

دروس خارج فقه

سال ۹۵-۹۴

حضرت آیت الله جوادی آملی

به همراه صوت دروس

WWW.GHBOOK.IR

بسم الله الرحمن الرحیم

آرشیو دروس خارج فقه آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۵-۹۴

نویسنده:

آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاهت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آرشیو دروس خارج فقه آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۵-۹۴

مشخصات کتاب

سرشناسه:جوادی آملی، عبدالله،۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور:آرشیو دروس خارج فقه آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی۹۵-۹۴ /عبدالله جوادی آملی.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی : سایت مدرسه فقاهت

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: خارج فقه

نکاح ۹۴/۰۷/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

اهمّیت مسأله عفاف و حجاب از یک طرف و اهمّیت مسأله ازدواج و مبغوض بودن طلاق از طرف دیگر و ابتلای جامعه ما به بعضی از این امور از طرف دیگر، باعث شد که بعد از پایان مباحث اقتصادی اسلام؛ یعنی بیع و مانند آن، به کتاب نکاح - به خواست خدا - بپردازیم. بیان مرحوم محقق در متن شرایع این است که نکاح مستحب است. استحباب نکاح مورد فتوای بسیاری از علماست که خودِ این نکاح «فی نفسه» مستحب است.

عبادت بودنِ نکاح مربوط به قصد قربت است؛ امّا فضیلت داشتن آن برای خود نکاح است. تعبیر مرحوم محقق در متن شرایع این است: «النکاح مستحبّ»؛ امّا آیا این استحباب آن مطلق است و برای هر کسی است که علاقه به ازدواج داشته باشد و نتواند بدون همسر صبر کند یا مطلق نیست و مخصوص کسی است که نتواند بدون همسر صبر کند؟ فرمود: «النکاح مستحبّ لمن تاقت نفسه»؛ کسی که اشتیاق به همسر دارد این شخص مستحب است که ازدواج کند؛ امّا کسی که اشتیاق به همسر ندارد و می تواند به تنهایی به سر ببرد، این مورد اختلاف است که آیا نکاح برای او هم مستحب است یا مستحب نیست؟ عبارت محقق در متن شرایع این است: «النکاح مستحبّ لمن تاقت نفسه من الرجال و النساء»؛ چه برای مرد چه

برای زن؛ امّا «و من لم تتق فیه خلاف»؛ کسی که گرایش به همسر ندارد چه مرد چه زن، آیا نکاح برای او مستحب باشد یا نه، این مورد اختلاف است؛ ولی «و المشهور استحبابه»؛ (۱) آنچه که معروف بین فقهاء(رضوان الله علیهم) هست این است که

ازدواج برای انسان مستحب است؛ چه بتواند بدون همسر صبر کند و چه نتواند، چه گرایش به جنس مخالف داشته باشد یا نداشته باشد، این کار «فی نفسه» مستحب است؛ یعنی فضیلت است؛ امّا عبادت بودنِ او مشروط به این است که قصد قربت بکند؛ اگر قصد قربت کرد می شود امر عبادی و اگر قصد قربت نکرد امر عبادی نیست. در کتاب شرح لمعه لابد ملاحظه فرمودید در بخشی از آن کتاب آمده است که نکاح صبغه عبادی دارد. در بحث اینکه آیا می شود در نکاح شرط کرد یا نه؟ آیا نکاح مثل عقد بیع است که می شود خیار در آن شرط کرد، چون در بیع، طرفین می توانند شرط کنند که اگر فلان حادثه پیش آمد ما بیع را فسخ کنیم، یا خیار تخلف شرط داشته باشند یا شرط الخیار را داشته باشند به نحو اوّلی خیار جعل بکنند، این در بیع هست؛ امّا در نکاح، غیر از عیوبی که باعث فسخ است، آیا چنین شرطی در نکاح جایز است یا جایز نیست، آنها گفتند مشکل است، برای اینکه نکاح صبغه عبادی دارد، این بیان صاحب شرح لمعه است. (۲) دیگران هم این تعبیر را دارند که در نکاح صبغه

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰.

۲- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج۵، ص۱۲۰.

عبادیت است، لذا نمی شود در آن شرط کرد.

غرض آن است که اگر او بخواهد عبادت بشود باید قصد قربت بکند، اگر امر عبادی نباشد و لازم نیست که عبادت باشد، قصد قربت لازم نیست؛ اما اصل آن را گفتند که مستحب است، این مطلب اوّل.

این فتوای مرحوم محقق در متن شرایع در متون بسیاری از کتاب فقهی هست، دلیلی که برای آن ذکر کردند گفتند که کتاب و سنّت و اجماع است؛ این را هم بارها ملاحظه فرمودید که اجماع در قبال کتاب و سنّت نیست، کتاب و سنّت منبعِ فقهی ما هستند. اجماع بر فرضی که حجّت باشد در ردیف خبر هست که کاشف از دین است نه منبع دینی. آنها که فکر می کردند اجماع حجّت است، برای آن است که در اثر بستن درِ غدیر و گشودنِ در سقیفه، راه اهل بیت را بستند، معصوم را خانه نشین کردند، چیزی در دست آنها نبود مگر قرآن، قرآن هم که می دانید بدون قرآن ناطق، وافی به همه احکام نیست؛ لذا آمدند همان طوری که سقیفه را در برابر غدیر جعل کردند، اجماع را هم در برابر سنّت جعل کردند و گفتند اجماع منبع فقهی است؛ یعنی اگر علما بر یک امری اتّفاق کردند، اینها معصوم هستند. این «لاتجتمع» یا «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی الضَلال ابداً» (۱) که حالا درست یا نادرست این چنین معنا کردند که اگر همگان بر یک امری اتّفاق کردند اینها معصوم اند، ما که چنین حرفی را نداریم. بنابراین هیچ اعتباری برای اجماع در ردیف کتاب و سنّت نیست. کتاب و سنّت ردیفی ندارند، همتایی ندارند

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۸، ص۱۰۴.

و لاغیر. عقل هم که گفته می شود کاشف است نه صراط، سراج است، چراغ است، نه راه؛ راه برای شارع است و لاغیر. شرع مقابل ندارد، شرع صراط است و لاغیر. عقل سراج است و کاشف از صراط است و هرگز چراغ را با راه کنار هم ذکر نمی کنند.

بنابراین منبع دین، کتاب است و سنّت و لاغیر. عقل و اجماع و امثال آن، کاشف از دین هستند نه منبع دین؛ امّا شما ببینید هم اکنون در غالب کتابهای فقهی ما حتّی جواهر، می گویند نکاح مستحب است «بالکتاب و السنّه و الاجماع»، (۱) در حالی که اجماع اگر حجّت باشد در ردیف خبر هست، نه در ردیف منبع دینی.

به هر تقدیر نکاح مستحب است. اهمّیتی که برای نکاح در اسلام هست این است که بسیاری از اصول حیاتی به این نکاح وابسته است، این یک پیمان اقتصادی و مانند آن نیست، شما ببینید تشکیل محارم و سلسله محارم، متفرّع بر نکاح است، تشکیل حرمت نکاح که غیر از محرمیّت هست متفرّع بر نکاح است؛ ما دو سلسله جدای از هم داریم که در بعضی از امور مشترک اند: یک سلسله محارم داریم که چه چیزی محرم انسان است و چه کسی محرم انسان است و چه کسی می تواند نگاه بکند؟ محارم انسان اند، یک سلسله حرمت نکاح داریم نه محرمیت، با اینکه محرَم نیستند نکاح آنها حرام است؛ مثل «اخت الزوجه»، جمع بین اختین، زائد بر اربع و مانند آنها که اینها ازدواج با آنها حرام است، گرچه محرَم نیستند، این دو سلسله؛ مسئله مواریث داریم که حکم عظیم فقهی است، این

۱- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۳.

سه سلسله؛ مسئلهٔ انساب داریم که سیادت باشد و استحقاق خمس و حرمت صدقه و امثال آن را در برابر دارد، این چهار سلسله؛ همه این سلاسل متفرّع بر عقد نکاح است. اگر عقد نکاح بین دو نفر محقّق شد، آن گاه سلسله محارم پیدا می شود، سلسلهٔ حرمت نکاح پیدا می شود، سلسلهٔ مواریث پیدا می شود، سلسلهٔ نژاد و انساب پیدا می شود، سیادت و امثال آن پیدا می شود. مسئلهٔ عقد نکاح نظیر مسئلهٔ عقد بیع و امثال آن نیست که یک حکم مالی باشد، بلکه یک حکمی است که چندین سلسلهٔ فقهی را به همراه دارد.

در مسئلهٔ دیات و امثال دیات هم بشرح ایضاً؛ اگر این سلاسل فراوان را به همراه دارد، باید بیشتر از گذشته به آن اهتمام ورزید تا مسئلهٔ عقد نکاح سامان بپذیرد. چون چندین سلسله به این عقد نکاح وابسته است، مسئلهٔ نکاح را که تصرّف در حریم زن است، این را از سطح مال بالاتر آورد و به سطح نفس رساند؛ بلکه در بعضی از موارد از سطح نفس هم گذشته، چون اموری که در جامعه مطرح هست، یا مال است یا ناموس است یا خون و جان؛ مال در درجهٔ ضعیف قرار دارد، حریم زن در درجهٔ متوسط و خون و کشتنِ مردم در درجهٔ اعلیٰ. گاهی مسئلهٔ ناموس از مسئلهٔ دَم می گذرد «کما سیظهر».

جریان مال درست هست خیلی محترم است، غصب آن حرام است و مانند آن؛ ولی تصرّف در اموال دیگری سه تا راه مصطلح دارد: یک راه عقد قولی است؛ حالا یا عقد بیع است یا عقد اجاره است یا عقود دیگر، یا عقد فعلی مثل معاطات،

یا نه عقد قولی است نه عقد فعلی، بلکه رضای طرف است، این «لَا یَحِلُ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیبَهِ نَفْسٍ مِنْهُ» (۱) می گوید شما می توانید در مال مسلمان تصرّف بکنید بدون عقد قولی، بدون عقد فعلی؛ یعنی معاطات، با رضای او؛ همین که راضی هست می توانید در خانه اش نماز بخوانید. پس به صِرف رضایت صاحب مال می شود در مال او تصرّف کرد؛ امّا در جریان ناموس، نه تنها با صِرف رضایت نمی شود، با عقد معاطاتی هم نمی شود که دو نفر تعاطی فعلی بکنند و بشوند همسر یکدیگر، بلکه یک عقد قولی حساب شده لازم است، آن هم به عربی. در اموال می شود با عقد قولی تصرّف کرد، «بعت و اشتریت»، با عقد فعلی تصرّف کرد، معاطات، با رضای قلبی طرف بر اساس «لَا یَحِلُ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیبَهِ نَفْسٍ مِنْهُ»، سوم؛ امّا در مسئله ناموس که این چنین نیست، این عقد قولی می خواهد و لاغیر، عقد فعلی که معاطات باشد کافی نیست، رضای طرف هم کافی نیست، در عقد قولی هم غالب بزرگان نظرشان این است که باید عربی و به صیغه خاص باشد.

بنابراین مسئله ازدواج نظیر مسئله مال نیست که با هر نحوی از انحای سه گانه بشود در مال طرف تصرّف کرد. گاهی هم مسئله ناموس نه تنها از مسئله مال می گذرد، از مسئله خون و جان هم می گذرد؛ زیرا اگر کسی دیگری را کُشت، (مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً)؛ (۲) اولیای دم مسلط هستند که قصاص کنند یا مانند آن و اگر خطأ یا شبه عمد بود

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۴، ص۵۷۲، ابواب المزارومایناسبه، باب۹۰، ط آل البیت.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۳.

مثلاً دیه بگیرند؛ امّا اگر کسی تجاوز کرد به حریم دیگری، این سخن از «حقّ الله» است نه «حقّ الناس»، این سخن از رضایت نیست؛ اگر محکمه‌ی شرع باخبر بشود و آن متجاوز را بگیرد، خودِ آن زن رضایت بدهد مسئله‌ی حل نمی شود، پدر او مادر او دختر او خواهر او رضایت بدهند حل نمی شود، چون ناموس زن ودیعه‌ی الهی است، حقّ او نیست؛ لذا نه می تواند حق خود را واگذار کند و نه اگر کسی به حقّ او تجاوز کرد او می تواند عفو کند. این ناموس «حقّ الله» است در اختیار شخص، این شخص «امین الله» است، این طور نیست که مالك باشد. بنابراین چون دارد در حقّ الهی تصرّف می کند، با رضایت قلبی کافی نیست، با معاطات کافی نیست، بلکه عقد لفظی لازم است آن هم با صیغه‌ی مخصوص. پس ملاحظه فرمودید که گاهی مسئله‌ی ناموس از مسئله‌ی خون می گذرد. این برای همان حفظ آن سلاسل چهارگانه است؛ اگر دین بخواهد سلسله‌ی انساب را حفظ بکند، دین بخواهد سلسله‌ی محارم را حفظ بکند، دین بخواهد سلسله‌ی حرمت نکاح را حفظ بکند، دین بخواهد وجوب نفقه و میراث را حفظ بکند، باید یك پایگاه قوی داشته باشد؛ لذا در روایات نکاح از او به عنوان بنا و ساختار و بنیان مستحکم یاد شده است که هیچ بنایی در اسلام به اندازه‌ی بنای ازدواج نیست. (۱) یک وقت است که کسی زندگی حیوانی دارد، آن زندگی حیوانی که این سلاسل چهارگانه و امثال اینها را به عهده ندارد و به همراه ندارد، او می خواهد تا حضرت هاشم

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۸۳.

و امثال هاشم یک نژادی داشته باشد بشود سیّد، حکم فقهی داشته باشد، از نظرِ دماء ثلاثه، حکم فقهی داشته باشد، از نظر خمس و زکات، حکم فقهی داشته باشد، او باید نسبش محفوظ باشد. بنابراین مسئله ازدواج یک تعهّد طرفینی نیست، آنقدر مهم است که این سلاسل چهارگانه و امثال آن را باید به همراه داشته باشد؛ لذا به آن صبغه عبادی دادند. اینکه مرحوم شهید دارد که اگر در عقد نکاح شرط راه ندارد، «لانه عباده»، برای اینکه صبغه عبادی پیدا می کند، (۱) «حقّ الله» دارد به دستور «الله» جابجا می شود و تصرّف می شود، این طور نیست که هر کسی مجاز باشد حریم خود را به دیگری واگذار بکند، او دارد در حقّ الهی تصرّف می کند. بنابراین اهمیّت مسئله وادار کرده که آن فقها(رضوان الله علیهم) درباره استحباب نکاح سخن بگویند. پس استدلال فقط به کتاب و سنّت است، عقل می تواند کشف بکند، اجماع بر فرض حجّیت می تواند کشف بکند. ببینیم کتاب و سنّت درباره ازدواج چه فرمایشی دارد.

کتاب و سنّت درباره ازدواج چهار مطلب دارند که همه این امور چهارگانه، رجحان ازدواج را نشان می دهد. از طرفی هم می بینید به نکاح ترغیب می کنند، روایات فراوانی هست که اهل بیت(علیهم السلام) از وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) نقل کردند «النِّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» (۲) قرآن هم که دارد: ﴿وَ أَنكِحُوا الأَيَامَى مِنكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ﴾؛ (۳) اگر قرآن کریم دستور می دهد که شما بی همسرها را همسر بدهید، این امر است، حداقلّ آن

۱- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج۵، ص۱۲۰.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۲.

استحباب است حالاـ وجوب نیست. اگر انکاح مستحب است، نکاح یقیناً مستحب است، چون ممکن نیست مقدّمه مستحب باشد و ذی المقدمه امر مباح باشد! فرمود شما انکاح کنید مرد بی همسر را همسر بدهید، زن بی همسر را همسر بدهید، برای دختر همسر انتخاب کنید برای پسر همسر انتخاب کنید، (وَ أَنكِحُوا الأَيَامَى) «ایّم»؛ یعنی بی همسر. پس اگر انکاح مستحب شد، نکاح یقیناً مستحب است. «تَنَاكَحُوا تَنَاسَلُوا» (۱) که در روایات هست، نشانه آن است که طرفین اگر اقدام بکنند دارند امر مستحب را انجام می دهند. پس ترغیب به نکاح، نشانه فضیلت نکاح است، ترهیب و تزهید و ترساندن و بیزار کردن از طلاق، نشانه آن است که نکاح بقائاً مستحب است، حفظ آن مثل احداث آن رجحان دارد. پس ترغیب به نکاح از یک سو، ترساندنِ از طلاق از سوی دیگر، این دو امر در این کار شریک اند که نکاح یک امر راجحی است؛ از آن طرف ترغیب به همسر داشتن، تزهید و ترساندن و بی رغبت کردن از عزوبت و عزب ماندن، این دو امر نشان می دهد که همسر داشتن راجح است. چقدر روایات داریم در اینکه بدترین مُرده عزب است، انسانی که عزب بمیرد جزء اراذل موتی است، تعبیر«رذل» در نصوص ما آمده است. (۲)

این عناوین چهارگانه را که بررسی می کنید، ادله ای که ما را به نکاح ترغیب می کند، ادله ای که می گوید «أَبْغَضُ الْحَلال» طلاق است، (۳) ادله ای که جوان ها را به ازدواج ترغیب می کند، ادله ای که جوان ها را از بی همسر بودن و عزب ماندن تذهیب می کند، می رنجاند، می ترساند،

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۹، ط اسلامی.

۳- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ج۱، ص۱۵۷.

می گوید بدترین مُرده آن کسی است که در حال حیات ازدواج نکرده باشد، این عناوین چهارگانه هم نشان می دهد که مسئله ازدواج یک امر راجحی هست و مطلوب شارع مقدّس است. بعد هم فرمود اگر شما مشکل مالی دارید، خدا حل می کند: (إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ)؛ (۱) مشکل جامعه به دست خودِ جامعه است؛ یعنی جامعه ای که به سمت تجمّل می رود خودش را به دام گرفتار کرده است. شما ذیل این آیه نورانی سوره مبارکه «نحل» را ملاحظه بکنید که فرمود اگر کسی مؤمن بود و عمل صالح انجام داد خدا فرمود: (فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً)؛ (۲) از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است که حیات طیبه «هِيَ الْقَنَاعَه»، (۳) ما اگر حرف اینها را گوش ندهیم، جامعه اگر حرف اینها را گوش ندهد، حرف چه کسی را می خواهد گوش بدهد؟! آن وقت اگر سرمان به سنگ خورد، چرا گله داریم؟! اینها را خدا به عنوان راهنما فرستاده است. ما نمی گوییم مال چیز بدی است، مال دار آدم بدی است؛ ولی مال، کمال نیست، یک استدلال نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد، فرمود: بله مال نعمت خوبی است ؛ امّا آیا داشتن کمال است یا داشتن کمال نیست؟ زندگی انبیا را بطور اجمال، بعد بطور تفصیل جریان موسای کلیم را، عیسای مسیح را، داود(سلام الله علیهم اجمعین) را می شمارد. حضرت داوُد که رهبری انقلاب را به عهده گرفت؛ (وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ) (۴) حکومت تشکیل داد؛ نام اینها را می برد، می فرماید: از اینها ساده تر چه کسی زندگی کرد؟ آن وقت استدلال حضرت

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۲.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۱۹۸.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

امیر در نهج البلاغه این است، می فرماید: مال نعمت خوبی است بله؛ امّا مال داشتن کمال است! اگر کسی بگوید مال داشتن کمال است، سرمایه دار بودن کمال است، متجمّل بودن کمال است، باید این تالی فاسد را بپذیرد که خدای سبحان این کمال را به انبیا نداد؛ چه کسی می تواند یک چنین تالی فاسدی را ملترم بشود؟! مال نعمت خوبی است، امّا مال دار یک انسان کامل باشد نیست، متجمّل یک انسان کامل باشد نیست، اگر کسی مال دارد یک فضیلتی دارد، این چنین نیست. بیان نورانی حضرت امیر به صورت قیاس استثنایی در نهج البلاغه است، فرمود: اگر کسی گفت مال داشتن کمال است، باید ملتزم بشود که انبیا این کمال نداشتند، خدا این کمال را به آنها نداد. بعد می فرماید به اینکه نه تنها مال داشتن کمال نیست، بلکه ساده بودن کمال است و اگر کسی سفره‌ای رنگین و گسترده دارد، خدا او را اهانت کرده است، شما این تالی فاسد را قبول ندارید، ولی من قبول دارم. فقط اگر کسی که «بَسَطَ اللهُ لَهُ الْغِنَی» خدا او را دارد تنبیه می کند و یک کمالی را از او گرفته است، شاید شما باور نکنید، ولی من باور می کنم.

«فهاهنا امور اربعه»: دو تا امر مقدّم و تالی یک شرطیه است، دو تا امر هم مقدّم و تالی شرطیه‌ای دیگر. اگر شما بگویید داشتن، کمال است، انبیا که نداشتند! زندگی عیسی را شرح داد، زندگی موسی را شرح داد، زندگی داوُد(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را شرح داد که با زنبیل بافی داشتند زندگی می کردند. اگر داشتن کمال است باید ملتزم بشوید که خدا این کمال را

به اینها نداد، شما که نمی توانید ملتزم بشوید!

امّا آن دو امر دیگر؛ معلوم می شود نه تنها داشتن کمال نیست، آنکه سفره گسترده دارد «فَقَدْ أَهَانَهُ اللّٰه» و این را شما ملتزم نمی شوید؛ ولی من ملتزم می شوم، این تالی فاسد را من ملتزم می شوم، می گویم کسی که سفره رنگین گسترده دارد این تازیانه اهانت خدا به او است، شما باورتان نمی شود؛ ولی من باورم می شوم. (۱) این حرف ها را که ما نمی توانیم برای عموم طرح بکنیم، ولی اگر در حوزه ها اگر طرح نشود کجا طرح بشود؟! این یک استدلال قیاس استثنایی بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است و آنچه که جامعه را به این روز سیاه دارد می نشاند که از غرب آمده، برای اینکه اینها از آن قناعت که حیات طیبه است فاصله گرفتند، این قناعت که حیات طیبه باشد؛ هم دخترخانم ها و هم آقاپسرها، اگر قانعانه زندگی کنند، حیات طیبه نصیبشان می شود. بنابراین اصل نکاح مستحب است.

مطلب دیگر این است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ما حرف های تازه آوردیم در همه امور؛ نه تنها در مسائل نکاح، در اقتصاد و در مسائل دیگر حرف های تازه آوردیم. نکاح به معنای ازدواج مذکّر و مؤنّث نیست، این هماهنگی و ارتباط و زندگی مشترک بین نر و ماده در گیاهان هم هست، در حیوانات هم هست؛ انسان هم از آن جهت که حیوان است این را دارد، ما که این را نیاوردیم! ما زندگی مشترک نر و ماده را نیاوردیم، ما نکاح آوردیم «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِی» (۲) «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»

۱-

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

ط اسلامی.(۱)حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

۱- ما این را آوردیم، وگرنه قبل از ما هم این حرف ها بود، در حیوانات هم این حرف هست و در (أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ)

امّا مشکل بدن ما را حل می کند. درست است ما با حیوانات در بسیاری از امور مشترک هستیم؛ اما با فرشته ها هم در بسیاری از امور مشترک هستیم، چرا آن را انجام نمی دهیم؟! آنچه که در جامعه ما نیست و باید احیا بشود، تشکیل همایش تشخیص مشترکات بین انسان و فرشته است که ما با ملائکه در چه امر شریک هستیم، اگر به ما فرمان داده است که (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ) (۱) درباره فرشته ها هم هست که (بِأَیْدی سَفَرَه * کِرامٍ بَرَرَه)؛ (۲) خیلی از امور است که قرآن کریم اوصاف مؤمنین می داند، اوصاف فرشته ها می داند، می گوید فرشته ها آن چنان هستند، انسان ها این چنین هستند، چرا آن راه را نرویم؟! ما این شرع را متأسفانه کنار گذاشتیم؛ آن وقت گله می کنیم ازدواج کم است طلاق زیاد است! انبیا را خدا فرستاده برای اینکه ما چگونه زندگی کنیم. کمتر خانواده ای است که الآن به این داغ مبتلا نباشد، یا خودشان یا نوه هایشان؛ دردِ بی ازدواجی، درد است. اگر دین گفت یک جوانی که ازدواج نکرد رذل است، چه کسی باید ارزش گذاری کند؟! این دختری که به دنبال تجمّل است، این پسری که به دنبال تجمّل است، اگر پیغمبر فرمود: این جزء رذل هاست؛ آن وقت کدام جامعه باید اصلاح بشود؟! ما حرف چه کسی را باید گوش بدهیم؟!

بنابراین این عناوین چهارگانه؛ یعنی ترغیب به ازدواج، یک؛ پرهیز دادن به طلاق، دو؛ ترغیب به همسرگیری بنام زوج شدن و ترساندن از عزب ماندن، این چهار؛ همه اینها نشان می دهد که تشکیل خانواده یک اصل است؛ فرمود یک بنای عظیمی است در اسلام. پس «آیهً و

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

۲- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵ و ۱۶.

روايةً» نكاح مستحب است و فضيلت دارد؛ البته اگر كسى قصد قربت بكند كه ثواب عبادى هم مى برد و مانند آن و چون آن سلسله هاى چهارگانه، عمودين را حفظ كرده تا تشكيل خانواده بشود، هر كدام از عمودين پدر، جدّ، جدّ اعلى، فرزند، نوه، نبيره، نتيجه، هر كدام باشد، همه واجب النفقه يكديگر هستند، اين سلسله را حفظ كرده است كه مبادا اين يا از منزل فرار بكند يا گرفتار بى سرپرستى بشود، مسئوليت داد و اين سلسله عمودين را از دو طرف حفظ كرد، تنها محرميت نيست، تنها حرمت نكاح نيست، تنها نژاد نيست، بلكه وجوب انفاق هم هست، وجوب سرپرستى هم هست. دين آمده و اساس جامعه را از خانواده شروع كرده؛ آن وقت ما اين را رها كرديم بعد گِله مى كنيم كه چرا ازدواج كم است، چرا طلاق زياد است، راه حل را به ما نشان داده است.

فرمود ما انبيا فرستاديم كه راه زندگى را به شما نشان بدهند، حالا آن معناى نورانى حضرت امير(سلام الله عليه) را همه جا نمى شود گفت و همه كس آن تحمّل را ندارند؛ شما بارها آن خطبه نورانى ايى كه حضرت نام مبارك موساى كليم را مى برد، عيساى مسيح را مى برد، داوُد را مى برد، مى گويد: داوُد خواننده بهشتى هاست؛ در بهشت وقتى مى خواهند از مهمانان پذيرايى بكنند، به هر حال يك خواننده اى لازم است، كسى كه مى خواند داوُد است و چيزى را هم كه مى خواند قرآن كريم است. در محافل رسمى بهشتيان، آن كلامى كه خوانده مى شود قرآن است و خواننده آن هم داوُد است اين در بيان نورانى حضرت است «قَارِئُ أَهْلِ الْجَنَّه». زندگى اينها را مى شمارد و

بعد می فرماید که اینها این جور بودند. (۱) بنابراین آن راهی را که راه آفرین به ما گفته ما آن راه را نمی رویم، آن وقت با مشکلات فراوان مواجه می شویم. اگر جامعه تصمیم بگیرد که راه انبیا را برود یقیناً از هر خطری مصون خواهد بود. پس این فرمایشی که مرحوم محقق در متن شرایع دارد که «النکاح مستحب»، این یک چیزی است که مورد اتّفاق فقهاست؛ چه انسان بتواند بدون همسر به سر ببرد و چه نتواند.

امّا جریان اینکه ذات اقدس الهی در قرآن کریم از حضرت یحیی(سلام الله علیه) به عنوان «حصور»؛ یعنی بی همسر نام می برد (۲) و ظاهرش ترغیب به این کار است، این باید جداگانه بحث بشود که آیا بی همسری مستحب است یا مخصوص حضرت یحیی(سلام الله علیه) بود، مربوط به آن شریعت یا در شریعت ما هم هست؟ که - إن شاء الله - در جلسه بعد مطرح می شود.

نکاح ۹۴/۰۷/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

جریان نکاح در اسلام، اجتماع مذکر و مؤنّث نیست، بلکه تشکیل یک بنیان مرصوص است که اگر بخواهد امّت اسلامی سامان بپذیرد به وسیله خانواده باید باشد و خانواده هم اگر بخواهد در اثر اجتماع مذکر و مؤنّث سامان بپذیرد، هرگز این چند سلسله ای که دین انتظار دارد آنها حاصل نمی شود.

در بحث قبل ملاحظه فرمودید تقریباً شش سلسله از سلاسل اجتماعی که بحث فقهی و حقوقی را به همراه دارد، محصول نکاح است. اگر نکاح آن طوری که اسلام می طلبد حاصل شود، اولین سلسله ای که تشکیل می شود سلسله محارم است، محارم؛ یعنی نکاح با آنها حلال نیست، چون مَحرم اند؛ مثل مادر، خواهر و دختر. دوم سلسله حرمت نکاح

۱-
۲- آل عمران/سوره۳، آیه۳۹.

است؛ گرچه هر مَحرمی نکاح او حرام است، امّا هر کسی که «مُحرّم النکاح» باشد مَحرم نیست؛ نظیر «اخت الزوجه» و مانند آن. سلسله حرمت نکاح در کنار سلسله اوّل که محارم اند سامان می پذیرد. سلسله سوّم سلسله مواریث اند که از یکدیگر ارث می برند. سلسله چهارم سلسله «واجب النفقه» هستند که چه کسی مسئول اداره کیست؟ عمودین هر کدام بالا بروند یا پایین بیایند، اگر تهیدست هستند که «واجب النفقه» دیگری اند و اگر توانمند اند که بر آنها واجب است که نفقه زیر مجموعه خودشان را به همراه داشته باشند. مسئله مواریث هست، مسئله مَحرمیت هست، مسئله حرمت نکاح هست، بعد تشکیل شجره طیبه سیادت و مانند آن هست که اگر از طرف پدر باشد سیادت را پیدا می کند که حکم فقهی خاصی درباره زکات و خمس دارد و اگر از طرف پدر به خاندان پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) استناد نداشت، آن کرامت سیادت را دارد؛ ولی اثر فقهی ندارد که زکات و خمس آنها با دیگران فرق کند.

سلسله بعدی مسئله صله رحم و وجوب صله رحم و حرمت قطع رحم است. یکی از احکامی که به هرحال واجب است و اگر نقض بشود، خدا در قرآن آن را لعن کرده است، مسئله صله رحم است که اگر کسی قطع بکند برابر آیات قرآن ملعون است. (۱) این سلسله ارحام حکم فقهی شان را به همراه دارند؛ البته آن استحباب های فقهی هم که «لاصَدَقَةَ وَ ذُو رَحِم» (۲) آن نُه تا سر جایش محفوظ است که در صدقات، ذو رحم اولی هستند از غیره؛ ولی صله رحم واجب

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۲۲ و ۲۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۸.

است.

مسئله ای که در فرق بین ارث و مسئلهٔ مَحرمیت مطرح است آن است که در جریان محرمیت، معیار آن بحث های طولی است؛ گرچه در ارث آن بحث های طولی هم محفوظ است؛ ولی در ارث گذشته از آن شاخه های طولی، شاخه های عرضی هم مطرح می باشند، طبقهٔ اوّل ارث می برند، نشد طبقهٔ دوم، نشد طبقهٔ سوم؛ این طبقهٔ دوم و سوم در ارث مطرح اند؛ ولی در مسئلهٔ محرمیت همان طبقهٔ اول و دوم اند، دیگر طبقهٔ سوم «بنی اعمام»، «بنی اخوال» و امثال آن اینها مَحرم نیستند؛ نه محرمیت دارند نه حرمت نکاح، فقط در ارث سهم دارند. پس در ارث سه طبقه مطرح است: طبقه اولیٰ و ثانیه و ثالثه؛ ولی در محرمیت و همچنین حرمت نکاح، همان طبقهٔ اول و بعضی از مراحل طبقه دوم مطرح اند، وگرنه طبقه سوم در محرمیت یا در حرمت نکاح دخیل نیستند.

این مجموعه ای که شش سلسله را به همراه دارد، ممکن است سلاسل دیگری هم باز مطرح بشود، این با یک اصل کلّی و جامع بنام نکاح سامان می پذیرد؛ لذا در بحث قبل اشاره شد که جریان نکاح مثل جریان مال نیست که صِرف علم به رضایت صاحب مال کافی باشد یا عقد فعلی به نام معاطات کافی باشد، بلکه عقد لازم است با علم به رضایت کافی نیست و باید عقد قولی باشد نه فعلی، قولش هم عربی مخصوص باشد. این است که مسئلهٔ نکاح صبغهٔ عبادی پیدا کرده است.

مطلب دیگر آن است که این استحباب نکاح که مورد فتوای علماست، برای کسی که «تاقت نفسه»، جوانی است علاقهٔ به همسر دارد، اشتیاق به همسر دارد، اینجا یقیناً برای او

مستحب است؛ امّا اگر کسی یک چنین گرایش غریزه ای در خود احساس نمی کند، آن هم معروف بین فقها(رضوان الله علیهم) استحباب است، برای اینکه در روایات روی خود نکاح بحث شده است که نکاح سنّت پیامبر است؛ حالا زوج خواه جوانی باشد که «تاقت و اشتقت نفسه» یا نه عادی باشد. ادله رجحان رفته روی عنوان نکاح، ترغیب هم روی خود عنوان نکاح است، پرهیز هم از عنوان عزوبت است که عزب بودن نقص است؛ چندین روایت چه در باب اول، چه در باب دوم از ابواب نکاحِ وسائل، مرحوم صاحب وسائل نقل کرده است که بر رجحان نکاح دلالت دارد که آن روایات را یکی پس از دیگری - به خواست خدا - باید بخوانیم. (۱)

بنابراین از جهتی که به نکاح ترغیب شده است که فرمودند که هیچ بنایی و ساختاری در اسلام به اندازه نکاح نیست، (۲) یک؛ در قبال آن هیچ تخریبی بدتر از تخریب بنای نکاح به عنوان طلاق نیست، (۳) این دو؛ نصوصی که از طلاق پرهیز می دهد می گوید شما این خانه را ویران کردید با چه چیزی می خواهید بسازید؟ کجا می خواهید خانه بسازید؟ توفیق پیدا می کنید دوباره خانه بسازید؟ این پرهیز دادنِ از طلاق و آن ترغیب کردن به نکاح معلوم می شود خودِ این دو تا عنوان فضیلت دارند، شخص چه «تاقت نفسه»؛ یعنی «اشتقت» چه

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴ و ۲۱، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱ و۳، ط آل البیت.
۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.
۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۶، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.

نداشته باشد. در بعضی از نصوص دارد که اگر کسی خواست خدا را «طاهراً مطهّراً» ملاقات کند ازدواج کند؛ (۱) پس معلوم می شود خود همین «فی نفسه» فضیلت دارد. حالا ما باید این روایات چهارده پانزده گانه را یک مرور بکنیم تا روشن بشود که خود نکاح «فی نفسه» فضیلت دارد، یک؛ طلاق «أَبْغَضُ الْحَلال إِلَی الله» (۲) است، این دو؛ تزوّج فضیلت دارد و عزوبت مکروه است، برای اینکه رذل ترین مُرده، مُرده ای است که عزب بمیرد، (۳) این چهار؛ یعنی تزوّج فضیلت دارد و عزوبت مکروه است، نکاح فضیلت دارد و طلاق مبغوض است، نه تنها مکروه است. پرسش: آیا در تمام ادیان چنین است یا در اسلام؟ پاسخ: در اسلام هست، برای اینکه دیگران فقط ازدواج مذکر و مؤنّث را دارند. برای آنها ازدواج سفید و سیاه فرق نمی کند همین که مذکر و مؤنّث با رضای هم جمع شدند این است؛ اما این شش سلسله را شما که ملاحظه کردید در آنها نیست؛ لذا فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ». (۴) الآن در غرب اگر پدری نداشته باشد، پسری نداشته باشد، یک چنین قانونی باشد که «واجب النفقه» باشد اینها نیست؛ اما عمودین را شارع مقدّس «واجب النفقه» یکدیگر دانست، مسئول یکدیگر دانست.

مسئله محرمیت و مسئله حرمت نکاح، این شش سلسله ای که بازگو شد روی نکاحی است که اسلام آورده، فرمود: «النِّکَاحُ سُنَّتِی»، (۵) وگرنه صِرف

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۸، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۲، ط آل البیت.

۲- تفسیرالآلوسی، الآلوسی، ج۲۸، ص۱۳۲.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۹، ط اسلامی.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۷، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.

۵- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

ازدواج مذکر و مؤنّث را هر قومی دارد. آنها این شش سلسله؛ یعنی سلسله محارم، حرمت نکاح، میراث، وجوب النفقه بودن، شجره طیبه سیادت، ارحام و صله رحم واجب بودن را ندارند؛ لذا این یک اصل جامعی است برای تشکیل امّت اسلامی. پرسش: شرایع پیشین هم این را دارند؟ پاسخ: شرایع پیشین از آن جهت که اسلام است این را دارند (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) (۱) بخشی از اینها مربوط به اسلام است، بخشی هم مربوط به (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً)، (۲) اگر انبیای دیگر این را داشتند، چون (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) انبیا این را آوردند، وگرنه «لکل قوم نکاح»، مشرکین نکاح داشتند و دارند، ملحدین نکاح داشتند و دارند، انبیا که اسلام آوردند، یک سلسله مشترکاتی دارند، کامل تر آن در اسلام مصطلح و خاص است، گرچه برای هر پیغمبری شریعت و منهاجی است که (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً)؛ اما بر اساس (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) (أَتْمَمْتُ) (۳) و مانند آن کامل ترین برای اسلام است. شش سلسله حقوقی و فقهی بر اساس نکاح مترتّب است، این برای خودش یک امّت می تواند تشکیل بدهد. بنابراین مسئله «النِّکَاحُ سُنَّتِی» که در اسلام آمده، کامل ترین و جامع ترین سبک تشکیل خانواده و زندگی است و جامعه از همین خانواده شروع می شود و خانواده با همین سبک است که گفت بر شما واجب است عمودین را اگر نیازمندند تأمین کنید، یک؛ بر شما واجب است که به ارحامتان سری بزنید صله رحم داشته باشید و قطع صله رحم حرام است، این دو؛ شما این شش سلسله را کجا می بینید؟!

مطلب بعدی آن است که

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۳- مائده/سوره۵، آیه۳.

برخی ها خواستند بگویند اگر برای کسی امکانات فراهم نیست، ازدواج برای او مستحب نیست؛ برای اینکه در سوره مبارکه «نور» دارد اگر کسی تمکّن مالی ندارد، او عفّت بورزد و صبر کند، برایش بهتر است. پس معلوم می شود برای کسی که امکانات ندارد، ازدواج مستحب نیست. سوره مبارکه «نور»: (وَأَنكِحُوا الأَيَامَى مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)؛ (۱) فرمود به اینکه «انکاح» کنید، «انکاح»؛ یعنی مقدمات آن را فراهم بکنید، وگرنه فعلی نیست که از طرف شما انجام بشود، برخلاف صدقه که صدقه یک فعلی است که شما انشاء می کنید، تملیک می کنید و اما «انکاح» بکنید؛ یعنی مقدماتش را فراهم بکنید؛ اگر وام می خواهد وام بدهید و کمکی می خواهد کمک کنید، رایگان می خواهد رایگان کنید، وسایلش را فراهم کنید تا او نکاح کند؛ اگر آنها فقیرند و دستشان تهی است، ذات اقدس الهی با همین کار آنها را بی نیاز می کند (إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)، چرا؟ برای اینکه تمام امکانات در اختیار اوست، یک؛ می داند چه کسی نیازمند است، دو؛ پس بنابراین می تواند اغنا کند، این سه.

به آیه بعد استدلال کردند به اینکه اگر یک کسی امکانات مالی ندارد ازدواج برای او مستحب نیست: (وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ) (۲) این مسئله مکاتبه است برای آزادسازی بردگان. صدر این آیه دوم این است که آنهایی که امکانات مالی ندارند، عفّت بورزند و ازدواج نکنند، پس معلوم می شود که ازدواج برای هر کسی مستحب

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۲.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

نیست. این خلاصه استدلال برخی ها که گفتند اگر کسی امکانات ازدواج ندارد، ازدواج برای او مستحب نیست. یک وقت است که انسان می بیند اگر این کار را بکند، باید ذلیلانه زندگی کند، باید زیر منّت برود و ذلیلانه زندگی کند. در اینجا از سنخ تزاحم است نه تعارض. ممکن است درجه رجحان استحباب کمتر بشود؛ ولی اصل استحباب و رجحان ازدواج از بین نخواهد رفت؛ اما اگر کسی احساس ذلّت نمی کند، می گوید یک وظیفه ای است او دارد انجام می دهد، من چرا احساس ذلّت بکنم؟! بر او وظیفه بود این کار مستحب را انجام بدهد، من هم که زیر بار ذلّت نمی روم، این چه ذلّتی است و چه خیالی است؟! یک ذلّت وهمی و خیالی است، او وظیفه داشت این کار را انجام بدهد و مستحب بود، من هم می پذیرم. بله! جایی که جای ذلّت باشد، آن گاه از سنخ تزاحم است که آیا درجه آن مهم است یا درجه این، از این جهت ممکن است درجه رجحان ازدواج کمتر بشود، آن هم اگر کسی ازدواج نکند گرفتار حرمت می شود، آن مقدّم بر این کار است. پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است که اگر کسی احساس ذلّت می کند، این چنین نیست که اصل رجحان نکاح از بین برود، این تزاحم است، ببینیم کدام یکی مهم تر از دیگری است؟ اگر چنانچه آن احساس ذلّت مهم تر بود، بله این نکاح می شود مرجوح؛ اما اگر نه، رجحان نکاح بیشتر بود، همچنان این نکاح به استحباب خود باقی است.

مطلب دیگر اینکه معمولاً چیزی که «فی نفسه» مستحب است، به وسیله عوارض و طواری واجب می شود، ملاحظه کردید که می گویند نماز شب

«فی نفسه» مستحب است؛ اما به وسیله نذر و مانند آن می شود واجب، یا روزه مثلاً روز ۲۷ رجب مستحب است؛ ولی با نذر و اینها می شود واجب. اینجا هم می گویند نکاح «فی نفسه» مستحب است، بر اساس تقسیمات بعدی یا واجب است یا حرام است یا مکروه است یا کذا و کذا، این یک حکمی است که غالب فقها دارند، مرحوم سید(رضوان الله علیه) هم در عروه این را دارد که نکاح «فی نفسه» مستحب است، به وسیله عوارض یا طواری، یا واجب می شود یا مکروه یا فلان می شود. (۱) اما یک بحث لطیفی مرحوم علامه بحرالعلوم در مصابیح دارد که مرحوم صاحب جواهر آن را نقل می کند و «فی الجمله» نقد می کند، نه «بالجمله». آن فرمایش صاحب مصابیح، مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) این است که درست است نکاح «فی نفسه» مستحب است؛ اما انسان که مثل فرشته نیست، فرشته مرگ پذیر نیست؛ اما انسان بر اساس (وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِن قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ)، (۲) بر اساس (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)، (۳) بر اساس اینکه هیچ کسی نمی تواند دوام بیاورد و از طرفی استقرار خلافت در زمین به عنوان یک اصل مستمر لازم است؛ بنابراین حفظ نسل واجب است، حفظ نسل که واجب شد این نکاح گرچه «فی نفسه» مستحب است؛ ولی اگر در یک وقتی جامعه نخواست نکاح بکند؛ مثل این اصلی که متأسّفانه پیدا شده، جوان ها نخواستند زیر بار ازدواج بروند. فرمایش علامه طباطبایی در مصابیح این است که بر مردم واجب است اگر اهل ناحیه یا مصری، مردم یک منطقه یا مردم یک شهری،

۱-

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۴.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

رغبتی به ازدواج نداشتند، بر اینها واجب است که ازدواج کنند، دیگر از استحباب می گذرد؛ وقتی که رغبتی به ازدواج نداشتند و خواستند رها باشند و ازدواج نکنند، شما وقتی واجب کردی، او که عمل نمی کند؛ لذا می گوید بر حکومت اسلامی لازم است که اینها را وادار کند به ازدواج، تا نسل این ناحیه، نسل این منطقه و این شهر، قطع نشود که محلّ ابتلای فعلی ماست. مرحوم صاحب جواهر دارد که مردم روزگار که همه شان مردم این ناحیه یا مردم این مصر نیستند، ما وجوب کفایی را در اینجا بی اشکال نمی بینیم؛ البته نظر مرحوم بحر العلوم وجوب کفایی است نه وجوب عینی، چون کار با وجوب کفایی حاصل می شود. مرحوم صاحب جواهر در بخشی دیگر از این فرمایش را می پذیرند که اگر یک امّتی به هر حال گرفتار همین رهایی از نکاح شد، بله در این صورت ممکن است ما فتوا به وجوب کفایی بدهیم، وقتی که بر اینها واجب کفایی شد و اینها اهل ازدواج نیستند؛ آن گاه حکومت اسلام دخالت می کند، آنها را وادار به ازدواج می کند، به کسی که همسر ندارد شغل نمی دهد، به کسی که همسر ندارد پروانه های کسبی نمی دهد، به کسی که همسر ندارد اجازه مسافرت نمی دهد. راه های اجباری هم هست، راه های اجباری بخشی مربوط به تحصیل امکانات است، به وام دادن است، به اقتصاد مقاومتی است، به روشن شدن وضع مالی است، این چنین نیست که بر حاکم شرع واجب باشد. (۱) پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه حفظ نسل واجب است. انسان باید بماند، خلیفه خداست، ذات اقدس الهی انسان را مثل مَلَک

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴.

قرار نـداده، این چنین نیست که هر کسـی بیایـد و برود و نسـل منقرض بشود. این (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأرْضِ خَلِیفَةً) (۱) جملیه اسمیه است و مفید استمرار، این «جاعل» که اسم فاعل نیست، این «جاعل» صفت مشبهه است به وزن اسم فاعل؛ یعنی من دائماً می خواهم در زمین خلیفه داشـته بـاشم: (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً)؛ بعـد منقرض بشود. هر روز خـدا یک آدم و حوّا خلق بکنـد که نمی شود، بقیه اش به عهـده خود مردم است، حفـظ نسـل واجب است، می بینیـد که این فتوا خیلی فتوای زنـده ای است. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، نقدی که مرحوم صاحب جواهر دارد همین است؛ اما به هر حال شـیعیان یک سـرزمینی دارند از بین می رونـد، ببینیم آن طرف آب یـا این طرف آب که چنـد نفر هسـتند، کـافی نیست. اگر کسـانی که اهل ولایت و قرآن و عترت هسـتند، اینها در یک منطقه دارنـد زنـد گی می کننـد، اینها در اثر سـهل انگاری ازدواج نسـلشان دارد قطع می شود، چه اینکه در بعضی از منطقه ها نسل یک عده زیاد شده، می بینید که خیلی این فتوا، فتوای زنده ای است. دیگران آمدند بر اساس اینکه نماز شب «فی نفسه» مستحب است، گاهی «بالعوارض و الطواری» واجب می شود «کالنذر و العهد و الیمین»، اینها این راه را طی کردنـد، این راه را خیلی از فقهـا(رضوان الله علیهم) طی کردنـد تـا رسید به مرحوم آقا سـید محمـد کاظم در عروه؛ اما فتوای مرحوم بحرالعلوم یک فتوای زنـده است، می گویـد جامعه ای که بسیار خوب، دیگران هم در این سـرزمین هسـتند؛ اما اینکه علی و اولاد علی را می پذیرد، اینها هستند که نسلشان دارد منقرض می شود، بر

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

شما واجب است که امکانات را فراهم بکنید.

خیلی ها مرگ را باور نکردند! و خیلی ها خیال می کنند انسان که می میرد می پوسد! در حالی که این چنین نیست؛ انسان که می میرد از پوست به در می آید و به ابدیت می رسد، این حرف هایی است که فرمود ما حرف های تازه را آوردیم، نکاح را ما آوردیم، مرگ را ما آوردیم، فرمودند در جریان مرگ هم همین طور است، ما مرگ را معنا کردیم و گفتیم انسان مرگ را می میراند نه بمیرد، فرمود شما مشرق بروید یا مغرب بروید، اینها خیال می کنند مردن؛ یعنی پوسیدن! ما آمدیم گفتیم انسان مرگ را می میراند، انسان ذائق موت است نه مذوق، هر مذوقی به وسیله ذائق هضم می شود. ما گفتیم این حرف صحیح نیست «کل نفس یذوقه الموت»؛ هر کسی را مرگ می چشد، بلکه این حرف صحیح است (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)؛ (۱) هر کسی مرگ را می چشد، هضم می کند، چماله می کند و خودش می ماند. ما مرگ را می میرانیم، زیر پایمان دفن می کنیم، وارد برزخ می شویم ما هستیم و مرگ نیست، وارد ساهره قیامت می شویم ما هستیم و مرگ نسیت، - إن شاء الله - وارد بهشت می شویم ما هستیم و مرگ نیست، مرگ را ما اماته کردیم؛ این است که حضرت با «یاء متکلم» می فرماید: این حرف ها را من آوردم. (۲) آن شش سلسله ای که یاد شده شما در نکاح کجا می بینید؟! فرمود نکاح را سنّت من بدانید، مرگ را تفسیر من بدانید، این (لِتُبَیِّنَ)؛ (۳) (لِتُبَیِّنَ) تنها تفسیر، ترجمه ای آیات نیست ، ما باید این نظام را معنا کنیم؛ مرگ یعنی چه؟ حیات یعنی

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴ و ۶۴.

چه؟ ازدواج یعنی چه؟ وگرنه این ازدواج به معنای اجتماع مذکر و مؤنّث که در همه چیز هست؛ هم از (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ) (۱) و تلقیح ریاح شروع می شود تا حیوانات. این حرف خیلی حرف زنده ای است، منتها ببینیم که اشکال مرحوم صاحب جواهر تا چه اندازه وارد است؟ کجا وارد است؟ نسبت به چه گروهی وارد است؟ حالا بر فرض یک عده ای؛ نظیر قوم نوح که وجود مبارک نوح نفرین کرد: (رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً) (۲) خب رفتند که رفتند، نسل آنها قطع شد قطع شد؛ اما یک ملتی که علی و اولاد علی را می پذیرد، اینها اگر نسلشان قطع بشود با همان کسی که (لَا تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً) فرق نمی کند یا فرق می کند؟ اینکه بحر العلوم فرمود: اگر اهل ناحیه ای، اهل مصری دارند در اثر ازدواج نکردن منقرض می شوند، بر حاکم واجب است، حرف، حرف عرشی است؛ منتها این را باید باز کرد، خیلی فرق است بین بیان مرحوم آقا سید محمد کاظم و سایر فقها با بحرالعلوم؛ اینها می گویند نکاح «فی نفسه» مستحب است، «بالنذر و العهد» می شود واجب؛ مثل نماز شب، او می گوید شما چرا همه اش نذر و عهد را چسبیدی؟! جامعه را هم ببین، ولایت را هم ببین، قرآن را هم ببین عترت را هم ببین، اگر یک وقتی نسل اینها دارد قطع می شود بر حاکم واجب است. در شرایط کنونی بر حکومت واجب است که وام بدهد، تسهیلات بدهد، مخصوصاً این طلبه ها و دانشجوها که از اینها مدیّن تر نیست، اینکه اهل اعتکاف است، این جوانی که اهل اعتکاف است؛

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

۲- نوح/سوره ۷۱، آیه ۲۶.

ولی دستش خالی است آیا نباید مشکلات مالی او را فراهم کرد؟! ما یک مشکل جدّی داریم به عنوان ضعف مدیریت، یک مشکل دیگری داریم بعلاوه نیست، بلکه ضربدر است، آن ضعف مدیریت ضربدر اختلاس، مشکلش همین است، وگرنه همه نعمت را ذات اقدس الهی به ما داد.

این را حتماً به جواهر مراجعه کنید، حرف بحر العلوم خیلی حرف زنده ای است. اینکه مرحوم صاحب جواهر از علمای دیگر اسم آنها را با فاضل نام می برد، از علامه به عنوان فاضل یاد می کند و دیگران، یا اسم کتاب آنها را می برد؛ اما از این بزرگوار با جلال و شکوه یاد می کند، علامه طباطبایی در مصابیح فرموده است، این حرف، حرف تازه است؛ یعنی حرف روز هم هست.

بنابراین بر حکومت اسلامی لازم است که مشکل ازدواج را جدّی بگیرد؛ حالا بله، یک وقتی یک ملّتی است که خدا و قیامت و اینها برایش حل نیست، نوح هر عصری درباره اینها ممکن است نفرین بکند: (رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً) نگرانی ندارد؛ اما اگر چنانچه «علی وجه الارض» این گروه، گروه حق اند و نسل اینها دارد منقرض می شود، در اثر اینکه قبلاً یک مقداری راه نکاح را بسته بودند دیگران راه را باز کردند و جمعیتشان بیشتر شد؛ اما به هر حال اگر این گروه به تعبیر بحر العلوم «اهل ناحیةٍ أو مصرٍ» که این تنوین ها تنوین های اختصاصی است، نه هر ناحیه ای و نه هر مصری، آن ناحیه ای که قرآن و عترت را پذیرفت، آن مصری که قرآن و عترت را پذیرفت، در اثر عدم امکانات نسل آنها دارد قطع می شود، این بر حکومت

اسلامی لازم است. البته این را باز بحث می کنیم.

بک بحث دیگری که باز مرحوم صاحب جواهر دارد و خیلی ها هم دارند و پذیرفتنی نیست، همان اصل: «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» است؛ ایشان می فرمایند به اینکه ما در فضای کنونی حُسن ازدواج را عقلاً می فهمیم، برابر «کلما حکم به العقل حکم به الشرع»، هر چه را که عقل حکم کرد شرع حکم می کند؛ پس شارع مقدس هم حکم دارد به استحباب، این از آن حرف هایی است که هیچ ریشه‌ علمی ندارد، برای اینکه این «حَکَم»یی که برای عقل است «حَکَم»؛ یعنی فهمیدن؛ یعنی «ادرک»، حُکم بین موضوع و محمول است، آن «حَکَم»یی که شارع است حکم ولایی است؛ یعنی جعل است، آن در آسمان است و این در زمین است؛ نه عقل دستش می رسد که حکم جعل کند و نه عرش شارع مقدس در فرش است که آنجا «حَکَم» به معنای «کَشَف» باشد؛ اینجا عقل کشف می کند و آنجا شارع جعل می کند. این یک قاعده ای است که فکر نمی کنم یکی دو سه روز حل شود، این باید جداگانه بحث بشود؛ حالا یا در اصول بحث می شود یا اگر اینجا بحث شد باید مشخص شود که «کلُّ» نه «کلما»، «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع لا اساس له اصلاً»، برای اینکه یکی سراج است کشف می کند، یکی صراط است مهندسی می کند، آن چیزی دیگر است، شارع حکم می کند، حکم ولایی دارد، مولاست و جعل می کند، این حکم بندگی دارد کشف می کند. نمی شود گفت هر جا سراج است صراط هم هست، سراج؛ یعنی چراغ، صراط را کشف می کند. آن یک چیز دیگر است،

این یک چیز دیگر است، حالا چه کسی این حرف را زده، باید جداگانه بحث بشود، این هم در جواهر ملاحظه می فرمایید؛ (۱) ولی عمده آن مطلب است.

حالا ـ این چند تا روایت هر کدام را رسیدیم تبرّکاً بخوانیم. مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در جلد بیستم وسائل، صفحه ۱۳ و ۱۴؛ یعنی اوّلش که وارد بحث نکاح می شوند این روایات را نقل می کنند، چون چندین روایت هست، در آن صحیح و موثّق و اینهاست، اگر بعضی از روایات نقص سندی دارد عیبی ندارد، برای اینکه روایات صحیح و معتبر در آن هست. روایت دوّم این است محمد بن مسلم می گوید که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علی و آله و سلم) قَالَ: تَزَوَّجُوا فَإِنِّی مُکَاثِرٌ بِکُمُ الْأُمَمَ غَداً فِی الْقِیَامَهِ حَتَّی إِنَّ السِّقْطَ یَجِی ءُ مُحْبَنْطِئاً عَلَی بَابِ الْجَنَّهِ فَیُقَالُ لَهُ ادْخُلِ الْجَنَّهَ فَیَقُولُ لَا حَتَّی یَدْخُلَ أَبَوَایَ الْجَنَّهَ» (۲) که امر آن به تزوّج است، برای اینکه زمینه بشود برای تولید.

روایت چهارم این باب هم که وجود مبارک امام باقر نقل می کنند که «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) مَا بُنِیَ بِنَاءٌ فِی الْإِسْلَامِ أَحَبُّ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ التَّزْوِیجِ»؛ (۳) این یک بنیان منصوصی است، این یک ساختاری است، این یک نهادی است نهاد خانواده و هیچ نهادی به عظمت نهاد خانواده نیست، برای همین تحلیل شش سلسله ای

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.

که یاد شده است.

روایت ششم این باب از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است «فِی حَدِیثِ الْأَرْبَعِمِائَهِ قَالَ: تَزَوَّجُوا فَإِنَّ التَّزْوِیجَ سُنَّهُ رَسُولِ اللَّهِ» - چون هر کدام یک اصل کلی را به همراه داشت به عنوان اصول اربع مأه یاد می شد - «تَزَوَّجُوا فَإِنَّ التَّزْوِیجَ سُنَّهُ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) فَإِنَّهُ کَانَ یَقُولُ مَنْ کَانَ یُحِبُّ أَنْ یَتَّبِعَ سُنَّتِی فَإِنَّ مِنْ سُنَّتِیَ التَّزْوِیجَ»؛ اگر کسی پیرو سنّت بخواهد باشد و علاقمند است که پیرو سنّت من باشد، سنّت من تزویج است. «وَ اطْلُبُوا الْوَلَدَ» این تزویج هم براساس (نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ) (۱) باید زمینه برای فرزندداری باشد. «فَإِنِّی مُکَاثِرٌ بِکُمُ الْأُمَمَ غَداً وَ تَوَقَّوْا عَلَی أَوْلَادِکُمْ مِنْ لَبَنِ الْبَغِیِّ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْمَجْنُونَهِ فَإِنَّ اللَّبَنَ یُعْدِی» (۲) اگر خواستید دایه بگیرید آن زنی را به عنوان دایه انتخاب کنید که پاک باشد، عاقل باشد و مانند آن. چند تا روایت بعدی هم هست تا می رسیم به روایت دهم.

روایت دهم هم از صفوان بن مهران از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) می گوید که «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) تَزَوَّجُوا وَ زَوِّجُوا»؛ هم خودتان همسر بگیرید هم در همسرگیری دیگران کمک بکنید. «أَلَا فَمِنْ حَظِّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِنْفَاقُ قِیمَهِ أَیِّمَهٍ»، یکی از برکاتی که انسان مسلمان می برد این است که وسیله‌ ازدواج یک انسان «أَیِّم»؛ یعنی بی همسر را فراهم بکند. «وَ مَا مِنْ شَیْ ءٍ أَحَبَّ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ بَیْتٍ یَعْمُرُ فِی الْإِسْلَامِ بِالنِّکَاحِ»؛ خانه ای که معمور

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۲۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۵، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.

می شود و آباد می شود به نکاح، هیچ خانه ای از این خانه پیش خدا محبوب تر نیست. چه اینکه «وَ مَا مِنْ شَیْ ءٍ أَبْغَضَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ بَیْتٍ یَخْرَبُ فِی الْإِسْلَامِ بِالْفُرْقَه»؛ (۱) یک وقت است خانه به وسیله سیل و زلزله و اینها ویران می شود که بعد می سازند؛ اما اگر خانه با طلاق ویران شده است، ولو به حسب ظاهر چهاردیواری آن محفوظ است، این ویرانی دیگر آبادی ندارد، هیچ ویرانی بدتر از ویرانی طلاق نیست، «مَا مِنْ شَیْ ءٍ أَبْغَضَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ بَیْتٍ» که به وسیله طلاق خراب می شود.

در روایت دیگر این باب آمده است «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ»؛ (۲) بخش وسیعی از دین خودش را حفظ کرده است، به دلیل اینکه اکثر اهل نار عزب اند، چون به هر حال به گناه می افتند و اما این وسیله صیانت دارد « مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ ».

مرحوم کلینی دارد که «فی حدیث آخر» «فَلْیَتَّقِ اللَّهَ فِی النِّصْفِ الْآخَرِ أَوِ الْبَاقِی» (۳) دو تعبیر دارد، نصف دیگر یا نصف مانده، این را محافظت کند و فراهم کند.

روایت ۱۴ این باب که از امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) هست، فرمود «تَزَوَّجُوا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) قَالَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَتَّبِعَ سُنَّتِی فَإِنَّ مِنْ سُنَّتِیَ التَّزْوِیجَ»

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۶، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۷، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱، ط آل البیت.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۹، ط اسلامی.

الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۷ و ۱۸، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱و۲، ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۸، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۲، ط آل البیت.(۲)انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۸، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۲، ط آل البیت.(۴)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۲، ط آل البیت.

۱-اگر کسی دوست دارد که پیرو سنّت من باشد، سنّت من ازدواج کردن است. روایت ۱۵ این باب مرحوم صدوق نقل کرده است «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَلْقَی اللَّهَ طَاهِراً مُطَهَّراً فَلْیَلْقَهُ بِزَوْجَهٍ»

۲- چون دارد (یَاأَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ)

۳- به هر حال انسان به «لقاء الله» می رسد؛ بعضی آلوده اند بعضی طاهر اند، فرمود اگر کسی علاقمند است که طاهراً مطهراً به لقای الهی بار یابد، باید ازدواج کند. روایت اوّل باب دوم هم که مسئله کراهت عزوبت است، آن هم شاهد رجحان ازدواج است. روایت اولش این است که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود: «رَکْعَتَانِ یُصَلِّیهِمَا الْمُتَزَوِّجُ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِینَ رَکْعَهً یُصَلِّیهَا أَعْزَبُ»؛

۴- هفتاد رکعت نماز عزب به اندازه دو رکعت نماز انسان متزوّج و همسر نیست. چرا اکثر اهل نار عزب اند، برای اینکه به هر حال آلوده خواهند شد، یا اعراض از این سنّت هم آلودگی را به همراه دارد. روایات این باب هم کم نیست. روایت ۷ همین باب دو دارد که این را مرحوم صدوق نقل کرد:«قال رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم)قَالَ: أَکْثَرُ أَهْلِ النَّارِ الْعُزَّابُ»

این چنین نیست که بگوید من خودم را حفظ می کنم. غالب این روایات در باب پرهیز دادن از عزب بودن است. در اوائل بحث اشاره شد که هم ما را به نکاح ترغیب کردند، هم گفتند طلاق ابغض است مبغوض است؛ هم به تزویج ترغیب کردند، هم گفتند عزب بودن مکروه است، مبغوض است و مانند آن.

پس اصل استحباب این «فی نفسه» روشن هست و این دو تا آیه سوره مبارکه «نور» هم مزاحم اصل استحباب نخواهد بود و وجوب و حرمتی که به وسیله عوارض پیدا می شود آن سر جایش محفوظ است و یک امر رایجی است؛ اما این دو نکته می ماند: یکی تبیین فرمایش مرحوم بحرالعلوم صاحب مصابیح، یکی هم استدلال مرحوم صاحب جواهر که «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» هست یا نه؟ عقل یک چیزی را که فهمید کشف می کند، مثل اینکه زراره خبر داد، خبر زراره چراغ است، برهان عقل که مصون از اقسام مغالطه: مغالطه لفظی، مغالطه وهمی، مغالطه خیالی، مغالطه معنوی و مانند آن باشد، خودِ این برهان عقلی چراغ است که حکم شارع را کشف می کند، نه اینکه وقتی عقل یک چیزی را فهمید شارع هم همان زمان حکم بکند، این طور نیست. حکم شارع مشخص است از قبل، عقل کشف می کند مثل اینکه نقل کشف می کند. اگر خبر صحیح زراره بر یک امری ما را هدایت کرد، می فهمیم حکم شارع چیست. اگر حکم قطعی عقلی که وهمی و خیالی نبود، برهان بود واقعاً، این می فهمیم که حکم شارع چیست.

نکاح ۹۴/۰۷/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

تاکنون روشن شد که در جریان نکاح، یک عنصر محوری در اسلام مطرح است و

شش سلسله که حلقات این سلسله را مسایل فقهی و حقوقی تشکیل می دهد. آن عنصر محوری مسئله نکاح، عفاف و حجاب است که فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»، (۱) چون توده مردم به این اجوفین زنده اند، اگر یک بخش آن با عفاف حفظ بشود نصف دین حفظ شده است، می ماند شکم. پس عنصر محوری نکاح، عفاف است که حضرت فرمود: « مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»، این همان نکاحی است که فرمود: «النِّكَاحُ سُنَّتِي» (۲) ما این را آوردیم، وگرنه ازدواج و اجتماع مذکر و مؤنّث در همه فِرَق و ملل و نحل بوده و هست. این عنصر محوری نکاح است که عفاف و حجاب است و آن شش سلسله ای که حلقات آنها را مسایل فقهی و حقوقی تشکیل می دهد: یکی سلسله محرمیت است که چه کسی محرَم چه کسی می شود؟ یکی سلسله حرمت نکاح است که احیاناً اینها با هم تداخل دارند، یکی سلسله مواریث است با طبقات طولی و عرضی، یکی سلسله وجوب انفاق است که «واجب النفقه» یکدیگرند، یکی سلسله میراث است، شجره سیادت و امثال سیادت است، ششم هم سلسله صله رحم و وجوب رحم و مانند آن است؛ این عنصر محوری با آن شش سلسله، اساس خانواده را در اسلام تشکیل می دهد؛ اینکه فرمود: ما یک چیزی آوردیم که ملل دیگر ندارند و مانند آن.

مطلب بعدی آیه سوره مبارکه «نور» بود که فرمود: شما انکاح کنید؛ انکاح عقد نیست، بلکه کار اجرایی است و مقدمه عقد است. اگر انکاح و تهیه وسایل مستحب است

1- الامالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

معلوم می شود نکـاح یـک رجحـانی دارد (أَنكِحُوا الأَیَامَی مِنكَمْ وَالصَّالِحِینَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكَمْ)؛ بعـد فرمود: (إِن یَكُونُوا فُقَرَاءَ یُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ)، (۱) این در آیه اول. در آیه دوم فرمود: (وَ لْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لاَ یَجِدُونَ نِكَاحاً) این (لاَ یَجِدُونَ) نه یعنی همسـر نمی یابنـد، به دلیل اینکه در جمله بعـد فرمود: (حَتَّی یُغْنِیَهُمُ اللَّهُ) (۲) معلوم می شود مشـکل مالی دارند که اقدام نمی کنند. اینها مسایلی بود که گذشت.

اما فرمایش مرحوم علامه طباطبایی، بحرالعلوم در مصابیح این است؛ (۳) یک وقت است که شخصی ازدواج نمی کند، او یک مشـکل شخصـی دارد بایـد هـدایتش کرد، یک وقت است جامعه ای ازدواج نمی کنـد که در راه انقراض انـد، آن جامعه اگر جامعه الحاد باشـد، جامعه شـرک باشد، افسوسـی بر رفتن اینها نیست، چون نفرین حضـرت نوح (سـلام الله علیه) همیشه در راه است که (رَّبِّ لاَ تَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِینَ دَیَّاراً)، (۴) این افسوسـی نـدارد؛ امـا اگر یک امّت اسـلامی که پیرو قرآن و عترت بود در معرض تهدیـد بود، جنـگ هفت هشت سـاله را پشت سـر گـذاشت و آن جنـگ را جوان ها اداره کردنـد و اگر خدایی ناکرده چنین حادثه ای پیش بیاید باید جوان ها اداره بکنند، یک چنین جامعه ای است، این چنین جامعه اگر چنانچه به ترک ازدواج مبتلاـ شـد یـا در اثر مشـکل مـالی یا جهات دیگر، اینجا فرمایش مرحوم علامه طباطبایی در مصابیـح کاملاً ظهور دارد که بر حاکم واجب است که اینها را وادار به ازدواج کند و وسیله اش را فراهم کند، این دیگر امر فردی نیست؛ یک وقت مسائل جزئی است افراد خودشان

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۲.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴.

۴- نوح/سوره۷۱، آیه۲۶.

دخالت می کنند، تعاونی دارند و مانند آن، یک وقت است که یک ملّتی به سمت بی ازدواجی حرکت کرده، اینکه می گویند سنّ ازدواج بالا ـ رفته معنایش این نیست که اینها بعد از ۳۰ سال ازدواج می کنند، معلوم نیست بعد از ۳۰ سال چه خواهد شد؟! ما الآن تأخیر ازدواج را می بینیم، نه اینکه بعد از ۳۰ سال آنها ازدواج می کنند تا ما بگوییم سنّ ازدواج رفته بالا. معلوم نیست ازدواج صورت بپذیرد یا نه! در چنین فضایی نقد مرحوم صاحب جواهر (۱) بعید است وارد باشد.

اما حالا آن مطالب اوّلی که عنصر اصلی نکاح، عفاف و حجاب است و فواید دیگر آن را همراهی می کند، مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) روایات فراوانی از وسائل در همین فضیلت نکاح ذکر کرده، در باب ۹ از ابواب نکاح؛ یعنی وسایل، جلد بیستم، صفحه ۴۰، روایت ۱۰ بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) است که آن حضرت از آبای گرامی و کرامشان نقل کرده است که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «مَا اسْتَفَادَ امْرُؤٌ مُسْلِمٌ فَائِدَةً بَعْدَ الْإِسْلَامِ أَفْضَلَ مِنْ زَوْجَةٍ مُسْلِمَةٍ تَسُرُّهُ إِذَا نَظَرَ إِلَيْهَا وَ تُطِيعُهُ إِذَا أَمَرَهَا وَ تَحْفَظُهُ إِذَا غَابَ عَنْهَا فِي نَفْسِهَا وَ مَالِهِ»؛ (۲) می فرماید: بعد از اسلام فایده ای نصیب هیچ کس نیست به اندازه همسر مؤمن. این معلوم می شود عفاف و حجاب معیار است. سخن از رفاه دنیایی نیست، سخن از مسایل مالی نیست، فرمود: اوّلین نعمتی که نصیب انسان می شود اسلام است، دوّم داشتن خانواده‌ی باایمان. معلوم است که محور، عفاف است. این

۱-

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۴۰ و ۴۱، ابواب آداب النکاح ومقدماته، باب۹، ط آل البیت.

چنین نیست که داشتن یک خانواده ای که مسایل مالی اش خوب باشد و رفاه داشته باشد در کنار اسلام قرار بگیرد. «مَا اسْتَفَادَ امْرُؤٌ مُسْلِمٌ فَائِدَةً بَعْدَ الْإِسْلَامِ أَفْضَلَ مِنْ زَوْجَةٍ مُسْلِمَةٍ»، پس معلوم می شود عنصر محوری نکاح، عفاف و حجاب است. آن شش سلسله هم این را همراهی می کند. اگر سخن در این بود که انسان یک آسایشی پیدا می کند، یک آرامشی پیدا می کند، آن حق است اما آن را در قبال اسلام قرار نمی دهند. اوّلین نعمتی که نصیب انسان می شود اسلام است، بعد داشتن همسر خوب. معلوم می شود که معیار اصلی نکاح، عفاف و حجاب است.

در جریان کُف، البته یکی از مسایل بعدی است که - به خواست خدا - می رسیم؛ اما از بس این روایت نورانی است حیفمان می آید که فعلاً این را مطرح نکنیم، همیشه این روایت باید در ذهن ما باشد، این چه مقامی است برای صدیقه کبرا(سلام الله علیه)! الآن بحث در کُف نیست، شرایط ازدواج و عقد که انسان وارد می شود یکی از شرایط آن این است که همسر کُف باشد، این جزء فروعات بعدی است؛ اما از بس این روایت نورانی است که انسان حیفش می آید که این را هر روز تکرار نکند. در باب ۲۷ از همین ابواب نکاح؛ یعنی وسایل، جلد بیستم، صفحه ۷۴، روایات مسئله کُف است که باید همسر هم همتا باشند. بعد می فرماید همین که کسی مسلمان بود همسر هست و خود حضرت؛ یعنی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که این زن هایی که من با آنها ازدواج می کنم اینها مسلمان هستند و با همین ها می شود ازدواج کرد. در بعضی از

موارد که به حضرت نقد کردند، حضرت فرمود: من می خواهم خانواده هایی که وسایل مالی شان ضعیف است، بالا بیایند تا معلوم بشود که در اسلام فقر درد نیست، فقر نقص نیست؛ اینها را روایت دارد در باب کُف. امّا خود حضرت در جریان صدیقه کبرا(سلام الله علیها) استثنا می کند، اگر چنانچه می دیدید که خیلی ها آمدند برای خِطبه حضرت زهرا و من ندادم با اینکه به حسب ظاهر آنها مسلمان بودند، برای اینکه دستور ازدواج حضرت زهرا باید از آسمان بیاید، خیلی مقام بالاست! روایت پنجم این باب که مرحوم صدوق(رضوان الله تعالی علیه) نقل می کند این است که «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَتَزَوَّجُ فِيكُمْ وَ أُزَوِّجُكُمْ»؛ من به شما همسر می دهم و از شما همسر می گیرم، از آن جهت که بشری مثل شما هستم «إِلَّا فَاطِمَةَ فَإِنَّ تَزْوِيجَهَا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ» (1) این - إن شاء الله - در بحث کُف که مطرح خواهد شد. آن خطبه نورانی که در تمام نهج البلاغه است و وجود مبارک حضرت امیر خطبه ای خواند پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خطبه ای خواند، آنجا همین مطلب است که ازدواج حضرت زهرا(سلام الله علیها) از آسمان آمده، من آن طوری که خدا عقد خواند، عقد می خوانم، (2) هر روز آدم این روایت را بخواند جا دارد، این چه مقامی است؟!

به هر تقدیر فرمود اوّلین فایده ای که انسان از زندگی اش می برد اسلام است، بعد داشتن همسر با ایمان، معلوم می شود که خانواده بر اساس عفاف دارد سامان می پذیرد. امّا فرمایشی که

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۰، ص۷۴، ابواب ما یمسک عنه الصائم ووقت الامساک، باب۲۵، ط آل البیت.

۲-

مرحوم بحر العلوم(رضوان الله علیه) دارد این است، مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) بعد از نقل استحباب ازدواج، در همین جلد ۲۹ صفحه چهارده جواهر، فرمایش مرحوم بحرالعلوم را نقل می کنند، مرحوم بحرالعلوم در مصابیح این فرمایش را دارند که در بعضی از موارد دخالت حاکم شرع بر اجبار نکاح لازم است. فرمود که اصل استحباب نکاح حرفی در آن نیست. «نعم فی مصابیح العلامه الطباطبایی این چنین آمده: إعلم انّ الوجوب المنفی هو الوجوب العینی»؛ مرحوم بحر العلوم می فرماید ما که می گوییم نکاح واجب نیست؛ یعنی واجب عینی نیست - حالا اگر کسی به حرام می افتد در بحث آن اقسام پنج گانه یک شئ «فی نفسه» مستحب است؛ اما طبق علل و عوامل بعدی ممکن است یا واجب بشود یا حرام بشود یا مستحب بشود یا مکروه، حرفی دیگر است -. فرمود اینکه ما می گوییم واجب نیست، یعنی واجب عینی نیست، «إعلم ان الوجوب المنفی هو الوجوب العینی علی کل احد أو علی من تاقت نفسه الی النکاح» اینجاها ما می گوییم واجب عینی نیست، چون راه حل دارد. «و اما الوجوب الکفایی أی وجوب ما یقوم به النوع فیجب القطع بثبوته» یقیناً واجب کفایی است، برای اینکه نسل منقطع می شود. خب این نسلی که اهل الحاد و شرک اند که نوح پیامبر(علی نبینا و آله و علیه السلام) و همه انبیا درباره اینها می گویند: (رَّبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً)، نسل اینها که قطع بشود که محذوری ندارد! فرمود: «و اما الوجوب الکفایی أی وجوب ما یقوم به النوع فیجب القطع بثبوته حتی لو فرض کفّ أهل ناحیهٍ أو مصرٍ عن النکاح، وجب علی الحاکم

إجبـارهم علیه لئلاـ ینقطع النسـل و یتفـانی النوم و الظاهر انه لاخلاف فیه و لا فی الوجوب العینی اذا افضـی ترکه الی الوقوع فی المحرّم لاـن السـبب الحرام حرام»؛ بعـد از چنـد سـطر نوبت به نقـد مرحوم صـاحب جواهر می رسـد، ایشان می فرماینـد: «و فیه إمکان منع وجوبه الکفایی علی وجه یشمل اهل مصر» که بر مردم یک شهر واجب کفایی باشد، این مشکل است. در بخشی از موارد بـا مرحوم علامه بحرالعلوم همراهی می کنـد؛ اما این حرف، حرف تازه است که در شـرایط ایران، اگر یک کشوری در معرض تهدید باشد؛ نظیر دفاع مقدس را آن جوان ها باید اداره کنند و این جوان ها الآن از ازدواج منصـرف اند، نه اینکه سـنّ ازدواجشـان رفته بالاـ که مثلاًـ در ۳۰ سـالگی ازدواج بکننـد، چـون معلوم نیست ازدواج بکننـد تـا حـال که نکردنـد. در چنین شرایطی دخالت حکومت لازم است، تحصیل امکانات، تسهیلات، وام دادن و مانند آن، بر خود اینها هم لازم است که آن حدّ معقول و مغبون را بپذیرند بر طرفین؛ یعنی هم بر دخترخانم ها هم بر آقا پسرها، هم بر حکومت لازم است که دخالت کند و به کسـی شـغل ندهد مگر بعد از ازدواج، تا کسی نکاح نامه نداشته باشد، مَهرنامه نداشته باشد به او شغل ندهند؛ چه خانم ها چه آقایـان، هم از این طرف محـدودیت فراهم کننـد و هم امکانات فراهم کننـد تا این نسل بمانـد. کشوری که در معرض تهـدید است فتوای علامه بحرالعلوم می توانـد او را نجات بدهـد، وگرنه جامعه را همین طور رها بکنیـد بعد از یک مدتی اگر خدایی ناکرده بیگانه حمله کرد با کدام نیرو شما می خواهید دفاع کنید؟!

پرسش: ...؟ پاسخ: همین دیگر، بله، سرّش این است که اینها نمی دانند برای چه ازدواج می کنند؟ اینها از همان امکانات هراسناک اند که من بچه را چگونه اداره بکنم؟ چون کسی که به فتوای بحرالعلوم جامعه را وادار به ازدواج بکند؛ یعنی وادار به تشکیل خانواده می کند، امکاناتش را هم فراهم می کند، بیمه هم می کند، شیر کودکان را هم فراهم می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اینکه ایشان می گوید: نسل قطع نشود، برهان همین مسئله است، می فرماید: نسل قطع نشود، نسل که با نکاح حاصل نمی شود، نسل با تولید حاصل می شود، این نکاح مقدمه است (نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ) (۱) فرمود حرث است، مزرعه است؛ فرمایش بحرالعلوم این است که نسل قطع نشود، با نکاح که نسل حاصل نمی شود، بلکه با تولید، نسل حاصل می شود. فرمایش ایشان این است که دخالت حکومت این است. بنابراین شما می بینید یک فرمایش مختصر، مقام رهبری اشاره کردند، جامعه خیلی فرق کرد؛ هم جامعه متدیّن است که حرف حکومت را گوش می دهد و هم حکومت موظف است که دخالت بکند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، وجوب کفایی بهترین راهش این است، سهل ترین راهش این است که هم «النِّکَاحُ سُنَّتِی» عمل می شود و هم راه، راه طبیعی است، راه غیر طبیعی نیست. اگر چنانچه نسل باشد و حقوق والدین محفوظ باشد می بینید ذات اقدس الهی پدر و مادر را مجرای فیض خالقیت می داند (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ)؛ (۲) جمع کردن نام پدر و مادر در کنار نام «الله»، برای آن است که من اگر بخواهم به شما فیض برسانم از راه پدر و مادر است. شکر در برابر نعمت است، (أَنِ

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۲۳.

۲- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۴.

اشْکَرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ)؛ این تقارن همیشه کشف از اهتمام می کند. در اوایل سوره مبارکه «نساء» هم دارد که (وَ اتَّقُوا اللّهَ الَّذِی تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الأرْحَامَ) (۱) آن جایی که خدا نام خود را کنار چیزی می برد از اهمیت او کشف می کند، صله رحم آنقدر محترم و لازم است که خدا می فرماید: تقوای خدا و تقوای ارحام، این معلوم می شود مهم است، وگرنه جای دیگر جداگانه می فرمود ارحامتان را مواظب باشید (وَ اتَّقُوا اللّهَ الَّذِی تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الأرْحَامَ)، این تعلیق حکم بر وصف هم هست؛ یعنی شما در برابر «الله» مسئول هستید در برابر ارحام هم مسئول هستید: (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ)؛ آن بحث دیگر دارد که (إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِنـدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ کِلاَهُمَا فَلَا تَقُل لَهُمَا) (۲) آن این عظمت را نمی رساند، فقط حرمت عقوق را می رساند؛ اما این جلال و شکوه پدر و مادر را این آیه می رساند: (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ)؛ برای اینکه مجرای فیض خالقیت است. درست است که می توانیم همیشه عیسی بسازیم؛ اما بنا بر این نیست که همیشه عیسی خلق بشود، بناست که از راه پدر و مادر خلق بشود (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ).

غرض این است که مرحوم صاحب جواهر دارد اشکال می کند؛ یک وقت انسان در یک اتاق می نشیند کتاب می نویسد و یک وقتی سر بلند می کند جامعه را هم می بیند. حرف بحرالعلوم باز است و جامعه را می دید، صاحب جواهر در اتاق نشسته دارد مطالعه می کند و می گوید «فیه کذا و کذا»، شما سر بلند کن جامعه را ببین، اگر جامعه ای در معرض تهدید شد آن وقت چطور؟!؛ خوب

۱- نساء/سوره۴، آیه۱.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۳.

بگوحق با بحرالعلوم است. مرحوم بحرالعلوم که نگفت «فی جمیع النواحی و الامصار»، گفت اگر اهل ناحیه ای و اهل مصری، در صدد انقراض نسل بود، باید این کار را کرد، کدام نسل؟ نسلی که نوح می فرماید: (رَّبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً)، آن را یقیناً بحرالعلوم نمی گوید؛ همه انبیا حرفشان این است که (رَّبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً)؛ اما یک کشور شیعه نابی که در معرض تهدید است، جنگ هشت ساله را پشت سر گذاشته و باز هم ممکن است یک کسی بگوید گزینه نظامی من روی میز است، باید جوان داشته باشیم که دفاع بکنند یا نه؟! حرف، حرف تازه است؛ یعنی زنده است. اشکال مرحوم صاحب جواهر اصلاً وارد نیست، انسان اگر در این فضا باشد خب بله، یک وقتی حالت عادی است، آن حالت عادی بله، ممکن است کسی یک اشکال طلبگی بکند بگویید کذا و کذا؛ اما وقتی که در معرض خطر هست، این حرف مرحوم بحرالعلوم حرف تازه است. آن وقت حکومت اسلامی؛ چه در بخش بیمه و چه در بخش اشتغال، همیشه ازدواج ها مقدم است و بیمه هم کردند به این شرط که شما فرزند هم داشته باشید؛ مرحوم بحرالعلوم هم که فرمود، برای اینکه نسل محفوظ بماند و تمام این روایات را ملاحظه فرمودید وقتی می گوید نکاح مستحب است، برای اینکه برهانی که حضرت اقامه می کند: «فَإِنِّی أُبَاهِی بِكُمُ الأُمَم» (۱) «تَنَاكَحُوا تَنَاسَلُوا» (۲) یک جا ندارد که خود «نکاح بما انه نکاح» بدون اینکه مسئله حرث و نسل و فرزند مطرح باشد همین بشود مستحب،

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۳۳، ط اسلامی.

۲-

این بشود سنّت، این بشود « مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ »، این که نبود، غالب این روایات دارد که «تَنَاکَحُوا تَنَاسَلُوا»، «فَإِنِّی أُبَاهِی بِکُمُ الأُمَم»؛ معلوم می شود که نسل را می خواهد، مسلمان می خواهد.

مطلب بعدی آن است که مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) پذیرفتند که این کار «فی نفسه» حَسَن است؛ امّا در صفحه 19 همین جلد 29 آن قاعده «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» را مطرح می کنند و می گویند: وقتی چیزی را عقل به حُسنش رسید، شرع هم همان را حکم می کند. در بخش پایانی صفحه 19 فرمایش مرحوم صاحب جواهر این است، فرمود به اینکه: «فلا ریب حینئذ فی حُسنه باعتبار کونه سببا فی حصولها و علةً لوجودها، فیکون حینئذ مستحباً شرعا»؛ یعنی ما رجحان عقلی را فهمیدیم، الآن استحباب شرعی را کشف می کنیم، چرا؟ «لکون الأغراض المترتبه علیه من الأغراض الشرعیه علی ان حُسن النکاح عقلاً»، حالا که ثابت شد عقلاً حَسن است «یستلزم استحبابه شرعا»؛ یعنی دو تا حکم است: یک حکم عقلی که حُسن نکاح است، یک حکم شرعی که استحباب نکاح است. این دو تا حکم ملازم هم اند. پس عقل حکم به حُسن می کند، یک؛ شرع حکم به استحباب می کند، دو؛ آنجا که عقل حکم به حُسن کرد، ملازم با حکم شرع است، سه؛ این همان «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» است. «لکون الأغراض المترتبه علیه من الأغراض الشرعیه علی ان حُسن النکاح عقلا یستلزم استحبابه شرعا، ضروره استلزام حکم العقل بحسن النکاح حکم الشرع بذلک للمطابقه و حکم الشارع یستلزم کونه مراداً و مطلوباً له، لأنه حکیم»؛ این همان قاعده معروف «کلما حکم

به العقـل حکم به الشـرع» است، مرحوم صـاحب جواهر(رضوان الله علیه) کتاب اصول ننوشت؛ ولی اصول را در فقه پیاده کرد، این حکم اصلاً ریشه ای ندارد و باطل محض است.

بیان آن این است که - بخشـی از این فرمایش را مرحوم آقا شـیخ محمـد حسـین(رضوان الله علیه) دارد؛ اما بخش دقیق آن هم در فرمایشات او نیست؛ یعنی خلاف آن هست - همان طوری که در دسـتگاه بدن ما، یک سلسـله شـئون و نیروهایی داریم که کارشان ادراک است، یک سلسـله شـئون و نیروهایی داریم که کارشان حرکت و فعالیت است، اینها جـدای از هم هسـتند. در دستگاه درون؛ یعنی شئون نفس هم بشرح ایضاً؛ ما دردستگاه بیرون یک چشم و گوشی داریم که کارشان فهمیدن است، یک دست و پـایی داریم که کارشـان حرکت و فعـالیت است، هیـچ ارتبـاطی بین اینها نیست، همه اینها را آن روح که واحـد اسـت هماهنگ می کند؛ اما کار چشم و گوش فهمیدن است، کار دست و پا حرکت و کارکردن است؛ این اصل مقسَم بود.

در فضای بیرون چهار قِسم است: یا مجاری ادراکی و مجاری تحریکی او هر دو سالم است؛ مثل کسی که چشم و گوش سالم دارد، دست و پـای سالم دارد، او مار و عقرب را می بینـد و فرار هم می کنـد، چون نیروی ادراکی او سالم، نیروی تحریکی او سالم، این خطر را می بیند حفظ می شود، این قِسم اوّل.

قِسم دوم کسانی انـد که مجاری ادراکی اینها سالم است، اما مجاری تحریکی اینها آسـیب دیده است؛ مثل کسـی که ویلچری است، او چشم و گوش سالم دارد، آن مار و عقرب را می بیند؛ اما نمی تواند فرار بکند و

مصـدوم می شود، برای اینکه چشم که فرار نمی کند! گوش که فرار نمی کند! بلکه دست و پا فرار می کند که فلج است، این قسم دوم.

قسم سوم کسانی اند که مجاری ادراکی آنها ضـعیف است، اما مجرای تحریکی اینها قوی؛ چشم و گوش بسته دارد کور است و ناشـنوا، اما دست و پای قوی دارد، این هم از خطر فرار نمی کنـد، برای اینکه خطر را نمی فهمـد، او می توانـد فرار کنـد؛ اما نمی داند کجا فرار کند؟ او هم آسیب می بیند، مصدوم می شود و مسموم می شود.

قسم چهـارم گروهی انـد که فاقـد طهورین هسـتند؛ نه چشم و گوش سـالم دارنـد و نه دست و پـای سالم، اینها هم آسـیب می پذیرند.

پس ما یک مقسَم داریم به چهار قسم، این در بیرون ما که چیز روشنی است، در درون ما هم بشرح ایضاً، منتها «خفی علی غیر واحد من الاعلام»، در درون ما یک نیرویی است که مسئول فهمیدن است بنام عقل نظری که متولّی اندیشه است، او درک می کنـد؛ یـک نیروی دیگر، جـدای از او که نیروی فعّال است، تصوّر و تصـدیق و جزم و قیاس و اسـتدلال و همه اینها را آن عقل نظر به عهده دارد که مسـئول اندیشه است، بین عزم و جزم «بین الارض و السـماء» فاصـله است، عزم اراده است، فعل است. در اصول مـدت ها زحمت کشـیدند تا ثابت کننـد که طلب و اراده دو تاست یا نه، بر فرض هم موفق بشونـد، نتیجه نـدارد؛ اما آن نکته که اصـل بود، ناگفته مانـد که فرق علم و اراده چیست؟ آن در اصول جایش خالی است؛ آن هم مطلب علمی است و هم ثمره عملی دارد، چگونه می شود یک

عـالِم عمل نمی کنـد؟! ما یک عالِم فاسق داریم، چگونه می شود که یک آدم عالِم است، علم دارد، آیه را می خوانـد، تفسـیر می کنـد، کتـاب می نویسـد؛ ولی عمـل نمی کنـد؟! در درون هم، مـا یـک مَقسَم داریم به چهار قسم، مقسَم اول این است که متولّی انـدیشه عقـل نظر است، متولّی انگیزه عقـل عمـل است؛ عقـل عمـل همـان است که در روایات آمـده: «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» (۱) اینها دو تا شأن کاملاً جدای از هم هستند، این اصل مقسَم؛ انسان از نظر درون هم چهار قسم است: یـا مسـئول انـدیشه او؛ یعنی عقـل نظری او سـالم است و مسـئول انگیزه او؛ یعنی عقل عملی او سالم است؛ او هم اهل اسـتدلال و جزم عالمانه است و هم اهل عمل و عزم خالصانه و اراده خالصانه و تصـمیم خالصانه و نیت خالصانه است؛ این می شود عالِم عادل.

گروه دوم کسانی هسـتند که اندیشه آنها خیلی خوب است، خوب می فهمند، اسـتدلال می کنند، تفسـیر می گویند، سـخنرانی می کننـد، جزمشـان قـوی است و محقق انـد، امـا عزم آنهـا بسـته است! شـما حالاـ آیه بخوان، روایت بخوان، او خودش آیه را خوانده و تفسیر کرده و کتاب نوشـته، شما چه چیزی می خواهی به او بگویی؟! مگر علم، کار انجام می دهد؟! در آنجایی که شخص ویلچری است، شـما مدام به او عینک بده، دوربین بده، ذره بین بده، تلسـکوپ بده، میکروسکوپ بده، مگر چشم فرار می کند؟! دست و پا فرار می کند که فلج است، شـما مدام عینک می دهی، دوربین می دهی، ذره بین می دهی، تلسکوپ می دهی، میکروسکوپ می دهی، برای چی؟! شما برای یک آقایی که آن «کَمْ مِنْ

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَیً أَمِیر» (۱) که بیان نورانی حضرت امیر است، این عقل عملی که اراده و عزم و تصمیم باشد، اینکه باید تصمیم بگیرد فلج است، شما مدام آیه بخوان، او مشکل علمی ندارد! آن کسی که ویلچری است شما مدام عینک بده، ذره بین بده، او مشکل دید ندارد، او مار و عقرب را به خوبی می بیند، ولی چشم فرار نمی کند، بلکه دست و پا فرار می کند که بسته است. تحلیل نورانی حضرت امیر این است که این عقل عملی که «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان»، اینکه اهل عزم است، اهل تصمیم است، اهل اراده است، اهل نیت است، اهل اخلاص است،او به بند کشیده شده در اثر هوس «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، او مشکل علمی ندارد که شما برایش آیه می خوانی یا روایت می خوانی! او مشکل ارادی دارد. اینها که معتاد هستند شما چه نصیحتی می خواهی بکنی؟! او که هر شب با یک تکّه کارتون در جدول می خوابد، چه چیزی می خواهی به او بگویی؟! نصیحت بکنی! او عالِم است به اشدّ انحای علم؛ اما علم پنجاه درصد قضیه است؛ مگر علم، آدم را به جایی می رساند؟! علم فقط مثل چشم است، بله همین چشم می بیند، آنکه کار اساسی به عهده آن است «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» این طبق بیان نورانی حضرت امیر فرمود: او در جهاد اکبر، در درون نفس به بند کشیده شده، او را شما چه نصیحتی می خواهی بکنی؟!

پس ما در درون یک مقسَم داریم و چهار قِسم: مقسَم این است که

۱- نشریه حوزه(۰۳۳)، دفتر تلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۴.

ما یک متولی داریم که مسئول اندیشه و ادراک است، یک متولی داریم که مسئول اراده و عزم و تصمیم و اخلاص است و چهار گروه داریم: یا قسم اول این است که هر دو قسم سالم اند که آن عالم عادل است یا در قسمت علمی تام است، ولی در قسمت عملی ناقص، آن عالم فاسق است یا برعکس قدرت عملی اش فعال است، ولی درک آن ضعیف است، او مقدّس بی درک است، هر چی به او بگویی عمل می کند؛ اما نمی فهمد که چکار بکند یا قسم چهارم که هم بی درک است و هم بی اراده، او متجاهل متحتّک است؛ نه می فهمد و نه بر فرض بفهمد عمل می کند. کار عقل عملی، علم نیست. این بیان لطیف شیخ مشایخ ما مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی [(۱)] که - مطابق فرمایش خیلی از آقایان دیگر هم هست -، عقل نظری، بود و نبود را ادراک می کند و عقل عملی باید و نباید را ادراک می کند، هیچ راه علمی ندارد، چون عقل عملی کارش ادراک نیست. آنجا که جای اراده و نیت و تصمیم است، عقل عملی فعال است و هر جا ادراک است متولی آن عقل نظری است. عقل نظری؛ هم بود و نبود جهان شناسی را دارد و هم باید و نباید فقهی، اخلاقی، حقوقی را دارد؛ هم حکمت عملی را او ادراک می کند و هم حکمت نظری را؛ هم فلسفه و ریاضیات و اینها را ادراک می کند و هم فقه و اصول را او ادراک می کند، اخلاق را او ادراک می کند. شأن عقل نظری ادراک است، جزم و تصور و تصدیق

۱- نهایه الدرایه، السیدحسن الصدر، ج۱، ص۲۹۵.

در رسالت اوست، کار عقل عملی تصمیم و اراده است، پس این بیان لطیف ایشان که - بیان خیلی از آقایان است - عقل نظری، بود و نبود را، جهان بینی را؛ یعنی مربوط به واقعیت را ادراک می کند، عقل عملی باید و نباید را؛ یعنی اخلاق را، فقه را، حقوق را ادراک می کند، این «لااساس له».

مطلب بعدی، دینی را که ذات اقدس الهی آورد دین کاملی است، ما یقین داریم خدای سبحان برای هر چیزی قانون دارد، چون ما را آفریده با تدبیر و با قانون دارد تدبیر می کند، هر چیزی برایش یک حکمی مشخص کرده، ما را که رها نکرده، هر چیزی یک حکمی دارد. اگر خدا ما را بخواهد بپروراند، برای هر چیزی حلالی است، حرامی است، بایدی است، نبایدی است، حکمی دارد، این باید و نباید را می گویند «صراط مستقیم». تنها مهندس این «صراط مستقیم» خداست، چون شارع اوست، انبیا و ائمه(علیهم السلام) هم می گویند: «قال الله، قال الله»، او چنین فرمود؛ منتها این ذوات قدسی واسطه اند که ما حرف خدا را به وسیله اینها می فهمیم، وگرنه اینها شارع که نیستند، بلکه از شارع نقل می کنند «قال الله، قال الله»، «قال الله، قال الله».

پس ما یک صراطی داریم بنام قانون، بنام دین؛ مهندس این صراط خداست و لاغیر. بر ما که مکلّف و بنده او هستیم واجب است که این راه را کشف بکنیم، خدا به ما سراج داد، چراغ داد که این راه را کشف بکنیم. سراج یک بخش آن درونی است بنام فطرت و عقل، یک بخش آن بیرونی است که انبیا و اولیا و ذوات قدسی اهل بیت(علیهم السلام)

هستند، آن می شود نقل، این می شود عقل؛ گاهی هر دو موافق هم هستند و گاهی یکی هست دیگری نیست. سراج را کسی با صراط نمی سنجد که هر جا ما سراج داشتیم صراط داریم؛ صراط یک راهی است و یک مهندسی دارد و آن خداست و لا ـغیر. اگر چنانچه چشم ما بیدار باشد بیراهه نرویم، کج راهه نرویم، راه کسی را نبندیم، این راه را می بینیم؛ این راه را دو جور می شود دید: یک وقت با صحیحه زراره انسان این راه را می بیند، می شود راه نقل؛ یک وقت ما با برهان عقلی می فهمیم، می شود راه عقل؛ حالا اینها یا همیشه با هم هستند یا گاهی با هم هستند، عقل سراج است و این راه را می بیند، دیگر «کلما حکم به العقل حکم به الشرع»؛ یعنی چه؟! شرع که راه را مشخص کرده، صراط مستقیم که منتظر ما نبود، او دین آورده، راه آورده و همه چیز را بیان کرده، ما تازه فهمیدیم، حالا ـ اگر بیراهه نرفته باشیم و اشتباه نکرده باشیم، «لِلْمُصِيبِ أَجْرَان»؛ گاهی هم ممکن است اشتباه بکنیم که «لِلْمُخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ»؛ (۱) ولی باید روشمند باشد. پرسش: عقل چه وقتی اطاعت و عمل می کند؟ پاسخ: عقل بعد از ادراک اطاعت می کند، اول می فهمد چه چیزی واجب است، چه چیزی حرام، بعد اطاعت می کند.پرسش: ...؟ پاسخ: عقل می گوید باید اطاعت کرد، لذا خودش هم اطاعت می کند. عقل می گوید روشمندانه باید استدلال کرد، روشمندانه استدلال می کند؛ اما این چنین نیست که ما دو تا امر داشته باشیم، دو تا حکم داشته باشیم و این دو تا حکم ملازم هم باشند، این کجا

۱- پگاه حوزه(۰۲۱)، دفتر تلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۸.

و آن کجا؟! آن در عرش است، این در فرش است! این چراغ است آن صراط است! این چراغ به دست است او مهندس است! «کلُّما» نه «کلّما»، «کلُّما حکم به العقل حکم به الشرع»، «لااساس له»، برای اینکه ما دو تا حکم نداریم، مگر این حکم ولایی دارد؟! نه این مهندس است و نه آن چراغ به دست، تا ما بگوییم این دو تا چراغ شبیه هم هستند یا این دو تا راه شبیه هم هستند. پرسش: ...؟ پاسخ: (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ) (۱) را هم عقل می فهمد و هم فرمایش شارع را استقبال می کند. پیغمبر می فرماید که خدا چنین فرمود، می گوییم «امنّا و سلّمنا». قرآن فرمود (لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۲) زبانت را تکان نده، ببین من چه چیزی می گویم؟ بعد فرمود: (لَیْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَیْ ءٌ) (۳) این هم می گوید چشم. «عَبْداً دَاخِراً کذا و کذا»، (۴) «لا أَحْصَی ثَنَاءً عَلَیْکَ أَنْتَ کَمَا أَثْنَیْت عَلَی نَفْسِکَ» (۵) این دعاهای وجود مبارک پیغمبر را بخوانید، چقدر خاضع است. این دعای عرفه امام سجاد را بخوانید، در صحیفه سجادیه دعای عرفه امام سجاد این است که خدایا! در تمام ذرات عالَم از من پَست تر احدی نیست، الهی «أَنَا بَعْدَ ذَلِکَ أَقَلُ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»؛ (۶) من وقتی خودم را در برابر تو می سنجم می بینم از من پَست تر احدی در عالَم نیست؛ اما وقتی حرف تو را نقل می کنم بالای منبر شام می گویم: مردم! در تمام

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۲۸.

۴-

۵- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۵۶.

۶- دانشنامه امام سجادعلیه السلام، جمعی از نویسندگان، ج۱، ص۴۶۲.

روی زمین مردی به عظمت من نیست، هر دو جا هم درست گفت، هم بالای منبر شام درست گفت، فرمود: مشرق عالم بروید، مغرب علم بروید، احدی به عظمت من نیست، «أَنَا بَنُ مَكَّهَ وَ مِنَى» ما رفتیم مکه را زنده کردیم منا را زنده کردیم «أَنَا بَنُ كذا و كذا»؛ (۱) هم آن فرمایشی که روی منبر شام فرمود که فرمود: مردم! در تمام روی زمین مردی به عظمت نیست، درست گفت و هم در دعای عرفه که دارد که «أَنَا بَعْدَ ذَلِكَ أَقَلُ الْأَقَلِّينَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّينَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا» هم درست است، عرض کرد خدایا! خودم را که می سنجم خب چیزی ندارم (مِن مَنيٍّ يُمْنَى) بود، این (مِن مَنيٍّ يُمْنَى) این تنوینش و آن فعل مضارع اش برای تحقیر است (أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنيٍّ يُمْنَى) (۲) آن را که می بینم، می بینم از من پَست تر نیست، خودم را می بینم چیزی ندارم؛ اما آنچه را که تو دادی به اذن تو روی منبر شام می گویم، در تمام کره زمین مردی به عظمت من نیست و درست گفت. فرمود مکه شریف است؛ اما ما این را زنده کردیم، کعبه شریف است؛ ولی قبلاً بتکده بود، مگر نبود؟! بت ها را داخل کعبه آویزان نکرده بودند؟! ما آن را زنده کردیم «أَنَا بَنُ مَكَّهَ وَ مِنَى . . . أَنَا بَنُ مَنْ دَنَى فَتَدَلّى»؛ (۳) بنابراین اینها همه شان «قال الله» دارند. خدا صراط مستقیم دارد و کارهایش را هم کرده؛ گاهی ما با صحیحه زراره می فهمیم خدا چه کرد، گاهی با برهان عقلی می فهمیم خدا چه کرد همین، نه اینکه اگر ما یک حکم

۱-

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۳-

کردیم، مستلزم آن است که خدا هم حکم بکند، او حکمش را کرده، او مهندس است، صراط با سراج نمی سنجند؛ هیچ پایه علمی این حرف نـدارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، می گوییم که حُسن را درک می کند، وجوب یا استحباب را شارع حکم می کند! خیر، این وجوب را درک می کند، این استحباب را درک می کند، این چراغ می تابد آن استحباب را درک می کند، نه اینکه این چراغ حُسن را درک بکند، آن وقت ملازم ادراک حُسن، جعل استحباب باشد و شارع مقدس استحباب جعل بکند. پرسش: ...؟ پاسخ: ایشان نمی گویند کشف کرده، می گویند این حُسن را ادراک می کند، یک؛ «یستلزم» حکم شارع را، دو؛ این استلزام نیست، این مستقیماً استحباب را کشف می کند، نه اینکه این حُسن را کشف بکند و تلازم باشد بین ادراک حُسن و حکم شرعی، نه، این نور نورافکن مستقیم می تابد و صراط را کشف می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: اهل سنّت که راه دیگر دارند، آنها که عقل را حجّت نمی دانند، آنها با قیاس زندگی می کنند نه با عقل.

این تعبیر اینکه بگوییم «عقلاً ـ أو شرعاً»، این تعبیر رایجی است. می خواهیم بگوییم این «لااساس له»، این دلیل عقلی یک نورافکنی است و مستقیم می خورد به صراط. صراط را ذات اقدس الهی مشخص کرده است؛ اگر عقل باشد نه وهم و خیال، خب وهم و خیال باشد که اگر شخص بیراهه رفته است که معاقب است و اگر به راه رفته است که خوب مخطئ است. عقل مستقیماً آن صراط را کشف می کند؛ همان طوری که صحیحه زراره مستقیماً از صراط دارد حکایت می کند و صراط را کشف می کند، عقل هم مستقیماً صراط را

دارد کشف می کند، دیگر این چنین نیست که «کلما حکم به العقل»؛ یعنی عقل حکم را درک بکند، بعد بگوییم «یستلزم حکم الشرع بالاستحباب» اینها نیست، عقل مستقیماً استحباب را درک می کند؛ لذا عقل از ادله شرعی است.

نکاح ۹۴/۰۷/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

تاکنون این چند امر روشن شد: امر اوّل اینکه «النکاح ما هو»؟ اینکه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِي»، (۱) منظور از نکاح در اسلام چیست؟ «النکاح ما هو»؟ جواب این است، نکاحی که در اسلام مطرح است یک عنصر محوری دارد و شش سلسله که حلقات آنها مسائل فقهی و حقوقی هستند، آن عنصر محوری اش عفاف و حجاب است، آن شش سلسله که فقهی و حقوقی هستند عبارت است از سلسله محارم که جواز نظر دارد، سلسله حرمت نکاح که جواز نظر ندارد؛ ولی حرمت نکاح دارد، سلسله میراث است، سلسله وجوب انفاق است، سلسله شجره سیادت و امثال سیادت است و ششمین سلسله، صله رحم بودن و واجب بودن این صله است. همه این سلاسل شش گانه متفرّع بر تشکیل خانوانده است که اگر کسی همسری انتخاب کرد، این شش سلسله او را همراهی می کند. پس «النکاح ما هو»؟ این نکاحی که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من آوردم، چیست؟ عبارت از این است. حکم این چیست؟ حکم این ذاتاً مستحب است، ممکن است طبق علل و عوامل طاری بر او یا واجب عینی بشود یا واجب کفایی. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، شامل می شود، لذا تقسیم می کنند که این دائمی است یا موقّت، این طور نیست که اگر موقّت شد حکم آن را نداشته باشد؛

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

منتها ثواب آن به این سلاسل مترتّب بشود، محتاج به دلیل است؛ مثلاًـ مسئله ارث مترتّب نیست؛ اما مسئله محرمیت هست، حرمت نکاح هست، وجوب انفاق نیست، اینها احکامی است که بین دائم و منقطع فرق است، وگرنه اصل آن استحباب سر جایش محفوظ است.

مسئله سوم این است که دلیل بر استحبابش چیست؟ دلیل بر استحباب هم همین عواملی است که در کتاب و سنّت راجع به نکاح شده که ﴿وَ أَنكِحُوا الأَيَامَى مِنكُمْ وَ الصَّالِحِينَ﴾ (۱) که اگر انکاح مورد امر باشد، معلوم می شود نکاح رجحان دارد یا در سوره مبارکه «نساء» فرمود: ﴿فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم﴾ (۲) که امر است. در روایات هم هست که «تَنَاكَحُوا تَنَاسَلُوا» (۳) در روایات امر به نکاح فراوان شده. پس از نظر آیه و از نظر روایت امر به نکاح شده که این نکاح می شود مستحب و طبق طواری و علل خارجی یا واجب عینی بشود یا واجب کفایی بشود، مربوط به دلیل دیگر است.

مطلب بعدی آن بود که برخی مخالف وجوب استحباب نکاح بودند، گفتند نکاح ذاتاً مستحب نیست، ممکن است همان طوری که ذاتاً واجب نیست، طبق علل و عوامل بیرونی ممکن است واجب بشود؛ استحباب آن هم همچنین، ذاتاً مستحب نیست ممکن است طبق علل و عوامل بیرونی رجحان پیدا کند، دلیل اینکه ذاتاً مستحب نیست: یکی آیه سوره مبارکه «نور»

است و یکی هم آیه سوره مبـارکه «آل عمران». در سوره «نور» که فرمود: (وَ أَنکِحُوا الأَیَامَی مِنکَمْ وَ الصَّالِحِینَ مِنْ عِبَادِکُمْ وَ إِمَائِکُمْ إِن یَکُونُوا فُقَرَاءَ یُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ) که در آیه ۳۲ هست، در

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۲.

۲- نساء/سوره۴، آیه۳.

۳-

آیه ۳۳ عکسش را فرمود؛ یعنی آیه ای است که دلالت دارد بر عدم استحباب، فرمود: (وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ)؛ آنهایی که امکانات مالی ندارند مأمور به صبر هستند، امر است و امر غائب؛ اگر در آنجا امر حاضر است، امر به مقدماتش است که انکاح کنید، نه اینکه امر کرده باشد به خود زوج که نکاح بکن، بلکه به مبادی امر، به پدر و مادر و به اولیای امور امر کردند که وسیله ازدواج دیگران را فراهم بکنید (وَ أَنكِحُوا)؛ اما در آیه ۳۳ که آیه بعد است فرمود: کسی که ندارد صبر کند، امر غائب است (وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحاً).

پاسخ این استدلال آن است که این در صورت فقر و تنگدستی است؛ اگر کسی فقیر است، یک؛ و امکاناتش هم طوری که حیثیت او محفوظ باشد و ذلّتی را به همراه نداشته باشد، حاصل نمی شود، دو؛ در چنین موردی می تواند صبر کند؛ امّا مشکل، مشکل مسائل مالی است، اگر مسائل مالی طوری حل بشود که ذلّتی در کار نباشد این دلالت بر لزوم صبر ندارد. پس شاهد جمع این است که مسئله فقر و غنا مطرح است، آنجا که ذلّتی نیست دیگران در کمال علاقه حاضرند این مستحب را انجام بدهند؛ بنابراین آیه ۳۳ دلیل بر عدم استحباب نفسی نکاح نیست.

می ماند استدلالی که در سوره مبارکه «آل عمران» شده که وجود مبارک یحیی(سلام الله علیه) «سید حصور» بود، آیه ۳۸ و ۳۹ سوره مبارکه «آل عمران» این است که به آن استدلال کردند: (هُنالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِن لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً

إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ)؛ آن گاه (فَنَادَتْهُ الْمَلاَئِکَهُ وَهُوَ قَائِمٌ یُصَلِّی فِی الْمَحْرَابِ أَنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیَی مُصَدِّقاً بِکَلِمَهٍ مِنَ اللّهِ وَسَیِّداً وَحَصُوراً وَنَبِیّاً مِنَ الصَّالِحِینَ) «حصور»؛ یعنی بی همسر، قرآن کریم وجود مبارک یحیی را به یک وصفی ستود که آن وصف حصور بودن است؛ معلوم می شود که نکاح کردن مستحب نیست، اگر همسر داشتن و نکاح کردن مستحب بود، حصور بودن و بی همسری مستحب نبود و فضیلت نبود. این استدلال کسانی که می گویند دلیلی نیست که نکاح «فی نفسه» مستحب باشد، شاید از آن طرف بی همسری مستحب باشد.

این استدلال را مرحوم محقق در متن شرایع پاسخ داد که این در شرع ما نیست. آن شریعت، رهبانیت و امثال اینها را امضا کرده بود؛ ولی در شریعت ما رهبانیت و بی همسری رجحانی ندارد، چون در شرع ما نیست. پس نمی شود به این آیه استدلال کرد بر اینکه نکاح در اسلام مستحب نیست. (1) برخی بر فرمایش مرحوم محقق نقد کردند و گفتند که آنچه در شریعت سابق ثابت شد ما استصحاب می کنیم، مگر اینکه نسخ آن ثابت شود، (2) چیزی که در شریعت قبل بود همان را ما استصحاب می کنیم، مگر اینکه نسخ آن ثابت شود. در اصول ملاحظه فرمودید که استصحاب حکم شرایع سابق محذوری ندارد، مگر اینکه دلیل خاصی به عنوان ناسخ حاکم باشد. در شریعت وجود مبارک یحیی، حصور بودن فضیلت بود، لااقل نکاح مستحب نبود، ما همان حکم را استصحاب می کنیم تا اینکه نسخ ثابت شود و نسخ بشود. این نقدی که بر مرحوم محقق وارد کردند

1- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج2، ص210.

2- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج7، ص11 و 12.

را دیگران که صاحب جواهر هم از همین گروه است پاسخ دادند به اینکه که لازم نیست یک آیه نازل بشود «یا ایها الذین امنوا» که آیه سوره «آل عمران» نسخ شد، همین دستور فراوانی که در قرآن و روایات راجع به نکاح است که حضرت فرمود نکاح سنّت من است، اگر کسی نکاح نکند از سنّت من اعراض کرده است، اگر کسی از سنّت من احراز کند، از بسیاری از فضایل محروم است و مانند آن، همه اینها دلیل نسخ است. اگر چنانچه امر کردند (فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِنَ النِّسَاءِ) به خود «نکاح» امر شده، یا در سوره «نور» به «انکاح» امر شده، یا در روایات فرمود: «تَنَاكَحُوا تَنَاسَلُوا» به خود تناکحی که ازدواج طرفین است امر شده، یا فرمود نکاح سنّت من است و هر کس نکاح نکند از سنّت من اعراض کرده است، همه اینها دلیل بر نسخ است؛ مگر نسخ غیر از این است که دلیلی دیگر بیاید بر خلاف دلیل اوّل و موضوع حکم دلیل اول را از بین ببرد، این هم نسخ است دیگر. پس نسخ شده. ثانیاً؛ یک وقت است که قرآن کریم یک پیامبری را به بعضی از اوصاف کمالی وصف می کند؛ مثل اینکه ابراهیم(سلام الله علیه) این چنین بود، موسی این چنین بود، عیسی(سلام الله علیهم) هم این چنین بود، این وصف یک کمالی است برای همه ملل. یک وقت است که یک امر خصوصی بین فرشته ها و حضرت زکریا است که با او دارند گفتگو می کنند درباره خصوصیات این فرزندی که مورد بشارت است (فَنَادَتْهُ الْمَلاَئِكَةُ)؛ (۱) ملائکه به حضرت زکریا بشارت

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۹.

دادنـد کـه خـدا به شـما یـک چنین فرزنـدی می دهـد، سـید است، حصـور است و نـبی می شـود، این درصـدد وصـف کردنِ یحییٰ(سـلام الله علیه) به اوصـاف جهـانی نیست، بلکه یـک گفتگوی خاصـی است بین فرشـته هـا و زکریـا(سـلام الله علیه) که فرزندی که خدا به شما می دهد این خصیصه را دارد، این معنایش این نیست که این خصیصه برای همه مستحب باشد، این هم یکی. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، یک فضـیلت خصوصـی «فی الجمله» است نه فضـیلت جهانی حتی برای شرایع بعدی. یک چنین بچه ای که این خصوصـیت را دارد خدا به شـما می دهد. یک وقت است که فرشته ها شخصی را با این اوصاف برای جهانیان معرفی می کننـد، معلوم می شود فضـیلت جهـانی است، یک وقت گفتگوی خاصـی است بین فرشـته ها و بین زکریا(سـلام الله علیه) که فرشـته هـا بشارت می دهنـد که یک چنین بچه ای خـدا به شـما می دهـد، این دلیل نیست که این صـفتی که او دارد صفـت جهـانی باشـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: ایـن خطـاب نیست، اگر خطـاب باشـد عـام است؛ امـا این خطـاب نیست، بلکه یک گفتگوی خاصـی است بین فرشـته ها و زکریا(سلام الله علیه). آنجایی که خطابات عام است مثل اینکه وجود مبارک یحییٰ را، وجود مبـارک مسـیح را، وجود مبـارک کلیم را، وجود مبـارک خلیـل را، اینهـا را مسـخ می کنـد، بله اینهـا عام است؛ امّا یک گفتگوی ویژه ای اگر بین فرشـته ها و زکریا بود که خـدا یک چنین فرزندی به شـما می دهد، این دلیل نیست که این وصـفی که این فرزند دارد یک وصف جهانی است. پرسـش: ...؟ پاسخ: خطاب را که نقل نمی کند، یک گفتگوی ویژه ای است بین دو نفر، ما از کجا اطلاق

بفهمیم؟! این قدر متیقّن در مقام تخاطب همین است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه اینها می دانستند؛ هم متکلم می داند چه می گوید و هم مخاطب می داند که چه می فهمد و اما از حوزه خطاب بیرون است، از حوزه تکلّم و محاوره بیرون است تا بشود جهانی، آن دلیل می خواهد.

در پاسخ بعدی گفته شد که اصلاً «حَصور» به معنای بی همسر است یا حصور کسی است که «یحبس نفسه عن الشهوه»؟ اگر حصور به این معنا باشد در قبال آیه ای است که در اوایل سوره مبارکه «آل عمران» است، در آنجا که برخی هم خواستند به آن آیه که ازدواج مستحب نیست، استدلال بکنند (زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ). (۱) در آیه سوره مبارکه «آل عمران» عناصر محوری زر و زیور جهان را فرمود همین چهار تاست و اکثری مردم گرفتار همین چهار زیور هستند، بخشی از این زیورهای چهارگانه جماد است، بخشی نبات است، بخشی حیوان است و بخشی انسان؛ آنکه نبات هست کشاورزی است که از آن به «حرث» یاد شده است؛ آنکه جماد است، زر و زیور است از آن به «قناطیر مقنطره» یاد شده؛ آنکه حیوان است از آن به «انعام» یاد شده، گاو و گوسفند و اسب و مانند آن؛ آنکه انسان است از آن به عنوان «حب النساء» یاد شده، (زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ) شهوات چیست؟ همین چهار بخش است: (زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ) زن و فرزند؛ (وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ)، (وَ الأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ)، اینها نقص است و حبّ اینها

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۴.

نقص است، چگونه شما می گویید ازدواج مستحب است و سنّت است؟! غافل از اینکه نکاح که یک عنصر محوری دارد بنام عفاف و حجاب و شش سلسله از سلاسل فقهی و حقوقی که او را احاطه کرده است، این غیر «حبّ النساء» است و شهوترانی است. گفتند که «زرّاع کنوز الرحمان»اند، کشاورزی مستحب است، زارعان کنوز الهی هستند، این همه فضیلت درباره کشاورزی است، این چکار دارد به اینکه حرث، حبّ به حرث، دلبستگی به باغ و راغ، فضیلت نیست؟! کار کردن و تولید کردن و مشکل جامعه را حل کردن فضیلت است؛ اگر دلیل آمده است که «الزَّرّاع كُنُوزُ الرَّحْمَن» (۱) و روایات آمده است که اگر خواستید کشاورزیتان پربرکت شود، بخشی از آن گندم را در دست بگیرید و رو به قبله بایستید این آیه را بخوانید و به زمین پخش کنید (ءَأَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (۲)) (۳) این جزء بهترین عبادات تولید است.

آنجا که دارد حبّ به حرث، زیور انسانی است که (زُيِّنَ لِلنَّاسِ)، این چکار دارد به اینکه کشاورزی یک فضیلت است و تولید فضیلت است و حلّ مشکل جامعه فضیلت است؟! اینجا هم تولید فضیلت است و هم حفظ نسل فضیلت است و مانند آن. بنابراین هیچ ارتباطی بین آیه سوره مبارکه «آل عمران» با «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِي» ندارد، آن یک مطلب دیگری است، آنجا بله، هر چهارتایش بد است، ما بیش از چهار زینت بد که نداریم در عالَم، یا جماد است یا نبات است یا حیوان است یا انسان، زینت هر چهار

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۳۸۴.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۳ و ۶۴.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۲۶۲، ط اسلامی.

تا هم محکوم است، اینها گرایش به غیر خداست، اینها بله قبول است؛ امّا حبّ ولد، اینکه جزء زینت های مذموم دنیا نیست که انسان اولاد خودش را دوست داشته باشد. بنابراین آن آیه سوره مبارکه «آل عمران» از این جهت دلیل نیست و حصور بودن هم گفتند به این معناست که حافظ نفس است «عن الشهوه». به هر تقدیر دلیل مهم برای پاسخ دادن به آن استدلال، همین آیات و روایاتی است که ما را به نکاح دعوت کرده است. پرسش: ...؟ پاسخ: یکی از محتملات آن این است، آن هم که مرحوم صاحب جواهر (۱) و دیگران بیان کردند، جزء معانی اوست «والذی یحبس نفسه عن الشهوه»، نه «الذی لایتزوج»؛ معنای منحصر آن این نیست، یکی از معانی آن این است که شهوت گرا نیست، بله.

بنابراین از این جهت که نکاح مستحب است حرفی در آن نیست؛ نه حصور بودن وجود مبارک یحیی دلیل است بر اینکه در اسلام نکاح مستحب نیست و نه (وَ لْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لاَ یَجِدُونَ نِکَاحاً حَتَّی یُغْنِیَهُمُ اللَّهُ) (۲) دلیل است بر اینکه نکاح «فی نفسه» مستحب نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: وجود مبارک حضرت به وظیفه خودشان عمل می کنند؛ درباره وجود مبارک حضرت که ما دسترسی نداریم و حکم آن را هم نمی دانیم، چه می دانیم که چه شد، حضرت به حکم خودشان هم اعلم اند هم اصلح اند. ما نمی دانیم واقعاً ازدواج کردند یا نکردند؟ چه می دانیم؟ وقتی نمی دانیم چرا حرف می زنیم؟! فقط این مقدار می دانیم که حضرت به وظایف خودش اعلم است از همه و معصومانه هم عمل می کند.

مطلب دیگر اینکه مرحوم

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۱.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

آقای بروجردی(رضوان الله تعالی علیه) وقتی به قم نزول اجلال کردند، از شاگردان خوب و بزرگ مرحوم آخوند خراسانی بودند، گذشته از آن مبانی فقهی شان چندتا کار ابتکار و نو داشتند که بخشی به مسائل علمی برمی گردند و بخشی به مسائل عمران و آبادی و نگهداری حوزه برمی گردد. چند تا کتاب را ایشان ترویج می کردند که طلاب حوزوی به این کتاب ها آشنا بشوند: یکی این سلسله‌ی جوامع فقهیه است که رابطه نسل نو با قدما حفظ بشود. فرمایش ایشان این بود که این بزرگانی که جزء فقهای دست اوّل هستند به عصر عصمت نزدیک ترند، به عصر نصوص نزدیک ترند؛ لذا فقهای بعدی گاهی فتوای آن فقهای اقدم را به منزله‌ی روایت تلقّی می کردند، برای اینکه اینها غالباً به مضمون روایت فتوا می دادند. این قدر مسئله‌ی صدوق و امثال صدوق برایشان مهم بود که می فرمودند متأخّرین اگر یک وقتی به یک روایتی دسترسی نداشتند، فحص می کردند که قدما به چه مضمونی فتوا می دهند، می گفتند غالباً فتوای فقها مطابق با روایاتی است که به آنها رسیده است، آن عصر خیلی عصر تحلیل نبود، برابر همان روایت عمل می کردند؛ این اصرار ایشان باعث شد که این «الجوامع الفقهیه» که قبلاً مطروح بود حالا بشود مشهور، و چندین چاپ شد که سلسله‌ی فقهیه‌ی فقهای دست اوّل در حوزه آمده؛ کار دیگری که ایشان کردند این مفتاح الکرامه بود که از متأخرین است، این بزرگوار هم نقل اقوال کرده آرای فقها را جمع کرده است. از نظر نقل اقوال، این کتاب شریف مفتاح الکرامه یک کتاب خوبی است که ما اگر بخواهیم ببینیم فقها در این زمینه چه فرمودند، این متتبع

بزرگوار این کـار را کرده در کتـاب شـریف مفتـاح الکرامه، آرا و اقوال و فتاوای بسـیاری از علما را جمع کرد؛ کار سومی که مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) کرد این کتاب بـدایه المجتهد و نهایه المقتصد ابن رشد اندلسـی را رواج داد، آن هم فقیه بود، هم فیلسوف بود و هم متتبع بود. این بدایه المجتهد قبلاً به صورت مختصـر و نامرغوبی چاپ شده بود، بعد در اثر فتوا و اصـرار ایشان چاپ شد و بعداً این کتاب را شـرح کردند. برای اینکه روشن بشود که فتوای اهل سـنّت چیست، این کتاب در عین حال که مختصـر هست آرای فقها را خوب روشن می کند؛ هم حکیم بود ابن رشد فیلسوف معروف، هم قاضی بود و هم فقیه بـود که خیلی هـا به زعمشـان ولو زعم باطـل که بعـد از ابن رشـد فلسـفه افول کرده است، غروب کرده است؛ البته در آن سرزمین اسـپانیا و اینها شایـد این حرف درست باشـد؛ ولی بالاخره این طور نیست که بعد از رفتن او فلسـفه غروب کرده باشد. این بدایه المجتهد و نهایه المقتصد چندین بار چاپ شده است. در جلد اوّل، صـفحه ۴۳۵ مسئله نکاح را مطرح می کند. راجع به این کتـاب من عرض بکنم، تهیه این کتـاب آسـان است، یـک؛ انس به آرای اهل سـنّت لازم است، دو؛ الآن ما یک ارتباط تنگاتنگی با این نحله داریم؛ هم آنها باید فتاوای ما را بدانند و هم ما باید از فتاوای آنها باخبر باشـیم. این که حوزه های شـیعه از فتاوای اهل سنّت باید باخبر باشند؛ یعنی فقه آنها فقه مقارن باشد، بعضی از بزرگان ما این کار را انجام دادند؛ مرحوم

شیـخ طوسـی کتاب خلاف را نوشـته که در همین زمینه است، مرحوم علامه(رضوان الله علیه) مختلف را نوشـته در همین زمینه است، منتهـا این کتـاب که به عنوان فقه مقـارن تنظیم می شود، حواس همه اینهـا جمع بود؛ ببینیـد چه مرحوم شـیخ طوسـی در خلاف، چه مرحوم علامه در مختلف، هرگز نیامدنـد ائمه ما(علیهم السـلام) را در ردیف پیشوایان آنها قرار بدهنـد، وقتی می خواهنـد فقه مقـارن را بنویسـند و فتاوای چهار مـذهب یا پنـج مـذهب یا کمتر یا بیشتر را نقل کننـد، می بینیـد از آن طرف چه مرحوم شیخ طوسی، چه مرحوم علامه می گویند شافعی این چنین گفته، ابوحنیفه این چنین گفته، شیخ طوسی این چنین گفته، مفیـد این چنین گفته و صـدوق این چنین گفته؛ هرگز نمی گوینـد که ابوحنیفه چنین گفته و امام صادق(سـلام الله علیه) چنین فرمود، بلکه حواسـشان جمع بود، هرگز آنها را با ائمه(علیهم السـلام) که معصوم انـد و اسـتاد همه اینها هسـتند یکجا ذکر نمی کردند و هرگز نمی کنند. آنها جزء علمای عادی هستند، معصوم که نیستند، هرگز نمی شود بگوییم مالک چنین گفته، شافعی چنین گفته، احمـد چنین گفته، ابوحنیفه چنین گفته، – معـاذ الله – امـام صادق(سـلام الله علیه) چنین گفته، این نیست، می شود گفت شـیخ مفیـد چنین فرمود، شـیخ طوسـی چنین فرمود، شـیخ صـدوق چنین فرمود، این کار را کردند. معنای فقه مقارن این نیست که مـا معصوم را با غیر معصوم مقارن هم قرار بـدهیم، بلکه معنای فقه مقارن این است که مادون معصوم را در کنار هم قرار بدهیم.

جناب ابن رشد در جلد اوّل، صفحه ۴۳۵ – شاید مجموعاً یک شماره داشته باشد – از کتاب بدایه المجتهد دارد «الباب

الاول فی مقدمات النکاح و فی هذا الباب أَلْفَ المسائل فی حکم النکاح»، یک؛ «و فی حکم خطبه النکاح»، دو؛ «و فی الخطبه علی الخطبه»، سه؛ «و فی النظر الی المخطوم قبل التزویج»، چهار؛ این احکام چهارگانه را ما باید در اینجا مطرح کنیم. فرمود «و اما حکم النکاح فقال قوم هو مندوب الیه و هو الجمهور» معروف بین فقهای سنّت این است که این مستحب است؛ جمهور همان توده مردم را می گویند. «و قال اهل الظاهر هو واجب و قالت المتأخره من المالکی و هو فی حق بعض الناس واجب و فی حق بعضهم مندوب الیه و فی حق بعضهم مباح و ذلک بحسب ما یخاف علی نفسه من الأَنَس»؛ یعنی اگر زحمت و نگهداری خویشتن دشوار باشد، می شود واجب یا مثلاً مستحب و اگر عادی باشد مثلاً مباح می شود. ابن رشد می گوید این درست نیست، به هر حال نکاح در اسلام یک حکمی دارد، نه اینکه اصلاً عاری از حکم باشد و شما برابر مصلحت شخصی بخواهید حکم آن را تعیین کنید. «و سبب الاختلافهم» این است که «هل تحمل الصیغه الامر به فی قوله تعالی: (فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ) (۱) » که آیه است و در قول پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «تَزَوَّجُوا فَإِنِّی مُكَاثِرٌ بِكُمُ الْأُمَمَ» (۲) که روایت است «و ما اشبه ذلک من الاخبار وارد فی ذلک»، آیا این امرها بر وجوب حمل می شود یا بر نذر یا بر اباحه؟ «اما من قال إنه فی حق بعض الناسک واجب و فی حق بعضهم مندوب الیه و فی حق

۱-

۲- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۲، ص۱۹۱.

بعضهم مباح، فهو التفات الی المصلح»، این تعیین حکم شرعی برابر مصالح شخصی است، این که فقه نشد! بالاخره دستور خود اسلام نسبت به طبیعت نکاح چیست؟ «فهذا النوع من القیاس هو الذی یسمی المرسَل و هو الذی لیس له اصل المعیّن یسنّد الیه»، این گونه فقه سازی اصلی ندارد که برابر مصالح شخصی شما حکم فقه را معین کنید. باید بگویید از ادله برای نکاح ذاتاً این حکم استفاده می شود، گاهی بر اثر طواری و جهات خارجی ممکن است عوض شود، آن یک راه فقهی است؛ اما بگویید اصلاً خود نکاح «فی نفسه» حکم ندارد، مصالح شخصی تعیین کننده وجوب و استحباب و اباحه است، این قیاس مرسلی است که مورد اعتماد ما نیست، البته برخی از اهل سنّت به این فتوا می دهند. توجّه به این برای آن است که به این کتاب آشنا و مأنوس شوید، اگر فقه مقارن به آن معنای تفصیلی مقدور نیست، این فقه مقارن اجمالی دشوار نیست که بالاخره بدانیم خطوط کلی فقهی که آنها دارند چیست.

و نکته ای که درباره بحث قبل مانده است این است که این «قبح عقاب بلابیان» حکم شرعی است. عقل که چراغ است، شریعت را کشف کرده است، دیگر ما نمی گوییم «کلما حکم به العقل حکم به الشرع»، چون عقل می گوید «عقاب بلابیان» قبیح است؛ پس شارع مقدس یک حکمی دارد بنام برائت؛ نه، می گوییم «رُفِعَ . . . مَا لایَعْلَمُونَ» (1) دلیل نقلی برائت است و این «قبح عقاب بلابیان» دلیل عقلی برائت است، عقل و نقل دوتا چراغ هستند برای کشف وحی که وحی چیست؟ اگر مبادی استدلال عقل

1- التوحید، الشیخ الصدوق، ص353.

تـام است؛ یعنی وهم و خیال نیست و مصون از مغالطات لفظی و معنوی وماننـد آن است، این حجّت است؛ یعنی چراغ است و شرع را کشف می کند. اگر روایت تام بود طریق است و حکم الهی را شرح می دهد، این هم حکم الهی را شرح می دهد.

بنابراین نه آن فرمایش مرحوم آقا شیخ محمد حسین(رضوان الله علیه) که آمدند فرمودند، بود و نبود را؛ یعنی جهان بینی را عقل نظری به عهده دارد، باید و نباید را؛ یعنی فقه و حقوق را، عقل عملی به عهده دارد، (۱) اصلاً درست نیست، چون عقل عملی کارش انگیزه است نه اندیشه؛ اراده و تصمیم و نیت، اینها کار اوست، کار در برابر درک؛ اما تصور و تصدیق و استدلال و قیاس که اندیشه است کار عقل نظری است. این چنین نیست که حکمت عملی را عقل عملی درک بکند حکمت نظری را عقل نظری، بلکه حکمتین چه نظری و چه عملی هر دو را عقل نظری درک می کند، عقل عملی کارش عمل است. این عقل نوری است که «عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَن وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجَنَان» (۲) نیروی کار است و اگر خدایی ناکرده در هوسبازی این شکست بخورد این همان بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ هَوَی أَمِیر». (۳) پرسش: ...؟ پاسخ: نه، «کلما حکم به العقل»؛ یعنی «کلما ادرک به العقل فهو حجه» همین. اصلاً عقل «حَکَم» به معنای ولایی ندارد! حکم ولایی فقط از آن

۱- نهایه الدرایه فی شرح الکفایه، محمدحسین الاصفهانی، ج۲، ص۹.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

شرع است. عقـل، چه عقـل حکیم چه عقـل اصولی، قبل از اینکه این حکیم یا فقیه یا اصولی به دنیا بیایـد این حکم بود، راه را می رود، نه راه را می سازد، کشف می کنـد. یـک چراغ است و از چراغ کـاری سـاخته نیست مگر دیـدن. کتاب و سنّت هم کشف می کنـد؛ منتهـا ما چون دسترسـی به ذات اقـدس الهی نـداریم، می گوییم کتاب و سنّت، وگرنه کتاب و سنّت هم می گوینـد «قال الله». پرسـش: ...؟ پاسـخ: خود حضـرت که نمی گوید من گفتم، خدای سـبحان هم به وجود مبارک حضـرت می فرمایـد که ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ بـدون اجـازه مـا زبانت را حرکت نـده؛ بله، چنـد روزی هم که وحی قطع شـد، حضـرت ساکت بود تا اینکه وحی آمد بعد فرمود به اینکه خدای سبحان تو را رها نکرده. خود وجود مبارک حضرت هم عبد محض است، ما چون دسترسی به ذات اقدس الهی نداریم می گوییم کتاب و سنّت، وگرنه کتاب و سنّت هم همه «قال الله، قال الله» هست؛ همه شـان راهنما هسـتند، راه به دست یک مهنـدس است بنام «خـدا»، شارع بالـذات خـداست، دین شـریعت است، صراط مسـتقیم شـریعت است. پرسـش: ...؟ پاسخ: سـراج است، ما از کجا می فهمیم خدا چه راهی دارد؟ این است، حالا چون دسترسی به ذات اقدس الهی نداریم می گوییم قرآن فرمود از ما که بیش از این نمی خواهند. وجود مبارک پیغمبر مستقیم می گوید «قال الله» ما چون دسترسی نداریم می گوییم این است.

بنـابراین یک صـراط مسـتقیمی هست که ما همه خواهان او هستیم این صـراط مسـتقیم به دست مهنـدس است؛ چه حکیم، چه اصولی و چه فقها قبل از اینکه به دنیا

بیاینـد، این راه هست، بعـد از اینکه آمدند این راه هست، بعد از اینکه رحلت کردند این راه هست، اینها مهندس نیسـتند، بلکه راه را کشف می کننـد. برابر این چون که کشف می کنند؛ هم برای خودشان حجت است و هم برای مقلّدینشان، اینها راه ساز نیسـتند، حالاـ چه حکیم چه فقیه چه اصـولی قبـل از اینکه بیاینـد که این بـود، بعـد از اینکه رحلت کردنـد که این هست، اینها مهنـدس نیسـتند. در بعضـی از روایات ما کلمه «مهنـدس» به ذات اقدس الهی اطلاق شده است، مستحضـرید که این مهندس عربی نیست، اینکه می گوییم «هندس یهندس مهندِس مهندَس» این معرّب است، اصـلش «اندازه» است و بعد مخفّف شد، شده «انـدزه» بعـد تعریب شده، شده «هندسه» بعد فعل مضارع و ماضـی و اسم فاعل برایش وضع شده، شده «مهندِس». در بعضـی از نصوص این کلمه «مهندس» به ذات اقدس الهی اطلاق شده است؛ ولی بالاخره صراط اوست. ما می گوییم «العدل حَسَن»؛ قبل از اینکه حکیم یـا اصـولی یـا فقیه به دنیـا بیایـد، این موضـوع بود این محمول بود این ربـط بین موضوع و محمول بود این طور نیست که اینهـا جعـل کرده باشـند! مولا یک نفر است و آن خـداست، حکم ولایی و تأسیسـی مال یک نفر است و آن خـدای سبحان است، دیگران می آینـد این راه را کشف می کننـد، خودشان می روند و به مقلّدین خود هم می گویند، اینها دیگر راه ساز نیسـتند. نعم انسان در تدبیر امور شخصی خودش یا مربوط به حوزه خودش یک سلسله قوانینی را که مطابق با قوانین شرع باشد جعل می کند که فلان روز کار بکنید فلان روز تعطیل بکنید، چند ساعت کار

بکنیـد چنـد ساعت تعطیل بکنیـد، اینها یک کارهایی است که عقل تدبیری در حوزه کارهای خودش انجام می دهد؛ اما آنچه را که مربوط به نظـام دین است به نحو سـالبه کلیه هیـچ حکمی را عقل جعل نمی کنـد، عقل یک چراغ خوبی است، از چراغ هیچ کاری ساخته نیست فقط کشف کردن است.

حالا چون روز چهار شـنبه است یک حدیث نورانی از وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) که ایام میلاد آن حضرت است نقل کنیم. وجود مبارک امام هادی(سـلام الله علیه) - این روایت کوتاه را که همه مان شـنیدیم - فرمود: «الـدُّنْیا سُوقٌ رَبِحَ فِیهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ» (۱) دنیا بازار است، انسان هر لحظه سرمایه می دهد، باید چیزی را بگیرد، عمر سرمایه است؛ یک عده ای سود می برنـد، یـک عـده ای سود نمی برنـد. آنهایی که سود می برنـد در قرآن کریم تعبیرش این است که (یَرْجُونَ تِجَارَهً لَن تَبُورَ)؛ (۲) اینها امیدوارِ تجارتی هستند که خسارت ندارد و شفّاف ترش هم همان آیه سوره «صف» است که (هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلَی تِجَارَهٍ تُنجِیکُم مِنْ عَـذَابٍ أَلِیمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ) (۳) این تجارت سودآور است. مستحضـرید وقتی انسان با خدا تجارت می کنـد، این نیست که سود ببرد، تجارت با خدا این است که عوض و معوّض هر دو را خدا به او می دهد. اگر ما جان را مال را وقت را در راه خدا دادیم (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَـهُمْ وَ أَمْوَالَهُم) (۴) این طور نیست که یک چیزی بـدهیم و یک چیزی بگیریم. این اطلاق بیع و شراء یا اطلاق تجارت، این با یک

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۸۳.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۳- صف/سوره۶۱، آیه۱۰ و ۱۱.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

تکلّف و تشبّهی همراه است؛ اوّلاً ما مالک نیستیم تا اینکه چیزی را بدهیم و چیزی را بخریم، فرمود درست است که من به شما گفتم شما مالک هستید؛ اما شما نسبت به یکدیگر بله، مالک هستید؛ اما نسبت به الله مالک نیستید، حواستان جمع باشد! (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأبْصَارَ). (۱) در همان آیات (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ)، (۲) این «أم» أم منقطعه است، با «میم» «مَن» که وصل شد، می شود (أَمَّن)، «أم، مَن» این «أم»؛ یعنی «بَل»، «بَل مَن يملك السمع و الأبصار» (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأبْصَارَ)؛ چشم و گوش مال کیست؟ وقتی مالک چشم و گوش نیستیم، مالک چه چیزی هستیم؟! (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ)؛ یعنی (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ)؛ یعنی تنها کسی که مجیب اوست، او هست؛ تنها کسی که مالک چشم و گوش است اوست، پس ما می شویم امین، آن وقت وقتی امین هستیم در مال خدا داریم تصرّف می کنیم؛ لذا گفت اینجا را نگاه بکن آنجا را نگاه نکن! اگر کسی مالک چشم بود می تواند بگوید خوب این چشم مال من است و هر کجا بخواهم نگاه می کنم؛ اما آنکه مالک چشم است می گوید من به شما می گویم اینجا را نگاه بکن، آنجا را نگاه نکن! چون این مال من است. اگر کسی مالک چشم بود چرا آن وقت حتی خیلی ها دلشان می خواهد که این چشمشان را ببندند و بمیرند؟ یک چنین مهلتی هم ندارند! بعضی ها هم که با چشم باز می میرند، یک منظره بدی دارند، به آدم فرصت نمی دهند.

بنابراین این چنین نیست که این چشم و گوش مال ما باشد. همان طوری که مجیب مضطر اوست و لاغیر

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.

۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶۲.

- اینها لسان، لسان توحید است این چند تا جمله -، مالک سمع و بصر هم اوست، نه تنها مالک آسمان و زمین. (أَمَّن يَمْلِكَ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ) مالک بصر اوست، مالک سمع اوست و گاهی اجازه نمی دهد که انسان چشمش را ببندد و بمیرد و گاهی هم اجازه نمی دهد آدم بشنود، حالا مدام با سمعک و غیر سمعک می خواهد مشکلش را حل کند، نمی شود. بنابراین مالک حقیقی اوست، وقتی مالک حقیقی او بود بیع و شراء معنا ندارد؛ ولی تشویقاً به ما گفتند که (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ) وقتی که ما دادیم و معامله می کنیم، چه چیزی می گیریم؟ هر چه به ما بدهند ما باید جان داشته باشیم که از آن استفاده کنیم یا نه، ما این جان را دادیم یا مال را دادیم یا وقت را دادیم و یک چیزی گرفتیم، این چیزی که گرفتیم باید جان داشته باشیم که از آن استفاده کنیم یا نه، عوض و معوض هر دو را به ما می دهد. این است که می گوید: (تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ)، این است که (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ)؛ اما اگر کسی - خدای ناکرده - با خدا معامله نکرد به دیگری فروخت، عوض و معوض هر دو را او می برد، انسان می شود برده شیطان و هر چه او خواست این می کند، این طور نیست که اگر کسی بیراهه رفته است چیزی گیرش بیاید، لذا فرمود: یک عده در اوائل (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) (۱) اینها تجارتشان سودآور نیست، بعد یک مقداری جلوتر می رویم می بینیم که تنها این نیست که تجارت سودآور نیست، فرمود: (كُنتُمْ قَوْماً بُوراً)؛ (۲)

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۱۲.

این «بور»، جمع «بائر» است، فرمود: خود اینها می شوند یک سرزمین بائر، (کُنتُمْ قَوْماً بُوراً)؛ «أی بائرا»، زمین بائر هیچ چیزی نیست، حیات ندارد اصلاً، در قبال حی است و یک مواتی است. بنابراین یک عده(یَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ)، (تِجَارَةٍ تُنجِیکُم مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ)، یک عده: (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ)، بعد هم می افتند در وادی (کُنتُمْ قَوْماً بُوراً)؛ لذا می شوند ملت هالک. کل مال را؛ یعنی عوض و معوض هر دو را باختند، این طور نیست که انسان یک چیزی به شیطان بدهد و یک چیزی از شیطان بگیرد که! شیطان گفت من سواری می خواهم. این تعبیری که در سوره مبارکه «اسراء» است گفت: (لَأَحْتَنِکَنَّ) «احتنک» که باب افتعال است، این سوارکار را دیدید که چگونه دهنه اسب را، گردن اسب را مهار می کند این را می گویند: «احتنک» «احتنک الفرس»؛ یعنی حنک و تحت حنکش را گرفته، خب می بینید که این سوارکار چگونه اسب را می راند! شیطان گفت چنین حالی می خواهم، من سواری می خواهم (لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ)؛ (۱) اگر کسی به او دارد سواری می دهد او دیگر قدرتی ندارد. پس معامله با غیر خدا عوض و معوض هر دو را می بازد، معامله با خدا عوض و معوض هر دو را می گیرد؛ لذا می شود (تِجَارَةٍ تُنجِیکُم)، می شود (تِجَارَةً لَن تَبُورَ)، آن می شود (کُنتُمْ قَوْماً بُوراً)؛ این عصاره فرمایش امام هادی(سلام الله علیه) است که فرمود: «الدُّنْیَا سُوقٌ رَبِحَ فِیهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ» که امیدواریم همه شما - إن شاء الله - از کسانی باشید که با ربح و سود در دنیا به سر ببرید.

نکاح ۹۴/۰۷/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

تاکنون روشن شد که نکاح یک عقد «جامع الاطراف»ی است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

عنصر محوری نکاح را همان عفاف و حجاب تشکیل می دهد و شش سلسله از سلسله های فقهی و حقوقی هم او را همراهی می کند که آن سلاسل شش گانه قبلاً گذشت.

مطلب بعدی آن است که نکاح و مانند آن جزء واجبات نظامیه است. واجبات نظامیه عبارت از آن امری است که تحقّق نظام بشری بر او متوقف است؛ مثل اقتصاد، اجتماع، امنیت، کار و مانند آن. همان طوری که کسب واجب است، حفظ امنیت واجب است، رعایت شئون دیگر واجب است، نکاح هم واجب است، این جزء واجبات نظامیه است که واجب کفایی است؛ بیع واجب نظامی است، عقد اجاره واجب نظامی است و سایر عقود هم همین طور است. نمی شود ما یک جامعه انسانی داشته باشیم که در آن بیع نباشد، اجاره نباشد، عقود دیگر نباشد؛ نظام انسانی بر این امور توقّف دارد و اینها می شود جزء واجبات نظامیه و واجب کفایی هستند و این منافات ندارد که این شیئ «فی نفسه» مستحب باشد. بیع «فی نفسه» مستحب نیست، اجاره «فی نفسه» مستحب نیست؛ اما اجاره، بیع و این گونه از عقودی که نظام جامعه بشری متوقّف بر اینهاست، جزء واجبات نظامیه و واجبات کفاییه است، برقراری امنیت مردم این طور است. نکاح و ازدواج هم از همین قبیل است؛ یعنی حفظ جامعه، بقای

جامعه همان طوری که به بیع و اجاره و عقود دیگر متّکی است، به عقد نکاح هم متّکی است؛ پس اینها واجبات نظامیه هستند؛ یعنی حفظ نظام متوقّف بر اینهاست.

مطلب سوم آن است که ممکن است یک چیزی جزء واجبات نظامیه، واجب کفایی باشد؛ امّا مستحب نباشد، بیع جزء مستحبّات نیست، اجاره جزء مستحبّات نیست؛ امّا

نکاح جزء مستحبّات است، کسب و کار جزء مستحبّات است، جزء چیزهایی است که فضیلت دارد و ثواب دارد. بنابراین آن واجب نظامی و کفایی بودن منافات ندارد به اینکه «فی نفسه» این شیء یا فضیلت دارد یا فضیلت ندارد. بیع از اموری نیست که اگر یک کسی این کار را کرده ثواب ببرد؛ ولی برخلاف کار، کار ثواب دارد ولو انسان برای خودش دارد انجام می دهد، برای خودش دارد کشاورزی می کند او ثواب می برد؛ امّا بیع مثل عقد نکاح باشد که «فی نفسه» ثواب داشته باشد این چنین نیست.

مطلب سوم آن است که ممکن است یک شیءای «فی نفسه» جزء واجبات کفایی باشد؛ یعنی از جهتی که مورد توقّف نظام است جزء واجبات کفایی باشد؛ ولی «فی نفسه» مستحب باشد، بعضی ها هم «فی نفسه» مستحب نیستند؛ مثل اجاره دادن، بیع کردن، رهن گذاری، اینها «فی نفسه» مستحب نیست که اگر کسی خانه را اجاره داد ثواب بُرد یا اجاره کرد ثواب بُرد، برخلاف مسئله نکاح که اگر کسی نکاح کرد ثواب می برد.

مطلب بعدی آن است که بین مستحب و بین عبادی بودن فرق است، ممکن است یک چیزی مستحب باشد؛ ولی تحقّق آن قصد قربت نخواهد، همین نکاح این طور است، این سلام کردن فضیلت دارد، چندین ثواب برای سلام کننده است و یک ثواب برای جواب دهنده؛ اما این طور نیست که اگر چیزی ثواب داشت می شود عبادت، بین این چهار امر باید فرق گذاشت. ما یک تعبدی داریم در قبال توصلی، یک مستحب داریم در قبال غیر مستحب و امر عادی. توصّلی و تعبّدی که مقابل هم هستند فرقشان این است: چیزی که امر

توصّلی است تحقّق آن متوقّف بر قصد قربت نیست؛ نظیر غَسل ثوب، غَسل بدن برای نماز که اینها جزء امور توصلی هستند که اگر کسی قصد عنوان هم نکند، این حاصل می شود. بنابراین تعبدی بدون قصد قربت حاصل نمی شود مثل صوم و صلاه؛ توصلی بدون قصد قربت حاصل می شود مثل غَسل ثوب و غَسل بدن برای طهارت نماز، این دو تا مقابل هم هستند. اما مستحب و غیر مستحب که مقابل هم هستند این است که مستحب آن است که «فی نفسه» این کار ثواب دارد؛ نشستن ثواب ندارد؛ اما نشستن رو به قبله ثواب دارد ولو آدم قصد قربت نکند، احوالپرسی کردن ثواب ندارد؛ اما سلام کردن ثواب دارد. آدم ها وقتی به یکدیگر می رسند می گویند چطوری؟ حال جنابعالی؟ کجا بودی؟ احوالپرسی می کنند و ممکن است یک ساعت حرف بزنند؛ اما ثواب در اینها نیست؛ اما سلام کردن ثواب دارد. گفتگوهای عادی مستحب باشد نیست؛ اما سلام کردن ثواب دارد، ثواب دارد نه یعنی قصد قربت لازم است که اگر کسی قصد قربت نکرد ثواب نبرد، کسی توجه هم ندارد این شخص چون از او بزرگ تر است و یا خانواده شهید است یا بزرگ تر یا سید است به او سلام می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: ثواب داشتن فضیلت نفسی خود آن شئ است، خود آن شئ را شارع مقدس ملاك قرار داد، این سید است، فرزند پیغمبر است، آدم سلام می کند، او خانواده شهید است یا سنّش بزرگ تر است، آدم سلام می کند؛ حالا بگوید من سلام می کنم بر او «قربه الی الله»! اگر «قربه الی الله» را گفت خوب ثواب بیشتری می برد؛ اما اگر «قربه

الی الله» در ذهن او نبود مثل نماز نیست که بگوید «قربه الی الله»، یک سید بزرگواری را دید و سلام کرد ، این ثواب دارد. بنابراین شئ «فی نفسه» مستحب باشد، به معنای عبادی بودنِ آن نیست، شئ مستحب است یعنی ملاکی دارد که فضیلت است، نکاح این چنین است ولو قصد قربت هم نکند، این «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی» (۱) عقد نکاح مثل عقد بیع نیست؛ حالا یک کسی رفته یک فرشی خریده ثواب ببرد نیست، اما اگر ازدواج کرده ثواب می برد، «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی»، نه «البیع سنّتی» و سنّت هم معنایش این نیست که اگر کسی قصد قربت نکند باطل می شود، عبادی نیست. بنابراین نکاح از این قبیل امور است که «فی نفسه» یک فضیلتی دارد، چون فضیلتی دارد ذات اقدس الهی به او ثواب عطا می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اصلاً اصول را برای همین گذاشتند که ما تشخیص بدهیم امر توصلی چیست؟ امر تعبدی چیست؟ هر جا که امر شد، عبادی بودن استفاده نمی شود، ثواب داشتن استفاده نمی شود، باید ملاکاتی او را همراهی بکنند؛ حتی قصد قربت را گفتند در متعلق امر نمی شود اخذ کرد، چون می شود دور؛ آن راهی که مرحوم آقای نائینی (۲) و دیگران رفتند که یک مقدار «نتیجه التقیید» باشد که به هر حال امر بتواند بکند، چون اگر بخواهند امر بکنند مثلاً به صلات امر بکنند «صلّ»؛ یعنی این امر صلات تعلّق گرفته است به آن ماهیتی که مقیّد است به قصد امر، خوب امر که هنوز نیامده و این نمی تواند در رتبه

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

۲- کتاب الصلاه، تقریر بحث المیرزا النائینی، الشیخ محمد علی الکاظمی الخراسانی، ج۲، ص۴۷.

موضوع اخذ شود! بنابراین اصلاً اصول را گذاشتند برای همین که آدم بین تعبدی و توصلی فرق بگذارد. در توصلی امر هست؛ منتها نه قصد عنوان لازم است نه قصد قربت، در بعضی از امور توصلی قصد عنوان لازم است؛ مثل ادای دَین، آدم به کسی بدهکار است، پولی را که دارد به او می دهد، باید قصد بکند که این به عنوان ادای دین است یا به عنوان بهای آن کالاست یا به عنوان هبه و هدیه و صله و امثال آن است.

بنابراین ما یک قصد عنوان داریم که در بعضی امور توصلی لازم است و در بعضی از امور توصلی لازم نیست؛ مثل شستن دست، شستن لباس که در حقیقت امر مقدّمی است. ما مأمور نیستیم به اینکه دست را بشوییم یا لباس را بشوییم تا با آن لباسِ پاک یا دستِ پاک نماز بخوانیم، بلکه ما مأموریم که با لباس پاک نماز بخوانیم؛ حالا اگر کسی لباس ما را شست یا باران لباس ما را شست و توجه نداشتیم، آن قطره خون هم پاک شد، این نماز درست است. بعضی از امور است که توصلی است و قصد عنوان لازم نیست؛ مثل همین امور یاد شده، بعضی از امور است که توصلی است و قصد عنوان لازم است؛ مثل ادای دَین و مانند آن. غرض آن است که مستحب بودن؛ یعنی این شیء دارای یک ملاکی است که خدای سبحان ثواب عطا می کند، سلام کردن این چنین است، کسب این طور است، کار این طور است. آدم یک ظرف آب پای یک نهالی بریزد، پای یک خوشه گل بریزد این ثواب دارد، برای اینکه

در روایت دارد: «مَنْ سَقَیَ طَلْحَهً أَوْ سِدْرَهً فَكَأَنَّمَا سَقَی مُؤْمِناً مِنْ ظَمَإٍ»، (۱) برای درختکاری همین طور است، فرمود اگر کسی یک ظرف آب پای یک درختی بریزد مثل این که یک قدح آب به یک مؤمن تشنه ای بدهد؛ این معنایش این است که درختکاری، آبیاری درخت، ثواب دارد ولو آن شخص قصد قربت نکند. بله، قصد ریا بهم می زند، قصد قربت در ثواب شرط نیست؛ ولی ریا کردن مانع است. لکن در امور عبادی، نه تنها ریا کردن مانع است قصد قربت شرط است، نماز بدون قصد قربت اصلاً حاصل نمی شود، عبادت همین طور است.

بنابراین ما یک تعبّدی در برابر توصّلی داریم، یک مستحب در برابر امر عادی داریم. نکاح «فی نفسه» امر مستحب است؛ یعنی ثواب دارد؛ مثل آب دادن پای درخت، مثل سلام کردن به یک رجل هاشمی یا مؤمن؛ حالا اگر کسی به یک سگ آب بدهد ثواب دارد، باید دید که شارع چه چیزی را ملاک قرار داده؟ شما در روایات اطعمه و اشربه نگاه کنید که انسان به یک سگ آب بدهد، ثواب دارد، چه اینکه سگ را بی جهت بزند، ظلم حرام است ولو نسبت به حیوان، این دیگر عبادی یا غیر عبادی نیست. بعضی از امور است که جهانی است، حتی نسبت به حیوانات همین طور است؛ حالا یک سگی دارد می رود کاری به کسی ندارد، زدن او برای چیست؟! حرام است، ظلم به کلب هم حرام است. این برای این است که تا شارع مقدس به ما بگویید معیار آن سعه و ضیق دلیلش چیست؟

بنابراین

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۷، ص۴۲، ابواب مقدماتها، باب۱۰، ط آل البیت.

یک وقتی می گویید شما به مؤمن اگر سلام بکنی این طور ثواب دارد، نسبت به غیر مؤمن نرسیده است. نسبت به غیر مؤمن دارد که «صَانِعِ الْمُنَافِقَ بِلِسَانِکَ وَ أَخْلِصْ مَوَدَّتَکَ لِلْمُؤْمِنِ وَ إِنْ جَالَسَکَ یَهُودِیٌّ فَأَحْسِنْ مُجَالَسَتَهُ». (۱) ما یک برنامه های ملّی و محلّی داریم که ما مسلمان ها باید چگونه باهم رفتار کنیم؟ یک برنامه منطقه ای داریم که با غیر مسلمان در صورتی که موحّد باشد، مسیحی باشد یا یهودی باشد، چگونه رفتار کنیم؟ یک سلسله برنامه های بین المللی داریم، ما به هر حال انسان هستیم و در جهان داریم زندگی می کنیم، هر سه را ذات اقدس الهی در قرآن کریم اعلام کرد؛ آنجا که موحّدی هستید و مسلمان هستید، حساب دیگری دارد که می شود محلّی و ملّی؛ آنجا که منطقه ای است ملّی و محلّی نیست، با یهودی ها و مسیحی ها - این ایام پایان ذی الحجّه که مسئله مباهله است همین است (تَعَالَوْا إِلَی کَلِمَهٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلاّ اللّهَ) - (۲) یک زندگی محترم و مشترکی باهم داشته باشید، این منطقه ای است. درباره بین المللی هم آیه هشت سوره مبارکه «ممتنحه» مطرح است که (لَا یَنْهَاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقَاتِلُوکُمْ)؛ آن کفّاری که در جنگ با شما نیستند و کاری فعلاً با شما ندارند و علیه شما تلاش نکردند کوشش نکردند، ظلمی نسبت به شما نکردند، خدا نهی نمی کند که نسبت به اینها عادلانه رفتار کنید (أَن تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَیْهِمْ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ)؛ اما کفّاری که با ما در جنگ بودند، تلاش و کوشش کردند علیه ما کار کردند، حساب دیگر

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۴۰۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اصل آن «فی الجمله» نه «بالجمله» نسبت به جامعه بشری است؛ اما این حالا آنجا نشد جای دیگر. مرحوم بحر العلوم دارد به اینکه اگر چنانچه در یک منطقه ای، کارهای نکاح دارند انجام می دهند؛ ولی این گروه که حالا شیعه هستند مثلاً یا گروه موحّد خاص هستند و امثال آن، اهل بیتی اند و اهل قرآن و عترت هستند، اینها در یک حالتی هستند که امکانات ندارند یا میل به ازدواج ندارند، اینجا را ما گفتیم که می شود فتوا دارد و فرمایش مرحوم بحرالعلوم را قبول کرد، چون ایشان دارد که «اهل ناحیه أو مصر» (۱) یک چنین چیزی ما دلیل نداریم؛ اما اگر نواحی دیگر و امصار دیگر ازدواج می کنند، ازدواج بکنند جامعه انسانی محفوظ است؛ اما اگر این ناحیه یا این مصر شیعیان اهل بیت بودند و نظیر دفاع مقدس در معرض خطر بودند که اگر کشور جوان نداشته باشد بیگانه حمله می کند، در چنین جایی فرمایش ایشان، فرمایش تامی بود و نقد مرحوم صاحب جواهر هم وارد نیست. (۲) بنابراین ممکن است یک چیزی «فی نفسه» ثواب داشته باشد؛ ولی عبادت نباشد چون تحقّق آن متوقّف بر قصد قربت نیست.

مطلب بعدی آن است که همان طوری که واجب نظامی بودن؛ یعنی حفظ نظام متوقف بر اوست؛ لذا جزء واجبات نظامی است، منافات ندارد که «فی نفسه» مستحب باشد، استحباب نفسی هم منافات ندارد که طبق علل و عوامل دیگر بشود واجب یا بشود مکروه یا بشود مباح و مانند آن که احکام خمسه داشته باشد،

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴.
۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴.

طبق علل و عوامل دیگر این منافات ندارد. یک بحث مبسوطی مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) - خیلی این کتاب، کتاب نافعی است، حقاً جواهر است! گرچه بعضی از بحث هایش ارتباط فعلی ندارد؛ اما «جامع الاطراف» است. این چه قدرتی است که خدای سبحان به یک فقیه داد! همه شبهاتی که درجای دیگر کم و بیش مطرح است ایشان سلطان فقه است، خدا او را غریق رحمت کند - دارد که در بعضی از موارد گفتند که کجا ازدواج مثلاً راجح است و کجا ازدواج مرجوح، آنجایی که اگر یک طلبه ازدواج بکند از درس و بحث باز می ماند، آیا باز هم آنجا نکاح راجح است یا آنجا نکاح مرجوح؟ آنجا یک بحث مبسوطی دارد درباره فضیلت علم که اصلاً ملائکه پرها را پهن می کنند تحت اقدام طلاب علوم تا اینکه اینها عالم بشوند. این روایت نورانی از کافی مرحوم کلینی تا معالم صاحب معالم (۱) فراوان است؛ یعنی «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ» (۲) اینها فرّاشی می کنند؛ یعنی قبل از اینکه آقایان تشریف بیاورید این ملائکه می آیند پرها را پهن می کنند و آقایان هم روی پرهای ملائکه می نشینند «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ»، این چه علمی است! این چه عالمی است! اینها چه کسانی هستند که فرّاشان آنها ملائکه هستند؟! ملائکه می آیند (أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ) (۳) این پرها پهن می کنند تا این طلاب روی این پرها بنشینند، اینها چه کسانی هستند؟! اینها برای چه چیزی می آیند؟ اینها فقط فرّاش اند یا

۱- معالم الدین وملاذالمجتهدین، الشیخ السعید جمال الدین الحسن نجل الشهید الثانی، ص۱۱.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴، ط اسلامی.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

معلم هم هستند؟ گرچه این تحلیل در فرمایش مرحوم صاحب جواهر نیست؛ ولی در عظمت فراگیری علم این بحث که آیا ازدواج مقدّم است یا تحصیل علم، به یک مناسبتی ایشان این را ذکر می کند که گاهی ممکن است ازدواج با همه فضیلتی که دارد و سنّت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، وقتی مزاحم با درس و بحث است یکی دو سه سال دیرتر، یک مقداری تأخیر اگر چنانچه مانعی در کار هست؛ آنجا این روایات را هم نقل می کند که «إِنَّ الْمَلَائِكَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا»؛ اما آن مطلبی که البته در جواهر نیست و بزرگان دیگر نقل کردند و بیان کردند و این فرمایش مربوط هفت هشت قرن قبل است نه از حرف های متأخرین؛ آنها نظرشان این بود که اصلاً این ملائکه برابر اول سوره «فاطر» که (أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ)؛ اینها پرها را پهن می کنند، اینها چند تا پیام دارند و این عالمانی که روی پرهای آنها نشستند: یکی اینکه شما موظفید مثل ما پر دربیاورید، یک کسی پر درنیاورد قدرت پرواز ندارد. در بحث های قبل اگر نظر شریفتان باشد عرض شد که در این سال های اخیر چندین کنگره و همایش برگزار شد، کار خوبی هم هست، کار علمی هم هست، برای تشخیص بیماری های مشترک بین انسان و دام، وزارت بهداشت متولّی این کار است و بسیاری از دانشکده ها متولّی این کارند، کار علمی خوبی هم هست، بسیاری از بیماری ها مشترک بین انسان و دام است و جوابش را هم از آزمایشگاه موش می گیرند، کار علمی است؛ اما این برای بدن انسان است. آن کنگره، آن همایش و

آن جشنواره که جایش خالی است و اصل است، همایش تشخیص مشترکات بین انسان و فرشته است که ما با ملائکه در چه امری اشتراک داریم؟ آنچه که باید تشکیل بشود و تشکیل نشده و درصدد تشکیل آن هم نیستیم و ضرورت هم دارد، تشکیل کنگره تشخیص مسائل مشترک بین انسان و فرشته است. چه چیزی از ما کم است؟! چرا ما فرشته نشویم؟! چرا مثل ملائکه نباشیم؟! ملائکه می آیند فرّاشی ما را به عهده می گیرند! این دیگر تعارف نیست. وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) به آن شخص فرمود: شما اگر در مدینه بودی، ما آن پرهای ملائکه را به شما نشان می دادیم، این همان (أُوْلِی أَجْنِحَةٍ مَّثْنَی وَ ثُلَاثَ) یک چشم دیگر می خواهد، همان چشمی که در عرفات عده ای را به صورت «مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيج» دید، فرمود اگر در مدینه بودید ما آن پرهای ملائکه را به نشان می دادیم، اگر کسی مثل شاگرد امام سجاد (۱) و امام باقر(سلام علیهما) (۲) باشد آن پرها را می بیند؛ ولی این ملائکه معلّم ما هم هستند نه تنها فرّاش ما باشند، اینها می آیند عملاً به ما می گویند که ما پر داریم شما هم پر دربیاورید، این یک؛ ما پر داریم برای پرواز کردن، شما هم که پر درآوردید، پر ملکوتی، باید پرواز کنید، این دو؛ تمام تلاش فرشته ها بر این مطلب سوم است که اگر عالِم شدید، قدرت تألیف پیدا کردید، استاد شدید، قدرت پرواز دارید، باید از جهت پرواز کنید، نه در جهت؛ تمام مشترکات این است. تمام پرنده ها در جهت حرکت می کنند،

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۹۶، ص۲۵۸، ط موسسه الوفاء.

۲-

یا از شمال به جنوب می آیند یا از جنوب به شمال می آیند یا از شرق به غرب می آیند یا از غرب به شرق یا از منطقه های قطبی به منطقه های استوایی می آیند به طمع طعمه هم می آیند که در تالاب ها جمع بشوند. در جهت حرکت می کنند برای طعمه؛ ولی شما از جهت حرکت کنید، از شش جهت بیرون بروید، ما هم این کار را می کنیم، ما که از شمال به جنوب برای تالاب نمی آییم! یا از قطب به استوا نمی آییم برای تالاب! ما از این شش جهت بیرون هستیم. اصلاً فرّاشی فرشته ها برای همین است که انسان مدّتی درس بخواند تا عالِم بشود از جهت بیرون بیاید، نه در جهت حرکت کند، اینها راه است.

بنابراین ممکن است یک چیزی «فی نفسه» فضیلت داشته باشد و مستحب باشد؛ ولی در اثر تزاحم با امور دیگر، نه تعارض؛ در اثر تزاحم با امور دیگر مرجوح بشود یا در اثر تأیید امور دیگر رجحان آن بیشتر بشود، این منافات ندارد و ممکن است.

پس این سه امر کاملاً قابل جمع است:

اول اینکه نکاح مثل سایر امور جزء واجبات نظامیه است؛ یعنی حفظ نظام بشری متوقّف بر اوست و هر چه نظام بشری متوقّف بر او بود، واجب کفایی است؛

دوم اینکه این شئ «فی نفسه» فضیلت دارد، این مثل خرید و فروش، اجاره و مضاربه نیست که «فی نفسه» مباح باشد نه مستحب، این مثل سلام کردن مؤمن است که «فی نفسه» فضیلت دارد، مثل بیع نیست؛

سوم آن است که همین چیزی که «فی نفسه» فضیلت دارد در اثر تزاحم نه تعارض؛ تعارض از آنِ ادله است، تزاحم از آنِ ملاکات

است؛ شیءای که مزاحم دارد رجحانش سرجایش محفوظ است ما مشکل استدلالی نداریم دلیل هر دو تام است؛ نظیر «أَنْقِذِ الْغَرِيقَ»، این «أَنْقِذِ الْغَرِيقَ» نسبت هر دو مؤمن شمول دارد؛ اما یکی عادل است یکی غیر عادل، یکی عالم است یکی غیر عالم، اینجا تزاحم هست؛ یعنی آن ملاک با این ملاک مزاحمت فراهم می کند این چون قوی تر است می چربد، تزاحمِ ملاکات است، تزاحم برای ملاکات است، تعارض برای ادله است و اینجا جای تعارض نیست تا ما بگوییم طلبِ علم معارضِ با نکاح است، نکاح سنّت و مستحب است و طلبِ علم هم حالا واجب باشد برای شخصی که اعتقاداتش را یاد بگیرد و مانند آن، این معارض اوست، نه معارض او نیست، این ملاک خودش را دارد و آن هم ملاک خودش را دارد؛ منتها ملاک این قوی تر است از باب تزاحم. اینها را مرحوم صاحب جواهر نقل کرده. پس منافات ندارد که شیءای «فی نفسه» مستحب باشد؛ ولی در اثر پیدا شدن بعضی از عناوین و اموری که رجحان دارد و باعث مرجوح شدن این باشد. اینها اموری است که درباره خود نکاح مطرح است.

حالا عقد نکاح را که گفتند مستحب است، قبل از ورود عقد یک خطبه ای خوانده می شود، مرحوم محقق در متن شرایع قبل از اینکه آداب خطبه و امثال خطبه را مطرح کنند، انتخاب همسر را که مستحب است انسان همسری که انتخاب می کند چه خصیصه ای داشته باشد. این بحث ها اختصاصی به مرد ندارد درباره زن هم هست؛ منتها حالا چون خواستگاری کردن و رفتن به سراغ همسر، سنّت این است که مرد شروع می کند و زن این کار

را نمی کنـد، درباره زن مطرح نکردند، وگرنه همه این بحث هایی که مربوط به انتخاب همسـری است که این خصوصـیات را داشـته باشـد؛ هم مال مرد است و هم مال زن؛ اگر نکاح سنّت است مال همه است، اگر «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»؛ (۱) هم مال مرد است و هم مال زن.

مرحوم محقق در متن شـرایع فرمودنـد به اینکه مسـتحب است آن همسـری که انسان انتخاب می کنـد عفیفه باشـد، بکر باشـد، ولود باشد، این اوصاف را برایش ذکر کردند؛ چهار صـفت را ذکر کردند (۲) به استثنای یک صفت که بکر بودن هست، آن اوصاف سه گانه دیگر، مشترک بین زن و مرد است؛ زن هم بخواهـد ازدواج کند همسـر انتخاب بکند، او باید عفیف باشد و ولود باشد، (نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ) (۳) این مزرعه است برای تولید، درست است که بخشی از نیازهای غریزی برطرف می شود؛ اما محور اصـلی (نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ) است. باکره بودن درباره مرد شـرط نیست مثلاً فضیلتی باشد؛ اما درباره زن گفتند این مستحب است، ولود باشد، باکره باشد، عفیفه باشد و اینها.

همه این بحث هایی که مرحوم محقق در متن شـرایع دارنـد در روایات ما آمـده است که ممکن است یکی پس از دیگری این روایات خوانـده شود که باکره باشـد، عفیفه باشد، ولود باشد. باب دوازده، سیزده و چهارده ابواب نکاح مربوط به همین امور که مسـتحب است همسـر این خصـیصه را داشـته باشد. چند تا روایت دارد که برای نطفه تان حُسن انتخاب داشته باشید، همسر باایمان و عفیف انتخاب

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۹، ط اسلامی.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۱۱.
۳- بقره/سوره۲، آیه۲۲۳.

کنیـد. روایت چهار باب سـیزده این است، مرحوم کلینی به اسـناد خاص خودشان نقل می کنند که وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) یک وقت ایستاده سخنرانی کرد «قَامَ النَّبِيُّ ص خَطِيباً فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ»؛ مبادا از آن شکوفه ها و گلهای زیبایی که از بستر زباله روییده استفاده کنید! این گلها یک وقت است که در بوستان است، باغبانی دارد و در جـای پـاکی روییـده است، خوب اسـتفاده می شود؛ اما گاهی ممکن است در زباله دان یک گلی برُویـد، فرمود از او پرهیز کنید! «إِيَّاكُمْ وَ خَضْـرَاءَ الدِّمَنِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ص وَ مَا خَضْـرَاءُ الدِّمَنِ قَالَ الْمَرْأَةُ الْحَسْنَاءُ فِي مَنْبِتِ السَّوْءِ»؛ (۱) زن زیبایی که از خانواده پلید درآمده، تربیت دینی پیدا نکرده، شـیر پاک نخورده، غذای پاک نخورده؛ ولی زیباست، از او شـما بپرهیزید! از این روایت اسـتفاده های اخلاقی هم کردند، گفتند ممکن است یک کسـی سـخنان خوبی داشـته باشد، خوب سخنرانی بکند، حرف های خوبی هم بزند؛ ولی نیت پلیدی دارد، این جزء «خَضْرَاءَ الدِّمَنِ» است؛ یعنی این اندیشه از یک قلب ناپاک درآمده، از زبان ناپاک درآمده؛ به هر تقدیر حضرت فرمود: «الْمَرْأَةُ الْحَسْنَاءُ فِي مَنْبِتِ السَّوْءِ»، این می شود «خَضْرَاءَ الدِّمَنِ».

این روایت «إِيَّاكُمْ وَ خَضْـرَاءَ الـدِّمَنِ» که مرحـوم کلینی نقـل کرد، مرحـوم مفیـد در مقنعه، (۲) مرحـوم صـدوق در مقنع (۳) و گاهی مرسل، گاهی مسند، مرحوم شیخ طوسی هم این را نقل کردند، (۴) مرحوم سید رضی هم در مجازات النبویه این را نقل کردند

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۳۲، ط اسلامی.

۲- المقنعه، الشیخ المفید، ص۵۱۲.

۳- المقنع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۰۵.

۴- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۰۳.

السیدالشریف الرضی، ص ۸۱.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۴۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳، ط آل البیت.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۴۷ و ۴۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳، ط آل البیت.

۱- غالب بزرگان و مشایخ ما این را نقل کردند. بعضی از خصوصیات مربوط به منطقه های خاص را هم حضرت ذکر فرمود، البته آنها شاید به صورت موردی باشد، یک مثال کلی نباشد که مثلاً مردم فلان منطقه این طورند؛ حالا ممکن است خُلق و خوی آنها عوض شده باشد این را نمی شود ملاک قرار داد، ممکن است موردی باشد؛ ولی خطوط کلی را بیان فرمودند که ولود باشد، عفیف باشد، باکره باشد. در باب سیزده این روایت از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست این است «اخْتَارُوا لِنُطَفِكُمْ فَإِنَّ الْخَالَ أَحَدُ الضَّجِيعَيْنِ».

۲- روایت سوم این باب که باز از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست «أَنْكِحُوا الْأَكْفَاءَ وَ انْكِحُوا فِيهِمْ وَ اخْتَارُوا لِنُطَفِكُمْ»

جمال و مالش با او ازدواج کنـد، چندین روایت دارد که گاهی ممکن است خدای سبحان او را از هر دو محروم بکند، فرمود این نباشـد که شـما برای جمال یا برای مال ازدواج کنیـد. غالب روایات باب ۱۴ این است «إِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ لِجَمَالِهَا أَوْ لِمَالِهَا وُكِّلَ إِلَى ذَلِكَ» (۱) وقتی خدای سبحان کسی را به یک چیزی یا به کسی واگذار کرد کار او تمام است، چون از غیر خدا واقعاً کاری ساخته نیست. بعضی از امور را وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مکرّر ذکر می کرد و با اضطراب هم ذکر می کرد، این «إِلَهِي لاتَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي» (۲) پیغمبر مکرّر می فرمود، عرض می کرد خدایا اگر یک لحظه مرا به حال خودم واگذار کنی، من چه کار بکنم؟! مثل یک کودک نوزداد شیری را شما یک لحظه رها کنید می افتد، این چنین نیست که انسان یک قدرتی داشته باشد و بتواند حرف بزند؛ قبلاً شاید در بحث تفسیری گذشت، خدای سبحان به ما می فرماید به اینکه حواستان جمع باشد این چشم و گوشی که شما دارید برای شما نیست، این همان در سوره مبارکه «نمل» و امثال «نمل» که «امّن» دارد یکی اش همین است، این (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ) یعنی چه؟ این «أم» منقطعه است و به معنی «بل» است، با «میمِ» «مَن» که متصل شد، شد «أمّن»، اصل آن «أم، مَن» هست؛ یعنی «بل، مَن»، «بل» آن کسی که جواب مضطر به دست اوست او

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۴۹ و ۵۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۴، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۲۴، ط اسلامی.

خداست، (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ) (۱) آنها خدا نیستند؛ «بل» کسی خداست که (يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ)، آن بت ها خدا نیستند (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ) (۲) آن کسی که مالک چشم و گوش است خداست. این «أمّن»؛ یعنی «بل»، آن کسی این کار در دست اوست او خداست (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ)؛ یعنی مالک سمع و بصر اوست. شما ببینید بعضی ها از خدا این تمنّا و توقّع دارند که بالاخره یک لحظه به اینها فرصت بدهد که با چشم بسته یک کسی چشم اینها را ببندد و بمیرند، چون بعضی اگر با چشم باز بمیرند یک منظره هولناک و بدی هم دارند؛ گاهی به آدم فرصت نمی دهد که آدم چشم را ببندد و بمیرد؛ اگر کسی کنار آدم نباشد یک پنبه ای بگذارد و چشم آدم را ببندد، منظره بدی دارد، فرمود مالکِ چشم و گوش من هستم (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ)؛ یعنی آنها رب نیستند، رب کسی است که مالک سمع و بصر است؛ اگر چشم و گوش ما به دست اوست، زبان و دست و پای ما به دست اوست و خدای سبحان یک لحظه ما را به حال خودمان وا بگذارد، آن وقت معلوم می شود که ما چکاره ایم؛ لذا حضرت بارها عرض می کرد که «إِلَهِي لاتَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدَا».

اگر کسی خدایی ناکرده ازدواج او بر این باشد که این شخص زیباست یا سرمایه دار است یا پدرش سرمایه دار است، این «وُكِّلَ إِلَى ذَلِكَ» خدا او را به همین واگذار می کند؛ آن وقت او چه در می آید؟! بخشی از روایات باب ۱۴ ناظر به این است.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۶۲.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۳۱.

پس یک وقت است می گویند عفیف باشد، باکره باشد و مانند آن باشد؛ یک وقت است که اگر به طمع جمال یا به طمع مال کسی ازدواج بکند «وُکِّلَ إِلَی ذَلِکَ». «وَ إِذَا تَزَوَّجَهَا لِدِینِهَا رَزَقَهُ اللَّهُ الْمَالَ وَ الْجَمَالَ»؛ (۱) اگر کسی انتخاب کند یک همسری را برای اینکه او متـدیّنه است، خدا هم جمالش را تأمین می کند و هم مالش را تأمین می کند؛ این توحید چه برکتی است! چه نعمتی است! هیـچ روزی ایی بالاتر از توحید نیست و هیچ کسـی هم راحت تر از انسان موحّد نیست. اینکه فرمود: «کَلِمَهُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی» (۲) ما اینها را باور نکردیم، فرمود یک قلعه ای است من قلعه بان هسـتم، یک دژی است من دژبان هسـتم، می خواهید راحت باشـید داخل این دژ بیایید، «کَلِمَهُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی»؛ توحید قلعه من است من هم خودم قلعه بان هستم؛ منتها شرطش شـرط ولاـیت است – بعضـی از روایات آن قـدر شـیرین است که ای کاش آدم اینها را می بوییـد -. یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که فرمود: علم آن است که پیغمبر فرمود باید از این در برسد، «أَنَا مَدِینَهُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌ بَابُهَا مَنْ أَرَادَ الْمَـدِینَهَ فَلْیَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا» (۳) بعـد ما می بینیم کسـی از راه سـقیفه می خواهـد به حضـرت برسد و رسـید و جزء عالِم های معروف شد و خیلی چیز یاد گرفت؛ اما از راه سقیفه وارد شد نه از راه غدیر، از در وارد

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۴۹ و ۵۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۴، ط آل البیت.

۲- عیون الاخبار، الدینوری، ابن قتیبه، ج۲، ص۱۳۴.

۳- الغدیر، العلامه الامینی، ج۶، ص۷۹.

نشد. این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست، فرمود اگر کسی از در وارد نشود یک چیزی را یاد بگیرد «سُمِّيَ سَارِقاً»، (۱) این عالِم هست؛ اما یک اتومبیل سرقتی دستش هست، بالاخره یک روزی گیر می افتد، این یعنی چه؟ حالا صحیح بخاری نوشته، صحیح مسلم نوشته، فرمود: این علم، علم سرقتی است؛ این مشکل او را حل نمی کند مال او نیست به هر حال. از چیزهایی واقع قابل فهم نیست برای ماها همین است، مرحوم کلینی در باب فطرت و روایات اینها را نقل می کند، در بعضی از روایات هست که - البته نه ما اینها را حتی برای خواص می توانیم نقل کنیم، نه اگر نقل کردیم درصدد توجیه آن برمی آییم، اگر نقل کردیم واقعاً می گوییم نمی فهمیم و علمش به اهل آن واگذار باشد - در قیامت اعمال را بررسی می کنند، اگر چهار تا عمل خوب در بیگانه ای یافتند آن را در حساب شیعیان می نویسند، این را در باب فطرت، در باب طینت، مرحوم کلینی و دیگران نقل کردند؛ استدلال امام(سلام الله علیه) این است که (مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ). (۲) در جریان مصر وقتی که خواستند برادر یوسف را نگه بدارند این کار را کردند، می گفتند هر کسی این کاسه در مال او پیدا شد، ما او را گرو می گیریم، بعد به یوسف(سلام الله علیه) عرض کردند یکی دیگر را شما بجای او بگیرید، گفت: (وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ) (۳) ما مال خودمان را دیدیم و گرفتیم، مال ما آنجا بود و آن را گرفتیم. در قیامت کارهای خوب مال اولیای

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۶۴.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۵.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۹.

الهی است، اگر یک بیگانه ای یک کار خوب بکند آن را از او می گیرند، می گویند مال تو نبود، این از چیزهایی است که آدم نمی فهمد؛ ولی یک حساب های اینجوری هم هست.

این بیان نورانی حضرت امیر که در نهج البلاغه فرمود اگر کسی از در وارد نشود، از غیر در وارد بشود یک چیزهایی از پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یاد بیگرد، «سُمِّیَ سَارِقا» این مالك نیست، این علم مشکل او را حل نمی کند، او یک وقتی به هر حال گیر می افتد. گاهی ممکن است که آدم علم را از راه صحیحی نگرفته باشد، این علم آدم را نجات نمی دهد، بالاخره یک وقتی آبروی آدم را می برد، این «سُمِّیَ سَارِقا».

به هر تقدیر اینجا وجوب مبارك پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اگر کسی به قصد مال یا به قصد جمال با کسی ازدواج بکند، خدای سبحان او را به حال خودش وامی گذارد که «اعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا».

نکاح ۹۴/۰۷/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

جریان نکاح همان طوری که ملاحظه فرمودید، «فی نفسه» یک فضیلت است که فرمود: «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی» (۱) ذاتاً مستحب است، آن دو جهت دیگر جزء عوارض این سنّت است: یکی اینکه جزء واجبات نظامیه است؛ یعنی نظام جامعه متوقف بر نکاح است، چه اینکه متوقف بر اقتصاد است، متوقف بر مسایل اجتماعی و مانند آن است؛ یکی هم که به لحاظ عوارض و طواری به احکام خمسه متّصف می شود. همین نکاحی که «فی نفسه» مستحب است، با نذر و امثال نذر می شود واجب و موارد دیگری که احکام دیگری هم دارد. گاهی به لحاظ منکوحه به

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

احکام خمسه متّصف می شود که نکاح با بعضی واجب است، نکاح با بعضی حرام است، نکاح با بعضی مستحب، مکروه و مباح؛ این تقسیم اقسام پنج گانه به لحاظ خود نکاح نیست، به لحاظ منکوحه است؛ اما آن طواری پنج گانه به لحاظ خود نکاح است که گاهی نکاح واجب می شود، گاهی نکاح حرام می شود، آنجا که نذر و عهد است، خود نکاح واجب می شود؛ اما این طواری پنج گانه، خودِ نکاح نیست، به لحاظ منکوحه است، آن منکوحه چون جزء محارم است نکاح با او حرام است، حرمت عینی یا چون «اخت الزوجه» است نکاح با او حرام است، حرمت جمعی، نه حرمت عینی. پس دوتا پنج حکم، جزء عوارض و طواری است؛ لکن یکی به لحاظ خود نکاح است، آنجا که نکاح واجب می شود در اثر نذر و عهد یا نکاح واجب می شود در اثر اینکه این شخص بدون نکاح ممکن است آلوده بشود و مانند آن، خود نکاح واجب می شود؛ اما در این طواری پنج گانه دیگر خود نکاح ذاتاً وجوب و حرمت پیدا نمی کند، به لحاظ منکوحه است که حرام می شود؛ نکاح با فلان زن که محرم هست حرام است، نکاح با فلان زن که «اُخت الزوجه» هست جمعاً حرام است نه «عیناً» و مانند آن. فتحصل که نکاح «فی نفسه» مستحب است، یک؛ و از جهتی که جزء نظامات اجتماعی هست، واجب کفایی است، با آن استحباب

عینی منافات نـدارد، دو؛ به لحاظ طواری پنج گانه، خود نکاح احکام پنج گانه می پذیرد، سه؛ به لحاظ منکوحه، نکاح احکام پنج گانه می پذیرد، چهار.

مطلب بعدی آن است که همان طوری که در طلیعه بحث اشاره شد، اسلام که نکاح

را سنّت خاص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می داند، این یک گوهری برای نکاح قائل است با شش سلسله های فقهی و حقوقی که آن جوهره اصلی نکاح، عفاف و حجاب است، آن سلاسل شش گانه هم مشخص شد. یکی از آن سلاسل مسئله محرمیت و محارم بود و حرمت نکاح و مانند آن بود. کاری که اسلام کرده است آن است که این نکاح را که هم اکنون هم نزد یک عده ای، وابسته های این نکاح را فامیل های نسبی نمی دانند، بلکه سببی می دانند، اسلام این را نسبی کرده است.

بیان آن این است که هنوز هم در بین ما مسلمین این تقسیم بندی هست که می گوییم: اینها وابستگان نسبی ما هستند؛ مثل دایی، عمو، خاله، پدر، مادر، جدّ، و آنها وابستگان سببی ما هستند، وابستگان داماد، وابستگان عروس را می گویند وابستگان سببی، فامیل سببی اند نه فامیل نسبی؛ امّا وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در آن خطبه معروف عقد فرمود: «جَعَلَ الْمُصَاهِرَهَ نَسَبَاً لاحِقَاً»؛ (۱) یعنی این نکاح را که یک پیوند با بیگانه است، اسلام برای اینکه بیگانه را آشنا کند، این پیوندِ سببی را ملحق کرده است به پیوند نسبی، فرمود: «جَعَلَ الْمُصَاهِرَهَ نَسَبَاً لاحِقَاً» که از آن به بعد مسئله صله رحم درباره بستگان عروس و داماد هم مطرح است؛ یعنی بستگان داماد مثل بستگان پسر آدم هستند، بستگان عروس مثل بستگان دختر آدم هستند که خود عروس به منزله دختر این خانواده حساب می شود، داماد به منزله پسر این خانواده حساب می شود که این پیوند سببی را اسلام پیوند

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۴۳، ص۱۱۹، ط موسسه الوفاء.

نسبی قرار داد «جَعَلَ الْمُصَاهِرَهَ نَسَباً لاحِقَاً».

یـک خطبه نورانی وجود مبارک حضـرت امیر دارد که یک حساب دیگری دارد، یک خطبه ای وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) دارد که گوشه ای از آن اشاره شد که این جزء مختصات صدیقه کبری(سلام الله علیها) است؛ فرمود: من خودم ازدواج می کنم و همسـر می گیرم، سـایرین همین طورنـد؛ امـا جریـان عقـد دخترم به اجـازه من نیست، بایـد از طرف آسمان اجازه بیاید، بعد هم در آن خطبه عقد فرمود: آن طور من خطبه می خوانم که ذات اقدس الهی خوانده است. (۱) این چه عظمتی برای صدیقه کبری است! یک روزی تبرّکاً این را باید بخوانیم، این مخصوص خود صدیقه کبری (سـلام الله علیها) است. در بعضـی از این خطبه ها وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود به اینکه این مصاهره و دامادی را ذات اقـدس الهی «جَعَلَ الْمُصَاهِرَهَ نَسَـباً لاحِقَاً»، این می توانـد نهاد خانواده را اصل قرار بدهـد که هم فامیل های نسبی پیـدا کند که خودش دارد، وقتی پـدر و مادر پیدا شدند، فامیل های نسبی پیدا می شود طبق آن حلقه های یاد شده؛ امّا وقتی داماد و عروس پیدا شدند، این بستگان سببی هم به منزله بستگان نسبی اند. این طور نیست که اگر اینها را کسی رها کرد، بگویند صله رحم نکرد و این صـله رحم نیست؛ بلکه اگر رفت و آمـد بـا اینها را هم ترک کرد، به منزله آن است که ارحام را رها کرده باشـد و صله رحم نکرده باشد، این می تواند یک جامعه منسجم درست کند که دین پیوند سببی

۱- بحارالأنوار، العلامه المجلسی، ج۴۳، ص۱۱۹ و ۱۲۰، ط موسسه الوفاء.

را به منزله پیوند نسبی بداند. مسئله صله رحم جزء واجبات است، متأسّفانه در بین ماها بسیار کم است. ما چون در اصل صله رحم خیلی حسّاس نیستیم، درباره گسترش صله رحم هم حسّاس نخواهیم بود؛ حالا اگر کسی واقعاً بنا شد که به صله رحم عمل بکند؛ یعنی باور کرده است که این رابطه نداشتن حرام است و باور کرده است که رابطه داشتن با ارحام «بای نحو کان» این شرعاً واجب است؛ حالا یا احوالپرسی می کنند یا تلفن می کنند یا رفت و آمد دارند، به هر حال این وصل باید باشد. اگر یک کسی واقعاً متشرّع بود و خواست به این حکم شرعی عمل بکند، برای او مسئله است که آیا بستگان عروس، بستگان داماد اینها هم جزء ارحام اند یا نه؟ اگر اقوی وجوب صله رحم درباره اینها نباشد، احتیاط وجوبی یقیناً هست، برای اینکه در آن خطبه نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «جَعَلَ الْمُصَاهِرَةَ نَسَباً لاحِقاً».

مطلب بعدی این مستحباتی را که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کرد، چهار مستحب بود که در بحث قبل اشاره شد، گرچه ایشان به عنوان انتخاب همسر این مستحبات چهارگانه را ذکر کردند؛ ولی این اختصاصی به شوهر ندارد، برای خانمی هم که بخواهد ازدواج بکند همین مستحبات چهارگانه مطرح است؛ بِکر بودن و عفیف بودن و وَلود بودن و اصیل بودن اینها هست. (۱) درباره بِکر بودن در بحث قبل اشاره شد که این شاید درباره مرد نباشد که مستحب باشد مثلاً او قبلاً ازدواج نکرده باشد، این شاید

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۱۱.

استحبابش آسان نباشد؛ ولی آن احکام دیگر مشترک بین زن و مرد است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اما همه احکام که لازم نیست باشد، خودِ ارحام هم همین طور هستند، ارحام هم طبقه بندی دارند؛ مثلاً برادر واجب النفقه نیست، خواهر واجب النفقه نیست، اگر واجب النفقه نبودند منافاتی با رحامت ندارد، عمو و عمه و خاله و دایی اینها واجب النفقه نیستند، برادر و خواهر واجب النفقه نیستند، بلکه عمودین هستند که واجب النفقه می باشند. پس عدم وجوب نفقه منافاتی با رحامت ندارد.

احکامی که مرحوم محقق ذکر کردند، یکی پس از دیگری مرحوم صاحب جواهر و سایر شُرّاح این را شرح کردند. (۱) روایات فراوانی هم هست. گفتند مستحبات عقد: یکی به لحاظ خود عقد است، از آن جهت که نکاح هست مستحب است، یکی به لحاظ منکوحه است و یکی به لحاظ به زمان که ایقاع عقد در زمان مستحب است؛ یعنی شب باشد؛ چه اینکه ایقاع عقد در قمر در عقرب گفتند مکروه است؛ البته در مسافرت ایقاع عقد و امثال آن که گفتند مکروه است، در همه موارد گفتند «سِیرُوا عَلَی اسْمِ الله» (۲) با صدقه می شود این راه را طی کرد، بنام خدا و صدقه حل می شود، این طور نیست که اگر روزی قمر در عقرب بود مثلاً آن روز سفر حرام باشد و مانند آن.

نکته اساسی آن است که در طلیعه مسئله نکاح اشاره شد که حتماً باید عقد باشد، یک؛ عقد قولی باشد، دو؛ و با آن صیغه خاص باشد، سه. با همه

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۳۷ و ۳۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۱۸۴.

داد و ستدهایی که بین مسلمین هست، مسئله نکاح فرق دارد. در جریان نکاح الا و لابد عقد لازم است، در امور مالی عقد لازم نیست. تصرّف در مال مردم به نحو اباحه هم حل می شود، لازم نیست که انسان مالک بشود، در مال دیگری همین که او رضایت داشت تصرف جایز است، در مهمانی ها آن میزبان که این میوه را تملیک نکرده، این را ملک او نکرده، اباحه تصرّف است، معنای اباحه تصرّف هم روشن است؛ یعنی این شخص جایز است شرعاً در آن تصرف بکند، اگر جامه است بپوشد، اگر غذاست میل کند، میوه است میل کند و مانند آن. وقتی یک ظرف میوه را میزبان نزد مهمان می آورد این اباحه تصرف است نه تملیک؛ لذا اگر او بخواهد بگیرد ببرد، باید اذن بگیرد. در مال با اباحه تصرف مسئله حل است، چون همان روایت نورانی که فرمود: «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِيبَةِ نَفْسٍ مِنْهُ» (۱) تصحیح این کار است، در نکاح یک چنین چیزی جایز نیست؛ یعنی اگر طرف راضی هم باشد و طیب نفس داشته باشد، نگاه به او با لذّت حرام است، دست دادن با او می شود حرام، با اینکه او راضی است، این مال نیست که با رضایت طرف حل بشود، این فرق اول.

فرق دوم در جریان معاطات بود؛ در تصرف اموال، گذشته از اینکه اباحه فقط می آورد، ملکیت هم می آورد «کما هو الحق»، خرید و فروش معاطاتی، اجاره معاطاتی، مضاربه معاطاتی، همه این عقود با معاطات حل می شود؛ یعنی فعلی به منزله ایجاب، فعلی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۴، ص۵۷۲، ابواب المزاروما یناسبه، باب۹۰، ط آل البیت.

دیگر به منزله قبول، با قرائنی بفهمانند که این فعل یعنی تملیک کردن، آن فعل یعنی تملّک کردن و مانند آن که غالب خرید و فروش مردم معاطاتی است. آن الفاظی را که می گویند این قرینه است برای قیمت گذاری تا مشخص بشود که قیمت آن چقدر است؟ وگرنه او پول می دهد و کالا را می برد. در جریان تصرف در زن، عقد معاطاتی کافی نیست، معاطات عقد است نه اینکه در قبال عقد باشد؛ منتها عقد فعلی است در قبال عقد قولی. پس این فرق دوم.

حرمت احترام زن به این است که هم به صِرف اباحه تصرّف در او جایز نیست و هم به عقد معاطات تصرف در او جایز نیست، باید عقد قولی باشد.

این دوتا بیانی که مرحوم محقق در متن شرایع دارد این که خطبه «أَمامَ العقد» مستحب است؛ (۱) صاحب جواهر می فرماید که گذشته از اینکه خُطبه «أمام العقد» مستحب است، خُطبه «أمام الخِطبه» هم مستحب است؛ (۲) خِطبه یعنی خواستگاری، وقتی بخواهند خواستگاری کنند اول خُطبه بخوانند؛ خُطبه حمد خداست، ثنای خداست، بزرگداشت خداست، شهادتین دادن، صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) و اینهاست که کمال خُطبه در افزودن تصلیه است، اینها جزء مستحبات است که روایاتش را هم می خوانیم.

یک چیزی که فرق جوهری بین ما و دیگران است آن است که در مسئله خرید و فروش، گرچه در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» آمده است که شما در خرید و فروش شاهد بگیرید یا بنویسید، البته اینکه در پایان

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۱.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۴۰.

سوره مبارکه «بقره» دارد که بنویسید (وَ لْیَکْتُب بَیْنَکَمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ)، این درباره امور جزئیه که انسان یک مقدار سیب زمینی یا پیاز یا یک مقدار نان می خرد اینجا دیگر لازم نیست سند باشد؛ اما در خرید و فروش مهم فرمود: اسناد تنظیم کنید، نویسنده ای باشد، شاهد باشد: (وَ لْیَکْتُب بَیْنَکُمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ) (إِلَّا أَن تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ)، این تجارت روزانه که یک قدری ماست می خرید، یک قدری شیر می خرید اینها سند نمی خواهد؛ اما وقتی یک کار مهم دارد حتماً سند بخواهید. بخش وسیعی از شکایت ها و پرونده هایی که در دستگاه قضایی است برای اینکه سند گویا و عالمانه تنظیم نشده، گفتند ما به او اطمینان داشتیم این کار را کردیم، ما نمی دانستیم که این جور می شود، این که فرمود: (وَ لْیَکْتُب بَیْنَکُمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ) اگر کسی خودش توان آن را ندارد (فَلْيُمْلِلْ وليهُ بِالْعَدْلِ) (۱) برای همین است. هر چیزی را که شما برای خرید و فروش دارید - یک چیزی که قابل ارزش باشد - این را حتماً باید بنویسید، شاهد بگیرید، امضا بگیرید که بعد مشکلی پیش نیاید؛ من به او اطمینان داشتم، من فکر نمی کردم که اینها پیش می آید، بخش وسیعی از این پرونده ها را در دستگاه قضایی هست. آن روز که تمام سواددارهای مکه محدود بودند، آن قدر اسلام روی سواد پیدا کردن و کتابت تأکید کرد که یک امر رایج شد، بعد آیه آمد به اینکه هر کاری که می کنید سند تنظیم بکنید؛ اینکه فرمود هر کاری می کنید سند تنظیم بکنید، برای اینکه آسان است و نویسنده در مکه زیاد شدند، آن روز در کل مکه شاید

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

یک نفر یا دو نفر باسواد بود، بعد حضرت در اثر وجوب تعلیم و تعلّم آمده اینها را آن قدر متمکّن کرد که فرمود در تمام داد و ستدهای خود سند تنظیم کنید، تنها اختصاصی به نکاح ندارد، در خرید و فروش هم همین است؛ آن یک حکم ارشادی است و حمل بر استحباب برای بعضی ها شده است. در جریان نکاح بعضی ها فتوا به وجوب دادند؛ البته به نظر ما امامیه در خصوص طلاق، اشهاد واجب است و بدون شاهد، طلاق صحیح نیست؛ اما بدون شاهد، نکاح صحیح است؛ لکن گفتند برای اینکه مسئله محرمیت، مسئله حرمت نکاح، مسئله میراث، مسائل شجره بودن مشخص بشود، یک عده را شاهد بگیرید و این اشهاد مستحب است.

یک تعبیر دیگری محقق در متن شرایع دارد که گذشته از اینکه اشهاد بکنید، اعلان هم بکنید، نه تنها این دو نفر شاهد هستند، بلکه یک جلسه عمومی بگیرید که خیلی ها بفهمند، این اعلان را از طرق آنها آمده است که شما برای اعلام عمومی، یک کاری بکنید که خیلی ها بفهمند؛ (۱) آن خیلی ها بفهمند را مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) برابر روایتی که از برخی از طرق آنها نقل شده است به این صورت ذکر می کند؛ جواهر جلد ۲۹، صفحه چهل، به این صورت فرمود: - بعد از اینکه مرحوم محقق فرمود إشهاد مستحب است، دنباله إشهاد، اعلان را هم اضافه کرد - «بل الظاهر استحباب الإعلان»؛ علنی بشود که همه بفهمند. «إعلان بذلک» که آن «ابلغ من الإشهاد» است، چرا؟ «بالامر بِهِ فی النبوی» از طریق ما نیست، از

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۱.

طریق اهل سنّت است. از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برابر آنچه که از طریق آنها از سنن بیهقی نقل شده است، فرمود: «أَعْلِنُوا هَذَا النِّكَاحَ»؛ (۱) این نکاح را علنی کنید، «بل فی المسالک الاستدلال علیه بالخصوص بما روی أَنّ النَّبیَ (صلی الله علیه وآله و سلم) کان یَکره نکاحَ السرّ»؛ نه تنها دستور دادند نکاح را علنی کنید، بلکه در مسالک آمده است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نکاح مخفیانه را کراهت داشت، (۲) برای اینکه آن روز که شناسنامه و امثال آن نبود، شما باید یک عده را آگاه بکنید مسئله میراث، مسئله محرمیت، مسئله حرمت نکاح، شجره بودن، تا اینها مشخص بشود. نکاح سرّی که مخفیانه یک عقدی بخوانید تا کسی نفهمد، این روا نیست. «بل فی المسالک الاستدلال علیه بالخصوص بما روی أَنَّ النَبِی (صلی الله علیه و آله و سلم) کَانَ یَکْرَهُ نِکَاحَ السِّرّ، حَتَّی یَضْرِبَ بِالدَّفّ»؛ یک دفی بزنند که معلوم بشود اینجا خبری هست. می دانید که این مقدار نشاط در عروسی ها مستثنا است؛ ولی اصلش را که در نکاح یک دفی بزنید که خیلی ها بفهمند اینجا خبری هست، این کار هر شناسنامه ای را هم می تواند انجام بدهد؛ حالا وقتی که شناسنامه باشد، امضا باشد، شاید ضرورتی نباشد؛ ولی ببینید که تا اینجا هم حضرت حاضر شدند با دف زدن این شعر خوانده بشود «کَانَ یَکْرَهُ نِکَاحَ السِّرّ، حَتَّی یَضْرِبَ بِالدَّفّ» و یقال: أتین---اکُم أَعْن---اکم فحیُّون-َ--ا نحیئک---م ما آمدیم برای تحنیت، شما هم این کار را متقابلاً انجام بدهید. بنابراین،

۱- سبل الهدی و الرشاد، الصالحی الشامی، ج۹، ص۱۸۲.

۲- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۹.

این امور مستحب است، پس مستحباتی که در متن شرایع آمده خیلی فرق می کند: یکی اینکه خود نکاح ذاتاً مستحب است، یکی به لحاظ منکوحه مستحب است، یکی به لحاظ زمان مستحب است که در لیل باشد، یکی هم به لحاظ زمان مکروه است که ایقاع عقد در حالی که قمر در برج عقرب باشد، چون مستحضرید این قمر که به حسب آنچه که ما می بینیم سیر معکوس دارد؛ یعنی این دایره ۳۶۵ درجه را ماه، روزی دوازده الی سیزده درجه طی می کند؛ منتها به حسب دیدِ ما از مغرب به مشرق حرکت می کند، سیر قمر برخلاف سیر شمس به لحاظ دیدِ ما است. در اول مغربِ شب اول که ماه به عنوان هلال دیده می شود، آن را در کرانه غرب می بینیم، هفتم ماه او را در این نیم رب می بینیم، چهارده ماه او را در وسط آسمان می بینیم، بیست و پنجم ششم ماه اول مغرب او را در نزدیک های کرانه غرب می بینیم، آخرهای ماه هم که مُحاق می افتد، در مغرب هست. شب و روزی دوازده الی سیزده درجه - حالا ماه کسر داشته باشد مشخص است، کسر نداشته باشد مشخص است؛ سی پُر باشد یک قدری بیشتر، ۲۹ روز باشد یک قدری کمتر - از مغرب به طرف مشرق حرکت می کند. نزدیک ترین آسمان ما همین آسمان ماه است، همسایه دیوار به دیوار ماست ، ما به کره ماه نزدیک ترین کره هستیم و او هم به ما نزدیک ترین کره است. اینکه در این مسیر حرکت می کند برابر با آن حساب سابق، فلك هشتم که فلك ثوابت به حساب پیشینیان که ستاره های ثابت در آسمان هشتم بود،

آنها هم یک مـدار ۳۶۰ درجه ای دارند. در فلک هشـتم، آسـمان هشتم که مدار ۳۶۰ درجه دارند، سـتاره های فراوانی است، بسیاری از این سـتاره ها پراکنده اند، برخی از این سـتاره ها کنار هم جمع هستند، اینها که کنار هم جمع هستند صورت هایی دارند بعضی ها شبیه برّه، بعضی شبیه گاو، بعضی شبیه ماهی، بعضی شبیه خرچنگ و بعضی شبیه ترازو هستند. این حَمَل و ثور و جوزا و سـرطان و اسـد و سـنبله تا دوباره برگردد به حوت، اینها آن سـتاره هایی هسـتند که در آسـمان هشـتم هسـتند، یک؛ نزدیک هم هسـتند، دو؛ و این صورت های خاص را تشـکیل می دهند، سه؛ این در آسمان هشتم. در آسمان اول که قمر دارد در مسیرش حرکت می کنـد، مُحازی آن سـتاره هایی است که به این صورت ها هسـتند، می گویند قمر در برج عقرب است، عقرب یعنی سـرطان؛ چند تا سـتاره هسـتند که به شکل سرطان، به شکل خرچنگ هستند، می گویند قمر در برج عقرب است، وگرنه قمر آنجا نیست، قمر در آسـمان اول است، آنها در آسـمان هشـتم هسـتند، این مُحازی با آن چند سـتاره ای است که به صورت عقرب هسـتند. جوزا که شـکل زیبـایی دارد، حَمـل و ثور و جوزا بالاـست و وقتی منحـدر شدنـد، برج چهـارم، عقرب شروع می شود، این که گفتنـد: هنرمنـد کی زیب نادان نشـیند ▯▯▯ نشسـته است بالای سـرطان جوزا (۱) یعنی هیـچ وقت آدم هنرمنـد زیر دسـت آدم بی سـواد نمی نشـیند، برای اینکه آسـمان هشـتم هم شـما برویـد، اوج آن مـال آن جـوزاست که خیلی زیبـاست و وقتی منحـدر می شویـد پایین تر او خرچنگ است: هنرمنـد کی زیب نادان نشـیند ▯▯▯ نشسـته است بالای سـرطان جوزا سرطان ماه چهارم

۱-

است؛ یعنی حَمل و ثور و جوزا که گذشت، فروردین و اردیبهشت و خرداد که گذشت، مرداد که شروع می شود ماه سن است. این خرچنگ در آسمان هشتم است، ماه در آسمان اول است، این طور نیست که این ماه در عقرب باشد. ماهی که در آسمان اول است از نظر مسیر دایره را طی می کند که اگر این دایره را همین طور عموداً برویم بالا به آسمان هشتم، می رسیم به عقرب. قمر اگر در برج عقرب باشد احکامی دارد و اگر در برج سرطان و سنبله و حَمَل و اینها باشد احکامی دارد؛ البته احکام الهی، نظام الهی و اسرار الهی خیلی برای ما روشن نیست؛ ولی این مقدار هست که اگر ماه در اینجا باشد، سفر مکروه است، نکاح مکروه است و مانند آن.

بنابراین چند حکم را محقق در متن شرایع فرمودند مستحب است، هفت حکم مستحب است، چهارتای آن که مشخص بود، خُطبه مشخص بود، «ایقاع فی اللیل» مشخص بود، اینها مشخص شد؛ هشتمی این حکم مکروه است که ایراد عقد در حالی که قمر در برج عقرب هست، مکروه است؛ حالا اگر این لازم بود ممکن است مطالبی کنار این بازگو بشود. اصل این فرمایشات را مرحوم محقق شرح کرده و روایتی هم در این ذیل هست که فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ وَ الْقَمَرُ فِی الْعَقْرَبِ لَم یَرَ الْحُسنیٰ». (۱) در مسئله نکاحِ مکروه گفتند به اینکه با ارحامتان ازدواج نکنید، این روایت هم هست که «لا تَنْحِکوا الْقَرابَهَ الْقَرِیبَه»؛ فامیل نزدیک با آن ازدواج نکنید! این را مرحوم علامه(رضوان الله علیه) که برابر او

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۴.

فتوا داده است در تـذکره یا تبیین کرده است به اینکه آن گرایش جنسـی بین دو تا فامیل بسـیار کم است؛ لذا این بچه ضـعیف درمی آیـد، چون گرایش جنسـی بین دو تـا فامیل کم است. این دو نفر در کودکی یکـدیگر را می دیدنـد به عنوان ارحام، به عنوان محرم خـانواده، به عنوان نزدیـک؛ حالا ـ این دخـترعمو، پسـرعمو، دخـتردایی، اینهـا وقتی بـاهم ازدواج بکننـد، دیگر آن گرایش جنسی به تعبیر مرحوم علامه کم است، ایشان در تذکره فرمود این روایتی که دارد «لاتنکحوا قرابه القریبه»، برای اینکه ولـد نحیف و لاغر درمی آیـد، چون در ذیل روایت دارد که این فرزنـد لاغر درمی آیـد، مرحوم علامه در تذکره دارد که آن گرایش جنسی و غریزی بین این زن و شوهر بسیار کم است؛ لذا این کودک و این نوزاد ضعیف و لاغر درمی آید. (۱)

بنابراین این امور هفت گانه که ایشان ذکر کردنـد، چهارتای آن این بود که بکر باشد، کریم الاصل باشد از خانواده ای باشـد که طیب و طاهر باشد، عفیفه باشد و ولود باشد. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، رواج به آن صورت نبود، آنها می دانستند که مشکلی نیست، چونبه هر حـال اسـرار غیبی پیش اینهـا هست؛ امـا اینجـا در این روایت دارد که «لاتنکحوا القرابه القریبه فَإِنَّ الْوَلَدَ يُولَدُ ضَاوِيا»؛ (۲) یعنی «نحیفاً». گاهی هم که می بینید بعضی از بیماری ها هم پیدا می شود.

مرحوم محقق این را در متن به عنوان استحباب شرعی ذکر کرد فرمود: «و یستحب لمن اراد العقد ان یتخیر من النساء من تجمع صفات أربعا»: کریم الاصل بودن، بکر بودن و عفیف بودن.

۱- تذکره الفقهاء-ط ق، العلامه الحلی، ص۵۶۹.

۲- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۵.

فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۱۱.(۱)دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۲، ص۱۹۶.(۲)صافات/سوره۳۷، آیه۸۸ و ۸۹.

۱- در بحث قبل و روایات قبل هم ایشان اشاره کردند که مسئله مال و جمال در کار نباشد که هدف اصلی این باشد؛ اما این را ذکر کردند تا طوری باشد که آن غرائز هم تأمین بشود، یک جمال نسبی داشته باشد. در بعضی از نصوص دارد که موی او هم خوب باشد «فَإِنَّ الشَّعْرَ أَحَدُ الْجَمَالَین»

۲- این در روایات هست که مو یکی از دو زیبایی هاست، یک زیبایی مربوط به صورت است و یک زیبایی مربوط به سر. «فَإِنَّ الشَّعْرَ أَحَدُ الْجَمَالَین» این در روایات ما هم هست؛ یعنی در مقدمات نکاح، باب ۲۱ این روایت هست. پرسش: ...؟ پاسخ: اینها هم مسائل غریزی را لحاظ کردند و هم مسائل شرعی و تعبدی را ملاحظه کردند پرسش: ...؟ پاسخ: از دیرزمان بود. در جریان وجود مبارک ابراهیم خلیل که (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّی سَقِیمٌ)

۵۹، روایت سوم این است که «قال (علیه السلام) إِذَا أَرَادَ أَحَدُکُمْ أَنْ یَتَزَوَّجَ فَلْیَسْأَلْ عَنْ شَعْرِهَا» حالا موی آن خانم را ندید؛ ولی بپرسد که موی او چطور است؟ «کَمَا یَسْأَلُ عَنْ وَجْهِهَا»؛ اگر خودش ندید و او می خواهد بپرسد، همان طوری که از صورت او می پرسد از موی او هم بپرسد «فَإِنَّ الشَّعْرَ أَحَدُ الْجَمَالَیْنِ» پس این قسمت های غریزه را هم تأمین کرده است؛ اما آن قسمت ها را هم فرمود به اینکه برای این نباشد. اصل، آن اوصاف چهارگانه است؛ یعنی کرامت اصل، بکر بودن، عفیف بودن، ولود بودن اینها معیار است، اینها هم جزء نعمت های فرعی است که ذات اقدس الهی عطا کرد، این خدا چه خدای حکیمی است! و خیلی از ماها چقدر بیراهه می رویم! خدای سبحان فرمود ما ملائکه را سر جای خودشان خلق کردیم؛ ولی شما ملک نیستید که نمیرید (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُم مَیِّتُونَ) (۱) شما می میرید و هر کدام از شما می میرند. به هر حال برای اینکه انسان بماند باید نکاح داشته باشد، چه اینکه شخص انسان بخواهد بماند باید غذا بخورد. فرشته شخصاً می ماند و نیاز به غذا ندارد، نوعاً هم می ماند چون زاد و ولد نمی خواهد. غذای انسان هم که غذای طبیعی نیست مثل حیوانات، آماده باشد، بلکه تهیه کردن غذا بسیار سخت است. اگر این کار سخت را نکند می میرد، برای اینکه این کار سخت را بکند یک چیزی را باید بگیرد؛ ذات اقدس الهی اجرت کار او را در همین دهانش قرار داد، او خیال می کند که می خورد تا لذّت ببرد، در حالی که ذات اقدس الهی این را مزد کارگری قرار داد،

۱- زمر/سوره۳۹، آیه ۳۰.

خدا می خواهد او بماند، او بدون خوردن هم که نمی ماند و تهیه غذا هم که خیلی سخت است، چرا این کار را می کند؟! یک مختصری در دهانش این شیرینی را گذاشته، او خیال کرده که انسان زنده است تا اینکه بخورد، این فقط مزد کارش است.

در جریان نکاح هم همچنین، او برای اینکه نسل را نگه بدارد، باید ازدواج بکند، فرزند داشته باشد، تمام مشکلات را حمل بکند، این رنج فراوان را برای چه چیزی تحمّل بکند؟! یک مختصر لذّت به غریزه او بده، او خیال بکند نکاح برای آن است، این مزد کارش است که اگر این لذّت نباشد هرگز به سراغ نکاح نمی رود و نسل منقرض می شود؛ لذا آن بزرگان قبل از میلاد که می گفتند ما به اندازه ای غذا می خوریم که بمانیم؛ ولی شما می مانید برای اینکه غذا بخورید، همین است؛ اصلاً اینها نمی دانند که انسان چرا غذا می خورد؟ چرا لذّت می برد؟ این مزد کارگری اش است. در مسئله نکاح این لذّتی که می برد مزد کارگری او است، در حالی که او خیال می کند که این اصل است، لذا بیهوده هم مصرف می کند.

در این روایات فراوان فرمود به اینکه مواظب باشید همه این قسمت ها را ذات اقدس الهی به عنوان مزد کار برای شما قرار داد؛ حالا یک مقداری این روایات را تبرّکاً بخوانیم. بعضی از این روایات که ثابت بکند خُطبه خواندن واجب نیست، خطبه بدون عقد هم جایز هست، فرمود به اینکه روایات باب ۴۱ از ابواب «جَوَازِ التَّزْوِیجِ بِغَیْرِ خِطْبَةٍ» و تأکید استحباب تحمید قبل از خطبه.

البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۹۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۲، ط آل البیت.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۱۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۵۳، ط آل البیت.(۳)شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۱۱.(۴)جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۳۶.

۱- روایات این باب نشان می دهد که گرچه در بعضی از موارد به خطبه دستور داده شده؛ ولی واجب نیست. اما روایت باب ۴۲ آن دارد که خطبه خواندنش رواست،

۲- جمع بین این دو طایفه - یعنی روایات باب ۴۱ و ۴۲ - حمل بر استحباب است؛ یعنی اگر روایاتی ما را امر می کند که قبل از نکاح، خطبه بخوانید با روایت باب ۴۱ که می گوید لازم نیست، این است که آن حمل بر استحباب می شود. دو رکعت نماز هم قبل از تزویج و دعای خاص هم که هست در باب ۵۳ آمده است

۳- که این را مرحوم محقق در متن شرایع فتوا داد،

۴- صاحب جواهر هم برابر همین نصوص باب ۵۳ این را بازگو کردند و معنا کردند؛ چیز جدیدی که حالا خواندن و قرائت آن لازم باشد نیست. بعضی از شهر ها را هم در روایات باب ۱۳ اسم می برد که زن های فلان منطقه اهل شجاعت هستند یا زن های فلان منطقه اهل شجاعت نیستند،

فرمود خدا محروم می کند، مثلاً با یک بیماری صورت او عوض می شود. فرمود به اینکه: «مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً يُرِيدُ مَالَهَا أَلْجَأَهُ اللَّهُ إِلَى ذَلِكَ الْمَالِ» (۱) این روایت سه باب چهارده بود - هم روایت زیاد است و هم معتبر است و هم خواندن تک تک اینها لازم نیست و حکم هم حکم استحبابی است - باز حدیث دیگر از وجود مبارک پیغمبر: «مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً لَا يَتَزَوَّجُهَا إِلَّا لِجَمَالِهَا لَمْ يَرَ فِيهَا مَا يُحِبُّ وَ مَنْ تَزَوَّجَهَا لِمَالِهَا لَا يَتَزَوَّجُهَا إِلَّا لَهُ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ فَعَلَيْكُمْ بِذَاتِ الدِّينِ». (۲)

یک روایت نورانی از وجود مبارک امام جواد(سلام الله علیه) نقل شد، - می بینید که اینها مسیر زندگی را به ما نشان دادند - حضرت در آن خطبه ای که خواند به آن «ابو الزوجه»اش خطاب کرد، فرمود: «أَنَّ لِكُلِّ زَوْجَةٍ صَدَاقاً»؛ هر زنی یک مهریه ای دارد «وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ أَمْوَالَنَا فِي الْآخِرَةِ مُؤَجَّلَةً مَذْخُورَةً»؛ ما اموال فراوان هر چه داشتیم در راه خدا دادیم و در جای دیگر هم ذخیر است، فعلاً مال فراوانی که به عنوان مهریه دختر شما قرار بدهم نیست، «أَنَّ لِكُلِّ زَوْجَةٍ صَدَاقاً مِنْ مَالِ زَوْجِهَا وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ أَمْوَالَنَا فِي الْآخِرَةِ مُؤَجَّلَةً مَذْخُورَةً . . . . وَ قَدْ أَمْهَرْتُ ابْنَتَكَ الْوَسَائِلَ إِلَى الْمَسَائِلِ وَ هِيَ مُنَاجَاةٌ دَفَعَهَا إِلَيَّ أَبِي»؛ (۳) فرمود زن هم که بی مهریه نمی شود، ما هم که اموالمان جای

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۵۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۴، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۵۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۴، ط آل البیت.

۳- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۵۰، ص۷۳، ط موسسه الوفاء.

دیگر ذخیره است، من یـک نسـخه خطی مناجـات پـدرم امام رضا را مهریه او قرار می دهم، «وَ قَدْ أَمْهَرْتُ ابْنَتَکَ الْوَسَائِلَ إِلَی الْمَسَائِلِ وَ هِیَ مُنَاجَاهٌ دَفَعَهَا إِلَیَّ أَبِی». در حاشیه مفاتیح مرحوم آقا شیخ عباس این ادعیه الوسائل المسائل هست؛ (۱) خوب این یـک فرهنگ است، فرمود: این چنـد تا مناجات که نسـخه خطی است و میراث خانوادگی ماست، مهریه دخترت قرار دادم، آن وقت از این خانواده چه چیزی می خواهد در بیاید، معلوم است! ما آن راه را در واقع عوضی رفتیم، به ما آدرس دیگری دادند. واقعـاً اگر انسـان گریه بکنـد جـا دارد برای این نسل جوان که از فضـیلت ازدواج محروم شدنـد! سنّ ازدواج سنّ بین ۲۰ و ۳۰ است، اینها کجا می خواهنـد برونـد؟! یعنی از این سن گذشت و بعد ازدواج کند، نه لطافتی دارد نه لذّتی و اگر بخواهد فرزند تولید بشود، شیعه علی و اولاد او تولید بشود، راه آن همین است. چه کسی این زندگی را به ما نشان داد؟ اولاً این فضا، فضای مجـازی نیست، بلکه فضا، فضای حقیقت است. مستحضـرید «سـیم» حقیقت نیست که اگر«بی سـیم» بود بشود مجاز؛ آن شیشـه تلویزیون حقیقت نیست که اگر بی شـیشه بود بشود مجـاز، اگر حرف منتقـل می شود و انـدیشه منتقـل می شود، فضـا، فضـای حقیقی اسـت نه مجـازی، چه چیز آن مجـازی است؟! مگر سـیم حقیقت است؟! مگر شـیشه حقیقت است؟! اگر فکر می آیـد، فضا، فضای حقیقی است. اگر علی و اولاد علی نتواننـد ما را تربیت کنند و دنبال بیگانه بگردیم، نتیجه همین می شود، یا اعتیاد درمی آید یا سرگردانی درمی آید، این مائیم که به زندگی شرف می بخشیم.

حالا نقل

۱-

این حرف ها خیلی مناسب نیست، گفتند حکیمی وارد منزل یک سرمایه داری شد دید همه تشکیلات اتاق مزین است، او خواست آب دهان بریزد، آب دهان را روی صورت صاحب خانه ریخت، گفت چرا این کار را کردی؟ گفت آب دهان را جای کثیف می ریزند، من دیدم همه جا تمیز است، فقط تو کثیفی. ما داریم به این سمت حرکت می کنیم! فرمود این چند تا مناجات را من، ایشان هم می توانستند یک چیز عادی بنام مهریه قرار بدهند، فرمود «وَ قَدْ أَمْهَرْتُ ابْنَتَکَ الْوَسَائِلَ إِلَى الْمَسَائِلِ وَ هِیَ مُنَاجَاةٌ دَفَعَهَا إِلَیَّ أَبِی». این که به ما گفتند (لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)؛ (۱) یعنی همین؛ آن وقت این جامعه می تواند سر پای خودش بایستد. شما وقتی وارد این کتابخانه ها می شوید اینها را چه کسانی نوشتند؟ علمای بزرگ نوشتند، شرح حال اینها را نگاه کنید، کیفیت ازدواج اینها را نگاه کنید، زندگی اینها را نگاه کنید، اینها فخر یک مملکت اند، اختصاصی به علمای حوزه ندارد، دانشمندان دانشگاه ها همین طور بودند، بسیاری از اینها روی سادگی زندگی کردن، شما شرح حال آنها را نگاه کنید، اینها شرف یک ملت است، سنگینی و وزن یک کشور است، اینها با همین سادگی زندگی کردند. بنابراین مسئله نکاح می تواند سرنوشت ساز باشد، به امید آن روزی که جوان های ما به این معارف آشناتر بشوند!

نکاح ۹۴/۰۷/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

نکاح در اسلام که جزء سنن خاصه پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی»، (۲) همان طوری که ملاحظه فرمودید یک عنصر محوری دارد بنام عفاف و حجاب و شش سلسله از سلسله های فقهی و

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۲- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

حقوقی را به همراه دارد که گذشت. در جاهلیت مسئله نکاح بود، چه اینکه امروز هم در امت های جاهلی نکاح هست؛ امّا بسیاری از سنن باطل و سیئه در آنها مطرح است که اسلام آنها را تبدیل کرد به سنن حسنه. آنها اگر نکاح می کردند و فرزندی به بار می آمد، این فرزند اگر فرزند پسری بود که می گفتند فرزند ماست و اگر فرزند دختری بود می گفتند فرزند افراد بیگانه است و این شعر رسمی شعار آنها بود که «بَنُونَا بَنُوا أَبْنَائِنَا»؛ فرزندان ما همان هایی هستند که پسران ما به دنیا بیاورند، بَنُونَا بَنُوا أَبْنَائِنَا وَ بَنَاتِنَا *** بَنُوهُنَّ أَبْنَاءَ الرِّجَال الاَبَاعِدِ (۱) دختران ما اگر شوهر کردند و فرزند به بار آوردند، آنها دیگر فرزندان ما نیستند، بیگانه اند، این شعار رسمی جاهلیت بود. اسلام آمده گفته که فرزندان ما اعم از فرزندان پسری و دختری هستند؛ چه فرزندان پسر و چه فرزندان دختر؛ چه نوه های پسر و چه نوه های دختر، فرزند حقیقی انسان اند، لذا در میراث سهیم هستند، در وقف سهیم هستند، در تولیت سهیم هستند. این ایام که در آستانه مباهله پر افتخار اسلام هستیم با بیان نورانی (أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُم) (۲) که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حسنین را به همراه آورد، ثابت کرد به اینکه فرزندان دختری فرزند انسان هستند حقیقتاً، چون بیست و چهارم این ماه روز مباهله است که فخری برای شیعه است. پس یکی از کارهایی که به عنوان «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی» انجام داد، همین سلسله حقوقی است که فرمود: اگر نکاحی شد و

۱- شرح ابن عقیل علی ألفیه ابن مالک، ابن عقیل، ج ۱، ص۲۳۳.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

فرزندی به بار آمد؛ چه آن فرزند نوهٔ پسری باشد و چه نوهٔ دختری، فرزند حقیقی انسان است؛ در ارث، در اوقاف، در تولیت ها اگر گفتند چیزی به فرزند می رسد یا به فرزندان من بدهید یا این تولیت مال فرزندان من است؛ چه در مسئله اوقاف، چه در مسئله میراث، چه در مسئله «حق التولیه» و مانند آن، نوه های پسری و نوه های دختری یکسان هستند.

مطلب دیگری که فرمود «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی» و این را جزء سنن خاص خود آورد، این است که فرمود «کُفٔ» همان اسلام و ایمان و اعتقاد است، مسائل مالی مطرح نیست؛ یکی کنیز باشد یکی آزاد مطرح نیست، کنیز و آزاد برابر هم هستند و می توانند ازدواج کنند؛ چه اینکه هاشمی و غیرهاشمی می توانند ازدواج کنند، چه اینکه غنی و فقیر می توانند ازدواج کنند. یکی دو مورد وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) در مسائل نکاح، مسئلهٔ کنیز و اینها را یکسان دانست، آزاد را با کنیز همسر هم قرار داد. عبدالملک مروان(علیه من الرحمن مایستحق) یک نامهٔ سرزنش آمیزی برای وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) نوشت که شما آداب و سنن ملی و قومی ما را بهم زدی. وجود مبارک امام سجاد در نامه نوشت که اسلام آمده که این تفاخر جاهلی را از بین ببرد، یک مرد مسلمان با زن مسلمان همسرِ هم هستند، همسایهٔ هم هستند، همسان هم هستند، می توانند ازدواج کنند. آن آثار جاهلیت را اسلام از بین برد، این نامه و جواب نامه در همین وسائل یکی از باب هایی که حالا ممکن است به آن اشاره بکنیم هست.

و آدابه، باب۲۷، ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۷۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۲۷، ط آل البیت.(۲)العروه الوثقی، الشیخ ناصرمکارم الشیرازی، ج۲، ص۷۵۲.

۱- بنـابراین اینکه فرمود: «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی»؛ یعنی اینها را من آوردم، وگرنه اصل ازدواج و اجتماع مـذکر و مؤنّث برای هر قومی بود و چه اینکه برای هر قومی هست. اینها را وجود مبارک پیغمبر اسـلام(صلی الله علیه و آله و سلم) آورد. مطلب بعدی همان روایتی بود که قبلاً خوانـده شـد که «لاتَنْکِحُوا الْقَرابَهَ الْقَرِیبَه»؛ یعنی با فامیل نزدیک ازدواج نکنید، برای اینکه بچه ضـعیف در می آیـد، بچه ممکن است آسـیب ببینـد. در برابر این دربـاره خصوص اهل بیت از وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) نقل شـده است از خانـدان ما و از ارحام ما، دختران ما برای پسـران ما و پسـران ما برای دختران ما؛ یعنی عیب ندارد. این یـک خصـیصه ای است برای دودمـان پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) که اینهـا می تواننـد با فامیل نزدیک ازدواج بکننـد، وگرنه برای غیر اینهـا یـک چنین دسـتوری نرسـیده، بلکه نهی شـده است. و امـا این روایت در جلـد بیست وسایـل، باب ۲۷ از ابواب مقدمات نکاح، روایت هفتم این است که «نزل النبی صلی الله علیه و آله و سلم الی اولاد علی و جعفر» که اینها برادر هم بودند، «فقال (صلی الله علیه و آله و سلم) بَنَاتُنَا لِبَنِینَا وَ بَنُونَا لبناتنا»، این پسرعموها و دخترعموها می توانند باهم ازدواج بکنند.
۲- بنابراین اگر روایتی از آن طریق آمده است که «لاتَنْکِحُوا الْقَرابَهَ الْقَرِیبَه فَإِنَّ الْوَلَد یُولَدُ ضَاوِیاً»؛

در تذکره (۱) همان طوری که نقل شد، قبول کردند و دلیل آن را هم این ذکر کردند که در فامیلی نزدیک آن غریزه خیلی فعّال نیست، برای اینکه اینها باهم زندگی کردند و بوی محرمیّت می آید؛ اما دور چرا؟ پرسش: آثار وضعی درباره اهل بیت چه می شود؟ پاسخ: بله، آثار وضعی را هم برمی دارد. اگر آثار وضعی به وسیله خود ذات اقدس الهی جعل می شود، ممکن است در دودمان پیغمبر این اثر وضعی نباشد؛ لذا درباره آنها نصی هست که وقتی وجود مبارک حضرت امیر و برادرش جعفر را دید، فرمود: دختران این برای پسران آن، پسران آن برای دختران این مثلاً ـ مناسب هستند؛ حالا ـ اگر چنانچه این در صدد اصل تحلیل و تجویز باشد، این منافات با کراهت ندارد؛ اما اگر این در صدد این است که نه، ترغیب بکنند معلوم می شود که این خاندان مستثنا هستند. پرسش: آیا أقربا در هر مرتبه ای باشند؟ پاسخ: اقربا هر چه نزدیک تر باشند، کراهت بیشتر است و هر چه دورتر باشند، کراهت کمتر است، چون کار مکروه است و کراهت وضعی هم هست. پرسش: ...؟ پاسخ: محبت بله، چون محبت بیشتر است کراهتش هم بیشتر است، استدلال مرحوم علامه در تذکره همین است که اینها چون نزدیک هم هستند یک رحامت و یک غرامتی هست و بوی محرمیت می آید؛ لذا مسئله اعمال غریزه ضعیف است و وقتی غریزه ضعیف بود، بچه هم ضعیف به دنیا می آید.

مطلب بعدی کراهت عقد در مسئله قمر در عقرب بود که در بحث قبل اشاره شد. ما از آن جهت که در دنیا زندگی می کنیم؛ یعنی به

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۹.

آسمان و زمین مربوط هستیم و آسمان و زمین هم به ما مربوط هستند، یک تعامل متقابلی بین انسان و حوادث روزگار هست، این طور نیست که ما از آسمان و زمین جدا باشیم، آسمان و زمین هم از ما جدا باشند. بین کار ما و حوادث یک رابطه ایی نباشد، این طور نیست. در قرآن کریم رابطه یک سویه را در بعضی از آیات مشخص کرد، در جریان نماز استسقاء فرمود مردم اگر به موقع باشند، نه بیراهه بروند و نه راه کسی را ببندند، ما به اندازه لازم باران می فرستیم: (وَ أَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَهِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَاءً غَدَقاً)، (۱) ما این همه باران را که می فرستیم، به این ابرها دستور می دهیم که به این مناطق مسکونی ببارد، نمی گوییم در دریاها ببار، به هر حال اینها رسالت ما را به عهده دارند (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ) (۲) این بادها رسالت ما را به عهده دارند، ما اینها را می فرستیم، مگر اول در عالَم بادی موجود بود؟! یک نسیم ضعیفی اول ایجاد می کنیم، بعد این را تقویت می کنیم، بعد ممکن است به صورت طوفان و سونامی هم دربیاید، بالاخره ابرها را ما رهبری می کنیم. اگر اینها درست عمل بکنند و معصیت نکنند و حق کسی را ضایع نکنند، ما به اندازه کافی برای اینها باران می فرستیم: (وَ أَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَهِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَاءً غَدَقاً).

مرحوم بوعلی در مهم ترین کتاب فلسفی اش که شفا است می گوید: آن کس نمی تواند این مطلب را باور کند و اثبات کند که بین اعمال مردم و حوادث روزگار یک رابطه دینی هست، او مُتفلسِف است نه فیلسوف، «دع هؤلاء

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۶.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

المتشبهه بالفلاسفه»، مگر می شود نماز استسقاء اثر نداشته باشد؟! من خودم یک رساله ای نوشتم درباره دعای استسقاء، نماز استسقاء، این حرف این فیلسوف. [(۱)] اگر قرآن هست این است، اگر فلسفه هست آن است. بین نماز استسقاء و آمدن باران یک رابطه دقیقی است که از این طرف اگر مردم به وظیفه دینی شان عمل بکنند (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَاءً غَدَقاً)؛ چه اینکه از آن طرف هم بین حوادث روزگار و اعمال ما رابطه است. ما در زمستان و تابستان دو جور زندگی می کنیم، کسانی که در منطقه های قطبی یا منطقه های استوایی هستند دو جور زندگی می کنند، حوادث روزگار در تفکر ما، زندگی ما، نحوه معیشت ما یقیناً مؤثّر است، کارها ما هم در حوادث مؤثّر است. آن آیات دیگر که فرمود: (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّماءِ) [(۲)] همین است؛ (وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِم مِن رَبِّهِمْ) [(۳)] از همین قبیل است. این سه طایفه از آیات؛ یعنی آیات نماز استسقاء: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَاءً غَدَقاً)؛ آیه: (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوا)؛ آیه: (وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِيلَ)؛ این سه تا آیه نشان می دهد که بین اعمال انسان و حوادث عالَم رابطه هست. نکاح و قمر در عقرب هم همین طور است، ما که نمی دانیم و نمی توانیم بگوییم هیچ رابطه ای بین نکاح و قمر در عقرب نیست. این قمر وقتی در برج عقرب دارد حرکت می کند یک سلسله آثاری دارد، در برج های

۱- الشفاء، ابوعلی الحسینبن عبدالله(ابن سینا)، ص۴۳۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۹۶.

۳- مائده/سوره۵، آیه۶۶.

دیگر یک آثار دیگری دارد.

بخشی از تولد این مولودهای بیچاره که «ناقص الخلقه» هستند، در اثر رعایت نکردن همین دستورات است؛ قمر در عقرب بودن یا هنگام «لیله الزفاف» نماز نخواندن یا قبل از عمل زناشویی آن دعا را نخواندن همین طور در می آید. در قرآن کریم این آیه هست که فرمود: (وَ شَارِكْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ)، (۱) این (شَارِكْهُمْ) یک تهدیدی است برای توده مردم، یک قدرت دادنی است به شیطان. (وَ شَارِكْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ)؛ یعنی اگر اینها بیراهه رفتند، شیطان شریک مال اینها می شود، حلال و حرام می شود مخلوط، شریک فرزند اینها می شود، این فرزند دیگر حلال زاده نیست. چگونه حلال زاده نیست؟ برای اینکه شیطان دخالت می کند. شیطان دخالت می کند برای انسان خیلی روشن نیست. اگر کسی نامحرم را دید، به همان گرایش نامحرمانه نامحرم شب در بستر همسرش کنار او جمع شد، این جزء شرکت شیطان است، این را گفتند مواظب باشید! اگر این دستورات عمل بشود یقیناً بچه سالم به عمل می آید؛ اما وقتی اینها رعایت نمی شود، بهزیستی است که گرفتار همین بچه های «ناقص الخلقه» است. فرمود: (وَ شَارِكْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ)، این نکاح است که پیغمبر آورده، وگرنه آن نکاح اجتماع مذکر و مؤنث را همه دارند. فرمود اولاً نگاه نکنید به نامحرم، بر فرض اگر چشم شما افتاد یا خدایی ناکرده معصیت کردید، کاملاً رابطه تان را از نگاه محرّم قطع کنید، بعد در بستر همسرتان شرکت کنید، وگرنه با آن نگاه و با آن لذّت، می شود (شَارِكْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ) آن وقت این می شود بچه ای که باید در بهزیستی نگهداری شود، این نکاحی است که پیغمبر اسلام

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

آورد. پس نمی شود گفت که ازدواج قبلًا بود، خیلی می بینید فرق می کند. آن خطبه قبل از عقد، آن نماز قبل از عقد، آن دعای «لیله الزفاف»، آن حالت قبل از بستر شدن یک حالت ملکوتی است تا فرزند بخواهد به دنیا بیاید، فرزند سالم و صالح می خواهد به دنیا بیاید، آن وقت این اگر «ناقص الخلقه» در آمد، عمری زحمت انسان است. فرمود اینها را باید مواظب باشید! برای هر کدام از اینها یک باب جداگانه ای وضع شده است، حالا ما به تفصیل همه اینها نمی رسیم، گرچه اینها جزء مستحبات است و اما اینها سرنوشت ساز زندگی ماست! مستحب است این کار را بکنیم، بله مستحب است؛ اما این نظیر مستحب بودن دو رکعت نماز در فلان وقت که نیست، بلکه یک مستحبی است سرنوشت ساز. شما ببینید آن پدر و مادر بیچاره ای که گرفتار فرزند «ناقص الخلقه» هستند و باید ببرند بهزیستی، بر آنها چه می گذرد؟! فرمود: من نکاح آوردم و نکاح یعنی این؛ حالا چون جزء مستحبات است و روایاتش هم فراوان است و بیش از صد صفحه است، خواندن اینها آسان نیست؛ ولی به هر حال این نکاح چیست که پیغمبر فرمود من نکاح آوردم؟ «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِي» فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» (۱) و مردم را هم تشویق کنید، ترغیب کنید به اینکه یک خطبه ای بخوانند. الآن می روند در همین دفترخانه های ازدواج یک عقد می خوانند؛ یک «انکحت» و یک «قبلت»، این نیست! ما دلمان می خواهد فرزند داشته باشیم، فرزند سالم و صالح داشته باشیم. خودتان این خطبه ها را حفظ بکنید، مردم را در سخنرانی ها وادار کنید

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۹، ط اسلامی.

که اینها برای عقـد حتماً خطبه بخواننـد. ببینید این کار را مردم که نمی دانسـتند، اهل بیت به مردم فرمودند که خطبه مستحب است و خودشان هم این کار را کردند. یک عده آمدند خدمت حضـرت امیر(سـلام الله علیه) شما برای همسری پسر و دختر ما خطبه عقد بخوان! حضـرت فرمود: چشم! این خطبه را الآن می خوانیم - خدا مرحوم صاحب وسایل را غریق رحمت کند، همه اینهـا را نقل کرد - باب ۴۲ از ابواب مقـدمات نکاح، مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) نقل می کنـد «أَنَّ جَمَاعَةً قَالُوا لِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلیهِ السَّلام إِنَّا نُرِیدُ أَنْ نُزَوِّجَ فُلَاناً فُلَانَةَ» آن آقـا پسـر بـا آن دختر ازدواج بکنـد، مـا می خواهیم شـما برای مـا خطبه بخوانیـد! «إِنَّا نُرِیدُ أَنْ نُزَوِّجَ فُلَاناً»؛ یعنی آن آقا پسـر «فُلَانَةَ» آن دختر خانم «وَ نَحْنُ نُرِیدُ أَنْ تَخْطُبَ» شـما خطبه عقد را بخوانید! «فَقَالَ» وجود مبارک حضـرت امیر شروع کرد به خواندن: «وَ ذَکَرَ خُطْبَةً تَشْتَمِلُ عَلَی حَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَیْهِ وَ الْوَصِیَّةِ بِتَقْوَی اللَّهِ» - اینهـا آئین زنـدگی است و این مجموعه به عنوان نکـاح سنّت پیغمبر است - «وَ الْوَصِیَّةِ بِتَقْوَی اللَّهِ وَ قَالَ فِی آخِرِهَا»، بعـد از اینکه این اصول، حمـد و ثناء و سـفارش تقوا تمام شد، در آخر خطبه فرمود: «إِنَّ فُلَانَ بْنَ فُلَانٍ» این داماد است، بعد: «ذَکَرَ فُلَانَةَ بِنْتَ فُلَانٍ» که همسر است «وَ هُوَ فِی الْحَسَبِ مَنْ قَدْ عَرَفْتُمُوهُ وَ فِی النَّسَبِ مَنْ لَا تَجْهَلُونَهُ وَ قَدْ بَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ مَا قَدْ عَرَفْتُمُوهُ»؛ مهریه را گفت و همه شما شنیدید، این آقا داماد را هم که می شناسید و این عروس خانم را هم

که می شناسید و ما عقد را حالا می خوانیم. (۱) این برای آن است که آن حوادث پیش نیاید. چه چیزی جلوی این اولاد «ناقص الخلقه» را می گیرد؟ و چه چیزی باعث پیدا شدن این اولاد «ناقص الخلقه» است؟ بسیاری از امور است که عقل انسان نمی رسد. این علوم عقلیه را برای همین گذاشتند که آدم بفهمد کجا جایش است و کجا جایش نیست، آنجا که جایش نیست بگوید «آمنّا و صدّقنا»، علوم عقلی برای همین است که مرزبندی بشود. وقتی علوم عقلی نباشد و انسان بگوید فلان چیز که با عقل من جور در نمی آید، حالا چگونه اثر داشته باشد؟! اصلاً علم عقلی را برای این گذاشتند که معلوم بشود عقل آدم ناقص است، مرزها هم مشخص است، کجا جای استدلال است و کجا جای تعبّد است. واقعاً ما نمی فهمیم این: (وَ شَارِكْهُمْ فِي الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ) چگونه است؟ ولی این را می فهمیم که این حق است. فرمود در پیدایش فرزند شیطان - شیطان؛ یعنی جن - جن شرکت می کند. جن یک موجودی است مثل انسان؛ زن و مرد دارند، مسلمان و کافر دارند، منافق دارند، دیده می شوند و ما آنها را نمی بینیم (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ)؛ (۲) فرمود: آنها شما را می بینند، ولی شما آنها را نمی بینید. این خطبه خواندن، این دو رکعت نماز خواندن قبل از زفاف و مانند آن، برای نجات از این گونه از موارد است. پرسش: ...؟ پاسخ: فطرت، (فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) (۳) هست؛ منتها حالا (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۴) هم در آن هست. یک

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۶۹، ط اسلامی.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

۳- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

نهال خوبی و طیب و طاهری خدا به ما داد، فرمود این نهال را من به شما دادم، کوثر هم دادم، آب فراوان هم دادم؛ ولی شما این را دفن نکنید! یک کشاورز باید مواظب باشد که هوای تازه و نور لطیف به این نهال برسد؛ اما اگر این را در خاک دفن بکند، فرمود: (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، فرمود این نهال فطرت را ما به شما دادیم، شکوفا کنید! انبیا آمدند «یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱) شما این را دفن نکنید! در اغراض و غرائز یک مُشت خاک غریزه، یک مُشت خاک اغراض بریزید روی این نهال فطرت و این را دفن کنید، خیبه و خسران دامنگیرتان می شود (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)؛ اگر کسی تدسیس کرد، مدسوس کرد، دسیسه کرد و فطرت را دفن کرد، این دیگر شکوفا نمی شود.

بنابراین اگر این فطرت سالم باشد قهراً نجات پیدا می کند از مسئله (وَ شَارِکْهُمْ فِی الأمْوَالِ وَ الأوْلاَدِ)، رعایت قمر در عقرب این اثر را دارد، خطبه خواندن آن اثر و برکت را دارد، دو رکعت نماز خواندن آن اثر و برکت را دارد، چشم و گوش را مواظب بودن آن اثر و برکت را دارد، اگر خدایی ناکرده چشم آلوده شد، شب به آن فکر نباشد و در کنار بستر نرود، آن اثر را دارد؛ آثار متقابل هست از هر دو طرف.

مسئله کراهت تزویج در حالی که قمر در عقرب است، در باب ۵۴ از مقدمات نکاح؛ یعنی وسائل، جلد بیستم، صفحه ۱۱۴، مرحوم شیخ طوسی با اسناد خاص خودش نقل می کند از وجود مبارک امام

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

صادق(سلام الله علیه) که فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَ الْقَمَرُ فِی الْعَقْرَبِ لَمْ یَرَ الْحُسْنَی»؛ روایت بعدی هم همین است. روایت سوم هم همین است «مَنْ تَزَوَّجَ وَ الْقَمَرُ فِی الْعَقْرَبِ لَمْ یَرَ الْحُسْنَی وَ قَالَ مَنْ تَزَوَّجَ فِی مُحَاقِ الشَّهْرِ فَلْیُسَلِّمْ لِسِقْطِ الْوَلَدِ» (۱) در مُحاق قمر، آخر ماه هم آن هم مصلحت نیست، ممکن است بچه سقط بشود. غرض رعایت این امور خیلی سهم تعیین کننده دارد در اینکه فرزند سالم به دنیا بیاید. پس کراهتش آن هست و استحباب خطبه آن است و استحباب دو رکعت نماز برای کسی که تزویج می کند و دعای مأثور؛ البته حالا اگر آن دعای مأثور بود که بهتر، نشد با هر زبان و لغتی می شود دعا کرد که خدایا خیر مرا سعادت مرا فرزند صالح و اینها در این ازدواج قرار بده! این در باب ۵۳ از ابواب مقدمات نکاح است؛ یعنی وسایل جلد بیستم، صفحه ۱۱۳ هست. امّا برای اینکه روشن بشود این دستوری که دادند که خطبه خواندن واجب نیست، در باب ۴۱ آمده است که تزویج به غیر خطبه این جایز است؛ اما حمد را قبل از عقد فراموش نکنند. (۲) پرسش: ...؟ پاسخ: با صدقه درباره مسافرت گفتند که کراهت برطرف می شود؛ اما درباره این بعید است، آنجا یک چنین وارد شده است صدقه بدهید «سِیرُوا عَلَی اسْمِ الله»؛ (۳) اما این شاید با صدقه اینها حل نشود.

آن

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۱۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۵۵، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۹۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۱، ط آل البیت.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۱۸۴.

نـامه هایی که اشاره شـد در باب ۲۷ از ابواب مقـدمات نکاح هست؛ یعنی وسائل، جلـد بیسـتم، صـفحه ۷۵، نـامه احترام ناآمیز عبدالملک مروان؛ «فَكَتَبَ إِلَيْهِ» عبد الملک بن مروان برای وجود مبارک امام سجاد نامه نوشت، او را سرزنش کرد، گفت: «قَدْ وَضَعْتَ شَرَفَكَ وَ حَسَبَكَ»؛ شما شرف خانواده را رعایت نکردی، حسب خانواده را رعایت نکردی، با کنیز ازدواج کردی یا برای کنیز همسـر آوردی یـا مرد آزادی را بـا کنیز یا کنیزی را به مرد آزاد ازدواج دادی از خانواده خودتان، این صـحیح نبود. حضـرت در جواب فرمود به اینکه: «أَنَّ اللَّهَ رَفَعَ بِالْإِسْلَامِ كُلَّ خَسِيسَةٍ وَ أَتَمَّ بِهِ النَّاقِصَةَ وَ أَذْهَبَ بِهِ اللُّؤْمَ فَلَا لُؤْمَ عَلَى مُسْلِمٍ وَ إِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَمَّا تَزْوِيجُ كذا و كذا» من وقتی دیدم اینها هر دو مسلمان اند، انجام دادم، این نقصی نیست. ما اصلاً آمدیم که جـاهلیت و سـنن جـاهلی را از بین ببریم و این روایت نُه باب ۲۷ است. روایت ده این بـاب بـاز از همان وجود مبارک امام سجـاد هست که فرمود: «وَ لَنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ص أُسْوَةٌ» برای اینکه «زَوَّجَ زَيْنَبَ بِنْتَ عَمِّهِ زَيْداً مَوْلَاهُ»، این دخـترعموی خود را به یک غلام داد، خوب ما به پیغمبر تأسّی کردیم و می کنیم، «وَ تَزَوَّجَ مَوْلَاتَهُ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيِّ بْنِ أَخْطَبَ» (۱) از این طرف کنیزان حضـرت با افراد آزاد ازدواج می کردند، افراد آزاد از خانواده حضـرت، به اذن و به دستور حضرت با کنیز ازدواج می کردند، ما اصلاً آمدیم انسان را که مسلمان و مؤمن است همتای هم بدانیم، همین! این چند تا روایت در باب ۲۷ است.

حالا برسیم به بخش

۱-

پایانی که وعده داده بودیم آن را تبرّکاً بخوانیم، آن خطبه نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) به هنگام ازدواج با حضرت زهرا(سلام الله علیها) است. روایت باب ۲۷ از صفحه ۷۲ شروع می شود تا صفحه ۷۶ که یازده روایت دارد، از نورانی ترین روایت های این باب ۲۷ این بیان است، مرحوم ابن بابویه قمی در همین باب نقل می کند، به عنوان روایت پنجم که وجود مبارک پیغمبر این مطلب را فرمود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»، آن جنبه وحیانی بودن ما سر جایش محفوظ است؛ اما جنبه بشریت من، من هم مثل شما هستم «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَتَزَوَّجُ فِيكُمْ وَ أُزَوِّجُكُمْ»، مثل یکی از شماها زندگی می کنم؛ هم از شما همسر می گیرم و هم به شما همسر می دهم؛ حالا چه کنیز و چه غیر کنیز؛ چه از قبیله اشراف و چه از قبیله افراد عادی، این کار من است؛ اما اگر درباره حضرت فاطمه(سلام الله علیها) اینکه می بینید خیلی از اشراف می آیند و من می گویم نه، خیلی از افراد می آیند و من می گویم نه، این دست من نیست: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَتَزَوَّجُ فِيكُمْ وَ أُزَوِّجُكُمْ إِلَّا فَاطِمَةَ فَإِنَّ تَزْوِيجَهَا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ» (۱) این چه عظمتی است؟! فرمود قانون ما همین است، همین که مسلمان باشد، «حَسَن الخُلق» باشد، رعایت شئون اسلامی را بکند؛ چه دختر باشد و چه پسر، در دودمان ما به او همسر می دهیم، همسر می گیریم؛ اما اینکه می بینید این همه می آیند و من می گویم نه، درباره حضرت زهرا(سلام الله علیها)، برای اینکه ازدواج او به دست من نیست، این چه مقامی است؟! «إِلَّا فَاطِمَةَ فَإِنَّ تَزْوِيجَهَا نَزَلَ

-۱

مِنَ السَّمَـاءِ». این روایت را مرحوم صـدوق نقل کرد، (۱) مرحـوم کلینی(رضوان الله علیهم) هم همین را نقـل کرد، (۲) این دو بزرگوار هر دو این را نقل کردند.

باز روایت ششم این است که فرمود: «لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ فَاطِمَهَ لِعَلِیٍّ مَا کَانَ لَهَا عَلَی وَجْهِ الْأَرْضِ کُفْوٌ آدَمُ فَمَنْ دُونَهُ» (۳) فرمود: اگر حضرت امیر را خدا خلق نکرده بود، هیچ کس همسر فاطمه(سلام الله علیها) نمی شد، از آدم تا روز قیامت، به هر حال زن بایـد حرمت مرد را نگه بـدارد و از او اطاعت کنـد، چه کسـی است که فاطمه(سـلام الله علیها) از او اطاعت کند؟ «لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ فَاطِمَهَ لِعَلِیٍّ مَا کَانَ لَهَا» برای فاطمه «عَلَی وَجْهِ الْأَرْضِ کُفْوٌ آدَمُ فَمَنْ دُونَه»، این می شود حضـرت زهرا. روایت هفتم همان روایـت بـود کـه وجـود مبـارک پیغمـبر(صـلی الله علیـه و اله و سـلم) وقـتی فرزنـدان حضـرت امیر و جعفر؛ یعنی پسـرعموها و دخترعموهـا را دیـد، فرمود: «بَنَاتُنَا لِبَنِینَا وَ بَنُونَا لِبَنَاتِنَا». روایت هشـتم هم قاعـده کلی است که «الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَکْفَاءُ بَعْضٍ»؛ مؤمن کفّ بعض هم هستند.

جریان حضـرت زهرا(سـلام الله علیها) یک خصـیصه ای که این از سـماء آمده؛ حالا ما تبرکاً آن خطبه وجود مبارک حضـرت امیر را می خوانیم تـا ببینیم در مراسم ازدواج حضـرت زهرا(سـلام الله علیهـا) به دسـتور پیغمبر، وجود مبارک حضـرت امیر چه جمله هایی را ایراد کرد؟ پرسـش: ...؟ پاسـخ: اگر نفرموده بودنـد این جمله را که «بَنَاتُنَا لِبَنِینَا وَ بَنُونَا لِبَنَاتِنَا»، می گفتیم که اینها انجام دادند ما هم انجام می دهیم؛ اما فرمودند یک

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۳.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۸، ط اسلامی.

۳-

خصیصه ای است برای دودمان ما، این را نمی شود تعمیم داد و بگوییم هر کسی با فامیل خودش ازدواج بکند، این یک خصیصه ای است و به منزله تقیید آن مطلقات است؛ روایت هشت مطلق بود که مؤمن با مؤمنه، کفّ هم هستند، این مطلق است «الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَکْفَاءُ بَعْضٍ»؛ آنکه فرمود: «بَنَاتُنَا لِبَنِینَا وَ بَنُونَا لِبَنَاتِنَا» این به منزله تقیید است. ما خاندانمان یک استثنایی داریم که اگر فامیلی ازدواج بکنند مشکلی پیش نمی آید؛ اما شما اگر خواستید ازدواج بکنید «لاتَنْکِحُوا الْقَرابَهَ الْقَرِیبَه»؛ با فامیل نزدیک ازدواج نکنید. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن دیگر بابی بود که مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) نقل کرد، اصلاً عنوان باب این است که تزویج هاشمی به غیر هاشمی جایز است، (۱) همین کاری که وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) کرد و دیگران اعتراض کردند، همین بود، سید را به غیر سید تزویج کرد. اصلاً عنوان باب این است که «باب جواز ازدواج هاشمی با غیر هاشمی»؛ آن وقت این می شود یا ترخیص، امر در مقام توهم حذر است که اگر مثلاً ـ آنجا گفتیم محذوری دارد «لاـتَنْکِحُوا الْقَرابَهَ الْقَرِیبَه»؛ یعنی اینجا مانعی ندارد یا خصیصه ای است برای ما که می تواند مخصص آن عمومات یا مقید آن اطلاقات باشد.

این کتاب شریف نهج البلاغه مستحضرید که سید رضی(رضوان الله تعالی علیه) یک کار عمیق مدبّرانه علمی کرد؛ اما کار عمیقش و اصل خدمت او، جمع نهج البلاـغه بود، این یک خدمتی است! این تالی تلو قرآن است و اگر این همّت نبود نهج البلاغه در دست ما

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۶۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۲۶، ط آل البیت.

نبود؛ دوم عقل و تدبیر و هوش و زکاوت سیاسی این مرد بود. در بخشی از فرمایشات نورانی حضرت امیر رهست که برای دیگران آبرویی نگذاشت، وقتی حضرت آن سخنرانی ها را می کرد، برای اهل سقیفه آبرویی نگذاشته بود، آن بخش ها را مرحوم سید رضی عالماً عامداً در نهج البلاغه ترک کرد، وگرنه دعواها از همان روز شروع می شد. اینکه می بینید تقریباً هشتاد درصد شرح نهج البلاغه از علمای اهل سنّت است، بیست درصدش برای ماست برای همین است، این را می گویند تدبیر. آن طوری که حضرت آبروی آنها را برد، اگر آن جمله ها و آن تعبیرات را سید رضی در نهج البلاغه نقل می کرد که نهج البلاغه، نهج البلاغه امروز نبود، این مطلب اول.

مطلب دوم آن است که زیرکی این سید بزرگوار! یک خطبه ممکن است ده صفحه باشد، وقتی کنار هم و مسلسل می آید، یک اثر دارد؛ اما وقتی تقطیع می شود شدّت آن گرفته می شود. مرحوم سید رضی یک خطبه مثلاً بیست صفحه ای را به سه چهار قسمت تقسیم کرد، یک قسمت را اصلاً نقل نکرد و آن قسمت های حسّاس را از قسمت های دیگر جدا کرد؛ مثلاً بعضی از خطبه ها نه اول آن «بسم الله» دارد، نه حمد دارد، فقط سه چهار جمله است، خطبه سه چهار جمله «بی حمدِ بی بسم الله» که نداریم! این ذیل همان است. یک خطبه ای دارد خطبه ۲۲۰ آنجا که جوش عرفان است! آنجا که دارد که «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ» که از راه هایی صحیح عرفان است؛ یعنی این شخص عقل خودش را زندان کرده، نفس خودش را مُرده، تا مطالب بر او کشف

شـده، نه اینکه فهمیـد، دیـد: «حَتَّی بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ»، این سه چهار جمله است، نه اولش «بسم الله» دارد، نه اولش حمـد دارد، اینکه خطبه نیست! «قَدْ أَحْیَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّی بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ»، اهل شـهود شد، حقایق را دید؛ این تتمه همان خطبه همّام است که در اوصاف متّقیان گفت «صِفْ لِی الْمُتَّقِینَ» گفت: نمی توانی تحمّل بکنی! اصـرار کرد، حضـرت شروع کرد به گفتن، این تقریباً بیست صفحه است، همان جا بود که او صیحه ایی زد و همان جا جان سپرد که حضرت فرمود: من می دانستم که ما اگر این جور سیل وار حرف بزنیم، مستمع جان می سپارد و نمی توانـد تحمل بکند. (۱) این بیست صـفحه را مرحوم سید رضی آمده سه قسـمت کرده: یک قسـمت را اصـلاً نقل نکرده، دو قسمت را پراکنده در کل این نهج البلاغه جمع و جور نقل کرده، کمتر کسـی می توانـد آن بیست صـفحه را یکجـا تحمـل بکنـد. این «قَـدْ أَحْیَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّی بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ»، جزء همان خطبه همّام است، ایشـان از این بیست صـفحه، قسـمت دومش را اول نقل کرده، بعـد تقطیع کرده و یک قسـمت را اصـلاً نقل نکرده، یـک قسـمت را هم تکه تکه نقـل کرده که خیلی هـا اصـلاً نمی فهمنـد به اینکه «أَحْیَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّی بَرَقَ» چه چیزی «بَرَقَ»؟ اما آنکه اهل معناست می دانـد شـهود «بَرَقَ»، کشف «بَرَقَ»، عرفان «بَرَقَ»، نه درس خواند و فهمید و مجتهد شد، اینکه مفهوم است! غرض این است که نهج البلاغه چنین خصوصیتی دارد.

جریان خطبه نکاح حضرت امیر در نهج البلاغه نیامده؛ اما در تمام نهج البلاغه این سید بزرگوار را که

۱-

جدّش – إن شاء الله – با اولیای الهی محشور باشد که زحمتی کشیدند، این جداگانه آمده، اسم این کتاب تمام نهج البلاغه است؛ در صفحه۳۹۳، خطبه ۳۶ خطبه ای است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت امیر(سلام الله علیهما) فرمود: شما قبل از عقد یک «خطبه» را بخوان؛ حالا حضرت امیر این خطبه را دارد می خواند، این یک صفحه و خورده ای است که تلاوت می کنیم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی أَلْهَمَ بِفَوَاتِحِ عِلْمِهِ النَّاطِقینَ، وَ أَنَارَ بِثَوَاقِبِ عَظَمَتِهِ قُلُوبَ الْمُتَّقینَ، وَ أَوْضَحَ بِدَلَائِلِ أَحْکَامِهِ طُرُقَ السَّالِکینَ، وَ أَبْهَجَ بِابْنِ عَمِّی الْمُصْطَفَى الْعَالَمینَ، حَتَّی عَلَتْ دَعْوَتُهُ دَوَاعِیَ الْمُلْحِدینَ، وَ اسْتَظْهَرَتْ کَلِمَتُهُ عَلی بَوَاطِنِ الْمُبْطِلینَ، وَ جَعَلَهُ خَاتَمَ النَّبِیِّینَ، وَ سَیِّدَ الْمُرْسَلینَ، فَبَلَّغَ رِسَالَةَ رَبِّهِ، وَ صَدَعَ بِأَمْرِهِ، وَ أَنَارَ مِنَ اللَّهِ آیَاتِهِ»، این بخش اول حمد؛ بخش دوم حمد: «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی خَلَقَ الْعِبَادَ بِقُدْرَتِهِ، وَ أَعَزَّهُمْ بِدینِهِ، وَ أَکْرَمَهُمْ بِنَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، وَ رَحِمَ، وَ کَرَّمَ، وَ شَرَّفَ، وَ عَظَّمَ»؛ بخش سوم حمد: «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی قَرُبَ مِنْ حَامِدیهِ، وَ دَنَا مِنْ سَائِلیهِ، وَ وَعَدَ الْجَنَّةَ مَنْ یَتَّقیهِ، وَ أَنْذَرَ بِالنَّارِ مَنْ یَعْصیهِ»؛ بخش چهارم حمد: «نَحْمَدُهُ عَلی قَدیمِ إِحْسَانِهِ وَ أَیَادِیهِ، وَ نَشْکُرُهُ شُکْرَ مَنْ یَعْلَمُ أَنَّهُ خَالِقُهُ وَ بَاریهِ، وَ مُصَوِّرُهُ وَ مُنْشیهِ، وَ مُمیتُهُ وَ مُحْییهِ، وَ مُعَذِّبُهُ وَ مُنْجیهِ، وَ مُثیبُهُ وَ مُجَازیهِ»، این پنج بخش حمد.

اما شهادت: «وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَریکَ لَهُ شَهَادَةَ إِخْلَاصٍ تَبْلُغُهُ وَ تُرْضیهِ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً حَبیبُ اللَّهِ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ صَلَاةً تُزْلِفُهُ

وَ تُحْظيهِ، وَ تُعِزُّهُ وَ تُعْليهِ، وَ تُشَرِّفُهُ وَ تَجْتَبيهِ، وَ تَرْفَعُهُ وَ تَصْطَفيهِ»، این مقطع شهادتین - این را به دستور پیغمبر(صلی الله علیه و اله و سلم) دارد انشا می کند - «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ النِّكَاحَ مِمَّا أَمَرَ اللَّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - بِهِ وَ أَذِنَ فيهِ، وَ إِنَّ مَجْلِسَنَا هذَا مِمَّا قَضَاهُ اللَّهُ تَعَالى وَ رَضِيَهُ وَ هذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَدْ زَوَّجَنِی ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ عَلى صِدَاقِ أَرْبَعَمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ ثَمَانينَ دِرْهَماً»؛ یعنی چهارصد و هشتاد درهم. «وَ قَدْ رَضيتُ بِذَلِكَ فَاسْأَلُوهُ وَ اشْهَدُوا، وَ كَفى بِاللَّهِ شَهيداً»، این پیشنهاد من؛ حالا شما هم بخواهید تا حضرت اجازه بدهد. آن گاه «فقال رسول اللّه (صلّی اللّه علیه و آله و سلم) زوّجتکَ ابنتی فاطمةَ علی ما زوّجکَ الرحمن»، چه عظمتی است؟! «زوّجتکَ ابنتی فاطمةَ علی ما زوّجکَ الرحمن و قد رضیت بما رضیَ اللّه لها»، شما این را درباره کسی دیگر نمی بینید، خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خطبه را جاری کرد، این نیست. آن گاه این جمله را که وجود مبارک پیغمبر فرمود، «فخرّ علی علیه السلام شکراً للّه- تعالی- و هو یقول: رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَيَّ»؛ فورا علی بن ابیطالب سجده شکر را بجا آورد و این جمله را گفت. اینها را خودمان حفظ بکنیم، برای بچه های خودمان، برای دوستانمان، دیگران را هم ترغیب بکنیم که قبل از خواندن اینها را بخوانند؛ حالا- انسان که به آن مقام نمی رسد؛ ولی به هر حال فرزند صالح می خواهد، این بهترین راهش است. ما خدا را شکر می کنیم که

می فهمیم که نمی فهمیم این «زوجه الرحمن»؛ یعنی چه؛ ولی باور داریم با تمام جانمان؛ این یک خصیصه ای است! برای هیچ پیغمبری، هیچ امامی این نیست که عقد را ذات اقدس الهی باید اینجور بخواند یا این طور امضا بکند.

روایت مرحوم صاحب وسایل از مرحوم کلینی نقل کرده و از مرحوم صدوق نقل کرده، یک حساب دیگری است. این چیزی که در نهج البلاغه است، وجود مبارک حضرت امیر دارد، خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دارد که «علی ما اذن به الرحمن، قدر به الرحمن، زوج به الرحمن» یک خصیصه دیگر است که - إن شاء الله - امیدواریم به برکت اهل بیت مسئله ازدواج در جامعه ما رونق بیشتری پیدا کند.

نکاح ۹۴/۰۷/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

مرحوم محقق در شرایع کتاب نکاح را در طی چند فصل به پایان رساندند: فصل اول در آداب عقد است، (۱) فصل دوم در خود عقد نکاح است که چه صیغه ای باید باشد، ترتیب یا موالات باشد و مانند آن، (۲) فصل سوم در اولیای عقد است (۳) و فصل چهارم در آثار عقد، پیامد عقد، احکام مترتب بر عقد. (۴)

در فصل اول که آداب عقد است، مستحبّات فراوانی را ذکر می کنند که بخشی از آن مستحبّات و سنن، مربوط به استحباب خود نکاح است، بخشی از آن مستحبّات مربوط به آن منکوحه است، همسری که می خواهد انتخاب بکند

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۷.
۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰.
۴- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۴.

که باید کرامت داشته باشد، اصالت داشته باشد، عفّت داشته باشد، وَلود باشد و مانند آن. این احکام فراوانی که در مستحبّات ذکر می کنند که هنگام ارتباط زن و شوهر باهم هر دو طاهر باشند، هر دو دو رکعت نماز بخوانند، هر دو بعد از نماز دعا بکنند و نیّت هر دو طیب و طاهر باشد، به فکر هیچ نامحرمی نباشند، اینها برای چیست؟ گوشه ای از اینها را عنایت بفرمایید تا وارد آن مطلب اصلی بشویم.

مرحوم محقق کتاب نکاح را فرمود: کتاب نکاح چند قسم است: نکاح دائم، (۱) نکاح منقطع و نکاح تحلیل، (۲) نکاح مِلک یمین، (۳) اینها همه نکاح است. قسم اول که نکاح دائم است چند فصل دارد: فصل اول در آداب عقد است، فصل دوم در احکام عقد است، فصل سوم در اولیای عقد است، فصل چهارم در آثار عقد که حرمت ها و محرمیت ها و اینها را می آورد. فصل اول که در آداب عقد بود فرمودند: نکاح مستحب است که بحث استحبابِ نکاح گذشت، بعد به «آداب الخلوه» که زن و شوهر در یک اتاق «لیله الزفاف» کنار هم هستند ذکر می کنند، آداب این «لیله الزفاف» و مانند آن را ذکر می کنند. فرمود اول «یستحبّ» برای مرد «ان یصلی رکعتین و یدعو بعدهما»؛ دو رکعت نماز بخواند، بعد دعای بعد از نماز، «و إذا أمر المرأه

بالانتقال إليه أمرها أن تصلى أيضا ركعتين و تدعو»؛ همسر او هم دو ركعت

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۰۹.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۴۶.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۵۲.

نماز بخوانـد و دعای بعـد از نماز فراموشـش نشود، «و أن یکونا علی طُهر»؛ هر دو پاک باشـند و در حالی که وضو دارنـد کنار هـم قرار بگیرنـد، «و أن یضـع یـده علی ناصـیتها إذا دخلت علیه و یقـول: اللهم علی کتابـک تزوجتهـا و فی أمانتـک أخـذتها و بکلماتـک اسـتحللت فرجهـا فـإن قضـیت لی فی رحمها شـیئا فاجعله مسـلما سویّا و لاتجعله شـرک شـیطان» که (وَ شَارِکْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ) دامنگیرمان نشود، «و أن یکون الـدخول لیلًا و أن یسـمّی عند الجماع و یسـئل الله سـبحانه تعالی» اینکه فرزند صالـح عطا کند. (۱) تمـام این سـنن در مسـئله نکـاح و آمیزش هست، چرا؟ برای اینکه در بحث هـای قبل داشتیم انسان یک سلسـله مشترکـاتی با حیوان دارد و یک سلسـله مشترکاتی با فرشـته دارد. در سوره مبارکه «مؤمنون» فرمود به اینکه: ما انسان را آفریدیم، انسان را خلق کردیم (خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِن طِینٍ)، (۲) اصـلش تراب و طین بود؛ بعد (ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِی قَرَارٍ مَّکِینٍ) (۳) نطفه بـود، (ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً) و این مُضـغه را کم کم جنین قرار دادیم، (فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً)؛ آن گـاه تـا اینجـا مشترک بین انسان و دام است؛ یعنی یک بچه گوسـفند، بچه گاو، بچه حیوان دیگر در رحم مادرش همین اطوار را دارد: اول نطفه است، بعـد عَلَقه است، بعـد مُضـغه است، بعـد جنین است، بعد عِظام است و بعد (فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً) است؛ تا اینجا مشترک بین انسان و دام است و این همایش هایی که سالانه بهداشت و غیر بهداشت برای

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۱.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۲.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۳.

تشخیص بیماری های مشترک بین انسان و دام قرار می دهند و منتظرهستند که ببینند از آزمایشگاه موش چه جوابی می آید، یک کار علمی خوبی است، تا این محدوده (فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً)؛ امّا (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ)، (۱) این بخش دوم مشترک بین انسان و فرشته است که فرمود: من یک چیزی را به او دادم که این از سنخ این عَلَقه و مُضغه و ماده و اینها نیست (فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ)؛ البته مشترک با برخی از فرشتگان خیلی عالی است، نه هر فرشته ای، چون درباره آفرینش فرشته ها یک چنین: (فَتَبَارَکَ اللَّهُ) گفته نشده. این بخش دوم، مشترک بین انسان و فرشته است که جای کنگره و همایش های این بخش در کشور ما خالی است. ما باید باور کنیم که با ملائکه مشترکات فراوانی داریم، آن مشترکات را قرآن کریم بیان کرده، روایات بیان کرده؛ وصفی که برای ملائکه قائل شده برای انسان قائل شده، وصفی که برای انسان قائل شده برای ملائکه قائل شده، خیلی از کمالاتی است که در قرآن و روایات؛ هم برای انسان آمده و هم برای ملائکه، این می شود مشترک بین انسان و ملائکه؛ این چیز روشنی است.

امّا آیا این کارگاهی که ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «مؤمنون» بیان می کند، این نظیر همان سلول های بنیادی است که دارند درست می کنند که در یک ظرفی مثل شیشه یا غیر شیشه، یک شرایط طبّی و هوایی و فضایی و امثال آن قرار می دهند تا در آن ظرف این نطفه بشود یک گوسفند، رحم زن این جور است؟ مثل آن قفسه است، مثل آن شیشه است؟ یا تمام

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

کارهایی که ذات اقدس الهی درباره این نطفه می کند به وسیله نفس مادر است؟ یعنی از راه روح مادر است که نطفه، مُضغه می شود، علقه می شود، جنین می شود، (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً) می شود، (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) می شود. آیا دستگاه رحم مثل همین دستگاه سلول های بنیادی است که خود این مادر هیچ اطلاعی ندارد و هیچ نقشی ندارد، ذات اقدس الهی این کار را انجام می دهد یا همه اینها از راه نفسِ مادر انجام می گیرد؟ همه اینها از راه نفس مادر انجام می گیرد؛ لذا تمام اوصاف مادر در فرزند ظهور دارد، این نفس مادر است که مجرای فیض خالقیت است، این (أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ) (۱) که قبلاً اشاره شد برای همین است، فرمود درست است که خدای سبحان (خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) (۲) است؛ ولی مجرای این خلقت نفس مادر است، از این راه فیض می رساند، از این راه این تحوّلات پیدا می شود. دربارهٔ نفس گاو و گوسفند و دام های دیگر، آنها تا مرز (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً) مشترک هستند، دیگر (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) نیست؛ اما درباره نفس مادر، آن جهت مشترک بین انسان و فرشته مطرح است، این نفس مادر است که مجرای فیضی است که بشود «احسن المخلوقین»، تا ذات اقدس الهی خود را به عنوان (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) وصف کند؛ البته سبقهٔ فاعل مقدم بر فعل است.

بنابراین نفس مادر نظیر آن قفسه کارگاه سلول بنیادی نیست که یک کارهایی در آن قفسه انجام بشود و خود آن شیشه خبر ندارد، خود آن دستگاه خبر ندارد، این طور نیست؛ لذا فرمود نکاح سنّت است؛ لذا فرمود مادر دو

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۴.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۲.

رکعت نماز بخوانـد، پدر دو رکعت نماز بخواند، دعا بخواند «عَلَی طُهْرٍ» باشـند، یک چنین چیزی می خواهد به دنیا بیاید. اگر انسـان به وسـیله پـدر و مـادر بایـد سـاخته بشود و نفس مـادر تعیین کننـده است در کیفیت اوصـاف این کودک، این می شود «النِّکَاحُ سُنَّتِی»؛ (۱) یعنی مـا این را آوردیم، وگرنه صـرف ازدواج و اجتمـاع نر و مـاده در همه اقـوام و ملـل هست. آن مسئله (فَکَسَوْنَـا الْعِظَـامَ لَحْمـاً) هم در همه هست که مشترک بین انسـان و دام است؛ اما (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) مهم است، گرچه آن قسـمت ها را هم با دعا باید رعایت کرد که بدن هم سالم باشد؛ اما قسمت مهم این است که از راه نفس مادر این فیض نصیب کودک می شود؛ لـذا اوصـاف مادر اثر دارد، کمالات مادر اثر است؛ چه اینکه نقص های مادر هم بی اثر نیست. این است که فرمود ما نکاح آوردیم «النِّکَاحُ سُـنَّتِی»، وگرنه این همه دسـتور جزء مستحبّات است، نماز بخوانند، دعا بعد از نماز باشد، «عَلَی طُهْرٍ» باشد.

بعـد فرمودنـد مبادا کاری انجام بدهید که شـیطان شـرکت کند! شـیطان جن است و حضور پیدا می کند طوری که انسان او را نمی بینـد، او انسـان را می بینـد و خیلی ها هم متأسـفانه گرفتار همین این اوضاع هسـتند، چون جن هم مسـلمان دارد، هم کافر دارد، هـم منـافق دارد، مزاحم دارد، غیر مزاحم دارد. فرمـود: (وَ شَـارِکْهُمْ فِی الأَـمْوَالِ وَ الأَوْلاَـدِ) (۲) ایـن است. به ائمه(علیهم السـلام) عرض کردند که نشانه اینکه شـیطان شرکت کرده است چیست؟ فرمود نشانه اش بغض ماست، اگر یک کسی دشمن ما درآمد معلوم می شود جزء شرکه􏰀 شیطان است.

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

الشـیعه، الشیخ الحرالعـاملی، ج ۲۰، ص۱۱۳، ابـواب مقـدمات النکـاح و آدابـه، بـاب۵۳، ط آل الـبیت.(۱)اعراف/سوره۷، آیه۲۷.(۲)ص/سوره۳۸، آیه۳۷.

۱- پرسـش: ...؟ پاسخ: در همه حالات می تواند اثر کند و یک موجود خارجی است مثل موجودات دیگر، این طور نیست که یک امر مجرّد محض باشـد؛ منتها طوری است که ما آنها را نمی بینیم، ولی آنها ما را می بیننـد (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ)،

۲- این طور نیست که تنها خصوص ابلیس باشـد، جن این طور است. مؤمنین کاری به انسان ندارند، در خدمت انسان هسـتند؛ مثل انسانِ مؤمن مزاحم دیگری نیست؛ ولی انسان کافر و منافق است که مزاحم است. مؤمنین آنها کاری با انسان ندارنـد، بلکه خدمت گذار هستند. جریان سلیمان(سلام الله علیه) خیلی از اینها را به خدمت گرفته بود (وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ)؛

فقها(رضوان الله علیهم) این مسائل «لیله الزفاف» را مطرح کردند؛ مثل اینکه انسان می خواهد وارد حرم بشود، این همه دستور؟! اولش وضو بگیر، نماز بخوان، دعا بکن، همسرت را دستور بده یا از او بخواه، دست به پیشانی او بگذار، تو دعا بکن، او دعا بکند مثل اینکه انسان بخواهد وارد حرم بشود؛ چون فرزند می خواهد به دنیا بیاید! این (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) می خواهد متولّد بشود! و این دستگاه رحم هم دستگاه سلول های بنیادی نیست که هیچ خبری نداشته باشد مثل شیشه و امثال شیشه، همه اوصافی که به این کودک می رسد از راه نفسِ مادر است، این مسیر فیض خداست، این مجرای فیض خداست.

حالا معلوم می شود که چرا حضرت فرمود ما نکاح آوردیم، «النِّكَاحُ سُنَّتِی»؛ وگرنه ازدواج مذکر و مؤنّث در همه اقوام و ملل هم بود. فرمودند به بعضی از اعضا با اینکه حلال هست نگاه نکنید! وجود مبارک حضرت امیر داشتند می رفتند بعد حمار مذکری با حمار مؤنثی در کنار هم داشتند جمع می شدند، فوراً حضرت صورت را برگرداند، عرض کردند یا امیرالمؤمنین، چرا؟ فرمود نباید این را نگاه بکنید، این چه منظره ای است که شما نگاه می کنید؟! بعد فرمود از غُراب، از کلاغ اینها را یاد بگیرید. چند تا فضیلت است که غُراب دارد: یکی اش این است که «اسْتِتَارَهُ بِالسِّفَادِ» هرگز ندیدند که کلاغ نر و ماده کنار هم جمع بشوند، اینها مخفیانه کارشان را انجام می دهند. فرمود چند چیز است شما از این کلاغ ها یاد بگیرید: یکی «اسْتِتَارَهُ بِالسِّفَادِ»، یکی «بُكُورَهُ فِی طَلَبِ الرِّزْقِ» صبح زود به طرف کار می روند. (۱) این

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۸۲.

همه دستور! اگر کسی بخواهد حرم مشرّف بشود مگر چند تا دستور دارد؟ با طهارت باید باشد، اذن دخول بگیرد، دعا بخواند همین است! این «لیله الزفاف» را مثل حرم می دانند؛ آن وقت ما دلمان می خواهد فرزند صالح داشته باشیم و همین طور کار، کار حیوانی باشد، این نیست! بخش مشترک بین انسان و فرشته باید یادمان نرود، ما در خیلی از امور مشترک با ملائکه هستیم. ما می خواهیم یک کسی به دنیا بیاید از خانواده ما که بخشی مشترک با دام باشد و بخشی مشترک با ملائکه؛ شما بررسی کنید این چند تا حکم که تنها در شرایع که نیست، بلکه در غالب کتاب های فقهی هست. برای «لیله الزفاف» ذکر می کنند، مثل اینکه کسی می خواهد وارد حرم بشود، چرا؟ برای اینکه نفس مادر مثل آن شیشه و سلول بنیادی نیست که در درون او یک سلسله کارهایی انجام بگیرد و او بی خبر باشد؛ برای اینکه از راه نفس مادر به این کودک این همه کمالات می رسد، حیات می رسد.

حالا- بخشی از روایاتش را هم بخوانیم تا روشن بشود به اینکه جامعه انسانی، جامعه اسلامی از کجا ساخته می شود و چگونه ساخته می شود؟ یک چنین خانواده ای در روایات ما هست که اگر کسی - خدایی ناکرده - گرفتار طلاق شد، باید حواس او جمع باشد! یک وقت است یک خانه عادی هست آن را خراب می کنند و بعد بازسازی می کنند؛ اما بعضی از خانه هایی است که هنرمندانه ساخته شد، جزء آثار باستانی است، آن خانه اگر خراب بشود به آسانی و به این زودی ساخته نمی شود. در بخشی از روایاتی که قبلاً خواندیم این است که

کسی که - خدایی ناکرده - گرفتار طلاق می شود باید بداند، کمتر خانه ای با طلاق خراب شده است که بعد بشود درست بازسازی کرد! بنابراین الآن بسیاری از عزیزان ما متأسفانه تجربه تلخی کردند، از سنّ ۲۰ تا سنّ ۳۰ مدام ازدواج را تأخیر انداختند، بعد چه چیزی می خواهند درست کنند؟! کجا می خواهند بنای اساس بکنند؟! فرمود مبادا - خدایی ناکرده - به فکر فقر باشید! هر دو خودتان را گرفتار می کنید. هر دو که علاقمند به ازدواج هستید به قناعت بسازید.

غرض این است که یک بار این روایات را مرور بفرمایید! ما بخشی از اینها را به طور گذرا ذکر می کنیم. در وسایل جلد بیستم، صفحه ۱۱۳، باب ۵۳، «اسْتِحْبَابِ صَلَاهِ رَكْعَتَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ التَّزْوِيجَ»، یک؛ «وَ الدُّعَاءِ بِالْمَأْثُورِ»، دو؛ این دعاها را که در همین روایت اول، مرحوم شیخ طوسی نقل می کند، (۱) مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) هم نقل می کند، (۲) مرحوم صدوق هم نقل می کند؛ (۳) مشایخ ثلاثه(رضوان الله علیهم) این روایت را نقل می کنند. وقتی راوی سؤال می کند که ما از کجا بفهمیم که شیطان در فرزند ما شریک شده است یا نه؟ «قُلْتُ فَبِأَيِّ شَيْ ءٍ يُعْرَفُ هَذَا جُعِلْتُ فِدَاكَ»؟ ابی بصیر به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) عرض می کند که «جُعِلْتُ فِدَاكَ» ما از کجا بفهمیم که شیطان شریک در کار و در تولید می شود؟ (وَ شَارِكْهُمْ فِي الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ)، فرمود: «بِحُبِّنَا وَ بُغْضِنَا»؛ (۴) اگر جزء دوستان ما بود، معلوم می شود که از گزند شرکت شیطان مصون است

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۰۷.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۰۱، ط اسلامی.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۴.

۴-

و اگر – خدایی ناکرده – از دشمنان ما بود معلوم می شود گرفتار شرکت شیطان است.

حالا ـ آن مسئله قمر در عقرب و مانند آن آثار برتر و بالا ـتر سمائی را اشاره می کند؛ اما آن های که مربوط به اخلاقیات است، در این روایات دعا و نماز و اینها ذکر می شود. در باب ۶۷؛ یعنی صفحه ۱۳۳ چند تا روایت است که مبادا وقتی زن و شوهر در اتاق خودشان هستند، حتی کودکی هم آنجا حضور داشته باشد. (۱) فرمودند به اینکه «تَعَلَّمُوا مِنَ الْغُرَابِ ثَلَاثَ خِصَالٍ»؛ سه صفت را از این غُراب، کلاغ ها یاد بگیرید: «اسْتِتَارَهُ بِالسِّفَادِ»، هرگز اجتماع مذکر و مؤنّث آنها را کسی ندید، «وَ بُكُورَهُ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ» (۲) و تیزهوشی آنها؛ صبح زود به دنبال کار هستند و تیزهوش هستند.

روایت پنجم این باب که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) داشت عبور می کرد، دید که یک بهیمه ای مذکر و مؤنّث کنار هم جمع شدند، حضرت فوراً «فَأَعْرَضَ عَنْهُ بِوَجْهِهِ فَقِيلَ لَهُ لِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ تَصْنَعُوا مَا يَصْنَعُونَ وَ هُوَ مِنَ الْمُنْكَرِ»؛ (۳) مبادا یک کاری بکنید که این حیوانات می کنند! در تمام موارد طرفین در یک مکان محفوظی که هیچ کس آنها را نمی بیند کنار هم جمع بشوند؛ بعد در روایت ششم این باب همان سفارش قبلی که از کلاغ چند چیز را یاد بگیرید، اینجا آمده است یکی اش «اسْتِتَارَهُ بِالسِّفَادِ» است. (۴)

باب ۶۸ «بَابُ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۳۲، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۶۷، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۳۳، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۶۷، ط آل البیت.

۳-

۴-

تَأَكُّدِ اسْتِحْبَابِ التَّسْمِيَةِ وَ الِاسْتِعَاذَةِ وَ طَلَبِ الْوَلَدِ الصَّالِحِ السَّوِيِّ وَ الدُّعَاءِ بِالْمَأْثُورِ» در این روایت که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) از وجود مبارک امام صادق به وسیله حلبی نقل می کند این است که فرمود: اگر چنانچه این مذکر و مؤنّث کنار هم جمع شدند و کسی ترسید که «أَنْ يُشَارِكَهُ الشَّيْطَانُ» بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَ يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ»، (۱) «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»؛ این مثل اینکه دارد سخنرانی می کند، مثل اینکه دارد موعظه می کند، پیداست که انسان نمی خواهد نظیر حیوانات، فرزند داشته باشد، بلکه می خواهد ولد صالح داشته باشد و ولد صالح باید از نفس مادر صالحه عبور بکند و آن راهش هم همین است. خب هم استغاذه، هم تسمیه، هم دعاء، هم «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ» گفتن، هم «بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيم» گفتن و هم دعای بعد از نماز، همه اینها سهم تعیین کننده دارد.

روایت دوم این باب که آن را هم باز مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) نقل کرده است، ابی بصیر از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال می کند که «أَيَّ شَيْ ءٍ يَقُولُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ إِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهِ امْرَأَتُهُ»، حضرت دستوراتی می دهد، بعد ابی بصیر می گوید: «وَ بِأَيِّ شَيْ ءٍ يُعْرَفُ ذَلِكَ»؛ اینکه شما می فرمایید شیطان شرکت می کند یعنی چه؟ از کجا معلوم می شود؟ به چه دلیل؟ حضرت فرمود که: «أَمَا تَقْرَأُ كِتَابَ اللَّهِ سُبحَانَهُ تَعَالَى» که فرمود (وَ شَارِكْهُمْ فِي الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ)؛ مگر در قرآن نمی خوانید که گاهی شیطان شریک پیدایش فرزند می شود! «قَالَ أَمَا تَقْرَأُ كِتَابَ اللَّهِ ثُمَّ ابْتَدَأَ هُوَ وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۰۲، ط اسلامی.

یَجِی ءُ فَیَقْعُـدُ کَمَا یَقْعُدُ الرَّجُلُ مِنْهَا» (۱) همین کـار مـادی را هم انجام می دهـد. البته راه های دیگری که اگر مَهریه زن از راه حرام باشد، عین مَهر می باشد نه ذمه؛ یعنی اگر عین مال محرّمی را مهریه زن قرار بدهند، آن هم گرفتار همین (وَ شَارِکْهُمْ فِی الأمْوَالِ وَ الأوْلَادِ) می شود.

روایت چهارم دارد که وقتی زن و شوهر کنار هم جمع شدنـد بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ بَـدِیعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ اللَّهُمَّ إِنْ قَضَـیْتَ مِنِّی فِی هَذِهِ اللَّیْلَهِ خَلِیفَهً فَلَا تَجْعَلْ لِلشَّیْطَانِ فِیهِ شِرْکاً وَ لَا نَصِیباً وَ لَا حَظّاً وَ اجْعَلْهُ مُؤْمِناً مُخْلِصاً مُصَفًّی مِنَ الشَّیْطَانِ وَ رِجْزِهِ» (۲) او از پلیـدی هـای شـیطان بچه هـایم را حفـظ بکنی. بنابراین اینکه فرمود ما نکاح آوردیم یعنی این، وگرنه هر ملتی یک ازدواجی دارد، «النِّکَاحُ سُنَّتِی»؛ ما نکاح آوردیم، نه صِرف اجتماع مذکر و مؤنّث.

روایت شـشم این بـاب که مرحوم صـدوق نقـل کرده است می گویـد که «قَالَ الصَّادِقُ علیه السـلام إِذَا أَتَی أَحَـدُکُمْ أَهْلَهُ (فَلَمْ یَـذْکُرِ) اللَّهَ عِنْـدَ الْجِمَـاعِ وَ کَانَ مِنْهُ وَلَـدٌ کَانَ شِرْکَ شَـیْطَانٍ وَ یُعْرَفُ ذَلِکَ بِحُبِّنَا وَ بُغْضِنَا»؛ (۳) فرمـود اگر کسـی خواست با همسرش کنار هم جمع بشوند و «بسم الله» را نگفت و نام خدا را نبرد، اگر فرزند او گرفتار شرکت شیطان شد، کسی را ملامت نکند! علامت شرکت شیطان هم بغض ماست، مسیر ما را نمی رود. این هم باب ۶۸.

در باب ۱۵۰ که صفحه ۲۵۲ همین

۱-

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۳۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۶۸، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۳۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۶۹، ط آل البیت.

جلد بیستم هست، عنوان باب این است که مبادا یک وقتی کسی در کوی و بَرزن یک نامحرمی را دید، به علاقه آن نامحرم و به اشتیاق آن نامحرم در کنار بستر محرم خودش جمع بشود! «بَابُ کَرَاهَةِ جِمَاعِ الزَّوْجَةِ بِشَهْوَةِ امْرَأَةِ الْغَیْرِ»، این عنوان باب است. اولین روایت را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد، آن روایت این است که ابی سعید خُدری در وصیت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت امیر این است که «یَا عَلِیُّ لَا تُجَامِعِ امْرَأَتَکَ بِشَهْوَةِ امْرَأَةِ غَیْرِکَ فَإِنِّی أَخْشَی إِنْ قُضِیَ بَیْنَکُمَا وَلَدٌ أَنْ یَکُونَ (مُخَنَّثاً مُخَبَّلًا) یَا عَلِیُّ مَنْ کَانَ جُنُباً فِی الْفِرَاشِ مَعَ امْرَأَتِهِ فَلَا یَقْرَأِ الْقُرْآنَ»؛ (۱) دیگر حالا کراهت قرائت قرآن در حال جنابت مطلب دیگر است؛ عمده آن است که اگر کسی یک نامحرمی را دید، برابر لذّتی که لذّت خیالی به آن نامحرم دارد در کنار بسترش حضور پیدا کند، این همان خطر شرکت شیطان است.

در باب ۱۵۷ صفحه ۲۵۸ آنجا این است که مسئله نکاح نظیر مسئله مال نیست. در امور دیگر اگر چیزی شبهه ناک بود اصل برائت است؛ اما در مسئله ناموس و امور نساء، اصل گفتند احتیاط است. باب ۱۵۷ همین ابواب مقدمات نکاح - مرحوم شیخ طوسی این را نقل کرد، مرحوم کلینی هم این را نقل کرد - که شعیب به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) می گوید: «رَجُلٌ مِنْ مَوَالِیکَ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ»، یکی از دوستان شما سلام خدمت شما رساند، «وَ قَدْ أَرَادَ أَنْ یَتَزَوَّجَ امْرَأَةً وَ قَدْ وَافَقَتْهُ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۵۰، ط آل البیت.

وَ أَعْجَبَهُ بَعْضُ شَأْنِهَا وَ قَدْ كَانَ لَهَا زَوْجٌ فَطَلَّقَهَا عَلَى غَيْرِ السُّنَّهِ»، با یک کسی می خواهد ازدواج بکند او قبلاً همسر داشت و همسر او هم او را طلاق داد؛ منتها به روش ما نبود «وَ قَدْ كَرِهَ أَنْ يُقْدِمَ عَلَى تَزْوِيجِهَا حَتَّى يَسْتَأْمِرَكَ فَتَكُونَ أَنْتَ تَأْمُرُهُ» این چون چنین سابقه ای این زن داشت و این مرد جزء دوستان شماست، نمی خواهد بدون دستور شما ازدواج کند، نظر شریف شما چیست؟ فتوای شما چیست؟ «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام»، این مسئله نکاح است و امر نکاح شدید است «و فرض مِنْهُ يَكُونُ الْوَلَدُ وَ نَحْنُ نَحْتَاطُ فَلَا يَتَزَوَّجْهَا» (۱) این مسئله نکاح است، مسئله مال نیست که ما بگوییم که «کُلُّ شَیءٍ هُوَ لَکَ حَلالٌ». (۲) اینکه می گویند در نفوس و در فروج، دماء احتیاط است از همین روایات است. این روایت اول را که مرحوم شیخ طوسی نقل می کند (۳) مرحوم کلینی هم نقل می کند. (۴)

روایت دوم هم مشابه همین است. روایت سوم که باز مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرده است، (۵) مرحوم شیخ طوسی هم نقل می کند، (۶) این است که علاء از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) روایت می کند که حضرت فرمود: «إِنَّ النِّكَاحَ أَحْرَى وَ أَحْرَى أَنْ يُحْتَاطَ فِيهِ»، (۷)

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۵۷، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۱۳، ط اسلامی.

۳- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۴۷۰.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۲۳، ط اسلامی.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۸۴.

۶- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۲۱۵.

۷- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۵۷، ط آل البیت.

تکرار کرد کلمه «أَحْرَی» را، نکاح شایسته تر است، شایسته تر است که مورد احتیاط قرار بگیرد. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! این معلوم می شود طلاق «عَلَی غَیرِ السُّنّه»، (۱) وظیفه اش این بود، اگر از طریق خودش قرار داده بود که دیگر حضرت احتیاط نمی کرد، اینجا معلوم می شود که جا، جای احتیاط بود که فرمود: «عَلَی غَیرِ السُّنّه»، باید «علی طریق السنه» باشد؛ ولی «عَلَی غَیرِ السُّنّه» شد. اینجا فرمود «إِنَّ النِّکَاحَ أَحْرَی وَ أَحْرَی أَنْ یُحْتَاطَ فِیهِ . . . وَ مِنْهُ یَکُونُ الْوَلَدُ» (۲) فرزند می خواهد از این به دنیا بیاید.

بنابراین از مجموع این روایات بر می آید که انسان دو بخش دارد: یک بخشش مورد توجّه مسئولین کشورمان هست که بخش علمی خوبی هم هست، آن بخش تبیین مشترکات بین انسان و دام است و جواب را هم از آزمایشگاه موش خواستن، این هم کار علمی است و هم کار بسیار خوبی است؛ امّا بخش دیگری که از سوره مبارکه «مؤمنون» برمی آید، مشترکات بین انسان و فرشته است و این مشترکات بین انسان و فرشته در رحم مادر سامان می پذیرد و رحم مادر مثل آن شیشه یا قفسه ای نیست که سلول بنیادی در آن سامان می پذیرد. همه فیوضاتی که به این کودک می رسد از راه نفسِ مادر است، اوصاف مادر در او اثر دارد، چون این چنین است، می شود مجرای فیض خدا. اگر فرمود: (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ) (۳) برای اینکه مجرای فیض خالقیت است؛ آن وقت نکاح به این معنا جزء سنّت پیغمبر است، این نکاح را آورده است. شما حالا بررسی کنید ببینید حرم رفتن یک آدابی دارد، این نکاح هم یک آدابی

-۱

-۲

-۳

دارد، این کمتر از آن نیست. وضو بگیر دو رکعت نماز بخوان، دعا بخوان، به طرفت هم بگو این کارها را انجام بدهد، خب چه خبر است؟! برای اینکه مشترکات بین انسان و فرشته می خواهد سامان بپذیرد، آن هم به وسیله شما! خوب اگر این است پس می شود «النِّكَاحُ سُنَّتِی»، فرمود: من نکاح آوردم «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدأَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ». (۱) فرمود این نکاحی که ما آوردیم، اگر کسی با این وضع بخواهد زندگی کند، سعادت دارین را دارد و اگر کسی - خدایی ناکرده - گرفتار طلاق بشود، خانه ویران شده به آسانی ساخته نمی شود! این جوان های ما این جامعه ما! از علی و اولاد عاقل تر دیگر چه کسانی هستند؟! آنها خیرخواه ما هستند. یک کسی می گوید که هر چه می خواهید از من بپرسید! یک چنین کسی در عالَم پیدا می شود غیر از وجود مبارک حضرت امیر؟! «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی» آدم مبهوت می شود که یک انسان این جور حرف می زند! می گوید هر چه بخواهید از من بپرسید، نه علوم زمینی «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض» (۲) علوم آسمانی را هم بپرسید. اینها که از خودشان نمی گویند، خیرخواه ما هم هستند، ما هم می خواهیم زندگی خوب داشته باشیم. فرمود زندگی تنهایی در آن سعادت نیست، زندگی با طلاق در آن سعادت نیست. تا کی تجربه بکنیم و سرمان به سنگ بخورد، بعد هم گرفتار دردهای بی درمان بشویم؟! این «إِبتَلَاهُ اللهُ بِبَلاءٍ لادَوَاءَ لَهُ» (۳) تنها غده سرطان نیست، فرمود اگر کسی فلان کار را کرد «إِبتَلَاهُ

۱- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ۵۱۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۰۱.

۳-

اللهُ بِبَلاءٍ لادَوَاءَ لَهُ». ما در آن بخش مشترك بين انسان و دام بله، «إِبتَلَاهُ اللهُ بِبَلاءٍ لادَوَاءَ لَهُ» می شود غدّه سرطان مثلاً؛ اما آن بخشی که مشترك بين انسان و فرشته هاست «إِبتَلَاهُ اللهُ بِبَلاءٍ لادَوَاءَ لَهُ» چيست؟ جامعه اگر بخواهد صحيح زندگی کند تنها راه همين است که اميدواريم - إن شاء الله - همه ما به آن راه برسيم.

نکاح ۹۴/۰۷/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرايع در کتاب نکاح، چهار فصل را محور اصلی مطالبشان قرار دادند. فصل اول در آداب عقد نکاح است. آن مستحبّات و خطبه ها و خِطبه ها و دعاها و نمازها، مربوط به آداب عقد است که هنوز به پايان نرسيد. (۱) فصل دوم در خود حقيقت عقد است که ايجاب چيست؟ قبول چيست؟ ترتيب چيست؟ موالات چيست؟ عربيت يا ماضويت شرط است يا نه؟ انشاء چيست؟ در اينها بحث است. (۲) فصل سوم درباره اوليای عقد است که آيا عقد نکاح مثل عقد بيع و مانند آن است يا ولی خاص هم دارد؟ (۳) فصل چهارم درباره اسباب تحريم است، اين حرمت ها و محرميت ها که پيدا می شود از چه راه است؟ نکاح دائم داريم، نکاح منقطع داريم و مانند آن. (۴)

فصل اول که درباره آداب عقد است، مقداری از مباحث استحبابی آن گذشت. يك بخش آن مربوط به کيفيت اُنس و ارتباط و آميزش زن و شوهر است در

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعيليان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعيليان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۷.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعيليان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰.

۴- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعيليان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۴.

ليله زفاف و غير زفاف که اشاره شد جزء آداب مستحبّی است. مستحبّ ديگر وليمه است؛ وليمه يك قداستی دارد برخلاف مائده و مأدُبه، سفره ای که پهن می شود در ميهمانی يا غير ميهمانی اين می شود مائده يا مأدُبه، آن غذا می شود مأدُبه و سفره می شود مائده و تفاوت مختصر ادبی هم بين مائده و مأدُبه هست؛ ولی وليمه يك قداستی دارد و يك دستور خاصی است، شرعاً مستحب است؛ اگر مستحب باشد بايد هم معنای وليمه مشخص بشود، هم زمان وليمه مشخص بشود و هم موارد وليمه مشخص بشود که همه اين سه عنصر را فقها مطرح کردند که وليمه يعنی چه که مستحب است؟ چند روز و چه زمانی بايد وليمه داد؟ مقدارش چقدر است؟ و مواردش چقدر است؟

مرحوم محقق در متن شرايع در آداب عقد نکاح فرمود: «و يستحب الوليمه عند الزفاف»؛ کسی که می خواهد عروسی کند، مستحب است وليمه بدهد. پس وليمه غير از مائده است، وليمه غير از مأدبه است، سفره های ميهمانی که پهن می شود اين وليمه نيست. وليمه عبارت از آن است که انسان در آن موردی که شارع مقدس دستور داد که پنج مورد است، اين کار را

انجام بدهد: هنگام عروسی هست، هنگام ساختمان هست، هنگام عقیقه هست، هنگام فرزندی که به دنیا می آید هست، هنگامی که حاجی از سفر حج برمی گردد هست، اینها می شود ولیمه، این موارد پنج گانه در ولیمه آمده که در نصوص ما می باشد، موارد دیگر ولیمه نیست، آن ولیمه ای که مستحب است و دستور شرعی است همین پنج مورد می باشد که حالا می خوانیم. معنای ولیمه هم این است که یک غذایی را

بدهـد و مؤمنین را دعوت کنـد و مـدتش هم یک یا دو روز است، بیش از دو روز نیست و روز سوم نهی شـده است. آدم سه روز به عنوان ولیمه؛ چه در عروسـی، چه در مسـئله حج، چه در مسئله عقیقه و مانند آن این کار را بکند، روز سوم منهی است. پس معنای ولیمه مشـخص شد، مدتش هم مشـخص شد، مواردش هم مشـخص شد. فرمایش مرحوم محقق در متن شـرایع این است «و يستحب الوليمه عند الزفاف يوما أو يومين»، یک روز یا دو روز. در روایات دارد که بیش از دو روز ریا و سُمعه است؛ ریا این است که کسـی یک کاری را انجام بدهـد و بخواهـد به دیگران نشان بدهـد که آنها ببینند او برای رضای خدا کار می کند، در حالی که این چنین نیست او برای رضای خدا کار نمی کند، او می خواهد به دیگران نشان بدهد که برای رضای خدا کار می کند، یک دروغی هم در آن هست، او برای رضای خدا کار نمی کند، این یک؛ به دیگران می خواهد نشان بدهد که دارد برای رضای خـدا کار می کنـد، این دو. پس یک کـذب است و یک ارائه، یک تظاهر و خودنمایی هست با یک دروغ، چون اگر برای رضـای خـدا بخواهـد کـار کنـد که به دیگران گفتن یـا نشـان دادن لازم نیست. پس یک دروغی دارد و برای رضای خـدا نیست؛ ولی دارد دروغ می گوید، دارد نشان می دهد که من دارم برای رضای خدا عمل می کنم. کذب گاهی با فعل است، گاهی با قول است و گاهی با انحای امور است. دروغ بر خدا و پیامبر که در ماه

مبارک رمضان باعث بطلان روزه است، همه موارد را می گیرد. یک وقتی کسی خبر دروغ می دهد، یک کسی فعل دروغ دارد، یک وقتی کتابت و نوشتن او دروغ است و دارد دروغ می نویسد، همه اینها «کذب علی الله» است.

بنابراین در ریا یک کذب است و یک خودنمایی، این کار برای رضای خدا نیست، این یک؛ به دیگران نشان می دهد که من دارم برای رضای خدا کار می کنم، این دو. پس یک کذب است و یک خودنمایی. این می شود ریا. سُمعه آن است که برای رضای خدا کار نمی کند، به گوش دیگران می رساند که دارد برای رضای خدا کار می کند؛ ریا ارائه و نشان دادن است، به رؤیت دیگران رساندن است، سُمعه، اسماع و سمع دیگران رساندند است، در هر دو حال یک دروغ است و یک خودنمایی. در روایات هست که - إن شاء الله - آن روایات را هم می خوانیم. پس ولیمه یک روز یا دو روز است، بیش از دو روز نیست؛ به هر حال این مستحبات دینی یک زمان و زمینی دارند. در جریان اعتکاف گفتند زمینش باید مسجد باشد، مسجد جامع یا مسجدی که اجتماع در آن زیاد است، زمانش هم از فلان روز تا فلان روز است؛ مثلاً حداقل آن سه روز است. این ولیمه حداقل آن یک روز و حداکثر آن دو روز است، دیگر بیش از دو روز نیست.

«و أن یدعی له المؤمنون»؛ پس ولیمه مستحب است، یک؛ زمانش هم حداقل یک روز حداکثر دو روز است، این دو؛ و مستحب است که مؤمنین را دعوت کند. گاهی بعضی از کارهاست که از این طرف مستحب است، از

آن طرف واجب؛ مثل سلام کردن، سلام مستحب است، ولی جواب واجب؛ اینجا که شارع می فرماید دعوت مستحب است، آیا جواب دادن واجب است یا مستحب؟ فرمودند که درست است که دعوت مستحب است؛ اما این چنین نیست که هر مستحبی یک جواب واجبی داشته باشد، جواب واجب نیست. اینکه فرمود جواب واجب نیست، برای اینکه برخی ها فتوا به وجوب جواب دادند که اگر از این طرف مستحب است از آن طرف واجب است؛ نظیر سلام که سلام از این طرف مستحب است، از آن طرف واجب. کسی که ولیمه می دهد برای اینکه از سفر مکه برگشت، از این طرف مستحب است، ولی از آن طرف واجب؛ لکن فتوا به وجوب نمی دهند، مشهور وجوب نیست. «و لاتجب الإجابه بل تستحب»، این کار مستحب است.

مطلب بعدی؛ حالا ـ که اجابت کرد و آمد، آیا غذا خوردن هم لازم است یا نه؟ ببینید همه آداب را دین رعایت کرده است. فرمودند وقتی که آمدی باید غذا میل کنی، برای اینکه او زحمت کشیده و یک غذایی تهیه کرده، شما میل نکنی، او لذت نمی برد. در یکی از مجالس وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دید که این میهمان غذا نمی خورد، حضرت فرمود: چرا غذا نمی خوری؟ گفت من روزه هستم. فرمود این چه حرفی است؟ او زحمت کشیده و از شما دعوت کرده، ولیمه دارد می دهد، شما می گویی من روزه ام چیست؟! فردا یک روز قضا بجا بیاور. خب این را در صورتی که مستحب باشد که حتی گفتند اگر کسی روزه مستحبی دارد، اولیٰ و افضل این است که روزه را بشکند و اجابت کند دعوت

مؤمن را و اگر روزه قضاست و قبل از ظهر است، باز این کار را بکنـد و بشـکند و یک روز دیگر انجام بدهد، اگر چنانچه بعد از ظهر است که دعوت بعـد از ظهر دیگر برای ناهار نیست، برای چیز دیگر است، یا این شـخص بعد از ظهر رسـید یا سـفره را بعـد از ظهر پهن کردنـد، این شـخص عـذرش موجه است. چه اینکه مهمان اگر بخواهـد روزه بگیرد بایـد به اذن میزبان باشد، لکن اگر کسـی دعوت کرد و این شـخص روزه اش مسـتحبی بود، اولیٰ این است که روزه را بشـکند و در ولیمه شرکت کند، چون دین، دین محبت و اجتماع و احترام گذاشـتن به افکار دیگران و حرمت نهادن به زحمت دیگران است؛ ولو انسان احتیاج به غـذای او ندارد؛ ولی احترام گذاشتن به زحمت دیگران باعث جلب عنایت است. فرمود: «فإذا حضـر فالأکل مسـتحب»؛ غذا خوردن مسـتحب است. «ولو کان صائما ندبا»، ولو روزه دار هم باشد، روزه مستحبی است و اولیٰ این است که در این پذیرایی شرکت کند و روزه اش را بشکند.

در عروسـی ها گذشـته از ولیمه، یک نُقلی پخش می کردند، بعضی ها یک پولی پخش می کردند یا کالاهای دیگر روی سر عروس و داماد پخش می کردنـد، این می شود «أکل ما یُنثر فی العِرْس»؛ یعنی نثار می شود، پخش می شود روی سـر عروس و دامـاد، فرمود: «و أکـل مـا ینثر فی الأعراس جائز»؛ در عروسـی ها چیزی روی سـر داماد و عروس پخش بکننـد خوردنش جایز است؛ امـا حالاـ ملکیت می آورد یـا نه؟ می شود گرفت و مالـک شـد یا نه؟ آن مطلب دیگر است. «و أکل ما ینثر فی الأعراس جایز؛ و

لایجوز أخذه ألا بإذن أربابه»، یک وقت است که این نثاری که روی سر عروس و داماد می کنند برای همان اعضای خانواده است، مهمان ها فقط حق دارند که از او بگیرند و میل کنند؛ اما اگر بگیرند و ببرند و تملّک کنند آن را شاید اجازه ندهند، مگر اینکه زبان حالی یا زبان مقالی دلالت بکند بر اجازه تملّک. «و لایجوز أخذه إلا بإذن أربابه»؛ صاحبانش اگر اجازه دادند می شود، حالا یا «نطقاً أو بشاهد الحال» «و هل یملک الأخذ»، آیا اینها صِرف اباحه است یا تملیک هم هست؟ چون چیزی که برای مهمان می آورند اباحه است، تملیک که نیست. خوردن، شرطش مالک بودن نیست، بلکه شرطش جواز تصرف است. اگر کسی یک ظرف میو ه ای پیش مهمان گذاشت، تملیک نکرد که، بلکه اباحه تصرف است، در اباحه تصرف خوردن جایز است. در پذیرایی ها، در مهمانی ها همه اش اباحه تصرف است، تملیک که نیست. اگر خواستند در منثوراتِ در عرس چیزی را بگیرند و مالک بشوند، باید به اذن صاحبانش باشد. «و هل یملک بالأخذ الأظهر نعم»، برای اینکه زبان حال، شهادت می دهد بر جواز اخذ و تملّک. اینها عبارت های مرحوم محقق بود در متن شرایع. (۱)

مرحوم صاحب مسالک تقریباً بیش از هفت صفحه درباره همین سه چهار سطر بحث مفصل کردند. (۲) غالب فرمایشات مرحوم صاحب جواهر ناظر به همین هفت صفحه ای است که مرحوم شهید ثانی در مسالک ذکر کرده است. در بخشی از موارد یک انتقادهای جزئی هم صاحب جواهر نسبت به مسالک دارند که

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۱ و ۲۱۲.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۲۵ و ۳۲.

چون احکام مستحبی است و واجب نبود، طرح همه آنها لازم نبود. (۱) روایات باب هم زیاد است.

روایاتی که مربوط به این چند صفحه بود، بخشی مربوط است به اینکه ولیمه مربوط به چند جاست؟ یکی اینکه زمان ولیمه حداقل یک روز و حداکثر دو روز است و مستحبات ولیمه و آداب ولیمه هم باید مشخص بشود. مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسایل، جلد بیستم، صفحه ۹۴، باب ۴۰ از ابواب مقدمات نکاح، احکام ولیمه را ذکر می کنند.

روایت اولی که از مرحوم کلینی نقل می کند این است، وشّا می گوید من از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) شنیدم «قَالَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ إِنَّ النَّجَاشِیَّ لَمَّا خَطَبَ لِرَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم)آمِنَةَ بِنْتَ أَبِی سُفْیَانَ فَزَوَّجَهُ دَعَا بِطَعَامٍ ثُمَّ قَالَ إِنَّ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ الْإِطْعَامَ عِنْدَ التَّزْوِیجِ»؛ (۲) وجود مبارک حضرت هنگام عقد آمنه بنت ابی سفیان اطعام کرد و بعد فرمود: این جزء سنن مرسلین است. عنوان ولیمه در این حدیث نیست، معلوم می شود که دعوت کردن مهمان و غذا دادن مهمان در عروسی ها، جزء سنن مرسلین است، جزء شریعت و منهاج نیست، بلکه جزء دین محسوب می شود، جزء مستحبات دین است که همه انبیا این را آوردند، اینکه در بعضی از روایات دارد این «مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ» (۳) است؛ یعنی این جزء مشترکات است، جزء دین است که (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ)، (۴) در محدوده (لِکُلٍّ

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۴۶ و ۵۳.
۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۹۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۰، ط آل البیت.
۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳، ط اسلامی.
۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

جَعَلْنا مِنْكَمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً) (۱) در آن شرعه و منهاج نیست که هر دینی یک حکم خاص خودش را داشته باشد، بلکه این جزء سنن مرسلین است.

روایت دوم این باب که آن را هم مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کردند، مربوط به حداقل و حداکثر ولیمه است، آن روایت دوم که از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) است این است که: «الْوَلِيمَةُ يَوْمٌ وَ يَوْمَانِ مَكْرُمَةٌ»؛ یعنی حداقل آن یک روز و حداکثرآن دو روز، «وَ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ رِيَاءٌ وَ سُمْعَةٌ» (۲) اگر به روز سوم برسد این دیگر ریاست؛ یعنی معلوم می شود که این شخص می خواهد به دیگری نشان بدهد که من دارم برای رضای خدا این کار را انجام می دهم، این می شود ریا یا به گوش دیگران برساند که من دارم برای رضای خدا این کار را انجام می دهم، این می شود سُمعه. فرقی بین اینها نیست هر دو محرّم است، یک دروغی در این کار نهفته است و یک خودنمایی.

روایت سوم این باب که باز مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد (۳) و مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) هم نقل کرد (۴) این است که هشام بن سالم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند که «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) حِينَ تَزَوَّجَ مَيْمُونَةَ بِنْتَ الْحَارِثِ أَوْلَمَ عَلَيْهَا وَ أَطْعَمَ النَّاسَ الْحَيْسَ»؛ (۵) «حیس» عبارت از یک غذایی است که از خرما و روغن و بخشی از مواد دیگر فراهم می شود، فرمود هنگام ازدواج این را ولیمه داده است، «أَوْلَمَ»؛ یعنی ولیمه

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲-

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۶۸، ط اسلامی.

۴- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۰۹.

۵-

داد، «أَطْعَمَ النَّاسَ» چون در کنار «أَوْلَمَ» است به عنوان ولیمه دعوت کرده است نه میهمانی ساده.

این روایت را صاحب محاسن برقی هم از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) نقل کرده است. (۱) پس مرحوم کلینی نقل کرده، مرحوم شیخ طوسی نقل کرده، صاحب محاسن برقی نقل کرده، مرحوم کلینی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرده است، چه اینکه شیخ طوسی هم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد؛ ولی صاحب محاسن برقی از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) نقل کرد.

روایت چهارم که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد این است که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «الْوَلِيمَهُ أَوَّلَ يَوْمٍ حَقٌّ وَ الثَّانِيَ مَعْرُوفٌ وَ مَا زَادَ رِيَاءٌ وَ سُمْعَهٌ»؛ (۲) حتی بین روز اول و روز دوم هم باز فرق است. روز اول حق است، چون دستور رسیده، روز دوم جزء معروف است که امر به معروف شامل اینها هم می شود، جزء چیزهایی است که عقل آن را به رسمیت می شناسد، نقل آن را به رسمیت می شناسد، عقل و نقل که کاشف شریعت هستند، شریعت آن را به رسمیت می شناسد، این کار نزد شریعت و صاحب شریعت معرفه است؛ یعنی به رسمیت شناخته شده است. منکر؛ یعنی یک کاری که نزد صاحب شریعت به رسمیت شناخته نشده، نکره است، دین آن را به رسمیت نمی شناسد، امام و پیغمبر(علیهم السلام) آن را به رسمیت نمی شناسند، نزد آنها نکره

۱- المحاسن، احمدبن خالدبن البرقی، ج۲، ص۴۱۸.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۹۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۰، ط آل البیت.

است، پس می شود منکر؛ معروف و منکر به همین معنا خواهد بود. پرسش: ...؟ پاسخ: ریا امر قصدی است. پرسش: ...؟ پاسخ: اگر «قربه الی الله» است یقیناً ریا نیست، ریا با «قربه الی الله» جمع نمی شود، سُمعه با «قربه الی الله» جمع نمی شود، چون در ریا و سُمعه یک دروغی نهفته است؛ یعنی این شخص برای خدا نمی خواهد انجام بدهد، یک؛ به مردم می خواهد نشان بدهد که من برای خدا دارم انجام می دهم، این دو. کسی که ریا می کند حتماً برای رضای خدا نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ریا معنایش همین است، دارد نزد خودش انجام می دهد و بدعت انجام می دهد. یک وقت کسی مهمانی انجام می دهد به عنوان ولیمه نیست، حالا سه روز یا چهار روز پنج روز جمعیت های زیادی، ارحامی دارند، فلان ارحام تا از راه دور برسد روز سوم می رسد، روز چهارم می رسد، این ضرری ندارد، این نمی خواهد ولیمه بدهد، بلکه که این یک مهمانی عادی است. یک خانه ای ساخته، دوستان او، ارحام او هر کدام از راه دور بخواهند برسند، یکی امروز می رسد، یکی فردا می رسد، یکی پس فردا می رسد، این ولیمه نیست، بلکه این مائده و مهمانی عادی است. اگر کسی مهمانی عادی داشته باشد شش هفت روز مهمانی عادی بدهد، محذوری ندارد، چون قصد قربت در آن شرط نیست؛ اما ولیمه مستحب است وقتی مستحب شد؛ یعنی من به دستور دین دارم انجام می دهم. مهمانی عادی که انسان به عنوان قصد قربت یا به عنوان دستور دین انجام نمی دهد، مهمانی دارد انجام می دهد، مهمانی رفته حالا دارد مهمانی می دهد، این دیگر قصد قربت و به عنوان دستور دین

که نیست، بلکه جزء مباحات است؛ اما ولیمه جزء مستحبات شرعی است؛ یعنی به عنوان امر دینی دارم انجام می دهم، اگر به عنوان امر دینی است باید که محدوده اش مشخص بشود، روز اول حق است، روز دوم معروف است، روز سوم دیگر به عنوان ولیمه نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: عیب ندارد، اطعام به عنوان اینکه حسنه است قصد قربت می کند؛ ولی دیگر ولیمه نیست. یک کار خیری دارد انجام می دهد قصد قربت می کند که این مهمان است، این ارحام است و این صله رحم را من انجام می دهم «قربه الی الله»، ارحام خود را دعوت کرده به عنوان صلح رحم «قربه الی الله»؛ اما دیگر ولیمه نیست، چون ولیمه را تحدید کردند فقط در پنج چیز است. پس «الْوَلِيمَةُ أَوَّلَ يَوْمٍ حَقٌّ وَ الثَّانِيَ مَعْرُوفٌ وَ مَا زَادَ رِيَاءٌ وَ سُمْعَةٌ».

روایت پنجم که مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) نقل کرده است از وجود مبارک امام کاظم(سلام الله علیه) یا امام رضا(سلام الله علیه) «عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (علیه السلام)» - چون قبلاً ملاحظه فرمودید که پنج امام از ائمه بزرگوار(علیهم السلام) به کنیه «ابی الحسن» مکنّی هستند - « أَنَّ رَسُولَ اللهِ (صلی الله علیه و آله و سلم)قَالَ: لَا وَلِيمَةَ إِلَّا فِي خَمْسٍ»، در پنج چیز عنوان ولیمه مطرح است «فِي عُرْسٍ»؛ ولیمه در عروسی هست «أَوْ خُرْسٍ» تعبیر می کند «أَوْ عِذَارٍ أَوْ وِكَارٍ أَوْ رِكَازٍ»، حالا این اقسام پنج گانه را حدیث تفسیر می کند، فرمود: «فَالْعُرْسُ التَّزْوِيجُ»؛ در عروسی ولیمه مستحب است «وَ الْخُرْسُ النِّفَاسُ بِالْوَلَدِ»؛ کودک که به دنیا آمده، ولیمه مستحب است - این ولیمه غیر از عقیقه است که بعد خواهد آمد،

شایـد جزء همان عقیقه باشـد - «وَ الْعِـذَارُ الْخِتَانُ»؛ وقتی می خواهند ختنه کنند آن دعوت، ولیمه است «وَ الْوِکَارُ الرَّجُلُ یَشْتَرِی الدَّارَ»؛ خانه ای که خرید ولیمه مستحب است «وَ الرِّکَازُ الرَّجُلُ یَقْدَمُ مِنْ مَکَّه»؛ (۱) از مکه که اقدام می کند و می آید یا «یقدم بمکه»، این ولیمه دارد. پس حاجی که از سفر برمی گردد ولیمه دارد، نوزاد که به دنیا آمـده ولیمه دارد، ختنه می کنند ولیمه دارد و عروسی ولیمه دارد. عقیقه در بعضـی از امور بر همین ولیمه هـا تطـبیق شـده است. این روایت پنجم را که مرحوم شیخ طوسـی(رضوان الله علیه) نقـل کرد (۲) مرحـوم صـدوق(رضـوان الله علیه) هم همین را نقـل کرده است. (۳) با همین سـند هم مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) از وجود مبـارک امام صادق(سـلام الله علیه) نقل کردنـد که آن حضـرت از آباء کرامش که وجود مبارک پیغمبر به حضرت امیر(سلام الله علیهما) وصیت می کند، یکی از وصایایش همین مسئله ولیمه است که ولیمه در پنج امر است.

اینهـا بخشـی از احکـام مربوط به ولیمه بود؛ امـا آنچه که در عبـارت هـای مرحوم محقق در متن شـرایع آمـده است که اجابت مسـتحب است واجب نیست، وقتی که اجابت کردند، خوردن مسـتحب است، ولو شخص روزه دار باشد، آنها در ابواب دیگر، در روایـات دیگر اسـت کـه همـه این روایـات را مرحـوم شـهید ثـانی در مسالـک بـازگو کرد و همه اینهـا را مرحـوم صـاحب جواهر(رضوان الله علیه) یکی پس از دیگری نقل کرد، چون هم مسـتحب است و هم مورد اتفاق اصحاب است و هم آن بحث های عمیق فقهی در اینها کمتر مطرح است؛ لذا از پرداختن

۱-

۲-

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۰۲.

به آنها در آن روز آخر بحث صرف نظر می کنیم.

یک مطلب لازمی که برای همه مطرح است این است که الآن ما در اواخر ذی الحجه هستیم، این اواخر ذی الحجه خیلی پربرکت است، مثل روز هیجدهم. آن دهه پربرکت ولایت که عید قربان بود بعد عید اکبر، عید ولایت، عید غدیر بود، گذشته از آنها، در اواخر ماه پربرکت ذی الحجه؛ هم آن مسئله خاتم بخشی وجود مبارک حضرت امیر است که ۲۴ ذی الحجه است، هم مسئله مباهله است که خیلی مهم است ۲۴ ذی الحجه است، هم مسئله نزول آیه «هل اتی» است که در بیست و پنجم است. برخی از مورّخان این سه قضیه را در همان بیست و پنجم دانستند؛ ولی این طور نیست، اشهر آن است که در بیست و چهارم مسئله مباهله اتفاق افتاد، چه اینکه خاتم بخشی هم در روز بیست و چهارم اتفاق افتاد، بیست و پنجم مربوط به آن نزول «هل اتی» است.

در جریان «هل اتی» مستحضرید وجود مبارک امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا(سلام الله علیهما) نذر کردند که اگر خدا این کودکان را شفا مرهمت کرد، روزه بگیرند. نذر کردن برای اینکه خدا اگر شفا داد روزه بگیرند یک کار عادی است، خیلی مهم نیست؛ اما (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً) (۱) حائز اهمیت است. خود انسان روزه بگیرد در آن هوای گرم حجاز، حالا آن افطاری هم گفتند با قرض تهیه شده و هنگام افطار مسکینی بیاید، یتیمی بیاید، اسیری بیاید و اینها سهمیه خودشان را بدهند و با آب خالص افطار کنند، این یک چیزی نیست که برای افراد

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

عـادی قابـل هضم باشـد. دو تـا مطلب هست که رسـیدن به آنهـا آسـان نیست: یکی اینکه خود وجود مبـارک حضـرت امیر و فـاطمه(سـلام الله علیهما) بالغ و عاقل بودنـد و گرسـنه ماندنـد؛ اما این کودکان واجب النفقه‌ آنها بودنـد، حالا غـذای اینها را دادن و اینها را همین طور گرسـنه نگه داشتن، این معلوم می شود که جزء کریمه هایی است که مربوط به خود اهل بیت است، چون اینها سـهمیه حسنین را هم دادند. نکته مهم تر آن است که در روز اول افطار مسکین، افطار دوم یتیم، افطار سوم اسیر، در مکه مسـلمان که اسـیر نبود، جنگ هایی که می کردند هم مسـلمان ها از کفار اسـیر می گرفتند و هم کفار از مسـلمان ها اسیر می گرفتنـد، این اسـیر کسـی بود که کافر بود، مشـرک بود در جنگ هایی که با مسـلمین داشـتند به اسارت آمد، ظاهرآن این است که کافر بود، حالا ممکن است اسلام آورده باشد؛ ولی بالاخره باید ثابت بشود که اسلام آورد یا نه. کافر آمده گفته که من گرسـنه ام و اینها افطاریشان را دادنـد. این کارها فقط از این خاندان برمی آید. حالا مسـئله مسـکین و یتیم یک امر عاطفی است و می گـوییم خیلی دشـوار نیست؛ امـا اینکه اسـیر بـود! آن یـتیم کوچـک بـود خـوب می گوییم این کوچـک است، آن مسـکین می گوییم بله، ممکن است کوچک بود؛ اما اسیر یک انسان بزرگ جنگجویی که علیه اسلام آمده شمشیر بزند، ولی خب اسـیر شـد، بزرگ بود، یک؛ مشـرک بود، دو؛ در جنگ علیه اسـلام شـرکت، سه؛ ولی اسـیر شد، چهار. این خاندان یک کارهایی کردند که با عقل کسی جور درنمی آید. در مدینه که ما مسلمان اسیر نداشتیم! ممکن

است این اسیر اسلام آورده باشد؛ ولی ثابت نشده است، (وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً)؛ آن وقت جا دارد که سوره «هـل اتیٰ» نـازل بشود. اینها برای آن است که سـخنرانی های شـما بزرگواران در ماه محرّم که ماه پربرکت است و از مهم ترین علـل و عوامـل حفظ دین است و حفظ نظام اسـلامی است و حفظ انقلاب است، خـدا امام(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند که فرمود: محرم و صـفر است که دین را نگه داشت، این اصول اساسی و اخلاق کرام و کریمه اخلاقی این ذوات قدسی معلوم بشود.

مطلب دوم که از این مطلب مهم تر است آن است که این دین به عنوان امانت به دست ما سپرده شـد، حالا جریان «هل اتیٰ» را خیلی ها را نقل کردنـد؛ اما جریان مباهله خیلی برای مردم روشن نیست. جریان مباهله از پرافتخارترین صـحنه های ولایت اهل بیت است. خود مباهله، آیه مباهله باید عمق بحث شود. قاضـی عبدالجبار معتزلی از مهم ترین متکلّمان اهل سنّت است، او قبل از مرحوم شـیخ طوسـی بود؛ او کتاب مبسوط نوشـته در فقه، شـیخ طوسی به تبع او مبسوط نوشته؛ او کتاب خلاف نوشته، شیخ طوسـی خلاف نوشته؛ او کتاب نهایه نوشته، شیخ طوسی نوشته است. غالب کتاب های علمای ما بنام نام هایی است که مسبوق به تألیفـات آنهاست. قاضـی عبـدالجبار یک چنین آدمی است. آن کتاب کلامی او هم بیست جلـد است که شـش جلـدش در دسترس نیست و در جلـد بیسـتم که مربوط به امـامت است این حرف را نقـل می کنـد. سـید مرتضـی این کـار را کرده، شـیخ طوسی این کار را کرده، همه اهتمام

ورزیدند که حرف های قاضی عبدالجبار معتزلی را رد کنند، ایشان در ردّ جریان مباهله می گوید که «وَ مِنْ شیُوخِنَا»؛ بعضی از اساتید می گویند که در صحنه مباهله که علی بن ابیطالب نبود، روز روشن این را دارند منکر می شوند! چه کسی منکر می شود؟ قاضی عبدالجبار! او عنصر محوری کلام آنها، او که سال ها قبل از شیخ طوسی بود و این کتاب های عمیق را نوشته که مرحوم شیخ طوسی اسم خیلی از کتاب ها را برابر اسم او تنظیم کرده، مبسوط اولین اسمی نیست که شیخ طوسی گذاشته باشد، نهایه این چنین است، خلاف این چنین است، قبل از شیخ طوسی همین قاضی عبدالجبار این کار را کرده، او متکلم بود، فقیه بود و هر چه بود اهل این فن بود. «وَ مِنْ شیُوخِنَا» کسانی هستند که می گویند علی بن ابیطالب در صحنه نبود!

ما باید در محرّم اینها را فریاد بزنیم و با برهان ثابت کنیم که (أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) (1) کیست؟ پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ما انفس خودمان را دعوت می کنیم، اینکه معقول نیست که آدم خودش را دعوت کند! کسی را باید دعوت کند به منزله نفس اوست؛ پس علی بود. شما توقّع دارید که سنّی ها مثل ما فکر بکنند؟! الآن مهم ترین کتاب های ما، کتاب های شیخ طوسی و شیخ مفید و صدوق و اینهاست، آنها هم مهم ترین کتاب هایشان کتاب قاضی عبدالجبار است که قبل از این آقایان نوشتند، وقتی آنها می بینند که قاضی عبدالجبار می گوید که علی نبود، این دیگر باورشان می شد؛ محرّم و صفر یعنی این! و اینکه گفتند «سلاحه البکاء»

1- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

ص ٧١٠.

جلد کتاب نوشته بنام الفوائد الرجالیه که این رجال مصطلح نیست نظیر رجال نجاشی و اینها، بلکه شرح حال علما و بزرگان را نوشته تقریباً، ایشان می گوید وقتی خواجه نصیر طوسی نام سید مرتضی را در درس می برد، می گفت: «قال السید المرتضی صلوات الله علیه»، برای رفع تعجّب شاگردان می گفت: «کیف لایصلی علی المرتضی»، (۱) چون در سوره مبارکه «احزاب» همان طوری که ذات اقدس الهی بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) صلوات فرستاد که (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ)، (۲) همان سوره؛ یعنی سوره «احزاب» فرمود (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلاَئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) (۳) خدا بر شما صلوات می فرستد، چرا خودتان را ارزان می فروشید؟! خدا بر مؤمن صلوات می فرستد (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلاَئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ). این است که وقتی اسم سید مرتضی برده می شد، مرحوم خواجه نصیر طبق نقل بحرالعلوم، اسم خواجه را که می برد می گفت «قال السید المرتضی صلوات الله علیه»، همین بحرالعلوم در همان الفوائد الرجالیه مدیریت مرحوم سید مرتضی را نقل می کند. سید مرتضی نوه دختری داعی کبیر بود که امام زیدیه بود، در طبرستان مدفون است. علویین چند نسل در طبرستان حکومت کردند. وضع مالی سید مرتضی خوب بود و مقداری زمین روستایی خودش را وقف حوزه علمیه نجف کرد که طلبه ها کتاب بخرند، لوازم التحریر بخرند، کاغذ بخرند، قلم بخرند و مرکّب بخرند که اصلاً وقف را احیا کرد. ما باید به مردم بگوییم چه چیزی را وقف بکنند، وقتی نگوییم او مرتّب یا آش وقف می کند یا نذری دیگر.

۱- الفوائد الرجالیه، السید بحر العلوم، ج ۳، ص۸۸.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۶.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۳.

ما باید بگوییم شما اول مسیر وقفتان برای علوم الهی باشد، سید مرتضی این کار را کرد، وقف کرد، شهریه هم می داد، درس عمیق فقهی و کلامی هم داشت. او درس را که می داد، اشکال طلبه ها را، سؤال های طلبه ها را هم بررسی می کرد، دید دو نفرند که خیلی خوش استعداد هستند، اینها را شناسایی کرد، به یکی ماهی دوازده دینار شهریه داد طبق نقل بحرالعلوم، به یکی ماهی هشت دینار، آن کسی که به او ماهی دوازده دینار شهریه داد، شده شیخ محمد حسن طوسی که دو کتاب از کتب اربعه را نوشت، آن یکی شده قاضی ابن براج؛ اگر مدیریت سید مرتضی نبود این دو نفر هم می شدند پیش نماز و امام جماعت یا امام جمعه، وقتی انسان عائله داشته باشد و نتواند اداره کند از حوزه جدا می شود، او دیگر شیخ محمد حسن طوسی نمی شد، او یا واعظ می شد یا پیش نماز می شد یا امام جمعه می شد. این نهال فروشی از بدترین آسیب های حوزه است. حوزه بعد از صد سال نتواند شیخ انصاری داشته باشد، شیخ انصاری یک عالم معمولی بود. بعضی ها هستند که در هزار سال می مانند، آنها کسانی اند که نه استاد دارند نه شاگرد؛ نظیر ابن سیناها و آنها، کسانی شاخص هزاره ای هستند که نه استاد داشته باشند نه شاگرد، همین مرحوم بوعلی، بخش متوسط و ابتدایی منطق را نزد ابوعبدالله ناتلی خواند، به قسمت های علمی دقیق عریق علمی رسید دید که استاد بلد نیست. بی استاد منطقی شد، بی استاد فیلسوف شد، بی استاد طبیب شد، بی استاد منجّم شد، یک چنین آدمی بود! اینها استاد نداشتند، شاگرد هم نداشتند! هیچ کس نشد که نزدیک مرحوم بوعلی باشد،

بهمنیـار بـا همه قـدری بودنش، خیلی فاصـله دارد بـا اسـتاد، کسـانی که نه اسـتاد دارنـد نه شاگرد، اینها شاخص انـد؛ اما شـیخ انصاری ها در همان عصـر فراوان هستند. همین شیخ انصاری شاگرد شریف العلما بود، چند جای رسائل دارد که استاد شریف ما این طور گفته، همین شـریف العلمای آملی اسـتاد او بود، همین سـعید العلمای بابلی هم بحثی او بود، از اینها فراوان هسـتند؛ منتهـا ما چون در نهال فروشـی افتادیم به این صورت درآمـد، وگرنه یک طلبه افغانی بیایـد بشود آخونـد خراسانی و صـدسال اداره کند و ما نتوانیم، یعنی چی؟! این طور زود به دنبال کسب رفتن؛ یعنی عمرفروشـی کردن؛ یعنی از عمرخوردن؛ یعنی نهال فروشی کردن. حوزه باید افراد مستعد را شناسایی بکند و اینها را حفظ بکند که سرمایه حوزه هستند.

نکته اول و وسـط و آخر، آخر و وسـط و اول که نبایـد یادمان برود این همان حـدیث نورانی حضـرت امیر است که این اصـل است که «إِنَّ الْغِنَى وَ الْفَقْرِ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللهِ»، (۱) مبادا کسی در حوزه مانده، نانی دارد و نامی دارد، بگوید من جلو هستم، اینها نیست. حساب دنیا با حساب آخرت فرق می کند. حضرت فرمود که «إِنَّ الْغِنَى وَ الْفَقْرِ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللهِ» چه کسی جلو است در این دنیا معلوم نیست، ممکن است یک طلبه ساده مخلصـی که رفته در روسـتا، دین جوان ها و مردم را دارد حفظ می کنـد، احکـام می گویـد و مسائل شـرعی می گویـد، او در قیامت بیش از دیگران باشـد و جلوتر برود. مبادا ما بگوییم که حالا کسی که در حوزه است یک نانی دارد یک

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۴۱.

نـامی دارد، او جلو است! حساب آخرت جـداست «إِنَّ الْغِنَى وَ الْفَقْرِ بَعْـدَ الْعَرْضِ عَلَى اللهِ»، این یک اصل کلی است؛ اما کسـی که اسـتعداد دارد باید در حوزه بماند و او هم باید حواسـش جمع باشد که حالا در حوزه مانده و یک شـهرتی پیدا کرده، مثلاً در قیامت جلو است، این هم نیست؛ حساب قیامت غیر از حساب دنیاست؛ ولی ما در حوزه دنیایی اینها را لازم داریم.

سید مرتضـی شروع به مسئله کلامی کرده، بنام الشافی فی الامامه را تدریس کرده، شیخ طوسی استفاده برده، شاگرد رسمی او بود، همین شـیخ طوسی - حشرش با انبیا و اولیا باشد - آمده قدم به قدم حرف قاضی عبدالجبار را نقل کرده و رد کرده است. آن روز شـیخ طوسـی ها در برابر قاضـی عبدالجبار ایسـتادند، قاضی عبدالجبار که می گویند بیش از دویست کتاب نوشته، این مبسوط را نوشته که شیخ طوسی ما مبسوط خودش را به آن نام، نام گذاری کرده، خلاف نوشته، نهایه نوشته؛ ایشان می گوید بعضی از مشایخ ما می گویند، علی بن ابیطالب - معاذ الله - در جریان مباهله نبود.

مرحوم شـیخ طوسـی(رضوان الله علیه) الشافی فی الامامه را خلاصه کرده به نام امالی. مرحوم سـید مرتضی در جلد دوم صفحه ۲۵۶؛ بعد از آن که حرف ابن برّاج را باطل کردند، درباره گرامیداشت حضرت امیر که علی بن ابیطالب در اسلام چه پایگاهی دارد، این را نقل می کند. آیه پربرکت مباهله را نقل می کنند و حضور صدیقه کبری(سـلام الله علیها)، حضور حضرت امیر، حضور امام حسن، حضور امام حسین(علیهم السلام) را نقل می کند و فرمود: درست است که اینها هفت ساله بودند با

یک تفاوت سنّی شش ماهه؛ اما اینها آدم های عادی نبودند. شما قبول کردید که (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً)، (۱) درباره مسیح قبول کردی، اینها هم همان ذوات قدسی هستند، چه اشکالی دارید می کنید که اینها سنّشان بالغ نبود، مگر اینها افراد عادی اند؟! این بیانات را دارند؛ بعد درباره حضرت امیر، سید مرتضی در شافی، جلد دوم، صفحه ۲۵۶ این فرمایش را دارند و آن این است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اصراری دارد که در محافل فراوان نام حضرت امیر را به عظمت ببرد، در مقامات کثیره؛ «و مشهد من اصحابه ما یشهد بصحه فمن ذلک ما تظاهرت به الروایه»، یک روایت و دو روایت هم نیست، روایات فراوانی هست آن چیست؟ «من انه (صلی الله علیه و آله و سلم) سئل عن بعض اصحابه، فقال له قائل فَعَلِیٌّ»، در یک محفل رسمی بعضی سؤال کردند که نظر جنابعالی درباره اصحابتان چیست؟ حضرت نظر خاص خودشان را فرمودند. این شخص سائل گفت چرا اسم علی را نبردی؟ حضرت فرمود، سؤال تو درباره اصحاب من است، تو که درباره نفس من که سؤال نکردی! علی جزء نفس من است، علی جزء اصحاب نیست. این حرف را سید مرتضی آورده تا آنها را خفه کند، فرمود «قد تظاهرت به الروایات»؛ یک روایت و دو تا روایت هم نیست؛ حضرت عمداً نام مبارک حضرت امیر را نبرد، آن قصد داشت ببیند که نظر پیغمبر درباره حضرت علی چیست، گفت چرا نام علی را نبردی؟ فرمود تو سؤالت را عوض کن، تو سؤالت درباره اصحاب بود، درباره نفس من

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

که سؤال نکردی، تو سؤال بکن کسی که به منزله جان توست چه کسی است تا من بگویم علی کیست! این است.

اینها بایـد برای مردم گفته بشود، اینها بایـد روشن بشود، محرّم برای همین حرف هاست. این است که می بینیـد روزی حـدّاقل هشـت ده هزار بـار گفته می شـود سـید مرتضـی(رحمه الله)، شـیخ طوسـی(رحمه الله) این گـونه گفتنـد، این است؛ این آثـار و برکات این گونه از کتاب ها است. شما حوزه های علمیه سراسر جهان تشیع را که حساب کنید حداقل روزی ده هزار بار گفته می شود که سـید مرتضـی(رحمه الله) این طور گفته، شـیخ طوسـی(رحمه الله) این طور گفته، این کم فخری نیست. مـا علمـای عـادی مـان سـال اول و دوم گـاهی (رحمه الله) در آن هست؛ امـا حالاـ هزار سـال بگـذرد و هر روز ده هزار نفر بگوینـد سـید مرتضـی(رحمه الله) شـیخ طوسی(رحمه الله) این طوری گفته! اثر زنده برکات فراوانی دارد. این در صفحه ۲۵۶ جلد دوم دارد، «ذلک ما تظاهرت به الروایه من انه (صلی الله علیه و آله و سلم) سئل عن بعض اصحابه فقال له قائل فَعَلِیٌّ»، پس نام علی را چرا نبردیـد یا رسول الله؟ «فقال إنما سألتنی عن الناس و لم تسألنی عن نفسـی»؛ تو که نگفتی آنهایی که به منزله جان تو هسـتند چه کسانی هسـتند؟ تو گفتی اصـحابت چه کسانی هسـتند؟ اصـحاب من همین ها هستند؛ سلمان هست، اباذر هست، مقداد هست، عمار یاسر است، علی که جزء اصحاب من نیست، بلکه علی خود من است، این آنها را خفه می کند چون در حضور آنها بود. محرّم برای گفتن این حرف هاست.

الآن می بینید بیست و چهارم(ذی الحجه) حداکثر این است که بگوییم مستحب

است روزه بگیریم، این دعـای مبـاهله را شـما می خواینـد، این دعـا از دعـای سـحر مـاه مبارک رمضان «أَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِأَجْمَلِهِ» (۱) قوی تر و غنی تر است؛ هم مفصل تر از دعای سـحر است و هم یک ترجیع بند بسـیار لطیفی دارد که در دعـای سـحر نیست، این را ملاحظه بفرماییـد، این دعایی که مربوط به بیست و چهارم ذی الحجه است: «أَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ أَللَّهُمَّ، إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَلالِکَ، أَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ عَظَمَتِکَ»، (۲) همه اش این نیست که خدایا پدر و مادر من را بیـامرز که! «أَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ عِلْمِکَ بِأَنْفَـذِهِ» خـدایا از آن علم های خاصت به من بـده! این دعاست دیگر. خـدایا پـدر و مـادر من را بیامرز، اینها در آن نیست، «أَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ .... بِعِلْمِکَ کُلِّهِ» این معانی و معارف بلنـد در دعای سـحر است، این در همین دعـای مباهله روز بیست و چهارم هست، بعـد یک ترجیع بنـد بسـیار لطیف و ظریفی در همین دعای مباهله روز ۲۴ ذی الحجه است که در مـاه صـفر نیست، اینهـا کـار ماست که در ماه محرّم اینها را برای عزیزان شـیعه بگوییم، وقتی ما بگوییم سطح فکر اینها عالی است متعالی خواهد شد. امیدواریم که همه شما مشمول ادعیه خاص ولی عصر باشید!

نکاح ۹۴/۰۸/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع همان طوری که ملاحظه فرمودید در کتاب نکاح، فصولی را طرح کردند:

فصل اوّل در آداب عقد بود،

فصل دوّم در خود عقد است که «العقد ما هو»؟

فصل سوّم در اولیای عقد است،

فصل چهارم در احکام مترتّب بر عقد نکاح.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۸، ص۹۴.

۲- إقبال الأعمال(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج۱، ص۹۶.

الاسـلام فی المسائـل الحلاـل و الحرام(ط-اسـماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۲۴ . (۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۱۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۵۳، ط آل البیت.(۲)جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.(۳)الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ۵۱۸.

۱- فصـل اوّل که در آداب عقـد بود، اصـل اینکه حکم نکـاح چیست این را بیان کردنـد و فروعات متفرّع بر این را هم مطرح کردنـد؛ بحث دوّم از آداب عقـد «فی آداب الخلوه بـالمرأه» است، احکـام آمیزش جنسـی را مطرح می کننـد. قبلاً فرمودنـد به اینکه دستور دین این است که اگر کسی خواست همسر بگیرد ولیمه دادن مستحب است، خواندن نماز خاص مستحب است،

۲- احکام آن گذشت؛ امّا الآن در احکام جنسی مطرح می کنند. بارها ملاحظه فرمودید نکاح به معنای اجتماع مذکّر و مؤنّث نیست، این نر و مادّه هم در گیاهان است، هم در حیوانات است. اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «النِّکَاحُ سُنَّتِی»

۳- و اینکه فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»

با فرشـته در چه چیزهایی مشترک است؟ دیگر منتظر آزمایشـگاه موش و امثال موش نبایـد بود، بایـد ببینیم معراج و غیر معراج چه برای ما ره آوردی دارند. این جنبه تبیین مشترک بین انسان و فرشـته می شود نکاح؛ منتها در جریان نکاح چون فرشـته ها مرگ و میر ندارنـد و نیـاز به غـذا ندارنـد و انسان از جهت ارتباط به بـدن مرگ و میر دارد و محتاج به غـذاست، یک سلسـله دسـتورهای خاصـی برای این بخش هست که انسان یک صـنف جـدایی از فرشـته ها خواهد بود؛ منتها برای اینکه انسان نمیرد مسـئله غـذا و امثال غـذا را باید تبیین کرد و چون غذای انسان مثل حیوان در سـفره طبیعت آماده نیست باید با رنج و کوشـش فراهم بکنـد، ذات اقـدس الهی مزد کارگری را در لبان او قرار داد؛ انسان که غـذا می خورد لـذّت می برد و از بی غذایی رنج می برد. این لـذّتی که در کـام انسان هست این مزد کارگری است، انسان برای خوردن و لـذّت خلق نشـده است و چون انسان مرگ و میر دارد نسـلش بایـد بمانـد؛ لـذا نکـاح مقرّر کرده است. تـأمین نیازهـا و زنـدگی همسـر و تشـکیل خانواده یک کار دشواری است، رنـج این کار را در لذّت نکاح قرار داده است. انسان خیال می کند خدا این کار را برای لذّت آفریده، این مزد کارگری اوست، چون لـذّت می برد تن به این کار می دهـد، اصـلاً نکاح برای آن است که بشـر بمانـد و این نسل بماند؛ پس اینها هدف نیسـتند، بلکه این ها همان مزد کارگری اند و انسان از آن جهت که مشترکات فراوانی با فرشـته ها دارد، این نکاح تأمین کننده نصف دین اوست،

آداب و سنن و احکام و رسومی دارد که رهبران الهی مخصوصاً اهل بیت(علیهم السلام) فرمودند: انسان چه کاری کند در این آمیزش که فرزندان او جزء ابدال (۱) شوند؟ این در روایات ما هست، (۲) در کتاب های فقهی ما هست، در مسالک (۳) هست، در جواهر (۴) هست که کسی بخواهد فرزندش جزء ابدال بشود، این یک سُننی دارد. بنابراین این بخش دوّم که در آداب جماع است، برای تبیین آن خوی فرشته گی است، این مطلب اول.

مطلب دوّم آن است که - در بحث های قبلی هم داشتیم - انسان را وقتی ذات اقدس الهی آفرید، فرمود: (فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ)، (۵) چون انسان «احسن المخلوقین» است با آفرینش «احسن المخلوقین»، ذات اقدس الهی می شود (أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ)؛ البته «عند التحلیل»، چون کاری احسن از خدا صادر شده است، خدا می شود (أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ) و انسان می شود «احسن المخلوقین» که فرمود انسان را «فی احسن قوام» آفرید. (۶) این انسان را که «فی احسن قوام» می آفریند غیر از آن انسان های اوّلی مثل آدم(سلام الله علیه) و همسرش، بقیه در رحم مادر انجام می گیرد. رحم مادر مثل آن دستگاه شیشه ای و امثال شیشه ایِ سلول های بنیادی نیست که در آن دستگاه نطفه قرار بگیرد و بعد بشود انسان؛ بلکه تمام فیوضاتی که ذات اقدس الهی به این کودک عطا می کند، از راه نفس مادر است، این نفس مادر است که مجرای

۱- مجمع البحرین-ت الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۵، ص۳۱۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۴ و ۲۵۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۵۱، ط آل البیت.

۳- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۲۲ و ۳۹.

۴- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۶۲.

۵- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۶- تین/سوره۹۵، آیه۴.

فیض خالقیت است. در روایات شیردادن که اگر ملاحظه فرموده باشید، فرمودند: کودکانتان را به هر دایه ای ندهید تا شیر بدهد، زیرا خُلق و خوی آن دایه از راه شیر در کودک اثر می گذارد. (۱) پس اگر این کودک این مراحل را بخواهد طی کند؛ یعنی نطفه بشود علقه بشود مضغه بشود عظام، بشود جنین؛ بعد بشود (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ)، (۲) همه این برکات از راه نفس مادر نصیب این کودک می شود؛ لذا مسئله آمیزش باید با حدودی که ذات اقدس الهی به وسیله رهبران الهی مشخص کردند، معین بشود.

در هفت هشت باب یا بیشتر، ائمه(علیهم السلام) این بحث ها را مبسوطاً ذکر کردند، این بزرگواران هم جمع کردند، فرمودند به اینکه باید مواظب باشید! انسان که در خلأ زندگی نمی کند، انسان زیر این سقف زندگی می کند، روی زمین زندگی می کند؛ هم در زمین اثر می گذارد و هم از زمین اثر می گیرد؛ هم در سماء اثر می گذارد و هم از سماء اثر می گیرد. اگر انسان یک تافته جدابافته بود و کاری با نظام خلقت نداشت، مسئله قمر در عقرب و اوّل ماه و وسط ماه و آخر ماه و مُحاق بودن ماه و این ها اثر نداشت؛ امّا ما یک مجموعه ای هستیم، این مجموعه برای ما مسخّر شد که اگر انسانی نبود، خدا سماء و ارضی نمی آفرید. این سفره بالا ـ و پایین برای این است که انسان به آن فیض عالیش بار یابد؛ هم ما در عالَم مؤثریم که فرمود: (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ)؛ (۳) فرمود: گناهان شما باعث می شود که

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۷۸.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۳- روم/سوره۳۰، آیه۴۱.

باران نمی آید، گناهان شما باعث می شود که حوادث تلخ رُخ می دهد و مانند آن و هم حوادث روزگار باعث می شود که انسان یک سلسله فیوضاتی را دریابد. فرمود شما اگر بیراهه نروید و راه کسی را نبندید، ما تمام نیازهای شما را بجا فراهم می کنیم: (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ . . . وَ لكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ)؛ (۱) هم در ناحیه اثبات و هم در ناحیه نفی، فرمود جامعه بشری از نظام سپهری جدا نیست که هر کاری بکند آسمان و زمین راه خودشان را طی کنند و آسمان و زمین هر راهی بروند انسان راه خاص خودش را برود، این طور نیست، بلکه یک پیوند ناگسستنی بین انسان و جهان خارج هست؛ لذا این آمیزش اگر در اوّل ماه باشد، بیان شده که چگونه است، چون برای ماه ها ده اسم هست؛ غُرَر هست، نُفَل هست، بعد تُسَع هست، عُشَر هست، نیمه ماه که رسیدند بیض هست (۲) که «ایام البیض» اختصاصی به ماه رجب و امثال آن ندارد، هر ماهی آن روز ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ را می گویند «ایام البیض» (۳) که شب و روزش روشن است، ۱۰ تا اسم برای ماه ها هست که در روایات ما هست، شهید در مسالک ذکر کرده، (۴) فقهای بعدی هم ذکر کردند که اگر آمیزش در اوّل ماه باشد چگونه است، وسط ماه باشد چگونه است، آخر ماه باشد چگونه است، با ذکر خدا باشد چگونه است، اگر بخواهد

۱- اعراف/سوره۷، آیه۹۶.

۲- الصحاح تاج اللغه و صحاح العربیه، الجوهری، ابونصر، ج۲، ص۷۶۸.

۳- مجمع البحرین-ت الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۴، ص۱۹۸.

۴- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۳۶.

فرزند به دنیا بیاید. درباره یائسه و امثال یائسه گفتند که این حرف ها نیست، برای اینکه آن جا توقّع فرزند نیست؛ امّا در مادون آن ها گفتند در اثنای عمل، غیر ذکر خدا چیزی نباشد، چون می خواهد انسان به دنیا بیاید. ما باور نکردیم این «ناقص الخلقه»هایی که در بهزیستی زندگی می کنند؛ یکی از ناحیه چشم مشکل دارد، یکی از ناحیه گوش مشکل دارد، چند مشکل را در این ده دوازده بابی که ذکر کردند که بخشی از این ها را - إن شاء الله - می خوانیم، فرمودند اگر این آمیزش در فلان وقت باشد، نقص خَلقی پیدا می کند؛ در چشم، گوش، بدن، ناطقه، دندان، زبان، پیکر، دست و پای او، یک مشکلی پیدا می شود و اگر در فلان بخش از ماه باشد یا فلان حالت باشد، نقص خُلقی پیدا می کند آدم شروری خواهد بود، سارق درمی آید، شرور درمی آید، مزاحم در می آید و اگر در فلان بخش از ماه باشد یا فلان قسمت باشد، نقص عقلی پیدا می شود، بدنش سالم است و شرور نیست؛ اما آدم کودنی است، یک بَهلله ای دارد، یک خَوَلی دارد، شما یک مطلب را که گفتید همان جا می ماند و به زحمت با پنج شش مثال باید دست ذهن او را بلند کنی از جایی به جایی ببری، یک دردی برای گوینده و استاد است، این«خَوَل» و این«بَهلله» در اثر کم خِرَدی اوست. فرمود اگر در فلان وقت باشد، این «خَوَل» نقص عقل، کم استعدادی، کم هوشی دامنگیرش می شود، این ها نقاط منفی است؛ امّا اگر با آن حالت باشد، زن و مرد - مخصوصاً زن - در حین عمل جز یاد خدا و ذکر خدا

چیزی نگوید، او جزء ابدال می شود. ابدال آدم های عادی نیستند، کسانی هستند که هر شخصی از این ها که رحلت کرد دیگری جای او می نشیند، انسان تعجّب می کند که چگونه مثلاً فلان شخص با این استعداد درآمد!

بنابراین این قسمت اوّل خود نکاح بود که مستحب است و احکام آن، دوّم آداب خلوت با همسر است که از آن به «جماع» تعبیر کردند که اینگونه تعبیر، تعبیر قبیحی است، الفاظ قبیحه مثل این در لغت فراوان است، سرّش آن است که تصریح به این کار پسندیده نیست، برای این کار لفظ کنایی و مجاز وضع می کردند؛ در اثر تکرار استعمال کم کم این مجاز صبغه حقیقت می گرفت، این استعاره و کنایه صبغه حقیقت می گرفت، این لفظ را می گذاشتند کنار، یک لفظ دیگر را به عنوان کنایه و مجاز ذکر می کردند، بعد از یک مدتی هم این لفظ را می گذاشتند کنار، لفظ ثالث و رابع؛ لذا این گونه از معانی قبیح، الفاظ فراوانی دارد. در قرآن کریم از او به عنوان لمس یاد می کند (لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ)، (۱) آن معنای اصلی این در کتاب و سنّت به آن صورت نیست. از بس این کار قبیح است که در بعضی تعبیرات دارد که اگر کسی عریان این کار را انجام بدهد، او حمار است، کار حمار را دارد می کند؛ یعنی همان بخش مشترک بین انسان و دام را رعایت کرده است؛ اما آن بخش مشترک بین انسان و فرشته که یاد خداست، آن را رعایت نکرده است.

بنابراین پدر و مادر - مخصوصاً مادر - وقتی بداند همه فیوضات الهیه از راه نفس مادر به این کودک افاضه می شود، او مواظب

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۳.

خودش است. اگر بخواهد فرزندی به بار بیاورد که روح و ریحان باشد برای او در دنیا و آخرت، باید مواظب خودش باشد، پدر هم همچنین. این بخش را که به عنوان احکام این آمیزش است، متن عبارت مرحوم محقق در شرایع را بخوانیم و بعد گوشه ای از آن ده پانزده باب را قرائت کنیم. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، این برای همان است که فرزند صالح به بار بیاورند، آن که مشترک بود و رواج داشت همان صبغه قبح او بود. آن را انبیاء و اولیاء و مردان الهی این کار را می کردند، اکثری مردم که با آن صبغه نگاه نمی کنند. «الثانی فی آداب الخلوه بالمرأه و هی قسمان الأوّل یستحب لمن أراد»، اینکه نماز بخواند و همچنین ولیمه بدهند و فلان، «و الثانی یکره الجماع»، چه زمانی؟ «فی أوقات ثمانیه، لیله خسوف القمر»؛ شبی که ماه گرفته می شود؛ یعنی زمین فاصله می شود بین شمس و بین ماه و سایه زمین روی چهره ماه می افتد و ماه را ضِل می گیرد، «لیله خسوف القمر و یوم کسوف الشمس»؛ که کره ماه فاصله می شود بین زمین و آفتاب که در حقیقت زمین را ضِل می گیرد، نه آفتاب را، زمین در سایه ماه قرار می گیرد؛ لذا نور آفتاب به زمین نمی رسد، «و عند الزوال و عند غروب الشمس حتی یذهب الشفق و فی المحاق»؛ «مَحاق مُحاق مِحاق»، «مثلثه المیم»، هر سه وجه آن ضبط شده است، (۱) آن دو یا سه شب پایانی ماه را می گویند «مَحاق»، برای اینکه ماه تا می خواهد از کرانه شرق در بیاید - گرچه ماه از

۱- مصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، الفیومی، ج۲، ص۵۶۵.

مغرب به مشرق می رود - فوراً آفتاب طلوع می کند و آن را محو می کند، این را می گویند «مَحاق». در قرآن کریم فرمود: (يَمْحَقُ اللّهُ الرِّبَا)؛ (۱) یعنی ممکن است بانک های ربوی یک رشد چند روزه داشته باشند؛ ولی ما به هر حال ربا و رباخوار را مَحاق می بریم. مَحاق قمر بعد از بَدر بودن اوست؛ یعنی بعد از اینکه بَدر شد و یک مقدار «المشار بالبنان» شد و چشمگیر شد، کم کم به مَحاق می افتد. فرمود: (يَمْحَقُ اللّهُ الرِّبَا) ربا اوّل یک درخشندگی دارد و بعد کم کم محو می شود، «و بعد طلوع الفجر إلی طلوع الشمس»؛ بین طلوعین این کار مکروه است، «و فی أوّل لیله من کل شهر»؛ اوّل هر ماه این کار مکروه است مگر در ماه مبارک رمضان «إلا فی شهر رمضان» که در آیه دارد: (أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ)، (۲) «رفث» همین «جماع» است، «إلا فی شهر رمضان و فی لیله النصف»؛ نیمه هر ماهی مکروه است، «و فی السفر اذا لم یکن معه ماء یُغتسل به (أو یَغتسل)» این شخص «به»؛ در مسافرت اگر آب ندارد که ناچار می شود تیمّم کند، این کار مکروه است، «و عند هبوب ریح السوداء و الصفراء»؛ باد سیاه و باد زرد که می وزد مکروه است، «و فی الزلزله»؛ در زمان زمین لرزه این کار مکروه است، «بل جماع و هو عریان»؛ برهنه در روایات دارد «کالحمار» (۳) این مکروه است، «و عقیب الاحتلام قبل الغسل أو الوضوء»؛ باید طاهر بشود، یا غسل کند یا نه، آن چه

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۶.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه۵۹، باب، ط آل البیت.

که مصحّح ورود نماز است برای غیر جُنب، مثل وضو که این گرچه طهارت نمی آورد؛ ولی شبه طهارت است و یک مقداری انسان را به یاد حق متذکر می کند، «و لابأس أن یجامع مرّات من غیر غسل یتخلّلها»؛ چند بار اگر این کار را انجام بدهد و غسل نکند و در پایان غسل بکند، این عیب ندارد؛ امّا احتلام گفتند «من عمل الشیطان» است. اگر محتلم شد، غسل بکند و بعد این کار را انجام بدهد و قبل از غسل یا قبل از وضو چون آن کار، کار شیطان بود در این عمل او دخالت می کند. مرحوم صاحب جواهر احتمال غَسل دادند، گرچه فرمودند به اینکه «اُولی و اظهر» به ضمّ «غین» است؛ یعنی غُسل. (۱) اینکه در روایت دارد که اگر محتلم شد، یا غُسل کند یا وضو، احتمال دادند که چون آن وضو آن اثر را ندارد، گفتند این غَسل باشد؛ ولی تقویت کردند که به ضمّ «غین»؛ یعنی غُسل مراد است. «و لابأس أن یجامع مرّات من غیر غیر یتخللها و یکون غسله أخیرا»؛ برای پایان یک غسل بکند. «و أن یجامع و عنده من ینظر إلیه»؛ نگاه به عورت که حرام است، اگر یک کودکی باشد مثلاً ببیند که این ها دارند این کار را انجام می دهند، این کار مکروه است و نظر به عضو خاص زن در حال جماع مکروه است و این آمیزش «مستقبل القبله أو مستدبر القبله» مکروه است، در کِشتی مکروه است، سخن گفتند به غیر ذکر خدا مکروه است. (۲)

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۵۸.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۲.

جریـان «قبله» این را مستحضـرید که اصـلاً زنـدگی و مرگ ما با کعبه هماهنگ است، ما روزانه، بلکه تا زنـده ایم با کعبه کار داریـم؛ نمازهـای مـا کـه بـه طرف کعبه است؛ دسـتشویی هـا که رو به قبله هست حرام است و پشت به قبله هم که هست حرام است؛ نشسـتن های ما - که «خَیْرُ الْمَجَالِسِ الإسْتِقْبَال» (۱) - پشت به قبله مکروه است؛ ذبایـح ما مثل گاو و گوسـفند و طیور و این هـا که نظام به همین ذبایـح دارد زنـدگی می کنـد و مردم احتیاج دارنـد، این با قبله هماهنگ است؛ وقتی بیمار شـدیم در حـال احتضـار قبله مطرح است؛ بعـد از مرگ، قبـل از غُسـل و تغسـیل و تحنیـط و این ها قبله مطرح است؛ بعـد از غُسل دادن و تحنیط و غُسل، برای نماز آماده کردن قبله مطرح است؛ «صلاه علی المیت» قبله مطرح است؛ هنگام دفن، قبله مطرح است. ما تا در دنیا هستیم قبل از ورود به برزخ با قبله سر و کار داریم. این است که در این ادعیه و دعاها می گوییم: «وَ الْکَعْبَه قِبْلَتی»، (۲) نه یعنی فقـط در نمـاز، کعبه قبله ماست، اصـلاً تمام زنـدگی ما با کعبه وابسـته است. در این ذبایـح مثل مرغ و خروس و گاو و گوسفند و تمام این ها که در سلاخ خانه ها هستند در همه آن ها قبله مطرح است و همچنین سایر موارد. در این جریان هم در حال آمیزش گفته شد به اینکه قبله مطرح است، «مستقبل القبله» یا «مستدبر القبله» مکروه است و کلام «عند

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب ۵۰، ط آل البیت.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۲۸۶.

جماع» به غیر ذکر خدا مکروه است.

بعضـی از روایات - که می خوانیم - آن ها صبغه عادی دارند و بعضی به عنوان «وصیه النبی لعلی (علیهما السلام)» است که وجود مبارک رسول خدا به امیر المؤمنین(علیهم السلام) دارد که «یا علی»! در حال آمیزش این کار این کار این کار، این ها خوب است، آن کار آن کار بد است و اگر مثلاً در فلان وقت باشد این بچه ای که به دنیا می آید به شهادت ثالثه شهادت می دهد؛ یعنی غیر از شهادت توحید، غیر از شهادت به رسالت، به ولایت تو هم شهادت می دهد. این را بعضی از نقّادان به تعبیر مرحوم شهید ثانی در مسالک، گفتند: «تفوح منه رائحه الوضع»، معلوم است که جعلی است؛ آنکه «بعض النقّاد» گفت، مرحوم شهید ثانی در مسالک با زبان تقریباً پذیرش این را ذکر کرد، (۱) بعدها هم مرحوم صاحب جواهر از صاحب مسالک هم با دید پذیرش نقل می کند، (۲) چون در آنجا «رایحه وضع» هست و بعید است یک وصیت طولانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به امیر المؤمنین داشته باشد که «یا علی»! این کار این کار این کارها مثلاً مکروه است، این کارها مثلاً خوب است و این کارها بد است. پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه فرمود اگر مثلاً این کار را بکنید شهادت ثالثه می دهد، اصلاً آن روزها در زمان خود حضرت، شهادت اوّل و ثانیه و ثالثه مطرح نبود، یا آن هم دخترش را به حضرت امیر داد و بعد بگوید یا علی! اگر خواستی این کار را بکنی، یک

۱- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۳۹.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۶۲.

پدرزنی به دامادش بگوید این کار را بکن، آن کار را بکن، آن هم پیغمبر! پرسش: ...؟ پاسخ: بله دیگر، این بخشش را این ها گفتند که رایحه وضع در آن هست. آن در ضمن به این بخش که اگر کسی که بخواهد جا بیافتد در ضمن وصایای مقبول نقل می کند. حالا ـ ابو الزوجه ای مثل پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به دامادش بگوید یا علی! این کارها را مثلاً می خواهی بکنی، این پیداست که خیلی بعید است این طور باشد! خیلی از چیزهاست که نیازی به گفتنِ به حضرت امیر(سلام الله علیه) نداشت. پرسش: ...؟ پاسخ: حافظه آن روزها خیلی قوی بود، در صدر اسلام آن ها اهل کتابت نبودند، بلکه اهل ضبط بودند، ببینید خطبه نورانی صدیقه کبری(سلام الله علیها) را زینب(سلام الله علیها) حفظ کرد با اینکه یکبار خوانده شد. پرسش: ...؟پاسخ: غرض این است که بود، منتها حالا یک قدری بیشتر. خیلی از خطبه های نهج البلاغه بود که حفظ می کردند، آن روزها چون اهل قلم نبودند، بلکه اهل ذهن و بیان بودند، حافظه آن ها خیلی قوی بود.

غرض این است که این را این بزرگواران فرمودند که «تفوح رائحه الوضع».

در جریان نجوم و احکام آن کاری که مرحوم سید مرتضی کرد و تحلیلی که ایشان کردند و همان را هم مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) در بحث نجوم مکاسب ذکر کرد، (۱) راه خوبی است. نجوم چند بخش دارد: یک بخش آن مربوط به مسائل ریاضی است، این مسائل ریاضی از نظم عالَم خبر می دهد، خسوف و کسوف آن، فاصله اش، اوّل ماه آن، ماه کسر

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الانصاری، ج ۱، ص ۲۰۱ و ۲۰۶.

دارد، ماه کسر ندارد، این با نظم خاص است. یک منجّم ماهر الآن می تواند تا پانصد سال یا تا هزار سال بعد را استخراج بکند که در طی این هزار سال چند تا خسوف می شود چند تا کسوف می شود، چند تا ماه سَلخ دارد یا چند تا ماه سَلخ ندارد، از بس منظم و ریاضی است. چند وقت قبل که ماه آن طور گرفت، گفتند تا هیجده سال بعد نمی شود، بعد از هیجده سال تکرار می شود، این یک کار روشنی است برای ریاضیدان ها، این ریاضیات نجوم است. یکی احکام نجوم است که این همان طالع گیری و سَعد و نَحس است، یکی اعتقاد به مؤثر بودن این نظام سپهری است. آنکه مشکل جدّی دارد این سوّمی است، آنکه صبغهٔ علمی و قطعی ندارد، این دوّمی است، آنکه صبغهٔ ریاضی قطعی علمی دارد، اوّلی است. اوّلی روی صحبت، ریاضی است فاصله ها مشخص است، سیر مشخص است، احتجاب ها مشخص است؛ لذا خسوف و کسوف یک چیز بیّن الرشدی است، ماه کسر دارد یا ندارد یک چیز بیّن الرشدی است و کاملاً می شود بیان کرد، این ها مسائل ریاضی نجوم است؛ امّا سَعد و نَحس که چه کسی خوش اقبال می شود یا چه کسی بد اقبال می شود؟ در احکام النجوم است که کسی که در فلان شرایط بیاید، او مرگ خوبی دارد. به تعبیر شیخنا الاستاد مرحوم آقای شعرانی(رضوان الله تعالی علیه) می فرمود: احکام نجوم، غیر از علم نجوم است، احکام نجوم به آن سَعد و نَحس برمی گردد، می گویند اگر درباره کسی، اقبال کسی یابد که او مرگ خوبی دارد؛ یعنی تشییع خوبی نصیب او می شود؛ امّا اینکه کسی آن ها

را مؤثر بدانـد، بله دیگر بحث کلامی است، بحث فقهی نیست و مشـکل جـدّی هم هست. این ها را ذات اقـدس الهی به عنوان موجودات عادی آفریـد، این ها اثر ندارند، بلکه آنکه مؤثر کل است «رب العالمین» است. پرسـش: چه فرقی بین هیأت و نجوم است؟ پاسخ: بله، هیأت و نجوم فرق می کند، هیأت برای زمین است؛ اما نجوم برای ستاره شناسی است؛ لذا آن ها هم ارتباطی با زمین دارند، اگر زمین نباشد و هیأت نجوم نباشد، آن نجوم مطرح نمی شود، اصلاً نجوم با نجم ها و کوکب ها و ستاره ها و شمس و قمر کار دارد؛ اگر ما زمین نداشته باشیم کسوفی نخواهیم داشت، خسوفی نخواهیم داشت.

پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، علم نجوم هم همین کاری که سـید مرتضـی گفته همین است. علم نجوم، علم هیأت آن بخش ریاضـی شان علم است، اصـلاً نجوم ما بدون هیأت، هیأت ما بدون نجوم سامان نمی پذیرد؛ اگر ما کره زمین نداشـته باشـیم، خسوف و کسوف نـداریم، اول مـاه و آخر مـاه نـداریم، آن هـا در رابطه با زمین است. یک مجموعه ای است که زمین در وسط آن قرار دارد به حساب ما. این ها که سوار آپلو می شدنـد از زمین به بالا می رفتنـد، به دیـد اینها دو طرفه سـر بالا می رفتنـد؛ وقتی که کره ماه رفتند زمین را بالا سـر خودشان می بینند، این طور نیست که زمین پایین باشد. آن جا که کسـی برود زمین را بالای سر می بیند، زمین که هست ماه را بالای سـر می بیند، این مجموعه معلّق در فضاست. شناخت این ها از یک بخشی به هیأت برمی گردد و از بخشی به نجوم برمی گردد، آن کار علمی اش کار ریاضی است. این تحلیل سید مرتضی

را مرحوم شیخ انصاری در مکاسب، بحث فراگیری علم نجوم ذکر کرده که ما علم نجوم داریم که یک علم ریاضی است، یکی احکام نجوم داریم - که این تحلیل سه ضلعی در مکاسب و اینها نیست (۱) - که به سَعد و نَحس و این ها برمی گردد و یکی علل نجومی داریم که صابئین و امثال آن مبتلاـ بودند که می گفتند این ها مثلاًـ اثر دارد که وجود مبارک ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) می گفت (۲) و مانند آن. پرسش: ...؟ پاسخ: بله دیگر، سومی آن ممنوع است که انسان این را مؤثر بداند.

وجود مبارک حضرت امیر آن طوری که در نهج البلاغه است روزی می خواستند به جنگ بروند، یک منجّمی گفته بود به اینکه اگر کسی امروز بیرون برود شکست می خورد، فرمود: «فَمَنْ صَدَّقَکَ بِهَذَا فَقَدْ کَذَّبَ الْقُرآنَ»؛ (۳) اگر کسی حرف تو را باور کند - معاذ الله - حرف خدا را باور نکرده؛ اوّلاًـ ما هم امروز به طرف جنگ می رویم، رقیب ما هم امروز به طرف جنگ می آید، چگونه ما شکست می خوریم اما او شکست نمی خورد!؟ این چیست که می گوید هر کسی امروز وارد جنگ بشود شکست می خورد؟! این یک؛ ثانیاً مگر این ستاره مؤثر است، مؤثر دیگری است؛ اگر کسی معتقد باشد که نجوم مؤثر است، او اشکال توحیدی دارد، همان حرف صابئین است؛ اما اگر کسی بگوید این ها علامت اند نه علت، این ها نشانه اند که اگر کسی در آن حال این کار را انجام بدهد فلان آسیب را می بینند، این روایاتی که الآن می خوانیم به همین بخش برمی گردد،

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۲۰۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۲۱۲.

به آن بخش های ریاضی برنمی گردد، بخش ریاضی یک حساب و کتابی دارد، نماز آیات دارد و حسابش مشخص است و اگر یک منجّمی برای او مسلّم شد که امشب ماه گرفته می شود، حالا در اثر بارندگی یا برف و این ها کسی نتوانست برود بررسی کند، بر او نماز آیات واجب است، بر دیگران(در مناطق دیگر) واجب نیست، یا برای کسی مشخص شد که فلان وقت اوّل ماه است و حجّت قطعی دارد، برای او حجّت است، دیگران می توانند استصحاب بکنند؛ ولی او نمی تواند استصحاب بکند، چون برای او حجّت است، این علم است؛ اما سَعد و نَحس در حد مظنه است؛ اما آن اعتقاد که بحث کلامی است آن دیگر مشکل جدی دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: از دیرزمان خود این روایات از همه انبیاء داشتند و این روایت هم دارد که اگر کسی فلان کار را بکند فلان حادثه پیش می آید - این بخش از روایات را می خوانیم - اگر این آمیزش در فلان وقت باشد «عند الکسوف» باشد فلان حالت پیش می آید، این سَعد و نَحس است؛ اگر در فلان وقت بچه به دنیا بیاید خوش اقبال می شود، خوش عقل می شود، خوش استعداد می شود و خوش چهره می شود؛ اما اگر در فلان وقت باشد کم عقل می شود، کم خِرَد می شود و شرور می شود، این سعد و نحس است؛ این قمر در عقرب باشد مسافرت ممنوع است یا عقد ممنوع است - البته حرمت ندارد - این ها همان سَعد و نَحس است. اجمالش هم ثابت شد به اینکه بین ما و حوادث عالَم یک ارتباط جدّی برقرار است.

مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) چندین باب را

به همین اختصاص داد، وسائل جلد بیستم، صفحه ۱۲۳ به بعد - گرچه قبل آن هم باز روایت هست -، باب ۶۰ از ابواب مقدمات نکاح، روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد، (۱) مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) هم نقل کرده (۲) که عبد الله بن سنان از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند: «اتَّقُوا الْكَلَامَ عِنْدَ مُلْتَقَى الْخِتَانَيْنِ فَإِنَّهُ يُورِثُ الْخَرَسَ»؛ (۳) بچه اگر گنگ دربیاید یا لال در بیاید، برای اینکه پدر و مادر «عند التقاء ختانین» حرف می زنند. روایت دوم این باب: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) أَنْ يُكْثَرَ الْكَلَامُ عِنْدَ الْمُجَامَعَةِ وَ قَالَ يَكُونُ مِنْهُ خَرَسُ الْوَلَدِ». (۴) روایت سوم: «يَا عَلِيُّ لَا تَتَكَلَّمْ عِنْدَ الْجِمَاعِ فَإِنَّهُ إِنْ قُضِيَ بَيْنَكُمَا وَلَدٌ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَكُونَ أَخْرَسَ». (۵) روایت دیگری هم در همین باب است، چهار تا روایت است در باب شصت. در باب ۶۱ که در حال خضاب، مختضب بودن این کار مکروه است دارد که «لَا يُجَامِعِ الْمُخْتَضِبُ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لِمَ لَا يُجَامِعِ الْمُخْتَضِبُ قَالَ لِأَنَّهُ مُحْتَضَرٌ». (۶) حضور برخی از فرشته ها یا جن ها - اجنّه جمع جن نیست، بلکه اجنّه جمع جنین است، (أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ

۱- الكافی، الشيخ الكلينی، ج۵، ص۴۹۸، ط اسلامی.

۲- التهذيب، الشيخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۳.

۳- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۳، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۶۰، ط آل البيت.

۴- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۳، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۶۰، ط آل البيت.

۵- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۳، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۶۰، ط آل البيت.

۶- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۴۳، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۱۱، ط آل البيت.

فِي بُطُونِ أَمَّهَاتِكَمْ) (۱) این است - در بعضـی از روایات دارد که نیمه ماه این کار را نکنیـد یا اول ماه این کار را نکنید، برای اینکه کاری است که جن ها انجام می دهند. اینکه می بینید که بعضـی ها اول ماه شد «صرع» می گیرند، (۲) آن حالت برایش پیش می آید، بعضـی ها نیمه ماه مبتلا به «صـرع» هسـتند، راهی است که درمانش آسان نیست، تشـخیص بیماری آسان نیست. آن هایی که - خدا شـفا عطا کند - به «صـرع» مبتلا هسـتند دفعهً غش می کنند، اول ماه یا نیمه ماه غش می کنند و اگر کسـی مواظب این ها نباشـد خودشان را به آب و آتش می زنند؛ این در روایات دارد که جن ها این کار را انجام می دهند. قبول جن و حضور جن در خیلی از کارها برای برخی ها دشوار است؛ در حالی که موجوداتی هسـتند مسـلمان دارنـد، کافر دارند، مؤمن دارنـد، مسـلمان هایشـان کاری با کسـی ندارنـد و سوره ای که در قرآن بنام «جن» است، آن ها گفتنـد که ما آمـدیم «سَـِمعنا» وحیی را که (أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی)، (۳) این ها معلوم می شود که قبلاً دین کلیمی داشتند، بعد به یکدیگر می گویند ما بعد از موسای کلیم یک وحیی شـنیدیم و قبلاً به آسـمان ها می رفتیم، الآن دیگر (مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیـداً). (۴) در روایـات ما هست که اگر اوّل مـاه باشـد یـا مثلاًـ حالاـ در روایات ممکن است بخوانیم نیمه ماه باشـد، چون کار آن هاست و آن ها حضور پیـدا می کنند «صرع» دامنگیر این کودک بیچاره می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، مجموعاً جدا نکرده است

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۳۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۸ و ۱۲۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۶۴، ط آل البیت.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۰.

۴- جن/سوره۷۲، آیه۸.

(الثَّقَلَانِ) (۱) گفته، از هر دو هم عبادت خواسته: (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) (۲) جدا نکرده، به ما فرمود می توانید از شرّ آن ها نجات پیدا کنید. این سلیمان پیغمبر بود، حکومت تشکیل داد، تشکیلات حکومتی داشت یا کارمندانی داشت، کارگزارانی داشت، مسئولانی داشت که بخشی جن بودند و بخشی انس. (وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ) (۳) که غواص بودند برای او، کارگر بودند برای او، بنّا بودند برای او، آن ها همیشه در خدمت انبیای الهی اند؛ منتها اگر پیامبری یک حکومتی تشکیل بدهد آن ها را می تواند به خدمت بگیرد، (وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَن يَغُوصُونَ) بودند، کارگرها بودند، آن دیگ و دیگ بر درست می کردند: (قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ)، (۴) (أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) (۵) فوراً آورده؛ اگر کسی به راه باشد، آنها هم در خدمت او هستند، اگر کسی به راه باشد آنها یا در خدمت او هستند یا نمی توانند به او آزار برسانند.

در باب ۶۲ کراهت این آمیزش «مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ مِنْ مَغِيبِ الشَّمْسِ إِلَى مَغِيبِ الشَّفَقِ وَ يَوْمَ كُسُوفِ الشَّمْسِ وَ لَيْلَةَ خُسُوفِ الْقَمَرِ وَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي يَكُونُ فِيهِ رِيحٌ سَوْدَاءُ أَوْ حَمْرَاءُ أَوْ صَفْرَاءُ أَوْ زَلْزَلَةٌ وَ كَذَا اللَّيْلَةُ الَّتِي يَكُونُ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ» دو تا روایت مبسوط است در این باب که ملاحظه بفرمایید. (۶) در باب ۶۳ کراهت این کار در «مَحاق شهر» در پایان شهر، دوّم یا سوّم، دو شب یا سه شب مانده به آخر ماه. بعضی از این ها در روایات دارد

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۳۱.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۳۲.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۲.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۳۹.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۴۰.

۶- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۶۲، ط آل البیت.

که مشکل بدنی و سلامت دارد که «عِنْدَ امْتِلاءِ الْبَطْنِ»، روی غذا وقتی غذا خورد سیر شد، این کار گفتند به اینکه بیماری می آورد، البته این گونه از روایات ارشادی است تقریباً جنبه پزشکی و بهداشتی دارد؛ امّا صبغه تعبّدی دارد که اگر این کار را بکنید «خَوَل»، «بَهلله»، کم خِرَدی، کم هوشی و کم استعدادی می آورد، آنکه دارد «عند الإمتلاء» مرض می آورد این است. در روایت دوّم باب ۶۳ دارد که اگر یک کسی این کار را بکند مثلاً آخر ماه این کار را بکند، او یا عشّار می شود؛ یک دهم - همین مالیات بگیرهایی که آن روزها به ظلم می گرفتند - «وَ عَوْناً لِلظَّالِمِینَ وَ یَکُونُ هَلَاکُ فِئَامٍ مِنَ النَّاسِ عَلَی یَدِهِ». (۱) «فئام»؛ یعنی جمعیت و گروهی فراوان، گروه هایی به دست او از بین می روند. باب ۶۴ دارد که در اوّل ماه اگر کسی این کار را بکند به استثنای اوّل ماه مبارک رمضان، این کار مکروه است، دارد که «إِنَّ الْجِنَّ یُکْثِرُونَ غِشْیَانَ نِسَائِهِمْ فِی أَوَّلِ لَیْلَةٍ مِنَ الْهِلَالِ وَ لَیْلَةِ النِّصْفِ وَ فِی آخِرِ لَیْلَةٍ أَ مَا رَأَیْتَ الْمَجْنُونَ یُصْرَعُ فِی أَوَّلِ الشَّهْرِ وَ فِی وَسَطِهِ وَ فِی آخِرِهِ»؛ (۲) مگر نمی بینی آنها که - معاذ الله - گرفتار بیماری «صرع» هستند، اول ماه یا وسط ماه یا آخر ماه، «صرع» آنها شروع می شود. این باب ۶۴ نُه تا روایت دارد که ملاحظه بفرمایید.

نکاح ۹۴/۰۸/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رضوان الله تعالی علیه)

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۷ و ۱۲۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۶۳، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۶۴، ط آل البیت.

کتاب شریف نکاحِ شرایع را بر سه قسم تقسیم کرده است: نکاح دائم، نکاح منقطع و نکاح اماء. قسم اول که نکاح دائم هست، چهار فصل برای آن ذکر کرده اند: فصل اول در آداب عقد است، دوم در خود عقد است، سوم در اولیای عقد است، چهارم در احکام مترتّبه بر عقد. (۱) فصل اوّل که محور بحث بود، در آداب عقد بود؛ مسئله استحباب ازدواج، مسئله استحباب ولیمه، مسئله استحباب خطبه أمام العقد گذشت؛ دوّم که مسئله آمیزش بود، تا حدودی مباحث آن اشاره شد؛ سوّم مسئله نظر به زنی است که می خواهد با او ازدواج کند که هنوز وارد نشدیم.

در بحث آمیزش خود این ذاتاً مباح است؛ ولی در اثر عروض عوارض و حالات، احکام چهارگانه دیگر را می پذیرد؛ گاهی واجب است، گاهی حرام است، گاهی مستحب است، گاهی مکروه. ترک بیش از چهار ماه جایز نیست و در هنگام چهار ماه می شود واجب و در حال عادت و مانند آن، این کار حرام است. در بعضی از فرصت ها مناسب است که نصوص تعیین کرده و آن چه که در بحث قبل گذشت، مکروه بودن این حالت آمیزش بود در زمان های خاص. این نصوص تقریباً چهار پنج طایفه بود؛ بعضی از این نصوص می گوید که اگر کسی در فلان حالت آمیزش کند، کودک گرفتار نقص در خلقت می شود، یا نابینا می شود یا ناشنوا می شود و مانند آن. برخی از آن نصوص دارد که اگر در حالت های خاص باشد، باعث نقص

خُلق است؛ فاسق می شود، فاجر می شود، ظالم می شود، بد خُلق می شود. برخی ها

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۲۴.

مربوط به ضعف عقل هست که گرفتار بَهلله و خَبل و کم استعدادی و کودنی است. طایفه چهارم نصوصی بود که دلالت می کرد اگر در فلان فرصت باشد، این گرفتار «صَرع» می شود، غش گری دامنگیر او می شود؛ [(۱)] اما این ها به عنوان امر قطعی نیست، وگرنه این کار را حرام می کردند، بلکه در حدّ احتمال است، این یک؛ و اگر چنین کاری عمداً عالماً عامداً انجام بشود، چنین چیزی هست؛ اما جهلاً یا سهواً بشود بعید است که این حالات تلخ مترتّب بشود. بر فرض اگر جهلاً یا سهواً چنین حالتی رخ داد، بهترین درمان آن دعا و صدقه است. صدقه برای دفع بلا سهم تعیین کننده ای دارد؛ لذا در جریان سفر در قمر در عقرب گفتند صدقه بدهید: «سِيرُوا عَلَى اسْمِ اللهِ». [(۲)] پس این چنین نیست که این ها باعث حرمت باشد یا یک سبب قطعی و لایتغیر باشد، با اینکه سفر در قمر در عقرب این قدر نهی شده است، گفتند اگر صدقه بدید «سِيرُوا عَلَى اسْمِ اللهِ»، محذوری ندارد. اگر اتفاقی افتاده است این کار جهلاً یا سهواً و نسیاناً، با صدقه برای سلامت آن کودک این مشکل حل می شود، نه صدقه برای پدر و مادر، بلکه صدقه برای تأمین سلامت آن کودک. با پیشرفت علم ممکن است در همان رحم، این کودک درمان بشود، این طور نیست که این دردها و این بیماری ها قابل علاج نباشد یا بعد از زایمان آن مشکل حل بشود، این یک مطلب.

مطلب دیگر این است

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۲۳ و ۱۲۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب ۶۰، ط آل البیت.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۹.

که این یک کیفری نیست به پدر تا گفته بشود که این (لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی) (۱) است، پدر اشتباه کرده چطور این کودک فلج می شود، نابینا می شود و کور و کر می شود؟! این کیفر پدر نیست، بلکه این ظلم پدر است نسبت به کسی؛ مثل اینکه انسان در حال حیات چشم کسی را کور می کند یا دست کسی را می شکند، این ظلم است نه کیفر بر پدر، کیفر پدر و مادر جداست، این چنین نیست که اگر پدر این کار را کرده، یک خلاف شرعی کرده و کیفر این خلاف شرع را کودک بیچاره تحمل کند تا بگویم (لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی)، نه، این ظلم مستقیم این پدر و مادر است به آن کودک؛ مثل اینکه در دنیا کسی دست دیگری را می شکند یا چشم او را کور می کند، این چنین نیست که یک گناهی پدر کرده باشد و کیفرش را آن کودک تحمل کند، از آن سنخ نیست؛ بلکه از این سنخ است که کسی دست دیگری را می شکند یا چشم کسی را کور می کند، البته با پیشرفت علم هم این ها قابل حل است، این طور نیست که لاعلاج باشد، بیماری لاعلاج باشد. نقص فنی علم طب باعث این است که ما بهزیستی ها داشته باشیم و مانند آن.

پس در فصل اول که آداب عقد بود، مسئله حکم نکاح که استحباب و امثال آن بود مطرح شد، ولیمه مطرح شد، خطبه أمام عقد مطرح شد، این ها را بازگو می کنیم برای اینکه این ها سُنن الهی است و باید در جامعه منتشر کرد؛ یعنی عقد با خطبه شروع شود، مخصوصاً خطبه هایی که در

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۶۴.

روایات ما آمده، خطبه های نورانی وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) که خواند برای هنگام ازدواج با فاطمه زهرا(سلام الله علیها)، (۱) خطبه ای که ائمه دیگر خواندند برای خودشان (۲) یا به طور کلی دستور دادند که این سُنن رواج پیدا کند که مبادا - خدایی ناکرده - بعد به صورت طلاق دربیاید، چون در روایات ما هست که اگر - خدایی ناکرده - زندگی به طلاق کشید، مثل آن خانه ای است که خراب شده که بازسازی آن بسیار مشکل است. تعبیر روایی این است که خانه ای که در آن طلاق راه پیدا کرده، بازسازی اش بسیار مشکل است که «ابغض الطلاق» است. (۳) دادن آن ولیمه با آن شرایط و مانند آن است.

مسئله صدقه که پدر یا مادر باید برای سلامت آن کودک بدهند بدانید صدقه، عقد است و از قبیل هبه و هدیه و صرف بخشودن یک مال نیست، بلکه یک عقد است، یک ایجاب دارد، یک قبول دارد و عبادت است. صدقه، هبه نیست؛ صدقه هدیه نیست؛ صدقه بخشش رایگان نیست؛ صدقه عقد است، ایجاب دارد و قبول دارد و مثل نماز قصد قربت دارد؛ لذا عقد لازم است و نمی شود پس گرفت، هبه را می شود پس گرفت، هدیه را می شود پس گرفت، برای اینکه این ها عقود جایزه است؛ اما صدقه را نمی شود پس گرفت، چون عبادت است و وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) وقتی صدقه داده بودند، گاهی این دست را می بوسیدند، می گفتند صدقه قبل از اینکه به گیرنده برسد به دست ذات اقدس الهی می رسد، چون (يَقْبَلُ

۱-

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۸.

۳- الكافي، الشيخ الكليني، ج۵، ص۳۲۳، ط اسلامی.

التَّوبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الْصَّدَقَاتِ) (۱) خودش می گیرد. آن یک دید امام سجاد(سلام الله علیه) می خواهد که شما که حالا این پول را به مستمند دادید، چرا دستتان را می بوسید؟! گفت: دستم به دست بی دستی خدا رسید، (يَقْبَلُ التَّوبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الْصَّدَقَاتِ). بنابراین مسئله صدقه عبادت است، مثل نماز است، قصد قربت دارد، با عقود دیگر فرق دارد، عقد لازم هم هست و مانند آن. مبادا! کسی خیال کند که صدقه هم مثل هبه و هدیه و امثال آن است، این عبادت یقیناً اثر دارد. پس اگر کسی جهلًا أو سهواً مبتلا به این کار شد، باید برای سلامتی آن کودک صدقه بدهد و این صدقه هم خیلی اثر دارد. پرسش: این صدقه همان عقیقه است! پاسخ: نه، آن ولیمه غیر از صدقه است.

عقیقه یکی از اقسام ولیمه است و جزء زیرمجموعه ولیمه است؛ منتها نام خاص دارد؛ بعضی از ولائم اسم خاص دارند، بعضی از ولائم اسم مخصوص ندارند. آنچه که برای کودک می دهند آن عقیقه ای است که از اقسام صدقه است؛ بعد از ساختن خانه، بعد از مراجعت از مکه، بعد از مراجعت از کذا و کذا که ولیمه مستحب است، بعضی بنام «وکیزه» است و بعضی بنام «عقیقه» است. (۲) ولیمه که در پنج چیز است (۳) بعضی از این ها نام خاص دارند؛ اما این صدقه ای که انسان می دهد برای سلامتی آن کودکی که رحم است چیز دیگری است، برای مادر و برای خود او صدقه عطا می کند. غرض این است صدقه عبادت است، قصد قربت

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۲- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ۲۷۲.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۰۲.

در آن هست، عقد لازم است و نمی شود پس گرفت؛ برخلاف هبه و برخلاف هدیه، آدم مالی که به دیگری هبه کرد اگر ذی رحم نباشد می شود از او پس بگیری؛ اما صدقه این طور نیست؛ منتها حالا صدقه گاهی قولی است و گاهی فعلی است، آن می گوید «تصدقت»، این می گوید «قبلت»، یا آن اعطا می کند و این اخذ می کند، این صدقه معاطاتی است؛ ولی بالاخره قصد قربت لازم است. به عنوان ترحّم آدم یک چیزی را به یک گدا بدهد و توجّه نداشته باشد که «قربه الی الله» مثل نماز بکند، او ثواب صدقه را نمی برد، بلکه ثواب احسان و کمک های عادی را می برد از باب تعاون و مانند آن.

مطلب بعدی آن است که انسان یک مالی دارد که در اختیار اوست و می تواند به هر کسی بدهد، یک آبرویی دارد که بخشی از تصرفات در اختیار اوست و بخشی در اختیار او نیست و یک ناموسی دارد که در اختیار او نیست. انسان گذشته از جهات دیگر این سه بخش را جداگانه باید مطرح کند؛ مالی که او دارد برای اوست و می تواند به هر کسی بدهد و به اذن او اگر کسی در مال او تصرّف کرده حلال است، چون «یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیبَهِ نَفْسٍ مِنْهُ»، (۱) آبرویی دارد که این آبرو الهی - بشری است؛ بخشی «حق الله» هست و بخشی «حق الناس» است. انسان حق ندارد هر کاری بکند که آبرویش بریزد، این مثل مال نیست، این بیان نورانی را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در کافی نقل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۴، ص۵۷۲، ابواب المزارومایناسبه، باب۹۰، ط آل البیت.

کرد که «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَی الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ کُلَّهَا وَ لَمْ یُفَوِّضْ إِلَیْهِ أَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ» (۱) این مثـل مال نیست؛ مگر آدم می تواند هر جا برود، هر حرفی بزند و هر کاری بکند که آبرویش برود؟! این چنین نیست که اگر یک جایی رفت آبرویش رفت، مثـل اینکه یـک جـایی رفته که مـال او را دزدیدنـد، اگر یک جایی برود که مال او را ببرنـد دیگر او گناه نکرده؛ اما اگر یک جایی برود که بداند آبرویش را می برند، این معصیت است. «هَیْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّه» (۲) معنایش این نیست که این مثل نفت و گاز است، نخیر، آبروی ما و اسـتقلال ما حکم بشری - الهی است؛ یعنی حقی است برای ما؛ اما کلاً حق ما نیست، بلکه ذات اقدس الهی هم سـهیم است. اگر کسـی یـک کـاری کرده عالمـاً عامـداً که آبرویش رفته، این معصـیت کرده و گرفتار عـذاب قیامت است. «لَمْ یُفَوِّضْ إِلَیْهِ أَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ». این «هَیْهَاتَ مِنَّا الـذِّلَّه» غیر از «هَیْهَاتَ مِنَّا» نفت یـا گـاز یاماننـد آن است، سـخن از مال نیست. پس انسان یک مالی دارد که حق اوست؛ البته او را هم به دسـتور شـرع بایـد در موارد حلال صـرف کند. یک آبرویی دارد که سـهم او و «حق الله» و «حق الناس» است و یک ناموسی دارد که او امین است، مالک نیست؛ ناموس مرد و ناموس زن، نه مثل مال اوست و نه مثل آبروی اوست. در جریان آبرو اگر کسی آبروی کسی را بُرد، بعد آمده

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۶۳، ط اسلامی.

۲- الإحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج۲، ص۳۰۰.

عـذرخواهی کرد، وقتی که صـرف نظر کرد او دیگر بخشوده می شود؛ امـا اگر به ناموس او تجاوز کرده است، با عـذرخواهی حل نمی شود، با رضایت اولیاء حل نمی شود، این نظیر خون نیست که اگر کسـی را کشتند، ولیّ دم رضایت بدهد مسئله حل است، (مَن قُتِلَ مُظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً) (۱) یـا (لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ)، (۲) اولیای دم اگر صـرف نظر کردند، مسئله تمام می شود؛ حالا اگر به ناموس کسـی تعدّی عنفی کردند، همه بستگان این زن بیایند رضایت بدهند، پرونده مختومه نیست. آن شخصی که متجاوز به عنف است محکوم به اعدام است، این حدّ است نه قصاص. معلوم می شود ناموس مرد و ناموس زن «حق الله» است و انسان امین خـداست در حفظ این؛ لـذا حق نـدارد در اختیار هر کسـی قرار بدهد «الا ما امر به الشـرع»؛ مسـئله نکاح از همین قبیل است. حالا می بینید که فرق انسان شناسـی شـرق و غرب چقدر است؟! انسان در اسـلام چیست و در غرب چیست؟ علوم انسانی که بخواهنـد بررسـی کنند با انسان شناسـی باید حل بشود. در این بخش ذات اقدس الهی انسان را خلیفه خود می داند، امین خود می داند. در بخش هایی از آیات قرآن کریم هست که این ها به کسی ظلم نکردند، فقط به خودشان ظلم کردنـد، این که به خودشان ظلم کردنـد یعنی چه؟ مستحضـرید که بعضـی از مفاهیم انـد که الا و لابـد تعـدّد مصداق می خواهنـد؛ مثـل خـالق و مخلوق؛ محرّک و متحرک؛ علت و معلول، این دو تـا لفـظ دو تـا مفهوم دارد و حتماً دو تا مصادق باید داشته باشد؛ یعنی یک شئ نمی تواند خالق خودش باشد، علت

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

خودش باشد، محرّک خودش باشد؛ این ها با تعدّد الفاظ، تعدّد مفاهیم الا و لابد تعدّد مصداق را به همراه دارد. بعضی الفاظ انـد که متعدّدنـد، مفاهیم آن ها متعدّد است و ممکن است جمع بشوند مثل عالم و معلوم؛ اتحاد عالم و معلوم که مبرهن است انسان به خودش علم دارد، لفظ متعدد، مفهوم متعدد؛ ولی مصداق یکی است. پس بعضـی از الفاظ است که اتحاد مصداق در آن ها راه دارد و در بعضی راه ندارد. ظالم و مظلوم از همان قبیل اوّل اند؛ یعنی الا و لابد دو تا لفظ اند، دو تا مفهوم اند، دو تا مصـداق می خواهنـد. نمی شـود که «الـف» به خودش ظلم کرده باشـد، چرا؟ چون معنـای ظـالم بودن و ظلم این است که این «الف» از محـدوده خودش تجاوز بکنـد، این یک؛ وارد محـدوده «باء» بشود، دو؛ پس «باء» یک محـدوده ای دارد، «الف» یک محدوده ای دارد؛ اگر «الف» از مرز خود تجاوز کرد و به محدوده «باء» رسـید، می شود ظلم؛ پس الا و لابد ظالم و مظلوم باید دو تا مصداق داشـته باشـند. در قرآن کریم دارد که (وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لکِنْ کَانُوا أَنْفُسَـهُمْ یَظْلِمُونَ)؛ (۱) یعنی چه؟ ما به خودمان ظلم می کنیم، یعنی چه؟ الاـ و لابـد مـا سه اُشـکوبه هسـتیم: یکی خـود حیـوانی است که همین که (یَأْکُلُ الطَّعَـامَ وَیَمْشِـی فِی الأَسْوَاقِ). (۲) در سوره مبارکه «نساء» و ماننـد آن فرموده: منافقین فقط به فکر خودشان هسـتند (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُـهُمْ)، (۳) این ها به فکر هیچ چیزی نیسـتند، به فکر خودشان هسـتند، این خود حیوانی است؛ یک خود انسانی است که در سوره مبارکه «حشـر» است، فرمود به اینکه (وَ

۱- بقره/سوره۲، آیه۵۷.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۷.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۴.

لَا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)؛ (۱) فرمود: مبادا! جزء کسانی باشید که خدا را فراموش کردند، خدا هم آنها را انساء کرده، آن ها خودشان از یادشان رفته، این خود انسانی است؛ لذا فرمود: (أُولئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ). (۲) این ها خود انسانی را فراموش کردند، فقط خود حیوانی در ذهن و کار آن ها است، این دو گروه؛ یک خود الهی است، آن خود الهی به عنوان امانت به ما داده شد، ما مالک آن نیستیم، بلکه امین هستیم. اگر بخشی از مشکلات پیش آمد، به این خود سوّم که خود الهی است و ما امین هستیم نه مالک، به او ستم کرده ایم. فرمود این ها که در توحید بیراهه رفتند (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِن کَانُوا أَنفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ)، این ها خلیفه و امین ما هستند، ما یک چیزی به آن ها امانت دادیم، تملیک که نکردیم، این ها به این ستم کردند. پس اگر کسی به ناموس خود احترام نگذارد، به آن خودِ الهی ستم کرده است؛ لذا با رضایت هم حل نمی شود، چون مال او نیست، چرا اگر اولیاء شوهر، پدر، پسر، برادر همه رضایت بدهند که این شخص متجاوز بالعنف آزاد بشود، حدّ ساقط نمی شود و حکم شرعی سر جایش محفوظ است، چون مثل قصاص که نیست مثل خونِ بدن که نیست.

بنابراین انسان شناسی این است که انسان یک بخشش «خلیفه الله» است، یک بخشش مشترک بین حکم الهی، دستور الهی و خود بشر است، یک بخشش هم حیوانی است؛ گرچه همه این ها جزء مخلوقات الهی اند و فیض الهی اند.

مسئله نکاح کردن که امر ناموسی خواهد بود، تلفیقی است از قسم دوم و

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

سوّم و ماننـد آن، حکم سوّمِ از فصـل اوّل که در آداب خلوت که مربوط به اصـل مقـدمات نکاح بود، این است که انسان می توانـد نامحرمی را که می خواهد با او ازدواج کند او را نگاه کند. اصل اوّلی چون حرمت نگاه به اجنبیه است، برای کسـی که قصـد ازدواج با زنی را دارد می توانـد او را نگاه کنـد، پس محور بحث این شد، اصل اوّلی حرمت نظر به اجنبیه است که بعداً خواهـد آمـد، آنچه که فعلاًـ محـل بحث است این است که نگـاه به زن اجنبی برای مردی که قصـد ازدواج دارد، جـایز است. فرمـایش مرحوم محقق در متن شـرایع این است، فرمود: فصـل اول که در آداب عقـد است، مسـئله خطبه و ولیمه و این ها بود؛ فصـل دوم آن مسـئله آمیزش بود، نماز و ماننـد آن؛ فصل سوم آن که لواحق است نظر به زن است که بخواهـد با او را ازدواج کنـد، فرمـود: «الثـالث فی اللواحـق و فی ثلاـثه الاـول فی النظر إلی المرأه یجوز أن ینظر إلی وجه المرأه یریـد نکاحهـا» - حـالا خصوصـیاتش مشخص می شود - یک وقت است انسان می خواهد ازدواج کند مثل اینکه می خواهد لباس تهیه کند، می رود مغازه انواع و اقسام پارچه ها را می بینـد تا یکی را بپسـندد، او همه دخترها را نگاه بکنـد تا یکی را بپسـندد، از آن قبیل نیست! إمرئه ای که می خواهـد با او ازدواج کنـد می توانـد او را نگاه کند، نه همه را نگاه کند و یکی را بپسـندد. «یجوز أن ینظر إلی وجه المرأه یرید نکاحها» - البته دو قید دیگری هم دارد که به آن اشاره می شود - «و إن

لم يستأذنها»؛ اگر چه در خصوص این مورد از او اذن نگیرد، این اصل حکم «فی الجمله»؛ اما کجا را نگاه کند؟ «و يختص الجواز بوجهها و كفّيها» – حالا- يک بيان بازی مرحوم صاحب جواهر دارد که بعد اشاره می شود –؛ به صورت او و کفّیه او نگاه بکند؛ حالا- «فان قلت» که این نگاه عادی هم که یکبار جایز است، فرمود که نه، یک نگاه عمیقانه بکند، نه اینکه یکبار نگاه کند فوراً صورت را برگرداند، می تواند نگاه مستمر داشته باشد، یک؛ «و له أن يكرر النظر إليها»، دو؛ «و أن ينظرها قائمه و ماشيه»؛ قیام و قعودش را بررسی کند، حرکت او را بررسی کند، سه. مرحوم محقق تا این جا را به عنوان فتوا ذکر کردند، بخش بعدی را به عنوان «رُوی» ذکر می کند که معلوم نیست مورد فتوای ایشان باشد، فرمودند: «و رُوی جواز أن ينظر إلى شعرها و محاسنها و جسدها من فوق الثياب»؛ می تواند موی او را هم نگاه کند و آن جایی که او زینت می کند، نگاه کند و جسم او را البته «فوق الثياب» نگاه کند؛ منتها در نصوص هم آمده که ثیاب رقیق بپوشد که او بتواند خوب نگاه کند. (۱) «و كذا يجوز أن ينظر إلى أمه» که «يريد شراءها» که بحث بعدی است. (۲)

یک وقت است کسی می خواهد ازدواج کند، به هر کسی رسید او را نگاه می کند تا ببیند که کسی را می پسندد، این حکم راجع

۱- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۹۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۳۶، ط آل البیت.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۲ و ۲۱۳.

به او نیست، این را تجویز نکردنـد، یک؛ دوم اینکه این کسـی که می خواهـد ازدواج کنـد و اراده ازدواج دارد، او آزاد باشد، «ذات بعل» نباشـد، شوهردار نباشـد، در حال عدّه نباشد که بتواند با او ازدواج کند؛ سوم اینکه او هم کسـی است که محتمل یا مظنون یا مقطوع، به هر حال زمینه هست که او در خواستگاری موافقت کند و بگوید آری. یک کسی که یقیناً حاضر نیست با او ازدواج بکند، نگاه به او هم جایز نیست، پس این سه تا قید لازم است؛ آن زن باید مانع نداشـته باشد یعنی شوهردارد نباشد، در عدّه نباشد و مانند آن، یک؛ و آن زن حاضر باشد با او ازدواج کند، دو؛ این هم می خواهد با او ازدواج کند؛ اما حالا نگاه زن به مرد هم جـایز است یا نه؟ چون همان طوری که نگاه مرد به زن جایز نیست «الا ما خرج بالـدلیل»، نگاه زن به مرد اجنبی هم جایز نیست «الا ما خرج بالـدلیل»، این جا جزء «ما خرج بالـدلیل» است؛ یعنی زن هم می تواند به مرد نگاه کند یا نه؟ برخی ها خواسـتند بگویند می تواند نگاه کند، برای اینکه علت مشترک است، دلیل مشترک است و مانند آن؛ مضافاً به اینکه زن می خواهـد خود را در اختیار کسـی قرار بدهـد که طلاق به دست اوست، او حتماً بایـد درست بررسـی کنـد که با چه کسـی دارد زنـدگی می کند! برخی ها هم خواسـتند بگویند که این یکی کافی نیست، برای اینکه این ها تعبّدی است و مانند آن؛ اما یک فتوای باز و روشنی مرحوم صاحب جواهر دارد که فرمود: فقیه باید چشم بصیرتش باز بشود

که ببینـد چگونه دارد فتوا می دهـد! این ها که می خواهنـد باهم زنـدگی کننـد بایـد کاملاً از یکـدیگر باخبر باشـند و بیش از مسـئله وجه و کفّین فتوا می دهـد از معاصم، آن جایی که دسـتبند و النگو و مانند آن نصب می کنند، از آن می خواهد بدهد، از بـدن هم می توانـد بااطلاـع بشود وماننـد آن. حالاـ اگر چنـانچه این اطلاع ممکن بود مع الواسـطه باشـد آن هـدف حاصـل خواهد شد. (۱)

حالاـ روایـات را ببینیم. این روایـات بـاب که مربوط به بحث قبـل بود، این را حتماً تمام ابواب آن را ملاحظه بفرماییـد. ممکن است بعضـی از کشورها در اثر پیشـرفت های علمی این بهزیستی ها را نداشـته باشـند، اگر چنانچه این حرف ها درست باشـد؛ ولی ما که در این شـرائط هستیم از این اوضاع و راهنمایی های ائمه(علیهم السـلام) بایـد حـداکثر بهره را برد، این چنـد باب را حتماً ملاحظه بفرمایید. اما این مسئله ای که مربوط به جواز نظر به إمرئه ای است که قصد ازدواج دارد، نه اینکه همه این ها را نگاه کننـد؛ نظیر لباس که هر کـدام را که پسـندید، بگیرد. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، حالا آن گاهی به وسـیله مادرش، به وسـیله خواهرش وماننـد آن انجام می گیرد؛ آن مسائلی که مربوط به پسـندیدن خود آن مرد است، نگاه می کند. تنها راه اطلاع پیدا کردن از شـئون زنـدگی و آداب و خُلق و خو، این نیست که مرد نگـاه کنـد؛ امـا آن بـدن و زیبایی ها را خود آن شـخص می تواند نگاه کند؛ یعنی این مواردی که استثنا شده است. پرسش: ...؟ پاسخ: این نگاه بیش از آن مقدار است، این مقدار

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۶۶.

نگاهی که گفته شد، به معاصم گفته شد، به محاسن گفته شد، به شعر گفته شد، این مجموعه برای إمرئه ایی است که «یریدوا أن یتزوج بها». پرسش: ...؟ پاسخ: آن امر عادی است برای هر کسی که اگر چشمش افتاد و آن هم یکبار، نه استمرار، نه تکرار؛ این جا هم استمرار جایز است و هم تکرار جایز است.

کتاب شریف وسائل، جلد بیستم، باب ۳۶ از ابواب مقدمات نکاح، صفحه ۸۷ چند تا روایت است، همه این روایات را باید ملاحظه بفرمایید. این ها صحیحه دارند، موثّقه دارند؛ البته بعضی از روایاتش هم مرسل است یا در آن مجهول است؛ لکن روایات معتبر و قابل اعتماد به طور کافی هست.

روایت اوّل را که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ عَلِی بْنِ إِبْرَاهِیم عَنْ أَبِیهِ عَنْ إِبْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ أَبِی أَیُّوبَ الْخَزَّازِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» - که گفتند صحیح است - نقل می کند این است که می گوید که «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (علیهما السلام)» از امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کرد: «عَنِ الرَّجُلِ یُرِیدُ أَنْ یَتَزَوَّجَ الْمَرْأَةَ» نه «مرأةً»، « یَتَزَوَّجَ الْمَرْأَةَ»، «الف» و «لام» دارد، «أَ یَنْظُرُ إِلَیْهَا قَالَ نَعَمْ إِنَّمَا یَشْتَرِیهَا بِأَغْلَی الثَّمَنِ»، (۲) بله می توانند نگاه کنند، این چرا به گران ترین بها دارد می خرد؟! نه خرید و فروش است؛ یعنی با کسی می خواهد زندگی کند، محور پرورش فرزند او می شود، صدقه او، نفقه او، کسوه اوست، مسکن او، همه را باید تأمین کند و عمری باید زندگی کند، این «بِأَغْلَی الثَّمَنِ» می خرد، این تعبیر

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۶۵، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۸۷ و ۸۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۳۶، ط آل البیت.

ناظر است که او دارد بهای سنگینی می پردازد، پس این روایت صحیحه می گوید که نگاه کند؛ امّا حالا کجا را نگاه کند؟ قدر متیقّن این است که آن نگاه به وجه و کفّین که عموماً جایز بود، آن حدّ نیست، بیش از آن حدّ است؛ اما تا چه اندازه می تواند نگاه کند؟ آیا محاسن و شعر و معاصم او را که در نصوص دیگر است می تواند نگاه کند؟ این مطلق است و معارض با آن ها نیست، چون تحدیدی نکرده است.

روایت دوم که مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) (۱) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ وَ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ وَ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِیِّ» نقل کردند از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) این است که: «لَا بَأْسَ بِأَنْ یَنْظُرَ إِلَی وَجْهِهَا وَ مَعَاصِمِهَا- إِذَا أَرَادَ أَنْ یَتَزَوَّجَهَا». (۲) «معصم» بعد از این مچ است، این «زند»؛ یعنی مچ که آغاز تیمّم هست، پایان کف است. کف دست را از پایین بخواهید شروع بکنید به این «زند» ختم می شود، از بالا بخواهید شروع بکنید، از این «زند»؛ از این مچ شروع می شود. بالای این «زند»، بالای این مچ، آن جا که النگو و دستبند و مانند آن می گذارند آن را می گویند «معصم». «معاصم» جمع «معصم» است. در قرآن که دارد «معاصم»؛ (۳) این قسمت مراد است و کنایه از «زند» است. فرمود این قسمتی که زر و زیوز می زنند ساعت می گذارند، النگو می گذارند، این ها را می تواند نگاه کند. این ها به عنوان تمثیل است، چون

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۶۵، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۸۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۳۶، ط آل البیت.

۳- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه ۱۰.

بیش از این هم آمده است.

روایت سوم که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ أَبِی عَلِیٍّ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ السَّرِیِّ» نقل می کند این است که می گوید: « قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) الرَّجُلُ يُرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الْمَرْأَةَ يَتَأَمَّلُهَا وَ يَنْظُرُ إِلَى خَلْقِهَا وَ إِلَى وَجْهِهَا»، سؤال می کند که آیا این کارها را می تواند بکند؟ «قال علیه السلام: نَعَمْ لَا بَأْسَ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى الْمَرْأَةِ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا»؛ آن گاه «يَنْظُرُ إِلَى خَلْقِهَا وَ إِلَى وَجْهِهَا». (۲) البته این «إِذَا أَرَادَ»؛ یعنی زمینه طوری باشد که احتمال این هست که او هم جواب مثبت بدهد. پس او نباید مانع داشته باشد؛ یعنی شوهردار باشد یا در عدّه باشد و اگر کسی کفّو او نیست و می داند که جواب مثبت به او نمی دهد، نگاه او مشمول این نیست. پرسش: اگر با این نگاه پشیمان بشود چه می شود؟ پاسخ: عیب ندارد، دید و نمی پسندد، خب نپسنده، یا پسندید بعد عوامل دیگر باعث ندامت او شد، این عیب ندارد، چون اصلش مصحّح است، او به قصد ازدواج نگاه می کند و این زمینه هست.

روایت چهارم که مرحوم کلینی (۳) نقل کرده است: «عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ السَّرِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام)» این است که «أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ يَنْظُرُ إِلَى الْمَرْأَةِ قَبْلَ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا قَالَ نَعَمْ فَلِمَ يُعْطِی مَالَهُ»

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۶۵، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۸۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۳۶، ط آل البیت.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۶۵، ط اسلامی.

النکـاح و آدابه، باب۳۶، ط آل الـبیت.(۱)وسائل الشـیعه، الشـیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۸۸، ابواب مقـدمات النکـاح و آدابه، باب۳۶، ط آل الـبیت.(۲)وسائل الشـیعه، الشـیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۸۹، ابواب مقـدمات النکـاح و آدابه، بـاب۳۶، ط آل البیت.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

۱- یا «فَلِمَ یَعْطِی مَالَهُ »؛ می فهمد که مالش را درکجا دارد مصرف می کند. روایت پنجم هم که باز البته «عن رجل» است، این جا که می گویند مرسله است این هست؛ ولی با بودن صحیحه و موثّقه این ها می شود مؤید، «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: قُلْتُ أَ یَنْظُرُ الرَّجُلُ إِلَی الْمَرْأَهِ یُرِیدُ تَزْوِیجَهَا- فَیَنْظُرُ إِلَی شَعْرِهَا وَ مَحَاسِنِهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ مُتَلَذِّذاً»

۲- اگر به این قصـد نباشـد؛ حالا امر قهری باشـد و اتفاقی افتاده، آن محـذوری نـدارد، چون لازمه قهری این است؛ اما به این قصد نباشد که الآن لذّت ببرد. روایت شـشم و هشتم تا نهم، همین باب است؛ «إِیَّاکُمْ وَ النَّظَرَ فَإِنَّهُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیسَ وَ قَالَ لَا بَأْسَ بِالنَّظَرِ إِلَی مَا وَصَفَتِ الثِّیَابُ»؛

۳- فرمودند به اینکه شـما بدانید که به هر حال در میدان جنگ هستید، این میدان محاربه و جهاد، او مرتّب دارد تیراندازی می کند «أَلنَّظَرَهُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلیس»؛

می شود، مطلب دیگر است؛ ولی قصد اوّلی او این است، وگرنه فرمود: «أَلنَّظَرَهُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلیس».

روایت شش و هفت و هشت را که نخواندیم، این است، در بعضی از روایات دارد که او «مُستام» است. «سُوم»؛ یعنی خرید و فروش؛ می گویند ورود در سُوم برادر مؤمن نداشته باشد، (۱) «سُوم» با «سین»؛ یعنی در خرید و فروش، در معامله، در روایت دارد او«مُستام» است، (۲) چون از یک نظر در خرید و فروش است، برای اینکه مهریه باید بپردازد، نفقه باید بپردازد، مسکن باید بپردازد، کسوه باید بپردازد و مسئولیت هم به عهده اوست، او چون مُستام است باید بداند با چه کسی می خواهد زندگی کند. تعبیر «عقل الثمن» است، تعبیر مُستام بودن هست و مانند آن.

نکاح ۹۴/۰۸/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در مبحث نکاح ملاحظه فرمودید که نکاح را به سه قسم تقسیم کردند: نکاح دائم، نکاح منقطع و نکاح أمه. در نکاح دائم، چهار فصل بود و هست: فصل اوّل در آداب عقد است، فصل دوّم در خود عقد است که حقیقت عقد نکاح چیست؟ فصل سوّم در اولیای عقد است و فصل چهارم در امور مترتّبه بر عقد نکاح؛ یعنی احکام و حقوق متقابل زن و شوهر. (۳)

در فصل اوّل که مربوط به آداب عقد بود، دو یا سه اَدب را که ذکر کردند: یکی مسئله استحباب عقد نکاح بود، بعد خود نکاح گاهی واجب است و گاهی مستحب و مانند آن، بعد خطبه عقد بود، ولیمه عقد بود

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۰۰، ص۸۰.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۳۵.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۲۴.

و بعد مسئله آمیزش، اینها را به عنوان آداب ذکر می کند. آنچه که در فقه مطرح است آداب احکام است، بالاتر از آداب، اسرار احکام است. برخی چه درباره نماز و چه درباره عبادت های دیگر، آداب حج، آداب صوم، آداب صلات را نوشتند؛ برخی ها گذشته از آداب، اسرار صلات یا اسرار حج را هم نوشتند که امام(رضوان الله علیه) هم آداب نماز نوشت و هم اسرار نماز. این ادب ها مربوط به انسان با خودش یا انسان با خانواده اش یا انسان با جامعه؛ اما یک سلسله آدابی است که به عنوان «ادب النقیه مع الله سبحانه تعالی» است که آنها معمولاً در بحث های فقهی مطرح نیست. کیفیت رفتار انبیاء با ذات اقدس الهی چیست؟ «الأدب مع الله» است. درباره خدای سبحان تعبیر نمی کنند که خدا چه ادبی را نسبت به بندگانش رعایت کرده ؛ اما درباره انبیاء و اولیاء دارند که اینها نسبت به ذات اقدس الهی چگونه برخورد می کنند؟ «الأدب مع الله». این آداب، آدابی است که حکم فقهی در آن هست.

بعد از بیان کردن آن امور؛ یعنی مسئله خود نکاح و خطبه نکاح و ولیمه نکاح و آمیزش و این ها، به مسئله نظر رسیدند. نظم

صناعی اقتضا می کند و می کرد که اوّل حکم نظر به اجنبیه روشن شود، بعد موارد استثنا بیان شود که نظر به اجنبیه حرام است مگر در این موارد؛ ولی این بزرگواران اوّل این موارد استثنایی را ذکر می کنند، بعد در پایان حکم نظر به اجنبیه را ذکر می کنند، این برخلاف نظم صناعی است؛ لکن این ها مجبور هستند که این راه را طی کنند، چون محور اصلی بحث در

مقدمات نکاح، آداب نکاح، همان موارد استثنایی است که کسی می خواهد همسر بگیرد، می تواند زن نامحرم را نگاه کند. محور اصلی بحث، نظر به زنی است که می خواهد با او مَحرَم شود. بنابراین اصل حکم که اگر ذکر می شد، با آن روش فقهی مسئله نکاح هماهنگ نبود؛ لذا - اختصاصی به شرایع ندارد - غالباً در کتاب های فقهی این نظم رعایت نمی شود که مثلاً اوّل گفته شود نظر به اجنبی حرام است، مگر در مواردی که یکی از آنها مثلاً نظر به زنی است که می خواهد با او ازدواج کند، چون محور اصلی بحث نکاح همان «نظر الی الأجنبیه» که می خواهد با او نکاح کند؛ لذا این ها را موارد استثنایی ذکر کردند.

مطلب دوّم آن است که در بحث قبل اشاره شد، اینکه می گویند نظر به اجنبیه ای که می خواهد با او نکاح کند جایز است، آیا این نظیر لباس یا غیر لباسی است که انسان می خواهد بخرد؟ لباس های فراوانی و پارچه های فراوانی را نگاه می کند تا یکی را بپسندد، آیا این جا هم همین طور است؟ این جوان، این دخترها را نگاه بکند تا یکی را بپسندد؟ گفتند نه، این چنین نیست؛ بلکه اگر مادر، خواهر، دختر او پیشنهاد دادند که فلان دخترخانم برای ازدواج و همسری شما مناسب است، از آن به بعد او می تواند شخص معینی که می خواهد با او ازدواج بکند را نگاه کند. دو تا نظر هست: برخی ها گفتند که آزاد است و می تواند نگاه کند و هر کدام را پسندید، انتخاب کند؛ نظر دوّم این است که نه، وقتی یک شخص معینی را خواهر یا مادر یا بستگانش که مَحرَم او هستند

پیشـنهاد دادند و وقتی بنا شد با او ازدواج کند، آن وقت می تواند نگاه کند؛ البته این نظر دوّم به عنوان احتیاط وجوبی است نه فتوا.

پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، «الله» منزّه از آن است که بگوییم او چگونه ادب را با بنـدگان رعایت کرده است؟! ادب را بایـد از این طرف اسـناد داد، می گویند انبیاء با خدای سـبحان چه ادبی را دارند؟ «الأدب مع الله»؛ اما این ها می گویند عنایت بزرگ است نسبت به کوچک، نه اینکه ادب کرد؛ اگر یک بزرگی نسـبت به کوچک عنایت کنـد، لطف کنـد، محبت کنـد، نمی گویند ادب کرد، بلکه می گویند لطف کرد، عنایت کرد، منّت گذاشت؛ لذا از این طرف رساله هایی درباره «الأدب مع الله» نوشـتند؛ اما از آن طرف کسـی به خودش اجازه نـداد که ادب خـدا نسـبت به بنـدگانش را بنویسد. بنابراین این دو نظر هست: برخی ها گفتنـد به اینکه او می توانـد نگاه بکند و هرکدام را پسـندید، با او ازدواج کند؛ دیگران گفتند نه، با هر کدامی که می خواهد ازدواج کند، می تواند نگاه کند؛ البته آن ها که گفتند محدود است، فتوا ندادند، بلکه احتیاط وجوبی کردند و آنهایی هم که گفتنـد آزاد است، شـرطی را هم مشـخص کردنـد، به این شـرط که نگاه او نگاه نامَحرمانه نباشـد؛ مثل اینکه دارد یک گل را نگـاه می کنـد یـا تابلوی خوبی را نگاه می کنـد یا فرش خوبی را نگاه می کنـد یا ساختمان خوبی را نگاه می کنـد، این نگاه، نگاه اعجازآمیزی است و خوشـش می آیـد؛ اما دیگر لذّت در آن نیست، یک؛ ریبه و فتنه و مانند آن در آن نیست، دو؛ و اگر کسی اطمینان ندارد که یک چنین نگاهی

بکند، معلوم می شود جایز نیست.

غرض آن است که آن بزرگانی هم که می گویند نگاه برای ازدواج مثل نگاه به پارچه است برای خریدن؛ یعنی همین طور، پارچه ها هر رنگی که خوشش آمد این دیگر لذّت جنسی در آن نیست، یا چند تا ساختمان را می بیند و یکی را قبول می کند برای خریدن، هر ساختمانی که خوشش می آید آن دیگر لذّت محرَّم در آن نیست، این دسته گلهایی که در این گل فروشی ها هست، همه این ها زیباست و معطّر، این دیگر لذّت های غریزی در آن نیست؛ اگر کسی اطمینان دارد که این جور نگاه می کند، آن وقت بله. این برای آن است که یک فتوای باز و آزادی مرحوم صاحب جواهر دارد که آن فتوا را باید بخوانیم، آن فتوا را مرحوم آقا سید محمد کاظم هم داد (۱) - در بسیاری از موارد مرحوم آقا سید محمد کاظم موافق با صاحب جواهر است و مسلّط بر جواهر هم بود - و همان فتوا را مرحوم آقا سید عبد الأعلی سبزواری(رضوان الله تعالی علیه) دارد، (۲) - او از فقهای بزرگ ما هستند؛ منتها نامی ندارند - که با جلال و شکوه از صاحب جواهر اجلال و تکریم دارد، این را نقل می کند و می پذیرد. مرحوم صاحب جواهر گفته، آقا سید محمد کاظم پذیرفته، آقا سید عبد الأعلی پذیرفته؛ از آن طرف مرحوم آقای بروجردی، سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه)، مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه) و از مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی هم نقل کردند، این ها نپذیرفتند.

۱-

۲- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۳۲ و ۳۳.

طباطبائی یزدی، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.(۱)بقره/سوره۲، آیه۳۵.(۲)انعام/سوره۶، آیه۱۵۱.

۱- محور این ها احتیاط وجوبی است، بیان مرحوم صاحب جواهر و مرحوم آقا سید محمد کاظم احتیاط استحبابی است؛ ولی دو طرف در این جا سهیم اند که اگر کسی فتوا داد که زن ها را می تواند ببیند و هرکدام را پسندید با او ازدواج کند؛ مثل این است که ساختمان ها را می بیند، فرش های خوب را می بیند، تابلوهای خوب را می بیند، از این نگاه خوشش می آید؛ اما نگاه غریزی نیست، با این وضع گفتند نگاه بکند، نه نگاه غریزی. بنابراین آن بزرگانی هم که گفتند آزاد است، این چنین نگاهی را توجیه کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، بعضی از جاها غُرُق گاه است؛ مثل این که موی زن را نمی شود نگاه کرد، ولو لذّتی نباشد.در بعضی از چیزهاست که قرآن کریم دارد نزدیک نشوید؛ مثل اینکه به آدم و حوّا(سلام الله علیهما) فرمود: (لاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَهَ)،

۲- در بخشی از سور دارد که (لاَ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)؛

یک دور نهج البلاغه را ندیده باشد، روزی یک صفحه هم نهج البلاغه را ببینید باز کافی است، باید نهج البلاغه در دستتان باشد، این ها کتاب های اصلی ماست - که حضرت داشت سخنرانی می کرد و عدّه ای هم نشسته بودند، یک زنی هم از کنار عبور کرد؛ برخی از افرادی که آن جا نشسته بودند یک زیر چشمی نگاهی کردند یا بالاتر از زیر چشمی، یک نگاهی کردند، حضرت فوراً در همان جلسه به این ها فرمود: این کسی که از این جا رد شد، همان است که شما در خانه تان دارید، چیز دیگری نیست، او از عالَم دیگر نیامده، کسی که از این جا رد شد همین است که شما در خانه هایتان دارید، چرا به این و آن نگاه می کنید؟! بنابراین راه ها را باز گذاشته و فرمود به اینکه می توانید نگاه بکنید در صورتی که آن راه درونتان را ببندید. پس این برای آن است که قداست صاحب جواهر و عظمت علمی صاحب جواهر محفوظ بماند و همچنین قداست آقا سید محمد کاظم، قداست مرحوم آقا سید عبد الأعلی که حالا فتواهای این ها را که می خوانیم، مشخص شود که در چه فضایی اجازه دادند که حتی بدن او را ببینند، یک؛ حتی شخص معیّن را اگر در نظر ندارد، اشخاص متعدّد را ببیند تا یکی را انتخاب بکند، دو؛ در چنین مواردی است انسانی که مسلّط بر خودش است و می داند که از یک جمالی خوشش می آید، آن طوری که از یک ساختمان خوشش می آید. این دسته گل های فراوانی که در گل فروشی هست، هر کسی از یک گلی لذّت می برد و خوشش می آید، این گونه از لذّت ها، لذّت های غریزی که نیست؛ این گونه از خوشایندها، خوشایند

غریزی که نیست، فرمود اگر این طور شد عیب ندارد. بنابراین خیلی فرق است! آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود: خودتان را هدر ندهید، هر چه که می خواستید خدا به شما داد، او چیز دیگر که نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن برای اوحدی هست؛ مثل اینکه انسان گل را نگاه می کند و از آن لذّت می برد، این طور اگر برای اوحدی پیدا شد فرمایش ایشان این است؛ اما در بعضی از موارد دارد به اینکه نزدیک این کار نشوید! برای اینکه به دام می افتید و خطر دارد، ولو خود این حرام نیست؛ اما در معرض خطر هست.

بنابراین ما یک آداب داریم و یک اسرار داریم و یک ادب «مع الله» داریم که ادب «مع الله» برای انبیاء و اولیاست و مؤمنان خاصی که با خدای سبحان چگونه مؤدّبانه سخن می گویند. از وجود مبارک حضرت امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه سجادیه این دعا هست، دعای عرفه وجود مبارک سید الشهداء جداست؛ (۱) اما دعای عرفه وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیهما) در صحیفه سجادیه هست. حضرت در دعای عرفه ای که در صحیفه سجادیه است به ذات اقدس الهی عرض می کند که «أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ، وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ، وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»؛ (۲) خدایا! از من پَست تر احدی در عالَم نیست، «أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ» هستم، «أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ» هستم، «مِثْلُ الذَّرَّهِ» هستم، «أَوْ دُونَهَا» هستم؛ اما وقتی بالای منبر مسجد شام قرار گرفت، فرمود: مردم! بزرگتر از من در کره زمین احدی نیست و هر دو را هم درست گفت؛ آن جا

۱- الاقبال بالاعمال(ط - الاحدیثه)، السیبن طاووس، ج۲، ص۷۴.

۲- الاقبال بالاعمال(ط - الاحدیثه)، السیبن طاووس، ج۲، ص۹۵.

که جـای معرّفی مقام خودشان است، فرمود: من کسـی هسـتم که در تمام کره زمین کسـی مثل من نیست و درست فرمود: «أنا بن کـذا»، «أنـا بن کـذا»، مـا نرفتیم منـا؛ ولی منـا را زنـده کردیم، مـا حـج نکردیم فقط عمره انجام دادیم؛ ولی مکه را ما زنـده کردیم، الآن مکه مـدیون ماست، «أَنَا ابنُ مَکَّهَ وَ مِنَی, أنا ابنُ زَمزَمَ وَ الصَّفَا» (۱) مردم! من کی هستم و من چه کسی هستم، در تمـام کره زمیـن مردی به عظمت من نیست و درست فرمـود. بنـابراین آن جـا که ادب «مع الله» است حسـاب خـاص دارد، آن جایی که سخنرانی با مردم است، حساب مخصوص دارد، فعلاً در آداب نکاح هستند که این ادب نکاح به این صورت است.

پس بنـابراین این فرع را مرحـوم صـاحب جـواهر و امثـال صـاحب جـواهر مشـخص کردنـد. عبـارت مرحوم صـاحب جواهر را بخوانیم، بعـد معلوم می شود که ایشان در چه فضایی این فرمایش را فرمودنـد. مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) در جلد ۲۹ جواهر، صـفحه ۶۷، در همین مسـئله جـواز نظر به مرئه ایی که قصـد نکـاح دارد، فرمود به اینکه دلیـل منع، مطلق نیست که همه موارد را شامـل شود و دلیـل تجویز هم بسـته نیست که خصوص وجه و کفّین باشـد، بلکه خودِ بـدن را هم می شود نگـاه کنید. فرمود به اینکه: «ضـروره عدم تیسّر الاختصاص النظر إلیهما فقط باعتبار عدم انفکاک ذلک عن النظر إلی الشعر و العُنق و غیر ذلک مما خارج عن حدّ الوجه، فلامَحیص للفقیه الذی کشف الله عن بصیرته عن القول بجواز النظر إلی جمیع جسدها بعد تعاضد تلک

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۱۳۸.

النصوص». برخی ها در آن روایات، سنداً یا دلالةً اشکال کردند؛ لکن ایشان می فرماید روایات فراوانی هست که از آنها استفاده می شود که کل بدن را می تواند ببیند. «بعد تعاضد تلك النصوص و کثرتها و فیها الصحیح و الموثق و غیرهما الدالّ بأنواع الدلاله علی ذلک». مرحوم سید هم همین فتوا را در عروه دارد، (۱) مرحوم آقا سید عبد الأعلی سبزواری(رضوان الله علیهم اجمیعن) هم همین فتوا را دارد، مرحوم آقا سید عبد الأعلی با اجلال و تکریم از مرحوم صاحب جواهر یاد می کند، می فرماید - بعد یک ضابطه ای هم ذکر می کند - به اینکه در چند جاست که باید این بدن را دید؛ آن جا که طبیب می بیند یا آن جا که برای شناسایی هست، برای شهادت هست و همچنین برای ازدواج؛ منتها این شخص باید مطمئن باشد که آلوده نمی شود؛ نه به خود او و نه با زن های دیگر، این شرط اساسی است. (۲) احتیاط در این است که مثلاً به وجه و کفّین و مانند آن اختصار بکند، این احتیاط، احتیاط استحبابی است؛ اما درباره اینکه هر زنی را می تواند ببیند تا انتخاب بکند، این جمله در فرمایشات صاحب جواهر نیست؛ بلکه فقهای دیگر مطرح کردند، آنها احتیاط استحبابی کردند، مرحوم آقا سید محمد کاظم احتیاط استحبابی دارد، مرحوم آقای بروجردی، آقا سید ابوالحسن اصفهانی، سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیهم اجمعین) و برخی از فقها احتیاط وجوبی دارند. این درباره آن قسمتی که مربوط بود به نگاه به همه بدن، یک؛ و بخشی که مربوط بود به اینکه هر کسی می تواند مطلقا نگاه

۱-

۲- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۳۲ و ۳۳.

کند تا یکی را بپسندد، دو؛ منتها فضا، فضای طهارت است که می داند آلوده نمی شود.

مطلب بعدی آن است که آن روزها برده داری بود، برده داری می دانید یک چیز مشئوم و نحسی است و اسلام تلاش و کوشش کرد که این برده داری را بردارد به هر وسیله ای بود، شما ببینید ما «کتاب الرِّق» در فقه نداریم؛ اما «کتاب العتق» داریم، تمام وسائل برای این است که آزاد بکنند؛ اما گروهی هستند که جز از راه برده داری اصلاح نمی شوند، این ها هیچ تربیتی ندیده اند، مگر اینکه تحت تربیت شدید قرار بگیرند تا هدایت بشوند، خیلی فاصله ای با حیوانات ندارند آنهایی که در بیابان و جنگل ها بطور آزاد زندگی می کنند؛ البته اگر بتوان بدون برده داری آنها را هدایت کرد و تربیت کرد، مقدم اند. آن روزی که برده داری رسم بود، گفتند به اینکه نگاه به برده دیگری هم حرام است؛ یعنی کنیز دیگری را کسی بخواهد نگاه کند، حرام است؛ منتها آن را در «کتاب البیع» ذکر می کنند، نه در کتاب نکاح. در کتاب نکاح مال کسی است که بخواهند با او ازدواج کنند، در کتاب بیع می گویند چون أمه را خرید و فروش می کنند، اگر کسی بخواهد یک أمه ای را نگاه کند حرام است، نگاه به أمه هم مثل نگاه به حُرّه حرام است، اگر وجه و کفّین باشد این مستثناست برای هر دو، اگر خواست بیش از آن مقدار را نگاه کند در مواردی جایز است که می خواهد بخرد؛ لذا در «کتاب التجاره» باب البیع، آن جا این مسئله مطرح است. (۱) اگر مرحوم محقق در شرایع این چنین فتوا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۷۳.

دارد در همین بحث نظر «إلی المرأه» که فرمود: «و کذا یجوز أن ینظر إلی أمه یرید شرائها و إلی شعرها و محاسنها»، (۱) اگر این فرمایش را ایشان ذکر کرده این مربوط به نکاح نیست، بلکه مربوط به کتاب التجاره است. از نظر نکاح فرقی نمی کند اگر خواست با أمه ای ازدواج کند، چون ازدواج با أمه؛ یعنی تحلیل شدن أمه که سه تا راه دارد: یا به اذن مولای او با او ازدواج می کند، یا از مولای او می خرد، یا مولای او تحلیل می کند؛ تحلیلِ مولا، تملیک مولا و عقد مولا، سه تا راه دارد که یک کسی بخواهد با کنیز زندگی کند: در جایی که بخواهد نکاح کند، وارد همین مسئله است؛ درآن جایی که می خواهد بخرد، در «کتاب البیع» جواز نظر به این أمه که می خواهد بخرد مطرح است، آن جا هم همین طور است؛ گرچه مرحوم محقق در شرایع این را در باب نکاح ذکر کرده؛ ولی اگر کسی خواست با او نکاح کند که مثل زن آزاد است و فرقی ندارد؛ اما اگر کسی خواست بخرد، چون حکم آن، غیر از حکم نکاح است و جداست، لذا جداگانه و علیحده ذکر کرد. «و کذا یجوز ان ینظر إلی امه یرید شرائها و إلی شعرها و محاسنها» مثل همین زن آزاد. پس زنی که می خواهد با او ازدواج کند حکم آن این است، أمه ای که می خواهد بخرد حکمش این است؛ حالا جایی که نه سخن از ازدواج است و نه سخن از خرید و فروش؛ دو مسئله هم مانده است: یکی زن های اهل ذمّه اند

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

که کسی نمی خواهد آنها را بخرد و نمی خواهد با آنها ازدواج کند، آنها هم با آن وضع غیر اسلامی بیرون می آیند، نگاه به آنها جایز است یا جایز نیست؟ پس اوّل زن آزادی است که می خواهد با او ازدواج کند، دوّم أمه ای است که می خواهد او را بخرد، سوّم نساء اهل ذمّه اند یا کافر حربی، چهارم این روستایی هایی هستند «إِذَا نُهِیْنَ لاَیَنْتَهِین»، (۱) این ها با وضع باز برای خرید و فروش به شهر می آیند، این ها جایز است یا جایز نیست؟ فرمایش مرحوم محقق در متن شرایع «و یجوز النظر إلی أهل الذمه و شعورهنّ لانهن بمنزله الإماء لکن لایجوز ذلک لتلذّذ و لاریبه و یجوز أن ینظر الرجل إلی مثله» (۲) که حکم دیگر است. درباره نساء اهل ذمه به چه دلیل جایز است؟ در بعضی از نصوص دارد که این ها «بمنزله الإماء» هستند، یا فیٔ مسلمین هستند. اگر این ها اسیر جنگی باشند، بله در اختیار امام هستند؛ اما اگر اسیر جنگی نباشند، مستأمن باشند در دولت اسلامی، همان طوری که مسلمان ها در کشور غیر اسلامی مستأمن اند؛ یعنی در پناه آنها هستند، حالا یا رسماً جزء افراد آن ملت شمرده شدند برای این کارتی که گرفتند، یا نه پناهنده شدند، بالاخره در پناه دولت کفر هستند؛ همان طوری که مسلمان وقتی در پناه دولت غیر اسلامی باشد مال او، خون او، عِرض و حیثیت او محفوظ است؛ غیر مسلمان هم وقتی مستأمن باشد و تعهّد گرفته باشد که امنیت او را نظام اسلامی باید فراهم بکند، این

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۶۹ و ۴۷۰.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

دیگر به منزله إماء نیست، بلکه شهروند اسلامی است؛ اگر چنانچه این چنین باشد، چون شهروند اسلامی است، حرمت خاص و احترام مخصوص دارد. این تعبیر در بعضی از نصوص هست که نسای اهل ذمه به منزله إماء هستند، چرا؟ برای اینکه شوهرانشان ذمّه را قبول کردند و این ها هم تابع آنها هستند، پس به منزله إماء هستند؛ اگر به منزله إماء امام باشند، إماء مردم نیستند تا نگاه به آنها جایز باشد، بلکه این ها همسر دارند و اگر إمای امام باشند، به هر حال باز حرمت ویژه را به همراه خواهند داشت.

بنابراین فتوا دادن به اینکه «لاـنهن بمنزله الإماء»، این مشکل است؛ ولی نصوص طایفه چهارم این ها را شامل می شود. طایفه چهارم این زن هایی هستند که از روستا به شهر می آیند، مقیّد نیستند و با همان وضعی که در روستا کار می کنند، دست و بخشی از بدن آنها باز است و کار می کنند با همان وضع به شهر می آیند، آنها هدفی جز آمدن به شهر و رفع حوائج چیز دیگر ندارند و منزّه هم هستند؛ اما در روایات دارد که اگر نگاه شما به این ها بیافتد عیب ندارد، البته «لا لتلذّذ و لا لریبه»، چرا؟ «لأَنَّهُنَّ إِذَا نُهِيْنَ لايَنْتَهِين»، شما بر فرض نهی از منکر بکنید، نهی از منکر بکنید او که نمی پذیرد. می خواهند از «لأَنَّهُنَّ إِذَا نُهِيْنَ لاـيَنْتَهِين» به نساء اهل ذمّه تعدّی بکنند که شما اگر نهی بکنید آنها که متأثر نمی شوند. درباره روستایی ها چون خیلی در معرض ریبه و فتنه و مانند آن نیست، آنها با همان لباس و بدن عادی که می آیند، این طور نیست که فتنه ای را به همراه داشته

باشـد؛ ولی نگاه به بـدن جایز نیست مثل اینکه نگاه به موی نامَحرم جایز نیست ولو فتنه ای در کار نیست؛ اما نساء اهل ذمّه این طور نیسـت، بـا فتنـه و ریبـه همراه است و مشـکلی دارد. دربـاره این «لا ـنهن إِذَا نُهِيْنَ لا ـيَنْتَهِين» حـداکثر می شـود که از نسـاء روسـتایی به نسـاء اهـل ذمّه تعـدّی کرد؛ اما در نظام اسـلامی آن جا که امر به معروف و نهی از منکر اثر نـدارد، یقیناً آن جا را شامـل نمی شود؛ یعنی زن هـای مسـلمانی که نهی از منکر در آنها اثر نـدارد، نمی شود آنها را مشـمول این قرار داد که گفتند «إِذَا نُهِيْنَ لايَنْتَهِين» وچون «إِذَا نُهِيْنَ لايَنْتَهِين»، پس می شود آنها را نگاه کرد.

مشـکل اساسـی ما در موفق نبودن امر به معروف و نهی از منکر این است که ما درست امر به معروف و نهی از منکر را بررسی نکردیم؛ یک زنی که بدحجاب است از اول خیابان تا آخر خیابان که دارد گذر می کند، هر کس او را دید با نگاه بغض آمیز و نفرت آمیز نگاه بکند او فردا خودش را جمع می کند. ما حداقل امر به معروف و نهی از منکر را یا نمی دانیم یا نمی خواهیم عمـل بکنیم! تمام خانم های محجّبه وقتی دارنـد رد می شونـد، وقتی یک خانم بـدحجابی را می بیننـد بغض آمیز و مثل اینکه زباله را دارند نگاه می کنند؛ مردها هم وقتی که او را نگاه می کنند مثل اینکه دارند یک زباله ای را نگاه می کنند، او خودش را جمع می کنـد. اصـلاً خصـیصه زن این است که خودآرایی کند، وقتی ببیند همه بینی شان را گرفتند، او خودش را جمع می کند، این حداقل نهی از منکر است نه اینکه نهی از منکر

یعنی حجابت را رعایت بکن! آن انزجار قلبی هست؛ حالا آن فرصت ندارد که به او بگوید که حجابت را رعایت کن؛ ولی این نگاه که واجب است و این نهی از منکر است. آدم وقتی که چیز زشتی را می بیند، باید به عنوان یک امر منفور نگاه بکند. کدام زن بدحجابی است که وقتی از یک خیابانی دارد می گذرد، ده ها و صدها زن و مرد دارند بینی شان را می گیرند، او خودش را جمع می کند. او از تظاهر لذّت می برد، او از ارائه جمال لذّت می برد. وقتی ببیند که همه از او متنفّرند مثل اینکه دارند سطل زباله را نگاه می کنند، خودش را جمع می کنند، این می شود نهی از منکر، نه اینکه نهی از منکر این است که ما بایستیم و بگوییم که حجابت را حفظ بکن!

بنابراین روایتی که دارد این روستایی ها که می آیند «إِذَا نُهِيْنَ لايَنْتَهِين»، کشف از ضعف فرهنگی این ها می کند، این ها با همان دست کارگری شان می آیند، با همان لباس کارگری شان می آیند، با همان بدن کارگری شان می آیند، از زمین کشاورزی آمده، این دیگر ریبه و فتنه و این ها همراهش نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: اما این یک روایتی نیست که به آن فتوا داده باشند و بگویند به اینکه هر قسمت بدن زن را می شود نگاه کرد، این برای این است که حرمتی ندارد اگر نگاه شما افتاد؛ ولی جایی که لذّت هست، ریبه هست، در معرض فتنه هست، این هرگز این ها را شامل نمی شود. اگر چنانچه در معرض فتنه باشد این نگاه، اصلاً خطرش همین است که در معرض فتنه است و آلودگی است، آن مثالی که شما زدید این چنین نیست؛ اما جمال

او منشأ فتنه است، منشأ فتنه را گفت نگاه نکنید، آلوده می شوید!

بنابراین از روایاتی که مربوط به روستایی هاست، نمی شود به نسای اهل ذمّه تعدّی کرد؛ اما نگاه به آنها و تکرار نگاه به آنها «لاـریبه و لاالضـروره» عیب نـدارد. غرض این است که نسـاء اهـل ذمّه و همچنین نساء کفار مثل زن مسـلمان نیسـتند؛ برخی ها خواسـتند بگویند به اینکه این ها با زن های دیگر کاملاً فرق دارند و همه قسـمت های بدن آنها را می شود دید، ما راهی برای اثبـات این نـداریم و چون نگاه به این ها خطر ریبه وماننـد آن را به همراه دارد؛ لـذا بایـد که نهایت احتیاط ملحوظ شود، ولی بـدون ریبه و تلـذّذ نگاه به آنها جایز است. بنابراین کفّاری که وارد ایران می شونـد، نگاه به این ها جایز است، در صورتی که «لتلذّذ» نباشد، یک؛ در معرض فتنه نباشد، دو؛ نگاه به این ها جایز است، برخلاف نگاه به زن های مسلمان.

«فتحصّل» که نگاه به زن مسـلمان در حکم بعـدی خواهـد آمد که نظر به این ها جایز نیست، حالا در خصوص وجه و کفّین بر زن واجب نیست که آن ها را بپوشانـد؛ ولی از عـدم وجوب سَتر وجه و کفّین برنمی آیـد که نظر هم جایز است. زن می تواند برای تأمین زندگی خودش تا «مِعصم» او باز باشد و صورتش باز باشد که حاجتش را برآورده کند. جواز کشف مسـتلزم جواز نظر نیست، اگر برای زن جـایز بود که صورت را نپوشانـد و دست را دسـتکش نگـذارد، معنـایش این نیست نگاه مرد هم جایز است، کما سیأتی؛ ولی نگاه مرد به زنی «یرید إزدواجها» حکم آن گذشت، نگاه مرد به أمه ای که «یرید شرائها» اشاره

شـد؛ منتها کتاب بیع عهـده دار این کار است، نگاه مرد به نساء اهل ذمه دلیل روشـنی بر جواز نیست، مگر از روایات «إِذَا نُهِیْنَ لاـیَنْتَهِین» کمـک بگیریم، نگاه مرد به زن های روسـتایی که برای خریـد و فروش به شـهر می آینـد و خیلی مقیـد نیسـتند جایز است، چون منصوص است؛ فرمود نگـاه به این هـا جـایز است، چون «إِذَا نُهِیْنَ لاـیَنْتَهِین»، او عـادت کرده به لباس کارگری؛ نه خودآرایی دارد و نه فتنه ای در کار است، با همان لباس کارگری می آید به شـهر؛ همان طوری که در مزرعه خودش دست و بخشـی از بدن او باز است، با همان وضع می آید به شـهر. از نصوص «إِذَا نُهِیْنَ لایَنْتَهِین» می شود تعدّی کرد به نساء اهل ذمّه، مضافاً به بعضی از نصوصی که درباره خصوص نساء اهل ذمّه آمده است که مؤید مسئله است.

نکاح ۹۴/۰۸/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مستحضـرید که کتـاب نکـاح به سه بخش تقسـیم می شود: نکـاح دائم، نکـاح منقطع و نکـاح إماء. در نکاح دائم چهار فصـل است: فصل اول آداب عقـد، دوم خود عقـد، سوم اولیای عقد، چهارم احکام و مسائل مترتّبه بر عقد است. (۱) در آداب عقد، اسـتحباب نکاح، خطبه قبل از عقد، ولیمه برای نکاح و همچنین آداب آمیزش ذکر شده است؛ ملحقات این قسمت مربوط به جواز نظر است که کجا انسان می توانـد نگاه کنـد و کجا می تواند نگاه نکند. یک بخش درباره مرد نسبت به مرد است،یک بخش درباره زن نسبت به زن است،یک بخش مربوط به مرد نسبت به زن ویک بخش هم مربوط به نگاه زنبه مرد، این بخش های چهارگانه جداگاه

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۲۴.

بحث می شـود؛ یعنی نگـاه مرد به مرد، نگـاه زن به زن، نگـاه مرد به زن و نگـاه زن به مرد؛ آنچه که تـاکنون محور بحث قرار گرفته شـد، نگـاه مرد به زنی بود که «أراد أن یتزوج بهـا»، به همین مناسـبت از نظر جواز نگـاه وارد مسـئله إمـاء شدنـد که اگر کنیزی را بخواهد بخرد، او می تواند نگاه کند و از آن جا وارد مسـئله نساء اهل ذمّه شدند. مستحضرید که این نگاه بی حرمتی به زن است، مثل تصـرّف در مال؛ تصرّف در مال بدون اذن صاحب آن جایز نیست، این جا تصرّف در زن هست و او؛ چه اذن بدهد و چه اذن ندهد جایز نیست، برای اینکه صاحب اصـلی آن«الله» است. قبلاً گذشت که ناموس زن، ناموس مرد و مانند آن جزء اموال نیست، اگر هم حقی باشـد مؤلَّف از «حقِّ الله» و حقِّ خود انسان است؛ لذا اگر در مواردی که تجاوز به عُنف شود و همه اولیا رضایت بدهند،حکم اعدام این شخص هست، برای اینکه این حکمِ الله را، حقِ الله را تضییع کرده است. ناموس مرد و نـاموس زن برای خـود زن ومرد نیست، بلکه زن امین نـاموس است، مرد امین نـاموس است؛ لـذا بـا رضـایت حـل نمی شود، با معاطات حل نمی شود، با رضایت بعد الاجبار حل نمی شود و مانند آن.

در بخش های پایانی بحث های روز اخیر، جریان نگاه به اهل ذمّه مطرح شـد، دلیلی که در آن روایات بود خیلی تام نبود؛ لـذا خیلی از فقها حاضـر نشدنـد فتوا بدهنـد که نگاه به زن های اهل ذمّه به صورت باز جایز است؛ ولی آن طور هم نیست که نظیر

نگاه به زن های اسلامی باشد

که فقط یک بار آن هم وجه و کفّین نگاه شود، بلکه بیشتر از آن می تواند نگاه کند، مازاد بر وجه و کفّین برخی از محاسن را نگاه کند؛ اما «لالذّه و لالریبه». درباره زن های اسلامی، ولو ریبه هم نباشد، ولو لذّت هم نباشد، نگاه به موی آنها جایز نیست، چون در روایت قبلاً ملاحظه فرمودید که ائمه فرمودند: «الشَّعْرُ أَحَدُ الْجَمَالَيْن»، جمال گاهی به لحاظ چهره است، گاهی به لحاظ مو و گاهی به لحاظ هر دو، آن روایتی که خواندیم این بود که «الشَّعْرُ أَحَدُ الْجَمَالَيْن»؛ (۱) نگاه به موی زن نگاه به جمال اوست و این مشروع نیست، ولو لذّت و ریبه هم در کار نباشد.پرسش: ...؟ پاسخ: تاکنون که حکم همه اینها روشن شد؛ اما حالا روایاتی که مربوط است بر نگاه به زن های اهل ذمّه و نگاه به زن هایی که اهل بیابان هستند؛ گاهی از آنها به عنوان روستایی و گاهی هم به عنوان بادیه نشین تعبیر می شود؛ البته اگر شهری حکم روستایی را پیدا کند، حکم آن عوض می شود و اگر روستایی حکم شهری را پیدا کند، موضوع عوض می شود و مانند آن.

وسائل جلد بیستم، باب ۱۱۲، صفحه ۲۰۵، نگاه به زن های اهل ذمّه را مطرح کردند: «بَابُ جَوَازِ النَّظَرِ إِلَى شُعُورِ نِسَاءِ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ أَيْدِيهِنَّ» که می شود موی آنها را نگاه کرد، دست آنها را نگاه کرد. آنها خودشان اهل ذمّه نیستند، برای اینکه تعهّد برای شوهرهای آنهاست، این چنین نیست که آنها تعهّد بسپارند سالانه یا ماهانه چقدر باید ذمّه بپردازند، ذمّه را شوهران آنها می پردازند نه خود آنها؛ ولی آنها

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۸۸.

در پرتو ذمّه پذیری شوهرهای اینها از حرمت خاص برخوردارند.

روایت اوّل که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد (۱) و در این باب غیر از ایشان روایتی نقل نکردند، مرحوم کلینی«عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنِ النَّوْفَلِیِّ عَنِ السَّکُونِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) لَا حُرْمَهَ لِنِسَاءِ أَهْلِ الذِّمَّهِ أَنْ یُنْظَرَ إِلَی شُعُورِهِنَّ وَ أَیْدِیهِنَّ»؛ (۲) این جمله، جمله خبریه ای است که به داعی انشاء القا شده؛ یعنی نگاه به موی آنها و دست آنها جایز است،یقیناً وجه و کفّین به طریق اولی جایز است. در زن های اسلامی که نگاه به موی آنها جایز نیست و نگاه به دست آنها- دست غیر از مسئله کفّ است؛ یعنی ساعد و بازو - جایز است و حرمتی ندارد.

روایت دوّم که مال قرب الاسناد است از وجود مبارک امیرالمؤمنین(سلام الله علیه)، تعبیر آن این است که «لَا بَأْسَ بِالنَّظَرِ إِلَی رُءُوسِ نِسَاءِ أَهْلِ الذِّمَّهِ وَ قَالَ» که مسلمان ها اهل ذمّه را در سفرهایشان، در حاجت هایشان بر منزل آنها نازل می شوند و می توانند نگاه کنند به مو و بدن آنها؛ ولی مسلمان بر مسلمان نازل نمی شود «إِلَّا بِإِذْنِهِ». در سفرها اگر چنانچه انسان به یک محلّی برخورد که مثلاً اهل ذمّه هستند، می تواند وارد منزل آنها شود، چه اذن بدهند و چه اذن ندهند؛ ولی اگر خواست وارد منزل یک مسلمان شود، بدون اذن جایز نیست، این نگاه راجع به تصرّف در مکان آنهاست.«وَ قَالَ یَنْزِلُ

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۴، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۲، ط آل البیت.

الْمُسْلِمُونَ عَلَى أَهْلِ الذِّمَّهِ فِی أَسْفَارِهِمْ وَ حَاجَاتِهِمْ وَ لَا يَنْزِلُ الْمُسْلِمُ عَلَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (۱) که این از بحث کنونی ما بیرون است. طبق روایت اوّل نگاه به مو و دست اینها؛ چه ساعد و چه عَضُد جایز است.

در روایت بعدی؛یعنی باب ۱۱۳، صفحه ۲۰۶، مسئله نگاه به دست و محاسنِ بدن زن های اهل بادیه است. «بَابُ جَوَازِ النَّظَرِ إِلَى شُعُورِ نِسَاءِ الْأَعْرَابِ وَ أَهْلِ السَّوَادِ وَ كَذَا الْمَجْنُونَهُ بِغَيْرِ تَعَمُّدٍ» که مجنون حالا بحث ما نیست، سرّش این است که این حرمت و حقّ الهی است در آن جا. این روایت را مرحوم کلینی نقل کرد، (۲) مرحوم صدوق(رضوان الله علیهما) هم نقل کرد. (۳) «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّهٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبَّادِ بْنِ صُهَيْبٍ» که این صحیحه هم هست،«قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام) يَقُولُ لَا بَأْسَ بِالنَّظَرِ إِلَى رُءُوسِ أَهْلِ تِهَامَهَ وَ الْأَعْرَابِ وَ أَهْلِ السَّوَادِ وَ الْعُلُوجِ»؛«طحامه» همان منطقه و بیابان های حجاز را می گویند، «ابطحیالطحامی» همین است، «بطحاء» آن سرزمین مکه را می گویند، این سادات را می گویند «ابطحی»،«بطحایی»، آن سرزمین مکه را «بطحاء» می نامیدند؛ گاهی می گویند «ابطحی» و گاهی می گویند «بطحایی» و مانند آن،«طحامه» هم بخشی از آن محدوده مکه است که «طحامی» هم می گویند به همین مناسبت است.«لَا بَأْسَ بِالنَّظَرِ إِلَى رُءُوسِ أَهْلِ تِهَامَهَ وَ الْأَعْرَابِ وَ أَهْلِ السَّوَادِ وَ الْعُلُوجِ» این بادیه نشین ها. «لِأَنَّهُمْ إِذَا نُهُوا لَا يَنْتَهُونَ»،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۳، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۴، ط اسلامی.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۶۹.

الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۳، ط آل البیت.(۱)توبه/سوره۹، آیه۷۱.

۱- برای اینکه نهی از منکر نمی پذیرند. یک وقت است که نهی از منکر نپذیرفتندر اثر عِناد است ویک وقت است در اثر ضعف فرهنگی است، فرمود اینها این طور هستند که حرف اثر نمی کند، چون مستحضرید نهی از منکر و امر به معروف غیر از تعلیم است، غیر از ارشاد است، غیر از موعظه است، آنها چیز دیگر است و اینها چیز دیگر است. تعلیم جاهل بر همه ما واجب است؛ اگر کسی مسئله را نمی داند یادش بدهیم و گاهی که نیازمند به ارشاد است، رهبری کنیم و گاهی که محتاج به موعظه است، موعظه کنیم، این سه تا باب، بابش جداست و امر به معروف چیز دیگری است. امر به معروف بعد از اینکه مشخص شد که این زید عالماً عامداً دارد گناه می کند، امر به معروف برای این جاست؛ آن وقت از این جا فرمان صادر می شود که این کار را نکن! پس تعلیم جاهل، امر به معروف نیست؛ ارشاد غیر رشید، امر به معروف نیست؛ موعظه افرادی که نیازمند پند هستند، امر به معروف نیست، اینها یک راه دیگر است. امر به معروف امر است، وِلای متقابل مسلمان ها «بعضهم» است که (بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)،

وقتی شما امر کردید، پذیرفت؛ هم ثواب این پذیرش را می برد و هم از خطر آن گناه نجات پیدا می کند و اگر نپذیرفت دوتا معصیت کرد: یکی اینکه مثلاً آن حجاب را رعایت نکرد،یکی اینکه دستور شما را گوش نداد، شما که نخواستید به عنوان استاد چیزیادش بدهید؛ اگر به عنوان استاد چیزیادش دادید و او گوش نداد که معصیت نکرده است، بلکهیک ضرری است که به خودش رسانده است، پای سخنرانی، ارشاد وموعظه شما نشست و گوش نداد، گوش نداد این طور نیست که معصیت کرده باشد، همان معصیت اوّلیه را دارد؛ ولی وقتی شما امر کردید، فرمان دادید و فرمان شما را اطاعت نکرد، دوتا گناه کرد:یکی اینکه آن حجاب را رعایت نکرد،یکی اینکه امر برای وجوب است، شما که نمی خواهید او را یادش بدهید، - این امر بعد از آن سه مسئله است - دستور شما را گوش نداد، گناه دوّم است؛ مثلاً پدر یک وقتی به فرزندش مسئله را یاد می دهد، ارشاد می کند، موعظه می کند، اینها حساب دیگر است؛یک وقتی می گوید بلند شو نمازت را بخوان!یعنی امر است، اگر این نخواند دو تا گناه کرد:یکی اینکه نماز را نخوانده،یکی اینکه فرمان پدر را گوش نداد، نه چون پدر است. در موارد دیگری که سخن از امر به معروف نباشد، بلکه سخن از کارهای عادی باشد، چون دستور پدر را گوش نداد معصیت کرد و معصیت جداگانه کرد، ولو آن کار، کار مباح باشد.

بنابراین مسئله امر به معروف فرمان است و نصابش «بعد العلم و الارشاد و الموعظه» است، وقتی که شخص عالماً عامداً دارد گناه می کند، این جا جای فرمان است. در بعضی

از روزهـای قبـل گـذشت که اگر جـامعه امر به معروف کنـد مردم راحت هسـتند، حـداقل آن این است که یک نگاه منزجرانه کنـد؛ این زنی که بـدحجاب است دارد عبور می کنـد در خیابان های کلان شـهرها، از صـدر تا ساقه خیابان حـداقل دویسـت سیصـد هزار نفر رفت و آمـد می کنند، اگر همه اینها یک نگاه قهرآمیز کنند، این خودش را جمع می کند، این حداقل واجب امر به معروف است، حالا لازم نیست به او بگویند. طرزی به او نگاه کنند که این کار بوی بد می دهد، او دارد برای چه کسـی خودش را نشان می دهد؟! اینها که دارند قهرآمیز به او نگاه می کنند! یک انزجار قلبی است که اولین مرتبه امر به معروف و نهی از منکر است؛ دوّم، اگر یـک کسـی بوی بـد بدهـد و انسـانی از کنـار او عبور کنـد، چگونه به او نگـاه می کنـد، دست و صورتش را نشسـته و با وضع کثیفی دارد عبور می کند، چگونه آدم نگاه می کند، همان طور به او نگاه کند، این واجب است یعنی واجب است! حالا اینها می خواهند درگیر شوند و بگویند که او حرف ما را گوش نداده، شما این طور او رانگاه نکردی! بلکه شـما او را نگاه می کنی به عنوان اینکه آرایش کرده و دارد می رود، او که گوش نمی دهـد، او اصـلاً برای شـما آرایش کرده، وقتی شما با نگاه تعفّن آمیز به او نگاه کنید، او خودش را جمع می کند.

غرض ایـن اسـت که «إِذَا نُهِینَ لا یَنتَهِین» (۱) یـا «إِذَا نُهُوا لا یَنْتَهُونَ»، دربـاره آنهـا روی ضـعف فرهنگی آنهاست، نه اینکه می خواهند عالماً عامداً معصیت کنند؛ اهل بادیه و خیمه زن ها

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص ۴۷۰.

ایـن طـوری هســتند، فرمـود اینهــا کـه روی ضــعف فرهنگی امر بـه معروف و نهی از منکر در آنهــا اثر نمی کنــد، نـه در اثر گردنکشـی، اگر در اثر ضـعف فرهنگی طوری هستند که بگوییا نگویی برای آنها مساوی است؛ لذا «إِذَا نُهِينَ لايَنتَهِين»، دیگر اینها حرمتی ندارنـد. تلذّذ و ریبه و خوفِ فتنه و امثال آن، منطقه ممنوعه است؛ ولی بدون لذّت می شود دسـتشان را نگاه کرد، بازویشان را نگاه کرد، ساعـدشان را نگاه کرد و مویشان را نگاه کرد مثل مرد.پرسـش: ....؟ پاسخ: نه، آنها قابل درک هسـتند، اگر چیزی تعلیمشان بـدهیم و احکام برایشان بگوییم می دانند، اما اینها خیلی از چیزها را نمی دانند که چه چیزی واجب اسـت یـا چه چیزی حرام است؟ برای اینکه یـا تحصـیل کرده خـارج است یـا در دودمـانی تربیت شـد که این مسائل برای آنها اصـلاً مطرح نبود.

بنابراین بعد از اتمام حجّت، سخن از امر به معروف و نهی از منکر است و اینها در اثر ضعف فرهنگی، این بادیه نشین ها و این فیوج و امثال آن- که البته الآن کم شـد - اینها این طور هسـتند. حالا که این طور هسـتند، اگر دست، ساعد و عَضُد آنها لخت بود و آدم نگاه بکنـد با لـذّت و با ریبه یا بی لـذّت و بی ریبه؟ می فرماینـد بی لـذّت و بی ریبه، اگر می دانید که نگاه بکنی به چاه می افتی، حرام است. اصـلاً نگاه به زن، بی حرمتی به زن است. این جمال و جلالی که خدای سـبحان به او داد، حق مسلّم او و خدای اوست، اگر چنانچه کسی نگاه بکند؛ هم بی حرمتی به او شده و هم «حقّ الله» را از بین برده، نه تنها

«حکم الله» را و چون «حق الله» را از بین برده، «حکم الله» را هم از بین برده. عفّت زن حق خداست، برای اینکه بارها این مسئله گفته شد که اگر کسی تجاوز به عنف بکند، بعد همه اولیای این زن بیایند رضایت بدهند، دادگاه حکم خودش را می کند، اینکه نظیر خون نیست که اگر اولیای دم راضی شدند قصاص برطرف بشود یا دیه نخواهند، این حق الهی است، خون نیست که «حق الناس» باشد؛ لذا اگر تجاوز به عنف شده آن شخص اعدام می شود، ولو شوهر راضی شود،پدر، برادر، فرزندبیایند پرونده را مختومه اعلام کنند، این چنین نیست.لذا مسئله این است که فرمود اینها که حرف پذیر نیستند، حرمتی ندارند، چون حرمتی ندارند دست اینها مثل چوب و در و دیوار است، می توانی نگاه بکنی؛ اما خطر تلذّذ و ریبه باشد جایز نیست، این یک مطلب.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، این جا یک چنین حقی را خدای سبحان جعل نکرده، اینجا حریم نیست، این حق را خدا جعل نکرده؛ نه برای خود زن و نه برای خودش، فرمود اینها مثل در و دیوار هستند، نگاه کردیاشکال ندارد؛ اما موی زن مسلمان مثل در و دیوار نیست، در این جا حق جعل شده است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، چون این به ضعف فرهنگی است، ضعف فرهنگی غیر از آن گردنکشی است، اینها که تحصیل کرده نیستند، بلکه اهل خیمه و بیابان گردی و مانند آن هستند جزء ضِعاف هستند، آن قدرت علمی را ندارند که خوب درک بکنند، با دیگران که کاملاً می توانند بفهمند و دارند عالماً عامداً معصیت می کنند خیلی فرق می کند.

مطلب دیگر اینکه بعضی از گناهان است که جاذبه

ندارند؛ ولی گناه است، برخی از گناهان است که مقدماتش باعث انجذاب است؛ آن گناهانی که جاذبه سنگینی ندارند، قرآن و روایات اهل بیت(علیهم السلام) از آنها نهی کرده و آن گناهانی که جاذبه دارند و ممکن است انسان را جذب کنند، نه تنها خود آن گناهان نهی شدند در تعبیرات قرآنی این است که نزدیک آن نشوید!(لاَـ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)، (۱) خود فاحشه که مشخص است که حرام است و بعضی از قسمت هایش هم حدّ دارد؛ اما قُرب به فواحش چیست؟ آیا این قُرب به فواحشی که نزدیک آن نشوید، این نهی تنزیهی است یا نهی تحریمی است؟ بعضی از جاهاست که مثلاً به شما می گویند وقتی که این جا جای پمپ بنزین است، چون خیلی حسّاس است از فاصله دور کبریت هم روشن نکنید، ممکن است آتش بگیرد؛ لذا کل آن محدوده می گویند استعمال دخانیات ممنوع، برای اینکه ممکن است به اندک شیئی منفجر شود؛ لذا می گویند نزدیک آن نروید. در مسئله فواحش می فرماید: (لاَ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)؛یعنی نزدیک این کارها نروید! خود کارها که گناه است، نزدیک این کارها چیست؟

پس بحث قبلی تمام شد؛یعنی نگاه به زن نامحرم در حدّ وجه و کفّین این جایز است بدون تکرار و نگاه به أمه برای خرید و فروش جایز است با آن حدّی که در کتاب بیع مشخص شد، نگاه به زن های اهل ذمّه هم مشخص شد، نگاه به زن های بادیه نشین هم مشخص شد؛ اما در بحث قبل گذشت به اینکه یک وقت است کسی نگاه می کند به یک انسانی که با جمال هست، آن طوری که نگاه می کند به یک قصر مجلّل یا یک تابلوی مجلّل

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۵۱.

یا یک فرش مجلّل یا یک بوستان یا گل مجلّل، او لذّت غریزی نمی برد، او لذّت باصره دارد، لذّت شامّه دارد و از این ساختمان بهره می برد از زیبایی این ساختمان، از زیبایی این فرش دستباف؛ ولی لذّت غریزی نیست. برخی ها خواستند بگویند به اینکه اگر به زن از این راه نگاه کند؛ حالاـ این زنی که در تلویزیون می آید یا غیر تلویزیون، مع الواسطه یا بلاواسطه، خواستند بگویند این جایز است،چون که این نگاه لذّت غریزی که نیست و ریبه هم که در کار نیست.

خدا صاحب جواهر را غریق رحمت کند،او سلطان در فقه است؛ اگر می خواهید ملّا شوید و اگر بخواهید سرمایه حوزوی شوید، هیچ چاره ای ندارید مگر اینکه در خدمت جواهر باشید. او سلطان فقه است و کلّ فقه در دست اوست و قلم، قلم سُربی است،او مکه نرفت و خیلی از جاها نرفت، نشست در کنار مضجع ملکوتی حضرت امیر(سلام الله علیه) و این را سُرب ریخته، این است. این را مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) می فرماید که شما از خطر نفس درونی بی خبر هستید. خود عبارتایشان را بخوانیم تا معلوم شود که از نظر فنّی احتیاج به تکمیل دارد. اگر یک مفسّر ناب بود این را خدمت قرآن می برد و اگر حکیم بود خدمت فلسفه می برد و باز می کرد؛ اما چون دستش از این دو جهت کوتاه است، همان از مجرای فقهی می خواهد مسئله را حل کند و البته خوب هم حل کرده است. حالا این نظرش به همان فرمایشی که از مرحوم نراقیبا دیگران نقل شده است که اگر نگاه به زن نظیر نگاه به یک تابلوی زرّین باشد

که لذّت باصره باشد بدون لذّت غریزی، خواستند بگویند عیب ندارد؛ چه اینکه همین را درباره پسر جوان هم دارند، چون در نگاه مرد به مرد همین مسئله را هم دارد. حالا حکم مرد و زن گذشت، حکم زن هم به مرد از همین راه ها معلوم می شود، که گذشت؛ اما حکم مرد به مرد چیست؟ حکم مرد به مرد رامرحوم محقق در متن شرایع فرمود: «یجوز أن ینظر الرجل إلی مثله ما خلاعورته». (۱) ایشان این بحث را باز می کنند، می فرمایند به اینکه یک وقت است که دو تا فرد عادی هستند که خوب محذوری ندارد؛ اما اگر یک جوانی بود یک جمال زیبایی داشت، آیا نگاه به او هم مطلقا جایز است؟ با لذّت و ریبه که یقیناً حرام است؛ برخی ها خواستند بگویند بی لذّت و بی ریبه؛نظیر نگاه به قصر مجلّل یا فرش دستباف یا تابلوی زرّین است، فرمود: شما از آن خطر درونی این کار بی خبر هستید، آن فرمایش ایشان،جواهر، جلد ۲۹، صفحه ۷۱ این است: «بل منه یعلم کلاطلاق المصنف و غیره فی المقام غیره عدم الفرق فی التلذّذ المحرَّم بالنظر بین کونه لهیجان ماده الجماع و بین غیره ولو من حیث إنه ولد حَسن فما یستعمله بعض الناس من التلذّذ بالانظر إلی حسان الوجوه من الاولاد معتذرا عن ذلک بان التلذذ الحاصل منه کالتلذذ بالنظر الی البناء الحسن»؛ قصر زیبا «و نحوه،من مکائد الشیطان و حبائله و مصائده»؛ این دام شیطان است، این صید شیطان است، غفلت از دام و غفلت از صید شیطنت است «اعاذنا الله تعالی من ذلک مع ظنیأن

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ص۲، ص۲۱۳.

ذلك عذریعتذر به عند الناسو إلا فلاعذر له عند العالم بالبواطن و على فرضه لایبعد جوازه علیإشکال»؛ این برای چیست؟ برای اینکه در قرآن کریم فرمود: ما انسان را طبعاً موحّد خلق کردیم، این سرمایه اساسی را به او دادیم، ما یک لوح نانوشته که به انسان ندادیم، بلکه ما یک ذخیره ای از گنجینه الهی را در نهادش به ودیعت گذاشتیم، خود منِ خدا معلم او شدم، مُلهِم او شدم (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱) خدا این کار را کرد، تنها این نبود، احسن تقویم بودن او به همین است، فرمود: من خیلی چیزهایادش دادم؛ اما دشمن های فراوانی هم در درون او می تواند بال و پر بگیرند و هم از بیرون؛ درون او یک سلسله نیروهایی هستند که به رهبری آن عقل و فطرت باید سامان بپذیرد، اگر تدبیر و تربیت نشدند دست به شیطنت می زنند، بیرون هم که ابلیس بیکار ننشسته، قبل از اینکه این شخص به دام بیافتد و به بند بیافتد - به تعبیر مرحوم صاحب جواهر به «حبائل»و«مصائد»و صیدگاه شیطان گرفتار شود -این «نفس مسوّله» فعّالیت می کند؛«نفس مسوّله» غیر از «نفس امّاره» است و غیر از «نفس لوّامه» است. شئون متعدّدی در درون ما هست، در درجه اوّل انسان چون با آن معارف خلق شد، اگر یک حرف بدی بزند و کار بدی کند، در درون خودش می بیند که یک کسی به او اعتراض می کند که چرا این کار را کردی؟ این همان «نفس لوّامه» است (لاَـ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَهِ وَلاَـ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِ) (۲) که انسان را سرزنش می کند. گاهی طوری است که اگر روزی کار بدی کرد شب

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۲-

خوابش نمی برد تا اینکه فردا برود جبران کند، این «نفس لوّامه» است و خدا منشأ برکت قرار داد؛ اما اگر کم کم و رفته رفته توجیهی شود،کار «نفس مسوّله» این است که چند چیز را بلد است:یکی اینکه این آقا از چه چیزی خوشش می آید؟یک؛ مشروع و نامشروعش کدام است؟ دو؛ آن نامشروع را مخفی نگه می دارد، سه؛ این مشروع را با عنوان یک زرورق روی آن نامشروع می گذارد، چهار؛ به صورت تابلوی زیبا درمی آورد، پنج؛ به خوردش می دهد، شش؛ وقتی که این قشر ظریف کنار رفت آن لجن ها ظاهر می شود،هفت؛وقتی لجن خوری شروع شد، این دام اوست، این نفس او را به بند می کشد، وقتی که به بند کشید از این به بعد دیگر «مسوّله» نیست که نیرنگ بازی کند، از این به بعد (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ)، (۱) این امیر است؛ لذا عالماً عامداً معصیت می کند و هیچ مشکلی ندارد، برای اینکه در جبهه جهاد درونی که جهاد اوسط است و بین عقل و نفس است به اسارت رفته است. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که «کَمْ مِن عَقْلٍ أَسِیْرٍ تَحْتَ هَویً أَمِیر» (۲) به اسارت رفته، اسیر باید حرف امیر را گوش بدهد، این عقل آن عقلی که «مَا عُبِدَبِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجَنَان» (۳) که کار خوب باید بکنی، به اسارت رفته، نه عقل حوزوی و دانشگاهی؛ خوب درس می خواند، خوب درس می گوید، خوب سخنرانی می کند و خوب مقاله می نویسد، عقل نظری اش به اسارت نرفته، چون کاری از علم ساخته نیست، بلکه علم برای یک

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸، ط اسلامی.

بخش دیگر است، تصمیم گیری و اراده و عزم و اخلاص و نیّت برای یک شأن دیگر است، این بیچاره به اسارت رفته، «کَمْ مِن عَقْلٍ أَسِیْرٍ تَحْتَ هَویً أَمِیر»، از آن به بعد این (سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی) (۱) می شود (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ). گاهی برادری مثل یوسف را به چاه انداختن با تصویر نفس صورت می پذیرد، اینها پیغمبرزاده بودند، وجود مبارک یعقوب(سلام الله علیه) دو بار به اینها فرمود: (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ). (۲) آن سامری مگر آدم بی سوادی بود؟ نظیر بلعم، اینها مدت ها تحصیل کرده بودند و آن هم در محضر انبیاء، گفت: (سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی)، این گوساله پرستی را بجای توحید صرف کرد. این است که در بعضی از موارد قرآن دارد نزدیک این گناهان نروید این است. خود گناه که مشخص است، نزدیکی اش کجاست؟ شما می بینید بعضی از جاها که خیلی خطر دارد در دامنه های کوه و اینها، یک غُرق گاهی درست می کنند، «حِماق» یعنی غُرق گاه، گفت نگاه نکن! این جا غُرق گاه است (لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)، این از برکات فرمایش مرحوم صاحب جواهر است، فرمود: یک پسری که زیباست خوب نگاه به او چرا؟ یک وقتی چشمت افتاد که افتاد؛ اما مرتّب برای چی نگاه می کنی؟ می خواهی تابلو نگاه کنی، تابلو فرش در بازار فراوان است، قصر هم فراوان است، فرش ها دستباف هم فراوان است؛ اما این را چرا زیاد نگاه می کنی؟ فرمود: این کید شیطان است و شما مواظب نیستید؛ آن وقت این روایت را از طریق اهل سنّت نقل کرد که یک گروهی آمدند خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در بین اینها یک جوان زیبا چهره ای

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۹۶.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

بود، حضرت که اینها را می نشاند به این پسر گفت که شما اینجا تشریف بیاورید و پشت خودش نشاند. این را صاحب جواهر در همین صـفحه نقل می کند، ملاحظه بفرمایید! می فرماید به اینکه درست است که گفتند مرد می تواند مرد را نگاه کند؛ اما این اصل نگاه جزء ضـروریات دین است که همه مسـلمان ها یکدیگر را نگاه می کردند «و قد روی أن وفدا قدموا علی رسول اللهصـلی الله علیه و آله و سـلم» یک هیأتی آمدنـد خدمت حضـرت «و فیهم غلام حسن الوجه، فاجلسه من ورائه»، (۱) حضرت که به اینها جا نشان می داد که کجا بنشـینید، به این پسـر زیبا فرمود که شـما این جا بنشـینید که حضرت او را نبیند، پشت خود نشانـد. زیبـاترین چهره اگر باشـد برای حضـرت فرق نمی کنـد، برای اینکه «لاتُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ» (۲) است؛ اما می خواهـد یاد بدهـد که چگونه نگاه کنیـد، چرا پشت سـر هم نگاه می کنید؟! کارهای دیگر هم همین طور است، کارهای دیگری که شارع غُرق گـاه قرار داد، در آن گونه از موارد می فرمایـد:(لاَـ تَقْرَبُوا)، پس خود گنـاه مشـخص است، زمینه ای که آدم را مبتلا می کنـد آن هم مشـخص شـد، آن جایی که زمینه خطرناک دارد می گوینـد:(لاَ تَقْرَبُوا)؛ لذا فرمود به اینکه «کان ذلک بمرأه من الحاضـرین»؛ یک وقت است مخفیانه اشاره می کند که شـما بیا این جا بنشین، نه در حضور همه می گوید شما آقا! بیا این جا، اینکه در حضور همه می گویدشـما بیا این جا؛ یعنی نگاه مستقیم روا نیست. «و لم یأمره بالاحتجاب عن الناس»، نگفت خود را بپوشان. یک بحث در جواز کشف است و یک بحث در جواز نظر؛ اگر ما در

۱-

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۵۶، ط اسلامی.

بحث زن رسیدیم که پوشیدن وجه و کفّین واجب نیست، معنایش این نیست که نگاه به وجه و کفّین جایز است، هیچ تلازمی نیست، او برای اینکه راحت زندگی کند شارع می فرماید که لازم نیست که صورت را بپوشانی، لازم نیست دستت را بپوشانی.معنای کشف دست و وجه، جواز نظر نامحرم نیست، بر مرد واجب نیست که خودش را بپوشاند؛ اما نگاه دیگران به او جایز نیست. فرمود به اینکه «و إجلاسه ورائه» این را «تنزّها منه(صلی الله علیه و آله و سلم) و تعففاً و تعلیماً للناس» است؛ آن وقت از همین جا می فرماید به اینکه مبادا از کید شیطنت شیطان انسان بی حساب باشد و آنها را به حساب نیاورد این طور نیست. (۱)

در جریان نگاه به مو و دست و صورتِ زن های اهل ذمّه یک فرمایشی مرحوم ابن ادریس دارد که مرحوم علامه در مختلَف همین فرمایش را فرموده، (۲) گرچه در سایر کتاب ها این را نپذیرفت، ابن ادریس در جلد دوم، صفحه ۶۱۰، این چنین دارد فرمود: «و قد رُوی جواز النظر إلی نساء أهل الکتاب و شعورهنّ لانهنّ بمنزله الإماء إذا لم یکن النظر لریبه أو تلذّذ فأما إذا کان لذلک فلایجوز النظر إلیهنّ علی حال»،اینکه فتوای همه است؛ بعد می فرماید: «و الذی یقوی فی نفسی ترکُ هذه الروایه و العدولُ عنها و التمسّکُ بقوله تعالی:(قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یُغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) (۳) و قال تعالی:(وَلاَ تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ إِلَی مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا) (۴) و ان کان قد ذکرها و أوردها شیخنا فی نهایته

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۷۱.

۲- مختلف الشیعه، العلامه الحلی، ج۷، ص۱۱۰ و ۱۱۱.

۳- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۱۳۱.

فعلی جهه الایراد لاالاعتقاد»؛ فرمود: این روایتی که می گوید نگاه زن های اهل ذمّه به آن صورت جایز است، پیش من اقوی این است که این روایت را ترک کنیم و همان ﴿قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ را بگیریم و عمل کنیم، آیه ﴿قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾،آیه ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ﴾را بگیریم، اگر بگویید چرا استاد شما مرحوم شیخ طوسی این را در نهایه ذکر کرده، ایشان می فرماید به اینکه خیلی از چیزهاست که شیخنا الاستاد مرحوم شیخ طوسی این را «روایهً» نقل می کند، «لااعتقاداً»؛ مثل جمع های تبرّعی که ایشان در استبصار دارند، می گویند این نظر فتوایی ایشان نیست، نظر فتوایی ایشان در مبسوط و اینها مشخص می شود؛ ولی مرحوم ابن ادریس می گوید: ایشان گرچه در نهایه که کتاب فقهی ایشان است ذکر کرده؛ (۱) ولی بعید است که به این روایت معتقد باشد، این را «روایه» نقل کرده، نه «اعتقاداً»؛ البته این فرمایش مرحوم ابن ادریس غیر از اینکه علامه(رضوان الله علیه) در مختلَف قبول کرده و در سایر کتاب ها رد کرده، فقهای دیگر هم نپذیرفتند.

«فتحصل» که نگاه به صورت و دست و موی زن های اهل ذمّه «لالریبه و لالتلذّذ» جایز است؛ منتها اینها اهل ذمّه نیستند، بلکه در حکم کافر حربی هستند؛ برای اینکه اینها این طور نیست که ذمّه چیزی را قبول کرده باشند. بخشی از این حرف ها مربوط به نگاه مرد به مرد اگر مانده باشد - إن شاء الله - بحث فردا.

نکاح ۹۴/۰۸/۱۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

کتاب نکاح که تقسیم شد به نکاح دائم و منقطع و نکاح أمه، در نکاح دائم چهار فصل بود: فصل اوّل آداب عقد بود که هنوز تمام نشده،

۱- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، الشیخ الطوسی، ص۴۸۴.

فصل دوّم در خود عقد است، سوّم در اولیای عقد است، چهارم در احکام و مسائل مترتّبه بر عقد نکاح است. (۱) در فصل اوّل که سخن از آداب عقد بود، مسئله استحباب نکاح و گاهی وجوب نکاح و همچنین استحباب ولیمه و استحباب خطبه اینها گذشت و به مناسبت اینکه شخص می تواند زنی که می خواهد با او ازدواج کند نگاه کند، مسئلهٔ جواز نظر به نامَحرَم مطرح شد. نظم طبیعی همان طوری که قبلاً اشاره شد این است که اوّل حکمِ حرمت مشخص شود، بعد موارد استثناء؛ یعنی نگاه به نامَحرم جایز نیست، مگر در مواردی که استثناء شده، یکی از آن مواردی که استثناء شده این است که مرد نامَحرم، زنی را که می خواهد با او ازدواج کند می تواند نگاه کند، این جزء موارد استثناست، این نظم صناعی است؛ لکن چون محور بحث حرمتِ نظر به نامَحرم نبود، محور بحث این بود کسی که می خواهد ازدواج کند می تواند نگاه کند؛ لذا از اوّل این مواردِ استثنایی ذکر شده است، به همین مناسبت مرحوم محقق در متن شرایع و خیلی از فقها عناوین چهارگانه را مطرح کردند:یکی نگاه مرد به مرد، یکی نگاه زن به زن، یکی نگاه مرد به زن، یکی نگاه زن به مرد. آن چه که مدار اصلی است نگاه مرد به زن است؛ اما نگاه زن به مرد هم در کنار این ذکر شده است. اصل حکمِ اوّلی درباره مردِ نامَحرم و زنِ نامَحرم، عدم جواز نظر

است؛ هم از طرف مرد و هم از طرف زن، برای اینکه

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۲۴.

آیه کریمه سوره مبارکه «نور» که دارد (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يُغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)، (۱) همان کریمه دارد که (قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ)، (۲) همان آیه ای که دستور چشم پوشی به مردها را صادر می کند، دستور چشم پوشی به زن ها را هم صادر می کند. مرد حق ندارد زنِ نامَحرم را نگاه کند «الا ما خرج بالدلیل»، زن هم حق ندارد مرد نامَحرم را نگاه کند «الا ما خرج بالدلیل».

یک مسئله مربوط به وجوب «سَتر» است که چه کسی بپوشاند و چقدر بپوشاند؟ در مسئله وجوب «سَتر» آن هم متقابل است؛ یعنی مرد خود را از زن بپوشاند و لُخت نشود، زن هم خود را از مرد بپوشاند و عُریان نشود. منتها در مسئله جواز نظر فرقی نیست؛ ولی در وجوب «سَتر» فرق کامل هست. بر زن واجب است که خود را بپوشاند «الا ما خرج بالدلیل»، بر مرد واجب نیست آن اندازه ای که بر زن واجب است خود را بپوشاند. مرد در محیط کار خودش هست یا در مغازه خودش هست، دستش بیش از آن اندازه ای که برای زن گفتند وجه و کفّین جایز است، برای مرد جایز است، او می تواند صائد خود را نشان بدهد و باز باشد برای کسب و کار؛ امّا آن جایی که برای ضرورت نیست و برای کسب و کار ضروری نیست بازوی خودش را نشان بدهد، آن هم معلوم نیست؛ البته سالمندان همان طوری که زن ها مستثنا هستند بنام قواعد از نساء، (۳) برای مردهایی که سالمند هستند؛ حالا یا پیر هستند یا میان سال هستند،پوشاندن بازو شاید ضرورت نداشته باشد؛ ولی برای جوان معلوم نیست که باز گذاشتن بازو جایز باشد.

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

۳- نور/سوره۲۴، آیه ۶۰.

به هر تقـدیر وجوب«سَتر» برای زن ها هست که (لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّا لِبُعُولَتِهِنَّ) (۱) و مانند آن از مَحارم؛ امّا چنین دستوری به مرد داده نشـد که خودش را بپوشانـد و گردن خودش را بپوشاند و سـینه خودش را بپوشاند و مانند آن؛مگر مواردی که «خرج بالـدلیل». آن حکم اصـلی که نگاه مرد به زن جایز نیست، هنوز نیامده که مرحوم محقق در متن شـرایع بعد ذکر می کنند،فعلاً موارد اسـتثنا را ذکر کردند. در موارد اسـتثنا یک جایی که مرد بخواهد با زنی ازدواج کند گفتند نکاح جایز است. وسیع ترین نظر فتوای مرحوم صـاحب جواهر بود، (۲) همان فتوا را مرحوم آقا سـید محمـد کاظم قبول کرد، (۳) همـان فتوا را مرحوم آقا سیـد عبد الأعلای سبزواری(رضوان الله علیهم اجمعین) قبول کردند؛ (۴) امّـا آن مختاری که صاحب جواهر به صورت باز فتوا دادنـد، بسیاری از بزرگان احتیاط کردنـد مرحوم آقای سـید ابوالحسن احتیاط کردنـد، مرحوم آقای بروجردی احتیاط کردند، سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) احتیاط کرد، مرحوم آقای خوئی احتیاط می کنند (۵) که آن طوری که صاحب جواهر فتوا دادنـد، صاحب جواهر احتیاط اسـتحبابی می کننـد، اینها احتیاط وجوبی. به آن مقـدار احتیاط وجوبی است که نگاه نکنـد مرد نسـبت به زنی که می خواهـد ازدواج کند؛ چه اینکه بعضـی ها گفتند خصوص زنی که با او می خواهد ازدواج کند می تواند نگاه کند، نه اینکه همه زن ها را نگاه کند تا یکی را بپسندد، این هم از نظر احتیاط بعضی ها احتیاط

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۷۱.

۳-

۴- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۳۲ و ۳۳.

۵- عروه الوثقی، (المحشی)، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.

استحبابی کردند و بعضی احتیاط وجوبی. سلسله بحث رسید به اینکه نگاه به زن های اهل ذمّه چه حکمی دارد؟ و نگاه به زن های اهل بادیه و خیمه نشین و چادرنشین و ایل و امثال اینها چه حکمی دارد؟ درباره نسای اهل ذمّه گفتند به اینکه تعلیلی در روایت شده که اینها «بمنزله الإماء» است، این علت خیلی روشن نیست، اگر امام معصوم(سلام الله علیه) حضور داشته باشد که حکم خدا را خودش آشناست؛ ولی ما از این علت بخواهیم استفاده کنیم که نساء اهل ذمّه به منزله کنیزان مسلمین هستند، اثبات این آسان نیست.پرسش: ...؟ پاسخ: امام معصوم که باشد چون مِلک دارد، این «لأنَّهُنَّ مِلکٌ لِلامَام» این «لام»،یعنی چه؟ با اینکه نساء اهل ذمّه شوهر دارند، چگونه مال امام هستند؟! لذا خود امام معصوم(سلام الله علیه) می داند چه کند.

در این روایتی که مربوط به اهل «طَحامه» و مانند آن بود، بین بزرگان ما اختلاف است که آیا این روایتِ عبّاد بن صُهیب معتبر هست یا نه؟ «عبّاد» اسم چند نفر است،«صُهیب» هم اسم چند نفر هست؛ اما عبّاد بن صُهیب مشخص است چند نفر نیستند؛ برخی ها مثل مرحوم آقا سید عبد الأعلای سبزواری نظر شریفشان این است که این خبر ضعیف است،یک؛ جبران عملی نشده، دو؛ پس نه پشتوانه درونی دارد، نه پشتوانه بیرونی و چون این چنین است نمی شود به این خبری که دارد«لِأَنَّهُمْ إِذَا نُهُوا لَا يَنْتَهُونَ»، (۱) «إِذَا نُهِینَ لایَنتَهِین» (۲) عمل بکنیم. پس زن های اهل بادیه، اهل ایل و

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۳، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص ۴۷۰.

بیابان نشین مثل زن های شهری اند، هیچ فرقی ندارند،«إِذَا نُهِینَ لاٰیَنتَهِین»این روایت چون سندش ضعیف است، مورد عمل نیست؛ لکن دیگران گفتند نه، شما نگاه نکنید به اینکه مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) از این روایت به خبر تعبیر کرده، (۱) اگر مرحوم صاحب جواهر همیشه این اصطلاح را رعایت می کرد؛ آن جا که می فرمود خبر،معلوم می شود معتبر نیست، آن جا که دارد صحیحه یا موثّقه یا حَسنه معتبر هست، اگر همیشه همین اصطلاح را رعایت می کرد، درست بود؛ شما دلیلی ندارید به اینکه این خبر ضعیف است. اگر بخواهید از فرمایش صاحب جواهر کمک بگیرید که ایشان از روایت عبّاد بن صُهیب به خبر تعبیر کرده است، این سخن تام نیست، برای اینکه صاحب جواهر در همه کلمات برابر این اصطلاح نمی گوید؛ گاهی می بینید که یک خبر را مرحوم صاحب جواهر از آن به خبر تعبیر می کند، گاهی صاحب جواهر از همان خبر در جای دیگر به صحیحه یا موثّقه یاد می کند، معلوم می شود که این تعبیر رعایت اصطلاح نیست در همه موارد و اگر رجوع به رجال کنید، خب نجاشی، عبّاد بن صُهیب را توثیق کرده، شما چه دلیلی دارید به اینکه این خبر صحیح نیست؟ پس اگر صاحب جواهر از این روایت به خبر تعبیر کرده است، پس این خبر صحیح نیست؛ این تام نیست، برای اینکه صاحب جواهر(رضوان الله علیه) در همه موارد برابر اصطلاح سخن نمی گویند، نشانه اش آن است که درباره یک روایت معین، گاهی خبر تعبیر می کند و گاهی صحیحه. اگر سند رجالی می خواهید، نجاشی، شخص عبّاد بن صُهیب را توثیق کرده است. این عبّاد بن

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۶۹.

صُهیب دارد که «إِذَا نُهِینَ لایَنتَهِین»؛ امّا این علت نیست که اگر انسان بتواند به زن های مسلمانِ شهری که نهی از منکر در آنها اثر نمی کند، به آنها هم نگاه بکند، بلکه این یک حکم خاصی است درباره ایلات و بادیه نشین ها و مانند آن که ضعف فرهنگی دارند؛ امّا درباره کسانی که حق برایشان روشن شد، ضعف فرهنگی ندارند،سفاهتی ندارند، «ضعیف الرأی» نیستند، این حکم جاری نیست.

پس نگاه به نساء اهل ذمّه، بیش از زن های عادی می شود نگاه کرد؛ امّا تا اندازه ای که اینها هتک حرمت کردند. درباره نساء بادیه نشین هم همچنین، به مقداری که اینها هتک حرمت کردند. اینکه در کتاب های فقهی آمده به مقداری که اینها هتک حرمت کردند یعنی چه؟ عصاره آن این است که هر کسییک آبرویی دارد، حفظ آبرو بر خود شخص واجب است، چون حق الهی و او امین است، حق ندارد این حقّ الهی را از بین ببرد و برای دیگران هم لازم است که به این حق تعدّی نکنند؛ حالا اگر کسی به سوء اختیار خودش این حق را هتک کرده است و رعایت نکرده، بر دیگران واجب نیست که این حق را رعایت کنند، یک مثالی مرحوم آقای خویی (۱) و امثال ایشان ذکر می کنند، می گویند چرا نگاه به نساء بادیه و بیابان نشین جایز است؟ برای اینکه «إِذَا نُهِینَ لایَنتَهِین»؛این «إِذَا نُهِینَ لایَنتَهِین»یعنی چه؟ یعنی اینها حیثیت خود و حرمت خود و حق خودشان را رعایت نکردند، چون حق خودشان را، حیثیت خودشان را و آبروی خودشان را رعایت نکردند، به همان نسبت حفظ این آبرو و حق

۱- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۱۲، ص۶۷ و ۶۸.

بر دیگران واجب نیست. یک زن مسلمان که خودش را می پوشاند این حیثیت را رعایت کرده بر دیگران هم واجب است که این حیثیت را رعایت کنند و نگاه نکنند؛ امّا کسی که باز به صحنه می آید ووارد جامعه می شود، معلوم می شود حق و حیثیت خودش را رعایت نکرده، چون حیثیت خودش را رعایت نکرده، حفظ این حیثیت و رعایت این حیثیت بر دیگران واجب نیست. این فتوای فقهی را که شما باز می کنید دو تا پیام دارد: یکی اینکه حجاب و حیثیت زن برای خودِ زن و حقّ الهی است که در اختیار اوست، دوّم این است که نگاه به نامَحرَم اهانت به اوست، وارد شدن در حریم اوست و حقّ اوست؛ تنظیر می کنند به مسئله غیبت، آبروی دینی هر کسی مال خود اوست،یک؛ حفظ این آبرو واجب است، دو؛ حالا اگر کسی متجاهر به فسق شد، او حیثیت خودش را رعایت نکرد، حفظ این حیثیت و حفظ این آبرو بر دیگران واجب نیست؛ لذا غیبت کسی که متجاهر به فسق است جایز است، چون غیبت کردن اظهار نقص و عیب دیگری را در برداشتن است، این اهانت به اوست، حالا اگر کسی حیثیت خودش را رعایت نکرده و شده متجاهر به فسق، بر دیگران حفظ این حرمت و رعایت این حرمت واجب نیست.از این جا جریان عفاف و حجاب هم مشخص می شود؛ حالا اگر کسی حرمت خودش را رعایت نکرده و به صورت باز یا دست باز وارد جامعه شد، نگاه به او جایز هست، برای اینکه نگاه به زن اهانت به اوست، می بینید حکم چقدر فرق می کند! کسی حق ندارد خانه مردم را

نگاه کنـد، حق نـدارد درون اتومبیل مردم را نگاه کند، چون این وارد شدنِ به شأن دیگری است، اهانت به شأن دیگری است. حق نـدارد زنِ نـامَحرَم را نگاه کنـد، چون اهانت به شأن اوست، این نگاه خیلی فرق می کنـد! حالا اگر کسـی حیثیت خودش، آبروی خودش، شأن خودش را رعایت نکرده، باز آمده؛ آن وقت نگاه به او عیب ندارد. این کاری به مسئله تلذّذ ندارد، کاری به مسـئله ریبه و فتنه وماننـد آن نـدارد؛ لـذا اگر کسـی گرفتـار ریبه می شـود، خوف فتنه دارد و ماننـد آن؛ چه این زن حرمت خودش را رعایت کنـد و چه رعایت نکنـد، نگاه حرام است، می بینیـد که خیلی فرق می کند مسـئله نگاه! چندین روایت دارد که کسـی حق نـدارد؛ حالاـ همسایه نسـبت به همسایه دیگری سـرک بکشـد و خانه مردم را نگاه کنـد، تطلّع بهـدار مردم جایز نیست که حتی دارد می توان چشم او را از بین درآورد، برای اینکه اهـانت به اوست، چکار داریم که افراد در خانه شان چکار می کنند! این نگاه یعنی حریم دیگری را رعایت نکردن. حالا اگر کسی با حریم باز وارد جامعه شد، دیگر خودش باز کرده و رعایت نکرده، پس هیـچ ارتباطی با «تلذّذ» و «ریبه» و مانند آن ندارد که «إِذَا نُهِینَ لایَنتَهِین»اگر توسـعه پیدا کرد یا توسـعه پیدا نکرد، نگاه با لـذّت جایز باشـد یا درصـدد خوف ریبه و مانند آن جایز باشد، آنها مطلقا حرام است. کسـی که می ترسد با این نگاه به گناه بیافتد این هیچ وقت حق ندارد؛ چه آن شخص اهل بادیه باشد، چه نساء اهل ذمّه باشد و چه نساء مسلمان؛ امّا نساء

اهـل بادیه، چادرنشـین ها وماننـد آن که در دامنه های کوه زنـدگی می کننـد یا در بیابان ها زنـدگی می کننـد، اینها با همین وضع عـادت کردنـد و حریم خود را رعـایت نمی کننـد، نگـاه به اینهـا اهانت محسوب نمی شود، نه نگاه به اینها «تلـذّذاً» جایز است یا «ریبه» جایز است. همین صاحب جواهری که در آن مسئله به صورت باز فتوا داد که وسیع تر از دیگران بود و مرحوم آقا سید محمد کاظم پـذیرفت، آقا سید عبد الأعلی پذیرفت، بسیاری از مشایخ ما نپذیرفتند، همین صاحب جواهر به صورت احتیاط وجوبی می گوید که مبادا! با تصوّر زنی که از کنار چشم شما گذشت، با آن تصوّر کسی در بستر همسرش وارد شود که صورت آن زن در نظر باشـد، با تصوّر او هم به سر بُردن ممنوع است، چون «عند الالتذاذ» است، «عند الالتذاذ» با تصوّر آن زنِ نـامَحرَم که به سر می خواهـد ببرد ممنوع است، همین صاحب جواهر که آن جا فتوای باز داد، معلوم می شود محور جایی است که انسان مصون از ریبه و فتنه و مانند آن باشد.

«فتحصـل» نگـاه بـا تلـذّذ یـا ریبه وماننـد آن در همه موارد ممنوع است؛ چه نساء اهل ذمه و چه نساء اهل مبادی، آن جایی که جایز است نگاه بـدون تلذّذ و بدون ریبه است و سرّ آن هم این است که نگاه به زن وارد شدنِ به حریم خصوصـی زن است و اهـانت به اوست و این جـایز نیست و اگر زنی حریم خود را رعـایت نکرد و حق خود را حفـظ نکرد، دیگران می تواننـد نگـاه کنند، دیگر حرمتی ندارد، چون حریم شکنی است.پرسش: ...؟ پاسخ: «حق الله» هم همین

است، خود «الله» برابر این روایت فتوا می دهـد؛ اگر در این روایت دارد «إِذَا نُهِينَ لاَيَنتَهِين»یعنی آن قسـمت می ماند برای تلذّذ و ریبه که می شود مطلقا حرام؛ ولی نگاه به افراد معلوم می شود وارد شدنِ در حریم خصوصی دیگران است. همان طوری که اتاق مردم، خانه مردم، اتومبیل مردم را نمی شود سرک کشید و دیـد، خود افراد را هم نمی شود نگاه کرد، مگر اینکه چشـم بیافتـد. معلـوم می شود که حیثیت زنـدگی هر کسـی حریم خصوصـی اوست، نگـاه به زن ورود در حریم خصوصـی اوست و اهانت به اوست؛ حالا اگر کسـی خودش این حق را رعایت نکرده و در را باز گذاشـته، درِ اتومبیل را باز گذاشته، درِ اتاقش را باز گذاشـته، این روسـری را برداشت، نگاه به او آن حرمت را ندارد که از سنخ ورود به حریم به دیگری باشد، می ماند مسئله تلـذّذ و ریبه که آن مطلقا حرام است، چون دو تا حیثیت بود: یکی نگاه به موی زن، ولو تلذّذ و ریبه نباشد جایز نیست، نگاه به غیر وجه و کفّین و مانند آن که پوشـیده است جایز نیست، ولو تلذّذ هم نباشد، آن مقداری که استثنا کردند وجه است و کفّین و «ماظهر».پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، لـذا گفتند باید احتیاط کند، کسـی که گرفتار است و نمی تواند از آن صورت بگذرد؛ لذا نگـاه نکنـد، این می شود ریبه؛ حالاـ یـا بـا او یا با غیر او، وقتی که صورت در ذهنش می مانـد می شود ریبه؛ یعنی خوف فتنه، هراسـناک است که بعد آلوده شود؛ امّا اگر چنانچه هیچ مشکلی برای او نسبت به بیگانه و نامَحرَم پیش نمی آید؛ ولی در بستر همسرش آن

صورت ذهنی کارگشاست، حرمت فقهی به این معنا ندارد؛ امّا بحث تکوینی آن این است که این کودک آلوده ببار می آید.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اگر می داند به اینکه بعد حادث می شود باز هم حق نگاه ندارد؛ اما انسان نگاه کند بدون تکرار و بدون ادامه، این صورت است؛ وگرنه وقتی می داند به اینکه - خدایی ناکرده - آلوده می شود، همان(لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ) (۱) است، این (لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ) برای همین موارد است.

بنابراین آن صورت که در ذهن می ماند، اگر برابر آن صورت - معاذ الله - گرفتار آلودگی خارجی شد، اصل این کار می شود حرام؛ امّا اگر با همین صورت در بستر همسرش وارد شده است، آن فرزند مشکل پیدا می کند. نظر مرحوم صاحب جواهر هم به همان روایتی است که جزء وصایای حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) است.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، چون بخشی از آن مربوط به «الله» است و استغفار می خواهد که معذرت به «الله» است. بله، این بخش وسیعش مربوط به آن «حق الله» است منتها او رعایت نکرده؛ مثل اینکه آدم در مالِ امانت بخواهد خیانت کند، از امین نباید معذرت خواهی کند، بلکه از صاحب مال بایدمعذرت خواهیکند؛ لذا مسئله استغفار ومسئله معذرت خواهی درباره ذات اقدس الهی مطرح است.

این مشکل عبّاد بن صُهیب دیگر حل است و روایت معتبر است.نظر مرحوم آقا سید عبد الأعلیاین است که این روایت ضعیف است و ضعف آن هم با عمل اصحاب جبران نشده، چون اصحاب عمل نکردند. (۲) وقتی که مرحوم نجاشی او را توثیق

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۵۱.

۲- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۳۲ و ۳۳.

کند، (۱) دیگر نیازی به جبران عملی ندارد مثل سایر روایاتی که بعضی ها عمل می کنند و بعضی عمل نمی کنند؛یک وقت است که مورد اعراض کل است خب این باعث وهن می شود؛ امّا بعضی فتوا می دهند و بعضی فتوا نمی دهند و مانند آن است. از این جا معلوم می شود که ناموس زن، حقّ الهی است و نگاه به او اهانتِ به اوست و آن «إِذَا نُهِينَ لاَیَنتَهِین» نشان می دهد که اگر کسی خود را صاحب این حق نداند، دیگر حرمتی نخواهد داشت.

می مانـد مسئله نگاه زن به زن و مرد به مرد - آن حکم اصلی که نگاه مرد به زن هست هنوز نیامده، اینها موارد استثناست - نگاه مرد به مرد، سیره و اجماع این طور است که مردها یکدیگر را نگاه می کنند و در موردی که جوان باشد و زیبا باشد آن احتیاطی است که مرحوم صاحب جواهر نقل کرده و بجا هم هست؛ نگاه زن به زن هم همین طور است، زن به زن می تواند نگاه کند مگر اینکه همین مشکل را داشته باشد که اگر دختری جوان باشد و زیبا، آن هم زن ها بخواهند او را نگاه کنند و مشکل پیدا کنند، این هم جا برای احتیاط است.

در جریان نگاه زن به زن، در آیه‌دارد که ﴿وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاَّ لِبُعُولَتِهِنَّ﴾ (۲) مواردی را استثناء می کند از مَحارم، ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾؛یعنی زن حق ندارد مواضع زینت خودش را آشکار کند و نپوشاند، بلکه باید بپوشاند، مگر برای شوهرهای خودشان، پدر، برادر، فرزند و اینها ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾. مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) برابر این ﴿نِسَائِهِنَّ﴾ فتوا دادند که قبلاً مردم با هم

۱- رجال النجاشی، النجاشی، ص۲۹۳.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

می رفتند در حمّام، اگر در شـهری یا در محلّه ای هم اهل کتاب وجود دارد و هم مسلمان، اینها نمی توانند باهم در یک حمّام استحمام کنند؛ یعنی زن مسلمان نمی تواند خود را برهنه به زن یهودیه یا مسیحیه نشان بدهد، چرا؟ چون در آیه دارد که (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ) مگر برای همسـرهای خود و مَحارم، (أَوْ نِسَائِهِنَّ)، این (نِسَائِهِنَّ)یعنی به زن های اسلامی، زنِ غیر مسلمان نمی تواند زنِ مسلمان را لُخت ببیند. (۱) البته خود مرحوم شـیخ(رضوان الله علیه) بعید بود که روی این فتوا اسـتقرار داشته باشد که در همه کتاب های خود بر این فتوا نظر داشته باشند و بسیاری از علما گفتند نه، زنِ مسلمان می تواند زنِ غیر مسلمان را ببیند و بـالعکس. بر زنِ مسـلمان واجب نیست خـود را از زنِ غیر مسـلمان بپوشانـد، آن طوری که خود را از نـامَحرم می پوشانـد، این واجب نیست. این (نِسَائِهِنَّ) که گفته شد، نه یعنی زن های اسـلامی و آن تعلیلی هم که گفته شد، بعید است با آن تعلیل بتوان حکم الهی را تثبیت کرد. آن تعلیل این است که زنِ مسلمان نمی تواند خود را به زنِ یهودیه یا مسیحیه نشان بدهد، برای اینکه اینها اوصاف این زن را می بینند و برای شوهران خودشان تعریف و وصف می کنند؛اگر این علت باشد، زن مسـلمانی که یک زن مسـلمانیدیگری را دیـد و برای شوهرش وصف کرد یـا برای دیگر نامَحرمی وصف کرد، این نبایـد جایز باشـد.بنابراین این علت کارگشا نیست، این یکی؛ و این (نِسَائِهِنَّ)؛یعنی زن هایی که در دسـتگاه او دارند کار می کنند، خدمه او هستند، امین او هستند، دربان او

۱- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، الشیخ الطوسی، ص۴۸۴.

هستند، مأموران او هستند، زیر مجموعه او هستند، اینها باید باشد؛ چه اینکه در جریان مِلک یمین هم که مستثناست، مِلک یمین اگر کنیز باشد برای صاحبش مستثناست؛ ولی اگر مِلک یمین عبد باشد و صاحب او زن باشد که مستثنا نیست،این طور نیست که مِلک یمین که حلال است یا جواز نظر دارد، این مطلق باشد؛ چه أمه باشد و چه عبد، این برای خصوص أمه است نسبت به مالکی که مرد باشد؛ امّا اگر این غلام باشد نه أمه، مرد باشد یا پسر باشد نه زن، نگاه او برای مالکش حلال نیست و این طور نیست که او بتواند نگاه کند و بتواند با او نکاح کند، از سنخ مِلک یمین باشد ﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾ (۱) باشد، این در خصوص کنیز است نسبت به صاحبش.این جا هم اینکه گفتند ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾؛یعنی زن هایی که در خدمت زنِ صاحب منزل هستند، اینها یکدیگر را می توانند ببینند، نه اینکه ﴿نِسَائِهِنَّ﴾مربوط به حوزه اسلامی باشد. پس ﴿لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ﴾معنایش این نیست که بر زن های مسلمان واجب است که خودشان را از زن های غیر مسلمان بپوشانند، این طور نیست، آن تعلیل هم تام و عام نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: خارج کند یعنی همان مردها را خارج می کند؛ یعنی زن برای زن جایز است، زن برای مرد جایز نیست. لازم نیست که خود را از این زن هایی که در زیر مجموعه او هستند بپوشاند، مواردی که استثنا شده آن مَحارم استثنا شده، حالا زن های دیگر جزء مَحارم او هستند یا نیستند؟ می تواند نگاه کند یا نکند؟ فرمود: بله ﴿نِسَائِهِنَّ﴾می تواند نگاه کند، اینها به منزله مَحرم او هستند. نسائی که زیر مجموعه آن

۱- نساء/سوره۴، آیه۳.

خانم خانه دار هستند، به منزله مَحارم او محسوب می شوند. تاکنون مَحرم ها استثنا شده، زن ها استثنا نشدند؛ الآن زن هایی هم که زیر مجموعه او هستند استثنا شدند.پرسش: ...؟ پاسخ: چون این ﴿لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ﴾ مطلق است، این ﴿لاَ یُبْدِینَ﴾؛ اظهار نکند، این معلوم می شود که باید بپوشاند خودش را و واجب است، «حذف متعلق» هم «یدل علی العموم». موارد استثنایی نشان می دهد که نسبت به اینها اظهار، عیب ندارد. موارد استثناء هم خصوص مَحارم هست، آن وقت این می شود که آیا می تواند خودش را نسبت به زن ها بپوشاند یا نپوشاند؟ گفتند عیب ندارد، اگر ﴿نِسَائِهِنَّ﴾ باشد،«ابداء» جایز است و «سَتر» واجب نیست. حالا آن مسئله اصلی می ماند - به خواست خدا - که نگاه مرد به نامَحرم باشد.

فرمود به اینکه در آداب «یجوز ان ینظر إلی وجه الامرأه یرید نکاحها و إن لم یستأذنها»؛ این «و إن لم یستأذنها» برای همین است که نگاه به زن ورودِ در حریم اختصاصی اوست؛ مثل اینکه کسی بخواهد سرک بکشد و از اتاق همسایه باخبر شود جایز نیست، مگر با اذن او؛ این جا می فرماید اذن لازم نیست، پس اصل نگاه، ورودِ در حریم خصوصی دیگری است ولو تلذّذ نباشد، ولو ریبه هم نباشد. «و یختص الجواز بوجهها و کفّیها» که اینها خوانده شد. «و له أن یکرر النظر إلیها» که این با نگاه های غیر زنی که می خواهد با آن ازدواج کند معلوم می شود فرق می کند. زنی که نمی خواهد با او ازدواج کند اگر بار اوّل نگاه کرد دیگر حقّ تکرار ندارد. «و أن ینظرها قائمه و ماشیه» که کلاً وضعش را بررسی کند. «و رُوی» - از این

«رُوی» که محقق در متن شرایع می فرماید، ناظر به آن است که مورد عمل ایشان نیست یا لااقل احتیاط می کنند - «جواز أن ینظر إلی شعرها و محاسنها و جسدها من فوق الثیاب و کذا یجوز أن ینظر إلی أمه یرید شرائها» - کهروایات این در باب ۲۰ کتاب البیع بحث تجارت (۱) مطرح است، نه در کتاب نکاح - «و إلی شعرها و محاسنها و یجوز النظر إلی أهل الذمّه و شعورهنّ لا نهنّ بمنزله الإماء» - این تعلیلی که محقق در متن شرایع آورده برابر علتی است که در متن روایت آمده و همچنان معلوم نیست که مورد استناد باشد - «لکن لا یجوز ذلک لتلذّذ و لالریبه»؛ همه مواردی که ما گفتیم جایز است، این نگاه مثل اینکه انسان، اتاق دیگری را دارد نگاه می کند، پس تلذّذ نباشد و خوف وقوع در حرامی هم نباشد.تا این جا نگاه مرد به زنی است که می خواست با او ازدواج کند یا نگاه به اهل ذمّه است.

«و یجوز أن ینظر الرجل إلی مثله» - چون احکام چهارگانه که نگاه مرد به مرد، نگاه زن به زن، نگاه مرد به زن، نگاه زن به مرد، یک قسم گفته شد، قسم دوم که نگاه مرد به مرد است هم بیان شده بود - «و یجوز أن ینظر الرجل إلی مثله ما خلا عورتهم،شیخا کان أو شابا، حسناَ أو کان قبیحا، ما لم یکن النظر لریبه أو تلذذ و کذا المرأه» نگاه مرد به مرد، نگاه زن به زن، مادامی که تلذّذی در کار نباشد

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۸، ص۲۷۳ و ۲۷۴، ابواب بیع الحیوان، باب۲۰ و ۲۱، ط آل البیت.

جایز است، اختصاصی به وجه و کفّین ندارد؛ امّا آن حکم اصلی از «و لا ینظر الرجل إلی الاجنبیه» (۱) است که نگاه به نامَحرم چیست؟ که به خواست خدا بعداً خواهد آمد. حکم نگاه مرد به زنی که اراده نکاح دارد گذشت، نگاه مرد به زن های اهل ذمّه و با همین مناسبت نگاه زن به اهل بادیه و نگاه زن به خود زن؛ امّا نگاه زن به مرد از التزاممعلوم می شود.

حالاـ چون روز چهارشنبه استیک مقدار هم بحث هایی که مربوط به کیفیت رفتار و گفتار ماست با خود ما، با خدای ما، با جامعه ما بیان شود. امروز چون سیزده آبان است و روز استکبار ستیزی است، ما جلسه قبل در مسجد یک بحثی در این زمینه داشتیم که - إن شاء الله - بی اثر نباشد که دو تا کار همه ما مسلمان ها در شرایط کنونی باید داشته باشیم: یکی تقویت بنیه نظامی و یکی هوشمندی در سیاست و برخوردها، طبق دو طایفه از آیات قرآن کریم؛ هم تقویت بنیه نظامی لازم است که دشمن ناامید باشد و هم هوشمندی که فریب نخوریم. آنچه که مربوط به مسائل اخلاقیماست، گرچه همه این مسائل دستور به تقوا و مانند آن راهگشاست؛ امّا کلید همه اینها مسئله توحید است. شما ببینید آن جمعیت زیاد که در نیشابور به استقبال وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) رفتند و قلم ها و لوازم التحریر حاضر کردند تا حدیثی از کلام نورانی حضرت را بشنوند، مهم ترین مطلبی را که وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) فرمود همین است:«کَلِمَهُ

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۲ و ۲۱۳.

لا إِلَه إِلا اللهُ حِصْنِی» (۱) این توحیـد است، این اوّلین و مهم ترین حرف ماست. هر وقت انسان بیراهه رفته است، این «لا إِلَه إِلا اللهُ»را فراموش کرده، خیال می کنـد که ذات اقـدس الهی او را نمی بینـد، وصـفی از اوصاف الهی را نادیـده گرفته. اگر به غیر خدا دارد مراجعه می کند، وصـفی از اوصاف الهی را نادیده گرفته؛ اگر به قدرت خودش را تکیه می کند، وصـفی از اوصاف الهی را نادیـده گرفته؛ اگر درباره آینـده تردیـدی دارد، وصـفی از اوصاف الهی را نادیـده گرفته، تمام این برکات و فضایل به توحید برمی گردد و همه معاصـی به شـرک برمی گردد که (وَ مَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْـرِکُونَ)؛ (۲) یک وقتی انسان غافلاً یک کاری انجام می دهـد سـهواً و نسـیاناً کاری انجام می دهد، این برابر حدیث رفع (۳) برداشته شد و مورد عنایت حق قرار می گیرد و خـدا می گذرد؛ امّا اگر کسـی معصـیت می کند؛«عصـیان»؛یعنی عالماً عامداً دارد گناه می کند، پس اگر یک کسـی خلاف مرتکب می شود برای جهـل به حکم یـا جهـل به موضوع یـا سـهل یـا نسـیان به موضوع یـا حکم، این با توحید مخالفت نـدارد، منتها نمی داند که این برخلاف گفته خداست؛ امّا آن جا که معصـیت هست؛ یعنی موضوع را می داند، حکم را می دانـد و ضـرورتی هم در کـار نیست. بعضـی از بزرگان اهل معرفت اینها می گوینـد هیـچ معصـیتی نیست، مگر اینکه به شرک برمی گردد، تمام معصـیت ها، چرا؟ برای اینکه اگر کسی کار خلافی انجام می دهد، در اثر جهل به موضوع یا جهل به حکم، سهو و نسیان به موضوع، سهو و نسیان

۱- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۳، ص۱۰۲.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵۳.

به موضوع روی اضطرار یا روی اکراه یا روی اجبار که گناه نیست برابر حدیث رفع؛ امّا آن جا که هیچ عذر و بهانه ای ندارد، بلکه موضوع را می داند، حکم را می داند، در حال اختیار هم هست، عالماً عامداً دارد معصیت می کند، این را که شما تحلیل می کنید سر از شرک درمی آورد، یعنی چه؟ یعنی خدایا! شما فرمودید که این کار حرام است، من هم می دانم که شما فرمودید، من هم عذری ندارم؛ ولی می خواهم انجام بدهم. حرفی که ابلیس زد، حرف معصیت مصطلح نبود، بلکه شرک بود؛ یعنی شما نظرتان این است، من نظرم این است. اینکه فرمود (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِكُونَ) بخشی از آن در روایتی که در ذیل این آیه آمده معنا شده که از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند که چگونه مؤمن مشرک است؟ فرمود همین که می گویند:«لَو لا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»؛ اگر فلان کس نبود مشکل ما حل نمی شد (۱) یا تعبیری که می گوییم اول خدا دوم فلان شخص - معاذ الله - خدا اوّلی نیست که دوّمی داشته باشد. این تعبیرات هست و در روایات هم آمده که(وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِكُونَ) ناظر به این است؛ امّا این بزرگانی که تحلیل کردند گفتند که تمام معصیت ها به شرک برمی گردد، برای اینکه آن جا که معذور است و برابر حدیث رفع نفی شده، این شخص گناهی نکرده، آن جا که عالماً عامداً دارد معصیت می کند؛ یعنی خدایا! شما نظرتان این است؛ ولی من دارم این کار را می کنم، این (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۲۱۵، ابواب جهادالنفس وما يناسبه، باب۱۲، ط آل البیت.

إِلّا وَهُم مُشْرِکُونَ)؛ لـذا وجود مبارک امام رضا(سـلام الله علیه) اصل را توحیـد قرار داد. مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شـریف توحیـد دارد که پیغمبر اسـلام(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فرمود: نه من، نه هیـچ پیامبری از انبیای قبلی کلمه ای ماننـد«لا إِلَه إِلا اللهُ»نیاوردند؛ این می شود اصل«مَا قُلْتُ وَ لاقَالَ الْقَائِلُونَ قَبلِی مِثْلَ لا إِلَه إِلا اللهُ». (۱) در دعاهای نورانی حضـرت امیر(سلام الله علیه) که در این تمام نهج البلاغه آمده،یک فرمایشی نورانیامام سجاد(سلام الله علیه) هم که در صحیفه آمده همین است. وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه دارد که «طَلَبُ الْمُحْتَاجِ إِلَی الْمُحْتَاجِ سَفَهٌ مِن رَأْیِهِ وَ ضَلَّهٌ مِنْ عَقْلِهِ»؛ یک محتاجی از محتاج چیزی بخواهـد این سـفیهانه است، این ضـلالت و گمراهی است،-این کتابصـحیفه سـجادیه چقدر شیرین است! - «طَلَبُ الْمُحْتَاجِ إِلَی الْمُحْتَاجِ سَفَهٌ مِن رَأْیِهِ وَ ضَلَّهٌ». (۲) خب حالا همین که از دیگری چیزی می خواهیم، آنکه اقرب است به ما، قادرتر است، عالم تر است، مهربان تر است، رحیم تر است، از او بخواهیم. تا چیزی مورد احتیاج ماست به سـراغ دیگری می رویم! در دعای نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) که در نهج البلاغه آمده است عرض کرد «اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِی بِالْیَسَارِ وَ لَا تَبْـذُلْ جَاهِیَ بِالْإِقْتَارِ فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِی رِزْقِکَ وَ أَسْـتَعْطِفَ شِـرَارَ خَلْقِکَ وَ أُبْتَلَی بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِی وَ أُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِی وَ أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِکَ کُلِّهِ وَلِیُّ الْإِعْطَاءِ وَ الْمَنْعِ»؛ (۳) خدایا! آبروی مرا تو حفظ کن، طوری نشود که من گرفتار شوم از

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۸.

۲- دانشنامه امام سجادعلیه السلام، جکعی از نویسندگان، ج۱، ص۲۱۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۷.

این و آن سؤال کنم؛ اگر از این و آن خواستم، باید وامدار آنها باشم،یک؛ با اینکه نعمت اصلی از ناحیه توبه ما رسیده است، دو؛«اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِی بِالْیَسَارِ» که من با داشتن، آبرومندانه زندگی کنم،«وَ لَا تَبْذُلْ جَاهِیَ بِالْإِقْتَارِ»در اثر نداری آبروی من بریزد، آن وقت«فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِی رِزْقِکَ وَ أَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِکَ وَ أُبْتَلَی بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِی وَ أُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِی وَ أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِکَ کُلِّهِ وَلِیُّ الْإِعْطَاءِ وَ الْمَنْعِ».

وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) استغنای روحی را تنها در مسئله تأمین معاشت زندگی نخواست، تنها درباره افراد جامعه نخواست، نسبت به اعضای داخلی منزل خودش هم خواست. باز در همین دعاهاینهج البلاغه هست که به خدا عرض می کند: پروردگارا! تمام آنچه را که به ما دادی نعمت توست و تمام آنها را هم می گیری؛ ما هم حدوثاً و بقائاً معتقد هستیم که همه ما، جان، اعضا، جوارح ظاهری و باطنی ما عطایای شماست و ما باید تقدیم کنیم؛ امّا در موقع گرفتن، خدایا! این طور نباشد که اوّل اعضا و جوارح ما را بگیری و بعد جان ما را بگیری، این طور نباشد؛ اوّل جان ما را بگیر و بعد با گرفتن جان، اعضا و جوارح هم که از بین می روند - چقدر این دعا کریمانه است! -«اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِی أَوَّلَ کَرِیمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ کَرَائِمِی وَ أَوَّلَ وَدِیعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِکَ عِنْدِی»؛ (۱) خدایا! همه اینها نعمت های کریمانه تو هستند؛ چشم کریم است، گوش کریم است، جان کریم است، همه اینها نعمت تو هستند و همه را تو دادی و همه را هم

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۸۴.

ما باید برگردانیم، ولی اولین نعمتی که می گیری جان من باشد که دیگر من به بچه های خودم هم حتی حسنین محتاج نباشم که ویلچری شوم تا اینها دست مرا بگیرند. فرزند ولو امام حسن و امام حسین(سلام الله علیهما) باشد، وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نمی خواهد محتاج اینها باشد. این یک دعای آبرومندانه است: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِی أَوَّلَ کَرِیمَهٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ کَرَائِمِی وَ أَوَّلَ وَدِیعَهٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِکَ عِنْدِی». همین دعایی که حضرت کردند در دعاهای دیگر ائمه(سلام الله علیهم) هم هست. در دعای عرفه وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) هست که «وَ اجْعَلْهُمْ» «الْوَارِثِینَ مِنِّی»، این دعای عرفه امام حسین(سلام الله علیه) است، خدایا! مرا وارث اعضا و جوارح من قرار نده، بلکه اعضا و جوارح مرا وارث من قرار بده، (۱) این چشم و گوش را وارث قرار بده؛یعنی چه؟ یعنی اگر چنانچه من زنده باشم و این چشم و گوش رفته باشند، من می شوم وارث اعضا و جوارح، ناچار هستم با کوری و با کَری به سر ببرم؛ امّا وقتی که جان مرا گرفتی، چشم و گوش من می شوند وارث من، آنها خب بعد من از بین می برند«وَ اجْعَلْهُمْ» «الْوَارِثِینَ مِنِّی»؛چشم مرا وارث من قرار بده، نه مرا وارث چشم من! گوش مرا وارث من قرار بده، نه مرا وارث گوش!یعنی اول من بمیرم، بعد اینها به دنبال من، این دعای کریمانه در دعای عرفه وجود مبارک سید الشهداء هم هست. اینها می خواهند موحّدانه زندگی کنند؛ هم در مسائل اقتصاد آن دعا را دارند و هم در مسئله حیات داخلی این دعا

۱- الاقبال بالأعمال(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج۲، ص۷۸.

را دارنـد که انسان به غیر خـدا تکیه نکنـد. در بعضـی از روایات ما آمـده است – ظاهراً از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) است –که اگر من دسـتم را تـا مِرفق«فِی فَمِ التِّنِّینِ»،«تنّین» آن مـار بزرگ، مثـل اژدهـا؛ اگر این دسـتم را تا مِرفق در دهان «تنّین»آن مـار بزرگ قرار بـدهم، برای من بهتر از آن است که از غیر خـدا چیزی بخواهم،«مِنْ أَنْ أَسْـأَلَ مَنْ لَمْ یَکُنْ ثُمَّ کَانَ». (۱) اگر شـما ملاحظه می کنید که آن همه جمعیت آمدند و از وجود مبارک حضرت سؤال کردند حدیثی بفرمایید، فرمود:«لا إِلَهَ إِلا اللهُ حِصْـنِی»،تمام کمالات و نِعَم به توحیـد برمی گردد که – إن شاء الله – خـدا توفیق فراگیری آن را به همه ما مرحمت بفرماید.

نکاح ۹۴/۰۸/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در فصل اوّل از فصول چهارگانه کتاب نکاح،آداب عقد مطرح شد. اسـتحباب نکاح و اسـتحباب ولیمه و استحباب خطبه، اینها جزء امـوری بود که در فصـل اوّل اصـالت داشت و بعـد فرمودنـد که لواحقی هم وجود دارد، اینهـا جزء ملحقـات بحث نکـاح هست و آن چنـد حکمی است مربوط به نگاه کردن. چهار مسـئله هست که مسائل محوری است و فروعات فراوانی هم دارند: یکی نگـاه مرد بـه مرد، یکی نگـاه زن بـه زن، یکی نگـاه مرد به زن، یکی هم نگـاه زن به مرد. این عناصـر محوری را بـاز گو کردند، وضع بعضـی از اینها روشن هست که با اختصار گذشـتند و بعضی هم پیچیده است که مبسوطاً بحث کردند. (۲) آنکه تا حدودی روشن هست، نگاه

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۷۳.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط–اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۱۳.

مرد به مرد است بـدون لـذّت و ریبه«ماعدا العورتین»؛ نگاه زن به زن هست بدون لذّت و ریبه «ما عدا العورتین»، اینها حدودش روشن است. نگـاه مرد به همسـرش مطلقـا جـایز است، نگـاه زن به همسـرش مطلقـا جایز است، اینها را به صورت شـفّاف ذکر کردنـد؛ امّا دو مسـئله از مسائل سـنگین عفاف و حجاب مانـده است که باید بیان کنند: یکی نگاه مرد به زنِ نامَحرم،یکی نگاه زن به مردِ نامَحرم است، برای این یک سلسله پیش فرض ها و اصول موضوعه ای است که در جای خودش روشن است.

عبارت مرحوم محقق در متن شـرایع این است: «و یجوز أن ینظر الرجل إلی مثله ماخلا عورته شـیخاً کان أو شاباً حسناً أو قبیحاً، ما لم یکن النظر لریبه أو تلـذّذ و کذا المرأه»؛ زن می تواند زن را نگاه کند «ما لم یکن لتلذّذ و ریبه»؛ البته در هر دو مورد همان «ما خلا العوره» است که اسـتثنا کردند، «و للرجل ان ینظر الی جسد زوجته باطنا و ظاهرا» که چیز روشنی است، «و إلی المحارم مـا عـدا العـوره»، ایـن هم چیز روشـنی است؛ نه اختلافـی است و نه ابهـامی در طرح مسـئله است و زن هم می توانـد به مَحـارم خودش نگاه کنـد«ما عدا العوره»، این هم مورد اتفاق است و نصوص هم دلالت می کند؛ امّا مسـئله مهم از این امور چهارگانه نگـاه مرد به زنِ نامَحرم و نگاه زن به مردِ نامَحرم است. فرمود: «و لاینظر الرجل إلی الأجنبیه اصـلاً إلا لضـروره و یجوز أن ینظر

إلی وجهها و کفّیها علی کراهیه» آن هم «فیه مره و لایجوز معاوده النظر»، دوباره بخواهد نگاه کند، این نیست. اگر

مجلس متعدّد شد واو بگوید این نگاه، دوّمی آن اوّلی نیست، اشتباه است، بلکه این دوّمی همان اوّلی است، با تعدّد مجلس نمی شود نگاه را متعدّداً جایز دانست،یک وقت است سالی می گذرد آن مطلبی دیگر است؛ امّا در زمان معیّن با تعدّد مجلس اجازه نگاه مجدّد داده نشده است. «و لایجوز معاوده النظر و کذا الحکم فی المرأه» اگر بخواهد زن نامَحرم را نگاه کند؛ آن گاه موارد ضرورت مثل پزشکی و امثال پزشکی را جداگانه طرح می کند. (۱) پس آنکه فتوای محقق است در شرایع این است که مرد می تواند زنِ نامَحرم را نگاه کندیک بار «علی کراهیه» آن هم خصوص وجه و کفّین را، «و لا ینظر الرجل إلی الأجنبیه أصلاً إلا لضروره»، این مربوط به بدن او. «و یجوز أن ینظر إلی وجهها و کفّیها علی کراهیه» آن هم «فیه مره».

برای روشن شدنِ این مسئله اخیر چند تا مطلب است که باید روشن شود. مطلب اوّل آن است که بین جواز کشف و جواز نظر، تلازمی نیست؛یعنی اگر در مسئله «سَتر» روشن شد که پوشیدن وجه و کفّین بر زن واجب نیست، کشفِ وجه و کفّین برای زن حرام نیست؛ اگر ثابت شد که کشف حرام نیست و ثابت شد که پوشاندن واجب نیست، هیچ تلازمی بین جواز کشف و جواز نظر نیست. اگر بر زن کشف وجه و کفّین جایز بود و ما دلیلی داشتیم که جایز است، این دلیل نیست که نگاه نامَحرم هم به وجه و کفّین او جایز است،شارع مقدس برای سهولت امر به او اجازه داده است؛ مثلاً

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

در نماز پوشاندن وجه و کفّین بر زن واجب نیست حتی ظاهر قدم، بلکه باطن قدم «عند بعض». اینها مواردی است که جواز کشف دارد حتی در صلات؛ امّا معنای آن این نیست که نگاه نامَحرم هم جایز باشد. پس بین جواز کشف و جواز نظر تلازم نیست؛ نه در ناحیه زن و نه در ناحیه مرد. زن اگر ثابت شد که می تواند وجه و کفّین خود را باز بگذارد، معنای آن این نیست که نامَحرم می توانـد نگاه کند؛ چه اینکه اگر ثابت شد مرد بتواند بخشی از بدن خود را ظاهر کند، معنایش این نیست که زن می تواند نگاه کند. پس بین جواز کشف و جواز نظر تلازم نیست، این یک مطلب.

مطلب دیگر آن است که بین وجوب کشف و حرمت نظر تلازم هست. اگر شارع مقدّس فرمود باید موی خود را بپوشاند، واجب است مو را بپوشاند، واجب است بدن را بپوشاند، بین این وجوبِ سَتر با حرمت نظر نامَحرم تلازم هست، چرا واجب هست؟ برای اینکه تنها باشد که واجب نیست، اینکه بر زن واجب باشد بدن خود و موی خود را بپوشاند؛ یعنی از چه کسی بپوشاند؟! حالا هیچ کس نیست باز هم باید بپوشاند؟!یا نه، وقتی گفتند بپوشاند؛ یعنی از نامَحرم بپوشاند، اگر هیچ کس نیست یا اگر هستند زن هایآن محفل می باشند، بیگانه ای در کار نیست باز وجوب سَتر نیست. بین وجوب سَتر و حرمت نظر تلازم هست؛ گرچه بین جواز کشف و جواز نظر تلازم نیست، این فرق نمی کند، مرد نسبت به زن و زن نسبت به مرد هر دو یکی است؛ اگر گفتند بر مرد واجب نیست که بدن

خـود را بپوشانـد،معنـایش این نیست که نـامَحرم می توانـد نگـاه کنـد. پس بین جواز کشف و جواز نظر تلازم نیست؛ امّا بین وجوب سَتر و حرمت نظر تلازم هست.پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، در جریان اجتماع بر آنها واجب است که بدن خودشان را، موی خود را بپوشانند؛ امّا از این دلیل که وجه و کفّین را می توانند باز بگذارند، جواز نظر درنمی آید.

مسئله امر به معروف و نهی از منکرهم قبلاً گذشت؛ اگر در واقع جامعه ما این دینِ سـهل را عمل کنند، اثرش یقینی است. امر به معروف که بر همه واجب است، آن امر اوّلش انزجـار قلبی است؛ اگر این زن بفهمـد جامعه نسـبت به او بی مِهر است و بعد هم نگـاه قَهرآمیز و قَهرآلود نسبت به او باشـد، این زن از اوّل خیابان تا آخر خیابان ببینـد صـدها نفر او را با یک نگاه قهرآمیز نگـاه می کننـد، مثـل اینکه دارنـد زباله را نگاه می کننـد، او خودش را جمع می کنـد، او اصـلاً تظاهر می کنـد به زیبایی برای اینکه دیـده شود، او از دیده شدن لذّت می برد، از تظاهر به زیور لذّت می برد؛ وقتی ببیند مردم با قَهر او را نگاه می کنند یا به عنـوان اینکه مَزبله به او نگـاه می کننـد، خودش را جمع می کنـد؛ این حـدّاقلِ واجب است در نهی از منکر. حالا ـ اگر فرصـت نکردنـد به او بگوینـد یا اگر گفتنـد اثر نمی کنـد، اینکه مقـدور است؛ امّا وقتی که نگاهبه او یک نگاه به امر زیبا باشـد،او هم تشویق می شود به ارائه کردن. او برای ارائه□ زینت تلاش و کوشـش می کند، وقتی ببیند مورد بی مهری است یا طرزی جامعه آنها را نگاه می کنند که

در مَزبله است. این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) - قبلاً هم خوانده شد - در مسئله خواستگاری و خطبه و انتخاب همسر، حضرت فرمود:«إِیَّاکُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ»؛ فرمود آن گل هایی که در مَزبله می روید از آنها بپرهیزید،«إِیَّاکُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ»، عرض کردند: «یَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا خَضْرَاءُ الدِّمَنِ»؟ فرمود: «الْمَرْأَةُ الْحَسْنَاءُ فِی مَنْبِتِ السَّوْءِ»؛ (۱) زن زیبایی که از خانواده بد و بداخلاق و ناهنجار به دنیا آمده، اویک گل زیبایی است که از مَزبله روییده،او را رها کنید. یک وقت است کسییک اندیشه خوبی به حسب ظاهر نشان می دهد؛ امّا از درون فاسد است، این هم همان «خَضْرَاءَ الدِّمَنِ» است، چون اینها تمثیل است تعیین که نیست. حالا یک کسی حرف زرق و برق داری می زند به حسب ظاهر، ما می دانیم درون او فاسد است، این هم «خَضْرَاءَ الدِّمَنِ»است، اینها را می گویند تمثیل در برابر تعیین؛یک سلسله اموری است که تعیینمخصوص اوست، نمی شود از آن تعدّی کرد؛ امّا اینها که حضرت فرمود، تمثیل است؛ چه درباره زنِ زیبایی که از خانواده غیرعفیف بروز کرده، یا اندیشه های به ظاهر خوبی که از قلب و دل یک انسان منافق ظهور کرده، اینها هم «خَضْرَاءَ الدِّمَنِ»است. فرمود به اینکه «إِیَّاکُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ»،حالا اگر کسی اینها را نگاه نکند یا طرزی نگاه کند که گویا دارد بینی خود را می گیرد، او خودش را جمع می کند. این طور نیست که ما حالا امر به معروف و نهی از منکر کنیم، اثر نکند و بعد بگوییم امر به معروف و نهی از منکر اثر ندارد، این حداقل است، زن ها

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۳۲، ط اسلامی.

و مردها وقتی که یک انسان بی حجابی را می بینند این طور رفتار کنند.پس بین جواز کشف و جواز نظر تلازم نیست؛ امّا بین وجوب سَتر و حرمت نظر تلازم هست.

پرسش: ...؟ پاسخ: آن مسئله عبادت است، نگاه نامَحرم نیست، اگر نامَحرم باشد باز هم این چنین است. در موارد استثنا؛ یعنی وجه و کفّین که در نماز که استثنا شده، اگر آن جا یک نامَحرم باشد و این شخص می ترسد که نامَحرم او را نگاه کند، سَتر واجب است نه سَتر صلاتی؛ ما یک سَتری داریم که مربوط به صلات است ویک سَتر از نامَحرم است، اگر نامَحرمی نباشد و بدن باز باشد حتی برای مرد، حرمتی ندارد؛ امّا در حال صلات، ولو نامَحرم هم نباشد باید بخشی از بدن را بپوشاند. سَتر صلاتییک مسئله است، سَتر از نامحرم مسئله دیگر است، ولو انسان در تاریکی باشد واصلاً هیچ کسی هم نیست یا بر فرض هم باشد شب است و تاریک است و دیدن ممکن نیست، سَتر بعضی از قسمت های بدن در نماز واجب است.

پس حکم این چهار چیز روشن است؛ یعنی نگاه مرد به مرد، زن به مرد، مرد به زن و زن به مرد. اصل اوّلی این دو مطلب هست که بین جواز کشف و جواز نظر تلازم نیست، بین وجوب سَتر و حرمت نظر تلازم است.

برویم سراغ این مطلبی که فقها(رضوان الله علیهم) فرمودند که وجه و کفّین مستثناست، (۱) «علی کراهیه مره واحده بلاریبه و لاتلذّذ»؛ ولی بقیه را باید بپوشاند. برخی از فقها(رضوان الله علیهم) همین که وارد مسئله شدند می گویند«للاجماع»؛ (۲)

۱- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۶۰۹.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۶۳.

امّا با داشتن آیه و روایات معتبر جا برای اجماع نیست، این اجماع یقیناً مدرکی است، این اجماع برای طرح صورت مسئله خوب است؛ یعنی ما در این جا اختلافی نداریم، برای کسی که بخواهد فتوا بدهد تقریباً یک پشتوانه است؛وگرنه اجماع دلیلی نیست در صورتی که آیه یا روایت است، این در تحریر صورت مسئله دخیل است؛ امّا دلیل یکی از دو طرف نخواهد بود، اجماع جایی ندارد. اصل اوّلی در مسئله فروج و دماء احتیاط است نه برائت، گرچه اصل برائت است در مسائل عادی؛ امّا در فروج و دماء اصل، احتیاط است «الا ما خرج بالادلیل»، نه برائت.

ما ببینیم مواردی که با دلیل خارج شدند چیست؟ در جریان وجه و کفّین این طور نیست که حالا اثر نداشته باشد، برای ضرورت است که گفتند وجه و کفّین مستثناست؛ وگرنه برخی از فقها مثل مرحوم آقا سید عبدالأعلی(رضوان الله علیه) این لطیفه را نقل می کند که یک فقیهی به یک متشرّعی گفته است که وجه و کفّین را زن می تواند باز بگذارد، آن یک آدم ادیبی بود، گفت که شما چرا قسمت مهم را آزاد گذاشتید؟! گفت:«إن کمال المرأه و جمالهافی وجهها،إن قُبِلَ قُبِلَ ماسواه و إن رُدّ رُدّ ماسواه» (۱) - این همان تعبیری است که درباره نماز گفته شد (۲) - ایشان می گوید تمام زیبایی زن در صورت اوست، چطور شما این را استثنا کردی؟! این برای ضرورت کار است، او که نمی تواند با صورت پوشیده زندگی خودش را در جامعه اداره کند. غرض آن است که بین جواز کشف

۱- مهذب الأحکام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۴۰.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۶۸، ط اسلامی.

و جواز نظر تلازمی نیست و جا برای تمسّک به اجماع نیست و اصل اوّلی هم در مسئله فروج و دماء، احتیاط است، حالا برویم به سراغ ادله.

مهم ترین دلیلی که مطرحشد، قبل از روایات آیاتی است که در مسئله هست. اینکه گفتند سوره مبارکه «نور» را یاد زن ها بدهید، برای اینکه بسیاری از احکام حجاب و عفاف در سوره مبارکه «نور» هست. سوره مبارکه «نور»، آیه ۳۰ و ۳۱ ناظر به همین قسمت هاست. آیه ۳۰ این است که (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِکَ أَزْکَی لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِیرٌ بِمَا یَصْنَعُونَ)، این (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ)؛ بگو به مؤمنین، جوابش نمی تواند(یَغُضُّوا)باشد، بگو به مؤمنین (یَغُضُّوا)یک چیزی در تقدیر است،(قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ) «غُضّوا ابصارکم»، آنها هم (یَغُضُّوا)؛ یعنی اگر گفتی «غُضّوا» آنها هم می پوشانند. این «غَضّ» همان «غَضّ» فیزیکی است، نه «غَضّ» اخلاقی که مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه) [(۱)](#) در بعضی از سخنانشان به این میل پیدا کردند که شما از زن صرف نظر کنید، چشم پوشی کنید، آن یک مطلب خوبی است؛ امّا ظاهر آیه این است که شما چشم را از نامَحرم بپوشانید، (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)،این یک؛(وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ)،این دو؛ تفاوت جمله اوّل و دوّم این است که در جمله اوّل کلمه «من» آمده، در حالی که در جمله دوّم کلمه «من» نیست، «یحفظوا من فروجهم» نیست، چون حفظ این کار مطلقا لازم است، دیگر تبعیض بردار نیست؛ امّا حفظ بصر مطلقا لازم نیست، بلکه تبعیض بردار است، معلوم می شود که آن بعضی که غَضّ واجب نیست مسئله وجه و کفّین است؛ لذا مورد استثنا دارد، چون

۱- موسوعه الإمام الخویی، السیدابوالقاسم الخویی ج۳۲، ص۲۵ و ۲۷.

(وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ) مورد استثنا ندارد،«من» تبعیضیه درنیامده، نفرمود «یحفظوا من فروجهم»؛ ولی در مسئله ابصار، چون موارد استثنا دارد؛ مثل وجه و کفّین، «من» تبعیضیه آمده؛ البته در اینکه این «من» تبعیضیه است (۱) یا «من» زائده است، بین بسیاری از مفسّران اختلاف نظر هست، (۲) روایات تعیین کننده این خصوصیت است. (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ)، این امر است و وجوب. این (ذٰلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ)، هرگز نشانه استحباب یا کراهت امر متقابل نیست، ظاهر آن امر وجوب است و امتثالش هم لازم است، این نگاه مرد به زنِ نامَحرم.

امّا نگاه زنِ نامَحرم به مرد، آن در آیه ۳۱ هست: (وَ قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ)؛ در این جا هم مثل آیه قبل، درباره ابصار «من» آمده و درباره فروج کلمه «من» نیامده، آن جا چون مورد استثنا ندارد؛ لذا مطلق ذکر شده است. درباره ابصار، وجه و کفّین استثنا شده با «من» تبعیضیه آمده، بحث در اینکه «من» تبعیضیه است،یک؛یا زائده است، دو؛ و مانند آن نظیر آیه ۳۰ مورد اختلاف مفسّران است.

امّا درباره سَتر؛(وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا)، منظور از زینت؛ این طور نیست که اگر یک طلایی دست او بود یا النگو و گوشواره و گردنبندی دست او بود، این را اظهار نکند، نه، زینت که در گردن و موضع زینت هست آن را نشانِ کسی ندهد، زیرا تقریباً لازمه عرفی آن جواز نظر به موضع زینت است. اینکه فرمود زینت خود را ظاهر نکند؛

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۵۵۸.

۲- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج۷، ص۲۱۶ و ۲۱۷.

یعنی این زینتی که روی گردن یا روی گوش هست آن را ظاهر نکنـد، نه زینتی که در دست اوست. (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)، مگر انگشـتری که در انگشت اوست یـا گوشواره ای که در گوش اوست؛ حالا گوش شایـد جزء موارد اسـتثنایی نباشـد، برای اینکه وجه، خـارج از گوش است و گوش خـارج از وجه است. (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) که این (مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را تطبیق کردنـد بر وجه و کفّین، این برای جواز ابـداء و جواز کشف، هیـچ چیزی را کشف نکنند (إِلاّ مَا ظَهَرَ)برای وجوب سَتر،(وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّعَلَى جُيُوبِهِنَّ) این مقنعه و روسـری از سر تا سینه را باید بپوشاندکه تا به گردن و این قسمت ها بیاید. (وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)، این اسـتثنا غیر از آن اسـتثنا است، آن اسـتثنا که دارد (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)همان (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)برای عموم است؛ امّـا این دربـاره خصوص مَحارم است که فرمود: (وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)؛ یعنی زینت های مسـتور، نه زینت های مشـهور و ظاهر، بلکه زینت های باطن، چون زینت های ظاهر را قبلاً فرمود. (وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّأَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِى إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِى أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)،این (مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) اگر چنانچه نسبت به همه زن ها باشـد کسـی که کنیز دارد، نه اینکه اگر زنی مالک عبد باشد اینها همین طور مَحرم هسـتند، این طور نیست. (أَوِ التَّابِعِينَ)؛کودکـانی که یـا مثلاً خـدمتگزارانی که (غَيْرِ أُولِى الْإِرْبَةِمِنَ الرِّجَالِ)،بعضـی هستند کهیکسفاهتی دارند و درک صحیحی ندارند، اینها چون مثل جماد هستند، پوشاندن از اینها برای چه

باشـد؟ واجب نیست، برای اینکه درکی ندارنـد و به تمییز نرسـیدند. (أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلَی عَوْرَاتِ النِّسَاءِ)، اینها که اهل تشـخیص نیسـتند؛ امّا درباره طفلی که اهل تشـخیص هسـتند، در همین سوره مبارکه «نور» می فرمایـد: در اتاق پدر و مادر نخوابنـد و وقتی هم که بیرون هسـتند یا در اتاق جـداگانه هسـتند،اینها را شـبانه روز طرزی باید تربیت کنند که سه وقت بدون اجـازه پـدر و مادر در اتاق مخصوص پـدر و مادر وارد نشونـد، (ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَکُمْ)، فرمود بچه هایی که اهل تمییز و ادراک هسـتند را تعلیم بدهیـد که سه وقت از شـبانه روز بـدون اجازه پـدر و مادر وارد اتاق پـدر و مادر نشوند، اوّل در بزنند تا پدر و مـادر خودشـان را حفـظ کننـد، جمع کننـد و لبـاس مناسب بپوشـند تا این بچّه وارد شود، آنکه فرمود:(ثَلاَثُ عَوْرَاتٍ لَکُمْ) در همین سوره مبارکه «نور» است که آنها را یادشان بدهید که در این سه وقت، بدون اجازه به اتاق شما نیایند.

آیه ۵۸ همین سوره مبـارکه «نور» این است: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِیَسْتَأْذِنکُمُ الَّذِینَ مَلَکَتْ أَیْمَانُکُمْ)، یـک؛ (وَ الَّذِینَ لَمْ یَبْلُغُوا الْحُلُم مِنْکُمْ)،دو؛ (ثَلاثَ مَرّاتٍ)؛این بچه هایی که هنوز بالغ نشدنـد به اتاق پـدر و مادر نیاینـد، درشـبانه روز سه وقت یادشان بدهیـد که در این سه وقت، بـدون اجازه و بدون در زدن وارد نشوند؛ پدر و مادر هم در را ببندند که در باز نباشد و به بچه ها هم بیاموزند که اگر خواستید بیایید باید در بزنید.(مِنْ قَبْلِ صَلاهِ الفَجْرِ)؛قبل از نماز صبح که پدر و مادر در بستر خواب هستند و با جامه خواب زندگی می کنند، همین که از بستر

برای نمـاز برخواسـتند، چون در جـامه‌ خواب هسـتند، بچه نابـالغ نبایـد آنهـا را با این وضع ببینـد،یک؛ دوّم: (وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ)؛بعـد از ظهر پدر از محلّ کار برگشت و جامهرا برداشت که می خواهد در اتاق مخصوص خودبپوشد، بچه ها؛ چه دختر و چه پسـر که نابالغ هسـتند - مگر اینکه خیلی کوچک باشـند که اهل تشـخیص نباشـند - در این وقت هم بدون اجازه وارد اتاق پـدر و مادر نشوند؛ سوّم:(وَمِن بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ)؛ بعد از نماز عشاء هنگامی که جامه را عوض می کنند برای اینکه وارد بستر خواب شونـد، در این موقع هم بچه ها وارد اتاق پـدر و مادر نشوند،(ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ)اینها را یادشان بدهید که در اتاقتان نیاینـد. (لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ) در غیر این سه مورد، بچه ها می توانند در اتاق پدر و مادر بروند. (طَوَّافُونَ عَلَيْكُم بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ)،اینکه گفتنـد سوره «نور» را یاد زن ها بدهید برای رعایت این نکات اخلاقی است، فرمود به اینکه این گروه می تواننـد ببیننـد و بیش از این حق ندارنـد ببیننـد.(أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِوَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ)؛ البته این خلخـالی که در زنـان عرب بود و آنهـا طرزی راه می رفتنـد که این خلخال ها صدا کند و نحوه خودآرایی و زینت پروری آنها بود، فرمودند این طور پا را نزنید! این کفش هایی که با صدای خاص است و نحوه حرکتش ممکن است در نامَحرم اثر بگـذارد، آن هم ممکن است مشـمول همین باشد، طرزی راه نروید که جاذبه داشـته باشد! (وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ)، پس آشنا شدن به زینت که تحریک کننده است؛ خواه

از نظر دیـدن و خواه از نظر شـنیدنِ صـدای او، اینها باید مورد احتیاط زن باشد، احتیاط لزومییا فتوای رسـمی. (وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ). (۱)

بنـابراین در غیر وجه و کفّین این آیـات به خوبی روشن است و دلالـت دارد؛ امّا حالا در خصوص وجه و کفّین و در خصوص نگـاه زن هم به آنها؛ درباره نگاه زن به مرد از همین آیات می شود اسـتفاده کرد و روایات دیگر. امّا آن چنـد روایتی که یکی از وجود مبارک حضـرت صدیقه کبری(سلام الله علیها) بود که خود را از یک نابینا پوشاند (۲) و روایت دیگر اینکه دو نفر از زنان بیت رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله و سـلم) مورد نهی پیغمبر قرار گرفتنـد که شـما این جا ننشـینید، عرض کردند او که دارد می آید نابیناست، حضرت فرمود شما که می بینید، (۳) این روایات در حدّ تأیید کارگشا هستند، چون سند معتبری برای این گونه از نصوص نیست. اصل مطلب را آیه تبیین می کنـد، بقیه در حـد تأییـد است. فرمود بین وجوب کشف و حرمت نظر تلازم است، فرمود بر اینها حرام است که بـدنشان را ظاهر کننـد، معلوم است که این ذاتاً حرام نیست؛ لذا وقتی کسـی نیست یا فقط زن ها هسـتند که می توانـد بـدن خودش را ظاهر کنـد، معلوم می شود که این وجوب سَتر برای آن است که نامَحرم نگاه نکند. پس بین وجوب سَتر و حرمت نظر تلازم هست؛ چه از این طرف و چه از آن طرف و بین این دو تا استثنا هم فرق

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

۲- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۲، ص۲۱۴.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۴، ط اسلامی.

است، در استثنای اوّل که فرمود: ﴿وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾، این ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾ را نصوص به وجه و کفّین تطبیق کردند، این درباره جواز نظر هست؛ امّا آنکه دارد:﴿وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ﴾، این برای غیر ﴿مَا ظَهَرَ﴾ است،چون ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ﴾ که برای مطلق جایز است؛ امّا اینکه فرمود: ﴿وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ﴾؛ یعنی آن زینت هایباطن را، آن بدن را، آن گردن را، آن جیب را و مانند آن را.

«فتحصل» زینت های ظاهر و موضع زینت ظاهر برای نامَحرم است ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾ که واجب نیست بپوشانند؛ امّا مرد چقدر می تواند نگاه کند یک بحث جدایی است؛ یعنی از این ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾بر نمی آید که نگاه جایز است، فقط بر می آید که بر زن پوشاندنِ وجه و کفّین واجب نیست، اگر ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾ خصوص وجه و کفّین باشد، چون تلازمی بین جواز کشف و جواز نظر نیست، از این آیه نمی شود استفاده کرد که نگاه به وجه و کفّین زن جایز است، بلکه دلیل خاص می خواهد؛ اگر دلیل خاص نداشتیم که نداریم و اگر داشتیم «علی کراهیه» یا «مره واحده» بود، به آن باید ملتزم شد. از این جمله ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾ فقط برمی آید که بر زن پوشاندنِ وجه و کفّین واجب نیست، نه برای مرد نگاه به وجه و کفّین جایز است، آن را باید با دلیل خاص بگوییم. آن ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾ منظور وجه و کفّین باشد هم محتاج به تأیید است؛ امّا درباره آن ﴿وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ﴾، آن جا چون وجوب سَتر درباره مطلق این زینت هاست، حرمت نظر درباره مطلق این

امور است. پس به استثنای مَحارم، نگاه مرد نسبت به زنِ نامَحرم به مو و بدن او به استثنای وجه و کفّین حرام است؛ امّا در خصوص وجه و کفّین آیا (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) ناظر به وجه و کفّین است یا نه، آن را باید روایات تعیین کند.پرسش: ...؟ پاسخ: چون ما می دانیم به اینکه وجوب پوشاندنتعبّد محض نیست، به دلیل اینکه وقتی خودش تنهاست واجب نیست، در حضور زن های دیگر است واجب نیست، در حضور مَحارم است واجب نیست، در این سه مورد واجب نیست، معلوم می شود که نگاه به نامَحرم است، به دلیل اینکه تنها که هست پوشاندن واجب نیست، برخلاف صلات، سَتر صلاتی وجوب نفسی است که شرطِ صحّت صلات است. پوشاندن بدن وجوب نفسیندارد، به دلیل اینکه هیچ کسنباشد واجب نیست،به دلیل اینکه اگر مَحارم باشند واجب نیست، به دلیل اینکه زن ها باشند واجب نیست؛ پس معلوم می شود که این برای نگاه نامَحرم است.پرسش: ...؟ پاسخ: زنان بادیه نشین آنها هم همین حکم را دارند، نسبت به خصوص وجه و کفّین است یا بعضیاشخاص که «إِذَا نُهِینَ لاَیَنتَهِین» ، [(۱)] اگر «إِذَا نُهِینَ لاَیَنتَهِین» [(۲)] است، چون آنها نمی پوشانند، اینها هم می توانند نگاه کنند؛ منتها «لاللذه و لالریبه»،کشف واجب است؛ منتها آنها عمل نمی کنند.یک تلازم فقهی بین حکمین است ویک تلازم بین عملین؛ آنکه «إِذَا نُهِینَ لاَیَنتَهِین» این جریان سهولت امر است و امر خارجی است؛ وگرنه حکم فقهی تلازم دارد، برای روستایی و بادیه نشین و غیره فرق نمی کند.

نکاح ۹۴/۰۸/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در فصل اوّل از فصول چهارگانه کتاب نکاح، آداب عقد

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص ۴۷۰.
۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۵۶۵.

مطرح بود که برخی از اینها مستحب و برخی از اینها واجب است. [(۱)] مسئله «نظر» به یک مناسبتی در این فصل اوّل طرح شد، آن نظرهایی که مربوط به کسی بود که می خواهد ازدواج کند گذشت. چهارتا مسئله از مسائل «نظر»، مسائل محوری این فصل است:یکی نگاه مرد به زن نامَحرم؛دوم نگاه زن به مرد نامَحرم؛ سوّم نگاه مرد به مرد؛ چهارم نگاه زن به زن. در بین این مسائل چهارگانه، دو قسمش از اهمّیت خاص برخوردار است: یکی نگاه مرد به زن نامَحرم و یکی نگاه زن به مرد نامَحرم است. در نگاه مرد به زن نامَحرم چند قول است که مرحوم محقق در متن شرایعیکی از این اقوال سه گانه را انتخاب می کند؛ یک قول جواز مطلق است؛ البته محور بحث جایی است که لذّت و ریبه نباشد، قول دیگر منع مطلق است، قول سوّم جواز «علیٰ کراهیه مره واحده»، این قول را مرحوم محقق در متن شرایع انتخاب کرده است، فرمود: «و لاینظر الرجل إلی الأجنبیه أصلاً إلا لضروره» نسبت به ماعدای وجه و کفّین، چون بحث در خصوص وجه و کفّین است، وگرنه در ماعدای وجه و کفّین «عند الکل» منع مطلق، فتوا هست. «و لایجوز الرجل إلی الأجنبیه اصلاً إلا لضروره»؛ یعنی در ماعدای وجه و کفّین «و یجوز أن ینظر إلی وجهها و کفّیها علی کراهیه مره واحده ولایجوز معاوضه النظر و کذا الحکم فی المرأه». [(۲)] پس محور بحث در

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۱۳.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

است، نه ماعـدای آنهـا و مـدار بحث هم در نظر بـدون لـذّت و ریبه است، وگرنه نظر با لـذّت و ریبه «مره واحـده»، ولو وجه و کفّین هم باشـد حرام است. پس صورت مسـئله نگاه مرد نامَحرم به زن در خصوص وجه و کفّین «بلالـذّه و ریبه»، در این مدار سه تا قول است: یکی جواز مطلق است، یکی منع مطلق است، یکی جواز «علی کراهیه مره واحده» است.

مرحوم صاحب جواهر بعد از تبیین صورت مسئله و نقد آراء، فرمود: «أضعف الأقوال» قول محقق است در متن شرایع، «أضعف الأقوال» قول مصـنّف است که وجهی ندارد، یا بایدجواز مطلق را بگویید یا منع مطلق، این تفصـیل «أضـعف الأقوال» است. (۱) مرحوم آقـا سـید محمـد کـاظم(رضوان الله علیه) چون غالبـاً بـا فتوای مرحوم صاحب جواهر مأنوس بودنـد، برابر با نظر صاحب جـواهر در عروه فتوا دادنـد که نگـاه به زن نـامَحرم در خصوص وجه و کفّین، نه ماعـدای اینهـا، «مره واحـده» هم جـایز باشـد، ممنوع است به احتیاط وجوبی، (۲) احتیاط وجوبمی کننـد؛ یعنییکبار هم نمی تواند نگاه کند؛ گرچه لذّت و ریبه نیست، حکم وجه و کفّین، حکم موی سر و بـدن را دارد؛ منتهـا در آن جـا اقویٰ حرمت است یا فتوای صـریح حرمت است، این جا احتیاط وجوبی حرمت است. بـا فتوایمرحوم آقا سـید محمـد کاظم در متن، برخی از مراجع بزرگوار گذشـته(رضوان الله علیهم) موافق هستند، (۳) بعضی ها موافق نیستند و نظر مرحوم محقق را می پذیرند که یکبار نگاه کردن بدون لذّت و ریبه جایز است،

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۸۱.

۲-

۳- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۳۲ و ۳۳.

گرچه احتیاط استحبابی ترک است. مرحوم صاحب جواهر منع می کند، مرحوم آقا سید محمد کاظم احتیاط وجوبی دارد و فقها و مراجع بعدی هم دو قسم هستند: بعضی احتیاط وجوبی دارند، (۱) بعضی ها احتیاط استحبابی.

امّا اموری که برخی از آنها در خلال بحث های گذشته روشن شد و برخی هم باید مطرح شود این است که «کشف» همان طوری که ملاحظه فرمودید با جواز «نَظر» تلازمی ندارد؛ یعنی اگر بر زن پوشیدن وجه و کفّین واجب نیست، معنای آن این نیست که نامَحرم هم می تواند نگاه کند، هیچ تلازمی نیست و سرّاین هم در همین آیه سوره مبارکه «نور» - به خواست خدا - مشخص می شود که ما دو گونه کشف داریم: یک کشفی است که مستلزم جواز «نَظر» است ویک کشفی داریم مستلزم جواز نظر نیست؛ حالا قبل از اینکه به آن موارد فرق بین دو کشف برسیم، این مسائل و امور باید مطرح شود.

در این گونه از مسائل غالب فقها؛ چه صاحب جواهر، چه دیگران به اجماع تمسّک می کنند که جا برای اجماع نیست، برای اینکه آیه هست، روایت هست، با بودن این آیات و روایات کسی احتمال نمی دهد که یک اجماع مَدرکی داشته باشیم تعبّداً، غالباً به همین آیات و روایات استدلال کردند، پس این اجماع جز تأیید فهم چیز دیگری از این حاصل نمی شود.

مطلب بعدی آن است که اصل اوّلی که تأسیس می شود، اصل برائت نیست، چون در مسئله فُروج و دماء، اصل احتیاط است، این طور نیست که حالا ما شک کردیم اصل اوّلی جواز باشد «الا ما خرج بالدلیل»؛ بلکه اصل اوّلی احتیاط است «الا ما خرج

۱- عروه الوثقی، (المحشی)، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.

بالدلیل». این دو مطلب جزء مبادی امر است؛ حالا ـ برویم به سراغ اصل «کشف»،«کشف» مستلزم جواز «نَظر» نیست،«کشف» گاهی امر عادی است، گاهی در حال عبادت هست و جایز است، گاهی هم در حال عبادت است و واجب که گاهی «کشف» واجب است در حال عبادت. کشفِ جایز همان کشف عادی است که وجه و کفّین زن برای رفع نیازهای خود و انجام حوائج روانه خود، باز است. کشفِ در حال عبادت، مثل اینکه در حال نماز کشفِ وجه جایز است، کشف کفّ جایز است، کشف قدَم برای بعضی ها باطن قدم و به نظر بعضی ها ظاهر قدم و باطن قدم، هر دو کشفش جایز است. در جریان کشف عادی فقط یک حکم تکلیفی است که جایز است. در جریان کشف حال صلات، گذشته از حکم تکلیفی حکم وضعی را هم به همراه دارد، چون سَتر صلاتی، غیر از سَتر عادی است؛ وقتی گفتند در حال نماز کشف جایز است؛ یعنی تکلیفاً معصیت نکرده، وضعاً هم نمازش باطل نیست، این برخلاف کشف بدن ولو جایز هم باشد چون نامَحرم نیست؛ ولی نماز باطل است یا کشف سر، کشف مو، ولو کسی نیست تا نگاه کند؛ امّا در حال صلات شرط صلاتی است، سَتر صلاتی، غیر از سَتر از نامَحرم است. این دو حکم که سَتر صلاتییا کشف صلاتی، گذشته از اینکه تکلیفاً یک حکمی دارند وضعاً هم گاهی باعث بطلان صلات هستند، گاهی باعث بطلان صلات نیستند. پس کشف صلاتی باعث بطلان صلات نیست، کشف وجه و کفّین است. گاهی کشف واجب است و اگر چنانچه این کشف انجام نگیرد یک حکم تکلیفی و کفّاره بار است؛

مثـل کشف وجه در حـال احرام که «إِحْرَامُ الْمَرْأَهِ فِی وَجْهِهِا وَ إِحْرَامُ الرَّجُلِ فِی رَأْسِهِ»؛ (۱) احرام مرد به این است که سـرش حتماً بایـد باز باشد، احرام زن در این است که صورتش حتماً باید باز باشد، در این جا باز بودن صورت واجب است؛ البته اگر نامَحرم بود و دارد نگاه می کند، باید خود را از نامَحرم بپوشاند؛ بپوشاند نه یعنییک پارچه ای بچپسباند که چهره پوشیده شود، ممکن است با فاصله معیّنییک پارچه ای آویزان کند که نامَحرم او را نبیند؛ ولی صورت پوشـیده نیست، تقطیع وجه نیست که بچسبد به صـورت. پس گـاهی ممکن است که کشـف وجه واجب باشـد تکلیفـاً و اگر کشف نکرد کفّاره بر او مـترتّب شود وضـعاً؛ مثـل اینکه کشفِ رأس بر مرد در حال احرام واجب است تکلیفاً و اگر پوشانـد و تقطیع کرد، کفّاره بر او مترتّب اسـت ثانیاً، این حالات کشف. پس کشف گاهی در حال عادت است، گاهی در حال صلات است، گاهی در حال احرام، هیچ کدام از اینهـا حتی در مـواردی که کشـف واجب هست، جواز نَظر را در پی نـدارد، تکلیف او این است که بـاز بگـذارد؛ امّـا حـالا دیگران جـایز است نگـاه کننـد یـا نه، چنین تلازمی نیست و راز این هم در بازخوانی آیه ۳۱ سوره مبارکه «نور» مشـخص می شود که ما دو تا کشف داریم: یک کشـفی که با جواز نَظر تلازم دارد، یک کشـفی که با جواز نَظر تلازم نـدارد. اینها اموری است که درباره کشف است.

مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) با آن قدرتی که در فقه دارند، - مستحضرید که در فنّ

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۳۴۶، ط اسلامی.

اصول کتابی ننوشتند، سرّش این است که ایشان، اصول را در همین جواهر نوشتند - بحث مبسوطی درباره شبهه محصوره و غیر محصور در همین بحث نَظر دارند؛ گاهی افرادی که نگاه به آنها جایز است با افرادی که نگاه به آنها جایز نیست، اینها مشتبه می شوند، به این مناسبت وارد مبحث شبهه محصوره شدند. احکام این شبهات را بازگو کردند؛ گاهی آنها که حلال اند محصور هستند، آنهایی که حرام اند نامحصور هستند که این حلال در بین حرامِ نامحصور و غیرمحصور مشتبه است، گاهی بعکس است؛ حلال نامحصور است و حرام محصور، گاهی هر دو محصور هستند، گاهی هر دو نامحصور. این اقسام چهارگانه شبهات محصور و غیرمحصور که بهم آمیخته است و جزء مسائل رایج اصول است، ایشان در این جا در ظرف چند صفحه بحث کردند. (۱) این اصول را در خودِ فقه حل کردن است؛ ولی فعلاً ـ چون محلّ بحث ما نیست آنها را تعرّض نمی کنیم.

امّا سرّ اینکه کشف دو قسم است: کشفی که مستلزم جواز نَظر است، کشفی که مستلزم جواز نَظر نیست. در سوره مبارکه «نور»، آیه ۳۱، می فرماید به اینکه (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)؛این (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) کشف نفسی است؛ یعنی این زن وقتی بیرون می آید وارد جامعه می شود، حق ندارد با سر برهنه یا با بدن برهنه وارد شود، باید همه را بپوشاند (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) که (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) به همین وجه و کفّین تطبیق شده است، این یک کشف نفسی است؛ یعنی برای زن کشف وجه و کفّ که مصداق (إِلاّ

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۷۳ و ۷۵.

مَا ظَهَرَ مِنْهَا) جایز است؛ امّا معنایش این نیست که دیگران هم نگاه کنند؛ لکن در جمله های بعد کشفِ نسبی است نه کشف نفسی؛ لذا تکرار نیست. جمله قبل دارد که (وَ لَا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)این کشف نفسی است، بعد از اینکه بگذرند، وارد جمله های بعدی می شوند (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ)،این کشف نسبیاست؛ یعنی حق ندارد آن مَظاهر بدن، سر و زینت را و مانند آن را ظاهر کند مگر برای شوهر خود و مَحارم خود. این کشف، کشف نسبی است؛ یعنی برای اینها ظاهر کند؛ وقتی برای اینها دارد ظاهر می کند، نگاه اینها هم یقیناً جایز است، پس آن (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)یک کشف نفسی است؛ لذا با جواز نَظر ملازم نیست؛ امّا این دوّمی کشف نسبی است، برای اینکه آیه می گوید حق ندارد بدن خود، موی خود را ظاهر کند مگر برای شوهر خودش و مَحارم خودش؛ یعنی برای شوهر و مَحارم نگاه به او جایز است؛ لذا این تکرار نیست (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) با (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ) این تکرار نیست، چون یکی مربوط به کشف نفسی است، دیگری مربوط به کشف نسبی است، در اوّلی جواز نَظر لازمه او نیست، در دوّمی، جواز نَظر لازمه او هست. این امور چهارگانه کاملاً از هم جدا هستند؛ نفسی و نسبی دو امر، ملازم جواز نَظر نبودن و ملازم جواز نَظر بودن، دو امر؛ مجموع چهار امر می شود.

راز اینکه این جایز است یا جایز نیست، چیست؟ سرّ اینکه اقوال در مسئله

متعـدّد است این است که روایات متعـدّد است و فهم فقها هم متعـدّد. تعدّد روایات را – به خواست خدا – اشاره خواهیم کرد. فهم اصـحاب مختلف است، برای اینکه گرچه آیه یکی است (وَ لاٰ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّٰ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا) این (إِلاّٰ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا) را برخی ها به خصوص وجه و کفّین دادند مطلقا، برخی ها گفتند که این به کمک روایات مربوط به موارد ضرورت و نیاز است وماننـد آن، این طور معنـا کردند.پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، اگر کاری باشـد که لازمه عرفی او لـذّت و ریبه باشـد، این همین است. اگر آرایش کنـد لازمه عرفی نگاهِ یکبار، لـذّت و ریبه نیست؛ امّا آرایش و تزیین فرق می کنـد، ممکن است که همان یکبار کسـی به دام بیافتد. روایات مسـئله هم متعدّد است؛ بعضـی از روایات ظاهرش جواز است، بعضی از روایات ظاهرش منع است، آن بزرگواران گاهی تصـرّف در هیئت کردنـد، گاهی تصـرّف در ماده؛ آنهایی که گفتند یکبار جایز است، این نهی را حمـل بر کراهت کردنـد و آنهـایی که گفتنـد جـایز هست، روایت مجـوّزه را گفتنـد که این مربوط به حـال ضـرورت است نه برحال اختیار. پس گاهیدر نهی تصـرّف می کنند،آن را بر تنزیه حمل می کنند و گاهیدر ماده تصرّف می کنند، آن را بر حال ضرورت حمل می کنند. این است که قول به جواز، مطلق پیدا شده، قول به منع، مطلق پیدا شده، قول به جواز «مره واحده علی کراهیه» پیدا شده که قول محقق (1) و همراهانش است و این قول محقق به استناد آن روایاتی است که دارد یکبار

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

نگاه کن، بار دوّم نگاه نکن؛ (۱) هم در وصیتی که از وجود مبارک پیغمبر و امیرالمؤمنین(سلام الله علیهما) آمده (۲) این فرق بین بار اوّل و بار دوّم است و هم نصوص دیگر. حالا ـ به این آیات و روایات بپردازیم، پس حکم آیه روشن شد که کشف نفسی را اوّل ذکر می کند، کشف نسبی را دوّم ذکر می کند؛ بین کشف نفسی و جواز نَظر تلازم نیست؛ بین کشف نسبی و جواز نَظر تلازم هست؛ منتها در کشف نفسی(إِلّاَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) مربوط به وجه و کفّین است، هم چنان مورد اختلاف نظر بین فقها(رضوان الله علیهم) هست.پرسش: ...؟ پاسخ: چرا دیگر، حرمت به آن ادله اوّلیه است، چون می خواهد به این دلیل تمسّک کند برای جواز نَظر، این دلیل بر جواز نظر نیست. حرمت اوّلیه که «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ» (۳) آن حکم اوّلی است که –به خواست خدا –باز الآن می خوانیم.پرسش: ...؟ پاسخ: یک وقت است که چشمش می افتد که آن از بحث بیرون است؛ وقتی کسی دارد عبور می کند چشمش افتاد به یک چیزی، این را نمی گویند نگاه کرد، می گویند نگاهش افتاد، این خارج از بحث است. نگاه عمدی این است که می خواهد چیزی را نگاه کند. این نگاه همان طوری که مرد را نگاه می کند، زن را همان طور نگاه می کند، در همان نصوص احرامِ مکه دارد که کسی می گوید من

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

می توانم با همسرم در مکه همسفر بشوم و او را سوار شتر بکنم یا نه؟ گفت آن طوری که مثلاً مادر، خواهر، دخترت را سوار می کنی، اگر آن طور دست او را بگیری سوار کنی عیب ندارد، این یک گونه از تماس یا نگاه است.پرسش: ...؟ پاسخ: چون کشف نفسیا نسبی فرق می کند، این برای خود او جایز است که نپوشاند؛ مثل اینکه در حال نماز برای زن واجب نیست که صورت و وجه و کفّینش را بپوشاند؛ امّا در جمله دوّم این کشف، کشف نسبی است، فرمود: (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)یا محارم دیگر، حق ندارد موی سر و بدن خود را ظاهر کند مگر برای شوهر و مَحارم خود؛ اگر برای شوهر و مَحارم می تواند خودش را نشان بدهد، پس آنها می توانند نگاه کنند. در جمله اُولی طرفِ کشف ذکر نشده که برای چه کسی کشف کند؟ (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) نه «الا ما أظهرْن منه لکذا و کذا».

بنابراین عمده آن است که ما این روایات مسئله را بررسی کنیم ببینیم که از روایات مسئله چه چیزی در می آید. وسائل، جلد بیستم، باب ۱۰۴ از ابواب نکاح، صفحه ۱۹۰، روایت اوّل آن که مرحوم کلینی نقل کرد (۱) و مرحوم صدوق نقل کرد، (۲) صاحب محاسن برقی هم آن را نقل کرد (۳) این است که «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍعَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ النَّظْرَةُ

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۵۹، ط اسلامی.

۲- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۲۶۴.

۳- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۱۰۹.

سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً»؛ (۱) نگـاه،یـک تیری هست از تیرهـای شیطان، - حکم تکلیفی را با آن حکم اخلاقی آمیخت و معلوم است که این تهدیـد الهی است، چون همراه با عذاب یا مسـتلزم عذاب هست - نگـاه به نـامَحرم این تیری است از تیرهای شـیطان و چه بسا یک نگاه و یک تیر، کارگر می افتـد و باعث حسـرت طولانی می شود و انسان به دنبال همین نگاه واحد به دام می افتد.

روایت دوّم که بـاز مرحوم کلینی نقل کرد (۲) «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی نَجْرَانَ عَمَّنْ ذَکَرَهُ» که این مرسل هست؛ لکن روایات از دو طرف هم معتبر دارد و هم مرسل؛ ولی چون متعـدّد است نیازی به اینکه کدام معتبر اسـت و کدام معتبر نیست،ندارد. «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السـلام) وَ عَنْ یَزِیدَ بْنِ حَمَّادٍ وَ غَیْرِهِ عَنْ أَبِی جَمِیلَةَ» که شاید این دیگر او را از ارسال رها کرده باشد،«عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ وَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیهما الصلاه و علیهما السلام) قَالا مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ هُوَ یُصِیبُ حَظّاً مِنَ الزِّنَا»؛ البته این حصرِ تـام نیست، ممکن است یـک عـدّه ای از اولیـای الهی، مؤمنان باتقوا مصون باشـند؛ ولی این حکم غالب است نه حکم دائم. فرمود غالباً افراد گرفتار زنای چشم می شونـد،«مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ هُوَ یُصِیبُ حَظّاً مِنَ الزِّنَا فَزِنَا الْعَیْنَیْنِ النَّظَرُ»؛ زنای چشم، نگاه به نامَحرم است،«وَ زِنَا الْفَمِ الْقُبْلَةُ»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۰ و ۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۳ و ۱۰۴، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۵۹، ط اسلامی.

زنای دهن، بوسیدن نامَحرم است،«وَ زِنَا الْيَدَيْنِ اللَّمْسُ»؛ (۱) حالا چه به آن کار مهم منتهی شود یا که نشود، اینها زناهای ثقیله است؛ امّا آن زنای کبیره است،به هر حال اینها زنا است، این نشان می دهـد که نگاه حرام است. پس گاهی نهی می کننـد مثل اینکه نگاه نکن! گاهی نهی نمی کنند، بلکه خطر آن عمل را ذکر می کنند یا عقاب آن عمل را ذکر می کنند؛ اگر خطر عمل ذکر شـد یـا عقاب آن عمل ذکر شـد، از آن حرمت فهمیـده می شود.پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، برای اینکه خطر را دارد ذکر می کنـد، این خطر دیگر قابـل تحمّـل نیست؛ گاهی عـذاب را ذکر می کننـد و گاهی خطر منتهی به عـذاب را ذکر می کننـد، می فرمایـد در این حالت ممکن است به آن زنای مهم مبتلا نشود؛ ولی این هست.پرسـش: ...؟ پاسـخ: این چون غلبه با اوست و او را همراه دارد به دلیل روایت اوّل که فرمود: «كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً»،یک امر غالبی است که نگاه به او این حرف را به همراه دارد، چون همین که غالب باشـد کافی است برای حکم، ولو در یک موردی اثر نکنـد؛ البته بین سالمندان و بین میان سالاـن و جوان هـا فرق است، چه اینکه در همـان سوره مبارکه «نور»، آیه شـصت، حکم زن های سالمنـد را ذکر می کنـد که فرمود: (وَ الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ) برآن زن هـای بازنشسـته و سالمنـد واجب نیست که حالاـ کاملاً روسـری بگذارنـد، برای اینکه «لایرغب فیه احد»؛ آن وقت باز در ذیل می فرماید به اینکه (وَ أَن يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ).برخی ها خواستند

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

بگوینـد به اینکه از این نهی ایی که گفتنـد زن های سالمنـد عیب نـدارد که خودشان را نپوشاننـد، معلوم می شود که زن های نوسـال و میـان سـال حتماً عیب دارد که اگر خودشان نپوشاننـد، وجه و کفّینشان که محور اصـلی آن ایجاد لـذّت است مسـتثنا نخواهد بود، از آیه شـصت هم خواستند کمک بگیرند؛ مثل مرحوم صاحب جواهریا سایر فقهایی که مایل هستند به اینکه منع، مطلق است؛ حالاـ یـا فتواست بـدون اینکه اقوا و اینهـا را بگوینـد یا اقواست یا احتیاط وجوبی است مثل مرحوم آقا سـید محمد کاظم.پرسـش: ...؟ پاسخ: در ذیل همان دارد که این ممکن است به آن حرام منتهی شود، همین که ممکن است منتهی شود به آن حرام، جلویش را گرفتنـد، اینهـا غُرُق گـاه است. یـک وقت است که دارد که فلاـن کار را نکنیـد!یک وقت است که دارد (الزَّانِیَهُ وَ الزَّانِی فَاجْلِـدُوا کُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَهَ جَلْدَهٍ)، (۱) یک وقت دارد نزدیک فلان کار نشویـد!(لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)؛ (۲) (لاَـ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ) همین هـاست. یـک وقت است که خود فاحشه را نهی می کننـد که حدّ بر او ذکر می کننـد، یک وقت است که نزدیک شدن به این را منع می کنند.پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، قرینه می خواهد برای ارشادی بودن، اصل نهی این است، چون با عذاب دارد ذکر می شود. یک وقت است می گویند که جامعه شـما این است و شـما راحت زندگی نمی کنید، باعث نگرانی شـما می شود، اینها با ارشاد همراه است؛ امّایک وقت با عذاب الهی ذکر می شود «النَّظْرَهُ سَـهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیسَ» همین است،«کَمْ مِنْ نَظْرَهٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَهً طَوِیلَهً» همین است. بنابراین یک وقت است دارد که(لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)نزدیک این نرویـد! مثل

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۵۱.

اینکه می گوینـد شـما در پمپ بنزین، سـیگار نکشـید، بـا اینکه فاصـله زیاد است با منبع سوخت؛ امّا چون خیلی حسّاس اسـت ممکن است از دور هم مشـتعل شود. این جا هم (لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ) همین است، کاری که ممکن است انسان مشـکل بعـدی پیدا کند می گویند: (لَا تَقْرَبُوا)؛چه به آن زنای عملی منتهیبشود و چه نشود.

روایت پنجم این باب که مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد، آن هم همین است:«النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیسَ مَسْمُومٌ مَنْ تَرَکَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا لِغَیْرِهِ أَعْقَبَهُ اللَّهُ أَمْناً وَ إِیمَاناً یَجِدُ طَعْمَهُ»؛ (۱) یک وقت است یک کسـی «خوفاً من النار» این کار را نکرد، پس اصـلش بایـد ترک شود؛یک وقت است که «خوفاً من النار» است، این «خوفاً من النار» یک تکلیفی است؛یک وقت است «شوقـاً الی الجنه» است، آن هم به هر حالیـک ترقّبی است؛یـک وقت است نه، برابر آیه سوره مبارکه «علق»:(أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی)؛ (۲) آیا انسان نمی دانـد که خـدا او را دارد می بیند؟! این حیاست، این سـخن از بهشت و جهنّم نیست، بلکه مافوق بهشت و جهنّم است. به این شـخص یقیناً برات از جهنّم می دهنـد، به این شـخص یقیناً اجازه ورود به بهشت را می دهنـد؛ امّا فوق آنها این ادبی است که او دارد(أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی).

قرآن قبـل از اینکه مـا را از جهنّم بترسانـد، مـا را به «حیـا» دعوت کرده است، «کمـا تقـدّم مراراً». این سوره مبـارکه «علق» جزء عتائق سُور است؛ اوّلین سوره ای که نازل شده همین چند آیه سوره «علق» است، چند

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.
۲- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

آیه این سوره «علق» اوّلی چیزی است که بر وجود مبارک حضرت نازل شد. اوّل سخن از بهشت و جهنّم نبود، وقتی حالا مردم این طور شدند، فرمود بهشتی هست جهنّمی هست. اوّل طرزی بود که مردم با ولایت تربیت شوند و بشوند «ولی الله». این «خَوفَاً مِنَ النَّار»یا «شُوقاً اِلی الجَنَّه»کسی را «ولی الله» نمی کند؛ بله مؤمن است به جهنّم نمی رود، بلکه بهشت می رود؛ امّا خدا کار او را به عهده بگیرد نیست، این همان تثلیثی است که از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه)هست، (۱) از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) هست (۲) که عبادت سه قسم است، عابدان سه قسم اند؛ آن دو قسم آدم های خوبی هستند و در قیامت اهل نجات هستند؛ امّا این روایت از آن غُرَر روایات است، فرمود آدم اگر عسلی خورد لذّت می برد یایک میوه شیرینی خورد لذّت می برد. این شخصی که نامَحرم را نگاه نکرد، برای اینکه چون خود را در مشهد و در محضر خدا می بیند، این کیف می کند «یَجِدُ طَعْمَ الایْمَان»؛ ایمان از سیب و گلابی لذیذتر است، از عسل لذیذتر است، نشاط می برد، خوشش می آید و لذّت می برد. یک وقت به انسان بشارت بدهند این عزیزی که سالیان متمادی از شما دور بود، الآن فاتحانه و در کمال سلامت دارد برمی گردد، انسان چقدر خوشحال می شود؟ این را می گویند لذّت معنوی، فرمود نشاط را او احساس می کند «یَجِدُ طَعْمَ الایْمَان»؛ اینها غیر از مسئله بگیر و ببند روایات دیگر است، چون اینها قرآن ناطق هستند.

خود قرآن دو قسم است:یک قسمت آن تبشیر است،یک قسمت آن

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۷.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۸.

انـذار؛یک قدرش هم عفاف و تقرّب و ولایت است(أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی)،روایات هم همین طور است؛ آن روایت یک وقت می گویـد این نگاه «سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیسَ» یا اگر کسـی نگاه نکنـد از جهنّم نجات پیدا می کند یا وارد بهشت می شود؛یک وقت است نه، می گویـد اگر نگاه نکند «یَجِدُ طَعْمَ الایْمَان» و اگر مثلاً نگاه کند طعم ایمان را نمی یابد و اگر این کار را بکند «مَنْ تَرَکَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا لِغَیْرِهِ أَعْقَبَهُ اللَّهُ أَمْناً وَ إِیمَاناً»؛«آمَنَ»، نه یعنی ایمان آورد، «آمَنَ»؛ یعنی «آمَنَ»، «آمَنَ»؛ یعنی «دخل فی الامن»، «دخل فی المأمن»؛ منتها دخول در مأمن این است که معتقد باشـد، وگرنه «آمَنَ» که به معنی ایمان آوردن نیست، «آمَنَ»؛ یعنی «دخل فی المأمن»؛ منتها «مأمن» بودن به این است که معتقـد شود اعتقاداً، متخلّق شود خُلقاً، عمل کنـد در خارج عیناً، وگرنه «آمَنَ» که به معنی «آمنتُ بالله» نیست،«آمَنَ»؛ یعنی «دخل فی المأمن». فرمود:«کَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصنِی»، (۱) اگر کسی وارد حصن شد «آمَنَ»؛ یعنی «دخل فی المأمن». این جا هم فرمود:«أَعْقَبَهُ اللَّهُ أَمْناً وَ إِیمَاناًیَجِدُ طَعْمَهُ».

روایت ششم این باب که مرحوم صدوق به اسناد خودش از ابن ابی عمیر و از کاهلی نقل کرد این است که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود:«النَّظْرَةُ بَعْدَ النَّظْرَةِ تَزْرَعُ فِی الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَ کَفَی بِهَا لِصَاحِبِهَا فِتْنَةً»؛ (۲) این که فقها گفتنـد «مره واحده» جایز است، برای اینکه از این روایت درمی آید که بار دوّم این مشکل ایجاد می کند. آن آقایان

۱- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج۲، ص۳۰۸.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

که می گویند بار اوّل هم مشکل دارد، می گویند از این روایت استفاده نمی شود که بار اوّل جایز است، بار دوّم ممنوع است، می گویند بار دوّم خطرش فراوان تر است، معنایش این نیست که بار اوّل جایز است. استنباط مرحوم صاحب جواهر و مانند آن از این روایت باب ۱۰۴ این طور است. (۱)

امّا جلد بیستموسائل، صفحه ۲۰۰، روایات باب ۱۰۹؛روایت اوّل از مرحوم کلینی است، (۲) روایت دوّم از مرحوم کلینی (۳) و صدوق (۴) است. مرحوم کلینی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ مَرْوَكِ بْنِ عُبَیْدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا» - اگر یک روایت مرسل بود، روایت دیگری که معتبر هست ارسال او را تأمین می کند - «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)قَالَ: قُلْتُ لَهُ مَا یَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ یَرَی مِنَ الْمَرْأَهِ إِذَا لَمْ یَكُنْ مَحْرَماً»؛ چه اندازه مرد می تواند به زنی که نامَحرم است نگاه کند؟ «قَالَ(عَلَیْهِ السَّلَام)الْوَجْهُ وَ الْكَفَّانِ وَ الْقَدَمَانِ»؛ (۵) مثل حال نماز است، در حال نماز وجه و کفّین و قَدم؛ حالا «عند بعض» ظاهر قَدم و باطن قَدم و «عند بعض» فقط باطن قَدم کشف آن جایز است. این جا فرمود:«الْوَجْهُ وَ الْكَفَّانِ وَ الْقَدَمَانِ»؛ منتها این روایت مرسل است و کسانی که مثل مرحوم صاحب جواهر به اینها فتوا نمی دهند، این روایت را به ضعف سند و ارسال آن رد می کنند.پرسش: ...؟ پاسخ: قَدم از پایین مچ پا آن جا

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۸۰ و ۸۱.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۰، ط اسلامی.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۱، ط اسلامی.

۴- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۰۲.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

که برآمدگی است و آغاز ساق است؛ یعنی پاشنه پا تا نوک پا، این پنجه را می گویند قَدم. ما یک قَدم داریم ویک خُطوه، در فارسی از خُطوه به گام یاد می شود، قَدم غیر از گام است. از پاشنه تا نوک که جای کفش همین جاست و در کفش می رود، این را می گویند قَدم؛ قَدمِ راست و قَدمِ چپ؛ وقتی انسان راه می رود این مقداری که در کفش است و آن را این جا گذاشت، می شود قَدم اوّل و این پا را که جای دیگر گذاشت،می شود قَدم دوّم؛ بین قَدم اول و قَدم دوم را ما در فارسی می گوییم گام، آنها می گویند خُطوه. یک قَدم نه یعنی فاصله بین دو پا، فاصله بین دو پا را می گویند گام، نه قَدم؛ اینکه گفتند:«یک قدم برخویشتن نِه وان دگر در کوی دوست»؛یعنی اگر این پای راست را بگذاری روی هوس، پای چپت درِ ولایت است. «یک قدم بر خویشتن نِه وان دگر در کوی دوست». اینکه در کفش می رود به آن می گویند قَدم، فاصله بین این دو قَدم را می گویند گام.بنابراین برابر این روایت مرحوم صاحب جواهر دارد که چون سنداً ضعیف است نمی شود از آن استفاده حلّیت کرد، در برابر آن همه ادله ای که حرمت است.

نکاح ۹۴/۰۸/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

عبارت مرحوم محقق در متن شرایعاین بود که «و لا ینظر الرجل إلی الأجنبیه أصلًا إلا لضروره»؛ ضرورت هم در عصرها و مصرها و تاریخ ها فرق می کند. یک سلسله ضرورت های مشترک است؛ مثل درمان، شهادت دادن و مانند آن، فرقی نمی کند که اگر طبیبی خواست زنِ بیماری را درمان کند یا در محکمه قضا قاضیخواست کسی را بشناسد و شهادت بدهد، اینها

یک امر مشترک بین اعصار است؛ امّا در اثر تمدّن های مختلف، روابط مختلف، اشتغال و کارهای مختلف زن و مرد، ضرورت هم بیشتر خواهد شد که اشاره می شود. «و لاینظر الرجل إلی الأجنبیه أصلًا إلا لضروره و یجوز أن ینظر إلی وجهها و کفّیها علی کراهیه مره»؛ (۱) یکبار مرد نامَحرم می تواند دست، کف ها و صورت زنِ نامَحرم را نگاه کند و کراهت هم دارد؛ یعنی در آن حزازت و نفس هم هست؛ البته بدون ریبه و بدون لذّت. «و لایجوز معاوده النظر»؛ بار دوّم نمی تواند نگاه کند، إطاله نگاه هم به منزله نگاه دوّم است. «و کذا الحکم فی المرأه»؛ زن هم نمی تواند مرد را نگاه کند، «الا لضروره عدا الوجه و الکفّین مره واحده علی کراهیه»؛ این چند قیدی که برای نگاه مرد نسبت به زن هست، نگاه زن هم نسبت به مرد هست.

بعد فرمودند:«و یجوز عند الضروره کما إذا أراد الشهاده علیها و یقتصر الناظر منها علی ما یضطر إلی الإطلاع علیه کالطبیب إذا احتاجت المرأه إلیه للعلاج و لو إلی العوره دفعاً للضرر»؛ (۲) یک سلسله قوانین عامه است که نفی عُسر و حَرج است،یک سلسله نصوص خاصّه است که در مورد نگاه مرد به زن و زن نسبت به مرد است، اینها عبارت محقق در متن شرایع بود.

مشابه این تعبیر را مرحوم محقق در متن المختصر النافع دارد؛ (۳) منتها بین شارحین اختلاف است. صاحب جواهر که شرایع را شرح می کند، قول ماتن را «أضعف

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.
۳- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۷۲.

الأقوال» می دانـد؛ مرحوم صاحب جواهر در جواهر فتوای محقق را ضعیف ترین قول مسئله می داننـد؛ یعنی آن قول که می گویـد جواز مطلق است، به هر حالیـک راهی نشان داد؛ آنکه می گویـد منع مطلق است که خود ایشان این راه را طی کردنـد، برهانی می داننـد. اینکه جایز باشد مرد نامَحرم صورت و دو دستتا مُچ نامَحرم را نگاه کند «مره واحده علی کراهیه»، ایشان می فرماینـد این دلیـل معتبری نـدارد، «أضعف الأقوال» این است؛ (۱) لکن مرحوم صاحب ریاض(رضوان الله علیه) که المختصر النافع را شرح کردند، کاملاً موافق با متن هستند و این را تقویت می کنند و ادّله حرمت را تضعیف می کنند. (۲)

در بحث قبل اشاره شـد که تمسّـک به اجماع در این مسئله از دو جهت دشوار است:یکی اینکه اجماعی در کار نیست، برای اینکه بسیاری از بزرگان از قدما مسئله را مطرح نکردند، مورد تعرّض نیست تا اینکه ما بگوییم اتّفاق آراء است؛ دوّم اینکه در یک مسئله ای که آیه در آن هست، روایت در آن هست و چنـدین روایت در آن نقل کردند، چگونه انسان می تواند اطمینان پیـدا کنـد که این اجماع، اجماع تعبّـدی است و اجماع مدرکی نیست؟! پس این گونه از اجماع ها در حدّ تأیید خوب هستند؛ امّا دلیل نیستند. (۳)

«اصـل» در مسئله هم چون به دماء و فروج و ماننـد آن برمی گردد، احتیـاط است نه برائت. در مسئله نفوس، ناموس و مسئله فروج، «اصـل» احتیـاط است نه برائت؛ مثـل نکـاح لغوی و مثـل خودِ عقـد، این جاها «اصل» احتیاط است؛ امّا در جریان «اصل» نگاه کردنِ به

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۸۱.

۲-

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۸۱.

دست و به صورت، بعید است کهاحتیاط باشد؛ ولی به هر تقدیر حکم اجماع آن است که دو جهت مانع دارد:یکی اینکه بسیاری از بزرگان مطرح نکردند، دوّم اینکه با بودِ روایات و آیات دیگر جا برای تمسّک به اجماع نیست. می ماند مسئله «اصل»، درست است که«اصل» در نفوس و ناموس، در فروج و دماء، احتیاط است؛ولی آن درباره خصوص نکاح لغوی است و درباره عقد است؛ امّا این نگاه به دست و صورت بعید است که «اصل» احتیاط باشد، باید یک راه دیگریطی کرد که اگر ما شک کردیم که این جا جای برائت است یا جای احتیاط، یک «اصل» دیگری باید برای این جا تأسیس کرد. عمده ادلّه ای است که این بزرگواران برای دو طرف استدلال کردند. مهم ترین دلیل آیه سی و ۳۱ سوره مبارکه «نور» است که فرمود: ﴿قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾؛مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه) خواستند بگویند که این «غَض» غَضّ بصری نیست که چشم بپوش و نگاه نکن، بلکه در حقیقت غَضّ بصیرتی است، چشم پوشی کن؛ مثل اینکه می گویند از دنیا چشم پوشی کن! از زخارف دنیاو زرق و برق دنیا چشم پوشی کن؛ یعنی صرف نظر کن! نه اینکه این چشم را به صورت فیزیکی بپوشانی. بعد خودشان توجّه پیدا می کنند که شأن نزول آیه داستان آن جوانی است که یک نامَحرمی را نگاه کرد و بعد در اثر شیفتگی، استخوانی که در لای دیوار و لبه اش تیز بود به چهره او برخورد کرد، چهره اش خون آمد و این در اثر غرق شدنِ در نگاه به آن طرف، توجّه نکرد که یک چیزی به صورتش برخورد کرد، با همان وضع آغشته به خون

محضـر پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) رفت و قصّه را عرض کرد که من نگاهی به این زن می کردم و حواسم جمع نبود و این اسـتخوانی که در لای دیوار بود صورتم را خراشـید و خون آورد، تکلیف چیست؟ که این آیه نازل شـد. (۱) با یک چنین شأن نزولیاین (یُغُضُّوا)؛ یعنی چشم را بپوشاند، نه چشم پوشـی کند. (۲) بنابراین منظور از (یُغُضُّوا) حکم فقهی است؛ مرد باید چشـمش را بپوشانـد (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)؛ البته (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) مربوط به غَضّ بصـر نیست،او بایـد چشـمش را بپوشاند و حصـر متعلق هم «یـدل علی العموم»، زن (لاَـ یُبْـدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّـ مَـا ظَهَرَ مِنْهَـا). قبلاًـ گـذشت که بین جواز اظهـار و جواز نظر تلازمی نیست؛ لکن این دو ابـداء که در بحث قبل اشاره شد دو فرق دارد کهیک فرق آن در بحث قبل گذشت. آنکه در بحث قبل به آن اشاره شـد این است که ما یک ابـداء نفسـی داریم ویک ابـداء نِسبی؛ ابـداء نفسـی یعنی می تواند این را ظاهر کند، امّا این مسـتلزم جواز نظر نیست؛ ابـداء نِسبی می گویـد زن می توانـد این قسـمت ها را برای شوهر و مَحارم خود ظاهر کند، برای آنها ظـاهر کنـد یعنی آنها هم می تواننـد نگاه کننـد. پس ابـدای نفسـی مسـتلزم جواز نظر نیست؛ مثل اینکه زن در حال احرام بر او واجب است که صورتش را نپوشانـد، در حـال صـلات جـایز است که صورت خودش را نپوشانـد؛ امّـا معنـایش این نیست که کسیبتواند او را نگاه کند، چون ابداء، ابدای نفسی است

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۱، ط اسلامی.

۲- موسوعه الإمام الخویی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۳۷ و ۳۸.

نه نِسبی. امّا آن آیه ۳۱ که دارد: (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ) که مَحارم را می شمارد ومی گوید می تواند زینت خود را برای اینها ظاهر کند؛ یعنی اینها می توانند نگاه کنند. فرق دیگر این است که در این قسمت دوّم که ابداء نِسبی است، آن چه که مستثناست از سنخ مستثنامنه است؛ ولی در آیه سی آن چه که مستثناست از سنخ مستثنامنه نیست.

بیان آن این است که در آیه سی دارد:(وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)نفرمود مگر فلان قسمت تا ما بگوییم مستثنا ابداء آن قسمت است، اگر می فرمود: «ولایبدین زینتهم الا الوجه و الکفّین»؛ مستثنا ابداء اینها بود؛ یعنیاو می تواند ظاهر کند؛ امّا (إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) یعنی آنچه که خودبخود ظاهر می شود، زن ابداء نکرده تا ما بگوییم این مستثناست، بلکه بطور عادی این ظاهر می شود نه اینکه وجه و کفّین را استثنا کرده باشد تا ما بگوییم مستثنا ابداء وجه و کفّین است،وجه و کفّین را اگر استثنا کرده بود مستثنا می شد ابداءِ اینها و مستثنامنه ابداء ماعدای اینها؛ امّا آنکه مستثناست (إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) نه اینکه عضوی باشد که او ابداء کند؛ یعنی مگر اینکه آن اعضایی که خودبخود ظاهر می شود در رفت و آمد زندگی، دست و صورت از همین قبیل است، دست و صورت را او ابداء نمی کند، بلکه دست و صورت ظاهر می شود نه اینکه او اظهار کند. خیلی فرق است بین اینکه مستثنا ابداء باشد یا مستثنا ظهور، اگر مستثنا اظهار باشد از سنخ مستثنامنه است؛ ولی مستثنا ظهور اینهاست (إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)است، نه «الا ما اظهر».پرسش: ...؟ پاسخ: بله خب،

در مقـام باطـل است؛ ولی منظور آن است که این (مَا ظَهَرَ) را او اظهار نکرد تا ما بگوییم اظهارِ زن حرام است مگر اینکه اینها را می توانـد اظهار کنـد، اینها در لوازم زندگی خودبخود ظاهر هسـتند، نه اینکه زن اینها را اظهار می کند.پرسـش: ...؟ پاسخ: نگاه کردن امر اختیاری است؛ مثل اینکه در غیبت کردن بین سـماع و استماع فرق است،یک وقت دو نفر دارند حرف می زنند و انسـان اصـلاً نمی دانـد که اینها دارنـد چه می گوینـد، دفعتاً این سـخن به گوش آن آقا برخورد کرد، او گوش نـداد بلکه به گوشـش رسـید. در جریانی که نگاه می افتـد، آن از بحث بیرون است، فعل اختیاری انسان نیست تا مسـتثنا باشـد یا مسـتثنامنه. مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه) در بخشی از این ادلّه، چون ایشان قائل است به حرمت مطلق و موافق صاحب جواهر است و آن چـه که مرحـوم سـید هم در متن عروه (۱) فرمودنـد آن است؛ حالاـ یا فتواست یا احتیاط وجوبی.پرسـش: این(إلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) که اسـتثنا هست در مقام بیان حکم زینت است، بنابراین آن عضوی که مزیّن هست، جواز آن «مفروض عنه» گرفته شـده است؟ پاسـخ: بله، جوازش؛ ولی وقتی که آن ظاهر شود نه اینکه اظهار کند. فرق است بین اینکه ما بگوییم او اینها را اظهار می کند یا اینها خودبه خود ظاهر می شود؛یک کسـی که در جامعه دارد زندگی می کند دست و صورت او خودبه خود ظاهر می شـود، او اظهـار نکرده است.یـک وقت است می گـوییم که(وَ لاَـ یُبْـدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّـ لِبُعُـولَتِهِنَّ)؛ یعنی جـایز است برای زن که مواضع زینت را برای شوهر و مَحارم خودش

۱- عروه الوثقی، المحشی، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.

اظهار و ابداء کند، مستثنا در آیه ۳۱ اظهار و ابداء است؛ ولی مستثنا در آیه سی، ابداء و اظهار نیست(إِلاّ مَا ظَهَرَ) خودبخود ظاهر می شود؛ یعنی زن اظهار نکرد.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، در جامعه وقتی که دارد زندگی می کند، ضرورت زندگی این است که دستش باز باشد، صورتش باز باشد تا پایش را ببیند،مگر نمی خواهد راه برود؟! اگر می خواهد راه برود باید جلویش را ببیند، او چگونه می تواند نگاه کند؟!بنابراین(إِلاّ مَا ظَهَرَ) غیر از « الا ما اظهر» است، مستثنا ابداء نیست و از سنخ مستثنامنه نیست. فرمود: (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)؛ یعنی مواضع زینت را ظاهر نکند، مگر آن مواضعی که خودبخود ظاهر است که این به استثنا منقطع شبیه تر است؛ ولی در آیه۳۱ دارد که: (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ لِبُعُولَتِهِنَّ)؛ یعنی آن مواضع زینت را برای شوهر و مَحارمش می تواند ابداء کند، مستثنی از سنخ مستثنی منه هست، خیلی فرق می کند!پرسش: ...؟ پاسخ: بله این متصل هست؛ امّا در آیه سی که دارد: (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)یا در صدر همین آیه (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ)، این (إِلاّ مَا ظَهَرَ) را او اظهار نمی کند، بلکه خودبخود ظاهر است. این مستثنا و مستثنامنه جمله اُولیٰ این به استثنای منقطع نزدیک تر است تا متّصل؛ امّا جمله ثانیه کاملاً استثنایش متّصل است.پرسش: ...؟ پاسخ: چون خود زینت مثلاً انگشتر را نشان بدهد به دیگری، اینکه یقیناً «بیّن الرشد» است که حلال است؛ النگو را خریده، گوشوار را خریده، اینها زینت های اوست دارد نشان می دهد به نامَحرم، همین که به مغازه می رود و انگشتر می خرد، زینت می خرد، گردنبند می خرد، همه را به او نشان می دهد.پرسش:

...؟ پاسخ: یک وقت طبع قضیه است، ما نمی توانیم بگوییم که «الا ماخرج بالدلیل بالضروره»،چون این طبع قضیه است، غیر ضروری دیگر چیست؟! زن بخواهد زندگی کند وضعش این است. اگر طبع اوّلییک چیزی این طور باشد نمی گویند این ضروری است. طبع اوّلی اگر طرز دیگر باشد و گاهی به این صورت باشد، این می شود ضرورت؛ امّا اگر طبع اوّلی این است که هر کسی باید راه را ببیند،کار دارد یا دست بچّه را می خواهد بگیرد.

بنابراین یک فرمایشی ایشان دارند که می خواهند ثابت کنند که نگاه به وجه و کفّین حرام است. چند وجه را به عنوان تأیید است یا تعلیل می گویند. نگاه فقط برای کسی که قصد ازدواج دارد جایز است، معلوم می شود کسی که قصد ازدواج ندارد جایز نیست، این مربوط به وجه و کفّین نبود، مربوط به مافوق آن بود «قائمةً»،«ماشیةً»،«جسدها»،پس اختصاصی به وجه و کفّین نداشت. شاهد دوّمی که ایشان آوردند گفتند که نگاه به نساء اهل ذمّه جایز است، چون اینها حرمتی ندارند، پس معلوم می شود که نگاه به زن های مؤمن و مسلمان جایز نیست چون حرمتی دارند، این هم که درباره وجه و کفّین نیست، بلکه مربوط به مجموعه بدن آنهاست. شاهد سوّمی هم که اینها اقامه کردند گفتند به اینکه درباره زن هایبادیه نشین که «إِذَا نُهِیْنَ لاٰیَنْتَهِیْنَ» (۱) نگاه به اینها جایز است؛ امّا زن های مسلمان و مؤمنی که در یک شهری زندگی می کنند و متمدّنانه به سر می برند، اینها «إِذَا نُهِیْنَ لاٰیَنْتَهِیْنَ»، پس بنابراین نمی شود به اینها نگاه کرد، این همان اشکال قبلی بر آن وارد است که این اختصاصی به وجه

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص ۴۷۰.

و کفّین نداشت در جریان «إِذَا نُهِيْنَ لايَنْتَهِيْنَ».

بنابراین روایت مرسله ای که وارد شده است - بعد می خوانیم - در حد تأیید است، به عرف مراجعه می کنیم می شود همین ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾؛ یعنی وجه و کفّین. از طرفینیمی از جامعه، زن هستند و زن ها باید زندگی کنند، ممکن است در یک زندگی بسیطی زن فقط در خانه بنشینند و کودکان را بپرورانند و کاری به مدرسه و مَهد و مانند آن نداشته باشد؛ امّا وقتی نیمی از جامعه زن هستند و نیمی از کارها را باید اینها انجام بدهند و همان طوری که مردها در بسیاری از موارد تصویرشان لازم است، عکسشان لازم است، امضایشان لازم است، او هم باید کد ملّی داشته باشد، عکس باید داشته باشد، امضا باید داشته باشد، رفت و آمد داشته باشد، کار را به عهده مرد گذاشتن که هم کار کند تا هزینه را تأمین کند و هم کودکان را به مَهد ببرد یا مثلاً دختر بچه ها را به مدرسه ببرد، این مقدور نیست! مادر باید بخشی از کارها را به عهده بگیرد. نیمی از جامعه که زن هستند و همه احتیاجاتی که مردها دارند، اینها هم دارند؛ اگر برای زیارت واجب یا مستحب است عکس می خواهند، فتوکپی می خواهند، گواهی می خواهند، امضا می خواهند و همه موارد بین اینها هست، چگونه می شود بگوییم که اینها حرام است، وجه و کفّین حرام است و نمی شود نگاه کرد! دین که دینِ سمحه و سهله نخواهد بود؛ البته آن فرمایش «فی غایه المتانه» است که نگاه با لذّت حرام است، نگاه با ریبه حرام است؛ یعنی همان طوری که صورت مرد را نگاه می کند، صورت

زن را نگـاه کنـد، او از این طرف بایـد خودش را مواظب باشـد واین در اختیـار خود آدم است، این شـدنی است؛ امّـا حالا آن طرف بگوییم نگاه مطلقا ممنوع است ولو «للذّه و لریبه» نباشد، پذیرفتن این بسیار مشکل است!

بنابراین حق با مرحوم محقق است که در متن شـرایع فتوا داد، حق با محقق است که در متن المختصـر النافع فتوا داد، (۱) حق با مرحـوم صـاحب ریـاض است و حـق بـا مرحـوم بزرگواران دیگری است که فتوا به کراهت دادنـد؛ البته کراهت حرف دیگری است، برای اینکه مظنّه� خطر هست، بر خـود شـخص واجب است که روی لـذّت و بـا خوف ریبه نگـاه نکنـد، بله این تکلیف پذیر است؛ امّا بگوییم بر او واجب است و بر مرد نگاه به آنها حرام است، این بسـیار سخت است! البته در آن مواردی که گفته می شـد زن بایـد دست و صورتش را باز بگـذارد تا بتواند مشـکلاتش را انجام بدهد، همه اینها دلیل جواز ابداء است نه جواز نظر؛ ولیبه هر حالیک طرفِ زنـدگیمرد است؛ این بچه را می خواهـد مـدرسه ببرد، باید امضا کند یابا یک کسـی گفتگو کند، آن هم بایـد نگاه کند؛ منتها این تکلیف، تکلیف خیلی خوبی است که نگاه با لذّت حرام است و «عند خوف ریبه» حرام است؛ امّـا بی لـذّت و بی ریبه نگـاه حرام باشـد در خصوص وجه و کفّین، این اثباتش آسان نیست. این جا اگر چنانچه «اصل» جاری شود عیب ندارد و آن آیات هم تأیید می کند.

یک سؤالی درباره این بچّه ها که در این سوره مبارکه «نور» فرمود در این سه مقطع بچّه ها بدون اذن وارد اتاق

۱- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج ۱، ص ۱۷۲.

پـدر و مـادر نشونـد، برای اینکه پـدر و مادر با لباس خواب دارنـد در آن جا به سـر می برنـد؛ امّادر حال عادی که کودک در آغوش مادر زنـدگی کرده و با او مأنوس است، لباس عادی بر تن اوست، با لباس عادی نگاه به او عیب نـدارد؛ لذا استیذان در این سه مورد برای آن بود که اینها با جامه خواب به سر می برند،اگر البته در غیر این سه مورد هم با جامه خواب خواستند، بله آن جا هم استیذان هست.

روایات مسئله،یک مقـدار در باب ۱۰۴ بود که در روز قبـل خوانـده شـد، یک مقـدار در باب ۱۰۹ است. وسائل جلد بیسـتم، صفحه ۲۰۰، باب ۱۰۹ دارد: «بَابُ مَا يَحِلُّ النَّظَرُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَرْأَةِ بِغَيْرِ تَلَذُّذٍ وَ تَعَمُّدٍ وَ مَا لَا يَجِبُ عَلَيْهَا سَتْرُهُ». روایت اوّل آن که مرحوم کلینی نقل کرد: (۱) «جَمِيلٍ عَنِ الْفُضَيْلِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام) عَنِ الذِّرَاعَيْنِ مِنَ الْمَرْأَةِ هُمَا مِنَ الزِّينَةِ الَّتِی قَالَ اللَّهُ(وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ) قَالَ نَعَمْ»، این درست است که فعلاً محلّ بحث نیست، چون بحث ما در ذِراع نیست، بلکه بحث ما در وجه و کفّین است؛ لکن در این روایت فضـیل از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) سؤال می کنـد که آیا ذِراع از زینت است یا نه؟ معلوم می شود که منظور از زینت مواضع زینت است، نه منظور از زینت آن طلا و نقره باشد، آیا اینها «مِنَ الزِّينَهِ» است« قَالَ نَعَمْ وَ مَا دُونَ الْخِمَارِ مِنَ الزِّينَهِ وَ مَا دُونَ السِّوَارَيْنِ»،آن چه که زیر این روسری است مادون روسری، زینت است و نباید اینها ظاهر

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۰، ط اسلامی.

شـود، پس معلـوم می شـود زینـتی کـه در آیه ۳۰ آمـده که (لاَـ یُبْـدِینَ زِینَتَهُنَّ)،مواضـع زینت است، به دلیـل اینکه فرمودنـد: «ذراعین من الزینه» است و مثلاً گردن «من الزینه» است.

امّا روایـت دوم این بـاب که مرحـوم کلینی (۱) نقـل کرده اسـت؛ منتهـا مرسـله هست «عن بعض اصـحابنا عن ابی عبـداللهعلیه السـلام» این است که «قَالَ: قُلْتُ لَهُ مَا یَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ یَرَی مِنَ الْمَرْأَهِ»؛چقدر مرد نامَحرم می تواند بعضـی از اعضای زن نامَحرم را ببینـد؟ «إِذَا لَمْ یَکُنْ مَحْرَماً قَالَ الْوَجْهُ وَ الْکَفَّانِ وَ الْقَدَمَانِ»؛ (۲) که حالا «قدمان» در بعضی از نصوص نیست، احتیاط کردند، چون «قدمان» در نماز هم گفتند واجب نیست؛ منتها حالا پوشـیدن باطن قدم و ظاهر قدم «علی رأی» یا پوشیدن خصوص باطن قـدم «علی رأی آخر» در نماز واجب نیست.پرسـش: ...؟ پاسخ: لابد این را در اصول ملاحظه کردید؛ در جبران عملی چند چیز معتبر است: یکی اینکه عمل محقَّق باشـد،یک؛یکی اینکه قواعـد و نصّ خاصـی هم در کار نباشد، دو؛ و ما احراز کنیم که این اصـحاب به استناد این روایت دارند فتوا می دهند، نه به قواعد عامه یا به ادله دیگر، سه؛آن گاه بر اساس فتوای عدّه ای که می گویند عمل کردن، ضعف را جبران می کند محقّق می شود؛ امّا صِرف تطابق عمل با یک روایت، روایتِ ضعیف را قوی نمی کنـد، مـا بایـد احراز کنیـم که اصـحاب به این روایت عمـل کردنـد، شایـد روایت دیگری داشـتند و شایـد از آیه طرز دیگری استفاده کردند.پرسش: ...؟ پاسخ، نه، ما که نمی دانیم، اینها

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۱، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

باید در کتابشان بگویند «للمرسله کذا». تا ما احراز استناد نکنیم، ضعف جبران نمی شود. ما می خواهیم ضعف را با عمل جبران بکنیم، پس باید به این استناد داشته باشد. اگر ما اطمینان داریم که هیچ سندی در بین نیست، تنها سندِ اصحاب همین روایت است بله، این می شود جبران عملی؛ امّا اگر ما چنین طمأنینه ای تحصیل نکردیم، صِرف تطابق فتوا با یک روایت است، اینکه جبران نمی کند.

از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال می کند که چه چیزی حلال است؟ فرمود:«الْوَجْهُ وَ الْكَفَّانِ». این روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد این را هم مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) (۱) نقل کرد؛ حالا آنچه که مرحوم صدوق نقل کرد، آیا مثل همین است که مرحوم کلینی نقل کرد که مرسله باشد، یا آن مرسله نیست؟ «وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ فِي الْخِصَالِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ مِثْلَه»؛ (۲) چون «أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى» آن خطّ آخر نیست، احتمالاً آنی هم که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد، مبتلاست به همان چیزی که مرحوم کلینی نقل کرد؛ یعنی هر دو مرسله هستند.

روایت پنجم این باب که این جواز نظر را نمی رساند: «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ فِي قُرْبِ الْإِسْنَادِ عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ زِيَادٍ قَالَ سَمِعْتُ جَعْفَراً وَ سُئِلَ عَمَّا تُظْهِرُ الْمَرْأَةُ مِنْ زِينَتِهَا قَالَ الْوَجْهَ وَ الْكَفَّيْنِ»؛ (۳) علی بن جعفر از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه)

۱- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۰۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

نقل می کنـد یا «فی کتاب علیٍّ» که از وجود مبارک امام جعفر صادق(سـلام الله علیه) نقل می کند. سؤال کرد از حضـرت که زن چه مقـدار می توانـد ظاهر کنـد؟ «عَمَّا تُظْهِرُ الْمَرْأَةُ مِنْ زِينَتِهَا قَالَ الْوَجْهَ وَ الْكَفَّيْنِ»؛ یعنی زن می تواند وجه و کفّین را ظاهر کنـد؛ ولی این از خود آیه هم اسـتفاده می شود البته به عنوان ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾؛ ولی این دلیل بر جواز نظر نیست، این جواز اظهار است که قبلاً گـذشت، هیـچ تلازمی بین جـواز کشف و جواز نظر نیست. پس روایت دوّم که ممکن است از نظر سـند معتـبر باشد «کما لایبعد»، دلالت آن تام نیست. روایت اوّل مربوط به جواز نظر هست؛ منتها سـند مرسل هست؛ لکن از مجموعه این حرف هـا برمی آیـد که این ﴿إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾مخصوصاً در عصـر کنونی که بُردن کودک به مَهـد کودک یا مـدرسه به عهـده مـادر است، حلّ مشـکلات بیمـاری به عهـده مـادر است مخصوصاً اگر آن بچّه دختر باشـد و کارهای مسافرتی،عکس گیری، درمان کردن، کد ملّی داشـتن، حساب بانکی باز کردن و بسـیاری از خرید و فروش های ضروری که هیچ ممکن نیست مردی که شاغل است به این کارها برسد، این به عهده زن هست، نیمی از جامعه هم زن هسـتند و اینها هم مثل مرد همه مشـکلات را بـا هم دارنـد؛ آن وقت مـا بگـوییم به اینکه جـواز نظر برای مرد مطلقـا منتفی است؛ اگر مطلقـا منتفی است و نگـاه کردن حرام است، ولو «للـذّه» و «لریبه» نباشـد، چگونه زن می توانـد خودش را با صورت باز و دست باز، این تعاون بر«اثم»هست یا نیست؟ چرا می گویند لُخت شدنِ این جوان ها برای سینه

زدن مشکل دارد در صورتی که نامَحرم باشند، بخشی از این می گویند به تعاون بر «اثم» برمی گردد، وقتی که می دانند که آن نامَحرم دارد نگاه می کند و این نگاه حرام است،خب شما چرا خودت را نشان می دهید؟! این تعاون بر «اثم» هست یا نیست؟پرسش: ...؟ پاسخ: نه، این یک امر قهری است. بعضی از امور، امور قصدی است؛ احترام و توهین عناوین قصدی است، بله درست است؛ امّا بعضی از امور است که چه انسان قصد بکند و چه قصد نکند از آن توهین درمی آید. در تزیین مرد نسبت به طلا، اگر یک دندان مستوری را بخواهد با طلا تزیین کند، خب این قصد کرده است؛ امّا دندان های جلو را دارد طلایی می کند،او چه قصد داشته باشد و چه قصد نداشته باشد زینت حساب می شود. توهین کردن گاهی قصدی است و گاهی قصدی نیست، آن جا که قصدی است مشخص است؛ امّا آن جا که قصدی نیست، کسی می خواهد یک چیزی را از روی میخ بردارد یا روی میخ بگذارد، هشت ده کتاب یا معاذ الله قرآن را زیر پا بگذارد بگوید من دستم برسد و آن را بردارم من که قصد توهین ندارم! همین کار محَرَّم است، شما ده تا کتاب پنج تا قرآن را زیر پا گذاشتی که قدّت برسد تا لباست را آن جا آویزان کنی و بعد بگویی من قصد نداشتم! بعضی از کارها بذاته توهین است.اگر نگاه مرد، ولو لذّت و ریبه نباشد نگاه مرد به زن حرام است، خوب زن هم حتماً باید بپوشاند، او هم دارد نگاه می کند، لذّت هم ندارد، ریبه هم ندارد، نگاه هم حرام است.

بنابراین همان راهی که مرحوم محقق(رضوان

الله علیه) طی کردند آن راه، راه تامّی است، نگاه مرد به زن نامَحرم یکبار «علی کراهیه» جایز است؛ امّا إطاله نظر وقتی حاجت برطرف شد وجهی ندارد، می خواست امضا کند که کرد، می خواستی عکس بگیری که گرفتی، دیگر برای چه چیزی داری نگاه می کنی؟!إطاله نظر به منزله نظرِ مستأنف است و تکرار نظر هم جایز نیست، همین مقدار یک امر عادی است و با آن حاجت برطرف می شود.

نکاح ۹۴/۰۸/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در مسئله «نظر» که چهار صورت داشت، مهم ترین صورت آن دو قسم است: یکی نگاه مرد به زنِ نامَحرم و یکی هم نگاه زن به مرد نامَحرم. در نگاه مرد به زنِ نامَحرم، اگر چنانچه با تلذّذ و ریبه باشد که مطلقا حرام است؛ امّا محور بحث جایی است که تلذّذ و ریبه نیست و هیچ خوف فتنه و ریبه و مانند آن نیست، در این جا که هیچ تلذّذ و خوف ریبه و فتنه و مانند آن نیست، سه قول است: یکی جواز مطلقا، یکی منع مطلقا و دیگری اینکه یک مرتبه جایز است «علی کراهیه». (۱) در بین متأخّران مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) قائل است به منع مطلق (۲) و مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) قائل است به جواز مطلق؛ (۳) امّا صورت مسئله این است که یقیناً تلذّذ نیست،یقیناً ریبه و فتنه در کار نیست، آن هم در خصوص وجه و کفّین. پس ماعدای وجه و کفّین از محل بحث خارج است که مطلقا ممنوع است، در خصوص

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.
۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص ۸۰.
۳- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۱ و ۵۳.

وجه و کفّین سه قول است: یکی جواز مطلق، یکی منع مطلق، یکی حرفی که مرحوم محقق در متن شرایع گفتند که یکبار «علی کراهیه».

سرّ اینکه در بین متأخّران خیلی محور بحث قرار گرفت، برای اینکه عَلَمین، این دو بزرگوار در قبال هم قرار گرفتند؛مرحوم صاحب جواهر قائل به منع مطلق است، مرحوم شیخ انصاری قائل به جواز مطلق است، فقهای بعدی مرحوم آقا سید محمد کاظم در متن عروه و محشّیان عروه، (۱) اینها هم گاهی مایل به منع، گاهی به جواز، گاهی احتیاط وجوبی می کنند و گاهی احتیاط استحبابی می کنند. عمده در بین متأخّران اصرار مرحوم شیخ انصاری است بر جواز، در قبال منع مرحوم صاحب جواهر است، چون صاحب جواهر فرمود: «أضعف الأقوال» در مسئله قول مصنّف است؛ یعنی محقق در متن شرایع. پس صورت مسئله در خصوص وجه و کفّین است،یک؛ و در خصوص حالتی است که یقیناً ریبه در کار نیست،فتنه ای در کار نیست، تلذّذی در کار نیست، این دو؛یک نگاهی است مثل اینکه آدم دارد در و دیوار را نگاه می کند. این نگاه به زن مثل اینکه دارد در و دیوار را نگاه می کند، در این نگاه سه قول است که مرحوم شیخ انصاری اصرار دارد که این نوع نگاه جایز است؛ البته در

خصوص وجه و کفّین. (۲) در ماعـدای اینها تعبـداً ممنوع است، مثل آن طوری که در و دیوار را دارد نگاه می کند نمی تواند موی زن را نگاه کند، بدن زن را نگاه کند. این یک مطلب که در بین متأخّرین این همه اختلاف

۱- عروه الوثقی، المحشی، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.

۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۱ و ۵۳.

شد، برای اینکه این دو بزرگوار در رودرروی هم قرار دارند.

مطلب بعدی آن است که در بحث های قبل داشتیم «ابداء» دو قسم است: یک ابداء نفسی و یک ابدای نسبی. ابداء نفسی این است که شارع می فرماید که زن می تواند(مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را ابداء کند،اظهار کند ونپوشاند. «سَتر» بر او واجب نیست، پوشاندن بر او واجب نیست؛ امّا معنایش این نیست که مرد هم بتواند نگاه کند، چون هیچ تلازمی نیست بین عدم وجوب «سَتر» و بین جواز «نَظر»؛ چه اینکه بر مرد پوشاندنِ بدن واجب نیست؛ ولی زن نمی تواند نگاه کند. مردی است که بر اثر کار با یک زیرپیراهن دارد کار می کند بر او واجب نیست که بدن خود را بپوشاند؛ امّا برای زن جایز نیست که بدن یک جوانی را یا مردی را نگاه کند. غرض آن است که اگر گفتند «سَتر» واجب نیست، پوشاندن واجب نیست، معنایش این نیست که طرف دیگر می تواند نگاه کند، این معنا قبلاً ـ گذشت؛ لکن آنچه که به ذهن می آید این است که بین جواز «ابداء» و بین عدم وجوب «سَتر» فرق است.یک وقت شارع می فرماید به اینکه «سَتر» بر مرد واجب نیست، معنایش این نیست که زن می تواند نگاه کند؛ امّا یک وقت شارع می فرماید که زن می تواند (مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را اظهار کند؛ اظهار کردن، اعلام کردن، غیر از عدم وجوب «سَتر» است، اظهار برای اینکه دیگران بتوانند ببینند. از اظهار جواز «نظر» را می شود استشمام کرد؛ امّا از عدم وجوب «سَتر»، جواز «نظر» را نمی شود استشمام کرد. در سوره مبارکه «نور» آن جا دارد که (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)،

آیه۳۱.

و بین جواز «نظر» هیـچ تلازمی نیست، این درست است. بر مرد پوشانـدن سـر و صورت و گردن وماننـد آن واجب نیست؛ امّا معنایش این نیست که زن می توانـد نگاه کنـد.بین عدم وجوب «سَتر» با جواز «نظر» هیچ تلازمی نیست که تا حال این طور می گفتیم و می گفتیم (لَا یُبْدِینَ) اوّل «ابـداء» نفسـی است؛ امّا آن چه که به ذهن می آیـد این است که بین جواز «ابـداء» و عـدم وجوب «سَتر» فرق است؛ یک وقتی شارع می فرماید که پوشاندن این عضو بر زن واجب نیست، این معنایش این نیست که مرد بتوانـد نگاه کنـد؛ امّا یک وقتی شارع می فرمایـد که زن می تواند این عضو را اظهار کند، اظهار کند؛ یعنی نشان بدهد، اعلام کند، «اَبداء»؛ یعنی «أعلم،أظهر»، اظهار برای غیر است.

بنابراین این که قبلاً استفاده کرده بودیم که ابـداء نفسـی با ابداء نسبی فرق دارد، این نمی تواند تام باشد،بله، بین عدم وجوب «سَتر» و وجـوب جـواز «نظر» هیـچ تلازمی نیسـت. اگر شـارع بفرمایـد که بر زن پوشانـدن وجه و کفّین واجب نیست، نه دلیل هست، نه تأیید هست، نه ارشاد هست، نه اشـعار هست به اینکه مرد بتواند نگاه کند؛ امّا اگر شارع بفرماید زن می تواند وجه و کفّیـن را اظهـار کنـد، اظهـار مـال غیر اسـت؛ یعنی نـامَحرم می توانـد نگـاه کنـد. پس محـور بحث که خصـوص وجه و کفّین است،یک؛ با قطع به عـدم تلـذّذ و ریبه است، دو؛ مثل آن طور که دیوار را می توانـد نگاه کند، این را هم می تواند نگاه کند. الآن محل بحث این است که نامَحرم می تواند دستِ زن و وجه زن را نگاه کند، آن طوری که دیوار را نگاه می کند. آیا

آن طوری که دیوار را نگاه می کند، می توانـد وجه و کفّین را نگاه کنـد؟ مرحوم صاحب جواهر می گویـد نه، مرحوم شـیخ انصـاری می گویـد بلـه. (۱) اصـرار شـیخ انصـاری(رضـوان الله علیـه) بـاعث شـد کـه فقهـای بعـدی بتواننـد در برابر صـاحب جواهر(رضوان الله علیه) نظر غیر موافق بدهنـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: جایز باشـد به طریق اُولیٰ نه؛ یعنی اشـعار دارد، (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) اسـتثنای متّصل است؛ یعنی وجه و کفّین را می توانـد اظهار کند؛ اگر آیه این بود که بر زن پوشاندن واجب است (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)،بله این اشـعاری نـداشت؛ یعنی معنـایش این است که بر زن پوشانـدن وجه و کفّین واجب نیست. بین عـدم وجوب «سَتر» با جواز «نظر» نامَحرم هیچ ارشادییا اشعاری نیست؛ امّا اگر آیه این است که زن نمی تواند غیر وجه و کفّین را ظاهر کند، فقط وجه و کفّین خودش را اظهار کند، اظهار کند؛ یعنیبرای غیر است، آن وقت چون «فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ»، (۲) این زن رفته بچّه اش را ثبت نام کنـد یا از مغازه چیزی بخرد، آن طوری که این سـبدش را نگاه می کنـد، آن طوری که این میز و ترازو را نگاه می کند، این جماد را نگاه می کند، می تواند دست و صورت او را نگاه کند.پرسـش: ...؟ پاسخ: چرا، مگر اینکه اسـتثنا منقطع باشـد، (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) که «یجوز اظهـار مـا ظهر منها»، در جمله بعـد دارد که (وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ)،این سخن از «سَتر» است؛ یعنی این روسری را بیاورد تا سینه. «جَید» که آخرش «دال» است به معنی گردن، «جَیب»

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۱ و ۵۳.

۲- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۳، ص۴۳۲.

که آخرش «باء» است؛ یعنی سینه. «جید» گردن، «صدر» سینه، به تعبیر نصاب، «جَیب»؛ یعنی گریبان. به وجود مبارک موسای کلیم فرمود که (اسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ) (۱) که بزرگان اهل معرفت گفتند به اینکه کمال انسان در «جِیب» او نیست، بلکه در «جَیب» اوست، با داشتن کسی کامل نمی شود، آن چیزی که در جِیب اوست مشکل او را حل نمی کند؛ اگر در جَیب او، در گریبان او چیزی بود نظیر آنچه که برای موسای کلیم هست، او مشکلش حل می شود. آیه دارد که (وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَی جُیُوبِهِنَّ)؛ یعنی سینه اش را باید بپوشاند، چه اینکه گردنش را باید بپوشاند «جَیب»؛ یعنی گریبان. این سخن از «سَتر» است و جایی هم استثنا نشده است.

امّا حالا اگر چنانچه سخن از اظهار باشد، دارد که اظهار نکند، مگر (مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را؛(مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را اظهار کند، اظهار کند؛ یعنی نشان بدهد. این نفس مسوّله که قبلاً بحث شد، این هم روان شناس است و هم روان کاو است، دانشمند است، دِر درون است، درون بین است، ما را می شناسد، شب و روز خواب و بیداری ما را می داند، این نه در خواب می خوابد و نه در بیداری غفلت دارد، می داند ما از چه چیزی خوشمان می آید همان را وسیله فریب قرار می دهد؛ امّا اگر کسی بین خود و بین خدای خود آن طوری که دیوار را نگاه می کند به دست زن نگاه کند، حرف شیخ انصاری این است که چرا حرام باشد؟! آن طوری که این زمین را نگاه می کند، آن طوری که این حوض مدرسه را نگاه می کند، آن طوری که این سنگ را نگاه می کند، آن طور دارد نگاه می کند، «فَإِنَّ النَّاقِدَ

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۳۲.

بَصِیرٌ».پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ظاهرش استثنا متّصل است؛ ولی منظور این است که سخن از «سَتر» نیست، بلکه سخن از اظهار است،(مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را می تواند اظهار کند. جوازِ اظهار اگر ملازم نباشد، مُشعِر به جواز «نظر» هست، برخلاف جمله بعد که وجوب «سَتر» است؛ مثلاً ـ گفتند در نماز پوشیدن واجب نیست، آن جا سخن از اظهار که نیست، بلکه سخن از «سَتر» است، معنایش این نیست که نامَحرم می تواند نگاه کند. بین عدم وجوب «سَتر» با جواز «نظر» تلازم نیست؛ امّا بین جواز اظهار با جواز نظر اگر تلازم نباشد یک تئانسی هست، مؤانستی هست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آنها تأیید است، وگرنه می تواند دستکش داشته باشد و دستش را لااقل بپوشاند، این طور نیست که فشار آورده باشند و تحمیل کرده باشند، بلکه آنها تأیید است؛ وقتی که ما آیه داریم، روایت داریم، آن ملاکات را در حدّ یک قرینه داخلی، خارجی، تأیید، ارشاد، اشعار و اینها قرار می دهیم، وگرنه وقتی آیه داریم و ظهور دارد، همان آیه حجّت است.

مطلب بعدی آن است که در خود این روایات ما، بعضی از این روایات که صحیحه هم هست، آنها یک تعبیراتی دارند که این تعبیرات همین حرف های مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) را تأیید می کند. وسائل، جلد بیستم، صفحه ۱۹۰ باب ۱۰۴ از ابواب مقدّمات نکاح، چند تا روایت بود که قبلاً خوانده شد، منتها اینها از جهت سند مشکل دارند؛ لذا خیلی به اینها استدلال نمی شود، بلکه اینها در حدّ تأیید هستند. روایت اوّل این باب که مرحوم کلینی (۱) و همچنین مرحوم صدوق (۲)

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۵۹، ط اسلامی.

۲- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۲۶۴.

و همچنین صاحب محاسن برقی(رضوان الله علیهم) (۱) نقل کردند - این روایت معتبر است -این است که «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»؛ تا می رسد به باب ۱۰۹. در باب ۱۰۹ روایت دوّم این است که به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) عرض کردند، «مَا يَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ يَرَى مِنَ الْمَرْأَةِ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَحْرَماً»؛ چقدر و چه عضوی از اعضای زن نامَحرم را مرد می تواند نگاه کند؟ «قَالَ الْوَجْهُ وَ الْكَفَّانِ»؛ (۲) منتها حالا این مرسله است. ولی روایت چهارم این باب که معتبر است و این را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۳) نقل کرده این است:«حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ سَعْدَانَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَ (وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها)، (۴) این (إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا) چیست؟ حضرت فرمود: «الْخَاتَمُ وَ الْمَسَكَةُ وَ هِيَ الْقُلْبُ»؛ (۵) این دستبند. دستبندی که بیرون است یا روسری که بیرون هست یا زیرپوش که بیرون هست، اینکه محل بحث نیست، او زیرپوش را می تواند نگاه کند وقتی بیرون است؛ پس معیار اینها آن وقتی است که در بدن است، وگرنه جامه، چادر، زیرپوش، روسری، مقنعه و جوراب زن وقتی که بیرون است آدم می تواند نگاه کند. عمده آن است زمانی که او پوشیده می تواند نگاه

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۱۰۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۱، ط اسلامی.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

کنـد، فرمود دسـتبند، انگشتر؛ یعنی تا مُـچ را می توانـد نگاه کنـد. بنابراین این روایت معتبر است، این برخلاف آن روایت دوّم است که مرسله بود، می توانـد نگاه کنـد؛ ولیاین «فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ» این است که انسان همان طوری که در و دیوار را نگاه می کنـد، او را نگـاه کنـد، محور بحث خصوص این مسـئله است و اگر خوف این دارد که گرفتار شود حق نـدارد نگاه کنـد؛یک وقت است که الآن قصـد لذّت ندارد؛ ولی او را نگاه کند گرفتار می شود، خب نباید نگاه بکند؛ ولی دیوار را که نگاه کند، نه الآن لذّت دارد و نه خوف فتنه است. بنابراین این روایت چهارم این باب این طور است.

در بـاب اوّل از ابواب نکـاح مُحَرَّم که آن جـا بـاب زنا مطرح است - اینها چگونه بودنـد و امام را چگونه می شـناختند؟! - در جلد بیست، صفحه ۳۰۷ مرحوم کلینی چنـد تـا روایت نقل می کنـد، روایت دوّم آن این است که «ابی حمزه ثمالی» می گوید من خدمت امام سـجاد(سـلام الله علیه) نشسته بودمیک مردی آمد عرض کرد «يَا أَبَا مُحَمَّد»! من یک روز آلوده به زنا می شوم ویک روز هم روزه می گیرم! آیا این آن را جبران می کنـد یا نه؟ - اینها چگونه امامشان را شـناختند؟!ائمه گرفتار چه کسانی بودند؟! اینکه وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله وسـلّم) فرمود:«مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ»، (۱) اینها هم همین طور هسـتند، اینها هم «ما أوذی امام مثل ما أوذیت»، چگونه آدم با وحشـی زنـدگی می کند!؟ -«فَأَزْنِي يَوْماً وَ أَصُومُ يَوْماً فَيَكُونُ ذَا كَفَّارَةً لِذَا فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیهما السلام إِنَّهُ لَيْسَ شَيْ ءٌ أَحَبَّ

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۳، ص۲۴۷.

إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أَنْ يُطَاعَ فَلَا يُعْصَى»؛ شما دارید چکار می کنید؟!«فَلَا تَزْنِ وَ لَا تَصُمْ»؛ نه آن کار را بکن، نه این کار را بکن!«فَاجْتَذَبَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام إِلَيْهِ فَأَخَذَهُ بِيَدِهِ فَقَالَ يَا أَبَا زَنَّهَ!تَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ النَّارِ»؛ وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) آن جا ایستاده بود گفت که: «يَا أَبَا زَنَّهَ»؛ ای کسی که آلوده ای! «تَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ النَّارِ وَ تَرْجُو أَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّهَ»؛ (۱) کار جهنّمی ها را می کنی و بعد امید بهشت داری؟! این طور بودند و ائمه گرفتار این گونه از افراد بودند. حالا این روایت دوّم این باب بود.

امّا در روایت سوّم باز مرحوم کلینی (۲) نقل می کند: «عَنْ أَحْمَدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سُوَيْدٍ» - «سُوَيْد» نام چند نفر هست که چند نفر به «سُوَيْد» مسمّی هستند - این روایت هم معتبر هست: «قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ»،او در خدمت امام رضا(سلام الله علیه) بود - منظور از «أبی الحسن» در این جا وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) است - «إِنِّي مُبْتَلًى بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَرْأَهِ الْجَمِيلَهِ فَيُعْجِبُنِي النَّظَرُ إِلَيْهَا»؛ خوشم می آید - حالا مسئله زنا یا لذّت محرَّم و مانند آن مطرح است یا نه آن طوری که به زعم برخی ها انسان یک تابلوی زیبایی را نگاه می کند،یک فرش زیبا را نگاه می کند،یک گل زیبا را نگاه می کند که لذّت های دیگری می برد نه لذّت های غریزی - «فَيُعْجِبُنِي النَّظَرُ إِلَيْهَافَقَالَ» وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) طبق این نقل به علی بن سُوید فرمود: «يَا عَلِيُّ لَا بَأْسَ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۳۰۷، ابواب النکاح المحرم و مایناسبه، باب۱، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۴۲، ط اسلامی.

إِذَا عَرَفَ اللَّهُ مِنْ نِيَّتِكَ الصِّدْقَ»؛امّا «وَ إِيَّاكَ وَ الزِّنَا فَإِنَّهُ يَمْحَقُ الْبَرَكَةَ وَ يُهْلِكَ الدِّينَ»؛ (۱) آن قدر نفس مُسوّله قوی و غنی است که کمتر کسی از شرّ او نجات پیدا می کند! حضرت فرمود: اگر آن طوری که داری گل را نگاه می کنیبا تابلو را نگاه می کنیبا فرش خوب را نگاه می کنیبا نقّاشیخوب را نگاه می کنی، بله آن طور عیب ندارد. «إِذَا عَرَفَ اللَّهُ مِنْ نِيَّتِكَ الصِّدْقَ»؛ امّا مبادا - خدایی ناکرده - اینها بهانه شود!«إِيَّاكَ وَ الزِّنَا»، آن برکت را از بین ببرد، دین را به هلاکت برساند. این تکّه تکّه می کند دین را و محو می کند. مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) هم به این استشهاد کرده؛ (۲) پس معلوم می شود مرز باید جدا باشد. یک وقت است که شخص می ترسد، از همان اوّل نگاه به او جایز نیست؛یک وقت است سنّ او بالاست و مسلّط بر خودش است و یقین دارد که آلوده نمی شود، این را همین حرفی که به علی بن سُوید وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) به ایشان گفتند، این حرف جاری است. بیان مرحوم صاحب جواهربحث قوی ایی بود! درست است که بعضی ها می گویند نگاه به زن مثل نگاه به ساختمان مجلّل است یا نگاه به میراث فرهنگیاست یا نگاه به ساختمان خوب استیا نگاه به گل هست؛ امّا به هر حال آنکه در درون است دارد کار خودش را می کند. این است که اگر کسی هم اطمینان دارد فتوای محقق در متن شرایع «علی کراهیه» است، چون در معرض خطر هست. پس

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۳۰۸، ابواب النکاح المحرم و مایناسبه، باب۱، ط آل البیت.
۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۳.

اینها شاهد است که اگر کسی «بینه و بین الله»، آن طوری که دیوار را نگاه می کند دارد دست این زن را نگاه می کند یا صورت این زن را نگاه می کند، این زن آمده بچّه اش را ثبت نام کند یا چیزی را بخرد یا چیزی را بفروشد،او آن طوری که زنبیل او را نگاه می کند، صورتش را نگاه می کند، این چرا حرام باشد؟! مرحوم شیخ دارد که «أصرّ علی الجواز»؛ اصرار دارد بر جواز، صورت مسئله این است؛ حالا اگر کسی این هنر را ندارد بر او آن نگاه جایز نیست؛ ولی اگر کسی در «یوم القیامه» (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ مَا فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ) (۱) آن درون بیرون آمد، آن درون وقتی بیرون آمد معلوم می شود این مردِ مغازه دار آن طوری که به زنبیل و ساک این زن نگاه می کرد، به صورت و دست او همین طور نگاه می کرد، این حجّت بالغه دارد؛ امّا اگر معلوم شد که فرق دارد نگاه به دست این زن با نگاه به کیف او، معلوم می شود مشکل دارد. فرمود: «فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِیرٌ»، این است. اینها صورت مسئله را مشخص کردند گفتند که غیر وجه و کفّین مطلقا حرام است؛ انسان آن طوری که بهکیف زن،مثل اینکهبه در و دیوار را نگاه می کند، آن طور نمی تواند به موی زن نگاه کند، بله این ممنوع هست و درست است، این جا منطقه ممنوعه است، برای اینکه فرمود:(وَ لاَ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)، (۲) آن طوری که به زمین نگاه می کند،بخواهد به بدن زن نگاه کند، این حرام است، فرمودند: (وَ لاَ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ)،این درست است؛ امّا آن طوری که زمین را نگاه می کند یا در و دیوار نگاه می کند،

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۵.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۵۱.

آن طور به دست زن یا صورت زن که آمده از او چیزی می خواهد بخرد یا کار دارد یا ثبت نام کند و مانند آن از این آیات برمی آید که جایز است و اگر شک کردند اصالت جواز، اصالت برائت، اصالت حلّ و مانند آن جاری است. اینکه می گویند در نفوس در دماء و فروج «اصل» احتیاط است، آن برای نکاح است،برای عقد است و برای آن؛ امّا آن طوری که به در و دیوار نگاه می کند بخواهد به دست زن نگاه کند، این جا جای احتیاط نیست، اگر هم شک کند جای برائت است. حالا اگر لازم بود فرمایش مرحوم شیخ انصاری را روی کتاب نکاح ایشان که جداگانه چاپ شد می خوانیم و اگر لازم نبود که به همین مقدار اکتفا می کنیم.

حالا چون روز چهارشنبه استیک مقدار هم از این بحث هایی که برای همه ما ضروری است مطرح می کنیم. ایام هم متعلّق به وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) است. با این کتاب نورانیصحیفه- إن شاء الله - مأنوس باشید، حداقل یک دور آن را مطالعه کنید که این کتاب دستتان باشد، نه اینکه بخوانید - البته ثواب خاص خودش را دارد - بلکه یک دور مطالعه کنید. وجود مبارک حضرت انسان را اصلاً معنا کرده، می بینید به حسب ظاهر دعاست؛ امّا انسان را معنا کرده است. در قرآن کریم سوره مبارکه «یس»، انسان را معنا کرده که انسان کیست؟ «الانسان ما هو»؟ آیا انسان حیوان ناطق است که معروف است؟ یعنی جانوری است که حرف می زند، حیوانی است که حرف می زند. ما یک حیوان ساهل داریم که می شود اسب، یک حیوان ناهق داریم که می شود حمار، یک

حیوان طائر داریم که می شود کبوتر، یک حیوان سابح داریم که می شود ماهی، یک حیوان خائر داریم که می شود گاو - اینها هر کدام یک نامی دارند و فصولشان مشخص است -یک حیوان ناطق داریم که می شود انسان، انسان همین حیوان ناطق است؟!یا انسان «حیٌّ متألّه»؛ انسان یک زنده الهی است، اگر متألّه نبود انسان نیست. از سوره مبارکه «یس» به خوبی برمی آید که «الانسان حیٌّ متألّه» نه حیوان ناطق. فرمود وحی و آثار وحی در انسانِ زنده اثر می گذارد:(لِیُنذِرَ مَن کَانَ حَیّاً وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکَافِرِینَ)؛ (۱) - که این را «صنعت احتباک» (۲) در مطوّل ملاحظه کردید، در این جاها هم مطرح است - یعنی انسان یا زنده است یا مرده، زنده یا مؤمن است یا کافر، این تقسیم چهارگانه است؛ ولی در سوره «یس» انسان مؤمن را زنده می داند، فرمود قرآن در زنده اثر می گذارد، در مقابلِ زنده کافر است، نه در مقابل زنده، مرده. فرمود انسان یا زنده است یا کافر، (لِیُنذِرَ مَن کَانَ حَیّاً وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکَافِرِینَ)؛قرآن و وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) زنده ها را انذار می کنند، کفّار بی بهره اند. تقابل بین زنده و کافر؛ یعنی کافر مرده است و انسان مؤمن زنده است پس انسان همان حیّ متألّه است. تا این جا از سوره مبارکه «یس» به خوبی برمی آید؛ امّا از بیانات نورانی امام سجّاد(سلام الله علیه) در دعای اوّل صحیفه سجّادیه آن جا که عنوان حمد مطرح است که آغازش این است:«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِلَا أَوَّلٍ کَانَ قَبْلَهُ، وَ الْآخِرِ بِلَا آخِرٍ یَکُونُ بَعْدَه» تا می رسد به این جا که خدای سبحان هدایت کرد ما

۱- یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

۲-

را که اولاًـ بـدانیم «مَـا بِنَـا مِنْ نِعْمُهٍ فَمِنْـک»؛ تمـام نعمت هـا از ناحیه اوست؛ چه نعمت های بـدنی، چه نعمت های روحی، چه توفیقـاتی کـه نصـیب مـا می شـود و چـه تحصـیل اموری کـه کردیـم و می کنیـم، همـه اینهـا نِعَـم الهی اسـت:«مَـا بِنَـا مِنْ نِعْمُهفَمِنْـک».گـاهی جزء تعقیبـات نمـاز، مضـمون این آیه که (وَ مَـا بِکُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۱) در دعاهـای بعـد از نماز می آید:«اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک». (۲) این یک تعلیم خوبی است؛ امّا بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در همان دعای اوّل صحیفه مبـارکه این است که «وَ الْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِی لَوْ حَبَسَ عَنْ عِبَادِهِ مَعْرِفَهَ حَمْـدِهِ عَلَی مَا أَبْلَاهُمْ مِنْ مِنَنِهِ الْمُتَتَابِعَهِ وَ أَسْـبَغَ عَلَیْهِمْ مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَظَاهِرَهِ، لَتَصَرَّفُوا فِی مِنَنِهِ»؛خدا را شکر می کنیم که بشر را هدایت کرد آن چه را که شما می بینید نعمت های الهی است و مُنعم آن خداست،یک؛ راه اسـتفاده اش را هم به اینها نشان داد دو، بعد راهنمایی کـرد که بعد از استفاده صحیح خدا را شاکر باشـید، سه. فرمود: «لَوْ حَبَسَ عَنْ عِبَادِهِ مَعْرِفَهَ حَمْدِهِ»؛ اگر خدای سـبحان این راهنمایی ها را نمی کرد، نمی فرمود که آن بهره هایی که بردیـد خـدا را حمد کنید، «لَتَصَـرَّفُوا فِی مِنَنِهِ»؛ یعنی بشـر در منّت ها و نعمت ها - منّت: «هی النعمه العظمی» -«لَتَصَـرَّفُوا فِی مِنَنِهِ» در نعمت های الهی تصرّف می کردند،«فَلَمْ یَحْمَدُوهُ»؛ دیگر خدا را شکر نمی کردند،«وَ تَوَسَّعُوا فِی رِزْقِهِ»؛ روزی او را فراوان مصـرف می کردنـد، «فَلَمْ یَشْـکُرُوهُ»؛ خدا را شـکر نمی کردند. اگر معرّفی الهی و راهنمایی الهی نبود، بشـر توفیق نعمت شناسی، مُنعم شناسی، سپاس مُنعم را نمی توانست انجام بدهد و بشناسد. بعد

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۲- البلدالامین والدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۳۱.

فرمود: «وَ لَوْ كَانُوا كَذَلِكَ»؛اگر جامعه این طور باشد که اهل حمد و اهل شکر نباشد، «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ»؛ دیگر انسان نیست. ببینید این فلسفه است اینکه دعا نیست! آن روز این علوم عقلی را به صورت دعا بیان کردند، فرمود اگر این طور باشد او دیگر انسان نیست و از مرز انسانیت سقوط می کند می شود حیوان، این می شود صحیفه سجادیه! شما وقتی وارد علوم عقلی می شوید، مرز انسان و حیوان را که بررسی می کنید همین در می آید؛ البته به راهنمایی های اینها. «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ»، این فحش نیست، این اهانت به کسی نیست. الآن در فلسفه و کلام و منطق وقتی می گویند این انسان است، آن حیوان است، آن طائر است، آن خائر است و آن ساهل است، اینکه نمی خواهند به کسی بد بگویند، بلکه دارند اینها را تعریف می کنند، دارند ماهیات اینها را مشخص می کنند، به کسی بد نمی گویند، حضرت هم که به کسی بد نمی گوید، می گوید اصلاً انسان این است.

پس «الانسان حَیٌّ متألّه» برابر سوره مبارکه «یس»، «حمیدٌ» برابر دعای اوّل نورانیصحیفه سجادیه. انسان از نظر عقیده متألّه است، از نظر اخلاق و عمل حمید و حامد است، حمد هم این است که مُنعمش را بشناسد و نعمت را هم در جایش صرف کند. «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ فَكَانُوا كَمَا وَصَفَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ: (إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا عَرَّفَنَا مِنْ نَفْسِهِ» (۲) و سایر جمله ها، ببینید خصیصه صحیفه سجادیه از این درمی آید!همه یا اکثر قریب به اتّفاق بیانات آن حضرت عقلی

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۲- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسون، ج۱، ص۳۲۲.

است؛ یعنی شما اگر صیفحه را باز کنید یا فلسفه از آن درمی آید یا کلام.

مطلب بعدییک دعایی است درباره کیفیت برخورد با مرگ که ما مرگ را چگونه بشناسیم و چگونه با آن رفتار کنیم؟ در آن جا دارد که خدایا آن توفیق را بده این مهمان عزیز که می آید ما مهمان دار خوبی باشیم! مرگ یک حقیقت است، پوسیدن نیست، از بین رفتن نیست، نابودی نیست، بلکهیک حقیقتی است که مهمان ما می شود؛یک وقت است که شبیخون می زند در خانه کسی وارد می شود، او در زحمت است؛ یک وقتی مهمان خوبی می خواهد بیاید، چرا حالا ما گرفتار شبیخون شویم، یک مهمان خوبی دعوت کنیم، فرمود طرزی آن توفیق را بده که من از این مهمانم خوب پذیرایی کنم و او هم که آمده برای من گوارا باشد، مرگ مهمان ماست با هم می رویم جای دیگر. این در دعای چهلّ که عنوان دعا این است:«إِذَا نُعِیَ إِلَیْهِ مَیِّتٌ، أَوْ ذَکَرَ الْمَوْت»؛اگر نام یک مرده ای را بردند مثلاً گفتند فلان کس امروز مُرد یا اصل مرگ در حضور امام سجاد(سلام الله علیه) مطرح می شد، وجود مبارک اوّل آن دعا را می کرد، بعد از فرستادن صلوات:«وَ اکْفِنَا طُولَ الْأَمَلِ، وَ قَصِّرْهُ عَنَّا بِصِدْقِ الْعَمَلِ» تا می رسد به این جا «فَإِذَا أَوْرَدْتَهُ عَلَیْنَا وَ أَنْزَلْتَهُ بِنَا فَأَسْعِدْنَا بِهِ زَائِراً، وَ آنِسْنَا بِهِ قَادِماً، وَ لَا تُشْقِنَا بِضِیَافَتِهِ، وَ لَا تُخْزِنَا بِزِیَارَتِهِ، وَ اجْعَلْهُ بَاباً مِنْ أَبْوَابِ مَغْفِرَتِکَ، وَ مِفْتَاحاً مِنْ مَفَاتِیحِ رَحْمَتِکَ أَمِتْنَا مُهْتَدِینَ غَیْرَ ضَالِّینَ، طَائِعِینَ غَیْرَ مُسْتَکْرِهِینَ، تَائِبِینَ غَیْرَ عَاصِینَ وَ لَا مُصِرِّینَ، یَا ضَامِنَ جَزَاءِ الْمُحْسِنِینَ، وَ مُسْتَصْلِحَ عَمَلِ الْمُفْسِدِین»؛ (۱) عرض

۱- الدعوات، ابن هبه الله الراوندی، ج۱، ص۱۷۸.

می کنـد: خدایا! کاری کن که وقتی ایشان تشـریف آوردند ما بتوانیم خوب پذیرایی کنیم،یک مهمان خوبی برای ما آمد و ما او را زیـارت کنیم، پس معلـوم می شود حقیقـتی است؛ گـاهی مهمـان آدم می شود و گـاهییورش می آورد و حمله می کنـد. عرض کرد خـدایا! این را مهمان خوبی برای ما قرار بـده،«وَ أَنْزَلْتَهُ بِنَا فَأَسْعِدْنَا بِهِ زَائِراً»؛ که ما یک زیارت خوبی داشـته باشـیم، «آنِسْنَا بِهِ قَادِماً»؛ وقتی او نزول اجلال کرده و وارد منزل ما شد،با هم مأنوس باشیم،یک مهمان خوبی ویک دوست خوبی برای ما آمده،«وَ لَا تُشْقِنَا بِضِيَافَتِهِ»؛ مبادا! ما در پذیرایی او به زحمت بیافتیم، این طور نباشد! کتاب الجنائز کافی دارد که هیچ لذّتی -به نحو سـالبه کلیه - برای مؤمن در تمام دوران عمر به انـدازه لـذّت مرگ نیست. الآن تمام شـرف ما این است که مثلاً برویم کربلا آن ضـریح را ببوسـیم؛ امّا وقتی خود حضـرت بیایـد به بالین چه می شود! مرحوم کلینی نقل می کنـد حضـرت می آید، پیغمبر می آید، امیرالمؤمنین می آید، فاطمه زهرا می آید، امام حسن می آید، امام حسین می آید(سلام الله علیهم)؛ لذا فرمود: هیـچ لـذّتی- به نحو سالبه کلیه - در تمام مدّت عمر برای مؤمن باندازه لذّت مرگ نیست. (۱) همان مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقـل می کنـد که برای همه نگوییـد که فاطمه زهراء(سـلام الله علیها) می آیـد، چون همه شایـد متوجّه نباشـند که آن جا صحبت از مَحرم و نامَحرم نیست، فرمود در مجلسـی که مثلاً غیر اهل علم هستند و کسانی که آشنای به این مسائل نیستند، این را شما نقل کنید، اینها می گویند که فاطمه زهراء(سلام الله علیها) می آید

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۲۷ و ۱۲۸، ط اسلامی.

و معرّفی هم می کنند که این کیست، آن کیست، همه را معرّفی می کنند، بعد چگونه نامَحرم، حضرت فاطمه زهراء(سلام الله علیها) را می بیند؟! فرمود این را برای همه نقل نکنید. غرض این است که هیچ لذّتی برای مؤمن به اندازه لذّت مرگ نیست. تمام حیثیت ما این است که تازه برویم قبر را ببوسیم، وقتی خود حضرت بیاید به بالین ما چه خواهد بود! این معنا را از دست ندهیم ویک طوری بمیریم که این لذّت نصیب ما شود،«وَ لَا تُشْقِنَا بِضِیَافَتِهِ، وَ لَا تُخْزِنَا بِزِیَارَتِهِ» (۱) مبادا! با زیارت مرگ ما – خدایی ناکرده – رسوا شویم.

نکاح ۹۴/۰۸/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در جریان «نظر»، چهار مسئله از مسائل آن از اهمیت بیشتری برخوردار بودند که در بین آن چهار مسئله، دو مسئله اهمیت ویژه ای داشتند؛ یکی نگاه مرد به مرد، یکی نگاه زن به زن،یکی نگاه مرد به زن نامَحرم و دیگرینگاه زنِ نامَحرم به مرد؛ در بین این مسائل چهارگانه، نگاه نامَحرم به نامَحرم از همه مهم تر بود.

در جریان نگاه مرد به زنِ نامَحرم، گاهی به اجماع تمسّک می کردند و می کنند که قبلاً اشاره شد، تمسّک به اجماع سه تا اشکال دارد: یکی با بودنِ آیات و روایاتی که فقها(رضوان الله علیهم) به این آیات و روایات استدلال می کنند، این اجماع نمی تواند اجماع تعبّدی باشد، اگر هم منعقد شد در حدّ تأیید است نه دلیل؛ دوّم اینکه بسیاری از فقهای بزرگ از قدما و متأخّرین این را مطرح نکردند تا شما ادعای اتّفاق کنید؛ سوّم اینکه مشاهده می کنیم که بزرگان فقهی ما(رضوان الله علیهم) در این جا اختلاف دارند، شما ببینید مرحوم

۱- الدعوات، ابن هبه الله الراوندی، ج۱، ص۱۷۸.

صاحب جواهر (۱) و مرحوم شیخ انصاری (۲) که دو قطب فقهی ما هستند با هم اختلاف دارند و همچنین دو سه جریانی که با این دو فکر همراه هستند، با این وجود چگونه در یک مسئله ای که مورد اختلاف است کسیمی تواند ادعای اجماع کند؟! البته اگر برای کسی ثابت شد که اتّفاقی در مسئله هست، در حدّ تأیید است.پرسش: ...؟ پاسخ: فرق نمی کند؛ مثلاً ـ شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان (۳) و در نهایه، (۴) نظر موافق داده است که حلال است، بعد این بزرگان برای اینکه می بینند با اجماع آنها هماهنگ نیست، می گویند تبیان تفسیر است، کتاب فقهی که نیست؛نهایه هم برای فقه تنظیم نشده، بلکه اساس کار مثلاً ـ مبسوط است،به هر حال فتوای ایشان این است. یک وقت است که برهان اقامه می کنند، می شود گفت به اینکه چونایشان درنهایه صبغه تفسیری دارد نه صبغه فقهی، اگر در ادله مرحوم شیخ طوسییک مقدار ضعفی باشد قابل اغماض هست؛ امّا وقتی فتوای ایشان این است، اگر فتوا را در نهایه ذکر کند یا در تبیان ذکر کند، دیگر نمی شود گفت که مسئله اجماعی است، این درباره قدماست. متأخرین هم که می بینید مرحوم شیخ انصاری و صاحب جواهر(رضوان الله علیهما) کاملاً رودررو هم هستند. فقهای بعدی مثل مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه)، (۵) مرحوم آقا سید عبدالأعلی،

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص ۸۰.
۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۱ و ۵۳.
۳- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۲۹.
۴- نهایه الإحکام فی معرفه الأحکام، العلامه الحلی، ج۱، ص۳۶۶.
۵- موسوعه الإمام الخویی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۳۷ و ۳۸.

۳۳.(۱)جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۸۱.(۲)شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط- اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.(۳)المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۷۲.(۴)

۱- حامیان این دو تا جریان هستند. اگر فرمایش مرحوم شیخ انصاریکه خوب جمع بندی کرده، خوب روشن شود، و فرمایش صاحب جواهرتا حدودی بیان شده ارزیابی شود؛ آن وقت انتخاب و اختیار با خود آقایان است. مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) فرمایش محقق را «اضعف الاقوال» می داند.

۲- اگر چنانچه مسئله، مسئله اجماعی باشد، دیگر این چنین نیست که شارح و ماتن این طور با هم اختلاف داشته باشند. مرحوم محقق چه در متن شرایع،

۳- چه در متن المختصر النافع

۴- که مرحوم صاحب ریاض شرح کردند، مایل به جواز هستند؛

تنظیمی در کار نیست؛ امّا ارشاد مرحوم علاّمه را ایشان شرح کردند. مرحوم علامه می دانید تا آن جایی که برایش مقدور بود خیلی منظّم چیزی می نویسد ، متن ارشاد مرحوم علامه را مرحوم شیخ انصاری شرح کردند و چون متن منضبط است، شرح هم منضبط است؛ امّا خدا شیخ انصاری را غریق رحمت کند، این را خیلی منظّم تر از مکاسب نوشتند. در بزرگداشت و کنگره اجلالی که برای مرحوم شیخ انصاری گرفتند مجموع آثارشان چاپ شده، جلد بیستم مربوط به نکاح است، در این جلد بیستم که بخش اوّلش شرح ارشاد مرحوم علامه است، ایشان مجموع تعلیل ها و تأییدهایی که برای حرمت نظرِ به وجه و کفّین ذکر شده است، بیان کردند که تقریباً دَه وجه است، بعد به تمام این وجوه ده گانه اشکال می کنند؛ اگر اینها روشن شود، بعد نقدهای مرحوم آقا سید عبدالأعلی و مرحوم آقای خوئی هم مشخص می شود. پس کتاب النکاح مرحوم شیخ انصاری؛ یعنی جلد بیستم (۱) از این موسوعه ای که در کنگره ایشان چاپ شده است، درصفحه ۴۴،متن ارشادِ مرحوم علامه این است: «و لایجوز النظر إلی الأجنبیه» این متن است، (۲) آن گاه ایشان مشخص کردند که ما سه تا مسئله را باید در کنار هم داشته باشیم:یکی اینکه نگاه به ماعدای وجه و کفّین مطلقا حرام است؛ چه با لذّت چه بی لذّت و این خارج از بحث است؛ دوّم اینکه نگاه به وجه و کفّین «مع التلذّذ أو الریبه» حرام است «بلا اختلاف»؛ سوّم اینکه نگاه به وجه و کفّین بدون لذّت و ریبه، آیا جایز است یا نه؟ «فیه انظار»، پس محور بحث

۱-

۲- ارشاد الأذهان، المحقق الحلی، ج۲، ص۵.

مشخص شد که در ماسوای وجه و کفّین نیست،«بالاتّفاق» حرام است؛ نظر با لذّت و ریبه محلّ بحث نیست، «بالاتّفاق» حرام است؛ چه در وجه و کفّین و چه در ماسوا، مسئله سوّم محل بحث است؛ یعنی نظر به وجه و کفّین «بلا لذّه و لاریبه»؛ مثل اینکه دیوار را نگاه می کند، کفش زن را نگاه کند، پای زن را نگاه کند، بنابر اینکه ظاهر قدم جزء (إِلّا مَا ظَهَرَ) (۱) باشد،آیا این جایز است یا جایز نیست؟ دَه وجه که بعضی ها تعلیل و بعضی ها تأیید هستند، ایشان تقریباً ذکر می کنند.

حالا این وجوه عَشَرِه را بخوانیم - با کتاب مأنوس باشید، روی هوا کسی ملّا نخواهد شد؛ یعنی هر چه که بحث از خارج گفته می شود؛اوّلاً از آیه و روایات و از متون فقهی گرفته شده،ثانیاً به اذهان مخاطب منتقل شود،ثالثاً این مخاطب بزرگوار باید آن چه را که شنیده ارزیابی کند، رابعاً به آیات و روایات و متون فقهیه برگردد و خامساًجمع بندی کند تا صاحب نظر شود - در صفحه ۴۴ این جلد بیستم(کتاب النکاح)، متن ارشاد این است: «و لایجوز النظر إلی الأجنبیه»؛ مرحوم شیخ انصاری می فرماید که «و اعلم أنه لاخلاف» در اینکه «لایجوز النظر إلی الأجنبیه مطلقا مع التلذذ أو الریبه» با لذّت و خوفِ خطر، مطلقا حرام است؛ چه وجه و کفّین باشد و چه غیر وجه و کفّین، این یک؛ دوّم، «و لا»؛ یعنی اختلافی نیست، جایز نیست «فیأنه لایجوز مطلقا فی غیر الوجه و الکفّین»؛ چه ریبه باشد و چه نباشد؛ چه لذّت باشد وچه نباشد، این دو خارج از بحث است؛ سوّم، نظر در وجه و کفّین

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

بـدون ریبه و لـذّت، این محل بحث است، پس مسـئله اوّل و مسـئله دوّم مورد اتّفاق است، سوّم محل بحث است. «فاختلف فیه، فقیـل بالجواز مطلقا علی کراهیه» که حرف مرحوم محقق با یک قیـدی است که «مره واحـده» (۱) است؛ ولییک قول این است که نگـاه کراهت دارد مطلقا، (۲) بعضـی می گویند یکبار، بعضـی می گویند بیش از یکبار. «و قیل بالجواز مرّه لا أزید»؛یکبار جـایز است زائـد بر یکبـار حرام است. «و قیـل لایجوز مطلقا»؛ منع مطلق است که مرحوم صاحب جواهر از همین قبیل است «الا للحاجه»؛ مثلاً طبیب باشد یا برای شـهادت باشد و مانند آن. «و هو الذی الاختاره المصنف قدس سره فلان»، مرحوم علامه حلّی رویـآن جولان فکری که داشـتند مستحضـرید که در بعضـی از کتاب های فقهی می گوینـد «صارت أقواله بحسب کتبه»؛ یعنی اگر پنـج شـش تا کتاب دارد، در هر کتابییک نظر خاصـی دارد، چون وقتی ایشان دست به قلم می کنـد که یک فکر جدیدی برایش آمـده باشد. پس مرحوم علامه می گوید به اینکه مطلقا جایز نیست که صاحب جواهر همین قول را دارد، برخی ها مثل محقق در متن شـرایع و در متن المختصـر النافع گفتند جایز است «علی کراهیه»؛حالا یا «مره واحده» یا مطلقا و بعضـی دیگر هم همین حرف مرحوم علامه را زدند.

این بزرگوارانی که می گوینـد نگاه به وجه و کفّین جایز نیست «إلا للحاجه»؛ چه قصـد ریبه باشـد و چه قصـد ریبه نباشد، طبق این ده وجه می گویند که بعضی از اینها تعلیل است و بعضی از اینها تأیید. یک و دو: «تمسّکا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

۲- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۱۶۰.

بعموم ما دلّ علی وجوب غضّ البصر و قوله تعالی(وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)»؛ (۱) دو دلیل قرآنی برای حرمت نظر به اجنبیه است: یکی(قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)؛ (۲) دوّمی(وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)؛ هم دلیل اوّل می گوید مرد باید چشم پوشی کند و هم دلیل دوّم می گوید زن باید اظهار نکند. اینها تعلیل است؛سوّم: «مؤیّداً بمفهوم الأخبار المتقدمه فیأنه لابأس بالنظر إلی وجه من یراد تزویجها»، اینها تأیید است، تأیید به اینکه کسی اگر بخواهد ازدواج کند،به شخص او اجازه می دهند که نگاه به نامَحرم کند، مفهوم آن این است که اگر قصد ازدواج ندارد، حق نگاه ندارد و این چون مفهوم شفّاف و روشنی نیست، در حدّ تعلیل نیست، بلکه در حدّ تأیید است«مؤیداً بمفهوم الأخبار المتقدمه فیأنه لابأس بالنظر إلی وجه من یراد تزویجها»،نحوه مفهوم گیریهم این است «حیث اشترط فی بعضها عدم البأس بصوره إراده التزویج»؛ در آن گونه از روایات دارد که «إن أراد التزویج» ؛ (۳) مفهوم شرط این است که اگر اراده تزویج ندارد، نگاه جایز نیست؛چهارم: «و بما»؛ یعنی «مؤیداً» «بما دلّ علیأنّالنظر سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیسَ»، (۴) این «بما» اگر دلیل باشد به اینها «تمسّکاً بعمومه»؛ نظیر آیه «غَض»، جمله (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ)،یک؛ جمله (لَا يُبْدِينَ)،دو؛ که اینها دلیل هستند و اگر در دلالت اینها تردید داشته باشند، این شبیه تأیید قبلی است، این «بما» یا «تمسّکاً بعموم ما دل»،یا «مؤیداً بمفهوم فلان»؛ اگر تام بدانند که دلیل است و اگر تام ندانند

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۰.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۸۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۳۶، ط آل البیت.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

که تأییـد است«و بمـا دل علیأن النظر سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»؛البته این دلیل بر حرمت است، منتها حالا این اطلاق داشـته باشـد همان طوری که آدم دیوار را نگاه می کنـد،آن طور وجه و کفّین را نگاه کند، باز هم «سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»،این که نیست؛ پنجم: «و أن زنا العین النظر»، این روایاتی که دارد زنای چشم، نگاه است؛ (۱) ششم: «و أنه رُبَّ نظره أورثت حسره»، (۲) نَظَر و نَظَره مثـل تَمر و تَمره؛یکیـبرای جنس است ودیگریبرای وحـدت، «رب نظره»؛ یعنی گـاهی نگـاه، «أورثت حسـره یوم القیـامه»؛ هفتم: «و بمکـاتبه الصـفّار» که او می گویـد: «كَتَبْتُإِلَيـأَبِي مُحَمَّدٍ» وجود مبارك امام عسـکری(سـلام الله علیه) «فِي رَجُلٍ أَرَادَ أَنْ يَشْـهَدَ عَلَى امْرَأَةٍ لَيْسَ لَهَا بِمَحْرَمٍ»؛ به حضـرت نوشـتم که در محکمه قضا، زنی بایـد شـناسایی شود و کسـی که این زن را می شناسد باید شـهادت بدهد که این زن همان زن است، «فِي رَجُلٍ أَرَادَ أَنْ يَشْـهَدَ عَلَى امْرَأَةٍ لَيْسَ لَهَا بِمَحْرَمٍ» می خواهد شـهادت بدهـد که این زن همـان زنی است که فلان کار را کرده یا نکرده، فلان حرف را زده یا نزده، «هَلْ يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَشْـهَدَ عَلَيْهَا مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ وَ يَسْـمَعَ كَلَامَهَا»؛ آیا می شود که دو نفر شـهادت بدهند و بگویند که این همان کسـی است که این حرف را زده،یا این کار را کرده، «أَوْ لَا تَجُوزُ لَهُ الشَّهَادَةُ عَلَيْهَا حَتَّى تَبْرُزَ وَ يُثْبِتَهَا بِعَيْنِهَا»؛ آیا حتماً باید پشت پرده باشد یا نه، حتماً باید که

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

این را ببیند؟ «فَوَقّع»، چون مکاتبه بود حضرت در جواب مرقوم فرمود: «تَتَنَقَّبُ وَ تَظْهَرُ لِلشُّهُودِ»؛ (۱) این زن نقاب ببندد و برای شهادت حاضر شود،یا شاهد شود یا مشهود علیها شود، اگر بخواهد شهادت بدهد با حجاب وارد صحنه شود و شهادت بدهد، با نقاب بیاید شهادت بدهد که او را نبینند؛ هشتم: «و بجریان السیره علی منع النساء من أن یخرجن منکشفات»؛ سیره متشرّعه این است که نمی گذارند زن های اینها بدون روبند وارد بازار و خیابان شوند، حتماً باید وجهشان را بپوشانند؛ اگر نگاه به وجه اینها جایز بود، دیگر سیره متشرّعه بر این نبود که زن ها با روپوش وارد صحنه شوند؛ نهم: «و لأن النظر مظنه الفتنه فلألیق بمحاسن الشرع حسم الباب» و دهم:«و لأن إمرأه خثعمیه»؛«إمرأه خثعمیه» در جریان حج چند سؤال و جوابی دارد، این زن خثعمیه آمد حضور پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در حجه الوداع تا استفتا کند و بعضی از مطالب را از حضرت فتوا بگیرد، «جائت إلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حجه الوداع تستفتیه»، از حضرت خواست فتوا بگیرد، «و کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)»، فضل بن عباس پشت سر حضرت نشسته بود بر یک مرکبی، «فأخذ ینظر إلیها و تنظر إلیه»؛ هم آن زنِ خثعمیه فضل بن عباس را نگاه می کرد و هم فضل بن عباس آن زن را نگاه می کرد، در این حال «فصرف رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) وجه الفضل عنها»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۷، ص۴۰۱، کتاب الشهاده، باب۴۳، ط آل البیت.

صورت فضـل را برگردانـد که عملاًـ گفت نگـاه نکن! نه تنهـا دسـتور داد، بلکه صورتش را برگردان؛ مثلاًـ بـا دست مبارکش صورت او را کنار زد، بعد این جمله را فرمود: «و قال رجل شابّ و امرأه شابّهأخاف أن یدخل الشیطان بینهما»، (۱) زن جوان و مرد جوان، من می ترسم شـیطان بین اینهـا وارد شود.این مجموعه که اگر بعضـی هـا را داخـل در بعض کنیـد چه اینکه هست، تقریباً حداکثر ده وجه که بعضی ها دلیل و بعضی ها تأیید هستند.

مرحوم شـیخ انصاری می فرمایـد که «هـذه جمله ما وقفتُ علیه من أدله القول بالمنع»؛ آنهایی که می گویند نگاه مرد به وجه و کفّینِ زن نامَحرم ولو لذّت نباشد، ولو ریبه نباشد حرام است، به همین ادلّه و مؤیدات تمسّک کردند، آن چه که من اطلاع پیدا کردم همین ده دوازده وجه است مثلاً؛ ولی «و فی الجمیع نظر»، نه آن ادلّه صـلاحیت دلالت دارنـد و نه آن مؤیدات صـلاحیت تأییـد «و فی الجمیع نظر». امّا آن دو آیه: «أما فی آیه الغَض» که دارد (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ)،این (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یُغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)از چه کسـی؟ از چه چیزی چشم بپوشد؟ یک چنین اطلاقی،یک چنین عمومی ندارد که شما بگویید از جمیع اجزای بدن حتی از وجه و کفّین او بایـد غَض کنـد! یک چنین چیزی ندارد، متعلّق آن که ذکر نشده است. «فلأنها لاتفید العموم»، اگر بفرماید که «قل للمؤمنین یغضوا من أبصارهم عن النساء عما حرّم الله علیه» این مطلق است؛ امّا یک چنین متعلّقی ذکر نشـده است، این «فی الجمله» دلالت می کند نه «بالجمله»؛ یعنی موجبه جزئیه است نه موجبه کلیه،یا سالبه جزئیه است نه

۱- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۱۶۰.

سالبه کلیه، این اشکال بر دلیل اوّل.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، به هر حال «فی الجمله» استفاده می شود، ما از چه چیزی اطلاق بگیریم؟ یک کلمه ای باید باشد،یک چیزی باید باشد. یک وقت است در صدد بیان است؛ سائل سؤال می کند که آیا مرد می تواند به زن نامَحرم نگاه کند؟ این سؤالش مطلق است، چون سؤال مطلق است سخن از «ترک استفصال فی حکایه الاحوال» است، اگر در یک چنین زمینه ای معصوم بفرماید یا آیه نازل شود که:(قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یُغُضُّوا)،سؤال مطلق است و جواب همان را دارد بیان می کند، این می شود حرام مطلق؛ امّا یک وقتی ابتدائاً خود متکلم فرمود:(قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یُغُضُّوا)،این جای سؤال دارد که از چه چیزی چشم بپوشد؟ حداکثر قضیه موجبه جزئیه یا سالبه جزئیه بهره برده می شود.پرسش: از شأن نزولش مشخص می شود؟پاسخ: شأن نزولش هم آن نگاه با لذّت بود، آن کسی که خیره خیره شد و گرفتار شد و دیوار، استخوانِ صورت او را خراشید مواظب نبود،او نگاهش مشکل داشت.

«و اما قوله» دلیل دوّم ایشان که (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ)باشد،خودش با استثنا همراه است! فرمود:(وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) این (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) قدر متیقّن آن وجه و کفّین است، آن گاه روایاتی هم همین را تأیید می کند؛ بعضی از روایات گذشته از وجه و کفّین آن مِعصم را - آن جایی که النگو می گذارند - بالای مُچ را هم تأیید می کند. دلیل اوّل به آن جهت نقض شد، دلیل دوّم به این جهت نقض می شود: «و اما قوله تعالیٰ (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ) فلتخصیصها بقوله تعالیٰ (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)»،چون استثنا شده است. این (إِلاّ مَا ظَهَرَ

مِنْهَا) در چند روایت که بعضی ها معتبر هستند و بعضی غیر معتبر، مشخص کردند که وجه و کفّین مستثناست، بعضی ها آن جایی که النگو نصب می کنند را هم استثنا کردند. «و فُسِّر» این مستثنا «فیالروایه المحکیه عن تفسیر علی بن إبراهیم بالثیاب و الکُحل و الخاتم و خضاب الکفّ و السوار» (۱) اینها مستثنا شد و منظور از زینت این نیست که در بازار طلافروش ها است، این فلز است، این بالقوه زینت است، این «زینه المرأه» نیست، (زِینَتَهُنَّ) نیست، فعلیّت این عنوان به این است که در بدن او باشد، این می شود «زینه المرأه»؛ وگرنه آن چه در زرگری هاست فلز است،یک؛ زینت بالقوه است نه بالفعل، دو؛ آیه زینت بالفعل را می گوید، سه؛ زینت بالفعل این است که در بدنش باشد.

در روایت مَحکیّه از تفسیر علی بن ابراهیم این مستثنا به ثِیاب و کُحل و خاتم و خضابِ کفّ و سوار؛ یعنی النگو، خضاب کفّ با کفّ همراه است. مرحوم شیخ این نکته رجالی را هم بازگو می کند، می فرماید که ما توجّه داریم که قاسم بن عروه در این روایت هست، اگر قاسم بن عروه نبود، این موثقه بود، «و فی موثقه زراره (۲) لولا ـ القاسم بن العروه»؛ چون قاسم بن عروه در این روایت هست این مشکل پیدا کرد، شاید موثقه نباشد «و فی موثقه زراره لولا القاسم بن العروه بالثانی و الثالث»؛ یعنی «بالکُحل و الخاتم»، چون آنچه که در تفسیر علی بن ابراهیم بود ثِیاب،یک؛ کُحل، دو؛ خاتم، سه. در موثقه زراره کُحل و خاتم هست، این سُرمه ای که به چشم کشیده شده و این سُرمه ای که در

۱- تفسیر القمی، علی ابن ابراهیم القمی، ج۲، ص۱۰۱.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

بازار هست، این را که نمی گوینـد،بلکه سُرمه ای که به چشم کشـیده شـده این را می گویند «زینه المرأه» است،او اگر سُرمه چشم را بخواهـد نگـاه کنـد بـدون نگـاه به چشم که نیست، «بالثـانی و الثالث و فی روایه ابی بصیر بالخاتم و السِّوار»، (۱) این چهارم و پنجم؛ امّا این ششـمی و سوّمی در روایت ابی بصـیر استثنا شده. پس در روایت ابی بصیر، خاتم، انگشتر و النگو استثنا شـده؛ یعنی انگشت و مُچ، بالاتر از مُچ، آن جا که النگو می گذارند، آن جا را می شود دید؛ کُحل، زینت، چشم را می شود دیـد. «و لاریبأن إبـدائهما مسـتلزم لإبـداء الکفّین غالبا»؛ اگر انگشتر را بخواهد ظاهر کند، النگو را بخواهد ظاهر کند که اسـتثنا شده است، به هر حال کفّین اظهار می شود.پرسش: ...؟ پاسخ: بله،یک وقت است که نظیر بحث «اِحرام» است ویک وقت نظیر بحث «ابـداء» است؛ در بحث احرام می گوینـد «إِحْرَامُ الْمَرْأَهِ فِی وَجْهِهِا»، (۲) تقطیعه بر او حرام است، تقطیعه بر او حرام اسـت غیر از ابـداء است؛یک وقت است می گوینـد پوشانـدن واجب نیست، معنایش این نیست که دیگری می توانـد نگاه کنـد، این تلازم نیست؛ امّا یک وقتی می گوینـد ابـداء جایز است، ابـداء؛ یعنی اظهار، برای چه کسـی می خواهد اظهار کند؟ وقتی ابداء صادق است که طرفی باشـد در کار، اگر گفتنـد ابـداء کن؛ یعنی اظهار کن! اظهار کنـد؛ یعنی دیگری می تواند ببیند. پس آن چه تلازم نبود این بود که اگر شارع بفرماید پوشاندن وجه و کفّین بر زن واجب نیست، این دلیل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۲، ص۵۰۵، ابواب تروک الاحرام، باب۵۵، ط آل البیت.

جوازِ نگـاه نیست، بله روشن است؛ مثل اینکه پوشانـدن وجه و کفّین بر مرد واجب نیست، پوشانـدن بـدن بر مرد واجب نیست، امّا نگاه زن بر او جایز نیست؛ امّا یک وقت می فرمایـد که اظهار جایز است، ابداء غیر از عدم وجوب سَتر است.«و فی صـحیحه الْفُضَیْلِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)عَنِ الذِّرَاعَیْنِ»، آیه مشخص است،یک مستثنا دارد ویک مستثنامنه؛مستثنا زینت است (لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) ما نمی دانیم که (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) آیا زراعین - زراع، فاصله بین مُچ تا مِرفَق است، زراع که می گوینـد نیم مـتر است، چون از همین مِرفَق تـا سـر انگشت را می گوینـد و زرع می کردنـد، زرع دوتـا زراع است، زراع که تقریباً بـا همیـن دسـت انـدازه می کردنـد می شـد نیـم مـتر - زن کـه« مِنَ الزِّینَهِ الَّتِی قَالَ اللَّهُ تَعَالَی(وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)»،اینهـا هم جزء آن زینت است یا زینت نیست؟ ما دو ابـداء داشتیم:یکی(لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) که مسـئله وجه و کفّین این طور هسـتند و زراعین داخل نیست، حـداکثر آن جایی که النگو نصب می کننـد؛دیگری فرمود: (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)؛ زینت هایش را فقط برای شوهرها و مَحارمشان اظهار کنند. در این صـحیحه از امام(سلام الله علیه) سؤال می کننـد که آیـا زراعین زن «مِنَ الزِّینَهِ الَّتِی قَالَ اللَّهُ تعالی(وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)» - یعنی در جمله دوّم نه در جمله اوّل - از ایـن هسـت؟ «قَالَ نَعَمْ»، ایـن چـه چیزی را می رسانـد؟ می رسانـد کـه منظـور از این زینت موضـع زینت است نه آن انگشتر، نه آن طلا و نقره. پس (لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)؛ یعنی

مواضع زینت را ظاهر نکنند مگر آن مقداری که دارد؛ مثل وجه و کفّین. به چه دلیل منظور از زینت، موضع زینت است؟ به دلیل صحیحه فُضیل که صحیحه فُضیل می گوید که آیا زراعین جزء زینت است یا جزء زینت نیست؟ در جمله بعد که خدا فرمود: (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)؛ منظور از این زینت، طوریهست که شامل زراعین شود یا نه؟ این زراعین؛ یعنی زینت؛ یعنی موضع زینت، نه آن طلا و نقره. «قَالَ نَعَمْ»، بعد حضرت یک چیز دیگری اضافه کردند، فرمود: «وَ مَا دُونَ الْخِمَارِ مِنَ الزِّینَهِ وَ مَا دُونَ السِّوَارَیْنِ»، (۱) اینها هم «من الزینه» است؛ یعنی اعضای بدن را حضرت دارد می گوید، طلا و نقره منظور نیست. پس در جمله اُولیٰ که فرمود: (لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ)عضو را می خواهد بگوید، برای اینکه در صحیحه فُضیل حضرت زراعین را جزء زینت دانست،«مَا دُونَ الْخِمَارِ» را که وجه است جزء زینت دانست؛ یعنی «من الموضع الزینه».پرسش: ...؟ پاسخ: نه، چون زراع جزء وجوه نیست، زینت جزء جیب نیست. در جمله اُولیٰ دارد که (لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)، در جمله دوّم دارد که (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ) آن وقت در صحیحه فُضیل سؤال می کند که آیا زراع جزء زینت است یا نه؟ معلوم می شود منظور از زینت، موضع زینت است،عضو است، نه طلا و نقره. حضرت فرمود بله، زراعین «من الزینه» است. این جمله اُولیٰ دارد که (لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) ما بگوییم منظور از زینت طلا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.

و نقره است بـا این صـحیحه سازگـار نیست، چرا؟ چون در جمله بعـد دارد که (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)، آن وقت در صحیحه فُضـیل از وجود مبـارک امام(سـلام الله علیه) سؤال می کننـد که آیا زراعین «مِنَ الزِّینَهِ» است یا نه؟ فرمود بله، زراعین «مِنَ الزِّینَهِ» است؛ پس معلوم می شود که منظور از زینت عضو است، نه طلا و نقره و در این صحیحه دارد که «فیها دلاله ظاهره علی خروج الوجه و الکفّین»، چرا؟ برای اینکه حضـرت زراع را اسـتثنا کرده، این «مِنَ الزِّینَهِ» است،پـایین تر از زراع «مِنَ الزِّینَهِ» نیست.(وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)، از سؤال و جواب معلوم می شود که این زینـتی که حق اظهـار نـدارد در محـدوده زراع است به بالاـتر، پـایین تر از زراع جزء زینت نیست؛ یعنی موضع زینت نیست؛ یعنی جایز است، از زراع به بالاتر را بخواهد ظـاهر کنـد فقط برای مَحارم خودش می توانـد، مادون زراع را می توانـد برای مَحرم و غیر مَحرم ظاهر کنـد«و فیها دلاله ظاهره علی خروج الوجه و الکفّین عن الزینه التییحرم إبـداؤها»، پس دلیلتـان که می گوییـد وجه و کفّین اظهارش حرام است مطابق با آیه نیست و صـحیحه فُضـیل هم مخـالف بـا آن است. «و أصـرح منها» صـریح تر از صـحیحه فُضـیل «مرسـله مَرْوَکِ بن عُبَیـد»، مَرْوَک، صالـح و ثقه است و اسـتاد مرحوم شـیخ صـدوق(رضوان الله علیه) است؛ منتهـا حالاـ چون بعضـی از قسـمت هایش در روایت ذکر نشده، شده مرسـله مَرْوَک «و أصـرح منها مرسله مروک بن عبید؛ لکن فیها زیاده القدمین علی الوجه و الکفّین». در این جا دارد که «مادون الخمار من الزینه» است و در آن مرسله دارد که وجه، کفّین و قدمین اینها

جزء زینت نیستند و می توانـد برای غیر مَحرم هم ظاهر کنـد. زراع و بالاتر را نمی توانـد ظاهر کنـد، وجه و کفّین و قدمین هم می توانـد ظاهر کنـد، چون اینها جزء (مَا ظَهَرَ مِنْهَا)هستند.در مسئله «سَتر صلاتی» هم مستحضرید، آن جا بین ظاهر قدمین و باطن قدمین فرق گذاشتند؛ اگر ظاهر قدمین پیدا باشد گفتند نماز باطل نیست، باطن قدمین گفتند (مَا ظَهَرَ) نیست، چرا؟ برای اینکه در حال مشی با کفش و زمین، باطن قدمین پوشیده است؛ در حال سجود، باطن قدمین با آن دِرع -یعنی پیراهن بلند - پوشیده است، پس (مَا ظَهَرَ مِنْهَا) باطن قدمین را شامل نمی شود، ظاهر قدمین را شامل می شود؛ لذا ظاهر قدمین را با وجه و کفّین استثنا کردند، حالا الآن چون داخل کفش است برخلاف کفش های سابق، بگوییم ظاهر قدمین جزء (مَا ظَهَرَ مِنْهَا) نیستند؛ امّا وجه و کفّین هستند و ظاهر قدمین هم مورد نیاز نیست. نیمی از افرادِ جامعه، زن هستند و برای رفع نیازهایشان وارد جامعه می شوند؛ آن وقت تمام مسئله این است که نگاه به اینها هم مثل نگاه در و دیوار است. حالا این نفس مسوّله با آدم دارد چکار می کند آن را دیگر آدم باید خودش حساب کند؛ روان شناس است، روان کاو است، فریبکار است، کاری از نفس مسوّله برمی آید که از هیچ دشمن مکّاری ساخته نیست، آن قدر این قوی است! انسان خودش باید مواظب باشد! این یک آیه است. اصلاً قرآن پیچانده مسئله تقوا را، یک در میان مدام تقوا، مدام تقوا، در سوره مبارکه «حشر» دارد که(يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَوَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ) (۱) این تکرار؛

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۱۸.

یعنی تکرار نیست؛ یعنی کاری می خواهی کنی، با تقوا باشد و حساب دستت باشد، جمع بندی می خواهی کنی باتقوا باشد. در تجارت انسان چکار می کند؟ اگر یک تاجر دو بار حواسش جمع نباشد آسیب می بیند؛یک بار حین خرید و فروش است،یک بار آن جایی که نشسته دارد محاسبه می کند؛یکی مراقبت است،یکی محاسبت است، جاهای دیگر هم مربوط به مشارطه و امثال آن است، هر کاری که می خواهد وارد شود (اتَّقُوا اللَّهَ) (یَاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ)،حالا می خواهی جمع بندی کنی، محاسبه کنی،(وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ)،در محاسبه آن چه که سود بردی آن را حساب کنی و آن چه را که ضرر کردی آن را حساب نکنی، این که محاسبه نیست! در مراقبت که چه چیزی می خری، چه چیزی می فروشی، چه چیزی نسیه می دهی و چه چیزی نقد می دهی(اتَّقُوا اللَّهَ)، این در مراقبت است. در محاسبه،پایان روز می خواهی جمع بندی کنی که سود بردییا نبردی، سود را حساب کنی؛ امّا ضرر را حساب نکنی، نه، در محاسبه (اتَّقُوا اللَّهَ) اصلاً پیچانده! مثل (فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ) (۱) یک مطلب گفته، اوّلش تقوا، آخرش تقوا، وسط آن مطلب را گفته، این خطر هست،«مظنه التقوی» اینها هست؛ امّا حالا اگر حواس کسی جمع است یا زن طوری نیست که نگاه به او مشکل ایجاد کند، برای رفع نیاز زندگی که نمی تواند همه کارها را به عهده مرد بگذارد.تمام محور بحث این است که نگاه به او مثل نگاه به دیوار است، آیا جایز است یا جایز نیست؟ در مو و بدن تعبداً گفتند جایز نیست؛ امّا این جا ولو نگاهش مثل نگاه به دیوار است، عیب ندارد. فرمایش مرحوم شیخ این

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱۳.

است «أصرح منها: مرسله مَروک بن عبید؛ لکن فیها زیاده علی الوجه و الکفّین». حالا «فان قلت» که فقها درباره قدمین فتوا ندادند؟ فرمود: ما هم اصراری نداریم که اگر یک روایتیسه ضلعی بود به یک ضلعش عمل نکردند، حجّیت بقیه ساقط شود. این سه ضلع دارد: وجه، کفّین، قدمین؛ به قدمین عمل نکردند، خیلی خوب؛ امّا وجه و کفّین سر جایش محفوظ است، آسیب نمی رساند. «و لاتقدح» عمل نکردنش «لأن طرح بعض الروایه لدلیل لایسقط باقیها عن درجه الاعتبار»، حالا درباره قدمین عمل نکردند؛ البته آن هم این طور نیست که همه عمل نکرده باشند.پرسش: ...؟ پاسخ: بسیار خوب، اگر دلیل بعدی آمده تخصیص زده، تقیید کرده،یک جمله اش را تغییر داده؛ معنایش این نیست که بقیه از بین رفته، صادر شده سه ضلعی است حجّت است «لولا التقیید لولا التخصیص»، با یک روایت دیگر تخصیص خورده وتقیید شده است.«و فیالکفایه [(۱)] عن قُرْبِ الْإِسْنَادِ عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ مَسْعَدَهَ بْنِ زِیَادٍ قَالَ سَمِعْتُ جَعْفَراً وَ سُئِلَ عَمَّا تُظْهِرُ الْمَرْأَهُ مِنْ زِینَتِهَا؟ قَالَ الْوَجْهَ وَ الْکَفَّیْنِ». [(۲)] که این هم تأیید می کند، این حصر است. اینکه در مقام تحدید است می تواند فقط وجه و کفّین را ظاهر کند. این روایت می تواند روایت دیگر را تخصیص بزند، آن دارد وجه و کفّین و قدمین؛ این جا روایت سؤال می کند، چون در مقام مفهوم است، تحدید است و چون تحدید است، مفهوم دارد، این روایت مقیّد آن روایت است، مخصّص آن روایت است. «و فیها أیضا» در کفایه

۱- کفایه الاحکام، المحقق السبزواری، ج۲، ص۸۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۰، ط آل البیت.

السبزواری، ج۲، ص۸۵.(۱)مسائل علی بن جعفرومستدرکاتها، موسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، ص۲۱۹.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۰، ط آل البیت.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۶، ط آل البیت.(۴)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۸۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۰، ط آل البیت.(۵)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۱۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۰، ط آل البیت.(۶)کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۴۴ و ۴۹.

نکاح ۹۴/۰۸/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در مسئله نگاه مرد به زنِ نامَحرم، سه عنصر،

۱- «بسند لم تستبعد صفته عن علی بن جعفر عن أخیه موسی بن جعفر (علیهما السلام) قال وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مَا يَصْلُحُ لَهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ مِنَ الْمَرْأَةِ الَّتِي لَا تَحِلُّ لَهُ؟ الْوَجْهُ وَ الْكَفُّ».

۲- گرچه سند اینها یک مقدار خالی از ضعف نیست؛ ولی اینها به عنوان تأیید می توانند اثر کنند.«الی غیر ذلک من الأخبار التییقف علیها المتتبع منها ما سیجیءفی مسأله جواز النظر لمعالجه المریض

۳- و منها ما سیجیء فی جواز سماع صوتها

۴- و منها ما دل علی کراهه القنازع و القصه و نقش الراحه بالخضاب للمرأه

۵- و أن نساء بنی اسرائیل هلکن بهذه اذ لو وجب ستر الوجه و الکفین کغیرها لم تکره زینتها کما لایکره تزیین غیرها کیف شاءت و منها ما روی عن دخول جابر مع النبی(صلی الله علیه و آله و سلم) علی فاطمه (سلام الله علیها) فرأی وجهها أصفر من الجوع فدعا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)فشبعت و عاد وجهها أحمر

۶- و أما فیما دل منأخبار المسأله السابقه علیاشتراط جواز النظربإراده التزویج و فیه أولاً».

محور اصلی بحث بود: یکی نگاه با لذّت و شهوت، این مطلقا حرام است «عند الکل»؛ دوّم نگاه به بدن و موی زن هست؛ خواه با شهوت و خواه بی شهوت، این هم محَرَّم است «عند الکل»؛ سوّم نگاه به وجه و کفّین است «بلالذّه و لا ـ ریبه»، این محل اختلاف است. برای استدلال این محل اختلاف، نباید از ادلّه آن دو مسئله کمک گرفت. گاهی مستدل برای اثبات حرمتِ نگاه به وجه و کفّین از ادلّه ای استفاده می کند که مربوط به آن دو عنصر است؛ نظیر «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»، (۱) این را دلیل بر حرمت نگاه به وجه و کفّیننامَحرم گرفتند، ولو لذّت و ریبه هم نباشد، در حالی که این مربوط به مسئله «مع الشهوه» است. روایتی که دارد «وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً» (۲) این را دلیل گرفتند، در حالی که این طبق قرینه داخلی مربوط به نظر با شهوت و لذّت است. روایت اینکه اعضا زنایی دارند و زنای چشم نگاه است، مربوط به «مع اللذّه» است به قرینه اینکه در کنارش آمده است. زنای لب بوسه است، (۳) این معلوم می شود «مع اللذّه و الشهوه» است، نه بدون لذّت و شهوت. نگاه با ریبه یا با لذّت جزء یکی از آن دو مسئله است، کاری به محور سوّم که محل بحث است ندارد.

مرحوم شیخ طوسی(رضوان

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

الله علیه) که در تبیان (۱) و در نهایه (۲) فتوا دادنـد که نگاه به وجه و کفّین نامَحرم آن طوری که انسان مرد را نگاه می کنـد، زن را نگـاه کنـد جـایز است، گفتنـد به اینکه کتـاب هـای او که کتـاب های فتوایی نیست.به هر حالیک چیزی که حرام است، چگونه ایشـان در یک تفسـیری به نام تبیان، در یک کتاب فقهی به نام نهایه، حکم به حلّیت می دهـد؟! این چه بیانی است که این دو کتـاب برای تـبیین مسائـل فقهی نیست؛ البته بحث هـای فقهی بطـور گسـترده در این کتـاب هـا نیست؛ امّـا فتوا که آدم حلالی را حرام بداند چون این کتاب، کتاب تفسیری است یا این کتاب، کتاب حدیثی است، فقهی نیست؟! نمی شود گفت به اینکه این نظر، نظر شیخ طوسی نیست. از فقهای میانی هم مرحوم محقق در متن شرایع (۳) و در متن المختصر النافع (۴) فتوا به حلّیـت دادنـد. در بیـن متـأخرین که خیلیمشـاجره فقهی در گرفت، برای اینکه عَلَمین در قبـال و رودررروی هم هسـتند. مرحـوم صـاحب جواهر قائـل است به منع مطلقا؛ (۵) چه مرّه اول و چه مرّه ثـانیه، مرحوم شـیخ انصـاری(رضوان الله علیه) قائـل است به جواز مطلقا، (۶) این دو بزرگوار رودررروی هم قرار گرفتنـد طوری که در همین یـک بخش که الآن محور بحث است، سه بار مرحوم شیخ انصاری تعبیر می کنند از صاحب جواهر به «بعض

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۲۹.

۲- نهایه الإحکام فی معرفه الأحکام، العلامه الحلی، ج۱، ص۳۶۶.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

۴- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۷۲.

۵- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۸۰.

۶- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۴۴.

المعاصـرین» که آن چه را «بعض المعاصرین» فرمودند، تام نیست. (۱) از صاحب جواهر ایشان به عنوان اسـتاد یاد نمی کند، به عنوان «بعض المعاصـرین»یـاد می کنـد، در رسائل از شـریف العلماء به عنوان اسـتاد یاد می کنـد که اصول را خـدمت شـریف العلماء تلمذ کردند.

بنـابراین محـور بحث، نگـاه مرد به زنِ نـامَحرم است به وجه و کفّین او، آن طوری که مرد به مرد نگـاه می کنـد. حسـاب افراد هم«فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِیْرٌ»، (۲) بـا ذات اقـدس الهی هست، خود انسـان هم به اعمال خودش بصـیر است. در همین آیه سوره مبارکه «قیامت» دارد که (یُنَبَّؤُ الْإِنسَانُ یَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ)؛ (۳) در روز قیـامت تـازه و کهنه، سـابق و لاحقِ اعمال انسان را به انسان «تنبئه» می کننـد، «تنبئه» مثل «إنباء»؛ یعنی این نبأ و خبر را به او گزارش می دهنـد،(یُنَبَّؤُ الْإِنسَانُ یَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ).پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، الآـن همین آیه ای که می خـواهیم بخـوانیم جمع کـل است. هیـچ کسـی بین خود و بین خـدای خود، این طور نیست که خودش را نشـناسد. در همین (یُنَبَّؤُ الْإِنسَـانُ یَوْمَئِذٍ بِمَـا قَـدَّمَ وَ أَخَّرَ)، بعـدش دارد که چه احتیـاج که ما به او گزارش بدهیم؟! این «بل» بلِ اضـرابیه است:(بَلِ الْإِنسَانُ عَلَی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ)، (۴) «الإنسان» مبتـدا است و«بصـیره» خبرِ اوست، چون مبتدا مـذکر است خبر هم بایـد مـذکر باشد، این «تاء» «بصـیره»، «تاء» تأنیث نیست، بلکه«تاء» مبالغه است؛ مثل علامه، مثل خلیفه، می گوینـد آدم خلیفه خـداست، انبیـا یا ائمه(علیهم السـلام) خلیفه الله هسـتند، این «تاء»، «تاء» مبالغه است؛ نظیر اینکه درباره زینب کبری(سلام الله علیها) گفته

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۱ و ۵۳.

۲- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۳، ص۴۳۲.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۳.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۴.

می شود که او عقیله بنی هاشم است، به همان معنا که زینب(سلام الله علیها) عقیله بنی هاشم است، به همان معنا حسین بن علی(سلام الله علیه) عقیله انسانیت است، عقیله؛ یعنی پُرعقل، نه اینکه این «تاء»، «تاء» تأنیث باشد تا آن خواهر بشود عقیله و برادر بشود عقیل؛ سید الشهداء(سلام الله علیه) عقیله انسانیت است، چه اینکه زینب(سلام الله علیها) عقیله بنی هاشم است، این «تاء»ها، «تاء» مبالغه است. فرمود:(بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)؛انسان خیلی خودش را می شناسد، همین انسان که خیلی خودش را می شناسد باید در محکمه قیامت جواب بدهد. فقیه که از اسرار مردم باخبر نیست، بلکه فقیه می گوید اگر این مغازه داری که یک مرد و زن نامَحرم آمدند از او چیزی بخرند، اگر آن طور به وجه و کفّین این زن نگاه کند که به صورت مرد نگاه می کند، عیب ندارد. صاحب جواهر می خواهد بگوید این عیب دارد؛ مرحوم شیخ انصاری می خواهد بگوید، این عیب ندارد، محور بحث این است؛ امّا اگر - معاذ الله -یک مشکلی داشته باشد آن را همه گفتند حرام است.

پس آن دو مسئله کلی است «مما ریب فیهما» است:یکی نگاه با ریبه یا لذّت به هر قسمتی از اقسام بدن نامَحرم باشد حرام است؛ دوّم اینکه نگاه به بدن و موی زن؛ چه با ریبه و چه بی ریبه؛ چه با لذّت و چه بی لذّت باشد حرام است، اینها محل بحث نیست، بلکه محل بحث این است که نگاه مرد به دست و صورت زنِ نامَحرم، آن طوری که مرد به مرد نگاه می کند؛ در این بانک ها، مغازه ها، بیمارستان ها و اتومبیل ها که سوار می شوند؛ هم مرد سوار می شود و هم زن، صورت

زن را نگـاه کنـد، این حرام نیست، این تعبّـد نشـده که حرام است؛ اگر مشـکلی دارد ﴿بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾،بعـد می فرمایـد: ﴿وَ لَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ﴾؛ (۱) ولو عذرتراشـی کنـد؛ ولی بین خود و خـدای خود می دانـد چه کاری کرده است، به همان بـاطن ظاهر می شود؛ لـذا فرمود احتیاج نـدارد کسـی به او گزارش بدهـد، او خودش می فهمـد. ما او را به محاکمه دعوت می کنیم؛ ولی لازم نیست به او گزارش بدهیم که تو این کار را کردی، چون خودش می داند که چه کاری کرده است.

بنابراین فقیه مسـئول آن نگاه و درونِ درون آن نگاه کننـده نیست؛ بلکه فقیه می گوید اگر این شخصـی که مغازه دار است،یا در بیمارسـتان کار می کند،یا با اتومبیل یا در اماکن عمومی کار می کند، اگر یک نامَحرمی آمد با یک مرد، این شـخص آن طوری که به دست و صورت مرد نگاه می کنـد، همان طور به دست و صورت زن نگاه کند، حلال است، این فرمایش مرحوم شیـخ انصاری است. سیدنا الاسـتاد امام(رضوان الله علیه) هـم در تعلیق ایشان بر عروه همین راه را طی کردنـد؛ (۲) البته احتیاط مسـتحب است و حرفی در آن نیست. در حُسن احتیاط یا فتوا به کراهت، این را همه مایل هستند؛ امّا فتوا به حرمت کار آسانی نیسـت. همـان طـوری کـه حلال را حرام کردن، حرام را حلال کردن محـذور دارد، حلال را هـم حرام کردنـد محـذور دارد.پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، اگر کسـی بدانـد که در همـان «رب نظره اورثت حزنا طویلا» را می گوینـد همین است؛ اگر این شخص می داند نگاه کند مشکل پیدا می کند، بله این مقدمه حرام است. در این جا یا کراهت است یا

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۵.

-۲

معصیت صغیره است برابر آن خطرهایی که در پیش است یا معصیت کبیره. (بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ)؛ ولو عذرتراشی کند؛ ولی«بینه و بین الله» می داند چه کاری کرده، فقیه مسئول آن کار نیست.

غرض این است که نگاه مرد به دست و صورت زنِ نامَحرم آن طوری که به دست و صورت یک مرد نگاه می کند، نگاه کند، حرف مرحوم شیخ انصاری این است که حلال است. حُسن احتیاط هم «عند الکل» مقبول است و حرفی در آن نیست؛ امّا از حُسن احتیاط، از استحباب، فتوا به وجوب بدهد یا بگوید اقوی به وجوب است یا احتیاط وجوبی کند، این وجهی ندارد.

مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) تقریباً در حدود ده عنوان که بعضی تعلیل هستند و بعضی تأیید، در کتاب نکاح از قائلان به حرمت نگاه نقل کردند که بخشی از بیانات ایشان در همان کتاب نکاح صفحه ۴۴ به بعد آمده است. در صفحه ۴۶ فرمودند که «و فی الجمیع نظر»، در تمام این ادلّه، حتی آن تأییدهایی که ذکر کردند، آن هم ناتمام است؛ امّا در آیه «غَض» که دارد: (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يُغُضُّوا) (۱) -که در بحث قبلگذشت -یک چنین اطلاقی داشته باشد که (يُغُضُّوا)؛ابصارتان را از تمام بدن زن بپوشانید، یک چنین اطلاقی ندارد! متعلق آن هم محذوف است، روشن نیست که از چه بگذرید، «فی الجمله» حرمت ثابت می شود، اطلاق ندارد که به آن تمسّک کند. (وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ) دو قسمت است: در جمله اُولی (وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)، (إِلّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا) (۲) را استثنا کردند؛ در جمله دوّم که (وَ لَا

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۲- نور/سوره۲۴، آیه ۳۱.

يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)، (إِلاّ مَا ظَهَرَ) استثنا نشده،آن عضو استثنا نشده؛ ولی(إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ)برای بیننده استثنا شده است. گرچه قبلاً گفته شد به اینکه اگر بر مرد پوشاندن وجه واجب نباشد یا پوشاندن بدن واجب نباشد، معنایش این نیست که زن می تواند بدن مرد را نگاه کند؛ ولی در آن بحث های اخیر به این نتیجه رسیدیم که یک وقت عنوان این است که بر مرد پوشاندن بدن واجب نیست، بله، بین عدم وجوب «سَتر» و جواز «نَظر» تلازم نیست؛ امّا یک وقت عنوان جواز اظهار است، جواز اعلام است، «ابداء»؛ یعنی اعلام کردن، اظهار کردن، نشان دادن، بین نشان دادن و نگاه کردن تلازم است. اگر گفته شود که زن نمی تواند اعضای بدن خود را به دیگران نشان بدهد، فقط (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را می تواند نشان بدهد، ابداء کند. عنوان این نیست که بر زن پوشاندن بدن واجب است «الا الوجه و الكفّين» تا گفته شود بین عدم وجوب «سَتر» و جواز «نَظر» تلازم نیست، بلکه عنوان این است که زن نمی تواند بدن خود را نشان بدهد فقط وجه و کفّین؛ یعنی وجه و کفّین را می تواند نشان بدهد؛ یعنی دیگران می توانند وجه و کفّین او را ببینند. پس بین «ابداء» و «سَتر» خیلی فرق هست، بین «سَتر» و جواز «نَظر» تلازم نیست؛ یعنی بین عدم وجوب «سَتر» و جواز «نَظر» تلازم نیست، ولی بین جواز «ابداء» و جواز «نَظر» تلازم هست، چون «ابداء»؛ یعنی نشان دادن؛ یعنی ظاهر کردن؛ وقتی ظاهر کند برای همه، دیگران هم می توانند نگاه کنند. پس از (لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)دلیل جواز استفاده می شود، نه دلیل منع. آنها هم برای اینکه از

این آیه، منع استفاده کنند دو کار را مرتکب شدند:یکی اینکه «ابداء» را با عدم وجوب «سَتر»یکی دانستند و یکی هم (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) را به خود زینت زدند، نه موضع زینت؛ مثل مرحوم آقای خوئی (۱) یا امثال ایشان(رضوان الله علیهم). (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) که نمی خواهد بگوید این فلز را شما نمی توانید نگاه کنید! این فلز که زینت این زن نیست؛ وقتی فلز زینت این زن است که در گردن و دست و انگشت او باشد و اگر این زینت که در دست اوست بخواهد نگاه کند، دستش را نگاه می کند.پرسش: ...؟ پاسخ: این دیگر خارج است و فرد نادر است؛ انگشتر این چنین است، گوشوار این چنین است، النگو این چنین است؛ اگر چنانچه زینتی به عضو بسته و چسبیده است، نگاه به آن زینت مستلزم نگاه به آن عضو است. گذشته از اینکه برابر این روایات متعدّد که سؤال کردند که (إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) چیست؟ گفتند «الوجه و الکفّین»، منظور موضع زینت است نه خود آن فلز.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اگر سُرمه چشم باشد بله؛ ولی اگر النگو باشد یا گوشوار باشد و بیرون از مقنعه باشد، این تلازمی نیست؛ ولی منظور از زینت(زِینَتَهُنَّ) است.روایاتی که سؤال کردند که منظور از (مَا ظَهَرَ) چیست؟ فرمود «الوجه و الکفّین»، معلوم می شود موضع زینت است نه خود زینت. (وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)؛ یعنی مواضع زینت نه این فلز را، نه اینکه این فلز را نشان ندهد.پرسش: ...؟ پاسخ: خیلی که نه، اگر به سُرمه چشم نگاه می کردند همان است؛ وگرنه این چند تا

۱- موسوعه الإمام الخویی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۳۷ و ۳۸.

روایتی که خواندیم یا وجه است یا کفّین است یا آن النگو است که خود مِعصم را واسطه است، این بالای مُچ را می گیرد و خَضاب است که به بدن وصل است، طرزی زینت را معنا کردند که آن عضو هم یقیناً داخل است.

مرحوم شیخ فرمودند به اینکه در آیه «غَض»، «لاتفید العموم»؛ امّا از(لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ)، این(إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا) خارج شده است و در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) و سایر اینها به چند چیز تبیین شده است که (مَا ظَهَرَ) چند چیز است. قدر متیقّن این (مَا ظَهَرَ) وجه و کفّین است، در بعضی از این روایات قدمین هم آمده اند. پاسخ مرحوم شیخ این است که اگر روایتی سه جمله داشت یک جمله اش به دلیل دیگر خارج شد، دو جمله دیگر سر جایش محفوظ است. سه عنوان در بعضی از روایات خارج شده است، وجه و کفّین و قدمین؛ حالا قدمین طبق بعضی از روایات خارج شده است، این بقیه را که از حجّیت نمی اندازد. حتی در عامّ مخصص گفتند باقی در حجّت است - این را در اصول ملاحظه کردید - چه رسد به اینکه یک حدیثی سه جمله داشته باشد. اگر ما یک عامّی داشته باشیم مثل «اکرم العلماء»، بعد برخی ها خارج شده باشند، عام مخصَّص در باقی حجّت است با اینکه یک کلمه است؛ امّا این جا سه تا کلمه است، وجه و کفّین و قدمین، این قدمین طبق بعضی از نصوص خارج شده است، بسیار خوب؛ امّا وجه و کفّین چرا خارج شده باشد؟! چه محذوری داشته باشد؟!پرسش: ...؟ پاسخ: چرا دیگر، آن صورت

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۱۰۱.

آرایش شـده در همان «رب نظره اورثیت حسـره طویلا» همین است؛ نه آن می توانـد نشان بدهـد و نه این می تواند نگاه کند، این وجه بـدون تزیین است، آن چشم بـدون تزیین است، این «وَ کَمْ مِنْ نَظْرَهٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَهً طَوِیلَهً» همین است، آن روایتی که دارد که «فَزِنَا الْعَیْنَیْنِ النَّظَرُ» همین است.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، قرینه همراهش است (بَلِ الْإِنسَانُ عَلَی نَفْسِهِ بَصِیرَهٌ).

این حرفی که بعضـی از فقها نقل کردند، مرحوم آقا سـید عبدالأعلی این سخن را از ایشان را نقل کردیم، در همین مهذّب این بیان لطیف را دارد که بعضـی از فقها فتوا دادند نگاه به وجه جایز است،یک متشـرّعی خوش ذوق به ایشان عرض کرد که شما قسـمت حسّاس را کـه تجـویز کردیـد؟ گفـت: «إنّ کمـال المرأه و جمالهـا فی وجههـا» که «إن قُبِـلَ قُبِـلَ ماسِواهـا و إنْ رُدَّ رُدَّ مَاسِواها»، [(۱)](#) گفت اساس زینتِ زن همان صورت اوست، شـما که می گوییـد صورتش را می توانـد نگاه کنـد، این همان «وَ کَمْ مِنْ نَظْرَهٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَهً طَوِیلَهً» همین است، آن جایی که هیچ کدام از اینها نباشد؛ یعنی محل بحث جایی است که یک زنِ نـامَحرم و یک مرد آمدنـد درِ مغازه می خواهنـد چیزی بخرنـد، این صاحب مغازه آن طوری که این مرد را نگاه می کنـد، می تواند این زن را نگاه کند، همین!یک قدری اضافه تر باشد وارد محدوده کراهت یا معصیت صـغیره یا معصـیت های بالاتر می شود. خود شـخص (عَلَی نَفْسِهِ بَصِیرَهٌ)، این دیگر فقیه مسئول نیست؛او نگاهش یا مکروه است یا معصیت صغیره است یا بالاتر و امّا اگر هیچ کدام از اینها نیست؛ یعنی آن طوری که مرد را نگاه

۱- آیینه پژوهش(۰۵۸)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص۱۷.

می کنـد همـان طور دارد زن را نگاه می کنـد، فرمایش مرحوم شـیخ انصاری این است که این جایز است، همین!پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، او را با «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ» این روایات تخصـیص می زند؛ اگر منصـرف نباشد و اگر اطلاق داشـته باشد، این روایت دارد که «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»،مگر آدم می تواند تیر شیطان را تحمّل بکند؟!یک تیراندازی که (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ) (۱) یـک تیرانـدازی که در کمین است، گفت:(لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ)؛ (۲) سر راه راست می نشـیند و در کمین هم هست، کسی هم او را نمی بیند. خدا اعلام کرد، فرمود یک جنگ نابرابری دارید، شما بیایید این جنگ نابرابر را به سود خود نابرابر کنید، وگرنه نابرابر است و شـکست می خورید، برای اینکه دشـمن شما را می بیند شما او را نمی بینیـد،(إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ)؛ یک جایی نشسـته که او شـما را می بینـد ولی شـما او را نمی بینید، بیایید یک کاری کنید که این جنگ را به سود خود نابرابر کنید که شـما او را می بینید، او شـما را نمی بیند؛ کمک شما او را می بینـد، او شـما را نمی بینـد. بیاییـد در قلعه الهی، در دژ الهی، بگوییـد: «یـا الله»؛ اگر وارد حِصن الهی شدیـد از آن به بعد شیطان شـما را نمی ببینـد، برای اینکه شـما در حِصن الهی هستید او که حِصن الهی را نمی بیند، او که قلعه الهی را نمی بیند؛ آن وقت شـما او را می بنیـد و طرد می کنیـد، او شـما را نمی بینـد. پس می شود یک جنگ نابرابر را به سود خود نابرابر کرد، وگرنه:(إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ)، شیطان

۱- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۶.

و باند شیطان این انسان بیچاره را می بیند، چون او در حال غفلت این کار را می کند، در حال غفلت که این کار را کند انسان تیر می خورد. می گویند هیچ مرغی هدف تیر صیاد قرار نمی گیرد، مگر در آن لحظه ای که از یاد خدا غافل باشد؛ انسان هم همین طور است. به ما یاد دادند که شما می توانید این جنگ نابرابر را به سود خود نابرابر کنید؛ یعنی شما دشمنتان را ببینید، دشمن شما را نبیند. اگر وارد حِصن توحید شدید او که حصن توحید را نمی بیند، او فقط خودش را می بیند.

غرض این است که خود شخص (بَلِ الْإِنسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)، اینها که در اماکن عمومی کار می کنند که زن و مرد نامَحرم ها وارد آن صحنه می شوند، اگر مسئولین آن بخش آن طوری که این مردها را نگاه می کنند، این زن ها را نگاه کنند، دلیلی بر حرمت نیست، همین! البته در خصوص وجه و کفّین.پرسش: ...؟ پاسخ: چون آنها در مقام تحدید هستند و چون در مقام تحدید هستند مفهوم دارند. وقتی از حضرت سؤال می کنند که (مَا ظَهَرَ) چیست؟ فرمود: «الْوَجْهَ وَ الْكَفَّيْنِ»، (۱) این در مقام تحدید است و چون در مقام تحدید است مفهوم دارد، وقتی مفهوم داشته باشد آن قید قدمین را از بین می برد و قدمین جایز نیست.

فرمود به اینکه(لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ) که با (إِلاّ مَا ظَهَرَ) تخصیص شد. موثّقه زراره هم فرمود که گذشته از وجه و کفّین، خاتم و سوار اینها هم هست؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۲، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۱۱۰، ط آل البيت.

ط آل البیت.(۱)موسوعه الإمام الخویی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۳۷ و ۳۸.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۰ و ۲۰۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۹، ط آل البیت.(۴)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۰، ط آل البیت.

۱- حالا ابداءِ اینها مستلزم ابداءِ کفّین هم هست. اشکال مرحوم آقای خوئی که «ابداء» مستلزم جواز «نَظر» نیست،

۲- در جایی که اگر کسی بخواهد از عدم وجوب «سَتر» آن را دلیل قرار بدهد برای جواز «نَظر»، بله ایشان می توانند بفرمایند به اینکه تلازم نیست؛ امّا وقتی که سخن از «ابداء» است،«ابداء»؛ یعنی نشان دادن، بین نشان دادن و نگاه کردن تلازم هست. صحیحه فُضیل

۳- که در جلسه قبل گذشت آن بود؛ اصرح از اینها مرسله مَروَک هست، این مَروَک که اسم او صالح است و استاد مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) هست، ثقه است. او دارد که منظور از (مَا ظَهَرَ) وجه و کفّین است

۴- و قدمین که خارج شده، محذوری ندارد. روایت قُرب الاسناد هم در جلسه قبل گذشت.

در جلسه قبل اشاره شد، آنها را هم مرحوم شیخ نقل می کند، در صفحه ۵۰ می فرماید که اینکه اینها گفتند نَظر سهمی از سهام ابلیس است، ما این را قبول داریم، این مربوط به جایی است که با شهوت باشد و آن روایتی که دارد که زنای چشم، نگاه است، ما آن را هم قبول داریم، این در صورتی که شهوت باشد و دلیلی که دارد زنای «فَم»،«قُبل» است؛ زنای لب، بوسیدن است و امّا اینکه در صفحه ۵۰ دارد:«وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً»،این هم برای تقلیل است، گاهی این چنین است، این «گاهی»؛ یعنی آن نگاه های همراه با لذّت و ریبه و مانند آن. آن مکاتبه را هم پاسخ می دهندو در بعضی از روایات دارد که وجود مبارک امیر(سلام الله علیه) از حیای مردم کمک می گیرد، می فرماید: شنیدم که زن های شما وارد بازار می شوند، مزاحم این مردم می شوند، مگر حیا ندارید؟! [(۱)](#) اگر این کار حرام باشد، نهی از منکر می کند و جلویش را می گیرد. این دعوت به حیا نشان می دهد که ترغیب به آن پوششِ اُولیٰ است، ترغیب به آن روش برتر است، دعوت به حیا، تذکر به غیرت، این تعبیرات، تعبیرات اخلاقی است نه تعبیرات فقهی، وگرنه حضرت حاکم بود و جلویش را می گرفت. حضرت که تازیانه دستش هست، فرمود: «الْفِقْهُ ثُمَّ الْمَتْجَر»، [(۲)](#) بعد می فرماید:«مَنِ اتَّجَرَ بِغَيْرِ عِلْمٍ ارْتَطَمَ فِي الرِّبَا ثُم ارْتَطَم»؛ [(۳)](#) در گودال ربا فرو می رود اگر کسی مسئله ندانسته وارد

۱- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملي، ج ۲۰، ص۲۳۵، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۱۳۲، ط آل البيت.

۲- الكافي، الشيخ الكليني، ج۵، ص ۱۵۰، ط اسلامی.

۳- الكافي، الشيخ الكليني، ج۵، ص۱۵۴، ط اسلامی.

تجـارت شود؛ اگر آن کـار، کـار حرام باشـد که مرحوم صاحبجواهر می گویـد، حضـرتی که با تازیانه وارد بازار می شود که مبـادا کسـی وارد ربـا شود، با همان تازیانه جلوی زن ها را می گیرد. (۱) بنـابراین این تعـبیرات که مگر غیرت نیست! مگر حیا ندارید! این نشان می دهد که این کار در حد حزازت و مانند آن است.

از این جا می فرماید به اینکه این سیره ای که شما تمسّک کردید، سیره دلالت بر وجوب ندارد، دلالت دارد بر اینکه کار، کار خوبی است، علما و متشرّعین اینها سعی می کنند اهل بیتشان وقتی وارد بازار می شوند پوشیه بزنند، این کار، کار خوبی است، این دلیل بر وجوب نیست، شـما این را می خواهیـد دلیل بر وجود قرار بدهیـد! اگر همین سـیره در بخشـی از اماکن و حوزه ها رواج داشـته باشـد نه در کـل کشور، نه در همه جا، علما در بلاد دیگر هم هسـتند، آنها که این کار را نمی کننـد، در حوزه ها بعضی از بیوت این کار را می کنند، این دلیل بر حُسن است نه دلیل بر وجوب.

آن گـاه می فرماینـد به اینکه صاحب جواهر گاهی در بعضـی موارد تمسّک به اجماع می کنـد. مسـئله ای که خیلی ها تعرّض نکردند، یک؛ مسئله ای که محل اختلاف است، دو؛ جای تمسک به اجماع نیست! بر فرض هم اجماع باشد، یک اجماع معتبر نیست، برای اینکه این همه آیات و روایات هست به اینها تمسک می کنند، نه اجماع تعبّدی.

آن وقت در سه مورد مرحوم شـیخ انصـاری از صـاحب جواهر تعجّب می کنـد، می فرمایـد: «ومن هـذا یظهر العجب من بعض المعاصرین»- که منظور صاحب جواهر است -«حیث دعا فی هذه

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۲، ص۴۵۰ و ۴۵۱.

المسئله بعد ترجیح المنع أن التطلع علی النساء المستطراه من المنکرات فی دین الاسلام». (۱) مرحوم صاحب جواهر در جلد ۲۹، صفحه هشتاد،این فرمایش را کردند:«بل لعل التطلع إلی وجوه النساء المستترات من المنکرات فی دین الاسلام»، این بیانی که مرحوم صاحب جواهر در صفحه هشتاد، جلد ۲۹ فرمودند، مرحوم شیخ انصاری می فرماید که جای تعجّب است! بعد در دو جای دیگر هم باز مرحوم شیخ انصاری می فرماید از فرمایش ایشان جای تعجّب است: یکی در صفحه ۶۷ است و یکی هم در صفحه ۷۹، این سه جا عبارت های ایشان را مرحوم شیخ در کتاب نکاح نقل می کنند و می گویند این جای تعجّب است! (۲) بعد فرمودند: اینکه شما گفتید، مستحب را با واجب قرینه هم قرار دادن است، این درست نیست. یکی از ادلّه ای که مرحوم صاحب جواهر به آن تمسک کرد و خواست از مفهوم آن استفاده کند، این بود که گفتند در روایات نگاه به نامَحرم، اگر قصد ازدواج دارد می تواند نگاه کند، معلوم می شود اگر قصد ازدواج ندارد نمی تواند نگاه کند. درست است که آن جا یک چنین قیودی آمده است؛ امّا آن در رابطه با خصوص وجه و کفّین نیست، بلکه درباره بدن اوست. خود شما هم در آن جا گفتید که تمام جسد او را می تواند نگاه کند، ایشان تعجّب می کنند که شما چطور در آن جا گفتید جسد او را می تواند نگاه کند! او دارد لباسش را عوض می کند و غافل است، دیگری دارد او را نگاه می کند تا ببیند که این ماشیةً، قائمةً بدن او عیب دارد یا

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۱.

۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۵۱ و ۵۲.

نـدارد، کـل بـدن را شـما فتوا دادیـد که می توانـد نگـاه کنـد، آن وقت این طور می خواهیـد مفهوم بگیریـد که نگـاه فقط در صـورتی کـه اراده تزویـج دارد جـایز اسـت و اراده تزویـج نـدارد جـایز نیست! مـا که این نگـاه را محـل بحث قرار نـدادیم، ما خصوص وجه و کفّین را می گوییم؛ لـذا آن جا هم تعجّب می کنـد! می فرماید به اینکه این که شـما در صـفحه ۶۷ گفتید: «و جواز النظر إلی جمیع جسـدها»، آن جـا که چنین فتوایی دادیـد، در آن جـا که جواز فتوا دادیـد، خارج از محل بحث است. در جلد ۲۹ جواهر، صفحه ۶۷این است که: «فلا محیص للفقیه کشف الله عن بصـیرته عن القول بجواز النظر إلی جمیع جسدها بعد تعاضد تلک النصوص و کثرتها و فیها الصحیح و الموثق و غیرهما الداله بانواع الدلاله علی ذلک»، روایات صحیح داریم، موثق داریم که اگر کسـی بخواهـد با دختری ازدواج کند می تواند جمیع جسد او را ببیند، از آن جا شـما مفهوم گرفتید که نگاه در صورتی جایز است که اراده تزویج داشـته باشد و اگر اراده تزویج نداشته باشد نگاه جایز نیست! آن نگاهی که شما می گویید که خـارج از بحث است، مـا دربـاره وجه و کفّین حرف می زنیم؛ لـذا می گویـد تعجّب دارد. شـما گفتیـد اوّلاً ـ مفهـوم گیری نیست، بر فرض هم مفهوم داشته باشد نگاه به جمیع جسد نامَحرم برای کسی که می خواهد با او ازدواج کند، این جایز است و برای کسـی که نمی خواهـد ازدواج کنـد جـایز نیست، این را که همه می گـوییم؛ ولی محـل بحث در خصـوص وجه و کفّین است نه ماسوای آنها؛ لذا آن چه که ایشان در صفحه ۶۷ فرمودند، مرحوم

شیخ انصاری تعجّب می کند. سه جا مرحوم شیخ انصاری در همین محدوده تعبیر می کند که من از «بعض المعاصرین» تعجّب می کنم که چرا در بحث فقهی این قـدر دقیق نیسـتند!پس بنابراین محور که «فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيْرٌ»، شـخص بین خود و بین خدای خود مسـئول است، یک؛ اگر در محلّی کار می کنـد که هم زن ها و هم مردها می آینـد، آن طوری که «بینه و بین الله» مرد را نگاه می کند، زن را نگاه کند، نگاه به وجه و کفّین او جایز است؛ اگر مشـکلی دارد، مشمول آن دو سه تا حدیث است که «وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً» و مانند آن.

نکاح ۹۴/۰۸/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مسأله نگاه به نامَحرمسه صورت داشت:یکی اینکه نگاه اگر برای لـذّت یا با خوف ریبه همراه باشـد، این مطلقا حرام است؛ چه مرد نسبت به زن و چه زن نسبت به مرد؛ چه وجه و کفّین و چه ماعدا اینها؛ دوّم اینکه اگر چنانچه با لذّت و خوف ریبه همراه نباشد، نسبت به ماعدای وجه و کفّین مطلقاحرام است، نسبت به وجه و کفّین استثنا شده است «علی اقوال»؛ صورت سوّم نگاه بـه وجه و کفّین است، (۱) وجه و کفّین اگر بـا لـذّت و خوف ریبه نباشـد بنـابر فتوای برخی مثـل مرحوم صاحب جواهر حرام است، بنابر فتوای بسیاری از آقایان حرام نیست، حالا احتیاط می کنند احتیاط استحبابی مطلب دیگر است و آن چه که در بین متأخرین محور بحث بود، نظر این دو قطبِ فقهی بود:یکی مرحوم شـیخ و یکی مرحوم صـاحب جواهر که ایشان به طور مطلق منع می کردند، مرحوم شیخ تجویز

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

می کردنـد و می گفتند ادلّه مجوّزه این را اجازه می دهد. (۱) عمده آن است که بار اوّل را مرحوم صاحب جواهر منع کرده بود و حرام می دانست؛ (۲) ولی مرحوم محقق در متن شرایعیا در متن مختصر النافع (۳) بار اوّل را جایز می دانستند، در شرایع دارند که «علی کراهیه»، (۴) این یک حکم؛ و اگر در بار دوّم در اثنای نگاه، لـذّت حاصل شود، این چطور؟ بار دوّم را محقق در متن شرایع اجازه نمی دهد، افرادی مثل صاحب جواهر که بار اوّل را اجازه ندادند بار دوّم را هم یقیناً ممنوع می دانند؛ ولی مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) بار دوّم را هم اجازه دادند؛ یعنی حلال دانستند و جایز دانستند.

برهانی که آن بزرگوارها اقامه می کننـد؛ آنهایی که بار اوّل حلال می دانند، بار دوّم را مشـکل می دانند، همان «النظره الأُولی لاکمـل النظره الثانی علیه»، بـا ادلّه احتیـاطی دیگر؛ امّـا مرحوم شـیخ انصـاری(رضوان الله علیه) که بـار دوّم را هم اجـازه می دهنـد،یک بیانی دارنـد که آن بیـان بی خلط نیست؛ خلط بین آن چه که محلّ بحث و اسـتدلال است و آن چه که یک شـئ صحیح و درست است، اگر بین این دو فرق بگذاریم راهی را که هم چنانکه راه فرق هست و نگاه دوم از آن سـنخی باشد که ایشان مطرح نکردند، بله جایز است و اگر از سنخ فقهی باشد که حرف های صاحب جواهر و محقق و اینها در آن مسیر است، این حرام است و اصل عبارت مرحوم شیخ انصاری را در کتاب نکاح بخوانیم تا آن فرق

١- كتاب النكاح، الشيخ مرتضى الانصارى، ص۴۴.
۲- جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفى الجواهرى، ج۲۹، ص ۸۰.
۳- المختصر النافع، المحقق الحلى، ج۱، ص۱۷۲.
۴-

دقیق که می تواند فارق بین نگاه اول و دوم باشد یا نگاه حلال و حرام باشد باز گو شود.

ایشـان تعبیری که از مرحوم صـاحب جواهر می کننـد؛ البته بـا احترام یـاد می کننـد، اگرچه در بعضـی از موارددر همین کتاب نکـاح دارنـد «بعض المعاصـرین» مثلاًـ ایـن طـور فتـوا دادنـد، در صـفحه ۵۱ دارنــد کـه: «و مـن هـذا یظهر العجـب مـن بعض المعاصـرین»؛ ولی در تعبیرات دیگر سه جـا در همینکتاب نکاح از مرحوم صاحب جواهر به عنوان «بعض المعاصـرین»یا «بعض من عاصـرنا» ذکر می کنند، در صـفحه ۵۴ می فرمایـد «حمـل الروایه بعض من عاصـرناه»؛ تعبیرات سه گونه هست: یـک وقت است که ذمیلی، همسـانی و کفّی از دیگریمی خواهـد یـاد کنـد می گویـد «بعض المعاصـرین»؛یک وقتی بزرگی از کسـی که سنّش کمتر است یا مثلاً درجه ناچیزتر دارد، می خواهـد از او یاد کنـد، می گویـد «بعض مَن عاصـرناه»؛ یعنی خودش را اصـل قرار می دهـد و می گویـد او عصـر مـا را درک کرده است؛ قسـم سـوّم آن اسـت که اگر کسـی بخواهـد از دیگری اجلاـل و تکریمی به عمـل بیـاورد و بگویـد ما آن توفیق را پیـدا کردیم که عصـر او را درک کردیم، می گویـد «بعض من عاصـرناه» ما توفیق آن را داشتیم که عصـر او را درک کردیم. مرحوم شـیخ انصاری در صـفحه ۵۴ همین جلد ۲۰ که مربوط به بحث نکاح است، می فرماید: «و حمل الروایه بعض من عاصـرناه» که حرمت صاحب جواهر را حفظ کرده است، گرچه از او به «بعض الاساتیـد» یـا «بعض المشایـخ» یـاد نکرد و یـاد نمی کنـد معمولاًـ؛ امّـا این تعبیر و این احترام از یـک ویژگی خاصـی برخوردار است.ایشان در صفحه ۵۳ می فرماید به اینکه اگر (۱)

۱-

بـار اوّل نگـاه کرد که فرمود به نظر ما جایز است؛ امّا بار دوّم و سوّم چطور؟ «ثم أن الأخبار المجوّزه مطلقه»، ما که گفتیم نگاه جـایز است و به ادلّه ای تمسـک کردیم؛ نظیر صـحیحه علی بن سُویـد وماننـد آن، اینهـا مطلق است، «و تشـمل النظره الاولیٰ و الثانیه»؛ با اینکه محقق در متن شـرایع گفت: «مره واحـده علی کراهیه» و تکرار نکنـد، «و اسـتدلّ مَن خص الجواز بالأولیٰ بأدله ضعیفه لاتنهض لتقیید تلک الأخبار»، روایات مجوّزه مطلق است؛ هم بار اول را شامل می شود و هم بار دوم را؛ یعنی کسی که رفته در مغـازه چیزی بخرد، آن صـاحب مغـازه دو بـار سه بـار هم می توانـد نگـاه کنـد یا در مراکز دیگر، این امر عادی است؛ برخی ها که گفتند جوازِ نگاه فقط مخصوص بار اول است، این مطلقات را بدون اینکه مقیّد خاص و معتبر داشـته باشند، تقیید زدند، «و اسـتدل من خص الجواز بالأولیٰ بادله ضـعیفه» که «لاتنیهض لتقیید تلک الأخبار»، کم کم تعجّب از این جا شروع می شود «ثم إنک قـد عرفت أن النظر إذا کان بقصـد التلذّذ فهو حرام إجماعا»؛ چه وجه و کفّین، چه ماعدای آنها، «کما ادّعاه» این اجماع را «غیر واحـد»، «و علیه أو علی خوف الفتنه یحمل ما ورد من ذمّ النظر فی الأخبار»؛ روایاتی که نگاه به نامَحرم را مذموم می دانـد برای جایی است که همراه با لـذّت باشـد یا خوف وقوع در گناه، «و أما إذالم یَقصد به التلذذ» یا «لم یُقصد به التلذذ»، «و أما إذا لم یقصد» آن ناظر «به التلذذ و لکن عَلِم بحصول لذه بالنظر أو لم یعلم به و لکن تلذذ فی اثناء

النظر فهل يجب الكفّ أم لاالظاهر الثانی»؛ اگر به قصد لـذّت نگاه نمی کند؛ ولی می داند که نگاه کند لذّت حاصل می شود، آیا این جا نگاه حرام است یا نه؟ می فرماید اقوی این است که نگاه حرام نیست، این یک فتوای تعجّب برانگیز است آن هم ازیک قطب فقهی و زهدی مثل مرحوم شیخ انصاری! عبارت را ملاحظه بفرمایید در صفحه ۵۳، «و أما إذا لم یقصد به التلذذ و لکن علم بحصول اللذه بالنظر أو لم یعلم به و لکن تلذذ فیأثناء النظر فهل یجب الکفّ أم لا الظاهر الثانی»؛ به قصد لـذّت نگاه نکرد؛ ولی در اثنای نگاه لـذّت حاصل شد، فوراً باید غَضِّ بَصَر کند، چشم بپوشد یا نه می تواند نگاه را ادامه بدهد؟ می فرماید می تواند نگاه را ادامه بدهد.حالا نگاه کنید کجا خلط کرده این قطب فقهی؟ «لإطلاق الأدله و لأن النظر إلی حسان الوجوه من الذکور و الإناث لاینفکّ عن التلذّذ غالباً»؛ نگاه به کسی که زیباست؛ چه مرد را آدم نگاه کند، چه زن را، این «لاینفک غالباً عن التلذذ»، این یک؛ «بمقتضی الطبیعه البشریّه المجبوله»؛ یعنی جبلّی است «علی ملائمه الحسان فلو حرم النظر مع حصول التلذذ لوجب استثناء النظر إلی حسان الوجوه مع أنّه لاقائل بالفصل بینهم و بین غیرهم»؛ نگاه زن به زن، نگاه مرد به مرد، هر جا نگاه به چهره زیبا باشد لـذّت هست و شارع مقدس جلوی این نگاه را نگرفته و نگفته شما به مردهای زیبا نگاه نکنید، به زن ها هم نگفته شما به زن های زیبا نگاه نکنید، معلوم می شود این حرام نیست. حالا کجا این بزرگوار خلط کرده باید مشخص شود و آن بیان

این است که اگر چنانچه این دو مطلب که هیچ کدام برای مرحوم شیخ حل نشد؛ آن روان کاوی و روان شناسی و شئون نفس و تجرّد نفس و خاصیت و فرق جوهری بین نفس مسوّله، نفس مُلهمه، نفس لوّامه و نفس امّاره برای مثل او حل نشد،یک؛ آن عشق ظُرَفایی که در فلسفه مطرح است با این لـذّت غریزی و جنسی که فقیه مطرح می کنـد، برای این بزرگوار حل نشد، دو؛ اگر هر دو برای او حل می شد، هرگز چنین فتوایی نمی داد.

بیان ذلک این است که دین فرمود صراط مستقیم، امر عوامی نیست که هر کسی صراط مستقیم را بخواهد بفهمد، این صراط مستقیم در بخش اندیشه و شناخت، «ادقّ من الشّعر» است؛ در بخش انگیزه و کار «احدّ من السیف»، این تعبیر که در روایات ما هست که «صِّراطُأَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ»؛ (۱) یعنی هر کسی آن دین را بخواهد بفهمد مقدورش نیست، خیلی ها باید تقلید کنند، آن دین اساسی فقط یک سلسله کارشناسان می خواهد، از موی باریک، باریک تر است. اینکه می بینید در کتاب های رجالیبا غیر رجالی می گویند فلان شخص «ممن شـقّق الشّـعر» یا در ادبیات فارسی ما می گوییم «موشکاف» است؛ یعنی همین. این موی باریک که به زحمت بـا چشم دیـده می شود، یـک وقت انسان با قیچی وسـطش را قطع می کنـد که این کار ساده است،یک وقتی عمودی این موی باریک که به زحمت تازه دیـده شد بخواهد از بالا این را نیم کند، خیلی سـخت است! این را می گویند: «ممن شقّق الشّعر»؛ از کسانی است که «موشکاف» است، این جان کَندنِ علمی می خواهد، مقدور هر

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲، ط اسلامی.

کسی هم نیست. فهم دین «ادَقّ مِنَ الشَّعر» است،یک؛ رفتن روی آن «احدّ من السّیف» است، دو؛آن لبه تیز سیف و شمشیر را که نگاه بداری، رفتن روی آن سخت است نه روی سینه اش که یک آهن صافی است؛ عمل به دین سخت تر از رفتن روی لبه تیز شمشیر است؛ فهم دین از موی باریک، باریک تر است، این برای دین است. یک بیانی درباره نگاه به «حسان الوجوه» است که در روایات ما هست که «اطْلُبُوا الْخَیرَ عِنْدَ حِسَانِ الوُجُوه»؛ (۱) مشورت بخواهید کنید با «حسان الوجوه»، در روایات تعلیل است که ذات اقدس الهی به اینها عنایت کرده، به اینها زیبایی داده، فکر خوب هم آن جاست، عطای خوب هم آن جاست، همّت بلند هم آن جاست، این روایات کم نیست؛ ولی بین لذّت از نگاه «حسان الوجوه» که لذّت محمود و ممدوح و فرشته خویی است، از لذّتی که فقیه بحث می کند، بین آسمان و زمین فرق است! آدم باید بفهمد و قدرت کنترل داشته باشد آن طوری که از گُل لذّت می برد، از تابلو لذّت می برد، از یک خط زیبا لذّت می برد، از یک فرش دستباف زیبا لذّت می برد، از یک کاشی کاری و معرّق لذّت می برد، آن طور از یک مرد زیبا یا زن زیبا لذّت می برد؛بین این لذّت با لذّت حیوانی، بین آسمان و زمین فرق است!یک پسر زیبا که مادر وقتی او را نگاه می کند، گذشته از اینکه فرزند اوست لذّت می برد؛یک دختر زیبا که پدر وقتی به او نگاه می کند لذّت می برد، این لذّت غیر از آن است که نامَحرم را دارد نگاه می کند. آدم نتواند بین انسانیت و حیوانیت فرق

۱- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۹۴.

بگذارد، همین طور درمی آید. یک پسر زیبا مادر وقتی او را نگاه می کند با بچّه های دیگر یقیناً فرق می کند، لذّت می برد، خیلی خوشش می آید و مدام او را می بوسد؛یک دختر زیبا وقتی پدر او را نگاه می کند، لذّت می برد، این لذّت، لذّت فرشته خویی است، چکار به لذّت فقهی دارد؟! اگر شیخ انصاری فرق می گذاشت، این طور فتوا نمی داد. مرحوم صاحب جواهر عبارتش را آن روزهای قبل خواندیم، گفت این جان کَندن می خواهد تا آدم بین این دو فرق بگذارد، گرچه مقدورش نبود که این طور تحلیل کند، گفت این جزء مکائدِ نفس است؛ امّا حالا راهش چیست؟ مرزش چیست؟ این را مشخص نکرد.

بنابراین اگر کسی بداند که لذّت حیوانی دامنگیر او می شودیا نداند؛ ولی در اثناء لذت حیوانی دامنگیر او می شود، فوراً باید چشمش را بپوشاند! این جهنّم است. اگر کسی فرشته است، می فهمد آن طوری که مادر از پسر زیبا لذّت می برد، پدر از دختر زیبا لذّت می برد، مثل یک تابلو فرش، آن طور است، بله عیب ندارد، ده بار هم نگاه کند عیب ندارد، چون یک فرشته ای است دارد نگاه می کند، مگر هیچ احتمال حرمت می دهید. پسر خیلی زیباست مثلیوسف است، مادر از نگاه به چنین پسری لذّت می برد، ده بار هم نگاه کند مشکلی ندارد، این لذّت، لذّت محرَّم نیست، لذّت حیوانی نیست که حرام باشد. او درست است که در فقه خیلی ماهر و هنرمند است، اگر این فرق را می دانست هرگز این طور فتوا نمی داد.

در کتاب های عقلی بین آن لذّت حیوانی با لذّت انسانی فرق گذاشتند، این لذّت انسانی را از مراحل کمال دانستند که انسان از صدای خوب لذّت می برد، از منظره‏ خوب لذّت می برد.

دین از بالاـ تا پایین، از پایین تا بالای آن باید با زیبایی همراه باشد. آن روزها که بلندگو نبود، بلکه مأذنه بود،وقتی می رفت بالای مأذنه و اذان می گفت می گفتند مستحب است که مؤذّن «صیّت» باشد؛ یعنی خوش صوت باشد، آهنگ داشته باشد، دستش را روی گوشش بگذارد و اذان بگوید. در محراب هم، اگر چند نفر امام جماعت بودند «عِنْدَ التَّشَاح» آنکه زیباتر است جلو بیافتد، این را که خواندید در کتاب های فقهی، حالا أقدمین در دسترس شما نیست؛ ولیشرایع که در دسترس شما هست! محقق در متن شرایع در بحث تَشاحِ ائمه جماعت دارد، أفقه بودن،أقرأ بودن،أسن بودن و بعد کم کم نوبت به «أصبح وجهین» می رسد؛ (۱) آنکه زیباتر است؛ بعد از محقق، شهید در شرح لمعه فتوا داده و در مسالک این را باز کرده؛ در شرح لمعه «أصبح وجهین» است، (۲) مسالک که بازتر و مشروح تر سخن می گوید «أصبح وجهین» است (۳) و همچنین محقّقین بعدی. اگر کسی نتواند بین این صَباحت و زیبایی امام جماعت فرق بگذارد با این بحث فقهی، همین مشکلِ شیخ انصاری را پیدا می کند. کسی نتواند بین نگاه فرشته ایی و نگاه حیوانی فرق بگذارد، همین مشکل ایشان را پیدا می کند. بحثی که در فقه است، بحث نگاه حیوانی است؛ آن بحثی که در کتاب های عقلی و علوم عقلی است یا در مسئله صَِباحتِ وجه امام جماعت است آنیک فرشته خویی است،آن چکار به این دارد؟ آن لذّت کجا، این لذت کجا؟! بله، اگر پسر زیبایی باشد و مادر از دیدن او

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۱۵.

۲-

۳- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۱، ص۳۱۴ و ۳۱۶.

لـذّت می برد، آن طور لـذّت را اگر زن های دیگر ببرنـد، بله عیب نـدارد، مردهای دیگر ببرنـد عیب نـدارد. یک دختر زیبایی است که پـدر وقتی او را نگاه می کنـد لـذّت می برد، آن طور نگاه را زن های دیگر به مردهای دیگر بکننـد، مثل تابلوی زیبا، آن اصلاً بحث فقهی نیست، بلکهدر فقه اوسط و اکبر مطرح است، این کار در کتاب های عقلی شده است.

غـالب حکما در این زمینه یا رساله مسـتقل نوشـتند یا در اثنای کتاب مطرح کردنـد. مرحوم بوعلییک رساله مسـتقلی در عشـق ظُرَفاء و فِتیان نوشـته است. (۱) مرحوم صـدر المتألهین در جلـد هفت اسـفار عشق ظُرَفاء و فِتیان را بیان کرده است. (۲) آنهایی که فلسفی حرف می زدند؛ ولی فقهی فکر می کردند بر این بزرگوارها اشکال کردند که نگاه به ظُرَفاء که شرعاً حلال نیست، اینکه نگاه حیوانی ندارد، بحث حیوانی ندارد. اگر فلسـفی حرف می زنید، فلسـفی فکر کنید؛ عقلی حرف می زنید، عقلی فکر کنید، نه عقلی حرف بزنید و نقلی فکر کنید!

اصـل این کار در جلـد دوم اصول کافی - جلـد اول آن که مربوط به عقل است و جهل، بعـد علم، بعـد کتاب الحجّه که برای ائمه اطهـار و چهـارده معصوم(علیهم السـلام) است - که مربوط به ایمـان و کفر است، آن وقت عناوین فراوانی دارد. در بحث عبـادتِ جلـد دوم اصول کـافی، نه فروع، که در ایمـان و کفر است در مبحث عبـادت، این روایت نورانی را نقل می کنـد؛ این روایت را ما حالا از مرآه العقول مرحوم مجلسی می خوانیم برای اینکه شرحش آسان باشـد، شـما به این شـرحش هم مراجعه کنید،مرآه

۱-

۲- الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعه، ملاصدرا، ج۷، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

العقول مرحوم مجلسی، جلد هشتم، صفحه ۸۳ «بَابُ الْعِبَادَه»، در «بَابُ الْعِبَادَه» - به همان روال اصول کافی است - حدیث سوم «بَابُ الْعِبَادَه» کافی، مرحوم کلینی (۱) «عَلِیٌّ بْنُ إِبْرَاهِیمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ یُونُسَ عَنْ عَمْرِو بْنِ جُمَیْعٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)» نقل می کند که «قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم)أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَهَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا یُبَالِی عَلَی مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْیَا عَلَی عُسْرٍ أَمْ عَلَی یُسْرٍ»، این خصوصیت عشق است هر کسی عاشق شد همین است؛ وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرد که افضل مردم کسی است که به عبادت، عشق بورزد؛بعضی عبادت را تکلیف (۲) می دانند،یک ابن طاووس(رضوان الله علیه) می خواهد که عبادت را تشریف بداند، این جشن تشریف از ایشان است، این سنّت حسنه را ایشان گذاشته است. ایشان از عده ای دعوت کرده به عنوان شرکت در جشن که در این مراسم شرکت کنید، به ابن طاووس گفتند که میلاد کسی نیست، این جشن به چه مناسبتی است؟!گفت: جشن تشریف من است نه تکلیف، من به شکرانه اینکه نمردم، تا دیروز لایق نبودم که خدای سبحان به من خطاب بکند و بگوید:(کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ) یا(أَقِیمُوا الصَّلاَهَ) و مانند آن، امروز به این حد رسیدم که ذات اقدس الهی مرا مخاطب قرار داده و من مشرّف به حکم الهی شدم، چیزی بر من واجب کرده و از من خواست، به شکرانه این تشریف من دارم جشن می گیرم؛

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۳، ط اسلامی.

۲-

الحديثه)، السيدبن طاووس، ج۱، ص۴۴۹.

با دستان مبارکشان اشاره کردند «هاهنا هاهنا هاهنا»؛ همین جاست، همین جاست، مقداری خاک گرفتند بو کردند، دو رکعت نماز خواندند، عرض کردند یا امیر المؤمنین چیست؟ فرمود: «هَاهُنَا مَصَارِعُ عُشَّاق» یک عده عاشقان این جا سر بریده می شوند. (۱) این عشق چکار به کار حیوانی دارد؟ این چکار به لذّت حیوانی دارد؟ آنکه در فلسفه رساله جدایی نوشته به نام مرحوم بوعلی با این عشق کار دارد، آن عشقی که مرحوم صدر المتألهین در جلد هفت اسفار آورد با این عشق کار دارد؛ منتها این عشق از جمادات شروع می شود، از حیوانات شروع می شودف از انسان ها شروع می شود تا به «افضل الناس»، یک روح لطیفی می خواهد. شما ببینید بعضی ها وقتی این خط زیبا را دیدند متحیّرانه نگاه می کنند، این یک روح لطیف می خواهد، یا شعر لطیفی را شنیدند متحیّرانه گوش می دهند، یا یک آهنگ خوبی را که دیدند متحیّرانه گوش می دهند، این نشانه آن لطافت روح است این چکار به آن امر حیوانی دارد؟ این همان است که «أدقّ مِن الشَّعر» است، این کاری است که از شیخ انصاری ساخته نیست؛ لذا خیال کرده که آن روایاتی که می گوید شما «اطْلُبُوا الْخَیرَ عِنْدَ حِسَانِ الوُجُوه» با این بحث فقهی یکی است، آنکه صاحب جواهر می گوید حرام است، شما هم باید بگویید حرام است یا لااقل احتیاط وجوبی کنید. آدم می داند که وقتی نگاه به این پسر یا به این دختر بکند، لذّت پیدا می شود باید پرهیز کنید! یا در اثنای نگاه لذّت پیدا شده فوراً باید چشم بپوشاند! آن نگاهی که در تابلوفرش یا خط زیبا پیدا

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۲، ص۲۷۱.

می شـود، بله آن از بحث فقهی بیرون است، آن کـار حیـوانی نیست، آن که لـذّت حیـوانی نیست، لـذّت غریزی نیست. آن را مرحوم صاحب جواهر شـنیده و گفته این جزء مکائـدِ نفس است، (۱) خیر، آن چه که شـنیدی درست است جزء مکائـدِ نفس نیست. شـما می بینیـد وقتی که تابلو فرش دارد یا خط زیبا دارد، بعضـی ها مرتّب از راه دور می آینـد تا این خط زیبا را تماشـا کنند، بعضـی ها هم از کنارش رد می شوند و بی تفاوت هستند. اینکه سعدی می گوید: «کژطبع و جانوری» برای اینکه شتر از آهنـگ خوب لـذّت می برد؛ امّـا تو از زنـگ لـذّت نمی بری «کژطبع و جانوری». (۲) غزالی در احیـاء العلوم نقل می کنـد که یکی از این بزرگان در بادیه وارد خیمه و چادر بعضـی از این چادرنشـین ها شدنـد و دیدند یک جوانی آن جا بسـته اسـتو آن جوان تا این بزرگوار را دید نگاه توقّع آمیزی هم داشت که شـما وسیله شوید مرا آزاد کنند، یا یک چنین نگاهی نداشت؛ ولی این بزرگوار وقتی وارد خیمه اینها شـد، دیـد یک جوانی بسـته است، سؤال کرد این کیست؟ چرا بسـته است؟! گفتند این به ما خیلی آسـیب رسانـده چنـد تـا از شترهـای مـا را از بین برده است، گفت چطور؟ گفتنـد این ساربان ما بود، ما این شترها را می فرستیم به راه دور برای حمـل و نقـل کالاـی تجاری تا این کالاها را در این منطقه بیاورنـد، او کالاها را بارها کرده روی دوش این شترها و برای اینکه زودتر بیاینـد، رقصان بیایند، شـروع کرد به حُدی خواندن –حُدی آن حِداء آن طوری است که ساربان ها

۱– جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۷۱.

۲–

با آهنگ مخصوص می خوانند که شترها به وَجد می آیند با سرعت حرکت می کنند - گفتند او خوش آهنگ است، طرزی با آهنگش این شترها را به سرعت آورد که اینها در کوتاه ترین مدت اصلاً احساس نمی کردند زیر بار سنگین اند، همین که آمدند دیگر از پا درآمدند و خیلی هایشان مُردند،او به ما آسیب رسانده است، این را غزالی در احیاء العلوم در بحث سماع نقل می کند. بعضی ها منتظرند که صدای اذانِمرحوم مؤذن زاده اردبیلی را بشونند، بعضی برایشان بی تفاوت است، این به لطافت روح برمی گردد. اگر یک چنین نگاهی و یک چنین لذّتی برای کسی پیدا شد که معادل با لذّت پدر هست از پسر زیبای خود؛ معادل لذّت مادر است از پسر زیبای خود، بله آن عیب ندارد، آن که بحث فقهی نیست، آنکه لذّت حیوانی نیست تا شما روی آن بحث کنید. آنکه بزرگان گفتند و مرحوم صاحب جواهر نتوانست حل کند، آن را می گویند نگاه دوم و سوم، وگرنه نگاهی که نگاه حیوانی باشد حق با محقق است، حق با صاحب جواهر است، شما که می دانید چنین لذّت حیوانی عارض می شود نباید نگاه کنید.پس بنابراین این «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ»این است.

مرحوم بوعلی و غالب این بزرگواران در زمینه عشق ظُرَفاء و فِتیان رساله نوشتند که بحث حیوانی از بحث انسانی کاملاً جداست و لذّت حیوانی از لذّت انسانی کاملاً جداست. رساله ای که مرحوم ابن سینا نوشتند - چند تا رساله از رساله های ایشان در این مجموعه چاپ شده است - اصل این رساله از صفحه ۳۷۳ شروع می شود به نام رساله «العشق»؛ آن وقت عشق های جمادات مشخص می شود، عشق های حیوانات مشخص می شود، عشق های انسان ها

مشخص می شود، در بخش هایی که به عشق های ملکوتی و الهی می رسد مشخص می شود.

فصل اوّل «فی ذکر سریان قوّه العشق فی کل واحد من الهویات»؛ فصل اول این است که تمام موجودات عاشق پروردگار هستند و به امر او دارند حرکت می کنند (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)، (۱) این امور جمع محلّی به «الف» و «لام» است، این هم صیرورت است نه سیر، عاشقانه دارند متحوّل می شوند، این چکار به بحث فقهی دارد؟! این چکار به بحث حیوانی دارد؟!اینکه:توحید گوی او نه بنی آدم اند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد (۲) این همین است، اینها مشتاق و عاشق پروردگار هستند، این فصل اول؛فصل سوم در عشق صور نباتی است؛فصل چهارم در عشق موجود حیوانی است؛فصل پنجم «فی عشق ظرفاء و الفتیان للاوجه الحسان» و چهره های زیباست و در فصل پنجم، صفحه ۳۹۱ آن جا دارد که «فقد التضح ان العله الاولی معشوقهٌ للنفوس المتألهه»، فرشتگان و همچنین انبیا و اولیا عاشق عبادت پروردگارهستند. اینکه وجود مبارک پیغمبر فرمود:«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ» خودش هم عاشق عبادت است. «و ایضا فان النفوس البشریه و الملکیه لما کانت کمالاتها بان تتصور المعقولات علی ما هی کذا» این است؛فصل هفتم که در خاتمه فصول است این است که کل واحد از موجودات «یعشق الخیر المطلق عشق الغریزیا و ان الخیر المطلق» یا «خیر مطلق یتجلّی لعاشقه»؛ اینها عاشق آن خیر مطلق هستند، آن خیر مطلق بر اینها تجلّی می کند.

یک بیان لطیفی مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) دارد که فرق بین این دو کار را و این دو وصف را ایشان در شرح همان حدیث سوّم ذکر می کند. مرحوم

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۲-

مجلسی(رضوان الله علیه) در مرآه العقول در شرح این حدیث، جلد هشتم، صفحه ۸۴ می فرماید: «و عَشِقَ مِن باب تَعِبَ» است «و الاسم العشق وهو الافراط فی المحبه»،«عَشِقَ»؛ یعنی «أحبها حبّا مفرطا من حیث کونه وسیله إلی القرب الذی هو المطلوب الحقیقی».«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ»؛ یعنی آن چنان دوست نماز است که سریعاً این نماز او را به معبودش نزدیک می کند.«و ربما یتوهم أنّ العشق مخصوص بمحبه الأمور الباطله فلایستعمل فی حبّه سبحانه و تعالی»؛ برخی ها خیال می کنند که محبت الهی را نمی توانند عشق بگویند، این خیال درست نیست، «و ربما یتوهم أنّ العشق مخصوص بمحبه الامور الباطله فلایستعمل فی حبه سبحانه و تعالی و ما یتعلق به»، نمی شود گفت به قرآن عشق می ورزد، به کعبه عشق می ورزد، به ثوب عشق می ورزد؛ ولی «و هذا یدل علی خلافه»، این حدیث پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دلالت دارد بر خلاف این توهّم. «و إن کان الأحوط عدم إطلاق الأسماء المشتقّه منه علی الله سبحانه و تعالی»؛ البته «اسماءالله» توقیفی است، خیلی از اسماء است که ما تأدب می کنیم بر ذات اقدس الهی اطلاق نمی کنیم بنا بر اینکه «اسماء الله» توقیفی باشد؛ البته «وصف» به تعبیر مرحوم میرداماد از «اسم» فرق می کند؛ ما در دعا بگوییم یا فلان یا فلان این تعبّد می خواهد؛ امّا خدا را وصف می کنیم می گوییم خدا «واجب الوجود» است، اینکه می گوییم خدا «واجب الوجود» است یا «علة العلل» است، نمی خواهیم بگوییم این اسم است برای او که در دعا و غیر دعا بگویم یا «واجب الوجود» یا «علة العلل» که توقیفی است آنها؛ امّا وصفش در کتاب ها، در گفتارها، همه می گویند

خدا «واجب الوجود» است، خدا «عله العلل» است و مانند آن، وصـفش عیب ندارد، بلکه اسـمش مشـکل دارد بنا بر احتیاط. «و إن کان الأحوط عدم إطلاق الأسـماء المشـتقّه منه علی الله سبحانه و تعالی بل الفعل المشتق منه»؛ «عَشِقَ» «یَعْشِقُ»، اینها را هم ما دربـاره خـدای سـبحان تأدب کنیم بکار نبریم؟ بله، «عَرِفَ یَعْرِفُ» هم نمی گوییم، برای اینکه خـدا عالم هست چون علیم وارد شده؛ ولی عارف درباره خدا وارد نشده است. «بل الفعل المشـتق أیضا بناء علی التوقیف قیل ذکره الحکماء فی کتبهم الطبّیهأن العشق ضرب من المالیخولیاء و الجنون و الأمراض السوداویه و قرروا فی کتبهم الإلهیه أنّه من أعظم الکمالات و السعاداه و ربما یظن أنّ بین الکمـالین تخالفهـا»؛ حکماء در کتاب های طبی شان که بحث از کارهای حیوانی است، مشترکات بین انسان و دام اسـت می گوینـد این محبّت مفرطه، یـک نحـوه مالیخولیـاء است و جنـون است، در کتـاب هـای فلسـفی این را جزء مهم ترین کمالاـت می داننـد؛ برخی هـا خیـال کردنـد بین این دو مطلبی که حکمـاء گفتنـد تهافت هست. «و ربما یظن أنّ بین الکلامین تخالفـا و هو من بـار الظنون فـإن المـذموم هو العشق الجسـمانی الحیوانی الشـهوانی» که در فقه گفتنـد این کـار حرام است، «و الممـدوح هو الروحانی الإنسانی النفسانی» که در فلسـفه مطرح است، «و الاول یزول و یفنی بمجرد الوصال»؛ همین که برخورد کردنـد و چنـد لحظه بـا هم بودنـد دیگر از بین می رود، «و الثانی یبقی و یسـتمر أبـد الآباد و علی کل حال»، این اولین فرقشان است.

بنابراین این جمله «علی ما أصبح» «أی علی أیِّ حالٍ دخل فی الصباح»، این دیگر جمله بعدی است که نقشی ندارد.

غرض این است که آنکه محل بحث فقهی است، حق با صاحب جواهر است؛ اینکه مرحوم شیخ انصاری می فرماید که عیب ندارد و کفّ نظر واجب نیست، برای اینکه ما به حسان وجوه نگاه می کنیم و بشر که نگاه می کند و لذّت می برد، آن لذّتی که حلال است و شارع جلویش را نگرفته است، یک لذّتی است که پدر از پسر زیبا می برد، مادر از پسر زیبا می برد، پدر از دختر زیبا می برد، آن طور باشد بله، عیب ندارد، نه نگاه حیوانی اگر لذّت پیدا شد، این لذّت حیوانیرا هر جا که شد باید جلویش را گرفت.

نکاح ۹۴/۰۸/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مسئله سوّم مورد اختلاف بین بزرگان فقهی بود؛ مرحوم صاحب جواهر از یک طرف به منع مطلق فتوا دادند (۱) و مرحوم شیخ انصاری از آن طرف به جواز؛ (۲) یعنی در مسئله اُولیٰ که نگاه مرد به بدن زنِ نامَحرم باشد نه به وجه و کفّین، به مو و بدن او باشد، مطلقا محرَّم است «عند الکل». نگاه مرد به زنِ نامَحرم به نحو لذّت و با ریبه، این محرَّم است «عند الکل». نگاه مرد به وجه و کفّین زن به غیر لذّت و ریبه، این مورد اختلاف بود و سه قول در آن بود: جواز مطلق بود، منع مطلق بود و تفصیل که مرحوم محقق در متن شرایع (۳) و همچنین متن المختصر النافع (۴) فتوا به جواز «علی کراهیه» داد، بعضی ها مثل مرحوم صاحب جواهر منع کردند و بعضی

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۷۷.

۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۴۴.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

۴- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۷۲.

مثل مرحوم شیخ تجویز کردند.

یک فرعی مطرح شد که اگر به قصد لذّت نگاه نکرد؛ ولی در اثناء نگاه لذّت پدید آمد، حتماً باید چشم بپوشاند یا نه؟ این جا مرحوم شیخ فرمود نه، بقائاً لازم نیست و اشاره شد به اینکه اگر آن روایت معتبر علی بن سُوید که شاگرد امام رضا(سلام الله علیه) بود و از حضرت سؤال کرد معیار باشد که گفت: «فَيُعْجِبُنِي»؛ من خوشم می آید، حضرت در ذیل مقیّد کرد که:«إِذَا عَرَفَ اللَّهُ مِنْ نِيَّتِكَ الصِّدْقَ»؛ (۱) یک وقت است که یک لذّت مشروع است؛ مثل اینکه انسان از گُل لذّت می برد، از خطّ خوب لذّت می برد، از تابلوی خوب لذّت می برد، اگر «فَيُعْجِبُنِي» یعنی خوشم می آید از همین قبیل بود، بله این عیب ندارد؛ امّا اگر «فَيُعْجِبُنِي» یعنی خوشم می آید خوش آمدنِ غریزی بود، این یقیناً اشکال دارد. اینکه مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) فرمودند بقائاً لازم نیست غَض کند، لابد نظر شریفشان باید این باشد و اگر چنانچه نظر شریف او این نبود،یک حرف لطیفی مرحوم آقای خوئی(رضوان الله تعالیٰ علیه) دارند که اگر مرحوم شیخ از روایت معتبره علی بن سُوید این معنا را بخواهند

استفاده کنند و روایت معنایش این باشد، از چیزهایی است که ما نمی فهمیم و باید علمش را به اهلش ارجاع بدهیم، این یک حرف بسیار لطیفی است که فرمودند علم این صحیحه علی بن سُوید را ما به اهلش باید ارجاع بدهیم. (۲) سرّش همان است که در بحث های دیگر گفته شد و امروز هم به یک صورتی بازگو می شود.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۳۰۸، ابواب النکاح المحرم ومایناسبه، باب۱، ط آل البیت.

۲- موسوعه الإمام الخویی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۴۲ و ۴۳.

روایت سوّم باب اوّل از ابواب نکاح محَرَّم؛ یعنیوسائل جلد بیست، صفحه ۳۰۸ آن جا مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) «عَنْ أَحْمَدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سُوَيْدٍ» که خدمت امام رضا(سلام الله علیه) بود «قَالَ قُلْتُ لأَبِي الْحَسَنِ» که منظور وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) است،«إِنِّي مُبْتَلًى بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَرْأَةِ الْجَمِيلَةِ»؛من مبتلا هستم، حالا مبتلا هستم؛ یعنی از نظر علاقه مبتلا هستم یا من کارم این است که زرگر هستم یا مثلاً یک کاری می کنم که زن ها بیشتر مراجعه می کنند؟ ظاهراً این دوّمی نیست، گرچه بر دومی حمل کردند «إِنِّي مُبْتَلًى بِالنَّظَرِ إِلَى الْمَرْأَةِ الْجَمِيلَةِ فَيُعْجِبُنِي النَّظَرُ إِلَيْهَا» خوشم می آید، «فَقَالَ»؛ وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) به علی بن سُوید فرمود: «يَا عَلِيُّ لَا بَأْسَ إِذَا عَرَفَ اللَّهُ مِنْ نِيَّتِكَ الصِّدْقَ وَ إِيَّاكَ وَ الزِّنَا فَإِنَّهُ يَمْحَقُ الْبَرَكَةَ وَ يُهْلِكُ الدِّينَ»؛درست است که مصداق کامل زنا همان امر قبیح معروف است؛ ولی در روایات همین باب، زنای چشم را نگاه دانستند، زنای لب را بوسه دانستند و مانند آن که فرمود: «فَزِنَا الْعَيْنَيْنِ النَّظَرُ وَ زِنَا الْفَمِ الْقُبْلَةُ» (۲) و به اصطلاح در فقه مسئله زنا، خط قرمز فقه است، نمی شود گفت به اینکه شخص ولو قصد نداشت؛ امّا در اثناء نگاهیک چنین حالتی برای او پیش آمد، بگوییم ادامه نگاه عیب ندارد و لازم نیست غَض کند، این مشکل است!

پس اصل فرمایش مرحوم شیخ قابل قبول است در برابر صاحب جواهر که نگاه به وجه و کفّینبدون لذّتِ غریزی و بدون فتنه

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۴۲، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۹۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۰۴، ط آل البیت.

و ریبه، جایز است؛ ولی اگر یک چنین حالتی پیش آمد فوراًباید حدوثاً و بقائاً غَض کند؛ وقتیک امر، بقادار است و گفتند شما می توانید این کار را انجام بدهید و آن کار را انجام ندهید، یک امری که بقادار باشد، حدوثش به حدوث مرتبط است، بقایش به بقا مرتبط است؛ مثلاً گفتند «لَا تُصَلِّ إِلَّا خَلْفَ مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ»؛ (۱) می توانید به کسی که به دین او اعتماد داری اقتدا کنی، اقتدای به انسانِ «موثق الدین» مثلاً عادل، جایز است، «لَا تُصَلِّ إِلَّا خَلْفَ مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ»، اقتدا هم یک امر بقاداری است؛ حالا این شخصی که امام جماعت بود حدوثاً عادل بود، بقائاً برای ما کشف شد که این عادل نیست، همان جا باید نماز را قطع کرد و به فرادیٰ تبدیل کرد. حدوثِ صحتِ اقتدا به صحتِ عدل، بقای صحتِ اقتدا به بقای عدل است،«لَا تُصَلِّ إِلَّا خَلْفَ مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ»؛ یعنی همین. این جا که حضرت فرمود: «إِذَا عَرَفَ اللَّهُ مِنْ نِيَّتِكَ الصِّدْقَ»؛ یعنی حدوث نَظر به حدوث همان صفت بدون لذّتِ غریزی و ریبه است، بقایش هم همین طور است. پس روایت معتبر است، چون شاگرد امام رضا(سلام الله علیه) است، این «فَيُعْجِبُنِی» به معنای خوش آمدنِ غریزی نیست، بلکه خوش آمدنِ انسانی است نه حیوانی و اگر یک چنین چیزی منظور باشد که بعید است، چون شاگرد امام رضا(سلام الله علیه) است! علم این را - همان بیانی که مرحوم آقای خوئی داشتند - باید به اهلش برگردانیم، نه اینکه این را برابر آن معنا کنیم و بگوییم بقائاً جایز است ولو قصد لذّتِ حیوانی در

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۷۴، ط اسلامی.

کار باشد، این فرمایش مرحوم شیخ تام نیست.

امّا اینکه بعضی ها گفتند به اینکه ما مثلاً «شهری است پُرکرشمه و خوبان»، همان ها گفتند که «منم که دیده نیالوده ام به بددیدن»، این چنین نیست که اگر یک شاعر بزرگواری بگوید «شهری است پُرکرشمه و خوبان»، گرفتار همین امر غریزی شود، اینها خودشان را در غزل های دیگر معرّفی کردند:منم که شُهره شهرم به عشق ورزیدن □□□ منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن (۱) اگر چنانچه یک نگاهی دارند، همان نگاه انسانی است و نگاه حیوانی نیست، پس این مسئله سوم به این صورت پایان پذیرفت.

فروعات این مسئله آن است که مرحوم محقق در متن شرایع برای این یک فروعاتی ذکر کرده است، فرمود به اینکه:«ولا ینظر الرجل إلی الأجنبیه اصلاً إلا لضروره و یجوز أن ینظر إلی وجهها و کفیها علی کراهیه فیه مره و لایجوز معاوضه النظر و کذا الحکم فی المرأه» (۲) حالا درباره صبی و صبیّه همین جا این استثنا مطرح است که از طرف بیننده اگر پسری بخواهد نگاه کند چه حکمی دارد؟ و اگر مردی بخواهد به دختری نگاه کند چه حکمی دارد؟ تا کنون سخن از نگاه مرد به زن بود، اکنون سخن از نگاه نابالغ به زن است از یک سو، سخن نگاه مرد به صبیّه نابالغه است از سوی دیگر و نگاه صبیّه است به مرد بالغ یا نابالغ و جوانِ نابالغ یا بالغ از سوی دیگر. محور اصلی بحث می دانید برابر آیه سوره «نور»، مؤمن و مؤمنه است. اصطلاحاً مؤمن و مؤمنه؛ یعنی کسی که ایمان آورد و مکلّف

۱-

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

است. صبی را مؤمن نمی گویند، صبیّه را هم مؤمنه نمی گویند.اینکه فرمود: (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یُغُضُّوا) (۱) شامل صبایا نمی شود،(قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ) (۲) شامل صبایا نمی شود. پس بخواهیم به آیه تمسّک کنیم، آیه برای مؤمن و مؤمنه است و امّا آیا مؤمن می تواند به دختری که بالغ نشده ولی زیباست، نگاه کند یا نه؟ او مکلّف است، چون ندارد که مرد نمی تواند به زنِ بالغه نگاه کند، فرمود: (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یُغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)، پس اگر یک دختری قبل از بلوغ طوری بود که نگاه غریزی نسبت به او ممکن بود، مشمول نهی است و نگاه حرام است،(قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ)شاملش می شود و همچنین اگر زن بخواهد به یک جوانِ نابالغ که بالغ نشده نگاه کند،(قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ) شامل حالش می شود، چون مرئی مقیّد نشده به ایمان، منظور مقیّد نشده، بلکه آن ناظر است که مقیّد شده است؛ البته از هر دو طرف یک استثنایی در همان سوره مبارکه «نور» هست و آن این است که:(وَ الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ)؛ زن های سالمند و فَرتُوت، فرمود: گرچه (وَ أَن یَسْتَعْفِفْنَ خَیْرٌ لَهُنَّ)؛ لکن آنها اگر روسری شان کنار رفت و بعضی از ذِراع آنها و مانند آن پیدا شد، عیب ندارد، قواعد از نساء در (وَ لْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَی جُیُوبِهِنَّ) استثنا کرده است، اینها این طور هستند؛یا پوشاندنِ از بچّه هایی که هنوز بالغ نشدند و جزء تشخیص دهنده ها نیستند هم استثنا کرده که فرمود اینها کسانی که:(لَمْ یَظْهَرُواعَلَی عَوْرَاتِ النِّسَاءِ)، (۳) این (لَمْ یَظْهَرُوا عَلَی عَوْرَاتِ النِّسَاءِ)؛ یعنیجوانی که هنوز به این مسئله غریزی و لذّت غریزی نرسیده است. از هر دو طرف در سوره مبارکه «نور» استثنا شده است؛ هم از

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

طرف نگاه کننده و هم از طرف کسی که مأمور و موظّف است خودش را بپوشاند، اینها جزء مستثنیات همین بحث است که سوره مبارکه «نور» به آن اشاره شده است.

عمده در جریان زنا که فرمود زنا برکت را می برد، اگر زنا زیاد شد مرگ نابهنگام فراوان می شود، مرگ فُجْعأه فراوان می شود، (۱) خدا برکت را از جامعه ای که زنا در آن هست می برد «يَمْحَقُ اللهُ الرِّزْقَ». (۲) ما بعضی از چیزها را متأسفانه کم باور داریم یا باور نکردیم. اگر کسی که واقعاً هیچ کاری از او ساخته نیست، گفت گزینه نظامی روی میز من است، خیلی ها مثلاً به این فکر هستند که باید چه کرد؟ در حالی که هیچ کاری از آنها ساخته نیست بدون اذن خدا؛ ولی ذات اقدس الهی فرمود گزینه نظامی روی میز قرآن من است.این جریان ربا را هیچ کسی باکش نیست! اینکه فرمود:(فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ) (۳) همین است؛ یعنیاعلام جنگ می دهید؛ حالا ما دلمان می خواهد ارزانی شود، ایجاد شغل شود، تولید شود، بانک های ما هم که این طور است! اینکه فرمود اگر کسی ربا می گرفت (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ)، این اعلام جنگ با خداست، این گزینه نظامی روی میز قرآن است، فرمود چه توقّعی دارید که شغل تولید شود؟!چه توقّعی دارید ارزان شود؟! چه توقّعی دارید که تورّم برطرف شود؟!(يَمْحَقُ اللّهُ الرِّبَا)، (۴) در این روایات این باب هم که فرمود اگر زنا در جایی رواج پیدا کرده است «يَمْحَقُ اللهُ الرِّزْقَ»، این گزینه نظامی خداست.

حالا روایاتی که در این مسئله هست به بعضی

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۷۴، ط اسلامی.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۴۲، ط اسلامی.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۷۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

از اینها اشاره کنیم تا برسیم به مسئله بعدی. مسئله بعدی این است که «عند الضروره» همه گفتند جایز است؛ منظور از ضرورت این نیازهای مصطلح و عادی نیست که مثلاً بگویند ناچار شدم رفتم بازار، خرید و فروش رایک امر ضروری را بدانند، رفت و آمد را ضروری بدانند، تلفن کردن را ضروری بدانند، ضروری به معنای مطلق کار و کارهای روزانه نیست؛ ضروری این است که مثلاً کسی بیمار شده، طبیب باید معالجه کند یا در مسئله ارث بخواهند شهادت بدهند که ورثه کیست یا در سایر مسائل دیگر مرد بخواهد شهادت بدهد که این زن در آن صحنه حاضر بود یا این قتل مربوط به این زن نیست یا این زن این حرف را گفته یا نگفته، یا بالعکس مرد بخواهد شهادت درباره زن بدهد، زن بخواهد شهادت درباره مرد بدهد یا او را معالجه کند، اینکه مرحوم محقق فرمود: «عند الضروره» منظور از ضرورت چیست؟

حالا این روایات را ملاحظه بفرمایید که بخشیمربوط به نگاه به افرادی است که اجنبیه هستند، گفت من «اخت الزوجه» را می توانم ببینم؟ حضرت فرمود: نه، فرمود اینها در خانه شما رفت و آمد می کنند؛ ولی نامَحرم هستند و فرقی ندارد، اگر فامیل شد که مَحرم نمی شود، این روایت در باب۱۲۹ و ۱۳۰ می باشد. در وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۳۲، باب ۱۲۹ مرحوم کلینی دارد که «أَحْمَدَ بْنِ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ» گفت: «اسْتَأْذَنَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ عَلَى النَّبِيِّ(صلى الله علیه و آله و سلم)» -ابن مکتوم نابینا بود - «وَ عِنْدَهُ عَائِشَةُ وَ حَفْصَةُ فَقَالَ لَهُمَا»، حضرت به این دو زن فرمود: «قُومَا فَادْخُلَا الْبَيْتَ»؛ بلند شوید و

بروید در اتاق، ابن مکتوم دارد می آید، «فَقَالَتَا إِنَّهُ أَعْمَى»؛ او کور است و ما را نمی بیند! «فَقَالَ إِنْ لَمْ یَرَکُمَا فَإِنَّکُمَا تَرَیَانِهِ»؛ (۱) او کور است و شما را نمی بیند، شما که کور نیستید؛ یعنی همان طوری که نگاه مرد به زن روا نیست، نگاه زن هم به مرد روا نیست، این برای آن مسئله متقابل است؛ گرچه(قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ) اطلاق دارد؛ چه منظور و مرئی، بینا باشد، چه اعمی باشد و چه بصیر؛ ولی این نصّ خاص درباره این است که زن نمی تواند مرد نابینا را هم ببیند.

یک بیان نورانی از وجود مبارک صدیقه کبری(سلام الله علیها) رسیده است که روایت سوم این باب است،آن را مرحوم طبرسی در مکارم الاخلاق از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرد که «أَنَّ فَاطِمَةَ قَالَتْ لَهُ فِی حَدِیثٍ خَیْرٌ لِلنِّسَاءِ أَنْ لَا یَرَیْنَ الرِّجَالَ وَ لَا یَرَاهُنَّ الرِّجَالُ فَقَالَ(صلی الله علیه و آله و سلم)فَاطِمَةُ مِنِّی»، (۲) وجود مبارک صدیقه کبری(سلام الله علیها) به حضرت عرض کرد: برای مرد همان خوب است که نامَحرم را نبینند و برای زن همان خوب است که مرد نامَحرم را نبیند، در همین محفل و به همین مناسبت بود که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «فَاطِمَةُ مِنِّی»؛ مثل اینکه «حُسَیْنُ مِنِّی»، (۳) «عَلِیّ مِنِّی»، (۴) درباره همه اینها نقل شده است

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۹، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۹، ط آل البیت.

۳- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص۵۲.

۴- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۱۹.

(علیهم السلام)، این امضای این کار است؛ منتها این «خَیْرٌ» حکم الزامی باشد از آن استفاده نمی شود.

روایت چهارم این باب که اُم سلمه می گوید: «کُنْتُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ(صلی الله علیه و آله و سلم)وَ عِنْدَهُ مَیْمُونَهُ فَأَقْبَلَ ابْنُ أُمِّ مَکْتُومٍ وَ ذَلِکَ بَعْدَ أَنْ أُمِرَ بِالْحِجَابِ»؛ قبل از اینکه آیه حجاب نازل شود، رفت و آمد بود؛ امّا بعد از اینکه آیه ۳۰ و ۳۱ سوره مبارکه «نور» نازل شد(قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ)، بعد از نزول آیه حجاب، حضرت فرمود:«احْتَجِبَا»؛بلند شوید و در حجاب بروید، در اتاق بروید یا پشت پرده بروید مثلاً و مانند آن،«فَقَالَا احْتَجِبَا» «فَقُلْنَا»؛ یعنی اُم سلمه می گوید که ما به حضرت عرض کردیم: «أَ لَیْسَ أَعْمَی»؛ مگر ابن مکتوم نابینا نیست؟!«أَ لَیْسَ أَعْمَی لَا یُبْصِرُنَا قَالَ أَفَعَمْیَاوَانِ أَنْتُمَا»؛ او اعمی است مگر شما هم عُمیا هستید؟! شما نمی بینید؟! او چون اعمی است نمی بیند و تکلیفی هم ندارد، شما که بصیر هستید و عُمیا نیستید و می بینید، مکلّف هستید؛ یعنی اگر (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ) درباره او صادق نیست، چون اعمی است؛(قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ) درباره شما صادق است، برای اینکه شما اعمی نیستید.

روایات باب ۱۳۰روایتی را از ابو حمزه ثمالی نقل می کند که به قسمت معالجه مربوط است. در موارد شهادت و معالجه که ضرورت دارد و جای حسّاسی است که کار حتماً باید انجام شود،یک؛ مماثل وجود ندارد؛ یعنی مرد برای مرد یا زن برای زن وجود ندارد، دو؛ اینکه گفته می شود نیمی از جامعه زن هستند، زن ها باید در همه مسایل از خودشان دانشمند، عالِم، طبیب و مانند آن داشته باشند، برای همین است که ضرورت پیش نیاید؛ حالا آدم جامعه را به سَمتیببرد که ضرورت

خواه و ناخواه در پیش است، اینکه روا نیست؛ اگر ما طبیب زن داشته باشیم، دیگر ضرورت در کار نیست، اگر در سایر اموری که زن ها مثل مردها مراجعه می کنند، زن های تحصیل کرده باشند تا مشکل آنها را حل کنند، دیگر ضرورتی در کار نیست. ضرورت آن است که این کار حتماً باید انجام شود،یک؛ و مماثل ندارد، دو؛ آن وقت می شود ضرورت. در جریان طبابت این طور است که نص داریم، در جریان شهادت این طور است که مثلاً بخواهد شهادت بدهد او دختر فلان کس است و ارث می برد یا نهیا شهادت بدهد که او در صحنه جنایت حضور داشت یا نه. شهادت هم مستحضرید که هر دو بخش را شامل می شود؛ یعنی بخش تحمّل و بخش ادا. در شهادت شاهد باید در صحنه حاضر باشد ببیند،یک؛ و همین شاهد آن چه را که در صحنه حادثه مشاهده کرده است، در محکمه باز گو کند، دو؛ آن اوّل را می گویند ظرف تحمّل، دوّم را می گویند ظرف شهادت. این مرد «عند الضروره» در هر دو صحنه باید حاضر باشد و این زن را ببیند؛ هم در صحنه تحمّل، آن جا که لازم باشد و هم در صحنه ادا؛ اگر روایتی دارد «عند الشهاده» مرد می تواند زن را ببیند، شامل هر دو صحنه می شود؛ هم صحنه تحمّل و هم صحنه ادا؛ اگر کسی در صحنه تحمّل و پیدایش حادثه حضور نداشته باشد، اینکه نمی تواند در محکمه شهادت بدهد. از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «عَلَیمِثْلِهَا فَاشْهَدْ أَوْدَعْ»؛ (۱) حضرت اشاره کردند به آفتاب، فرمودند:

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۷، ص۳۴۲، کتاب الشهادت، باب۲۱، ط آل البیت.

اگر حادثه مثل این برای شما روشن است خودت بودی و دیدی، شهادت بده، وگرنه ترک کن!«عَلَی مِثْلِهَا فَاشْهَدْ أَوْ دَعْ» که این را محقق در متن شرایع در کتاب شهادت نقل کرده است. (۱) پس اگر در این جا فرمودند که برای شهادت جایز است؛ یعنی برای هر دو مرحله شهادت؛ هم تحمّل شهادت آن جا که لازم باشد و هم مرحله اَدا؛ یعنی آن جا که شهادت لازم باشد حتماً در مرحله تحمّل باید حضور داشته باشد؛ قتلی اتفاق افتاده یایک حادثه ای پیش آمده،او اگر بخواهد شهادت بدهد و خونی هدر نرود باید در صحنه حاضر باشد و ببیند. پس هم در تحمّل جایز است ببیند، هم در مقام ادا باید ببیند. این است که در بحث های آیات (۲) و روایات هست که زمین شهادت می دهد، مکان شهادت می دهد، مسجد شهادت می دهد، (۳) اینها در قیامت ظرفِ ادایشهادت است؛ در دنیا ظرفِ تحمّل است، مگر ادا بدون تحمّل می شود؟! اگر شاهد در محکمه قیامت بخواهد شهادت بدهد؛ ولی در دنیا تحمل نکرده باشد که شهادتش معقول نیست، معلوم می شود که امروز مسجدکاملاً می فهمدچه کسی آمده یا نیامده، کدام همسایه آمده و کدام همسایه نیامده، زمین که شهادت می دهد؛ یعنی الآن می فهمد، وگرنه اگر الآن نفهمد در قیامت چگونه می تواند شهادت بدهد؟! هر ادایی مسبوق به تحمّل است. اگر مسجد در قیامت شکایت یا شفاعت می کند، در دنیا کاملاً می فهمد کدام همسایه آمده و کدام همسایه نیامده است. اگر زمین

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۴، ص۱۲۱.

۲- زلزال/سوره۹۹، آیه۴.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۵، ص۱۹۶ و ۲۰۲، ابواب احکام المساجد، باب۲ و ۶، ط آل البیت.

در قیامت شهادت می دهد که این آقا این کار را کرده است، پس الآن یقیناً می فهمد. اگر ذات اقدس الهی در قیامت به این زمین یا مسجد علم عطا کند، اینکه شهادت مسموع نیست، در قیامت شخص احتجاج کند خدایا! اینکه نمی دانست، تو به او گفتی، اصلاً احتجاج در صحنه قیامت باز است. در سوره مبارکه «نساء» فرمود: ما انبیا فرستادیم (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) (۱) همین است،فرمود مبادا در قیامت اینها علیه خدا احتجاج کنند و بگویند خدایا ما که نمی دانستیم بعد از مرگ یک چنین صحنه ای هست، چرا شما راهنما نفرستادی؟! قیامت جای احتجاج و آزادی است. اگر این زمین در دنیا نفهمد، فردا بخواهد در قیامت شهادت بدهد، شهادتش مسموع نیست.پس شهادت دو مرحله دارد: هم مرحله تحمّل، هم مرحله ادا. اینکه مرحوم محقق در متن شرایع فرمود: «عند الضروره» یا برای طب یا برای شهادت، هر دو مرحله را در بر می گیرد.

درباره قواعد نساء آن آیه اش را لازم نیست ما بخوانیم، برای اینکه کاملاً در ذهن شریف همه شما هست. شهادت تحملاً و حدوثاً این طور است، درمان هم این طور است؛ البته تا وسیله هستباید با آن باشد که نگاه نکند و اگر با وسیله ممکن نیست، بدون وسیله می تواند نگاه کند.پرسش: ...؟ پاسخ: آنها ادلّه عامه است. ما در خصوص مسئله جواز نَظر، گذشته از اینکه ادلّه عامه داریم «أَلضَّرُورَاتُ تُبِیحُ الْ مَحْظُورَات»، (۲) داریم «مَا عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَج» (۳) یا عُسر برداشت شده است،در خصوص جواز نَظرِ مرد به زنِ نامَحرم نص داریم،یکی از نصوص عامه این

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

۲- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۲، ص۸۶.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۸۷.

است که هیچ حرامی نیست مگر اینکه خدای سبحان «عند الضروره» آن را حلال کرده است؛یک تعبیر «أَلضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَات» رایج است ویکی نصّ حدیث است که هیچ حرامی نیست «إلا أَحَلَّ اللهُ عِنْدَ الضَّرُورَه»، (۱) اینها کلیات است و به اینها می شود تمسّک کرد؛ ولی در خصوص مسئله هم روایت معتبر داریم.پرسش: ...؟ پاسخ: این (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً) (۲) اینکه «فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ»، (۳) در پایان سوره مبارکه «توبه» فرمود افراد پنج شش قسم هستند: بعضی مقرّب هستند، بعضی ابرار هستند و بعضی مخلوط عمل کردند:(خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً) همین است.طبیب در عین حال که ضرورت ایجاب کند که نگاه کند، ضرورت که نسبت به لذّت و ریبه نیست، بلکه نگاه ضروری است، آن امر غریزی که ضرورت ندارد! این (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً)، ذات اقدس الهی هر دو را حساب می کند. برخی ها هستند که سفیهانه یا ضعیفانه یا مستضعفانه معصیت کردند، اینها (مُرْجَوْنَ لأَمْرِ اللهِ) (۴) هستند، ارجاع؛ یعنی تأخیر، خدا تأخیر می اندازد ببینیم که در قیامت با اینها چه می کند؛ امّا آنهای که (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً)،باید حساب پس بدهند.این طور نیست که حالا چون ضرورت داشت، برای اینکه باید معالجه کند، آن کارش هم بخشوده است؛یک وقت است که قهری پیش می آید، آن در اختیارش نیست، این از تعبیرات نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است که به شاگردش فرمود:«إِذَا عَرَفَ اللَّهُ مِنْ نِيَّتِكَ الصِّدْقَ». (۵) اگر نگاه، نگاه به

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۱۷۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۳- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۳، ص۴۳۲.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۶.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۳۰۸، ابواب النکاح المحرم و ماییناسبه، باب۱، ط آل البیت.

گَل هست، همان طوری که مادر نسبت به پسرِ جوانِ زیبایش نگاه می کند، چون خوشش می آید، همین طور پدر نسبت به دختر زیبایشنگاهی که می کند، چون زیباست لذّت می برد، اگر آن طور نگاه باشد فرمود عیب ندارد «إِذَا عَرَفَ اللَّهُ مِنْ نِیَّتِکَ الصِّدْقَ»،اگر نشد که (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَیِّئاً).

نکاح ۹۴/۰۸/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع بعد از اینکه حکم نگاه مرد به زن نامَحرم و حکم زن به مرد نامَحرم را بیان فرمودند و موارد استثنایی، مثل شفا, شهادت و مانند آن که ضرورت است استثنا کردند، دو تا مسئله را هم در پایان این بخش ذکر فرمودند گفتند: «مسئلتان: الاُولیٰ هل یجوز للخصیِّ النظر إلی المرأه المالک أو الأجنبیه؟ قیل نعم و قیل لا و هو الأظهر لعموم المنع و مِلک الیمین المستثنی الآیه المراد به الإماء، الثانیه الأعمیٰ لایجوز سماع صوت المرأه الأجنبیه». (۱) مسئله دوم که بعداً - به خواست خدا- می آید این است که آیا صدای زن عورت است، مثل موی زن و بدن زن یا صدای زن عورت نیست؟ این مسئله ثانیه است. مسئله اُولیٰ این است که اگر مردی خصی بود به اصطلاح خواجه شد و علاقه ای به زن نداشت, آیا او می تواند نامحرم را نگاه کند یا نه؟ و اگر غلام و برده بود, می تواند مولای او اگر زن بود به او نگاه کند یا نه؟

مسئله خصی، غیر از مسئله خنثیٰ است، خنثیٰ را جداگانه مطرح می کنند، دلیل علم اجمالی آن را همراهی می کند؛ ولی خصی این چنین نیست. خنثیٰ یقین دارد یا زن است یا مرد و چون علم اجمالی

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

دارد و علم اجمالی منجّز است, او نمی تواند به زن نگاه کند و نمی تواند مرد او را ببیند، برای اینکه علم اجمالی دارد و منجّز هم هست باید احتیاط کند؛ ولی خصییقیناً مرد است این چنین نیست که مثل خنثیٰ باشد. این است که در فقه مسئله خصی از مسئله خنثیٰ جداست، او علم اجمالی دارد و محکوم به احتیاط است; خصی علم اجمالی ندارد, بلکه علم تفصیلی دارد که مرد است; منتها علاقه ای به زن ندارد و لذّتی از زن نمی برد. آیا اگر کسی خصی بود می تواند به نامَحرم نگاه کند یا نه؟ اگر نتوانست به نامَحرم نگاه کند؛ چون اینها معمولاً یا عبد هستند یا أمه، اگر عبد خصیباشد آیا می تواند مالک خود را که زن باشد نگاه کند یا نه؟ مرحوم محقق(رضوان الله علیه) بعد از طرح این مسئله فرمودند: «فیه قولان»:یک قولی است به جواز، یک قولی است به منع؛ آنها که قائل هستند که نگاه خصی به زنِ نامَحرم جایز است,به یک دلیل استدلال کردند و نگاه خصی به مالکهِ خود اگر زنی او را خرید به دلیلی دیگر استدلال کردند. نسبت به نامَحرم استدلال آنها این استکه قرآن کریم فرمود: ابداء زینت و مانند آن نسبت به کسانی که طفل هستند یا (أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلَی عَوْرَاتِ النِّسَاءِ) (۱) یا (أَوِ التَّابِعِینَ غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ) اینها که در محدوده زندگی انسان به سر می برند و نیازی هم به زن ندارند. «إربه»؛ یعنیحاجت که جمع آن می شود «مآرب»، (وَلِیَ فِیهَا مَآرِبُ أُخْرَی) (۲) این است. این کتاب لغت معروف «منتهی الارب فی لغه العرب»، این «اِرَب»

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۱.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۸.

«اِربه» است؛ یعنی منتهای نیاز را در ادراک و فهمیدن لغت عرب این کتاب لغت برآورده می کند. «اِربه»؛ یعنی حاجت، (أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ)؛ یعنیمردی که حاجت به زن ندارد. در اثر مجبوب بودن یا عنّین بودن یا خصی بودن، هیچ احساسی نسبت به زن ندارد، زن برای او مثل مرد است مثل دیوار است. آیه دارد که زن می تواند،مثلاً بدون روسری در برابر کودکان (أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا)؛ یعنی «لم یطلعوا» (عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ) ظاهر بشود یا (أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ) مردی که نیازی به زن ندارد، زنِ نامَحرم بر او واجب نیست که خودش را بپوشاند، این می تواند او را نگاه بکند، آیه این است.

دلیل اینکه خصی می تواند مالکه خود را نگاه کند و مالکه او می تواند این را نگاه کند، همین است که قرآن کریم فرمود زن بر مرد حرام است، مگر اینکه شوهرش باشد:(أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ) مِلک یمین به منزله همسر است، دیگر نیازی به عقد ندارد. اگر مِلک یمین به منزله همسر است، پس نگاه زنی که مالک این خصی است به این خصی جایز است; این عصاره استدلال این دو بزرگوار.

مرحوم محقق(رضوان الله علیه) می فرماید که اقوی منع است، برای اینکه ادله نگاه مطلق است و این دلیلی که (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ) است، بعید است که مسئله خصی را شامل بشود و بعضی از امور به عنوان حکمت مسئله است نه به عنوان علت مسئله. بنابراین این خصی نامَحرم است و نگاه زن به او و نگاه او به زن محکوم به احکام قبلی است که نگاه جایز نیست, البته نگاه

یکبار «علی کراهیه، بلا لذه، بلا ریبه» به نظر مرحوم محقق جایز بود، (۱) اینجا هم همین طور است؛ ولی نگاهیکه مکرّر باشد و یا سَتر اصلاً لازم نباشد, این نسبت به خصییا غیر خصییکسان است.

حالا ببینیم این استدلال محقق تام است یا نه؟ چون ایشان می فرماید که «و الاظهرالمنع لفلان دلیل»؛ چون خنثیٰ نیست تا شبهه مصداقیه باشد، اویقیناً مرد است. در خنثیٰ شبهه مصداقیه است که آیا بر زن واجب است که خودش را از این خنثیٰ بپوشاند یا نه؟ این نمی داند زن است یا مرد؟! اما خصی مرد است,یک شبهه مصداقیه نیست و هیچ اجمالیدر اینکه او مرد است نیست؛ منتها او (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ) است. پاسخ مرحوم محقق به سایر آقایان فقها نسبت به مسئله مِلک یمین گفتند درست است که مِلک یمین استثنا شد:(أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ)؛ ولی آن نسبت به کنیز است برای مولای مرد، نه مرد باشد برای مولای زن. درباره خصوص (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ) گفتند مراد أمه است نه اعم از أمه و غلام. پس أمه برای مولای خود مَحرم است؛ ولی غلام برای مولات؛ یعنی زنی که او را خرید مَحرم نیست. اینها مشمول اطلاقات رجل و مرأه و امثال آن هستند و حکم رجل و مرأه بر آن بار است, این چون نامَحرم است باید خودش را بپوشاند، فقط در موقع خرید در بحث تجارت آنجا استثنا شده که اگر کسی بخواهد کنیزی را بخرد می تواند او را نگاه کند، زنی بخواهد غلامی را برای انجام کارهای شخصی اش بخرد, می تواند او را نگاه

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

کند، این در باب تجارت مطرح است نه در باب نکاح، آن فرق هم نمی کند که خریدار چه کسی باشد; خریدار اگر زن است می توانـد به غلام نگاه بکنـد که او را بخرد، خریـدار اگر مرد است می توانـد این کنیز را نگاه بکنـد او را بخرد، بعـد از اینکه خریـد البتـه مِلـک یمیـن اوسـت؛ ولی در خصـوص غلاـم ایـن مِلـک یمینی که در آیه اسـتثنا شـده این آن نیست. این عصـاره استدلالی بود که مرحوم محقق در متن شرایع داشتند.

چنـد نکته است که اینجـا بایـد ملحوظ بشود و آن این است اگر دربـاره زن اجنبیه این مسـئله ثابت شـد که نگاه خصـی به زن اجنبیه و نگـاه زن اجنبیه به خصـی جایز بود یقیناً مسـئله مِلک یمین هم حل است, برای اینکه به هر تقـدیر اگر منظور از (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَيْمَـانُکُمْ) اعم باشـد که این مرد هم شامـل می شود, اگر خصوص کنیز باشـد چون نگـاه زنِ نـامَحرم به خصـی و نگـاه خصـی به زن نامَحرم جایز است, اینجا هم طرفین می تواننـد یکـدیگر را نگاه بکننـد؛ یعنی مولا می تواند غلام خودش را نگاه کنـد و غلام هم می توانـد مولای خودش را نگاه کند؛ ولی اگر آن طرف ثابت بشود, یعنی ثابت بشود که غلام می تواند زنی که مولای اوست نگاه بکند و بالعکس، این هرگز دلیل نیست که این خصی بتواند زن اجنبیه را هم نگاه کند، برای اینکه آنجا ممکن است مشمول مِلک یمین بشود؛ ولی اینجا ما چنین دلیلی ما نداریم.

اسـتدلالی که بزرگوارهـا کردنـد(أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ مِنَ الرِّجَالِ) است و این خصـی جزء رجال نیست. قبلًا گذشـته از اینکه نظام بردگییک

نظام مقبولی بود, خصی کردن هم مقبول بود برای کسی، خواجه کردن؛ یعنی عمداً مردی را به این صورت در بیاورند. در حیوانات هم این کار را می کردند بیضه حمار، خروس را می کوبیدند که حالت مردانگی نداشته باشد، این اگر اقوی حرمت نباشد احتیاط وجوبی حرمت است، این ظلم است. ظلم این طور نیست که حالا نسبت به سگ جایز باشد، مگر آدم می تواند نسبت به سگ ظلم بکند؟ ظلم از چیزهایی است که «بالقول المطلق» حرام است. اگر ماریبا سگیدارد می رود کاری به آدم ندارد, ظلم کردن به او گناه است، معصیت است فرق نمی کند. این خصی کردنِ خروس معصیت است، حالا درباره مرد این کار را می کردند, برای اینکه خواجه هایی برای حرمسرا داشته باشند این کار را می کردند; اسلام آمده جلوی این وحشی گری ها را گرفته واقعاً، نظام را نظام عدل کرده، فتوا داده به اینکه این کار حرام است, حتی درباره حیوانات، ظلم حرام است حتی درباره کلاب، بله اگر سگی مزاحم آدم است, آدم می تواند دفع کند؛ ولی سگی است که هیچ کاری با آدم ندارد, زدن او حرام است، ماری است که کاری به آدم ندارد, راه خودش را می گیرد می رود بیابان, آدم چرا این را سنگ بزند؟ ظلم ولو نسبت به مار ولو نسبت به عقرب ولو نسبت به کلب، حرام است, این دین است. اما استدلالی که کردند که این نگاه جایز نیست، اطلاقات اگر شامل بشود که اقوی حرمت است؛ اما اگر اطلاقات شامل نشود و ﴿أُولِی الْإِرْبَةِ﴾ این را بگیرد، یا حلال است یا اگر هم حرام باشد به نحو احتیاط است. این طوری که مرحوم محقق(رضوان الله علیه)

فرمودند: «و الأظهر» اولی منع است و «لعموم المنع»، عموم منع تخصیص خورده به تابعینی که ﴿أُولِی الْإِرْبَهِ﴾ نیستند؛ یعنی حاجتی ندارند. بنابراین این مشکل از آن جهت حل می شود.

در جریان اختلاط زن و مرد- که دستور اخیر هم صادر شد که همه شما شنیدید -یک بیان نورانی از وجود مبارک امیر المؤمنین(سلام الله علیه) است که فرمود من بازار که می روم می بینم که زن و مرد با هم هستند, این را وقتی حضرت می فرماید که حیای اسلامی و غیرت اسلامی اجازه نمی دهد که زن ها و مردها آنجا می آیند, برای خرید و فروش، چگونه اجازه می دهد که دختر جوان با پسر جوان بروند اردو، آن هم در منطقه های دور از شهر؟! مرحوم صاجب وسائل(رضوان الله علیه) در جلد بیستم وسائل، صفحه ۲۳۵, باب ۱۳۲ این را فرمودند که کراهت دارد، آن طوری که الآن زن و مرد در بازار مخلوط هستند,رفت و آمد می کنند, این کراهت دارد که به یکدیگر تنه می زنند، اما آنکه بیش از کراهت است.

روایت اول این باب که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده است (۱) از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «قَالَ: قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ(عَلَیْهِ السَّلَام) یَا أَهْلَ الْعِرَاقِ نُبِّئْتُ أَنَّ نِسَاءَکُمْ یُدَافِعْنَ الرِّجَالَ فِی الطَّرِیقِ أَ مَا تَسْتَحْیُونَ»؛ من شنیدم که در این راه اینها با یکدیگر برخورد می کنند, راه آنها جدا باشد تا برخوردی نکنند, مگر شما حیا ندارید!؟ این را برقی هم نقل کرده. (۲) مرحوم کلینی (۳) در حدیثی دیگر دارد که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «أَ مَا

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۶، ط اسلامی.

۲- المحاسن، احمدبن خالدبن البرقی، ج۱، ص۱۱۵.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۷، ط اسلامی.

تَسْتَحْیُونَ» آیـا حیا ندارید؟!«وَ لَا تَغَارُونَ نِسَاؤُکُمْ یَخْرُجْنَ إِلَی الْأَسْوَاقِ وَ یُزَاحِمْنَ الْعُلُوجَ» (۱) آنها که می آیند کالا بفروشـند, این زن های شـما می رونـد در خریـد و فروش, این برخوردها و یکـدیگر را از نزدیک گاهی ممکن است تنه بزنند و برخورد بکنند، مگر حیا ندارید, مگر غیرت ندارید؟! وقتی تا این حد را حضرت اجازه نمی دهد, آن وقت دختر جوان با پسر جوان آن وضع را دارنـد، ما بسیاری از چیزها را باور نکردیم; فرمودنـد که اگر خدایی ناکرده زنا رواج پیدا کند، خدا روزی را کم می کند و (یَمْحَقُ اللّهُ الرِّبَا) (۲) که درباره ربا وارد شد, مشابه این تعبیر درباره رزق هم وارد شده است. (۳)

مطلب بعـدی که ایشان فرمودنـد کهبه مرد نابینا نمی تواند نگاه بکنند; شاهد آن قبلاً گذشت و خیلی هم معتبر نبود. اما مسـئله دوم که صـدای زن نامحرم است; این یک مسـئله جـدّی است که جـداگانه باید باشد, صدای زن اگر نامَحرم شد, خواندنِ او, مخصوصاً تک خوانی او یقیناً ممنوع است؛ ولی ببینیم صوت مرأه عورت است یا نیست؟ صوت مرأه از آن جهت صوت است, خیلی از فقهای بزرگوار مـا فرمودنـد عورت نیست، مرحوم آقا سـید محمـد کاظم فتوایشان همین است, (۴) فقهای بعـدی هم همین است؛ یعنی آدم صِرف اینکه صدای زن را بشنود یا دارد سخنرانی می کند یا دارد از آدم مسئله سؤال می کند و گفتگو می کند, صدای زن مثل موی زن, عورت نیست; منتها آیه سوره مبارکه «احزاب» به همسران پیغمبر(صلی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۵ و ۲۳۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۲، ط آل البیت.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۴۱، ط اسلامی.

۴-

الله علیه و آله و سلم) دستور داد, وقتی که شما با نامَحرم حرف می زنید، زنانه حرف نزنید, بلکه مردانه حرف بزنید، صدایتان را نازک نکنید:(فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً) (۱) آن مردی که مریض است طمع می کند؛ معلوم می شود علاقه به نامَحرم یک نوع مرضی است آن می شود (فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ); (۲) این مرض در آن همایش های مشترک بین انسان و دام درمان نخواهد شد, فرمود:(فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً).خود صوت مرأه «بما أنه صوت» عورت نیست, آن نازک کردن و رقیق سخن گفتن و جاذبه دادن به حرف، مشکل دارد. نگاه به مرد نابینا یکی دو تا روایت بود که قبلاً هم خوانده شد؛ ابن ام مکتوم که نابینا بود و در بحث قبل این روایت خوانده شد, وقتی وارد منزل پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خواست بشوند, وجود مبارک حضرت به بعضی از همسرانشان که آنجا حضور داشتند فرمودند: برخیزید و بروید! عرض کردند: او که نابیناست؟! فرمود شما که نابینا نیستید! (۳) معلوم می شود نگاه به مرد نابینا مثل نگاه به مرد بیناست, این البته درست است; اگر گفتیم به اینکه نگاه مرد به زن جایز نیست و نگاه زن به مرد جایز نیست، فرق بین بصیر و اعما نیست. اگر زن نتواند مرد را نگاه کند مثل اینکه مرد نمی تواند زن را نگاه کند، این دیگر فرقی بین اعمی و بصیر نیست، چه از این طرف, چه از آن طرف؛ ولی روشن شد

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۹، ط آل البیت.

که اگر نگاه به لذّت نباشد, ریبه یا خوف فتنه در بین نباشد، صِرف نگاه طرفین جایز است. همان طوری که محقق در متن شرایع (۱) و المختصر النافع (۲) فتوا دادند، نه آن طوری که مرحوم صاحب جواهرمنع کردند؛ (۳) بلکه آن طوری که مرحوم شیخ انصاری تجویز کردند. (۴) در این جهت هم فرق بین اعما و غیر اعما نیست، پس آن حمل بر نزاهت می شود که نگاه حمل بر مثلاً خلاف احتیاط مستحب می شود و مانند آن; از این جهت است.

روایتی که قبلاً ـ هم خواندیم این حمل بر کراهت می شود، اما اصل صوتِ زن عورت است یا نه؟ بعضی از نصوص است که دلالت می کند بر حزازت و کراهت. باب ۱۳۱ این است که «بَابُ أَنَّهُ يُكْرَهُ لِلرَّجُلِ ابْتِدَاءُ النِّسَاءِ بِالسَّلَامِ» مکروه است که مرد ابتدائاً به زن سلام کند; حالا اگر او سلام کرد که جواب واجب است؛ اما مرد ابتدائاً به زن سلام بکند, نه برایاینکه این سلام مکروه است، بلکه برای اینکه او حتماً جواب می دهد و شنیدن صدای او مشکل دارد: «يُكْرَهُ لِلرَّجُلِ ابْتِدَاءُ النِّسَاءِ بِالسَّلَامِ وَ دُعَاؤُهُنَّ إِلَى الطَّعَامِ وَ تَأَكُّدِ الْكَرَاهَهِ فِي الشَّابَّهِ»؛ یعنی دختر جوان.

روایت اولی که مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) (۵) از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد این است که آن حضرت فرمود: «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ(عَلَيْهِ السَّلَام) لَا تَبْدَءُوا النِّسَاءَ بِالسَّلَامِ»;شما شروع نکنید که اول به زن سلام بکنید، البته

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

۲- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۷۲.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۷۷.

۴- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۴۴.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۴، ط اسلامی.

اگر او سلام کرد جواب واجب است؛ ولی شما شروع به سلام نکنید.«وَ لَا تَدْعُوهُنَّ إِلَى الطَّعَامِ»;آنها را به غذا و مهمانی دعوت نکنید که آنها ناچار بشوند حرف بزنند.«فَإِنَّ النَّبِيَّ(صَلَّى اللهُعَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) قَالَ النِّسَاءُ عِيٌّ وَ عَوْرَةٌ فَاسْتُرُوا عِيَّهُنَّ بِالسُّكُوتِ وَ اسْتُرُوا عَوْرَاتِهِنَّ بِالْبُيُوتِ»; (۱) زن ها هم ناتوان هستند و هم عورت اند؛ وقتی گفتند زن عورت است؛ یعنی نگاه او عورت است, صوت او هم عورت است. این محمول بر کراهت است; به دلیل سیره قطعی مسلمان ها. این رفت و آمدی که اینها در بازار می کنند با پوشیه می روند، سؤال می کنند, جنس می خرند, جنس می فروشند, اگر صوت مرأه مثل صورت مرأه, موی مرأه, عورت باشد, فرق نمی کند با پوشیه یا غیر پوشیه حرف می زند، سؤال و جواب می کند, خرید و فروش می کند, باید ممنوع باشد; اینها حمل بر کراهت می شود؛ البته تمام این مواردی که حمل بر کراهت می شود جایی است که لذت در کار نباشد, ریبه در کار نباشد, خوف فتنه در کار نباشد, اینها «مفروغ عنه» است.

روایت دوم این باب که باز مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) (۲) « عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ» چون غیاث چندین نفر به این نام هستند، «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ(عَلَيْهِ السَّلَام) أَنَّهُ قَالَ: لَا تُسَلِّمْ عَلَى الْمَرْأَةِ» (۳) بعضی از اینها یا مرسل هستند یا اگر مرسل نیستند ضعیف اند.

روایت سوم دارد که «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۱، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۵، ط اسلامی.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۱، ط آل البیت.

سَلَّم) يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ يَرْدُدْنَ عَلَيْهِ وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ(عَلَيْهِ السَّلَام) يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ كَانَ يَكْرَهُ أَنْ يُسَلِّمَ عَلَى الشَّابَّةِ مِنْهُنَّ وَ يَقُولُ أَتَخَوَّفُ أَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِمَّا طَلَبْتُ مِنَ الْأَجْرِ»; (۱) من اجر می خواهم با سلام کردن، می بینم بیش از آن مقداری که من اجر طلب می کنم وزر دامنگیر من بشود که من از صدای او لذت ببرم. البته غالب اینها از باب «إِيَّا كِ أَعْنِي وَ اسْمَعِي يَا جَارَةُ» (۲) ما این کارها را نمی کنیم؛ یعنی شما این کار را نکنید وگرنه کسی که غرق در یاد و نام خداست, این امور او را سرگرم نخواهد کرد.

پس مسئله اختلاط در باب ۱۳۲ مطرح است، مسئله سلام و صوت مرأه در باب ۱۳۱ مطرح است، مسئله علاج در باب ۱۳۰ مطرح است که بخشی از این روایات در بحث قبل خوانده شد. درباره علاج وارد شده است که اگر مماثل نیست؛ یعنی برای درمان مرد، طبیب مرد نیست برای درمان زن، طبیب زن نیست در آن موارد برای ضرورت روایات باب ۱۳۰ می گوید جایز است:«سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ يُصِيبُهَا الْبَلَاءُ فِي جَسَدِهَا إِمَّا كَسْرٌ وَ إِمَّا جُرْحٌ فِي مَكَانٍ لَا يَصْلُحُ النَّظَرُ إِلَيْهِ وَ يَكُونُ الرَّجُلُ أَرْفَقَ بِعِلَاجِهِ مِنَ النِّسَاءِ أَ يَصْلُحُ لَهُ النَّظَرُ إِلَيْهَا؟» مماثل نیست یا اگر مماثل باشد, مرد بهتر می تواند این زن را درمان کند و درمان کردنش هم به این است که جایی که نگاهش حرام است نگاه بکند؛ یعنی وجه و کفّین نیست, جای دیگر است; آیا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۱، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۱، ط اسلامی.

می شود؟ فرمود: «إِذَا اضْطُرَّتْ إِلَيْهِ فَلْيُعَالِجْهَا إِنْ شَاءَتْ» (۱) اگر این زن مضطر شد, می تواند مرد او را درمان کند ولو با نگاه کردن.

روایت دوم و سوم و چهارم این باب هم همین مضمون را دارد. روایت سوم این است که در کتاب «علی بن جعفر» آمده:«سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَرْأَةِ يَكُونُ بِهَا الْجُرْحُ فِي فَخِذِهَا أَوْ بَطْنِهَا أَوْ عَضُدِهَا هَلْ يَصْلُحُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ يُعَالِجُهُ قَالَ لَا» (۲) این معلوم می شود در حال اضطرار نیست یا در جایی است که مماثل دارد وگرنه آنها صریح در جواز است. وقتی که چند تا روایت صریح در جواز بود, این «لا» یا نهی حمل می شود بر حزازت یا حمل می شود بر تصرف در ماده, نه در هیئت، حمل می شود بر جایی که اضطرار نباشد و مانند آن یا مماثل وجود داشته باشد که دیگر اضطراری در کار نیست.

مطلب دیگر این است که درباره صبی و صبیه که (أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُواعَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ) (۳) این درباره غض اصلاً شامل نمی شود احتیاجی به چنین جمله ای نیست درباره سَتر و ابداء ما محتاج هستیم؛ «هاهنا مقامان»: یک مقام این است که چه کسی مکلّف به چشم پوشی است؟ صبی و صبیه اصلاً مأمور نیستند، برای اینکه در این دو بخش از آیه سی و ۳۱ سوره «نور» مخاطب مؤمن و مؤمنه است:(قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يُغُضُّوا)، یک؛(قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ)، این دو؛ این ایمان فرع بر بلوغ است, صبی و صبیه مادامی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۰، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۰، ط آل البیت.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

که بالغ نشدند عنوان مؤمن و مؤمنه بر اینها صادق نیست, پس اینها مکلّف به غض نیستند; اما مسئله ابداء ﴿وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ﴾ آن متعلق است برای چه کسی اظهار بکنید!؟ برای مؤمن و کافر، برای بالغ و نابالغ، در صورتی که آن نابالغ مثلاً احساس جنسی و غریزی داشته باشد. بنابراین اینکه فرمود: ﴿أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ﴾ این استثنای از غض نیست، استثنای از سَتر یا ابداء و مانند آن است که متعلق آن عام است، وگرنه حکم غض برای مؤمن است و مؤمنه.

حالاـ روز چهار شنبه است و از طرفی هم در آستانه شهادت امام مجتبی(سلام الله علیه) هستیم, گرچه بعضی از نقل ها از (ولادت) وجود مبارک امام کاظم(سلام الله علیه) نقل شده است؛ ولی به هر تقدیر همه اینها نور واحد هستند. در جریان وجود مبارک امام مجتبی از همان کودکی اینها را امر می کردند راهنمایی می کردند که با شهامت و شجاعت و مبارزه آشنا بشوند. وقتی وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) عمرو بن عبدود را به آن وضع کُشت, شمشیر را داد به وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه)، فرمود: این شمشیر را ببر به مادرت بده که این شمشیر را از خون بشوید! اینها را از همان کودکی به مبارزه, با شمشیر, با شستن خونِ دشمن که در شمشیرشان نقش بسته است, عادت می دادند که اینها با شجاعت تربیت بشوند. در ذیل این قصّه ای است که اثبات آن البته دلیل خیلی معتبر می خواهد، اصل آن این است که این شمشیر را داد به حضرت امام حسن(سلام الله علیه) فرمود این را ببر خدمت

حضرت زهرا(سلام الله علیها) که این را بشوید که این بیت بشود بیت مبارزه؛ وقتی این شمشیر را شستند آوردند، وجود مبارک امام حسن آورد به حضرت امیر داد. حضرت امیر در خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود، دیدند یک لکه خون در این شمشیر هست, وجود مبارک حضرت امیر فرمود، چطور این لکه خون پاک نشد؟ جستجو کردند، فاطمه زهرا(سلام الله علیها) فرمود: من این را کاملاً شستم، گویا خود پیغمبر رمزگشایی کرد بعداً بیان شد؛ البته این ذیل خیلی محتاج به سند قطعی قوی است، این طور چیزها را نمی شود با یک خبر واحدی که این چنین باشد ثابت کرد، خود این شمشیر به حرف آمد، گفت این یک فخری است برای من، من یک قطره خون را جذب کردم در درون خودم, هر وقت خواستم این را بیرون می آورم، برای اینکه برای من فخر باشد. (۱) اگر این یک سند قطعی داشته باشد, از ملاکات ولایت کلیه آن حضرت است; ولی به هر تقدیر صدر این حدیث یک چیز خوبی را ثابت می کند که اینها را در بچگی سعی می کردند که با همین امور عادت بدهند و تربیت بشوند.

وجود مبارک امام حسن(سلام الله علیه) این دو تا جمله از آن حضرت هست که خداوند اول پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را به ادب الهی مؤدّب کرد فرمود:(خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ) (۲) بعد از اینکه به این اصول پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را مؤدّب را کرد, بعدها فرمود:(وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ

۱- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج۱، ص۲۱۵ و ۲۱۶.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۹.

فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا)؛ (۱) حرف کسی را بشنوید که این اصول را داراست فرمود:(خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ), اعراض از جاهل دو قسم است: یک وقت مردم را ترک کردن, جاهل را ترک کردن, از آنها قهر کردن, فاصله گرفتن، این روا نیست، آن راهی که سیره مرضیه و اینها است فرمود:(وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا) (۲) هجر جمیل این است که این جاهل را رها نکنید, در صدد تعلیم او باشید, کمبود فکری و علمی او را برطرف کنید، اما این طور نیست که با آنها مأنوس باشید که حالا اگر آنها حرف شما را نپذیرفتند شما را برنجید. هجر جمیل، غیر از قهر کردن است، غیر از فاصله گرفتن از شهر است، ما مگر خدایی ناکرده به حوزه ها نیامده بودیم مثل این مردم یا پایین تر می شدیم، اگر اینها توفیقی می داشتند به حوزه ها می آمدند مثل ما یا بهتر می شدند؛ ولی این مشکل است فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا)، آدم وقتی که دل ندهد به کسی, فقط به عنوان وظیفه با او سخن بگوید اگر قبول نکرد, انسان نگران نیست. می گوید این همه ما زحمت کشیدیم،اگر زحمت کشیدیم اجر ما که هدر نرفته، او قبول نکرد نکرد. اما وقتی که انسان دل بدهد و به اینها وابسته بشود بله نگران می شود و قهر پیش می آید، این دو تا نکته را وجود مبارک امام مجتبی فرمود که اول خدای سبحان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را به امور تأدیب کرد,آن حضرت متأدّب شدد که (خُذِ الْعَفْوَ) این (خُذِ الْعَفْوَ) نه تنها «واعف عن الجاهلین»؛ یعنی این اصل را

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

بگیر:(خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِینَ)! بعد فرمود:(وَ مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا) شما حرف کسی را می گیرید که عفو در دست اوست, اعراض از جاهلان در دست اوست و مانند آن.

مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) نقل می کند که وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه) مردم را به دو اصل علمی و عملی فرا خوانده است، فرمود: «کُونَوا أَوْعِیَةَ الْعِلْمِ وَ مَصَابِیْحَ الْهُدَی» (۱) تا آنجا که ظرفیت دارید ظرف دانش باشید، هرگز به این فکر نباشید که بگویید این مقدار درس بس است، یا شهر من یا محلّ من به همین مقدار اکتفا می کنند، یا حوزه به همین مقدار اکتفا می کند، فرمود: تا نفس می کشید علم، ظرف علم جای خالی نداشته باشید. «وعاء» دانش باشید!«کُونَوا أَوْعِیَةَ الْعِلْمِ» ظرف دانش مشخص نیست این نظیر دریا نیست; الآن مشخص است این دریاها چقدر آب می گیرد؛ اما روح آدم مثل این دریا یا مثل اقیانوس یک حدّ مشخصی ندارد. این بیان نورانی حضرت امیر که از غرر بیانات آن حضرت است که فرمود: همه ظرف ها ظرفیتشان مشخص است و مظروف تابع ظرف است; هر اندازه که ظرفیت باشد مظروف می تواند جا بگیرد و بقیه سرریز می کند; اما درباره نفس ظرف تابع مظروف است، تا شما چه چیزی در این ظرف بریزید، اگر علم صحیح ریختید، این شرح صدر پیدا می کند, این ظرف بر ظرفیت او افزوده می شود، اگر طمع ریختید، آز ریختید، حسد ریختید کبر و غرور و منیّت ریختید, فساد ریختید, این را تنگ می کند. فرمود: «کُلُّ وِعَاءٍ یَضِیقُ بِمَا جُعِلَ فِیْهِ» یعینی

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰۱، ط اسلامی.

هر ظرفی حرف اول را می زنـد و مظروف تابع ظرف است و به انـدازه ای که ظرفیت هست مظروف ورود پیـدا می کنـد, بقیه بیرون می ریزد؛ ولی علم این چنین نیست، علم مظروفی است که بر ظرفیت ظرف می افزایـد:«كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيْهِ إِلا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِع بِهِ»؛ (۱) یعنی مظروف این ظرف را وسیع می کنـد. اگر یک طلبه یا یک دانشـجو وارد حوزه یا دانشـگاه شـد, برای سال اول ظرفیت داشت که ده مطلب یاد بگیرد، وقتی این ده مطلب وارد صـحنه جان او شد, این روح را توسـعه می دهـد; او بعـداً می توانـد صـد مطلب یاد بگیرد، اگر صد مطلب یاد گرفت, این روح مشـروح می شود، شـرح پیدا می کند می تواند پانصد مسـئله یاد بگیرد، مظروف ظرف را توسعه می دهد. این علامت تجرّد علم است. وقتی روح قوی شد،انسان از امور بسیاری می گذرد، هرگز به چیز پَست هیچ عنایت نمی کند تا قصّه بخورد.

بیان نورانی امام مجتبی(سـلام الله علیه) است فرمود این ظرف خالی را پُر کنیـد, چه چیزی می خواهید بریزید در آن؟ می بینید یک انسان کم مایه یک ساعت می نشیند می گوید و می خندد و حرف های «لایضر و لاینفع» را وارد جانش می کند، مرحوم آخونـد, صـاحب کفایه -خـدا غریق رحمت کنـد- مثالی می زنـد: کسـی با آب شور این درخت را آبیاری می کنـد، بعـد می خواهـد آب شـیرین بریزد, این درخت دیگر جـا نـدارد. مگر آدم هر حرفی را می زنـد؟ هر چیزی را می شـنود؟ فرمود:«كُونَوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِ»; وعاء علم باشـید, هرگز همشهریتان، استادتان, اینها را نگاه نکنید، ببینید علومی که از اهل بیت رسیده است, اوج آن تا کجاست؟ وقتی آدم اینها را

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۵.

می بیند خودش شرمنده است و راه هم باز است، اگر گفتند ظرف دانش بشوید معلوم می شود راه باز است:«کُونَوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِ»و هیچ کس نمی تواند بگوید که من نمی توانم، راه آن این است که آدم وقتی یک مقدار از راه را یاد گرفت بعد توسعه پیدا می کند, این مظروف آن ظرف را توسعه می دهد, بر خلاف همه ظرف ها که مظروف تابع ظرف است، اینجا ظرفیت ظرف، تابع مظروف است. بعضی تنگ حوصله هستند چرا؟ برای اینکه چیزی ریختند در این که جا برای دیگری نگذاشت; اما «كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعِ بِهِ»؛ پس «كُونَوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِ». حالا که ظرف دانش شدید «مصباح الهدی» باشید درست است که آن ذوات قدسی اهل بیت، وجود مبارک سید الشهدا(سلام الله علیه) و سایر ائمه اینها مصباح هدایت و سفینه نجات هستند؛ (۱) ولی گفتند علما ورثه انبیا هستند؛ (۲) یعنی عالم هم می تواند مصباح هدایت باشد; حالا آنها شمس هستند این آقا شمع و چراغ است. فرمود:«وَ مَصَابِيْحَ الْهُدَى», عالِم بشوید که راه خودتان را تشخیص بدهید, مصباح هدایت بشوید که دیگران را راهنمایی کنید و راه دیگران را نبندید; حداکثر کار عالم این است که راه خودش را پیدا کند؛ اما مصباح شدن این است که دیگران را هم راه می دهد «كُونَوا أَوْعِيَةَ الْعِلْمِوَ مَصَابِيْحَ الْهُدَى», این از بیانات نورانی امام مجتبی(سلام الله علیه) است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده است.

نکاح ۹۴/۰۸/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محققدر پایان مسئله نظرِ مرد به زنِ نامَحرم و نظرِ زن به مردِ نامَحرم، دو

۱- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۶۰.
۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

مسئله را جداگانه مطرح کردند: یکی اینکه نظر به خَصی و نظر خَصی به زنِ نامَحرم چه حکمی دارد؟ دوم اینکه نگاه به اعمی چه حکمی دارد؟ و شنیدنِ صدای زنِ نامَحرم چه حکمی دارد؟ این دو مسئله را مرحوم محقق در پایان مسئله نظر ذکر کرده است. (۱) چون در روایات مسئله یک اختلافی هست، برخی ها این روایت جواز را حمل بر تقیّه کردند، یک اصلی که مربوط به تقیّه است آن ملحوظ شود و ببینیم که جمع بین این روایت های متعارض را می شود به عنوان حمل بر تقیّه حل کرد یا نه؟ بعد وارد اصل مسئله شویم.

در حمل بر تقیّه همان طوری که در اصول ملاحظه فرمودید یک جمع سندی است نه جمع متنی و دلالی،مادامی که جمع بین دو معارض از نظر متن ممکن باشد اظهر و ظاهر باشند، عام و خاص باشند، مطلق و مقید باشند و مانند آن، نوبت به جمع سندی نمی رسد؛اگر جمع متنی و دلالی ممکن نبود نوبت به جمع سندی می رسد،یکی از محامل جمع سندی حمل بر تقیّه است. در حمل برتقیّه چند چیز شرط است، روایتی که حمل بر تقیّه می شود باید مضمون آن مطابق با رأی همه مخالفان باشد، اگر مضمون یک روایتی مطابق با فتوای همه اهل سنّت بود، این ممکن است حمل بر تقیّه شود؛ امّا اگر خود آنها هم

چند نظر داشتند و متّفق نبودند، صِرف اینکه، مضمون روایت مطابق با بعضی از آراء اهل سنّت است، نمی شود حمل بر تقیّه کرد، مگر با شرایط آینده. پس تقیّه جمع سندی است نه دلالی،یک؛

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

حمـل روایت بر تقیّه در صورتی است که مضـمون این روایت مطـابق بـا فتوای کـل باشـد، دو؛ اگر مطـابق بـا فتوای کـل نبود، مشـروط است به شـروطی که الآن اشاره می شود؛ یکی از آن شـروط این است که این فتوا در یک زمانی رایـج بود و آن امام معصوم(سـلام الله علیه) در همان زمان بود و نه تنها همزمان بودنـد، بلکه هم مکان بودنـد. گاهی فتوا یکی از فقهای چهارگانه آنهـا؛ مثـل ابـو حنیفه، احمـد، مالـک و شـافعی، در یـک شـهری رواج دارد؛ شـهر دیگری که پیروانِ فتوای دیگر و امـام دیگر هسـتند، این فتوا رایج نیست. اگر امام در یک شـهری تشریف داشتند و حکمی فرمودند که این حکم گرچه موافق با فتواییکی از ائمه اهل سـنّت است در یک شـهر دیگر؛ ولی در این شـهری که امام تشـریف دارند،یک چنین حکمی آن عالِم سنّی نداده است، این جـا نمی شود حمـل بر تقیّه کرد. پس در صورتی روایتِ موافق، حمـل بر تقیّه می شود که موافق با آرای کل باشـد، اگر موافق بـا آرای کـل نیست و در بین اهل سـنّت اختلاف نظر هست، آن فتوایی که - هر دو شـرط - زمان و مکان با زمان و مکانِ امامی که این روایت از او صادر شـده است یکی باشد، آن وقت می شود حمل بر تقیّه کرد، وگرنه فرض کنید فتوایی را وجود مبـارک امام صادق(سـلام الله علیه) دادنـد، این فتوا مطابق با فتوای شافعی است که شافعی در یک زمان دیگری این فتوا را داد که بعدها پیدا شد یا در یک مکان دیگریفتوای او رواج دارد، در این زمانی که حضرت این فتوا را

داد یا در این مکان و شهری که حضرت این فتوا را داد،یک چنین فتوایی از اهل سنّت نیست؛ بنابراین صِرف موافقت فتوای امام معصوم با فتوای بعضی از پیشوایان اهل سنّت، مجوّز حمل بر تقیّه نیست، باید در یک زمان و در یک مکانی باشد که امام(سلام الله علیه) در آن زمان و در آن مکان این فتوا را دادند که مصحّح تقیّه باشد، اینها تقیّه های مذهبی است.

گاهی تقیّه، تقیّه سیاسی است، مثل همین مسئله خَصی؛ برای اینکه برخی از خلفا و برخی از حکّام و سلاطین آن عصر این خواجه ها را در حرمسرای خود برای پذیرایی نگه می داشتند، این افرادی که خَصی بودند و از آنها به عنوان خواجه یاد می کردند، چون:(أُولِی الْإِرْبَهِ مِنَ الرِّجالِ) (۱) نبودند؛ یعنی مردانگی نداشتند، اینها را در حرمسرا برای خدمت به زن ها نگه می داشتند، می گفتند خواجه حرمسرا است. اگر یک فتوایی از امام(سلام الله علیه) صادر شود که بر خلاف رأی سلطان باشد، این مشکل ایجاد می کند؛ پس ممکن است این فتوایی که از امام(سلام الله علیه) صادر شده، گرچه تقیّه مذهبی نیست، برای اینکه رهبران دیگر یک چنین فتوایی ندادند، این تقیّه سیاسی خواهد بود، برای اینکه سلطان عصر، خلیفه عصر و حاکم عصر برای حرم سرای خود خواجه هایی دارد؛ یعنی این خَصی را، حالا یا خَصی«باطبع» بودند یا اینها را خَصی می کردند تا خواجه حرم سرا باشند در آن زمان رواج داشت، اگر کسی فتوا بر خلاف می داد در زحمت قرار می گرفت، این هم می تواند حمل بر تقیّه باشد. پس حمل بر تقیّه لازم نیست که چون مطابق با فتوای اهل سنّت است حمل بر تقیّه

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

شود.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، برای اینکه اصل حجّیت این روایت است، اگر ما بخواهیم حمل کنیم باید این شرایط را داشته باشد. پس اگر فاقد یکی از این صُوَر بود جا برای حمل بر تقیّه نیست.

تقیّه هم یا تقیّه□ مذهبی است یا تقیّه□ سیاسی؛ تقیّه□ مذهبی آن است که یکی از پیشوایان آنها یک فتوای رایجی دارند و قدرت هم دست آنهاست، تقیّه□ سیاسی آن است که پیشوایان آنها یک چنین فتوایی ندارند؛ ولیروال عملی حکومت وقت و خلیفه□ وقت این است که برای حرمسرای خود خواجه هایی تهیه می کند و اگر کسی بگوید که نظر خَصی و خواجه به زنِ نامَحرم حرام است و بالعکس، دردسری است، این جا هم می شود حمل بر تقیّه شود، این هم یک مقدمه بر بحث.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور این است که در قانون حمل بر تقیّه اینها باید رعایت شود.

حالا بیاییم در خصوص مسئله ما که آیا فتوا به جواز دادند یا فتوا به جواز ندادند؟ این یک مسئله ای است تقریباً اصولی، فقهی نیست که اگر ما خواستیم روایتی را حمل بر تقیّه کنیم، این جمع سندی است نه دلالی اولاً و آن شرایط را دارد ثانیاً، مسئله□ اصولی است و اختصاصی به مقام ما ندارد؛ حالا ببینیم در مقام ما این حمل بر تقیّه می شود یا نمی شود؟ چون بعضی از آقایان آمدند این روایت مجوّزه را حمل بر تقیّه کردند. حالا وارد اصل مطلب شویم - خدا سیدنا الاستاد مرحوم محقق داماد راغریق رحمت کند!یک روز روایتی می خواندند، دیدم اشک از چشمان این سید بزرگوار جاری شد که وجود مبارک امام کاظم(سلام الله علیه) به هارون ملعون

خطاب می کند که «یا امیر المؤمنین»، (۱) این طور بود! ایشان داشتند روایت را می خواندند و اشک از چشمان مبارکشان جاری شد- حالا این یک بحث اصولی بود به عنوان مقدمه ذکر شد.

در مقام ما که مرحوم محقق در متن شرایع فرمودند: نگاه خَصیبه نامَحرم جایز نیست و همچنین به زنی که مالک این خَصی است جایز نیست،یا دو وجه است: جواز و منع؛ (۲) مستحضرید دو تا فرع در همین مسئله اولیٰ است: یکی نگاه خَصی؛ یعنی خواجه، کسی که هیچ راهی برای اعمال غریزه ندارد، آیا می تواند زنِ نامَحرم را نگاه کند یا نه؟ فرع دیگر اینکه اگر این بَرده و بنده بود و مالک او یک زن بود، می تواند آن مالکه را نگاه کند یا نه؟ فرع اوّل ما را بی نیاز از فرع ثانی می کند؛ ولی فرع ثانی ما را بی نیاز از فرع اوّل نمی کند. اگر در فرع اوّل ثابت شد که نگاه خَصی به زنِ نامَحرم جایز است،یقیناً نگاه او به مالکه به طریق اولیٰ جایز است، چون مِلک یمین اوست، (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) (۳) این را یقیناً شامل می شود. اگر نگاه خواجه، خَصی به زنِ نامَحرم جایز شد، یقیناً نگاه او به زنی که مالکه اوست جایز است، چون (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) می تواند مصحّح این کار باشد.الآن نگاه از این طرف به آن طرف است، آن طرف هم همین است؛ اگر نگاه زن نامَحرم به خواجه و خَصی جایز شد، نگاه مالکه به این خَصی هم یقیناً جایز است به طریق اُولیٰ. پس اگر حکم جواز

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۰۴.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

در یکی از دو طرف – نگـاه خَصـی به زنِ نامَحرم – ثابت شـد، نگاه او به زنی که مالکه اوست به طریق اُولیٰ جایز است و اگر نگاه زنِ نامَحرم به خَصـی جایز بود، نگاه مالکه به خَصی به طریق اُولیٰ جایز است؛امّا اگر فتوا منع بود؛ یعنی نگاه خواجه، نگاه خَصـی به زنِ نـامَحرم جایز نبود، دلیل نیست که نگاه خواجه به مالکه هم جایز نیست، برای اینکه ممکن است این مشـمول (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) باشد. پس در جواز؛ چه از طرف خَصی نسبت به زنِ نامَحرم و چه از طرف زنِ نامَحرم نسبت به خواجه اگر حکم جـایز بود، در طرف مالکه به طریق اُولیٰ جایز است؛ ولی اگر چنانچه حکم، منع بود؛ یعنی خواجه نتوانست زنِ نامَحرم را نگـاه کنـد، زنِ نـامَحرم هم نتوانست خواجه را نگـاه کنـد، ممکن است دربـاره مـالکه حکم جـداگانه باشـد که به قرینه (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) بتواند نگاه کند، این هم یک مطلب.

حالاـ حکم جایز است یا جایز نیست؟ برخی ها گفتنـد به اینکه نگاه متقابل خَصـی به زنِ نامَحرم جایز هست و نگاه زنِ نامَحرم بـه خَصـی جـایز اسـت، برای اینکـه یکی از مـوارد اسـتثنا همیـن اسـت که (أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ)؛ (۱) یعنی مردهـایی کـه حـاجت غریزی و جنســی ندارنــد، مردی کـه حـاجت غریزی نـدارد حالاـ یـا در اثر کهنسـالی و فرتوتیـا در اثر خواجگی،نگاه او به زن و نگاه زن به او عیب نـدارد، برای اینکه دارد:(أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ)؛این دلیل کسانی است که گفتند خواجه می تواند زنِ نامَحرم را نگاه کند و زنِ نامَحرم

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

هم می توانـد خواجه را نگـاه کنـد، قهراً حکم مالکه به طریق اُولیٰ روشن می شود؛ وقتی خواجه بتوانـد یک زنِ بیگانه را نگاه کند و زنِ بیگانه بتواند خَصی و خواجه را نگاه کند،یقیناً نگاه مالکه نسبت به خَصی و نگاه خَصی نسبت به مالکه جایز است.

روی این اشکال شـده که: (التَّابِعِینَ غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ مِنَ الرِّجَالِ)، گرچه آیه ممکن است شامـل شود؛ ولی در چنـد روایت از ائمه(علیهم السـلام) سؤال کردند که این (التَّابِعِینَ غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ مِنَ الرِّجَالِ) چه کسانی هسـتند؟ فرمود:«أَلْأَحْمَق»، (۱) احمق؛ یعنی کسـی که بهلله دارد،یـک سـفاهتی دارد، مسائـل غریزی سـرش نمی شود، نهحُمقه به معنـای اینکه عاقل نیست؛ یعنی این مسائـل غریزیرا متوجّه نمی شود، نه اینکه آن عضو را نـدارد. دو روایتی که در جواب سؤال از (غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ) از ائمه شـده است،فرمودنـد: «احمق من الرجـال» منظور از این حُمق؛ یعنی مسائل غریزیرا متوجّه نمی شود، نه کسـی که این عضو را نـدارد. پس خَصی مشمول (غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ) نیست، حالا آن روایت را باید بخوانیم.

امّا آن چـه کـه در خـود آیه است، آیه می فرمایـد که:(التَّابِعِینَ غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ)،قبلاًـ هم بـود که بعضـی از مردهـایی که در دسـتگاه هـای افراد زنـدگی می کردنـد با زن های آن خانواده رفت و آمـد کاری داشـتند، تابع بودنـد،یک؛(غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ) بودنـد، دو؛ نه هر احمق، نه هر بهلله دار، نه هر انسـان سـاده انـدیش؛ آنکه در دسـتگاه اینهـا هست،یـک قیـد؛ و این مسائل هم متوجّه نمی شود، این دو قید؛ بله این مسـتثناست. پس هر احمقی مشـمول این نیست، چون دارد: (أَوِ التَّابِعِینَ غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَهِ)، کسی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۰، ط آل البیت.

که خود را مَحرم خانوادگی می داند،یک؛ او مسائل غریزی هم متوجّه نمی شود، دو؛ این دو قید شرط است، نفرمود: «غیر أولی الإربه بالقول المطلق»، بلکه فرمود این مردهایی که در دستگاه های شما هستند و کار داخلی را انجام می دهند، وقتی زنانتان کاری داشتند به او می گویند و انجام می دهد و او مسائل غریزی هم متوجّه نمی شود، اگر این دو شرط را داشتند، عیب ندارد و این هم منافات ندارد که (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ) را ائمه(علیهم السلام) به احمق معنا کردند، چون نفرمودند به اینکه مطلقا؛ چه تابع باشد و چه نباشد، سؤال کردند(غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ) به چه کسی می گویند؟ پس آن قید اوّل که (أَوِ التَّابِعِينَ) محفوظ است آن قید باید محفوظ باشد؛ آن وقت (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ) را در روایت معنا کردند به کسی که مسائل غریزی را نمی فهمد.در بعضی از روایات این طور شد که منظور از احمق؛ یعنی کسی که متوجّه نمی شود. حالا ـ اگر کسیمتوجّه می شود؛ ولی هیچ کاری از او ساخته نیست،لذّتی هم نمی برد، او حتماً باید متوجّه نشود یا کار غریزی نمی تواند انجام بدهد!؟ اصلاً نگاه او مثل نگاه به در و دیوار است، آن حسّ را ندارد! آن وقت چگونه این خَصی مشمول این نباشد؟ اینکه فرمود: احمق باشد؛ یعنی این مسائل را متوجّه نمی شود و اگر کسی این مسائل از نظر تصوّر و علم،متوجّه شود؛ ولی کاری از او ساخته نیست و اصلاً هر زنی را که نگاه می کند مثل اینکه دیوار را نگاه می کند. پس فتوای به منع به استناد روایت احمق، این هم کار آسانی نیست.

بنابراین این دو روایت تفسیر کرده، اگر کسی توانست از این دو روایت به

خواجه و خَصی تعدّی کند که می تواند، و الا نمی تواند. در قبال آن بعضی از روایاتی است که گفتند این جا می شود و عیب ندارد. این جا که گفتند می شود، این روایت را حمل بر تقیّه کردند، باید دید که آیا فتوای همه اهل سنّت این است که می شود یا نه؟ اگر آنها اختلاف دارند در آن زمان و زمینی که امام صادق(سلام الله علیه) مثلاً این فتوا را صادر کردند در آن زمان، در آن مکان، در آن عصر، در آن شهر، این فتوا رایج بود یا نه؟ تا حمل بر تقیّه شود، وگرنه صِرف توافق فتوای امام(سلام الله علیه) با فتوای بعضی از مراجع دینیِ اهل سنّت، این مصحّح حمل بر تقیّه نیست.می ماند مطلب دیگر که حالا بعضی از روایاتش را یکی پس از دیگری باید بخوانیم.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آنها که فتوا به جواز دادند گفتند چون خواجه ها؛ هم به فتوای برخی از مراجع سنّی و هم در اثر عمل و رفتار سلاطین و خلفا، خواجه ها را در حرمسرا می بردند؛ پس این کار را جایز می دانستند و اگر در روایت ما بعضی از ائمه(علیهم السلام) فرمودند که خَصی می تواند به زنِ نامَحرم نگاه کند، (۱) حمل بر تقیّه می شود. این باید ثابت شود که آن زمانی که امام(سلام الله علیه) فتوا داد، در آن زمان فتوای آن عالِم سنّی رواج داشت و در آن مکانی که امام تشریف داشتند، فتوای آن عالِم رواج داشت یا حکم سلطنتی و سیاسی رواج داشت که اینها باید باشد تا انسان بتواند

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۳ و ۲۲۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۴، ط آل البیت.

بگوید که این روایت حمل بر تقیّه است،وگرنه اصل حجّیت را ما چه طور می توانیم از دست بدهیم. شواهدی هم اقامه کردند که گاهی بعضی از وجود مبارک امام(سلام الله علیه) همین مسئله خواجه و خَصی و اینها را سؤال می کردند،آنها از جواب دادن امتناع می کردند، معلوم می شود که یک محذور سیاسی داشتند یا محذور مذهبی داشتند.

مطلب دیگر آن است که در این دو آیه سوره مبارکه «نور»، در آیه ۳۱ سخن از (أَوْ نِسَائِهِنَّ) مطرح است،این (نِسَائِهِنَّ) سندی می شود بر اینکه در برابر (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) قرار بگیرد. بنابراین نگاه خواجه به زنِ نامَحرم و نگاه زنِ نامَحرم به خواجه، دلیلی بر جوازش نیست، برای اینکه عمومات و اطلاقات اولیه منع است، این (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ) هم حمل شده است بر یک انسان ساده اندیشیکه این مسائل غریزی را متوجّه نمی شود. طبق این دو روایتی که (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ) را به احمق معنا کرده است؛ یعنی کسی که متوجّه نمی شود؛ امّا کسی که این مسائل را متوجّه می شود، او مشمول این نیست. پس نسبت به زنِ نامَحرم؛ چه خواجه نگاه کند و چه زنِ نامَحرم به او نگاه کند منع است، برای اینکه عمومات و اطلاقات اولی آن را می گیرد.

امّا نسبت به مالکه خود؛ یک خواجه ای است که بنده یک زنی می باشد که او را خریده است، این مرد جزء «مما ملکت أَیمانهن» است. در آیه ۳۱ فرمود به اینکه زن نمی تواند زینت خود را ظاهر کند مگر برای شوهر، پدر، پسر، برادر خودش و مانند آن (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)،این (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) شامل خواجه و غیر خواجه خواهد شد؛ یعنیزن که مالک

یک بنده است، آن بنده چه خواجه باشد و چه غیر خواجه مشمول(أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)است و این زن می تواند او را نگاه کند و او هم می تواند زن را نگاه کند. آیه ۳۱ سوره مبارکه «نور» این بود:(وَ قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ) که (يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّوَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)، الآن دو بحث مهم این جاست: یکی منظور (نِسَائِهِنَّ) چیست؟ یکی منظور (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) چیست؟ (أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ)، اینکه فرمود:(أَوْ نِسَائِهِنَّ) و بعد فرمود:(أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)، این (مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) نشان آن است که خواجه می تواند مالکه خود را ببیند و آن زن مالک هم می تواند این خواجه و خَصی را ببیند، چرا؟ چون (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) شامل آن می شود. این (مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) را در بعضی از روایات گفتند که منظور إماء است نه عبید و نه مطلق، این سه فرض دارد: این مِلک یمین یا خصوص کنیز یا خصوص غلام یا جامع بین کنیز و غلام است. در بین این فروض سه گانه گفتند فقط یک فرض آن درست است،(مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) خصوص غلام نیست، جامع غلام و کنیز نیست، بلکه خصوص کنیز است. یک چنین روایتی اگر معتبر بود و می داشتیم و مورد عمل اصحاب بود، خوب بود؛ ولی به حسب ظاهر

(مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) همين وضع مطلقى است كه دارد. حالا اين سؤال مطرح است كه اگر (مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)طبق بعضى از روايات (١) تفسير شده باشد به خصوص كنيز؛ (٢) معناى آن اين است كه اين زن فقط مى تواند كنيز خود را نگاه كند و زينت خود را براى كنيز خود ظاهر كند و كنيز او هم مى تواند او را نگاه كند، اگر اين هست، كنيز كه زن است، او هم كه زن است و هر دو در تعبير قبلى مندرج هستند (أَوْ نِسَائِهِنَّ)؛ اين (أَوْ نِسَائِهِنَّ) كه قبلاً آمده، شامل كنيز و مالكه كنيز هم مى شود. زن ها چه هر دو آزاد باشند، چه يكى كنيز و ديگرى آزاد، زير مجموعه (أَوْ نِسَائِهِنَّ) هستند، چون زير مجموعه (أَوْ نِسَائِهِنَّ) هستند ديگر (أَوْ مَا مَلَكَتْأَيْمَانُهُنَّ) چه سهمى دارد؟! تعبير اين است فرمود: (أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)؛ اگر منظور از اين (مَلَكَتْأَيْمَانُهُنَّ) خصوص كنيز باشد، نه اعم از غلام و كنيز و نه خصوص غلام، پس معناى آن اين است كه زنِ مالك مى تواند كنيز خودش را ببيند و بالعكس، زينت را براى كنيز خود ظاهر كند و بالعكس. در حالى كه هر دو زن هستند و مشمول (أَوْ نِسَائِهِنَّ) هستند.پرسش: ...؟ پاسخ: بسيار خوب اين هم (نِسَائِهِنَّ) است؛ يعنى اين كنيز زنى است كه در دامن همين مالكه تربيت مى شود، اين كنيز جزء (نِسَائِهِنَّ) همين مالكه است، بيگانه كه نيست، اگر بيگانه بود كه زنى نسبت به يك كنيزى بيگانه باشد ممكن است

١- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملى، ج ٢٠، ص٢٢٥، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب١٢٥، ط آل البيت.

٢- البحر المحيط فى التفسير، ابوحيان الاندلسى، ج٨، ص٥٠٢.

بگوییم جزء (نِسَائِهِنَّ) نیست؛ امّا یک کنیزی که خریداری شده مالکه است جزء (نِسَائِهِنَّ) است.حالا ببینیم (نِسَائِهِنَّ) به چه معناست؟ درباره (نِسَائِهِنَّ)،در بحث های قبلی که (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ) «نسائهنّ»، آن جا مطرح شد که برابر بعضی از نصوص، زنِ مسلمان نمی تواند خود را در برابر زنِ غیر مسلمان برهنه نشان بدهد، برای اینکه این زنِ غیر مسلمان وقتی زنِ مسلمان را با این وضع دید، برای شوهر خودش و مانند آن تعریف می کند، وصف اینها را برای آنها بازگو می کند؛ لذا گفتند:(أَوْ نِسَائِهِنَّ)، بعد اشکال کردند به اینکه همان طوری که غیر مسلمان نامَحرم است، مسلمان های دیگر هم نامَحرم اند؛ اگر یک زنِ مسلمانی یک زنِ مسلمان دیگر را ببیند و برای شوهر خودش وصف کند، مشمول همین حکم قبیح است که وصف کرده برای یک نامَحرمی؛ ولی به هر تقدیر آن جا در (نِسَائِهِنَّ)به همان دلیل گفته به اینکه زن های مسلمان. حالا این جا که بحث رسمی آن هست باید مشخص شود که منظور از (نِسَائِهِنَّ) چیست؟ چند تا احتمال درباره این (نِسَائِهِنَّ) است: یکی اینکه این (نِسَائِهِنَّ) خصوص اقربا باشد؛ مثل خواهر، مادر، دختر، عمه و خاله، اینها (نِسَائِهِنَّ) هست، این خیلی بعید است که منظور از (نِسَائِهِنَّ) زن های فامیل باشند! احتمال دیگر اینکه این (نِسَائِهِنَّ)درباره زن های با ایمان باشد؛ یعنی مؤمنه باشند، مؤمنات باشند که غیر مسلمان را شامل نشود، این یک احتمال که (نِسَائِهِنَّ) زن های مسلمان؛ یا اینکه منظور از این نساء، مطلق زن هست نه حالا خصوص مؤمنه، (نِسَائِهِنَّ)؛ یعنی هم جنس اینها، اختصاصی به مؤمنه و امثال آن ندارد که یک گروه خاصی را در نظر بگیرد،(نِسَائِهِنَّ)؛ یعنی هم نوع خودشان؛ وجه دیگری

هم گفته شد که به عنوان یک احتمال چهارم مطرح است که منظور از نساء، زن های آزاد باشد به قرینه:(أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ). پس مراد از (نِسَائِهِنَّ) یا زن های آزاد است یا مطلق زن هست یا زن های مؤمنه است؛ یعنی مسلمان یا زن های اقربا و فامیل ها مثل خاله و امثال آن، این چهارمی خیلی بعید است و همچنین آن دو قسم دیگر؛ یعنی منظور از نساء، مطلق زن باشد یا منظور از نساء، زن های مؤمنه باشد، بلکه منظور از نساء به قرینه (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) زن های آزاد باشند؛ آن آزادها در قبال هم و این (مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) در قبال هم، زن های آزاد می توانند یکدیگر را ببینند،(أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) زن ها با کنیزانشان می توانند یکدیگر را ببینند، این کنیز جزء (نِسَائِهِنَّ) نیست، چون جزء حرائر نیست، آزاد نیست، این یکی از احتمالاتی که بتواند جمع کند، اگر این جمع درست باشد آن گاه تکراری در کار نیست؛ آن وقت آن روایتی که آمده فرموده به اینکه منظور از (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) خصوص کنیز هست (1) آن هم سر جایش محفوظ است.

«فتحصّل» که قبل از رجوع به روایات، این حکم مشخص می شود که خواجه نمی تواند زن ِ اجنبیه را نگاه کند و بالعکس، برای اینکه عمومات مانع است و آن روایاتی که استثنا می کند، منظور «احمق من الرجال» است؛ یعنی مردی که مرد بودن را متوجّه نمی شود، مسئله غریزی را متوجّه نمی شود، او سفاهت غریزی دارد. پس خواجه ای که این مسائل را خوب می فهمد منتها کاری از او ساخته نیست، مشمول

1- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۵، ط آل البیت.

اطلاقات ادله منع است.

حالا روایات را ملاحظه بفرمایید،وسائل جلد بیستم، صفحه ۲۰۴، باب ۱۱۱ «بَابُ حُكْمِ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَهِ مِنَ الرِّجَالِ» را دارد مشخص می کند.

روایت اوّل را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده، (۱) مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) هم نقل کرده است، (۲) روایت را مرحوم کلینی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ» از هر دو نفر «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ زُرَارَهَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ(علیهما السلام)» از وجود مبارک امام باقر،«عَنْ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَ (أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَهِ مِنَ الرِّجالِ) إِلَى آخِرِ الْآيَهِ»، این یعنی چه؟ حضرت (التَّابِعِينَ) را معنا نکرده است، بلکه آن (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَهِ)را معنا کرده؛ لذا کسانی که (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَهِ)را مستثنا می کنند، اگر بخواهند درست برابر آیه عمل کنند، باید بگویند آن مردهایی که در دستگاه دیگران دارند کار زن ها را انجام می دهند و مسائل غریزی را متوجه نمی شود، هستند کسانی که نزد آنها مَحرم خانوادگی حساب می شدند؛ یعنی مردهایی بودند که این مسائل غریزی را متوجه نمی شدند و کار او را انجام می دادند، قید اول تابع بودن است،قید دوم (غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَهِ)؛سؤال کردند که «قَالَ الْأَحْمَقُ الَّذِي لَا يَأْتِي النِّسَاءَ»، (۳) این «لَا يَأْتِي النِّسَاءَ» به نحو ملکه است؛ یعنی کار غریزی از او ساخته نیست. اگر «لَا يَأْتِي النِّسَاءَ» معیار باشد، خواجه هم «لَا يَأْتِي النِّسَاءَ» است؛ امّا فرمود احمق باشد؛ یعنی

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۳، ط اسلامی.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۶۸.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۰، ط آل البیت.

این مسائل را متوجّه نشود.

روایت دوم را که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ» نقل کرد این است که قَالَ: «سَأَلْتُهُ» - این روایت مضمره است - «عَنْ ﴿غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ ﴾» یعنی چه؟ فرمود: «الْأَحْمَقُ الْمُوَلَّى عَلَيْهِ الَّذِي لَا يَأْتِي النِّسَاءَ»؛ (۲) این یک قید دیگری اضافه کرده، فرمود آن غلامی که «الْمُوَلَّى عَلَيْهِ» است، غلامی که مسائل غریزی را متوجّه نمی شود و این کار هم از او ساخته نیست، احمق باید باشد،«الْمُوَلَّى عَلَيْهِ» باشد،«لَا يَأْتِي النِّسَاءَ» باشد؛ این شامل خواجه نخواهد بود. این دو روایت، آن ﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ﴾ را تبیین می کند. بر فرض هم که این دو سه روایت نتواند حکم قاطع بدهد، اطلاقات اولیه منع سر جایش محفوظ است. پس گرچه این مسئله هنوز تمام نشده؛ ولی تاکنون ما دلیلی بر جواز نداشتیم.

نکاح مبحث بیع

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

دو مسئله ای که مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در ذیل مسئله احکام «نَظر» مطرح کردند:

مطلب اوّل آن این بود که نگاه خَصی به نامَحرم چگونه است و نگاه نامَحرم به خَصی چگونه است؟

مطلب دوّم هم این است که شنیدن اعمیٰ صدای نامَحرم و بیگانه چگونه است؟ (۳) در مسئله اُولیٰ مطالب فراوانی مطرح شد و عصاره آنها این است که اصل اوّلی جواز است،«كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ» (۴) و

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۲۳، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۰۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۱۰، ط آل البیت.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۳۳۹، ط اسلامی.

مانند آن؛ لکن نصوص خاصه ای که در قرآن و روایات هست، این را منع کرده است. دلیلی که به آن استدلال کردند اجماع است، اجماع در جایی که هم آیه وجود دارد و هم روایت، نمی تواند اجماع تعبدی باشد، بلکه اجماع «محتمل المدرك» است، بر فرض اینکه اجماع حاصل شده باشد.

مطلب سوم آن است که نصوص خیلی شفّاف و روشن نیست، برای اینکه در قرآن کریم گاهی درباره اصل خلقت، زن را در برابر مرد قرار می دهد، مرد را در برابر زن قرار می دهد، فرمود: ما شما را از ذَکَر و اُنثیٰ آفریدیم ﴿يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ﴾ (۱) که ذکور در قبال اناث، اناث در قبال ذکور و مانند آن است، این درباره اصل خلقت؛ در مسائل اقتصادی، زن در برابر مرد، مرد در برابر زن ﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ﴾؛ (۲) در مسائل ایمان،

فضائل ایمانی، احکام عبادی، زن در قبال مرد، مرد در قبال زن، در سوره مبارکه «احزاب» این آیه مبسوطاً اینها را کنار هم قرار داد که فرمود: (إِنَّ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَانِتِینَ وَ الْقَانِتَاتِ وَ الصَّادِقِینَ وَ الصَّادِقَاتِ) (۳) حکم همه این سه چهار بخش مشخص است.

امّا در مسئله نگاه، زن را در قبال مرد قرار نداد، نگفت «النساء»، نفرمود: (وَلاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ)«أو للنّساء»، بلکه فرمود: (أَوْ نِسَائِهِنَّ). اگر زن در قبال مرد بود، این جا حکم مرد و امثال آن روشن بود و ما می توانستیم بگوییم، چون دارد «نساء»، (أَوْ مَا مَلَکَتْ

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۴۹.

۲- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۵.

أَیْمَانُهُنَّ) (۱) دیگر نمی توانـد دربارهٔ إماء باشـد، این حتماً دربارهٔ عبید است، چرا؟ برای اینکه فرمود زن نمی تواند زینت خود را ظـاهر کنـد، مگر برای شوهر خودش و مَحـارم خودش و برای زن هـای خودشـان (أَوْ نِسَـائِهِنَّ)، اگر فرموده بود (لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ)«أو للنّسـاء»، قهراً کلمه (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ) دیگر نمی شـد ما بگوییم (أَیْمَانُهُنَّ)یعنی کنیزان! نه، (أَیْمَانُهُنَّ)یعنی غلامانی که خریداری شده یک زن هستند، این زن می تواند بدون روپوش و بـدون روسـری آن جـا باشـد؛ امّـا از اینکه فرمود: (أَوْ نِسَـائِهِنَّ)، معلوم می شود زن «بمـا هی زن» معیـار نیست، بلکهیک زن خـاص است. حالاـ این احتمالات چهارگانه که در بحث قبل مطرح شـد و یکی از این محتملات چهارگانه پـذیرفته شـد، برای همین جهت است که مـا در همه موارد؛ چه در قرآن و چه در روایـات، آن جـا که حکم مال زن است،دارد که «نساء» در برابر «رجـال»، در ارث هـم همین طـور است، در دیه هم همین طـور است، در قصـاص هم همین طـور است،(النَّفْسَ بِالنَّفْسِ)، (۲) (الْأُنْثَی بِالْأُنْثَی)؛ (۳) اگر مردی زنی را کُشـت ایـن چنیـن نیسـت که بـدون دیه بشـود یـک مرد را اعـدام کرد. در همه این جا مشـخص است که زن در مقابـل مرد، مرد در مقابـل زن است؛ امّا در آیه حجاب نفرمود «أو للنّساء»، بلکه فرمود: (أَوْ نِسَائِهِنَّ)، معلوم می شود زن های خاص است.پرسـش: ...؟ پاسـخ: اصل پوشانـدن و غَضِّ بَصـر که مفروغ عنه است؛ امّا از چه بپوشانـد؟ چشم را از کی بپوشانند؟ خودشان را از کی

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۷۸.

بپوشاننـد؟ یا جوازِ ابداء برای چه گروهی است؟ اگر فرموده بود، «أو للنّساء»؛ قهراً (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ)نه تنها شامل غلام می شـد؛ بلکه مخصوص غلامـان بود «صونـاً عن التکرار»؛ امّا از اینکه این جا فرمود:(أَوْ نِسَائِهِنَّ)، معلوم می شود همه زن ها معیار نیسـتند، بلکهیکی از محتملات چهارگانه معیار هست، یا (نِسَائِهِنَّ)یعنی اقرباء و فامیل های خودشان، این خیلی بعیـد است که مـا مثلاًـ بگوییم زن فقـط می توانـد خودش را پیش خواهر و خـاله و عمه و اینهـا نشـان بدهـد؛ امّـا پیش همسـایه ها نمی تواند خودش را نشـان بدهـد، این که نیست، یـا خصوص زن هـای مؤمن باشـد، این که نیست؛ مطلق زن هم نیست، برای اینکه دارد (نِسَائِهِنَّ)؛ پس «اقرب المحتملات» مثلاً این است که زن های آزاد باشـند که «حرائر» مراد باشند در برابر«إماء»، اگر «حرائر» در برابر «إماء» اراده شـد؛ آن وقت آن (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ) شامل «إماء» می شود؛یعنی این زن می توانـد خودش را در برابر زن هـای آزاد نشـان بدهـد، مفهوم نـدارد؛ ولی شامـل«إمـاء» نمی شود؛ امّـا (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ)شامل «إماء» می شود؛ این یکـی مربوط به زن هـای آزاد است و آن یکی مربوط به کنیز، این قابـل حل است. امّا اگر چنانچه نساء بود و (نِسَائِهِنَّ) نبود، (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَـانُهُنَّ)یقیناً مربوط به غلاـم بود، این است که خود آیه (أَوْ مَـا مَلَکَتْ أَیْمَـانُهُنَّ)شامـل غلام نمی شود، به دلیل اینکه گرچه خود (مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ) مطلق است؛ امّا به دلیل روایاتی که دارد که «هِیَ»، «أَلإمَاء» (۱) یا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۵، ط آل البیت.

مورد قبول اصحاب است، این قابل قبول است، چرا؟ اگر در آن جا کلمه «نساء» مطلق بود، این جا (مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ) مصداق و قدر متیقّن آن غلام بود، دیگر ما نمی توانستیم یک روایتی که قدر متیقّن آیه است، آن روایت را بر آیه مقدم بداریم؛ امّا وقتی که از منظور از (نِسَائِهِنَّ) مطلق نساء نیست، نساء مؤمنه نیست، نساء اقربا و قوم و خویشان نیست، بلکه نساء آزاد و حرائر مراد است، آن وقت آن (مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ) می شود«إماء» و اگر روایتی آمده باشد،این مطلب را تأیید می کند.بنابراین ما نمی توانیم به آیه تمسّک بکنیم و بگوییم به اینکه این (مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ) دلیل است بر اینکه زن می تواند غلام خود را نگاه کند؛ چه خَصی و چه غیر خَصی، خَصی و غیر خَصییکسان هستند. در بعضی از روایات وقتی که ازبرخی دختران اهل بیت(علیهم السلام) سؤال می شد که شما چرا خودتان را از این خَصی و این خواجه می پوشانید؟ اینکه (أُولِی الْإِرْبَهِ) نیست، فرمودند نه، این مردی است که «مُنِعَ مِنَ الشَّهْوَه»؛ ما باید خودمان را از مرد حفظ کنیم. پس آیه ظهوری ندارد در اینکه غلام می تواند مالکه خود را ببیند یا مالکه نمی تواند غلام خود را ببیند؛ برخلاف اینکه اگر مالک مرد بود و برده او کنیز بود می تواند او را نگاه کند، چه اینکه می تواند نکاح بکند. پس خطوط کلی و اصلی مشخص شد، عناصر محوری آیه مشخص شد، حالا ببینیم آنکه حرف آخر را می زند که روایات اهل بیت(علیهم السلام) است،آنها چه می گویند؟پرسش: ...؟ پاسخ: به هر

حالیک خصیصه ای دارد، قرآن که فرمود: (أَوْ نِسَائِهِنَّ)، معلوم می شود که این مطلقِ نساء نیست، وگرنه چندین جا در قرآن که الآن بحث شد؛ چه در مسئله خلقت، چه در مسئله اقتصاد، چه در مسئله ایمان و اخلاق و فضائل، همه جا زن در مقابل مرد، مرد در مقابل زن است؛ امّا این جا که دارد (أَوْ نِسَائِهِنَّ) معلوم می شود که همه زن ها مراد نیستند، جنس زن مراد نیست، اگر جنس زن مراد نبود و همه زن ها مراد نبودند باید یک زن های خاص باشند، چون اطلاق ندارد و عموم ندارد، آن وقت آن (مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) اگر حمل شود بر کنیز، جمع عرفی هست و دلپذیر هم هست. اینکه می گویند (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ) شامل غلام نمی شود، بلکه شامل کنیز می شود برای این نکته است. حالا ببینیم حرف آخر را که روایات اهل بیت(علیهم السلام) می زنند چیست؟روایات در وسائل، جلد بیستم، باب ۱۲۵ از ابواب مقدمات نکاح، صفحه ۲۲۵ چند تا روایت است که اینها معارض هم هستند.

روایت اول که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) [(۱)] آن را نقل کرد این است: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُتْبَةَ النَّخَعِيِّ» - که روایت معتبر است -«قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ أُمِّ الْوَلَدِ هَلْ يَصْلُحُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهَا خَصِيُّ مَوْلَاهَا وَ هِيَ تَغْتَسِلُ قَالَ لَا يَحِلُّ ذَلِكَ»؛ این کاری به (مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ)ندارد، بلکه راجع به این است که آیایک خواجه ای می

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۲، ط اسلامی.

تواند کنیزی را نگاه کند یا نه؟ هر دو برده هستند، آیا این خَصی می تواند آن أم ولد را نگاه کند یا نه؟ مالکِ او نیست، بلکه آن أم ولـد، کنیزی است مثـل خود خَصـی، «هَلْ يَصْلُحُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهَا خَصِيٌّ مَوْلَاهَا» که این خَصـی، غلام مولایِ همین أم ولد است، پس هر دو مملوک اند؛یکی مالک و دیگر مملوک نیست. آیا این خَصـی می تواند آن أم ولد را نگاه کند یا نه؟ حلال است یـا نه؟ فرمـود:«لَا يَحِلُّ ذَلِكَ»؛ این عمـومیت نـدارد فقـط همین محـدوده را شامـل می شود که اگر نتوانـد کنیز را نگـاه کند،یقیناً آزاد را نمی تواند نگاه کند؛ امّا مولای و مالک خودش را می تواند نگاه کند یا نه؟ از این در نمی آید.

روایـت دوم کـه مرحـوم کلینی «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ» - که این هم معتـبر می باشـد - نقـل کرده است این است: «قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى علیه السلام قُلْتُ يَكُونُ لِلرَّجُلِ الْخَصِيُّ يَدْخُلُ عَلَى نِسَائِهِ فَيُنَاوِلُهُنَّ الْوَضُوءَ فَيَرَى شُعُورَهُنَّ قَالَ لَا»؛ [(۱)] عرض کردم: «يَكُونُ لِلرَّجُلِ الْخَصِيُّ»؛یـک کسـی خواجه ای دارد، این خواجه «يَدْخُلُ عَلَى نِسَائِهِ»؛ در انـدرون رفت و آمـد می کنـد، آب می برد، آب می آورد و آب وضوء به آنهـا می دهـد، «فَيُنَاوِلُهُنَّ الْوَضُوءَ»؛ آبِ وضوء به آنها می دهد که وضو بگیرند و می تواند «فَيَرَى شُعُورَهُنَّ»؛ موی آنها را ببینند؟ «قَالَ لَا». پس این خَصی نمی تواند موی زن را ببیند؛ حالا آنها مالک او نیستند، بلکه آن شخص مالک این

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۲، ط اسلامی.

خصی است نه آن زن ها. این روایت را که مرحوم کلینینقل کرد، مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ»که در بعضی از این سند مشترک هستند، نقل کرد، (۱) مرحوم صدوق «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِبْنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ» که این هم در برخی از این سند مشترک هستند، نقل کرد. (۲)

روایت سوّم این باب که مرحوم کلینی (۳) «وَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ» که موثقه است نقل کرد این است -برخی از آنها صحیه بودند ولی این موثقه است - «قَالَ: سَأَلْتُ أَبَاالْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام عَنْ قِنَاعِ الْحَرَائِرِ مِنَ الْخِصْيَانِ»؛ من سؤال کردم از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) که آیا زن های آزاد مقنعه سر بگذارند نزد خواجگان و خَصی ها که موی سر اینها را نبینند؟ «سَأَلْتُ أَبَاالْحَسَنِ الرِّضَا (علیه السلام) عَنْ قِنَاعِ الْحَرَائِرِ مِنَ الْخِصْيَانِفَقَالَ كَانُوا يَدْخُلُونَ عَلَى بَنَاتِ أَبِي الْحَسَنِ (علیه السلام)»؛ وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) فرمود: همین خِصیان و خواجه ها بر دختران امام هفتم و قبلی وارد می شدند، «وَ لَا يَتَقَنَّعْنَ»؛آن دخترها مقنعه بر سر نمی گذاشتند، «قُلْتُ فَكَانُوا أَحْرَاراً»؛این خِصیان و خواجه ها که وارد می شدند و آن بنات ابی الحسن(علیه السلام) مقنعه سر نداشتند، این خواجه ها حُر بودند یا برده؟ «فَكَانُوا أَحْرَاراً قَالَ لَا»، (۴) اینها غلام بودند،«قُلْتُ فَالْأَحْرَارُ يُتَقَنَّعُ مِنْهُمْ قَالَ

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۴۸۰.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۶۹.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۲، ط اسلامی.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۵، ط آل البیت.

لَا»؛دو سؤال کرد، عرض کرد که این خواجه ها که وارد می شدند و دختران امام(سلام الله علیه) مقنعه روی سر نداشتند، احرار بودند یا نه؟ آزاد بودند یا نه؟ فرمود نه، آزاد نبودند، بلکه غلام بودند؛ دوباره سؤال کرد حالا ـ اگر اینها آزاد بودند، اگر خواجه ای غلام نباشد، خَصی ایی غلام نباشد، بلکه آزاد باشد، باید زن مقنعه سر بگذارد؟ فرمود:«قَالَ لَا»، این روایت را گفتند مورد عمل نیست، بلکه مورد اِعراض است و امثال آن.

اثبات اِعراض کار آسانی نیست، باید توضیح داده شود که اگر روایتی به آن روایت عمل نکردند، آیا از حجّیت می افتد،یا نهبه هر حال انسان آن فتوای صریح را نمی تواند بدهد، لااقل باید احتیاط کند. این روایت سوم را که موثقه است و اسماعیل بن بزیع نقل کرد، مرحوم شیخ طوسی به اسناد خودش از محمد بن اسماعیل نقل کرد، آن بخش اخیر این روایت را مرحوم شیخ طوسی نقل نکرد. (۱)

روایت پنجم این باب که «وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ(رضوان الله علیه) فِي عُيُونِ الْأَخْبَارِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ نُعَيْمِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شَاذَانَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ»،این هم مثل روایت سوم هست تا «وَ لَا يَتَقَنَّعْنَ وَ زَادَ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ أُمِّ الْوَلَدِ هَلْ لَهَا أَنْ تَكْشِفَ رَأْسَهَا بَيْنَ يَدَيِ الرِّجَالِ قَالَ تَتَقَنَّعُ»؛ (۲) -این از بحث ما خارج است - از حضرت سؤال کردیم آیا أم ولد می تواند در حضور مردها با سر برهنه حاضر شود یا

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۴۸۰.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۵، ط آل البیت.

نه؟ فرمود نه، این از بحث خَصی و امثال آن خارج است.

(صاحب وسائل)چندتا حمل کردند این روایت را؛ ظاهر روایت این است که وقتی خواجه وارد می شد دختران امام(سلام الله علیه) روسری نمی گذاشتند؛ چند تا محمل برای آن ذکر شده است:یکی «أَقُولُ: هَذَا مَحْمُولٌ إِمَّا عَلَى التَّقِيَّهِ لِمَا مَرَّ» - چه اینکه مرحوم شیخ طوسی این را حمل بر تقیّه کرد -یا اینکه این دخترها کوچک بودند یا این خِصیان کوچک بودند و بالغ نشدند؛ حمل بر عدم بلوغِ احدهما، وارد و مورود، یا این خَصی ها بالغ نبودند یا آن دخترها بالغ نبودند یا حمل بر تقیّه می شود و یا نه، فراموششان می شد و عمداً این کار را نمی کردند. «وَ إِمَّا عَلَى الْحَاجَهِ وَ الضَّرُورَهِ لِلْخِدْمَهِ وَ نَحْوِهَا وَ اللَّهُ أَعْلَمُ»، این پنج شش تا حمل است که مرحوم صاحب وسائل به آن اشاره می کند،یا ترجیح سندی است حمل بر تقیه است،یا حمل بر اینکه دخترها بالغ نبودند،یا اینکه آن خواجه ها بالغ نبودند،یا اینکه این عمدی نبود و سهوی و امثال آن بود،یا اینکه نه «عند الضروره» بود، آنها به هر حال در اتاق رفت و آمد می کردند، او هر لحظه که نمی تواند فوراً چادر سر کند، مقنعه سر کند، حمل بر ضرورت بود و «عند الضروره» این کار جایز است، این چهار پنج حمل را این آقایان بزرگواران ذکر کردند که مرحوم صاحب وسایل اینها را بازگو کرد. (۱)

این روایت یک روایت تبرّکی است، چون مستحضرید

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۲۶ و ۲۲۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۵، ط آل البیت.

در این بیست جلد وسایل روایت هایی که از وجود مبارک امام حسین(سلام الله علیه) است شاید به اندازه چهار پنج تا روایت نشود، این روایتی که الآن می خواهیم بخوانیم از وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) است. حکومت امویکاری کرد که وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) را به عنوان یک مرجع علمی اصلاً قبول نداشتند، مصیبت در خصوص کربلا نبود! مرحوم ابن بابویه قمی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل می کنند: در مدینه در یک مجلس خصوصی نه مجلس سیاسی، ابن عباس بود، دیگران بودند، کسیمسئله ای را سؤال کرد، وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) داشتند جواب می دادند، آن شخص گفت آقا! از شما که سؤال نکردم، از ابن عباس سؤال کردم، تازه ابن عباس دهان باز کرد گفت نه اینها هم باسواد هستند، اینها هم می توانند جواب بدهند! (۱) لذا وضع این طور بود؛یعنی اکثری مردم هم تابع قدرت هستند که این یک امر طبیعی است.یک بیان نورانی وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) - که سیدنا الاستاد در المیزان این را خوب باز کرده است - در نهج البلاغه دارد که:«أَلنَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْیا»؛ (۲) مردم اهل دنیا و تابع قدرت های سیاسی هستند، این اصل جامع را که بعدها سعدی گفت: «النّاسُ عَلیدین مُلوکِهم». (۳) تحلیلی که سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی در المیزان دارند این است که می فرمایند:یک بخش وسیعتقریباً یک سوم از مردم مدینه منافق بودند، برای اینکه در جنگ اُحُد هزار نفر نظامی از خانه بیرون آمدند به طرف اُحُد

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۸۰.

۲- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۱۱، ص۲۷.

۳-

برونـد، یک سومش تقریباً سـیصد و انـدی در برابر پیغمیر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) موضع گرفتنـد و گفتنـد نه، میدان نمی آییم، پس وضع یـک سوم مردم مـدینه این بود؛ بخش وسـیعی از آیـاتی که در مـدینه نـازل شـد دربـاره منـافق و نفاق و امثال آناست،کمتر سوره ای در مدینه نازل شده باشد که از نفاق سـخنی نگفته باشد؛ کارشـکنی های آنها هم تا به جایی رسـید که در لیله تبوک و لیله عقبه کمین کردنـد در کنار دامنه کوهی، در کنار درّه ای که شتر حضـرت(سـلام الله علیه) را بِرَماننـد تا به طرف درّه بیافتـد و وجود مبارک حضـرت همان جا رحلت کننـد؛یعنیخواسـتند ترور کنند؛او را هم ذات اقدس حفظ کرد،یک برقی جهید اینها رسوا شدند، حذیفه در آن جا بود، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود حذیفه! دیدی اینها را شـناختی؟ که تا آخر می گفتند حذیفه اینها را می شناسد. (۱) بـدترین و پَست ترین کار را هم اینها کردند که آن اهانت به حریم حضرت بود درباره اِفک و قصه که – معاذ الله – آن کار را کرد، آیه ۱۱ به بعد سوره مبارکه «نور» در همین زمینه است. پس کاری از دست اینها برنیامد که نکنند؛ یعنی پَستی و رذالت، همه این کارها را اینها مرتکب شدند.

بیـان شـریف سـیدنا الاسـتاد این است که این جمعیت کارشـکن که با پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) نساختنـد، همین که حضرت رحلت کرد و سقیفه سامان پذیرفت، تمام این آب ها از آسیاب افتاد، هیچ کارشکنی

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۹، ص ۳۴۱ و ۳۴۴.

در مدینه نبود، یکدست شدند، این جمعیت کجا رفتند؟! اینها که ناسازگار بودند و با حکومت نمی ساختند، بگوییم دفعتاً همه اینها مُردند، اینکه نیست؛ دفعتاً همه اینها توبه کردند و سلمان و اباذر شدند، اینکه نیست؛ با سقیفه ساختند« کما هو الحق»، «أَلنَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا»، این طور است. اگر وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود این طور است، برای همین است.

این جا هم که این بزرگان حمل بر تقیّه می کنند برای همین است؛ آنها خواجه داشتند برای حرم سرا، همین که کاری از او ساخته نبود اینها در حرم سرا برای پذیرایی و انجام کارها به خدمت می گرفتند، خواجه های حرم سرا کم نبودند، اینها را خَصی می کردند برای همان جهت، برده ها را همین کار می کردند. این پنج - شش محملی که مرحوم صاحب وسایل ذکر کرد، مجموع محاملی بود که فقهای دیگر ذکر کردند.

جریان سید الشهداء(سلام الله علیه) هم همین طور است، هیچ کسی آنها را به عنوان یک عالِم و فاضل و مرجع دینی و امثال آن نمی شناخت، بر فرض هم می شناخت از اینها سؤال نمی کرد. خیلی آن بیان مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید ایشان لطیف است.

روایت هفتم این باب «حَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطُّوسِيُّ» در امالی(مرحوم شیخ طوسی) «عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحَفَّارِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ أَخِي دِعْبِلٍ عَنِ الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ(علیهم الصلاه و علیهم السلام)»؛ وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) از پدرانش از وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) نقل می کند که حضرت فرمود: «اُدخِلَ عَلی اُختِی سَكِنَة»؛من وارد اتاق

خواهرم سکینه می شوم «بِنْتِ عَلِيٍّ خَادِمٌ»؛ آن جا یک خدمتگزاری بود، «فَغَطَّتْ رَأْسَهَا مِنْهُ»؛ خواهرم مقنعه گذاشت و سرش را از این خادم پوشاند، به او گفته شد «فَقِيلَ لَهَا إِنَّهُ خَادِمٌ»؛ به خواهرم گفتند که این خدمتگزار شماست «فَقَالَتْ هُوَ رَجُلٌ مُنِعَ مِنْ شَهْوَتِهِ» ؛ (۱) معلوم می شود خَصی و خواجه بود، فرمود: این مردی است که منتها کار شهوی نمی تواند کند ما موظفیم خودمان را از مرد بپوشانیم؛ چه خَصی چه غیر خَصی «فَقَالَتْ هُوَ رَجُلٌ مُنِعَ مِنْ شَهْوَتِهِ». از این روایت هم استفاده می شود؛ البته فعلِ معصوم نیست، لکن چون معصوم نقل کرده است می تواند معیارِ حجّیت باشد یا آنها حمل بر استحباب می شود، حمل بر احتیاط می شود. غرض این است که کار آن خانم حجّت شرعی نیست، برای اینکه معصوم نیست، فعل معصوم و قول معصوم حجّت است؛ امّا بیان نورانی امام(سلام الله علیه) از او، این را صبغه شرعیت می دهد، حداقل این است که احتیاطِ لازم مطرح است.پرسش: ...؟ پاسخ: نه این طور نیست، در خیلی از جاهاست که مثلاً به اجماع تمسّک می کنند و دلیل نیست یا اگر باشد روایت معتبر نیست، بلکه ضعیف است، آنهایی که این روایتِ ضعیف را عمل نمی کنند مطابق این فتوا می دهند، معلوم می شود اجماع است.پرسش:...؟ پاسخ: نه،اجماعات در خیلی از جاها، یا روایت نیست یا اگر باشد ضعیف است و اگر بزرگانی در جایی که آیه باشد یا روایت باشد به اجماع تمسّک می کنند آن را در

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۵، ط آل البیت.

حدّ تأییـد قرار می دهنـد. ببینیـد اینهـا مواظب هسـتند که چگونه رقم بزننـد! مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) یا مرحوم شیخ(رضوان الله علیهما) اینها می گویند که «و یدل علیه قبل الاجماع»، در بعضـی از جاها دارند که «و یدل علیه بعد الاجماع»؛ آنجایی که می گوینـد «و یـدل علیه قبل الاجماع»؛ یعنی حرف اوّل را آن روایت می زنـد، اجماع به دنبال آن راه افتاده است و آنجایی که دارد «و یـدل علیه بعـد الاجماع»؛ یعنی اجماع حرف اول را می زنـد، اینها مؤید است. این تعبیری که می گویند «و یـدل علیه قبل الاجماع» یا «بعد الاجماع» یا «یدل علیه مضافا الی الاجماع»، هر کدام از این سه تعبیر پیام خاص خودش را دارد. درباره آیه هم دارد «و یدل علیه بعد الآیه کذا، بعد الروایه کذا»، آنجا «قبل» دارد یا «بعد» دارد یا «مضاف» دارد، سه تعبیر است که هر کـدام بیـان خـاص خودشـان را می گوینـد، وگرنه این آقایـانی که در اصول آمدنـد گفتنـد اجماع حجّت است، شـرط اساسـی اش این بود که مـا احتمال نـدهیم که سـند مجمعین این آیه یا این روایت است، اگر یک آیه معتبری یا روایت معتبری در مسئله هست، ما احتمال بدهیم که مجمعین به همین استدلال کرده باشند؛ آن وقت اجماع می شود «محتمل المدرک».

روایت هشـتم این باب که از قرُب الاسـناد نقل شده است، از وجود مبارک ابی الحسن(علیه السـلام) «قَالَ: کَتَبْتُ إِلَیْهِ أَسْأَلُهُ عَنْ خَصِیٍّ لِی فِی سِنِّ رَجُلٍ مُدْرِکٍ یَحِلُّ لِلْمَرْأَهِ أَنْ یَرَاهَا وَ تَنْکَشِفَ بَیْنَ یَدَیْهِ قَالَ فَلَمْ یُجِبْنِی فِیهَا».

آدابه، باب۱۲۵، ط آل البیت.(۱)مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی الحسن بن الفضل الطبرسی، ص۲۳۲.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۲۷ و ۲۲۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب ۱۲۵ و ۱۲۶، ط آل البیت.

۱- سرّ اینکه این بزرگوران آن دلیلی که می گوید جایز هست حمل بر تقیّه کردند، به دو جهت است: یکی اینکه در بعضی از روایات وقتی از حضرت سؤال می کنند حکم خَصی چیست جواب نمی دهند؛ امام مسئول جواب دادن حکم شرعی است، این یک؛ در بعضی از نصوص، نه تنها جواب نمی دهند، بلکه می فرمایند که از این مطلب صَرف نظر کنید یا امر به سکوت می کنند، این دو؛ اینها زمینه است برای اینکه آن روایاتی که دلالت بر جواز دارند حمل بر تقیّه می شود. در روایت هشتم که مکاتبه است «کَتَبْتُ إِلَیْهِ أَسْأَلُهُ عَنْ خَصِیٍّ لِی فِی سِنِّ رَجُلٍ مُدْرِکٍ»؛ خواجه هست؛ امّا بالغ است که مبادا بگوید این نابالغ بود وبچه بود برای خدمت آوردند، نه، بالغ هست منتها خواجه است، «یحل» برای زن که او را ببیند و بدون روسری در پیش او حضور پیدا کند؟ حضرت جواب نامه را نداد. حسن بن فضل طبرسی در مکارم الاخلاق می گوید که: «قَالَ (علیه السلام) لَا تَجْلِسِ الْمَرْأَةُ بَیْنَ یَدَیِ الْخَصِیِّ مَکْشُوفَةَ الرَّأْسِ»؛

۲- البته این مرسله ای است که ایشان نقل فرمودند. ابن جنید در کتاب احمدی اش می گوید، «عَلَی مَا نَقَلَ عَنْهُ عُلَمَاؤُنَا» این است که «رُوِیَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)وَ أَبِی الْحَسَنِ مُوسَی(علیهما الصلاه و علیهما السلام)کَرَاهَةُ رُؤْیَةِ الْخِصْیَانِ الْحُرَّةَ مِنَ النِّسَاءِ حُرّاً کَانَ أَوْ مَمْلُوکاً»؛

باشد، چه مملوک، مکروه است که زنِ آزاد را ببیند که این را هم گفتند حمل بر تقیّه می شود و مأمورٌ به اصحاب نیست، این کراهت شاید مقصود به حرمت باشد.

غرض آن است که از مجموع اینها چیزی به دست نمی آید، روایات هم متعرض هستند و حداقلی که انسان می تواند تنّزل کند احتیاط وجوبی است، برای اینکه آن ﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ﴾ به «إماء» تفسیر شد و نمی شود گفت که این ﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ﴾ خصوص مرد است یا اعم از مرد و زن، برای اینکه آن ﴿نِسَائِهِنَّ﴾؛ یعنی زن های آزاد. اصل اوّلی هم به هر حال مرد است، وقتی که مرد شد ﴿قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾ از نامَحرم هست، مرد است، همان بیانی که دارد که «رَجُلٌمِنَعَ مِنَ الشَّهْوَه» مرد است، بنابراین اگر اقویٰ حرمت نباشد، احتیاط وجوبی حرمت است.

نکاح ۹۴/۰۹/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

دو مسئله ای که مرحوم محقق(رضوان الله عیله) در پایان بخش «نَظر» مطرح فرمودند:

مسئله اول این بود که خَصی، خواجه می توانند نامَحرم را نگاه کنند یا نه؟ اجنبیه را نگاه کنند یا نه؟ مسئله دوم این بود که حکم اعمیٰ چگونه است؟ اعمیٰ که نمی تواند نظر کند، آیا شنیدن صدای نامَحرم هم همانند نگاه به نامَحرم است یا نه؟ مسئله دوّم خیلی بحث مبسوطی ندارد که حالا - إن شاء الله - مطرح می کنیم. مسئله اول چون هم روایات آنفراوان بود و هم اقوال آن متعدّد بود؛ لذا یک مقدار طول کشید. مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه)برای اینکه جمع کند بین ﴿نِسَائِهِنَّ﴾ و ﴿مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ﴾ (۱) حمل کردند بر «نساء حرائر» که در بحث دیروز گذشت؛

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

امّا راه فنّی آن را اعلام نکردند که چگونه منظور از نساء زن های آزاد است؟! آن مقدمه که ضمیمهٴ فرمایش مرحوم صاحب جواهر شود، مسئله حل می شود؛ آن مقدمه که در دیروز مطرح شد این است که در نظام خلقت خدا می فرماید زن در برابر مرد، مرد در برابر زن، ما شما را ﴿مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى﴾ (۱) خلق کردیم. در جریان ارث، زن یک حساب دارد، مرد یک حساب دارد؛ زن «بما أنه» زن، مرد «بما أنه» مرد. در مسایل اقتصادی زن در برابر مرد است ﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ﴾. (۲) در مسئله ایمان و اخلاق و فضایل نفسانی، مرد در مقابل زن و زن در مقابل مرد است، آیه مبسوط سوره مبارکه «احزاب» که ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ (۳) و مانند آن. ما هیچ کجا نداریم که زن به زن اسناد داده شود،نساء در برابر رجال، رجال در برابر نساء، ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾؛ (۴) امّا نساء به خود نساء اضافه شود، ما جایی نداریم مگر اینجا، معلوم می شود یک خصصه ای است. پس ما نمی توانیم بگوییم که منظور از نساء، مطلق نساء است، لابد یک نساء خاصی است. حالا منظور از این نساء یا نساءِ مسلمه است؛ اعم از حُرّ و آزاد یا نساء اقربا و ارحام یا خصوص مسلِمات یا مطلق نساء یا زن های آزادِ مسلمان است. آنها را نمی شود ملتزم شد،بلکه همین زن های آزادِ مسلمان هست.پس

اگر مرحوم صاحب جواهر بیانی دارند که منظور از (نِسَائِهِنَّ)،مسلمات حرائر است، باید با آن مقدمه حل شود.

مطلب دوّم آن است

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۵.

۴- نساء/سوره۴، آیه۳۴.

که در همین روایات، روایت معاویه بن عمار - یک روایت مبسوطی است - مرحوم صاحب وسایل تقطیع کرده، در اثنای این روایت دارد که ابن عمار این را گفت «إلیأن قال»؛ امّا این وسط ها چه گذشت، دیگر ذکر نمی کند. مرحوم صاحب جواهر کل آن بخش روایتی را که مرحوم صاحب وسایل ذکر نکرده ایشان ذکر می کند، نشان می دهد که عمار نزد امام صادق(سلام الله علیه) یک ویژگی داشت و معاویه بن عمار مشمول دعای امام صادق(سلام الله علیه) شد.این روایت در آن یک تکه لطافتی دارد که مرحوم صاحب وسایل نقل نکرده و فقط گفت «إلیأن قال»، صاحب جواهر نقل کرده است، آن را بازگو می کنیم - إن شاء الله - فعلاً عصاره جمع بندی این روایات را یکبار مرور بفرمایید تا مشخص شود که حکم خواجه و حکم خَصی و مانند آن چیست؟ در وسایل جلد بیستم، باب ۱۲۴ این چند تا روایت هست «بَابُ مَا یَحِلُّ لِلْمَمْلُوکِ النَّظَرُ إِلَیهِ مِنْ مَولاتِهِ» که آیا مملوک می تواند مالکه خود را که زن هست ببیند یا نبیند؟

روایت اول را که مرحوم کلینی (۱) نقل کرده است از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) این است که حضرت فرمود: «لَا یَحِلُّ لِلْمَرْأَةِ أَنْ یَنْظُرَ عَبْدُهَا إِلَی شَیْ ءٍ مِنْ جَسَدِهَا إِلَّا إِلَی شَعْرِهَا غَیْرَ مُتَعَمِّدٍ لِذَلِکَ»؛ (۲) زن نمی تواند خود را پیش غلامش نشان بدهد، این «لَا یَحِلُّ» متوجّه آن زن شد،«لَا یَحِلُّ لِلْمَرْأَةِ» که «أَنْ یَنْظُرَ عَبْدُهَا إِلَی شَیْ ءٍ مِنْ جَسَدِهَا» مگر اینکه موی او را

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۱، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۴، ط آل البیت.

ببینـد،یک؛ و غیر عمـدی باشد، دو؛«إِلَّا إِلَی شَـعْرِهَا غَیْرَ مُتَعَمِّدٍ لِذَلِکَ» این برای تأکید مطلب است، وگرنه این غیر تعمّد درباره بدن هم هست؛ حالا اگر او نمی دانست که بدن و یا دست یا بازوی او پیداست و چشمش افتاد، این «غَیْرَ مُتَعَمِّدٍ» اختصاصی به مسئله «شَعر» ندارد. مرحوم کلینی (۱) دارد که «وَ فِی رِوَایَهٍ أُخْرَی لَا بَأْسَ بِأَنْ یَنْظُرَ إِلَی شَعْرِهَا إِذَا کَانَ مَأْمُوناً»؛ (۲) یعنی اگر نظر با لـذّت نباشـد یا همراه ریبه نباشـد جایز است، لازم نیست که اتفاقی شود. یک وقت است که صاحب جواهر می گوید نگاه اتفاقی عیب ندارد، این یک چیز روشـنی است. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) دارد که در بعضی از روایات دارد که اگر نگاه او به نحو لذّت نبود با ریبه همراه نبود، عمداً می تواند نگاه کند، این روایت اوّل.

مرحوم صاحب وسایل دارد که «هَذَا مَحْمُولٌ عَلَی غَیْرِ الْعَمْدِ أَوْ عَلَی وَقْتِ الْحَاجَهِ وَ الضَّرُورَهِ أَوِ التَّقِیَّهِ»، (۳) چون برای اینها مسلّم شـد که نگـاه غلام به بـدنِ زنی که خریـدار او بود و برده اوست، به هیـچ وجه جـایز نیست، چون نامَحرم است «بالقول المطلق»؛ لـذا روایتی که «نَظر» را تجویز کرد یـا در او از نظرِ ترجیـح سـندی، حمـل بر تقیّه می شود یـا از نظرِ ترجیـح دلالی در مادهٔ روایت تصرف می شود که حمل بر ضرورت است یا حمل بر کراهت می شود. آنهایی که گفتند جایز است یکی از

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۱، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۴، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۴، ط آل البیت.

این سه کار را می کنند: یا ترجیح سندی می دهند و می گویند این حمل بر تقیّه است، یا در متن آن تصرف می کنند و می گویند محمول بر حال ضرورت است یا در ماده اش تصرف می کنند و می گویند محمول بر ضرورت است،یا در هیأتش تصرف می کنند می گویند حمل بر کراهت است. اینهایی که تجویز نکردند فقط در ماده تصرف می کنند، می گویند یا در حال ضرورت است یا غیر عمد است؛ امّا در هیأت تصرف نمی کنند، هیأت را به همان حالت منع که دلالت بر حرمت است نگه می دارند.

روایت سوّم که مرحوم کلینی نقل کرده است (۱) این است: «عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ مُعَاوِیَةَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) الْمَمْلُوكُ یَرَی شَعْرَ مَوْلَاتِهِ وَ سَاقَهَا قَالَ لَا بَأْسَ»، (۲) یا ترجیح سندی می دهند آن دلیل منع را بر این دلیل جواز، حمل بر تقیّه می کنند یا در حال ضرورت است یا غیر عمد؛ غرض این است که یا در ماده تصرف می کنند یا در سند تصرف می کنند و در هیأت تصرف نمی کنند.

روایت چهارم این باب که باز مرحوم کلینی (۳) از «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ» نقل کرد این است که «قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) عَنِ الْمَمْلُوكِ یَرَی شَعْرَ مَوْلَاتِهِ قَالَ لَا بَأْسَ»؛ (۴) این روایات دلالت می کند بر اینکه نگاهِ غلام به مو و بدنیا ساق مالکه خود

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۱، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۴، ط آل البیت.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۱، ط اسلامی.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۲۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۲۴، ط آل البیت.

عیب نـدارد. امّا آن روایـتی که در اثنـای آن یـک نکته لطیفی بـود و مرحـوم صـاحب وسایـل آن را نقـل نکرد، بلکه مرحـوم صـاحب جواهر آن را نقـل کرد، آن روایت این است، روایت پنـج این باب، مرحوم کلینی (۱) دارد که «عَنْ عِدَّهٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ أَبِی الْبِلَادِ» از او «وَ عَنْ یَحْیَی بْنِ إِبْرَاهِیمَ بْنِ أَبِی الْبِلَادِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ مُعَاوِیَهَ بْنِ عَمَّارٍ»، معـاویه بن عمـار می گویـد: « کُنَّا عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السـلام)نَحْواً مِنْ ثَلَاثِینَ رَجُلًا»؛ ما تقریباً سـی نفر از شـاگردان حضـرت، خـدمت ایشـان نشسـته بودیم، «إِذْ دَخَلَ أَبِی»؛ معـاویه بن عمـار می گویـد که ما این سـی نفر که خـدمت حضـرت نشسـته بودیم، پـدرم که عمـار بود، وارد شـد، «فَرَحَّبَ بِهِ»؛ ترحیب کرد، امـام صـادق(سـلام الله علیه) به پـدرم احترام گـذاشت، مرحبـا گفـت، تکریـم کرد.مرحـوم نجاشـی(رضـوان الله علیه) در رجـال دارد که وقـتی ابـان بن تغلب خـدمت امـام صـادق(سـلام الله علیه) شـرفیاب می شـد، حضـرت به خـدمتگزارش می فرمود: «أَلْقِ هَذِهِ الْوِسَادَهَ لِأَبَانٍ»؛ این بالش را برای آقا بگذار که ایشان تکیه بدهند، (۲) این خیلی اجلال است! کاری که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) کرد، همان کار را وجود مبارک امام زمان هم می کند، فرقی ندارد. آدم به جایی می رسد که امام زمایش می گوید بالش را برای آقا بگذار که ایشـان تکیه بدهنـد! این هست، یک شاگرد امام زمان می توانـد این طوری باشـد، هیـچ فرقی بین ابان بن تغلب با علمای دیگر نیست و هیچ فرقی هم بین وجود مبارک امام صادق و

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۱، ط اسلامی.

۲- رجال النجاشی، النجاشی، ص۱۱.

امام زمان(سلام الله علیهما) نیست. این را مرحوم نجاشی تنها درباره ابان بن تغلب نقل نکرد، درباره دیگران هم هست. «فَرَحَّبَ بِه»؛ ترحیب کرد، خیر مقـدم گفت، احترام کرد «إلیأن قال». این «إلیأن قال»را در وسط روایت،مرحوم صاحب جواهر نقل کرد، مرحـوم صـاحب وسایـل نقـل نکرده است؛ البتـه صـاحب وسـایلگفته یـک چیزهـایی هسـت مـن نقـل نکردم.مرحـوم صـاحب جواهر(رضوان الله علیه) در جواهر، جلـد ۲۹، صفحه ۹۲ آن جا دارد که معاویه بن عمار می گویـد: «كُنَّا عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السـلام)نَحْواً مِنْ ثَلَاثِینَ رَجُلًا إِذْ دَخَلَ أَبِی»؛ پدرم که عمار نام دارد، وارد شد، «فَرَحَّبَ بِهِ»؛ ابو عبد الله امام صادق (علیه السلام) نسبت به او احترام کرد، خیر مقـدم گفت، «وَ أَجْلَسَهُ إِلَی جَنْبِهِ»؛ پـدرم را کنار خودش نشاند،«فَأَقْبَلَ عَلَیْهِ طَوِیْلًا»؛ به او رو کرد، گفتار زیادی داشت و مـدتی طولانی با پدرم صـحبت کرد، «ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ الله (علیه السـلام) إِنَّ لأَبِی مُعَاوِیه حَاجَةً فَلَو خَفَفْتُمْ فَقَبْنَا جَمِیْعَـا»؛یـک مـدتی طولانی با پـدرم صـحبت کرد، بعـد رو کرد به ما فرمود به اینکه پـدرِمعاویه؛ یعنی عمار، اویک کار خصوصـی دارد اگر شـما بتوانیـد مجلس را سـبک می کنیـد! اینها می گویـد که ما این سـی نفر مجلس را ترک کردیم، پدرم خصوصـی بـا وجود مبـارک امام صادق(سـلام الله علیه)ملاقات داشت و حضـرت هم با پـدرم خصوصـی ملاقات کرد، بعـد از گذشت این مدت که «وَ أَجْلَسَهُ إِلَی جَنْبِهِ فَأَقْبَلَ عَلَیْهِ طَوِیْلًا»، مدتی با هم گفتگوی خصوصـی داشـتند؛«ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ الله (علیه السـلام)» وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) فرمود: «إِنَّ لأَبِی مُعَاوِیه»- در بین این سـی نفر، معاویه بن عمار نشسته بود - گفت: آقایان!پدر این

معاویه؛ یعنی همین شخص که از اصحاب حضرت است یک کار خصوصی با من دارد، اگر می شود مجلس را شما خلوت کنید! «إِنَّ لأَبِی مُعَاوِیه حَاجَةً فَلَو خَفَفْتُمْ»؛ اگر تخفیف بدهید؛ یعنی سبک کنید مجلس را، «فَقَبْنَا جَمِیْعًا»؛ همه سی نفر بلند شدیم بیرون رفتیم، بعد ما نمی دانیم که حضرت با پدرم چه گفت، بعدها پدرم به من این حرف ها را گفت «فَقَالَ لِی أَبِی»؛ پدرم به من فرمود که تو برگرد معاویه، این سی نفر که پا شدند دارند می روند،تو مجازی بنشینی، تو بنشین! «فَقَالَ لِی أَبِی إرْجِع یَا مُعَاوِیه» تو برگرد، تو بنشین، تو مَحرمی، «فَرَجَعْتُ»؛ من در بین این سی نفر برگشتم و نشستم و آن ۲۹ نفر رفتند،«فَقَالَ أَبُو عَبْدِ الله (علیه السلام) هَذَا إِبْنَکَ»؛ این پسر توست؟ «قَالَ نَعَم» این پسر من است؛ امّا ما یک اختلاف فقهی داریم، نظر فقهی او با ما فرق می کند،«فَقَالَ لِی أَبِی إرْجِع یَا مُعَاوِیهفَرَجَعْتُ؛فَقَالَ أَبُو عَبْدِ الله (علیه السلام) هَذَا إِبْنَکَ»؛ این پسر توست؟ پدرم گفت: «نَعَم فَهُوَیَزْعَمُ أَنَّ أَهْلَ الْمَدِینَه یَصْنَعُونَ شَیْئاً لَا یَحِلُّ لَهُمْ»؛ این پسرم می گوید که مردم شهر مدینه یک کاری انجام می دهند که این کار حرام است، حلال نیست، «لَا یَحِلُّ لَهُمْ قَالَ وَ مَا هُوَ»؛چه کاری است که مردم مدینه می کنند و حرام است به نظر پسر شما؟ «قُلْتُالْمَرْأَهُ الْقُرَشِیَّهُ وَ الْهَاشِمِیَّهُ تَرْکَبُ وَ تَضَعُ یَدَهَا عَلَی رَأْسِ الْأَسْوَدِ وَ ذِرَاعَیْهَا عَلَی عُنُقِهِ»؛ زن قرشی، زن هاشمی اینها آزاده اند؛ هنگام سوار شدن غلام سیاهی که خدمتگزار اینهاست، دستشان را روی سر اینها می گذارند در موقع سوار شدن یا پیاده شدن و دو ذراعشان را روی گردن اینها

می گذارنـد در سوار شـدن و پیـاده شـدن، این تمـاس نامَحرمـانه است و حرام است، «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)»، وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به معاویه بن عمار - به این پسر - فرمود: «یَا بُنَیَّ أَ مَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ»مگر قرآن نمی خوانی؟ «قُلْتُ بَلَی»؛ بله می خوانم،«قَالَ اقْرَأْ هَذِهِ الْآیَهَ»؛ این آیه را بخوان که دارد«(لَا جُنَاحَ عَلَیْهِنَّ فِی آبَائِهِنَّ)حتی اذا بلغت (وَمَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ) (۱) »؛ یعنی زن می توانـد با پدر، با پسر، با برادر، تماس داشـته باشد و با مملوک خودش هم می تواند تماس داشـته باشد. بعد فرمود به اینکه «ثُمَّ قَالَ یَا بُنَیَّ لَا بَأْسَ أَنْ یَرَی الْمَمْلُوکُ الشَّعْرَ وَ السَّاقَ»؛ (۲) از آن طرف مالک می تواند دست روی سر و گردن مملوک بگذارد، از این طرف هم مملوک می توانـد مو و سـاق مـالکه خود را ببینـد، این روایت است. این که عرض کردم از رویجواهر بخوانیم برای اینکه ایـن ظرائف در وسایـل نیست کـه مـا سـی نفر بـودیم، وجـود مبـارک امـام صادق(سلام الله علیه) نسبت به پـدرم که عمار بود لطف خاص داشت، بعـد از اینکه برایش روشن شد، عرض کردم من پسر عمار هستم بـه مـن محبت کرد، بعـد استدلال کرد. ایـن استدلالی کـه بـه آیـه قرآن است؛ نظیر همـان که دربارهبعضـی از شاگردانش مثل زراره و ابی بصیر و امثال آن که آنها گفتند چرا در هنگام مسح سر به بعضی از مسح سر اکتفا می کنیم، در حالی که خدا فرمود: (فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرَافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُوسِکُمْ) (۳) سرتان را مسح کنید؛ ولی شما می گویید بعضی از

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۵.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن انجفی الجواهری، ج۲۹، ص۹۲.

۳- مائده/سوره۵، آیه۶.

سر کافی است؟ حضرت فرمود: «لِمَکَانِالْبَاءِ»، (۱) این «باء» کار «من» را انجام می دهد برای تبعیض است، اگر فرموده بود «و امسحوا رؤوسکم» ما می گفتیم همه سر؛ امّا چون دارد (بِرُؤُوسِکُمْ) این «باء» در اینجا کار «من» را انجام می دهد؛ یعنی بعضی از سر، اینها ارجاع می دادند به قرآن که مرجع اصلی دین است و اُنس آنها را هم با قرآن زیاد می کردند، این جا هم حضرت فرمود مگر قرآن نمی خوانید؟ در جلسات عمومی حضرت تدریس می کند؛ ولی در مقابل سؤال و جواب برای تعلیم، به آن ادله اصلی اشاره می کند، فرمود (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُهُنَّ)،این (مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُهُنَّ) نشان می دهد که زن مالکه نسبت به مملوک خودش مَحرم است؛ نظیر آنچه که پدر، برادر و پسر مَحرم هستند.روایت های دیگری است که آنها احتیاجی به خواندن ندارند.

مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) گفتند که یا حمل بر تقیّه می شود یا بر نظر اتفاقی؛ (۲) یک حمل دیگری هم بود که دیگران گفتند یا در سایر فرمایشات صاحب جواهر هست که حمل بر ضرورت است. در این سه مورد که محملِ روایاتِ تجویز است یا در سند، ترجیح سندی دارد این را حمل بر تقیه کردند یا در متن تصرف کردند نه در هیأت، چون هیأت دارد جایز است، قابل تصرف نیست. در ماده تصرف کردند؛ تصرف در ماده این است که یا حمل کردند بر مورد ضرورت و نیازیا حمل کردند بر مورد اتفاق، برای اینکه آن روایات مانعه که می گوید جایز نیست، مورد اتفاق اصحاب و عمل اصحاب است و در

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۰، ط اسلامی.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن انجفی الجواهری، ج۲۹، ص۹۱ و ۹۲.

فضای شریعت هرگز این در پیش فقها و علما و متدینین پذیرفته نشده است که غلام بتواند با مولای خودش مثلاً این طور رفتار بکند. اگر اجماع تعبدی ثابت شود، حکم همین است؛ ولی اثبات آن بسیار مشکل است. حکم همان است که در بحث قبل گذشت؛ حداکثر احتیاط وجوبی است، نه فتواست و نه اقوی.پرسش: ...؟ پاسخ: نه، در آن فضای عمومی شهر، مرحوم صاحب جواهر دارد که عایشه مخالف بود و شافعی، (۱) مستحضرید که عایشه در حکومت سهم تأیین کننده ای دارد؛ یعنی این زوجه و امّ الزوجه این دوتایی وارد صحنه شدند و سقیفه را سامان دادند که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در آن عهدنامه مالك دارد که دین به اسارت رفت«فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا» (۲) اینها تنها سیاست و حکومت را به اسارت نبردند، وگرنه فرهنگ می توانست قیام کند و جبران کند. اینها سیاست و دیانت مجموعه را یکسره به اسارت بردند - این از غرر بیانات حضرت است در آن عهدنامه مالك - فرمود: مالك! ما قیام نکردیم که خودمان آزاد شویم، ما بنده خدائیم، ما قیام کردیم دین را آزاد کنیم و کردیم، مبادا یک کاری کنی که دوباره به اسارت برود!«فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ»؛فقط علی(سلام الله علیه) می تواند چنین حرفی بزند در برابر اولی و دومی و سومی، «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ»؛مردم کوی و بَرزن که دین را به اسارت نبردند،

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن انجفی الجواهری، ج۲۹، ص۹۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

بلکه هرچه به اینها بگویید عمل می کردند، این سقیفه بود که دین را به اسارت برد،«فَإِنَّ هَـٰذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ یُعْمَلُ فِیهِ بِالْهَوَی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیَا»؛این است که ۲۵ سال تحمل می کرد، به چه کسی حرف بزند،چه کسی را می خواهد قانع کند، دین که دست دیگری است! شمشیر هم که نمی تواند بکشد، اگر دین آزاد بود و فرهنگ آزاد بود، حضرت سخنرانی می کرد و مردم را توجیه می کرد؛ امّا وقتی اصل دین به اسارت برود با چه ابزاری حضرت امیر(سلام الله علیه) استدلال بکند؟! «یُعْمَلُ فِیهِ بِالْهَوَی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیَا».

غرض این است که تنها عمار نیست که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) او را تحویل می گیرد و جلسه خصوصی برایش می گذارد، شما در قصه ابان بن تغلب می بینید که مرحوم نجاشی این حرف را زده «أَلْقِ هَـٰذِهِ الْوِسَادَةَ لِأَبَانٍ»، درباره دیگران هم هست. خیلی به این فکر نباشیم که ما امام زمان را ببینیم؛ حالا بر فرض دیدیم، مردم پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدند و پشت سر او نماز خواندند، بلکه تمام همّت ما این باشد که حضرت به ما نگاه کند، همین! دیدن ما شَرف نیست، بلکه منظور بودن شرف است که حضرت نگاه به ما کند.در دعاها هست که «وَ انْظُرْ إِلَیْنَا نَظْرَةً رَحِیْمَه»، (۱) تمام تلاش و کوشش آن است. اینها هم چون مظهر ذات اقدس الهی اند و خلیفه الهی هستند، یک عده را نگاه می کنند و یک عده را نگاه نمی کنند با اینکه از همه باخبر هستند. ذات اقدس الهی دو نگاه دارد:

۱- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۵۸۴.

یک نگاه دارد که (بِکَلِّ شَی ءٍ بَصِیرٌ) (۱) است، این نگـاه تکوینی و علمی ذات اقـدس الهی است که احاطه دارد (بِکَلِّ شَی ءٍ)؛ یک نگاه خاص دارد که آن نگاه خاص را به همه نمی دهـد، بعضـی ها را نگاه می کند و بعضـی ها را نگاه نمی کند. در قیـامت دارد که (وَ لاَـ یُکَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لاَـ یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیَـامَهِ)؛ (۲) خـدا به یک عـده نظر ندارد؛ این نظر تشـریفی و لطف و عنایت است، وگرنه او که (بِکُلِّ شَی ءٍ بَصِیرٌ) است. مگر می شود یک کسی مورد دید خدا نباشد با اینکه (بِکُلِّ شَی ءٍ بَصِیرٌ) است! همان خـدایی که به یک عده می گوید:(قَالَاخْسَـئُوا)؛ (۳) «اخسـئ» را به کم می گوینـد، فرمود با یک عـده حرف نمی زند؛ یعنی آن تکلیف تشریفی که نمونه هایش در کوه طور بود، این نظر تشریفی و نگاه تشریفی که «وَ انْظُرْ إِلَیْنَا نَظْرَهً رَحِیْمَه»، ایـن نگـاه مهـم اسـت! خلفـای آنهـا هـم همیـن طـور نگـاه دارنـد؛ همه را می بیننـد بر اسـاس (فَسَـیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُـولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، (۴) هر کاری که ما بکنیم، می بینند و اعمال بر آنها عرضه می شود، خود آنها نگاه می کنند؛ امّا آن نگاه تشـریفی را حضـرت به بعضـی دارد به بعضـی نـدارد، ما تلاش و کوششـمان این باشـد که این کار را بکنیم. این راه ممکن هم هست و خیلی سـخت هـم نیسـت. یـک مختصـری همین که به مرز انسـانیت بیـاییم، نگـاه می کننـد. بـازی نکنیم و کسـی را هم بـازی نـدهیم،مسـئله حـل می شود.این را ای کـاش مرحوم صـاحب وسایل نقل می کرد، این لطیفه ای بود که مرحوم صاحب جواهر نقل کرد.

مسئله ثانیه این است که نگاه نامَحرم به

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۷۷.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۸.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

اعمیٰ چگونه است؟ یک؛ شنیدن صدای نامَحرم توسط اعمیٰ چگونه است؟ دو؛ آیا صوتِ زن عورت است یا نه؟ حکم نگاه زن به نابینا روشن است، برای اینکه بصیر و اعمیٰ در این جهت شریک اند که:(قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ) (۱) هست، وجه و کفّین اگر برای مرد و همچنین بالاتر از وجه و کفّین مقداری از ذِراع و عَضُد یا مقداری از سینه، برای مرد باز کردنش آزاد است، زن می تواند نگاه کند یا نه؟ آنها گفتند آن منطقه ممنوع است؛ امّا وجه و کفّین او یا مقداری که حاجت های ضروری برطرف بشود، جایز است.

پس در بخش اول فرق بین اعمیٰ و بصیر نیست؛ بخش اول آن است که زن نمی تواند به اعمیٰ نگاه کند آن طوری که نمی تواند بصیر را نگاه کند، چون حکم، حکم زن هست؛ همان مقداری که درباره بصیر، وجه و کفّین و امثال آن یا بیشتر از آن برای مرد، کشفش آزاد است؛ زن هم آزاد است نسبت به اعمیٰ، در این جهت فرقی نیست. عمده آن است که آیا صدای زن، عورت است مثل مو و بدن زن یا نه؟پرسش: ...؟ پاسخ: تا جایی که به طور عادی بتواند کارش را انجام بدهد. یک وقت است جوان است و یک جایی دارد لُخت می شود که عزاداری کند یا غیر عزاداری کند، چهارتا نامَحرم هستند، اینجا معلوم است که جایز نیست، این یا تعاون بر اثم است یا مانند آن؛ امّا یک وقت است کارگرهایی هستند که دارند کارشان را انجام می دهند یا کارشان صعب است؛مثا اینکه کنار تنور ایستاده اند یا تابستان هست و گرم است یا ناچارند که

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

آستین ها را بالا- بزنند کارش را انجام بدهند، در واقع یک کار معمولی دارند انجام می دهند، همه این موارد جایز است.پرسش: ...؟ پاسخ: آن مال زن هاست (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا)؛ درباره مردها چنین محدودیتی نیست. در همه موارد نگاه «مع اللذه أو الریبه» ممنوع است، آن خارج از بحث است.

اعمیٰ که در نگاه شریک بصیر نیست، در سماع و شنیدن صدای زن شریک بصیر است. اگر صدای زن عورت باشد، فرقی بین اعمیٰ و بصیر نیست.نظر شریف برخی ها این است که صدای زن عورت نیست؛ مثل مرحوم آقا سید محمد کاظم «کما هو الحق»، صدای زن از آن جهت که صدای زن است عورت نیست؛ نظیر موی زن نیست؛ نظیر بدن زن نیست؛ امّا «مع اللذه» باشد یا «مع الریبه» باشد، بله حکم آن جداست، (۱) وگرنه صدای زن، صوت مرأه «بما هو صوت المرأه»، این نظیر «شعر المرأه» و بدن مرأه نیست که نامَحرم باشد و این غیر از خوانندگی است که بتواند تحریک کند یا زمینه تحریک در آن هست. پس «مع اللذه أو الریبه» باشد مطلقا حرام است؛ «مع اللذه و مع الریبه» نباشد، صدای زن «بما أنه صوت المرأه» این عورت نیست. برخی ها یا فتوا دادند یا گفتند احتیاط وجوبی، گفتند صدای زن هم عورت است و این شخص حق ندارد نگاه کند؛ ولی غالب بزرگان ما می گویند این همه رفتاری که ائمه(علیهم السلام) داشتند، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) داشتند، علما و متدینین داشتند که با زن ها حرف می زدند، ولو «من وراء حجاب»، این نشان می دهد که «صوت المرأه بما أنه صوت المرأه» عورت

۱-

نیست. در سوره مبارکه «احزاب» هم مشخص کرد، نفرمود با مرد حرف نزنید فرمود:(فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ)؛ زنانه حرف نزنید که حرف هایتان را آهنگین و رقیق کنید،(فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِى فِى قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً)؛ (۱) آن که قلبش مریض است طمع می کند؛ معلوم می شود کسی به نامَحرم طمع کند قلبش مریض است، این (فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ) اختصاصی به نفاق ندارد،(فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً)؛ (۲) سایر بیماری ها را هم شامل می شود.

به هر تقدیر روایات مسئله دو طایفه است و معارض است، برخی ها خواستند در ماده تصرف کنند؛ ولی اولیٰ این بود که در هیأت تصرف کنند و حمل بر کراهت شود و آن روایات در باب ۱۳۱ همین وسایل است؛ یعنی وسایل، جلد بیستم، صفحه ۲۳۴ باب ۱۳۱؛ عنوان باب هم مرحوم صاحب وسایل این را ذکر کرده «بَابُ أَنَّهُ يُكْرَهُ لِلرَّجُلِ ابْتِدَاءُ النِّسَاءِ بِالسَّلَامِ»؛ اگر زن سلام کرد انسان جواب می دهد؛ ولی خود انسان بخواهد به زن سلام کند ابتدائاً مکروه است، برای اینکه او باید حرف او را بشنود، جواب او را بشنود، این یک مکروه؛ «وَ دُعَاؤُهُنَّ إِلَى الطَّعَامِ»؛ دعوت کردن آنها و تعارف کردن به کنار سفره هم مکروه است «وَ تَأَكُّدِ الْكَرَاهَةِ» در زن جوان، این سه تا حکم را در باب ۱۳۱ بیان کردند.

روایت اول که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد (۳) این است که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد که فرمود:«قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام)لَا تَبْدَءُوا النِّسَاءَ بِالسَّلَامِ»؛ شما به زن ها ابتدائاً سلام نکنید، حالا اگر آنها سلام کردند که شما جواب می دهید

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۴، ط اسلامی.

«وَ لَا تَـدْعُوهُنَّ إِلَی الطَّعَـامِ»؛ آنهـا را به طعـام کنـار سـفره دعوت نکنیـد؛ یعنی صـحبت کردن از شـما شـروع نشود، چرا؟ «فَإِنَّ النَّبِیَّ(صـلی الله علیه و آله و سـلم)قَالَ النِّسَاءُ عِیٌّ وَ عَوْرَهٌ»، «عِیّ»؛ یعنی ضـعیف است،(أَفَعَیِینَا بِالْخَلْقِ الأَوَّلِ)؛ (۱) یعنی اگرما در آفرینش اوّلی آسـمان و زمین خسـته شدیم، ضـعیف شدیم، تا دوباره بخواهیم معاد داشـته باشیم و دوباره برگردانیم شما را در معـاد، مقـدور ما نباشـد! (أَفَعَیِینَا بِالْخَلْقِ الأَوَّلِ)،«عیّ»؛ یعنی ضـعیف شـد، خسـته شـد؛ «إن المرأه عِیّ» ضـعیف است، اینکه می گوینـد «ضـعیفه» از همین جـاست.«النسـاء عِیٌّ»،یک؛«و عورهٌ»،این دو؛«فَاسْتُرُوا عِیَّهُنَّ بِالسُّکُوتِ وَ اسْتُرُوا عَوْرَاتِهِنَّ بِالْبُیُوتِ»؛ (۲) ضعف آنهـا را شـما بـا سـاکت بودن ترمیم کنیـد و عورت بودن آنها را در اثر اینکه در خانه به سر می ببرنـد حفظ کنیـد، این روایت اول.

روایت دوم که این را هم مرحـوم کلینی(رضـوان الله علیه) نقـل کرد (۳) از «غِیَاثِ بنِ ابراهیم عَنْ أَبِی عَبْـدِ اللَّهِ(علیه السـلام)أَنَّهُ قَالَ: لَا تُسَـلِّمْ عَلَی الْمَرْأَهِ»، (۴) این بخواهـد حمـل بر کراهت بشود، این نهی، نهی تنزیهی خواهـد بود و اگر بخواهـد حمـل بر تصرف در ماده بشود، بر مرأه شابّه و جوان حمل می شود که هیأت محفوظ بماند.

روایت سوم این باب که باز مرحوم کلینی نقل کرد (۵) « عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِیسَی عَنْ رِبْعِیِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)قَالَ:

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۱۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۱، ط آل البیت.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۵، ط اسلامی.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۱، ط آل البیت.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۳۵، ط اسلامی.

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ(صلى الله علیه و آله و سلم)يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ»؛وجود مبارک پیغمبر بر زن ها سلام می کرد،«وَ يَرْدُدْنَ عَلَيْهِ»؛زن ها هم جواب سلام حضرت را می دادند؛ امّا «وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ كَانَ يَكْرَهُ أَنْ يُسَلِّمَ عَلَى الشَّابَّةِ مِنْهُنَّ» کراهت داشت که به زن جوان سلام کند، برای اینکه می فرمود:«تَخَوُّفُاًأَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِمَّا طَلَبْتُ مِنَ الْأَجْرِ»؛ (۱) ممکن است - خدای ناکرده - لغزشی پیدا شود که بیش از آن مقداری که من خواستم از ابتدای به سلام اجر ببرم، گرفتار لغزش درونی شوم. این را این بزرگان حمل کردند بر اینکه حضرت این را برای دیگران فرمود، یک؛ یا مبادا دیگران یک چنین خیالی بکنند، دو؛ وگرنه قلب مطهّر حضرت که متیّم به حبّ خداست، دیگر جا برای این بازی ها نیست. «وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ مُرْسَلًا» این را که مرحوم کلینی مسنداً نقل کرد، مرحوم صدوق مرسلاً نقل کرد؛ بعد در توجیه این روایت، مرحوم صدوق فرمود: «إِنَّمَا قَالَ ذَلِكَ لِغَيْرِهِ وَ إِنْ عَبَّرَ عَنْ نَفْسِهِ»؛ گرچه فرمود: من ممکن است این چنین بشوم؛ ولی منظور دیگران است که دیگران مبادا سلام کنند که یک چنین لغزشی دامنگیرشان بشود!«وَ أَرَادَ بِذَلِكَ أَيْضاً التَّخَوُّفَ مِنْ أَنْ يَظُنَّ بِهِ ظَانٌّ أَنَّهُ يُعْجِبُهُ صَوْتُهَا فَيَكْفُرَ». (۲) محمل دیگر آن است که حضرت آن جمله را فرمود که مبادا کسی خیال کند که حضرت این چنین است و در اثر این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۴ و ۲۳۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۱ و ۱۳۲، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۲، ط آل البیت.

خیال، آن ولایت، آن دین و اعتقادی که باید درباره معصوم داشته باشد از دست بدهد. (۱)

روایت چهارم این باب که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرده است «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)أَنَّهُ»، عمار ساباطی سؤال می کند که حکم زن ها چیست؟ «سَأَلَهُ عَنِ النِّسَاءِ کَیْفَ یُسَلِّمْنَ إِذَا دَخَلْنَ عَلَی الْقَوْمِ»، زن چگونه سلام کند وقتی وارد مجلس می شود؟ مرد چگونه سلام کند؟ حضرت فرمود که زن بگوید،«عَلَیْکُمُ السَّلَامُ»؛مرد بگوید،«السَّلَامُ عَلَیْکُمْ»؛ (۲) این دیگر از بحث فعلی ما خارج است. این را حمل بر کراهت کردند، اگر گفتند نمی توانند، این حمل بر کراهت شده است به قرینه سیره عملی همه ائمه(علیهم السلام) که سؤال می کردند، جواب می دادند، استفتا می کردند، علما این چنین است، متدینین این چنین است.

یک روایت تاریخی بسیار لطیفی سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) در المیزان در ذیل مسئله مباهله که یک زنی آمده در حضور حضرت سخنرانی کرده - خیلی آن سخنرانی جامع و جالب است - وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از اینکه سخنرانی این زن را شنید، فرمود: آیا شما شنیدید یا دیدید که یک جایی زنی این چنین سخنرانی کند؟! آن زن گفت که شما همه فضایل را که به مردها را دادید! جهاد را که به آنها دادید وبه ما گفتید شما خانه نشین باشید، فلان کار را فضیلتی دادید به مردها و به ما گفتید خانه نشین باشید، فلان کرامت را دادید به مردها و به ما گفتید خانه نشین باشید، پس

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۶۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۳۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۳۲، ط آل البیت.

سهم ما چه شـد؟! حضـرت آمد ترمیم کرد. این را حتماً یعنی حتماً اگر بخواهید، عظمت زن و سـخنرانی زن در حضور حجّت خدا را ببینید، این را سیدنا الأستاد مرحوم علامه در همین جلدهای چهارم - پنجم المیزان نقل کردند و آنجایی که مسیحی ها در جریـان مبـاهله با ناقوس وارد مـدینه شدنـد، هنگام نماز ظهر شـد و همه اینها با همان ناقوس وارد مسـجد شدنـد، بعضـی از اصـحاب گفتند که چگونه ما اینها را از مسـجد بیرون کنیم، فرمود: نه بگذارید اینها حرف هایشان را بزنند، عبادتشان را بکنند بعد بروند، اگر یک مشـکلی پیدا شد ما بعد درباره زمین تصـمیم می گیریم، این چه شـرح صدری بود؟! مسـیحی ها با ناقوس وارد مسجد مدینه شدند، این در المیزان ذیل مسئله مباهله و اینها هست؛ البته ایشاناز منابع اصلی نقل کردند. (۱)

نکاح ۹۴/۰۹/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع بعد از احکام و آداب خلوت، دو مسئله را ذیل آنها ذکر کردند که یکی جریان خَصی بود و یکی هم جریان اعمیٰ، آن گاه پنج مسـئله را جداگانه که مربوط به آمیزش هست ذکر می کنند. این مسائل خمسه را ذکر می کنند؛ آن گاه وارد درِ مسائل اصـلی کتاب می شونـد. «فی مسائل تتعلق فی هذا الباب و هی مسائل خمس، الأولیٰ الوطی فی الدبر فیه روایتان إحداهما الجواز و هی المشـهوره بین الأصحاب؛ لکن علی کراهیه شدیده»، (۲) این چند حکم مهم دارد: اول اینکه آیا جایز است یا حرام؟ قسمت مهم آن فروع متعلق به این است که آیا اگر یک چنین

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۳، ص۲۲۸ و ۲۲۹.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.

کاری شد و طلاقی پیدا شد، این شـخص باید عدّه بگیرد، طلاق «مدخول بها» است که آیا آمیزش این قسـمت هم مثل آمیزش معروف است و معهود که عدّه دارد یا نه؟

مطلب مهم دیگر این است که گفتنـد عقـد نکـاح گرچه اسـتحقاق تمـام مَهر را به همراه دارد؛ لکن اسـتحقاق، غیر از اسـتقرار مِلکیت است. نصف مَهر را قبـل از دخول، مالـک است «بـالملکیه المسـتقره»، نصف دیگر را «بالملکیه المتزلزله» که متوقف بر آمیزش اسـت، آیـا آمیزش آن قسـمت هم بـاعث اسـتقرار تمـام مَهر است یـا نه؟ چنـد تـا فرع مهم است که بر این کـار که آیا آمیزش از این طرف مثل آمیزش معهود است؟ احکام طلاق و عدّه و استقرار مِلک و ارث و امثال آن، مترتّب است یا نه؟

مرحـوم محقق در متن شـرایع فقـط این مقـدار را ذکر کرد که از نظر اقوال، قول مشـهور جواز است، از نظر روایـات دو طـایفه روایت هست؛ لکن حمـل بر کراهت می شود یا کراهت شدیـده. مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه)، حکم اوّلی را از نظر «اصل» برابر قوانین اصولی حل کرد که در شبهه تحریمیه«اصل»، برائت است، (۱) اخباری ها گرچه آنجا احتیاط می کنند؛ ولی برائت است؛ هم برائت نقلی و هم برائت عقلی؛ هم «رُفِعَ . . . مَـا لاـ یَعْلَمُونَ» (۲) و هم «قبـح عقاب بلابیان» (۳) و از طرفی هم روایات معتبر که صـحیحه صفّوان اوّلین آنهاست، ذکر می کنند. قبلاً به عرضتان رسید که اگر ایشان به اجماع بخواهند اشاره

کنند یا می گویند

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن انجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۰۳.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵۳.

۳- فرهنگ نامه اصول فقه، مرکز اطلاعات و منابع اسلامی، ج۱، ص۶۲۱.

که «و هو الاصل»، این اجماع را اصل قرار می دهند، بعد مؤیدهایی برایش ذکر می کنند یا می گویند «و هو الحجّه بعد الاصل»؛ آنجا که دلیل معتبر وجود دارد؛ هم قوانین عقلی - اصولی هست، هم روایات معتبر هست و اجماع که بعد از آن منعقد شد، می گویند «و هو الحجّه بعد الاصل». در جایی که یک آیه ای باشد و یک روایتی، به این روایت که می خواهند تمسّک کنند، می گویند «و هی الحجّه بعد الآیه». حجّیت اجماع در این گونه از موارد «بعد الاصل و الروایه» است؛ یعنی«لولا الاجماع»، اصل اوّلی جواز بود؛ چه اینکه روایات معتبر هم جواز را می رساند. غرض این است که این نکته مغفول ایشان نیست که اگر اجماعی هم باشد، این اجماع در حدّ تأیید است نه در حدّ تعلیل. حرف اوّل را و علّت اوّل و دلیل اوّل،یا مقتضای اصل است یا نصوص خاصه. اقوال هم در مسئله دوتا می باشد، ایشان ضمناً اشاره دارند که ما اینجا اجماعی در کار نداریم، فقط همان «لوجهین» است: یکی اینکه دو قول در مسئله هست، پس اجماعی در کار نیست، اجماع ممکن است اجماعِ مرکّب باشد و از طرفی هم روایات معتبری که در مسئله هست، قاعده اولیه هم که «اصاله الحل» است، دیگر جا برای اجماعِ تعبّدی نمی گذارد. پس اجماعِ مصطلح مستقر نشده است، بلکه «لوجهین» است: یکی اینکه اختلاف در مسئله هست که دو قول است، مگر اینکه به اجماعِ مرکّب برگردد؛ دوم اینکه اصل اوّلی جواز است، صحیحه صفوان و مانند آن دلالت بر جواز دارند. پس اگر هم اجماع باشد،«بعد الاصل و الروایه» است.

مطلب دیگر این است که مشهور

بین اصحاب(رضوان الله علیهم) همان جواز است؛ البته «علی کراهیه شدیده». (۱) آن نصوص مانعه، تصرف در هیأت آنها می شود؛ یعنی آن نواهی حمل بر کراهت می شود. برخی ها مثل مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه) «وفاقاً لبعض النصوص» تفصیل دادند، گفتند: اگر به رضایت زن باشد حلال است، به رضایت زن نباشد حرام است. (۲) مرحوم صاحب جواهر تفصیل را که برخی ها - قبل از مرحوم آقای خوئی اینها - احتمال دادند یا خودشان می خواستند احتمال بدهند، می گویند از دو جهت این تفصیل اشکال دارد: یکیاینکه هیچ کسی چنین تفصیلی در بین فقها نداده؛ دوم اینکه برخلاف اجماع مرکّب است. اقوال در مسئله دوتا می باشد: بعضی می گویند جایز است مطلقا، بعضی می گویند حرام است مطلقا؛ دیگر قول به تفصیل بین رضای زن و عدم رضای زن، این برخلاف اجماع مرکّب است. بخش وسیعی از مسائل اصولی را مرحوم صاحب جواهر در همین متن کتاب پیاده می کنند که قبلاً هم عنایت فرمودید، اگر صاحب جواهریک کتاب جداییدر اصول ننوشتند مثل مرحوم شیخ انصاری، برای آن است که همه قواعد یا غالب قواعد و مسائل اصولی را در خود جواهر پیاده کردند. همین بخش هم ملاحظه بفرمایید، بسیاری از بحث های مربوط به رجال و درایه و بسیاری از مسائل مربوط به اصول را، در همین بخش پیاده می کنند. بنابراین دو قول در مسئله است: قول به جواز، لکن «علی کراهیه» و قول به حرمت. تفصیلی در مسئله نیست و کسی هم قبلاً چنین قولی نداشت، مرحوم آقای خوئی بعدها این

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.

۲- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۱۰۹ و ۱۱۱.

تفصیل را می دهند که مرحوم صاحب جواهر می فرماید که تاکنون این تفصیل بی سابقه است و برخلاف اجماع مرکّب.پرسش: ....؟ پاسخ: بله، این رضایت ذکر شده، حمل بر کراهت می شود که اگر او راضی نبود یا حمل بر حرمت می شود. اگر کل آن نواهی به قرینه صحیحه هایی که هست، روایاتی که هست، معتبر هم هست و حمل بر کراهت شد، این هم بدون رضایت او کراهت شدیده است، با رضایت او کراهتش خفیفه است، اصل این کار مکروه است؛ منتها با رضا کراهت آن کمتر، بی رضا کراهت آن بیشتر است. وقتی اصلِ روایت سند نداشت یا اگر داشت محکوم صحیحه صفوان (۱) و امثال صفوان بود و اصل آن حمل بر کراهت بود، دلیلی بر حرمت نخواهد بود. عمده این دو طایفه از نصوص است که مرحوم صاحب وسایل اینها را جدای از هم ذکر کرد. مرحوم صاحب جواهر تک تک این روایات را بررسی کرد، گفت: اینها یا سند ندارد یا دلالتش تام نیست و ضعیف است. (۲) پرسش: ...؟ پاسخ: بله، چون بعضی از روایات دارد که «إِذَا رَضَتْ»؛ (۳) ایشان می فرماید وقتی این سند ندارد یا محکوم روایات فراوان دیگر است یا همه اصحاب از آن طرف فتوا به جواز دادند «علی کراهیه»، ما نمی توانیم برخلاف اجماعِ مرکّب سخن بگوییم.مرحوم صاحب جواهربه آراء معروف بین اصحاب خیلی اعتماد دارند.

حالا روایات دو طایفه است:یک طایفه در وسایل،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۵، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.
۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن انجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۰۳ و ۱۰۷.
۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

جلد بیستم، صفحه ۱۴۱ باب ۷۲ و طایفه دیگر وسایل، جلد بیستم، صفحه ۱۴۵ باب ۷۳، چون این باب ۷۳ روایاتش معتبر و فراوان تر است، این را بزرگان اوّل ذکر کردند، بعد آن روایات مانعه را که باید حمل بر کراهت بشود ذکر کردند. در صفحه ۱۴۵ باب ۷۳ عنوان این باب این است: «بَابُ عَدَمِ تَحْرِيمِ وَطْءِ الزَّوْجَهِ وَ السُّرِّيَّهِ فِي الدُّبُرِ».

روایت اول را مرحوم شیخ طوسی نقل کرد؛ (۱) البته همین روایت را قبلاً مرحوم کلینی با سند خاص خودش نقل کرد، (۲) آن روایت که از «أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى» است «عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَم» هست «قَالَ سَمِعْتُ صَفْوَانَ» که صحیحه صفوان است، این روایت صحیحه است «يَقُولُ قُلْتُ لِلرِّضَا (عليه السلام) إِنَّ رَجُلًا مِنْ مَوَالِيكَ أَمَرَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ مَسْأَلَهٍ»؛یکی از شیعیان شما به من گفت یک مطلبی را از شما بپرسم، خودش رویش نمی شد از شما سؤال کند، به من گفت از شما بپرسم، «أَمَرَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ مَسْأَلَهٍ فَهَابَكَ»؛ هیبت شما اجازه نمی داد که شخص این مسئله را از شما سؤال کند، «وَ اسْتَحْيَا مِنْكَ أَنْ يَسْأَلَكَ عَنْهَا»؛ خجالت کشید از آن مسئله بپرسد، وجود مبارک امام هشتم(سلام الله علیه) فرمود:«مَا هِيَ»؛ آن مسئله چیست که خجالت کشید؟ «قَالَ قُلْتُ الرَّجُلُ يَأْتِي امْرَأَتَهُ فِي دُبُرِهَا»، آیا این کار جایز هست؟ «قَالَ(عليه السلام)نَعَمْ ذَلِكَ لَهُ»؛ بله این کار برای او حلال است، «قُلْتُ وَ أَنْتَ تَفْعَلُ»؛ شما این کار را می کنید،«قَالَ(عليه السلام) لَا إِنَّا لَا نَفْعَلُ ذَلِكَ»؛

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۵.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۴۰.

باب۷۳، ط آل البیت.(۱)بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.(۲)بقره/سوره۲، آیه۲۲۳.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۱- ما اهل بیت این کارها را نمی کنیم، صفوان از شخص حضرت سؤال کرد، فرمود: ما این کارها را نمی کنیم؛ این نشانه کراهت و حزازت است، اینکه حکم شرعی اش آن بود، این صحیحه هم هست. روایت دومکهمرحوم شیخ طوسی«عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمْرَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِی یَعْفُورٍ» این است می گوید:«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) عَنِ الرَّجُلِ یَأْتِی الْمَرْأَهَ فِی دُبُرِهَا قَالَ لَا بَأْسَ إِذَا رَضِیَتْ»،آنجا دیگر وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) قید نکرد که «إِذَا رَضِیَتْ»،چون در صدد بیان هم بود، معلوم می شود که «عند الرضا» کراهتش کمتر است و «عند عدم الرضا» کراهتش بیشتر. در آن صحیحه مقیّد به رضا نشد. «لَا بَأْسَ إِذَا رَضِیَتْ».عبد الله بن ابییعفور می گوید من به عرض حضرت رساندم «فاین قول الله عز و جل (فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّهُ)

۲- »، شما که مقید کردید به رضا، ذات اقدس الهی که فرمود:(فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّهُ)خدا که امر کرد؟«قَالَ هَذَا فِی طَلَبِ الْوَلَدِ فَاطْلُبُوا الْوَلَدَ» از دُبر، ولد در نمی آید، آنجا که خدا امر کرد از قُبُل هست نه دُبر. «قَالَ هَذَا فِی طَلَبِ الْوَلَدِ فَاطْلُبُوا الْوَلَدَ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی یَقُولُ:(نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ)

۳- »؛

شیخ طوسی نقل کرده است: « عَنْهُ عَنْ مُوسَـِی بْنِ عَبْـدِ الْمَلِكِ عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ» و همچنین «عَنْ مُوسَـِی بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ عَنْ رَجُلٍ»، دومی مرسل است؛ ولی به دو طریق نقل شـده؛ لـذا منافات نـدارد، اوّلی«حسَـیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ» در سـند واقع است که آخرین سلسـله است، در طریق دوم «موسـی بن عبد الملك عن رجل» این مرسله؛ یعنی شناخته شده نیست، عیب نـدارد، در حکم مرسـل هست.«قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا (علیه السـلام) عَنْ إِتْیَانِ الرَّجُلِ الْمَرْأَهَ مِنْ خَلْفِهَا فَقَالَ أَحَلَّتْهَا آیَهٌ مِنْ كِتَـابِ اللَّهِ»؛سؤال کرد که از پُشت می توانـد بـا مرأه نکـاح کنـد؟ حضـرت فرمود: بله؛«أَحَلَّتْهَـا آیَهٌ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ»،عرض کردم کـدام آیه است؟ فرمود:«قَوْلُ لُوطٍ (یَاقَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتی هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) (۱) وَ قَدْ عَلِمَ أَنَّهُمْ لَا یُرِیدُونَ الْفَرْجَ» (۲) آن قوم لوط که آمدنـد، نکـاح خَلف می خواسـتند، وجود مبارک نوح فرمود راه حلال هم هست، با دختران من ازدواج کنیـد همان کاری که شمـا می خواهیـد از خَلف انجـام بدهیـد. اگر منظور حضـرت لوط این بود که بـا دخترانم ازدواج کنیـد، آنهـا خودشان همسر داشتند، اینها گرفتار کاری بودند که (مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِینَ) (۳) آن را می خواستند، نه آمیزش زنانه را. حضرت لوط فرمود: آنکه شـما می خواهیـد؛ یعنی «مِن خَلف» باشـد با دختران من ازدواج کنیـد این کار را بکنیـد، پس معلوم می شود حلال است. آنها گفتنـد نه، بایـد حتماً هم جنس باشـد، این بود که فرمود تاکنون در جهان سابقه ندارد! این را که یک مورّخ نمی گوید،این

۱- هود/سوره۱۱، آیه۷۸.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۸۰.

را یک پیغمبر می گوید که (مَا سَبَقَکَم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِینَ) کجا می رود انسان؟! غرض این است که فرمود: تاکنون بشر سابقه ندارد که یک چنین کاری بکند! البته باید استصحاب شریعت شود، عدم نص ضمیمه شود و مانند آن؛ ولی از این آیه وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) استفاده می کند که اتیانِ خَلف به معنای دُبر، حلال است. حالا باید استصحاب شریعت سابقه بشود و مانند آن، لکن نیازی به استصحاب نیست، نیازی به حکم عدم نسخ نیست، چرا؟ چون امام معصوم دارد به این آیه استشهاد می کند و جواب فتوای شیعه خودش را می دهد؛ پس معلوم می شود الآن این آیه حجّت است. اگر ما بودیم و آیه، احتیاج داشتیم به استصحاب این شئ و عدم نسخ و اینها؛ امّا وقتی امام رضا(سلام الله علیه) دارد فتوا می دهد که این اتیان از خَلف جایز است به دلیل این آیه؛ پس معلوم می شود نسخ نشد.

اتیان از خَلف در بعضی از روایات هست، آن را هم معنا کردند، غیر از محل بحث است. آن اتیان از خَلف این بود که یعنی آمیزش در قُبُل باشد «من الخَلف»؛ امّا این آمیزش در دُبر هست نه در قُبل. به هر تقدیر حضرت به این آیه استدلال فرمود. وقتی تعجّب کرد «عَنْ إِتْیَانِ الرَّجُلِ الْمَرْأَةَ مِنْ خَلْفِهَا»، حضرت فرمود: «أَحَلَّتْهَا آیَةٌ مِنْ کِتَابِ اللَّهِ»،کدام آیه است؟ «قَوْلُ لُوطٍ» که فرمود:(هَؤُلاءِ بَنَاتی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ) وَ قَدْ عَلِمَ أَنَّهُمْ لَا یُرِیدُونَ الْفَرْجَ»،می داند که آنها آمیزش از جلو نمی خواهند، برای اینکه خودشان زن دارند و برای آنها ازدواج در آن شهر فراوان است؛ آنها گفتند که نه، تو می دانی

که ما می خواهیم هم جنس باشد (مَا لَنَا فِی بَنَاتِکَ مِنْ حَقٍّ) (۱) ما آن را نمی خواهیم.

روایت چهارم این باب که باز مرحوم شیخ طوسی نقل کرده است: «عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْم عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ» این است که گفت:«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)»، عرض کرد: «وَ أَخْبَرَنِی مَنْ سَأَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ یَأْتِی الْمَرْأَهَ فِی ذَلِکَ الْمَوْضِعِ وَ فِی الْبَیْتِ جَمَاعَهٌ، فَقَالَ لِی وَ رَفَعَ صَوْتَهُ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلّم) مَنْ کَلَّفَ مَمْلُوکَهُ مَا لَا یُطِیقُ فَلْیُعِنْهُ ثُمَّ نَظَرَ فِی وَجْهِ أَهْلِ الْبَیْتِ ثُمَّ أَصْغَی إِلَیَّ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ»؛ (۲) در آن اتاقی که ما سؤال می کردیم، جمعیت زیادی بود و من چنین مسئله ای سؤال کردم، حضرت فرمود: اگر کسی مملوک خود را زیر دست خود را وادار به یک کار سنگینی بکند، او را باید کمک کند، این مسئله؛ بعد یک نگاهی به جمعیت کرد رو به من کرد که من از او سؤال کرده بودم؛ یعنی«لابَأْسَ»،فرمود: اینکه تو سؤال کردی حلال است حرام نیست. جمعیت زیاد بود، حضرت یک مسئله کلی فرمود، بعد توجّه به من کرد که جواب مرا بدهد، فرمود:«لابَأْسَ».روایت این است: «وَ أَخْبَرَنِی مَنْ سَأَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ یَأْتِی الْمَرْأَهَ فِی ذَلِکَ الْمَوْضِعِ»، چونیک جمعیت زیادی بود اسم آن موضع را نبرد، نگفت «فی دُبرها» گفت «ذلک الموضع»، معلوم بود که چیست، «فَقَالَ لِی وَ رَفَعَصَوْتَهُ»؛ با صدای بلند فرمود که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «مَنْ کَلَّفَ مَمْلُوکَهُ مَا لَا یُطِیقُ فَلْیُعِنْهُ» او

۱- هود/سوره۱۱، آیه۷۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

را کمک بکند که جواب سؤال من نبود، بلکهیک اصل کلی حقوقی بود که ذکر فرمود، «ثُمَّ نَظَرَ فِی وَجْهِ أَهْلِ الْبَیْتِ ثُمَّ أَصْغَی إِلَیَّ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ»؛ (۱) به من نگاه کرد و فرمود این اشکال ندارد، اینها صریح در جواز است.

روایت پنجم این باب که «عن معاویه بن حکیم عن احمد بن محمد عن حماد بن عثمان عن ابن ابییعفور» هست، این است که:«قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) عَنِ الرَّجُلِ یَأْتِی الْمَرْأَهَ فِی دُبُرِهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِهِ». (۲)

روایت ششم این باب را که از برقی نقل کرده است «عَنِ ابْنِ أَبِی یَعْفُورٍ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ إِتْیَانِ النِّسَاءِ فِی أَعْجَازِهِنَّفَقَالَ لَیْسَ بِهِ بَأْسٌ»؛ امّا «وَ مَا أُحِبُّ أَنْ تَفْعَلَهُ» (۳) که نشانه کراهت است.

روایت هفتم که «الحسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ سُوقَهَ عَمَّنْ أَخْبَرَهُ» - که این مرسله است -«قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) عَنْ رَجُلٍ یَأْتِی أَهْلَهُ مِنْ خَلْفِهَا قَالَ هُوَ أَحَدُ الْمَأْتِیَیْنِ فِیهِ الْغُسْلُ»، (۴) برخی ها خواستند بگویند که این «من خلفها» می آید؛ یعنی از پُشت در قُبل نکاح کند، استدلال صاحب جواهر و سایر فقها این است که حضرت فرمود: این «احد المأتیین» است؛ یعنی معلوم می شود که دو جا، جای اتیان

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

است؛ اگر «من الخلف الی القبل» باشد که همان یک جای معین است، فرمود: اینکه شما سؤال کردید «احد المأتیین» است؛ یعنی قرآن که فرمود:(نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتوْا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ)، این (فَأْتوْا)یک مأتی هم دارد؛«احد المأتیین» خَلف است، «احد المأتیین» أمام، پس این حلال است. دیگر نمی توانند به این روایت استدلال کنند که این ناظر به آن است که از خَلف به جلو نکاح می کند، این مراد نیست؛ خَلف، «احد المأتیین» است، أمام هم «احد المأتیین» است. (نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتوْا حَرْثَکُمْ)،این خَلف، «احد المأتیین» است، این أمام، «احد المأتیین» دیگر است،«فِیهِ الْغُسْلُ» غسل هم دارد.

روایت هشتم که باز «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَبِی إِسْحَاقَ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِیسَی عَنْ یُونُسَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ أَوْ لِأَبِی الْحَسَنِ (علیهما السلام) إِنِّی رُبَّمَا أَتَیْتُ الْجَارِیَهَ مِنْ خَلْفِهَا»، برای اینکه روشن بشود تصریح می کند «یَعْنِی دُبُرَهَا وَ نَذَرْتُ فَجَعَلْتُ عَلَی نَفْسِی إِنْ عُدْتُ إِلَی امْرَأَهٍ هَکَذَا فَعَلَیَّ صَدَقَهُ دِرْهَم»؛ از این کار خوشم نمی آید، کار بدی است و من نذر کردم که اگریک وقتی مبتلا شدم به این کار، صدقه بدهم، «وَ قَدْ ثَقُلَ ذَلِکَ عَلَیَّ»؛ این کار برای من بد و سنگین است، حضرت فرمود:«لَیْسَ عَلَیْکَ شَیْ ءٌ وَ ذَلِکَ لَکَ»؛ (۱) حلال است، حرام نیست که شما صدقه بدهید.

روایت نهم این باب که «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ رَجُلٍ» - که این هم باز در حکم ارسال هست - « عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)» - مرسله نیست؛ ولی در حکم

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

ارسـال است -«إِذَا أَتَی الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ فِی الدُّبُرِ وَ هِیَ صَائِمَهٌ لَمْ یَنْقُضْ صَوْمَهَا وَ لَیْسَ عَلَیْهَا غُسْلٌ» (۱) که این حالا- یا حمل بر تقیّه است یا حمل بر محامل دیگر که از هر نظر باید طرد شود، برای اینکه هم روزه را باطل می کند و هم غسل دارد.

روایت دهم این باب که عیّاشی در تفسیرش «عَنْبَنِ أَبِی یَعْفُورٍ» نقل کرد، می گوید که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردم «عَنْ إِتْیَانِ النِّسَاءِ فِی أَعْجَازِهِنَّقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآیَهَ:(نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ)»؛ بعد این (أَنَّی) را معنا کرده، نه هر زمان، بلکه «حیث شئتم»؛ هر جا خواستی. آنها که اشکال می کنند می گویند این (أَنَّی)برای زمان است؛ هر زمانی که خواستید، نه هر جایی که خواستید؛ ولی اینجا مشخص فرمود هر جایی که خواستید؛ یعنی چه جلو، چه پُشت سر.

بنابراین اگر این تفسیر درست باشد که عیّاشی نقل کرد، (۲) دو آیه از آیات قرآن این را تجویز کرده است: یکی بیان امام رضا(سلام الله علیه) که قول حضرت لوط را بر این تطبیق کرده است؛ اگر ما بودیم و خود این آیه نمی توانستیم، برای اینکه مربوط به شریعت سابق بود، باید استصحاب می کردیم، حکم نسخ را مرتفع می کردیم؛امّا وقتی خود امام(سلام الله علیه) این آیه را دارد تطبیق می کند، معلوم می شود در شریعت ما هم همین است.پرسش: ؟ پاسخ: اگر مسئله اخلاقی باشد، اعتقادی باشد، مسئله تاریخی باشد،درست است؛ امّا اگر مسئله فقهی باشد ما تابعِ شریعت خودمان

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۲- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۱، ص۱۱۰.

هستیم، چون در قرآن این آیه دیگر هم به عنوان اصلِ حاکم آمده، فرمود که خطوط کلی ادیان یکی است:(إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلَامُ)؛ (۱) امّا درباره شرایع فرمود: (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً)؛ (۲) فرمود: هر پیامبرییک شریعتی دارد، این حاکم بر همه آیات است؛ اگر این آیه دارد که هر پیغمبرییک شریعتی دارد؛ آنها مثلاً به سَمت دیگر نماز می خواندند، الآن برای ما آن طور نیست، روزه های آنها محدود بود، زمان دیگر بود،برای ما که نیست، این اصل که دارد:(لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً)؛ یعنی برای هر پیامبرییک شریعتی است، آن وقت ما احتمال می دهیم که نسخ شده باشد؛ ولی وقتی خود امام(سلام الله علیه) دارد تطبیق می کند معلوم می شود نسخ نشده است.پرسش: ...؟ پاسخ: الآن روایت دو را می بینیم، در روایت دو آمده است به اینکه:«لَا بَأْسَ إِذَا رَضِیَتْ قُلْتُ فَأَیْنَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ(فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّهُ)قَالَ هَذَا فِی طَلَبِ الْوَلَدِ فَاطْلُبُوا الْوَلَدَ(مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّهُ) إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی یَقُولُ(نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ)»، (۳) در روایت هشت نمی گوید این کار جایز نیست، در روایت دو می گوید اگر فرزند می خواهید بدانید از پُشت سر فرزند نیست، حتماً باید جلو باشد. در روایت هشت دارد به اینکه این کار حلال است، چرا شما نگرانید؟ بنابراین یک وقت است که انسان فرزند می خواهد، حضرت می فرماید که فرزند می خواهید از پشت نیست حتماً از جلو هست،یک وقت است که می گوید من این کار را می کنم از پشت و خیلی بدم می آید، نذر کردم،

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

فرمود: چرا؟ این کار حلالی است، حالا مکروه هست حرف دیگر است. بنابراین تهافتی بین روایت دو و روایت هشت نیست.پرسش: ...؟ پاسخ: روایت ده که عیاشی نقل کرده است،همان هست که از پُشت با جلو،گفت که «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِعَنْ إِتْيَانِ النِّسَاءِ فِي أَعْجَازِهِنَّ قَالَ لَا بَأْسَ بِهِثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ» که (نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ)؛یک وقت است که ولد می خواهید الا و لابد از جلو، یک وقتی ولد نمی خواهید، بلکه بهره می خواهید (أَنَّى شِئْتُمْ)؛بنابراین روایت ده با روایت دو قابل جمع است. می فرماید که بخواهید در این مزرعه بهره غریزی ببرید، «حَيْثُ شَاءَ»؛هر جایی که خواستید، فرزند می خواهید الا و لابد باید که از جلو باشد.

روایت یازده این باب که زراره از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل می کند این است که(نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ)؛این (أَنَّى) را باز به «حَيْثُ»؛ یعنی هر جایی که خواستید، نه هر زمانی که خواستید.

روایت دوازده این باب که «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ» می گوید: « سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام)وَ ذُكِرَ عِنْدَهُ إِتْيَانُ النِّسَاءِ فِي أَدْبَارِهِنَّ فَقَالَ(علیه السلام)مَا أَعْلَمُ آيَةً فِي الْقُرْآنِ أَحَلَّتْ ذَلِكَ إِلَّا وَاحِدَةً(إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِن دُونِ النِّسَاءِ) (۱) »؛ (۲) در محضر امام صادق(سلام الله علیه) درباره این مسئله سؤالی آمد که آیا این جایز است یا نه؟ حضرت فرمود: در قرآن کریم غیر از این آیه ای که دلالت کند بر حلّیت این کار چیزی نیست، اینجا معلوم می شود که محفل، محفلِ علمی بود که آیا این کار جایز

۱- اعراف/سوره۷، آیه۸۱.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۴، ط آل البیت.

است یـا نه؟ آیـا قرآن تجویز کرده یـا جلویش را گرفته؟ «ذُکِرَ عِنْدَهُ إِتْیَانُ النِّسَاءِ فِی أَدْبَارِهِنَّ»، در محضـر حضـرت این مسـئله مطرح شـد، حضـرت فرمود: «مَا أَعْلَمُ آیَةً فِی الْقُرْآنِ أَحَلَّتْ ذَلِکَ إِلَّا وَاحِدَةً»؛فقـط یک آیه است که این را حلال کرده و آن جریان قوم لوط است که حضـرت لوط فرمود: (إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِن دُونِ النِّسَاءِ) و اگر آن را می خواهیـد، چرا حالا به دنبال حرام هستیـد؟ بیاییـد به دنبال حلال باشـید، با این دخترها ازدواج کنید همان کار انجام می شود، آنها می گویند حتماً باید هم جنس باشد. «مَا أَعْلَمُ آیَةً فِی الْقُرْآنِ أَحَلَّتْ ذَلِکَ إِلَّا وَاحِدَةً» و آن آیه:(إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً).

از مجموع این دوازده روایت که در آن صحیحه هست، موثقه هست، جواز برمی آید و استدلال حضرت هم نشان می دهد که این کار حلال است.پرسـش: ...؟ پاسخ: تحلیل است، آن امر در مقام توهّم حضـر است؛ یعنی واجب که نیست، وجوبش را در مسـئله دیگر مطرح می کننـد کـه بیش از چهـار مـاه اگر طـول بکشـد واجـب است؛ آن حرف دیگر است؛ ولی فرمـود: (فَأْتوْا حَرْثَکُمْ)،این امر برای ابـاحه است، اباحه با کراهت هم سازگار است،(فَأْتوْا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ)؛(أَنَّی) را هم در این دو روایت تعبیر کرده به «حیث» و خودشان هم استدلال کردند که ادبار هم مشمول این آیه است که (فَأْتوْا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ).

امّا روایات باب ۷۲ که بر منع استـدلال کردند؛وسایل، جلد بیسـتم، صفحه ۱۴۱ باب ۷۲، «بَابُ کَرَاهَةِ الْوَطْءِ فِی الدُّبُرِ وَ جَوَازِ الْإِتْیَانِ فِی الْفَرْجِ مِنْ خَلْفٍ وَ قُدَّامٍ».

روایت اوّل، مرحوم شیخ طوسی«بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَّادٍ قَالَ: قَالَ لِی

أَبُو الْحَسَنِ (علیه السلام) أَیَّ شَیْ ءٍ یَقُولُونَ فِی إِتْیَانِ النِّسَاءِ فِی أَعْجَازِهِنَّ»؛حضرت فرمود:- چون آن روزها حکم غالب در دست علمای سنّت بود - اینها درباره«إِتْیَانِ النِّسَاءِ فِی أَعْجَازِهِنَّ»از پُشت اینها، چه می گویند؟ «قُلْتُ»؛ محمد بن خلاد می گوید: من به عرض امام رضا(سلام الله علیه) رساندم: «أَنَّهُ بَلَغَنِی أَنَّ أَهْلَ الْمَدِینَهِ لَا یَرَوْنَ بِهِ بَأْساً»؛ من شنیدم که اهل مدینه می گویند این بأسی نیست، این حرام نیست،«فَقَالَ إِنَّ الْیَهُودَ کَانَتْ تَقُولُ إِذَا أَتَی الرَّجُلُ الْمَرْأَهَ مِنْ خَلْفِهَا خَرَجَ وَلَدُهُ أَحْوَلَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ(نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ) مِنْ خَلْفٍ أَوْ قُدَّامٍ خِلَافاً لِقَوْلِ الْیَهُودِ وَ لَمْ یَعْنِ فِی أَدْبَارِهِنَّ»؛ (1) فرمود به اینکه اتیان از خَلف یک شأن نزولی دارد؛یهودی ها می گفتند که اگر شوهر با همسرش از خَلف آمیزش کند؛ یعنی از خَلف به جلو آمیزش کند فرزندی که به بار می آید اَحْوَلو دوبین است، این حرف یهودی ها بود؛ حضرت می فرماید به اینکه این حرف، حرف صحیحی نبود؛ لذا قرآن کریم آیه نازل کرد که: (نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ)،مرد بخواهد با همسرش نکاح کند؛ چه از جلو باشد و چه خودش در پُشت سر قرار بگیرد، فرزند اَحْوَل نخواهد بود. از این روایت بر می آید که این آیه می گوید حَرْثفقط جلوست،یک؛ اتیان از خَلف؛ یعنی از پُشت سر با جلو نکاح کند، این دلیل بر حرمت نیست که ادبار حرام باشد، این دلیل است بر اینکه آیه این را می خواهد بگوید. «إِنَّ الْیَهُودَ کَانَتْ تَقُولُ إِذَا أَتَی الرَّجُلُ الْمَرْأَهَ مِنْ خَلْفِهَا خَرَجَ

1- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۱ و ۱۴۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

وَلَدُهُ أَحْوَلَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ (نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكَمْ فَأْتوْا حَرْثَكَمْ أَنَّى شِئْتُمْ)»؛ یعنی«مِنْخَلْفٍ أَوْ قُدَّامٍ خِلَافاً لِقَوْلِ الْيَهُودِ وَ لَمْ يَعْنِ فِي أَدْبَارِهِنَّ»؛ از این آیه برنمی آیـد که شـما از دُبر می توانیـد آمیزش کنید، بلکه از آیه بر می آید؛ چه از پُشت، چه از جلو با زنتان نکاح مصطلح داشته باشید عیب ندارد.این روایت «وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ» به سند دیگر هم نقل شده است. (۱)

روایت دوم که باز مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) از «أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُوسَى عَنْ يُونُسَ أَوْغَيْرِهِعَنْ هَاشِمِ بْنِ الْمُثَنَّى عَنْ سَدِيرٍ» نقـل کرد، گفت که «قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ»؛ وجود مبـارک امام باقر(علیه السـلام) «يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صـلی الله علیه و آله وسـلم) مَحَاشُّالنِّسَاءِ عَلَى أُمَّتِي حَرَامٌ»، (۲) این «مَحَاش» را هم به آن ادبـار معنا کردنـد. (۳) مرحوم شیخ طوسی این را بر کراهت حمل کرده - همین شیخ طوسی که خودش این روایت را نقل کرده - «لِمَا يَأْتِي وَ جَوَّزُوا حَمْلَهُ عَلَى التَّقِيَّةِ»؛ یعنی در روایت،برخی از علمـای سـنّت که تحریم کرده بودنـد،یـا تصـرف در سـند کرده، حمل بر تقیّه شـد یا حمل بر کراهت شدیـده. مرحوم شیخ دارد که «لِأَنَّ أَحَداً مِنَ الْعَامَّةِ لَا يُجِيزُ ذَلِكَ». بنابراین جای حمل بر تقیّه است، برای اینکه فتوای کل یا غالب اهل سنّت حرمت است و احتمال نسخ هم ایشان می دهد؛ یعنی حکم نسخ شده باشد.

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۴۶۰.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

۳- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۲، ص۱۳۴.

و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.(۲)الكافی-ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج۵، ص ۵۴۰.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

نكاح ۹۴/۰۹/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نكاح

مرحوم محقق در متن شرایع بعد از بیان كردنِ بخشی

۱- روایت سوّم كه باز مرحوم شیخ طوسی به اسناد خودش از هاشم و ابن بُكیر از وجود مبارك امام صادق(سلام الله علیه) نقل كرد این است كه به طور اجمال فرمودند:«لایُفْرِثُ أَیْ لَا یَأْتِی مِنْ غَیْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ»،
۲- آن شاهدی بین متكلّم و مخاطب بود و این هم جزء اموری است كه«یستقبح ذكره»، خیلی این روایت شفّاف نیست، دارد كه «مِنْ غَیْرِ هَـذَا الْمَوْضِعِ»؛ حالا سؤال چه بود، جواب چه بود، چون «مستقبح الذكر» است، به این روایت نمی شود استدلال كرد.پرسش: ...؟ پاسخ: حكم دست اهل سنّت بود؛لذا این را حمل بر تقیّه كردند، چون علمای اهل مدینه حرام می دانستند، این روایتی كه می گوید حرام است، این را حمل بر تقیّه كردند، چون مطابق با فتوای اهل سنّت است. علمای سنّت این را حرام می دانند. روایت چهارم این باب كه باز مرحوم كلینی
۳- با سند خاص خودش از «أَبَانٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ» كه این مرسله استنقل می كند - این است كه مرحوم صاحب جواهر می فرماید: هیچ كدام از اینها سند ندارد یا قابل نقد است این است -«عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام)قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ إِتْیَانِ النِّسَاءِ فِی أَعْجَازِهِنَّ قَالَ هِیَ لُعْبَتُكَ فَلَا تُؤْذِهَا»

از آداب عقد و گذراندن آن دو مسئله «نَظر»، پنج مسئله را جداگانه طرح كردند كه مربوط به آمیزش و اینهاست. اوّلین مسئله ای كه مطرح كردند، جواز آمیزش دُبُر هست؛ این كار را برای آثار فراوان فقهی كه دارد، مطرح می كنند؛ یكی اینكه «فی نفسه» جایز است یا جایز نیست؟ دوّم اینكه بیش از شش یا هفت مسئله عمیق به همین وابسته است كه به آنها اشاره می شود. اقوال مسئله هم دوتا بود: یكی اینكه معروف بین فقهای شیعه جواز بود «علی كراهیه»، بخشی از فقها(رضوان علیهم) هم منع كردند؛ امّا معروف بین فقهای اهل سنّت منع بود. (۱) روایات هم دو دسته است: بعضی ها صریح در جواز، بعضی ظاهر در منع است و اینهایی كه صریح در جواز هستند، (۲) مقدّم بر آنهایی كه ظاهر در منع هستند، این جمع دلالی؛ جمع سندی هم این است كه آن روایات مانعه حمل بر تقیّه می شود. بسیاری از روایاتی كه مربوط به جواز بود كه صحیحه صفوان (۳) در آن بود، موثّقه بعضی از رجالی كه فَتَحی مذهب بودند در آن بود، آنها قبلاً در بحث قبل اشاره شد. مقداری هم از روایات مربوط به كراهت و منع در بحث قبل خوانده شد. یكی - دو روایت هم مربوط به منع است كه این را بخوانیم، تا به آن شش - هفت

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۳.
۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۱ و ۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲ و ۷۳، ط آل البیت.
۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۵ و ۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

مسئله مهمی که این آمیزش در دُبُر باعث آنهاست، مطرح شود.

مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) روایات مجوّزه را در باب ۷۳ نقل کردند؛ امّا روایت مانعه را در باب ۷۲ از ابواب مقدمات نکاح؛ یعنی وسایل، جلد بیستم، صفحه ۱۴۱ نقل کردند که روایت اوّل، دوّم، سوّم و اینها خوانده شد. در روایت دوّم دارد که سَدیر می گوید از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) شنیدم که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «مَحَاشُّ النِّسَاءِ عَلَی أُمَّتِی حَرَامٌ»؛ (۱) «مَحاش» جمع «مَحَشّه» هست، «مَحَشّه» محلّ «عَذَره» است؛ یعنی دُبُر، «مَحاشُّ النِّساءِ عَلَی أُمَّتِی حَرَامٌ» که این را به شهادت صحیحه صفوان که صریح در جواز است، حمل بر کراهت کردند یا حمل بر تقیّه کردند، برای اینکه اهل سنّت این را منع می کردند. روایت چهارم این باب هم که مرحوم کلینی (۲) نقل کرده است که گرچه مرسله است «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّی بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الْوَشَّاءِ عَنْ أَبَانٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ» - این مرسله یا مقطوعه است - «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ إِتْیَانِ النِّسَاءِ فِی أَعْجَازِهِنَّ»، «عَجُز»؛ یعنی دنباله، «قَالَ هِیَ لُعْبَتُکَ فَلَا تُؤْذِهَا» (۳) این ارشاد است؛ یعنی آزارش نکند، این دلیل حرمت نیست. روایت پنجم این باب مرسله مرحوم صدوق است که دارد: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ»؛ مرحوم صدوق، «قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۵۴۰.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

(صلی الله علیه و آله و سلم) مَحَاشُّ نِسَاءِ أَمَّتِی عَلَی رِجَالِ أَمَّتِی حَرَامٌ». (۱) روایت ششم این باب که علی بن ابراهیم در تفسیرش نقل کرده است، می دانید این سند فقهی به آن معنا را ندارد. (۲) پرسش: ...؟ پاسخ: یک وقت است تقیّه در مقام عمل هست؛ مثل اینکه انسان در مقام عمل به جای اینکه از بالا به پایین دست را بشوید، از پایین به بالا بشوید، این تقیّه در مقام عمل است، این «حکم الله» واقعی و ثانوی است و قبول است؛ آن وضو، صحیح است و طهارت می آورد، با آن می شود نماز خواند، چون تقیّه در مقام عمل، واقعِ ثانوی است؛ نظیر تیمّم. یک وقت تقیّه در مقام بیان حکم است که امام دارد، آن هیچ واقعیتی ندارد، گاهی برای اهمیت مصالح از خودشان دارند می گویند، چون خودشان را به عنوان مرجع فقهی نمی شناختند؛ هرگز آن عامّه در آن زمان اینها را به عنوان مرجع فقهی نمی شناختند. روایتی که از وجود مبارک سید الشهدا(سلام الله علیه) چند روز قبل خوانده شد، همین بود. آنها این خاندان را به عنوان فقیه و مرجع فقهی و علمی نمی شناختند، همان روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل می کند که در مجلسی در مدینه وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) حضور داشتند، ابن عباس هم حضور داشت، یک کسی مسئله را در حضور امام سوّم(سلام الله علیه) از ابن عباس سؤال می کند. وجود مبارک سید الشهداء(سلام

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

الله علیه) دارد مسئله را جواب می دهد، آن شخص در کمال وقاهت می گوید: آقا! از شما که سؤال نکردیم؛ یعنی شما که اهلیّت این را ندارید. تازه ابن عباس می خواهد معرفی کند که نه، اینها هم جزء فضلا هستند، وضع آنها به این صورت درآمده بود! (۱) کسی که وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) یا امام صادق(سلام الله علیه) را به عنوان فقیه نمی شناسد، اگر او بخواهد یک مسئله ای را جواب بدهد ولو تقیّه، باید به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اسناد بدهد، وگرنه از او می پرسند که آقا! تو چه کاره هستی که فتوا می دهی؟ وضع آنها به این صورت درآمده بود! پرسش: ...؟ پاسخ: بله، حمل بر تقیّه شدن برای آن جهت است؛ یا آن حرمت به معنی محروم شدنِ لغوی است، چون اینها که سندشان، مثل صحیحه صفوان نیست، مثل موثّقه دیگر نیست. در صحیحه صفوان که روایت اوّل باب ۷۳ بود، می گوید که: «سَمِعتُ صَفوَان یَقُولُ قُلْتُ لِلرِّضَا(علیه السلام) إِنَّ رَجُلًا مِنْ مَوَالِیکَ أَمَرَنِی أَنْ أَسْأَلَکَ عَنْ مَسْأَلَهٍ فَهَابَکَ وَ اسْتَحْیَا مِنْکَ أَنْ یَسْأَلَکَ عَنْهَا قالَ مَا هِیَ؟ قَالَ قُلْتُ الرَّجُلُ یَأْتِی امْرَأَتَهُ فِی دُبُرِهَا قَالَ(علیه السلام) نَعَمْ»، (۲) وقتی صریح در جواز است و صحیح هم هست با آنکه آن صحیحه نیست و احتمال تقیّه وقتی بدهد، تقیّه سند را اصلاً بهم می زند و کاری به متن ندارد. متن هر چه صریح تر هم باشد، تقیّه بودنش آشکارتر است.

«فتحصل أن هاهنا امرین»: یکی اینکه در مرکزی بودند یا در

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۸۰.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۵ و ۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

فضایی بودند که اینها را به عنوان یک عالِم دینی نمی شناختند، تا اینها فتوا بدهند. اگر اینها می خواستند جوابِ مسئله ای را بدهند، باید بگویند پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چنین فرمود؛ دوم اینکه معروف بین اصحاب این است و صحیحه صفوان هم صریحاً دارد که «نَعَم»، موثّقه هم این است که «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَيَيْنِ»؛ (۱) لذا معروف بین اصحاب(رضوان علیهم) جواز است «علی کراهیه».

مطلب بعدی روایت هفتم این باب است؛ البته آنچه که در تفسیر عیاشی هست، روایت هفتم است و در تفسیر علی بن ابراهیم (۲) روایت ششم است، (۳) اینها مستحضرید که باید یک تحقیقِ سندی بشوند، این چنین نیست چنانکه اینها نقل کردند؛ اولاً بعضی از اینها سندشان یا مرسل است یا موقوف است یا مقطوع و ثانیاً آن جایی که سند مذکور است، خیلی هم بیّن الرُّشد نیست. آنها از امام سؤال کردند که (نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) (۴) چیست؟ فرمود: «مِنْ قُدَّامِهَا وَ مِنْ خَلْفِهَا فِي الْقُبُلِ»، (۵) با آن روایتی که صریحاً موثّقه هم هست دارد که دُبُر «أَحَدُ الْمِأْتَيَيْن» است؛ وقتی خدا دارد (نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ)، (فَأْتُوا) «الدُّبر أَحَدُ الْمَأْتَيَيْنِ»، این صریح در جواز است؛ آن وقت آن منع، حمل بر کراهت می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن جا که دارد (مِنْ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۷، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۲- تفسیر القمی، علی ابن ابراهیم القمی، ج۱، ص۷۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۲۳.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

حَيْثُ أَمَرَكُمُ الله)؛ (۱) یعنی «احل الله لکم»، واجب که نکرده است، این امر، امرِ تحلیلی است؛ یعنی بر شما حلال کرده است. آن جا که دارد خصوص «امر» را، آن را حضرت معنا کرده است «هَذَا فِی طَلَبِ الْوَلَدِ»؛ اگر فرزند می خواهید «فَأْتُوا حَرْثَکُمْ لِنِسَائِکُمْ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللّهُ لِطَلَبِ الْوَلَدِ»؛ آن جا که دارد مخصوص جلوست و پشت سر را شامل نمی شود، آن جا را حضرت توضیح داد «أَی أَمَرَکُمُ اللّهُ لِطَلَبِ الْوَلَدِ»، وگرنه موثّقه دارد که «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَیَیْنِ»؛ اگر موثّقه دارد که «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَیَیْنِ» جمع آن این است: آن جا که «لِطَلَبِ الْوَلَدِ» است، خدا امر به جلو کرده است، آن جا که اصل آمیزش است «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَیَیْنِ»؛ لذا می فرمایند به اینکه آنچه که محمد بن مسعود عیاشی دارد که آن هم مرسله است «صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (نِسَاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتوْا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ)؛ قَالَ مِنْ قُدَّامِهَا وَ مِنْ خَلْفِهَا»؛ (۲) یعنی آمیزش، آمیزشِ نکاحِ معهود است؛ منتها (أَنَّی) که به معنی مکان است نه به معنی زمان - چون بعضی خواستند بگویند زمان است - یعنی چه قُدّام و چه خَلف، از هر دو طرف جایز است، این دلیل نیست بر اینکه چیز دیگر حرام باشد؛ خوب حالا این آیه شامل نمی شود، آن روایاتی که صریح دارد «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَیَیْنِ» یا بالصراحه حضرت فرمود: «نعم»، صحیحه هم هست، دلیل بر جواز خواهد بود.

روایت نهم هم دارد «وَ إِیَّاکُمْ وَ مَحَاشَّ النِّسَاءِ

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

وَ قَالَ إِنَّمَا مَعْنَى (نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكَمْ فَأْتوْا حَرْثَكَمْ أَنَّى شِئْتُمْ) أَيَّ سَاعَهٍ شِئْتُمْ». (۱) اصـرار صاحب جواهر این است که (أَنَّى) مثل «أین» شامل مکان است. (۲)

روایت دهم که مکاتبه ای است «فَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى الرِّضَا (عليه السلام) فِي مِثْلِهِ فَوَرَدَ الْجَوَابُ، سَأَلْتَ عَمَّنْ أَتَى جَارِيَهً فِي دُبُرِهَا وَ الْمَرْأَهُ لُعْبَهٌ فَلَا تُؤْذَى وَ هِيَ حَرْثٌ كَمَا قَالَ اللَّهُ» (۳) این هم ارشاد است؛ یعنی زن وسیله لذّت شما و بازی شما هست، آزارش نکنید!

روایت یازدهم که منع کرده است، سند آن چنانی ندارد؛ «زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ» می گوید: «سَأَلَ رَجُلٌ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) أَ تُؤْتَى النِّسَاءُ فِي أَدْبَارِهِنَّ فَقَالَ سَفَلْتَ سَفَلَ اللَّهُ بِكَ أَ مَا سَمِعْتَ يَقُولُ اللَّهُ (لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَهَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ) (۴) » (۵) آن مربوط به رجال است و تطبیق آن بر این زن! اصلاً روایتی که معلوم نیست، علمش به اهلش برمی گردد، او سؤال کرد «عن أَدبـار النسـاء»، آیه دارد که: (لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَهً مِن دُونِ النِّسَاءِ)، آن مربوط به لواط است، این مربوط به اینکه با مَحرم خود از این راه می خواهد آمیزش داشته باشد، این جواب به آن سؤال اصلاً نمی خورد. غرض این است که روایات باب ۷۳ را مقدّم داشتند بر باب ۷۲، برای اینکه در آن صحیحه هست،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن انجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۰۹.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۸.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

تصریح به جواز است، فتوای معروف بین اصحاب هم همین است. مرحوم صاحب جواهر دارد که - قول کسی را نقل نمی کند - آیا می شود ما تفصیل قائل شویم بگوییم اگر زن راضی باشد جایز است، زن راضی نباشد جایز نیست، می فرماید: ما چنین تفصیلی را از فقیهی نشنیدیم و اگر کسی چنین حرفی بزند این برخلاف اجماع مرکّب است. قبل از مرحوم صاحب جواهر کسی چنین حرفی را نزده بود؛ بعد از مرحوم صاحب جواهر، مرحوم آقای خوئی این فرمایش را دارند. (۱)

مسئله قول به فصل را مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله تعالی علیه) دارد که ما از کسی تاکنون این تفصیل را به یاد نداریم که یک فقیهی جدا کرده باشد که اگر چنانچه زن راضی باشد، عیب ندارد و زن راضی نباشد، حرام است، گذشته از اینکه این برخلاف اجماع مرکّب است؛ جواهر، جلد ۲۹ صفحه ۱۰۸ این است، می فرماید که «نعم قد یمکن الجمع بین الأخبار بما فی خبر ابن أبی یعفور المتقدم من تقیید الجواز بالرضا المؤید بالنّهی عن الإیذاء و بإمکان الدعوی معلومیه تملیک العقد منفعه البضع الذی هو المحل المقصود المتعارف فی الوطئ المسبب للخیار عیبه»، اگر عیب پیدا کرد، «فحینئذ تحمل روایه الجواز علی ما إذا رضیت و روایه المنع علی ما إذا لم ترض فإنه لاسلطنه له علی قهرها بذلک بخلاف القُبُل»، این یک احتمالی است که ایشان ذکر می کند، بعد می فرماید: «الا انه لم أرَ به قائلاً»؛ هیچ قائلی من ندیدم که بیاید بین این دو طایفه روایات این طور جمع کند که اگر زن راضی بود، جایز

۱- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۲، ص۱۰۸ و ۱۱۰.

است و اگر زن راضی نبود، جایز نیست، این یکی که هیچ کسی این حرف را نزده؛ «بل یمکن دعوی تحصیل الإجماع المرکّب علی خلافه»، اجماع مرکّب است برای اینکه بعضی ها گفتند جایز است مطلقا، بعضی گفتند حرام است مطلقا. قول به تفصیل که جایز باشد «عند الرضا» و حرام باشد «عند عدم الرضا»، برخلاف اجماع مرکّب است. قبل از مرحوم صاحب جواهر کسی این فرمایش را نکرده، بعدها مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه) یک چنین تفصیلی دارد. صاحب ریاض(رضوان الله علیه) هم مثل صاحب جواهر متن را شرح کرده، موافق با متن بوده و بدون دغدغه مسئله جواز «علی کراهیه» را گذرانده است. (۱) عمده آن است که مرحوم شهید ثانی در مسالک در غالب مسائل، مقتدرانه فتوا دادند و بحث را پیگیری کردند، این جا خیلی شفّاف سخن نگفتند. (۲) مرحوم صاحب جواهر یک گله ای دارد از ایشان در صفحه ۱۰۸ تا صفحه ۱۰۹، می فرمایند به اینکه صاحب مسالک در این جا حرف های زیادی زده؛ گاهی اشکال کرده که این خبر مثلاً ضعیف است، غافل از اینکه روایات مجوّزه در آن خبر نیست، در بعضی از روایات دارد که اینکه صحیحه نیست، غافل از اینکه موثّقه بودن هم کافی است. سرانجام می فرماید: بحث ایشان در این جا مشوّش است، یک؛ حرف های علمی ارائه نکرده، دو؛ بالاخره معلوم نیست فتوای ایشان در این مسئله چیست، سه؛ همین طور مسئله را رها کرده است، چهار؛ این نقدِ حادّ را مرحوم صاحب جواهر در صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹ دارند که ایشان بدون اینکه مسئله را روشن کند،

۱- ریاض المسائل، السیدعلی السیستانی، ج۱۱، ص۵۹ و ۶۰.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۵۷ و ۵۹.

فارق شد. «ثم أطنب فی المناقشه فی الآیه بدعوی اشتراک لفظ (أَنَّی)» و بین معنای «أین» و معنای «کیف» «الذی لا یدل عمومه علی تعدّد الأمکنه بل تعدّد هیأت شامله لإتیانهن من قُبُل أو دُبُر، کذا وَرد فی سبب النزول و المشترک لا یحمل علی أحد معنییه بـدون قرینه و القرینه هاهنـا منفیه عن هـذا المعنـا أو موجوده فی الجـانب الآـخر و هی حرث المقتضـی للظرف و قوله تعالی: (وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ) (۱) » که فرزند مراد است، «فان المراد منه علی ما قیل طلب الولد»، تا به این قسمت می رسد که می فرماید: «و فیه»، مصرَّحِ در کلام ائمه اینکه جایز است و منظور از (أَنَّی) مرادف با «أین» است، «و الحاصل من تأمل ما فی المسالک وجد فیها مجالا للنظر»، برای اینکه پراکنـده بحث کرده، اولاً؛ فتوای او روشن نیست، ثانیاً؛ بعضـی از نقدهای او قابل دفع است، ثالثاً؛ برای اینکه گفت این روایت ضـعیف است، بله این روایت ضـعیف است؛ امّا روایت صـحیحه داریم، در بعضی از روایات دارد که این صـحیحه نیست، بله صـحیحه نباشـد، موثّقه کافی است؛ آنکه می گویـد «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتِیَیْنِ»، موثّقه است. این جا مرحوم صـاحب جواهر با اینکه ارادت خاصـی نسـبت به صاحب مسالک شـهید ثانی دارد، این فرمایش را دارد. «و أغربه أنه مع أطنابه خرج من المسـأله بلاحاصـل»؛ به هر حـال شـما مفصّـِل بحث کردیـد، فتوا چه شـد؟! جایز است یا جایز نیست؟! «أغرب»؛ یعنی غریب تر و شـگفت انگیزتر این است که بـا اینکه مطلب را طولاـنی کرده، فتوا نـداده است! «مع أنه لاـ محیص للفقیه عن القول بالجواز بعد الإجماعات المحکیه و الروایات المعتبره و الآیات

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۲۳.

المتعـدده؛ بل لعل قوله تعالى مضافا إلى ما سـمعت (إِلاّ عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ) (۱) إلى آخره دال أيضاً»، اين نقد ایشان بود.

مرحوم آقا شيخ حسن، پسر مرحوم کاشف الغطاء(رضوان الله علیه) در انوار الفقاهه - که یک کتاب قوی خوبی است در فقه - می فرمایـد به اینکه قرآن کریم معیار را لمس قرار داد (لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ)، (۲) روشن است که معنـای حقیقی مَس و لمس مراد نیست؛ وقتی از آن معنـای حقیقی لمس و مس بگـذریم، آمیزش یقیناً مصـداق اوست؛ حالا یا از این طرف یا از آن طرف، این یقیناً دخول را شامل خواهد شد، این فرمایش مرحوم آقا شـیخ محمد حسن پسـر مرحوم کاشف الغطای معروف است، آقا شیخ جعفر؛ ایشـان در انوار الفقاهه در کتاب نکاح این فرمایش را دارد. (۳) اصـرار این آقایان بر طرح مسئله دخول که شامل قُبل و دُبر هر دو می شود، این است که - مرحوم آقـا شـیخ حسن بعضـی از قسـمت هـا را گفته، مرحوم صاحب جواهر آن را تکمیل کرده است - اولاً اگر چنانچه این کار انجام بگیرد، مَهر که اصلِ ملکیت آن «فی الجمله» با عقد حاصل می شود و نصف آن با خود عقد مسـتقر است، نصف دیگر با دخول مطلقا؛ چه از این طرف و چه از آن طرف مسـتقر خواهد شد، تمام مَهر را زن می تواند بعد از دخول مطالبه کند، چون ملکیت آن نسـبت به نصف با عقد مسـتقر شد، نسبت به نصف دیگر با دخول مستقر می شود. تعبیری که مرحوم آقا شیخ حسن دارند این است که در قرآن دارد که مَس بکنید، لمس

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۴۳.

۳-

بکنید؛ وقتی معنای حقیقی لمس و مَس اراده نشد، معنای آمیزشی مراد شد، این هم آمیزش است؛ یقیناً لمس است، یقیناً مصداقِ مَس است. در جواهر دارد که ظاهر موثّقه این است که «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَيَيْنِ»؛ وقتی فرقی از این طرف و آن طرف نبود؛ یعنی «دُبر کالقُبل» است «فی جمیع الاحکام»؛ حالا احکام یکی پس از دیگری می شمارد. پرسش:؟ پاسخ: انصراف وجهی ندارد، چون طوری نیست که دلیل بر حرمت آن بشود و منع آن بشود، این: (لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ) مطلق است، درباره نساء دارد که او وسیله آسایش شما و وسیله لذّت شما می باشد و صریح صحیحه صفوان که وقتی امام بفرماید: «نعم»، معلوم می شود جا برای انصراف نیست.

عمده این مسائل شرعی است: یکی اینکه نسب از آن راه حاصل نمی شود؛ ولی صاحب جواهر دارد که بر فرض محال اگر از آن طرف هم فرزند بیاید فرزند مشروع اوست؛ ولی از آن طرف که حاصل نمی شود. دوّم: استقرار مَهر است؛ یعنی تمام مَهر - مَهر المسمّی - به وسیله این کار مستقر می شود. سوّم: حدّ زنا صادق می شود: (الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِی) (۱) حدّ زنا صادق می شود؛ چه از این طرف باشد و چه از آن طرف باشد و این شخص بکند، می شود زانی و حدّ زنا بر او بار است. چهارم: اینکه اگر عقد فاسد بود یا مَهر فاسد بود، «مَهر المسمّی» در کار نیست، بلکه «مَهر المثل» مطرح است، با دخول در این قسمت، مَهر المثل مستقر می شود؛ اگر مَهر المسمّی بود که حکمش آن است با دخول، تمامش مستقر می شود و اگر عقدی بود بدون مَهر یا مَهرش فاسد بود، یک شئ حرامی

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲.

را مهریّه قرار داد، این «مَهر المسمّی» تبدیل می شود به «مَهر المثل»، این زن «مَهر المثل» می طلبد، با این دخول «مَهر المثل» مستقر می شود. پنجم: اگر او را طلاق داد، این طلاقِ مدخول بهاست و عدّه دارد این طور نیست که عدّه نداشته باشد و این «کالعدم» باشد. ششم: «تحریم المصاهره» است، گفت این ربیبه شما که در خانه شماست (مِن نِسَائِکُمُ اللَّاتِی دَخَلْتُم بِهِنَّ) (۱) اگر از این طرف دخول و آمیزش حاصل شود، آن ربیبه می شود حرام و همچنین سایر اقسام مصاهره که اگر مصاهره شد برخی از امور مُحرّمات متفرّع بر مصاهره اند، از این جا هم حاصل خواهد شد. اگر «اُخت المملوکه»، چون جمعش جایز نبود، مالک با این کنیز این کار را کرد، خواهر او بر او حرام خواهد بود جمعاً.

در مسئله احصان، زنای محصنه، اگر مردی همسرش از طرف جلو بیمار بود و این از خَلف کار آمیزش را انجام داد و می تواند انجام بدهد، بعد با زن دیگر - معاذ الله - زنا بکند، این زنای محصنه است، برای اینکه «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَیَیْنِ»؛ اگر چنانچه کار غریزی مرد از پشت سر حل می شود، بعد با زن دیگر زنا بکند، این زنای محصنه است.

غرض این است که خیلی ها گفتند جایز است، الآن ایشان نمی گوید که فتوای من این است، بلکه می فرمایند به اینکه در این گونه از موارد سرّ اینکه دخول در دُبر مطرح است، برای اینکه محور بحث بسیاری از فقهاست و بسیاری از فقها این طور بحث کردند؛ حالا ممکن است ما در یک طرفی موافق باشیم و در یک طرفی غیر موافق؛ ولی سرّ اینکه در این جا بحث می کنند

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

که دخول در دُبر جایز است یا نه؟ برای اینکه سرنوشت آن در سایر مسائل مطرح است؛ حالا- آن جا که در همه این شش قسمت، ادعای اجماع نکردند. پرسش: ...؟ پاسخ: شبهه که نیست، بلکه یک کاری است که محقَّق واقع شده، موثّقه هم دارد «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَيَيْنِ»؛ یک وقت است یک کسی می گوید من برابر فتوای عالمم این کار را انجام دادم، بسیار خوب شده جایز؛ امّا یک وقت است که نسبت به دیگری انجام می دهد، دیگری که شبهه نیست، این کار، کار حرام است، آیا زنا هست یا زنا نیست؟ نسبت به دیگری که حرمتش یقینی است، حدّ زنا دارد یا ندارد؟ پرسش: ...؟ پاسخ: او مقلّد که نیست، بلکه او فقیه است. به هر حال مشهور بین فقها جواز است و اگر مشهور بین فقها جواز بود، او نسبت به عیال خودش حکم جواز دارد، نسبت به دیگری که بیّن الغی هست که حرام است، چه چیزی شبهه است؟! پرسش: ...؟ پاسخ: در حد احصان «هُوَ أَحَدُ الْمَأْتَيَيْنِ»، برای اینکه (نِسَائِکُمُ) [(۱)](#) می تواند لمس بکند، می تواند مَس بکند و مقدور اوست (لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ). [(۲)](#) پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور این است که آیا این دخولِ دُبر در حکم دخول است شرعاً؛ اگر کسی زن نداشته باشد یا زن داشته باشد ولی مریض باشد و او نتواند ادفاع شهوت کند، با زن دیگر زنا کند این زنا، زنای محصنه نیست، بلکه زنایی است که تازیانه دارد؛ امّا اگر با همسر خودش می تواند از دُبُر این کار را بکند این زنا، زنای محصنه است.

فرع هفتم: این است که اگر چنانچه در قبول

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۲۳.

۲- نساء/سوره۴، آیه۴۳.

زن – در مسئله ایجاب و قبول – گفتند که اگر باکره باشد، چون خجالت می کشد، سکوت او علامت رضا در عقد است؛ اگر کسی به این کار تن در داد، دیگر باکره نیست و حکم باکره بر او بار نیست، در عقد بعدی حتماً باید بالصراحه بگوید راضی هستم یا راضی نیستم. اگر برای باکره گفتند سکوت باکره علامت رضاست، درباره این نیست، گرچه این «مِن طَرَف القُبُل» باکره است؛ ولی باکره فقهی نیست که سکوت او کافی از رضا باشد، این حکم هفتم.

حکم هشتم مسئله «ایلاء» است که از بحث کنونی ما بیرون است، سرّش این است که در آن موثّقه دارد دُبُر «احد المأتیین» است، بنابراین راز طرح این مسئله برای آن است که در بسیاری از مسائل فقهی این حکم فقهی خاص خودش را دارد، از این جهت در این جا را مطرح کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، بر مرد حرام می شود، این حرام ذاتی نیست، بلکه حرام «بالعرض» است؛ از طرف جلو هم همین طور است، فرقی نمی کند؛ اگر آن ایذاء باشد، ایذاء حرام است؛ چه از این طرف و چه از آن طرف.

حالا ـ چون روز چهارشنبه هست و پایان بحث است، امیدواریم آنهایی که به زیارت اربعین موفق هستند، با زیارت مقبول و دعای مستجاب برگردند! و این نظام های الهی به برکت این قیام مردمی تثبیت بیشتری بشود! و در زیارت اربعین مستحضرید، همان دو کاری که انبیا(علیهم السلام) داشتند، وجود مبارک سید الشهداء و سایر شهدای همراه آن حضرت(علیهم السلام) دارند که این «وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فِیکَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبَادَکَ مِنَ الْجَهَالَهِ وَ حَیْرَهِ الضَّلَالَه»،

کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۲۷۴.(۱)بقره/سوره ۲، آیه ۱۹.

۱- این همان (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ یُزَکِّیهِمْ)

لذا من کتاب عقل را قبل از سایر کتاب ها دارم می نویسم، «إذ کان العقل هو القطب الذی علیه المدار و به یحتج و له الصواب و علیه العقاب»، این آخرین خط خطبه مبارک مرحوم کلینی است در کتاب شریف کافی. (۱)

امّا در جریان اصول أربع مأئه که گاهی هم بحث می شد، مستحضرید که الآن ما در مسائل فقهی خیلی مشکل نداریم؛ امّا در مسائل کلامی و اعتقادی گاهی ممکن است با یک مشکلات جدّی روبرو بشویم. در مسائل فقهی چون خبر واحد حجّت است، به هر حال با خبر واحد حکم حل می شود؛ امّا در مسائل اعتقادی، در مسائل کلامی، در مسئله امامت، جریان امام زمان، علایم ظهور، می دانید در این گونه از موارد به صِرف خبر واحد نمی شود اکتفا کرد. الآن کتاب هایی که در این زمینه هست، درباره هر کدام از ائمه مخصوصاً درباره وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه)، حداقل هزار تا کتاب هست، انسان وقتی این هزار کتاب را می بیند دیگر به صورت قطع مطلب برایش حاصل است؛ ولی اگر پژوهشگر و محقق باشد، صد سال که جلوتر برود می بیند که این هزارتا می شود هشتصدتا؛ دویست سال جلوتر برود، می شود ششصدتا؛ به عصر مرحوم مجلسی که برسد می بیند که این هزارتا کتاب شده صدتا کتاب، چون اینها از یکدیگر نقل کردند؛ به چهارصد سال که برسد اینها ریزش می کند، هزارتا می شود صدتا؛ صد سال که جلوتر برسد، می شود هشتادتا؛ صد سال که جلوتر برسد، می شود هفتادتا - شصت تا کمتر، تا برسد به هزار سال قبل که این هزارتا کتابی که الآن در دست ماست؛ هزار کتاب و مقاله و رساله،

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹.

می شود چهارتا این کتب اربعه، یک قدری که جلوتر می رود می بیند این در حقیقت چهارتا نیست، سه تا هست، برای اینکه تهذیب و استبصار برای شیخ طوسی است، اینها سه نفرند چهار نفر نیستند، یک قدری که تحقیق بیشتری می کند می بیند که گاهی مرحوم شیخ طوسی از «احد العَلَمَین»، یا از کلینی یا از صدوق(رضوان الله علیهما) نقل می کند، می شود دوتا، یک قدری که جلوتر می رود می بیند کلینی و مرحوم صدوق هر دو این را یا از زراره یا از صفوان یا از محمد بن مسلم یا از ابن سنان نقل می کنند، می شود یکی؛ آن وقت دست آدم خالی است، ما می خواهیم ثابت کنیم که کسی که «وَ بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ»، (۱) علایم ظهورش این است؛ آن وقت یک عدد خبر واحد در دست ماست! نگذاشتند یا ما هم کوتاهی کردیم که این را حفظ نکردیم؛ البته قسمت مهم تقصیر آنهاست.

وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به هرحال چهار هزار شاگرد تربیت کرد؛ امّا چهار هزار شاگرد این طور نبود که مثلاً یک مسجدی عظیمی باشد، یک سالن عظیمی باشد که هزار نفر باشند، دو هزار باشند، بلکه یک نفر دو نفر سه نفر در طی چند سال شده چهار هزار نفر، وگرنه قصّه آن خیارفروشی را که شنیدید؛ وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) در منزلش نشسته، می بینند در کوچه یک کسی داد می زند «مَنْ یَشْتَرِی الْقِثَّاءَ مَنْ یَشْتَرِی الْقِثَّاءَ»؛ کیست که خیار بخرد؟ حضرت فوراً فرستاد فرمود: خیارفروش را بیاورید، او مسئله دارد و می خواهد حکم شرعی اش را سؤال کند، این شخص شیعه بود و

۱- مفاتیح الجنان، العلامه المجلسی، ص۴۲۳.

می خواست بیاید خدمت حضرت مسئله را سؤال بکند، بحران تقیّه است و راه هم بسته است، سر کوچه آمد دید یک دست فروشی، یک خیارفروشی یک طَبقی دارد و ترازویی دارد و گفت شما این لباس خود را یک ساعت به من بده، این طَبق را یک ساعت به من بده، این ترازو را یک ساعت به من بده، من بروم تا این سر کوچه یا این ته کوچه یا وسط کوچه، بعد برمی گردم و به شما فلان مبلغ را می دهم، گفت: خیلی خوب. چرخ دستی او یا هر چه بود و لباس او و ترازوی او را گرفت و همان شعار خیارفروش را داد «مَنْ یَشْتَرِی الْقِثَّاءَ مَنْ یَشْتَرِی الْقِثَّاءَ»؛ چه کسی خیار می خرد؟ همان طور به این بهانه آمد درِ خانه امام صادق(سلام الله علیه) و حضرت هم می داند که جریان چیست، فرمود: این خیارفروش را بیاورید، خیارفروش آمد منزل و خدمت حضرت رسید و مسائل شرعی اش را سؤال کرد و دوباره برگشت و همه ابزار را به صاحبش داد و رفت. (۱) این را مرحوم محدّث قمی نقل کرد، دیگران هم نقل کردند. با این وضع احکام شرعی را یاد گرفتند، شده یکی از چهار هزار نفری که خدمت حضرت رسیده و حدیث یاد گرفتند؛ این طور نبود که یک مسجدی باشد، یک وضعی باشد حضرت منبر برود و برای صد نفر سخنرانی بکند، برای صد نفر درس بگوید؛ به هر وسیله بود افراد زیادی را تربیت کرد. در بین افراد گروه خاصی بودند که طلبه رسمی حضرت بودند. اینکه مرحوم نجاشی نقل می کند وقتی ابان بن

۱- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج۲، ص۶۴۲.

تغلب خدمت امام صادق(سلام الله علیه) مشرّف می شد وجود مبارک امام صادق به خدمتگذارش می فرمود: «الق الوساده لابان»؛ (۱) یعنی بالش را برای آقا بگذار که آقا تکیه بدهد، این طور احترام می کرد! همه که مثل ابان نبودند، مثل زراره نبودند، مثل حمران نبودند، فرمود: «الق الوساده لابان»، اینها خدمت حضرت می رسیدند و طلبه رسمی حضرت بودند، حضرت چیزی که می فرمود می نوشتند، جمعاً چهارصد نفر این طور حضرت شاگرد تربیت کرد، هرکدامشان آن مطالب وحیانی وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) را می نوشتند و این شخص صاحب اصل می شد، می گفتند «زراره له اصل»، «حمران بن اعین له اصل»، «صفوان له اصل»، «عبد الله بن سنان له اصل» که شده اصول أربع مأئه. ما یا نتوانستیم یا نخواستیم یا آن ادراک را نداشتیم و امکانات نبود که بین کتب اربعه و اصول أربع مأئه یک رابطه وثیق علمی برقرار کنیم که دست ما پُر باشد، دو قدم جلوتر که می رویم می بینیم خبر واحد درمی آید. هیچ چاره ای نیست که بین کتب اربعه و اصول أربع مأئه یک رابطه وثیقی باشد که ما با دست پُر حرف بزنیم، مگر ما نمی خواهیم بگوییم که وضع جهان عوض می شود، با خبر واحد که نمی شود این طور حرف زد، این یک کار؛ اگر این کار مقدور ما نبود باید آن خبر واحدی که داریم آن را محفوف به قرائن قطعیه بکنیم، چون خبر واحد محفوف به قرینه قطعیه کار آیه را می کند، کار خبر متواتر را می کند، کاملاً مسائل اعتقادی با او ثابت می شود، مسائل کلامی با او ثابت می شود، خبر واحد محفوف به قرائن قطعیه. محفوف به قرائن قطعیه مثل این است، یک

۱- رجال النجاشی، النجاشی، ص۱۱.

وقتی کسی می گوید فلان کس که سنّ زیادی کرده و بیمار بود مرحوم شد، این خبر واحد یک مظنّه ای می آورد؛ امّا انسان که نشسته می بیند که مرتّب دارند بنر می زنند، مرتّب دارند اعلامیه پخش می کنند، مرتّب دارند عماری می آورند، مرتّب دارند قاری می آورند، مرتّب دارند قرآن می خوانند، اینها قرائن است که این شخص مُرد، دیگر آدم تردید ندارد. اوّل آن شخص گفت فلان سالمند که بیمار بود مُرد، این خبر واحد است و یک مقدار مظنه پیدا می شود؛ امّا وقتی این قرائن کنار او جمع شود، می شود خبر واحد محفوف به قرائن قطعیه و هر عاقلی یقین پیدا می کند. ما ناچاریم آن بحث ها را با آن قرائن قطعیه همراه کنیم تا اینکه یقین آور باشد. ایشان درباره اصول أربع مأئه، در این «الرواشح السماویه» این مطلب را دارند: «الراشحه التاسعه و العشرون فی الإصول أربع مأئه. المشهور أنّ الأصول أربع مأئه مصنَّف، لأربع مأئه مصنِّف من رجال ابی عبد الله الصادق (علیه السلام)، بل فی مجلس الروایه عنه و السماع عنه»، کسانی بودند که در مجلس حضرت حضور داشتند، از زبان مطهر حضرت شنیدند و نقل کردند؛ «صلوات الله علیهم من العامه و الخاصه علی ما قاله الشیخ المفید رضوان الله تعالی علیه فی إرشاده زهاء اربعه آلاف»، «زهاء»؛ یعنی مقدار، (۱) آن طوری که شیخ مفید و دیگران نقل کردند، کسانی که محضر حضرت را درک کردند و جزء طلبه رسمی حضرت بودند و فرمایشات نورانی حضرت را می نوشتند تقریباً چهار هزار نفر بودند «و کتبهم و مصنّفاتهم کثیره الا أن ما استقرّ الأمر علی اعتبارها و التعویل علیها و تسمیتها بالأصول هذه

۱- المحیط فی اللغه، الصاحب بن عباد، ج۱، ص۳۱۶.

الاـربع مـأئه»، گرچه چهـار هزار نفر بودنـد؛ امّـا ممتازهـای آنها که مرتّب می نوشـتند و به نوشـته های آنها اعتماد است، همین چهارصد نفربودند. «و قال الشـیخ» شـیخ طوسی «فی الفهرست إن أحمد بن محمد بن عیسی روی عن محمد بن أبی عمیر کُتُب مأئه رجل من رجال أبی عبد الله(علیه السلام) و فی طایفه من نسخ الفهرست» که مروی اوست از «أحمد بن محمد بن عیسی أنه کَتَب عن مـأئه رجـل من رجـال أبی عبـد الله (علیه السـلام) و الشـیخ الثقه الجلیـل رشـید الـدّین محمـد بن علی بن شـهرآشوب المازندرانی – رحمه الله تعالی – قال فی کتاب معالم العلماء: قال الشیخ المفید ابو عبد الله محمد بن نعمان البغدادی – رضی الله تعـالی عنه – صـنّف الامامیه من عهـد امیر المؤمنین إلی عهـد فقیه أبی محمـد حسن العسـکری (صـلوات الله اجمعین) أربع مأئه کتـاب تسـمّی الاصول؛ فهـذا معنا قولهم: له اصل»، این که نجاشـی می گویـد «له اصل، له اصل» یعنی این؛ آن گاه این را ادامه می دهنـد، حریز کتـاب دارد، حسن بن محبوب سـرّاد مثلاًـ کتـاب دارد، بعـد می فرمایـد به اینکه این کتاب ها از شاگردانشان است؛ (۱) امّا آن کتاب های اصـلی آنها برتر از آن انـد که در ردیف این اصول أربع مأئه قرار بگیرند، آنها تالی تلو قرآن اند، نهـج البلاـغه از این قبیـل است، صـحیفه سـجادیه از این قبیـل است. اینکه مـا می گوییم اصول أربع مـأه؛ یعنی آنکه شـاگردان ائمه(علیهم السـلام) نوشتند؛ امّا آن کلمات و خطبه ها و ادعیه نورانی خود ائمه(علیهم الصلاه) است؛ مثل نهج البلاغه و صحیفه سجادیه، اینها اعلیٰ و برتر از آن هستند که در ردیف اصول أربع مأئه قرار بگیرند. ما اگر بگوییم اصول

۱- الرواشح السماویه، المحقق الداماد، ص۹۸.

أربع مأئه؛ یعنی منهای آنها.

نکاح ۹۴/۰۹/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در بخش آداب نکاح مرحوم محقق(رضوان الله علیه) مطالبی را فرمودند که بخشی مربوط به حکم «نظر» بود، بخشی مربوط به حکم «آمیزش» بود. یکی از مسایلی که مربوط به آمیزش است مرحوم محقق در متن شرایع در بحث اینکه فرمود «الثانی فی مسائل تتعلق بهذا الباب و هی خمس»، مسئله اولیٰ را که گذراندند.

مسئله ثانیه این است: «العزل عن الحرّه إذا لم یشترط فی العقد و لم تأذن قیل هو محرّمٌ و یجب معه دیه النطفه عشره دنانیر و قیل هو مکروه و إن وجبت الدیه و هو أشبه». (۱) مسئله دوم در این است که آیا در هنگام آمیزش «عزل نطفه» جایز است یا جایز نیست. محور بحث هم درباره نکاح أمه نیست، آن را گفتند جایز است؛ در نکاح منقطع هم نیست، آن را هم گفتند جایز است؛ در نکاح حرّه به عقد دائم در صورتی که در متن عقد شرطِ عزل کرده باشند، آن هم محور بحث نیست، چون جایز است. در نکاح دائم حرّه اگر در متن عقد شرط نشده باشد؛ ولی در حین آمیزش زن اذن بدهد، آن را هم گفتند جایز هست و از محل بحث بیرون است. پس محور اصلی بحث جایی است که نکاح، نکاح حرّه باشد، آزاد است نه أمه، عقد هم عقد دائم است نه منقطع، در متن عقد هم شرط عزل نشده است، در حین آمیزش هم زن اذن به عزل نمی دهد، این محور بحث و صورت مسئله است که آیا جایز است یا نه؟ «و علی

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.

أی تقدیر» چه جایز باشد چه نباشد، دیه دارد یا ندارد؟ پس بحث در دو جهت است: یک جهت مربوط به حکم تکلیفی است که آیا این کار حلال است یا حرام؟ جهت ثانیه در حکم وضعی است که آیا این دیه دارد یا ندارد؟ اگر دیه داشته باشد، دیه آن همان دیه نطفه است که ده دینار است یا خیر؟ پس صورت مسئله این شد.

در جهت اولیٰ که آیا جایز است یا نه؟ «وجهان بل قولان» یک قول اینکه حرام است، یک قول اینکه حرام نیست، مکروه است. کسانی که قائل به حرمت هستند به چند وجه استدلال کردند، کسانی هم که قائل به عدم حرمت هستند همه آن وجوه را نقد کرده و به چند وجه بر جواز آن استدلال کردند. کسانی که قائل به حرمت می باشند به بعضی از وجوه اعتباری استدلال کردند و به بعضی از نصوص. اولاً به اجماع استدلال کردند، ثانیاً به وجود اعتباری استدلال کردند که عزل با حکمت نکاح سازگار نیست، حکمت نکاح برای تولید است، برای حفظ نسل است و از آن جهت که این نطفه سرمایه تولید انسان های بعدی است استمناء حرام شده است و باز استدلال کردند به اینکه نطفه حق زن است و عزل تفویت حق زن است و محرَّم می باشد و به چند مرسله ای که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است استدلال کردند و به مفهوم یک روایتی هم استدلال کردند که در آن روایت آمده است در این صور شش گانه عزل در آن بأسی نیست، مفهوم آن این

است که در ماعدای این صور

بـأس هسـت؛ یعنی حرمت هست. پس به این این پنـج شـش وجه اسـتدلال کردنـد: یکی اینکه اجمـاع است، دوم اینکه عزل با هدف ازدواج هماهنگ نیست، زیرا این نطفه سرمایه نسل بعد است؛ یعنی سرمایه ای است که از آن، نسل بعد متکوّن می شود و از این جهت استمناء حرام است، چون هـدر دادن این نطفه است و از طرفی هم حق زن را ضایع کردن است، چون این نطفه حق زن است اگر شرط شد در متن عقد که عزل بشود یا اذن داد عیب ندارد؛ ولی مادر شدن حق اوست و اگر او راضی نباشد این تفویت حق است و محرَّم می باشد.

روایت های باب ۷۶ از ابواب «مقـدمات نکـاح» هم دلالـت بر حرمت دارد. آن روایت هـا این است: مرحوم صاحب وسایل در جلد بیست وسایل، صـفحه ۱۵۱، باب ۷۶ از ابـواب «مقـدمات نکـاح»، روایت اول آن این است که - این روایت معتـبر هست، مرسـله نیست؛ ولی مربوط به نکاح دائم نیست - مرحوم شـیخ طوسـی «بِإِسْـنَادِهِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْـلِمٍ عَنْ أَحَـدِهِمَا(علیهمـا السـلام)» که این روایت معتبر است: «أَنَّهُ سُـئِلَ عَنِ الْعَزْلِ» از وجود مبارک امام(سـلام الله علیه) سؤال کردنـد که در هنگـام آمیزش اگر مرد نطفه را عزل کنـد جـایز است یا نه؟ حضـرت فرمود: «أَمَّا الامَهُ فَلَا بَأسَ وَ أَمَّا الْحُرَّهُ فَـإِنِّی أَکْرَهُ ذَلِـکَ»، در بعضـی از نصوص هست که ائمه(علیهم السـلام) مخصوصـاً وجود مبـارک حضـرت امیر از حلال کراهت نداشتند؛ یعنی اگر در روایت «کراهت» آمده اصطلاح روایی است نه اصطلاح فقهی، کراهت به معنی حرمت است: «وَ أَمَّا الْحُرَّهُ فَإِنِّی أَکْرَهُ ذَلِکَ

إلّا أنْ یَشْتَرِطَ عَلَیْهَا حِینَ یَتَزَوَّجُهَا»، مگر اینکه مرد در حین عقد شرط عزل بکند و بگوید من حق عزل داشته باشم، من فرزند نمی خواهم، اگر در متن عقد شرط عزل شده باشد می تواند عزل بکند. این روایت اول باب ۷۶ بود؛ منتها کلمه «کراهت» آمده است، باید شواهد دیگری دلالت کند به اینکه این کراهت همان حرمت است.

روایت دوم که باز آن را مرحوم شیخ طوسی «عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِیسَی عَنْ حَرِیزٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ(علیهما السلام)»؛ از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل کرد، شبیه روایت اول است: «قَالَ فِی حَدِیثِهِ إلَّا أَنْ تَرْضَی أَوْ یَشْتَرِطَ ذَلِکَ عَلَیْهَا حِینَ یَتَزَوَّجُهَا»؛ عزل جایز نیست؛ یعنی من کراهت دارم، مگر اینکه مرد در هنگام عقد شرط عزل کند.

روایت سوم که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ(علیه السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ یَتَزَوَّجُ الْمَجُوسِیَّةَ فَقَالَ لَا»؛ می تواند با زن مجوسی ازدواج کند؟ فرمود نه! «وَ لَکِنْ إِنْ کَانَ لَهُ أَمَةٌ مَجُوسِیَّةٌ فَلَا بَأْسَ أَنْ یَطَأَهَا وَ یَعْزِلَ عَنْهَا وَ لَا یَطْلُبَ وَلَدَهَا»؛ (۱) اگر کنیز مجوسی داشت می تواند با او آمیزش کند؛ ولی عزل کند و فرزند طلب نکند. خواستند از این مفهوم بگیرند که عزل فقط در این صورت جایز است و در صورت نکاح دائم با حرّه جایز نیست و از مفهوم حدیث چهارم هم می خواهند کمک بگیرند. روایت سوم را که مرحوم صدوق نقل کرد.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۵۱ و ۱۵۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۶ و ۷۷، ط آل البیت.

روایت چهارم را هم باز مرحوم صدوق نقل کرد: «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ يَعْقُوبَ الْجُعْفِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَاالْحَسَنِ(علیه السلام) يَقُولُ لاَ بَأسَ بِالْعَزْلِ فِي سِتَّةِ وُجُوهٍ»، با شش شرط یا در شش مورد بأسی به عزل نیست، می خواهند مفهوم بگیرند که در ماورای این موارد شش گاه بأس هست، آن هم منظور از بأس حرمت می باشد: «لاَ بَأسَ بِالْعَزْلِ فِي سِتَّهِ وُجُوهٍ»، یک: «الْمَرْأَهِ الَّتِي تَيَقَّنَتْ أَنَّهَا لاَ تَلِدُ»؛ زنی که ناباروری او مسلّم شد ولو در سنّ باروری است؛ ولی ناباروری او و عقیم بودنِ او مسلّم است؛ دو: «وَ الْمُسِنَّهِ»؛ زن سالمندی که دوران مادری او گذشت، بارآوری او گذشت؛ سوم: «وَ الْمَرْأَهِ السَّلِيطَهِ وَ الْبَذِيَّهِ»؛ بددهن و بداخلاق، این سه و آن هم چهار: «وَ الْمَرْأَهِ الَّتِي لاَ تُرْضِعُ وَلَدَهَا»؛ زنی که حاضر نیست بچه داری کند و بچه را شیر بدهد؛ «وَ الأُمَهِ»، (۱) در غیر این موارد، بأس هست. اینکه می گویند «لَابأس» در این شش مورد، مفهوم آن این است که در غیر این موارد بأس هست و منظور از این بأس هم حرمت است و حال آن که استفاده مفهوم، آن هم «حرمت» از این روایت کار آسانی نیست. بنابراین دلیلی بر حرمت عزل از این روایت ها استفاده نمی شود، ببینیم از آن طرف دلیل بر جواز چیست.

استدلال به اجماع از چند جهت ناتمام است: یکی اینکه بسیاری از بزرگان فتوا به حلیت دادند، چگونه مرحوم شیخ طوسی در خلاف ادعای اجماع می کند؟ (۲) مستحضرید اجماع های مرحوم شیخ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۵۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۷، ط آل البیت.

۲- الخلاف، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۳۵۹.

طوسی در خلاف، اجماع «علی القاعده» است؛ یعنی مطلبی که مطابق با قاعده در نظر شریف ایشان تلقی شد، ادعای اجماع می کنند، وگرنه مسئله ای که مورد اختلاف است و بسیاری از بزرگان فتوا به خلاف می دهند، چگونه می شود ادعای اجماع کرد؟! ثانیاً مسئله ای که در آن چندین روایت هست، روایت صحیح و معتبر است، از آن طرف هم روایت هست، ولو به این اندازه صحیح نباشد، چگونه شما ادعای اجماع می کنید؟ اینها یقیناً مظنون المدرک است، چگونه شما احتمال مدرکی بودنِ این اجماع را هم نمی دهی؟! پس به این دو دلیل اجماع معتبر نیست. اما آن وجوهی که گفته شد «حکمت» است؛ البته این هست. غرض این است، این که در یک موردی عزل بکنند و این با کل نظام هماهنگ نباشد، این طور نیست، پس بنابراین گرچه غرض نوعیِ ازدواج، حفظ نسل است؛ اما این طور نیست که اگر در یک موردی یک مردی عزل کرده است حرام باشد، چون یک مورد که برخلاف نظام نخواهد بود. پرسش: ...؟ پاسخ: جامعه، جامعه عزل باشد، اینکه نیست، به هر حال اکثری مردم فرزند می خواهند؛ اما حالا یک کسی عزل کرده است، بگوییم برخلاف هستی است! حرمت استمناء هم که برای این نیست؛ حالا اگر کسی فرزند فراوان دارد و عزل هم نکرده است و عیال او هم باردار است، باز هم استمناء حرام است، پس حرمت استمناء برای این نیست. پس تمسک به اجماع یا استدلال به اینکه با هدف نظام خلقت سازگار نیست یا استمناء حرام است، اینها نیست و اینها نمی تواند دلیل باشد. آن روایتی که دارد وجود مبارک پیغمبر نهی کرده، مرسله هایی

هست، حالاـ به مرسله ها هم برسیم، چون دو تا مرسله است که درباره عزل نقل شده است و یا روایت چهارم که حضرت فرمود عزل در این موارد شش گانه بأسی ندارد، مفهوم داشته باشد که در غیر این موارد بأس دارد، آن هم منظور از این بأس «حرمت» باشد، از هر دو نظر اشکال دارد، نه مفهوم گیری آسان است و نه استفاده حرمت از بأس.

روایت های وسایل جلد بیستم، باب ۷۵، صفحه ۱۴۹ روایاتی است که دلالت بر جواز این کار دارد؛ لذا مرحوم محقق چه در متن شرایع (۱) چه در متن المختصر النافع (۲) فتوا به جواز دادند: «علی کراهیه» و مرحوم آقا سید محمد کاظم در عروه فتوا به جواز دادند، (۳) خیلی از بزرگان فتوا به جواز دادند، منشأ آن این گونه از روایات صحیحه است.

روایت اول که مرحوم کلینی نقل کرد: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» که صحیحه است «قَالَ: سَأَلْتُ أَبَاعَبْدِاللهِ(علیه السلام) عَنِ الْعَزْلِ فَقَالَ ذَاکَ إِلَی الرَّجُلِ» این حق اوست «یَصْرِفُهُ حَیْثُ شَاءَ»؛ (۴) این صحیحه به صورت صریح می گوید به اینکه حق اوست، او می تواند فرزند داشته باشد و می تواند نداشته باشد. «ذَاکَ إِلَی الرَّجُلِ یَصْرِفُهُ حَیْثُ شَاءَ». این صحیحه را مرحوم شیخ طوسی به اسنادش «عن محمد یحیی» نقل کرد (۵) و مرحوم صدوق هم باسنادش از محمد بن مسلم

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.

۲- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۷۲.

۳-

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۵، ط آل البیت.

۵- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۷.

نقل کرد (۱) مشایخ ثلاث این روایت صحیحه را نقل کردند.

روایت دوم این باب که باز مرحوم کلینی از «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ أَبِی عَبْدِاللهِ» که این روایتی است معتبر، نقل کرد که «قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللهِ(علیه السلام) عَنِ الْعَزْلِ فَقَالَ ذَاكَ إِلَى الرَّجُل»؛ (۲) حق اوست او در این شرایط نمی خواهد پدر بشود و این حق اوست. حالا عزل؛ یعنی این نطفه در رحم نرود به هر وسیله ای باشد.

روایت سوم که مرحوم کلینی «عَنْ أَبِی عَلِیٍّ الأَشْعَرِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِالْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ الْحَذَّاءِ عَنْ أَبِی عَبْدِاللهِ(علیه السلام)» نقل کرد این است: «قَالَ: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ(علیه السلام) لَا يَرَى بِالْعَزْلِ بَأْساً» و می فرمود به اینکه قضا و قدر با این عزل و امثال اینها برنمی گردد، بعد این آیه را قرائت می فرمود: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ)، حضرت می فرمود: «فَكُلُّ شَيْ ءٍ أَخَذَ اللهُ مِنْهُ الْمِيثَاقَ فَهُوَ خَارِجٌ وَ إِنْ كَانَ عَلَى صَخْرَةٍ صَمَّاءَ»؛ (۳) فرمود این طور نیست که حالا عزل شده است بچه به دنیا نیاید، بالاخره گاهی مقداری از آن هم ممکن است زمینه تکوّن فرزند بشود.

روایت چهارم این باب که مرحوم کلینی نقل کرده است: «وَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَاصِمِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ عَمِّهِ

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۳۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۵، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۹ و ۱۵۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۵ و ۷۶، ط آل البیت.

يَعْقُوبَ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ(عليه السلام) قَالَ: لاَ يَأْسَ بِالْعَزْلِ عَنِ الْمَرْأَةِ الْحُرَّةِ إِنْ أَحَبَّ صَاحِبُهَا وَ إِنْ كَرِهَتْ لَيْسَ لَهَا مِنَ الأَمْرِ شَيْ ءٌ»؛ (۱) این نصوص می گوید به اینکه نطفه حق مرد است نه حق زن. بنابراین دلیلی بر حرمت عزل نیست، سند اینها صحیح است، دلالت اینها تام است، از نظر قول هم بسیاری از علما فتوا به جواز عزل دادند. این طور نیست که حالا یک روایت صحیح باشد مورد اعراض اصحاب باشد، کسانی که مثل محقق(رضوان الله علیه) فتوا به جواز دادند فراوان هستند. همین روایت چهارم را مرحوم شیخ طوسی نقل کرده است. (۲)

روایت پنجم را که باز مرحوم کلینی از «الْبَرْقِيِّ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْعَلاءِ بْنِ رَزِينٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» نقل کرد این است که «قَالَ: قُلْتُ لأَبِي جَعْفَرٍ(عليه السلام)» وجود مبارک امام باقر عرض کردند: «الرَّجُلُ تَكُونُ تَحْتَهُ الْحُرَّةُ أَ يَعْزِلُ عَنْهَا» می تواند عزل کند؟ «قَالَ ذَاكَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ عَزَلَ وَ إِنْ شَاءَ لَمْ يَعْزِلْ» (۳) این حق اوست.

چند تا روایت است مرسله که آن را مرحوم صاحب وسایل نقل نکرده است اعتباری به آن نبود در مستدرک وسایل آمده، آن روایت مرسل از وجود مبارک پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ(صلّى الله عليه و آله و سلّم) أَنْ يُعْزَلَ عَنِ الْحُرَّةِ إِلاّ بِإِذْنِهَا»؛

۱- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۵۰، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۷۶، ط آل البیت.

۲- تهذيب الأحكام، الشيخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۷.

۳- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۵۰، ابواب مقدمات النكاح و آدابه، باب۷۶، ط آل البیت.

النوری الطبرسی، ج ۱۴، ج۲۳۳.(۱)مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱۴، ج۲۳۳.(۲)الحدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی(صاحب الحدائق)، ج ۲۳، ص۸۸.(۳)تکویر/سوره۸۱، آیه۸ و ۹.

۱- این روایت مرسله که سند ضعیف است، در برابر روایت صِحاحی که خواندیم، لابد حمل بر کراهت می شود، اینکه محقق در متن شرایع فتوا به کراهت داد، برخی از بزرگان هم فتوا به کراهت دادند، برای همین جمع است، وگرنه اینکه سند معتبری ندارد و جزء مرسلات است و در وسایل هم نیامده، چون سند ندارد، اگرچه در مستدرک وسایل آمده؛ ولی در قبال این چند روایت صحیحه که مورد عمل اصحاب هم هست قرار گرفته، لابد حمل بر کراهت می شود، پس این روایت مرسله که فرمود: «نَهَی رَسُولُ اللَّهِ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) أَنْ یُعْزَلَ عَنِ الْحُرَّهِ إلاّ بِإِذْنِهَا» این است. روایت دوم که آن هم مرسله است از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که «الْوَأْدُ الْخَفِیُّ»

۲- در بعضی از نسخ دارد که «انَّهُ الدَاءُ الخَفِیُّ»

۳- درد پنهانی است. آن نسخه اصل دارد که «الْوَأْدُ الْخَفِیُّ» وئد همان است که (إِذَا الْمَوْؤُدَهُ سُئِلَت) زنده به گور کردن و کُشتن. موؤُد یعنی به گور سپرده شده (إِذَا الْمَوْؤُدَهُ سُئِلَت بِأَی ِ ذَنبٍ قُتِلَت)

کـار حرام است؟ لـذا این روایت مرسـله در برابر آن چنـد روایت صـحیحه نمی توانـد دلیـل بر حرمت باشـد، حـداکثر حمل بر کراهت می شود، چه اینکه بزرگان این کار را کردند.

فتحصّـل که محور بحث «حرّه» است نه «أمه»، نکـاح دائم است نه نکاح منقطع، اگر در متن عقـد شـرط عزل شـده باشـد که از بحث خارج است، اگر در حین آمیزش زن اذن بدهد از محل بحث خارج است، در نکاح دائم حرّه و هیچ شرطی در متن عقد نشـده و در حین آمیزش هم اذن نـداده، مرد می توانـد عزل بکند یا نه؟ بله می تواند «علی کراهیه». «هذا تمام الکلام فی الجهه الاولی» که حکم تکلیفی است.

اما حکم وضـعی که دیه دارد یا نه؟ منافات نـدارد که یک کاری جایز باشـد تکلیفاً؛ ولی دیه داشـته باشـد، چون این «قتل» که نیست این «رفع» نیست، بلکه این «دفع» است؛ او با این کار نمی گـذارد فرزند منعقد بشود، نه اینکه فرزند منعقد شده را از بین برده است. آن جایی که دیه دارد در صورتی است که عمـدی باشـد، بله حتماً با حرمت همراه است؛ آنجا که نطفه منعقد شده باشـد، بلـه یقینـاً حرام است؛ امـا این شـخص جلـوی انعقـاد نطفه را می گیرد، بـا این حـال آیـا دیه دارد یـا نه؟ محقـق و امثـال او(رضـوان الله علیهـم اجمعیـن) فتوایشـان این است که عزل گرچه از نظر حکم تکلیفی مکروه است و حرام نیست؛ ولی از نظر حکم وضـعی دیه دارد و ده دینار بایـد دیه بدهـد، مگر اینکه در متن عقد شـرط شده باشد، مگر اینکه زن اذن داده باشد، اگر زن اذن نمی دهد، چون مادر شدن حق

اوست، این ده دینار دیه دارد، حالا این را هم حمل بر استحباب می شود کرد یا حمل بر وجوب، این - به خواست خدا - در جهت ثانیه باید بحث بشود.

حالا چون روز چهارشنبه است یک بحث اخلاقی هم داشته باشیم. الآن عده ای از اساتید و فضلا و بزرگواران حوزه در صدد فقه در اخلاق هستند، این یک کار مبارکی است که صبغه علمی دارد. اخلاق مادامی که به صورت علم درنیاید کارآیی حوزوی ندارد، ممکن است کارآیی اجتماعی داشته باشد. ما یک موعظه داریم که علم نیست، یک اخلاق داریم که علم دقیق است، دارای موضوع و محمول، پیچیده و فنّی است و یک فقه اخلاق داریم. موعظه همین است که در سخنرانی می گویند آدم خوبی باشید، متّقی باشید، خلاف نکنید این موعظه است؛ منتها اگر آن گوینده قدرت علمی و عملی داشته باشد که طهارت روح او در شنونده اثر کند، این شنونده متّعظ می شود، موعظه به معنی سخنرانی نیست، وعظ «جذب الخلق الی الحق» است؛ یعنی این مستمع جذب بشود، حرف هر کسی را هم مردم گوش نمی دهند، حواس ما جمع باشد، ممکن است یک ساعت پای منبر کسی بنشینند؛ اما می خواهند یک ثوابی ببرند، این که حرف هر کسی در او اثر بکند و گوش بدهد، این کار آسانی نیست: «الوعظ هو جذب الخلق الی الحق»؛ یعنی نفسِ مقدس و منزه و پاک و بی شائبه ای می طلبد تا مستمع را جذب بکند: «الوعظ هو جذب بالخلق الی الحق». این موعظه است که علمی نیست، نصیحتی است که مرتّب در سخنرانی ها هست؛ اما اخلاق اگرچه پند است؛ ولی علمی است، چون تا نفس شناخته

نشود، شئون نفس شناخته نشود، سلامت و مرض آن شناخته نشود، داء و درمان آن شناخته نشود، این علم نخواهد بود. اخلاق جزء زیر مجموعه فلسفه است، تا ثابت نشود که روح مجرّد است، تا ثابت نشود که آن شأنی که مربوط به دانش است چیست، شأنی که مربوط به گرایش است چیست، متولّی این شئون چه کسانی هستند، راه سلامت و درد آن چیست؛ به اخلاق نمی رسیم، اخلاق درسی است، موعظه که درسی نیست.

فنّ اخلاق بدون شناخت روح و تجرّد روح و شئون روح و سلامت روح و مرض روح ممکن نیست. گوشه ای از فنّ اخلاق را با فقه مرحوم شیخ انصاری - خدا غریق رحمتش کند، - در بحث غیبت که محل ابتلای خیلی هاست در مکاسب محرّمه مطرح کرده است. (۱) مرحوم شیخ بعد از اینکه فرمود غیبت حرام است، فرمود حالا یک گوشه ای از آثار اخلاقی آن را مطرح بکنیم، گرچه از بحث ما بیرون است، این را حتماً ملاحظه بکنید ببینید که او چه می خواهد بگوید، از نظر حکم فقهی بله غیبت حرام است؛ اما چگونه می شود که این آقا آن کاری که واجب است بنام امر به معروف و نهی از منکر و آن را باید انجام بدهد، نمی دهد؛ ولی پشت سر او غیبت می کند که حرام است!؟ شما اگر می خواهید او را اصلاح کنی، آنکه بر شما واجب است بنام امر به معروف و نهی از منکر، با او درمیان بگذار، چرا این که اثر ندارد و بر شما حرام است را انجام می دهی؟ مرحوم شیخ یک چند سطری وارد این بحث شد

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الانصاری، ج ۱، ص۳۱۵.

که این به سبب ضعف روح است، یک عقده است، یک مشکل روانی است؛ او آن شهامت را ندارد که در حضور امر به معروف کند؛ لذا در غیبت آن کمبود خود را می خواهد ترمیم کند. اگر شما برای رضای خدا می خواهید بگویید! مگر نمی خواهید برای رضای خدا حرف بزنید؟ برای رضای خدا آنکه واجب است و بهشت وعده آن است، آن را انجام بدهید، چرا اینکه حرام است و اثر ندارد را انجام می دهید، آنکه اثر دارد و واجب است آن را انجام نمی دهید، اینکه اثر ندارد و حرام است را انجام می دهی؟ اخلاق یعنی این. چگونه می شود که آدم آن واجب را انجام نمی دهد این حرام را انجام می دهد، این ضعف نفس از کجاست؟ گیر درونی او از کجاست؟ این عقده اش و احساس حقارتش از کجاست؟ اخلاق یعنی این. اخلاق علم است، چکار به موعظه دارد؟! این فنّ اخلاق را فلسفه به عهده دارد، جزء حکمت عملی است و زیر مجموعه فلسفه است. اما آن بزرگوارانی که الآن این مسئولیت را قبول کردند - که حشرشان با اولیای الهی باشد - فقه اخلاق است، فقه اخلاق غیر از فقه اعمال است. این فقهی که الآن ما داریم بحث می کنیم فقه عمل است؛ یعنی درباره عمل مکلف بحث می کند که چه حرام است و چه حرام نیست؟ چه واجب است و چه واجب نیست؟ یا موضوعات است که به هر حال به عمل مکلّف برمی گردد که مثلاً ـ آفتاب مطهِّر است، حرکت روی زمین مطهِّر است، اینها جزء مطهّرات هستند، آب مطهِّر است، فلان کار حرام است، فلان شئ نجس است، یا در طهارت و

نجاست هست یا در میراث است یا در حقوق است یا در افعال. عبادات و عقود و ایقائات و احکام. اینها هستند. فقه عمل در این زمینه بحث می کند، که فلان کار حرام است فلان کار حلال؛ اما فقه اخلاق درباره اوصاف بحث می کند، آدم تکبر را اعمال بکند، طرزی رفتار بکند که باعث هتک دیگری بشود، بله این حرام است؛ اما فقه اخلاق وصف «تکبر» را دارد بحث می کند، این را که فقه عمل بحث نمی کند؛ وصف «طمع» را دارد، وصف «حرص» را دارد، وصف «دنیاطلبی» را دارد، «حبّ دنیا» دارد، که «رَأْسُ كُلِ خَطِيئَةٍ» است؛ حالا حبّ دنیا حرام است یا حلال؟ این را که فقه عمل بحث نمی کند، فقه می گوید وقتی که این کار را انجام بدهی این مالی که می خواهی بگیری این یا حلال است یا حرام، اما این اوصاف نفسانی؛ این طمع، این حرص، این کبر، این جاه طلبی، این غرور، این خودخواهی، این خودپسندی، اینها حلال است یا حرام؟ فقه عمل که درباره اینها بحث نمی کند، «فقه الاخلاق» درباره اینها بحث می کند. پس ما چند چیز در حوزه کم داریم: یکی فنّ اخلاق است که علمی است و آن اصلاً در این درس ها نیست، یکی «فقه الاخلاق» است که این بزرگواران اخیراً تأسیس کردند؛ «فقه الاخلاق» مربوط به اوصاف است که آیا این وصف جایز است ما داشته باشیم یا نه؟ این علاقه را داشته باشیم به دنیا یا نه؟ این «حُبُ الدُّنْيا رَأْسُ كُلِ خَطِيئَةٍ» (۱) فقه عمل که بحث نمی کند که حب دنیا حلال است یا حرام! فقه عمل بحث می کند که

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳۸.

این مالی که می گیری یا حلال است یا حرام، اگر به فعل برسد فقه عمل بحث می کند، اگر در حوزه وصف بماند فقه عمل بحث نمی کند، چون اوصاف نفسانی است. خیلی از چیزهاست که نیاز جامعه و تمدّن جامعه و طمأنینه جامعه و آرامش جامعه به آنها وابسته است ما آنها را از دایره بحث فقه بیرون کردیم؛ گفتیم اینها بحث اخلاقی است! مثل وفای به وعده؛ وعده دادن در روایات ما هست که ائمه(علیهم السلام) «إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ نَرَى وَعْدَنَا عَلَيْنَا دَيْنا» (۱) ما خاندانی هستیم که اگر وعده دادیم مثل این که بدهکار باشیم عمل می کنیم، ما همه اینها را گوشه ای گذاشتیم، گفتیم اینها اخلاقی است، به یک کسی وعده دادند که شما فلان وقت فلان ساعت بیایید ما کنار حرم یکدیگر را ببینیم، او در سرما و از راه دور بکوب بکوب آمده، این وعده گذار نیامده، فردا می گوید ببخشید که من! با ببخشید می خواهد مسئله را حل کند! این کار، کار حرام است، با ببخشید که حل نمی شود. چون بحث نشده، می گوییم اینها مسایل اخلاقی است، چه کسی گفته است که وفای به وعده واجب نیست؟ شما که بحث نکردید! بحث فقهی نیست، اینها بحث «فقه الاخلاق» است. می بینید این همه اوصافی که وجود مبارک پیغمبر داشت، علم اولین و آخرین را خدای سبحان به او داد، خیلی از چیزهاست که انسان اصلاً جرأت نمی کند درباره پیغمبر حرف بزند، می گویند خدای ناکرده غلوّ است؛ شما ببینید این همه فرشته ها را می گویند در مقام انسان کامل خضوع کنید سجده کنید، این جمع محلاّ به «الف و لام» است

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۴۶.

با اجمعون: (فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُون) [(۱)] این همه فرشته ها، وجود مبارک پیغمبر وقتی مبعوث شد، به جبرئیل فرمود خیر من به تو هم رسید!؟ عرض کرد بله! از بعثت شما من هم استفاده کردم. حالا این پیغمبر کیست؟ حالا آن همه علومی را که ذات اقدس الهی به آن حضرت داد، فقط به خُلق او توجه کرد: (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ) [(۲)] جامعه را «اخلاق» اداره می کند، شما حالا بشوید علامه، مردم از شما چقدر استفاده می کنند؟ شما بر فرض بشوید علامه می شوید محقق می شوید شیخ طوسی، یک چند طلبه فاضل از شما استفاده می کنند، جامعه از شما چه بهره ای می برد، جامعه از اخلاق شما، از رفتار شما بهره می برد، مگر آن علومی که پیغمبر داشت مردم خبردار بودند؟ جامعه را اخلاق اداره می کند: (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ) اخلاق هم با موعظه محقق نمی شود، چون موعظه که علمی نیست؛ باتقوا باشید، مؤدّب باشید، منزه باشید؛ این که آدم تا چیزی را که موضوع نداشته باشد، محمول نداشته باشد، حد وسط نداشته باشد، برهان نداشته باشد، در برابر او سجده نمی کند خضوع نمی کند، الآن ما وقتی که یک روایتی می بینیم که محمد بن مسلم در آن هست و صحیح است در برابر آن خضوع داریم؛ اما یک چیزی مرسله باشد یک امر اعتباری باشد اصلاً خضوع نمی کنیم. وقتی که یک حرف متْقنی از معصوم آدم بشنود در برابر آن خضوع می کند. حرف تا علمی، علمی یعنی علمی، موضوع معلوم، محمول معلوم، حد وسط آن معلوم، استناد آن به وحی معلوم، در برابر آن آدم خضوع می کند و همین سجده شکر است

۱- حجر/سوره۱۵، آیه ۳۰.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

اخلاق است که جامعه و حوزه را وزین می کند. حوزه وزین می تواند نظام را، جامعه را، امت را حفظ کند. علم یک مصرف داخلی دارد، شما علامه هم که بشوید، فقط شاگردان شما از شما استفاده می کنند؛ کتاب هم بنویسید خواص از شما استفاده می کنند؛ اما اگر بخواهید ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ (۱) بگویید، ﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (۲) بگویید، با اخلاق شما می توانید جامعه را اداره کنید؛ اخلاق هم غیر از موعظه است. الآن این بزرگواران که این کار را کردند إن شاء الله سعی آنها مشکور باشد و در کارهای علمی خود هم موفق باشند إن شاء الله.

نکاح ۹۴/۰۹/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاحدومین مسئله ای که مرحوم محقق در ملحقات آداب عقد ذکر کردند، مسئله «عَزلِ نطفه» است؛ دو محور در این مسئله دوم محل بحث بود: محور اوّل یا جهت اولیٰ حکم تکلیفی بود که آیا عَزلِ نطفه در حال آمیزش جایز است یا جایز نیست؟ جهت ثانیه این است که اگر جایز نیست، به نحو حرمت یا کراهت، حکم وضعی آن که دیه هست مستقر است یا دیه ندارد. (۳) مرحوم محقق در متن شرایع فرمودند که تبعاً «للنصوص» اگر طرفین در متن عقد شرطِ عزل کردند که عزل جایز است، یا زوجه اذنِ عزل داده است، یا علم به رضای زوج که به منزله اذن است حاصل شد، در این موارد عَزلِ نطفه در حال آمیزش حرام نیست و اگر هیچ کدام از این شرایط حاصل نشد؛ نه در متن عقد شرطِ جواز عزل کردند، نه زوجه اذن داد و نه

۱- نساء/سوره۴، آیه۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰۴ و ۱۵۳ و ۱۷۲.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.

شوهر علم به رضا دارد، عده زیادی گفتند که این عزل حرام است و برخی هم گفتند که این عزل مکروه است، غالب این آقایان حتی اینهایی که کتب اربعه را تنظیم کردند که به عصر غیبت هم نزدیک بودند از این عزل، عَزلِ نطفه فهمیدند، چه اینکه شواهد فقهی هم تأمین می کنند، شاهد داخلی فراوانی هم هست؛ در یک روایتی که از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) آمده است در تجویزِ عزل می فرماید به اینکه آیه سوره مبارکه «اعراف» که دارد: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾، (۱) ذات اقدس الهی هر که را که باید به دنیا بیاید به دنیا خواهد آورد ولو «من صخره صمّاء»؛ (۲) حالا اگر در این بار او عزل کرد، در بار دیگر در اثر سبق ریزش نطفه فرزند به دنیا خواهد آمد. استدلالی که حضرت به آیه ﴿وَ إِذْ أَخَذَ﴾ کردند، معلوم می شود از این عزل، عزل در رختخواب و جای خواب و امثال آن نیست، بلکه عَزلِ نطفه است، چه اینکه روایات دیگر هم همین را تأیید می کند.جهت اولیٰ که قول به حرمت بود یا قول به کراهت بود، سندش اجماع نبود به دو دلیل: یکی اینکه مسئله محل اختلاف است نمی تواند اجماعی باشد، دوم اینکه با بودن روایات فراوان که روایت صحیحه هم در آنها کم نیست، نمی تواند یک اجماع تعبدی منعقد شده باشد، پس اجماعی که مرحوم شیخ در خلاف ادعا کردند، این اجماع «علی القاعده» است؛ یعنی مطلب به نظر شریف

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۹ و ۱۵۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۵، ط آل البیت.

ایشان مطابق با قاعده آمد و گفتند«اجماعاً»، وگرنه مسئله «مختلف فیه» است اولاً؛ روایات صحیحه هم در باب هست ثانیاً؛ با بود این روایات صحیحه هرگز ما احتمال نمی دهیم که اجماع تعبدی منعقد شده باشد ثالثاً؛ چون روایات دو طایفه بود، روایت صحیح و معتبر دلالت بر جواز می کرد و گفت: «ذَاکَ إِلَی الرَّجُلِ»؛ [(۱)] این حق اوست و روایاتی که دلالت می کرد بر اینکه اذن زوجه لازم است، ضعیف بود و در قبال آنها قابل اعتماد نبود؛ لذا مشهور بین اصحاب جوازِ عزل است، این عصاره بحث بود که در جهت اولی گذشت.امّا جهت ثانیه که آیا دیه دارد یا نه؟ آنها که قائل شدند به اینکه عزل حرام است، می توانند بگویند تکلیفاً حرام و وضعاً دیه دارد؛ امّا آنها که قائل به کراهت هستند مثل محقق در متن شرایع و فقهایی که هم فکر ایشان هستند و می گویند عزل مکروه است، اینها چگونه فتوا می دهند به وجوب دیه؟! مگر تضییع حق است؟! اگر تضییع حق است، پس حرام است دیگر مکروه چیست؟! اگر مکروه است، معلوم می شود تضییع حق نیست و اگر تضییع حق نیست، پس دیه برای چیست؟! ممکن است دیه یک تعبدی باشد که برای آن طفل باشد که حق طفل ضایع شده است نه حق زوجه. به هر تقدیر اگر چنانچه طرفین را دیه واجب باشد این را در بحث کتاب دیات باید مشخص کرد که مستحق دریافت این دیه کیست؟ خود زوج که قاتل است به حسب ظاهر ارث نمی برد، باید این دیه را به زوجه

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۵، ط آل البیت.

داد. در صورتی که شرط در متن عقد نشده باشد، در صورتی که اذن نداده باشد، در صورتی که راضی نشده باشد، در هیچ کدام از این صور سه گانه زن ارث نمی برد؛ ولی اگر هیچ کدام از این صور نبود با کراهت این نطفه عَزل شد، مرد باید دیه را به زن بپردازد. پس روایات در جهت اولیٰ تام است و حق هم با قولی است که معروف بین اصحاب است که این کار حرام نیست. از طرفی هم تعبیری که مرحوم صاحب جواهر به برخی از فقهای دیگر دارند این است که اصل این کار؛ یعنی اصل آمیزش واجب نیست؛ اگر حق مسلّم زن باشد پس این آمیزش باید واجب باشد، چون انزال فرع بر آمیزش است، اصلاً آمیزش واجب نیست مگر بعد از «اربعه اشهر» و این مسئله «عزل» اختصاص به زمان وجوب آمیزش ندارد، در هر حالی که باشد؛ چه حالی که واجب است که «اربعه اشهر» باشد و چه آن حالی که واجب نیست، اگر اصل آمیزش واجب نبود معلوم می شود که این نطفه حق زن نیست، چگونه حق زن باشد در حالی که آمیزش واجب نیست اصلاً! بر مرد واجب نیست که حق او را بپردازد. بنابراین فتوا به حرمتِ عزل بسیار مشکل است و قول به کراهت مثلاً متعین است، اگر قول به اباحه در کار نباشد؛ قول به کراهت برای اینکه این روایات ضعیف را همان طوری که در ادله سنن که تسامح می شود در ادله کراهت هم تسامح می شود، حمل بر کراهت و حزازت می شود. پس جهت اولیٰ تام است؛ یعنی دلیلی بر حرمت عزل نیست.عمده جهت ثانیه است

که مسئله دیه باشد، دلیل دیه چیست؟ دلیل دیه روایتی است که در کتاب دیات آمده است، آن روایت طولانی است که اگر کسی نطفه ای را از بین ببرد، ده دینار باید دیه بدهد، اگر این نطفه به صورت بازتری در رحم قرار گرفت، بیست دینار، بعد سی دینار، بعد چهل دینار، همین طور تا به صد دینار برسد، آن روایت که مربوط به اَدای دیه است نسبت به درجات گوناگون نطفه، باید بررسی بشود که آیا مربوط به بحث عزل است یا نه اگر بیگانه ای، اجنبی ایی آسیبی به این زن رساند و سقط کرد، اگر آن سقط شده اصل نطفه باشد، قبل از اینکه به مراحل بعدی برسد، ده دینار؛ هر چه که مراحل تکاملی این نطفه بیشتر باشد اگر اجنبی آسیبی به این زن باردار رساند و او سقط کرد، دیه اش کامل تر می شود، آیا روایتی که در باب دیات اعضا آمده، ناظر به آسیب رساندن اجنبی است یا ناظر به مسئله عَزلِ زوج است در حال آمیزش، یا جامع بین طرفین است؟ آن روایت باید خوانده بشود، وگرنه اصل آن بحث تأمین هست؛ یعنی ما در جهت اولی هیچ مشکلی نخواهیم داشت، در جهت اولی که جوازِ عزل است، روایات باب ۷۵ از جلد بیستم، صفحه ۱۴۹ روایات باب ۷۵ «فی جواز العزل»، روایات صحیحه هم هست و عزل هم ناظر به عَزلِ نطفه است، برای اینکه در خود روایت سوم این باب که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) از وجود مبارك امام چهارم امام زین العابدین(سلام الله علیه) نقل می کند این است که کَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ(علیه السلام) لاَ يَرَى بِالْعَزْلِ بَأساً، آن گاه

«یَقرأَ هـذِهِ الآیه: (وَ إِذْ أَخَـذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، فرمود: «فَکَلَّ شَـیْ ءٍ أَخَـذَ اللهُ مِنْهُ الْمِیثَاقَ فَهُوَ خَارِجٌ وَ إِنْ کَانَ عَلَی صَـخْرَهٍ صَمَّاءَ»؛ (۱) تعبیرات دیگری هم به صراحت، همین معنا را می رساند.یک روایتی دارد که روایت ششم این باب که «یُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام» است، ابی بصیر می گوید که: « قُلْتُ لَهُ مَا تَقُولُ فِی الْعَزلِ»؛ نظر شریف شما درباره عَزلِ نطفه چیست؟ فرمود: نظر ما با نظر وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) فرق می کند، «کَانَ عَلِیٌّ» وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) این کار را روا نمی دانست و امّا من این کار را روا می دانم، راوی عرض می کند که شما نظرتان برخلاف نظر علی بن ابیطالب(سلام الله علیهما) است؟ «فَقُلْتُ: هَذَا خِلَافٌ» فرمود نه، این دستور شرع است که برای هر عصر و مصری، در هر زمانی مأموریت های خاص است؛ نظیر اینکه وجود مبارک داود یک طور فتوا داد، وجود مبارک سلیمان یک طور فتوا داد و قرآن فرمود: (فَفَهَّمْناها سُلَیْمان)، (۲) «فَقُلْتُ: هَذَا خِلَافٌ فَقَالَ علیه السلام: مَا ضَرَّ دَاوُدَ علیه السلام أَنْ خَالَفَهُ سُلَیْمَانُ علیه السلام وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ (فَفَهَّمْناها سُلَیْمان) (۳) » ضرری ندارد که پسر مخالف با نظر پدر فتوا بدهد، هرکدام ما در یک زمانی هستیم مسئولیت و مأموریتی داریم، همان طوری که سلیمان پسر داود بود امّا نظر او مطابق

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۹ و ۱۵۰، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۹.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۱۵۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۶، ط آل البیت.

با نظر داود نبود و قرآن کریم این اختلاف نظر را نقل می کند بعد می فرماید: (فَفَهَّمْناها سُلَیْمان)، ما هم این چنین هستیم، اگر در آن عصر بودیم وظیفه ما هم این بود، وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) هم اگر در این عصر بود وظیفه او همین بود؛ این طور نیست که اگر چنانچه یک امامی مطابق با نظر امام دیگر فتوا نداد این مشکلی داشته باشد، جهادشان همین طور است، سکوتشان هم همین طور است، قیامشان هم همین طور است، تقیّه شان هم همین طور است. آن قیام هایی که بعضی ها داشتند، با قعودی که بعضی ها داشتند، این مربوط به وظیفه ها و دستورهای خاصی است که ذات اقدس الهی برای هر کدام از اینها مقرّر فرموده است، فرمود این اختلاف نظر مربوط به دستوری که از طرف ذات اقدس الهی می رسد که ما این را اظهار می کنیم آن حضرت آن را اظهار می کند، فرمود این عیب ندارد: «مَا ضَرَّ دَاوُدَ عَلَیْهِ السَّلَام أَنْ خَالَفَهُ سُلَیْمَانُ عَلَیْهِ السَّلَام وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ (فَفَهَّمْناها سُلَیْمان). پرسش ..؟ پاسخ: مثل اینکه وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه) - که شهادتش فرداست - او یک برنامه ای دارد، وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) یک برنامه ای دارد، سید الشهداء(سلام الله علیه) یک برنامه ای دارد، به هر حال هر عصری، هر مصری، هر حکومتی، هر جامعه ای یک رسالت و برنامه ای دارند که مشخص است. اگر آن امام دوم در جای امام سوم بود یا بالعکس همین کار را انجام می دادند مثل خود انبیاء(علیهم السلام)، با اینکه ذات اقدس الهی درباره سلسله انبیاء می فرماید: (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) [(۱)] پیامبر بعدی پیامبر قبلی را تصدیق بکند،

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

امّا یک اختلاف فتوایی بر اثر آن خصوصیت آن زمان یا جامعه یا آن عصر به وجود می آید. فرمود این عیب ندارد، هر کدام ما یک برنامه ای داریم؛ اگر امام قبلی الآن بود او هم همین طور برنامه داشت، ما هم اگر در عصر آن امام بودیم همین طور برنامه داشتیم، ما که دو تا مجتهد نیستیم که اختلاف نظر داشته باشیم! - معاذ الله - طبق علم حصولی باشد، استنباط باشد که احدهمامطابق است و دیگری مطابق نیست. دو مجتهد که اختلاف نظر دارند هر دو مأجور هستند، منتها «للمصیب اجران و للمخطئ اجر واحد» (۱) ولی به هر حال یکی اشتباه است؛ امّا این جا هر دو حق است، خیلی فرق است بین دو امام و دو مجتهد! خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) ایشان در همین بحار ادعای اجماع می کند می گوید: اجماع ما بر این است که اینها مجتهدانه کار نمی کنند، بلکه برابر وحی کار می کنند؛ امام که نظیر یک مرجع تقلید نیست که برابر استنباط و علم حصولی و ظنون عمل بکند! اگر آن امام سلام الله علیه در عصر این امام بود او هم تقیّه می کرد و این امام در عصر آن امام بود او هم مبارزه می کرد. اینکه برنامه ها فرق می کند، فتواها فرق می کند نظیر اختلافی که بین داود و سلیمان است، با اینکه انبیاء (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) هستند، هر پیامبری که آمد حرف پیامبر دیگر را تصدیق می کند. پرسش ..؟ پاسخ: در کل احکام اسلامی مثل جریان سید الشهداء که قیامش امر مهم اسلامی است، می دانید ما یک قانون نوشته نداریم که کار

۱- اعیان الشیعه، السیدمحسن الامین، ج ۱۱، ص ۲۱۲.

اینها برابر آن قانون تطبیق بکنیم و ببینیم کار اینها مطابق با آن است یا نه! کار اینها قانون ماست؛ یعنی فعل معصوم، قول معصوم، سنّت معصوم قانون ماست. ما یک قانون نوشته ای داشته باشیم، یک رساله عملی داشته باشیم که - معاذ الله - کار معصوم را برابر آن تطبیق بکنیم، چنین چیزی نیست. ما قرآن داریم که تفسیر و تبیین قرآن هم به وسیله این چهارده نفر است، اینها قول و فعلشان حجّت است، اینها درس نخوانده اند ولی همه چیز را بلد هستند، این دو خصیصه برای انسان کامل معصوم است، این اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ندارد که مکتب نرفتند، اینها هیچ کدامشان مکتب نرفتند، از بشر چیزی را یاد بگیرند نبود، اصلاً از بشر چیزی را یاد نگرفتند، یک؛ همه چیزی را هم خدا به ایشان داد، دو؛ بارها به عرضتان رسید این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) راه گشاست عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِ وَ الْحَقُ مَعَ عَلِیٍ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُمَا دَار، (۱) این تعبیر درباره عمار هم آمده که: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ دَار»؛ (۲) امّا فرق بین وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) و عمار، فرق آسمان و زمین است! فرق در آن مرجع ضمیر است، «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ» (علیه السلام) «وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ»، این دو جمله درباره عمار هم هست، جمله سوم هم درباره عمار هم هست؛ امّا تمام فرق در آن جمله سوم است؛ «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ»، یک؛ «وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ»

۱- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۳۵.

۲- بحارالانوار، ط موسسه الوفا، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۳۵.

(علیه السلام)، دو؛ «يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَار»، این ضمیر «یدور» در جریان حضرت امیر سلام الله علیه به حق برمی گردد؛ یعنی «یدور الحق مدار علی حیثما دار علی»، شما اگر بخواهید بفهمید حق چیست؟ چه چیزی باطل است؟ چه چیزی صحیح است؟ چه چیزی حلال است؟ چه چیزی حرام است؟ ما یک قانون نوشته ای که نداریم، «یدور الحق مدار علی حیثما دار علی(علیه السلام)»؛ امّا درباره عمار این طور نیست، «یدور العمار»، ضمیر یدور به عمار برمی گردد، «یدور العمار مدار الحق حیثما دار الحق»، حق را اهل بیت(سلام الله علیهم) بیان کردند، عمار هم تابع آن است. ما به اینها عرض می کنیم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، [(۱)] این بیان نورانی امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت جامعه همین است. ما یک راه راست قبلی داریم که اینها در آن راه راست می روند یا خدا اینها را مهندس قرار داد، هر جا اینها می روند راه راست است؛ یعنی ما یک فقهی داریم که اینها برابر آن عمل می کنند یا فقه آنها از سنّت و سیرت اینهاست! پرسش ..؟ پاسخ: بله، امّا رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) به دیگران نفرمود و به جامعه نفرمود، آن وحی به اینها منتقل شده است، اینها از مجرای وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اینها را دارند. آنکه صاحب شریعت است پیغمبر است، اینها که پیغمبر نیستند، بلکه امام هستند؛ ولی همه را از آن حضرت گرفتند، امّا وحی را گرفتند، از بشر نگرفتند؛ وجود مبارک پیغمبر از آن جهت که بشر است که این فرمایش را ندارد، بلکه از آن جهت

۱- من لایحضرالفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۳.

که نبی است این فرمایش را دارد و به برکت نبی به این سیزده نفر دیگر رسید. پرسش ..؟ پاسخ: آنها دو تا کار دارند: یک سلسله قضایای شخصی دارند که آن را بیان می کنند، یک سلسله قضایای کلی و حقیقی دارند که آنها را هم بیان می کنند. آنهایی که وقتی سؤال می کنند این آیه یعنی چه؟ این حکم یعنی چه؟ معلوم می شود که به نحو قضیه حقیقیه است و قضایای کلی است؛ امّا گاهی به نحو قضایای شخصی کاری انجام می دهند که سیره آنها در عصر فلان طاغوت تقیّه بود، وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) اهل تقیّه نبود، نه برای اینکه مثلاً دو طرز فکر معاذ الله هست، بلکه دو تا برنامه الهی است، این «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یَرَاهُنَّ سَبَایَا» (۱) همین است، «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یَرَاکَ قَتِیلا» (۲) همین است؛ اگر «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یَرَاکَ قَتِیلا» پس حکم، حکم الهی است، «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یَرَاهُنَّ سَبَایَا» پس حکم، حکم الهی است، این طور نیست که مثلاً بگوییم که حضرت اهل مبارزه بود و سایر ائمه نبودند، نه اگر آنها هم در همین عصر بودند وظیفه شان اگر «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یَرَاکَ قَتِیلا» بود، انجام می دادند و وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) اگر در عصر امام صادق(سلام الله علیه) بود، او هم زعیم حوزه علمیه می شد، این «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ» همین است، «السَّلَامُ عَلَى مِیزَانِ الْأَعْمَال» (۳) همین است. پس بنابراین اگر ما بخواهیم ببینیم که

۱- اللهوف علی قتلی الطوف، السیدبن طاووس، ص۶۵.

۲- اللهوف علی قتلی الطوف، السیدبن طاووس، ص۶۵.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفا، العلامه المجلسی، ج۹۷، ص۲۸۷.

این ذوات قدسی با هم گاهی اختلاف دارند، خود آنها به ما ارجاع می دهند می گویند که ما برابر آنچه که داود و سلیمان داشتند انجام می دهیم، این طور نبود که مثلاً - معاذ الله - بگوییم داود یک مجتهدی بود و سلیمان(سلام الله علیهما) هم مجتهد بود با هم اختلاف نظر دارند، یکی مصیب بود و دیگری - معاذ الله - مخطئ، این که نیست! هر کدام یک مأموریتی داشتند؛ ذات اقدس الهی در این عصر این طور ظهور کرد، در آن عصر هم آن طور. اینکه فرمود: (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجا) (۱) این درباره انبیاء است؛ ولی خطوط جزئی این هم درباره ائمه(علیهم السلام) هم ظهور می کند؛ لذا وقتی ابوبصیر تعجّب می کند به امام صادق(سلام الله علیه) عرض می کند که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) آن دوره است و شما این فرمایش را دارید، اینکه مخالف آن درمی آید! فرمود نه، داود و سلیمان(سلام الله علیهما) دو نظر داشتند؛ یعنی دو تا برنامه بود. غرض این نیست که - معاذ الله - اینها مثل مرجع تقلید اجتهاد بکنند، یکی مصیب باشد و یکی مخطئ باشد! نه، أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ. پرسش ..؟ پاسخ: وظیفه ما را مشخص کردند، نه وظیفه خودشان را؛ وظیفه ما را مشخص کردند فرمود که: «خُذْ مَا خَالَفَ الْعَامَّه»، (۲) یک؛ «خُذْ مَا اشْتَهَر»، (۳) دو؛ مَا وَافَقَ کِتَابَ اللَّه (۴) حرف ماست، «مَا خَالَفَ کِتَابَ اللَّهِ» (۵) زخرف است، سه؛ وظیفه ما

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- مجمع البحرین-ت الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۶، ص۱۲۴.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۳، ص۱۲۹.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹.

۵- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹.

را مشخص کردند؛ امّا کسی که خودش کتاب الله ناطق است، حرفی در آن نیست؛ وقتی خودش کتاب الله ناطق و عِدل ناطق است «لَنْ یَفْتَرِقَا» (۱) است، آن دیگر تنها وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نیست، همه این معصومین(سلام الله علیهم اجمعین) «الحق یدور معهم حیثما داروا». ما که کتاب فقهی و احکام اخلاقی مشخص نداریم که اعمال اینها را با آنها بسنجیم! هر چه اینها فرمودند که مرتّب و مستقیم از راه وحی نبوی به اینها رسیده است، می شود حکم الله. پس بنابراین اگر یک وقتی اختلاف هست، هر دو حق است؛ مثل اینکه صلح وجود مبارک امام حسن(سلام الله علیه) حق است و حق محض، قیام وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه) هم حق محض است. یک وقت است می گوییم در زمان فلان انقلاب، فلان مرجع مثلاً نظرش این است و فلان مرجع نظرش این است، «احدهما» مصیب و دیگری مخطئ، این را آدم بگوید عیب ندارد؛ امّا درباره معصوم که علمشان علم لدنّی است و الهی است و اجتهاد نیست و علم حصولی و ظنونی و امثال آن نیست، این همان حرف داود و سلیمان است؛ لذا در برابر سؤال ابو بصیر این است.این قصه را خیلی از بزرگان نقل کردند: در مقام تسلیم یکی از اصحاب وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) عرض ارادت و عرض عقیده کرد، فرمود ما به شما ایمان داریم، آن طوری ایمان داریم که الآن این انار که این جا هست، شما اگر دو نصف بکنید و بگویید این نصف حلال و آن نصف حرام است، ما قبول می کنیم،

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

الکشی، الشیخ الطوسی، ص۲۴۹.

أَخَذَ) استفاده می کند، مربوط به عَزلِ نطفه است و مربوط به عزل در موقع خواب و امثال آن نیست؛ امّا مهم ترین کار این است که ما این دیه را بگوییم واجب است یا واجب نیست؟ نقدی بر مرحوم محقق در متن شرایع است و آن این است که در شرایع فرمود که عزل مکروه است، حرام نیست؛ امّا دیه را واجب دانستند. بر ایشان نقد کردند که جمع بین کراهتِ عزل و وجوب دیه کار آسانی نیست؛ اگر گفتید عزل مکروه است یعنی تفویت حق نیست، ظلم نیست، دیه که گفتید یعنی تفویت حق است و چیزی را ضایع کرده است؛ اگر خواستید فتوا به کراهت بدهید پس دیه را واجب ندانید و اگر خواستید فتوا به وجوب دیه بدهید پس قائل به حرمت عزل بشوید. برخی ها آمدند گفتند به اینکه از نظر حکم تکلیفی این مکروه است، از نظر حکم وضعی مستحب است که دیه بپردازد، این را غالب استحباب بیان کردند، چرا غالب به استحباب بیان کردند؟ برای اینکه روایتی که دلالت می کند بر دیه مربوط به بحث ما نیست.حالا ـ می رویم به سراغ آن روایت. در جریان حکم تکلیفی باب ۷۵ و ۷۶ جمعاً ده روایت بود که قسمت مهمش تجویز می کرد، ادلّه بر منع بسیار ضعیف بود؛ امّا در جریان دیه یک روایت است و آن هم مربوط به بحث ما نیست، آن روایت را مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) در جلد **۲۹** صفحه **۳۱۲** باب نوزده از ابواب «دیات اعضا» ذکر می کند. قرآن کریم وقتی که جریان قصاص را ذکر می کند، قصاص کل و قصاص جزء را جدا جدا ذکر می کند،

فرمود: (النَّفْسَ بِالنَّفْسِ) (۱) و زن در برابر زن (وَ الْأَنثیَ بِالْأَنثیَ)، (۲) دیگر «الانثی بالذکر» نیست که اگر چنانچه مردی زنی را کُشت اعدام بشود، مگر اینکه نیمی از دیه را بپردازد (۳) (الْأُنثیَ بِالْأُنثیَ)، بعد در قصاص اعضا (الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ)، (وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ) (۴) اینها را ذکر فرمود، دندان به دندان، چشم به چشم، اینها قصاص اعضاست. درباره دیات اعضا مبسوطاً روایات عهده دار آن است، جلد ۲۹ صفحه ۳۱۲ روایت نوزده از ابواب «دیات اعضا» یک روایت مبسوطی است که تا صدر این روایت را نخوانیم، ذیل این روایت که به آن استدلال شده است تا معلوم بشود که این ذیل مربوط به ما نیست، این بدون صدر نخواهد بود. باب نوزده چندین روایت دارد که روایت اول آن این است: مرحوم کلینی نقل کرد بِأَسَانِیدِهِ إِلَی کِتَابِ ظَرِیفٍ عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام قبلاً هم عرض شد به اینکه این اصول «اربع مأه» بخشی از اینها به صاحبان کتب «اربع مأه» رسیده است، اینها با اسانیدی که داشتند به این اصول اربع مأه دسترسی پیدا کردند، به کتاب هایی که این چهارصد نفر از شاگردان ائمه(علیهم السلام) نگاشتند دسترسی داشتند، بعضی ها متأسفانه در دسترس نیست، مرحوم کلینی «بِأَسَانِیدِهِ إِلَی کِتَابِ ظَرِیفٍ عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام «قَالَ جَعَلَ» ذات اقدس الهی «دِیَهَ الْجَنِینِ» را «مِائَهَ دِینَارٍ»؛ صد دینار است، صد مثقال طلاست، «وَ جَعَلَ مَنِیَّ الرَّجُلِ إِلَی أَنْ یَکُونَ جَنِیناً خَمْسَهَ أَجْزَاءٍ»، نطفه اگر بیرون ریخت که هیچ، اگر در رحم زن قرار گرفت و بعد کسی به این زن آسیب رساند و سقط کرد؛ حالا یا «نطفه» سقط کرد یا «علقه» سقط

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۸.

۳-

۴- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

کرد یا «مضغه» سقط کرد یا جنین سقط کرد، تا به مرحله کامل برسد دیات گوناگونی دارد، «وَ جَعَلَ مَنِيَّ الرَّجُلِ إِلَى أَنْ يَكُونَ جَنِيناً خَمْسَهَ أَجْزَاءٍ» پنـج بخش شده است، «فَإِذَا كَانَ جَنِيناً قَبْلَ أَنْ تَلِجَهُ الرُّوحُ مِائَهَ دِينَارٍ»، اگر (فكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً) و این شده جنین، قبل از اینکه روح در آن بدمـد (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَر) (۱) بشود یا (نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی) (۲) شامل حالش بشود، اگر جنین شـد این دیه صـد دینـاری دارد، نطفه تـا جنین مراحـل فراوانی دارد؛ گـاهی ده دینـار است گاهی پنـج دینار است گاهی بیست دینار است وماننـد آن. حالا اینها را مبسوطاً ذکر می کننـد: «فَإِذَا كَانَ جَنِيناً قَبْلَ أَنْ تَلِجَهُ الرُّوحُ» این «مِائَهَ دِينَارٍ» است. «وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَهٍ وَ هِيَ النُّطْفَهُ فَهَذَا جُزْءٌ»، این یک بخش است که اولین بخش آن نطفه است. «ثُمَّ عَلَقَهً فَهُوَ جُزْءَانِ»، علقه جزء دوم است بعلاوه جزء اول می شود دو جزء. «ثُمَّ مُضْغَهً فَهُوَ ثَلَاثَهُ أَجْزَاءٍ» سه جزء است، «ثُمَّ عَظْماً فَهُوَ أَرْبَعَهُ أَجْزَاءٍ، ثُمَّ يُكْسَى» همین عظم «لَحْماً فَحِينَئِذٍ تَمَّ جَنِيناً»، وقتی جنین کامل شد: «فَكَمَلَتْ لَهُ خَمْسَهُ أَجْزَاءٍ» پنج جزء تمام می شود، هر جزئی هم بیست دینار است، پنج تا بیست تا می شود صد تا، خَمْسَهُ أَجْزَاءٍ مِائَهُ دِينَارٍ، در بعضی از اینها می گویند اگر کسی سـقط بکند یک جزء است؛ یعنی بیست دینار، در بعضی از اینها می گویند که نصف جزء است؛ یعنی ده دینار، آن جا که ده دینار است، آن جا که بیست دینار است، آن جا که سی دینار است همه مشخص شد تا به صد دینار، «فَكَمَلَتْ

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

لَهُ خَمْسَهُ أَجْزَاءٍ مِائَهُ دِينَارٍ وَ الْمِائَهُ دِينَارٍ خَمْسَهُ أَجْزَاءٍ»، صد دینار که دیه جنین است این پنج جزء دارد، پنج تا بیست تا می شود صد تا، «فَجَعَلَ لِلنُّطْفَهِ خُمُسَ الْمِائَهِ عِشْرِينَ دِينَاراً»؛ یک پنجم صد می شود بیست دینار. نطفه وقتی مستقر شد کسی این نطفه مستقر را سقط کند، یک پنجم دیه - دیه جنین نه دیه انسان - یک پنجم دیه جنین یعنی یک پنجم صد یعنی بیست دینار دیه اوست؛ امّا مسئله عزل غیر از مسئله سقط است. «خُمُسَ الْمِائَهِ عِشْرِينَ دِينَاراً وَ لِلْعَلَقَهِ خُمُسَيِ الْمِائَهِ» دو پنجم صد؛ یعنی «أَرْبَعِينَ دِينَاراً وَ لِلْمُضْغَهِ ثَلَاثَهَ أَخْمَاسٍ»؛ یعنی شصت دینار «سِتِّينَ دِينَاراً»، «وَ لِلْعَظْمِ أَرْبَعَهَ أَخْمَاسِ الْمِائَهِ»؛ یعنی هشتاد دینار، «فَإِذَا كُسِيَ اللَّحْمَ»؛ یعنی این عظم - استخوان - گوشت پوشید «كَانَتْ لَهُ مِائَهٌ كَامِلَهً»، «فَإِذَا نَشَأَ فِيهِ خَلْقٌ آخَرُ وَ هُوَ الرُّوحُ فَهُوَ حِينَئِذٍ نَفْسٌ بِأَلْفِ دِينَارٍ» دیگر هزار دینار دیه انسان کامل است. «إِنْ كَانَ ذَكَراً وَ إِنْ كَانَ أُنْثَى فَخَمْسُ مِائَهِ دِينَارٍ»، تا مادامی که نطفه است روشن نیست وضع زن و مرد، بین اینها فرقی نیست؛ امّا وقتی کامل شد بین زن و مرد فرق است؛ دیه زن «خمس مأه دینار» است و دیه مرد «ألف دینار» است. «وَ إِنْ قُتِلَتِ امْرَأَهٌ وَ هِيَ حُبْلَى»؛ اگر زنی را بکُشند و باردار باشد و «فَلَمْ يَسْقُطْ وَلَدُهَا وَ لَمْ يُعْلَمْ أَ ذَكَرٌ هُوَ أَوْ أُنْثَى وَ لَمْ يُعْلَمْ أَ بَعْدَهَا مَاتَ أَمْ قَبْلَهَا فَدِيَتُهُ نِصْفَانِ نِصْفُ دِيَهِ الذَّكَرِ وَ نِصْفُ دِيَهِ الْأُنْثَى»؛ اگر زنی را از بین بردند و او باردار بود دیه زن که مشخص است «خمسه مأه» است، دیه آن بارش

که معلوم نیست پسر بود یا دختر، او بایـد نصف دیه پسـر و نصف دیه دختر را بپردازد. «وَ لَمْ یُعْلَمْ أَ بَعْدَهَا مَاتَ أَمْ قَبْلَهَا فَدِیَتُهُ نِصْفَانِ نِصْفُ دِیَهِ الذَّکَرِ وَ نِصْفُ دِیَهِ الْأُنْثَی وَ دِیَهُ الْمَرْأَهِ کَامِلَهً بَعْدَ ذَلِکَ» دیه زن، دیه آن مادر که کامل است و همان «خمسه مأه» است. «وَ ذَلِکَ سِتَّهُ أَجْزَاءٍ مِنَ الْجَنِینِ وَ أَفْتَی علیه السلام فِی مَنِیِّ الرَّجُلِ» که «یُفْزَعُ عَنْ عِرْسِهِ فَیَعْزِلُ عَنْهَا الْمَاءَ وَ لَمْ یُرِدْ ذَلِکَ نِصْفَ خُمُسِ الْمِائَهِ عَشَرَهَ دَنَانِیرَ»؛ اگر نطفه ای که وارد شـده است ولی بسته نشـده تا سـقط صدق بکند، اگر او را یک آسـیبی رسانـد که ریخت، او بایـد نصف دیه نطفه را بدهـد؛ دیه نطفه بیست دینار بود، او بایـد ده دینار بپردازد، این قصه برای بیگانه ای است که به یک زنی آسـیب رسانـده و این نطفه ریخته، هنوز بسـته نشـده تا بیست دینار بشود، همان کاری که عزل انجام می دهـد این شبیه آن کـار عزل را انجام داد، این مربوط به زدنِ بیگانه است نسبت به زن، چه کاری به عزل زوج دارد نسبت به زوجه؟! لـذا مرحوم شـهید در مسالک فرمود این اجنبی از بحث ماست. این طور نیست که حالا محقق یا امثال محقق این روایت را ندیـده باشـند، اینها این روایت را دیدنـد و شـرح کردند این مربوط به بیگانه است که اگر آسـیب برساند به زن، این است؛ اگر این نطفه مستقر شد که می تواند آینده بشود علقه و مضغه و امثال آن، کسی آسیب به این زن برساند، این نطفه را سقط کند، یا پزشکی این نطفه را سقط کند، دیه آن

بیست دینار است، یک پنجم آن صد است؛ امّا اگر نه، به آن سطح نرسید، بلکه شبیه کاری که زوج در زوجه خودش هنگام عزل انجام می دهد در آن مرحله است، این نصف جزء است، یک پنجم دینار می شود صد، دیه می شود بیست، چون یک پنجم صد بیست است و نصف خمس می شود ده دینار، این مال آن است، مربوط به بحث ما نیست. می فرماید به اینکه این کار را اگر کردند، این است «وَ إِذَا أَفْرَغَ فِيهَا عِشْرِينَ دِينَاراً وَ قَضَى فِي دِيَةِ جِرَاحِ الْجَنِينِ»، (۱) این قضاها و داوری های حضرت امیر(سلام الله علیه) است درباره اینکه کسی به دیگری آسیب برساند، بله این طور است، این از بحث ما رأساً بیرون است.یک بیان بسیار لطیفی مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) دارند - مستحضرید که مرحوم صاحب جواهر این فقه با عظمت را بدون اصول ننوشت، یک اصول قوی و غنی داشت، منتها اصولش را در فقه نوشت - درباره اینکه عقل در برابر نقل است نه در برابر شرع، که از آن بیانات بسیار بلند ایشان بود که شرع مقابل ندارد، مقابل شرع چیزی نیست، عقل در مقابل نقل است، این مطلب را ما یا به وسیله خبر زراره می فهمیم یا با برهان عقل می فهمیم، این طور نیست که عقل - معاذ الله - در قبال شرع باشد. عقل هیچ یعنی هیچ، هیچ حکمی عقل ندارد که مهندس باشد، قانون گذار باشد، بلکه عقل یک قانون شناس خوبی است و یک چراغ خوبی است؛ از سراج، از چراغ انتظار صراط داشتن باطل است،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۹، ص۳۱۲ و ۳۱۳، ابواب دیات الاعضاء، باب۱۹، ط آل البیت.

راه برای مهندس است و این شارع خداست «و لاغیر»، عقل حکم می کند یعنی می فهمد؛ چه عقل حکیم، چه عقل اصولی و چه عقل فقیه، قبل از اینکه این عاقل موجود بشود این احکام بود، بعد از اینکه این مُرد و رخت بربست این احکام سر جایش محفوظ است، این که قانون گذار نیست! بلکه قانون شناس است، عقل به نحو سالبه کلیه معزول است. چراغ ولو در حد آفتاب هم باشد کار آن راهنمایی است، از آفتاب که مهندسی ساخته نیست، ولو خیلی قوی هم باشد. آفتاب این عرضه را ندارد که راه درست کند، فقط نشان می دهد که کجا راه است و کجا چاه است؛ آن که راه و چاه را تنظیم می کند شارع است، شرع هیچ یعنی هیچ، هیچ مقابل ندارد. آن ها که مواظب حرفشان هستند می گویند «عقلاً أو نقلاً»؛ امّا آن که مواظب نیست می گوید عقلاً یا شرعاً، عقل که در مقابل شرع نیست! چراغ را که در مقابل صراط نمی گذارند! این «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ» یعنی این؛ راه آنها هستند و عقل می فهمد کجا راه است و کجا راه نیست، همین! اینکه در بعضی از آیات دارد که (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ) (۱) - از تعبیرات بلند قرآن کریم است - عده ای می گویند که ما باید یا عاقل باشیم و خودمان بفهمیم یا باید گوش بدهیم ببینیم که دیگران چه می گویند، ما نه این بودیم نه آن، که عقل را در مقابل سمع قرار دادند؛ عقل در مقابل گوش است، عقل در مقابل نقل است نه عقل در مقابل شرع (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)؛ آدم باید بفهمد یا گوش بدهد، نه بسازد!

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۰.

ساختن برای شرع است؛ البته برای خود صاحب جواهر و امثال جواهر شفّاف نبود، وگرنه ده ها بار می گفتند و گاهی خود اینها هم دارند که عقلاً أو شرعاً، عقلاً أو شرعاً.امّا یک بیان لطیف دیگری در این نوبت هست که این جا ایشان آبِ خالص دست اجماع ریختند، اصول ما یعنی اصول ما، باید این آقایانی که اصول می گویند، این گوش اجماع را بکشند از بالا بیاورند پایین، اجماع را سرجایش بنشانند، دست عقل را باید بگیرند ببرند بالا که کاشف خوبی است. ما شیعه اصولی هستیم، ولی تفکر، تفکر سنّی است؛ الآن شما از غالب این طلبه ها که اصول می خوانند یا اصول می گویند سؤال بکنید که منبع دین چیست؟ می گویند کتاب است و سنّت است و عقل است و اجماع، اجماع چه کاره است که منبع باشد در کنار کتاب و سنّت! سنّی ها بله اجماع را حجّت می دانند، اجماع و مجمعین را معصوم می دانند برابر آن سخن ناصواب که لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی خَطَإٍ، (۱) وقتی فخر رازی می گوید از شافعی سؤال کردند که به چه دلیل اجماع سند دینی است؟! او سیصد بار اول تا آخر قرآن را فحص کرد تا یک دلیل قرآنی پیدا کند، بعد به این آیه بسنده کرد: (وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی) (۲) کسی راهی برود که مؤمنین نرفته اند، معلوم می شود که راه مؤمنین راه حق است.حالا الآن این هفت میلیارد یک حرفی زدند، خوب زدند! چرا بر ما واجب باشد؟! اگر ما خودمان تشخیص دادیم بله؛ امّا اگر تشخیص ندادیم اینها که معصوم نیستند! آنها برای اجماع عصمت قائل هستند،

۱- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۲۳۹.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱۵.

خیلی فرق است بین اجماع شیعه و اجماع سنّی! آنها می گویند وقتی امت یک چیزی را گرفت معصوم است، وقتی معصوم شد مثل سنّت پیغمبر است؛ لذا سند فقهی اینها کتاب است و سنّت است و اجماع به این معنا، عقل را هم که می گویند آن قیاس را عقل می دانند. ما حتماً باید گوش اجماع را بکشیم از بالا بیاوریم پایین، بگوییم تو باید سر جایت بنشینی! اجماع بر فرضی که حجّت باشد به هر تقدیری که حجّت باشد چه دخولی باشد، چه لطفی و کشف باشد، کشف از قول معصوم می کند؛ کاشف که حجّت نیست! مثل خبر زراره است، چرا صحیحه زراره حجّت است؟ چون قول زراره است یا چون منقول آن کلام معصوم است؟ اجماع مثل خبر زراره است، اجماع مثل قول معصوم نیست؛ آنها می گویند به اینکه کتاب و سنّت و اجماع است. الآن از خیلی از طلبه های اصول خوان سؤال بکنید که منبع دین چیست؟ می گویند کتاب و سنّت و اجماع، این شیعی حرف زدن و سنّی فکر کردن است، نه کتاب است و سنّت و لا غیر! عقل کاشف است و اجماع بر فرض حجّت باشد مثل خبر زراره است، مثل خبر محمد بن مسلم است، نه مثل قول معصوم، قول معصوم بله سنّت است، منبع دین است. همه علما اگر گفتند این طور و ما کشف می کنیم دخولی یا کشفی یا لطفی که معصوم(سلام الله علیه) لازم است، این حرف از حرف های بسیار بلند صاحب جواهر است که قیمت ندارد؛ منتها اگر خودش روی این حرف ایستاده بود، حوزه نجف روی این حرف می ایستاد، دیگر طلبه های ما نمی گفتند که منبع دین

ما کتاب است و سنّت است و اجماع! در جواهر جلد ۲۹ صفحه ۱۱۳ - این حرف از آن جوهرهای گرانبهای جواهر است - فرمود به اینکه در جریان دیه، این حرف اعتباری که ندارد، فرمود: «المشتمله علی انه ماءه یضعه حیث شاء» وقتی خود روایت ائمه(علیهم السلام) فرمودند به اینکه نطفه برای مرد است وحق او می باشد «یضع حیث شاء» حالا چه عزل بکند چه عزل نکند، حق اوست، چگونه شما می گویید باید دیه بدهد؟! «و نحو ذلک مما هو ظاهر أو صریح فی عدم الاستحقاق الزوجه علیه شیئا التی منها یعلم ایضا عدم مقاومه محکی الاجماع لها» اولاً اجماعی نیست، یک عده ای اجماع حکایت کردند و بر فرض هم باشد مقاوم نیست، فان - این نصفِ سطر است که یک گوهر می ارزد - «فان اقصاه کونه خبراً صحیحاً»؛ حداکثر این است که این اجماع که اجماع منقول است، آن اجماع محصّلش تازه می شود حرف زراره، همین! امّا صحیحه زراره تا به معصوم نرسد ارزشی ندارد. خبر تا به معصوم نرسد چه ارزشی دارد؟ اجماع کشف می کند مثل خبرهای دیگر. پس اجماع مثل سنّت نیست که منبع دین باشد، بله سنّی این حرف را صریح می زند، سنّی می گوید دین منبعش کتاب است، سنّت پیغمبر است، اجماع مسلمین است، اجماع مردم! چون اجماع را معصوم می دانند. «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی خَطَإٍ» (۱) اگر جامعه امت اسلامی همه شان این طور فتوا دادند یا همه علما این طور فتوا دادند این را معصوم می دانند، ما که برای آنها عصمت قائل نیستیم، کل واحد اینها جایز الخطا هستند بله، حداکثر یک ظنّ قوی بیاورد. از آن

۱- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۲۳۹.

حرف های عرشیِ مرحوم صاحب جواهر است «فان اقصاه کونه خبرا صحیحا» تازه اجماع می شود یک روایت. الآن ما صدتا روایت داشته باشیم، از آن طرف در محضر وجود مبارک امام باشیم ببینیم امام این طور می گوید، نمی گوییم معارض هستند، برای اینکه آن منبع است اینها خبر از منبع می دهند، آن خود منبع است. خبر که در برابر سنّت قرار نمی گیرد! «فان اقصاه کونه خبرا صحیحا» همین! «لکنه قاصر عن معارضه ما سمعته من الصحاح و غیرها سیما بعدما عن الحلی من نسبه القول بالوجوب الی الشذوذ الذی ندره القول به» که قول ضعیف است و امثال آن. «فمن القلیل ما فی المتن» و همچنین قواعد علامه که گفتند دیه هست پس دیه در کار نیست و بر خی ها هم این دیه را حمل بر استحباب کردند.

نکاح ۹۴/۰۹/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مسئله قبل که مربوط به«عَزل» بود دو تا حکم داشت: یک حکم تکلیفی و یک حکم وضعی؛ حکم تکلیفی این بود که آیا این کار جایز است یا حرام؟ حکم وضعی این بود که در هر دو صورت دیه دارد یا نه؟ روشن شد که تکلیفاً جایز است، وضعاً دیه ندارد. (۱) کسانی که به وجوب دیه قائل شدند، به روایت اول باب نوزده از ابواب «دیات اعضا» استدلال کردند که آن روایت مبسوط تا حدودی خوانده شد و عصاره آن این بود که اگر بیگانه ای نگذارد زوج نطفه را در رحم زوجه خالی کند، این ده دینار باید دیه بدهد، این چه ارتباطی دارد با رابطه زوج و زوجه؟ آن یک اجنبی قاهر است که جلوی این کار زوج

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.

را می گیرد؛ ولی اگر خود زوج با رضایت خودش نخواهد نطفه را داخل کند، چرا باید دیه بدهد؟ (۱) بنابراین روایت یک باب نوزده از ابواب «دیات اعضا» از مسئله دیه «عَزل» اجنبی است؛ پس حکم تکلیفی که جایز است و وضعی که دیه ندارد.

امّا مسئله سومی که مرحوم محقق(رضوان الله تعالی علیه) مطرح کردند این است که فرمود: «المسئله الثالثه لایجوز للرجل أن یترک وطء إمرأته اکثر من اربعه اشهر». (۲) قبل از ورود به مسئله عقدِ نکاح آداب آمیزش و احکام آن را ذکر کردند؛ یکی از مسایل مربوط به آمیزش زن و مرد این است که مرد حق ندارد بیش از چهار ماه آمیزش زن خود را ترک کند. در اینجا فقط حکم تکلیفی مطرح است که آیا این کار حرام است یا مکروه؟ حکم وضعی مطرح نیست که آیا دیه باید بدهد یا دیه نباید بدهد و مانند آن.

این مسئله را مرحوم شهید ثانی در مسالک مطرح کردند، فرمودند: معروف بین اصحاب(رضوان الله تعالی علیهم) همین است که ترک «اکثر من اربعه اشهر» حرام است. (۳) باید صورت مسئله خوب روشن بشود. اینکه گفته شد اکثر از«اربعه اشهر» جایز نیست، معنایش این نیست که هر چهار ماه یک بار واجب است که اگر کسی چهار ماه اول معصیت کرد، فقط باید در چهار ماه دوم معصیت نکند، این طور نیست. غالب این آقایان منظورشان همین است؛ منتها مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) به صورت

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۹، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۵، ط آل البیت.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.
۳- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۶۶.

شفّاف این را تبیین کرد، فرمود به اینکه از اول تـا پایان ماه چهارم مهلت دارد که ترک کنـد، وقتی چهار ماه گـذشت آمیزش واجب است - حالاـ آن چهـار ماه «أربعه أشـهر» هلالی است یا چهارتا سـی روز است، آن بحث خاص خودش را دارد. - حالا این چهـار مـاه که گـذشت معنـایش این است که آخرین روز که بگـذرد، روز بعـد واجب است. حالاـ اگر روز بعـد این عمل واجب را انجام نداد، تا چهار ماه دیگر حق دارد یا نه روز دوم «أربعه أشـهر» آن روز دوم ماه اول است، روز سوم «أربعه أشهر» روز سوم مـاه اول است، پس در هر روز بر او واجب است که این کـار را انجام بدهـد؛ حالا اگر انجام داد تا چهار ماه فرصت دارد، نه اینکه چهار ماه اول که معصـیت شد، دیگر واجب نیست تا چهار ماه دیگر، این طور نیست. اگر چهار ماه اول گذشت و او آمیزش را انجام نـداد، کار حرامی را کرده است، نه اینکه حالا بگوییم کار حرامی را کرده؛ مثل ماه مبارک رمضان باشـد که روزه نگرفته کـار حرامی کرده؛ ولی تـا ماه مبارک رمضان بعـدی بایـد روزه بگیرد، این طور نیست؛ بلکه روز بعـد آن هم چهـار مـاه است، روز سوم هم چهـار مـاه است، تا این کار را انجام بدهـد، وقتی که این کار را انجام داد، حالا تا چهار ماه می تواند صبر کند، این صورت مسئله است. حکم تکلیفی دارد؛ ولی حکم وضعی ندارد؛ یعنی دیه و امثال آن ندارد.

مرحوم شهید ثانی(رضوان الله علیه) که این را در مسالک مطرح کردند، فرمودند معروف بین اصحاب این

است، یک؛ و یک خبر ضعیف السندی هم در اینجا هست، دو؛ (۱) این تعجّب است که چگونه ایشان روایت صحیحه صفوان را صحیح دانستند؟ البته مرحوم شیخ طوسی از راه خاص خودش به روایت صحیح نقل کرد، (۲) مرحوم صدوق (۳) یا برخی از محدّثان دیگر، به وسیله احمد بن اَشْیَم نقل کردند که مرحوم شیخ انصاری در همان کتاب نکاح می فرمایند: «و فی سندها ابن أشیم» (۴) که این ابن أشیم همان احمد بن أشیم است. حالا طریقی که مرحوم شیخ طوسی نقل کرده است که دیگر احمد بن أشیم در آن نیست؛ لذا غالب فقهای بعدی از خبر صفوان به عنوان صحیحه صفوان یاد می کنند، اینجا دیگر سخن از احمد بن أشیم نیست؛ ولی متأسفانه مرحوم شهید ثانی در مسالک فرمود در اینجا خبری است ضعیف السند.

حالا معیار چهار ماه چیست؟ این حرف را شهید ثانی در مسالک نقل کرد، سید صاحب ریاض(رضوان الله علیه) در ریاض در شرح المختصر النافع نقل کرد، (۵) مرحوم صاحب جواهر هم به آن اشاره کرد، (۶) فقهای بعدی هم به آن اشاره کردند، این سندش چیست؟ ما که به این حرف ها اعتنایی نداریم. آنچه که ایشان نقل می کنند باید یک منشأ غریزی و عقلایی و عرفی داشته باشد و آن جریانی که شهید در مسالک نقل می کند، سید صاحب ریاض در ریاض نقل می کند، صاحب جواهر به آن اشاره می کند، فقهای بعدی

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۶۶.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۹.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۳۲.

۴- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۵.

۵- ریاض المسائل، السیدعلی السیستانی، ج۱۱، ص۶۷.

۶- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۱۶.

هم اشاره می کنند این است که در یکی از جنگ هایی که عمر مجاهدان مدینه را به جبهه فرستاد، از زن های اینها سؤال کرد که شما تا چند ماه می توانید صبر کنید؟ آنها گفتند تا چهار ماه می توانیم صبر بکنیم، بقیه برای ما دشوار است. از آن به بعد به صورت دستور رسمی عمر این چهار ماه را معیار قرار داد. (۱) ما با داشتن صحیحه صفوان این حرف را برای چه نقل می کنیم؟ هیچ نیازی به این حرف نیست؛ امّا در مسالک در ریاض هست در جواهر هست در کتاب های دیگر هم هست. این نه برای اینکه او یک حرفی زده، حرف صحیحی است؛ برای اینکه غریزه مردم و زنان این است، اختصاصی به زمین و زمان ندارد، اختصاصی به عرب و عجم ندارد، اختصاص به عصر و مصر ندارد، حداکثرِ صبر زن ها تا چهار ماه است و اگر همسر اینها با اینها آمیزش نکند ممکن است آلوده بشوند، این در روایت دیگر ما هم هست. غرض این است که ما نیازی به این کار نداریم، منتها این به عنوان «أحد من الناس» این حرف را زده، حالا آن روایتش را هم می خوانیم که اگر کسی همسرانی داشته باشد و به اینها نرسد و آنها آلوده بشوند، گناه زنا به عهده همین مرد است، باید به غریزه مشروع طرفین پاسخ داده بشود. پس اینکه مرحوم شهید نقل کرد، سید صاحب ریاض نقل کرد، صاحب جواهر به آن اشاره کرد، فقهای بعدی به اشاره کردند، نه برای اینکه حرف او سند است، حرف از آن جهت که «أحد من الناس» است

۱- کنز العمال، المتقی الهندی، ج۱۶، ص۵۷۳.

و غریزه زن این است، نیاز زن این است که اگر شوهرش به او جواب مثبت ندهد، ممکن است - خدای نکرده - آلوده بشود، از این جهت حرف او را نقل کردند. امّا آن مقداری که گفتند همان مقداری که غسل واجب می شود آن کافی است، آن را یقیناً صاحب جواهر دارد که شما ببینید که خطر غریزی چیست؟ او به چه چیزی آلوده می شود؟ به آن مقداری که غیبوبه حاصل بشود و غُسل واجب بشود، آن یقیناً کافی نیست، بلکه باید نیاز آن زن برآورده بشود و ماء او نازل بشود تا غریزه او برطرف بشود و به گناه نیافتد و از این جهت فرقی بین دائم و منقطع نیست، بله، از این جهت فرق هست بین اینکه فقط آن مقداری که «ما أوجب الغسل» باشد کافی باشد، این طور نیست.

مرحوم صاحب ریاض(رضوان الله علیه) بعد از اینکه فرمایش محقق را در متن مختصر نقل کرد - برخلاف مسالک - فرمود: «للصحیح»، ما خبر ضعیف در اینجا نداریم، روایت صفوان صحیحه است و به صحیحه هم عمل می کنیم و اگر کمبودی در دلالت هست اجماع را شما ضمیمه کنید، درست است که اجماع در این گونه از موارد حجّت نیست؛ ولی این همه فقها که این روایت را نقل کردند و به وسیله این بزرگان، این روایت به ما رسیده است همه این جور فهمیدند؛ لذا می تواند کمک بکند؛ لذا سید صاحب ریاض(رضوان الله علیه) فرمود: صحیحه صفوان به ضمیمه اجماع، آن عموم را یا اطلاق را تفهیم می کند. بعد حرف عمر را هم به عنوان تأیید یاد می کند: «و یؤیده ما قیل إنّ عمر».

(۱)

در «تعمیم» اینکه بین زنِ جوان و میانسال فرقی هست یا نه؟ - آن زن سالمند که فرتوت است که او اهل این کار نیست، اینها کسانی هستند که طمعی در نکاح ندارند، آنها خارج اند - باید بگوییم زن میانسال به هر حال با زن جوان فرقی نمی کند. تعبیری مرحوم سید صاحب ریاض دارد، می فرماید تأمّل بعض متأخرین در «تعمیم»، در محلّ خود نیست. مرحوم صاحب جواهر می فرماید که بعضی از این حرف ها را اصلاً نباید نوشت، شما یک مقداری با لفظ مأنوس هستید، یک مقداری هم سر را بلند کنید غریزه را ببینید، جامعه را ببینید، زن به چه چیزی احتیاج دارد؟ شما می گویید که ظاهر این روایت مربوط به جوان است، آیا آن زن میانسال هم همین غریزه را دارد یا ندارد؟! لذا صاحب ریاض دارد که اگر کسی در «تعمیم» تأمّل بکند، این «لیس فی محلّه». مرحوم صاحب جواهر در بخش های دیگر می فرماید که بعضی از حرف ها را اصلاً نباید نقل کرد: «لایستأهل أن یسطر»، (۲) نباید اینها را نوشت، شما اینجا نشستید فکر می کنید، نمی دانید که زن غریزه دارد و اگر - خدای ناکرده - از راه حلال به غریزه او پاسخ داده نشود به حرام می افتد و ذات اقدس الهی این غریزه را آفریده که نسل محفوظ بماند. آنها که حکیمانه فکر می کنند، می گویند که نه خوردن برای لذّت است و نه آمیزش برای لذّت؛ منتها یک کار پُرزحمتی است. انسان که غذای او در طبیعت آماده نیست؛ مثل حیوان نیست که بستر زمین سفره او

۱- ریاض المسائل، السیدعلی السیستانی، ج۱۱، ص۶۷.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۱۶.

باشـد، آن گوشت خوارهـا بـدون پختن گوشت می خورنـد، این علف خوارها بـدون پختن، علف می خورنـد، غـذای اینها در سفره طبیعت آماده است. انسان غـذایش آماده نیست و اقتصاد او هم تأمین شـده نیست، باید تلاش و کوشـش بکند تا نان تهیه کند و بماند. این رنج فراوان یک مزدی می خواهد، ذات اقدس الهی یک مختصر مزدی در لب اینها گذاشـته، اینها خیال می کنند که انسان باید بخورد تا لذّت ببرد! این تشویق است که اگر این لذّت نباشد، انسان به دنبال غذا نمی رود و می میرد، اینها خیال می کننـد که انسان بایـد بخورد تا لذّت ببرد. آمیزش هم همین طور است؛ نگهداری زن و فرزند کار سـختی است و این لـذّت هم مزد آن کارگری است، از دیرزمان حکما گفتنـد که این مزد کارگری است؛ نگهـداری زن سـخت است! نگهداری فرزند سخت است! فرزندآوری سخت است! یک مزد کوتاهی به زن و شوهر می دهد به عنوان لذّت لقاح، تا این بار را تحمّل کننـد، اینها خیال می کنند که این کار برای آن لذّت است؛ مثل اینکه پُرخور خیال می کند که خوردن برای لذّت است. وقتی به آنها می گفتند که شما چرا این قدر غذا کم می خورید؟ می گفتند غذا برای اینکه ما را هضم بکند، بیش از این ما باید آن را تحمّل بکنیم و بار آن را بکشیم، برای چه؟! آدم عاقل این قدر غذا می خورد؟!

یک بیان نورانی از پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) است با اینکه او ادب محض بود: (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم)؛ (۱) کسی در محضر حضرت آروغ زد، فرمود: «اخْفِضْ جُشَاک»؛ آدم این قدر می خورد که در مجلس آروغ بزند؟!

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۷۱.(۱)الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۲۹۴.

۱- «جشأ»؛ یعنی آروغ. ما این قدر باید غذا بخوریم که ما را اداره بکند، نه ما آن را اداره بکنیم. این بی عقلی همین است، حرف حکما این است، اینها هم هر چه دارند از انبیاء و اولیای الهی دارند. آن ادب محض که (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم) صریحاً به این شخص گفت: «اخْفِضْ جُشَاکَ»، آدم این قدر غذا می خورد که در مجلس آروغ بزند؟! ولی وقتی مریض هست حساب دیگر است. غرض این است که آنها می فهمند که غذا خوردن برای چیست و آمیزش برای چیست؛ اگر یک فقیهی مثل صاحب ریاض فتوا می دهد که کسی شک در«تعمیم» کند، این شک «فی محلّه» نیست و اگر فقیهی نامی مثل صاحب جواهر می گوید که اگر کسی بگوید که بین جوان و غیر جوان فرق است این قابل نوشتن نیست، برای اینکه باید به این غریزه پاسخ داد، این غریزه اگر پاسخ شرعی پیدا نکند از راه نامشروع خودش را تأمین می کند که روایت دوم هم همین را تأمین می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله این برای عادی است که بتواند تحمل کند، آن حرف عمرو را نقل کردند برای همین است که در حال عادی چقدر می تواند تحمّل بکند؟ امّا اگر کسی نتواند تحمّل کند همان لحظه واجب است؛ هم به ضرر تمسّک کردند و هم به حرج تمسّک کردند، منتها ما که حالا به ضرر و حرج تمسک می کنیم برای آن نکته ای است که در اصول مشخص شد، در اصول مشخص شد که لسان «لا حرج»، «لاضرر»

که حرجی است برداشته شد، کاری که ضرری است برداشته شد، نه اینکه یک کاری باید بکنیم که حرج نشود، یک کاری بکنیم که ضرر نشود. لسان «لاحرج» «لاضرر» لسان نفی است، وضو برای شما ضرری است نه، این روزه ضرری است نه؛ امّا چه بکند؟ چگونه بکن؟ این را «لاحرج» ندارد، «لاضرر» ندارد، بلکه یک ادله ای دیگر دارد، این را در اصول ملاحظه کردید. کسانی که به «لاـحرج» و «لاضرر» و مانند تمسک کردند، مشکل اصولی آنها این است که لسانان دوتا قاعده، لسان نفی است؛ یعنی کاری که «یلزم منه الحرج» منتفی است، کاری که «یلزم منه الضرر» منتفی است؛ امّا چه بکنیم؟ این را از این «لاحرج» و «لاضرر» نمی شود استفاده کرد. چقدر و تا کی واجب است، نمی شود استفاده کرد؛ امّا با شواهد دیگری، این زن اصلاً نمی تواند صبر بکند، یا باید که همسرش کنار او باشد دائماً یا او را رها کند و طلاق بدهد. این روایت برای افراد عادی است؛ لذا حرف آن شخص را که نقل کردند، نه برای اینکه ارزشی برای او باشد، برای اینکه حرف عادی و عرفی این است، حالاـ او نه، یک فرد عادی دیگر. یک فرد عادی که از غریزه زن ها خبر می دهد همه هم همین طور هستند که زن ها تا کی می توانند صبر بکنند؟ گفتند در حال عادی تا چهار ماه را می تواند صبر بکنند. این دیگر عرب و عجم و تُرک و لُر و فارس ندارد و این اوّلی یا دومی، فرق نمی کند. بنابراین اگر هنگام خطر هست، هرگز به چهار ماه مهلت داده نمی شود، آن مطلب دیگر است. پس اینکه

مرحوم صاحب جواهر فرمود: «لایستأهل أن یسطر»؛ یعنی ببینید غریزه کجاست و کجا شخص به گناه می افتد؟

حالا روایتی که در این باب نقل شده است؛ مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسایل جلد بیستم، صفحه ۱۴۰ باب ۷۱ از ابواب «مقدمات نکاح» از مرحوم شیخ طوسی به سند صحیح این روایت را نقل می کند: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ»؛ البته طریق شیخ طوسی به صفوان (۱) باید صحیح باشد، وگرنه با یک واسطه که مرحوم شیخ طوسی از صفوان نقل نمی کند! «أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ یَکُونُ عِنْدَهُ الْمَرْأَةُ الشَّابَّةُ» سؤال از زن جوان است، یک کسی است که زن جوان دارد، «فَیُمْسِکُ عَنْهَا الْأَشْهُرَ وَ السَّنَةَ»؛ حالا در اثر اینکه سفر دارد یا برنامه های دیگر دارد، گاهی تا چند ماه، گاهی تا یکسال طول می کشد با او آمیزشی ندارد، «لَا یَقْرَبُهَا لَیْسَ یُرِیدُ الْإِضْرَارَ بِهَا»، نمی خواهد به این زن ضرر برساند؛ ولی حالا یا شغل دارد، یا کار دارد، یا همسر دیگری دارد: «لَیْسَ یُرِیدُ الْإِضْرَارَ بِهَا یَکُونُ»، برای کاری که دامنگیر او شده است، برای آن کار گاهی چند ماه، گاهی یکسال ترک می کند، «یَکُونُ فِی ذَلِکَ آثِماً»؛ آیا گناهکار است در این جهت؟ «قَالَ (علیه السلام) إِذَا تَرَکَهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ کَانَ آثِماً بَعْدَ ذَلِک»، تا چهار ماه می تواند ترک کند، همین که چهار ماه گذشت اگر ترک کرد معصیت کرده است. شاید غالب یا همه آنچه را که ائمه(علیهم السلام) فرمودند، تقریباً مسبوق به بیانات نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم)

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۹.

است. شاید در یکی از جلسات وجود مبارک حضرت؛ یعنی رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) این «أربعه أشهر» را مطرح کرد بعد آن زن ها هم فهمیدند، بعد آن را به عمر هم گفتند که وضع این است. از اینکه «أربعه أشهر» در روایات ما هست، احتمالاً مسبوق به عصر نبوی است: «إِذَا تَرَكَهَا أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ كَانَ آثِماً بَعْدَ ذَلِك».

این روایت را وقتی بررسی می کنیم می بینیم اطلاق ندارد، دارد «الشَّابَّهُ»، چگونه می شود از این روایت اطلاق استفاده کرد؟ چندتا مطلب مربوط به خصوص این روایت است: یکی اینکه اگر ما خواستیم از یک روایتی اطلاق بگیریم، یا در بیان خود حضرت باید مطلق باشد و یا عموم که عموم ناظر به افراد است، اطلاق ناظر به طبیعت است که قید ندارد، قهراً همه افراد نزد او «علی السواء» هستند، اطلاق یک فرق جوهری با عموم دارد؛ عموم مستقیماً ناظر به کثرت فردی است، اطلاق ناظر به آن طبیعت بی قید است که هر فردی می تواند تحت آن طبیعت مندرج بشود. اطلاق اصلاً کاری به فرد ندارد برخلاف عموم. ما اگر خواستیم از یک روایتی اطلاق یا عموم استفاده بکنیم، معیار فرمایش معصوم(سلام الله علیه) است، نه سؤال سائل؛ ولی اگر سؤال سائل مطلق بود و معصوم(سلام الله علیه) این سؤال مطلق را دریافت کرد و شنید و تفصیل قائل نشد، برابر آن قاعده معروف اصولی که: «ترک الاستفصال فی حکایات الأحوال يُنَزِّلُ منزله العموم أو الأطلاق فی المقال» همین است. این قاعده اصولی می گوید که اگر سؤال سائل مطلق بود یا سؤال سائل عام بود و امام(سلام الله علیه) برابر همین سؤال مطلق یا

عـام جواب داد، تفصـیلی قائـل نشـد، گرچه عموم یـا اطلاـق در کلام امام نیست، بلکه در کلام سائل است؛ ولی امام به همین عموم جواب داد یا به همین اطلاق جواب داد، ولو در جواب تصـریحی به عموم یا اطلاق نشـد، برابر این قاعده یاد شده، عموم یـا اطلاـق از آن اسـتفاده می شود. «ترک الإسـتفصال»؛ یعنی سؤال سائـل مطلق یـا عـام است، امام(سـلام الله علیه) این سؤال را تفصـیل نداد، بدون اینکه تفصـیلی در سؤال راه پیدا کند امام به طور مطلق به همین عام یا مطلق جواب داد؛ «ترک الإسـتفصال فی حکایـات الأـحوال ینزّل منزله العمـوم أو الإطلاـق فی المقـال»، این قاعـده اصـولی است که مرحوم میرزای قمی(رضوان الله علیه) در قوانین به طور مبسوط روی آن بحث کرد. (۱)

و امّا اگر سؤال سائل مقیّد بود و امام(سلام الله علیه) برابر همین سؤال جواب داد، نمی شود از آن عموم فهمید یا اطلاق فهمید، چرا؟ برای اینکه سـؤال سائـل مقیّـد است، حضـرت هم برابر همین مقیّـد جـواب داد، این دیگر مطلـق نیست. نعم! اگر مـا یک روایت مطلقی داشـته باشیم این روایت نمی تواند آن را تقیید کند، چرا؟ برای اینکه فرق است بین «عدم الإطلاق» و بین دلالت بر تقیید؛ اگر سؤال سائل مقید بود و جواب امام(سـلام الله علیه) روی سؤال مقید آمده است، این روایت اطلاق ندارد، نه اینکه مقیـد است. اگر یک روایت مطلق یا عامی ما داشتیم، این توان تقییـد آن را نخواهـد داشت، چون این «عـدم الاطلاق» است نه تقیید؛ نظیر قیدی که می گویند وارد بر مورد غالب است؛ اگر یک قیدی وارد

۱- قوانین الاصول، المیرزا ابوالقاسم القمی، ج۱، ص۲۲۵.

بر مورد غالب شـد، این «عـدم الإطلاق» است معارض با اطلاق دیگر نیست، قیـد نـدارد مقیـد نیست تا باعث تقییـد دلیل دیگر بشود. اینجا هم همین محـذور را دارد؛ در روایت آمده است: «الرَّجُلِ یَکُونُ عِنْدَهُ الْمَرْأَهُ الشَّابَّهُ» زن جوانی دارد، «فَیُمْسِکُ عَنْهَا الْأَشْـهُرَ وَ السَّنَهَ لَا یَقْرَبُهَا»؛ چنـد ماه یا یکسال طول می کشـد و با او آمیزش نـدارد، غرض او هم اضـرار به این زن نیست، «لَیْسَ یُرِیـدُ الْإِضْـرَارَ بِهَـا»، آیـا این می شود یـا نمی شود؟ فرمود: «إِذَا تَرَکَهَـا أَرْبَعَهَ أَشْـهُرٍ کَانَ آثِماً»، این حکم تکلیفی است و حکم وضـعی و دیه و امثال ذلک بایـد بدهـد نیست. «کَانَ آثِماً بَعْـدَ ذَلِکَ»؛ یعنی همین که چهار ماه گذشت، روز بعد واجب است، اگر روز بعـد انجام نـداد، روز بعـد از آن واجب است، نه اینکه اگر این چهار ماه انجام نـداد، تا چهار ماه دیگر تکلیف ندارد. این بزرگانی هم که فرمودنـد فرق بین شابّه و میانسال و امثال آن نیست، این است که گفتنـد این قیـد وارد مورد غالب است یا اکثری این است، احتیاج این بیشتر است، وگرنه غریزه برای زن میانسال هم هست، این چنین نیست که حالا اختصاص به جوان داشته باشد. این روایت را مرحوم صدوق هم به اسناد خودش از صفوان نقل کرد «وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَحْمَـدَ بْنِ أَشْیَمَ عَنْ صَـفْوَانَ بْنِ یَحْیَی» مثل این را نقل کرد و یک تعبیر دیگری در آن طریق مرحوم صـدوق دارد که «إِلَّا أَنْ یَکُونَ بِإِذْنِهَا»؛ (۱) اگر «بِإِذْنِهَا» باشد معلوم است که جایز است.

آنچه که تأیید می کند

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۰۵.

ایـن صـحیحه را که منظـور مطلـق است و غریزه بایـد پاسـخ مشـروع داده بشـود، روایت دومی است که در همین بـاب مرحـوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد. (۱) روایت دوم که مرحوم کلینی «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِی الْعَبَّاسِ الْكُوفِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ بَعْضِ رِجَالِهِ» که برابر این می شود مرسل، «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السـلام» این است: «مَنْ جَمَعَ مِنَ النِّسَاءِ مَا لَا يَنْكِحُ فَزَنَى مِنْهُنَّ شَيْ ءٌ فَالْإِثْمُ عَلَيْهِ»؛ (۲) اگر کسـی چندتا همسر دارد و به غریزه اینها پاسخ مثبت نداد، یکی از اینها آلوده شـد، گناه به عهـده مرد است. این اختصاصـی به چند عیال دار نیست، یک عیال هم داشـته باشد حکم همین است؛ لـذا اگر چنـانچه گفتنـد «أربعه أشـهر» صبر بکنـد، این در صورتی که عرف همراه باشـد؛ یعنی تا آنجایی که به طور عادی می تواننـد صبر بکننـد و اگر یک جایی نتوانسـتند صبر بکنند، در اثر اینکه آن مزاج، مزاج گرمی است، یا آن فضا و منطقه، منطقه گرمی است، یا به هر حال خصیصه ای دارد که نیازمند است، آنجا دیگر «أربعه أشهر» نیست.

پس این حرف عمر را مرحوم شـهید نقل می کنـد و دیگران نقل می کنند، با اینکه «لاعتداد به لا فی الدنیا و لا فی الآخره» این برای آن است یـک امر عـادی است، این طور نیست که حالا یک حکیمی باشـد یا یک عادلی باشـد یا یک فقیهی باشـد؛ این حرف توده مردم است، از یک آدم عادی سؤال بکنید که زن ها چقدر

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۶.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۲، ط آل البیت.

می توانند تحمّل بکنند، اگر این عوام این طور بگوید معلوم می شود که عرف این است. پرسش: ...؟ پاسخ: حالا ممکن است تأیید بکند، مسئله ایلاء را طرح کردند که «أربعه أشهر» مطرح است، موارد دیگر را یاد کردند، اینها را مرحوم صاحب جواهر می فرماید که ممکن است از دور تأیید بکند؛ ولی از بحث بیرون است، ما نیازی به طرح مسئله ایلاء که «أربعه أشهر» مطرح است یا موارد دیگر نداریم، خود این روایت تأمین می کند، غریزه عرفی هم هست، این یک حکم تعبدی آسمانی نیست؛ نظیر اینکه شما نافله را نشسته بخوانید یا ایستاده؟ این یک امر غریزی و عرفی است، وقتی به عرف مراجعه می کنید می بینید که حداکثر این است. حالا اگر تحمّل نبود و کمتر بود، خوب کمتر است، حکم مسئله با خودش است. اینکه این حرف را نقل می کنند، نه برای اینکه مثلاً اعتباری، اعتدادی، حجّیتی برای این سخن قائل شده باشند، از این باب که نیست. فرمود به اینکه: «إِذَا تَرَكَهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ كَانَ آثِماً بَعْدَ ذَلِك». البته اگر چنانچه مرحوم شیخ انصاری در کتاب نکاح مکاسب می گوید که در این طریق «احمد بن أشْیَم» است، معلوم می شود طریق مرحوم صدوق که به صفوان از راه «احمد بن أشیم» می رسد یا دیگران، طریق طریق صحیح است؛ لذا غالب این بزرگواران در تعبیر این روایت صفوان به صحیحه بسنده کردند.

امروز از آن جهت که بهترین روز است برای جهان بشریت، این است که ما باید منتظر باشیم وجود مبارک حضرت کی ظهور می کند؟ این بهترین آرزوی ماست؛ یعنی جهان به هر حال به عدل و داد باید برسد و هر وقت انسان

درباره کیفیت ظهور آن حضرت فکر می کند واقعاً عقل متحیّر می شود، چون مستحضرید وقتی حضرت(سلام الله علیه) ظهور کرد، در آستانه ظهور او، ذات اقدس الهی دست لطفش را به وسیله حضرت بر رؤوس جوامع بشری می کشد که «تَکمِلُ بِهَا أَحلامِهِم» (۱) که عقول آنها زیاد می شود. این چه معجزه ای است؟! وقتی عقل زیاد شد الآن اگر حضرت ظهور بکند، هفت میلیارد بشر روی زمین هستند، اینها عاقل بشوند اداره شان آسان است، اداره هفت میلیارد آسان است؛ امّا تمام معجزه این است که چگونه حضرت بشر را عاقل می کند! واقعاً عقل متحیّر است! این ذخیر عالَم چه می کند! هیچ عقلی راه ندارد که بفهمد همه این ادیان، همه این مذاهب، همه این مکتب ها، همه این فکرها رهبری این انسان کامل معصوم را می پذیرند، واقع عقل متحیّر است: (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها) (۲) که تطبیق شده است بر وجود مبارک حضرت، این «ربُ الأرض» است به اذن خدا. چگونه جهان را عاقل می کند! آن روز مقدمه مرحوم کلینی خوانده شد که مرحوم میرداماد(رضوان الله علیه) در کتاب الرواشح السماویه این مقدمه کافی را شرح کرده است؛ (۳) آن خط آخرِ سخن مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همین مقدمه دو سه صفحه ای، دارد: «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»؛ (۴) قطب فرهنگیِ«عقل» مردم است. واقع چگونه حضرت جهان را عاقل می کند؟ این چه فیضی است؟ چه لطفی است؟ چه عنایتی است؟ هیچ راهی ندارد جز حیرت. امیدوارایم که

۱- الکافی-ط دار الحدیث، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۲۵.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

۳- الرواشح السماویه، المحقق الداماد، ص۳۹.

۴- الکافی-ط دار الحدیث، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۹.

محضر آن ذات مقدس را به بهترین وجه درک کنیم!

نکاح ۹۴/۱۰/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در شرایع در همین بخش اخیر، پنج مسئله را مطرح فرمودند که سه مسئله از این مسایل پنج گانه گذشت؛ مسئله چهارمی را که ایشان مطرح فرمودند این است، فرمودند: «الرابعه الدخول بالمرأه قبل أن تبلغ تسعاً محرَّمٌ»؛ اگر کسی با دختری ازدواج کرد و آن دختر هنوز به نُه سالگی نرسید، عقد او صحیح هست؛ ولی آمیزش با او حرام است، این یک حکم: «الرابعه الدخول بالمرأه قبل أن تبلغ تسعاً محرَّمٌ». حکم دوم: «و لو دخل لم تحرم علی الأصح»؛ صِرف آمیزش با این دختر که عقد شرعی او می باشد، باعث حرمت این دختر نمی شود، این دو حکم. حکم سوم: «لکن لو أفضاها» چون او در سنّ آمیزش نیست، اگر این مرد با این دختری که ازدواج کرد و آمیزش کرد و در اثر این آمیزش نابجا، مجرای بول و حیض آن دختر یکی شد - یعنی آن پرده پاره شد و مجرای بول و حیض یکی شد، این را می گویند «افضاء» - در این حالت آن دختر بر این شوهر حرام می شود ابداً. سه حکم این جا هست: یکی اینکه خود این «افضاء» حرام است؛ دوم اینکه این دختر که زن او می باشد بر او حرام می شود؛ سوم مسئله دیه است که در باب «دیات اعضا» باید آن جا مطرح بشود؛ لذا این مسئله را در سه جا مطرح می کنند. «لکن لو أفضاها حرمت»؛ این دختر که همسر او می باشد بر او حرام می شود، ولی هنوز زوجه او می باشد و باید نفقه، مسکن و لباس او را بدهد؛ ولی آمیزش با او دیگر

حرام می شود. «و لم تخرج من حباله»؛ [(۱)](#) از زوجیت نمی افتد بنابراین پرداخت نفقه، تهیه مسکن و لباس او واجب است؛ اگر خواست مثلاًـ با زنان دیگر ازدواج کند، این چون یک زوجه حساب می شود، زوجه های دیگر بیش از چهارتا نخواهد بود؛ یعنی سه زوجه دیگر و اگر بخواهد با خواهر این ازدواج کند، جمع بین «اُختین» هست و حرام می باشد، همه احکام زوجیّت بر او بار است.

این مسئله را که مرحوم محقق این جا مطرح کرده است، مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) دو - سه جمله درباره این مسئله مبسوط بحث کردند، فرمودند: جای این مسئله در باب «مَحرمات بالمصاهره» است. وقتی محقق در متن شرایع اسباب تحریم را ذکر می کند که «نَسَب»، «رضاع» و «مصاهره» باعث حرمت است، در احکام محرّمات و اسباب محرّمات این مسئله مبسوطاً مطرح می شود و ما این را همان جا ذکر می کنیم؛ یعنی فعلاً در اوایل جلد ۲۹ جواهر که هستیم، ایشان در صفحه ۴۱۸ این مسئله را به نام «المسئله السادسه»، ششمین مسئله از مسایل مربوط به مصاهره را ذکر می کنند؛ [(۲)](#) ولی مرحوم آقا سید محمد کاظم(رضوان الله علیه) و سایر فقها حتی کتاب نکاح مرحوم شیخ - که متن آن از علامه است - قسمت قابل توجه این مسئله را در همین بخش ذکر کرد، مرحوم آقا سید محمد کاظم هم همین جا ذکر کرد، منتها این را در یک فصل جدایی ذکر کرد؛ یعنی با مسئله اینکه در هر چهار ماه یکبار واجب است و مانند آن که احکام آمیزش

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۴.
۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۴۱۸.

است، اینها را جدا و در فصل بعدی کردند، (۱) چون این مربوط به «مصاهره» می شود.

پس این چند حکم درباره این زن است که عمده ادلّه این مسئله است. درباره «افضاء» دو تفسیر شده است؛ آن تفسیری که مراد است و مطرح است همین تفسیر اول است که در اثر پاره شدنِ آن پرده، مجرای بول و حیض یکی بشود. برخی ها خواستند بگویند که پرده ای که بین مجرای غائط و حیض است آن پرده پاره می شود و آن را می گویند «افضاء». بعد اشکال کردند به اینکه هم فاصله دور است و هم آن پرده رقیق نیست؛ لذا منظور از «افضاء»، اتّحاد مجرای غائط و حیض نیست، بلکه اتّحاد مجرای بول و حیض است، چون این هم نزدیک به مسئله آمیزش است و هم پرده آن رقیق تر است؛ امّا آن مسئله، آن پرده هم دور است و هم رقیق نیست. پس اگر «افضاء» شد، این حکم ها بار است؛ یعنی زوجیّت او همچنان باقی است، یک؛ آمیزش حرام است، دو؛ دیه هم مطرح است، سه.

مطالبی که مربوط به این هست باید که ببینیم آیا این زوجیّت اطلاق دارد؛ اعم از عقد نکاح دائم و منقطع هم هست یا خصوص دائم است؟ اعم از حُرّه و أمه هست یا خصوص حُرّه است؟ در روایات چون کلمه «جاریه» مطرح است، معلوم می شود که اگر نکاح شد، اعم از دائم و منقطع خواهد بود و خود «جاریه» اعم از حُرّه و أمه خواهد بود. پس اطلاق دارد که زن چه کنیز باشد، چه آزاد، چه به صورت مِلک یمین باشد یا تحلیل و

۱- العروه الوثقی، السید الیزدی، ج۲، ص۲۱۱ و ۲۱۲.

یا چه به صورت عقد - چه دائم و چه منقطع - باشد؛ چه کنیز و چه آزاد، این حکم مشترک است.

روایات مسئله را یکی پس از دیگری ملاحظه بفرمایید؛ بخشی از این روایات را مرحوم صاحب وسایل در جلد بیستم، صفحه ۱۰۱ باب ۴۵ از ابواب «مقدمات نکاح» ذکر کردند و بخشی را هم در باب ۲۱ ذکر کردند که آن هم اگر فرصت بود جداگانه مطرح می شود. در جلد بیستم، صفحه ۱۰۱ باب ۴۵ از ابواب «مقدمات نکاح» این است؛ اینها در آن صحیحه هست، موثقه هست و از جهت سند مشکلی نیست.

روایت اول را که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) نقل کرد: «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ» - البته درباره ابراهیم بن هاشم سخن از حسنه بودن یا صحیحه بودنِ او مورد اختلاف است؛ بعضی ها صحیحه می دانند و بعضی حسنه، در هر دو حال معتبر است و حجّت - «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِیعاً عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ إِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْجَارِیَةَ» این «جاریه» مطلق است، این «تَزَوّج» هم مطلق است؛ «جاریه» اعم از اینکه حُرّه باشد یا أمه؛ «تزوّج» هم مطلق است، اعم از اینکه دائم باشد یا منقطع. پرسش: ...؟ پاسخ: پس یقیناً حُرّه را شامل می شود. «جاریه» در برابر حرّه نیست، اگر «جاریه» در برابر أمه باشد یقیناً حُرّه را شامل می شود؛ منتها اینها خواستند بگویند به اینکه منصرف است به حرّه و أمه را شامل نمی شود؛ اگر «جاریه» أمه را یقیناً شامل

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۸.

می شود، پس به طریق اولیٰ حرّه داخل است. «إِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْجَارِيَةَ وَ هِيَ صَغِيرَةٌ» اصل نکاح حلال است؛ امّا حکم شرعی آن این است که «فَلَا يَدْخُلُ بِهَا حَتَّى يَأْتِيَ لَهَا تِسْعُ سِنِينَ»؛ اگر با دختری ازدواج کرد، آمیزش او با آن دختر قبل از اینکه نُه سال او تمام بشود حرام است شرعاً. با اینکه همسر و عیال او می باشد؛ امّا آمیزش بر او حرام است. پس منافات ندارد که زوجیت باشد و آمیزش حرام؛ هم در حدوث این مسئله هست و هم در بقاء؛ در حدوث قبل از اینکه نُه سالگی او تمام بشود این آمیزش حرام است و اگر آمیزش کرده است و «افضاء» شده، گرچه همسر اوست و گرچه سنّ او بالغ شد و به کمال سنّ رسید، آمیزش با او حرام است. پس می شود که زوجیت با حرمت آمیزش باشد، این جزء اسباب حرمتی است به عنوان «مصاهره» که گاهی خودِ عقد باعث حرمت می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، لذا در باب دیه، در خود روایت دارد که این زن را از لذّت زندگی ابدی محروم کرده است، البته تا مادامی که طلاق نداد؛ امّا وقتی طلاق داد که او می تواند ازدواج کند، لکن باید دیه او را که دیه یک انسان کامل است بپردازد. در خود روایت دارد که حق این دختر «تضییع» شده است، باید دیه کامل او را بپردازد.

روایت دوم که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) باز نقل کرد: «عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ» - که این ظاهراً موثقه است - «عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُوسَى بْنِ بَكْرٍ عَنْ زُرَارَةَ عَنْ

أَبِی جَعْفَرٍ علیهما اسلام قَالَ: لَا یُدْخَلُ بِالْجَارِیَهِ حَتَّی یَأْتِیَ لَهَا تِسْعُ سِنِینَ أَوْ عَشْرُ سِنِینَ»؛ (۱) اگر کسی با دختری ازدواج کرد، این ازدواج صحیح است، چون در ازدواج سنّ کافی و بلوغ لازم نیست؛ البته همان مقداری که جریان تمتّع داخل باشد، اینکه مثلاً با یک دختر دو ساله یا سه ساله ای برای مَحرمیت عقد می کنند تا اینکه مثلاً مادرش و اینها مَحرم بشود، احتیاط این است که آن مدت استمتاع داخل بشود؛ یعنی این دختر را پانزده ساله یا شانزده ساله عقد بکنند، حالا بعد از یکی دو ساعت ممکن است عقد نکاح را ابراء بکنند؛ ولی مدت استمتاع داخل بشود تا این نکاح، نکاح معقول باشد، وگرنه دختر دو ساله یا یک ساله ای را یک ساعت عقد بکنند که مادرش مَحرم بشود، این را برخی ها برخلاف احتیاط می دانند. در این روایت فرمود به اینکه اگر با دختری ازدواج کرد، ازدواج صحیح است و آن دختر مَحرم او می باشد، سایر لذایذ جایز است؛ ولی آمیزش با او حرام است، مگر اینکه سنّ او از نُه سالگی بگذرد. در این روایت دارد که نُه سال یا ده سال؛ این تردید بین اقل و اکثر وجهی ندارد، مگر اینکه آن اکثر بر استحباب حمل بشود. یک وقت است که یک اقل و اکثری است که بازگشت آن به «متباینان» است، آن یک راه دیگری دارد؛ امّا اقل و اکثری نظیر این نُه سال و ده سال که بازگشت آن به «متباینان» نیست، حتماً آن اکثر محمول بر استحباب است.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۱ و ۱۰۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵، ط آل البیت.

این روایـتی را که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقـل کرد، (۱) مرحوم صـدوق هم به اسـنادش از «مُوسَـی بْنِ بَكْرٍ» نقل کرده است (۲) و مرحوم شیخ طوسی هم(رضوان الله علیه) این را با اسناد خودش «عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ» مثل او نقل کرد و این جمله را هم گفت: «إِنِّي سَـمِعْتُهُ يَقُولُ تِسْعُ سِـنِينَ أَوْ عَشْـرُ سِـنِينَ». (۳) روایـتی که مرحوم کلینی نقـل کرد این بود که «لَا يُدْخَلُ بِالْجَارِيَةِ حَتَّى يَأْتِيَ لَهَا تِسْعُ سِـنِينَ أَوْ عَشْرُ سِنِينَ». روایتی که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد این است که راوی می گوید من شـنیدم که آن محـدّث می گفت: «إِنِّي سَـمِعْتُهُ يَقُولُ تِسْعُ سِـنِينَ» یا آن محدّث از وجود مبارك حضـرت که نقل می کرد، گفت من شـنیدم که حضـرت فرمود: نُه سـال یا ده سال. به هر تقـدیر این ده سال حمل بر اسـتحباب می شود، افضل این است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن «افضاء» که خطرش هست. این حمل بر غالب شده، این طور نیست که «افضاء» حکمی نداشته باشد، «افضـاء» آن حکم را دارد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، اگر شـد مسـئله دیه مطرح است. آن دیه یا حرمت ابـدی را مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) «تبعاً لمتن» در صـفحه ۴۱۸ همین جلد ۲۹ جواهر، مبسوطاً آن را مطرح کردنـد، این جا فقط دو – سـه سطر مطرح کردند. مرحوم سـید در عروه تا حدودی مبسوطاً طرح کردند؛ ولی مرحوم صاحب جواهر می فرماید به اینکه چون محقق در متن شرایع مسئله حرمت این دختر را در اسباب تحریم؛ یعنی «مصاهره»

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۸.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۱۲.

۳- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۰.

و همسریابی و مانند آن ذکر کرده است، (۱) ما هم آن جا ذکر می کنیم؛ لذا غالب روایات، احکام تکلیفی و احکام وضعی را مرحوم صاحب جواهر مبسوطاً در همین جلد ۲۹ صفحه ۴۱۸ به عنوان «المسأله السادسه»، «تبعاً للمتن» یا «وفاقاً للمتن» نقل کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، سخن از بلوغ نیست، سخن از استطاعت آمیزشی است، البته حمل بر غلبه می شود؛ گاهی ممکن است در اثر ضعف مزاج در ده سالگی یا دوازده سالگی هم همین خطر پیش بیاید؛ ولی اصل آن این است.

پس اصل این کار، یعنی دخول حرام است، یک؛ و اگر چنانچه «افضاء» شد حرمت ابدی می آورد، دو؛ با اینکه در ازدواج او می باشد آمیزش با او حرام است، سوم مسئله دیه است. حالا مسئله دیه و محروم کردن این دختر از حیات و اینها را در همین روایات مطرح فرمودند.

مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) هم این روایت دومی که مرحوم کلینی نقل کرد، خود مرحوم صدوق به اسنادش از «موسی بن بکر» نقل کرد و همین روایت را مرحوم شیخ طوسی به اسنادش از صفوان نقل کرد و یک اضافی هم داشت که گفت: «إِنِّی سَمِعْتُهُ یَقُولُ»، مرحوم صدوق در خصال: «عن أَبِیهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ أَبِیهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی» این را نقل کرده است، با این زیاده ای که گفت: «إِنِّی سَمِعْتُهُ یَقُولُ». بنابراین تفاوت جوهری بین نقل مشایخ سه گانه نیست، این سه بزرگوار که صاحبان «کُتب اربعه» هستند، این حدیث شریف را نقل کردند.

روایت سوم این است که «قَالَ الْکُلَیْنِیُّ وَ

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۳۵.

عَنْهُ عَنْ زَكَرِيَّا الْمُؤْمِنِ أَوْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ رَجُلٌ»؛ حالا- یا از زکریا یا بین زکریا و بین آن راوی قبلی یک مردی هست که نشانه ارسال یا ابهام در آن راوی است، بنابراین از نظر سند نمی تواند خیلی قابل اعتماد باشد. «عَنْ زَكَرِيَّا الْمُؤْمِنِ أَوْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ رَجُلٌ» که «لَا أَعْلَمُهُ» این نشان می دهد که این سند نمی تواند معتبر باشد «إِلَّا حَدَّثَنِي عَنْ عَمَّارٍ السِّجِسْتَانِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ لِمَوْلًى لَهُ» به یک خدمتگذاری که حضرت داشت، فرمود: «انْطَلِقْ فَقُلْ لِلْقَاضِي»؛ برو به قاضی شهر بگو: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلّم) حَدُّ الْمَرْأَةِ أَنْ يُدْخَلَ بِهَا عَلَى زَوْجِهَا ابْنَةُ تِسْعِ سِنِينَ»؛ (۱) این حدّ و حق زن هست که وقتی شوهر کرد، اگر به نُه سالگی نرسید شوهر او حق آمیزش ندارد، برو این حرف را به قاضی شهر برسان و بگو این حرف، حرف پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است. مستحضرید که اینها کسانی بودند که دیگر نمی گفتند شما که زمان پیغمبر نبودید! وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) هم همین طور بود که زمان پیغمبر نبود؛ ولی اصحاب او هیچ سؤال نمی کردند که شما در زمان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) نبودید، چطور می گویید: «قال رسول الله»! و سخن از این نیست که یک وسطی هست و شما این وسط را ذکر نکردید تا بشود مُرسل! مُرسل آن است که یک وسطی دارد و ذکر نشده یا مثلاً مجهول است و مانند آن؛ امّا اصلاً

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵، ط آل البیت.

وسط نـدارد، وقتی وجود مبارک امام باقر(سـلام الله علیه) می گوید: «قال رسول الله»، نه اینکه من از کسـی شـنیدم، این جا هم وجـود مبـارک امـام صـادق(سـلام الله علیه) می فرمایـد: «قـال رسـول الله»، نه یعنی از کسـی شـنیدم. این همـان ارتبـاط معنوی معصومـانه است که می توانـد تصـحیح کنـد؛ پیونـد ولا‌یی امام شـشم با وجود مبارک پیغمبر(سـلام الله علیهما) یا امام پنجم با وجود مبارک پیغمبر(سـلام الله علیهما) است. آنها که به ولایت اینها اعتراف داشـتند و ایمان داشتند، اصلاً سؤال نمی کردند و جای سؤال نبود که شـما در زمان حضـرت نبودید، پس از چه کسی شنیدید؟ این طور نبود! چون اینها نه مکتبی رفته بودند که درس بخوانند و نه از کسـی شنیدند. گاهی هم برای اینکه دیگران حرفی نزنند و باور بکنند، می گفتند فلان کس از جابر نقل می کنـد و جابر مثلاً از وجود مبارک پیامبر(صـلی الله علیه و آله و سـلّم) نقل می کند؛ امّا وقتی که هیچ محذوری در کار نبود «بالصـراحه» می گفتنـد. مرحوم مفید(رضوان الله علیه) در امالی این حدیث نورانی را نقل می کنند که وقتی امام باقر(سـلام الله علیه) رحلت کرده است، یک وَفد و هیأتی خدمت وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) برای عرض تسلیت مشرّف شدند، نماینده این وَفد حَفصِ بنِ إبرَاهِیم نامی بود، به همراهان گفت که شما باشید، من خدمت حضرت بروم سلام عرض کنم و این تسلیت را بگویم و برگردیم. آمد خدمت حضرت و تسلیت عرض کرد، به امام صادق(سلام الله علیه) عرض کرد ما کسی را از دست دادیم که وقتی می فرمود: «قال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)» هیچ کس از ایشان سؤال نمی کرد که

شما در زمان پیغمبر نبودی، از کجا از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کنید؟ ما یک چنین امامی را از دست دادیم! هنوز عقیده و علاقه و معرفت آنها نسبت به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) روشن نشده بود، وقتی این جمله را به عرض امام صادق(سلام الله علیه) رساند، مرحوم مفید نقل می کند که «فَسَکَتَ أَبُو عَبْدِ اللَّه» یک چند لحظه وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) تأمّل کرد، بعد سر برداشت گفت: «قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ»؛ حدیث صدقه را نقل کرد که اگر صدقه ای بدهد مثل آن است که یک برّه ای را، یک بچّه غزالی را به یک کسی بدهد و آن دیگری این بچّه غزال را بپروراند «یُرَبِّی أَحَدُکُم فَلُوَّهُ»، چگونه بچّه غزال را یا بچه برّه را یک کسی می پروراند و بزرگ می کند، اگر کسی یک کار خیر انجام بدهد؛ مثلاً صدقه را انجام بدهد ذات اقدس الهی آن را می پروراند و بزرگ می کند، چند برابر می کند به او نشان می دهد، این همان (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۱) است. این حدیث را مرحوم مفید نقل می کند که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به همین حفص که نماینده این هیئت بود بیان فرمود. او کم کم حواسش جمع شد و به جا آمد که به هر حال یک امامی بجای امام دیگر نشسته است، از محضر حضرت فاصله گرفت و رفت به همین اعضای هیئت رسید، گفت من رفتم به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) تسلیت بگویم، بگویم ما کسی را از دست دادیم که وقتی می فرمود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

سلم) چنین گفت هیچ کسی سؤال نمی کرد که شما که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را ندیدی از کجا نقل می کنی؛ امّا الآن او مستقیماً از ذات اقدس الهی دارد نقل می کند، این امام صادق(سلام الله علیه) است! اینها هیچ کدام مکتب نرفتند، هیچ کدام درس نخواندند؛ ولی ذات اقدس الهی این علوم را دارد به اینها عطا می کند. البته شریعت و احکام شرعی به وسیله پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) به برکت آن حضرت، وحی آن حضرت، رسالت آن حضرت، نبوت آن حضرت به غیر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می رسد؛ امّا علوم الهی که بخواهد به اینها برسد، گرچه مجرای فیض وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ امّا این دیگر وحی تشریعی که نیست، این حکم جدید وجوب و استحباب و احکام شرعی فقهی که نیست، بلکه معارف الهی است، این دیگر به انسان کامل می رسد.

غرض این است که در این گونه از موارد هرگز شیعیان سؤال نمی کردند که شما که خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نبودید و زمان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را درک نکردید، چگونه می فرمایید پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چنین فرمود؟ نمی گویند این دیگر مرسل است! نمی گویند واسطه ای بود و حضرت ذکر نکرد، می گویند اصلاً واسطه نیست. فرمود برو به قاضی شهر بگو: پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چنین فرموده است: «انْطَلِقْ فَقُلْ لِلْقَاضِی قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلّی الله علیه و آله و سلّم) حَدُّ الْمَرْأَهِ أَنْ یُدْخَلَ بِهَا عَلَی زَوْجِهَا» این است که «ابْنَهُ تِسْعِ سِنِینَ»؛ او باید که نُه سالش تمام

بشود. (۱)

روایت چهارم مرحوم کلینی که نقل کرد: «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ» - بعضی درباره سهل یک مشکلی دارند که دیگران گفتند «الامر فی السهل سهل» - «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ عَنْ عَبْدِ الْكَرِیمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ(علیهما السلام)» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «قَالَ: لَا یُدْخَلُ بِالْجَارِیَهِ حَتَّی یَأْتِیَ لَهَا تِسْعُ سِنِینَ أَوْ عَشْرُ سِنِینَ» ؛ (۲) مرد حق ندارد با همسری که سنّش نُه سال تمام نشد آمیزش کند، بلکه باید نُه سال تمام بشود. همین روایت چهارم را که مرحوم کلینی نقل کرد، (۳) مرحوم شیخ طوسی از مرحوم کلینی نقل کرد. (۴)

اینکه قبلاً به عرضتان رسید ما باید دستمان پُر باشد، الآن می بینید که مسائل فقهی بار آن آسان است، همین که خبر واحد باشد و مورد اعتماد باشد، فقه کارش تمام است. درباره اجماع همان طوری که بعضی از آقایان فرمودند - إن شاء الله ممکن است که به مناسبتی هم باز مطرح بشود - اجماع حرمت آن محفوظ است؛ منتها حرمت آن این است که در حدّ خبر معتبر باشد. اجماع را نباید در قبال قرآن قرار داد یا در قبال سنّت قرار داد، اجماع در قبال خبر صحیح است، ولو اجماع محصّل هم باشد، چون اجماع نزد شیعه ها بیش از این ارزش ندارد که کشف از سنّت می کند، همین! منبع دین «بالاصل» اراده ذات اقدس الهی و حکم ذات اقدس الهی

۱- الأمالی، الشیخ المفید، ص۳۵۴.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۲، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵، ط آل البیت.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۸.

۴- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۳۹۱.

است که کاشف از اراده الهی کتاب است و سنّت، عقل هم در بخشی از موارد کشف می کند. اجماع در قبال سنّت نیست که جزء منبع دین باشد، اجماع در قبال روایت است، چون اجماع چه دخولی باشد و چه کشفی باشد، به هر حال از سنّت معصوم حکایت می کند، نه اینکه خود اجماع حجّت و منبع باشد، برخلاف اهل سنّت که خود اجماع را از آن جهت که می گفتند امّت معصوم است این را همتای سنّت قرار می دادند.

به هر تقدیر یک وقتی کسی ادّعایی می کند که من از طرف وجود مبارک ولیّ عصر هستم، چهارتا خبر واحد هم ممکن است نقل بکند؛ امّا باید دستمان در مسایل کلامی و اعتقادی پُر باشد، در مسایل فقهی - الحمد لله - هم کارهای فراوانی شده و هم با خبر واحد حل می شود و هم تعارضات و امثال آن قابل درمان است؛ امّا ما در مسئله فقهی، یک کسی بگوید که من حالا فلان احمد هستم از طرف حضرت هم آمدم، با چندتا خبر واحد که متشابه است مصادیق آن زیاد است و شبهات فراوانی هم آن را همراهی می کند با این نمی شود چیزی را اثبات کرد؛ ولی دست آدم باید پُر باشد. در مسایل کلامی دست آدم باید پُر باشد. ما الآن می گوییم مثلاً هزارتا کتاب نوشته شده درباره وجود مبارک حضرت یا علایم ظهور یا نائبان حضرت، اگر بگویند هزارتا کتاب هست اغراق نیست! خوب هست؛ امّا وقتی شما یک قرن جلوتر می روید می بینید که این هزارتا کتاب، این هزارتا مقاله، این هزارتا رساله می شود هفتصدتا یا هشصدتا، به عصر مرحوم مجلسی که رسیدید می بینید

که شد سیصدتا یا چهارصدتا، چون همه اینها از آن جا نقل می کنند، از بحار نقل می کنند یا از مجامع دیگر، صد سال قبل از مرحوم مجلسی می رسید می بینید که این چهارصدتا می شود دویست تا، یک قرن جلوتر که می روید می شود صدتا، یک قرن جلوتر که می روید می بینید پنجاه تا، تا کم کم می رسید به «کتب اربعه». این هزارتا کتابی که الآن در همه مغازه ها هست، این شده چهارتا کتاب «کتب اربعه»؛ یک قدری که جلوتر می روید می بینید که این «کتب اربعه» نوشته سه نفر است، چهار نفر نیست؛ زیرا تهذیب و استبصار را مرحوم شیخ طوسی نوشت؛ یک قدم جلوتر که می روید می بینید که سه نفر نیستند، بلکه دو نفر هستند، برای اینکه گاهی مرحوم شیخ طوسی از کلینی یا صدوق نقل می کند؛ مثل همین بحث فعلی ما که مرحوم شیخ طوسی دارند از کلینی نقل می کنند، پس شده دو نفر؛ یک قدری که جلوتر می روید می بینید که این دو نفر از زراره نقل می کنند می شود خبر واحد، آن وقت شما با خبر واحد می خواهید جلوی کسی که مدعی احمد است بگیرید! آن هم در مسئله مهم کلامی و نائب حضرت بودن و اینها! اگر یک کار عمیق علمی و پژوهشی می شد که رابطه بین «اصول أربع مأه» و «کتب اربعه» حل می شد؛ یعنی این «کتب اربعه» مستقیماً با «اصول اربع مأه» رابطه پیدا می کرد، اینها از حدّ خبر واحد درمی آمدند می شدند متواتر، آن وقت دست آدم پُر بود. در غالب مسایل اعتقادی همین طور است، این طور نیست که حالا اختصاصی به جریان وجود مبارک حضرت داشته باشد. این کار حتماً باید بشود ما ایام پژوهش داریم، هفته پژوهش

داریم، تحقیق یـا پژوهش داریم، پژوهشـکده ها داریم؛ ولی بایـد آن اساس دین، اساس مُتقن و محکم باشـد؛ یا عقل برهانی یا نقـل قطعی. حالاـ اگر دست مـا از تواتر کوتـاه بود، می شود خـبر واحـد محفوف به قرائن قطعی را تـأمین کرد، اگر خـبر واحد محفوف به قرائن قطعی تـأمین شـد، آن وقت بـاز حجّتِ کامـل هست. غرض این است که این خطر دجّال گری و اینها همیشـه هست. فرمود به اینکه این حـدیث را مرحوم شـیخ طوسـی نقـل کرده است. مرحوم صـاحب وسایـل می گویـد که این حـدیث چهارم: «وَ کَذَا الْحَدِیثَانِ قَبْلَهُ»؛ حدیث سوم و دوم را هم باز مرحوم شیخ طوسی از کلینی نقل کرده است. (۱)

روایت پنجم که «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه اسلام» نقل کرد این است: «قَـالَ مَنْ وَطِئَ امْرَأَتَهُ قَبْـلَ تِسْعِ سِـنِینَ فَأَصَابَهَـا عَیْبٌ فَهُوَ ضَامِنٌ»؛ (۲) این مستقیماً نـاظر به حکم وضـعی است که ضامن است؛ امّـا حالاـ چه را ضامن است؟ چقـدر ضامن است؟ این در اسـباب «مصاهره» از یک سو و در «دیات اعضا» از سوی دیگر مشـخص شده است که دیه کامل باید بپردازد. این روایت پنجم را مرحوم صدوق در خصال «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ یَعْقُوبَ بْنِ یَزِیـدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی عُمَیْرٍ» هم نقل کرده است. (۳) اینها از این طرف ممکن است چنـد بزرگوار نقل بکنند؛ ولی وقتی یک قدم جلوتر برویم می بینیم که هر دو از ابی بصیر دارند نقل می کنند یا از حلبی

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۵۱.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۰.

۳- الخصال، الشیخ الصدوق، ص۴۲۱.

نقل می کنند که به هر حال یک مقطع آن می شود خبر واحد.

روایت ششم این باب «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ طَلْحَهَ بْنِ زَیْدٍ عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیٍّ» اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) نقل می کند این است که: «مَنْ تَزَوَّجَ بِکْراً فَدَخَلَ بِهَا فِی أَقَلَّ مِنْ تِسْعِ سِنِینَ فَعِیبَتْ ضَمِنَ»؛ (۱) این روایت هم مثل روایت قبلی «فی الجمله» اشاره به حکم وضعی دارد؛ امّا «بالجمله» مشخص نمی کند که چقدر ضامن است؟ آن دیه ای که در اثر «افضا» ضامن شده است چقدر است؟ آن عیب چیست؟ این را ذکر نمی کند؛ هم عیب «فی الجمله» است و هم ضمان «فی الجمله» است؛ امّا روایت مشخص کرده است که آن عیب «افضاء» می باشد و آن ضمان هم دیه کامل است.

روایت هفتم این باب «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ غِیَاثِ بْنِ إِبْرَاهِیمَ» - که این حداکثر معتبر باشد و بگویند «معتبره غیاث بن ابراهیم» این چنین نیست که درباره غیاث بن ابراهیم حرفی نباشد و بی حرف مورد اعتماد باشد - «عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیٍّ (علیهما السلام) قَالَ لَا تُوطَأُ جَارِیَهٌ لِأَقَلَّ مِنْ عَشْرِ سِنِینَ فَإِنْ فُعِلَ فَعِیبَتْ فَقَدْ ضَمِنَ»؛ (۲) یا «فَإِنْ فَعَلَ فَقَدْ فَعِیبَتْ ضَمِنَ»؛ در این جا فرمود: اگر کسی با یک دختری ازدواج کرده است، قبل از اینکه سنّ او به ده سالگی برسد، حق آمیزش ندارد و اگر آمیزش کرد و او آسیب دید، این ضامن است. این «فی الجمله» اشاره به حکم وضعی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵، ط آل البیت.

دارد و آن «عَشْرِ سِنِینَ» هم حمل بر افضل است، حد نهایی نیست، برای اینکه در روایات فراوان داشت که نُه سال یا ده سال، معلوم می شود افضل ده سال است، چون وگرنه در تحدید اقل و اکثر نمی توانند عِدل هم قرار بگیرند، مگر با یک احتیالی که اقل و اکثر به متباینان برگردند. «أَقُولُ هَذَا مَحْمُولٌ عَلَى اسْتِحْبَابِ التَّأْخِيرِ أَوْ عَلَى الدُّخُولِ فِي أَوَّلِ السَّنَهِ الْعَاشِرَهِ»؛ (۱) اینکه دارد ده سال، یا حمل بر استحباب و افضل می شود یا منظور این است که پایان نُه سالگی که آغاز دهمین سال است، همین را «عَشْرِ سِنِینَ» گفت که اول ده سال، وقتی پایان سال نهم باشد امروز که سال نهم تمام شد فردا وارد سال دهم می شود، به همین مقدار.

روایت هشتم این باب که مرحوم صدوق (۲) نقل کرد: «عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام» این است که «إِنَّ مَنْ دَخَلَ بِامْرَأَهٍ قَبْلَ أَنْ تَبْلُغَ تِسْعَ سِنِینَ فَأَصَابَهَا عَیْبٌ فَهُوَ ضَامِنٌ»؛ (۳) این جا دیگر اختصاص به ازدواج و امثال آن ندارد و جزء احکام مصاهره باشد نیست، دارد: «مَنْ دَخَلَ بِامْرَأَهٍ قَبْلَ أَنْ تَبْلُغَ تِسْعَ سِنِینَ» او آسیبی دید، آن آسیب همان «افضاء» می باشد و او ضامن است؛ امّا ضمان آن چیست؟ دیه آن چقدر است؟ این را در «دیه الاعضاء» باید مطرح بکند.

مرحوم صدوق(رضوان الله علیه)

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۱۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۳، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵، ط آل البیت.

ج۳، ص۴۳۱.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۰۳ و ۱۰۴، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۴۵ و ۴۶، ط آل البیت.

۱- روایت نهم را از «حَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِی أَيُّوبَ عَنْ حُمْرَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ جَارِيَةً بِكْراً»؛ این جاریه باکره بود و بالغ نشد، «لَمْ تُدْرِكْ فَلَمَّا دَخَلَ بِهَا اقْتَضَّهَا فَأَفْضَاهَا» این را افضا کرده است؛ یعنی مجرای بول و حیض یکی شد، آن پرده پاره شد، «فَقَالَ علیه السلام إِنْ كَانَ دَخَلَ بِهَا حِينَ دَخَلَ بِهَا وَ لَهَا تِسْعُ سِنِينَ فَلَا شَيْ ءَ عَلَيْهِ»؛ این دیه و امثال آن ندارد، «وَ إِنْ كَانَتْ لَمْ تَبْلُغْ تِسْعَ سِنِينَ أَوْ كَانَ لَهَا أَقَلُّ مِنْ ذَلِكَ بِقَلِيلٍ حِينَ دَخَلَ بِهَا فَاقْتَضَّهَا فَإِنَّهُ قَدْ أَفْسَدَهَا وَ عَطَّلَهَا عَلَى الْأَزْوَاجِ فَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُغَرِّمَهُ دِيَتَهَا وَ إِنْ أَمْسَكَهَا وَ لَمْ يُطَلِّقْهَا حَتَّى تَمُوتَ فَلَا شَيْ ءَ عَلَيْهِ».

زن او می باشد نمی تواند آمیزش بکند، این را باید اسباب «مصاهره» بیان کند.

روایت دهم این باب هم چیز جدیدی ندارد که مرحوم صدوق در خصال از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرده است که: «حَدُّ بُلُوغِ الْمَرْأَةِ تِسْعُ سِنِينَ» (۱) که نُه سالگی، زن بالغ می شود و احکام شرع بر او بار است که ارتباطی با بحث کنونی ما ندارد. حالا سایر مسایل اگر مربوط به خصوص این بود، این جا ذکر می شود، وگرنه به همان صفحه ۴۱۸ جواهر برمی گردد.

نکاح ۹۴/۱۰/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

همان طوری که مرحوم محقق در شرایع نکاح را به سه قسم تقسیم کرده بودند: نکاح دائم، نکاح منقطع و نکاح أمه و نکاح دائم چهار فصل داشت که فصل اول آن درباره آداب عقد است، فصل دوم درباره حقیقت و کیفیت عقد است، فصل سوم درباره اولیای عقد است، فصل چهارم درباره احکام و لواحق عقد که اگر عقد نکاح واقع شده است، احکام تکلیفی و وضعی آن چیست؟ فصل اول که آداب عقد بود؛ بخشی مربوط به نظر بود و بخشی هم مربوط به لواحق چندگانه ای بود که یکی را پس از دیگری ذکر می کنند. (۲) پنج مسئله را مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در این بخش ذکر کردند که چهار مسئله از این مسایل پنج گانه بازگو شد. مسئله پنجم این است: کسی که ازدواج کرده و همسری دارد و از سفر برگشت، شب بدون اطلاع وارد منزل نشود: «أَنْ يَطْرُقَ أَهْلَهُ لَيْلًا حَتَّى يُصْبِحَ»؛ تا صبح بشود، آیا این مسئله مربوط به باب نکاح است که مرحوم

۱- الخصال، الشيخ الصدوق، ص۴۲۱.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۰۹ و ۲۱۴.

محقق در متن شرایع و در متن المختصر النافع (۱) و مانند آن ذکر کرد، صاحب جواهر (۲) و صاحب ریاض (۳) «وفاقاً للمتن یا تبعاً للمتن» این را شرح کردند، یا مربوط به باب مسافرت است و کاری به باب نکاح ندارد؟ چه اینکه مرحوم علامه در ارشاد الأذهان این را در باب نکاح ذکر نکردند، مرحوم شیخ انصاری هم که ارشاد الأذهان مرحوم علامه را شرح کرده است، در باب نکاح ذکر نکردند و مانند آن.

این بحث مربوط به باب نکاح نیست، بلکه مربوط به باب سفر است. مسافر وقتی که وارد وطن شد شبانه بدون اطلاع قبلی وارد منزل نشود، این در روایات هست؛ امّا آنچه را که امام(رضوان الله علیه) فرمود: زمان و مکان در اجتهاد سهم تعیین کننده دارند، (۴) معنای آن تنها این نیست که موضوع فرق می کند، بله، یک کسی در تابستان «یخ» که مال التجاره کسی بوده را از بین برد، حالا در زمستان می خواهد جبران بکند، با اینکه قیمت خیلی فرق کرده است، در تابستان قیمت داشت الآن زمستان قیمت ندارد، این مربوط به زمان است. در مکان هم؛ اگر کسی در یک مکان گرمسیری و در یک شهر گرمی، «یخ» که مال التجاره کسی بوده را از بین برد، حالا باهم مسافرت کرده و رفتند به دامنه کوه که یخ فراوان دارد، حالا آنجا می خواهد جبران

کند، این مکان باعث می شود که حکم فرق کند، آن زمان باعث می شود که حکم فرق کند،

۱- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص۱۷۲.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۱۸.

۳- ریاض المسائل، السیدعلی السیستانی، ج۱۱، ص۶۸.

۴- الإجتهاد والتقلید، السیدروح الله الخمینی، ص۱۶.

اینها مثال های روشنی است که احتیاج به گفتن امام نداشت؛ امّا یک سلسله مسایل هست که زمان و مکان طرز تفکر را عوض می کند؛ مثلاً قبلاً فتوای علماء این بود، الآن هم شاید نظر شریف بعضی ها همین باشد که اگر کسی محتاج به تهیه جهیزیه برای فرزندش بود، یا مسکن برای فرزندش بود، اگر این پول ها را یکجا جمع کند، بعد بخواهد جهیزیه تهیه کند یا مسکن تهیه کند، باید خمس آن را بدهد، چون سال بر آن می گذرد؛ ولی اگر جهیزیه و مصالح ساختمانی را به تدریج تهیه کند؛ مثلاً امسال بخشی از این مصالح را بخرد، آینده بخشی دیگر را تهیه کند بعد بسازد، چون هزینه شده است خمس ندارد، این فتوای رایج علماء در باب خمس است؛ امّا الآن یک کسی که خودش مستأجر است این جهیزیه را کجا بگذارد؟! این مصالح ساختمانی را کجا بگذارد؟! این شخص هیچ چاره ای ندارد، مگر اینکه پول را در بانک بگذارد. چطور الآن ممکن هست جهیزیه برای فرزندش تهیه کند و حال آنکه خودش چند اتاق اجاره ای دارد؟! یا در یک اتاق تنگی نشسته و در آنجا مصالح ساختمانی فراهم بکند؟! امّا اگر این پول را یک جایی بگذارد - یا در بانک بگذارد یا نزد کسی بگذارد یا پیش خودش نگه بدارد - نمی شود گفت چون هزینه نشد خمس دارد! خیر این هزینه است. الآن در این زمان بهترین و ساده ترین راه حل این است که او پول را ذخیره بکند تا برای فرزندش خانه یا جهیزیه تهیه کند. آن وقت که می گفتند اگر کسی خانه و جهیزیه تهیه بکند و مصرف بکند خمس ندارد؛

امّا اگر پول را ذخیره بکند و یکجا بخرد خمس دارد، آن روز گذشت، آن زمان حکم شرعی اصولاً این طور بود؛ یعنی غیر از این حکم، فقیه برداشتی نداشت؛ لذا زمان و زمین خیلی فرق می کند، عصر خیلی فرق می کند.

یکی از آن مسایلی که در آن، عصر و زمان تاثیرگذار است همین مسئله کراهت ورود مسافر در شب هست. آنچه که در صحیحه صفوان آمده عبارت این است: «يُكْرَهُ لِلرَّجُلِ إِذَا قَدِمَ مِنْ سَفَرِهِ أَنْ يَطْرُقَ أَهْلَهُ لَيْلًا حَتَّى يُصْبِحَ»؛ (۱) کسی که از مسافرت برگشت، شب به خانه نیاید، حالا کجا بخوابد؟ مسافرخانه برود؟ پیش دوستان برود؟ کجا برود؟ این را دیگر مطرح نکردند، شب وارد نشود تا اینکه صبح بشود؛ امّا مرحوم صاحب وسایل «وفاقاً لبعض الاعلام» از این صحیحه صفوان فهمیده که بدون اطلاع قبلی وارد نشود، اگر با اطلاع قبلی وارد بشود کراهتی ندارد. عنوانی که ایشان در باب ۶۵ از ابواب «مقدمات نکاح» ذکر کردند؛ یعنی وسایل، جلد بیست، صفحه ۱۳۱ باب ۶۵ از ابواب «مقدمات نکاح»، عبارت ایشان این است: «بَابُ أَنَّهُ يُكْرَهُ لِلْمُسَافِرِ أَنْ يَطْرُقَ أَهْلَهُ لَيْلًا حَتَّى يُعْلِمَهُمْ»؛ قبلاً این را «اعلام» بکند که من دارم می آیم، وگرنه مکروه است. آنچه در متن صحیحه صفوان هست این است: «يُكْرَهُ لِلرَّجُلِ إِذَا قَدِمَ مِنْ سَفَرِهِ أَنْ يَطْرُقَ أَهْلَهُ لَيْلًا حَتَّى يُصْبِحَ»، دیگر با «اعلام» کراهت برطرف نمی شود یا کم می شود. طرح این مسئله خواه مربوط به باب نکاح باشد، خواه مربوط به باب مسافرت باشد، باید ببینیم که این کراهت مطلق است یا در

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۳۱، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۶۶، ط آل البیت.

اثر خصوصیت زمان فرق کرده است؟ الآن کسی که از سفر برمی گردد کلید دارد، درِ اتاق را کاملاً باز می کند، یک اتاق خاص خودش هم دارد، می رود آنجا می گیرد می خوابد، مزاحم بچه ها نیست. قبلاً کلید نداشتند و باید دَر می زدند، آن زمان هم تاریک بود وسیله روشنایی نداشتند، باید چراغ می آوردند تا او را از دَر راهنمایی می کردند؛ امّا الآن هیچ زحمتی نیست. اینکه فرمودند زمان و مکان در اجتهاد فرق می کند این است؛ آخر بی جهت کراهت دارد یا یک رازی دارد این کار؟ این شخصی که آمده شب کجا باشد؟ اثاث هم همراه او است! برود شب مسافرخانه بخوابد! پس معلوم می شود این چنین نیست. در هر دوره زمان و زمینی که هیچ محذوری برای فرزندان ندارد کراهت ندارد، بله اگر آنها خوابیده اند و باید بیدار بشوند که زحمتی است برای آنها، این کراهت دارد.

حالاـ روی تزاحم حقوق، خود این شخصی که از سفر برگشت و اثاث فراوان یا کمی همراه دارد، این شخص کجا بماند؟! بنابراین اگر گفته شد مزاحمت برای بچه هاست، چون اینها خوابیده اند و بیدار کردن آنها سخت است، باید همه جوانب را براساس تزاحم حقوق در نظر گرفت. پس آن صاحبخانه ای که خودش کلید دارد و آرام دَر را باز می کند و می آید داخل اتاق خود می خوابد، ورود یک چنین کسی چرا مکروه باشد؟! یا اگر چنانچه در این هوای سرد بخواهد بیرون بماند جا ندارد کجا بماند؟ شما می گویید تا صبح صبر بکند، تا صبح کجا بماند؟! از سفر برگشته اثاثیه هم در همراه اوست، این داخل کوچه بماند؟! به مسافرخانه برود با آن زحمت؟! بنابراین اگر بگوییم به نحو

قول مطلق مکروه است این کار آسانی نیست! بله این ارشاد است، یک کراهت فقهی تعبّدی محض که نیست، این ارشاد است که با اختلاف زمان و مکان فرق می کنـد؛ البته اگر بچه ها خوابند و این شـخص هم امکانات فراوانی دارد، جای دیگر هم می توانـد باشـد؛ مثلاً در دفترش می توانـد آرام بگیرد و بخوابد، یا اتاق دیگری هم دارد، اینجا حالا بچه ها را بیدار کند و زحمتی برای آنها باشد، بله اینجاها ممکن است کراهت داشته باشد؛ امّا وقتی که این طور نباشد چه کراهتی دارد؟

مرحوم صاحب وسایل یک مقـداری نرم تر از این روایت برداشت کرد، فرمود: بدون اعلام قبلی مکروه است، با اعلام قبلی که آنها آماده باشند مکروه نیست. پس روایت می گوید که به طور مطلق تا صبح نرود، ایشان گفت بدون اعلام نرود که از همین تنـاسب حکم و موضوع فهمیدنـد، چون در روایت دارد «یُطرَقُ»، «طارق» هم به کسـی که طریق و راه را طی می کنـد به او می گوینـد طـارق و اگر در سوره مبـارکه «طـارق» دارد که نجم و طارق، (وَ السَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ)، (۱) نجم ثاقب که مربوط به شـب هست برای آن است که گرچه این سـتاره ها چه شب چه روز در مسـیر خاص خودشان هسـتند، امّا در روز پیـدا نیسـتند، شـب است که سیر اینها پیداست. (۲) اگر در آن سوره (وَ السَّمَ-اءِ وَ الطَّارِقِ) سـخن از تطرّق شـبانه هست، نه برای آن است که آنها روز تطرّق ندارند، بلکه برای آن است که روز تطرّق آنها محسوس نیست. پس طارق؛ یعنی کسی که طریق پیماست، مسافر از آن

۱- طارق/سوره۸۶، آیه۱.

۲- مجمع البحرین-ت الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۵، ص۲۰۵ و ۲۰۶.

جهت که طریق پیماست به او می گوینـد طـارق، «یَطرُقه»؛ یعنی این راه را طی کننـد، اگر شب وارد منزل بشود مکروه است و این یـک کراهت ارشـادی است، نه تعبـدی محض و صـبغه حقوقی دارد نه حکم محض؛ لـذا مرحوم صـاحب وسایـل فرمود با اعلام قبلی عیب نـدارد و در موارد تزاحم حقوقی هم با رعایت اهم و مهم عیب نـدارد و در عصـر کنونی و زمان ما هم که هر کسی برای خودش کلید دارد و دَر را باز می کند و آرام می رود سر جایش می خوابد، هم چه کراهتی می تواند داشته باشد؟ پرسـش: غیر مسـافری کـه از محـل کـارش دیر وارد منزل می شـود، آیـا چنیـن حکمی دارد؟ پاسـخ: بله، آن را مـا عمـداً ذکر نکردیم، برای اینکه مسـافر و غیر مسـافر نـدارد، اگر چنـانچه شب بخواهـد وارد بشود، یا روز که از سـر کار می آیـد، یا مسافر نیست؛ ولی شب دیروقت از مغازه می آید، باید همین محذور را داشته باشد، هر شب باید همین مشکل را داشته باشد. او را ما عامـداً عالماً آن راه را طی نکردیم، چون اگر این حکم مطلق باشـد، هر شب همه اینها که بعد از چند ساعت از شب رفته وارد منزل می شوند، همین مشکل را دارند.

بنابراین آنهایی هم که این را در باب نکاح ذکر کردند، شاید چنین شبهه ای در ذهن آنها بود، وگرنه این مسئله مربوط به باب نکـاح نیست، این مربوط به مسـافرت است، آداب سـفر این است و مسـافر بایـد این کار را انجام بدهـد؛ لـذا علامه(رضوان الله علیه) در ارشاد الأذهان و همچنین مرحوم شیخ انصاری در شرح ارشاد الأذهان اصلاً این مسئله را

در باب نکاح ذکر نکردند، چون مسئله مربوط به باب مسافرت است و همان بیان لطیف امام(رضوان الله علیه) که فرمود: زمان و مکان در اجتهاد سهم تعیین کننده دارند این است مثل همان جریان تهیه جهیزیه و تهیه پول برای ساختمان و مانند آن. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آن این نیست، برای اینکه همه فقهاء این معنا را فهمیدند؛ لذا مرحوم صاحب وسایل اعلام قبلی را مطرح کردند که فرمود: «یُکْرَهُ لِلْمُسَافِرِ أَنْ یَطْرُقَ أَهْلَهُ لَیْلًا حَتَّی یُعْلِمَهُمْ»، معلوم می شود که این را در باب مسافرت ذکر کردند و از این سنخ طارق است که طریق پیماست.

این روایت را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده است: (۱) «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ» سرّ تعبیر از این روایت به صحیحه با اینکه «سهل بن زیاد» در آن هست همان است که گفته شد «الامر فی السهل سهل»، این مشکلی ندارد که مانع اتّصاف روایت به صحت بشود. «یُکْرَهُ لِلرَّجُلِ إِذَا قَدِمَ مِنْ سَفَرِهِ أَنْ یَطْرُقَ أَهْلَهُ لَیْلًا حَتَّی یُصْبِحَ»؛ این روایت مرحوم کلینی را مرحوم شیخ طوسی با اسناد خاص خودش از مرحوم کلینی نقل کرد (۲) و مرحوم صاحب وسایل می فرماید: ما همین بحث را در باب آداب سفر که مربوط به مسافرت است آوردیم، در ضمن مقدمه ای بر کتاب «حج» به عنوان آداب سفر ذکر کردیم که سفر مثلاً در «قمر درعقرب» مکروه یا ممنوع است و مانند آن

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۹۹.

۲- تهذیب الإحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۱۲.

٥٧، ط آل البيت.

دارد، نسبت و رابطه دارد، دلیل دارد. اخلاق جزء زیر مجموعه علوم عقلی است، حالا یک وقت است که کسی سفارش می کند که شما مواظب بهداشت باشید، مواظب سلامت خود باشید، این موعظه است این حرف عالمانه نیست این حرف طبیب نیست. یک وقت است طبیبانه حرف می زند که گوش شما این است، چشم شما این است، فلان کار برای گوش شما خوب نیست، فلان کار برای چشم شما خوب نیست، فلان کار برای قلب شما خوب نیست، اینها را مشخص می کند، اعضا و جوارح را مشخص می کند، شئون اینها را مشخص می کند، سلامت و مرض اینها را مشخص می کند، درد و درمان اینها را مشخص می کند که می شود حرف علمی؛ امّا آدم خوب باشید، آدم باتقوا باشید، از خدا بترسید که علمی نیست. تا مشخص نشود که نفس چندتا شأن دارد، یک؛ تا قلمرو شئون مشخص نشود، دو؛ تا مشخص نشود که اینها کارشان چیست، سه؛ تا مشخص نشود که راه نفوذ در اینها چیست، چهار؛ نصیحت می شود موعظه نه علم. همین مغالطه را شما ببینید، یک عالم بی عمل را شما مدام برای او آیه بخوان، مدام روایت بخوان! او مشکل علمی ندارد، او خودش اینها را گفته و کتابش را هم نوشته است. مگر علم کار می کند؟ مگر آن مسئول و متولّی اندیشه شروع به عمل می کند؟ ما در وجود خود یک دستگاهی داریم که کار اندیشه و علم دارد که حوزه و دانشگاه به این دستگاه برمی گردد، این تمام شد. یک دستگاه جدایی داریم که متولّی عمل است اگر این دستگاه فلج باشد، شما مدام برای او آیه بخوان، مدام روایت بخوان،

او که مشکل علمی ندارد. الآن ما در بحث های بدنی مان یک سلسله شئون و متولّیان و مُدرکانی داریم که کارهای علمی می کننـد، یک سلسـله اموری داریم که کارهای عملی و مسـئولیت اجرایی دارند؛ یک عده دارند می فهمند، یک عده دارند کار می کنند، این مَقسم. چشم و گوش برای فهمیدن و دیدن است، دست و پا برای دویدن و حرکت کردن، این اصل اول.

اصل دوم آن است که انسان در بخش ظاهر به چهار گروه تقسـیم می شود: گروه اول کسانی انـد که هم مجاری ادراکی آنها سالم کار می کنـد؛ یعنی چشم آنها سالم است، گوش آنها سالم است و هم مجاری تحریکی و عملی آنها سالم کار می کنـد؛ دست آنها سالم است، پای آنها سالم است. این گروه وقتی مار و عقرب را ببینند کاملاً می فهمند که این مار است، این عقرب است و هیـچ مشـکل علمی ندارند، دست و پای آنها هم سالم است فوراً دفاع می کنند یا فرار می کنند. اینها هم مجرای علمی اینها صـحیح است و هم مجرای عملی اینها صـحیح است، اینها به دام خطر نمی افتنـد. گروه دوم کسانی انـد که مجاری علمی آنهـا کـافی است؛ یعنی چشم آنهـا خوب است، گوش آنها شـنواست، چشم آنها بیناست؛ امّا دست و پای اینها فلـج و ویلچری هسـتند، اینها مار را می بیننـد عقرب را می بینند امّا راه فرار ندارند، چون چشم که فرار نمی کند، بلکه دست و پا فرار می کند کـه فلـج اسـت، حالاـ یـک چنیـن آدمی کـه مـار و عقرب را می بینـد؛ ولی ویلچری است شـما مـدام به او عینـک، تلسـکوب، میکروسکوب و ذرّه بین بده، فایده ایی ندارد، او مشکل دید ندارد، او مشکل درک ندارد،

او مشکل حرکت دارد.

گروهی هم کسانی انـد که بعلکس انـد؛ یعنی مجاری ادراکی اینها ضـعیف است؛ ولی مجاری تحریکی اینها قوی است، اینها نابینا و ناشنوا هستند؛ امّا دست و پای خوبی دارند اینها که از مار و عقرب فرار نمی کنند، نه برای این است که نمی توانند، برای اینکه نمی بینند. حالا شما به اینها اتومبیل بده، موتور به اینها بده، این اصلاً نمی بیند که کجا فرار کند. شما وسایل رفتن به او بدهی، او که نمی داند کدام طرف برود، او که مشکل رفتن ندارد، بلکه مشکل دید دارد!

گروه اول کسانی بودند که هر دو طرف آنها سالم است.

گروه دوم کسانی بودند که مجاری علمی آنها سالم است، ولی مجاری تحریکی آنها آسیب دارد.

گروه سوم کسانی اند که بعکس اند؛ یعنی مجاری دید آنها آفت دارد، ولی مجاری حرکت آنها سالم است.

گروه چهارم کسانی انـد که فاقد طهورین هستند، نه چشم و گوش سالم دارند، نه دست و پای سالم. پس ما از نظر بدن یک دستگاه ادراکی داریم و یک دستگاه تحریکی، این اصل مَقسَم. انسان ها زیر مجموعه این مَقسَم به چهار قسم تقسیم می شوند.

همین مَقسَم و اقسام چهارگانه در جریان امور نفسانی و شئون درونی ما هم هست؛ ما یک سلسله مسئول و متولّی و نیرو داریم که متولّی اندیشه اند که کار حوزه و دانشگاه با همین پیش می رود؛ درس است، بحث است، سخن است، استدلال است، فهمیدن است و اینها. یک سلسله شئون و متولّی هایی داریم که مربوط به کار هستند نه مربوط به فهم. انگیزه را اینها به عهده دارند نه اندیشه را، این مَقسم. برابر تقسیم چهارگانه بدنی، در درون ما هم انسان ها به این چهار

گروه تقسیم می شوند:

گروه اول کسانی اند که اندیشه خوب دارند، خوب می فهمند، انگیزه خوب دارند. هم مسئول درک آنها سالم است و هم مسئول کارشان سالم است، اینها عالم باعمل اند، خوب می فهمند، خوب هم عمل می کنند؛ نه بیراهه می روند و نه راه کسی را می بندند. به دنبال بازی نیستند؛ نه خودشان در بازی هستند و نه کسی می تواند آنها را به بازی بگیرد. او می شود عالم عادل.

گروه دوم کسانی اند که مشکل علمی ندارند؛ خوب درس می گویند، خوب سخنرانی می کنند، خوب کتاب می نویسند، خوب کتاب می خوانند، خوب مقاله می نویسند، خوب رساله می نویسند؛ امّا مشکل عملی دارند که می شوند عالم فاسق. اگر کسی بیراهه رفت، شما چه کاری با او می خواهید بکنید؟ می خواهید آیه بخوانید؟ این که خودش آیه گفته و نوشته و تفسیر کرده است! او مثل همان کسی است که ویلچری است، مار و عقرب را می بیند، ولی شما مدام به او عینک می دهی، ذرّه بین می دهی، تلسکوب و میکروسکوب می دهی، او که مشکل دید ندارد، بلکه مشکل رفتن دارد. تا معلوم نشود که درون ما چیست، کار را چه کسی به عهده دارد، می شود موعظه و موعظه هم که علم نیست. «اخلاق» زیر مجموع فلسفه است؛ علم هست و برهان هست و دقیق هست؛ موضوع دارد، محمول دارد، برهان دارد، باید این را معالجه کرد راه علاج آن هم گفتن نیست. الآن اینها که معتادند شما مدام آنها را نصیحت می کنید، در حالی که هر شب با یک تکه کارتن در کنار جدول می خوابد، چه چیزی می خواهی به او بگویی؟! بگویی که عاقبت این کار بد است، خطر دارد، ضرر دارد؟! او اصلاً در خطر دارد زندگی

می کنـد! او که مشـکل علمی ندارد، شـما مدام دارید نصیحت می کنید؟! آن دسـتگاه تصـمیم و عزم، فلج است. ما یک عزم داریم، یـک جزم داریم و بین عزم و جزم به انـدازه آسـمان و زمین فاصـله است؛ عزم یـک متولّی دارد، جزم یک متولّی دیگر دارد، اراده و عزم و نیّت و اخلاـص یـک سلسـله امـور خـاص خودشـان را دارنـد. تصوّر و تصـدیق و جزم و برهـان و قیـاس و اسـتدلال یک متولّی مخصوص دارند. ما را که می گویند مراقب باشید، مراقب چه باشیم؟ تا ندانیم که کجای ما درد می کند، مراقبت از چه داشـته باشـیم؟ اگر یک وقتی در درون خود یک مشکلی احساس کردیم، باید بدانیم که کدام پیچ وجود ما شُل شده؟ ما کدام مشکل را داریم تا باید مراقب باشیم؟

این بیان نورانی امام عسـکری (سلام الله علیه) که فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْل» (۱) که از غرر روایات اهل بیت(علیهم السلام) است، فرمود انسان باید به مقصد برسد و مقصد او هم «لقاء الله» است و این مقصد یک ره تـوشه می خواهـد کـه زاد اسـت کـه در سـوره «بقره» مشـخص فرمـود: (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی) (۲) این زاد همـان تقواست؛ امّا این راهی طولانی را پیاده رفتن سـخت است، فرمود حالا که شـما یک زاد و توشه ای دارید مَرکب می خواهید و آن مَرکب نماز شب است: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَـفَرٌ» که به صورت حصـر ذکر فرمود، «لَا یُـدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْل»؛ «امتطیء» باب افتعال، «امتطیء»؛ یعنی «أخذ المطیه» مطیه؛ یعنی

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۹، ص۳۸۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

مَرکَب راهـوار. (۱) فرمـود نمـاز شب یـک مَرکَب راهـواری است، کنـار آن سـجاده چهارتـا قطره اشـکی که انسـان می ریزد، کارساز است؛ می دانـد که نه بیراهه بایـد برود و نه راه کسـی را ببنـدد؛ نه خودش اهل بازی باشد و نه کسـی بتواند او را بازی بگیرد. فرمـود بـدون مَرکَب این راه طولانـی را چگـونه می خواهی بروی؟! «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْل».

روایات نورانی که مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) در باب «صـلات لیل» مطرح کردنـد مجموع قَدْح و مَدْح آن تقریباً ۵۴ روایت است. ۴۱ روایت در مَـدح نمـاز شب، ترغیب به نماز شب و تشویق به نماز شب است، ۱۳ روایت آن در قَدح ترک نمـاز شب است که گفتنـد ترک «صـلاه الليـل» مکروه است، یا ترک «صـلاه الليل» عاقبت خوبی نـدارد، یا ترک «صـلاه الليل» خیلی از فیوضات را از انسان سـلب می کنـد. حالا ما در بخشـی از چهارشـنبه ها اگر ذات اقـدس الهی توفیق بدهـد این روایت های نورانی را مرور بکنیم، بلکه - إن شاء الله - خودمان هم اهل عمل بشویم و بتوانیم این مَرکَب راهوار را تهیه کنیم.

مرحوم صاحب وسایل در کتاب شـریف وسایل، جلـد هشت - چون کتاب صـلات چنـد جلـد است - باب ۳۹ و همچنین باب چهـل، روایات مربوط به نماز شب آورده است. روایت اول که مرحوم کلینی (۲) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ عَلِیِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ مُعَاوِیَهَ بْنِ عَمَّارٍ» نقل می کند این است: «قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَلام یَقُولُ کَانَ فِی وَصِیَّهِ النَّبِیِّ صَلَّی الله

۱-

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۷۹.

عَلیه و آلهِ و سَلَّم لِعَلِیٍّ عَلیه السَلام أَنْ قَالَ یَا عَلِیُّ أُوصِیکَ فِی نَفْسِکَ بِخِصَالٍ فَاحْفَظْهَا»، من وصیت می کنم به چند خصلت از خصال برجسته که اینها را تو بایـد حفظ بکنی، بعـد به خدا عرض کرد: «اللَّهُمَّ أَعِنْهُ» خدایا تو علی را یاری کن! معین و معاون علی باش! که این امور را انجام بدهد: «إِلَی أَنْ قَالَ وَ عَلَیْکَ بِصَلَاهِ اللَّیْلِ وَ عَلَیْکَ بِصَلَاهِ اللَّیْلِ وَ عَلَیْکَ بِصَلَاهِ اللَّیْلِ» (۱) سه بار وجود مبارک پیغمبر به امیرالمؤمنین(سلام الله علیهما) این عبارت را تکرار کردنـد. این حـدیث اول که آن را مرحوم کلینی مسنداً نقل کردند، مرحوم صدوق مرسلاً نقل کردند (۲) در کتاب مقنع هم آوردند. (۳)

مرحوم کلینی (۴) روایت دوم را «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ سَعْدَانَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلیه السَلام» - خیلی از اینها صحیحه هم هست - از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «قَالَ شَرَفُ الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّیْلِ وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِ کَفُّهُ عَنْ أَعْرَاضِ النَّاسِ»؛ (۵) شرافت مؤمن در نماز شب اوست و عزّت او در این است که بـا آبروی مردم بازی نکنـد. غیبت کردن هم از انحاء بازی با آبروی دیگران است.

روایت سوم که مرحوم صدوق در خصال (۶) «عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی» نقل کرد «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۵، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۴۸۴.

۳- المقنع، الشیخ الصدوق، ص ۱۳۱.

۴-

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۵، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۶- الخصال، الشیخ الصدوق، ص۷.

جَبَلَه» نقل کرد، «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) این است: «قَالَ قَالَ النَّبِیُّ (صلی الله علیه و آله و سلّم) لِجَبْرَئِیلَ عِظْنِی» وجود مبارک پیغمبر به جبرئیل(سلام الله علیهما) فرمود مرا موعظه کن، چون انسان یک چیزی را که می داند، وقتی از دیگران بشنود یک اثر مضاعف دارد: «فَقَالَ» جبرئیل به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) گفت: «عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ»، به حضرت عرض کرد هر چه می خواهی زندگی بکنی، بر فرض عمرشما ادامه داشته باشد، پایان آن مرگ است: «عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ وَ أَحْبِبْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مُفَارِقُهُ»، هر چه را می خواهید دوست داشته باشید؛ ولی بدان که روز فراق می رسد و این محبوب دیگر با شما نیست: «وَ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مُلَاقِیهِ»، هر کاری که می خواهی بکنی آزاد هستی؛ ولی بدان یک روزی درگیر همان عمل هستی و سرانجام آن را می بینی. بعد آخرین جمله این است که «شَرَفُ الْمُؤْمِنِ قِیَامُهُ بِاللَّیْلِ وَ عِزُّهُ کَفُّهُ عَنْ أَعْرَاضِ النَّاسِ»؛ (۱) شرافت مومن در نماز شب است و عزّت او در این است که با آبروی مردم بازی نکند.

روایت چهارم را که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِیسَی عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ عُمَرَ الْیَمَانِیِّ» که این مرسله است «عَمَّنْ حَدَّثَهُ» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد این است: «فِی قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ) (۲) فرمود: «صَلَاهُ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۴۵ و ۱۴۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۷۳، ط آل البیت.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه۱۱۴.

الْمُؤْمِنِ بِاللَّيْلِ تَـذْهَبُ بِمَا عَمِلَ مِنْ ذَنْبٍ بِالنَّهَارِ»؛ (۱) گنـاه روز را با نماز شب می شود ترمیم کرد؛ امّا در همین باب بعضـی از نصوص است که در تعامل متقابل است. مستحضـرید وقتی گفته شـد: (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ)؛ (۲) یعنی بدان که «إنّ المنکر ینهی عن الصـلاه إنّ الفحشا ینهی عن الصلاه»، اینها چون مقابل هم اند. چگونه می شود که نماز جلوی زشتی و گناه را بگیرد و گناه جلوی نماز را نگیرد؟! حتماً یک انسان تبهکار - اگر چنانچه توبه نکنـد و ترمیم نکنـد، - این تبهکاری او در نمازگـذاری او اثر سوء دارد: (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ)، «إن الفحشاء و المنکر ینهیان عن الصـلاه»، روی این تقابل کلی، از وجود مبارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) سؤال کردنـد که چرا ما توفیق نماز شب نداریم؟ فرمود: «قَد قَیَّدَتکَ ذُنُوبکَ» (۳) این گنـاه روز دست و پایت را بست. پس معلوم می شود، اگر در این روایت وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) فرمود: (إِنَّ الْحَسَـناتِ یُـذْهِبْنَ السَّیِّئـاتِ)؛ یعنی «صـلاه اللیـل» آثـار گنـاه روز را برطرف می کنـد، اگر آن گناه «معاذ الله» شدید بود جلوی نماز شب را می گیرد، چون استدلال وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) این بود، تو که می گویی من نمی توانم، راست می گویی، برای اینکه بسته ای! «قَد قَیَّدَتکَ ذُنُوبکَ» این یک تعامل متقابلی بین حسـنه و سیئه است، این طور نیست که (إِنَّ الْحَسَـناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ)، امّا سیئات هیچ سهمی نداشته باشند. در تفسیر (إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ) - البته به

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۶، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۷۳، ط آل البیت.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۹۷.

عنوان تطبیق مصداقی نه تفسیر مفهومی - فرمود: «صَلَاةُ الْمُؤْمِنِ بِاللَّيْلِ تَذْهَبُ بِمَا عَمِلَ مِنْ ذَنْبٍ بِالنَّهَارِ» که این روایت را باز مرحوم صدوق مرسلاً هم نقل کردند (۱) و همین روایت را مرحوم صدوق در ثواب الاعمال مسنداً نقل کرده است، «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبَانٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى» (۲) که این روایت ها می تواند معتبر باشد؛ چون مرحوم صدوق هم این را به صورت مرسل نقل کرد و هم در علل مسند نقل کرد: «وَ رَوَاهُ فِي الْعِلَلِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى»، (۳) با چند طریق آن را نقل کرد. مرحوم شیخ طوسی در امالی «عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْفَحَّامِ عَنِ الْمَنْصُورِيِّ عَنْ عَمِّ أَبِيهِ عَنِ الْهَادِي عَنْ آبَائِهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيهِم السَلام» از وجود مبارک امام دهم که از اباء گرامی و کرامش نقل می کند، همین حدیث را نقل کرد. (۴) مرحوم شیخ طوسی این روایت را از یک راهی در کتاب دیگر از مرحوم کلینی نقل کرد. (۵)

روایت پنجم که مرحوم شیخ طوسی: «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند این است: «فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا) (۶) » که نشئه شب برای خودش

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۷۳.

۲- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۴۲.

۳- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۴۳.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۶، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۵- تهذیب الإحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۱۲۲.

۶- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

یک نشئه ای ویژه است، برای اینکه آدم حواسش جمع تر است مزاحمی ندارد (أَقْوَمُ قِيلًا) است (أَشَدُّ وَطْئاً) است. در تفسیر این از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل شده است: «يَعْنِي بِقَوْلِهِ (وَ أَقْوَمُ قِيلًا) قِيَامَ الرَّجُلِ عَنْ فِرَاشِهِ يُرِيدُ بِهِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يُرِيدُ بِهِ غَيْرَهُ»؛ (۱) با اخلاص برمی خیزد، چون بر او واجب نشده، یک؛ کسی هم باخبر نیست، دو. این روایت را که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد، (۲) قبلش مرحوم کلینی نقل کرد، (۳) قبلش مرحوم صدوق نقل کرد، (۴) مرحوم صدوق در علل این را نقل کرد، (۵) در علل با یک سند مخصوصی و باز هم از با سند دیگر از «مُحَمَّدِ بْنِ أَحمدَ بن يَحْيَى» نقل کرد، (۶) با چند سند این مشایخ ثلاث این روایت نورانی را نقل کردند که: (إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا) ناظر به آن صلابت و خلوص نماز شب است.

نکاح ۹۴/۱۰/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع و در پایان فصل اول که مربوط به آداب عقد نکاح است، لواحقی را به تعبیر خودشان ذکر کردند؛ سرّ مطلب را به عنوان ملحقات یاد کردند. (۷) اول درباره نَظر زن به مرد و مرد به زن بود که بحث مبسوط و خوبی بود که گذشت؛ دوم

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۶، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.
۲- تهذیب الإحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۳۳۶.
۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۴۴۶.
۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۷۲.
۵- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۳.
۶- تهذیب الإحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۱۱۹.
۷- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۲ و ۲۱۴.

مسایل پنج گانه ای مربوط به آمیزش بود که آن را هم گذراندند؛ سوم درباره خصایص نبی(صلی الله علیه و آله و سلم) است. این «خصائص النبی» آن بحث هایی که مربوط به نبوّت و رسالت و امامت و خلافت و ولایت و این گونه از معارف است، به عهده فلسفه و کلام است، آن قسمتی که مربوط به جواز و وجوب عملی است به عهده فقه است؛ هم در فلسفه و کلام از «خصائص النبی»(صلی الله علیه و آله و سلّم) سخن به میان می آید و هم در فقه؛ منتها در فقه، بحث احکامی است که مربوط به شخص آن حضرت است. این مطلب اول.

مطلب دوم اینکه برای ما اثر عملی ندارد که چه چیزی بر حضرت واجب است و چه چیزی بر حضرت واجب نیست، چه چیزی برای حضرت جایز است و چه چیزی برای حضرت جایز نیست، اثر عملی ندارد، بلکه فقط اثر علمی دارد.

مطلب سوم اینکه جای خاصی برای این مسئله در فقه نیست، جزء کلیات می تواند باشد یا جزء ملحقات فقه می تواند باشد؛ اما مخصوص به یک بابی از ابواب فقه باشد، این طور نیست؛ منتها پانزده مطلب فقهی را به عنوان «خصائص النبی»(صلی الله علیه و آله و سلّم) یاد کردند. (۱) این خصائص پانزده گانه، شش تا از آن مربوط به نکاح است و نُه تا از آن مربوط به غیر نکاح؛ نظیر وجوب نماز شب و امثال آن. چون اکثر این خصائص پانزده گانه به نکاح برمی گردد، برخی از فقهاء مثل مرحوم محقق در شرایع اینها را در بحث های نکاح ذکر کردند و چون قسمت مهم

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

این خصائص پانزده گانه به نکاح برنمی گردد؛ لـذا آنها در بحث نکاح یادآوری نکردند. همین محقق در المختصـر النافع این خصـائص را یاد نکرد. مرحوم علامه در ارشاد الاذهان اینها را یاد نکرده، قهراً مرحوم شـیخ انصاری که عهـده دار شـرح ارشاد الاذهـان علامه حلی(رضوان الله علیهمـا) است این را هم در کتـاب نکاح ذکر نکرده، در موارد دیگر ذکر کرده است. این هم یک مطلب.

مطلب دیگر اینکه این پـانزده حکمی که به عنوان «خصـائص النبی»(صـلی الله علیه و آله و سـلم) یاد شـد، دلیلی بر حصـر اینها نیست، چون حصـر عقلی در اینجا راه نـدارد، برابر اسـتقراء هم این پانزده حکم را پیـدا کردنـد، ممکن است اگر کسـی فحص بالغی داشته باشد، بیش از اینها داشته باشد. این هم یک مطلب.

مطلب بعـدی آن است که اگر کاری را پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلّم) انجام داد، معلوم می شود که این کار حرام نیست؛ امـا حالا ـ واجب است یـا مسـتحب، از صِـرف عمل حضـرت به دست نمی آیـد، از تـداوم و اسـتمرار آن حضـرت بر یک کار، رجحان را می شود فهمید؛ اما وجوب را نمی شود فهمید، مگر اینکه شواهد و قرائنی دلالت کند بر اینکه این کار واجب است. این درباره انجام کار است. اگر کاری را نکردند و ترک کردند، دلیل است بر اینکه این کار واجب نیست؛ اما حالا حرام است یـا مکروه، هرگز از ترک عمل برنمی آیـد، مگر اینکه قرائنی و شواهـدی در کار باشـد که دلالت کنـد بر اینکه این کار حرام است یا این کار مکروه است و از صِرف ترک، حرمت یا کراهت استفاده نمی شود، چه اینکه از صِرف فعل، وجوب

یا استحباب هم استفاده نمی شود.

این امور پانزده گانه ای که این بزرگواران ذکر کردند، اختصاصی به فقه ما ندارد، در فقه اهل سنّت هم این خصائص آمده، ممکن است با یک تفاوت مختصر باشد. اما آنچه که تفاوت اساسی بین اصول و فروع؛ یعنی اصول دین و فروع دین هست این است: «خصائص النبی» که فقیه مطرح می کند در مدار فعل است، یک؛ و مختصّات آن حضرت است نسبت به امّت خودش، این دو؛ یعنی وقتی گفتند این پانزده مطلب جزء «خصائص النبی» است؛ یعنی در بین مسلمان ها که برخی امام اند و برخی مأموم، امام مسلمین، پیغمبر مسلمین - امام به معنی پیغمبر - یک مختصاتی دارد که امت این را ندارد؛ اما حالا انبیای دیگر این را دارند یا ندارند، فقه عهده دار این بحث نیست؛ ولی فلسفه و کلام وقتی می گویند این جزء «مختصات النبی» است؛ یعنی در برابر امم من الاولین و الآخرین، در برابر انبیا و مرسلین من الاولین و الآخرین، این جزء مختصات پیغمبر است. او جهانی حرف می زند، برخلاف فقه که مقطعی فکر می کند؛ فقه درباره خصوص عمل است، یک؛ در دایره امت اسلامی است، دو؛ از دو نظر محدود است؛ اما امور عقلی از دو نظر بی کران هستند؛ یعنی وقتی گفتند وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) این خصیصه را دارد دیگران ندارند؛ یعنی هیچ فردی از افراد امم من الاولین و الآخرین ندارد، هیچ نبی و رسولی من الاولین و الآخرین ندارد. اگر گفته شد اولین صادر وجود مبارک پیغمبر است: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيكَ» (1) اولین فیضی که از ذات

1- الانتصار، العاملی، ج۴، ص۲۲۱.

اقدس الهی صادر شده است وجود مبارک پیغمبر است؛ این هم نسبت به همه امم هست، هم نسبت همه انبیا و مرسلین هست و فراتر از این، هم نسبت به همه فرشته ها. بحثی از فرشته ها در بحث های فقهی نیست؛ اما در فلسفه و کلام هست که اگر گفتند فلان مطلب جزء مختصات نبی است؛ یعنی هیچ بشر عادی این را ندارد، هیچ پیغمبری آن را ندارد، هیچ فرشته ای هم آن را ندارد، آن اولوا العلمی که جهانی فکر می کند. بنابراین این، خصائصی که به عنوان پانزده خصیصه یاد شده است، ابزار فقهی دارد، فقط در محدوده فقه است و نسبت به امت.

مطلب دیگر آن است که ما درباره انسان های کامل معصوم، یک قانون نوشته ای، فقه نوشته ای یا مدوّنی نداریم که اعمال اینها را برابر با آن فقه بسنجیم. درباره امت ها و علماء و مراجع و افراد غیر معصوم، بله ما یک فقه نوشته ای داریم، کارهای غیر معصوم را برابر این قوانین تنظیم شده می سنجیم؛ اما درباره کارهای معصوم، قول ، فعل و تقریر معصوم، ما این را با چه چیزی می خواهیم بسنجیم؟! ما یک قرآنی داریم که قرآن صامت است، یک قرآن دیگری داریم که قرآن ناطق است؛ یعنی مفسّران این صامت هستند که: «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْض» (۱) ما اگر خواستیم ببینیم که چه قولی جایز است یا چه قولی جایز نیست، چه فعلی جایز هست و چه فعلی جایز نیست؛ چه تقریری جایز است یا چه تقریری جایز نیست، این سنّت و سیره معصومین(علیهم السلام) را با چه چیزی بسنجیم؟ خود کار آنها سنّت است، منبع

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

است، چون ذات اقدس الهی اینها را معصوم آفرید و همه علوم لازم را به اینها عطا کرده است، حالا یا بلاواسطه یا مع الواسطه و ما دین را از قول و فعل و تقریر اینها داریم؛ لذا این تعبیر«عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ حَیْثُمَا دَار»؛ (۱) این تعبیر بلند درباره عمار یاسر هم آمده که: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ دَار»؛ (۲) اما تفاوت اصلی در رجوع ضمیر است که ضمیر به چه برمی گردد؟ درباره عمار «یدور» به عمار برمی گردد: «عمار مع الحق یدور» این عمار «معه»؛ یعنی «مع الحق حیث دار»؛ یعنی حق. «عمار مع الحق یدور معه حیث ما دار»؛ یعنی «یدور العمار مدار الحق حیث دار»؛ یعنی «دار الحق»، ضمیر «دار» به حق برمی گردد و ضمیر «معه» به حق برمی گردد، ضمیر «یدور» به عمار برمی گردد. این درباره عمار.

اما درباره حضرت امیر هم همین تعبیر آمده: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ عَلَیه السَّلام یَدُورُ حَیْثُمَا دَار»؛ تمام تفاوت در همین ضمیر است، «یدور» این ضمیر به حق برمی گردد، «یدور الحق مع العلی حیثما دار العلی» چون منظور از این حق، حق فعلی است، حق فقهی است، حق مخلوق است؛ ما اگر بخواهیم ببینیم حق چیست؟ ما چه می دانیم که حق چیست! مگر ما یک رساله نوشته ای قبلاً داریم یا یک فقه نوشته ای قبلاً داریم که فعل معصوم را با آن بسنجیم؟ معصوم کسی است که قول او، فعل او و تقریر او منشأ دین ماست، ما دین خود را از اینها

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۰، ص۴۴۵.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۲۳.

داریم، اینها صراط اقوم هستند، در همین زیارت جامعه که عرض می کنیم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم»؛ (۱) یعنی همین، راه این است. مگر ما یک صراط مستقیم دیگری داریم که روش اینها را با آن صراط مستقیم بسنجیم؟! یک چنین چیزی که نیست. ما در جهان امکان اگر بخواهیم بفهمیم که دین ما چیست، باید ببینیم قرآن چه می گوید و اینها چه گفتند. پس حق درباره قرآن هم همین طور است؛ اگر گفتیم قرآن «مع الحق» است «یدور معه حیثما دار»، نه یعنی «یدور القرآن مدار الحق حیثما دار»؛ ما که خارج قرآن «حق» نداریم، «یدور الحق مدار القرآن حیثما دار القرآن». اگر یک چنین تعبیری درباره قرآن کریم می آمد، ضمیرها این چنین بود؛ الآن که درباره حضرت امیر(سلام الله علیه) است و درباره عمار(رضوان الله علیه)، تمام تفاوت در این ضمیر و مرجع ضمیرهاست، «یدور عمار مدار الحق حیثما دار الحق»؛ ولی درباره حضرت امیر(سلام الله علیه) است که «یدور الحق مدار علی حیثما دار علی علیه السلام». ما اگر بخواهیم بفهمیم چه چیزی جایز است و چه چیزی جایز نیست، از کجا می فهمیم؟ از قول و فعل و تقریر معصوم می فهمیم، چون اینها در مقام فعل است حق فعلی است، آن حق محض که «ذلک بان الله الحق» (۲) که او منزّه از این بحث هاست، او خالق اینهاست در این بحث ها حضور ندارد؛ یعنی برتر از این بحث هاست. حق فعلی که کدام مطلب مطابق فقه ما صحیح است و کدام مطلب مطابق فقه ما صحیح نیست، آن به وسیله این چهارده معصوم قولاً و فعلاً و

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۳.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶.

تقریراً معلوم می شود. پس ما اگر خواستیم بفهمیم که «خصائص النبی» چیست؟ چه چیزی بر حضرت جایز است و چه چیزی بر حضرت جایز نیست؟ این شبیه «یَا مَنْ دَلَّ عَلَی ذَاتِهِ بِذَاتِه» (۱) است؛ یعنی از قول اینها می فهمیم چه چیزی جایز است و چه چیزی جایز نیست، از فعل اینها می فهمیم که چه چیزی جایز است و چه چیزی جایز نیست، از تقریر اینها می فهمیم که چه چیزی جایز است و چه چیزی جایز نیست، نه اینکه از خارج ما یک چیزی داریم، بعد قول و فعل اینها را با آن می سنجیم! نعم، اگر اینها یک مطلبی را فرمودند یا یک کاری را انجام دادند، بعداً یک مطلب دیگر فرمودند یا یک کار دیگری انجام دادند، ما این کار را با آن کار این قول را با آن قول در همین حوزه داخلی می سنجیم. بنابراین برای بررسی کردن خصائص فقهی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) از همان مدار و حوزه نبوت و رسالت باید کمک بگیریم. حالا برسیم به مطلبی که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کردند.

فرمودند: در بین این خصائص پانزده گانه که شش تا از آن مربوط به مسئله نکاح است که یکی از آنها جمع بین چهار زن به عقد دائم برای آن حضرت و برای دیگران یکسان جایز است؛ اما زائد بر چهارتا - جمعاً نه بدلاً - جمعاً به عقد دائم برای حضرت جایز است؛ حالا تا نُه یا بیشتر مطلب دیگر است. این اولین خصیصه فقهی است که حضرت می تواند بیش از چهار همسر دائم بدون تبدیل، در زمان

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸۴، ص۳۳۹.

واحد داشته باشد، به دلیل اینکه این کار را کرد و چرا جایز است؟ به چه دلیل؟ به دلیل آیه به دلیل روایت، یا نه به دلیل اینکه خود حضرت این کار را کرد. چون خود حضرت این کار را کرد، معلوم می شود که جایز است. این معلوم می شود که «الحق یدور مع النبی حیثما دار النبی»؛ این حق، حق فقهی است نه حق ذاتی. حق فقهی؛ یعنی در فقه چه چیزی حق است و چه چیزی حق نیست، این حق «یدور مدار فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم» که معصوم است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه دیگر، برای اینکه ما فقط توضیح می خواهیم؛ اما چرا کردید نداریم. این کاری که شما کردید این چگونه است برای ما شرح بدهید، همین! سؤالی استفهامی است نه سؤال اعتراضی. ما سؤال استفهامی داریم که فرمود: (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ)، (۱) این سؤال استفهامی است که سؤال خوبی هم هست. استفهام می کنیم که این کاری که حضرت عالی انجام دادی این چیست؟ آن وقت حضرت با فعل یا با قول خود این را تفسیر می کند. سؤال استیضاحی و توبیخی مثل اینکه فرمود: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)؛ (۲) یعنی اینها را بازداشت کنید اینها زیر سؤال اند. اینکه می بینید مجلس از فلان وزیر سؤال کرد، سؤال علمی و استفهامی که نیست، آن طوری که در حوزه و دانشگاه مطرح است، این طور که نماینده از وزیر سؤال نمی کند، قسم اول سؤال، سؤال استفهامی است که این یعنی چه؟ آن آقا می آید توضیح می دهد و می رود. سؤالی که در مجلس و امثال مجلس است سؤال توبیخی است. اینکه

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

فرمود: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) یا در سوره مبارکه «اعراف» فرمود: (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِینَ أَرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ) (۱) همه زیر سؤال هستند، سؤال؛ یعنی زیر توبیخ اند که چرا این کار را کردید؟! این سؤال توبیخی درباره معصومین راه ندارد. سؤال استفهامی مثل اینکه هم درباره نظام می شود سؤال کرد، هم درباره فعل دیگری می شود سؤال کرد، هم درباره فعل و قول خود معصوم می شود سؤال کرد. سؤال می کنند که روح یعنی چه؟ (وَ یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ) (۲) سؤال می کنند که حیض چیست؟ (۳) سؤال می کنند از سرّ تفاوت های ماه که در چیست؟ (یَسْأَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ) (۴) اینها سؤال های استفهامی است. از حضرت سؤال می کنند که این چیزی را که شما فرمودید یا انجام دادید این چیست؟ این سؤال استفهامی است، وگرنه اگر کسی (وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی ۞ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی) (۵) شد «ما یقوم إلا وحی یوحی و لایقعد إلا وحی یوحی». در همین زیارت آل یاسین که به وجود مبارک حضرت سلام می کنیم به تمام حالاتش سلام می کنیم: «اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ حِینَ تَقْعُدُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ حِینَ تَقُوم» این یعنی چه؟ «اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ حِینَ تَقْرَأُ وَ تُبَیِّن» (۶) بر نشستن تو سلام، بر ایستادن تو سلام، معصوم این است! اگر کسی معصوم شد این قیام و قعودش به اذن حق است، همان طوری که در جریان وحی: (وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی ۞ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی) قیام و قعودش هم همین است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، دیگر آن مرحله عالیه لازم نیست بر

۱- اعراف/سوره۷، آیه۶.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

۶- الإحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج۲، ص۳۱۶.

شمـا. همین مقـداری که در نمـاز شب (وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَکَ) (۱) همیـن مقـدار کـافی است، بیش از این که مرحله افضل باشد بر شـما واجب نیست یا خودت را به زحمت نیاندازی. این درجات فیض و فوز الهی است. بنابراین حضـرت نه تنها از حد متوسط کم ندارد که نسبت به آنها متوسط است نسـبت به ما زائد است، از این هم خواسـتند بیش از این نسـبت به ذات اقدس الهی عرض ادب کنند. غرض این است که ما هر سؤالی که داریم سؤال اسـتفهامی است، مثل اینکه فرمود: (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ) حالا یا از آیات سؤال می کنید یا از اشیای دیگر سؤال می کنید یا از قول و فعل خود اینها سؤال می کنید و آن بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) که به اینها گفت هر وقت من یک چیزی را به شما گفتم شما از من سؤال کنید که این را از کجـای قرآن گرفتیـد؟ حضـرت فرمـود: کـثرت سـؤال، قِیـل وَ قَـالَ، اسـراف و اینهـا، این سه چیز را قـدقن کرد به حضرت عرض کردند که این از کدام آیات قرآن است؟ فرمود طبق فلان آیه طبق فلان آیه طبق فلان آیه من این سه مطلب را گفتم. (۲) این سؤال های اسـتفهامی است که خود ائمه(علیهم السـلام) یادشان دادند که از ما سؤال بکنید؛ اما سؤال اعتراضـی که آنها زیر سؤال بروند و سؤال توبیخی، یک چنین چیزی مقدور ما نیست؛ یعنی راه عقلی بسته است، برای اینکه ما قانونی در خارج از سنّت و سیرت اینها نداریم که بگوییم

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۹.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۳۰۰.

شما چرا این کار را کردید؟! ما اصلاً جواز و منع را از قول و فعل اینها داریم و به همین جهت بر تمام تک تک حالات اینها سلام می فرستیم. به یک فرد عادی که نمی گوییم «اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ حِینَ تَقْرَأُ وَ تُبَیِّن» «اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ حِینَ تُصَلِّی وَ تَقْنُت» سلام بر تو وقتی که قنوت می خوانی! سلام بر تو وقتی که می نشینی، این یعنی چه؟ در این زیارت «آل یاسین» وقتی بر تک تک حالات حضرت سلام می فرستیم؛ یعنی این معصوم است.

بنابراین درباره کار حضرت ما اگر خواستیم بگوییم که این کار جایز است، می گوییم چون ایشان کردند جایز است. پرسش: در مورد پرسش حضرت موسی از حضرت خضر(علیهم السلام) آیا اعتراضی نبود؟ پاسخ: نه، آن هم استفهامی بوده؛ منتها ظرفیت نداشت. حالا آنجا پیغمبری است از یک پیغمبری؛ منتها وجود مبارک خضر که نبوت داشت؛ ولی مسئولیت شریعت بر عهده او نبود و وجود مبارک کلیم خدا مسئولیت شریعت به عهده او بود، او شریعت خاص خودش را داشت و لذا برای او جای سؤال بود؛ منتها وجود مبارک خضر هم فرمود که تو توان آن را نداری، معلوم می شود که این سؤال سؤال استفهام بود؛ لذا او عذرخواهی کرد، نه اینکه سؤال اعتراضی باشد. گفت تو نمی توانی ظرفیت این را داشته باشی که تحمّل بکنی!

بنابراین ما اگر خواستیم ببینیم که کدام فعل جایز است و کدام فعل جایز نیست، از قول و فعل اینها استفاده می کنیم. پرسش: ...؟ پاسخ: آن باطن قرآن را اگر کسی بفهمد ممکن است ارجاع بدهند؛ اما اگر نظیر ذریح محاربی که خدمت حضرت امام صادق رسید، حضرت یک تفسیری کرد ذریح

گفت که این جمله (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ)؛ (۱) یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَام»(علیه السلام)؛ وقتی از محضر حضرت بیرون آمد، زراره و امثال زراره گفتند کجا بودی؟ گفت خدمت حضرت بودم، سؤالی کردم و جوابی شنیدم، گفتند چه سؤالی کردی؟ از این آیه سؤال کردم: (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ)؛ یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَام»(علیه السلام) آنها گفتند که از این آیه که «لِقَاءُ الْإِمَام» در نمی آید. گفتند نکند مطلب درست نباشد! آمدند محضر حضرت(سلام الله علیه) عرض کردند که ذریح محاربی از خدمت شما بیرون آمده بود و شما مطلبی را فرمودید، این چگونه است؟ او درست گفته یا درست نفهمید؟ فرمود: من گفتم او هم فهمید و درست هم فهمید. عرض کردند چرا تا به حال به ما نفرمودید؟ فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»؛ (۲) شما یک چنین شاگردی پیدا کنید من به او می گویم. ما یک حرف هایی داریم «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَب»؛ چه اینکه علم ما هم «صَعْبٌ مُسْتَصْعَب» است، «لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» (۳) اگر یک صحابی خوبی، شاگرد خوبی باشد، ما برایش می گوییم، اگر شما چنین شاگردی پیدا کنید؟! شما دیگر از ما سؤال نکنید که این کلمه «امام» و «لقاء» و اینها از این در نمی آید، شما از کجا می گویید؟! اگر کسی مثل ذریح محاربی باشد بله، ما چیزهایی که لازم بدانیم می گوییم. فرمود: بعضی از حرف های ما را، فقط انبیا تحمل می کنند، فرشته ها تحمل می کنند و مؤمنان خالص،

۱- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۴۹.

۳- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج۱، ص۴۱.

که گفتند «سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْت» (۱) و مانند آن. بنابراین اگر باطنی باشد و صلاحیت باشد آنها می گویند.

غرض این است که ما اگر خواستیم ببینیم که چه چیزی جایز است؟ دلیل خاص دیگر نداریم، همین که حضرت این کار را کرد، می گوییم این کار جایز است. همه اینها کاشف از آن است که فعلشان حق است، قولشان حق است، فعلشان متوقف بر قول نیست و قولشان متوقف بر قول نیست، همه اینها اگر چیزی می گویند روی حق می گویند و اگر انجام می دهند روی حق انجام می دهند؛ منتها دلیلی که دیگران خواستند ذکر بکنند مرحوم شهید ثانی در مسالک گفت که این منتقض است (۲) و همان نقض را صاحب جواهر هم ذکر کرده. (۳) دیگران گفتند سرّ اینکه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) می تواند بیش از چهار همسر دائم را جمعاً در عقد داشته باشد، این برای آن است که او معصوم است و می تواند عدل را رعایت کند برخلاف کسانی که توان اجرای عدل را ندارند، آیه فرمود: ﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾ (۴) ما گفتیم: ﴿فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ﴾؛ (۵) اما ﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾ و چون حضرت معصوم است و عادل است می تواند عدل را رعایت کند؛ لذا بیش از این جایز است. این تعبیر نقض حالا معلوم نیست از خود شهید ثانی در مسالک باشد، ایشان می فرماید: این منتقض شد، این نقض شد، شاید فقهای قبلی هم این را فرموده

۱- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۴.

۲- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۰.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۱۹.

۴- نساء/سوره۴، آیه۳.

۵- نساء/سوره۴، آیه۳.

باشند که این دلیل منتقض است به اینکه معصومین دیگر هم، ائمه هم همین طور هستند؛ یعنی معصوم هستند، آیا می توانند؟ ولی برای ائمه این مشروعیت نیامده است. معلوم می شود این دلیل نیست، می تواند حکمت باشد؛ اگرچه نمی تواند علت و دلیل باشد و لذا این قابل نقض است و از طرفی هم، اگر چون معصوم هست، عصمت باعث است، چرا حالا تا نُه تا، ممکن است بیشتر یا کمتر هم باشد، این حصر در نُه تا برای چیست؟

مستحضرید که در فقه یا نباید این مطالب مطرح بشود یا اگر مطرح می شود، رمز و راز فقه هم، سرّ فقه هم، سرّ عبادات هم که برخی از حکمای ما اسرار عبادات نوشتند ذکر بشود. الآن شما یک چنین چیزی را که وجود مبارک پیغمبر می تواند نُه تا عیال کنار هم داشته باشد؛ حالا بعضی از روایات هم می خوانیم که بیش از این اینها به طور عقد موقت داشتند، این را شما همین طور باز بگذارید، اینها سؤالی است که جواب پذیر نیست برای توده مردم، مخصوصاً کسی که گرفتار بهانه است جوابش آسان نیست؛ اما وقتی یک مقداری راز و رمز این کار هم از نظر جامعه شناسی و هم از لحاظ بحث تاریخی و قبیله گی بازگو بشود یک مقدار نشان می دهد که بخش وسیعی از این ازدواج ها برای تأمین آن پیوند با قبایل عرب بود، وگرنه پیغمبری می تواند مثل یحیی و عیسی بدون همسر زندگی کند، آنها هم همین طور، این همه انبیا بودند که (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، (۱) (وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۲) این همه انبیا بودند که این کارها را نداشتند، باید دید که در

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

چه زمانی و در چه زمینی این پیغمبر با کـدام قبیله ای با کـدام عشـیره ای و با کـدام خُلق و خویی زنـدگی می کردند. یکی از بهترین راه برای دفع عـداوت اینها، دفع کینه های اینها همین پیونـد زناشویی و قبیله گی بود. فقه یا نباید وارد بشود یا باید یک گوشه ای از اسـرار عقلی را در آنجا اشاره بکند. در بحث غُسل که اگر کسـی محتلم شد یا با همسرش آمیزشی داشت، قبل از اینکه غُسل کنـد می توانـد دوباره آمیزش داشـته باشـد یا نه؟ اینها برهان اقامه می کننـد. وقتی که فقه بخواهد پیغمبر را معرفی کنـد همین در می آید! که نه این کار جایز است برای اینکه پیغمبر چندتا عیال داشت بعضـی از شب ها با همه اینها بود و یک غُسـل انجام می داد! این نمی توانـد آن (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ)، (۱) (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّی) (۲) را به جامعه معرفی بکنـد، فقه اگر بخواهـد بـدون پشـتوانه فقه اکبر پیغمبر را معرفی کنـد همین در می آید. شـما در بحث غُسل ملاحظه بفرمایید همین مقدار هم گذشت که اگر کسـی آمیزش کرد، دوباره بخواهد آمیزش کند، این وسط ها غُسل لازم است، درباره احتلام این را گفتند که مکروه است یا فلان؛ اما درباره آمیزش آیا بایـد غُسل بکند بعد دوباره آمیزش کند یا لازم نیست؟ اینها می گویند لازم نیست، می توانسـتند بگوینـد که همان اطلاقات کافی است؛ اما اینها برهان اقامه می کننـد و می گویند وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم) چندتا عیال که داشت؛ - مثلاً نُه تا عیال که داشت - گاهی «یَطُوفُ عَلَیهِنَّ»، (۳) بعد با یک غُسل طهارت را

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۷.

انجام می دادند! اینها را شما چگونه می توانید با جامعه حل کنید؟! و نحوه این برخوردها برای چه بود؟ برای رفع اعتراض بود یا دلجویی بود؟ چگونه شما می توانید با آن حضرت که اصلاً اهل شهوت و اینها نیست حل کنید؟

اینکه می بینید قبلًا یک اسراری فقهی می نوشتند، اسرار عباداتی می نوشتند، بعد وارد می شدند این رسم بود، مرحوم آقا سعید قمی این کار را کرد، خیلی از بزرگان این کار را کردند، امام(رضوان الله علیه) این کار را کرد، اینها یک آداب الصلاه نوشتند که برای اوساط از مؤمنین است، یک اسرار الصلاه نوشتند که برای خواص است. اگر همین طوری شما حکم را بگویید، چه چیزی در می آید؟! که حضرت نُه تا عیال داشت و بعضی از شب ها با همه جمع می شد و یک غُسل انجام می داد! پس می شود با تکرار آمیزش یک غُسل انجام داد، برای اینکه حضرت این کار را انجام داد. غرض این است که حتماً یک اسرار صلاتی و یک آداب صلاتی لازم است که تا این فقه را بشود عرضه کرد.

ما اگر خواستیم ببینیم که چه چیزی جایز است و چه چیزی جایز نیست، با همین فعل حضرت می فهمیم. عمده آن است که حضرت با اعدا عدوّ نظام اسلامی پیوند زناشویی بست، از اباسفیان بدتر چه کسی بود؟ زندگی دودمان اموی به دو بخش تقسیم شد: قبل از فتح مکه کافر بودند، بعد از فتح مکه هم منافق؛ اینها یک لحظه ای هم مسلمان نشدند. یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که فرمود «مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلَمُوا»؛ (۱) اینها قبل از فتح مکه

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱.

که کافر بودند بعد از فتح مکه هم مستسلم اند نه مسلِم. «مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنْ اسْتَسْلَمُوا»؛ آن وقت با دختر چنین شخصی دارد ازدواج می کند، با دختر اوّلی ازدواج کرد، با دختر دوّمی ازدواج کرد، اینها برای چیست؟ و از طرفی هم آن حضرت ذاتی بود که یکی از خصیصه های دیگر است که زن می تواند بدون عقد خود را به پیغمبر ببخشد، این همان پیغمبری است که یک وقتی سجده می رفت یا حالتی بود خیال می کردند که باید بماند که بماند! با آن روحیه اینها را چگونه می شود حمل کرد! حالا خصیصه دوم که مسئله هبه است - به خواست خدا - خواهد آمد.

بنابراین باید بررسی کرد که پیغمبر چگونه با اعدا عدوّ خودش پیمان زناشویی بست؟ با اینکه این همه سفارش کردند که شما وقتی می خواهید همسر بگیرید با کسی که بتواند با خانواده شما بسازد؛ برای اینکه این اسلام را از شرّ اینها نجات بدهد وگرنه اسلام نمی ماند. بنابراین یک روایتی مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد که مفصّل است، گوشه ای از آن روایت را مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) نقل کرد، (۱) بخش ضعیفی از آن را مرحوم صاحب وسایل، چون قسمت فقهی آن کم بود که مثلاً شناسنامه این نُه تا زن که دختر چه کسی بودند؟ این خیلی اثر فقهی ندارد؛ لذا مرحوم صاحب وسایل خیلی کمرنگ نقل کرد؛ ولی صاحب جواهر برای اینکه به این نکته عنایت کند و بپردازد این را مبسوطاً نقل کرد، ما بخشی از اینها را برابر وسایل می خوانیم بخشی از اینها را برابر جواهر.

مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) در

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۱۹.

جلد بیست، صفحه ۲۴۱، باب ۱۴۰، عنوان باب این است «بَابُ اسْتِحْبَابِ كَثْرَةِ الزَّوْجَاتِ وَ الْمَنْكُوحَاتِ وَ كَثْرَةِ إِتْيَانِهِنَّ بِغَيْرِ إِفْرَاطٍ»؛ آن گاه همسران حضرت را با شناسنامه های ویژه از مرحوم کلینی نقل می کند، صفحه ۲۴۳، حدیث هفت، قدرت آن حضرت است؛ اما حدیث ده که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند (۱) صفحه ۲۴۴ این است: «وَ عَنْهُمْ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَ غَيْرِهِ فِي تَسْمِيَةِ نِسَاءِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله و سلّم وَ نَسَبِهِنَّ»، مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) این همسران نُه گانه، اسامی اینها و قبیله اینها را ذکر فرمود. یکی «عَائِشَةُ» است، یکی «حَفْصَةُ» است، یکی «أُمُّ حَبِيبٍ بِنْتُ أَبِي سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ»، یکی «زَيْنَبُ بِنْتُ جَحْشٍ» است، یکی «سَوْدَةُ بِنْتُ زَمْعَةَ»، یکی «مَيْمُونَةُ بِنْتُ الْحَارِثِ» است، یکی «صَفِيَّةُ بِنْتُ حُيَيِّ بْنِ أَخْطَبَ» است، یکی «أُمُّ سَلَمَةَ بِنْتُ أَبِي أُمَيَّةَ» است، یکی «جُوَيْرِيَةُ بِنْتُ الْحَارِثِ» است. بعد دارد که: «وَ كَانَتْ عَائِشَةُ مِنْ تَمِيمٍ»، اینها را ائمه(علیهم السلام) ذکر می کنند تا معلوم بشود این قبائل نُه گانه در اثر ازدواج حضرت با یکی از دختران آنها، آن شرارت و عداوت آنها کاهش پیدا کرده است «وَ كَانَتْ عَائِشَةُ مِنْ تَمِيمٍ وَ حَفْصَةُ مِنْ عَدِيٍّ وَ أُمُّ سَلَمَةَ» از «بَنِي مَخْزُومٍ وَ سَوْدَةُ مِنْ بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى» آن روزها رسم بود، «عبد اللات، عبد العزّی و عبد وَد» این چند بُتی که در زمان وجود مبارک نوح بود «یغوث و یعود و وَدّ» و امثال آن، این اسامی از زمان نوح در همین خاور میانه برای بُت ها رواج داشت تا

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۰.

عصر جاهلی. «وَد» اسم یکی از بُت هایی بود که از دیر زمان؛ یعنی از زمان نوح(سلام الله علیه) سابقه داشت که قرآن کریم اسامی بُت های عصر نوح را که ذکر می کند که «یغوث و یعود و وَدّ» باشد، عمروبن عبدوَد این طور بود، عمرو پسر عبد وَد است، بعد اسلام آمده و گفت عبد الرحمن، عبد الکریم، عبد القاسم؛ عبد الجبار؛ عبدالله اینها را بگویید، در ایران هم متأسفانه قبل از اسلام این حرف ها بود، بجای اینکه بگویند خداداد می گفتند مهرداد، این مهرداد شناسنامه هایی بود که قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هم کم و بیش رواج داشت؛ ولی به لطف الهی، انقلاب اسلامی این حرف ها را اصلاح کرد، دیگر کسی شناسنامه نمی گیرد مِهرداد. این عبدوَد که در جریان خندق به هلاکت رسید از همین بود. «وَ سَوْدَةُ مِنْ بَنِی أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّی» لات و عزّی و اینها جزء بُت های رسمی آنها بودند. «وَ زَیْنَبُ بِنْتُ جَحْشٍ مِنْ بَنِی أَسَدٍ» و اینها هم از بنی امیه بودند «وَ أُمُّ حَبِیبٍ بِنْتُ أَبِی سُفْیَانَ» از «بَنِی أُمَیَّةَ» بود، «وَ مَیْمُونَةُ بِنْتُ الْحَارِثِ» از «بَنِی هِلَالٍ» است، «وَ صَفِیَّةُ بِنْتُ حُیَیِّ بْنِ أَخْطَبَ» از «بَنِی إِسْرَائِیلَ» است. اینکه مرحوم کلینی نقل کرد نشان می دهد که راز ازدواج حضرت با این قبایل نُه گانه برای دفع شرارت اینها بود، نه اینکه حضرت حالا گرفتار مسایل غریزی و امثال آن بود.

البته روایتی را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد که صاحب وسایل آن را در صفحه۲۴۳ به عنوان روایت هفتم یاد کرده است که هشام بن سالم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند که جبرئیل(سلام الله علیه)

حریصه ای یا حلوایی یا یک آشی یا یک غذایی خدمت حضرت آورد که اینها را حوریان بهشت برای تقویت شما درست کردند، که حضرت با استفاده از آن غذا می توانست این نُه همسر را اداره کند. حالا این تازه کمال روایی مثلاً فقه است که بتواند وجود مبارک حضرت را معرفی بکند که به این جور چیزهاست.

ما حتماً یک فقه اکبری لازم داریم که رسالت را برای ما معین کند. ما احکام شرعی می خواهیم که این فقه عهده دار آن است که این مواد حقوقی ماست، یک مبانی لازم داریم که فنّ شریف اصول عهده دار آنهاست و یک منابع احتیاج داریم که این مبانی از آن منابع اراده می شود و آن فلسفه و کلام عهده دار آن است؛ خدا یعنی چه؟ عصمت یعنی چه؟ نبوّت یعنی چه؟ ولایت یعنی چه؟ جبرئیل یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ اینها می شود منبع، آن وقت «لَا تَنْقُض» (۱) می شود مبنا، «اصاله الطهاره»، «اصاله البرائه»، «قبح عقاب بلا بیان» (۲) «رُفِعَ مَا لَا یَعْلَمُونَ» (۳) اینها می شوند مبنا، آنچه در رساله های عملی است مواد حقوقی است. این مواد فقهی و حقوقی مرحله سوم است، این مرحله سوم را از مبانی می گیرند که مرحله دوم است و آن مبانی را اصول به عهده دارد و این مبانی را منابع تأمین می کنند که فلسفه و کلام به عهده دارد، وگرنه شما این فرائض را ببینید حالا یک حریصه ای جبرئیل آورده که وجود مبارک پیامبر میل کنند

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲، ص۳۵۶، ابواب الجنابه، باب۴۵، ط آل البیت.

۲- قواعدفقه، یزدی، سیدمصطفی محقق داماد، ج۴، ص۱۴.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، ابواب جهادالعدو ومایناسبه، باب۵۶، ط آل البیت.

تا بتوانند نیاز غریزی نُه تا همسر را تأمین کند! آخر این شده کمال؟! باید یک منابعی باشد که نبوّت را، ولایت را، امامت را تبیین کند. بنابراین، این اولین خصلت است آنچه را که کمبود این مطلب است مرحوم صاحب جواهر ذکر کرد. (۱)

نکاح ۹۴/۱۰/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع آن هم پایان فصل اول که مربوط به آداب عقد بود، پانزده خصیصه برای وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) ذکر کرد. (۲) این خصایص پانزده گانه، شش تا از آن مربوط به مسئله نکاح است و نُه تا از آن مربوط به مسئله نکاح نیست، چون اکثر این اقسام مربوط به نکاح بود، برخی از فقها مثل مرحوم علامه در تذکره (۳) و محقق در شرایع و مانند آن، اینها را جزء تتمه بحث نکاح ذکر کردند و برخی از فقهای دیگر(رضوان الله علیهم) در مباحث جداگانه مطرح کردند. قسمت مهم این خصایص مربوط به بدن حضرت است که فقه عهده دار این کار است؛ (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) (۴) در همین محدوده بشریت، یک سلسله خصایصی هم هست؛ اما آنچه که مربوط به مقام روح است، آن خصایصی است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) نسبت به انبیای دیگر دارد؛ اما این خصایصی که مربوط به بدن است، بدن وجود مبارک حضرت نسبت به ابدان امّت است، پس دو خصیصه برای وجود مبارک پیغمبر است: یکی اینکه بدنش که شبیه ابدان دیگر است و احکام فقهی

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۱۹ و ۱۲۰.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۳- تذکره الفقهاء-ط.القدیمه، العلامه الحلی، ۵۶۵.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۱۱۰.

دارد یک سلسله استثنائاتی هم دارد، روح مطهرش که حامل وحی است که مشترکات فراوانی با انبیای دیگر دارد، آن هم یک خصیصه ای دارد که انبیای دیگر ندارند. فقه عهده دار آن بخش نبوّت نیست، آن یک بخش کلامی و عقلی و فلسفی است، فقه عهده دار اعمال مکلّفین و افعال انسانی است. در همین قسمت های بدن که (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) این مقدار خصیصه است، وگرنه آنچه که مربوط به وجود مبارک پیغمبر است یعنی روح پیغمبر که صبغه وحیانی اوست، آن در علوم دیگر مطرح است. در ذیل این آیه که (وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ) (۱) یک بیانی را مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان از جبرئیل(سلام الله علیه) نقل می کند که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به جبرئیل فرمود آیا از برکت نبوّت و رسالت من، تو هم بهره ای بردی؟ عرض کرد بله! از رسالت شما فیضی هم به ما رسید. (۲) این حدیث یک صدری دارد که جزء غرر روایات ماست و یک ذیلی دارد که محتاج به توجیه است؛ صدرش این است که با رسالت شما و نبوّت شما، برکتی به ما رسید که ما حُسن خاتمت پیدا کردیم. او جبرئیل است، حامل عرش است، حامل وحی الهی است، از بزرگ ترین فرشتگان ذات اقدس الهی است، او می گوید از رسالت شما ما فیض بردیم، چون وقتی (رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ) که شد هم عالَم اِنس است،

هم عـالَم جن است هم عالَم فرشـته است. بنابراین خصایص حضـرت را در آن بخش های وحیانی بایـد جسـتجو کرد که علوم دیگر عهده دار آن هستند. این خصایص پانزده گانه

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۱۰۷.

۲- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۷، ص۱۲۱.

که فقیه متعرّض است و فقه در آن بحث می کند ناظر به همین است که (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکَمْ)، در این قسمت های بشری این پانزده خصیصه است. خصیصه اول که جمع بین بیش از چهار همسر بود گذشت. خصیصه دوم تعبیر مرحوم محقق در متن شرایع این است که: «العقد بلفظ الهبه ثم لا یلزمه بها مهر ابتدائا و لا انتهائا»، (۱) یکی از خصایص حضرت این است که می تواند عقد نکاح بکند؛ اما نه لفظ «انکحت» و «زوجت» و «متعت» و امثال آن، بلکه با لفظ «وهبت» و «اتهبت» و امثال آن که نکاح با لفظ «هبه» واقع بشود؛ یعنی به جای اینکه زن بگوید: «زوجتک نفسی»، بگوید «وهبتک نفسی» و از سنخ آن تفویض بضع نباشد که حالا «مهر المسمّی» ندارد «مهر المثل» داشته باشد؛ هیچ مهری نیست نه «مهر المسمی» نه «مهر المثل»؛ نه قبل از آمیزش و نه بعد از آمیزش. برای زن یک مهریه ای هست؛ حالا یا مهر المسمّی یا مهر المثل و قبل از آمیزش یک حکم دارد، بعد از آمیزش یک حکم دیگر دارد. هیچ کدام از این عناوین چهارگانه درباره هبه همسری با پیغمبر(صلی الله علی و آله و سلّم) راه ندارد؛ یعنی زن می تواند در مراسم ازدواج به جای اینکه بگوید: «زوجتک نفسی»، بگوید: «وهبتک نفسی»، حضرت هم بگوید: «قبلت». «العقد بلفظ الهبه ثم لا یلزمه بها مهر ابتدائا و لا انتهائا»، نه قبل از آمیزش و نه بعد از آمیزش. این باید صورت مسئله مشخص بشود که آیا منظور این است که زن می تواند خود را به حضرت

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

ببخشـد و هبه کنـد که این بشود هبه، یـا نه نکـاح است؟ منتهـا نکاح ایجابی دارد، قبولی دارد، با الفاظ «انکحت» و «زوجت» و «متعت» و مانند آن و این لفظش با «وهبت» و «اتهبت» و مانند آن است. واهب می گوید: «وهبت»، متّهب می گوید: «اتهبت» یا «قبلت». آیا این هبه است؟ یا نکاح است به لفظ هبه؟ اگر هبه باشـد یک عقد جایز است و واهب می تواند برگردد، یک؛ نفقه ای در کـار نیست و کِسوه ای در کـار نیست، مسـکنی در کـار نیست، همـان طوری که مَهری در کـار نیست، چون خودش را بخشـید. پس می شود عقد جایز، و هیچ لازمی از لوازم زوجیت که درباره نفقه و مسکن و کسوه و امثال آن است نیست، فقط همه کارهایی که مرد نسبت به همسر می توانـد انجام بدهـد نسـبت به او هم می توانـد انجام بدهد؛ ولی این نکاح نیست هبه است یـا نه، نکاح است حقیقتاً؛ منتها به لفظ هبه، وقتی نکاح شـد، مسـئله وجود نفقه مطرح است، وجوب مسـکن مطرح است، وجوب کسوه مطرح است، ارث مطرح است؛ این نکاح است؛ منتها مَهر نـدارد، نه مهر المسـمی نه مهر المثل، نه قبل از آمیزش و نه بعـد از آمیزش. نکـاح است به لفـظ هبه؛ یعنی به جـای اینکه «انکحت»، «زوجت»، «متعت» این گـونه از کلمـات به عنـوان صیغه معتبر در نکاح گفته بشود، همان «وهبت» کافی است. آیا اوّلی است یا دومی؟

تحقیق در مسـئله این است که دومی است، سخن از عقد نکاح است، نه سخن از هبه که بشود عقد جایز و آن احکام را نداشته باشد اصلاً؛ میراث نباشد، کسوه نباشد، نفقه نباشد مسکن نباشد،

اینها نیست، او می شود همسر او. پس سخن از هبه مصطلح نیست، هبه مصطلح که با لفظ هبه واقع می شود، سخن از این است که نکـاح یعنی نکاح، حقیقت نکاح است؛ منتها به لفظ هبه؛ هم لفظ هبه است و هم ثبوت مهر المسـمی و مهر المثل هبه گونه است؛ ولی بقیه احکـام هست، بقیه احکـام زوجیت که وجوب نفقه باشـد، وجوب مسـکن باشـد، وجوب کسوه باشـد و میراث باشـد وماننـد آن هست، مگر اینکه دلیل های دیگر بیایـد اینها را خارج کنـد. پس محور اصـلی بحث این است که عقد، عقد نکـاح است، یـک؛ به لفـظ هبه است، دو؛ آثـار مهر المسـمی یـا مهر المثل را نـدارد، سه؛ بقیه آثار زوجیت را دارد، چهار. این صورت مسئله است؛ اما حالا اصل این از کجا پیدا شد و لوازم آن چیست؟

اصـل آن را که صاحب جواهر دارد آن قصه است (۱) ، بایـد توجه کرد که این اصـل و قصه به معنای شأن نزول است، وگرنه اصل آن آیه قرآن است. شأن نزولش این است که یک وقتی یک زنی حضور پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلّم) مشرّف شد، عرض کرد من همسری ندارم، فرزندی هم ندارم و آماده ام که به مَحرمیّت شما در بیایم و خودم را هم به شما بخشیدم. این را در حضور بعضـی از همسـران پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلّم) گفت. آن بانو یک مقدار اعتراض کرد که چرا کم حیایی و مانند آن. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) فرمود به اینکه این زن از قبیله انصار است، مردم

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۹، ص۱۱۹.

این قبیله به ما خیلی محبت کردند، یاری کردند و همراهان ما را و مهاجرین را جا دادند (۱) و قرآن کریم هم با عظمت از مردم مدینه یاد می کند که (یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ)، در بخش های دیگر هم فرمود به اینکه (وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ)؛ (۲) این مردم را اموی به صورت دیگر درآوردند که آن فجایع را همین اموی در همین مدینه انجام دادند، وگرنه مردم مدینه یعنی انصار، قرآن با عظمت از اینها یاد می کند که (یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ)، اینها مهاجران را دوست دارند: (وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ) اینها مختصات خودشان را هم سعی می کردند به همین مهاجران بدهند، کسی که فقیر هست و نیازمند است به یک چیزی، آن لباس یا آن غذا خصایص اوست، خصیصه اوست؛ یعنی مختص اوست، در چنین فضایی اینها دیگران را؛ یعنی مهاجران را بر خود مقدم داشتند و ایثار کردند: (وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ)، ولو فقر دارند و مختصات حال فقر را به همین آقایان می دهند. حضرت فرمود مردان این قبیله نسبت به ما ایثار کردند، زن ها هم یک چنین محبتی را نسبت به ما دارند؛ ولی این مسایل را عنایت کنید وقتی این گونه از مسایل در فقه مطرح است، باید آن چیزهای دیگری هم که در همین محدوده مطرح است گفته بشود تا معلوم بشود پیغمبر ولو در محدوده بدن کیست؟ یکی از همسران پیغمبر دید که بستر خالی است، گفت بروم بگردم ببینم که حضرت کجا رفته با همسران دیگر

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۵۶۸.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

است یا نه؟ دیـد مدت هاست که به سـجده رفته است، (۱) اینها را هم بگوییـد. آن طوری که معرفی کردند که حضـرت یک غذایی از عالَم دیگر آمد که قوی بشود بتواند چند همسـر را اداره کند، اینها از آن اوج می کاهد، آن را هم بگویید، اینها تازه در فقه مـاست، در فقه اصـغر مـاست، آنجایی که وجود مبارک پیغمبر (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّی) (۲) آن یـک حساب دیگر است، آنجا کسـی توقّع نـدارد که فقیه بگویـد یا فقه بگوید، آن یک جای دیگر است؛ اما همین هایی که مربوط به بدن است، اینها را هم حداقل بگویید.

به هر تقـدیر این وجود مبارک حضـرت دعا کرد که خدا خیر به شـما عطا بدهد و حُسن عاقبت به شـما بدهد و مانند آن و من که نمی توانم کـاری انجـام بـدهم، مگر اینکه وحی نـازل بشود. بعـد آیه سوره مبارکه «احزاب» وارد شـد که درباره همین هبه است. این آیه را ملاحظه بفرمایید آیه پنجاه سوره مبارکه «احزاب» است «اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم» (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اللاَّتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ)، این یـک؛ (وَ مَا مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ)، این دو؛ (وَ بَنَاتِ عَمِّکَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِکَ وَ بَنَاتِ خَالِکَ وَ بَنَاتِ خَالاَتِکَ اللاَّتِی هَاجَرْنَ مَعَکَ)، این سه؛ که اینها بحث های خاص خودشان را دارند. چهار: (وَ امْرَأَةً) که مفعول آن (إِنَّا أَحْلَلْنَا) است، (وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَهَا خَالِصَةً لَکَ)، اگر کسـی خودش را به شـما هبه کرد، شـما مجبور نیستید، شـما هم خواستید با او ازدواج کنید این مطلب مختص شماست که این کار حلال

۱-

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

است: «إنّـا احللنـا امرأه» که مفعول (أَحْلَلْنَا) است که بخش چهارم است. ما این زن را برای تو حلال کردیم که این زن (وَهَبَتْ نَفْسَـهَا لِلنَّبِيِّ)، اجباری در کار نیست: (إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْـتَنْكِحَهَا) نه «أن يتّهبها»، سخن از اتّهاب و هبه نیست، سخن از نکاح است. پس نکـاح است و اگر هبه بود که تخصـصاً از بحث بیرون رفته بود، مـا جزء خصـایص نکـاح بحث می کنیم. این نکاح است؛ منتها مهر المسـمی نـدارد، مهر المثل نـدارد، صـیغه خاصه نـدارد، با «وهبت» حاصل می شود: (وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً)؛ یعنی (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَـهَا لِلنَّبِيِّ) و برای اینکه روشن بشود که سـخن از هبه نیست، عقـد هبه نیست که عقد جایز باشد، یک؛ و احکام زوجیت را نداشـته باشد، کِسوه و نفقه و مسـکن و امثال آن نداشـته باشد و ارث نداشته باشد و مانند آن، فرمود: (إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْـتَنْكِحَهَا)، این دو؛ پس معلوم می شود عقـد، عقـد نکاح است؛ منتها با لفظ هبه. وقتی این آیه نازل شد، آن گاه سخن در این هست که مثلاً این امر حلال است.

در تفسـیر کنز العرفان آنجا این قصه هست که آیا یک چنین چیزی واقع شـده یا واقع نشده؟ از برخی مثل ابن عباس و مثل ابن عبـاس نقـل شـده است که این فقط تحلیل الهی است واقع نشـده (۱) یـک همچنین چیزی که یـک زنی خـودش را ببخشـد به حضـرت و حضـرت هم او را به عنوان همسـری بپـذیرد و عقـد هم عقـد نکاح باشـد به لفظ هبه، این واقع نشده است. از برخی دیگر نقل کرده است که واقع شده.

۱-

پس شأن نزول آن را باید بررسی کرد، ظاهرش تخییر است؛ یعنی اگر این کار را بکنید برای شما حلال است، مثل اینکه (بَنَاتِ عَمِّکَ)، (بَنَاتِ خَالِكَ) را حلال کردیم؛ اما حالا چه مقدارش را حضرت ازدواج کرد، چه مقدار را حضرت ازدواج نکرد که از این آیه برنمی آید. از آیه وقوع برنمی آید، اصل تحلیل برمی آید که (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ) این عناوین را؛ اما حالا واقع شده یا واقع نشده، باید بحث بشود. پرسش: ...؟ پاسخ: در کنز العرفان اختلافی نقل کردند، از ابن عباس نقل کردند که واقع نشده؛ ولی عدّه ای گفتند که میمونه، فلان خانم، فلان خانم، فلان خانم؛ اینها جزء همین هبه ها بودند، گفتند واقع شده است.

روایت مسئله که شأن نزول هست این را ذکر می کند؛ ولی تصمیم را از این روایت نمی شود کشف کرد. مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) در جلد بیست وسایل، صفحه ۲۶۴، باب دو از ابواب «عقد نکاح»، روایاتی که قبلاً می خواندیم مربوط به مقدمات نکاح و آداب نکاح بود، آن ابواب کاملاً تمام شد، الآن این باب دو از ابواب «عقد نکاح» است که فصل دوم است، چندتا روایت است که یکی پس از دیگری این روایات را مرور می کنیم تا به آن قسمت اصلی برسیم.

روایت اول که مرحوم کلینی «عَنْ أَبِی عَلِیٍّ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ» و از دو طریق «وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ صَفْوَانَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ جَمِیعاً عَنِ ابْنِ مُسْکَانَ عَنِ الْحَلَبِیِّ» که از آن به صحیحه هم یاد شده است نقل می کند این است، حلبی می گوید: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام

عَنِ الْمَرْأَهِ تَهَبُ نَفْسَهَا لِلرَّجُلِ يَنْكِحُهَا بِغَيْرِ مَهْرٍ» آیا این درست است؟ که زنی حاضر بشود بدون مَهر خودش را به یک مردی ببخشد که به عنوان همسر او باشد؟ حضرت فرمود این مخصوص پیغمبر است شما اگر شنیدید آیه سوره «احزاب» در این زمینه نازل شده است این مخصوص پیغمبر است: «فَقَالَ إِنَّمَا كَانَ هَذَا لِلنَّبِيِّ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم فَأَمَّا لِغَيْرِهِ فَلَا يَصْلُحُ هَذَا» اینجا طبق قرائنی که هست «يصلَحُ» يعنى «لايجوزُ»، «حَتَّى يُعَوِّضَهَا شَيْئاً يُقَدِّمُ إِلَيْهَا قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا قَلَّ أَوْ كَثُرَ وَ لَوْ ثَوْبٌ أَوْ دِرْهَمٌ»، (۱) نکاح بدون مَهر نخواهد بود؛ یا مهر المسمی یا مهر المثل. نکاح بدون مهر مخصوص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است. مَهر رکن نیست؛ ولی بدون مَهر نخواهد بود، چون رکن نیست اگر مهر در عقد ذکر نشود، عقد باطل نیست، تبدیل می شود به مهر المثل؛ اما بدون مهر نخواهد بود، بعد از گرفتن البته ممکن است ببخشد؛ مثل بیع بدون ثمن، بیع ممکن است که مشتری یا بایع احد العوضین را گرفته برگرداند یا ببخشد، اما بیع بدون ثمن یا بیع بدون مثمن بیع نیست.

روایت دوم این باب را که باز مرحوم کلینی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند این است که فرمود: «لَا تَحِلُّ الْهِبَهُ إِلَّا لِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله و سلّم وَ أَمَّا غَيْرُهُ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۵، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲، ط آل البیت.

فَلَا یَصْلُحُ نِکَاحٌ إِلَّا بِمَهْرٍ»؛ (۱) هبه یعنی کسی همسر بشود بدون مَهر رأساً؛ نه مهر المسمی نه مهر المثل، این فقط برای پیغمبر جایز است برای غیر حضرت جایز نیست.

روایت سوم که باز مرحوم کلینی از «عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ» که مرسله است «عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام» نقل کرده این است که: «فِی امْرَأَةٍ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِرَجُلٍ أَوْ وَهَبَهَا لَهُ وَلِیُّهَا»، خود زن اگر خود را ببخشد، یا ولیّ دختر آن دختر را به کسی ببخشد، این جایز است یا نه؟ فرمود: «فَقَالَ لَا إِنَّمَا کَانَ ذَلِکَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم لَیْسَ لِغَیْرِهِ»، برای غیر پیغمبر نکاح جایز نیست، مگر با مهر: «إِلَّا أَنْ یُعَوِّضَهَا شَیْئاً»، مهر بخواهد؛ حالا یا کم یا زیاد: «قَلَّ أَوْ کَثُرَ». (۲)

روایت چهارم که مرحوم کلینی «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ عَنْ دَاوُدَ بْنِ سِرْحَانَ عَنْ زُرَارَةَ» با بود سهل می گویند - و الأمر فی السهل سهل (۳) - این روایت معتبر هست؛ ولی در تعبیر از این روایت؛ گاهی به صحیحه، گاهی به غیر صحیحه؛ ولی اصل اعتبارش محفوظ است: «عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیهما السلام» از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه). زراره می گوید: «سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» همین آیه ۵۰ سوره مبارکه «احزاب» را من سؤال

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۵، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۵، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲، ط آل البیت.

۳-

کردم از حضرت «وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ» این یعنی چه؟ «فَقَالَ عَلَيه السَلام لَا تَحِلُّ الْهِبَةُ إِلَّا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم»، خیلی از احکام است که مشترک است بین پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) و امت و مخاطب هم پیغمبر است؛ اما این جزء خصایص نبی است: «وَ أَمَّا غَيْرُهُ فَلَا يَصْلُحُ نِكَاحٌ إِلَّا بِمَهْرٍ»، (۱) «وَ عَنْهُمْ عَنْ سَهْلٍ عَنِ ابْنِ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْحَضْرَمِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیهما السلام فِي حَدِيثٍ مِثْلَهُ»، با این سند که با سند قبلی فرق می کند، وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) همین مطلب را فرمود. این روایت را که مرحوم کلینی نقل کرد مرحوم شیخ طوسی هم نقل کرد؛ منتها ایشان از مرحوم کلینی نقل کردند «وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ». (۲)

روایت پنجم که مرحوم کلینی نقل کرد: «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ الْكُوفِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَهِ عَنْ رَجُلٍ» که این مرسله است: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي امْرَأَةٍ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِرَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»، آیا این حلال است یا نه؟ حضرت فرمود: «إِنْ عَوَّضَهَا كَانَ ذَلِكَ مُسْتَقِيماً»، (۳) اگر مهری داد بله، اگر نداد که هیچ. بدون اینکه بفرماید این جزء مختصات پیغمبر

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۵، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۵ و ۲۶۶، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۶، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲، ط آل البیت.

است؛ وگرنه تفویض بضع میگویند صحیح است، اگر مهر المسمی نشد باید مهر المثل باشد، اینجا هم فرمود باید مهر باشد.

روایت ششم که بخش قابل توجهی از مطالب در این روایت ششم هست این است که مرحوم کلینی «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه الصَلاه و عَلَيه السَلام» نقل کرد «فِي حَدِيثٍ ذَكَرَ فِيهِ» این مطلب. مرحوم صاحب وسایل تقطیع کرده یک روایتی که چند بخش داشت؛ بخشی از آن که مربوط به نکاح بود بخشی از آن مربوط به غیر نکاح، یا اگر مربوط به نکاح بود مطالب متنوّعی درباره نکاح بود، هر بخشی را در ذیل یک باب ذکر کرد. «مَا أَحَلَّ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم مِنَ النِّسَاءِ» آنها را ذکر کرد، «إِلَى أَنْ قَالَ وَ أَحَلَّ لَهُ أَنْ يَنْكِحَ مِنْ عِرْضِ الْمُؤْمِنِينَ بِغَيْرِ مَهْرٍ وَ هِيَ الْهِبَةُ» یکی از مختصات پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این است که او می تواند ازدواج کند بدون مهر؛ یعنی نه مهر المسمی نه مهر المثل. «وَ لَا تَحِلُّ الْهِبَةُ إِلَّا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم فَأَمَّا لِغَيْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم فَلَا يَصْلُحُ نِكَاحٌ إِلَّا بِمَهْرٍ» و اصل آن که جزء مختصات پیغمبر هست این است که در قرآن کریم فرمود: «وَ ذَلِكَ مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى» در سوره «احزاب»، «(وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ)، این می شود جزء مختصات،

﴿خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾» (۱) این جزء مختصات است، این ﴿خَالِصَةً لَكَ﴾ قیدی است مخصوص جمله اخیر، اینکه فرمود به اینکه ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ﴾ بعد ﴿بَنَاتِ عَمِّكَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَ بَنَاتِ خَالِكَ﴾ آنها این طور نیست. این قید به اخیر برمی گردد: ﴿خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾، این کلمه ﴿إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ﴾ معلوم می شود که قبول واجب نیست، یک؛ حضرت مختار است. دوم اینکه سخن از اتّهاب نیست، سخن از استنکاح است: ﴿إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا﴾، پس نکاح است نه هبه. وقتی نکاح شد احکام نکاح بار است «الا ما خرج بالدلیل». پس آن کِسوه و نفقه و مسکن و میراث و همه اینها سر جایش محفوظ است و آن حکم فقهی هم بار است، اگر همسر پیغمبر شد می شود: «ام المؤمنین» ﴿وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ (۲) چون این در خصایص حضرت است و خواهد آمد. فرمود: ﴿وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾، این حاکم بر آن ادله است به توسعه موضوع. در محرّمات نسبی فرمود خیلی از چیزها بر شما حرام است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خَالاَتُكُمْ﴾، (۳) اینها حرام است. یکی از چیزهایی که بر انسان نسباً حرام است مادر اوست: ﴿أُمَّهَاتُكُمْ﴾ اگر آیه سوره «احزاب» دارد که ﴿وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ این حاکم بر دلیل اُمهّات است به توسعه موضوع. اگر گفته شد «الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ صَلاَةٌ»؛ (۴) یعنی چه؟ یعنی اگر «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهُورٍ»، (۵) این جا هم «لا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۶، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲، ط آل البیت.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۳- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

۴- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۹، ص ۴۱۰.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۳.

طواف الاـ بطهور» برای اینکه این ««الطَوَافُ بِالْبَیْتِ صَلاةٌ» حاکم بر مسئله «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهُورٍ» است به توسعه موضوع. آن «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهُورٍ» می گوید که نماز بدون طهارت نمی شود، این روایت می فرماید به اینکه طواف صلات است این توسعه داد موضوع صلات را، یعنی «لا طواف الّا بطهور». اینجا هم فرمود که (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ) بسیار خوب! آن دلیل هم دارد که (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، اگر همسران پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) مادران امّت حساب می شوند، چون (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ) داریم پس همسران پیغمبر بر مردم حرام اند، نه مَحرم اند، حرمت نکاح است. از این جهت توسعه پیدا کرده نه از آن جهت؛ البته آیه شفّاف و روشن و دقیق تری هم داریم که (وَ لاَ أَن تَنکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ)، (۱) چون برخی از همین منافقین و سیه دلان برای هتک حیثیت بیت نبوی، می گفتند اگر حضرت رحلت بکند ما با همسران او ازدواج می کنیم. این دهن کجی و بی ادبی را کردند، آن وقت آیه نازل شد که (وَ لاَ أَن تَنکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً)، مبادا این کار را بکنید!؟ آن به صورت شفّاف دلالت می کند؛ اما این با احتیال فنّی و اصولی دلالت دارد. فرمود اینها جزء مختصات است اینکه (خَالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ)، این قید در چهار جمله برای جمله اخیر است، نه برای مجموع جملات اربع: (خَالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ) این هست.

روایت هفتم هم که از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) هست، آن هم ارتباط مستقیمی با این ندارد. روایت هشتم آن هم این است که آن هم از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) است

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۳.

که «فَأَحِلَّ اللَّهُ هِبَهَ الْمَرْأَهِ لِنَفْسِهَا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم وَ لَا یَحِلُّ ذَلِکَ لِغَیْرِهِ». روایت نهم که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد این است: «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ صَفْوَانَ عَنْ مُوسَی بْنِ بَکْرٍ عَنْ زُرَارَهَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ عَلَیه السَلام» اینکه «لَا تَحِلُّ الْهِبَهُ لِأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم»؛ (۱) نه تنها برای امّت نیست، برای هیچ امامی هم نیست.

مجموعه این روایات دلالت می کند، آن قصه که وارد شده است اصل آن در جریان محمد بن قیس است که آن روایت را مرحوم صاحب جواهر مبسوطاً نقل کرد که این زن آمده و وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) هم دعا کرده؛ منتها بعضی از همسران حضرت خواستند دهن کجی بکنند، اهانت بکنند به این زن که عجب کم عفافی هستی! اولاً خود آن زن آمده به رسول خدا عرض کرد، تاکنون رسم نبود که زن به خواستگاری مرد برود، من آمدم به خواستگاری شما! هیچ زنی به خواستگاری مرد نرفته و نمی رود؛ ولی من آمدم به خواستگاری شما، آیا می شود یا نمی شود؟ که یکی از همسران پیغمبر آنجا بود و اعتراض کرد که شما چرا کم عفاف هستید و اینها و وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود این کار را نکن، او حتی از تو هم بهتر است، این قبیله انصار این طور هستند؛ ولی من منتظر دستور الهی هستم؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۶۶ و ۲۶۷، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۲ و ۳، ط آل البیت.

ج ۲۹، ص۱۲۲.

نکاح ۹۴/۱۰/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در پایان فصل اول از فصول چهارگانه نکاح دائم، «خصائص النبی(صلی الله علیه و آله و سلّم)» را ذکر فرمود. پانزده خصیصه برای آن حضرت ذکر کردند؛ (۱) البته دلیلی بر حصر نیست خصائص دیگری هم هست، بخشی از این خصائص مربوط به کتاب نکاح است که ایشان به این مناسبت در نکاح آن را ذکر کردند و نُه خصیصه مربوط به بحث های دیگر است؛ نظیر وجوب «صلوه اللیل» (۲) و امثال آن; اما این خصیصه سوم که به نام «تخییر» هست به طلاق نزدیک تر است تا نکاح؛ این یک حکم نکاحی نیست، بله جمع بین بیش از چهار همسر دائمی به مسئله نکاح بر می گردد؛ اما «تخییر» که صبغه طلاقی دارد یا مُوهم طلاق است و مانند آن، به کتاب طلاق مرتبط است نه به کتاب نکاح. به هر حال فرمودند: «و منها»، یکی از آن «خصائص النبی» این است که «وجوب التخییر لنسائه بین إرادته و مفارقته»؛ (۳) طبق بیان ایشان، بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) واجب است که همسرهای خود را مخیّر کنند، بگویند یا با زندگی ساده من بسازید یا مرا رها کنید. این تخییر فقط برای پیغمبر(صلی الله علیه و اله و سلّم) است. قهراً مخصوص زنان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است که این به باب طلاق نزدیک تر است تا باب نکاح.

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۹.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

مستحضرید که نکاح یک عقد لازم است، عقد جایز نیست، نه از یک طرف و نه از دو طرف. ما عقود لازم داریم، عقود جایز داریم، عقدی که از یک طرف لازم و از طرف دیگر جایز است؛ اما نکاح جزء عقودی است که «من الطرفین» لازم است، طبع نکاح این است، اولاً، ثانیاً: عقد نکاح؛ نظیر عقد بیع و سایر عقود لازمه نیست که خیار شرط یا «شرط الخیار» بپذیرد که فلان چیز را شرط کنند و خیار تخلف شرط داشته باشد، یا از اول «شرط الخیار» بکنند، این چنین نیست. سوم: یک سلسله عیوبی هست که موجب فسخ است برای مرد و یک سلسله عیوبی هست که موجب فسخ است برای زن، بحث جدایی دارد. چهارم: تنها عاملی که عقد نکاح را به هم می زند طلاق است. پنجم: این که طلاق به دست مرد است، چون در روایت دارد: «الطَّلَاقُ بِیَدِ مَن أَخَذَ بِالسَّاقِ»، (۱) مگر این که مرد در متن عقد و مانند آن، زن را وکیل از طرف خود قرار بدهد، برای اجرای طلاق.

این امور پنج گانه جزء شناسنامه های اولیه مسئله نکاح است. دو تا جریان پیش آمد که زمینه نزول این آیه را فراهم کرد؛ درباره یک جریان گفتند - آن طوری که از کنز العرفان نقل شده است (۲) و دقت صاحب جواهر(رضوان الله علیه) را در مسئله نگاه کنید، بعضی از کتاب هایی که ارتباط آنها با مؤلف روشن نیست، می گوید در کتابی که منسوب است به فلان،

روایتی را از کنز العرفان نقل می کند - بعد از ماجرای فتح خیبر - چون سرمایه مدینه

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۵، ص۳۰۶.

۲-

در دست یهودی های خیبری بود - یک سلسله غنائمی نصیب مسلمان ها شد، همسران پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) عرض کردند که سهمی هم برای ما قرار بده! حضرت فرمود: من آنها را بین مسلمان ها تقسیم کردم، چیزی برای ما نمانده است. اینها اعتراض کردند که ما با این زندگی ساده مثلاً نمی سازیم؛ این یک شأن نزول. (۱)

شأن نزول دیگر این که بعضی از همسران حضرت به آن حضرت عرض کردند، این چنین نیست که ما اگر شما را رها کنیم برای ما شوهری نباشد، ما با این زندگی ساده سخت تا کی صبر کنیم؟ (۲) حالا هر کدام از این دو شأن نزول باشد، یا هر دو باشد، زمینه نازل شدن آیه ۲۸ سوره مبارکه «احزاب» را فراهم کرد که (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِأَزْوَاجِکَ إِن کُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَ زِینَتَهَا فَتَعَالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحاً جَمِیلاً)، (۳) اگر دنیا و لذایذ آن می خواهید، بیایید که ما شما را رها کنیم؛ یعنی طلاق بدهیم، «تسریح» یعنی رها کردن و بهره شما را دادن: (وَ إِن کُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنکُنَّ أَجْراً عَظِیماً)، (۴) اگر معنویت و فضیلت آخرت و حُسن خاتمت و اینها را می خواهید، خدای سبحان برای محسنات شما اجر فراوانی ذکر کرد. «خصائص النبی(صلی الله علیه و آله و سلّم)» باعث شد که برای همسران آن حضرت هم خصائصی باشد. در همین سوره مبارکه «احزاب» به همسران می فرماید که (لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ)، شما با زن های دیگر فرق دارید، شما اگر

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۲ و ۱۲۳.

۲-

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۸.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۹.

اهل تقوا بودید دو برابر پاداش دارید، چون هم تقوا را رعایت کردید و هم حریم نبوت را حفظ کردید و اگر خدای ناکرده بی تقوا بودید دو تا کیفر دارید: یکی بی تقوایی شما و یکی اینکه حرمت این حریم را حفظ نکردید. در سوره مبارکه «احزاب» آیه ۳۲ دارد: (یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّهِ الْأُولَی) (۱) و مانند آن. این بیان باعث شد که فقهاء فتوا به وجوب دادند، چون امر شده است که فرمود: (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِأَزْوَاجِکَ)؛ بر اساس تعبیر محقق در متن شرایع (۲) و فقهای دیگر این است که واجب هست بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) که با آنها این مطلب را در میان بگذارد که «احد الامرین» را انتخاب بکنید.

تا اینجا از ظاهر آیه استفاده می شود؛ اما حالا اگر آنها «احد الامرین» را انتخاب کردند، همین انتخاب خودش طلاق است «کما ذهب إلیه غیر واحد من علماء العامه» که می گویند این کنایه از طلاق است و طلاق حاصل می شود، یا این یک طرح است؛ یعنی هر کدام را پذیرفتید ما برابر آن عمل می کنیم؟ اگر خواستید بمانید که برابر عقد نکاح عمل می کنیم، اگر خواستید بروید که برابر ایقاع طلاق عمل می کنیم؛ یعنی بعد طلاق می دهیم، نه اینکه همین طرح خودش طلاق باشد، هر چه شما انتخاب کردید، زیرا عقد نکاح نظیر عقدهایی نیست که خیار بپذیرد

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲ و ۳۳.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

حدوثاً یا بقائاً. عقدی نیست که جایز باشد طرفین یا احد الطرف بتواند آن را فسخ کند و به هم بزنند؛ این عقد نکاح عقد لازمی است به هیچ وجه جدا نمی شود، مگر به طلاق و عیوب دیگر هم بحث خاص خودش را دارد، اینها از سنخ عیوب نیست.

اینجا تعبیر محقق این است که وجوب تخییر، تخییر واجب است. تخییر را از آیه می شود استفاده کرد؛ اما اینکه هر کدام را انتخاب کردند بشود طلاق، این اثبات می خواهد. اما حالا این چطور مخصوص پیغمبر است؟ چون خیلی از آیات است که مستقیماً خطاب به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است؛ ولی برای عامه مسلمین است. اینکه فرمود: شما این کار را انجام بدهید خطاب به حضرت دارد در نماز، روزه، حرمت فلان، وجوب فلان، اینها یا مخصوص مردم است؛ نظیر معاری که شرک و امثال آن را دارد: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) (۱) که گفتند «نزلت آیات القرآن» بر وزانِ «ايّاكِ أعنی فاسمعی یا جار»؟ (۲) یا عموم است؛ ولی به هر حال شامل دیگران می شود; به چه دلیل این آیه مخصوص خود حضرت است و شامل غیر حضرت نمی شود؟ به برکت روایاتی که الآن به آنها اشاره می شود.

عمده این است که درباره خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) بعید است که خود این طلاق باشد، حالا هر کدام را اختیار کردید ما برابر آن عمل می کنیم، اگر خواستید بمانید که عقد نکاح عهده دار بقای شماست، اگر خواستید بروید که ایقاع طلاق شما را جدا می کند، نه اینکه

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

۲- متشابه القرآن و مختلفه-بیان المشکلات من الآیات المتشابهات، ابن شهر آشوب، ج۲، ص۱۴.

همین انتخاب خودش طلاق باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: آن عقد است؛ منتها از آن آیه کاملاً استفاده شده، (وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً) که (إِن وَهَبَتْ) از آیه استفاده می شود؛ اما اینجا از آیه استفاده نمی شود. فرمود به آنها بگو، حالا به اینها گفتند و «احد الامرین» را انتخاب کردند، آیا با انتخاب آنها مسئله حل می شود؟ یا هر راهی که طرح دادند و انتخاب کردند برابر آن شما عمل بکنید؟ آنجا از آیه استفاده شد که (وَهَبَتْ) اما اینجا که استفاده نمی شود. آنجا برخی ها خیال کردند که چون تعبیر (أَن يَسْتَنكِحَهَا) دارد، اگر آن زن در ایجاب گفت، «وهبتُک نفسی»، حضرت باید بگوید که «قبلت النکاح»، چون دارد که (إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا)، (۱) پس قبول باید به لفظ نکاح باشد. این غفلت است, این آیه که نمی خواهد راجع به لفظ نکاح و قبول باید به لفظ نکاح باشد نظر ندارد، نظر اصلی آیه این است که این نکاح است نه هبه، این نکاح با «زوجت» و «متعت» و «انکحت» لازم نیست انجام بگیرد، با «وهبت» انجام می گیرد، مهر المثل ندارد، مهر المسمی ندارد و مانند آن. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اصل تخییر که واجب است مخصوص اوست. بر هیچ کسی و بر هیچ مردی واجب نیست که زنش را مخیّر کند. اینجا فتوای محقق و سایر آقایان این است که که «منها وجوب التخییر»، برای اینکه امر درباره پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است فرمود: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِأَزْوَاجِكَ)، این چون امر است و مفید وجوب است. فرمود از خصیصه آن حضرت این است که واجب است زن های خود را

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه ۵۰.

«بین الامرین» مخیّر کند؛ اما همین که «احد طرفین» را آنها انتخاب کردند بشود طلاق، این حرف عامه است، خاصه این را ندارند، از بعضی از فرمایشات فقهای ما کم و بیش میلی به این حرف درمی آید؛ ولی این حرف رسمی فقهای شیعه نیست و روایات ما هم که می گوید این به منزله طلاق است، این را حمل بر تقیه کردند.

«فهاهنا امران»: یکی اینکه آنچه که مخصوص پیغمبر است وجوب «تخییر» است و آنچه که زن ها می توانند طرح بدهند که «احد الامرین» باشد، «احد الامرین» را که طرح دادند، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) برابر مقتضای آن «احد الامرین» اقدام می کند و این هم جزء «خصائص النبی» است، از آیاتی نیست که «ایاک أعنی فاسمعی یا جار» باشد و همچنین از آیاتی نیست که (لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (۱) باشد و اگر روایتی داشت که این انتخاب همان طلاق است، آن را حمل بر تقیه کرده اند. بنابراین اگر روایتی داشت که ظاهرش این است که این طلاق هست این را حمل بر تقیه کردند. بخشی از این روایات را حالا بخوانیم. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، البته! اصل طلاق چون به دست «بِیَدِ مَن أَخَذَ بِالسَّاقِ» هست مباح است؛ اما تخییر بکند و آن مسئله که حکم شرعی باشد، بعد حتی اگر «احد الطرفین» را انتخاب کردند به زعم عامه، این بشود طلاق، این نیست. این وجوب هرگز برای غیر پیغمبر نیست؛ اما طلاق «بِیَدِ مَن أَخَذَ بِالسَّاقِ» است. می تواند بدون تخییر هم این کار را انجام بدهد و این بحث هم جزء خصائص حضرت است در باب طلاق نه در

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

باب نکاح؛ حالا مرحوم محقق در باب نکاح ذکر کرده است.

روایات این مسئله در کتاب شریف وسایل، جلد بیست و دوم، صفحه ۹۲، باب ۴۱ از ابواب «مقدمات طلاق و شرایط طلاق» است، کاری به بحث نکاح ندارد. چندین روایت است که در باب ۴۱ هست که ناظر به همین مسئله است. نوزده روایت است که اینجا ایشان ذکر فرمودند.

روایت اول که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حُكَيْمٍ عَنْ صَفْوَانَ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ رِبَاطٍ عَنْ أَبِی أَيُّوبَ الْخَزَّازِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» نقل کرد این است، «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» می گوید: «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ(عَلَيْهِمَا الصَّلَاةُ و عَلَيْهِمَا السَّلَام)» از وجود مبارک امام باقر: «عَنِ الْخِيَارِ»؛ یعنی تخییر، «فَقَالَ وَ مَا هُوَ وَ مَا ذَاكَ إِنَّمَا ذَاكَ شَيْ ءٌ كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)» این فقط مخصوص پیغمبر است که مخیّر می کند زن های خود را اگر دنیا می خواهید رها بشوید و اگر آخرت می خواهید با ما زندگی کنید. حالا اگر صِرف این کار باشد، دیگر مخصوص پیغمبر نیست؛ اما اگر همین طلاق باشد، بله برای حضرت است یا وجوب این کار مخصوص حضرت است، وگرنه صِرف این را مرد بتواند به زن بگوید.

روایت دوم که مرحوم کلینی (۲) «عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ ابْنِ سَمَاعَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» نقل کرد این است، روایت قبلی را «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل کرد، این یکی را از وجود مبارک امام صادق(سلام

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۳۶.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۳۹.

الله علیه) نقـل کرد، «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(عَلَیْهِ السَّلَام) فِی الرَّجُلِ إِذَا خَیَّرَ امْرَأَتَهُ قَالَ إِنَّمَا الْخِیَرَهُ لَنَا لَیْسَ لِأَحَدٍ وَ إِنَّمَا خَیَّرَ رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) لِمَکَانِ عَائِشَهَ فَاخْتَرْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُنَّ أَنْ یَخْتَرْنَ غَیْرَ رَسُولِ اللَّهِ(صَلَّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)» (۱) این سؤال کرد که حکم خیار چیست؟ یعنی مرد می تواند زن را مخیّر کند و زن «احد الطرفین» را انتخاب کند که مثلاً دیگر طلاقی نخواهد؟ فرمود: این مخصوص پیغمبر است، این که امام فرمود مخصوص ماست؛ یعنی خاندان ماست، نه اینکه ما ائمه هم می توانیم این کار را انجام بدهیم، این جزء «خصائص النبی» است. فرمود حادثه ای پیش آمد، عایشه یا دیگری آن حرف را زدند، آیه نازل شد که (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِّأَزْوَاجِکَ)؛ بنابراین یا این قصه مربوط به توزیع غنایم خیبر است، یا آن ساده زیستی حضرت باعث شد و این آیه نازل شد و این تخییر مخصوص پیغمبر است.

روایت سوم این باب باز «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِم» می گوید من به امام صادق(سلام الله علیه) عرض کردم: «إِنِّی سَمِعْتُ أَبَاکَ یَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ(صَلَّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) خَیَّرَ نِسَاءَهُ»؛ این «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِم» هم شاگرد امام باقر(سلام الله علیه) بود و هم شاگرد امام صادق(سلام الله علیه). در روایت سوم به امام صادق عرض می کند که من از پدر بزرگوار شما این را شنیدم: «إِنِّی سَمِعْتُ أَبَاکَ یَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ(صَلَّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) خَیَّرَ نِسَاءَهُ فَاخْتَرْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَلَمْ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۲، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

يُمْسِكْهُنَّ عَلَى طَلَاقٍ وَ لَوِ اخْتَرْنَ أَنْفُسَهُنَّ لَبِنَّ»؛ «بنّ»؛ یعنی بائن می شود، بینونت حاصل می شود; من این را از پدر بزرگوار شما شنیدم، «فَقَالَ إِنَّ هَذَا حَدِیثٌ كَانَ یَرْوِیهِ أَبِی عَنْ عَائِشَةَ وَ مَا لِلنَّاسِ وَ الْخِیَارَ»، (۱) بله این روایت درست است. گاهی می بینید که فرصتی هست تا وجود مبارک امام برای اینکه حرف پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) را نقل کند که هیچ نیازی به واسطه نیست، می گوید از عایشه چنین نقل شده، معلوم می شود فضا، فضای خفقان است، فضا فضای سَقَفی است، در فضای سقیفه وجود مبارک امام صادق اگر بخواهد چیزی را نقل کند باید به یکی از راویان، به اصحاب، به صحابه، یا به زنان پیغبمر نسبت بدهد، بگوید که پدرم امام باقر این را از عایشه نقل کرد؛ ولی مخصوص پیغمبر است. این را مرحوم مفید در أمالی نقل کرد که بعد از رحلت امام باقر(سلام الله علیه) یک وَفْدی؛ یعنی هیأتی به حضور مبارک امام صادق(سلام الله علیه) آمدند به عنوان اینکه فرزند امام باقر است تسلیت عرض کنند. نماینده این وَفْد وارد محضر امام صادق(سلام الله علیه) شد، عرض کرد: ما کسی را از دست دادیم که در زمان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نبود، پیغمبر را هم ندید؛ ولی وقتی می فرمود: «قال رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم)»، هیچ کس جرأت نداشت بگوید آقا! شما که پیغمبر را ندیدی، شما که آن وقت نبودی، چگونه از پیغمبر نقل می کنید؟ ما چنین کسی را از دست

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۲ و ۹۳، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

دادیم! مرحوم مفید نقل می کند که چند لحظه وجود مبارک امام صادق «فَسَكَتَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ(عَلَيْهِ السَّلَام) سَاعَةً و قَالَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ مِنْ عِبَادِي مَنْ يَتَصَدَّقُ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَأُرَبِّيهَا لَهُ فِيهَا كَمَا يُرَبِّي أَحَدُكُمْ فَلُوَّهُ»، حضرت سر بلند کرد این حدیث قدسی را نقل کرد که خدا فرمود: اگر کسی چیزی در راه خدا صدقه بدهد، خدا او را چندین برابر می کند و به او برمی گرداند؛ مثل اینکه شما یک بچه آهو را می پرورانید و بزرگش می کنید یا بره گوسفند را می پرورانید و بزرگش می کنید چند برابر می کنید. نماینده این گروه خودش را جمع کرد، بعد از حضرت اجازه خواست و به همراهانش پیوست و به آنها گفت که من رفتم به کسی تسلیت بگویم که کسی را ما از دست دادیم که پیغمبر را ندیده از پیغمبر نقل می کند، اما امام ششم از خدا نقل می کند. (۱)

مستحضرید که شریعت، احکام فقهی و اینها از طریق رسالت است و لاغیر، از پیغمبر به اینها رسید; اما علوم غیبی، معارف، مَلاحم اینها که جزء شریعت نیست، اینها به «ولی الله» و به امام معصوم کامل هم وحی می شود، بله وحی شریعت، وحی رسالت که احکام باشد الاّ و لابدّ مخصوص پیغمبر است؛ اما علوم غیبی، معارف غیبی، مَلاحم غیبی برای معصومین(سلام الله علیهم) هم هست. بخش هایی که مربوط به معارف هست تفسیر آنها، تطبیق آنها بر انسان کامل است، امروز بر وجود مبارک حضرت نازل می شود. شریعت الاّ و لابدّ چون برای رسالت است «لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ (۲) اما معارف و علوم غیبی

۱- الأمالی، الشیخ المفید، ص۳۵۴.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۲۶.

اینها به انسان کامل معصوم هم وحی می شود. نماینده این گروه گفت که او چنین کسی است.

در اینجا هم وقتی که ضرورت باشد، حکومت حکومت سقیفه باشد، وجود مبارک معصوم ناچار است بگوید که از فلان کس شنیدیم یا از عایشه شنیدیم یا از عایشه به ما رسیده و مانند آن. به هر تقدیر جریان «تخییر» که وجوب تخییر باشد، مخصوص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است، یک؛ و اگر این تخییر به منزله طلاق باشد مخصوص پیغمبر و زنان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است، دو؛ و شامل احدی هم نمی شود.

روایت چهارم این باب که باز مرحوم کلینی (۱) از «عِیصِ بْنِ الْقَاسِمِ» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد این است که «سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ خَیَّرَ امْرَأَتَهُ فَاخْتَارَتْ نَفْسَهَا بَانَتْ مِنْهُ قَالَ لَا»، «عِیصِ بْنِ الْقَاسِمِ» از وجود مبارک امام صادق سؤال کرد که یک مردی پیشنهاد تخییر داد به همسرش که یا می مانی یا می روی، این زن گفت می روم، این «بَانَتْ مِنْهُ» همین طلاق است؟ «قالَ لَا، إِنَّمَا هَذَا شَیْ ءٌ کَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ(صَلَّی الله عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم) خَاصَّةً أُمِرَ بِذَلِکَ فَفَعَلَ»، خدا فرمود: (یَا أَیُّهَا النَّبِی قُلْ لِأَزْوَاجِکَ) این هم فرمود، «إِنَّمَا هَذَا شَیْ ءٌ کَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ(صَلَّی الله عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم) خَاصَّةً أُمِرَ بِذَلِکَ فَفَعَلَ وَ لَوِ اخْتَرْنَ أَنْفُسَهُنَّ لَطَلَّقَهُنَّ»؛ اگر آنها گفتند که ما می رویم، بعد طلاق ایجاد می کرد. از این معلوم می شود که اگر آنها پذیرفتند صِرف پذیرش آنها به منزله طلاق باشد نیست: «وَ لَوِ اخْتَرْنَ أَنْفُسَهُنَّ لَطَلَّقَهُنَّ»، سند اصلی آن هم همین آیه

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶ ص۱۳۷.

۲۸ سوره مبارکه «احزاب» است «وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (قُلْ لِأَزْوَاجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَ زِینَتَهَا فَتَعَالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحاً جَمِیلًا)». (۱)

همین آیات، علماء و فرزندان علماء که نگهبانان قرآن و عترت بودند تربیت کرده، شما نگاه کنید مرحوم ملا صالح مازندرانی شاگرد مرحوم مجلسی بود، پیشنهاد ازدواج داد که صبیه مرحوم مجلسی را به عنوان عقد خطوه کرده، مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) با دخترش در میان گذاشته که این طلبه فاضلی است؛ ولی دستش خالی است، چکار می کنید؟ وقتی اصفهان کنار مزار مجلسی اول و دوم(رضوان الله علیهما) و سایر علما مشرّف می شوید قبر مرحوم ملا صالح مازندرانی هم آنجا هست. او شارح اصول کافی است، اصول کافی مستحضرید هشت جلد است و شروح فراوانی هم دارد. خود مرحوم مجلسی به عنوان مرأه العقول شرح کرده، مرحوم ملا صدرا شرح کرده، قبل از ایشان، دیگران هم شرح کردند. آن بخش های جلد اول و دوم را مرحوم ملا صالح مازندرانی در دوازده جلد شرح کرده و شیخنا الاستاد مرحوم علامه شعرانی(رضوان الله علیه) تعلیقه پُر برکت و عمیق و علمی دارد که بعضی از آن تعلیقات از خود شرح قوی تر است. همین ملا صالح مازندرانی که از اوتاد آن عصر بود و در دامن مرحوم مجلسی بود و در کنار قبر مرحوم مجلسی مزار دارد، دستش خالی بود. مرحوم مجلسی به دخترش گفت این دستش خالی است. آن دختر خانم گفت که پدر! فقر ننگ نیست، من می پذیرم، اینها را همین آیات تربیت کرد.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۳، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

گفت پـدر! فقر عیب نیست؛ حالاـ مـا می گوییم این عیبی دارد به نـام فقر. اینهـا را همین آیات تربیت کرد، یک طرف بهشـت اسـت و سـعادت ابـد، یـک طرف هـم زرق و برق زودگـذر. این چنین نیست که ذات اقـدس الهی دو طرفش را دنیـا قرار داده باشـد، فرمود یک طرف سـعادت ابد است، یک طرف لذّت چند روز. شـما شـرح حال مرحوم ملا صالح مازندرانی را بخوانید که داماد مرحوم مجلسـی بود، وقتی خطوه کرد، خواسـتگاری کرد، مرحوم مجلسی گفت من از دخترم سؤال بکنم، سؤال کرد جوابش این بود، گفت: پـدر! نداشـتن عیب نیست. این همین است. فرمود: (قُلْ لِأَزْوٰاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا وَ زِينَتَهٰا فَتَعٰالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرٰاحاً جَمِيلًا)، یک کمی که انسان به آن طرف حرکت کنـد عظمت و جلال آن طرف او را نگه می دارد. شـما با روایات یک قدر مأنوس بشوید می بینید که آدم وقتی رفت دسـتشویی، در روایات هست که فرشـته ها سرش را خم می کننـد می گویند ببین چه کار کردی؟ (۱) این هم هست. ملائکه مأمورنـد که به انسان بفهماننـد که خروجی تو این است, این میوه به این خوبی و معطّر را چه کار کردی؟ یک ساعت با تو بود. حالا خجالت می کشـد از این میوه از این نان، از این پنیر، ملائکه سـرش را خم می کننـد می گوینـد ببین، این سـیبی که خوردی، این میوه ای که خوردی، این نان و پنیری که خوردی، این گوشتی که خوردی، طیب و طاهر بود، پاک بود بد بو نبود، این خروجی تو هست، از چه می نالی؟ سرش را خم می کنند. خیلی ها

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۳.

می رونـد دسـتشویی برمی گردند نمی دانند، آنجا مکتب است، آنجا مدرسه است. سـر آدم را خم می کنند می گویند تو این هستی، خروجی تو این است خجـالت بکش! ائمه دیگر چه بگوینـد؟! بعـد انسـان احساس عظمت می کنـد، این طور نیست که احسـاس ذلّت بکنـد، احسـاس عظمت و جلاـل و شـکوه می کنـد. حالاـ کتابخـانه مرحـوم آقـای بروجردی(رضوان الله علیه) یا کتابخـانه مـدرسه فیضـیه یـا کتابخـانه هـای دیگر برویـد, غـالب این کتـاب هـا را همین علمـا که اکـثری اینهـا از این روسـتاها برخواسـتند، چون «داشـتن» بـدترین بلا و مصـیبت است، کمی آدم بتوانـد با عظمت زنـدگی کند این مسائل برایش حل است. فرمود این مخصوص پیغمبر است. امر دو طرفه است.

روایت پنجم این بـاب که البته مرسـله است: «هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا» از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) «قَالَ: قُلْتُ لَهُ مَا تَقُولُ فِی رَجُلٍ جَعَلَ أَمْرَ امْرَأَتِهِ بِیَدِهَا؟ قَالَ فَقَالَ لِی وَلَّی الْأَمْرَ مَنْ لَیْسَ أَهْلَهُ وَ خَالَفَ السُّنَّةَ وَ لَمْ یَجُزِ النِّکَاحُ»؛ (۱) این امر را به دست کسـی داد که صاحب اختیار نیست، طلاق به دست اوست، می توانـد با او مـذاکره کند که اگر راضـی نیستی که بـا من زنـدگی کنی، من شـما را طلاـق بـدهم; اما خود این امر را به دست او واگـذار کنـد که این بشود طلاق، این چنین نیست. در روایت دیگر دارد که این طور نیست: «أَنَّی یَکُونُ هَذَا وَ اللَّهُ یَقُولُ (الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّسَاءِ) (۲) »، (۳) این کار کاری نیست که مرد اختیار را

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۳، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

۲- نساء/سوره۴، آیه۳۴.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۴، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

به دست زن بدهد که هر چه او تصمیم گرفته عقد منحل بشود، این طور نیست. می تواند با او مشورت کند که اگر نخواست زندگی کند، مرد نکاح را منحل کند.

روایت هشتم ناظر به این است که «لَا خِيَارَ إِلَّا عَلَى طُهْرٍ مِنْ غَيْرِ جِمَاعٍ بِشُهُودٍ». (۱)

روایت نهم دارد که «وَ إِنِ اخْتَارَتْ زَوْجَهَا فَلَا شَيْ ءَ». (۲)

در بعضی از روایات دارد که این کار را اگر بکنند می توانند، که این را حمل کردند بر تقیه. روایت دوازدهم مثلاً دارد که زراره از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال می کند که «رَجُلٌ خَيَّرَ امْرَأَتَهُ فَقَالَ إِنَّمَا الْخِيَارُ لَهَا مَا دَامَا فِي مَجْلِسِهِمَا فَإِذَا تَفَرَّقَا فَلَا خِيَارَ لَهَا»؛ ظاهرش خیار مجلس است در عقد نکاح: «فَقُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ فَإِنْ طَلَّقَتْ نَفْسَهَا ثَلَاثاً قَبْلَ أَنْ يَتَفَرَّقَا مِنْ مَجْلِسِهِمَا؟ قَالَ لَا يَكُونُ أَكْثَرَ مِنْ وَاحِدَةٍ وَ هُوَ أَحَقُّ بِرَجْعَتِهَا قَبْلَ أَنْ تَنْقَضِيَ عِدَّتُهَا قَدْ خَيَّرَ رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نِسَاءَهُ فَاخْتَرْنَهُ فَكَانَ ذَلِكَ طَلَاقاً قَالَ قُلْتُ: لَهُ لَوِ اخْتَرْنَ أَنْفُسَهُنَّ، قَالَ فَقَالَ لِي مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللَّهِ(صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) لَوِ اخْتَرْنَ أَنْفُسَهُنَّ أَ كَانَ يُمْسِكُهُنَّ»؛ (۳) فرمودنکه اگر آنها انتخاب کرده بودند، حضرت که مجبورشان نمی کرد و این شخص که این کار را بکند عیب ندارد؛ ظاهر آن این است که این کار طلاق می شود. این را مرحوم شیخ و

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۴، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۴، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۵، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

امثال شیخ فرمودند که محمول به تقیه است که اگر مرد مخیّر کرد زنش را بین ماندن و رفتن، این کنایه از طلاق باشد و زن به میل خود اگر رفت به منزله مطلقه باشد، این حرف اهل سنّت است و سقیفه، فرمود این محمول بر تقیه است؛ وگرنه آن روایاتی که دارد این مخصوص پیغمبر است؛ ولی درباره غیر پیغمبر مشروع نیست، آنها حاکم است. این گونه روایات را نمی شود جمع دلالی کرد و مانند آن. (۱)

روایت سیزدهم که محمد بن مسلم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد، این سؤال و جواب نیست، فرمود: «مَا لِلنِّسَاءِ وَ التَّخْيِيرَ إِنَّمَا ذَلِکَ شَيْ ءٌ خَصَّ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ(صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم)» (۲) این مخصوص پیغمبر است.

روایت چهاردهم هم که محمد بن مسلم از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل کرد این است که «إِذَا خَيَّرَهَا وَ جَعَلَ أَمْرَهَا بِيَدِهَا فِي قَبْلِ عِدَّتِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يُشْهِدَ شَاهِدَيْنِ فَلَيْسَ بِشَيْ ءٍ وَ إِنْ خَيَّرَهَا وَ جَعَلَ أَمْرَهَا بِيَدِهَا بِشَهَادَةِ شَاهِدَيْنِ» در عدّه او «فَهِيَ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا»، (۳) این هم باز حمل بر تقیه خواهد بود. روایت های بعدی هم اگر به این مضمون باشد محمول بر تقیه است و از ظاهر فرمایش علامه در قواعد (۴) و بخشی از کلمات مرحوم شیخ طوسی (۵) بوی این می آید که مثلاً این هم حکم

۱- الاستبصار، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۳۱۴.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۶، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۲، ص۹۶، ابواب مقدماته و شرائطه، باب۴۱، ط آل البیت.

۴- قواعد الاحکام، العلامه الحلی، ج۳، ص۸.

۵- الاستبصار، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۳۱۴.

طلاق را داشته باشد؛ ولی برابر آنچه که معروف بین اصحاب است این تخییر بر پیغمبر واجب است، یک؛ و اگر هم باشد مخصوص پیغمبر است، دو؛ و اما درباره دیگران، نکاح عقد لازم است، عقد جایز نیست، نه از یک طرف و نه از دو طرف، هیچ کدام نمی توانند «شرط الخیار» بکنند، خیار شرط داشته باشند که عقد نکاح را به هم بزنند، مگر به وسیله عیوب موجب فسخ یا به وسیله طلاق که «الطَّلاقُ بِیِدِ مَن أَخَذَ بِالسَّاقِ». این عصاره بحث در خصیصه سوم. اگر فروعی مانده باشد ممکن است مطرح بشود.

حالا چون در آستانه میلاد هستیم بیان قرآن را هم درباره وجود مبارک پیغمبر ملاحظه کنیم؛ مستحضر باشید، اگرچه بحث ما در «خصائص النبی» است، اینها را بحث می کنیم و بحث فقهی ما هم همین هاست، هم درباره زن های پیغمبر، هم درباره آن حضرت که اینها را ائمه فرمودند، کلماتشان هم «کَلامُکُم نُورٌ» (1) اینها هم نور است؛ ولی اینها در بحث های فقه اصغر است؛ یک قدر که جلوتر می رویم، بحث ها این است که فرق پیغمبر با انبیای دیگر چیست؟ این بحث های فقهی این است که فرق پیغمبر با توده مردم چیست؟ اما بحث های قرآنی این است که فرق پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) با انبیا از آدم تا مسیح(سلام الله علیهم) چیست؟ می بینید که قرآن کریم وقتی از آدم تا وجود مبارک مسیح، نام اینها را می برد اسم اینها را می برد به طور عادی، هم اسم اینها را می برد موسی و عیسی و ابراهیم و الیاس و کذا و کذا، هم خطاب می کند

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۶.

آیه۸۵.(۱)اعراف/سوره۷، آیه۱۴۴.(۲)آل عمران/سـوره۳، آیه۵۵.(۳)هود/سوره۱۱، آیه۷۶.(۴)انفال/سوره۸، آیه۶۴ و ۶۵.(۵)مائده/سوره۵، آیه۴۱ و ۶۷.(۶)انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۱- «یا موسی»

۲- «یا عیسی»،

۳- «یا ابراهیم»،

۴- دو گونه اسم اینهـا را می برد؛ امـا هرگز؛ یعنی هرگز در قرآن کریم نـام مبـارک پیغمبر را به اسم نمی برد، هر وقت خطاب می کند (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)،

۵- (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ)،

۶- هرگز اسم حضـرت را نمی برد. آنجـا که اسم را می برد در سوره مبارکه «احزاب» وماننـد آن، آن خطاب به پیغمبر نیسـت فرمود که وجود مبـارک پیغمبر پـدر کسـی نیست؛ اما وقتی رابطه خود را با پیغمبر ذکر می کنـد در کمال اجلال و تکریم: (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ) (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ)؛ اما انبیای دیگر «یا موسـی» «یا عیسـی» «یا ابراهیم»، اینها هم فخر است برای آنها که خـدا به آنها بگوید: «یا موسـی» «یا عیسی» این فخر است؛ اما حرمت پیغمبر را حفظ می کند، این می شود «خصیصه النبی». حضرت بیش از چهار تا زن را می تواند داشـته باشد، این مربوط به خصوصـیت های فقه اصـغر است، این یک؛ یعنی یک و فرق پیغمبر با توده مردم است، این دو؛ یعنی دو؛ اما وقتی قرآن را ملاحظه می کنید فرق پیغمبر با همه انبیا را دارد مطرح می کند: (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)، (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ)، این جلال و شـکوه را برای کدام پیغمبر قائل است؟ و کاری هم که انجام می دهد می گوید که (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمَی)،

فَتَدَلَّی﴾ (۱) ﴿فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی﴾ (۲) من بـا تو کـار دارم، اینهـا می شود «خصـائص النبی». آنهـا را وقتی در کنار این روایات قرار می دهیـد، می شود جمع بین فِقْهَین: فقه اصـغر به تعبیر مرحوم میرداماد که عهـده دار این بدن است و احکام عالَم طبیعت، فقه اکبر برای آن مقام است. خیلی جلال و شکوه است، این همه انبیا را ردیف اسم می برد، گاهی پنج شش تا پیغمبر را ردیف اسم می برد، ابراهیم بود, اسحق بود, یعقوب بود, مـا به اینهـا دست دادیم: ﴿أُولِی الأَیْدِی وَ الأَبصَـارِ﴾؛ امـا هرگز نام مبارک پیغمبر را با این وضع نمی برد هیچ وقت و ائمه(علیهم السـلام) هم همین طور بودند، ما هم که البته وظیفه ما هم هنگام بردن نام پیامبر مشـخص است. آنجا هم که دارد صـلوات می فرستد، نام مبارک حضرت را نمی برد: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَی النَّبِيِّ﴾ (۳) با اینکه باید اسم ببرد، آنجا هم اسم حضـرت را نمی برد. این چه عظمتی است؟ چنین صـلواتی که برای انبیای دیگر نیامد! آنجا که دارد صلوات می فرستد نام حضرت را نمی برد، «کَفَی بِذَلِکَ فَخرَاً».

نکاح ۹۴/۱۰/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در شـرایع در پایـان فصل اول، پانزده خصـیصه برای وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) نقل کرد، اینها به عنوان «خصائص النبی» است. (۴) البته همان طوری که مستحضـرید هر کدام از این علماء خصیصه ای که مربوط به فنّ خودشان است را ذکر می کننـد، حکماء یک سـبک، متکلّمین یک سـبک، مفسّـِران یک سـبک، تاریـخ نگاران یک سـبک، خصایصی که حضرت در فنون و علوم گوناگون داشت اینها را

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه ۱۰.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۶.

۴- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

جـداگانه ذکر می کننـد. فقیـه برابر آنچه که مطـابق رشـته اوست، خصـایص فقهی آن حضـرت را ذکر می کنـد. چـون شـش خصـیصه از این خصایص پانزده گانه مربوط به مسـئله نکاح است، آن را در باب نکاح ذکر کردنـد. بعضـی از فقهاء آن را در ابواب دیگر فقه ذکر کردنـد. خصـایص فقهی آن حضـرت از یـک نظر به دو قسم تقسـیم می شود: یـک خصـایص مثبت یـک خصایص منفی؛ خصایص مثبت این است که برای اوست و دیگری ندارد، خصایص منفی این است که دیگری دارد و او نباید داشته باشد. آن خصایص ممتاز کمالی جزء خصایص مثبت است و آن خصایص نقص که برای دیگران هست و حضرت منزّه از آن است، جزء خصایص سلبی است.

خصـیصه چهـارم که مرحوم محقق در شـرایع برای وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) نقل کرد خصـیصه سـلبی است و آن این است که حضـرت حق نـدارد بـا أمه عقـد ازدواج ببنـدد، «مِلـک یمین» حسـاب دیگری است، «تحلیـل» حسـاب

دیگری است؛ ولی عقد ازدواج که عقد دائم یا حالا- منقطع نسبت به کنیز داشته باشد این جایز نیست. این مدّعای مرحوم محقق است که فرمود: «تحریم نکاح الإماء بالعقد»، این خصیصه چهارم است. نکاح أمه از راه «ملك یمین» یا از راه «تحلیل» خارج از بحث است؛ اما او بخواهد به عنوان همسری با یک کنیزی ازدواج کند، این نقص مقام نبوت است.

چند دلیل مرحوم شهید ثانی در مسالك ذکر کرد، چون فقهای دیگر در این قسمت این را تعرّض نکردند. چهار دلیل مرحوم شهید ثانی در مسالك (۱) ذکر کرد که همان ادله

۱- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۶۹ و ۷۱.

اربعه را مرحوم صاحب جواهر در جواهر ذکر کرده است و همان طوری که خود مرحوم شهید نقد کرده است، صاحب جواهر هم اینها را نقد کرد و دلیلی برای این حرمت پیدا نشد؛ لذا مرحوم صاحب جواهر می فرماید که اگر اجماع تمام باشد، این جزء خصایص است و اگر اجماع تمام نباشد، دلیلی بر اینکه این جزء «خصائص النبی» هست نداریم. (۱) دلیل اول این است که قرآن کریم ازدواج با أمه را در حال «خوفِ عَنت» ذکر کرد؛ (۲) یعنی اگر کسی نتواند جلوی غریزه خود را بگیرد و ازدواج با حرّه مقدورش نباشد، این می تواند با کنیز ازدواج کند و چون وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) معصوم است و «خوفِ عَنت» و سرکشی غریزه در آن حضرت نیست؛ لذا مجالی برای ازدواج با أمه نیست. اولاً این بعید است که منحصر باشد که در حال عادی این طور است یا حکم ادبی این است، این شاید ارشاد باشد یا مورد غالب باشد و مانند آن؛ ولی اساس نقدی که مرحوم شهید ثانی در مسالک دارند و همان نقد را صاحب جواهر ذکر کردند این است که این دلیل را نقض کردند به امام معصوم(سلام الله علیه) که ازدواج امام معصوم با کنیز «بالعقد الدائم» جایز است با اینکه او معصوم است. خوفِ عَنت شرط صحت نیست. حالا شاید ارشادی باشد حکم غالبی باشد و مانند آن، این یک.

دلیل دوم که شهید در مسالک ذکر کرده این است که گفتند اگر مقدورتان نیست که مهریه همسرهای حرّه را بپردازید، با کنیز

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۳ و ۱۲۴.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۵.

ازدواج کنید که مهریه اندکی دارند و چون وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برابر خصیصه قبلی که (وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ) محذوری ندارد (إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا)، (۱) پس مسئله هبه برای آنها مطرح است، نه «مهر المسمی» در کار است و نه «مهر المثل» در کار است؛ بنابراین حضرت خوف طول و فقدان طول و امثال ذلک نیست، اصلاً مهریه لازم نیست بدهد.

این را هم مرحوم شهید ثانی در مسالک نقد کرد و همان نقد در جواهر آمده است که این مربوط به إمرأیی است که (وَهَبَتْ نَفْسَهَا) آن شاید پیدا نشود، اگر یک زنی پیدا شد که (وَهَبَتْ نَفْسَهَا) بله، آن دیگر مهریه ندارد «لا حدوثاً و لا بقائاً»، حدوثاً برای اینکه «مهر المسمی» لازم نیست، بقائاً برای اینکه بعد از آمیزش «مهر المثل» لازم نیست. این در صورتی است که پیدا بشود اگر پیدا نشد چه؟ پس این دلیل هم نمی تواند سند حرمت ازدواج با أمه باشد.

دلیل بعدی آن است که اگر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) با کنیزی ازدواج کند، بچه او بچه أمه است و بچه أمه برده است آزاد نیست و پیغمبرزاده برده باشد این مناسب با شأن پیغمبر نیست. این هم همان طوری که در مسالک و بعد جواهر آمده است قابل نقد است؛ برای اینکه در آزاد بودن و برده بودن بچه تابع «اشرف الابوین» است، اگر پدر آزاد بود مادر أمه، بچه آزاد است. بچه یک مرد آزادی که با کنیز ازدواج بکند که برده نیست، اگر پسر بود که عبد نیست و اگر

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه ۵۰.

دختر بود أمه نیست.

دلیل چهارم که شهید در مسالک ذکر کرد و بعد خودش نقد کرد و همان دلیل با نقدش در جواهر آمده این است که کسی همسری داشته باشد که این همسر برده باشد کنیز باشد، وقتی کنیز بود در قیام و قعود تابع مولای خودش است، کسی همسر داشته باشد این همسر در تمام کارها تابع فرمان مولای خودش باشد، این یک ذلّت است برای شوهر، یک رذالت برای شوهر محسوب می شود، این شایسته مقام شامخ نبوت نیست از این جهت حضرت نمی تواند با کنیزی ازدواج کند چون کنیز ملک طلق مولای خودش است، باید حرف مولای خودش را گوش بدهد. این هم مطلقا نیست، چون ممکن است خود آن شخص کل شؤون را در اختیار وجود مبارک پیغمبر بگذارد؛ پس به طور مطلق نمی شود گفت این جزء اموری است که تمام شؤونش را این کنیز باید به دستور مولای خودش انجام بدهد، شاید آن مولا کل اختیارات را تفویض کرده باشد به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم). هیچ کدام از اینها نمی تواند سند تام باشد، برای اینکه این جزء خصایص نبی است. پس نتیجه اینکه اگر حضرت «ملک یمین» داشت همانند سایر افراد، بر او حلال است چه اینکه برخی از همسران ملک یمین بودند و حضرت آنها را آزاد کرد دوباره با آنها ازدواج کرد و اگر سخن از «ملک یمین» نباشد که آن (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ) (۱) مطلق است، «ملک یمین» نباشد دلیلی بر حرمت ازدواج پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با کنیز نیست، حالا نزاهت آن کار و قداست وجود

۱- نساء/سوره۴، آیه۳.

مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) علوّ همّت او باعث بشود که حضرت با اینها ازدواج نکند، مطلب دیگر است؛ ولی دلیل فقهی بر حرمت این کار ما نداریم که تا بشود جزء «خصائص النبی».

پس تا کنون این خصیصه چهارم که ثابت نشد، آن خصایص، خصایص مثبت بود و این خصیصه چهارم که خصیصه سلبی و نفی است، دلیلی بر این خصیصه نیست و اجماعی همه بعید است در کار باشد، غالب این بزرگواران به همین وجوه چهارگانه و امثال این از وجوه اعتباری بسنده کردند، یک چنین اجماع تعبدی در کار باشد، این نیست.

حالا چون چهارشنبه است یک مقدار هم بحث اخلاقی داشته باشیم. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که اخلاق با موعظه فرق است، موعظه علم نیست، فنّ خطابه یک چیز دیگر است، موعظه یک چیز دیگر است. فنّ خطابه این است که آن خطیب قیاسی تشکیل بدهد که مقدماتش ظنّی است، این را می گویند فنّ خطابه که در منطق بحث می شود. اما موعظه همه اش سفارش به این است که آدم خوبی باشید، باتقوا باشید، با عدالت باشید، مواظب باشید؛ اما اینها هیچ کدام صبغه علمی ندارد؛ مثل اینکه کسی دستورات پزشکی می دهد که آقایان! مواظب صحّتتان باشید، مواظب سلامتتان باشید، مواظب باشید مریض نشوید؛ اما باید مشخص بشود که بیماری چیست؟ نگهداری چشم از عوارض چیست؟ چشم چه وقت بیمار می شود؟ کبد چه وقت بیمار می شود؟ کلیه چه وقت بیمار می شود؟ چه جور می شود که آدم بیمار می شود؟ آن می شود حرف علمی. وگرنه آقایان! مواظب باشید که مریض نشوید این موعظه است که علم؛ یعنی علم نیست. اخلاق علم است؛ یعنی

موضوع دارد، محمول دارد، حد وسط دارد، برهان دارد، اخلاق که نمی گوید که شما آدم خوبی باشید! اخلاق مشخص می کند مرزبندی می کند، راه های علمی را مشخص می کند، بیماری های علمی را مشخص می کند، متولیّ های شؤون علمی را مشخص می کند که انسان چند شأن دارد؟ کدام شأنش مربوط به دانش است؟ دانش هم چند رشته است؟ راه درمانش چیست؟ انسان مَنِش دارد، روش دارد، کار دارد مسئول شأن کار او کدام قوّه است؟ اسم شریف او چیست؟ راه بیماری او چیست؟ راه درمانش چیست؟ راه تقویتش چیست؟ اینکه شما ببینید یک واعظ عزم و جزم را همین طور کنار هم ذکر می کند؛ در حالی که جزم از شئون نیروی اندیشه است و علم است از سنخ تصور و تصدیق و استدلال و قیاس اقترانی و استثنایی است، این می شود جزم. عزم از سنخ نیّت و اراده و قصد است که بین عزم و جزم، بین آسمان و زمین فرق است. اینکه می بینید یک کسی عالم است، می داند، درسش را هم خوانده، درسش را هم گفته، کتابش را هم نوشته؛ ولی عمل نمی کند، این مشکل جزمی ندارد، این مشکل علمی ندارد تا شما برایش آیه بخوانی، روایت بخوانی، این خودش آیه خوانده و روایت را هم خوانده و چاپ هم کرده است. علم که عقل نظر متولّی آن است، این بیماری اش همان عوامی است. گفتند وقتی خواستید عقل افراد را آزمایش کنید، بعضی از حرف های غیر برهانی را در مجلس نقل بکنید، ببینید اگر او سر تکان داد، معلوم می شود از نظر فهم مریض است. کسی که مطلب برایش حل نشده سرش را تکان می دهد، معلوم می شود که مریض

است. تصـدیق می کنـد؛ یعنی نمی فهمـد که چه وقت سـرش را بالاـ ببرد و چه وقت سـرش را پـایین بیـاورد. اگر یک امر غیر معقولی را شـما در یک مجلسـی به عنوان آزمون نقل کردید و دیدید که او سـر تکان داد، بفهمید از نظر عقل او گرفتار سَـفَه است، عقل اندیشه. اگر تا مطلب برای او برهانی نشود سر تکان نمی دهد، معلوم می شود که به جایی می رسد یا رسیده است. پس جزم مربوط به علم است تـا یـک مطلبی علمی نشود، برهـانی نشود او باور نمی کنـد، سـر تکان نمی دهـد؛ بین مسـتبعَد و مسـتحیل فرق می گـذارد، بین واجب بالـذات و واجب بالغیر فرق می گـذارد هر چیزی را تصـدیق نمی کنـد. اینکه می گویند تصدیق بدون تصور مشکل جدی دارد، تکذیب بدون تصور هم مشکل جدی دارد، این راه های علمی است.

راه هـای عملی این است که انسان این اراده را تقویت کنـد. مواظب باشـد اگر یک وقتی چیزی را می دانـد برخلاف عمل می کند، باید در این راه عزم و اراده تمرین داشته باشد. گاهی برخی ها نذر می کردند که من مواظب زبانم باشم بی جهت حرف نزنم، برخی ها رساله عهد نوشـتند، رساله عهد؛ یعنی با خدای خودمان عهد می بندیم. مسـئله نذر، مسـئله یمین این دو تا حکم فقهی در ما تا حـدودی رایـج است؛ اما عهـد رواجی نـدارد. نذر که می دانید خیلی رایج است، یمین هم تا حدودی هست؛ اما این سه اصل فقهی؛ یعنی نـذر، یمین، عهد، این عهد محجور است. عهد این است که همان طوری که نذر انشاء است یمین هم انشاء است، عهد هم انشاء است، با چه کسی عهد می بندیم؟ با خدای خود. آن قدر خدا مهربان و

نزدیک است که می گوید من با شما طرف عهدم، همان طوری که شما با دیگران خرید و فروش دارید، بیع دارید، اجاره دارید، با من هم عهد ببندید، این «عاهدتُ الله» «عاهدتُ الله» این است. بعضی از علماء که بنایشان بر این بود که به جایی برسند، رساله عهدی می نوشتند، حالا یا می نوشتند یا با خدا عهد می بستند، مثلاً می گفتند: من عهد کردم که قصه نخوانم، عهد کردم که مقاله های غیر علمی نخوانم، «عاهدتُ الله»، عهد کردم که پای سخنان غیر علمی ننشینم، عهد کردم که اگر از من دعوت کردند بدون مطالعه سخنرانی نکنم؛ این واجب هست و برای آن حساب و کتابی است؛ مثل نذر, مثل یمین. فقه همین است، این هم مثل نذر و مثل یمین است؛ منتها در بین مردم رواج ندارد. برخی از حکماء رساله عهد نوشتند، من عهد کردم که قصه نخوانم، عهد کردم که هر روزنامه ای را مطالعه نکنم، عهد کردم که هر مقاله سبک و سخیفی را مطالعه نکنم، عهد کردم که وقت خود را تلف نکنم، هر حرفی بزنم هر حرفی بشنوم، چون من می خواهم عالِم بشوم. اگر بخواهم عالم بشوم که نمی توانم این حرف های سخیف را در مغز خود جا بدهم. خدا مرحوم آخوند خراسانی را غریق رحمت کند یک مثالی را ایشان در کفایه دارد، می گوید: بعضی از کارهاست که جلوی واجب را می گیرد، مثل اینکه شما یک مقدار آب شور پای این درخت ریختید، درخت آب شیرین می خواهد، بعد از آب شور بخواهید آب شیرین بریزید که جا ندارد، (۱) این یک سطل آب می خواست شما هم آب شور ریختید، بعد چه کار می خواهید

۱-

بکنید؟ برخی از ذهن ها یک ظرفیت خاصی دارد، شما اگر چهار تا قصه پُر کردید، چهار تا روزنامه پُر کردید، دیگر جا برای مطلب دیگر نیست؛ آن وقت حیف این ظرف نورانی است که آدم حرف های غیر برهانی تحویل آن بدهد. در مسایل اعمال و روش ها هم همین طور است. من عهد کردم که هر کاری را نکنم. اینکه ما بحث نماز شب را مطرح کردیم به مناسبت این بود که در هشتم این ماه وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه) به شهادت رسیدند و به ملکوت رسیدند، آن بیان نورانی حضرت وسیله ای شد که ما این بحث را شروع بکنیم که حضرت فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْلِ»، (۱) به هر حال ما اگر نرفتیم ما را می برند، این طور نیست که حالا ـ در راه ما را نگه بدارند، فرمود: (یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً) (۲) نرفتی می برند، چه بهتر که خودمان برویم. وقتی می خواهیم برویم جای خودمان را خودمان مشخص می کنیم باذن الله. نرفتیم ما را می برند با (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) (۳) آنجایی که خودشان می خواهند. به ما گفتند (کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلَاقِیهِ) این هم صراط مستقیم است بروید. همراهان خوبی هم دارید، هر جا افتادید دست شما را می گیرند: (وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولَئِکَ رَفِیقاً)، (۴) فرمود بروید، همراهان خوبی هم دارید، هر جا ماندید دست شما را می گیرند؛ ما

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۹، ص۳۸۶.

۲- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۴- نساء/سوره۴، آیه۶۹.

اینها را باور نکردیم! خیلی از موارد است که ما داریم می افتیم، می گوییم البته خدا کمک کرد؛ اگر خدایی ناکرده مواظب زبانمان هم نباشیم که این حرف عوامانه را می زنیم و می گوییم شانس آوردیم، اگر «إن شاء الله» مواظب زبانمان باشیم، می گوییم البته خدا کمک کرد؛ اما همراهان ما چه کسانی بودند که مشکل ما را حل کردند؟ فرمود همراهان خوبی دارید شما: (مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولَئِکَ رَفِیقاً)؛ این در سوره مبارکه «نساء» است، فرمود: اگر کسی راه بیافتد همراهان خوبی دارد و هرگز نمی گذارند که او بماند! خوبی همراهان همین است! رفیق خوبی اند با آدم! پس اگر ما خواستیم این راه را برویم رفقای خوبی داریم. این بیان نورانی امام عسکری(سلام الله علیه) این است که «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْل»، وصول به طرف لقای الهی سفر پُر برکتی است که بدون نماز شب ممکن نیست و نماز شب هم یک مَرکَب خوبی است. «امتطیٰ» باب افتعال، «امتطیٰ»؛ یعنی «اخذ المطیه». «مطیه» آن مَرکَب راهوار را می گویند، (۱) یک حمار وامانده یا اسب و استر مانده را که «مَطیه» نمی گویند، فرمود یک مَرکَب خوبی است، یک راهوار خوبی است، شما مشکلی ندارید می خواهید این را بروید، پیاده رفتن هم سخت است. مَرکَب خوبی است.

این بیان نورانی حضرت باعث می شود که آدم مراقب کارهای خودش است. اینکه محاسبه، محاسبه کنید همین است. اگر - إن شاء الله - انسان در روز کارهای مثبتی کرد

۱- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ابن الاثیر، ابوالسعادات، ج۴، ص ۳۴۰.

خدا را شاکر باشد، نعمت خوبی به او رسید، اگر نماز شکر نتوانست، سجده شکر بجا بیاورد. یک درس خوبی فهمید، درس خوبی گفت ،کتاب خوبی فهمید، کتاب خوبی نوشت، اولین کار نماز شکر یا سجده شکر باشد: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) (۱) اینها تمرین های عملی است. مبادا کسی اسلامی حرف بزند و قارونی فکر بکند، بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِى)، (۲) آن بدبخت هم همین حرف را زد، گفت من خودم زحمت کشیدم مال پیدا کردم، ما هم که «معاذ الله» بگوییم ما خودمان زحمت کشیدیم، به اصطلاح سابق «دود چراغ» خوردیم به اینجا رسیدیم همان حرف است. اینکه گفتند در نماز و در تعقیبات نماز این مضمون از دعا را بخوانید: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک»، (۳) این آیه ای که دارد: (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۴) همین است، این آیه را فرمود مضمونش را در نماز بگویید، در تعقیبات بگویید، خدایا! ما باور داریم که نعمت های ما از توست، توفیق من هم از توست؛ منتها تو هر دو راه را به ما نشان دادی، انتخاب به عهده خود ما بود، ما گاهی بد را انتخاب می کردیم، تقصیر لطف شما نیست. پس «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک»؛ این می شود مراقبت.

به تعبیر سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی در سوره مبارکه «حشر» این آیه یک خطّی دو بار کلمه تقوا را ذکر کرد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ)، بعد (وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ) (۵) این یک خط است. یک مطلب را فرمود محفوف به دو تقوا، قبل

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳- بحارالانوار-ط دارالاحیاءالتراث، العلامه المجلسی، ج۸۳، ص۱۲۸.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۱۸.

آن تقوا بعد آن تقوا، این وسط را این را ذکر کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ﴾. محاسبه بدون مراقبه که نمی شود، آدم بخواهد شب حساب بکند که سود و زیانش چیست؟ این باید دفتر منظمی داشته باشد که هم زیان را نوشته باشد و هم سود را، اول باید مراقب باشد بعد محاسب؛ اگر اول مراقب نباشد فقط سودها را بنویسد در موقع محاسبه که حساب گر دقیقی نیست. اول مراقبه، مراقب را هم مراقب می گویند برای اینکه رقبه می کشد، اینکه می گویند سرکشی کردند، سرکشی کردند، آن طوری که در امتحانات است را ملاحظه می کنید، انسان تا سرکشی نکند نمی فهمد او دارد تقلّب می کند یا نه؟ باید رقبه کشی بکند گردنکشی بکند سرکشی بکند، تا ببیند، این را می گویند مراقب، رقیب. انسان باید رقیب خودش باشد، سرکشی بکند ببیند چه کار می کند؟ تمام کارهای سود و زیان آور را باید تحت رقابت خود داشته باشد و همه را ثبت بکند؛ اگر سود را ثبت می کند، ضرر را هم ثبت بکند، این تقوای در مراقبت است. وقتی که این کارها را کرد، تقوای دوم تقوای محاسبت است، حالا که می خواهد حسابرسی بکند هر دو را حسابرسی بکند، نه اینکه سودها را حساب بکند؛ ولی ضرر را حساب نکند، بلکه هر دو را حساب بکند، بسنجد، بعد ببیند که کم دارد یا زیاد؟ اگر کم دارد جبران کند، اگر زیاد دارد که شکر بکند. این است که یک تقواست در مراقبت که آدم رقیب خودش باشد، یک تقواست در محاسبت. این نماز شب این خصیصه را دارد فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ

إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْل» که یکی از خصایص پانزده گانه همین مسئله وجوب «صلاه اللیل» (۱) بر وجود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است.

در چهارشنبه قبل به عرض شما رسید که دو باب هست: یک باب ۴۱ روایت دارد درباره فضیلت نماز شب، یک باب دیگر سیزده روایت دارد در رذیلت ترک نماز شب. بخشی از روایت های باب اول را که مربوط به فضیلت های نماز شب است در چهارشنبه قبل خواندیم، حالا بخش دیگری از روایت هایی که مربوط به فضیلت نماز شب است – إن شاء الله – بخوانیم؛ بلکه این توفیق از ما سلب نشود و راه پیدا کنیم. این عمل انسان را آزاد می کند. خیلی از رنج های بی خودی که انسان دارد را می فهمد، برای اینکه می بیند چیزی را از دست نداد. وقتی انسان در کنار سجّاده نماز شب با خدای خود باشد، اولین فیضی که هست آدمی بفهم می شود، می فهمد که برای چه چیزی غصه بخورد و برای چه چیزی غصه نخورد، چه چیزی را از دست داد؟ چه چیزی را از دست نداد؟ یک بیان نورانی از امام سجاد(سلام الله علیه) رسیده است که یک کسی در کنار حرم در مسجد النبی یا در روز عرفات در اثر فقر می نالید، حضرت فرمود: اگر دنیا دست او بود و مال او بود و از دست او می افتاد حق نداشت در این سرزمین گریه بکند، این سرزمین جای دیگر است، (۲) شما هم یک موجود ابدی هستید، با ابدیت

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلی، ص۹۹.

سر و کار دارید، سخن از هفتاد سال و هفتصد سال و هفت هزار سال که نیست، فرمود: اگر دنیا دست این شخص بود و می افتاد, او حق نداشت گریه بکند. آدم را بلند همّت می کند، اصلاً به فکر این چیزهای پَست نیست، تا بگوید که چرا نام مرا نبردند، چرا اسم مرا نبردند، چرا این لقب را به من ندادند؟! این بازی ها را دون شأن خود می داند، می گوید حیف انسانیت نیست که صَرف این حرف های مُفت بشود؟ آن وقت راحت زندگی می کند. اگر آدم راحتی هم بخواهد در همین است، بخواهد آرام باشد: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)، (۱) چه چیزی بهتر از آرامش دل است؟! این حداقل نعمت است که نصیب انسان بشود همین است.

مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در جلد هشت وسائل، صفحه ۱۴۷، بقیه روایاتی که مربوط به باب ۳۹ از ابواب «صلوات مندوبه» ذکر می کند این است: روایتی که مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ مَنْصُورٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ(عَلَيْهِمَا السَّلَام)» نقل کرد؛ اسامی این روات شریف را ما می بریم، خدا مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند، بعد از اینکه مراحل فلسفه و اینها را گذراندند - تفسیر که مرتّب در ردیف کارشان بود، - چند جلد بحار را تدریس کردند، این بزرگوار در خواندن روایات با اینکه مطلب عقلی بود، اعتقادی بود، اصول دینی بود و نقل بعضی از روایات که آن راوی های آنها مثلاً روایت یا مرسله بود یا مثلاً شناخته شده نبودند، حجّت نبود، مع ذلک می فرمود به احترام

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

این بزرگواران که اینها زحمت کشیدند، این حدیث را برای ما نقل کردند اسامی شریفشان را بخوانیم، این کار را می کردند، تمام این سندها را می خواندند. حشرش با اجداد کرام و گرامی اش باد.

روایت ششم این باب از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) است که: «قَالَ:» محمد بن مسلم می گوید من از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردم: (قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا)؛ (۱) یعنی چه؟ «قَالَ أَمَرَهُ اللَّهُ أَنْ یُصَلِّیَ کُلَّ لَیْلَةٍ إِلَّا أَنْ یَأْتِیَ عَلَیْهِ لَیْلَةٌ مِنَ اللَّیَالِی لَا یُصَلِّی فِیهَا شَیْئاً»؛ (۲) این (قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا)؛ یعنی قسمت مهم شب را به استثنای اندک، به نماز اقامه کن، یا هر شب را برای نماز اقامه بکن، مگر بعضی از شب ها. ظاهر آیه این است که (قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا)؛ چون (نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلاً) (۳) ناظر این است که هر شب به استثنای بخش اندک آن، مشغول نماز باشد که این (إِلَّا قَلِیلًا)؛ یعنی «قلیلاً» از همین شب؛ ولی ظاهر این روایت این است که شب ها را به نماز شب اقامه بکن، مگر بعضی از شب ها را. آن هم یک تفسیر دیگری برای این آیه باشد.

روایت هفتم این باب که باز مرحوم شیخ طوسی به اسنادش «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ یَحْیَی عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ سَعْدَانَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد این است که فرمود: «شَرَفُ الْمُؤْمِنِ صَلَاةُ اللَّیْلِ» ما می خواهیم عزیز بشویم، شریف بشویم، نه اینکه نماز شب بخوانیم برای

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۷، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۳- مزمل/سوره۷۳، آیه۳.

اینکه شریف بشویم، اینها جزء اهداف ما نیست، جزء غایات ما نیست، نماز شب «قربه الی الله» است؛ اما برکات نماز شب فراوان است، یکی اینکه آدم را در جامعه بزرگوار می کند: «شَرَفُ الْمُؤْمِنِ صَلَاةُ اللَّیْلِ وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِ کَفُّهُ الْأَذَی عَنِ النَّاسِ»؛ (۱) مردم را آزار نکند، نه خودش بیراهه برود و نه راه کسی را ببندد، این عزّت مؤمن است. اینها را ملاحظه می فرمایید که غالب اینها جمله خبریه ای است که به داعی انشاء القا می شود؛ یعنی اگر کسی بخواهد عزیز باشد راهش این است، می خواهد شریف باشد راهش این است؛ منتها هدف اصلی «لقاء الله» است و «قربه الی الله» و اینها برکات و فواید آن است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، ظاهرش این است که تمام شب را، (نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلًا) ناظر به این است که خود شب را، الا قلیلی از خود شب؛ ولی در آن روایتی که خوانده شد حضرت فرمود به اینکه کل شب ها را مگر بعضی از شب ها. این (إِلَّا قَلِیلًا)؛ یعنی «قلیلاً من اللیالی»»؛ ولی ظاهر آیه «مزّمل» این است که قلیلی از همین شب که دارد (نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلًا)، معلوم می شود که خود شب را به چند قسم تقسیم کرده است. این روایتی که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد، (۲) مرحوم صدوق آن را هم در ثواب الأعمال (۳) ذکر کرد و هم در خصال. (۴)

روایت دیگری که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۷ و ۱۴۸، ابواب بقیه الصلوات الندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۱۲۰.

۳- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۴۱.

۴- الخصال، الشیخ الصدوق، ص۶.

و آله و سلم) نقل شد و مرحوم شیخ طوسی نقل کرد، «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَّانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ» که مرفوعه هم هست: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّی الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مَنْ صَلَّی بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ»؛ (۱) برخی از سالمندان هستند که می بینید که چروک در صورت آنها بسیار کم است، ما دیدیم سالمندانی که استاد ما مرحوم آقای قمشه ای همین طور بود، خاصیت نماز شب این است که دیگر صورت پُرچروک بشود نیست، این طور هست. البته «حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ»؛ معنای نازلش همین است که صورت ظاهری،؛ ولی معنای واقعی آن این است که چهره او در بین مردم چهره خوبی است خدای سبحان او را با چهره جمال و جلال در جامعه حفظ می کند، منظور این است. این روایت در محاسن برقی هست، (۲) مرحوم صدوق مرسلاً نقل کرده است، (۳) در کتاب «مُقْنِع» هم آورده است، (۴) در «عِلَلِ» هم همین روایت را نقل کرده است، (۵) اینها خودشان اهل این عمل بودند، شاگردانی را تربیت می کردند که اهل این عمل بودند.

روایت نهم این باب که باز مرحوم شیخ طوسی از سند خاص خودشان «عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ(عَلَيْهِ السَّلَام)» نقل کرد این است، فرمود: (وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ)؛ (۶) فرمود: رهبانیت امت ما «صَلَاةُ اللَّيْلِ»

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۸، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۵۳.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۴۷۴.

۴- المقنع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۳۱.

۵- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۳.

۶- حدید/سوره۵۷، آیه۲۷.

ص۱۴۸ و ۱۴۹، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.(۱)شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۱۱۲.(۲)الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۴۱.(۳)الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۴۸۸.(۴)علل

۱- است نه از جامعه جدا بودن؛ از دنیا جدا بودن هنر است نه از جامعه. در متن جامعه هست، برای حفظ نظام تلاش و کوشش می کند، بیگانه را طرد می کند؛ ولی از دنیا جداست نه از جامعه. از جامعه جدا بودن، از نظام جدا بودن، اینها مطلوب نیست. شما در بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه می بینید که «الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب»،

۲- این بیان نورانی حضرت است در نهج البلاغه، فرمود: کسی که از جامعه جداست؛ مثل آن گوسفندی که از رَمه جداست، اگر یک گوسفندی از رَمه جدا باشد، برای اینکه چشمش به یک دسته علف سبز افتاد، برود آن علف سبز را بگیرد، چون از رَمه جداست، از سرپرستی آن چوپان هم جداست، طعمه گرگ است: «الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب»، این در متن زندگی است، در حفظ نظام می کوشد؛ ولی از دنیا جداست، به فکر این و آن نیست که من فلان چیز گیرم بیاید، فلان چیز گیرم نیامده است. فرق بگذارد بین جدایی از دنیا و جدایی از جامعه، فرمود: این در جامعه هست در متن زندگی هست، لذا فرمود: رهبانیت امت من جهاد «فی سبیل الله» است،

۳- پس آن طوری که انسان از جامعه جدا بشود آن مطلوب نیست. این روایت را مرحوم کلینی هم نقل کرد،

۴- مرحوم صدوق هم نقل کرد

الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۳.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۹، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.(۲)تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص ۱۲۰.(۳)من

۱- که رهبانیت مسلمان ها همان نماز شب آنهاست که تنها در کنار سجّاده در نماز شب با خدایشان مناجات می کنند. روایت دهم این باب که مرسله است: «آدَمَ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ(عَلَیْهِ السَّلَام)» نقل کرد این است که: «عَلَیْکُمْ بِصَلَاهِ اللَّیْلِ فَإِنَّهَا سُنَّهُ نَبِیِّکُمْ»؛ این سنّت به معنی مستحب نیست، چون نماز شب بر حضرت واجب بود،؛ یعنی روش آن حضرت است: «وَ دَأْبُ الصَّالِحِینَ قَبْلَکُمْ وَ مَطْرَدَهُ الدَّاءِ عَنْ أَجْسَادِکُمْ»؛

۲- وسیله طرد بیماری است از جسم شما، هم جان شما را درمان می کند، هم جسم شما را درمان می کند. آدم پُرخور که توفیق آن را پیدا نمی کند برای نماز شب در سحر بیدار بشود، لابد در شب غذای سبک تری می خورد. شما مسئله غذا را در اسلام ملاحظه بفرمایید که انسان شب و روز چند بار غذا بخورد؟ گفتند دو بار، یک صبح و یکی غروب، بیش از دوبار، حالا اگر کسی این دو بار را مواظب بود خیلی کم خورد بار سوم را هم ضمیمه کرد، مطلب دیگر است؛ ولی غذای رسمی در اسلام همین دو بار است. اینکه گفتند افطار سحر در حقیقت وقتش را تغییر دادند وگرنه غذا در اسلام سه بار که نیست، صبح و ظهر و شب، بلکه صبح است و غروب؛ منتها شب سبک تر باشد بخوابد. این هم همان طور است. فرمود «مَطْرَدَهُ» طرد می کند «الدَّاءِ عَنْ أَجْسَادِکُمْ»، این روایت را که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد،

۳- صدوق هم نقل کرد.

لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۴۷۲.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۴۹، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.(۲)آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.(۳)المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۵.

۱- روایت یازدهم را هم که مرفوعه است از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل شده این است که «صَلَاهُ اللَّیْلِ تُبَیِّضُ الْوَجْهَ وَ صَلَاهُ اللَّیْلِ تُطَیِّبُ الرِّیحَ وَ صَلَاهُ اللَّیْلِ تَجْلِبُ الرِّزْقَ»؛

۲- ما یک بدنی داریم که مربوط به افق ماست، حالا یا رنگین پوستیم یا سفید پوستیم یا رنگ دیگر، این مربوط به زمان و زمین ماست که کجا زندگی کردیم؟ منطقه استوایی زندگی کردیم یا جای دیگر زندگی کردیم؟ این هنر نیست، حالا صهیب رومی سفیدپوست است و بلال حبشی سیاه پوست؛ اما یک وقت است که ما رنگ را خودمان باید انتخاب بکنیم، فرمود قیامت خودتان باید انتخاب بکنید، با چه قیافه ای؟ خودتان باید انتخاب بکنید. با چه رنگی؟ خودتان باید انتخاب بکنید. ما می خواهیم سفید باشیم، خیلی خوب! راه باز است، سیاه باشیم راه باز است. این ﴿یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ﴾

۳- همین است و آن با عمل میسور است، نه اینکه آنجا منطقه استوایی است یا منطقه گرمسیر است، بعضی سفیدپوست اند بعضی سیاه پوست، سفید و سیاه را اینجا باید تهیه کرد. این که گفتند هنگامی که وضو می گیرید آب به صورت می ریزید هنگام غَسل وجه، «اللَّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهِی»

علف را او می خورد، آن حیوانات عادی غیر از پِشْک چیز دیگری تحویل نمی دهد؛ اما این مُشک تحویل می دهد همین علف را این می خورد، مگر آهوی خَتن غیر از علف چیزی دیگر می خورد؟ محصول آن یکی پِشْک است و محصول این یکی مُشک است. پس انسان می تواند این طور باشد. انسان می تواند طوری باشد که زیبا محشور بشود، انسان می تواند طوری زندگی کند که معطّر محشور بشود و «صلاه اللیل» سهمی تأیین کننده دارد: «صَلَاةُ اللَّيْلِ تُبَيِّضُ الْوَجْهَ وَ صَلَاةُ اللَّيْلِ تُطَيِّبُ الرِّيحَ وَ صَلَاةُ اللَّيْلِ تَجْلِبُ الرِّزْقَ». آن روزی های معنوی را هم همین «صلاه اللیل» تأمین می کند. این روایت را مرحوم صدوق در ثواب الأعمال نقل کرد (۱) در علل نقل کرد؛ (۲) البته تفاوت سندی دارد. حالا روایت دوازدهم «إن شاء الله» برای هفته بعد.

نکاح ۹۴/۱۰/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع پانزده خصیصه برای وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) شمرد؛ البته در صدد حصر حقیقی هم نبودند و شش خصیصه از این پانزده خصیصه مربوط به نکاح است و نُه خصیصه مربوط به غیر نکاح، و چون قسمت مهم آن درباره نکاح بود این را در بحث نکاح ذکر کردند. (۳) خصیصه؛ گاهی به این است که چیزی بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) واجب باشد و بر دیگران واجب نباشد، یا بر آن حضرت حرام باشد و بر دیگران حرام نباشد، یا برای آن حضرت مکروه باشد و برای دیگران مکروه نباشد؛ به هر وسیله خصیصه؛ گاهی اختصاص

۱- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۴۱.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۳.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

به حکم وضعی دارد، گاهی به حکم تکلیفی؛ حکم تکلیفی هم؛ گاهی به وجوب است، گاهی به حرمت است، گاهی به کراهت، گاهی هم ممکن است به استحباب باشد، یک چیزی برای آن حضرت اختصاصاً مشروع باشد به یکی از انحای تکلیف و برای دیگران نباشد. پنجمین و ششمین خصیصه ای که در مسئله نکاح مربوط به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است و برای دیگران نیست، مسئله استبدال و زیاده است. متن شرایع این است: «و الاستبدال بنسائه و الزیاده علیهن». (۱) در زمانی که این آیه نازل شد، حضرت حق نداشت همسری را طلاق بدهد و همسری دیگر بگیرد، یا با حفظ همان عددی که دارد اضافه کند. مرحوم شهید در مسالك این دومی را حمل بر کراهت کرد، (۲) کراهت زیاده نه حرمت زیاده. دلیلی بر حرمت زیاده نبود. پس اصل این خصیصه پنجم این است که استبدال برای حضرت جایز نیست. خصیصه ششم این است که زیادی بر مقداری که این آیه نازل شد جایز نیست.

اصل این استبدال را می شود از آیه سوره مبارکه «احزاب» به دست آورد؛ امّا استفاده جریان زیاده از آن آسان نیست. آیه ۵۲

سوره مبارکه «احزاب» این است که (لاَ یَحِلُّ لَکَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْـدُ)، این مربوط به زیاده است که (لاَ یَحِلُّ)، (وَ لاَ أَنْ تَبَـدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ)، این زن هـایی که داری حفـظ کن، زائـد بر این بخواهی همسـر بگیری، جـایز نیست: (لاَ یَحِلُّ)، اینهـا را بخواهی تبدیل کنی، زائد نباشد، همین مقداری که هستند باشند؛ منتها

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۶۹.

یکی را طلاق بـدهی و با دیگری ازدواج بکنی، این هم جایز نیست: (لَا یَحِلُّ لَکَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْـدُ)؛ یعنی بعد نزول این آیه، (وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْـنُهُنَّ)؛ آن وقت: (إِلَّا مَا مَلَکَتْ یَمِینُکَ) که مسـتثناست. چون بسیاری از فقها اینجا بحث نکردنـد، حتی خود مرحوم محقق در متن شـرایع بحث نکرده تـا صاحب ریاض مطالبی داشـته باشـد، این است که بحث های فقهی در این زمینه بسیار کم است. یکی - دو صفحه جواهر را که مطالعه می کنید می بینید که عین عبارت های مسالک است. شـهید در مسالک فی شـرح شـرایع مطالبی دارد، همان مطالب را مرحوم صاحب جواهر بیان کردند. (۱) سابقاً رسم نبود که بگویند فلان کس گفت و به او اسـناد بدهند. برای فقهای یک چنین حادثه تلخی پیش نیامد؛ ولی برای حکما چرا این کار را کردنـد، سابقاً رسم نبود که بگوینـد فلان کس این چنین گفته، دیدنـد این مطلب خوبی است، فلان آقا هم گفته، ایشان هم همان را نقل می کند، خودش هم برتر از آن است که متّهم بشود به اینکه از حرف های دیگران دارد اسـتفاده می کند. بیانات مرحوم شـهید در مسالک و دیگران در جواهر، گاهی یک صـفحه، گاهی نصف صـفحه، گاهی چند سـطر هست، بدون اینکه نام ببرد. مقام علمی و قـداست صاحب جواهر محفوظ است؛ لـذا هیچ کس درباره جواهر نسبت به مسالک حرفی نزده؛ امّا در بخش هـایی از اسـفار از مبـاحث مشـرقیه فخر رازی هم همین طور نقل شـد، (۲) این رسم قبلی بود. عـده ای آمدنـد گفتنـد به اینکه «سرقات صدرا» رساله ای نوشتند که

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۶.

۲-

سرقت هایی که صدر المتألهین از مباحث مشرقیه فخر رازی کرده است، کتاب نوشتند، رساله نوشتند که این سرقات صدرا است، در حالی که رسم بر این نبود، حتماً یعنی حتماً شما این مسالک را ببینید، جواهر این یک - دو صفحه را ببینید، می بینید صاحب جواهر حرف تازه ای ندارد، هر چه هست از مسالک است، گوشه ای را هم در بعضی از جاها اشاره می کند که «و فی المسالک»؛ امّا هر کس جواهر را نگاه می کند خیال می کند حرف های خود ایشان است.

برای آن آقا نوشتند «سرقات صدرا»، رساله نوشتند، داد و قال راه انداختند، در حالی که رسم بود. خود صدر المتألهین در شرح اصول کافی این مطلب را دارد، دارد که غزّالی اشتباهات فراوانی دارد؛ ولی اینجا این مطالب را گفته با عبارت های خوب، ما این مطلب را قبول داریم؛ حالا بنشینیم برای آن یک عبارت های دیگری انتخاب بکنیم، همان ها را نقل می کنیم! روح اینها برتر از آن بود که در صدد باشند نوشته دیگران را به خودشان اسناد بدهند. این شرح اصول کافی مرحوم ملاصدرا که مورد استفاده مجلسی اول، مجلسی دوم قرار گرفت، آن مطالب دقیق مربوط به ولایت اهل بیت(سلام الله علیهما) را که ایشان نقل کردند، مرحوم مجلسی اول و دوم در شرح مرأه العقول استفاده کردند که شرح اصول کافی است. ایشان دارد که این مطلبی است خوب، مورد قبول ما هم هست؛ حالا ما بنشینیم با عبارت های دیگری نقل بکنیم؟ ایشان زحمت آن کشیده، عبارت آن هم خوب است، مطلب آن هم خوب است، مطلب هم مورد قبول ماست، اینها را نمی شود به حساب «سرقات» آورد. پس چون فقهای

دیگر چیزی در این زمینه نداشتند، فقط شهید ثانی در مسالک مطالبی فرمودند؛ لذا صاحب جواهر همان ها را ذکر کردند؛ البته تعبیرات فرق می کند، در جواهر حرمت است، در مسالک کراهت زیاد است.

به هر تقدیر خصیصه پنجم و خصیصه ششم این دو مطلبی است که در آیه ۵۲ آمده: (لَا یَحِلُّ لَکَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ)، یک؛ (وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ)، دو؛ یعنی این مقداری که داری، بیش از این مقدار جایز نیست، این یک. این مقداری که داری، تبدیل این مقدار که یکی را کم بکنی، جایگزین بکنی؛ یکی را طلاق بدهی جای او ازدواج دیگر بکنی جایز نیست، این دو. اینها جزء «خصایص النبی» است. این خصیصه است یا نیست؟ صحیحه حلبی که در بحث های قبل بود و متأسفانه مرحوم صاحب وسایل آن را تقطیع کرد، گوشه ای از این صحیحه را نقل کرد (۱) و اصل آن در کافی مرحوم کلینی (۲) است و باید به آن اصل مراجعه کرد، چون کل جریان در یک روایت است، آن روایت دارد که این گونه نبود که بر حضرت تبدیل جایز نباشد؛ آن وقت لازمه اش این است که حضرت از امّت خودش محروم تر باشد، امّت او می توانستند همسری که دارند یکی از همسرها را طلاق بدهند به جای او همسر دیگر بگیرند، حالا ما بگوییم این کار بر پیغمبر حرام است! در حالی که در مسئله نکاح برای آن حضرت یک فصحه ایی و فرصت بیشتری بود.

در صحیحه حلبی این حرف نفی شده؛ لذا در روایات ما این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۳۶۱، ابواب مایحرم بالنسب، باب ۱، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۳۸۸.

خصـیصه پنجم و شـشم نیست؛ ولی در روایـات اهـل سنّت هست، لکن بـا اینکه در روایـات آنها هست، متأسـفانه به آن عمل نکردنـد که مرحوم شـهید ثانی در بخشـی از اینها دارد که - حالا یا مربوط به مسواک کردن است یا مربوط به خصـیصه دیگر است - می فرماید: «هم اُولیٰ منّا»، برای اینکه روایات از طریق آنها نقل شده، ما چنین روایتی درباره سواک و درباره بعضـی از خصایص دیگر نداریم. «هم اُولیٰ منّا»؛ ولی مع ذلک آنها عمل نکردند ما داریم عمل می کنیم.

پس خصیصه پنجمی و ششمی در آیه ۵۲ سوره مبارکه «احزاب» بیان شـده که ﴿لَا یَحِلُّ لَکَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ﴾؛ یعنی الآن که در این شـرایط هستید، از این به بعد نمی توانید همسـر دیگر بگیرید: ﴿وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ﴾ این دوتا خصـیصه را مرحوم محقق کنار هم ذکر کرد که شده پنجمی و ششمی، عبارت و متن شرایع این است: «و الاستبدال بنسائه»، این پنجمی؛ «و الزیاده علیهن»، این ششـمی؛ منتهـا مسالـک دارد که زیـاده مکروه است و اسـتبدال محرَّم، چون دارد ﴿لَا یَحِلُّ﴾؛ در حـالی که آن زیاده هم با ﴿لَا یَحِلُّ﴾ همراه است.

لکن برخی هـا بر آن هسـتند که این آیه نسـخ شـده است بـا آیه پنجـاه که در همین سوره هست: ﴿یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اللاَّتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ وَ بَنَاتِ عَمِّکَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِکَ وَ بَنَاتِ خَالِکَ وَ بَنَاتِ خَالَاتِکَ اللاَّتِی هَاجَرْنَ مَعَکَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَهَا خَالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَیْهِمْ فِی أَزْوَاجِهِمْ

وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلاَ يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً). حرف مرحوم شهید و بعضی از فقهای ما این است که این قبلاً حرام نبود تا اینکه نسخ شده باشد، (۱) بر فرض آن استبدال حرام شده باشد، این با آیه ۵۰ نسخ شده است که فرمود: (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اللاَّتِی آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ)؛ حتی اگر (وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ) ولو زائده بر قبلی ها باشد (خَالِصَةً لَکَ) حلال است. بنابراین اگر آن آیه یک چنین دلالتی داشته باشد با آیه (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ) این حلال می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: از این به بعد دیگر حق ندارید ازدواج جدید بکنید، این یک؛ از این به بعد حق ندارید تبدیل بکنید، دو. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا؟ هر آیه ای چه بالصراحه و چه غیر آن ظهور در دوام دارد؛ بعد آمده: (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ). حالا آن در یک مقطعی ضرورتی مثلاً باشد؛ ولی اینها می گویند اصلاً نسخ نبود، آن را حمل بر کراهت می کردند. فرمایش این آقایان چه در مسالک، چه در جواهر این است که در اینجا اصلاً نسخ نیست؛ ولی آنها که قائل به حرمت اند این (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ) می شود نسخ. آن تحریم مربوط به (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خَالاَتُكُمْ) (۲) تحریم مربوط به آنهاست. (لاَ يَحِلُّ) ناظر به آن محرّمات است، (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ) راجع به زن های دیگر است. پرسش: ...؟ پاسخ: ملک یمین برای همه یکی است، چون برای ملک یمین؛ یعنی أمه، سه راه برای حلیت ازدواج هست: یکی اینکه خود شخص مالک باشد، یکی اینکه

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۳.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

ازدواج کنـد این کنیز با دیگری، یکی اینکه تحلیل بشود، این تحلیل کار ازدواج را انجام می دهـد. تحلیل در أمه و ازدواج در أمه و ملـک یمین در أمه، سه راه است برای حلیت نکـاح بـا أمه. آنکه مطلق است. بنـابراین این (لاَـ یَحِلُّ) را گفتنـد مربوط به همان أمّهات و خالات و عمّات و امثال ذلک است. قبلاً حرام نشـده بود تا با (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ) نسخ شده باشد. این دو مطلب را هم شهید در مسالک دارد و هم مرحوم صاحب جواهر.

عمـده آن است که اگر مرحـوم صـاحب وسایـل کـل این صـحیحه حلـبی را نقـل می کرد مشـکلی نبود؛ ولی متأسـفانه مرحوم صاحب وسایل در وسایل جلد ۲۱ ابواب نکاح که خواندیم مربوط به نکاح منقطع و نکاح عبید، آنجا باب دو گوشه ای از این روایت را نقـل کردنـد؛ امّـا اصـل روایت که روایت مبسوطی است را مرحوم صـاحب جواهر(رضوان الله علیه) نقـل کرد؛ حـالا کامل آن چون در وسایل نیست، از روی جواهر بخوانیم.

مرحـوم صـاحب جواهر در جلد۲۹، صفحه ۱۲۰، این صـحیحه حلـبی را نقـل می کنـد، خیلی از مطـالب از این صـحیحه حلـبی اسـتفاده می شود. عبارت مرحوم صاحب جواهر در سطر هفتم این صفحه ۱۲۰ این است: «و هـل کان له الزیاده علی تسع؟ قیل: لا» که مسـئله زیاده در همین خصـیصه ششم نقل شده است. «و هل کان له الزیاده علی تسع؟ قیل: لا، لأن الأصل استواء النبی و الأـئمه فی الحکم»، چـون برای اینهـا زیـاده نیست برای نـبی هم نیست. «إلاـ أنه ثبت جـواز الزیـاده إلی تسـع بفعله»، چـون خود حضرت انجام داد معلوم می شود جایز است: «و الأولی الجواز مطلقا، لما ذکر

من العله»، «و ما ثبت أنه جمع بين إحدی عشره»؛ این حرف هایی است که سایر فقها هم گفتند. مرحوم صاحب جواهر دارد: «قلت: روی الحلبی فی الصحیح». این که از جواهر می خوانیم برای این است که در وسایل نیست، این روایت مبسوط است، ذیل این را مرحوم صاحب وسایل در جلد۲۱ وسایل آورده. (۱) اصل آن در کافی مرحوم کلینی هست: « عَنِ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ) - آیه پنجاه و۵۱ و۵۲ در همین صحیحه حلبی مطرح است - قُلْتُ کَمْ أُحِلَّ لَهُ مِنَ النِّسَاءِ؟» چقدر خدای سبحان برای او از زن ها حلال کرد؟ «قَالَ مَا شَاءَ مِنْ شَیْ ءٍ» حدّش مشخص نیست. «قُلْتُ» این جمله: «(لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ)»، یک؛ «(وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ)»، دو؛ اینها؛ یعنی چه؟ این همین خصیصه پنجم و ششمی است که محقق در متن شرایع ذکر کرد. «فَقَالَ» وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آلِهِ أَنْ یَنْکِحَ مَا شَاءَ مِنْ بَنَاتِ عَمِّهِ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِهِ وَ بَنَاتِ خَالِهِ وَ بَنَاتِ خَالاتِهِ وَ أَزْوَاجِهِ اللَّاتِی هَاجَرْنَ مَعَهُ وَ أُحِلَّ لَهُ أَنْ یَنْکِحَ مِنْ عُرْضِ الْمُؤْمِنِینَ بِغَیْرِ مَهْرٍ وَ هِیَ الْهِبَهُ وَ لَا تَحِلُّ الْهِبَهُ إِلَّا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آلِهِ فَأَمَّا لِغَیْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آلِهِ فَلَا یَصْلُحُ نِکَاحٌ إِلَّا بِمَهْرٍ وَ ذَلِکَ مَعْنَی قَوْلِهِ تَعَالَی: (وَ امْرَأَهً مُؤْمِنَهً)» در همین آیه: (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ). حلبی می گوید:

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۳۶۱، ابواب مایحرم بالنسب، باب۱، ط آل البیت.

« قُلْتُ أَ رَأَیْتَ قَوْلَهُ تَعَالی: (تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ)». این (تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ) قبل از آیه (لاَ یَحِلُّ) است و بعد از آیه (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ)، (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ) اول است (تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ) آیه دوم است، (لاَ یَحِلُّ لَکَ النِّسَاءُ) آیه بعدی است. این یعنی چه؟ «أ رأیت»؛ یعنی «أخبرنی»!؛ یعنی به من خبر بدهید معنای آیه چیست؟ «أ رأیت قوله تعالی (تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ) «إرجا»؛ یعنی تأخیر. اینکه به فرعون گفتند (أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ)؛ (۱) یعنی به موسی و برادرش هارون مهلت بده تا ما ساحران مصر را دعوت کنیم به مبارزه با او برخیزند، (أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ) این تأخیر است. در روایت تعارض نصوص علاجیه، «أرجه»؛ یعنی «أخّره». از باب رجاء و امید نیست از باب تأخیر است. «أرجئه»؛ یعنی تأخیر داد. «أرجی»؛ یعنی «أخّر». (تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ) این یعنی چه؟ فرمود: «مَنْ آوَی فَقَدْ نَکَحَ وَ مَنْ أَرْجَأَ فَلَمْ یَنْکِحْ»؛ هر کسی را حضرت جا داد با او نکاح کرد، هر کسی را جدا کرد رها کرد با او نکاح نکرد، این معنای «إرجاه» این معنای «تؤویه». آیه ۵۱ سوره «احزاب» این است: (تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشَاءُوَ مَنِ ابْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَیْکَ ذٰلِکَ أَدْنَی أَنْ تَقَرَّ أَعْیُنُهُنَّ وَ لاَ یَحْزَنَّ وَ یَرْضَیْنَ بِمَا آتَیْتَهُنَّ). برخی ها خواستند بگویند که حرمت استبدال و حرمت زیاده برای آن است که قدردانی بشود از این زن ها، بعد از اینکه دستور رسید اینها را مخیّر کن، اگر خواستند (إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ) (۲) که با تو می مانند و (إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیَاةَ

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۱۱.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۹.

الدُّنْیا) (۱) با طلاق شما رها می شوند و می روند. آنها چون تمکین کردند با زندگی ساده آن حضرت بمانند، برای قدردانی از این گذشت آنها، این آیه بعد نازل شد که دیگر حق نداری اینها را جابجا کنید، یک؛ حق نداری همسر دیگر بگیری، دو؛ این را به عنوان قدردانی از آن قبول ساده زیستی اینها برخی ها تفسیر کردند.

به هر تقدیر حلبی می گوید که این آیه «ترجی و تؤوی»؛ یعنی چه؟ فرمود: «مَنْ آوَی فَقَدْ نَکَحَ» هر کس را حضرت مأوی داد و پذیرفت، با آنها نکاح کرد، «آوی»؛ یعنی «نَکَحَ»؛ یعنی با نکاح همراه بود: «و من أرجی»؛ یعنی «أخّرَ»، «فلم ینکح، قلت» به حضرت عرض کردم این: (لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ) پس چیست؟ این سه تا آیه: (إِنَّا أَحْلَلْنا) اول است، (تُرْجِی) دوم است، (لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ) سوم است. در صحیح حلبی این سه تا سؤال هم در طول هم است: سؤال اول مربوط به (إِنَّا أَحْلَلْنَا) که قبل است، سؤال دوم مربوط به (تُرْجِی) و (تُؤْوِی) است که وسط است، سؤال سوم مربوط به (لا یَحِلُّ) است که سومی است. «قلت: قوله تعالی» که فرمود: «(لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ)» این یعنی چه؟ «قَالَ عَلَیه السَّلام: إِنَّمَا عَنَی بِهِ النِّسَاءَ اللَّاتِی حَرَّمَ عَلَیْهِ فِی هَذِهِ الْآیَهِ» کدام آیه؟ این آیه که دارد: «(حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ) (۲) إِلَی آخِرِ الْآیَهِ» در سوره مبارکه «نساء» آیه ۲۳. «وَ لَوْ کَانَ الْأَمْرُ کَمَا یَقُولُونَ» آنها می گویند به اینکه این (لا یَحِلُّ)؛ یعنی دیگر حق نداری همسر بگیری و حق نداری اینها را عوض کنی، یکی از همسرها را طلاق بدهی همسر

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۸.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

دیگر بجای این بیاوری، اگر این باشد که وضع وجود مبارک پیغمبر در همسرداری بدتر از وضع مردم است! مردم می توانند یکی از همسرهایشان را طلاق بگیرند همسر دیگر بگیرند تبدیل بکنند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، از این به بعد؛ یعنی این زمان، آنها قائل اند به اینکه حرمت زیاده از این آیه استفاده می شود، یک؛ بعد با آیه (إِنَّا أَحْلَلْنَا) نسخ می شود، دو؛ این بزرگان ما می گویند سخن از نسخ و حرمت زیاده نیست، این نمی توانی؛ یعنی ناظر به همان آیه سوره «نساء» که (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ) کذا و کذا آنها حرام است، نه اینکه زیاده حرام باشد. آنهایی که می گویند زیاده حرام است، می گویند با آیه (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ) این نسخ شده است؛ این بزرگان ما می گویند زیاده تحریم نشده تا نسخ بشود، اینکه دارد حرام است ناظر به سوره مبارکه «نساء» است که فرمود (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ) این گونه از انساب شما. پس اصلاً زیاده حرام نشد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، چون این احکام به تدریج آمده، قبلاً حلال بود بر مبنای اصول کلی، از این به بعد حق نداری این کار را انجام بدهی؛ ولی اینها می خواهند بگویند که این (لَا يَحِلُّ) ناظر به همان حرمت آیه ۲۳ سوره مبارکه «نساء» است. در صحیح حلبی دارد که من از حضرت سؤال کردم اینکه فرمود: (لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ) این چیست؟ «قَالَ عَلَيه السَّلام إِنَّمَا عَنَى بِهِ النِّسَاءَ اللَّاتِي حَرَّمَ عَلَيْهِ فِي هَذِهِ الْآيَةِ» خدا بر آن حضرت، مانند دیگران در آیه سوره «نساء» حرام کرده که فرمود: (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ) إِلَى آخِرِ». بعد می فرماید به اینکه: «وَ لَوْ كَانَ الْأَمْرُ كَمَا يَقُولُونَ»؛ اهل

سنّت می گفتند این تبدیل بر حضرت حرام است، یک؛ زیاده حرام است، دو؛ فرمود: «وَ لَوْ کَانَ الْأَمْرُ کَمَا یَقُولُونَ»؛ یعنی اهل سنّت می گویند، «کَانَ قَدْ أَحَلَّ لَکُمْ مَا لَمْ یَحِلَّ لَهُ»، خدا برای شما که افراد عادی هستید چیزی را حلال کرده و برای پیغمبر حلال نکرده در حالی که در مسئله نکاح برای پیغمبر یک وسعت بیشتری است. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا؟ برای اینکه در آن موقع بهترین راه برای جمع قبائل همان ازدواج بود. پرسش: ...؟ پاسخ: بعداً از آن کارها کرده؛ چون بعد که ﴿إِنَّا أَحلَلنَا﴾ آمده، بعداً پیدا شده؛ آن وقت حداکثر تا نُه تا را نقل کردند همان خط هفتم جواهر این است که «و هل کان له الزیاده علی تسع قیل لا»؛ آن وقت معلوم می شود که نُه تا بود. وجود مبارک حضرت در سنّ بیست و پنج سالگی با یک بزرگواری که چهل سال داشت ازدواج کرد و تا خدیجه(سلام الله علیها) زنده بود که حضرت همسری نگرفته بود؛ از این معلوم می شود که مسئله غریزه در کار نیست. یک جوان ۲۵ ساله با یک خانم بیوه چهل ساله ازدواج بکند و تا آن خانم(سلام الله علیها) زنده بود ازدواج نمی کند؛ بعد هم مبتلا می شود با اعدا عدو خاندان دینی خودش ازدواج بکند؛ این معلوم می شود که جهت شرعی و صبغه سیاسی داشت.

اینجا فرمود به اینکه آن زمان که این آیه نازل شد طبق بیان مرحوم صاحب جواهر نُه تا بود. از این به بعد در همه این نُه تا ازدواج دائم بود یا نه؟ روشن نیست، در مسئله نکاح عبید گذشت که سه نفر از این خانم ها ملک یمین بودند،

معلوم می شود که ازدواج به عقد دائم و امثال آن نبود، برخی از اینها را مثلاً آزاد کردند بعد ازدواج دائمی کردند. سائل سؤال می کند که این (لاَ یَحِلُّ) یعنی چه؟ فرمود این (لاَ یَحِلُّ) ناظر به آیه ۲۳ سوره مبارکه «نساء» است که مربوط به محرَّمات است: «وَ لَوْ کَانَ الْأَمْرُ کَمَا یَقُولُونَ کَانَ قَدْ أَحَلَّ» خدا برای مردم، برای شماها «مَا لَمْ یَحِلَّ لَهُ إِنَّ أَحَدَکُمْ یَسْتَبْدِلُ کُلَّمَا أَرَادَ». این ضبط درست نیست، «کلّ ما اراده»؛ ما یک «کلّما» است که سور است؛ مثل «کلّما کانت الشمس طالعه و النهار موجود». یک «کلُّما» داریم که این «کل» اسم است و مبتدا، در این گونه از موارد «کلُّما» است نه «کلَّ ما». «ان احدکم یستبدل کلَّ ما أراد»؛ پس معنای (لاَ یَحِلُّ) این نیست؛ پس معنایش چیست؟ «وَ لَکِنْ لَیْسَ الْأَمْرُ کَمَا یَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَحَلَّ لِنَبِیِّهِ ص مَا أَرَادَ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا حَرَّمَ عَلَیْهِ فِی هَذِهِ الْآیَهِ الَّتِی فِی النِّسَاءِ» (۱) که (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ وَ بَنَاتُکُمْ وَ أَخَوَاتُکُمْ وَ عَمَّاتُکُمْ وَ خَالاَتُکُمْ) و مانند آن. این صحیحه حلبی که خیلی کارساز است؛ هم در بحث تبدیل، هم در بحث زیاده، هم در بحث ارجاع، هم در بحث ایقاع، هم در بحث احلال، در این مراحل پنج گانه این صحیحه حلبی کارساز است، زیرا هم از آیه (إِنَّا أَحْلَلْنَا) سؤال کرده، هم از آیه (تُرْجِی) و (تُؤْوِی) سؤال کرده و هم از آیه (لاَ یَحِلُّ) سؤال کرده؛ براساس «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه» (۲) اینها باید

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۰ و ۱۲۱.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

تفسیر بکنند، این متأسفانه در وسایل نیست. ببینید کتاب هرگز آن خصوصیت درس و محضر را ندارد، کتاب یک عبارتی است نوشته می شود که گوینده این چنین گفته است یا خودش قلم زده، خیلی از مطالب دقیق است که از نحوه گفتار آن گوینده آدم می فهمد که این مطلب درست است یا درست نیست، ایشان عصبانی شد یا نشد، برای چه چیزی عصبانی شد. صدای گوینده را که آدم بشنود؛ گاهی صدا را بلند می کند، گاهی صدا را ضعیف می کند، گاهی مهربانانه حرف می زند، گاهی برای تأدیب حرف می زند، هشت - ده فایده در گفتار است که یک دانه آن در کتاب نیست. این را عرض می کنیم برای اینکه ائمه فرمودند به اینکه شما یک کتابی می بینید آن هم بنام قرآن، غیر از این چیزی دیگر نیست، چرا «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ»؟ برای اینکه ما صدای جبرئیل را می شنویم که او چگونه دارد می گوید؟ این آیه را دارد می خواند چگونه دارد می خواند؟ این جمله که جبرئیل می گوید خودش که این طور نمی گوید بر او نازل شده که این را تُند بگو آن را کُند بگو، این را با عصبانیت بگو، آن را با مهربانی بگو. ممکن نیست کتاب آن خصوصیت درس را بفهماند، وقتی استاد یک جایی تُند می شود، یک جایی کُند می شود، یک جایی مهربانانه حرف می زند، یک جا معلوم است که این مطلب خیلی سخیف است ایشان به صورت تنزیه دارد می گوید، این خصوصیات را کسی در محضر است می فهمد، در کتاب که اینها نیست، در بعضی از روایات آمده که حضرت فرمود: بین مکتوب و ملفوظ خیلی ها فرق است، ما صدای جبرئیل

را می شـنویم، می فهمیـم کـه او چـه دارد می گویـد. خیلی از مـوارد اسـت کـه معلـوم نیسـت کـه جمله، جمله خبریه است یا انشـائیه؟! این طنز است یـا غیر طنز؟ این برای تأدیب است یا فقط برای إخبار؟ امّا ما صـدا را می شـنویم «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ»؛ البته بالاصاله وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) است، بعد ائمه(علیهم السـلام). این است که هرگز کتاب کار آن درس را نمی کند، هرگز مکتوب کار آن ملفوظ را نمی کند که انسان در جایی که حرف ها را می شنود با چه وضع می شـنود، با چه صورتی گفته شـد؛ البته این گفتارهای عادی این خصـیصه را دارد، چه رسد به آن، وقتی جبرئیل(سـلام الله علیه) حرفی را دارد می آورد معلـوم بشـود که چگـونه دارد می آورد، گـاهی صـدا را بلنـد می کنـد، گـاهی خشن هست، گاهی نرم است، گاهی تندی است، گاهی کندی است، گاهی با قهر است، گاهی با مِهر است. این وجوب امر را از همان لحن گوینـده انسـان می توانـد بفهمـد، بکن، اینجـا گفت بکن؛ یعنی می تـوانی بکنی، بکن! معلـوم می شـود که واجب است. یک طوری که مولا می گوید: «بکن»؛ یعنی با دسـتش هم اشاره می کند؛ یعنی مختاری! این «بکن»، یک «بکن» است؛ امّا وقتی که می گوید «بکن»! یعنی واجب است. «بکن»؛ یعنی می توانی و در کتاب هر دو «بکن» می آید، آن لطایفی که در گفتار هست، هرگز در کتاب نمی آیـد. این یک امر عادی است. حضـرت فرمود ما به هر حال صـداها را می شـنویم «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ».

بنابراین اینکه فرمود؛ «استبدال» حرام است، «زیاده حرام» است؛ خیر این چنین نیست، محقق در متن شرایع فرمود: یکی

از خصیصه «استبدال» است دیگری «منع زیاده»، و صاحب جواهر(رضوان الله علیه) کلمه حرمت را اضافه کرده و بعدها شاید نتیجه کراهت بخواهند بگیرند؛ ولی در پنجمی و ششمی هر دو تعبیرش این است «و منها حرمه» این حرمت حرف صاحب جواهر است «الاستبدال بنسائه و الزیاده علیهنّ».

تا اینجا شش خصیصه بود مربوط به نکاح، آن نُه خصیصه دیگر مربوط به خارج نکاح است؛ لذا محقق در متن شرایع دارد که «منها»، برخی از آن خصایص النبی(صلی الله علیه و آله و سلّم) «ما هو خارج عن النکاح»، آنکه خارج از نکاح است فراوان است؛ دلیل بر حصر نیست، اینها حالا نُه تای آن را شمردند. یکی هم «وجوب السواک» است از این نُه تایی که ایشان ذکر کردند، یکی وجوب وَتر است، یکی وجوب أُضحیه. در جریان سواک و مسواک کردن که بر حضرت واجب باشد و وَتر بر حضرت واجب باشد و اُضحیه بر حضرت واجب باشد، ادله اینها یکسان نیست. (1) در کتب اهل سنّت اینها هست که «ثَلَاثٌ كُتِبَ عَلَيَّ وَ لَمْ يُكْتَبْ عَلَيْكُمْ» حضرت فرمود: سه چیز است که بر من لازم شده است بر شما لازم نیست: «السِّوَاكُ وَ الْوَتْرُ وَ الْأُضْحِيَّه»؛ (2) مسواک کردن بر من لازم نیست بر شما لازم نیست، نماز وَتر که پایان بخش نماز شب است بر من واجب شد بر شما نیست، أُضحیه بر من واجب است بر شما واجب نیست. مستحضرید که أُضحیه، غیر از قربانی در منا هست، قربانی در منا بر حاجی واجب است که در روز

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۶، ص۳۸۲.

دهم قربانی کند؛ امّا کسی که حاجی نیست، مکه نرفته، منا نرفته، در شهر خودش به سر می برد أَضحیه مستحب است، می گویند ضحایای شما مطایای شماست، این أُضحیه و این قربانی ها را اگر کسی انجام بدهد، اینها در قیامت به صورت مَرکَب در می آیند و این افراد سواره این راه را طی می کنند «ضَحَایَاکُم فَإِنَّهَا مَطَایَاکُم» (۱) مطیه شما می شود. این اضحیه بر دیگران مستحب است بر کسی که در مکه نیست در شهرهای دیگر است اضحیه مستحب است و از سنن برجسته اسلامی است که هیچ سزاوار نیست کوچه ای باشد که روز دهم ذی حجّه در آن قربانی نشده باشد، باید همه این کار را بکنند، حالا یا کم یا زیاد؛ ولی بر حضرت گفتند واجب بود؛ البته در نصوص حج در باب أُضحیه که مستحب است در روز دهم، انسان در عید قربان قربانی بکند، آنجا دارد که حضرت یک قربانی برای خودش، یکی هم برای امّتش قربانی می کرد. آن سالی که مکه خواستند بروند شتران فراوانی را به همراه برد که یکی برای خودش باشد، بخشی برای امّتش باشد، برای وجود مبارک حضرت امیر هم ذخیر کرده بود؛ آن جریان مکه بود که حساب آن جداست و این أُضحیه هیچ ارتباطی با جریان مکه ندارد. روز دهم کسی در خانه خودش هست، در شهر خودش هست، أُضحیه اش مستحب است؛ ولی بر حضرت طبق این روایات واجب است. این روایات در مجامع روایی ما نیست که «ثَلَاثٌ كُتِبَ عَلَيَّ وَ لَمْ يُكْتَبْ عَلَيْكُمْ، السِّوَاكُ وَ الْوَتْرُ وَ الْأُضْحِيَّه».

در روایت دیگر دارد که «كُتِبَ عَلَيَّ الْوَتْرُ وَ لَمْ

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۲۱۳.

يُكْتَبْ عَلَيْكَمْ وَ كُتِبَ عَلَيَّ السِّوَاكُ وَ لَمْ يُكْتَبْ عَلَيْكَمْ وَ كُتِبَتْ عَلَيَّ الْأَضْحِيَّهُ وَ لَمْ تُكْتَبْ عَلَيْكَم» (۱) تعبیرات این دوتا روایت، به این سبک در مجامع روایی ما نقل نشده. بعضی عامّه گفتند که اینها واجب نیست، حرف مرحوم شهید در مسالک این است که این روایت را شما نقل کردید ما که نقل نکردیم، شما سزاوار هستید به اینکه بگویید واجب است؛ ولی در فقهای ما کسانی هستند که قائل به وجوب اند؛ ولی شما قائل به وجوب نیستید، با اینکه در طریق شما نقل شده است، این فرمایش را مرحوم شهید در مسالک دارد (۲) و مرحوم صاحب جواهر هم همین طور نقل می کند «خلافاً لما عن بعض العامه من عدم وجوب الثلاثه علیه مع ورود هذه الروایات من جانبهم و لذلک قال فی المسالک نحن اولی بذلک منه» (۳) این «نحن اولی بذلک منه» ظاهراً مسالک دارد که آنها اَولیٰ هستند که بگویند واجب است تا ما، برای اینکه در طریق ما چنین روایتی نیست؛ ولی در طریق آنها هست.

اگر وجوب آن ثابت بشود اثر علمی برای ما ندارد، برای ما فقط مستحب است که دستور داده شده و اثر عملی که ندارد، علمی هم طریق آن این است. پس سواک و اُضحیه و وَتر واجب است؛ منتها در جریان وتر در روایات ما هست و جداگانه بحث کردند. آیا این وَتر همان است که در قرآن به صورت «قیام اللیل» آمده؟ (وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَکَ) (۴) در سوره مبارکه «اسراء»

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۶، ص۳۸۲.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۴.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۶.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۹.

به این صورت آمده است یا نه؟ در سوره مبارکه «اسراء» آیه ۷۸ به بعد این است: (أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ)؛ یعنی هنگام زوال (إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ) نیمه شب (وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ) که نماز صبح است (إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً)، (۱) گفتند هم فرشته های شب می بینند و می نویسند هم فرشته ها روز؛ (وَ مِنَ اللَّيْلِ) که «من» تبعیضیه است (فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَکَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً)، (۲) اگر بخواهی به مقام محمود برسی نماز شب را باید اقامه کنی.

مقام محمود مقامی است که حمدِ هر کسی ناظر به اوست؛ البته مقام محمود به معنای اینکه منزلت خوب و مقام شایسته باشد شامل همه کمالات می شود و همه مقام ها؛ ولی مقام محمود این است که انسان به جایی می رسد که همه شکرگذار اویند، کدام مقام است که بالقول المطلق همه شکرگذار اویند؟ انسان اگر به جایی برسد به قله ای برسد که مظهر «هو المُنعِم» باشد که هر فیضی از ذات اقدس الهی از آن بالا می ریزد، از قلّه وجود او بریزد تا پایین، چه علمی و چه عملی، هر کمالی در جهان بخواهد بریزد از آن قلّه می ریزد، هر کس حمد کند او را حمد می کند تا برسد به آن بالاتر از قلّه. اگر یک مقامی محمودِ «بالقول المطلق» شد؛ یعنی همه کمالات از آنجاست، همه نعمت ها از آنجاست. انسان چه چیزی را حمد می کند؟ چه چیزی را شکر می کند؟ نعمت الهی را شکر می کند، این نعمت از این راه می رسد، بنابراین یک مقامی نیست که مثلاً در دست هر کسی باشد. (وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَکَ عَسَى أَنْ

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۸.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۹.

یَبْعَثَکَ) که همه او را حمد می کنند؛ البته آن مقام، یکی از مراحل فیض ذات اقدس الهی است، چون فعل حق است و شما در آنجـا حضور داریـد، همین! این که - معاذ الله - مربوط به مقام ذات یا وصف ذات نیست، این در منطقه سوم است منطقه فراق است خارج از ذات است، به هر حال یک موجود امکانی باید آنجا حضور داشته باشد و آن شـما هستید. (فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَکَ عَسَی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَحْمُوداً)؛ حالا این نافله، نافله مصطلح است؟ چون نافله؛ یعنی زایده، یا زاید بر فرائض این است؛ یعنی یک فریضه زائـده است؟ چون نفل؛ یعنی زیاده، اختصاصی به عبادت نـدارد. اگر یک کسی یک میز خواست، میز دوم هم به او دادنـد، آن میز دوم نافله است؛ یک فرزنـد خواست، خدا به او فرزند دوم داده است نافله است؛ فرزند خواست خدا به او فرزنـد داد و نوه داد، آن نوه نـافله است، فرمود: (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ) تمام شـد، (وَ یَعْقُوبَ نَافِلَةً) (۱) این نافله برای یعقوب است نه برای اسحاق، او از ما فرزنـد خواست و ما به او اسحاق دادیم؛ از ما نوه نخواست؛ ولی ما به او نوه هم دادیم، (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ) تمام شد، (وَ یَعْقُوبَ نَافِلَةً)، یعقوب نافله است، اسحاق که نافله نیست؛ او از ما فرزند خواست ما به او فرزند دادیم؛ امّا از ما نوه نخواست؛ ولی به او نوه هم دادیم. این نفل؛ یعنی زائـده. حالا زائـد بایـد از سـنخ مزیـد باشـد؛ فریضه زائـد است یا اصل صلات «جامع» است و بخشی از آنها فریضه

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۲.

و بخشی از آنها نافله، یک فضلی بر فضل های نافله برقرار است؟ اگر این نافله به معنی مستحب باشد، یا دلیل است بر اینکه این وصف تهجّد بر حضرت واجب نبود، یا دلیل نیست به اینکه مستحب است، چه اینکه دلیل نیست بر اینکه واجب است؛ ولی روایات باید این را مشخص بکند. (وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً). آن سوره مبارکه «مزمل» که قبلاً خواندیم که (قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا) (۱) آن امر است. آیا «قیام اللیل» با وَتر یکی است یا نه؟ می گویند نسبتش عموم و خصوص مطلق است. اگر «قیام اللیل» واجب بود، ممکن است به صورت وَتر در بیاید یا به صورت غیر وَتر؛ امّا اگر وَتر باشد یقیناً «قیام اللیل» هم هست. به هر تقدیر مسئله «قیام اللیل» و مسئله وَتر جزء خصایص آن حضرت است؛ حالا «إما وجوباً أو ندبا مؤکّدا»، وگرنه اصل ندب در «قیام اللیل» برای دیگران هم هست.

نکاح ۹۴/۱۰/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع پنجمین و ششمین خصیصه پیغمبر(صلی الله علیه و آله سلم) را مربوط به مسئله نکاح قرار داد که بخشی از اینها بحث شد. (۲) یک مقدار اختلاف نظر بین اهل سنّت و شیعه ها هست؛ چه اینکه بین خود شیعه ها(رضوان الله علیهم) هم یک اختلاف مختصری هست و چون اثر عملی نداشت کمتر روی آن بحث شد؛ لذا غالب فقها چه در بحث های فقهی و چه در تفسیر قرآن و چه آقایانی که خصوص «آیات الاحکام» را نوشتند، اینها به همین نقل یکی دو قول

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۲.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

اکتفا کردند. مرحوم شیخ طوسی «آیات الاحکام» ننوشت؛ ولی در تبیان به همین یکی دو قول که «قیل کذا» «قیل کذا» اکتفا کرده است. (۱) در کنز العرفان (۲) که مخصوص «آیات الاحکام» است و همچنین برخی از بزرگان دیگر که «آیات الاحکام» نوشتند، (۳) به نقل یکی دو قول اکتفا کردند، چون اثر عملی نداشت و مورد ابتلای عملی اصحاب هم نبود؛ لذا خیلی روی آن بحث نکردند و بدون اجمال هم نیست. این مقدمه بحث.

این دو خصیصه که نکاح پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) گاهی به لفظ هبه برگزار بشود، برای این است که مبادا کسی به آیه تمسک کند و بگوید که عقد نکاح با کلمه «هبه» هم منعقد می شود، این یک اثر عملی خاصی دارد که اصحاب این را نهی کردند، ائمه(علیهم السلام) این را نهی کردند. عقد نکاح حضرت، خصیصه اش در این است که به لفظ هبه واقع می شود، چون نکاح یک لفظ خاصی دارد؛ یا «انکحتُ» است، یا «زوّجتُ» است، یا «متّعتُ» است و مانند آن، با «وهبتُ» نمی شود عقد نکاح را منعقد کرد، چون هبه عقد جایز است؛ ولی نکاح عقد لازم است، با کلمه هبه نمی شود نکاح را منعقد کرد؛ ولی نکاح پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با هبه هم منعقد می شود. این نه برای آن است که زن می تواند خود را هبه کند، بلکه زن خود را همسر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در می آورد، جمیع احکام زوجیت مترتب است؛ منتها با لفظ

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۸، ص۳۵۱ و ۳۵۲.

۲- کنز العرفان فی فقه القرآن، جمال الدیم المقدادبن عبدالله السیوری، ج ۲، ص۲۴۲.

۳-

هبه، به جای اینکه بگوید: «زوجتُک نفسی»، می گوید: «وهبتُک نفسی». برابر این آیه سوره «احزاب»، عقد نکاح پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با کلمه هبه واقع می شود، نه اینکه کسی می تواند خود را هبه کند، چون هبه عقد جایز است، یک؛ و قابل فسخ است، دو؛ ولی این از آن قبیل نیست، این نکاح است حقیقتاً؛ منتها به لفظ هبه. اختصاصی هم به ایجاب ندارد، قبول آن هم با «إتَّهَبْتُ» حاصل می شود. برخی ها خواستند بگویند که اگر ایجاب با لفظ هبه واقع شد و تعبیر اینکه دارد: (وَ امْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ) [(۱)](#) این می تواند با لفظ هبه بگوید: «وهبت»؛ ولی چون درباره پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دارد که (إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا) [(۲)](#) حضرت باید بگوید: «تزوّجتُ» و «تمتّعتُ»، نه «اتّهبتُ». این تام نیست، برای اینکه اصلاً در بیان محور نکاح پیغمبر است و نکاح هم عقد است ایقاع نیست و دو تا صیغه می خواهد، آن هبه وقتی که در ایجاب درست بود در قبول هم درست است. پس نکاح حضرت این خصیصه را دارد که صیغه آن با کلمه هبه منعقد می شود، یک؛ و اثر هبه هم در آن هست، دو؛ یعنی هیچ درخواستی آن هبه کننده ندارد، نه «مَهر المسمی» و نه «مَهر المثل»؛ نه قبل از آمیزش و نه بعد از آمیزش. درست است که مَهر رکن عقد نیست و اگر در عقد ذکر نشد، عقد باطل نیست؛ ولی اگر «مَهر المسمی» نبود به هر حال «مَهر المثل» که هست، نکاح که بی مَهر نمی شود؛ ولی اگر (وَ امْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه ۵۰.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه ۵۰.

نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ)، این نه «مَهر المسمی» دارد و نه «مَهر المثل». پس حکم هبه را دارد؛ ولی عقد، عقد نکاح است، این خصیصه حضرت است، دارد که (خَالِصَةً لَّکَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ) (۱) این راجع به عقد نکاح.

درباره طلاق هم برخی ها گفتند همین تخییر حضرت طلاق است: (قُلْ لِأَزْوَاجِکَ)، (۲) اگر حیات آخرت، خدا و قیامت برای شما عزیز است با من بمانید و اگر دنیا خواستید و لذاید و متاع دنیا خواستید بروید؛ برخی ها خواستند بگویند همین تخییر به منزله طلاق است که البته ثابت نشد. پس نکاحاً اختصاصی هست برای حضرت، طلاقاً «عند بعض» اختصاص است. پرسش: ...؟ پاسخ: در نظام تکوین مولا و عبد است، وگرنه نظام تشریعی که نیست. در نظام تکوینی خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم عبد است، این چنین نیست که در نظام تکوین کسی عبد باشد کسی حُر باشد، این طور نیست، آن در تحلیل در خصوص عبد و مولای تشریعی است، در عبد و مولای حقیقی که تکوین باشد خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم عبد است.

پس عقداً و نکاحاً و طلاقاً یک خصیصه هست. عدد ازواج هم برای دیگران جمعاً چهار همسر دائم، برای حضرت نُه همسر دائم تزویج شده است. چهارم مسئله تقسیم بین ازواج در صورت تعدّد، وظیفه عادلانه آن همسر است؛ ولی برای حضرت این چنین نیست که گفتند: (تُرْجِی مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی مَن تَشَاءُ) (۳) بخشی این را به آن تقسیم بین ازواج معنا کردند. در قرآن کریم هم فرمود که (فَانْکِحُوا مَا طَابَ لَکُم مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَی وَ ثُلَاثَ وَ

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه ۵۰.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۸ و ۵۹.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۱.

رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً)؛ (۱) خواه درباره عَدل ایتام، خواه درباره عَدل همسرها که (فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ) (۲) اگر کسی قدرت عَدل ندارد، بیش از یک همسر نمی تواند انتخاب بکند. پس این امور اربعه: یعنی عقد نکاح خصیصه ای دارد، طلاق خصیصه ای دارد «عند بعض»، تقسیم بین ازواج خصیصه ای دارد، عدد ازدواج خصیصه ای دارد، اینها گذشت.

مسئله ای که در صحیحه حلبی (۳) بود و مرحوم صاحب وسائل یک گوشه آن را نقل کرد (۴) و اگر همه آن را نقل می کرد مسئله حل می شد، همین مسئله (لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ) بود که باید حل می شد، اصل این آیه را دوباره تلاوت بکنیم که این بزرگواران می خواهند بگویند نسخ شد، عده ای از علمای اهل سنّت می گویند نسخ نشد. آیه پنجاه و دوم سوره مبارکه «احزاب» این است: (لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ)، از این به بعد دیگر حق ازدواج ندارید. این آیه خصوص نکاح مصطلح را نمی گوید، هبه هم باشد همین طور است، دیگر نمی توانی بیش از این همسر بعد داشته باشی این آیه برای آن وقتی بود که نُه تا همسر برای حضرت جمع شده بود. (لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ)، این یک؛ (وَ لا أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ)؛ یکی از اینها را رها کرده همسر دیگر بگیری، این هم حلال نیست. شما در این «آیات الاحکام» ملاحظه بفرمایید که تبدیل دو قسم بود: یک تبدیل جاهلی، یک تبدیل اسلامی؛ تبدیل جاهلی این بود که اینها چون زن را کالا می دانستند، همان طوری که فرش منزل،

۱- نساء/سوره۴، آیه۳.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۹.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۸۸.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۳۶۱، ابواب مایحرم بالنسب، باب۱، ط آل البیت.

لباس و ظرف را مبادله می کردند، زن را هم مبادله می کردند؛ یعنی زید همسرش را به عمرو می داد، عمرو همسرش را به زید می داد، این تبدّل جاهلی بود. این را قرآن یقیناً نظر ندارد، یک تبدّلی که تبدّل اسلامی است؛ یعنی این همسر را طلاق بدهد و همسر بگیرد، فرمود: این دیگر برای شما نیست. (۱) پس آن تبدّل جاهلی که برخی ها احتمال دادند و در «آیات الاحکام» آمده، یقیناً منظور نیست: (وَ لا أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ)، ولو زیبایی برخی ها یا خانه داری بعضی ها یا مدیریت بعضی ها را شنیده باشی و برای تو شگفت انگیز باشد، خوشت آمده باشد، حق نداری تبدیل کنی. این (وَ لَوْ أَعْجَبَکَ) می تواند قید باشد برای هر دو، گرچه قیدی که بعد از جمله است، قدر متیقّن جمله اخیر است؛ ولی اگر شواهدی اقامه شد می تواند به همه برگردد. این (وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ) می تواند به (لَا یَحِلُّ) و (وَ لا أَن تَبَدَّلَ) به هر دو برگردد، چه اینکه می تواند به خصوص اخیر باشد، قدر متیقّن آن همان طوری که در اصول ملاحظه فرمودید استثنای وارد عقیب جمل متعدّده آیا به همه برمی گردد یا به اخیر، قدر متیقّن آن اخیر است و اگر بخواهد به مازاد برگردد قرینه می خواهد؛ ولی اینجا شاهدش هم هست که می تواند به هر دو برگردد: (إِلاّ مَا مَلَکَتْ یَمِینُکَ) که می توانید اضافه کنید و این به صورت عقد نیست، ملک یمین است. چون سخن از عقد نبود تا بگوییم این استثنا منقطع است، سخن از نساء است، لذا فرمود: (لَا یَحِلُّ لَکَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ)،

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۸، ص۳۵۵ و ۳۵۶.

اگر می فرمود حق ازدواج نداری، آن وقت ملک یمین استثنای منقطع بود؛ اما می فرماید: (لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ) خواه به صورت نکاح دائم، نکاح منقطع، ملک یمین، تحلیل و مانند آن. بنابراین (إِلاّ مَا مَلَکَتْ) می تواند استثنای متصل باشد، (إِلاّ مَا مَلَکَتْ يَمِينُکَ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَیْ ءٍ رَقِيباً). [(۱)] مستحضرید که معمولاً قرآن کریم علم را با عمل همراه کرده، یک دستور علمی که می دهد، یک قانون فقهی، قانون عقلی، قانون اصولی و قانون اخلاقی که می دهد، آن راه مراقبت را که ضامن اجراست، آن را هم ذکر می کند. این خدا رقیب است، خدا مواظب است، خدا بصیر است، خدا سمیع است، اینها ضامن اجراست که اگر می فرماید فلان کار واجب است، خدا رقیب شماست، مواظب است بصیر است، سمیع است و مانند آن. ضامن اجرای مضمون آیه، همان اسمای حسناست که در پایان آیه آمده است؛ چه اینکه اگر آن آیه، آیه علمی باشد نه آیه عملی، آن اسمای حسنا که در پایان آیه آمده است، علت و حد وسط برهان آن آیه است، اگر مطلب علمی در یک آیه ای ذکر بشود، در پایان آن اسمی از اسمای حسنا ذکر بشود، آن اسم حد وسط است؛ یعنی با آن حد وسط می شود برهان اقامه کرد و مضمون آیه را ثابت کرد و اگر آن آیه پیام عملی داشته باشد، حکم فقهی، اخلاقی داشته باشد، آن اسمای حسنایی که هست این ضامن اجراست، خدا رقیب است، خدا سمیع است، خدا بصیر است؛ یعنی مواظب باشید خوب انجام بدهید. این (لَا يَحِلُّ). پرسش: ...؟ پاسخ: نه، (وَ لا أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۲.

مِنْ أَزْوَاجٍ)؛ همه می توانند همسرشان را طلاق بدهند همسر دیگر بگیرند؛ ولی برای پیغمبر حرام باشد لازمه اش این است که حضرت در تنگنا قرار بگیرد. اگر تبدیل برای دیگران جایز باشد و برای حضرت جایز نباشد، دیگران در رفاه بیشتری خواهند بود، دستشان بازتر هست، پس تبدیل برای حضرت جایز است.

حالا از کجا ما بفهمیم جایز است؟ می خواهند بگویند آیاتی که قبل از این واقع شده آنها ناسخ است. دو مطلب را باید اینجا بررسی کرد: یکی اینکه آیا آنها ناسخ هستند یا نه؟ دوم اینکه چگونه ناسخ قبل از منسوخ ذکر شده؟ اگر این دو تا آیه ای که بعد می خوانیم بعد از (لَا يَحِلُّ) بود، می توانست ناسخ باشد؛ اما اگر قبل از (لَا يَحِلُّ) است چه اینکه این چنین است، چگونه قبل می تواند ناسخِ بعد باشد؟ چگونه ناسخ قبلاً نازل بشود منسوخ بعد نازل بشود؟ این یک علم قرآنی مربوط به تنظیم آیات است که الآن باید اشاره بشود.

در صحیح حلبی بود که این نسخ شده است، در فتوای خیلی از علمای ما(رضوان الله علیهم) است که این نسخ شده است. به چه چیزی نسخ شده است؟ به آیه پنجاه همین سوره؛ آن آیه پنجاه این است که: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَ)؛ فرمود: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) ما همسرانی را که تو اجور آنها را دادی حلال کردیم. یکی از بحث هایی که در خود عقد نکاح مطرح می باشد این است، همان طوری که عقد نکاح با کلمه «هبه» واقع نمی شود با کلمه «اجاره» هم واقع نمی شود، نمی توان گفت: «آجرتُ». برهانی که آوردند دلیل اخص از مدعاست، مدّعا این است که عقد

نکاح با کلمه «آجرتُ» واقع نمی شود، دلیل آنها این است که اجاره عقـد موقت است و نکاح عقـد دائم؛ حالا در نکاح منقطع چطور؟ در نکـاح منقطع که تعبیر (فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَ) (۱) آمـده است که مَهر در عقـد موقّت به صورت «مـال الاجاره» یاد می شود، آنجـا چطور؟ پس این دلیـل که عقـد نکـاح با کلمه «اجاره» واقع نمی شود، اخص از مـدعاست. نسـبت به عقـد دائم تام است؛ امـا نسـبت به عقـد منقطع بایـد دلیـل خاص دیگر اقامه بشود. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، چون «مسـتأجرات» داریم به همان مناسبت فرمود: (فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَ)؛ اما معنایش این نیست که عقد نکاح موقّت با اجاره واقع می شود! در صدر آیه پنجاه دارد که (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اللَّاتِی آتَيْتَ أُجُورَهُنَ)، این حلال است: (وَ مَا مَلَکَتْ يَمِينُکَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْکَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْکَ) این هم حلال است، با هر کدام از بستگان خودت بخواهی ازدواج بکنی آن هم درست است: (وَ بَنَاتِ عَمِّکَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِکَ وَ بَنَاتِ خَالِکَ وَ بَنَاتِ خَالاَتِکَ اللَّاتِی هَاجَرْنَ مَعَکَ) این قیـد، قیـد غالب است، دخیل نیست؛ چه (هَاجَرْنَ مَعَکَ) چه در مدینه بودند، یا مثلاً قدرت مهاجرت نداشـتند نتوانسـتند مهاجرت بکنند این حلال است، این (هَاجَرْنَ مَعَکَ) را گفتنـد مفهوم نـدارد. پس (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ) این یک، تا اینجا مربوط به بخش نکاح مصـطلح. دوم: (وَ امْرَأَةً)؛ یعنی (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ) (وَ امْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا)؛ اما این (خَالِصَةً لَّکَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ). ملک یمین عام است، جزء خصایص حضرت نیست، نکاح منقطع یا نکاح دائم

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۴.

عـام است، جزء خصـایص حضـرت نیست؛ امـا هبه جزء خصایص حضـرت است: (قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْـنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـانُهُمْ لِكَيْلاَ يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً)؛ می گوینـد این (إِنَّا أَحْلَلْنَا) ناسـخ آن (لَا يَحِلُّ) است، این چگونه می توانـد نسـخ کند؟ (إِنَّا أَحْلَلْنَا) بعد از این به بعد (لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ)، چگونه آن می تواند ناسخ این باشد؟ ما این همسـران را بر تو حلال کردیم، بعد آیه نازل شد که از این به بعد دیگر نمی تواند همسـر بگیری! این منافی هم نیسـتند، این نشان می دهد که بعد از آن است. گذشـته از این، این آیه پنجاه که یک آیه قبل از آیه (لَا يَحِلُّ) است، چگونه آن ناسـخ قبل از منسوخ نازل می شود؟ حالا این پاسـخ دارد البته بعد عرض می کنیم. این آیه پنجاه که مطلب هنوز تمام نشده است. آیه ۵۱ این است که (تُرْجِي مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي مَن تَشَاءُ) «إرجا»؛ یعنی تأخیر؛ (أَرْجِهْ)؛ یعنی «أخّر»؛ (مُرْجَوْنَ لأَمْرِ اللّهِ) (۱) که در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» است؛ یعنی وضع اینها به دسـتور رسـمی ذات اقدس الهی واگذار شده است، اینها را تأخیر می اندازنـد تا خدا درباره آنها چه تصـمیمی گرفته است، اینها (مُرْجَوْنَ لأَمْرِ اللّهِ) هسـتند. پس این «أرجه»ای که گفتند درباره موسی و هارون: (أَرْجِهْ) (۲) یا (مُرْجَوْنَ لأَمْرِ اللّهِ) سوره «توبه»، می تواند این (أَرْجِهْ) ای که در نصوص علاجیه تعارض وارد شـده است این را خوب حل کند، (أَرْجِهْ)؛ یعنی «أخّر»، فعلاً تصـمیم نگیرید تا ببینیم راه حل چیست؟ (تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ) این هم محتمل

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۳۶.

است دربـاره اصـل نکاح باشـد، هم درباره تقسـیم باشـد که تقسـیم کردن در اختیار خود پیغمبر است، این طور نیست که نظیر مردهـای دیگر بایـد بـالسویه تقسـیم بکننـد: (وَ مَنِ ابْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَیْکَ ذلِکَ أَدْنَی أَن تَقَرَّ أَعْیُنُهُنَّ وَ لاَ یَحْزَنَّ وَ یَرْضَیْنَ بِمَا آتَیْتَهُنَّ کُلُّهُنَّ) اینهـا که حاضـر شدنـد بـا تو بـا همین زنـدگی ساده به سر ببرنـد، این وضع تنظیم امور خانوادگی شماست، اینها محزون نباشند راضی باشند و برای آنها همین سعادت کافی است و امثال ذلک.

آن سؤال این است که آیه ۵۰ و ۵۱ که قبل از آیه ۵۲؛ یعنی قبل از (لَا یَحِلُّ لَکَ النِّسَاءُ) آمده، چگونه ناسخ است؟ در بعضـی از روایات ما این نسـخ تصـریح شـده است و نسخ آن هم به روایات نیست، به خبر واحد که نمی شود نسخ کرد، حالا با سـنّت قطعی، بـا متـواتر قطعی می شود نسـخ کرد، چون به هر حـال آن هم کلاـم الله است. ذات اقـدس الهی گـاهی به صورت قرآن وحی را بـه پیغمـبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) نـازل می کنـد، گـاهی به صـورت حـدیث قدسـی، گـاهی به صـورت روایت معمولی، چون روایت معمولی هم که احکام شرعی است که معاذ الله از خود شخص پیغمبر که نیست. دین را ذات اقدس الهی (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ) (۱) این «فرض النبی» و «فرض الله»؛ یعنی یک مقـداری به صورت قرآن درآمـده، یک مقداری به صورت حدیث قدسی در آمده، یک مقداری به صورت روایت بیان شده، اینها احکام الهی است احکام الهی و شریعت را که غیر خدا تنظیم نمی کند. حالا بر فرض نسخ با سنّت

۱- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

قطعی ثـابت بشود، اگر در اصول یـک کسـی فتوا داد که قرآن را با سنّت قطعی، نه با خبر واحـد، می شود نسـخ کرد آن باید ثابت بشود. اینجا این بزرگواران گفتنـد که آیه (إِنَّا أَحْلَلْنَا)، ناسـخ (لَا یَحِلُّ) است، آن که قبل از این آمـده است؟! گفتند این محذوری نـدارد، همان طوری که سور قرآن در تـدوین برابر نزول نیست، آیات برخی از سور هم همین طور است؛ الآن شـما وقتی قرآن کریم را باز می کنیـد می بینیـد که سوَر مـدنی قبل از سوَر مکی است، خیلی از سوَر مدنی قبل از سور مکی نوشـته شـده، در حالی که سوَر مکی قبل از سوَر مـدنی نازل شـده بود. این سوره مبارکه «بقره» و خیلی از سوری که مـدنی نازل شد، این در اوایل قرآن است. پس همان طوری که سوره مـدنی که بعـد از سوره مکی آمده، در مقام تدوین جلوست، آیات برخی از سور هم همین گونه است. مشابه آنچه که در سوره مبارکه «مائده» است. در سوره مبارکه «مائده» جریان (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ) (۱) این قبل از جریان غدیر نازل شده است؛ یعنی قبل از اینکه اعلام بکند و مردم را جمع بکند، دسـتور رسـید که این کار را بکن، حضـرت هم دارد امتثال می کند. بعد از اینکه به مرحله امتثال رسـید، آیه (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ) (۲) نازل شـده است. این (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) در همان اوایل سوره مبارکه «مائـده» است، آن (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ) در وسط های سوره «مائـده» است، این هم همین طور است؛ نمونه اش را ما داریم. تدوین این آیات به دستور ذات مقدس پیغمبر(صلی الله

۱- مائده/سوره۵، آیه۶۷.

۲- مائده/سوره۵، آیه۳.

علیه و آله و سلم) بود. برخی ها گفتند (۱) آخرین آیه ای که نازل شده است: (وَ اتَّقُوْا یَوْمَاً) که (تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللّهِ) (۲) این آیه را حضرت فرمود به اینکه در کنار فلان آیه سوره مبارکه «بقره» بگذارید. (۳) این جور نبود که کسی بدون اجازه حضرت به میل خودش این آیات را ردیف بکند. حضرت فرمود این آیه را اینجا بگذارید، آن آیه را آنجا بگذارید این آیه را آنجا ذکر بکنید، اگر چنانچه اهل بیت(علیهم السلام) به ما فرمودند: «فَاقرَؤُا کَمَا یَقرَؤُا النَّاس» (۴) و اگر روایت دارد مخصوصاً در آن آیه آخر که حضرت فرمود: این را در کنار فلان آیه سوره مبارکه «بقره» بگذارید، شما این تنظیم آیات را ملاحظه بفرمایید، این جور بود، این طور نبود که هر کسی بتواند و اجازه داشته باشد که آیات را جمع و جور بکند. پس اگر ثابت بشود چه اینکه از صحیحه حلبی هم برمی آید که این نسخ شده، اگر نسخ ثابت بشود، تقدیم و تأخیر در تدوین آسیبی نمی رساند، ممکن است آنکه مقدم نوشته شده، بعداً نازل شده باشد، آنکه مؤخر نوشته شده قبلًا نازل شده باشد، در سوره مبارکه «مائده» که این را ما به خوبی می بینیم. پرسش: ...؟ پاسخ: این را ما یقین داریم که (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ) قبل از (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) نازل شد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، با روایت و با درایت هم همراه است. این (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ) دستور رسید که (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ)

۱- البرهان فی تفسیر القرآن، السیدهاشم الحسینی البحرینی، ج۱، ص۵۶۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۸۱.

۳- زبده البیان فی أحکام القرآن، المحقق المقدس الاردبیلی، ص۴۵۱.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۳.

درباره حضرت امیر است. بعد هم وجود مبارک حضرت زمینه را فراهم کرد و کجا مناسب باشد و بهترین جا را انتخاب کرد فرمود کسانی که رفتند برگردند و کسانی که نیامدند زودتر بیایند که ما یک کار مهم داریم، همه هم جمع شدند و وجود مبارک حضرت امیر به امامت نصب شد و (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) نازل شد. آن (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ) خیلی قبل نازل شده بود (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) بعد نازل شده است؛ اینها را وجود مبارک حضرت با بیان الهی خود می فرمودند که این آیه را اینجا بگذارید این آیه را آنجا بگذارید آن آیه را آنجا بگذارید، شما در آن آخرین آیه ای که گفتند: (وَ اتَّقُوْا يَوْمَاً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّهِ) ذیل این آیه را ملاحظه بفرمایید که حضرت دستور داد این آیه را کنار فلان آیه سوره مبارکه «بقره» بگذارید، طبق برخی از نقل ها آخرین آیه ای است که نازل شده است که مربوط به مسئله معاد است (۱) و امثال ذلک. بنابراین شما چه به آیات الاحکامِ کنز العرفان و چه به آیات الاحکام بزرگواران دیگر که ممحّض بود برای تنظیم حکم فقهی این آیات، چه به تبیان مرحوم شیخ طوسی که آن ممحّض نیست؛ ولی فقیه نامی است، اینها به «قیل»، «قیل» در کتاب کردند، چون یک مسئله محل ابتلای عملی نبود که روی آن خیلی بحث بکنند، برخی یک قول، بعضی دو قول نقل کردند به همین اکتفا کردند و این مقدار ثابت است که آنچه که حضرت داشت نُه همسر بود جمعاً، به برخی هم ملک یمین بود، حالا درباره

۱- آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن، محمدجوادنجفی بلاغی، ج۱، ص۲۴۷.

اینکه ﴿امْرَأَةً مُّؤْمِنَةً﴾ آیا واقع شـده یا نشـده؟ بعضـی ها گفتند واقع شده، بعضـی ها گفتند واقع نشده است و آنها هم که گفتند واقع شـده شاهـد آوردنـد. این تخییر هم آیـا واقع شـده یا واقع نشـده، کسـی با تخییر بشود طلاق واقع شـده یا نشـده، هم محل اختلاف بود،؛ ولی طلاق به آن صورت نبود، تخییر بود، بر حضـرت واجب بود این کار را بکنـد، چون دسـتور رسـید که ﴿قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ﴾ این کار را کرده است. اما تخییر حضـرت به صورت طلاق باشـد که اگر آنها خواسـتند بروند همین جور با همین جمله رفته باشـند، این هم ثـابت نشـده است، حتماً طلاق داده است. بنابراین عصاره آنچه که می شـد درباره نکاح حضـرت، طلاق حضـرت، تقسیم حضرت و هبه حضرت ذکر کرد، اینها امور چهارگانه ای بود که مربوط به امر پنجم است. پرسش: ...؟ پاسـخ: حالا فرق نمی کنـد، مگر این همه آیاتی که آمده است اول مصدّر به ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِی﴾ است؟ آن آیاتی که قبل نازل شـد که ارتباطی با این نـدارد، آیاتی که بعد نازل شد ارتباطی با این ندارد. گاهی سـرفصل بعضـی از آیات ﴿يَاأَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ است که ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ﴾ و آنهـا که گفتنـد نسـخ نشـده، فرمودنـد این ﴿لَا يَحِلُّ﴾؛ یعنی ﴿لَا يَحِلُّ﴾ همان ها که در سوره مبارکه «نساء» گفتیم، گفتیم: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ﴾ و بنات و خالات و عمات و اینها، این ﴿لَا يَحِلُّ﴾؛ یعنی آنها. اگر ﴿لَا يَحِلُّ﴾ آنها باشـد دیگر سـخن از نسـخ نیست. برای اینکه محذور تقدم ناسخ بر منسوخ پیش نیاید، آنها فرمودند این ﴿لَا يَحِلُّ﴾ مربوط به آن نساء محرَّم است چیز جدیدی نیست. بنابراین چون چیز

جدیدی نیست نمی خواست بفرماید که (یَاأَیُّهَا النَّبِیُّ). شما الآن این آیات سوره مبارکه «احزاب» را که ملاحظه کنید در خیلی ها «یَاأَیُّهَا النَّبِیُّ» ندارد در خیلی ها «یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ» ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: به ترتیب حضرت بود.

وجود مبارک حضرت امیر آن تأویلات و آن تفصیلات و آن نکاتی را که از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده بود، این در آنجا ضمیمه کرد؛ ولی قرآن همین است؛ لذا فرمودند: «فَاقرَؤُا کَمَا یَقرَؤُا النَّاس». این نکته به عرض شما رسید اینکه در روایات دارد که «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه» (۱) برای آن است که یک وقتی آدم نامه کسی را، اطلاعیه کسی را، منشور کسی را، رساله کسی را می خواند، یک وقت است خودش در حضور او نشسته حرف های او را می شنود، فرمود شما یک کتابی می بینید؛ اما لحنی که همان لحن آفریده شده خداست و به وسیله جبرئیل به ما رسیده است از آن لحن را که خبر ندارید! نمونه اش هم این است که یک وقت است انسان دستور می دهد که بکن!؛ یعنی این را باید انجام بدهی. یک وقت است که می گوید بکن!؛ یعنی مختاری بکنی. چگونه جبرئیل خوانده؟ چگونه گفته؟ تا کسی حرف جبرئیل را نشنود، نمی تواند این آیه؛ یعنی چه؟ چگونه آیه را معنا کند؟ لذا حضرت با حصر فرمود ما فقط می فهمیم قرآن را او چگونه می گفته؟ چون ما مخاطب بودیم با ما حرف زده، «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه» دیگری فقط کتاب را می خواند؛ اما حالا این لبخندی می زند، تُند می گوید، کُند می گوید، با چه وضعی می گوید؟ اینها خیلی در

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

فهمانـدن مطلب اشـاره دارد. کجـا الزامی است، کجـا الزامی نیست؟ یـک وقتی با عصـبانیت دارد می گویـد؛ ولی حرف همان حرف است، یـک وقتی بـا نشاط دارد می گویـد؛ ولی حرف همان حرف است؛ فرمود شـماها نمی دانیـد که این قرآن چگونه می گوید؟! شـما از این امر به حسب ظاهر وجوب می فهمید، ما طبق آن صحنه ای که شنیدیم مستحب می فهمیم أو بالعکس. بنابراین تمام آن نکات تأویلی تفصیلی، آنها به وسیله وجود مبارک حضرت تنظیم شده است؛ اما اصل قرآن همین بود، بدون کم و بدون نقص و اینها.

خصیصه بعدی دیگر مربوط به مسئله نکاح نیست مسئله صدقه است. مستحضرید که صدقه گاهی واجب است گاه مستحب؛ گاهی صدقه نیست، تصدّق است. بین این کاملاً باید فرق گذاشت؛ صدقه واجب همان زکات است که (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ) (۱) و امثال ذلک. این جزء خصایص نبی است. اگر جزء «خصایص النبی» است صدقه واجب؛ یعنی زکات که به سادات نمی رسد، این چه خصیصه ای است؟ نه تنها به اهل بیت(علیهم السلام) نمی رسد به سادات هم نمی رسد. این چه خصیصه ای است؟ گفتند خصیصه حضرت در این نیست که صدقه؛ یعنی زکات بر حضرت حرام است که تا شما بگویید که بر آنها هم هست، بر آنها صدقه «بما انها صدقه» حرام نیست، صدقه غیر سیّد بر سیّد حرام است، وگرنه سادات زکات مال خود را می تواننـد به سید بدهنـد زکات فطره را می توانند به سید بدهند: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ) شامل هر دو زکات می شود؛ هم صدقه مال و هم صدقه بدن، هم زکات فطر هم زکات مال؛ چه زکات مال چه زکات فطر، از سید به سید می رسد.

۱- توبه/سوره۹، آیه ۶۰.

درباره ائمه هم همین طور است. اینکه در شام فرمود: «إنَّ الصَّدَقَهَ عَلَینَا مُحَرَّمَهٌ»؛ (۱) این دختر که نمی دانست فتوا فتوای زین العابدین(سلام الله علیه) است، وجود مبارک امام سجاد برای اینکه شناخته نشود که امام زمان است و امام چهارم است، فتوا را به زینب کبری(سلام الله علیها) می فرمود، زینب کبری به اینها دستور می داد؛ لذا این بچه وقتی خواست نان و خرما را از دیگران بگیرد، گفت: «عَمَّتِی تَقُوُل إنَّ الصَّدَقَهَ عَلَینَا مُحَرَّمَهٌ»، فتوای زینب این است، اصلاً نمی دانستند که فتوا را امام چهارم دارد می دهد. همه این قافله خیال می کردند که فتوا را زینب(سلام الله علیها) می دهد. «عَمَّتِی تَقُوُل إنَّ الصَّدَقَهَ عَلَینَا مُحَرَّمَهٌ».

غرض این است که صدقه سیّد، چه صدقه مال باشد، مثل همان اموال نُه گانه، چه صدقه بدن باشد مثل زکات فطر، صدقه سیّد به سیّد می رسد. درباره ائمه هم همین طور است، آنها هم می توانند بدهند هم می توانند بگیرند؛ ولی آنکه مخصوص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است اصلاً صدقه بر او حلال نیست، ولو از سید. در تعبیرات روایی دارد که این اوساخ ناس است. این یک لطیفه ای در همین روایات صدقه است که نشان می دهد که این وصف به حال متعلق موصوف است. آیا خود این صدقه وَسَخ و چرک است؟ اگر خود این صدقه وَسَخ و چرک باشد؛ یعنی این مال چرک باشد، شما در این مصارف هشت گانه ای که برای صدقه است یکی از بهترین مصارف آن (فِی سَبِیلِ اللّهِ) (۲) است؛ حالا کسی بخواهد کعبه را تعمیر کند، پوششی برای کعبه درست کند، آب و برق کعبه

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۱۱۴.

۲- توبه/سوره۹، آیه ۶۰.

و مسجد الحرام و آب و برق مساجد دیگر را «بیوت الرحمن» را درست کند، این با وسخ حل می شود؟ بخواهد حوزه های علمیه را اداره کند، اینها (فِی سَبِیلِ اللّهِ) است، بخواهد جبهه و جنگ را اداره کند، اینها (فِی سَبِیلِ اللّهِ) است، با وَسَخ بخواهد حوزه علمیه را یا جبهه و جنگ را اداره کند؟ در حقیقت این مال چرک است؟ یا طبق روایات دیگر این شخصی که صدقه باید بدهد زکات باید بدهد، او چرکین است؟ به همان آیه سوره مبارکه «توبه» که از صدقه سخن به میان آورد، می بینید البته این تفطّن را مرحوم شیخ طوسی هم دارد، دارد که (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِم بِهَا)؛ (۱) فرمود: صدقه را از اینها بگیر! (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً)، این «تطهّر» جواب (خُذْ) نیست وگرنه مجزوم بود می فرمود: «خذ من اموالهم صدقه تطهِّرْهُم»، این (تُطَهِّرُهُمْ) است، مجزوم نیست، جواب امر نیست، این جمله (تُطَهِّرُهُمْ) در محل نصب است تا صفت باشد برای صدقه. به هر حال کسی که زکات به عهده اوست، او چرکین است، یا تو باید پاکش کنی اگر این مجزوم بود: «خذ من اموالهم صدقه تطهِّرْهُم»، یا نه، خود این صدقه آنها را پاک می کند؟ این (تُطَهِّرُهُمْ) این جمله در محل نصب است تا صفت باشد برای صدقه. (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ)؛ «أی صدقه مطهِّرةً» که این درست است، چون مجزوم نیست مرفوع است. پس این مال آدم را پاک می کند، اگر مال خودش چرکین است، چگونه آدم را پاک می کند؟! معلوم می شود این لطف است، روح است، طیّب و طاهر است، دلبستگی آدم او را آلوده

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۳.

می کند؛ مثل مال غصب؛ کسی مال مردم را گرفته آلوده است، آن مال آلوده است یا این غصب آلوده است؟ وقتی مال مردم را داد پاک می شود. بنابراین استفاده اینکه مال و این صدقه چرکین است، کار آسانی نیست. ظاهر آیه این است که صدقه آدم را پاک می کند نه پیغمبر. اگر گیرنده پاک می کرد که این «تطهِّرْ» مجزوم بود، جواب امر بود. «خذ من اموالهم صدقه تطهِّرْهُم» اگر این جور بود، معلوم می شد که آن شخص پاک کرد؛ اینکه می گویند برویم پیش آقا مال ما را پاک بکند، آقا پاک نمی کند، مال پاک می کند. پس معلوم می شود این طیّب و طاهر است، این اگر زلال نباشد، پاک نباشد که آدم را طیب و طاهر نمی کند. آن بستگی اش، آن نابجابودنش پاک می کند. در مال غصب، مال آلوده است یا غصب آلوده است؟ آدم وقتی مال مردم را داد پاک می شود. معلوم می شود غصب آلوده است، ندادنِ حق الامام حق مردم، زکات ندادن این آلودگی می آورد. به هر تقدیر آنکه جزء خصایص نبی(صلی الله علیه و آله و سلم) است این است که مطلق صدقه بر آن حضرت حرام است.

نکاح ۹۴/۱۰/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

«خصایص النبی» را که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کردند پانزده تا است، گرچه ایشان و شارحان شرایع تصریح می کنند که خصایص بیش از اینهاست؛ ولی آن قسمت های مهم همین پانزده تا است که شش تا از این پانزده تا مربوط به نکاح بود؛ لذا مرحوم محقق این خصایص را در مبحث نکاح مطرح کرد و یازده خصیصه از این خصایص مربوط به غیر نکاح است. (۱) یکی

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

از آن خصایصی که مربوط به غیر نکاح است جریان «قیام اللیل» است، دیگری مسئله «تهجّد» است. آیا این «قیام اللیل» که امر شده است: (یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ)، (۱) این غیر از نماز شب است یا همان نماز شب است؟ اگر چنانچه این: (قُم اللَّیْلَ إِلاّ قَلِیلاً نِصْفَهُ أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِیلًا) (۲) و مانند آن، همان تهجّد باشد که در سوره مبارکه «إسراء» بیان شده، فرمود: (فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّکَ) (۳) این جمعاً یک خصیصه است؛ ولی اگر مسئله «قیام اللیل» غیر از «تهجّد» باشد، دو خصیصه است. ظاهر سوره مبارکه «مزمل» امر به قیام لیل است و قیام لیل می تواند همراه با تهجّد باشد، همراه با قرائت قرآن باشد، همراه با ذکر و دعا باشد و مانند آن. در سوره مبارکه «مزمل» این چنین آمده است: (یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُم اللَّیْلَ إِلاّ قَلِیلاً نِصْفَهُ أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِیلاً أَوْ زِدْ عَلَیْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا)، (۴) این شب را اقامه بکن، برخیز و بیدار باش، آیا برای تلاوت قرآن است که در ذیل آمده؟ آیا برای دریافت وحی است که باز در ذیل آمده؟ یا برای نماز شب است؟ اگر برای قرائت قرآن باشد که فرمود: (وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً)، این با آنچه که در سوره مبارکه «اسراء» آمده است که (فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّکَ) می شود دو خصیصه و اگر برای آماده گی دریافت وحی است که (إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا) با آنچه که در سوره «إسراء» آمده می شود دو خصیصه و اگر چنانچه برای

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۱.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۲ و ۳.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۹.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۱ و ۵.

عبادت هست و نسبت به (وَ مِنَ الَّیلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ) قابل انطباق است، این می شود عام و خاص. جریان عموم و خصوص مطلق را هم مرحوم شهید در مسالک پذیرفت (۱) هم مرحوم صاحب جواهر؛ (۲) ولی یک عام و خاص مطلقی هم که نظیر «العالِم» و «العالِم العادل» نیست که انسان به صورت روشن بتواند بگوید که دومی مخصص اوّلی است. یک عموم و خصوصی است که می تواند مستقل باشد. اگر چنانچه «قیام اللیل» برای عبادت باشد برای صلات باشد؛ آن وقت نماز وَتر یکی از اقسام نماز است، این یک عموم و خصوص مطلقی است؛ مثل اینکه می فرماید: «اکرم عالماً»، «اکرم عالماً عادلاً» این می شود مخصص او؛ ولی اگر این قیام لیل برای (وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً) باشد، یا برای آماده بودن برای دریافت وحی باشد که (إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا)، این خیلی ارتباطی با نماز شب ندارد، این بزرگان گفتند اقوا این است که هم «قیام اللیل» بر حضرت واجب است و هم تهجّد که در سوره مبارکه «اسراء» به این صورت بیان شده است، در سوره «إسراء» آیه ۷۷ به بعد این است: (أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْهُوداً)، (۳) از دلوک شمس؛ یعنی هنگام زوال شمس از دایره نصف النهار تا نیمه شب، پنج نماز واجب است؛ ظهرین و مغربین؛ نماز صبح را به صورت (قُرْآنَ الْفَجْرِ) یاد کرد فرمود: (أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ) که می شود چهار نماز، ظهرین و مغربین. (وَ قُرْآنَ

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۵.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۶.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۸.

الْفَجْرِ)؛ یعنی نماز صبح که از آن به (قُرْآنَ الْفَجْرِ) یاد شده است، این می شود پنج نماز، (إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْهُوداً) نماز صبح را هم فرشته های شب می بینند و می نویسند که تا صبح بودند و هم فرشته های روز که تازه وارد شدند می بینند و می نویسند؛ لذا مشهود فریقین از فرشته هاست، این یک وجه است: (إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْهُوداً وَ مِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّکَ) (۱) که این «مِن»، «مِن» تبعیضیه است و با آنچه که در سوره مبارکه «مزمل» آمده که فرمود: (قُمِ اللَّیْلَ إِلاّ قَلِیلًا نِصْفَهُ أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِیلاً) این می تواند هماهنگ باشد. فرمود به اینکه (وَ مِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحْمُوداً) (۲) که اگر بخواهی به مقام محمود برسی، باید نماز شب فراموش نشود. مقام محمود هم در جلسه قبل به عرض شما رسید، مقامی است که همه نعمت هایی که ذات اقدس الهی به دیگران عطا می کند از این مقام عبور می کند؛ لذا دیگران این مقام را حمد می کنند و این مقام در حقیقت مظهر بخشی از اسمای حسنای الهی است، محمود حقیقی و حمید - فعیل به معنای مفعول - حمید حقیقی ذات اقدس الهی است و وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مظهر این نام خواهد بود: (وَ مِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحْمُوداً)؛ اگر این با آن یک عموم و خصوص مطلق رایج بود؛ نظیر «اکرم عالما، اکرم عالما عادلا»، این تخصیص می شد؛ اما ملاحظه فرمودید که از دو سنخ است، معلوم نیست که

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۸ و ۷۹.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۹.

«قیام اللیل» برای نماز باشد که مطلق نماز است؛ آن وقت نماز شب نسبت به مطلق صلات، عام و خاص مطلق می شود، یا قیام لیل برای ترتیل قرآن است؟ یا «قیام اللیل» برای آماده بودند برای دریافت قول ثقیل است. وحی دو خصوصیت دارد: یکی از اینکه از نظر محتوا وزین است، دوم اینکه از نظر عمل، تلقّی و پذیرش آن، آسان است؛ وحی هم ثقیل است هم یسیر؛ یسیر با ثقیل می سازد، ثقیل است، وزین است، بامحتوا است، خفیف و سبک نیست، «عسیر» و سخت نیست، دلپذیر است، فطرت پذیر است، حرفی ندارد که برخلاف فطرت باشد، برخلاف سرشت و خلقت آدمی باشد، این پیام پیام دلپذیر است، ما را به عقل و عدل دعوت می کند. پس از آن جهت که محتوای سنگینی دارد وزین است، می شود قول ثقیل؛ از آن جهت که دلپذیر است و با فطرت هماهنگ است می شود یسیر، آسان: (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِن مُدَّکِرٍ)، (1) این یسیر است. اینکه فرمود: (یَسَّرْنَا)، (یَسَّرْنَا) برای همین جهت است چیزی که برای ذائقه آدم گوارا باشد، مطابق با خواسته آدم باشد، بر آدم دشوار نیست. اما خفیف نیست چون بامحتواست؛ عسیر و سخت نیست چون دلپذیر است و فطرت پذیر است و با هویت ما آشناست. دو صفت از اوصاف کمالی صفت ثبوتی قرآن است، دو صفت از اوصاف سلبی قرآن است. قرآن ثقیل است، یک؛ یسیر است، دو؛ قرآن خفیف و سبک نیست، یک؛ عسیر و دشوار نیست، دو. فرمود دشوار نیست. به هر تقدیر این قول، قول ثقیل است، وزین است، چون گفت:

1- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

«إِنِّی تَـارِکٌ فِیکَمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی» (۱) همین است، ثقل کالای با وزن را می گوینـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، یک وقتی می گویند این سـنگ سـنگین است، یک وقتی می گویند این قول سنگین است. لغت اگر بگوید این حجر سنگین است، معلوم می شود که سـنگینی مادی است؛ اما اگر بگوید قول سـنگین است، سـنگینی قول به اعتبار محتوای آن است، وگرنه این لفـظ سه تـا حرف یـا چهـار تـا حرف دارد، گفتن آن آسان است، شـنیدن آن هم آسان است: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» همین است، اهل بیت ثَقَل اند، وزین اند، سنگین اند و قرآن وزین است، سنگین است. قول سنگین غیر از حجر سنگین است.

بنابراین اینکه فرمود ما قول سـنگین را به شما القا می کنیم؛ یعنی قول بامحتوا. خفیف نیست برای اینکه (وَ لاَ یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لاَیُوقِنُونَ) (۲) و مانند آن. به هر تقدیر جا دارد که انسان در سـحر آماده باشد برای دریافت این مطالب. در ذیل آیه هم برهان اقـامه می کنـد که (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَـدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِیلًا) نشأه شب، نشأه وزینی است. اگر (قُمِ اللَّیْلَ إِلاّ قَلِیلاً) برای مطلق نمـاز باشـد، آن وقت این «تهجّـد» نمـاز خـاص است، می شود عام و خاص رایـج و تخصـیص راه دارد؛ اما اگر آن برای مطلق عبادت بود؛ درست است که این «تهجّد» نسبت به آن خاص است، اما یک عام و خاصی نیست که انسان به سهولت بگوید که این مخصص آن عام است؛ لذا هم مرحوم شهید در مسالک (۳) و هم مرحوم صاحب جواهر در جواهر،

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۶۰.

۳- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۵.

الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۶.(۱)احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۱- هر دو فتوا دادند اقوا این است که به هر دو عمل بکند، دو خصیصه است و اگر اقوا نباشد احتیاط واجب این است. مستحضرید که این یک بحث فقهی برای ماست که از دور دستی بر آتش داریم، وگرنه وجود مبارک حضرت خودشان می دانند که وظیفه شان چیست و کدام واجب است و کدام مستحب است و کجا هر دو را باید جمع کرد. پرسش: ...؟ پاسخ: این هم که گفتند از خصایص اوست قیام بعض لیل است، قیام کل لیل را که نگفتند جزء خصیصه است. پرسش: ...؟ پاسخ: احتمال دارد، آن ظهور را ندارد؛ نظیر «اکرم عالماً»، «اکرم عالما عادلاً» این جور ظهور ندارد که آدم به آسانی بگوید این مخصص آن است. اگر می فرمود شب برخیز عبادت کن، نماز بخوان، بعد در سوره «اسراء» بفرماید که نماز وَتر را انجام بده، اینها عام و خاص مطلقِ روشن است؛ اما وقتی در ذیل آیه مسئله ترتیل هست، مسئله دریافت وحی هست، ما از کجا بدانیم قیام لیل برای نماز است تا بگوییم عام و خاص مطلق است و دومی مخصص اوّلی است؛ لذا این بزرگان این دو را جدای از هم ذکر کردند و گفتند هر کدام خصیصه مستقل است. پرسش: ...؟ پاسخ: همه این بحث ها را ما داریم می فهمیم، فقیه برابر فهم خودش می گوید این خصیصه اوست، این خصیصه اوست، این خصیصه او نیست، این به نحو وجوب است، آن به نحو وجوب نیست، اثر عملی برای ما ندارد، مگر اینکه در مسئله تأسّی که در سوره «احزاب» آمده است: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)

بخواهید تأسّی کنید، ما باید بفهمیم که خصایص حضرت چیست که ما تأسّی کنیم؟ اگر حضرت خصیصه ای نداشته باشد که تأسّی به شخص حضرت دستور نمی خواهد، او مثل سایر مسلمان هاست. بنابراین برای ما یک اثر علمی دارد، اولاً؛ و ثانیاً اگر بخواهیم به حضرت تأسّی کنیم از همان قبیل است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن جزء خصیصه دیگر است: «تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لَا یَنَامُ قَلْبِی» (۱) که - به خواست خدا - خواهد آمد، این جزء همین پانزده خصیصه است که آیا «تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لَا یَنَامُ قَلْبِی» این دیگر عمل نیست، جزء تکلیف ها نیست، خصایص نفسانی و اوصاف و کمالات اوست، این در ردیف اعمال حضرت نیست؛ مثلاً آن شش عملی که درباره نکاح بود، این عمل فقهی بود، یا این دو - سه عملی که الآن تاکنون بحث شد؛ مثل قیام لیل و تهجّد و مانند آن، اینها عمل است که حضرت این کار را بکند یا حضرت نکند؛ اما «تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لَا یَنَامُ قَلْبِی»، جزء اعمال نیست، جزء خصایص نفسانی است، درباره مؤمن هم آمده است که مؤمن چشمش می خوابد و قلبش بیدار است که - به خواست خدا - به این خصیصه هم می رسیم، این یکی از همان پانزده خصیصه ای است که ذکر شد.

خصیصه دیگری که در بین این خصایص یازده گانه ای که مربوط به نکاح نیست ذکر فرمودند، مسئله تحریم صدقه است که در بحث قبل یک مقداری اشاره شده است که صدقه واجب بر آن حضرت حرام است. «والخامس تحریم صدقه الواجبه»؛ (۲)

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۴۴.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

این صدقه واجبه بر خود معصومین اهل بیت(علیهم السلام) هم حرام است؛ لکن به برکت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بر آنها حرام شد، نه بالاصاله و بالذات، این یک فرق. اینها در اثر انتساب به حضرت، صدقه بر آنها حرام شد. فرق دیگر آن است که برای ائمه صدقه سیّد به سیّد می رسد، خودشان می توانستند زکات خودشان را به یکدیگر بپردازند؛ ولی بر وجود مبارک پیغمبر پذیرش چنین چیزی گفتند جایز نیست؛ لذا یک فرق اساسی بین پیغمبر(صلی الله علیه و اله و سلم) و ائمه معصومین(علیهم السلام) است که گرچه صدقه دیگران بر آنها جایز نیست؛ اما صدقه بنی هاشم نسبت به یکدیگر، خود آنها به یکدیگر، گفتند این جایز است. بنابراین فرق اساسی هست بین وجود مبارک پیغمبر و ائمه معصومین(علیهم السلام).

حالا به نصوص صدقه که می رسیم می بینیم به اینکه نصوص صدقه فرق می کند، بعضی از روایات دارد که خود اینها می توانند صدقه بگیرند، بعضی از روایات دارد که نمی توانند. این روایاتی که می گویند اینها می توانند صدقه بگیرند، آیا باعث می شود آن روایاتی که می گویند نمی توانند صدقه بگیرند، آنها را حمل بر استحباب بکنیم، یا آنها را حمل بر ضرورت می کنیم و بگوییم در حال ضرورت می توانند بگیرند؟ نحوه حمل و جمع بین این دو طایفه از نصوص چیست؟

روایات باب صدقه را مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسایل، جلد نهم، صفحه ۲۶۸، باب ۲۹ که در کتاب زکات است، عنوان باب «بَابُ تَحْرِيمِ الزَّكَاةِ الْوَاجِبَةِ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ إِذَا كَانَ الدَّافِعُ مِنْ غَيْرِهِم» هست. چند روایت در این زمینه نقل شده است. صحیحه هم در آن هست. مضمون

روایات این است که صدقه غیر بنی هاشم به بنی هاشم نمی رسد، این حرام است.

روایت اول که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِيعاً عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عِيصِ بْنِ الْقَاسِمِ» که این روایت معتبر است از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل شد این است که «إِنَّ أُنَاساً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ أَتَوْا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آلِهِ و سَلَّم فَسَأَلُوهُ أَنْ يَسْتَعْمِلَهُمْ عَلَى صَدَقَاتِ الْمَوَاشِي»، عده ای از بنی هاشم آمدند حضور حضرت، گفتند که ما می خواهیم کارمند زکات باشیم، زکات یک مال رسمی حکومت اسلامی است و حکومت اسلامی از طرف خدای سبحان مأمور به أخذ است، فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً)؛ (۲) قسمت های مهم کار مردم دامداری و کشاورزی بود، صنعت که نبود؛ یا انگور و کشمش و اینها بود، یا جو و گندم و امثال آن بود، یا گاو و گوسفند و شتر؛ این انعام ثلاثه و آن غلات اربعه و نقدین اینها، نُه چیز بودند که متعلّق زکات بودند. بر آنها واجب نبود که تحویل حکومت مرکزی بدهند؛ یعنی از روستاها بار کنند بیاورند، مقدور هم نبود، این هزینه را چه کسی باید بپردازد؟ حکومت اسلامی یک عده ای را استخدام می کرد به عنوان (الْعامِلِينَ عَلَيْها) که یکی از مصارف هشت گانه زکات همین عاملین هستند، اینها که می رفتند صدقات را جمع می کردند: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا)؛ (۳) گروهی از بنی هاشم به خدمت حضرت رسیدند که ما را جزء عاملین این زکات و کارمندان و عامل

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۳.

۳- توبه/سوره۹، آیه ۶۰.

زکات قرار بدهید که ما برویم زکات را جمع کنیم بیاوریم. حضرت فرمود به اینکه حقوق شما هم باید از همین زکات باشد، چون یکی از مصارف هشت گانه زکات، عاملین هستند و شما چون سید هستید و بنی هاشم هستید و زکات غیر بنی هاشم به بنی هاشم نمی رسد؛ لذا شما نمی توانید کارمند این مسئله زکات باشید. گروهی خدمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند «فَسَأَلُوهُ أَنْ یَسْتَعْمِلَهُمْ عَلَی صَدَقَاتِ الْمَوَاشِی»؛ منتها درباره دامداری بود: «وَ قَالُوا یَکُونُ لَنَا هَذَا السَّهْمُ الَّذِی جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ (لِلْعَامِلِینَ عَلَیْهَا) فَنَحْنُ أَوْلَی بِهِ» چون بنی هاشم هستیم: «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم یَا بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِی وَ لَا لَکُمْ»؛ لذا گفتند درست است که برای غیر حضرت نیست؛ ولی جزء «خصایص النبی» نیست. پاسخ دادند که درست است که برای غیر پیغمبر نیست؛ ولی به احترام پیغمبر است، پس اصل پیغمبر است دیگران به تبع او. «وَ لَکِنِّی قَدْ وُعِدْتُ الشَّفَاعَةَ»، به من وعده شفاعت دادند و از شما شفاعت می کنم: «إِلَی أَنْ قَالَ أَ تَرَوْنِی مُؤْثِراً عَلَیْکُمْ غَیْرَکُمْ»؛ (۱) شما این را هم مواظب باشید که بنا بر این نیست شما را بر دیگری مقدم بداریم، شما با دیگری فرق نمی کنید؛ ولی اینجا منع قانونی دارد.

روایت دوم که ابی بصیر و زراره همه اینها از وجود مبارک امام باقر یا امام صادق(سلام الله علیهما) نقل کردند، آنها فرمودند: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم إِنَّ الصَّدَقَةَ أَوْسَاخُ أَیْدِی النَّاسِ»؛ که

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۶۸، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

این در بحث قبل اشاره شد که مال وسَخ نیست، آن تعلق به مال است که وسَخ است و اگر این مال چرک بود مطهِّر نبود، این مال صَرف بهترین مصارف می شود، (فِی سَبِیلِ اللّهِ) صَرف می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: البته فرق می کند اگر از آن جهت که تعلق باشد آن هم همین طور است؛ ولی اصل این مال متعلق به کسی است که به اذن خدا به رسالت برسد، به ائمه(علیهم السلام) می رسد، اینها کسانی نیستند که متعلق به مال بشوند، مال متعلق به اینهاست. فرمود خمس برای اینهاست: (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبَی) (۱) اوّل از ذات اقدس الهی شروع می شود. معلوم می شود که اینها متعلق به مال نیستند؛ اما دیگران مالی را که کسب کردند، جریان (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی) (۲) متأسفانه حرفِ خیلی از آنهاست؛ یعنی بسیاری از افراد عادی اسلامی حرف می زنند؛ ولی قارونی فکر می کنند که گاهی چنین خطری دامنگیر ما هم می شود، می گوییم ما خودمان سی - چهل سال زحمت کشیدیم، در حوزه بودیم، این همان حرف قارون است - معاذ الله - که من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم. این (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی) در چند جای قرآن آمده، یک جایش بالصراحه مربوط به قارون است، این فکر - فکر قارونی است که اگر خدای ناکرده کسی بگوید من خودم سی سال زحمت کشیدم و به اینجا رسیدم. لحظه به لحظه «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْکَ». (۳) این

۱- انفال/سوره۸، آیه۴۱.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳- المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، المتهجد و سلاح المتعبد، ابراهیم الکفعمی العاملی، ج ۱، ص۳۵.

دعایی که در نماز و غیر نماز به عنوان تعقیبات ائمه(علیهم السلام) به ما یاد دادند، برگرفته از همین آیه کریمه است که (وَ مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛ (۱) یک موحّد، نعمت ها را از مُنْعِم می بیند، هرگز نمی گوید من خودم زحمت کشیدم. اگر یک لحظه و یک ذره ای از ذرات مغز یا قلب آسیب می دید، دیگر کسی نمی توانست در حوزه بماند، لحظه به لحظه فرشتگانی هستند که دارند یاری می کنند، مأموران الهی هستند که دارند یاری می کنند. بنابراین (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِى) فکر - فکر قارونی است، هر کس چنین کاری کرده، چنین حرفی زده، فوراً باید استغفار کند. صدقه این چنین است اوساخ ناس است، به نظر مردم شاید این چنین باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، چون غالباً در اختیار دیگران بود. ائمه(علیهم السلام) اموال بیت المال داشتند و به اینها می رسید و آن را به صاحبان آنها ادا می کردند؛ همان طوری که غالب عموم تخصیص پذیر است، غالب اطلاقات تخصیص پذیر است، این گونه از امور هم تخصیص پذیر است؛ ولی برابر آیه سوره مبارکه «توبه» روشن شد که این مال چرک نیست، برای اینکه این مال صاحبش را پاک می کند: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ)؛ کار تو (وَ تُزَكِّيهِم) است که ضمیر (تُزَكِّيهِم) «أنتَ» است که منظور پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است؛ اما ضمیر (تُطَهِّرُهُمْ) ضمیر «هی» است که به صدقه برمی گردد. پرسش: ...؟ پاسخ: این صدقه این چنین است، صدقه شما را پاک می کند، نصوص دیگر هم تأیید می کند که صدقه آدم را پاک می کند؛ (۲) مثل اینکه توبه آدم را پاک می کند. توبه که آدم را پاک

۱- نحل /سوره۱۶، آیه۵۳.

۲-

می کند کوثر است، صدقه ای که آدم را پاک می کند این کوثر است، یکی از مصارف هشت گانه صدقه هم (فِی سَبِیلِ اللّهِ) است، چگونه می شود این چرک باشد و چرک را بگیرند مسجد، کعبه و حسینیه بسازند، این یعنی چه؟ آنکه چرک است تعلق به آن است، مال چرکی را شما بگیرید مثلاً صَرف جهاد «فی سبیل الله» بکنید. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اصلاً خمس را ذات اقدس الهی می گوید مال من است. درباره صدقه ما چنین تعبیر نداریم که زکات مال خداست، گفت: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ)؛ اما در جریان خمس فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم) متأسفانه این «أنّ» با «ما» متصل نوشته شده است، نباید متصل نوشته شود، «و اعلموا أنّ ما غنمتم فأن لله خمسه»، این نمی تواند چرک باشد. اما درباره صدقات که سخن از فقیر و اینهاست، این زمینه را فراهم کرده است، وگرنه آن هم (لِلّهِ) و (لِلرَّسُولِ) است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، این مال که جدای از آن است، این مال اصلاً پاک بود، این چهار پنجم همیشه پاک است. شخص اگر صدقه ندهد نمی تواند در آن مال تصرف بکند، مشکل مال شخص است، وگرنه آن چهار پنجم مال خود شخص و پاک است. چون به نحو کسر مشاع است «علی التحقیق» یا «کلی فی المعین» محذور دارد. در روایت دوم فرمود به اینکه «إِنَّ الصَّدَقَةَ أَوْسَاخُ أَیْدِی النَّاسِ وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ عَلَیَّ مِنْهَا وَ مِنْ غَیْرِهَا مَا قَدْ حَرَّمَهُ وَ إِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِبَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ». (۱)

روایت سوم این باب آن است که از

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۶۸، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِوُلْدِ الْعَبَّاسِ وَ لَا لِنُظَرَائِهِمْ مِنْ بَنِی هَاشِمٍ». (۱)

روایت چهارم که از وجود مبارک امام رضا(علیه السلام) است این است که «أَنَّ رَجُلًا قَالَ لِأَبِیهِ أَ لَیْسَ الصَّدَقَةُ مُحَرَّمَةً عَلَیْکُمْ فَقَالَ بَلَی». (۲) اینها روایاتی است که می گوید صدقه بر بنی هاشم حرام است.

روایت پنجم این باب که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد این است که فرمود: «أَعْطُوا الزَّکَاةَ مَنْ أَرَادَهَا مِنْ بَنِی هَاشِمٍ فَإِنَّهَا تَحِلُّ لَهُمْ وَ إِنَّمَا تَحْرُمُ عَلَی النَّبِیِّ صَلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم وَ عَلَی الْإِمَامِ الَّذِی مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَی الْأَئِمَّهِ عَلَیهم السَّلام» (۳) این روایت با روایات قبلی موافق نیست، فرمود به بنی هاشم صدقه بدهید! این یا حمل می شود به «عند الضروره» یا حمل می شود بر صدقه بنی هاشم نسبت به بنی هاشم، وگرنه با آن روایت صریح که دارد زکات بر بنی هاشم حرام است، دیگر نمی توان جمع کرد. پس به «احد الوجهین» حمل می شود. همین روایت پنجم را که مرحوم صدوق نقل کرد، (۴) مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) به سند خاص نقل کرد، (۵) مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) هم به سند خاص نقل کرد. (۶)

روایت ششم این باب که در صحیفه امام رضا(سلام الله علیه) است

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۶۹، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۶۹، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۷۰، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۷.

۵- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۹.

۶- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۶۰.

«بِإِسْنَادِهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا تَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ وَ أُمِرْنَا بِإِسْبَاغِ الْوُضُوءِ وَ أَنْ لَا نُنْزِيَ حِمَاراً عَلَى عَتِيقَةٍ» (۱) و مانند آن. فرمود: ما اهل بیت این طور هستیم؛ این همان اشکالی بود که در کتاب های فقهی هم آمده که این جزء «خصایص النبی» نیست. پاسخ دادند که ما قبول داریم، برای غیر پیغمبر(صلوات الله) هم هست؛ اما بالاصاله آن که باعث حرمت شد خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) است. (۲)

روایت هفتم که عیاشی در تفسیرش نقل می کند این است که وجود مبارک امام صادق نقل فرمود: «قَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمَّا حَرَّمَ عَلَيْنَا الصَّدَقَةَ أَبْدَلَنَا بِهَا الْخُمُسَ فَالصَّدَقَةُ عَلَيْنَا حَرَامٌ وَ الْخُمُسُ لَنَا فَرِيضَةٌ وَ الْكَرَامَةُ لَنَا حَلَالٌ»؛ (۳) که پاسخ این هم روشن شد.

پس این روایات باب ۲۹ دو طایفه است: یک طایفه دلالت دارد بر جواز، یک طایفه دلالت دارد بر حرمت؛ طایفه ای که دلالت دارد بر حرمت، صحت سند دارد و فراوان است و «معمول به» اصحاب است. این روایتی که دلالت دارد بر جواز صدقه برای بنی هاشم، کم است و قدرت مقاومت با آنها را ندارد، یک؛ و محمول بر ضرورت است یا محمول بر صدقه بنی هاشم نسبت به بنی هاشم است، این دو.

حالا مستحضرید که در کتاب های فقهی بحث در حرمت صدقه واجب بر آنهاست؛ اما صدقه مستحب بر آنها حرام است

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۷۰، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۷.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۷۰، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

یا نه؟ نسبت به خود پیغمبر گفتند صدقه مندوبه هم حرام است، برای دیگران صدقه مندوبه حرام نیست، این یک. مطلب دیگر این است که فرق است بین مالی که صدقه است و مالی که تصدّق آن واجب است، زکات صدقه است؛ زکات فطر صدقه است، زکات مال صدقه است، اینها صدقه است؛ اما در «لقطه» و مال «مجهول المالک» که باید بخشی از اینها صدقه داده بشود، آیا اینها صدقه اند؟ یا تصدّق اینها واجب است؟ مال «لقطه»؛ یعنی مالی که آدم پیدا کرده، بعد از مدتی صاحب آن پیدا نشده، حالا می خواهد صدقه بدهد؛ یعنی این مال صدقه است یا تصدّق به این کار واجب است؟ اگر مال صدقه باشد و صدقه واجبه، مشمول این حکم است؛ اما اگر تصدّق است چکار به صدقه دارد؟! یعنی شما موظف هستی که این مال را صدقه بدهی، نه اینکه جِرم این مال صدقه است! اگر این فرق فقهی دقیقاً در موارد خاص خود روشن بشود، معلوم می شود آن جِرم مال که صدقه است؛ اگر صدقه واجب باشد بر بنی هاشم حرام است و اگر صدقه مندوبه باشد مثلاً محل نظر است؛ اما اگر جِرم مال صدقه نبود، این صدقه نیست مال «مجهول المالک»، مال لقطه صدقه نیست؛ ولی بر شما لازم است که صدقه بدهی، تصدّق به این مال واجب است، نه این مال صدقه باشد. اگر چنین دقت فقهی کردیم، این مال به سادات هم می تواند برسد.

در جریان اضحیه که فرمود: اضحیه بر حضرت واجب است، (۱) جریان اضحیه اختصاص به مسئله منا ندارد، آن یک

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

قربانی است که بر هر حاجی که حج تمتّع کرده و به منا رفته باید که قربانی بکند، این حرف دیگر است؛ اما در روز دهم ذی حجّه کسی در شهر خودش می باشد مستحب است که قربانی کند، این یک فضیلت بسیار خوبی است که هر کوی و برزنی این نام باشد، اینها جزء سنن الهی است که از برکت انقلاب مسئله نماز عید قربان، مثل نماز عید فطر رایج شده است، قربانی همین طور باشد؛ یعنی همه ما سعی بکنیم در هر محله ای که هستیم اثر قربانی خودش را نشان بدهد. در جریان اضحیه وجود مبارک پیغمبر این کار را می کرد، یک گوسفند یا مثلاً غیر گوسفند هر چه بود، در روز قربانی، قربانی می کرد، یکی برای خودش، یکی هم برای امت خودش این کار را می کرد. وجود مبارک امیر المؤمنین(سلام الله علیه) هم بعد از حضرت، یکی برای خودش و یکی از طرف پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این کار را می کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: در بحث زکات مبسوطاً آنجا بحث شد، اینجا هم آمده «وُلد عباس»؛ (۱) ولی گفتند به اینکه باید به هاشم برسد، یک؛ از طرف پدر هم باید باشد نه از طرف مادر، دو. حالا مرحوم سید مرتضی(رضوان الله علیه) گفتند از طرف مادر هم کافی است؛ ولی باید به هاشم برسد، یک؛ از طرف پدر هم باشد، دو. (۲) گرچه در بعضی از نسخ نوشته بود «وُلد عباس». (۳) در جریان اضحیه، وسایل، جلد چهاردهم،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۲۶۹، ابواب المستحقین للزکاه، باب۲۹، ط آل البیت.

۲- الانتصار، السیدالشریف المرتضی، ص۲۲۱ و ۲۲۲.

۳- رسائل الشریف المرتضی، السیداحمدالحسینی، ج۲، ص۲۵۵.

صفحه ۲۰۴، باب شصت از ابواب «ذَبح» آنجا این است که «تَأَكّدِ اسْتِحْبَابِ الْأَضْحِيَّةِ» چند روایت دارد که تعبیر شد واجب است «عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» و وجود مبارک پیغمبر «ضَحَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم بِكَبْشَيْنِ ذَبَحَ وَاحِداً بِيَدِهِ وَ قَالَ اللَّهُمَّ هَذَا عَنِّي وَ عَمَّنْ لَمْ يُضَحِّ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ ذَبَحَ الْآخَرَ وَ قَالَ اللَّهُمَّ هَذَا عَنِّي وَ عَمَّنْ لَمْ يُضَحِّ مِنْ أُمَّتِي»؛ (۱) بعد تا زنده بود این کار را می کرد.

روایت هفتم هم این است که «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيه السَّلام يُضَحِّي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم كُلَّ سَنَةٍ بِكَبْشٍ يَذْبَحُهُ وَ يَقُولُ: بِسْمِ اللَّهِ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۲) »؛ بعد فرمود: «اللَّهُمَّ مِنْكَ وَ لَكَ وَ يَقُولُ اللَّهُمَّ هَذَا عَنْ نَبِيِّكَ ثُمَّ يَذْبَحُهُ وَ يَذْبَحُ كَبْشاً آخَرَ عَنْ نَفْسِهِ»؛ (۳) همان کاری که وجود مبارک پیغمبر می کرد، بعدها با یک تفاوت مختصری حضرت امیر انجام می داد. در این روایات هست که حضرت این کار را می کرد؛ اما اثبات اینکه «تضحیه» بر حضرت واجب باشد با این روایات حاصل نمی شود.

نکاح ۹۴/۱۰/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

ششمین خصیصه از خصایص نُه گانه ای که مربوط به مسئله نکاح نیست - برابر نقل مرحوم محقق در متن شرایع - این است که فرمود: «و خائنه الأعین و هو الغمز بها». پانزده خصیصه از خصایص نبی(صلی الله

۱- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج۱۴، ص۲۰۵، ابواب الذبح، باب ۶۰، ط آل البيت.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

۳- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج۱۴، ص۲۰۶، ابواب الذبح، باب ۶۰، ط آل البيت.

علیه و آله و سلّم) را ایشان مطرح کردند؛ بعد فرمودند: خصایص دیگری هم هست. شش خصیصه مربوط به نکاح بود که گذشت و یازده خصیصه دیگر مربوط به غیر نکاح است که در بین این خصایص یازده گانه پنج خصیصه گذشت، (۱) خصیصه ششم «غمز العین» خیانت با چشم است. قبل از اینکه این خصیصه ششم ذکر بشود، یک توضیحی درباره (صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) عرض کنیم. این (صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) که فرمود (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) (۲) آنچه که مقبول این آقایان است این است که این جواب امر نیست، چون اگر جواب امر بود مجزوم بود. اختلاف در این است که این ضمیر «تُطَهِّرُ» به چه کسی برمی گردد؟ آیا ضمیر آن «هی» است که به صدقه برگردد یا «أنتَ» است که منظور پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) باشد؟ افرادی مثل جناب زمخشری در کشاف (۳) که بخش های ادبی را تقریباً به عهده دارند، نظر اینها این است که ضمیر (تُطَهِّرُهُمْ)، «هی» است و به صدقه برمی گردد، (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) و قول دیگر را هم احیاناً اشاره می کنند. بعد از ایشان مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۴) و بعد هم مرحوم امین الاسلام در مجمع (۵) فرمودند به اینکه این دو وجه است که

آیا ضمیر (تُطَهِّرُهُمْ) به صدقه برمی گردد که فاعل آن «هی» است: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً) که این صدقه (تُطَهِّرُهُمْ)؛ وجه دوم آن است که ضمیر خطاب به وجود مبارک

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۳.

۳- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۲، ص۳۰۷.

۴- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۵، ص۲۹۲.

۵- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص۱۰۲.

پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) باشد و فاعل آن «أنتَ» باشد. به هر حال فرمایش مرحوم شیخ در تبیان و بعد مرحوم امین الاسلام در مجمع به هر دو تقدیر؛ چه ضمیر فاعلی (تُطَهِّرُهُمْ) «هی» باشد چه «أنتَ»، این جمله در محل نصب است تا صفت باشد برای صدقه، اختصاصی به آن حالت دوم ندارد که اگر «أنتَ» به پیغمبر برگشت آن دیگر صدقه و صفت نباشد. پس صدقه مطهِّر است و جمله در محل نصب است، چه ضمیرش «هی» باشد و چه ضمیرش «أنتَ» و هکذا (تُزَکِّیهِم)، (تُزَکِّیهِم) یک قول در آن است؛ یعنی تو اینها را تزکیه می کنی؛ ولی باز این جمله هم (تُزَکِّیهِم) در محل نصب است تا صفت باشد برای صدقه. آنچه که مرحوم شیخ طوسی و امین الاسلام و این بزرگواران را وادار کرده که در هر دو حال این جمله را صفت صدقه بدانند؛ برای اینکه ضمیر (بِهَا) تعیین کننده است، فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِم بِهَا)؛ مثل اینکه به یک شخص بگوید شما با آب طاهر این را بشوی! اگر گفتند با آب طاهر این را بشوی معلوم می شود که آب مطهِّر است؛ فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِم بِهَا)، این (بِهَا) به نحو تنازع هم مفعول با واسطه است برای «تطهِّر» و هم مفعول با واسطه است برای «تزکّی»، به نحو تنازع، به هر دو متعلق است؛ مثل «هَذَا شَهْرٌ عَظَّمْتَهُ وَ کَرَّمْتَهُ وَ شَرَّفْتَهُ وَ فَضَّلْتَهُ عَلَی الشُّهُور»، (۱) این «عَلَی الشُّهُور» به هر چهارتا برمی گردد به نحو تنازع. این (بِهَا) هم

۱- الإقبال بالأعمال(ط - الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج۱، ص۸۰.

مفعول با واسطه است برای «تطهّر» و هم مفعول با واسطه است برای «تزکّی» به نحو تنازع. اگر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) به وسیله این صدقه آنها را پاک می کند؛ مثل آن است که بگویند شما به وسیله این آب جاری این ظرف را پاک کن یا این لباس را پاک کن، در حقیقت این آب مطهّر است و از این جهت فرقی نمی کند. بنابراین چه ضمیر «تطهّر» به «هی» برگردد و چه ضمیر «أنتَ» در او مستتر باشد، در هر دو حال، این جمله در محل نصب است تا صفت باشد برای صدقه و آنکه مطهّر است این صدقه است. آن وقت تعبیر از صدقه به «أَوْسَاخُ النَّاس» [(۱)] یا برابر فکر مردم است یا آن تعلقاتی که اشخاص به مال پیدا می کنند، در حقیقت غصب است. این یک توضیحی بود درباره تعبیر بلند (صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ). پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر اوّلی باشد که دیگر راحت است، اگر به تعبیر جناب زمخشری این «تطهِّرُ» به آن برگردد که دیگر راحت است، دیگر تنازعی در کار نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: یعنی صدقه مطهِّر اینها است. آن (بِهَا) به «تزکّی» برمی گردد، دیگر تنازع نیست. بر اساس مبنای جناب زمخشری، دیگر تنازعی در کار نیست، این (بِهَا) فقط به «تزکّی» برمی گردد؛ آن وقت این بیان روشن تر است که صدقه مطهِّر است که بیان اولیه بود (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً) که «تُطَهِّرُ هِی» این صدقه آنها را، این تمام شد؛ دیگر «باء» نمی خواهد؛ اما جمله (وَ تُزَكِّيهِم) که ضمیر آن «أنتَ»

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۹، ص۵۱۲ و ۵۱۳، ابواب قسمه الخمس، باب۱، ط آل البیت.

است به مخاطب برمی گردد، رجوعی نـدارد؛ ولی منظور از ضـمیر مخاطب وجود مبارک پیغمبر است. آن وقت این حرف جر می خواهد، صـله می خواهد، بدون تنازع این (بِهَا) متعلق به (تُزَکِّیهِم) است، دیگر به «تُطَهِّرُ» برنمی گردد. پرسش: ...؟ پاسخ: باشـد عطف جمله بر جمله است، مگر ما نمی گوییم «هٰذَا شَهْرٌ عَظَّمْتَهُ وَ کَرَّمْتَهُ» و کـذا و کذا و کذا «عَلَی الشُّهُور»؟ این «عَلَی الشُّهُور» مفعول واسـطه است برای چهارتا به نحو تنازع. این «عَلَی الشُّهُور» که به اخیر برنمی گردد، «وَ هَذَا شَهْرٌ عَظَّمْتَهُ وَ کَرَّمْتَهُ وَ شَرَّفْتَهُ وَ فَضَّلْتَهُ عَلَی الشُّهُور»، این «عَلَی الشُّهُور» به نحو تنـازع مفعول واسـطه است برای هر چهارتا. این (تُزَکِّیهِم بِهَا) با «واو» عطف شده؛ یکی (تُطَهِّرُهُمْ) هست، یکی (تُزَکِّیهِم) هست؛ اگر ضـمیر هر دو «أنتَ» باشد، این (بِهَا) مفعول واسـطه است برای هر دو فعـل بنحو تنـازع؛ امّا اگر ضـمیر (تُطَهِّرُهُمْ) «هی» باشـد که جناب زمخشـری می گویـد، دیگر (بِهَا) متعلق به آن نیست، خود صـدقه مطهِّر است؛ یعنی «خذ من أموالهم صدقةً مطهِّرةً»؛ آن وقت (وَ تُزَکِّیهِم بِهَا)، تو آنها را با این دسـتور شـرعی تزکیه می کنی که (وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ) (۱) کار تزکیه شما این است که احکام شرعی را برای آنها می گویی. پرسش: ...؟ پاسـخ: بله، این تعبیر «أوساخ» یا به لحاظ آنچه که نزد مردم مطرح است اوساخ است یا آن تعلقش اوساخ است، وگرنه چگونه می شود بـا چرک (سَبِیلِ اللّهِ) را تأمین کرد؟ یکی از مصارف هشت گانه زکات (فِی سَبِیلِ اللّهِ) است، (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاکِینِ) تا می رسد به (وَ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ)، (۲) درست کردن کعبه، تعمیر کعبه،

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

۲- توبه/سوره۹، آیه۶۰.

درست کردن مسجد النبی، تعمیر مسجد النبی، درست کردن مساجد دیگر، یکی از مصادیق بارز (فِی سَبِیلِ اللّهِ) است و این مال را می شود در آنها مصرف کرد؛ جبهه های جنگ علیه کفر هم همین طور است. صَرف در جبهه، تأمین هزینه های شهدا که از برترین انسان ها هستند، اینها را که نمی شود با اوساخ اداره کرد! معلوم می شود این اوساخ گفتن یا برابر آن چیزی است که در دست و زبان مردم است یا آن تعلق است که (کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِم مَّا کَانُوا یَکْسِبُونَ)، (۱) این تعلق به این مال و غصب این مال در حقیقت این وسخ است، وگرنه شما با مالی که یکی از مصارف هشت گانه اش حوزه های علمیه بود و هست، مساجد و مراکز مذهب است تأمین جهات هست، بررسی حوزه های شهدا هست، اینها (فِی سَبِیلِ اللّهِ) است. پرسش: ...؟ پاسخ: ولی خود این کار عبادت است، عبادت نمی تواند وَسَخ باشد! آن طوری که درباره زکات گفته شده است که عبادت است، درباره خمس این قدر دلیل نیست، غالب آیاتی که مسئله صلات را مطرح می کند زکات را در کنارش مطرح می کند: (وَ أَقِیمُوا الْصَّلاَةَ وَ آتُوا الزَّکَاةَ) (۲) و زکات از برترین مصادیق عبادت است، آن وقت چه می شود مال را که به پیغمبر می دهند این مال چرک است که به دست پیغمبر می دهند؟ سهم الله چرک است؟ چه چیزی چرک است؟ دادن که عبادت است، مال هم که نمی تواند چرک باشد، دادنِ چرک عبادت باشد! چه تقرّبی است؟ غرض این است که تعبیر اوساخ یا «بما لدی الناس» است یا آن تعلقی که این شخص به مال دارد

۱- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۴۳ و ۸۳ و ۱۱۰.

و در حقیقت غصب کرده است این وَسَخ است.

خصیصه ششم به عنوان (خَائِنَهَ الأعْیُنِ) است، (خَائِنَهَ الأعْیُنِ) عبارت از این است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با چشم یک کاری را انجام بدهد. در قرآن کریم از (خَائِنَهَ الأعْیُنِ) به عنوان معصیت یاد شده است که: (یَعْلَمُ خَائِنَهَ الأعْیُنِ وَ مَا تُخْفِی الصُّدُورُ) (۱) خیانت چشم مشخص است که نامَحرمی را نگاه می کند و مانند آن، این از خیانت های چشم است که فرمود: (یَعْلَمُ خَائِنَهَ الأعْیُنِ وَ مَا تُخْفِی الصُّدُورُ) این محل بحث نیست، چون حکم شرعی است و وظیفه همه است که پرهیز کنند و برای همه هم محَرَّم است. اما اینکه جزء (خَائِنَهَ الأعْیُنِ) است و جزء خصایص نبی(صلی الله علیه و آله و سلّم) است و انبیا هرگز این کار را انجام نمی دهند، این است که فرمودند با چشم اشاره بکنند که کسی را اعدام بکنند یا با چشم اشاره بکنند که کسی را به بند بشکنند. یک وقت است انسان با چشم اشاره می کند که بیا یا برو، دارد صحبت می کند یا دارد نماز می خواند، این سؤال می کند که من بروم یا نه؟ او با چشم اشاره بکند که مثلاً برو یا بیا، اینها (خَائِنَهَ الأعْیُنِ) نیست، اینها غمز عین است، اشارات عین است و مانند آن. یک وقت است با چشم یک کار سیاسی و رمزی انجام می دهد، این جزء مختصات پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) و انبیاست که این کار را نمی کنند. گفتند عَبْدُ اللهِ بنِ أَبِی سَرْح که در جریان جنگ احد در قتل حمزه(سلام الله علیه) شرکت کرد، به

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۹.

کیفرش نرسید و به مکه فرار کرد، یا مرتکب جرم های دیگر هم شده بود که استحقاق قتل داشت و مورد خشم پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) قرار گرفت. وقتی مکه فتح شد، وجود مبارک حضرت آن امنیت عمومی را اعلام کردند: «إِذهَبُوا أَنتُمُ الطُلَقَاء». (۱) قبل از اینکه این امنیت عمومی اعلام بشود حضرت علاقمند بود این کسی که در قتل حمزه سید الشهدا(سلام الله علیه) بی باکانه آن جنایت را مرتکب شد، او به سزای عمل خود برسد؛ ولی نشد. حضور پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) آمد و گفتگویی کرد و برگشت، حضرت فرمود به اینکه من علاقمند بودم حکم قصاص درباره او جاری می شد، این حدّ الهی درباره او جاری می شد؛ کسانی که در محضر حضرت بودند عرض کردند که ما منتظر بودیم شما با چشم اشاره کنید تا ما کار او را برسیم، حضرت فرمود انبیا با چشم اشاره نمی کنند با صراحت بیان می کنند، ما پیامبران این کار را نمی کنیم. (۲) این کار در شأن پیغمبر نیست؛ البته چون حاکم است، «بیده الامر» است، صریحاً دستور می دهد به اعدام، یا دستور می دهد به عفو، با گوشه چشم و با اشاره که او را اعدام کنید یا بزنید و فلان، این کار - کار ما نیست، این کار انبیا نیست. در روایت دارد به اینکه «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خَائِنَةُ الْأَعْيُنِ» (۳) این اختصاصی به منِ پیغمبر ندارد؛ البته این روایت اگر سندش تام باشد، می توان حکم لزومی از آن

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۱۱۹.

۲- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۱، ص۲۸۰.

۳- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۶، ص۳۸۸.

استفاده کرد و اگر سندش تام نباشد، این کار با آن کرامت نبوی سازگار نیست، اینها بالصراحه حکم الهی را اعلام می کنند، با گوشه چشم اشاره بکنند که فلان کس را بگیرید و ببرید و بزنید، اینها نیست.

پس این ششمی که به تعبیر مرحوم محقق در شرایع فرمود: «و هو خائنه الأعین و هو الغمز بها» (۱) این است. پس آن (خَائِنَةَ الأَعْيُنِ)ی که در قرآن کریم است ناظر به این نیست، آن (خَائِنَةَ الأَعْيُنِ) خیانت های چشم است. یک کاری که مربوط به چشم نیست چشم انجام بدهد می شود (خَائِنَةَ الأَعْيُنِ)؛ چشم که برای نگاه حرام خلق نشده است و چشم هم برای این کارهایی که مربوط به اعضای دیگر است خلق نشده، آن (خَائِنَةَ الأَعْيُنِ) که فرمود: (وَ اللّهُ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْيُنِ)؛ حالا این کلمه «خائنه» است یا مصدر است؛ نظیر عافیه و مانند آن، یا فاعل است؛ یعنی «أعین خائنه». به هر تقدیر آن خیانت مطلق که خیانت چشم است؛ مثل نگاه نامَحرَم یا نگاهی که انسان کسی را بترساند یا نگاه مسخره آمیز، نگاه طنز، با یک نگاهی کسی را اهانت می کند، با یک نگاهی کسی را می ترساند، اینها جزء (خَائِنَةَ الأَعْيُنِ) است، اینها جزء مختصات نبی(صلی الله علیه و آله و سلّم) نیست؛ امّا آنکه جزء مختصات النبی است؛ نظیر آنچه که در جریان «عبدالله ابن ابی سرح» اتفاق افتاده که در قتل حمزه(سلام الله علیه) در جریان احد شرکت کرد و فرار کرد و آنها منتظر بودند که حضرت با اشاره چشم دستور بدهد که او را اعدام بکنید، فرمود:

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

ما این کار را نمی کنیم؛ یعنی پیامبران این کار را نمی کنند. (خَائِنَهَ الأَعْیُنِ) به این معنا از «خصایص النبی» نیست.

حالا چون روز چهارشنبه است یک مقداری به آن بحث های قبلی اشاره کنیم؛ در بحث های قبلی ملاحظه فرمودید که موعظه یک راه دیگری دارد چیز خوبی است، سفارش به تقواست؛ امّا آن فنّ علمی که موضوع داشته باشد، محمول داشته باشد، حدّ وسط داشته باشد، به آن صورت نیست، اخلاق یک علم است یک فنّ است، شناسایی می کند که نفس چندتا شأن دارد، کار شئون نفس چیست؟ قوای نفس چیست؟ راه درمان آن چیست؟ راه بیماری آن چیست؟ این مثل پزشکی است. پزشکی و فنّ شریف طب چشم را می شناسد، گوش را می شناسد، طبقات چشم را می شناسد، آب های گوناگون چشم را می شناسد، کدام آب - آب مروارید است، کدام آب - آب غیر مروارید است، راه بیماری چشم چیست، راه درمان چشم چیست، این یک علم است. اخلاق علم است، فنّ است؛ یعنی می گوید این مشکلی که الآن این آقا دارد مربوط به کدام قوّه از قوای اوست؟ این با نصیحت حل نمی شود، آن قوّه را باید اصلاح بکند تا این راه بیافتد، وگرنه انسان وقتی که نصیحت می کند، آیه می خواند، روایت می خواند، و حال آن قوه ای که آن آیات و روایات را می فهمد؛ یعنی قوه عقلِ نظر که متولّی اندیشه است، متولّی ادراک است، این هیچ مشکل علمی ندارد، خودش این آیات و روایات را خوانده و کتابش را هم نوشته، این که فرمود: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ)؛ (۱) یعنی این مشکل علمی ندارد، مطلب برای او کاملاً روشن است، امّا علم بخشی

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

از شئون نفس است، عقلِ نظر که متولّی اندیشه است این بخش از کارها را به عهده دارد، تصور و تصدیق و قیاس و سرانجام جزم، کار عقلِ نظر است، با جزم بخش های علمی حل می شود؛ امّا ما در قبال جزم یک عزم می خواهیم، عزم؛ یعنی تصمیم، بین جزم و عزم به اندازه آسمان و زمین فرق است، آن یک چیز دیگر است، آن یک عالَم دیگر است. یک شأنی است، یک قوه ای است در درون انسان بنام عقل عملی که «عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» (۱) این اراده دارد تصمیم می گیرد عزم دارد، سالیان متمادی در حوزه ها بزرگان ما رساله ها نوشتند، بحث های فراوانی کردند که فرق بین طلب و اراده چیست؟ بحث های علمی است ثمرات دارد؛ امّا آن نکته که اصل بود ناگفته می ماند، طلب و اراده هر دو در یک وادی اند؛ حالا یکی قوی تر یکی ضعیف تر. آنچه باید بحث می شد و نشد و جایش خالی است این است که فرق بین علم و اراده چیست؟ چگونه می شود که آدم عالِم است؛ ولی عمداً معصیت می کند؟ چگونه می شود؟ هم علمی است و هم ثمره عملی دارد، وگرنه ما بیاییم بحث بکنیم طلب و اراده چه فرق دارد؟ خیلی علمی نیست، چون هر دو در یک ردیف است، هر دو کار عقل عملی است، اثر عملی هم ندارد، اگر چنانچه کسی طالب باشد به هر حال اراده می کند؛ امّا بین علم و اراده بین آسمان و زمین فرق است. خیلی ها درس می خوانند؛ ولی گناه که پیش بیاید باکی ندارند. این بیان نورانی سید الشهدا(سلام الله علیه) که فرمود:

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

«النَّاسَ عَبِیدُ الدُّنْیَا وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ» (۱) این هشداری است برای خیلی ها، فرمود دین خیلی ها دین آدامسی است. سابقاً یک چیزی از این صَمْغ ها (۲) می جویدند بنام «مصطکی» در دوران کودکی که یک کمی لذّت داشت، وقتی که تفاله می شد به صورت یک پوست درمی آمد تُف می کردند می انداختند دور، بعدها که این امور یک قدری ترقی کرد آدامس اختراع شد. آدامس یک چیزی است که یک چند لحظه ای در کام این کودک لذیذ است، وقتی که به صورت پوست خالی درآمد تُف می کنند دور می اندازند. بیان نورانی سید الشهدا این است که دین خیلی ها آدامسی است، «لَعِق»؛ یعنی «ما تلعق به الألسن»، یک تُف می کنند و دور می اندازند: «و النَّاسَ عَبِیدُ الدُّنْیَا وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ»؛ پس مائیم و این خطر، این خطر را فرق بین علم و اراده باید حل کند. ما الآن فردا مثلاً بحث داریم شب می نشینیم مطالعه می کنیم، بر ما لازم است و کار خوبی است؛ امّا امشب کار داریم، فردا کار داریم، پس فردا کار داریم، این ساعت کار داریم، آن ساعت کار داریم! برای کارمان هم بنشینیم اراده کنیم، این اراده را تقویت بکنیم؛ خلاف، خلاف است، این تشبیه نیست، این ترساندن بی جا نیست؛ گناه مثل سموم است، مائیم با اینها روبروئیم، اگر ما با اینها روبروئیم باید اراده کنیم.

بنابراین اخلاق علم است؛ لذا در کتاب های عقلی، اخلاق زیرمجموعه فلسفه است؛ چون موضوع آن نفس است شئون نفس را بررسی می کنند، ضعف و قوّتش را بررسی می کنند، سلامت و مرضش را بررسی می کنند،

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۵.

۲- المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، الفیومی، ج۲، ص۳۴۷.

مرض و شفایش را بررسی می کنند و آیات و روایات هم بر آنها تطبیق می شود؛ امّا موعظه کلی گویی است؛ آدم خوبی باشید، از جهنم بترسید وارد بهشت بشوید، انبیا آدم خوبی بودند، این علم نیست؛ مثل اینکه توصیه پزشکی می کند! مواظب باشید سلامت داشته باشید، مواظب باشید مریض نشوید، این که علم نشد. قبلاً اخلاق که می نوشتند؛ مثلاً حکیم سبزواری منطقیات نوشت، طبیعیات نوشت، الهیات نوشت، اخلاقیات هم نوشت. چیزی که موضوع دارد، محمول دارد حد وسط دارد، می شود علم.

آن بیان نورانی امام عسکری(سلام الله علیه) این بود که «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ»؛ (۱) مسئله نماز شب سهم تعیین کننده ای در سیر و سلوک دارد، فرمود: این راه خیلی طولانی است و خیلی هم پُرخطر است، عقبه کئود است و این بدون مَرکَب نمی شود و بهترین مرکَب برای این راه طولانی همان نماز شب است: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ». این روایت نورانی امام عسکری(سلام الله علیه) متن قرار گرفت و روایاتی که درباره فضیلت نماز شب در کنار آیات نورانی قرآن که راجع به نماز شب است این بحث طرح شد. مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) دو باب درباره نماز شب مطرح کرده که در باب اول ۴۱ روایت در فضیلت نماز شب است، باب دوم ۱۳ روایت است در حزازت ترک نماز شب که نماز شب اگر ترک بشود چه حزازتی دارد؟ چه نقصی دارد؟ در بین این روایت های چهل و یک گانه باب اول که مربوط بود به فضیلت

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، الشيخ الكليني، ج۷۵، ص ۳۸۰.

نماز شب، پانزده روایت تقریباً خوانده شد.

امّا روایت شانزدهم که مضمره است، دارد: «إِنَّ الْعَبْدَ لَيَقُومُ فِي اللَّيْلِ فَيَمِيلُ بِهِ النُّعَاسُ يَمِيناً وَ شِمَالًا وَ قَدْ وَقَعَ ذَقَنُهُ عَلَى صَدْرِهِ فَيَأْمُرُ اللَّهُ تَعَالَى أَبْوَابَ السَّمَاءِ فَتُفَتَّحُ ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَهِ انْظُرُوا إِلَى عَبْدِي مَا يُصِيبُهُ فِي التَّقَرُّبِ إِلَيَّ بِمَا لَمْ أَفْتَرِضْ عَلَيْهِ رَاجِياً مِنِّي لِثَلَاثِ خِصَالٍ ذَنْباً أَغْفِرُهُ لَهُ أَوْ تَوْبَهً أُجَدِّدُهَا لَهُ أَوْ رِزْقاً أَزِيدُ فِيهِ اشْهَدُوا مَلَائِكَتِي أَنِّي قَدْ جَمَعْتُهُنَّ لَهُ»؛ (۱) گاهی انسان - مخصوصاً شب های کوتاه - هنگام نماز شب که برمی خیزد خواب بر او مسلّط است و آثار خواب آلودگی در او هست، ذات اقدس الهی به فرشتگانش می فرماید که ببینید بنده من که نماز شب بر او واجب نیست، این از بستر خواب و استراحت برخواست، با اینکه خواب بر او مسلّط است و صورت او و چانه او به سینه او می چسبد از بس که سر خم می کند، گاهی طرف راست گاهی طرف چپ، این پا شده برای اهدافی، گناهانش بخشیده بشود، عاقبتش خیر بشود، روزی او فراهم بشود و مانند آن. شما شاهد باشید که من هر سه خواسته او را برای او انجام دادم؛ هم سعه رزق را و هم بخشودن گناهان و رسیدن به موارد امیدواری را. این روایت را مرحوم صدوق هم در علل نقل کرد. (۲)

روایت هفدهم که «مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمْزَهَ عَنْ مُعَاوِيَهَ بْنِ عَمَّارٍ» از امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد این است که «صَلَاهُ اللَّيْلِ تُحَسِّنُ الْوَجْهَ وَ تَذْهَبُ بِالْهَمِّ وَ تَجْلُو الْبَصَرَ»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۱، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۴.

(۱) نماز شب چهره را زیبا می کند؛ البته قسمت مهم یوم القیامه است که (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ) (۲) آن روز در صحنه قیامت زیبا محشور می شود، بلال حبش(رضوان الله تعالی علیه) در قیامت به عنوان «مُبْیَضَّهً وُجُوُهُمْ» (۳) محشور می شود. غم و اندوه را نماز شب می برد و نور چشم را هم اضافه می کند؛ اینها خصوصیت های نماز شب است. این روایت را مرحوم صدوق در ثواب الاعمال هم نقل کرد؛ (۴) چه اینکه روایت قبلی را هم باز مرحوم صدوق در ثواب الاعمال نقل کرد. (۵)

روایت هجدهم که باز مرحوم صدوق باز به اسنادش از «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ» نقل کرد این است که او از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کرد که «(سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ) (۶) » این چیست؟ «سیما» «وسمه»؛ یعنی علامت، «سیما» به معنی صورت نیست، «موسوم، سمه» و مانند آن؛ یعنی علامت دار، «سمه»؛ یعنی نشانه، نشانه مردان مؤمن در چهره آنهاست یعنی چه؟ این مال کیست؟ «(سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ)» این مال کیست؟ «قَالَ هُوَ السَّهَرُ فِی الصَّلَاهِ»؛ (۷) «سَهَر» با «هاء هوز»؛ یعنی بیداری. بیداران در سَحر، اینکه برمی خیزند و نمی خوابند، اینها به این فیض می رسند؛ یعنی سحرخیزان. (۸)

روایت نوزدهم که باز «حَمَّادِ بْنِ عَمْرٍو وَ أَنَسِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۱ و ۱۵۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۷.

۴- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۴۲.

۵- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۴۲.

۶- فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

۷- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۸- المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، الفیومی، ج۱، ص۲۹۳.

أَبِيهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيه السَّلام عَنْ آبَائِهِ عَلَيهم السَّلام» نقل کرد که «فِی وَصِیَّةِ النَّبِیِّ صَلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم لِعَلِیٍّ عَلَیه السَّلام» فرمود: «یَا عَلِیُّ ثَلَاثٌ فَرَحَاتٌ لِلْمُؤْمِنِ فِی الدُّنْیَا مِنْهَا التَّهَجُّدُ فِی آخِرِ اللَّیْلِ یَا عَلِیُّ ثَلَاثٌ کَفَّارَاتٌ مِنْهَا التَّهَجُّدُ بِاللَّیْلِ وَ النَّاسُ نِیَامٌ»؛ (۱) فرمود چند چیز است که جزء برکات است و نشانه های فرح و نشاط مؤمن است یکی از آن نماز شب است، سه چیز است که کفاره گناهان است یکی از آن نماز شب است؛ در غالب موارد که فضایلی برای اعمال ذکر می شود، یکی از آنها مسئله «صلاه اللیل» است.

روایت بیستم که «نَزَلَ جَبْرَئِیلُ عَلَیه السَّلام عَلَی النَّبِیِّ صَلَّی الله عَلَیه و آله و سَلَّم فَقَالَ لَهُ یَا جَبْرَئِیلُ عِظْنِی» چون انسان چیزی را بشنود با اینکه می داند، در او یک اثر تازه ای پیدا می شود. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) به جبرئیل(سلام الله علیه) می فرماید که «عِظْنِی» مرا موعظه کن! «فَقَالَ عَلَیه السَّلام لَهُ یَا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ» شما هر اندازه می خواهی زندگی کنی به هر حال مرگ به سراغ شما خواهد آمد؛ قهراً انسان آرزوها و خواسته ها را محدود می کند و سعی می کند چیزی تهیه کند که به همراه خود ببرد: «إِلَی أَنْ قَالَ شَرَفُ الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّیْلِ»؛ تا به اینجا می رسید که وجود جبرئیل(سلام الله علیه) به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) گفت: شرافت مؤمن در نماز شب است، «وَ عِزُّهُ کَفُّ الْأَذَی عَنِ النَّاسِ»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۱۵۳، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.(۱)منافقون/سوره۶۳، آیه۸.(۲)قدر/سوره۹۷، آیه۱.(۳)دخان/سوره۴۴، آیه۳.(۴)مزمل/سوره۷۳، آیه۶.(۵)بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.(۶)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۳، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۱- عزت مؤمن به این است که مردم آزار نباشد، به هر حال (وَ لِلَّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ)

۲- عزت مردان باایمان این است که کسی را آزار نمی کنند، قلب کسی را به درد نمی آورند. درست است که شب و روز فرق نمی کند «لیس عند صباحا و مساء»؛ ولی برای گیرنده فرق می کند، غالب فیوضات در شب بود. درست است که قرآن فیض است و نور الهی است و معادل ندارد؛ امّا به هر حال (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ)،

۳- (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ)،

۴- در همه اینها سخن از شب است، براساس (إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِیلًا)،

۵- شب برای دریافت فیوضات آماده است، برای اینکه اشتغالات انسان در شب کمتر است. بنابراین قرآن در ماه مبارک رمضان نازل شد: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ)؛

۶- امّا آیا در شب بود یا در روز بود؟ آن آیات (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ)، (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ) نشان می دهد که در شب نازل شده است؛ غالب فیوضات هم در شب نصیب بندگان مؤمن می شود. روایت بیست و یکم که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است این است که می فرماید: «إِنَّ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثَلَاثَهً التَّهَجُّدَ بِاللَّیْلِ وَ إِفْطَارَ الصَّائِمِ وَ لِقَاءَ الْإِخْوَانِ»؛

آنها رفتن و تنها فکر نکردن، تنها زیست نبودن، یک بیان نورانی از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که فرمود: «الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّیْطَانِ کَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب»؛ (۱) فرمود: شما دیدید در رمه گوسفند اگر یک گوسفندی یک دسته علفی را یکجا ببیند به امید آن دسته علف از این رَمه فاصله بگیرد، از سرپرستی چوپان محروم است و طعمه گرگ خواهد بود؛ کسی هم که تک چَر است و از جامعه جداست این طعمه شیطان می شود: «الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّیْطَانِ کَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب»، اینجا هم فرمود: «لِقَاءَ الْإِخْوَانِ» جزء برکات و جزء سعادت های ایمانی انسان است. این را مرحوم شیخ طوسی در أمالی با یک سند خاص نقل کرده است. (۲)

روایت بیست و دوم که وجود مبارک امام صادق فرمود این است: «یَقُومُ النَّاسُ مِنْ فَرْشِهِم أو فُرُشِهِمْ عَلَی ثَلَاثَهِ أَصْنَافٍ صِنْفٌ لَهُ وَ لَا عَلَیْهِ وَ صِنْفٌ عَلَیْهِ وَ لَا لَهُ وَ صِنْفٌ لَا عَلَیْهِ وَ لَا لَهُ»؛ مردم وقتی برمی خیزند از خاک یا از فرش یا از قبر، به هر حال وقتی برمی خیزند سه گروه اند: بعضی ها نه سودی بردند نه ضرری، بعضی ها ضرر کردند، بعضی ها سود می برند و ضرر نمی کنند، «فَأَمَّا الصِّنْفُ الَّذِی لَهُ وَ لَا عَلَیْهِ فَیَقُومُ مِنْ مَنَامِهِ فَیَتَوَضَّأُ وَ یُصَلِّی وَ یَذْکُرُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ»؛ کسی که از فرشش و از بسترش برمی خیزد وضو می گیرد به عبادت می پردازد این «لَهُ» است «وَ لا عَلَیهِ» این فقط سود می برد: «وَ یَذْکُرُ

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۱۱۲.

۲- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۱۷۲.

اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَذَلِكَ الَّذِی لَهُ وَ لَا عَلَيْهِ وَ أَمَّا الصِّنْفُ الثَّانِی فَلَمْ يَزَلْ فِی مَعْصِيَهِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»؛ همین که برخواست به دنبال گناه و به فکر معصیت می افتد: «فَذَلِكَ الَّذِی عَلَيْهِ وَ لَا لَهُ»؛ تمام تلاش و کوشش او به زیان اوست و به سود او نسیت: «وَ أَمَّا الصِّنْفُ الثَّالِثُ فَلَمْ يَزَلْ نَائِماً حَتَّى أَصْبَحَ»؛ (۱) کسی که خواب رفته باشد - نه عمداً بخوابد که نماز صبح نخواند - خوابش برده، او نه معصیت کرده است و نه ثوابی برده؛ اگر عمداً خودش را به خواب بزند، عالماً عامداً، به طوری که نمازش هم قضا بشود بر او تفاوتی نیست، این «عَلَیه» است؛ امّا حالا خوابش برده، این «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی تِسْع» (۲) شامل او می شود، خیری نبرده؛ امّا معصیت نکرده از نظر تکلیف، امّا حکم وضعی او که قضا باشد «مَن فَاتَتهُ فریضَه فلیقضِها» (۳) آن حکم خاص خودش را دارد. در أمالی همین روایت از وجود امام صادق(سلام الله علیه) نقل شده است. (۴)

روایت بیست و سوم که از وجود مبارک امام باقر(علیه السلام) این است که: «إِنَّ اللَّهَ سُبحَانَه و تَعَالی يُحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِی الْجِمَاعِ بِلَا رَفَثٍ وَ الْمُتَوَحِّدَ بِالْفِكْرِ الْمُتَخَلِّیَ بِالْعِبَرِ السَّاهِرَ فِی الصَّلَاهِ»؛ خداوند چند نفر را دوست دارد یکی کسی که اهل فکر

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۳، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۵، ص۳۶۹، ابواب جهادالنفس و مایناسبه، باب۵۶، ط آل البیت.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۲، ص۵۴.

۴- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۴۳۱ و ۴۳۲.

باشـد، در تجلیات ذات اقـدس الهی، در معارف الهی و در معرفت توحیـدی متفکر باشـد و کسـی که در شب بیـدار باشد و به نمـاز بپردازد، «وَ الْمُتَوَحِّدَ بِـالْفِكْرِ الْمُتَخَلِّيَ بِـالْعِبَرِ» هم درباره معارف فکر بکنـد، هم برای عبرت گیری فکر می کنـد. اطلاعات برخی ها در حد تماشاست چه کسـی آمد؟ چه کسی رفت؟ چه کسی سقوط کرد؟ چه کسی صعود کرد؟ این اطلاع است این تماشـاست. عبرت گیری این است که انسـان از نقص به کمـال، از عیب به صـحت عبور بکنـد، اینکه فرمود: (فَـاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ) (۱) برای همین جهت است. «مَا أَكْثَرَ الْعِبَرَ وَ أَقَلَّ الِاعْتِبَار» (۲) هم ناظر به همین است. اگر کسی یک صحنه ای را دید و از نقص به کمـال خود عبور نکرد، نمی گوینـد این شـخص عبرت گرفت، می گوینـد این شـخص تماشا کرده است. فرمود: کسـی محبوب خـداست که اهـل فکر باشـد از نظر انـدیشه و اهـل عبور و عبرت باشـد از نظر انگیزه، «الْمُتَوَحِّدَ بِالْفِكْرِ الْمُتَخَلِّيَ بِالْعِبَرِ» و از نظر نماز شب بیدار بماند که بخشی از شب را به نماز بپردازد «السَّاهِرَ فِي الصَّلَاةِ»، (۳) «ساهر»؛ یعنی بیدار ماندن.

روایت بیست و چهـارم این است که از وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلّم) به ابی ذر هست، «قَالَ النَّبِيُّ صَـلَّى الله عَلَيه و آله و سَـلَّم عِنْدَ مَوْتِهِ لِأَبِي ذَرٍّ يَا أَبَا ذَرٍّ احْفَظْ وَصِـيَّةَ نَبِيِّكَ تَنْفَعْكَ» سفارش پیغمبرت را رعایت بکند، برای تو نافع است: «مَنْ خُتِمَ لَهُ بِقِيَامِ اللَّيْلِ ثُمَّ مَاتَ فَلَهُ الْجَنَّهُ»،

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۲- تفسیرنمونه، آیت الله ناصرمکارم شیرازی ج۱۹، ص ۱۵۰.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۳ و ۱۵۴، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۴، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

نکاح ۹۴/۱۰/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

یکی از «خصائص النبی» جواز صوم وصال است. (۱) خصایص حضرت بخشی مربوط به فقه است، بخشی هم مربوط به مسایل کلامی. آنچه که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کردند، اینها خصایص فقهی است. مرحوم علامه(رضوان الله علیه) در بخشی از کتاب های خود مثل تحریر هم خصایص فقهی را ذکر فرمودند، هم خصایص کلامی را. صوم وصال بر دیگران حرام است؛ ولی برای حضرت جایز است. بعضی از چیزهاست که برای دیگران جایز است برای حضرت حرام است، بعضی از چیزهاست که برای حضرت جایز است برای دیگران حرام است. یک بحث در این است که صوم وصال چیست و همچنین صوم صَمت که جزء صیام های محَرَّم است چیست؟ یک بحث در این است که به چه دلیل صوم وصال برای حضرت حلال یا جایز است؟ بخشی از خصایص حضرت را که مرحوم علامه در کتاب تحریر ذکر کردند مرور کنیم تا معلوم شود که خصایص آن حضرت مربوط به مسایل فقهی نیست، چه اینکه در طلیعه ورود به بحث اشاره شده است. آن خصایص مهم حضرت مربوط به مسایل مهم کلامی است.

مرحوم علامه در کتاب شریف تحریر جلد سوم، صفحه ۴۱۷ خصایص حضرت را ذکر می کنند، می فرمایند به اینکه: «الفصل الثانی: فی خصائص النبیّ (صلّی اللّه علیه و آله و سلم)»؛

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

- ایشان هم در تذکره خصایص را ذکر می کنند (۱) و در تحریر به این صورت منظّم ارائه کردند - فرمودند: خصایص نبی(صلی الله علیه و آله و سلم) چند قسم است: «و هی: واجب و محرّم و مباح و کرامه»، آن سه قسمت اول که وجوب و حرمت و اباحه باشد خصایص فقهی است و کرامت که چهارمی باشد، خصیصه کلامی است. آنچه که بر حضرت واجب است و بر دیگران واجب نیست، آنها را مرحوم علامه به این صورت می شمارد: «فالواجبات: السواك و الوتر و الأضحیه و تخییر النساء، فمن اختارت نفسها منهنّ بانت» و اگر اختیار نکردند که می مانند: «و إذا لبس لأمَتُه - و هی الدرع و السلاح - لا ینزعها حتّی یلقی العدوّ». یکی از خصایص واجب بر حضرت آن است که وقتی لباس رزم در بَر کرد، دیگر پشیمان بشود و بگوید گذشت و صبر کنید، نیست، وقتی لباس رزم در بَر کرد، تا میدان نرود و با دشمن روبرو نشود این لباس رزم را از تن بیرون نمی آورد، این جزء خصایص آن حضرت است: «لا ینزعها حتّی یلقی العدوّ»، این بر حضرت واجب است: «و قیام اللیل»؛ بعد می فرمایند این «قیام اللیل» که در سوره مبارکه «مزّمّل» مطرح شد، با آیه سوره مبارکه «إسراء» نسخ شد: «ثم نسخ بقوله: (فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَکَ) (۲) » که در بحث وجوب قیام لیل و تهجّد عرض شد که اینها منافی هم نیستند، نه سخن از تخصیص مطرح است و نه سخن از نسخ. قیام لیل گاهی ممکن است برای ذکر باشد، گاهی برای قرائت قرآن

۱- تذکره الفقهاء-ط.القدیمه، العلامه الحلی، ص۵۶۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۹.

باشـد، گـاهی برای دریـافت وحی باشـد، چون در همـان سوره مبـارکه «مزمّـل» در کنـار مسـئله «قیام اللیل» این عناوین را ذکر فرمود: (وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً) (۱) است، (إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا) (۲) است، چون (إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِیلًا) (۳) شب برخیز و آمـاده بـاش، این کاری به نماز شب نـدارد. پس آنچه که در سوره مبارکه «مزمل» به عنوان «قیام اللیل» واجب شد، در سوره مبارکه «اسـراء» با وجوب نماز شب نسخ نشد: (وَ مِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً)؛ اشاره شد که اگر اقوا وجوب این دو امر نباشد، احتیاط وجوبی همین است، نه سخن از تخصیص است و نه سخن از نسخ؛ ولی مرحوم علامه(رضوان الله علیه) می فرمایند به اینکه آیه سوره مبارکه «مزّمّل» به وسیله آیه سوره مبارکه «إسراء» نسخ شده است.

این احکام فقهی «فیما یرجع الی الوجوب»؛ پس واجبات عبارت است از سواک و وَتْر و أضحیه و تخییر، و اگر لباس رزم در بَر کرد، تا میدان نرود و با دشمن روبرو نشود، این لباس رزم را حق ندارد از تن بیرون بیاورد و مسئله «قیام اللیل».

امـا محرَّمـات: «و المحرّمات: الکتابه»؛ حالا حضـرت می توانست بنویسـد یا نه؟ اگر نمی توانست بنویسـد که کتابت بر او حرام نبـود! حضـرت این کمـال را داشت و می تـوانست بنویسـد؛ ولی بر او حرام بـود که بنویسـد، زیرا در آن بخش از آیـات سوره مبـارکه «عنکبـوت» وماننـد آن اشـاره شـده اسـت که اگر شـما خط بنویسـی، خط می نوشـتی، یـا آشـنا بـودی، (إِذاً لَّارْتَـابَ الْمُبْطِلُونَ)؛ (۴) «أبطَلَ» گاهی باب

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۴.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۳- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۸.

إفعـال، فعل لازم است، «أبطَلَ»؛ يعنى «أتى بقول باطل»، «أتى بفعل باطل»؛ گاهى «أبطل»؛ يعنى «ابطل قوله»، «ابطل فعله»، حرف ديگرى را باطل كرد. مبطِل؛ يعنى آدمى كه باطل روست، باطل گوست؛ مثل آدم مسرِف، مسرِف كسـى است كه اسراف مى كنـد، مبطِل كسـى كه باطل حرف مى زند، باطل مى گويد: (إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ) آنها كه باطل گو هسـتند، ياوه گو هسـتند، ترديـد مى كننـد، در حالى كه بر فرض عالِم هم باشـى، همه علماى روى زمين از جن و انس جمع بشونـد نمى تواننـد مثل اين قرآن بياورنـد؛ حالاـ براى اينكه مبطلان چنين حرفى نزننـد: (وَ لاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ)؛ (۱) اين بخش فرمايش مرحـوم علاـمه مى گويـد به اينكه كتـابت و چيز نوشـتن بر حضـرت حرام است، معلـوم مى شود كه مقـدور حضـرت بود، اگر مقدور حضرت نبود و حضرت عالِم به نوشتن نبود كه حرمت معنا نداشت.

«و المحرمـات»، يكى «الكتـابه» است و ديگرى «قول الشـعر» است كه (وَ مَـا عَلَّمْنَـاهُ الشِّعْرَ وَ مَا يَنبَغِى لَهُ) (۲) اين شـعرى كه در جـاهليت بود، همين خيـال بافى ها بود؛ «تشبيب» و غزل هاى تشبيبى بود، شـعرى بود كه - لابـد در مطوّل خوانديـد - «أَحْسَـنَهُ أَكْذَبَه»، (۳) يك چنين شـعرى بود. اساس شـعر بر «أَحْسَـنَهُ أَكْـذَبَه» است، هر چه اغراق آن بيشتر، مبالغه آن بيشتر. فرمود (وَ مَا يَنبَغِى لَهُ)، شايسته او نيست كه شـعر بگويد؛ اما آن شـعرى كه إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً». خدا مرحوم مجلسى اول را غريق رحمت كند كه پدر مرحوم مجلسـى دوم بود، ايشان در شـرح «من لايحضره الفقيه» مرحوم ابن بابويه قمى، در «من لايحضره الفقيه»، - چون كلمات

۱- عنكبوت/سوره۲۹، آيه۴۸.

۲- يس/سوره۳۶، آيه۶۹.

۳- ربيع الابرار و نصوص الاخيار، الزمخشرى، ج۵، ص۲۱۸.

قصاری از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در پایان آن نقل شده است، در آنجا دارد که «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَهً وَ إِنَّ مِنَ الْبَیَانِ لَسِحْراً»، (۱) مرحوم مجلسی اول در شرح این جمله می گوید: مثل شعر رومی، شعر حافظ، شعر سعدی، اینها «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَهً» اینهاست. اشعاری که لهو و لعب باشد، تشبیبی باشد و مانند آن، آن دیگر شعر نیست: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَهً وَ إِنَّ مِنَ الْبَیَانِ لَسِحْراً» که شعر رومی اینها را اسم می برد. (۲)

پس آن شعرها مستثناست؛ ولی این شعر مصطلح و رایج جاهلی برای حضرت نبود، آن هم برای اینکه قرآن را متّهم می کردند که این شعر است؛ همان طوری که «سحر» در کار حضرت نیست، «شعرگویی» هم در کار حضرت نیست، در جاهلیت حضرت را متّهم کرده بودند به شاعر و قرآن کریم را هم «معاذ الله» متّهم کرده بودند که این شعر است. گاهی می گفتند شعر است، گاهی می گفتند کهانت است، گاهی می گفتند سحر است، گاهی می گفتند فریه است. اگر حضرت شعر می سرودند می گفتند که او شاعر است و گاهی هم به این صورت نظم و گاهی نثر سخن می گوید. این که فرموده است در باره قول او است. «و تعلیمه»، فنّ شعر را به کسی هم یاد بدهد، این هم نبود، وگرنه در معرض تهمت قرار می گرفت.

«و أخذ الصدقه الواجبه»، این که برای خودش بگیرد، وگرنه این صدقات واجبه را او مأمور بود که بگیرد، چون مسئول اداره مملکت بود: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَهً تُطَهِّرُهُمْ)؛

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۷۹.

۲- روضه المتقین، محمدتقی مجلسی، ج۱۳، ص۱۹ و ۲۰.

آیه۱۰۳.(۱)توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۱- البته اخذ واقعی به وسیله خود ذات اقدس الهی است که (هُوَ يَقْبَلُ التَّوبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الْصَّدَقَاتِ)؛

دل، چون خودش قرآن ناطق است، این را می یابد، می گوید این صدقه به دست ذات اقدس الهی می رسد و چون به دست بی دستی خدا رسید، دست خودش را می بوید می بوسد (۱) این است. این دیگر با وَسَخ و چرك و اینها سازگار نیست.

پس غرض این است که اخذ صدقه که بر حضرت حرام است؛ یعنی برای خودش بگیرد، وگرنه آن (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ)، مال بیت المال را بگیرد که واجب است، یا حرام نیست. چه اینکه همین اخذ را ذات اقدس الهی به خودش اسناد داد؛ پس أخذی که برای خودش بگیرد و صَرف کند حرام است: «و أخذ الصدقه الواجبه».

درباره صدقه مندوبه که محل اختلاف بود، مرحوم علامه می فرماید که صدقه مندوبه هم مثل صدقه واجبه بر پیغمبر حرام است. «نکاح الکتابیّات»، زن هایی که اهل کتاب، نکاح آنها حرام است «خائنه الأعین» که بحث آن گذشت بر حضرت حرام است «و هو الغمز بها». پس با چشم اشاره نمی کند، پس چه کار می کند؟ «بل کان صلی الله علیه و آله و سلم یصرّح بشی ء من غیر تعریض»، با کنایه و گوشه چشم و گوشه ابرو و اینها کار نمی کند، با دلالت مطابقه و شفّاف و با بیان ذکر می کند. این دو بخش از خصایص؛ هم بخش واجبات و هم بخش محرّمات.

اما بخش مباحات که فعلاً صوم وصال در این بخش مطرح هست این است: «و المباحات: الوصال بمعنی أنّه» صوم وصال برای حضرت مباح است، گرچه برای دیگران حرام. حالاـ باید معنا کرد که صوم وصال چیست؟ «الوصال ما هو؟» این یک، و «الوصال

۱- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهد الحلّی، ص۶۸.

هـل هو؟»؛ یعنی در شـریعت هست یـا نیست؟ تـا معلوم بشود که نیست، این دو؛ وصـال چیست و چرا حرام است؟ حالاـ وصال چیست، مشترک بین امت است و پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلم)؛ حلّیت و حرمت مختلف است، برای حضرت حلال است و برای امت حرام: «الوصـال بمعنی انه کـان یطوی اللیل بلا أکل و شـرب مع صـیام النهار»؛ وصال این است که روزه دو روز را بـدون افطارِ شب متصل کنـد؛ یعنی امروز تا غروب روزه بگیرد، این روزه را – نه صِـرف ترک أکل – ، در شب ادامه بدهـد و فردا هـم روزه بگیرد، این یـک بخش است. یـک بخش این است که نه، قِران بین صـومَین لاـزم نیست، همین که شب را جزء روز در قلمرو نیت قرار بدهـد، بگویـد روزه می گیرم از الآن تا سـحر، روزه می گیرم از الآن تا اذان صـبح فردا که «لیل» را در کنـار «روز» در محـدوده روزه در حریـم نیـت قرار بدهـد، این می شـود محرَّم. یـک وقت است انسـان روزه می گیرد صـبح تا غروب، وقتی که شب شـد اکل و شُـرب می کنیـد، وقتی که (وَ کُلُوا وَ اشْـرَبُوا حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الأَبْیُضُ مِنَ الْخَیْطِ الأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیَامَ إِلَی اللَّیْلِ) (۱) این مضـمون بخشـی از آیـات سوره مبارکه «بقره» است: (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیَامَ إِلَی اللَّیْلِ) این تمام شد، محدوده صوم همین است؛ بعد دیگر روزه نیست. آن وقت اگر کسی بخشی از شب را در حریم روزه قرار بگیرد در قلمرو نیت، این ادخال «إِدْخَال فِی الدِّینِ مَا لَیْسَ مِنَ الدِّین» است. این تشریع است، محَرَّم است تکلیفاً

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

و باطل است وضعاً. این صوم، صوم وصال است.

یک وقت است که می خواهد امساک کند، امروز روزه می گیرد تا غروب، روزه اش را گرفته است، شب هم چیزی نمی خورد فردا روزه می گیرد چیزی هم نمی خورد، صِرف امساک و چیزی نخوردن که داخل در حریم نیت نشود و در قلمرو روزه وارد نشود، این که حرام نیست. خدا مرحوم شهید ثانی را غریق رحمت کند که در مسالک ذیل همین بحث دارد که عده ای از اولیا، عده ای از ابدال، برای اینکه کمتر بخورند، کمتر بنوشند، گاهی چند شبانه روز امساک می کردند؛ - البته آنها که از راه دیگر تأمین می شوند این دستگاه کار می کند؛ ولی نیازی به غذا ندارد، انسان زنده است؛ ولی نیازی به غذا ندارد. ایشان فرمودند که اولیا و ابدال این کارها را می کردند؛ اما نه اینکه این را جزء روزه قرار بدهند، در محدوده نیت قرار بدهند، آنهایی که اربعین می گرفتند هم همین طور بود، این چهل شبانه روز خیلی کم غذا می خورند. (۱)

وصال به معنای جمع بین آنچه که جزء روزه است و آنچه که از خارج روزه است، آنها را در محدوده روزه قرار بدهد به «نیهٍ واحده» و اگر نیت نباشد، شب غذا گیرش نیامده یا نمی خواهد غذا بخورد. پس «الوصال ماهو؟» مشخص شد. صوم وصال هم جزء صیام های محرَّم است مستحضرید که چند تا روزه است که در اسلام حرام است: روزه عیدین است که حرام است، روزه ایام تشریق «لمن کان بمنا» حرام است، صوم صَمت حرام است، صوم وصال حرام است، صوم وفای به نذر معصیت حرام است. کسی نذر بکند که

۱- مسالک الأفهام، الشهید الثانی، ج۷، ص۷۶ و ۷۷.

اگر من فلان گناه را کردم روزه بگیرم. وفای نذر معصیت حرام است، «صوم الدهر» حرام است؛ «صوم الدهر» مستضحرید که حرمتش ظاهراً به لحاظ ادخال همین صوم عیدین است یا اگر هم در منا باشد ایام تشریق را هم داخل بکند، وگرنه ماه مبارک رمضان روزه گرفته، عید فطر افطار می کند، عید قربان افطار می کند این که حرام نیست. «صوم الدهر» که عیدین در آن باشد ایام تشریق در آن باشد «لمن کان بمنا»، این جزء محرَّمات است، وگرنه اگر این عیدین را افطار بکند و اگر در مناست ایام تشریق را افطار بکند که حرمتی ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، لذا تقیید کردند، گفتند به لحاظ این، توجه داشتند که چیز جدایی نیست. همه جا هر چه گفته این را مقید کرده؛ یعنی چیز جدایی نیست، ما نمی خواهیم چیز جدایی بگوییم.

بنابراین اینها جزء صیام های محرَّم است. صوم صَمت که محرَّم است؛ یعنی کلام و تکلّم را در محدوده روزه جزء مفطرات قرار بدهد؛ همان طوری که نیت می کند روزه می گیرد؛ یعنی خوردن مبطل است، آشامیدن مبطل است، محرَّمات دیگر مبطل است، صَمت هم واجب باشد و کلام هم مبطل باشد و این را در نیت قرار بدهد، به گونه ای که همان طور که می گوید روزه می گیرم، امساك می کنم از أکل و شُرب که أکل و شُرب مبطل روزه است، امساك می کنم از کلام که کلام هم مبطل روزه باشد؛ این «إِدْخَال فِي الدِّينِ مَا لَيْسَ مِنَ الدِّين» است؛ این می شود «صوم صَمت» و محرَّم؛ اما اگر روزه گرفته است و حرف نمی زند، داعی ندارد، فقط ذکر می گوید، چه داعی دارد که حرف های عادی بزنند؟!

پس صِرف صَمت و سکوت، مبطل روزه نیست و روزه محرَّم نیست، چون در روزه نیست اصلاً. اگر چیزی که جزء روزه نیست یا از نظر زمان یا از نظر کار این را انسان در نیت و محدوده روزه قرار بدهد و مجموع آن را نیت کند، این می شود تشریع و حرام؛ اگر این کار را انجام ندهد؛ یعنی نیت نکند و این را مبطل نداند؛ ولی کم حرف است، در ماه مبارک رمضان حرف نمی زند فقط ذکر می گوید، مشغول قرآن و دعا و ذکر است، با کسی حرف نمی زند، این که روزه را باطل نمی کند. یک وقت است که بعد از اینکه روزه را نیت کرد و نصاب نیت تمام شد، بعد تصمیم می گیرد که صَمْت داشته باشد و این را هم جزء دین می داند، این کار تشریع و حرام است؛ ولی به روزه او آسیبی نمی رساند، چرا؟ چون نهی به خارج از عبادت تعلق گرفته، نه به متن عبادت، متن عبادت او روزه مصطلح است، همان طور که دیگران گرفتند او هم روزه گرفته است، دیگران نیت می کنند او هم نیت کرده، چیز جدیدی را داخل نکرده؛ یک خلاف شرعی را در خارج روزه و نیت روزه کرده، بله او معصیت کرده است.

«فتحصّل» که «هاهنا امور ثلاثه» یک وقت است که روزه می گیرد، فقط دعا و قرآن و ذکر و مناجات و اینهاست و حرف نمی زند، این «لا ریب فی جوازه»، این که صوم صَمْت نیست. یک وقت است که روزه می گیرد و سکوت را واجب می داند و کلام را مبطل می پندارد، آن طوری که أکل و شُرب روزه را باطل می کند، کلام هم همان گونه روزه را

باطل بکنـد، بله این «إِدْخَال فِی الـدِّینِ مَا لَیْسَ مِنَ الـدِّین» است و تشـریع است و این مجموعه, صوم این چنین متعلق به حرمت است، نهی در عبادت است، گذشته از حکم تکلیفی، حکم وضعی هم دارد باطل است.

فرع سوم آن است که روزه را با نصاب خود؛ مثل دیگران روزه می گیرد، خارج از محدوده روزه گرفتن، نیت می کند که من ساکت باشم و این را جزء شـریعت می داند، این یک تشریع محرَّمی خارج از محدوده روزه است، یک گناهی کرده؛ اما روزه او باطل نیست، کاری به مسئله روزه ندارد.

همین فروع ثلاثه درباره صوم وصال هم هست؛ یک وقت است که چیزی نمی خورد، به تعبیر مرحوم شـهید در مسالک, سـیره اولیا و ابدال کم خوری بود، ترک خوردن در بعضـی از موارد سـنّت آنهاست، امروز را روزه گرفته و شب هم چیزی نخورده، فردا هم روزه گرفته; این را نمی گوینـد صوم وصـال. فرع دوم آن است که روزه می گیرد همـان طوری که دیگران روزه می گیرند، نیت کرده که از مفطرات فاصله بگیرد؛ ولی بعد از اینکه حوزه نیت تمام شد، یک نیت دیگر می کند که این وصال را جزء دین تلقی کنـد، قِرانِ بین صومین را؛ یعنی صوم امروز و صوم فردا را مقارن هم قرار بدهد بدون افطار وسط، و این را جزء دین بدانـد، این می شـود تشـریع و محرَّم. این کـار به صـحت روزه او نـدارد. فرع سـوم این است که در همـان محـدوده روزه گرفتن، می گوید همان طوری که بر من روزه گرفتن واجب است، أکل روز، شُـرب روز مبطل روزه است، أکل و شُـرب شب هم مبطل روزه باشد؛ این تشریعی است در متن

عبادت، حرمت به متن عبادت تعلق گرفته، این تکلیفاً حرام است و وضعاً مبطل. خودِ این عبادت و خودِ این صوم متعلق حرمت است. پس «صَمْت» سه تا مسئله دارد، «وصال» سه تا مسئله دارد، آن قسمت هایی که حلال است برای همه حلال است؛ اما آن قسمت هایی که حرام است این بزرگان ادعای اجماع هم می کنند، مرحوم صاحب جواهر دستش به اجماع «ما شاء الله» خیلی خوب باز است، با اینکه ما روایت داریم، صحیحه منصور هست، صحیحه های دیگر هم هست. در جایی که روایت معتبر و صحیح هم هست، آدم چگونه می تواند بگوید این اجماع، اجماع تعبدی است و مدرکی نیست یا «محتمل المدرک» نیست؟! پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن کسی که تنظیم می کند که ما نمی دانیم، گاهی می بینید که در مسافرت با هشت یا ده متر، حکم فرق می کند؛ نظیر اینکه اگر ده متر مانده به مسافت باشد، این شخص نمی تواند افطار بکند، اگر ده متر بیشتر باشد، مسافت هست و می شود هشت فرسخ و این شخص می تواند افطار بکند، اینها امور جزیی است که عقل واقعاً ادراک ندارد، عقل در مسائل کلامی می گوید من می فهمم اسراری در عالَم هست که من نمی فهمم. این سه مطلب را عقل در کلام خوب می فهمد؛ یعنی می گوید من مقتدرم، سلطانم در فهمیدن، یک؛ می فهمم در عالم اسرار فراوانی است، دو؛ می فهمم که نمی فهمم و راهنما می خواهم، این سه؛ این سلطنت عقل است. آن که عاقل تر است زودتر از دیگران به پیغمبر سر می سپارد، گفت: «آمده ام که سر نهم»، (۱) آنکه عاقل هست این است، وگرنه آن که عاقل نیست می گوید خودش را با خیال می بیند، دیگر نمی داند

-۱

که در عالم اسرار فراوانی است، بر فرض اسرار باشد خیال می کند که خودش می فهمد. پس تنها شکوه عقل این است که می فهمد که نمی فهمد. بهترین و قوی ترین و متقن ترین برهان نبوت را حکما اقامه کردند، گفتند در عالَم اسرار فراوانی است که ما حتماً با آنها سر و کار داریم و به آنها هیچ دسترسی نداریم، بنابراین وحی و نبوت برای ما ضروری است. بعد از حکماء کم کم متکلمین دیگر راه افتادند و مسئله حُسن و قبح را ادراک کردند، وگرنه براهین مهم را حکما برای ضرورت وحی و نبوت ارائه کردند. همان طوری که بشر برای زنده بودن هوا لازم دارد، وحی و نبوت را هم لازم دارد ضروری است؛ لذا فرمود اسراری در عالم است که این گونه است.

پس در این بخش صوم صَمْت سه حکم دارد، صوم وصال سه حکم دارد، این وصال اجماعاً برای افراد عادی محرَّم است و این اجماع محترم است؛ ولی مدرَک فراوانی دارد که آن روایت را باید بخوانیم. پس «هاهنا امران»: یکی اینکه حالا که معلوم شد که «الوصال ما هو؟ و صوم الوصال ما هو؟»، آیا حلال است یا حرام؟ با ادله حرمت آن روشن شد، نص خاص هم داریم. امر ثانی این است که برای وجود مبارک پیغمبر حلال است یا حرام؟

حالا ـ این بیان لطیفی که مرحوم علامه(رضوان الله علیه) در تحریر بیان کردند حیف است ما از نظر نگذرانیم، چون ایشان به فقه اکبر و اصغر هر دو اشاره کردند، فرمودند که مباحات، یکی وصال است: «بمعنی انه کان یطوی اللیل بلا أکل و لاشرب مع صیام النهار» که این در بین مسائل سه گانه

مشخص است که وصال آن قسمتی از وصال محرَّم است که در نیت داخل باشد. «لا أن یکون صائما»، آن «لا أن یکون صائما» که مخصوص خود حضرت نیست، «علی أن یکون صائما»، مخصوص حضرت است. «و أن یَحْمی لنفسه و أبیح له الغنائم و الفی ء و أن یصطفی من الغنیمه» که اینها مربوط به انفال است «و أن یصلّی أین شاء من الأرض» که «جُعِلَتْ لِیَ الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً» (۱) «و یتطهّر بأیّ تراب منها کان و لم یکن لأحد قبله ذلک و قیل: أبیح له أخذ الماء من العطشان و أبیح له أن یتزوّج ما شاء بغیر حصر و أن یتزوّج بلاـ مهر» که مسئله هبه است. «و اختلف فی خمس: أن یتزوّج بلاـ ولیٍّ و لا شهود و هما ثابتان عندنا لکلّ أحد و أن یتزوّج مُحْرِما علی خلاف» چون عقد در حال احرام جایز نیست، گفتند برای حضرت جایز است «علی خلافٍ». «قال الشیخ(رحمه اللّه)» شیخ طوسی، «الظاهر أنّه محرّم علیه أیضا» که در حال احرام عقد بکند حرام است «و بلفظ الهبه» که مخصوص حضرت است و گذشت، «و إذا قسّم لواحده من نسائه و بات عندها، هل یجب علیه القسمه للباقیات، خلاف» که این بحث نکاح بود که قبلاًـ اشاره شد و خیلی محل ابتلای بحث فعلی ما نیست. عمده این بخش اخیر فرمایش مرحوم علامه در تحریر است. در صدر فصل فرمودند که «خصائص النبی» چهار قسم است: واجب هست و محرّم است و مباح که این اقسام سه گانه گذشت «و کرامه» که این مسئله چهارم مربوط به

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۴۰ و ۲۴۱.

مسائل کلامی است که این اساس خصیصه حضرت(صلی الله علیه و آله و سلم) شمرده می شود.

«و الکرامات:» که بخش چهارم هست این است: «بُعِثَ إلی الجمیع» وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با دو اصل کلی و دوام، کلیت و دوام، همگانی و همیشگی، این خصیصه حضرت است. هیچ پیامبری با این دو اصل مبعوث نشد. کلیت؛ یعنی «جمیع من فی الارض»، دوام «الی یوم القیامه»، این کلیت و دوام؛ یعنی همگانی و همیشگی، جزء «خصائص النبی» است و این از برجسته ترین خصایص حضرت است. «و الکرامات» کرامات این است: «بُعِثَ إلی الجمیع»؛ یعنی جمیع عصراً، جمیع مصراً؛ جمیع اعصار و جمیع امصار؛ هر زمان و هر زمین، برای همه مردم «إلی یوم القیامه». «و اختصّ کلّ نبیّ ببعثه إلی قوم». هر نبی ای محدوده ای داشتند، بر فرض هم انبیای اولوا العزم(علیهم السلام) محدوده شان جمیع مردم بود، محدود بود «إلی بعث نبی بعدی»، یک پیامبری نیامده که «إلی یوم القیامه» رسالت داشته باشد؛ البته «الی یوم القیامه» هر کسی که آمده باید ایمان بیاورد به حقانیت جمیع انبیای گذشته که آنها آمدند، معصوم بودند، رسالت خودشان را انجام دادند، کتاب آوردند و کتابشان حق بود، این را باید ایمان بیاورند که «آمن النبی» و کسی که به او و جمیع «ما انزل الی الرسول». این کرامت یک.

دو: «و ساوی الأنبیاء کلّهم فی معجزاتهم»، هر معجزه ای که انبیای قبلی داشتند وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دارد، یک؛ «و خصّ بالقرآن و بقائه إلی البعث»، دو. آنچه که دیگران داشتند حضرت دارد آنچه که حضرت دارد دیگران ندارند، این خصیصه آن

حضـرت است. سوم: «و نُصِرَ بالرعب» گاهی به وسـیله های باد, گاهی به وسـیله های زلزله, گاهی به وسیله های عوامل و علل مادی دیگر، انبیا پیروز می شدنـد. در جریان موسای کلیم ﴿وَ رَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ﴾ (۱) اینها بود، اما «نَصْرِ بالرعب»؛ یعنی در دل هـای دشـمنان هراس پیغمـبر را القـا کردن که ﴿وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾ (۲) ایـن قـذف ترس، ترس پیغمـبر را در دل هـای دشـمنان انداختن، جزء خصایص حضرت است که منصور بالرّعب است، فرمود ﴿وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾؛ گاهی طمأنینه ای ایجاد می کنـد: ﴿هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ﴾ (۳) آرامش ایجاد می کنـد که این عنایت الهی است، گاهی ترس و لرزش ایجـاد می کنـد, این هم قـدرت الهی است. فرمود این مخصوص پیغمبر بود که حضـرت فرمود: «نَصِرْتُ بِالرُّعْبِ» (۴) ریشه قرآنی آن همین است که فرمود: ﴿وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾ و شواهـد دیگر. این هم جزء خصاص حضـرت است؛ اینها در شرایع نیست. «و جُعِلَت زوجاته أمّهات المؤمنین» (۵) که در بحث های فقهی مرحوم صاحب شرایع خواهد آمد که همسران پیامبر جزء «أم المؤمنین» حساب می شوند.

پرسـش: ...؟ پاسـخ: به احترام پیغمبر است، فرمود: ﴿لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ﴾، اینها به حرمت پیغمبر برمی گردد. در بعضـی از روایات هست که این حق طلاق را وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از رحلت خود به دست حضرت امیر گذاشت، (۶) اینها نمی دانستند که حق طلاق یعنی چه؟ حضرت که رحلت کرد اینها عده وفات می گیرند و از او

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۵۴.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۴- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۱۲۰.

۵- تحریر الأحکام الشرعیه علی مذهب الإمامیه، العلامه الحلی، تحقیق ابراهیم البهادری، ج۳، ص۴۱۷ و ۴۱۸.

۶-

جدا می شوند، دیگر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حق طلاق زن های خود را به دست علی بن ابی طالب بعد از مرگ خود قرار بدهد؛ یعنی چه؟ چون دو بخش از آیات قرآن کریم مربوط به همسران پیغمبر است به استثنای آن بخش هایی که در سوره مبارکه «احزاب» است، آنها که «احزاب» است فرمود: (لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ) (۱) بحث های فراوانی در آنها هست؛ اما این دو بخش جداست: یکی اینکه فرمود: (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) همسران پیامبر، مادر مؤمنین هستند. یکی اینکه فرمود: (وَ لَا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً)؛ (۲) عده ای دهن کجی کردند، بی ادبی کردند، گفتند که حضرت که رحلت کرد ما با همسران او ازدواج می کنیم که یک نحوه هتک حرمتی باشد، این دو بخش از آیات نازل شد که این حریم محفوظ است. برای اینکه فرمود: (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ) (۳) این حاکم بر آن است به توسعه موضوع، همان طوری که فرمود: «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ»، (۴) حاکم بر مسئله «لاصلاه» است به توسعه موضوع، این هم همین طور است. «لاصَلاةَ إلاـ بِطَهُورٍ» (۵) هیچ نمازی بدون طهارت نیست، اینجا هم می گوییم هیچ طوافی بدون طهارت نیست، چرا؟ برای اینکه طواف نماز است. اگر «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ» این روایت مسئله صلات را توسعه می دهد، می گوید: «الصلاه علی قسمین»: یکی این صلوات پنج گانه است، یکی هم اشواط سبعه، «اشواط سبعه حول البیت صلاه». اگر گفته شد «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ» این حاکم بر دلیل «لاصَلاةَ إلا بِطَهُورٍ» است به توسعه موضوع؛ یعنی «الصلاه علی

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۳.

۳- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

۴- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۹، ص۴۱۰.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۳.

قسمین» یکی همین صلاتی که «أَوَّلُهُ التَّکْبِیر وَ آخرَهُ التَّسْلِیم»، (۱) یکی هم «اشواط السبعه حول البیت». اگر نماز بدون طهارت نمی شود، پس طواف هم بدون طهارت نمی شود، طواف صلات است. اگر در سوره «نساء» و مانند آن فرمود: (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ) با همسران پیامبر هم بعد از رحلت او نمی شود ازواج کرد، چرا؟ چون فرمود: (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ). این آیه حاکم بر آن آیه است به توسعه موضوع، گرچه دلیل دیگری شفاف تر و روشن تر است که (وَ لاَ أَن تَنکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً) خیلی روشن و شفاف دلالت دارد؛ ولی این آیه هم می تواند دلیل باشد. برخی ها نقل کردند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت امیر فرمود: بعد از رحلت من طلاق زن های من به دست تو هست؛ یعنی چه؟ یعنی این خصیصه نبوی که خدا به من داد که اینها در اثر ارتباط با من یک حرمتی پیدا کردند و شدند «ام المؤمنین»، این لقب پُرافتخار را می توانی از اینها بگیری، اینها ماندند که طلاق همسر بعد از رحلت؛ یعنی چه؟ همین طور ماندند. به هر تقدیر اگر معصوم اقدام بکند می تواند این لقب پُرافتخار «ام المؤمنین» را از کسی که قائله را راه انداخت بگیرد. برای کراجکی یک کتاب ی است، اسم شریف این کتاب «التعجب» است. ما کتاب قوانین داریم، این کتاب قوانین را قوانین گفتند، چون همه آن قانون و قانون و قانون است؛ کتاب فصول داریم، چون فصل، فصل، فصل است؛ کتاب معالم داریم، چون اصل، اصل، اصل، اصل است، اسم این کتاب «التعجب» است به جای اصل و فصل

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۶۹.

و فلان، «التعجب، العجب» است. می گوید یک وقت بانویی که در عالَم دومی ندارد؛ مثل صدیقه کبری(سلام الله علیها)، چندین شب و روز مردم را دعوت کرد، فرمود بیایید علی بن ابی طالب را یاری کنید، حاضر نشدند. در همین شهر زنی برخواست گفت بیایید علی بن ابی طالب را بکشید، هزارها نفر آماده شدند؛ «العجب»! چگونه می شود؟ علی هم شناخته شده بود، فاطمه زهراء(سلام الله علیها) هم که شناخته بود، چگونه می شود که دختر پیامبر از این مردم دعوت کرد بیایید علی را یاری کنید کسی جواب نداد، دختر ابوبکر آمده گفته علی را بکشید هزارها نفر شمشیر کشیدند! (۱) شما و ما باید بدانیم که در این عالَم داریم زندگی می کنیم؛ آن وقتی که عصر، عصر عصمت بود، ما داشتیم این طور زندگی می کردیم، «العجب, العجب»، فصل هایش این است.

نکاح ۹۴/۱۰/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

گرچه مرحوم محقق در متن شرایع در بحث «خصائص النبی» فقط خصایص فقهی آن حضرت را ذکر کردند؛ (۲) ولی مرحوم علامه در بعضی از کتاب هایش مثل تحریر هم خصایص فقهی آن حضرت را ذکر کردند و هم خصایص کلامی او را که تا حدودی اشاره شد. خلاصه فرمایش مرحوم علامه در تحریر، جلد سوم، صفحه ۴۱۷ این است که خصایص حضرت چهار قسم است؛ بخشی مربوط به واجب، بخشی مربوط به حرام، بخشی مربوط به مباح، بخشی هم مربوط به کرامت؛ که آن سه قسم اول مربوط به فقه و این قسم چهارم مربوط به کلام است. در بحث های خصایص فقهی مطرح شد که

۱- التعجب من أغلاط العامه فی مسأله الإمامه، الکراجکی، ج۱، ص۱۲۸.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

بعضی از چیزها بر آن حضرت واجب است و بر امت واجب نیست، بعضی چیزها بر امت واجب است و بر آن حضرت واجب نیست. بعضی از امور بر آن حضرت حرام است و بر امت حرام نیست و بالعکس. بعضی از امور برای آن حضرت جایز است، برای امت جایز نیست أو بالعکس. خصایص فقهی ممکن است به یکی از این صور در بیاید.

در بحث کرامت فرمودند که کرامت نبی این است که «بُعِث إلی الجمیع»؛ یعنی همگانی و همیشگی، کلیّت و دوام از مختصات حضرت است. انبیای دیگر یا کلیت نداشتند یا اگر کلیت بود دوام نداشتند، نبوت آنها به نبوت نبی بعدی منتهی می شد. «و الکرامات» این است که «بُعِث إلی الجمیع و اختصّ کلّ نبیّ ببعثه إلی قوم و ساوی الأنبیاء(علیهم السلام) کلّهم فی معجزاتهم و خصّ بالقرآن» هر معجزه ای که پیامبران قبلی داشتند وجود مبارک نبی اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) هم داشت، به اضافه «و خص بالقرآن و بقائه إلی البعث»، این معجزه؛ نظیر معجزات انبیای دیگر نیست. معجزه وجود مبارک موسای کلیم؛ مثلاً این بود که عصا به صورت اژدها در می آمد؛ ولی مقطعی بود، این طور نبود که یک معجزه خالده ای باشد؛ یا جریان صالح(سلام الله علیه) که آن ناقه از دل کوه درآمد مقطعی بود و همچنین معجزات انبیای دیگر، یک معجزه

ای که حضـرت داشـته باشد و دیگران نداشته باشد، یک؛ آن معجزه هم «الی یوم القیامه» باقی باشد، دو؛ آن قرآن کریم است؛ البته در مقام ملکوت، آنها از حضرت استفاده می کردند، چه اینکه در معراج همه به حضرت در نماز جماعت اقتدا کردند؛ اما

(لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً). (۱)

«و نُصِرَ بالرعب» كه بحثش گذشت. «و جعلت زوجاته أمهات المؤمنين»، اين حكم فقهى را مرحوم محقق در متن شرايع ذكر مى كند - كه إن شاء الله بعداً برابر متن شرايع بحث بشود - . اينكه «جعلت زوجاته أمهات المؤمنين»، اين كه فرمود: (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، (۲) ايـن هـم مى توانـد حكـم فقهى داشـته باشـد و هم مى توانـد براى بعضـى از آنهـا كرامـتى داشـته باشـد، گرچه بالصـراحه در قرآن فرمود: شـما حق نداريـد با همسـران آن حضـرت بعد از رحلت آن حضـرت ازدواج كنيد: (وَ لاَ أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً) (۳) حق نداريـد؛ امـا اين «و ازواجه امهات المؤمنين»، يا فرمود (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، اين مى توانـد؛ نظير «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ» (۴) حاكم بر دليل (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ) (۵) بشود به توسعه موضوع.

بعضـى ها ماننـد مرحوم علامه و ديگران نقـد كردنـد كه اگر ازواج آن حضـرت امّهات مؤمنين باشـند، دختران آن حضـرت يا دختران آن زن ها يا مادران آن زن ها هم بايد جدّه باشـند و ازدواج با آنها هم حرام باشد، در حالى كه نيست. مستحضريد كه حكومت تـابع مقـدار تنزيـل است، اگر گفته شـد «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ»، معنـايش اين نيست كه جميع احكـام صـلات در طواف هست، «لا صـلاه الّا بالقبله» در طواف قبله شـرط نيست، كسى كه طواف مى كند اصلاً طرف چپ او به طرف قبله است روبه روى او كه قبله نيست، پس ممكن است كه تنزيل و توسعه موضوع مقطعى و موردى باشـد؛ البته در آيه صـريح دارد كه (وَ لاَ أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ

۱- مائده/سوره۵، آيه۴۸.

۲- احزاب/سوره۳۳، آيه۶.

۳- احزاب/سوره۳۳، آيه۵۳.

۴- مستدرك الوسائل، الميرزاحسين النورى الطبرسى، ج۹، ص ۴۱۰.

۵- نساء/سوره۴، آيه۲۳.

مِن بَعْدِهِ أَبَداً)، آن روشن است. «و حرمن علی غیره من بعده و کان ینام عینه و لاینام قلبه»؛ این در شرایع هست، (۱) برابر با شرایع - به خواست خدا - بحث می شود. «و یری من خلفه کما یری من قدامه»، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) طوری بود که پشت سرش را می دید همان طوری که جلویش را می دید؛ آیا این در همه حالات بود یا طبق نقل برخی از بزرگان در حال صلات بود، در حال صلات همین که حضرت می فرمود: «قَدْ قَامَتِ الصَّلاه» (۲) این وصف باید روشن باشد که تمام صفوف پشت سرش را می دید، این اختصاصی به حالت صلات داشت. یا نه، در غیر حال صلات هم حضرت پشت سرش را می دید، چه اینکه جلویش را می دید؛ البته دیدن ظاهری؛ اما آن دیدن باطنی در جمیع احوال و اعمال هست، این دو تا آیه سوره مبارکه «توبه» که دارد: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ) (۳) این رؤیت خداست و رؤیت رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) هست؛ یعنی هر کاری که می کنید آنها می بینند با اینکه بعضی از کارها دیدنی نیست؛ نظیر نیّت خوب یا نیّت بد؛ اما رؤیت به معنای شهود الهی، به برکت آن شامل پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم می شود، این حرف دیگر است، این دیگر «یری من خلفه کما یری من قدامه» نیست؛ اما این که با همین چشم می بینند؛ یعنی ظاهر را می بیند، و گرنه آن معنا که هر کاری امت

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۰۶.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

انجام می دهد، برابر این دو تا آیه در سوره مبارکه «توبه»، وجود مبارک حضرت می بیند؛ البته اهل بیت هم این طور هستند، برای اینکه (وَ الْمُؤْمِنُونَ) که در یکی از این دو قسمت هست، برابر با روایات به ائمه تفسیر شده است: (وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) که تطبیق شده به اهل بیت(علیهم السلام). [(۱)] پرسش: ...؟ پاسخ: حالا ممکن است - إن شاء الله - در ذیل «يَنَامُ عَيْنُهُ وَ لاَيَنَامُ قَلْبُه» [(۲)] بحث می شود، چون آن روایت هم هست، تنها گفتار بزرگان نیست، روایت هم هست که مؤمن هم این چنین است، مؤمن هم «يَنَامُ عَيْنُهُ وَ لاَيَنَامُ قَلْبُه»؛ منتها حالا دو جهت هست: یکی تفاوت بین این دو تا رؤیت است، یکی اصالت و تبعیت است؛ یعنی مؤمن در اثر پیروی از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و به برکت آن حضرت به اینجا می رسد، این در روایات ما هست که مؤمن [(۳)] «يَنَامُ عَيْنُهُ وَ لاَيَنَامُ قَلْبُه». که در اینجا هم تبعیت را باید حفظ کرد و هم تفاوت درجه را.

اینها خلاصه فرمایش مرحوم علامه بود در جلد سوم تحریر، صفحه ۴۱۶ تا ۴۱۸ که برکات فراوانی داشت. بخشی از این خصایص را که مرحوم علامه در تحریر به عنوان متفرّقات ذکر می کند، بخشی به نکاح برمی گردد، بخشی هم به همین تقسیم برمی گردد که آیا حضرت در نکاح بین زن ها، موظف است که قصد را و قسمت را رعایت کند یا نه؟ علامه در تحریر این بحث را

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱۹.

۲- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۱۳.

۳- الإقبال بالأعمال(ط - الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج ۱، ص ۲۳۰.

ذکر کرد، مرحوم محقق در شرایع ذکر می کند که - إن شاء الله - برابر همان شرایع می خوانیم.

اما «صوم وصال» که فرمودند یکی از مختصات حضرت است، حضرت می تواند «صوم وصال» داشته باشد، در بحث قبل ملاحظه فرمودید که تقریباً هفت قِسم از روزه است که حرام می باشد که صوم محذور و حرام همین هفت قسم است؛ عیدین است، ایام تشریق است، وفای به نذر است؛ یعنی نذر بکند که اگر فلان معصیت را کرده است روزه بگیرد، این حرام است و صوم صَمْت هست، صوم وصال هست، صوم دهر است و مانند. در صوم دهر این نکته را همه تذکر دادند که اگر کسی صوم دهر داشته باشد، به استثنای عیدین یا ایام تشریق این عیب ندارد، نیت می کند که تمام سال را روزه بگیرد، ماه مبارک رمضان که حساب آن محفوظ است، تمام سال را به استثنای عیدین، یا اگر در منا بود به استثنای ایام تشریق، روزه بگیرد، نیت می کند و روزه هم می گیرد این می شود صوم دهر، این حرام نیست؛ ولی اگر قصد و نیت کند و این را در نیت خود بگذارد که غیر از ماه مبارک رمضان تمام ایام سال را روزه بگیرد، حتی عید فطر و عید اضحی، حتی و اگر در منا بود ایام تشریق، این صوم حرام است. این صوم حرام است یعنی چه؟ چرا این را قسم هفتم شمردند؟ در برابر حرمت صوم عیدین و ایام تشریق که صوم عیدین حرام است، «صوم الدهر» هم گفتند حرام است؛ یعنی اگر نیت کسی این باشد که من کل سال را روزه بگیرم، کل سال دارد

معصیت می کند و روزه های غیر عیدین او هم می شود حرام، چون دارد تشریع می کند؛ لذا مسئله حرمت صوم یوم عیدین از حرمت ایام تشریق جداست، و از صوم الدهر جداست، این را هفتمین قرار دادند. «صوم الدهر» که حرام است، نه یعنی آن دو روز حرام است؛ اگر کسی آن دو روز را در کنار آن ۳۶۳ روز دیگر قرار بدهد، کل این ۳۶۵ روز دارد معصیت می کند؛ لذا «صوم الدهر» به عنوان صوم محرّم مستقلاً و جدا ذکر شده است، در برابر آن شش قسمی که حرام است؛ سفر روزه مسافر و امثال ذلک.

در جریان صوم وصال و در صوم صَمْت - در بحث قبل ملاحظه فرمودید - سه تا فرع است یک وقت است کسی روزه دار است و سکوت دارد، حرف نمی زند، فقط ذکر دارد و دعا دارد و قرآن دارد و مطالعه دارد که این جزء بهترین عبادات است، دیگر حرام نیست. یک وقت است که نیت روزه کرده، مستقلاً و جدا، بعد این را هم به عنوان یک امر دینی نیت می کند و قصد می کند که در فلان بخش از روز یا کل آن روز، صَمْت داشته باشد، سکوت داشته باشد و این را به حساب دین می آورد، این تشریع و محرَّم است، کاری به روزه ندارد، چون نهی به خارج از روزه تعلق گرفته، دلیلی بر حرمت آن روزه نیست، چه رسد به بطلان آن روزه. فرع سوم آن است که این شخص موقع سحر که بیدار شد می خواهد نیت صوم کند مسئله صَمْت را جزء مفطرات روزه می شمارد، همان طوری که أکل و شرب را جزء مفطرات می شمارد. این صَمْت

را در متن نیت صوم قرار می دهد که این هم تشریع و محرَّم و باطل است. همین سه تا فرع در مسئله صوم وصال هم هست؛ یک وقت است که روزه می گیرد تا موقع افطار، بعد از اینکه افطار شد، آن موقع نماز واجب و مستحب و نافله و اینها را می خواند، یکی دو ساعت هم از شب می گذرد، این چه دلیلی بر حرمت آن است اگر فضلی نباشد؟! اگرچه او وصل کرده بخشی از شب را به روز، نه اینکه نیت جدا کرده و نه در متن صوم این را نیت قرار داده است. فرع دوم آن است که نیت روزه مصطلح می کند همان طوری که دیگران روزه می گیرند، بعد از فراق نیت روزه، جداگانه مسئله وصال را نیت می کند و این را به حساب شریعت می آورد و مانند آن، این یک تشریع است و محرَّم، چون نهی به خارج از عبادت تعلق گرفته، دلیلی بر حرمت این صوم نیست. فرع سوم آن است که سحر که بیدار شد می خواهد نیت بکند، این وصال را واجب می داند و فصل را حرام می داند، آن طوری که هر روز أکل و شرب می کند؛ یعنی مسئله وصل کردن روز به شب را، یا وصل کردن دو تا روز باهم را، جزء برنامه صوم می داند و دینی می داند، این می شود تشریع، این می شود محرَّم، چون نهی به خود این عبادت خورده، این می شود صوم حرام و باطل.

حالاـ وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و اله و سلم) که جزء مختصات آن حضرت است که «صوم وصال» جایز است، به معنای اول که نیست، چون اولی که فضیلت است، (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ

إِلَی اللَّیْلِ) (۱) که شب به جای اینکه افطار بکند نماز را بخواند، چون اگر کسی مغربین را ترک افطار بکند، ثوابش خیلی است؛ نه تنها ثواب نماز اول وقت را دارد، ثواب صلات صائم را دارد و حال اینکه صائم نیست، (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیَامَ إِلَی اللَّیْلِ)، همین که شب شد، دیگر روز تمام است؛ اما افطار نکرده نماز بخواند و نوافل آن را انجام بدهد - لابد روایات آن را ملاحظه فرمودید - فضایل آن فراوان است، (۲) مگر کسی که نتواند تحمل بکند. وصال به این معنا که از بحث خارج است. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا، (أَتِمُّوا)؛ یعنی بعداً واجب نیست، نه اینکه بعداً حرام است: (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیَامَ إِلَی اللَّیْلِ). این (أَتِمُّوا) بیش از این پیام ندارد که بر شما روزه واجب است تا شب؛ یعنی از آن به بعد واجب نیست، نه اینکه از آن به بعد حرام است. این را امتثال کرده و اگر نیت نکند، هیچ مشکلی بر او نیست و اگر هم نیت جدای از حوزه صوم بکند، یک تشریع است و محرَّم.

بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که «صوم وصال» جایز است کدام «وصال» است؟ آنکه در متن نیت بیاید؛ یعنی حضرت روزه دو روز را با یک نیت انجام بدهد، وسط آن چیزی میل نکند؛ اگر در نیت نباشد در حوزه قصد جدّی نباشد، بر غیر پیغمبر هم حلال است و محذوری ندارد. این که مرحوم شهید ثانی در مسالک دارد که اولیاء و ابدال گاهی چند روز

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۱۴۹ و ۱۵۱، ابواب آداب الصائم، باب۷ و ۸، ط آل البیت.

چیزی نمی خورند، روزه هایشان را وصل می کنند (۱) این همان است، این به شرع نسبت نمی دهد؛ منتها می گوید که انسان با شکم خالی بهتر عبادت می کند، همین! پس آنکه جزء مختصات حضرت است بر دیگران حرام است و بر حضرت حرام نیست، این است که وصال را در نیت قرار بدهد. الآن ما باید دو چیز را از روایات استفاده کنیم، یکی حرمت صوم وصال برای امت، یکی حلیت صوم وصال برای وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم).

مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) که به اجماع و امثال اجماع تمسک می کنند، (۲) فرمایش او خوب است؛ اما روایات صحیح و معتبر در مسئله هست. غالباً این بزرگان برابر روایات فرمودند، دیگر اجماع تعبدی در کار نیست. فقط از ابن جنید این مسئله جواز وصال برای غیر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شد، (۳) اگر این نقل درست باشد این محجوج است به روایات معتبر.

حالا روایاتی را که در باب هست. مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در جلد ده وسائل، صفحه ۵۲۰، باب چهار از ابواب «صوم محرَّم و مکروه» این روایات را نقل می کند. روایات هم صحیحه در آن است و هم مرسله اعلیٰ؛ مستحضرید که مرسله ها دو قسم است: یک وقتی مرحوم صدوق می فرماید که «رُوِی»، این یک مرسله است که با آن باید احکام ارسال عمل کرد، یک وقت مستیقماً می فرماید: «قال النبی(صلی الله علیه و آله و سلم), قال الصادق(علیه السلام)»، این مرسله با مرسلات دیگر خیلی فرق می کند.

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۶ و ۷۷.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۱۷، ص۱۲۶.

۳- مجموعه فتاوی ابن جنید، محمدالتیجانی السماوی، ص۱۱۵.

در بین این روایات باب چهار، بخشی از مرسله های مرحوم صدوق است، از سنخ صریحاً «نهی رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم), قال الصادق(علیه السلام)»، این با «رُوِی» خیلی فرق می کند. اگر چنین روایتی مرحوم صدوق بفرماید، نوعاً علماء عمل می کنند. حالا اگر بفرماید «رُوِی کذا»، بله آن «رُوِی» حساب دیگری دارد.

روایت اول رباب چهار، که مرحوم صدوق به اسنادش از زراره نقل می کند، (۱) از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «فِی حَدِیثٍ قَالَ: لَا وِصَالَ فِی صِیَامٍ» (۲) این مشروع نیست. عبادت باید مشروع باشد، اگر مشروع نشد حرام است؛ یعنی کسی از پیش خودش بخواهد این عبادت را انجام بدهد، می شود تشریع. یک وقت است می گویند فلان کار واجب نیست، بله آدم می تواند انجام بدهد، یک وقت می گویند اصلاً صوم وصال بردار نیست، حالا اگر کسی صوم وصالی انجام بدهد این می شود تشریع. این روایت را که مرحوم صدوق با اسناد آن از زراره(رضوان الله علیه) نقل کرد، همین مضمون را «مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ» از وجود مبارک امام صادق نقل کرد؛ یعنی هم از طریق زراره، هم از طریق منصور بن حازم نقل کرد (۳) که «لَا وِصَالَ فِی صِیَامٍ وَ لَا صَمْتَ یَوْماً إِلَی اللَّیْلِ» (۴) این «صَمْتَ یَوْمَاً» مربوط به یوم است، وگرنه آدم کمتر حرف بزند بهتر است. همین روایت را که مرحوم صدوق نقل کرد، مرحوم کلینی

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۱۷۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۰، ابواب الصوم المحرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۵۹.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۰، ابواب الصوم المحرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

هم نقل کرد، (۱) مرحوم صدوق گذشته از اینکه در این کتاب های فقهی خود نقل کرده، در أمالی هم نقل کرده است. (۲)

روایت سوم این باب که مرحوم صدوق «عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَمْرٍو وَ أَنَسِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ(عَلَيْهِمُ الصَّلَاه وَ عَلَيْهِمُ السَّلَام)» نقل کرد این است: «فِي وَصِيَّةِ النَّبِيِّ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) لِعَلِيٍّ(عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: وَ لَا وِصَالَ فِي صِيَامٍ إِلَى أَنْ قَالَ وَ صَوْمُ الْوِصَالِ حَرَامٌ»؛ (۳) مبادا کسی خیال کند که «لا وصال فی صیام»؛ یعنی واجب نیست، نه، این حرام است، جعل نشده، مشروع نیست.

روایت چهارم این است: «قَالَ الصَّدُوقُ وَ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) عَنِ الْوِصَالِ فِي الصِّيَامِ»؛ این جزء مرسلات معتبر مرحوم صدوق است، نفرمود «رُوِیَ عن رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم)»، صریحاً می گوید

پیغمبر نهی کرد! وقتی که برای شما ثابت نشد چگونه صریحاً می گویید پیغمبر نهی کرد؟ معلوم می شود این از سنخ «رُوِیَ عن رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم)» نیست، فرمود «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) عَنِ الْوِصَالِ فِي الصِّيَامِ وَ كَانَ يُوَاصِلُ»، خود حضرت وصال در صیام داشت: «فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ» به حضرت عرض شد، شما «وصالة» گاهی دو روز با یک نیت یا بیشتر روزه می گیرید؟ معلوم نبود که چقدر حضرت متصلاً روزه می گرفت: «و كَانَ يواصِلُ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ» به حضرت عرض شد که شما چگونه بدون افطار

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۹۵.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۷۸.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۰، ابواب الصوم المحرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

چنـد روز روزه می گیریـد یا دو روز روزه می گیرید؟ «فَقَالَ» حضـرت فرمود: «إِنِّی لَسْتُ کَأَحَدِکُمْ» من مثل شـما نیسـتم، «إِنِّی أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی فَیُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِی»؛ (۱) «ظَلَّ»؛ یعنی روز کرد، «باتَ»؛ یعنی شب کرد، بیتوته کرد. من روزها مهمان خدا هسـتم در همین روزهـایی که روزه ام، «أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی فَیُطْعِمُنِی» این جمله فراوان در کتـاب های اهل معرفت هست، «أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی فَیُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِی». حالا آنکه ابراهیم(سـلام الله علیه) فرمـود: (هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِ) (۲) از این سـنخ است یـا از سـنخ های دیگر؟ ظـاهراً آن حضـرت هم از همین سـنخ اطعـام و سَقْی داشت، نه روزی مصـطلح عـادی: «إِنِّی أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی» من روزها مهمـان خـدای سـبحان هسـتم، اینکه نفرمـود «أبیتُ»، گـاهی «أبیتُ» هم هست، بیتوته هم در فرمایشـات حضـرت هست. از این معلوم می شود به اینکه یک طعام و شرابی است که با روزه داشتن مخالفتی ندارد، خوردن نیست: «إِنِّی أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی فَیُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِی». کسانی هسـتند که این جمله را مثل «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ» (۳) چندین رساله رویش نوشـتند، این «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ» خیلی علمی نیست، می بینیـد طلبه ها که رسائل و مکاسب خواندند این را خوب می فهمند؛ اما این «إِنِّی أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی فَیُطْعِمُنِی» این کـار هشت - ده سـال درس خوانـده هـا نیست، خلاصه، همـان کـاری که فقهـای ما و اصولیین ما با «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ» کردنـد، عرفای ما با این جمله می کنند. رساله هایی را روی همین جمله نوشتند، «إِنِّی أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی فَیُطْعِمُنِی وَ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۰ و ۵۲۱، ابواب الصوم المحرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۹.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲، ص۳۵۶، ابواب الحیض، باب۴۵، ط آل البیت.

يَسْقِينِي»، او ساقی است او مطعِم است، (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً)؛ (۱) مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان ذیل این (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً) یک بیانی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند که «شَرَاباً طَهُوراً يطهّرهم عن كلّمديريت اسناد و منابعواحد آماده سازی فنی شي ء سوى اللَّه إذ لا طاهر من تدنّس بشي ء من الأكوان الّا اللَّه» این چه شرابی است؟ هر چه غیر خداست آلودگی است و این شراب آنها را از هر چه غیر خداست پاک می کند. خدا شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای را غریق رحمت کند، می گفت «از هر چه غیر یاد حق است توبه می کنیم». این که امین الاسلام ذیل (شَرَاباً طَهُوراً) این را نقل کرد؛ ملاحظه بفرمایید، فرمود: «يطهّرهم عن كلّ شي ء سوى اللَّه إذ لا طاهر من تدنّس بشي ء من الأكوان الّا اللَّه»، (۲) از ملکوت و جبروت، از عرش و فرش، اینها پاک می شوند؛ یک چنین شرابی است، این را با «لاتنقض» نمی شود قیاس کرد.

به هر تقدیر باز هم این از همان مرسلات است «وَ قَالَ الصَّادِقُ(عَلَيْهِ السَّلَام) الْوِصَالُ الَّذِي نُهِيَ عَنْهُ هُوَ أَنْ يَجْعَلَ الرَّجُلُ عَشَاءَهُ سَحُورَهُ»؛ (۳) در متن نیت، وقتی می خواهد روزه بگیرد، قصد می کند که من الآن که فرمود (وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الأَسْوَدِ) این مضمون (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ) (۴) این می گوید «إلى السحر» که این، در مجموعه نیت اوست، آن عشاء را تا سحر قرار می دهد. «وَ بِإِسْنَادِهِ

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۲۱.

۲- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۱۰، ص۲۲۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۱، ابواب الصوم المحرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ(عَلَيْهِمَا السَّلَام) فِي حَدِيثٍ قَالَ: وَ صَوْمُ الْوِصَالِ حَرَامٌ»؛ (۱) دو چيز بنا بود از روايات باب چهار استفاده بشود: يكى حرمت صوم وصال براى امت، يك حليت صوم وصال براى پيغمبر(صلى الله عليه و آله و سلم). در روايت چهار دارد كه «وَ كَانَ يُوَاصِلُ» حضرت اگر مسبوق نبود و ملحوق نبود به مسئله حرمت وصال، ما نمى فهميديم كه اين «كَانَ يُوَاصِلُ»؛ يعنى چه؟ اما وقتى قبل آن و بعد آن مسئله حرمت صوم وصال مطرح است، بعد بفرمايد «وَ كَانَ يُوَاصِلُ»؛ آن وقت ذيل آن تعليل بياورد كه «إِنِّي أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّي فَيُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي» (۲) معنايش روشن مى شود. در روايت شش دارد كه «صَوْمُ الْوِصَالِ حَرَامٌ» (۳) اين روايت را كه مرحوم صدوق نقل كرد، (۴) هم مرحوم كلينى نقل كرد، (۵) هم مرحوم شيخ طوسى. (۶)

روايات هفتم را كه مرحوم كلينى نقل مى كند (۷) «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ(عَلَيْهِ السَّلَام)» اين است: «الْوِصَالُ فِي الصِّيَامِ أَنْ يَجْعَلَ عَشَاءَهُ سَحُورَهُ»؛ (۸) اين بيان بعضى از مصاديق است؛

۱- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملى، ج۱۰، ص۵۲۱، ابواب الصوم المحرم والمكروه، باب۴، ط آل البيت.

۲- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملى، ج۱۰، ص۵۲۰ و ۵۲۱، ابواب الصوم المحرم والمكروه، باب۴، ط آل البيت.

۳- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملى، ج۱۰، ص۵۲۱، ابواب الصوم المحرم والمكروه، باب۴، ط آل البيت.

۴- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج۲، ص۷۷.

۵- الكافى-ط الاسلاميه، الشيخ الكلينى، ج۴، ص۸۵.

۶- تهذيب الاحكام، الشيخ الطوسى، ج۴، ص۲۹۶.

۷- الكافى-ط الاسلاميه، الشيخ الكلينى، ج۴، ص۹۵.

۸- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملى، ج۱۰، ص۵۲۱، ابواب الصوم المحرم والمكروه، باب۴، ط آل البيت.

به دلیل اینکه در روایات دیگر «قران بین الیومین» را هم وصال قرار دادند که دو روز را متصل روزه می گیرد، وسط چیزی هم نمی خورد و هیچ مفطری را انجام نمی دهد. همین روایتی که مرحوم کلینی که به عنوان روایت است نقل کرد مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنِ الْحَلَبِيِّ» نقل کرد. (۱)

روایت هشتم که مرحوم کلینی نقل می کند (۲) «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ حَسَّانَ بْنِ مُخْتَارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ(عَلَيْهِ السَّلَام) مَا الْوِصَالُ فِي صِيَامٍ»، اینکه می گویند در صیام وصال نیست یعنی چه؟ منظور چیست؟ «قَالَ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) قَالَ لَا وِصَالَ فِي صِيَامٍ»؛ گاهی برای اینکه دیگران اینجا حضور دارند، حضرت چیزی از خودش نمی فرماید، مطلب را به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت می دهند؛ اما این قدر هست که کسی جرأت نمی کند به حضرت بگوید که شما در زمان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نبودی، از کجا نقل می کنی؟ چه کسی به شما گفته؟ چه اینکه در زمان امام باقر(سلام الله علیه) هم همین طور بود. از رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که «لَا وِصَالَ فِي صِيَامٍ وَ لَا صَمْتَ يَوْماً إِلَى اللَّيْلِ وَ لَا عِتْقَ قَبْلَ مِلْكٍ» (۳) این سومی مربوط به وضع است، مربوط به حرمت تکلیفی نیست: «لاعِتقَ إلا فِي مِلْكٍ»

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۲۹۷.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۹۵.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۱، ابواب الصوم المحرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۲، ص۲۹۹.(۱)عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۲، ص۲۴۷.

۱- این «لا عِتقَ إلا فِی مِلْکٍ» ارشاد به نفی موضوع است؛ یعنی این کار را نکنید که نمی شود: «لاوقف الا فی ملک»، «لاعِتقَ إلا فِی مِلْکٍ»، «لَا بَیْعَ إِلَّا فِیمَا تَمْلِکُ»؛

او می شود محرَّم، یا در موارد دیگر که خودِ این لفظ می شود محرَّم، وگرنه اینها لغو است، حکم تکلیفی به همراه آن نیست.

روایت نهم که آن را بـاز مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده است (۱) از «الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِیعاً عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِیِ» از وجود مبـارک امـام صـادق(علیه السـلام) این است که «الْمُوَاصِلُ فِی الصِّیَامِ یَصُومُ یَوْماً وَ لَیْلَةً وَ یُفْطِرُ فِی السَّحَرِ»؛ (۲) این وصال که حرام است؛ یعنی اینکه کسـی در نیّت این چنین قصـد بکنـد که از الآن روزه می گیرم تا سـحر، که شب هم یک مقداری که من چیزی نمی خورم شرعاً اینها جزء مفطرات باشند، بله این می شود بدعت.

روایت ده این بـاب که مرحوم کلینی نقل کرده است (۳) از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) این است که «مُحَمَّدِ بْنِ سُلَیْمَانَ عَنْ أَبِیهِ» از وجود مبارک حضـرت سؤال کرد از «عَنْ صَوْمِ شَعْبَانَ وَ رَمَضَانَ لَا یَفْصِلُ بَیْنَهُمَا»، این صوم رمضان و شعبان را متصـل می کنـد، «قَالَ إِذَا أَفْطَرَ مِنَ اللَّیْلِ فَهُوَ فَصْلٌ»، صوم شـعبان مسـتحب است، صوم رمضان واجب است، نیت ها هم فرق می کنـد؛ ولی وقتی که اول مـاه مبـارک رمضـان شـد، شب اول ماه مبارک رمضان وقتی افطار کرد؛ یعنی صوم شـعبان منقطع است و دیگر وصال نیست: «إِذَا أَفْطَرَ مِنَ اللَّیْلِ فَهُوَ فَصْلٌ قَالَ وَ إِنَّمَا»، اگر شما شنیدید که فرمود «لاوِصَالَ فی صِیام» معنایش این است «قَالَ وَ إِنَّمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۹۶.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۱ و ۵۲۲، ابواب الصوم المحرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۹۲.

آلِهِ وَ سَلَّم) لَا وِصَالَ فِی صِیَام؛ یعنی لَا یَصُومُ الرَّجُلُ یَوْمَیْنِ مُتَوَالِیَیْنِ مِنْ غَیْرِ إِفْطَارٍ»، این دو تا روز را با یک نیت روزه بگیرد، بله این می شود محرَّم. آخر شعبان را با اول ماه مبارک رمضان، این دو روز را با یک نیت روزه بگیرد، اگر هر دو را به نیت شعبان بگیرد محرَّم است، هر دو را با نیت ماه مبارک رمضان بگیرد محرَّم است، هر دو را عبادت واحده بداند، محرَّم است. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا، اینکه «یجعل، یجعل» که قرار می دهند؛ یعنی چگونه قرار می دهند؟ یک وقت است که آدم دیر افطار می کند، بله دیر افطار می کند، این که «یجعل» نیست، اینکه گفته «یجعل» قرار بدهد؛ یعنی در مقام نیت و قصد این جور قرار می دهد، این جوری تشریع می کند: «یَعْنِی لَا یَصُومُ الرَّجُلُ یَوْمَیْنِ مُتَوَالِیَیْنِ مِنْ غَیْرِ إِفْطَارٍ»؛ البته یک وقت است آدم سحر نمی خورد؛ اگرچه اصلاً سحری خوردن مستحب است: «وَ قَدْ یُسْتَحَبُّ لِلْعَبْدِ أَنْ لَا یَدَعَ السَّحُورَ»، (۱) سحری را فراموش نکند.

روایت یازدهم که «حَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطُّوسِیُّ فِی مَجَالِسِهِ عَنْ أَبِیهِ» مرحوم شیخ طوسی «عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عُبَیْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبَانٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ وَ عَلِیِّ بْنِ إِسْمَاعِیلَ الْمِیثَمِیِّ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ(رضوان الله علیهم اجمعین)»؛ خدا سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند، او روایات بحار مرحوم مجلسی را که تدریس می کردند، اصرار

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۲، ابواب الصوم محرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

داشتند که اسامی این راویان بزرگوار را حتماً بخوانند، حتی آن روایت مرسله باشد می فرمود به وسیله این بزرگان اینها به ما رسیده، اینها یک حقی نسبت به ما، دارند ما نام اینها را می بریم و طلب مغفرت می کنیم، اینها شاگردانی بودند که روایات به وسیله اینها به ما رسیده است، اینها معلمان ما هستند در حقیقت: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فِی حَدِیثٍ وَ لَا وِصَالَ فِی صِیَامٍ وَ لَا صَمْتَ یَوْماً إِلَی اللَّیْلِ»؛ (۱) هم صَمْت را روایات معنا کرده و هم وصال را روایات معنا کرده است. این روایت را که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد (۲) مرحوم صدوق هم(رضوان الله علیه) در أمالی با یک تفاوتی؛ یعنی از نظر سند نقل کرده. (۳)

روایت دوازدهم: «مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِیسَ فِی آخِرِ السَّرَائِرِ» (۴) که این مستطرفات سرائر بسیار ظریف است، اگر مأنوس باشید خیلی خوب است: «مِنْ کِتَابِ حَرِیزٍ عَنْ زُرَارَةَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ(عَلَیْهِمَا السَّلَام) فِی حَدِیثٍ قَالَ: وَ لَا قِرَانَ بَیْنَ صَوْمَیْنِ»؛ (۵) یعنی روزه دو روز را انسان بدون افطار یکی قرار بدهد، این می شود؟ «قران بین صومین». در صلات قرانِ بین سورتین مطرح است. مرحوم محقق در شرایع آنجا دارد: «و أن یُقرِنَ» «یُقرِن»؛ یعنی قِران ایجاد کند، نه قرآن بخواند، قِران ایجاد کند که دو سوره را در نماز پشت سر هم

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۲، ابواب الصوم محرم والمکروه، باب۴، ط آل البیت.

۲- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۴۲۳.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۳۷۸.

۴-

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۲ و ۵۲۳، الصوم محرم والمکروه، باب۴ و ۵، ط آل البیت.

بخوانـد به عنوان اینکه جزء نماز است، این مشـکل دارد. (۱) یـک وقت است که یـک سوره را که خوانـده، سوره دیگر را به عنوان قرائت قرآن دارد می خوانـد نه به عنوان اینکه در نماز دو تا سوره بایـد باشـد، آن عیب ندارد، آن قرائت قرآن است؛ اما «أن یقرن بین السورتین، یقرن فی الصلاه»؛ یعنی قِران ایجاد کند بین دو سوره در نماز، به عنوان اینکه جزء نماز است، اینجا هم قِران ایجاد کند بین دو روز به عنوان اینکه یک عبادت محسوب بشوند.

روایت سیزدهم را مرحوم صاحب وسایل دارد که «تَقَدَّمَ فِی حَدِیثِ تَقْدِیمِ الصَّلَاهِ عَلَی الْإِفْطَارِ قَالَ: لِأَنَّهُ قَدْ حَضَرَکَ فَرْضَانِ الْإِفْطَارُ وَ الصَّلَاهُ فَابْدَأْ بِأَفْضَلِهِمَا وَ أَفْضَلُهُمَا الصَّلَاهُ»؛ (۲) این معلوم می شود که وصـال نیست، فرمود همین که اذان گفتنـد تمام شـد، چکار می خواهی بکنی؟؛ یعنی شب را متصل به روز می خواهی بکنی؟ روزه تمام شـد، حالا نمی خواهی چیزی بخوری نخور؛ ولی روزه تمام شـد. همین که اذان گفتند تمام شد: (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیَامَ إِلَی اللَّیْلِ) (۳) از این به بعد روزه نیستی، شما می توانی دو تـا کـار بکنی: یـا افطـار یا نماز، ببین کـدام افضل است؟ از ما سؤال بکنی، ما می گوییم: «أَفْضَلُهُمَا الصَّلَاهُ»، در همان حال نمازتان را بخوانیـد بعـد غذا میل کنید؛ ولی روزه نیستید، فرمود همین که اذان گفتند دیگر روزه نیستید باید افطار بکنید، افطار بکنید؛ یعنی بر شما واجب است که ببینید روزه نیستید، نه اینکه واجب است چیزی بخورید! باید

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۱، ص۷۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۵۲۳، ابواب الصوم محرم والمکروه، باب۵، ط آل البیت.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

مطمئن باشید که الآن دیگر روزه نیستید، تمام شد. حالا یا چیزی میل می کنید یا نماز، نماز افضل است. فرمود وقتی افطار گفتند «قَدْ حَضَرَکَ فَرْضَانِ» دو چیز واجب است، خوردن که واجب نیست، «فَرْضَانِ» چه چیزی بر آدم واجب است؟ «قَدْ حَضَرَکَ فَرْضَانِ الْإِفْطَارُ وَ الصَّلَاةُ» افطار واجب است؛ یعنی چه؟ یعنی باید بدانید که تمام شده است، از این به بعد حق نداری که بگویی من روزه هستم، بر تو واجب است که خود را مفطر بدانید، روزه تمام شد و رفت، صائم نیستی. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا، برای اینکه همین جا فرمود به اینکه ﴿ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ فرمود وقتی که روزه تمام شد: «قَدْ حَضَرَکَ فَرْضَانِ»، همین اول اذان که گفتند دو تا واجب آمده: «الْإِفْطَارُ وَ الصَّلَاةُ فَابْدَأْ بِأَفْضَلِهِمَا وَ أَفْضَلُهُمَا الصَّلَاةُ» افطار واجب است یعنی چه؟ یعنی دیگر روزه نیستید، نه اینکه غذا خوردن واجب است، به همان دلیل که آدم اگر دیرتر بخواهد غذا بخورد؛ این کار حرامی نیست؛ ولی باید بداند که روزه تمام شد، دیگر الآن صائم نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور این است که دو چیز فرض است، حالا قطع ندارید، اینکه فرمود: ﴿ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾، الآن دیگر روزه تمام شد، شما باید الآن افطار کنید؛ یعنی حتماً و حتماً باید بدانید که روزه نیستید و نماز هم باید بخوانی، حالا کدام افضل است؟ فرمود: «فَابْدَأْ بِأَفْضَلِهِمَا وَ أَفْضَلُهُمَا الصَّلَاةُ»، حتی نماز عشاء را هم انسان با همین حالت بخواند، ولو یک کمی بدون تعقیبات یا بدون اذکار زائد و کثرت ذکر، افضل است در همین حالت. غرض این است که

الآن باید بداند که روزه نیست، همین. اگر بداند روزه نیست راحت است، اما اگر خدای ناکرده بگوید که من الآن صائم هستم، این مشکل دارد، چون (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیَامَ إِلَی اللَّیْلِ). مرحوم صاحب وسایل دارد که ما بخشی از اینها را در تفسیر وصال به تفسیرین که اینجا گفتیم، در روایات دیگر هم مشابه این آمده؛ یعنی در بعضی از بحث های صوم یا صائم این روایت وصال آمده است. (۱)

فتحصل که وصال «ما هو؟»، یک؛ «هل هو؟»، دو. وصال معنایش مشخص است بر امّت حرام است و بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حرام نیست.

نکاح ۹۴/۱۰/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع پانزده خصیصه برای وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرد، بعد فرمود: خصایص آن حضرت منحصر در این پانزده تا نیست و خصایص دیگری هم هست. (۲) بعد از ایشان مرحوم علامه(رضوان الله علیه) خصایص را برشمردند تا هفتاد خصیصه ارائه کردند (۳) و بزرگان دیگر هم «خصائص النبی» را جمع کردند به تعبیر مرحوم صاحب جواهر یک کتاب ضخیمی شد. «خصائص النبی» یک نورانیتی دارد، چون بررسی سیره آن حضرت است، یک؛ و بررسی علل و احکام این خصیصه ها هم هست، دو؛ لذا اگر کسی پایان نامه خودش یا رساله جدایی و مقاله جدایی علمی اختصاص بدهد به تبیین خصائص النبی(صلی الله علیه و

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۰، ص۱۲۷ و ۱۲۸، ابواب مایمسک عنه الصائم و وقت الامساک، باب۵۴ و ۵۵، ط آل البیت.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

۳- تحریر الأحکام الشرعیه علی مذهب الإمامیه، العلامه الحلّی، تحقیق ابراهیم البهادری، ج ۳، ص۴۱۷.

آله و سلم) جا دارد.

قاعده اساسی و اصل اول این است که احکام مشترک بین پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و امت است، چه اینکه بین امام و امت هم مشترک است، این قاعده اولی و اصل اولی است، برابر آنچه که در اصول ثابت شده است. اگر مطلبی و حکمی بخواهد مختص معصوم باشد دلیل می طلبد؛ البته جریان امامت و نبوت و رسالت که رأساً از بحث بیرون است، اینها جزء «خصائص النبی» نیست؛ اینها خود نبوت است، اینها خود رسالت است، اینها خود امامت است. احکامی که بخواهد مخصوص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یا مخصوص امام معصوم(سلام الله علیهما) بشود. دلیل می خواهد که چرا؟ زیرا اصل اولی در مشارکت بین امام و امت و همچنین امت و پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هست، «الا ما خرج بالدلیل» و این ذوات قدسی را ذات اقدس الهی اسوه قرار داد، فرمود: (کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)؛ (۱) اگر اصل اولی این نباشد و خیلی

از امور جزء مختصات آن حضرت باشد، کاری که آن حضرت کرد، سیره آن حضرت، سنّت آن حضرت معلوم نیست که جزء خصیصه آن حضرت است یا جزء مشترکات؟ آن وقت چگونه می شود به آن حضرت تأسّی کرد؟ فرمود: (کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ) و از کجا ما می گوییم فعل معصوم، قول معصوم، تقریر معصوم حجّت است؟ «اصل» حجّیت قول معصوم، فعل معصوم و تقریر معصوم(علیه السلام) است. «اصل» آن است که معصوم, چه پیغمبر, چه امام(سلام الله علیهما) در همه امور أسوه اند و می شود به اعمال اینها احتجاج کرد.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

پس اگر یک چیزی بخواهد جزء خصایص آن حضرت بشود، دلیل خاص می طلبد.

بحث دیگر این است که این خصیصه بودن، جزء امتیازات مادی آنها محسوب نمی شود. بعضی از امور است که انسان خیال می کند جزء امتیازات مادی آنهاست، بعد وقتی خوب تحلیل بکند می بیند که این یک ضرورت فقهی بود، چون چاره جز این نبود؛ مسئله تعدّد زوجات از این قبیل است، بعد جریان زید - که بیان می کنند - از همین قبیل است، چون بعضی از کارها را تا حضرت انجام ندهد جامعه نمی پذیرد. الآن کسانی که فرزند ندارند، می روند در بهزیستی و مانند آن، دختربچه یا پسربچه را می گیرند به عنوان پسرخوانده و بزرگ می کنند، بعد باور می کنند که این مَحرَم آنهاست و هر چه هم شما بگویید این حکم شرعی نیست، مَحرَم شما نیست، برای آنها باورکردن سخت است، با اینکه فضا فضای اسلامی است؛ اما چون پانزده سال، شانزده سال این زن این پسربچه را همانند فرزند خود پرورانده، خیال می کند مَحرَم اوست، یا آن پدر بزرگوار این دختربچه را پرورانده خیال می کند مَحرَم اوست، برای او شناسنامه می گیرد، او را وارث خود قرار می دهد. الآن؛ یعنی در نظام اسلامی شما هر چه بخواهید بگویید به زحمت باور می کنند؛ البته متشرّعان آنها حساب خاصی دارند. یک چنین کاری در جاهلیت به طور قوی و غنی بود، پسرخوانده را پسر می دانستند و مانند آن. با اینکه آیه نازل شد به اینکه پدران شما کسانی هستند که شما فرزندان آنها هستید: (ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ)، (۱) هیچ چاره نبود، مگر اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) زید را که پسر خوانده

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵.

آن حضرت بود و همسری داشت به علت اختلاف داخلی حضرت دستور داد که زید از همسرش جدا بشود، بعد از آن وجود مبارک پیغمبر با آن همسر ازدواج کرد تا معلوم بشود که این عروس او نیست، این زنِ پسر او نیست، پسرخوانده پسر نیست، این را جز با عمل حضرت حل نمی شد.

بنابراین اصل اولی این است که احکام مشترک است، یک؛ دوم اینکه اگر یک چیزی مختص حضرت بود، باید برهان و دلیل کافی داشته باشد، دو؛ سوم راز و رمزش هم باید مشخص بشود که مبادا این جزء امتیازات حضرت است که مثلاً حضرت می تواند نُه تا عیال داشته باشد یا می تواند کسی را وادار کند که مثلاً همسرت را طلاق بده بعد با او ازدواج بکند، یا با همسر پسرخوانده اش ازدواج بکند، این جزء امتیازات مادی است، این خیال نشود. آنها که به تعبیر مرحوم صاحب جواهر یک کتاب سنگینی در این زمینه تشکیل دادند، برای اینکه به این نکات هم بپردازند که مبادا خیال بشود که اگر حضرت یک کاری کرده، این برای امتیاز مادی است. پرسش: حالا نمی شد که با تبلیغ این مسئله را تفهیم کنند که پسرخوانده، پسر نیست؟ پاسخ: حالا ـ بیان کردند نشد، اصرار کردند نشد، آیه نازل شد نشد، صریح آیه سوره مبارکه «احزاب» است نازل شد اثر نکرد: ﴿ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ﴾ اینها فرزندان شما نیستند و از شما ارث نمی برند، هیچ اثر نکرد. پرسش: ...؟ پاسخ: منظور این است که بعضی از کارها جزء مختصات حضرت است، کسی حق ندارد به کسی بگوید که تو همسرت را طلاق بده من می خواهم با او ازدواج بکنم؛ اما

این دیگر هیچ چاره نبود، یک امر جاهلی بود، به اینها ارث می دادند؛ الآن هم در بعضی از خانواده ها که خیلی از شریعت بهره ای ندارند یا مثلاً حاضر نیستند، این پسرخوانده ها را برایشان شناسنامه می گیرند، مَحرَم می دانند، ارث می دهند، این هست. استفتاء هم می کنند، آدم فتوا می دهد، بعد می بینیم که عمل هم نمی کنند. گاهی آنچه را که وجود مبارک حضرت انجام می دهد برای این کار است. اینها خصایصی که برای حضرت ذکر کردند، اگر کسی پایان نامه ای، رساله ای، مقاله ای در این زمینه می خواهد بنویسد باید به این راز و رمز هم اشاره کند که هرگز وجود مبارک حضرت به عنوان رهبری که بهره مادی دارد نبود، تمام این خصیصه ها به امور دینی برمی گردد. پرسش: ...؟ پاسخ: بعد که با او ازدواج کرد به همین مناسبت بود، برای همین بود که جلوی این توهم جاهلی را بگیرد، این هیچ چاره ای نبود. با اینکه فرمود: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ﴾ اینها را هر کسی بچه پدر خودش است بچه مادر خودش است، پسرخوانده پسر نیست، دخترخوانده دختر نیست، شما شناسنامه می گیرید، مَحرم می دانید، ارث می دهید روی چه معیاری است؟ پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آنها یکی از خصایص است که ذکر می کنند، برای دیگران یک حکم موعظه ای یا احیاناً اخلاقی است؛ ولی این بزرگواران می گویند برای حضرت حکم فقهی است؛ یعنی حرام است، همین ﴿وَ لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾، (1) این جزء همین خصایص هفتاد گانه ای است که روشن کرده و می گویند به اینکه نگاه نکنید، چشم شما به ثروت دیگری نباشد که خدای ناکرده آلوده بشوید؛ اما برای حضرت چون نهی شده است

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۳۱.

گفتند برای حضرت حرام است.

مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) به دنبال آن بحث ها این فرمایش محقق را نقل می کنند که فرمود: یکی از خصایص آن حضرت که هشتمین خصیصه هست این است که «تنام عینه و لاینام قلبه»، چون حضرت فرمود: «تَنَامُ عَيْنَایَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِی» (۱) چشم من می خوابد؛ ولی قلب من نمی خوابد. متأسفانه صاحب مسالک (۲) این را طوری معنا کرده است که مرحوم صاحب جواهر بدون اینکه او را رد کند می گوید «قیل»؛ (۳) یعنی این حرف گفته شد. آن طوری که شهید در مسالک معنا کرده و صاحب جواهر به عنوان «قیل» به شهید اسناد داد این است که وجود مبارک حضرت چشمش می خوابد و قلبش نمی خوابد، چون قلبش نمی خوابد، اگر خوابید و بیدار شد احتیاج به وضو ندارد، چون وضویش باطل نشده است. از مرحوم شهید این حرف بعید است! قلب هیچ کس نمی خوابد، همین که چشم بخوابد، به طوری که آدم را صدا بزنند نشنود و چیزی را نبیند و مانند آن، او خوابیده و وضوی او باطل می شود و باید وضو بگیرد. قلب هیچ کس نمی خوابد. این بیان نورانی حضرت که فرمود: «تَنَامُ عَيْنَایَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِی»، خواب قلب خواب چشم نیست، خواب فیزیکی نیست، در همان دعای نورانی روزِ اول ماه مبارک رمضان این است که «وَ نَبِّهْنِی فِيهِ عَنْ نَوْمَةِ الْغَافِلِينَ»؛ (۴) غفلت خواب است، فرمود: چشم من می خوابد؛ ولی قلب من غافل نیست، در همه حالات می بیند: «النَّاسُ نِيَامٌ

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۴۴.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۷ و ۷۸.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۸.

۴- الإقبال بالأعمال(ط - الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج۱، ص۲۳۰.

فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که اکثری مردم خوابند: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، (۱) هنگام مرگ دفعتاً بیدار می شوند، این نوم، نوم غفلت است؛ همان دعای روز اول ماه مبارک رمضان که «وَ نَبِّهْنِی فِيهِ عَنْ نَوْمَةِ الْغَافِلِينَ» این است. بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم زمان نامه ای که برای مالک مرقوم فرمودند، یک نامه ای هم برای مردم مصر نوشتند، به مسلمان ها و متدینین مصر فرمودند: نگویید ما یک رهبری مثل علی داریم، بله دارید، نگویید یک استاندار و والی ایی مثل مالک داریم، بله دارید؛ اما اینها کافی نیست، چون تا مردم بیدار نباشند دشمن می تازد، این نامه را جداگانه برای مردم مصر نوشتند، فرمودند: «مَنْ نَامَ لَمْ يُنَمْ عَنْه» (۲) ملتی که خواب باشد، دشمن که نمی خوابد دشمنِ بیدار می تازد، این نومی که در نامه مبارک حضرت امیر هست، این نومی که در بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، این نومی که در دعای روز اول ماه مبارک رمضان هست، همه به معنی غفلت است. فرمود: قلب من غافل نیست. آدم خوابیده چکار می کند؟ آدم خوابیده خواب می بیند که باغی دارد، راغی دارد، بوستانی دارد، وقتی که بیدار شد می بیند که خبری نیست. حضرت فرمود که خیلی ها خیال می کنند که چیزهایی دارند و اینها مال خودشان است؛ اما هنگام مرگ می بینند دستشان خالی است؛ پس معلوم می شود خواب می دیدند که اینها مال آنهاست: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». یک آدم خوابیده خواب می بیند

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۴، ص۷۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۲۲۶.

که مِلکی دارد، باغی دارد، بوستانی دارد، گلستانی دارد، صبح که بیدار شد می بیند که خبری نیست. خیلی ها خیال می کنند چیزی دارند، هنگام احتضار می یبنند که دستشان خالی است. بعضی از بزرگان روی این حدیث خیلی کار کردند، آنها خوب راه های دیگر دارند، می گویند آدمی که خوابیده خواب می بیند، خواب او تعبیر دارد، عین همان ها که واقع نمی شود. خیلی ها آنچه که جهان بینی آنهاست دارند خواب می یبند، تأویل دارند، آسمانی که می بینند، زمینی که می بینند اوضاعی که می بینند همه اینها تأویل یا تعبیر دارد. می بینید این حدیث وقتی به دست یک عارف برسد طور دیگری معنا می کند، به دست حکیم برسد طور دیگر معنا می کند، به دست یک فقیه برسد طور دیگر معنا می کند، همه اینها می تواند درست باشد؛ اما تعجب این است که مرحوم شهید در مسالک می گوید که پیغمبر می خوابد و وضوی او باطل نمی شود و همین را هم صاحب جواهر به عنوان «قیل» نقل می کنند، آن «لاینام قلبی» چه ربطی به این دارد؟ قلب من غافل نیست. در روایات ایمان هم همین آمده که مؤمن «تَنَامُ عَيْنَهُ وَ لايَنَامُ قَلْبَهُ» این جمله هم می تواند به صورت جمله خبریه باشد که به داعی اِخبار نقل شده است، هم می تواند جمله خبریه باشد که به داعیه انشاء نقل شده؛ یعنی مؤمن آن است که قلبش نخوابد. در روایات ایمان ملاحظه کنید، خواص ایمان، درجات ایمان، احکام مؤمن، اوصاف مؤمن، مؤمن «تَنَامُ عَيْنَهُ وَ لايَنَامُ قَلْبَهُ»؛ (۱) البته با دو خصوصیت که در بحث قبلی هم اشاره شد: یکی اینکه همین مقدار فیضی هم که نصیب مؤمن می شود به برکت اهل بیت

۱- الغدیر، العلامه الامینی، ج۸، ص۴۵.

است و دوم اینکه فاصله این «لاتنام» با آن «لاتنام» خیلی است؛ ولی در روایات ایمان و مؤمن و خصیصه مؤمن است که مؤمن کسی است که «تَنَامُ عَيْنَهُ وَ لايَنَامُ قَلْبَهُ»، این چه ربطی به بطلان وضو دارد؛ البته این جزء خصایص آن حضرت است. وجود مبارك حضرت در خواب هم که باشد می بیند که ما داریم چه کاری می کنیم. این دو تا آیه سوره مبارکه «توبه» همین است (وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) (۱) که در اینجا مؤمنون هست، در حالی که در آن یکی نیست (۲) که مؤمنون به اهل بیت(علیهم السلام) تعبیر شده، اینها چه خواب باشند چه بیدار باشند می دانند که الآن ما داریم چه کاری می کنیم، داریم چه بحثی می کنیم، نیت ما چیست، همه را می دانند. این معنای «لاتنام قلبی» است. پس سخن از عدم نوم قلب، نوم فیزیکی نیست، نوم متافیزیکی است. پرسش: ...؟ پاسخ: چون چشم یک کار فیزیکی است؛ حالا اگر کسی رفت دستشویی کار فیزیکی است، این با مطهَّر بودن اینها که منافات ندارد، اینها مطهَّرند برابر آیه تطهیر، (۳) این مطهَّر چه ربطی دارد به اینکه اگر دستشان خون آمده آلوده است، یا رفتند دستشویی باید بشویند، این اصلاً دون آن است که آدم درباره اینها بحث بکند. آن طهارت به عظمت روح و قداست روح برمی گردد که سر جایش محفوظ است.

بنابراین چون شهید در مسالك این کم لطفی را کرده و صاحب جواهر به عنوان «قیل»، بدون رد به او اسناده داده، یک خصیصه ای دیگر هم پیدا شده به زعم ناروای این دو تا بزرگوار؛

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۴.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

آن خصیصه این است که وضوی حضرت با خواب باطل نمی شود، این هم جزء خصایص آن حضرت است، خیر این جزء خصیصه نیست وضو باطل می شود یا باطل نمی شود که فضیلت نیست، رفته دستشویی بعد وضو می گیرد. آن مطهَّر بودن آن مربوط به روح است آن سرجایش محفوظ است. این با اینکه نطفه است و آلوده است، می گوییم: «لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا»، (۱) این مربوط به قداست روح است. پرسش: ...؟ پاسخ: پس معلوم می شود که اگر در خواب بوده، وضو را باطل می کند؛ آن به قداست روح برمی گردد، آن به احاطه روح بر می گردد، الآن هم که رحلت کرده اند جواب می دهند؛ «لکن کسی که گوش کند این ندا کم است»، (۲) کسی نمی تواند این صدا را بشنود، وگرنه جواب می دهند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، می توانند جواب بدهند، حالا یا با این زبان یا با زبان دیگر؛ ولی خواب بودند؛ حرف هر کسی را هم نمی شنیدند، به هر کسی هم جواب نمی دادند، معلوم می شود به اینکه این به قداست روح وابسته است؛ لذا حرف هر کسی را هم نمی شنوند، به هر کسی هم جواب نمی دهند. پس این دو تا مطلب نارواست؛ یکی اینکه منظور از قلب نمی خوابد؛ یعنی وضو باطل نمی شود، بعد هم «و قد عدّت ایضاً من خواصّه» (۳) هم نارواست.

نهمین این است که «انه کان یبصر ورائه کما یبصر أَمامه»؛ همان طوری که جلو را می بیند پشت سر را هم می بیند، این البته کاملاً به قداست روح و اشراف روح و احاطه روح وابسته است،

۱- المصباح-جنه الامان الواقیه وجنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ج۱، ص۵۰۲.

۲-

۳- مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، ج۷، ص۷۷ و ۷۸.

این هیچ محذوری ندارد، مخصوصاً بعضی از بزرگان گفتند در حال نماز این وضع پیش می آمد، همین که حضرت می فرمود «الله اکبر» می خواست قامت ببندد، این خصوصیت برای آن حضرت در آن حالت بود؛ حالا ممکن است در آن حالت شدیدتر و قوی تر بود. اگر یکی از افراد در یکی از صف ها منظم نمی ایستاد، حضرت می فرمود که «صَفُّوا صُفُوفَکُم» (۱) با اینکه رو به قبله ایستاده بود، می دید که مثلاً کسی در صف یازدهم یا دوازدهم منظم نیست، می دید. اینها بله ممکن است. ممکن است در همه حالات این قدرت را دارد و در حالت صلات به نحو اقوی است. «بمعنی التحفظ و الاحساس فی الحالتین کما تقدم»؛ بعد «و ذُکر أشیاء غیر ذلک من خصائصه» این متن محقق است در شرایع؛ (۲) یعنی غیر از این پانزده خصیصه، خصایص دیگری هست حالا بقیه جزء اضافات مرحوم شهید در مسالک است که همان مطالب را مرحوم صاحب جواهر اینجا ذکر کردند. اینها را ما ناچاریم از رو بخوانیم: «حتی إنه أفردها بعضهم بالتّصنیف فی کتاب ضخم»؛ فرمود: خصایص حضرت فراوان است چون محقق: در متن شرایع فرمود که خصایص دیگری هم هست؛ حالا ـ صاحب جواهر وفاقاً با آنچه که در مسالک آمده است این عبارت ها را دارد که خصایص آن حضرت فراوان است به طوری که بعضی ها خصایص آن حضرت را نوشتند یک کتاب ضخیمی درآمد و خود صاحب جواهر تذکره را ندیده می گوید: علامه در محکی تذکره، آنچه که از تذکره نقل شد،

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۵، ص۲۸۲.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵.

و ۵۶۸.(۱)جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۸.

۱- بیش از هفتاد خصیصه برای آن حضرت هست. بخش قابل توجهی از اینها خصایص تفسیری و کلامی است که پُربرکت است. یکی از آن خصایص این است که «کان إذا رغب فی نکاح المرأه فإن کانت خلیه وجب علیها الإجابه و حرُم علی غیره خطبتها و إن کانت ذات زوج، وجب علیه طلاقها، لینکحها کقضیه زید».

دیگر، می گوید من دیدم بستر خالی است و گشتم دیدم که مرتّب در حال سجده است؛اینها را هم باید گفت. بنابراین این وضعی که آن ذوات قدسی داشتند آدم خیال می کند که با آدم عادی یکسان هستند، این طور نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن هم حالا حضرت «کتابیه» را رها کرد و او ایمان آورد و بعد با او ازدواج کرد. بنابراین این چنین نیست که اگر کسی همسر داشت و حضرت به او فرمود همسرت را طلاق بده من ازدواج بکنم جزء «خصائص النبی» باشد «لقضیه زید»! قضیه زید اسرار فراوانی را به همراه داشت: «و منها وجوب انکار المنکر إذا رأه و إظهاره» در برابر منکَر انسان باید جدّاً جلویش را بگیرد، دیگران ممکن است تقیه بکنند یا فلان بکنند؛ تقیه بر امام هست؛ ولی بر پیغمبر که نیست، این جزء مختصات حضرت است، ائمه(علیهم السلام) تقیه می کردند؛ اما پیغمبر که نمی تواند تقیه بکند، این (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ) (۱) که جمع محلّی به «الف و لام» است، (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ) (۲) که آن هم جمع محلّی به «الف و لام» است، نشانه همین است که اهل تقیّه نبودند. درباره شخص پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (لاَ تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ)؛ (۳) فرمود: احدی روی زمین اگر تو را یاری نکند، تو موظفی کار خودت را انجام بدهی؛ این مخصوص پیغمبر است، اینها را باید جزء «خصائص النبی» ذکر کرد: (لاَ تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ)؛ حالا امام می گوید من دستم خالی است تقیه می کنم، بله، بر او واجب نیست بیش از این؛ اما پیغمبر

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۳- نساء/سوره۴، آیه۸۴.

که نمی تواند تقیّه بکند. از آن جهت که پیغمبر است جا برای تقیه نیست فرمود: (لاَ تُکَلَّفُ إلاّ نَفْسَکَ)؛ لذا انکار منکَر به طور عَلَن بر پیغمبر واجب است، جلوی آن را باید بگیرد.

«و مشاوره اصحابه فی الامر». در قرآن دو تا مشورت هست: یکی در سوره مبارکه «آل عمران» است، یکی هم در سوره «شوری». مشورت با مردم، یک؛ مشورت مردم با یکدیگر، دو؛ هر دو در قلمرو امور مردمی و موضوعات است، چون فرمود: (وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ)، (۱) نه «امر الله»! حکم فقهی و احکام شرعی با مشورت حل نمی شود، احکام فقهی را باید جبرئیل از طرف خدای سبحان بیاورد، همین! (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ)؛ (۲) اما در مسئله احکام شرعی، در مسئله فقهی کسی نمی تواند با دیگری مشورت بکند که فکر دیگری دخیل باشد. اگر امر مردم شد، ما شهر را چگونه اداره بکنیم؟ خیابان ها را چگونه اداره بکنیم؟ بیمارستان ها را چگونه اداره بکنیم؟ بله، این می شود «أمر الناس» و «أمر الناس شوری بینهم»، (وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ) نه «امر الله». در سوره مبارکه «آل عمران» هم فرمود: (وَ شَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ) (۳) که «الف و لام» أمر، «الف و لام» عهد است؛ یعنی «أمر الناس»؛ نه در احکام الهی، احکام الهی را فرمود: (لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ)، (۴) ما باید بگوییم و تو باید بشنوی، بعد بگویی (وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی)؛ (۵) پس «امر الله» جای مشورت نیست، «أمر الناس» جای مشورت است؛ اما تصمیم گیری نهایی البته با شماست. فرمود: «و مشاوره أصحابه فی الأمر» که این امر «الف و

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۳۸.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۹.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

لام» آن عهد است؛ یعنی «أمر الناس».

خصیصه دیگر؛ «و تحریم الخط و الشعر علیه»؛ نوشتن بر آن حضرت حرام است، شعر گفتن بر آن حضرت حرام است. حالا می دانست یا نمی دانست می فرماید این اختلافی است؛ ولی در این حکم فقهی اختلافی نیست که نباید شعر بگوید، نباید خط بنویسد. «و تحریم الخط و الشعر و إن اختُلف فی أنه کان یحسنهما أم لا»، این مورد اختلاف است که آیا حضرت می دانست یا نمی دانست؛ ولی آن مورد اختلاف نیست که این حکم شعر گفتن بر حضرت حرام است و خط نوشتن بر حضرت حرام است و حق این است که این کمالات را داشت؛ البته انجام نمی داد. پرسش: ...؟ پاسخ: چون در قرآن دارد: (إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ) اگر تو چیزی بنویسی، اینها که بهانه دستشان است بهانه می گیرند، می گویند اینها را خودش نوشته، تو که نمی نویسی و امین هم هستی و می دانند که امین هستی، وقتی که گفتی نمی نویسم؛ یعنی نمی نویسم، اینها مطمئن می شوند؛ اما اگر نوشته داشته باشی و بنویسی، رساله و کتاب داشته باشی، می گویند این نوشته خودش استک (وَ لاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ)؛ (۱) «مبطل» اینجا متعدی نیست، «أبطل»؛ یعنی باطل کرد حرف کسی را مثلاً؛ اما مبطل؛ یعنی آدم باطل رو و باطل گو، این طوری است. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! همان وقت هم کمال بود؛ منتها خیلی به نقص خودشان توجه نمی کردند، همان وقت هم دانستن و نوشتن کمال بود. «و أنه کان إذا لبس لامه الحرب یحرم علیه نزعها حتی یلقی عدوّه و یقاتل» که این را از تحریر مرحوم علامه

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۸.

تحقیق ابراهیم البهادری، ج۳، ص۴۱۷.(۱)الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمدبن محمد، ج ۱، ص۷۳.

۱- خواندیم. حضرت وقتی که لباس رزم پوشید دیگر تا آخر باید به میدان برود، یا نپوشد یا اگر پوشید دیگر نمی تواند زره را از تن دربیاورد، باید حتماً به میدان برود. ما دیگر از حضرت امیر شجاع تر نشنیدیم، وجود مبارک حضرت امیر می فرماید: هر وقت نائره جنگ و تنور جنگ خیلی داغ می شد، ما همین که کنار پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می رفتیم احساس امنیت می کردیم: «کُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَیْنَا بِرَسُولِ اللَّه»، در جنگ اُحد و غیر جنگ اُحُد هر وقت جبهه جنگ داغ می شد، ما همین که نزدیک حضرت می رفتیم مثل اینکه به سنگر رسیده بودیم، این عظمت آن حضرت بود و این شهامت و شجاعت آن حضرت بود. همین حضرت امیر می فرماید در جریان جنگ بدر که اولین جنگ ما بود، جنگ نابرابر هم بود، ما سلاح نداشتیم، نیرو نداشتیم، عِدّه و عُدّه نداشتیم، آنها از هر نظر مسلّح بودند، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) زیر یک درختی در آن میدان بدر «یُصَلِّی وَ یَدْعُو حَتَّی الصَّبَاحِ»

بن ابی طالب اشجع بود: «كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّه»، (۱) ملاذ ما بود، در جنگ اُحُد و غیر اُحُد هم همین طور بود. فرمود: «و أن یمد عینیه إلی ما متّع الله به الناس»، فرمود: (وَ لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)، این که چشم بدوزی حرام است: (وَ لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا) این مضمون هست. این نکته هم در آن هست، فرمود: رسول من! اینکه من می گویم چشم ندوز، برای اینکه اینجا یک منطقه سردی است؛ شما مسحضرید در منطقه های سرد، اگر درختی سبز بشود و درخت با میوه هم در آنجا سبز بشود و شکوفه داشته باشد، همین که این شکوفه یک کمی باز بشود، سرمای زودرس می آید به بساط آن خاتمه می دهد. فرمود پیامبرا! درخت دنیا برای هیچ کس میوه نمی دهد؛ منتها اینها خیال می کنند به میوه اش می رسند. فقط شکوفه است، شکوفه یعنی شکوفه «زهر و زهره» مثل «تمر و تمره» یکی جنس است یکی فرد؛ این کتاب شریف «زَهر الربیع»؛ یعنی شکوفه بهار، جمع آن هم می شود «أزهار». فردش می شود «زَهره»، (۲) جنسش می شود «زَهر»؛ مثل «تمر و تمره». فرمود پیامبرا! این باغ های سبز که می بینید دنیا جای سرد است، اینجا جای میوه دادن نیست، میوه جای دیگر است. طلبه خیال می کند بعد مرجع می شود که چطور شود؟ بعد دستش خالی است، به فلان مقام برسد، بعد می بیند که دستش خالی است! بعد از اینکه رسید می بیند که خبری نیست. خبر در کتاب و سنّت است، جای

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۱۶.

۲- المحیط فی اللغه، الصاحب بن عباد، ج۱، ص۳۵۰.

دیگر خبری نیست، بقیه اتلاف عمر است؛ خبر در همان نماز شب است و کنار سجده است و در حَرَم است و خبر اینجاهاست. جای دیگر خبر نیست. فرمود رسول من! به مردم بگو اینجا سرد است، اینجا میوه نمی شود، فقط شکوفه است، نفرمود به ثمار دنیا نگاه نکن، به میوه ها نکن! (وَ لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (۱) نه «ثمره الدنیا»، فرمود دنیا فقط جای شکوفه است. از آن سرد آمد این باغ دل آویز که تا جا گرم کردی گویدندت خیز (۲) چرا اینجا سرد است؟ برای اینکه منطقه سردسیر است، آدم که آمد اینجا نشسته بعد از یک مدتی جایش گرم می شود، تا جایش گرم شده می گویند نوبت دیگری است، پا شو! اینجا برای هیچ کس میوه نمی دهد, هیچ کس یعنی هیچ کس؛ منتها بر تو حرام است نگاه بکنی، دیگری حالا ممکن است نگاه بکند برود کناری منتظر باشد؛ ولی تا بخواهد یک کمی نگاه بکند سرمای زودرس این منطقه های ییلاقی فرا می رسد شکوفه ها را می ریزد، همه شما کم و بیش آشنا هستید، در این منطقه های سردسیر دامنه کوه درختی میوه نمی دهد. «و أن یمدّ عینیه إلی ما متّع الله به الناس» که (زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) است.

«و أبیح لـه دخول مکّه بغیر إحرام»؛ (۳) چون خصیصه مکه این است که در تمام دوران سال، هیچ کسی حق ندارد وارد سرزمین مکه و حَرَم بشود؛ حالا بین حَرَم و محدوده مکه چقدر فرق است، عین هم هستند یا نه؟ مطلب فقهی دیگر است، وارد محدوده حَرَم بشود

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۳۱.

۲-

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۸.

الا مُحرِماً. سرّ اینکه غیر مسلمان نمی تواند وارد مکه بشود، برای اینکه باید با إحرام باشد و إحرام از او متمشّی نیست. ورود غیر مسلمان ممنوع است، برای اینکه او نمی تواند إحرام ببندد، بدون إحرام هم که نمی شود رفت. این خصیصه مکه است. حالا یکی کار دارد، مریض است، ضرورت دارد و می خواهد جنازه جان باخته خودش را پیدا کند، حتماً باید مُحرم بشود، چون اینجا جایی نیست که کسی بدون إحرام بتواند وارد این محدوده بشود، مگر کسانی که هر روز بخواهند رفت و آمد بکنند، مثل این کامیون دارهایی که روزی چندین بار روزانه رفت و آمد می کنند این حکم برای این هست. فقط پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که می تواند بدون إحرام وارد محدوده حَرم بشود دیگر حق چیز ندارد این جزء خصایص حضرت است.

نکاح ۹۴/۱۰/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

بیان مرحوم علامه در تذکره این است که دأب علما(رضوان الله علیهم) بر این می باشد که در کتاب نکاح «خصائص النبی» را ذکر می کنند، (۱) چون بخش قابل توجهی از این خصایص مربوط به نکاح است و خصایص فراوانی را هم ذکر کردند که محققان بعدی مثل شهید ثانی در مسالک (۲) و بعدها هم مرحوم صاحب جواهر، (۳) برابر تذکره مرحوم علامه این خصایص را مطرح کردند. اصل اولی و قاعده هم براساس اشتراک تکلیف این است که اگر حضرت حرف و قولی را فرمودند یا کاری را انجام دادند، چون أسوه هستند، مشترک بین همه مکلفان است «الا ما خرج بالدلیل» و همچنین اگر آیه ای در

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۵.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۷ و ۷۸.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۸.

قرآن آن حضرت را به انجام یک کاری یا ترک یک کاری مخاطب قرار داد آن هم مشترک بین آن حضرت و امت است «الا ما خرج بالدلیل». پس اصل اولی اشتراک است، خصیصه بودن احتیاج به برهان دارد. غالب خصایصی که مرحوم علامه در تذکره ذکر کردند - که بیش از هفتاد خصیصه است - به همین مسایل فقهی و امثال آن برمی گردد؛ اما آن خصایص کلامی و بالاتر از کلام، کمتر در فرمایشات مرحوم علامه است؛ یعنی چون بحث فقهی ندارند آن را ذکر کردند. مرحوم شهید ثانی در مسالک این کار را کرده، بعد محروم صاحب جواهر هم وفاقاً «لشهید الثانی» به همان ترتیب بخشی از فرمایشات مرحوم علامه در تذکره را ذکر کردند که ما مقداری از آن بیانات آنها را در بحث های قبل مطرح کردیم و بقیه هم - إن شاء الله - امروز مطرح می شود. فرمودند یکی از آن خصایص آن حضرت این است که «بأن یأخذ الطعام و الشراب من المالك و إن اضطر الیهما»؛ (۱) اگر کسی غذا یا آبی در دست اوست و او خود نیازمند است، حضرت می تواند از او بگیرد. براساس اینکه وجود حضرت اهم از دیگران است، حفظ او بر دیگران واجب است و دیگران اگر چنانچه رحلت کردند بدل دارند؛ ولی اگر حضرت رحلت کند بدلی ندارد.

یکی از بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه بعد از رحلت آن حضرت این است که «لَقَد انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوتِ غَیْرِکَ»؛ (۲) عرض کرد یا رسول

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۲۴.

خدا! بعد از رحلت شما آن فیض ویژه از آسمان دیگر قطع شد که با مرگ هیچ پیامبری این چنین قطع نمی شد، چون اگر پیامبری قبلاً رحلت کرده بود پیامبر بعدی می آمد و پیام آسمان را می رساند؛ اما بعد از شما دیگر شریعتی نیست؛ لذا «لَقَد انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوتِ غَیْرِکَ»، این جزء خصایص ویژه آن حضرت است؛ لذا اگر صاحب غذا یا صاحب آن آب نیاز ضروری هم داشته باشد، ولی وقتی حضرت فرمود، براساس تقدیم اهم بر مهم خواسته آن حضرت مقدم است و اهم را باید بر مهم مقدم بدارد. پرسش: ...؟ پاسخ: ممکن بود که بعضی از احکام بین حضرت و آنها مشترک بشود؛ نظیر «سَدَّ الأَبْوَابَ إِلا بَابَهُ» (۱) که به آن اشاره می شود؛ اما اگر چنانچه دلیلی نداشته باشیم، این طور نیست. می فرماید به اینکه یک وقت است که یک چیز مشترکی است، آدم أهم را بر مهم مقدم می دارد؛ نظیر «انقاذ غریق»، اما یک وقت است که برای شخص است و خود شخص هم محتاج است، مِلک طلق اوست، اگر ما بخواهیم غصب بکنیم - برای اینکه دیگری أهم از این است - دلیل می خواهد؛ اما مشترکات را می شود براساس تقدیم أهم بر مهم عمل کرد؛ اما مختصات افراد را - ولو در حال ضرورت که خودش نیاز ضروری به آن دارد - ما بگوییم چون دیگری أهم از شماست باید به او بدهید، این دلیل می خواهد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر ضرورت اقتضا کند که اینها حفظ بشوند، آن جزء خصایص است؛ یعنی باید این کار را کرد، البته کرامت

۱- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۵۷۶.

و عظمت و جلال اینها را در بعضی از این خصیصه ها ذکر می کنند. در همین سوره مبارکه «انسان» کاری کرد که مثلاً نمونه آن را در اسلام و در جای دیگر نشنیدیم. اینکه فرمود: (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً)، (۱) خصیصه تنها این نبود که اینها روزه داشتند، روزه نذری بود و بچه ها هم در این کار سهیم بودند که هنگام افطار سه شب پشت سر هم غذای خودشان را به مستمند می دادند، خصیصه تنها در این نیست، بلکه خصیصه در این است که فرمود: (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ)، این ضمیر (حُبِّهِ) به «الله» برمی گردد نه به طعام! این طور نیست که خودشان به طعام علاقمند بودند و با اینکه طعام محبوب آنها بود به غیر دادند، وگرنه این مقام أبرار است. آن مفسّری که ضمیر (حُبِّهِ) را طعام برمی گرداند، آن ذوات قدسی را در حدّ أبرار می شناسد؛ اما وقتی در حدّ مقرّبین بشناسد، این ضمیر به «الله» برمی گردد، نه به طعام که مثلاً- «علی حبّ الطعام». «علی حبّ الله» طعام و افطاری خود را به چه کسی می دهند؟ (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً)، مسکین و یتیم را می فهمیم، اسیر چه کسی بود در مدینه؟ مسلمان که در مدینه اسیر نبود! اینها که در جنگ ها هم مسلمان ها اسیر آنها می شدند و هم مشرکین اسیر اینها می شدند. در مدینه یک مسلمان که اسیر نبود! افطاری خودش را به یک مشرک بت پرست کافر نجس می دهد، این یک حساب دیگری است! «و یطعمون الطعام علی حبّ الله اسیراً»، این اصلاً در ذهن کسی نمی آید! اینها را در

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

تـذکره و امثال تـذکره که شـما پیـدا نمی کنیـد، آن کارهای فقهی را پیـدا می کنیـد؛ اگر کسـی خواست این ذوات قدسـی را بشـناسد، باید جای دیگر سـر بزند. به هر تقدیر فرمود اینها این طورند که اگر یک وقتی غذای کسی، آب کسی که برای خود اوست، مِلک شخصـی اوست و مورد نیاز ضـروری اوست را حضـرت خواست، بایـد تقـدیم حضـرت کرد. بعـد می فرمایند به اینکه «و تفضـیل زوجاته علی غیرهنّ»؛ اینها جزء خصایص همسران حضرت نیست، چون خصیصه ای که برای حضرت است به لحـاظ خود حضـرت است. در سوره مبـارکه «احزاب» فرمود به اینکه (لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ)؛ (۱) شـما با زن های دیگر فرق می کنید، شما یک خصیصه ای دارید؛ ولی این خصیصه برای خود شما نیست! این خصیصه به احترام وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است، (لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ). اگر کار خیری انجام دادند، دو برابر کار خیری که دیگران انجام دادنـد ثواب می برنـد - خدای ناکرده - گناهی کردند، دو برابر دیگران کیفر می برند؛ اگر اطاعت کردند و کـار خوب انجام دادنـد، در حقیقت دو کار کردنـد: یکی اینکه آن کار خیر را انجام دادنـد و دیگر اینکه حرمت این حریم را حفظ کردنـد و اگر - خـدای ناکرده - گناه کردنـد، دو خلاف کردنـد: یکی اینکه معصـیت کردند، و دیگر اینکه حرمت این حریم را نگه نداشـتند. این آیات سوره مبارکه «احزاب» که فرمود: (لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ)، در کنار آن یک دستور دیگری هم هست که (وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّهِ الْأُولَی)، (۲) این طور تُند و

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

تیز حرف زدن به همسران پیامبر، این کاری به مسئله «خصیصه النبی» ندارد؛ در خانه هایتان بنشینید، مبادا تبرّج جاهلیت کنید! از این پیش بینی می شد که جریان جنگ جمل در راه است، وگرنه ذات اقدس الهی به همسران پیامبر که این طور سفارش نمی کند! در خانه هایتان بنشینید بیرون نیایید سر و صدا نکنید مزاح، نبود آن روزها. افراد دیگر هم این طور نبودند بیایند رهبری یک جنگی را بگیرند. در خانه هایتان بنشینید: (وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّهِ الْأُولَی)، این آیات همان جنگ جمل را پیش بینی می کرد.

به هر تقدیر این خصیصه ها به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بر می گردد و تفضیلی برای همسران حضرت نیست. «بان جعل ثوابهن و عقابهن علی الضعف». حکم فقهی دیگر: «و جلعهن أمهات المؤمنین و حرّم عن یسئلهن غیرهن شئا إلاـ من وراء حجاب»، این دو خصیصه است که فرمود: (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، (۱) البته این «أم المؤمنین» بودن یک لقب افتخاری است؛ ولی حکم فقهی را هم به همراه دارد، برای اینکه آیه سوره «نساء» که دارد: (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ) (۲) و این آیه که می فرماید: (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، این حاکم بر آن است به توسعه موضوع، بعدها در فرمایشات دیگران هست که اگر ازدواج با همسران پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بعد از رحلت آن حضرت صحیح نیست، برای این (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) نیست؛ برای اینکه اگر این دلیل حرّمت ازدواج بود - چون اینها «أم المؤمنین» هستند - باید مادر اینها جدّه مؤمنین باشد و آن هم حرام باشد، در حالی که نیست! و دختران اینها هم باید خواهران

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

مردم باشند و ازدواج با دختران اینها جایز نباشد، در حالی که این طور نیست! وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرزند خود را - فاطمه زهرا(سَلامُ الله عَلَیْها) را - به حضرت امیر داد و بعضی از دختران آن حضرت با دیگران هم ازدواج کردند، پس معلوم می شود که (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) حکم فقهی و حکومتی بر آیه سوره «نساء» و توسعه موضوع و مانند اینها نیست؛ اما غفلت از اینکه حکومت طبق شواهد و قرائن داخلی و خارجی توسعه و ضعف دارد، الآن وقتی گفته شد: «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ»، (۱) با اینکه از برجسته ترین احکام صلات این است که صلات باید رو به قبله باشد و طواف که رو به قبله نیست! پس نمی شود گفت که شما چرا می گویید که در طواف طهارت معتبر است، برای اینکه «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهُورٍ» (۲) اصل مطلب و «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ» این فرع، و این حاکم بر آن هست به توسعه موضوع؛ یعنی همان طوری که «صلاه» بدون طهارت نمی شود، طواف هم بدون طهارت نمی شود؛ شما این را نمی تونید بگویید، برای اینکه مسئله قبله این طور نیست، و مسئله حرف زدن این طور نیست؛ زیرا کلام عمدی، سلام عمدی نماز را باطل می کند و طواف را باطل نمی کند؛ ترک قبله نماز را باطل می کند، ولی طواف را باطل نمی کند؛ جای این نقدها نیست! برای اینکه «سعه و ضیق» حکومت را باید از قرائن داخلی و خارجی به دست آورد، این جا هم همین طور است، البته ما آیه دیگر داریم و برای این

۱- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۹، ص۴۱۰.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۳.

هم یک بحث جدایی مرحوم محقق در متن شرایع مطرح کردند و دیگران هم طرح کردند که ازدواج با همسران پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بعد از رحلت آن حضرت حرام است، حرام ابدی هم هست؛ یعنی هیچ کسی حق ندارد با همسران پیغمبر بعد از او ازدواج کند. بنابراین این می توانست یکی از ادلّه باشد «و جعلهن امهات المؤمنین»، مرحوم صاحب جواهر هم بر همین کسانی که گفتند این دلیل نیست نقد دارد، «و حرّم عن یسئلهن غیرهن شیئا الّا من وراء حجاب» که (وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)؛ (۱) اگر با همسران پیامبر می خواهید گفتگو کنید، حتماً باید پشت در باشد، پشت دیوار باشد، پشت پرده باشد؛ ولی با نامحرمان دیگر لازم نیست که (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) باشد همین که او چادر سرش است و آمده دارد صحبت می کند کافی است، دیگر لازم نیست که پشت در باشد، پشت پرده باشد، پشت دیوار باشد و مانند اینها باشد این (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) را این طور معنا کردند. (فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ)، (۲) این نشان می دهد که اگر کسی به نامَحرم طمع بکند قلب او مریض است و قرآن که (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ) (۳) باید این مرض را درمان بکند. «و بانّه صلی الله علیه و آله و سلم خاتم النبیین» است، «و امته خَیر الامم» است: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)، (۴) خَیر اُمم بودن برای خود امت نیست، به برکت پیغمبر است؛ لذا جزء خصیصه اوست، گرچه به حسب ظاهر جزء مختصات این امت در بین امم است، (كُنْتُمْ

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۳.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۰.

خَیْرَ أَمَّهٍ أَخْرِجَتْ لِلْنَّاسِ)؛ اما این در حقیقت وصف به حالِ متعلقِ موصوف است و به برکت آن حضرت است. «و نسخ شریعته جمیع شـرایع» را، چون برای هر پیـامبری که کتـابی آورده فرمود: (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَهً وَ مِنْهَاجاً)، (۱) دین که یکی اسـت (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ)؛ (۲) لـذا هر پیامبر لاحق ره آورد پیامبر سابق را تصـدیق کرده است (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ)، (۳) دربـاره دین؛ امـا دربـاره شـریعت و منهـاج که روش خـاص عبادی و ماننـد آن است (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَهً وَ مِنْهَاجاً)، فلان پیامبر دستور دینی او این است که چند رکعت نماز بخوانند و به کدام طرف نماز بخوانند، اینها فرق می کنند؛ اما خطوط کلی دین که (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) یکسان است و نسخی در کار نیست. «و جعلها معبّدتا»، قبلاً هم بحث شد که کلیّت و دوام از خصـایص رسـالت پیغمبر(صـلی الله علیـه و آله و سـلم) است و بعثت او هم به کـافّه مردم است: (وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاّ کَافَّهً لِّلنَّاسِ)؛ (۴) مشـرق عـالَم و مغرب عالَم همه آنها مشـمول رسالت آن حضـرت می باشـند. پرسـش: ...؟ پاسـخ: انبیا که رحلت کردنـد؛ یعنی کسانی که در زمان حضـرت هسـتند «الی یوم القیامه» مشـمول بعثت آن حضـرت هسـتند. «و جعل کتابه معجزاً»، یـک؛ «و معجزته بـاقیه»، دو؛ «محفوظه ابـدا مصونـاً عن التغییر و التبـدیل»، سه؛ فرمود به اینکه انبیـای دیگر که مـا به آنها کتاب دادیم، به موسـای کلیم توارت دادیم و به عیسـای مسیـح(سـلام الله علیهما) انجیل دادیم؛ انجیل را ما دادیم، اما انجیل را معجزه قرار ندادیم و

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه ۵۰.

۴- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۸.

تحدّی نکرد که اگر شما درباره حقانیت این انجیل تردید دارید (فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ) (۱) این طور نیست. تورات را معجزه قرار نداد، انجیل را معجزه قرار نداد و صحف ابراهیم(سلام الله علیهم اجمعین) را معجزه قرار نداد؛ ولی قرآن را معجزه قرار داد، طوری است که (قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَ الْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا) (۲) نمی توانند مثل این بیاورند. معجزات انبیای دیگر، معجزه لحظه ای و مقطعی بود، وجود مبارک موسای کلیم این طور نبود که عصای او مرتّب اژدها بشود، هر وقت که می خواست می شد یا ید بیضاء که گفت دست خود را به جَیبت بگذار، دست خود را در بغل بگذار بعد بیرون که بیاوری «بیضاء» و نور می شود، اینکه دائمی نبود، هر وقتی که اراده می کرد و مثلاً لازم بود این طور می شد؛ اما قرآن یک معجزه دائمی است، این طور نیست که یک روز معجزه باشد و یک روز معجزه نباشد. خصیصه سوم این است که این به هیچ وجه قابل تحریف نیست، ناقله صالح یک معجزه شگفت آوری بود؛ اما بالاخره (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا)، (۳) (إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا)، (۴) و او را عَقر کردند: (فَعَقَرُوهَا) که این معجزه را از بین بردند؛ اما دیگر کسی نمی تواند قرآن را تغییر بدهد، یک کلمه ای از آن یا واوی از آن را کم بکند یا زیاد بکند، این می شود معجزه مصون از تحریف. پرسش: تحریف معنوی چیست؟ پاسخ: تحریف معنوی را ممکن است که هر روز کسی به دلخواه خود عمل بکند، آن را دیگر تحریف نمی گویند، آن را می گویند تفسیر به رأی.

بنابراین اگر معجزه بود، این معجزه، معجزه خالده است،

۱- طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۱۴.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱۲.

یک؛ مصون از تحریف است، دو. آن معجزه شگفت آور صالح(سلام الله علیه) که فرمود این «ناقه الله» است، شما از «ناقه الله» پرهیز کنید و آب شهر را تقسیم کنید، سرانجام (إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا)، (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا وَ لاَ يَخَافُ عُقْبَاهَا)، (۱) چون عَقر کردند؛ اما این معجزه هم چنان مانده است. بنابراین این سه خصیصه برای حضرت است؛ خصیصه هایی را که برای حضرت شمردند، گاهی نسبت به امت است و گاهی نسبت به انبیا؛ مثلاً خصیصه اینکه همسران او چند نفر باشند، غذای او چگونه باشد، رفت و آمد او چگونه باشد یا «سَدَّ الأَبْوَابَ إِلا بَابَهُ»، اینهایی را که شمردیم خصیصه ای است که نسبت به امت خصیصه دارد، اما این خصیصه مربوط به انبیاست، در بین انبیا این سه خصیصه ویژگی برای آن حضرت است که کتاب او را معجزه قرار داد، یک؛ معجزه مستمر قرار داد، دو؛ مصون از دگرگونی و تحریف قرار داد، سه؛ این سه خصیصه درباره هیچ پیامبری وارد نشده. غرض این است که بحث باید مشخص بشود که «خصائص النبی» بعضی مربوط به «فقه اصغر» است و بعضی مربوط به «فقه اکبر»، بعضی مربوط امت است و بعضی مربوط به انبیای دیگر است که این جزء خصایص حضرت نسبت به انبیای دیگر است. «و نصر بالرُّعب علی مسیره شهر»؛ البته «مَسِيْرَهِ شَهْر» در بعضی از نصوص است، (۲) این «منصور بالرُّعب» است؛ زیرا قلب در اختیار «مقلب القلوب» است، یک؛ گاه او را آرام می کند که (هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّكِينَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا)، (۳) دو؛ گاه

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱۴ و ۱۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۳۱.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

او را می طپانـد و می لرزاند: (قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)، (۱) سه؛ فرمود من منصور به رُعب هسـتم. همین که می گفتند وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) وارد صحنه نبرد شد، عدّه زیادی هراسناک بودند؛ به فاصله یک ماه راه - آن روزها اگر کسی می خواست به مقصد برسد، یک ماه راه خیلی بود و این طرف به هر وسیله ای بود می توانست کار خودش را انجام بدهد - رعب حضرت در دل آن طرف القا می شد که (قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)؛ لذا فرمود «انا نصرت بالرُّعب» این منصور به رُعب بودن هم از خصیصه آن حضرت است پرسش: ...؟ پاسخ: بله، چون همان یادگار را دارد و جانشین همان حضرت است.

«و شـفَّعه فی أهل الکبائر من امته»؛ ذات اقـدس الهی وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) را شـفیع اهل کبائر قرار داد، البته بایـد امت حضـرت باشـد و «ربوبیت و الوهیت الله» را پـذیرفته باشـد، نبوت و رسالت حضـرت را پذیرفته باشد و جزء امت حضرت باشد؛ منافق نباشد، مشرک نباشد، کافر نباشد، چون مشرک و منافق و کافر و امثال ذلک اینها را فرمود که خدای سبحان اینها را مشـمول رحمت خود قرار نمی دهد: (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَتَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً)؛ (۲) اما اگر کسی مسـلمان بود، منتها مبتلا به گناهان بود و وجود مبارک حضرت شفاعت کرد، حق شفاعت دارد به اذن خدا و خدا هم قبول می کند. فرمود شـفیع هستی، یک؛ یعنی به شـما اجازه شفاعت می دهند، چون آن روز کسی حق حرف ندارد (إِلّا بِإِذْنِهِ)، (۳) در ساهره قیامت زبان

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶.

۲- توبه/سوره۹، آیه ۸۰.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۵.

همه بند می آید و هیچ کسی نمی تواند حرف بزند، چه فرشته و چه غیر فرشته، (إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً)، (۱) در چنین روزی وجود مبارک حضرت شافع مشفَّع است، خیلی ها ممکن است شفاعت بکنند و بگویند رفته شفاعت کرده؛ ولی شفاعت او قبول نشده است یا برخی از قلمرو شفاعت او پذیرفته شد؛ لکن آن حضرت این چنین نیست و «بالقول المطلق» شافع مشفَّع است. شافع که معلوم است معنای آن چیست، مشفَّع یعنی «مقبول الشفاعه» است و شفیع هم جناح انسان است. یک وقت انسان تنها به محکمه می رود که ممکن است محکوم بشود، اما یک وقتی با شفیع می رود، شفیع جَناح و بال این متّهم است. شفع یعنی جفت. اگر کسی تنها به محکمه برود ممکن است مردود بشود، اما وقتی شفیع داشته باشد؛ یعنی یک عاملی ضمیمه این متّهم باشد، او ممکن است که مردود نشود و اگر این شفیع «مقبول الشفاعه» بود، می گویند شفیع مشفَّع. به عالم می گویند «قِفْ تَشْفَعْ»، (۲) تو که در دنیا تلاش کردی تا عدّه ای را نجات بدهی، الآن که کار و حسابت تمام شد، به سرعت به طرف بهشت نرو، بایست از کسانی که با تو بودند و می شناسی شفاعت بکن که شفاعت تو مقبول است: «قِفْ تَشْفَعْ»، این دو فعل مجزوم است، چون جواب آن امر هستند؛ بایست شفاعت بکن که شفاعت تو مقبول است. در دنیا سعی کردی عدّه ای را نجات بدهی، اینها حرف تو را قبول کردند، حالا گاهی هم لغزیدند، این جا هم بیا باقی مانده لغزش اینها را ترمیم بکن. اگر شافعی «مقبول الشفاعه» باشد،

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۹۴.

می گویند «شافع مشفَّع»، فرمود: «و جعله اول شافع و مشفَّع» البته شاید «واو» لازم نباشد. پرسش: ...؟ پاسخ: اما «اوّلُ شاٰفع» نبودند، اول کسی که حرف می زند اوست؛ کتاب را شفیع قرار داد، اولیای خود را شفیع قرار داد، اما اول شافع اوست. مرحوم مفید(رضوان الله علیه) در أمالی (۱) نقل کرد که در ملکوت أعلی هر جا بود که همه انبیا حضور داشتند: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)؛ اولین و آخرین همه حاضر بودند، همین که فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ) اول کسی که گفت: (بَلَی) (۲) وجود مبارک پیغمبر بود.

به هر تقدیر «و جعله اول شافع و مشفَّع و سید وُلد آدم»؛ آن جا مگر کسی بدون اجازه خدا حرف می زند!؟ کسی جلو بیافتد و حرف بزند، یعنی این طور است؟ هر کسی به دلخواه خودش حرف بزند؟ «و سید ولد آدم الی یوم القیامه و اوّل من تنشقّ منه الارض»، (مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَ فِیهَا نُعِیدُکُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً أُخْرَی)؛ (۳) حالا چگونه از زمین بشر بیرون می آید ما نمی دانیم؛ ولی آن «قدر هست که بانگ جرسی می آید». (۴) فرمود: (مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَ فِیهَا نُعِیدُکُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً أُخْرَی)، اما از این زمین کسی برخیزد هنر نیست! در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود ما وضع زمین را برمی گردانیم و یک زمین دیگری می شود: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ)؛ (۵) یعنی کل نظام سپهری عوض می شود، زمین تبدیل می شود به چه چیزی؟ «عَلَی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا»؛ (۶) زمین تبدیل می شود به زمینی

۱- الامالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۲۳۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۵۵.

۴-

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۶- التفسیرالمنیرللزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۲۴، ص۹۵.

که روی آن معصیت نشده است، این از بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است؛ بعد گاهی در بعضی از نصوص از ائمه(علیهم السلام) سؤال کردند که بالاخره ساهره قیامت - حالا پنجاه هزار سال است یا روز است و مانند آن - مردم در این مدت طولانی چه می خورند؟ فرمود این زمین «تُبَدَّلُ خُبْزَةً نَقِيَّةً»؛ (۱) این زمین تبدیل می شود به کره نان خالص که در این مدت از آن می خورند، ما که نمی دانیم آن زمین قیامت که تبدیل شده این زمین است چیست! ولی این قدر هست که این زمین وضع آن عوض می شود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ)؛ کل این صحنه عوض می شود، آن وقت ما را از زمین تبدیل شده درمی آورند. درست است که (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى)، ما را از این زمین تبدیل شده درمی آورند یا قبل از تبدیل درمی آورند یا هم زمان با تبدیل درمی آورند؟ اینها یک راه خاص خودشان را دارند؛ ولی بالاخره اول کسی که از این زمین بیرون می آید، وجود مبارک پیغمبر است. «اول من تنشق عنه الارض یوم القیامه» وجود مبارک پیغمبر است. «و اول من یقرع باب الجنه»؛ اول کسی که درِ بهشت را دقّ الباب می کند وجود مبارک پیغمبر است. درِ بهشت را مستحضرید که هرگز نبستند، اما درِ جهنم همیشه بسته است! درِ بهشت همیشه باز است. درِ جهنم را که می بندند، نه برای اینکه اینها بیرون نروند، اینها نمی توانند بیرون بروند! چون (مُقَرَّنِينَ فِي الأَصْفَادِ) (۲) هستند، این دوزخی را که در جهنّم انداختند، این طور نیست که دست

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

و پای او باز باشد و بتواند راه برود، با دست و بال بسته می سوزد، جای او هم تنگ است؛ در اصفاد و زنجیر هستند، مقرنین می باشند و بسته هم هستند. درِ جهنم هم بسته است، چون بستن دَر، عذابی است «فوق العذاب». درست است که کسی قدرت بیرون رفتن را ندارد و درست است که کسی از بیرون هم نمی آید این داخل؛ ولی بستن دَر عذابی است روی عذابی دیگر. درِ بهشت (مُفَتَّحَةً لَهُمُ الأَبْوَابُ)، (۱) درِ جهنم را چگونه می بندند؟ (فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ). (۲) سابقاً که در را می بستند آن جاهایی که عادی بود، قفل چوبی این دو مصرع در را به هم متصل می کرد؛ مثل حالاها که قفل آهنی است، اما آن جایی که باصطلاح برای دزدگیر و یا فلان است، از بالا تا پایین را آهن می کشند، نه اینکه دو لنگه در را به هم با یک تکه آهن قفل کنند. اگر این دو لنگه در را به هم چسباندند که یک تکّه چوب یا آهن گذاشتند، این همان قفل عادی است؛ اما اگر سرتاسر این را آهن کشیدند، می گویند: (فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ)، بالا تا پایین بسته است و دیگر راهی برای باز کردن نیست، وضع جهنم این است! نه کسی که بیرون جهنم است حاضر است برود جهنم و نه کسی درون جهنم است می تواند بیاید بیرون، چون خودش (مُقَرَّنِينَ فِي الأَصْفَادِ) است؛ اما بستن در عذابی است «فوق العذاب». در جریان بهشت به عکس است: (مُفَتَّحَةً لَهُمُ الأَبْوَابُ) است نه بیرونی مجاز است که بدون اذن بیاید و نه درونی حاضر است که از بهشت بیرون برود و

۱- ص/سوره۳۸، آیه ۵۰.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۹.

این باز بودنِ در خودش نعمتی است! آسایش است! آزادی است بر آزادی های دیگر! فرمود اول کسی که این در را می کوبد وجود مبارک پیغمبر است. خدا مرحوم صدوق، - ابن بابویه قمی - را غریق رحمت کند! در این کتاب شریف أمالی این حدیث شریف را نقل می کند؛ در آن حدیث أمالی مرحوم صدوق این است که در یک کوبه ای دارد که بوسیله آن در می زنند، الآن زنگ است، قبلاً یک کوبه ای داشت که این کوبه را به سینه در می زدند، صدا می کرد که صاحبخانه می آمد و در را باز می کرد، این روایتی که مرحوم ابن بابویه قمی در کتاب شریف نقل می کنند، این است که این کوبه در را وقتی بهشتی ها به احترام بهشت به سینه در می کوبند، این کوبه «طَنَّتْ وَ قَالَتْ يَا عَلِيُّ»؛ (۱) همین که این کوبه را بلند کردند و به سینه در کوبیدند، صدای این «یا علی» است. سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی در شرح آن فرمودند به اینکه سرّ اینکه این صدا، صدای «یا علی» است؛ برای اینکه یک مهمان وقتی می خواهد وارد یک خانه ای بشود، صاحبخانه را صدا می زند، دیگری را که صدا نمی زند. نام چه کسی را می خواهد ببرد؟ حالا وارد خانه زید می خواهد بشود، دم در ایستاده می گوید «یا زید» و نام عمرو را که نمی برد. «طَنَّتْ وَ قَالَتْ يَا عَلِيُّ» این صدای کوبه در است، اینها جزء خصایص است؛ بنابراین صاحبخانه معلوم است که اوست اگر «قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّار» (۲) است معنای آن مشخص می شود و اول کسی که «يقرع باب الجنه» وجود مبارک پیغمبر است،

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۵۸۹.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

«باب الجنه» هم به این صورت است.

«و اکثر الأنبیاء تبعاً» که روشن شد، «و جعل» خدای سبحان «تطوعه قاعدا کتطوعه قائماً من غیر عذر»، درست است که نماز نافله را کسی در حال حرکت یا در حال عذر نشسته بخواند؛ ولی حضرت چه عذر داشته باشد و چه عذر نداشته باشد، می تواند نماز نافله را نشسته بخواند.

نکاح ۹۴/۱۰/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در شرایع همان طوری که ملاحظه فرمودید، در پایان فصل اول نکاح مسئله «خصائص النبی»(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را مطرح کردند؛ (۱) بعد از ایشان مرحوم علامه(رضوان الله علیه) در غالب کتاب هایشان «خصائص النبی» را طرح کردند و مبسوط تر از تحریری که قبلاً اشاره شد، (۲) تذکره مرحوم علامه است که مرحوم صاحب جواهر (۳) هم به آن اشاره کردند و تقریباً نزدیک ۳۷ - ۳۸ صفحه است که درباره «خصائص النبی» بحث کردند؛ منتها یک بحث مخلوطی است که خودشان هم در تحریر اشاره کردند که بعضی مربوط به نکاح است و بعضی مربوط به غیر نکاح، آنکه مربوط به غیر نکاح است یا چیزی است که بر آن حضرت واجب است بر دیگران واجب نیست یا چیزی که بر آن حضرت حلال است و برای دیگران حرام یا «بالعکس» یا بعضی از چیزها هست که برای دیگران جایز هست و برای حضرت جایز نیست یا «بالعکس».

مجموع آنچه که مرحوم علامه(رضوان الله علیه) در تذکره بیان کردند، درباره خصایص نبی است؛ (۴) اما

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۵.
۲- تحریر الأحکام الشرعیه علی مذهب الإمامیه، العلامه الحلی، تحقیق ابراهیم البهادری، ج ۳، ص۴۱۷.
۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۸.
۴- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۵ و ۵۶۸.

این صبغه علمی ندارد؛ یعنی باید یک موضوعی داشته باشد، محمولی داشته باشد و حدّ وسطی داشته باشد که آدم بتواند برهان اقامه کند؛ اگر کسی خواست پایان نامه یا کتاب علمی بنویسد یا رساله بنویسد، راهش این است که این ﴿وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾ (۱) را متن قرار بدهد، چون قرآن یک کتاب علمی است؛ حالا گذشته از اینکه معجزه است و موعظه است، حرفی که می زند برهانی است؛ موضوع دارد، محمول دارد و حدّ وسط دارد، موعظه نیست.

قرآن چند سبک دارد: یک وقتی است که اول یک متنی را بیان می کند، در طول سُوَر و آیات مکی و مدنی آن را برهانی می کند یا براهین فراوانی را در یک زمینه به وسیله سوره های مکی و مدنی اقامه می کند، و در ضمن یک جمله در پایان

جمع بندی می کند و نتیجه می گیرد؛ این یک جمله قرآن گاهی متن قبل از شرح است؛ مثل (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ)، این در مکه نازل شد، در اوایل بعثت هم نازل شد، بعد به وسیله آیات و روایات و سُوَر مکی و مدنی این را برهانی کرد؛ اخلاق را تبیین کرد، معارف و معرفت پیغمبر را مشخص کرد؛ آداب را مشخص کرد، ادب پیغمبر را مشخص کرد؛ جنگ و صلح را مشخص کرد، جنگ و صلح پیغمبر را مشخص کرد؛ معاملات و عبادات و رفتارهای فردی و کلی را مشخص کرد، جریان پیغمبر را بازگو کرد، همه اینها شرح این متن است؛ یعنی (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ) متن است و آیات فراوانی که درباره سیره حضرت است، شرح آن است. گاهی آیات فراوانی درباره موضوعی مطرح

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

می شـود، آن وقت در پایـان و در اواخر سُـوَر مـدنی نـتیجه آن ذکر می شـود که این نـتیجه آن امور فراوان است، پس گـاهی اجمال قبل از تفصیل است، و گاهی تفصیل قبل از اجمال.

آنچه که مرحوم علامه آورد، پراکنده است، یک کتاب علمی نیست؛ اما گر کسی بخواهد «خصائص النبی» را بگوید، یکی از خصـایص این است که دارای خُلق عظیم است؛ خُلق را بایـد معنـا کنـد، آنچه که حضـرت در جـاهلیت قبـل از بعثت داشت را مشـخص کند، بعد از بعثت و قبل از هجرت داشت را مشـخص کند، آن وقتی که به حکومت رسـیده است و قدرت مرکزی و سیاست پیدا کرده است، خصـیصه را مشـخص کند تا بشود کتاب علمی؛ مثلاً دارد که یکی از خصایص آن حضـرت، ادب در گفتـار بود. قبل از اینکه به مقام شامـخ نبوت برسـد. - آن روز برده داری رسم بود، هر کسـی می گفت این «عبـد» من است یا آن «أمه» من است، این نزد مردم بـد نبود، چون در بازار یک چیز رایجی بود، می رفتند می گفتند: «عبد» داری یا «أمه» داری؟ «عبـد» خریـدم یا «أمه» خریـدم، فرهنگ رسـمی جاهلیت خریـد و فروش «عبد» و «أمه» بود. - حضـرت در همان روزگار هرگز زبان باز نکرده بود، لب باز نکرده بود به یک «عبـد» بگویـد «عبـد» به یک «أمه» بگویـد «أمه»، همیشه می فرمود «فتی» و «فتاه». (۱) فارسـی هرگز به عظمت عربی نیست، مـا در فارسـی خیلی کم داریم کلمـاتی که بتوانـد پـابه پـای عربی برود، ما کودک، نوجوان، جوان، میانسال، سالمند و پیر داریم؛ اما جوان را

۱- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ابن الاثیر، ابوالسعادات، ج ۳، ص ۱۷۰.

بخواهیم بگوییم تو جوانمرد هستی، ناچاریم دو کلمه را کنار هم ضمیمه بکنیم تا بگوییم تو جوانمردی؛ اما عرب همان یک کلمه را دارد و می گوید تو جوانمردی، به او می گوید «فتی». اگر خواست بگوید تو جوانی می گوید «شاب»، اگر خواست بگوید تو جوانمردی می گفت «فتی»، دیگر دو کلمه لازم نیست؛ فتوّت و جوانمردی با کلمه بسیط ادا می شود. وجود مبارک حضرت در جاهلیت به هیچ «عبدی» نمی گفت غلام، می گفت «فتی» و به هیچ کنیزی هم نمی گفت «أمه»، می گفت «فتاه»، اینها جزء خصایص آن حضرت است. بنابراین اگر کسی خواست پایان نامه یا رساله بنویسد باید علمی بنویسد! این که در تذکره است، اینها علمی نیست بلکه پراکنده است؛ ولی می شود اینها را سامان داد.

در بخش پایانی فرمایشاتی که از جواهر می خواندیم، به این قسمت رسیدیم که یکی از خصایص حضرت این است که نماز «تَطَوُّع» او نشسته و ایستاده یکسان است، این را صاحب جواهر داشتند. در نماز «تَطَوُّع»، نماز مستحبی و نافله، دیگران هم بدون عذر می توانند نشسته بخوانند؛ اما مستحضرید اگر کسی بدون عذر نماز نافله را نشسته خواند، دو رکعت او یک رکعت حساب می شود و آنکه جزء خصایص حضرت است، این است که دو رکعت ایشان همان دو رکعت حساب می شود. پس «تَطَوُّع» حضرت که قائد و قائم او یکسان است؛ یعنی بدون عذر، اگر حضرت نماز نافله را نشسته بخواند، مثل آن است که ایستاده خوانده است، دو رکعت او همان دو رکعت است، دیگر دو رکعت ایشان یک رکعت نیست.

این خصایص هم بحث تفسیری در آن است، هم بحث روایی در آن هست، هم بحث اخلاقی در آن هست

و هم اینکه انسان نسبت به رهبر دین، بیش از گذشته آشنا می شود و هم (لَقَدْ کَانَ لَکَمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أَسْوَهٌ حَسَنَهٌ) (۱) روشن می شود، ما تا ندانیم حضرت چه کارهایی می کرد، چگونه می توانیم به حضرت تأسی کنیم؟ آن بخش هایی که مختص به حضرت است، بخش های فقهی دارد که مخصوص اوست، وگرنه می شود به او نزدیک شد. در «خصائص النبی» لازم نیست که بحث فقهی در آن رساله ها مشخص بشود، سیره پیامبر که باشد بعضی از چیزها جزء مختصات آن حضرت است و بر دیگران جایز نیست، بعضی از امور است که دیگران به آن دسترسی ندارند، این راه را کمتر رفتند یا مقدورشان نیست که ادراک بکنند. پس اینکه فرمود «تَطَوُّع» حضرت «قائداً» و «قائماً» یکسان است، گرچه برای غیر حضرت، نماز نافله بدون عذر، نشسته جایز است؛ اما دو رکعت یک رکعت حساب می شود.

یکی از خصایص آن حضرت این است که گفتند صدا را نباید در محضر او بلند کرد که (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ)؛ این یک ادبی است که اگر کسی ناآشنا باشد، در حَرَم ها که رفته این طور بلند زیارت بخواند و این طور بلند صلوات بفرستد، دیگر مواظب است و هرگز این کار را نمی کند، بلکه آرام آرام و باادب زیارت نامه می خواند، باادب صلوات می فرستد و باادب ذکر می گوید، این طور داد بکشد! فرمود: (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ)، (۲) اینها را مرحوم علامه در «خصائص النبی» ذکر کرده است.

یکی از چیزهایی که جزء مختصات آن حضرت است، این است که (لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُم بَعْضاً)؛ (۳) شما

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۲.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۶۳.

وقتی می خواهید حضرت را صدا بزنید - دیگران نام خاص خودشان را دارند زید، عمرو، بکر را به اسم صدا می زنید - حضرت را بگویید «یا ایها النبی»، «یا ایها الرسول» این طور صدا بزنید! به اسم حضرت، حضرت را نخوانید! خواندن وجود مبارک حضرت، مثل خواندن افراد عادی نیست؛ آن هم یک خصیصه ای است که مرحوم علامه به آن اشاره کردند که آن را هم می خوانیم. پس اگر کسی خواست؛ در زمان آن حضرت، حضرت را خطاب کند، بگوید: «یا ایها النبی»، «یا ایها الرسول»؛ اما «یا فلان» «یا فلان» مناسب نیست: (لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُم بَعْضاً)، این کلام در بخش های از سوره مبارکه «نور» هست. در این قسمت فرمود به اینکه او را (مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ) (۱) صدا نزنید؛ عرب ها این طور بودند، مخصوصاً آن روزهایی که در و پیکری برای غالب خانه ها نبود، قبل از چند قدمی خانه که برسند به منزل حضرت، از دور صدا می زدند که او را نخوانید: (مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ)، از پشت دیوار و پشت در حضرت را نخوانید. یک وقت سخن در این است که حضرت را به چه نامی بخوانید؟ این را آن آیه (لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ) می گوید، یک وقت است که چه وقت بخوانید؟ کجا بخوانید؟ در حضور حضرت نام مبارک حضرت را نبرید و بگویید «یا ایها النبی»، آن خصیصه دیگری است. فرمود: شما او را (مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ) نخوانید، معمولاً در سبک های جاهلی بود، الآن هم کم و بیش در منطقه های دورافتاده هست که صاحبخانه را از پشت خانه صدا می زنند، بدون اینکه بروند دم در، در بزنند؛ فرمود این

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۳.

کار را نکنید. همین عرب جاهلی که از پشت خانه و فاصله دور حضرت را به اسم صدا می زدند، آیه سوره «حجرات» آمده که او را نخوانید (مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ)، آن قدر مؤدّب شدند و به جایی رسیدند که وقتی نزدیک درِ منزل حضرت بشوند، به جای اینکه در بزنند یا به جای اینکه با دست در بزنند، «کَانُوا یَدُقُّونَ بَابَهُ بِأَظَافِیْرِهِم»؛ با ناخن در می زدند نه با دست، از بس مؤدّب شدند و فهمیدند این جا چه خبراست! همین هایی که از فاصله های دور (مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ) داد می زدند و حضرت را می خواندند، رسید به جایی که اینها در را نمی کوبیدند، دست هم نمی زدند، «یَدُقُّونَ بَابَهُ بِأَظافِیْرِهِم» با ناخن، از بس مؤدّب شدند! (۱) اینها ممکن است که برای دیگران حرام نباشد و اینها حکم تنزیهی باشد؛ اما به هر حال حرمت این حریم را گفتند شما این طور حفظ کنید.

مرحوم علامه در تذکره این دو مطلب را از هم جدا کرده، برخلاف آنچه که مرحوم شهید در مسالک (۲) یا صاحب جواهر بیان کردند؛ ایشان فرمودند که «کان لا ینتقض وضوئه بالنوم و به قال الشافعیه»؛ (۳) وضوی حضرت با خواب نقض نمی شد، اگر این ثابت شود، حکم تعبدی است؛ اما برهان مسئله «تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لَا یَنَامُ قَلْبِی» (۴) نیست، آن را این جا نکردند، و آن را به عنوان یک خصیصه دیگر که من در عالم خواب گرچه چشم من خواب رفته است، ولی قلبم بیدار است و می فهمم که در عالَم

۱- البدایه و النهایه ط الفکر، ابن کثیر، ج۳، ص۲۲۱.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۷۷ و ۷۸.

۳- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۷.

۴- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۴۴.

چه خبر است، آن را جدای از این ذکر کردند؛ اما آنکه در مسالک شهید آمده را کنار این ذکر کردند و خیال کردند به اینکه عدم نقض «نوم» برای آن است که «تَنَامُ عَيْنَایَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِی» این را مرحوم شهید در مسالک به صورت شفّاف فتوا داد، مرحوم صاحب جواهر به صورت «قیل» یاد کرده است. اما مرحوم علامه در تذکره مشخص کرد که اینها دو مسئله و دو باب است و ارتباطی با هم ندارند. آن «تَنَامُ عَيْنَایَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِی»، جزء کرامات آن حضرت است و این جزء احکام فقهی است.

مطلب بعدی که مرحوم علامه در تذکره ذکر کردند، همان نام بردن حضرت است که فرمود: (لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ) که در طلیعه بحث اگر نظر شریفتان باشد، این جا اشاره شد که قرآن کریم، هرگز نام مبارک حضرت را به اسم مخاطب قرار نداد. مرحوم علامه فرمود: «ناد الله تعالی الأنبیاء و حکی عنهم باسمائهم» در دو بخش قرآن کریم نام مبارک انبیا(علیهم السلام) را برد یا در خطاب که فرمود «یا ابراهیم، یا موسی، یا عیسی» و مانند آن، یا نه فرمود موسی چنین گفت، عیسی چنین گفت، ابراهیم (علیهم الصلاه و علیهم السلام) چنین گفت؛ ولی درباره پیامبر خصیصیه ای را که قائل شد این است: «الخامس و عشرون»، «ناد اللّه تعالی الانبیاء و حکی عنهم باسمائهم فقال تعالی (يُوسُفُ أَعْرِضْ)، (١) (أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ)، (٢) (يَا نُوحُ) (٣)»؛ اما «و میز نبینا بالنداء بالقابه الشریفه فقال تعالی: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (۴) (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ)، (۵)

١- یوسف/سوره١٢، آیه٢٩.

٢- صافات/سوره٣٧، آیه١٠۴.

٣- هود/سوره١١، آیه٣٢ و ۴۶.

۴- انفال/سوره٨، آیه۶۴ و ۶۵.

۵- مائده/سوره۵، آیه۴١ و ۶٧.

(يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ)، (۱) (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ)، (۲) هرگز نام مبارك حضرت را نبرد تا او را منادی قرار بدهد. «و لم يذكر اسمه فی القرآن إلا فی أربعه مواضع»، در آن چهار جا كه نام مبارك حضرت را برد، برای اينكه بگويد او «رسول الله» است و اگر اسم او را نمی بُرد، معلوم نبود اين كلمه «رسول الله» و اين لقب «رسول الله» وصف كيست و محمول كيست؟ «و لم يذكر اسمه فی القرآن إلا فی أربعه مواضع» كه «شهد له فيها بالرساله» در اين «أربعه مواضع»، «لإفتقار الشهاده إلی ذكر اسمه»، آن جا چون می خواست بگويد پيغمبر است بايد بگويد كه چه كسی پيغمبر است، آن جا هيچ چاره نبود مگر اينكه اسم حضرت را ببرد. ذات اقدس الهی اگر بخواهد بگويد اين آقا پيغمبر است، بايد اسم او را ببرد! اين جا چون هيچ چاره نبود، اسم حضرت را برد؛ اما آن جا كه چاره دارد، دارد ندا می كند به جای اينكه بگويد «يا احمد»، می گويد: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ)، (يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ)، (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ). پرسش: ...؟ پاسخ: برای اينكه اشتباه نشود. درباره ائمه(عليهم السلام) اين طور نيست و درباره رسول خدا هم معمولاً همان «يا رسول الله» است. در نماز هم اول نام مبارك حضرت است، بعد شهادت و رسالت است. فرمود «و لم يذكر اسمه فی القرآن إلا فی أربعه مواضع» كه «شهد له فيها بالرساله»، خدا اگر بخواهد بگويد اين آقا پيغمبر است بايد اسم او را ببرد كه معلوم بشود چه كسی پيغمبر است، «لافتقار الشهاده إلی ذكر اسمه» اگر بخواهد بگويد اين رسول من است، بايد اسم

۱- مزمل/سوره۷۳، آيه۱.

۲- مدثر/سوره۷۴، آيه۱.

او را ببرد. آن گاه در این چند جا «فقال (مُحَمَّدٌ(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) رَّسُولُ اللَّهِ)، (۱) (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِن رِّجَالِكُمْ وَ لكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ)، (۲) (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ) بر آن حضرت، (وَ هُوَ الْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ)، (۳) یا (مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي) (۴) که اسم شریف او احمد (علیهم الصلاه و علیهم السلام) است در این چهار جا که سخن از شهادت به رسالت است، باید اسمش را ببرد، وگرنه در آن مواردی که ندا هست، هرگز کاری که ذات اقدس الهی با انبیای دیگر کرد و گفت: «یا ابراهیم، یا موسی، یا عیسی»، نسبت به وجود مبارک پیغمبر نکرد و اسم آن حضرت را نبرد، فقط (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ)، (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ) و مانند آن را ذکر کرده است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله حضور مردم نیست، آن هم نامی که مخصوص اوست، «هو الذی سمّی» در زمین «بکذا» و «فی السَّمَاءِ بِأَحْمَد»، آن جا حضور کسی نیست، آن جا لقب دادن و جا برای (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) و (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ) نیست.

یکی از خصایص آن حضرت را که ذکر می کنند، این است که «یجب علی المصلی إذا دعاه این یجیبه و لاتبطل صلاته»؛ این منابعی که ذکر شده است، غالباً از منابع اهل سنّت است، این جزء غُرَر آن خصایص حضرت است، این را در روایات ما هم قبلاً دیدیم. وجود مبارک پیغمبر کسی را که داشت نماز می خواند را صدا زد، این آقا که داشت نماز می خواند جواب نداد و نماز خود را تمام

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه ۴۰.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۲.

۴- صف/سوره۶۱، آیه۶.

کرد و رفت خدمت حضرت، حضرت فرمود: من صدا زدم چرا جواب ندادی؟ عرض کرد: من داشتم نماز می خواندم؛ فرمود مگر نشنیدی که خدا در قرآن، در سوره «انفال» فرمود: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)؟ (۱) می خواستی نماز خود را قطع کنی، خیال کردی که حرف من با حرف دیگران یکی است؟ این اگر ثابت بشود معلوم می شود که حضرت خیلی حساب دیگری دارد. فرمود جواب مرا بدهی و نماز را قطع بکنی که حرام نیست، چه واجب چه مستحب، وقتی پیغمبر گفت «یا زید!»، باید بگویی بله! این حدیث اگر در غیر نماز مستحب در روایات ما ثابت بشود خیلی عجیب است! پرسش: ...؟ پاسخ: بله حاجت مؤمن چیز دیگری است؛ اما صدا زد آدم می گوید بله! در اثنای طواف آدم می تواند حاجت مؤمن را برآورده کند و قطع طواف هم برخلاف قطع صلات حرام نیست، قطع صلات جزء محرّمات است. در قطع طواف مثل اینکه کسی طواف را شروع کرده، شوط اول و شوط دوم بعد قطع می کند، این طور نیست که حرام باشد، اما قطع نماز حرام است. آن شخص هم گفت من داشتم نماز می خواندم، فرمود مگر نشنیدی خدا در قرآن فرمود: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)؟ این خیلی با آن احکام فرق می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: مستحبات که اختصاصی به پیغمبر ندارد و جزء خصایص نبی نیست، نماز مستحب را آدم می تواند قطع کند، بدون اینکه دیگری هم صدا بزند! آدم می تواند رفع «ید» کند. در اجابت دعای مؤمن یک فضیلت دیگری است؛ اما نماز مستحب

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

را آدم عالماً عامداً و بدون عذر هم می تواند قطع کند. اینکه آن را جزء خصایص حضرت قرار دادند، معلوم می شود که نماز واجب را می خواهند بگویند؛ ولی غالب منابعی که ذکر شده است، منابع اهل سنّت است. در بعضی از موارد هم روایت هایی از منابع ما هم آمده است؛ ولی غالب این یا سنن ابن ماجه است یا سنن بیهقی است و مانند آن، منابع زیادی از اهل سنّت است این جا ذکر شده است؛ (۱) البته اگر روایتی از طریق آنها باشد و از طریق موثق باشد حجّت است، شرط آن عدالت نیست، از طریق فطحی ها را هم ملاحظه فرمودید که روایت اینها هم موثق می شود. «خُذُوا مَا رَووا» همین است «وَ دَعَوا مَا رَؤوا». (۲) این جا فرمود: «یجب علی المصلّی». بنابراین دو خصیصه است: یکی اینکه نماز واجب را می شود قطع کرد، دیگر اینکه واجب است قطع بکنیم. در جریان طواف که در حال عادی طواف قطع می شود؛ اما اگر برای قضای حاجت مؤمن باشد، بر آدم واجب نیست که طواف را قطع کند و برود نیاز مؤمن را برطرف کند؛ بعد از طواف می رود؛ اما آن جا تعبیر مرحوم علامه این است که «یجب علی المصلی إذا دعاه أن یجیبه»، این اگر با منابع فقهی ما هماهنگ باشد جزء برترین و برجسته ترین خصایص است. آنکه ما دیدیم در روایات ما، استدلال حضرت است به آیه سوره «انفال»؛ وقتی این شخص گفت من داشتم نماز می خواندم، فرمود: مگر آیه سوره «انفال» را نشنیدی؟ (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)، این مقام خیلی اوج دارد.

«و

۱-

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۵۴۲.

لاتبطل صلاته»؛ حالا این «لاتبطل صلاته» یک مطلب دیگر است، سه حکم شد. آدم نماز را قطع می کند، فرمایش حضرت را گوش می دهد و بقیه نماز را هم می خواند؛ هر سه باید ثابت بشود که این نماز واجب را می شود قطع کرد، یک؛ و قطع آن واجب است نه جایز، دو؛ و نماز باطل نمی شود، سه؛ سه حکم شرعی این جا درمی آید: در نماز واجب این حکم هست، قطع آن تکلیفاً واجب است و نماز باطل نمی شود وضعاً، این سه مسئله عمیق فقهی است که باید ثابت بشود. فرمایش علامه این است: «یجب علی المصلی إذا دعاه أن یجیبه و لاتبطل صلاته». بنابراین قطع نماز مستحب که برای دیگران هم هست و جزء خصایص نیست؛ قطع نماز واجب جایز نیست، مگر برای حضرت و آن قطع کردن هم باعث بطلان نمی شود.

خصیصه دیگری که ایشان ذکر کردند، این است که حضرت فرمود: «سَمُّوا بِاسْمِی وَ لَا تُكَنُّوا بِكُنْيَتِی»؛ [(۱)] حضرت فرمود: می توانید نام مرا برای خود و فرزندانتان انتخاب بکنید که الآن بیشترین نام در بین مسلمان ها، نام مبارک حضرت است، بعد نام مبارک حضرت امیر و حضرت زهرا(سلام الله علیهما) است. فرمود: به کنیه من کسی مکنّی نشود. کنیه آن حضرت «أبا القاسم» است, در حالی که مرحوم علامه در تبصره دارد که از دیرزمان تا حالا خیلی از افرادند که به «أبا القاسم» مکنّی یا مسمّا هستند. بعد می فرماید که شافعی گفت که «لیس لأحد أن یکنّی بأبی القاسم»، چه اینکه اسم او اسم حضرت باشد یا نباشد. «و منهم من حمله علی کراهه جمع بین الإسم

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج۱، ص۲۳۳.

و الکنیه و جوّز الإفراد»؛ گفت اگر تنها کسی اسم و کنیه او «أبا القاسم» بشود عیب ندارد؛ اما جمع بین نام مباک حضرت و کنیه جایز نیست، مرحوم علامه می فرماید: «و هو الوجه» این قابل قبول هست؛ اما کسی اسم یا کنیه خود را «أبا القاسم» قرار نداده این درست نیست، «لأن الناس لم یزال یکنّوا بکنیته(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فی جمیع اعصار من غیر انکار» (۱) هیچ کس هم اعتراض نمی کرد چرا اسم یا کنیه خود را «ابا القاسم» گذاشتی!؟ پس معلوم می شود منظور حضرت جمع بین این دو کار است, این دو چیز را با هم جمع بکنند.

در نماز هم می دانید که سلام نماز را باطل می کند؛ ولی فرمود: «یخاطبه المصلی بقوله السلام علیک أیها النبی و رحمه الله و برکاته و لایخاطب سایر الناس» این جزء خصایص حضرت است، سلام نماز را باطل می کند سلام نه دعاست, نه ذکر است, نه نماز، کلام آدمی است، یک تحیت است. اگر کسی به یک مؤمن در نماز، عامداً سلام بکند نمازش باطل است چون حرف زده است. یک وقت است که می گوید «صلّی الله علیک», این «صلی الله علیک» دعاست؛ اما «سلام علیک»، این «سلام علیک» کلام آدمی است, یک ادب و احترام مردمی است; این نه تحیت الهی است, نه ذکر الهی است, نه قرآن است و نه دعاست, هیچ چیزی نیست, بلکه کلام آدمی است, چون کلام آدمی است نماز را باطل می کند. سلام عمدی نماز را باطل می کند, چون مثل کلام آدمی است, یک کسی می گوید آقا! در را ببند، نماز او

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۸.

باطل می شود، یک کسی به یک آقایی سلام بکند نماز او باطل می شود؛ اما جزء خصیصه حضرت است که نماز باطل نمی شود، «السلام علیک» این کلام آدمی است اینکه دعا نیست, قرآن و ذکر نیست, کلام آدمی است; لذا این جزء خصایص حضرت است که انسان در نماز این را می گوید و نماز باطل نمی شود «یخاطبه المصلی بقوله السلام علیک أیها النبی»، تا این جا کلام آدمی است؛ اما «و رحمه الله و برکاته» این دیگر دعاست؛ ولی «و لاتخاطب سایر الناس». (۱) «الثالث و العشرون یحرم علی غیره رفع صوته علی صوت النبی» که خوانده شد، «یحرم علی غیره مناداه من وراء الحجرات»، این هم گفته شد که در سوره مبارکه «حجرات» است (۲) و بخشی از اینها ممکن است در اثناء مطرح نشده باشد که این را - إن شاء الله - ملاحظه بفرمایید.

حالا چون روز چهارشنبه است بقیه آن روایات نورانی نماز شب را بخوانیم. مستحضرید که مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در جلد هشت وسایل الشیعه در باب ۳۹، ۴۱ روایت در فضیلت نماز شب ذکر کردند و در باب چهل، سیزده روایت در نقص ترک «صلاه اللیل»، کراهت ترک «صلاه اللیل» و حزازت ترک «صلاه اللیل» که قسمت مهم آنها تا حدودی خوانده شد.

روایت بیست و چهارم که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هنگام ارتحال به ابی ذر فرمودند: «یَا أَبَا ذَرٍّ! احْفَظْ وَصِیَّهَ نَبِیِّکَ تَنْفَعْکَ مَنْ خُتِمَ لَهُ بِقِیَامِ اللَّیْلِ ثُمَّ مَاتَ فَلَهُ الْجَنَّهُ». (۳)

روایت بیست و

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۸.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۴.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۴، ابواب بقیه الصلوات و المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

پنجم «فِی حَدِیثِ الْمَنَاهِی» است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «مَا زَالَ جَبْرَئِیلُ یُوصِینِی بِقِیَامِ اللَّیْلِ حَتَّی ظَنَنْتُ أَنَّ خِیَارَ أُمَّتِی لَنْ یَنَامُوا»؛ (۱) از بس جبرئیل مرا به نماز شب سفارش می کرد، من دیگر فکر می کردم امت من دیگر شب را نمی خوابند؛ یعنی حتماً نماز شب را می خوانند.

روایت بیست و ششم این باب «فِی قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ) (۲) »؛ یعنی مؤمنان کسانی هستند که تا صبح چسبیده به «مضجع»، رختخواب و خوابگاه باشند نیست، تجافی می کنند و پا می شوند از رختخواب: (تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ) إِلَی أَنْ قَالَ: قال أُنْزِلَتْ فِی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ(عَلَیْهِ السَّلَام) وَ أَتْبَاعِهِ مِنْ شِیعَتِنَا یَنَامُونَ فِی أَوَّلِ اللَّیْلِ فَإِذَا ذَهَبَ ثُلُثَا اللَّیْلِ» دو سوم شب رفت، «أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ فَزِعُوا إِلَی رَبِّهِمْ رَاغِبِینَ رَاهِبِینَ طَامِعِینَ فِیمَا عِنْدَهُ فَذَکَرَهُمُ اللَّهُ فِی کِتَابِهِ لِنَبِیِّهِ(صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) وَ أَخْبَرَهُ بِمَا أَعْطَاهُمْ وَ أَنَّهُ أَسْکَنَهُمْ فِی جِوَارِهِ أَدْخَلَهُمْ جَنَّتَهُ وَ آمَنَ خَوْفَهُمْ وَ آمَنَ رَوْعَتَهُمْ». (۳)

در طلیعه این قسمت فرمود: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْیُنٍ)؛ (۴) اصلاً نمی دانند که آن جا چه خبر است؟ در بهشت هر چه انسان بخواهد هست: (لَهُم مَّا یَشْتَهُونَ)؛ (۵) اما در بهشت خیلی چیزهاست که آدم نمی خواهد، نمی خواهد یعنی نمی فهمد تا بخواهد! «فهاهنا امران»: یکی اینکه تا آن جا که قلمرو فهم انسان آن جا هست، خیلی از

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۴، ابواب بقیه الصلوات و المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۶.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۴، ابواب بقیه الصلوات و المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۵۷.

چیزهاست که آن جا اصلاً نمی فهمد که این چیست تا بخواهد! لذا فرمود حواستان جمع باشد، (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُونَ) هر چه بخواهید هست، (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ)؛ (۱) چیزهایی هم هست که اصلاً شما نمی خواهید، برای اینکه نمی فهمید تا بخواهید، بگویید خدایا به ما فلان چیز بده؟ آن را نمی دانید که چیست! هیچ کشاورزی, هیچ دامداری در تمام مدت عمر آیا آرزو می کرد که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم؟ اصلاً نمی داند شیخ طوسی چه کسی هست و نسخه تهذیب چیست، او چنین آرزویی ندارد! یا نسخه خطی نوشته مرحوم شیخ مفید را من داشته باشم؟ اصلاً نمی داند که چیست تا بخواهد! هر چه بشر بخواهد آن جا هست. خیلی از چیزهاست که بشر نمی فهمد تا بخواهد؛ لذا - این نکرده در سیاق نفی است - فرمود: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ)، ما چه می دانیم که آن جا چه خبر است و هر چه هم که به اجمال بخواهیم در حوزه همان آرزوها و ادراکات ماست؛ فرمود تا این جا درست است (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُونَ)، این قلمرو اول؛ (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ). در این (لَدَيْنَا مَزِيدٌ) فرمود: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ) که مربوط به همین نماز شب است، این است که (تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ).

در روایت ۲۷ که مرحوم صدوق در خصال نقل کرد این است که «جَاءَ جَبْرَئِيلُ إِلَى النَّبِيِّ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فَقَالَ» اسم مبارک حضرت را برد و گفت: «عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَ أَحْبِبْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ»؛ هر که را می خواهی دوست داشته باشی، دوست داشته باش؛

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

ولی بالأخره آن را رها می کنی. مشکل اساسی ما این است که ما چیزهایی را دوست داریم و آنها را رها می کنیم و محبوب را هم رها می کنیم؛ ولی حبّ که دست ما نیست تا رها بکنیم! آن وقت درد ما از همان جا شروع می شود. این معتادها را که می گیرند چرا دادشان بلند است؟ برای اینکه وابسته به مواد هستند، این مواد را از اینها می گیرند، اعتیاد در آن جا هست و درد شروع می شود. محبوب را از آدم می گیرند، محبّت می ماند که درد شروع می شود، این فشار مرگ است! اگر محبوب را گرفتند محبّت را هم بگیرند که آدم راحت است. فرمود هر که را می خواهی دوست داشته باشی، دوست داشته باش؛ ولی این دوست داشتن گرفتارت می کند، برای اینکه حبّ بدون محبوب اول درد است، اعتیاد بدون مواد اول درد است. فرمود حواست جمع باشد، چیزی را دوست داشته باش که از تو نگیرند، «أَحْبِبْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مُفَارِقُهُ وَ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مَجْزِيٌّ بِهِ وَ اعْلَمْ أَنَّ شَرَفَ الرَّجُلِ قِيَامُهُ بِاللَّيْلِ وَ عِزُّهُ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ»؛ (۱) بی نیازی از مردم! این توحید چقدر شیرین است! آنچه که دست دیگری است، آن را هم که خدا داد! درست است که قرآن فرمود: (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ)؛ (۲) اما عزّت مؤمن در بی نیازی است، خودکفایی است، البته فرقی نمی کند. انسان تلاش و کوشش خودش را بکند، یک ملت وقتی عزیز است که از شرق و غرب بی نیاز باشد، معنای خودکفایی و اشتغال همین است! ملت وقتی عزیز

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۴ و ۱۵۵، ابواب بقیه الصلوات و المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

است که از بیگانه بی نیاز باشد. مین روایت را «الْحُسَیْنُ بْنُ سَعِیدٍ» در «کِتَابِ الزُّهْدِ» نقل کرده است. (۱)

روایت بیست و هشتم ابن عباس می گوید که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَشْرَافُ أُمَّتِی حَمَلَهُ الْقُرْآنِ وَ أَصْحَابُ اللَّیْلِ». (۲)

روایت بیست و نهم این است که باز ابن عباس از وجود مبارک پیغمبر نقل می کند: «مَنْ رُزِقَ صَلَاهَ اللَّیْلِ مِنْ عَبْدٍ أَوْ أَمَهٍ قَامَ لِلَّهِ(عَزَّ وَ جَلَّ) مُخْلِصاً فَتَوَضَّأَ وُضُوءاً سَابِغاً»، «سبغ» یعنی شاداب؛ «مَن أَسْبَغَ وُضوءَه» (۳) با «سین و غین» یعنی وضوی شاداب گرفتن. «وَ صَلَّی لِلَّهِ(عَزَّ وَ جَلَّ) بِنِیَّهٍ صَادِقَهٍ وَ قَلْبٍ سَلِیمٍ وَ بَدَنٍ خَاشِعٍ وَ عَیْنٍ دَامِعَهٍ جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَی خَلْفَهُ تِسْعَهَ صُفُوفٍ مِنَ الْمَلَائِکَهِ فِی کُلِّ صَفٍّ مَا لَا یُحْصِی عَدَدَهُمْ إِلَّا اللَّهُ(سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی) أَحَدُ طَرَفَیْ کُلِّ صَفٍّ بِالْمَشْرِقِ وَ الْآخَرُ بِالْمَغْرِبِ قَالَ فَإِذَا فَرَغَ کَتَبَ اللَّهُ(عَزَّ وَ جَلَّ) لَهُ بِعَدَدِهِمْ دَرَجَاتٍ». (۴) این چه مقامی است؟!

نکاح ۹۴/۱۰/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع در پایان فصل اول «خصائص النبی»(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را ذکر کردند؛ (۵) منتها آن نظمی که مرحوم علامه در تحریر به طور اجمال و در تذکره به طور تفصیل بیان فرمودند، (۶) هیچ کدام از آن

۱- الزهد، الشیخ الحسین بن سعیدالکوفی الاهوازی، ص۷۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۵، ابواب بقیه الصلوات و المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۳- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۱۱.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۸، ص۱۵۵ و ۱۵۶، ابواب بقیه الصلوات و المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۵- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵ و ۲۱۶.

۶- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۵ و ۵۶۸.

نظم ها در شرایع و همچنین شرح مرحوم شهید ثانی به عنوان مسالک و شرح صاحب جواهر رعایت نشده است؛ یعنی مرحوم محقق قبل از اینکه خصایص نکاح تمام بشود به بعضی از مطالب دیگر اشاره کردند. مرحوم شهید ثانی هم در مسالک قبل از اینکه خصایص نکاح تمام بشود به بعضی از خصایص غیر نکاح اشاره کردند. (۱) مرحوم صاحب جواهر هم همین طور؛ ولی اگر کسی خواست در رساله یا پایان نامه ای نظمی به این بحث ها بدهد، آنچه که مرحوم علامه در تحریر به طور اجمال اقسام چهارگانه را ذکر کرده، بعد به طور تفصیل آن اقسام را بیان فرمود، (۲) آن را معیار قرار بدهد بهتر است. مستحضرید قرآن کریم که کتاب حکیمانه و برهانی است، چند جور سخن می گوید که همه آنها برهانی است: گاهی یک متنی را افاضه می فرماید، یک جمله ای را به عنوان متن می گوید، بعد به وسیله آیات سوره های دیگر آن متن را شرح می کند؛ مثل اینکه در اوایل سور مکی این چنین آمده است: (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ)، (۳) این آیه در مکه نازل شد، آن هم تقریباً جزء عتائق سور

است. سوره هـایی که در اول رسـالت نازل شـد کهن و عتیق می باشـند؛ لـذا می گوینـد اینها جزء عتائق سور است، سوری که بعـدها نـازل می شـد، دیگر آنهـا را به عنوان عتـائق نمی گفتنـد. پس این کریمه همراه سوری که جزء عتائق سور قرآنی اسـت نازل شده است که (وَ إِنَّکَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ)؛ اما بعد به وسیله آیاتی که در

۱- مسالك الأفهام، الشهيدالثاني، ج۷، ص۷۷ و ۷۸.

۲- تحرير الأحكام الشرعيه على مذهب الإماميه، العلامه الحلى، تحقيق ابراهيم البهادرى، ج ۳، ص۴۱۷ و ۴۱۹.

۳- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

سور مکی و مدنی است این متن کاملاً شرح شده؛ اخلاق معنا شده، عقیده آن حضرت، روش آن حضرت، سیره آن حضرت، سنّت آن حضرت، سریره آن حضرت؛ چه در مسایل فردی، چه در مسایل جمعی، چه در مسایل نظامی و چه در مسایل بین الملل همه اینها را شرح کرد؛ اینها همه می شود تفصیل بعد از اجمال و شرح آن متن. یک وقت است که یک سلسله مسایلی را به طور مبسوط ذکر می کند، بعد در پایان نتیجه گیری می کند که (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ) (۱) و مانند آن، این اجمال بعد از تفصیل است، این نتیجه گیری است.

قسم سوم از بحث های قرآن کریم این است که گاهی یک مطلبی را که بیان فرمودند همان جا دلیل آن را ذکر می کنند که این کم نیست. بنابراین اگر کسی خواست پایان نامه یا یک رساله علمی بنویسد که ارزش داشته باشد آدم آن را مطالعه کند، راه علمی آن این است که اول «خصائص النبی» را مثل (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ) متن قرار بدهد، بعد مسایل فردی و جمعی آن حضرت را که بخشی در تحریر و تذکره و بخشی هم در سیره های آن حضرت آمده ذکر کند. سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) - مرحوم علامه - «سنن النبی» نوشتند، خیلی از علما «سنن النبی» نوشتند، در این «سنن النبی» بعضی از احکام عامه و بعضی از روش ها؛ قولاً و فعلاً که جزء سیره های آن حضرت است آمده؛ حالا یا با حکم شرعی همراه است، یا جزء اخلاقیات آن حضرت است.

مرحوم محقق در متن شرایع قبل از اینکه خصایص آن حضرت را در بحث نکاح مطرح کند، بخشی از خصایص

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۸.

غیر نکاح را ذکر کردنـد؛ لکن در پایان همین فصل، اول فرمودند که «فکیف کان» به هر حال «یلحق بهذا الباب مسئلتان»، (۱) در پایان همین بخش اول، دو مسئله را ذکر کردند: یکی حرمت ازدواج با همسران آن حضرت بعد از رحلت یا بعد از طلاق یا بعـد از فسـخ است و یکی هم احکـام تقسیم کردن که اگر کسـی بیش از یـک همسـر داشت بایـد قَسم و تقسیم و قسـمت را رعـایت کنـد. در اوایـل سوره مبـارکه «نسـاء» فرمود که: (فَانْكِحُوا مَـا طَـابَ لَكُم مِنَ النِّسَـاءِ مَثْنَی وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْـدِلُوا فَوَاحِدَةً) (۲) حالا- یـا «لا- تعـدلوا» در ایتامی که بازمانـده انـد یا «لا تعـدلوا بین النساء»، به هر حال سـخن از تقسـیم بین همسـرها مطرح است، آیا وجود مبارک پیغمبر(صَـلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) هم محکوم به همین حکم است؟ یا به اسـتناد آیه (تُرْجِی مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی مَن تَشَاءُ) حکم خاص دارد؟ این دو تا مسئله را مرحوم محقق در متن شرایع بیان کردند.

امـا مسـئله اُولی فرمودنـد: یکی از مختصات فقهی آن حضـرت در باب نکاح این است که «تحرم زوجاته علی غیره»؛ همسـران پیامبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) اگر آمیزش شده باشند و حضرت با آنها زندگی کرده باشد، بعد رحلت کرده باشد، ازدواج بـا این گونه از زن هـا «بالاجمـاع القطعی» محرَّم است، بلکه به تعبیر مرحوم صـاحب جواهر ضـرورت دین و مـذهب است. (۳) استدلال به ضرورت، مخصوصاً استدلال به اجماع هیچ جایی

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۳.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۲۹.

ندارد، برای اینکه آیه به صورت شفّاف و روشن دلالت می کند بر اینکه کسی حق ندارد با همسران آن حضرت بعد از رحلت آن حضـرت ازدواج کنـد، در سوره مبـارکه «احزاب» آیه ۵۳ این است: (وَ مَـا کَـانَ لَکُمْ أَن تُـؤْذُوا رَسُـولَ اللَّهِ وَ لاَـ أَن تَنکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً)، این جزء محرّمات ابدی است، کسـی حق ندارد بعد از رحلت آن حضـرت با همسـران حضـرت ازدواج کنـد. این (مِن بَعْـدِهِ)؛ یعنی «من بعـد حیـاته» و اگر اعم از بعـد از حیات و بعـد از طلاق بود، آن هم اگر همسـری را حضـرت طلاق می داد، هیچ کسی نمی توانست با او ازدواج بکند. پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه وقتی روشن شد، همه آیات و روایات بیان کردنـد، همه می فهمنـد. ضـروری؛ یعنی بـدیهی؛ یعنی ما یقین داریم که این را پیغمبر گفته است، همه مردم یقین دارنـد، دیگر اختصاصـی به علما ندارد. الآن همه ما می دانیم که کعبه قبله ماست، مسئله علمی نیست، آن وقت این می شود ضروری؛ یعنی حتماً این مطلب را خـدا فرموده و پیغمبر نقل کرده است، این می شود بـدیهی، اگر بدیهی شد فرق نمی کند؛ منتها رابطه این وسط ها باید قطعی باشد؛ یعنی نباید به وسـیله غیر خبر ثقه، شـهرت پیدا کرده باشد، اگر جزء «رُبّ شـهرهٍ لا أصل لها» شد، دیگر بـدیهی نیست، اگرچه روشن هست؛ منتهـا یـک شـهرت کـاذبه است که «رُبّ شـهرهٍ لاـ أصل لها»؛ اما گر پشـتوانه علمی داشت و آنچه که حق بود به وسـیله ثقـات گسترش پیـدا کرد می شود بـدیهی. یـک وقت است که وجود مبـارک حضـرت با همسری آمیزش دارد، یک؛ و رحلت می کند، دو؛ اینجا به

تعبیر صاحب جواهر که تعبیر مناسب فقهی نیست، برای اینکه نه جای برای اجماع هست و نه برای غیر اجماع، چون آیه به صورت روشن دلالت دارد. این «اجماعاً» در متن محقق هم آمده است. می خواهید به این اجماع تمسک کنید که وجهی ندارد، می خواهید بگویید که همگان گفتند، بله همگان گفتند. وقتی آیه سوره مبارکه «احزاب» به صورت شفاف دلالت دارد، چون یک عده ای می خواستند بی ادبی کنند می گفتند که بعضی از افراد که می میرند، پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) با همسران آنها ازدواج می کند، ما هم وقتی حضرت مُرد با همسران او ازدواج می کنیم، این ذهن کجی را خواستند بکنند. آیه نازل شد که (وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لاَ أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً). پس اگر همسری آمیزش شده باشد و تا زمان حیات حضرت در زوجیت او باشد و حضرت رحلت کرده باشد، ازدواج با آن زن بر مسلمان حرام ابدی است. این جزء «خصائص النبی» است؛ نظیر حرمت مَحارم است.

مرحوم علامه در تذکره بعد از استدلال به این آیه دارد: «و لأنها أمهات المؤمنین»، این همسرها امهات مؤمنین هستند. پس دو دلیل هست بر اینکه نمی شود ازواج کرد؛ البته این «ام المؤمنین» بودن جزء خصیصه دیگر است که جداگانه مرحوم علامه ذکر می کند؛ ولی برای این قسمت دو دلیل ذکر می کند یکی آیه ۵۳ سوره مبارکه «احزاب» است، یکی «و لأنها امهات المؤمنین»؛ [(۱)](#) اما مرحوم محقق در متن شرایع می فرماید که برای آن «امهات المؤمنین» نیست و اگر وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) خود را پدر

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۸.

نامید، فرمود: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَـذِهِ الْأُمَّه»، (۱) برای آن نیست. حالا بخشی از شواهد را مرحوم محقق ذکر کردند و بخشی را دیگران.

صاحب مسالک یک مقداری مسئله را باز کرده که این حرمت به استناد آیه (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) (۲) نیست و عصاره آن استدلال ها این است: اگر چنانچه ما بخواهیم حرمت ازدواج با همسران پیامبر را از راه این آیه که (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) بدانیم، بعد بگوییم حاکم بر (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ) (۳) است به توسعه موضوع؛ یعنی (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) دلیلی است حاکم، بر عموم یا اطلاق (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ) به توسعه الموضوع؛ مثل «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ». (۴)

این استدلال صحیح نیست، برای اینکه اگر همسران آن حضرت مادران مؤمنین باشند، مؤمنین می توانند به آنها نظر بکنند، با آنها در یکجا بنشینند و آنها هم رو نگیرند و بچه های مردم، دختران و پسرانِ همسران او هستند و هیچ برادر و خواهری نمی توانند ازدواج بکنند، هیچ دختر مسلمان با برادر مسلمان نمی تواند ازدواج کند، برای اینکه مادرشان یکی است، این تالی فاسدهای فراوانی است که عده ای ذکر کردند و مرحوم شهید در مسالک آورده و صاحب جواهر آورد؛ منتها صاحب جواهر به قصد نقد آورده و شهید در مسالک به عنوان قبول ذکر کرده است، تا به آنجا برسیم.

در اینجا سه تا مسئله است: مسئله اول این است که اگر همسری مورد آمیزش باشد و تا حضرت زنده است در عقد زوجیت حضرت باشد و بعد حضرت رحلت کرده باشد، ازدواج با این زن بر مسلمان حرام

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۲۷.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۳- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

۴- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۹، ص۴۱۰.

ابـدی است به طور اجماع یا ضـرورت «بالقول المطلق» و اما اگر چنانچه ازدواج کرده باشد با او؛ ولی آمیزش نکرده باشد، این مثل مسـئله اُولی نیست؛ ولی آن هم گفتند ظاهراً مشـمول حرمت است. مسـئله سوم آن است که اگر کسـی همسر پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) بوده و در اثر طلاق یا فسخ از همسـری حضـرت بیرون آمده است، ازدواج با این زن چگونه است؟ اگر (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَـاتُهُمْ) یـا (وَ لاَـ أَن تَنکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْـدِهِ أَبَـداً) شامل او می شود یا نمی شود؟ اگر گفتیم مشـتق اعم از «من قضـا» است و «مـا هو المتلبس بالفعـل»، بله او زوجه است؛ امـا اگر گفـتیم که مشـتق حقیقت در «متلبس بالفعـل» است، در «من قضـی منه المبـدأ»، بـدون قرینه اسـتعمال نمی شـود، این که الآـن زوجه نیست، این که مورد اعراض پیغمـبر است، پیغمـبر او را طلاق داد، یا فسخ کرد برای یکی از عیوبی که پیدا کرده؛ پس رابطه زوجیت بین آن زن و بین حضـرت منتفی است، او زوجه نیست. عـده ای خواسـتند بگوینـد به اینکه زوجه بر او صادق است به لحاظ «ماکان». این ناظر به آن است که آیا مشـتق اعم از «متلبس بالفعـل» است یا خصوص «متلبس بالفعل» و این را هم که گفتنـد مشـتق، منظور اسم فاعل و اسم مفعول نیست همه این عناوین جزء مشـتقات است، در مسئله طلاق رجعی از همین قبیل است، در همین مقام ما هم از همین قبیل است، نباید گفت به اینکه زوج که مشـتق نیست، اسم فاعل نیست، اسم مفعول نیست، صـفت مشبهه نیست؛ مشتقی که در اصول بکار برده می شود اعم از این

عناوین است؛ یعنی این عنوان ها؛ گاهی شخص به این عنوان معنون است و گاهی نیست. بنابراین اگر مشتق اعم از متلبس بود این زن زوجه است و اگر نبود زوجه نیست. پس این سه تا مسئله مربوط به همسران پیامبر است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، بعد از وفات مشکل ندارد، برای اینکه آیه تصریح کرده: (وَ لاَ أَن تَنکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً) اگر (مِن بَعْدِهِ) دارد و چون شفاف و روشن است و شأن نزول هم این است که آنها می گفتند بعد از رحلت حضرت ما با همسران آن حضرت ازدواج می کنیم، آیه نازل شده که این کار بر شما جایز نیست، در آنجا این (مِن بَعْدِهِ) هست و اگر گفتیم این (مِن بَعْدِهِ) اعم است از اینکه با حضرت بودند و حالا در اثر فسخ یا طلاق با حضرت نیستند یا در اثر رحلت آن حضرت با حضرت نیستند. اگر گفتیم این آیه (وَ لاَ أَن تَنکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً) همه اینها را می گیرد، بله آن وقت ممکن است بگوییم طلاق داده هم ممکن است؛ ولی اگر چنانچه مشتق اعم از متلبس نبود، زوجه صادق نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: آن عیب ندارد، چون قانون شامل ماسبق که نمی شود؛ اما اگر چنانچه به قرینه هایی ما فهمیدیم به اینکه این حکم قبلی (عَفَا اللّهُ عَمَّا سَلَفَ)، (۱) از این به بعد نباید بشود، بله حرمت است؛ یعنی از این به بعد حکم حرمت را دارد. جریان ربایی که در مکه رایج بود، وقتی فتح مکه شد، وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود براساس «الْإِسْلَامُ یَجُبُّ مَا کَانَ قَبْلَه»،

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۷، ص۴۴۸.(۱)تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۱۷۱.

۱- آن کارها که قبلًا انجام دادید، رباهایی که قبلًا گرفتید، هیچ؛ اما الآن اگر کسی گرفتار بدهکار ربوی است، همه این رباها «تحت قـدمین هـاتین» و اولین ربـایی که من زیر پـای خودم می گـذارم، ربـای عموی من عباس است. عموی رباخوار من باید بدانـد که تمـام اموال ربوی که دارد، طلب های ربوبی که دارد، همه آنها زیر قـدم من است: «و أوّل ربا»یی که «تَحْتَ قَـدَمی» من است «رِبَا العمّی العبّاس».

که علامه در تذکره فرمود: «و لانها امهات المؤمنین»، آن هم دلیل است؟ محقق در متن شرایع دارد که به استناد (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) نیست، یا اینکه حضرت فرمود: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَـذِهِ الْـأُمَّه» نیست. این حرف ها را مرحوم شهید در مسالک کاملاً پروراند غالب آن فرمایشات پرورش یافته صاحب مسالک را مرحوم صاحب جواهر ذکر کرد و نقد کرد و نقد او همان حرفی است که قبلاً هم به آن اشاره شد و آن این است که شما در حکومت بیش از اثر «فی الجمله» لازم ندارید، نه «بالجمله»، شما در همه موارد حکومت بررسی کنید، ببینید چند جا آثار «بالجمله» بار است؟ شما در مسئله «الطَّوَافُ فِی الْبَیْتِ صَـلاةٌ»، مگر جمیع آثار صلات را بر طواف بار می کنید؟ یکی از آثار شفاف و روشن نماز این است که کلام عمدی و سلام عمدی نماز را باطل می کند، در حالی چنین چیزی در طواف نیست. قبله در صلات شرط است و در طواف شرط نیست؛ چون کسی که طواف می کند پهلوی چپ او متوجه قبله است، وگرنه روبروی او که قبله نیست، او استقبال نکرده است، اگر استقبال بکند مشکل پیدا می شود. خیلی از چیزهاست که در صلات معتبر است و در طواف معتبر نیست، با این حال شما می گویید: «الطَّوَافُ فِی الْبَیْتِ صَـلاةٌ» حاکم بر «لَا صَـلَاةَ إِلَّا بِطَهُور» است و در طواف طهارت شرط است. پس می شود در بعضی از آثار تنزیل بشود، اینجا هم که فرمود (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، در بعضی از آثار تنزیل شده است، چه اصرار دارید که همه آثار باشد؟ اینجا که ردیف کردید و گفتید که اگر

چنانچه ﴿وَ أَزْوَاجُهُ أَمَّهَاتُهُمْ﴾ باشد پس دختران و پسران مردم، دختران و پسران همسران پیامبرند؛ آن وقت ازدواج هیچ دختر مسلمان با هیچ پسر مسلمان جایز نیست؛ در حالی که وجود مبارک حضرت امیر و فاطمه زهرا(سلام الله علیهما) ازواج کردند، در حالی که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) دختران خود را به بعضی از خلفا داد، اینها را اسم می برند. نقد مرحوم صاحب جواهر این است که این حکومت به لحاظ «فی الجمله» به بعضی آثار است نه «بالجمله» و جمیع آثار. بنابراین دلیل حرمت ازدواج با همسران پیامبر، هم آیه ۵۳ سوره «احزاب» است و هم ﴿وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ این هست. حالا ـ آن «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّه» معلوم است که اصلاً در این سیاق نیست.

این عصاره مسئله اُولیٰ که مرحوم صاحب جواهر این را ذکر فرمودند، شافعیه در این سه قسمت سه تا نظر دارد. پس سه تا مسئله است: یکی ازدواج با همسرانی که حضرت آمیزش کرده و تا آخر هم با آنها بوده و بعد رحلت کرد. دوم همسرانی که حضرت با آنها آمیزش نکرده اگر چنین همسری باشد و بعد رحلت کرده باشد. سوم همسرانی که حضرت طلاق داده یا در اثر عیب فسخ کرده با آنها می شود ازدواج کرد یا نه؟ اینها هم گفتند که اگر مشتق اعم از متلبس باشد زوجه صادق است.

درباره این مسئله سوم دوتا فرع دارد، دوتا نمونه دارد: یکی «المستعیذه» است، یکی «إمرءه کِنْدیّه » است که این دو نفر در زمان حضرت از حضرت جدا شدند. مستعیذه زنی است که او را اقوا کردند، گفتند اگر این جمله را بگویی

پیغمبر خوشـش می آیـد، بگو: «أَعُوذُ بِاللهِ مِنْکَ»، این یک بـد دهنی و اهانت است، انسان درباره شـیطان یک چنین حرفی می زنـد. این زن فریب خورد و گفت که «أَعُوذُ بِاللهِ مِنْکَ»، به او گفتند این را اگر بگویی پیغمبر خوشـش می آید. بعد این زن را می گوینـد مسـتعیذه؛ یعنی پنـاه برد به خـدا از پیغمبر، مثـل اینکه مـا «معـاذ الله» می گوییم «أَعُوذُ بِـاللَّهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ» این است. غرض این است که فتنه، دسیسه، بی ادبی در منافقین تا به اینجاها رسیده بود. این بنده خدا هم این حرف را زد، حالا یا عمدی بود یا فریب خورده بود، حضرت او را رها کرد، او را می گویند «المستعیذه». اینکه در کتاب های فقهی دارد که «إمرئه مستعیذه» نـاظر به این است. «إمرئه کِنْدیّه» از قبیله کَنْده است. این زن چون پسر پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) ابراهیم رحلت کرد، او هم یک بی ادبی کرد و گفت اگر تو پیغمبر بودی که بچه ات نمی مرد، همـان تفکر جاهلی است و این را هم حضـرت رها کرد. این امرئه قبیله کِنْدَه با آن امرئه مسـتعیذه دوتا عنوان انـد در کتاب های فقهی. چندتا حادثه برای اینها پیش آمد: یکی اینکه همین مستعیذه با کسی از همین قبیله ازدواج کرد، به کسی که بنام خلیفه دوم بود جریان را گفتند که او چنین کاری کرد، او قصـد رجم و اراده رجم کرد؛ بعد گفتند به اینکه این زوجه آمیزش شده نبود و حضـرت آمیزشـی با او نداشت، «مدخول بها» نبود و چون «مدخول بها» نبود؛ لذا گفتند عمرو از رجم او صَرف نظر کرد. (1)

درباره امرئه ای که

1- النوادر، احمدبن عیسی الاشعری، ص۱۰۳.

اهل قبیله کِنْدَه بود می گفتند «لَوْ کَانَ نَبِیّاً مَا مَاتَ ابْنُه» که این را هم حضرت رها کرده است، با این هم خواستند ازدواج بکنند مثلاً گفتند نمی شود؛ (۱) لکن روایتی که مرحوم صاحب وسائل نقل می کند این است که از وجود مبارک معصوم(سلام الله علیه) نقل شده که هیچ حرامی نبود، مگر اینکه این بشر مرتکب شد، (۲) از بارزترین مصادیق حرمت، همین ازدواج با همسران پیغمبر است. حضرت فرمود به اینکه به همه نهی های خدا بی اعتنایی شده و اجتناب نشده و عمل شده، حتی این دوتا زن. بنابراین اینکه گفتند به اینکه نکاح نشد، نکاح شد طبق این روایت، یک؛ و اینکه خواستند بگویند اگر «مدخول بها» نبود عنوان زوجه صادق نیست، یا مشمول آیه ۵۳ نیست، یا مشمول آیه (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) نیست، این سخن هم درست نیست؛ برای اینکه حضرت فرمود این کار حرام بود و این حرام را امت مرتکب شد. متأسفانه این بخش را صاحب وسائل نقل نکرد؛ ولی مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد پنجم، صفحه ۴۲۱ این روایت را نقل کرده است. مرحوم صاحب جواهر این را می گوید: «و قد روی فی الحسن عن عمرو بن أذینه فی حدیث طویل» این است که «إِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم فَارَقَ الْمُسْتَعِیذَه»، این زنی که گفت «أَعُوذُ بِاللهِ مِنْکَ»، این یک؛ «وَ امْرَأَةً أُخْرَی مِنْ کِنْدَه» از قبیله کنده، این دو؛ این دوتا زن را رها کرده است، آنکه گفت «لو کنت نبی ما مات ابنک» که «قَالَتْ

۱- النوادر، احمدبن عیسی الاشعری، ص۱۰۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۴۱۳، ابواب مایحرم بالمصاهره ونحوها، باب۲، ط آل البیت.

لَمَّا مَاتَ وَلَدُهُ إِبْرَاهِيمُ لَوْ كَانَ نَبِيّاً مَا مَاتَ ابْنُه» این بی ادبی را کرده است «فَتَزَوَّجَتَا بَعْدَه» همین دومی «بِإِذْنِ الْأَوَّلَيْنِ» ابابکر و عمرو و وجود مبارک امام باقر(علیه السلام) فرمود: «مَا نَهَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ شَيْ ءٍ إِلَّا وَ قَدْ عُصِيَ فِيه»، هیچ چیزی را خدا حرام نکرده است، مگر اینکه بشر معصیت کرده و مورد معصیت قرار گرفت، حتی: «لَقَدْ نَكَحُوا أَزْوَاجَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم مِنْ بَعْدِه»؛ آن گاه حضرت امام باقر(سلام الله علیه) که فرمود به همه معاصی عمل شده و جریان ازدواج با برخی از همسران آن حضرت هم که معصیت کبیره بود ذکر شده، «وَ ذَكَرَ هَاتَيْنِ» را، یکی «الْعَامِرِيَّةَ» این زنی که از قبیله بنی عامر بود و مستعیذه بود و گفت «أَعُوذُ بِاللهِ مِنْكَ»، یکی هم «الْكِنْدِيَّه» بود. کِنْدِیَّه گفته بود: «لو کان نبیا ما مات ابنه»، آن عامریّه گفت: «أَعُوذُ بِاللهِ مِنْكَ». «ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیهما السلام» وجود مبارک امام باقر: «لَوْ سَأَلْتُمْ». حالا این استدلال مرحوم صاحب جواهر هست که «خلافا للمتن» است و «خلافا للمسالک» است که آنها می خواهند بگویند که تنها دلیل حرمت ازدواج با همسران همان آیه ۵۳ سوره «احزاب» است که فرمود: ﴿وَ لاَ أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً﴾، ایشان می خواهد بگوید نه، این ﴿وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ هم دلیل است. «ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيهِما السَّلام لَوْ سَأَلْتُمْ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً فَطَلَّقَهَا قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا أَ تَحِلُّ لِابْنِهِ»، شما حالا ولو «مدخول بها» نباشد، «منکوحه الأب»، «معقوده الأب» این برای فرزندانش حرام است، آیا شما شنیده اید که پدری با زنی ازدواج بکند،

همان «منکوحه الأب» باشد، «معقوده الأب» باشد، بعد برای پسرانش حلال باشد؟ فرمود: «أَ تَحِلُّ لِابْنِهِ لَقَالُوا لَا فَرَسُولُ اللَّهِ أَعْظَمُ حُرْمَةً مِنْ آبَائِهِم»؛ (۱) چطور اگر «منکوحه الأب» باشد «معقوده الأب» باشد بر پسرانش حرام است، اینجا «منکوحه رسول الله و معقوده رسول الله» بر فرزندانش حرام نیست؟ این یک.

«وَ فِی رِوَایَهٍ أُخْرَی عَنْ زُرَارَهَ(رضوان الله علیه)» از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) همین مطلب نقل شده است و در حدیث دیگری آمده است که فرمود: «وَ هُمْ یَسْتَحِلُّونَ أَنْ یَتَزَوَّجُوا أُمَّهَاتِهِمْ»، آیا می توانند با مادرانشان ازدواج بکنند؟ اصلاً همسران پیامبر امهات مردم اند: «وَ إِنَّ أَزْوَاجَ النَّبِیِّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم فِی الْحُرْمَهِ مِثْلُ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ کَانُوا مُؤْمِنِین». (۲)

محقق در متن شرایع دارد که حرمت ازدواج با همسران پیامبر به استناد همان آیه ۵۳ سوره «احزاب» است، نه چون (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) هستند و نه چون پیغمبر به عنوان والد و پدر نامیده شده است. مرحوم صاحب جواهر بعد از نقل این چند روایت می فرماید: «و من ذلک یُعلم ما فی قول المصنف و غیره»، طبق این روایاتی که از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) رسید معلوم می شود که در سخنان محقق که در متن این حرف را زده، یک؛ و در سخنان دیگران مثل صاحب مسالک، دو؛ که گفتند این حرمت برای (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) نیست، اشکال وارد است: «و من ذلک یُعلم ما فی قول المصنف و غیره» (۳) که مبسوطا شهید ثانی در مسالک بحث کرده که محقق

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۲۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۲۱.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۳۰.

می فرمایـد: «و لیس تحریمهن لتسـمیتهم امهات و لالتسـمیته صـلی الله علیه و آله و سـلم والدات»، برای اینها نیست، برای اینکه اینها تشـریفاتی و مجازی است نه حقیقت، چرا نیست؟ صاحب جواهر دو قسمت کرده: یکی ادله آنها را ذکر می کند یکی در پایـان نقـد آنهـا؛ دلیـل آنهـا این است که «لاـن ذلـک وقع علی وجه المجـاز لاـ الحقیقه» بله ما هم قبول داریم این تنزیل است، «کنـایه عن تحریم نکـاههن و وجود احترامهن و من ثَمَّ لم یجز»، پس این حقیقت نیست، نشـان اینکه این (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) حقیقت نیست این است که «لم یجز النظر الیهن»، نگاه به همسـران پیغمبر که جایز نیست، اگر اینها به منزله مادر بودند، نگاه به اینها جایز بود: «و الا الخلوه بهن و لایقال لبناتهن اخوات المؤمنین»، اگر همسـران آن حضرت مادرند، پس دختران آن حضرت خوهران مؤمنین انـد، در حـالی که این چنین نیست: «لانها لا یحرمن علی المؤمن»؛ برای اینکه «زوّج رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم فاطمهَ علیا علیهما السلام»، اگر چنانچه همسران آن حضرت، مادر مسلمانان بودند، پسران و دختران مسلمان برادر و خـواهر بودنـد؛ در حـالی که فـاطمه و امیرالمؤمنین(سـلام الله علیهمـا) ازدواج کردنـد و از طرفی «اختیهـا رقیه و ام کلثوم» را به عثمـان داد «و کـذا لاـ یقال لآبائهن و امهاتهن اجـداد المؤمنین»، اگر چنانچه همسـران پیامبر «ام المؤمنین» باشـند پـدران آنها و مادران آنها می شونـد جـدّ و جدّه، در حالی که این چنین نیست «و لا لاخوانهن و أخواتهن أخوال المؤمنین و خالاتهم»، هرگز به برادران آنها دایی نمی گویند، به خواهران آنها خاله نمی گویند، معلوم می شود این

مجاز است نه حقیقت: «و إن کان للشافعیه وجه ضعیف فی اطلاق ذلک کله لکنه فی غایه البُعد» تا اینجا استدلال برای متن است که محقق فرمود حرمت ازدواج با همسران به استناد آیه ۵۳ سوره مبارکه «احزاب» است نه به استناد (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ). می فرمایند: «نعم قد عرفت فی الاشاره فی الخبرین»، این دوتا روایتی که از وجود مبارک امام باقر نقل کردیم، «الی حُرمتهن کحرمه الامهات و نساء العبد، فلایبعد کون المراد من الاطلاق المزبور، تنزیلهن منزله ذلک فی حرمه النکاح خاصه»، برای اینکه ما طبق این دوتا روایت، امام فرمود مگر هیچ کسی با مادر خودش ازدواج می کند؟ پس معلوم می شود که در صدد بیان حکم فقهی است، تنزیل هم سعه و ضیق دارد، «الطَّوَافُ فِی الْبَیْتِ صَلاةٌ» در دم دست شما است این را بگویید حاکم بر اوست به توسعه موضوع، نماز ده ها حکم دارد که طواف نیست، تنزیل طبق قرائن موجود سعه و ضیق دارد، این فقط از نظر طهارت: «الطَّوَافُ فِی الْبَیْتِ صَلاةٌ» هست. «و لو فی الخبرین» با این دوتا خبری که ما داریم، از آیه می توانیم حکم فقهی استفاده بکنیم که تنزیل، تنزیل «فی الجمله» است نه «بالجمله». «و لا یلزم من ذلک إجراء باقی الأحکام علی ذلک»، جمیع احکام که لازم نیست، مگر ما در حکومت همه احکام محکوم علیه را بر محکوم می کنیم «بعد معلومیه خلافه من الادله کما هو واضح». (۱) تا اینجا این مسئله أُولیٰ بود. مسئله دومی که مرحوم محقق در متن شرایع مطرح می کنند که – إن شاء الله – باید مطرح بشود فرمود

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص ۱۳۰.

«من الفقهاء من زعم أنه لا يجب على النبی القسمه بین ازواجه». (١)

عمده ای که باید مطالعه کنید، یک بحث دامنه داری است، همان بیان مرحوم علامه در تذکره است. مرحوم علامه در تذکره جزء خصایص نبی، خصایص امت او را هم ذکر کردند. هفدهمین خصیصه ای که برای آن حضرت ذکر کرده است که به نکاح برنمی گردد این است که «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی الضَّلالَه»، (٢) این سند حجّیت اجماع نزد اهل سنّت است؛ (٣) اما پیش ما هیچ یعنی هیچ، هیچ ارزشی ندارد، امت معصوم نیست، اگر اولین و آخرین از امت بر یک مسئله ای اتفاق بکنند، اگر دلیل آنها معلوم باشد که از آیه گرفتند، از اهل بیت گرفتند که آن حجت است، وگرنه اگر خود امت اتفاق دارند بر یک امری و ما هم تحصیل کردیم، اجماع محصل است نه اجماع منقول، اصلاً ارزش ندارد؛ برای اینکه امت که معصوم نیست، این حرف آنهاست که می گویند امت معصوم است، غالب این حرف ها را هم از سنن بیهقی نقل کردند. آنکه علمی است و در اصول کارساز است و مسئله اجماع را به سر جای خودش می نشاند همین بحث است؛ حالا بعد از اینکه آن مسئله دوم طرح شد، به این باید بپردازیم.

نکاح ٩۴/١٠/٢٧

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع، در پایان فصل اول «خصائص النبی»(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را مطرح کردند، (۴) چون کار فقهی انجام می دادند، در صدد

١- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج٢، ص٢١۶.

٢- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج٣۴، ص٣۶۶.

٣- سنن ابن ماجه، ج٢، ص١٣٠٣.

۴- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج٢، ص٢١۵ و ٢١۶.

تبیین همه این جهات نبودند؛ ولی اگر کسی خواست در این زمینه پایان نامه یا رساله ای تنظیم کند، باید توجه داشته باشد کاری که برای وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می شود باید به اندازه خودمان شأنیت آن حضرت را ادراک کنیم و انجام بدهیم. برخی از این «خصائص النبی» سوء استفاده کردند و آن تاریخ بیست و سه ساله ننگین را قبل از انقلاب نوشتند که صدر و ذیل آن اهانت به پیغمبر بود؛ آیات شیطانی را آن ملعون هم از همین خصایص نبی سوء استفاده کردند. حال اگر کسی خواست انجام وظیفه کند چه اینکه باید بکند، طوری باید باشد که وجود مبارک حضرت را آن طور که هست – به مقدار ادراکمان که انسان کامل و منزّه و معصوم و فوق همه انبیا و اولیاست – معرفی بشود. مسئله وجوب قیام، یک؛ وجوب نماز شب، دو؛ که بنا شد مسئله «قیام اللیل»، غیر از مسئله تهجّد باشد. اینها کاملاً باید تبیین بشود، مسئله (طه مَا أَنزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَی) (١) آن طوری که حضرت نماز شب می خواند و ایستاده مناجات می کرد، اینها باید مشخص بشود؛

روش و مَنش آن حضرت باید مشخص بشود که مثلاً در جاهلیت، قبل از اینکه به مقام شامخ نبوت برسد، در آن روزگاری که عنوان عبد و أمه رواج داشت و یک فرهنگ عمومی بود، هرگز به کسی که عبد بود نمی گفت عبد، هرگز به کسی که أمه بود نمی گفت أمه، می گفت «یا فتی» «یا فتاه». (۲) این فتی و فتاه از جوانی و جوانمردی حکایت می کند

۱- طه/سوره۲۰، آیه۱ و ۲.

۲- المحجه البیضاء، الفیض الکاشانی، ج۵، ص۲۸۶.

که ما در فارسی چنین کلمه ایی نداریم، چون فارسی به مراتب ضعیف تر از عربی است. ما در فارسی ناچاریم دوتا کلمه را کنار هم بگذاریم تا این معنا را بفهماند. ما کلمه «جوان» داریم؛ اما یک کلمه بسیط که معنای «جوانمردی» را بفهماند ما نداریم، ناچاریم «جوان» را با «مرد» ترکیب کنیم، بگوییم «جوانمرد» تا معنای فتوّت را بفهماند؛ ولی «فتی» یک کلمه بسیط است و این معنا را می فهماند. غرض آن است که آیات شیطانی باید در نظر گرفته بشود، آن تاریخ ننگین بیست و سه ساله که از تعدّد همسران آن حضرت سوء استفاده ها شده و وجود مبارک حضرت را به این صورت که یک انسانِ غیر قابل گفتن است در آورده، به آن صورت درنیاورند، این یک دلیل. و اصل هم (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ) (۱) باشد که قرآن متن قرار داد و در آیات و سُوَر فراوان این متن را شرح کرد که خُلق عظیم چیست و خُلق حضرت در معارف چه بود، در مسایل فردی چه بود، در مسایل جمعی چه بود، در مسایل سیاسی چه بود، در روابط بین الملل چه بود، در نامه ای که برای سران و امپراطوران آن روز نوشته شد چه بود، نامه حضرت را پاره کردند عکس العمل حضرت چه بود، اینها جزء خُلق عظیم است.

مطلب دیگر سرّ بحث از «خصائص النبی» این است که یک سلسله عمومات و مطلقات در کتاب و سنّت داریم که نشان می دهد وجود مبارک حضرت با مردم در این احکام شریک هستند و مردم با آن حضرت در احکام شریک می باشند این خاصیت اطلاق یا عموم ادله قرآن و سنّت

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

است و اگر هم یک جایی حکمی ثابت بشود که ما عموم یا اطلاقی نداشته باشیم، قاعده «اصاله الشرکه» که بین امام و امت است، بین پیغمبر و امت هست این حاکم است. پس عموم از یک طرف، اطلاق از یک طرف و قاعده شرکت تکلیف امام و امت از طرف دیگر، این سه اصل می گوید چیزی که برای پیامبر است برای مردم هست چیزی که برای مردم هست هم همین. اصل چهارم همان آیه سوره مبارک «احزاب» است که (كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)، (۱) اگر چیزی جزء خصایص حضرت بود، دیگر اسوه بودن آن خصیصه معنا ندارد، تأسی ندارد، ائتسا ندارد. بله، ما موظفیم به آن حضرت تأسی کنیم؛ اما اگر چیزی جزء خصایص آن حضرت باشد که دیگر اسوه برای ما نیست. این چهار دلیل ما را وادار می کند که بپذیریم در احکام فقهی با هم مشترک هستیم. پس اگر یک چیزی مخصوص آن حضرت بود، باید جداگانه بحث بشود؛ این است که بحث «خصائص النبی» را ذکر کردند.

«فتحصل أنّ هاهنا امورا اربعه» این امور اربعه می گوید کاری که او کرده شما هم می توانید بکنید، کاری که بر شما جایز نیست بر او هم جایز نیست. اطلاقات است، یک؛ عمومات است، دو؛ قاعده شرکت در تکلیف است، سه؛ اسوه بودن است، چهار. این ادله اربعه نشان می دهد کاری که او کرده شما می توانید بکنید، کاری که برای شما جایز نیست بر او هم جایز نیست؛ لذا بحث «خصائص النبی» باید جداگانه و عالماً بحث بشود؛ منتها طوری بحث بشود که آن وجوب قیام که غیر از نماز شب است

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

و وجوب نماز شب همه اینها را زیر پوشش دارد. مرحوم محقق در متن شرایع در پایان این فصل اول دوتا مسئله را هم ذکر کرده که البته این بی نظمی در شرایع و اینها هست؛ لکن در تذکره و تحریر این بی نظمی نیست. سرّ اینکه اینجا بی نظمی هست برای این است که متن و شرح مخلوط شده است، چون در اثنای آنچه که مخصوص نکاح است، آنچه که مربوط به غیر نکاح است هم ذکر شده است؛ ولی آنچه که در تحریر مرحوم علامه آمده است به صورت متن که منظم است و آنچه که در تذکره آمده هم منظم است؛ منتها تذکره مبسوط است و تحریر موجز است.

به هر حال اموری که مربوط به نکاح است جدا شد، اموری که مربوط به نکاح نیست جداگانه بیان شد. در امور نکاح آنچه که بر حضرت واجب است جدا شد، آنچه که بر حضرت حرام است جدا شد، آنچه که بر او جایز است جدا شد، خصایصی که «یرجع الی النکاح» جدا شد، خصایصی که «لایرجع الی النکاح» جدا شد؛ اما در جواهر و همچنین مسالک ممزوجاً بحث شد. این دوتا مسئله هم مربوط به مسئله نکاح است؛ ولی خیلی از مسایلی که مربوط به «خصائص النبی» است و مربوط به نکاح نیست در این وسط ها ذکر شده است.

این دو مسئله یکی در بحث قبل گذشت و دومی مطلبی است که امروز می پردازیم و آن آخرین مسئله، مسئله تقسیم کردن است. اگر کسی چندتا همسر دارد باید تقسیم بکند؛ البته «تمکین» وظیفه زن هست نسبت به مرد؛ ولی «تقسیم» وظیفه مرد است نسبت به زن. تمکین

«حق الزوج» است و تقسیم «حق الزوجه» است؛ اگر کسی چند همسر دارد باید تقسیم بکند و تقسیم در مزاجعه است؛ نه در مواقعه؛ یعنی بایـد شب را در منزل او به سر ببرد و این کـار درباره خود پیغمبر(صَـلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) هم بود، می بینید حتی آن وقتی که حضرت مریض بود، دستور می داد بسترش را چنـد دقیقه ای در این حجره، چنـد دقیقه ای در آن حجره ببرند، این آن عاطفه نبوی است، این چکار دارد با زن؛ آنها آمدند گفتند – معاذ الله – حضرت زن باز بود! او حتی آن وقت ها که مریض بود می خواست حضور داشته باشد، حال آنها بپرسد، حال آنها را تفقّد کند، بعد این ذات مقدس را به آن صورت درآوردنـد؛ چه در آیات شیطانی چه در آن کتاب تاریخ بیست و سه ساله؛ بعضـی از بزرگان هم که خواستند پاسخی بدهند حتی مرحوم علامه(رضوان الله علیه)، از آن طرف پیام دادنـد که اگر جواب دادیـد برایتـان خطر است. همین کار را این رژیم سابق کرد، اینها باکی نداشتند. تمام اهانت ها را در آن کتاب بیست و سه ساله کردنـد و از آن طرف برای خـواص پیام تهدیـدی دادنـد که اگر پاسخ دادنـد برایتان خطر دارد، این طور بود. ببینید «تقسیم» کردن حق زن است بر مرد، «تمکین» حق مرد است بر زن؛ اما این تقسیم کردن برای حضرت صبغه عاطفی و تفقّد و بزرگواری و کرامت داشت، به همان دلیل که وقتی مریض بود، هیچ حکمی برای او نبود که تقسیم کند و به حجره ها سری بزند؛ ولی می فرمود بستر مرا دور بدهید که من از هر کدام حالی بپرسم،

این طور بود. وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که حضرت هر سال و این سال های اخیر «لَقَدْ کَانَ یُجَاوِرُ فِی کُلِّ سَنَهٍ بِحِرَاء»، می آمد در همان کوه حراء و در آن غار مشغول عبادت بود و غیر از من کسی از او خبر نداشت. (۱) آن روح کجا، این حرف ها کجا؟!

به هر تقدیر آخرین مسئله ای که مرحوم محقق مطرح می کند این است که حضرت که چندتا عیال داشت، آیا تقسیم کردن بر آن حضرت واجب بود یا نه؟ برخی ها گفتند واجب نبود، برای اینکه آیه ۵۱ سوره مبارکه «احزاب» دارد که (تُرْجِی مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی مَن تَشَاءُ)؛ ارجاء؛ یعنی تأخیر. ایواء؛ یعنی جا دادن؛ یعنی مختار هستی هر همسری را که در هر شبی بخواهی به حجره او سری بزنی و آنجا باشی، تأخیر بیاندازی آزادی، ایواء بکنی آزادی و این برای آنها بهتر است که راضی باشند (أَدْنَی أَن تَقَرَّ أَعْیُنُهُنَّ)، این هست. برخی از روایات همین را می گویید؛ پس آیه هم این را می خواهد بگوید.

مرحوم محقق در متن شرایع می گوید این قول و سخن ضعیف است و سند ضعف آن هم همان وجوه چهارگانه است. اطلاقات ادله بین پیغمبر و غیر پیغمبر مشترک است، عمومات مشترکند، قاعده شرکت تکلیف مشترک است، احیاناً اسوه بودن دلیل است بر اینکه هر کاری که او کرد شما هم باید انجام بدهید، گرچه اسوه بودن دلیل نیست بر اینکه تقسیم بر آن حضرت واجب است؛ برای اینکه او اگر کرد بر دیگران تقسیم واجب است، نه اینکه چون تقسیم بر دیگران واجب است بر آن حضرت هم واجب باشد. این آیه ۵۱ دارد

۱-

که: (تُرْجِی مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوی مَن تَشَاءُ)؛ آنها که استدلال کردند به اینکه تقسیم بر حضرت واجب نیست، به این آیه تمسک کردند. مرحوم محقق در متن شرایع می فرماید که این آیه مربوط به «واهبات» است؛ یعنی آن زن هایی که خودشان هبه کردند، نسبت به آنها تقسیم واجب نیست. (۱)

مرحوم صاحب جواهر که «وفاقاً لما هو المشهور» نظر می دهد، می فرمایند به اینکه ضمیر جمع مؤنث سالمی که در این آیه است: (أَن تَقَرَّ أَعْیُنُهُنَّ) به چه کسی برمی گردد؟ شما گفتید به «واهبات» برمی گردد، ما واهبات نداریم، یک زن بود که خودش را هبه کرده است، ما واهباتی داشته باشیم که این ضمیر جمع مؤنث سالم به او برگردد نداریم. بنابراین، این آیه نمی تواند مربوط به واهبات باشد و اما اینکه می بینید خودتان فرمودید یا دیگران به نفع شما استدلال کردند که حضرت این کارها را می کرد حتی در حال بیماری دستور می داد بسترشان را در این حجره ها طواف بدهند، آن کرامت حضرت است، این دلیل نیست که بر حضرت واجب باشد. بنابراین اثبات این که تقسیم بر حضرت واجب بود کار آسانی نیست؛ البته خصیصه بودن دلیل می طلبد و اما اثبات آن با این آسان نیست. (۲)

منظور این است که اگر آیه دارد: (تُرْجِی مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوی مَن تَشَاءُ) هر کدام را مؤخر می داری و هر کدام را مقدم. وقتی که این آیه نازل شد، حضرت هم بعضی ها را که خیلی ضروری نبود، کمتر در قسمت داخل می کرد، بعضی که

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۶.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۳۱ و ۱۳۲.

ضروری بود یـا از شـرّ زبـان آنهـا در امان نبود تقسـیم می کرد. البته خصـیصه بودن دلیل می خواهـد؛ ولی منظور این است که صِرف کـار هم دلیـل بر وجوب نیست، مستحضـرید «فعـل» دلیـلِ بر جواز است نه بر وجوب. قول حضـرت زبان دارد حضـرت مطلبی را که بفرماید این زبان دارد یا ظهور در وجوب است یا ظهور در نفی است «لفظ» ظهور دارد؛ اما «فعل» حداکثر پیام آن جواز این کـار است، نه ضـرورت این کـار، نه وجوب این کار. بنابراین از «فعل» بیش از جواز اسـتفاده نمی شود؛ حضـرت این کـار را می کرد، با اینکه در حال مرض اصـلاً واجب نیست. بر افراد عادی که تقسـیم واجب است، در حال مرض مسـتثناست؛ اگر در حال مرض، روزه بر او واجب نیست وماننـد آن، این کار هم بر او واجب نیست، این در بستر بیماری است، اگر بگوید بستر مـا را در این حجره هـا طواف بدهیـد تـا من هر چنـد وقت حالی از اینها بپرسم، از این معلوم می شود که تفقّـد و کرامت است.

به هر تقـدیر اصـل تکلیف این است، گرچه کتـاب آیات شـیطانی آن ملعون را وقتی ما خواستیم جواب بـدهیم، دیـدیم حرف های علمی ندارد تا آدم پاسخ بدهد، یک سلسـله اهانت هاست. پس طرزی باید این خصایص نبی نوشـته بشود که آن قداست و عظمت و جلال و شـکوه روح حضـرت که «قیام» بر او واجب است تا قول ثقیل را دریافت کنـد، «تهجّد» بر او واجب است تا به مقام محمود برسـد، این اصل باشـد. اینها می تواند (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ) را تبیین کند. مقام محمود هم مشـخص است؛ یعنی مقامی است

که در قیامت «حمد» بالقول المطلق به او برمی گردد، یک؛ «حمد» در قبال کرامت و نعمت است، دو؛ معلوم می شود تمام «نعم» از آن ذات مقدس به جوامع بشر «من الاولین و الآخرین» می رسد، این سه. لذا ستایش به آن مقام برمی گردد و آن مقام هم مظهر اسم ذات اقدس الهی است، این چنین شخصیتی در عرش جا دارد، چکار به آیات شیطانی دارد، چکار به تاریخ ننگین بیست و سه ساله دارد(علیهما من الرحمن ما یستحقه).

منظور آن است که آن خصایص را برای این نوشتند، هم صبغه کلامی دارد و هم اینکه وظیفه ما چیست؟ چون اطلاقات یک طرف، عمومات یک طرف، قاعده اشترکات تکلیف یک طرف، قاعده ﴿كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ یک طرف؛ این چهار دلیل می گوید کاری که برای او هست، برای شما هم هست؛ لذا در خصایص نبی طوری باید بحث بشود که وظیفه ما هم مشخص بشود.

این قول که تقسیم بر آن حضرت واجب نیست؛ البته خود حضرت معصوم(سلام الله علیه) به تکلیف خودشان آشنا هستند؛ ولی ما از آن جهت که طبق این عناوین چهارگانه شریک در تکلیف هستیم موظفیم حکم خودمان را بدانیم، یک؛ و آنچه که خصیصه حضرت است در پیغمبرشناسی سهم تعیین کننده هم دارد، دو؛ که نزاهت آن روح قداست آن روح محفوظ بماند در این اموری که حالا چندتا همسر داشتند و با همسران به سر می بردند. از فقه بیش از این توقع نیست؛ ببینید یک سلسله بحث هایی که فقه به عهده دارد به عهده همان فقه است و به اندازه همان فقه اصغر است؛ ولی بحث های کلامی و تفسیری وظیفه بیشتری

را به عهده دارد. تا اینجا پایان فرمایش مرحوم محقق در متن شرایع بود. اما برگردیم به سخنان لطیف مرحوم علامه در تذکره که آن خواص فراوان را ذکر کردند که قسمت مهم آنها مطرح شد و اگر چیزی هم لازم باشد ممکن است به یک مناسبت هایی طرح بشود.

خصیصه ای که مرحوم علامه در تذکره به عنوان «القسم الثانی فی غیر النکاح و هی امور»؛ هفدهمین خصیصه ای که رسید این است که فرمود «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی الضَّلالَه»، (۱) این جزء خصایص آن حضرت قرار می گیرد و آن خصیصه این است که امت آن حضرت هرگز بر ضلالت اجتماع نمی کنند که همه آن امت یکجا کار خلاف انجام بدهند؛ (۲) البته این از سنن اهل سنّت هم نقل شده است. (۳) در بعضی از جوامع روایی ما هم این آمده است و این را هم دلیل گرفتند بر حجیت اجماع. اینکه فرمود: امت او معصوم است « لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی الضَّلالَه»؛ یعنی یک چیزی که گناه است، «بیّن الغی» است، همه امت «دفعه واحده» آن را انجام بدهند، آیا منظور این است؟ یعنی چیزی که «بیّن الغی» است، معصیت است همه امت «دفعه واحده» آن را انجام بدهند، منظور این نیست. این خیلی مهم نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! الآن عادت کردند به دروغ گفتن، عادت کردند به نگاه به نامحرم، عادت کردند، نه «دفعه واحده»؛ یعنی اول ساعت هشت؛ یعنی روال مردم این است، دروغ می گویند، به نامحرم نگاه می کنند، کم فروشی است گران فروشی است، بی حجابی است، «دفعه واحده»، این است، نه اینکه در یک

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفا، العلامه المجلسی، ج۳۴، ص۳۶۶.

۲- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۸.

۳-

ساعت همه شان کار خلافی بکنند. اگر معنای روایت این است، ممکن است، این معنا درست باشد؛ اما این دلیل بر حجیت اجماع نیست، آنکه دلیل بر حجیت اجماع گرفتند گفتند که اگر امتی بر یک مطلبی اتفاق کردند، آن هدایت است نه ضلالت. این می شود حجیت اجماع؛ یعنی امت آن حضرت «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی الضَّلالَه»؛ یعنی ما می گوییم امت حضرت بر این کار فتوا دادند، بر این نظر دادند، نمی دانیم این فتوا و کار حق است یا باطل، به استناد اینکه «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی الضَّلالَه» و امت هم بر این مطلب اتفاق کردند، پس این کار ضلالت نیست هدایت است، آنها به این معنای از روایت تمسک کردند.

در جواب می گوییم اولاً ـ سند این روایت معتبر نیست، ثانیاً معلوم نیست روایت معنای دوم را بخواهد برساند؛ ثالثاً کاری که امت کردند، آیا این امت معصوم اند که اگر اتفاق کردند بر یک امری، آن امر بشود حجه الله؟ آنها را که اجماع را حجت می دانند. برای اینکه امت را معصوم می دانند. اینکه بارها به عرض شما رسید که باید گوش اجماع را در اصول کشید و آن را از بالاـ پایین آورد و در ردیف خبر واحد قرار داد برای همین است. اصول که از اول برای ما نبود، این اصول از آنجا آمده، کلمات و قوانین و مبانی اولیه در کلمات اهل بیت(علیهم السلام) بود؛ اما اصول مدوّن از آنجا آمده است، آنها می گویند که منبع دین، کتاب است و سنّت است و اجماع است و قیاس. این حرف آنها بود. کتاب و سنّت حق است، چون به عقیده ما امام و قرآن(سلام الله

علیهما) عِدل هم هستند، هیچ کدام بر دیگری تقدم ندارند، ذرّه ای قرآن بالاتر از امام نیست، چه اینکه ذرّه ای امام بالاتر از قرآن نیست، برای اینکه در آن حدیث دارد اگر این طور باشد «لَنْ یَفْتَرِقَا» (۱) اگر هر کدام بزرگ تر از دیگری باشند، در طول دیگری باشند، آن یکی که دنبال است باز افترق است، این «لَنْ یَفْتَرِقَا»؛ یعنی اینها «متساوی الدرجه»اند، قرآن همتای عترت طاهرین است و عترت (علیهم السلام) همتای قرآن است؛ البته بدنِ امام(سلام الله علیه) فدای قرآن می شود، شهید می شود تا قرآن بماند؛ اما حقیقت امام که این جور نیست، حقیقت امام که شهید نمی شود، این «لَنْ یَفْتَرِقَا»؛ یعنی حقیقت اهل بیت(علیهم السلام) و حقیقت قرآن مساوی هم اند، هیچ فضیلتی نیست. در بحث های تفسیری فرمایشات مرحوم کاشف الغطاء را ما آنجا آوردیم که ایشان بالصراحه بیان می فرماید که امام بالاتر از قرآن نیست و قرآن هم بالاتر از امام نیست (۲) و حق هم همین است.

این درست است و خود ائمه(علیهم السلام) فرمودند، وجود مبارک حضرت امیر فرمودند که ما قرآن ناطقیم، مبیّن قرآنیم و مانند آن. این دوتا عِدل هم اند و منبع دین اند. عقل چون سراج است، چراغ است کار صراط را نمی کند، در ردیف وحی نیست، کشف می کند؛ اما اجماع در حد یک خبر است، اجماع که جزء منبع نیست، اینکه الآن در اصول رایج است که منبع دین ما کتاب و سنّت و عقل و اجماع است، این باید اصلاح بشود. دین یک سلسله قوانینی دارد، این قوانین که کاربرد عملی است، این کار

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۲- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص۴۵۲.

فقهـا(رضوان الله علیهم) است، این رسـاله عملیه مواد قـانونی فقهی مـاست که برابر این بایـد عمـل بکنیم. این مواد قانونی را از مبـانی می گیرنـد، این مواد حقوقی رسـاله عملیه را فنّ شـریف فقه به عهـده دارد که اسـتنباط می کنـد این مبانی را و در اینجا تنظیم می کنـد، می شود رسـاله عملیه. مبـانی اینهـا را اصول تأمین می کنـد، خبر واحـد حجت است، استصـحاب حجت است، اشـتغال این است، برائت این است، اینهـا مبـانی ایی است که فقیه به اسـتناد این مبـانی، آن مواد فقهی را اسـتخراج می کنـد. تا اینجا درست است. کشورهای دیگر هم همین طورند، کشورهای دیگر یک قانون اساسـی دارند، مواد حقوقی خود را از قانون اساسـی اسـتفاده می کننـد. تمام تمایز شـریعت اسـلام با سایر قوانین این است که ما دارای منبع ایم، آنها منبع ندارنـد. ما مبانی اصولی را برابر فنّ شریف کلام از آن منابع استفاده می کنیم؛ منبع یعنی منبع و مبنا یعنی مبنا و بین منبع و مبنا بین شرق و غرب فاصـله است، آنهـا منبع ندارنـد، از چه چیزی می خواهنـد بگیرنـد؟ مثلاًـ آنها می گوینـد ما هم می گوییم. این مواد قانونی که مجلس تصویب می کنـد برای اداره کشور، این موادّ قـانونی است که از یـک سلسـله مبـانی اسـتفاده می شود، مبـانی در قانون اساسـی است؛ عزّت مملکت، امنیت مملکت، اسـتقلال مملکت، آرامش مملکت، وفـای به عهـد، فضـای سـالم، محیـط سالم و مانند آن، اینها یک سلسـله مبانی است که از این مبانی آن مواد حقوقی را استخراج می کنند. کلید همه این مبانی «عَدل» است که همه اینها بر محور عدل است و مفهوم عدل هم فی «غایه الظهور» است، عدل؛ یعنی «وضْع کل شئ فی موضعه»

(۱) تـا اینجـا مشترک بین مـا و شـرق و غرب؛ امـا جای اشـیاء کجاست؟ جای اشـخاص کجاست؟ آنها می گوینـد ما معین می کنیم! ما می گوییم جای اشـیاء را اشـیاء آفرین بایـد بیان کنـد، جای اشـخاص را اشـخاص آفرین باید بیان کند، ما دسـتمان پُر است، چون می گوییم این مبانی را از آن منابع ؛ یعنی کتاب و سـنت می گیریم، شـما عـدل را خودتان هر چه تشـخیص دادید می گیرید. اینکه می بینید یک گروهی را در فهرست تروریست قرار می دهند، بعد به میل خودشان می گویند اینها از فهرست تروریست درآمدنـد، همین است. نفی و اثبـات دست خود آنهـاست، ایجـاد و سـلب به دست آنهـاست، حق و باطـل به دسـت آنهاست. ما می گوییم همه اینها بر محور «عدل» است، عدل هم «وضع کل شئ فی موضعه» هست و جای اشیاء را غیر از اشیاء آفرین کسـی دیگر نمی داند، جای اشخاص را غیر از اشخاص آفرین کسی دیگر نمی داند؛ لذا به منبع قائلیم بنام وحی و عقل چراغی برای شناخت این امور است. عقل مقنّن نیست، عقل قانون گذار نیست، عقل قانون شناس است؛ این قوانین الهی قبل از عقـلِ حکیم و فیلسوف و متکّلم و اصولی و فقیه بود، بعـد از مرگ اینها هم هست، این قوانین سـر جایش محفوظ است. قانون های جهان تکوین و تشریع را عقل وضع نکرد، عقل شارع نیست؛ نمی شود گفت عقلاً و شـرعاً؛ حتماً یعنی حتماً باید بگوییم عقلاًـ و نقلاًـ شـرع صـراط است، صـراط مقابل نـدارد، مهنـدس آن فقط خـداست و لاغیر، عقل کشف می کنـد، از چراغ چه ساخته است؟ از چراغ آن هنر برنمی آید که راه

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۸۵.

بسازد، قانون بسازد، این قوانین الهی موجود است، چه عقل حکیم، چه عقل اصولی، چه عقل فقیه، وقتی اینها به دنیا آمدند می فهمند، وقتی هم مردند، این قوانین سر جایش محفوظ است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، خود عقل، چه عقل حکیم، چه عقل عقلاـ اینها چراغِ دستشان است، قانون گذار نیستند؛ اما وحی است که قانون الهی است: (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ). (۱) بنابراین این قوانین بود قبل از اینکه این حکیم به دنیا بیاید یا اصولی به دنیا بیاید یا فقیه به دنیا بیاید این قوانین تکوین و تشریع بود، بعد از مرگ اینها هم باز هست، پس اینها قانون گذار نیستند. نعم! عقل داخلی هر کسی مدیریت کارهای او را به عهده دارد، بله هر کسی بخواهد منظم زندگی کند، عقل او برای او برنامه ریزی می کند، این عقل داخلی است که توان مدیریت داخلی را دارد، یا احیاناً عقل مسئولین شهر برای کیفیت امور شهر در بخش موضوعات، نه در بخش قانون گذاری کلی، اینها کار را انجام می دهند؛ ولی قوانین شرعی و قوانین تکوین سر جایش محفوظ است، این حکم ها فقط از ناحیه ذات اقدس الهی است. آنها چون - متأسفانه - راه نقل حدیث را بستند، دستشان بسته است، حدیثی ندارند؛ لذا هم به قیاس پناه بردند و با قیاس حکم شرعی صادر می کنند و هم به اجماع پناهنده شدند. می گویند اگر امت بر یک مطلبی اتفاق کرد، این امت معصوم است و این را بجای سنّت نشاندند! برخی از کارهای صدر اسلام را هم با همین توجیه کردند، امت شده معصوم و چون امت معصوم است اگر اتفاق بر یک

۱- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

امری کرده باشـد معلوم می شود که آن حجت است. این است که آنها اجماع را در ردیف سنّت جزء منابع دینی شـمردند، ما که برای اجماع هیچ یعنی هیچ، هیچ ارزش قائل نیستیم، مگر اینکه بگوییم کشف می کند، چه دخولی باشـیم، چه لطفی باشیم کشف می کنـد، همـان بیـان لطیف مرحوم صـاحب جواهر است که در حـد یـک خبر است که چنـد بـار این فرمایش صاحب جواهر خوانـده شد در همین جلد ۲۹ که فرمودنـد: اجمـاع در حـد یـک خبر هست و لاغیر، بیش از خبر نیست. در همین جلد بیست و نهم، صـفحه ۱۱۳ فرمـایش ایشـان این است که این بیش از خبر سـهمی نـدارد، فرمودنـد به اینکه «فـان أقصاه» درباره اجماع «کونه خبراً صـحیحاً لکنه قاصـراً عن معارضه ما سـمعته من الصحاح و غیرها»، حداکثر آن است که یک خبر باشد؛ حالا همه گفته باشـند، گفته باشـند! همه فقهـا فرمـوده باشـند، فرمـوده باشـند! به چه دلیـل حجت است؟ بگوییـد کشف می کنیم از رضای معصوم، بسـیار خوب است. خود خبر از آن جهت که اماره است کشف می کنـد، حـداکثر این است اگر حجت بود در حد خبر است. پس نباید اجماع را در ردیف سنّت قرار داد، دست اجماع را باید کشید پایین آورد، دست عقل باید کشید بالا بُرد، چون آن کـاشف است، کارهـای کلامـی را انجام می دهـد، مقـدّم بر فقه و اصول است و در رشـته کلام منبع درست می کنـد؛ البتـه آن هـم کـاشف اسـت؛ حکم اصـلی برای ذات اقـدس الهی است، او مهنـدس است، او راه درست می کنـد، او راه احداث می کند و ما به وسیله نقل و به وسیله عقل این

راه را کشف می کنیم، همین! عقل بشر راه ساز نیست، عقل بشر راه شناس است. بنابراین اصول فقط با کتاب و سنّت سامان می پذیرد؛ یعنی با قرآن و امام سامان می پذیرد، امام انسان کامل است، مظهر است؛ مثل قرآن. البته یک مقداری که دقیق تر بشویم، می بینیم هر دو چراغی اند که حرف «الله» را به ما می رسانند؛ اما ما دسترسی به «الله» نداریم، مگر همین! لذا کتاب و سنّت در ردیف بالا قرار دارند، مقابل ندارند، مقابل ندارند یعنی مقابل ندارند، چیزی در ردیف اینها نیست، عقل و اجماع در ردیف کشف اند که ما می خواهیم بفهمیم خدای سبحان در وحی چه فرمود؟ خدای سبحان به ائمه(علیهم السلام) چه فرمود؟ این دو عِدل هم اند که گاهی حضرت دوتا انگشت سبّابه را کنار هم می گذاشت، گاهی درباره امامت این فرمایش را می فرمود، گاهی درباره معاد، گاهی که مطلب خیلی مهم نبود می فرمود: «أَنَا وَ هَذَا کَهَاتَیْنِ»؛ یعنی انگشت سبابه و انگشت وسطی را کنار هم می گذاشت؛ (۱) البته انگشت وسطی یک مقدار بزرگ تر است، گاهی برای اثبات اینکه هیچ تفاوتی نیست مثل قرآن و امام(سلام الله علیه) این سبّابتین را کنار هم می گذاشت، تا معلوم بشود که قرآن همتای امام و امام همتای قرآن، هیچ تفاوتی بینشان نیست، فرمایش کاشف الغطاء که خواندیم این بود. خدا با اینها چه فرمود را ما از راه عقل و نقل کشف می کنیم. بنابراین این امت پیامبر معصوم اند «لاتجتمع علی الضلاله» که مرحوم علامه در تذکره ذکر کرد «لاوجه له اصلاً».

نکاح ۹۴/۱۰/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در مبحث «خصائص النبی»، مرحوم علامه(رضوان الله علیه) در تذکره (۲)

۱- قرب الإسناد(ط - الحدیثه)، عبدالله بن جعفرحمیری، ص۹۴.

۲- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۸.

هفدهمین خصیصه از خصایصی که مربوط به نکاح نیست، فرمود این است: «السابع عشر أُمَّته معصومه لاتجتمع علی الضلاله». یکی از خصایص پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) این است که امت او معصوم اند و بر امر ضلالت و گمراهی و باطل اجتماع نمی کنند. (۱) این را بر فرض صحت سند، (۲) دلیل گرفتند بر اینکه اجماع حجت است. مستحضرید که تنظیم مبانی اصول در درجه اول برای آنها بود، شیعه به صورت پراکنده این اصول را داشت؛ منتها مدرسه های رسمی در اختیار آنها بود. آنها چهار منبع برای دین ذکر می کردند: کتاب و سنّت و اجماع و قیاس. ما اول باید درباره این عناصر محوری قوانین دینی و غیر دینی بحث بکنیم تا برسیم به اینکه اجماع جایش کجاست، اولاً ـ معتبر است یا نه؟ بر فرض اعتبار جایش کجاست؟ مستحضرید برای یک قانون در یک کشور و جامعه، سه عنصر محوری لازم است: عنصر اول همین مواد قانونی است که مجلس هر کشوری آن را تصویب می کند، برای کاربری و اجراء. در مسایل دینی هم همین است، این رساله عملیه یک مواد فقهی است برای عمل کردن و هر کشوری و هر ملتی یک مواد حقوقی و قانونی برای عمل کردن دارد. با کلیات که نمی شود جامعه را اداره کرد، آن کلیات باید بر مصادیقی تطبیق بشود و جزیی بشود و قابل عمل و اجراء بشود؛ لذا کتاب قانون برای

دیگران و رساله عملیه برای ما یک کتاب قانون کاربری و کاربردی است. این عنصر اول.

عنصر دوم آن است که

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفا، العلامه المجلسی، ج۳۴، ص۳۶۶.

۲- سنن ابن ماجه، ابن ماجه، ج۲، ص۱۳۰۳.

این مواد فقهی یا این مواد قانونی را باید از یک مبانی گرفت تا یک مبنایی نباشد که این مواد از آنجا استنباط نمی شود. مبانی حقوقی در کشورها و مانند آن چه سازمان ملل و چه کشورهای جزء، مسئله امنیت هست، امانت هست، عزّت هست، استقلال مملکت است، زندگی مسالمت آمیز هست، عدم دخالت در شئون کشورهای دیگر هست، داشتن فضای سالم هست، مواسات هست، مساوات است، رسیدگی به امور زندگی و امور محرومان هست، داوری بین مدّعی و شاکی و مورد شکایت هست، اینها جزء قوانین است و کلید همه این مبانی و مبنی المبانی «عدل» است که همه اینها باید بر محور «عدل» باشد، این را همه مردم روی زمین قبول دارند، چه اینکه ما هم قبول داریم. پس عنصر اول آن مواد فقهی یا حقوقی است که کاربری و کاربردی و امثال ذلک است. عنصر مهم دوم مبانی است که آن مواد از این مبانی استنباط می کنند. برای کشورها یک قانون اساسی است که آن قانون اساسی به منزله مبناست، آن مواد حقوقی و قانونی که مجلس آنها تصویب می کند، از این قانون اساسی استنباط می شود، در کشور ما هم همین طور است. تا اینجا؛ یعنی عنصر اول و دوم، مرز مشترک بین مسلمان و غیر مسلمان است.

تمام بحث در آن عنصر سوم است، در عنصر دوم مبنی المبانی «عدل» است که همه چیز باید بر مبنای عدل باشد، این را هم همه قبول دارند. «عدل» هم که یک لفظی است که مفهوم آن «وضع کل شئ فی موضعه» (۱) است، برای همه معلوم است، همه معنای

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۸۵.

عـدل را می فهمنـد که عدل؛ یعنی هر چیزی را سـر جایش قرار بدهی، این مشترک بین ما و دیگران است؛ اما تمام اختلاف از این به بعد است؛ اگر عدل «وضع کل شـئ فی موضعه» است، جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ جای اشیاء را فقط اشیاء آفرین می داند، جای اشـخاص را اشخاص آفرین می داند، دست آنها خالی است، چون منبع ندارند. شما این موادی که تهیه می کنیـد؛ مثلاً بهره هایی که از انگور می برید، شیره انگور و ربّ انگور با شـراب انگور یکی است یا دو تا است؟ حکم آن یکی است یـا دو تا است؟ آنچه که از بـدن خارج می شود بنام «عَرَق» با «بول» حکم آن یکی است یا دو تا است؟ اینها می گویند ما خودمان تعیین می کنیم، چون منبع ندارند. این مبانی را از چه چیزی می گیرند؟ اگر مبانی باید بر محور عدل باشد و عدل هم «وضع کل شـئ فی موضـعه» است، جای اشـیاء کجاست؟ جای اشـخاص کجاست؟ آنها خودشان تعیین می کنند. این همان ادعای ربوبیت و تفرْعنی است که در نهان و نهاد بسیاری از اینها هست، همان هایی هستند که اله آنها نفس آنهاست، ما خودمان معین می کنیم؛ اما مسـلمان و موحّـِد می گویـد مبانی که کلید همه آنها عدل است این به منبع مرتبط است، منبع فقط وحی است و لاغیر. آن که اشـخاص را آفریـد، آن که اشـیاء را آفریـد، او باید بگوید جای فلان شـخص کجاست؟ جای فلان شئ کجاست؟ اینکه قرآن کریم می فرمایـد شـما دست به ارث نزنید: (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً)، (۱) شما چه می دانید عاقبت امر چیست؟ شما راز و رمز اشیاء و خلقت را که نمی دانید،

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

شما می خواهیـد که دختر و پسـر یکسان ارث ببرنـد، این نیست! این سـهامی را که خدا معین کرده، دست به این سـهام نزنید، شما حکمت اینها را می دانیـد، راز اینها را می دانیـد، حقیقت اینها را می دانید! بعد سؤال بکنید که چرا دختر و پسـر با تفاوت ارث می برنـد! (لاَ تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً)، همین ارثی که ما برای شـما قرار دادیم، همین را قرار بدهید. پس دست اینها از منبع خالی است. تنها کسی که جای اشیاء را می داند و جای اشخاص را می داند و جای همه حقایق عالم را می داند، کسی است که اینهـا را آفریـده است؛ لـذا تنها منبع «وحی» است. از منبع این مبانی اسـتنباط می شود، از مبانی این مواد اسـتخراج می شود، این می شود منظم. لذا قرآن کریم فرمود: (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ)، (۱) در حقیقت منبع همه این مبانی حکم ذات اقدس الهی و قول ذات اقـدس الهی است؛ منتهـا قول ذات اقـدس الهی را در درجه اول مسـتقیماً با علم وحیانی و معصومانه و شـهودی، نه علم مفهومی و حصولی و خطاپذیر، آن را وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) دارد، به برکت او اهل بیت(علیهم السـلام) دارنـد؛ آن وقت کتاب و سنّت در حقیقت از وحی دارنـد خبر می دهنـد. منبع اصلی کلام خداست و کتاب و سنّت بیانگر کلام خداست و هیچ چیزی مقابل آنها نیست، پس منبع اصـلی کتاب است و سنّت. اما اجماع چه کاره است؟ آنها چون دسترسی به اهل بیت نداشتند که بهترین راه رسیدن به «وحی» بود و این دَر را بستند و دین هم که بدون منبع حقوقی و

۱- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

منبع مبانی ممکن نیست، آمدنـد دوتا کار کردنـد که این خلأ را پُر کننـد: یکی آمدنـد گفتند «اجماع» حجت است؛ یعنی امت معصوم است، بعـد همین امت را گفتنـد اهل حل و عقـد، یا کارشـناسان، یا فقها و قـدم به قدم همین طور دایره آن را کوچک کردنـد، گفتند به اینکه هر چه فقها گفتند، چون اینها معصوم اند، حرف اینها می شود منبع؛ لذا اجماع را در ردیف سنّت قرار دادنـد. اینکه می بینید همین طور رواج پیدا کرده و ما هم می گوییم منابع ما، کتاب است و سنّت است و عقل است و اجماع، همین طور ردیفی حرف می زنیم که هیـچ منطقی نـدارد، برای همین است. حالاـ اینهـا را معصوم کردنـد، گفتنـد امت معصوم است؛ البته اگر امت معصوم باشد - معاذ الله - مثل امام است، حرف او می شود منبع؛ آن وقت اگر کسـی اجماع محصل داشته باشد؛ مثل اینکه خودش پیش امام(سلام الله علیه) باشد، اگر زراره خدمت امام(سلام الله علیه) و فرمایش حضرت را می شنید، یقین پیـدا می کرد، مسئله مظنّه و اطمینان و اینها نبود. پرسـش: ...؟ پاسـخ: روایت را بایـد معنا کرد، یک وقت می گوییم اگر همه جمع بشونـد و یک کار خلاف بکننـد، امت ما نیسـتند، وجود مبارک حضـرت امیر - هنگام دفن صدیقه کبری(سلام الله علیهم اجمعین) - عرض کرد وضع این طور است: «بِتَضَافُرِ أُمَّتِکَ عَلَی هَضْمِهَا» (۱) اجماع کردند که زهرا(سلام الله علیها) را بکوبنـد، این در نهـج البلاـغه است. فرمود: ماهـا چنـد نفر بودیم که فقـط مظلوم بودیم! یا دست ما را می بسـتند، یا تازیانه می زدند، این امت بود. منظورِ آنها که می گویند اجماع حجت است که

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۶۵.

اجماع کارگر و کارمند و کشاورز و پیشه ور و دامدار را که نمی گویند، می گویند کسی که شایسته این کار است اگر حضور داشته باشد، وگرنه آن میلیون ها مردم اند، چه کسی می تواند از آرای همه اینها باخبر بشود؟ آنها هم چنین حرفی نمی زنند، می گویند اهل حلّ و عقد باشد یا فقها باشند، آن که اهل حل و عقد بود، سقیفه تشکیل داد! آن که «بیده» قدرت بود، اجماع کردند بر هضم حق صدیقه کبری(سلام الله علیها) «بِتَضَافُرِ أُمَّتِکَ عَلَى هَضْمِهَا». در جریان کربلا هم همین طور بود. پس اجماعی که آنها می گویند، اجماع کشاورز و پیشه ور و دامدار که نیست، اجماع مسئولین است، در کربلا از همین قبیل بود، درب بر پهلو زدن از همین قبیل بود.

بنابراین می شود یک امت؛ یعنی مسئولین در یک عصر برخلاف دستور خدا عمل بکنند. اینکه فرمود «لاتجتمع» این جمله خبریه است به داعی انشاء؛ یعنی مبادا با هم اتفاق بکنید بیراهه بروید!؟ و اگر نتوانستیم این را حمل بکنیم خیلی از چیزهاست که نمی فهمیم، علم آن را به اهل آن واگذار می کنیم؛ ولی اینکه آنها دارند از آن بهره برداری می کنند که اجتماع و اجماع امت معصومانه است، این «بیّن الغی» است. اگر احتمال دیگری به ذهن ما رسید که می تواند محمل این حدیث باشد که «نعم المطلوب»، نشد علم آن را به اهل آن واگذار می کنیم، مگر ما مسئولیم که همه چیز را بفهمیم، یا مگر ادعا داریم که همه چیز را می فهمیم؟! آن چیزی را که می فهمیم خلاف است، می گوییم این معنا مراد نیست.

بنابراین اینها آمدند اجماع را در ردیف سنّت قرار دادند، چرا؟ چون اجماع محصل را معصوم می دانند، می گویند امت معصوم

است. در بحث تفسیر یک وقتی این نقل شد که فخر رازی در تفسیر خود از شافعی نقل می کند - چون خیلی سردمدار این قسمت است - که از شافعی سؤال کردند به چه دلیل اجماع حجّت است؟ او سیصد بار اول تا آخر قرآن را مطالعه کرد تا دلیل پیدا کند؛ یعنی این یک مطلبی بود که می خواستند برای آن دلیل بتراشند؛ بعد به این آیه رسید: (وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ)؛ (۱) معلوم می شود که سبیل مؤمنین معصوم است و حجت است، سبیل مؤمنین همان «سبیل الله» است؛ در حالی که قبل آیه دارد: اگر کسی با پیغمبر اهل شقاق بود، با او در جنگ بود و راه مؤمنین را طی نکرد او کذا و کذا، (۲) آن در آن سیاق است که اگر فرصت بود یا لازم بود آن را هم بخوانیم. هیچ ارتباطی بین آین آیه و حجیت اجماع نیست، اینها علما را که اگر اتفاق بکنند معصوم می دانند و بجای امام می نشانند؛ آن وقت می گویند اجماع از منابع ماست. ما هم همین طور دربَست و آکبند قبول کردیم، می گوییم اجماع منبع است. اینکه می گوییم گوش اجماع را باید کشید و از بالاـ به پایین آورد، برای همین است، اجماع جایش آنجا نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: آن که عصمت است، این اجماع که ماها می گوییم یک مقداری علمای ما آن را تلطیف کردند، گفتند اجماع یا دخولی است یا کشفی، به هر حال کشف می کند از رضای معصوم(سلام الله علیه) آن وقت می شود خبر. این همان بیان لطیف مرحوم صاحب جواهر است در جلد ۲۹ جواهر صفحه ۱۱۳ که فرمود: اجماع

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱۵.

در حد خبر است، بله ما هم قبول داریم. اجماع کشف می کند - اگر تقریب دخولی یا لطفی آن تام باشد که هیچ کدام آن تام نیست، کشف می کند که معصوم(سلام الله علیه) راضی است، پس اجماع به منزله خبر است، مکشوف آن حرف معصوم است نه خود اجماع، این مثل قول زراره است، بله خبر است. این بیان مرحوم صاحب جواهر «فی غایه المتانه» است که در حدّ خبر است.

بنابراین منبع ما وحی الهی است، این وحی در کتاب و عترت(علیهم السلام) جلوه کرده است، آنجا جای شریعت است، آنجا جای تشخیص صراط است، شریعت؛ یعنی راه، آنچه که اینها گفتند راه است، آنچه که اینها رفتند راه است، آنچه که اینها تقریر کردند راه است. اینها یک کمبود دیگری داشتند، قیاس را آوردند تا آن را ترمیم کنند که قیاس بجای عقل بنشیند. قیاسی که در فقه و در اصول مطرح است و مطرود است، همان تمثیل منطقی است. اینکه در روایات ما، ائمه(علیهم السلام) قیاس را طرد کردند، (۱) قیاس؛ یعنی پی بردن از حال یک جزیی به جزیی دیگر، که این قیاس فقهی و این قیاس اصول همان تمثیل منطقی است که حداقل چهارهزار سال است که در حوزه های علمی می گویند این معتبر نیست. از زمانی که ارسطو و امثال ارسطو این منطق را رایج کردند، گفتند تمثیل معتبر نیست.

ما یک برهان داریم، یک تمثیل داریم، یک استقراء، فقط برهان حجت است و استقراء اگر تام بود. تمثیل از یک جزیی به جزیی دیگر پی ببریم، بدون اینکه آن جامع را بشناسیم حجت نیست. این حداقل

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالد البرقی، ج۱، ص۲۱۵.

حرف چهارهزار ساله رایج حوزه های علمی است، اسلام هم همین را امضا کرده؛ البته حرف بشر عادی نبود، حرف انبیا(علیهم السلام) بود که یکی پس از دیگری آمده است. در منطق که می گویند حجت سه قسم است: برهان است و تمثیل است و استقراء؛ استقراء اگر ناقص باشد که حجت نیست، استقراء تام هم که گیر کسی نمی آید؛ تمثیل هم؛ یعنی پی بردن از یک جزیی به جزیی دیگر حجت نیست، می ماند برهان؛ برهان را عقل تشخیص می دهد، این یک موادی دارد؛ اگر مسئله مسئله تجربی بود مقدمات تجربی می خواهد، تجریدی بود مقدمات تجریدی می خواهد. این ۲۴ مقدمه ای که ذکر کردند به دست عقل دادند، عقل را باید به میدان آورد. این عقل است که قیاس را سر جای خودش می نشاند، اجماع را سر جای خودش می نشاند، خودش هم امینانه سخن می گوید، چون اقال شده است. یک بیان نورانی از پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نقل شد که فرمود اصلاً عقل را به همین جهت عقل می گویند. این شترهای جموح و چموش یک زانوبند دارند، این زانوبند را می گویند عقال، «اعْقِلْ وَ تَوَکَّل» (۱) که با توکل زانوی اشتر ببند، (۲) همین است، شتر را عقال کرد یعنی چه؟ یعنی این شتر چموش، جموح که تندروی می کند، با یک ابزار و زانوبندی دو تا زانویش را محکم می بندند تا صاحب او برود کارش را انجام بدهد و بیاید. عقل را که عقل گفتند برای این است که زانوی غضب و شهوت را عقال می کند در بخش عقل عمل، زانوی چموش وَهْم و خیال

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۱، ص۷۵.
۲-

را عقال می کنـد در بخش عقل نظر. اگر کسـی خواست اندیشـمند باشـد باید عقال دسـتش باشد، اگر کسـی خواست زاهد و پارسا باشـد بایـد عقـال دسـت او باشـد، ایـن «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» (۱) همیـن اسـت. این بیـان نـورانی از پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که عقل را به این مناسبت عقل می گویند. این عقل جلوی وَهْم و خیال را می گیرد، اجازه نمی دهـد کسـی هر حرفی بزنـد و هر چیزی بنویسـد. بنابراین «قیاس» را اینها آوردنـد بجای «عقل» نشاندند و «اجماع» را آوردنـد بجـای «عترت» نشاندنـد، چون دَرِ خانه عترت را بسـتند، چه کار بایـد بکننـد؟ چقـدر می شود احکام الهی را از قرآن اسـتفاده کرد؟ وقتی که در «عترت» را بسـتند آمدند اجماع را سـر جایش گذاشتند. سنّت پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را قبول دارند؛ اما سنّت پیغمبر چقدر ضـبط شد، شـما که قسـمت مهم نقل حدیث را تا یک قرن قدغن کردید. دست آنها خالی است، وقتی دست آنهـا خـالی بود، عقـل هم که مقـدور هر کسـی نیست، این جان کنـدن و سواد می خواهـد؛ اما قیاس «سـهل المؤونه» است. وقتی وجود مبارک امام می فرماید به اینکه کسی که یک انگشت دیگری را قطع بکند، ده تا شتر دیه دارد، دو تا انگشت را قطع بکند بیست تا شتر دارد، اگر کسـی سه تا انگشت را قطع بکند سی تا شتر دارد و اگر چهار تا انگشت را قطع بکنـد بـاز بیست شتر دارد، این بـا عقل کسـی جور در نمی آیـد، این همان است که «إِنَّ السُّنَّهَ إِذَا قِیسَتْ مُحِقَ الـدِّین»، (۲) آن جور

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۵۷.

قیاس کردن «سهل المؤونه» چون سواد نمی خواهد، این را منشأ فقه قرار دادند، اینکه فرمود (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكَمْ نَفْعاً)؛ یا اینجا وجود مبارك حضرت فرمود شما چه کاری به این حرف ها دارید، شما که به این اسرار پی نمی برید، وقتی که دین گفته چهارتا انگشت را قطع کردند باید باز بیست تا شتر بدهند، باید بگویی چشم! ما که می گوییم چشم، برای این است که می دانیم که نمی فهمیم. این راز و رمز را که ما نمی فهمیم.

بنابراین اینها دست خالی داشتند، خواستند مواد فقهی تنظیم بکنند، از قرآن هم که احکام فراوانی استنباط نمی شود، سنّت پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم آن قدر گسترده نبود که بتوانند ضبط بکنند، خیلی از احکامی است که مورد ابتلای زمان حضرت نبود، اینها را باید ائمه بعدی(علیهم السلام) بگویند، اینها هم که دَرِ خانه شان را بستند، در حقیقت آمدند «اجماع» را بجای «عترت» نشاندند؛ در کنار «سنّت» بجای «عترتی» که درشان را بستند «اجماع» را نشاندند و به جای «عقل»، «قیاس» را نشاندند و یک اصول این چنینی درست کردند؛ آن وقت بدون اینکه دست کاری بشود وارد حوزه های ما شد.

شما وقتی وارد بحث های اصولی می شوید، بحث های لفظی که خیلی عمیق نیست، جلد دوم کفایه وقتی وارد مسایل عقلی می شوید به قطع می رسید، اینها اول باید بجای اینکه «عقل» را مطرح کنند، «عقل» غیر از «وهم» و «خیال» است، غیر از اموری است که جزم آور نیست، یک سلطانی است، یک اردویی دارد، یک لشکری دارد، لشکریان او را می شناسد، آن مقدمات تجربی را می داند بدیهیات را می داند اوّلیات را می داند. ارجاع بدیهیّات به اولیّات را می داند، ارجاع نظریات به

بدیهیّات را می داند، این سلطان این کار است، این را گذاشتند کنار، فقط گفتند قیاس بد است، قطع حجت است، آدم متفکر می آید وقت صَرف می کند و می گوید که قطع حجت است؛ البته در مشرق عالم و در مغرب عالم همه می دانند که قطع حجت است. بعد هم یک تقسیم بندی (تِلْکَ إِذاً قِسْمَهٌ ضِیزَی) (۱) راه پیدا کرده است، قطع قطّاع دادند به اصول، شکّاک را دادند به فقه، در فقه بحث می کنند که شک شکاک معتبر نیست، در اصول بحث می کنند که قطع قطاع معتبر هست یا معتبر نیست؟ هر دو در هر دو جا راه دارد؛ قطع قطاع در اصول معتبر است یا نه؟ بحث جدا بشود، کسی که کثیر الشک است در شبهه حکمیه، کثیر الشک است در بقای ماکان، کثیر الشک است در اشتغال یقینی که برائت یقینی می خواهد، آیا در همه موارد کسی که کثیر الشک است اعتبار بکند یا اعتبار نکند؟ این اختصاصی به رکعات نماز ندارد؛ شک در شبهه حکمیه جای برائت است، این شخص هم زود شک می کند، فراوان هم شک می کند، حکم آن چیست؟ شک در بقای ماکان اعتبار ندارد، استصحاب می کند اعتبار نکن، این آقا زیاد شک می کند، شکاک در بقای ماکان است حکمش چیست؟ اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد، این شک می کند که آیا ذمه او تبرئه شده یا نه، خیلی هم شک می کند. شک شکاک اختصاصی به فقه ندارد، چه اینکه قطع قطّاع هم اختصاصی به اصول ندارد، در هر دو باید بحث کرد و اینها امر روانی اند. شما در این بحث های سال های اخیر ملاحظه فرمودید که ما یک قطع

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲۲.

معرفت شناسی داریم یک قطع روان شناختی داریم؛ این قطع روان شناختی همین قطع قطاع است، بعضی ها مشکل روانی دارند زود قطع پیدا می کنند، بعضی ها مشکل روانی دارند زود شک می کنند، می گویند قطع روان شناختی. آن قطع برهانی را می گویند قطع معرفت شناختی. آن معرفت شناختی حساب خاصی دارد، این روان شناختی حساب خاص خودش را دارد، شک هم این چنین است؛ اما قطع حجت است که این امر علمی نیست، وقتی سلطان مسئله را عقل را مطرح کردید، عقل با یک اردویی وارد صحنه می شود، مقدماتی دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اینکه در فقه می گوییم کسی که کثیر الشک است اعتبار ندارد، در اصول هم باید بحث کرد که اگر کسی کثیر الشک بود در شبهه حکمیه، کثیر الشک بود در بقای ماکان، کثیر الشک بود در اشتغال یقینی برائت یقینی؛ پس ما هر سه جا با شک کار داریم، چه در برائت، چه در استصحاب و اشتغال با شک کار داریم، اگر کسی شکاک بود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، دوتا حرف است، اگر چنانچه در فقه گفتیم شک شکاک معتبر نیست باید رها کند، اینجا هم شک شکاک معتبر نیست باید رها کند، راه آن چیست؟ اگر در بقای ماکان، این شخص زیاد شک می کند، شکاک است در بقای ماکان، استصحاب جاری است یا نیست؟ در اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد، این شخص زیاد شک می کند، آیا بگوییم اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد، دوباره باید بیاورد، اگر دوباره بیاورد دوباره هم شک می کند، اینجا حکم چیست؟ اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد، احتیاط واجب است، جای وجوب احتیاط همین جاست، احتیاط در اینجا واجب است نه در شبهه

حکمیه، احتیاط در اینجا اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد، این شخص بجا آورده دوباره شک می کند! اگر کسی در مسئله برائت شکاک بود اشتغال او یقینی است شک می کند که ذمّه ام را تبرئه کردم یا نه؟ زیاد شک می کند، یک بار که به او گفتیم بیار می آورد، باز دوباره شک می کند، باز شک می کند! این شک شکاک که در فقه گفته شد در اصول هم هست، قطع قطّاع که در اصول گفته شد در فقه هم هست، هیچ کدام اینها هم علمی نیست. یک مسئله ای است که حکم خاص دارد، علمی آن است که جان کندن می خواهد و آن «عقل» است.

عقل چهار عنصر دارد که سه عنصر آن از بحث بیرون است، یک عنصر آن داخل در بحث است: یک عقلی است کلی که قابل انطباق بر روح مطهّر پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) و اهل بیت است که فرمودند «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْل» (۱) است. در روایات ائمه(علیهم السلام) فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِیِّنَا»، (۲) این بر همان که اینها همه «کُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِد»، یک حقیقت نورانی است بنام این چهارده معصوم، این بنام عقل است، این «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» فوق بحث است.

دو عقل دیگر دون بحث اند: یک عقل شخصی است که انسان کارهای خودش را مدیریت می کند که من چقدر درس بخوانم؟ چه درسی بخوانم؟ چه کاری داشته باشم؟ چقدر کار داشته باشم؟ برنامه شبانه روزی خودش را برابر عقل مدیریت می کند، این حاکم است، ولیّ هست، والی هست، سلطان داخلی خود اوست، این هم از بحث

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفا، العلامه المجلسی، ج۱، ص۹۷.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۴۲.

بیرون است.

یک عقلی است که مسئولین یک شهر را یا یک کشور دارند که ما این کشور را چگونه اداره بکنیم؟ این خیابان ها را چگونه اداره بکنیم؟ کجا یک طرفه بشود کجا دوطرفه بشود، کجا ورود ممنوع باشد؟ کجا ورود ممنوع نباشد؟ طرح ترافیک چه باشد؟ این گونه از عقل های مدیریتی است، اینها بر اساس تطبیق قوانین موضوعه است بر امور جزیی که هر کسی و هر زمان و زمینی حکم خاص خودش را دارد، این هم از بحث بیرون است.

پس آن عقل اول فوق بحث است، این عقل دوم و سوم دون بحث هستند. اینها خارج از بحث اند. یک عقل برهانی است که در علوم معتبر است؛ در فلسفه، در کلام، در اصول، در فقه و در حدیث به نحو کلی می خواهد یک مطلبی را بفهمد که در جهان چه خبر است؟ یک؛ خدا چه فرمود؟ دو؛ این کار مدیریت شخصی یا مدیریت کشوری ندارد، خدا چه کرد؟ با عقل بفهمیم، خدا چه فرمود؟ با عقل بفهمیم، پیغمبر چه فرمود؟ امام (علیهم الصلاه و علیهم السلام) چه فرمود؟ اینها مسایل کلی است. عقل در این بخش ها و در اصول جزء منابع است؛ یعنی در حقیقت جزء اموری است که می شود به آن استدلال کرد.

پس عقل این است، باید قطع قطّاع را از بحث بیرون کرد، عقل را باید آورد؛ آن وقت همین عقل می گوید که قیاس حجت نیست، همین عقل می گوید اجماع عصمت ندارد، مجمعین عصمت ندارند. این عقل در برابر نقل است، خودش هیچ کاره است به نحو سالبه کلیه، عقل هیچ کاره است؛ یعنی چه؟ ما یک شرعی داریم که صراط مستقیم است، یک چراغی

هم داریم؛ این چراغ گـاهی از درون روشن می شود، گـاهی از بیرون؛ چراغ درون همـان است که از آن به عقـل یاد می کنیم که عقل می فهمـد که این را معصوم فرمود، یا حتماً فرمودند، یا ممکن نیست که این را معصوم فرموده باشد، ممکن نیست که معصوم گنـاه بکنـد. چراغ بیرون همـان نقل معتبر است. عقل در کنار نقل، نقل در کنار عقل، اینها دو تا چراغ روشن انـد برای تشـخیص صـراط؛ صراط؛ یعنی دین و شرع؛ صراط که مقابل ندارد: «أَنْتُم الصِّرَاطُ الأَقْوَم»، (۱) آنچه را که شـما می گویید راه است، آنچه را که شـما عمل می کنیـد راه است، آنچه را که شـما تقریر می کنیـد راه است، اینها مهندسان الهی اند؛ البته وقتی یک قدری بررسـی می کنید ملاحظه می کنید که ریشه به همان (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ) بر می گردد که بالذات از آن ذات اقدس الهی است، اینها مهنـدسان الهی اند. اینها خط مشـی را نشان می دهند. ما برای اینکه بفهمیم کجا رفتند تا برویم، کجا نرفتند تا بفهمیم چاه است، دو تا راه داریم: یکی عقل اسـتدلالی، یکی نقل معتبر، عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع. نمی شود گفت عقلاً و شـرعاً! عقل که حاکم نیست. عقل چراغ است، یک چراغ روشـنی ما داریم. عالم سر جایش محفوظ است، آنچه که در نظام تکوین خدا آفرید، هست؛ آنچه که در نظام تشـریع از زمان آدم تا خاتم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) خدا فرمود، هست؛ عقل، چه عقـل حکیم و متکلم، چه عقـل اصولی، چه عقل فقیه، چه عقل محـدِّث، قبل از اینکه خلق بشود، این راه بود، بعـد از اینکه خلق شد

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۲.

و به دنیـا آمـد این راه هست، بعـد از اینکه مُرد و از بین رفت این راه هست؛ پس عقـل چه کـاره است؟ چراغ چه کـاره است؟ چراغ که مهندس نیست. تا یعنی تا، تا برای ما روشن نشود که بین سـراج و صـراط «بین الارض و السـماء» فاصله است، مشکل همین است، عقـل چه کاره است؟ قانون می خواهـد وضع کنـد؟ یا قانون را می خواهـد بشـناسد؟ اینکه می گوییم: «کلُّ ما» نه «کلَّمـا»، این صُور نیست، این «کـلّ» اسم است و مضاف است و مبتـدا: «کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ»، [(۱)] «لا اساس له اصـلاً»؛ برای اینکـه او مهنـدس است، راه درست کرده است، اینجـا این عقـل چه حکمی دارد؟ حـاکم است؟ والی است؟ ولیّ است؟ ولایـت دارد؟ یـا چراغ است؟ چراغ والی نیست، حـاکم نیست، مقنّن نیست، قـانون شـناس است. آن شـرع قـانون گـذار است، این قـانون شـناس است؛ آن وقت ما بگوییم هر چه شـرع حکم کرده عقل هم حکم می کنـد؟! هر چه را که شـرع حکم کرده است عقـل می فهمـد، هر راهی که مهنـدس ترسـیم کرد، انسانی که چراغ دست او است، بله می بینـد که کجا راه اسـت همیـن. نـه «کُـلُّ مـا حَکَمَ بِهِ الْعَقْـلُ حَکَمَ بِهِ الشَّرْعُ»، [(۲)] «أو بـالعکس» این حـاکم نیست، یـک حکومـتی است بین موضـوع و محمول که ما می گوییم «الف»، «باء» است این را می گوییم حکم، این را می گوییم قضا، این را بایـد از اذهان دور کنید؛ این حکم، قـانون گـذاری نیست، بلکه قـانون شناسـی است؛ اینجـایی که عقل می گویـد «الف»، «باء» است، دارد حکم می کنـد و اصولاً قضیه را

۱- مطارح الانظار، شیخ انصاری، ص ۲۴۰.

۲- اصول الفقه-ط جماعه المدرسین، الشیخ محمدرضاالمظفر، ج ۲، ص ۲۴۶.

قضـیه گفتنـد، برای اینکه در آن قضا و حکم و داوری است، این حکم است به اینکه موضوع این محمول را دارد، نه اینکه من می گویم بایـد داشـته باشـد. عقل چه حکمی می توانـد بکنـد؟ قبل از پیـدایش عقل این حرف ها بود بعد از پیدایش عقل این حرف ها هست، بعد از مرگ عقل هم این هست. این طور نیست که عقل ذرّه ای سـهم داشته باشد در صراط، صراط که شرع است فقـط برای ذات اقـدس الهی است ولاـغیر، و این را به وسـیله وحی می فهمیم، وحی هم در این چهارده معصوم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ) ظهور دارد، بقیه می شونـد چراغ دار؛ نقل معتبر می شود چراغ، عقل قطعی هم می شود چراغ، بله چراغ خوبی اند. کار اصول این است که بگویـد اینهـا چراغ انـد، قیـاس چراغ نیست، اجماع منقول چراغ نیست، شـهرت فتوایی، شـهرت روایی اینها چراغ نیسـتند، اینها یک سوسویی جزیی می زنند، ممکن است یک مظنه ای پیدا بشود، اینها چراغ نیسـتند، چراغ اصلی روایت معتـبری است که اگر حسـنه بـود این است، مرسـله بـود این است، موقـوفه بود این است، مقطوعه بود این است، موثقه بود این است، صـحیحه بود این است، احکـام آنهـا را می گویـد که کـدام یـک از اینها چراغ انـد و کـدام یک چراغ نیسـتند! این کار اوست، کار سنگینی هم هست. پس تشخیص سراج از صراط، اولاً؛ و صراط فقط برای ذات اقدس الهی است بالاصاله، ثانیاً؛ با این چهـارده معصوم ترسـیم می شود، ثالثـاً؛ بـا عقـل و نقـل مـا این راه تشـخیص می دهیم، رابعاً؛ و ماننـد آن، می گوییم «أَنْتُم الصِّرَاطُ الأَقْوَم» این است.

بنابراین آنها از ذات اقدس الهی نقل کردند ما که دسترسی نداریم. نقل این است که زراره

می گویـد چیست، محمـد بن مسـلم می گویـد چیست. آنچه که در قبـال عقـل قرار می گیرد حرف هـای اینهـاست، نه وجـود مبـارک امـام صادق. بیان نورانی امام صادق که در مقابل عقل نیست، عقل در مقابل او نیست، تا عقل - مَعاذَ الله - بگویـد هر چه امـام صـادق گفت من هم می گویم، این آن نیست. امام صادق«سَلامُ اللهِ عَلَیهِ» از (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ) خبر می دهـد که آن می شود صـراط، مـا می فهمیم که خـدا چه راهی را ترسـیم کرده است، چگونه بایـد باشـد و این قرینه لبّی و این چراغ برای ما هست، آن زوایای گفته و ناگفته را این چراغ خوب تشـخیص می دهد؛ لذا اگر یک چیزی مطلق بود یا عام بود و مخصـص یا مقید آن به ما نرسـید، عقل که خدا را با اسـمای حُسنا شناخت، عترت طاهرین را با عصمت شناخت، می گوید حتماً اینجا یک قیدی دارد که به ما نرسـیده است، حتماً یک خصیصه ای دارد که به ما نرسیده است، آن می شود مخصص لبّی، می شود مقید لبّی، کشف می کنـد، نه اینکه خودش یـک پرانتز باز کنـد، یک تبصـره ای و ماده ای اضافه بکنـد یا یک چیزی کم بکنـد. از چراغ هیـچ کاری ساخته نیست؛ لذا عبد محض است، عقل قبل از اینکه هر فتوایی بدهد به عبودیت خودش اعتراف دارد. عقل قبل از هر چیزی مسلمان است، آن عظمت را این عقل درک می کند.

بنابراین اصول وقتی علمی می شود که جان کنـدن می خواهد. بنای عقلا و فهم عرف این را می دانید که مایه قوی ایی نیست، آنجا که فکر می خواهد و اندیشه می خواهد و برهان می خواهد آن می شود علم، آنجا اگر چنانچه برای آن مقدمات

بیست و چهار - پنج گانه که حل بشود، سلطنت عقل مشخص می شود، عقل از پایین می رود بالا، اجماع هم از بالا می آید پایین، منبع اصلی ما (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ) هست، قول خدای سبحان است ولاغیر، و این با وحی حل می شود که بالاصاله برای پیغمبر(صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است و به برکت پیغمبر، آن سیزده معصوم این وحی را دارند، آنجا می شود صراط؛ آن گاه ما با دو چراغ عقل و نقل، این صراط را تشخیص می دهیم. آنها که در محضر امام(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ)اند مستقیماً از خود صراط باخبرند، آن دیگر یقین دارد. یک وقت است یک شخص ثالثی است که احتمال تقیه است، با اینکه انسان از زبان مطهر خود معصوم(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) شنید باز یقین پیدا نمی کند، چون یک بیگانه ای آنجا نشسته است؛ اما وقتی زراره از خود حضرت امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) است انسان یقین پیدا می کند؛ مثل دو دو تا چهار تا، این دیگر از سِنخ خبر واحد نیست که مظنه داشته باشد، این یقین دارد؛ یا دید حضرت یک کاری را به طور عادی دارد انجام می دهد، او یقین دارد این کار جایز است.

اما در آن بحث اینکه یکی از خصایص حضرت این بود که نماز نافله را در حال نشستن می شود خواند، آنجا چندتا مسئله است. نماز نافله انسان هم می تواند نشسته بخواند هم می تواند ایستاده؛ اما اینکه در رساله دارد که اگر نشسته بخواند دو رکعت یک رکعت است؛ یعنی ثواب نشسته؛ یعنی اگر نماز دو رکعت باشد، ثواب یک رکعت را دارد، نه اینکه حکم فقهی یک رکعت را داشته باشد که اگر کسی خواست مثلاً

نـافله دو رکعتی بخوانـد دوتـا دو رکعتی نشسـته بایـد بخوانـد، از این قبیـل نیست، در بعضـی از موارد است که یـا یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته که این دو رکعت نشسته، حکم فقهی آن یک رکعت است؛ مثل نماز احتیاط، می گویند اگر شک سه و چهار کردی یا دو رکعت نشسته یا یک رکعت ایستاده بخواند که آنجا دو رکعت جای یک رکعت را می گیرد فقهاً؛ اما اینکه در رساله آمده و برابر روایات است که اگر کسـی نماز مستحبی را، نافله شب را و مانند آن را بخواند، می تواند نشسـته بخوانـد؛ اما دو رکعت، ثواب یک رکعت را دارد، نه اینکه دو رکعت به منزله یک رکعت است که اگر کسـی دو رکعت نماز خوانده یک رکعت حساب بکند، نماز شب هم که هشت رکعت است - به استثنای آن سه رکعت دیگر - اگر نشسته بود باید شانزده رکعت بخوانـد، نه! همان دو رکعت بخوانـد نماز شب هست یکی - دو رکعت نماز شب را نشسـته خوانـده منتها ثواب آن کمتر است.

نکاح ۹۴/۱۰/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

چـون مرحوم علامـه(رضوان الله علیه) در تـذکره در بین «خصـائص النبی»(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) معصوم بودنِ امت آن حضرت را نقل کردند [(۱)](#) که البته نزد خاصه این چنین نیست و همین سند حجیت اجماع نزد عامه است. در رسائل تعبیر بسیار لطیف و دقیقی مرحوم شـیخ انصـاری(رضوان الله علیه) دربـاره اجمـاع دارد، فرمود: «اجمـاع هو الأصل للعامه و هم الأصل له»؛ اساس عامه بر اجماع هست و عامه هم مؤسس اجماع هستند؛ برای اینکه دست آنها در سقیفه خالی بود، دست

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۸.

آنها در ترک کردن غـدیر خالی بود، دست آنها در خیلی از مسایل خالی بود، آن وقت ناچار شدند اتفاق مشئوم آن گروه را به عنوان اجماع که امت بر ضـلالت اجماع نمی کند حجت بدانند. این جزء کلمات قصار مرحوم شیخ انصاری است، این کلمه خیلی ذی ارزش است که فرمود «اجماع هو الأصل لهم و هم الأصل له»؛ یعنی اصلاً شناسنامه اهل سنّت با اجماع است و اجماع را هم اینها تأسیس کردند. چون اتفاق مردم یا اتفاق علما، اتفاق علماء چه سهمی دارد؟ اینها که معصوم نیستند چگونه حجت خـدا خواهنـد بود؟ این کلمـات قصـار بسـیار پُرارزشـی است که فرمود: «هو الأصل لهم و هم الأصل له»؛ یعنی دست آویز اهل سنّت این اجمـاع بود و اینهـا هم اجمـاع را پَر و بال دادنـد، وگرنه علماء اتفاق کردنـد بر یک مطلبی، اتفاق کرده باشـند! اینکه مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) فرمود که اجماع فقط در حد خبر واحد است، همین! خودش جزء منبع نیست.

به همین مناسـبت درباره منابع فنّ شـریف اصول صـحبت شد و بحث به اینجا رسید که به هر حال اداره دنیای مردم که دیگران دارند، اداره امور دنیا و آخرت مردم که مسـلمان ها دارند به سه اصل وابسـته است، آنها این اصل سوم را ندارند؛ بنابراین فکر خودشان را بجای وحی می نشاننـد، خودشان را به جای «الله» می نشانند در حقیقت براساس (أَنَا رَبُّکُمُ الأَعْلَی) [(۱)](#) دارند اداره می کننـد چرا؟ حالاـ اگر بخواهنـد کشور را اداره کننـد، اداره کشور یـک مواد قانونی می خواهـد که کاربردی باشـد و عملی

باشد و یک مبانی می خواهد که این مواد را از آن مبانی استخراج

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

بکنند و مهم ترین مبنا که مبنای همه مبانی است «عدل» است و معنای عدل روشن است که «وضع کل شئ فی موضعه» (۱) اما تمام مشـکل در حقیقتِ عدل است. اگر عدل «وضع کل شئ فی موضعه» است، جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ موحّدان و مسـلمان ها می گویند جای اشیاء را اشیاء آفرین و جای اشخاص را اشخاص آفرین معین می کند و آن کتاب است و سنّت معصومین(علیهم السـلام). آنها که به کتاب و سنّت معتقـد نیسـتند جای اشـیاء و اشـخاص را خودشان معین می کنند؛ یعنی یـک ربوبیت فرعونی در درون همه اینهـاست، اسـاس اینها با همین ربوبیت دارد اداره می شود، برای اینها هیـچ فرقی بین شراب و ربّ انار و ربّ انگور و آب انگور نیست، می گوینـد چه فرقی می کنـد؟ پس چون منبع ندارنـد و بدون منبع هم نمی شود، الّا و لابـدّ خود را بجـای صاحب منبع می نشاننـد. یک بیانی از قونوی نقل شـد، فرمایش ایشان این است که هیـچ؛ یعنی هیچ، به نحو سالبه کلیه، هیچ کسـی گناه نمی کند، مگر اینکه مشرک باشد، هیچ کس، هیچ کس، چرا؟ برای اینکه اگر کسی گناه کرد، حالا یا سـهو است یا نسـیان است یا روی اکراه است یا روی الجا است یا روی اضـطرار است یا روی ضـرورت های دیگر است، همه اینهـا با حـدیث «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی تِسْـعَهُ» (۲) برداشـته می شود، اینهـا که گنـاه نیست! گناه آن جایی است که نه موضوع مجهول باشد، نه حکم مجهول باشد، نه اضطرار باشد، عالماً عامداً این

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۸۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص ۳۶۹، ابواب جهاد النفس و مایناسبه، باب ۵۶، ط آل البیت.

شخص دارد نافرمانی می کند. فرمایش ایشان این است که شما گناه را تحلیل بکنید به شرک برمی گردد! معنایش چیست؟ معنای آن این است که خدایا! من می دانم این را شما گفتی حرام است، من هیچ مانعی ندارم، شما گفتی حرام است؛ ولی من می گویم باید انجام بدهم! درون هر معصیتی شرک است. اینکه در قرآن فرمود: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ) (۱) همین است.

شیطان هم که غیر از این نگفت، آنجا که انسان یادش رفته و مانند آن، براساس «حدیث رفع» معصیت نیست، آنجا که عالم به موضوع است، عامد در ارتکاب است، هیچ ضرورتی ندارد؛ یعنی خدایا! شما گفتی نکن؛ ولی من دارم می کنم، این یعنی چه؟ یعنی من نظرم در برابر نظر شماست. بنابراین هیچ عصیانی نیست، مگر اینکه به شرک برمی گردد و این کریمه (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ) شاید ناظر به همین قسمت باشد.

به هر تقدیر اینها چون غالباً دستشان از منبع خالی است داعیه ربوبیت دارند. در اینجاها که روشن است، نیازی به تحلیل قونوی نیست. الآن شما در کشورهایی که کتاب و سنّت معصومین(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) حاکم نیستند، قوانینی که مربوط به اداره آن کشورهاست، یا در سطح بین الملل و در سازمان ملل، قوانینی که مربوط به کل جهان است، بازگشت آن به همان دعوی ربوبیت است. آنها می گویند ما هر کاری را برابر عدل می کنیم، این درست است و عدل هم این است که هر چیزی را سر جایش بگذاریم، این هم درست است؛ اما جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست را خودشان تعیین می کنند! چه در

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

مشروبات چه در مأکولات، چه در انسان ها، چه در حیوان ها، فرق نمی کند؛ می گویند این حیوان است چه فرق می کند، حلال گوشت و حرام گوشت یعنی چه؟! هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ ممکن نیست کسی قانون بگذارد، مگر اینکه یک فرعونیتی در او هست؛ یعنی من صاحب نظرم و برابر نظر من باید این کشور اداره بشود.

پس این برکت در جامعه اسلامی هست که مواد قانونی و فقهی را از مبانی می گیرند، مبانی را از منابع می گیرند. منبع بودنِ منبع به وسیله فلسفه و کلام روشن می شود. خدایی هست، قیامتی هست، وحی و نبوّت و معجزه ای هست، پیغمبری آمده، پیغمبر فلان کتاب را آورده و این معجزه است، اینها در فلسفه و کلام روشن می شود، اینها دیگر به عهده اصولی نیست. در فنّ شریف اصول می گویند - چه اینکه در فلسفه و کلام ثابت شد که قرآن وحی است و کلام الهی است و (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ)، (1) - قرآن حجت است. حجیت قرآن جزء «مبانی» فنّ اصول است؛ حالا این کتاب که حجت شد، سنّت معصومین(علیهم السلام) که حجت شد؛ خواه مبنا از این به دست بیاید، خواه بلاواسطه فرعی از فروع فقهی به دست بیاید فرق نمی کند، چون حجت است. یک وقت است که مبنا به دست می آید؛ مثل (مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً) (2) بنا بر اینکه برائت نقلی بشود از آن استفاده کرد، این یک مبناست؛ یک وقتی حکم فقهی از آن به دست می آید؛ مثل (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يُغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) (3) یا (لَا يَغْتَب بَعْضُكُم بَعْضاً)؛ (4) معنای مبنا بودن این نیست که ما نتوانیم حکم فقهی

1- انعام/سوره6، آیه57.

2- اسراء/سوره17، آیه15.

3- نور/سوره24، آیه 30.

4- حجرات/سوره49، آیه12.

از آنها استفاده کنیم بلاواسطه، نه، هم می شود مبانی اصول را از آن به دست آورد و هم می شود مواد فقه را از آن به دست آورد، منبع بودنِ این منبع بخاطر این است، سنّت هم همین طور است. یک وقت است که ما از سنّت قاعده «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ»، (۱) قاعده «لاتعاد» (۲) یا سایر قواعد فقهی یا قواعد اصولی را استنباط می کنیم، یک وقت است از این روایت حکم فقهی را استفاده می کنیم، یک وقت است قاعده کلی است که «إِذَا كَانَ الْمَاءُ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْ ءٌ» (۳) این را استفاده می کنیم، یک وقت است که یک سؤال جزیی را زراره از وجود مبارک امام صادق(سَلَامُ اللهِ عَلَيهِ) کرد، حضرت هم آن را جواب داد، این یک مسئله فقهی است. منبع بودنِ کتاب و سنّت این نیست که فقط مبانی از آنها استفاده بشود، حجیت اعم از آن است که مبنا از آن استفاده بشود؛ مثل اینکه اصولیین از آیات استفاده می کنند، یا نه، فروع فقهی از آنها استفاده بشود، چه اینکه فقیه استفاده می کند؛ اما حجیت این کتاب و سنّت مسئله اصولی است. در اصول ثابت می شود «کتاب الله» حجت است، سنّت معصومین(علیهم السلام) حجت است، پس این دو منبع هست و لاغیر. پس اجماع را گذاشتیم کنار، گفتیم آنجا جایش نیست، نمی شود گفت که منابع ما کتاب است و سنّت است و اجماع! حتماً؛ یعنی حتماً باید آن را در آخرِ صف قرار داد.

اما عقل؛ عقل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲، ص۳۵۶، ابواب الحیض، باب۴۵، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۷۹.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲.

خودش می فهمد که نمی فهمد، عقل را نمی شود در ردیف کتاب و سنّت آورد. اولاً عقل چراغ است، گرچه کتاب و سنّت هم چراغ اند، به حکم اصلی (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ)؛ یعنی آنچه را که خدای سبحان فرمود آن منبع است، آن صراط را او مهندسی می کند، لکن بشر که دسترسی به حکم الهی ندارد، همین کتاب و سنّت است، ما با کتاب و سنّت کار داریم. پس عقل یک چراغی است که می فهمد خدای سبحان چه چیزهایی را فرموده، حالا یا به ما رسیده یا به ما نرسیده است. آن کسی که بالاصاله حکم خدای سبحان را دریافت می کند، او صاحب وحی است، این «أَنْتُمْ نُور وَاحِدَه» این چنین است؛ البته بخش رسالت مخصوص پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَ سَلَّم) است، بخش های علوم دیگر که ملاحم و علوم غیبی و معارف است که به رسالت برنمی گردد مشترک است؛ البته همه اینها به برکت خود پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَ سَلَّم) است که تقدم آن حضرت در همه آن امور محفوظ است. اما عقل یک چراغی است در سایه اینها با راهنمایی های اینها که می فهمد قیاس نباشد، تُند نکند، کُند نرود «الْیَمِینُ وَ الشِّمَالُ مَضَلَّه»، (۱) آن طرف ها نرود. عقل را نمی شود در ردیف وحی قرار داد، عقل یک چراغ هست اما آن جور نیست که مثل وحی چراغ باشد، وحی آفتاب است و عقل چراغ است، این چراغ را نمی شود در برابر آفتاب قرار داد.

از چند جهت نمی شود عقل را در ردیف کتاب و سنّت قرار داد - البته نه در ردیف الفاظ، در ردیف وحی نمی شود قرار داد

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۶۸.

- یکی اینکه وحی را وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَ سَلَّم) دریافت می کند با علم شهودی، عقل اگر اشتباه نکند با علم حصولی دریافت می کند و مفهوم گیرش می آید. مفهوم را نمی شود در برابر حقیقت و عِدل حقیقت قرار داد، آن واقع را می بیند، این مفهوم نصیب او می شود. جهت دیگر این است که آنچه را که معصوم می بیند وحی است و شهود است معصومانه است، هیچ خطایی نیست؛ ولی عقل گاهی خطا می کند، گاهی صواب دارد؛ یعنی به واقع می رسد.

سوم که قسمت مهم است این که عقل می فهمد بسیاری از چیزها را نمی فهمد، چون نه از گذشته خود باخبر است، نه از آینده باخبر است، فقط می داند که بعد از مرگ یک خبرهایی هست، انسان یک روحی دارد که این روح نمی پوسد، این قدر را می داند؛ اما آنجا چه خبر است؟ چه کاری باید کرد که به درد آنجا بخورد؟ هیچ؛ یعنی هیچ خبری ندارد.

استدلال قرآن کریم در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» این است که ما انبیا فرستادیم: (رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنذِرِینَ)، این برای نبوت عامه است، اختصاصی به هیچ پیغمبری هم ندارد: (رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنذِرِینَ) ما سلسله انبیا را فرستادیم، چرا؟ برای اینکه (لِئَلَّا یَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، (1) برای اینکه در قیامت که همه حاضرند و روز احتجاج و استدلال است، آن روز عقل علیه ما احتجاج نکند، نگوید خدایا! تو که می دانستی ما بعد از مرگ اینجا باید بیاییم، ما که بی خبر بودیم بعد از مرگ یک چنین جاهایی می آییم، اینجا یک سری احکام و حِکَمی دارد، چرا پیغمبر و راهنما نفرستادی؟ این حجیت

1- نساء/سوره4، آیه165.

عقل و عظمت و جلال و شکوه عقل را شما در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» می بینید. خدا فرمود: من انبیا فرستادم که مبادا عقل در قیامت علیه من احتجاج کند: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، این «بَعد» که ظرف است مفهوم ندارد؛ ولی چون در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ یعنی قبل از اینکه من انبیا بفرستم، در قیامت عقل علیه من احتجاج می کرد، می گفت تو که می دانستی بعد از مرگ به چنین جاهایی می آییم چرا راهنما نفرستادی؟! اما وقتی من انبیا فرستادم دیگر حجتی ندارند؛ پس معلوم می شود که حجیت عقل محفوظ است، یک؛ قلمرو حجیت آن هم مشخص است، دو؛ یعنی عقل می فهمد که خیلی از چیزها را نمی فهمد. اگر عقل می فهمد که خیلی از چیزها را نمی فهمد، چگونه می تواند در ردیف وحی قرار بگیرد؟ یا در ردیف معصوم قرار بگیرد؟ پس رتبه آن متأخر است. آنچه که پیشاپیش است، منبع اصلی است، وحی الهی است، کلام خدا اصل است وحی مثل آفتاب کلام الهی را که (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ) برای ما کشف می کند، در سایه راهنمایی های کتاب و سنّت، عقل شکوفا می شود و تا حدودی برخی از مشکلات را می فهمد.

این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه که فرمود انبیا آمدند این فتیله عقل را بالا بکشند: «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول»، (۱) عقول یک دفینه ها و گنجینه ای دارد؛ مثل معدن، اگر معدن شناس نباشد این معدن در دل خاک می ماند، چه کسی این معدن را استخراج می کند؟ إثاره می کند؟ فرمود انبیا آمدند فتیله عقل را

۱- نهج البلاغه، ت محمدالدشتی، ج۱، ص۵.

بالا کشیدند، عقل را راهنمایی کردند، این فتیله وقتی بالا کشیده شد مثل یک چراغ روشن است؛ بنابراین هرگز نمی شود عقل را در ردیف وحی قرار داد. بر اساس این سه جهت که این جهت سوم اساس کار است، برای اینکه وحی همه چیزی را می داند، عقل بسیاری از چیزها را نمی داند و می فهمد که نمی فهمد و دارد استفاده می کند، چون مهم ترین و اساسی ترین دلیل وحی و نبوت را فیلسوف ها ارائه کردند، حکما ارائه کردند، بعد هم در کنارشان متکلمین اقامه کردند، گفتند ما می فهمیم که نمی فهمیم و می فهمیم که بعد از مرگ خبری هست و می فهمیم که از اسرار عالم بی خبریم، پس یک راهنما می خواهیم. ضرورت وحی و نبوت را در علوم عقلی ثابت می کنند. پس معلوم می شود باید دست اجماع را گرفت آورد پایین، عقل هم یک مقدار باید خودش را جمع بکند که در ردیف وحی قرار نگیرد، می ماند کتاب و سنّت. پرسش: ...؟ پاسخ: عقل مستقلات عقلیه را کشف می کند؛ یعنی چراغ روشنی است که می بیند، نه اینکه خودش قانون گذاری می کند، عقل می فهمد که «العدل حسن»، عقل می فهمد که «الظلم قبیح»، این یک چراغ روشنی است؛ چه عقل حکیم، چه عقل متکلم، چه عقل اصولی و چه عقل فقیه، قبل از اینکه اینها به دنیا بیایند، این قوانین بود، بعد از اینکه به دنیا آمدند این قوانین هست، بعد از اینکه مردند و رخت بربستند باز این قوانین هست. پس عقل هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ کاره است. او قانون گذار نیست، او قانون شناس است؛ اما وحی از طرف خدا قانون گذار است، موضوع را او آفریده، ترتّب محمول بر موضوع از اوست، او

می شود مقنّن، او می شود مهندس، او می شود صراط ساز، این سراج و چراغ است، چراغ را که با صراط نمی سنجند، راه را او مشخص کرده است. حالاـ عقل می فهمد که «العدل حسن»، قبل از اینکه عقل حکیم، متکلم، اصولی، مفسّر و فقیه خلق بشود، قبل از آنها این قانون بود، بعد از اینکه اینها خلق شدند این قانون هست، بعد از مرگ آنها هم باز این قانون هست، پس او این قانون را نساخت. پرسش: ...؟ پاسخ: شهودی هم همین طور است، شهودی برای غیر معصوم همان عقل عارف است، اگر چیزی را مشاهده کرده حتماً باید بر کتاب و سنّت عرضه کند. مادامی که مشاهده می کند محفوظ است، در آن احتمال خطا نمی دهد، بعد وقتی به حال عادی آمد، باید برای او ثابت بشود که آیا در مثال متصل دید یا مثال منفصل دید؟ گاهی انسان در مثال متصل می بیند؛ مثل حالت رؤیا، مشاهده می کند؛ اما آنچه که در درون خودش هست را مشاهده می کند، یک وقتی بیرون، بیرون؛ یعنی بیرون، بیرون را مشاهده می کند؛ مثل خلیل حق (إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ)، (۱) این واقعیت را دید، مثال منفصل را دید، مثال منفصل؛ یعنی مثال منفصل که حقیقت خارجیه است، مثال متصل؛ یعنی مثال متصل در قلمرو درون آدم است. این قلمرو درون تا با بیرون هماهنگ نشود که اعتباری به آن نیست، بعد از اینکه به هوش آمده، به حالت عادی آمده باید عرضه کند بر کتاب و سنّت. معصوم حسابش جداست، چون معصوم با خود واقع در تماس است. پرسش: ...؟ پاسخ: حکم ندارد؛ البته حکم قضیه ای دارد؛ یعنی حکم می کند

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

به ثبوت این محمول بر این موضوع. ما یک حکم قانون گذاری داریم که قانون وضع می کند و آن ذات اقدس الهی است، موضوع را او آفریده، لوازم موضوع را او آفریده که از اوست. یک قانون شناس داریم، عقل «عدل» را نیافریده، «حُسن» را نیافریده، زیبایی عدل را درک می کند، همین. چه این حکیم، متکلم، اصولی، فقیه، مفسِّر، چه باشد و چه نباشد این قوانین الهی سر جایش محفوظ است، پس عقل هیچ؛ یعنی هیچ، مثل چراغ است، الآن این صحنه سر جایش محفوظ است چه چراغ باشد چه نباشد، آن مهندس این ساختمان را ساخت، وقتی چراغ باشد آدم زیبایی آن را ادراک می کند، نباشد ادراک نمی کند. پرسش: ...؟ پاسخ: حکیم، متکلم و اصولی می گوید عقل می فهمد، او می گوید عقل نمی فهمد او قائل به تعطیل شد، درِ عقل را بست، راه مقدمات عقلی را بست. گفت فلسفه نخوانید، کلام نخوانید، منطق نخوانید، همین طور عوام بار بیایید، بله، بیچاره دستش خالی است؛ اما وقتی انسان یک قدری بالاتر برود، ببیند انبیا آمدند که فتیله عقل را بالا بکشند: «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول»، خیلی از چیزها را می فهمد؛ اما می فهمد یک مطلب است، می سازد مطلب دیگر است، آن که می سازد صاحب شریعت است. صراط را او می سازد، شرع را او می سازد، قوانین را او می سازد، موضوعات را او خلق می کند، محمولات را او مترتّب می کند، این نظام سر جایش محفوظ است. پرسش: ... پاسخ: عقل کشف می کند، عقل که قانو ن گذار نیست، چون این قوانین سر جایش محفوظ است؛ قبل از عقل بود، «مع العقل» هست، «بعد العقل» هم هست؛ چه عقل باشد و چه نباشد «العدل حسن»،

این قوانین که اعتباری نیست

در بحث قبل ملاحظه کردید که بحث های محوری عقل در چهار حوزه است: یک حوزه برتر از آن است که در فنّ اصول راه پیدا کند، دو حوزه پایین تر از آن اند که در فنّ اصول راه داشته باشند، حوزه چهارم حوزه اصول است. آن حوزه ای که برتر از آن است که در فنّ اصول راه پیدا کند آن عقل کلی است، کلی سعی، نه کلی مفهومی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمنُ» (۱) است، بلکه «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْل» (۲) است که بر نور مطهر پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) قابل تطبیق است: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّنَا» (۳) در بعضی از روایات که ائمه فرمودند، این عقل بالاتر و برتر از آن است که در فنّ اصول جا بگیرد. اما دومی و سومی یک وقت است که کسی با عقل خود کارهای خودش را مدیریت می کند، اینجا حاکم است، فلان روز برنامه این است، صبح برنامه ام این است، ظهر برنامه ام این است، شب برنامه ام این است، برنامه ریزی می کند، والی اوست، ولایتِ عقلی دارد در درون خودش. هر کسی در درون خودش یک مدبّری دارد، تدبیر می کند و برابر برنامه ریزی که دارد عمل می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: همین کشف است، چون وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) او هم که قانون گذار نیست او هم قانون شناس است؛ منتها حالا ما چون دسترسی نداریم از همین مرحله وحی شروع می کنیم؛ ولی حکم اصلی مستحضرید براساس (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ)

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱، ص۹۷.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۴۲.

از آن خـدای سـبحان است حکم اوست، او آفریـد، خالق است، او باید بپروراند ربّ است. قانون گذار اوست، فرمود تو دهنت را زبانت را بـدون اجازه ما حرکت نـده! (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ). (۱) پرسـش: ...؟ پاسخ: اگر شارع مقدس نبود؛ یعنی شریعت نبود، عقل همین عقل بشری بود که خودش را بجای «الله» می نشانـد، می شود فرعون. پرسـش: ...؟ پاسـخ: ملازمه ای در کار نیست، خودش را فرمـانروا می دانـد (أَنَـا رَبُّكُمُ الأَـعْلَى)، چون طرف ملازم وجود نـدارد تا بگویـد من هر چه می گویم ملازم اوسـت، او هر چـه می گویـد ملاـزم من است، طرف دیگری وجـود نـدارد شـریعتی نیست تـا بگویـد که من هر چه می گـویم شریعت می گوید، شـریعت هر چه می گوید من می گویم، خودش را شارع می پندارد. در بعضـی از تعبیرات نورانی حضـرت امیر(سَـلَامُ اللهِ عَلَیهِ) در نهج البلاغه این است که «کَأَنَّ کُلَّ امْرِئٍ مِنْهُمْ إِمَامُ نَفْسِه» (۲) هر کسی برای خودش رهبر خودش است و کسـی که یـک شـهری یـا کشوری را اداره کنـد براساس قوانین اعتباری اداره می کنـد، این عقل همان حکمت عملی است، اینهـا که عقـل برهانی نیست. یک روز می گوینـد زوج و فرد این است، یک روز می گوینـد فلان خیابان و بیابان عبور ممنوع است، یک وقتی می گوینـد یک طرفه است، یک وقتی می گویند دو طرفه است، یک وقت می گویند فلان روز تعطیل است، یـک وقتی می گوینـد فلاـن روز تعطیـل نیست، اینها یک قوانین اعتباری است که برابر آن جامعه اداره می شود، اینها از بحث خارج است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: عقل کشف می کنـد، کشف می کند که شارع مقدس براساس منافع و مضارّ حکم می کند، یقیناً چنین

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۳۸۴.

چیزی هست، گاهی دسترسی پیدا می کند به نقل، گاهی دسترسی پیدا نمی کند، آنجا هم که دسترسی پیدا می کند به نقل، گاهی مؤید اوست، گاهی مخصص لبّی اوست، گاهی مقیّد لبی اوست. اطلاقات را یا عمومات را گاهی تقیید لبّی، گاهی تخصیص لبّی تقیید و تخصیص می زند، اینها کار عقل است این کشف است؛ یعنی با این چراغی که دستش است می بیند که آن گوشه روشن نیست؛ یعنی این عموم یا اطلاق آن گوشه را نگرفته، این می شود مخصص لبّی یا مقیّد لبّی. بنابراین عقل در ردیف وحی نیست، طبق آن سه عنصر یا جهتی که یاد شده است.

بنابراین منبع اصلی حکم خداست که (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ)، این منبع را وحی درک می کند، به وسیله ذات مقدس پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بالاصاله و به برکت پیغمبر، به واسطه پیغمبر و به فیض پیغمبر به اهل بیت(علیهم السلام). عقل خیلی از چیزها را کشف می کند و بسیاری از چیزها را کشف نمی کند و می فهمد که نمی فهمد؛ لذا می گوید من راهنما می خواهم، به دلیل همان آیات سوره مبارکه «نساء». پس جای اجماع پایین است در حدّ خبر است، عقل یک قدری جلوتر است؛ اما در ردیف کتاب و سنّت نیست. حالا برسیم به سراغ کتاب و سنّت.

اگر منظور از سنّت، سنّت پیغمبر باشد که وجود مبارک پیغمبر هر کاری که می کند به وسیله راهنمایی ذات اقدس اله است، آن دیگر دو چیز نیست؛ حالا ـ یا حدیث قدسی است یا روایت مصطلح است یا قرآن. تفاوت لفظی دارند؛ ولی همه اینها با وحی الهی صورت می پذیرد. اما درباره قرآن و امام در این تحلیل کدام

یـک افضل است؟ یک بیان بسـیار لطیفی را مرحوم کاشف الغطاء دارنـد که این بیان را ما مکرّر در بحث های تفسـیری مطرح کردیم. مرحوم کـاشف الغطاء می دانیـد که این یک فقیه کم نظیری است مرحوم صاحب جواهر در جواهر دارد که من مردی به حدّت ذهن کاشف الغطاء ندیدم! این را در جواهر دارد. (۱) عظمت کاشف الغطاء این است، این «یجب یحرم، یجب یحرم» برای او مثل آب خوردن است، از بس مسلّط در فقه است، حشـر او با اهل بیت عصمت و طهارت! ایشان در اول کتاب شریف کشف الغطـاء یـک دوره کلام اجمالی مرقوم فرمود، بعـد یک دوره اصول اجمالی؛ یعنی چنـد صـفحه است مرقوم فرمود، بعد مسئله کتـاب فقهی را مطرح کرد. در کتـاب فقه مستحضـرید رسم بر این است که در بحث صـلات وقتی مسایل صـلات تمام شـد، یک «کتاب القرآن» و یک «کتاب الذکر»ی هست، این از دیرزمان رسم بود، مرحوم صاحب وسایل«رضوان الله علیه) هم همین کارهـا را کرده است، یـک «کتـاب القرآن» دارد؛ یعنی بعـد از اینکه احکام صـلات تمام شـد و یک «کتاب الـذکر». در «کتـاب القرآن»ی که مرحوم کاشف الغطاء در کتاب شـریف کشف الغطاء دارد، طبق آن چاپ های سابق صـفحه ۲۹۸؛ بحث چهارمی که ایشان در «کتاب القرآن» دارد این است: «المبحث الرابع» که این قرآن «أفضل من جمیع الکتب المنزله من السماء»، قرآن از تمام کتاب هایی که از آسـمان نازل شد؛ مثل صـحف ابراهیم، توارت موسـی، انجیل عیسـی(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينْ) افضل است، این یک. «أفضل من جمیع الکتب المنزله من السماء و من کلام الأنبیاء و

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص۱۰۵.

الأصفیاء»، از کلام پیغمبر بالاتر است، از کلام ائمه بالاتر است؛ اما با خود پیغمبر بسنجیم چطور؟ با خود امام بسنجیم چطور؟ فرمود «و لیس بأفضل من النبی و أوصیائه»، قرآن بالاتر از پیغمبر نیست، قرآن بالاتر از امام نیست. قرآن بالاتر از حدیث هست چون معجزه است، ولی بالاتر از امام نیست، بالاتر از پیغمبر نیست: «لیس بأفضل من النبی و أوصیائه(علیهم السلام) و إن وجب علیهم تعظیمه و الاحترامه لانه مما یلزم علی المملوک و إن قَرُبَ من المَلِکَ نهایه القُرب تعظیم ما یُنْسبُ إلیه من أقوالٍ و عیالٍ و أولادٍ و بیتٍ و لباسٍ و هکذا لأن ذلک تعظیم للمالک فَتَواضُعُهم لبیت الله تعالی و تبرّکهم بالحجر و الأرکان و بالقرآن و بالمکتوب من أسمائه و صفاته من تلک الحیثیه لا یقضی لها بزیاده الشرافیه»؛ فرمود به اینکه شما امام را بخواهید با قرآن بسنجید قرآن افضل نیست، قرآن را با پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بسنجید افضل نیست؛ اما اگر می بینید اینها قرآن را بالای سر می گذارند، قرآن را می بوسند، یا کعبه را احترام می کنند، یا حجر الاسود را می بوسند، برای این است که دارند آثار معبودشان را تکریم می کنند، وگرنه اینها از قرآن کمتر نیستند، چرا؟ چون حدیث شریف «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی» (۱) فرمود: «لَنْ یَفْتَرِقَا» اگر در قرآن یک سلسله معارف و حقایقی باشد که - مَعاذَ الله - اینها ندانند که این اولین درجه افتراق است؛ لذا در بعضی از موارد وجود مبارک پیغمبر فرمود: قرآن و عترت این چنین نیستند؛ یعنی مثل انگشت بزرگ وسط و

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

انگشت سبابه این چنین نیستند، بلکه سبابه دست راست و سبابه دست چپ اینها را کنار هم گذاشت فرمود «هُمَا هَاتَیْن». (۱) دلیل ندارد که قرآن از انسان کاملی که «خلیفه الله» است بالاتر باشد. آن قصه (عَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ) (۲) که «قضیه شخصیه» که «قَضَتْ وَ مَضَتْ» - مَعاذَ الله - آن که نیست، امروز «خلیفه الله» که (عَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ)است، وجود مبارک حضرت است. اینکه فرمود به صورت جمله اسمیه که مفید استمرار است (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً) (۳) نه اینکه «أجعل خلیفه»؛ من دائماً در زمین خلیفه قرار می دهم، با جمله اسمیه و با تأکید؛ البته این (جَاعِلٌ) اسم فاعل نیست صفت مُشْبهه هست به وزن اسم فاعل، من کارم این است که خلیفه در زمین قرار می دهم، «علم الاسماء» و مسجود بودنِ ملائکه امروز برای وجود مبارک حضرت است، آن روز وجود مبارک آدم بود، هر انسان کاملی که پیغمبر باشد، یا امام زمان باشد این «علم الاسماء» شامل حال او می شود، مسجود ملائکه شامل می شود، «خلیفه اللهی» شامل او می شود این طور است؛ آن وقت این دلیل ندارد قرآن از او افضل باشد. قرآن یا «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» است یا نیست و این انوار قدسی «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» هستند. این حرف از آن حرف هایی است که «لاقیمه لها» از حرف های بلند مرحوم کاشف الغطاء است.

حتماً؛ یعنی حتماً این جور شما گوش بدهید هرگز مجتهد نمی شوید، عالِم نمی شوید و از علم لذّت نمی برید. این را مستحضر باشید که اتلاف عمر حقیقت شرعیه ندارد؛ شما توقع داشته باشید آیه نازل بشود که «یَا

۱- تفسیر القمی، علی ابن ابراهیم القمی، ج۱، ص۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

أَيُّهَا الَّذِينَ أَمَنُوا»، کسـی به درس برود پیش مطالعه نکند، بحث نکند، تقریر نکند، چیزی ننویسد «فهو إتلاف العُمر» یک چنین آیه ای توقع داشته باشید نازل نشده است؛ ولی حقیقت اتلاف عمر همین است. اتلاف عمر همین است که آدم بیاید درس بدون پیش مطالعه، بدون تحقیق، بدون تقریر و بدون رساله نویسی، این می شود اتلاف عمر و تمام زحمت اهل بیت بر این است که به وسیله شما آقایان پیام را برسانند؛ هزارها نفر می آیند و بعد می روند، اگر یک چند نفری مثل شما توفیق پیدا کردند تا آخر بخواهند بمانند، باید یک اثری داشته باشد. مفضّل آمده خدمت امام صادق عرض کرد «یابن رسول الله»! من چکار بکنم؟ فرمود: «فَإِنْ مِتَّ فَأَوْرِثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ»، یک چهار جلد کتاب بنویس که بچه هایت ارث ببرند، نه چهار جلد کتاب بخر در کتاب خانه بگذار. آدم می میرد چهار جلد کتاب ندارد؟! ما امام صادق را قبول کردیم در و دیوار را خانه اینها می بوسیم؛ یعنی چه؟ فرمود وقتی که مُردی بچه ها چهار جلد کتاب از تو به ارث ببرند، «فَإِنْ مِتَّ» دست به قلم بکن، حرف های دیگران را نگو، اول حرف های دیگران را گفتی عیب ندارد، چهار حرف از خودت در بیار، «فَإِنْ مِتَّ فَأَوْرِثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ» (۱) طرزی بمیر که بچه هایت چهارتا کتاب از تو به ارث ببرند. آن وقت این می شود خاصیت حوزه، حوزه بالنده، این همه علوم که هست؛ آن وقت حرف های کاشف الغطاء این است، حرف های دیگران هم همین طور است.

بنابراین بر اساس این تحلیلی که کردیم، اجماع معلوم شد که جایش پایین است، عقل درست است که کشف

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۵۲.

می کند اما سراج است نه صراط و در ردیف وحی نیست به چند جهت، وحی تنها پیشگام است و کتاب و سنّت همتای هم اند و قرآن بالاتر از امام نیست، چه اینکه امام بالاتر از قرآن نیست، طبق اینکه فرمود، وگرنه اگر یکی از اینها حقیقت داشته باشند که دیگری ندارد، می شود اول افتراق.

نکاح ۹۴/۱۰/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

چون مرحوم علامه(رضوان الله علیه) در تذکره ضمن «خصائص النبی» مسئله معصوم بودن امت پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) به عنوان خصایص آن حضرت نقل کردند، (۱) گرچه در بعضی از روایات ما هم اِشعاری به آن دارد؛ ولی اصل آن از اهل سنّت است که بیان بسیار لطیف و عمیق مرحوم شیخ انصاری(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) ناظر به همین است که در رسائل - مبحث اجماع - فرمود: اجماع «هو الأصل لهم و هم الأصل له»، این دو جمله خیلی قیمتی است، فرمود: آنکه سقیفه را به بار آورد اجماع بود و همین اهل سقیفه بودند که اجماع را ساختند که «هو الأصل لهم و هم الأصل له»، این دوتا جمله خیلی قیمتی است. (۲) پرسش: ...؟ پاسخ: نه، چون شخص نیست، آن اجماع قبلی است و این اجماع بعدی است. اول اتفاق کردند، بعد گفتند این اتفاق حجت است، نه اینکه اول اتفاق کرده باشند، بعد این کار را کردند، چون هر دو طرف باطل است قبل از اینکه به دور برسیم، خود این اجماع و معصوم بودن باطل است، سقیفه باطل است، کاری را که این اتفاق اهل حل و عقد انجام دادند باطل است. ما

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۸.

۲- فرائد الأصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۷۹.

یک کار صحیحی نداریم که بگوئیم این کار صحیح متوقف بر دور است، مشکل آن دور است اوّلی آن باطل است، دومی آن باطل است، توقف داشته باشد باطل است، توقف نداشته باشد باطل است. به هر تقدیر این بیان دو جمله ایی مرحوم شیخ انصاری خیلی کلیدی است که فرمود: «هو الأصل لهم و هم الأصل له». پرسش: ...؟ پاسخ: معنای روایت هم همان روز اول بحث مشخص شد؛ یعنی همه امّت بر یک امری که می دانند «بیّن الغی» است اتفاق نمی کنند، نه اینکه هر چه آنها گفتند حق است، بین این دوتا مطلب جلسه اول بحث فرق گذاشته شد. روایت که داشت «لاتَجْمَتِعُ أُمَّتِی علی الضلاله»؛ (۱) یعنی یک چیزی که گناه است، همه اتفاق داشته باشند که این را انجام بدهند چنین اتفاقی نمی کنند؛ آن که امت من است کار سقیفه را نمی کنند، آن کسی که کار سقیفه می کند او که امت من نیست. این مسئله «إرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِی» (۲) همین است، این ارتداد از ولایت است، ارتداد از اسلام که نیست، وگرنه آثار اسلام بر اینها بود، با اینها زندگی می کردند، با اینها ازدواج می کردند، به اینها همسر می دادند و از اینها همسر می گرفتند؛ پس «إرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِی إلَّا ثَلَاثَه» ارتداد از ولایت است. اینها در حقیقت امت نیستند، ارتداد از امت بودن است. فرمود امت من کسانی اند که اتفاق بکنند بر یک گناه نیست، نه اینکه هر چه آنها اتفاق کردند حق است، خیلی؛ یعنی خیلی بین این دو تفسیر فرق است. آنها می خواهند بگویند که این روایت

معنایش این

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۴، ص۳۶۶.

۲- الإختصاص، الشیخ المفید، ص۶.

است که هرچه که امت گفته حق است، روایت این را نمی خواهد بگوید، روایت می خواهد بگوید که هرگز اینها بر کار باطل اتفاق نمی کنند. این «لا ـتجمتع» چه آنچه که در روایات ما هست و چه آنچه که در روایات آنهاست. (۱) منظور دامداران و کشاورزان و پیشه وران و صنعت گران و کارگران و اینها که نیست منظور اهل حق است و علما و مسئولین. اینکه می گویند اتفاق امت یا اجماع امت، معنایش این نیست که کشاورزان و دامداران اتفاق کردند بر این، اینها که نه منظور آنهاست و نه منظور آنها می تواند باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله هستند، آن وقت جامعه حرف های دیگر برای خودشان دارند، ملت آنها هر چه می گویند؛ اما روایات این را نمی خواهد بگوید؛ بعضی از بزرگان آن را نقل کردند، (۲) معنای آن این است چیزی که گناه است همه اتفاق بر آن نمی کنند؛ یا اصلاً انجام نمی دهند یا اگر هم بخواهند انجام بدهند، یک عده ای جلوی آنها را می گیرند، امر به معروف می کنند، نهی از منکر می کنند، نه اینکه شما اگر خواستید ببینید چه حق است چه باطل، ببینید آنها بر چه چیزی اتفاق دارند، هر چه آنها اتفاق کردند حق است، خیر آنها بر ضلالت اتفاق نمی کنند؛ یعنی بر گناه اتفاق نمی کنند.

بنابراین این تعبیر مرحوم شیخ انصاری خیلی تعبیر قیمتی است که اصلاً ما اجماعی نداشتیم. اینها ساختند و اگر - إن شاء الله - یک فرصتی بشود من آن تفسیر جناب فخر رازی را هم می آورم و همین جا می خوانیم، در بحث تفسیر رفتیم خواندیم. آنجا امام رازی می گوید

۱- سنن ابن ماجه، ابن ماجه، ج۲، ص۱۳۰۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۲۴۵.

وقتی که از شافعی سؤال کردیم که دلیل قرآنی برای اجماع چیست؟ - اصلًا اینها یک کاری کردند، بعد به دنبال دلیل می گردند - ، ایشان گفت: سیصد، سیصد؛ یعنی سیصد بار شافعی از اول تا آخر قرآن را جستجو کرد تا دلیل اجماع پیدا کند، از این معلوم می شود اینها کاری کردند در آن مانده اند، حالا ـ دنبال سند آن می گردند، آن وقت آیه (وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ) را دلیل آوردند. (۱) بنابراین وضع اجماع روشن شد که هیچ؛ یعنی هیچ منبع نیست، اگر حجت باشد به هر تقریبی که گفته شد، در حد یک خبر است، همان تعبیر لطیف مرحوم صاحب جواهر.

بنابراین ما در فقه و در اصول سه عنصر داریم که دو عنصر آن مشترک بین ما و دیگران است عنصر سوم آن که اصیل است برای ما موحّدان و مسلِمان است. کشورهای دیگر خواه قانون داخل خود کشور باشد یا سازمان ملل باشد که قانون بین المللی دارد، این قانونِ مشرکانه است، قانون موحدانه نیست، چرا؟ چون یک وقت است یک کسی کاری انجام می دهد، حالا بر فرض حرام هم باشد، معصیت کرده است، یک وقت کسی قانون گذاری می کند، می گوید این حلال است، آن حرام است، این باید باشد، آن نباید باشد؛ قانون گذاری می کند که این قانون گذاری می شود تشریع. دست آنها خالی است، چه حقوق سازمان ملل، چه حقوق کشورهای دیگر، دست آنها در مواد حقوقی، فقهی و قانونی از «منبع» خالی است؛ یعنی یک مواد حقوقی دارند که مجلس آنها تصویب می کند، یک مبانی دارند که در قانون اساسی شان هست که هر کشوری باید مستقل

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۱، ص ۲۱۹.

باشـد، درآمـدش مال خودش باشـد، دخالت در امور دیگران نکند، دخالت کشورهای دیگر را نپذیرند، زندگی مسالمت آمیز داشـته باشد، عزت داشـته باشد، امنیت داشـته باشد، امانت داشته باشد، وفای به عهد داشته باشد، مواسات داشته باشد، مساوات داشـته باشد، کلید همه اینها «عدل» است و «عدل» هم معنایش «وضع کل شـئ فی موضـعه» (۱) تـا اینجا درست است؛ اما جای اشیاء کجاست؟ جای اشـخاص کجاست؟ ما می گوییم جای اشیاء را اشـیاء آفرین می داند، جای اشـخاص را اشخاص آفرین می داند، آنها می گویند ما می دانیم زن و مرد یکی اند، شراب و ربّ انگور یکی اند، هر دو از انگور است، می گویند ما می دانیم، این غیر از ربوبیت فرعونی چیز دیگری نیست. مـا می گوییم این مبـانی بایـد از یـک منبعی گرفته بشود، آن «منبع» بـاید حرف کسـی باشـد که اینها را آفریـده است. این که قرآن درباره ارث دارد شـما در این موارد ارثی دست نزنید، نگویید اینکه چه کم است و چه زیاد است، شـما چه می دانیـد که چه کم است و چه زیـاد است! (لَا تَـدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ)، (۲) شما از آینـده خبر ندارید، آینـده دختر خبر ندارید، آینـده پسر خبر ندارید، نگویید چرا این کم است آن زیاد است؟ ما از راه دیگر جبران کردیم: (لَا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعَاً)، اینها می گویند «نحن ندری»، حالا ادعای (أَنَا رَبُّکُمُ الأعْلَی) (۳) ندارند؛ ولی عمل آنها همین است. پرسـش: ...؟ پاسخ: ارتکاز عقلاست، برابر (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۴) حل می کنیم، برابر (أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ) حل می کنیم، برابر (حَرَّمَ الرِّبَا) (۵) حل می کنیم. آنجا که شارع مقدس

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

تأسیس دارد تأسیس، تأسیس ندارد امضا فرمود امضا. اما جایی که رد کرد مثل ربا و مانند آن را مردود است؛ ما امضای شارع را پای بنای عقلا داریم، هر جا که شارع مقدس امضا فرمود تقریر فرمود، می شود صحیح، وگرنه می شود باطل. پرسش: ...؟ پاسخ: مخالف شرع بودن و موافق شرع بودن را ما از کار پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فهمیم. ذات اقدس الهی به بشر یک فطرتی داد، بعد گفت که این را تطبیق کنید با آن وحی الهی که آمدند «یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، (۱) ببینید انبیا چگونه این عقل شما را شکوفا می کنند! نه بگویید «حسبنا العقل»، نه بگویید «حسبنا العرف»، بروید بگویید «حسبنا کتاب الله و العتره» هر چه را آنها امضا کردند قبول، هر چه را امضا نکردند نکول.

بنابراین ما در اصول و در فقه به این سه عنصر نیازمندیم: مواد حقوقی مان را با رساله های عملی فقها دارند و قواعد فقهی را و همچنین قواعد اصولی را علمای بزرگ ما استخراج می کنند؛ اما منبع اصلی همه این مبانی که در فقه و در اصول هست و همه آن فروعی که در فقه هست، کتاب است و سنّت. مستحضرید ما یک وقتی بحث فلسفی و کلامی داریم یک قدم جلوتر می رویم، یک وقت بحث فقهی و اصولی داریم همین جا توقف می کنیم. گاهی به عنوان اینکه مشخص بشود مطلب مغفول نیست، مسئله «حکم الله» (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ) (۲) مطرح شد، منبع اصلی کتاب و سنّت نیست، منبع اصلی «حکم الله» است (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ)؛ اما این به درد

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

فلسفه و کلام می خورد نه به درد اصول. ما الآن شدیم اصولی یا فقیه، حالا می خواهیم این مبانی را استخراج بکنیم، بگوییم از «حکم الله» استخراج بکنیم، ما که دسترسی نداریم. در بحث های علمی بله، این فلسفه و کلام راهش باز است، جلو می رود و می گوید منشأ اصلی آن اراده خدا و حکم خداست؛ اما ما که نه پیغمبریم و نه امام، دسترسی به آن نداریم مائیم و کتاب و سنّت معصومین. اینکه اصرار؛ یعنی اصرار، اصرار داریم که همین جا بایستیم، چون این ایستگاه فقه و اصول است، اگر دقیق تر بشویم دیگر از بحث اصول و فقه بیرون می رویم، می شود بحث های فلسفی و کلامی. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، دوتا حرف است: یک بحث اینکه ما دسترسی داریم، یا نه، بله به سنت دسترسی داریم به قرآن دسترسی داریم در خدمت قرآنیم، در خدمت سنّت هستیم و استنباط می کنیم؛ یک وقت است که در کنار کتاب و سنّت یک چیزی دیگر قرار می دهیم بنام اجماع. منبع اصول چیست؟ منبع استنباط چیست؟ کتاب و سنّت و عقل و اجماع، این چنین نیست.

بنابراین چشمه دوتاست، اگر بحث فلسفی و کلامی داشته باشیم چشمه یکی است، یک قدری جلوتر برویم می گوییم «حکم الله» است: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلاّـ لِلّهِ﴾ حکم اوست و اراده اوست؛ اما با آن مشکل فقه و اصول حل نمی شود، آن بحث علمی است که فیلسوف حل می کند، متکلم حل می کند و حق هم با اوست؛ اما مادامی که بحث اصولی داریم، حالا می خواهیم استنباط بکنیم، احکام شرعی و وضعی را استنباط بکنیم، از چه چیزی استنباط بکنیم؟ شما به ما دلو و طناب نشان می دهید؟ خبر،

شهرت فتوایی، شهرت روایی، اجماع منقول، عمل اصحاب سیره اصحاب، عمل متشرّعه، سیره متشرّعه همه اینها که به نحو خود سهمی از کشف دارند، همه طناب و دلو ند؛ اما چشمه کدام است؟ چشمه بیش از دوتا نیست. یک قدری که دقیق تر بشویم همان بیانی که مرحوم کاشف الغطاء(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در بحث قبل خوانده شد، اینها به حسب ظاهر دو حقیقت و دو چیز هستند؛ ولی در واقع اهل بیت(علیهم السلام) با حقیقت قرآن یکی اند؛ منتها حالا هر دو از بالا باهم آمدند، اینجا که با هم آشنا نشدند، ما که آدم های عادی هستیم در اینجا با قرآن آشنا شدیم؛ اما این ذوات قدسی باهم آمدند؛ لذا فرمودند (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ) (۱) ما دوتا طناب که نداریم، یک طناب است، یک تار آن قرآن یک پود آن عترت، این دو از بالا به پایین آمدند و اینجا هستند؛ از این طرف هم تا حوض کوثر «حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ»، (۲) وقتی ما باز می کنیم بله می شود قرآن و عترت؛ ولی حقیقت اینها یکی قرآن ناطق است یکی قرآن صامت، در بیانات نورانی حضرت امیر است در نهج البلاغه، فرمود شما اگر هنر دارید با قرآن حرف بزنید: «فَاسْتَنْطِقُوهُ وَ لَنْ یَنْطِق» با شما حرف نمی زند، «وَ لَکِنْ أُخْبِرُکُمْ عَنْهُ» من قرآن ناطقم، من او را حرف می آورم، من از او حرف در می آورم. (۳)

بنابراین اگر بحث، بحث فلسفی و کلامی باشد، بله ما یک قدری جلوتر باید برویم، بگوییم که منبع اصلی «اراده الله» (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ) آن

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۲- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۱۷.

حق است؛ اما با «اراده الله» با «حکم الله» کسی نمی تواند اصول را اداره کند، نمی تواند فقه را اداره کند، ما که دسترسی نداریم؛ آن خود پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) و اهل بیت به برکت پیغمبر، بله؛ اما مائیم و کتاب و سنّت، اینها چشمه اند؛ ما برای اینکه از این چشمه آب بگیریم چندین راه داریم: خبر داریم به اقسام آن، شهرت داریم به اقسام آن، اجماع داریم به اقسام آن، سیره داریم به اقسام آن، اینها راه های گوناگون است که ما را به این چشمه وصل می کند. هر چه از کتاب و سنّت در آوردیم می شود حجت، وگرنه، نه. پس شأن اجماع در حد خبر هست به تعبیر مرحوم صاحب جواهر، اگر هم حجت باشد، گزارش می کند، کشف می کند، یک چراغ است.

اما خود عقل؛ عقل هم بارها به عرض شما رسید، عقل سراج است نه صراط. شرع صراط است راه است، ذات اقدس الهی این راه را ترسیم کرده است، عملاً ـ هم ما به این ذوات قدسی در زیارت جامعه می گوییم: «أَنْتُم الصِّرَاطُ الأَقْوَم»، (1) اینها صراط اند؛ ما با عقل این صراط را تشخیص می دهیم، عقل قانون گذار نیست، قانون شناس است؛ به دلیل اینکه چه عقل حکیم باشد، چه عقل متکلم باشد، چه عقل اصولی باشد، چه عقل فقیه باشد، این قانون قبل از این عقل وجود داشت، وقتی این عقل وجود پیدا کرد آن قانون موجود هست، وقتی این شخص حکیم یا متکلم یا اصولی یا فقیه از دنیا رفت، این عقل رخت بربست، این قانون سر جایش هست؛ پس معلوم می شود که عقل

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۲.

قانون گذار نیست، بلکه قانون شناس است، عقل چراغ است، ما باید بین سراج و صراط فرق بگذاریم. این که شما می بینید می گویند عقلاً و شرعاً این طور است، این نه حرف علمی است و نه می شود این جور حرف زد؛ باید بگوییم عقلاً و نقلاً؛ نه عقلاً و شرعاً؛ شرع مقابل ندارد، صراط مقابل ندارد، صراط را که با سراج مقابل قرار نمی دهند. چراغ را که با راه مقابل هم قرار نمی دهند چراغ، چراغ است که با چراغ های دیگر در ردیف است؛ پس عقلاً و نقلاً، نه عقلاً و شرعاً؛ شریعت راه است، اینکه می گویند شریعه فرات، شریعه فرات، چون مستحضرید این نهرهای تُند از هر جایش نمی شود آب گرفت، آن جاهایی که شیب نرم دارد و تشنه ها چه برای خودشان و چه برای مرکوب ها می روند آب می گیرند، «مورد الشاربه»، این را می گویند شریعه. (۱) این نهر عظیم که در شمال شرقی کربلا می ریخت، از همه جایش نمی شد آب گرفت، یک گوشه آنکه یک شیب نرم داشت، می رفتند آب می گرفتند و می آوردند، این را می گفتند شریعه فرات، اینجا بود که تیراندازها موکَّل بودند. پس شرع راه است، طریق است، طریق را باید مهندس مشخص کند، عقل چراغ است، این راه و این قانون چه در نظام تکوین که مربوط به آسمان و زمین و دریا و صحرا است و چه در نظام تشریع که مربوط به باید و نباید و حلال و حرام و صحت و باطل است، قبل از عقل حکیم بود، قبل از عقل متکلم بود، قبل از عقل اصولی بود، قبل از عقل فقیه بود، بعد

۱- الصحاح - تاج اللغه و صحاح العربیه، الجوهری، ابونصر، ج۳، ص۱۲۳۶.

از مرگ اینها هم هست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله «نفس الامر» فعل خداست، خود ذات اقدس الهی تنظیم کرده است، این کتاب و سنّتی را که بیان فرمود، راهی را که تنظیم کرده است، این شرع است، از «لدن آدم إلی خاتم» برای همه اینها راه درست کرده است.

بنابراین اعتبار یک چیزی دیگر است، حقیقت یک چیز دیگر است، سراج و چراغ چیز دیگری است، راه چیز دیگری است، عقل چراغ است می فهمد! گفتیم چهار قسم عقل داریم: یک عقل کلی که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» (۱) است و آن تطبیق شده بر نور وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِیِّنَا» (۲) شد، آن یک حقیقت کلی سعی است نه کلی مفهومی، آن فوق بحث است. یک عقل اعتباری داریم که یک شخص می خواهد با عقل خود کارهای خودش را برنامه ریزی کند، این والی است ولایت دارد در حوزه شخصی خودش، برنامه روزانه من این است، هفته من این است این است. یک عقل اعتباری داریم که یک مسئولی در یک شهری، در یک روستایی، در یک منطقه ای، در یک قاره ای زیر مجموعه خود را برابر با زوج و فرد، یا فلان جا ورود ممنوع هست، فلان جا ورود ممنوع نیست، فلان روز تعطیل است، فلان روز تعطیل نیست اداره کند، این هم عقل اعتباری است. آن عقل اول فوق بحث بود، این عقل دوم و سوم دون بحث است، یک عقل استدلالی هم داریم که در حکمت و کلام و فقه و اصول

۱- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۱، ص ۹۷.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۴۲.

و اینها مطرح است، این عقل چراغ است که چه حلال است را می فهمـد، ظلم بد است، عدل واجب است، وفای به عهد خوب است، خیـانت بـد است، اینهـا را عقل می فهمـد، جزء مسایل حکمت عملی است دیگر اعتباریات نیست، به واقع مرتبط هست، این عقـل چراغ است نه صـراط، نه راه درست می کنـد و نه خودش راه است، هر جـا راه باشـد می فهمـد. اگر یـک موضوعی هسـت و یـک محمـولی هست و رابطه موضـوع و محمـول بنـام عـدل و ظلم است، می فهمـد آن حَسن است این قبیـح، همین. موضوعات را که خـدا آفریـد، لوازم آنها را هم که خدا آفرید، عقل می شود کاشف؛ چون کاشف شد می فهمد فلان کار بد است، فلاـن کـار خوب است، فلاـن کـار بـد است یعنی چه؟ کـار را که او ایجاد نکرد، لازمه آن کار را هم ایجاد نکرد، چون لازمه آن کار برای کسـی است که این کار را ایجاد کرده است، عقل می شود چراغ. پس بنابراین «منبع» و چشـمه اسـتدلال ما می شود کتاب و سـنّت؛ عقل هم کشف می کنـد. کتاب و سـنّت هم درست است که کاشف انـد چراغ انـد؛ اما چراغ از اراده خـدا و حکم خـدا هسـتند، آن منبع اصـلی و اصـیل حکم خـدا و اراده خـداست؛ ولی ما نه پیغمبریم و نه امام، ما فقیه هستیم و اصولی، حالا می خواهیم استنباط کنیم، دست ما از آن حکم الله کوتاه است، مائیم و قرآن و سنّت.

مطلب دیگر اینکه حالا اگر کسـی کتاب و سـنّت را با ذات اقـدس الهی در اثر ارتباطش دریافت کرد، شده امام و معصوم، این علم او در فقه و اصول کاربرد دارد

یـا نه؟ یکی از نقص هـای مهم اصول مـا این است که مـا به جـای اینکه عقـل را مطرح کنیم، آمـدیم قطع را مطرح کردیم که حرف علمی یعنی علمی، حرف علمی نیست؛ البته قطع حجت است، شـما بایـد بحث بکنید که قطع حجت است؟! عقل را باید معنـا کنیم، پایگـاه عقـل را معنـا کنیم که ۲۴ مقـدمه دارد تـا این مقـدمات را عقـل سامان بدهـد و اسـتدلال کنـد، اینها را باید مشـخص کنیم. حرمت قیـاس را بایـد در مسـئله عقـل مطرح کنیم، نه اینکه جزء ظنون معتبر این است، جزء ظنون غیر معتبر این است که نه شـاکله علمی دارد و نه پشـتوانه علمی؟ قیاس، بطلان قیاس و حرمت قیاس را بایـد در مبحث عقل مطرح کرد. عقل بخواهـد اسـتدلال کنـد و از چیزی بـه چیزی پی بـبرد می گـویـد بیش از سـه راه نیسـت که یکی از آن سه راه است، دو تـا راه نیست. به هر حال بین آغاز و انجام بایـد یک رابطه ای باشد. عقل می گوید من اگر بخواهم از «الف» به «باء» پی ببرم، از «باء» به «الف» پی ببرم، از چیزی به چیزی پی ببرم، بایـد رابطه داشـته بـاشم، دو امر گسـیخته از هم که نمی شود یکی دلیـل دیگری باشـد، این حرف اول. رابطه را هم دیگر بیش از سه قسم نیست: یا «الف» منـدرج تحت «باء» است، یا «باء» مندرج تحت «الف» است، یـا «کلاهمـا» تحت اصـل سوم منـدرج انـد، غیر از این محـال است. اصـل بعـدی هر جـا ما حصـر عقلی داشتیم نه حصـر استقرایی، هر جا حصر عقلی داشتیم و بیش از دو ضلع بود، الا و لابد باید

بیش از یک منفصله باشد، چون منفصل حقیقیه مقدم و تالی نقیض هم اند، آنجا که جمع مقدم و تالی محال است رفع مقدم و تالی محال است، نقیض هم اند و اگر چنانچه خواستیم یک نیتجه سه ضلعی بگیریم، ما منفصله سه ضلعی نداریم، ناچار باید به دو منفصله برگردد «کما فی محله»، بعد این چنین بگوییم، بگوییم یا «الف» مندرج تحت «باء» است یا نه، چون دومی اگر یک قسم دیگر باشد مثل منفصله «مانعه الجمع و مانعه الخلو»». بین آری و نه حصر در می آید؛ می گوئیم یا «الف» داخل در «باء» است یا نه، یا «باء» داخل در «الف» است یا نه، یا هر دو داخل در اصل سوم اند یا نه، مجموع اینها می شود همان سه قسم معروف منطق. اگر مجهول تحت معلوم بود، می شود برهان و قیاس که از کلی وضع جزیی مشخص می شود و اگر معلوم تحت مجهول بود، می شود استقراء و اگر «احد الجزئین» معلوم بود و دیگری مجهول، می شود تمثیل. در منطق که الآن حداقل چهار هزار سال در مراکز علمی و قطب های فرهنگی رواج دارد، این است که تمثیل باطل است؛ یعنی از جزیی نمی شود به جزیی پی برد. این همان قیاسی است که اسلام هم ممنوعیت آن را امضا کرده است، فرمود شما می خواهید از یک جزیی پی به جزیی ببرید. این جزیی یک خصیصه ای دارد، جزیی نه کاسب است و نه مکتسَب. شما از «الف» چگونه می توانید به «باء» پی ببرید؟! از «باء» چگونه می توانید به «الف» پی ببرید؟! اگر یک اصل کلی داشته باشید، اینها تحت اصل کلی مندرج باشند بله؛ اما جزیی نه کاسب است نه

مکتسَب، از جزیی به جزیی نمی شود پی برد. این حرف روشن چهار هزار ساله است و قیاس هم همین است که انسان از یک جزیی بخواهد پی به جزیی ببرد، نه اینکه یک اصل جامع کلی ما داریم، جزئیات را می خواهیم از آن منتزع کنیم که قاعده داشته باشیم، این از آن قبیل نیست. این عقل خودش مطرح می شود که سراج است نه صراط، قیاس هم اینجا راه داده نمی شود و ره آورد عقل که علم باشد می شود حجت. یک چیزی که جایش در اصول خالی است و اگر اصول ما متوجه می شد و این نکته را می گفت خیلی از مشکلات جامع حل می شد و سؤال ها هم برطرف می شود این است که مرحوم کاشف الغطاء (که در بحث قبل یک مقداری فرمایش ایشان خوانده شد، مرحوم صاحب جواهر می گوید من فقیهی به حدّت ذهن کاشف الغطاء کم دیدم! (۱) این «یجب یحرم، یجب یحرم» اصلاً در دست او می چرخد. از بس این فقیه قوی است، حشرش با انبیا و اولیای الهی) یک بیان لطیفی در کتاب شریف «کشف الغطاء» دارد، می فرماید: حواس شما جمع باشد، اینکه ما می گوییم «علم» حجت است، علم بشری را می گوییم، اینکه می گوییم با «علم» احکام الهی ثابت می شود، کسی که علم دارد بر او واجب است انجام بدهد، احکام بشری را می گوییم؛ اما «علم الهی» و «علم غیبی» بالا-تر از آن است که در فقه و اصول مصرف داشته باشد! الآن این آینه اگر گَرد گرفت، شما آن را با حوله پاک می کنید، دیگر با «تحت الحنک» پاک نمی کنید، فرمایش مرحوم کاشف الغطاء این

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص۱۰۵.

است که علم غیبی امام(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) بالاتر از آن است که در فقه و اصول مصرف داشته باشد! مبادا بگویید علی بن ابیطالب اگر می دانست کشته می شود چرا رفته؟ حسین بن علی چرا رفته؟ حسن بن علی چرا رفته؟ آن علم در فقه و اصول کاربرد ندارد؛ نشانه آن همین است که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که با «انما» هم فرمود، فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان» من که در محکمه قضا نشسته ام با علوم غیبی عمل نمی کنم، نمی گویم این «حق الله» است، این «حق الناس» است برای اینکه من علم غیب پیدا کردم، من روی علوم بشری محکمه را اداره می کنم، «حق الله» باشد با علم بشری، «حق الناس» باشد با علم بشری، با حصر فرمود «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان»؛ بعد هم صریحاً اعلام کرد، فرمود اگر یک وقتی شما قَسم دروغ خوردید یا شاهد زور آوردید در محکمه من، من حکمی کردم و مال را گرفتید بردید و می دانید خلاف کردید، «قِطْعَةً مِنَ النَّارِ» را دارید می برید، مبادا بگویید من در محکمه قضا این مال را از دست خود پیغمبر گرفتم! این در ذیل همان حرف هاست. در همان ذیل مسئله قضا فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان» و اگر کسی قَسم دروغ یا شاهد زور آورد و من حکم کردم، بداند که «قِطْعَةً مِنَ النَّارِ» را دارد می برد، (۱) آن علم الهی بالاتر و اشرف از آن است که مصرفش در فقه و اصول باشد. بعد یک لطیفه دیگری مرحوم کاشف الغطاء دارد، می فرماید: آنجایی که به علم

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴.

الهی عمـل نکننـد حضاضتی در امامت آنها پیش می آیـد، همیشه مواظب هسـتند، هرگز اینها نمی خوابنـد طوری که نمازشان قضـا بشود، هرگز در احکام الهی جهل ندارنـد، هرگز در احکام الهی سـهو نمی کننـد، می بینـد این را می گوینـد فقیه! فرمود آنجا حواس شـما جمع باشـد آن علم، بالاتر از آن است که کاربرد فقهی داشـته باشد؛ اما در مسایل تکوین مواظب اند. این را در صفحه ۲۲۰، در مسـئله «کتاب الصلاه»، در شرایط صلات مثل قبله و امثال قبله این فرمایش را دارند، می فرمایند: «الرابع» در حکم متحیّر که نمی دانـد کدام طرف قبله هست، آنجا می فرماید آیا حکم متحیّر درباره معصومین هم جاری هست یا نه؟ بعد می فرمایـد: «و کشف الحال أنّ الأحکام الشـرعیّه تـدور مـدار الحاله البشـریّه دون المِنَح الإلهیّه فجهادهم و أمرهم بالمعروف و نهیهم عن المنکر إنّما مـدارها علی قدره البشـر و لذلک حملوا السـلاح و أمروا أصـحابهم بحمله و کان منهم الجریح و القتیل و کثیر من الأنبیاء و الأوصـیاء دخلوا فی حزب الشـهداء و لا یلزمهم دفع الأعـداء بالقدره الإلهیّه و لا بالدّعاء و لا یلزمهم البناء علی العلم الإلهی و إنّما تدور تکالیفهم مدار العلم البشری. فلا یجب علیهم حفظ النفس من التلف مع العلم بوقته من اللّه تعالی، فعلم سیّد الأوصـیاء(علیه السـلام) بأنّ ابن مُلجَم(علیه اللعنه) قاتلُه و علم سـیّد الشـهداء (علیه السّلام) بأنّ الشـمر لعنه اللّه قاتلُه مثلًا مع تعیین الوقت لا یوجب علیهمـا التحفّظ و ترک الوصول إلی محلّ القتل و علی ذلک جَرَت أحکامهم و قضایاهم إلا فی مقامات خاصّه لجهات خاصّه» که اعجاز اقتضا بکند، «فإنّهم یحکمون بالبیّنه و الیمین و إن علموا بالحقیقه»، ما هر کاری

می کنیم اینها خواب هم باشند می دانند این دوتا آیه سوره مبارکه «توبه» همین است، فرمود: (وَ اعْلَمُوا)، (وَ اعْلَمُوا) یعنی (وَ اعْلَمُوا)، هر کاری بکنید: (فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ)، این «سین» تحقیق است نه تسویف، نه اینکه «سین و سوف» که بعدها خدا می بیند، این «سین» «سین تحقیق» است. (وَ اعْلَمُوا) هر کاری که می کنید (فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) (۱) این مؤمنون به ائمه(علیهم السلام) حمل شد. الآن هم هر حرفی که می زنیم، وجود مبارک حضرت می فهمد ما داریم چه می گوییم؛ البته قبل از آن هم می داند.

یک وقت است در همین «صوت العداله» از وجود مبارک رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نقل شده است که یکی از افسران او شهید شدند، یک عده ای رفتند خدمت حضرت که ما تبریک بگوییم یا تسلیت؟ تبریک بگوییم، برای اینکه جوان برومندی تربیت کردید که در بهترین دوران زندگی شربت شهادت نوشید، تسلیت عرض کنیم که یک افسری را از دست دادید، حضرت فرمود تسلیت بگویید، چون آن که من خواستم تربیت نشدند، گفتند چرا؟ فرمود: «كَلا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَيْهِ نَارًا»، (۲) به من تسلیت بگویید آن طوری که من خواستم تربیت نشد. در جنگ خیبر بدون اجازه ما یک پارچه ای را گرفته، الآن در کنار قبرش شعله ور است، الآن دارد پیغمبر می بیند، این پیغمبر است. این علم بالاتر از آن است که در فقه و اصول کاربرد داشته باشد. فرمود: «كَلا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۲- تفسیرالبغوی طیبه، البغوی، ابومحمد، ج۲، ص۱۲۷.

تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَيْهِ نَارًا». مرحوم کاشف الغطاء می فرماید که آن علم والا را شما می آورید با این علم عادی، این فقه و اصول با علم بشری اداره می شود.

بنابراین اگر این حرف ها در اصول ما رواج پیدا می کرد، خیلی ها در برابر این شبهه متوقف نمی شدند. نمی دانم شما متوجه خطر آن کتاب شهید جاوید و اینها بودید یا نبودید، هر چه سیدنا الاستاد مرحوم علامه می خواست بفهماند که حسین بن علی مثل روز روشن این صحنه را می دید؛ ولی این «علم» فقهی نیست، او می گوید اگر حسین می دانست که کشته می شود چرا رفت؟! اگر اصول ما آن رسالت علمی، علمی یعنی علمی، صبغه علمی خود را حفظ می کرد، از همین فقه می گرفت، کاشف الغطاها مطرح بودند، صاحب جواهرها مطرح بودند، ما دیگر این جور علم خالی نداشتیم. ما بجای اینکه قطع قطّاع را مطرح کنیم که حرف محققانه نیست، این «علم» را مطرح بکنیم که علم الهی فوق آن است که کاربرد فقهی داشته باشد. بله آنجا می دانستند که کشته می شوند، قدرت الهی هم بود، دعا هم می توانستند بکنند، معجزه هم می توانستند داشته باشند؛ بله، گاهی که ضرورت اقتضا بکند، دستور الهی باشد از معجزه کمک می گیرند؛ اما بنا شد که به (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) (۱) عمل بکنند، تا بشود اسوه ما. بعد می فرماید که اگر در آن گونه از موارد باشد؛ البته عمل می کنند. «و علی ذلک جَرَت أحکامهم و قضایاهم إلاـ فی مقامات خاصّه لجهات خاصّه فإنّهم یحکمون بالبیّنه و الیمین» با اینکه «و إن علموا بالحقیقه من فیض ربّ العالمین فإصابه الواقع و عدم إمکان حصول الخطأ و الغفله منهم بالنّسبه إلی الأحکام

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۱۱۰.

و بیـان الحلال و الحرام و أنّ المـدار فی ذلک علی العلم الإلهی»؛ (۱) بخواهـد احکام الهی را بگوینـد، بله برابر فقیه و اصولی نمی گوینـد، بخواهنـد احکـام الهی را برای مـا بگوینـد، او بـا اصل و با استصـحاب بخواهـد قانون الهی را بگویـد، نه این جور نیست، قانون الهی را برابر وحی می گویـد؛ اما بخواهـد عمل بکنـد، نه دیگر، چون قانون گـذار که بشـر نیست تا در مدار علم بشری باشـد، بشـر را بشـرآفرین بایـد اداره کند. می فرماید در احکام شـرعی آنجا علم الهی است؛ اما بخواهد عمل بکند برابر علم عادی است. وقتی شما مسئله شرعی سؤال بکنید که خدا چه فرمود؟ این دیگر جمع بندی بکند فتوا بدهد نیست.

خـدا مرحوم مجلسـی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) را غریق رحمت کنـد، این از بیانات لطیف ایشان است، می گویـد: اجماعی قطعی ما بر این است که اینها مجتهـدانه کار نمی کننـد! راست می گویـد این که اما بنشـیند ادله را جمع بندی کند، ظاهر و اظهر و نص و ظاهر را جمع بنـدی بکنـد که نیست، او مستقیم با وحی مرتبط است. آنجا که بخواهـد احکام الهی را بگویـد؛ اما اگر بخواهد عمل بکنـد، بله علم بشـری است. حالا اگر می داند که فلان شـخص این مال را گرفته، اینجا هم یک وقت است که ضـرورت است و معجزه اقتضـا می کنـد، یـک مطلب دیگر است؛ یـک وقت می دانـد که فلاـن کس این کـار را کرده و خلاـف کرده، حضرت برابر أیمان و یمین و بیّنه حکم می کند: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان».

درباره امور وجودیه که مثلاً مبادا خدای نکرده طوری بخوابند که نمازشان قضا

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج۳، ص۱۱۴.

بشود، این را هم می گویند که از علم الهی استفاده می کنند، برای اینکه نقیصه ایجاد می کند. او بخوابد نماز صبح او قضا بشود اطمینان مردم سلب می شود، اینجا می فرماید مواظب اند که چیزی از آنها فوت نشود که خلافی صادر بشود - مَعاذَ الله - این را البته دارند؛ اما در امور دیگر بخواهند انجام بدهند برابر علم عادی است. حالا اگر بحث های دیگری هم بود انجام می دهیم.

نکاح ۹۴/۱۱/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

چون مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در شرایع بخشی از «خصائص النبی»(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را ذکر کردند، به همین مناسبت یک بحث استطرادی پیش آمد. (۱) اصل مبحث نکاح در شرایع به این صورت مهندسی شده است که نکاح سه قسم است: نکاح دائم، نکاح منقطع و نکاح إماء(کنیز)؛ هر کدام از این سه قسم، فصول خاص خودشان را دارند. قسم اول که مربوط به نکاح دائم بود فصولی مخصوص به آن است؛ البته برخی از مباحث ممکن است مشترک باشد بین قسم اول و دوم و مانند آن؛ ولی فصولی برای قسم اول؛ یعنی نکاح دائم رسم کردند که فصل اول مربوط به آداب عقد نکاح است که گذشت، فصل دوم مربوط به خود عقد نکاح است، فصل سوم مربوط به احکام عقد نکاح است که مثلاً چه کسانی نکاح با آنها محَرم است. در این فصل دوم که عقد نکاح است، دو محور مورد بحث است: یکی درباره صیغه عقد، یکی هم درباره مجریان عقد و شرایط عقد و کیفیت صحت عقد از نظر اذن ولیّ و عدم اذن

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۵ و ۲۱۶.

ولیّ، عاقد چه کسی باشد و مانند آن.

مطلبی که قبلاً هم بازگو شد و الآن توجه به آن سودمند می باشد، این است که جریان نکاح و تصرف در یک زن؛ مثل تصرف در مال نیست، تصرف در مالِ غیر از چند جهت با تصرف در شخصِ غیر فرق می کند؛ اگر مردی بخواهد در زن تصرف بکند؛ مثل آن نیست که بخواهد در مال دیگری تصرف بکند. از چند جهت تصرف مال دیگری صحیح است بخلاف تصرف در شخص غیر: یکی اینکه هیچ احتیاجی به لفظ و مانند آن ندارد، عقد و لفظ و امثال آن ندارد، صِرف علم به رضای مالک کافی برای تصرف است که «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیبِ نَفْسِهُ»، (۱) همین که انسان اذن فحوا دارد، عالِم به رضا است، تصرف در آن مال جایز است، ولو مالک نشود. تصرف در مال غیر به صِرف اطلاع به طیب نفس غیر، جایز است و این سند هم کافی است که «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیبِ نَفْسِهُ»، چه او صریحاً اذن بدهد و چه اذن ندهد. قسم دوم تصرف در مال غیر با هبه جایز است، تصرف در شخص غیر با هبه جایز نیست، مگر درباره جزء «خصائص النبی» که ﴿وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ﴾ (۲) این برای پیامبر حلال است. با هبه نمی شود در نفس دیگری تصرف کرد. فرق سوم آن است که در تصرف مال، عقد فعلی؛ یعنی معاطات کافی است، نیازی به عقد قولی نیست؛ ولی در جریان تصرف در شخصِ غیر؛ یعنی

نکاح، معاطات که عقد فعلی است کافی

۱- نهج الحق وکشف الصدق، الحلّی، ص۴۹۳.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۰.

نیست، معاطات در مقابل عقد نیست، معاطات خودش عقد است؛ منتها عقدی فعلی در برابر عقد قولی، نه اینکه معاطات در برابر عقد باشد. در تصرفِ مال مردم عقد فعلی، مثل عقد قولی کافی است؛ ولی تصرف در زن با عقد فعلی؛ یعنی معاطات کافی نیست، عقد قولی لازم است.

شرایط و احکام و اوصاف که در عقد قولی لازم است هم از چند منظر محل بحث است: یکی اینکه لفظ می خواهد با فعل کافی نیست، در مسئله عقد نکاح معاطات راه ندارد؛ دوم اینکه در حال اختیار این عقد باید با واژه های عربی انجام بگیرد، با واژه های دیگر مثل فارسی و امثال دیگر کافی نیست؛ سوم اینکه ماده خاص می خواهد؛ مثل ماده «تزویج»، ماده «انکاح»، «زوّجتُ، انکحت» و مانند آن، یک ماده مخصوصی می خواهد، با هر ماده ای نمی شود؛ چهارم اینکه هیأت خاص دارد؛ نظیر اینکه فعل ماضی باشد، چنانچه برخی بر آن هستند؛ مثلاً ـ با فعل مضارع یا با فعل امر «زوّجنی» یا «أُزوج» کافی نیست «کما ذهب الیه بعض» و باید ترتیب باشد بین ایجاب و قبول «کما ذهب الیه بعض». اینها جزء خصایص عقد نکاح است؛ یعنی عقد فعلی کافی نیست باید قولی باشد، آن قول باید با واژه های عربی باشد، ماده آن باید ماده «تزویج» یا «انکاح» باشد، هیأت آن باید به فعل ماضی باشد، تقدیم ایجاب بر قبول هم و مانند آن هم مطرح است تا عقد سامان بپذیرد.

آنچه که مشترک بین عقد نکاح و سایر عقود است مسئله انشاء است. انشاء مستحضرید که در تکوینیات به عهده ذات اقدس الهی است که (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ

كُن فَيَكَونُ)، (۱) این قول نیست: «انما قَوْلُهُ فِعْلَه»؛ ولی این ایجاد به دست ذات اقدس الهی است؛ ولی در امور اعتباری که ذات اقدس الهی انسان را در آن مأذون کرد، با صِرف قرار دادن این امر واقع می شود، با صِرف برداشتن این قرار از بین می رود؛ نکاح و طلاق از همین قبیل است، بیع و فسخ از همین قبیل است. کسی که چیزی را می فروشد، ایجاد می کند؛ یعنی اعتبار می کند این پیمان تجاری را و این یافت می شود، وقتی هم فسخ می کند، این پیمان تجاری را از بین می برد. بنابراین ایجاد و اعدام امر اعتباری به صِرف اعتبار است، ایجاد و اعدام مسئله نکاح و طلاق هم به همین نکاح و طلاق دادن و امثال آن است، چه اینکه سِمَت های اعتباری هم به همین است، عزل و نصب ها هم همین طور است. یک وقت است کسی را به یک سِمَتی نصب می کنند، این مقام را برای او اعتبار می کنند با انشاء، یک وقتی عزل می کنند آن هم با انشاء، انشاء؛ یعنی قصد جدّی باشد که این را قرار دادم؛ منتها کسی که قصد جدّی دارد باید «بیده الاعتبار» باشد و کسی که «بیده الاعتبار» است، باید قصد جدی داشته باشد. بنابراین عقد که امر اعتباری است با همین انشاء ایجاد می شود، انشاء هم «سهل المؤونه» است و بنای عقلا هم بر همین است، یک چیز مشکلی نیست، همه ملل و نحل این را هم داشتند و دارند، اینها را قبل از اسلام داشتند بعد از اسلام هم دارند؛ بعد از اسلام مسلمین هم دارند، غیر مسلمین هم دارند؛ منتها اسلام یک حدود و

۱- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

شرایطی را برای اینها قرار داده است. باید قصد جدی باشد، یک؛ لفظ مبهم و مجمل نباشد، دو؛ و طرفین هم آگاه باشند، سه؛ تا آن پیمان محقق بشود، چهار. خصیصه ای که در مسئله نکاح است در عقود دیگر نیست. این مهندسی خطوط کلی مسئله است.

مرحوم محقق چه در شرایع (۱) چه در المختصر النافع (۲) با برخی از علماء اختلاف نظر دارند که آیا صیغه نکاح منحصر در «تزویج» و «انکاح» است یا «تمتیع» را هم در بر می گیرد؟ یعنی فقط باید «زوجت» و «انکحت» باشد یا «متعت» هم کافی است؟ اما در کفایت «زوجت» و «انکحت»، گفتند این ماده در قرآن کریم هست. قبل از اینکه روایت سهل را بررسی کنند، دلیل خاصی بر اینکه ما چنین صیغه ای لازم داریم ندارند. عقود دیگر با همین مراجعه به بنای عقلا، یک؛ و اینکه این بنا در مَشهد و مَرآء و مَنظر معصومین(عَلَیهِمُ السَّلام) بود، دو؛ آنها می توانستند ردع کنند یا اضافه بکنند یا کم بکنند، سه؛ نه ردع کردند، نه اضافه کردند، نه کم کردند، چهار؛ پس همین صیغه های مقبول آنهاست. جریان بیع این طور است، اجاره این طور است، عقود مضاربه همین طور است. این روزها که به عنوان بحث استطرادی از مباحث اصول سخن به میان می آمد، ملاحظه کردید که اصول را «عقل» دارد اداره می کند. شما این جلد اول کفایه را چند بار بگردید، هیچ سخن از قرآن و روایت نیست که مثلاً فلان مسئله اصولی به فلان آیه مرتبط است یا فلان مسئله اصولی به فلان روایت مرتبط

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۷.

۲- المختصر النافع، المحقق الحلّی، ج۱، ص۱۶۹.

است. مهندس و کارگردان این جلد اول کفایه «عقل» است، جلد دوم که از طرف دیگر به طور دقیق عقل دخالت دارد. در مسئله اوضاع و امثال آن که وضع چیست، مشتقات چیست، ترادف داریم نداریم و امثال آن، اینها معلوم است که کار عقل است، در بساطت و ترکیب و مشتق آن براهینی که آوردند کار عقل است، امر دلالت می کند بر وجوب یا نه؟ امر به شئ مقتضی نهی از ضد است یا نه؟ امر دلالت بر فور دارد یا نه؟ امر دلالت بر تعدد دارد یا نه؟ همه؛ یعنی همه اینها تا برسیم به اجتماع امر و نهی، عام و خاص، مطلق و مقید، ظاهر و اظهر، نص و ظاهر، جمع بین امور، همه اینها را با مهندسی عقل اداره می کنیم، می گوییم بنای عقلاـ در مسئله امر این است که اگر مولاـ به خدمتگزار خود امر کرد این است و اینها در معرض معصومین بودند و معصومین(عَلَيهِمُ السَّلام) ردع نکردند؛ بنابراین روش معصومین در هدایت ما و امر و نهی ما همین است. دیگر آیه ای ما داشته باشیم که بگوید عام را بر خاص حمل بکنید، مطلق را بر مقید حمل بکنید اینها نیست، این قوانین عقلاست، بنای عقلاست در مرآی ائمه(عَلَيهِمُ السَّلام) بود اینها را می دیدند و ردع نمی کردند می شد حجت، وگرنه ما یک دلیل از آیه داشته باشیم که «یا ایها الّذین امنوا» عام را بر خاص حمل کنید، مطلق را بر مقید حمل کنید، فلان کلمه مفهوم دارد، فلان کلمه مفهوم ندارد، مفهوم معتبر است یا مفهوم معتبر نیست، این چنین دلیلی از آیه نداریم، اینها را فقط عقل اداره

می کند. این جلد اول کفایه به رهبری عقل ساخته شده است تا برسیم به جلد دوم، پس اصول را عقل دارد اداره می کند. در این گونه از مسائل که اعتباری است عقل می فهمد که این شیء را من ایجاد کردم و این شیء را ایجاد نکردم. بین اِخبار و اِنشاء هم او کاملاً فرق می گذارد؛ یک وقت است که کسی را به مقامی نصب می کنند، یک وقت است که از منصوب شدنِ او خبر می دهند؛ حالا یا خود همان شخص واحد این کار را می کند یا دو نفر، یک کسی که «بیده الاعتبار» است سِمَتی را به زید می دهد، زید را به فلان سِمَت منصوب می کند؛ بعد هم با گذشت یک ساعت گزارش می دهد که فلان شخص این سمت را دارد؛ این فلان شخص این سمت را دارد یک خبری است بعد از انشاء. گاهی هم ممکن است با جمله خبریه انشاء کند که جمله خبریه به داعی انشاء القا شده باشد. همین که گفت فلان کس این سمت را دارد؛ یعنی من به او این سمت را دادم. اگر جمله خبریه به داعی انشاء القا شده باشد، همین حکم را دارد.

بنابراین انشاء؛ یعنی ایجاد کردن که یک امر «سهل المؤونه» هست. صیغه عقد نکاح باید جدی باشد، هزل در کار نباشد، یک؛ انشاء باشد، دو؛ لفظ گویا باشد، سه؛ آن هم برای طرفین. ابهام نباشد، اجمال نباشد، اهمال نباشد، هیچ کدام از این اموری که ضرر به تحقق پیمان دارد نباشد، جد هم باشد، برای طرفین هم معلوم باشد، این کافی است. پرسش: ...؟ پاسخ: انشاء ایجاد آن امر اعتباری است، آن امر اعتباری را دارد ایجاد

می کنـد، حالاـ یـا با لفظ ایجاد می کنـد، یا با فعل ایجاد می کنـد، یا گاهی هم با اشاره که فعل است؛ مثلًا یک کسـی که می گوید اجازه می دهید که من در این مال تصـرف بکنم؟ این با اشاره سر یا به اشاره دست، این اجازه را ایجاد کرده است؛ یعنی بله می توانی. پرسـش: ...؟ پاسخ: تصـرف در مال به احد انحای یاد شده جایز است؛ ولی تصـرف در زن به هیچ کدام از انحاء جایز نیست، مگر با عقد. تصرف در مال به همین انحای یاد شده حلال است؛ اما تصرف در زن به این امور نیست مگر با عقد. غرض آن است که انشاء؛ یعنی ایجاد کردن، این معنا را و این سِـمَت را ایجاد می کند؛ این سِـمَت را که فلان آقا، رئیس فلان مؤسـسه باشد یا معاون باشد، آن را دارد ایجاد می کند، به او دارد عطا می کند، امر «سـهل المؤونه» هم هست. پس باید قصـد جـدی باشـد، یک؛ و قصـد خبر نباشـد، ایجاد باشـد، این دو؛ و مهمل و مبهم نباشـد، برای طرفین روشن باشـد، سه؛ تا این عقد نکاح محقق بشود؛ پس اینها خطوط کلی این مسئله صیغه عقد است.

عربی بودن و لفظ خاص داشـتن را هم مرحوم شیخ (۱) و هم مرحوم صاحب جواهر (۲) این بزرگوارها ادعای اجماع کردند. در این گونه از موارد اجمـاع کارسـاز است؛ یعنی طمـأنینه بخش است، برای اینکه مـا یـک دلیـل معتـبر لفظی نـداریم که عقد نکاح باید به وسیله این الفاظ باشد، حتماً عربی باشد و باید این دوتا لفظ باشد یا مثلًا ماضی باشد.

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۹.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۳۲.

این اجماعی را که مرحوم شیخ در کتاب نکاح که شرح ارشاد اذهان علامه حلی است و مرحوم صاحب جواهر هم که شرح شرایع دارد، اینها ادعای اجماع کردند. این اجماع طمأنینه آور است که وقتی همه بزرگان و معارف دین این جور گفتند، حتماً یک دلیلی هست که به ما نرسیده است؛ البته بر فرض تمامیت حجت، در حد یک خبر هست؛ لکن طمأنینه آور است، اینجا جای نقل اجماع است؛ اما آنجا که به نقل اجماع اشکال می شد، برای آنکه اگر ما یک آیه ای یا یک روایت معتبری در مسئله داریم، اجماع چه سهمی دارد؟! آن بزرگواران هم از همین آیه استفاده کردند؛ اما اینجا که یک دلیل شفاف و روشنی نداریم که در عقد نکاح«الا ـ و لابد» لفظ عربی معتبر است؛ مثل عقود دیگر نیست، عقود بیع و امثال بیع هر ملتی زبان خاص خودش را دارد، اینجا مثل عبادت است، باید عربی باشد. برخی ها هم گفتند که نکاح صبغه عبادی دارد، همان طوری که عبادت باید با الفاظ خاص باشد، نماز با الفاظ خاص است، نکاح هم باید با الفاظ خاص باشد. این تعبیر «لان فیه سهما من العباده أو قسطا من العباده»، در فرمایشات مرحوم صاحب جواهر [(۱)](#) است، هم در فرمایشات مرحوم شیخ [(۲)](#) هست، در فرمایشات خیلی از این بزرگان هست که نکاح را نمی شود بهم زد، عقد است، لازم هست و قابل بهم خوردن نیست، شرط پذیر نیست که به این شرط ما نکاح را بهم بزنیم، «شرط الخیار» داشته باشیم «خیار تخلف شرط» داشته باشیم، این جور چیزها

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۳۳.

۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۷ و ۷۹.

نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه «إن لکل قوم لفظ و عقد»، بلکه «لِکَلِّ قَوْمِ نِکَاحِ» (۱) هر کسی یک ازدواجی دارد، برای اینکه ملل و نحل با نکاح زندگی می کنند؛ اما «لِکُلِّ قَوْمٍ» اگر ما بخواهیم آن را امضا بکنیم، چنین چیزی نیست؛ مثل اینکه «لکل قوم عباده»؛ مثل اینکه هر قومی خدا را عبادت می کنند؛ اما وقتی بخواهند عبادت کنند باید حمد و سوره باشد، این جور نیست که هر قومی عبادت می کنند با هر لفظی که باشد نمازشان درست است. این تعبیری که گفتند سهمی از عبادت دارد، برای تشویق کردن است؛ گفتند مستحب است، عبادت هست، سهمی از عبادت دارد، سهمی از ثواب دارد؛ از این ترغیب کردن معلوم می شود که نکاح؛ نظیر بیع و اجاره نیست، این جور نیست که جریان بیع و اجاره یک چنین ثوابی داشته باشند؛ مثلاً درباره ازدواج فرمودند: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»؛ (۲) این بیان نورانی که در اوایل از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) خوانده شد، نشان می دهد که نکاح یک صبغه ملکوتی دارد، این طور نیست که «من باع أو اشتری فقد أحرز نصف دینه»، چنین تعبیری ما درباره بیع و اجاره و امثال آن نداریم. فرمود یک وقت است که انسان ازدواج می کند که غریزه خود را تأمین بکند، همین! یک وقت است که آن منظره ملکوتی نکاح را هم می بیند. در اوایل بحث این روایت نورانی را از پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) خوانده شد که فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۷۲.

۲- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

دِینِهِ»، این دیگر آن «لِكَلِّ قَوْمٍ نِكَاح» نیست، هر ملتی برای خودش نکاحی دارد، آن طوری که نر و ماده با هم جمع می شونـد؛ اما اسـلام آمده این را از منظر ملکوت دید. این ازدواج در گیاهان هم هست، در حیوانات هم هست، در کافر هم هست، «لِكُلِّ قَوْمٍ نِكَاح»؛ امـا اینکه فرمود آنچه که ما آوردیم ازدواج آوردیم «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِی»؛ (۱) یعنی ما یک چیز جدیـدی آوردیم! اگر «لِكُلِّ قَوْمٍ نِكَاح» که شـما نیاوردیـد، هر قومی یـک ازدواجی دارد، حضـرت فرمود نکـاح آن ازدواج نر و ماده که نیست؛ در گیاهان نر و ماده هست، در حیوانات نر و ماده هست، در کافر نر و ماده است، اینکه قبل از ما بود، ما که این را نمی گوییم، ما یک چیزی که ملکوتی است آوردیم: «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِی»؛ لـذا فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ»؛ این است که این بزرگان فرمودند: «لان فیه سهما من العباده»، «قسطا من العباده»، از این جهت یک لفظ خاص دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، هر امر عبادی که قصـد قربت نمی خواهـد؛ البته اگر قصـد قربت باشـد ثواب بیشتری دارد، «عبادت» قصـد قربت می خواهد، نه هر چیزی که ثواب داشته باشد قصد قربت بخواهد. الآن خیلی از توصلیات است که قصد قربت نمی خواهد؛ یعنی توجه ندارد آدم مشکل مردم را حل بکنـد چنـد بار ثواب دارد. یک وقت است که توجه دارد، می گوید خدایا من حاجت یک مؤمن را «تقرباً الیک» انجام می دهم! این ثواب مضاعف دارد. یک وقت است نه، خود این عمل تا قصـد ریا نشود، مزاحم نداشته باشـد ثواب دارد، مشکل دیگری را انجام

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمد الشعیری، ص۱۰۱.

داده است؛ حالا آن طوری که نماز بخوانند، قصد قربت بکنند، توجه داشته باشند به اینکه عبادت است، این نیست، به عنوان یک خدمت مردمی، همین ثواب دارد؛ مثلاً نشستن رو به قبله ثواب دارد؛ حالا یک وقتی می نشینند رو به قبله «قربه الی الله»، این ثواب مضاعف دارد، یک وقت است نه، طرزی می نشیند که رو به قبله باشد «خَيْرُ الْمَجَالِسِ مَا اسْتُقْبِلَ بِهِ الْقِبْلَهُ» (۱) اینها ثواب دارد. ثواب اختصاصی به قصد قربت ندارد، خود جوهره این عمل با فیض همراه است، اگر قصد قربت بشود که ثواب بیشتری دارد.

در جریان نکاح هم همین طور است، فرمود آن ازدواجی که نر و ماده با هم جمع بشوند ما آن را نیاوردیم، ما یک چیزی آوردیم که اگر کسی فراهم بکند، نصف دین خود را احراز کرده است: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ». پرسش: ...؟ پاسخ: نه، در بیع نفرمود «البیع سنّتی»! اگر چنین چیزی گفته بود، ما باید سؤال می کردیم که شما آن خصیصه تان چیست؟ «الاجاره سنّتی»، «البیع سنّتی»، «المضاربه سنّتی» اینها که نیامده است؛ اما «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِي»؛ آن وقت سؤال می شود که شما چه آوردی؟ پرسش: ...؟ پاسخ: معاملات بیع هم همین طور است، آنها خمر و خنزیر را معامله می کردند اسلام منع کرده است، این طور نیست که بیع همان بیع باشد، بیع در اسلام هیچ خصیصه ای نداشته باشد، خیلی فرق است بین بیع اسلامی با بیع خمر و خنزیری که دیگران دارند؛ ولی درباره هیچ کدام از آنها نیامده است که «البیع سنّتی»؛ ولی درباره نکاح آمده که «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِي»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۲، ص۱۰۹، ابواب احکام العشره فی السفرو الحضر، باب۷۶، ط آل البیت.

بعـد فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ». پرسـش: «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِی» ارشاد است؟ پاسخ: ارشاد به امر عبادی است، این چنین نیست که نظیر بیع و اجاره یا عقود دیگر باشـد، درباره هیـچ کـدام از اینها نیامده که «مَنْ باع أو اشتری أوْ اَجّارَ أو اسـتجار فقد احرز نصف دینه» از این معلوم می شود که صبغه عبادی دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ارشاد به امر وضع است. این کار به اصل تکلیف است که امر عبادی است.

در جریان نکاح گفتند خطبه خواندن مستحب است. خطبه وجود مبارك حضرت امیر و حضرت زهرا(سَلامُ اللهِ عَلَیهِمَا) هم در اینجا از نهـج البلاغه خوانـده شد (۱) اینکه خطبه مسـتحب است، اینکه ولیمه مسـتحب است، اینکه خصوصـیاتی برای آن ذکر کردنـد، معلوم می شود که نکـاح ارتبـاط مستقیمی بـا حفـظ دین دارد، فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» این است که فرمود «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِی»؛ اما چیزهای دیگری که قبلًا بود، بعـداً هم هست و اینها امضا کردنـد، ارشاد کردنـد؛ آنها را که نفرمود جزء سنّت من است!

بنـابراین اگر نکـاح سنّت اوست، یـک رسم و روش خاصـی دارد؛ تـا اینجـا مورد قبول هست. آنچه که دست فقیه را بـاز نمی گذارد که بگوید هر لفظی کافی است؛ چه تازی و چه فارسی، برای همان اصل حاکم است. اصل حاکم حرمت تصرف است؛ یعنی این زن قبلاًـ نگـاه به او، تمـاس با او، آمیزش با او حرام بود «الآن کما کان»؛ نظیر بیع که اصالت فساد در معاملات هست، آنجا هم همین طور بود، «الاّ ما خرج بالدلیل» که «خرج بالدلیل» هم در آنجا آسان است؛ ولی در اینجا آسان نیست. آمیزش با این زن

۱-

قبلاً- حرام بود و حدّ هم داشت، اگر کسی بخواهد این امر حرام برای او حلال بشود که دیگر تکلیفاً حرمتی نداشته باشد و حدّی هم در کار نباشد، این یک عامل دقیقی می خواهد. هر وقت ما شک کردیم که آیا با فلان لفظ این عمل حلال است یا نه، این نکاح حلال است یا نه؟ آن استصحاب محکّم است. قبل از اینکه این لفظ را بگوید، این زن بر این مرد حرام بود، الآن نمی دانیم حلال شد یا نه؟ همان حرمت قبلی محکّم است؛ لذا تا انسان یقین پیدا نکند که آن حرمت برطرف شد و این عقد توانست آن حرام را حلال کند، «إِنَّمَا يُحَلِّلُ الْكَلَامُ وَ يُحَرِّمُ الْكَلَام»، (۱) نمی تواند در این زن تصرف بکند. کلامی که درباره عقود دیگر است وضع آن روشن است، کلامی که درباره خصوص عقد نکاح است با احتیاط همراه است. اینکه مرحوم صاحب جواهر و مرحوم شیخ(رضوان الله علیهما) و فقهای بعدی(رضوان الله علیهم) هم همین راه را رفتند که اول از اجماع سخن به میان آوردند، معلوم می شود این جور نیست که کسی بگوید ما به اطلاق (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) تمسک می کنیم، تازی و فارسی، عبری و عربی و ترکی یکسان است، این چنین نیست، درباره بیع همین طور است؛ اما درباره نکاح این طور نیست، گرچه درباره بیع هم اصل در معامله فساد است به همین معنا؛ یعنی نمی شود در مال مردم تصرف کرد؛ ولی آنجا بنای عقلا بود، یک؛ در مرآی معصومین بود، دو؛ ردع نکردند، سه؛ اما اینجا این الفاظ ویژه آمده است.

در بین این الفاظ ویژه ماده «تزویج» و

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۲۰۱.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

ماده «انکاح» مسلّم است؛ اما ماده «تمتیع» محل بحث است، یک؛ هیأت اینها که باید ماضی باشد یا اعم از ماضی و مضارع یا امر، محل بحث است، این دو. اما کفایت اینها چون در قرآن کریم از مسئله نکاح و زوجیت با واژه «تزویج، أزواج» و امثال آن یاد شده است، معلوم می شود این الفاظ کافی است، این امر اول. «تزویج»؛ یعنی زوجیت، کاری با آمیزش ندارد؛ اما نکاح شبهه آمیزش در آن هست که اگر کسی بگوید «انکحتُ»، این معنای آمیزش در آن هست یا همان عقد «زوجیت»؟ می فرمایند در قرآن کریم از این کلمه و از این ماده به عنوان پیمان زناشویی استفاده شده است، نه آمیزش؛ به دلیل اینکه فرمود: (وَ لاَ تَنْکِحُوا مَا نَکَحَ آبَاؤُکُمْ)، (۱) اینجا منظور از نکاح آمیزش نیست، همان عقد زوجیت است؛ چون «معقوده الأب» برای فرزندان محرَّم است، ولو آمیزش نشده باشد. اینکه فرمود: (وَ لاَـ تَنْکِحُوا مَا نَکَحَ آبَاؤُکُمْ)؛ یعنی «ما عقد علیه آباؤکم»، اگر پدرانتان زنی را عقد کردند، آن دیگر بر شما محرَّم است. این دیگر آمیزش در آن شرط نیست، «معقوده الأب» برای فرزند حرام است ولو آمیزش نشده باشد؛ بنابراین از کلمه «إنکاح» مثل کلمه «تزویج» می شود کمک گرفت و عقد زوجیت را برقرار کرد، عمده مسئله «تمتیع» است، «متَّعت» کافی است یا «متَّعت» کافی نیست؟ پرسش: ...؟ پاسخ: آنجا به قرینه خاص در محلِّل گفتند باید باشد، وگرنه اینجا که «معقوده الأب» هست «عند الکل» گفتند «معقوده الأب» حرام است: (وَ لاَ تَنْکِحُوا مَا نَکَحَ آبَاؤُکُمْ) «معقوده الأب» برای فرزندان حرام است ولو آمیزش نشده باشد. در مسئله

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۲.

محلّل طبق روایتی که ما داریم فرمودند باید دخول باشد، طبق دلیل خاصی که داریم وگرنه خود این می توانست مطلق باشد؛ ولی اینجا چنین دلیل ما نداریم، برخلاف آن هم دلیل داریم.

بنابراین در مسئله «تزویج» و مسئله «انکاح» اینجا در هر دو مورد از لحاظ ماده جایز است؛ اما از نظر هیأت که باید ماضی باشد یا نه؟ یک نقدی که مرحوم شیخ دارد، شاید با این نقد هم بشود موافقت کرد. بعضی ها گفتند که حتماً باید فعل ماضی باشد؛ یعنی «زوّجت» باشد، «انکحت» باشد، برای اینکه این اَصْرح در انشاء است. اولاً ما اَصْرح می خواهیم یا صریح می خواهیم، یا نه اَصْرح می خواهیم و نه صریح، همین که ظهور داشته باشد کافی است؟ جدّ باشد، ظاهر باشد، مورد حضور ذهن و قلبی طرفین باشد، اهمال و اجمال نداشته باشد، کافی است؛ حالا حتماً باید اَصْرح باشد؟ تا شما بگویید ماضی اَصْرح از مضارع است در انشاء! ما فقط ایجاد می خواهیم، همین! حالا بعضی ها اَصْرح، بعضی ها صریح، بعضی ها اظهر، بعضی ها ظاهر هستند، هر کدام از اینها که حجت است کافی است، ولو یکی اظهر یکی ظاهر، یکی اَصْرح یکی ظاهر، مگر ما باید «اَصْرح الالفاظ» را انتخاب بکنیم؟! این یک حرف. پس اینکه می گویند ماضی اَصْرح در انشاست؛ البته اگر مضارع و مانند آن ظهور را نداشته باشد، بله اشکال دارد. ماضی از آن جهت که گویا این کار واقع شده و ما داریم خبر می دهیم؛ ولی اگر قبول کردید که مضارع هم ظهور دارد کافی است، چون نه اَصْرح بودن لازم است و نه صریح بودن لازم است.

نقد مرحوم شیخ این است که جمله اسمیه

اگر جمله قوی تر نباشـد، همان حکم را دارد. امر اگر مثل آن نباشـد کمتر از آن نیست، پس «زَوِّجنی»، اگر چنانچه مرد به زن بگوید «زَوِّجنِی نفسک»، او هم مثلاً بگوید این کار را کردم، می تواند صـحیح باشد و اگر چنانچه جمله اسـمیه، اَظْهر و اَصْرح از جمله فعلیه است، این هم می توانـد کافی باشـد. (۱) چه اینکه در طلاـق این کـار را می کنیـد، طلاـق که مهم تر از ازدواج است، اهمیت طلاق همین است که دوتا شاهد عادل معتبر است، در نکاح معتبر نیست، گرچه رجحان دارد؛ ولی صـحت طلاق مربوط به حضور شاهـدین است. اهمیت طلاـق بیش از اهمیت ازدواج است. قبلاًـ هم ملاحظه فرمودیـد در روایات ائمه(علیهم السـلام) فرمودنـد خانه ای که با طلاق ویران شده، به این آسانی ساخته نمی شود، این نظیر فرسوده های شـهری نیست که بعد بشود آن را بازسازی کرد. فرمودنـد خانه ای که با طلاق - مَعاذَ اللهُ - ویران شد، به این آسانی ساخته نمی شود. (۲) چه دستی است که متأسـفانه این شـهر پُربرکت و کشور پُربرکت را دارند به صورت بافت فرسوده در می آورند نمی دانم! غافل از اینکه صاحبان این کلمات الهی که «کلامکم نور» است، فرمودنـد: خانه ای که با طلاق ویران شده است یک بافت فرسوده ای اسـت که به این آسـانی هـا بازسـازی نمی شود. امیـدواریم خـدا هیـچ خـانه ای را مبتلا به طلاق نکنـد! با اینکه طلاق در آن حضور عـدلین شـرط است بـا این حال گفتنـد جمله اسـمیه کافی است که بگوئیم: «أنتِ طالق». شـما اَصْـرح می خواهیـد، صـریح می خواهید یا ظهور؟ اگر ظهور می خواهید با جمله اسمیه محقق است،

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۸.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۵۴.

اگر ظهور می خواهید با امر محقق هست. اگر با جملیه اسمیه طلاق حاصل می شود، چرا با جمله اسمیه، نکاح واقع نشود؟ البته احتیاط سر جایش محفوظ است، بعضی ها احتیاط وجوبی کردند، بعضی ها احتیاط استحبابی کردند، احتیاط سر جایش محفوظ است. از نظر ماده هم ماده «تزویج» و ماده «انکاح» این دوتا ماده یقینی است. هیأت چه ماضی باشد و چه مضارع باشد، همین که بفهماند و ظهور داشته باشد کافی است، ولو ماضی اَصْرح است. کسی خواست احتیاط کند حرفی دیگر است. می دانید الآن ماها معمولاً در همه موارد گاهی با «باء»، گاهی با «مِن»، گاهی بدون واسطه احتیاط می کنیم و صیغه عقد را سه بار می خواهیم؛ هم «زَوَّجتُك» می خوانیم، «زَوَّجتُ بک» می خوانیم، این را سه بار می خوانیم، این احتیاط در مسئله نکاح کار خوبی است؛ اما واجب نیست که اگر کسی یک بار خواند و با فعل مضارع خواند مثلًا باطل باشد. اگر ما یک لفظ داشته باشیم، درباره خصوص طلاق، گفتند «انما أنتِ طالق» و امثال آن یک لفظی وارد شده است؛ اینجا شما صحت این را اثبات می کنید نه لزوم را. آیا با ماده «زوّجت» با ماده «تزویج» با ماده «انکاح» صحت واقع می شود، بله واقع می شود؛ اما بدون اینها واقع نمی شود را که شما دلیل ندارید، اگر چنانچه بخواهد به اصل محکَّم مراجعه کنید بله، ببینیم آیا عرب این کار را می کرد یا نمی کرد؟ با الفاظ دیگر می گفت یا نمی گفت؟ با هیأت دیگر می گفت یا نمی گفت؟ آیا ردعی در کار هست که فقط این الفاظ مخصوص باید باشد؟ چنین چیزی که نیست.

درباره خصوص «تمتیع» آنکه شما قبول دارید که در عقد

منقطع با «مَتَّعتُ» حاصل می شود، آنجا هم نکاح است؛ منتها زمان دارد، نامحدود نیست، آیا این مشترک معنوی است، محتاج به قرینه خاص نیست، در هر دو مورد استعمال آن صحیح است؟ یا مشترک لفظی است، احتیاجی به قرینه دارد؟ به هر حال در «تمتیع» است. درباره «تمتیع» بعضی ها اشکال کردند و بعضی ها هم مثل مرحوم محقق چه در شرایع و چه در المختصر النافع نظر موافقی با بزرگان دیگر ندارد. آنچه که در نوبت های بعد باید مطرح بشود این است که آیا الفاظ همین هاست و غیر از اینها نیست، یک؛ هیأت همین هاست و غیر از اینها نیست، دو؛ و سایر مسایل.

نکاح ۹۴/۱۱/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فصل دوم از فصول چهارگانه قسم اول؛ یعنی نکاح، مربوط به عقد است. فصل اول مربوط به آداب عقد بود، فصل دوم مربوط به خود عقد است، فصل سوم در اولیای عقد است و فصل چهارم در احکام و تحریمات آن. «عقد» در نکاح یک حرمت خاصی دارد که در عقود دیگر نیست. الآن دو مطلب را باید مطرح کرد: یکی اینکه عقد نکاح در غیر حوزه اسلامی، یکی عقد نکاح در حوزه اسلامی و مسلمان ها. اینکه وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِی»؛ (۱) یعنی ازدواج در اسلام تنها اجتماع مذکر و مؤنث نیست، آن معنا در اقوام دیگر بود و هست؛ نکاح در اسلام یک سنّت ویژه است، اینکه جزء مستحبات اجرای عقد خواندن خطبه است، اینکه قبل از آمیزش مستحب است دو رکعت نماز خواندن، معلوم می شود که یک صبغه خاص دارد، فرمود ما اجتماع نر و ماده و مذکر و

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۰۱.

مؤنث نیاوردیم که دیگران هم دارند و در حیوانات هم هست، ما یک حقیقتی آوردیم به عنوان نکاح که سنّت من است و اگر کسی نکاح کرد، نصف دین خودش را حفظ کرد. (۱) نکاحی که دیگران دارند همان ازدواج است که در گیاهان هست، در حیوانات هست؛ اما نکاحی که پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) آورد از سِنخ تَناکُح اسمای الهی است، یک امر ملکوتی است. شما با آیات قرآن که مأنوس هستید می بینید که ذات اقدس الهی گاهی در پایان آیه یک اسم از اسمای حسنای خود را ذکر می کند، یا در آغاز آیه یک اسم از اسمای حسنای خود را ذکر می کند، گاهی در بخشی از آیات دو اسم از اسمای حسنای الهی را ذکر می کند، این دو اسم ضامن مضمون آن آیه اند و این دوتا اسم تا تناکح نکنند، با هم هماهنگ نشوند، تأثیر و تأثّر متقابل نداشته باشند، مضمون آن آیه را تثبیت نمی کنند. در کتاب های اهل معرفت یک چیزی است به نام تناکح اسماء، در این ادعیه می بینید گاهی می گویند فلان اسم را بگویید، گاهی می گویند بگویید: «یَا رَحْمَنُ یَا رَحِیمُ»، (۲) گاهی یک اسم را با اسم خاص ضمیمه می کنند، این تناکح اسماء در ملکوت عالم اثر دارد، چون کل عالم را اسمای الهی اداره می کنند؛ یعنی این هزار یا هزار و یک اسمی که در جوشن کبیر است، (۳) اینها به اذن خدا مدبّرات عالم اند، آن مدبّر اصلی و بالذّات خود ذات اقدس الهی است؛ ولی خدای سبحان با این اسماء اداره می کند، همان خداست که عالم را اداره می کند؛

۱- الكافى -ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج۵، ص۳۲۹.

۲-

۳-

ولی مـا وقتی شـفای یک بیماری می خواهیم نمی گوییم «یَا مُمِیتُ»! «یَا قَاهِرُ»! می گوییم «یَا شَافِی»! (۱) با اینکه «شَافِی» همان «مُمِیت» است، «مُحْیِی» همـان «مُمِیت» است، اینجـا بـا این اسم ذات اقـدس الهی اداره می کنـد، مـا وقـتی رزق می خواهیم می گوییم: «یَا رَازِقُ»! نه «یَا مُمِیتُ»! با اینکه «مُمِیتُ» همان «رَازِق» است، «رَازِق» همان «مُمِیت» است؛ منتها ظهورات فرق می کنـد. بنابراین آنچه را که این بزرگان دارند به عنوان تناکح اسماء اثر دارد. وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) خودش مجمع این اسـمای حسنای الهی است، در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه»، آن (رَؤُوفٌ رَحِیمٌ)یی که خدای سبحان خود را به آن مسمّا و موصوف می کند، همان ها را برای وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) ذکر می کند: (جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَاعَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُم بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ)، (۲) تناکـح این دو وصف ویژگی وجود مبارک پیغمبر است. انسان که خلیفه خـداست، اگر بخواهد فرزند صالحی که «یَدْعُو لَه» (۳) و خلیفه به بار بیاورد بایـد نکاح کند، نه اجتماع نر و مـاده و مـذکر و مؤنث؛ لـذا قبـل از اجرای عقـد آن دعـا و خطبه مسـتحب است و قبل از آمیزش دو رکعت نماز مستحب است، پس این کار، کار حیوانی نیست که انسان با خـدای خود مناجات کنـد، عمود دین را در این گونه از موارد نصب بکند. بنـابراین اینکه حضـرت فرمود: «أَلنِّکَاحُ سُنَّتِی»، گرچه به حسب ظـاهر جمله خبریه است؛ ولی به داعی انشـاء القاء شـده است؛ یعنی کاری بکنید که مظهر تناکح اسمای الهی باشد،

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج۱، ص ۶۵۰.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۵۶.

زن مظهر یک اسم است، مرد مظهر یک اسم است، شما می خواهید که یک انسانی از او متولد بشود. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، حدیث هم مفهوم لغوی دارد، هم مفهوم عرفی دارد، هم مفهوم فقهی دارد، هم مفهوم فلسفی دارد، هم مفهوم تفسیری و کلامی دارد، اینها شاگردان فراوانی داشتند، شما به ذیل آیه سوره مبارکه (ن وَ الْقَلَم) (۱) به همین تفسیر شریف «نور الثقلین» مراجعه بفرمایید، آنجا دارد کسی رفته خدمت حضرت، عرض کرد (ن وَ الْقَلَم) چیست؟ حضرت یک تعبیر ظاهری کرده، بعد عرض کرد «زدنی بیاناً»! بعد فرمود به اینکه (ن وَ الْقَلَم) دوتا نهری اند از انهار بهشت، عرض کرد «زدنی بیاناً»! فرمود (ن وَ الْقَلَم) دوتا فرشته اند از فرشتگان الهی، عرض کرد «زدنی بیاناً»! فرمود پا شو یک عده ای دارند می آیند و من بیش از این نمی توانم بگویم. (۲) این طور نیست که فرمایشات اینها فقط یک امری باشد که افراد ساده بفهمند، برای همه اینها سخن گفتند. این نکاح سنّت من است و برای این کار شما دو رکعت نماز بخوانید، این معلوم می شود که صبغه عبادی دارد.

مطلب مهم آن است که انسان که دوران فراوانی را طی کرده است بخش وسیعی از مقدمات انسان را حیوان هم دارد؛ یعنی اگر نطفه هست، اگر علقه است، اگر مضغه است، اگر عظام هست، اگر (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً) هست، اگر جنین هست، همه اینها در برّه و گوساله هم هست. یک برّه بخواهد به دنیا بیاید اینها را دارد، تمام تفاوت در (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) (۳) است، وگرنه این نطفه بودن، علقه بودن، مضغه

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

۲- تفسیر نورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۳۸۸.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

بـودن، عظـام بودن، (فَكَسَوْنَـا الْعِظَـامَ لَحْمـاً) بودن، جنين بودن، در برّه هم هست، در گوسـاله هم هست. اين (ثُمَّ أَنشَأْنَـاهُ خَلْقاً آخَرَ) كه مى خواهد خليفه درست كند مهم است. همه اين كمالات از راه نفس مادر به اين كودك مى رسد، اين نظير سـلول هاى بنيادى نيست كه اين گوساله در شيشه تربيت بشود! تمام خُلق و خوى آن مادر اثر دارد. اين بيان نورانى حضرت است كه مرحـوم صـاحب وسايـل هـم اين را در بـاب مكـاسب محرّمه دارد كه قبلاً ملاحظه فرموديـد، فرمـود: «كَسْبُ الْحَرَامِ يَبِينُ فِى الذُّرِّيَّةِ»، (۱) مـال حرام در ذريّه اثر دارد، چنين كارى است. بنابراين اينكه فرمود: «كَسْبُ الْحَرَامِ يَبِينُ فِى الـذُّرِّيَّةِ» گاهى ممكن است در اعقاب و نوه هاى انسان اين مال حرام اثر داشته باشـد، اين شـير حرام اثر داشـته باشـد. پس معلوم مى شود ازدواج در اسلام صِرف اجتمـاع مـذكر و مؤنّث نيست، فرمود: «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِى» «مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ». (۲) حالا اين نكاح اسـلامى شد.

در دو مقام بنا شد بحث بكنيم يكى اينكه در حوزه اسـلامى نكاح چيست؟ يكى اينكه در حوزه غير اسلامى نكاح چيست؟ در حوزه اسلامى؛ البته حقيقت نكاح مثل حج و عمره نيست كه عبادت باشد، قصد قربت لازم داشته باشد، تا از غير مسلمان صادر نشود، اين نيست. حقيقت نكـاح از منظر قرآن و عترت؛ نظير حـج نيست؛ نظير عمره نيست؛ اما نظير بيع و اجاره هم نيست. حج و عمره واقعاً يك امر عبادى است و از غير مسلمان ساخته نيست اصلاً، چون از آن قبيل

۱- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملى، ج ۱۷، ص۸۲، ابواب مايكتسب به، باب۱، ط آل البيت.

۲- الكافى-ط الاسلاميه، الشيخ الكلينى، ج۵، ص۳۲۹.

نیست غیر مسلمان هم می تواند نکاح داشته باشد، ازدواج داشته باشد، برای هر قومی هم نکاح است (۱) و محترم هم هست؛ اما در داخله حوزه اسلامی نکاح نظیر اجاره و بیع و عقود مضاربه نیست؛ نظیر تصرّف در اموال نیست؛ تصرّف در اموال - همان طوری که قبلاً هم ملاحظه فرمودید - بدون حرف، بلکه با علم به رضای صاحب مال، تصرّف جایز است، به استناد «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ» (۲) حرفی نزده؛ ولی می دانیم راضی است. یک وقت است بالاتر از آن هبه می کند، یک وقت است معاطات دارد، یک وقت است می نویسد؛ یعنی با کتابت حاصل است؛ اما هیچ کدام از این امور چهارگانه در مسئله نکاح اثر ندارد؛ یعنی علم به رضایت کافی نیست، هبه کافی نیست، مگر مخصوص پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)، معاطات کافی نیست، کتابت کافی نیست، بلکه صیغه می خواهد، لفظ می خواهد، انشاء می خواهد.

بنابراین این نظیر تصرّف در اموال نیست و نظیر حج و عمره هم نیست که یک امر عبادی محض باشد. در داخله اسلام این است - به خواست خدا - بقیه احکام آن را باید بگوییم؛ اما در خارج از حوزه اسلام آنها هر ملتی برای خودشان ازدواج دارند، مادامی که غیر مسلمان هستند برای خودشان ازدواج دارند، ما هم که مسلمان هستیم موظف می باشیم برابر قانون خودشان با آنها رفتار کنیم. آنها اگر زنی طلاق گرفت عده طلاق یا اگر همسرش مُرد عده وفات داشته باشد اینها نیست، بعد شوهر می کنند. ما موظفیم در ارتباطات خود آنها را همسر دار

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۷۲.

۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلّی، ص۴۹۳.

بـدانیم. این چنین نیست که حالا عـده طلاق نداشـتند یا عـده وفات نداشـتند یا مثلاً شـرایط دیگر را رعایت نکردنـد، یا خمر و خنزیر را مَهر قرار دادنـد، مـا بگـوییم نکـاح آنهـا باطـل است، نه، هر قـومی نکـاحی دارد. در بحث هـای بیـع و اینهـا ملاـحظه فرمودیـد، ما پولی که به کافر دادیم، کافر به ما بدهکار است باید پول ما را بدهد، یا مال ما را تلف کرده باید مال ما را بدهد، یـا با او خریـد و فروش کردیم بایـد مال را بدهـد؛ حالا ما یقین داریم که این پول را از فروش خمر و خنزیر به دست آورده، به دست آورده باشـد، در بحث بیع ملاـحظه فرمودیـد گفتنـد جـایز است. درآمـد کـافر از فروش خمر و خنزیر است؛ الآـن با این کشورهای کفر که تجارت می کنیم، خیلی از اینها خمرفروشـی دارند، خنزیر فروشـی دارند، حرام فروشـی دارند، پولی هم که به ما می دهنـد می گیریم؛ چه فرد و چه دولت، وقتی که با کافر معامله می کند، آثار حلّیت باید بر آن بار کند، این را مبسوطاً در بحث بیع خوانـدیم؛ حتی در بعضـی از تعبیرات فقها دارد که این شـخص خمّار است و به شـما پول بدهکار است، الآن این خمر را فروخته و پول در دسـتش است، همین را می توانید بگیرید. ما با قاعده «الزموهم» که برابر دین آنها رفتار بکنید، این را تسـهیلاً به ما دسـتور دادند؛ اما اینکه فرمود: (إِنْ هُمْ إِلاّ کَالأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) یـک بحث بالایی و نهایی است که اینها را قرآن کریم انسان نمی داند و در قیامت هم به صورت های دیگر در می آیند؛ ولی ما

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

در دنیا با همین ها به عنوان یک انسان داریم به سر می بریم. پس در حوزه اسلامی نکاح یک حرمت خاصی دارد.

فتحصّل در حوزه غیر اسلامی نکاح همان ازدواج اجتماع مذکر و مؤنّث است روی قانونی که خودشان دارند، با رضایت حل می شود، با هبه حل می شود، با معاطات حل می شود، با کتابت حل می شود، با صیغه و لفظ هم حل می شود؛ یعنی با پنج راه؛ ما فقط این پنجمی را داریم، هیچ کدام از آن راه های چهارگانه برای ما عقد نکاح نمی آورد. بنابراین نباید گفت که دیگران چکار می کنند؟ ما در داخله حوزه اسلامی وقتی می خواهیم نکاح بکنیم، می گویند در بین این امور پنج گانه فقط این امر پنجم اثر دارد؛ یعنی لفظ می خواهد، صیغه می خواهد، کتابت کافی نیست. حالا یک وقت است کسی عاجز از گفتار هست، این عاجز از گفتار بودن، ولو عاجز از اشاره هم نباشد که بشود اشاره اخرص، چون اشاره اخرص قول اوست، معاطات نیست، این اشاره فعل نیست، بلکه قول است. نماز او هم همین است، اشاره اخرص گرچه به حسب ظاهر برای ما فعل است و اگر دیگری سالم انجام می داد معاطات بود؛ ولی این عقد قولی است نه عقد فعلی. اخرص وقتی اشاره می کند مثل «بعتُ» است. لفظ است، نه اینکه فعل باشد تا بشود معاطات. اگر کسی نتوانست مسئله کتابت حرف دیگری است؛ ولی تا آنجا که ممکن است این امر پنجم لازم است؛ یعنی صیغه و لفظ لازم است. پرسش: ...؟ پاسخ: البته مسلمان دنبال حرام نیست، خمر و خنزیر را نمی فروشد، غیر مسلمان ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الأَنْصَابُ وَ الأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾

آیه ۹۰.

این عقـد «ینقلب دائمـا»، می شود عقـد دائم؛ پس معلوم می شود که «متَّعتُ» صـلاحیت دارد. حالا ـ منشأ صـلاحیت یا برای آن است که مشترک معنوی است بین عقـد منقطع و عقـد دائم، یا مشترک لفظی است «بین العقـدین» و با قرینه حل می شود؛ پس معلوم می شود که «متّعت» صـلاحیت را دارد. اگر این صـلاحیت را نداشـته باشد، چرا در عقد انقطاعی وقتی مدت ذکر نشده، فتوا به بطلان نمی دهنـد؟ می گوینـد این «ینقلب دائما»، معلوم می شود که این ظرفیت را دارد، صـلاحیت را دارد. در اینجا در حـد شـهرت است پس مـا یـک اجمـاع داریم که در اصل اعتبار صـیغه است و یک شـهرت داریم که آن صـیغه بایـد از سِـنخ «تزویج» و «نکاح» باشد، یا از سِـنخ فعل ماضـی باشد، مسـئله حل است. وقتی یک قدری نزدیک تر می آیید می بینید که وقتی روی آن بیشتر کار کردند، هم اجماع آن جلال و شـکوه خودش را از دست داد و هم این شهرت. در جریان اجماع یک وقت است که انسان ادعای اجماع می کنـد اجماع محصّل، خودش تحصـیل می کند، می بیند که این فقهای نامی از صدر تا ساقه یا فقهای یک عصـر به ضِـرس قاطع می گوینـد: «یجب أو یحرم»، بدون اینکه دلیلی ذکر بکنند. این شـخص وقتی که حرف همه فقهاء را بررسـی کرد و دید که همه می گویند «یجب أو یحرم»، او می تواند ادعای اجماع بکند، این اجماع را خودش تحصیل کرده است، یـک وقت است که همین شخصـی که تحصـیل کرده برای دیگران نقـل می کنـد، می شود اجمـاع منقول؛ اما آن آقایان هیچ سببی را ذکر نمی کنند، می گویند «یجب، یحرُم» همین جور. از این اجماع آدم تقریباً مطمئن

می شود که این همه بزرگان که فتوا دادند لابد یک اصلی داشتند، یک قاعده ای و یک وجهی داشتند که فتوا دادند، اینها جزء فحول علما هستند، آدم اطمینان پیدا می کند این حجت شرعی است برای او؛ حالا لازم نیست قطع پیدا بشود، یک اطمینانی پیدا می شود.

یک وقت است که همین آقایانی که ادعای اجماع ذکر می کنند، سندی هم در کنار آن ذکر می کنند، اینجا اگر انسان یقین یا طمأنینه نداشته باشد که این اجماع مدرکی است، احتمال عقلایی هست که این اجماع، اجماع مدرکی باشد. وقتی اجماع مدرکی شد، درباره خود این مدرک بحث می کنند؛ آن وقت یا قانع می شوند؛ مثل همین ها فتوا می دهند و یا قانع نمی شوند احتیاط می کنند؛ حالا یا احتیاط وجوبی یا احتیاط استحبابی. در جریان اصل اینکه نکاح صیغه می خواهد، این تا حدودی اطمینان آور است؛ یعنی هیچ کسی نیامده بگوید که در بین این امور چهارگانه یکی از آنها کافی است؛ مثل رضای باطنی، یا هبه، یا معاطات، یا کتابت کافی است، همه گفتند صیغه لازم است. اما این شهرت، اینکه گفتند صیغه لازم است، منشأ آن چیست؟ ما هیچ راهی نداریم یا منشأ آن این است که مسئله نکاح چون یک امر ناموسی است، حکم قتل را دارد، حکم نفس را دارد و باید محتاطانه رفتار کرد. این در فرمایشات بعضی از آقایان هست؛ وقتی این در فرمایشات بعضی از آقایان بود، انسان آن صراحت که اول داشت از دست می دهد؛ معلوم می شود که اجماع در اصل مسئله هم مدرکی است، چرا گفتند صیغه لازم است؟ برای اینکه امر خیلی مهمی است، چون امر مهم است باید احتیاط کرد؛ پس

آن قطع اولی تقریباً مقداری تنزّل می کند، ما احتمال می دهیم منشأ اینکه این آقایان گفتند صیغه لازم است این است که مسئله ناموس، مثل مسئله نفس محترم است که حالا آن روایات را هم می خوانیم. پس این شهرت هم کم کم آن شکوه خود را از دست می دهد، از اینکه ما صیغه می خواهیم، لفظ می خواهیم این درست است؛ اما اینکه لفظ خاص می خواهیم اگر دلیل خاص داشته باشیم، چه اینکه درباره طلاق گفتند که «إنما أنتِ طالق» باید گفته بشود؛ - حالا درباره طلاق که برای هیچ کسی پیش نیاید - یک بحث دیگری است، ممکن است حکم خاص خودش را داشته باشد؛ ولی درباره ازدواج ما چنین دلیلی یک شهرت قطعی داشته باشیم که حتماً باید «زوَّجت» باشد، حتماً باید «انکحت» باشد، حتماً باید فعل ماضی باشد، اینها نیست. اگر از همین ماده های «تزویج» و «نکاح» و «تمتیع»، لفظی بود ظاهر نه صریح، و مضارع بود نه ماضی، یا امر بود نه ماضی؛ ولی طرفین می فهمند که دارند چه کاری می کنند و قصد انشاء هم دارند، دلیلی بر بطلان این عقد نیست، دلیلی بر لزوم مازاد بر این نیست؛ البته انسان بخواهد احتیاط بکند سر جایش محفوظ است؛ لذا غالب فرمایشاتی که محقق داشتند در کتاب های شرایع و المختصر النافع یا علامه در تذکره یا پسر مرحوم کاشف الغطاء یا در جواهر و نکاح مرحوم شیخ آمده، هر چه پایین تر می آیند، آن قوّت فتوا به لفظ خاص به احتیاط تبدیل می شود. خیلی ها گفتند «اقوی» این است، بعد هر چه پایین تر می آیند می گویند احوط این است، بعد این احوط وجوبی هم گاهی تبدیل به احوط استحبابی

می شود. ما غیر از اینکه لفظی می خواهیم که نکاح را برساند «بما له من الاحکام و الحقوق»، طرفین هم بفهمند، دارج و رایج بین مردم آن عصر هم باشد، قصد انشاء هم داشته باشند، همین! حالا آن لفظ ها صریح بود بود، نبود نبود، اظهر بود بود، نبود نبود. همین که ظاهر باشد بنای عقلا و عرف به آن فرض باشد، مردم هم همین را می فهمند کافی است. بخواهید احتیاط کنید سر جایش محفوظ است؛ لذا فتوای مرحوم سید در عروه را ببینید در غالب موارد احتیاط استحبابی دارد، گرچه مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) در بعضی از موارد احتیاط وجوبی می کند یا سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) احتیاط وجوبی می کند؛ ولی مرحوم سید در غالب موارد احتیاط استحبابی می کند.

بنابراین آن اجماع از آن عظمت و شکوه خود دارد می افتد، به دلیل اینکه در کلمات مجمعین این است که ما اصل داریم که استحباب حرمت باشد و احتیاط داریم که الآن نصوص آن را می خوانیم؛ حالا اگر ما به عموم و اطلاقات (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) و امثال آن که اماره است تمسک بکنیم، نه اصل که استصحاب است، می تواند دلیل باشد و نه آن احتیاط می تواند سند لزومی باشد. این اطلاقات (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) که می گیرد؛ بنابراین همان طوری که تصرف در مال مردم قبلاً حرام بود، الآن با این عقد حلال است، ما شک می کنیم که در این عقد آیا ماضی و عربی بودن و مانند آن لازم است یا نه، هر لفظی که تعادل و تبادل را برساند کافی است، در مسئله ناموس هم همین طور است. در آن جا سخن از احتیاط نیست، در این جا سخن از

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

احتیاط است، حالا یا احتیاط وجوبی یا احتیاط استحبابی. در جریان احتیاط این روایت را ملاحظه بفرمایید:

مرحوم صاحب وسایل(رضوان الله علیه) در جلد بیست، صفحه ۲۵۸، باب ۱۵۷ از ابواب «مقدمات نکاح» این فرمایش را دارد، عنوان باب هم این است: «بَابُ وُجُوبِ الِاحْتِيَاطِ فِي النِّكَاحِ فَتْوَى وَ عَمَلًا زِيَادَةً عَلَى غَيْرِهِ». عقد نکاح با عقود دیگر فرق دارد، اینجا جای احتیاط است. روایتی که نقل می کند اول از مرحوم شیخ طوسی است، (۱) همین روایت را مرحوم کلینی هم نقل کرده است: (۲) «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ شُعَيْبٍ الْحَدَّادِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام رَجُلٌ مِنْ مَوَالِيكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ»، یکی از اراتمندان شما سلامی خدمت شما ابلاغ کرد، «وَ قَدْ أَرَادَ أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَةً» او می خواهد یک همسری انتخاب بکند، «وَ قَدْ أَرَادَ أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَةً وَ قَدْ وَافَقَتْهُ وَ أَعْجَبَهُ بَعْضُ شَأْنِهَا»، آن خانم هم موافق با ازدواج با او می باشد و بعضی از شئون آن زن هم مورد قبول این مرد قرار گرفت؛ یعنی انتخاب کرد؛ از خانواده اصیل است، عفیف است و مانند آن. «وَ قَدْ كَانَ لَهَا زَوْجٌ فَطَلَّقَهَا عَلَى غَيْرِ السُّنَّةِ»؛ این خانم یک همسری داشت که آن همسر او را طلاق داد؛ اما طلاق او براساس سنّت پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) نبود «عَلَى غَيْرِ السُّنَّةِ» طلاق داد، در حال عادت بود مثلاً و مانند آن. «وَ قَدْ كَرِهَ أَنْ يُقْدِمَ عَلَ تَزْوِيجِهَا حَتَّى يَسْتَأْمِرَكَ» این شخص که جزء ارادتمندان شماست، با

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۴۷۰.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۲۳.

اینکه موافق طبع او بود و این زن بعضی از شئونش مورد قبول این مرد بود و می خواهد با او ازدواج کند، چون این صحنه را دید، نمی خواهد بدون دستور شما اقدام بکند، می خواهد طبق امر شما ازدواج بکند، آیا می تواند با او ازدواج بکند یا نه؟ «وَ قَدْ کَرِهَ أَنْ یُقْدِمَ عَلَی تَزْوِیجِهَا حَتَّی یَسْتَأْمِرَکَ» امر شما را طلب بکند، «فَتَکُونَ أَنْتَ تَأْمُرُهُ» وجود مبارک شما باید امر بکند تا او اقدام بکند، وگرنه اقدام نمی کند: «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ(علیه السلام)» فرمود، این ناموس است، امر عادی نیست، این مال نیست و امر ناموس «شَدِیدٌ وَ مِنْهُ یَکُونُ الْوَلَدُ». آن بحثی که ناتمام ماند این است: فرق بین انسان و غیر انسان این است که تمام کمالاتی که بهره این کودک می شود، افاضه روح از ذات اقدس الهی نصیب این کودک می شود (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) همه اینها از راه نفس مادر به این بچه می رسد. پس اگر نفس مادر این سهم را دارد که مجرای فیض خالقیت است؛ یعنی «الله» که خالق است از این راه به این کودک روح عطا می کند، این زن باید در کمال طهارت باشد. این است که در بخشی از آیات قرآن کریم نام مبارک «الله» را اول می برد؛ بعد نام پدر و مادر را کنار آن ذکر می کند، برای اینکه اینها مجرای فیض خالقیت الله هستند؛ لذا فرمود: (أَنِ اشْكُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ) (۱) این (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ) برای اینکه اینها مجرای فیض خالقیت هستند؛ خالق خداست، آفریننده خداست؛ اما یک وقتی بلاواسطه است؛ نظیر حضرت آدم، یک وقتی به واسطه مادر است؛ مثل

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه۱۴.

حضـرت مسیح، یک وقتی به وسیله پدر و مادر است؛ مثل غالب مردم. فرمود این پدر و مادر مجرای فیض خالقیت هستند (أَنِ اشْـکُرْ لِی وَ لِوَالِـدَیْکَ). این (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) بایـد از راه نفس مادر بهره این کودک بشود، این کار عادی نیست. فرمود این نـاموس است، یک؛ امر ناموس شدیـد است، دو؛ فرزنـد از اینجا به بار می آیـد، سه؛ «وَ نَحْنُ نَحْتَاطُ»، ما خانـدان پیغمبر در مسئله ازدواج احتیاط می کنیم! این شـخص به حضرت عرض کرد این شخص از شما امر می خواهد، فرمود: «فَلَا یَتَزَوَّجْهَا» (1) این کار را نکنند، اگر از ما دستور می خواهد می گوییم با او ازدواج نکند، چون این «عَلَی غَیْرِ السُّنَّهِ» طلاق دارد، هنوز عُلقه زوجیّت با دیگری باقی است. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، عملاً احتیاط می کنند، به دیگران یاد می دهند، چون اینها اسوه هسـتند. یک وقت است که تحریم می کننـد وقتی تحریم بکنند باید بگویند که دلیل آن چیست؟ ما که علم نداریم؛ ولی راه احتیاط را دارنـد یاد می دهنـد، عمل آنها برای همین است. اینها که اسوه هسـتند، کجا ما احتیاط بکنیم، کجا ما اقـدام بکنیم، کجا اقـدام نکنیم، به وسـیله اعمال و سیره و سنّت این ذوات مقدس ما یاد می گیریم؛ اینها همان طوری که امر را یاد می دهند، نهی را یاد می دهنـد، احتیـاط را هم به مـا یاد می دهنـد؛ اینجا فرمود ما احتیاط می کنیم؛ یعنی شـما احتیاط بکنیـد؛ یعنی جا جای احتیاط است. در بحث های قبلی هم داشتیم که بنا نشد که اینها با علم غیب عمل بکنند، اینها برابر با

1- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۸، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱۵۷، ط آل البیت.

دستورات فقهی عمل می کنند. اینها برابر علم غیب که عمل نمی کنند، علم غیب اشرف از آن است که در مسئله فقه سند قرار بگیرد، اگر یک وقتی ذات اقدس الهی مصلحت بداند، صحیح بداند «فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ یَرَاکَ قَتِیلًا» (۱) و مانند آن در کار باشد، اینها برابر آن عمل می کنند، یک وقت است که عمل نمی کنند.

غرض آن است که علم غیب دلیل حکم فقهی نیست وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم با کلمه «إنما» به همه اعلام کرد. «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان» (۲) من که آمدم در محکمه قضا نشستم و قاضی هستم، برابر قَسَم و شاهد حکم می کنم، با اینکه تمام کارها را حضرت از بدو تا آخر دیده و می داند. فرمود (اعْمَلُوا ما شِئْتُم)، (۳) (فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ) (۴) این «سین»، «سین» تحقیق است، «سین» تسویف که نیست؛ تحقیقاً خدا می داند، تحقیقاً پیغمبر می داند؛ حالا گذشته از مسئله عَرْض اعمال هفته ای دو روز که آن حساب دیگری است، هر لحظه ای که ما کاری می کنیم آنها می دانند: (فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ)؛ (۵) آن وقت حضرت فرمود: اگر ما بخواهیم برابر علم غیب عمل بکنیم که کسی گناه نمی کند! مردم آزادند، فعلاً پرده آویخته است، «ستّار العیوب» پرده ها را آویخته تا ببینیم در قیامت چه می کند، ما هم برابر علم غیب عمل نمی کنیم؛ ولی حواس شما جمع باشد، اگر یک وقتی کسی شاهد دروغ آورد، یا قَسَم دروغ یاد کرد و از محکمه من مالی را از دست من گرفت، مبادا بگوید

۱- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۴۰.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۰.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

مـا از دست خود پیغمبر این مـال را گرفتیم؛ این «قِطْعَةً مِنَ النَّار»، چون ذیـل همین روایات را ملاحظه بفرماییـد که «إِنَّمَا أَقْضِى بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْأَيْمَان»، فرمود یک تکه آتش داریـد می بریـد؛ بنا بر این نیست که ما برابر غیب عمل بکنیم و اسـرار عالم را برملا بکنیم، اسرار عالم نزد خداست.

یکی از کلمـات قصـاری که در فرمایشـات حضـرت بود و دیگران خیلی تفسـیر کردنـد نظماً و نثراً این است که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) به ذات اقـدس الهی عرض کرد که خدایا! اعمال امت مرا را در قیامت به من بسپار که من نزد انبیای دیگر شـرمنده نشوم، آنها نبینند. خدای سبحان فرمود اگرچه شما ستّار هستید؛ ولی ستّاری را از ما گرفتید. من اعمال امت شـما را حالا یا «فی الجمله» یا «بالجمله» به عهـده خودم دارم که حتی شـما هم متوجه نشویـد. این در نهـج الفصاحه سابق هست که الآن در این مجموعه کلمات حضـرت آمـده است. فرمود تا امت نزد تو هم خجالت نکشـند. (۱) این ستّار بودن چیز دیگری است! آدم تا بتوانـد باید آبروی دیگران را حفظ کند تا در آن روز وانفسا آبروی آدم را حفظ بکنند. شـما در روایات معاد که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) نقل کردند را ببینید، قیامت مثل وضع دنیا نیست؛ دو نفر کنار هم ایستادند، یکی تمام سؤال و جواب های را به عهده دارد، دیگری که کنار اوست اصـلاً نمی شـنود؛ چه اینکه آنکه روشن است (يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ) (۲) این کل فضا را روشن کرده تاریکی نیست، آنکه کنار او ایستاده است، جا پای خودش

۱-

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۱۲.

را نمی بیند.

بنـابراین اینکه اینهـا اسـرار عـالَم نزد آنها است یک مطلب است، اینکه آیا آنها را می توان در باب فقه به کار برد یا نه، مطلب دیگر است. گـاهی ضـرورت، مصـلحت و حکم الهی اقتضـا می کنـد که اظهار بکننـد؛ ولی بنا بر این نیست که احکام فقهی با علم غیب اداره بشود، فرمود ما هم احتیاط می کنیم پس این کار را نکند، چون این شخص گفت «یَسْتَأْمِرَکَ»؛ یعنی امر شما را طلب می کنـد، فرمود ما این کارها را نمی کنیم احتیاط می کنیم، او هم این کار را نکنـد، چون امر ناموس شدید است، «وَ مِنْهُ یَکُونُ الْوَلَدُ وَ نَحْنُ نَحْتَاطُ فَلَا یَتَزَوَّجْهَا»؛ این روایت مرحوم شیخ طوسی را کلینی(رضوان الله علیه) از حسین بن سعید نقل کرده است.

روایت دوم که باز مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ یَحْیَی عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِم« نقل کرد. «عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ زِیَادٍ عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ عَلَیهِم الصَّلاه و عَلَیهِم السَّلام أَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم قَالَ لَا تُجَامِعُوا فِی النِّکَاحِ عَلَی الشُّبْهَهِ»، تا برای شـما «بیّن الرشـد» نشـد نکاح نکنیـد، «وَ قِفُوا عِنْدَ الشُّبْهَهِ یَقُولُ إِذَا بَلَغَکَ أَنَّکَ قَدْ رَضَعْتَ مِنْ لَبَنِهَا وَ أَنَّهَا لَکَ مَحْرَمٌ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِکَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبْهَهِ خَیْرٌ مِنَ الِاقْتِحَامِ فِی الْهَلَکَهِ»؛ (۱) یک بحثی در مسایل مال داشتند آن سرجایش محفوظ است؛ اما این در خصوص مسئله نکاح است، فرمود تا حلال بودن یک زنی برای شما «بیّن الرشد» نشد اقدام به ازدواج نکنید، اگر شنیدید که شیر

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۸ و ۲۵۹، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱۵۷، ط آل البیت.

او خوردیـد، هم شـیر هستید باهم، یا او از راه رضا محرم رضایی شـماست با او ازدواج نکنید؛ پس همین که شـنیدید شـبهه ای توقف بکنید، نگویید اصل برائت است، این اصل برائت، اصل حلیّت: «کُلُّ شَیْ ءٍ هُوَ لَکَ حَلَالٌ»، (۱) «إِنَّ النَّاسَ فِی سَعَهٍ مَا لَمْ یَعْلَمُوا»، (۲) این در مسئله ناموس نیست، اینجا جای احتیاط است، بگویید «کُلُّ شَیْ ءٍ هُوَ لَکَ حَلَالٌ» که مطلق است، اماره هم هست و این مقدم بر آن شـبهه است و من او را به «کُلُّ شَیْ ءٍ هُوَ لَکَ حَلَالٌ» می گیرم، یا با «إِنَّ النَّاسَ فِی سَعَهٍ مَا لَمْ یَعْلَمُوا» او را می گیرم که بخشی هم برائت هست و حکم برائت را دارد، فرمود این کـار را نکنیـد: «لَا تُجَامِعُوا فِی النِّکَاحِ عَلَی الشُّبْهَهِ وَ قِفُوا عِنْدَ الشُّبْهَهِ یَقُولُ إِذَا بَلَغَکَ أَنَّکَ قَدْ رَضَعْتَ مِنْ لَبَنِهَا وَ أَنَّهَا لَکَ مَحْرَمٌ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِکَ» ازدواج نکنید، «فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبْهَهِ خَیْرٌ مِنَ الِاقْتِحَامِ فِی الْهَلَکَهِ».

روایت سوم که مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) نقل کرده است؛ علاء می گویـد از وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) سؤال کردم «عَنِ امْرَأَهٍ وَکَّلَتْ رَجُلًا بِأَنْ یُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ إِلَی أَنْ قَالَ فَقَالَ عَلَیه السَّلام إِنَّ النِّکَاحَ أَحْرَی وَ أَحْرَی أَنْ یُحْتَاطَ فِیهِ وَ هُوَ» ناموس است «وَ مِنْهُ یَکُونُ الْوَلَدُ» (۳) دو بار این کلمه «أحری» را تکرار فرمود، شایسته است، شایسته است که مورد احتیاط قرار بگیرد.

وقتی کلمات اصحاب را ملاحظه می کنید، می بینید که در کنار

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۳۳۹.

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۱، ص۴۲۴.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۹، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱۵۷، ط آل البیت.

این ادعای اجماع، دو چیز را هم ذکر می کنند: یکی اصل که استصحاب است، یکی این گونه از احتیاط؛ معلوم می شود که این اجماع هم به این امور وابسته است، یک اجماع تعبدی محض نیست. چون این چنین است و آن شهرت هم به احتیاط وابسته است؛ بنابراین غالب فتاوایی که مرحوم آقا سید محمد کاظم داده است که جایز است، ولو ماضی نباشد، ولو صریح نباشد، همین که لفظ است، تفاهم عقلاـ و عرف هست، ظهور دارد، قصد جدّ و انشاء هم هست کافی است؛ البته احتیاط استحبابی در همان صیغ مخصوص برای نکاح است.

نکاح ۹۴/۱۱/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فصل دوم از فصول چهارگانه قسم اول نکاح که درباره عقد بود؛ ادعا شد که صیغه لازم است، بعد هم ادعا شد که صیغه باید عربی باشد، بعد هم دوتا کلمه در اجرای صیغه مورد اتفاق است، بقیه مورد اختلاف است و مانند آن و روشن شد که اصل اجماع ناظر بر اصل صیغه است نه بر کلمه و در بین راههای پنجگانه فقط این راه، راه صحیح است. در جریان مال تصرف در مال دیگری به صِرف طیب نفس کافی است، به استناد «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ»، (۱) این یک؛ ابراز لازم نیست، عقد لازم نیست و مانند آن. هبه کافی است، این دو؛ معاطات صحیح است، این سه؛ عربیت و مانند آن لازم نیست، چهار؛ و در خصوص عقد نکاح فقط صیغه لازم است. در جریان نکاح صِرف طیب نفس کافی نیست، هبه کافی نیست، معاطات کافی نیست، رضایت طرفین و مانند آن که در معاطات و اینها هست

۱- نهج الحق وکشف الصدوق، الحلّی، ص۴۹۳.

کافی نیست، کتابت هم کافی نیست، فقط لفظ میخواهد؛ ولی در مال، همه این عناوین پنجگانه صحیح است؛ یعنی طیب نفس کافی است، هبه کافی است، معاطات کافی است، کتابت کافی است، لفظ هم که کافی است برای تصرف در مال؛ البته هر کدام از اینها حکم خاص خودشان را دارند؛ یکی عقد است یکی نیست، یکی عقد لازم است و یکی عقد لازم نیست و مانند آن. این «فی الجمله» مورد قبول هست که در نکاح هیچکدام از آن عناوین چهارگانه کارساز نیست، فقط لفظ کافی است و این اجماع هم مورد قبول هست.

درباره الفاظ خاصه که فقط باید «تزویج» و «نکاح» مطرح بشود، «زوجت» و «انکحت» باشد این هم شهرت است نه اجماع، اجماع درباره اصل لزوم صیغه است و اگر مجمعان و فقها دلیلی ذکر نمیکردند، انسان به اجماع اعتماد میکرد، برای اینکه این فقها(رضوان الله علیهم) وقتی بر یک امری اتفاق کردند، به هر حال یک سند معتبری دارند، لکن همه این بزرگواران یا اکثر اینها دو امر را در کنار فرمایش خود دارند: یکی آن اصالت حرمت و استصحاب حرمت است و یکی هم احتیاط در مسئله ناموسی. این نشان میدهد که ممکن است این اجماع مدرکی داشته باشد و مدرک آن همینها باشد؛ لذا آن صلابت و قدرتِ خودش را اجماع از دست میدهد؛ ولی «فی الجمله» مورد قبول هست که صیغه لازم است؛ اما عربی باشد یا نه؟ بعد از عربیّت

ماضی باشد یا نه؟ و این کلمات خاص باشد یا نه؟ اینها یکی پس از دیگری مورد اختلاف است. برخیها خواستند بگویند چون نکاح صبغه عبادی دارد،

بایـد از الفـاظ خـاص اسـتفاده کرد. این صـیغه عبادی در فرمایش مرحوم شـهید ثانی در مسالک به عنوان اینکه «فیه شوب من العباده» (۱) چنین تعبیری دارد؛ ولی علامـه (رضوان الله علیه) در تـذکره بالاـتر از این داشت که دارد «النکـاح نوع من العبـاده» چون «نوع من العباده» است، پس اذکار خاصه معتبر است. (۲) این تعبیر شهید در مسالک که فرمود شائبه عبادت در آن هست و تعبیر علامـه در تـذکره که فرمود «نوع من العبـاده»، این هم یـک برداشت منـاسبی است از اینکه درباره نکاح وارد شـد: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ»، (۳) و از طرفی گفتنـد خطبه بخوانیـد و قبل از آمیزش دو رکعت نماز بخوانید، اینها نشان میدهد که مثلاً صیغه عبادی دارد.

حالا ببینیم که اصـلاً اینها میتوانـد ضـرورت عربیّت را ثابت کند، تا اینکه برسـیم ماضـی باشد، مضارع باشد و امثال آن. برخیها گفتنـد حالا که لفظ لازم است، باید عربی باشد، باید ماضـی باشد، چون ماضـی صـریح در انشاست. مرحوم شـیخ انصاری در کتاب نکاح میفرمایند: بر فرض ماضـی صـریح در انشا باشد، جمله اسمیه که اَصْرح از آن است در انشا و به همین جمله اسمیه در مسـئله طلاق که مهمتر از مسـئله ازدواج است اکتفا میشود و می گویند «أنتِ طالقٌ». پس اگر ماضی صریح باشد که نیست، جمله اسـمیه اَصْرح از آن است. (۴) همه اینهـا در صورتی است که عربیّت لازم باشـد؛ البته مسـئله احتیاط سـر جایش محفوظ است. یک

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۸۶.

۲- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص ۵۸۱.

۳- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

۴- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۸ و ۷۹.

حرف شیرین و لطیفی مرحوم شیخ انصاری دارد که آن حرف را ملاحظه بفرمایید که اصل صیغه عربی باشد از کجاست؟ حالاـ فروعات فراوانی بر لزوم عربیّت ذکر کردند که باید عربی باشد، اگر آگاه است که آگاه است، وگرنه باید یاد بگیرد، اگر نمیتواند یاد بگیرد وکیل بگیرد و اگر توکیل ممکن نیست، نوبت به ترجمه میرسد؛ این سه – چهارتا فرع را متفرع کردند بر اصل لزوم عربیّت. این فرمایشات مرحوم شیخ انصاری را نقل میکنیم تا زمینه بشود برای فرمایشات بعدی مثل مرحوم محقق نائینی که میگوید بعید نیست که هر ملتی، هر نحلتی، هر قومی به زبان خود نکاح بکند. آذری با زبان آذری، فارسی با زبان فارسی، عبری با عبری، سریانی با سریانی، به چه دلیل؟ مگر نماز است که لفظ خاص داشته باشد؟ اصل فرمایش مرحوم شیخ انصاری خیلی فرمایش لطیفی است این را ملاحظه کنید، این زمینه شد برای اینکه مرحوم آقای نائینی در تعلیقه بر عروه، بعد از اینکه مرحوم آقا سید محمد کاظم دارد که عربی باشد، ایشان دارد که «لا یبعد صحه النکاح من کل قوم بلسانهم»، (۱) به چه دلیل عربی لازم است؟ به دلیل اینکه قرآن عربی است، به دلیل اینکه قرآن «تزویج» و «انکاح» را گفته، قرآن هم (وَ أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ) (۲) را گفته، خرید و فروش را که نگفته است، (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی) (۳) را گفته، (وَ ذَرُوا الْبَیْعَ) (۴) را گفته، همه جا بیع و شراء و اینها را بکار برده است، بیع هم عقد لازم است. البته قرآن

۱- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۵۸۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۴- جمعه/سوره۶۲، آیه۹.

عربی است عربی حرف میزند، میگوید اگر کسی نکاح کرد، اگر کسی تزویج کرد، معنای آن این نیست که بگوید «زوجت» یا «انکحت»؛ مثل اینکه اگر کسی «بیع» کرد، معنای آن این نیست که بگوید «بعتُ و اشتریتُ». این حکم مال خرید و فروش است، هر قومی هر ملتی زبان خاص و فرهنگ مخصوص خودش را دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: «کلام» نه عربی. «کلام»؛ یعنی کلام، «الکلام» یا عربی است، یا عبری است، یا سریانی است، یا فارسی است، یا آذری است؛ کلام - کلام است، نگفته عربی اینطور است! یک وقت است که گفتند نماز بخوانید و آن این است، معلوم است که در نماز باید «حمد» و سوره بخوانیم؛ اما یک وقتی گفتند اگر کسی این کار را کرد که «الْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا وَ صَاحِبُ الْحَيَوَانِ بِالْخِيَارِ ثَلَاثَةَ أَيَّام»، (۱) چه آذری، چه فارسی، چه تازی. بعدها که مرحوم آقای نائینی(رضوان الله علیه) فرمود «لا تبعد صحه النکاح من کلٍ قوم بلسانهم»، از فرمایشاتی که مرحوم شیخ انصاری فرمودند نشأت گرفته است. همه این حرفها برای آن است که در پایان و در جمعبندی به اینجا برسیم که بیش از «احتیاطِ لازم» چیزی در بین نیست، حتی «اقوا» گفتن هم دشوار است، چون یک وقتی آدم میخواهد احتیاط بکند؛ البته سبیل نجات است، یک وقتی می خواهد فتوا بدهد، میگویند چرا این حرف را زدی؟ ما که گفتیم کلام محلِّل است، نگفتیم عربی محلِّل است! گفتیم کلام محرِّم است نگفتیم عربی محرِّم است! قرآن عربی است «بیع» و «شراء» و (ذَرُوا الْبَيْعَ) و (أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ) اینها

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۱۷۰.

را بکـار بردیم، نه معنـایش این است که شـما بگوییـد «بعتُ و اشـتریتُ». مـا اجـاره را گفـتیم، نه معنـایش این است که بگویید «آجرتُ و اسـتأجرتُ» اینها را بگویید. ما عقود دیگر را به عربی گفتیم. فرمایش مرحوم شیخ را نگاه کنید؛ در صفحه ۷۹ دارند که «و المشـهور أیضاً أنّه یشترط وقوعهما»؛ یعنی ایجاب و قبول «بالعربیّه مع القدره»، اصل عربی وقتی زیر سؤال رفت، ماضی و مضـارع هم زیر سؤال میرود. «و هـذا الاشتراط أیضا لا یخلو من نظر» چرا؟ «لعـدم ما ینهض دلیلا بعـد العموم»، (۱) ما عموماتی داریم؛ مثـل (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) و امثال آن، اینها ناظر به اسـباباند، شـرطی ذکر نکردنـد، نگفتند عقد اگر عربی باشد، یا عبری باشد، اینجور است، وقتی پیمان را بستید، به این پیمان خود عمل کنید.

اگر بگوییـد این منصرف به عربی است، انصـراف را هم در اصول ملاـحظه فرمودیـد، یـک وقـتی انصـراف در اثر غلبه وجود است، این کـاربرد فقهی نـدارد، شـما میخواهیـد بگوییـد این لفـظ به چه معناست؟ غالب مصادیق این از آن قسم است؛ اما این لفـظ که در آن مصادیق خاص بکار نرفته است و اسـتعمال آن هم در آن راه نیست، لفظ در مفهوم خودش اسـتعمال میشود نه در مصـداق، مصداق غالب است، بله، غلبه وجودی باعث انصـراف حوزه لفظ و مفهوم نیست. آن انصـرافی که در اصول روی آن حساب باز کردند، انصـراف در اسـتعمال است، چون غالباً این لفظ در آن معنا استعمال میشود، اکنون که در اینجا این لفظ استعمال شد، نمیدانیم در آن معنا استعمال شده یا در معنای محجور و

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

معنای غیر غالب، بله، این انصراف باعث ظهور است؛ اما غلبه وجودیِ مصداق که باعث ظهور نیست، ظهور برای حوزه لفظ و مفهوم است، غلبه وجودی برای مصداق است، مصداق کجاست، مفهوم کجاست. اصلاً اصول را برای همین میخوانند! فرمود منشأ انصراف غلبه وجودی است و غلبه وجودی هم اثر ندارد. شما میخواهید در حوزه لفظ و مفهوم حرف بزنید، شما میخواهید بگویید این لفظ را که گفتیم فلان مفهوم در نظر است، به چه مناسبت؟ برای اینکه مصادیق آن زیاد است؟ اگر این لفظ «کثیراً ما» در آن معنا استعمال بشود، الآن هم که استعمال شد آن معنا به ذهن میآید، بله این درست است، این انصراف دارد؛ اما اگر لفظ در یک معنای جامعی استعمال شد، حالا در بازار این قسم و این مصداق فراوان است، معنای آن این نیست که این لفظ در این قسم استعمال شده است. فرمود عربی بله، وقتی گفتند تزویج کنید، نکاح کنید، غلبه وجودی آن عربی است؛ اما تا مادامی که در حجاز و امثال حجاز هستیم، وقتی از این منطقه بیرون رفتیم، غلبه وجودی آن چیز دیگری است. پس اولاً غلبه وجودی است نه غلبه در استعمال و ثانیاً مادامی که در منطقه عربنشین حرف زدیم وقتی میگویند «تزویج»، «نکاح»، این دوتا لفظ به ذهن میآید، از این قلمرو و این منطقه بیرون رفتیم، رفتیم شهرهای دیگر، استانهای دیگر، مراکز دیگر، قاره دیگر، الفاظ دیگر به ذهن میآید. پرسش: ...؟ پاسخ: حالا ـ گاهی در اثر همان انس این قوم به عربیت است و کسانی که با فارسی یا آذری مأنوساند ذهن و انس آنها به زوجیت،

به همـان واژههـا آذری مـأنوس میشود، به عبری و عربی مـأنوس میشود؛ البته برای عربیّت یـک خصیصـهای هست که قرآن از عربی به عنوان «عربی مبین» یاد میکنـد. یک بیان نورانی از امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) است که عربی را چرا خدا در قرآن «عربی مبین» گفت: (إِنَّا جَعَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً)؟ (۱) یا (عَرَبِیٌّ مُبِینٌ)؟ (۲) برای اینکه این عربی «یُبِینُ الْأَلْسُنَ وَ لَا تُبِینُهُ الْأَلْسُنُ»، (۳) یک ظرایفی در لغت و فرهنگ عرب هست که زبانهای دیگر نمیتواننـد پیام عربی را درست ترجمه کننـد؛ ولی عربی آن قـدرت را دارد که همه فرهنگهـا را میتوانـد ترجمه کنـد. مـا با اینکه در فارسـی فرهنگ ما غنی و قوی است، خیلی از جاها کم میآوریم، اصـلاً کلمه نـداریم. به عنوان نمونه مـا در عربی به یک نفر میگوییم «أنتَ»، به دو نفر میگوییم «أنتما»، به جمع میگوییم «أنتم»، این را در فارسـی کم میآوریم، مـا اصـلاً برای تثنیه حرف نـداریم، لفـظ نـداریم. ما به یک نفر میگوییم «تو» به دو نفر و بالاتر میگوییم «شـما»، همین! اگر خواستیم تثنیه را به فارسی ترجمه کنیم، ناچاریم یک کلمه دیگری ضـمیمه آن کنیم. در ضـمیرها اینطور است، در مخاطبها اینطور است، در مغایبها اینطور است. ما میگوییم «هو، هما، هم» در عربی؛ اما در فارسـی ما برای تثنیه حرفی نـداریم اصـلاً، میگوییم «او» و «آنهـا». به یـک نفر میگوییم «او»، از دو به بالاـ میگوییم «آنها». این وسـعت فرهنگ عربی است. در زمان و زمین هم همینطور است، ما میخواهیم اشاره کنیم به این جای نزدیک، میگوییم «اینجا» همینکه نزدیک نباشد

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۰۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۳۲.

میگوییم «آنجا»؛ اما عربی که اینجور نیست، به نزدیک میگوید «هذا»، «ذا»، به میانه میگوید «ذاک»، به دور میگوید «ذلک». ما نه برای زمان «وسط» حرف داریم، نه برای ضمیر «وسط» حرف داریم و نه برای مردم حرف داریم. ما به مرد میگوییم «تو» به زن هم میگوییم «تو»، آنها به مرد میگویند «أنتَ» به زن میگویند «أنتِ». این خصوصیات فراوان در عربی هست. این است که چند بار انسان قرآن را ترجمه میکند، میبیند که ناچار است از حرفهای دیگر کمک بگیرد. بعضی گفتند ترجمه قرآن متعذّر است؛ ولی متأثّر بودنش یقینی است اگر متعذّر نباشد. ما ناچاریم چندتا کلمه را کنار هم ذکر بکنیم تا یک کلمه عربی را معنا کنیم. این است که وجود مبارک امام باقر(علیه السلام) فرمود عربی آن توان را دارد که ترجمان لغات و فرهنگ دیگر باشد؛ ولی لغات و فرهنگ دیگر آن قدرت را ندارند که عربی را ترجمه کنند، این سر جایش محفوظ است.

لطیفه فرمایش مرحوم شیخ این است که اگر مثلاً پیامبر تازی و فارسی بود و کتاب فارسی بود و به زبان فارسی نازل میشد، ما شک نداشتیم که اجرای صیغه عربی کافی است. حالا چون به عربی نازل شد شما هم شک نکنید که فارسی کافی است! اینجور حرف زد، گفت اگر کسی ازدواج کرد، اگر کسی نکاح کرد، نه یعنی بگویید «زوجت» یا بگویید «انکحت»! اگر کسی «بیع» کرد، اگر کسی «شراء» کرد، نه اینکه بگوید «بعتُ و اشریتُ»؛ یعنی این پیمان اینجور است. پرسش: ...؟ پاسخ: کجای این منصرف است؟! غلبه وجودی که انصراف لفظی نمیآورد. پرسش: ...؟ پاسخ: یک وقت

است دستور این است که اینچنین بگویید، آن «سمعاً و طاعةً»، حتی در بعضی از موارد ملاحظه فرمودید کسی گفت (هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ)، (۱) فرمود درست است که خدا «سمیع» و «بصیر» است؛ ولی اینجا که من گفتم (هُوَ السَّمِیعُ) همین (هُوَ السَّمِیعُ) را بگو! یا «یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الأبْصَار»، (۲) اینجا «ابصار» را نگو، همان «مقلب القلوب» را بگو؛ البته در ذکر در دعا در مناجات با خدا؛ اما در حرفهای مردمی چه اثری دارد؟

بنابراین با مردم میخواهیم حرف بزنیم، «بیع» است، «شراء» است، «اجاره» است، «مضاربه» است و مانند آن. حالا وقتی قرآن فرمود اگر کسی «بیع» کرد، اگر کسی «شراء» کرد؛ یعنی بگویید «بعتُ و اشتریتُ»؟ اینجا هم دارد اگر کسی ازدواج کرد، نکاح کرد، نه یعنی بگویید «زوّجت و انکحت». پس غلبه وجودی که باعث انصراف نیست. این یک مطلب. «و دعوی إنصراف العقود إلی العقود العربیّه غیر مسموعه، کدعوی اختصاصها بها فی الخطاب الملقی إلی المشافهین»، (۳) به هر حال ذات اقدس الهی با مشافهین حرف زدند، همین مسئله نکاح و ازدواج را در تورات و در انجیل به زبان عبری و سریانی و امثال آن گفته شد. برای هر ملتی به زبان آن ملت حرف زد، معنای آن این نیست که این ازدواج برای عبریها فقط عبری، برای سریانیها فقط سریانی. آنکه مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) درباره مجوس دارد که مجوس را مثلاً پیامبری بود که کشتند و کتابی داشت، مرحوم صاحب جواهر درباره مجوس این فرمایش را دارد؛ پیامبری داشتند مثل پیامبر

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳۵۲.

۳- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۹.

بنی اسرائیل که ﴿وَ قَتْلَهُمُ الأنْبِيَاءَ﴾، (۱) یک؛ ﴿وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ﴾، (۲) دو؛ حالا که این مجوسها پیامبری داشتند، کتابی آورده بود و اینها پیامبرشان را شهید کردند. پیامبر فارسی زبان از ازدواج به فارسی یاد کرده است، معنایش این نیست که برای همیشه فارسی لازم است. ایشان میفرماید به اینکه این نیست: «حیث إنّهم أعراب و لم یثبت إلحاق العقود الفارسیّه بها»، اگر چنین دعوایی بکنید: «و ذلک» نمیشود چنین دعوایی کرد: «و دعوی انصراف العقود إلی العقود العربیّه غیر مسموعه، کدعوی» این دعوای دوم هم مسموع نیست، چرا؟ «لأنّ ظاهر أدله العقود و الشروط، وجوب الوفاء بها من حیث هی عقود و شروط»، وقتی میگویند ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾؛ یعنی به پیمان خود عمل بکنید، حالا هر جا هستید و به هر زبانی گفتید. اگر ما یک لفظ خاص آوردیم بله؛ اما لفظ خاص که نیاوردیم به همان پیمانها و همان مطلقات عمل کنید «من غیر عبره بعباراتها المؤدّیه لها و لهذا لو القی مثل هذه الخطابات إلینا معاشر الفُرس»؛ مرحوم شیخ میفرماید اگر این تعبیرات برای ما فارسی زبانها نازل میشد، ما شک نداشتیم که عربی را هم شامل میشود، شک نداشتیم که عبری و سریانی را هم شامل میشود: «لو القی مثل هذه الخطابات إلینا معاشر الفرس، لم نشکّ فی عمومها لما عبّر عنه بالعربی أو الفارسی و الترکی و الزنجی»؛ اگر یک کتاب آسمانی برای ما بود و به زبان فارسی بود و به ما میگفت اگر تزویج کردید اینچنین است، اگر نکاح کردید حکم آن اینچنین است یا تزویج کنید یا نکاح کنید، ما شک نداشتیم که آذری

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

و عبری و سریانی و زنجی همه را شامل میشود، برای این با ما دارد فارسی حرف میزند، نه معنایش این است که شما فارسی بخوانید. بنابراین جا برای حکم ضرورت عربیّت نیست. از این به بعد «و أعجب من ذلک کلّه ما ذکره المحقّق الثانی فی جامع المقاصد – فی باب الرهن – من منع صدق العقد علی غیر العربی مع القدره علی العربی إذ لا ریب فی أنّ القدره و عدمها لا مدخل لهما فی معانی الألفاظ و منصرفها» (۱) عقد؛ یعنی عقد، پیمان، چه کاری به لفظ دارد؟ حالا اگر عربی نشد چرا عقد نیست؟ چرا رهن نیست؟ پس فرمایش محقق ثانی این است که انسان اگر عربی حرف میزند، نباید عربی فکر بکند، اگر عربی حرف میزند همان محدوده خاص خودش را باید داشته باشد.

این بیان؛ یعنی این بیان مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله تعالی علیه) باعث شد که محققان و فقهای بعدی؛ مثل مرحوم آقای نائینی، ایشان در تعلیقهشان بر عروه مرحوم آقا سید محمد کاظم که فرمود عربیّت لازم است، فرمود «لا تبعد صحه النکاح من کل قوم بلسانهم» و بعضی از فقهای بعدی که جزء شاگردان مرحوم نائینی و اینها هستند مثل مرحوم آقا سید عبدالاعلی که ایشان هم همان فرمایش مرحوم شیخ را دارد که انصراف به عربی انصراف غالبی است «لا وجه له»، (۲) ایشان هم در شرح عروه این فرمایش را دارند. (۳)

بنابراین مائیم و احتیاط؛ البته احتیاط وجوبی حرفی در آن نیست؛ اما

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۹.
۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۹.
۳- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۲۱۵.

یک وقتی انسان میخواهد عالمانه سخن بگوید دست ما خالی است که بگوییم «الا و لابد» عربی لازم است. اگر مستندی برای اجماع مجمعین ذکر نمیشد انسان اطمینان پیدا میکرد که یک سندی است؛ ولی غالب اینها به همان استصحاب حرمت از یک سو و به احتیاط در مسئله ناموس از سوی دیگر استناد کردند.

پس مسئله صریح بودن و اصرح بودن، ادعای صراحت در فرمایشات برخی از فقهای قبلی است و مرحوم شیخ انصاری میفرماید: اگر ماضی صریح باشد، جمله اسمیه که اصرح است، اینها مربوط به فرمایشات آن آقایان است و صراحت لازم نیست، بلکه ظهور کافی است، همینکه ظاهر در این امر باشد، این مسئله کافی است؛ چه اینکه برخیها به قدر متیقّن تمسک کردند، می گوئیم مگر (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) مجمل است و ما علم اجمالی داریم که شما به قدر متیقّن اکتفا می کنید؟ این اطلاقات و عمومات میگوید هر ملتی به عهد خودش وفا کند، به عقد خودش وفا کند، عقد هر کسی به زبان خودش است، نه جای قدر متیقّن گیری است، نه جای انصراف است، نه جای درخواست صراحت است و مانند آن. مرحوم شیخ انصاری یک رسالهای دارد «صراط النجاه» و یک «صیغ العقود»، رسالهها را که لابد ملاحظه فرمودید به همان زبان ساده فارسی نوشته است. در «صیغ العقود» برای اینکه روشن بشود که مسئله انشاء است، فرمود حالا که شما در «بیع» مثلاً بخواهید یک چیزی را انشا بکنید، باید مواظب زبانتان باشید، اصلاً ادبیات را برای همین ساختند، شما اگر میخواهید بگویید این فرش را فروختم یا این مال را فروختم، اگر در عقد «بیع» بگویید این

را فروختهام، میشود باطل، باطل؛ یعنی باطل، اگر بگویید فروختم، میشود صحیح، چرا؟ چون «فروختهام» خبر است، «فروختم» انشا است، شما میخواهید انشا کنید. این است که ما الآن اصرار داریم که به هر حال حداکثر احتیاط باشد، این است که خیلی از این دفتردارها همان تحصیل کردههای دانشگاهی و امثال دانشگاهیاند که دفتر ازدواج و طلاق دارند؛ آنوقت اینجور شما پیچیدید که باید عربی باشد، ماضی باشد، اینجور باشد، بسیاری از این عقود مشکل پیدا میکند، اینکه طلبه نبود، این چند سالی دانشگاه خوانده، بعد دفتر ازدواج و طلاق گرفت، این خطر را هم شما ببینید. اگر راه باز است، چرا ما ببندیم، اگر راه بسته است که بسته است؛ در عبادات راه بسته است و کلام «إِنَّمَا يُحَلِّلُ الْكَلَامُ وَ يُحَرِّمُ الْكَلَام» (۱) راه را بسته است؛ اما آنجایی که راه باز است چرا ما ببندیم؟ اگر این فرمایشاتی که جامع المقاصد (۲) و این بزرگان گفته اند که عربی باشد و فعل ماضی باشد، صریح در انشا است و امثال آن، خیلی از اینها فقط سه یا چهار سال درس دانشگاهی خواندند و اجازه ازدواج و طلاق گرفتند، این چه میشود؟

فرمایش مرحوم شیخ انصاری در «صیغ العقود»، صفحه ۱۴۶ این است، در بحث نکاح وقتی مسئله «بیع» را ذکر کردند؛ اگرچه عنوان بحث درباره نکاح است که «انکحت» به چه معنا باشد، «زوجت» به چه معنا باشد؛ آنوقت مثال به «بیع» زدند که باید انشا باشد؛ یعنی از مسئله «نکاح» به مسئله «بیع» رفتند، فرمودند: و همچنین

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۲۰۱.

۲- جامع المقاصد فی شرح القواعد، المحقق الثانی(المحقق الکرکی)، ج ۵، ص۴۶.

است در جمیع عقود؛ مثل لفظ «بعت» و «صالحت» و مثل اینها که لازم است قاصد این باشد که به این لفظ واقع می سازم «بیع» یا «صلح» را و به عبارت اُخری: معنای انشائی لفظ «بعت» مثلاً «فروختم» می باشد و معنای اخباری آن، «فروخته ام» میباشد. در «تزویج» در «انکاح» هم همینطور است. در «بیع» اگر گفت «فروختهام» از گذشته دارد خبر میدهد؛ اما اگر گفت «فروختم»؛ یعنی الآن ایجاد کردم. در نکاح اینطور است، در ازدواج اینطور است، در عقد رهن اینطور است، در اجاره هم اینطور است. پس اگر کسی خواست انشا بکند، باید مواظب آن نکات ادبی هم باشد. این هم از فرمایشات لطیف مرحوم شیخ انصاری.

حالا مائیم و فضای احتیاطِ لازم، بله از احتیاطِ لازم نمیشود پایین آمد، برای اینکه این همه بزرگان گفتند به هر حال دستشان خالی نیست و این چندتا روایتی که در بحث قبل خواندیم که فرمود: ما احتیاط میکنیم، (۱) معلوم میشود که باید احتیاط کرد. یک وقت انسان در مقام فتوا بخواهد بگوید این حلال است و آن حرام، باید دست او پُر باشد، یک وقتی در مقام عمل احتیاط میکند، احتیاط طریق نجات است و احتیاط آموزی هم باز طریق نجات است. در روایاتی که مربوط به این بحث بود بعضی از قسمتهای این روایات را مثلاً اینها به آن تمسک کردند که حضرت فرمود اگر کسی گفت «زوّجتُ»، کافی است، اگر کسی گفت «انکحت»، کافی است، اگر فارسی زبان بود جور دیگری حضرت یادش میداد. پرسش: ...؟ پاسخ: در این مقدار

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۵۸، ابواب مقدمات النکاح وآدابه، باب۱۵۷، ط آل البیت.

که میتوانند یاد بگیرند که عربی بخوانند، این را گفتند که اگر نمیتوانند وکیل بگیرند. اول یاد بگیرند، نشد توکیل، توکیل که - الحمد لله - آسان است و اگر توکیل ممکن نبود در بخش بعدی نوبت به ترجمه میرسد. مرحوم آقای خویی و دیگران اصرار دارند که حتماً از مرحله احتیاط به مرحله قوّت برسند، مثلاً میخواهند اینجوری فتوا بدهند و بر فرمایش مرحوم شیخ نقدی کنند. (۱)

وسایل، جلد بیستم، صفحه ۲۶۲، روایت چهار از باب یک، از ابواب «عقد نکاح». روایت چهار که از مرحوم کلینی است «عَنْ أَحْمَدَ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِی أَیُّوبَ عَنْ بُرَیْدٍ» عجلی است ظاهراً «قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَیهِما السَّلام» از وجود مبارک امام باقر(علیه السلام) «عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِیثَاقاً غَلِیظاً) (۲) این جمله آیه یعنی چه؟ «فَقَالَ» وجود مبارک حضرت فرمود: «الْمِیثَاقُ هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِی عُقِدَ بِهَا النِّكَاحُ وَ أَمَّا قَوْلُهُ (غَلِیظاً) فَهُوَ مَاءُ الرَّجُلِ یُفْضِیهِ إِلَیْهَا»؛ «میثاق» کلمه نکاح است، عقد نکاح است و «غلیظ» همان مائی است و نطفهای است که در رحم زن قرار میگیرد. این کلمه؛ یعنی عربی؟ یعنی «انکحت»؟ یعنی «زوجت»؟ یا کلمه - کلمه هست؟ چه فارسی چه تازی؟ ایشان به این استدلال میکنند که مثلاً عربی لازم است! بله، لفظ لازم است، کلمه لازم است، حضرت هم فرمود کلمه لازم است، نگفت عربی لازم است! استاد ایشان که مرحوم آقای نائینی است میگوید که ممکن است هر ملتی به زبان خودش نکاح بکند، ما بگوییم این سفاح است، این

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج۵، ص۵۹۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۱.

زناست؟! حالا در اینجا یا دسترسی نداشتند یا به این فکر نبودند، فارسی عقد خواندند؛ البته این فرمایشی که اینجا گفته خیلی لطیف است؛ ولی آن فرمایش اصول ایشان، فرمایش کلیدی است، برای آن قیمت نمیشود قائل شد، اینکه درباره اجماع فرمود: «هو الاصل لهم و هم الاصل له»، (۱) برای این دوتا جمله نمیشود قیمت گذاشت، حشر او با انبیا و اولیای الهی باشد. زمینه این سقیفه را اجماع فراهم کرد، طرفداران سقفی هم از اجماع دارند حمایت میکنند! چقدر این دوتا کلمه میارزد: «هو الاصل لهم و هم الاصل له»؛ روحش با انبیا محشور باشد!. مثل همان فرمایش مرحوم صاحب جواهر که گاهی ذات اقدس الهی معارف بلند را از زبان اینها جاری میکند. چقدر این کلمه عرشی و الهی است خدا میداند؛ اما اینجا یک فرمایش خوبی فرمودند. مرحوم آقای نائینی این جرأت را نمیکرد که بفرماید این بعید نیست، چون مسحضرید درباره اصل صیغه ادعای اجماع کردند اینها قبول کردند؛ اما شهرت رسمی بر این است که باید عربی باشد، در برابر این ادعای شهرت مرحوم آقای نائینی(رضوان الله علیه)، برخی شاگردان مرحوم آقای نائینی هم بعدها گفتند که نه، لازم نیست عربی باشد. این یک پشتوانه قوی میخواهد، یک شیخ انصاری میخواهد که اول صف شکن باشد، بعد دیگران دنبال آنها راه بیافتند. بنابراین این فرمایشی که مرحوم آقای خویی به این روایت چهار، باب یک، از ابواب «عقد نکاح» استناد کرد، این هم ناتمام است. در برابر این شهرت قوی و غنی، هیچ تردیدی نیست که احتیاطِ لازم این است که با عربی

۱- فرائد الأصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۷۹.

باشد؛ حالا صریح بود، ظاهر بود، ماضی بود، مضارع بود، جمله اسمیه، بود؛ ما فقط میخواهیم ظهور داشته باشد، یک؛ طرفین بفهمند، دو؛ محاوره عقلا هم آن را امضا بکنند، سه؛ اگر این عناصر سه‌گانه و مانند آن بود میشود عقدِ صحیح. ظهور که دارد، طرفین هم که میفهمند، محاوره عقلایی هم که هست، ما بگوییم این عقد باطل است؟! بنابراین، این عقد میشود صحیح؛ ولی خود ما چه کار میکنیم؟ ما سه - چهار بار این صیغه را میخوانیم؛ هم با «مِن» میخوانیم، هم با «باء» میخوانیم، هم متعدی به «نفس» میخوانیم؛ اینها را مرحوم شیخ انصاری در مسئله نکاح ذکر کرده که در مسئله نکاح فرمود: هم متعدی به «نفس» است، هم متعدی به «باء»، هم «زوَّجت منه» میشود گفت، هم «زوَّجتُ» میشود گفت؛ لذا ما هر سه را میخوانیم؛ یعنی مستقیم بدون حرف جر میخوانیم، با «مِن» میخوانیم، با «باء» میخوانیم. این را ایشان در همان «صیغ العقود» دارد به اینکه هم با «مِن» استعمال میشود، هم با «باء» استعمال میشود، به هر دو وجه صحیح است. این فرمایش ایشان در همین مسئله نکاح است: «و پوشیده نماند که هر یک از لفظ نکاح و تزویج بنا بر مشهور متعدی به مفعول ثانی به کلمه «مِن» می شود و لکن در لغت متعدی به نفس وارد است، چنانچه در قرآن مجید نیز وارد شده، مثل قوله تعالی: (أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ) (١) و مثل قوله تعالی: (زَوَّجْنَاكَهَا) (٢) و در آیه دیگر، «لفظ» متعدّی به «باء» نیز وارد شده، «مثل قوله تعالی: (وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ) (٣)».

١- قصص/سوره٢٨، آیه٢٧.

٢- احزاب/سوره٣٣، آیه٣٧.

٣- دخان/سوره۴۴، آیه۵۴.

(۱) ما معمولاً هر سه را میخوانیم؛ ولی یک وقت است که انسان بخواهد بگوید اگر اینجور نشد باطل است؛ آنوقت به فکر این محضر دارها هم باید باشیم، اینکه خیلی از اینها طلبه نیستند، یک چند سال تحصیل دانشگاهی دارند و حق ثبت ازدواج و طلاق دارند، اگر راه را ببندیم، اینها هم تجری کنند مشکل پیش میآید. اگر راه باز است، ما نبندیم. آقای نائینی هم یک فحلی است، مرحوم آقا سید عبدالاعلی هم فحلی است. بنابراین اینها فرمودند که غیر عربی هم کافی است؛ حالا احتیاطِ لازم این است که عربی باشد؛ ولی آن سه عنصر را باید داشته باشد: ظهور داشته باشد، لازم نیست صریح باشد، طرفین بفهمند و محاوره عقلایی هم باشد.

نکاح ۹۴/۱۱/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فصل دوم از فصول بحث از نکاح دائم مربوط به عقد بود، روشن شد که تصرّف در ناموس همانند تصرّف در مال مردم نیست؛ تصرّف در مال مردم با پنج وجه صحیح است و امکانپذیر؛ ولی تصرّف در ناموس فقط با یک وجه صحیح است. آن وجوه خمسه عبارت از این بود که اگر کسی علم به رضای مالک داشته باشد، به استناد «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِيبِ نَفْسِهُ»، (۲) تصرف در مال او جایز است، چون علم به رضا دارد؛ حالا سخن از مالکیت نیست، سخن فقط از صِرف تصرّف است. قسم دوم هبه است که مالک اگر مالی را به کسی هبه کرد، متّهب میتواند در آن مال تصرّف کند. قسم سوم معاملات معاطاتی است که با این معاطات میشود تصرّف کرد. قسم چهارم کتابت است که اگر

۱-

۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

چیزی را مالک نوشت، شخص میتواند به استناد نامه او یا امضای او تصرّف بکند. قسم پنجم صیغه است. در بین این وجوه پنجگانه، فقط بوسیله قسم پنجم تصرّف در ناموس جایز است؛ یعنی مردی اگر بخواهد با زنی با عنوان حلّیت آمیزش کند، فقط از راه قسم پنجم است. این هم اجماعی است، حرفی در آن نیست؛ ولی اینکه این صیغه چه ماده ای باشد، چه هیأتی باشد، از آن به بعد دیگر اجماع نیست، شهرت است. شهرت بر این است که باید لغت عربی باشد، ماده آن «تزویج» و «نکاح» و امثال اینها باشد، هیأت آن هم ماضی یا مضارع و مانند آن باشد «علی اختلاف». در غالب این موارد بیش از شهرت نیست؛ چه اینکه در آن مسئله اگر چنانچه اینها هیچ حرف نمیزدند، فقط اجماع بود، انسان اطمینان کامل پیدا میکرد؛ ولی همین بزرگوران که ظاهر فرمایش آنها اجماع است، دو مطلب را در کنار فرمایش خود دارند: یکی استناد میکنند به استصحاب و یکی اینکه احتیاط در مسئله ناموس بر ما لازم است. از اینکه استناد دارند به «اصاله الحرمه»، قبل از این کار این زن بر این مرد حرام بود، الآن نمیدانیم با این صیغه، با این لفظ، با این عقد حلال شد یا نه؟ آن قبل را استصحاب میکنیم. فرمایشات فقهای بعدی که حتی به مرحوم شیخ انصاری رسیده، بعد هم فقهای بعدی همراهی کردند، اطلاقات یا عمومات (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) و مانند آن میگوید پیمانی که بستید، به این پیمان وفا کنید. زناشویی یک پیمانی است که در بین بشر بود، قبل از اسلام بود،

بعد از

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

اسلام هست، بعد از اسلام بین مسلمین هست، بین غیر مسلمین هست؛ یک امر تأسیسی نیست یک امر امضایی است؛ منتها شارع مقدس یک حدودی برای آن ذکر کرده است که در حال عدّه نباشد، لفظ کافی باشد دلالت بکند، سنّ او مشخص باشد و مانند آن، وگرنه مسئله ازدواج یک امر تأسیسی نیست. پس (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) میتواند این عقد «نکاح» را هم شامل بشود، چه اینکه عقد «بیع» و «اجاره» و «مضاربه» و سایر عقود را شامل میشود. اگر شک کردیم که بیش از یک لفظ خاص معتبر است یا مانند آن، به اطلاق یا عموم این ادله (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) میشود تمسک کرد. پس قدر متیقّن گیری که در فرمایشات بعضی از فقها هست لازم نیست، چون ما ابهام و اجمالی نداریم. احتیاطی که هست می شود احتیاط استحبابی نه احتیاط وجوبی، برای اینکه این اطلاقات و عمومات میگیرد. تمسک به استصحاب حرمت هم چون اصل است در قبال این اماره جا ندارد. اینها خطوط کلی بود که میشد به آن اکتفا کرد؛ البته احتیاط در مسئله ناموس حرف دیگری است.

چند فرع اساسی اینجا مانده است که باید مطرح بشود: یکی اینکه آیا بین ایجاب و قبول فرق است یا نه؟ یکی اینکه آیا بین ایجاب و قبول تطابق لازم است یا نه؟ این فروع را غالباً مطرح کردند که هر مطلبی را ما درباره ایجاب گفتیم درباره قبول هم هست، اگر درباره ایجاب گفتیم که لازم نیست ماضی باشد، مضارع کافی است یا امر کافی است، درباره قبول هم همین طور است، چون هیچکدام از اینها لازم نیست صریح در انشا باشد. این مسئله صریح

را که در فرمایش محقق هست، دیگران رد کردند. فرمایش مرحوم شیخ انصاری در کتاب نکاح این بود که ماضی اولاً صریح در انشا نیست، بر فرض باشد صریح باشد، جمله اسمیه که اَصرح از آن است در انشا. (۱) پس چطور شما جمله خبریه را از ماضی بهتر نمیدانید یا معادل آن نمیدانید، برای اینکه جمله اسمیه دلالت بر ثبات و دوام و امثال آن دارد و نشان میدهد که این محقَّق واقع شده است و آنقدر حقیقی است که گویا واقع شده است؛ همانطوری که جمله خبریه به داعی انشا در افاده وجوب، اقوا و اظهر است، در افاده ثبوت هم اقوا و اظهر است؛ حالا ـ اگر اقوا نبود، اظهر نبود، اصرح نبود، به هر حال دلالت دارد. ما این سه عنصر را لازم داریم: یکی اینکه ظهور داشته باشد، یکی اینکه طرفین برابر این ظهور، این ظهور را بفهمند و قصد هم داشته باشند، یکی اینکه در محاورات فرهنگی و عقلایی، مردم آن را امضا بکنند، یک چیز خود درآورده نباشد؛ اگر لفظی این سه عنصر را داشت، با این لفظ میشد عقد نکاح را اجرا کرد.

بنابراین آنچه که درباره ایجاب گفته شد درباره قبول هم هست و تطابق بین ایجاب و قبول هم لازم نیست، برای اینکه دلیل نداریم. اگر شک کردیم که آیا تطابق بین ایجاب و قبول لازم است؛ یعنی اگر موجب گفت «زوّجت»، قابل حتماً باید بگوید «تزوّجت» یا «قبلت التزویج»، یا اگر بگوید «قبلت» یا «رضیت» و مانند آن کافی است؟ اگر شک کردیم که تطابق لازم است، به اطلاق

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۸ و ۷۹.

یا عموم: (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) میشود تمسک کرد که این شرط ملغی است. پس هر حرفی که درباره ایجاب گفته شد، درباره قبول هم هست و اگر گفته شد مثل ماضی کافی است برای هر دو کافی است، اگر مضارع کافی است برای هر دو کافی است، جمله اسمیه کافی است برای هر دو کافی است. فرع دوم این است که تطابق بین ایجاب و قبول هم لازم نیست.

مطلب بعدی آن است که قبول أسهل از ایجاب است، چون وقتی موجب با همه خصوصیات یک چیزی را انشا کرد و قابل گفت «قبلت» یا «رضیت»؛ یعنی همه این مجموعه را بالفعل من انشا کردم، رضایت آن را انشا کردم، پذیرش آن را انشا کردم؛ دیگر لازم نیست در برابر «زوجت» بگوید «تزوجت»، همینکه بگوید «قبلت» یا «رضیت»، بدون ذکر متعلقات هم کافی است، چون همه را دلالت دارد به نحو روشن که من این را پذیرفتم.

چندتا مطلب مهم است که اینها خیلی در کلمات فقها نیست، بعضیها به طور اجمال اشاره کردند؛ یکی اینکه، اینکه ما بحث میکنیم آیا قبول مثل ایجاب است یا نه و بحث میکنیم که آیا تطابق بین قبول و ایجاب لازم است یا نه، اصلاً ما قبول و ایجابی داریم یا نداریم؟ اگر قبول و ایجاب داریم، ایجاب برای چه کسی است؟ قبول برای چه کسی است؟ سرّ این دو بحث آن است که در بعضی از امور اصلاً قبول و ایجابی در کار نیست، بعضی از امور است که «بیّن الرشد» است، قبولی دارد، ایجابی دارد؛ قابل آن مشخص است، موجب آن مشخص است؛ مثل «بیع»؛ مثل «اجاره». آن که مثمن

در اختیـار اوست او موجب است، آن که ثمن در اختیـار اوست او قابل است؛ ایجاب برای فروشـنده است، قبول برای خریـدار. در مـؤجر و مسـتأجر اینطـور است، مؤجر ایجـاب دارد مسـتأجر قبول دارد. یـک وقت است یـک عینی را اجـاره میدهنـد، یک مغازهای را، یک خانهای را، یک واحد تجاری را اجاره میدهند، یک وقتی یک کار را؛ یعنی منفعت عین را یا منفعت شخص را، یـک کـارگر کـار خود را تملیـک میکنـد به کارفرمـا، این کـارگر میشود مؤجر، آن کارفرمـا میشود مسـتأجر، این که کـار ساختمانی میکنـد خود را اجیر قرار میدهـد و دیگری او را اجیر میکنـد، پس این شـخص کارگر میشود مؤجر، آن صاحب کار میشود مسـتأجر و اگر خانهای را اجاره داد، مالک میشود مؤجر، آن شخصـی که میخواهد در خانه بنشـیند میشود مستأجر، اینها مشـخص است. در اینجا ایجاب و قبول هست، یک؛ موجب کیست و قابل کیست آن هم مشخص است، دو. در «بیع» ایجاب و قبول هست؛ موجب کسـی است که مثمن در اختیار اوست، قابل کسـی است که ثمن در اختیار اوست، در «اجاره» و ماننـد آن مشـخص است. در «مضاربه» هم شـخص است، یکی سرمایه برای اوست، یکی کار برای اوست، عنوان اینها مشخص است؛ اما بعضـی از عقود است که اصـلاً ایجـاب و قبول نـدارد، تـا مـا بگوییم موجب کیست و قابل کیست. در جریان «شـرکت» اینطور است، در جریان «صلح» اینطور است؛ دو نفر میخواهند شریک بشوند، چه کسی موجب است؟ چه کسی قابل است؟ دو نفر در یک مالی اختلاف دارند میخواهند صلح بکنند، چه کسی موجب است؟ چه کسی قابل است؟ در «صلح»

ایجاب و قبولی نیست، در «شرکت» ایجاب و قبولی نیست، تا بحث کنیم که «من هو الموجب»؟ «من هو القابل»؟ پس در بعضی از امور ایجاب و قبول هست، باید روشن بشود که موجب کیست و قابل کیست، تا تقدیم ایجاب بر قبول اگر لازم باشد راه خودش را پیدا کند، تطابق بین ایجاب و قبول اگر لازم باشد راه خودش را پیدا کند؛ اما وقتی در یک جایی اصلاً ایجاب و قبولی در کار نیست، تطابق ایجاب و قبول هم مطرح نیست، یک؛ تقدیم ایجاب بر قبول هم مطرح نیست، دو؛ این دوتا فرع در جایی مطرح است که ما ایجاب و قبول داشته باشیم؛ مثل «بیع» و «اجاره»؛ اما اگر اصلاً ایجاب و قبول نداشتیم؛ مثل عقد «صلح»؛ مثل عقد «شرکت»، جا برای آن فروع بعدی نیست که ایجاب باید قبل باشد، قبول باید مطابق ایجاب باشد و مانند آن.

آیا در جریان ازدواج ما ایجاب و قبول داریم یا نداریم؟ اگر ایجاب و قبول داریم «من هو الموجب» و «من هو القابل»؟ به حسب ظاهر خیلیها فتوا دادند که ما در عقد ازدواج ایجاب و قبول داریم، ایجاب برای زن هست، - خدا مرحوم آقا ضیاء را غریق رحمت کند، یک بحث طولانی کردند که ما ایجاب داریم و ایجاب برای زن است - چون او دارد خودش را در اختیار مرد قرار میدهد، پس در عقد ازدواج ایجاب و قبول هست، یک؛ و ایجاب برای زن است و قبول برای مرد، دو؛ لذا زن میگوید «زوجتکَ نفسی»، مرد میگوید «قبلت»، وکیل زن میگوید «زوجتکَ موکلتی»، او هم میگوید «قبلت».

تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج۵، ص۵۹۷ و ۵۹۸.(۱)قصص/سوره۲۸، آیه۲۷.(۲)(۳)بقره/سوره۲، آیه۳۵.

۱- در جریان حضرت شعیب(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) گفت (أَنْ أُنکِحَکَ إِحْدَی ابْنَتَیَّ)،

۲- (أُنکِحَکَ) ایجاب است و حضرت کلیم حق قبول کرده است، گرچه آن سابقه سبق و لحوقش مربوط به اجاره است، بعد درباره انکاح که گفت من انکاح میکنم در حقیقت ایجاب برای پدر این دختر است؛ یعنی برای حضرت شعیب. پس در عقد نکاح ایجاب و قبول است، اولاً؛ ایجاب از طرف زن هست و قبول از طرف مرد، ثانیاً. حالا آن دوتا فرع دیگر مطرح میشود که آیا ایجاب باید قبل از قبول باشد یا لازم نیست؟ تطابق ایجاب و قبول در صیغه لازم است یا لازم نیست؟ آن دوتا فرع بعد از تشخیص اینکه ما ایجاب و قبول داریم، و موجب هم کیست و قابل هم کیست. برخیها که خیلی هم معروف هستند میگویند ما در عقد «نکاح» ایجاب و قبول داریم، اولاً؛ و ایجاب از طرف زن هست و قبول از طرف مرد، ثانیاً. اما بزرگان بعدی که تا رسیده به مرحوم سید

۳- و امثال سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم)، میفرمایند در عقد ازدواج ما ایجاب و قبول نداریم، چون هر دو زوج هستند. شما ببینید که در قرآن کریم، هم مرد را زوج زن میداند و هم زن را زوج مرد میداند، «زوجه» از آن جهت که تعبیر فصیحی نیست در قرآن به کار نرفته است، نه مفرد و نه جمع آن، (اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ)

کـار نرفته، «زوجه» به کـار نرفته، آنچه که در قرآن که فصـیحترین کلمات را دارد به کار رفته، «زوج» است و «ازواج»: (يَا آدَمُ اسْـكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ) نه «زوجتک»، یا درباره حضـرت رسول(صَـلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، (۱) نه «زوجـاته امهاتکم». پس مفردش «زوج» است نه «زوجه»، جمع آن هم «ازواج» است نه «زوجات». اگر این است، هم مرد زوجِ زن است و هم زن زوجِ مرد؛ اگر این است اصـلاً ایجاب و قبولی در کار نیست؛ نظیر «صـلح» خواهـد بود؛ نظیر «شـرکت» خواهـد بود. پیمان مزاوجت است، پیمان زوج بودن است، هیچکـدام بر دیگری تقـدّمی ندارند. اگر ثابت شد که عقد ازدواج؛ نظیر عقد «شـرکت» و عقد «صـلح»، ایجاب و قبولی ندارد، دیگر آن دوتا فرع مطرح نیست که ایجاب باید قبل از قبول باشد، یا نه؟ قبول بایـد مطابق ایجاب باشد، یا نه؟ اینها مطرح نیست؛ برای اینکه ما ایجاب و قبول نداریم، هر کدام ابتدا آوردند دیگری قبول میکنـد. بنـابراین کسـی که قبلاً این لفظ را انشا کرده است او میشود موجب و کسـی که بعـداً می گویـد «قبلت» او میشود قابل. گاهی «زوج» است گاهی «زوجه». پس اینطور نیست که الاّ و لابـدّ «زوجه» بایـد قبلاً بگویـد و میشود موجب و ایجاب از طرف اوست.

حالاـ مسئله احتیـاط سر جـایش محفوظ است، همین مرحوم آقـا سـید محمـد کـاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِ) بـا همفکران ایشـان که میگویند تقدیم هر یک جایز است، احتیاط خود را حفظ میکنند؛ حالا یا بعضیها احتیاط وجوبی یا بعضیها احتیاط استحبابی. در خیلی از موارد احتیاطهای مرحوم سید احتیاط استحبابی است. بنابراین،

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

این دوتـا فرع روشن میشود که اگر واقعاً یـک چیزی از طرف «زوج» به «زوجه» داده بشود و او فقـط پـذیرا باشـد نظیر مثمن و ثمن، بله «زوجه» میشود موجب و «زوج» میشود قابل؛ اما اینچنین نیست هر دو «زوج»اند و هر دو به یکدیگر زوجیت میبخشـند، اگر اینچنین است ما ایجاب و قبولی نداریم. پرسش: ...؟ پاسخ: چون میگویند او ایجاب میکند، از تعبیر (إِنِّی أُرِیدُ أَنْ أُنکِحَکَ إِحْدَی ابْنَتَیَّ هَاتَیْنِ) (۱) معلوم میشود که زن ایجاب دارد و ایجاب هم مقدم بر قبول است، اگر ما ایجاب و قبول داشته باشیم؛ البته ایجاب مقدم بر قبول است. پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، صدر اسـلام و ذیل اسلام ندارد، اگر چنانچه حقیقت زوجیت این است که زن ایجاب میکند، این صدر و ذیل یکی است. قرآن کریم وقتی از حضـرت شـعیب(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) نقل میکند، تعبیرش این است که (إِنِّی أُرِیـدُ أَنْ أُنکِحَـکَ إِحْـدَی ابْنَتَیَّ هَـاتَیْنِ)، پس مُنکِح، مزَوِّج و ایجاب و زوجیّت بخش، وجود مبارک حضـرت شعیب است؛ یعنی پـدر آن دخـتر، کـار حضـرت کلیم حق میشود قبول. از این تعـبیرات اسـتفاده میکننـد که در مسـئله زوجیت ایجـاب و قبول هست، اولاً؛ و زن ایجاب دارد و مرد قبول، ثانیاً؛ ایجاب هم مقـدم بر قبول است، ثالثاً؛ این فروع در جایی اسـت که ما ایجاب و قبول داشـته باشیم؛ اما وقتی که یک فعلی انجام شد، این دلیل نیست بر تعیّن، بلکه دال بر این است که این کار هم جـایز است و اگر چنـانچه وجود مبـارک کلیمِ حق هم ایجـاب میکرد، آن هم ممکن بود درست باشـد، پس فعـل خـارجی دلیل بر

۱- قصص /سوره۲۸، آیه۲۷.

حصر نیست، کار وجود مبارک شعیب دلیل نیست که این حصر است، فقط این باید باشد، بلکه این کار فقط دلیل بر جواز است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، خبر او اینجوری است که من میخواهم این کار را بکنم و او هم قبول میکند، نه اینکه خبر از ناحیه کلیمِ حق باشد که من میخواهم همسر بگیرم تا شعیب بگوید عیب ندارد؛ ولی حداکثر این است که این آیه دلالت دارد بر اینکه از طرف زن میشود این کار را کرد و مقدم باشد، بله مقدم باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اصلاً زوجیت با همین ایجاب و قبول بسته میشود، چون یکی چیزی عطا بکند که دیگری نداشته باشد که نیست، کل واحد زوج دیگریاند. اگر کل واحد زوج دیگریاند، هر کدام میتوانند این پیمان زوجیت را انشا کنند، دیگری هم بگوید «قبلت» و حرف شعیب(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هم دلیل است بر اینکه زن میتواند این کار را بکند. اگر کسی بگوید حرف زن نمیتواند مقدم باشد، بله این آیه برخلاف اوست؛ اما این آیه صِرف جواز را میرساند نه حصر را، نه تنها راه این است که زن بگوید «اُزوّجک» یا «اُنکحک» و مانند آن، یا «زوّجتک نفسی». بنابراین اگر ما دلیلی نداشتیم که عقد زوجیت ایجاب و قبول دارد، بلکه برای ما روشن شد که این یک پیمان مشترکی است و همسان است، همتای همانند، ایجاب و قبول ندارد، وقتی ایجاب و قبول نداشت؛ آنگاه تقدیم ایجاب بر قبول مطرح نیست، یک؛ تطابق قبول و ایجاب هم مطرح نیست، دو؛ هر کدام اول گفتند حرف او میشود ایجاب، هر کسی که آخر گفت

حرف او میشود قبول. ما در «صلح» چه کار میکنیم؟ مگر ما در «صلح» ایجاب و قبول داریم؟ مگر ما در «شرکت» ایجاب و قبول داریم؟ مگر رُکن عقد این است که ایجاب و قبول داشته باشند؟ رُکن عقد این است که دو نفر پیمان ببندند، فرق آن با ایقاع این است که یک نفره است و تمام تصمیم به عهده یک نفر است. اگر حقیقت عقد به ایجاب و قبول وابسته بود، بله حتماً ما یک موجبی داشتیم و یک قابل؛ اما حقیقت عقد یک پیمان مشترک است، آن پیمان گاهی به ایجاب و قبول است، گاهی به همتا بودن یکدیگر؛ مثل عقد «صلح»؛ مثل عقد «شرکت»؛ مثل عقد «مشارکت» و سایر عقودی که هیأت أمنایی دارند با هم کار میکنند، هیچ کسی مقدم بر دیگری نیست، چیزی هم به دیگری نمیدهد تا دیگری قبول بکند. پس این بحث که تطابق ایجاب و قبول لازم است یا تقدیم ایجاب بر قبول لازم است، برای جایی است که محور اصلی آن عقد با ایجاب و قبول سامان میپذیرد، نه اینکه آن عقد ایجاب و قبول نداشته باشد.

پرسش: ...؟ پاسخ: نه خیر، ما نگفتیم، همین فقهای بعدی هم فرمودند به اینکه اینچنین است که ما دلیلی نداریم که ازدواج مثل «بیع» و «شراء» باشد، شاید مثل «صلح» باشد! اگر در فرمایشات فقها هم ما این را دیدیم، معلوم میشود که اجماعی در کار نیست که فرمودند به اینکه زن و مرد هر دو در ایجاد پیمان همسری سهیماند، کسی چیزی نمیدهد که دیگری ندهد، این پیمان را دو نفری دارند میبندند؛ حالا شهرت پیدا کردند، یا

آیـه آنجـور گفت، دلیـل بر این است که این کـار جـایز است؛ یعنی زن میتوانـد ایجـاب بخوانـد؛ امـا دلیـل نیست بر اینکه مرد نمیتوانـد. این آیه که دلیل بر حصـر نیست، آیه می گوید این کار جایز است، اینطور صـیغه خوانده است. مستحضـرید که فعل دلیل بر حصر نیست، دلیل بر تعیُّن نیست، اصلِ جواز را میرساند.

بنـابراین آن فروع بعـدی در حـد احتیـاط خواهـد بود. مـا وقتی میتوانیم این بحث را عالمـانه طرح کنیم که نظیر «بیع» و «اجاره» باشد که یک ایجابی داشـته باشیم و یک قبولی؛ آنوقت در مسئله «بیع» این حرفها درست است، آن که مثمن دست او هست او مـوجب است، آن که ثمن دست او هست او قابـل است. این دارد کالاـ میفروشـد آن که پـول میدهـد که کـاری نمیکنـد فقط میخرد. آنکه کالاـ دست او است موجب است؛ اما اگر چنانچه کالایی را با کالایی خواسـتند معامله بکننـد، معلوم نیست کـدام بایع است کـدام مشتری؟ پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، اما در خصوص ازدواج، از آن جهت اجماع بر صـیغه است، یک؛ و شـهرت قابل اعتماد بر این است که صیغههای عربیّت لازم است و صیغه لازم است، دو؛ این دست آدم را میبندد که نمیتواند بگوید که این مثـل «بیع» و «شـراء» است که با هر لفظی و هر صـیغهای منعقـد شود. حالا یک فقیه فحلی مثل مرحوم آقای نائینی میفرماید که «لاـ تبعـد کفـایه کـل لسان»، این بعـد از فرمایشات مرحوم شـیخ و اینها پیش آمـد، مرحوم شـیخ انصاری که آن فرمایش را فرمود، شاگردان او یکی پس از دیگری فرمودند به اینکه بعید نیست که هر ملتی هر نحلتی با زبان

خود بتواند عقد نکاح بخواند، ما دلیل نداریم؛ حالا چون قرآن عربی است و کلمه «تزویج» را بکار برده، این نشان است که در عقد ازدواج بایـد کلمه «زَوَّجتُ» گفت؟ قرآن «بیع» را بکار برده، «اشتراء» را بکار برده، این کلمات عربی است، ما در خرید و فروش، عنوان «بعتُ» و «اشتریتُ» نداریم، در عقود دیگر هم همین طور است، اجاره دادم و مستأجر شدم نداریم، فارسی باشد، تازی باشـد، آذری باشـد، همه اینها کافی است. صِرف اینکه قرآن این لفظ را گفته دلیل نیست که اینجوری بگوییم. فرمایش مرحوم شیخ انصاری این است که قرآن عربی است و دارد عربی حرف میزنـد، شـما چطـور در «بیع» و «شـراء» در «اجـاره» و «استیجـاره» در «مضـاربه» در هیچکـدام از اینهـا ندارید، با اینکه قرآن تعبیرات عربی دارد، اینجا هم قرآن میفرمایـد اگر کسـی «تزویج» کرد، اگر کسی «انکاح» کرد، نه یعنی بگوید «زَوَّجتُ» یا «انکحت»! تزویج که شده است؛ لذا مرحوم شیخ آن فرمایش را فرمودند، بعد مرحوم آقای نائینی در تعلیقه بر عروه دارند که «لا یبعد صحه نکاح من کل قوم بلسانهم» (۱) همین است؛ البته در همه موارد احتیاط سر جایش محفوظ است. مسئله ناموس از آن جهت که احتیاط است به دست هر کسی نیفتد این است. پس این چنـدتا فرع که ایجاب مقـدّم است، تطابق ایجاب و قبول لازم است، هیچکدام از اینها معتبر نیست، هر کدام جلو افتاد، حرف او ایجاب است.

پرسـش: ...؟ پاسـخ: یک زوجیت متقابل است، یک همسـری متقابل است؛ او نفقه میدهـد، مسـکن میدهـد، کِسْوه میدهد همه نیازها را دارد میدهد؛

۱- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۵۸۷.

بنابراین یک پیمان مشترکی است بین دو نفر که هر کدام زوج دیگریاند؛ یعنی مرد زوج زن است و زن زوج مرد است، تعبیر این است، چیز اضافهای در کار نیست. اگر چنانچه بسیاری از امور را مرد به عهده دارد که دارد میدهد، بخشی از امور را زن به عهده دارد که دارد میدهد، پس یک حقوق مشترکی است.

مطلب دیگر اینکه آیا فاصله بین ایجاب و قبول مانع است یا نیست؟ این را مرحوم صاحب جواهر مطرح کردند که موالات باید باشد، فاصله نباشد و اینها و آیا گفتن صِرف «قبلتُ» کافی است یا نه؟ و آیا صِرف اینکه بگوید «رضیتُ» کافی است یا نه؟ اینها را در بعضی از موارد خاص، نصوص ما تثبیت کردند که میشود، گرچه بحث اصلی در بعضی از روایات این است که انسان میتواند تعلیم قرآن را مهریه قرار بدهد؛ ولی اگر در برابر ایجاب، آن مرد بگوید «قبلتُ» کافی است، بگوید «رضیتُ» کافی است، بگوید «نعم»، نه اینکه بگوید «قبلتُ» یا «رضیتُ»، بگوید «نعم» که در فارسی کار «آری» ما را میکند، باز هم میگویند کافی است. پس معلوم میشود که تطابق بین ایجاب و قبول لازم نیست، یک؛ و ذکر همه متعلقات هم لازم نیست، دو؛ اگر قابل بگوید «قبلتُ»، در حالی که موجب گفت «زوجتُ» و مانند آن کافی است، این سه. این را در باب اینکه تعلیم قرآن را میشود مهریه قرار داد، آنجا این مسئله مطرح شد.

وسایل، جلد بیست و یکم، صفحه ۲۴۲ باب دو، از ابواب «مُهور» عنوان باب این است: «بَابُ جَوَازِ كَوْنِ الْمَهْرِ تَعْلِيمَ شَيْ ءٍ مِنَ الْقُرْآنِ وَ عَدَمِ جَوَازِ

الشِّغَارِ» و امثال آن که در بحث مُهور خواهد آمد. روایتی که مرحوم صاحب وسایل در این باب نقل میکند، بیش از یکی نیست. این روایت را هم مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرد [(۱)](#) و هم مرحوم شیخ طوسی: [(۲)](#) «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِینٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» که ظاهراً همه این بزرگواران معتبرند؛ لذا از این حدیث به عنوان صحیحه محمد بن مسلم یاد میشود: «عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ (عَلَیهِما السَّلام)» از وجود مبارک امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ)، «قَالَ» حضرت فرمود: «جَاءَتِ امْرَأَةٌ إِلَی النَّبِیِّ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فَقَالَتْ زَوِّجْنِی»، حضرت را وکیل قرار داد گفت مرا تزویج کنید! «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مَنْ لِهَذِهِ» چه کسی حاضر است که با این زن ازدواج کند؟ «فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ أَنَا یَا رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)» یک کسی عرض کرد من حاضرم با او ازدواج کنم، «فَقَالَ أَنَا یَا رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) زَوِّجْنِیهَا»، به حضرت عرض کرد که این زن را به همسری من در بیاورید! «فَقَالَ»، رسول خدا(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: «مَا تُعْطِیهَا»، چه چیزی میتوانی به عنوان مَهریه به این زن بدهی؟ «فَقَالَ مَا لِی شَیْ ءٌ» چیزی ندارم که مَهریه قرار بدهم، «قَالَ لَا» حضرت فرمود نمیشود، بیمَهر که نمیشود، «فَأَعَادَتْ» این زن دوباره به حضرت عرض کرد که «زَوِّجْنِیهَا»، «فَأَعَادَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّی

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۳۸۰.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۵۴.

اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) الْکَلَامَ» حضرت به حضّار فرمود: «مَنْ لِهَذِهِ»؟ «فَلَمْ یَقُمْ أَحَدٌ غَیْرُ الرَّجُلِ» غیر از همان شخص اول کسی دیگر قیام نکرد، «ثُمَّ أَعَادَتْ» چون آن که قیام کرد پولی به عنوان مَهریه نداشت. بار سوم این زن «أَعَادَتْ»؛ یعنی «زوِّجْنِیهَا» گفت، «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فِی الْمَرَّهِ الثَّالِثَهِ» به همین شخص که گفت «مَا لِی شَیْءٌ» فرمود: «أَ تُحْسِنُ مِنَ الْقُرْآنِ شَیْئاً» چیزی از قرآن بلدی؟ عرض کرد: «نَعَمْ» بلدم «قَالَ قَدْ زَوَّجْتُکَهَا عَلَی مَا تُحْسِنُ مِنَ الْقُرْآنِ فَعَلِّمْهَا إِیَّاهُ»؛ (۱) من این زن را به همسری تو درآوردم، مَهریه این زن تعلیم قرآن است آن مقداری که قرآن بلدی یادش بده، چون تعلیم میتواند جزء مَهریه قرار بگیرد. مَهریه لازم نیست که دِرْهم و دینار باشد، تعلیم هم میتواند باشد. این صحیحه محمد بن مسلم را مرحوم شیخ طوسی نقل کرد؛ البته از کلینی نقل کرده است. مرحوم صاحب وسایل میفرماید که: «تَقَدَّمَ مَا یَدُلُّ عَلَی ذَلِکَ وَ یَأْتِی مَا یَدُلُّ عَلَیْهِ عُمُوماً وَ خُصُوصاً وَ تَقَدَّمَ مَا یَدُلُّ عَلَی بَقِیَّهِ الْمَقْصُودِ فِی عَقْدِ النِّکَاحِ»؛ (۲) فعلاً بحث در این نیست که تعلیم قرآن میتواند مَهریه قرار بگیرد، بحث در این است که ایجاب به صورت «زَوَّجْتُ» آمده و قبول به صورت «نعم»ی بود که آن شخص پیشتر گفته و قبل از قبول هم هست، چون بعد از اینکه حضرت فرمود: «زَوَّجتُکَهَا» این شخص دیگر نگفت «رضیتُ» یا «قبلتُ»، معلوم میشود

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۲۴۲، ابواب المهور، باب۲، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۲۴۳، ابواب المهور، باب۳، ط آل البیت.

همـان که قبلاً ـ گفت «نعم»، آن «نعم» قبول است و تقـدیم قبول بر ایجـاب جـایز است؛ منتها این «نعم» مسـبوق بود به «زوّجنی» معلوم بود که «نعم» چیست، اگر بگویـد «قبلت» او بگویـد «زوَّجتک» کافی است یا بگویـد «تزوَّجت» او بگوید «زوَّجت»، کافی است، تقـدیم قبول بر ایجـاب جـایز است. حالا ـ یـا از این بـاب است یا اصـلاً قبول و ایجابی در کار نیست، اینها پیمان مشترک میبندند و هر دو دارند این زوجیت و همسری و همتایی را ایجاب میکنند، نمیشود گفت که قبول لازم نیست، چون اینکه ایقاع نیست، پس قبول لازم است و نمیشود گفت به اینکه به همین مقـدار اکتفا شده و این خصـیصه حضـرت است و حال آنکه این خصـیصه حضـرت نیست، اگر بود جزء «خصائص النبی» ذکر میکردنـد؛ اینجا حضـرت دارد برای دیگری عقـد میخواند، وکیل مردم است، سـخن از ولایت نیست. آن زن گفته «زَوِّجنیها»؛ یعنی شـما وکیل من هستید، برایم همسر تهیه کنید تا من با همسرم زنـدگی کنم، شـما وکیل من هستیـد در انتخاب همسـر، از سـنخ ولایت نیست، یک؛ از سـنخ «خصائص النبی» نیست، دو. پس معلوم میشود که تقدیم قبول بر ایجاب جایز است؛ یا نه، ما اصلاً قبول و ایجابی نداریم، اینها یک پیمان مشترکی میبندند، یکی از آن دو مـوجب است و دیگری قابـل، هر کـدام که جلـو افتـاد میشـود مـوجب، دیگری میشـود قابـل. اصـل اثبـات اینکه عقد مزاوجت یک ایجابی دارد و یک قبول، زیر سؤال است. آنجا که ایجاب و قبول دارد؛ مثل «بیع» و «شـراء» آنجا سخن از تقدیم ایجاب بر قبول است، یک؛ تطابق قبول با ایجاب است،

دو؛ موالات بین اینها «علی أی حال» در هر سه حال هست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، این دیگر امر مریج نیست، هرج و مرج نیست، مشخص است. در «صلح» ما چکار میکنیم؟ در عقد «شرکت» ما چکار میکنیم؟ در پیمانهای مشترک ما چکار میکنیم؟ پرسش: ...؟ پاسخ: بسیار خوب! پس معلوم میشود که «صلح» یک عقد لازم است، یک؛ «شرکت یک عقد لازم است، دو؛ ایجاب و قبول هم ندارد، این سه. هر کدام یک ضلعی را به عهده دارند و دوتایی باهم زمینه تحقق این پیمان میشوند. از سنخ «ایقاع» نیست، یک؛ از سنخ «بیع» و «شراء» و «اجاره» و «استیجاره» هم نیست، دو. دوتایی همسان همانند در برقراری این پیمان. این «صلح» قبلاً بود، «شرکت» هم قبلاً بود، الآن هم هست. اینچنین نیست که در هر عقدی الاّ و لابدّ یک ایجابی باید باشد و یک قبولی، عقد بین دو نفر است؛ گاهی ایجاب و قبول است، گاهی مشارکت در برقراری پیمان. بنابراین این فروعات بخش وسیعی به احتیاط برمیگردد. پرسش: ...؟ پاسخ: روایتی ما نداریم که ایجاب و قبول باید باشد. مهمترین دلیل آنها همین آیه مبارکه: ﴿إِنِّی أُرِیدُ أَنْ أُنکِحَکَ﴾ و مانند آن است که این فعل است و فعل دلالت بر جواز دارد، اینکه دلالت بر حصر نیست، این کار جایز است، بله، آنها که قائلاند به اینکه ما ایجاب و قبول نداریم میگویند این کار جایز است، بخواهید بگویید افضل است ما هم حاضریم، بخواهید بگویید احوط است ما هم قائل هستیم؛ اما بخواهید بگویید الاّ و لابدّ این است، دلیل ندارید.

صِرف فعل دلیل بر تعیّن و حصر

نیست و تعبیرات قرآن کریم این است که هم مرد زوج زن است و هم زن زوج مرد، یک چیز جدایی نیستند؛ نظیر مثمن و ثمن که نیست. حالا یک تعبیر در خبر سهل هست که یک مقداری مسئلهدار است که - إن شاء الله - در بحث بعد بیان میشود.

نکاح ۹۴/۱۱/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در آغاز فصل دوم که مربوط به عقد «نکاح» است، عنایت فرمودید به اینکه نکاح گرچه در اسلام یک خصیصه خاصی را به همراه دارد که وارد شد: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» (۱) ؛ ولی اصل عقد «نکاح» در جوامع بشری سابقه داشت و شارع مقدس آن را امضا کرد؛ نظیر عقود دیگر؛ منتها خصوصیتها و شرایط و احکام خاصی برای آن وضع کرد؛ نکاح نظیر عبادات نیست که جزء ابتکارات شرع باشد؛ مثل «صوم» و «صلاه» و «حج» و اینها، بلکه نظیر «بیع» و «اجاره» و عقود دیگر است که سابقهای داشت؛ پس عقد «نکاح» در اسلام جزء امضائیات است نه جزء تأسیسات؛ البته آن شرایط خاصهای که اسلام آورد جزء تأسیسات است. بنابراین (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) عقد «نکاح» را مانند عقود دیگر در بر میگیرد. هر شرطی و هر قیدی را که شارع بیان فرمود برابر آن عمل میشود؛ اگر در شرطیت چیزی و یا جزئیت چیزی شک کردیم، به عموم یا اطلاق ادله (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) و سایر عمومات تمسک میکنیم، فرقی در این جهت نیست. مسئله احتیاط امر دیگری است؛ لذا غالب این بزرگان از مرز احتیاط تعدّی نکردند، کمتر فقیهی فتوا به قوّت داده باشد، غالباً

۱- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

احتیاط کردند؛ حالا یا احتیاط وجوبی، یا احتیاط استحبابی، تا رسید به مرحوم آقای نائینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) که فرمودند «لایبعد» (۱) کفایت نکاح هر قومی به زبان خودشان؛ آذریها به زبان خودشان، فارسیها به زبان خودشان. پسر مرحوم کاشف الغطاء در انوار الفقاهه میفرماید: در اثر شبهه عبادی بودنِ آن، یک؛ و احتیاط در مسئله ناموس، دو؛ اقتضا میکند به اینکه ما احتیاط وجوبی بکنیم یا فتوا به قوّت بدهیم که این هم از مسئله احتیاط یا شبهه عبادی بودن بیرون نمیآید؛ ولی از نظر فنّی ما اگر شک کردیم که لفظ خاصی شرط است، به اطلاق یا عموم تمسک میکنیم و این مشی غالب فقهاست مخصوصاً متأخران، پس احتیاط سر جایش محفوظ است؛ حالا یا احتیاط وجوبی، یا احتیاط استحبابی. (۲) پرسش: ...؟ پاسخ: اینکه نمیتواند جلوی اطلاق یا عموم (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) را بگیرد، این باید حصر باشد تا جلوی (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) را بگیرد، اگر حصر نیست یکی از مصادیق است. همان فرمایش مرحوم شیخ انصاری است، اگر چنانچه در محیط فارس بود و میفرمود به اینکه به همسری شما دادم کافی است، در محیط آذری بود و میفرمود اینجوری کافی است، صِرف اینکه این جایز است، بله این هم جایز است؛ اما این حصر را برساند که ما بتوانیم با این عموم یا اطلاق را تقیید بزنیم یا تخصیص بزنیم نیست، ما باید با یک حجتی از آن صَرف نظر کنیم. (۳) تا رسید به

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج۵، ص۵۹۷.

۲- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء حسن، ج۱، ص۲.

۳- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۸ و ۷۹.

فرمایش مرحوم صاحب جواهر و مرحوم شیخ انصاری و شاگردان آنها.

همانطور که ملاحظه فرمودید مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) در شرح عروه غالباً با مرحوم سید موافقاند، مگر اینکه در بعضی از موارد یا احتیاط وجوبی میکنند در برابر احتیاط استحبابی مرحوم سید؛ مثلًا مرحوم سید میفرماید اقوا این است که مثلًا با امر کافی است یا تقدیم قبول کافی است، «و ان کان الأحوط» خلاف آن است، ایشان احتیاط وجوبی میکنند، در همان شرح عروه در ذیل بحث دارند که «لا یترک»؛ البته این اختلافات هست؛ (۱) ولی یک بیانی از مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) چند روز قبل نقل کردیم که آن بیان قابل اشکال است و آن این است که ایشان در موسوعه کتاب شریف «مبانی العروه الوثقی»، جلد ۳۳، صفحه ۱۲۹، این فرمایش را دارند که قبلًا اشاره شد و نقد شد، میفرماید: «هذا کله مضافا الی صحیحه بُرید العجلی»، بُرید مثل زبیر اسم است برای یک عدهای از بزرگان و راویان؛ لذا می گویند صحیحه بُرید: «قال سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (علیهما السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (وَ أَخَذْنَ مِنكُم مِيثَاقاً غَلِيظاً) این آیه معنایش چیست؟ حضرت فرمود: «الْمِيثَاقُ هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي عُقِدَ بِهَا النِّكَاحُ»، کلمهای که با آن نکاح منعقد شده است «وَ أَمَّا قَوْلُهُ (غَلِيظاً) فَهُوَ مَاءُ الرَّجُلِ يُفْضِيهِ إِلَى امْرَأَتِهِ» (۲) مائی که در رحم زن قرار میدهد. این متن صحیحه برید است. مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) میفرمایند که این صحیحه «واضحه الدلاله» است، «علی اعتبار التلفظ» این درست است که در بین راههای پنجگانه، فقط تلفظ درست بود؛ یعنی راه

۱-

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۱.

رضای قلبی کافی نبود، هبه کافی نبود، معاطات کافی نبود، کتابت کافی نبود، هیچکدام از اینها - که همه اینها در مسئله مال کافی است - در مسئله ناموس کافی نیست، فقط راه پنجم که صیغه هست لازم است: «فإنها واضحه الدلاله علی اعتبار التلفظ» این فرمایش درست است «و عدم کافیه مجرد الرضا الباطنی»، بله این لفظ میخواهد، چون روایت فرمود به اینکه منظور از میثاق «هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي عُقِدَ بِهَا النِّكَاحُ»؛ تا اینجا فرمایش ایشان درست است، این «بل» را ملاحظه بفرمایید، فرمود: «بل و اظهاره بغیر اللفظ المعیّن»، اگر عقد نکاح را - با لفظهای تعیین شده نه - با لفظ تعیین نشده بگویید کافی نیست و حال آنکه این صحیحه دلالت ندارد بر اینکه یک لفظ خاص معتبر است، فرمود با آن لفظی که اگر با آن لفظ نکاح کردید، حالا اگر آذری هستید آذری، عبری هستید عبری، عربی هستید عربی، فارسی هستید فارسی. ایشان میفرمایند این صحیحه برید دلالت میکند بر اینکه نه تنها بدون لفظ نمیشود، بلکه بدون لفظ معین هم نمیشود؛ و تمام بحث این است که لفظ معین لازم نیست؛ مثل عقد «بیع» و عقود دیگر، حالا هر کسی با زبان خودش؛ حالا یک وقت کسی احتیاط میکند که عرض کردیم، اگر کسی به ما بگوید شما عقد میکنید، ما که با این دو - سه جمله رها نمیکنیم، همانطوری که مرحوم شیخ در «صیغ العقود» فرمودند، هم با «مِن» میگوییم، هم با «باء» میگوییم، هم بدون حرف جر میگوییم، سه بار ما میگوییم. (۱) یک وقت آدم احتیاط میکند، مسئله مهم ازدواج است، آن فرمایشی که

-۱

فرمودنـد درست است؛ اما بخواهـد فتوا بدهد این مشـکل است. راهی که شارع باز کرده ما نبندیم، الآن بسـیاری از این جوانها در محیط غیر اسـلامی دارنـد زنـدگی میکنند، دسترسـی هم ندارند؛ حالا ممکن است البته نامه بنویسـند و وکالت دور بدهند، حالا اگر یک عقـد فارسـی خواندنـد، یا همین کلمهای که به زحمت یاد گرفتنـد را ما بگوییم این باطل است، این یک مقـدار دشوار است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: لفـظ است نه کتـابت، چون دارد که «هُوَ الْكَلِمَهُ الَّتِی عُقِدَ بِهَا النِّكَاحُ» این منصـرف به تلفظ است؛ ولی «الْكَلِمَهُ» که «الف و لام عهد» نیست، یک جنس است؛ حالا نسبت به کتابت انسان میتواند بگوید منصرف است؛ اما نسبت به لفـظ معیّن مـا بایـد بگوییم که این «الْكَلِمَهُ» «الف و لاـم عهـد» است، در حـالی که این «الف و لاـم» آن، «الف و لام» جنس است. این نقـدی بـود که در آن جلسه بر فرمـایش آقـای خـویی این فقیه و مرجع بزرگ وارد شـده است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، میگویـد به اینکه به غیر لفـظ معین نمیشود. عبـارت این است: «فانّها واضـحه الـدلاله علی اعتبار التلفظ» این درسـت است، «و عـدم کفـایه مجرد الرضـا الباطنی» این هم درست است، «بل و إظهاره بغیر لفظ المعین» کافی نیست، این عطف بر آن است که «و عـدم کفایه مجرد» رضای باطنی، «و عدم کفایه اظهار بغیر لفظ معین». عبارت این است: «فإنها واضـحه الدلاله علی اعتبـار التلفظ» این فرمایش درست است و این امر اثباتی است، «و عـدم کفایه مجرد الرضا الباطنی»، رضای باطنی کافی نیست، در مال کافی است؛ چون «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ

إِلَّا بِطِيب نَفْسهُ»، (۱) تصرف در مال کسی، علم به رضای او کافی است؛ ولی اینجا کافی نیست. «و عدم کفایه مجرد الرضا الباطنی»، «بل و اظهاره بغیر اللفظ المعین»؛ یعنی «عدم کافیه اظهار بغیر لفظ المعین».

مرحوم آقای سید عبدالاعلی را هم میدانید که ایشان از فقها و بزرگان نجف بود، او هم جزء شاگردان مرحوم آقای نائینی بود؛ منتها این بزرگوار خیلی شهرت پیدا نکرد، وگرنه آن چند جلد کتابی که در شرح عروه نوشتند کتاب قوی است و سید بزرگواری است. حالا ـ ایشان در ذیل فرمایش مرحوم سید در عروه که دارد امر کافی است؛ ولی آدم احتیاط کند بهتر است، فرمایش ایشان این است که این احتیاطی که ایشان دارند این جمود بر آن چیزی است که نزد مردم رایج است. مرحوم سید فرمود «و الاقوی کفایه الإتیان بلفظ الأمر» اگر بگوید «زوّجنی» او مثلاً ـ بگوید «زوّجتُ»، «کأن یقول زوّجنی فلان فقال زوّجتکها» اگر کسی به ولیّ یا وکیل زن بگوید که «زوّجنی هند»، «زوّجنی فلانه»، آن هم بگوید «زوّجتکها» که قبول قبل از ایجاب قرار بگیرد و به صورت «زوّجنی» باشد، اقوا کفایت اتیان به لفظ «امر» است، «کان یقول زوّجنی فلانه فقال زوّجتکها» کافی است، «و إن کان الأحوط خلافه»؛ این فرمایش سید است در متن عروه. (۲) مرحوم آقا سید عبدالاعلی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در ذیل می فرماید اینکه سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) فرمود احوط خلاف اوست، «جموداً علی ما هو المتعارف بین المتشرعه»؛ (۳) یعنی سند علمی ندارد. ببینید اینها هم به هر حال بزرگان

۱- نهج الحق وکشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

۲-

۳- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۴، ص۲۱۹.

ما هستند، اینطور نیست که مثل یک فرد عادی باشند، فقهای نامی ما هستند و مراجع بزرگ علمی بودند، اینها غالباً از مرحوم آقای نائینی که استاد اینها بود متأثرند؛ میگوییم راهی که دین باز کرد ما نبندیم؛ البته احتیاط در مقام عمل سر جایش محفوظ است.

مطلب بعدی در مورد صحیحهای است که در بحث قبل خوانده شد که آن زن به وجود مبارک پیغمبر عرض کرد «زوّجنی»، و حضرت اعلان کرد و کسی قبول کرد، حضرت به آن شخص فرمود چیزی داری که به عنوان مَهر به این زن بدهی یا نه؟ و آن شخص عرض کرد چیزی به عنوان مَهر ندارم، اگر بدهم خودم مثلاً برهنه میمانم، حضرت فرمود قرآن بلدی یا نه؟ عرض کرد بله، فرمود آن سورههایی که بلدی را به این زن آموزش بده. (۱) سند روایت البته صحیحه است؛ لکن خیلی شفاف و روشن نیست که به هر حال قبول کدام است، ایجاب کدام است، فاصله چقدر جایز است، چقدر آنجا فاصله شده است؟ این فرمایش آقای خویی است که فرمایش خوبی هم هست. صِرف اینکه این صحیحه هست، آدم جرأت کند برابر این صحیحه بخواهد فتوا بدهد این مشکل است. شما چند بار هم این صحیحه را ملاحظه بفرمایید سند مشکل ندارد؛ ولی چیز حسابی دست آدم نمیآید، وقتی چیزی نمیفهمد علم آن را به اهل آن واگذار می کند، وقتی آدم چیزی را متوجه نمیشود که این امر هست، این قبول هست، تقدم قبول بر ایجاب هست و فاصله چقدر شده است اینها هست.

مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ الله

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۲۴۲، ابواب المهور، باب۲، ط آل البیت.

عَلَیهِ) که قبلاً ـ این را فرمود و مرحوم آقای خویی و سایر بزرگان هم نوعاً متأثر از فرمایش صاحب جواهرند؛ ایشان، هم خبر سهل سائدی را نقل میکند و هم این صحیحه را، این را خوب میپروراند؛ بعد میفرماید انصاف این است که ما نمیتوانیم از آن استفاده بکنیم که مثلاً آن قابل بگوید «زوّجنی» امر بکند؛ بعد مدتها فاصله بشود، گفتگوهایی بشود. یک وقت است که بین ایجاب و قبول ده دقیقه، بیست دقیقه، یا نیم ساعت فاصله است؛ ولی دارند تتمه خطبه را میخوانند، تتمه گفتگوها را دارند، شرایط را بازگو میکنند اینها جزء متعلقات ایجاب و قبول است، اینها را نمیگویند که فاصله شد. ما یک موالات داریم که موالات؛ یعنی ایجاب و قبول، باید کنار هم باشند؛ یک ترتیب داریم که ایجاب مقدم و قبول مؤخر، بنا بر اینکه ما ایجاب و قبولی داشته باشد؛ اما یک سلسله گتفگوهایی در وسط اتفاق میافتد که نه به ایجاب مرتبط است و نه به قبول، فرمایش مرحوم صاحب جواهر و اینها این است که این فاصلهای که ایجاد شده، این فاصله در صدد بیان قیود ایجاب است، قیود قبول است، شرط عقد است، شرط چه چیزی است؟ وقتی یک چیزی روشن نیست، آدم نمیتواند برابر آن فتوا بدهد. فرمایش صاحب جواهر باعث شد که فقهای بعدی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) نه به این صحیحهای که قبلاً خواندیم عمل کردند و نه به خبر سهل ساعدی. این خبر سهل را، هم شیعهها نقل کردند و هم سنّیها. مرحوم صاحب جواهر در صفحه ۱۳۶، جلد ۲۹ می فرماید – گرچه محقق فتوا داد، فرمود که اگر بگوید «زوجنیها

فقال زوجتک قیل یصح کما فی خبر السهل ساعدی» این فرمایش محقق است در متن - که این خبر سهل ساعدی «المروی بطرقٍ من الخاصه و العامه بل فی المسالک رواه کل منهما فی الصحیح»؛ یعنی شیعهها هم طریق صحیح دارند (۱) هم سنّیها طریق صحیح دارند که نقل شده است (۲) و آن قصه این است که «إن امرأه أتت النبی (صلی الله علیه و آله) و قالت یا رسول الله إنی وهبت لک نفسی»؛ یک زنی آمد حضور حضرت و گفت من خودم را به شما بخشیدم، «و قامت قیاماً طویلا»، مدتی همینجور ایستاده بود تا ببیند حضرت چه جوابی میدهد! «فقام رجل و قال یا رسول الله(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) زوّجنیها إن لم یکن لک بها حاجه»، این زن خودش را به شما بخشید، اگر شما نیازی ندارید او را برای من عقد کنید، «فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) هل عندک من شی ء تُصدّقها إیاه» چیزی دارید که صَداق او قرار بدهید، مَهریه او قرار بدهید؟ «فقال: ما عندی إلا إزاری» من چیز زائدی نداریم مگر همین. حضرت فرمود: «إن أعطیتها إزارک جلست بلا إزار»؛ آن وقت بدن ازار میماند، «التمس و لو خاتما من حدید»، ولو یک انگشتر آهنی هم که شد یک چیزی پیدا کن. - حالا چه روزگاری در آن صحنها گذشت - «فلم یجد شیئا»، این عرب گفت که من چنین چیزی ندارم، چیز زائدی ندارم. «فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) هل معک من القرآن شی ء»

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۴، ص۳۱۳.

۲- السنن الکبری للبیهقی، البیهقی، أبو بکر، ج۷، ص۲۴۲.

مقـداری قرآن بلـدی؟ عرض کرد: «نعم سوره کـذا و سوره کـذا، سور سـماها» بعضـی از سور را شـمرد که من این سورهها را بلـدم، «فقال له رسول الله (صـلی الله علیه و آله) زوجتک بما معک من القرآن»؛ این اول و وسط و آخر این خبر است که هم از طرق عامه نقل شـد، هم از طرق خاصه نقل شـد و هم صـحیح نقل شد؛ مشابه همان صـحیحهای است که در بحث قبل خوانده شد. میخواهند بگویند که این ازدواج واقع شده است. قبول را شـخص قبلاً گفت، ایجاب را پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بعـداً خواند، این یک؛ قبول به لفظ امر بود که عرض کرد «زوّجنی» نه به صورت «قبلتُ» یا «رَضـیتُ»، این دو. بعضـیها هم برابر این روایت فتوا دادنـد. حالا مرحوم صاحب جواهر اول این را میپروراند؛ بعـد میفرماید انصاف این است که استفاده حکمهای فقهی از این خبر دشوار است. میفرمایـد: «و لیس فی الخبر فی شـی ء من طرقه» که شـیعه نقـل کرد و سنّی نقـل کرد، «أنه أعاد القبول»؛ یعنی آن مرد بعـد گفت «قبلت»، همـان «زوّجنی» اول کـافی بود. پس «فمـا عن السـرائر و الجـامع و المختلف من المنع استصـحابا لعصـمه» نـاموس «و عـدم العلم بالاـجتزاء بمـا فی الخبر، مع احتمـال أن یکون ذلک اللفظ منه (صـلی الله علیه و آله) إیجابا و قبولا لثبوت الولایه له علی المؤمن فهو من خواصه (صـلی الله علیه و آله) واضح الضعف»؛ کسی که بخواهد با این خبر اصل مسئله را ثابت کند، باید فرمایش ابن ادریس، (۱) فرمایش مؤلف جامع

۱- السرائر، ابن ادریس الحلی، ج۲، ص۵۷۴ و ۵۷۵.

للشرائع، یحیی بن سعیدالحلی، ص۴۳۶ و ۴۳۷.(۱)مختلف الشیعه فی أحکام الشریعه، العلامه الحلی، ج۷، ص۱۰۷.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲، ص۳۵۶، ابواب الحیض، باب۴۵، ط آل البیت.

۱- و فرمایش مرحوم علامه را در مختلف

۲- که گفتند این صحیح نیست برای اینکه «أصاله الحرمه» و استصحاب حرمه سر جایش محفوظ است و ما هم علم نداریم، چون فرمود چیزی که قبلاً «معلوم الحرمه» بود، تا علم به حلیت پیدا نکنی «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ أَبَداً بِالشَّکِّ»

کافی باشـد، جزء خواص آن حضـرت نقل نشده است. میفرماید به اینکه «مضافا إلی أن المعروف فی ولیّ الصـغیرین، إذا زوج بینهما التلفظ بكل من الإیجاب و القبول»؛ آن وقت است که وکیل است، حالا حضـرت وکیل شد از طرفین، به هر حال باید که هم قبول را انشـا کنـد و هم ایجـاب را، اینجـا که قبول را انشا نکرد، اینجا فقط ایجاب را انشا کرد، «مضافا إلی أن المعروف فی ولیّ الصـغیرین إذا زوّج بینهما التلفظ بكل من الإیجاب و القبول» است؛ «بل فی المسالك أنه موضع وفاق». بنابراین تنها شهرت نیست، همه قائل هسـتند که اگر کسـی ولیّ طرفین شد، وکیل طرفین شد، باید صـیغه طرفین را بخواند؛ ولی اینجا حضرت فقط صیغه ایجاب را خوانـده است. چون به خبر سـهل ساعـدی یا آن صـحیحه نمیشود فتوا داد، «و من هنا قال المصـنف(رِضوانُ اللهِ عَلَیـهِ) و هـو أی القـول بالصـحه»؛ یعنی برای تقـویت این جهت «حَسَنٌ» این روی متن محقـق در شـرایع بـود، (۱) و این وسـطها مبسوطاً کلام صاحب جواهر بود تا دفاع بکند.

حالا اصل فرمایش صاحب جواهر: «لکن الانصاف عدم خلو دلاله الخبر المزبور علی ذلک من الإشـکال» از چند جهت که شما چند بار این روایت را بخوانید چیزی گیرتان نمیآید. آیا آن به صورت قبول بود؟ یا پیشنهاد ازدواج بود؟ اینکه گفت «زوّجنی» پیشـنهاد ازدواج بود، نه اینکه انشای قبول کرد؛ یعنی «قبلت و رضیت»، شما چه چیزی را توجیه کنید؟ این مدتی که فاصله شد، فاصله بین ایجاب و قبول را چگونه میخواهید توجیه کنید؟ یک وقت است

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۷.

که دو نفر؛ یعنی ایجاب و قبول، زوج و زوجه در اثنای ایجاب و قبول دارند شرایط، موانع و خصوصیات خود را ذکر میکنند، اینها همان متعلقات عقد است این ولو ده دقیقه، پانزده دقیقه فاصله بشود، این مخلّ به موالات نیست؛ مثل اینکه بین «بعت» و «اشتریت» اگر چند دقیقهای فاصله بشود و تمام حرفها درباره خصوصیات مبیع یا خصوصیات ثمن باشد، این که بیگانه فاصله نیست، اینکه اجنبی فاصله نیست، این را نمیگویند فاصله شد، این را نمیگویند مخالف موالات است؛ اما اینجا یک سلسله حرفهایی را ایستاده همینطور اینها دارند گفتگو میکنند، معلوم نیست چقدر ایستاده است! چه حرفی زدند؟ چه حرفی نزدند؟ چگونه شما میتوانید روی این فتوا بدهید!؟ (۱) این فرمایش مرحوم صاحب جواهر عصاره اش این است که - گرچه این تعبیر در جواهر نیست - مگر ما تعهد کردیم که همه چیزها را میفهمیم؟ خیلی از چیزهاست ما نمیفهمیم! چیزهایی که برای ما روشن است میفهمیم، چیزهایی که روشن نیست، علم آن را به اهل آن واگذار میکنیم. بین ما و بین خدای سبحان کسی میتواند برابر این روایتی که معلوم نیست چه میخواهد بگوید، میتواند فتوا بدهد به اینکه اول اگر بگوید «زوّجنی»، آخر «زوّجنی» را چه جور گفته؟ به عنوان «قبلت» است یا پیشنهاد ازدواج داد؟ شما بگویید همینکه اول گفته «زوّجنی» کافی است! ما نمیدانیم این «زوّجنی» پیشنهاد ازدواج است یا قبول است! بله اگر چنانچه یک امری باشد، شما به اطلاقات ممکن است تمسک بکنید؛ یعنی این «زوّجنی» را انشا بکند به عنوان قبول، بله ممکن است کسی

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۳۶.

فتوا بدهد؛ مثل مرحوم سید فتوا داد، حالا یک احتیاط هم کرد؛ اما این روایت نمیتواند دلیل باشد، اگر دلیل بود همان اطلاقات اولیه کـافی است. بنـابراین براسـاس فرمایشـی که مرحوم صـاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) دارنـد و مبسوطـاً بحث کردنـد، این بزرگان بعدی هم همین راه را رفتند.

حالا چون روز چهارشـنبه است یک مقداری هم آن بحثهای مربوط به نماز شب را و تتمه آن روایات را بخوانیم. در این چهل و یک حدیث نورانی که مرحوم صاحب وسایل درباره فضـیلت نماز شب ذکر کردند و سـیزده روایت درباره ترک نماز شب، مثلاً نقصهایی که دامنگیر تارک نماز شب است ذکر کردند، باید تحلیل بشود. مستحضرید که ما خیلی مشکل جدّی داریم؛ ما در همین نماز که میخوانیم، وضو که میگیریم به ما گفتند که بگویید وقتی که صورت را میشویید این دعا را بخوانید که «اللَّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهِی یَوْمَ تَسْوَدُّ فِیهِ الْوُجُوهُ وَ لَا تُسَوِّدْ وَجْهِی یَوْمَ تَبْیَضُّ فِیهِ الْوُجُوه» (۱) این دعـا را بخوانیـد مـا هم میخوانیم؛ امـا ما نمیدانیم؛ یعنی نمیدانیم که ما مظهر «هو الخالق»ایم! خدا تنها مسـیح را مظهر خالق قرار نداد؛ منتها مسیح درباره خلقت خیلی از چیزهـا مظهر شـد به «اذن الله». مـا خـالق خودمان هستیم؛ یعنی چه که خالق خودمان هستیم؟ ما یک بـدنی داریم که خـدا داد، یـک روحی داریم که خـدا داد، وضع ما همین است. در هر منطقهای که زنـدگی میکنیم، رنگ همان منطقه را میگیریم؛ حالا یک عده سـفیدپوست و یک عده سـیاهپوست هستند؛ بعضی صهیب رومیاند، بعضی بلال حبشیاند، رنگین پوستاند، این فضلی برای کسی نیست، هر کسی

۱- جامع الأخبار(الشعیری)، محمد الشعیری، ص۶۴.

رنگی دارد، این چه فضلی است؟! اگر گفت: مرد خداشناس که تقوا طلب کند □□□ خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش (۱) یعنی سفید جامه باش؛ مثل صهیب رومی که سفید پوست است، یا سیاه جامه باشی؛ مثل بلال حبشی، منظور سیاه و سفیدِ پارچه که نیست، این درست است؛ اما در قیامت یک عده سیاه محشور میشوند، یک عده یوسف جمال محشور میشوند، سفید محشور میشوند، چه کسی این کار را میکند! کسی که سیاه محشور شد رسوا است، کسی که سفید محشور شد با جلال و شکوه است. چه کسی اینها را سیاه میکند؟ چه کسی اینها را سفید میکند؟ خود ما، خود ما؛ یعنی ما، پس ما بدن میسازیم؛ منتها ساخت و ساز اصلی البته برای ذات اقدس الهی است و به دستورش مدبّرات امر است و فرشتهها این کار را میکنند؛ ولی مصالح ساختمانی را ما داریم میدهیم. اگر همه مصالح ساختمانی ما سنگ سیاه بود میشود سیاه. اگر یک جایی را خواستند با پارچه بپوشانند ما همه پارچههایی که دادیم پارچه مشکی بود میشود سیاه. اگر همه پارچههایی که دادیم پارچههای سفید بود میشود سفید. مصالح را ما داریم میدهیم. خُلق؛ یعنی خُلق، بازگشت آن به خَلق است؛ یعنی خودت را خوب بساز! مگر ما نمیخواهیم آبرومند محشور بشویم؟ مگر نمیخواهیم زیبا محشور بشویم؟ مگر نمیخواهیم دیگران ما را دیدند نخندند؟ به هر حال حداقل این است! روایات که ملاحظه فرمودید، فرمود بعضیها به صورتی محشور میشوند که «يَحْسنُ عِنْدَها الْقِرَدَه» این روایت را ملاحظه کردید. چه صورتی زشتتر از صورت بوزینه است. در روایات معاد ما هست که

-۱

بعضی به صورتی محشور میشوند که «یَحْسنُ عِنْدَها الْقِرَدَه» (۱) ما داریم میسازیم، وگرنه آن خدای زیباآفرین ما را به این صورت در نمیآورد، ما را به این صورت درآورد که خیلی زیباست (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ)، (۲) (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ)؛ (۳) بنابراین اخلاق غیر از موعظه است، اخلاق؛ یعنی اخلاق؛ یعنی مظهر خالق شدن، ما دیگری را اگر نتوانیم بسازیم لااقل خودمان را بسازیم. زیبا محشور بشویم یا حداقل در بعضی از روایات دارد که شما به صورت انسان محشور بشوید تا ما از شما شفاعت کنیم، در بحث شفاعت ملاحظه کردید؛ اخلاق برای همین است. اینکه گفته شد نماز شب انسان را زیبا میکند، تنها زیبایی دنیا نیست، اساس کار برای آن طرف است. این دعای نورانی شستن صورت هنگام وضو که «اللَّهُمَّ بَیِّضْ وَجْهِی یَوْمَ» این همین است «وَ لَا تُسَوِّدْ وَجْهِی یَوْمَ»! غرض این است که آنجا سیاه و سفید شدن، مثل دنیا نیست، دنیا خیلی از سیاهها هستند که از ما بالاترند و شریفترند و نزد ما هم محترماند، آن عظمت و جلال بلال حبشی که فراموش نمیشود. بنابراین ما باید خودمان را بسازیم، ما در صحنهای که محشور میشویم خیلی افرادند که ما آنها را نمیشناسیم، نه آنها ما را میشناسند؛ ولی نمیخواهیم رسوا بشویم! برای اینکه رسوا نشویم و زیبا جلوه بکنیم راهش همین است، یکی از راههای زیباشدن، همان نماز شب است که جمال به آدم عطا میکند.

وسایل، جلد هشتم، صفحه ۱۵۵، روایت بیست و هشتم از ابن عباس از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نقل

۱- مفاتیح الغیب، ملاصدرا، ج۱، ص۵۵۸.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

میکند «أَشْرَافُ أَمَّتِی حَمَلَهُ الْقُرْآنِ وَ أَصْحَابُ اللَّیْلِ»؛ با قرآن مأنوس بودن و نماز شب گذاشتن. اینها شریفترین افراد امت آن حضرتاند.

روایت بیست و نهم که باز از ابن عباس از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است، فرمود: «فَمَنْ رُزِقَ صَلَاهَ اللَّیْلِ مِنْ عَبْدٍ أَوْ أَمَهٍ»، چه عبد، چه أمه، حالا مربوط به حرّ و اینها نیست «قَامَ لِلَّهِ مُخْلِصاً فَتَوَضَّأَ وُضُوءاً سَابِغاً» این وضوی شاداب «وَ صَلَّی لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِنِیَّهٍ صَادِقَهٍ وَ قَلْبٍ سَلِیمٍ وَ بَدَنٍ خَاشِعٍ وَ عَیْنٍ دَامِعَهٍ» با چشم اشک؛ «جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَی خَلْفَهُ تِسْعَهَ صُفُوفٍ مِنَ الْمَلَائِکَهِ» این شخص که دارد نماز شب میخواند، نُه صف از صفوف فرشتهها پشت سر او هستند: «مَا لَا یُحْصِی عَدَدَهُمْ إِلَّا اللَّهُ أَحَدُ طَرَفَیْ کُلِّ صَفٍّ بِالْمَشْرِقِ وَ الْآخَرُ بِالْمَغْرِبِ قَالَ فَإِذَا فَرَغَ کَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ بِعَدَدِهِمْ دَرَجَاتٍ»؛ (۱) این نکته هم معلوم باشد؛ مثلاً میگویند نماز جماعت اگر از ده نفر بیشتر شد، ثواب آنطوری است که هیچ کس نمیتواند بنویسد، همان وضع معروف است که همهتان مستحضرید، اینها ما را مغرور نکند. در جریان گناه هم همینطور است، نگفتند اگر یک درهم ربا بگیرد؛ مثل اینکه چندین بار «بین الحرمین» آن کار را بکند. (۲) سرّش این است که اگر جریان قیامت را بخواهند به زبان ما بگویند، یک سیلی آن کافی است که یک ملتی را از بین ببرد، چرا؟ چون عالَم ابد است. شما الآن ببینید نهرهایی؛ مثل کارون، نهری فراوان از عسل روان است،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۵ و ۱۵۶، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲-

این چهارتا نهری که ذات اقـدس الهی فرمود همین است (أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشّارِبِینَ)، (۱) آدم خیال میکند ما یک نهر عسل را میخواهیم چه کنیم؟ ما و شما تنها نیستیم، یک؛ میلیارد سال و ده میلیارد سال و میلیارد میلیارد سال نیست، دو. ابد؛ یعنی ابد، آن وقت شـما میگوییـد، برای چیست؟ این نهر برای ابد است (وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ)، (أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ) (۲) از جهان ابـد کسـی بخواهـد با ما حرف بزنـد یک سـیلی آن کافی است که یک میلیون را از بین ببرد. لذا گناهانش هم همینطور است، اینطور نیست که درباره ثواب بگویند اگر درباره نماز جماعت از ده نفر تجاوز کرد ثواب آن کذا و کذاست.

در آن روایتی که ملاحظه فرمودید وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) اگر کسی بگوید «لا إِلَهَ إِلا الله»، تسبیحات اربعـه را بگویـد درختی در بهشت هست، کسـی عرض کرد که پس مـا باغهـای فراوانی داریم! فرمـود: به شـرط اینکه آتشـی نفرستید و آنها را نسوزاند! (۳) خیلی از اوقات است که انسان عمل میکنـد؛ ولی در قیامت میبینـد آن عمل در دیوان او نیست، آنجا همه اعمال حاضـر است، بعـد عرض میکنـد که (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ) (۴) پس کجـاست؟ فلاـن عمل را من انجام دادم پس کجـاست؟ خـدا سـیدنا لاسـتاد مرحـوم علاـمه را غریق رحمت کنـد میفرمایـد: این روایت حـاکم بر آن مطلب است - در بحثهای تفسیری مثل بحثهای فقهی، یکی حاکم بر دیگری است - در آیه دارد هر کس کار خوب کرد

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۳- جامع الأخبار(الشعیری)، محمد الشعیری، ص۵۴.

۴- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

عمل خودش را میبیند. (۱) در روایات غیبت دارد که اگر کسی غیبت کرد، آبروی کسی را بُرد، عمل خیر این را به دیوان او منتقل میکنند؛ (۲) ایشان میفرمایند: این روایت حاکم بر آن روایات دیگر است، این عمل شما نیست، نه اینکه عمل شما هست و نمیبینید؛ مثل اینکه آدم یک مالی را فروخت، وقتی مالی را فروخت دیگر مال او نیست، فرمود شما معامله کردید. روایاتی که در ذیل آیات غیبت است که اگر کسی غیبت کرد، آبروی کسی را بُرد، عمل صالح او را در دیوان عمل او مینویسند، این حاکم است، این که عمل شما نیست، یا کاری که نکرده میبیند در نامه عمل او هست، میگوید این هم حاکم است، برای اینکه سیئات او را در نامه عمل این شخص نوشتند، فرمود شما معامله کردید، شما که آبروی مردم را بُردی، سیئه او را به خودت منتقل کردید.

غرض این است که مسئله قیامت یک کار آسانی نیست و ما را فریب ندهد که ما اگر یک نماز جماعتی خواندیم، فرشتهها هم ثواب بنویسند، نه! اگر - خدایی ناکرده - یک گناهی هم کردیم همه بساط او را بهم میزند. کار آنجا با کار دنیا قابل قیاس نیست، تمام تلاش و کوشش این است که ما هنرمندانه زندگی کنیم، خودمان را خوب بسازیم، حداقل این است که به یک صورت زیبایی محشور بشویم؛ حالا آن درجات عالیه روح نصیب ما نشد، نشد.

روایت سیم این باب که «جَرِيرٍ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ عَطِيَّهَ الْعَوْفِيِّ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ»

۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

۲- إرشاد القلوب إلی الصواب، الحسن بن ابی الحسن محمدالدیلمی، ج۱، ص۱۱۶.

نقل میکند این است که میگوید: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) یَقُولُ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِیمَ خَلِیلًا» مگر برای دو وصف؛ یکی سخاوت او «إِلَّا لِإِطْعَامِهِ الطَّعَامَ»، دوم: «وَ الصَّلَاهِ بِاللَّیْلِ وَ النَّاسُ نِیَامٌ»؛ (۱) یعنی نماز شب، میشود خلیل او.

روایت سی و یکم که انس نقل میکند میگوید: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) یَقُولُ الرَّکْعَتَانِ فِی جَوْفِ اللَّیْلِ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیهَا» (۲) چون نعمت های دنیوی یک چیز زودگذری است و از بین رفتنی است، نعمتی است که به هر حال آدم رسواست، رسوا؛ یعنی رسوا، این سیب و گلابی که خیلی معطر است، یک ساعت اگر با آدم باشد به چه صورت بدبویی در میآید! از انسان زشتتر شما چه داری؟ آن روایت را - إن شاء الله - پیدا میکنیم - به خواست خدا - میخوانیم که انسان وقتی رفت دستشویی فرشتهها سرش را خم میکنند که ببین چه کار کردی؟ (۳) این سیب بود، این گلابی بود، این میوه بود، این غذای طیب و طاهر بود، این زعفران معطّر بود، این را به چه صورت رسوایی در آوردی؟ ما این هستیم، دنیا هم برای همین است، برای همین اجوفین تلاش و کوشش میکنند. خدا سیدنا الاستاد امام(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) را غریق رحمت کند فرمود: اگر میلیونها میلیون اولیای الهی و مؤمنین باشند، هیچکدام اختلاف ندارند با هم،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۶، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۶، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۱۱۷.

اگر میلیونها ولیّ خدا در یک شهری بخواهند زندگی کنند، کاری به هم ندارند، تمام مشکلات ما برای همین است، برای همین اجوفین است.

زراره میگوید که از «أَبِی جَعْفَرٍ» از وجود مبارک امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) «قُلْتُ (آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ) (۱) این آیه معنایش چیست؟ «قَالَ؛ یعنی صَلَاهَ اللَّیْلِ» (۲) .

مستحضرید این مسئله (هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ) (۳) نه تمام آیه است نه اول آیه، این آخر آیه است. اول؛ یعنی اول، اول نماز شب بعد حوزه، (هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ) نه تمام آیه است و نه صدر آیه؛ بلکه ذیل آیه است، اول آن این است کسی که (یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ)، این (هَلْ یَسْتَوِی) اول ما را به نماز شب دعوت کرد، بعد فرمود باسواد بشوید خوب است. آن (یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ) که ذیل آیه است، برای زراره مشخص بود، چون معلوم است که عالِم و غیر عالِم فرق میکند، یکسان که نیستند؛ اما کسانی که قیام میکنند (آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ)؛ چقدر شیرین است! چقدر آهنگین است، چقدر خدا مواظب است که چگونه حرف بزند! فرمود: از پایان کار خودت بترس، به لطف خدایت امیدوار باشد، نه به پایان کار خودت امیدوار باشی، نه از خدا بترسی، چهار؛ یعنی چهار، این چهار چیز دوتا را انتخاب کرد؛ فرمود: (یَحْذَرُ الْآخِرَهَ) نه «یحذر الله»، (وَ یَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ)، نه «یرجوا آخره امره»، این

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۶، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

را میگوینـد قشـنگ و زیبـا حرف زدن. فرمود از پایان کار خودت بترس، به رحمت خـدا امیـدوار باشـد، نماز شب برای همین است. نه اینکه به پایان کار خودت امیـدوار باشـی و از خـدا بترسـی. «یحذر الآخره آخره امره و یرجو رحمه ربه» این صدر آیه است، (هَـلْ یَسْـتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَـا یَعْلَمُونَ) حالا ـ که نماز شب شـد، عالِم و غیر عالِم فرقی نمیکنـد، نماز شب نشـد فرقی نمیکنـد؛ منتهـا نمـاز شب عصـاره و الگو و معیـار اصـلی است، غرض آن وارسـتگی است، وارسـتگی نشـد ذیل آیه جور دیگری معنـا میشود. ذیـل آیه همـانطوری که همه مـا میفهمیم این است که عـالِم بـا غیر عـالم یکسان نیست، عالِم بالاتر است، (هَلْ یَسْـتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ)، در صورتی که صـدر آن معنا بشود. اگر - خـدایی ناکرده - صدر مَنْسـی شد، ذیـل جور دیگری معنـا میشود؛ عـالم و غیر عـالم یکسان نیست، غیر عالم قابل بخشـش است، عالم قابل بخشـش نیست. خیلی؛ یعنی خیلی فرق میکنـد، آن بـار مثبت دارد این بـار منفی، اگر نمـاز شب باشـد عـالم بالاـتر است از جاهل، عالم مساوی جاهل نیست. اگر نماز شب نباشد، عالم مساوی با جاهل نیست، بلکه جاهل بالاتر از عالم است، برای اینکه او قابل بخشش است. این میشود آیه.

در روایـاتی که دارد که عـالِم لبه جهنم حرکت میکنـد جاهـل هفتـاد ذراع - کمـتر یـا بیشـتر - آنطرف است برای همین است. جاهل اگر افتاد امیـد برخواسـتن هست، عالم اگر افتاد مسـتقیماً میافتـد در جهنّم. عالِم به لبه جهنم حرکـت میکنـد، جاهل هفتاد ذراع آنطرفتر حرکت میکند که اگر افتاد دوباره

توبه، دوباره توبه، دوباره توبه. پس کسی که (آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، این صدر آیه است، اگر این شد؛ آن وقت عالم بالاتر از جاهل است. این نشد جاهل بالاتر از عالم است. یک وقتی میگوییم عالم و جاهل باهم مساوی نیستند؛ یعنی چه؟ یعنی عالم بالاتر است. یک وقتی میگوییم عالم و جاهل مساوی نیستند؛ یعنی چه؟ یعنی جاهل بخشودهتر است. اگر کسی خلاف بکند، آن که جاهل هست قابل بخشش است، میگویند اینکه نمیدانست؛ اما آنکه عالم بود قابل بخشش نیست. پس آیه ذیل دو جور معنا میشود، برای اینکه صدر دو جور معنا میشود؛ حالا بقیه آن - إن شاء الله - برای فرصت بعد

نکاح ۹۴/۱۱/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

از فصول چهارگانه قسم اول نکاح؛ یعنی نکاح دائم، مربوط به عقد بود، فصل اول آداب عقد بود، فصل دوم خود عقد است، سوم اولیای عقد است، چهارم احکام و سبب های تحریم. (۱) تاکنون روشن شد که عقد نکاح همانند عقود رایج دیگر امضایی است نه تأسیسی. آنچه را که شارع مقدس تأسیس کرد، مسئله عبادات است و بعضی از امور دیگر، اینها تأسیسی اند؛ نماز، روزه، حج، عمره و سایر مسایلی که به عبادات و امثال اینها برمی گردد؛ اما مسائلی که جزء معاملات است یا جزء امور اجتماعی است یا روابط خانوادگی است یا روابط بین الملل و مانند آن است، غالب اینها امضایی است و شارع مقدس در عین حال که امضا کرد، بخشی از امور را تحریم کرد، بخشی از امور را واجب کرد، شرایطی را اضافه

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۰۹ و ۲۲۴.

کرد، موانعی اضافه کرد. در جریان نکاح به لحاظ آن شرایط و موانع خاصی که ایجاد کرد، فرمود: «أَلنِّكَاحُ سُنَّتِي»، (۱) «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَد أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»، (۲) وگرنه اصل نکاح قبل از اسلام بود بعد از اسلام هست، بعد از اسلام هم در بین مسلمین هست هم در بین غیر مسلمین.

مطلب دیگر این است که این عقد با عقود دیگر خیلی فرق دارد، این بخش ها را جزء رهآورد شخصی اسلام است. عقود دیگر که مثلاً مهم ترین آن، عقد تجارت و تصرف در اموال مردم است، با پنج راه ثابت می شود؛ ولی عقد نکاح فقط با یک راه ثابت می شود؛ یعنی انسان در مال مردم بخواهد تصرف بکند، به طیب نفس حاصل می شود، یک؛ با هبه حاصل می شود، دو؛ با معاطات حاصل می شود، سه؛ با کتابت و نوشتن و تنظیم سند حاصل می شود، چهار؛ با اجرای صیغه هم ثابت می شود، پنج؛ ولی در نکاح، اگر مرد بخواهد در زنِ نامَحرَم تصرف کند فقط از راه پنجم؛ یعنی صیغه است. هیچ کدام از آن راه های چهارگانه، مصحّح و مجوّز نیست. این هم گذشت؛ اینها را عرض می کنیم برای اینکه جمع بندی بشود، این بخش از فرمایش مرحوم محقق روشن بشود تا وارد بخش دیگر از فرمایش مرحوم محقق بشویم.

در جریان صیغه، اگر فقها(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) فقط همین دو مطلب می گفتند که اجماع بر این است ما صیغه می خواهیم و با

آن چهار راه دیگر حاصل نمی شود، صیغه هم باید این گونه از امور باشد، انسان اطمینان پیدا می کرد که سندی در کار نیست تا

۱- جامع الأخبار(للشعیری)، محمد الشعیری، ص۱۰۱.

۲- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۱۸.

به دست ما رسیده باشد، به دست آن بزرگان رسید آدم اطمینان پیدا می کند. اگر همه فقها بر یک امری اتفاق دارند و سندی هم در دسترس نیست، این کشف می کند از دلیل معتبر؛ حالا یا خبری بود به آنها رسید یا راه های دیگری، به هر حال به آنها رسید. اما همین بزرگوران که از یک طرف در اصل اعتبار صیغه ادعای اجماع می کنند و ادعای شهرت می کنند در صیغ خاصه، همین بزرگواران در موقع استدلال می گویند «اصاله الحرمه»ایی که قبلاً بود را استصحاب می کنیم «الا ما خرج بالدلیل» و بسیاری از فرمایشات مرحوم علامه در تذکره و دیگران این است که بعضی ها گفتند در نکاح شائبه عبادت است، یک؛ تعبیر مرحوم علامه در تذکره این است که نکاح «نوع من العباده» است، (۱) دو؛ بنابراین ما الفاظ خاصه و ذکر مخصوص می خواهیم. فرمایش ایشان در تذکره این است که نکاح «نوع من البعاده» و عبادت ذکر خاص دارد، از این راه پیش آمدند.

این گونه از ادله قابل تأمّل است و آن اصل عملی هم قابل تأمّل هست، برای اینکه در برابر آن اطلاقات و عمومات (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) ما اگر شک کردیم که لفظ خاص معتبر است یا صیغه مخصوص معتبر است، به آن عموم یا اطلاقات تمسک می کنیم، این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) که ندارد به استثنای عقد نکاح! دارد عقود. عقود امضایی هم یقیناً همه اینها را می گیرد. یک وقت است که یک چیزی را خود شارع آورده بله؛ اما وقتی همه اینها امضایی است، بنابراین (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) و اطلاقات دیگر شامل می شود. پس این فرمایشات آقایان که ما حرمت

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۸۱.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

قبلی را استصحاب می کنیم، در برابر اطلاقات یا عموم محکوم است.

از طرفی هم به احتیاط تمسک می کننـد؛ البته احتیاط طریق نجات است، کسـی که بخواهـد احتیاط بکنـد راه او باز است، این «نعم المطلوب» است و اما اگر بخواهد فتوا بدهد و راه را ببندد، این مشکل است. بنابراین آن اجماع و این شـهرت اگر مسـتند نبود انسـان همـان راهی را که این بزرگواران رفتنـد را می رفت؛ اما وقتی که مسـتند هست و هر دو محل نقـد است، راهی که مرحوم آقای نائینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) (۱) رفته و دیگران رفتند، آن راه فنّی خواهد بود.

یک مطلبی را در جریان خبر سـهل ساعدی (۲) بود که در آن خبر گفتند ما نمی دانیم آن شخصـی که به حضرت عرض کرد این زن را به ازدواج من در بیاوریـد، قبلاً این حرف را زده، بعداً قبول کرده یا نه؟ چون یکی از اشـکالات خبر سـهل - که این خبر را از طریق صـحیح و غیر صحیح، هم اهل سنّت، (۳) هم شـیعه نقل کردند؛ لذا معتبر هست، لکن فرمایش مرحوم صاحب جواهر (۴) و سایر ناقـدان - این است که این معلوم نیست قبول کرده باشـد، آن پیشـنهاد اوّلی معلوم نیست قبول باشد و فاصـله بین ایجـاب و قبول خیلی است. برخی ها خواسـتند بگوینـد به اینکه چون این کار را حضـرت انجام داد و آن شـخص هم فقط گفت «زوّجنی» و اصل عدم قبول

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج۵، ص۵۹۷.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۴، ص۳۱۳.

۳- سنن الکبری البیهقی، البیهقی، أبو بکر ج۷، ص۲۴۲.

۴- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۳۶ و ۱۳۷.

است، ما نمی دانیم که دوباره گفت «قبلت» یا نه، اصل عدم آن است. بنابراین ما می فهمیم ذکر قبول بعداً لازم نیست، یا کلمه «قبلت» لازم نیست، یا همان «زوّجنی» قبول است. این فرمایش را که مرحوم شیخ در کتاب نکاح نقل کردند، در واقع همان تفکر اصولی صحیح خودشان را اِعمال کردند که این گونه از اصول بر فرض جاری بشود، اینها مثبِت لوازم خود نیستند، چون «اصل» نمی تواند لوازم خود را ثابت کند که پس «قبلتُ» بعدی نبود و مانند آن. این گونه از اصول چون اصول عملیه هستند و اصول عملیه لوازم شرعی شان را حجت می کنند نه لوازم عقلی و عرفی و مانند آن، پس با اصالت عدم قبول ثابت نمی شود که فقط این کافی است. (۱)

این حرف را مستحضرید و همه شما در اصول این را خوانده اید که اصل عملی مثبِت لوازم عقلی نیست. هر اصولی که اولین بار این فکر را گفت، این فکر قیمت ندارد از بس عمیق است! البته الآن دیگر رایج شد؛ اما اول کسی که در اصول به این نتیجه رسید که بین اماره و اصل فرق است، امارات لوازم خودشان را حجت می دانند و اصل حجت نمی داند، الآن برای خیلی ها روشن است؛ اما آن وقت اولین کسی که مبتکر این فکر بود، واقع این است که فکرش خوب درخشید سرّش این است که اماره، مثل خبر می گوید که این واقعاً این است، واقع را نشان می دهد، چون واقع را نشان می دهد؛ لوازم، ملزومات، ملازمات تا آنجا که عرف مساعد است جاری است؛ اما اصل عملی هیچ، هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ کاری

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۸۴ و ۸۵.

با واقع نـدارد، می گوید حالا که دسـتت از واقع خالی است و سـر گردانی، من یک راه حل نشان می دهم، فعلاً این جور عمل بکن تا معلوم بشود که واقع چیست. هیـچ؛ یعنی هیـچ به نحو سالبه کلیه، «اصل» کاری به واقع نـدارد. اصول عملیه را که اصول عملیه گفتنـد، برای اینکه «لرفع الحیره عنه عند العمل» است؛ (۱) الآـن ما نمی دانیم که این ظرف در اینجا پاک است یا نجس! «اصاله الطهاره» که واقع را نشان نمی دهـد. این فرش پاک است یا نجس؟ «اصاله الطهاره» در فرش که واقع را نشان نمی دهد؛ البته می گوید حالا سـر گردان نباش، حالا بنشین و از این ظرف استفاده کن. اگر بعد معلوم شد که نجس است آثار خودش را دارد؛ نه لوازم، نه ملزومات، نه ملازمات هیـچ با «اصل» ثابت نمی شود، برای اینکه «اصل» واقع را نشان نمی دهد، چون واقع را نشـان نمی دهـد شـما چگونه لوازم آن را بـار می کنیـد؟ اصول علمیه؛ مثـل «اصاله الطهاره»، «اصاله البرائه»، «اصاله الحلیه» این گونه از اصول فقـط برای این است که این شـخص سـر گردان نباشـد، «لرفع الحیره عنه عنـد العمـل» است؛ مثـل یک بخشـی از قرعه. مستحضـرید و در قاعـده قرعه خوانديـد که در قرعه دو نظر است که آیـا قرعه برای کشـف واقع است، آنجـایی که واقع دارد و ما نمی دانیم قرعه می زنیم، یا قرعه برای رفع مشـکلات ماست؟ ما نمی دانیم این پنـج نفری که الآن می خواهنـد هیأت امنا بشوند چه کسی بشود رئیس! پرسش: ...؟ پاسخ: البته تکوینی با قضا و قدر سر جایش محفوظ است؛ اما در نظام تشریع این پنج

۱- مصباح الهدی فی شرح العروه الوثقی، الشیخ محمدتقی الاملی، ج۳، ص۴۹۸.

نفر یکی باید رئیس هیأت امنا بشود، ما نمی دانیم چه کسی است! می گویند با قرعه می توان مشخص کرد. در عالَم اسراری که واقع می شود هر کاری که خود ما می کنیم به یک گوشه ای از گوشه های تکوین برمی گردد، نظام تکوین حساب خاص خودش را دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: حالا حرف دیگر است، اگر چنانچه به «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» (۱) رسیدیم و گفتیم به اینکه ما مشکلی نداریم، برای اینکه اگر اماره بود که واقع را نشان می دهد، اگر اماره نبود ما به اصول عملیه عمل می کنیم، ما مشکلی نداریم؛ اما اگر بعضی از جاهاست که نه اماره وجود دارد و نه اصلی از اصول عملیه؛ مثل آن درهم وَدَعی که در روایات هست. در جریان درهم وَدَعی دو نفر می خواستند بروند مسافرت، هر کدام یک درهم را به عنوان امانت نزد زید گذاشتند که اگر ما برگشتیم به ما بدهید. در درهم وَدَعی - البته دراهم متعدّد بود اما در این قسمت ما فقط دو درهم را ذکر می کنیم - «احد الدرهمین» به سرقت رفت، این شخص هم همان طوری که مال خودش را حفظ می کرد، این مال امانی را حفظ می کرد، این طور نبود که تفریط کرده باشد، چون مال امانی را مثل مال خود حفظ می کرد، براساس (ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیل) (۲) ضامن نیست. (۳) حالا معلوم نیست که درهم زید را دزد برد یا درهم عمرو را؟ واقع البته «عند الله» معلوم است؛ اما نه این امین می داند نه مستأمن، چکار بکنند اینجا؟

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۸۵.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۱.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۷.

اینجا گفتند نه اماره ای در کار است که مشکل را حل بکند و نه اصلی از اصول عملیه وجود دارد که مشکل را حل بکند؛ «اصاله الطهاره»، «اصاله الحلیه»، «اصاله البرائه» اگر باشد مشترک است. در این گونه از موارد که واقع نزد «الله» معلوم است و نزد اینها معلوم نیست، گفتند «الْقُرْعَةَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ». حالا در مسایل اجتماعی در موارد دیگر؛ مثلاً این واقف مشخص نکرده که چه کسی رئیس هیأت امنا این وقف بشود، گفت پنج نفر هیأت امنا باشند، هیأت امنا که بدون رئیس نمی شود، یک نظمی باید باشد، قیّمی باید باشد، اینجا می گویند با قرعه حل می شود، چون اینجا نه اماره ای از امارات در بین است و نه اصلی از اصول در بین است.

غرض این است که این واقع را نشان نمی دهد، این فقط برای رفع حیرت «عند العمل» است. هر اصولی ایی که اولین بار این فکر به ذهنش رسید که بین «كُلُّ شَيْ ءٍ لَكَ حَلَالٌ»، (1) «كُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٍ»، (2) «إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا»، (3) این گونه از امور که مفادّشان برائت و حلّیت و طهارت و مانند آن است، اصل است نه اماره، به نحو سالبه کلیه به هیچ وجه واقع را نشان نمی دهند، لوازم اینها حجت نیست، ملزومات اینها حجت نیست، هر کس اولین بار این فکر به ذهنش رسید یک فکر ثاقبی دارد؛ اما الآن می دانید که فراوان است و همه در کتاب ها خواندید. ما با کدام «اصل» می خواهیم مشکل را حل کنیم.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۳۳۹.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۲، ص۵۸۳.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۴۲۴.

در خبر سهل ساعدی که گفتند «اصل» عدم قبول است، فرمایش مرحوم شیخ انصاری در «کتاب النکاح» که شرح ارشاد علامه است، می فرماید با این اصل نمی شود احکام شرعی را ثابت بکنیم. (۱)

بنابراین ما وقتی بررسی می کنیم می بینیم دست این آقایان خالی است، پُر نیست که دلیل معتبری اقامه بکنند بر اینکه «الاّ و لابدّ» این صیغه مخصوص باید باشد. در جریان طلاق وارد شده است که بگویید «إنما أنتِ طالق» و مانند آن؛ اما صِرف استعمال تزویج و نکاح که به تعبیر مرحوم شیخ انصاری برای آن است که قرآن به زبان عربی نازل شده، اگر به زبان عبری یا سریانی یا فارسی نازل می شد، به فارسی می گفت کسی ازدواج بکند، کسی نکاح بکند، اینکه معنایش این نیست شما حتماً بگویید «زوَّجت» یا «انکحت»؛ اما درباره نماز گفت: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَهِ الْكِتَاب»، (۲) اینجا دیگر نگفت که «لا ـ نکاح الاّ بزوّجت و انکحت».

فرمایش مرحوم شیخ انصاری این است که اگر یک تازی بود و به خدمت حضرت عرض می کرد که می توانم به زبان فارسی بگویم این جور؟ حضرت می فرمود بله؛ ولی ما که نمی دانیم؟ چون نمی دانیم به اطلاقات و عمومات تمسک می کنیم، اصلاً اطلاقات و عمومات را گذاشتند برای همین موارد. (۳)

مطلب بعدی آن است که حالا که می خواهند صیغه جاری کنند، اینها یک شرایط قولی دارد، یک شرایط فعلی؛ شرایط قولی این است که ما حداکثر از حد احتیاط لزومی نتوانستیم ترقّی کنیم که فارسی نباشد و مانند آن. حالا مرحوم آقای نائینی

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری ص ۸۰ و ۸۱.

۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۲۴.

۳- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۹.

و بزرگان دیگر احتیاط استحبابی دارند. احتیاط لزومی هست که عربی باشد. شرایط قولی دارند که تا حدودی بحث شد، تتمه آن در باب عقد نکاح متعه خواهد آمد، چون در همین باب به روایات متعه تمسک کردند که - إِن شَاءَ اللهُ - خواهیم گفت.

یک شرایط فعلی دارد؛ شرایط فعلی مثل ترتیب و موالات. موالات لازم است برای اینکه شما می خواهید عقد بخوانید، ارتباط باید محفوظ باشد، وحدت باید محفوظ باشد؛ وحدت بین ایجاب و قبول، پیوند موجب و قابل معتبر است؛ نه وحدت مکان، نه وحدت مجلس؛ مثل خیار مجلس، از این قبیل نیست. وحدت زمان معتبر است؛ ولی وحدت زمین معتبر نیست. الآن کسی سوار آپولو شده رفته کره مریخ؛ ولی با شما دارد معامله می کند، هم ایجاب شما درست است، هم قبول او درست است؛ چه در بیع، چه در نکاح و چه در عقود دیگر. شما یک وحدت می خواهید، مادامی که این تلفن، این رابطه، این صدا هست، وحدت مجلس هست. در بحث خیار مجلس هم گذشت مادامی که او در آسمان است و شما در زمین هستید و این رابطه کلامی محفوظ است، خیار مجلس دارید، وقتی رابطه قطع شد، افتراق حاصل می شود، «الْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا»؛ (۱) اینجا با قطع تلفن رابطه قطع می شود، دیگر شما با او ارتباط ندارید، خیار مجلس هم ندارید. این خیار مجلس ناظر به همان وحدت ارتباطی و اجتماعی است، ناظر به وحدت زمین یا مکان و مانند آن نیست؛ لذا کسانی که در دو شهر یا در دو منطقه جهان هستند، یکی شرق است و یکی

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۱۷۰.

در غرب، مادامی که ارتباط تلفنی هست، خیار مجلس دارد، مادامی که تلفن قطع شد افتراق است. بنابراین آن شرایط فعلی که شارع مقدس آورد، ناظر به وحدت این کار است؛ این کار باید با امر واحد باشد. و با تلفن هم وحدت محفوظ است؛ هیچ فرقی ندارد که دو نفر در کنار هم در یک حجره و مغازه بنشینند، یا یکی در مشرق عالم باشد و دیگری در غرب عالَم، الآن هم که ممکن است یکدیگر را با ارتباط تصویری ببینند؛ مادامی که رابطه تلفنی برقرار است خیار مجلس هست. اجرای صیغه نکاح هم همین طور است. پس موالات از نظر زمین معتبر نیست؛ ولی از نظر زمان معتبر است؛ یعنی اگر فاصله زمانی زیاد بشود، این وحدت عقد رعایت نشده و این یک عقد واحد نیست؛ در این صورت نه در مسئله خیار مجلس خیار هست و نه در جریان نکاح ایجاب و قبول به هم مرتبط اند. دو فعل است که در شریعت آمده، - البته غالب اینها می تواند امضایی باشد - یکی ترتیب، یکی موالات؛ حالا فرق نمی کند که ما عبری بگوییم یا عربی، تازی بگوییم یا فارسی، به هر حال موالات شرط است و ترتیب هم شرط است؛ حالا چه صیغه را فارسی بخوانیم که فرمایش آقای نائینی باشد، یا نه؛ آن موالات شرط است.

اما ترتیب، فرع بر آن است که هر کدام از آنها یک جوهره ایی داشته باشند، آنجا که یکی ایجاب است یکی قبول، آن وقت بحث می شود که آیا ترتیب لازم است یا نه؟ اما آنجا که ایجاب و قبولی در کار نیست؛ مثل عقد صلح، عقد شرکت، چه کسی

موجب است و چه کسی قابل! دو نفر می خواهند با هم صلح کنند، دو نفر تازه می خواهند با هم شریک باشند؛ سرمایه مشترک، به اندازه هم، پنجاه - پنجاه سرمایه داشته باشند، چه کسی موجب است و چه کسی قابل! اینکه مضاربه نیست تا یکی صاحب سرمایه باشد و یکی عامل باشد. در شرکت ایجاب و قبول مشخص نیست، در صلح ایجاب و قبول مشخص نیست، عقود فراوانی که در راه است، «حق التألیف» که در سابق نبود، حق کشف در سابق نبود، کشف یک صنعت کشف یک دارو، اینها که قبلاً سابقه نداشت، همه اینها زیر پوشش (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) است، قبلاً که «حقّ التألیف» نداشتیم اصلاً، دارویی کشف بشود بگوید حق کشف از آن من است، یا معدِنی کشف بشود بگوید حق کشف از آن من است، صنعتی کشف بشود بگوید حق کشف از آن من است. الآن شما بخواهید مشابه این اتومبیل بنز را که آلمان دارد، بیاورید اینجا بسازید، این منع قانونی دارد، چون این یک حق بین المللی است و نزد عرف پذیرفته شده است، نزد عقلا پذیرفته شده است؛ حق تألیف، حق کشف، حق صنعت، حق اختراع، اینها حقوقی است که همه زیر پوشش (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) است، این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) را اصلاً برای همین آوردند «الی یوم القیامه» هر عقدی باشد «الا ما خرج بالدلیل»؛ مثل «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». (۱) خدا مرحوم آقا سید محمد کاظم را غریق رحمت کند، در بحث «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» گذشت که او جزء طرفداران جدّی بود که شرط ابتدایی «کما هو الحق»، مشمول «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» هست،

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۳۷۱.

البیع، تقریربحث المیرزا النـائینی، الشـیخ محمـدتقی الاملی، ج۲، ص۱۵۲.(۱)کتاب المکاسب، الشـیخ مرتضـی الأنصاری، ج۵، ص ۶۰.

۱- انواع و اقسام بیمه ای که الان بوجود آمـده زیر پوشـش «الْمُؤْمِنُونَ عِنْـدَ شُـرُوطِهِمْ» هسـتند، لازم نیست شـرط آن طوری که مرحوم شیخ فرمودند مثلاً «الزامٌ فی التزامٍ»

متمشی می شود که یک چیزی باشد، می گوییم بسیار خوب، ما تسلیم هستیم، نمی گوییم «قبلت»، می گوییم «اشتریت»، اگر مشکل شما این است؛ می گوییم: «رضیت»، «اشتریت»، من خریدارم، خریدم؛ یک وقت است که شما می گویید این کلمه «قبلت» متفرّع بر آن است که یک چیزی باید باشد تا شما بگویید «قبلت»، می گوییم این درست است، حالا ما «قبلت» نمی گوییم، می گوییم «رضیت»، «اشتریت»؛ البته ثمن و مثمن باید مشخص باشد، با کتابت، با اشاره؛ این پول در دست اوست و می گوید با این پول آن را خریدم، اشاره هم می کند، لازم نیست اسم آن میوه را ببرد آن هم می گوید فروختم. اگر مشکل این است که عنوان قبول متفرع بر آن است که یک چیزی باشد تا شما بگویید «قبلت»، می گوییم درست است، ما این لفظ را نمی گوییم، لفظ «قبلت» که لازم نیست، «رضیت»، «اشتریت»، «استأجرت» همه اینها در هر بابی کافی است.

بنابراین بحث ترتیب متوقف بر دو امر است: یکی اینکه ما ایجاب و قبول داریم یا نداریم؟ اگر نداشتیم مثل صلح و شرکت و امثال آن، این دیگر جای بحث نیست که آیا ایجاب باید مقدم باشد، یا ترتیب داشته باشیم. بر فرض آنجا که مثل بیع و شراء است که یکی ایجاب است و یکی قبول، چه کسی گفته ایجاب باید مقدم باشد؟ اگر شما در کلمه «قبلت» مشکل دارید ما لفظ را عوض می کنیم؛ لذا ترتیب در عقود که ایجاب حتماً باید مقدم بر قبول باشد، سبقه علمی ندارد؛ اما در جریان نکاح چطور؟ در جریان نکاح هم همین طور است؛ یک وقت است که شما می خواهید بگویید این «قبلت»ایی که زوج می گوید متفرع بر

آن است که زوجه بگوید «زوجتک نفسی»، می گوییم بله «قبلت» نمی گوید، می گوید «تزوجت». از همان اول می گوید «تزوجت» او می گوید «زوّجت». بنابراین ترتیب روی دو عنصر متوقف است: یکی اینکه بین ایجاب و قبول فرق باشد و ایجاب و قبولی داشته باشیم، یک؛ دوم اینکه قبول به لفظ «قبلت» باشد حالا اگر به لفظ دیگر بود عیبی ندارد؛ ولی موالات همیشه باید باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ایجاب و قبول در بیع مشخص است، هر کسی که ثمن دست اوست مشتری است، قابل است؛ هر کسی که مثمن دست اوست او موجب است؛ حالا- یک وقت است که مال را با مال مبادله می کنند، معلوم نیست که کدام مشتری است و کدام بایع است، این مبایعه است در حقیقت. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن تعبیر کنایه است، وگرنه زوجه که مِلک کسی نمی شود؛ این که تعبیر کرده «اشتریت»؛ یعنی حق تصرف دارد، وگرنه مِلک کسی که نمی شود، زن مِلک مرد که نمی شود. «اشتراها بأقلّ الثمن» و مانند آن، این تعبیر کنایی است.

بنابراین تا آنجا که ایجاب و قبول باشد، جای بحث است که کدام مقدم است و کدام مؤخر. در جریان ازدواج مشخص شد که مشکل است ازدواج؛ نظیر بیع باشد، یکی موجب باشد یکی قابل؛ هم مرد، زوج زن هست و هم زن زوج مرد، تعبیر قرآن که این است، اَزْوَاج که نیست (اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ) (۱) و اصلاً «زوجه» تعبیر قرآنی نیست، (وَ أَزْوَاجُهُ) تعبیر کرد نه «زوجاته»؛ پس نه «زوجه» استعمال شد، نه «زوجات» استعمال شد، هم مرد زوج زن است و هم زن زوج مرد است، چگونه ما بگوییم یکی

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۵.

موجب است یک قابل؟ بر فرض هم زن موجب باشد و مرد قابل، اگر کسی اشکال کند که مرد چگونه می تواند بگوید «قبلت»؟ می گوییم لفظ قبول که منحصر در «قبلت» و «رضیت» و امثال ذلک نیست، او می تواند بگوید «تزوجت»، آن زن می گوید «زوجت». بنابراین ترتیب حداکثر که انسان بخواهد بدهد فتوا بدهد فتوای احتیاطی است؛ اما موالات رسمی است، موالات این طور نیست که بگوییم احوط این است که موالات باشد، وحدت عقد اقتضاء می کند به اینکه پیوند باشد و در یک زمان باشد متحد باشند حالا در یک مجلس هستند یا در یک مجلس نیستند، این عیب ندارد؛ ولی وحدتشان باید محفوظ باشد، تا عرف بگوید عقد است. این سه عنصر باید صادق باشد: ظهور عرفی داشته باشند، یک؛ طرفین قصد داشته باشند، دو؛ محاوره عقلایی هم این را امضا بکند، این سه؛ این سه که شد حاصل است. استعمال هم مستحضرید که سه قسم است: استعمال یا صحیح است یا غلط؛ صحیح که شد یا مجاز است یا حقیقت. این هم عنایت دارید در هر جایی که حصر عقلی است، «الاّ و لابدّ» باید به دو منفصله برگردد، با یک منفصله نمی شود گفت که کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف؛ استعمال یا غلط است یا صحیح است یا مجاز، چون حصر عقلی بین نقیضین است؛ یعنی بیش از این نیست و نقیضین هم دو ضلع دارد ولا غیر، این که می گویند اجتماع منفصله حقیقیه محال ارتفاع شان محال، چون مقدم و تالی نقیض هم اند، چون نقیض هم اند اجتماع شان محال، ارتفاع شان محال. تا قضیه به صورت منفصله حقیقیه درنیاید؛ یعنی امر دایر بین

نقیضـین نشود، ما راهی برای اثبات حصر عقلی نداریم؛ اما اینجا دسـتمان باز است، می گوییم اسـتعمال یا صـحیح است یا نه، اگر صـحیح بود یا حقیقت است یا نه، بین آری و نه است و دست ما باز است. اگر اسـتعمال صـحیح بود یا حقیقت است یا نه، اگر حقیقت نبود می شود مجاز، اگر صحیح نبود می شود غلط. پس صیغه غلط که کافی نیست، صیغه مجاز اگر همراه با قرینه بود، اولاً؛ و محـاوره عرفی یـک چنین مجـازی را امضـا کرد، ثانیـاً؛ آن می توانـد «و منها یمکن أن یفتی بصـحه متّعتک»، این «متعتـک» صـحیح است دربـاره ازدواج دائم، چرا؟ برای اینکه می گوییم در روایـات هست که «متعت» برای عقـد منقطع کافی است و عقـد منقطع «قسمٌ من العقـد»، «قسمٌ من النکـاح» مبـاین که نیست، از همین است؛ منتهـا صِـنفی است از نکاح، نکاح دو صنف دارد، نه اینکه دو نوع داشـته باشد، دو نوع؛ یعنی دو حقیقت مثل انسان و فَرَس که نیست، دو صِـنف است؛ مثل ابیض و احمر، اگر دو صِـنف است، پس حقیقت نکاح با «متّعت» حاصل می شود؛ به دلیل اینکه اگر یک وقتی بجای «زَوَّجْت» و بجای «انکحت» بگویـد «متّعت» و مدت را ذکر نکند، این «ینقلب دائماً» که «ذهب الیه بعض». اگر کلمه «تمتیع» درباره نکاح دائم هم در بعضی از موارد هست؛ بنابراین اگر بگوید «متعت» و قرینه هم بیاورد که منظور نکاح دائم است و محاوره عرفی، ولو در این شهر، در این محل، در این دیار عقلا این را عقد می دانند، این یقیناً کافی است.

حالا می رسیم به این روایتی که مرحوم صاحب وسایل(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در باب

نکـاح متعه ذکر کردنـد که بخشـی از آنهـا با این مسایل ما مرتبط است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، این یا ولیّ دو نفر می شود یا وکیـل دو نفر می شـود و این در فصـل سوم که اولیـای عقـد - به خواست خـدا - خواهـد آمـد که یـک نفر یـا «بالولا-یه» و یا «بالوکاله» می توانـد ولیّ یا وکیل دو نفر باشـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: فرق نمی کنـد، اگر چنانچه جایز نشد، برای یک نفر جایز نیست، اگر جایز شـد برای یک نفر هم جایز است. بحث در مجری نیست، بحث در جریان خود عقد است. اگر تقدّم ایجاب بر قبول لازم بود، این شخصـی که ولیّ یا وکیل است و از دو طرف دارد عقـد می کنـد، حتماً باید ایجاب را مقدم بدارد؛ اما اگر لازم نبود ایجاب بر قبول مقـدم باشـد، شـخص که ولیّ است یا وکیل است، می توانـد و مختار است، هر کدام را مقدم داشـت صحیح است. مرحوم صاحب وسایل(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در جلد ۲۱ صفحه ۴۳ باب هیجده از ابواب «صیغه متعه»، نکاح متعه، این روایت را ذکر فرمودند:

مرحوم کلینی (۱) «عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَمْرِو بْنِ عُثْمَانَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ أَبَانِ بْنِ تَغْلِبَ» این صـحیحه ابان بن تغلب است، «وَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَـهْلِ بْنِ زِیَادٍ»؛ این سـهل گرچه در روایت هست؛ ولی در سند اول سهل نیست «عَنْ إِسْـمَاعِیلَ بْنِ مِهْرَانَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْـلَمَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ أَبَانِ بْنِ تَغْلِبَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ (عَلَیهِ السَّلام) کَیْفَ أَقُولُ لَهَا إِذَا خَلَوْتُ بِهَا» اصل سؤال مشخص نیست که

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۵۵.

مـال عقـد دائم است یـا عقـد منقطع؟ ولی زمینه به وسـیله جمله بعـدی مشـخص می شود. من وقتی که خلوت کردم با این زن، برای اجرای عقـد چه بگویم؟ چگونه بگویم؟ «قَالَ تَقُولُ أَتَزَوَّجُكِ مُتْعَةً عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ(عَلَيه وَ عَلى آلِهِ آلاف التَحيَّه و الثَنَاء) لَا وَارِثَةً وَ لَا مَوْرُوثَةً كَذَا وَ كَذَا يَوْماً وَ إِنْ شِئْتَ كَذَا وَ كَذَا سَنَةً بِكَذَا وَ كَذَا دِرْهَماً» تعیین زمان به عهده خود شماست؛ ولی بایـد بگویید که این عقد، عقد انقطاعی است و عقد انقطاعی ارث نمی آورد، نه زوج از زوجه ارث می برد و نه بالعکس و مسئله نفقه و اینها «علی کتاب الله» مشخص است که درباره عقـد دائم است، حالا یا چند سال یا چند روز یا چند ماه، آن به توافق طرفین است «وَ إِنْ شِئْتَ كَذَا وَ كَذَا سَنَةً بِكَذَا وَ كَذَا دِرْهَماً»؛ آن وقت این طور نیست که مهمل بگذاری، «وَ تُسَمِّي مِنَ الْأَجْرِ» یعنی اجرت را که «فَإِنَّهُنَّ مُسْتَأْجَرَات» (۱) یـا (آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) (۲) آن مهریه ایشان را بایـد ذکر بکنید، «وَ تُسَمِّي مِنَ الْأَجْرِ مَا تَرَاضَيْتُمَا عَلَيْهِ قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيراً فَإِذَا قَالَتْ نَعَمْ فَقَدْ رَضِيَتْ» اگر شما این عقد متعه را انشا کردید و او گفت «رضیت»، این دیگر همسر شـما می شود «وَ هِيَ امْرَأَتُكَ وَ أَنْتَ أَوْلَى النَّاسِ بِهَا»، این اولاـی تعیینی است؛ مثل (و أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ) نه اولای تفصیلی. در اینجا این حرف زوج بر زوجه مقدم شده است؛ یعنی قبول بر ایجاب مقدم شد، پس یا اصلاً ایجاب و قبولی در

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۱۸، ابواب المتعه، باب۴، ط آل البیت.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۵.

مسئله زوجیت نیست، یا اگر ایجابی هست و قبولی هست و ایجاب از طرف زن است و قبول از طرف مرد، تقدیم قبول بر ایجاب جایز است و این را هم نمی شود گفت که این مربوط به نکاح متعه است، چون حقیقت نکاح متعه با نکاح دائم یکی است؛ منتها حالا یک خصوصیت صِنفی دارند.

بنابراین یا در مسئله عقد ایجاب و قبولی در کار نیست، طرفین مثل صلح یا مثل شرکت همتای هم اند، یا اگر ایجاب و قبولی در کار هست، ترتیبی در کار نیست، هر کدام مقدم شد، شد. پس در بین شرایطی که ذکر شده، شرایط قولی که مشخص شد، شرایط فعلی دو چیز است: یکی ترتیب، یکی موالات؛ از موالات نمی شود گذشت، به هیچ وجه از موالات نمی شود گذشت، چون وحدت زمان معتبر است و وحدت مجلسی و مانند آن؛ منتها وحدت هر چیزی به حسب خودش است؛ یکی در آسمان باشد، یکی در زمین باشد، مادامی که این رابطه هست و باهم حرف می زنند وحدت هست، یکی در شرق عالَم باشد، یکی در غرب عالَم باشد، مادامی که تلفن دست شان هست وحدت مجلس هست، این موالات هست؛ اما ترتیب که چه مقدم باشد چه مؤخر باشد، دلیلی بر لزوم آن نیست؛ حالا کسی خواست احتیاط بکند که سبیل نجات است؛ ولی در جریان زوج و زوجه یا اصلاً ترتیبی نیست، چون هر دو یکسان اند، یکی موجب باشد دیگری قابل، نظیر بایع و مشتری از این قبیل نیست، یا اگر هم باشد تقدیم ایجاب بر قبول لازم نیست. این صحیح ابان بن تغلب نمی گوید به اینکه ایجاب و قبولی در کار نیست،

اگر کسی بخواهد به این روایت استدلال کند که مثلاً نکاح همتای صلح است یا نکاح همتای شرکت است، نمی تواند؛ اما می تواند استدلال کند که تقدیم ایجاب بر قبول لازم نیست و اگر کسی بگوید «قبلت» متفرع بر آن است که یک ایجابی در کار باشد، می گوییم همان طوری که اینجا فرمود «رضیت» یا تعبیر دیگر «تزوّجت»، می تواند جبران آن را بکند، لازم نیست کلمه «قبلت» بگوییم تا کسی بگوید این قبول متفرع بر آن است که چیزی قبلاً گذشته باشد، این روایت برای آن کافی است و نمی شود گفت که در نکاح متعه این هست، در نکاح دائم نیست.

نکاح ۹۴/۱۱/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع، فصل دوم را اختصاص داد به «عقد» که حقیقت «عقد نکاح» چیست؟ خطوط کلی این مسئله را ذکر فرمودند، بعد ده مسئله در بخش پایانی حقیقت عقد ذکر کردند، فرمودند: «فیه مسائل»، (۱) همین کار را فقهای قبلی و بعدی هم داشتند؛ مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در عروه هم همین کار را کردند، (۲) مسئله عقد را که حقیقت عقد چیست؟ شروط عقد چیست؟ باید صیغه باشد و امثال آن را ذکر فرمودند، بعد چند مسئله را ذکر کردند، لکن دو مطلب را - یکی اینکه در حقیقت عقد نکاح انشا معتبر است و دیگر اینکه باید منجّز باشد تعلیق مضرّ است، - مرحوم محقق در بحث بیع و مانند آن از سایر عقود ذکر فرمودند و در باب نکاح ذکر نکردند؛ ولی چون عروه مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) (۳) مسئله بیع و اینها را نداشت؛ لذا در

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۶ و ۲۱۹.
۲-
۳-

مسئله نکاح جریان انشا و جریان تنجیز را ذکر فرمودند؛ این دو خصوصیت را ما از همان عروه مرحوم سید نقل می کنیم که در عقد نکاح انشا معتبر است، یک؛ تنجیز معتبر است، دو؛ و چون این بحث را در سایر جاها ملاحظه فرمودید، اینجا ما به طور مبسوط درباره این دو امر بحث نمی کنیم؛ ولی به طور اجمال باید مشخص بشود. ما از آن جهت که بشریم با انشا داریم زندگی می کنیم؛ یعنی با ایجاد داریم زندگی می کنیم، کاری از ما ساخته نیست، مگر با انشا و ایجاد. بنابراین اگر همین کار را تحلیل کنیم، آن اصل مسئله روشن می شود که خواندن عقد و اجرای عقد هم خیلی «سهل المؤونه» است. اصلاً ما کاری بدون انشا نداریم، انسان از آن جهت که انسان است، هیچ؛ یعنی هیچ، به نحو سالبه کلیه، هیچ کاری از انسان صادر نیست، مگر به نحو ایجاد و انشا.

بیان مطلب این است، ما یک کارهای شخصی داریم که در قیام و قعود و حرکت و سکوت و سکون و امثال آن متبلور است، تصمیم می گیریم که پا بشویم، تصمیم می گیریم که راه برویم، تصمیم می گیریم که حرف بزنیم، تصمیم می گیریم که

ساکت باشیم، این انشا است، انشا؛ یعنی ایجاد. ما با اراده اینها را می آفرینیم؛ یعنی چه؟ یعنی تصمیم می گیریم حرف بزنیم، تصمیم می گیریم پا بشویم، این قیام و قعود را داریم ایجاد می کنیم، این فعل را ما ایجاد می کنیم؛ البته مبدأ اصلی و منشأ قدرت اصلی همه اوست، به ما هم یاد دادند که بگوییم «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ»، (۱) این

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص۳۳۸.

نماز مدرسه، مدرسه؛ یعنی مدرسه است، نه «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» در نماز، اصلاً تمام قیام و قعود ما به حول خداست. در نماز همان طوری که می گوییم (إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ) [(۱)] به ما یاد دادند که حقیقت کمک را از خدا باید بگیریم، در نماز به ما یاد دادند که تمام شئون ما «بِحَوْلِ اللَّهِ» است. از بعضی از ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) سؤال کردند که آیا می شود در نماز به دیگری بد گفت؟ فرمود بله، ما هر روز در نماز به دیگری بد می گوییم؛ منتها فحش و سبّ و لعن و اینها نیست، عرض کردند چطور؟ فرمود معتزلی یک طرف، اشاعره یک طرف، ما هم آنها را نهی می کنیم هم اینها را نهی می کنیم؛ آن مفوّضه می گویند «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ لله»، چون وقتی تفویض شد، کار به ما واگذار شد - مَعَاذَ الله - منتها در قیامت از ما سؤال می کنند؛ اما ما مستقل هستیم - مَعَاذَ الله - البته خطر تفویض بدتر از خطر جبر است. جبری می گوید «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ إلا لله»، چون انسان هیچ کاره است. اگر انسان هیچ کاره است، پس «لاـ حَوْلَ وَ لاـ قُوَّهَ إلاـ لله»؛ ما که پیرو اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) هستیم و «امر بین الامرین» است، پس نه جبر است و نه تفویض، می گوییم ما حول و قوه داریم؛ اما «بالله»، «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» نه یعنی فقط در نماز؛ یعنی جمیع شئون ما «بِحَوْلِ اللَّهِ» است، جمیع شئون ما «بقوه الله» است، نه اینکه ما در نماز قیام می کنیم، قیام و قعود ما این

۱- فاتحه/سوره ۱، آیه ۵.

است. حضرت فرمود این یک مکتبی است که دارد شئون ما را به ما آموزش می دهد. پس تمام کارهای ما با ایجاد است؛ می خواهیم برویم بازار، می خواهیم بحث کنیم، می خواهیم درس بخوانیم، می خواهیم چیزی بنویسیم، می خواهیم با کسی حرف بزنیم، تصمیم می گیریم که این را ایجاد بکنیم، ایجاد می کنیم، این برای آن تکوینیات ما هست.

در قراردادهای معاملات و امثال آن، اینها انشائیات است، مرتّب مردم چیزی می خرند، چیزی می فروشند، اجاره می دهند، مضاربه می کنند، همه اینها قرارداد است و ایجاد می کنند، اخبار که در کار نیست. وقتی اول تا به آخر بازار را که شما سیر بکنید مرتّب دارند ایجاد می کنند؛ این دارد بیع را ایجاد می کند، آن دارد اجاره را ایجاد می کند، آن دارد مضاربه را ایجاد می کند، آن دارد قرض را ایجاد می کند، همه اینها دارند ایجاد می کنند؛ منتها امر اعتباری است.

می ماند مسئله گزارش ها و خبرها؛ در گزارش ها هم ما داریم ایجاد می کنیم، خبر هم به انشا برمی گردد؛ منتها ما «مخبَر عنه» را انشا نمی کنیم، خبر را انشا می کنیم؛ یک کسی که می خواهد حرف بزند، گزارش بدهد، تصمیم می گیرد که گزارش بدهد، این خبر دادنش ایجاد است، آن «مخبَر عنه» البته یک چیز واقع شده ای است که مربوط به ما نیست. پس ما هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ کاری انجام نمی دهیم مگر به ایجاد، شما یک نمونه پیدا کنید که انسان کاری را بدون آفرینش و بدون ایجاد انجام بدهد. اصلاً ما در انشا غرق هستیم، یا تکوینی است یا اعتباری. مُنشأ ما یا تکوینی است؛ مثل اینکه ما تصمیم می گیریم پا بشویم، تصمیم می گیریم بنشینیم، تصمیم می گیریم غذا بخوریم، تصمیم می گیریم بخوابیم، اینها تکوینیات

است؛ یـا مُنشأ ما امر اعتباری است؛ مثل اینکه ما تصـمیم می گیریم اجاره بـدهیم، اجاره کنیم، بفروشـیم، تصـمیم می گیریم پا بشویم به یک کسـی احترام بکنیم، تصـمیم می گیریم پا بشویم یک کسـی را مسخره بکنیم؛ این توهین و این اکرام، هر دو امر اعتباری است. پا شـدن یک امر تکوینی است، آدم قصـد می کنـد پا بشود، اما برای چه پا بشود؟ برای اینکه آن آقا را مسـخره بکند یا برای آن که آقا را تکریم بکند، این توهین و تکریم یک امر اعتباری است و ما داریم ایجاد می کنیم. پس انسان بدون ایجاد اصلاً زندگی ندارد.

بنـابراین مـا در انشـا بگـوییم مثلاًـ این شـخص خیلی بایـد مواظب ادای الفـاظ باشـد، بایـد انشـا بکنـد، نه؛ این است که مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) فرمود خیلی سـخت نگیرید، لازم نیست مجری عقد به همه قوانین ادبی آشنا باشد، همین که بداند چکار می کنـد کافی است. چون سـید(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در عروه فتوا را داده (۱) که مجری عقـد نکـاح - حالا یک وقت هم احتیاط می کند در جریان ناموس، هر چه احتیاط بکند به تعبیر شـیخ انصاری(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) جا دارد - همین مقداری که مختصـری درس خوانـده، بگویـد من دارم این را انشا می کنم، فرمود این را نگویید باطل است، لازم نیست که او به همه ظرایف و دقایق ادبی و عرفی این کلمه آشـنا باشد. اصلاً به بشر بگویند شما یک کاری انجام بده که انشا در آن نباشد، شما بررسی کنید اصلاً محال است، ما بـدون انشا زندگی نمی کنیم. تصـمیم می گیریم که آب بخوریم داریم ایجاد می کنیم، تصـمیم می گیریم که یک معامله ای انجام دهیم داریم ایجاد می کنیم،

-۱

تصمیم می گیریم از یک امری گزارش بدهیم این کار ما انشاست، آن «مخبَر عنه» بله خارج از فعل ماست. بنابراین ما در حوزه و قلمرو انشا داریم زندگی می کنیم، خیلی سخت نیست همین که بگویند آقا همین کاری که داری انجام می دهی به قصد برقراری معاهده زوجیت بین زن و شوهر باشد کافی است. پس برای انشا این مقدار است.

مطلب دیگر این است که در تمام عقود گفتند «انشا» معتبر است؛ این را ما آیه داریم، روایت داریم، یا عقل می گوید؟ در تمام عقود گفتند که «تنجیز» معتبر است؛ این را آیه داریم، روایت داریم، یا عقل می گوید؟ از اینجا معلوم می شود اینکه در اصول می گویند منبع ما کتاب و سنّت و عقل است، برای اینکه «جُلّ لولا الکلّ» فنّ شریف اصول را عقل دارد هدایت می کند، بخش های وسیع معاملات را عقل دارد هدایت می کند؛ منتها باید بدانیم عقل سراج است نه صراط، عقل چراغ است صراط نیست، عقل در مقابل شرع نیست در مقابل نقل است؛ شرع مقابل ندارد، شرع صراط مستقیم است. صراط مستقیم را یک مهندس بنام ذات اقدس الهی ایجاد می کند و به وسیله اهل بیت ما می فهمیم. بگوییم عقلاً این طور است، شرعاً این طور است، این عقل ناقص را مهندسی کردیم! عقل یک چراغ دستش است، همین! هیچ؛ یعنی هیچ بیش از این ساخته نیست، ولو خیلی هم عاقل باشد، در حد آفتاب باشد، از آفتاب کار مهندسی ساخته نیست که راه درست کند، آفتاب فقط می گوید کجا راه است، کجا چاه است. عقل هیچ کاری از او ساخته نیست، تا بگوید چه بکن و چه نکن! عقل فقط می گوید اینجا چاه

است، اینجا راه است؛ حالا چه عقل حکیم باشـد، چه عقل متکلم باشد، چه عقل اصولی باشد، چه عقل فقیه(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) باشـد، این عقل چراغ است و کشف می کند. قبل از این عقل آن احکام بود، بعد از اینکه این حکیم یا متکلم یا فقیه یا اصولی به دنیا آمد، این احکام هست، بعد از مرگ او این احکام هست. حالا عقل فهمید «العدل حَسَنٌ» او عدل را آفرید؟ نه، او حُسن را آفرید؟ نه، او حُسن را به عدل داد؟ نه، او چکاره است؟ او یک چراغی است که می فهمد «العدل حَسن»، چون قبل از اینکه عقل این حکیم به دنیا بیایـد این همه قوانین بود، بعد از مرگ او هم همه قوانین هست. پس عقل را نباید در برابر شـرع حساب کرد، عقل در برابر نقل است. یک وقت زراره خبر می دهـد که فلان چیز باید باشد، یک وقت با عقل می فهمیم که فلان چیز باید باشد؛ منتها همان طوری که در نقل هم فنّ شریف رجال، هم فنّ شریف درایه هر دو سهم تعیین کننده دارند، تا ما گرفتار ضعف راوی یـا خطر نقص روایت نشویم، در جریـان عقل هم البته شـرایطی دارد که گرفتار قیاس و اسـتحسان نشویم و مسایل مرسله و امثال آن نشویم، بشود برهان؛ وقتی عقل برهانی شد، آن وقت می شود حجت. بنابراین این قسمت های انشا را شما در همه عقود می بینیـد که «یعتبر الإنشـاء»، آیه داریم؟ روایت داریم؟ نه. «یعتبر فی العقود التّنجیز» آیه داریم؟ یا روایت داریم؟ نه. شما بیایید اصول را که فنّ شریفی است محور اصلی فقه به همین اصول است. متولّی اصول عقل

است، شما اول تا آخر جلد اول کفایه را نگاه کنید، یک روایتی یا یک آیه ای باشد که پشتوانه این مسایل باشد نیست، نیست که نیست، همه را عقـل دارد اداره می کنـد، صَرف نظر از آن مبـاحث مقـدماتی تا مشـتق. ما وارد مسایل اوامر می شویم، می گوییم امر این طور است، بنـای عقلا این طور است، مولا به عبـدش امر بکنـد این طور است، این صـحنه در محضـر ائمه بود و آنهـا بـا همین سـبک سـخن می گفتنـد، این را ردع نکردنـد؛ پس می شود حجت، این می شود مسایـل اوامر تا آخر. امر مفید تکرار است یا نه؟ امر مفید فوریت است یا نه؟ همه؛ یعنی همه اینها را عقل دارد رهبری می کند. وارد نواهی که می شویم چرا نهی مفیـد تکرار است و امر مفید تکرار نیست؟ برای اینکه وجود طبیعت به وجود «فردٍ ما» محقق می شود، عدم طبیعت به عدم جمیع افراد محقق می شود، همه این حرف هـا عقلی است؛ مخصوصـاً در بحث اجتمـاع امر و نهی که آیـا جایز است یا نیست؟ متولّی اصلی عقل است، آن که دقیق تر است، حرف دقیق تر در مسئله اجتماع امر و نهی را دارد، آن که عرفی تر فکر می کند حرف دقیق نمی آورد. مسـئله مفهوم و منطوق این است، مسـئله امر و نهی این است، اجتماع امر و نهی این است، مسـئله تقدیم اظهر بر ظـاهر این است، مسـئله تقـدیم نص بر ظـاهر این است. شـما اول تا آخر جلـد اول کفایه را نگاه کنیـد یک آیه یا یک روایت پیدا کنید که سند این مسایل باشد نیست، متولّی همه اینها عقل است، آنکه عاقل تر است دقیق تر است و حرف تازه تر می آورد، این مربوط به جلد اول.

جلد

دوم که بایـد از عقل شـروع شود، متأسـفانه از قطع شـروع شد. هیچ؛ یعنی هیچ، این هیچ صـبغه علمی ندارد که ما بگوییم قطع حجت است؛ البته که قطع حجت است، این را که کسـی مخالف نیست. ما باید بگوییم عقل حجت است، شـرایط حجیت عقل چیست؟ عقل از کـدام مبانی اسـتفاده می کنـد؟ عقل تجربی داریم، عقل تجریـدی داریم، آنکه در فضای شـریعت معتبر اسـت همان عقل تجریـدی است که پشـتوانه عقل تجربی است. اسـتقراء تا کجا حجت است؟ ما آمـدیم کار غیر عالمانه کردیم، قطع قطّـاع را دادیم به اصول، شـکّ شـکّاک را دادیم به فقه؛ در فقه گفتیم شـکّ شـکّاک معتبر نیست، در اصول گفتیم قطع قطّـاع متعبر نیست، با اینکه از هر دو در هر دو جا بایـد بحث کرد؛ یعنی هم در اصول باید از شکّ شـکّاک بحث کرد، هم در فقه از قطع قطّـاع بحث کرد. حالاـ شک در تکلیف جا جای برائت است؛ این بنـده خـدا پُر شک است در تکلیف، آیا برائت در اینجا جاری است؟ شک در امتثال بعد از قطع به اشـتغال، شُغل یقینی برائت یقینی می خواهد، ما شک کردیم آیا آن کاری که بر ما واجب بود انجام دادیم یا انجام نـدادیم، این شک در انجام دادن که می گویند جا جای احتیاط است، اگر کسـی شـکّاک بود حکم او چیست؟ تنها شک در رکعات نیست، شک در شبهه حکم تکلیفی این طور است، شک در امتثال؛ یعنی بعد از قطع به اشتغال این است؛ اگر اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد، ما شک کردیم انجام دادیم یا نه؟ جایش احتیاط است؛ اگر کسی شکّاک بود چه؟ منتها

چیزی که بایـد در اصول انجام داد اول عقل، مشـخص بشود که انـدامش چیست؟ که بحث سـنگینی دارد، بعد این کار که در اصول آمده و کار پُر ارزشـی است؛ منتها خیلی کوتاه از آن رد شده است و آن قطع روان شـناختی از قطع معرفت شـناختی که اگر اصول جان پیدا کند و اینها را از هم جدا کند؛ آن وقت ارزش اصول مشخص می شود که چیست! این حرف خیلی قیمتی است که اگر قطع قطّاع به آن قسـمت روان شـناختی برمی گردد علمی نیست، قطع علمی آن است که صـغری داشـته باشـد، کبری داشـته باشـد، حدّ وسط داشـته باشـد و به هر کسـی گفتی بپـذیرد؛ اما شـخص که زود قطع پیـدا می کند، این مربوط به مشـکل روانی اوست. قطع قطّاع از سـنخ علم نیست، از سـنخ معرفت شناسـی نیست، شـما ببینیـد از کف معرفت شناسـی تا اوج معرفت شناسـی همه مرزبنـدی شـده است و از قطع قطّاع خـبری نیست. آن قطع روان شـناختی که در اثر ضـعف نفس اوست، ضعف روانی اوست، مشکل روانی اوست، او زودیاب است، این را باید جدا کرد. اگر این کار را اصول بکند، بر ارزش علمی خود می افزایـد، چون جـای دیگر چنین چیزی نیست؛ البته آنها که بحث معرفت شناسـی دارنـد، این معرفت شـناختی روانی را بحث کردنـد؛ ولی اصول اگر بتواند همان طوری که سایر مسایل را عمیقاً مطرح می کند، خطر قطع روان شـناختی را از برکت قطع معرفت شناسـی جدا بکند، یک ارزش عمیق علمی است. حالا برسـیم به جلد دوم کفایه؛ یعنی اصول. مسئله عقل این طور است، برائت این طور است، اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد این طور است، بین

متبـاینین تخییر هست این است. بارهـا این را هم ملاحظه فرمودیـد در جریان حجیت خبر واحـد دو آیه است که تبرّکاً برای رد کردن می آورنـد، نه برای عمل کردن. همه اصولیین ما(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) این دو آیه را رد کردند که آیه «نبأ» (۱) و آیه «نفر» (۲) دلیـل حجیت خـبر واحـد نیست، تبرّکـاً برای اینکه این آیه را رد بکننـد می آورنـد، وگرنه اصول به روایت وابسـته نیست، اصول به آیه وابسـته نیست. می مانـد آن اخبار علاجیه بخشـی از اینها مربوط به روایت است که فرمودند به «کتاب الله» عَرضـه کنید (۳) و اگر آنها هم نبود عقل می فهمید چیزی که مخالف کتاب خداست که حجت نیست.

بنابراین قسـمت مهم اصول از اول تا آخر را «عقل» دارد رهبری و هدایت می کند، آن وقت عقل جایش در اصول خالی است. «انشـا» هم همین طور است «تنجیز» هم همین طور است. از اینجـا معلوم می شود که برخی اجمـاع ها که اجماع مـدرکی است سند آن عقل است. شـما حالا می بینید اینجا ادعای اجماع کردند، گفتند که در «عقد» انشا معتبر است اجماعاً، سند مجمعین را می بینیـد همین عقـل است، چون آن کسـی که فقط بگویـد «یعتبر فی العقـد الإنشاء» و هیـچ دلیلی ذکر نکنـد، نیست، اینها که کشف اجمـاع می کننـد بعـد ادعـای اجمـاع می کننـد، از فرمایشات اینها سـند اجماع را به دست می آورنـد؛ پس سـند اجماع گاهی آیه است، گاهی سـنّت است، گاهی خود عقل است. این عقل اگر برهانی شد، اول کسـی که وظیفه خودش را می داند که نباید جلوتر برود خود عقل است، می گوید من هیچ؛ یعنی

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۱۷، ص۳۰۲ و ۳۰۳.

هیچ، هیچ حکمی در شرع ندارم، برای اینکه قبل از اینکه من موجود بشوم، این حساب شریعت بود، بعد از مرگ من هم این سر جایش محفوظ است. نعم، اینکه می گویند عقل والی است و ولایت دارد در حدود خودمان هست، عقل اعتباری است؛ یک کسی برنامه ریزی می کند که چگونه زندگی بکند؟ چقدر درس بخواند؟ چقدر درس بگوید؟ چقدر کتاب بنویسد؟ عقل او مدیر زندگی اوست، یا یک کسی مسئول شهر است، مسئول کشور است، بر اساس قوانین دریافت شده از شرع چگونه مردم را اداره بکند، این می شود عقل مدیر؛ اما عقل بیاید قانون درست کند، عقل بیاید حکم احداث کند، عقل بیاید مهندسی بکند، چنین سهمی ندارد.

بنابراین مسئله «انشا»، مسئله «تنجیز» که در همه این عقود معتبر هست، این به وسیله عقل است؛ چه در بیع و چه در عقود دیگر؛ منتها مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) چون در کتاب شریف عروه مسئله بیع را نداشتند، در مسئله عقد نکاح جریان «انشا» و «تنجیز» را هر دو را اینجا ذکر کردند. مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) چون مسئله بیع را مبسوطاً ذکر فرمودند، مسئله انشا و تنجیز را آنجا ذکر فرمودند، اینجا در مسئله نکاح انشا و تنجیز را ذکر نکردند؛ اما در جریان انشا ملاحظه فرمودید که انشا از هر چیزی برای ما روشن تر است، از آب خوردن برای ما آسان تر است، برای اینکه ما اصلاً غرق در انشائیم، ما در انشا داریم زندگی می کنیم، چه تکوینیات، چه اعتباریات و چه خبرها. ما تصمیم می گیریم خبر بدهیم، این خبر را ایجاد می کنیم؛ منتها «مخبَر عنه» کار ما نیست. ما اصلاً کار

غیر انشایی نداریم، پا می شویم، می رویم، حرف می زنیم، همه اش تصمیم است تمام قدم های ما انشاست، ما قدم پنجمی که برداشتیم تصمیم می گیریم که قدم ششم را ایجاد کنیم، تصمیم می گیریم که قدم هفتم را ایجاد کنیم، اصلاً ما با انشا مَظهر «هو الخالق» هستیم، ما خلیفه خدائیم در این کار. پرسش: ...؟ پاسخ: به او می گویند که شما در تمام این موارد که صبح تا غروب داری خرید می کنی، چکاری می کنی؟ خبر که نمی دهی؛ یعنی داری این بیع را ایجاد می کنی، این اشتراء را ایجاد می کنی، این اجاره را داری ایجاد می کنی، هر روز داری انشا می کنی؛ منتها منشئات فرق دارد، یک وقتی بیع را انشا می کنی، یک وقتی نکاح را انشا می کنی، وگرنه اینکه صبح تا غروب دارد چیز می خرد و چیز می فروشد اینها را انشا می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، او می داند که زوجیت؛ یعنی چه، زن و شوهر؛ یعنی چه، یک حقوق متقابل دارند، زن یک حقی دارد، مرد یک حقی دارد، این را انشا می کند؛ مثل اینکه بیع را که می خواهد غرر نباشد، باید بداند که چه دارد می خرد؛ یعنی مثمن را بداند، ثمن را بداند بعد بگوید انشا، وگرنه انشا مشکلی ندارد. آن طرفین را باید بدانند؛ یعنی حقیقت بیع را بدانند، حقیقت اجاره را بداند، حقیقت نکاح را بداند، حقیقت مضاربه را بداند، این را که مرتّب دارند معامله می کنند، وظیفه شوهر را می داند، حقوق آنها را هم می داند که این نفقه باید بدهد، مسکن باید بدهد. این است که بر مرحوم شیخ(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) نقد کردند که اگر صِرف معاطات باشد، سفاح و اینها لازم نمی آید! حالا بر

فرض مکـاتبه هم باشـد، صـیغه هم باشـد، حقیقت نکاح غیر از حقیقت سـفاح است، به مرحوم شـیخ اشـکال کردنـد؛ (۱) البته مرحوم شـیخ اجلّ از آن است که به اینها توجه نداشـته باشـد به اینها توجه دارد که سـفاح یک چیزی دیگر است، صِرف بهره برداری غریزی است؛ اما ازدواج یک تعهـدی است بین طرفین، این بایـد مهریه بدهـد، این بایـد نفقه بدهد، این باید مسـکن و کسوه بدهد، که احکام آن گذشت.

بنابراین حرمت عقل مشـخص می شود؛ اما اندازه او هم مشخص است، هرگز نباید عقل را در برابر شرع قرار داد، عقل در برابر نقـل است. از کتـاب و سـنّت؛ یـا به وسـیله خبر صـحیح مـا آگـاه می شویم، یا عقل کشف می کنـد. همان طوری که خبر را با خطوط کلی قرآن باید بسنجیم، عقل را هم با خطوط کلی قرآن باید بسنجیم. خود عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم؛ چون مهم ترین دلیـل ضـرورت وحی و نبوت را عقل ثابت می کنـد. می گویـد من یک مسافری ام این وسط ایسـتاده ام، نمی دانم از کجـا آمـدم و به کجا می روم؟ ولی این قـدر را می دانم که بعـداً خبری هست؛ اما چی هست؟ کجا می روم؟ آنجا چه چیزی لازم است؟ چه می دانم؟! این است که در بحث قبلی در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» هم اشاره شـد، فرمود: ما انبیا فرستادیم مرسلین فرستادیم: (رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ (۲) یعنی در قیامت علیه خدا احتجاج نکنند، نگویند خدایا! ما که نمی دانستیم بعد از مرگ کجا می آییم! اجمالاً می دانستیم خبری هست؛ اما نمی دانستیم که چنین جایی می آییم، تو که می دانستی چرا

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۷۷.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

راهنما نفرستادی؟ فرمود: من انبیا فرستادم که کسی در قیامت علیه خدا احتجاج نکند؛ از این آیه معلوم می شود که عقل این قدر قدرت دارد که حتی در قیامت می تواند احتجاج کند: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) می دانید که «بَعد» مفهوم ندارد؛ ولی چون در مقام تحدید است اینجا مفهوم دارد. بنابراین عقل حساب خودش را می داند، می فهمد که نمی فهمد و در برابر وحی خاضع محض است و در قبال نقل است؛ دلیل یا نقلی است یا عقلی و اصول را عقل دارد رهبری می کند، بخش وسیعی از معاملات را عقل دارد رهبری می کند. شما در کل معاملات مثلاً مکاسب را ملاحظه بفرمایید، چند روایت ما در مسئله بیع داریم که بتواند کل این خطوط را حل کند؟ اجازه کاشف است، اجازه لاحق است، کشف حقیقی است، کشف حکمی است، اینها را عقل می گوید، وگرنه ما روایتی داشته باشیم نیست؛ منتها عقل وقتی محدوده اش مشخص بشود، آدم دیگر راحت است، هرگز آن را - مَعَاذَ الله - به جای شرع نمی نشاند. «هذا خلاصه الکلام» درباره «عقل» و درباره «انشا» که انشا امری «سهل المؤونه» است؛ منتها مُنشأ را باید بداند.

مسئله «تنجیز»؛ عقد که امر انشایی است باید تنجیز باشد. تنجیز هم اگر خوب بررسی بشود در متن کار ما هست، ما اصلاً کار معلّق ندارم، ما اصلاً با تنجیز داریم زندگی می کنیم. بیان مطلب این است که ما یک وقتی تصمیم می گیریم یک کاری را انجام بدهیم که آن کار مشروط است یا معلّق است، یک حرفی دیگر است؛ اما تصمیم می گیریم که کار را انجام بدهیم، اگر کسی

تردید دارد که بکند یا نکند، او انشا ندارد. نه اینکه انشائ او معلّق است، او اصـلاً انشا ندارد. تعلیق در انشا محال، محال؛ یعنی محال است. بکنم یا نکنم؟ اینکه انشا نیست. اگر این جور باشـد می فروشم، اگر این جور نباشـد نمی فروشم، این انشا نشد؛ نه اینکه انشا معلّق باشد. انشای معلّق مستحیل است؛ چون انشا امر وجودی است و بسیط است، امرش دایر بین نفی و اثبات است، یا هست یا نیست. اگر این جور خواستی می فروشم، اگر آن جور خواستی می فروشم، هنوز که نفروخت و انشا نکرد، نه اینکه انشای مشروط کرد، فقط گزارش داد که اگر نقد باشد این قـدر می فروشم، اگر نسیه باشـد این قـدر می فروشم، قیمت این مقـدار بـدهی می فروشم، آن مقـدار دادی نمی فروشم. این دارد گزارش می دهـد، اینکه انشا نیست. پرسـش: ...؟ پاسـخ: اگر فعل هم باشد فعل را باید «عن قصدٍ» انجام بدهد، در معاطات فعل زبان ندارد، این شخصی که می دهد یک وقتی به عنوان هبه می دهد، یک وقتی به عنوان قرض می دهد، یک وقتی به عنوان اینکه امانت باشد نزد شـما می دهد، این فعل باید زبان داشـته باشـد. یک وقت است این را می دهـد هبه می کنـد یا قرض می دهـد یا به عنوان ادای دین می دهـد، یک وقتی به عنوان ثمن می دهد؛ این را باید با انشا و با قصد که من دارم می خرم بدهد. انشا فرض ندارد که معلّق باشد که اگر این کار را کردی می فروشم، اگر آن کـار را کردی نمی فروشم، این که انشا نشـد نه اینکه انشای معلّق است؛ ولی بگویـد به اینکه مُنشأ معلّق داشـته باشد، بگوید به اینکه این مال را به شما بخشودم، کی؟ اول

ماه؛ نظیر وصیت و تدبیر؛ در وصیت چکار می کنند؟ می گویند این مال را من دادم به زید «بعد الموت»، انشا کرد، تملیک کرد. تنجیز در کار است و قطعی است، وصیت منجّز است. می گوید این زمین را دادم به فلان مؤسسه «بعد الموت»، این مال را دادم به فلان شخص «بعد الموت». در تدبیر که به عبد می گوید «أنت حرّ دبَر وفاتی»، حرّیت او را هم اکنون انشا می کند؛ منتها مُنشأ معلّق به «بعد الفوت» است نه انشا؛ انشا امر بسیط است تعلیق بردار نیست. منشأ معلّق است. بنابراین در تنجیز که می گویند شرط است که منجّز باشد، اگر منظور آقایان این است که عقد تعلیق بردار نیست، بله یقینی است، فرمایش خوبی است، اصلاً انشا تعلیق بردار نیست، انشا امر بسیطِ وجودی است امرش دایر بین نفی و اثبات است، یا هست یا نیست، دیگر معلق باشد؛ یعنی چه؟ اگر این کار را کرده باشی من ازدواج می کنم، اگر نکرده باشی ازدواج نمی کنم که انشا نشد، نه اینکه انشایی است معلّق؛ ولی می گوید من زوجیت شما را با آن وضع امضا می کنم، می پذیرم و مانند آن.

چند دلیل ذکر کردند: یکی اجماع است که سند مجمعین همین برهان عقلی است؛ یکی اینکه عقود توقیفی است و قدر متیقن آن انشا است. عقود که توقیفی است، چه کسی گفت عقود توقیفی است؟ آیه داریم؟ روایت داریم؟ توقیفیات فقط در بخش عبادات است و لا غیر، حتی در باب اذکار، ادعیه اینها توقیفی نیست. یک دعای خاصی است؛ مثل دعای کمیل آنها مشخص است؛ اما یک کسی خواست با خدای خود راز و نیاز کند، مناجات کند،

دعا کند، اینجا نه زبان خاص معتبر است، نه لغت ویژه معتبر است، هر کسی با هر زبانی با خدای خود راز و نیاز می کند. کجای آن توقیفی است؟ عبادات توقیفی نیست؛ نعم صوم و صلات و اینها که مشخص است توقیفی است، صلات چه باید باشد؟ صوم چه باید باشد؟ حج و عمره چه باید باشد؟ اینها توقیفی است؛ اما حالا کسی بخواهد با خدای خود راز و نیاز بکند، ذکری داشته باشد، عبادت داشته باشد؛ البته آن اذکار و ادعیه وارد شده، ثواب خاص خودشان را دارند؛ اما به ما گفتند هر زبانی به هر لفظی که خواستید با خدای خودت در راز و نیاز داشته باش، نگذار که این زبانت هدر برود، این چهار رکعتِ نمازِ جعفر طیار در سابق نزد طلبه ها رسم بود؛ خدا غریق رحمت کند مرحوم علامه را در منتهی «بالصراحه» می گوید که حالا لازم نیست که این چندتا «سبحان الله و الحمد لله» در نماز بگویید، اگر نتوانستی بعد از نماز هم می توانی بگویی. در منتهای علامه نگاه کنید (۱) این چهار رکعت را حتماً؛ یعنی حتماً بخوانید، دوتا دو رکعتی بیش نیست، بعد در راه که می روید آن سیصدتا «الحمد لله» را آدم می گوید. این جور نیست که آدم صاف صاف این زبان را هدر بدهد، برای چه این سرمایه را مُفت از دست بدهد؟ این صریح فتوای علامه است، در منتهی فرمود حالا ـ کار داری، یک وقت است اصلاً می خواهد به بطالت بگذراند، تنبلی کند آن نه؛ اما درس و بحث دارد، او که نمی تواند تمام این

۱- منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، العلامه الحلی، ج۶، ص۱۴۷ و ۱۴۸.

سیصدتا «سبحان الله و الحمد الله» را در نماز بگوید! این چهار رکعت را می خواند، تا غروب این سیصدتا «سبحان الله و الحمد لله» را می گوید. جایزه ای که ذات مقدس پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) به جعفر داد همین است، جایزه ای که وجود مبارك حضرت به صدیقه کبری(سَلامُ اللهِ عَلَیهِم اَجمَعِین) داد همین تسبیحات است. یک کمی که ما اینها را جدّی بگیریم برکاتش هم برای ما روشن می شود؛ آن وقت بوی دنیا در می آید ما راحت می شویم، ما این شامه مان بسته است، یک کمی که این شامه باز باشد؛ آن وقت راحت می شویم، به زودی و راحتی از این بو فاصله می گیریم، خیلی هم بدبوست، این بازی هایی که در کل دنیاست، نه اینکه در فلان قرن این جور بود، در فلان قرن، نه عصر انبیا هم همین طور بود، عصر اولیا هم همین طور بود. یک کمی که شامه باز بشود آدم راحت است، حالا هنر نیست که انسان از مَزبله بگذرد، این را عرض کردم برای اینکه بعضی از فقها(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) این را ذکر کردند، البته رد کردند، آنهایی که گفتند که عقود توقیفی است، اینها فرمودند به اینکه اذکارِ عبادات توقیفی نیست، چه رسد به عقود. بله بخش های خاص مثل نماز و روزه و اینها توقیفی است و مرز آن مشخص است؛ اما حالا بنده خواست با خدای خودش راز و نیات کند، این زمان خاص، زمین مخصوص، ذکر خاص و اینها لازم نیست، عقود هم همین طور است، چه کسی گفت که عقود توقیفی است؟ الآن این همه عقدهای فراوان بیمه و انواع و اقسام بیمه که در آمده، اینها کجایش قبل

از اسلام بود؟ همه اینها زیر پوشش «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» (۱) است. بنابراین نباید گفت که چون عقود توقیفی است با تنجیز سازگار نیست، با تعلیق سازگار نیست! برخی ها خواستند بگویند به اینکه چون در وکالت که عقد جایز است این تنجیز راه ندارد، بیع یا نکاح که عقد لازم است به طریق اولیٰ. تازه آنجا هم با دلیل عقلی است نه با دلیل نقلی، اگر هم دلیل نقلی بوده ارشاد به همان حکم عقل است. چیزی نیست که اگر دلیل نقلی نیامده باشد، عقل نمی توانست کشف بکند.

بنابراین برهان مسئله این است که تعلیق در انشا اصلاً تصور ندارد، چون امر بسیط است، دایر بین وجود و عدم است، مُنشأ می تواند معلّق باشد؛ مثل وصیّت، مثل تدبیر؛ منتها این شخص باید جدّش متمشّی بشود، بگوید بر اینکه من فلان امر را انشا کردم. مستحضرید که در بحث تنجیز بعضی از بخش هایش خارج از بحث است؛ مثلاً تعلیق بکنند بر امری که خود آن شئ متوقف بر آن است که مثلاً ما «لَا بَيْعَ إِلَّا فِيمَا تَمْلِك» (۲) داریم، یا «لا بیع الا مُلكٍ» داریم که انسان باید یا مالك باشد و یا مَلِك باشد، یا باید مال او باشد و یا باید سلطنت داشته باشد: «بالوصایه أو الولایه أو الوكاله أو النیابه» که بشود مَلِك. آدم چیزی را که می فروشد یا باید بدنه این کالا برای او باشد یا حق فروش داشته باشد، هم «لا بیع الا فی مِلک»، هم «لا بیع الا فی مُلک»؛ در عتق هم همین طور

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۷۱.

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۴۷.

است «لا عِتْقَ إلا فِي مِلْكٍ» (۱) «لا عتق الا فی مُلک». حالا این شخص بگوید به اینکه اگر این کالا برای من است من فروختم؛ این در حقیقت انشاست، جزم است، تنجیز است، این تعلیق نیست، چون این تعلیق است بر چیزی که خود نکاح یا عقد یا بیع متوقف بر آن است، این از بحث خارج است. یا امر «محقق الوقوع» باشد، بگوید اگر امروز روز جمعه بود من فروختم، این به صورت شرط درآمده؛ ولی تنجیز است. پس بعضی از تعلیق ها اصلاً مزاحم نیست، چون حقیقت خود همان شئ است، بعضی از تعلیق ها بازگشت آن به تنجیز است؛ مثل اینکه اگر امروز روز جمعه بود با اینکه «محقق الوقوع و معلوم الوقوع» است، او دارد می گوید اگر روز جمعه بود. آن جایی که «مشکوک الوقوع» است، اگر به بدنه انشا بخورد، بله مستحیل است، باطل می شود، اگر به مُنشأ بخورد عیب ندارد.

نکاح ۹۴/۱۱/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع در فصل دوم کتاب نکاح که مربوط به عقد است دو مبحث قرار دادند: یکی مربوط به صیغه است، یکی مربوط به احکام صیغه؛ درباره صیغه ملاحظه فرمودید که عربی شرط است یا نه؟ ماده اش چگونه باشد؟ صورت آن چگونه باشد؟ ترتیب چگونه باشد؟ موالات چگونه باشد؟ اینها را مبسوطاً بحث کردند؛ هم «ما هو الاقوی» روشن شد، هم «ما هو الاحوط وجوباً» روشن شد، هم «ما هو الاحوط ندباً». دو شرط از شرایط صیغه را در بحث های «بیع» و عقود دیگر ذکر کردند و در خصوص نکاح ارجاع دادند به مسئله بیع

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۹۹.

که «انشا» لازم است، یک؛ و «تنجیز» در انشا لازم است، دو. (۱) انشا هم یک امر «سهل المؤونه» است که اصلاً بشر با انشا دارد زندگی می کند، این بحث بحث فلسفی نیست، اگر بحث یک کمی عقلی شد که فلسفی نیست، فلسفه کجا و این حرف های عادی کجا؟!

بحث جلسه قبل این بود که اصلاً بشر با انشا دارد زندگی می کند، تمام قیام و قعود ما انشاست، تمام سکون و حرکت ما انشاست، تمام کتابت و امثال آن، ما همه را انشا می کنیم. این برای کار عادی است، عادی؛ یعنی عوامی. یک کار علمی بخواهیم بکنیم که اینجا جایش نیست، تمام خرید و فروش هایی که صبح تا غروب دارند می کنند انشا می کنند، تمام گزارش هایی هم که دارند می دهند انشاست، متعلق این گزارش خبر است نه گزارش؛ گزارش انشاست؛ بنابراین اگر یک کمی مطلب علمی شد فلسفی نیست، حواس شما جمع باشد. فلسفه کجا این حرف ها کجا! بنابراین اگر گفته شد انشا، انشا یک چیز سختی نیست، صیغه باید به قصد انشا باشد، اصلاً شما بحث کنید که بشر غیر انشا دارد یا نه؟ به نظر ما که محال است. ما اصلاً با انشا داریم زندگی می کنیم. غرض این است که انشا؛ یعنی ایجاد، آنها خیال می کنند یک کار سختی است، اصلاً صبح تا غروب اینها بازار می روند چکار می کنند؟ میلیون ها نفر خرید و فروش می کنند انشا می کنند، میلیون ها نفر

اجاره می دهند انشا می کنند. همان طوری که عقد بیع است، همان طوری که عقد مضاربه هست، همان طوری که عقد اجاره است، همان طور عقد نکاح است. اصلاً

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۶ و ۲۱۸.

شما یک جایی پیدا کنید بشر یک کاری بکند که انشا در آن نباشد! اگر کارهای عادی است، اراده می کند ایجاد قیام را، اراده می کند ایجاد قعود را، اراده می کند ایجاد حرف را، اراده می کند ایجاد سکوت را. اصلاً ما ایجاد می کنیم. پرسش: ...؟ پاسخ: آن جدّ است، جدّ غیر از انشا است. جدّ؛ یعنی جدّ در قبال هزل؛ انشا در قبال اخبار است. به هر تقدیر خدا سیدنا الاستاد مرحوم آقای محقق داماد را غریق رحمت کند، می گفت ما صبح که می رفتیم درس در مسجد «بالاسر»، درس مرحوم آقا شیخ عبدالکریم، «لَهُمْ دَوِیٌّ کَدَوِیِّ النَّحْل» (۱) مثل زنبور عسل داشتند بحث می کردند، چون برای فهمیدن بحث یک جان کندن پیش مطالعه قبلی و پیش مباحثه قبلی نیاز است، بعد فهمیدن. می گفت وقتی وارد مسجد «بالاسر» می شدیم، قبل از ماها این طلبه هایی که دیشب پیش مطالعه کردند، الآن دارند درس مرحوم آقا شیخ را پیش بحث می کنند که بشوند مجتهد، «لَهُمْ دَوِیٌّ کَدَوِیِّ النَّحْل». ما خیال می کنیم که درس یک چیز عادی است، این همه علوم، بارها اهل بیت فرمودند ملائکه فرّاشی می کنند، قبل از اینکه طلبه ها بیایند: «إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْم» (۲) از کافی کلینی تا معالِم (۳) از معالِم تا کافی کلینی همه این روایت را نقل کردند. قبل از اینکه طلبه ها بیایند فرشته ها می آیند پَرها را پَهن می کنند، برای چه چیزی پهن می کنند؟ ما خیال می کنیم باید درس بخوانیم بشویم پیش نماز یا امام جماعت، یک قدری نان در

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۴۶۹.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴.

۳- معالم الدین و ملاذ المجتهدین، الشیخ السعیدجمال الدین الحسن نجل الشهیدالثانی، ج ۱، ص۶۹.

بیاوریم بعد بمیریم، دیگر نمی دانیم که مهاجر ابد هستیم، دست این مهاجر ابد باید پُر باشد، آنجا غیر از علوم اهل بیت چیز دیگری را نمی خرند. به هر تقدیر ایشان می فرمود که «لَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيِّ النَّحْل». وقتی که میلیون ها نفر در بازار دارند کار می کنند، همه‌ شان دارند انشا می کنند، این می خرد آن می فروشد این می خرد آن می فروشد، همه انشاست. در گزارش ها هم همین طور است، تصمیم می گیرند که خبر بدهند، متعلّق آن خبر است، وگرنه تصمیم می گیرد گزارش ایجاد کند، محال؛ یعنی محال است که انسان یک کاری بی انشا انجام بدهد ما غیر انشا نداریم.

مطلب دیگری که باز در بحث قبل اشاره شد این است که گاهی سندِ اجماع آیه است، گاهی سند اجماع روایات است و گاهی سند اجماع عقل؛ البته اجماع اگر مَدرکی نباشد؛ یعنی روشن نیست مدرک آن چیست. در مسئله تنجیز همه ادعای اجماع کردند؛ معلوم است که سند اینها این است که انشا تعلیق بردار نیست. تنجیز شرط انشاست، انشا تعلیق بردار نیست؛ یعنی بگوید اگر نقدی می خواهی این قدر، اگر قسطی می خواهی این قدر، به هر حال چه چیزی را انشا کرد؟ انشا کرد یا انشا نکرد؟ این با اگر - اگر انشا حاصل نشد. بنابراین در انشا تنجیز معتبر است، نه آیه و نه روایت در آن است، فقط عقل است. سند مجمعین هم عقل است. پس گاهی می شود که اجماع مَدرکی باشد و مدرک آن هم عقل باشد. حالا وارد مسئله بحث بعدی بشویم.

مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِ) در شرایع ذیل فصل دوم دو مبحث مطرح کردند؛ فصل دوم که مربوط به عقد بود، مبحث اول آن صیغه بود که گذشت،

مبحث دوم ده تا مسئله است که مسئله اُولای آن درباره مجریان صیغه است که مجریان صیغه باید بالغ باشند، عاقل باشند و قصد جدّی و امثال آن داشته باشند. مرحوم محقق اینجا بحث کرد، (۱) صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) هم ارجاع می دهند اینها را به مسئله تجارت، (۲) چون در باب تجارت اینها را بحث کردند. اینجا بحث مبسوطی صاحب جواهر ندارند که چرا باید بالغ باشد؛ اما حالا ممکن است بعضی از آقایان بحث بیع را حضور ذهن نداشتند باشند، مقداری که لازم باشد اینجا مطرح می کنیم که «یشترط أن یکون المجری بالغاً».

محور بحث و تحریر محل نزاع این است که این شخصی که دارد صیغه اجرا می کند، آیا عاقد «بما انه عاقد» باید بالغ باشد یا نه؟ یک وقت است می گویید صبی نمی تواند، برای اینکه صبی در اموال خود محجور است، این خارج از بحث است، چون ما نمی خواهیم بگوییم که صبی برای خودش عقد بخواند. یک طلبه درس خوانده ای که سنّ او چهارده سال است، این مسایل را هم خیلی خوب و عمیقاً درک کرده است، حالا می خواهد برای کسی صیغه عقد بخواند یا صیغه بیع بخواند، آیا بلوغ شرط مجری عقد است یا نه؟ اگر کسی بگوید صبی محجور است نمی تواند در اموال خودش تصرف کند یا برای خودش عقد کند، این از بحث خارج است؛ چون بحث در این نیست که برای خودش عقد بکند یا برای خودش چیزی را بخرد، بحث در این است که آیا صبی می تواند عاقد باشد یا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۶ و ۲۱۷.

۲- جواهرالکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۳۹.

نه؟ همین. پس تصرف مالی نیست و اگر مشکل اذن است، فرض در این است که ولیّ او به او اذن داده است، ولیّ اذن داد که شما این عقد را بخوان، آیا او می تواند یا نه؟ آیا شرعاً شرط صحّت عقد «أی عقد کان»، چه عقد نکاح چه غیر نکاح، شرط آن بلوغ است یا بلوغ نیست؟

چهار مرحله را ما اینجا باید پشت سر بگذاریم: اول باید ببینیم که «ما هو المعروف بین الاصحاب(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم)» چیست، این مسئله اجماعی است؟ قطعی است بین اینها یا مورد اختلاف است؟ بعد از فراق از اینکه اجماعی هست یا نیست، ببینیم اصل اولی در مسئله چیست؟ چون اگر مسلّم بشود که «عند الکل» فتوای همه این است که باید بالغ باشد، آدم با احتیاط وارد می شود. پس اقوال مسئله در صدر قرار می گیرد، بعد اصل اولی در مسئله چیست؟ اصل اوّلی که حرمت بود؛ چه در بیع و چه در نکاح؛ در بیع «أصاله الفساد» بود قبلاً این مبیع مال بایع بود و این ثمن مال مشتری، تصرف در اینها حرام بود، آیا با عقد صبی این حرام حلال می شود یا نه؟ در جریان نکاح تصرّف این مرد در آن زن حرام بود، الآن با عقد صبی حلال می شود یا نه؟ «أصاله الفساد»، «أصاله الحرمه» که بود، آن را استصحاب می کنیم، این مقتضای اصل است. عمومات ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ (۱) یا اطلاقات در این مسئله چه سهمی دارند؟ این بخش سوم است. آیا غیر از عمومات و اطلاقات، ما نصوص خاصه ای درباره صبی داریم یا نداریم؟ اگر نداریم که هیچ، اگر داریم برقراری نسبت آن نصوص

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

خاصه با این عموم و اطلاقات چیست؟

«فهاهنا امور أربعه»: امر اول اجماعی در کار نیست؛ البته شهرت هست. شهرت این است که در معاملات می گویند معامله صبی باطل است، در عبادات می گویند عبادات صبی مشروع است. معروف بین اصحاب(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) بطلان معاملات صبی و مشروع بودنِ عبادات صبی است؛ اما ما در عین احترام به این شهرت، می گوییم از بحث بیرون است، شما می گویید معامله صبی باطل است، ما هم قبول داریم؛ اما این عقدی که دارد برای دیگری می خواند، این «بعت و اشتریت» آیا این لغو است یا نه؟ صبی اگر خودش بخواهد در مال خودش تصرّف بکند، بله شما بفرمایید معامله صبی مشروع نیست، بلوغ شرط است؛ اما اینجا معامله نمی کند. آیه سوره مبارکه «نساء» جلوی همه ما را می گیرد، فرمود: (وَ ابْتَلُوا الْیَتَامَی حَتَّی إِذَا بَلَغُوا النِّکَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ أَمْوَالَهُمْ)، (۱) این به روشنی دلالت می کند که صبی باید بلوغ داشته باشد، رشد داشته باشد تا تصرف مالی داشته باشد؛ معروف بین اصحاب(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) این است که معاملات صبی باطل است و عبادات او مشروع، ما نمی خواهیم او معامله بکند، معامله را زید و عمرو دارند می کنند، یا زید و هند دارند ازدواج می کنند، این فقط «انکحتُ» می گوید، طلبه ای است فاضل و درس خوانده، همه چیز را هم بلد است؛ ولیّ هم به او اذن می دهد که شما از طرف این آقا عقد بخوان، مشکل این چیست؟ این نظیر کُر است که اگر به آن حد نرسید عاصم نیست؛ نظیر حدّ ترخص است؛ نظیر حدّ مسافت است که تا به آن متر نرسیده نماز قصر

۱- نساء/سوره۴، آیه۶.

نیست یا این جور نیست؟ آیا بلوغ مثل حدّ مسافت است یا حدّ کُر است یا حد ترخّص است که مرزبندی شده است؟ همان طوری که عبادت واجب نیست، عبارت های او هم لغو است؟ یا نه، اگر تحصیل کرده باشد، همه قیود را بلد باشد، عبارت او صحیح است؟ پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر این صیغه لغو باشد نه «بالاصاله»، نه «بالوکاله»، نه «بالوصایه»، نه «بالنیابه» این لغو است، چون آنچه که معروف است، می گویند «عَمْدُهُ خَطَأٌ»، (۱) «قصده کلا قصد» است. این تعبیرات رایج در کتاب های فقهی در معاملات است. عبادات او مشروع است. اگر «عَمْدُهُ خَطَأٌ» «قصده کلا قصد» پس لغو است، اگر لغو است با صیغه لغو که حلالی حرام نمی شود، حرامی حلال نمی شود! بنابراین ببینیم با این عقد صبی کار حاصل می شود یا نه؟ پس اجماعی در کار نیست، اگر هم باشد مَدرکی است، این مطلب اول.

مطلب دوم این است که اصل اوّلی حرمت است؛ در مسئله اموال حرمت است، در مسئله ناموس حرمت است. مشتری بخواهد در مال بایع تصرف کند حرام است، بایع بخواهد در ثمن مشتری تصرف کند حرام است؛ لذا «أصاله الفساد» در معامله همین است. ما نمی دانیم با این «بعت و اشتریت» صبی، آن حرام حلال می شود یا نه؟ با «انکحت» و «قبلت» صبی، آن حرام حلال می شود یا نه؟ حرمت آن را استصحاب می کنیم. ما وقتی می توانیم حرمت را استصحاب بکنیم، این استصحاب و این اصل عملی را داشته باشیم که دست ما خالی باشد. اگر ما یک عموم و اطلاقاتی داریم و یقین داریم که شارع مقدس فرمود با عقد که

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱۰، ص۲۳۳.

صیغه آن مشخص هست، انشا دارد، تنجیز دارد، همه شرایط را داراست، با این حرام حلال می شود؛ یعنی مبیع برای مشتری می شود، آن زن عیال این شخص می شود؛ نمی دانیم بلوغ را شرط کرده یا شرط نکرده؟ بنابراین، این طور نیست که دست ما خالی باشد. «اصاله الحرمه» سر جایش محفوظ است، «أصاله الفساد» سر جایش محفوظ است، آن اصل عملی است استصحابی که بیش نیست. از این طرف شارع مقدس ادله فراوانی آورده که با عقد مبیع برای مشتری می شود، ثمن برای بایع می شود، این زن زوجه آن مرد می شود، آن مرد زوج این زن می شود، اینها را گفته است. سایر شرایط را هم ما می دانیم، گفت عربیّت باشد، ماضویت باشد، همه اینها را ما رعایت کردیم، نمی دانیم بلوغ عاقد شرط است یا نه؟ تمسک می کنیم به اطلاقات یا عموم و این مقدم بر آن استصحاب است. اگر چنانچه ادله ای آمده که بیع را امضا کرده یا نکاح را امضا کرده است، ما نمی دانیم همه آن شرایط را احراز کردیم، نمی دانیم یک شرط زائدی دارد بنام بلوغ یا نه؟ اقل و اکثر همین است، اصلاً برائت را برای همین گذاشتند. ما پنج شرط را احراز کردیم در ششمی شک داریم، «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» (۱) است، اینجا جای این اصل است، نه اینکه باز حرمت را استصحاب بکنیم، بطلان را استصحاب بکنیم. پس امر دوم که اصل اوّلی است، بله اصل اوّلی «لولا ادله»ی دیگر، اصل «أصاله الفساد» است، «أصاله الحرمه» است؛ اما با بودن آنها ما شک در شرط زائد داریم، شک در

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، ابواب جهادالنفس ومایناسبه، باب۵۶، ط آل البیت.

شرط زائد مثل شک در اصل شرطیت است؛ شک در تخصیص زائد مثل شک در اصل تخصیص است، به عموم اطلاقات هم تمسک می کنیم، جا برای استصحاب نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) منحل می شود؛ یعنی «فلیوف کل واحد منکم بعقده»، نه اینکه اگر دیگری عقد کرد شما وفا کنید! این منحل می شود، سر جایش محفوظ است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، ما در موارد دیگر که عاقل از طرف دیگری دارد انجام می دهد چه می گوییم؟ چون وکیل به منزله موکل است، نائب به منزله مستنیب است. پرسش: ...؟ پاسخ: اینجا هم ما در وکالت و در این که این شخص قصد او «کلا قصد» است مشکل داریم؛ ولیّ او به او اذن داده است، پدر این صبی به این صبی گفت برو این کاغذ را بخر! این؛ حالا ولیّ به او اذن داد و او هم آمده می خواهد بخرد، پس از نظر مأذون بودن مشکلی ندارد؛ حالا یا بالولایه است، یا بالوکاله است، یا بالوصایه است، یا بالنیابه است، یا حالت دیگر. پس در اینکه مأذون هست مشکلی ندارد؛ ولی این لفظ و صیغه او «عَمْدُهُ خَطَأٌ» است یا نه؟ که تمام محور بحث این است. پرسش: ...؟ پاسخ: اگر بالغ هم باشد و مأذون نباشد می شود فضولی. پس تمام جهات اذن هست، فقط مشکل این است که آیا عبارت این «عمده کلا عمد» و «قصده خطا» است یا نه؟ آن بزرگوارانی که می گویند عبادات صبی مشروع است، آن طبق نصوص خاصه است و می گویند معاملات صبی لغو است، می گویند «قصده کلا قصد» و «عَمْدُهُ خَطَأٌ»، بنابراین حرف لغوی است و با لغو که

حرام حلال نمی شود.

بخش سوم این است که این اطلاقات (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)، (أَنکِحُوا) (۱) و مانند آن شرایطی را ذکر کرده، موانعی را هم ذکر کرده و ما هر چه فحص می کنیم در بین آن شرایط و موانع، نه بلوغ را شرط کرده و نه صِغَر را مانع دانسته است. بنابراین عمومات کافی است، علاوه اینکه نکاح هم یک امر امضایی است؛ مثل بیع؛ منتها شارع مقدس یک شرایط خاصه ای برای آن ذکر کرده که دامنه عفاف را توسعه داد. پرسش: ...؟ پاسخ: عرف نمی پسندد! شارع مقدس وقتی امضا بکند عرف می پسندد، چرا نمی پسندد؟ عرف که کارش همین است، عرف متشرع و غیر متشرع به بچه هایشان می گویند برو فلان چیز را بخر بیار، حالا ـ ممکن است بچه خیلی کوچک باشد، بله آنجا عرف نمی پسندد؛ اما کسی که ده - دوازده ساله است که بنای عقلا و عرف این است که می گویند برو بخر، غالب این بچه ها می روند چیز می خرند یا یک پول جیبی به آنها می دهند که در مدرسه برای خودت چیزی بخر، اینها مأذون اند و به اذن او دارند از طرف او کار می کنند، فقط عقد را جاری می کنند. اینکه بنای عقلا بر این است همین است، متشرعین هم همین است، علما همین است، در کارهای شخصی بچه هایشان را می فرستند که فلان کار را انجام بده. پرسش: ...؟ پاسخ: ولی دو بزرگوار، این عاقل این عاقله، هر دو به این طلبه می گویند که شما عقد ما را بخوان! به او اجازه نمی دهند که برای ما همسر تهیه کن! یک مرد عاقل و یک زن عاقله خودشان همه تحصیلات را دارند، می بینند این طلبه درس

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

خوانده است و خوب می تواند این صیغه را بخواند، می گویند برای ما بخوان. حالا دیگر نمی گویند که شما چند ماه به بلوغت مانده! تو چهارده ساله هستی یا چهارده سال و چند ماه هستی، چند ماهی مانده تا بالغ بشوی، یا پانزده سال تو تمام نشده است مثلاً.

بنابراین بنای عقلاـ و عرف هم همین است. محور بحث هم این است که برای خودش اجرا نمی کند، چون برای خودش بخواهد صیغه را اجرا کند برابر اول سوره مبارکه «نساء» آنجا فرمود به اینکه (وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ)، (۱) آن بله، درست است؛ اما بخواهد برای دیگری صیغه اجرا کند، فرمایش محقق در متن شرایع این است که او می خواهد صیغه اجرا کند، نه اینکه برای خودش ازدواج بکند یا برای دیگری ولایت داشته باشد؛ ولیّ دیگری باشد تا برای او زن بگیرد یا مال بخرد. بنابراین بخش سوم عمومات و اطلاقات است، در عمومات و اطلاقات، نه بلوغ را شرط کردند و نه صِغَر را مانع دانستند.

حالاـ «فان قلت» که نوبت به بخش چهارم می رسد؛ این «أَنَّ الْقَلَمَ يُرْفَعُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ» (۲) این رفع قلم شده است. قلمِ شریعت از اینها برداشته شد. خوابیده اگر بخواهد عقد بکند چطور است؟ در عالَم خواب، در خواب حرف می زند می گوید «بعت و اشتریت» این اثری ندارد. مجنون اگر بگوید «بعت و اشتریت» اثر ندارد، صبی هم همین طور است: «أَنَّ الْقَلَمَ يُرْفَعُ

۱- نساء/سوره۴، آیه۶.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱، ص۴۵، ابواب مقدمات العبادات، باب۴، ط آل البیت.

عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یَحْتَلِمَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یُفِیقَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیْقِظَ»، در این مسئله رفع قلم هم ملاحظه فرمودید که در کتاب حَجر بحث شده است، در کتاب حَجر از محجورها سخن به میان می آید که چه کسی محجور است، چه کسی محجور نیست؟ هم در باب قصاص، هم در باب دیات. این رفع قلم آیا تکلیف را برمی دارد، یا هم تکلیف را برمی دارد و هم حق را؟ این «رفع القلم»؛ یعنی الزامات شرعی برداشته شد که تکالیف الهی است و حقوق او را هم از او سلب کرده است که تو حق نداری این کار را انجام بدهی؟ آیا این حدیث مثلث برای رفع تکالیف است یا تکالیف و حقوق باهم؟ روشن است که این برای رفع تکلیف است؛ یعنی خدا چیزی بر او الزامی نکرده، چیزی بر او واجب نیست، نه اینکه حالاـ اگر یک کار معقول مشروع صحیحی انجام داد، این هم نامشروع است. پس این گونه از احادیث ناظر به رفع تکلیف است نه حق. نه او را «مسلوب الحق» بکنند، او را «مسلوب الحکم» می کنند؛ یعنی الزاماتی از طرف شارع مقدس بر او نیست، معصیت نکرده است. اما مستحضرید که تمام تلاش افرادی مثل صاحب جواهر و اینها این است که صبی را کنار نائم ذکر بکنند.

آن وقتی که لوایح قضایی تنظیم می شد، چون تدوین آن به عهده ما بود، آن اوایل شورای عالی قضایی، من دیدم کسی وقت ملاقات خواست، گفت که من چندتا حرف دارم، گفتم بفرمایید، گفت سابقه تحصیلی من این است، کفایه خواندم، چی خواندم، اینجا هم رشته حقوقی من این

است، استاد حقوق هستم و اینها و در این لایحه چندتا نظر دارم. گفتم بفرمایید، یک قدری سؤال کرد و گفتم حالا این صفحه را باز کنید بخوانید، اتفاقاً صفحه ای که باز کرد در مسئله اقرار بود، اقرار وقتی نافذ است که شخص عاقل باشد، قاصد باشد، جدّ داشته باشد، اینها را گفت. پس اقرار دیوانه، خوابیده، کودک نافذ نیست، عبارت فارسی ساده بود. گفتم همین شد؟ گفتم هیچ فکر کردید که ما چرا کودک را کنار نائم نوشتیم، کنار دیوانه ننوشتیم؟ گفت مگر حاج آقا فرق دارد؟ گفتم خیلی؛ یعنی خیلی فرق دارد. تمام نزاع دقیق صاحب جواهر و دیگران این است که آیا سکران فاقد عقل است یا فاقد قصد؟ همه موارد صاحب جواهر سعی می کند که سکران در کنار نائم بنویسد که اینها فاقد قصد هستند نه فاقد عقل، او دیوانه نیست او قصد ندارد. بعد وقتی دید حرف علمی است پا شد رفت. اینکه می ببینید روی حرف های محقق تمام تلاش و کوشش می کنند که جزئیات را بفهمند برای همین است. یک کتابی کسی نوشته به عنوان شرح تردّدات شرایع که اگر مرحوم محقق یک جا می گوید «فیه تردّد»، معلوم می شود که این مسئله غامض است. بعضی ها تردّدشان این است که برای من روشن نیست، کسی برای تردد آنها بها قائل نیست؛ اما یک محققی که فحل در فقه است وقتی گفت «تردّد»؛ یعنی اینجا آدم را زمین گیر می کند. برخی از بزرگان تردّدات شرایع جمع کردند و شرح کردند. گفتند اینجا که محقق می گوید «فیه تردّد» اینجا آدم را زمین گیر می کند، معلوم می شود که دو طرف برهان قوی است. شما غالب این موارد

را ببینید صاحب جواهر هم همان راه را دارد که سکران را در کنار نائم می نویسند، صبی را هم در همین محدوده می نویسند نه در محدوده دیوانه. صبی عقل دارد؛ اما آیا «قصده کلا قصد» است مثل نائم، این محل بحث است. ما دلیلی نداریم مگر اینکه شارع مقدس اعتبار نکند. برویم به سراغ این ادله؛ ادله ما که در کتاب حجر آمده است «أَنَّ الْقَلَمَ يُرْفَعُ عَنْ ثَلَاثةٍ عَنِ الصَّبِيِّ» هست و این ظاهرش رفع تکلیف است نه رفع حق که حقوق را از او سلب بکند بگوید شما این حق را نداری. «عَمْدُهُ خَطَأٌ» را چکار بکنیم؟ در قصاص این حدیث هست، در دیات این حدیث هست که صبی «عَمْدُهُ خَطَأٌ». یک وقت است می گویند که «عمده کلا عمد»، یک وقتی می گوید «عَمْدُهُ خَطَأٌ»؛ آن «عمده کلا عمد»، فقط یک قضیه سلبی است؛ یعنی عمد او کالعدم است؛ اما وقتی شارع می گوید «عَمْدُهُ خَطَأٌ»، «هاهنا امور ثلاثه»: یکی که «للعمد حکم»، یکی «للخطأ حکم»، یکی اینکه «بعض العمد بمنزله الخطا» است، این سوم. آن جنایت است؛ در جنایت اگر کسی قتل عمدی کرد حکمی دارد، قتل خطأیی کرد حکمی دارد، صبی اگر قتل عمدی کرد حکم قتل خطأیی را دارد. «هاهنا امور ثلاثه» از همین یک جمله؛ این می شود فقه که جان کندن می خواهد! خیلی فرق است به اینکه بگوید «عمده کلا عمد» یا بگوید: «عَمْدُهُ خَطَأٌ» تنزیل است، مثل «الطَّوَافُ فِي الْبَيْتِ صَلاةٌ» (۱) طواف یک حکمی دارد، صلات یک حکمی دارد، اینجا نازل منزله شده است، طواف به منزله صلات شده است؛ یعنی «فی الطهاره».

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۹، ص۴۱۰.

چرا فقها در مسئله قصاص، در مسئله دیات در همه موارد می گویند اگر صبی کسی را کُشت دیه باید بدهد؟ چرا؟ چون همین حدیث است. نمی گویند صبی را اعدام کنید، گفتند «عَمْدُهُ خَطَأٌ»؛ یعنی «للقتل العمدی حکمٌ»، «للقتل الخطأیی حکمٌ»، «بعض العمد»ها به منزله خطاست «حکمٌ ثالث». فعل اگر به فاعل اسناد پیدا نکرد که حکمی نیست؛ مثلاً یک راننده ای برابر ضوابط رانندگی دارد راه می رود، یک موتور سواری خودش را زد به این و یا عابری خودش را زد به این، اینجا فعل به «أحد انحای ثلاثه» به این راننده اسناد ندارد؛ اگر فعل و قتل به «أحد انحای ثلاثه» به شخص اسناد داشت حکم شرعی آن مشخص است: یا عمدی است، یا شبه عمد است، یا خطأ است. فعل باید به «أحد انحای ثلاثه» به شخص اسناد داشته باشد، تا او یا قصاص بشود، یا دیه بدهد، یا دیه شبه عمد یا دیه عمد؛ اما اگر به «أحد انحای ثلاثه» فعل به او منتسب نیست و او مورد فعل است نه مصدر فعل، نه قتل عمد است نه شبه عمد و نه خطأ، هیچ چیزی بدهکار نیست. این راننده که راه خودش را دارد می رود برابر ضوابط، آن موتور سواری که خودش را زد به این و تصادف کرد و مُرد، این راننده هیچ بدهکار نیست، چون این مورد فعل است نه مصدر فعل؛ ولی اگر فعل به فاعل به «أحد انحای ثلاثه» ارتباط داشت. یک تیراندازی است که یک وقتی تیر می زند مستقیماً یک کسی را می کُشد این می شود قتل عمد؛ یک وقتی بدون احتیاط که ببیند آنجا کسی هست یا نیست،

مثلاً سـهل انگاری کرده دارد می زنـد، می شود شـبه عمـد؛ یک وقتی همه جوانب را رعایت کرده، قصد کرده و تیر زد؛ حالا دسـتش یک کمی لغزیـده خورده به دیگری، این به هر حال فعل اوست، فعل به نحو خطأ به او اسـناد دارد، این باید دیه بدهد. در آن قسـمت دوم شـبه عمد است دیه بیشتر باید بده، آن قسمت اول عمد است که قصاص می شود. کار جنایتکاران سعودی شبه عمـد است، اگر هم بخواهنـد دیه بدهنـد بایـد دیه شـبه عمـد بدهنـد، نه دیه خطـای محض. آن جور راه بسـتن و این جور حجاج «ضـیوف الرّحمن» را کشـتن، این شـبه عمد است؛ ولی اگر به «أحد انحای ثلاثه» فعل به فاعل ارتباط ندارد، یک راننده ای است که دارد راه خودش را می رود برابر ضوابط، یک موتور سواری یا دوچرخه سواری یا عابری بـدون احتیاط خودش را زد به این ماشـین و از بین رفت، او به «أحد انحای ثلاثه» بدهکار نیست. عمدی حکمش قصاص است، دیه ندارد، به هیچ وجه دیه نـدارد، اگر خواسـتند مال بگیرنـد به تراضـی طرفین است یا بیشتر از دیه معروف می گیرند یا کمتر یا به همان اندازه، یک حد مشخصـی به عنوان دیه در قتل عمد نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: خطأ محض باید دیه بدهند. به هر حال آن را هم قاضی باید تشـخیص بدهـد، در حکم اگر به منزله آن است باید دیه بدهد؛ اما اگر نه، مورد فعل شد نه مصدر فعل، او راه خودش را دارد می رود، موتورسوار رعایت نکرده و به این زد و آسیب دید، نه اینکه این به او زده باشد. این فعل به «أحد انحای ثلاثه»

به آن راننـده اتومبیل اسـناد نـدارد، اگر نـدارد، برای او نه قصاص است و نه دیه شـبه عمد و نه دیه خطأ. اینجا که شارع فرمود «عَمْـدُهُ خَطَأٌ» آن مسـئله سوم را دارد بیان می کنـد؛ یعنی قتل عمـد قصاص دارد، قتل خطأ دیه دارد، این قاتل چون صبی است عمد او به منزله خطأ است؛ اینکه در کتاب های فقهی چه در قصاص و چه در دیات می گویند اگر فعل به صبی اسـناد داشـت بایـد دیـه بدهـد. اگر این است «عَمْـدُهُ خَطَأٌ»؛ پس نـاظر به آن است، نه اینکه قصـدش «کلا ـ قصـد» است. روایـتی که در بـاب قصاص و در باب دیات وارد شده است نمی خواهد بگوید که عبارت صبی لغو است، می خواهد بگوید آن کار عمدی که او کرده است به منزله خطأ است، تـا اینجا روشن شـد. پس محور این حـدیث جایی است که «للعمـد حکم، للخطأ حکم» تا عمد صبی به منزله خطأ باشـد؛ ولی در مسـئله خرید و فروش و در مسـئله معاملات، در مسـئله نکاح، خطأ حکمی ندارد تا ما بگوییم عمد او نازل منزله خطأ باشد. اگر عمد بود صـحیح است، بقیه لغو است. بنابراین این حدیث که می فرماید: «عَمْدُهُ خَطَأٌ» اصلاً؛ یعنی اصـلاً ناظر به معاملات نیست، ناظر به نکاح نیست، ناظر به این گونه از عقود نیست، چون در این گونه از عقود خطأ هیچ حکمی نـدارد، تا شارع مقـدس بخواهـد تنزیل بکنـد عمـد را به منزله خطأ! در قصاص و حـدود و دیات است که عمد حکمی دارد، خطأ حکمی دارد، لسان آن روایات لسان تنزیل عمد است به منزله خطأ؛ لذا این بزرگواران در باب قصاص همین فتوا

را دادنـد، در باب حدود همین فتوا را می دهند، در باب دیات همین فتوا را می دهند؛ ولی در نکاح خطأ حکمی ندارد، در بیع خطأ حکمی نـدارد؛ البته این روایـات را در بحث دیـات ملاـحظه بفرماییـد، وسایل جلـد بیست و نهم، صـفحه چهارصـد، این حدیث هست که مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) نقل می کند، (۱) بعضی از روایات را هم مرحوم صدوق هم نقل کرده است. (۲) مرحوم شـیخ طوسـی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) «بِإِسْـنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی عَبْـدِ اللَّهِ علیه السـلام» نقل کرد که «عَمْدُ الصَّبِیِّ وَ خَطَأُهُ وَاحِدٌ»؛ یعنی یک حکم دارد، چه عمدی باشد باید دیه بدهد، چه خطأیی باشـد بایـد دیه بدهـد. پس ناظر به جایی است که خطأ حکمی دارد؛ اما وقتی که عقـد نکاح باشد یا عقود دیگر باشد، خطأ حکمی ندارد. یک تأییدی هم البته بعد از این روایات شده است که وجود مبارک پیغمبر(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) به یک مناسـبتی بعضـی از افراد صبی مثلاً به او اجازه داده که وکالت بکنند کاری انجام بدهند. وسایل، جلد بیسـتم، صفحه ۲۹۵ آنجا دارد که «بَابُ حُکْمِ کَوْنِ الصَّبِیِّ الْمُمَیِّزِ وَکِیلًا فِی الْعَقْدِ قَبْلَ الْبُلُوغِ» این می تواند باشد؛ منتها حالا یک مشـکل سندی دارد که به این روایت اسـتدلال نکردنـد، آن را تأییـد قرار می دهند. روایت را مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) نقل کرد: (۳) «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْخَطَّابِ» این «سلمه

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱۰، ص۲۳۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۱۱۴ و ۱۱۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۱.

بن خطّاب» براوستانی است، براوستان یکی از همین روستاهای اطراف قم است، اهل همین منطقه بود «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي يَحْيَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام قَالَ تَزَوَّجَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى الله عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) أُمَّ سَلَمَةَ زَوَّجَهَا إِيَّاهُ عُمَرُ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ وَ هُوَ صَغِيرٌ لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ»؛ حضرت اجازه داد که این جوان یا نوجوان این عقد را بخواند. اگر این روایت مشکل سندی نداشته باشد معلوم می شود که امکان دارد به یک صبی ایی اجازه داد و او مأذون باشد که یک عقدی را اجرا بکند. بنابراین در این امر که صبی اگر بالغ بود، ممیز بود، همه احکام را داشت، فقط سنّش کم بود؛ یعنی یک طلبه تحصیل کرده ای است که به چهارده سالگی رسیده، - می گویند مرحوم علامه و اینها بعضی ها در چهارده سالگی به مقاماتی رسیدند - این دلیلی ندارد که اگر یک عقدی خوانده، در مسئله معاملات باید مأذون باشد سر جایش محفوظ است برابر آیه سوره مبارکه «نساء»، فقط در عقد که محور بحث این است، این «انکحت» او لغو نیست این «بعت و اشتریت» او لغو نیست. پس عاقد درست است که باید عاقل باشد عقد مجنون، معتوه [(۱)] و نائم نافذ نیست؛ ولی دلیلی نداریم به اینکه صبی که تحصیل کرده است؛ حالاـ یا دانش آموزی باهوشی است یا طلبه باهوشی است اینها را خوب خوانده و می تواند انشا کند، دلیلی بر بطلان این عقد نیست.

نکاح ۹۴/۱۱/۱۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع در فصل دوم که مربوط

۱- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۳، ص۱۱۹.

به خود عقد است، فرمود دو مبحث است: یکی صیغه و شرایط عقد نکاح است و یکی هم احکام عقود. [(۱)] در صیغه مسئله اینکه رضای باطن کافی نیست، معاطات کافی نیست، کتابت کافی نیست و مانند آن؛ فقط لفظ معتبر است و لفظ هم ماده اش مشخص باشد، صورت آن مشخص باشد، ترتیب اینها مشخص باشد، موالات اینها مشخص باشد، اینها در مبحث اول گذراندند. در مبحث دوم که آن هم باز مربوط به عقد است؛ لکن به صیغه و لفظ بر نمی گردد به مجری بر می گردد، فرمودند باید که بالغ باشد، عاقل باشد، مجنون نباشد، نائم نباشد، سَکران نباشد؛ مُغمی علیه نباشد، مکرَه نباشد، اینها جزء شرایط عاقد است. این گونه از مسائلی که ایشان می فرمایند به استثنای مسئله صیغه که لفظ خاص است در نکاح، در سایر موارد عقود هم این چنین است؛ یعنی در عقد «بیع»، در عقد «اجاره»، عقود «مضاربه» همه این فرمایشات جاری است. اگر کسی در این قسمت تلاش و کوشش بکند، مسئله عقد بیع، عقد اجاره و عقود معاملی دیگر برایش حل است، چون یک مطلب است. در خصوص نکاح که بعضی از نصوص وارد شده است، آن جداگانه طرح می شود، وگرنه اعتبار این امور در عاقد و در مطلق عقود است. این یک مطلب. پرسش: ...؟ پاسخ: بنابراین توقیفیت آنجا راه ندارد؛ یعنی ما نمی توانیم بگوییم که عقود توقیفی است، چرا؟ برای اینکه اصل آن برای مردم است و شارع دارد امضا می کند. در خصوص عبادات هم به استثنای نماز و روزه و امثال آن، اذکار، اوراد، ادعیه،

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۶ و ۲۱۸.

اینها توقیفی نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله غرض این است که یکی از ادله این بود که توقیفی است و اشاره شد به اینکه توقیفیتی در صیغ نیست. نظم طبیعی این است که از اصل شروع بکنیم که قاعده اولیه است، بعد به نصوص برسیم؛ منتها بنای آقایان این است که وقتی وارد مسئله شدند، اول صورت مسئله را تحریر می کنند، اقوال مسئله را می گویند، بعد وارد قاعده می شوند، بعد وارد نصوص عام می شوند، بعد وارد نصوص خاص می شوند، این نظم طبیعی است. اینکه از اول اقوال مسئله را مطرح می کنند، برای این است که اجماعی در کار نیست، اگر اجماعی در کار باشد انسان ردیف مسایل را عوض می کند؛ نظم طبیعی این است که اول صورت مسئله مشخص بشود که می گویند: «ینبغی تحریر محل النزاع»، بعد اقوال مسئله را نقل می کنند، بعد قواعد اولیه را می گویند، بعد نصوص مطلقات و عمومات را می گویند، بعد نصوص خاصه را می گویند، بعد جمع بندی می کنند.

در جریان عقود هم همین طور است؛ اگر کسی همین بحث هایی که در عقد نکاح می شود فحص جامع داشته باشد، همه عقود برایش حل است؛ منتها در خصوص عقد نکاح برای اهمیتی که دارد، گفتند صیغه لازم است، وگرنه در مجری صیغه همه این شرایطی که گفته شد، باید بلوغ، عقل، قصد، جِدّ و رضایت داشته باشد، مکرَه نباشد، همه اینها در همه عقود هست. عقد هم مستحضرید که یا قولی است، یا فعلی است، یا به کتابت است که کتابت هم نوعی فعل است. اینکه مثلاً گفته می شود عقد است یا معاطات، این یک تعبیر مسامحی است، معاطات هم عقد است؛ منتها عقد فعلی

است. فعل یک وقت است که کالاها نقد است و آسان است، یک کسی پولی را می دهد و یک میوه ای را می گیرد؛ یک وقت یک کِشتی کالا را می خواهند معامله کنند، نفت و گاز را می خواهند معامله کنند، اینجا دیگر سخن از اعطاء و اخذ نیست، یا تعاطی متقابل نیست، اینجا معمولاً ـ سند امضا می کنند، آن گفتگوهای قبلی برای اینکه غرر نشود، حدود معامله مشخص بشود، بعد سند امضا می کنند. کتابت مثل معاطات، عقد فعلی است نه اینکه عقد نباشد؛ عقد یا قولی است یا «بالفعل» است یا «بالکتابه». در خصوص نکاح خصوص عقد قولی معتبر است، وگرنه در عقود دیگر همه اینها کافی است، بنای عقلا بر این است و شارع هم اینها را امضا کرده است.

در عاقد که مبحث دوم است در کنار بلوغ که در بحث قبل گذشت، گفتند باید که عالِم به معنا باشد و قصد استعمال داشته باشد، اراده استعمالی او مطابق اراده جدّی باشد و به عنوان انشا باشد نه اخبار و تنجیز باشد نه تعلیق، اینها را ذکر کردند. آن کسی که جاهل است، یا به منزله جاهل است؛ مثل مجنون، او اصلاً معنا را نمی فهمد. درباره مجنون سخنی نیست، درباره سَکران سخنی هست، چون نص خاص وارد شده است. کسی که مَست است اگر مَستی او کامل باشد، در حکم جنون است که اصلاً قصد ندارد؛ مثل نائم است، اعتباری به حرف او و به انشائات او نیست و اگر نه، مستی او کم بود یا در اثر اعتیاد مداوم متأسفانه او مَست می شود؛ ولی کارهایش را به طور عادی انجام می دهد، اگر این چنین بود، ممکن است

که بگویند اطلاقات از او منصرف است، گرچه او معنا را می فهمد و قصد دارد؛ ولی «لدی العقلاء» اطلاقات و ادله (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) و مانند آن از چنین آدمی منصرف است، او را مثل نائم می دانند. چون در خصوص سَکران یک نص خاصی هست و مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) به آن عمل کرده و مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در غالب موارد مطابق با صاحب جواهر عمل می کند و مرحوم آقا خویی(رضوانُ اللهِ عَلَیهِ) هم بی میل نیست که مورد عمل بشود؛ ولی پذیرش آن آسان نیست، آن روایت را که صحیحه ابن بزیع است جداگانه باید بخوانیم.

پس سَکران و نائم اینها قصد ندارند؛ چه اینکه کسی که در صدد هزل و شوخی و طنز است نه جِدّ، او هم عقدش صحیح نیست، چون قصد ندارد. فعل هم که باشد باید همین طور باشد؛ چه در فعل، چه در کتابت، چه در قول، عاقد باید واجد این شرایط باشد. فرق عقد قولی و عقد فعلی در آن صیغه و ماده لفظ و هیأت لفظ است، وگرنه در شرایط عاقد، فرقی بین عقد قولی و عقد فعلی نیست؛ چه در معاطات که عقد فعلی است، چه در مکاتبه و کتابت که معمولاً دو کشور سند تنظیم می کنند که عقد فعلی است؛ منتها کتابت یک قِسم از فعل است، یا عقد قولی باشد، عاقد باید که همه این شرایط را داشته باشد. پس تفاوتی که بین عقد قولی و عقد فعلی و کتابت است در عقد است نه در عاقد؛ عاقد مطلقا باید همه این شرایط را داشته باشد؛ یعنی باید بالغ باشد طبق

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

بحث قبل «علیّ ما فیه من النظر»، عاقل باشد، سفیه نباشد، مجنون نباشد، خوابیده نباشد، سَکران نباشد، هازل نباشد و امثال آن و ادله هم از اینها منصرف است، چرا؟ برای اینکه اصلاً عقد نیست، چون او معنا را نمی داند، اراده استعمالی ندارد، اگر هم داشته باشد، مطابق اراده جدّی نیست، اگر هم اراده جدی داشته باشد انشا را نمی داند؛ لذا نصوص و اطلاقات از آن منصرف است بر فرض باشد؛ پس این شرایط را باید داشته باشد.

در خصوص سَکران صحیحه ابن بزیع هست که - إِن شَاءَ الله - آن را می خوانیم از حضرت سؤال می کند که یک زنی است در حال مَستی، عقد ازدواج با مردی را انشا کرد؛ بعد از اینکه به هوش آمد و به حالت عادی آمد، این ازدواج را نپذیرفت؛ بعد نزد خودش گفت نکند من نتوانم با همسر دیگری ازدواج کنم، «الاّ و لابدّ» با همین مرد باید ازدواج کنم، با این به سر بُرد دیگر عقدی نخواندند. این را از امام(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) سؤال می کند - که می خوانیم إِن شَاءَ الله - حضرت فرمود: عیب ندارد «لابأس به» برای اینکه او ازدواج کرده است. پرسش: ...؟ پاسخ: مجنون مکلّف نیست: «أَنَّ الْقَلَمَ یُرْفَعُ ... عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یُفِیقَ ...» [(۱)](#) او نمی داند که جِدّش متمشّی نمی شود، قصد قربت ندارد. پرسش: در حال افاقه چطور؟ پاسخ: در حال افاقه که مجنون نیست، مجنون ادواری در حال افاقه آدم عاقل است و همه کارهایش درست است. پرسش: پس به طور مطلق نمی توانیم بگوییم؟ پاسخ: به طور مطلق می گوییم؛ ولی در حال

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱، ص۴۵، ابواب مقدمات العبادات، باب۴، ط آل البیت.

افاقه مجنون نیست، مجنون «بالقول المطلق» عقد او نافذ نیست، در حال افاقه عاقل است و عاقل «بالقول المطلق» عقد او نافذ است. حالا این صحیحه را بعد از اینکه خواندیم مشخص می شود که آیا به این صحیحه که صاحب جواهر اصرار دارد «وفاقاً لشیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه)» و صاحب حدائق که به این روایت عمل کردند، خودش هم عمل می کند؛ مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم در غالب فتاوا مطابق با مرحوم صاحب جواهر است، به آن عمل کرده است؛ مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم بی میل نیست به این روایت عمل بکند، چون دارد این صحیحه را تقویت می کند. پس یک سلسله شرایط است به صیغه برمی گردد، آن مخصوص جایی است که حتماً باید صیغه باشد؛ مثل نکاح و در جایی که صیغه و لفظ لازم نیست این شرایط نیست. یک سلسله شرایط به عاقد برمی گردد که این مطلق است؛ چه در عقد قولی، چه در عقد فعلی و چه در کتابت، در همه جا عاقد باید این شرایط را داشته باشد. اگر مسئله عقد با این اوضاع روشن شد، مسئله ایقاع هم روشن می شود، چون در این جهت فرقی بین عقد و ایقاع نیست، اگر کسی خواست طلاق بدهد یا کار ایقاعی انجام بدهد، او هم باید بالغ باشد، عاقل باشد و سفیه، مجنون، نائم، سکران و هازل نباشد، هزل و اینها در همه جا ضرر دارد. پس اگر مسئله عقود به طوری که اینجا طرح کردند کاملاً روشن بشود، همه عقود؛ عقود معاملات روشن می شود، یک؛ و ایقاع هم روشن می شود، دو؛ اختصاصی به نکاح ندارد، چون اختصاصی به

آنجایی که عقد با صیغه انجام می شود ندارد، اینها شرایط عاقد است نه شرایط عقد؛ عقد ممکن است فرق بکند، در بعضی از جاها معاطات، در بعضی از جاها کتابت و در بعضی از جاها صیغه؛ اما آنجا که اصلاً فرقی نیست و صیغه هم نباشد به عاقد برمی گردد، این فرقی بین نکاح و غیر نکاح نیست.

مطلب دیگر این است، این شرایطی که گفته می شود باید قاصد باشد، مجنون و سفیه امثال آن نباشد، این برای هیأت اجتماعی عقد است، اختصاصی به موجب یا قابل ندارد و اختصاصی به موجب در ظرف ایجاب هم ندارد، اختصاصی به قابل در ظرف قبول ندارد، چون ایجاب و قبول جمعاً دو جزء یک واقعیت اند. موجب و قابل دوتایی اجرا کننده اجزای یک واقعیت اند، چون عقد بیع یا عقد نکاح یک واقعیت بیش نیست. حالا که یک واقعیت بیش نبود؛ مثل رکعات نماز که واجب ارتباطی است، آن هم یک صحیح ارتباطی است. در نماز که واجب ارتباطی است اگر رکعت اول باطل شد، همه رکعات باطل است، اگر رکعت آخر باطل شد همه رکعات باطل است، چه اینکه اگر رکعت وسط باطل شد دو طرف باطل است، چون یک واجب ارتباطی است؛ این هم یک امر معاملی ارتباطی است، چند امر نیست، چون چند امر نیست؛ هم موجب باید دارای شرایط باشد «من البدأ إلی الختم» و هم قابل باید دارای این شرایط باشد «من البدأ إلی الختم». بنابراین اگر موجب در حال ایجاب واجد همه شرایط بود؛ ولی وقتی قابل دارد قبول می کند حال مزاجی او به هم خورد، آیا این درست است «کما ذهب الیه بعض الفقها(رِضوانُ

اللهِ عَلَیهِم)» یـا درست نیست؟ بعضـی از فقهـا(رِضـوانُ اللهِ عَلَیهِم) که «منهم» مرحوم آقـا سـید عبـدالاعلی سـبزواری(رِضوانُ اللهِ عَلَیه)، نظر شـریف ایشان این است که موجب وقتی که دارد ایجاب می کنـد، باید واجد همه شـرایط باشد، یک؛ در ظرفی که موجب دارد ایجاب را می خوانـد، قابل بایـد دارای همه شـرایط باشـد، این دو. این قسـمت را می پـذیرد، وقتی موجب کارش تمام شد، واجد همه شرایط بود، در حین ایجاب، قابل هم دارای همه شرایط بود، بعد موجب هم می داند که بعد از ایجاب هم قابل قبول می کنـد و تملیک می کند، یک؛ و او هم راضـی است به کاری که قابل بعداً انجام می دهد، دو. پس این سه محور مشخص شد: محور اول اینکه موجب همه شرایط را دارا باشد، دوم اینکه در حال ایجاب، قابل همه شرایط را داشته باشد، سوم اینکه موجب می دانـد که بعـد از ایجاب، قابل قبول می کنـد و ثمن را تملیک می کند و او به کار قابل راضـی باشد، این سـه محور، بعـد از اینهـا همین که ایجـاب او تمـام شـد و قبـل از اینکه قابـل قبول را ایجـاد کنـد، حال مزاجی او به هم بخورد، نظر شریف ایشان این است که معامله صـحیح است، چرا؟ چون چیزی کمبود نـدارد، برای اینکه تمام کاری که بایـد تملیک بکند کرد، بعـد هم می داند که بعداً قابل ثمن را تملیک می کند و راضـی به کار او هم هست و چیزی کمبود ندارد؛ ولی اگر قابل حین ایجابِ موجب، حال مزاجی او به هم بخورد، این معامله باطل است. (۱)

«فتحصل» قابل

۱- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۲۲۶ و ۲۲۷.

«الّا و لابدّ» از اول تا آخر باید که همه شرایط را داشته باشد؛ چه آن وقتی که مستمع است و موجب ایجاب می کند، چه آن وقتی که متکلم است، خودش ایجاد می کند. قابل «من البدأ إلی الختم» باید جمیع شرایط را داشته باشد؛ اما موجب «من البدأ» تا پایان کار خودش که شرایط را داشته باشد کافی است، اگر بعد از تمام شدن کار ایجاب و هنگام قبول قابل، حال مزاجی او به هم بخورد، این معامله صحیح است.

این به نظر تام نمی آید، برای اینکه علم به اینکه بعداً کسی چیزی به او تملیک می کند و راضی باشد، این انشای تملیکی نیست، این ملکیت آور نیست، این باید در آن حین تملیک این رضا را داشته باشد. بنابراین این فرمایشی که ایشان فرمودند که اگر موجب واجد همه شرایط بود و در ظرف ایجاب قابل هم واجد همه شرایط بود؛ ولی بعد از ایجاب حال مزاجی موجب به هم خورد و آگاه نبود؛ مثلاً خوابش برد، یا بیمار شد، قابل اگر بگوید «قبلت» این معامله صحیح است. ما «أصاله الفساد» از آن طرف داریم، اصالت حرمت در تصرف مال داریم، بخواهیم از آن «اصاله الحرمه» و «اصاله الفساد» خارج شویم کار آسانی نیست؛ این نظیر بحث قبل نیست که شرط شک زائد داشته باشیم، این شبیه واجب ارتباطی است، این عقد یک امر واحد ارتباطی است، چون امر ارتباطی است، ایجاب و قبول آن دو جزء اند برای یک واقعیت، هر دو باید این شرایط را داشته باشند؛ بنابراین از اول تا آخر موجب و قابل باید این شرایط را داشته باشند.

مطلب بعدی این است که فرق

است بین مصحّح و متمّم؛ بعضی از عقودند که باطل اند و فاسداً ظهور می کنند، این به هیچ وجه قابل تصحیح نیست، بعضی از عقودند که فاسداً منعقد نمی شود، صحیحاً منعقد می شوند؛ ولی ناقص اند، این با اجازه بعدی تصحیح می شود. اگر کسی فاقد عقل بود، فاقد قصد بود، فاقد اراده بود، فاقد جِدّ و امثال آن بود، عقد او صحیحاً منعقد نمی شود، باطلاً صادر می شود و عقد باطل را نمی شود تصحیح کرد؛ ولی اگر کسی فضولی بود، در فضولی همه شرایط ایجاد عقد را دارد، این عاقل هست، قاصد هست، اراده استعمالی دارد، اراده جدّی دارد، انشا دارد، انشای تنجیزی دارد، همه اینها را دارد؛ منتها مالک نیست؛ اینجا عقد او صحیح است؛ منتها یک عقد سرگردانی است، برای اینکه عقد را باید مالک یا مَلِك انجام بدهد، این فضول نه مالک است و نه مَلِک، نه مِلک دارد و نه مُلک، چون نه ولیّ هست، نه وکیل است، نه وصی است، نه نائب است که مُلک داشته باشد و نه مالک. پس یک عقدی ایجاد کرده، این عقد بی صاحب مشمول ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ نیست، چون آن ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ منحل می شود؛ یعنی «فلیوف کل واحد منکم بعقده»، نه به عقد دیگران، این عقد سرگردان برای کیست؟ اگر مالک اجازه داد می شود «عقدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شد؛ آن وقت مشمول ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ می شود. پس این عقد صحیحاً واقع شد؛ منتها سرگردان است، متمّم می خواهد؛ لذا با اجازه بعدی حل می شود؛ ولی عقد مجنون، عقد سَکران، عقد نائم، عقد هازل فاسداً پدید می آید نه صحیحاً؛ عقد صحیحِ سرگردان با اجازه حل می شود؛ اما عقد فاسد با چه چیزی حل می شود؟

اجـازه بدهـد که چه؟ پس اگر کسـی مجنون بود و عقـدی را در حـال جنون ایجاد کرد، بعـد افاقه پیـدا کرد و اجازه داد کافی نیست، چرا؟ چون در حـال افاقه که انسان عاقل است، اگر عقـدی فضولی بود می توانـد تصـحیح کنـد، عقـد سرگردان را می تواند سامان بدهد؛ اما عقد باطل را چگونه می خواهد تصحیح کند؟ عقدی که «وقع باطلاً» این تصحیح پذیر نیست؛ اما عقدی که «وقع ناقصاً» این تصحیح پذیر است. پس بنابراین اگر کسی به یکی از این اوصاف مبتلا بود، عقد او «یقع فاسداً» نه «ناقصاً»؛ لـذا با اجازه بعـدی هم حل نمی شود. نائم هم همین طور است، کسـی در حال خواب عقـدی بخوانـد، بعـد بیدار بشود بگوید «اجزت» کافی نیست.

مطلب دیگر این است که در جریـان مکرَه که کسی را وادار کننـد تا عقـدی بکنـد، حکم این چیست؟ عقـد مکرَه واجـد همه شرایط است؛ یک وقت است دست کسـی را می گیرنـد، می گوینـد انگشت بزن، امضا بکن، این مکرَه نیست، این فعلی انجام نـداد. مکرَه آن است که کـاری را انجـام بدهـد، همه شـرایط اراده و اختیـار در او هست؛ منتهـا رضایت در او نیست! کسـی را تهدید می کنند که اگر فلان کار را نکردی، فلان آسـیب را به شـما می رسانیم، او بررسی می کند، در کمال عقل و در کمال اختیار این کار را انجام می دهـد، می گوید من اگر این کار را نکنم گرفتار فلان خطر می شوم، در کمال اختیار و اراده این را انجام می دهـد؛ منتها طیب نفس نیست. مشـکل اکراه این است که طیب نفس ندارد نه اختیار ندارد. الآن اگر کسـی - خدایی ناکرده - مجبور شده است که

برای درمان فرزندش خانه را بفروشد، او مضطر است، معامله او در کل صحیح است، با اینکه اگر اضطرار نبود، هرگز حاضر به فروش خانه نبود، این بررسی می کند می بینید امر دایر است به اینکه این منزل را داشته باشد یا فرزندش در زحمت باشد، منزل را می فروشد، این فروشنده به هیچ وجه مشکل ندارد، تمام اراده و اختیار هست؛ ولی اضطرار دارد، طیب نفس هم از راه اراده خارجی حاصل می شود، کسی او را تحمیل نکرد، اینجا هم همین طور است بر اساس فشاری که از خارج بر او وارد می کنند می گوید که امر دایر است بر اینکه این را بفروشم یا در معرض خطر باشم؛ آن وقت این کار را انجام می دهد؛ منتها طیب نفس ندارد، چون طیب نفس ندارد این معامله «یقع ناقصاً» نه «یقع فاسداً»؛ لذا اگر بعداً مشکل او حل شد و رضایت داد، معامله او صحیح است، چون همه ارکان معامله را دارا بود به استثنای طیب نفس که حالا طیب نفس هم حاصل شد.

«فتحصّل» که گاهی عقد «یقع فاسداً» این به هیچ وجه با اجازه و امثال اجازه تصحیح پذیر نیست. یک وقت عقد «یقع ناقصاً»؛ نظیر بیع مکرَه؛ نظیر کسی که وادارش کردند، یا بدون اذن او بود که در حقیقت می شود فضولی، این با اجازه تصحیح می شود. پس همیشه اجازه متمّم است نه مصحّح، اجازه عقد باطل را صحیح نمی کند، بلکه عقد صحیح را از سرگردانی نجات می دهد، این عقد الآن شناور است، معلوم نیست برای کیست؛ یعنی جمیع شرایط صحت عقد در آن هست؛ منتها چه کسی باید وفا کند؟ اگر زید باید وفا کند، باید

بشود «عقدُهُ»، تا «عقدُهُ» نشد زید مأمور به وفا نیست، همین که گفت «أمضیت و أجزت» این عقد شناور و سرگردان می شود «عقدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل آن می شود . پس عقد ناقص را می شود با اجازه تتمیم کرد؛ ولی عقد فاسد به هیچ وجه با اجازه تصحیح نخواهد شد.

مطلب دیگر اینکه حالاـ برسیم به سراغ این روایتی که در باب نکاح نقل شده و مرحوم شیخ به آن فتوا داده، (۱) صاحب حدائق به آن فتوا داده (۲) و مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) خیلی حمایت می کند، (۳) مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم «وفاقاً لصاحب جواهر» حمایت می کند و به آن فتوا می دهد، گرچه احتیاط استحبابی می کند (۴) مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم می فرماید: روایت باید سه عنصر را داشته باشد و این روایت دارد: یکی سند باید صحیحه باشد این صحیحه اسماعیل بن بزیع است، دلالت آن باید تام باشد که تام است، مورد اعراض اصحاب هم که برخی ها برآن هستند نباشد، این هم که نیست، چون اصحاب هم که اعراض نکردند، (۵) بعضی مثل شیخ(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) عمل کردند، بعضی مثل صاحب حدائق عمل کردند. آن روایت در وسایل، جلد بیستم، صفحه ۲۹۴، باب چهارده از ابواب «عقد نکاح و اولیای عقد» «بَابُ أَنَّ السَّكْرَى»؛ یعنی حال خصوص زن یا مرد فرقی نمی کند، «إِذَا زَوَّجَتْ نَفْسَهَا ثُمَّ أَفَاقَتْ فَرَضِيَتْ وَ أَقَرَّتْهُ جَازَ»، اگر مَستی در حال

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ج۳، ص۴۲۴ و ۴۲۵.

۲- حدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی (صاحب الحدائق)، ج۲۳، ص۵۶۵ و ۵۶۶.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴۴.

۴-

۵- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۳، ص۱۵۵.

مَستی عقـد نکاح بخواند، برای خود همسر بگیرد، یا خود را به همسری کسـی در بیاورد که این روایت ناظر به آن است، بعد افاقه پیـدا کند و به این کار راضـی بشود و آن را امضا بکند، «جَازَ»؛ یعنی «نَفَذَ»، نه اینکه «جَازَ»؛ یعنی حلال است، جواز؛ یعنی نفـوذ؛ یعنی صـحیح است. این روایت را که مرحـوم صـدوق هم نقـل کرده، (۱) مرحوم شـیخ طوسـی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ» که روایت صحیحه است؛ هم حسین بن سعید اهوازی و هم محمد بن اسماعیل بن بزیع، می گوید: «سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيه السَّلام عَنِ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَتْ بِشُرْبِ النَّبِيذِ»؛ سؤال کردم زنی است که مبتلاست به شُرب نبیذ؛ «نبید» و «نبیذ» هر دو یک چیز است. «فَسَكِرَتْ» مَست شد یا «سُكِرَت» مَست شد. پرسش: ...؟ پاسخ: مبتلا شد؛ یعنی به این کار تن در داد، گرفتـار این کار شـد، چون این یک داغی است، یک مصـیبتی است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، مبتلا در آیه به معنای عادت نیست، ابتلاـ به معنـای امتحـان است. در سوره مبـارکه «فجر» دارد که اما کسـی که خـدا (إِذَا مَا ابْتَلاَهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ◻ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلاَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ◻ كَلَّا) (۲) ابتلاء؛ یعنی امتحان. «فَزَوَّجَتْ نَفْسَهَا رَجُلًا فِي سُكْرِهَا» در حال مَستی خودش را به عقد کسی درآورد، «ثُمَّ أَفَاقَتْ» بعد به هوش آمد، «فَأَنْكَرَتْ ذَلِكَ» آن ازدواج را منکر شد که من در حال مَستی که گفتی عقد خواندم، نخواندم، «ثُمَّ ظَنَّتْ

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۰۹.

۲- فجر/سوره۸۹ آیه۱۵ و ۱۷.

أَنَّهُ يَلْزَمُهَا»، بعد گفت که من که این کار را کردم شاید برای من لازم باشد، شاید نتوانم همسر دیگری بگیرم، با همین همسر زندگی می کنم. «ثُمَّ ظَنَّتْ أَنَّهُ يَلْزَمُهَا» فکر کرد که نه، باید که این مرد را به عنوان همسر انتخاب بکند، «فَفَزِعَتْ مِنْهُ» از این حالت در فزع و اضطراب افتاد که این شوهر من است، من ناچارم با او زندگی کنم: «فَأَقَامَتْ مَعَ الرَّجُلِ» با این مرد به زندگی خود ادامه داد و با او زندگی کرد، «فَأَقَامَتْ مَعَ الرَّجُلِ عَلَى ذَلِكَ التَّزْوِيجِ أَ حَلَالٌ هُوَ لَهَا أَمِ التَّزْوِيجُ فَاسِدٌ» از وجود مبارک ابی الحسن(عَلَيهِ السَّلام) سؤال کردم که این تزویج در حال مَستی حلال است یا باید از او جدا بشود و این حرام است؟ «أَ حَلَالٌ هُوَ لَهَا أَمِ التَّزْوِيجُ فَاسِدٌ لِمَكَانِ السُّكْرِ»؛ چون در حال مَستی او عقد را خواند و چون در حال مَستی عقد خواند، این عقد ازدواج باطل است، «وَ لَا سَبِيلَ لِلزَّوْجِ عَلَيْهَا» این مرد حق ندارد با او زندگی کند، این سؤال سائل است. وجود مبارک ابی الحسن(عَلَيهِ السَّلام) فرمود: «إِذَا أَقَامَتْ مَعَهُ بَعْدَ مَا أَفَاقَتْ فَهُوَ رِضًا مِنْهَا»؛ آن عقدش در حال سَکرانی یک کمبودی داشت، فاسد نبود، ناقص بود. محتاج به رضا و اجازه در حال افاقه بود، وقتی از حال مَستی به در آمد و به هوش آمد، حالت افاقه حاصل شد و راضی شد به این کار، این عقد ناقص کامل می شود و زوجیت درست است: «فَقَالَ إِذَا أَقَامَتْ مَعَهُ بَعْدَ مَا أَفَاقَتْ»، چون عملاً حاضر شد که با او زندگی کند، «فَهُوَ رِضًا مِنْهَا»؛ اینکه با او رفت

زنـدگی کرد، معلوم می شود که به این ازدواج راضـی است، بـدون اجازه بعدی این عقد ناقص است، با اجازه و رضای بعدی این عقد ناقص کامل می شود پس درست است. پس عقد در حال سُکر ناقص است نه فاسد؛ لذا با اجازه بعدی حل می شود. «قُلْتُ وَ یَجُوزُ ذَلِکَ التَّزْوِیجُ عَلَیْهَا»؛ دوباره به امام کاظم(سَلامُ اللهِ عَلَیه) عرض کردم که این تزویـج الآن برای او حلال است؟ «فَقَالَ نَعَمْ». (۱)

مرحوم آقـای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) فرمود که این سه عنصر را داراست؛ سـندش که صـحیح است، حسـین بن سـعید اهوازی است و محمد بن اسماعیل بن بزیع، سند صحیح است. دلالت آن هم تام است، هیچ مشکلی ندارد، ابهامی ندارد، «مُعرض عنه» اصحاب هم نیست، بنا بر اینکه اعراض اصحاب روایت را از حجیت بیاندازد. پرسش: ...؟ پاسخ: «فَقَالَ نَعَمْ»؛ یعنی این برای آن مرد و برای این زن یـک زنـدگی زناشویی صـحیح و تام است، چون مسـئله مهم بود، دوباره سؤال کرد که کاملاً روشن بشود: «فَهُوَ رِضًا مِنْهَا»، این «فَهُوَ رِضًا مِنْهَا» برای اینکه مسئله مهم بود سؤال کرد که آیا این تزویج هست، ازدواج هست، صِرف رضا کافی است؟ یعنی کار دیگری لازم نیست؟ فرمود نه، یک عقـد سابق می خواهـد، یک رضای لاحق، هر دو حاصل شد. سؤال سائـل این است که آن وقتی که عقـد واقع شـد، این زن مَست بود، آن وقتی که راضـی شـد عقـدی در کار نبود؛ این نظیر مال نیست که ما بگوییم صِرف رضای باطن کافی است: «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۹۴، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۵، ط آل البیت.

إِلَّا بِطِيب نَفْسهُ»، (۱) صِرف رضا که باعث حلّیت نیست؛ آن وقتی که عقد بود که این مَست بود، این وقتی که به هوش آمد و راضی شد، عقدی در کار نبود؛ ولی واقعاً آیا این زن اوست و این مرد شوهر اوست؟ «قُلتُ وَ یَجُوزُ»، «یجُوزُ»؛ یعنی نافذ است «وَ یجُوزُ ذَلِکَ التَّزْوِیجُ عَلَیْهَا فَقَالَ نَعَمْ». این روایت را مرحوم صدوق هم از مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ بن بَزِیع نقل کرد (۲) و عُیُونِ الْأَخْبَارِ هم با یک سند دیگر نقل کرد. (۳) این روایت را مرحوم صاحب جواهر خیلی تلاش و کوشش می کند که این را به مقصد برساند و موافق هم هست و می گوید شیخ طوسی عمل کرده، صاحب حدائق عمل کرده است. مرحوم آقای خویی هم می فرماید که این سه عنصر را دارد. مرحوم سید در عروه هم می فرماید این روایت گرچه محاملی برایش ذکر کردند این قابل عمل است و قابل فتواست؛ منتها یک احتیاطی می کند که این احتیاط چون بعد از فتواست احتیاط استحبابی است.

«علیٰ أی تقدیر» این روایت باید حمل شود در جایی که سُکر او سُکر مستوعب نیست، طوری است که این عقد سرگردان است، فقط رضایت ندارد، نه عقدی است که شخصی غیر عاقل بخواند، نفهمد دارد چه می گوید. عقدی است که معنا را می داند، اراده استعمالی دارد، اراده جدّی دارد، انشا دارد، فقط تنجیز در کار نیست؛ منتها یک کمبودی دارد که در این حال نمی داند راضی هست یا راضی نیست؛ نظیر عقد مکرُه است؛

۱- نهج الحق وکشف الصدق، الحلّی، ص۴۹۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۰۹.

۳- عیون أخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۱۹ و ۲۰.

لـذا حضـرت فرمود بعـداً که راضـی شد این تمام می شود، معلوم می شود که این عقد «وقع ناقصاً»، نه «وقع فاسداً»، چون «وقع ناقصاً»، نقص آن با رضای بعدی حل می شود. اگر چنین سَـکرانی و چنین مَستی بود که عقد او ناقص بود نه فاسد، بله، وگرنه اگر اقوی فساد نباشد، احتیاط وجوبی فساد است، نه احتیاط استحبابی که مرحوم آقا سـید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) دارد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، چون آن خطوط کلی که قصد باشد قابل تقیید نیست، اینها بعضـی از عمومات اند که تخصـیص پذیر نیسـتند، بعضـی از مطلقات انـد که تقییـد پذیر نیسـتند؛ قصد، رضا، جدّ، انشا، تنجیز، اراده اسـتعمالی، اراده جدّی، اینها را نمی شود تقییـد زد، بگوئیم مگر در حال مَستی؛ رضا را می شود، اما اینها را نمی شود اینها عمومات و مطلقاتی هسـتند که غیر قابل تقییـد نـد؛ مثلاًـ مـا بگوییم همه جـا قصـد معتبر است مگر در سَـکران، همه جـا جـدّ معتبر است مگر در سَـکران، همه جا اراده اسـتعمالی با اراده جـدّی باید مطابق باشد مگر در سَـکران؛ این نیست، گرچه صاحب جواهر تلاش و کوشـش کرد. خدا غریق رحمت کنـد مرحوم آقـا سـید محمـد کـاظم را، غـالب فرمـایش ایشان مطابق با صاحب جواهر است، این هم یک سـلطه ای بر جواهر داشت که چنـدین بار مطالعه می کرد. بنابراین ما بایـد این روایت را حمل کنیم در جایی که جِدّ او متمشّـی شـد؛ منتها حالا در مسـئله رضا یک کمبودی داشت که حضـرت فرمود با رضای بعـدی حل می شود؛ شبیه عقـد فضولی بایـد باشد که با رضای بعدی حل می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: روایت را که نمی شود همین جور رد کرد، مرحوم سید

دارد که محامدی برای روایت ذکر کردند؛ سرّش این است که ما از این امور یاد شده نمی توانیم دست برداریم؛ یعنی بگوییم همه جا قصد لازم است، مگر در سَکران، یا همه جا اراده جدّی لازم است، مگر در سَکران؛ همه جا انشا لازم هست، مگر در سَکران، همه جا تنجیز لازم است، مگر در سَکران؛ اینها عمومات و مطلقاتی اند که قابل تخصیص و تقیید نیستند، چون این چنین اند، اگر اقوا بطلان نباشد احتیاط وجوبی هست، یا بعضی از محاملی که بزرگان دیگر ذکر کردند و فرمودند به اینکه این عقد در حدّی بود که عقد ناقص بود نه فاسد، این درست است. پرسش: ...؟ پاسخ: اگر نداشته باشد می شود فاسد، می شود باطل. اینکه دوباره از حضرت سؤال کرد که آیا با رضای بعدی حل می شود برای همین است که اگر این عقد ناقصاً واقع شد با رضای بعدی حل است؛ اما اگر ناقصاً واقع نشد، بلکه فاسداً واقع شد، با رضای بعدی حل نمی شود.

نکاح ۹۴/۱۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع برای نکاح دائم چهار فصل منعقد کرده است؛ فصل اول درباره آداب عقد بود که گذشت، فصل دوم درباره خود عقد است. این فصل دوم دو مبحث داشت و دارد: یکی مربوط به صیغه عقد است، یکی مربوط به عاقد و اجرای عقد است. مبحث اول گذشت، مبحث دوم در پیش است. در مبحث دوم ده تا مسئله را ایشان مطرح کردند. (۱) بعضی از این مسایل صبغه قاعده فقهی دارد، چون اگر یک مطلب مخصوص به باب نکاح باشد، می شود مسئله

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۰ و ۲۲۰.

مربوط به باب نکاح؛ اما اگر در همه عقود باشد، یا اکثر عقود باشد این می شود جزء قاعده فقهیه، جزء مسئله فقهی نیست، جزء قاعده فقهیه است. در اینکه عاقد باید بالغ باشد، عاقل باشد، مجنون نباشد، سفیه نباشد، سَکران نباشد، نائم نباشد، هازل نباشد، اینها جزء قواعد فقهیه است، چون اختصاصی به باب نکاح ندارد، همه ابواب عقود این چنین است. اگر یک چیزی مربوط به خصوص نکاح بود می شود مسئله فقهیه؛ نظیر مسئله دومی که حالا ایشان مطرح می کنند که در نکاح زوج یا زوجه اگر بخواهند عقد دائم بکنند و زوجه باکره باشد اذن ولیّ شرط است، در عقود دیگر - در عقد بیع، اجاره، مضاربه و سایر عقود - اذن ولیّ شرط نیست، این می شود مسئله فقهی؛ اما اگر یک چیزی در همه عقود باشد جزء قواعد فقهی است.

فرمایش مرحوم محقق در مسئله دوم از مسایل ده گانه مبحث دوم این است: «الثانیه لا یشترط فی نکاح الرشیده، حضور الولیّ و لا فی شیءٍ من الأنکحه حضور شاهدین و لو أوقعه الزوجان أو الأولیاء سرّاً جَازَ وَ لو تَأَمَرَا بِالکتمان لم یبطل»؛ (۱) در این مسئله ثانیه می فرمایند در عقد ازدواج، حضور ولیّ که ولیّ اجازه بدهد شرط نیست، چه حاضر باشد و چه نباشد، چه اذن بدهد و چه اذن ندهد و همچنین در مسئله نکاح دو تا شاهد حضور داشته باشند شرط نیست، برخلاف مسئله طلاق. این اول در مسئله نکاح دائم مطرح کردند؛ بعد می فرماید در هیچ نکاحی از اقسام سه گانه نکاح؛ یعنی نکاح دائم، نکاح منقطع، نکاح إماء

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۸.

- که به صورت تحلیل هست یا به صورت مِلک یمین هست - در هیچ جا حضور شاهدین نیست، آن جایی که عقد باشد. این شرط دومی تقریباً شبیه قاعـده فقهی است؛ ولی وقتی نسـبت به همه عقود که مطرح می شود، جزء قواعـد فقهی است؛ یعنی در هیـچ عقـدی حضور شاهـدین لازم نیست. سرّش آن است که در پایان سوره مبارکه «بقره» - که تقریباً طولانی ترین آیه قرآن است - همین مسئله حضور شاهـدین و کتابت کاتب و اینها را مطرح کردنـد که این یک راه تمدّن سازی بسیار خوبی است؛ یعنی بسیاری از این مواردی که پرونـده رفته دسـتگاه قضـا، برای اینکه خیلی هـا معامله می کننـد، اسـناد تنظیم می کننـد برابر اعتمادی که به یکـدیگر دارنـد، بعـد از چنـد مدتی این می گوید من خیال می کردم آن طور است، او می گوید من خیال می کردم این طور است؛ لـذا در این آیه طولانی فرمود هر چیزی می خریـد، سـندی تنظیم کنیـد تا دیگر مشـکلی برای شـما پیش نیایـد؛ حالا هر روز می رویـد یک مقدار نان تهیه می کنید، یک مقدار پنیر تهیه می کنید سـند نمی خواهد؛ ولی کارهای مهم برایش سـند تنظیم کنید: (وَ لْیَکْتُب بَیْنَکُمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ) و اگر کسـی نمی تواند (فَإِن کَانَ الَّذِی عَلَیْهِ الْحَقُّ سَـفِیهاً أَوْ ضَعِیفاً أَو لاَ یَسْتَطِیعُ أَن یُمِلَّ هُوَ فَلْیُمْلِلْ ولیّهُ) کذا، (وَ لْیَکْتُب بَیْنَکُمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ)، اگر ندانستید از دیگری کمک بگیرید این بهتر از آن است که بعـد پرونده به دسـتگاه قضا برود. پس در همه موارد شـما بنویسـید (إِلاّ أَن تَکُونَ تِجَارَةً حَاضِـرَةً تُدِیرُونَهَا بَیْنَکُمْ) (۱) این تجارت هر روزه که می رویـد سـیب زمینی می خریـد، پیاز می خرید، اینها سـند نمی خواهد؛ ولی می خواهید خانه اجاره کنید،

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸۲.

خانه اجاره بدهید، زمین بخرید، زمین بفروشید، در غالب مواردی که «مهم» است سند تنظیم کنید، شاهد اقامه کنید که بعد مشکلی برای شما بوجود نیاید و اگر همین آیه عمل می شد، بسیاری از پرونده ها اصلاً طرح نمی شد. الآن خیلی ها در اثر اعتماد به یکدیگر، بدون تنظیم سند معامله می کنند، درست است که اعتماد صحیح است؛ اما به هر حال حافظه که قوی نیست، آن طور هم که انسان خیال می کند، آن طور طرف مقابل خیال نمی کند، این برای نظم زندگی است. یکی از بهترین کارها این است که (وَ لْیَکْتُب بَیْنَکُمْ کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ) و اگر کسی ضعیف بود یا سفیه بود: (فَلْیُمْلِلْ ولیّهُ بِالْعَدْلِ) و نویسنده هم امتناع نکند از اینکه بنویسد؛ ولی ارشاد است؛ لذا در هیچ عقدی از عقود معاملی و غیر معاملی، یک؛ هیچ نکاحی از اقسام سه گانه نکاح، دو؛ حضور شاهدین لازم نیست؛ منتها یک امر ارشادی است؛ لذا اگر زوجین خودشان تراضی داشتند، بدون اطلاع دیگری یا اولیای اینها بدون اطلاع همسایه ها و دیگران، عقدی برقرار کرده اند، این هیچ عیب ندارد، نه تنها این عیب ندارد، اگر بنای آنها بر کتمان بود؛ یعنی دو نفر عقد کردند و گفتند که به کسی نگوییم یا ولیّ این دو نفر عقد کردند گفتند به کسی نگوییم، عیب ندارد؛ پس نه تنها استشهاد، اشهاد لازم نیست، کتمان هم ضرر ندارد این عصاره مسئله دوم است که بعضی ها قاعده فقهی دارد.

«الثانیه لاـ یشترط فی نکاح الرشیده» درباره ثیّب که حکم آن روشن است، گفتند لازم نیست، در باب نکاح صغیره، چرا! در باب صغیره حضور ولیّ لازم هست؛ اما در نکاح رشیده حضور ولیّ لازم

نیست: «و لا ـ فی شـی ء من الأـنکحه»، الآـن مـا در فصـل نکاح دائم هستیم که قسم اول است، نکاح منقطع و نکاح أمه در هیچ کدام از اینها حضور ولیّ لازم نیست: «و لا فی شـیءٍ من الأنکحه حضور شاهدین»، سـرّش این است که عامه قائل اند که نکاح مثل طلاق حضور شاهـدین لازم است. (۱) آنجا دارد که (وَ اسْتَشْـهِدُوا شَـهِیدَیْنِ مِن رِجَالِکُمْ) یا (وَ أَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنکُمْ) (۲) در باب طلاق، درباره نکاح چنین چیزی وارد نشـده است عامه بر این هسـتند که نکاح هم مثل طلاق حضور شاهدین لازم است؛ البته یک کار خوبی است که مشـکلی پیش نیایـد، الآن هم دفترخانه ها شاهـد می آورند، شـهادت می دهند و امضا می کنند، یک کار خوبی است، برابر آیه پایانی سوره مبارکه «بقره»، الآن دفترخانه ها همین طور است، چند نفر از دو طرف شاهد می آورند، شاهد زوج، شاهد زوجه که شاهد عقد باشـند، کار بسـیار خوبی است، کار عقلایی است و ارشاد شرع است نسبت به این روش؛ اما شرط شرعی باشد، نیست.

«و لو أوقعه الزوجان أو الأولیاء سـرّاً جَازَ»، چون حضور شاهد لازم نیست، اگر اینها مخفیانه این کار را انجام بدهند جایز است، چـون شـرطی مفقـود نشـده است، این مسـئله اولی: «وَ لو تَـأمَرَا بِالکتمـان لم یبطـل»؛ «مـأتَمَر»؛ یعنی جـایی: «وأتَمرَ بینکم» یـا «و أتمروا»؛ یعنی مشورت کردن. اگر با هم در مشورت به یک نتیجه رسیدند که این امر مخفی باشد، نه تنها حضور شاهدین لازم نیست، کتمانِ از اطلاع غیر عیبی ندارد. پس سه حال دارد: یک وقت است که شاهدان

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۸.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۲.

حاضـرند، این می شود «بشـرط شـیء»، یکی وقتی «لابشـرط» است، چه اطلاع داشته باشند و چه اطلاع نداشته باشند، قسم سوم «بشـرط لا» است، دو طرف باهم ازدواج می کنند، مثامره و مشورت می کنند که کسی نداند، خوب نداند: «وَ لو تَأمَرَا بِالکتمان لم یبطل» (۱) که به دیگری نگوینـد، این عیب نـدارد. در بین فقهـای ما از ابن جنیـد (۲) و ماننـد ایشان ممکن است قائل شده باشند به لزوم شاهد و دلیلی ندارند، مگر روایتی که سنداً ضعیف است و مورد اعراض اصحاب است و پشتوانه ای هم ندارد.

مرحوم صاحب وسایل(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در جلـد ۲۱ وسایل، صفحه ۳۲، بـاب یازده از ابواب «متعه»؛ عنوان باب این است «بَابُ حُکْمِ التَّمَتُّعِ بِالْبِکْرِ بِغَیْرِ إِذْنِ أَبِیهَا»، آیا جایز است یا جایز نیست؟ چنـد تا روایت نقل می کنـد، روایت پنجم این است: «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ فِی قُرْبِ الْإِسْنَادِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ الْبَزَنْطِیِّ»؛ البته این بزرگـواران معتبرنـد؛ ولی تـا بـه ایـن بزرگوارهـا برسـد مشـکل سـندی دارد کـه به تعـبیر صـاحب جـواهر (۳) روایـت ضـعیف اسـت. «عَنِ الرِّضَا(عَلَیْهِ السَّلام) قَالَ: الْبِکْرُ لَا تَتَزَوَّجُ مُتْعَةً إِلَّا بِإِذْنِ أَبِیهَا»؛ وقتی عقـد انقطاعی بـدون اذن «أبی» صـحیح نیست، عقـد دائم به طریق اولیٰ بـدون اذن پدر صـحیح نیست. در این گونه از موارد می فرمایند به اینکه این روایت ضـعیف است و عمل اصـحاب هم مطابق با آن نیست و با بعضی از ادله دیگر هم هماهنگ نیست.

سرّ اینکه مرحوم

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۸.

۲- مجموعه فتاوی ابن جنید، محمدالتیجانی السماوی، ص۲۶۸.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴۶.

صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) و سایر فقهایی که متن شرایع را شرح کردند در اینجا به همین چند سطر بسنده کردند، برای اینکه جای این بحث در فصل سوم است که مربوط به اولیای عقد است. در بحث نکاح دائم چند فصل بود: فصل اول آداب عقد بود که گذشت، فصل دوم درباره خود عقد است، فصل سوم درباره اولیای عقد است، فصل چهارم در باب اسباب تحریم است. این بحث از یک نظر به فصل سوم مربوط است نه به فصل دوم؛ آیا ولیّ عقد خود زوج و زوجه اند، یا اگر زوجه باکره بود؛ ولی او پدر اوست؟ لذا این بزرگوارانی که عهده دار شرح شرایع هستند می گویند اینجا جایش نیست که ما بحث بکنیم و مرحوم محقق هم به یک مناسبتی این مسئله را اینجا ذکر کرده، وگرنه جای بحث مبسوط این مسئله در فصل سوم است؛ الآن فصل سوم را بخوانیم تا روشن بشود که این مسئله مربوط به فصل سوم است. در فصل دوم همان طوری که ملاحظه فرمودید دو مبحث بود یک مبحث مربوط به صیغه است، یک مبحث مربوط به عاقد بود که مجری عقد باید چه خصوصیتی داشته باشد؛ ولی در فصل سوم که درباره اولیای عقد است، آنجا سخن از این است که آیا زوج و زوجه اگر بالغ باشند، تحت ولایت کسی هستند یا تحت ولایت کسی نیستند؟ و آیا در خصوص عقد اولیای عقد باید استشهاد هم بکنند یا نکنند؟ اینجا که مسئله حضور ولیّ را گفت لازم نیست، برای آن است که در اینجا حضور شاهدین با ولیّ یک جا ذکر شده است. در فصل سوم

سخن از اولیای عقد است نه سخن از شهود. اینجا که محقق فرمود: «لایشترط فی نکاح الرشیده حضور الولیّ و لا فی شئ من الأنحکه حضور شاهدین»، این دو مطلب را ایشان یک جا ذکر کرد، برای اینکه در بعضی از تعبیرات این دو مطلب با هم ذکر شده است، وگرنه این جای ذکر مطلب اول نبود، الآن بحث در اولیای عقد نیست، بحث در خود عقد است. آیا در عقد حضور شاهدین لازم است یا نه؟ نه، و حضور ولیّ در فصل سوم خواهد آمد که اولیای عقد چه کسانی هستند، چون در بعضی از تعبیرات حضور ولیّ با حضور شاهدین کنار هم ذکر شدند، محقق هر دو را اینجا ذکر کرده است، وگرنه بحث حضور؛ ولیّ در فصل سوم است. می فرمایند به این که مستمع بیکار نیست، اگر شاهد باشد که جزء شهود است، اگر بیکار باشد که «وجوده کالعدم» است. مسئله ثانیه باید این باشد «لایشترط فی النکاح حضور شاهدین»، این مسئله جزء مسایل ده گانه مبحث عقد است؛ اما اینکه فرمودند: «لایشترط فی نکاح رشیده حضور الولیّ و لا فی شیء من الأنکحه حضور شاهدین»، این برای اینکه در بعضی از تعبیرات حضور ولیّ با حضور شاهدین چون کنار هم آمده، مرحوم محقق هم اینجا ذکر کرده است، وگرنه بحث از حضور ولیّ در فصل سوم است که به عنوان اولیای عقد است که آیا پدر درباره عقد دخترش ولایت دارد یا نه؟ اگر دارد مطلق است یا در خصوص نکاح دائم است؟ آنجا جایش است

در بین عامه این مطلب هست که حضور شاهدین لازم است و نکاح را مثل طلاق می دانند چه

اینکه ابن جنید از ما به همین مطلب فتوا داده است. مرحوم محقق باید فقط حضور شاهدین را ذکر می کردند، چون در کلمات بزرگان یا در بعضی تعبیرات روایی مسئله حضور ولیّ با حضور شاهدین کنار هم ذکر شده است، مرحوم محقق اینها را هم کنار هم ذکر کرده است، وگرنه این جا جای بحث از حضور ولیّ نیست، حضور ولیّ در فصل سوم است که اولیای عقد چه کسانی هستند؛ لذا غالب این آقایانی که عهده دار شرح شرایع اند، چه شهید در مسالک (۱) وچه مرحوم صاحب جواهر (۲) و دیگران، اینها اینجا را به همین سه چهار سطر اکتفا کردند، بحث مبسوط از حضور ولیّ را به فصل سوم ارجاع دادند.

حالا چون چهارشنبه هست برویم سراغ آن بحث اصلی مان که مسئله «صلاه اللیل» بود. در بخشی از روایات باب «صلاه اللیل» دارد که انسان با نماز شب زیبا خواهد بود؛ البته اختصاصی به دنیا ندارد که حالا در دنیا زیبا می شود؛ شاید اطلاق داشته باشد؛ هم زیبایی دنیا را بگوید و هم زیبایی آخرت را که آن مهم است. مستحضرید یا انسان مورد فعل است یا مصدر فعل؛ اگر مورد فعل شد که روشن است منفعل است و قابل؛ کسی او را از جایی به جایی بیرون می برد، کسی او را می زند کسی او را درمان می کند، کسی او را از شهری به شهری منتقل می کند، این می شود مورد فعل، او می شود منفعل، این بحث از کار نیست که او کاری را انجام می دهد؛ ولی اگر کاری را انسان انجام می دهد، الّا

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۹۹ و ۱۰۰.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴۶.

و لابـدّ آن کار انشا است. انسان غیر از ایجاد، کار دیگری ندارد، خبر ندارد، فقط انشا است. یا تکوینیات است؛ مثل اینکه قیام و قعود را انشا می کنـد، جـذب و دفع را انشا می کنـد، أکل و شُـرب را انشا می کنـد، حرکت و سـکون را انشا می کند، دارد ایجـاد می کنـد. یـا اعتباریـات را انشـا می کنـد؛ مثـل خریـد و فروش، اجاره، عقود مضاربه ای، نکاح و ماننـد آن که این امور اعتباری است، این امور اعتباری را دارد ایجاد می کنـد؛ یا از سـنخ گزارشات است؛ مثل خبرنگارها که خبر را ایجاد می کنند، آن «مخبرعنه» اسـت کـه خـبر است؛ ولی این شـخص دارد گزارش می دهـد، او گزارش را دارد ایجـاد می کنـد. این که کـار خبری نمی کنـد، خـبر را ایجـاد می کنـد، ایـن کـه دارد می گویـد زیـد رفت، گرچه رفتنِ زیـد که «مخبرعنه» است یـک امر گزارشـی است؛ ولی او این حرف را ایجاد کرده است، این گزارش را ایجـاد کرده است. بنابراین انسان یا مصـدر فعل است یا مورد فعل؛ اگر مصدر فعل بود الّا و لابدّ انشاست؛ خواه تکوینیات باشد، خواه اعتباریات باشد، خواه درباره گزارش های خبری باشـد، پس انسان کار بدون انشا ندارد. اینکه در مسـئله انشا ذکر شد که انشا «سـهل المؤونه» است، برای اینکه ما داریم با انشـا زنـد گی می کنیم. نعم! آنجـا که انسان مورد فعل است که از بحث بیرون است، کسـی را بیرون می کننـد، کسـی را می زننـد، کسی مریض شد او را معالجه می کنند، روی تخت می گذارند و از جایی به جایی می برند، اینجا مورد فعل است.

در جریان آخرت هم همین طور است، در جریان آخرت آیات قرآن دو طایفه است: یک طایفه می گوید

برخی ها به صورت زیبا محشور می شوند، برخی ها به صورت زشت؛ بعضی ها سفیدرو و روسفید هستند، برخی ها سیه رو و روسیاه هستند: (وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ) (۱) کذا، (فَأَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّت وُجُوهُهُمْ) (۲) بکذا، این هم برای همه ما روشن است که سفیدی و سیاهی دنیا نشانه کمال نیست؛ چه صهیب سفید پوست رومی، چه بلال سیاه پوست حبشی و آن بزرگواری هم که گفت: مرد خدا شناس که تقوا طلب کند خواهی سفید جامه و خواه سیه باش (۳) ؛یعنی خواهی صهیب سفید پوست باش، خواهی بلال سیاه پوست، فرق نمی کند، منظورش از جامه که پارچه نیست. پس چه انسان سفید پوست باشد، چه سیاه پوست باشد، ارزشش «عند الله» کافی است؛ ولی در قیامت این چنین نیست؛ در دنیا منطقه زیست است که انسان را رنگین پوست می کند؛ ولی در آخرت عقاید و اعمال است که انسان را رنگین پوست می کند و آن فضیحت است. الآن کسی در منطقه سوزان و گرم زندگی می کند، استوایی زندگی می کند، او نقصی ندارد، چه اینکه کسی در منطقه های شمالی زندگی می کند او کمالی ندارد، کسی سفید پوست باشد، یک کسی سیاه پوست باشد؛ ولی آنجا سفید پوستی؛ یعنی سفیدروی و روسفید؛ سیاه پوست؛ یعنی سیاه رویی و روسیاه، باطنش سیاه است ظاهرش هم سیاه، بعضی ها هم ظاهرش سفید است باطنشان هم سفید. این را ما داریم می سازیم، ما با خلقت و آفرینشی که مظهر «هو الخالق»ایم داریم می سازیم. نعم! در ساخت و ساز ابزار کار هستیم. شما می دانید در این بحث ها گرچه ممکن است خبر واحد آن طوری که انسان را متیقّن و عالِم بکند، چنین

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

۳-

اثری نداشته باشد؛ ولی مجموع آثار و اخبار وارده آن خصوصیت را دارد.

در جریان معراج همه ما شنیدیم که وجود مبارک پیغبمر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) در معراج، دید فرشتگانی دارند قصر می سازند؛ گاهی می سازند و گاهی هم دست برمی دارند، حضرت سؤال کرد اینها که خسته نمی شوند، چرا دست برمی دارند؟ وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) سؤال کرد، جبرئیل که در صحابت آن حضرت بود عرض کرد، اینها خسته نمی شوند؛ ولی منتظر مصالح ساختمانی اند، هر اندازه که صاحبان این قصور مصالح ساختمانی بفرستند، اینها بنا می کنند، نفرستند اینها هم دست برمی دارند، حضرت فرمود مصالح ساختمانی اش چیست؟ عرض کرد اذکار، اوراد، عبادات و حسنات الهی، این «سبحان الله» و «الله اکبر» «لا اله الا الله» اینها خِشت و گِل آن قصور بهشتی است. (۱) مشابه این در بعضی از تعبیرات و روایات دیگر هم هست، وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: اگر کسی این ذکر را بگوید؛ مثلاً «لا اله الا الله» را بگوید یا «سُبْحَانَ الله» را بگوید یا «تسبیحات اربعه» را بگوید یا فلان ذکری، درختی در بهشت برای خود غرس می کند. یکی از کسانی که آنجا نشسته بود به عرض حضرت رساند که پس ما درختان فراوانی در بهشت داریم، حضرت فرمود به این شرط که آتشی نفرستید که آن را بسوزانید! (۲) اینها را که شما جمع بکنید معلوم می شود که انسان اطمینان پیدا می کند که عقاید ما، اخلاق ما، اعمال ما، اقوال ما، رفتار ما، همه اینها ابزار

۱- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۴۷۴.

۲- عده الداعی، ابن فهدالحلی، ص۲۶۳.

ساخت و ساز بهشت و درخت های بهشت و قصور بهشت و امثال آن هستند و انسان اطمینان پیدا می کند که همه اینها ابزارند که اگر بخواهد ما را در قیامت به یک صورتی دربیاورند به صورت خوب دربیاورند یا به صورت بد. ما اگر خواستیم به کسی بگوییم که شما این صحن و این مسجد را با پارچه بپوشانید؛ اگر پارچه سیاه دادید سیاه پوش می شود، اگر پارچه سفید دادید سفیدپوش می شود، تا عمل ما چه باشد! جریان نماز شب که چندین تعبیر درباره آن شده است که اگر کسی اهل نماز شب بود، جمال پیدا می کند زیبا می شود تنها اختصاصی به دنیا نیست. حالا ممکن است در دنیا نزد مردم زیبا باشد؛ حالا تنها چهره ظاهری اش ممکن است عادی باشد؛ اما وجیه باشد پیش ملت. یک وقت است یوسف جمال است، وجود مبارک یوسف آن طور است، یک وقت است که می گویند «وجیه عند الله» است؛ یعنی آبرومند در پیش مردم است. وجیه است، صاحب وجهه است، نه یعنی وجه زیبا دارد، به هر حال آبرومند است. اگر در دنیا این است در آخرت هم به همان «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ»، (۱) این که در دعای هنگام شستن صورت مستحب است که وضو گیرنده بگوید: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيَضُّ فِيهِ الْوُجُوه» (۲) این مضمون آن آیه (۳) را در هنگام شستن صورت بخواند، این است.

حالا بقیه روایاتی که مرحوم صاحب وسایل نقل کردند را عنایت بکنید. شما این ۴۱ روایتی را که در فضیلت نماز شب آمده، به

۱- الکافی-

۲- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۱۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

علاوه آن سیزده روایتی که در منقصت ترک نماز شب آمده است، مجموع این پنجاه و اَندی روایت را که بررسی کنید، یک چنین مطلبی از آن در می آید که اگر کسی بخواهد در قیامت زیبا ظهور کند راهش نماز شب است.

روایت سی و سوم این باب؛ یعنی وسایل، جلد هشتم، صفحه۱۵۷ روایت سی و سوم این است که مرحوم صدوق(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل می کند از «إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا(عَلَيْهِ السَّلام)» نقل می کند «عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ» که «سُئِلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ(عَلَيْهِ السَّلام)»، از وجود مبارک امام سجاد سؤال شد که «مَا بَالُ الْمُتَهَجِّدِينَ بِاللَّيْلِ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ وَجْهاً»، چرا آنها که نماز شب می خوانند و مداوم بر این کارند، اینها در بین دیگران از دیگران زیباترند؟ «قَالَ(عَلَيْهِ السَّلام) لِأَنَّهُمْ خَلَوْا بِاللَّهِ فَكَسَاهُمُ اللَّهُ مِنْ نُورِهِ»؛ (۱) اینها سحر با خدای خود خلوت کردند و ذات اقدس الهی از نور خود به اینها چیزی داده است. گاهی ممکن است در دید دیگران انسان زیبا جلوه کند، عمده همان آبرومند بودن است، «وجیه عند الله» بودن است.

روایت سی و چهارم که آن را هم باز مرحوم صدوق(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرده است، از وجود مبارک امام صادق، حضرت فرمود: «(الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (۲)»؛ اما «وَ ثَمَانُ رَكَعَاتٍ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ وَ الْوَتْرُ زِينَةُ الْآخِرَةِ» این در سوره مبارکه «کهف» و در موارد دیگر خدای سبحان فرمود: آنچه که بیرون از جان انسان است زینت انسان نیست، اگر (الْمَالُ وَ الْبَنُونَ) است، این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۷، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۶.

که (زِینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا) است، اگر باغ و راغ است که فرمود اینها «زینه الأرض» است، نه زینت شما و اگر آسمان است بر فرض شما آسـمان رفتید و شمس و قمر را مالک شدید، این طور نیست که شمس و قمر زینت انسان باشد، فرمود: (زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ الْکَوَاکِبِ)، (۱) این راه شیری، این شـمس و قمر زینت آسـمان است، نه زینت انسان. پس اگر کسی روی زمین زندگی می کنـد و بـاغ و راغی دارد، این «زینه الأرض» است و اگر آسـمان را تصـاحب کرد «زینه السـماء» است، آن که زینت انسان است همـان است که در سـوره «حجرات» است، فرمـود: (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمَانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ)، (۲) زینت قلب انسـان همان ایمان است و اعتقاد است و امثال آن. پرسش: ...؟ پاسخ: آن لذّت انسانی است در حقیقت و این لذّت حیوانی است، کسی که در دنیا گرفتار اجوفین است لذّت حیوانی است، آن مقداری از این اجوفین لذت می برد که حیوان می برد؛ ولی آنها (خَمْرٍ لَذَّهٍ لِّلشَّارِبِینَ) (۳) آنهـا از خمر بهشت آن لـذتی را می برنـد که ملائکه می برنـد، خیلی فرق است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه لـذت اجوفین در دنیا لـذت حیوانی است. در بهشت لـذت اجوفین نیست لـذت عقلی است که فرمود اصـلاً آلودگی در آن را ندارد: (لَمْ یَتَسَنَّهْ) (۴) است، آنجـا (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ) (۵) این نفی جنس است، آنجا اصـلاً کار لغو، خیال بـد، امر نقص در حرم امن بهشت نیست، آن طوری که فرشته ها از یاد حق لذت می برند، اینها هم از یاد حق لذت می برند، این طور نیست که لذت

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۵- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

لـذت حیوانی باشد. آنجا لذت حیوانی نیست. حیوان در بهشت نیست، حیوانیت هم در بهشت نیست، بهشت جای انسان است، آن مرز مشترک انسان و حیوان در دنیاست، از آن به بعـد که انسان می رود، آن لذت هایش دیگر لذت فرشـتگان است. شـما این اذکار و اوراد آن خمرها را نگاه کنید، خمر هست؛ اما این خمری است که (لَذَّهٍ لِّلشَّارِبِینَ) است و عقل را شکوفا می کند، نه اینکه عقـل را تخمیر بکنـد، عقـل را به خمـار بیـاورد، این طور نیست. فرمود: (الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیَاهِ الـدُّنْیَا)؛ یک بیان لطیفی مرحوم صـدر المتألهین دارد که هیچ درختی ترقّی نمی کند و هیچ انسان سـرمایه داری هم ترقّی نمی کند. تعلیل ایشان این است که درخت ممکن است به صورت چنار هم بشود، خیلی بالا بیایـد؛ اما آنچه که بالا آمده فروعات آن است، دهن آن در گِل است، سَرِ آن در گِل و لجن است، آیـا این رأس شـجر است یـا ذیل شـجر است؟ اشـجار با تحلیل ایشان هرگز ترقّی ندارنـد، دهن آن، سـر آن و تمـام فرمانـدهی آن در لجن و گـل است، این دُم آن است که بالا آمـده است. انسانِ گرفتارِ زر و سیم، تمـام فکرش روی زمین و دل زمین است که چیزی دربیـاورد، این برجی که او سـاخته فروعات اوست، دُم اوست که بالا آمده است نه سر او. این کسی که زندگی گیاهی دارد همین است. گیاه هرگز ترقّی ندارد و کسی که گیاهی زندگی می کند هرگز ترقّی ندارد.

فرمود زینت انسـان چیزی دیگر است و آن در نمـاز شب است «وَ ثَمَانُ رَکَعَاتٍ مِنْ آخِرِ اللَّیْلِ» و همچنین «الْوَتْرُ زِینَهُ الْآخِرَهِ» است، «وَ

قَدْ یَجْمَعُهَا اللَّهُ لِأَقْوَام»؛ (۱) برخی ها هم حسنه دنیا دارند و هم حسنه آخرت و آن لذت حیوانی نیست، هم در دنیا انسان اند هم در آخرت انسان اند که (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ)، (۲) در کنار همین آیه سوره مبارکه «بقره»، آیه ای است که بعضی می گویند: (رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا)؛ چه حلال و چه حرام، چه حسنه و چه غیر حسنه، آنهایی که می گویند: (رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا) و دیگر حسنه را نمی گویند، (وَ مَا لَهُ فِی الآخِرَهِ مِنْ خَلَاقٍ) (۳) اینها بهره معنوی ندارند. پس دو تا آیه است: یک آیه که می گوید ما در دنیا هر چه باشد را نمی خواهیم، ما حسنات را می خواهیم، مال طیّبِ طاهرِ با آزادی و عزّت و جلال و شکوه. این بیان نورانی حضرت امیر است را که ملاحظه کردید حضرت فرمود به اینکه «إِنَّ الْحَقَّ ثَقِیلٌ مَرِیءٌ وَ إِنَّ الْبَاطِلَ خَفِیفٌ وَبِیءٌ»؛ (۴) کار حلال و کار حق، درست است سنگین است؛ اما گواراست. این طور نیست که حالا بگوید این گلابی سنگین است، نه خیر، درست است که سنگین است؛ ولی گواراست، هضم آن خوب است. «الْحَقَّ ثَقِیلٌ» اینکه می گویند: (هَنِیئاً مَرِیئاً) (۵) ؛ یعنی خوب در مری وارد می شود و هضم می شود: «الْحَقَّ ثَقِیلٌ مَرِیءٌ»، (هَنِیئاً مَرِیئاً)؛ یعنی گواراست، در این مری خوب وارد می شود؛ اما «وَ إِنَّ الْبَاطِلَ خَفِیفٌ وَبِیءٌ» کار حرام درست است که سبک است؛ اما وباخیز است؛ مستحضرید بعضی از مراتع

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۷، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۰.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱۳.

۵- نساء/سوره۴، آیه۴.

خیلی سرسبز است؛ ولی علف آن وباخیز است، این گوسفند بیچاره، یا آن گاو بیچاره نمی داند که این وبا دارد، به طمع این فضای سبز می رود به سراغ این مرتع، چون وباخیز است وبا می گیرد. مسحضرید که وبا مثل غده سرطان نیست، اگر کسی غده سرطان گرفته خدا او را شفا بدهد و بر فرض اگر شفا نداد می میرد، مشکلی ندارد؛ اما وبا یک بیماری آبرو بَری است، از بالا و پایین طاس و لگن نیاز دارد، برای کسی آبرویی نمی ماند، برای کسی که به وبا مبتلا شد، نه در خانه آبرو دارد و نه در بیمارستان آبرو دارد؛ مثل برص است، برص که مثل سرطان نیست، - خدای ناکرده - اگر کسی مبتلا بشود به این بیماری آبرو بَر است. فرمود: بعضی از گناهان است که آبرو بَر است کلمه «وبِی، اُوبِیَ، موبِی» (۱) این تعبیرات در نهج البلاغه کم نیست، حداقل چهار جا حضرت این تعبیرات را بکار برده است. فرمود: بعضی از کارهاست که آبرو بَر است «وَ إِنَّ الْبَاطِلَ خَفِیفٌ»؛ ولی «وَبِی ء»؛ مثل علف سبز که این دام چون علف سبز خیلی خوبی است، کسی که این را نکاشت تا جلوی این دام را بگیرد، این هم صاف می رود آنجا، بعد مبتلا می شود به وبا.

در روایت ۳۵ همین مطلب را فرمود که مرحوم مفید نقل کرد: «أَنَّ صِلَاةَ اللَّيْلِ تُدِرُّ الرِّزْقَ»، «ادرار»؛ یعنی اتصال، «دَرّ» همان رزق است، روزی را فراوان می کند «وَ تُحَسِّنُ الْوَجْهَ»، انسان را آبرومند می کند؛ حالا بر فرض انسان زیبارو باشد، به هر حال دوران پیری چه خواهد کرد، این

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۸۵.

چروک را چه خواهد کرد؟ «وَ تُحَسِّنُ الْوَجْهَ وَ تُرْضِی الرَّبَّ وَ تَنْفِی السَّیِّئَاتِ»؛ (۱) سیئات را می زداید و خدای سبحان را راضی می کند.

روایت سی و ششم که باز مرحوم مفید نقل کرد، وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: «إِذَا قَامَ الْعَبْدُ مِنْ لَذِیذِ مَضْجَعِهِ وَ النُّعَاسُ فِی عَیْنَیْهِ لِیُرْضِیَ رَبَّهُ بِصَلَاهِ لَیْلِهِ بَاهَی اللَّهُ بِهِ الْمَلَائِکَهَ وَ قَالَ أَ مَا تَرَوْنَ عَبْدِی هَذَا قَدْ قَامَ مِنْ لَذِیذِ مَضْجَعِهِ لِصَلَاهٍ لَمْ أَفْرِضْهَا عَلَیْهِ اشْهَدُوا أَنِّی قَدْ غَفَرْتُ لَهُ»؛ (۲) اگر کسی سحر برخیزد، خواب در چشمان او است و برای نماز شب آماده بشود، ذات اقدس الهی به فرشته ها می گوید این بنده را نگاه کنید برای اینکه لذت مذاکره با من حفظ بکند، از لذت خواب خودش را محروم کرده است، شما گواه باشید که من او را بخشیدم.

روایت سی و هفتم هم که باز مرحوم مفید نقل کرده است، فرمود: «کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ یُصَلِّی بِاللَّیْلِ وَ یَجُوعُ بِالنَّهَارِ»؛ (۳) فرمود: آن که اهل نماز شب است، بگوید من گرسنه ام حرف او را باور نکنید، این چیست؟ فرمود ممکن نیست کسی اهل نماز شب باشد و زندگی او لنگ باشد، نه برای اینکه روزی او زیاد بشود نماز شب بخواند، برای اینکه با معبودش مذاکره کند، نماز شب بخواند، خدا هم تأمین می کند، این همه مار و عقرب را خدا دارد

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۷، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۷، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۷، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

اداره می کنـد، در همان آیه ۶ سوره مبـارکه «هود» فرمود: (وَ مَـا مِن دَابَّهٍ فِی الأَـرْضِ إِلاَـ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا) با «علی» تعبیر کرد، فرمود: تمام این مار و عقرب ها عائله من هستند، شـما چکار دارید که آن خرس قطبی حرام گوشت است، نجس العین است، روزی آن به عهـده من است، بله، حرام گوشت هست، نجس هست، شـما بـا او کاری نداشـته باش؛ ولی او عائله من است، نزد من پرونده دارد، این خداست! هیچ ماری، هیچ عقربی، حالا چکار داری که آن سمّی است؟ فرمود من متعهّد هستم که روزی او را بدهم. چه طور می شود که یک مؤمنی بی روزی باشد؟! «کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ یُصَلِّی بِاللَّیْلِ وَ یَجُوعُ بِالنَّهَارِ».

روایت سی و هشتم این است که: «إِنَّ الْبُیُوتَ الَّتِی یُصَلَّی فِیهَا بِاللَّیْلِ بِتِلَاوَهِ الْقُرْآنِ تُضِی ءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ کَمَا تُضِی ءُ نُجُومُ السَّمَاءِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ»؛ (۱) همان طوری که سـتاره های آسـمان به اهل زمین نور می دهنـد، خانه هایی که نماز شب و تلاوت قرآن در آنها خوانده و احیا می شود، برای موجودات آسـمان هم نور می دهد، فرشـته های آسـمانی از اینجا روشنی احساس می کنند. اینکه وجود مبارک صـدیقه کبری(سَـلامُ اللهِ عَلَیهَا) را گفتنـد زهرا، همین است که وقتی در محراب عبادت می ایسـتاد همیشـه بود؛ منتهـا در آن حالت بیشتر، برای اهل سـماوات نور می داد زهرا شـد(سَـلامُ اللهِ عَلَیهَا)؛ حالا آنها آفتاب انـد، دیگران سـتاره های کوچک.

روایت سی و نهم هم از وجود مبارک امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) است که فرمود: «ثَلَاثٌ دَرَجَاتٌ مِنْهَا الصَّلَاهُ بِاللَّیْلِ وَ النَّاسُ نِیَامٌ»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۸، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البیت.

المندوبه، باب۳۹، ط آل البيت.(۱)وسائل الشیعه، الشيخ الحرالعاملي، ج ۸، ص۱۵۸، ابواب بقيه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البيت.(۲)وسائل الشیعه، الشيخ الحرالعاملي، ج ۸، ص۱۵۸، ابواب بقيه الصلوات المندوبه، باب۳۹، ط آل البيت.(۳)علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص۵۷.

نکاح ۹۴/۱۱/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع در فصل دوم که عقد بود، دو مبحث داشت: یکی اینکه صیغه عقد به چه صورت است؟ ماده آن چیست؟ صورت آن چیست؟ و مانند آن. یکی اینکه عاقد چه شرایطی باید داشته باشد؟ در جریان عاقد فرمودند به اینکه باید بالغ باشد، عاقل باشد؛ عقد «مجنون»، «مغمیٰ علیه»، «سَکران»، «نائم» و امثال آن درست نیست؛ پس شرایط برای عاقد مشخص شد. حالا چند تا مسئله همین جا مطرح است، یکی از ده مسئله ای که ذکر می کنند مسئله سوم است.

مسئله

۱- سه امر است که جزء درجات برتر است یکی از آن امور سه گانه مسئله نماز شب است. روایت چهلم را که «إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ» از وجود امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) نقل می کند: «فِي وَصِيَّةِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) لِعَلِيٍّ(عَلَيْهِ السَّلام)» فرمود: «وَ عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ»؛ چهار بار این را تکرار کرد «وَ عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ يُكَرِّرُهَا أَرْبَعاً»،
۲- چهار بار این جمله را تکرار کرد، علی! نماز شب را فراموش نکن. روایت چهل و یکم باز از وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) است فرمود: «كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُصَلِّي بِاللَّيْلِ وَ هُوَ يَجُوعُ إِنَّ صَلَاةَ اللَّيْلِ تَضْمَنُ رِزْقَ النَّهَارِ»؛
۳- این حداقل فایده نماز شب است؛ اما نه نماز بخوانیم که رزوی مان زیاد بشود، نماز بخوانیم «خَوْفاً مِنَ النَّارِ»،

سوم این است که «إذا أوجب الوليّ ثم جُنّ أو أُغمى عليه بطل حكم الإيجاب فلو قَبِل بعد ذلك كان لغوا و كذا لو سبق القبول و زال عقلُه فلو أوجب الوليّ بعدهُ كان لغوا و كذا في البيع»؛ (۱) یعنی این مسئله ای که ما درباره نکاح مطرح می کنیم که شرایط عقد چیست؟ و عاقد چگونه باید باشد؟ اینها جزء قواعد فقهی است نه جزء مسایل فقهی؛ یعنی اختصاصی به باب نکاح ندارد، گرچه ما در باب نکاح بحث می کنیم؛ ولی مسئله نکاح نیست، این قاعده فقهی است؛ لذا در تمام عقود جاری است؛ لذا می فرمایند: «و كذا في عقد البيع»، شما به عقد بیع هم مراجعه بفرمایید، می بینید همین شرایطی که برای عقد نکاح هست آنجا هم ذکر کردند؛ مثلاً در شرایط عقد بیع می فرمایند: «و هو البلوغ و العقل و الإختيار»؛ همین شرایطی که برای عقد نکاح ذکر می کنند آنجا هم ذکر می کنند، بعد می فرمایند: «فلايصح بيع الصبي و لا شِرَاؤه و لو أذن له الوليّ و كذا لو بلغ عشرا عاقلاـ على الأظهر و كذا المجنون و المغمى عليه و السكران»؛ سکران؛ یعنی مَست، چه مرد باشد و چه زن، «و السكران» که تمییز نمی دهد، «و المكره» عقدشان کافی نیست و اگر بعداً راضی بشوند اثر ندارد؛ ولی مکره اگر بعداً راضی بشود اثر دارد، چون فرق است بین عقد فاسد و عقد ناقص؛ عقد فاسد با اجازه بعدی درست نمی شود؛ ولی عقد ناقص چون کمبودی دارد با

اذن بعدی درست می شود. عقد مکره عقد ناقص است فاسد نیست؛ لذا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۷ و ۲۱۸.

با اذن بعدی حل می شود. (۱) بنابراین این یک قاعده فقهی است نه مسئله فقهی؛ اگر این مطلب درباره نکاح یا در خصوص عقد بیع حل بشود، در سایر عقود حل است.

قبل از ورود در این مسئله سوم، دو تا نکته را توجه داشته باشیم خوب است: یکی اینکه در جریان اجماع، گاهی سندِ اجماع آیه است و این آیه برای همه روشن است، کم کم این قول اتفاقی می شود و خیال می کنند که اجماعی در مسئله است، در حالی که همین مجمعین به آیه ای که در قرآن کریم است استدلال می کنند؛ این یا «مقطوع المدرک» است یا «مظنون المدرک» است و یا «محتمل المدرک»، این نمی تواند اجماع تعبدی باشد، چون سند این اجماع آیه است. گاهی یک روایت معتبری در مسئله است که آن روایت معتبر سند این اجماع است، این یا «مقطوع السند» است یا «مظنون السند» یا «محتمل المدرک»، به هر حال این روایت می تواند این اجماع را از حجیت و اعتبار بیاندازد.

سومی که کمتر مطرح است این است که گاهی سند اجماع مجمعین یک تحلیل عقلی است نه عقلایی؛ مثل مسئله شرطیت تنجیز در انشاء که انشا باید منجّز باشد، ادعای اجماع هم می کنند؛ ولی در کلمات مجمعین این تحلیل عقلی مطرح است که انشا امر بسیط است، یک؛ امر بسیط امرش دایر بین وجود و عدم است، یا هست یا نیست، دو؛ و امر بسیط که امرش دایر بین وجود و عدم است تعلیق بردار نیست، انسان به هر حال یا می فروشد یا نمی فروشد، بگوید اگر نقداً می خواهی این قدر و اگر

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۸.

نسـیه می خواهی آن قدر، به هر حال چه چیزی را انشا کرد؟ تا اینجا هیچ چیزی را انشا نکرد، این فقط مقاوله و گفتگوی «قبل البیع» است، پس انشـا تعلیق بردار نیست؛ یعنی عقلاً ـ محـال است، یـک امر عرفی و عقلایی نیست؛ آن وقت شـرطیت تنجیز در عقد در کلمات اصحاب به عنوان یک امر مسلّم هست و ادعای اجماع می کنند. سند این اجماع آن تحلیل عقلی است که انشا امر بسـیط است، یک؛ امر بسـیط امرش دایر بین وجوب و عـدم است، دو؛ این یا هست یا نیست، دیگر معلق بر چیزی باشد معنا ندارد. بنابراین گاهی سند اجماع آیه است، گاهی سند اجماع روایت است، گاهی سند اجماع تحلیل عقلی است.

مسـئله چهـارم این است که گاهی سـند اجماع تحلیل عقلایی است نه تحلیل عقلی، «کما فی المقام». در مقام، بحث این است، «موجب» که شـرایط عاقـد را بایـد داشـته باشـد؛ یعنی بایـد بالغ باشـد، عاقل باشد، مجنون نباشد، مغمیٰ علیه نباشد، نائم نباشد، سَکران نباشد و امثال آن، آیا در حینی که این شرایط را دارد و دارد عقد می خواند، «قابل» هم باید این شرایط را داشته باشد؟ این یک فرع. فرع دوم آن است که وقتی «قابل» واجـد شـرایط است، دارد قبول را انشا می کنـد، «موجب» هم بایـد دارای همه شرایـط باشـد؟ فرع سوم آن است که در اثنـای پیمـان و معاقـده، «موجب» بایـد واجـد همه شـرایط عاقـد باشـد یا نه؟ در اثنای معاهـده، «قابـل» بایـد واجـد جمیع شـرایط باشـد، این چهـار فرع. این چهار فرع از فرمایشات مرحوم محقق به طور اجمال برمی آید، بزرگان دیگر هم بعضی ها به صورت تصریح و بعضی ها

به طور اجمال ذکر کردند. مرحوم آقا سید عبدالاعلی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) وفاقا للشیخ الانصاری(رضوان الله علیه) (۱) به صورت شفّاف این فروع چهارگانه را اول و دوم و سوم و چهارم را بیان کرده؛ (۲) ولی مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) این را به صورت سه تا فرع درآوردند؛ (۳) شاید احکام آن فرع چهارم هم به همین سه فرع برگردد.

مرحوم صاحب جواهر هم قسمت مهم بحث ها را به سَمت موافق بردند؛ (۴) ولی مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) به جای اینکه چهار صورت ذکر بکنند، سه صورت ذکر کردند، - گرچه آن صورت چهارم ممکن است به همین برگردد. - دو صورت را فرمودند لازم نیست، یک صورت را گفتند لازم است. بیان مطلب و عصاره فرمایش ایشان این است که موجب وقتی دارد ایجاب می کند، لازم نیست که قابل جمیع شرایط را داشته باشد، اگر یک مقداری قابل خوابش برده، موجب دارد کار خودش را انجام می دهد، دارد این تعهّد را انشا می کند، در

ظرفی که موجب دارد این تعهّد را انشا می کند، قابل که کاری انجام نمی دهد، اگر یک لحظه خوابش برد، عیب ندارد؛ پس لازم نیست که قابل جمیع شرایط عاقد را در ظرفی که موجب دارد ایجاب می کند داشته باشد، این فرع اول.

فرع دوم اینکه آیا موجب در ظرفی که قابل دارد قبول را انشا می کند، باید واجد شرایط باشد یا نه؟ می گوید بله، چرا؟

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الانصاری، ص۹۰ و ۹۱.

۲- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۲۲۶ و ۲۲۷.

۳- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۳، ص۱۵۹.

۴- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴۷ و ۱۴۸.

برای اینکه اگر موجب ایجاب را انشا کرد، بعد خوابش برد، قابل که دارد می گوید «قبلت»، چه چیزی را می گوید «قبلت»؟ حرف کسی را که خوابیده است حرف او را دارد می گوید «قبلت»؟ حرف مغمیٰ علیه را می گوید «قبلت»؟ حرف مجنون را می گوید «قبلت»؟ حرف مَست را می گوید «قبلت»؟ این که ممکن نیست. پس قابل در ظرفی که دارد قبول را انشا می کند الّا و لابدّ موجب باید واجد شرایط باشد.

پس فرع اول این است که موجب که دارد ایجاد می کند انشا می کند لازم نیست قابل شرایط را دارا باشد، اگر قابل در حال خواب باشد عیب ندارد. فرع دوم آن است که قابل وقتی که می خواهد قبول را انشا بکند الّا و لابدّ موجب باید واجد شرایط باشد. فرع سوم این است که آیا موجب بین ایجاب و قبول مثلاً حتماً باید واجد شرایط باشد یا اگر در اثنا یک مقدار خوابش برد عیب ندارد؟ می فرماید این فرع سوم هم مثل فرع اول دلیل بر آن نیست؛ لذا اگر در اثنای معاقده موجب فاقد بعضی از شرایط بود عیب ندارد؛ البته شرایط یکسان نیست، اگر مثلاً مجنون شد؛ آن وقت کل آن التزام و تعهّدی که سپرده است از بین رفته است؛ ولی اگر در اثنای ایجاب و قبول خوابش برد، این عیب ندارد.

فتحصّل به فرمایش ایشان «إن هاهنا فروعاً ثلاثه»: فرع اول این است که موجب وقتی که دارد ایجاب می کند، لازم نیست قابل واجد جمیع شرایط باشد، اگر حواس قابل جای دیگر بود یا خواب رفته است این عیب ندارد، این دارد کار خودش را انجام می دهد. فرع دوم این است که

وقتی قابل دارد قبول را انشا می کند، حتماً باید موجب هوشیار و بیدار و آگاه باشد، چرا؟ چون قابل دارد حرف او را قبول می کند، اگر او به خواب رفته باشد حرف خوابیده را که نمی شود قبول کند، حرف مغمیً علیه را که نمی شود قبول کرد. فرع سوم این است که در اثنای این معاهده و قرارداد اگر موجب خوابش برد عیب ندارد، اگر قابل خوابش برد خوابش ندارد. این عصاره فرمایش مرحوم خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ). (۱) بزرگانی که گفتند لازم است واجد همه شرایط باشد، هم به اجماع تمسک کردند و هم به انصراف ادله؛ می فرمایند اجماعی در کار نیست، چون این یک امر تعبدی نیست که اجماعی در کار باشد و کسی که مدعی انصراف دلیل است، به عهده خود مدعی است که باید دلیل اقامه کند که چرا اطلاقات از این جا منصرف است، اطلاقات این را هم می گیرد.

قبل از ورود تحلیل فرمایش ایشان، این نکته ملحوظ باشد که ما در عبادات یک جور فحص و دقّت و بررسی داریم، در معاملات یک سبْک دیگر است. کسی که فقه عبادی بحث می کند؛ مثل صلات، صوم، حج، عمره و این گونه از مسایل، تمام تلاش او باید این باشد که به درون روایات برود تا مَذاق اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) برای او مشخص بشود، نطاق نصوص برایش مشخص باشد، سبک و سیاق تعبّد برایش مشخص باشد، حواس او به بیرون روایات نباشد، گرچه آن سرمایه های اولی را داراست؛ ولی هر چه بیشتر به درون روایات برود، در تبیین احکام فقهی موفق تر است، این در عبادات؛ اما در معاملات

۱- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۳، ص۱۵۹ و ۱۶۰.

چون روایات بسیار کم است، یک؛ و غالب معاملات امضایی است نه تأسیسی، دو؛ هر چه بیشتر به غرائز عقلا و ارتکازات مردمی برود و آن را تحلیل بکند یک فقیه موفق تری است، زیرا این معاملات از جای دیگر نیامده است، امضای همین روش عقلاست «الا ما خرج بالدلیل»، یک جاست که ما دلیل خاص داریم آنجا حسابش جداست، وگرنه در غالب موارد معاملات که امضایی است، هر چه بیشتر یک محقق فقهی به درون غرائز و ارتکازات مردمی فرو برود موفق تر است. بر اساس این تحلیل شما نگاه کنید ببینید که مرحوم محقق راه درستی رفته، صاحب جواهر راه درست رفته، شیخ انصاری راه درست رفته، مرحوم آقا سید عبدالاعلی راه درست رفته؛ ولی مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) - متأسفانه - این جا کم لطفی کرده است؛ برای اینکه عقد دو تا ایقاع نیست که هر کسی کار خودش را انجام بدهد؛ موجب یک امر را انشا بکند، قابل یک امر را انشا بکند، این طور نیست، دو تا ایقاع نیست. چه اینکه دو تا عقد هم نیست؛ یک عقد است و کل واحد جزء آن را دارند ایجاد می کنند. اگر چنانچه بیع یا نکاح یک عقد طرفینی است، این موجب دارد با چه کسی حرف می زند؟ با خوابیده دارد حرف می زند؟ به چه کسی دارد تعهّد می سپارد؟ به خوابیده دارد تعهّد می سپارد؟ به مغمیٰ علیه دارد تعهّد می سپارد؟ حالا شما درباره مجنون قبول کردید. یک وقت انسان می خواهد هبه بکند، این هبه یا تملیک یا چیزی را محل مصرف قرار دادند، آیا اختصاص ندارد به اینکه او تعهّد بسپارد و قبول بکند. انسان مالی

را به یک بچه می دهد، یا مالی را به یک قبرستان می دهد، - چون جهت را می شود مالک کرد، لازم نیست که حالا او «قبلت» بگوید. - این مال را انسان به قبرستان داده یا صَرف بیمارستان بکند؛ یک وقت انسان مالی را به کسی می دهد و تعهّدی در کار نیست، حرف شما قبول؛ ولی وقتی که بایع می گوید «بعت هذا بذاک»، یک تملیک متعهّدانه دو جانبه است، انسان به یک آدم خوابیده می تواند بگوید که من این را تملیک کردم در برابر آنچه که شما تعهّد می کنید مِلک من بکنید؟! با خوابیده می شود حرف زد!؟ مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِ) به اجماع اشاره کرده که تخاطب این است (۱) در تخاطب عیب ندارد که انسان حرف بزند و مخاطب گاهی خوابش ببرد؛ اما تعهّد متقابل چه؟ تملیک در این جا یک تملیک متقابلانه و متعهّدانه است؛ یعنی بایع می گوید من این مبیع را مِلک شما کردم و از شما تعهّد می گیرم که شما ثمن را مِلک من بکنید، این معنی ایجاب است؛ آن وقت چنین چیزی با خوابیده ممکن است؟ با مغمیٰ علیه ممکن است؟ البته اگر ایجاب قبل بشود راه همین است، اگر گفتیم تقدیم قبول بر ایجاب جایز است، آن هم همین است؛ یک وقت آنکه می گوید «تزوّجت»، حالا ـ به جای اینکه اگر قبول مقدم بر ایجاب شد نمی گوید «قبلت» تا کسی اشکال کند به اینکه چه چیزی را «قبلت»؟ به جای اینکه بگوید «قبلت»، بگوید «تزوّجت»، این «تزوّجت» یک تعهّد متقابلانه است؛ آن وقت اگر طرف عقد خوابیده باشد این به او بگوید

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴۷ و ۱۴۸.

«تزوّجت»؛ یعنی من متعهد هستم در برابر تعهّد شما، این متمشّی می شود؟ جدّش متمشّی نمی شود. یک وقت بیان صاحب جواهر است که این مخاطبات، انصراف عرفی دارد؛ تخاطب در عرف برای جایی است که طرفین بیدار باشند، واجد شرائط باشند؛ یک وقت از این یک قدری قوی تر و غنی تر است، جدّ این شخص متمشّی نمی شود؛ یعنی یک تحلیل عقلایی محض نیست، بلکه به تحلیل عقلی برمی گردد. پرسش: ...؟ پاسخ: ولی آن مقداری که بنای عقلا بر این است؛ مثلاً طرفین دارند حالا سند تنظیم می کنند، بنا شد بیع به کتابت باشد؛ مثلاً این کار را دارد انجام می دهد، آن یکی مقداری دنبال کاغذ و مرکّب و قلم می گردد، این «لدی العرف» با موالات منافاتی ندارد، این نظیر موالات در صلات نیست که کلمات باید پشت سر هم باشد. - در این اثناء که فرع سوم و چهارم است نه، - پس در حالی که موجب دارد انشا می کند، قابل اگر به خواب رفته باشد، چگونه جدّ موجب متمشّی می شود؟ موجب دارد چه چیزی را انشا می کند؟

وظیفه قابل چیست؟ وظیفه او تملیک متعهّدانه و دریافت تعهّد است، می گوید به من تعهّد بده، می گوید: «بعتک هذا بهذا»، این را که گفت یعنی چه؟؛ یعنی من این کالا را به شما دادم، در برابر تعهّدی که شما به من می دهید، این جا که جدّ انسان متمشّی نمی شود که به آدم خوابیده بگوید تو متعهّد باش چیزی به من بده، اینکه هبه نیست تا بگوید «وهبتک هذا»؛ به یک کودک می شود گفت «وهبت» بله؛ اما «بعتک هذا بهذا»؛ یعنی من این کالا را مِلک شما کرده ام، در حالی که شما متعهّدید

ثمن را به من بدهید، معنای «بعتک هذا بهذا» این است، به آدم خوابیده یا مغمیٰ علیه چگونه انسان می تواند بگوید به من تعهّد بده؟! تعهّد را قابل می دهد؛ ولی موجب می گوید به من تعهّد بده! چه چیزی را تعهّد بدهد؟ او جدّش متمشّی نمی شود. تنها انصراف ادله یا عادی نبودن در محاورات که یکی خواب باشد یکی بیدار، تکلم درست نیست این نیست، اصلاً جد متمشّی نمی شود؛ یعنی یک امر عقلایی است که پشتوانه عقلی دارد. این آقا می گوید «بعتک هذا بهذا»، مثل اینکه با دیوار دارد حرف می زند! این که خوابیده است مثل اینکه به دیوار بگوید «بعتک هذا بهذا»، جدّش متمشّی نمی شود، مگر اینکه در صدد هزل باشد. این الآن مغمیٰ علیه است، یک لحظه بعد به هوش می آید، یا خوابیده است یک لحظه بعد بیدار می شود؛ اما اگر شما بخواهید هبه کنید، بله می توانید؛ اما اگر بخواهید به او بگویید به من تعهّد بده، به چه کسی می گویید به من تعهّد بده؟ بنابراین اگر چناچه معنای ایجاب است «بعتک هذا بهذا» یا «زوّجت» که همین طور است، بگوید «زوّجتک هذا» به اینکه این مَهریه را باید بدهی، چه تعهّدی از آدم خوابیده می توانید بگیرید؟ بنابراین اگر چنانچه درونِ غرائز و ارتکازات عقلا بروید، می بینید به اینکه عقد دو تا ایقاع نیست و عقد دو تا کلام نیست، عقد یک پیمان واقعی است که دو تا جزء دارد و هر دو جزء هم انشایی است و عهدی است و به یکدیگر وابسته است. بنابراین هم موجب در ظرف ایجاب باید واجد جمیع شرایط باشد، یک؛ هم قابل در ظرف ایجاب باید واجد جمیع شرایط

باشد، دو؛ هم خود قابل در ظرف انشای قبول باید واجد شرایط باشد، سه؛ هم موجب در ظرفی که قابل دارد انشا می کند باید واجد جمیع شرایط باشد، چهار. مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) این اخیر را قبول کرده؛ یعنی وقتی قابل دارد انشا می کند، موجب باید حتماً واجد شرایط باشد و آماده باشد، چرا؟ برای اینکه قابل دارد تعهّد او را قبول می کند. بسیار خوب، اگر او تعهّدش را در زمان خواب قابل ایجاب کرده باشد که جدّ او متمشّی نمی شود. او که نمی خواهد تلقین میت بکند! او می خواهد از این تعهّد بگیرد، بگوید «بعتک هذا بهذا»، با آدم خوابیده که جد متمشّی نمی شود؛ بنابراین، این نهایت کم لطفی است.

مرحوم شیخ انصاری و دیگران تنزّل کردند و در فرمایشات این بزرگان دیگر هم این تنزّل هست که اگر کسی بخواهد به اطلاقات (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) تمسّک بکند، اطلاقات از آن منصرف است، چرا؟ برای اینکه عقد را شما معنا کنید، عقد که حقیقت شرعیه ندارد، عقد یک امر عرفی است، شارع امضا کرده است. صلات و صوم یک حقیقت شرعیه دارد که شارع آورده؛ اما بیع و شراء که قبل از اسلام بود بعد از اسلام هست، بین مسلمین هست، بین غیر مسلمین هست، این حقیقت عرفی دارد و شارع هم همین را امضا کرده است. شما در غرایز عقلا بروید ببینید که بیع چیست؟ اگر بیع عبارت از ایجاد ملکیت است متعهّدانه؛ یعنی دارد از طرف تعهّد می گیرد، یک چنین چیزی باید قابل در ظرف ایجاب واجد همه شرایط باشد، چه اینکه موجب باید واجد همه شرایط باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: حالا

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

در اثنا یک لحظه خوابش برده، چه قابل چه موجب مسئله سوم و چهارم است که - به خواست خدا - خواهد آمد. اگر چنانچه حقیقت عقد «لدی العقلاء» این است و شارع مقدس هم همین را امضا کرده است و چیز تأسیسی ندارد، دیگر ما نمی توانیم بگوییم اطلاقات (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یا (أَنكِحُوا الأَيَامَی) (۱) شامل عقد نکاح یا عقد بیع می شود ولو مثلاً با قابل، واجد همه شرایط در حین ایجاب نباشد، نمی توانیم این طور بگوییم. خیلی تنزّل بکنیم، شک داریم که آیا این عقد هست یا نه؟ آن وقت تمسک به عموم یا اطلاق در شبهه مصداقیه خود آن عام یا مطلق است، نه تمسک به عام در شبهه مصداقیه خاص. ما اصلاً نمی دانیم این عقد است یا نه؟ در مرحله اول می گوییم این عقد نیست، اگر تنزّل بکنیم شک داریم که این عقد است یا نه؟ با شکّ در مصداق عام یا مصداق مطلق، هرگز نمی شود به خود آن عام یا مطلق تمسک کرد؛ تمسک به عام در شبهه مصداقیه خود آن عام را که احدی تجویز نکرده است، تمسک به مطلق در شبهه مصداقیه خود آن مطلق را که احدی تجویز نکرده است. پس بنابراین این که مرحوم آقای خویی می فرماید انصراف وجهی ندارد، کاملاً موجّه است و نیازی هم به آن نیست؛ بلکه بالاتر از انصراف اصلاً انسان اطمینان دارد که این عقد نیست، چون عقد تعهّد متقابل است و عقد دو تا ایقاع نیست که هر کدام کار خودشان را انجام بدهند. این را مرحوم آقای خویی قبول دارند که عقد دو تا ایقاع نیست؛ لذا می گویند در ظرف

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۲.

قبول قابل، موجب باید همه شرایط را داشته باشد، برای اینکه قابل دارد تعهّد او را قبول می کند؛ در ظرف ایجاب موجب هم، قابل باید همه شرایط را داشته باشد، چرا؟ چون موجب دارد تملیک متعهّدانه را انشا می کند؛ یعنی می گوید من این مبیع را به تو دادم و از تو تعهّد می گیرم، این را به دیوار که نمی تواند بگوید! بنابراین راهی که مرحوم صاحب جواهر رفته، مرحوم شیخ انصاری رفته، مرحوم آقا سید عبد الاعلی رفته «وفاقاً لمتن محقق» در شرایع، این راه، راه تامی است و راهی که مرحوم آقای خویی رفته راه ناتمامی است.

حالا می ماند دو تا مسئله دیگر؛ یکی اینکه در اثنای این معاقده، موجب باید واجد همه شرایط باشد یا نه؟ در اثنای معاقده، قابل باید واجد همه شرایط باشد یا نه؟ در اثنا یک وقت است که جنون پیدا می شود، جنون ادواری، بعضی ها صَرْع دارند، جنون ادواری دارند، آن کل اوضاع را به هم می زند، یک وقت یک لحظه خوابش برد که باید ببینیم این شرایطی که می گوییم، وحدت شخصی معتبر است یا وحدت نوعی کافی است؟

خدا مرحوم آیت الله میلانی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) را غریق رحمت کند! این اصطلاح از ایشان است؛ البته سایر فقها هم دارند؛ ولی ما اولین بار از ایشان شنیدیم، مرحوم علامه طباطبایی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) که مشهد مشرّف می شدند مهمان مرحوم آیت الله میلانی بودند ما هم که مشهد مشرّف می شدیم به احترام مرحوم علامه سری به مرحوم آقای میلانی می زدیم. من یک روز خدمت ایشان رفتم این مسئله آنجا مطرح شد که بعضی از شرایط با وحدت شخصی معتبر هستند، بعضی از شرایط با

وحدت نوعی معتبر هستند؛ مثلاً در نماز، کسی دارد نماز می خواند بدنش باید مطمئن و آرام باشد مستقر باشد؛ اگر کسی جمله ای از نماز را گفته و در اثنای جمله - حالا در حرم است یا جاهای پر رفت و آمد است - یک کسی تنه زده، این مصلی یک قدم جلو رفته، یا یک قدم عقب رفته، قبله او به هم نخورده است،؛ ولی مطمئن است که حرکت کرده است، این عیب ندارد دوباره سر جایش می آید و آن کلمه را تکرار می کند، طمأنینه لازم است؛ اما نه طمأنینه شخصی، باید بدن آرام باشد که آرام است. یا مادری دارد نماز می خواند و کودک آمده چادرش را کنار برده، بعضی از بدنش در حال نماز پیدا شده، این جمله را آن زن دوباره تکرار بکند بعد از اینکه بدنش را خوب پوشانده است. پوشش و حجاب در نماز برای زن لازم است؛ اما نه شخصاً؛ وحدت شخصی لازم نیست که اگر یک وقت بدنش یا پایش پیدا شده، دستش پیدا شده، این بچه کاری کرده که چادر مادر کنار رفته، دوباره این مادر می تواند چادر را سر جایش بگذارد، آن کلمه را دوباره تکرار بکند و نمازش درست است، یا روسری او را گرفته؛ اینها وحدت شخصیه است. اما یک وقتی تنه زده این شخص از استقبال به استدبار آمده، پشت به قبله شده است، او نمی تواند دوباره برگردد، خود استدبار باعث بطلان است، یا طهارت او و وضوی او به هم خورده، او نمی تواند دوباره وضو بگیرد بقیه را بخواند. در طهارت وحدت شخصی معتبر است، در استقبال وحدت شخصی معتبر است؛ اما

در ستر وحـدت نوعی معتبر است، در طمـأنینه وحـدت نوعی معتبر است این گونه از امور. پس شـرایط صـلات دو قسم است: بعضـی این است که همین طهـارتی که گرفت تـا آخر بایـد محفـوظ باشـد، اگر در اثنـای این طهـارت به هم خـورده، بخواهد طهارت دیگر بگیرد درست نیست؛ یا اسـتقبال وقتی رو به قبله ایسـتاد، همین استقبال باید محفوظ باشد، اگر یک وقتی صورت بر گردانـد، اسـتدبار کرد یـا عمـداً حرف زد دوباره بخواهـد بر گردد و بقیه را تکرار بکنـد درست نیست و نماز باطل شـد. پس بعضـی از شرایط اند که وحدت شخصی معتبر است، بعضـی از شرایط اند که وحدت شخصی معتبر نیست، وحدت نوعی معتبر است. این جا هم همین طور است؛ این جا وحـدت شخصـی معتبر است، یک بیـداری مطلق معتبر است؛ یعنی همین بیداری که موجب در ظرف ایجاب دارد، همین بیـداری باید در ظرف قبول هم باشد، یا نه اگر «بین الایجاب و القبول» یک لحظه خوابش برد دوباره در حال قبول بیـدار شـد عیب ندارد؟ این را می شود گفت که عرف حاضـر است بپذیرد که موجب در حال ایجاب همه شـرایط را داراست، مـوجب در حـال شـنیدن قبولِ قابـل، همه شـرایط را داراست؛ چه اینکه قابـل هم در حین قبول، جمیع شرایط را داراست و هم در حین دریافت ایجابِ موجب جمیع شـرایط را داراست؛ منتها در این اثنا یک لحظه خوابش برد؛ اگر وحـدت شخصـی معتبر باشـد بله، این باطل می شود؛ اما در این گونه از موارد عرف حاضـر است بپـذیرد که وحدت شخصـی معتبر نیست، وحدت نوعی کافی است و در این چهار صورت باید همه شرایط را داشته باشد که این

هم دارد؛ یعنی موجب در ظرفی که خودش دارد ایجاب می کند جمیع شرایط را داراست، قابل در ظرفی که موجب دارد ایجاب می کند، جمیع شرایط را داراست، قابل در ظرفی که خودش دارد قبول انشا می کند جمیع شرایط را داراست، موجب در ظرفی که قابل دارد قبول انشا می کند جمیع شرایط را داراست، حالا در آن اثنا یک لحظه خوابش برد عیب ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: اگر موالات صدق نکرد بیدار هم باشد باطل است، چون خیلی طول کشید؛ ولی مستحضرید که الآن در معاملات عرفی این آقا رفته قرار گذاشته که این کالا ـ را بخرد در اثنای اینکه بایع دارد میوه را به او می دهد و قرارداد کرده، میوه دیگری را هم دارد وزن می کند و به او می دهد، پنج - شش دقیقه فاصله شد، در این گونه از موارد را عرف نمی گوید به هم خورده، موالات محفوظ است. اگر موالات محفوظ نباشد بیدار هم باشد باز باطل است، فرض در این است که موالات محفوظ است؛ ولی یک لحظه خوابش برده است.

فتحصّل که این گونه از شرایط براساس وحدت شخصی معتبر نیستند، بر اساس وحدت نوعی معتبر هستند؛ اما در خصوص جنون چرا! جنون اصل التزام رخت بر می بندد، در آن ممکن است انسان بگوید وحدت شخصی معتبر است.

نکاح ۹۴/۱۱/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

متن شرایع در فصل دوم از اقسام فصول مربوط به نکاح دائم، درباره شرایط عقد و خصوصیات عاقد است. بعد از گذراندن مسئله صیغه عقد و شرایط عاقد، ده مسئله را به عنوان مسایل متفرقه ذکر کردند؛ برخی از فقها این بخش از فروع را در مباحث دیگر ذکر کردند، نه در دنباله بحث عقد و عاقد.

سه مسئله از این مسایل ده گانه گذشت. (۱)

مسئله چهارم که مرحوم محقق در متن شرایع مطرح می کنند این است که فرمود: «یصح اشتراط الخیار فی الصداق خاصّه و لا یفسد به العقد»، (۲) این عصاره مسئله چهارم است و خلاصه آن این است که شرط خیار در عقد نکاح جایز است و اگر بر فرض هم فاسد باشد عقد فاسد نمی شود. چند مطلب در همین مسئله چهارم هست: یکی اینکه این بحث هایی که ایشان دارند در باب صیغه عقد و در باب عاقد، اختصاصی به عقد دائم ندارد عقد منقطع هم همین شرایط را دارد؛ یعنی اگر بلوغ هست، عقل هست و مصونیت از جنون، اغماء، سَکران بودن و نائم بودن هست در عقد نکاح منقطع هم هست. این شرایطی که در مسایل ده گانه ذکر می شود مگر اینکه تصریح کرده باشند، و گرنه اختصاصی به عقد دائم ندارد؛ عقد چه دائم، چه منقطع. اصل مسئله این است که آیا شرط خیار فسخ در عقد نکاح جایز است یا جایز نیست؟ شرط یک وقتی به حقوق زوج یا حقوق زوجه یا «کلاهما» برمی گردد، آن یقیناً جایز است و مقصود از این شرط، «شرط الفسخ» است؛ یعنی آن «مشروط له» هر وقت خواست می تواند این عقد را به هم بزنند، «شرط الفسخ»، «شرط خیار الفسخ»؛ شرط کردند که اختیار داشته باشد، هر وقت خواست عقد نکاح را به هم بزند. نکاح مستحضرید که عناصر محوری آن را حقوق تشکیل می دهد؛ حق زن؛ حق مسکن

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۷ و ۲۱۸.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۸.

هست، حق کسوه هست، حق نفقه است، این حقوق حقوقِ زن بر مرد است. حق مرد بر زن تمکین است و امثال آن، اینها حقوق اند، اینها قابل شرط و قابل اسقاط می باشند؛ کیفیت توزیع و کیفیت بهره برداری از این حقوق با شرط کم و زیاد می شود، محذوری هم ندارد و اینکه گفته شد آیا شرط در نکاح راه دارد یا نه؟ این گونه از شرایط نیست، اینها یقیناً جایز است. آن شرطی که محل بحث است در این مسئله چهارم، «شرط خیار الفسخ» است؛ یعنی «مشروط له» هر وقت خواست عقد نکاح را به هم بزنند بدون طلاق؛ چون طلاق حکم خاص خودش را دارد، حضور عدلین باید باشد، در طُهر غیر مواقعه باشد و شرایط دیگر؛ ولی فسخ حضور عدلین نمی خواهد، طُهر مواقعه و غیر مواقعه و امثال آن نمی خواهد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله پرداخت مَهریه چقدر باشد؟ تقسیط بشود یا نه؟ اینها جزء حقوق زن بر مرد است که مَهریه را اقساطی بدهد، چقدر الآن بدهد، چقدر بعداً بدهد، اینها همه قابل شرط است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله مَهریه که سر جایش محفوظ است. بحث در این شرط در چهار محور است که - به خواست خدا - در خلال بحث روشن می شود؛ گاهی در عقد دائم است و گاهی در منقطع؛ گاهی در مَهر عقد دائم است و گاهی در مَهر عقد منقطع، این فروع چهارگانه در خلال بحث - إِن شَاءَالله - روشن می شود. اما الآن طرح اصل مسئله است که بین شرط آن حقوق زن و حقوق مرد با شرط «خیار الفسخ» خیلی فرق است، آنها شرطی است مشروع و خارج از

بحث است. زوج می توانـد در متن عقـد نکـاح، حقـوق خودش را بـا یـک شـروطی ارائه کنـد، زن هم می توانـد در متن عقد نکاح، حقوق خود را با یک شـروطی ارائه کنـد، آنها هیچ عیبی ندارد؛ اما «شـرط خیار الفسخ» که هر کدام از زوجین اگر این شرط را کردند، معنایش این است که هر وقت خواستند عقد نکاح را بدون طلاق به هم بزنند بتوانند، چون طلاق در خصوص «بِيَدِ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاق» (۱) است؛ یعنی زوج، پس زوجه حق طلاق نـدارد، «شـرط الخيار» اگر باشد برای هر کدام که ثابت شـد می توانـد عقـد نکاح را به هم بزنـد و آن دشواری ها و پیچیـدگی های طلاق که حضور عدلین و شـهادت عدلین هست و در طُهر غیر مواقعه باشـد اینها دیگر لازم نیست. اگر شـرط «خيار الفسـخ» در عقـد نکاح نافذ باشد، این لوازم آن است، این اصـل مسئله.

فروعی که زیر مجموعه این اصل است چهارتا است: یکی اینکه «شـرط الخيار» در عقـد نکاح باشد، خود عقد نکاح دائم را به هم بزنـد، یا عقـد نکاح منقطع باشـد نکاح منقطع را به هم بزنـد. در نکاح منقطع مـدّت در اختیار زوج است، او می تواند ابراء کند، می تواند هبه کند بنا بر اینکه در این گونه از موارد هبه صحیح باشد؛ ولی زوجه حق ندارد به هم بزند، اگر «شرط الخيار الفسخ» داشـته باشد، می تواند به هم بزند. پس این شـرط «خيار الفسخ» یا در نکاح دائم است یا در نکاح منقطع، یا درباره مَهر نکاح دائم است یا درباره مَهر نکاح منقطع؛ این اقسام چهارگانه که محل بحث است.

ببینیم اقوال

۱- مستدرک الوسائل، الميرزاحسين النوري الطبرسی، ج ۱۵، ص۳۰۶.

مسئله چیست؟ بعد عمومات مسئله چیست؟ نصوص خاصه مسئله چیست؟ اقوال آنچه که نقل کردند تقریباً این جزء مسلّمات فقه است که نکاح دائم خیار فسخ نمی پذیرد. نکاح دائم با دو عامل منتفی می شود؛ یا طلاق یا عیوبی که موجب فسخ است و در شرع مشخص شده است که فلان عیب مرد، «برص» باشد یا «جزام» باشد یا فلان بیماری باشد – مَعَاذَالله – این باعث فسخ است. عیوب مشترک و عیوب خاص برای هر کدام در سه بخش مطرح شده است: یک عیوب مشترکی است که در هر یک از دو طرف پیدا بشود، آن طرف دیگر می تواند عقد نکاح را فسخ کند، بعضی از عیوب است که در مرد است اگر پیدا شد زن می تواند فسخ کند، بعضی از عیوب است که در زن هست اگر پیدا شد مرد می تواند فسخ کند. نکاح دائم با یکی از این دو عامل منفسخ می شود؛ یا طلاق یا عیوب موجب فسخ؛ اما شرط خیار فسخ بکند که بدون هیچ عاملی به میل هر کسی شد به هم بزنند این بر خلاف مسلّم فقه است؛ یعنی فقها این را در فقه به عنوان اصل رسمی پذیرفتند و بر آن هم ادعای اجماع شده است. این ادعای اجماع شبیه ادعاهای دیگر وقتی جلوتر می رویم می بینیم که برایش سند ذکر می کنند. غالب این اجماعات یا «مقطوع المدرک» یا «مظنون المدرک» یا «محتمل المدرک» است. این از نظر اقوال.

از نظر دلیل ما بدانیم که عمومات اولیه چیست و قواعد اولیه چه می گوید؟ بعد ببینیم که این خارج شد یا خارج نشد؟ عمومات اولیه همان طوری که در کتاب بیع ملاحظه فرمودید،

قاعده «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» (۱) جزء قواعد عامه فقه اسلام است که بسیار راه گشاست. منظور از «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» این طور نیست که حالا غیر مؤمن اگر شرطی کرد نباید وفا کند، نه، منتها آن کسی که به این عهد خود وفادار هست مؤمن است، کلمه مؤمن ذکر شده است؛ مثل آیاتی که خطاب به مؤمنین است، اگرچه دیگران هم مکلّف هستند؛ ولی آن کسی که عمل می کند مؤمن است. «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» - همان طور که در بحث قواعد فقهی بیع ملاحظه فرمودید - قوی تر و غنی تر از (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) است. (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یک حکم تکلیفی است که می گوید به عقدتان وفا کنید؛ اما این «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» انشاست؛ منتها با زبان خبر، خبری است به زبان انشا، جمله خبریه است که به داعی انشا القا شده است، آن هم به این صورت نیست که مؤمن به شرط خود عمل می کند، آن جمله خبریه که به داعی انشا القا شده است؛ نظیر تعبیراتی که ائمه(عَلَيْهِمُ السَّلَام) در روایات دارند، کسی سؤال می کند که در فلان حال نماز این حادثه پیش آمد چه کار کنم؟ حضرت فرمود: «يُعِيدُ صَلاتَهُ»، (۳) به جای اینکه بفرماید «أعِد» یا «فليعِد» که امر غائب باشد، به صورت فعل مضارع فرمود «يُعِيدُ صَلاتَهُ»؛ یعنی این شخص باید نمازش را اعاده کند؛ اما اینجا از آن سنخ نیست خیلی قوی تر است، جمله اسمیه است، به این صورت «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»؛ یعنی مؤمن را می خواهی پیدا کنی، ببین امضایش کجاست؟ مؤمن همیشه پای امضایش ایستاده است! خیلی این بیان با

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۷۱.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۸ و ۲۸۵.

(أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) فرق دارد، مؤمن جایش کجاست؟ کجا دارد زندگی می کند؟ هر جا امضای اوست، پای امضایش ایستاده است. خیلی؛ یعنی خیلی فرق دارد که «یا ایها المؤمنون اوفوا بشروطکم» آن چیزی دیگر است. مؤمن را می خواهی پیدا کنی که کجا دارد زندگی می کند، سیره او، سنّت او، سریره او، روش او، به هر حال آدرس مؤمن کجاست؟ مؤمن پای امضای خودش هست: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»؛ این است که «وفای به عهد» جزء احکام بین المللی اسلام است ولو با کافر. آن بیان نورانی امام سجاد(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) که فرمود کافری که با آن شمشیر پدرم را شهید کرد، اگر آن شمشیر را به عنوان امانت به عهده من بسپارد و من متعهد بشوم که آن را حفظ بکنم، همان شمشیر را برمی گردانم. (۱) کشور، جامعه، روابط بین الملل با رعایت تعهّد وابسته است، و گرنه سنگ روی سنگ بند نمی شود. فرمود جامعه اسلامی پای امضایش ایستاده است: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»؛ پس این عظمت وفای به شرط را می رساند؛ هم جمله خبریه است به داعی انشا، اسمیه است به دعای انشا، فعل مؤکّد را می رساند و هم تعبیر خیلی تعبیر بلندی است. این ملت کجا زندگی می کند؟ هر جا امضای آنهاست. فلان شخص کجا هست آدرس او کجاست؟ پای امضای اوست: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» این است که جامعه می ماند. آدم اگر چک بی محل بکشد امضای بی جهت بکند، این است که جامعه آن بنیان مرصوص خودش را از دست می دهد. اینها می توانستند بفرمایند که «اوفوا بالشروط»؛ اما «اوفوا بالشروط» نفرمودند.

مسایل عادی خیلی مهم نیست؛ اما تعهدات و

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۹، ص۷۶، ابواب الودیعه، باب۴، ط آل البیت.

امضاها جامعه را رسمی می کند. در سوره مبارکه «توبه» هم ملاحظه فرمودید، فرمود اینها مشرک اند، بت پرست اند، خوب باشند! مادامی که اینها عهدشکنی نکردند، شما عهد آنها را وفا کنید: (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ) (۱) شما پای امضایتان بایستید. شما تعهّد کردید چند سال جنگ نکنید، نکنید. اگر آنها نقض کردند، بله، (وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْم خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ)؛ (۲) اما مادامی که آنها دارند عمل می کنند شما پای امضایتان باشید: (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ)؛ آنچه که جامعه را به امنیت می رساند وفای به عهد و پای امضا ایستادن است. این اصل «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» است. این «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» گذشته از این که پیام جدّی دارد برای برقراری امنیت و امانت، یک پیام عمومی دارد «الی یوم القیامه» که هر عهدی، هر شرطی و هر داد و ستدی که سابقه نداشت و لاحقه دارد، «الی یوم القیامه» این عهد معتبر است و «لازم الوفا»ست، مگر آنکه مخالف مقتضای عقد باشد، مگر اینکه مخالف کتاب و سنّت باشد، مگر شرطی که «خالف کتاب الله» باشد. آن وقتی که این گونه از احادیث نورانی صادر می شد مسئله حق کشف و حق تألیف و کشف دارو و کشف صنعت و حق تألیف و اینها اصلاً نبود. کسی که کتاب بنویسد و چاپ بکند حق چاپ کردن برای اوست، دیگری حق انتشار ندارد، آن وقت چاپی نبود، تألیفی نبود، حق تألیفی نبود؛ اما «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، چون دین، دین جامع است «الی یوم القیامه»، همه اینها را یاد کرده. حالا کسی که معدنی را کشف کرده، یک دارویی را کشف کرده، یک میکروبی

۱- توبه/سوره۹، آیه۷.

۲- انفال/سوره۸، آیه۵۸.

را کشف کرده، یک ویروسی را کشف کرده، حق مسلّم اوست. این تعهّداتی که جامعه انجام می دهند که هر کسی چیزی را کشف کرده برای اوست، این آقا این ویروس را کشف کرده است، حق کشف برای اوست؛ کیفیت درمان و کیفیت معالجه را او پیدا کرده، به اجازه او باید باشد. این «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» هم پیام حکمی آن خیلی قوی و غنی است و هم قلمرو نفوذ آن قوی است، مگر شرطی که «خالف کتاب الله»؛ شرطی که مخالف کتاب خدا و یا مخالف مقتضای عقد باشد، این نافذ نیست؛ این قید درست است و این هم «الی یوم القیامه» است. شرطی که خلاف مقتضای عقد باشد این در حقیقت شرط مخالف کتاب است؛ گذشته از اینکه جِدّش هم متمشّی نمی شود. گفت فروختم این کتاب را به شرطی که شما مالک نشوی، فروختم این کتاب را به شرطی که شما در آن تصرّف نکنی! اینها مخالف مقتضای مدلول مطابقی یا التزامی عقد است.

مطلب دوم این شد که «مقتضای قاعده» نفوذ هر شرط است، مگر اینکه مخالف کتاب یا مخالف مقتضای عقد باشد.

مطلب سوم آن است، آیا دلیلی هست که بگوید شرط «خیار الفسخ» جزء مستثنا هست نه مستثنیٰ منه؟ یعنی خلاف کتاب الله است، خلاف سنّت پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است، خلاف مقتضای عقد است یا نه؟ این بزرگانی که می گویند جزء مسلّمات فقه است، به بعضی از وجود استدلال کردند، ببینیم این وجوه تام است یا تام نیست؟ اگر این وجوه تام نبود که این شرط، شرط صحیح است شرط فاسد نیست، اگر این وجوه تام بود آن وقت

نوبت به مرحله بعد می رسد که این شرط می شود شرط فاسد، آیا عقد را فاسد می کند یا نه؟ وگرنه اگر ما در این بخش سوم یا چهارم به این نتیجه نرسیدیم که این شرط، شرط فاسد است، نوبت به مرحله بعدی نمی رسد که ما بگوییم آیا این شرط باعث فساد عقد است یا نه؟ چون خود این شرط فاسد نیست تا ما بگوییم مفسد عقد است. پس اگر عمومات شامل این نشود و به وسیله ادله خاصه این خارج از عمومات باشد، این شرط می شود فاسد؛ آن وقت نوبت بحث بعدی است که آیا این شرطی که فاسد شد در ضمن عقد، عقد را فاسد می کند یا نه؟ ولی اگر عمومات شامل این شد و چیزی هم که آن را وارد مستثنا بکند نیافتیم و دلیلی بر فساد این شرط نبود، دیگر نوبت به فروع بعدی نمی رسد که آیا این شرط باعث فساد عقد است یا نه؟ برای اینکه فاسد نیست تا بگویید مفسد هست.

پس اول تحریر صورت مسئله بود که مشخص شد، بعد اقوال مسئله بود که ارائه شد، بعد عمومات مسئله است که روشن شد؛ برسیم به بخش چهارم ببینیم که ادله ای هست که این را در مستثنا داخل کند، بگوید شرط «خیار الفسخ» فاسد است یا نه؟ به وجوهی استدلال کردند که شرط «خیار الفسخ»؛ یعنی فسخ عقد، این باطل است، چرا؟ برای اینکه عقود چند قِسم است: یا جایز هستند یا لازم؛ عقد جایز را هر وقتی که طرفین خواستند به هم می زنند، این دیگر شرط نمی خواهد. عقد لازم اگر چنانچه لزوم آن حقی باشد، این با «شرط خیار الفسخ» قابل

فسخ است. پس «العقد إما جایزٌ و إما لازمٌ»؛ اگر لازم شد «لزومه إما حقیٌ أو حکمیٌ»؛ اگر لزوم این عقد لزوم حقی بود؛ مثل عقد اجاره، عقد بیع، عقد مضاربه، مزارعه و این گونه از عقود دیگر، این عقد حق متعاقدین و حق طرفین است، چون حق طرفین است می توانند شرط کنند که هر وقت خواستند فسخ بکنند. اما مسئله نکاح لزومش حقی نیست، حکمی است. پس «العقد إما جایزٌ و إما لازمٌ و العقد اللازم لزومه إما حقیٌ أو حکمیٌ»، «لزوم عقد» اگر حقی بود؛ مثل بیع، مثل اجاره، چون حق طرفین است، می توانند شرط کنند که اگر خواستند به هم بزنند؛ اما اگر «لزوم» حکم الله بود نه حق اینها، دست اینها نیست؛ شرط خیار فسخ می شود خلاف حکم خدا. آیا نکاح که عقد لازم است، مثل بیع که عقد لازم است «لزوم» آنها «حق الناس» است یا «لزوم» فرق می کند، «لزوم» در بیع حق الناس است، و «لزوم» در نکاح حق الله است؟ اگر تعبیراتی که در نکاح وارد شده که این شوب از عبادت دارد، یک؛ تعبیر مرحوم علامه در تذکره این بود که نکاح نوعی از عبادت است، (۱) صبغه عبادی دارد این دو؛ و اساس خانواده در اسلام آن قدر قوی است که طبق بیانات بعضی از ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) فرمودند: کمتر خانه ای که با طلاق خراب شده باشد، بعد بشود آن را بازسازی کرد. (۲) امید است که به حق اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) هیچ خانه ای به این غدّه طلاق مبتلا نشود،

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص ۵۸۱.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۱۶، ابواب مقدمات النکاح و آدابه، باب۱، ط آل البیت.

جامعه الآن نمی داند کجا دارد می رود! اینها از همه ما، مصالح ما را، بهتر از ما می خواهند، نه بهتر از ما می دانند، چون ما که چیزی نمی دانیم تا آنها بهتر از ما بدانند! در واقع آنها مصالح ما را بهتر از ما می خواهند، با این حال فرمودند کمتر خانه ای که با طلاق خراب شده باشد، بعد بشود آن را بازسازی کرد.

پس «العقد إما جایزٌ و إما لازمٌ و اللزوم إما حقّیٌ و إما حکمیٌ»، لزوم حقّی شرط خیار فسخ می پذیرد؛ اما لزوم حکمی «حق الله» است نه «حق الناس»، وقتی «حق الله» شد شرط خیار فسخ می شود خلاف کتاب خدا. این نظیر بیع نیست که لازم باشد، این نظیر نماز است که نمی شود قطع کرد. نماز را چرا نمی شود قطع کرد؟ چون «حکم الله» است. نکاح را هم نمی شود به هم زد، مگر آن جایی که خود شارع مقدس دستور داد، یا طلاق یا عیوب موجب فسخ، وگرنه با شرط خیار فسخ که کسی بخواهد بدون احکام طلاق یا بدون عیوب موجب فسخ نکاح به هم بزنند این نیست، چون لزوم عقد نکاح حکمی است و «حکم الله» است و «حق الله» هم به دست کسی نیست، آن وقت این شرط می شود خلاف کتاب؛ آن وقت وارد مسئله بعدی می شوند که آیا این شرط فاسد مفسد عقد است یا نه؟ پرسش: ...؟ پاسخ: آنها که می دانند می گویند جایز است، اگر چنانچه «لزوم» در عقد نکاح؛ نظیر لزوم در عقد بیع باشد، بله می گویند «شرط الخیار» جایز است؛ اما آنهایی که اکثری اند می گویند به اینکه لزوم در عقد نکاح؛ نظیر لزوم نماز است که نمی شود قطع

کرد، این «حق الله» است نه «حق الناس»؛ بنابراین شرط می شود شرط فاسد، وقتی شرط فاسد شد، آن وقت وارد مسئله بعدی می شوند که آیا مفسد عقد است یا نه؟ پرسش: ...؟ پاسخ: نه؛ لذا آنکه مرحوم علامه مدام اصرار دارد، دیگران مثل شهید در مسالک می گویند «فیه شوب العباده»؛ (۱) ولی صریح فرمایش علامه در تذکره این است که «نوع من العباده». اینکه می گویند فلان کار را می خواهید بکنید دو رکعت نماز بخوان، حالا «أمام العقد» چکار بکن، «أمام النکاح» به معنی لغوی چکار بکن، دو رکعت نماز بخوان، این «نوع من العباده»؛ اگر «نوع من العباده» شد، لزوم عقد نکاح مثل لزوم صلات است، نماز را چرا نمی شود قطع کرد؟ چون «حق الناس» که نیست، «حق الله» است. نکاح را هم نمی شود قطع کرد. نماز را آنجا که خود شارع مقدس اجازه داد می شود قطع کرد، «عند الاضطرار» باشد خطری باشد، بچه افتاده و مانند آن؛ اما اگر به طور عادی باشد، کسی حق ندارد قطع صلات بکند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن هم شرایطی برایش ذکر کرده که این عاقل هست، آن هم این جور نیست با میل و هوس بتواند این کار را انجام بدهد، چندین حکم برای او رعایت کرده، وظیفه اش را مشخص کرد، بعد فرمود: «أبْغَضُ الْحَلال الطَّلاق» (۲) است، خطرها را هم، غدّه های آن را هم برای او گوشزد کرده است؛ ولی «علیّ أی حال» این «حق الله» است و حکم خداست، نه «حق الناس»، چون «حق الناس» نیست نمی شود به هم زد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، از این جهت که

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۸۶.

۲- التفسیرالمنیرللزحیلی، وهبه الزحیلی، ج۵، ص۲۹۶.

شارع مقدس فقط همین دو قسم را به عنوان طلاق و به عنوان عیوب مشخص کرده که می شود به هم زد، دیگر راه دیگری را در شرط مشخص نکرده است. حالا برسیم به سایر ادله. این دلیل اول آنها که «لزوم» حکمی است نه حقی؛ چون «لزوم» حکمی است نه حقی، با «شرط الخیار» نمی شود به هم زد.

دلیل دیگر این بزرگواران آن است که - شاید این را مؤید دلیل اول قرار بدهند؛ ولی برخی ها آن را به عنوان دلیل دوم ذکر کردند - گفتند عقد لازمی «شرط الخیار» می پذیرد که بتوان با توافق طرفین آن را به هم زد و اگر عقدی با توافق دو طرف قابل به هم خوردن نباشد، یک طرفه هم با شرط حاصل نمی شود. بیان مطلب این است: بیع، اجاره و این گونه از عقود لازمه با توافق طرفین؛ یعنی تقایل؛ یعنی اقاله طرفین، وقتی پشیمان شدند می توانند به هم بزنند؛ درست است که بیع عقد لازم است، اجاره عقد لازم است؛ ولی اگر طرفین پشیمان شدند، یا یک کسی آمده استقاله کرده، مؤمنی است استقاله کرده، مستحب است آن دیگری اقاله بکند: «مَن أقال مَن استقال فله کذا و کذا»، (۱) آمده گفته من پشیمان شدم، او هم می تواند به هم بزند. اگر نخواست به هم نمی زنند، چون بیع عقد لازم است و بارها در مسئله بیع این را ملاحظه فرمودید این که در بعضی از مغازه ها نوشتند کالایی را که فروخته شده پس نمی گیرد، این حق شرعی آنهاست، چون بیع عقد لازم است، کسی حق ندارد پس

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۷، ص۳۸۷، ابواب آداب التجاره، باب۴، ط آل البیت.

بدهد. این یک چیز مسلّم شرعی را آنجا نوشته، به اینکه کالایی را که فروختیم پس نمی گیریم، درست هم هست، حق شرعی آنهاست؛ اما اگر خواستند برابر حدیث «مَنْ أَقَالَ مُؤْمِنَاً» کسی استقاله کرد، آمده گفته من پشیمانم، او اقاله کند؛ یعنی به این پشیمانی او ترتیب اثر بدهد «فله الجنه». پس عقد بیع و عقد اجاره و سایر عقودی که لازم اند، اینها با تقایل طرفین یا اقاله و استقاله قابل از بین رفتن است؛ اما یک چنین چیزی؛ یعنی اقاله و استقاله و اینها در نکاح نیست که مثلاً زوج بگوید من پشیمان شدم، زوجه بگوید بسیار خوب! یا زوجه بگوید من پشیمان شدم و زوج بگوید بسیار خوب! اقاله در نکاح راه ندارد. استقاله در نکاح راه ندارد، تقایل در نکاح راه ندارد، پس یک فرق اساسی در اسلام بین نکاح و عقود لازمه دیگر است، این نشان می دهد که «لزوم» در عقود دیگر «حق الناس» است و در نکاح «حق الله» است. آنجا چون «حق الناس» است با تقایل طرفین یا اقاله و استقاله از بین می رود، اینجا چون «حق الله» است با تقایل طرفین یا اقاله و استقاله از بین نمی رود، پس معلوم می شود که «حکم الله» است، «لزوم» حکمی است نه «لزوم» حقی. پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! از اینکه اقاله نمی شود کرد، معلوم می شود «حکم» است نه «حق». اگر «حق» باشد هر حقی با تقایل طرفین حل می شود. اگر چیزی حق باشد صاحب حق دارد می گذرد. همه عقود لازمه؛ مثل عقد اجاره، عقد مضاربه، عقد بیع با تقایل طرفین حل می شود، طرفین آمدند گفتند ما پشیمان شدیم به هم بزنیم،

به هم می زنند؛ اما نکاح را نمی شود که بگویند ما پشیمان شدیم و به هم بزنند. این دلیل دوم است. پرسش: ...؟ پاسخ: این مسلّم فقه است این مسلّم فقه نشان می دهد که این را از اهل بیت گرفتند، چون خود فقها که این را نساختند. این که مسلّم فقه است و اَحدی از صدر تا الآن فتوا نداد، معلوم می شود که این را از اهل بیت دریافت کردند. این طور نیست که بگویند این همه عقود لازمه با تقایل طرفین حل می شود، نکاح حل نمی شود. هیچ کس جرأت نکرده چنین فتوایی بدهد، معلوم می شود که این را از اهل بیت گرفتند، وگرنه خودشان که چنین حکمی ندارند.

دلیل سوم اینها چندتا صحیحه است که به آن تمسک کردند. وسایل، کتاب نکاح، جلد ۲۱ از ابواب «عیوب تدلیس» باب یک، روایت ششم و همچنین روایت دهم این مضمون هست. در روایت ششم این باب مرحوم ابن بابویه قمی «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ» این روایت صحیح است. «قَالَ فِي الرَّجُلِ يَتَزَوَّجُ إِلَى قَوْمٍ فَإِذَا امْرَأَتُهُ عَوْرَاءُ وَ لَمْ يُبَيِّنُوا لَهُ قَالَ»، سؤال کردند یابن رسول الله! کسی است که ازدواج کرده و یک زنی را گرفته، این زن را معرفی کردند او آن زن را ندید؛ ولی گفتند چنین خصوصیتی دارد، «يَتَزَوَّجُ إِلَى قَوْمٍ فَإِذَا امْرَأَتُهُ عَوْرَاءُ» و به او نگفتند که این عوراء است، اعور است، کج بین است، یک بین است. «قَالَ(عَلَيهِ السَّلام) لَا تُرَدُّ»، این ازدواج کرده و دیگر مغبون شدم و خیار غبن دارم و به هم می زنم نیست. مسئله طلاق یک حساب دیگر است. اگر مغبون باشد همان جا

به هم می زند؛ اما طلاق اگر باشد باید در طُهر غیر مواقعه باشد، حضور عدلین باشد، بله آن را طلاق می دهد؛ اما این نظیر بیع باشد، کالاـ باشد و من این را قبول ندارم، خیار غبن دارم، این نیست. عمده ذیل روایت است، فرمود: «إِنَّمَا یُرَدُّ النِّکَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَ الْجُذَامِ وَ الْجُنُونِ وَ الْعَفَلِ»؛ (۱) «عَفَل» (۲) آن اضافه وزنی است که در بعضی از اعضای زن هست و این فحش است به یک زن که او را به عَفَل منسوب کنند. فرمود این حصر است، عقد نکاح با اینها حل می شود؛ طلاق هم که سر جایش محفوظ است. اینکه فرمود: «إِنَّمَا» حصر کرد، «إِنَّمَا یُرَدُّ النِّکَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَ الْجُذَامِ وَ الْجُنُونِ وَ الْعَفَلِ»، معلوم می شود به غیر اینها نمی شود فسخ کرد؛ پس اینکه شما خیار فسخ قرار بدهید که هر وقت خواستید به هم بزنی، این نمی شود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، حالا آن مسئله «مدخول بها» بودن حرف دیگر است. «مدخول بها» بودن برای طهارت رحم مطلب دیگر است؛ ولی طلاق باید در طُهر غیر مواقعه باشد؛ ولی اگر «مدخول بها» بود، ولو در عقد نکاح منقطع، با اینکه طلاق هم نیست، عدّه دارد.

روایت دهم این باب که مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) «عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ» که این هم معتبر است، «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ إِنَّمَا یُرَدُّ النِّکَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَ الْجُذَامِ وَ الْجُنُونِ وَ الْعَفَلِ»

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۲۰۹، ابواب العیوب و التدلیس، باب۱، ط آل البیت.

۲- المصباح المنیر، احمدبن محمدبن علی القیومی المقری، ج ۱، ص۲۱۷.

الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۲۱۰، ابواب العیوب و التدلیس، باب۱، ط آل البیت.

ذکر شـد؟ یا نه، شـما وقتی به کلمات اصـحاب مراجعه می کنیـد، گاهی می بینیـد که در بحث حکمی بودنِ «لزوم» می گویند این لزوم حکمی است، به دلیل اینکه اقاله در آن نیست، وقتی وارد اقاله می شوند می گویند اقاله پذیر نیست، چون لزوم، لزوم حکمی است و اگر سـند این گونه از صـحاح باشـد هیـچ؛ یعنی هیـچ، هیچ ارتباطی بین این دو صـحیحه با مقام ما ندارد، چون حصر آن اضافی است و درباره عیوب است؛ به نحو سالبه کلیه این صحاح بی ارتباط به بحث ماست. چندتا عیب را سؤال کرد که أعور است فرمود چون أعور بوده طلاق بدهـد. أعور بودن، عوراء بودن، یـک بین بودن، یـک چشم بودن، اینهـا به عهـده فسخ نیست، طلاق بده. سؤال کرد که زنی است وقتی که شوهر او را دید، دید که این عوراء است یا زنی است که احول است می توانـد فسـخ کند؟ فرمود نه، «إِنَّمَا یُرَدُّ النِّکَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَ الْجُذَام وَ الْجُنُونِ وَ الْعَفَلِ» اینهاست که عیوب موجب فسخ است، اگر این زن را با این عیوب قبول نـداری، طلاق بـده! حالا «إِنَّمَا یُرَدُّ النِّکَاحُ» بخواهـد اقاله را نفی کنـد یا «شـرط الخیار» را نفی کنـد، این هیـچ؛ یعنی هیـچ، هیچ ارتباطی با بحث ما ندارد و اگر این گونه از نصوص؛ یعنی روایت شـشم و دهم این باب اول، ناظر به حصـر عیوب هست و اصلاً ارتباطی به «شرط الخیار» یا ارتباطی به اقاله ندارد، نمی شود از این نصوص استفاده کرد که پس اقاله در نصوص نیست، لزوم آن می شود حکمی و «شـرط الخیار» در آن نیست، چون می شود خلاف کتاب و سنّت، این را نمی شود از این صحاح

استفاده کرد. بنابراین تاکنون از نظر سیر بحث، این پنج - شش مطلب روشن شد: تحریر صورت مسئله، یک؛ اقوال مسئله، دو؛ عمومات اصلی مسئله، سه؛ فرق بین «شرط الخیار» و اقاله و طلاق و فسخ، چهار؛ ادله کسانی که مانع اند و می گویند که «شرط الخیار» فاسد است، این سه چهار دلیل ذکر شده، اجمالاً برخی از این ادله نقد شده که اینها نمی توانند سند باشند.

نکاح ۹۴/۱۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در فصل دوم بعد از بیان احکام صیغه عقد نکاح، ده مسئله را به عنوان «فیه مسائل» یاد فرمودند. (۱) چهارمین مسئله این است: «یصح اشتراط الخیار فی الصداق خاصّه و لا یفسد به العقد»؛ (۲) سه فرع را در همین یک سطر بیان فرمودند: فرع اول اینکه شرط «خیار الفسخ» در عقد نکاح در خصوص مَهر درست است، درباره خود عقد درست نیست؛ یعنی در عقد نکاح یکی از دو طرف زوج یا زوجه شرط «خیار الفسخ» بکند که هر وقت خواست این عقد را بهم بزند، این درست نیست فقط در خصوص مَهر درست است، این یک فرع؛ اگر چنانچه در عقد نکاح این شرط را قرار داد، این شرط فاسد است و شرط صحیحی نیست، این دو فرع؛ اگر در عقد نکاح این شرط را قرار داد، گرچه شرط فاسد است؛ ولی عقد فاسد نیست، این سه فرع. این سه فرع را مرحوم محقق در همین یک سطر بیان کردند و فرمودند: «یصح اشتراط الخیار فی الصداق خاصّه»؛ یعنی شرط خیار

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۷ و ۲۱۸.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۸.

در عقد نکاح صحیح نیست، «احد الطرفین» شرط بکنند که در عقد نکاح حق خیار فسخ داشته باشند، این درست نیست، فقط در صِداق درست است، درباره مَهریه درست است. پس شرط خیار در مَهریه درست است، یک؛ در عقد نکاح درست نیست، دو؛ اگر در عقد نکاح شرط خیار کردند، خود این شرط فاسد است و دیگر مفسد عقد نیست، این سه.

در بحث قبل بعد از تحریر محل بحث و بعد از ارائه اقوال که مطلب دوم بود و بعد از ارائه اصل و قاعده عامه که مطلب سوم بود، به نصوص خاصه پرداختیم که دو روایت از باب یک از ابواب «عیوب تدلیس» (۱) بود که به آن استدلال شده است که خیار فسخ در عقد نکاح نیست، حصر این روایات درباره عیوب بود و مطلق نبود؛ لذا این دو روایت نمی توانست دلیل باشد بر بطلان شرط خیار در عقد نکاح. عمده جهتی که بزرگواران مخصوصاً مرحوم آقای خوئی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در بین متأخرین (۲) خیلی تلاش دارند این است که لزوم این عقد نکاح، لزوم حقی نیست، بلکه لزوم حکمی است. اگر لزوم یک عقد لزوم حقی بود؛ مثل لزوم عقد بیع، لزوم عقد اجاره، شرط خیار فسخ صحیح است، برای اینکه حق طرفین است؛ ولی اگر لزوم یک عقد حکم شرعی بود نه حق، شرط خیار بکنند؛ یعنی شرط می کنند که هر وقت خواستند این عقد را به هم بزنند؛ یعنی این عقد دیگر لازم نیست، این برخلاف شرع می شود.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۲۰۹ و ۲۱۰، ابواب العیوب و التدلیس، باب۱، ط آل البیت.

۲- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۳، ص۱۵۹.

پس اگر لزوم یک عقـد «حکم الله» بود در آن خیار راه ندارد و اگر «حق الناس» بود در آن خیار راه دارد؛ این دلیل اول است که عده ای ذکر کردند و مرحوم آقای خوئی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) خیلی روی آن تکیه می کنند.

دلیل دوم که ایشان ذکر می فرمایند این است که شرط خیار در خودِ عقد نکاح فاسد است، چون در دسته بندی فروع ملاحظه فرمودیـد که چهار فرع در اینجا مطرح است: یکی شـرط خیار فسـخ در عقـد دائم، یکی شـرط خیار فسخ در عقد منقطع، سوم شرط خیـار فسخ در مَهریه عقـد دائم، چهـارم شـرط خیار فسـخ در مَهریه عقـد منقطع. این فروع چهارگانه را مرحوم آقا سـید محمـد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) اینها را خوب باز کرده است و یک چند سـطری در همین زمینه فتوا دادند. (۱) مرحوم محقق به همین یـک سـطر اکتفـا کرده است؛ حالا ـ فعلاً ـ بحث در مَهر نیست، بحث در عقـد است که آیا عقـد نکاح «شـرط الخیار» می پذیرد یا نمی پذیرد؟

از نظر قـول مسلّم است که نمی پـذیرد، تعـبیر مرحوم صـاحب جواهر این است که این ضـرورت فقه است؛ (۲) یعنی برای هر فقیهی این مطلب ضـروری است که در عقـد نکاح شـرط خیار راه نـدارد که «احد زوجین» بگوید من هر وقت خواستم به هم بزنم. می فرمایند ضرورت فقه است و برای هر فقیهی این امر مسلّم است؛ حالا راه تسلّم آن هر چه که باشد، اجماع ادعا کردند یا لزوم حکمی ادعا کردند؛ ولی این را می فرمایند که ضرورت فقه است.

دلیلی که مرحوم آقای خوئی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) اقامه می کنند بر اینکه شرط

۱-

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۴۴.

خیار فسخ در عقد نکاح باعث بطلان این شرط است، چون شرط مخالف مقتضای عقد می باشد، این است که عقد نکاح یک عقد دائمی است، مقتضای این عقد دوام است، وقتی شرط خیار فسخ در اینجا شد؛ یعنی هر وقت زوج یا زوجه که مشروط له اند خواستند این را به هم می زنند. عقدی که دائم است شرط بکنند که این دائم نباشد، این برخلاف مقتضای عقد است که هر وقت خواستند به هم بزنند، چون این شرط خیار فسخ یک تقییدی را به همراه دارد؛ یعنی این عقد مادامی ادامه دارد که فسخ نشده باشد و چون اهمال در کار نیست، از یک طرف؛ اطلاق هم نیست که بعد از فسخ هم این عقد سر جایش باشد، از طرف دیگر؛ پس این عقد محدود می شود به زَمَن فسخ؛ یعنی این عقد نکاح استمرار دارد تا زمان فسخ، وقتی گفتند «فسختُ» دیگر نکاح نیست. اینکه می شود عقد منقطع، عقد دائم نیست؛ بنابراین شرط «خیار الفسخ» در عقد دائم منافی مقتضای خود عقد است.

در عقد منقطع شرط مخالف مقتضای عقد نیست؛ ولی ببینید در عقد منقطع زمان یک رکن معین است و باید مشخص باشد؛ تا فلان سال یا تا فلان ماه یا تا فلان روز باید مشخص باشد. شرط خیار فسخ معین نمی کند که تا چه وقت است؟ مدت در عقد منقطع به منزله رکن است، شرط خیار فسخ این عقد را لرزان می کند، این عقد روی گسل است معلوم نیست که چه وقت فسخ می کند! چون معلوم نیست که چه وقت فسخ می شود، بنابراین عقد منقطع زمان آن می شود مجهول، با اینکه زمان در عقد

منقطع به منزله رکن است؛ پس شرط خیار فسخ چه در عقد منقطع، چه در عقد دائم شرطی است مخالف مقتضای عقد و باطل؛ اما حالا مفسد عقد است یا نه؟ مطلب دیگری است.

درباره مَهریه اگر شرط خیار درباره مَهریه عقد دائم باشد، بله این شرط فاسدی نیست، چرا؟ چون مَهر در عقد دائم تعیین کننده نیست، ممکن است اصل عقد خوانده بشود «بلامَهرٍ»، اصلاً مَهر ذکر نشود، عقد دائم که در آن مَهر ذکر نشد باطل نیست؛ منتها حکم آن این است که همان «مَهرالمثل» را باید بدهد، چه اینکه اگر «مَهر المسمیّ» ذکر بشود؛ ولی یک مال حرامی را مَهریه قرار بدهند مثل خمر و خنزیر، این مَهر، مَهر باطل است و به منزله عدم ذکر است. پرسش: ...؟ پاسخ: درست است؛ یعنی هیچ نکاحی بدون مَهر نیست، اینجا هم درست است نکاح بدون مَهر نیست؛ ولی نگفتند باید «مَهر المسمیّ» باشد اگر «مَهر المسمیّ» بود که بود، اگر نبود «مَهر المثل» است؛ لذا اگر «مَهر المسمیّ» اصلاً ذکر نشد نکاح باطل نیست، تبدیل می شود به «مَهر المثل» و اگر «مَهر المسمیّ» ذکر شد منتها حرام بود و مالیت نداشت؛ مثل خمر و خنزیر، باز تبدیل می شود به «مَهر المثل». فرع سوم اگر «مَهر المسمیّ» ذکر شد ولی حرام نبود مثل خمر و خنزیر، بلکه حلال بود؛ امّا مال مردم بود؛ مثل اینکه کسی فرش دیگری را مَهریه قرار داد، این به منزله عدم ذکر مَهر است. اگر بگوید که ما دو دانگ از فلان خانه را مَهریه قرار دادیم، آن مال و ملکیت هست؛ اما مال این زوج نیست، اینجا هم به

منزله عدم ذکر مَهر است. در تمام این فروع سه گانه عقد صحیح است؛ منتها تبدیل می شود به «مَهر المثل»، چون مَهر در عقد نکاح دائم تعیین کننده نیست و به منزله رکن نیست. اگر این شرط در خصوص مَهر باشد کم و زیادش عیب ندارد؛ یعنی شرط بکنند که این مَهر را کم بکنند، زیاد بکنند، فسخ بکنند، بگیرند، نگیرند، عیب ندارد.

پس عقد دائم حکم آن مشخص شد، عقد منقطع حکم آن مشخص شد، مَهر عقد دائم حکم آن مشخص شد؛ اما فرع چهارم: مَهر عقد منقطع؛ اینجا شرط خیار فسخ اشکال شرعی دارد، چرا؟ برای اینکه مَهر در عقد منقطع به منزله ثمن در مقابل مثمن یا «مال الاجاره» در عقد اجاره است که فرمود: «فَإِنَّهُنَّ مُسْتَأْجِرَات» (۱) یا (مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) (۲) و مانند آن، چون به منزله اجرت است و اجرت در اجاره به منزله رکن است و در عقد منقطع به منزله رکن است؛ بنابراین اگر چنانچه این آسیب ببیند با شرط خیار فسخ؛ یعنی شرط می کند که این رکن را به هم بزنند. پس شرط «خیار الفسخ» در مَهر عقد دائم عیب ندارد؛ ولی در مَهر عقد منقطع اشکال دارد. اینها درباره صحت و فساد خود شرط است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه؛ ولی اینجا دیگر «اجره المثل» نیست، این طور نیست که اگر در عقد منقطع مَهر ذکر نکنند تبدیل به «اجره المثل» بشود، اینجا باطل است مثل اجاره است و رکن می باشد. این عصاره فروع چهارگانه بود که معروف بین اصحاب است. اما حالا اگر آنجایی که شرط

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۱۸، ابواب المتعه، باب۴، ط آل البیت.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۴.

فاسد است مفسد عقد هم هست یا نه؟ اگر رسیدیم – ان شاء الله – جداگانه مطرح می شود.

قبلاً ملاحظه فرمودید که بررسی دقیق احکام عبادی در گرو این است که انسان در روایات بیشتر دقت کند، چون تعبّدیات است. بیشتر به زبان اهل بیت آشنا بشود، بیشتر به اصطلاح اینها آشنا بشود. هر چه بیشتر در متون روایات دقت کند، فقاهت فقیه در بخش عبادی مستحکم تر خواهد بود. در بخش معاملات که امضائیات است نه تعبّدیات، هر چه بیشتر در غرائز و ارتکازات عقلا غور کند، عوامی نه، بلکه عرفی و عقلایی فکر بکند، غرائز را تحلیل کند، ارتکازات را بهتر تحلیل کند، در فقه معاملات موفق تر است. همه ما تقریباً می دانیم که شرط «خیار الفسخ» در عقد نکاح پذیرفته نیست و به تعبیری که مرحوم صاحب جواهر دارد این ضروری فقه است. هر کسی با فقه اسلام آشنا باشد می داند که نکاح در اسلام شرط خیار پذیر نیست که زوجین یا احد زوجین شرط بکنند که هر وقت دلشان خواست به هم بزنند، بدون طلاق و بدون فسخ موجب آن، سرّش آن است که در فضای عرف و بنای عقلا هم همین طور است، بنای عقلا خیار فسخ را در امور عادی می گذارند؛ مثلاً دوتا دولت یا دوتا شخصیت حقوقی یا دوتا شخصیت حقیقی، یک پروژه سنگینی که چند ماه باید مطالعه بکنند که این پروژه را بخرند یا بفروشند، همکاری بکنند یا نکنند؛ مثلاً می خواهند گازکشی بکنند از جایی به جایی یا لوله کشی بکنند از جایی به جایی، صدها کارگر باید اینجا بیایند، صدها کارگر باید آنجا بیایند، اینها یک قراردادی دارند می بندند؛ آن وقت

چنین قراردادی با خیار فسخ جور در نمی آید که هر وقت ما خواستیم به هم بزنیم! یا برج سازی های مهم که این بیع یا اجاره است، در این برج سازی های مهم، خیابان کشی های مهم، پُل سازی های مهم، سدسازی های مهم، در هیچ کدام از اینها خیار فسخ نیست، امر مهم خیار فسخ ندارد. بنای عقلا بر این است که نکاح از هر سدسازی محکم تر است، بنای عقلا بر این است شارع هم همین را امضا کرده است، نه اینکه لزوم حکمی باشد و حکم شارع مقدس باشد بر خلاف آنچه که در فضای عقلاست، امر مهم «لدی العقلاء» خیار فسخ پذیر نیست، بله یک کسی یک فرشی می خواهد بخرد، یک اتومبیلی می خواهد بخرد این می تواند خیار فسخ داشته باشد؛ اما در سدسازی که مد ت ها برنامه ریزی می کنند تازه به مقدمات آن برسند، بعد در متن قرارداد بگویند که هر وقت خواستیم به هم بزنیم! این نزد عقلا سابقه ندارد.

مسئله ازدواج و اصول خانوادگی از هر سدسازی، از هر لوله کشی، از هر کار مهمی مهم تر است «لدی العقلاء». حالا بگذریم الآن که رسانه به دست استکبار و صهیونیست دارد می افتد این جور فضا را آلوده کردند، جاهلیت هم همین طور بود، بالاخره کسی که زن کسی بود زن او بود، هر وقت دلش خواست به هم بزند نبود. در یک نظام متمدّن هرگز این طور نیست که دو نفر دارند زندگی زناشویی می کنند شرط آنها این است که هر وقت خواستند به هم بزنند، این جور نیست. بنابراین سخن از لزوم حکمی نیست، سخن از لزوم حقی است و اینها چون امضایی است نه تأسیسی بنای عقلا هم در این گونه از موارد این است که شرط

خیار فسخ اینجا راه ندارد، شارع مقدس هم همین را امضا کرد و فرمود: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». (۱) بنابراین گوشه ای از این بیانات را مرحوم آقا سید عبدالاعلی یک چند قدمی آمد؛ (۲) اما آن رمز و راز را نگفت. ایشان فقط دارند به اینکه این آقایان وقتی می خواهند بگویند این لزوم در عقد نکاح لزوم حکمی است نه حقی، می گویند چون اقاله در آن نیست و وقتی به بحث اقاله رسیدند می گویند اقاله در بحث نکاح نیست، چون لزوم حکمی است، تا همین اندازه آمدند؛ اما یک راه حلی نشان نداد این بزرگوار! چرا عقلا اقاله نمی کنند؟ چرا عقلا شرط فسخ نمی کنند؟ این در آن نیست، آیا این حکم شرعی است یا امضای بنای عقلاست؟ بنابراین این فرمایش اولی که مرحوم آقای خوئی اصرار دارند، تام نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور این است که عبادت نیست، این تعبیر لطیف مرحوم شهید در مسالک تا آنجا کافی است که شوب عبادت در آن هست؛ (۳) اما نوعی از عبادت باشد که مرحوم علامه در تذکره فرمودند، (۴) این اثبات می خواهد.

این دلیل اول مرحوم خوئی که تام نیست. دلیل دوم ایشان که آمدند گفتند این شرط فاسد است برای اینکه مخالف مقتضای عقد است، چرا؟ برای اینکه شرط خیار فسخ؛ یعنی هر وقتی که شما خواستید به هم بزنید و اساس عقد دائم بر دوام است، چیزی که بر خلاف دوام باشد بر خلاف مقتضای عقد است؛ لذا این شرط،

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۷۱.

۲- مهذب الاحکام فی بیان حلال و الحرام، سید عبدالاعلی سبزواری، ج۲۴، ص۲۲۶ و ۲۲۷.

۳- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۸۶.

۴- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۸۱.

شرط فاسد است و از همین راه هم در فرع بعدی نتیجه می گیرند که این شرط فاسد عقد مفسد هم هست، چون مخالف مقتضای عقد است و راه آن هم این است که فرمودند به اینکه وقتی که شرط خیار فسخ کرد؛ یعنی هر وقتی که من دلم خواست فسخ بکنم، پس معلوم می شود که عقد دائم نیست، در حالی که نکاح دائم دوام متن آن است.

این سخن ناتمام است؛ برای اینکه در بحث شرط خیار و شرط سقوط خیار آنجا ملاحظه فرمودید که یک وقت است انسان شرط می کند در خیار مجلس که ما این کالا را می خریم یا آن کالا را می فروشیم به شرطی که این عقد ما خیار نیاورد، آن خیاری که شارع فرمود: «الْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا»، (۱) ما این داد و ستد را انجام می دهیم به شرط عدم ثبوت، عدم ثبوت؛ یعنی عدم ثبوت؛ یعنی خیار ثابت نشود. این شرط برخلاف شریعت است، شارع می فرماید: «الْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا»، شما می گویی به شرطی که خیار نیاید؟! اما شرط سقوط خیار مجلس به این است که شرط می کنند به اینکه خیاری که از طرف شارع آمده شارع مقدس این حق را به ما داده است که فرمود: «الْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا» ما این حق آمده را ساقط می کنیم، نه اینکه نگذاریم این حق بیاید! لذا شرط سقوط خیار مجلس اگر بازگشت آن به عدم ثبوت بود، این شرط خلاف شرع است؛ اما اگر بازگشت آن به سقوط بعد از ثبوت بود این موافق شرع است و درست هم هست. در اینجا وقتی شرط

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۱۷۰.

فسخ می کنند؛ یعنی عقد نکاح دائم نباشد، اینکه نیست، بلکه منظور این است که عقد نکاح دائم است و این بنای عقلا را شارع امضا کرده است و حق مسلّم ماست، ما شرط می کنیم که از این حق تا این محدوده استفاده بکنیم؛ نمونه آن این است که مگر بیع یک عقد دائم نیست؟ مگر بیع منقطع است؟ مگر لزوم بیع لزوم مستمر نیست؟ اگر کسی بگوید من این زمین را به شما فروختم صد ساله، باطل است؛ هزار ساله، باطل است، چون بیع زمان بردار نیست، باید بگوید به شما فروختم برای ابد، اصلاً بیع ابدی است. مگر دوام در عقد بیع نیست؟ چطور شرط خیار فسخ در بیع جایز است؟ اینکه مخالف مقتضای عقد نیست، می گوید من از این حق خودم تا این محدوده استفاده می کنم. اگر شرط خیار فسخ در عقد بیع جایز است در عقد نکاح هم جایز است، چون عقد بیع هم مثل عقد نکاح دائم است. درباره عقد منقطع هم ایشان هم همین اشکال را دارند می فرمایند: درباره عقد منقطع زمانش مجهول نباشد باید معلوم باشد، درست است ابد نیست؛ ولی زمانش باید معلوم باشد. شرط خیار فسخ معنایش این است که هر وقت دلم خواست به هم بزنم، دلبخواه او که معلوم نیست چه وقت است! پس بازگشت آن به این است که در عقد منقطع زمان هست؛ ولی مجهول است. اگر عقد منقطع زمانش مجهول باشد باطل است. این شرط چون برخلاف مقتضای عقد است باطل است، چون مقتضای عقد منقطع این است که زمانش معلوم باشد، این هم نقض می شود به مسئله اجاره؛ اجاره که امر منقطع

است، اجـاره که امر دائم نیست؛ امر منقطع است، یـک؛ زمانش «الا و لابـد» بایـد معلوم باشـد «صوناً عن الغرر»، دو؛ اینکه نمی توانـد اجاره بکنـد در برابر زمان مبهم! او یکساله اجاره می کنـد، زمان آن مشـخص است، شـرط خیار فسـخ هم برای مؤجر یا مستأجر می گـذارد، در اثنا اگر خواست به هم می زند، این سه. اینجا هم عقد منقطع می کند یکساله، یک؛ شـرط خیار فسـخ برای زوج یا زوجه می کنـد، دو؛ هر وقت خواست به هم می زنـد، سه. این چنین نیست که معنای «شـرط الخیار» این باشـد که عقـد با یک زمان مجهول بسـته شده باشد، نه عقد با زمان معلوم بسـته شده است؛ چه در عقد اجاره که زمان دار است، چه در عقد انقطاعی که آن هم زمان دار است؛ ولی در اثنا شـرط می کنند که به هم بزنند. بنابراین این سـخن در سقوط بعد از ثبوت است، نه عـدم ثبوت؛ نظیر خیـار مجلس یـا سـایر خیاراتی که شارع مقـدس مشـخص کرده، اگر شـرط بکننـد که این بیع خیار نیاورد، بله برخلاف شـرع است؛ اما اگر شرط می کنند که این بیعی که خیار مجلس می آورد و حق مسلّم ماست ما از این حق مسلّم گـذشتیم، این سـقوط بعـد از ثبوت است، اینکه خلاف شـرع نیست. در عقـد اجاره زمان مشـخص است؛ منتها از زمان اسـتفاده نمی کنند، در نکاح منقطع زمان مشـخص است منتها از این زمان استفاده نمی کند. پس اصرار ایشان با این تحلیل که اگر شـرط خیار فسـخ در عقـد دائم راه پیدا کند مخالف مقتضای عقد است، در عقد منقطع راه پیدا کند مخالف مقتضای عقد است؛ لذا این شرط ها فاسد است هیچ

مبنای علمی ندارد. می ماند فرع بعدی؛ حالا این شرط که فاسد شد مفسد عقد است یا نیست؟ مرحوم محقق در متن شرایع که سه فرع را با یک سطر کوتاه بیان کردند، خلاصه فرمایش محقق این بود که شرط خیار فسخ در مَهر درست است، یک؛ اینکه گفت: «خاصه»؛ یعنی فقط در مَهر درست است. شرط خیار فسخ در عقد نکاح شرط فاسد است، این دو؛ شرط فسخ عقد که شرط فاسد است، مفسد عقد نیست، این سه؛ لذا فرمود به اینکه «یصح اشتراط خیار الفسخ فی الصداق خاصّه»؛ یعنی در عقد صحیح نیست؛ حالا اگر شرط خیار عقد کردند، شرط می شود باطل؛ اما عقد می شود باطل یا نه؟ فرمود: «و لا یفسد به العقد»، این خیلی متنی و تلگرافی فرمودند. سه فرع را با همین جمله کوتاه بیان کردند.

مرحوم سید صاحب عروه(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) می فرمایند به اینکه «هاهنا امور»: یکی اینکه معروف بین اصحاب(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) این است که شرط فاسد مفسد عقد نیست. در خصوص این مسئله می گویند شرط فاسد مفسد عقد هست، این دو؛ در خصوص همین مسئله ابن ادریس(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) مخالف است می گوید که این شرط فاسد؛ یعنی شرط «خیار الفسخ» - فسخ اصل عقد که شرط فاسدی است - مفسد عقد نیست، این سه؛ و این اقوی است، این چهار؛ حالا احتیاط هم می کنند یا بعد عنوان «مشکل» را اضافه می کنند مطلب دیگر است. (۱) پس شرط فاسد همان طوری که اصحاب در جای دیگر فرمودند مفسد عقد نیست، اینجا هم ما می گوییم مفسد عقد نیست، گرچه اصحاب در اینجا فرمودند این شرط «خیار الفسخ» مفسد عقد است.

مرحوم خوئی(رِضوانُ اللهِ

-۱

عَلَیه) می فرمایند: اینکه شما می فرمایید این مشکل است و احتیاط می کنید نه، این ممنوع است، تنها مشکل نیست، یقیناً این شرط فاسد مفسد است، برای اینکه مخالف مقتضای عقد است. بر اساس تحلیل قبلی که از ایشان نقل شد که تحلیل تامی نبود، ایشان نتیجه گرفتند که این شرط فاسد است، یک؛ مفسد عقد هم هست، دو؛ برای اینکه مخالف با مقتضای عقد است، در حالی که هیچ مخالفتی با مقتضای عقد ندارد و اگر این باشد شما در بیع هم باید همین حرف را بزنید، در اجاره هم باید همین حرف را بزنید. بنای بیع بر دوام است، بنای اجاره بر انقطاع است، در حالی که نه شرط خیار فسخ در بیع باعث فساد است و نه در اجاره. می ماند یک مطلب دیگر؛ آقایانی که در بحث بیع حضور داشتند آنجا مستحضرند که چرا شرط فاسد مفسد عقد نیست؟ یک وقت است که عقد فقط به منزله ظرف است؛ مثل شرط خیاطت در ضمن عقد فاسد، این نه به عوض و نه به معوض برمی گردد. بنابر اینکه شرط باید در ضمن عقد باشد - که البته مبنای تامی نیست - این «شرط الخیاطه» را در ضمن عقد بیع ذکر می کنند که مثلاً یک زمینی را می خرند یا یک خانه ای را خرید و فروش می کنند در ضمن این عقد، خیاطت را شرط می کنند تا از شرط ابتدایی بودن در بیاید بشود شرط ضمنی، چون شرط التزام در التزام است. بنابراین هیچ ارتباطی بین این شرط و آن عقد نیست؛ حالا اگر این شرط، شرط فاسد بود آن عقد را فاسد نمی کند. آنجا که معروف بین

اصحاب این است که شرط فاسد مفسد عقد نیست؛ برای اینکه یک مظروفی است باطل که در این ظرف قرار دادند، این ظرف چرا از بین برود و فاسد بشود؟ این در حدّ بیان آقایان.

اما در تحلیلی که در مسئله بیع داشتیم که همین تحلیل غرائز و ارتکازات عقلاست این است که عقلا معاملات و عقود دارند، عقود آنها دو قسم است: بعضی از عقود یک مرحله ای است؛ مثل عقد هبه، عقد عاریه، عقد وکالت، این عقود جایزه؛ در عقد وکالت موکل به این شخص می گوید شما وکیل من هستی همین، تعهّد یک مرحله ای است، عهد یک مرحله ای است. در عاریه همین طور است، چون عاریه عقد است، هبه هم عقد است، این واهب این مال را به این متّهب می بخشد، بیش از یک تعهّد نیست و آن تعهّد بخشودن این مال به این گیرنده است؛ اما در عقود لازمه دو تعهّد است: یکی تبادل عوضین که اصل عقد است، یکی تعهّد به اینکه ما پای امضایمان ایستاده ایم که با این تعهّد این پیمان می شود لازم، عقد لازم دو؛ یعنی دو، دو تعهّد را «لدی العقلاء» دارد. در جریان بیع می گوید که این کالا در برابر آن ثمن، این تعهّد اول. تعهّد دوم این است که بایع به مشتری می گوید که ما پای عهدمان ایستاده ایم، از این تعهّد دوم لزوم می فهمیم نه از اوّلی، از اوّلی فقط صحت می فهمیم. آنجا که بین کالا ـ و ثمن مبادله است؛ یعنی این معامله صحیح است؛ اما حالا ـ لازم است یا نه؟ آن را از این تعهّد دوم می فهمیم. در عاریه، هبه، وکالت و در سایر عقود جایزه این تعهّد

دوم نیست، ما لزوم را نمی فهمیم؛ اما در بیع، اجاره و مضاربه در این گونه از عقود این تعهّد دوم هست، ما لزوم را می فهمیم. اینکه دست می دهند به هم بعد از اینکه کالا ردّ و بدل شد؛ یعنی ما پای امضایمان ایستاده ایم، این پای امضایمان ایستاده ایم؛ یعنی این تعهّد لازم است؛ یعنی این عقد لازم است و همه شروط به این تعهّد دوم برمی گردد، نه تعهّد اوّل. وقتی خواستند بگویند ما پای امضایمان ایستاده ایم یا مطلق است یا مشروط؛ وقتی مطلق بود این عقد می شود لازم مطلق، وقتی مشروط بود می شود عقد خیاری؛ مثلاً بایع یا مشتری می گوید من وقتی پای امضایم ایستاده ام که شما خیاطت بکنی یا فلان کار را انجام بدهی. پس عقد لازم دو تعهّد دارد و دو مرحله ای است، یک؛ و همه شروط برمی گردد به این تعهّد دوم، دو؛ و اگر شرطی نبود این عقد لازم است «بالقول المطلق»، سه؛ و اگر شرطی بود این عقد خیاری است، چهار. بله، برخی از شروط اند که به اوصاف عوضین برمی گردند که می گویند مثلاً این کالا به این شرط که مال فلان کارخانه باشد، اینها در مرحله همان عهد اوّل اند نه در عهد دوم، عهد دوم این است که ما این چیزی را که فروختیم پای عهدمان ایستاده ایم، پای قولمان ایستاده ایم. در وکالت این عهد دوم نیست، در هبه این عهد دوم نیست، در عاریه این عهد دوم نیست، در هیچ عقدی از عقود جایزه این عهد دوم نیست، آن عهد دوم فقط در عقود لازمه است. بنابراین چون دو مرحله است و این شرط برای مرحله دوم هست، اگر فسادی راه پیدا کرد

دلیل می خواهد که ما بگوییم اصل عقد باطل است؛ لذا معروف بین اصحاب(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) این است که شرط فاسد مفسد عقد نیست؛ اینجا هم «عند التحلیل» شرط فاسد مفسد عقد نیست، اصلاً این شرط فاسد نیست، بر فرض فاسد باشد مفسد عقد نیست.

نکاح ۹۴/۱۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

پنجمین مسئله از مسایل ده گانه ای که مرحوم محقق در شرایع ذیل بحث عقد نکاح مطرح فرمودند این است، فرمودند: «الخامسه إذا اعترف الزوج بزوجیه امرأته فصدّقته أو اعترفت هی فصدّقها قضی بالزوجیه ظاهرا و توارثا و لو اعترف أحدهما قضی علیه بحکم العقد دون الآخر». (۱) این مسایل ده گانه برخی مرتبط به مسئله عقد نکاح هست؛ ولی بعضی مرتبط با مسئله قضا و داوری و اختلاف زوجیت و امثال آن است؛ لذا فقها(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) همه این مسایل ده گانه را کنار مسئله عقد ذکر نکردند. به هر تقدیر خلاصه مسئله پنجم این است که اگر مردی تصدیق کند که این شخص زن من است و آن هم اعتراف کند؛ هم در فضای عرف، جامعه موظف است که اینها را زن و شوهر خود بداند، هم در محکمه قضا قاضی حکم می کند به اینکه اینها زن و شوهرند، احکام زوجیت بین اینها برقرار است زوج موظف است نفقه بدهد، کِسوه بدهد، مسکن بدهد و آن زن موظف است تمکین کند و از یکدیگر هم ارث می برند و اگر یکی از دو نفر اقرار و اعتراف کرد؛ مثلاً مرد گفت او زن من است و زن انکار کرد، بر مرد لازم است نفقه، کِسوه و مانند آن که بر مرد واجب است

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۸.

بدهد؛ ولی بر زن لازم نیست تمکین کند، لکن برخی از این احکام که مسئله نفقه و اینها باشد، فرع بر تمکین است و آن زن برای او ثابت نشده و تمکین نمی کند، شاید مسئله انفاق و امثال آن بر مرد واجب نباشد؛ ولی بر مرد واجب است که احکام زوجیت آن زن را باور کند؛ یعنی نمی تواند با خواهر او یا با مادر او ازدواج کند. با خواهر او نمی تواند «جمعاً»، با مادر او نمی تواند «عیناً»؛ «أمّ الزوجه» حرام است «عیناً»؛ ولی «أخت الزوجه» حرام است «جمعاً»، بر مرد واجب است که این احکام را رعایت بکند؛ چه اینکه اگر زن اقرار کرد و مرد اقرار نکرد، بر زن حرام است همسر بگیرد و مانند آن. پس اینجا سه مسئله است: مسئله اولی آن است که طرفین اقرار دارند؛ هم مرد به زوجیت آن زن اقرار می کند و هم زن به شوهر بودن این مرد اقرار می کند، اینجا اگر به محکمه قضا مراجعه کردند که «قضی بینهما بالزّوجیه» و هر کدام باید به حکم خاص خودشان عمل بکنند. مسئله دوم آن است که فقط مرد اقرار دارد و زن انکار دارد بر مرد واجب است که احکام شوهر بودن را رعایت کند، مگر آن احکامی که متفرّع است بر تمکین زن و چون زن خود را زوجه نمی داند تمکین نمی کند، بر مرد واجب است که با «أخت الزوجه» ازدواج نکند «جمعاً»، با «أم الزوجه» ازدواج نکند «عیناً» که می شود حرام برای همیشه و سایر احکام. مسئله سوم آن است که زن اقرار دارد که آن شخص شوهر اوست و شوهر انکار می کند، بر زن واجب

است که احکـام زن بودن او را رعـایت بکنـد، گرچه بر مرد واجب نیست، چون او اقرار نکرده ظـاهراً؛ منتهـا نمی توانـد شوهر بکند و مانند آن. این سه مسئله است.

دلیل این سه مسئله هم مسئله اقرار است که «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ». (۱) مسئله اقرار یک قاعده عقلایی است که شارع آن را امضا کرده، تأسیسی نیست امضایی است. یک وقت است که فضای هرج و مرج است آن معیار نیست، در فضای جاهلی که فضـای هرج و مرج است آن معیـار نیست؛ ولی در فضایی که براساس یک تمـدّن، یک مـدنیّت، یک جامعه مـدنی و یک عقلانیت هست، غالب این مسایلی که در اصول مطرح است، در فضای عقلا و عرف مطرح است و شارع هم همان ها را امضـا کرده؛ یعنی اینها اصل دارنـد، اینها أماره دارنـد، اینها اوامر دارنـد، اینها نواهی دارنـد، اینها مفهوم و منطوق دارنـد، اینها تقدیم اظهر بر ظاهر دارنـد، اینها تقدیم نص بر ظاهر دارند، شـما وقتی عصاره این مطالب جلد اول یا جلد دوم کفایه را در ذهن خود داشـته باشـید و برویـد در یک فضای متمـدّن می بینیـد که همه همین حرف ها را دارند، اینها جزء امضائیات شـرع است؛ یعنی وقتی گفتند امر دلالت بر وجوب دارد؛ یعنی یک کسـی مافوق است و نظام بر این است که این در رأس قرار داشـته باشد؛ این وزیر است، این مسئول است، این وقتی بخش نـامه کرد، بر دیگران اطـاعت از این مافوق واجب است، وقتی او امر کرد واجب است اجرا کنند. این احتیاجی به حقیقت شرعیه و

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۳، ص۱۸۴، کتاب الاقرار، باب۳، ط آل البیت.

آیه و روایت نـدارد که امر دلالت بر وجوب دارد یا نهی دلالت بر حرمت دارد. کل جلد اول کفایه را شـما وقتی که در مشـت خود داشته باشید، بعد بروید در فضای متمدّن، می بینید آنها همین را دارند عمل می کنند و همچنین مجلّدات دیگر. اینها امور عقلایی است، مگر مواردی که شارع مقـدس تأسیس کرده باشـد. «قاعـده اقرار» از این قبیل است، «قاعده ادعا» که اگر کسـی ادعا کرد بایـد دلیل بیاورد، از این قبیل است؛ اما منکر بایـد سوگنـد یاد بکنـد، سوگنـد هم بایـد نام «الله» باشد، غیر از نام «الله» نمی شود، اینها جزء تعبّدیات است.

بنابراین در فضای عرف، تمـدّن و عقلانیت یک اصـلی است که در مقابل اماره است؛ مثل اصل برائت، اصل برائت افراد اسـت از جُرم؛ اما یک کسـی زمزمه می کنـد معنایش این نیست که حالا دارد به ما سـلام می کنـد، جواب سـلامش واجب باشـد، یا دارد به ما اهانت می کنـد که ما جواب به مثل بـدهیم، این ذکری دارد می گویـد، زبانش دارد می چرخد، ما چه می دانیم که او چه می گویـد! اصل برائت افراد است از گناه، این اماره نیست. این اصل برائت است، یا قبـح عقاب بلا بیان (۱) و امثال آن، اینها یک چیزی نیست که شـرع آورده باشد، اینها را ذات اقدس الهی در عقول افراد (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۲) به ودیعت نهـاد و جـامعه مـدنی اینها را شـکوفا کرد و عرضه کرد؛ چه مسـلمان چه کافر، مگر جامعه جاهلی باشـد که هرج و مرج است. درباره جامعه جاهلی تعبیر قرآن کریم این است که: (فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ) (۳) امر مریج؛ یعنی هرج

۱-

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه۸.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه۵.

و مرج؛ اگر جامعه ای جاهلی بود؛ نظیر جاهلیت حجاز، این (فَهُمْ فِی أَمْرٍ مَرِیجٍ) هست؛ یعنی هرج و مرج است، (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلی)، (۱) حکمی، قانونی، اصلی در کار نیست؛ اما در جامعه مدنی و جامعه متمدّن؛ هم اصول هست و هم امارات هست، هم اصل برائت هست و هم خبر و گزارش را اماره می دانند، اقرار را اماره می دانند، اسناد و قباله ها را اماره می دانند، تمام این قراردادها مقاوله ها و اسناد را اماره می دانند و حجت می دانند، به لوازم آن هم عمل می کنند، معلوم می شود اماره است. اگر سندی پیدا شد، وصیت نامه پیدا شد، مقاوله ای پیدا شد، مفاهمه ای پیدا شد، قباله ای پیدا شد، جمیع آثار آن را بار می کنند، جمیع لوازم عقلی را هم بار می کنند. این برای یک جامعه مدنی است و دین اینها را تأیید کرده است، امضا کرده است؛ در حقیقت این ادله نقلی، آن دلیل عقلی که پایگاه بنای عقلاست آن را امضا کرده است. قاعده «إِقْرَارُ الْعُقَلَاء» همین است؛ الآن شما در فضای شریعت از هر طلبه ای، از هر متدینی بشنوید که یک کسی اقرار کرد، می گوید بله «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ»، در حالی که هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ روایتی در این زمینه نیست. فقط فقها(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) در کتاب های استدلالی می گویند پیغمبر فرمود، راوی کیست؟ از چه کسی نقل کردید؟ سندی دارید؟ فقط در کتاب های استدلالی می گویند: «عن النبی(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ»»، (۲) چنین چیز رایجی را یک راوی نبود که از حضرت نقل بکند؟ فقط در کتاب های استدلالی است، در

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۶۴.

۲- تذکره الفقهاء، العلامه الحلی، ج۱۴، ص۲۸.

کتاب های روایی نیست. مرحوم صاحب وسایل اگر این را نقل می کند، سند او همین کتاب های استدلالی است، می گوید در کتب استدلالی فقهای ما این است که پیامبر چنین فرمود، امضایی هم هست.

بنابراین فضای جامعه مدنی هم اصل دارد و هم اماره؛ یعنی کل این مسایلی که شما در اصول می خوانید، می بینید که در فضای جامعه مدنی هست؛ حالا ـ جامعه مدنی ما که جامعه دینی است ممکن است در برخی از این امور یک کم و زیادی داشته باشد؛ هر جامعه مدنی برای خودش یک کم و زیادی دارد. این طور نیست که ما گفته باشیم امر دلالت بر وجوب دارد، ما گفته باشیم نهی دلالت بر حرمت دارد، ما گفته باشیم نص بر ظاهر مقدم است، یا ما گفته باشیم اظهر بر ظاهر مقدم است، یا ما گفته باشیم مفهوم و منطوقی داریم، نه! جامعه مدنی اینها را دارد.

در فضای مدنیّت اگر مردی گفت این شخص زن من است، این دو چهره دارد: یکی اقرار است، یکی ادعا؛ آن مقداری که به اقرار او برمی گردد، نافذ است و باید عمل بکند؛ اما آن مقداری که ادعاست، باید شاهد اقامه کند، صِرف اینکه یک مردی بگوید فلان زن همسر من است، بر آن زن تمکین واجب نمی شود، چون این ادعا به دو امر، دو؛ یعنی دو، به دو امر منحل شد: یکی «اقرار علی أنفس»، یکی ادعا نسبت به نفس دیگر؛ پس صِرف اینکه زید بگوید این زن همسر من است، بر آن زن واجب نیست که تمکین بکند، چون همین جمله ای که گفته، این جمله به دو قضیه منحل می شود: یکی اقرار او بر نفس خود

که من همسر او هستم، این باید عهده دار باشد؛ یکی ادعای او که او همسر من است، این را باید ثابت کند. اگر آن زن اقرار کرد ثابت می شود، اگر اقرار نکرد، او باید با بیّنه و شواهد دیگر ثابت بکند. پس گاهی اقرار یک ضلعی است؛ مثل اینکه زید اقرار می کند که من به عمرو بدهکار هستم؛ حالا قبلاً مقدورش نبود یا فرصت نداشت، حالا که می خواهد وصیت کند یادش آمد که به عمرو بدهکار است، اقرار می کند که من به عمرو بدهکار هستم، این اقرار یک ضلعی است، ادعایی را به همراه ندارد. یک وقت یک اقراری است دو ضلعی؛ یعنی آنچه که نسبت به خودش است اقرار است و آنچه که نسبت به دیگری است، ادعاست، آن را باید ثابت کرد؛ لذا این سه مسئله را مرحوم محقق در ذیل عنوان «الخامسه» بیان کردند. یک وقت است که این اقرار با اقرار آن زن همراه می شود؛ لذا به حسب ظاهر «قُضِیَ بینهما بالزوجیه»، بر مرد احکام شوهر واجب است و بر زن احکام همسر بودن. اما اگر او اقرار نکرد، این «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ» است، وگرنه انسان هر حرفی بزند، نسبت به دیگری که تعهّد نمی آورد.

مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در تبیین فرمایش محقق به دو دلیل استدلال کرده است. محقق که فرمود: «قضی بینهما بالزوجیه»؛ دلیل اول صاحب جواهر این است که حق از این دو نفر بیرون نیست، اینها هم که اقرار دارند از آنها می پذیرند. حالا حق از این دو بیرون نیست یک مطلب است، اثبات این حق به چیست؟ «ثبوتاً» بله، حق از این دو نفر

بیرون نیست، این مرد است و آن هم زن است. (۱) پرسش: ...؟ پاسخ: مطابق یا التزام باشد؛ اما آنچه که در قلمرو مُقرّ است، نه خارج از حوزه مُقرّ. جمیع مـدالیل مطابقی و تضـمنّی و التزامی آنچه که «یرجو الی المقرّ» نافـذ است؛ اما آنچه که از حوزه مُقرّ بیرون است: «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ»، نه «علی انفس غیر»! آنچه که «علی انفس» خود مُقرّ است؛ چه در مطابقه، چه تضمن و چه التزام حجت است؛ اما آنچه از قلمرو مُقرّ بیرون است، به دیگری ارتباط دارد؛ حالا کسـی اقرار کرده، دیگری چرا بـدهکار باشـد؟ این که مرحوم صاحب جواهر می فرماید: حق از این دو بیرون نیست، مطلب حق است؛ اما اثباتش به چیست؟ اثبات آن بـه دو اقرار وابسته اسـت. پس گـاهی اقرار یـک ضـلعی اسـت؛ مثـل اینکـه زیـد «عنـد الوصـیه» اقرار می کنـد که من به عمرو بـدهکارم، به یـک امر اقرار کرد، نمی گویـد که من چیزی به او فروختم و چیزی به او بـدهکارم، تا او هم بـدهکار باشـد، این طور نیست، می گوید من به او بدهکارم؛ اقرار یک ضـلعی هم مسلّماً حجت است؛ اما اقراری که «عند التحلیل» به دو امر برمی گردد: یکی نسـبت به خودش که می شود «اقرار»، یکی نسـبت به دیگری می شود «ادعـا»، ادعـا؛ یعنی ادعـا، آن را بایـد ثـابت کنـد، این اقرار که دعوای او نسـبت به غیر را ثابت نمی کنـد. بنابراین اگر ما بگوییم «لان الحق لا یتجاوز عنهما» درست است؛ ولی در مقام اثبات دلیل دیگری که صاحب جواهر آورد مسئله اقرار است، چون دو اقرار است در فرع

۱- جواهرالکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۵۲ و ۱۵۳.

اول کافی است و کارساز است؛ اما در فرع دوم و سوم چون یک اقرار است و ضلع دیگرش ادعاست، آنچه که اقرار است ثابت می شود، آنچه که ادعاست برهان می خواهد. پرسش: ...؟ پاسخ: اگر آن امور به یک واقعیت برگشت، همه زیر پوشش «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ» است؛ اما اگر چنانچه این اقرار کرده که این خرید و فروش را انجام دادیم، آنچه که مربوط به خود اوست عهده دار است؛ اما آنکه ثابت نشده که دیگری هم خرید یا دیگری هم اجاره کرده، بلکه نسبت به دیگری ادعاست، چون نسبت به دیگری ادعاست، باید تحلیل کند. فضای عقلا در اَسناد، در قباله جات، در مقاوله ها، در مفاهمه ها همین است، می گوید این شخص وقتی می گوید من بدهکارم، اقرار یک ضلعی است و تام است؛ اما وقتی که می گوید من خریدم یا فروختم، نسبت به خودش اقرار است و نسبت به دیگری ادعاست که آن را باید ثابت کند؛ اگر دیگری انکار کرد و در محکمه سوگند یاد کرد، ثابت می شود. به هر حال یک راه قضایی باید پیش او باشد؛ یا باید بیّنه بیاورد تا آن را ثابت کند، یک؛ یا طرف منکر خودش سوگند یاد بکند، دو؛ یا اگر طرف منکر سوگند یاد نکرد، یمین را برگرداند، حَلف یمین مردوده را مدعی به عهده بگیرد، سه؛ حاصل می شود، وگرنه در محکمه با دست خالی برود با دست خالی برمی گردد. این یا باید اعتراف طرف مقابل را همراه داشته باشد، یا سوگند طرف مقابل را همراه داشته باشد، یا اگر طرف مقابل گفت من قَسم نمی خورم تو قَسم بخور، یمین مردوده را او به عهده

بگیرد قَسم بخورد. یکی از این سه کار وقتی که شد، بله محکمه حکم می کند، وگرنه صِرف اینکه اقرار بکند که من این زمین را به او فروختم چون اقرار کرد، دیگر نمی تواند به دیگری بفروشد، چون «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ»؛ اما معنای آن این نیست که دیگری باید پول آن را به من بدهد، چون نسبت به دیگری می شود «ادعا». اینها همه در فضای عقلا هست و در فضای شریعت چیزی جز امضای اینها نیست، مگر آن مواردی که شارع مقدس کم یا زیاد کرده است.

پس این استدلال مرحوم صاحب جواهر که فرمود: حق از این دو بیرون نیست این حق است؛ اما در مقام اثبات با همین ثابت می شود یا نه؟ باید به مقام اثبات مراجعه کرد، در خصوص این مقام بله می شود، چون هر دو اقرار کردند و با اقرار ثابت می شود؛ اما در فرع دوم و سوم هرگز با اقرار «احد الطرفین» ثابت نمی شود، چون فرع دوم و سوم هر کدام منحل می شود به یک اقرار و یک ادعا. ادعا با اقرار یک طرفه حاصل نمی شود، بیّنه می طلبد.

اما این مسئله «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ» را مرحوم صاحب وسایل(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در کتاب شریف «اقرار»؛ وسایل، جلد بیست و سوم، صفحه ۱۸۴ تا صفحه ۱۸۶، چند روایت است که یک روایت در باب سه است و یکی هم در باب شش. در باب سه؛ یعنی صفحه ۱۸۴، مرحوم صدوق(رضوانُ اللهِ عَلَیه) در کتاب صفات الشیعه، «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَطَّارِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ» که البته این مرسله است، «عَنْ أَبِی عَبْدِ

اللَّهِ عَلَيهِ السَّلام» نقل کرد: «قَالَ الْمُؤْمِنُ أَصْدَقُ عَلَی نَفْسِهِ مِنْ سَبْعِینَ مُؤْمِناً عَلَیْهِ»؛ آیا این به اقرار برمی گردد؟ یا می خواهند استفاده کنند که مؤمن اگر نسبت به خودش حرف می زند، أصدق است از هفتاد نفر که درباره او سخن می گویند. این «سبعین» ناظر کثرت عدد است نه خصوص «سبعین» که حالا هفتاد و یک نفر شد، روایت شامل حال او نشود، این طور نیست. کلمه «سبعین» - هفتادتا - به کثرت نظر دارد؛ مثل این که به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود، اگر برای منافقین (سَبْعِینَ مَرَّةً) (۱) استغفار بکنی اینها بخشوده نمی شوند. (سَبْعِینَ مَرَّةً)؛ یعنی استغفارهای زیاد بکنی، نه حالا اگر هفتاد و یک بار استغفار کردی اینها بخشوده می شوند. اگر کسی درباره مؤمن سخنی می گوید و خود مؤمن درباره خودش حرف می زند، مؤمن أصدق است «عَلَی نَفْسِهِ مِنْ سَبْعِینَ مُؤْمِناً» هفتاد مؤمن. حرف مؤمن درباره خودش صادق تر از حرف هفتاد مؤمن درباره اوست. حالا این روایت راجع به اقرار باشد یا نه، خیلی شفّاف و روشن نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، غرض این است که این روایت ناظر به امر قضایی و محکمه قضا و اقرار و ادعا و بیّنه و منکر در آن فضا هست، یا نه در مسایل اخلاقی است؟ اگر چیزی درباره مؤمن می گویند و خودش جور دیگری می گوید، شما آن را باور کنید. آیا ناظر به آن است، یا ناظر به مسئله قضایی و مسئله حکومتی است، یا مسایل اخلاقی است؟

اما روایت دوم که سند ندارد، مگر همان حرف مشهور؛ ولی کاملاً مربوط به بحث ما می باشد این است: «وَ رَوَی جَمَاعَةٌ

۱- توبه/سوره۹، آیه ۸۰.

مِنْ عُلَمَائِنَا فِی کُتُبِ الِاسْتِدْلَالِ عَنِ النَّبِیِّ (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) أَنَّهُ قَالَ إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ»؛ جائز؛ یعنی نافذ، جواز؛ یعنی نفوذ. این به صورت روایت که یک سلسله روایی داشته باشیم که رجال آن و درایه آن حساب شده باشد نیست، این در کتب استدلالی فقها از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نقل کردند که حضرت فرمود: «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ»؛ البته از آن جهت که این فقها(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) امین امت هستند و در مقام استدلال هم به این روایت عمل می کنند پس این روایت دو خصیصه دارد: یکی خصیصه روایی دارد که علما امین امت هستند، یکی هم که به آن عمل می کنند، در کتاب های استدلالی به اینها استدلال می کنند؛ پس تنها نقل نیست، نقلی است با عمل، لذا اطمینان آور است. این «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ» بنای عقلا بر این است، ردع هم نشده، ردّ هم نشده است. روایت همین است؛ منتها «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ» نه «لأنفسهم». پس آن جایی که محور اصلی سخن شخص، به سود اوست، مشمول این روایت نیست، آنجایی که محور اصلی آن دو چیز است: یکی به زیان او، یکی به سود او، آنچه که به زیان اوست ثابت می شود، آنچه که به سود اوست ثابت نمی شود. پس سود محض یا سود منضم، با این «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ» ثابت نمی شود. اگر چنانچه زیان محض باشد که «اقرار علی انفسهم» باشد ثابت می شود، وگرنه آن ادعاست «لأنفسه»، نه اقرار باشد. «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ». مرحوم صاحب وسایل می فرماید: «وَ یَأْتِی مَا یَدُلُّ عَلَی ذَلِکَ فِی الْقَضَاء»

در کتاب قضا و در مرافعات مشابه این مضمون می آید. (۱)

در صفحه ۱۸۶، روایت اول از باب ششم این است: «بَابُ قَبُولِ إِقْرَارِ الْفَاسِقِ عَلَی نَفْسِهِ»؛ در مسئله اقرار، عدل شرط نیست، آن بیّنه است که شاهد باید عادل باشد. در مسئله اقرار نه ایمان شرط است نه کفر مانع، نه عدل شرط است نه فسق مانع؛ همین که شخص عاقل بود «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ» است. آنچه که در کتب استدلالی مورد عمل اصحاب است همین است که این شخص عاقل است، حالا چه مسلمان چه کافر، آدم در این معاملاتی که با کفار می کند، با اهل کتاب می کند، با مشرکین می کند، با ملحدین می کند، با همین اسناد و قباله جات و مفاهمه و مقاوله و امثال آن زندگی می کند. اگر اقرار کننده عاقل بود؛ چه مؤمن باشد و چه کافر؛ اگر مؤمن است؛ چه فاسق باشد و چه عادل، در همه موارد حجت است؛ آن بیّنه است که باید عادل باشد، نه منکر باید عادل باشد و نه مُقرّ؛ آن بیّنه است که البته باید عادل باشد، شاهد باید عادل باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، چون خبر که نمی دهد، این انشا هست. این از غیر خبر نمی دهد، این انشا هست درباره خودش گزارش می دهد الآن ایجاد می کند. این تعهّد خودش را انشا می کند. الآن، با این اقرار. یک وقت است که دارد گزارش می دهد، ببینیم شعاع این گزارش تا کجاست و چه چیزی را ثابت کند؟ اما این اقرار انشا است نه خبر و علیه خودش هم هست، آن (إِن جَاءَکُمْ)

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۳، ص۱۸۴، کتاب لاقرار، باب۳، ط آل البیت.

(۱) گزارشی است درباره چیزهای دیگر. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، نسبت به دیگری ثابت نمی شود، نسبت به دیگری ادعاست. آن مقداری که به ضرر خودش است ثابت می شود، آن مقداری که به زیان دیگری است ادعاست و باید آن را ثابت بکند، این حتماً به دو قسم منحل می شود؛ آن مقداری که به زیان اوست ثابت می شود، آن مقداری که به زیان دیگری است باید با بیّنه ثابت کند. روایت یک، باب شش این است: مرحوم کلینی (۲) «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَرَّاحٍ الْمَدَائِنِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیهِ السَّلام أَنَّهُ قَالَ لَا أَقْبَلُ شَهَادَةَ الْفَاسِقِ إِلَّا عَلَی نَفْسِهِ»؛ تعبیر شهادت در اینجا، به قرینه «عَلَی نَفْسِهِ» می شود اقرار. پس اگر فاسق یک حرفی می زند، نسبت به غیر «شهادت» است و نسبت به خودش «اقرار»، چون مشترک بود تعبیر به شهادت کرد، وگرنه کسی که علیه خود سخن می گوید، دارد اقرار می کند نه اینکه شهادت بدهد. اینکه گفتند: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»؛ (۳) معلوم می شود که دست گناه نمی کند، پا گناه نمی کند، زبان گناه نمی کند، برای همین جهت است. ما یک اقرار داریم و یک شهادت؛ اگر خود مُجرم و متّهم حرف بزنند، این را می گویند اقرار کرده است؛ اما دیگری علیه متّهم سخن بگوید می گوید شهادت داده است. انسان وقتی وارد محکمه می شود، وقتی از درون او سخن می جوشد می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ السَّعِیرِ)؛ (۴) اما وقتی دست حرف می زند، پا حرف می زند، می گویند این دست دارد شهادت می دهد:

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۲- الكافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج۷، ص۳۹۵.

۳- میزان الحكمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸، ص۲۸۲.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

(يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُم)؛ (۱) و حال آنکه دست که گناه نکرده است، دست یک ابزار اوست؛ پس پا گناه نمی کند، دست گناه نمی کند، زبان گناه نمی کند، این انسان است که گناه می کند؛ لذا وقتی آن درون خود انسان می جوشد حرف می زند، می گویند اقرار کرده است: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ)؛ اما وقتی که جلود حرف می زند که اینها می گویند: (لِمَ شَهِدتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِى أَنطَقَ كُلَّ شَىْ ءٍ) (۲) اینها به دست و پا می گویند چرا علیه ما شهادت دادید؟ نه چرا اقرار کردید! آن دستی که ربا گرفته و ربا داد، دست ربا نگرفت، خود این شخص ربا گرفت، این دست فقط شهادت می دهد، معلوم می شود دست بیچاره گناه نمی کند، پا گناه نمی کند، زبان گناه نمی کند، آن کسی که این دست و پا و زبان را به کار می گیرد، او دارد گناه می کند. شهادت به ضرر دیگری است، اقرار به ضرر خود انسان است؛ منتها چون اینجا به دو ضلع تقسیم شد، وجود مبارک حضرت تعبیر به شهادت کرد، فرمود: «لَا أَقْبَلُ شَهَادَةَ الْفَاسِقِ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ»، فاسق چه انشا بکند مسموع نیست، چه إخبار بدهد مسموع نیست، آن آیه ای که فرمود (إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ) درباره إخبار است، این هم درباره انشاست. آنجا که گزارش بدهد دارد شهادت می دهد، درباره گذشته اگر بگوید، بله آن یک نحوه اخبار است؛ ولی یک چیزی را بخواهد الآن انشا بکند این می شود شهادت. اگر انشا بکند نسبت به دیگری مسموع نیست، إخبار بکند نسبت به دیگری مسموع نیست؛ ولی نسبت به خودش مسموع است که فرمود: «لَا أَقْبَلُ شَهَادَةَ

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱.

الْفَاسِقِ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ»؛ البته این روایت مرحوم کلینی را مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم به اسناد خودش از «حُسَیْنِ بْنِ سَعِید» که معمولاً این «حُسَیْنِ بْنِ سَعِید أَهْوَازِی» است که معتبر است نقل کرده است. (۱)

بنابراین اینها امضائیات است؛ در این فروع سه گانه آنجا که طرفین اتفاق دارند، احکام زوجیت بین آنها بار است ظاهراً. واقع بینشان و بین خدایشان است ما که نمی دانیم، ارث هم می برند و اگر چنانچه «احدهما» اقرار بکند دون دیگری، نسبت به خودش ثابت می شود، نسبت به دیگری بیّنه می طلبد، نسبت به خود ثابت می شود؛ یعنی مرد نمی تواند با «أم الزوجه» ازدواج کند «عیناً»، با «أخت الزوجه» ازدواج «جمعاً». زن نمی تواند شوهر انتخاب بکند حرمت عینی دارد برابر اقرار خودش. اینها احکام شخصی است ثابت می شود؛ اما حقوقی که متقابل باشد و نسبت به دیگری چیزی را ثابت بکند، این قدرت را ندارد.

نکاح ۹۴/۱۱/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

تتمه مسئله پنجم که مرحوم محقق عنوان کرده جریان «اقرار» بود (۲) که اگر مرد اقرار کند فلان زن همسر من است، آثار زوجیت نسبت به مرد بار است و نسبت به زن بار نیست و کذا العکس، مگر اینکه هر دو اعتراف بکنند. اینکه اگر مرد اقرار کند فلان زن همسر من است آثار زوجیت برای زن بار نیست، این نه برای آن است که اقرار «اصل» است و لوازم آن حجت نیست، بلکه اقرار «أماره» است و لوازم آن حجت است، لکن این اقرار نسبت به زن اقرار نیست نسبت، به زن ادّعاست، چون نسبت به

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۲۴۲.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۸.

زن ادّعاست، بیّنه می خواهد و کذا العکس، اگر زن اقرار کند که من همسر آن مرد هستم، نسبت به خود زن اقرار هست و نمی تواند همسر دیگر بگیرد؛ اما نسبت به شوهر بودنِ آن مرد، ادّعاست. اگر این گونه از لوازم بار نیست، نه برای این است که اقرار «أماره» نیست و «اصل» است و لوازم آن حجت نیست، بلکه برای آن است که این منحل می شود به یک اقرار و یک ادعا، تا آنجا که محدوده اقرار است، لوازم آن حجت است، تا آنجا که محدوده ادّعاست بیّنه می طلبد. این مطلب هم روشن شد که جامعه مدنی، افراد متمدّن و عقلا، هم با اصول زندگی می کنند، هم با أمارات و هم با بیّنه و امثال آن؛ منتها سوگند در بین اینها شاید به این معنایی که در اسلام هست رواج نداشته باشد، با اصول زندگی می کنند؛ مثل همین «اصل برائت» که هیچ کسی را قبل از اثبات جُرم نمی شود متّهم کرد. این قبح عقاب بلابیانی (۱) که ما می گوییم، همان تعبیر عقلایی است؛ منتها عقابی که ما می گوییم اعم از عقاب دنیا و آخرت است، آنها سخن از عقاب دنیا دارند، این قبح عقاب بلابیان یک امر عقلایی است؛ این «اصل» است که عقلا با این دارند زندگی می کنند، این همان است که اصل برائت است تا جرُم ثابت بشود. در قانون اساسی هم این «اصل» آمده که اصل برائتِ شخص است تا جُرم ثابت بشود، این اصل است. «گزارش»ها أماره

است، «اقرار» أمـاره است و ماننـد آن که لوازم آن می شود حجت. یـک وقت اقرار، اقرار محض است؛ مثـل اینکه کسـی اقرار کند که

-۱

من بدهکار هستم، اینجا اقرار محض است همه لوازم آن حجت است؛ اما اگر اقرار کند که من همسر او هستم یا او همسر من است، این نسبت به خودش اقرار است، نسبت به دیگری ادعا و لوازم آن ثابت نمی شود.

مطلب بعدی آن است که حالا دلیل «اقرار» چیست؟ برای حجیت قاعده اقرار، به چهار دلیل استدلال کردند: دلیل اول دلیل عقلایی است که بنای عقلا بر این است و شارع رد نکرده، بنابراین حجت است. اینکه بنای عقلاست و شارع رد نکرده، یک راه خوبی است؛ یعنی عقلا این روش را داشته و دارند و در مرئا و منظر شارع مقدس هم بود و شارع مقدس هم می توانست رد بکند و رد نکرد، این می شود حجت.

فرق اساسی بنای عقلا با عقل این است که عقل از سنخ علم است، بنای عقلا از سنخ عمل است، علم امضا نمی خواهد، برهان امضا نمی خواهد، تأیید نمی خواهد؛ اگر چیزی برهان است حجت است بذاته؛ حالا اگر دلیل نقلی مساعد با آن بود می شود مؤید آن، اگر هم نبود آن حجت است. علم و برهان، خودش حجت است، زیرا ما نقل را با برهان حجت کردیم و اگر خود برهان هم محتاج به تأیید نقل باشد که «دار الأمر». پس عقل چون از سنخ علم است بذاته حجت است، نیازی به تأیید ندارد؛ اما بنای عقلا از سنخ فعل است، فعل غیر معصوم چه حجیتی دارد؟! هرگز؛ یعنی هرگز بنای عقلا با عقل اشتباه نشود، آن علمی است این عملی، آن خودش حجت است و این محتاج به امضاست. بنای عقلا از آن جهت که بنای عقلاست و فعلی

است این حتماً امضای شارع را می خواهـد، یک معصوم بایـد امضا بکنـد. پس فرق جوهری دلیل عقلی و بنای عقلا این اسـت که دلیـل عقلی از سـنخ علم است و بنـای عقلا از سـنخ عمل، و علم خودش بـذاته حجت است و بنای عقلا چون بـذاته حجت نیست، نیازمند به امضای شارع است. این فرق اساسی.

از طرفی دیگر به اجمـاع تمسـک کردنـد؛ مستحضـرید که این اجمـاع بعـد از آن است که بنای عقلا را تبیین کردنـد و امضای شـارع را دریـافت کردنـد، آن وقت فقها اجماع دارنـد. این اجماع مسـبوق به آن امضای صاحب شـریعت است، چنین اجماعی مسـتند دارد، «مقطوع المدرک» است یا لااقل «مظنون المدرک» است، گرچه «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِـهِمْ» (۱) عند الکل حجت است؛ ولی دلیـل آن اجمـاع نیست، دلیـل آن همان بنای عقلایی است که امضا شـده است. عقل در اینجا برهانی نـدارد و فرق جوهری عقـل و بنـای عقلاـ هم روشن شـد، بنـای عقلاـ محتاج به امضاست و امضا هم شـده است، اجماعی هم در کار نیست؛ یعنی اجماعی که حجت باشـد. می مانـد آیات و روایاتی که می گویـد شـما حق را بگویید، کتمان حق حرام است، اظهار حق واجب است، حق را بگویید «وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِـکُمْ» (۲) این طـایفه از ادله که از آیات و روایات سامان یافته است، دلالت دارد بر اینکه «اظهار حق» واجب است. حالا اگر کسی بدهکار بود و اظهار کرد، این آیات و روایات می گوید قبول این واجب است، چرا؟ برای اینکه وقتی شارع مقدّس

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۳، ص۱۸۴، کتاب الاقرار، باب۳، ط آل البیت.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۳۰، ص۴۱۴.

اظهـار حق را بر کسـی واجب کرد، اگر قبول بر دیگران واجب نباشـد، این کـار لغوی است، این برای چه چیزی اظهار بکنـد؟! وقـتی بر دیگران واجب نیست که این را بپذیرنـد، وقتی بر دیگران لازم نیست حرف او را قبول بکننـد، برای چه چیزی اظهـار بکنـد؟ این می خواهـد حـدیث نفس بکند؟! یا می خواهد اظهار بکند که دیگران برابر با آن عمل بکنند؟ اگر شارع مقدس به زیـد فرمود بر تو واجب است که این حرف را بزنی؛ یعنی آن کسـی که شـنید بایـد برابر این عمل بکنـد. اگر هیچ اثری بر این حرف نباشد، چه دلیل دارد که این حرف بر او واجب باشد؟ پس اینکه فرمود «قُولُوا الْحَقَّ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِكُمْ»، اگر حقّی را می دانیـد حتماً بایـد بگویید، کتمان نکنید، کتمان آن حرام است، اظهار آن واجب است، این تعبیرات نشان می دهد که ترتیب اثر بر دیگران واجب است. این شـخص خودش را بـدهکار می دانـد و اقرار کرده است، وقتی اقرار کرد معلوم می شود که حجت است و ترتیب اثر بر این قـول می شود لازم، پس می شود حجت شـرعی. به این دلیـل اسـتدلال کردنـد که «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِز» اگر این اقرار نافـذ و مؤثر نباشـد، وجوب اظهـار آن و وجوب اقرار لغو می شود. این دلیـل را گفتنـد تام نیست، برای اینکه این دلیـل می گویـد حق را بگوییـد بر شـما گفتن حـق واجب است، نه هر چه شـما می گوییـد حق است، بله اگر مخاطب بداند که این حق است، بر او واجب است که عمل بکند؛ اما این دلیل که نمی گوید قول او حجت است؛ نظیر خبر که نیست. در جریان

خبر بنابر اینکه ما امضایی داشته باشیم، می گوید گزارشی که این شخص می دهد، این حجت است و شما باید به آن ترتیب اثر بدهید؛ اما حالا در اینجا فرمودند حق را بگویید، بر شما کتمان حق حرام است، اظهار حق واجب است، نه اینکه هر چه شما می گوييد حق است و مردم بايد برابر با آن عمل كنند! ما از كجا می دانيم اين اقرار دسيسه نباشد! خيلی از موارد است كه برخی ها اقرار می كنند كه ما اين مال را قبلاً داديم به فلان كس تا بدهی ديگری را بدهد؛ اين می گويد من قبلاً به فلان شخص بدهكار بودم، اين مال را هم دادم به او، اينها با هم تبانی كردند كه طلب اين بيچاره را ندهند؛ يعنی يک شخصی به زيد می گويد كه طلب مرا بده، او هم می گويد من مُعْسِر هستم ندارم، او می گويد فلان باغ را داشتی، فلان مال را داشتی، مال مرا بده! اين می گويد من قبلاً ـ به ديگری بدهكار بودم، اقرار می كند كه دادم به او؛ اين اقرار او اقرار حق نيست، اين دسيسه است. روايت می گويد كه حق را بگوييد بر شما اظهار حق واجب است، نه هر چه شما می گوييد حق است. ديگری از كجا بفهمد كه اين حق است تا برابر آن عمل بكند؟ پس اين دليل نيست كه اقرار عقلا نافذ است. مهم ترين دليل بر نفوذ اقرار عقلا همان بنای عقلاست و امضای شريعت و موارد فراوانی كه در محاكم قضايی، اعم از قصاص و حدود و ديات و امثال آن، شواهد فراوانی هست كه «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ». اگر اسنادی پيدا شده، وقف نامه ای پيدا شده،

قباله ای پیدا شده که این شخص این کارها را کرده؛ سند نوشته، وقف کرده، وصیت کرده، بله اینها حجت است و نافع است؛ می شود که یک وصیت نامه ای پیدا بشود که من به فلان کس بدهکار هستم و بنای عقلا بر عمل به آن نباشد، شارع مقدس هم به آن اعتنا نکرده باشد، این گونه نیست! در باب وصایا، در باب حدود، در باب دیات، در باب قصاص که به محاکم قضایی برمی گردند، گرچه روایت به صورت قاعده کلی وارد نشده؛ ولی در همه موارد جزئیه به «اقرار» اثرِ مثبت دادند.

فتحصّل که مهم ترین دلیل «اقرار» استقرار بنای عقلا از یک سو و امضای صاحب شریعت از سوی دیگر است. موارد دیگری را هم که امضا فرموده، تأسیسی نیست و امضایی است، پس ما برهان عقلی نداریم بر اقرار نداریم، بلکه بنای عقلاست که امر عملی است با امضای صاحب شریعت و این بیان نورانی پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که فرمود: «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ»؛ یعنی نافذ، این هم پشتوانه آن مسئله «اقرار» است. پرسش: ...؟ پاسخ: نمی گوییم او معصیت کرده، آثار عصیان را بر آن بار بکنیم؛ اما بر ما واجب باشد که آثار صحیح را بار بکنیم از کجاست؟ این مسلمان است - إِن شَاءَالله - راست می گوید، برای ما که ثابت نیست، این دلیل نیست. اگر بنای عقلا باشد، بله بنای عقلا این است و شارع مقدس هم امضا کرده است؛ ولی این ادله ای که می گوید بر شما اظهار حق واجب است، نمی گوید هر چه شما اظهار کردید حق است، می گوید بین خود و بین خدای خود آنچه که حق است را

باید بگویید. حالا زید یک حرفی زده، این روایت نمی گوید که شما به این حرف عمل بکن، چرا؟ برای اینکه این روایت زید را مکلّف کرده که بین خود و خدای خود هر چه می دانی حق است بگو؛ اما من که نمی توانم ثابت بکنم این دسیسه است یا حق است؟ این تمسک به عام در شبهه مصداقیه این حدیث است. حدیث به زید می گوید که هر چه بین خود و بین خدای خود حق می دانی بگو! این هم یک حرف هایی زده است، من که مخاطب هستم نمی دانم که دسیسه است یا بازی است با شرکای خود، یا واقعاً حق است؟ برائت؛ یعنی – إن شَاءَالله – دروغ نمی گوید؛ ولی بر من واجب باشد که ترتیب اثر بدهم از کجا؟ من که نمی دانم او حق است. این موجبه کلیه «کنفسها» منعکس نیست. فرمود بر تو واجب است که حق را اظهار کنی، نه بر دیگران واجب است که بگویند هر چه تو اظهار کردی حق است. بین اینها خیلی فرق است. پرسش: ...؟ پاسخ: این می شود بنای عقلا ـ که همان دلیل اول است، و شارع هم این را امضا کرده است؛ اما حالا این روایات بگوید که اقرار حجت است، این روایت دلیل بر حجیت اقرار نیست، بازگشت آن به همان دلیل اول است که بنای عقلا بر این است، این شخص وقتی اقرار کرده حجت است و شارع هم همین را امضا کرده است.

حالا چون روز چهارشنبه است به آن تتمه بحث نماز شب برسیم. در جریان نماز مستحضرید که دین خودش را به عنوان دین حکیم، کتاب را به عنوان کتاب حکیم معرفی کرده است،

(۱) و اساس دین هم حکمت است، بخش وسیعی از آیات سوره مبارکه «إسراء» وقتی که احکام الهی را بیان کرده، فرمود: (مِنَ الْحِکْمَهِ) (۲) اینها حکمت است. دینی که براساس حکمت است، کتابی که حکیمانه معرفی شده است، درباره نماز این دین می گوید که «الصَّلَاهُ عَمُودُ الدِّینِ»، (۳) باید سایر حرف هایش هم مطابق با این عمود بودن باشد؛ لذا همیشه حکیمانه حرف می زند، هرگز نمی گوید نماز بخوانید! برای اینکه ستون را که نمی خوانند، ستون را اقامه می کنند. اگر تعبیرات دین همیشه این است که (فَأَقِیمُوا الصَّلَاهَ)، (۴) (یُقِیمُونَ الصَّلَاهَ) (۵) برای اینکه حرف هایش باید هماهنگ باشد، از طرفی بگوید نماز ستون دین است، از طرفی هم بگوید نماز بخوانید، این که معقول نیست. ستون خواندنی نیست، آنجا که دارد (یُصَلِّی)، (۶) آنها هم می گویند (یُقِیمُونَ الصَّلاَهَ)، برای اینکه صدر و ذیل این حرف باید با هم بسازد. درباره اذکار و اوراد تعبیر به ستون نیست، دارد که این ذکر را بگویید، این آیه را تلاوت کنید، اینها سر جایش محفوظ است که فقط سخن از قرائت است. درباره دعا هم در «فلاح السائل» (۷) و اینها آمده است که دعا عمود است؛ منتها مستحضرید خیمه یک ستون بزرگ دارد که در وسط است و یک ستون های کوچکی هم دارد که اطراف آن را نگه می دارند، نماز از آن جهت که رکن اساسی است «فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَ إِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَا سِوَاهَا» (۸) این آن بزرگ ستونی است

۱- یس/سوره۳۶، آیه۲.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۹.

۳- المحاسن، احمدبن محمدبن خالد البرقی، ج۱، ص۴۴.

۴- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۳.

۶- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۳.

۷- فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن طاووس، ص۲۸.

۸- فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن طاووس، ص۱۲۸.

که در وسط قرار دارد، اوراد، اذکار، ادعیه اینها آن ستون های کوچکی هستند که در اطراف قرار دارند. آنکه در «فلاح السائل» ابن طاووس(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) و دیگران آمده است که دعا عمود هست، از آن عمودهای کوچک فرعی هستند که در اطراف این خیمه بزرگ قرار دارند؛ لذا مسئله نماز را باید اقامه کرد، سخن از نماز خواندن نیست.

به ما دستور دادند که محاسبه کنید جزء وظایف ماست: «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»، (۱) «زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا»، (۲) «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»؛ (۳) حالا این «زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا» قبل از اینکه شما را وزن بکنند خودتان را وزن کنید، قبل از اینکه به محکمه قیامت بیایید و شما را مورد حساب قرار بدهند، خودتان را مورد حساب قرار بدهید. حالا ما می خواهیم محاسبه بکنیم که رابطه ما با نماز چگونه است؟ نماز را صاحب شریعت معنا کرده است که (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ)؛ (۴) یعنی اگر ما بخواهیم این ماهیت اعتباری را به صورت منطقی دربیاوریم بگویند «الصلاه ما هی»؟ جواب آن این است که «الصلاه ناهیه عن الفحشاء و المنکر»، اصلاً نماز آن است که جلوی بدی را بگیرد، مثل اینکه انسان را که حیوان ناطق باشد؛ منتها آن ماهیت حقیقی است این ماهیت اعتباری است. این صلات که «ناهیه عن الفحشاء و المنکر» است ما مأموریم محاسبه بکنیم «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا»، ما می خواهیم محاسبه

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۶، ص۹۹، ابواب جهادالنفس ومایناسبه، باب۹۶، ط آل البیت.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۳۹۵.

۳- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۵۹.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

بکنیم ببینیم نمـازی که خوانـدیم مورد قبول هست یـا مورد قبول نیست؟ صـحّت فقهی آن را برابر احکام فقهی می شود فهمید که این نمـاز صـحیح است یـا صـحیح نیست؛ امـا این نمـاز مقبول است یـا نه؟ که حکم کلامـی است چیز دیگری است. نمـاز صحیـح که نـاهی «عن الفحشـاء و المنکر» نیست، آن نمـاز مقبول است که نـاهی «عن الفحشـاء و المنکر» است. نماز رساله ای همین است که همه دارنـد می خواننـد، نماز صـحیح است؛ «فقه» که کاری به مسـئله معاد ندارد، فقه ناظر به احکام ماست، آن «کلام» است که ناظر به مسائل قیامت و امثال آن است؛ لذا بین صـحّت و بین قبول فرق است. شما می بینید که مرحوم صاحب جواهر این نکته را در (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (۱) دارد که این طور نیست فقط نماز افراد باتقوا صحیح باشد، افراد بی تقوا هم نمازشان صـحیح است، همین که برابر رساله باشد نماز صـحیح است؛ همین که اجزاء را داشته باشد، شرایط را داشته باشد، از موانع مصون باشـد این نمـاز صـحیح است، لازم نیست این شـخص باتقوا باشـد، بله اگر امام جماعت بخواهـد باشـد، شـرط صحت آن عـدالت است؛ اما اصل نماز که هر کسـی بخواهـد نماز بخوانـد حتماً باید عادل باشد که نیست؛ مثل طهارت شـرط باشد، بی طهارت نماز باطل است؛ اما بدون عدالت که نماز باطل نیست. پس نماز فقهی با صحت کار دارد، معنای صحت این است که قضـا یـا اعـاده نـدارد، نه در وقت اعـاده لازم است و نه در خـارج وقت قضـا لازم دارد؛ اما معنای قبول این است که (تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ). این (إِنَّمَا

۱- مائده/سوره۵، آیه۲۷.

يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) نه تنها تقوای در عمل، بلکه خود عامل هم باید متّقی باشد. این است که مرحوم صاحب جواهر می فرماید که این ناظر به کمال قبول است نه اصل قبول. (۱)

به هر تقدیر ما موظفیم محاسبه کنیم که آیا این نماز ما قبول شد یا نشد؟ باید محاسبه بکنیم. آن محاسبه ظاهری که آسان است، در محاسبه می گوییم اگر برابر این حکم فقهی بود صحیح است و خیلی از ما این مسائل را هم می دانیم و می گوییم این نماز صحیح است؛ اما آیا این نماز مقبول است یا نه؟ این محاسبه می خواهد. محاسبه آن این است که با (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنکَرِ) محاسبه بکنیم، نه با «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهُورٍ»، (۲) نه با «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَاب»، (۳) ما اگر بخواهیم اهل محاسبه باشیم نباید بگوییم اینکه «فاتحه الکتاب» او درست است یا نه؟ طهارتش درست است یا نه؟ آن برلی صحّت است؛ ولی اگر بخواهیم ببینیم این نماز قبول شد یا نه؟ باید ببینیم که (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنکَرِ) عملی شد یا نشد؟ اگر کسی نماز ظهرین را خواند و تا غروب امتحان های فراوانی هم پیش آمد و به لطف الهی مصون ماند، او خدا را شاکر باشد که نمازش قبول شد. آنکه جلوی این فساد و فحشاء و گناه را می گیرد همین نماز است، پس گرفته است. این خدا را شاکر باشد که نماز ظهر و عصرش مقبول شد، برای اینکه امتحان

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲، ص۹۹.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۳۳.

۳- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۲۴.

الهی پیش آمد و این سرفراز بیرون آمد، گناهی نکرد. این باید شاکر باشد مطمئن باشد که نمازش قبول شد؛ اما اگر - خدای ناکرده - تا غروب مواردی پیش آمد و او پایش لغزید، او باید نگران باشد که نمازش قبول نشد، چون اصلاً نماز آن است که جلوی فحشاء را بگیرد. «الصلاه ما هی»؟ مثل «الانسان ما هو»؟ «الانسان ما هو؟ حیوان ناطق»؛ «الصلاه ما هی؟ ناهیه عن الفحشاء و المنکر» این نماز خوانده شده وقتی جلوی گناه را نگرفت، معلوم می شود که نماز نبود. حالا این نکاتی که عرض می کنیم، برابر بخش دوم بحث نماز شب است، چون آن ۴۱ روایت، فضیلت نماز شب بود؛ اما این سیزده روایتی که می خواهیم بخوانیم مشکلات افراد را که چرا به نماز شب موفق نیستند بیان می کند. مرحوم ابن بابویه در کتاب شریف توحید آن را نقل کرده، (۱) مرحوم صاحب وسائل هم همان را نقل می کند که کسی از وجود مبارک حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) سؤال می کند که چطور من به نماز شب موفق نیستیم؟ فرمود: «أَنْتَ رَجُلٌ قَدْ قَیَّدَتْکَ ذُنُوبُکَ»، (۲) آخر گناه روز نمی گذارد نماز شب بخوانی. این یک تحلیل دقیقی دارد که از بیانات نورانی حضرت استفاده می شود، و آن اینکه یک تضادّ متقابلی است بین نماز و فحشاء؛ اگر (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنکَرِ) «إنّ المنکر ینهی عن الصلاه، إنّ الفحشاء تنهی عن الصلاه»، یک تضادّ متقابلی است؛ چطور نماز جلوی فحشاء را می گیرد، فحشاء جلوی نماز را نمی گیرد! معلوم می شود که

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۹۷.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۱، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

ناسازگار هستند و چون ناسازگار هستند فحشاء هم جلوی نماز را می گیرد. پس (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ) «إنّ الفحشاء و المنکر ینهیان عن الصلاه»، آن صلات مقبوله هم همین است. بنابراین یا انسان از اصل نماز - مَعَاذَالله - می ماند، یا از قبول نماز می ماند، یا از آن نوافل می ماند، یا از خصوص نماز شب می ماند. اینکه در همین روایت های سیزده گانه ای که الآن می خوانیم از وجود مبارک حضرت امیر سؤال شده است که چرا ما به نماز شب موفق نیستیم؟ فرمود: «أَنْتَ رَجُلٌ قَدْ قَیَّدَتْکَ ذُنُوبُکَ». حالا بقیه روایات، آن باب ۳۹ بود که ۴۱ روایت داشت در فضیلت نماز شب، این باب چهل هست که سیزده روایت دارد در سبب ترک نماز شب و نقص و عیبی که در ترک نماز شب دامنگیر می شود. وسائل جلد هشتم، صفحه ۱۵۹، باب چهل «بَابُ کَرَاهَهِ تَرْکِ صَلَاهِ اللَّیْلِ». روایت اوّلی که از مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرده است از «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» از وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) دارد که «قَالَ: لَیْسَ مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ یُوقَظُ فِی کُلِّ لَیْلَهٍ مَرَّهً أَوْ مَرَّتَیْنِ أَوْ مِرَاراً»، هیچ کس نیست، مگر اینکه به هر حال در شب چند بار بیدار می شود. (در قرآن دارد که خداوند شب را برای آسایش شما قرار داد، یک؛ و خواب را وسیله آرامش قرار داد (وَ النَّوْمَ سُبَاتاً)، (۱) این دو؛ سُبات، سَبت با «سین»؛ یعنی آرامش. یک بیان نورانی از حضرت امیر است در نهج البلاغه که عرض می کند «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ» (۲) خدایا! ما

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۴۶.

به تو پناه می بریم از اینکه عقل جامعه بخوابد. یوم سَبت با «سین» همان یوم تعطیلی است، سُبات با «سین»؛ یعنی تعطیلی. عرض کرد خدایا! به تو پناه می بریم از اینکه عقل ما بخوابد «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْل». اینکه در قرآن فرمود: (وَ النَّوْمَ سُبَاتاً)؛ یعنی آرامش، تعطیلی، اعضا آرام می گیرند. حضرت هم عرض کرد: خدایا! به تو پناه می بریم از اینکه عقل یک ملتی بخوابد). پس هر شب که انسان می خوابد، یکبار یا چند بار بیدار می شود، این بیداری برای آن است که انسان برخیزد و نماز شب خود را بخواند. بیان نورانی امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) این است که «لَیْسَ مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ یُوقَظُ فِی کُلِّ لَیْلَةٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ أَوْ مِرَاراً فَإِنْ قَامَ کَانَ ذَلِکَ وَ إِلَّا فَحَجَ الشَّیْطَانُ فَبَالَ فِی أُذُنِهِ أَ وَ لَا یَرَی أَحَدُکُمْ أَنَّهُ إِذَا قَامَ وَ لَمْ یَکُنْ ذَلِکَ مِنْهُ قَامَ وَ هُوَ مُتَحَیِّرٌ ثَقِیلٌ کَسْلَانُ»، (۱) نمی بینید که بعضی ها وقتی که پا می شوند خیلی کسل هستند، خیلی سنگین هستند، با اینکه خوابیدند و استراحت کردند؛ اما صبح که پا می شوند به جای اینکه سبک باشند سنگین هستند، از این معلوم می شود که گرفتاری دیگری دارند. این روایت مرحوم شیخ طوسی (۲) را مرحوم صدوق نقل کرده است با یک سند دیگری، (۳) این در محاسن برقی هم نقل شده است. (۴)

روایت دوم که باز مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) از «مُحَمَّدِ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۵۹، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب ۴۰، ط آل البیت.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص۳۳۴.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۴۷۸ و ۴۷۹.

۴- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج ۱، ص۸۶.

بْنِ سُلَیْمَانَ الـدَّیْلَمِیِّ» نقل کرد، این است که وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) فرمود: «یَا سُلَیْمَانُ لَا تَدَعْ قِیَامَ اللَّیْلِ فَإِنَّ الْمَغْبُونَ مَنْ حُرِمَ قِیَامَ اللَّیْلِ»؛ مبادا نماز شب را ترک کنی! این سوره مبارکه «تغابن» که هست (یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذلِکَ یَوْمُ التَّغَابُنِ)، (۱) در قیامت «غبن» افراد ظاهر می شود، فرمود: اگر کسی از نماز شب محروم شد این مغبون است، قیامت هم که «یوم التغابن» غبن او آنجا روشن می شود: «فَإِنَّ الْمَغْبُونَ مَنْ حُرِمَ قِیَامَ اللَّیْلِ». (۲) این روایت مرحوم شیخ طوسی (۳) را مرحوم صدوق(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرده است که هم در «مَعَانِی الْأَخْبَارِ» (۴) و هم در عِلَل نقل کرد. (۵)

روایت سوم که مرحوم شیخ طوسی از «سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ الْحَسَنِ الْکِنْدِیِّ» از وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرد این است که «إِنَّ الرَّجُلَ لَیَکْذِبُ الْکَذِبَةَ فَیُحْرَمُ بِهَا صَلَاةَ اللَّیْلِ»، (۶) انسان یک دروغ می گوید از نماز شب محروم می شود. غرض این است که اینها همه تفسیر آیه است، یک وقتی است می گوید «یا أیها الّذین آمنوا کما أن الصلاه تنهی عن الفحشاء و المنکر، أن المنکر ینهی»، این طور لازم نیست که روایت مفسّر آیه باشد. وقتی شما این روایت را در خدمت آیه قرار می دهید، معلوم می شود که همان طوری که (إِنَّ

۱- تغابن/سوره۶۴، آیه۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص ۱۶۰، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۳- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۱۲۲.

۴- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۳۴۲.

۵- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۳.

۶- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص ۱۶۰، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ) «و عن المنكر» «إن المنكر» هم «ينهى عن الصلوه»، برای اینکه حضرت فرمود یک دروغ که بگویی از نماز شب محروم هستی؛ یعنی این منکر جلوی آن معروف را می گیرد. این هم یک نحوه تفسیر آیه به روایت است؛ یک وقت است که سؤال می کنند این آیه چیست؟ حضرت یک بیانی دارد، یک وقت است که در نحوه تعلیمات طوری بیان می فرماید که تفسیر آیه از آن استفاده می شود؛ همان طوری که (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَى عَنِ ... الْمُنكَرِ) «إن المنكر» هم «ینهی عن الصلاه»، فرمود یک دروغ که بگویی نماز شب از تو ترک می شود؛ یعنی این منکر جلوی آن معروف را می گیرد. این روایتی که مرحوم شیخ طوسی به عنوان روایت سوم نقل کرده، (۱) مرحوم صدوق در «ثَوَابِ الْأَعْمَالِ» (۲) و در «عِلَلِ» (۳) نقل کرد و مرحوم مفید هم در «الْمُقْنِعَهِ» نقل کرد. (۴)

روایت چهارم را که مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرده است (۵) از «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِم» این است که «مُحَمَّدِ بْن مُسْلِم» می گوید: «سَمِعْتُ أَبَاعَبْدِاللَّهِ(عَلَيْهِ السَّلَام) يَقُولُ إِنَّ الْعَبْدَ يُوقَظُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِنَ اللَّيْلِ فَإِنْ لَمْ يَقُمْ» اگر برنخواست که نماز شب را بخواند، «أَتَاهُ الشَّيْطَانُ فَبَالَ فِي أُذُنِهِ»؛ این گوشش سنگین می شود، خودش سنگین می شود. «قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ) (۶) » این یعنی چه؟ این آیه که دارد که مقدار کمی از شب را می خوابند این یعنی چه؟ فرمود: «كَانُوا

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۱۲۲.

۲- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۴۲.

۳- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۲.

۴- المقنعه، الشیخ المفید، ص۱۴۲.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۴۴۶.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۱۷.

أَقَلَّ اللَّيَالِي تَفُوتُهُمْ لَا يَقُومُونَ فِيهَا»؛ معنایش این است که آن شب هایی که برنخواسته باشند بسیار کم است، (كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ)؛ یعنی «كَانُوا أَقَلَّ اللَّيَالِي تَفُوتُهُمْ لَا يَقُومُونَ فِيهَا». (۱) خیلی کم اتفاق می افتاد که اصحاب در صدر اسلام نماز شب از آنها فوت بشود. این روایت را که مرحوم کلینی نقل کرد، مرحوم شیخ به اسناد خودش نقل کرد. (۲)

روایت پنجم این باب که مرحوم کلینی نقل کرده (۳) این است: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ(عَلَيْهِ السَّلَام) فَقَالَ إِنِّي قَدْ حُرِمْتُ الصَّلَاةَ بِاللَّيْلِ»، من از نماز شب محروم شدم، «فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ(عَلَيْهِ السَّلَام) أَنْتَ رَجُلٌ قَدْ قَيَّدَتْكَ ذُنُوبُكَ»؛ (۴) دست و بال تو بسته است، آدمی که دست و بال او بسته است چگونه می تواند پا بشود، با گناه دست و بال خود را بستی!

یک جریانی را مرحوم حاج آقا رحیم ارباب(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِ) لابد اسم شریف او را شنیدید، از شاگردان به نام مرحوم جهانگیرخان قشقایی و حاج آخوند کاشی و اینها بود، او از علمای بزرگ اصفهان بود، یک وقتی خدمت ایشان مشرّف شدیم، نمی دانم سنه چهل یا پنجاه بود؛ ایشان وضع طلبگی خود و سایر طلّابی که در مدرسه صدر اصفهان درس می خواندند را بیان کردند، می فرمودند که یک بزرگواری به نام بیدآبادی - ، این بیدآبادی ها از علمای اصفهان بودند در مدرسه صدر هم درس

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص ۱۶۱، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب ۴۰، ط آل البیت.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص ۳۳۶.

۳- الکافی -ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۳۵۰.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص ۱۶۱، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب ۴۰، ط آل البیت.

می خواندند، - این در دروان طلبگی در حجره خود مشغول درس و بحث بود، هم حجره ای هم داشت، آن روزها در اثر منظم نبودن وسائل بهداشتی و اینها، موش ها در این حجره ها و در اتاق ها وجود داشت مرحوم حاج آقای رحیم ارباب فرمودند که آن آقای بیدآبادی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم أَجمَعِین) فرمود که من طلبه آن حجره بودم، این موش از یک جایی حرکت کرد که به جای دیگر برود، من یک ظرفی گذاشتم روی آن که این نتواند فرار بکند، وقتی گربه رسید، من این ظرف را برداشتم و این گربه آن موش را گرفت، برای این کار تا مدت ها نماز شب از من سلب شد. این تعبیر را می کردند می گفتند این موش را مثل اینکه شما به پای دار اعدام ببرید، گربه خودش موش می گیرد، شما چرا این بیچاره در بند کردی؟ این ممکن است برای افرادی عادی خیلی گناه نباشد، برای این گونه از اولیای الهی که «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِینَ»، (۱) این طور می شود. این را این بزرگوار فرمود.

غرض این است که گاهی ممکن است برای رفع این آفت، خیلی از سم پاشی ها را بکنند، آن راه دیگر دارد؛ اما کسی که می خواهد جا پای ائمه بگذارد و این راه را می رود، در شأن او نیست که این موش را به پای دار اعدام ببرد، این است. فرمود: «أَنْتَ رَجُلٌ قَدْ قَیَّدَتْکَ ذُنُوبُکَ»؛ این روایت مرحوم کلینی را مرحوم صدوق هم(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در کتاب توحید که این را با سندی، «عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِیِّ عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ(عَلَیْهِ السَّلَام)» نقل کرد. (۲) مرحوم ابن

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص۲۰۵.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۹۷.

بـابویه قمی این روایت را در «عِلَل» نقل کرد، (۱) مرحوم مفیـد این را در «الْمُقْنِعَهِ» نقل کرد، (۲) مرحوم ذشیخ طوسی هم نقل کرد. (۳) یـک روایت معتبر و لطیفی است؛ لـذا غـالب این مشایـخ ثلاـثه(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) در کتـاب هـای متعدّد این را نقل کردند.

روایت بعدی که مرحوم صدوق(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرد این است که «مَا نَوَی عَبْدٌ أَنْ یَقُومَ أَیَّهَ سَاعَهٍ نَوَی فَعَلِمَ اللَّهُ ذَلِکَ مِنْهُ إِلَّا وَکَّلَ بِهِ مَلَکَیْنِ یُحَرِّکَانِهِ تِلْکَ السَّاعَهَ»؛ (۴) اگر کسـی رابطه تنگاتنگی با ذات اقدس الهی داشـته باشد، نیت او هم این باشد که من می خواهم برای نماز شب پا بشوم، ذات اقـدس الهی دو تا فرشـته را مأمور می کند که او را بیدار کنند، دو طرفه است. خیلی از موارد است که انسان از سر شب تا صبح چند بار از این پهلو به آن پهلو می غلطد. یک بچه وقتی خسته می شود، می خواهـد از این پهلو به آن پهلو بغلطد نمی تواند گریه می کند، آن وقت مادرش او را جابه جا می کند، انسان بزرگ هم همین طور است، مخصوصاً شب های طولانی؛ هشت ساعت، هفت ساعت یک طرف بخوابد خسته می شود، چه کسی او را جابه جا می کنـد؟ اگر صـبح پا شد می فهمد چند بار از چپ به راست، از راست به چپ آمد؟ و خیلی از خطرات و حشـرات است که ممکن است در هنگام شب مزاحم بشوند. در قرآن فرمود: (مَن یَکْلَؤُکُم بِالَّلیْلِ وَ النَّهَارِ مِنَ الرَّحْمنِ) (۵) حالا شما که

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۶۲.

۲- المغنعه، الشیخ المفید، ص۱۴۲.

۳- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۱۲۱.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۲.

خوابیدید، «کَلئ»؛ یعنی «حَفَظَ»، چه کسی شما را حفظ می کند؟! مگر یک کودک می تواند مرتّب چند ساعت یک طرف بخوابد؟ این مادر بیچاره چند بار جایش را تغییر می دهد، طرف راست، طرف چپ؛ فرشته ها مادرانه با ما رفتار می کنند و حشراتی که بخواهد مثلاً در حال خواب مزاحم آدم بشود، داخل گوش آدم بشود، داخل در منافذ آدم بشود، (مَن يَكْلَؤُكُم بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مِنَ الرَّحْمنِ)؛ ما کنار سفره او هستیم، فرمود فرشته ها بیدارشان می کنند.

روایت هفتم، مرحوم صدوق(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) از وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) نقل می کند که «إِنِّی لَأَمْقُتُ الرَّجُلَ قَدْ قَرَأَ الْقُرْآنَ ثُمَّ يَسْتَيْقِظُ مِنَ اللَّيْلِ فَلَا يَقُومُ حَتَّى إِذَا كَانَ عِنْدَ الصُّبْحِ قَامَ يُبَادِرُ بِالصَّلَاهِ»؛ (۱) شخص برای من ممقوت است، مغضوب نزد من است که این همه خواب دارد فقط موقع نماز صبح پا می شود، یک قدری زودتر پا بشود با خدا مناجات بکند. حضرت فرمود: من خوشم نمی آید از اینها. (كَبُرَ مَقْتاً)؛ (۲) یعنی «غَضَباً»، فرمود اینها نزد ما محبوب نیستند، «إِنِّی لَأَمْقُتُ الرَّجُلَ قَدْ قَرَأَ الْقُرْآنَ ثُمَّ يَسْتَيْقِظُ مِنَ اللَّيْلِ» بیدار می شود در شب؛ اما «فَلَا يَقُومُ حَتَّى إِذَا كَانَ عِنْدَ الصُّبْحِ قَامَ يُبَادِرُ بِالصَّلَاهِ»، فقط برای دو رکعت نماز صبح پا می شود.

در کتاب «الْمُقْنِع» هم این را نقل کرد (۳) از وجود مبارک امام صادق فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُصَلِّ صَلَاةَ اللَّيْلِ»؛ (۴) اگر کسی بخواهد مقرّب بشود، اینها هست. این است که این سیزده

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۳۵.

۳- المقنع، الشیخ الصدوق، ص۱۳۱.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

روایت را در باب نقص ترک «صلاه اللیل» نقل کرد. حالا این به معنی عذاب نیست؛ ولی ما می خواهیم به هر حال چیزهایی از اینها استفاده بکنیم، فرمود ما به شما نمی دهیم؛ «لَیْسَ مِنَّا» - مَعَاذَالله - این نیست که شما جهنم می روید؛ فرمود آنکه می خواهید به شما نمی دهیم، بله شما یک زندگی عادی دارید، آنکه از ما به شما برسد و جزء فیوضات خاصه باشد، آن نیست، «لَیْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ یُصَلِّ صَلَاهَ اللَّیْلِ».

روایت نهم این است که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) سه بار فرمود: «یَا عَلِیُّ وَ عَلَیْکَ بِصَلَاهِ اللَّیْلِ ثَلَاثاً». (۱)

روایت دهم: «قَالَ الصَّادِقُ(عَلَیْهِ السَّلَام) لَیْسَ مِنْ شِیعَتِنَا مَنْ لَمْ یُصَلِّ صَلَاهَ اللَّیْلِ»؛ (۲) اینکه - مَعَاذَالله - راجع به عذاب نیست. «قَالَ الْمُفِیدُ یُرِیدُ أَنَّهُ لَیْسَ مِنْ شِیعَتِهِمُ الْمُخْلَصِینَ وَ لَیْسَ مِنْ شِیعَتِهِمْ أَیْضاً مَنْ لَمْ یَعْتَقِدْ فَضْلَ صَلَاهِ اللَّیْلِ»؛ (۳) یک وقت است کسی - خدای ناکرده - فضل نماز شب را منکر است، بله او اصلاً شیعه نیست، یک وقت است که توفیق نماز شب را ندارد، او از شیعه های مخلِص نیست.

روایت یازدهم این باب از وجود مبارک امام باقر؛ «عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ(عَلَیْهِمَا السَّلَام) قَالَ: إِنَّ لِلَّیْلِ شَیْطَاناً یُقَالُ لَهُ الرها» که در بعضی از نسخ «زهاء» دارد «فَإِذَا اسْتَیْقَظَ الْعَبْدُ وَ أَرَادَ الْقِیَامَ إِلَی الصَّلَاهِ قَالَ لَهُ لَیْسَتْ سَاعَتُکَ»؛ یعنی این ساعت، ساعت

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۲، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۳، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

تو نیست، یک قدری بخواب هنوز! «ثُمَّ یَسْتَیْقِظُ مَرَّةً أُخْرَی فَیَقُولُ لَهُ لَمْ یَأْنِ لَکَ»، هنوز وقت آن نشده، بخواب! «فَمَا یَزَالُ كَذَلِكَ یُزِیلُهُ وَ یَحْبِسُهُ حَتَّی یَطْلُعَ الْفَجْرُ فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ بَالَ فِی أُذُنِهِ ثُمَّ انْصَاعَ یَمْصَعُ بِذَنَبِهِ فَخْراً وَ یَصِیحُ»؛ (۱) دُم می جنباند می گوید در این نبرد و در این جهاد من موفق شدم.

روایت دوازدهم این باب از وجود مبارک امام رضا هست که فرمود: «دَخَلْتُ عَلَی الرِّضَا(عَلَیْهِ السَّلَام) مِنْ أَوَّلِ اللَّیْلِ فِی حِدْثَانِ مَوْتِ أَبِی جَرِیرٍ فَسَأَلَنِی عَنْهُ وَ تَرَحَّمَ عَلَیْهِ وَ لَمْ یَزَلْ یُحَدِّثُنِی وَ أُحَدِّثُهُ حَتَّی طَلَعَ الْفَجْرُ فَقَامَ(عَلَیْهِ السَّلَام) فَصَلَّی الْفَجْرَ»؛ (۲) این روایت می گوید که جریانی پیش آمد درباره أبی جریر و من وارد خدمت حضرت شدم تا صبح همین طور مذاکره می کردیم که چطور شد و مُرد و اینها، موقع صبح که شد حضرت نماز خواند. این بزرگواران می گویند یا سند این روایت درست نیست، یا حضرت ترک کرد تا معلوم بشود که نماز شب مثل نماز صبح واجب نیست. صاحب وسائل می فرماید: «هَذَا غَیْرُ صَرِیحٍ فِی التَّرْکِ وَ عَلَی تَقْدِیرِ کَوْنِهِ تَرَکَ صَلَاةَ اللَّیْلِ فَلَعَلَّهُ لِبَیَانِ الْجَوَازِ وَ نَفْیِ الْوُجُوبِ أَوْ لِعُذْرٍ آخَرَ». (۳)

روایت سیزدهم که آخرین روایت هست این است که «عَاصِمِ بْنِ حُمَیْدٍ» از وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) نقل می کند که «مَا مِنْ عَمَلٍ حَسَنٍ یَعْمَلُهُ الْعَبْدُ إِلَّا وَ لَهُ ثَوَابٌ فِی الْقُرْآنِ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۳، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۳، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۳، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

إِلَّا صَلَاةَ اللَّيْلِ»؛ نماز شب اجرش مشخص نیست چقدر است!؟ «فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يُبَيِّنْ ثَوَابَهَا لِعِظَمِ خَطَرِهَا عِنْدَهُ فَقَالَ (تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ) (۱) »؛ (۲) در این سوره مبارکه «سجده» فرمود خیلی ها نمی دانند که ما چقدر پاداش برای آنها ذخیر کردیم؟ این درباره نماز شب است، درباره نمازهای دیگر آن حور و قصور و (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ) (۳) و عسل مصفّا و میوه های بهشت و امثال آن را بیان فرمودند؛ اما درباره نماز شب فرمود: قدرش مجهول است، قابل گفتن نیست، مقدار ثواب آن مخفی است که امیدواریم ذات اقدس الهی همگان را توفیق اقامه «صلاه اللیل» مرحمت کند.

نکاح ۹۴/۱۱/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

ششمین مسئله از مسائل ده گانه ای که مرحوم محقق در بحث عقد نکاح مطرح فرمودند این است: «السادسه إذا كان للرجل عدّه بنات، فزوّج واحده و لم يسمها عند العقد لكن قصدها بالنيه و اختلفا فى المعقود عليها فإن كان الزوج رءآهنّ فالقول قول الأب لأن الظاهر أنه وكلّ التعيين إليه و عليه أن يسلّم إليه التى نواها و إن لم يكن رءآهنّ كان العقد باطلا». (۴) [۱]این مسئله ششم را مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) چه در متن المختصر النافع (۵) که صاحب ریاض شرح کرد، چه در متن

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۶.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۸، ص۱۶۳ و ۱۶۴، ابواب بقیه الصلوات المندوبه، باب۴۰، ط آل البیت.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۴- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۵- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج۱، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

شرایع، برابر صحیحه ابی عبیده (۱) تنظیم فرمودند و عصاره مسئله این است: اگر مردی چند دختر داشته باشد، یکی از این دخترها را به عقد نکاح یک زوج دربیاورد و نگوید کدام یکی از دخترها را به عقد او درآورد، اسم نبرد؛ ولی نیت بکند. پس مردی که دارای چند دختر هست، یکی از دخترها را به عقد یک همسری دربیاورد و هنگام عقد نام آن دختر را نبرد؛ البته در هنگام عقد دختر معینی را قصد بکند، بعد در هنگام تحویل و تحوّل، این زوج با «أبو الزوجه» اختلاف بکنند این یکی بگوید من نظرم فلان دختر بود، «أبو الزوجه» بگوید نیت من فلان دختر بود، در اینجا حق با کیست؟ حق با زوج است یا حق با «أبو الزوجه»؟

برابر صحیحه ابی عبیده یک تفصیلی است که طبق آن تفصیل محقق در متن شرایع دارند فتوا می دهند و آن تفصیل این است که «فإن كان الزوج رءآهنّ»، اگر این شوهر آینده همه این دخترها را دید، بعد به «أبو الزوجه» گفت یکی را به عقد من دربیاور؛ معنایش این است که «أبو الزوجه» در تعیین اینها وکیل کرد، پس حق با «أبو الزوجه» است «فإن كان الزوج رءآهنّ»

در صورت اختلاف زوج با «أبو الزوجه»، «فالقول قول الأب» قول «أبو الزوجه» مقدم است، چرا؟ چون شوهر آینده وقتی همه این دخترها را دید بعد به «أبو الزوجه» گفت به عقد من دربیاور، معنایش این است که در تعیین تو وکیل هستی، «لأن الظاهر»،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۹۴ و ۲۹۵، ابواب عقدالنکاح واولیاء العقد، باب ۱۵ و ۱۶، ط آل البیت.

ظاهر حال؛ ظاهر حال هم مثل ظاهر قول حجّت عقلایی است، «لأن الظاهر أنه»؛ یعنی این زوج «وكّل التعيين إليه»، زوجه باید معین باشد، زوج تعیین زوجه را به وکالت در اختیار «أبو الزوجه» قرار داد. پس حق با «أبو الزوجه» است و زوج باید تمکین کند، «و عليه أن يسلِّم إليه الّتی نواها»، بر «أبو الزوجه» لازم است همان را که نیت کرد و قصد کرد در اختیار زوج قرار بدهد. «و إن لم يكن رءآهنّ»، اگر زوج این دخترها را ندید، «كان العقد باطلا»، چون هیچ کدام از اینها را ندید، نه خودش می تواند نیت کند چون ندید، و نه کسی را وکیل کرده است. این ترجمه مسئله ششم بود.

اصل صورت مسئله محقَّق بشود، اقوال مسئله مشخص بشود، قاعده اوّلیه مشخص بشود، نصّ خاصی هم که در مسئله است معین بشود، «ما هو الحق» جمع بندی بشود. اما صورت مسئله؛ صورت مسئله این است که در ازدواج هم زوج باید معین باشد و هم زوجه، این روشن است، لکن زوج و زوجه به منزله ثمن و مثمن در بیع نیستند، گرچه گاهی تشبیه می شوند به ثمن و مثمن، چون در بیع ثمن و مثمن دو رکن اساسی اند؛ ولی در عقد نکاح «مَهر» رکن نیست، زوج و زوجه دو رکن اساسی هستند که اگر ما خواستیم تشبیه کنیم، باید بگوئیم وزانِ زوج و زوجه در عقد نکاح، وزانِ ثمن و مثمن است، نه اینکه وزان مَهر در عقد نکاح وزان ثمن باشد؛ چون اگر اصل «مَهر» ذکر نشود باز عقد نکاح صحیح است تبدیل می شود به «مَهر المثل»؛ پس اگر

خواستیم تشبیه کنیم بایـد این گونه می گفتیم؛ ولی یـک فرق جوهری بین زوج و زوجه در عقـد نکاح و ثمن و مثمن در عقد بیع است، چرا؟ برای اینکه در عقد بیع مثمن می تواند «کلی فی الذّمه» باشد، چه اینکه در صَـرف و سَلَم همین طور است، ثمن هم می توانـد کلی در ذمّه باشـد، چه اینکه در نسیه این طور است. قسـمت دوم: ثمن یا مثمن، مثمن، مثمن می تواند «کلی فی المعین» باشـد؛ یعنی یک کیلو از میوه های این طَبق، این «کلی فی المعین» است، یک دانه خربزه یا هندوانه از آنچه که در این مغـازه هسـت، ایـن «کلی فی المعیـن» است. «کلی فی الـذمه» در عقـد صـحیح است؛ مثـل سَـلف و نسـیه، «کلی فی المعین» هم صحیح است؛ اما هیچ کدام از این نحوه معاملات در عقد نکاح راه ندارد، در عقد نکاح «الاّ و لابدّ» زوج و زوجه باید شـخص باشـد و خارجی، بـدون کلّیت، بدون ابهام، بدون تردید؛ «فردٌ ما»، «احدهما» و مانند آن، نه در طرف زوج قابل قبول است و نه در طرف زوجه؛ این تفاوت اصلی عقد نکاح با عقد بیع و مانند آن است. اگر زوج و زوجه، یا وکلای هر دو، یا اولیای هر دو، یـا ولیّ از یـک طرف و اصـیل از طرف دیگر، یـا وکیل از یک طرف و اصـیل از طرف دیگر، یا وکیل از یک طرف و ولیّ از طرف دیگر، چندین شـقوق دارد این مسئله. «مَن (بِیَدِهِ عُقْدَهُ النِّکَاحِ) (۱) [۴]»؛خواه زوج و زوجه باشند، خواه ولیّ اینها باشد، خواه وکیل اینها باشد، خواه بالتخالف؛ تخالف هم

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

چنـد صورت دارد: از یـک طرف وکیل است از طرف دیگر ولیّ؛ از یک طرف ولیّ هست از یک طرف اصـیل. زوج و زوجه کسانی هسـتند که (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است بالاصاله؛ اگر ولیّ هم داشـتند (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است، اگر وکیل داشتند در اثر توکیـل (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است. آنهـا که (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است و دارنـد نکاح می کننـد، اینها «الاّ و لابـدّ» بایـد زوج مشـخص، زوجه مشـخص باشـد؛ حالاـ یـا بـا اسم است، یا با اشاره است، یا با وصف است بایـد مشـخص باشـد؛ نظیر «کلّی فی الـذمّه» یا نظیر «کلی فی المعین» که اینها در عقـد بیع صـحیح است، اینجا باطل است؛ البته فرد مردّد چون وجود خارجی ندارد هم در عقد بیع باطل است هم در عقد نکاح؛ ولی «کلّی فی المعین» یا «کلّی فی الذمّه» که در عقد بیع صحیح است، اینجا باطل است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله؛ اما آن مقاوله است عقد نکاح که نیست. فرمود این کار را بکند: (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ) (۱) [۵]این مقاوله است یکی از دخترها را؛ اما حین عقد مشـخص کردند معین است، وگرنه فرد مردّد اصلاً وجود ندارد تـا اینکه مـا بگوییم عقـد او در بیع باطـل است؛ مثل اینکه بگویـد یکی از این دوتا فرش را به شـما فروختم، یکی از دوتا فرش وجود خارجی ندارد، فرد مردّد که وجود ندارد، در بیع باطل است «فضلاً عن النکاح». این حکم اوّلی است.

صورت مسـئله هم این است که مردی به «أبو الزوجه» گفت یکی از اینها را به عقد من دربیاور! صور صـحیح آن هم مشـخص است، صور

۱- قصص /سوره۲۸، آیه۲۷.

باطل آن هم مشخص؛ اگر او را وکیل کرده باشد در تعیین «إحدی البنات»، این درست است و اگر به او گفته باشد که فلان دختر را به عقد من دربیاور، این درست است و اگر نیت نکرده باشند، این باطل است و اگر هر کدام دختر خاصی را نیت کرده باشند، این باطل است، برای اینکه آن کس را که می گوید «زوّجت» همان کس را زوج باید بگوید «قبلتُ»، نه اینکه وکیل زن دختر معینی را بگوید «زوّجتُ»، مرد یا وکیل مرد به نیت دختر دیگری بگوید «قبلت». پس تعیین لازم است ابهام باطل، در تعیین هم طرفین باید شخص معین را در نیت داشته باشند.

یک وقت است که مسئله از این قبیل نیست، می شود باطل؛ یک وقت است می گویند که ما شخص معین را اراده کردیم و می گویند به اینکه قرار ما این دختر بود، آن یکی می گوید قرار ما آن دختر بود، هر دو اتّفاق دارند که نیت کردند، هر دو اتّفاق دارند که یک نفر را نیت کردند؛ منتها اختلاف آنها در این است که زوج می گوید ما هر دو توافق کردیم بر این دختر، «أبو الزوجه» می گوید ما توافق کردیم بر آن دختر، این می شود تخالف و می شود جای تحالف، این می شود تداعی، نه ادعا و انکار؛ اینجا جای ادعا و انکار نیست که یکی بیّنه بیاورد و یکی سوگند یاد بکند، هر دو مدّعی اند از یک نظر، هر دو منکرند از نظر دیگر؛ چون مستحضرید که در محکمه قضا، گاهی یکی مدعی است و دیگری منکر، گاهی می شود

دعوا و انکار؛ گاهی تـداعی است نه ادعا و انکار؛ یعنی این اوّلی می گوید که فلان کار را ما کردیم نه آنکه شـما می گویید، دومی می گویـد ما بر فلان امر اتفاق کردیم نه آنکه تو می گویی! هر کـدام ادعایی دارنـد نسـبت به مقصود خودشان و انکار دارنـد حرف طرف دیگر را، این می شود تـداعی نه دعوا و انکـار؛ لـذا هر دو بایـد بیّنه اقـامه کننـد. در این بحث هم گاهی از همین قبیل است، زوج می گویـد ما هر دو توافق کردیم بر این دختر، «أبو الزوجه» می گوید ما هر دو توافق کردیم بر دیگری، اینجا می شود تـداعی، چون تداعی است سـخن از تحالف است، طرفین باید سوگند یاد کنند. اگر طرفین بیّنه داشـتند که هیچ، وگرنه تعارض بیّنتین است. این اجمال صورت مسئله است.

معروف این است که این کار صـحیح نیست، مطابق قاعـده نیست، این صـحیحه ابی عبیده را که خواهیم خواند برخلاف قاعده می دانند و حمل کردند بر خلاف قاعده.

مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) مطابق این صحیحه فتوا داد. (۱) مرحوم ابن ادریس به این صحیحه ابی عبیده عمل نکرد. (۲) مرحوم صـاحب مسالـک(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) «وفاقـاً لابـن الادریس و خلافـاً للشـیخ» به این روایت عمـل نکرد. (۳) فرمایش مرحوم صاحب ریاض این است که شـما که با مبنای ابن ادریس موافق نیستید چرا با بنای او هماهنگ هستید؟ ابن ادریس خبر واحد را حجت نمی داند، این مبنای اوست، شما که

۱- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، الشیخ الطوسی، ص۴۶۸.

۲- السرائر، ابن ادریس الحلی، ج۲، ص ۵۶۳ و ۵۶۴.

۳- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

خبر واحـد را حجت می دانید، در مبنا با او مخالف هستید، چرا در بنا با او موافق بودید؟ او چون خبر واحد را حجت نمی داند به این روایت عمل نکرده است، شـما که خبر واحد را حجت می دانید و این هم صـحیح است چرا به آن عمل نمی کنید؟ این اشکالی است که صاحب ریاض نسبت به صاحب مسالک دارد که می گوید شیخنا در مسالک موافق ابن ادریس شد، با اینکه با مبنای ابن ادریس هماهنگ نیست. (۱)

نقد صاحب ریاض نمی تواند وارد باشد، برای اینکه گاهی انسان اشـکال سندی دارد، یا خبر واحد را حجت نمی داند، در این بخش اخیر که خـبر واحـد را حجت ندانـد موافق ابن ادریس می شود. گـاهی نه، خـبر واحـد را حجت می دانـد و این خبر که صحیحه هم هست مشـکل سـندی نـدارد، لکن چون مطابق با قاعده نیست نمی تواند مخصّـِص آن قواعد باشد، آن قواعد قابل تخصـیص نیستند به این روایت عمل نمی کند، نه اینکه هیچ مشکلی در این صحیحه نباشد؛ مع ذلک شهید ثانی در مسالک به آن عمل نکرده باشد.

مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) جمع بنـدی کرده است (۲) که ممکن است به نظر نهایی ایشان هم برسیم. مرحوم سید در عروه(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) این مسـئله را نقل کرد در ضـمن یکی از مسایلی که تعیین زوج و زوجه لازم است، محور اصلی این مسئله مضمون صحیحه ابی عبیده نیست، لکن مضمون صحیحه ابی عبیده در ذیل در یکی از مسائل نقل

۱- ریاض المسائل، السیدعلی الطباطبائی، ج۱۱، ص۲۶.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص ۱۵۳ و ۱۵۳.

کرد و می فرماید این سند صحیح است مشکلی ندارد، لکن اعراض مشهور باعث وَهْن آن است و نمی شود به این صحیحه عمل کرد و مخالف قاعده هم هست؛ لذا برخی از اصحاب برای اینکه جمع بکنند بین احترام به این سند و رعایت قواعد، آن را به بعضی از محامل حمل کردند؛ بنابراین به صحیحه ابی عبیده عمل کردن مشکل است. (۱) نقدی هم برخی از شارحان عروه دارند که ممکن است - به خواست خدا - مطرح بشود. این یک سیر اجمالی از پیشینه و حال این مسئله است.

اما «و الّذی ینبغی أن یقال» دو محور است: یکی قواعد اصلی چیست؟ یکی اینکه این صحیحه چه می گوید؟ قاعده اصلی این است که جریان عقد نکاح مثل جریان عقد بیع نیست؛ در عقد بیع، ثمن یا مثمن می توانند «کلّی فی الذمّه» باشند، می توانند «کلّی فی المعین» باشند؛ ولی در مسئله زوج و زوجه، نه «کلّی فی المعین» درست است و نه «کلّی فی الذمّه»، باید شخص معین خارجی باشد بخاطر اهمیتی که مسئله نکاح دارد و اگر روایتی بگوید به اینکه «أبو الزوجه» یکی از اینها را به عقد زوج درآورد، این نمی تواند صحیح باشد، چون برابر قاعده نیست.

چرا اصل این است و قاعده این است؟ هم «اصاله الحرمه» حاکم است، هم «لا ضرر» (۲) حاکم است، هم «لا غرر» حاکم است که مطلقا «نهی النبی عن الغرر». (۳) [۱۳]«اصاله الحرمه» در مسئله نکاح نظیر «اصاله الحرمه» در مسئله بیع است؛

۱-

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۲۹۴.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۷، ص۴۴۸، ابواب آداب التجاره، باب ۴۰، ط آل البیت.

در مسئله بیع مثمن برای مشتری حرام بود قبلاً «الآن کما کان»، اگر شک کردیم. تصرف در ثمن برای فروشنده حرام بود «الآن کما کان». اگر شک داریم که این معامله صحیح است یا نه، استصحاب حرمت می کنیم؛ لذا می گویند اصل در معامله فساد است؛ اگر ما نمی دانیم این معامله ای که واقع شده این صحیح است یا صحیح نیست؟ قبلاً این مثمن برای این مشتری حرام بود «الآن کماکان»، قبلاً این ثمن برای فروشنده حرام بود «الآن کما کان»، این استصحاب حرمت است، این معنای «أصاله الفساد» متن در معامله است. در نکاح هم همین طور است، قبلاً تصرف این مرد در این زن حرام بود «الآن کما کان»، آمیزش این زن با این مرد حرام بود «الآن کما کان»؛ این «اصاله الفساد» در نکاح است. مسئله ضرر و مسئله غرر در این گونه از موارد هم هست؛ زوج بگوید من که بنا بود با فلان دختر ازدواج بکنم نه این دختری که شما می خواهی به من بدهی؛ اگر «أبو الزوجه» بخواهد یک دختری را بر او تحمیل کند این برای او ضرر است و اگر چیزی را طرفین ندیده باشند یا به وصف یا به اسم نشناخته باشند به طوری که ابهام را رفع بکند می شود غرر. مسئله «نهی النبی عن الغرر» اینجا هم هست؛ یعنی مورد عمل اصحاب است؛ پس «اصاله الحرمه» از یک سو؛ نفی ضرر از سوی دیگر؛ نفی غرر از سوی دیگر؛ اینها همه آن «اصاله الحرمه» را تأیید می کند. در همه اینها می گویند به اینکه زوج باید مشخص و زوجه باید مشخص

باشـد و در صورت نزاع، محکمه می دانـد چکار بکنـد. مستحضـرید که محکمه هر حکمی را که حَکَم شـرع انجام می دهـد، یک؛ یا هر حکمی که حاکم شـرع انجام می دهـد نه حَکَم، چون در نظام اسـلامی هم حَکَم می توانـد حکم بکند، هم حاکم. وجود مبارک حضـرت امیر(سَـلامُ اللهِ عَلَیه) که حکومت داشت، قاضـی معین می کرد، یا دستور می داد که قاضی معین بکنند. یـک وقت است والی معین می کرد نه قاضـی؛ در کنـار قاضـی یک والی ایی بود، آن والی حَکَم نیست حاکم است، آن والی حکم می کنـد که اول مـاه است یـا فلان هست، فلان جا بایـد این کار را بکنیـد، این حکم حکومتی که می گوینـد این است. حاکم شـرع می توانـد حکم حکومتی بکنـد، والی حاکم است، دیگر احتیاجی به بیّنه و یمین و جریان قضا و احکام شـهادت و اینها نیست، چیزی که برایش ثابت شد می تواند حکم بکند. مرحوم شیخ انصاری(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) برای اثبات ولایت - گرچه در مکاسب (۱) ایشان یک مقداری مسـئله ولایت فقیه را خوب باز نکردند ولی در مسـئله قضا، مسـئله ولایت فقیه را به خوبی تبیین کردند - در مسئله قضا آنجا می فرمایند به اینکه وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیه) در همان جریان مقبوله عمر بن حنظله، اوّل دارد که شـما به حَکَم بخواهیـد مراجعه کنید باید حَکَم اسـلامی باشد؛ صدر مقبوله سـخن از حَکَم است، بعد ذیل مقبوله نمی فرماید: «إنّی جعلته حَکَما» فرمود «جلعتُه حاکما». فرمایش شیخ انصاری این است که حاکم؛ یعنی والی،

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ج۳، ص ۵۵۲ و ۵۵۳.

حَکَم؛ یعنی قاضی. (۱) این تغییر عبارتی که در مقبوله هست، اول سخن از حَکَم بود بعد سخن از حاکم بود؛ یعنی ولایت فقیه. اگر این مقبوله درباره خصوص قاضی و نصب قاضی بود، همان طوری که در صدر فرمود حَکَم، در ذیل می فرمود «إنّی جعلتُه حَکَما»، از اینکه ذیل را کاملاً برگرداند از حَکَم به حاکم؛ یعنی «جعلته والیا». حُکم مرحوم میرزای شیرازی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) حُکم حکومتی بود، حاکم بود نه حَکَم؛ چه حَکَم باشد که کار قضاست و چه حاکم باشد که کار والی است.

در نظام اسلامی اگر کسی واجد همه شرایط بود «بینه و بین الله» نه نقص علمی داشت، نه نقص عملی داشت، هیچ شرطی را کم نداشت، این مشمول مقبوله است و حاکم است. «علی أی تقدیر» چه حاکم باشد چه حَکَم، حرف او برای فصل خصومت است؛ یعنی برای رفع دعواست؛ اما این شخص «بینه و بین الله» هر چه که می داند باید عمل بکند، چون اصل این جایگاه از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است، فرمود ما اینجا نشستیم برای اینکه مشکل مردم را حل بکنیم و امنیت و امانت و اعتدال و نظم بیاوریم، ما نیامدیم که به علم غیب عمل بکنیم، علم غیب را ذات اقدس الهی ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ﴾ (۲) [۱۶] دارد، ما که نیامدیم کار ربوبی انجام بدهیم، بگیر و ببند برای جای دیگر است، ما حداقل اینجا که هستیم برابر بیّنه و أیمان عمل می کنیم؛ قبلاً هم این بیان از مرحوم کاشف الغطاء خوانده شد که فرمود: «إِنَّمَا

۱- القضاء و الشهادات، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص ۴۶ و ۴۷.

۲-

أَقْضِی بَیْنَکَمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ»، (۱) [۱۷] شـما آزاد هستید و همین آزادی باعث آزمون است. ما اگر به علم غیب عمل بکنیم که هیـچ کس نمی توانـد خلاـف بکنـد، آن وقت مردم مجبورنـد که اطاعت بکننـد و این کمال نیست، کمال در این است که انسـان آزادانه راه سـعادت را طی بکنـد. بنـابراین مـا برابر علم غیب عمل نمی کنیم؛ البته یک زمانی هم هست، یک جایی هم هست، تمـام که نشـده، نه مـا عجله داریم و نه روزگـار عجله دارد، همه ما «عنـد القیامه» محشور می شویم؛ حالا یا زود یا دیر، وگرنه مـا اینجا که نشـستیم «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ»، ما فقط با یمین و سوگنـد عمل می کنیم، با اینکه تمام لحظه های اعمال ما را امروز وجود مبارک ولیّ عصر می داند: (وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ) این «سین»، «سین» تحقیق است نه تسویف، (فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) (۲) [۱۸] که منظور ائمه اند. فرمود شما آزاد هستید، ما برابر یمین و شاهد حکم می کنیم؛ ولی اگر یک کسـی سوگند دروغ یاد کرد، یا شاهد دروغ آورد و ما برابر شاهد یا سوگند او مالی را به او دادیم، او بین خود و بین خـدای خود برابر آنچه را که می دانـد بایـد عمل بکنـد، مبادا بگویـد که من رفتم محکمه قضای پیغمبر و از دسـت خود پیغمبر گرفتم، اگر کسی مالی را از دست ما بگیرد «قِطْعَه مِنَ النَّارِ»، (۳) [۱۹]این یک شعله آتش دارید می برید.

بنابراین چه حُکم حَکَم،

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۴۱۴.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۳- تفسیر الامام العسکری، المنسوب إلی الامام العسکری، ص۶۷۳.

چه حُکم حاکم، برای فصل خصومت و برقراری نظم است؛ اما بین آن شخص و بین «الله» هر چه می داند باید عمل بکند. این طور نیست که این حکم حَکَم یا حکم حاکم واقع را عوض بکند. فقهاء(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) اینجا را هم به آن توجه دادند، فقط ابوحنیفه است که اینجا را می گوید حکم حاکم برابر با واقع در می آید. (۱) از اهل سنّت کسی از او نقل نشده است، از ما هیچ کسی نمی گوید که حکم حاکم یا حکم حَکَم واقع را عوض بکند، واقع بین شخص و بین «الله» همان است که خودش می داند برابر فصل خصومت، حُکم این است. پرسش: ...؟ پاسخ: برهان برهان بالغ است این کسی که می گوید فرق است بین صدر و ذیل، این است، در مسئله صدر و ذیل این طور نیست که حالا ایشان کتاب قضا را در جواهر نوشته باشد؛ ولی حرفْ حرفِ انسان پیر در فقه است که در صدر روایت دارد حَکَم، در ذیل دارد که «انی جلعته حاکما». الآن هم کسی در سنّ سالمندی حرف بزند، این حرف حرف پخته است. آن کسی را که جعل کردم و قرار دادم من حاکم قرار دادم نه حَکَم. آن حاکم؛ یعنی والی می تواند حَکَم تهیه کند. این حرفْ حرفِ خردمند و حرف شیخ است نه حرف شابّ.

یک وقتی هم شاید عرض شد که یک کسی از همین افسران وجود مبارک حضرت شربت شهادت نوشیدند عده ای خدمت پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مشرّف شدند که ما تبریک بگوییم یا تسلیت عرض کنیم، تبریک بگوییم

-۱

که توانستید چنین جوانی را تربیت کنید که افسر نظامی شما باشد و این قدر خدمات نظامی انجام بدهد، تسلیت عرض کنیم که چنین نیرویی را از دست دادید؟ فرمود به من تسلیت بگویید، آن طوری که من خواستم او تربیت نشد؛ «کَلّا و الذّی نَفسی بیَدِهِ إن الشَمله الَّتِی أَخَذَهَا یَوْمَ خَیْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَیْهِ نَارًا»، (۱) [۲۱]درست است او در جبهه بود و کار کرد؛ ولی یک خیانتی به بیت المال کرد، الآن آن مال در کنار قبرش شعله دارد اینجا ایستاده پیغمبر قبر او را دارد می بیند که در کنار قبرش شعله است. «کلا»، نه تبریک نگویید «کَلّا و الذّی نَفسی بیَدِهِ إن الشَمله الَّتِی أَخَذَهَا یَوْمَ خَیْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَیْهِ نَارًا»؛ این است پیغمبر! امروز همان حرف را وجود مبارک ولیّ عصر می زند. غرض این است که فرمودند ما شما را آزاد گذاشتیم؛ اما بین شما و بین خدای خودتان همان عقل و علم شما حاکم است، ما برای نظم یک حاکم داریم و یک حَکَم داریم، بیش از این هم که لازم نیست. دست افراد را بگیریم به زور ببریم به بهشت، به زور از جهنّم بیرون بیاوریم این کمال نیست، افراد باید آزاد باشند. یک کسی در یکی از این غزوات که غنیمت هایی نصیب حکومت اسلامی شد به وجود مبارک پیغمبر عرض کرد که شما یک مقدار از این مال را به من بدهید حضرت کنار شتر رفتند با انگشت مبارک یک مقداری مو از این شتر کندند، فرمود: «مَا

۱- تاریخ اسلام ط التوفیقیه، الذهبی، الشمس الدین، ج۲، ص۲۵۳.

لِیَ مِنْ فیْئِکَمْ هَـذِهِ الْوَبَر إلاـ الخُمس» (۱) [۲۲]یـک پنجم این مو مـال من است، همین! حضـرت که ظهور می کنـد این دین را نشـان می دهنـد. اینکه آدم همه شـیفته ظهور اوست برای همین است، «مَـا لِیَ مِنْ فیْئِکُمْ هَـذِهِ الْوَبَر إلاـ الخُمس» همین یک تار مویی که می بینی یک پنجم مال من است، بیش از این سهمی ندارم، سهم خودم را می توانم به شما بدهم؛ اما سهم دیگران را نه، نمی توانم به شما بـدهم. این دین برای ابـد می مانـد؛ حالا «گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش»؛ (۲) این دین برای ابـد می مانـد، چون مطـابق بـا نظـام الهی است. غرض این است که چه حـاکم و چه حَکَم، حُکم اینها برای برقراری نظم است، واقع را عوض نمی کند و از غیر ابی حنیفه هم نقل نشده است که واقع عوض بشود، نه واقع عوض نمی شود.

مطلب بعـدی آن است که این مطابق با قاعـده است «أصاله الحرمه» است، مسـئله «لا ضـرر» هست، مسـئله «لا غرر» هست و این صور هم مشـخص است که طرفین؛ یعنی زوج و زوجه باید معین باشند، آن عاقد باید همان زوج یا زوجه معین را قصد بکند و قصد دو طرف هم باید شخص معین باشد؛ پس اگر قصد نکنند یا قصد مختلف باشد این باطل است. یک وقت است که کسی می گویـد که ما قصد معین داشتیم، دیگری می گوید قصد معین نداشتیم، یکی مدّعی صـحّت عقد است دیگری مدّعی فساد؛ «یقدّم قول مدّعی الصحه»، آن یک بحث دیگری دارد که از

۱- اعلام الوری باعلام الهدی، الشیخ الطبرسی، ج۱، ص۲۴۲.

۲-

بحث فعلی ما بیرون است. بحث فعلی ما این است که زوج می گوید که نیّت من این دختر بود، «أبو الزوجه» می گوید که نه، آن دختر بود، اینجا حکم چیست؟ اینجا قول «أبو الزوجه» مقدم است یا نه؟ محقق در متن شرایع برابر این صحیحه ای که الآن می خوانیم، فتوا داد، عده ای گفتند که معروف بین اصحاب این است که به این صحیحه عمل نکردند، یک؛ این صحیحه مخالف با قواعد است، دو؛ لذا این صحیحه را بر بعضی از محاملی حمل کردند که مطابق با قاعده دربیاید، این سه. حالا آن صحیحه را بخوانیم تا معلوم بشود باید به این صحیحه عمل کرد یا نه؟

مرحوم صاحب وسایل(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در جلد بیستم، صفحه ۲۹۴ باب پانزده از ابواب «عقد نکاح و اولیاء العقد» این روایت را از مرحوم کلینی نقل می کند. برخی ها خواستند نقد سندی داشته باشند؛ ولی این بزرگان چه در ریاض چه در غیر ریاض فرمودند این مشکل سندی ندارد، چه اینکه مرحوم سید هم در عروه از آن به صحیحه یاد می کند. روایت را مرحوم کلینی (1) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ» و از طرفی «عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ جَمِیعاً»، معمولاً وقتی که از «عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ» هست، مردّد است بین اینکه صحیحه باشد یا حسنه؛ ولی اینجا چون احمد بن محمد در کنار آن هست از آن به صحیحه یاد کردند. «عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِیلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِی عُبَیْدَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَاجَعْفَرٍ(عَلَیه السَّلام)»؛ پس سند هیچ مشکلی ندارد. ابی

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۱۲.

عبیده می گوید از وجود مبارک امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیه) سؤال کردم «عَنْ رَجُلٍ کُنَّ لَهُ ثَلَاثُ بَنَاتٍ أَبْكَارٍ» سؤال کردم مردی که سه دختر باکره دارد، «فَزَوَّجَ إِحْدَاهُنَّ رَجُلًا»، یکی از این سه دختر را به عقد یک مردی درآورد، «وَ لَمْ يُسَمِّ الَّتِي زَوَّجَ لِلزَّوْجِ وَ لَا لِلشُّهُودِ»، هم زوج حضور داشت و هم شهودی برای او، چون مستحب بود که شاهدان حضور داشته باشند. هنگام عقد نه اسم آن دختر را برای زوج برد نه برای شهود، «وَ لَمْ يُسَمِّ الَّتِي زَوَّجَ لِلزَّوْجِ وَ لَا لِلشُّهُودِ وَ قَدْ كَانَ الزَّوْجُ فَرَضَ لَهَا صَدَاقَهَا»، زوج صداق آن را معین کرد؛ یعنی این کسی که پیشنهاد ازدواج داد، مَهریه ای را هم برای معین کرد. عقد خوانده شد، مَهریه مشخص شد، «فَلَمَّا بَلَغَ إِدْخَالُهَا عَلَى الزَّوْجِ بَلَغَ الرَّجُل أَنَّهَا الْكُبْرَى مِنَ الثَّلَاثَةِ» هنگامی که خواستند آن دختر خانم را تحویل این همسر آینده اش بدهند، آن دختر بزرگ تر را تحویل دادند، «فَقَالَ الزَّوْجُ لِأَبِيهَا» این شوهر به «أبو الزوجه» گفت: «إِنَّمَا تَزَوَّجْتُ مِنْكَ الصَّغِيرَةَ مِنْ بَنَاتِكَ»، من قصد دختر کوچک تو داشتم شما دختر بزرگ را به من دادی! این صورت مسئله است و اختلاف. ابی عبیده می گوید که ما این صورت مسئله را خدمت امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیه) عرضه داشتیم، منتظر جواب بودیم. «فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ(عَلَیهما السَّلام) إِنْ كَانَ الزَّوْجُ رَآهُنَّ كُلَّهُنَّ وَ لَمْ يُسَمِّ لَهُ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ فَالْقَوْلُ فِي ذَلِكَ قَوْلُ الْأَبِ»، اگر قبلاً این شوهر آینده هر سه دختر را دید، بعد عقد را بنا شد «أبو الزوجه» بخواند، ظاهر حال این است که زوج «أبو الزوجه» را در

تعیین زوجه وکیل کرد، «فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (عَلَیهما السَّلام) إِنْ کَانَ الزَّوْجُ رَآهُنَّ کُلَّهُنَّ وَ لَمْ یُسَمِّ لَهُ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ فَالْقَوْلُ فِی ذَلِکَ قَوْلُ الْأَبِ وَ عَلَی الْأَبِ فِیمَا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَنْ یَدْفَعَ إِلَی الزَّوْجِ الْجَارِیَةَ الَّتِی کَانَ نَوَی أَنْ یُزَوِّجَهَا إِیَّاهُ عِنْدَ عُقْدَهِ النِّکَاحِ»؛ به هر حال «أبو الزوجه» یک نیتی کرد «عند العقد»، بَیْنه و بین الله هر چه را که قصد کرد، همان را باید تحویل زوج بدهد. پس حرف «أبو الزوجه» مقدم است، یک؛ و «أبو الزوجه» هم نباید تخلف بکند، بَیْنه و بین الله هر چه را که «عند العقد» قصد کرد همان را باید تحویل بدهد، این دو. فرمود: «إِنْ کَانَ الزَّوْجُ رَآهُنَّ کُلَّهُنَّ وَ لَمْ یُسَمِّ لَهُ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ فَالْقَوْلُ فِی ذَلِکَ قَوْلُ الْأَبِ وَ عَلَی الْأَبِ فِیمَا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَنْ یَدْفَعَ إِلَی الزَّوْجِ الْجَارِیَةَ الَّتِی کَانَ نَوَی أَنْ یُزَوِّجَهَا إِیَّاهُ عِنْدَ عُقْدَهِ النِّکَاحِ وَ إِنْ کَانَ الزَّوْجُ لَمْ یَرَهُنَّ کُلَّهُنَّ»، اگر همه شان را ندید یا اصلاً هیچ کدام را ندید، «وَ لَمْ یُسَمِّ لَهُ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ عِنْدَ عُقْدَهِ النِّکَاحِ»، «أبو الزوجه» هم نام نبرد؛ یعنی وصف، اسم و اشاره که مشخص بشود در حال عقد نکرد و زوج هم قبلاً هیچ کدام را ندیده بود، «فَالنِّکَاحُ بَاطِلٌ». (1) [25] حالا ببینیم حق همین است که برابر صحیحه ابی عبیده باید عمل کرد یا برابر قاعده؟

نکاح ۹۴/۱۱/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

بیان مرحوم محقق در مسئله ششم از این مسائل ده گانه ای که در مبحث نکاح شرایع

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۹۴ و ۲۹۵، ابواب عقدالنکاح واولیاء العقد، باب ۱۵ و ۱۶، ط آل البیت.

ذکر کردند این بود که «إذا کان للرجل عدّه بنات»؛ اصل این مسئله را برابر صحیحه ابی عبیده حذّاء (1) طرح کرده است، این را در ردیف فروع دیگر و مسائل دیگر ذکر نکرده است. محور اصلی مسئله ششم مضمون صحیحه ابی عبیده است: «إذا کان للرجل عده بنات»؛ البته این تمثیل هست تعیین نیست؛ ولی تمثیل است برای آنچه که نمونه همین کار است: «فزوّج واحده» یکی از اینها را به عقد کسی درآورد، «و لم یسمّها عند العقد» در هنگام عقد نام آن دختر را نبرد که او چه نامی دارد؟ «لکن قصدها بالنّیه»؛ ولی مقصود او یکی از دخترهای مشخص بود و از زوج خبری نبود که زوج بداند و آگاه باشد، دیده باشد، یا شهود آگاه باشند و دیده باشند: «و اختلفا»، ضمیر «اختلفا» که تثنیه است به این شخص عاقد برمی گردد با زوجی که از کلام به دست می آید، چون فرمود: «فزوّج واحده»؛ یعنی یکی از دخترها به عقد در آورد، به عقد یک کسی در آورده است، «و اختلفا»؛ یعنی این شخص با آن زوج «فی المعقود علیها» آن کسی که عقد روی آن انجام شده کدام یک از اینها هستند؟ «فإن کان الزّوج رآهنّ»، تا حال سخن از زوج نبود، مگر از فحوای کلام فهمیده می شد؛ الآن تصریح به اسم زوج شد، «فإن کان الزوج رآهنّ فالقول قول الأب» برابر همین صحیحه ابی عبیده، چرا؟ تعلیل صحیحه و توجیه صحیحه این است که «لأن الظاهر أنه»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۹۴ و ۲۹۵، ابواب عقدالنکاح واولیاء العقد، باب ۱۵ و ۱۶، ط آل البیت.

یعنی زوج، «وَکـلّ التعیین إلیه» به این رجـل که «أبو الزوجه» است؛ پس زوج وقتی که دخترهـا را دیـد، گویـا تعیین زوجه را به عهـده «أبو الزوجه» گذاشت؛ «و علیه أن یسـلم إلیه التی نواها» بر «أبو الزوجه» است که همان را تسـلیم کند، این را هم محققین معنا کردند که «علیه»؛ یعنی می تواند، نه بر او واجب است، برای اینکه طرف دعوا شاید قبول نکند؛ «و إن لم یکن رآهنّ»، اگر زوج هیچ کدام از این دخترها را ندید، «کان العقد باطل». (۱) [۲]ابتکار مرحوم محقق در شرایع این است که این را یک مسئله مستقل ذکر کرد. مرحـوم سید(رِضـوانُ اللهِ عَلَیـهِ) در عروه این را در ضـمن بعضـی از فروع دیگر ذکر کرد. (۲) از آن بـه بعد مرحوم کاشف الغطاء یک نقدی دارد. مرحوم آقای بروجردی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم أَجمَعِین) یک نقدی دارند؛ (۳) بعدها مرحوم آقای خویی اینها را جمع بندی کرده و یک نقد حادّ مدرسه ای دارد که مرحوم سـید بین دو تا مسـئله خلط کرده است و نباید ایـن دو تـا مسـئله را اشـتباه می کرد، مـا دو تـا مسـئله جـدای از هـم داریم، فقهـاء این را جـدا بحث کردنـد و حکم آن دو هم جداست، (۴) حالا آن دو تا مسئله را طرح می کنیم. این متن را ما دوباره خواندیم تا آن هنرمندی

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۲- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص ۶۰۶ و ۶۰۷.

۳- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص ۶۰۷ و ۶۰۸.

۴- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص ۶۰۷ و ۶۰۸.

مرحوم محقق روشن بشود، آن مرزبندی که مرحوم محقق در شرایع دارد در کمتر کتابی است. قبلاً در بحث بیع این را به عرض رساندیم، اینجا هم یک بار ذکر شد، متن محقق به قدری قویّ و غنیّ است که برخی از علماء و فقهای بزرگ روی تردّدات او کتاب نوشتند، یک کتابی در شرح تردّدات شرایع است، آنجا که محقق فرمود «فیه تردّد»، لابد یک غموض علمی دارد که باید آن غموض را حل کرد، از سنخ «فیه تأمّل» «فالیتأمّل» و اینها نیست. این کتاب در شرح تردّدات مرحوم محقق در شرایع است. یک کسی که مثل علامه شاگرد اوست، چون علامه را محقق پروراند، علامه فقه خودش را نزد محقق خوانده است، این معلوم می شود که مرزبندی مباحث او حسابی است. اگر همان راهی را که مرحوم محقق در شرایع طی کرد، مرحوم سید در عروه طی می کرد، دیگر با نقد کاشف الغطاء از یک سو و نقد مرحوم آقای بروجردی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم أَجمَعِین) از سوی دیگر و بعدها به نقد حادّ مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) مبتلا نمی شد. حالا شما این متن شرایع را نگاه کنید، عروه را هم نگاه کنید، ببینید عروه در فرع بندی نباید این را در کنار چند تا مسئله ذکر می کرد؛ البته عروه از آن کتاب های پُربرکت امامیه است کسانی که با تقریرات مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در مکاسب آشنا هستند، و آن قلم را دیدند، این قلم را هم که ببینند، می بینند که این، دوتا قلم است. مرحوم کاشف الغطای کوچک - یعنی آقا شیخ محمد حسین

کاشف الغطاء، نه آن کاشف الغطای بزرگ - از شاگردان مرحوم آقا سید محمد کاظم است، از کسانی است که تعلیقه دارد روی همین عروه. پرسش: ...؟ پاسخ: کاشف الغطاء بزرگ بر سید اشکال نکرد، حالا ممکن است که از همان جا به کاشف الغطای بعدی برسد که تعلیقه دارند. کاشف الغطای بزرگ به اصل مسئله اشکال کردند، نه بر همین عروه، چون او قبل از سید بود. این کاشف الغطایی که حالا حاشیه دارند، جزء شاگردان مرحوم سید بود. مرحوم آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء می فرمودند که سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) برای اینکه این کتاب یک نظم فقهی پیدا کند، یک جایزه تعیین کرده بود که اگر کسی یک مسئله یا یک فرعی که مورد ابتلاء باشد و ما تعرّض نکرده باشیم و از لابه لای این مسائل هم به دست نیاید و طرح آن هم ضرورت باشد، ما یک لیره به او جایزه می دهیم، این را مرحوم آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء که جزء شاگردان ایشان بود ذکر کردند. طوری که ایشان بیان می کنند معلوم می شود چندین نفر از شاگردان ممتاز مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در فرع بندی، موضوع یابی، ارائه شبهات کتاب عروه نزد مرحوم سید سهم تعیین کننده داشتند، این است که عروه از نظر علمی سکّه قبولی خورد و در طی این یک قرن تقریباً همه علماء سعی کردند بر این حاشیه بزنند و همین کتاب رواج باشد برای آن نظم علمی این کتاب است؛ ولی با این حال این اشکال هست.

مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) این فرع ها را از هم جدا کرد،

دو تـا فرع را یکجـا ذکر نکرده، مرحوم آقا سـید محمـد کاظم دو تا فرع را در خلال یک مسـئله ذکر کرده، گرچه فرمود اینجا یک صورت دیگری است، لکن این را با آن مسائل دیگر مخلوط کرده که مرحوم آقای خویی نقـد حادّی دارد که اینجا دو تا مسـئله است و سـید بزرگوار خلط کرده است و هیـچ ارتباطی بین این دو تا مسـئله نیست؛ این را حتماً به تقریرات مرحوم آقای خویی مراجعه بفرمایید تا ببینید که چگونه ایشان نقد حادّی نسبت به مرحوم آقا سید محمد کاظم دارند. حالا فتوای مرحوم آقا سید محمد کاظم را هم بخوانیم تا ببینیم که منشأ این نقد چیست؟ دیدید که محقق در شرایع این را مستقلاً و مستقیماً جدای از فروع دیگر ذکر کرد و در حقیقت صحیحه ابی عبیده را محور بحث قرار داد، همین! اما مرحوم سید این کار را نکرده است.

بیان مرحوم آقا سید محمد کاظم در مسئله نوزده از مسائلی که مربوط به موارد اختلاف هست این است که «إذا تنازع الزوج و الزوجه فی التعیین و عـدمه»، حالاـ یـا عقـد را خود زوج و زوجه خواندنـد یـا وکیـل آنهـا خوانـد، به هر حـال اگر اختلاف بین عاقـدین بشود در تعیین و عـدم تعیین؛ زوج می گویـد من فلان دختر را قصد کردم، زوجه می گوید که من مورد عقد بودم نه دیگری. «إذا تنازع الزوج و الزوجه فی التعیین و عـدمه»؛ یک وقت است که اتفاق دارند که تعیین کردند؛ منتها یکی می گوید این یکی تعیین شده است، دیگری می گوید آن یکی تعیین شده است، بازگشت این به

«تحالف» است و «تـداعی» است؛ یک وقت است که یکی می گویـد تعیین کردیم دیگری می گوید تعیین نکردیم، بین نفی و اثبات است، اگر این چنین شد «حتّی یکون العقد صـحیحاً» «علی التعیین» «أو باطلاً» اگر تعیین نکرده باشند، «فالقول قول مدّعی الصـحّه» و این اختصاصی به بـاب نکـاح نـدارد، همه عقـود همین طور است، چه اینکه خود مرحوم سـید(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) می فرمایند. در مسئله بیع هم همین طور است، اگر بایع بگوید که من قصد این کالای معین را داشتم، مشتری بگوید که شما قصد نکردی، مشتری که می گویـد قصـد نکردی؛ یعنی این عقـد باطـل است، بایع که می گویـد من این را قصـد کردم؛ یعنی عقد صحیح است.

پس محور نزاع صـحت و بطلان عقـد است، «فالقول قول مدعی الصـحه»، براساس «أصاله الصـحه». عملی که انجام شد ما نمی دانیم صـحیح است یـا فاسـد، حمل بر صـحت می شود؛ البته مستحضـرید که در حمل بر صـحت و «أصاله الصـحه»، یک دلیل لفظی، عموم یا اطلاق داشته باشد که ما به عموم یا اطلاق آن تمسک بکنیم نیست، این هم یک سیره متصله است و چون سیره دلیـل لـبّی است، قـدر متیقّن آن جـایی است که ارکـان اصـلی آن عمـل، «بالاتفـاق» حاصـل است، در برخی از شـروط که آیا حاصـل است یا نه، برخی از موانع که آیا منتفی است یا نه، محل اختلاف است. در این گونه از موارد جا برای «أصاله الصـحه» بعـد العمـل هست؛ امـا اگر در آن محور اصـلی شک بکننـد، بعیـد است که «أصاله الصحه» داشـته باشـد. غرض این است که «أصاله الصحه» نظیر (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) [۶]یا

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

«الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» (۱) [۷]یک دلیل لفظی باشـد، عموم یا اطلاق داشـته باشـد که به آن تمسک بکنیم که نیست؛ سـیره است و دلیل لبّی است و قدر متیقّن آن جایی است که ارکان و عناصـر اوّلی آن احراز شده است عند الطرفین، در وجود برخی از شـرایط و عدم آن، در وجود برخی از موانع و عدم آن اختلاف است، اینجا جای «أصاله الصـحه» می باشد. حالا اینجا تعیین جزء عنصـر محوری هست یا نه؟ مطلب دیگر است؛ ولی به هر حال می فرمایند که اگر اختلاف در صحت و فساد بود، «فالقول قول مدعی الصـحه کما فی سائر الشـروط»، این را رکن قرار ندادند، در حد شرط قرار دادند «کما فی سائر الشروط إذا اختلفا»، طرفین عقد «فیها» در شروط، «و کما فی سائر العقود» اختصاصی به عقد نکاح ندارد، این فرع اول است.

«و إن اتّفقـا»؛ یعنی «الزوج و ولیّ الزوجه». پس فرع اول اختلاف زوج و زوجه؛ یعنی عاقـدین بودنـد در تعیین و عـدم تعیین که بازگشت آن به صـحت و بطلان است. فرع دوم در این است که هر دو اتفاق دارنـد که تعیین کردنـد، پس عقد صـحیح است، لکن «تنازعا فیه أنّها فاطمه أو خـدیجه»، زوج می گویـد شـما فاطمه را قصـد کردی، ولیّ می گویـد ما خدیجه را قصد کردیم. پس هر دو اتفاق دارند که عقد روی شـخص معین واقع شد؛ یعنی عقد «وقع صحیحاً»؛ منتها آن شخص معیّن این دختر است یا آن دختر، محل اختلاف است؛ پس عقد «وقع صحیحاً». «و إن اتفقا»؛ یعنی زوج و ولیّ زوجه «أنّهما عیّنا معیّنا و

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۷۱.

تنازعا فیه» در آن معین که «أنّها» فاطمه است یا خـدیجه، اگر بیّنه بود بیّنه حرف اول را می زند، اگر یکی بیّنه داشت و دیگری بیّنه نـداشت، حرف او مقـدّم است، اگر هر دو بیّنه داشـتند از بـاب «تحـالف» چون تـداعی است و از باب تعارض بیّنتین، حکم خاص خود را دارد: «فمع عدم البیّنه المرجع التحالف» باید هر دو سوگند یاد کنند، چرا؟ چون اینجا از سـنخ ادعا و انکار نیست که یکی مدّعی باشد دیگری منکر، از سـنخ تداعی است. تداعی؛ یعنی زید دو تا حرف دارد، عمرو هم دو تا حرف دارد؛ زید می گوید آنچه که واقع شده این است و آنچه که شما می گویید واقع نشده است، عمرو هم دو تا حرف دارد: یکی می گوید آنچه که واقع شـده این است که من می گویم و آنچه که شـما می گوییـد واقع نشـده است، این می شود تداعی. چون تداعی است کل واحـد مـدعی و منکر هسـتند، اگر بیّنه نداشـتند، سوگنـد باید یاد کنند؟ چرا سوگند باید یاد کنند؟ چون هر دو منکر هسـتند، به همان دلیل که هر دو اگر بیّنه بیاورنـد کافی است. معنای تـداعی این است که کل واحـد دو تا حرف دارند، ادعای محـدود خود انکار حرف دیگری، لـذا می شود تداعی؛ یعنی دو تا دعواست و دو تا انکار. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، اما اگر این شخص می گوید این مال، برای من است، او می گوید مال شما نیست، مدّعی و منکر همین جاست، تداعی در جایی است که هر کدام دو تا حرف داشته باشند؛ اما مدّعی و منکر که

فراوان؛ یعنی فراوان بخش وسیعی از محاکم قضایی را اینها تشکیل می دهند زید می گوید دادم، عمرو می گوید ندادی! این می شود مدّعی و منکر؛ لذا یکی باید سوگند یاد بکند، یکی باید بیّنه بیاورد. این فرع دوم.

«فمع عدم البیّنه المرجع التحالف کما فی سائر العقود»؛ یعنی مسئله نکاح خصیصه ای ندارد، هم در فرع اول، مسئله نکاح خصیصه ای ندارد، «فی سائر العقود» این طور است و هم در مسئله دوم، نکاح خصیصه ای ندارد، «فی سائر العقود» این طور است؛ این «نعم» مخصوص نکاح است که همین صحیحه ابی عبیده را ذکر می کند.

«نعم هنا صوره واحده»، یک صورت دیگری هم هست که مخصوص باب نکاح است و حکم خاص خود را دارد؛ «نعم هنا صوره واحده» که «اختلفوا» فقهاء(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) «فیها» در این صورت، و آن صورت این است که «و هی: ما إذا کان لرجل عدّه بنات»، همین مضمون صحیحه ابی عبیده؛ کسی چند تا دختر دارد، «فزوّج واحده»، یکی را به عقد درآورد، «و لم یسمّها عند العقد» اسم آن دختر را نبُرد، یک؛ «و لا عیّنها بغیر الاسم»، دو؛ یک وقتی اسم می برد می گوید فاطمه یا خدیجه است، یک وقتی اسم نمی برد با وصف ممیز تمییزش می دهد یا با اشاره تمییز می دهد، در اینجا نه تنها اسم نبرد، با وصف و اشاره هم او را معین نکرد: «و لم یسمّها عند العقد و لا عیّنها بغیر الاسم»، اینها عبارت های جواهر (1) است که ایشان هم اینجا آورده است. در ریاض «بغیره» دارد.

1- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج29، ص153.

ج١١، ص٢٥.

کردنـد، یک؛ حرف دیگری را نفی می کننـد، دو؛ این می شود تـداعی؛ اگر بیّنتین بودنـد که تعارض بیّنتین است، یا یکی بیّنه داشـت کـه مرجع همـان اسـت، اگر بیّنـه نبـود، چـون هر دو منکرنـد بایـد سوگنـد یـاد کننـد و ایـن حکـم اسـت؛ مشـهور بین اصحاب(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) هم این است. «و ذهب جماعه إلی التفصیل بین ما لو کان الزوج رآهنّ جمیعاً فالقول قول الأب و ما لو لم یرهنّ فالنکاح باطل». پس اگر «أبو الزوجه» با زوج اختلاف کردنـد در تعیین و عـدم تعیین، مشـهور بین اصـحاب تحالف است؛ برخی ها برابر صـحیحه ابی عبیـده فتوا دادنـد که اگر زوج قبلاً این دخترها را دید، حرف «أبو الزوجه» مقدم است و اگر ندیـده بود، این عقـد باطـل است. «و مسـتندهم صـحیحه أبی عبیـده الحـذّاء»؛ بعـد مرحوم سـید می فرمایـد: «و هی و إن کانت صحیحه» این روایت گرچه صـحیح است، «إلّا أنّ إعراض المشـهور عنها»، یک؛ «مضافاً إلی مخالفتها للقواعـد»، دو؛ «مع إمکان حملها علی بعض المحامل»، سه؛ «یمنع عن العمل بها»، این چهار؛ پس «فقول المشـهور»، ببینیـد باید بگوید «قول الجمهور، قول الاصـحاب، قـول الفقهـاء»، می فرمایـد قول مشـهور درست است. «فقول المشـهور لاـ یخلو عن قوّه»؛ البته «و مع ذلـک الأـحوط مراعاه الاحتیاط و کیف کان لا یتعدّی عن موردها». (۱) [۱۰]

سه مقـام را مرحوم سـید مطرح کردنـد: در مقـام اول که تنـازع بود، فرمود اختصاصـی به باب نکاح نـدارد، «کـذالک فی سائر العقود». مقام ثانی که به عدم بیّنه برمی گشت آن هم فرمود اختصاصی به نکاح ندارد «فی

۱- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص ۶۰۶ و ۶۰۸.

سائر العقود». مقام سوم که برابر صحیحه أبی عبیده است فرمود ما نمی توانیم به این صحیحه عمل بکنیم، بر فرض به این صحیحه عمل کردیم مخصوص به باب نکاح است، چون برخلاف قاعده است. این عصاره فرمایش مرحوم آقا سید محمد کاظم بود. می بینید که مرحوم محقق در فرع بندی، عصاره صحیحه أبی عبیده را مستقلاً از آن فروع ذکر کرده، دیگر جا برای نقد نیست که شما دو تا مسئله را یک مسئله کردی! این کار را مرحوم محقق در متن شرایع کرده است؛ ولی مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) دو تا مسئله را ذکر کرده، بعد فرمود اینجا یک صورت ثالثه ای هم هست! صورت ثالثه است یا فرع کاملاً- جدایی است؟ فرمایش مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) این است که این فرع کاملاً- جداست، اینجا جای برای تحالف نیست؛ حالا- قبل از اینکه فرمایش مرحوم خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) مطرح بشود، یک سخنی از مرحوم کاشف الغطاء است، این کاشف الغطاء أحیاناً مرحوم آقا سید محمد حسین کاشف الغطاء است که حاشیه دارد. مرحوم آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء هم از فقهایی بود که بعد از مرحوم سید بر فرمایشات عروه حاشیه دارد, ایشان می فرماید: «الرجوع إلی التحالف محلّ نظر بل مقتضی القاعده تقدیم قول الأب»، (۱) [۱۱]برابر همین صحیحه ابی عبیده، «فإنّه أعلم بقصده»، چون او عهده دار و متولّی همین کارها بود، او می داند که چه چیزی را قصد کرده است، «غایته أنّ لِلزّوج حقّ الیمین علیه»، فقط زوج می تواند بگوید که شما قَسم یاد کنید شما که بیّنه

۱- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص۶۰۷.

ندارید قَسم یاد کنید: «غایته أن للزوج حق الیمین علیه بل فی الحقیقه لا معنی لمنازعه الزوج للأب فی ما قصده»، در حقیقت دعوایی در کار نیست، چرا؟ وقتی زوج این دخترها را دید و دارد می گوید «قبلتُ»، یک امر خالی را می گوید «قبلتُ» یا کار را به «أبو الزوجه» واگذار کرده؟ او چه چیزی را می گوید «قبلتُ»؟ خودش که می گوید من نیت نکردم، چه چیزی را پس می گوید «قبلتُ»؟ لابد امر را تفویض کرده، همان امر اجمالی را؛ یعنی آنچه را که شما انشاء کردی «قبلتُ»، وگرنه چه چیزی را می گوید «قبلتُ»؟ پرسش: ...؟ پاسخ: نه مبهم نیست معین است «عند الطرف و عند العاقد»، چون قبلاً دید. اگر ندیده بود همان صورت هایی که در بحث گذشته داشتیم که «کلّی فی المعین» در بیع درست است و در نکاح باطل، «کلّی فی الذمّه» در بیع درست است در نکاح باطل، فرد مردّد که مطلقا باطل است، ابهام و کلیّت و امثال آن باطل است، دو قِسم کلی در بیع صحیح است: «کلی فی المعیّن»، «کلی فی الذمّه» با اینکه عین خارجی نیست و همه اینها در نکاح باطل است؛ اما شخص معیّن همه را دیده، سه تا دختر داشت هر سه را دیده، آن وقت او تفویض کرده تعیین آن را به وکیل خود، بعد همان را دارد انشاء می کند. بنابراین یک چیز مبهم و مردّدی نیست. فرمود که «فإنه اعلم بقصده غایته أنّ لِلزّوج حقّ الیمین علیه بل فی الحقیقه لا ـ معنی لمنازعه الزوجه للأب علی ما قصده»، چرا؟ برای اینکه شما که دیدید، بعد دارید

می گویید «قبلتُ»؛ یعنی من این کار را به او واگذار کردم که «یدخل فی باب التحالف، بل الحکم هو أن یحلف الأب أنّه عیّن فلانـ فإمـا أن یقبل الزوج بها أو یطلّق و یجری علیه أحکام الطلاق قبل الـدخول»؛ ولی نکاح صـحیح است، «نعم لو اخبره الأب بمـا عین»، اگر قبلاًـ بگویـد که من کـدام را معیّن کردم، بعـد «فتنازعـا فی مـا أخبره»، آن وقت «کان الحکم هو التحالف». پس آنچه را که صـحیحه ابی عبیـده می گویـد، آن از سـنخ تحـالف نیست، اگر از این صورت خـارج بشویم یک صورت دیگری باشـد که «اَبو الزوجه» قبلًا به زوج گفته باشـد که من فلان دختر را معیّن کردم، بعد از تمام شدن عقد، اختلاف بکنند که شـما به من گفتی فلانـ دختر نه فلانـ دختر، این جـای تحالف است. «فإن حلفا أو نکلا بطل کلٌّ من الـدعویین و الأحوط مع ذالک الطّلاق لهما معا و إن حلف أحدهما مضی قوله علی الآخر» که البته احتیاط در کار باشد. این خلاصه نظر مرحوم کاشف الغطاء است. (۱)

امـا مرحوم آقـای بروجردی؛ سـید(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) فرمود: «فالمشـهور علی الرجوع الی التحـالف». مرحوم آقـای بروجردی می فرماید که: «بل المشـهور بین من تعرّض للمسـئله» - این را می گویند فقیه ادیب! - فرمود: «بل المشـهور» آنچه که بین اصحاب معروف است این هست، نه اینکه مشـهور این طور می گوینـد. «بـل المشـهور بین من تعرّض للمسـئله هو ما تضـمّنه الروایه فقد أفتی بها الشـیخ» این در برابر مرحوم سـید است که فرمود اصحاب، مشهور اعراض کردند. «افتی بها الشیخ» مرحوم شیخ طوسی که آمد نمی شود

۱- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص۶۰۷.

گفت این شاذ است، چون او شاگردان فراوانی دارد؛ «و القاضی و المحقق و العلامه و غیرهم». (۱) [۱۳]

مرحوم بروجردی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) که آمدند قم چند تا کار را ابتکار کردند: یکی اینکه فتوای فقها را رواج دادند، این «الجوامع الفقهیه» را ایشان باعث شدند که تجدید چاپ شده، عرضه شده، این «الجوامع الفقهیه» را عرضه کردند. بعد احترام گذاشتن به اقوال فقهاء و آشنا شدن و پیشینه تاریخی فقهی فقهاء را بررسی کردند، خیلی حرف است؛ چون خیلی از حرف هاست که آدم خیال می کند که برای خودش است، در حالی که بسیاری از این حرف ها را قوی تر و دقیق تر را پیشینیان گفتند. حالا آدم بگوید این حرفی که من دارم می گویم حرفی است که «لم یسبقنی إلیه أحد»، این همه بزرگان بودند، آدم باید احتیاط کند.

خدا شیخنا الاستاد مرحوم علامه شعرانی را غریق رحمت کند، ایشان می فرمودند که یک وقتی آدم یک مسئله ای را در دوران جوانی یا طلبگی یا درس خواندن خود از استاد خود شنیده یا در کتابی خوانده، این مطلب در گوشه ذهن او بایگانی شده، سی سال مانده است؛ حالا آمده مقام علمی پیدا کرده، یک قدری مطالعه کرده، کتاب های دَم دستش را دیده، آن مطلبی را که سی سال قبل از یک کسی و یا از استاد شنیده، کم کم خودش را نشان می دهد، او در این وسط ها این قول را پیدا نمی کند، می گوید این حرفی است که من گفتم «لم یسبقنی إلیه أحد»، این را ایشان فرمودند. ما آن وقت مکاسب می خواندیم،

۱- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص ۶۰۷ و ۶۰۸.

دیدیم همان وضع برای مرحوم شیخ پیش آمد، چون مکاسب را مرحوم شیخ(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در طول سال ها نوشتند؛ یعنی سالیان متمادی که تدریس می کردند نوشتند، این یک رساله که نیست، یک کتاب جزئی که نیست، این یک موسوعه است، چندین سال این را تدریس کردند و نوشتند. در یک جا یک مطلبی را از تذکره مرحوم علامه نقل کردند، بعد از گذشت هشت ده سال که همین طور تدریس می کردند، همین مطلب را «لم یسبقنی إلیه أحد»؛ آن روز ما مکاسب می خواندیم این را تطبیق کردیم دیدیم این هست. بنابراین ما توقع داشته باشیم که یک کسی حرفی بزند که قبلاً نگفتند این خیلی بعید است و احترام به آنها خیلی کمک می کند، پیشینه آنها خیلی کمک می کند، پس هم حرف قدما را مرحوم آقای بروجردی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) احیا کرد، این «الجوامع الفقهیه» جزء کتاب های مطرود بود، بعد چاپ شد، هم حرف های متأخرین و اقوال متأخرین را؛ از حلبی گرفته، سلّار گرفته، قاضی ابن برّاج گرفته، فتوای همه آنها در آن هست، مفید گرفته، مغنعه گرفته، شیخ طوسی گرفته، اساتید شیخ طوسی گرفته، این چهل - پنجاه تا فقیه هستند همه اینها در آن هست. قبلاً رحلی بود در یک جلد، الآن ده - بیست جلد است، این «الجوامع الفقهیه» را ایشان احیا کرد. به هر حال این حوزه در کنار سفره بزرگانی نشسته است، فتوای متأخرین را هم که این بزرگوار، چون اهل حافظه بود، مفتاح الکرامه را هم اخیراً احیا کرد. این مفتاح الکرامه هم قبلاً ـ در کتابخانه ها خاک می خورد، این هم چندین

بار چاپ شـده، تا معلوم بشود فقهاء چه گفتنـد؟ این است که مرحوم صاحب جواهر را می بینیـد که ردیف می کنـد گاهی «و المحکی عنـه»، ده – بیسـت نفر را اسـم می برد، ایـن را خـودش کـه ندیـد، ایـن را مفتـاح الکرامه نگـاه کرده است. گـاهی که خودش نگاه می کرد می گوید: «فی المسالک, فی الکذا, فی الکذا»، جایی که به مفتاح الکرامه مراجعه می کند می گوید: «و المحکی»، ده – بیست تا کتاب را اسم می برد، از اینها حکایت شده است، اینها سهم تعیین کننده دارد، اینها پشتوانه فقهی آدم است، آدم مطمئن می شـود. درست است که یـک مجتهـد وقـتی به جـایی رسـیده است می توانـد نظر بدهـد؛ امـا وقـتی بـبیند بزرگانی او را همراهی کردنـد خیلی مطمئن می شود، یا اگر – خـدای ناکرده – ببینـد بزرگان زیادی مخالفت کردنـد، احتیاط می کنـد. پس این اقوال سـهم تعیین کننـده دارد، این راجع به قـدما و متأخرین. در مسئله «رجـال» هم همین طور بود، مرحوم آقای بروجردی یک حافظه قویّ و غنیّ داشت، حشرش با اولیای الهی باشد.

یک دید بین المللی هم داشت، ما به برکت ایشان و راهنمایی ایشان این کتاب «بدایه المجتهد و نهایه المقتصد», جناب قاضـی ابو الولیـد ابن رشد را گرفتیم ما اصـلاً این کتاب را به راهنمایی ایشان خریدیم. این فیلسوف بود، ابن رشد معروف، قاضـی هم بود و فقیه نـامی آنهـا هم بود و اسـتدلال فقهی فراوانی هم دارد. او یـک جمع بین فقه عـامه و خـاصه را با مراجعه به این انجام داده؛ منتها هنر بزرگان ما مخصوصاً شیخ طوسی قبلاً – البته

مرحوم محقق این کارها را کمتر می کرد – و مرحوم علامه بعداً – که حشر همه آنها با اولیای الهی باشد – اینها حرمت ائمه را خوب حفظ کردند. فقه مقارن نوشتند، خلاف شیخ طوسی این است، مختلف علامه این است؛ اما هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ جا شما نمی بینید چه در خلاف مرحوم شیخ طوسی، چه در مختلف مرحوم علامه، در فقه مقارن مثلاً بگویند ابو حنیفه این طور گفته، شافعی این طور گفته، مالک این طور گفته، امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) این طور فرموده، هرگز! هرگز وجود مبارک حضرت را در ردیف آنها قرار نمی دادند. می گویند ابوحنیفه این طور گفته، شافعی این طور گفته، مالک این طور گفته؛ شیخ مفید این طور گفته، شیخ طوسی این طور گفته است. این ادب فقهی است و هنر فقهی است، آنها واقعاً شاگرد اینها بودند. آنها را با شاگردان ائمه ارجاع می دادند، شما یک جا پیدا نمی کنید، نه در خلاف شیخ طوسی، نه در مختلف علامه که آنها را در کنار وجود مبارک امام صادق ذکر بکنند. می گویند ابو حنیفه این طور گفته، شافعی این طور گفته، مالک این طور گفته، احمد این طور گفته، شیخ مفید این طور گفته، صدوق این طور گفته، شیخ طوسی این طور فرموده است.

نکاح ۹۴/۱۱/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

ششمین مسأله از مسائل ده گانه که مرحوم محقق در متن شرایع، ذیل بحث عقد نکاح عنوان کرده این است که اگر زوج با «ابو الزّوجه» اختلاف کردند در آن دختری که «معقودٌ علیها» است کدام دختر هست؛ اگر چنانچه قبلاً ـ زوج این دخترها را دیده باشد، قول «ابو الزّوجه» مقدم است و اگر ندیده باشد که «بطل النکاح»

المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۸ و ۲۱۹.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۹۴ و ۲۹۵، ابواب عقدالنکاح واولیاء العقد، باب۱۵ و ۱۶، ط آل البیت.(۲)

۱– و این مسأله ششم به استناد صحیحه ابی عبیده حذاء

۲– است و صدر و ساقه این مسئله مطابق با آن روایت است و مرحوم محقق حرفی که بر خلاف این صحیحه باشد نفرمودند؛ ولی مرحوم سیّد رضوان الله علیه در عروه چند فرع را در ضمن یک مسأله ذکر کردند و مضمون صحیحه ابی عبیده را هم به عنوان یک صورت دیگری از همین مسأله یاد کردند و چند مطلب درباره این صحیحه فرمودند:

فالقول قول مدّعی الصحه» که این فرق قبلاً بحث شد که اگر «أحدهما» می گوید ما تعیین کردیم، دیگری می گوید ما تعیین نکردیم، آن که می گوید ما تعیین کردیم؛ یعنی عقد صحیح است، آن که می گوید تعیین نشده؛ یعنی عقد باطل است. در نزاع بین مدّعی صحت و مدّعی فساد، به استناد «أصاله الصحه» قول «مدّعی الصحه» مقدم است؛ البته گاهی هم با یمین همراه است. این فرع اوّل که از بحث فعلی ما بیرون است. «فالقول قول مدّعی الصحه کما فی سائر الشروط إذا اختلفا فیها». مستحضرید که «أصاله الصحه» - همان طوری که در بحث قبل ملاحظه فرمودید - یک اطلاق یا عمومی داشته باشند که در هر موردی ما شک کردیم به «أصاله الصحه» رجوع کنیم نیست، این یک سیره عملی است که مستند است به حضور صاحب شریعت و چون دلیل لُبّی است باید قدر متیقّن آن را أخذ کرد و قدر متیقّن «أصاله الصحه» که شبیه همان قاعده فراغ و تجاوز است، در جایی است که عناصر اوّلی و ارکان اوّلی حفظ شده باشد، وجود برخی از شرایط و فقدان برخی از موانع، مورد اختلاف باشد، آن وقت به«أصاله الصحه» تمسک می کنند؛ امّا اگر در اصل یک رکن شک باشد یا اختلاف باشد، بعید است که جایی برای «أصاله الصحه» باشد. این فرع اول: «فالقول قول مدّعی الصحه کما فی سائر الشروط إذا اختلفا فیها».

فرع دیگر «و إنِ اتّفقا»؛ یعنی زوج و زوجه یا ولیّ اینها یا وکیل اینها یا بالاختلاف، «أحد الطرفین بالولایه و الطرف الآخر بالاصاله» یا «أحد الطرفین بالوکاله و الطرف الآخر بالاصاله» یا «أحد الطرفین بالولایه و الطرف الآخر بالوکاله»

همه این فروض زیر مجموعه این عنوان است «و إن اتّفقا»؛ یعنی کسانی که «بیده عقدةُ النکاح» است، این دو نفری که «بیده عقدةُ النکاح»است. «و إن اتفقا»؛ یعنی زوج و ولیّ زوجه «علی أنّهما عیّنا معیّناً»، هر دو اتفاق دارند که یکی از دختران مشخصی را نیّت کردند، لکن «تنازعا فیه انّها فاطمه أو خدیجه»، هر دو قبول دارند که یک زن معین، یک دختر معینی را به عنوان عقد قصد کردند؛ منتها این یکی می گوید ما این دختر را قصد کردیم، آن یکی می گوید ما آن دختر را قصد کردیم، «فمع عدم البیّنه المرجع التحالف»؛ وقتی بیّنه ای در کار نباشد، طرفین باید سوگند یاد کنند، چون برگشت آن به دوتا ادعا است و دوتا انکار؛ یعنی این می گوید ما این را قصد کردیم نَه آن را، آن می گوید ما آن را قصد کردیم نَه این را، هر کدام هم مدّعی هستند هم منکر؛ لذا مرجع آن تحالف است. می فرمایند این جریان عقد نکاح هم مثل سایر عقود است، مثل بیع و امثال آن است، این دو فرع. بعد در همین زمینه که سخن از تحالف هست و سخن از تداعی است نه دعوا و انکار، فرمود: «نعم هنا صوره واحده» که «اختلفوا»؛ یعنی اصحاب در این صورت. پس ما اینجا گفتیم تحالف است «کما فی سائر العقود»؛ ولی یک صورت است که مورد اختلاف اصحاب است، بعضی قائل به تحالف اند، بعضی قائل به تقدیم قول «أبو الزّوجه»اند. «نعم هنا صوره واحده اختلفوا فیها و هی ما إذا کان لرجل عدّه بنات فزوّج واحده»؛ صورت مسئله این است مردی چندتا دختر دارد و یکی

از این دخترها را به عقـد زوج درآورده، «و لم یسـمّها عنـد العقـد»، هنگام عقد اسم آن دختر را نبرد، «و لا عیّنها بغیر الإسم» نه تنهـا اسم او را نبرده، به غیر اسم هم او را تعیین نکرده؛ مثـل وصف؛ مثـل اشـاره، با اینها او را تعیین نکرده است، «لکنه قصـدها معیّنه»؛ البته در ذهن و در قلب خود آن دختر مشخص بود. بعد آن دو نفری که «بیدهما عقده النکاح» بود؛ یعنی «أبو الزّوجه» و زوج، در این دختری که تعیین شـد اختلاف کردنـد؛ یکی گفت هنـد بود، آن یکی گفت هند نبود مثلًا خدیجه بود، «و اختلفا فیها» در این صورت، «فالمشـهور علی الرجوع إلی التحالف» که «الـذی هو مقتضـی قاعده الدعاوی» است، برای اینکه اگر یک ادعا باشـد و یک انکار، سـخن از بیّنه برای مدعی و سوگند برای منکر است؛ اما وقتی دو ادعا باشد و دو انکار، زید می گوید مـا این را قصـد کردیم نه آن را، عمرو می گویـد ما آن را قصـد کردیم نه این را، چون هر دو مـدعی انـد و هر دو منکرنـد به تداعی معروف شده نه ادعا و انکار؛ لذا باید سوگند یاد بکند. در این صورت، معروف بین اصحاب تحالف است؛ ولی «ذهب جمـاعه إلی التفصـیل» و گفتنـد یـا صـحیح است یا باطل، سـخن از تحالف نیست. «و ذهب جماعه إلی التفصـیل بین ما لو کان الزوج رءآهنّ جمیعـاً» اگر این زوج همه این دخترها را دیـد، «فالقول قول الأب» جا برای تحالف نیست، «و ما لو لـم یرهنّ» اگر همه اینها را ندید یا هیچ کدام را ندید، یا بعضی را دید و

بعضـی را ندید، «و ما لو لم یرهنّ»؛ یعنی همه را ندید که «نفی المجموع» است؛ خواه بعضـی ها را دیده باشد و بعضی را ندیده باشـد، یا هیچ کدام را ندیده باشد: «و ما لو لم یرهنّ» که هم به نفی جمیع برگردد، در صورتی که هیچ کدام را ندیده باشد، یا به نفی مجموع برگردد که اگر بعضـی را دیده و بعضـی را ندیده، «فالنکاح باطل»، این حرف بعضـی از اصحاب است. پس در صورت مسئله، معروف این است که باید تحالف بشود، مشهور بین اصحاب این است که باید تحالف بشود. بعضی ها فرمودند که اگر زوج دخترهـا را دیـده باشـد، قول «أب» مقـدم است و اگر ندیـده باشـد که نکـاح باطل است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، خودش که «قبلتُ» می گویـد، تعیین را وکالت داده، چون ایجاب از طرف زوجه است که «أبو الزّوجه» می خواند تعیینِ ایجاب و اجرای ایجـاب به عهـده موجب است که خودش دارد انجـام می دهـد، تنهـا کـاری که در توکیـل مطرح هست این است که زوج «أبو الزّوجه» را در «تعیین» دختران وکیل می کنـد، وگرنه خودش دارد عقـد می خواند و می گوید «قبلتُ»، این «قبلتُ» را خودش دارد می گوید. «فالنکاح باطلٌ» و مستند این بزرگوارها «صحیحه أبی عبیده»، «عَبیده» و «عُبَیده» که هر کدام اسم است برای جماعتی، «أبی عبیده الحذّاء» است. مرحوم سید می فرماید که «و هی» این روایت، «و إن کانت صحیحه»؛ اما چند اشکال دارد: یک، «إلّا أنّ إعراض المشـهور عنها»؛ دو، «مضافاً إلی مخالفتها للقواعـد»؛ سه، «مع إمکان حملها علی بعض المحامل»، این سه محذور «یمنع عن العمل» به این صحیحه؛ پس «فقول المشهور لا یخلو عن

قوّه»، اینکه اصحاب گفتند باید تحالف بشود، این خالی از قوّت نیست، «و مع ذلک الأحوط مراعاه الإحتیاط و کیف کان لا یتعدّی عن موردها»، چون مطابق با قاعده نیست و مخالف قاعده است، بر مورد نص باید اکتفا بکنیم، بر فرض هم نخواستید احتیاط بکنید، باید در خصوص این صحیحه «وفقاً للنص» و «تعبداً للنص» به همین اکتفا کنید. این عصاره فرمایش مرحوم سید است. ولی فقهای بزرگ این روایت را طرزی معنا کردند که مخالف قواعد نبوده و نیست؛ لذا به این روایت عمل کردند. پس هر سه فرمایش مرحوم سید مورد نقد است. اینکه فرمودند اعراض مشهور، این تام نیست، همان طوری که مرحوم آقای بروجردی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در تعلیقه شان داشتند که این طور نیست، مشهور عمل به این روایت است، بزرگانی از فقهاء به آن عمل کردند، (۱) این یک؛ مخالف با قواعد نیست، برای اینکه اگر شما یک نظر مستأنفی در این صحیحه اعمال بکنید و صحیحه را خوب بررسی کنید، می بینید که به هیچ وجه مخالف با قواعد نیست، این دو؛ چون مخالف قواعد نیست نیازی نیست که ما در آن دخل و تصرّف بکنیم بر بعضی از وجوه حمل بکنیم، این سه؛ چون مخالف قواعد نیست سند صحیح است و مورد اعراض اصحاب نیست، لازم نیست که ما بر مورد نص اکتفا کنیم، این چهار؛ بلکه از این قاعده یک مسئله جامعی استفاده می شود، اختصاصی هم به این صورت ندارد.

سرّش آن است که این روایت را که - «إذا رءآهنّ» - گفتند خلاف قاعده است، اگر

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص۶۰۷ و ۶۰۸.

درست بررسی بشود معلوم می شود که موافق قاعده است، برای اینکه از وجود مبارک امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیه) سؤال کردند که این صورت اختلاف بین زوج و «أبو الزّوجه» هست، حضرت فرمود: «فإن رءآهنّ»، منظور از این رؤیت آن نظر محرَّمی است که فقط برای کسی که «لمن أراد التزویج» جایز است منظور آن رؤیت است، وگرنه در جلسات عمومی عبور کرد، او هم اینها را دارد می بیند، این رویت که معیار نیست. اینکه حضرت فرمود «إذا رءآهنّ» منظور از این رؤیت، آن نظرِ محرَّمی است که فقط برای کسی که «لمن أراد التزوج» جایز است، مقصود آن رؤیت است. در صورتی که نخواهد ازدواج بکند که نمی تواند نگاه بکند، ولو «لریبه» نباشد. مقصود «نظر» کسی است که می خواهد ازدواج با دختری را انجام بدهد، آن نظر ولو «لریبه» نباشد، اگرچه بر دیگران حرام است، برای این شخص جایز است «کما تقدم» در مسئله نظر. پس اینکه فرمود «إذا رءآهنّ» منظور این رؤیت است، وگرنه عبوری دارد رد می شود، «إذا رءآهنّ» بگوید که «رأیت زیدا»، اینکه معیار نیست. پس یک کسی می خواهد دختر کسی را بگیرد، می رود در خانه و همه اینها را می بیند که اگر دیگری بخواهد اینگونه نگاه کند حرام است، منظور این رؤیت است. اگر منظور این است دیگر نیازی به حمل بر قواعد نیست، مخالف قاعده هم نیست. حالا زوج آمد درِ خانه این دختر و دخترها را دید، بعد پیمان عقد با «أبو الزّوجه» بست، معنای روشن این رؤیت آن است که در تعیین شما وکیل هستید، این حمل نمی خواهد، این در مسیر قاعده است. اگر مرحوم آقای بروجردی(رِضوانُ اللهِ

عَلَیه) فرمود اصحاب اعراض نکردند، مشهور بین اصحاب هم همین است، برای اینکه مطابق با قاعده است. اگر مرحوم کاشف الغطاء (۱) قبلاً نقـدی دارد این است؛ بعدها مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) فرمایشـی دارد که حالا فرمایش ایشان را می خوانیم. (۲) پرسـش: ...؟ پاسخ: چون رؤیت را خیال کردند رؤیت عبوری است، رؤیت در نکاح که آن را مقید کردند به «إذا رءآهنّ»؛ یعنی آن رؤیت و نظری که برای دیگران حرام است، فقـط برای کسـی که «لمن أراد التزویـج» جایز است، این رؤیت مراد است؛ حالا یک جلسه عمومی است که تمام شده و این سه تا خواهر دارند می روند، این شـخص هم ایستاده و هر سه نفر را دیـده، این دیدن که معیار نیست؛ معیار آن رؤیتی است که اگر کسـی قصد ازدواج ندارد بر او حرام است و برای کسـی که قصـد ازدواج دارد حلال است، او رفته در خانه و هر سه نفر را دیـده، این وقتی که دیـده مثل اینکه کالایی را که انسان دیـده، بعـد نمی تواند بگوید که من خیار دارم! این از آن رؤیت هاست. پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، حالا یک زمان که نیست، یک لحظه که نیست، ممکن است در سه جلسه باشـد، سه نفر باشـد، این «إذا رءآهنّ» مطلق است؛ حالا یا هر سه را در یک جلسه دیـد، یا هر سه را در سه جلسه دید؛ اما چون روایت درست تبیین نشده است، خیال می کنند مخالف با قاعده است.

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص۶۰۷.

۲- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص۶۰۷ و ۶۰۸.

پرسش: ...؟ پاسخ: بنابراین، این روایت مطابق با قاعده در می آید. اگر کسی برود در خانه کسی و دخترهای او را ببیند و بعد با «أبو الزّوجه» پیمان عقد ببندد؛ یعنی در تعیین شما وکیل هستید. حالا فقهای دیگر؛ مثل مرحوم آقا شیخ حسن، پسر کاشف الغطای بزرگ، او هم در کتاب انوار الفقاهه خود که یک کتاب قوی است، این را اصلاً در ردیف قواعد ذکر کرده است؛ یعنی این فرع را اول با قاعده حل کرده، بعد با صحیحه أبی عبیده. اصلاً به صحیحه تمسک نکرده است، اصل فرع را عنوان کرده و آن را برابر قاعده حل کرده، دلیل دوم آن را صحیحه أبی عبیده قرار داده است. معلوم می شود که این «إذا رءآهنّ» از منظر شریف مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) درست معنا نشده است، او خیال کرده که دیدن عبوری بود که جلسه تمام شد و زن ها داشتند می رفتند او هم دید؛ مثل اینکه بگوید: «رأیتُ زیداً»، اینکه معیار نیست. بر اساس تناسب حکم و موضوع، وقتی گفتند این زوج اگر آن زوجه را دید؛ یعنی آن نظری که برای دیگران محرَّم است، فقط برای کسی که «لمن أراد التزویج» جایز است آن جور دیده؛ بعد به «أبو الزّوجه» گفته که شما عقد بخوانید، این معلوم می شود که وکیل کرده است. آن بزرگوار؛ یعنی پسر مرحوم کاشف الغطاء در کتاب شریف انوار الفقاهه که یک کتاب قوی فقهی است، اول این مسئله را برابر قاعده حل کرده، بعد به روایت استدلال کرده است. پس اعراضی در کار نیست.

سرّش این است که این رؤیت را اینها درست معنا کردند، «و تعلیق الحکم علی

الرؤیه» پس منظور از رؤیت این است؛ البته ما در جایی ندیدیم که این جور تصریح بکنند که «المراد من الرؤیه هو النظر الذی لا یجوز لغیر من أراد التزویج»؛ اما تناسب حکم و موضوع این است.

مطلب دوم این است که تعلیق حکم بر رؤیت، وقتی که گفت اگر دیده باشد با «أبو الزّوجه» پیمان عقد ببندد؛ یعنی او را در تعیین وکیل بکند و این مطابق با قاعده است. مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) فرمود بر مورد نص باید اکتفا بکنیم، چون خیال کرده خلاف قاعده است. مرحوم آقا شیخ محمد پسر کاشف الغطای بزرگ ایشان می فرماید که چون مطابق با قاعده است، اختصاصی به سه تا دختر ندارد، اختصاصی به اینکه «أبو الزوّجه» باشد ندارد، اختصاصی به اینکه تسمیه شده باشد به این وضع یا نباشد و این خصوصیاتی که در روایت است ندارد، پدر باشد خصوصیت ندارد، ممکن است ولیّ یا وکیل دیگر باشد؛ ثلاثه باشد یا کمتر یا بیشتر، خصیصه برای اَبکار نیست، همه شان ثیّب باشند یا بعضی ثیّب باشند بعضی اَبکار، همه اینها را کاشف الغطاء می فرماید هیچ کدام خصیصه ندارند، معلوم می شود که روایت را مطابق با قاعده می داند. فرمود: «و لا خصیصه لأب ولا للثلاثه و لا للأبکار و لا لتسمیه لعدمها»، روایت مطابق با قاعده است، شما این «رءآهنّ» را درست توجه کنید. شما خیال می کنید «رءآهنّ»؛ یعنی یک جمعیتی بود، یک جلسه سخنرانی بود و این سه نفر داشتند عبور می کردند، او هم اینها را دیده، مثل سایر زن ها، این که معیار نیست. حالا رفته خانه پدر اینها یا جایی قرار گذاشتند، آن نگاهی که برای کسی که نمی خواهد ازدواج

کند حرام است با آن نگاه، نگاه کرده است، بعد با «أبو الزّوجه» پیمان عقد بستند، اگر صریح نباشد ظاهر در توکیل است. پس این روایت بر مدار توکیل است.

مرحوم علامه در تذکره، این جور می فرماید، (۱) فرمود: «و لو اختلف الزوج و الاب فی المعقود علیها قال علماؤنا»، معلوم می شود اصحاب اعراض نکردند. اینکه مرحوم آقای بروجردی در تعلیقه فرمود به اینکه مشهور بین اصحاب این است، نه اینکه اصحاب اعراض کرده باشند. «قال علماؤنا إن کان الزوج رءآهنّ کلهن فالقول قول الأب لأن الظاهر إنه وکّل التعیین إلیه» ظاهر فعل مثل ظاهر قول حجت است، مگر ما در قول نص می خواهیم؟ ظاهر حجت است. بنای عقلا بر حجیت ظواهر است؛ چه فعل، چه قول. ظاهر فعل حجت است «لدی العقلاء»، ظاهر قول حجت است. تمام این وقف نامه ها، وصیت نامه ها، اسناد و قباله جات کتبی است ظاهر قولی آن هم که این کَتْب، حکایت از آن می کند حجت است، ظاهر فعلی هم حجت است. وقتی کسی که کلید خانه ای را بعد از مقاوله در اختیار کسی قرار می دهد ظاهر این فعل این است که تسلیم کرد. ما همان طوری که در قول نص لازم نداریم ظاهر کافی است، در فعل و حال هم همین طور است؛ لذا علامه در تذکره می فرماید به اینکه: «قال علماؤنا إن کان الزوج رءآهنّ کلهن فالقول قول الأب لان الظاهر انه وکل التعیین الیه» بعد فرمود: «و الاصل فی ذلک روایه ابی عبیده». در تذکره بعد از این روایت فرمود که منع کرد بعضی از «علمائنا» این روایت را «لعدم تمییز المعقود علیها»، این منع «لیس بجیّد لأن الزوج لمّا

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۸۴.

رءآهن و رضـی بالابهام باللفظ فقـد اخلـد الیه فی التعیین» واگـذار کرده جاودانه به «أبو الزوجه» مرتبط شـده که او تعیین کند، «لأنـه راض بـأیتهن قَصَـِدْ فیکون الاـب کالوکیـل فی التعیین» این فرمـایش مرحوم علامه. (۱) برسـیم به سـخنان مرحوم کاشف الغطاء، ببینیـد اول مطلب را با قاعـده حل می کند، بعد به صـحیحه تمسک می کنند. ایشان البته در یک مسـئله چندتا فرع بیان نکرده، فروعی را پشت سر هم ذکر فرمودند.

شرایطی که برای عقد ذکر کردند، شـرط پنجم: «خامسـها یشترط تعیین الزوج للزوجه و کذا العکس» (۲) آن وقت در ذیل این شرط پنجم که بایـد زوج و زوجه مشـخص بشونـد فروع فراوانی ذکر کرد، بعـد اختلاـف طرفین را هم ذکر فرمود، بعـد به این صورت ذکر کرد: «و لو أطلق الولیّ عقـداً أو الوکیل کـذلک و لم یسم امرأه معیّنه و کان المعقود علیه محتمل لأکثر من واحده فقبـل الزوج و اختلفـا بعـد ذلـک فی المعقود علیها فقال الولیّ أردت فلانه و قال الزوج أردت فلانه بطل العقـد»، برای اینکه در اصـل صـحت و فساد عقـد اختلاف دارنـد؛ اما در همین جا «إلا أن یتّفقا علی أنهما اتّفقا علی واحـده و یختلفا فی تعینها فیکون الحکم فیها بالتـداعی»؛ ببینیـد یک صورت باطل است و یک صورت تحالف هست، «و ذهب کثیر من أصـحابنا أنهما لو اختلفا کذلک کان القول قول الولیّ». راهی که مرحوم آقا سـید محمد کاظم طی کرده، همین راهی است که مرحوم آقا شـیخ حسـن طی کرده است. فروعی که یکی پس از دیگری ذکر می کنند. اینها

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۸۴.

۲- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء حسن، ج۱، ص۸.

را عرض می کنیم تـا اینکه روشن بشـود که سـخن از خلـط و آن حمله حـادّی که مرحـوم آقـای خـویی می کنـد آن جور هم نیست. «و ذهب کثیر من اصـحابنا إلی أنهمـا لو اختلفا کـذلک، کان القول قول الولیّ»؛ یعنی «أبو الزّوجه». خود زوج هم اصـیل است، این «أبو الزّوجه» ولیّ زوج که نیست ولیّ زوجه است. زوج «اصـل الاصـیل» است، آن ولیّ زوجه است. «کان القول قول الولیّ إن کـان الزوج قـد رءآهنّ کلهنّ». ببینیـد اینهـا را در کنـار هم، صور هم، فروع نزدیـک هم ذکر کرده است، چرا؟ «لأن الظاهر أنه مع الرؤیه أنه قـد أوکل التعین إلیه»، ظاهر فعل حجت است و منظور از رؤیت هم همان رؤیتی است که برای غیر «من أراد التزویج» محرَّم است، گرچه این را تصریح نکردند؛ ولی روشن است که مراد او این است. «لأن الظاهر أنه مع الرؤیه أنه قد أوکل التعین إلیه، فالقول قوله و علی الزوج تصـدیقه بالبیان فإن مات قبل البیان أقرع علی ما عیّنه لانها لکل أمر مشـکل و إن لم یکن الزوج قـد رءآهن کلهن رأی بعضـهن أم لم یرَ أصـلاً سواء ادّعی العقـد علی من رآها أو علی غیرهما و سواء کان المدّعی هو أو الأب بطل العقـد، لأن الظاهر مع عـدم الرؤیه للکل عـدم التفویض فی التعین إلیه فیلزم الاختلاف فی القصد فیبطل العقد»، این را با قاعده حل کرد، یک؛ «و للصحیح». این جریان اختلاف «أبو الزّوجه» و زوج را با قاعده حل کرد، دلیل اول او آن بود: «لأنه وکّل» «و للصحیح الدال علی ذلک الوارد فی أب عنده ثلاث أبکار فزوّج واحده رجلاً و لم یسمها و

عند الدخول بها اختلف مع الزوج فقال الزوج تزوّجت الصغری و قد بلغه أن الأب عيّن الكبری فقال الإمام(عَلَيهِ السَّلام) إن كان الزوج رءآهن كلهن و لم يسم واحده فالقول فی ذلک قول الأب و إن كان الزوج لم يرَهن كلهن و لم يسمی واحده عنده عقده النكاح فالنكاح باطل». چون این صحیح مطابق با آن قاعده است؛ لذا فرمود: «و الظاهر أنه لیس للاب مدخلیه»، یک؛ «و لا لکونها» آن نساء «ثلاث»، دو؛ «و لا ـ لکونها أبکار»، سه؛ «و لا للتسمیه و عدمهما»، چهار؛ «بل المدار علی ظهور» در «وکول التعين للعاقد و عدمه». (۱) این می شود قاعده. بنابراین اگر تذکره و امثال تذکره بگویید که به این صحیحه عمل کردند، اگر بگویید مخالف قاعده است، یک چنین فقیه نامی اول مسئله را برابر قاعده حل می کند، دلیل دوم را این صحیحه قرار می دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: نگفته «إحداهن»، اگر این را بگوید که باطل است. خود «أبو الزّوجه» یکی از این دخترها را معین کرده است و این شخص هم وقتی که دیده، بعد وارد مسئله عقد شد، آیا بدون تعیین دارد عقد می کند یا تعیین را به «أبو الزوجه» سپرده؟ وقتی که وارد صحنه عقد شد ظاهر فعل او این است که تعیین را به عهده «أبو الزوجه» گذاشته؛ یعنی به عهده وکیل گذاشته، او را وکیل کرده در تعیین، چون خودش هر سه را دیده و دید که یکسان اند تقریباً.

سِرَّش این است که مرحوم کاشف الغطاء و امثال کاشف الغطاء و علامه در تذکره همین راه را طی کرده می گویند ظاهر فعل

۱- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء حسن، ج۱، ص۱۰.

حجت است و این روایت هم مخالف قاعده نیست تا شما بر مورد نص اکتفا بکنید، چون روایت مطابق با قاعده است مرحوم علاّمه می گوید ظاهرش این است، مرحوم آقا شیخ محمد حسن کاشف الغطاء اوّل این را برابر قاعده حل می کند تمام، بعد به صحیحه تمسک می کند. بنابراین، نه آنچه را که مرحوم سیّد فرمود مخالف «ما هو المشهور» است، مخالف مشهور نیست، یک؛ اصحاب اعراض نکردند، دو؛ مخالف قاعده نیست، سه؛ نیازی ندارد که ما آن را حمل کنیم بر بعضی از قواعد، چهار. اصلاً مطابق با قاعده است و اگر این نص هم نبود عمل می کردیم. الآن اگر این نص نبود مرحوم کاشف الغطاء چکار می کرد؟ فتوا می داد، چون ایشان اوّل برابر قاعده حل کرد، بعد از اینکه مطلب تمام شد، فرمود: «و للصحیح». اوّل فرمود در آن صورتی که «اذا رءآهنّ» حق با «أبو الزّوجه» است و اگر ندیده باشد عقد باطل است؛ حالا یا هیچ کدام را ندید یا بعضی ها را دیده بعضی ها را ندیده است، چون مجموع صحیح و باطل، باطل است. بعد از اینکه فتوا داد صحیح است و آن قسمت باطل است، «و للصحیح» دلیل دوم این است. پس آنچه را که مرحوم سیّد فرمود که اصحاب اعراض کردند، اعراض نکردند، فرمود مخالف قواعد است مخالف قواعد نیست، نیازی بر حمل بعضی از موارد ندارد، در مورد نص هم لازم نیست اکتفا بکنیم یک قاعده کلّی است. مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم مثل اینکه نقد حادّی دارد که وقت گذشت و مراجعه کنید.

نکاح ۹۴/۱۱/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع، نکاح را به سه قسم تقسیم کردند:

نکاح دائم، نکاح منقطع و نکاح أمه. قسم اول که مربوط به نکاح دائم است فصولی دارد، در این فصول احکامی ذکر می شود که بسیاری از اینها مشترک بین عقد دائم و عقد منقطع است؛ نظیر تعیین زوج و زوجه و مانند آن. ده مسئله در ضمن فصل دوم که مربوط به عاقد است بیان می کنند.

مسئله ششم که هنوز به پایان نرسید این بود: «إذا کان للرجل عده بنات» (۱) که صحیحه أبی عبیده (۲) در این زمینه مطرح است.

مسئله هفتم این است که فرمود: «یشترط فی النکاح امتیاز الزوّجه عن غیرها بالإشاره أو التسمیه أو الصفه فلو زوّجه إحدی بنتیه أو هذا الحمل لم یصح العقد»؛ (۳) در مسئله هفتم فرمود: در نکاح شرط است که زوجه مشخص بشود؛ البته زوج هم باید مشخص باشد. معین شدنِ زوجه و مشخص شدنِ زوجه، یا به این است که اشاره بکند بگوید این دختر، یا نامش را ببرد در صورتی که مشترک نباشد، یا وصف کند که صفت او این است قدّ او این است و ... ، اگر بگوید که یکی از دخترانم را به عقد شما درآوردم این صحیح نیست، برای اینکه مبهم است.

مسئله ششم هم که مربوط به صحیحه ابی عبیده حذّاء بود آن هم مربوط به تعیین بود. اینکه مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) با اینکه متن نویس است و گزیده نویس است، مسئله هفتم را

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۸.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۹۴ و ۲۹۵، ابواب عقدالنکاح واولیاء العقد، باب۱۵ و ۱۶، ط آل البیت.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۸.

از مسئله ششم جدا کرده، رازش چیست؟ سرّش این است که فقهاء(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) نسبت به صحیحه ابی عبیده سه جور برخورد دارند؛ بعضی ها این را مخالف قاعده می دانند و می گویند قابل عمل نیست و اصحاب هم به آن عمل نکردند؛ مثل مرحوم سید (۱) و مانند او؛ لذا این را یک سبک طرح می کنند. بعضی این را مخالف قاعده می دانند، لکن مورد اعراض اصحاب نمی دانند، می گویند اصحاب به آن عمل کرده، آن را جداگانه مطرح می کنند و برابر با آن فتوا می دهند. برخی ها مخالف قاعده نمی دانند مطابق با قاعده می دانند، در ردیف مسایلی که موافق با قاعده است ذکر می کنند. مرحوم آقا شیخ حسن پسر کاشف الغطاء از این قسم سوم است؛ یعنی صحیحه ابی عبیده را مخالف قاعده نمی داند، چه اینکه سند را صحیح می داند و مورد اعراض اصحاب نمی داند، چون مطابق قاعده می داند، در مسئله تعیین زوج و زوجه، اول قاعده را ذکر می کند می گوید به این دلیل، دوم به صحیحه ابی عبیده استدلال می کند می گوید «و للصحیح». شما به انوار الفقاهه مرحوم آقا شیخ حسن پسر کاشف الغطاء که مراجعه بکنید، می بینید اگر کسی چندتا دختر داشت و زوج همه اینها را دید، بعد با «أبو الزّوجه» برای عقد آماده شدند و عقد حاصل شد، مرحوم آقا شیخ حسن این را مطابق قاعده می داند، برابر قواعد اولیه این را صحیح می داند و فتوا به صحت می دهد، می گوید روی این جهت و «للصحیح». (۲) این بزرگواران صحیحه ابی عبیده

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص۶۰۶ و ۶۰۸.

۲- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء حسن، ج۱، ص۸.

را مطابق با قاعده می دانند و اعراض هم نشده است.

آنهایی که مخالف قاعده می دانند می گویند یک تعبد محض است؛ نظیر مرحوم سید مجاهد در ریاض. صاحب ریاض(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در ضمن مسئله تعیین، آنجا وقتی که برهان اقامه می کند، می فرماید: این صحیحه مطابق با قاعده نیست و اعتذار تنها فقط به تعبّدیت است، ما این طور اعتذار بکنیم، عذرخواهی بکنیم که اگر در اینجا این عمل صحیح است، برای تعبد محض است راه صحیحی رفتیم. پس این را مطابق با قاعده نمی داند، چه اینکه مورد اعراض هم نمی داند، حجت می داند و «وفقاً للنص» می گوید این تعبداً هست. (۱)

برخی ها مثل مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) این را مخالف قاعده می دانند، حجیت آن را هم مورد خدشه قرار می دهند و می گویند مورد اعراض مشهور است؛ لذا به آن عمل نمی کنند و فتوا نمی دهند؛ البته احتیاط سر جایش محفوظ است. این سه برخورد نشان می دهد به اینکه استنباط اینها از این صحیحه سه جور است. از اینجا معلوم می شود که اعراض مشهور وقتی روایت را از کار می اندازد که مربوط به استدلال و استنباط متنی نباشد، مربوط به یکی از این دو جهت باشد، چون مستحضرید روایتی حجت است که این سه عنصر را دارا باشد: صدورش صحیح، جهت صدور آن صحیح، دلالت آن حالا یا نص یا ظاهر باشد. اگر مشهور بین اصحاب در اعراض از یک روایت، به امر سوم برگشت؛ یعنی به نحوه استنباط آنها برگشت، این اعراض اثرگذار نیست، برای اینکه فهم آن بزرگواران برای خودشان محترم است، برای فقهای بعدی حجت نیست؛ ولی اگر

۱- ریاض المسائل، السیدعلی الطباطبائی، ج۱۱، ص۲۵ و ۲۶.

اعراض آن بزرگواران «لأحد الأمرین الأولین» بود؛ یعنی یا قطعی در صدور داشتند یا قطعی در جهت صدور داشتند، این معلوم می شود که از حجیت می افتد. اصحاب اگر به یک روایتی عمل کردند، صِرف عمل اصحاب نمی تواند حجت باشد، برای اینکه گرچه صدور و جهت صدور را ثابت می کند؛ ولی آیا متن همین را می گوید یا نه؟ این نیاز به استنباط خود فقیه دارد.

یکی بیان لطیفی مرحوم حاج آقا رضای همدانی دارد که در بحث های بیع مکرّر به آن حرف اشاره می شد، مرحوم حاج آقا رضای همدانی در کتاب زکات این حرف را دارند می فرمایند: سرّ اینکه به عمل اصحاب ما بها می دهیم، برای اینکه گرچه این آیه «نبأ» دلیل بر حجیت خبر واحد نیست؛ ولی ملاک به دست ما می دهد، می فرماید: (إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا)، (۱) جستجو کنید تا برای شما بیّن و روشن بشود. آیه می گوید تا چیزی برای شما بیّن و روشن و شفّاف نشد عمل نکنید. وقتی یک روایتی از بزرگان به ما رسیده است، همین بزرگانی که به ما گفتند خبر ضعیف حجت نیست، خبری که مشکل سندی یا جهت صدور دارد حجت نیست، همین بزرگان که یادمان دادند خود این بزرگان دارند به این روایت عمل می کنند، «هذا نوع تبیّنٍ»؛ خود این معلوم می شود یک حجیتی دارد، یک رمز و رازی است که به ما نرسیده است، ما تبین می خواهیم؛ یعنی برای ما روشن بشود که این حق است. عمل فقهاء به یک روایت «هذا نوع تبیّن». این «هذا نوع تبین» را مرحوم حاج آقا رضا در کتاب زکات خود از همین آیه مبارکه گرفتند.

۱- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

آقا رضا الهمدانی، ج ۱۰، ص ۷۱.(۱)العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص ۶۰۸.(۲)تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص ۵۸۴.

۱- سرّش این است که روشن بشود که این صادر شده است، یک؛ جهت صدور آن مشکل ندارد، دو؛ ما این را می خواهیم. خیلی از چیزهاست که به دست ما نرسیده، به دست سابقین رسیده است؛ اما اگر اعراض کردند و برای ما روشن شد که این اعراض روی فهم نیست؛ روی صدور یا جهت صدور است از اعتبار می افتد. اینجا این تحلیل نشان می دهد که بعضی از موارد اعراض در اثر کیفیت استنباط است. استنباط مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) از این حدیث این است که این حدیث مخالف قاعده است؛ بعد می گوید: اصحاب اعراض کردند؛ گرچه مرحوم آقای بروجردی

۲- و بزرگان دیگر می گویند اصحاب اعراض نکردند، برابر این فتوا دادند، مرحوم علامه در تذکره فرمود علمای ما طبق این فتوا دادند،

داریم؛ ولی این بزرگـان به آن عمل کردنـد معلوم می شود که تأمین است. عمل فقهاء به یک روایتی اگر به امر سوم برگردد، برای دیگران حجت نیست؛ اما اگر ما مشکلی در جهت اول یا جهت دوم؛ یعنی در صـدور یا جهت صـدور داشـته باشـیم، آن بزرگان که عمل کردنـد، همین روایت به وسـیله آنها به ما رسـیده و همان ها فرمودند، اگر روایتی فاقد صدور یا جهت صدور بود حجت نیست؛ معلوم می شود مشکل از صدور یا جهت صدور ندارند.

بنابراین اگر یک وقتی گفتند اصحاب اعراض کردند، باید بررسی کنیم که محور اعراض چیست؟ اگر محور اعراض این است که این را مخالف قاعـده تشـخیص دادند و از آن اعراض کردند ما خودمان باید بررسـی مجدّد بکنیم؛ اما اگر این روایت «بیّن الرشد» است، مخالف قاعده نیست، لازم نیست موافق قاعده باشد؛ ولی مخالف هم نیست، اگر این است ما باید بررسـی بکنیم، اگر ما هم رسـیدیم به چیزی که این بزرگان رسـیدند «نعم الوفاق»، اگر نرسیدیم می گوییم که روایت معتبر است و نظر خاص خودمان را می گوییم. پس اعراض «بما انه اعراض» اگر به امر سوم برگردد معتبر نیست، به امر اول؛ یعنی صـدور و به امر دوم؛ یعنی جهـت صـدور برگردد حجت است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: نرسـیدیم احتیـاط می کنیم، اجتهـاد نمی کنیم، فتـوا نمی تـوانیم بـدهیم؛ مثل خیلی از مواردی که ما بررسـی کردیم به جایی نرسـیدیم می شویم احتیاط. اینجا که یک مرجع تقلیـد احتیاط می کنـد و گفتنـد اگر مرجع احتیاط کرد مقلّد می تواند به مرجع دیگر مراجعه کند، معنایش این است که این مرجع می گوید من اینجا فتوا ندارم، چون فتوا ندارم شما می تواند

به غیر مراجعه کنید. یک وقتی فتوا به احتیاط می دهد، مثل اطراف علم اجمالی، اینجا فتواست؛ مثلاً می گوید اگر امری برای شما مجهول است، می دانید یک لکه خونی افتاد و یک قطره بولی افتاد؛ اما نمی دانید که کجاست و بین دو امر مشتبه است، واجب است احتیاطاً هر دو طرف را بشویید، این فتوا به احتیاط است، اطراف علم اجمالی است، دیگر مقلد نمی تواند به مرجع دیگر مراجعه کند؛ اما اگر گفت احتیاطاً این است؛ حالا چه احتیاط وجوبی و چه احتیاط استحبابی؛ یعنی من به جایی نرسیدم، مگر آدم همه چیز را باید بفهمد، یا همه چیز را ادعا می کند که می فهمد؟! اینجا که می گوید احتیاطاً این است؛ یعنی من به جایی نرسیدم، اگر می خواهی حرف مرا گوش بدهی احتیاط می کنی، اگر خواستی به مرجع دیگر مراجعه کن. اینکه رجوع مقلّد از مرجع خودش به مرجع دیگر در موارد احتیاط جایز است، برای اینکه در آن مورد این مرجع، فتوا ندارد، چون فتوا ندارد این آقا به فتوای دیگر مراجعه می کند. در این گونه از موارد این طور است احتیاط می کند، آدم اگر به جایی نرسید احتیاط می کند و مقلدین او هم به دیگری مراجعه می کنند.

یک وقت است که کسی می گوید اعراض مشهور هیچ اثری ندارد، او می داند و فکر خودش! اما اگر کسی روی نظر مرحوم حاج آقا رضا گفت که این عمل اصحاب نوع تبیّن است، یا اعراض اصحاب نوعی تبیّن است و قرآن هم فرمود: ﴿فَتَبَيَّنُوا﴾؛ یعنی برای شما روشن بشود، حجت داشته باشید، این باید مشخص بشود که مدار این اعراض آیا برای آن است که در صدور مشکلی است، یا برای

آن است که در جهت صدور مشکلی هست، یا برای آن است که در دلالت اینها اختلاف دارند؟ اگر منشأ اعراض را ما گفتیم برای صدور است، کشف کردیم برای صدور است، یا برای جهت صدور است، بله آن اعراض سند است؛ اما اگر به فهم آنها از روایت برگشت – همین موردی که الآن شما ملاحظه می فرمایید – دلیل است بر اینکه اعراض اثر ندارد؛ برای اینکه همین مطلبی را که مرحوم سید مخالف قاعده تشخیص داد، می گوید اصحاب اعراض کردند، همین را آقای بروجردی و قبل از ایشان و همچنین آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء شاگرد سیّد، اینها می گویند مخالف قاعده نیست، عمل اصحاب هم روی آن هست، علامه هم این را مخالف قاعده نمی داند عمل اصحاب هست، صاحب ریاض این را مخالف قاعده می داند می گوید صحیحه است ما به آن عمل می کنیم. اعراض در کار نیست حرف صاحب ریاض این است که اعتذار به عبادیت اُولیٰ است؛ یعنی صحیحه هست، مطابق قاعده نیست، تعبّد هم هست؛ لذا ما اجتناب می کنیم.

این تفصیل برای آن است که چرا مرحوم محققی که متن نویس است، بین مسئله ششم و مسئله هفتم جدایی انداخته است. مسئله ششم درباره تعیین است، مسئله هفتم درباره تعیین است؛ شما که دارید متن می نویسید نه شرح، متن که می نویسید چرا اینها را از هم جدا کردید؟ معلوم می شود که نظر مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) به همان عبادیت آن است که صاحب ریاض تفطّن کرده است، چون صاحب ریاض، المختصر النافع محقق را شرح کرده است. ایشان المختصر النافع را که شرح کرده می گوید: اعتذار به تعبّدیّت اولیٰ است.

المسائل، السیدعلی الطباطبائی، ج۱۱، ص۲۶.(۱)شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۸ و ۲۱۹.

۱- شـما ملاحظه بفرمایید مرحوم علامه که این کار را نکرده است؛ حتی متأخرین، مرحوم شیخ انصاری که این کار را نکرده، اینها را همه در یک باب ذکر کردند، مرحوم سید همه را یکجا ذکر کرده؛ یعنی مسئله صحیحه ابی عبیده در ضمن مسئله لزوم تعیین ذکر کرده است. مرحوم محقق در متن شرایع مسئله ششم را مربوط به صحیحه ابی عبیده می داند و مسئله هفتم را درباره تعیین، فرمود به اینکه «السادسه إذا کان للرجل عده بنات» حکم آن این است، «السابعه یشترط فی النکاح امتیاز الزوجه»؛

از طرف زوج تعیین کند. تعیین؛ یعنی هر دو یک شخص معینی را به عنوان زوج یا زوجه تعیین کنند و عقد بخوانند. ادله ای که برایش ذکر کردند این است که «اصاله الحرمه و اصاله الفساد» در همه عقود هست در عقد نکاح هم هست. در مسئله بیع، «اصاله الفساد» و همچنین استصحاب فساد هست، قبل از این «بعتُ و اشتریتُ»، تصرف مشتری در این مال حرام بود، «الآن کما کان»، مگر اینکه ثابت بشود که این بیع، بیع صحیح است. همان «أصاله الحرمه»؛ یعنی استصحاب حرمت درباره نکاح هم هست، نگاه خاصّ این مرد و آمیزش این مرد نسبت به این زن قبل از این عقد حرام بود، الآن نمی دانیم این عقد صحیح است یا نه؟ «الآن کما کان» استصحاب حرمت است، مگر اینکه واجد جمیع شرایط باشد و اگر مبهم باشد مسئله «غرر» در آن است، مسئله «ضرر» در آن هست، اینها را دارد.

در بحث های قبلی هم ملاحظه فرمودید که مسئله زوج و زوجه؛ نظیر کالا و ثمن نیست. در جریان کالا و ثمن سه قسم رایج است، قسم چهارم آن محال است: قسم اول «کلّی فی الذمّه» باشد، قسم دوم «کلّی فی المعین» است که وجود خارجی است، قسم سوم شخص خارجی است، قسم چهارم «احدهما»ی مردد است که وجود ندارد. زن و مرد اینها کالای تبادلی نیستند که «کلّی فی الذمّه» در آن درست باشد، «کلّی فی المعین» درست باشد، شخص خارجی می خواهد، برای اینکه اصل جریان عقد زوجیت جزء به شخص وابسته نیست، برخلاف «کلّی فی الذمّه» که مال است و جمیع آثار ملکیت بر آن بار است، «کلّی

فی المعین» مـال است و جمیع آثـار ملکیت بر آن بـار است؛ امـا زوج بـودن، مَحرَم بودن، نگـاه کردن، وجوب انفـاق داشـتن، وجوب مسـکن داشـتن، وجوب کِسوه داشـتن، اینهـا که به «کلّی فی المعین» یـا «کلّی فی الـذمه» حاصـل نیست. فرد مردّد چون وجود خارجی نـدارد، اصـلاً نوبت به استصـحاب حرمت، نسـبت به «لا ضـرر»، نسـبت به غرر نمی رسد. فرد مردّد چون معدوم است، جـدّ هیـچ کـدام متمشّـی نمی شود. فرد مردّد که وجود خارجی نـدارد معدوم است، چون معدوم است، جدّ ولیّ زوج یا وکیل زوج متمشّـی نمی شود، معدوم را شوهر می دهد؟ یا برای معدوم دارد زن می گیرد؟ وقتی جدّش متمشّـی نشد نیازی به استصحاب نیست، نیازی به غرر نیست، نیازی به ضرر نیست.

مسـئله تعیین این است اگر معین نباشد؛ چون «کلی فی المعین»، کلی در ذمّه، اینها در مسئله زوجیت به منزله معدوم است، بعید است جدّ عاقد متمشّـی بشود که آن شخصی که در ذهن من هست و قابل انطباق بر این هفت میلیارد است تزویج دادم، جدّ او متمشّـی نمی شود، او دارد زوجیت ایجـاد می کنـد، این زوجیت با این «زوّجتُ» بایـد ایجاد بشود بین دوتا شـخص، زوجیت به شخص وابسـته است، «کلّی فی الذمّه» یا «کلّی فی المعین» که نمی تواند زوج یا زوجه باشد، او اصـلاً جدّش متمشّـی نمی شود. بنابراین مسـئله بطلان این عقد تنها برای «اصاله الفساد» یا نفی ضـرر یا نفی غرر نیست، بلکه اصـلاً جدّ این شخص متمشّـی نمی شود که بگویـد من آن «کلّی فی الـذمّه» را شوهر دادم، یا «کلّی فی الذمّه» را زن گرفتم. این قضایای شخصـی است که قائم به شخص است، چون قائم به شخص

است به امر ذهنی برنمی گردد.

این اشتراط «تعیین» امر لازمی است، مرحوم شیخ در کتاب نکاح راه را مثل دیگران طی کردند. مستحضرید که مسئله ازدواج تنها یک مسئله خانوادگی نیست، حالا یک وقتی نوبت شد - إن شَاءَالله - می خوانیم. مرحوم علامه در تذکره دارد که یک جوانی استمناء کرد، آوردند خدمت حضرت امیر، حضرت گفت این کار حرام است، دست او را با تازیانه زد، «حَتَّی أَحْمَرَّت» دستش قرمز شد، این حکم حدّ بود؛ فوراً فرمود: «زَوِّجْهُ مِن بَیْتِ مال المسلمین»، (۱) شما چرا می گذارید جوان بدون ازدواج بماند؟ حالا یا مَهریه ندارد یا نمی تواند تجهیز کند؟ از آن طرف تازیانه است، از آن طرف تأمین زندگی یک زوج جوان از راه بیت المال است. حالا - إِن شَاءَالله - این را می خوانیم. این فتوای علامه است «وفقاً للنص». این می شود حکومت اسلامی، نمی گوید که فقط بزن! اگر یک وقتی این کار را کرد دستش را بزن، «حَتَّی إِحْمَرَّت»؛ ولی فوراً از راه بیت المال، حالا وام یا غیر وام، زندگی او را تأمین کن، این معنی حکومت اسلامی است. آن وقت به این حکومت انسان سر می سپارد، وگرنه این همه جوان های بیافتند در فساد، براساس آن فضای حقیقی نه مجازی، هر جا فکر است و اندیشه است حقیقت است، ما می گوییم فضای مجازی، یعنی چه؟ اگر فکر است و حقیقت است و اثرگذار است حقیقت است؛ حالا شما چکار داری که این شیشه است؟ چکار داری که این موبایل است؟ چکار داری که این تبلت است؟ اگر فکر را منتقل می کند و فکر را منحرف می کند حقیقت است. این فضا، فضای

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۷۷.

حقیقی است نه فضای مجازی.

غرض این است که مسئله ازدواج درست است که یک مسئله خانوادگی است؛ ولی در نظام اسلامی یک مسئله حکومتی است. این جور نیست، حضرت «بالصراحه» دستور داد که این کار را بکنید «زَوِّجْهُ مِن بَیْتِ مال المسلمین». این «قضیه فی واقعه» که نیست تا ما بگوییم یک قضیه ای است که در زمان حضرت امیر اتفاق افتاده و مخصوص زمان خود او بود، این طور نیست. این مسئله که باید معین باشد و اینها، برای اینکه شخص معین عهده دار کِسوه است، نفقه است و مانند آن؛ پس این نظیر کالاـ نیست. اینکه سید دارد «کما فی العقود» این درست است؛ یعنی آنچه که در عقد نکاح هست، این حرفی که ما گفتیم «تعیین» باید بشود و فلان، سایر عقود هم همین طور است، این تعبد خاص نیست، مخصوص به نکاح نیست؛ اما این خصیصه را باید تعرّض کرد که بعضی از چیزهاست که در عقود دیگر جایز است و در نکاح جایز نیست، به خاطر خصیصه ای که در نکاح هست.

این فرمایشی که ایشان فرمود «السابعه یشترط فی النکاح امتیاز الزّوجه عن غیرها»، درباره زوج هم هست «امتیاز الزّوج عن غیره» هم باشد؛ حالا امتیاز را طرفین باید تعیین بکنند؛ حالا یا هر دو «بالاشاره»، هر دو «بالتسمیه»، هر دو بالوصف، یا «احدهما بالاشاره و الآخر بالتسمیه»، «احدهما بالتسمیه و الآخر بالوصف»، (۱) باید تعیین بشود، حرفی در آن نیست. مشکلی که در فقه اهل سنّت است می گویند اگر معین نباشد، در محکمه شهود چگونه شهادت بدهند؟ حالا قبل از محکمه شهود چه چیزی را

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

مشاهـده کنند؟ این مشـکل آنهاست؛ اما ما که در عقد نکاح حضور شـهود را شـرط نکردیم. نعم اگر صـحت عقد نکاح، مثل صحت طلاق، وابسته به شـهادت شـهود باشـد، این بایـد معین باشـد، برای اینکه شـهود چه چیزی را مشاهده کند؟ اما مشـکل آنهاست مشکل ما نیست، آنها می گویند صـحت «عقد» مشروط به حضور شاهد است، آن وقت شاهد چه چیزی را ببیند؟ می گوییم این مشـکل شـماست؛ البته کمال صـحت عقد در همین است که (وَ اسْتَشْـهِدُوا شَاهِدَیْنِ مِن رِجَالِکُمْ) (۱) که در طلاق است، برابر آخرین سوره مبارکه «بقره»، این هم شـما شاهـد بیاوریـد (مِن رِجَالِکُمْ)، شاهـد بیاوریـد، بنویسـید تا مشـکلی پیش نیایـد، بله استحباب آن محفوظ است. اگر حضور شاهـد مستحب بود نمی تواند یکی از ادله تعیین این باشد. نعم اگر حضور شاهـد لازم بود، بله یکی از ادله تعیین همین است. اگر چنانچه زوج یا زوجه شـخص معین خارجی نباشـد شـهود چه چیزی را ببیند تا در محکمه شـهادت بدهد، چون مستحضـرید که ادای شـهادت در محکمه، مسبوق به تحمّل آنها حادثه است در حین حدوث. اگر شاهد در حین حادثه آن را نبیند و تحمّل نکند، در محکمه چه چیزی را شهادت می دهد؟ اینکه می گویند دست و پا در قیامت شـهادت می دهند (۲) امروز می فهمد، آن روز ظرف ادای شـهادت است نه تحمل شـهادت. می گویند مسـجد شکایت می کند، مسجد شهادت می دهد، (۳) زمین شـکایت می کند، زمین شهادت می دهد؛ (۴) اگر الآن نفهمنـد فردا چه چیزی را شهادت می دهند. محکمه ظرف

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۲.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۵، ص۱۸۸، ابواب مکان المصلی، باب۴۲، ط آل البیت.

۴- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷، ص۹۷.

ادای شهادت است نه ظرف تحمل، پس در دنیا کاملاً باید بفهمند. اگر در قیامت خدا به اینها بگوید که این سهل است آن شخص احتجاج می کند خدایا! تو یادشان دادی، چون قیامت ظرف احتجاج است، ظرف گفتگو و احتجاج است، می گویند خدایا تو به او گفتی. بنابراین، اینکه مکان، زمان، خصوصیات را دست، پا در قیامت شهادت می دهند، معلوم می شود امروز می فهمند، امروز ظرف تحمّل حوادث است و اگر در ظرف حدوث حوادث این ها متوجه نشوند در قیامت چطور شهادت می دهند؟

غرض این است که در مسئله طلاق بله این طور است، حضور شاهدین لازم است؛ ولی در مسئله نکاح حضور شاهدین لازم نیست، پس مشکل آنهاست، آنها می توانند در مسئله تعیین زوج و زوجه بگویند زوج و زوجه مشخص نباشد شاهد چه چیزی را ببیند؟ چه چیزی را شهادت بدهد؟ تأمّل بکند تا شهادت بدهد، این بله، یکی از ادلّه است؛ اما ما که حضور شاهدین را لازم نمی دانیم این جزء ادّله ما نیست، ادلّه ما همان «اصاله الفساد» است، «غَرَر» است، «ضرر» است و عدم تمشّی جدّ است در بعضی از موارد. پرسش: ...؟ پاسخ: بیع درست است مال است؛ ولی «کلّی فی الذمّه» زوج نیست، برای اینکه شما می توانید بگویید یک کیلو گندم، یک کیلو گندم قابل صدق بر کثیرین است، اینها «متساوی الأقدام» هستند؛ اما انسان (کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شاکِلَتِه) (۱) هر کسی خُلقی دارد، خُویی دارد، جمالی دارد، جلالی دارد، قیافه ای دارد، این اصلاً مثل یک کیلو گندم نیست یا یک خروار گندم نیست که قابل صدق بر کثیرین باشد «علی السواء». پرسش: ...؟ پاسخ: در بیع «کلّی فی المعیّن»،

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۴.

«کلّی فی الـذمّه» مـالیّت دارد؛ لـذا هم «مبیع» می شود هم «ثمن»، هم «نسـیه» می شود هم «سـلف»؛ اما در نکاح این طور نیست، نکـاح به شـخص وابسـته است، نکاح این چنین نیست که اسـلام آن را آورده باشـد، این بنای عقلاء قبل از اسـلام بود، بعـد از اسـلام هم هست؛ بعد از اسـلام هم در بین مسـلمین است، در بین غیر مسلمین است. شخص در «ذمّه»، نه شوهر است نه زوج و نـه زوجـه؛ امـا مـال چرا! کلی در ذمّـه مـال هسـت، «کلّی فی المعیّن» مـال هست، قابـل خریـد و فروش هست، مـالیّت دارد؛ امّا زوجیّت نـدارد که انسـان بـا او زنـدگی بکنـد. نـابراین مـال را نمی شود با زوج و زوجیت هماهنگ کرد که بگوییم «کلّی فی المعیّن» یا «کلّی فی الذمّه» در مسئله بیع صحیح است پس در مسئله نکاح هم صحیح است. پرسش: ...؟ پاسخ: نَه از معاملات نیست؛ لذا اگر مثل معاملات باشد، مَهر اگر ذکر نشود باید عقد باطل باشد، در حالی که اگر مَهر ذکر نشود، عقد هیچ بطلانی نـدارد، چون قوام نکاح به زوج و زوجه است؛ لـذا اگر در مسأله نکاح دائم اصـلاً مَهر ذکر نشود، خوب نشود، می شود «مَهر المثل»؛ این طور نیست که مَهر سـهم تعیین کننده در عقد داشـته باشد، مَهر جزء فروعات مسأله نکاح است، آن حرف اصـلی نکـاح را این دو عنصر می زننـد؛ یعنی زوج و زوجه؛ لـذا اگر «أحـدهما» ذکر نشود عقـد نکـاح باطل است؛ ولی اگر مَهر ذکر نشود که باطل نیست، یا مَهر ذکر شده و حرام بود؛ مثل خمر و خنزیر بود، یا مَهر ذکر شد و مال مردم بود، مالیّت نداشت برای

این طرف؛ پس اصلاً ذکر نشود، یا حرام باشد، یا مال مردم باشد، در هر سه صورت نکاح صحیح است و تبدیل می شود به «مَهرالمثل». سِرّش این است که مَهر رکن نیست، جزء فروعات زیر مجموعه عقد نکاح است. حالا ملاحظه فرمودید که رمز و راز این که فقهاء نسبت به صحیحه ابی عبیده سه منظر داشتند، مشخص شد که بعضی ها او را موافق قاعده ندانستند؛ ولی حجّت دانستند، مورد اعراض نبود؛ مثل محقق و صاحب ریاض و امثال اینها که به آن عمل کردند؛ ولی مطابق با قاعده ندانستند؛ بعضی ها مثل آقا شیخ حسن مطابق قاعده دانستند و در ردیف قواعد ذکر کردند؛ بعضی مخالف قاعده دانستند و مورد اعراض مثل مرحوم سیّد. این سه منظر بود.

نقد حادّ مرحوم آقای خویی را ملاحظه فرمودید - این نقد را هم مرحوم آقای بروجردی و مرحوم آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، این بزرگواران هم دارند - نقد حادّشان این است، ایشان - در جلد ۳۳ این شرح عروه صفحه ۱۶۶ - تعلیقه ای دارند که فرمود: اگر کسی دارای چندتا دختر بود و این دخترها را آن زوج دید، بعد خواستند عقد بکنند و عقد کردند و بعد اختلافی پیش آمد، ایشان - صاحب عروه - می فرماید: «فالمشهور علی الرجوع إلی التحالف»، مرحوم آقای خویی می فرماید: «الظاهر إنّ الأمر قد اشتبه علی الماتن (قدس سره) فإن فی المقام مسألتین» که «تشبه احداهما الأخری» این جا دوتا مسئله است که یکی شبیه دیگری است و بر ایشان اشتباه شده، «لکنّهما تختلفان فی الحکم»، به حسب ظاهر شبیه است؛ ولی حکم هایشان فرق می کند. «اولاهما»، ایشان می فرمایند یکی از این دو

مسئله محور این قاعـده است و دیگری محور این قاعده نیست و اینجا جای آن نیست و جای تحالف نیست اصـلًا، «اولاهما ما اذا وقع الخلاف بین الزوج و الأب فی المعیّنه بعـد الاتفاقهما علی وقوع العقـد علی واحـده معینه بالاسم أو الوصف أو الاشاره»؛ مسئله اُولی این است که زوج با «أبو الزّوجه» که عقـد را خواندنـد هر دو اتفاق دارند، زوج می گوید من دختر معیّنی را قصـد کردم، حالا با اسم یا با اشاره یا با وصف، شـما هم شـخص معیّنی را قصـد کردید؛ ولی من فکر می کردم آن کسـی را که من معیّن کردم همان را شـما معیّن کردیـد؛ ولی الآن معلوم می شود که آن کسـی را که شـما معیّن کردید من معیّن نکردم، آنکه من معیّن کردم شـما معیّن نکردیـد. هر کـدام دوتا حرف دارنـد، یکی می گویـد من این را معیّن کردم و آن را که شـما معیّن کردی مـن معیّـن نکردم انکـار می کنـد، آن یکی هـم می گویـد من این را معیّن کردم دیگری را معیّن نکردم. پس حرف هر کـدام بـه نفی و اثبـات برمی گردد، هر کـدام مـدّعی انـد و آنچه را که دیگری می گویـد انکـار می کننـد. در اینجـا «إذا وقع الخلاف بین الزوج و الأب فی المعیّنه بعـد الاتفاقهمـا علی وقوع العقـد علی واحـده معینه بالاسم أو الوصف أو الاشاره فادّعی الزوج أنّ المعینه کانت هی الصغیره» و کبیره نیست، «وادعی الأب أنها هی الکبیره» و صغیره نیست؛ در اینجا «و فیها لا خلاف و لا إشـکال بینهم فی الرجوع إلی التحالف»، چون هر کدام دو حرف دارند: یکی ادعا دارند یکی انکار؛ ادعا دارند که آن یکی می گوید صغیره

مورد تعیین بود کبیره نیست، آن یکی می گوید کبیره مورد تعیین بود صغیره نیست، چون هر کدام ادعا دارند و انکار، پس تحالف است، «کما لو کان الخلاف مع غیر الأب من الأولیاء حیث أن المقام من باب التداعی کما هو الواضح و لم یذکر فی المقام قول بالتفصیل بین رؤیته لهن و عدمها فیما نعلم»؛ مرحوم آقای خویی می فرماید که شما اینجا گفتید صورت دیگر، یعنی در همین مسئله تفصیل یک صورت دیگر است، نه، این فرع مورد اختلاف نیست، همه می گویند تحالف است، «بل و لم ینسب الخلاف فی ذلک الی أحد» هیچ کسی نمی گوید در این زمینه یکی بیّنه بیاورد یکی یمین، نه، تحالف است، «و ثانیتهما ان لا تکون المعقوده علیها معینه بحسب الخارج بالاسم أو الوصف أو الإشاره بالنسبه الی الزوج و الشهود و إنما تکون هی متعینه لدی الأب خاصه حیث قصد هو واحده بعینها فأجری العقد علیها و قبل الزوج ذلک ثم وقع الخلاف بینهما فقال الأب إنما زوجتک إبنتی الکبری و قال الزوج إنما قبلت زوجیه بنتک الصغری و من ثمّ لم یحصل التطابق بین الإیجاب و القبول و فیها فالاصحاب علی قولین»؛ بعضی ها تفصیل دادند، گفتند اگر زوج ببیند که حق با زوجه است و اگر نه، که باطل است، «و لیس فیها قول بالتحالف لأحد علی الاطلاق» اصلاً اینجا جای تحالف نیست، «بل لا موضوع له فی الواقع، فأنّه انما یکون» در فرضی که ما دوتا مدعی داشته باشیم و دوتا منکر، بعد می فرماید که «فما أفاده – قدس سره – من ذهاب المشهور فی المسئله إلی التحالف من خلط هذه المسأله بالمسأله السابقه»؛ این

روشن شد به اینکه این حرف ها قبل از ایشان بود و بعد از ایشان هم هست و منظر مرحوم سیّد نسبت به صحیحه، یک مَنظر خاصی است، در قبال آن دو دیدگاه و آنچه که به نظر ما قوی تر می رسد، همان راهی است که مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء طی کرده، این روایت اگر درست معنا می شد، معلوم می شد مطابق با قاعده است، چون «اذا رءاهنَّ» منظور این نیست که یک مجلسی بود، یک جمعیّتی حرکت کردند، این دخترها هم بودند، او هم از دور دید تا بگوید «رأیت زیداً»، این منظور نیست. «إذا رءاهن»؛ یعنی «رءاهنَّ» آن نظری که برای کسی که نمی خواهد ازدواج بکند حرام است، فقط برای آن کسی که می خواهد با آن دختر ازدواج بکند آن طور ببیند، این مطابق با قاعده در می آید. اگر این دخترها را این طور دید، بعد به «ابو الزّوجه» گفت بیایم عقد بخوانیم، یعنی شما وکیل هستید. اگر سه تا دختر را این طور دید که اگر نمی خواست ازدواج بکند نگاه حرام بود، این طور دید و بعد به «ابو الزوجه» گفت بیا عقد بخوانیم، یعنی تو وکیل ما هستی، مطابق قاعده در می آید.

نکاح ۹۴/۱۱/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در بحث عقد نکاح دائم ده تا مسئله ذکر فرمودند که برخی از این مسائل ده گانه مربوط به عقد هست؛ (۱) ولی بعضی از اینها مربوط به اختلاف زوجین است، کاری به مسئله عقد ندارد؛ نظیر مسئله تعیین، این جزء فروعات مسئله عقد است که باید زوج و زوجه معین بشوند؛ اما مسئله اعتراف و اختلاف و ادعا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۶ و ۲۱۹.

و انکار زوجیت، این به مسئله عقد برنمی گردد؛ لذا بعضی از فقهاء این را جزء مسائل متفرقه بعد از مسئله عقد و امثال آن ذکر کردند.

مسئله پنجم که بحث آن گذشت این بود که «إذا اعترف الزّوج بزوجیّه امرأته، فصدّقته أو اعترفت هی فصدّقها قُضِیَ بالزّوجیه ظاهراً و تَوارثا»؛ (۱) اگر مرد ادعای زوجیت کرد و آن زن تصدیق کرد، یا زن مدعی زوجیت بود و مرد او را تصدیق کرد، زوجیت بین اینها برقرار خواهد بود و هر دو از یکدیگر ارث می برند. این در صورتی است که ادعای کسی با تأیید دیگری همراه باشد؛ اما مسئله ای که فعلاً محل بحث است، یعنی مسئله هشتم این است: «الثامنه لو ادعی زوجیه امرأه و ادعت أختها زوجیته و أقام کل واحد منهما بیّنه فإن کان دخل بالمدّعیه کان الترجیح لبیّنتها لأنه مصدّق لها بظاهر فعله و کذا لو کان تاریخ بیّنتها أسبق و مع عدم الأمرین یکون الترجیح لبیّنته». (۲) مسئله هشتم این است که اگر مردی ادعا کند که این زن همسر من است و او انکار کند، این انکار در متن شرایع نیامده است، زیرا اگر او انکار نکند و تصدیق کند داخل در مسئله پنجم است. مسئله پنجم این است که «إذا اعترف الزّوج بزوجیّه امرأته فصدّقته»، اگر مرد اعتراف دارد یا ادعا دارد که این زن همسر من است و زن هم تصدیق بکند این داخل مسئله پنجم است؛ اما مسئله هشتم این است که مرد ادعای زوجیت زنی دارد و

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۸.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

این زن انکار می کنـد می گوید من همسـر او نیسـتم؛ منتها انکار زن در متن تحریر مسـئله نیامده است «لو ادعی زوجیه امرأه و أنکرَته» این را باید می گفت! ولی از محتوای بحث روشن می شود که زوجه منکر است. «لو ادعی زوجیه امرأه و ادعتْ أختها زوجیته»، خواهر این زن مدعی است که من همسر او هستم، قهراً آن کسـی که فعلاً مرد ادعا می کند نمی تواند همسـر باشد، چون جمع بین اختین، حرام است تکلیفـاً و باطل است وضـعاً. «و ادّعت أختها زوجیته و أقام کل واحـد منهما بیّنه»، هم این مرد شاهـد اقامه کرد که این زن همسـر من است، هم «أخت الزّوجه» شاهـد اقامه کرد و گفت من همسـر او هسـتم. «فإن کان دخل بالمدّعیه» اگر این مرد با این «أخت الزّوجه» که مدعی همسـری است آمیزش کرد، «کان الترجیح لبینتها»، چون هر دو بیّنه اقامه کردنـد ترجیـح به بیّنه «أخت الزّوجه» است، چون زوج ادعایی ندارد فقط منکر است. «لأنه مصدّق لها بظاهر فعله» این دخول و آمیزش تصدیق کننده دعوای «أخت الزّوجه» است؛ این یک راه برای تقدیم بیّنه «أخت الزوجه». راه دوم: «و کذا لو کان تاریخ بینتها أسـبق»، تاریخ بیّنه اسـبق است؛ یعنی بیّنه این «أخت الزّوجه» می گوید در فلان سال یا فلان ماه این مرد با این زن ازدواج کرد، تاریخ بیّنه اسـبق است، نه یعنی زمان خود بیّنه، آن «مشهودٌ له» آن چیزی که بیّنه شهادت داد، آن باید سبق تاریخی داشته باشد. «و مع عدم الأمرین» اگر این زوج با «أخت الزوجه» آمیزشـی نداشت و از طرفی هم تاریخ بیّنه او مقدم بر تاریخ بیّنه خود زوج

نبود، «يکون الترجيح لبيّنته»؛ يعنی بيّنه زوج است. اين صورت مسئله است. (۱)

معروف بين اصحاب(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِم) هم همين است، برخی ها هم ادعای اجماع کردند. طرح اين مسئله گاهی به اين صورت است که شخص ادعا دارد زوجيت زنی را، «أخت الزوجه، أمّ الزوجه، بنت الزوجه» آنها مدعی اند که ما همسر او هستيم! محور اصلی مسئله جايی است که جمع بين هر دو حرام است، يا نکاح او حرام است. «أمّ الزوجه» يا «بنت الزوجه» اگر آميزش شده باشد و همچنين «أخت الزوجه» در حال جمع حرام است. پس گاهی فرادا، گاهی مثنیٰ؛ آن ادعا کننده؛ گاهی «أخت الزوجه» است که جمعاً حرام است، گاهی «أمّ الزّوجه» است يا «بنت الزّوجه» است که عيناً هم حرام است، جمعاً لازم نيست حرام باشد. اين صور مسئله که در فقه آمده از باب تسريه حکم، چون حکم يکی است و اينکه مرحوم محقق در متن شرايع در مسئله هشتم «أخت الزوجه» را ذکر کرد، «تبعاً للنص» است؛ چون در نص «أخت الزوجه» آمده است. اين گاهی به صورت دعوا و انکار طرح می شود، يک قضيه ساده ای است، گاهی به صورت تداعی طرح می شود يک قدری پيچيده است؛ گاهی زوج مدعی است و آن «أخت الزّوجه» منکر، گاهی «أخت الزّوجه» مدعی است و اين منکر و دعوا و انکار گاهی به اين برمی گردد که مصبّ حرف ديگری را اين يکی انکار می کند، محور حرف اين يکی را او انکار می کند، اين به تداعی برمی گردد. اگر دعوا و انکار باشد؛ يعنی ساده باشد يک ضلعی باشد که مرحوم

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعيليان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

شهید در مسالک در طلیعه امر پنداشتند، (۱) اینجا جای این است که منکر کیست؟ مـدعی کیست؟ چرا بیّنه زوج مقدم است؟ و امثـال آن که بعـدها مرحوم شـیخ انصاری یک نقـدی بر مسالک مرحوم شـهید دارد؛ (۲) امـا این نکته از نظر مرحوم شـهید پوشـیده نیست، مرحوم شـهید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) «وفاقاً للشـهید اول» (۳) ایـن را کاملاًـ تحریر کرده، همین مسـئله را به صـورت هیجده مسئله دقیق درآورده که اگر نظر شـریف شـما باشد در کتاب شـریف نکاح شرح لمعه این کار را کرده است. (۴) الآن هم شـما برای اینکه مسـئله نکاح خوب روشن بشود، یک شـرح لمعه ای را برای دیگران تـدریس بکنید و اگر فرصت تدریس نداریـد، حتمـاً نکـاح شـرح لمعه را نگـاه کنیـد، شـرح لمعه یک کتابی نیست که الآن حوزه دارد روی آن کار می کنـد، یک کتاب «متوسط الاستدلالی» است، قبلًا که درس خارج نبود، بعدها این مصیبت پیدا شد، مگر در زمان مرحوم صاحب جواهر و اینها درس خارج بود؟ الآن شـما در شـرح حال بعضـی از بزرگان می خوانیـد که مرحوم حاج آقا رحیم ارباب در حوزه علمیه اصفهان شرح لمعه تدریس می کرد، مگر شرح لمعه را هر کسی می تواند تدریس بکند؟ شرح لمعه یک کتاب عمیق «متوسط الاسـتدلالی» است که درک آن برای خیلی از گوینده ها سخت است؛ قبلًا اصلاً درس خارج نبود، کسی که می توانست شرح لمعه تدریس بکند مجتهد بود. الآن ترجمه شـرح لمعه است؛ همین یک مسئله ای که الآن صورت آن مطرح شد، اول به چهار مسئله، بعد به هشت مسئله،

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۰۸.

۲- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۰۰.

۳- اللمعه الدمشقیه، الشهیدالاول، ص۱۷۵ و ۱۷۷.

۴-

بعد به نُه مسئله، بعد ضربدر دو کردند شده هیجده مسئله، این هنر را شهید اول دارد، شهید ثانی هم کم ندارد؛ ولی هنر مال شهید اول است؛ بعد در متن لمعه دارد به اینکه جمعاً هیجده صورت است. این است که مرحوم کاشف الغطاء - آن کاشف الغطای بزرگ - وقتی نصیحت می کند که شما چه کتابی را بخوانید، چه کتابی را نخوانید، می گوید «علیکم» به کتاب شهید اول، این شهید اول فاصله اش با دیگران خیلی است. شرح حال مرحوم شهید اول را که شما می خوانید که این دروس را چه زمانی نوشته، ذکری را چه زمانی نوشته، لمعه را در زندان چند مدت نوشته، این را در زندان و از حفظ نوشته، کتابی آنجا نبود. شرح حال مرحوم شهید را که می خوانید می بینید که در دمشق نزد چه کسی فقه خوانده؟ فلسفه را نزد قطب رازی خوانده، (این محدوده اطراف تهران را می گفتند ری، رازی. یک قطب الدین شیرازی داریم که شارح حکمه الاشراق است، یک قطب الدین رازی داریم که محاکمه کرده، داوری کرده در شرح اشارات بین مرحوم خواجه نصیر و فخر رازی، این قطب رازی که صاحب محاکمات است یک فیلسوف قوی است.) مرحوم شهید اول فلسفه را نزد ایشان خوانده، فقه را هم نزد فقهای آن منطقه خوانده است و خیلی قوی تر از شهید ثانی است؛ همین یک صورتی را که در روایت آمده، بعد به چهار صورت، بعد به نُه صورت، بعد ضربدر دو کرد شده هیجده صورت، در پایان فرمود اینها مسایل «ثمانیه عشر» صورت است، (۱) حکم هر کدام هم مشخص است، اگر کسی این را

۱-

بخواند یقیناً مجتهد است. شما الآن شرح لمعه گوها را بررسی کنید برای شما شرح بدهند، توضیح بدهند که این چگونه است! این ترجمه شرح لمعه است، وگرنه شما شرح حال بزرگان را که بخوانید می بینید که فلان فقیه در حوزه اصفهان شرح لمعه تدریس می کرد. الآن هم بهترین کار این است که شما شرح لمعه را یا تدریس بکنید یا خودتان همراه نکاح آن را مطالعه کنید تا این کتاب قویّ و غنیّ در دست شما باشد. حالا بعد می رسیم - إن شَاءَالله - به صور هیجده گانه آن، یا آن مقداری که فرصت اجازه بدهد و ضرورت بحث به آنجا بکشاند.

این مسئله را مرحوم محقق در متن شرایع باز کرده، شاگردان او - مرحوم علامه - توسعه دادند، بعد به شهید اول و شهید ثانی رسید. اصل این مسئله طبق روایتی است که مرحوم شیخ انصاری می فرماید که از یک طرف «رموها بالضعف»، از طرف دیگر «تلقّوها بالقبول»؛ این روایت را غالب فقهاء رمی به ضعف کردند گفتند ضعیف است، از طرف دیگر قبول کردند. (۱) در بحث قبل گذشت به اینکه اگر یک روایتی را اصحاب گفتند ضعیف است، بعد به آن عمل کردند؛ معلوم می شود که یک راهی دارد برای تقویت صدور، یک؛ یک راهی دارد برای تقویت جهت صدور، دو؛ بعد به آن عمل می کنند. ممکن است از نظر فنّی ما نتوانیم راه صحّت صدور را یا راه صحّت جهت صدور را تثبیت بکنیم؛ ولی آن بزرگانی که به عصر صدور این حدیث نزدیک تر بودند، یا نزدیک بودند، اینها شواهدی را یافتند و به آن عمل کردند. مرحوم

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۰۰.

شیخ انصاری دارد که این روایت را اصحاب «رموها بالضعف و صدّقوه بالعمل».

حالا اصل صورت مسئله مشخص شد و اقوال مسئله هم مشخص شد که بعضی ادعای شهرت کردند و بعضی ادعای اجماع؛ بر اساس قاعده اگر سخن از ادعا و انکار است که مدعی باید بیّنه اقامه کند، منکر سوگند و اگر تداعی است که هر کدام باید که بیّنه اقامه کنند و اگر نشد سوگند، چون هر کدام منکر حرف دیگری اند. پرسش: ...؟ پاسخ: نمی تواند سکوت کند در اینجا، نمی تواند بگوید من بی طرف هستم، باید پاسخ او را بدهد؛ هم پاسخ خواهرش را بدهد و هم پاسخ این مرد را بدهد. یک وقتی می گوید «لاـ أدری»، اگر این «لاـ أدری» گفته مزاحمی نیست این باید فقط بیّنه اقامه کند. طرف دعوا آن «أخت الزّوجه» می شود؛ اما این چون منکر هست کسی کاری با او ندارد، برای اینکه اگر او فقط منکر بود می شد تک بُعدی، یک نزاع تک بُعدی بین مدعی و منکر، اما «أخت الزّوجه» مدعی است، چون «أخت الزّوجه» مدعی است این می شود تداعی.

منشأ این مسئله هشتم روایتی است که برابر آن روایت مرحوم محقق در متن شرایع این مسئله را بسته است. آن روایت در جلد بیستم، از ابواب «عقد نکاح و اولیای عقد» این حدیث آمده است، عنوان باب **۲۲** این است: «بَابُ حُكْمِ مَنِ ادَّعَى زَوْجِيَّةَ امْرَأَةٍ وَ أَقَامَ بَيِّنَةً فَأَنْكَرَتْ» این زن منکر است «وَ ادَّعَتْ أُخْتُهَا زَوْجِيَّتَهُ»، خواهر این زن می گوید من همسر این مرد هستم، «وَ أَقَامَتِ الْبَيِّنَةَ»، «أخت الزّوجه» هم بیّنه اقامه کرد، خود زوج هم بیّنه اقامه می کند، این زوجه هم که منکر است. پرسش:

...؟ پاسخ: الآن ببینیم بیّنه و مدعی و منکر هستند تا بگوییم بیّنه داخل و خارج با هم فرق دارند، یا تداعی است و سخن از داخل و خارج نیست؟ آیا مدعی و منکر هستند یا متداعیان هستند؟

روایت را مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) نقل کرد (۱) مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم نقل کرد. (۲) «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیه» تا اینجا درست است «وَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِیِّ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَنْ عِیسَی بْنِ یُونُسَ عَنِ الْأَوْزَاعِیِّ عَنِ الزُّهْرِیِّ» که این مشکل دارد، «عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ (عَلَیه السَّلَام) فِی رَجُلٍ ادَّعَی عَلَی امْرَأَةٍ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُهُودٍ»، سؤال کردند مردی است که ادعا می کند، فلان زن همسر من است، من عقد کردم به وسیله ولیّ او و شاهدان هم حضور داشتند، «وَ أَنْکَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِکَ». ای کاش! مرحوم محقق در متن شرایع این «أنکَرَت» را هم ذکر می کرد؛ چون این سهمی دارد، آیا این زن ساکت است؟ این زن ادعا دارد؟ این زن انکار دارد؟ اگر این زن اعتراف داشته باشد که داخل در مسئله پنجم است که قبلاً فرمودند و حکم آن روشن است. این زن یا ساکت است یا منکر، سکوتش را در اینجا مطرح نکردند، آنکه در روایت آمده است انکار زن است؛ لذا شما وقتی به جواهر مراجعه می کنید، می بینید بعد از اینکه فرمایش محقق را نقل کرد که «إدّعی زوجیه امرأه» آنجا صاحب جواهر دارد که «وَ أنکَرَته»؛ یعنی این زوجه این زوجیت را منکر

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۲ و ۵۶۳.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۳۳.

است؛ [(۱)] این توجه صاحب جواهر است که این صورت مسئله برابر حدیث باب ۲۲ بسته شد و روایت باب ۲۲ این را دارد که مردی مـدعی زوجیت زنی است که آن زن این زوجیت را انکار می کند: «فِی رَجُلٍ ادَّعَی عَلَی امْرَأَةٍ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُـهُودٍ وَ أَنْکَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِکَ» را؛ لـذا صـاحب جـواهر بعـد از اینکـه متن اول مرحـوم محقـق تمـام شـد «وَ أنکَرَت» را ذکر می کنـد، «فَأَقَامَتْ أُخْتُ هَـذِهِ الْمَرْأَةِ عَلَی هَـذَا الرَّجُلِ الْبَیِّنَهَ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُـهُودٍ». «أخت الزّوجه» شاهـدی اقامه کرد که این مرد با او ازدواج کرده «بِوَلِیٍّ وَ شُـهُودٍ»، هم ولیّ حضور داشت یا با ولیّ عقد خواند و هم شـهود حاضـر بودند. این صورت مسـئله است. یک وقت است که تاریخ معین می کنند، مرد مدعی است که من در فلان وقت با این زن ازدواج کردم، «أخت الزّوجه» مدعی است که در فلان وقت بود و این وقت ها با هم اختلاف دارند که دومی باطل است. وقتی صورت مسـئله به صورت نزاع تنظیم می شود که «لَمْ یُوَقِّتَا وَقْتاً»، بالاطلاق حرف زدند؛ مرد گفت که من با این زن ازدواج کردم، «أخت الزّوجه» می گوید که تو با مـن ازدواج کردی، «وَ لَمْ یُوَقِّتَـا وَقْتـاً»؛ این سـؤال را از وجـود مبـارک امـام سـجاد می کنـد. «فَکَتَبَ(عَلَیه السَّلَام) إِنَّ الْبَیِّنَهَ بَیِّنَهُ الرَّجُلِ»، شاهـد مرد مقـدم است، «وَ لَا تُقْبَلُ بَیِّنَهُ الْمَرْأَهِ»، شاهـد این «أخت الزّوجه» مقدم نیست، «لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْـتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ»، این مرد استحقاق آمیزش با این زنی که ادعا می کند دارد، «وَ تُرِیدُ أُخْتُهَا فَسَادَ النِّکَاحِ» مرد مدعی

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص ۱۶۰.

است که ازدواج کرده بـا این زن و ازدواج او صـحیح است، «أخت الزّوجه» یک ادعای دارد که این ادعا معنایش این است که این نکاح تو فاسـد است، برای اینکه تو با من ازدواج کردی، جمع بین اختین هم که جایز نیست. «وَ تُرِیدُ أُخْتُهَا فَسَادَ النِّکَاحِ فَلَا تُصَدَّقُ». حالا ـ بایـد بین این صور هیجـده گانه بررسـی شود که این از باب ادعای فساد و ادعای صـحّت است که اگر تنازعی باشد، یکی مدعی فساد عقد باشد، یکی مدعی صـحت عقد، قول مدعی صـحّه مقدم است، از آن باب است یا راه دیگر دارد؟ «وَ تُرِیدُ أُخْتُهَا فَسَادَ النِّکَاحِ فَلَا تُصَدَّقُ»، «أخت الزّوجه» تصـدیق نمی شود. «وَ لَا تُقْبَلُ بَیِّنَتُهَا إِلَّا بِوَقْتٍ قَبْلَ وَقْتِهَا أَوْ بِدُخُولٍ بِهَا»؛ [(۱)](#) به «أحـد الأمرین» بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم است؛ اگر او بیّنه ای که آورده، تاریخ آن مقدم است؛ یعنی شاهدی اقامه کرده که شـش مـاه قبـل بـا او ازدواج کرد، بیّنه ای که مرد اقـامه می کنـد مربوط به چهار ماه قبل است نه شـش ماه قبل. تعارض در صورت اطلاق بیّنتین، یک؛ «أو تساوی بیّنتین»، دو؛ در این صورت تعارض است. یک وقت است که هر دو شـهادت می دهند، دیگر نمی گوینـد در چه وقتی یا چه تاریخی بود! یک وقت هر دو شـهادت می دهنـد، تاریخ را ذکر می کنند، تاریخ را همان روز ذکر می کننـد، می گوینـد شـش ماه قبل، این صورت است که تعارض مسـتقر است؛ اما اگر تاریـخ بیّنه یکی مقـدم بود و تاریخ بیّنه دیگری مؤخّر بود، آن عقد دومی باطل است؛ لذا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۲ و ۲۳، ط آل البیت.

حضرت فرمود به اینکه در دو صورت حق با بیّنه «أخت الزّوجه» است؛ یکی اینکه تاریخ بیّنه اش مقدم باشد، معلوم می شود که عقد دوم باطل است، یکی اینکه مرد با او آمیزش کرده باشد، معلوم می شود که این دخول حمل بر سفاح نمی شود، حمل بر نکاح می شود. این اجمال این مسئله است برابر آنچه که مرحوم صاحب وسایل نقل کرده، اصل آن را مرحوم کلینی، بعد مرحوم شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) نقل کردند.

حالا صورت مسئله مشخص شد، اقوال مسئله مشخص شد، چگونه این مسئله را مرحوم محقق فرع بندی کرده راه یافت، برای اینکه از اصل حدیث گرفته شده و اینکه بیّنه مرد مقدم است در صورت تعارض ادعای بین فساد و صحت عقد، و بیّنه زن مقدم است اگر دخول کرده باشد یا تاریخ او سابق باشد، و اگر چنانچه هیچ کدام از این دو نبود بیّنه مرد مقدم است، «ولو عند الاطلاق أو التساوی». بیّنه «أخت الزّوجه» بخواهد مقدم باشد یا مربوط به سبق تاریخ است یا مربوط به دخول؛ ولی بیّنه مرد بخواهد مقدم باشد در صورتی که سبق تاریخ «أخت الزّوجه» ثابت نشود و آمیزش نشود، بیّنه مردم مقدم است؛ خواه سبق تاریخ باشد خواه اطلاق تاریخ، چه دخول باشد چه دخول نباشد. در تقدیم بیّنه مرد شرط نشده سبق تاریخ؛ ولی در تقدیم بیّنه «أخت الزّوجه»، یا سبق تاریخ لازم است یا دخول. حالا باید - به خواست خدا - این تنظیم بشود که چگونه این یک صورت مسئله به هیجده صورت تبدیل می شود و کجا منکر هستند، کجا مدعی؟

اصل تشخیص دعوا و انکار مستحضرید به عهده کتاب قضاست. منکر آن

است که قول او مطابق با اصل باشد و مدّعی قول او مخالف اصل است، تشخیص مدعی و منکر را در کتاب قضا مشخص کردند. آیا اینجا دعوا و انکار است یا تداعی است؟ زوج ادعا می کند که این زن همسر من است و «أخت الزّوجه» همسر من نیست، «أخت الزّوجه» ادعا می کند که من همسر تو هستم و خواهرم همسر تو نیست، هر کدام یک ادعایی دارند یک انکاری، ببینیم اینکه مرحوم شیخ انصاری یک نقدی دارد به صاحب مسالک این نقد وارد است یا وارد نیست؟

حالا- چون روز چهارشنبه است یک مقدار بحث هایی که مربوط به نزاهت روحی ماست این را مطرح بکنیم. مرحوم صاحب وسایل(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در کتاب شریف جهاد بعد از حکم «جهاد اصغر» بحث مبسوطی و روایات فراوانی در «جهاد اکبر» دارد و نام گذاری نزاهت روح و تهذیب اخلاق به «جهاد اکبر» برابر همان حدیث شریفی است که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: شما از جهاد اصغر آمدید «علیکم بِالْجَهَادِ الأَكْبَر». (۱) همان طوری که جهاد اصغر یک فقهی دارد، یک روایاتی دارد، یک ادله ای دارد، یک استدلالی دارد؛ جهاد اکبر را هم فقه اکبر تأمین می کند، آن هم یک راهی دارد، یک استدلالی دارد، یک آیاتی دارد، یک روایاتی دارد، یک راهکاری دارد. ما با کدام فقه جهاد اکبر را اراده کنیم؟ بدون فقه اکبر؟! با فقه اصغر جهاد اصغر تأمین می شود، با فقه اکبر جهاد اکبر تأمین می شود. این جهاد اکبر؛ یعنی فقه نمی خواهد؟ آیات نمی خواهد؟ روایات نمی خواهد؟ همین طور است؟ با اینکه قوی تر از جهاد اصغر است!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۲.

یا یک فقه اکبری می خواهد؟

مطلب دیگر این است که علمای بزرگوار در اصول یک بحث مبسوطی دارند که فرق طلب و اراده چیست؟ بحث، بحث خوبی است، بحث علمی است؛ اما بار آن کم است. طلب و اراده هر دو یک وادی هستند، هر دو متعلق به عقل عملی اند. مشکل ما در فرق بین طلب و اراده نیست، مشکل ما دو چیز است: یکی فرق بین علم و اراده است که فرق عمیق و دقیق علمی است، یکی اینکه ما چکار کنیم اراده را قوی کنیم؟ چه جور می شود که عالِم بی عمل می شویم؟ یقیناً یک چیزی را می دانیم، برای ما هیچ ابهامی ندارد که فلان کار حرام است. ببینید یک کسی خودش تفسیر کرده، مقاله نوشته، رساله نوشته، همه کارها را کرده که (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يُغُضُّوا) (۱) بعد نگاه می کند، مشکل او چیست؟ شما برای او مدام آیه بخوان، او خودش آیه را خوانده و کتاب نوشته است! یا درباره مسایل مالی، در مسایل غیبت، مسایلی که محل ابتلای آدم است، در ریاست، در حبّ جاه، او خودش کتاب نوشته، شما به او چه می خواهی بگویی؟ او مشکل علمی ندارد. چگونه می شود که انسان آیه را خوب خوانده، معنا کرده، کتاب هم درباره این نوشته، بعد عمل نمی کند، آیا مشکل علمی دارد که مدام آیه برایش بخوانیم؟ یا نه جای دیگر مشکل دارد؟ فرق بین علم و اراده خیلی؛ یعنی خیلی دقیق تر از فرق بین طلب و اراده است، چون طلب و اراده هر دو در یک وادی اند، یکی ضعیف تر یکی قوی تر. شما چه اثر عمیق علمی یا عملی از این فرق بین طلب

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

و اراده دیدید؟ اما فرق بین علم و اراده راهگشاست. ما علمی می خواهیم که به اراده ختم بشود، اراده ای طلب می کنیم که تابع علم باشد. موعظه هرگز کاری از پیش نمی برد، همه ما موعظه می کنیم که مواظب باشید، مریض نشوید، خودتان را مواظب باشید؛ اما یک طبیبی که مسئول امور بهداشت است، او که موعظه نمی کند، او راه علمی نشان می دهد، او راه طبّی نشان می دهد که فلان کار را اگر بکنید مریض می شوید، فلان غذا را اگر بخورید مریض می شوید. اخلاق علم است، علم؛ یعنی علم، موضوع دارد، محمول دارد، رابطه دارد، دلیل دارد؛ موعظه که علم نیست، سواد نیست، پشت سر هم سخنرانی بکنید که باتقوا باشید، خدایی هست، قیامتی هست، اینکه سواد نمی خواهد، سواد آنجایی است که آدم بتواند یک قضیه ای داشته باشد، یک موضوعی بیاورد، یک محمولی بیاورد، این را عرض ذاتی آن موضوع بداند، رابطه اینها را بررسی کند و برهان بیاورد این می شود علم. آدم خوب باشید، باتقوا باشید، اینها موعظه است؛ اما اخلاق علم است، چون موضوع دارد، محمول دارد، رابطه دارد. ما چگونه آدم خوبی باشیم؟ موعظه برای همه است؛ اما ما تا ندانیم جای علم کجاست، جای اراده کجاست، پیوند اینها چیست، همین مشکل پیدا می شود. ما قبل از اینکه به جانمان بپردازیم از همین بدن شروع بکنیم، این به بررسی جان ما خیلی کمک می کند.

ما در مسئله بدن یک سلسله نیروهایی داریم که مسئول ادراک هستند، یک سلسله نیروهایی داریم که مسئول حرکت و کار هستند. این مطلب اول. آن نیروهایی که مسئول ادراک هستند؛ مثل چشم و گوش، آن نیروهایی که مسئول کارند؛ مثل

دست و پا؛ این مطلب اول که مَقسَم است. زیر این مَقسَم چهار قسم وجود دارد؛ آنچه را که ما تجربه می کنیم «و لا ـ خامس لها»، قسم پنجمی هم نیست. قسم اول از اقسام چهارگانه که زیر این مَقسَم است، افرادی هستند که هم نیروی ادارکی آنها سالم است، هم نیروی فعّال و تحریکی و کار آنها؛ مثل کسی که چشم و گوش سالمی دارد، دست و پای سالمی هم دارد، این گروه اول.

گروه دوم کسانی اند که نیروی ادراکی آنها سالم است، نیروی تحریکی آنها ضعیف است؛ مثل اینکه چشم و گوش سالمی دارد؛ ولی در اثر تصادف و اینها ویلچری است، دست و پایش شکسته است.

گروه سوم کسانی اند که نیروی تحریکی و کار آنها سالم است، نیروی ادراکی آنها ضعیف است؛ دست و پای قویی دارد؛ ولی چشم و گوش بسته ای دارد.

گروه چهارم کسانی اند که این بیچاره ها فاقد طهورین اند، نه مجاری ادراکی دارند، نه چشم و گوش سالمی دارند و نه دست و پای سالمی. این برای اقسام چهارگانه ای است که زیر مجموعه آن مَقسَم است.

گروه اوّل که هم مجاری ادراکی شان سالم است و هم مجاری تحریکی آنها، اینها وقتی مار و عقرب را می بینند زود فرار می کنند، یا وقتی می بینند یک اتومبیلی به سرعت دارد می آید فرار می کنند، خودشان را نجات می دهند، چون چشم و گوش این ها سالم است، خطر را می بینند، چون دست و پایشان سالم است حرکت می کنند و راه می روند مصون می مانند.

گروه دوّم کسانی اند که چشم و گوش سالمی دارند مجاری ادراکی سالمی دارند؛ ولی دست و پای آنها فلج است، این شخص مار و عقرب را می بیند؛ امّا نمی تواند

فرار کند، چون چشم که فرار نمی کند، گوش که فرار نمی کند، این دست و پا فرار می کند که ویلچری است. شما به این آقایی که چشم و گوش سالمی دارد، دست و پای شکسته دارد، اعتراض بکنی اعتراض وارد نیست، به او عینک بدهی، ذرّه بین بدهی، میکروسکوب و تلسکوب بدهی، خودت را زحمت دادی! چون او که مشکل دید ندارد، او می بیند مار و عقرب را، شما عینک می دهی برای چه؟ دوربین می دهی برای چه؟ ذره بین می دهی برای چه؟ او مشکل معرفتی ندارد، پای او فلج است، شما چکار می خواهی بکنی؟

گروه سوم کسانی که دست و پای سالمی دارند؛ اما چشم و گوش بسته دارند، شما به این آقا اتومبیل بده، دوچرخه بده، موتور بده، این دست و پایش سالم است، او کاملاً می تواند بدود؛ اما نمی داد که کجا برود؟

گروه چهارم که فاقد طهورین اند، آنهایی که نه دست و پای سالمی دارند و نه چشم و گوش سالمی. عالِم بی عمل کسی است که در جهاد اکبر شکست خورده است، چون در روایات فرمودند: «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُم» (۱) همان طوری که با دشمن بیرون می جنگید، با دشمن درون هم بجنگید. گروه اول که عالم با عمل اند هم معرفت آنها درست است، عقل نظری شان خوب می فهمند هم عقل عملی شان «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان» (۲) خوب فعّال اند، اینها خوب می فهمند و خوب هم اهل عمل اند، عالم با عمل هستند، عالم عادل اند. اما گروه دوم که در جبهه درون، طبق بیان نورانی حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیه) که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِير

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص ۳۷۰.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

تَحْتَ هَوَیً أَمِیر» (۱) او شکست خورده است، عقل عملی او که باید تصمیم بگیرد ویلچری است؛ حالا شما مدام آیه بخوان، مدام روایت بخوان، او خودش آیه را خوانده و روایت کرده و تفسیر هم نوشته و کتاب را هم خوانده، او مشکل علمی ندارد که شما آیه می خوانی! او هیچ مشکل عملی ندارد، صد در صد می داند که خدا این را گفته؛ اما عقل نظری که کار نمی کند، علم که کار نمی کند، آن اراده است که کار می کند و اراده او فلج است. یک شأن مستقل دیگری در درون ما هست که آن اهل اراده و تصمیم و نیت و اخلاص اوست، این عقل نظری که در حوزه و دانشگاه رواج دارد، تصور و تصدیق و استدلال و قیاس اقترانی و قیاس استثنایی و اینها کار اوست. «جزم» کار عقل نظر است، «عزم» کار عقل عمل، عزم چیز دیگر است، جزم چیز دیگری است؛ شما برای این آقا مدام آیه می خوانی، مگر او مشکل علمی دارد؟ مثل آن ویلچری که شما مدام به او عینک و ذره بین بده، او مشکل دید ندارد، کاملاً مار و عقرب را می بیند، تلسکوب، میکروسکوب، عینک، دوربین و ذره بین می دهی برای چه چیزی؟ او کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ ولی چشم فرار نمی کند! دست و پا فرار می کند که فلج است؛ عقل کار نمی کند، عقل فقط می فهمد، آنکه کار می کند عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» و او شکست خورده است، فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر» بیان نورانی حضرت امیر

۱- نشریه حوزه، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۳۱، ص۷.

است، اگر این در جنگ تصادف کرد و شکست خورد، شما مدام علم به او می دهید! اینهایی که معتاد هستند چرا اثر نمی کند؟ می خواهید موعظه بکنید، اخلاق بگویید که این کار خطر دارد! او که الآن هر شب با یک تکه کارتن در کنار جدول می خوابد، شما چه چیزی می خواهی به او بگویی؟ می خواهی بگویی که اعتیاد عاقبت بدی داری؟ او که الآن ویران شده است! شما می خواهید او را عالِم کنید که این اعتیاد عاقبتی ندارد؟! خطر دارد؟! او در خطر دارد زندگی می کند، علم هیچ؛ یعنی هیچ، در پنجاه درصد که مال علم است کار اوست، اما پنجاه درصد دیگر عقل نظری هیچ کاره است، حوزه و دانشگاه هم با عقل نظری کار دارد متأسفانه! عقل عملی خوابیده است. این ناله حضرت امیر این است که «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْل» (۱) «سبات» با «سین»، «سبت»؛ یعنی تعطیلی. «یوم السبت» این است. ﴿وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً﴾ (۲) ؛ یعنی آرامش و تعطیل. عرض کرد خدایا! پناه می برم به تو از اینکه عقل یک ملتی بخوابد، «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْل»؛ در قرآن دارد که ﴿وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً﴾ موقع خواب، خواب تعطیلی است. عرض می کند خدایا! پناه می برم به تو از اینکه عقل یک ملتی بخوابد. عقل نظری شان که نمی خوابد، مرتّب دارند کار می کنند، مرتّب دارند می فهمند، آنکه باید کار انجام بدهد او خوابیده است. اخلاق برای بیدار کردنِ آن قسمت است، وقتی او بیدار شد، می شناسد و می فهمد که از چه کسی تقلید بکند؟ او هم می داند باید تقلید بکند، هم اعلم خودش را

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۴۶.

۲- نبأ/سوره۷۸، آیه۹.

می شناسد. او از «وَهْم» تقلید نمی کند، او از «خیال» تقلید نمی کند در بخش نظر، او از «شهوت» تقلید نمی کند او از «غضب» تقلید نمی کند در بخش عمل، این چهارتا را می اندازد دور. اگر عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان» است همین است. چه چیزی مقدس تر از عقل! او می فهمد که باید تقلید بکند و این چهارتا را دور می اندازد، به سراغ آن مرجع علمی می رود که عقل نظری است، عقل نظری با برهان کار می کند، حرف علمی می زند. حرف او را کاملاً گوش می دهد، این همان است که وقتی عالم شد عمل می کند.

بنابراین ما همه باید محاسبه بکنیم. محاسبه ها دو قسم اند که یکی اینکه می گوییم ما امروز فلان کار را کردیم یا فلان کار را نکردیم؛ کار بد کردیم استغفار بکنیم، کار خوب کردیم شکر بکنیم، این محاسبه نیست، این محاسبه پولِ خورد است؛ اصل محاسبه این است که ما مشکل درونی مان چیست؟ این خواب است یا بیدار؟ ما اگر بخواهیم بفهمیم که او خوابیده یا بیدار، راه درون می خواهد، نه راه بیرون! راه بیرون تا حدودی بیرون را نشان می دهد.

پس حضرت دوتا بیان فرمود، فرمود گاهی عقل شکست می خورد، «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِير تَحْتَ هَوَیً أَمِير» بیدار هست؛ ولی اسیر است. گاهی اسیر نیست؛ ولی به خواب رفته است، «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْل»؛ اینها چون عقل محض اند. یک بیان لطیفی مرحوم بوعلی در وصف علی بن ابیطالب(سَلامُ اللهِ عَلَیه) در آن رساله معراجیه دارد، وقتی حضرت امیر را می خواهد معرفی کند یک حدیثی را که وجود مبارک پیغمبر به حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِمَا) می خواهد بگوید که فرمود: او «أَعَزُّ الأَنْبِیاء

و أَشرَفُ الانبیاء» وجود مبارک حضرت را اسم می برد «بأَعزّ الأولیاء الّذی هو بین الأصحاب کالمعقول بین المحسوس»؛ علی عقل مدینه بود، دیگران دست و پا بودند. اولی و دومی را سومی را اعضای عادی می داند، «الّذی هو بین الأصحاب» در بعضی از تعبیرات «بین الخلق کالمعقول بین المحسوس». یک حکیم وقتی بخواهد علی بن ابیطالب(سَلامُ اللهِ عَلَیه) را معرفی بکند، می گوید او عقل بشریّت است، دیگران چشم و گوش اند و چشم و گوش از عقل کمک می گیرند، «الّذی هو بین الاصحاب کالمعقول بین المحسوس» این را در رساله معراجیه در وصف وجود مبارک حضرت امیر دارد. (۱)

بنابراین حضرت از چند چیز ناله می کنند، یا عقل شکست بخورد، ویلچری است دست و پایش شکسته است، یا در جنگ شرکت نکرده، خوابیده؛ البته دیگری این را خوابانده است، یا «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، یا «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْل» که امیدواریم - إِن شَاءَالله - به برکت آن حضرت همه معارف برای همه ما عملی بشود.

نکاح ۹۴/۱۲/۰۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

هشتمین مسئله که مرحوم محقق در بخش عقد نکاح ذکر کردند این بود که اگر مردی ادعا کند که فلان زن همسر من است و آن زن منکر باشد و خواهر آن زن ادعا کند که من همسر این مرد هستم و این مرد منکر باشد، حکم آن چیست؟ این هشتمین مسئله است. فرمودند که قول مرد در صورتی که بیّنه داشته باشد مقدم است. (۲) تحریر صورت مسئله اولاً، بیان اقوال مسئله ثانیاً، مقتضای قواعد عامه ثالثاً، مقتضای نصوصی که در مسئله وارد شده رابعاً

۱-

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

و در نتیجه جمعبندی خامساً، اینها طرز کار فقهی است.

صورت مسئله همین است که مرحوم محقق در همین مسئله هشتم بیان کردند که اگر مردی ادعا کند فلان زن همسر من است و آن زن منکر باشد، گرچه مرحوم محقق در متن شرایع انکار زن را ذکر نکرده است، سرّش آن است که اگر زن انکار نکرده باشد و اعتراف کرده باشد، داخل در مسئله پنجم میشود که این زوجیت او ثابت هست «بلامنازع»، چون این مسئله را قبلاً ذکر کردند اینجا انکار را ذکر نکردند و انکار در روایت آمده؛ لذا مرحوم صاحب جواهر در تحریر صورت مسئله، دارد که مردی ادعای همسری زنی را دارد و این زن انکار میکند که «أَنکَرَتِ المرأَه»؛ (۱) این قید «أَنکَرَتِ المرأَه» را مرحوم صاحب جواهر در شرح اضافه میکند «تَبعاً لِلنَّص وَ تُوضِیحاً لِصُورَهِ المَسئَله»؛ ولی مرحوم محقق چون متنی سخن فرمود، این قید را ذکر نکردند، برای اینکه زن اگر اقرار داشته باشد، داخل در مسئله پنجم است.

پس اینجا دوتا دعواست: یک دعوا بین این مرد و زنی که این مرد میگوید همسر من است و دعوای دوم بین این مرد و «أخت

الزّوجه» است که «أخت الزّوجه» میگوید من همسر او هستم و مرد انکار میکند. اینجا یک دعوا و انکار است و یک تداعی؛ یعنی مرد ادعا میکند که آن زن همسر من است و این زن انکار دارد، این یک دعوا؛ «أخت الزّوجه» ادعا میکند که من همسر این مرد هستم و این مرد انکار میکند. این مرد انکار میکند زوجیت «أخت الزّوجه» را و

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص ۱۶۰.

«أخت الزوجه» ادعای همسری دارد. از یک نظر به دو دعوا برمیگردد؛ یعنی مرد میشود مدعی و آن زن میشود منکر، «أخت الزّوجه» میشود مدّعیه و مرد میشود منکر. این صورت مسئله است.

اقوال در مسئله که حتی ادعای شهرت بلکه اجماع شده است، این است که قول مرد مقدم است «مَعَ الیمین»، در صورتی که بخواهد سوگند یاد کند، یا بیّنه او مقدم است. اینکه فرمودند: «مشهور بل المجمع علیه»، این اجماع مصطلح نیست که دلیل باشد، چون هم قاعده عامه در کار است و هم نص خاص. اینکه میفرمایند اجماعی است، یعنی اختلافی در مسئله نیست؛ لذا اول ادعای شهرت کردند بعد ادعای اجماع، یعنی مسئله اختلافی نیست، نه اینکه اجماع مصطلح است که دلیل مسئله اجماع باشد، برای اینکه قواعد عامه در بین است و هم نص خاص در بین است، بنابراین نمیتواند اجماع مصطلح باشد. پس از نظر صورت مسئله مشخص شد و اقوال مسئله هم این است که اختلافی نیست. منتها صورت مسئله برای اینکه تداخلی در این صور نشود، مرحوم شهید در مسالک همین کار را کرده، (۱) شهید اول در متن لمعه همین کار را کرده، (۲) شهید ثانی هم در شرح لمعه این را باز کرده، (۳) که معلوم بشود در بین این صور، آیا احکام این صور یکی است یا احکام صور فرق میکند؟ «فی الجمله» صوری را متعدّد ذکر میکنند تا احکام این صور تداخل نشود. اجمال این صور هیجدهگانهای که مرحوم شهید ثانی هم در مسالک و هم در شرح لمعه ذکر میکنند، این است که

۱- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۰۸.

۲- اللمعه الدمشقیه، الشهیدالاول، ص۱۷۵ و ۱۷۷.

۳-

دعوا بین «أخت الزّوجه» است و بین مرد، چون دعوای بین مرد و آن زن یـک دعوای سادهـای است؛ آن زن انکـار دارد و این مرد ادعا دارد و کسـی که قول او مطابق با «اصل» است، او میشود منکر که بایـد سوگنـد یاد کند و کسـی که مدعی است باید بیّنه اقامه کنـد. دعوای بین مرد و زن دعوای سـهلی است؛ اما دعوای بین این مرد و «أخت الزّوجه» است که صور فراوانی دارد. میفرماینـد که یـک طرف این دعوا مرد است و طرف دیگر دعوا «أخت الزّوجه»؛ اینهـا هر دو یـا بیّنه دارنـد، یا هیـچ کـدام بیّنه ندارنـد، یا مرد بیّنه دارد و «أخت الزّوجه» بـدون بیّنه است، یا «أخت الزّوجه» بیّنه دارد و مرد بدون بیّنه است، این چهار صورت است. «عَلی كُلِّ وَاحِدٍ مِن هَـٰذِهِ الصُّوَرِ الأَربَع» آن صورتی که بیّنه دارنـد، یا از نظر تاریـخ مطلق است؛ یعنی تاریخـدار نیست، فقط بیّنه شـهادت میدهد که این مرد اوست و او زن این است، تاریخ ذکر نمیکنند یا مؤَرَّخ است؟ یا اصـلاً تاریخ ذکر نمیکنند و به لحاظ تاریـخ مطلق است، یا تاریخـدار است؛ ولی تاریـخ هر دو مساوی است؛ اگر تاریخـدار نباشد یا هر دو تاریخ دارند و تاریـخ هر دو مساوی است، هیـچ کـدام بر دیگری مقـدم نیست. فقط میمانـد دو صورتی که راه برای تقدیم هست: یکی اینکه تاریخ بیّنه مرد مقدم باشد، یکی اینکه تاریخ بیّنه زن مقدم باشد، یا یکی از آنها تاریخدار است، یکی اصـلاً تاریخ ندارد، آنکه تاریخ دارد هر تاریخی که دارد، همان زمان حجت است.

آن صورتی که هر دو تاریخ دارند، یا

تاریخ مرد مقدم است یا تاریخ زن مقدم است؛ آن چهار صورت اول به چهار صورت دوم درآمد، شده هشت صورت. یکی از این صور هشتگانه گرفته شد آنجایی که هر دو تاریخ دارند به دو صورت منحل شد، یعنی آن چهار صورت اول با چهار صورت دوم ضمیمه شد، شده هشت صورت. یک صورت از این صور هشتگانه - آنجا که هر دو تاریخ دارند، - از این هشتتا گرفته میشود، میشود هفتتا؛ این صورت واحده که از این هشت صورت گرفته شد - که بقیه شده هفتتا- این صورت واحده به دو قسمت تقسیم میشود: یکی اینکه تاریخ بیّنه مرد مقدم باشد، یکی اینکه تاریخ بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم باشد. این دو صورت که به آن هفت صورت اضافه بشود میشود نُه صورت. «وَ عَلِی کُلِّ وَاحِدٍ مِن هَـٰذِهِ الصُّوَرِ التِّسعِه» یا به «أخت الزّوجه» دخول کرده یا نکرده؛ اگر چنانچه دخول کرده باشد یک حکم دارد اگر دخول نکرده باشد حکم دیگر دارد، چون نُه صورت بود «وَ عَلِی کُلِّ وَاحِدٍ مِن هَذِهِ الصُّوَرِ التِّسعِه» یا دخول هست یا دخول نیست، جمعاً میشود هیجده صورت. این است که شهید ثانی در مسالک فرمود صور مسئله هیجدهتا میباشد، (۱) در لمعه و شرح لمعه به صورت هیجدهگانه درآمده است. در بین این صور هیجدهگانه حکم بعضی از این صور روشن است، بعضی از این صور به تَبع نص است؛ این تحریر صورت مسئله بود و آن هم اقوال مسئله است که مشهور است، بلکه مجمع علیه است. برسیم به سراغ قواعد اولیه. پرسش: ...؟ پاسخ: چون اگر هر دو

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۰۸.

مساوی باشند به منزله بدون تاریخ است؛ لذا حکمی ندارد؛ یا مطلق است از نظر تاریخ، یعنی هیچ کدام تاریخ ندارند، یا هر دو تاریخ دارنـد؛ ولی مساویانـد، اینها در حکم واحدند، بدون تاریخ هسـتند. پس این دو صورت حکم جدایی ندارند. آن جایی که تاریـخ متفاوت دارنـد، یا تاریـخ مرد مقـدم است یا تاریخ زن، پس این میشود دو صورت. یکی از این صور هشـتگانه را ما گرفتیم شـده هفتتا؛ این یکی به دو قسـمت درآمد و این دو به آن هفتتا اضافه شد، شده نُهتا، این صور نُهگانه «عَلِی کُلِّ وَاحِدٍ» یا دخول شد یا نشد، میشود هیجدهتا.

حالاـ در بین این صـور، بـبینیم مقتضـای قاعـده اولیه چیست؟ حالاـ سؤال این است که چرا در این روایت حکم آن زن که مرد ادعا میکنـد فلان زن همسـر من است، اصـلاً مطرح نشد؟ حضـرت حکم آن «أخت الزّوجه» را بیان کرده، حکم این زن را بیان نکرده است؛ یعنی مردی میگوید فلان زن همسـر من است، یک؛ «أخت الزّوجه» میگوید من همسـر تو هستم، این دو؛ همین را بـه عرض رساندنـد، سه؛ ولی حضـرت حکم «أخت الزّوجه» را بیـان کرده، حکم زوجه را بیـان نکرد، این چهـار؛ چرا حضـرت جواب این سؤال را نـداد؟ برای اینکه سـرنوشت این زن با سـرنوشت «أخت الزّوجه» مشـخص میشود، چون جمع بین اینها حرام است، اگر ادعـای «أخت الزّوجه» ثـابت شـد که زن این مرد هست، یقیناً آن زن زوجه این مرد نیست، اگر ثابت شـد که «أخت الزّوجه» همسر این مرد نیست، اینها برابر ادعا و انکار دعوا را حل میکنند؛ لذا حکم زن در این نص نیامده

است، چون سرنوشت حکم این زن به جریان «أخت الزّوجه» وابسته است، چون جمعاً حرام است، اگر ثابت بشود که حق با «أخت الزّوجه» است یقیناً این زن همسر او نیست و اگر ثابت بشود که «أخت الزّوجه» همسر نیست؛ آن وقت نزاع بین این زن و مرد نزاع مدعی و منکر است که حکم آن روشن است. این است که در این نص حکم این زن روشن نیست، صریحاً و شفاف بیان نشده است.

پس صورت مسئله مشخص شد، شقوق صورت مسئله که هیجدهتا میباشد مشخص شد، اقوال مسئله که شهرت است، بلکه اجماع مشخص شد و معلوم شد که منظور از این اجماع، اجماعی نیست که سند باشد، «اجماعاً»؛ یعنی اختلافی در مسئله نیست. حالا ـ ببینیم که دعوای اول را چگونه میشود حل کرد که ساده است؟ دعوای دوم را که مهم است چگونه میشود حل کرد؟

دعوای اول که خیلی آسان است، برای اینکه مرد مدعی و زن منکر است؛ منکر کسی است که قول او مطابق با «اصل» باشد و باید سوگند یاد کند و مدعی باید بیّنه اقامه کند و این محکمه حکمش روشن است و با سوگند زن مسئله حل میشود. نزاع بین مرد و این زن نزاع ساده است، آن نزاع پیچیده که تقریباً نُه صورت را به خود اختصاص داد از این صور هیجدهگانه، این است که اگر با آن زن دخول کرده باشد چه؟ «أخت الزّوجه» مدعی است که من همسر او هستم و این مرد هم منکر هست، یک؛ و از طرفی هم دخول هم کرده، دو؛ اگر بخواهد بیّنه اقامه کند فعل او با قول او

هماهنگ نیست، سوگند اقامه کند فعل او با قول او هماهنگ نیست، به هر حال او منکر است، منکر یا باید سوگند یاد کند یا گاهی ممکن است بیّنه اقامه کند. در صورت دخول، اگر بیّنه اقامه کرد، دخول او مکذِّب بیّنه است و اگر سوگند یاد کرد، فعل او مکذِّب قول اوست، چگونه شما میگویید بیّنه او مقدم است یا یمین او مقدم است؟ حالا روایت را نگاه بکنیم، این مشکل چگونه میشود حل بشود؟ پس الآن مهمترین عویصهای که در مسئله هست این است که فرمود اگر دخول کرد حکم آن فلان و اگر دخول نکرد حکم آن فلان. حالا اگر دخول کرد، با وجود دخول، بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم است یا یمین «أخت الزّوجه» مقدم است، هیچ تقدمی برای بیّنه مدعی یا یمین مدعی نخواهد بود. بار دیگر این روایت را بخوانیم، گرچه این روایت ضعیف است، چون «الزُّهْرِیّ» و اینها تصحیح نشدند، حرف مرحوم شیخ انصاری(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) - در کتاب نکاح خود - در شرح کتاب مرحوم علامه این است که اصحاب «رَمَوهُ بالضَّعف وَ تَلَقَّوهُ بِالقَبُول»، (1) همه اصحاب گفتند این روایت ضعیف است و همه اصحاب هم به آن عمل کردند. قبلاً ملاحظه فرمودید که اگر روایتی از نظر صدور مشکل داشت یا از لحاظ جهت صدور مشکل داشت و سنداً و اعتباراً ضعیف بود، لکن مورد عمل اصحاب بود، «بالاجماع أو الشهره»، معلوم میشود که یک قرینه حافّهای بود که آن جهت ضعف صدور را، یا ضعف جهت صدور را ترمیم میکند، این است که ایشان فرمود اصحاب «رَمَوهُ بالضَّعف وَ تَلَقَّوهُ

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص ۱۰۰.

بِالقَبُول».

وسایل جلد بیستم، باب ۲۲ از ابواب «عقد نکاح و اولیاء العقد»، روایتی است که مرحوم کلینی نقل کرد (۱) و شیخ طوسی هم آن را نقل کرد. (۲) «محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابیه و عن علی بن محمد القاسانی عن القاسم بن محمد عن سلیمان بن داود عن عیسی بن یونس عن الْأَوْزَاعِیِّ و الزُّهْرِیِّ» که بعضی از اینها مجهولاند و در رجال نامی از اینها نیست: «عن علی بن الحسین علیهما السلام فِی رَجُلٍ ادَّعَی عَلَی امْرَأَةٍ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا»، سؤال کردم مردی است که ادعا دارد من با فلان زن ازدواج کردم، «بِوَلِیٍّ وَ شُهُودٍ وَ أَنْكَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِكَ»، آن زن انکار دارد میگوید من همسر او نیستم. این «أَنْكَرَتِ الْمَرْأَةُ» را مرحوم صاحب جواهر ذکر کرده؛ ولی مرحوم محقق در متن مسئله هشتم ذکر نکرده، إتّکالاً بر مسئله پنجم، چون در آن مسئله فرمود اگر زن انکار ندارد؛ مثلاً ـ اعتراف دارد فرمود این زن اوست: «أَنْكَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِكَ فَأَقَامَتْ أُخْتُ هَذِهِ الْمَرْأَةِ عَلَی هَذَا الرَّجُلِ الْبَيِّنَةَ أَنَّهُ قَدْ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُهُودٍ»؛ این «أخت الزّوجه» شاهد اقامه کرده که در مرحله عقد، ولیّ حضور داشت، شاهدین حضور داشتند که این مرد این زن را به عقد خود درآورد، بیّنه اقامه کرده است: «فِی رَجُلٍ ادَّعَی عَلَی امْرَأَةٍ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُهُودٍ وَ أَنْكَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِكَ فَأَقَامَتْ أُخْتُ هَذِهِ الْمَرْأَةِ عَلَی هَذَا الرَّجُلِ الْبَيِّنَةَ أَنَّهُ قَدْ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُهُودٍ وَ لَمْ يُوَقِّتَا وَقْتاً»، هیچ کدام وقتی را مشخص نکردند، نه مرد نه زن، حکم چیست؟

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۲ و ۵۶۳.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۳۳.

آن مرد نسبت به «أخت الزّوجه» منکر است، چون منکر است توقیتی در کار نیست؛ ولی نسبت به اصل آن زن ادعا دارد، مرد مدعی است که با آن زن ازدواج کرده، تاریخی ذکر نکرده، «أخت الزّوجه» ادعا دارد که این مرد با من ازدواج کرده، تاریخ را هم ذکر نکردند: «وَ لَمْ یُوَقِّتَا»؛ یعنی نه مرد نسبت به آن زن، نه «أخت الزّوجه» نسبت به مرد، چون مرد نسبت به «أخت الزّوجه» ادعایی ندارد تا تاریخ ذکر کند، این انکار دارد؛ مرد نسبت به آن زن ادعا دارد بدون تاریخ، «أخت الزّوجه» نسبت به این مرد ادعا دارد بدون تاریخ. این «وَ لَمْ یُوَقِّتَا»؛ یعنی مرد نسبت به آن زن، «أخت الزّوجه» نسبت به این مرد: «وَ لَمْ یُوَقِّتَا وَقْتاً» حکم چیست؟ در این مکاتبه، خود مکاتبه هم باز یک مقداری ضعف را به همراه دارد، «فَکَتَبَ أَنَّ الْبَیِّنَةَ بَیِّنَةُ الرَّجُلِ» بیّنه مرد مقدم است، «وَ لَا تُقْبَلُ بَیِّنَةُ الْمَرْأَةِ» شاهد «أخت الزّوجه» مقبول نیست، چرا؟ «لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَةِ»؛ در چنین فرضی اگر مرد بیّنه آورد نسبت به آن زنی که ادعا دارد، نسبت به این بیّنه ندارد انکار دارد؛ مرد نسبت به آن زنی که ادعا دارد بیّنه آورده و «أخت الزّوجه» نسبت به خودش بیّنه آورده و مرد منکر این است؛ منتها در این سؤال ملاحظه بفرمایید: «فِی رَجُلٍ ادَّعَی عَلَی امْرَأَةٍ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُهُودٍ» بیّنه ذکر نکرده، «وَ أَنْکَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِکَ فَأَقَامَتْ أُخْتُ هَذِهِ الْمَرْأَةِ عَلَی هَذَا الرَّجُلِ الْبَیِّنَةَ»، این بیّنه اقامه کرده که «أَنَّهُ قَدْ تَزَوَّجَهَا بِوَلِیٍّ وَ شُهُودٍ»؛ لکن این تعبیر «وَ لَمْ

يُوَقِّتَا وَقْتاً»، شاید موهِم این باشد که مرد هم شاهدی آورده، لکن از جواب معلوم میشود که ابهام سؤال برطرف میشود. سؤال این است که تکلیف در اینجا چیست؟ حضرت فرمود اگر مرد نسبت به آن زنی که ادعا دارد بیّنه اقامه کرده، حق با اوست. مرد نسبت به «أخت الزّوجه» انکار دارد، بیّنه اقامه نمیکند، مرد نسبت به آن زنی که ادعا دارد بیّنه دارد، اگر او بیّنه آورده، بیّنه مرد نسبت به آن زن مقدم است بر بیّنه «أخت الزّوجه» نسبت به خودش: «فَكَتَبَ أَنَّ الْبَيِّنَهَ بَيِّنَهُ الرَّجُلِ وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَهُ الْمَرْأَهِ»، بیّنه «أخت الزّوجه» مقبول نیست، چرا؟ «لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ» با این بیّنهای که اقامه کرده، استحقاق دارد با این زنی که خودش ادعا دارد همسری کند، «وَ تُرِيدُ أُخْتُهَا فَسَادَ النِّكَاحِ»؛ امر دایر است بین مدعی صحت و مدعی فساد؛ مرد میگوید من با نکاح صحیح با این زن ازدواج کردم، «أخت الزّوجه» میگوید نکاح شما باطل است، برای اینکه با من ازدواج کردی. پس سرّ تقدیم بیّنه مرد بر بیّنه «أخت الزّوجه» این است که مرد مدعی صحت است «أخت الزّوجه» مدعی فساد آن نکاح است، چون این لازمش حجت است و بیّنه أماره است، وقتی میگوید من بیّنه دارم که با من ازدواج کردی، لازمه این بیّنه این است که ازدواج با آن همسرت باطل است، چون جمع بین أختین باطل است. پس «أخت الزّوجه» مدعی فساد نکاح زوجه است، مرد مدعی صحت نکاح زوجه است، از این جهت بیّنه مرد مقدم است. «فَكَتَبَ» حضرت برهان مسئله را هم اقامه کرده که اینها درست

است که هر دو بیّنه دارنـد؛ منتها یکی مـدعی صـحت است و یکی مـدعی فساد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، اصـلاً نکاحی در کار نبود، این شخص بیّنه اقامه کرده که این نکاح دارم و نکاح هم صحیح است، او میخواهد بگوید که نکاح شما باطل است. پس در آن محور اولی تعارض، مرد مـدعی صـحت این نکاح است، «أخت الزّوجه» مدعی فساد این نکاح است، قول مدعی صـحه که مرد باشد مقدم است. «فَكَتَبَ أَنَّ الْبَيِّنَهَ بَيِّنَهُ الرَّجُلِ وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَهُ الْمَرْأَهِ» بیّنه «أخت الزّوجه» مقبول نیست، چرا؟ «لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ» از چه راه استحقاق دارد؟ از راه بیّنهـای که اقـامه کرده است. «وَ تُرِيدُ أُخْتُهَا فَسَادَ النِّكَاحِ»، «أخت الزّوجه» مـدعی فسـاد این نکاح است، مرد بیّنه اقامه کرده که این نکاح واقع شـده است «وَ لَا تُصَدَّقُ»، «أخت الزّوجه» تصـدیق نمیشود، «وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَتُهَا»، بیّنه «أخت الزّوجه» مقبول نیست، «إِلَّا بِوَقْتٍ قَبْلَ وَقْتِهَا أَوْ بِدُخُولٍ بِهَا»، (۱) بیّنه «أخت الزّوجه» در دو حالت مقبول است، در بقیه حالات مقبول نیست؛ آن دو حالت این است که یا تاریخ داشـته باشد که تاریخ بیّنه «أخت الزّوجه» قبل از تاریخ بیّنه مرد باشد، قهراً آن نکاح مرد با آن زن باطل است، برای اینکه وقتی تاریخ بیّنه «أخت الزوّجه» مقدم بود؛ یعنی این مرد قبلاً ـ بـا «أخت الزوّجه» عقـد کرده است؛ آن وقت عقـد دوم که مرد با آن زن ازدواج کرده است آن میشود باطل، این یک راه است؛ یا نه، مسئله تاریخ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۲ و ۲۳، ط آل البیت.

مطرح نیست؛ حالا یا بـدون تاریخ است یا تاریخ هر دو مساوی است، اگر این مرد با آن «أخت الزّوجه» آمیزش کرده باشد، باز هم بیّنه «أخت الزّوجه» مقـدم است، چرا؟ برای اینکه آمیزش و دخول، مصـدِّق قول این زن هست، یـک؛ مکـذِّب قول این مرد است، دو؛ از این جهت که این مرد با او آمیزش کرد، این فعل او حرف او را تکـذیب میکنـد، فعل او بیّنه او را تکذیب میکند، اگر او منکر باشـد با این آمیزش انکار او تکـذیب میشود، اگر بیّنه اقامه میکند با فعل آمیزش بیّنه او تکذیب میشود. پس در دو صورت بیّنه «أخت الزّوجه» مقـدم است؛ در غیر این دو صورت، بیّنه زوج مقـدم است، چون زوج مـدعی صـحت نکاح آن زن هست و «أخت الزّوجه» مـدعی فساد، قول مـدعی صـحه مقـدم است بـا آن بیّنهای که دارد. در دو صورت قول «أخت الزّوجه» مقـدم است، برای اینکه فعل این زوج اگر بیّنه آورده باشـد مکـذّب بیّنه است و اگر بیّنه نـدارد «یمین» اقامه کرده است سوگند یاد کرد، فعل او مکـذّب یمین اوست، مکذّب این سوگند اوست. حالا این دو صورتی است که روایت تصـریح کرد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، بایـد دخول ثـابت بشود، فرض این است که حضـرت فرمود وقتی که دخول شـد؛ یـک وقت است که دخول را انکار میکند. پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، دخول شـبهه یا غیر شـبههای اینجا مطرح نیست، اصل دخول که بود، اگر متّهم شد به زنا، باید ثابت بکند که شبهه است؛ ولی وقتی که انکار دارد، اصل این است که باید حکم جاری بشود، مگر اینکه ثابت بشود

شبهه است. اساس کار این است که قول «أخت الزّوجه» در دو حال مقدم است.

حالا ببینید در همین بحثهای فقهی یک مطلبی است که آیا «اصل» مقدم است یا «ظاهر»؟ بعضیها فتوا دادند که در اینجا «اصل» مقدم است و قول مرد مقدم است، چرا؟ «اصل» چیست؟ «اصل» عدم ازدواج با این «أخت الزّوجه» است، این مرد که منکر است، قول او مطابق با «اصل» است، گفتند در دعوا کسی که قول او مطابق با «اصل» است او منکر است، او باید سوگند یاد کند. این مرد منکر نکاح است، این زن مدعی ازدواج و نکاح است، پس قول مرد مطابق با اصل است، فعل او مخالف با این است، ظاهر فعل مقدم است یا آن اصل؟ آیا این ظهور آن قدر حجیت دارد که در حد یک اماره باشد و مقدم بر آن اصل باشد؟ یا نه، سه احتمال هست: یکی اینکه نکاح کرده باشد بعد آمیزش، یکی اینکه زنا باشد، یکی اینکه وطی به شبهه باشد. اگر چنانچه احتمال زنا باشد یا وطی به شبهه باشد که نکاح ثابت نمیشود، آیا ظهورِ دخول آن قدر قوی است که در بین اقسام سهگانه، «زوجیت» را ثابت میکند؟ ما موظفیم در همه موارد حمل بر صحت کنیم و «اصاله الصحه» داریم در اینگونه از موارد، که بگوییم این دخول، دخول صحیح شرعی بود؟! یا اگر اصلِ دخول بود؛ ولی روشن نیست، ما نه میتوانیم حدّ جاری کنیم، برای اینکه برای ما ثابت نشده است که زنا است؛ نه میتوانیم حکم نکاح ثابت کنیم، برای اینکه عقد برای ما ثابت نشده است و واجب نیست که

همه چیز را ما بدانیم! بنابراین اینکه میبینید در مسالک و امثال مسالک در اینگونه از موارد برخی فتوا دادند که «اصل» مقدم بر «ظاهر» است، سرّش همین است. این ظهور آن قدر قوی است که حمل میشود بر نکاح صحیح، احتمال زنا نیست، احتمال وطی به شبهه نیست؟ ما موظفیم این ظهور را با «اصاله الصحه» هماهنگ کنیم و بگوییم ظاهر این فعل آن است که این دخول صحیح شرعی بود؟! لذا گفتند در اینگونه از موارد احتمال اینکه «اصل» مقدم بر «ظاهر» باشد هست، شما به چه مناسبت میگویید قول زوج مقدم است؟ صِرف اینکه قول او مطابق با اصل است مقدم است؟ میگوید بله، این ظهور آن قدر قوی و اماره نیست که حمل بشود بر نکاح صحیح. این دو صورت را روایت استثناء کرده است، فرمود به اینکه چرا بیّنه مرد مقدم است؟ و چرا بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم نیست؟ «لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ»، آن زن اوّلی، «وَ تُرِيدُ أُخْتُهَا فَسَادَ النِّكَاحِ»، ادعای او این است که این نکاح فاسد است، پس امر دایر بین مدعی صحت و منکر صحت است. «وَ لَا تُصَدَّقُ» «أخت الزّوجه»، «وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَتُهَا إِلَّا بِوَقْتٍ قَبْلَ وَقْتِهَا أَوْ بِدُخُولٍ بِهَا». پس «وَ لَا تُصَدَّقُ» بیّنه «أخت الزّوجه»، مگر به وقتی که قبل از وقت آن زوجه اوّلی باشد، یا به دخول این «أخت الزّوجه» باشد، اگر با «أخت الزّوجه» آمیزش کرد، معلوم میشود حق با اوست.

این روایت را مرحوم شیخ طوسی به اسناد «عَنْ مُحَمَّدِ بنِ عَلِی بنِ مَحبُوب عَن عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ» از این به بعد از «الأَوْزَاعِيِّ» و «الزُّهْرِيِّ»

نقل کرده است. چه به روایت مرحوم کلینی و چه به روایت مرحوم شیخ طوسی، اعتباری به مضمون این سند نیست. بنابراین قواعد اولیه اقتضا میکند آن دعوای مرد با زن با ادعا و انکار حل میشود؛ یعنی زن میتواند سوگند یاد کند که دیگر زن او نیست و در اینجا که فرمود بیّنه مرد مقدم است نسبت به «أخت الزّوجه» بیان فرمود، اصلاً وضع خود زوجه اوّلی را ذکر نکرده است، حالاـ که روشن شد بیّنه مرد مقدم است،«أخت الزّوجه» بیّنه آورده که با او آمیزش کرد، او میشود همسر او، نیازی به دعوای جدید ندارد. این است که حضرت درباره آن زن اوّلی سخنی نگفته است، چون سرنوشت آن قسمت اول به همین زن دوم وابسته است. اگر در دعوای مرد با «أخت الزّوجه» او بیّنه آورده است که با این زن ازدواج کرد، گرچه این بیّنه در مقابل بیّنه «أخت الزّوجه» است؛ ولی جواب انکار زوجه را هم میدهد، زوجه نمیتواند انکار کند، برای اینکه او بیّنه اقامه کرده است. این است که حضرت با این بیان، دو حکم شرعی را بیان کرده است: یکی طرد دعوای «أخت الزّوجه»، یکی طرد انکار خود زوجه؛ لذا حکم انکار زوجه جداگانه بیان نشده است، وقتی فرمود که بیّنه مرد مقدم است، این دو پیام دارد: یکی طرد دعوای «أخت الزّوجه»، یکی طرد انکار خود زوجه، وگرنه بیّنه زوج مقدم است یعنی چه؟ زوج برای چه چیزی بیّنه میآورد؟ زوج بیّنه میآورد که با آن زن اولی ازدواج کرده، وقتی فرمود بیّنه مرد مقدم است، این دو پیام دارد: یکی اثبات زوجیت آن زن که

انکار میکند، یکی طرد زوجیت «أخت الزّوجه» که ادعا میکند و در این دو صورت مطلقا بیّنه مرد مقدم است، مگر آنکه تاریخ بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم باشد یا اینکه با «أخت الزّوجه» آمیزش کرده باشد. حالا ـ اگر فرع دیگری در بین این هیجده فرع، علمی بود و لازم بود مطرح میشود.

نکاح ۹۴/۱۲/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

هشتمین مسئله ای که مرحوم محقق در متن شرایع (۱) ذیل عقد نکاح بیان کردند تا حدودی مورد بحث قرار گرفت، چند نکته مربوط به این مسئله هشتم مانده است؛ یکی سخن از اِعراض مشهور است، دیگری سخن از مخالفت مضمون این روایت با قواعد اولیه است. در جریان اعراض مستحضرید اگر در اثر ضعف صدور یا جهت صدور مشکلی باشد، اصحاب اعراض میکنند؛ اما اگر در اصل صدور یا جهت صدور مشکلی نباشد معلوم میشود که اعراض آنان در اثر استفادهای است که از روایت کردند و آن را مخالف با قواعد دانستند یا مخالف با اصول دانستند و مانند آن. اگر اعراض در دو جهت اول بود؛ یعنی در اثر اینکه صدور مشکل داشت یا جهت صدور که آیا برای تقیه بود یا برای «حکم الله» واقعی بود، در این دو جهت ممکن است به اعراض اصحاب بها داده بشود؛ اما اگر از نظر صدور یا جهت صدور این روایت مشکلی ندارد و اعراض اصحاب در اثر استدلال و کیفیت برداشتی که از روایت دارند، این اعراض اثری ندارد.

مطلب دوم آن است که اگر یک روایتی مخالف با قاعده بود نباید آن را طرد کرد، زیرا در بحثهای فقه و

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

اصول از این امور فراوان داریم، عام و خاص زیاد داریم، مطلق و مقید زیاد داریم. در علوم عقلی؛ یعنی از ریاضیات به بالاتر، در فنّ ریاضی، در فنّ فلسفه، در فنّ کلام، هیچ؛ یعنی هیچ سخن از عام و خاص، مطلق و مقید نیست، آنجا اگر گفته شد عام و خاص؛ یعنی «احدهما» نقیض دیگری است و یقیناً باطل است. در احکام عقلی و در احکام ریاضی سخن از عام و خاص و تقیید و تخصیص و اینها نیست. اینکه گفتند سالبه کلیه نقیض موجبه جزئیه است و سالبه جزئیه نقیض موجبه کلیه است، این برای سطح ریاضیات به بالاتر است. عام و خاص برای علوم اعتباری است؛ مثل فقه و اصول؛ قوانین هم اینطور است، یک قانونی را وضع میکنند بعد چهارتا تبصره اضافه میکنند، عدهای را تخصیص میدهند، عدهای را تقیید میزنند. مسئله عام و خاص، مسئله مطلق و مقید، «بالقول المطلق» در علوم ریاضی به بالاتر راه ندارد، چون «عَقلِیهُ الأَحکَام لاتُخَصَّصُ» حکم عقلی تخصیصبردار نیست، زیرا در علوم استدلالی محمول از عوارض ذاتی موضوع است، اگر محمول از عوارض ذاتی موضوع بود، دیگر تخصیصپذیر نیست. اینکه گفته شد: «مُوضُوعُ كُلُّ عِلمٍ مَا يبحَثُ فِيهِ عَن عَوَارِضِهِ الذَّاتِيه» این برای علوم برهانی است، در علوم اعتباری که این حرف ها نیست، این حرف از منطق به اصول آمده، وگرنه این مسئله - مسئله اصولی که نبود. در منطق ثابت شد که «مُوضُوعُ كُلُّ عِلمٍ مَا يبحَثُ فِيهِ عَن عَوَارِضِهِ الـذَّاتِيه»؛ (۱) یعنی علم استدلالی و علم برهانی، که کف آن ریاضی

است، بعد کلام و فلسفه و عرفان

۱- کفایه الأصول، الآخوندالخراسانی، ج۱، ص۷.

نظری. در این علوم که سخن از برهان است، «محمول» عرض ذاتی موضوع است، وقتی «محمول» عرض ذاتی موضوع بود، نه تخصیص‌پذیر است و نه تقییدپذیر. شما به عنوان نمونه از اول تا آخر فلسفه یک دانه عام و خاص ندارید، یک دانه مطلق و مقید ندارید؛ در ریاضیات اینطور است، در عرفان نظری اینطور است که این محمول برای موضوع است مگر در فلان مورد؛ اما در امور اعتباری؛ مثل فقه و اصول، بله گفته شده که «مَا مِن عَامٍّ إِلَّا وَ قَد خُصّ»، (۱) در علوم عقلی موجبه جزئیه، نقیض سالبه کلیه است؛ سالبه جزئیه، نقیض موجبه کلیه است و «احدهما» یقیناً باطل است؛ ولی در علوم اعتباری ما فراوان داریم که «مَا مِن عَامٍّ إِلَّا وَ قَد خُصّ». اینکه گفته میشود این مخالف با قاعده است، مگر ما در علوم حقیقی و استدلالی، مثل ریاضی و فلسفه و کلام بحث میکنیم؟ اگر یک روایتی مطلبی را فرمود که سند آن اعتبار دارد، مخالف با بعضی از قواعد است، اصلاً تخصیص را برای همین گذاشتند، تقیید را برای همین گذاشتند، آن کسی که حکم به دست اوست از طرف ذات اقدس الهی؛ یعنی امام(سَلامُ اللهِ عَلَیه) اینجور فرموده، ما هم میگوییم «عَلَی الرَّأس». پس نباید بگوییم چون مخالف قاعده است مردود است، نه، اگر چیزی مخالف قاعده بود، این مخصّص آن قاعده است یا قاعده مطلق بود، این مقید آن قاعده است.

بنابراین صِرف اینکه اصحاب به یک چیزی عمل نکردند، نمی تواند دلیل بر ردّ باشد، ما باید بررسی کنیم ببینیم که مشکل اصحاب در چیست، آیا در صدور مشکل داشتند، یا در جهت

۱-

صدور مشکل داشتند، یا در اصل صدور و جهت صدور مشکلی ندارند، فقط در دلالت و استنباط مشکل دارند. اگر به دو امر اول برگردد، ما هم ناچاریم تأمّل کنیم و سند را یا جهت صدور را تثبیت کنیم؛ اما اگر صدور و جهت صدور؛ یعنی روایت صادر شده است، یک؛ و در مقام بیان «حکم الله» واقعی بود و تقیه نبود، دو؛ یعنی هم صدور تام است و هم جهت صدور تام است، برابر این روایت ما هستیم و فهم ما، برابر استدلال از این روایت استفاده میکنیم. پرسش: ...؟ پاسخ: یک وقت است که ما از ائمه(عَلَیهِ السَّلام) طرزی استفاده کردیم که این قابل تقیید نیست، این آبی از تخصیص است، این آبی از تقیید است، اینجا دلیل خاص داریم، وگرنه خود آن قواعد خاص را، خود آن مطلقات را، خود آن عمومات را ما از روایات کشف کردیم، ممکن است توسط روایت دیگری تخصیص یا تقیید بزنیم.

این دو مطلب برای آن گفته شد که این روایتی که مرحوم کلینی با یک سند نقل کرد (۱) مرحوم شیخ طوسی نقل کرد با سندی دیگر، (۲) یکی در باب «نکاح» نقل شده، یکی در باب «قضا» نقل شده و در باب «قضا» به باب «نکاح» ارجاع شده و از باب «نکاح» به باب «قضا» ارجاع شده، این را ما بگوییم چون مخالف با فهم اصحاب است یا مخالف با قواعد است، این را طرد بکنیم این وجهی ندارد.

مطلب سوم آن است که مرحوم شهید در مسالک یک فرمایشی فرمودند،

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۲ و ۵۶۳.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۳۳.

الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۰۸ و ۱۰۹.(۱)العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص۶۱۹ و ۶۲۰.

۱- خیلی از آقایـان هم این فرمـایش را قبول کردنـد، بعضـی از آقایانی که این فرمایش را قبول کردنـد مرحوم آقا سـید محمد کاظم است در متن عروه که این روایت را مخالف با قاعده میدانند. حالا عبارت مرحوم سـید را در عروه میخوانیم تا بعد ببینیم که فرمایش مرحوم شهید ثانی در مسالك درست است تا این آقایان که موافق ایشان هستند این فرمایش آنها هم درست باشد، یـا آن فرمـایش ناتمام است؟ مرحوم شـهید ثانی در مسالك فرمودنـد این روایت مخالف با قاعـده است، چرا؟ مستحضـرید که مسئله هشـتم این بود که مردی ادعا میکند زوجیّت یك زنی را و آن زن انکار میکند، خواهر آن زن ادعا میکند که من همسر این مرد هسـتم و این مرد شـوهر من است و این شـوهر انکـار میکنـد. پس مرد ادعـا میکنـد که این زن، زنِ من است و این زن انکار میکند، «أخت الزّوجه» ادعا میکند که من زن این مرد هستم و این مرد انکار میکند، پس مرد میشود منکر. در دعوای بین مرد و «أخت الزّوجه»، مرد میشود منکر و «أخت الزّوجه» میشود مدعی. در اینجا روایت فرمود به اینکه بیّنه مرد مقدم است.

را مقدم بداری، از منکر بیّنه خواستی، بیّنه منکر را مقدم داشتی! این اشکال اول.

اشکال ثانی این است که بر فرض که منکر هم بتواند بیّنه اقامه کند، آنجایی که بیّنتین مطلقاند؛ یعنی تاریخ ندارند، یا تاریخ دارند؛ ولی «متساوی التاریخ»اند، هر دو میگویند اول بهمن بود، یا اول اسفند بود، اگر هر دو مطلقاند یا هر دو «متساوی التاریخ»اند، چرا بیّنه زوج مقدم باشد؟ اینجا تعارض بیّنتین است، در صورت تعارض بیّنتین چرا بیّنه مرد مقدم باشد؟ این هم مخالف قاعده است؛ چون مخالف قاعده است در اینگونه از موارد نمیشود گفت که ما مخالف قاعده را اینجا تحمل میکنیم، چون تخصیص عام است و جایز است! این عصاره نقد مرحوم شهید ثانی در مسالک؛ [(۱)] بعد به همراه او فقهای دیگر هم پذیرفتند که مرحوم آقا سید محمد کاظم(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در متن عروه دارد مضمون این روایت مخالف قاعده است و اصحاب هم اعراض کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: دو صورت را استثناء کرده بودند، فرمودند اگر دخول شده باشد، یک؛ یا بیّنه و تاریخ «أخت الزّوجه» مقدم باشد، دو؛ در این دو صورت بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم است، در این دو صورت حرفی نیست؛ اما آن دو مطلب مخالف قاعده است، یکی اینکه «أخت الزّوجه» مدعی است و این مرد منکر، ما به جای اینکه از مدعی بیّنه بخواهیم، از منکر بیّنه خواستیم. ثانیاً در صورت اطلاق بیّنتین و در صورت تساوی بیّنتین، این دو صورت است؛ اطلاق بیّنتین؛ یعنی بیّنه رجل و بیّنه «أخت الزّوجه» هر دو شهادت میدهند به اصل زوجیت، تاریخی ذکر نمیکنند،

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۰۸ و ۱۰۹.

«مَعَ تَسَاوی التاریخین»؛ یعنی هر دو تاریخ ذکر میکنند؛ ولی تاریخ هر دو مساوی است؛ یعنی هم بیّنه مرد میگوید اول بهمن بود، هم بیّنه «أخت الزّوجه» میگوید اول بهمن بود، دو صورت؛ یعنی دو صورت؛ یک صورت است که میگویند اطلاق بیّنتین، یک صورت است که میگویند تساوی بیّنتین. اطلاق بیّنتین جایی است که دو بیّنه فقط به اصل زوجیت شهادت بدهند، تاریخ ذکر نکنند، تساوی بیّنتین؛ یعنی هر دو تاریخ ذکر میکنند تاریخ هر دو یکی است؛ در این دو صورت بیّنه رجل را بر بیّنه «أخت الزّوجه» به چه مناسبت مقدم داشتید؟ آن دو صورت چاره ندارید، آن صورتی که دخول کرده باشد یا صورتی که تاریخ بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم باشد، آن را چاره ندارید، حتماً باید بگویید که بیّنه «أخت الزّوجه» مقدم است؛ اما این دو صورت که اینها متساویاند و باید در اثر تعارض تساقط بگویید، چرا میگویید بیّنه زوج مقدم است، بیّنه رجل مقدم است؟ پس مخالف قاعده است. این عصاره نقد مرحوم شهید در مسالك است که این کمکم آمده به خیلی از فقهاء، تا رسیده به مرحوم آقا سید محمد کاظم، ملاحظه بفرمایید.

مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در کتاب نکاح عروه؛ یعنی جلد پنجم که مربوط به نکاح و وصیت و اینهاست، صفحه ۶۱۶، مسئله خامسه این است: «الخامسه إذا ادّعی رجل زوجیّه امرأه فأنکرت»، این «فأنکرت» چون در روایت هست و مرحوم صاحب جواهر این «أنکرت» را ذکر کرده؛ (۱) منتها مرحوم محقق چون روشن بود این «أنکرت» را ذکر نکرده است؛

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص ۱۶۰.

المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.[(۱)](#)نساء/سوره۴، آیه۲۳.

۱- چون اگر انکار نباشد و اعتراف باشد داخل در بعضی از مسایل گذشته است که زوج مدعی است و زوجه هم اعتراف دارد؛ بنابراین دعوایی در کار نیست. «إذا ادّعی رجل زوجیّه امرأه فأنکرت» این زن انکار بکند، «و ادّعت زوجیّه امرأه أُخری»، یک زن دیگری گفت من همسر تو هستم. در روایت دارد که «أخت الزّوجه» این کار را بکند، مرحوم سید و بعضی از فقهای دیگر از این روایت یک اصل کلی استفاده کردند، گفتند به اینکه آن زنی که ازدواج آن زن با این مرد حرام است؛ یا عیناً یا جمعاً که از این روایت خواستند قاعده دربیاورند، آنها هم همین تفطّن را داشتند تا نوبت به مرحوم سید رسید، ایشان هم فرمودند: «ادّعت زوجیّه امرأه أُخری»، آن «اُخری» که ازدواج با او حرام است؛ یا جمعاً حرام است؛ مثل «أخت الزّوجه»، یا عیناً حرام است؛ مثل «بنت الزّوجه» یا «أم الزّوجه» در صورتی که در ربیبه دخول شده باشد. نسبت به «أم الزّوجه» مطلقا حرام است، چه نسبت به زوجه دخول شده باشد یا نشده باشد و نسبت به «بنت الزّوجه» در صورتی حرام است که ؟وَ رَبَائِبُکُمُ اللَّاتِی فِی حُجُورِکُم مِن نِسَائِکُمُ اللَّاتِی دَخَلْتُم بِهِنَّ؟

بنتها» (۱) که عیناً حرام است نه جمعاً. از اینجا به بعد طرزی مرحوم شیخ انصاری(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) مسئله را حل کرد که اشکالات مرحوم شهید در مسالک برطرف بشود. راهی که مرحوم شیخ انصاری طی کرده است و اشکالات شهید در مسالک را برطرف کرد، آن راه ادامه پیدا کرد تا به مرحوم آقا سید محمد کاظم رسید. ای کاش! مرحوم آقا سید محمد کاظم همین راه را ادامه میداد، تا پایان به روالی که شیخ انصاری طی کرده است فتوا میداد، نه در پایان مثل مسالک شهید فتوا بدهد. وقتی فرمایش مرحوم شیخ انصاری روشن بشود؛ آن وقت راهی که مرحوم سید طی کرده است به دنبال مرحوم شیخ، روشن میشود.

مرحوم شیخ انصاری در نقد سخنان مرحوم شهید در مسالک فرمودند که شما دو اشکال دارید؛ یکی اینکه وقتی «أخت الزّوجه» ادعا دارد و این مرد انکار دارد، مرد میشود منکر و باید سوگند یاد کند و «أخت الزّوجه» میشود مدعی باید بیّنه اقامه کند، شما به جای اینکه از مدعی بیّنه بخواهید از منکر بیّنه خواستید، این یک اشکال. اشکال دیگر این است که در صورت اطلاق بیّنتین، یک؛ در صورت تساوی بیّنتین، دو؛ در این دو صورت گفتید بیّنه مرد مقدم است، چرا؟ اینها تساوی بیّنتین است، تعارض بیّنتین است. این زمینه اشکال را مرحوم شهید ثانی - شاید قبل از او هم فرمودند - فراهم کردند بعد دیگران هم گفتند این اشکال دارد. نقد و تحلیل مرحوم شیخ انصاری این است که نه، اینجا دوتا دعواست؛

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص۶۱۶ و ۶۲۰.

درست است که این مرد در برابر ادعای «أخت الزّوجه» منکر است؛ ولی خودش ادعایی دارد، آن زن - نه «أخت الزّوجه» - در برابر دعوای مرد منکر است، این مرد ادعای اول؛ یعنی اول، اولین ادعایی که این مرد دارد میگویـد که این زن، زنِ من است و این زن انکـار میکنـد. صـدر سؤال این است که این مرد ادعـا دارد که این زن، زنِ من است و این زن انکار میکنـد. اینجا یک دعواست که یـک مـدعی دارد بنـام مرد و یک منکر دارد بنام زن. دعوای دوم آن است که «أخت الزّوجه» ادعا میکنـد که من همسر این مرد هستم و این مرد انکار میکند. پس «فهاهنا دعویان»، (۱) دوتا دعواست. حرف اول را در دعوای اول، مرد میزند، چون مرد ادعا دارد و از او بیّنه خواستند که بیّنه اقامه میکند. این نه برای آن است که در دعوای دوم او منکر است، برای اینکه در دعوای اول او مـدعی است و از مـدعی بایـد بیّنه بخواهنـد. پس معلوم میشود که شـما خلاف فهمیدیـد؛ لـذا گفتیـد خلاف قاعده است. این خلاف در درک شماست نه برای روایت، روایت که شفّاف است، دوتا دعواست: دعوای اول بین مرد است و آن زن، دعوای دوم بین «أخت الزّوجه» است و این مرد. در دعوای اول مرد مدعی است و آن زن منکر، مدعی باید بیّنه بیاورد. کجای آن خلاف قاعده است؟ (۲)

بنابراین این دوتا دعواست، بیّنه آوردن برای این است و اما در

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص۶۱۹ و ۶۲۰.

۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۰۰.

دعوای دوم چه کسی گفته که اگر منکر بیّنه بیاورد بیّنه او مقبول نیست؟ دوتا حرف است؛ یکی اینکه بر منکر بیّنه آوردن واجب است، یا اگر منکر بیّنه بیاورد مسموع نیست. آنچه که در محکمه قضا حکم اوّلی است آن است که مدعی که ادعا می کند باید شاهد بیاورد، منکر که شاهد نمیخواهد، منکر بر او سوگند کافی است، نه اینکه بر منکر حتماً سوگند واجب است و اگر بیّنه بیاورد کافی نیست! این «الْبَیِّنَهُ عَلَی الْمُـدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر»؛ (۱) حصر نیست، چه کسی گفته اگر منکر شاهد بیاورد شاهد او مسموع نیست؟! اطلاقات ادله بیّنه این را میگیرد. دوتا حرف است: یکی اینکه تکلیف اوّلی منکر چیست؟ یکی اینکه اگر منکر بیّنه اقامه کرد مسموع است یا مسموع نیست؟ چه کسی گفته منکر اگر بیّنه بیاورد مسموع نیست؟! اطلاقات ادله بیّنه میگیرد؛ منتها چون کسی که ادعا میکند باید گواه داشته باشد، الآن کسی که این مال دست او هست، زید میآید ادعا میکند که این مال برای من است، این شخص که نمیتواند هر مالی که در دست او هست چهارتا شاهد بیاورد که اینها برای من است! بیّنه برای مدعی است، یمین برای منکر است. این براهینی که فقهای ما(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) در جریان فدک گفتند همین است، گفتند شما از «ذو الید» بیّنه خواستید، از صدیقه کبری؟(سَلامُ اللهِ عَلَیها) بیّنه خواستید، شما مدعی هستید، شما رفتید مال را از دست حضرت گرفتید، شما باید بیّنه بیاورید. این چه ظلمی است؟! او که بیّنه دارد و داشت؛

۱- عوالی اللآلی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۲۴۴.

ولی او نباید بیّنه بیاورد، شما باید بیّنه بیاورید، استدلال حضرت این است، فقهاء هم به تبع آن استدلال کردند، ما که نباید بیّنه بیاوریم، مگر «ذو الید» باید بیّنه بیاورد؟! یک کسی آمده گفته که این مالی که در دست زید است متعلق به من است، باید شاهد بیاورد، همان یدی که شخص دارد علامت ملکیت اوست، شما که ادعا میکنید باید بیّنه بیاورید. همه فقهای ما گفتند اهل سقیفه که ادعا کرده اند که فدک برای ما هست، یا حضرت به ما داده است، یا به مردم داده است، یا به حکومت داده است، این باید بیّنه بیاورد نه «ذو الید».

اما اگر بیّنه آورد قبول میشود، اینطور نیست که اگر بیّنه بیاورد قبول نمیشود؛ لذا حضرت رفتند بیّنه آوردند؛ منتها آنها بیّنه را رد کردند. اینطور نیست که اگر منکر بیّنه بیاورد مسموع نباشد، پس کجایش خلاف قاعده است؟ در اینکه بیّنه مرد مقدم است، برای اینکه این مدعی است و آن زن منکر است؛ اما در دعوای دوم که وابسته به دعوای اول است، اگر دعوای اول ثابت شد دعوای دوم قهراً رخت برمیبندد، برای اینکه اگر در دعوای اول با بیّنه این مرد ثابت شد که این مرد همسر این زن است و انکار این زن هم اثر ندارد، ثابت میشود که این زن زوجه این مرد است و این مرد شوهر این زن است و دعوای «أخت الزّوجه» دعوای فاسدی است، یک امر فاسدی را دارد ادعا میکند، اصلاً مسموع نیست، دعوا میکند که این کار حرام واقع شده است، اینکه واقع نمیشود. بنابراین اگر شما ریشه شناسی کنید معلوم میشود

خلاف قاعده‌های در اینجا نیست، چه چیزی از آن خلاف قاعده است؟ پرسش: ...؟ پاسخ: ببینید بیّنه که از ریشه؟ جریان خبری ندارد؛ بیّنه که از همسر بودن خواهر دیگر خبر ندارد، بیّنه میگوید که این زن ازدواج کرده است! او چه میداند که قبلاً با آن خواهر ازدواج کرده است؟ همه جا بیّنه مسموع است، آن قاضی است که باید داوری کند. این «أخت الزّوجه» الآن در صدد این است که بگوید الآن نکاح شما فاسد است، یا نکاحی که با من کردید فاسد است، همین! وقتی بیّنه شرعی برای مرد اقامه کرد که من همسر این زن هستم و این زن من است، این بیّنه شرعی است، دیگر «أخت الزّوجه» ادعای زوجیت بکند؛ یعنی ادعای فاسدی میکند، در ادعای فاسد دهتا بیّنه هم بیاورد مسموع نیست. دهتا بیّنه یا بیست نفر شهادت بدهند که این زن اوست، این «أخت الزّوجه» زن او نمیشود، «أخت الزّوجه» جمعاً با کسی که خواهرش در خانه این مرد است زوجه او نمیشود، مگر اینکه آنها نداند.

بنابراین کجای آن خلاف قاعده است؟ مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در آخر همین بحث مسئله پنجم در صفحه ۶۱۹ میفرماید: «و لکن وردت روایه تدلّ علی تقدیم بیّنه الرجل إلّا مع سبق بیّنه الإمرأه المدّعیه»، یک؛ «أو الدخول بها»، دو؛ این «فی الأُختین و قد عمل بها المشهور فی خصوص الأُختین و منهم من تعدّی إلی الأُمّ و البنت أیضاً»، «أم الزّوجه» عیناً حرام است، «بنت الزّوجه» عیناً حرام است، «أخت الزّوجه» جمعاً حرام است؛ منتها در «بنت الزّوجه» شرطش دخول به زوجه است؛ اما در «أم الزّوجه» شرطش دخول نیست، «أم

الزّوجه» مطلقا حرام است. «و لکن العمل بها حتّی فی موردها مشکل لمخالفتها للقواعد».

مرحوم آقای بروجردی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) و همچنین سیدنا الاستاد(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) میفرمایند: «لا إشکال فیه بعد عمل المعظم و إنّما الإشکال فی التعدّی» (۱) پس این اصحاب عمل کردند؛ حالا ما میخواهیم از مورد نص تعدّی بکنیم به موارد دیگر، بله آن مشکل است و کسی اصرار ندارد؛ ولی این مخالف قاعده است یعنی چه؟ ما اصلاً شب و روز داریم مخالف قاعده عمل میکنیم! مگر «ما من عامٍّ الا و قد خُصّ» مخالف این نیست؟ مطلقات را تقیید میکنیم مخالف قاعده نیست؟ قواعد اولیه مطلقات و عمومات است، مرتّب به وسیله نصوص خاصه داریم عمومات را تخصیص میزنیم، مطلقات را تقیید میکنیم. بله! در ریاضیات و بالا‌تر، آنجا سخن از عام و خاص نیست اصلاً، سخن از مطلق و مقید نیست، علوم برهانی؛ یعنی علوم برهانی، در علوم برهانی محمول عرض ذاتی موضوع است، عرض ذاتی که شد تخصیص‌پذیر نیست؛ اما در علوم اعتباری سخن از عرض ذاتی و امثال آن نیست، یک حکمی است برای این اعتباراً، شارع اینجور فرمود سمعاً و طاعَه، آنجور فرمود سمعاً و طاعه.

بنابراین اینکه گفته شد «ما من عامٍّ الا و قد خُصّ» برای همین است، حالا مخالف قاعده است یعنی چه؟ تخصیص میزنیم. شما مشکل دیگری دارید، چون مشکل دیگر با بیان مرحوم شیخ انصاری و فقهای دیگر حل میشد، مشکل مرحوم شهید در مسالک کاملاً قابل حل است. میفرمایند دو دعواست، چرا دو دعوا را یک دعوا میدانید؟ شما میگویید حرف

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص ۶۲۰.

منکر مقـدم است، ما که حرف منکر را مقـدم نـداشتیم، حرف مـدعی را مقـدم داشتیم، بیّنه مدعی را مقدم داشتیم، چرا دعوای اول را با دعوای دوم یکی میدانیـد؟ و چون در دعوای اول حرف اول را دعوای اول میزنـد، اگر ثابت شـد که این زن طبق بیّنه همسـر این مرد است، پس حرفهـای «أخت الزّوجه» حرف بـاطلی است؛ برای اینکه او دارد ادعای فساد میکنـد. او مـدعی فساد است. پرسش: ...؟ پاسخ: وقتی که ثابت شد با بیّنه این همسر اوست. دو صورت را استثناء کرده روایت، در صورت سبق تاریخ حق با بیّنه «أخت الزّوجه» است، در صورت آمیزش با او حق با اوست؛ اما وقتی مطلقاند یا تاریخ ندارند، ما که از زمان و زمین آنهـا باخبر نیستیم؛ ولی این بیّنه در محکمه قضا شـهادت داد که این زن اوست. پرسـش: ...؟ پاسـخ: اگر این چنین باشـد دیگر دعوایی در کار نیست؛ یعنی این زن ادعا میکند که من همسر این مرد هستم، این مرد هم انکار میکند و بیّنه هم دارد؛ آن وقت این اشکال دوم وارد است که چه کسی گفته که منکر اگر بیّنه بیاورد بیّنه او مسموع نیست؟ ولی در اینجا اگر بیّنه مدعی مقدم شـد، چون در دعوای اول حرف اول را این مرد میزنـد، وقتی ثابت شد که آن زن اولی همسـر اوست، این «أخت الزّوجه» دارد یـک نکـاح باطل را ادعا میکنـد، اینکه واقع شـده در روایت و متن روایت هم همین است این است؛ لـذا نمیشود گفت که این روایت مخالف قاعده است. بنابراین مخالفت قاعدهای در کار نیست و این راهی را که

طی کرده است، طی شدنی است. حالا- تعدّی از «أخت الزّوجه» به «أم الزّوجه» و «بنت الزّوجه» یک مطلب دیگر است؛ لذا مرحوم آقای بروجردی میفرمایند به اینکه: «لا إشکال فیه بعد عمل المعظم و إنّما الإشکال فی التعدّی» بخواهید تعدّی کنید مشکل است، تعدّی نکنید! سیدنا الاستاد مرحوم امام(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) میفرماید که: «لا- إشکال فیه و لا- بأس بمخالفتها للقواعد»، (۱) مخالف قاعده باشد، مخالف قاعده یعنی چه؟ یک وقت است قاعده، قاعده عقلی است که «عقلیه الأحکام لا تخصّیصُ»، ما یک قاعدهای داریم که ائمه معصوم هستند، اگر یک روایتی ظاهرش این باشد که - مَعَاذَالله - امام فلان کار را کرده، اعتباری به آن روایت نیست، این درست است؛ اما در علوم اعتباری که باید و نباید آن روزانه با عموم و خصوص و اطلاق و تقیید همراه است، چه اشکالی دارد که یک عامی داشتیم تقیید خورده است؛ اینکه می فرمائید مخالف قاعده است، مخالف قاعده عقلی است یا مخالف قاعده عادی و عقلایی است؟ ما مخالفت قواعد عقلایی که هر روز داریم، این عمومات قواعد اولیهاند تخصیص میخورند، این مطلقات قواعد اولیهاند تخصیص میخورند. بله! در علوم عقلی، فلسفه، کلام و ریاضیات که محمول عرض ذاتی موضوع است جا برای تخصیص نیست. اگر یک موجبه جزئیهای پیدا شد نقیض سالبه کلیه میشود، اگر یک سالبه جزئیه پیدا شد نقیض موجبه کلیه میشود و یقیناً یکی باطل است؛ اما ما هر روز در عام و خاص، موجبه جزئیه و سالبه کلیه را داریم، سالبه جزئیه و موجبه کلیه را

۱- العروه الوثقی فیما تعم به البلوی(المحشّی)، محمد کاظم طباطبائی یزدی، ج ۵، ص ۶۲۰.

داریم در مطلق و مقید هم همینطور است؛ لذا سیدنا الاستاد امام(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) میفرماید این مخالف قاعده نیست. شاید نظر شریف ایشان - صاحب مسالک - همان تعدّد دعوا باشد که تخصیصی در کار نیست، مخالفت قاعدهای در کار نیست، چون دو دعواست؛ یعنی زوج مدعی است حرف مدعی مقدم است و اگر هم در دعوای دوم زوج منکر بود، چه کسی گفته اگر منکر شاهد اقامه کرد، شهادت شاهد مسموع نیست؟ اطلاقات ادله حجیت بیّنه این را هم شامل میشود.

در باب نکاح آنجا دو روایت بود، (۱) یک روایت رسمی از مرحوم کلینی بود (۲) آن روایت دوم در ذیل به عنوان روایت ثانی نقل نشد، به عنوان اینکه «وَ رَواهُ الشیخ» ذکر شد. (۳) اما در کتاب شریف وسایل جلد بیست و هفتم صفحه ۲۵۴ باب دوازدهم از ابواب «کیفیت قضا» حدیث سیزدهم مرحوم شیخ طوسی نقل کرد (۴) این است: «وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَنْ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ الثَّقَفِيِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (عَلَیه السَّلام)» آنجا از اوزاعی و زُهْری بود، اینجا اوزاعی و زُهْری نیست، سند فرق میکند با سند مرحوم کلینی. «قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ» عبدالحمید ثقفی میگوید من شنیدم وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیه) فرمود: «سَمِعتُهُ يقُولُ فِی رَجُلٍ ادَّعَی عَلَی امْرَأَةٍ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا بِوَلِيٍّ وَ شُهُودٍ»، من شنیدم که

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۲ و ۲۳، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۲.

۳- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۳۳.

۴- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۲۳۶.

حضرت درباره مردی که ادعا میکند من با این زن ازدواج کردم، ولیّ حضور داشت و شهود هم حضور داشت، «وَ أَنْكَرْتِ الْمَرْأَةُ ذَلِكَ» آن زن این زوجیت را انکار میکند. «فَأَقَامَتْ أُخْتُ هَذِهِ الْمَرْأَةِ عَلَى رَجُلٍ آخَرَ الْبَيِّنَهَ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا بِوَلِيٍّ وَ شُهُودٍ»، «أخت الزّوجه» ادعا کرد که این مرد با من ازدواج کرد با حضور ولیّ و شهود. «وَ لَمْ يُوَقِّتَا وَقْتاً» نه این مرد برای زوجه اول تاریخ تعیین کرد و نه این «أخت الزّوجه» برای زوجیت خود تاریخ تعیین کرد، «وَ لَمْ يُوَقِّتَا وَقْتاً» این میشود مطلقتین، یا اگر هم وقت تعیین کرده باشند متساوی میشود، میشود متساویتین؛ بدون تاریخ ذکر بکنند، یک؛ با تاریخ هماهنگ ذکر بکنند، دو؛ این دو صورت یک حکم دارد. این صورت مسئله است. حضرت چه فرمود: «سَمِعتُهُ يقُولُ فِي رَجُلٍ ادَّعَى» و «أخت الزّوجه»ایی که «إدّعَت» «سَمِعتُهُ (عَلَيه السَّلام) يقُولُ» چه فرمود؟ فرمود: «أَنَّ الْبَيِّنَهَ بَيِّنَهُ الزَّوْجِ وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَهُ الْمَرْأَهِ، لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ»، برهانی که حضرت اقامه کرد این است: زوج استحقاق پیدا کرد که همسر این زن باشد به چه چیزی؟ دوتا دعواست؛ دعوای اول که به پایان رسید حق با زوج است، این زوج میشود همسر و شوهر این زن، «اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ» آن وقت دومی میشود فاسد، کجای آن خلاف قاعده است؟ «أَنَّ الْبَيِّنَهَ بَيِّنَهُ الزَّوْجِ وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَهُ الْمَرْأَهِ، لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ» اول این دعوای اول حل بشود، دعوای اول که حل شد دعوای دوم فاسد است، این کجایش مخالف قاعده است؟! «أَنَّ الْبَيِّنَهَ بَيِّنَهُ الزَّوْجِ وَ لَا تُقْبَلُ

بَيِّنَهُ الْمَرْأَهِ، لِأَنَّ الزَّوْجَ قَدِ اسْتَحَقَّ بُضْعَ هَذِهِ الْمَرْأَهِ وَ تُرِيدُ أَخْتُهَا فَسَادَ النِّكَاحِ» او ادعای فاسد میکند، از این شفّافتر که مطابق با قاعده است! «فَلَا تُصَدَّقُ وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَتُهَا»، نه اینکه آن بیّنه، بیّنه شرعی است؛ آن وقت شما بگویید چرا این بیّنه را بر آن بیّنه مقدم داشت، آن بیّنه «اخت الزّوجه» غیر شرعی است. «وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَتُهَا» مگر در دو صورت: «إِلَّا بِوَقْتٍ قَبْلَ وَقْتِهَا»؛ یعنی این بیّنهها شهادت بدهد که قبل از اینکه این مرد با آن زن اول ازدواج بکند با «أخت الزّوجه» ازدواج کرد، این یکی؛ یا با این آمیزش کرده باشد، این دوتا؛ در این دو صورت بیّنه این «أخت الزّوجه» مقدم است. «وَ لَا تُقْبَلُ بَيِّنَتُهَا»، مگر در دو صورت: «إِلَّا بِوَقْتٍ قَبْلَ وَقْتِهَا»، یک؛ «أَوْ دُخُولٍ بِهَا»، (1) این دو.

بنابراین راهی را که مرحوم شهید در مسالک طی کرده است که فرمود خلاف قاعده است، همان راه را مرحوم آقا سید محمد کاظم دارد طی میکند که خلاف قاعده است، هیچ وجهی ندارد؛ مطابق با قاعده است، دوتا دعواست و حالا کسی نمیخواهد تعدّی بکند از «أخت الزّوجه» به «أم الزّوجه» و «بنت الزّوجه» مطلبی دیگر است و از طرفی هم خلاف قاعدهای در کار نیست، چون دوتا دعواست، یک؛ و خلاف قاعدهای در کار نیست، برای اینکه ما هیچ دلیلی نداریم که اگر منکر بیّنه اقامه کرد بیّنه او مسموع نیست! این دوتا راه دارد؛ منتها در تضعیف رجال مستحضرید آنطوری که متأخّرین مجبور شدند در

1- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج27، ص254 و 255، ابواب کیفیه الحکم، واحکام الدعوی، باب12، ط آل البیت.

کنار فقه و اصول، رجال و درایه بنویسند برای قدما اینجور نبود، کم بود. شما این «جوامع الفقهیه» را که ملاحظه بفرمایید، رقم راویان کم نیست، حداقل پنجاه شصت نفر از رجال نامآور شیعه، اینها این کتابها نوشته اند، شیخ طوسی و اینها چند نفر کتاب رجال نوشتند، غالب اینها اعتماد کردند به نقل مرحوم کلینی، به نقل شیخ مفید، به نقل صدوق، حالا کلینی بیست سال آمده زحمت کشیده، روایت را از افراد گمنام مجهول! اینجور آقای خویی و امثال آقای خویی بگوید فلان کس توثیق نشد، فلان کس توثیق نشد، درست است که ما دسترس نداریم، نه اینکه همین جوری کل اینها را رها کنیم! الآن بیست سال مرحوم کلینی در بغداد در بحبوحه قدرت سنّیها در دهلیز خانهاش مجبور بود شبانه در تاریکی این کتاب را نوشته، کافی مگر کم کاری کرده است؟! در بغداد نوشته شده، مرکز قدرت سنّیها نوشته، در دهلیز خانه نوشته، در تاریکی نوشته، بیست سال این آدمهای مجهول و گمنام را جمع کرد، بله برای ما ثابت نشده، اگرچه نمیخواهیم بگوییم تفکر اخباری داشته باشیم که هر چه اینها گفتند درست است! ولی اینجور نیست که بگوییم برای ما ثابت نشد، پس یک مقداری هم باید کوتاه آمد؛ اگر کلینی نقل کرد، اگر صدوق نقل کرد، اگر شیخ طوسی نقل کرد اینها را معتبر دانستند که نقل کردند؛ یعنی آن در تاریکی و در بحبوحه قدرت سنّیها از ترس رفته یک مُشت افراد مجهول و بیاساس را آورده است؟! اینها هم یک حسابی میخواهد. بله، آنجوری که اخباری میگوید که کل اینها را دربست قبول بکنیم این هم

تام نیست؛ ولی اینجور هم رد بکنیم که فلان کس نیامده، فلان کس نیامده، آیا شما رجال داشتید که اینها نیامدند؟ بله، اگر یک کسی در عصر شیخ طوسی بود؛ مثلاً مرحوم شیخ طوسی معاصرین را ذکر کرده یا مشایخ ایشان بود و نام آن بنده خدا را نبُرد، معلوم میشود که مشکلی دارد؛ اما کسی نبود در آن زمان که نام این بیچارهها را بنویسد، اینجور نمیشود که کل این روایت را چون برای ما ثابت نشد! اگر بزرگان به آن عمل کردند معلوم میشود که مشکلی در صدور یا جهت صدور ندارد، شما که مشکل قاعدهای دارید و حال آن که مشکل قاعده که نداشت، مشکل علمی و متنی که نداشت، مشکل سندی هم که این خیلی از بزرگان به آن عمل کردند، چگونه شما میخواهید کل این روایت را رد کنید؟! بنابراین این راهی که مرحوم سید رفت تا آن صدرش درست است، بقیهاش نادرست است؛ راهی که مرحوم آقای بروجردی، راهی که سیدنا الاستاد امام(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) طی کردند این قابل قبول است، راهی که شیخ انصاری فرمود اشکالاتی که بر مرحوم مسالک وارد کرد، وارد است.

نکاح ۹۴/۱۲/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در متن شرایع ضمن مسئله عقد نکاح، ده مسئله را مطرح کردند که هشت مسئله از مسایل دهگانه بحث شد، مسئله نهم این است که فرمود: «التاسعه إذا عقد علی امرأه فادّعی آخر زوجیتها لم یلتفت إلی دعواه إلا مع البیّنه»؛ (۱) [۱]اگر کسی با زنی که مانعی ندارد عقد زوجیت برقرار کند، - ظاهر این عقد صحیح است

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

- بعد از تمامیت عقد زوجیت، یک مردی ادعا کند که این زن همسر من است، فتوای مرحوم محقق این است که به این ادعا گوش نمیدهند، مگر این که شاهدی داشته باشد، اگر شاهدی نداشت به این ادعا گوش نمیدهند: «لم یلتفت إلی دعواه إلا مع البیّنه». التفات به دعوا؛ یعنی یک مسئلهای است که محکمه پسند است، وقتی محکمه پسند شد یک طرف آن باید شاهد اقامه کند، یک طرفش یمین. اینکه مرحوم محقق فرمود: «لم یلتفت إلی دعواه إلا مع البیّنه»؛ یعنی یک دعوای محکمه پسند نیست، زیرا اگر دعوا محکمه پسند بود و نصاب رسمیت داشت، اگر مدعی بیّنه داشت که برابر بیّنه حکم میشود و اگر مدعی بیّنه نداشت، منکر باید سوگند یاد کند، سه - چهار مرحله باید دور بزند. اینکه فرمود: «لم یلتفت إلی دعواه إلا مع البیّنه»؛ یعنی اگر مدعی بیّنه نداشت پرونده مختومه است، در حالی که وقتی دعوایی به محکمه آمد چندین بار دور میزند؛ مدعی باید بیّنه بیاورد، نشد منکر سوگند یاد میکند، نشد سوگند برمیگرداند به مدعی، مدعی یمین مردوده را حلف میکند، نشد با نکول که مرحله چهارم است قاضی نظر میدهد، این میشود پرونده قضایی. اگر مدعی بیّنه نداشت پرونده مختومه است؛ یعنی این دعوا محکمه پسند نیست.

در قبال قول محقق، قول مرحوم علامه در تذکره و مانند آن است که فرمود: این دعوا مسموع است. دعوایی محکمه پسند و

مسـموع است که همه این مراحل سه چهارگانه را بپذیرد؛ (۱) یعنی مـدعی باید بیّنه اقامه کند، نشد سوگند یاد میکند؛ منکر از سوگند اِبا داشت، این

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۹۸.

یمین را برمیگردانـد به مـدعی و به مـدعی میگوییـد شـما که بیّنه ندارید سوگنـد یاد کنیـد، مـدعی هم یمین مردوده را حلف میکند؛ اگر مدعی هم از سوگند هراس داشت و بیّنه هم نداشت، اگر آنکه باید سوگند یاد کند، استنکاف میکند و نکول دارد از سوگند، قاضی برابر نکول حکم میکند.

بنـابراین در مسئله نهم دو قول رسـمی است و اجمـاعی هم در کـار نیست؛ پس صورت مسـئله روشن شـد، اولاً؛ اقوال رسـمی مسئله هم مشخص شد، ثانیاً؛ اجماعی هم در کار نیست، گرچه از مسالک مرحوم شهید برمیآید که حرف مرحوم محقق حرف اکثر فقهاست؛ (۱) ولی به هر حال مستحضـرید وقتی که گفتنـد «اکثر»، در قبال آن «کثیر» هست، اینکه میبینیـد صاحب جواهر میگویـد: «أشـهر» این است «بـل المشـهور»، چون «مشـهور» بالاـتر از «اشـهر» است. وقتی گفتنـد «اشـهر» است؛ یعنی قول مقابل «مشـهور» است؛ اما وقتی گفتنـد این «مشـهور» است؛ یعنی قول مقابل «شاذ» است. اینکه ترقّی میکنـد صاحب جواهر، میگویـد: «أشـهر» این است «بـل المشـهور»، چون «مشـهور» بالاتر از «أشـهر» است، «کثیر» خیلی بالاتر از «اکثر» است، وقتی گفتنـد «اکثر» فقهـاء اینجور میگوینـد؛ یعنی «کـثیر» جور دیگری میگوینـد؛ امـا وقتی گفتنـد «کثیر فقهـاء» اینجور میگوینـد؛ یعنی «قلیـل» جور دیگری میگوینـد. اینکه در مسالک آمده است که اکثر نظرشان این است؛ یعنی قول مقابل قول شاذ و نادر نیست، بلکه کثیری از فقهاء(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) نظرشان این است که این دعوا محکمه پسند است.

بنابراین قول شاخص در مسـئله، قول مرحوم محقق است در متن؛ البته قـدما(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) همین دو نظر را داشـتند. مرحوم محقق است

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

در شرایع که فرمود این دعوا محکمه پسند نیست، مقابل او قول مرحوم علامه است در تذکره که فرمود این دعوا محکمه پسند است. پس دعوایی محکمه پسند است که تحمّل این سه - چهار مرحله را داشته باشد، دعوا یک مرحله‌ای که اگر مدعی بیّنه نداشت، پرونده مختومه بشود را میگویند محکمه پسند نیست، آیا این معیاری دارد یا معیاری ندارد؟ چطور «الْبَیِّنَهُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر»؛ (۱) [۴]اینجا نیست؟ چطور این زن که منکر است نباید سوگند یاد کند؟ طبق نظر مرحوم علامه در تذکره این زن باید سوگند یاد کند، طبق نظر مرحوم محقق در متن شرایع این زن لازم نیست سوگند یاد کند؛ معیار اینکه این دعوا محکمه پسند است و محکمه پسند نیست چیست؟ آنچه که مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) را وادار کرده تا این فقیه بزرگوار بفرماید این دعوا محکمه پسند نیست، آن است که دعوایی محکمه پسند است که اگر منکر اقرار کند، بدهکار میشود و اگر انکار کند، آن حق ثابت نمیشود، در اینجا این زن انکار دارد، چون آن مردی که میخواست با این زن ازدواج کند حرفش این بود که من همسر ندارم، با عقد صحیح ظاهری این مرد آن زن را به عقد خود درآورد، وقتی مرد دیگری پیدا شد گفت این زن همسر من است، آن مرد دیگر مدعی است و این زن منکر است؛ چرا نصاب محکمه پسند در این دعوا نیست؟ برای اینکه محکمه دعوایی را میپسندد که اگر منکر اقرار کند یک اثری بر آن بار

۱- عوالی اللآلی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۲۴۴.

باشـد. اگر کسـی مـدعی مـال است و دیگری منکر است، اگر آن مـدعی شاهـد آورد که مال را مالک میشود و اگر این منکر اقرار کرد بـاز هم مـدعی، این مـال را مالک میشود. انکاری که اگر به صورت اقرار دربیایـد هیـچ اثر نـدارد، این دعوا محکمه پسند نیست. در مقام ما این زن که منکر است، اگر اقرار کند هیچ اثری بر این اقرار بار نیست، اقرار کند که من زن شما هستم، قبلًا تاریخ قبلی شـما ادعا کردید آن مرد عقد کرد، عقد هم به حسب ظاهر شـرعاً واقع شده بود، چه چیزی را ثابت میکند؟ آن عقـدی که قبلاًـ واقع شـده ظـاهرش این است که واجـد ارکان صـحت است و صـحیح است، این اقرار شـما چه چیزی را ثابت میکنـد؟ «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِـهِمْ جَائِزٌ» (۱) [۵]نه «اقرار العقلاـء علی غیرهم نافـذ»، این زن دارد علیه شـوهر اقرار میکنـد، این اقرار چه اثری دارد؟! اقرار زمـانی نافـذ است که انسـان علیه خودش اعتراف بکنـد، در حقیقت اقرار او به ادعـا برمیگردد؛ یعنی این شوهر حقی نسـبت به من نـدارد، این یک ادعاست. پرسـش: ...؟ پاسـخ: چرا! آنهایی که مثل مرحوم علامه گفتند: «الْیَمِینُ عَلَى مَنْ أَنْکَر» به همین تمسک کردنـد؛ ولی فقهای بعـدی میگویند شـما انکار را معنا کنید، «الانکار ما هو»؟ انکار؛ یعنی اقرار نکردن به چیزی که اگر اقرار بکنـد حقّی ثـابت میشود. اینجـا اقرار و انکـار هر دو یکسان است، این بـدهکار نیست این مسـئله مالی نیست. اگر اقرار بکند علیه شوهر خود حکمی را میخواهد ثابت کند،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۳، ص۱۸۴، کتاب الاقرار، باب۳، ط آل البیت.

اقرار «علی انفسهم نافذ» است نه «علی انفس» دیگران! جایی که اقرار هیچ اثر ندارد آن انکار بیاثر است، وقتی انکار بیاثر شد «الْیمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر» بیاثر است. این دعوایی است که محکمه پسند نیست.

بنابراین اگر این زن انکار نکند اقرار بکند چه چیزی را ثابت میکند؟ ثابت میکند که همسر آن مرد مدعی است در حالی که قبلاً ـ با عقد صحیح نسبت به زوج فعلی خود عقد بسته است، این اقرار دارد نسبت به شوهر خود، در حقیقت این دعواست، ظاهر آن اقرار است باطنش ادعاست؛ یعنی این شخصی که الآن به عنوان شوهر من است حقّی نسبت به من ندارد. بنابراین انکاری در برابر ادعا قرار میگیرد، منکری باید سوگند یاد کند که اگر اقرار کند حقّی ثابت میشود. اینجا اگر اقرار بکند بیاثر است، حالا بر فرض اقرار کند چه اثری ثابت میشود؟! پرسش: ...؟ پاسخ: طرف دعوایی که مرحوم محقق در مسئله نهم مطرح کرده؛ چون این مسایل و فروع را از آنچه که در خارج واقع شده یا آنچه که از ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) سؤال کردند، فرع بندی میکنند. روایاتی که حالا ـ میخوانیم طرز مسئله را این چنین بیان کرده که مردی در یک فضای آرام و اَمنی که این زن هیچ مانعی نداشت، با این زن به عقد صحیح ازدواج کرد، بعداً یک مردی ادعای زوجیت این زن را کرد و این زن انکار دارد، حق با کیست؟ و چه باید کرد؟ طبق روایت یونس (۱) فقهای بعدی فرع بندی کردهاند. پس محور دعوا زن

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۳۰۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۴، ط آل البیت.

هست با مرد بیگانه، این زن نمیتواند منکر حساب بشود در محکمه، زیرا منکر کسی است و انکار چیزی است که اگر آن شخص اقرار بکند حقّی ثابت بشود و حالا انکار کرده است، آن حق ثابت نمیشود و انکار وقتی نافذ است که او سوگند یاد کند. اینجا اگر انکار کند یا اقرار کند هیچ چیزی ثابت نمیشود و هیچ چیزی هم نفی نمیشود؛ بنابراین این چه دعوای محکمه پسندی است؟! این عصاره نظر مرحوم محقق و عدهای از فقهای بزرگ(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) بود که میفرمایند این دعوا محکمه پسند نیست. اینکه فرمودند: «لم یلتفت إلی دعواه إلاـ مع البیّنه»؛ یعنی این کسی است که ادعا دارد باید بیّنه بیاورد، اگر بیّنه نیاورد باید رها بشود، در قبال او آن منکر باید سوگند بخورد نیست.

اما مرحوم علامه در تذکره و همفکران او که میگویند این دعوا محکمه پسند است، برای این است که میفرمایند این زن اگر اقرار بکند، باید مَهر المثل را به این مردی که ادعا میکند بپردازد، چرا؟ برای اینکه برابر اقرار، همسر اوست و چون آمده همسر دیگری انتخاب کرده، حق بهرهوری آن مرد را از این زن سلب کرده است و چون مَهر در مقابل بضع است و او این بضع را که حق انتفاع آن برای مرد مدعی است سلب کرده، باید مَهر المثل بپردازد. درست است که ازدواج تجارت نیست؛ ولی صبغه تجارت در آن هست؛ این مالی را که میپردازند أکل مال به باطل نیست، این مال در برابر چیزی است. این مالی را که میپردازند؛ این مال یا در برابر کار است یا در برابر

عین؛ انسان پولی که به کسی میدهد یا هبه میکند، اینجا که هبه نیست یا در مقابل عین است یا در مقابل منفعت؛ اگر در مقابل عین باشد میشود بیع، اگر در مقابل منفعت باشد که میشود اجاره. اگر تعبیرات قرآن درباره نکاح منقطع این است که: «فَإِنَّهُنَّ مُسْتَأْجَرَات» (۱) [۷]یا ؟فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ؟ (۲) [۸]این نشان میدهد که این مَهر در مقابل منفعت است، منفعتی که زن به مرد ارائه میکند خدمت منزل نیست، شستشوی لباس نیست، تهیه غذا نیست، چون هیچ کدام از اینها بر زن واجب نیست، تنها تمکین بر زن لازم است. از این جهت مرحوم علامه میفرماید که این بهرهای که مرد از زن میبرد در مقابل بُضع است و این زن که اقرار دارد قبلاً همسر آن مرد مدعی بوده است، پس این زن حق تمکین و حق بهرهبرداری این مرد مدعی را تفویت کرده است، چون حق بهرهبرداری این مرد را تفویت کرده است و دارد تفویت میکند؛ لذا باید مَهرالمثل بپردازد.

عدهای که روی فرمایش مرحوم علامه نقد کردند گفتند این بُضع که قابل معامله و داد و ستد و امثال آن نیست، ایشان هم قبول دارند که از سنخ داد و ستد و معامله؛ یعنی خرید و فروش نیست؛ اما تعبیرات «فَإِنَّهُنَّ مُسْتَأْجَرَات» و ؟فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ؟ و مانند آن و بررسی پیکره اصلی نکاح نشان میدهد، مرد مالی را که میدهد در قبال چه چیزی میدهد؟ هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ کاری در منزل بر زن واجب نیست، زن به مرد چه چیزی میدهد که در مقابل آن این مَهر را میگیرد؟

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۴۵۲.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۶.

یک حق بهره‌برداری و تمکین بضع مطرح است تا مَهر در برابر آن باشد.

نظر مرحوم علامه این است که این دعوا محکمه پسند است. یک وقت است که اقرار صریح است در مسایل مالی، مثل اینکه درباره مالی کسی ادعا کند مدعی است بیّنه ندارد و این شخص اقرار کرد مال را باید به مدعی بپردازد. پرسش: طبق فرمایش علامه این زن طلاق نگرفته است؟ پاسخ: تفویت کرده است؛ چون برای مرد که ثابت نشد، قاضی باید حکم بکند. با صِرف اقرار معلوم میشود که این حق را از این مرد مدعی گرفته است؛ حالا وقتی قاضی و محکمه حکم کرده است به اینکه این زن، زن اوست، آثارش این است که عقد بعدی باطل است و زن باید برگردد به خانه شوهر اول. قبل از اینکه قاضی حکم به اقرار بکند، زن مَهرالمثل را بدهکار میشود. پرسش: ...؟ پاسخ: بسیار خوب! آنهایی که بر مرحوم علامه نقدی دارند، میگویند این که مسئله مال نیست تا انسان ضامن باشد و مانند آن، بنابراین حق با مرحوم محقق است. آنهایی که راه مرحوم علامه را تقویت میکنند میگویند شما پاسخ بدهید این مَهری که مرد به زن میدهد، این مال را در برابر چه چیزی میدهد؟ به نحو سالبه کلیه همه شما متّفق هستید که هیچ حقی مرد بر زن - که خدماتی ارائه کند - ندارد، پس این مال در برابر چیست؟ اگر مال هبه باشد، در برابر نمیخواهد، چون تملیک یک جانبه است؛ اما ازدواج جزء عقود لازمه‌ای است که از سِنخ هبه نیست، این مَهر در برابر چیست؟ این مَهر در برابر بضع

است؛ لذا گفتند اگر طلاق قبل از دخول باشد «نصف المَهر»، بعد دخول باشد «تمام المَهر» است؛ معلوم میشود که بهرهبرداری و تمکین، در مقابل این مَهر است؛ لذا تفاوت دارد بین قبل از آمیزش و بعد از آمیزش. اینها نظر مرحوم علامه را تقویت کردند. آن بزرگوارها نظر مرحوم محقق را تقویت کردند.

بنابراین اگر در یک متن فقهی گفتند این دعوا مسموع نیست؛ یعنی نصاب محکمه پسندی را ندارد. دعوایی محکمه پسند است که بر ادعای او اثر فقهی باشد، بر انکار او اثر فقهی باشد تا محکمه پسند باشد، انکاری اثر دارد که اگر به اقرار تبدیل بشود اثر خاص خودش را خواهد داشت. اما آن انکاری که اگر به اقرار تبدیل بشود هیچ اثر ندارد، این دعوا محکمه پسند نیست. پس اینکه مرحوم محقق در متن شرایع فرمود: «لم یلتفت إلی دعواه إلاـ مع البینه»؛ یعنی دعوای محکمه پسند نیست تا همه بخشهای سه – چهارگانه آن اجراء بشود. یمین بر منکر باشد، یمین مردوده بر مدعی باشد، اگر نه او سوگند یاد کرد و نه این سوگند یاد کرد، قاضی بتواند بر نکول منکر حکم بکند، این محکمه پسند نیست.

پس صورت مسئله مشخص شد، اقوال مسئله مشخص شد، ترسیم ادله طرفین مشخص شد. ببینیم اصولی در کار است، قواعدی در کار هست، نصوص خاصهای در کار هست؟ یک اصولی در کار باشد که ما به آن اصل مراجعه کنیم یا قواعد عامهای باشد که به آن مراجعه کنیم، اینها ادعا نکردند و در دسترس نیست. میماند نصوص خاصهای که در مسئله است؛ اگر ما یک نص خاصی داشتیم که سنداً تام

بود، صدورش تام بود، جهت صدورش تام بود و دلالت آن هم تام بود، برابر آن فتوا میدهیم و اگر نبود باید ببینیم به اینکه حق با محقق است یا حق با علامه؟

روایاتی که در این باب وارد شده، مرحوم صاحب وسایل آنها را در جلد بیستم، صفحه ۲۹۹ و ۳۰۰ نقل کرده است. وسایل جلد بیستم، صفحه ۲۹۹ باب ۲۳ که سهتا روایت دارد و روایت صریح آن، روایت سوم است که حالا آن را بعد میخوانیم از همین روایت اول که شروع کنیم، زمینه بحث را در دست میدهد.

روایت اول نقلی است که مرحوم کلینی دارد: (۱) «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمُهْتَدِي قَالَ سَأَلْتُ الرِّضَا (عَلَيهِ السَّلام) قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ أَخِي مَاتَ وَ تَزَوَّجْتُ امْرَأَتَهُ» برادرم مُرد و همسر او ازدواج کرد، «فَجَاءَ عَمِّي فَادَّعَى أَنَّهُ كَانَ تَزَوَّجَهَا سِرّاً»، عموی من آمد و گفت بعد از مرگ برادرزاده، من سرّاً و مخفیانه با این خانم ازدواج کردم، الآن این خانم علناً شوهر دیگر گرفته است، «فَجَاءَ عَمِّي فَادَّعَى أَنَّهُ كَانَ تَزَوَّجَهَا سِرّاً فَسَأَلْتُهَا عَنْ ذَلِكَ فَأَنْكَرَتْ أَشَدَّ الْإِنْكَارِ»، من از خانم برادرم که متوفّا است، سؤال کردم که آیا عموی من با تو ازدواج کرد یا نه؟ او شدیداً انکار کرد، «وَ قَالَتْ مَا كَانَ بَيْنِي وَ بيّنه شَيْءٌ قَطُّ»، ما هیچ رابطهای با هم نداشتیم. «فَقَالَ يَلْزَمُكَ إِقْرَارُهَا وَ يَلْزَمُهُ إِنْكَارُهَا»، فرمود تو اگر اقرار کردی، باید برابر اقرارت عمل کنی و او اگر انکار کرد، برابر انکارش باید عمل کند. حالا این روایت خیلی با متن

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۳.

مرحوم محقق تناسب شدید متنی و صریح نـدارد، این روایت را برای اینکه ذهن روشن بشود خواندیم تا برسیم به روایتی که مرتبط به مسئله ما هست و آن روایت سوم است که مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ يُونُسَ قَالَ سَأَلْتُهُ» این مضمره است، گذشته از اضمار، بعضی از افراد در سند هستند که توثیق نشدند؛ لذا هم گرفتار «ضعف» است و هم گرفتار «اضمار». اگر قاعده را اول ما خوب درست ترسیم کرده باشیم و به نفع محقق ترسیم شده باشد، این روایت میشود مخالف قاعده و اگر قاعده را طرزی ترسیم کرده باشیم که به نفع علامه در بیاید، این روایت میشود موافق قاعده. «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ يُونُسَ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً فِي بَلَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ». این روایت «مضمره» است. من سؤال کردم مردی است که در یکی از شهرها زنی را به عقد خود درآورد، «عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً فِي بَلَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ فَسَأَلَهَا لَكِ زَوْجٌ فَقَالَتْ لَا» اینکه فرمود: «رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً»؛ یعنی «أراد ان یتزوّج» کسی خواست با یک زنی ازدواج کند، از او سؤال کرد شما همسری داری یا نه؟ این زن گفت نه، من همسر ندارم، «فَسَأَلَهَا لَكِ زَوْجٌ فَقَالَتْ لَا»، چون این ادعا مسموع است. اگر زنی از او بپرسند همسر داری یا نه؟ بگوید نه! حجت تمام است، این مرد میتواند با او ازدواج بکند، چون این زن گفت من همسر ندارم، «فَتَزَوَّجَهَا» این مرد در آن شهر با این زن ازدواج کرد؛ «ثُمَّ إِنَّ رَجُلًا أَتَاهُ فَقَالَ هِيَ امْرَأَتِي»، بعداً یک

مردی پیدا شد و گفت این زن همسر من است، «فَأَنْکَرَتِ الْمَرْأَهُ ذَلِکَ» و این زن انکار کرد و گفت من همسر او نیستم، «مَا یَلْزَمُ الزَّوْجَ» از حضرت(سَلامُ اللهِ عَلَیه) - بنا بر اینکه ضمیرش به حضرت برگردد - سؤال کردند وظیفه این مرد چیست؟ آیا نکاح او صحیح است یا صحیح نیست؟ به ادعای آن مرد گوش بدهد یا به انکار این زن گوش بدهد؟ «فَقَالَ هِیَ امْرَأَتُهُ إِلَّا أَنْ یُقِیمَ الْبَیِّنَهَ»؛ (۱) [۱۰]فرمود: این زن اوست مگر اینکه آن مرد مدعی بیّنه اقامه کند؛ یعنی این دعوا محکمه پسند نیست. نفرمود این زن سوگند یاد بکند؛ یعنی این دعوا واجد نصاب محکمهای نیست، وگرنه نمیشود یک طرفه گفت اگر مدعی بیّنه دارد که به بیّنه او عمل میشود وگرنه هیچ! وگرنه هیچ با اینکه «الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر» چرا بقیه هیچ؟ منکر باید سوگند یاد کند، معلوم میشود که دعوایی نیست که واجد شرایط محکمه پسندی باشد اگر مدعی بیّنه آورد که بیّنه او متبع است نیاورد که محکمه تعطیل است.

فتوای مرحوم محقق در مسئله نهم مطابق با همین روایت یونس است. آنها مشکلی که دارند گفتند که این مضمره است سند ضعیف است و مانند آن. اگر چنانچه ما توانستیم آن قاعده فقهی را سامان ببخشیم، یک؛ و اصحاب هم طبق این بیان اکثری که مرحوم شهید در مسالک دارند و عمل کرده باشند، دو؛ این روایت احیاء میشود، سه؛ چون اگر عده زیادی از اصحاب به روایتی عمل کردند و برخی از شواهد و قواعد

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۳۰۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۴، ط آل البیت.

عامه هم این را تأییـد میکنـد، دلیل نـدارد که ما این را رد کنیم و مرحوم علامه که میفرمایـد: اگر مدعی بیّنه اقامه نکرد، منکر بایـد سوگنـد یاد کنـد، باید دلیل اقامه کند. روایت که دارد «إِلَّا أَنْ یُقِیمَ الْبَیِّنَهَ» مطابق با فتوای محقق است؛ یعنی این دعوا فقط یک جانبه است مـدعی اگر بیّنه آورد که حرفش مسـموع است، وگرنه پرونده مختومه است. این حصـری که در روایت اسـت که فرمود: «هِیَ امْرَأَتُهُ إِلَّا أَنْ یُقِیمَ الْبَیِّنَهَ»، دیگر نگفت این زن سوگنـد یـاد کنـد! این همـان متن محقق در میآیـد که فرمود: «لم یلتفت إلی دعواه إلا مع البینه»، این فتوای محقق در مسـئله نهم متن شـرایع برابر با روایت یونس هست، بعضـی از قواعد هم این را تأییـد میکند. مرحوم علامه که میفرماید، حالا اگر او بیّنه نداشت باید سوگند یاد کند؛ یعنی به این روایت توجه نکرد، هیچ، و آن مطلب را سامان بخشیده که این دعوا محکمه پسند است، دو؛ برابر قواعد عامه عمل کرده، سه؛ دیگر نص خاصی در این مسـئله نـداریم که زن بایـد سوگنـد یاد کنـد، برابر با آن قواعد عامه است. محقق میفرماید که این نص خاص جلوی آن قواعد عامه را میگیرد و قواعـد عامه در جایی است که اگر منکر انکار نکنـد و اقرار بکند چه چیزی را ثابت بکند؟ مثل اینکه مالی را فروخته به زیـد، بعـد عمرو آمـده گفت این مـال برای من است، این اگر اقرار بکنـد بـدهکار است، اگر عین موجود بود، عین، نشد بدل آن هست باید بپردازد. اینکه گفتند «عَلَی الْیَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّی تُؤَدِّیَ»

الطبرسی، ج۱۴، ص۸.

نکاح ۹۴/۱۲/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مسایل دهگانهای که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر فرمودند، اینها یکسان نیست؛ برخی از این مسایل دهگانه خیلی محل ابتلاست، اینها را هم محقق در سایر کتابهای خود مطرح فرمودند و هم در متون فقهی دیگر هست، برخی از این مسایل دهگانه کمتر محل ابتلاست؛ لذا مرحوم محقق فقط در شرایع - که جامعترین کتاب اوست - ذکر میکند؛ ولی مسئله نهم را مرحوم محقق در المختصر النافع ذکر نکرده، مرحوم شهید در لمعه ذکر

نکرده و چون یک روایتی در مسئله هست مرحوم محقق این را در شرایع ذکر فرمود.

مطلب دوم آن که دو قول رسمی در این مبحث هست که در جلسه قبل گذشت. صورت مسئله این است که مردی به ادعای زنی که همسر ندارد با او ازدواج کرد، به حسب ظاهر این عقد صحیح است، بعداً مدعی پیدا شد که این زن همسر من است، از امام(سَلامُ اللهِ عَلَیه) سؤال میکنند که در چنین فضایی باید چه کرد؟ فرمود بروند محکمه، چون بیّنه و اینها باید در محکمه باشد. اگر این مرد بیّنه اقامه کرد که برابر بیّنه حکم میشود و اگر بیّنه اقامه نکرد، به این دعوا اعتنایی نمیشود، پس این دعوا از نظر محکمه مسموع نیست. این عصاره روایت یونس است. (۱)

طبق این روایت مرحوم محقق در متن شرایع فتوا داده است. سؤال این است که دعوا اگر به محکمه مراجعه بشود، آنکه مدعی است باید بیّنه اقامه کند، آنکه منکر است باید سوگند ارائه کند، چرا شما فرمودید فقط بیّنه مسموع است؟ اگر مدعی بیّنه نداشت، منکر باید سوگند یاد کند. مرحوم محقق و همفکران او که گاهی تعبیر مسالک (۲) و امثال مسالک مثلاً این است که اکثر فقهاء این را میگویند، گاهی این چنین نیست، گروهی از فقهاء همانند مرحوم محقق نظرشان این است، گروه دیگری هم مثل مرحوم علامه و همفکران او نظرشان جور دیگری است. آنچه که مورد مرحوم محقق و همفکران او می باشد این است که این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۳۰۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۴، ط آل البیت.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۱۰ و ۱۱۱.

دعوا محکمه پسند نیست، زیرا یمین و سوگند در جایی مؤثّر است که اگر یمین نباشد، اقرار باشد، آن اقرار اثربخش باشد. اینجا اگر این زن اقرار کند، مستحضرید که «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ» (۱) و نافذ است، این اقرار در اینجا هیچ اثری ندارد، چرا؟ برای اینکه این زن طبق عقد شرعی همسر مرد دیگر است، بخواهد علیه آن مرد اقرار کند که چنین اقراری نافذ نیست؛ پس این اقرار «کالعدم» است و هیچ اثری ندارد، وقتی اقرار «کالعدم» بود یمین اثر ندارد، چون یمین در جایی اثر دارد که اگر یمین نباشد اقرار باشد اثربخش باشد، اینجا این اقرار لغو است، برای اینکه نسبت به خودش که چون شوهر دارد اقرار او بیاثر است، نسبت به شوهرش اقرارش نافذ نیست، چون «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ» نه «علی غیرهم نافذ»، پس این اقرار «کالعدم» است، وقتی اقرار «کالعدم» بود یمین جا ندارد؛ لذا اگر این مرد مدعی به محکمه مراجعه کرد، فقط به بیّنه باید بسنده بشود و اگر بیّنه نبود یمینی در کار نیست.

اما مرحوم علامه در تذکره و همفکران او میگویند نه، این یمین به عهده این زن هست، چرا؟ برای اینکه این یمین بیاثر نیست، اگر این شخص اقرار کند، اثرش این است که مَهرالمثل را به زوج باید بپردازد، زیرا برابر اقرار او، حق انتفای از بُضع، متعلق به این مدعی است؛ یعنی این کسی که ادعای زوجیت میکند و چون این زن شوهر کرده است و این شوهر او نمیتواند از بُضع او استفاده کند، این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۳، ص۱۸۴، کتاب الاقرار، باب۳، ط آل البیت.

تفویت منفعت بُضع است، چون تفویت منفعت بُضع است بایـد مَهرالمثـل بپردازد، پس اثر فقهی و حقوقی دارد، چون اثر فقهی روی اقرار او بـار است، بایـد سوگنـد یـاد کنـد. پس این دعوا مسـموع است و به «احـد الامرین» این دعوا مختوم میشود: یا بیّنه مدعی یا یمین منکر. (۱)

پس صورت مسـئله مشـخص شد، اقوال مسـئله مشخص شد، سند ابتدایی این دو قول مشخص شد، باید ریشهیابی بشود که این دو قول از کجا پیدا شد؟ پرسـش: تفویت منفعت بُضع متوقف بر صـحت عقد دوم است اینجا که چنین نیست؟ پاسخ: چون آن وقتی که نکاح واقع میشد صـحیح و شرعاً واقع شد، الآن ما داریم دلیل اقامه میکنیم بر فساد آن. این زن گفت «خلیّه»، برابر فقه اسـلامی این است که اگر زن گفت که من مانعی ندارم، میشود او را به عقد درآورد. پس عقد «وَقَع صـحیحاً» و شـرعاً صحیح است، این زن الآن دارد یک منفعتی را از او سـلب میکنـد. حالا فروع فراوانی دارد که آیا این زن همینطور بایـد بمانـد و دیگر شوهر نمیتوانـد بکنـد؟ اگر سوگند یاد کرد حکم او چیست؟ اقرار کرد حکم او چیست؟ حلف یمین مردوده حکمش چیست؟ نکول حکمش چیست؟ حکم این چهار صورت جـداگانه مطرح میشود. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، خیلی از عمومات است، خیلی از مطلقات است که به وسـیله قیود و به وسـیله امور جزیی تخصیص پیدا میکند، تقیید پیدا میکند «لا یقیم الا مع البیّنه»، یک «و الیمین» هم کنار آن اضافه میشود. این اطلاق یا عمومی که از این حصر استفاده میشود قابل

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۱۰ و ۱۱۱.

تقیید است. پس صورت مسئله مشخص شد، اقوال مسئله مشخص شد، سند این دو قول رسمی مشخص شد، یک قدری باید جلوتر برویم، این سند به تنهایی کافی نیست، چرا؟ اینکه گفته بشود این زن اگر اقرار بکند باید مَهرالمثل بپردازد، آیا بُضع، مِلک است؟ مال است؟ عین آن مال کسی است؟ منفعت آن مال کسی است؟ انتفاع آن مال کسی است؟ ما الآن باید دو کار بکنیم؛ یکی اینکه امور مالی را در اسلام و فقه اسلامی باید تشریح بکنیم که چند قسم است؟ یکی اینکه بحث بکنیم آیا ناموس زن در این اقسام ثلاثه مالی هست یا نیست؟

مسایل مالی، حق مالی در اسلام به سه قسم تقسیم میشود:

قسم اول همان قسم اصلی و رایج است که انسان یک چیزی را مالک باشد که بیع و امثال بیع همین است. انسان وقتی مالک یک زمین است، مالک خانه است، جمیع منافع برای اوست. مسئله بیع و امثال بیع جزء عقودی است که در حریم ملکیت «عین» راه دارند.

قسم دوم مالک «عین» نیست؛ ولی مالک «منفعت» است؛ مثل اجاره و امثال اجاره؛ در «اجاره» این شخص مستأجر یا مالک منفعتِ عین است، یا مالک منفعتِ شخص. یک وقت کسی یک مغازه، یک واحد تجاری یا مَسْکنی را اجاره میکند، این شخص مستأجر منفعتِ این خانه یا مغازه را مالک میشود. یک وقت است که کارفرما یک کارگری را اجیر میکند، این کارفرما میشود مستأجر، آن کارگر میشود اجیر، منفعت این شخص را آن مستأجر در این روز مالک میشود. مستأجر در همه این موارد مالک منفعت است نه مالک عین.

قسم سوم آن است که

نه مالـك «عین» است که در بیع و امثـال بیع مطرح است، نه مالك «منفعت» است که در اجاره و امثال اجاره مطرح است، بلکه حق انتفـاع دارد؛ مثـل این «حجرهـای» که به طلبه هـا میدهنـد؛ این «حجره» نه مِلك طلبه است که بفروشـد، نه منفعت آن برای اوست که اجاره بدهد و اگر کسی چند روز آن را غصب کرد، او برود مال الاجاره بگیرد! او فقط حق «انتفاع» دارد. حق انتفاع نظیر عقد عاریه است، در عقد عاریه ما چه میگوییم؟ مُعِیر به مُسْتعیر چه چیزی میدهد؟ نه عین میدهد نه منفعت؛ اگر فرشـی را از کسـی عـاریه گرفت، این فرش متعلق به معیر است، یـک؛ منفعت فرش متعلق به معیر است، دو؛ حق انتفاع آن به این مسـتعیر داده شده، سه. پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، آن حق سـبق است، حق انتفاع نیست. حقوق حق سـبق و امثال ذلك این را میتواند؛ نظیر سرقفلیهـا و امثـال آن. اگر حقی پیـدا بشود، برابر این حق سـبق است، نه حق انتفـاع مسـجد؛ حق انتفـاع مسـجد برای همه «علی السواء» است؛ اما این قسـمت که او باید بنشیند «مَنْ سَبَقَ إِلَی مَا لَا یَسْبِقْهُ إِلَیْهِ مُسْلِمٌ فَهُوَ أَحَقُّ بِه» (۱) اگر از آن استفاده حق سبق بشود، این میتواند چیزی بگیرد، اگر از آن استفاده حق سبق نشد، او نمیتواند چیزی بگیرد.

بنابراین در مسایل «موقوف علیه»؛ مثل مدارس و امثال آن اینها مَسْتعیر هستند نه مستأجر؛ لذا اگر کسی حجره دیگری را غصب کرد، درست است که معصیت کرده است؛ اما بدهکار نیست که منفعت

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۳، ص ۴۸۰.

حجره را به این شخص باید بپردازد؛ نظیر اجاره.

حالا ـ «بُضع» از چه قبیل است؟ شوهر حق بهره‌برداری از زن دارد، این بُضع «عیناً» برای اوست؛ نظیر مِلکِ مبیع؟ از این قبیل نیست. «منفعتاً» برای اوست؛ نظیر اجاره؟ شبهه این هست. فقط «انتفاع» برای اوست، اگر حق انتفاع داشته باشد که در برابرش مالی در کار نیست. شواهدی هست که یقیناً از سنخ ملکِ «عین»؛ مثل أمه نیست که این بُضع مِلک طِلق شوهر باشد، از این قبیل نیست. مسئله منفعت و مال مطرح است، برای اینکه یک سلسله امور مالی به عهده شوهر هست که این تقویت میکند جریان مِلک «منفعت» را؛ مهریهای که در کار هست تعیین میکند که این از سنخ منفعت است. اگر زوجه تمکین نکرد، شوهر میتواند نفقه ندهد، مسکن ندهد، کسوه ندهد، این منافع را باز بگیرد، نشانه است که این امور در برابر آن مسئله بُضع است، صِرف حق انتفاع نیست و از طرفی هم این امر دایر است بین «حق الله» و «حق الناس»، یک تلفیقی است. ذات اقدس الهی بعضی از امور را به عنوان «حق الناس» به آنها واگذار کرد؛ مثل مال مردم و جان مردم؛ لذا مال مردم و جان مردم «حق الناس» است، اگر کسی مال مردم را تلف کرد، این مالباخته میتواند مال خود را بگیرد، میتواند عفو کند. اگر کسی را کشتند؛ ولیّ دَم میتواند قصاص کند، میتواند عفو کند، میتواند تخفیف بدهد، همه اینها «حق الناس» است؛ اما تجاوز به ناموس این چنین نیست، «حق الناس» نیست؛ لذا اگر زن رضایت بدهد پرونده همچنان باز است، شوهر و همه بستگان این

زن بخواهند از طرف زنِ مورد تجاوز رضایت بدهند، پرونده همچنان باز است، زیرا ناموس زن «حق الله» است که به عنوان امانت در اختیار زن هست، نه به عنوان «حق الناس»؛ لذا اگر تجاوز به عنف شد که حکم آن قتل است، این جزء حدود؛ یعنی حدود، در باب حدود مطرح است، در باب قصاص مطرح نیست، چون در باب حدود مطرح است و صبغه «حق الله»یی هم دارد، لذا اگر زن بیاید شکایت را پس بگیرد، شوهر یا پدر و مادر و برادر، همه بستگان بیایند شکایت را پس بگیرند، محکمه میتواند این شخص متجاوز را اعدام بکند، زیرا این «حق الله» است به عنوان امانت به این زن سپرده شده است، صِرف «حق الناس»ی نیست که با مسایل مالی حل بشود. اینطور نیست که اگر تجاوز به عنف شده، مَهرالمثل را که داد مسئله حل بشود! باید مَهرالمثل را که بپردازد، مَهرالمثل را که «حق الناس» است را باید بگیرد. اگر تجاوز به عنف شده چیزی باید به این زن بدهد، مَهرالمثل را باید بپردازد؛ ولی اعدام او سرجایش محفوظ است، این اعدام از سنخ قصاص نیست، از سنخ حدود است، چون «حق الله» است و هر کدام از اینها رضایت بدهند بیاثر است. این است که این مسئله را یک قدری را پیچیده کرده که حق بُضع از سنخ مِلک «عین» نیست، از سنخ مِلک «منفعت» است یا از سنخ مِلک «انتفاع»؟ از طرفی «حق الله» است یا «حق الناس»؟ اینکه در روایت وارد شده است فقط بیّنه و اینکه مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) دارد فقط بیّنه، برای این است که

خیلی روشن نیست این «حق الناس» است تا مسئله «اقرار» حقی را ثابت بکند، «انکار» حقی را نفی بکند؟ و مانند آن.

اما اطلاقات «الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَر»؛ (۱) تمسک به اطلاق در موارد خاص خیلی وجهی ندارد، موارد خاص است که به وسیله ادله خاصه تخصیص میخورد یا تقیید میشود. ما اگر اطلاقی داریم: «الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَر» به این که نمیشود تمسک کرد در مورد خاصه ای یا روایتی که بنام روایت یونس است که دارد این حرف او «إِلا أَنْ يُقِيمَ الْبَيِّنَه».

اما این مرحلهای که بزرگان فرمودند به اینکه «یمین» معیاری دارد و آن این است که یمین در جایی است که اگر اقرار بشود اثربخش باشد، اینجا چون اقرار لغو است اثری ندارد. گفتند یمین در جایی است که اگر منکر اقرار بکند یک اثر فقهی داشته باشد، اینجا اگر اقرار بکند اثر فقهی ندارد. حالا این زن آمده اقرار کرده که من همسر تو هستم؛ در حالی که او خودش شوهر دارد، شوهر مدعی است، علیه شوهر که نمیتواند اقرار بکند، علیه خودش هم که اقرار بکند که نمیتواند برود در خانه مدعی! پس این اقرار لغو است. این سخن هم ناتمام است، برای اینکه یمینی اثر دارد، یمینی در محکمه مسموع است که یک گوشه از گوشههای حقوقی را به عهده بگیرد، اینجا هم یقیناً اثر دارد، چرا؟ برای اینکه اگر چنانچه این زن سوگند یاد کرد، دعوا مختومه میشود، دیگر دعوایی در کار نیست. گفتید یمینی اثر دارد که اگر یمین

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۲۴۴.

نبود و اقرار بود اثربخش باشد؛ ما بر فرض قبول بکنیم که اینجا اقرار بی‌اثر است؛ اما آثار فراوان دیگری هم دارد. یک وقت شخص خودش یمین را انشاء میکند، سوگند یاد میکند که نفی دعوا میشود، یک وقت اقرار نمیکند، یمین را برمیگرداند به مدعی، حلف یمین مردوده اثر دارد. یا نکول میکند، میگوید نه سوگند یاد میکنم، نه یمین را برمیگردانم به مدعی. یک وقت است که منکر در محکمه سوگند یاد میکند، یک وقت است که میگوید من سوگند یاد نمیکنم؛ ولی مدعی اگر سوگند یاد بکند من قبول دارم، یک وقتی نه خودش سوگند یاد میکند و نه سوگند را ارجاع میدهد به مدعی، نکول دارد. در اینجا دست محکمه بسته نیست، حکم قضا بسته نیست، قاضی میتواند حکم بکند. حالا «نکول»؛ یا حکم اقرار را دارد، یا حکم بیّنه را دارد؛ چه اینکه یمین مردوده، اگر آن مدعی سوگند یاد بکند؛ یا حکم اقرار را دارد، یا حکم بیّنه را دارد، این امور چهارگانه زنده‌اند، شما میگویید این یمین اثر ندارد یعنی چه؟ حتماً باید اقرار اثر داشته باشد تا یمین مؤثّر باشد؟! اگر اقرار اثر نکرد، این یمین را منکر برگرداند به مدعی، مدعی یمین مردوده را حلف کرد، اثر فقهی و حقوقی دارد و اگر منکر سوگند یاد نکرد، لجاجت کرد، گفت نه سوگند یاد میکنم، نه اقرار میکنم و نه سوگند را به مدعی ارجاع میکنم، اینکه نکول کرد دست محکمه که بسته نیست، میگوید نکول منکر یا به منزله اقرار اوست یا به منزله حلف یمین مردوده است و نکاح با آن مدعی ثابت میشود. بنابراین

اثر نـدارد یعنی چه؟ چه کسـی گفته که یمین فقط در جایی مؤثّر است که اقرار مؤثّر باشد؟ یمین به یکی از انحاء چندگانه یاد شـده اثر قضـایی و فقهی در محکمه دین دارد. بنـابراین تـا اینجـا روشن میشود که فرمایش مرحوم علامه و همفکران او که در تذکره و امثال تذکره یاد شده است تقویت میشود.

مطلب دیگر این است که از لابهلای مسایـل فقهی فقها برمیآیـد که برای این «بُضع» یک حق مالی قائلانـد؛ البته «حق الله» سـر جـایش محفوظ است و آن اینکه اگر کسـی دوتـا زن داشـته باشـد، یکی زن بزرگ، یکی زن کوچـک. قبلاًـ مستحضـر بودید بچهها را عقد انقطاعی میکردند تا اعضای آن خانواده مَحرم این شـخص باشند؛ منتها حالا احتیاط در این بود که مدت استمتاع را هم داخل کنند. اینکه مثلاً دختری را عقد کنند تا مادر او برای کسی مَحرم بشود، عقد یک ساعته، دو ساعته، یک روزه، دو روزه، تقریباً گفتند که برخلاف احتیاط است، موافق احتیاط این است که مدت استمتاع را داخل بکنند بعد ابراء بکنند، بگویند چهارده ساله، پانزده ساله این دختر عقـد میشود که این مدت اسـتمتاع داخل است، حالا بعد از یکی دو روز ابراء میکنند، چون احتیاط در این است که مدت اسـتمتاع داخل باشد. حالا زوج این یک زوجه صغیره دارد که شیرخوار هم هست، زنی هم دارد که آن زن بچه دارد و شیر دارد؛ اگر این زنِ بزرگ، این دختر بچه ایی که به عقد این مرد درآمده را شیر بدهد، نکاح این زن بزرگ میشود باطل، زیرا در «رضاع»، همانطوری که «رضاع سابق» نشر حرمت میکند، «رضاع

لاحق» هم نشر حرمت میکند؛ یعنی همان طور که اگر کسی مادر رضاعی کسی، خواهر رضاعی کسی، دختر رضاعی کسی بود نمیشود با او ازدواج کرد، اگر هم کسی با کسی ازدواج کرد، بعد همین شخص زوجه، مادر رضاعی شد یا خواهر رضاعی شد یا دختر رضاعی شد، نکاح موجود او میشود باطل. پس همانطور که رضاع سابق نشر حرمت میکند، رضاع لاحق هم نشر حرمت میکند. اگر این زن بزرگ، این دختر کوچک را که فعلاً زوجه هست شیر بدهد، این زن بزرگ میشود «أم الزوجه»، وقتی «أم الزوجه» شد، نکاح سابق او باطل است، چه اینکه نکاح لاحق با او هم باطل خواهد بود. قبلاً «أم الزوجه» نبود؛ ولی الآن «أم الزوجه» است و نکاح او میشود باطل و سبب بطلان آن هم شیر دادنِ او بود و او این کار را کرده است. این زن بزرگ کاری کرده که شده «أم الزوجه» و کاری کرده که نکاح او بشود باطل، کاری کرده که شوهر نتواند از بُضع او استفاده کند؛ لذا میگویند این زن بزرگ که نکاح او باطل شده است، ضامن مَهرالمثل است. از این معلوم میشود که بضع صبغه مالی دارد.

حالا- در مسایل مالی از نظر حکم تکلیفی، جهل و امثال آن بین قاصر و مقصّر ممکن است فرق بگذارند، «رُفِعَ ... وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» (۱) بگیرد؛ اما از نظر حکم وضعی باید مسئله شرعی را یاد بگیرد. حالا کسی خطئاً مال کسی را شکست، این چنین نیست که حالا حکم تکلیفی برطرف شد حکم وضعی هم برطرف

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۵، ص۳۶۹، ابواب جهادالنفس ومایناسبه، باب۵۶، ط آل البیت.

بشود! این خیال کرد مال خودش است، یا یادش رفته، یا پایش خورده و این شکست. اصل این فرع را مرحوم علامه در تذکره اینگونه از مسایل را ذکر کرد. مسایل فراوانی را ایشان مثل سایر فقهاء درباره رضاع ذکر کردند. آن روز مسئله نکاح با مسئله رضاع آمیخته شده بود، خیلی از فروع رضاع را مطرح میکردند که رضاع سابق چه اثری دارد؟ رضاع لاحق چه اثری دارد؟ برای نشر حرمتِ رضاع چند شرط لازم است؟ الآن اینگونه از فروع کم است؛ اما الآن آنچه که در فضای حقیقی است که این فضای حقیقی را به مجاز میگویند فضای مجازی، این فضا فضای حقیقی است، فضایی که دانش میآورد، بینش میآورد، فکر را عوض میکند، اندیشه میدهد، مغز را کنترل میکند، فضای حقیقی است، چون حقیقت در سیم نیست تا بیسیم بشود مجاز. حقیقت در چهره شیشهای یا غیر شیشهای نیست تا اگر فضایی بود و شیشهای در کار نبود بشود مجاز. هر جا اندیشه میآید فضا فضای حقیقی است، این فضا فضای حقیقی است. اگر سیم حقیقت بود، بیسیم میشد مجاز و اگر شیشه حقیقت بود، بیشیشه میشد مجاز. وقتی اندیشه نقل و انتقال میشود، فضا فضای حقیقی است. این نکته را عرض بکنم برای اینکه شما وقتی به تذکره مرحوم علامه و امثال ایشان مراجعه کنید، می بینید چندین صفحه درباره رضاع بحث کردند، بحثهای عمیق هم هست؛ هم روایات ما هست و هم بحثهای فقهی؛ اما اینها الآن دیگر محل ابتلا نیست. [(1)]

آنکه محل ابتلاست همین ازدواجهای تأخیرافتاده است، اینها را باید حل

1- تذکره الفقهاء، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۴ و ۶۲۷، ط.ق.

کرد. فقه ما چه راهی دارد برای حل این بیماری صعب العلاج، این خطر دامنگیر که این سن وقتی بالا برود، برای دو طرف فساد فراوانی دارد و در بخشی از امور دارد که مرگهای فراوانی میآورد. ما رابطه بین گناه و حوادث را جدّی نگرفتیم، رابطه بین اطاعت و حوادث روزگار را هم جدّی نگرفتیم. ما موحّدانه حرف میزنیم؛ ولی غیر موحّدانه فکر میکنیم. تمام عقاید ما، اعمال ما در کیفیت ارتزاق و معیشت و اقتصاد ما اثر دارد، تمام اعمال ما هم در آن اثر دارد. ما خودمان را یک موجود جدایی میبینیم! ما دین را جدای از سیاست میپنداشتیم، الآن به لطف الهی روشن شد که دین در متن سیاست است، دین را هنوز جدای از زندگی میپنداریم! اینها برای ما حل نشد. وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّماءِ (۱) اینها برای ما حل نشد. فرمود اگر اینها مواظب برنامههای دین باشند، ما باران به موقع میفرستیم. برای ما حل شد که دین از سیاست جدا نیست، اما هنوز حل نشد که دین از زندگی جدا نیست، وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّماءِ، مدام دعا بکنیم، دعا بکنیم و دعا مستجاب نشود! فرمود شما درست راه بروید، چکاری به من دارید؟ من باران به موقع میفرستم. وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِيلاً، (۲) وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الأَرْضِ وَ لكِن كَذَّبُوا، بیراهه رفتند، ما هم به این ابرها گفتیم به دریا ببار! این بیان نورانی امام

۱- اعراف/سوره۷، آیه۹۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

سجاد است که هر گیاهی هر انـدازه احتیاج داشته باشـد، خـدا قطرات باران میفرسـتد [(۱)] وقتی که لازم شـد نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَی الأَرْضِ الْجُرُزِ [(۲)] حالا این روایات باران را ملاحظه بفرمایید، فرمود وقتی بیراهه رفتید ما به این ابرها دستور میدهیم که به دریا ببارنـد! بنابراین ما هنوز هم که هنوز است باور نکردیم که دین از زنـدگی جدا نیست، خیال کردیم که ما یک زندگی داریم، برنامههای دینی هم داریم، در حالی که این چنین نیست. شـما درباره رضاع اگر تورّق هم بکنیـد خسـته میشویـد، از بس فروع فراوان است؛ اما الآن رضاع مطرح نیست، الآن مسایل دیگر مطرح است که فقه باید به آن مسایل دیگر بپردازد.

به هر تقدیر مرحوم علامه حلی در کتاب شـریف تذکره میفرماید به اینکه اگر کبیرهای؛ یعنی زوجه بزرگ، زوجه کوچک را شیر بدهـد، چون این زن کوچک، دختر او میشود، «بنت الزوجه» است و این زنی که شـیر داد میشود «أم الزوجه»؛ لـذا نکاح او فاسـد است: «و إذا إنفسـخ نکاحها» حالا که شـیر داد، نکاح او منفسـخ میشود «فعلی زوجها نصف المسـمی و یرجع بالغرم علی الکبیره و لا یجب للکبیره شـی ء علی زوجها إن لم یکن مـدخولا بها لان الانفساخ جاء مِن قِبَلِها»، این نکاح را تو باطل کردی، تو به این دختر شـیر دادی و شدی «أم الزوجه»، تو حقی نداری، تو مَهرالمثل نمیخواهی، تو این مال را با ندانستن مسئله شرعی، خودت تفویت کردی!

مسئله دیگر این است که «لو کان له زوجه کبیره نائمه فارتضعت زوجته الصغیره منها فلا مهر للصغیره و للکبیره نصف المسمی إن لم یدخل بها و

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۲۷.

جمیعه إن دخل و یرجع بالغُرم فی مال الصغیره علی ما تقدّم»؛ حالا این زوجه صغیر و کودک، وقتی که زوجه بزرگ خواب بود کنار پستان او رفته و شیر او را خورد، چون اختیاری هم که او - زوجه بزرگ - باید بیدار باشد و شیر بدهد خصوصیتی ندارد، وقتی شیر او را خورد میشود «بنت الزوجه»، آن زوجه بزرگ میشود «أم الزوجه»، نکاح «أم الزوجه» باطل است، نکاح «بنت الزوجه» هم که باطل است، حالا- این مَهریهها را چه کسی باید بپردازد؟ این زوجه بزرگ که نکاح او باطل شد که گناهی نکرده است، چون با اختیار نبود، این مَهر میطلبد، چه کسی باید مهر او را بدهد؟ شوهر! از مال چه کسی بگیرد؟ از مال این بچه صغیره، چون مسایل مالی که صِغَر و کِبَر ندارد؛ در نتیجه ولیّ این طفل باید نصف مَهر را اگر زوج دخول نکرده باشد با آن کبیره، بپردازد و اگر دخول کرده باشد که تمام مَهر را باید بپردازد. از این حکم معلوم میشود که آثار مالی بر بُضع بار است. این فروع بسیار ریزِ کمابتلا را در رضاع ذکر کردند که اگر کسی زنی دارد و برای مَحرمیت یک دختر شیرخوارهای را هم به عقد او درآوردند که در این خانه زندگی میکند و این زوجه بزرگ خوابیده است و این بچه که فعلاً زوجه است به عنوان شیرخوردن پستان آن زن را بگیرد و شیر او را به اندازه کافی بخورد - به آن عددی که نشر حرمت میکند - ، این دختر کوچک چون زوجه است، آن بزرگ تر میشود «أم الزوجه» و نکاح

او میشود باطل. وقتی نکاح او باطل شد چه چیزی باید به او داد؟ اگر «مدخولٌ بها» باشد تمام مَهر، اگر «مدخول بها» نباشد نصف مَهر، چه کسی باید بپردازد؟ زوج، از مال خودش؟ نه، از مال همین صغیره، برای اینکه صغیره یک کاری کرده، مثل اینکه مال مردم را شکسته است؛ درست است که معصیت نکرده، درست است که فعلاً مکلف به ادای قیمت نیست؛ اما ولیّ او باید بپردازد. این فروع نادره را شما ببینید اینها در فقه مطرح کردند، چون آن روزها محل ابتلا بود، امروز چیزی دیگر محل ابتلاست.

بنابراین صورت مسئله مشخص شد، اقوال مسئله مشخص شد، مبنای اول مشخص شد، مبنای مبنا هم مشخص شد، معلوم میشود که حق با مرحوم علامه است نه حق با مرحوم شهید و نه حق با مرحوم محقق. روایت هم میشود برابر قاعده؛ اگر مضمره است یا مشکل دیگری دارد با این حل میشود؛ منتها یک قیدی هم باید باشد که علامه همین کار را کرد؛ یعنی دعوا محکمه پسند است، بیّنه باید اقامه بشود، نشد یمین. نگوییم که این یمین بی‌اثر است، برای اینکه اقرار بی‌اثر است! یمین اثر دارد، اگر یمین اقامه کرد که دعوا تمام میشود، پس اثرش است، اگر یمین نکرد و یمین را برگرداند به مدعی، مدعی یمین مردوده را ایجاد کرد، اثر دارد و نکاح ثابت میشود و اگر نکول کرد گفت نه خودم قَسم میخورم و نه برمیگردانم به مدعی، محکمه حکم میکند به ثبوت نکاح؛ پس جمیع آثار بر همین بار است، چرا شما میگویید که اثر ندارد؟! پس «تُسمَعُ» این دعوا با بیّنه و یمین.

حالاـ میماند یک فرع دیگری در همین مجموعه؛ این است که این شوهر چکار بکند؟ این شوهر هم از یک طرف ادعای زوجیت دارد. حالا اگر مسئله لازم نبود یا کمتر محل ابتلاء بود ممکن است طرح نکنیم؛ ولی آنکه در فقه مطرح شد این است که شوهر هم باید سوگند یاد کند، برای اینکه شوهر اوّلی انکار میکند. یک وقت است که میگوید که من نمیدانستم هر چه هست همین زن است، این دو دعوا نیست یک دعواست، چرا؟ برای اینکه این مرد میگوید من به اعتماد اینکه این زن گفت: «انّی خلیّه»، با او ازدواج کردم، من که حرفی ندارم. پس تمام حرفهای این مرد به دعوای این زن برمیگردد و اگر دعوای زن مختومه شد این دعوایی ندارد؛ اما اگر بگوید من خودم تحقیق کرده بودم، این زن ازدواج نکرده بود، پس این زوج لاـحق خودش مدعی است، یا انکار میکند دعوای او را که محکمه جدایی خواهد داشت، چون دعوای جدایی است.

نکاح ۹۴/۱۲/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مسئله نهمی که مرحوم محقق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در متن شرایع عنوان فرمودند قسمت مهم مطالب آن گذشت و آن این بود: «إذا عقد علی امرأه فادعی آخر زوجیتها لم یلتفت إلی دعواه إلا مع البیّنه» (۱) که این برابر حدیث یونس (۲) هست. صورت مسئله مشخص شد، اقوال مسئله مشخص شد، ادله طرفین مشخص شد و تا حدودی هم جمعبندی شده است؛ اما برخی از فقهاء(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) فرمودند سرّ اینکه این دعوا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.
۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۰، ص ۳۰۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۴، ط آل البیت.

در محکمه مسموع نیست، برای آن است که نصاب دعوای مطلوب را ندارد، چون در محکمه بیّنه به عهده مدعی است و سوگند به عهده منکر است و سوگند زمانی اثر دارد که اگر سوگند نباشد اقرار باشد، این اقرار مؤثر باشد. اینجا چون اقرار هیچ اثری ندارد سوگند هم بیاثر است، زیرا زن اگر اقرار کند که من همسر این مرد مدعی هستم، این «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَی أَنْفُسِهِمْ» (۱) نیست، این «اقرار العقلاء علی غیر» است، اقرار میکند علیه شوهر فعلی خود، و این اقرار نافذ نیست، چون چنین اقراری نافذ نیست، پس «یمین» او هم سودمند و کارآمد نیست، «یمین» او لغو است؛ لذا در این حدیث آمده است که دعوا مسموع نیست، «إلا بالبیّنه» و مرحوم محقق و همفکران او در متن شرایع و امثال شرایع فتوا دادند که «لم یلتفت إلی دعواه إلا مع البیّنه»؛ و روشن شد به اینکه اینچنین نیست، بلکه «یمین» اثر دارد، چون یمین اثرش تنها این نیست که به صورت اقرار باشد، تا اثر داشته باشد، بلکه یمین اثر دیگر هم دارد. پس بر او یمین هست، اگر یمین را انشاء کرد که دعوا مختومه می شود، اگر یمین را انشاء نکرد و آن را برگرداند به مدعی و گفت اگر مدعی سوگند یاد کرد من قبول میکنم، مدعی هم یمین مردوده را حلف کرده است، دعوا به سود مدعی پایان میپذیرد؛ اگر زن نکول کرد و گفت: نه خودم قَسم میخورم و نه رد میکنم به مدعی، محکمه برابر این نکول حکم میکند؛ یا

١- وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملی، ج ٢٣، ص١٨٤، کتاب الاقرار، باب٣، ط آل البيت.

حکم محکمه به منزله اقرار است یا حکم محکمه به منزله بیّنه. پس بنا بر جمیع شئون این یمین اثر دارد، چرا باید گفت که چون اقرار زن اثر ندارد، یمین او هم بیاثر است؟!

مرحوم آقای خویی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) (۱) و برخی از فقهای مؤخر(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِم) راه مرحوم محقق در شرایع را طی کردند، نه راه مرحوم علامه در تذکره (۲) را؛ ولی مرحوم سید(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) در عروه به این نکته توجه دارد، با اینکه ایشان به این نکته توجه کرده است با این حال آن بزرگواران نپذیرفتند. مرحوم سید در عروه(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) میفرماید که این یمین اثر دارد، چرا؟ چون اگر این یمین نباشد اقرار باشد، اقرار اثر دارد. (۳) اقرار آثار فراوانی دارد، حالا اگر بعضی از آثار در اینجا منتفی بود نشان آن نیست که اصلاً اثر ندارد. اگر این زن اقرار کرد که من همسر این مرد مدعی هستم، «إِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ جَائِز» است، گرچه اقرار عقلاء نسبت به شوهر فعلی نافذ نیست؛ ولی ثابت میکند که همسر شوهر فعلی نیست؛ لذا چندین چیز را ثابت میکند که علیه خودش است، چون اقرار کرده است به اینکه من همسر این مرد مدعی هستم، پس از همسر فعلی مسکن توقّع ندارد، نفقه توقّع ندارد، کسوه توقّع ندارد، مهمتر از همه نه مَهرالمسمّیٰ توقّع دارد نه مَهرالمثل، چرا؟ اما کسوه و مسکن و نفقه طلب ندارد، چون برابر اقرار خودش زن او نیست؛ اما چرا

۱- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۱۳.

۲- تذکره الفقهاء، العلامه حلی، ج۲، ص۶۱۴ و ۶۲۷، ط - ق.

۳- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۱۳.

مَهرالمسـمّی یـا مَهرالمثل طلب نـدارد؟ برای اینکه طبق اقرار خودش زانیه است و «لا مَهر لبغی»، این چه طلبی دارد؟! طبق اقرار این زن، این آلوده است، آلوده که مَهر نـدارد. پس آثار فراوانی بر اقرار او بار است، اگر آثار فراوانی بر اقرار او بار است، چرا یمین او کارآمـد نباشـد؟! آنگاه راهی که مرحوم علامه و همفکران علامه رفتند که در بحث قبل تأیید شد روشـنتر میشود. این اقرار جهـات فراوانی دارد، برخی از آثارش که مربوط به غیر است بار نیست؛ البته در مسایل حقوقی هر اقراری یک گوشه آن به غیر برمیگردد، حالا این اقرار زن نسـبت به غیر نافذ نیست؛ اما نسـبت به خودش که نافذ است. این «لا مَهر لبغی» تأیید میکند که نـاموس زن یـک تلفیقی است از حق و حکم، یـا «حق الله» و «حق النـاس». در مسـئله مـال، خون، اینهـا را ذات اقـدس الهی تملیـک کرده است که انسان مالک خون میشود، مالک مال میشود؛ البته مالک خون نمیشود که انتحار بکنـد؛ ولی اگر کسـی او را کُشت حق قصـاص و دیه وماننـد آن هست و امـا در جریـان نـاموس زن، این یک امانت الهی است که در اختیار این زن هست که اگر خودش در این امانت خیانت کرد، «حق الله» را از بین می برد، نه حق نفسـی را؛ نه اینکه اسـراف کرده، معصـیت کرده، این طور نیست. یک وقت است که زن مال خود را بیجا مصـرف میکند، اسـراف کرد، معصـیت کرد؛ ولی صَرف کرده است، بدهکار نیست؛ اما در جریان بغی و زنا اینطور نیست که ما بگوییم این ناموس حق خود زن

است، این ناموس «حق الله» است و زن در برابر آن «امین الله» است؛ لـذا اگر خلاف کرد - مَعَاذَالله - به هیچ وجه رضایت او، یا رضایت همسرش، یا رضایت اولیای او محکمه را قانع نمیکنـد، «الاّ و لابدّ» حد باید جاری بشود نه قصاص و در اینجا اگر این زن اقرار کرد که حق با این مدعی است و من همسر مدعی هستم، مسئله نفقه و کسوه و مسکن منتفی است «فواضح»، مسئله مَهر؛ چه مَهرالمسمّی، چه مَهرالمثل، ولو آمیزش شده باشد که مَهرالمسمّی یا مَهرالمثل را بخواهد بپردازد، از باب «لا مَهر لبغی» او هیچ سهمی نـدارد. پس این همه آثـار بر اقرار او بار است، واگر این همه آثار بر اقرار او بار است، با یمین برطرف میکنـد. پرسش: اگر اقرار از روی اکراه بود چه طور؟ پاسخ: اگر اکراه بود که آن عقد میشود باطل، دعوای مدعی ثابت نمیشود؛ ولی او میگویـد این مـدعی همسر شرعی من است. پرسش: از جهت مَهر کسی او را اکراه کرد چه طور؟ پاسخ: این خودش اقرار میکند که من همسر او هستم، پس اکراهی در کار نیست. فرض اقرار این است که این بالغه عاقله اقرار بکند که من همسر او هستم، دیگر اکراه نیست، نسیان نیست، سهو نیست، خطا نیست، خطیئه نیست. بنابراین این همه آثار بر آن بار است.

مرحوم آقـای نائینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) وفاقاً لمحقق در متن شرایع، ایشان میفرمایـد که «لا تسمع الا بالبیّنه» برابر حـدیث یونس، (۱) چه اینکه محقق هم اینجور فتوا داد؛ اما آنها که بعد از محقق بازتر سخن

۱- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۱۳.

گفتند؛ مثل علامه در تذکره و محققان بعدی، راه را باز کردند که نه، این دعوا محکمه پسند است، نصاب پذیرش محکمه را دارد و هیچ محذوری بر آن نیست.

مطلبی که در تأیید بحثی از بحثهای قبل بود که درباره این بُضع، یک حق مالی مطرح است، یک مقدار اشاره شد و یک مقدار هم این مسئله را مرحوم علامه در تذکره متعرّض هستند که «لو اسلمت المهاجره»؛ یعنی یک زنی همسر او مشرک بود، این از مکه مثلاً- مهاجرت کرده، آمده مدینه و مسلمان شده است. چون زن اگر مسلمان باشد و مرد کافر باشد، این نکاح صحیح نیست، این زن حق ندارد برگردد؛ ولی آن کسی که قبل از اسلام به عقد او درآمده بود و مَهریه را طلب داشت و مانند آن، الآن کسوه و اینها در کار نیست، حق شوهر را الآن تضییع کرده، این بهرهبرداری بُضع را که قبلاً بود الآن منع کرده است، میگویند در صورتی که این زن اسلام آورده باشد و دیگر حق برگشت ندارد، آن «حق الإنتفاع» زوج را که از بُضع او میتوانست نفع ببرد، منفعت مال او نیست؛ ولی انتفاع مال اوست او ضامن است، چون تفویت کرده آن را و سهم او را باید بپردازد. (1) این معلوم میشود که بضع یک امر مالی است، حکم محض هم نیست و چیزی نیست که اگر تفویت بشود، هیچ مالی در برابر آن نباشد، فقط در مسئله زنا هست که «لا- مَهر لبغی» که به هیچ وجه قیمت گذاری نمیشود، کسی بدهکار نیست، از آن طرف

1- تذکره الفقهاء، العلامه الحلی، ج2، ص648 و 649، ط-ق .

هم اگر آن شخص آسیب به بکارت زن رسانده باشد، باید دیه بپردازد.

ببینید این بحث دیه را طرح میکنند، معلوم میشود قیمت نیست. یک وقت است که انسان قیمت گذاری میکند «من اتلف مال الغیر فهو له ضامن»؛ (۱) اگر کسی مال کسی را تلف کرد ضامن است، این ضمان ید یا ضمان مثل یا عین برای همین است. یک وقتی ضمان، ضمان معاوضی است که انسان چیزی را میخرد، چیزی را میفروشد، برابر خرید و فروش ضامن است؛ اما ضمان ید با مثل و قیمت کار دارد نه با ثمن و مثمن «من اتلف مال الغیر فهو له ضامن» یا «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَ»، (۲) در اینجا ضمان - ضمان مثل یا قیمت است. اتلاف بُضع، اگر کسی بکارت کسی را از بین برد، سخن از «من اتلف مال الغیر» نیست تا بگوییم که ضمان مثل باشد یا ضمان قیمت، این جا مسئله دیه مطرح است. طرح این در باب مسئله دیه، نشان میدهد که از سنخ ضمانات بیرون است، از سنخ معاملات بیرون است؛ لذا یک صبغه «حق الله»یی در آن هست که ذات اقدس الهی این حق خود را به عنوان امانت در اختیار این زن قرار داد، این باید «امین الله» باشد. آبروی مؤمن همینطور است، آبروی مؤمن «حق الله» است در اختیار مؤمن. مگر آدم میتواند کاری کند که آبروی خودش را ببرد؟ آیا این کار شرعاً حلال است؟! دیگری آبروی آدم را ببرد میدانیم معصیت است؛ اما خود آدم کاری بکند که «مسلوب

۱- فقه، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۱، ص۱۲.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۱۴، ص۸.

الحیثیه» بشود، بی‌آبرو بشود! این جائز است که بگوید که چون مال خود من است من می خواهم آبرویم برود؟! یا طبق بیان نورانی معصوم(سَلامُ اللهِ عَلَیه) که در کافی آمده که حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَی الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ کُلَّهَا وَ لَمْ یُفَوِّضْ إِلَیْهِ أَنْ یُذِلَّ نَفْسَه»؛ (۱) فرمود: مؤمن را خدا آزاد آفرید، کارهای او را به او واگذار کرد؛ اما به او این اجازه را نداد که یک کاری بکند که آبرویش برود. آبروی ما «حق الله» است و ما «امین الله» هستیم. اگر کسی کاری کرد «مسلوب الحیثیه» شد، گناه کرده است! چرا اهانت به مؤمن مثل اهانت به کعبه است؟! برای چیست؟! تعبیرات دقیقتری دارد که حالا حرمت مؤمن از حرمت کعبه بالاتر است، (۲) آن تعبیرات هیچ؛ ولی این هست که آبروی مؤمن مثل آبروی کعبه است، اهانت به مؤمن مثل اهانت به کعبه است، این روایت را مرحوم کلینی در کافی نقل کرده است، این برای چیست؟ کدام آبرو را میگویند؟ یک وقت است یک کسی خلافی کرده، کسی آبروی او را میبرد «لا لانه مؤمن»، برای اینکه مال او را نداد؛ اما یک وقتی آبروی کسی را میبرد - که تعلیق حکم به وصف مشعر به علیّت است - مؤمن از آن جهت که مؤمن است کسی بخواهد آبروی او را ببرد؛ مثل این است که به کعبه اهانت کرده باشد، نه از آن جهت که مال او را نداده باشد. شما ببینید در سوره مبارکه «نساء» که میفرماید اگر کسی مؤمنی را کُشت مخلَّد در

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۶۳.

۲- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۷.

نـار است، این «تعلیق حکم بر وصف» است (وَ مَن یَقْتُلْ مُؤْمِنـاً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً)، (۱) حالا قتل جزء معاصـی کبیره است اینکه خلود نمی‌آورد! این بـا توبه حـل میشود، با قصاص هم حل میشود؛ اما اینکه فرمود اگر کسـی مؤمن را بکشـد؛ یعنی مؤمن را «لایمانه» بکشـد مخلَّد است: (وَ مَن یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً)؛ اگر کسـی مؤمنی را «لایمانه» مثل کاری که داعشـی میکنـد، او را به جهت ایمـانی که به اهل بیت دارد برای همین جهت دارد میکشـد، این (فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً)؛ اما یـک وقت است که دعـوای مـالی است، یـک دعوای حقی است که یکـدیگر را میزننـد میکشـند، این دیگر خلود نـدارد، این معصیت کبیره است، قصاص دارد، مقداری جهنّم دارد؛ اما خلود و ابدیت مال جایی است که کسی مؤمن را «لایمانه» بکشد.

حالاـ مؤمن ایمـان خود را طرزی ارائه کنـد که مردم از دین زده میشونـد و ایمـان و دین او را مسـخره میکننـد، آیا او حق دارد چنین کـاری بکنـد؟ بنـابراین آبروی مـؤمن «حـق الله» است و به عنوان امـانت به این مؤمن داده شـد و او میشود «امین الله»، اگر کاری کند که آبروی او «من حیث انه مؤمن» از بین برود، به امانت الهی آسیب رسانده است.

در جریان ناموس زن هم همینطور است؛ اینکه میبینید این را در دیات مطرح میکنند نه در باب اموات و کتاب ضمانات، سرّش هم همین است بعضی از امور هم از همین است؛ منتها حالا خیلی با بحث ما تناسب ندارد. در جریان کلاب هم همینطور است، حالا اگر یک کلبی بود که جزء کلاب هراش

۱- نساء/سوره۴، آیه۹۳.

بود که هیچ؛ اما اگر کلب حائط بود، کلب ماشیه بود، کلب معلَّم بود، این را اگر کسی کُشت این که قیمتش حساب نیست، گرچه خرید و فروشش درست است؛ اما باید دیه بدهد. برای کلاب دیه؛ یعنی دیه، دیه معین کردند نه قیمت. نباید بگوید من این قدر خریدم، باید ببینند که دیه آن چقدر است. بعضی از امور است که ذات اقدس الهی اینها را جزء حقوق الهی میداند حتی درباره حیوانات، این «حق الله» است که شما باید رعایت بکنید، چون «هوا» را، «فضا» را، «حیوان» را، اینها را ذات اقدس الهی جزء حقوق خاصه خودش میداند و برای هر کدام حکمی معین کرده است. این ریزگردها حساب و کتابی دارد، این محیط زیست حساب و کتابی دارد، اینطور نیست که نظام هستی رها باشد، خیلی از اینها حقوق الهی است و مردم «امین» هستند؛ کسی حق ندارد «آب» را آلوده بکند، کسی حق ندارد «هوا» را آلوده بکند، نگوید هوای شهر من است! آب شهر من است! اینها نیست؛ چه اینکه حق ندارد آبروی خودش را از بین ببرد، چه اینکه حق ندارد ناموس را در معرض دید قرار بدهد. اینها جزء حقوق الهی است و افراد مؤتَمَن هستند «امین الله»اند در حفظ این امانت.

بنابراین برای اقرار آثار فراوانی هست، چون برای اقرار آثار فراوانی هست، این یمین زن میتواند کارساز باشد، گذشته از آثار فراوانی که در بحث قبل ذکر شد. اما این زوج و این مرد، چون بحث در این است که یک مردی با زنی ازدواج کرد و این زن گفت که من مانعی ندارم و «خليّةٌ». پرسش:

...؟ پاسخ: نه، دو حرف است، ما که میگوییم این از آن قبیل نیست، از باب «من اتلف مال الغیر» نیست، چون از باب «من اتلف مال الغیر» نیست این اقرار اثر دارد و آن این است که هیچ حقی ندارد نسبت به مرد، نه مَهرالمسمّی میخواهد نه مَهرالمثل میخواهد، برای اینکه «بغیةٌ» و «لا مَهْرَ لِبَغی». حالا روشن شد که اصلاً این بحث در فضای مسجد نیست چه رسد به بحث ما؟! ما که به «من اتلف مال الغیر» تمسک نکردیم، اگر به «من اتلف مال الغیر» تمسک میکردیم میگفتیم این ضامن است. پرسش: ...؟ پاسخ: اگر چنانچه به محکمه برسد بله حد دارد، برای اینکه میگویند تو که اقرار کردی، تو که شوهر داشتی چرا با این مرد ازدواج کردی؟ یک وقت است که میگوید من جهل به مسئله دارم «ادْرَءُوا الْحُدُودَ بِالشُّبُهَات» (۱) در مسئله حدود این است؛ اما در مسئله مَهر از آن قبیل نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: در تعدّد اقرار حرفی نیست که وقتی میخواهد اقرار بکند باید چهار بار باشد؛ ولی اصل اقرار «فی الجمله» اثر دارد یا نه؟ اگر از سنخ شبهه باشد، چون در مسئله حدود یک مقداری سهل است «ادْرَءُوا الْحُدُودَ بِالشُّبُهَات»؛ اما از اینکه یک کسی «عالمةً»، «عامدةً» میگوید این آقا شوهر من است و دوباره شوهر کرده است، این میشود بغی و «لا مَهر لبغی». کم نیستند فقهایی که این فرمایش را فرمودند، آخرین آنها مرحوم سید است در عروه. اینطور نیست که قبلاً مرحوم علامه فرموده باشد و در این چند قرن کسی نگفته باشد، بعد اخیراً

۱- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۲، ص۴۶۵.

سیـد در عروه بفرمایـد که «لاـ مَهر لبغی». پس اینکه ایشان فرمودنـد «لا مَهر لبغی» برای این است که این زناست. در جریان زنا چون این نـاموس «حق الله» است و انسـان «امین الله» است، از این جهت کسـی حق نـدارد «بُضع» خود را در اختیار دیگری قرار بدهد. این بخشی از مطالبی که مربوط به فرع نهم بود.

در این فرع نهم یک روایت دیگر هم هست که بعضـیها به این روایت عمل نکردند یا نمیخواهند عمل بکنند؛ ولی باز جا برای احتیـاط هست و آن روایت دوم این بـاب هست، چـون این بـاب سه روایت داشت که مـا اولی و سـومی را خوانـدیم، دومی را نخواندیم. روایت در جلد بیست وسایل، صفحه ۲۹۹، باب ۲۳ «بَابُ حُکْمِ مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَهً فَادَّعَی آخَرُ أَنَّهُ تَزَوَّجَهَا وَ أَنْکَرَتْ فَلَمْ یُلْتَفَتْ إِلَی دَعْوَاهُ بِغَیْرِ بَیِّنَهٍ إِلَّا أَنْ یَکُونَ ثِقَهً»، این «إِلَّا أَنْ یَکُونَ ثِقَهً» برابر روایت همین بـاب است که مرحوم صـاحب وسایل در عنوان باب اخذ کرده است. روایت اول را در طرح بحث خواندیم که مرحوم کلینی از وجود مبارک امام صادق نقل میکند که کسـی از حضـرت سؤال کرد که «جُعِلْتُ فِـداکَ إِنَّ أَخِی مَـاتَ وَ تَزَوَّجْتُ امْرَأَتَهُ فَجَاءَ عَمِّی فَادَّعَی أَنَّهُ کَانَ تَزَوَّجَهَا سِـرّاً فَسَأَلْتُهَا عَنْ ذَلِکَ فَأَنْکَرَتْ أَشَدَّ الْإِنْکَارِ وَ قَالَتْ مَا کَانَ بَیْنِی وَ بیّنه شَیْ ءٌ قَطُّ فَقَالَ یَلْزَمُکَ إِقْرَارُهَا وَ یَلْزَمُهُ إِنْکَارُهَا»؛ (۱) که این گذشت. این روایت را که مرحوم کلینی نقل کرد (۲) مرحوم

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج۲۰، ص۲۹۹ و ۳۰۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۳ و ۲۴، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۵۶۳.

صدوق(رِضوانُ اللهِ عَلَیه) هم نقل کرد. (۱)

روایت دوم که نقل نکرده بودیم آن است که مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنْ أَخِیهِ الْحَسَنِ عَنْ زُرْعَهَ عَنْ سَمَاعَهَ» که این موثقه است و «قَالَ سَأَلْتُهُ» اینها مضمره نیست، این موثقه سماعه گرچه «سَأَلْتُهُ» دارد، خدمت حضرت مشرّف میشد و چندین سؤال طرح میکرد و سؤالها را هم مینوشت، اول میگفت که «سَأَلْتُهُ أَبَا عَبدِاللهِ عَلَیهِ السَّلام»، بعد سؤالهای بعدی را میگفت: «سَأَلْتُهُ» «سَأَلْتُهُ» «سَأَلْتُهُ»، اینها مضمره نیست، چون اصل آن تصریح شده به نام مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ)، بعد در جملههای دیگر و در همان حضور میگوید: «سَأَلْتُهُ» «سَأَلْتُهُ» «سَأَلْتُهُ»، غالباً به مضمره سماعه از این جهت عمل میکنند. «قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ جَارِیَهً أَوْ تَمَتَّعَ بِهَا فَحَدَّثَهُ رَجُلٌ ثِقَهٌ أَوْ غَیْرُ ثِقَهٍ»؛ یک مردی حالا یا موثق است یا موثق نیست، «فَقَالَ إِنَّ هَذِهِ امْرَأَتِی وَ لَیْسَتْ لِی بَیِّنَهٌ»، زنی با مردی ازدواج کرد؛ حالا یا عقد دائم یا عقد منقطع و کسی آمد - حالا یا موثق بود یا غیر موثق - گفته این زن من است و من شاهدی هم ندارم «وَ لَیْسَتْ لِی بَیِّنَهٌ»، حضرت فرمود: اگر این مدعی موثق است، این مرد نزدیک این زن نشود، «إِنْ کَانَ ثِقَهً فَلَا یَقْرَبْهَا»، نزدیک این زن نشود؛ نظیر ﴿وَ لاَ تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ﴾ (۲) نزدیک او نشود؛ یعنی بهرهبرداری نکند، «وَ إِنْ کَانَ غَیْرَ ثِقَهٍ فَلَا یَقْبَلْ مِنْهُ»؛ (۳) اگر این مدعی موثق نیست، حرف او

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۷۲.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۵۱.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۳۰۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۴، ط آل البیت.

را گوش ندهد و به همان ازدواج خودش عمل بکند. این سخن از محکمه نیست؛ اما اینکه فرمود: اگر موثقه است «فَلَا يَقْرَبْهَا»، حکم فقهی را بیان کرده، به هر حال باید به محکمه برود و حکم قضایی آن را یک طرفه بکند یا نکند؟ یا همین طور سرگردان باشد؟ «کالمعلّقه» باشد همینطور، یا راه حلی هست؟! در روایت دوم راه حل نشان نداد؛ اما در روایت سوم که محل بحث بود راه حل نشان داد. مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ يُونُسَ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً فِي بَلَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ»، در یک شهری «فَسَأَلَهَا لَکِ زَوْجٌ»، از این زن سؤال کرد که شما همسر داری؟ «فَقَالَتْ لَا»؛ چون این در نصوص ما هم هست که اگر کسی بخواهد با زنی ازدواج کند و از او سؤال کند که شما مانعی دارید یا نه؟ بگوید نه! شرعاً میشود با او ازدواج کرد و قول او مسموع است. «فَتَزَوَّجَهَا»، این مرد به اعتماد حرف این زن با او ازدواج کرد، «ثُمَّ إِنَّ رَجُلًا أَتَاهُ» یک مردی آمد، «فَقَالَ هِيَ امْرَأَتِي» این زن من است، «فَأَنْكَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِکَ»، این زن انکار کرد که من زن او نیستم، «مَا يَلْزَمُ الزَّوْجَ» بر این مرد چه لازم است؟ «فَقَالَ(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) هِيَ امْرَأَتُهُ إِلَّا أَنْ يُقِيمَ الْبَيِّنَةَ» (1) این زن اوست، مگر اینکه مدعی شاهد اقامه کند؛ البته اگر شاهد اقامه کرد و تاریخ این «مشهود له» بعد از عقد بود که این شاهد

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۰، ص ۳۰۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۲۴، ط آل البیت.

فاسـد است، چون این نکـاح دوم میشود فاسـد؛ اگر تاریـخ معلوم نبود که اعتباری نـدارد، اگر تاریـخ بیّنه قبل از این عقـد دوم است؛ آنگاه مسـئله اقرار و انکار و امثال آن مطرح است. پس در صورتی که بیّنه مدعی تاریخ آن بعد از عقد این مرد باشد اثر نـدارد، مجهول هم باشـد نمیتوانـد چیزی را ثابت بکند، فقط صورت سوم آن میتواند مسـموع باشد و آن این است که این بیّنه شهادت میدهـد قبل از اینکه این مرد عقد بکند، این زن، زن او بوده است؛ اینجاست که مسـئله بیّنه میتواند مشـکل این دعوا را حل کند، اقرار از یک نظر، یمین از طرف دیگر، حلف یمین مردوده از طرف سوم، نکول از طرف چهارم و مانند آن. این تتمه بحث مربوط به مسئله نهم بود.

اما مسـئله دهم که حالا عنوان بکنیم ببینیم تا چه اندازه میرسـیم. مسئله دهم این است: «العاشره» (۱) که البته محل ابتلاء نیست. مسـئله عبیـد و إمـاء که ابتلاـء نیست، مسـئله رضاع که ابتلاء نیست، بحثهایی که محل ابتلاست فقه بایـد به آنها بپردازد، وگرنه شمـا مسایلی که الآن مثل عبیـد و إماء که محل ابتلاء نیست، مسـئله رضاع که محل ابتلاء نیست، آن مسایلی که مربوط به عهد کهن است محل ابتلاء نیست، این را از فقه برداریـد و چیزی جانشـین آنها نکنیـد، یک خلأیی احساس میکنیـد. مسایل فراوانی الآن هست که باید عَرضه بشود، فقه هنر هست، فقه حقوق هست، حق کشف است، حق تألیف هست، اینگونه از حقوق فراوان که در نظام اقتصادی سهم تعیین کنندهای

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

دارد و در فقه ما اصلاً نیامده است، چون قبلاً چاپی نبوده تا بگوییم حق تألیف مطرح است، کشف اینگونه از صنایع نبود، دارویی را کشف کرده، صنعتی را کشف کرده است، کسی میتواند مثل آن بسازد یا حق برای اوست؟ این حق کشف، حق هنر، هنر آیا مطلقا باطل است و حرام؟ یا هنرهای تصویری که سهم تعیین کنندهای در زندگی و اخلاق مردم، رفتار مردم دارد، یک بخش صحیح دارد؟ هنر اسلامی، فقه و هنر، فقه و حق کشف، فقه و حق اختراع، اینها باید مطرح بشود و بجای این مطالبی که محل ابتلا نیست قرار بگیرد.

مسئله دهم این است که: «إذا تزوج العبد بمملوکه». نکاح مستحضرید که گاهی نکاح دایم است، گاهی نکاح منقطع است، گاهی به صورت مِلك یمین است و گاهی هم تحلیل. حالا اگر عبدی با أمه کسی ازدواج کرد عقد خواند، أمه برای دیگری است، برای مولای او نیست: «إذا تزوج العبد بمملوکه ثم أذن له الولیّ فی ابتیاعها»، مولای این عبد اجازه داد که این کنیز را او بخرد، اگر مجاز بود و برای مولای خود خرید که هیچ محذوری ندارد و آن ازدواج سر جایش محفوظ است، برای اینکه این أمه مملوك زید بود، الآن مملوك عمرو است، مالك عوض شده و چیزی تغییر پیدا نکرده است و دلیلی ندارد که این ازدواج آنها باطل باشد. «أذن له الولیّ فی ابتیاعها فإن اشتراها لمولاه»، اگر عبد این کنیز را برای مولای خود خرید، «فالعقد باق»، چون هیچ چیزی عوض نشد، مگر مولا، «و إن اشتراها لنفسه»، اگر به اذن مولا این کنیز را برای خودش خرید

و ما گفتیم به اینکه عبد مالک نمیشود، آن اشتراء اصلاً باطل است. اگر گفتیم عبد مالک میشود، حالا این عبدی که قبلاً با این أمه عقد ازدواج بر قرار کرد، الآن مالک او شد الآن با مِلک یمین میتواند با او ازدواج کند، آیا آن عقد قبلی باطل میشود یا نه؟ «و إن اشتراها لنفسه» حالا یا به اذن مولا برای خودش خرید یا به دستور مولا برای مولا خرید و مولا این کنیز را به این عبد تملیک کرد، «و إن اشتراها لنفسه بإذنه أو ملكه إياها بعد ابتياعها» یا این کنیز را برای مولای خود خرید و مولا بعد از اینکه مالک شد این کنیز را به این عبد تملیک کرد، «فإن قلنا العبدُ يملك» اگر ما گفتیم عبد مالک نمیشود که هیچ، اگر گفتیم عبد مالک میشود «بطل العقد» و اگر گفتیم عبد مالک نمیشود «كان باقيا» (۱) چرا این عقد باطل میشود؟ استدلال کردند برخی فقهاء(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِم) به اینکه قرآن کریم حلیّت را به دو امر وابسته کرد، برای حلیّت دو سبب هست: یا ازدواج یا مِلک یمین: (إِلاّ عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ) (۲) این تفصیل قاطع شرکت است، جمع بین ازدواج و مِلک یمین ممکن نیست، چون تفصیل قاطع شرکت است، مرد هم با ازدواج بتواند با این زن زندگی کند و هم با مِلک یمین، این برخلاف تفصیل قرآن کریم است، یا عقد یا مِلک یمین. قبلاً مِلک یمین نبود عقد بود، حالا که مِلک یمین آمد عقد باطل است. این خلاصه نظر مرحوم

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۱۹.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۶.

محقق. بعضی از نصوص هم شاید اشاره داشته باشد به این؛ اما این «فی الجمله» بگوییم تام نیست تا تتمهاش باشد برای بحث بعد. این تام نیست برای اینکه اینها «مانعه الجمع» نیست این «مانعه الخلوّ» است؛ یعنی حلیّت یا با این باید باشد یا با آن، بدون اینها حلیّت نیست، نه اینکه اگر دو سبب شد باطل است یا محال است. اینها «مانعه الخلوّ» است نه «مانعه الجمع»؛ یعنی اگر کسی بخواهد با یک زنی زندگی کند، یا باید با عقد ازدواج کرده باشد یا مِلك یمین، نه اینکه اگر ازدواج بود دیگر مِلك یمین نیست، اگر مِلك یمین بود دیگر ازدواج نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: نخیر، آن هم نیست، هیچ؛ یعنی هیچ، این مِلك یمین هیچ اثری در حق انتفاع از بُضع ندارد، این با ازدواج مالك است؛ منتها وقتی مالك شد، این را میتواند بخرد، میتواند بفروشد، میتواند تجارت کند با او. این چنین نیست که مجموعه عقد ازدواج و مِلك یمین هر کدام جزء سبب باشد، از این سنخ نیست. آن ازدواج سبب تام است نه سبب منحصر، سبب تام است برای زندگی مشترک. مِلك یمین سبب تام است برای همان کار، این چنین نیست که اینها هر کدام جزء سبب باشند تا شما بگویید برخلاف ظاهر است. پرسش: ...؟ پاسخ: قصد قربت و جهت و عنوان که نمیخواهد، این همسر اوست، چون همسر اوست میتواند با او زندگی کند. نعم! اگر اول مِلك یمین بود، بعد بخواهد عقد کند این عقد لغو است، مگر اینکه ما برای این عقد یک اثر خاصی قائل باشیم؛ اما اگر اول عقد بود، بعد

مِلك یمین پیدا شد، این یک مِلک است و با او تجارت میکنند، این که لغو نیست. اگر مِلک یمین بعد از عقد باشد که لغو نیست؛ ولی اگر عقد بعد از مِلک یمین باشد بله لغو است. اگر عقد بود بعد مالک شد مِلک اوست خرید و فروش میکند تجارت میکند. بنابراین (إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ) «مانعه الخلوّ» است نه «مانعه الجمع»، این یک؛ و هیچ کسی هم در این صدد نبود که بگوید اینها کل واحد جزء سبباند و مجموع میشود سبب واحد، تا شما بگویید برخلاف ظاهر است، این دو؛ عقد بعد از مِلک یمین لغو است، این سه؛ مِلک یمین بعد از عقد آثار فراوانی دارد، این چهار؛ چرا عقد باطل باشد؟ حالا ببینیم مرحوم محقق و همفکران او راهی دارند که بگویند: «بطل العقد» یا نه؟

نکاح ۹۴/۱۲/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

دهمین مسئله از مسایل ده گانهای که در بحث عقد مرحوم محقق در متن کتاب شریف شرایع ذکر فرمودند این است که «العاشره إذا تزوج العبد بمملوکه ثم أذن له الولیّ»، حالا ممکن است در بعضی نسخ «مولیٰ» باشد؛ ولی این نسخه شرایع «ولیّ» دارد؛ البته «مولیٰ» اُولیٰ و بهتر است: «ثم أذن له المولیٰ فی ابتیاعها فإن اشتراها لمولاه فالعقد باق و إن اشتراها لنفسه بإذنه أو مَلَّکَهُ إیاها بعدَ ابتیاعِها فإن قلنا العبدُ یَملِکُ بَطَل العقد و إلا کان باقیا و لو تَحَرَّرَ بَعضُهُ وَ اشتَریٰ زُوجَتَهُ، بَطَلَ النِّکاحُ بَینَهُما، سَواء اشتراها بِمالٍ منفردٍ به أو مشترکٍ بینهما». (۱) هم صورت مسئله اول باید تحریر بشود، هم آرای فقهاء(رضوان

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۹.

الله علیهم) بیان بشود، هم قواعد عامه مشخص بشود و هم نصوص خاصهای اگر در مسئله هست تبیین بشود تا - إِنشَاءَالله - به جمعبندی برسیم. این مراحل پنجگانه را باید یکی پس از دیگری طی کرد.

صورت مسئله این است که عبدی با یک أمهای عقد ازدواج خواند که این عبد متعلق به یک مالک است، آن کنیز متعلق به مالک دیگر است. این عبد به اذن مالک خود آن کنیز را خرید؛ اگر آن کنیز را برای مولای خود خریده باشد از بحث بیرون است و اگر آن کنیز را برای خود خریده باشد، معتقد باشیم و مبنا این باشد که عبد مالک نمیشود، این هم از بحث بیرون است؛ - حالا یا این بیع باطل است یا برمیگردد برای مالک - صورت مسئله جایی است که این عبد به اذن مولای خود کنیز را از مالک آن بخرد و مالک بشود؛ حالا یا با همین ابتیاع مالک میشود که برای خودش بخرد، یا برای مالک خود خرید و مالک این کنیز را به او تملیک کرد. عصاره بحث این است که آیا بین ازدواج و مِلکیت جمع میشود یا نه؟ یعنی ممکن است یک کسی با زنی ازدواج کند، عقد ازدواج را انشاء کند، بعد مالک او بشود. بین مِلک یمین و عقد ازدواج جمع ممکن است یا نه؟ این صورت مسئله است.

اقوال خیلی مورد اختلاف نیست، غالباً نظر شریف فقهاء(رضوان الله علیهم) این است که مِلک یمین حق است و این عقد باطل است و عبد مالک میشود - بنا بر اینکه مبنا مالکیت عبد باشد عبد مالک میشود - این مِلک

صحیح است؛ این اقوال مسئله است.

قواعدی که به آن استدلال کردند گفتند عقد نکاح سبب تام است برای حلّیت، نکاح سبب مستقل و تام است برای ملکیت، توارد دو سبب و جمع دو سبب مستقل بر معلول و لازم واحد ممکن نیست. بنابراین طبق «قاعده» جمع ممکن نیست و این نکاح میشود باطل. این برهان و قاعده عقلی است.

نصوص خاصه هم همین را تأیید میکند که بخش چهارم است؛ نصوص خاصه در آیات دارد که (إِلاّـ عَلَی أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَیْمَـانُهُمْ) (۱) برابر اینگونه از آیات، مِلک یمین مقابل ازدواج است، ازدواج مقابل مِلک یمین است، تفصیل قاطع شرکت است، اینها جمع نمیشوند، چون ظاهر آیه «مانعه الجمع» بودن است، پس جمع بین عقد ازدواج و مِلک یمین شرعاً ممکن نیست؛ لذا نکاح باید باطل باشد. این مربوط به آیه است. در بعضی از روایات هم مشابه همین آمده است که میفرماید «بُضع» از چند راه حلال میشود؟ یکی همان مسئله نکاح است، یکی هم مسئله مِلک یمین. تحلیل هم یکی از راههای حلّیت بُضع است که از بحث فعلی جداست.

پس بعد از تبیین صورت مسئله و روشن شدن اقوال مسئله، قاعده اولیه که توارد دو علت تام بر معلول محال است، دو سبب مستقل یکجا جمع نمیشوند، قاعده اولیه بطلان است، نصوص خاصه هم همین را تأیید میکند که مرحله چهارم است، ظاهر آیه (إِلاّـ عَلَی أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَـا مَلَكَتْ أَیْمَـانُهُمْ)، تفصیل قاطع شرکت است، این منفصله «مانعه الجمع» است و جمع بین ازدواج و مِلک یمین ممکن نیست؛ لذا آن ازدواج میشود باطل. بعضی از شواهد خاصه هم همین را تأیید

۱- معارج/سوره ۷۰، آیه ۳۰.

میکند.

پس قاعـده عامه مشـخص شـد، نصوص خاصه آیهً و روایهً هم مشـخص شد. در بعضـی از روایات هم دارد که بیع أمه به منزله طلاـق اوست، وقـتی مالـک أمه این أمه را فروخت چگونه این شـخص میتوانـد بـا او همبستر بشود؟ برای اینکه بایـد عـدّه نگه بدارد. «أنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» (۱) این در روایات هست. اگر آن مولای این کنیز، این کنیز را فروخت، فروش کنیز به منزله طلاق اوست و در طلاق «عدّه» لازم است؛ آن وقت زمانی که این کنیز مطلّقه شد چگونه میتواند همسـر او باشد. اینها شواهدی اسـت که ذکر شده است.

بر همه اینها نقدی شد؛ مرحوم شـهید ثانی در مسالک میفرمایند اینها که اسـباب شـرعی نیسـتند، اسـباب عقلی هم نیستند، اینها معرّفاتاند. یک وقت ما میگوییم آتش میسوزاند، این سبب تکوینی است، یا فلان دارو شفابخش است این سبب تکوینی است؛ اما وقتی گفتنـد عقـد سـبب حلّیت است این سـبب تکوینی نیست، این معرّف است؛ یعنی ما اگر بخواهیم بفهمیم که آیا حلال است یـا نه؟ از راه عقـد میفهمیم این حلاـل است، نه اینکه حلّیت یـک امری باشـد، این ایجـاب و قبول یک امری باشـد و این ایجـاب و قبول تـأثیر واقعی داشـته باشـند در این حلّیت، اینطور نیست؛ اینهـا معرّفانـد، علامتانـد که این زن برای این مرد حلال است، چون اسـباب شـرعی معرّفاند نه مؤثّر، اجتماع چندتا معرّف در یکجا جایز است. دو امر معرّف یک شـئ باشـند چه عیبی دارد؟ هر کدام به تنهایی اگر باشند معرّفاند، با هم که باشند مؤکّد یکدیگرند و معرّفاند. بله، اگر مؤثّر باشند، اجتماع دو

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۸۴.

مؤثّر در شئ واحد ممکن نیست؛ اما وقتی معرّف بودند، این منعی ندارد.

این نقد مرحوم شهید ثانی در مسالک مورد قبول برخیها واقع نشده [(۱)] مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) دارد که این تام نیست، زیرا چه آیه و چه روایات ظاهرش این است که اینها مستقلاند، اینطور نیست که صِرف معرّف باشند، چون ظاهر اینها استقلال است، شما اگر بخواهید این دوتا را باهم جمع بکنید، از استقلال اینها کاستید، هر کدام را جزء سبب قرار دادید و حال آنکه اینها مستقلاند، چون نکاح مستقلاً در حلّیت اثر دارد؛ چه مِلک یمین باشد و چه نباشد؛ مِلک یمین مستقلاً در حلّیت اثر دارد، چه نکاح باشد و چه نباشد. ظاهر ادله نقلی این است که اینها مستقلاند، «عند الاجتماع» شما اینها را از استقلال انداختید، چون از استقلال انداختید پس اجتماع این دو ممکن نیست.

بعد مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) به این فکر افتادند حالا که ظاهر ادله این است که اینها سبب مستقلاند و ظاهرش این است که اینها با هم جمع نمیشوند، کدام یک از اینها صحیح است، کدام یک باطل؟ ترجیح با کدام است؟ گاهی میگویند ترجیح با نکاح است، برای اینکه این آثار بیشتری دارد. پس آن عقد قبلی میشود باطل. گاهی میگویند ترجیح برای عقد قبلی است، برای اینکه آن سابق بود و اثرش را کرد، این مِلک یمین میشود باطل. البته دو وجه هست، گرچه معروف بین اصحاب همان تقدیم مِلک یمین است بر نکاح و عقد نکاح را باطل میدانند و مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) به اجماع هم تمسک میکنند.

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۱۳ و ۱۱۴.

مسئله اجماعی است که اینها با هم جمع نمیشوند، یک؛ هر کدام مستقلاند، دو؛ و در اینگونه از موارد باید که نکاح را باطل دانست و مِلک یمین را صحیح، این سه؛ از اجماع هم دارند کمک میگیرند. این عصاره فرمایشی که مرحوم صاحب جواهر طی کردند (۱)

اما حالا- «والذی ینبغی أن یقال»؛ در خیلی از موارد مرحوم صاحب جواهر بین تکوین و تشریع خلط کردند؛ مسئله علل و استقلال و امثال آن را که مربوط به تکوینیات است، مربوط به بود و نبود جهان است نه باید و نباید اعتباری، اینها را در علوم ذکر میکنند، در جواهر از موارد خلط بین تکوین و تشریع کم نیست. اینجا که سببیّت نیست، چهارتا لفظ است که این دارد میگوید، اصلاً ایجاب در عالَم وجود ندارد، قبول در عالَم وجود ندارد، ازدواج در عالَم وجود ندارد، اینها امور اعتباری است، ما چیزی در خارج داشته باشیم به نام ایجاب! این یک لفظی است گفته میشود و دیگری این را لغو میداند، در فضای شریعت برای آن اثر ذکر کردند، این را اعتبار کردند. شارع برای این «زوّجتُ» اعتبار قائل شد، دیگری این کلمه را لغو میداند. این اثر تکوینی داشته باشد واقعی داشته باشد «کالنار للحراره» اینجور که نیست. این به اعتبار هست، انسان اگر سهواً بگوید بیاعتبار است، نسیاناً بگوید بیاعتبار است، هزلاً بگوید بیاعتبار است، اگر جدّاً بگوید در فضای شریعت چنانچه خودش برای خودش - اگر بالغ و عاقل باشد - یا ولیّ باشد یا وکیل باشد، با حفظ همه این شرایط، بله،

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۶۸ و ۱۶۹.

آثاری بر آن بار است. پس یک موجود تکوینی باشد تا در یک موجود تکوینی دیگر اثر ببخشد، این نیست. این راهی که مرحوم شهید ثانی رفتند که فرمودند: آنچه که در احکام دین آمده، اینها معرّفاتاند نه علل تکوینی، این حق است.

مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) گاهی عقلی حرف میزند و نقلی فکر میکند؛ اگر چنانچه شما صور مستقل دانستید، چرا در صدد ترجیح هستی؟ جمع آن مستحیل؛ یعنی مستحیل است، شما به این فکر هستید که یکی را ترجیح بدهی؟! آن هم به اجماع؟! این عقلی حرف زدن و نقلی فکر کردن است. کسی که از حوزه خودش خارج میشود، چیزی را از جای دیگر وام میگیرد، به هر حال بدهکارانه حرف میزند، پس از اول باید در حوزه خودش حرف بزند. اگر دو سبباند، اجتماع آن دو مستحیل است، چرا به فکر ترجیح هستید؟ آن هم با اجماع؟! اگر بخواهید شما حرف سببیت تکوینی را بزنید، باید اول بدانید که در عالَم، یک شئ دو سببِ مستقل داشته باشد محال است، نه تنها توارد آنها محال است. «الف» بخواهد دو سببِ مستقل داشته باشد در عالَم، چنین چیزی در عالَم ممکن است یا ممکن نیست؟ نه اینکه اگر آنها دو سبب مستقل بودند، حالا با هم جمع شدند ما چه کنیم؟ اصلاً در عالَم و در جهان ممکن است که «الف» دو سبب مستقل تام داشته باشد یا نه؟ «هل یمکن أو یمتنع»؟ این کار را علوم عقلی گفت محال است، نه اینکه توارد دو علت بر شئ محال باشد! ممکن است یک شئ دو علت تام و مستقل داشته باشد؛ ولی

با هم جمع نمیشوند. اصلاً «الف» بخواهد دو سبب مستقل تام در عالَم داشته باشد، چنین چیزی محال است؛ هنوز «الف» یافت نشده، هنوز «باء» یافت نشده، هنوز «جیم» یافت نشده، فلسفه میخواهد در این زمینه سخن بگوید، آیا ممکن است که یک چیزی به نام «الف» دو سبب مستقل دارد یکی «باء» یکی «جیم»، در حالی که هیچ کدام موجود نیستند، چنین چیزی «یمکن أو لا یمکن»؟ میگویند «لا یمکن»، چرا؟ چون این مستلزم جمع نقیضین است؛ اگر «الف» بتواند یک علت مستقل داشته باشد به نام «باء»، و همین «الف» یک علت مستقل دیگری داشته باشد به نام «جیم»، اگر چنین چیزی باشد، این مقدَّم؛ «للزم الجمع بین النقیضین»، این تالی؛ «و التالی مستحیل فالمقدم مثله». اما تلازم: اگر «الف» معلول علتِ تامهای به نام «باء» باشد، به «باء» محتاج است و از غیر «باء» بینیاز است و اگر یک علت مستقل دیگری داشته باشد به نام «جیم»، به «جیم» محتاج است و از ماعدای «جیم» بینیاز است، چون معلول به علت خودش تکیه کرده به جای دیگر تکیه نمیکند. اگر دوتا علت مستقل برای یک معلول باشد، لازمهاش این است که این معلول به کلّ واحد محتاج باشد، یک؛ و از کلّ واحد بینیاز باشد، دو؛ چنین چیزی مستحیل است، ولو در عالَم هیچ کدام از این اضلاع سهگانه مثلث یافت نشده است. در عالَم ممکن است چنین چیزی یافت بشود یا نه؟ آیا ممکن است دو دوتا در عالَم پنجتا بشود یا نه؟ جوابش این است که نه. در حالی که نه ما این طرف دوتا دو داریم نه آن طرف

دوتا دو داریم تا پنج پیدا بشود. اگر «الف» یک علت مستقلی داشته باشد به نام «باء»؛ یعنی به «باء» محتاج است ولا غیر، و اگر به «جیم» وابسته باشد، «جیم» علت مستقل او باشد؛ یعنی به «جیم» محتاج است و لا غیر. اگر چنین چیزی پیدا شد، الاّ و لابدّ جامع مشترک بین این دو علت تامه است، نه کلّ واحد. بنابراین اگر شمای صاحب جواهر حرف مرحوم شهید را نپذیرفتید و باور کردید که اینها سبب مستقلاند که چنین چیزی در فضای شریعت هر جا هم که باشد محال است، نه اینکه حالا جمع شدند ما کدام را مقدم بداریم، به این فکر هستید که کدام را مقدم بدارید! بعد به اجماع تمسک بکنید بگویید نکاح باید باطل باشد. جمع چنین چیزی محال است، تا حالا شما به فکر باشید که احدهما را ترجیح بدهید! اگر چنانچه نکاح بود، دیگر مِلک حاصل نخواهد شد. پس این راه اساسی است. پرسش: ...؟ پاسخ: آثار فراوانی دارند که فرق میکند؛ ولی در اصل حلّیت که محل بحث است، میگویند این مِلک یمین «سببٌ مستقلٌ للحلّیه»، سبب مستقل است، معنایش این نیست که منحصراً همین یک سبب را دارد؛ یعنی در حلّیت سبب مستقل است، عقد نکاح هم در حلّیت سبب مستقل است، دو سبب مستقل یکجا جمع نمیشود. حالا این مِلک یمین که گذشته از حلّیت، آثار دیگری دارد که شخص میتواند با او تجارت کند، بفروشد، بخرد و مانند آن، آن خارج از حیطه بحث است، برای اینکه آن به مسئله آمیزش و همسری و امثال آن مرتبط نیست.

بنابراین مقتضای قاعده عقلی این است

که چنین چیزی در عالَم محال است و چون محال است اصلاً واقع نمیشود تا شما بگویید حالا که واقع شد، کدام را مقدم بداریم! بعد هم به اجماع تمسک بکنید. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، حالا که واقع شده، همه قیود را فرض کردند، گفتند این نکاح است که قبلاً بود، این مِلک است که اگر این عبد این کنیز را برای مولای خود بخرد که از بحث بیرون است، برای خود بخرد و ما بگوییم عبد مالک نمیشود، باز از بحث بیرون است، برای خود بخرد و ما قائل باشیم که عبد مالک میشود، حالا این دو که باهم جمع شدند کدام را برداریم؟ ببینید این عقلی حرف زدن و نقلی فکر کردن است. پرسش: ...؟ پاسخ: ایشان فرمودند به اینکه ظاهرش مستقل است، صریح عبارت جواهر این است که بعد از اشاره به فرمایش مرحوم شهید در مسالک که فرمود: اینها «معرّفاتٌ»، جمع چندتا معرّف در اینجا ممکن است [(۱)] نقدی که بر فرمایش صاحب مسالک دارند این است که نه، اینها مستقلاند، حالا که مستقلاند به این فکرند که چگونه جمع بشود؟! از طرفی شما میگویید این کلمه «أو» که فرمود: (إِلاَّ عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ) این «مانعه الجمع» است؛ حالا «مانعه الجمع» است، شما فرض کردید اینها جمع شده است، حالا دارید علاج میکنید که کدام را مقدم بدارید! ما می گوئیم اینجا اصلاً جمع نمیشود، از همان اول باید فتوا بدهید که این مِلک باطل است، حالا قبول کردید که مِلک شده است، این مِلک آمده، بعد آن قبلی را تازه دارید از بین میبرید،

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۱۳.

چرا؟ «للاجماع». فرمایش صاحب جواهر این است که حالا ما این نکاح را بگوییم باطل است که قبلی بود، یا این مِلک یمین را بگوییم باطل است که بعدی است؟ «یُحتمل» که مِلک یمین باطل باشد و نکاح صحیح؛ ولی آنچه که اجماع به آن اشعار دارد این است که نکاح باطل است، گرچه سبق تأثیر دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: همان جا که گفتند تحلیل، در صورتی که تزویج نکرده باشد. تمام این تحلیلها زیرنویس دارد، هیچ؛ یعنی هیچ، در هیچ کتاب فقهی شما نمیبینید که مولایی أمه را به عقد کسی درآورده باشد، بعد مجاز باشد این را تحلیل کند، همه تحلیلها یک زیرنویس دارد، مگر در موارد تزویج. پرسش: ...؟ پاسخ: آنجا هم که دارد مگر در صورت تزویج، این زیرنویس آن مطلق است؛ چه برای خودش عقد خوانده باشد، چه برای دیگری. وقتی همسر او شد، دیگر نمیتواند همسرفروشی کند، یا همسر خود را تحلیل کند! پرسش: ...؟ پاسخ: مِلک یمین اثر دیگری دارد؛ ولی منافی نیست. مِلک یمین که شد، شوهر میتواند با او به عنوان یک کالای اقتصادی تجارت کند؛ ولی اگر نکاح باشد، زن و شوهر باشند که سخن از تجارت نیست. آثار فراوانی دارد. این مِلک اوست، مال اوست، میتواند با او تجارت کند؛ اما همین که تمکین کرده، بر مرد واجب است که نفقه او را بدهد، کسوه او را بدهد، مسکن او را بدهد.

مرحوم آقا شیخ حسن(رضوان الله علیه) در همین کتاب شریف انوار الفقاهه، که مربوط به نکاح است، همین فرع مرحوم محقق را مطرح میکند،

ص۱۴.

ازدواج میکند و از طرفی هم چگونه این مطلّقه بدون عدّه و امثال آن با او ازدواج کرده؟ یا محذور دیگری که جمع آن را بعد خواهد فرمود، «فإذا اشتراها العبد لنفسه فقد طُلّقت منه»، معلوم میشود که تازه از آن مالک اوّلی طلاق گرفته آمده مِلک دومی، این بدون عدّه با او ازدواج کرده است. «و من مجموع ما ذکرنا یستفاد زوال النکاح بطروّ المِلک» این عصاره فرمایش فقهاء بود. میفرماید: «و إن أمکن المناقشه» در هر چهارتا، «و إن أمکن المناقشه فی الأول بعدم الدلاله الصریحه علی منع الجمع» آن برهان عقلی را دیگر مطرح نکردند، فرمودند شما از این آیه (إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ) «مانعه الجمع» فهمیدید، این روشن نیست که «مانعه الجمع» باشد، شاید «مانعه الخلو» باشد! یعنی ازدواج باید یا مِلک یمین باشد یا عقد، بدون اینها حرام است، نه اینکه هر دو یکجا جمع نمیشود! پس اوّلی روشن نیست که مربوط به «مانعه الجمع» باشد و «مانعه الخلو» نباشد. دومی: «أن الممنوع هو ترکّب التحلیل من أمرین مختلفین»، در جریان فروش کنیز که به هر حال الآن آزاد شده است، نیمی از این کنیز - بنده است - به وسیله مِلک یمین حلال است، نیمی دیگرش به وسیله ازدواج حلال است، ظاهرش استقلال است این درست است، شارع مقدّس عقد ازدواج را سبب تام قرار داد البته در فضای اعتبار، مِلک یمین را سبب قرار داد؛ یعنی سبب تام در فضای اعتبار. این عقد ازدواج بشود «جزء السبب»، آن مِلک یمین بشود «جزء السبب»، دوتایی با هم حلّیت بیاورند، این برخلاف ظاهر است، ما این را

هم قبـول داریم؛ این را میخواهـد بگویـد، نه اینکه دوتـا بـا هم جمـع نمیشود، ولو اثر بر یکی باشـد. میفرمایـد: «أن الممنوع هو ترکّب التحلیـل من أمرین مختلفین لا ـ تواردهمـا علی محـل واحـد و فی الثالث» که «النکاح ثلاث» آن هم «أنه لا یـدلّ علی منع الجمـع»، شایـد «مـانعه الخلو» را برسانـد! «و فی الرابع أنه محمول علی المبـالغه کمـا سـیجی ء»؛ اینکه گفته شـد بیع أمه به منزله طلاـق اوست، این مبـالغه مفـارقت است، نه اینکه اثر طلاـق را دارد و این مالـک جدیـد بایـد عـدّه نگه بـدارد، این از آن باب نیست. «و إن قلنـا أن العبـد لا یملک» (۱) که از بحث بیرون است. بنـابراین اینکه مرحـوم صـاحب جواهر(رضوان الله علیه) این راهها را طی کردنـد این تام نیست. آن هم بعـد بخواهنـد ترجیح بدهند بگویند به اینکه چون این یکی اوّل است آن یکی دوم است، اگر چیزی توارد دو سبب باشد محال است، چون اصلاً نوبت به این نمیرسد که کدام مقدم است، اصلاً جمع نمیشوند تا شما ترجیـح بدهیـد، آن هم بعـد به اجماع تمسک کنید! آن هم اجماعی که بزرگانی مخالف این مسئله هسـتند. پرسـش: ...؟ پاسـخ: در مسایل اعتقادات و در مسایل امامت و ولایت و نبوت و رسالت و وحی و اینها، بله میـدان - میدان عقل است؛ اما در امور اعتباری نه. یک وقتی مرحوم آخونـد(رضوان الله علیه) برای اینکه ثابت کنـد «علم» موضوع واحـد دارد به قاعده «الواحد» (۲) تمسک کرده که «الواحد لا یصدر منه الا الواحد»، برای اینکه این همه آثار که از

۱- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء، حسن، ص۱۴ و ۱۵.

۲-

امور کثیره صادر نمیشود؛ پس یک موضوع واحد میخواهد [(۱)] که سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) مکرّر بر این مقدار از فرمایش مرحوم آخوند اشکال میکرد، این حرفها جایش اینجا نیست. [(۲)] اصلاً اینها در خارج وجود ندارند، یک عناوین اعتباریاند. الآن شما وقتی گفتید این فرش مال زید است، هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ چیزی در عالَم وجود ندارد، یک قراردادی است، همان شخصی که شما فرش را مِلک او کردی، او میتواند آن را مِلک زید بکند، او میتواند مِلک عمرو بکند، او میتواند وقف بکند، در یک ساعت هشت یا ده جا بگردد، اعتبار این است؛ منتها به ید معتبِر باید باشد. امروز گفتند این اسکناس صد تومانی رایج است، با آن معامله میشود؛ فردا اعلام کردند که از مالیت افتاد، میشود یک تکه کاغذ. اینجا امروز ورود ممنوع است، فردا آنجا ورود ممنوع است، اینها به اعتبارات وابسته است؛ منتها به ید معتبِر است تا زندگی نظم پیدا کند، وگرنه شما گفتید این فرش حلال است برای زید، حرام است برای عمرو، میشود غصب، حرمت در خارج وجود ندارد، حلّیت در خارج وجود ندارد، این فرش، فرش است. بشر با این عناوین اعتباری زندگی میکند؛ منتها این اعتبار باید به ید معتبِر باشد، از آن به بعد جای عقلی فلسفی محض است، چه کسی باید اعتبار بکند؟ آنجا پیغمبر میخواهد، امام معصوم میخواهد، آن بحث عقلی است؛ اما فقه و اصول در همین عناوین اعتباری دور میزند، چه کسی باید اعتبار بکند؟ وقتی در محضر امام صادق نشسته، عرض کرده که من عقیدهام این است اگر این میوهای که اینجاست

۱- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۲۰۱.

۲-

شما این را نصف بکنید و بگویید این نصف حلال است، آن نصف حرام، من قبول میکنم (۱) این را به استناد آن مطالب عقلی بیان میکند که معصوم اشتباه نمیکند. آنجا که ممکن است انسان بحثهای دقیق عقلی دارد؛ اما در بحثهای اعتباری جای این حرفها نیست. ما هستیم و عناوین اعتباری، غالب اینها امضای بنای عقلاست. شما اول تا آخر جلد اول، جلد اول؛ یعنی جلد اولِ کفایه را دهها بار بگردید، یک آیه یا یک روایت پیدا نمیکنید که سند اصول باشد، اصول به قواعد اعتباری وابسته است. شما صدها بار این جلد اول کفایه را نگاه کنید هیچ جا آیهای نیست، روایتی نیست، امر دلالت بر وجوب دارد، چرا؟ برای اینکه مولا که امر کرد اینجور میفهمند، عقلا اینجور میگویند، شارع مقدس هم امضا کرده است. نهی دلالت بر تحریم دارد، چرا؟ چون عقلاـ اینجور میکنند، شارع هم امضا کرده است. اجتماع امر و نهی محال است، مفهوم داریم، منطوق داریم، عام داریم، خاص داریم، هیچ؛ یعنی هیچ به آیه وابسته نیست، به روایت وابسته نیست. حالا برسیم به جلد دوم. اینها امضائیات شارع مقدس است. شارع مقدس به بشر عقل داد که زندگی خودش را اداره کند، مادامی که علم است، میشود عقل؛ مادامی که عمل، عمل؛ یعنی عمل، مادامی که عمل است، میشود بنای عقلا؛ فرق جوهری عقل و بنای عقلا خیلی است، چون این کار است و آن اندیشه است، هر کدام یک حکم خاص خودش را دارند، مرز مخصوص خودشان را دارند، یک کسی که «جامع» است خلط نمیکند؛ اما کسی که مایل

۱- رجال الکشی، الشیخ الطوسی، ص۲۴۹.

است عقلی حرف بزند و حال آنکه فنّ او نیست، او گرفتار همین خلط است.

در جریان امور اعتباری ما بایـد ببینیم بنای عقلا چیست؟ قبلاً هم گـذشت که در عبادات باید تمام تلاش و کوشـش این باشـد که برویم در عمـق روایـات، چـون آنجـا بخش تعبـد است. در بخشـهای معاملات که امضائیـات است، بایـد برویم در غرائز و ارتکـازات عقلا، ببینیم آنها چه میگوینـد؟ شارع همانها را امضا کرده «الا ما خرج بالـدلیل». اما در عبادات که نماز صـبح چند رکعت باشـد، جهر باشـد یا إخفات باشـد، بنای عقلا اینها نیست، در بحثهای عبادی؛ مثل صـلات، صوم، حج، اعتکاف، عمره، اینها را بایـد رفت در متن روایات، هر چه انسان دقیقتر باشـد فقیهتر است، برای اینکه تعبـد است؛ اما در بخش معاملات هر چه عقلاییتر فکر بکنـد دقیقتر است، چون آن بحثهـای (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) و امثـال آن اینها مؤیـد آن است. شـما کل بحث «بیع» مکاسب را که ببینید شاید دو - سـهتا روایت هست، این همه بحثها را مرحوم شیخ انصاری روی این حل کرده است و اینها هم ممکن است و هیـچ محذوری هم ندارد. اگر چنانچه بعد از مِلک یمین میخواهد عقد ازدواج را انشاء کند، این لغو است، برای اینکه دومی چه اثری دارد؟ چه اینکه اگر عقـد ازدواج دایمی دارد، دوباره بخواهـد عقـد انقطاعی بخوانـد این لغو است، یا در زمـان عقـد انقطاعی با حفظ عقـد انقطاعی در حالی که عقـد موقّف اوست بخواهـد عقـد دایم بخوانـد، در بخشـی از امور لغو است؛ لذا میگویند اگر در اوایل نامزدی دختر خانمی به عقد انقطاعی همسر آیندهاش درآمد، بعد

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

موقع عقد که شد، حتماً آن عقد انقطاعی مدتش بگذرد، یک؛ یا هبه کند، دو؛ یا ابراء کند، سه؛ که این بشود نامحرَم، تا عقد جدید خوانده بشود، چون عقد دوم لغو است. اما مِلک یمین با عقد ازدواج لغو نیست، آن آثار فراوانی دارد، او با این میتواند تجارت کند. بنابراین این راههایی که این بزرگواران طی کردند به حسب ظاهر تام نیست و هیچ دلیل هم بر بطلان نداریم. از این چهارتا اشکالی که مرحوم آقا شیخ حسن کردند، غالب اشکالات وارد است، نقدی که صاحب جواهر نسبت به مسالک دارد وارد نیست، این مسئله دهم یک ذیلی هم دارد که - إِنشَاءَالله - آن را مطرح میکنیم.

نکاح ۹۴/۱۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

دهمین مسئله از مسائل ده گانه ای که مرحوم محقق در مبحث عقد شرایع مطرح فرمودند این بود: «العاشره إذا تزوج العبد بمملوکه ثم أذن له المولیٰ فی ابتیاعها فإن اشتراها لمولاه فالعقد باق و إن اشتراها لنفسه بإذنه أو مَلَّکَهُ إیاها بعدَ ابتیاعِها فإن قلنا العبدُ یَملِکُ بَطَل العقد وَ إلا کانَ باقِیا وَ لَو تَحَرَّرَ بَعضُهُ وَ اشتَرَیٰ زُوجَتَهُ بَطَلَ النِّکاحُ بَینَهُما سَواءٌ اشتَرَاهَا بِمالٍ مُنفَردٍ بِهِ أو مشترکٍ بینَهُما» (۱) گرچه این مسئله جزء مسائلی است که محل ابتلاء نیست؛ ولی چون بعضی از فروع آن ممکن است که در موارد دیگر کارآمد باشد و گاهی قاعده ای از این گونه روایات استفاده می شود که در جای دیگر سودمند است، طرح اینها به طور اجمال سودمند است. مسئله دهم این بود که اگر عبدی با أمه ای که متعلق به مولای دیگر بود ازدواج کرد، بعد

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۱۹.

این عبد به اذن مولای خود همین کنیز را برای مولای خود بخرد، این عقد باقی و صحیح است، فقط مالک عوض شده است و اگر این عبد همین کنیز را برای خودش بخرد، اگر بگوییم عبد مالک نمی شود و این مِلک به مولا برمی گردد، باز عقد باقی است؛ ولی اگر این کنیز را به اذن مولا برای خودش بخرد و بگوییم عبد مالک می شود، اینجا می گویند «بطل النکاح»، چرا؟ برای اینکه حلّیت یا به وسیله ازدواج است یا به وسیله مِلک یمین، جمع بین اینها ممکن نیست، باید یکی از این دو باشد؛ آن گاه در ترجیح بین اینها گفتند به اینکه اوّلی باید بماند، چون سابق است و مقدم، گاهی هم می گویند نه، دومی چون قوی تر است و تازه ظهور کرده اثربخش تر است و قوی تر از استدامه اثر اولی است؛ لذا مِلک یمین باید بماند. پرسش: چه خصوصیتی در مورد عبد هست، چون همین مسئله در مورد حُرّ هم می باشد؟ پاسخ: بله، درباره حُرّ، کلاً حُرّ باشد هست، بعضاً هم حُرّ بشود هست. دوتا مسئله است جدا؛ یک وقت است یک حُرّی کنیزی را می خرد، بعد مولایش آن کنیز را می فروشد کلاً، این یک مسئله. یک وقت است که یک کسی با یک شخص دیگر شریکی یک کنیزی را می خرند و مولای آن کنیز او را می فروشد، این مسئله دوم؛ هر دو در فقه مطرح است. سومی هم مطرح است، سومی این است که اگر یک زنی شوهری داشت و آن شوهر بنده زید بود، بعد این زن شوهر خود را خرید، این نکاح باطل می شود، برای اینکه عبد نمی تواند با مولای خودش آمیزش

کند. این سه تا مسئله و امثال اینها مطرح است؛ منتها حالا طرح اینها برای اینکه ضرورتی ندارد خیلی گفته نمی شود.

پس آنجایی که یک زنِ آزادی که همسر یک بنده بود، اگر آن بنده را از مولایش بخرد، این می شود مِلک یمین این زن؛ آن وقت شوهر بشود بنده مولای خودش، این با کرامت مولا سازگار نیست؛ لذا این نکاح را می گویند باطل می شود. این (إِلاّـ عَلَی أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُمْ) (۱) را فوراً در نصوص گفتند که این مربوط به این است که اگر مردی دارای کنیز باشد، نه اینکه زنی دارای عبد باشد، وگرنه اطلاق (إِلاّ عَلَی أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُمْ) شامل آن هم می شود. حالا اگر یک مردی کنیز داشت بر او حلال است، آیا یک زنی بنده داشت هم بر او حلال است؟ می گویند نه، چون از او منصرف است، با اینکه اطلاق (أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُمْ) شامل او می شود. اصل مسئله این است. دلیلی که آوردند تام نبود، برای اینکه از این نصوص بیش از «مانعه الخلو» بودن در نمی آید، نه «مانعه الجمع». برهان عقلی که مرحوم صاحب جواهر خواستند در نقد مرحوم شهید در مسالک اقامه کنند، تام نبود و حق با مسالک است که اینها معرّفات اند نه علل (۲) و مرحوم صاحب جواهر هم گفتند نه، اینها نظیر اسباب عقلیه هستند (۳) آن وقت فرمایش، فرمایش اسباب عقلی است؛ ولی فکر، فکر نقلی است! اگر در حکم اسباب عقلی هستند، جمع این دو مستحیل است. شما چگونه داری یکی را ترجیح می دهی؟ آن

۱- معارج/سوره ۷۰، آیه ۳۰.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۱۳.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۶۸ و ۱۶۹.

هم به اجماع! در یک چنین مسئله ای پیدایش اجماع خیلی سخت است. این فرمایشاتی که اینها داشتند نقد شده بود و گذشت.

عمده آن است که مرحوم شیخ انصاری «وفاقاً لمتن ارشاد» که از مرحوم علامه است، این مسئله را طرح کرده (۱) ولی مسئله «طَلَاقُ الْأَمَهِ بَيْعُهَا» (۲) را طرح نکرده است. چهار دلیلی که دیگران ذکر کردند و مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء در أنوار الفقهاهه این ادله چهارگانه را نقل کرده، گفته «طلاق المرأه» مبالغه است، (۳) این قسمت را اصلاً مرحوم شیخ انصاری نقل نکرده است. چه اینکه مرحوم علامه هم(رضوان الله علیه) در متن این کتاب آن را طرح نکرده است. سرّش این است که این آقایان گفتند اگر یک عبدی کنیزی داشته باشد که همسر اوست، این کنیز را مولای او بخرد این هیچ منعی ندارد، برای اینکه مالک عوض شده است، وگرنه کنیز، کنیز است. اگر خودش بخرد جمع دو سبب می شود؛ هم مِلک یمین می شود و هم ازدواج، جمع دو سبب ممکن نیست. گذشته از اینکه نصوصی داریم که «أَنَّ بَيْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» (۴) اگر مولای یک کنیزی، این کنیز را بفروشد، این کنیز اگر قبلاً همسر کسی بود، با فروش مولا از شوهرش جدا می شود «أَنَّ بَيْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» اگر این کنیز قبلاً زن کسی بود و مولا این کنیز را فروخت به مالک دیگر، بین این کنیز و شوهرش طلاق اتفاق می افتد. فروش کنیز، طلاق آن زوجیت

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۰۳ و ۱۰۴.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۴۸۳.

۳- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء، حسن، ج۱، ص۱۴ و ۱۵.

۴- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۸۴.

است، فاصله حاصل می شود.

اگر واقعاً «أَنَّ بَيْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» طلاق باشد، چه این عبد این کنیز را برای خودش بخرد و چه برای مولای خود بخرد، این نکاح باطل است، این طلاق است، فرق نمی کند چه برای خودش بخرد و چه برای مولایش بخرد؛ آن وقت این نیاز دارد به ازدواج مجدّد؛ چطور در آن صورت شما نمی گویید که برای مولا اگر بخرد باطل است؟ مرحوم محقق و دیگران فتوایشان این است که اگر این کنیز را عبد بخرد، چون «أَنَّ بَيْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» این نکاح باطل است و اگر این عبد کنیز را برای مولای خودش بخرد، این نکاح صحیح است، چرا؟ با اینکه «أَنَّ بَيْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» ولو هر دو مِلک مولا ـ هستند؛ ولی مگر ازدواج اینها با هم جایز است؟ تا ازدواج نشود که جایز نیست. این ازدواج هم که به طلاق تبدیل شد! ملاحظه بکنید، فرمود به اینکه «إذا تزوّج العبد بمملوکه ثم أذن له المولی فی ابتیاعها فإن اشتراها لمولاه فالعقد باق» چرا عقد باقی است؟ اگر «أَنَّ بَيْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» این کنیز با این بیع مطلّقه شد؛ یعنی وقتی مولا این کنیز را فروخت، این کنیز از شوهرش جدا می شود تمام شد و رفت، عقد قبلی او باطل می شود و این کنیز در ردیف سایر ممالک این مولاست، اگر عقد مجدّد شد که درست است، وگرنه باطل است. پرسش: اینجا عبد یک وسیله است؟ پاسخ: بله اشکال ما هم همین است هیچ؛ یعنی هیچ، عبد هیچ کاره است؛ اما این کنیز را مولای او به مولای این عبد فروخت، این عبد اصلاً هیچ کاره است، برابر نصوصی که می گوید:

«أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» مولای این کنیز وقتی این کنیز را به مولای این عبـد فروخت، عقـد این عبد باید باطل بشود، چرا؟ چون هر جـا مولای این کنیز، این کنیز را بفروشـد، هر ازدواجی که این کنیز بـا کسـی کرده باشـد، با این بیع طلاق است، «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا». چرا اینجـا نمی گوییـد؟ معلوم می شود به این نصوص عمل نکردنـد؛ لـذا علامه اصـلاً این مطلب را طرح نکرد، شیخ انصاری اصلاً این مطلب را طرح نکرد. گذشته از اینکه نص معارض هم دارد؛ حالا روایت را هم می خوانیم. تمام اشکال آنها این است که جمع بین عقـد و مِلک یمین ممکن نیست و یکی بایـد باشـد و آن عقـد باطل هست، هیـچ اسـتدلال نمی کنند به اینکه «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا»؛ اما اگر به خود این عبـد بفروشد، می گویند چون جمع دو سـبب هست مشـکل داریم؛ ولی اگر این کنیز را به مولای او بفروشد هیچ محذوری ندارد. «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» که شامل او می شود، چرا نمی گویید؟ قیدی ندارد! این «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» یک مطلقی است. مولا این کنیز را قبلاً به عقد کسـی درآورد، هر کسـی می خواهد باشد، هر کسی با این کنیز ازدواج کرده باشـد این نکـاح صـحیح است، بعـد مولای او این کنیز را به یک شـخص دیگر فروخت، چون «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا». پس به منزله آن است که بین آن نکاح قبلی طلاق حاصل شده و فاصله شده، بر آن مرد حرام است، حالا نصوص آن را هم می خوانیم. چرا اینجا شما نمی گویید؟ اینجا شما به این فکر هستید که جمع بین دو سبب ممکن نیست؛ ولی آن

جایی که کنیز را به خود عبد بفروشد آنجا می گویید که عقد باطل است، معلوم می شود که به نصوص «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» عمل نشده است، به همین جمع بین دو سبب عمل شده است.

مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) (۱) روی آن جهت خیلی تکیه کردند که «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» اگر «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» آن فرع را هم باید بگویید، چرا آنجا نمی گویید؟ بعد آن معارض را هم توجه کردند که معارض دارد؛ ولی گفت چون مورد عمل نیست. اگر «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا» است و فرمایش مرحوم آقا شیخ حسن که می گوید این مبالغه است حکم فقهی ندارد، اگر این فرمایش را شما نمی پذیرید و واقعاً «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا»؛ آنجایی که این عبد این کنیز برای مولای خود بخرد، عقد او باطل است، برای خودش بخرد عقد او باطل است، چرا؟ چون همین که مولای این کنیز، این کنیز را به یک کسی بفروشد، هر گونه ازدواجی که بین این کنیز با همسران قبلی بود باطل است، پس چه فرق می کند که این غلام این کنیز را برای مولای خود بخرد، یا برای خودش بخرد؟ معلوم می شود به این نصوص عمل نشده است، ایشان این نصوص را «مفروغ عنها» می گیرد و معارض آن را ترک می کند.

آن نصوص را مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسائل، جلد بیست و یکم، صفحه ۱۵۴، باب ۴۷ از ابواب نکاح عبید و إماء ذکر فرمودند. چندتا روایت است که البته معارض دارد؛ هم معارض آن روایت معتبری است، هم خود آن نصوص معتبرند. روایت اول را

۱- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۱۳.

که مرحوم کلینی نقل کرد (۱) و مرحوم صدوق هم(رضوان الله علیهما) نقل کردند (۲) این است: «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِینٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا(عَلَیهِم السَّلام) قَالَ طَلَاقُ الْأَمَهِ بَیْعُهَا أَوْ بَیْعُ زَوْجِهَا»، چه شوهر که عبد است اگر او را بفروشد، این نکاح باطل می شود و اگر کنیز که زن است این را بفروشند، نکاح باطل می شود. نکاح بین کنیز و شوهرش؛ خواه آن شوهر عبد باشد خواه آزاد، همین که این کنیز فروخته شد، این ازدواج باطل می شود.

حالا یک مسئله است که در این گونه از افراد چگونه اجازه دادند که با فرض بطلان نکاح مِلک یمین که درست است، حالا مِلک یمین که درست است این زن که در عدّه است چگونه با او نکاح می کند؟ فقهاء این را متوجه اند و برای آن هم راه حل نشان دادند، گفتند به اینکه «أَنَّ بَیْعَ الْأَمَهِ طَلَاقُهَا»، وقتی این کنیز فروخته شد مطلّقه است، وقتی مطلّقه شد باید عدّه نگه بدارد، این شوهر نمی تواند با او آمیزش کند، می گویند حلّیت آمیزش شوهر برای این است که این زن به منزله مطلّقه رجعیه است، یک؛ یعنی یک، رجوع این شوهر به این زن در زمانی که عدّه رجعیه دارد، دو؛ یعنی دو، بیگانه نمی تواند مراجعه کند سه؛ او شوهر بیگانه هم ندارد چهار؛ این را با یک توجیه سردردآوری ذکر کردند، این زوجه زوج او نیست تا شما این فتوا را بگویید، چرا اصل این حرف را می زنید؟

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۸۳.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۵۴۲.

بله رجوع زوج به زوجه در عـدّه رجعیّه جایز است؛ اما این زوج او نیست، این طلاق داد، بعـد شـما با مِلک یمین داریـد تحلیل می کنیـد نه با زوج. این را متوجه هسـتند و راه حل نشان دادند؛ منتها راه حل این صـعوبت را دارد. فرمود: «طَلَاقُ الْأَمَهِ بَیْعُهَا أَوْ بَیْعُ زَوْجِهَـا» «وَ قَـالَ فِی الرَّجُـلِ یُزَوِّجُ أَمَتَهُ رَجُلًـا حُرّاً ثُمَّ یَبِیعُهَـا» اینجـا حکم چیست؟ مردی است که کنیز خود را به عقـد انسان آزادی درمی آورد؛ بعد آن کنیز را می فروشد، «قَالَ(عَلَیه السَّلام) هُوَ فِرَاقُ مَا بَیْنَهُمَا» همین که این مرد؛ یعنی صاحب کنیز، این کنیز را فروخت به یـک شـخص دیگر، جـدایی نکـاح بین این کنیز و شوهر آزادش حاصـل می شود، «إِلَّا أَنْ یَشَاءَ الْمُشْتَرِی أَنْ یَدَعَهُمَا»، (۱) مگر اینکه آن خریدار بگوید که نه، شما به همین ازدواج قبلی باقی باشید.

روایت دوم این بـاب را که بـاز مرحوم کلینی نقـل کرده است (۲) «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زِیَـادٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَاعَبْـدِاللَّهِ(عَلَیه السَّلام) عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَی جَارِیَهً یَطَؤُهَا فَبَلَغَهُ أَنَّ لَهَا زَوْجاً» از حضـرت امام صادق(سـلام الله علیه) سؤال کردنـد مردی یک کنیزی خرید و با او آمیزش هم می کند، بعد متوجه شد که قبلًا او همسـر داشت، «قَالَ یَطَؤُهَا فَإِنَّ بَیْعَهَا طَلَاقُهَا وَ ذَلِکَ أَنَّهُمَا لَا یَقْدِرَانِ عَلَی شَیْ ءٍ مِنْ أَمْرِهِمَا إِذَا بِیعَا»؛ (۳) نه این آمیزش بکند، برای اینکه همین که مولای این کنیز، این کنیز را فروخت،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۱، ص۱۵۴، ابواب نکاح العبید و الاماء، باب۴۷، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۸۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۱، ص۱۵۴، ابواب نکاح العبید و الاماء، باب۴۷، ط آل البیت.

بیع کنیز به منزله طلاق از زوج قبلی است.

روایت سوم هم که باز مرحوم کلینی نقل کرد (۱) این است: «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ(عَلَیه السَّلام) عَنِ الْأَمَهِ تُبَاعُ وَ لَهَا زَوْجٌ» کنیزی که شوهر دارد او را مالک او می فروشد، «فَقَالَ صَفْقَتُهَا طَلَاقُهَا»؛ (۲) صفقه؛ یعنی همین خرید و فروش؛ چون وقتی که می فروختند به یکدیگر دست می دادند، الآن هم معروف و مرسوم است که دست می دهند، سابقاً همین طور بود، این دست دادن علامت تمامیّت بیع است. «بَارَکَ اللَّهُ لَکَ فِی صَفْقَهِ یَمِینِکَ» (۳) که در مکاسب بیع فضولی (۴) ملاحظه فرمودید همین است. دست دادن علامت تمامیت این بیع است. فرمود: «صَفْقَتُهَا طَلَاقُهَا»؛ یعنی همین که مولای این کنیز، این کنیز را فروخت، این کنیز از شوهر قبلی خود مطلّقه می شود.

روایت پنجم این باب یک چیز جعلی است که ائمه(علیهم السلام) فرمودند نه، وجود مبارک حضرت امیر این کار را نمی کند. روایت پنجم که مرحوم کلینی (۵) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ ابْنِ بُکَیْرٍ عَنْ عُبَیْدِ بْنِ زُرَارَهَ» نقل می کند این است که می گوید: «قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ(عَلَیه السَّلام) إِنَّ النَّاسَ یَرْوُونَ أَنَّ عَلِیّاً(عَلَیه السَّلام) کَتَبَ إِلَی عَامِلِهِ بِالْمَدَائِنِ أَنْ یَشْتَرِیَ لَهُ جَارِیَهً»، مردم یک چنین تاریخی را نقل می کنند که وجود مبارک حضرت امیر به عامل خود در مدائن دستور داد

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۸۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۱، ص۱۵۴، ابواب نکاح العبید و الاماء، باب۴۷، ط آل البیت.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۳، ص۲۴۵.

۴- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ج ۳، ص ۳۵۱.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۸۳.

که برای او کنیزی بخرند، «فَاشْتَرَاهَا»، عامل مدائن کنیز را خرید برای حضرت فرستاد «وَ بَعَثَ بِهَا إِلَيْهِ وَ كَتَبَ إِلَيْهِ أَنَّ لَهَا زَوْجاً» برای حضرت نوشت که این کنیز شوهردار بود من خریدم برای شما فرستادم: «فَكَتَبَ إِلَيْهِ عَلِيٌّ(عَلَيه السَّلام) أَنْ يَشْتَرِيَ بُضْعَهَا» نامه مجدّد از طرف حضرت امیر آمده به عاملش در مدائن که شما بُضع این کنیز را هم بخرید «فَاشْتَرَاهُ». عبید بن زراره می گوید که من به عرض امام صادق(سلام الله علیه) رساندم که چنین چیزی را درباره حضرت امیر نقل می کنند! «فَقَالَ(عَلَيه السَّلام) كَذَبُوا عَلَى عَلِيٍّ(عَلَيه السَّلام) أَ عَلِيٌّ يَقُولُ هَذَا»؛ (۱) این یک تاریخ جعلی است که دیگران ساختند برای هتک حرمت علی، مگر می شود که حضرت امیر چنین حرف هایی بزند؟! می بینید تا آن عصر چه کارهایی که نکردند!

تمام این بحث های تبلیغی دست دیگران بود. الآن هیچ توقع نداشته باشید که چرا اکثری این گرفتارها سقیفه ای هستند و از غدیر محروم اند؟! یک کسی که مثل قاضی القضات است، آن قاضی عبد الجبار معتزلی به قاضی القضات معروف است، او برای اهل سنّت مثل کلینی است برای ما، او خیلی قبل از شیخ طوسی و اینها بود، او نهایه؛ یعنی نهایه نوشت، خلاف نوشت، مبسوط نوشت در فقه، بعدها شیخ طوسی ما این کتاب ها را نوشتند با این نام ها، این نام ها ابتکاری که نیست. یک کسی که آن سِمَت فکر کلامی را هم دارد، در فقه نهایه می نویسد، در فقه مبسوط می نویسد، در فقه خلاف می نویسد که بعدها شیخ طوسی پیدا می شود یک مبسوط می نویسد،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۱، ص۱۵۵، ابواب نکاح العبید و الاماء، باب۴۷، ط آل البیت.

یک نهایه می نویسد، یک خلاف می نویسد در ردیف همان ها. چنین کسی صریحاً در کتاب المغنی که بیست جلد است متأسفانه چهار جلدش یا شش جلد در دسترس نیست، او در جلد بیستم در مبحث مباهله و اینها می گویند بعضی از شیوخ ما گفته اند که علی بن ابیطالب – معاذالله – در جریان مباهله نبود! این سنّی عوام بیچاره چکار بکند؟ روزگار به این صورت بود! دنیا به دین و دین به دنیا مبادله کردن در این حد بود! او آدم کوچکی نیست، این است! این است که عبید بن زراره چنین چیزی نقل کردند! فرمود: «کَذَبُوا» مگر می شود حضرت امیر این کارها را بکند؟ چه وقت؟ اینها در عصر امام صادق خیلی فاصله بود، این جعلیات و این تاریخ های دروغ در کتاب های اینها فراوان است. بنابراین این بیچاره ها خیلی هایشان مستضعف اند و دسترسی به تحقیق ندارند؛ منتها ما باید إحیا کنیم و این معارف را بگوییم.

روایت هفتم این باب که معارض با نصوص دیگر است آن است که مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ سَالِمٍ أَبِي الْفَضْلِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ» که معتبر و صحیح است، «فِي حَدِيثٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ(عَلَيه السَّلام) الرَّجُلُ يَبْتَاعُ الْجَارِيَةَ وَ لَهَا زَوْجٌ» یک کسی کنیزی می خرد که شوهردار بود، «قَالَ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَمَسَّهَا»، حالا کسی خرید می تواند کارگر منزلش باشد؛ اما حق ندارد با او آمیزش کند، «حَتَّى يُطَلِّقَهَا زَوْجُهَا الْحُرُّ» (۱) تا اینکه آن

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۱، ص۱۵۵، ابواب نکاح العبید و الاماء، باب۴۷، ط آل البیت.

همسر آزادش این را طلاق بدهد. پس اگر «طَلَاقُ الْأَمَةِ بَيْعُهَا» با صریح این معارض است و اینکه مرحوم علامه در متن و مرحوم شیخ انصاری در شرح اصلاً به این گونه حدیث اشاره نکردند، فقط در امتناع جمع بین نکاح و مِلك یمین سخن گفتند؛ معلوم می شود که خیلی به این روایات عمل نشده، یا نمی شود این روایت معارض دار را عمل کرد و اینکه مرحوم آقای خویی تمام فشار را آورد روی این کار که این مثلاً ـ روایت معتبر است یا این روایت معارض و مورد اعراض است و اصحاب به آن عمل نکردند، باید علم آن را به اهل آن واگذار کنیم، از آن قبیل نیست. پرسش: ممکن است کسی بگوید بین آن دو روایت تعارض نیست؛ در روایت دارد که «طَلَاقُ الْأَمَةِ بَيْعُهَا أَوْ بَيْعُ زَوْجِهَا» جایی است که طرفین زوج و زوجه هر دو عبد و أمه باشند. پاسخ: نه، آنجایی که زوجش عبد است مشمول این است؛ یعنی اگر بنده را بفروشد این کنیزی که تحت این بنده بود مطلّقه است، اگر کنیز را می فروشد، چون اصلاً بیع او طلاق اوست، آن نصوص قابل تقیید نیست، فروش این طلاق اوست؛ حالا خواه زوج او عبد باشد، خواه زوج او حُرّ باشد؛ منتها آنجایی که عبد را ذکر کردند، برای این است که بگویند «أَنَّ بَيْعَ الْأَمَةِ طَلَاقُهَا»، «بیع العبد طلاقُ زوجته» این است.

اما حکم این فرع دوم روشن است که فرمود: «وَ لَو تَحَرَّرَ بَعضُهُ وَ اشتَرىٰ زُوجَتَهُ»، اگر چنانچه این عبد، عبد مبعّض باشد، بعضی از آن آزاد باشد، بعضی از آن هنوز برده است و همسر خودش را بخرد،

«بَطَلَ النِّكاحُ بَينَهُما» (1) چون اگر بخواهد براساس زوجيت باشد كه تبعيض بردار نيست، چون در بعض مى تواند تصرف بكند نه در كل و اگر بخواهد با مِلك يمين باشد كه بعض است، اگر بخواهد با عقد باشد كه نكاح با مِلكيت جمع نمى شود «لاـ كلاً ـ و لا بعضاً». اين فرع، فرع روشنى است، مى فرمايد چه اينكه با مال خودش بخرد يا با مال مشترك بخرد به هر حال با عبد مبعّض نمى شود ازدواج كرد.

حالا ـ چون روز چهارشنبه است بنا شد در بخشى از وقت درباره مسايل اخلاص بحث بكنيم و محل ابتلاى همه ما هم هست، مستحضريد كه به هر حال ما يک روز حسابى هم داريم و در روز حساب جز «حق» چيزى را نمى پذيرند و اگر يک عملى مشوب باشد، يا صد درصد بيگانه باشد، اين عمل خريدار ندارد، اين «هباء منثور» است: (وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُوراً)؛ (2) خواه شرک آن به نحو بُت پرستى و امثال آن باشد، خواه به نحو ريا باشد كه يک شرک خفى است، سرّش هم اين است كه فرمودند ما در صحنه قيامت ترازو مى آوريم كه ميزان است، اين ترازو دو كفّه دارد: يک كفه اش را وزن مى گذارند، يک كفه اش را موزون، ترازوها هم همين طور است. حالا گاهى با سنجش هاى درونى است، دو كفه به حسب ظاهر نيست؛ اما از نظر نظم درونى اين واحد دقيق ساخته شده، دو جهت را نشان مى دهد هم وزن را نشان مى دهد هم موزون را. فرمود ما ميزان مى آوريم، ترازو مى آوريم، و يک وزنى داريم

1- شرائع الاسلام فى المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعيليان)، المحقق الحلى، ج2، ص219.

2- فرقان/سوره25، آيه23.

و یک موزونی؛ پس اولاً حواستان جمع باشد که برای همه ما ترازو نصب نمی کنیم! اینکه «وَ الْمِیزَانَ حَقٌّ وَ تَطَایُرَ الْکَتُبِ حَق» (۱) اینها «فی الجمله» است نه «بالجمله». ما در تلقین ها در دعای عدیله این جمله های نورانی که به ما گفتند را می خوانیم «وَ الْمِیزَانَ حَقٌّ» «وَ أَنَّ الْمَوْتَ حَق» کذا حق و کذا حق «وَ تَطَایُرَ الْکُتُبِ حَق»، «و إِنْطَاقُ الْجَوَارِحِ حَقٌّ» (۲) اینها حق است؛ اما این ترازو را برای همه نمی آورند، کسی که کالا- دارد برای او ترازو می آورند، کسی که کالا ندارد برای او چه چیزی نصب بکنند؟ این است که در بخش پایانی بعضی از سور فرمود: (فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَزْناً) (۳) برای کفار فرمود ترازو نمی آوریم، او چیزی ندارد که ما بسنجیم. نعم! یک ترازوی دیگر است که سیئات او را می سنجند که مربوط به درکات جحیم است که کدام دَرکه جای اوست؟! وگرنه این ترازویی که ببینیم عمل صالح چیست، عمل طالح چیست، او عمل صالح ندارد تا ما ترازو بیاوریم. پس اینها که هیچ عمل صالحی ندارند (وَ قَدِمْنَا إِلَی مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُوراً)، درباره این گروه (فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَزْناً)؛ اما آنهایی که همه کارهایشان حسنه است یا (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً) (۴) برای آنها ترازو هست. این مطلب اول که ترازو هست، یک؛ به دنبال آن برای بعضی ها ترازو هست، برای بعضی ها ترازو نیست، دو؛ آنهایی که ترازو ندارند اصلاً کافر محض اند، مشرک و ملحد محض اند که هیچ عمل صالح ندارند، سه؛ آنها که ترازو دارند موحّد یا

۱- زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۳۵۳.

۲-

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۵.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

مؤمن یا مسلمان اند؛ یا همه اعمالشان صالح است یا (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً) چهار و پنج.

حالا آنجا که ترازو هست؛ میزان نصب می کنند، یک طرفش وزن می گذارند، یک طرفش موزون؛ وزن را در آنجا دارند، میزان؛ یعنی ترازو آنجا هست، وزن در آنجا هست؛ اما موزون را ما باید از اینجا به همراه ببریم. در دنیا اگر کسی خواست مثلاً نانی را بسنجد یک ترازویی هست، در یک کفه سنگ می گذارند که سنگِ «وزن» است، در کفه دیگر نانی است که اگر کسی پول داد می خرد وگرنه هیچ. آن کالا را می گویند «موزون»، آن سنگ را می گویند «وزن» و آن وسیله سنجش را می گویند «میزان». فرمود ما در قیامت میزان داریم، وزن داریم که در سوره «اعراف» فرمود: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) (۱) نه «و الوزن حقٌّ» نه وزنی هست! نخیر! با «الف و لام» هست، (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ یعنی این وزن سنگ نیست، پارچه نیست که آن را با متر بسنجید، دماسنج و تَب سنج نیست که آن را با «میزان الحراره» بسنجید، یا هوا را با آن بسنجید، این کفّه که کفّه «وزن» است، ما «حق» را در اینجا می گذاریم، شما باید یک مطلب حق بیاورید که با آن بسنجیم. ما یک طرف «حق» می گذاریم، «حقیقت» می گذاریم و یک طرف کفّه «نماز»؛ یک طرف «حقیقت» می گذاریم و یک طرف کفّه «روزه»، یک طرف «حقیقت» می گذاریم و یک طرف درس و بحث. گفتند «مُدَارَسَتَهُ حَسَنَهٌ» (۲) تدریس و درسش تسبیح الهی است «و مُدَارَسَتَهُ حَسَنَهٌ». ما این کار را کردیم؛ یعنی در قیامت «میزان» هست، «وزن»

۱- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۸.

هست، حقیقت را یک طرف گـذاشتیم، حالا شـما کالای خود را بیاورید. این کالا اگر چنانچه - معاذ الله - در آن ریا، هوس، غرور، من و مـا باشـد، آنجـا جا نـدارد! این خالی است. این وقتی خالی بود، این طرف می شود سبک، وای به حال کسـی که (خَفَّتْ مَوَازِینُهُ) (۱) این مسلمان هست، عقیده دارد، ایمان دارد، چهارتا عمل صالح دارد؛ ولی بسیاری از اعمال او مشوب به ریا می باشـد، من باید این حرف را بزنم! چرا من نگفتم! غزالی گرچه مشـکلات فراوانی دارد؛ ولی تقریباً از کتاب های خوبی که در اخلاق نوشـته شـده کتـاب اوست، گرچه آفت هـای فراوانی هم در این کتاب هست، مرحوم فیض(رضوان الله علیه) در این هشت جلد المحجه البیضاء در حقیقت إحیاء العلوم غزالی را تهذیب کرده است، اباطیل آن را کنار گذاشته، با روایات اهل بیت(علیهم السلام) این را تطهیر کرده است. ایشان دارد اگر کسی پیشنماز یک شـهری بود، پیشـنماز یک محلی بود و یک آقای دیگری آمـده و مردم اسـتقبال کردنـد که او بیایـد پیشـنماز بشود، اگر هیـچ؛ یعنی هیچ، اگر هیچ تفاوت حالی در او پیدا نشـد، خـدا را شاکر باشد، بداند در این مدت چهل - پنجاه سالی که کار می کرد برای خدا کار می کرد؛ اما اگر گله گذاری او شروع شد که عجب مردم خوش استقبال و بد بدرقه ای هستند! ما چندین سال کار کردیم، چرا ما را رها کردند؟! معلوم می شود که پنجاه سال در خدمت «هویٰ» بود. منبری این طور است، مدرّس این طور است، مرجع این طور است، پیشـنماز این طور است، زاهد این طور است، حاجی این طور است، معتمد این طور است، معتکف این طور است.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۹.

پس معلوم می شود گاهی انسان سی - چهل سال در خدمت هوای نفس است و متوجه نیست، (سَوَّلَتْ لَكُمْ)، (۱) مگر نفس مسوّله می گذارد که آدم بفهمد که دارد چکار می کند؟! چرا گفتند به اینکه خنّاس است؟ بعضی از دزدهای مسلّح اند که می آیند وقتی غالب شدند مسلّحانه می آیند؛ اما آن کسی که می خواهد مخفیانه دزدی کند در تاریکی می آید، آهسته می آید، طرزی می آید که صاحب خانه او را نبیند، این را می گویند خنّاس. خنّاس؛ یعنی اینهایی که پا به فرار هستند، دوتا پایشان یکجا نیست، یک پا جلو و یک پا عقب، آماده فرار هستند؛ شیطان برای یک عده این جوری است، این خنّاسی دارد، این آماده فرار است، تا انسان متوجه می شود، بخواهد بگوید «أعوذ بالله»، این فرار می کند، این آماده فرار است؛ ولی وقتی انسان را گرفت، آمرانه می گیرد که «سلط علیهم الشیطان»، شیطان مسلّط بر انسان می شود، أماره بالسوء است، انسان عالماً عامداً گناه می کند، چون اسیر شد. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ». (۲)

پس اولین بار این است که این یک کمی مشوب می شود، این آیه مبارکه که فرمود: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُشْرِكُونَ) (۳) این زنگ خطری است که برای خیلی از مؤمنین هست که بسیاری از افراد باایمان گرفتار این شرک خفی اند. یک تقسیم اوّلی است که مردم دو قسم اند: (أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ) (۴) «أَكْثَرُهُمْ كذا و كذا» (۵) یک عده مشرک اند و یک عده مسلمان، یک عده کافرند و یک عده مؤمن. یک تقسیم ثانوی است که باید

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸.

۲- نشریه حوزه، دفترتبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۱۷۴، ص۳.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۰۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۰۰.

غربال بکند، فرمود اکثر این مؤمنین مشرک اند: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ) در ذیل این آیه از وجود مبارک امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند که چگونه اکثر مؤمن! مؤمن چه جور می شود که مشرک باشد؟ فرمود همین که بگوید «لَولا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»! (۱) «لَولا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»! یا اول خدا، دوم فلان کس! فرمود اینکه شما می گویید: «لَولا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»؛ یعنی چه؟ مگر (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ) (۲) خدا شریک دارد؟ مگر دیگری ابزار دست خدا نیست؟ مگر دیگری هر چه دارد از طرف او نیست؟ یک حرفی را این بزرگان اهل معرفت دارند می گویند که ما یک حرف سوم داریم، یک حرف تازه داریم؛ دوتا حرف معروف است در روایات هست، این ائمه(علیهم السلام) آن حرف سوم را آن آخر می گویند؛ آن دوتا حرف معروف این است که «اُنْظُرْ مَا قَالَ» یک؛ «لا تَنْظُر إلَى مَنْ قَالَ» (۳) دو. تو ببین حرف چیست، نگاه نکن چه کسی گفت! «اُنْظُرْ مَا قَالَ»، یک مطلب؛ «لا تَنْظُر إلَى مَنْ قَالَ» مطلب دیگر؛ اما همه اینها در میدان های عادی است، فرمود ما یک حرف تازه داریم، آن حرف تازه این است که چه کسی او را به حرف آورده را هم ببین! (أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ) او را هم ببین! اینکه سعدی می گوید: گرچه تیر از کمان همی گذرد ٭٭٭ از کماندار بیند اهل خِرَد (۴) هر حادثه ای که برای آدم پیش می آید، درست است که فلان آقا فلان حرف را زد، این قول او و این هم قائل؛

۱- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۲، ص۴۷۶.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۳۶.

۳- غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحدبن محمد، ص۳۶۱.

۴-

اما آنکه (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ) (۱) یادمان نرود که چه کسی به دهان او انداخت که این حرف را به ما بزند! اگر به ما اهانت کرد، او می خواست ما را بیازماید، اگر او به ما اکرام کرد، باز او می خواست ما را بیازماید که ما از تعریف او جابجا می شویم، یا از تکذیب او جابجا می شویم؟ این «از کمانـدار بینـد اهل خِرَد» این است. آن عارف می گوید که این آقا به من اهانت کرد، بله اهانت کرد، کار بـدی کرد معصیت هم کرد، حالا یا من می گـذرم یا نمی گـذرم؛ ولی آنکه این را به حرف آورد مرا می خواهد تحریک کند، ببیند که من در برابر این چکار می کنم؟! آنکه می گوید: (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ) او را می بیند. این آقا از ما تعریف کرد، بسیار خوب، ما از او متشکریم؛ اما آنکه (أَنطَقَ کُلَّ شَیْ) او به زبان این با ما حرف زد که مـا را بیازمایـد که مـا خودمـان را می بـازیم یـا نه؟ بـا چهارتا تعریف، این حرف سوّم آنهاست. به حضـرت عرض کرد که چگونه مؤمن مشـرک انـد؟ فرمود همین که می گویـد «لَولا ـ فَلا ـنٌ لَهَلَکْتُ» مواظب زبـانش نیست که چه می گویـد! اگر فلان کس نبود ما رفته بودیم! فلان کس که جزء سپاه و ستاد الهی است! (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ و الأرْضِ)، (۲) مگر چیزی هست در عـالَم که سپاه و سـتاد الهی نباشـد؟ مگر چیزی هست که فرمـان او را نبرد؟ پس معلوم می شود که شـما برای او اسـتقلال قائل شدی. اینکه ما می گوییم اول خدا دوم فلان شخص، اول خدا دوم فلان، این همین است؛

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

خدا اولی نیست که دومی داشته باشد. پس یک سلسله شرک ها که مزاحم اخلاص است به بحث های توحید برمی گردد، به بحث های اخلاقیات برمی گردد، به مسئله ریا برمی گردد، به مسئله «هویٰ» برمی گردد، به مسئله غرور برمی گردد که این دائماً انسان را درگیر خود می کند که انسان از ذات اقدس الهی بخواهد که - إن شاء الله - از فیض اخلاص برخوردار بشود.

نکاح ۹۴/۱۲/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

«الفصل الثالث فی أولیاء العقد و فیه فصلان الأول فی تعیین الأولیاء لا ولایه فی عقد النکاح لغیر الأب و الجدِّ للأب و إن عَلا و المولیٰ و الوصی و الحاکم». (۱) مرحوم محقق در متن شرایع، کتاب نکاح را به سه قسمت تقسیم کرده است: نکاح دائم، نکاح منقطع، نکاح أمه(مِلک یمین)؛ نکاح دائم را در چهار فصل تبیین کرده: فصل اول مربوط به آداب عقد است، فصل دوم مربوط به خود عقد است، فصل سوم مربوط به اولیای عقد است، فصل چهارم درباره اسباب تحریم است که کدام نکاح حرام است؟ نکاح نَسَبی ها حرام است؟ نکاح رضاعی ها حرام است؟ نکاح مصاهره و سببی حرام است؟ اینها اسباب تحریم است.

فصل اول که مربوط به آداب عقد بود گذشت؛ فصل دوم که مربوط به خود عقد بود گذشت؛ فصل سوم مربوط به اولیای عقد است. مسئله ولایت این است که شخص؛ چه «مولّیٰ علیه» بخواهد چه نخواهد، این سِمَت را دارد که برای او همسر بگیرد؛ چه اینکه در ولایت بر بیع و ولایت در عقود دیگر هم همین طور است. ولیّ آن است که بطور مستقل درباره «مولّی علیه» تصمیم می گیرد و وکیل

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

آن است که کار او به منزله کار موکّل هست، نایب کسی است که کار او به منزله کار «منوب علیه» است. در ولیّ سخن از تنزیل فعل به منزله فعل نیست، تصمیم را مستقلاً و رأساً «ولیّ» می گیرد و «مولّیٰ علیه» مورد کار اوست و فعلاً بحث در ولایت است نه وکالت و نه نیابت، فقط درباره ولایت است که اولیای عقد نکاح چه کسانی هستند؟ غالباً در متون فقهی چه محقق در متن شرایع، چه مرحوم علامه در متن تذکره (۱) و در بین متأخرین مرحوم آقا سید محمد کاظم در متن عروه، (۲) اولیای عقد را همین پنج نفر دانستند؛ پدر و جدّ پدری، نه جدّ مادری و مولا و وصی و حاکم شرع. اولیای عقد همین پنج نفرند که اینها می توانند درباره «مولّیٰ علیه» تصمیم بگیرند. مادر ولیّ نیست، جدّ مادری ولیّ نیست؛ آنها که ولیّ اند یا در اثر نسب است؛ مثل پدر یا جدّ پدری، یا مربوط به نسب نیست، مربوط به مِلک یمین است، مثل مولا نسبت به عبد؛ یا در اثر وصایت آن ولیّ است؛ نظیر کسی که شخصی را وصی برای صغارش قرار داده. همان طوری که خود شخص بر فرزند بزرگ ولایت ندارد، نمی تواند برای فرزند بزرگ ولیّ تعیین کند، حوزه وصایت اگر درباره شخص است، برای بچه های صغیر و کوچک است و اگر درباره مال است، مربوط به ثلث است، حوزه وصایت بیش از این دو نیست، وصایت درباره میراث نیست، میراث ملک طِلق وارث است، انسان که مُرد، حقی ندارد تا درباره آنها

۱- تذکره الفقهاء، العلامه الحلی، ج ۱، ص ۵۸۵.

۲- العروه الوثقی-جماعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبایی الیزدی، ج ۵، ص ۶۲۳.

تصـمیم بگیرد. انسان نسبت به ثلث مال خودش تصمیم می گیرد و نسبت به فرزندان صغیرش تصمیم می گیرد؛ لذا وصی بیش از دو قلمرو نـدارد؛ یا درباره ثلث وصـیت کننـده است یا درباره فرزنـدان صـغیر او، وگرنه فرزندان کبیر وصـی نمی خواهند و ارث وصـی نمی خواهد. حاکم شـرع هم ولایت است. پس ولایت یا به نَسَب است، آنچه که درباره پدر یا جدّ پدری است، یا مربوط به مولاـ و عبـد است، یـا مربوط به وصـیت کردنِ آن موصـی است، یـا به حـاکم شـرع. این اقسام چهارگانه چه در متن شرایع، چه در متن تذکره و حتی در بین متأخرین متن عروه هم به این صورت آمده است.

پس بحث در دو مقصد هست: یکی اینکه «الولی من هو؟» یکی اینکه «المولّی علیه من هو؟» چه کسـی ولایت دارد؟ نسـبت به چه کسـی حق ولاـیت دارد؟ این طرح اصـل مسـئله و صورت مسـئله است، چون بنـا بر این است که اول صورت مسـئله معلوم بشود، بعـد اقوال مسـئله معلوم بشود، بعـد اصول و قواعـد اولیه مشـخص بشود، بعـد نصوص عامه مشـخص بشود، بعد نصوص خاصه یا معارض مشـخص بشود، بعد جمع بندی بشود؛ این راه اجتهاد در این مراحل شـش - هفت گانه است. کسـی که وارد مسئله می شود، صورت مسئله را خوب تحلیل نکند، اقوال مسئله را نداند، اصول و قواعد اولیه را نداند، نصوص مطلق را نداند، نصوص خاص را نداند، معارض را نداند. این یک تلاش بیهوده ای کرده است. به هر تقدیر تحریر صورت مسئله این است که فعلاً در مقصد اول است که چه کسی ولایت بر عقد دارد؟

در این تقسیم پنج گانه فعلاً آنچه که محل

بحث است، ولایت بر عقد است، ولایت در سایر امور در عقود دیگر مطرح است. درباره خصوص ولایت بر عقد، به طور اجماع پذیرفتند که پدر و جدّ پدری ولایت بر عقد دارند؛ گاهی ممکن است برخی از فقها؛ نظیر ابن جنید و امثال جنید در بعضی از حواشی مطلب اختلاف نظری داشته باشند، آنها دیگر مضرّ نیست؛ لذا چه در جواهر (1) و چه در غیر جواهر دعوای اجماع شده؛ ولی مستحضرید که این اجماع، اجماعی نیست که سند مسئله باشد، این اجماع؛ یعنی همگان این حرف را می زنند که پدر ولایت دارد و جدّ أبی ولایت است؛ اما «مولّیٰ علیه» چه کسی است که باید صغیر باشد! حرف دیگری است، یا بالغ تحت ولایت نیست، مطلب دیگر است! آن در مقصد ثانی است، مقصد اول این است که «الولیّ من هو؟»، نه «المولّیٰ علیه من هو؟». در این مقصد اول اختلافی نیست، اتفاقی است. پس این اجماع که در مسئله است و به آن اشاره شده، اجماعی نیست که سند مسئله باشد، چون روایات فراوانی در مسئله هست، گرچه بی معارض نیست؛ با بودنِ روایات که صحیح هم هست، دیگر سخن از اجماع تعبّدی در کار نیست. پس اقوال در مسئله تقریباً اتفاقی است.

حالا قواعد و اصول اولیه چیست؟ قاعده و اصل اولی این است که «عدم ولایه أحد لعلی أحد»، اصل این است که هر کسی آزاد است. «اصل» آزادی هر کسی است که کسی تحت ولایت دیگری نیست، این در غالب بحث های فقهی ما مطرح است. اصل عدم ولایت احدی بر احدی است؛

1- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج29، ص170 و 171.

یعنی اصـل آن است که انسـان آزادانه زنـدگی کنـد. همان بیان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) که فرمود: «وَ لَا تَکَنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللَّهُ حُرّاً» (۱) اصـل حرّیت و آزادی است و کسـی تحت ولایـت کسـی نیست و اگر یک جا ولایت ثابت شـد، از تحت این اصـل خـارج می شود و اگر یک موردی شک کردیم که آیا اینجا ولایت هست یا نه؟ به این اصل تمسـک می شود، «اصل» عدم ولایت کسی بر کسی است. اصل عدم حق کسی بر کسی است. درباره «ولایت»، اصل اولی آزادی افراد است؛ چه اینکه در مسئله نیابت هم همین طور است. در مسـئله ولایت آن «ولیّ» سایه افکن «مولّی علیه» است، «طوعاً أو کرهاً» آن ولیّ دارد این کار را انجام می دهد؛ ولی مسـئله نیابت و مسئله وکالت سخن از سایه افکنی کسی نسبت به کسی نیست. در مسـئله نیـابت و در مسـئله وکـالت این است که عمل این شـخص «نایب» به منزله عمل «منوب عنه» است، عمل «وکیل» به منزله عمـل «موکّل» هست، سـایه افکنی و تحت اشـراف بودن او نیست. «وکیـل» سایه افکن موکّل نیست، «نایب» سایه افکن «منوب عنه» نیست، تنزیـل در حیطه کـار، کار یعنی کار، نه شـخص؛ تنزیل در حیطه کار است؛ یعنی کار نایب به منزله کار منوب عنه است، کار وکیل به منزله کار موکّل هست. «اصل» هم در مسئله وکالت و نیابت، عدم وکالت و نیابت است، «اصل» این اسـت که هر کسـی باید کار خودش را خودش انجام بدهد، کار هر کسـی منشأ اثر مربوط به اوست، نه اینکه دیگری کاری را انجام بدهد و

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۳.

کـار او به منزله کـار دیگری باشـد. پس همـان طوری که در مسـئله ولایت، «اصل» آزادی است، «اصل» عـدم ولایت کسـی بر کسـی است «الاّ ما خرج بالدلیل»، در مسئله نیابت و در مسئله وکالت هم اصل استقلال هر کسی است در مباشرت، «الا ما خرج بالدلیل». این «ما خرج بالدلیل» هم دو قسم است؛ یک وقت است که ما از اطلاقات ادله می فهمیم که این شخص باید این کار را انجام بدهـد، «إما بالمباشـره أو بالتسبیب»؛ مثلًا بیع را بایـد انجام بدهد، حالا یا خودش می رود می خرد یا کسـی برایش می خرد، الآـن می خواهـد این میوه را بخرد؛ یا خودش می خرد یا به کسـی می گویـد این را برای من بخر! ما طبق قواعـد عرفی و امضای شـرع می فهمیم این امور لازم نیست که در آن مباشـرت بشود، اعم از مباشـرت و تسبیب است، بنای عقلا بر این است، یک؛ این بنا در معرض شارع مقـدس بود، دو؛ و سـیره متشـرعان هم همین هست و شارع مقـدس همین را دیـده و امضا کرده، بنابراین لازم نیست که انسان اگر چیزی را لازم دارد خودش بخرد؛ یا خودش می خرد یا کسی برایش می خرد. بیع و امثال بیع اعم از تسبیب و مباشـرت است؛ اما در موارد مهم این باید ثابت بشود؛ یا نص خاص داشته باشیم بر جواز نیابت و وکالت؛ مثل اینکه مسـئله نمـاز طواف؛ نظیر خریـد و فروش نیست که بگوییم اعم از مباشـرت است و تسـبیب! این شخصـی که دارد طواف انجام می دهد، نماز طواف را می خواهد بخواند، طواف نساء دارد، نماز طواف نساء دارد و احیاناً در قِرائت مشـکلی دارد، آیا می تواند این نماز

طواف را نـائب بگیرد یـا نه؟ آنجـا نیـاز به نص خاص است. این نظیر خریـد و فروش نیست که بنای عقلا بر اعم از مباشـرت و تسبیب باشد، تا ما بگوییم شارع هم آن را امضا کرده. نماز طواف محتاج به نص خاص است که آیا این شخصی که در قرائت یک تردیدی دارد می تواند در نماز طواف نائب بگیرد یا نه؟ این نص خاص می خواهد.

پس در مسـئله «ولایت»، اصل آزادی است «الا ما خرج بالدلیل»، در مسـئله «وکالت» و «نیابت»، اصل اسـتقلال و مباشـرت است «الاـ مـا خرج بالـدلیل». حالاـ مسـئله نیـابت و وکالت فعلاً محل بحث نیست، آنچه که محل بحث است مسـئله ولایت است. در اینکه اصل عدم ولایت کسـی بر کسـی است، این حرفی در آن نیست و مورد قبول اصحاب است، «الا ما خرج بالدلیل» آن هم مورد قبول است، درباره خصوص عبـد و جـدّ، این «خرج بالـدلیل»؛ پـدر ولایت دارد و جدّ پدری ولایت دارد. اما «مولّی علیه» کیست؟ این در مقصد ثانی مشخص می شود.

پس قاعده اولی این است؛ بعد از تحریر صورت مسئله و اقوال مسئله، اصل و قاعده اولی عدم ولایت اشخاص است بر اشخاص دیگر. این را در مسـئله ولایت فقیه هم که مطرح می کننـد، این اصل را ذکر می کنند. مرحوم نراقی(رضوان الله علیه) در همان کتاب عوائد (۱) که در بین متأخرین این مسـئله ولایت فقیه را ایشان خیلی به صورت باز از قواعـد علمی خودشان قرار دادنـد، بعد خیلی از فقهای بعدی «منهم سیدنا الاستاد امام (رضوان الله علیه)» برای آن خیلی تلاش و کوشش کردند و

۱- عوائد الأیام، المحقق احمدبن محمدمهدی النراقی، ج۱، ص۵۲۹.

این را إحیا کردند. ایشان در آن طلیعه بحث دارند که اصل عدم ولایت کسی بر کسی و افراد بر افراد است «الا ما خرج بالدلیل». این اصل مقبول فقهاء هم هست.

حالا ببینیم در خصوص ولایت أب و جدّ أبی برای نکاح دلیل خاص داریم یا نداریم؟ و اگر دلیل خاص داریم و آن دلیل معارض دارد یا ندارد؟ نصوص خاصه ای که در این باب هست ملاحظه بفرمایید تا ببینیم که معارض این نصوص چیست و باید چگونه جمع بندی کرد؟ روایات این مسئله را مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۷۵ روایات این باب را ذکر فرمودند. باب ششم از ابواب عقد نکاح و اولیای عقد، عنوان باب این است: «بَابُ ثُبُوتِ الْوِلَايَهِ لِلْأَبِ وَ الْجَدِّ لِلْأَبِ خَاصَّةً مَعَ وُجُودِ الْأَبِ»، این طور نیست که اینها طولی باشند که اگر پدر موجود است، جدّ أبی ولایت نداشته باشد، نه، با اینکه پدر وجود دارد جدّ أبی ولایت دارد. «لَا غَيْرِهِمَا»؛ یعنی مادر ولایت ندارد، جدأ أمّی ولایت ندارد، جدّ مادری پدر هم ولایت ندارد، فقط جدّ پدری پدر ولایت دارد. پس پدر ولایت دارد، جدّ پدری ولایت دارد، جدّ پدری پدر ولایت دارد، جدّ مادری پدر ولایت ندارد؛ همچنین مادر ولایت ندارد، جدّ مادری ولایت ندارد و مانند آن. در این باب ششم «مولّی علیه» را هم ذکر کردند. «بَابُ ثُبُوتِ الْوِلَايَهِ لِلْأَبِ وَ الْجَدِّ لِلْأَبِ خَاصَّةً مَعَ وُجُودِ الْأَبِ لَا غَيْرِهِمَا»؛ اما «مولّی علیه»: «عَلَى الْبِنْتِ غَيْرِ الْبَالِغَهِ الرَّشِيدَهِ وَ كَذَا الصَّبِي»، پسر که نابالغ باشد و دختر که نابالغ باشد اینها «مولّی علیه» هستند.

روایت اوّلی که نقل می کنند

«مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ»، مستحضرید اینها را باید که به وسیله «ناقل» و «منقول عنه» تشخیص بدهند، وگرنه «محمد بن یحیی» چندین نفرند، «احمد بن محمد» هم چندین نفرند، یک نفر و دو نفر و اینها نیستند تا انسان بگوید محمد بن یحیی موثق است یا موثق نیست، این را به وسیله راوی و مروی عنه باید تشخیص داد که این در کدام طبقه است. علاوه بر کاری که قبلاً کردند، مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) هم خیلی کار کرده و شاگردانی هم در این زمینه تربیت کردند که این محمد بن یحیی که قبل از او کلینی است و بعد از او احمد بن محمد است او در طبقه چندم است، آنکه مرحوم کلینی بلاواسطه از او نقل می کند [(۱)] این کدام محمد بن یحیی است؟ «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ بْنِ بَزِیعٍ» می گوید: «قَالَ سَأَلْتُ أَبَاالْحَسَنِ عَلَیه السَّلام» چون پنج تا «أبا الحسن» در این دعای توسل ببینید؛ منتها معروفش وجود مبارک حضرت امیر است که «أبا الحسن» است و اینها؛ اما معروف تر آن وجود مبارک امام کاظم است و امام رضا(سلام الله علیه) است و امام هادی(سلام الله علیه) است «سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَیه السَّلام» این هم به وسیله آن راوی که اسماعیل بن بزیع از صحابه کدام یک از این ائمه(علیهم السلام) است!؟ سؤال کردم «عَنِ الصَّبِیَّهِ یُزَوِّجُهَا أَبُوهَا ثُمَّ یَمُوتُ وَ هِیَ صَغِیرَهٌ فَتَکْبَرُ قَبْلَ أَنْ یَدْخُلَ بِهَا زَوْجُهَا یَجُوزُ عَلَیْهَا التَّزْوِیجُ أَوِ الْأَمْرُ إِلَیْهَا قَالَ یَجُوزُ عَلَیْهَا تَزْوِیجُ

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

أَبِيهَـا»؛ اسـماعیل بن بزیع می گویـد من از حضـرت(سـلام الله علیه) سؤال کردم دختری است نابـالغ، پـدر او برای او همسـری انتخـاب کرد و پـدر قبـل از اینکه این دخـتر بـالغ بشود می میرد و این دختر بزرگ می شود، قبـل از اینکه همسـر بـا او آمیزش داشـته باشـد، آیا این عقد او جایز است؛ یعنی نافذ است - این جواز تکلیفی نیست جواز وضـعی است، «یجوز»؛ یعنی «ینفذ»، - آیـا این تزویـج نافـذ است یـا اینکه اختیار به دست خود این دخترخانمی است که حالا بالغ شـده است؟ «یَجُوزُ عَلَيْهَا التَّزْوِيـجُ»، «عَلَيْهَـا» هم هست؛ یعنی علیهِ او؛ چه بخواهـد چه نخواهـد این عقـد نافـذ است؟ «أَوِ الْأَمْرُ إِلَيْهَا» یا اینکه اختیار به خود این صبیّه برمی گردد؟ «قَالَ عَلَيه السَّلام يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيجُ أَبِيهَا»؛ (۱) یعنی این عقدی که پدر کرده است برای او نافذ است، دیگر اختیار به دست او نیست. چندتا نکته از آن استفاده می شود که اولاً عقد پدر از سنخ عقد فضولی نیست، عقد فضولی صحیح است از نظر عقـدی، ولی کارآمـد نیست. یک وقت عقـدی است باطل، در اثر اینکه انشاء نشـده، یا تنجیز نشـده، یا ایجاب آن درسـت نبود، یـا قبولش درست نبود، یا ترتیب آن درست نبود، یا موالات آن درست نبود و این عقـد باطل است؛ یک وقت است عقد همه شـرایط را داراست؛ ولی عاقد این اهلیّت را نداشت که این عقد را اجراء بکند، برای اینکه نه وکیل بود، نه وصـی بود. این عقد الآن شناور است، این صلاحیت اینکه یک کسی به این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۵، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

مأمور باشد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) به این عقد وفا کند، نیست این شناور و سر گردان است، چون قبلاً در باب بیع ملاحظه فرمودید که این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) معنایش این نیست که این عقـدی که در عالَم واقع شـده همه تان بروید وفا کنید، (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یک قضـیه تحلیلی است، قضـیه تحلیلی غیر از آن قضایای تحلیلی که می گوینـد محمول را از ذات موضوع می گیرند که در کتاب هـای عقلی مطرح است. این عـام تحلیلی است؛ یعنی (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) منحل می شود؛ یعنی «و الیوفوا کل رجل بعقـده» معنایش این است. بنابراین این عقـد سر گردان هنوز صاحبی نـدارد، وقتی صاحب آن مال این عقد فضولی را امضاء کرد، از آن به بعد می شود «عقـدُهُ»، وقـتی «عقـدُهُ» شـد مشـمول (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) خواهـد بود، و گرنه سـر گردان است. اگر کسـی مـال دیگری را فروخت، این عقـد الآـن سر گردان است، نه مـال عاقـد است چون مالـک نبود، نه مال مالک است چون اجازه نـداد، یک عقد سر گردانی است، این عقد سـر گردان متولیّ وفا ندارد؛ ولی وقتی صاحب آن اجازه داد این عقد سـر گردان سِمَت پیدا می کند می شود «عقـدُهُ»، وقتی «عقـدُهُ» شـد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل حال آن می شود. این برای عقد فضولی است. ولی مسـئله عقد ولیّ در ولاـیت این جـور نیست، این عقـد مسـتقیماً مربـوط به همین شـخص مولّی علیه می شود، چون او ولیّ مولّی علیه است. اگر پـدری مال فرزنـد صـغیر را بفروشـد، این می شود «عقـدُهُ» عقد این صبی، وفایی هم که می کند می شود وفای این صبی. پس ولایت غیر از مسئله فضولی است، این سر گردان نیست، این یک.

مطلب دیگر اینکه «ولایت» غیر از مسئله عقد اختیاری است؛ عقد اختیاری؛ یعنی عقد،

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

عقـد آن شـخص هست به او نسـبت دارد؛ ولی این می تواند بهَم بزند. اگر کسـی خرید و فروش کرد؛ منتها به «شـرط الخیار»، برای خود خیار فسخ گذاشت، این عقد، عقد او هست، می تواند وفا کند؛ ولی چون «شرط الخیار» گذاشته می تواند بهَم بزند. آیا اگر پـدر یا جـدّ پـدری برای این دختر نابالغ همسـری بگیرد، همان طوری که عقد فضولی نیست که سـرگردان باشد، عقد لازم است که این حق بهم زدن نـدارد یا عقد خیاری است که می تواند بهم بزند؟ در اینکه عقد فضولی نیست تردیدی نیست؛ اما آیا عقـد خیاری هست یا نه؟ این دختر وقتی بالغ شـد می توانـد بهم بزنـد یا نه؟ اگر هیچ نقصـی در آن نباشد، عیبی در آن نباشد، این قدر متیقّن است که نمی تواند بهم بزند؛ حالا اگر کفو بودن را رعایت نکرده است، مطلب دیگری است. یک وقت است پـدر در اثر نابخردی خود، آن کفو بودن و همسـر بودن را رعایت نکرده است، حالا این وقتی که بالغ شـد می تواند بهم بزنـد یا نه؟ فرعی دیگر است؛ ولی اگر پـدر آن کفو بودن را رعایت کرده است، این دختر که بالغ شـد نمی توانـد آن عقـد را بهم بزند.

«فتحصّل أنّ هاهنا اموراً ثلاثه»: اول اینکه عقد ولیّ؛ یعنی پدر یا جدّ پدری، از سنخ عقد فضولی نیست. دوم اینکه عقد او چون صحیح است و عقد فضولی نیست «عقدُهُ» است و وفا دارد، از سنخ عقد خیاری نیست، بلکه از سنخ عقد لازم است. سوم اینکه اگر یک وقتی او کفو را رعایت نکرده، همتا بودن و همسر بودن را رعایت نکرده، ممکن است که این فرزند

وقتی که بالغ شد اختیار داشته باشد که فعلاً از بحث کنونی بیرون است. پس پیام این صحیحه این است که «عَنِ الصَّبِیَّهِ یُزَوِّجُهَا أَبُوهَا» پدر او، او را به عقد کسی در می آورد و خودش می میرد، این «ثُمَّ یَمُوتُ»؛ در کلام سائل أخذ شده است در کلام امام نیست، حالا چه بمیرد چه بماند، سخن از وصیت هم نیست. یک وقت است که وصیت می کند، آن وقت از این به بعد ولایت او حدوثاً برای پدر بود، بقائاً برای وصی است، از آن قبیل است، چون انسان تا خودش زنده است ولیّ این صغیر است، وقتی وصی می کند در مرحله بقاء آن وصی ولیّ این صغیر است. اینجا فرمود: «ثُمَّ یَمُوتُ»؛ منتها این قید «یَمُوتُ» در کلام سائل هست نه در کلام مجیب. پرسش: آیا این مسئله شامل پسر هم می شود؟ پاسخ: بله، شامل پسر هم می شود، القاء خصوصیت می کنند؛ لذا ایشان در متن فرمودند «عَلَی الْبِنْتِ غَیْرِ الْبَالِغَهِ الرَّشِیدَهِ وَ کَذَا الصَّبِی»، مرحوم صاحب وسائل در متن این عنوان فرمود: «وَ کَذَا الصَّبِی». فرمود به اینکه «فَتَکْبُرُ قَبْلَ أَنْ یَدْخُلَ بِهَا زَوْجُهَا یَجُوزُ عَلَیْهَا التَّزْوِیجُ أَوِ الْأَمْرُ إِلَیْهَا»؛ یعنی این تزویج این عقد نافذ است یا نه، متزلزل است و در اختیار خود این دختر هست؟ «قَالَ یَجُوزُ عَلَیْهَا تَزْوِیجُ أَبِیهَا» که با «علی» تعبیر کرده؛ یعنی تحت ولایت پدر هست و این عقد نافذ است.

این روایت را که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد، (۱) مرحوم صدوق هم به اسنادش از «مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ بْنِ بَزِیعٍ» نقل کرد (۲) و

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

مرحوم صـدوق این را در «عُیُونِ الْأَخْبَارِ» از «جَعْفَرِ بْنِ نُعَیْمِ بْنِ شَـاذَانَ» نقـل کرده است از «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شَاذَانَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ» (۱) و مرحوم شـیخ طوسـی(رضوان الله علیه) هم به اسـنادش از «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی» نقل کرده است. (۲)

روایت سوم این بـاب که مرحوم کلینی (۳) «عَنْ عِدَّهٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّلْتِ» نقـل کرده این است که «قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنِ الْجَارِیَهِ الصَّغِیرَهِ یُزَوِّجُهَا أَبُوهَا»؛ این چون محل ابتلاء بود سؤال می کردند، از صبی سؤال نکردند، چون محل ابتلاء نبود؛ چون این قید در کلام سائل هست، مقیّد اطلاق های دیگر نیست، گرچه خودش اطلاق ندارد، مگر شاهدی باشد برای القای خصوصـیت. فرق است بین قیدی که در کلام سائل هست و قیـدی که در کلام امام(سـلام الله علیه) است، اگر قیـد در کلام امام(سـلام الله علیه) باشـد این نه تنها اطلاق نـدارد، بلکه مقیّد اطلاق حـدیث دیگر است، اگر حـدیث دیگر اطلاق داشت این تقییـد می کند، وگرنه اگر قید در کلام سائل بود و امام(سـلام الله علیه) روی همین امر مقیـد پاسخ داد، این از سـنخ عدم الاطلاق است نه از سـنخ تقیید؛ یعنی این روایت اطلاق ندارد و اگر روایت دیگری مطلق بود این نمی توانـد آن را مقیّد کنـد، چون آن قیـد در کلام امام نیست، در کلام سائل هست، شایـد اگر سائل از هر دو قسم سؤال می کرد، یا مطلق

۱- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۱۸.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

سؤال می کرد حضرت(سلام الله علیه) هم جواب مطلق می داد! پس اگر قید در کلام امام(سلام الله علیه) باشد، نه تنها اطلاق ندارد، اگر روایت مطلقه ای باشد این مقیّد اوست؛ ولی اگر قید در کلام سائل باشد و امام(سلام الله علیه) توسعه نداده باشد، برابر همان سؤال محدود جواب داده باشد، این روایت اطلاق ندارد، نه مقید هست. پس اگر یک روایت مطلقه وجود داشت، این نمی تواند آن را تقیید کند. پرسش: چون در کلام سائل مؤنث ذکر شده در کلام امام هم آمده و لذا شامل پسر هم می شود؟ پاسخ: نه، این سؤال کرده حضرت فرمود عیب ندارد. ما چه می دانیم؟! شاید اگر مطلق سؤال می کرد یا در خصوص پسر سؤال می کرد، حضرت هم همین جور جواب می داد. این «عدم الاطلاق» است نه تقیید؛ لذا از این روایت نمی شود اطلاق را فهمید، مگر شواهد دیگری اقامه بشود؛ ولی اگر یک روایتی مطلق بود، این نمی تواند آنها را تقیید کند.

روایت سوم این باب که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّلْتِ» نقل کرد این است که «قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام عَنِ الْجَارِيَةِ الصَّغِيرَةِ يُزَوِّجُهَا أَبُوهَا لَهَا أَمْرٌ إِذَا بَلَغَتْ قَالَ لَا» آیا این شخص که بالغ شد می تواند بهم بزند؟ فرمود نه؛ یعنی نه تنها از سنخ عقد فضولی نیست، بلکه از سنخ عقد خیاری هم نیست، عقد لازم است، خیار ندارد. «لَهَا أَمْرٌ إِذَا بَلَغَتْ قَالَ لَا لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ»؛ یعنی پدر ولایت دارد، «مولّی علیه» با بودن «ولیّ» حقی ندارد. «قَالَ وَ

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِكْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ قَالَ لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تَكْبَرْ»؛ (۱) این قید را تکرار کرد. سائل می گوید: «سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِكْرِ»، حالا مسئله باکره بودن به معنای همسر گرفتن نیست، اگر کسی وصف بکارت او محفوظ است، «لا بنکاح»، «لا بالمرض» و «لا بامور اُخَر» این زائل نشد، او به عنوان باکره مطرح است. «وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِكْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ قَالَ لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تَكْبَرْ»، مادامی که بزرگ نشود. حالا یک وقتی است که بلوغ زودرسی دارد آن معیار نیست، باید به بلوغ شرعی برسد. این روایت را که مرحوم کلینی نقل کرد، مرحوم شیخ «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ» این را نقل کرد (۲) چه اینکه روایت دوم را هم مرحوم شیخ نقل کرده است. اینها روایت هایی است که دلالت می کند بر اینکه پدر نسبت به دختر ولایت دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن ولایت را شارع مقدس اضافه کرد، این به عنوان اصل ثانوی است.

اصل اوّلی این است که هر کسی کار خودش را باید انجام بدهد. فرمود «وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً»؛ یعنی تحت تأثیر کسی قرار نگیر! این «اصل» که اصل عدم ولایت است مورد قبول همه فقهای ماست. شما ببینید نه تنها مرحوم آقای نراقی در طلیعه ولایت فقیه این اصل را ذکر کرد، مرحوم آقا حسن(رضوان الله علیه) هم در همین

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.

بحث نکاح مثل سایر فقهاء، اصل اوّلی و قاعده اوّلی را که ذکر می کنند، می گویند «اصل» عدم ولایت کسی بر کسی است؛ (۱) مثل اصل عدم نیابت است، اصل عدم وکالت است، «الا ما خرج بالدلیل». اصل آزادی افراد است، اصل حرّیت افراد است، نه اینکه اصل بردگی و تحت ولایت بودن است؛ لذا اولیاء محدودند، شرعاً پدر ولیّ است، جدّ پدری ولیّ است؛ همچنین مادر ولیّ نیست، جدّ مادری ولیّ نیست، جدّ مادری پدر هم ولیّ نیست. اینها را شارع مقدس باید مشخص بکند، وگرنه اصل این است که انسان تحت ولایت باشد یعنی چه؟ تحت ولایت چه کسی باشد؟ اصل این نیست که تحت ولایت باشد، اصل این است که آزاد باشد، ولایت دلیل می خواهد. اختصاصی به مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء ندارد، بزرگان دیگر هم اصل اوّلی را همین دانستند.

روایت های دیگر همین معنا را دارد؛ بعضی از روایات معارض اند. این روایاتی که معارض اند اجمالاً خوانده می شوند تا به جمع بندی نهایی برسیم. روایت چهارم این باب که مرحوم کلینی (۲) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَم عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل کرد این است: «فِی حَدِیثٍ قَالَ إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ وَ إِذَا زَوَّجَ الِابْنَةَ جَازَ»؛ (۳) اگر برای پسر خودش همسر گرفت، این انتخاب و اختیار به عهده پسر

۱- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء، حسن، ج۱، ص۱۵ و ۱۶.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۰۰.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

هست و اگر برای دختر همسر گرفت این نافذ است. این سخن از صغیر و صغیره و اینها نیست و اینکه گفتند ولایت پدر بر دختر که باکره باشد مثلاً احتیاطی است یا اقوی است از این گونه نصوص گرفتند. پدر بر پسر بالغ ولایت ندارد؛ ولی بر دختر بالغه ولایت دارد؛ البته روایات دیگری هست که مطلقا تجویز می کند؛ لذا این روایت را حمل بر احتیاط کردند و گفتند احتیاطی است. فعلاً روایت چهارم بین پسر و دختر فرق می گذارد که پدر بر پسر بالغ ولایت ندارد «فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ» این می شود عقد فضولی، اگر پدر برای پسر بدون اطلاع او همسر بگیرد، می شود عقد فضولی، او می تواند اجازه بدهد، می تواند رد بکند؛ نه اینکه این بشود عقد صحیح خیاری، این عقد فضولی است، وقتی ولایت نداشت باید به وکالت باشد، این هم که وکالت نداد. اگر ولایت ندارد، وکالت یا نیابت هم که مطرح نبود، می شود عقد فضولی، پس «فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ»؛ اما اگر برای دختر همسر گرفت، این دیگر «جازَ»؛ یعنی «نَفَذَ». «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ»؛ یعنی اگر برای فرزند پسر بالغ خود همسر گرفت، این عقد فضولی است، این باید به اذن پسر باشد، ولی «وَ إِذَا زَوَّجَ الِابْنَهَ جَازَ»؛ یعنی «نَفَذَ». پرسش: ...؟ پاسخ: مادامی که بلوغ شرعی پیدا نکند. آن «مَبْلَغَ النِّسَاء» احیاناً ممکن است که یک رشد ظاهری پیدا کند؛ ولی سنّ او هنوز به سنّ شرعی نرسیده باشد. آن بلوغ زودرس معیار نیست، بلوغ شرعی معیار است، آنجا که نماز و روزه بر او واجب می شود. گاهی بلوغ زودرسی هست که آن معیار نیست.

روایت پنجم

این باب که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَلَاءِ عَنِ ابْنِ أَبِی یَعْفُورٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل کرد این است که «لَا تُنْكَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْكَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ»؛ (۱) یک وقت است که پدر مُرد، اینجا دیگر تحت ولایت کسی نیستند، یک وقت است که پدر دارند و در قید حیات است، اینها بدون اذن پدرشان ازدواج نکنند، این در برابر نصوص دیگری که اجازه دادند آنها در امر نکاح مستقل باشند، حمل بر احتیاط شده است. مرحوم کلینی این روایت را «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَكَم عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِینٍ» نقل کرد؛ (۲) منتها فقط تغییر لفظی است. مرحوم صدوق «لَا تُنْكَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ» دارد (۳) مرحوم کلینی «لَا تَزَوَّجُ» دارد؛ یعنی «لَا تَزَوَّجُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ».

روایت هفتم این باب که مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ عَنْ أَخِیهِ الْحُسَیْنِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ» نقل می کند این است: «قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَیه السَّلام أَتَزَوَّجُ الْجَارِیَهَ وَ هِیَ بِنْتُ ثَلَاثِ سِنِینَ أَوْ یُزَوَّجُ الْغُلَامُ وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِینَ وَ مَا أَدْنَى حَدِّ ذَلِكَ الَّذِی یُزَوَّجَانِ فِیهِ فَإِذَا بَلَغَتِ الْجَارِیَهُ فَلَمْ تَرْضَ فَمَا حَالُهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ إِذَا رَضِیَ أَبُوهَا أَوْ وَلِیُّهَا»؛ (۴) «أَتَزَوَّجُ الْجَارِیَهَ» آیا دختری که سه ساله است یا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۳.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

پسری که سه ساله است وقتی عقد شده، بالغ شدند، این از سنخ عقد فضولی است یا نه؟ از سنخ عقد خیاری است یا نه؟ فرمود معیار رضایت پدر آنهاست که ولیّ اینهاست. این روایت از سنخ روایت اول و سوم هست، معارض نیست، «إِذَا رَضِیَ أَبُوهَا أَوْ وَلِیُّهَا» اگر پدر ندارد؛ ولیّ وصی دارد یا حاکم شرع ولیّ است، اگر ولیّ مولای او بود یا حاکم شرع بود یا وصی بود، ولیّ راضی باشد عیب ندارد.

روایت هشتم این باب که مرحوم شیخ طوسی «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» نقل می کند این است: «قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَیه السَّلام» از وجود مبارک امام باقر سؤال کردم: «عَنِ الصَّبِیِّ یُزَوَّجُ الصَّبِیَّةَ قَالَ إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ» شما درباره پسر و دختر نابالغ سؤال کردید صبی و صبیه، خود آنها نه، اگر پدران آنها که ولیّ آنها هستند تزویج بکنند جایز است، پس معلوم می شود که پدر چه درباره صبی، چه درباره صبیه ولایت دارد. «وَ لَكِنْ لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا» این می شود عقد خیاری. پس پدر عقدش فضولی نیست؛ نظیر عقد بر بالغ. عقد لازم هم نیست؛ آن وقت این روایت می شود معارض روایت اول و سوم. روایت اول و سوم گفتند نه، اینها که مولّی علیه اند وقتی بالغ شدند حق دخالت ندارد. این می گوید که حق دخالت دارند و می توانند بهم بزنند.

«فتحصّل» که این دو طایفه از نصوص طایفه اُولی می گوید به اینکه پدر ولیّ است عقد او عقد فضولی نیست، یک؛ عقد خیاری نیست، دو؛ عقد لازم شرعی است و مولّی علیه باید تمکین کند، سه. این

روایت هشتم می گوید که نه، عقد فضولی نیست؛ ولی عقد خیاری است: «وَ لَكِنْ لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا فَإِنْ رَضِيَا بَعْدَ ذَلِكَ، فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَى الْأَبِ قُلْتُ لَهُ فَهَلْ يَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَى ابْنِهِ فِي صِغَرِهِ قَالَ لَا»؛ (۱) «یجوز»؛ یعنی «ینفذ». این به هر حال گوشه ای از ولایت را نهی می کند، آنجا که می تواند نکاح کند، نکاح او خیاری است، درباره طلاق هم حق طلاق ندارد؛ پس این «فی الجمله» نسبت به نکاح و «بالجمله» نسبت به طلاق معارض است، تا ببینیم جمع بندی چه خواهد شد.

نکاح ۹۴/۱۲/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فصل سوم از فصول چهارگانه قسم نکاح دائم در تعیین اولیای عقد است. مرحوم محقق در آغاز این فصل سوم فرمودند که «و فیه فصلان» (۲) دوتا فصل زیر مجموعه فصل سوم را بازگو می کنند. «الأول فی تعیین الأولیاء لا ولایه فی عقد النکاح لغیر الأب و الجدّ للأب و إن علا و المولی و الوصی و الحاکم و هل یشترط فی ولایه الجدّ بقاءُ الأب قیل نعم مصیراً إلی روایه لا تخلو من ضعف و الوجه أنه لا یشترط و تثبت ولایه الأب و الجدّ للأب علی الصغیره و إن ذهبت بکارتها بوطء أو غیره و لا خیار لها بعد بلوغها علی أشهر الروایتین و کذا لو زوج الأب أو الجدّ الولد الصغیر لزمه العقد و لا خیار له مع بلوغه و رشده علی الأشهر»؛ در این فصل چندتا مقصد و جهت مطرح است: یکی اینکه «الولیّ من هو؟»، دوم

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

اینکه «المولّی علیه من هو؟» سوم اینکه «مدار الولایه ما هو؟». قسمت مهم بحث درباره آن «مولّی علیه» است که آیا بر بالغه رشیده هم ولایت هست یا نه؟ لذا آن عبارت ها را ما نخواندیم. در جهت اُولی که «الولیّ من هو؟» برابر آن شش یا هفت جهتی که نظم طبیعی بحث اقتضا می کند روشن شد؛ اول تحریر صورت مسئله بود، بعد اقوال مسئله بود، بعد قواعد و اصول اولیه مسئله بود، بعد نصوص مسئله است، بعد تعارضی که بین این نصوص هست و بعد جمع بندی.

در تعیین اینکه «الولیّ من هو؟»، پنج فرد به عنوان ولیّ پذیرفته شده اند؛ می گویند ولایت یا با نَسَب است یا با سبب؛ ولایت حاصله با نَسَب را گفتند فقط برای پدر است و جدّ پدری؛ برای مادر نیست، برای برادر نیست، برای جدّ مادری نیست، برای جدّ مادری پدر نیست، فقط برای پدر و جدّ پدری است، برای مولا نسبت به عبد هست، برای وصی نسبت به صغیر هست و برای حاکم نسبت به حوزه حکومت او هست. در جریان بخش اول که ولایت نَسَبی باشد؛ یعنی برای پدر و جدّ پدری، نصوص ما سه طایفه است: یک طایفه ولایت را برای خصوص پدر و جدّ پدری ثابت می کند، یک طایفه برای کمتر از این دو نفر؛ یعنی برای خصوص پدر ثابت می کند که جدّ ولایت ندارد. یک طایفه گذشته از اینکه برای پدر و جدّ پدری ثابت می کند، برای بیشتر از اینها؛ یعنی برای برادر بزرگ هم ثابت می کند. جمع بین این سه طایفه هم نتیجه اش همان است که فقط ولایت برای پدر و جدّ پدری است. آن طایفه ای

که می گوید فقط برای پدر است، این حمل بر غالب می شود، چون بسیاری از افراد جدّ را از دست می دهند؛ لذا این روایت که می گوید فقط پدر ولایت دارد این حمل بر غلبه می شود؛ اما آن طایفه ای که می گوید برادر هم ولایت دارد، آن یا حمل می شود بر استحباب که مستحب است با او مشورت کنند، یا حمل می شود بر اینکه برادر بزرگ چون وصی پدر هست از این جهت ولایت دارد، یا چون وکیل هست از این جهت است. اگر وکالت نباشد، وصایت نباشد، روایت حمل بر مشورت می شود که امر استحبابی است، وگرنه طبق نصوص معتبری که تحقیقاً اگر نباشد تقریباً فتوای همه فقهاء(رضوان الله علیهم) است ولایت منحصر در پدر و جدّ پدری است.

یک بیان نورانی از امام رضا(سلام الله علیه) است که «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَب» (۱) آیا این حکم اخلاقی است که در تربیت خانوادگی برادر کوچک حرف برادر بزرگ تر را بشنود، خواهر حرف برادر بزرگ تر را بشنود، «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَب» این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است که نظم خانوادگی از نظر تربیتی محفوظ بماند؟ یا نه، تنزیل فقهی است؛ اگر تنزیل فقهی باشد؛ نظیر «اَلطَّوَافُ فِی البِیتِ صَلاةٌ» (۲) این حاکم بر ادله طواف است که طهارت در آن شرط می شود و اما اگر اثر تربیتی و اخلاقی باشد، از سنخ «اَلطَّوَافُ فِی البِیتِ صَلاةٌ» نیست، بلکه مشورت خانوادگی برای نظم امور است. الآن ما باید با این سه طایفه از نصوص در جهت اُولی بحث را به سامان ببریم

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۴۲.

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۲، ص۱۶۷.

که معلوم بشود ولایت نَسَبی منحصر در پدر و جدّ است، برادر ولایت شرعی ندارد و جد ولایت شرعی دارد و منحصر در پدر نیست.

یکی از چیزهایی که گفتند حمل بر تقیّه کردند، چون درباره عمو هم همین طور است. درباره عمو اینها حمل بر تقیّه کردند. یکی از محمل هایی که هست ما بخواهیم روایت را بر جهت صدور حمل بکنیم حمل بر تقیه می شود؛ اما حالا حوزه ولایت اینها تا کجاست؟ آیا اینها در عقد نکاح فقط می توانند عقد را منعقد بکنند؛ ولی این عقد، عقد جایز است نه عقد لازم، یا نه عقد نکاح لازم معتبر است؟ از اینکه ولایت دارند، اگر برای صبی یا صبیه عقد بکنند عقد فضولی نیست؛ اما حالا این عقد، عقد جایز است یا عقد لازم؟ اگر عقد لازم باشد، صبی یا صبیه وقتی بالغ شدند خیار ندارند و نمی تواند این عقد را بهم بزنند؛ ولی اگر عقد لازم نباشد می توانند بهم بزنند. همان طوری که در اصل مسئله ولایت که «الولیّ من هو؟»، چندتا طایفه روایت بود؟ که معارض داشتند و ما این معارض ها را ناچار شدیم حمل بکنیم یا بر غلبه یا بر استحباب یا بر تقیّه و مانند آن، این بخش هم چندتا روایت معارض دارد، بعضی از روایات این است که وقتی صبی بالغ شد حق دخالت ندارد و عقد، عقد لازم است و بعضی از روایات این است که اگر صبیه یا صبی بالغ شده است می تواند عقد نکاح خود را بهم بزند؛ یعنی عقد، عقد جایز است نه عقد لازم. باید این روایاتی که از نظر حوزه و کیفیت ولایت اختلاف دارند، این هم

به سامـان خاص خودشان برسانیم و اگر دست ما از نصوص کوتاه شـد، قواعـد اولیه چیست؟ آیا می توانیم استصحاب بکنیم؟ نمی توانیم؟ این عقد نکاحی که قبلاً بود آیا با استصحاب ثابت می شود یا نمی شود؟ آیا از سنخ شک در مقتضی است که ما نمی دانیم این عقـد اقتضای بقاء دارد یا اقتضای بقاء نـدارد، از این سـنخ است؟ یا از سـنخ استصحاب کلی است، ما نمی دانیم این عقـدی که واقع شـده است در ضـمن فرد کلی بقادار است که عقد لازم باشد، یا در ضـمن فرد جزئی است؛ یعنی ضـعیف است که بقادار نیست از آن سـنخ است؟ یا نه، نیازی به استصحاب عقد نیست، استصحاب حلیّت می کنیم اصل زوجیت را، نه عقـد را! یـا دست مـا از همه اینهـا کوتـاه است به «اصاله اللزوم» بایـد بپردازیم؟ اینها جهات گوناگونی است که بایـد در همین جهت اول و دوم و سوم بحث بشود. امـا حالاـ برگردیم به سـراغ آن تحلیـل اساسـی مسـئله که سه طـایفه - یـا کمتر یـا بیشتر - روایـاتی که در مسـئله «الولیّ من هو» هست، اینها را چگونه بایـد سامان ببخشـیم؟ معروف بین اصـحاب(رضوان الله علیهم) این است که ولایت نَسَبی فقط برای پـدر است و جـدّ، برای برادر بزرگ نیست، برای عمو نیست، برای جدّ اُمّی نیست و مانند آن. بخشـی از این روایات در بحث قبل خوانـده شـد. مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) بعـد از اینکه آن روایت معتبر را نقل کرد این را نقل می کند.

وسائل جلد بیسـتم، صفحه ۲۷۵، باب شـشم و همچنین باب هشـتم و باب دوازدهم این سه طایفه نصوص هست؛ در باب شـشم بخشی از روایات

در بحث قبل خوانده شد، این روایات معتبر هم هست صحیح هم هست، صحیحه اسماعیل بن بزیع هست که از وجود مبارک أباالحسن(علیه السلام) سؤال می کند «سَأَلْتُ أَبَاالْحَسَنِ عَلَیه السَّلام عَنِ الصَّبِیَّهِ یُزَوِّجُهَا أَبُوهَا ثُمَّ یَمُوتُ وَ هِیَ صَغِیرَهٌ» دختر کوچکی است که او را پدرش به عقد کسی درمی آورد و قبل از اینکه این دختر بالغ بشود این پدر می میرد، بعد این دختر بالغ می شود و هنوز آمیزش با او نشده، «فَتَکْبُرُ قَبْلَ أَنْ یَدْخُلَ بِهَا زَوْجُهَا یَجُوزُ عَلَیْهَا التَّزْوِیجُ أَوِ الْأَمْرُ إِلَیْهَا» این عقد قبلی همچنان جایز و نافذ است، یا اینکه او مختار است می تواند بهم بزند؟ «قَالَ یَجُوزُ عَلَیْهَا تَزْوِیجُ أَبِیهَا»، (۱) «یجُوزُ»؛ یعنی «ینفَذُ» این عقد نافذ است؛ یعنی عقد، عقد لازم است او حق بهم زدن ندارد. این روایت را مرحوم صدوق نقل کرد، (۲) مرحوم شیخ طوسی هم نقل کرد. (۳)

معارض آن، روایت دوم این باب است که مرحوم کلینی (۴) «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مَهْزِیَارَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْأَشْعَرِیِّ» نقل کرده که «کَتَبَ بَعْضُ بَنِی عَمِّی إِلَی أَبِی جَعْفَرٍ الثَّانِی» وجود مبارک امام جواد(سلام الله علیه)، - معارض نیست چون درباره «عَمّ» است عمو است - «مَا تَقُولُ فِی صَبِیَّهٍ زَوَّجَهَا عَمُّهَا» که این تأیید آن حصر است، غیر از پدر و جدّ پدری کسی ولایت ندارد، «فِی صَبِیَّهٍ زَوَّجَهَا عَمُّهَا فَلَمَّا کَبِرَتْ أَبَتِ التَّزْوِیجَ فَکَتَبَ لِی لَا تُکْرَهُ عَلَی ذَلِکَ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۵، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۳- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

وَ الْأَمْرُ أَمْرُهَا»؛ (۱) سؤال کرد که عموی این دختر صغیر، او را به عقد کسی درآورد، حالا وقتی بالغ شد حاضر نیست که با آن شخص ازدواج کند، حضرت فرمود او آزاد است کراهتی در کار نیست او را مجبور نکنید! البته این دلیل نیست بر اینکه عمو حق ولایت ندارد، ممکن است ناظر باشد به اینکه این عقد، عقد جایز است و عقد لازم نیست و او اختیار دارد. این روایت دلیل تأیید حصر نیست، اگر در تأیید حصر بود از همان اول می فرمود عقد عمو نافذ نیست؛ ممکن است در یک روایت خود حضرت(سلام الله علیه) بفرماید که عقد عمو نافذ نیست، یا اگر سائل سؤال کند که اگر عمو عقد کرد چگونه می شود، حضرت بفرماید نافذ نیست؛ اما این خصوصیات در کلام سائل هست، چون خصوصیاتی که در کلام سائل هست «عدم الاطلاق» است نه تقیید؛ یعنی از این روایت ما نمی توانیم اطلاق بفهمیم که مطلقا عقد عمو نافذ نیست؛ چه راضی باشد چه راضی نباشد. از این فقط می فهمیم به اینکه بعدها این عقد لازم نیست؛ پس اگر بخواهیم دلیل حصر ولایت نَسَبی در پدر و جدّ را قائل باشیم، به این روایت نمی شود تمسک کرد. پرسش: روایتی را که فرمودید «یجوز» حمل کردید بر «ینفذ»، چرا؟ پاسخ: بله، برای اینکه جواز تکلیفی که نیست، اینجا سخن از صحّت است، سخن از صحت و فساد است، چون سخن از صحت و فساد است بر جواز وضعی حمل می شود. سؤال می کند که «ینفذ امرها»، چون اینجا که

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

جای واجب نیست، سخن از وجوب که نیست، یقیناً بر عمو واجب باشد که این کار را بکند صبیه را به عقد کسی دربیاورد! آن «یجوزُ»؛ یعنی «ینفذ»، چون اینجا سخن از جواز تکلیفی نیست، حالا- جواز تکلیفی حل شد، این کار تکلیفاً جایز است، صحیح است یا نیست؟ به قرینه تناسب حکم و موضوع، فقط حمل می شود بر صحت وضعی، آیا این صحیح است یا صحیح نیست؟

پس روایت دوم نمی تواند دلیل بر حصر باشد، این مقدار هست که اگر عمو عقد کرد، صبیه بعد از بلوغ مختار است. روایت سوم که باز هم در بحث قبل خوانده شد، مرحوم کلینی (۱) «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّلْتِ» که این صحیحه است و خوانده شد این است که می گوید: «سَأَلْتُ أَبَاعَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنِ الْجَارِیَهِ الصَّغِیرَهِ یُزَوِّجُهَا أَبُوهَا لَهَا أَمْرٌ إِذَا بَلَغَتْ»، این مفروغ عنه گرفته که این عقد صحیح است، از اینکه می گوید وقتی بالغ شد مختار است یا نه؟ محور سؤال این است که این عقد، عقد لازم است که بعد از بلوغ او نتواند بهم بزند، یا عقد، عقد خیاری است می تواند بهم بزند؟ و اگر عقد باطل باشد مربوط به بلوغ و عدم بلوغ نیست. «لَهَا أَمْرٌ إِذَا بَلَغَتْ قَالَ لَا لَیْسَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ»، چون پدرش یک عقد لازم را برای او منعقد کرده است، «قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِکْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ أَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ قَالَ لَیْسَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تَکْبَر»؛

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.(۱)شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰.

۱- او سؤال کرد وقتی بالغ شد باز ولایت برای پدر هست یا نه؟ فرمود مادامی که بالغ نشده باشد ولایت هست، آن وقت در بحث بعدی که مرحوم محقق

که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام فِی حَدِیثٍ قَالَ إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ وَ إِذَا زَوَّجَ الِابْنَهَ جَازَ»، (۲) این فرق بین پسر و دختر گذاشت که اگر چنانچه پدر دختری را به عقد کسی دربیاورد این نافذ است و اما اگر چنانچه پدر پسری را به عقد کسی دربیاورد، این به اختیار پسر هست. «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ» این یا قبول می کند یا نکول؛ اما «وَ إِذَا زَوَّجَ الِابْنَهَ جَازَ» در همه موارد نشان می دهد که جواز به معنی نفوذ است. این معارض «فی الجمله» است نه «بالجمله». در مولّی علیه که صغیر و صغیره هر دو تحت ولایت اند، این روایت معارض است، چون می گوید به اینکه پدر بر دختر ولایت دارد؛ ولی بر پسر ولایت ندارد وقتی صغیر باشد، لکن چون آنجا سخن از صغیر و کبیر نیست، حمل می شود بر پسری که بالغ باشد و آن دختر که بالغ باشد. اینکه فتوا می دهند و احتیاط می کنند که دختر اگر هم بالغ بشود از ولایت خارج نمی شود، باید به اذن ولیّ باشد، این جزء آن روایات است، چون اینجا سخن از صغیر یا صغیره که نیست، می توان این را حمل کرد بر اینکه پسر بزرگ بود و پدر بر پسری که بزرگ شد و بالغ شد ولایت ندارد؛ ولی بر دختری

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۰۰.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

که بـالغ شـد ولاـیت دارد؛ آن وقت با آن روایات یا تصـرف در ماده می شود یا تصـرف در هیأت. اگر تصـرف در هیأت شـد ولایت او می شود اسـتحبابی، اگر تصرف در ماده شد مقید می شود به اینکه او یا رشیده نباشد یا مثلاً نیاز ضروری به مشورت داشته باشد و مانند آن.

روایت پنجم این باب که معارض روایت اول است، آن روایت پـدر و جـدّ را ولیّ می دانـد و این روایت منحصـراً پـدر را ولیّ می دانـد و جـدّ را ولیّ نمی داند. این روایت را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ(رضوان الله علیه) بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَلَاءِ عَنِ ابْنِ أَبِی یَعْفُورٍ عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ لَا تُنْکَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْکَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ»، (۱) دخترها اگر باکره باشـند فقط به اذن پدرانشان ازدواج می کنند. این حصـر گذشـته از اینکه عموها و برادرها را خارج می کند، جدّ را هم خارج می کند. اما در این روایت سـخن از صبیه نیست، چون سخن از صبیه نیست، می افتد در آن بحث بعدی که ولاـیت پـدر بر بـالغه رشـیده چگونه است؟ و چون در آن بحث روایـات معتبری هست که اگر بالغه هم بشود تحت ولایت پـدر نیست و از تحت ولاـیت پـدر خارج می شود، این روایت حمل بر اسـتحباب می شود؛ این احتیاط اسـتحبابی که در کتاب هـای فقهی هست، منشـأ آن همین تعـارض نصوص است. پس این روایت پنجم که معارض است و ولایت را منحصـر می کند در پدر، این درباره دختران ابکار هست و دلیل نیست بر اینکه این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

معارض باشد؛ چون این صغیره که ندارد تا ما بگوییم با آن معارض است، شاید کبیره باشد و حمل بر کبیره شود. در کبیره هم به هر حال تحت ولایت پـدر اگر باشـد، تحت ولایت جـدّ هم هست. آنها هم که احتیاط می کننـد پدر و جدّ هر دو را یکسان می دانند.

روایت هفتم این باب که مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ» نقل می کند این است که «قَالَ سَأَلْتُ أَبَاالْحَسَنِ عَلَیه السَّلام أَ تَزَوَّجُ الْجَارِيَةَ وَ هِيَ بِنْتُ ثَلَاثِ سِنِينَ أَوْ يُزَوَّجُ الْغُلَامُ وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ وَ مَا أَدْنَى حَدٍّ ذَلِكَ الَّذِي يُزَوَّجَانِ فِيهِ فَإِذَا بَلَغَتِ الْجَارِيَةُ فَلَمْ تَرْضَ فَمَا حَالُهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ إِذَا رَضِيَ أَبُوهَا أَوْ وَلِيُّهَا»، (۱) سؤال می کنـد که آیا دختر سه ساله را می شود عقد کرد یا نه؟ پسر سه ساله را می شود عقد کرد یا نه؟ حدّش چیست؟ اگر دختر عقد شد قبل از بلوغ و بعد بالغ شد و راضی نشد حکم آن چیست؟ فرمود وقتی پدر این کار را بکنـد عیب نـدارد، یا ولیّ او که این ولیّ منطبق بر جدّ خواهد بود و یا اگر چنانچه این دختر را وصی پدر در زمان کودکی او عقـد بکنـد عیب نـدارد، چون وصـی هم ولیّ است، جدّ هم ولیّ است. اینکه ولیّ را در کنار پدر قرار داد، هم قابل انطباق بر جدّ است و هم قابل انطباق بر وصی، پس این نافذ است. حالا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

عمـده در آن حوزه ولایت است که اینها عقـدشان عقـد نافذ است؛ یعنی لازم است که آنها حق بهم زدن ندارند یا نیاز به عقد جدید نیست؟

روایت هشتِ باب شـشم که مرحوم شـیخ طوسـی «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» نقل کرد این است که گفت: «سَـأَلْتُ أَبَـا جَعْفَرٍعَلَیه السَّلام عَنِ الصَّبِیِّ یُزَوَّجُ الصَّبِیَّهَ» آیـا می شود صبی بـا صبیه ازدواج بکننـد؟ «قَالَ إِنْ کَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ»، اگر پدر این و پدر او اینها را عقد کردند بله این نافذ است. آنکه گفت اگر تزویج بکنند؛ یعنی آیا صحیح است یا نه؟ فرمود اگر ولیّ این دو عقد بکنند صـحیح است؛ «وَ لَکِنْ لَهُمَا الْخِیَارُ إِذَا أَدْرَکَا» که این معارض با آن است؛ یعنی معـارض لزوم است نه معارض اصل صـحت؛ «لَکِنْ لَهُمَا الْخِیَارُ إِذَا أَدْرَکَا فَإِنْ رَضِیَا بَعْدَ ذَلِکَ فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَی الْأَبِ»، اگر راضـی شدند، پدر اقدام کرد باید مَهر را بپردازد؛ «قُلْتُ لَهُ فَهَلْ یَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَی ابْنِهِ فِی صِغَرِهِ قَالَ لَا» (۱) این یک ولایت محدودی است، ولیّ بر تزویج هست، ولیّ بر طلاق نیست. از این روایت استفاده می شود که پدر ولایت دارد، لکن عقد، عقد جایز است نه عقد لازم. پس یک بحث در این است که ولایت منحصراً برای پدر و جد است، این تا حدودی ثابت است، برای اینکه آن روایتی که دارد «الْأَخُ الْأَکْبَرُ» (۲) و امثال آن، یا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۸۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۷، ط آل البیت.

حمل می شود بر اینکه برادر بزرگ تر وصی بود یا وکیل بود یا حمل بر استحباب می شود، چون غالباً پسر بزرگ را وصی قرار می دهند و اگر نشد که حکم اخلاقی است. آن روایتی که دارد عمو اگر ازدواج بکند نافذ نیست که مؤید است؛ آن روایتی که حصر کرده ولایت را در پدر «لَا تُنْكَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْكَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ» (۱) این معلوم نیست که درباره صغیره باشد، یک؛ و اگر باشد حمل بر غلبه می شود، برای اینکه غالباً جدّ، از دنیا رفته است با وجود پدر. عمده آن است که این عقد، عقد جایز است یا عقد لازم؟ حالا آن روایت معارض هم به روایت دیگری که تأیید بکند این مسئله را که مشابه بعضی از روایات گذشته است، در باب دوازدهم؛ یعنی صفحه ۲۹۲، باب دوازدهم روایتی که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد این را بخوانیم تا به آن بحث قواعد اصولی برسیم. «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَلَاءٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيه السَّلام فِي الصَّبِيِّ يَتَزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ يَتَوَارَثَانِ»، اگر این عقد دائم درست باشد که توارث هست، «يَتَوَارَثَانِ» از ارثش سؤال می کنند، معلوم می شود که این عقد، عقد دائم است، یک؛ و صحیح هم هست، دو؛ چون عقد انقطاعی که ارث ندارد. «يَتَوَارَثَانِ فَقَالَ إِذَا كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ»، بله ارث می برند؛ یعنی عقد دائمی تحت ولایت پدر و دو طرف قرار می گیرد. «قُلْتُ فَهَلْ يَجُوزُ»؛ یعنی «يَنفذُ»

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

«طَلَاقُ الْأَبِ قَالَ لَا» (۱) که این بایـد در قلمرو ولایت مشـخص بشود که تا کجا اینها ولایت دارند؟ اینها بعضـی از روایات باب شش و هشت و دوازده این فصـل بود. حالا ـ اگر چنـانچه ما بخواهیم درباره اینکه این عقـد جایز است یا عقـد لازم است بحث بکنیم، اگر توانستیم از نصوص اسـتفاده بکنیم که این عقد هم عقد لازم است و آنجا که دارد «فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ»، این مثلاً حمل می شود بر جـایی که کُفو رعـایت نشـده، یا به زیان اوست، یا عیبی در او هست، یا «فَـذَاکَ إِلَی ابْنِهِ»؛ یعنی او حق طلاق دارد، که این تعـارض برطرف می شود. اگر بـا کفو ازدواج نکرد، یـا یکی از عیوب در آن زن بود، یـا نـاظر به حق طلاـق بود، اینها منافـات نـدارد بـا ولایت پـدر، یک؛ و با لزوم عقـد، دو؛ اما اگر منظور از این روایات این باشـد که این بچه وقتی بالغ شـد می توانـد این عقـد را بهم بزنـد، آن وقت این عقـد می شود عقـد جایز. در بحث قبل ملاحظه فرمودیـد که این عقـد، عقد فضولی نیست که شـناور باشـد و معلوم نباشـد، وقتی بالغ شـد و اجازه داد می شود «عقـدُهُ»، بعد باید وفا بکند، چون عقد فضولی «کما تقـدّم» یک عقد شـناوری است، عقد باطل نیست. یک وقت است که ایجاب غلط است، قبول غلط است، ترتیب محفوظ نشد، موالات حاصل نشـد، انشاء نبود، تنجیز نبود، این عقـد، عقـد باطل است؛ یک وقت است که همه شـرایط عقـد هست؛ ولی این عاقد مالک نیست و مَلِک

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۲، ط آل البیت.

نیست؛ نه مِلـک دارد نه مُلـک، نه مالـک این کالاست و نه مأذون است و مُلک و سـلطنت دارد که «لَا بَيْعَ إِلَّا فِيمَا تَمْلِكُ»، (۱) «لاـ بیع الاـ فی مُلک»؛ وکیل مِلک نـدارد، ولیّ مُلک دارد؛ ولیّ مِلک نـدارد، ولیّ مُلک دارد؛ وصـی مِلک نـدارد، ولیّ مُلک دارد؛ این باید «بأی نحوٍ» مجاز باشد، سلطان باشد که ایجاب و قبول بخواند؛ آن وقت اگر کسی فضولی بود عقد می شود عقد صحیح؛ منتها عقد سرگردانی است این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) معنایش این نیست که هر عقـدی در عالَم واقع شد شـما وفا کنید، معنایش این است که هر کسـی عقـد خودش را وفا کنـد. این عقـد سرگردان تا صاحب پیدا نکرد (أَوْفُوا) شامل او نمی شود، وقتی مالک اجازه نداد سرگردانی آن ادامه دارد و عقد رخت برمی بندد، وقتی اجازه داد، می شود «عقدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شـد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامـل حـال آن می شود. آیـا ولیّ که برای صـبی و صبیه عقـد کرد، عقـد شـناور است و عقـد فضولی است؟ روایـات فراوان دارد که نه، این نافـذ است «یجوز»؛ یعنی «ینفـذ». اما حالا این عقـد، عقـد جایز است یا عقـد لازم؟ اینکه گفتند وقتی بالغ شـد آیا می توانـد بهم بزنند یا نه؟ یعنی عقد، عقد لازم است یا عقد جایز؟ چندتا روایت داشت که نه، نمی تواند بهم بزننـد؛ یعنی عقـد، عقـد لازم است. بعضـی از روایات هم داشت که «فَهَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ» می تواند بهم بزند. اگر ما توانستیم جمع دلالی بکنیم که بگوییم این روایاتی که می گوید پسر می تواند بهم بزند، جایی است که کفو رعایت

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۴۷.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

نشده، جایی است که او الآن آسیب می بیند، یا به معنی طلاق است، این معارض نیست؛ اما اگر نتوانستیم با اینکه از جمع های دلالی این گونه از تعارض را برطرف بکنیم، نوبت می رسد به اصول و قواعد اولیه؛ راه چیست؟ آیا می توانیم این عقد را استصحاب بکنیم؟ یا شک در مقتضی است؟ ما اصلاً نمی دانیم که عقد قدرت بقاء دارد؟ عقد، عقد لازم است و بقاء دار است؟ یا عقد، عقد بقاء دار نیست و بهم می خورد؟ ظاهراً شک، شک در مقتضی نیست، برای اینکه ما اگر شک در دوام و انقطاع داشته بودیم بله؛ اما این عقد تا بهم نزنیم باقی است. عقد جایز را تا بهم نزنیم باقی است، پس بقاء دار است و استصحاب می کنیم، بله، اگر چنانچه این زوج بهم زد و گفت «فسختُ»، اگر بخواهیم استصحاب بکنیم مشکل داریم؛ اما قبل از آن تا فسخ نکرد این عقد باقی است، استصحاب بقاست. حالا اگر این گفت «فسختُ»، ما نمی دانیم که این عقد از بین رفته است یا باقی است! یک وقتی طلاق می دهد که «بِيَدِ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاق» (۱) که طلاق است و بهم خورد. یک وقت است که می گوید «فسختُ»، این «فسختُ» لغو است یا اثر دارد؟ اگر این عقد جایز بود که با فسخ از بین می رود؛ اما اگر گفتیم ما شک داریم، آیا می توانیم استصحاب بکنیم این را یا نه؟ اصولاً عقد نکاح مگر عقد جایز است؟ این عقد نکاح یا هست یا نیست، عقد نکاح جزء عقود لازمه است. در اوایل بحث اشاره شد به اینکه عقد نکاح لازم است، بیع هم عقد لازم

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۵، ص۳۰۶.

است، لکن لزوم ها فرق می کند، چرا ما در عقد نکاح نمی توانیم خیار شرط کنیم که هر وقت خواستیم بهم بزنیم و در بیع که عقد لازم است می توانیم شرط بکنیم که هر وقت خواستیم بهم بزنیم؟ آنها برخی ها خواستند بگویند که «اللزوم علی قسمین»: یک لزوم حقی داریم، یک لزوم حکمی داریم؛ لزوم عقد بیع و اجاره و مانند آن، لزوم حقی است حق طرفین است؛ لذا می توانند خیار شرط کنند؛ اما لزوم عقد نکاح که صبغه عبادت در آن هست لزوم حکمی است «بید شرع» است، نه لزوم حقی که هر وقت خواستید بهم بزنید. اساس خانواده به میل طرفین بهم نمی خورد. حالا اثبات اینکه لزوم، لزوم حکمی باشد کار آسانی نبود؛ ولی به هر حال این لزوم، حداقل آن این است که «لا خیار فی عقد النکاح» این هست. حالا برای اینکه لزوم آن لزوم حکمی است و خیارپذیر نیست یا نه، لزوم حقی است و آبی از پذیرش خیار است؟ چون همه حقوق که یکسان نیستند. ما اگر شک کردیم چه کنیم؟ آیا از سنخ استصحاب کلی است، ما نمی دانیم این در ضمن فرد لازم منعقد شده است یا در ضمن فرد جایز، از آن قبیل است؟ آیا از سنخ شک در مقتضی است ما نمی دانیم این اقتضای بقاء دارد یا ندارد؟ یا نه، از همه اینها صَرف نظر بکنیم به «اصاله اللزوم» تمسک بکنیم، به دلیل لفظی تمسک بکنیم نه به استصحاب؟ این عقد است و اصل اوّلی در عقد لزوم است و ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ «الا ما خرج بالدلیل». این نه شبهه تمسک به عام در شبهه مصداقیه خود عام است،

نه سخن از شک در مقتضی است، نه سخن از استصحاب کلی دائر بین اینکه در ضمن فرد طویل و فرد قصیر، از آن قبیل نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اصل لفظی است، استصحاب نیست. اصل لزوم؛ یعنی حتماً شما نمی شود بهم بزنید. (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) این اصل در عقد لازم است از اطلاق این؛ چه بخواهید چه نخواهید و چه قبل از بلوغ چه بعد از بلوغ، این عقد لازم است، بخواهید بهم بزنید طلاق بدهید. (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) معنایش همین است. در مسئله بیع همین طور است، یک حادثه ای پیش آمد ما نمی دانیم این بیع بهم خورد یا نه؟ (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یا «اصاله اللزوم» دارد، این «اصاله اللزوم» اصل لفظی است اصل عملی که نیست و أماره است و حجت هم هست. ما شک می کنیم به اینکه این عقد الآن واجب الوفاست یا نه؟ به اطلاق این تمسک بکنیم، نه اینکه بگوییم قبلاً واجب الوفا بود الآن کماکان. اطلاق آن الآن را هم می گیرد. بنابراین اگر ما شک کردیم دیگر سخن از استصحاب نیست تا شبهه شک در مقتضی باشد، دیگر سخن از استصحاب نیست تا سخن از این باشد که ما نمی دانیم این کلی در ضمن فرد بقاء دار حاصل شده است یا در ضمن فرد غیر بقاء دار! به همان «اصاله اللزوم» تمسک می کنیم.

نکاح ۹۴/۱۲/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع آن هم در فصل سوم از فصول چهارگانه مربوط به نکاح دائم، دو مقصد را باز کردند: یکی در بیان اولیای عقد نکاح، یکی هم مسائل و فروع مترتّب بر آن؛ این مسایل و فروع را هم در دو جهت ذکر کردند: جهت اول یازده مسئله

است که از سنخ واحدند که آنها را به عنوان مسایل ذکر کردند، جهت دوم سه مسئله است که از سنخ آن یازده مسئله نیست، آنها را جدا ذکر کردند. مقصد اوّلی که مرحوم محقق در متن شرایع در ذیل فصل سوم ذکر کردند، بیان اولیای عقد است که فرمودند: «الأول فی تعیین الأولیاء» (۱) و ملاحظه فرمودید که سه محور داشت: یکی اینکه «الولیّ من هو؟»، یکی اینکه «المولّی علیه من هو؟»، یکی اینکه «مدار الولایه ما هو؟»؛ چه کسی ولیّ است؟ چه کسی تحت ولایت است؟ و حوزه ولایت تا کجا و تا چه اندازه است؟ در آن جهت اُولی که «الولیّ من هو؟»، گفتند ولایت ولیّ یا به نَسَب است یا به سلطنت و حکومت است، یا به مولا و عبد است، یا به وصایت که ولیّ اگر به نَسَب باشد پدر است و جدّ پدری و اگر به سلطنت باشد که حاکم شرع است و اگر به مِلک یمین باشد که مولاست نسبت به عبد و اگر به تعیین ولیّ باشد، پدر باشد که «من بیده الوصایه» می شود وصی؛ وصی ولیّ است برخلاف وکیل و مانند آن. این مدعای این آقایان است که «الولیّ من هو؟».

«المولّی علیه من هو؟»، گفتند به اینکه پسر نابالغ و دختر نابالغ که مناط، بلوغ و عدم بلوغ است نه باکره بودن و ثیبه بودن؛ چه باکر باشد چه نباشد، چه ثیب باشد چه نباشد، مدار بلوغ است؛ اگر بالغ باشد تحت ولایت نیست و اگر بالغ نباشد تحت ولایت است. پس مولّی علیه غیر بالغ

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

است؛ چه دختر چه پسر؛ کسی که بالغ شد تحت ولایت نیست، یا «بالقوّه» یا «بالاحتیاط». پرسش: ...؟ پاسخ: اگر بالغ شد آن وقت قید دیگر دارد که اگر «رشیده» بود کذا و اگر «سفیه» بود تحت عنوان دیگر دارد، وگرنه معیار اصلی بلوغ است. حالا بعد از بلوغ از این ولایت خارج می شود، حالا اگر «سفهی» داشت، «جنونی» داشت، جنون او متصل به عدم بلوغ بود، اینها احکام جداگانه دارد.

جهت ثالثه مدار ولایت است؛ در بحث هایی که مربوط به معاملات است حکم خاص خودش را دارد؛ اما در جریان نکاح، مدار بحث ولایت این است که پدر و جدّ پدری وقتی که عقد می کنند، چون ولایت دارند این عقد حتماً فضولی نیست، بیگانه نیست، بلکه یک عقد صحیح است و نیازی به اجازه ندارد؛ اما عمده آن است که این عقد نکاح، عقد لازم است و این صبی یا صبیه وقتی که بالغ شد حتماً باید امضاء بکند، یا عقد نکاح جایز و خیاری است؛ یعنی وقتی بالغ شد می تواند فسخ کند. پس حوزه ولایت و مدار ولایت آیا عقد جایز است یا عقد لازم؟

مطلب بعدی آن است که این سه عنوان که «الولیّ من هو؟»، «المولّی علیه من هو؟»، «مدار الولایه ما هو؟»، این طور نیست که در سه طایفه از روایات جداگانه مطرح شده باشد، در همان روایتی که ولایت پدر را ثابت می کند، مولّی علیه را هم مشخص می کند که پسر نابالغ و دختر نابالغ هستند و مدار ولایت را هم روشن می کند که این عقد نکاح است و لازم است. اگر این سه عنوان در سه طایفه از نصوص جداگانه مطرح

می شـد، مـا بایـد در سه فصـل یـا در سه جهت جـداگانه بحث می کردیم؛ ولی چون در غـالب این روایات هر سه عنوان باهم مطرح است؛ لذا در تک تک این روایاتی که سخن از ولایت است، هر سه عنوان مطرح است.

مطلب بعدی آن است که در جریان «الولیّ من هو؟»، تا کنون ملاحظه فرمودید که روایات چند طایفه است؛ یک طایفه ولایت را برای پـدر ثابت می کنـد، نه به عنوان اینکه «الأب ولیّ»، بلکه تعیین مصـداق می کنـد و مسئله را ذکر می کنـد که اگر پدر برای پسر نابالغ خود عقـد کنـد، این عقـد نافذ است. یک وقتی می فرماید: «الأب ولیّ علی إبنه»، یک وقت است که نه، خود مسئله را ذکر می کنـد که اگر پـدر برای پسر زن انتخاب بکنـد این نافـذ است. این بیان «ولیّ» و بیان «مولّی علیه» و بیان مدار ولایـت، هر سه را یکجـا ذکر می کنـد. چون این چنین است روایـاتی که مربوط به تعیین ولیّ است چنـد طایفه است؛ در یک طایفه ولایت «پـدر» را ثابت می کنـد، لسان نفی نـدارد که غیر پـدر ولایت ندارنـد. در طایفه دیگر ولایت «ابوین» را ثابت می کنـد، آیا این ابوین، یعنی پـدر و جـدّ پـدری یا ابوین یعنی پـدر و مادر؟ اگر منظور از این «ابوان» پـدر و جـدّ پـدری باشـند با نصوص دیگر هماهنـگ است و اگر منظور از این «ابوان» پـدر و مادر باشـد؛ نظیر والـدین و امثال آن، این دو محـذور دارد که باید هر دو را برطرف کرد: یکی اثبات ولایت مادر، یکی نفی اسـتقلال ولایت از پدر. وقتی که در روایت دارد که اگر «ابوان» برای پسر خود عقد کردند

این نافـذ است، ظـاهرش این است که بـاهم، نه کـل واحـد مسـتقلاً. پس اگر روایـتی تعبیر «ابوان» داشت چه اینکه این گونه از روایات کم نیست، و ثابت شـد که منظور از این «ابوان» پـدر و جدّ پـدری نیست، این دوتا مشـکل دارد که هر دو را باید حل کرد: یکی اثبات ولایت برای مادر، یکی نفی اسـتقلال پدر در ولایت. در حالی که روایات دیگر برای پدر ولایت مستقله قائل است. بعـد آن روایتی که دارد اگر پـدر عقـد بخوانـد برای پسـر نابـالغ یـا دختر نابالغ نافـذ است، این روایات ولایت او را «فی الجمله» ثابت می کنـد و آن روایاتی که می گویـد اگر «ابوان» عقد بکنند نافذ است، این دو محذور دارد که هر دو محذور را بایـد برطرف کرد. برای برطرف کردن این دو محذور به سایر روایاتی که در همین ابواب متفرقه مطرح است مراجعه می شود؛ در بعضـی از روایات دارد که مادر سـهمی از ولایت ندارد، چه اینکه عمو هم سهمی از ولایت ندارد، چون اثبات ولایت برای پـدر و جدّ پـدری منـافی اثبـات ولایت برای دیگران نیست. اگر ما احتمال دادیم که مادر ولایت دارد، برادر بزرگ تر ولایت دارد، عمو ولا‌یت دارد، این احتمـال را بـا چه چیزی بایـد رفع بکنیم؟ البته اصـل اوّلی چه اینکه مقرّر شـد نفی ولایت هر کس نسـبت به دیگری است این درست است. مـا نیـازی به نص خـاص نـداریم، برای نفی ولایت دلیل خاص لازم نیست، برای نفی ولایت همان اصل و قاعـده اوّلی کافی است، اصل این است که کسـی بر انسان مسـلط نیست. اصل عـدم ولایت «أحدٌ لأحـد» هست، مگر ذات اقدس الهی

و انبیـاء و اولیـای الهی و اگر ثـابت نشـد که مادر ولایت دارد یا عمو ولایت دارد یا برادر بزرگ تر ولایت دارنـد، ما محتاج به دلیـل دیگر نیستیم، همـان اصل اوّلی کافی است. بنابراین روایات دیگر گاهی متعرّض نفی ولایت عمو هسـتند که عمو ولایت نـدارد. اگر عمو برای برادرزاده اش عقدی بکند، در روایت دارد که «ذَلِکَ إِلَیه»؛ یعنی در اختیار خود برادرزاده است؛ یا قبول دارد یا نکول. پس معلوم می شود عمو ولایت نـدارد. درباره برادر بزرگ تر چنین نفی ایی نیامـده، بلکه اثبات آمـده که برادر مثـل پـدر سـهمی در ولاـیت دارد. نه تنها آن حـدیث «الْأَخُ الْأَکْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَب»، بلکه روایت معتبر دیگری است که برادر را در کنار پـدر و در کنار وصـی، ولیّ می دانـد. این حملی که مرحوم شـیخ طوسـی کرده بر این روایت که می گویـد برادر ولایت دارد، شاید ناظر به آن باشد که غالباً پسر بزرگ را وصـی قرار می دهند، این پسـر بزرگ چون وصی پدر است ولایت دارد و اگر وجود مبارک امام هشـتم(سـلام الله علیه) فرمود: «الْأَخُ الْأَکْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَب» برای وصایت اوست. (۱) این توجیه ناتمام است، برای اینکه در همان روایت معتبر، در کنار «أخ» مسـئله وصـی ذکر شـده، جـداگانه ذکر شده است؛ چون وصـی جداگانه ذکر شـده، این را یا بایـد حمل کرد بر وکالت، یا حمل بر استـحباب کرد، یا حمل بر تقیّه کرد که این وجوه دیگر در همین محامل آمده، در فرمایشات مرحوم شـیخ طوسی آمده، در فرمایشات سایر بزرگان آمده است. چون در بین ما شیعه ها هیچ فقیهی فتوا نداده است که برادر ولایت دارد ولو

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۴۲.

نادر باشد، چنین چیزی اصلاً در بین ما شیعه ها نیست؛ معلوم می شود که این ولیّ باید بر یکی از این محامل حمل بشود. پس بعضی از این روایات دلالت دارد که پدر ولایت دارد؛ منتها به صورت مسئله ذکر کردند که اگر پدری برای فرزند نابالغ خود عقد بکند، (۱) این فرزند وقتی که بالغ شد اختیار ندارد. این سه امر را ثابت می کند: یکی ولایت پدر، یکی مولّیٰ بودنِ پسر صغیر، یکی مدار ولایت هم عقد نکاح است صحیحاً و لازماً، فرزند خیار ندارد.

اما نفی ولایت دیگران، یا اثبات ولایت جدّ، هنوز دلیل می طلبد. روایتی که ولایت عمو را نفی می کند کافی است، روایتی که می گوید که نکاح فرزندان جز به اذن پدر نافذ نیست، این برای نفی ولایت مادر کافی است، برای نفی ولایت برادر کافی است، چه اینکه برای نفی ولایت عمو هم کافی است، «لَا تُنْكَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْكَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ» (۲) هم «لَا تُنْكَحُ» دارد هم «لَا تَزَوَّج» (۳) یعنی صبایا؛ دختران بدون اذن پدرشان نمی توانند ازدواج بکنند مادامی که بالغ نشدند. پرسش: شاید حصر نسبی باشد؟ پاسخ: اگر دلیل نداشتیم به اطلاق آن تمسک می کنیم، اگر دلیل داشتیم می گوییم حصر نسبی است. اصل حصر به حسب اطلاق آن حصر نفسی است، حالا چون دلیل داریم می گوییم حصر، حصر نسبی است و آن دلیلی است که دلالت می کند که جدّ ولایت دارد. پرسش: ...؟ پاسخ:

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۵، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.
۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.
۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۳۹۳.

بله، اثبات ولایت مادر دلیل می خواهد، نفی دلیل نمی خواهد؛ منتها چون در روایاتی آمده است که اگر «ابوان» برای فرزند صغیر و نابالغ خود عقد کردند این عقد نافذ است، این دو محذور دارد که هر دو را باید برطرف کرد: یکی اینکه مادر سهمی از ولایت دارد، یک؛ یکی اینکه پدر در ولایت مستقل نیست، این دو؛ هر دو محذور را باید برطرف کرد. حالا کم کم روشن می شود که این دو محذور یکی پس از دیگری دارد رفع می شود. این روایتی که حصر می کند می گوید به اینکه دخترها جز به اذن پدرانشان نمی توانند ازدواج بکنند، این روایت ولایت عمو را، ولایت برادر را، ولایت مادر را نفی می کند؛ اما از طرفی ولایت جدّ را هم نفی می کند. باید آن مشکل را جداگانه حل کرد.

پس این مشکل تاحدودی حل می شود؛ اینکه دارد اگر «ابوان» برای فرزندشان ازدواج بکنند نافذ است و ظاهر «ابوان» پدر و مادرند که دو اشکال را به همراه داشت: یکی اثبات ولایت برای مادر، یکی نفی استقلال پدر در ولایت، آنها با این چند طایفه ای که ذکر شده منتفی است؛ اما استقلال پدر در ولایت با آن صحیحه اول اسماعیل بن بزیع که از حضرت سؤال می کنند پدری برای فرزندش عقد کرده است، (۱) این استقلال ولایت پدر را ثابت می کند، چون مشروط به ولایت مادر نیست و آن روایت دیگری که دارد که اینها «لَا تُنْكَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْكَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ» ولایت مادر را نفی می کند، چه اینکه ولایت برادر را نفی می کند، چه

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۵، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

اینکه ولایـت عمو را نفی می کنـد. برای نفی ولایـت عمو دو دلیل داریم: هم نص خاص داریم و هم اطلاق این حصـر؛ اما در بین این محـذورات، آن مشـکل اساسـی دیگر مانـده است و آن این است که ما ولایت جدّ را از کجا ثابت کنیم؟ روایت های بـاب شـش و هفت و امثـال آن برای اثبـات ولایت جـدّ کافی نیست، اگر دلیل بر نفی نباشـد، دلیل اثبات هم نیست، لکن برای اثبات ولایت جدّ یک باب جداگانه است، باب یازده و دوازده که در این ابواب که صـریحاً ولایت را برای جدّ ثابت می کند، یک؛ بعـد می گویـد که ولایت جـدّ مقـدم بر ولایت أب است، این دو؛ بعـد به پدر می گوید: «أَنْتَ وَ مَالُکَ لِأَبِیک» (۱) تو و همه قـدرت هایی که داری متعلق به پـدرت است، یعنی در اختیار جـدّ این بچه است، این سه؛ و در تنازع که اگر جـدّ یکی را انتخـاب کرد و پـدر یکی را انتخـاب کرد، انتخـاب جـدّ مقـدم است، چهـار؛ از مجموعه روایات آن باب که اصـلاً برای همین مفتوح شـده است ثابت می شود که جـدّ ولایت دارد، یک؛ در ولایت مسـتقل است، دو؛ چه اینکه پـدر ولایت دارد، یک؛ در ولایت مسـتقل است، دو؛ اینکه مرحوم محقق در متن شـرایع گفت که ولایت پدر مشـروط به حیات پدر یا موت جد نیست، به همین مناسـبت است. ایشان فرمودند که «و هل یشترط فی ولایه الجدّ بقاءُ الأب قیل نعم مصـیراً إلی روایه لا تخلو من ضـعف و الوجه أنه لا یشترط»؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۷، ص۲۶۳، ابواب مایکتسب به، باب۷۸، ط آل البیت.

و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

و برادر بزرگ تر یا مادر را قیّم او قرار می دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اصل آن در نظام هستی این بود، برای اینکه قبل از اسلام بود، بعد از اسلام در حوزه مسلمین و غیر مسلمین باهم هست؛ منتها شارع مقدس حدودی برای این ذکر کرده است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، حاکم شرع دخالت می کند، حاکم شرع عمو را قیّم او قرار می دهد. شارع مقدس حاکم شرع را مسئول قرار داده که به این امور بپردازد و برای او قیّم تعیین کند.

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر حاکم شرع در دسترس باشد باید از او اجازه گرفت. اصلاً حکومت شرعی را برای همین نصب کردند، اگر چنانچه حاکم شرع در دسترس هست، انسان «مع الواسطه» یا «بلاواسطه» از ولیّ مسلمین اجازه می گیرد و ولیّ مسلمین یک شخصی را حالا یا مادر را یا برادر بزرگ تر را یا عمو را قیّم او قرار می دهد. حالا چون این سه جهت است، اگر روایات بحث مثل مسایل ریاضی که یاد شده، این جور صاف بود ما ناچار نبودیم که یک روایت را چند بار بخوانیم؛ اما این سه عنوان است که «الولیّ من هو؟»، «المولّی علیه من هو؟»، «مدار الولایه ما هو؟»، اینها در این ابواب مندمج است، باید این مطالب سه گانه را از این روایات استخراج کرد. از یک طرف برای ولایت پدر، یک؛ و استقلال او، دو؛ و عدم حصر، سه؛ باید از منظر روایت دیگر دید. نفی ولایت مادر، نفی ولایت برادر، نفی ولایت عمو و بررسی اینکه این ابوانی که در روایات دارد که اگر عقد کردند صحیح است این «ابوان» چه کسانی هستند؟ آیا پدر

و جدّ هستند؟ مادر چکاره است اینجا؟ اگر مادر سهمی دارد دو اشکال عمیق فقهی دارد: یکی «اثبات الولایه للأم»، یکی عدم استقلال أب در ولایت، این «ابوان» در روایت چه نقشی دارد؟ این است که یک مرور ثانوی باید در این روایات بشود.

وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۷۵، باب ششم که صحیحه محمد بن اسماعیل بن بزیع است. به هر حال آن روزها شیعه در فشار و زحمت بود؛ لذا می بینید ابراهیم بن میمون که ۴۲ روایت از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند، وضع چنین آدمی روشن نیست که این صحیح است، صحیح نیست؟ کیست؟ پدرش کیست؟ دین او چیست؟ وثاقت دارد یا ندارد؟ در اثر محرومیت شیعه و بسته بودن دست شیعه در حوزه های علمی، روایت ابراهیم میمون «مجهولٌ مطرودٌ»، پس فقیه چکار بکند؟ با اینکه ۴۲ روایت از وجود مبارک امام صادق نقل می کند! یک کسی نبود که بشناسد این آقا کیست؟ این کتاب رجالی را که نگاه می کردم، اصلاً نامی از او نیست. این مشکل هست. فرمود به اینکه «سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيه السَّلام عَنِ الصَّبِيَّةِ يُزَوِّجُهَا أَبُوهَا ثُمَّ يَمُوتُ» این «أب»؛ در حالی که «وَ هِيَ صَغِيرَةٌ فَتَكْبُرُ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا زَوْجُهَا» قبل از اینکه شوهرش با او آمیزش کند بالغ می شود، «يَجُوزُ عَلَيْهَا التَّزْوِيجُ»؛ یعنی این تزویج نافذ است؟ تزویجی که پدر کرده و مُرد؟ «أَوِ الْأَمْرُ إِلَيْهَا» یا خودش باید تصمیم بگیرد؟ «قَالَ يَجُوزُ عَلَيْهَا» نه «لَهَا»، «يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيجُ أَبِيهَا»؛ یعنی «ینفذ». این ولایت پدر را ثابت می کند، استقلال پدر در ولایت را ثابت می کند؛ منتها القای خصوصیت می شود بین صبیه و صبی. معیار

هم باکره بودن یا ثیبه بودن نیست، معیار بالغ و نابالغ بودن است. این روایت را مرحوم صدوق نقل کرد، (۱) مرحوم شیخ طوسی نقل کرد، (۲) مشایخ ثلاثه(رضوان الله علیهم) این را نقل کردند. (۳) پرسش: در مواردی که راوی مجهول است می توان با توجه به متن روایت بگوییم چقدر أشبه به اصول و قواعد است؟ پاسخ: نه، گاهی از علوّ متن، مثل صحیفه سجادیه یا خطبه ها از علوّ متن می شود تشخیص داد؛ اما فتوایی است که مطابق با بعضی از امور است و بعضی از امور نیست، با مدالیل عرفی فقهی هم نمی شود مضمون را به دست آورد، چون خیلی از چیزهاست که بین ما و اهل سنّت مشترك است، ما مشترکات فراوانی در فقه داریم، اگر یک چیزی، فتوایی مشترک بین ما و آنها بود دلیل بر بطلان نیست و اگر چیزی جزء مخالف آنها بود دلیل بر حق بودن نیست، به هر حال سند می خواهد، یک؛ جهت صدور می خواهد، دو؛ متن آن هم قابل فهم باشد، سه.

روایت دوم که متعلق به نفی ولایت عمو است که بحث آن گذشت، این مشکلی ندارد: «كَتَبَ بَعْضُ بَنِي عَمِّي إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيه السَّلام مَا تَقُولُ فِي صَبِيَّةٍ زَوَّجَهَا عَمُّهَا فَلَمَّا كَبِرَتْ أَبَتِ التَّزْوِيجَ»، وقتی بالغ شد قبول نکرد. حضرت فرمود: «لَا تُكْرَهُ عَلَى ذَلِكَ وَ الْأَمْرُ أَمْرُهَا» (۴) این نفی ولایت عمو است، معارض هم ندارد و خوب هم هست.

روایت

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

سوم این بـاب که مرحوم کلینی (۱) نقـل کرد، آن هم معتبر است: «سَأَلْتُ أَبَاعَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنِ الْجَارِیَهِ الصَّغِیرَهِ یُزَوِّجُهَا أَبُوهَا لَهَا أَمْرٌ إِذَا بَلَغَتْ»، این نابالغ است پدر او، او را به همسـری داده، «قَالَ لَا لَیْسَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ»، وقتی پدر این کار را کرد، او نه ولایت مسـتقله دارد، نه «جزء الولایه». «قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِکْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ»، حالا رشـد کامل کرده؛ مثلاً حیض هم شـده وماننـد آن، «أَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ قَالَ لَیْسَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تَکْبَر»؛ (۲) معیار بزرگ شـدن و بالغ شدن است، نه اینکه معیار باکره بودن و ثیّب بودن باشد. این نسخه ای که از تهذیب نقل شده، این «تَثِیبُ» است؛ یعنی مادامی که ثیّب و ثیوبت پیدا نکرده است (۳) و این نمی تواند درست باشد، چون معیار ثیوبت - یعنی همسرگیری در برابر باکره - معیار باکره بودن یا ثیّب بودن نیست، معیار بالغ بودن و بالغ نبودن است. این روایت سوم را مرحوم شیخ طوسی نقل کرده است. (۴)

روایت چهـارم را هـم که مرحـوم کلینی (۵) نقـل کرده: «عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام فِی حَدِیثٍ قَالَ إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ»، این نفی ولایت پـدر است، می گوید اگر پدر برای پسرش همسر گرفت اختیار با پسر است «وَ إِذَا زَوَّجَ الِابْنَهَ جَازَ»؛

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۳-

۴- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۰۰.

الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۱- ولی اگر برای دختر همسر گرفت این نافذ است، لکن آن عبارت «ذَاکَ إِلَی ابنِهِ» نیست، «ذَاکَ إِلَی أَبِیهِ» هست. اگر نباشد این اختلاف نسخه برای نفی حجّیت کافی است چون آنچه که قبلاً گذشت این بود که صریحاً گفت پسر حق ندارد؛ پس این روایت معارض آن خواهد بود؛ اما در صورتی معارض آن است که ما نسخه دیگر نداشته باشیم، در حالی که نسخه دیگر این است که «ذَاکَ إِلَی أَبِیهِ»! و مناسب صدر و ذیل هم همین است که «ذَاکَ إِلَی أَبِیهِ»، نه «ذَاکَ إِلَی ابنِهِ»، وگرنه می فرمود: «ذَاکَ إِلَیهِ». بنابراین این روایتی که به حسب نسخه مضطرب است، اگر دلیل نباشد برای ولایت «أب» نسبت به فرزند کوچک چه پسر چه دختر، معارض هم نیست؛ البته نسبت به دختر که هیچ معارضه ای ندارد. روایت پنجم این باب که حصر است، برای نفی ولایت عمو، نفی ولایت مادر، نفی ولایت برادر خوب است؛ اما نفی ولایت جدّ را هم دربردارد که باید جداگانه بحث بشود: «لَا تُنْکَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْکَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ»؛

کرد؛ منتها روایت شـشم همان روایت پنجم است، تفاوت در این است که بنا بر نقل مرحوم صدوق «لَا تُنکَحُ» است (۱) و بنا بر نقل مرحوم کلینی «لَا تُزَوَّجُ» است. (۲)

روایت هفتم این بـاب که مرحوم شـیخ طوسـی نقـل کرد این است که علی بن یقطین از وجود مبارک أبا الحسن(علیه السـلام) سؤال می کنـد: «أَ تَزَوَّجُ الْجَارِیَهَ وَ هِیَ بِنْتُ ثَلَاثِ سِنِینَ أَوْ یُزَوَّجُ الْغُلَامُ وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِینَ وَ مَا أَدْنَی حَدٍّ ذَلِکَ الَّذِی یُزَوَّجَانِ فِیهِ»، «أَ تَزَوَّجُ» در این سنین، یا این جور می شود «فَإِذَا بَلَغَتِ الْجَارِیَهُ فَلَمْ تَرْضَ فَمَا حَالُهَا» حالا اتفاق افتاده در سنّ سه سالگی یا کمتر یـا بیشتر قبـل از بلوغ برای پسـر یا برای دختر همسـری گرفتم و این دختر وقتی که بزرگ شـد راضـی نیست، «قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِکَ إِذَا رَضِیَ أَبُوهَا أَوْ وَلِیُّهَا»؛ (۳) عیب نـدارد، معلوم می شود که اینجا مسـتقلاً تحت ولایت پـدر هست. از اینجا زمینه می شود برای آن حصـرزدایی؛ آن حصر این بود که فقط اذن پدر باید باشد، در این روایت ولیّ را هم ذکر می کند؛ آن وقت می ماند که مسـئله جدّ چه؟ نفی ولایت مادر محذوری ندارد، نفی ولایت برادر محذوری ندارد، نفی ولایت عمو محذوری ندارد؛ اما ولایت جدّ چه؟ کم کم زمینه می شود برای اثبات ولایت جدّ، که این درصدد بیان اسـتقلال است نه انحصار. اینکه فرمود مگر به اذن پدر یا اذن ولیّ، معلوم می شود غیر از پدر، ولیّ دیگر هم هست،

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

اگر این «بالصراحه» دارد که یا به اذن پدر یا به اذن ولیّ، معلوم می شود آن حصری که دارد «إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ» حصر می شود حصر اضافی.

روایت هشتم این باب «عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ»، «قال إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ» این «أَبَوَا» چه کسانی هستند؟ آیا پدر و مادرند یا پدر و جدّ هستند؟ اگر پدر و مادرند دو اشکال فقهی را به همراه دارد: یکی اثبات ولایت مادر «فی الجمله»، یکی نفی استقلال پدر در ولایت، این هر دو محذور را باید حل کرد. پرسش: ...؟ پاسخ: فرمود اگر پدر و مادر برای صبی یا صبیه ازدواج کردند، معلوم می شود که مادر دخیل است؛ یعنی هم مادر ولایت دارد و هم پدر استقلال ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، پدر این و پدر آن را «أبوَا» که نمی گویند، این تثنیه است؛ مثل أبوان و والدین که به پدر و مادر می گویند. اگر منظور از این «أَبَوَا» پدر و جدّ باشد درست است؛ اما آنجا که پدر یا مادر باشد و ظاهر روایت این است، این با تصریح اینکه برای مادر هیچ سهمی نیست و روایت قبلی هم؛ یعنی روایت پنجم منحصر کرده که فقط پدر سهم دارد، پس مادر را هم از اصل ولایت محروم کرد و هم از شرکت در ولایت. این «أبَوان» در ابواب دیگر هم هست. این یک محذور است؛ «وَ لَكِنْ لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا»، مشکل دیگر این است که «فَإِنْ رَضِيَا بَعْدَ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَى الْأَبِ قُلْتُ لَهُ فَهَلْ يَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَى ابْنِهِ فِي صِغَرِهِ قَالَ لَا»؛

و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.(۱)مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۵، ص۳۰۶.

۱- دربـاره طلاق یک خصوصـیتی است که پـدر ولیّ بر طلاق نیست که این در بحث طلاق جـداگانه بایـد بحث بشود. از این روایت برمی آیـد که این ولایت باید «أبوان» باشد، یک؛ و عقد هم عقد جائز است نه عقد لازم، این دو؛ برای اینکه اینها وقتی بالغ شدنـد می توانند به هم بزنند. در حالی که روایت های معتبر دیگری بود که وقتی بالغ شدند حق به هم زدن ندارند «ذَاکَ إِلَی أبیه»؛ لـذا این را گفتند وقتی که می تواند به هم بزند؛ یعنی می تواند طلاق بدهند، نه اینکه عقد را به هم بزنند، عقد، عقد لازم است. اینکه فرمود «لَهُمَا الْخِیَارُ إِذَا أَدْرَکَا فَإِنْ رَضِیَا بَعْدَ ذَلِکَ» این حمل روایت بر طلاق که مرحوم شـیخ طوسـی کردند خیلی حمل تبرّعی است، زیرا زن که نمی تواند طلاق بدهد، بر اساس «بِیَدِ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاق»

دو راه دارد؛ اما لزوم اگر لزوم حکمی باشد نه حقی؛ یعنی این لزوم «حق الله» است که از آن به حکم یاد می شود، برای تحکیم بنای خانواده نگفتند هر وقتی خواستید به هم بزنید؛ لذا خیار در عقد نکاح راه ندارد؛ البته عیوب موجب فسخ جداست، مسئله طلاق هم جداست، یکی از مسائلی که قبلاً گذشت این است که «لا خیار فی النکاح».

روایت باب هفتم این است که «فِی رَجُلٍ یُرِیدُ أَنْ یُزَوِّجَ أُخْتَهُ قَالَ یُؤَامِرُهَا فَإِنْ سَکَتَتْ فَهُوَ إِقْرَارُهَا وَ إِنْ أَبَتْ لَمْ یُزَوِّجْهَا فَإِنْ قَالَتْ زَوِّجْنِی فُلَاناً زَوَّجَهَا مِمَّنْ تَرْضَی»، (۱) این نشان می دهد که برادر ولایت ندارد، برای اینکه وقتی سؤال می کند که برادری می خواهد خواهرش را به همسری بدهد، فرمود با او مشورت بکند با او گفتگو بکند، امر او را، نظر او را بگیرد، معلوم می شود که ولایت ندارد. حالا برای اینکه اصل باب فعلاً یک مقداری در ذهن بماند، در باب هشتم، روایت چهارم مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۲) «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنِ الْبَرْقِیِّ أَوْ غَیْرِهِ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ (الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکَاحِ) (۳) در آیه خدا فرمود: (أَوْ یَعْفُوَ الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکَاحِ)، این (الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکَاحِ) که گِره نکاح به دست اوست او کیست؟ «قَالَ هُوَ الْأَبُ»، یک؛ «وَ الْأَخُ»، دو؛ «وَ الرَّجُلُ یُوصَی إِلَیْهِ»،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۷، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۰۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد،

۱- سه؛ وصی، برادر بزرگ تر و پدر. وصی ولایت دارد، پدر ولایت دارد، «أخ» سهمی ندارد این روایت معتبر است از قبیل «الْأَخُ الْأَکْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَب» نیست که ما نیاز داشته باشیم بگوییم این تحکیم است به توسعه موضوع؛ منتها آن حصر این را ترمیم می کند، این حمل می شود بر وکیل، یا حمل می شود بر تقیّه، یا حمل می شود بر مشورت؛ اما حمل بر وصی یک مقدار دشوار است، برای اینکه خود وصی در کنار برادر ذکر شده است. روایت پنجم این باب هم همین طور دارد که «فَأَیُّ هَؤُلَاءِ عَفَا فَعَفْوُهُ جَائِزٌ فِی الْمَهْرِ إِذَا عَفَا عَنْه»؛

۲- این (الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَهُ النِّکَاحِ) اینها اگر عفو بکنند نافذ است، این هم یک روایت معارض است، برای اینکه همان طوری که در اصل عقد مسئله برادر مطرح شد، در مسئله عفو مَهر هم مسئله برادر مطرح شد؛ آن وقت اینکه «أخ» را حمل بر اینکه وکیل است یا وصی است یا حمل بر تقیّه بشود، این گونه از محامل درست است؛ منتها حمل بر وصی یک مقدار دشوار است، برای اینکه خود وصی در کنار برادر ذکر شده است. این تقابل و تفصیل قاطع شرکت است ما اینجا بیاییم، «أخ» را حمل بر وصی بکنیم، این دشوار است. می مانند روایت هایی که در باب یازدهم آمده است که «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهَ ابْنِهِ فَهُوَ جَائِزٌ عَلَى ابْنِهِ وَ لِابْنِهِ أَیْضاً أَنْ یُزَوِّجَهَا فَقُلْتُ فَإِنْ هَوِیَ أَبُوهَا رَجُلًا وَ جَدُّهَا رَجُلًا فَقَالَ الْجَدُّ أَوْلَى بِنِکَاحِهَا»؛

باب۱۱، ط آل البيت.

نکاح ۹۴/۱۲/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

بیان مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در طلیعه فصل سوم این بود که ولایت بر عقد نکاح برای غیر از این پنج نفر صحیح نیست: یکی پدر، دومی جدّ پدری، سومی مولا برای أمه یا عبد، چهارم وصی پدر یا وصی جدّ، پنجم حاکم شرع. از نظر حصر برای غیر اینها ولایت نیست؛ اما برای خود اینها نسبت به دیگر مشروط هستند یا ممنوع؟ فرمودند مشروط نیستند، «و هل يشترط فی ولايه الجد بقاء الأب قيل نعم مصيرا إلى روايه لا تخلو من ضعف و الوجه أنه لا يشترط»؛ یعنی ولایت جدّ مستقل است، مشروط نیست به بقای کسی یا موت کسی، هر کدام از پدر و جد، ولایت مستقل دارند، نه ولایتشان غیر مستقل است، نه مشروط به یک شرط است، نه ممنوع به یک مانع؛ نه مشروط به موت دیگری، نه ممنوع است به حیات دیگری، «و تثبت ولايه الأب

و الجد للأب على الصغيره و إن ذهبت بكارتها»؛ یعنی مولّیٰ علیه صغیر و صغیره بودن هست، صِغر و عدم بلوغ هست، باکره بودن یا ثیّبه بودن دخیل نیست، معیار بلوغ و سنّ است، نه باکره بودن یا ثیّبه بودن. نه باکره بودن شرط است و نه ثیّبه بودن مانع.

این ولیّ و مولّیٰ هر دو را مشخص کردند، بعد مدار ولایت هم عقد نکاح است، فضولی نیست، صحیح است؛ لازم است خیاری نیست، «و لا خيار لها بعد بلوغها على أشهر الروايتين». (۱) مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) ذیل این «أشهر» دارد: «بل المشهور»؛ قبلاً هم ملاحظه فرمودید که مشهور بالاتر از أشهر است، وقتی گفتند روایت های آن مطلب أشهر است یا اقوال آن مسئله أشهر است؛ یعنی قول مقابل آن مشهور است آن هم شهرت دارد؛ اما وقتی گفتند این قول مشهور است؛ یعنی قول مقابل آن شاذ است. این است که مرحوم صاحب جواهر ترقّی کردند به مشهور؛ محقق فرمود: «على أشهر الروايتين»، صاحب جواهر فرمود: نه، بالاتر از أشهر، «بل المشهور»، (۲) زیرا مشهور در مقابل آن شاذ است و أشهر در مقابل آن مشهور.

محورهای بحث هم سه عنصر بود: یکی «الولیّ من هو؟»، یکی «المولّیٰ علیه من هو؟»، یکی «مدار الولايه ما هو؟». تاکنون در بحث ولایت نَسَبی ثابت شد به اینکه پدر ولایت دارد و مستقل است. ولایتِ جدّ روایاتش خوانده نشد؛ پدر ولایت دارد و مستقل است، نه مشروط است به یک چیزی و نه ممنوع است به یک چیزی و مادر

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۷۳.

ولایت نـدارد، عمو و دایی ولایت نـدارد، برادر ولایت نـدارد. درباره ولایت پـدر چند طایفه از نصوص بود: یکی اصل ولایت پدر را ثابت می کند، یکی حصـر می کند که دارد نکاح صبیه صحیح نیست «إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ»، (۱) این حصر برای نفی ولایت عمو و عمه و خاله و دایی و برادر بزرگ کافی است؛ اما از آن طرف ولایت جـدّ را هم نفی می کند، لکن روایات فراوانی که ولایت جدّ را ثابت می کند، معلوم می شود که این حصر، حصر نسبی است نه حصر نفسی.

مهم ترین اشـکال که در بحث قبـل به پایان نرسـید این بود، در بعضـی از روایات دارد که اگر صبی یا صبیه بین ابوین باشـد و ابوین این کـار را کردنـد این نکاح صـحیح است! این نشان می دهـد که ولایت پـدر مسـتقل نیست، مادر هم ولایت دارد، چه اینکه ولایـت مـادر هم مسـتقل نیست. پرسـش: ...؟ پاسـخ: امـا یـک طایفه نصوص جـدا؛ جـدا یعنی جـدا، یک طایفه نصوص جـدایی است که یـک صبیه ای ابوین او چکـار بکننـد؟! یـک طـایفه است مربوط به یـک دختر و یـک پسـر، آنجا دارد ابوان خودشان، آنکه اصلاً مشکل ندارد؛ اما آنکه مشکل داشت و وقت گذشت و نتوانستیم بخوانیم، یک طایفه ای است که ابراهیم بن میمون و أبی المغراء و اینها نقل کردند که اگر ابوین یک صبیه ای این کار را کردند یا ابوین یک صبی این کار را کردند، این هم استقلال ولایت پدر را مخدوش می کند و هم برای مادر ولایت قائل است. اینها را در باب نُه ذکر کردند؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

وسائل جلد بیست، صفحه ۲۸۴، باب نُه: «بَابُ أَنَّ الْوِلَايَةَ فِی عَقْدِ الْبِكْرِ الْبَالِغِ الرَّشِيدَهِ الْمُشْتَرَكَهِ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ أَبِيهَا فَلَا بُدَّ مِنْ رِضَاهُمَا إِذَا لَمْ يَعْضُلْهَا»؛ اگر بالغه باشد مشترک باشد بین خود او و پدرش محذوری نیست، لکن روایتی که مرحوم شیخ طوسی نقل می کند روایت سوم همین باب نُه است؛ یعنی صفحه ۲۸۴ «عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ أَبِی الْمَغْرَاءِ» أبی المغراء را گفتند «ثقهٌ ثقهٌ» در موثق بودن أبی المغراء حرفی نیست، عمده ابراهیم بن میمون است که می گویند با اینکه او ۴۲ روایت تقریباً از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد، توثیقی درباره او نشده است: «أَبِی الْمَغْرَاءِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام قَالَ إِذَا كَانَتِ الْجَارِيَهُ بَيْنَ أَبَوَيْهَا فَلَيْسَ لَهَا مَعَ أَبَوَيْهَا أَمْرٌ»، اگر دختری پدر و مادر دارد، بدون اذن پدر و مادر نمی شود نکاح بکند. معلوم می شود هم برای پدر ولایت قائل است و هم برای مادر. این روایت دو مشکل ایجاد می کند: یکی اینکه برای مادر ولایت ثابت می کند، یکی اینکه ولایت پدر را از استقلال می اندازد: «إِذَا كَانَتِ الْجَارِيَهُ بَيْنَ أَبَوَيْهَا فَلَيْسَ لَهَا مَعَ أَبَوَيْهَا أَمْرٌ وَ إِذَا كَانَتْ قَدْ تَزَوَّجَتْ لَمْ يُزَوِّجْهَا إِلَّا بِرِضًا مِنْهَا»؛ (۱) اگر آنها هم خواستند او را به همسری کسی دربیاورند باید او راضی باشد. حالا این قابل حمل است بر بالغه رشیده، چون صغیره بودن در آن مطرح نیست. سندش از جهت أبی المغراء «ثقهٌ ثقهٌ»؛ ولی ابراهیم بن میمون توثیق نشده است؛ گذشته از این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۴، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۹، ط آل البیت.

روایت صراحتی در نابالغ ندارد، قابل حمل بر بالغه است؛ منتها اگر حمل بر بالغه بود رضایت پدر و مادر بر مشورت باید حمل بشود در برابر این همه روایاتی که ولایت را متعلق به پدر می داند و مستقل می داند، برخی ها هم منحصر دانستند، این روایت ضعیف نمی تواند معارض و مبارز در برابر آنها باشد. بنابراین گرچه به حسب ظاهر دو اشکال در این روایت هست؛ یکی اینکه برای مادر ولایت قائل است، یکی اینکه استقلال ولایت پدر را می کاهد؛ اما چون معلوم نیست که این بالغه باشد یا غیر بالغه، تا ما حمل بکنیم بر مشورت نه بر ولایت، و از طرفی سند هم ضعیف است، این قابل اعتماد نیست؛ البته یک روایت دیگری که سند هم دارد، به همین مضمون هم مبتلاست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، ببینید اینکه می گوییم ضعف دارد، این حرف نهایی همه فقهاء نیست، بعضی از فقهاء(رضوان الله علیهم) به یک روایتی تمسک کردند که مرحوم محقق در متن شرایع دارد این بزرگواران به یک روایتی تمسک کردند که آن روایت «لا تخلو من ضعف». (۱) قبل از مرحوم محقق به یک روایتی عمل کردند، مرحوم محقق فرمود این روایت خالی از ضعف نیست. می رسیم تا عصر مرحوم صاحب جواهر، یک روایتی را صاحب جواهر می فرماید این «صحیحةٌ» و مرحوم آقای خویی می فرماید که این «ضعیفةٌ»! (۲) اگر یک وقتی یک کسی «ضعیفه»، این طور نیست که «عند الکل» این طور باشد. الآن خیلی از روایاتی است که در کافی هست، برای بعضی ها صحت

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰.

۲- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۳، ص۲۲۴ و ۲۲۵.

آنها ثابت نشد؛ اما مرحوم کلینی بیست سال در حال تقیّه و فشار در دهلیز خانه ها در بغداد سعی می کرده که روایت ضعیف را جمع بکند؟! یا تمام تلاش و کوشش او این بود که مکتب شیعه را به وسیله روایت معتبر ضبط کند؟ به نظر کلینی صحیح بود معتبر بود؛ منتها حالاـ دلیل اعتبار به ما نرسید، ما چه وقت «رجال» مبسوط داشتیم؟ چه وقت «درایه» مبسوط داشتیم؟ که حالا بگوییم این ضعیف است و این توثیق نشده است؛ دسترسی نداشتیم و خیلی از چیزها به ما نرسیده است؛ ولی به هر حال یک طمأنینه است که مرحوم کلینی با آن فشار حکومت اهل سنّت در بغداد، شب ها در تاریکی و در کنار دهلیز خانه اش، آرام آرام این روایات را در ظرف بیست سال جمع کرده است، از این معلوم می شود که روایات معتبر را جمع کرده است؛ منتها چون برای ما ثابت نشد، می گوییم حجت نداریم. پرسش: ...؟ پاسخ: آن جور هم نیست، رمی به ضعف کل هم درست نیست. عمده این هست که ما روایت را رمی بکنیم به تضعیف کل که اگر یک روایتی نزد کسی ضعیف بود؛ یعنی «عند الکل» ضعیف هست!

مرحوم ابن بابویه قمی(رضوان الله علیه) در همان آغاز من لا یحضر الفقیه دارد که روایتی که بین من و خدای من حجت است را دارم جمع می کنم؛ (۱) منتها برایش خرده گرفتند که شما روایاتی که معارض دارند و عمل نمی کنند را چکار می کنید؟ غافل از اینکه این خود روایت معارض حجت خداست، این معارض را با آن معارض جمع می کنند، جمع بندی

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۳.

می کننـد، نص و ظـاهر می کننـد، این اگر حجت نباشـد که معـارض آن نیست. اگر روایت معـارض دارد، یعنی حجت است؛ منتها من دوتا حجت را باید کنار هم جمع بندی بکنم، وگرنه مرحوم ابن بابویه در آغاز من لا یحضـره الفقیه دارد که آنچه که بین من و خـدای من حجت است نقـل می کنم؛ منتهـا حالاـ مـا بگوییم برای ما ثابت نشـد حـداکثر این است، نه اینکه حالا که مرحـوم محقق فرمود این روایت ضـعیف نیست؛ یعنی «عنـد الکـل» این جور است. الآـن روزانه مـا می بینیم که در همین بحث های ما، مرحوم صاحب جواهر یک روایتی را صـحیح می دانـد، مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) می گوید درست نیست. یک روایتی را دیگران صـحیح دانستند صاحب جواهر ضعیف می داند و آقای خویی می گوید حق با او است. یک روایتی را دیگران غیر صـحیح دانسـتند، صاحب جواهر صحیح می داند و آقای خویی می گوید حق با او است. غرض این است این طور نیست که نظر کـل باشـد. ابراهیم بن میمون برای ما ثابت نشـد با اینکه او ۴۲ روایت از وجود مبـارک امام صادق دارد! درباره أبی المغراء دارد که «ثقهٌ ثقهٌ»؛ اما درباره ابراهیم بن میمون چنین تعبیری نیامده است.

پس این روایت دو محـذور دارد: یکی اینکه برای مـادر ولایت قائل است، یکی اینکه از اسـتقلال ولایت پـدر می کاهـد. حالا ببینیم روایات هایی که در ابواب دیگر است تا چه حدودی می تواند این را تأمین کند.

روایات باب شـشم که خوانده شد، آن برای پدر هم ولایت قائل است و هم استقلال قائل است. روایت اول باب ششم این طور بود، روایت دوم و سوم این باب همین طور بود،

الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۱- روایت چهارم این باب که «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ وَ إِذَا زَوَّجَ الِابْنَهَ جَاز»؛

۲- که فرق می گذارند بین پسر و دختر، مستحضرید وقتی بالغ باشند درباره پسر این احتیاط را نکردند یا برخی ها فتوا ندادند که به اذن پدر باید این کار را بکند؛ ولی درباره دختر این کار را کردند. اضطرابِ در متن که بعضی از نسخه ها دارد «و ذَاکَ إلی أبیه» یا «فَذَاکَ إِلَی ابْنِهِ» باعث می شود که این روایت از آن اعتبار اصلی بیافتد. روایت هفتم یک مشکل دیگری دارد و آن این است حصری که در بعضی از روایات هست و خواندیم که «لَا تُنْكَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْكَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ»

ولیّهَا»؛ (۱) با حصرِ «لَا تُنْكَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْكَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ» این هم نفی می شود، معلوم می شود غیر از پدر ولیّ هم هست، لکن چون اولیاء پنج نفر هستند، تنها پدر و جد نیستند، آن سه نفر هم ولیّ هستند؛ حالا می فرماید یا پدر اگر پدر زنده است، یا ولیّ دیگری از اولیای پنج گانه، این معنایش این نیست که برای مادر یا برای عمو یا برای برادر بزرگ هست، «أَوْ ولیّهَا»؛ یعنی برای یکی از این اولیای معهود. بنابراین این معارض با آن روایاتی که ولایت را برای مادر و برادر و عمو نفی می کند نخواهد بود. اینها روایات باب ششم است که محذوری ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ذکر عام بعد از خاص است، ذکر خاص بعد از عام است، چون گاهی اول ولیّ ذکر می شود بعد پدر، گاهی اول پدر ذکر می شود بعد ولیّ. ذکر عام بعد از خاص هست ذکر خاص بعد از عام هست؛ ولی این تمسک به عام در شبهه مصداقیه خود عام است که ما بخواهیم با این ثابت بکنیم که مادر یا عمو یا برادر ولایت دارند.

اما روایتی که در بحث قبل مطرح شد، روایت هشتم این باب بود که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد، محمد بن مسلم می گوید از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردم «عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ»؛ یعنی یک کسی برای او همسری بکند، حضرت فرمود: «إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا» اینجا روشن است که پدر این دختر و پدر آن پسر، این «أبوا» هست. عمده آن روایت سه

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

باب نُه است که می گوید اگر یک دختری بین أبوای خود بود؛ یعنی پدر و مادر، آن مشکل داشت. اینجا فرمود: «إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ»؛ یعنی «نافذٌ» «وَ لَكِنْ لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا» این عقد فضولی نیست، صحیح است؛ منتها عقد خیاری است: «فَإِنْ رَضِيَا بَعْدَ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَى الْأَبِ قُلْتُ لَهُ فَهَلْ يَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَى ابْنِهِ فِي صِغَرِهِ قَالَ لَا» (۱) که بحث آن مربوط به مسئله طلاق است، اینها روایات باب شش بود.

در باب هفت دلالت دارد بر اینکه برادر ولایت ندارد؛ مرحوم صدوق «بِإِسْنَادِهِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ سِرْحَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عَلَيه السَّلام فِي رَجُلٍ يُرِيدُ أَنْ يُزَوِّجَ أُخْتَهُ» برادر بخواهد برای خواهرش همسر بگیرد! فرمود این جور نیست با او باید مشورت کند، ولیّ او که نیست. «قَالَ يُؤَامِرُهَا» مؤامره؛ یعنی مشورت کردن، مؤتمَر مشورت گاه را می گویند، (وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُم) (۲) این است، (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ)؛ (۳) یعنی مشورت می کنند. این دو آیه نشان می دهند که مؤتمَر؛ یعنی جایی که می نشینند و مشورت می کنند. فرمود به اینکه مؤامره کنید، مشورت کنید، «فَإِنْ سَكَتَتْ» که می گویند سکوت صبیه اقرار اوست، «وَ إِنْ أَبَتْ لَمْ يُزَوِّجْهَا فَإِنْ قَالَتْ زَوِّجْنِي فُلَاناً زَوَّجَهَا مِمَّنْ تَرْضَى»؛ (۴) اگر او شما را وکیل کند، برادر می شود وکیل؛ اگر از سکوت او رضا را فهمیدی، به اذن او این کار را می کنی، اگر او نهی کرد حق نداری. پس این به صورت

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۶.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۷، ط آل البیت.

روشن دلالت دارد که برادر ولایت نسبت به خواهر ندارد. روایات این باب هم غالباً همین طور است؛ یعنی روایات باب هفت برای این است که برای عمو و دایی و برادر و مادر هیچ کدام ولایتی نیست. عنوان باب هفت این است: «بَابُ أَنَّهُ لَا وِلَايَةَ لِلْعَمِّ وَ لَا لِلْخَالِ وَ لَا لِلْأَخِ وَ لَا لِلْأُمِّ». (۱)

روایت باب هشت مشکل آن قبلاً حل شد و آن روایت چهار باب هشت است که روایت چهار باب هشت، مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۲) «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» تا برقی سند معتبر است؛ ولی احمد بن محمد عیسی از برقی نقل کرد یا از غیر او؟ این راوی برایشان مجهول است. می گوید احمد بن محمد بن عیسی حالا یا از برقی نقل کرد یا از غیر او، حالا این غیر کیست؟ این «غیر» روایت را از اعتبار انداخت. اگر می گفت «عن البرقی و غیره»، آن «غیر» هر کسی می خواهد باشد - باشد؛ ولی برقی معتبر است؛ اما اگر گفت: «عن البرقی أو غیره»، این روایت از اعتبار می افتد. «عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» دارد، چون «أَوْ غَيْرِهِ» دارد این روایت از اعتبار افتاده است. «عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ (الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) (۳) اینکه در قرآن دارد که (أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) این کیست؟ «قَالَ» آن کسی که زمام عقد نکاح به دست اوست این چند

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۷، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

نفر هستند: «هُوَ الْأَبُ وَ الْأَخُ وَ الرَّجُلُ يُوصَى إِلَيْهِ» (۱) پدر، برادر، وصی. این دو ولایت درست است، ولایت پدر و ولایت وصی درست است؛ اما ولایت «أخ» را حمل کردند بر اینکه یا وکیل است یا وصی است یا تقیّه است. حمل آن بر تقیّه و وکیل قابل قبول است اما حملش بر وصی مقبول نیست، چون وصی در کنار او ذکر شده است و نمی شود گفت که منظور از این برادر، برادری است که وصی باشد. حمل روایت بر تقیّه درست است، چون بعضی ها قائل اند حمل روایت بر وکالت درست است و مانند آن. پس این روایت نمی تواند معارض باشد. البته سند این روایت «بَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» مشکل دارد، لکن سند دیگری مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ» که هر دو طرف معتبرند «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» که هر دو بزرگوار «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيه السَّلام»، مثل همین را نقل کردند. پس روایت چهار در اثر اینکه دارد «عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» از اعتبار می افتد؛ ولی روایت پنج سندش معتبر است، مضمون آن هم همین مضمون است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، وقتی که (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) بود، یکی از آثارش عفو از مَهر است، اصلاً گِره نکاح و بسته نکاح در اختیار اوست. حصر نمی کند که اثرش عفو باشد، مثل اینکه بگوید: «أو يعفو الّذی وَلّدَهُ» و مانند آن. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، آن برای روشن شدن مسئله است؛ ولی منظور این است

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

این روایتی که بالصراحه برادر را در کنار «أب» ذکر می کند و وصی را هم در کنار این دو ذکر می کند، یکی از اولیای خمسه همین وصی است، «أخ» را بین پدر و وصی ذکر می کند، وصی و پدر ولایتشان مستقل هستند، وصی ولایتش مستقل است، مشروط به چیزی یا ممنوع به چیزی نیست؛ برادر بین پدر قرار گرفته و بین وصی؛ پدر ولایتش مستقل است، وصی ولایتش مستقل است، برادر هم مستقل باید باشد.

غرض این است که روایت پنجم سنداً معتبر است و محذور روایت چهارم را ندارد؛ منتها «إِلَّا أَنَّهُ قَالَ فَأَيُّ هَؤُلَاءِ عَفَا فَعَفْوُهُ جَائِزٌ»؛ یعنی «نافذ» «فِي الْمَهْرِ إِذَا عَفَا عَنْه»؛ الآن گرچه در خصوص مَهریه سؤال کردند؛ اما محور این است که (الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) کیست؟ یعنی زمام عقد به دست کیست؟ فرمود به دست این سه نفر است؛ البته مرسله ای که به عنوان روایت ششم نقل شده است، مرحوم شیخ طوسی و دیگران گفتند که «أخ» محمول است بر اینکه یا وکیل باشد یا وصی باشد یا حمل بر تقیّه باشد؛ حمل بر تقیّه باشد ممکن است، وکیل باشد ممکن است؛ اما حمل بر وصی یک قدری دشوار است، برای اینکه وصی در کنار او ذکر شده است. (۱)

روایت مرسله ای که در تحف العقول (۲) هست اینجا هم هست: «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْمِيثَمِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الرِّضَا عَلَيه السَّلام» فرمود: «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَبِ»

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۴۲.

عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۱)عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۲، ص۳۷۲.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۴، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۹،

۱- که این آیا در مسائل اخلاقی و تربیتی است یا مسئله فقهی است؟ آنها در کتاب های اخلاقی این را در حد اینکه مسئولیت اخلاقی و تربیتی دارد ذکر می کنند. این بزرگواران بخواهند مسئله فقهی ذکر کنند که این؛ نظیر «اَلطَّوَافُ فِی البِیتِ صَلاةٌ»

۲- است که تحکیم بر اوست به توسعه موضوع، تا آثار آن موضوع بار باشد که یکی از آن «الطهاره» است، این بعید است. مرحوم صاحب وسائل هم دارد که «هَذَا وَ مَا قَبْلَهُ مَحْمُولَانِ عَلَى اسْتِحْبَابِ وَكَالَتِهَا إِيَّاهُ وَ هُوَ قَرِيبٌ مِمَّا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ وَ جَوَّزَ حَمْلَهُ عَلَى التَّقِيَّةِ»،

۳- برای اینکه برخی ها این جور گفتند. روایت باب نُه؛ در باب نُه (ما چون دوباره باید برگردیم به همه این ابواب سری بزنیم، برای اینکه ما الآن «ما دون البلوغ» را داریم بحث می کنیم، «بعد البلوغ» همین روایات حکم را مشخص کردند و گفتند اگر بالغ نبود حکم این است، اگر بالغ شد باید با خودش مشورت بکنید؛ لذا این روایت باید دوباره بررسی بشود، چون هر دو جهت را دارد. وقتی از حوزه ولایت خارج شدند، هم همین روایت دارد که حکم آن چیست؛ یعنی وقتی بالغ شدند حکم او چیست؟) روایت اول باب نُه این است که منصور بن حازم از وجود مبارک امام صادق سؤال می کند که: «تُسْتَأْمَرُ الْبِكْرُ وَ غَيْرُهَا وَ لَا تُنْكَحُ إِلَّا بِأَمْرِهَا»؛

ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۴، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۹، ط آل البیت.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب ۱۱، ط آل البیت.

۱- که این در فرع بعدی که محقق در متن شرایع می گوید اگر دختر بالغه شد، آیا رضایت پدر و مادر هست یا نه؟ خودشان فتوا می دهند که دستور پدر لازم نیست، از تحت ولایت پدر بیرون می روند که دوباره این باب باید بررسی بشود. روایت سوم این باب آن است که مرحوم شیخ طوسی «عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ أَبِی الْمَغْرَاءِ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ مَیْمُونٍ» که مشکل دارد نقل کرده است از «أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» که «إِذَا کَانَتِ الْجَارِیَهُ بَیْنَ أَبَوَیْهَا فَلَیْسَ لَهَا مَعَ أَبَوَیْهَا أَمْرٌ» اگر جاریه ای؛ یعنی دخترخانمی پدر و مادر داشت، با داشتن پدر و مادر حقی ندارد: «وَ إِذَا کَانَتْ قَدْ تَزَوَّجَتْ لَمْ یُزَوِّجْهَا إِلَّا بِرِضًا مِنْهَا»؛

۲- صدر و ذیل روایت با هم همانگ نیست، گذشته از اینکه سند ضعیف است، برای اینکه این اگر ولایت برای پدر و مادر هست، دیگر رضای او دخیل نیست. این است که گفتند اگر چنانچه بالغه شد، هم رضایت پدر و مادر لازم هست، هم رضایت خودش لازم است. غرض این روایت اگر بخواهد معارض با استقلال ولایت پدر باشد، مشکل سندی دارد، اولاً؛ دلالت آن هم بی خدشه نیست، ثانیاً. روایت باب یازده که: «إِذَا زَوَّجَ الْأَبُ وَ الْجَدُّ کَانَ التَّزْوِیجُ لِلْأَوَّلِ»؛

یازده (۱) ولایت جد را ثابت می کند. چندین روایت هست، صحیح و معتبر هم هست. روایت اول آن را مرحوم کلینی (۲) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ عَلَاءِ بْنِ رَزِینٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا» نقل می کند که: «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهَ ابْنِهِ»، اگر کسی نوه خود را؛ یعنی جدّ نوه خود را «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهَ ابْنِهِ»، دخترِ پسرش را؛ یعنی نوه پسری خودش را، «فَهُوَ جَائِزٌ»؛ یعنی «نافذٌ»، «عَلَی ابْنِهِ» نه تنها نسبت به آن دختر نافذ است، نسبت به پدر دختر که ولیّ هست نافذ است، معلوم می شود که پدر تحت ولایت جدّ قرار می گیرد. «وَ لِابْنِهِ أَیْضاً أَنْ یُزَوِّجَهَا» پسر این جدّ؛ یعنی پدر این دختر، او هم می تواند و حق ولایت دارد: «فَقُلْتُ فَإِنْ هَوِیَ أَبُوهَا رَجُلًا وَ جَدُّهَا رَجُلًا فَقَالَ الْجَدُّ أَوْلَی بِنِکَاحِهَا»؛ (۳) اگر دو نظر شد در اینجا؛ نظر جدّ این بود که این دختر با فلان شخص ازدواج بکند، نظر پدر این بود که این دختر با شخص دیگر ازدواج بکند، حضرت فرمود نظر جدّ اولاست.

روایت دوم این باب که باز مرحوم کلینی (۴) نقل کرده است «عَنِ ابْنِ بُکَیْرٍ عَنْ عُبَیْدِ بْنِ زُرَارَهَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام الْجَارِیَهُ یُرِیدُ أَبُوهَا أَنْ یُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ وَ یُرِیدُ جَدُّهَا أَنْ یُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ آخَرَ»، بین پدر و

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

جدّ اختلاف نظر هست؛ جدّ می گوید فلان پسر اولاست، پدر می گوید فلان پسر اولاست. «فَقَالَ الْجَدُّ أَوْلَى» این اولویت، اولویت تعیینی نیست، نظیر ارث نیست، در بحث ارث گفته شد: (أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ)؛ (۱) یعنی طبقه اول که باشد، به طبقه دوم نمی رسد. در ارث تا پدر هست به جدّ ارث نمی رسد، جدّ طبقه دوم از ورّاث است. این در مسئله ارث است که اولویت آن اولویت تعیینی است؛ اما اینجا اولویت اولویت تعیینی نیست، یک اولویت تفضیلی است؛ یعنی احترام او ملحوظ بشود: «الْجَدُّ أَوْلَى بِذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ مُضَارّاً» (۲) در همه ولایت هاست، چون ولیّ باید غبطه مولّی علیه را در نظر بگیرد، ولیّ را که نگفتند «بالقول المطلق» و مستبد باشد! حتماً؛ یعنی حتماً همه فقهاء فرمودند که ولیّ باید غبطه مولّی علیه را در نظر بگیرد، مصلحت او را در نظر بگیرد. پرسش: ...؟ پاسخ: ما از روایات دیگر که گفتیم بین اینها باشد، یا بین جدّ و پدر باشد، یا ابوین و اینها باشد؛ مثل روایتی که برای صبی و صبیه بود؛ یعنی هر دو سهم دارند، روایتی که داشتیم اگر «إذا زوّجاهما»؛ یعنی پدر دو نفر بودند، پدر صبی و صبیه بودند، اینجا هم ابوین است؛ منتها تغلیب است، اگر ظاهرش این است که بین ابوین باشد؛ یعنی هر دو سهیم اند؛ آن وقت، وقتی «زوّج» مفرد آورد؛ یعنی «کل واحد»، «احدهما» چه این، چه آن.

باب یازدهم که روایت باب جدّ را ذکر می کند، روایت چهارم را که مرحوم کلینی

۱- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۶.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۱- «عَنْ حُمَیْدِ بْنِ زِیَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ سَمَاعَهَ عَنْ أَبَانٍ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل می کند این است که «إِنَّ الْجَدَّ إِذَا زَوَّجَ ابْنَهَ ابْنِهِ» اگر جد دختر پسر خودش را؛ یعنی نوه خودش را به عقد کسی دربیاورد «وَ کَانَ أَبُوهَا حَیّاً وَ کَانَ الْجَدُّ مَرْضِیّاً جَازَ» «مَرْضِیّاً»؛ یعنی عقل و شعور و ادراکات او درست است، این عقد نافذ است، با اینکه پدر زنده است، «قُلْنَا فَإِنْ هَوِیَ أَبُو الْجَارِیَهِ هَوًی وَ هَوِیَ الْجَدُّ هَوًی وَ هُمَا سَوَاءٌ فِی الْعَدْلِ وَ الرِّضَا قَالَ أَحَبُّ إِلَیَّ أَنْ تَرْضَی بِقَوْلِ الْجَدِّ»؛

بْنِ زِيَادٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ عَنْ أَبِی الْمَغْرَاءِ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَارَةَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام» نقل می کند از وجود مبارک امام صادق، حضرت فرمود: «إِنِّی لَذَاتَ يَوْمٍ عِنْدَ زِيَادِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ إِذَا جَاءَ رَجُلٌ يَسْتَعْدِی عَلَی أَبِيهِ» من در دربار اينها نشسته بودم يک مردی آمد از پدر خود شکايت کرد، در طرز شکايت گفت: «أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ إِنَّ أَبِی زَوَّجَ ابْنَتِی بِغَيْرِ إِذْنِی» شکايت خود را نزد اين امير آورد و گفت: پدر من دختر مرا بدون اذن من شوهر داد. اين مسئله را می خواهد سؤال بکند که حکم چيست؟ حالا وجود مبارک حضرت فرمود من هم نشسته بودم «فَقَالَ زِيَادٌ لِجُلَسَائِهِ الَّذِينَ عِنْدَهُ»، فقهايی که نزد او نشسته بودند به آنها گفت: «مَا تَقُولُونَ فِيمَا يَقُولُ هَذَا الرَّجُلُ» فتوا اين چيست؟ که پدر شکايت می کند از جدّ اين طفل، می گويد جدّ اين طفل بدون اذن من و رضايت من اين بچه را به عقد کسی درآورد! آنها فتوا دادند: «نِكَاحُهُ بَاطِلٌ»، حضرت فرمود که «ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ» رو کرد به من، «إِلَيّ» نيست، «عَلَيّ» با حفظ آن سلطنت است، «فَقَالَ مَا تَقُولُ يَا أَبَاعَبْدِاللَّهِ» عرض کرد که شما نظرتان چيست؟ حضرت فرمود: «فَلَمَّا سَأَلَنِی أَقْبَلْتُ عَلَی الَّذِينَ أَجَابُوهُ» اين خليفه از من سؤال کرد که نظر شما چيست؟ من ديگر به خليفه نگاه نکردم، رو کردم به علماء که با آنها بحث کنم، «فَقُلْتُ لَهُم أَ لَيْسَ فِيمَا تَرْوُونَ أَنْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَيه و آله و سَلّم»، مگر شما اين جريان را نقل نکرديد و نمی کنيد که چنين حادثه ای در زمان پيغمبر(صلّی

الله علیه و آله و سلَّم) اتفاق افتاده و پیغمبر فرمود حق با جدّ است؟! «أَ لَيْسَ فِيمَا تَرْوُونَ أَنْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلّم أَنَّ رَجُلًا جَاءَ يَسْتَعْدِيهِ عَلَى أَبِيهِ»، «يَسْتَعْدِيهِ»؛ یعنی شکایت می کنند، «عدوّ» و دشمن را دشمن می گویند برای اینکه تعدّی می کند، اگر تعدّی نکند که دشمن نیست. «عدیّ»، «تعدّیّ»؛ یعنی تجاوز کرد، دشمن را اگر «عدوّ» می گویند برای این است که تعدّی کرده است. «يَسْتَعْدِيهِ»؛ یعنی آمده عرض شکایت کرده است، گفته در زمان پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همین صحنه را که مردی آمده خدمت حضرت و گفت پدر من بدون اذن من دخترم را به عقد کسی درآورد؛ آن گاه «فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيه و آله و سَلَّم أَنْتَ وَ مَالُكَ لِأَبِيكَ» حضرت فرمود: مگر شما این را نشنیدید؟ «قَالُوا بَلَى» گفتند بله چنین حدیثی هست، «فَقُلْتُ لَهُمْ فَكَيْفَ يَكُونُ هَذَا وَ هُوَ وَ مَالُهُ لِأَبِيهِ وَ لَا يَجُوزُ نِكَاحُهُ»، شما صریحاً این را از پیغمبر نقل بکنید، اگر این قدر جدّ قدرت دارد، چطور نکاح او نافذ نیست؟ وجود مبارک حضرت فرمود من این را در حضور خلیفه گفتم، همه آنها اقرار کردند؛ ولی با این حال حرف مرا گذاشتند روی زمین و حرف آنها را گرفتند. ما یک چنین دورانی را گذراندیم!!! فرمود: «فَقُلْتُ لَهُمْ فَكَيْفَ يَكُونُ هَذَا وَ هُوَ وَ مَالُهُ لِأَبِيهِ» فرمود: شما این روایت را نقل می کنید که پیغمبر فرمود: «أَنْتَ وَ مَالُكَ لِأَبِيكَ» آن وقت چرا می گویید حرف پدر مقدم بر جدّ است؟ «وَ لَا يَجُوزُ نِكَاحُهُ» نکاحش نافذ نیست؟! حضرت فرمود که «قَالَ فَأَخَذَ

بِقَوْلِهِمْ وَ تَرَكَ قَوْلِی» (۱) صریح! این معلوم می شود که دیگر «مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُوم»؛ (۲) این قدر هم این احکام به ما رسیده، تمام بحث هایی که آدم می کند اول ثواب را این بزرگواران می برند که به وسیله اینها این روایت به ما رسیده است. این بود روزگار شیعه!

روایت ششم این باب این است که از وجود مبارک امام صادق(علیه السلام) «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ فَأَبَى ذَلِكَ وَالِدُهُ فَإِنَّ تَزْوِيجَ الْأَبِ جَائِزٌ وَ إِنْ كَرِهَ الْجَدُّ لَيْسَ هَذَا مِثْلَ الَّذِی يَفْعَلُهُ الْجَدُّ ثُمَّ يُرِيدُ الْأَبُ أَنْ يَرُدَّهُ»؛ (۳) اگر یکی اقدام کرد نافذ هست، این طور نیست که بتواند به هم بزند، این «فی الجمله» معلوم می شود استقلال هست، معلوم می شود که آن اولویت، اولویت تعیینی نیست، تفضیلی است.

روایت هشتم این باب هم همین طور است، در ذیل دارد که «لِأَنَّهَا وَ أَبَاهَا لِلْجَد». (۴)

باب دوازدهم همان روایتی است که قبلاً خواندیم درباره ازدواج صبی با صبیه؛ روایت دوازدهم چیز جدیدی از این جهت ندارد؛ مرحوم شیخ طوسی «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَلَاءٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍعَلَيه السَّلام» دارد که «فِی الصَّبِيِّ يَتَزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ يَتَوَارَثَانِ»، اگر ارث می برند، معلوم می شود که عقد صحیح است و از این معلوم می شود که عقد صحیح

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۰ و ۲۹۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.
۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۷، ص۲۱۷.
۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.
۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

است، یک؛ و عقـد دائم هم بود، دو؛ چون در عقـد انقطاعی ارث نیست. «يَتَوَارَثَانِ فَقَالَ إِذَا كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ»؛ یعنی پدر این با پدر او؛ این برابر آن روایتی که قبلاً خوانده شد: «قُلْتُ فَهَلْ يَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ قَالَ لَا»، (۱) طلاق أب نافذ نیست.

حالاـ مستحضـرید که ما سه مرحله بحث داریم، غیر از آن سه عنوان؛ آن عناوین سه گانه ای که «الولیّ من هو؟»، «المولّی علیه من هو؟» و «مدار الولایه» تا حدودی روشن شد که «ولیّ» پدر است و جدّ، «مولّی علیه» صـغیر و صغیره اند نه باکر و ثیّبه، معیار این نیست. مـدار ولایت هم عقد است عقد هم صـحیح است. اما یک مرحله اصولی داریم قبل، یک مرحله اصولی داریم بعد؛ منتها مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) اینها را کنار هم ذکر کردنـد. در مرحله اصول قاعـده اولی این است که ما قبل از اینکه وارد نصوص بشویم می گوییم قاعده اولیه چیست؟ با آن اصل اولی، ثابت شد که هر کسـی مسـتقل است، هیچ کسی بر هیـچ کسـی ولاـیت نـدارد، مگر ذات اقـدس الهی و به برکت او اهـل بیت؛ هیـچ فردی بر فرد دیگر ولاـیت نـدارد «الا ما خرج بالـدلیل»، اصل اوّلی این است که فرمود: «وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً» (۲) انسان آزاد خلق شـده است، پدر و مادر هیچ کسی بر انسان ولایت ندارد «الا ما خرج بالدلیل». این مرحله اصل اوّلی است.

مرحله دوم نصوص بود که بررسی نصوص

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۲ و ۱۳، ط آل البیت.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۳.

داخلی، داشتن معارض، عام و خاص، حصر و غیر حصر که این از باب چهار تا باب دوازده تا حدودی بررسی شد. ممکن است برای آن فرع بعدی که بالغه رشیده اگر بخواهد ازدواج بکند حتماً باید مشورت باشد، پدر ولایت ندارد یا ولایت او مشروط است، این مربوط به مراحل وسطی است.

بخش نهایی آن است که حالا اگر دست ما از نصوص کوتاه شد چکار کنیم؟ مرحوم صاحب جواهر دارد که استصحاب می کنیم، حالاـ چه چیزی را استصحاب بکنیم؟ ولاـیت را استصحاب می کنیم یا صحت عقد را استصحاب می کنیم؟ بخواهیم ولایت را استصحاب بکنیم، هم شبهه شک در مقتضی است از یک سو، و هم شبهه تفاوت موضوع است از سوی دیگر. حالا درباره شک در مقتضی اگر کسی مشکل نداشته باشد، این موضوع که فرق می کند، در فضای عرف بین بالغ و نابالغ موضوع دوتاست؛ مثل مسافر و حاضر، عرف بین بالغ و نابالغ خیلی فرق می گذارد، این طور نیست که بالغ را همان تتمه و بقای همان نابالغ بداند. اگر شما گفتید این شخص نابالغ بود تحت ولاـیت بود، الآن که بالغ هست بخواهید تحت ولایت بودنِ او را استصحاب بکنید، می گویند این به قیاس اشبه است تا به استصحاب، چون موضوع فرق کرده است. پس بخواهید ولایت را استصحاب بکنید مشکل دارد؛ بخواهید صحت نکاح را استصحاب بکنید این محذوری ندارد. قبلاًـ نکاح باقی بود الآن کماکان. گذشته از اینکه «اصاله اللزوم» مقدم بر استصحاب صحت نکاح است. (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) می گوید این لازم است، وقتی لازم بود دلیلی بر خیاری بودن آن نیست، این طور نیست که حالا بالغ شدند می توانند

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

به هم بزنند.

پس یک مرحله از اصل و قواعد قبلاً گذشت، این مرحله پُرماجرا که از باب چهار تا باب دوازده روایات فراوانی بحث شد و دوباره بحث خواهیم کرد در فرع بعدی که این وسط قرار می گیرد، اگر چنانچه این بحث روایت تمام شد، نوبت به بحث اصل رسید، استصحاب ولایت یا شک در مقتضی است و مشکل دارد، یا تفاوت موضوع است مشکل آن جدی تر است، برای اینکه بالغ و نابالغ از نظر عرف دوتاست، ما نمی توانیم حکم این دو را یکی بدانیم؛ ولی استصحاب نکاح عیب ندارد، گذشته از اینکه «اصاله اللزوم» محکَّم است.

نکاح ۹۴/۱۲/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع دو عنوان در فصل سوم ذکر کرد که مسئله ولایت بر صبی و صبیّه و همچنین ولایت بر بالغ و بالغه را مطرح فرمودند. بخش اول که مربوط به ولایت بر صبی و صبیّه بود، روشن شد که فرقی بین دختر و پسر نابالغ نیست، هر دو در تحت ولایت پدر و جدّ پدری اند؛ مادر، عمو، دایی و مانند آن ولایت ندارند؛ ولایت پدر و جدّ پدری بر اینها در نکاح، این نکاح را از فضولی بودن بیرون می آورد، می شود نکاح صحیح؛ چه اینکه نکاح متزلزل و خیاری نیست، نکاح لازم است تا بالغ بشود؛ از روایات باب سه تا روایات باب دوازدهم این مطالب را تأیید می کند. اگر در روایتی حصر ولایت در پدر بود که منافی با ولایت جدّ است، این با نصوص باب دیگر که ولایت جدّ را ثابت می کند قابل حل است و اگر از بعضی روایات بر می آید که مادر ولایت دارد، با ادله دیگر منتفی است

و اگر از بعضی از روایات برمی آید برادر ولایت دارد، محمول بر وصایت و وکالت و امثال آن است. تنها کسی که بر نابالغ؛ یعنی پسر نابالغ و دختر نابالغ ولایت دارد پدر هست و جدّ پدری؛ البته آن سه قسم دیگر که ولایت حاکم شرع باشد، ولایت وصی باشد و ولایت مولا بر عبد و أمه باشد هم که مسئله ولایت مولا از بحث خارج است؛ اما مسئله ولایت وصی، در مسئله وصی می گویند که وصی ولایت بر نکاح ندارد «کما سیظهر» – إن شاء الله –. تنها حاکم شرع است که می تواند؛ ولی در همه موارد ولایت های یاد شده، «ولیّ» باید غبطه و مصلحت «مولّی علیه» را مراعات بکند که اگر یک وقت عمداً رعایت نکرد معصیت کرد و ولایت او باطل است، سهواً رعایت نکرد ولایت ندارد؛ ولی معصیتی نکرده است. اینها تا حدودی مربوط به بخش اول بود که درباره صبی و صبیه بود؛ یعنی پسر نابالغ و دختر نابالغ.

اما بخش دوم که مربوط به پسر بالغ و دختر بالغ هست، بین پسر و دختر فرق گذاشتند. در قبل از بلوغ بین اینها در احکام یاد شده فرقی نیست؛ ولی بعد از بلوغ، اگر پسر بالغ و رشید باشد از تحت ولایت بیرون می آید؛ ولی دختر اگر بالغ و رشید شد آیا از تحت ولایت بیرون می آید یا نه؟ «فیه اقوال خمسه». بعد از فراغ از اینکه اگر این دختر بالغ بود؛ ولی رشد نداشت هم چنان تحت ولایت هست، پس فرق است بین پسر و دختر بالغ که اگر هر دو بالغ اند و هر دو رشید هستند، پسر با بلوغ و رشدش

از تحت ولایت پـدر و جدّ خارج می شود و مسـتقل می شود؛ ولی دختر اگر بالغ و رشـید باشد، آیا از تحت ولایت خارج می شود یا نه؟ «فیه اقوال خمسه». بعد از فراغ از اینکه اگر رشـیده نباشد هم چنان تحت ولایت هست، چه اینکه پسـر هم اگر رشید نباشـد تحت ولاـیت است. در اوائـل سوره مبـارکه «نسـاء» در مسائل مالی فرمود: (وَ ابْتَلُوا الْیَتَامَی حَتَّی إِذَا بَلَغُوا النِّکَاحَ) فرمود: (فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ أَمْوَالَهُمْ) (۱) شـما بایـد اینها را بیازماییـد، اگر رشـد اقتصادی دارنـد مال اینها را در اختیارشان قرار بدهید، اگر رشد اقتصادی ندارند نه! وقتی مسئله مال این طور شد که با آزمون باید حل بشود، مسئله نکاح و خانه داری و مدیریت خانه به طریق اُولیٰ است.

مطلب بعـدی آن است که گرچه ما درباره ولایت بر نکاح بحث می کنیم که مسـئله فقهی است، لکن از آن یک قاعـده فقهی هم اسـتنباط می شود، زیرا اگر بحث در ولاـیت أب و جـدّ بود در مسائـل مـالی، در همـان حوزه مال انسان ممکن بود توسـعه بدهد؛ ولی از مسئله مال به مسـئله تشـکیل خانواده نمی تواند توسـعه بدهد، چون نکاح أهم از مال است، اهمیت نکاح از مال بـاعث می شود که اگر أب و جـدّ در مسـئله مال بر صـغیر و صـغیره ولایت داشـتند، نمی توانیم بگوییم در مسـئله نکاح ولایت دارند؛ ولی اگر در مسـئله نکاح ولایت داشـتند، می توانیم بگوییم که در مسئله مال هم ولایت دارند. از آن طرف تلازم نیست برای اهمیت مسـئله نکاح؛ یعنی اگر أب و جدّ بر صبی و صبیه ولایت نداشتند در مسئله مال نمی توانیم بگوییم در مسئله نکاح هم ولایت ندارند؛

۱- نساء/سوره۴، آیه۶.

ولی اگر در جایی نسبت به نکاح ولایت نداشتند، می شود گفت در مسئله مال هم ولایت ندارند؛ مثل بعد از بلوغ.

فرمایش مرحوم محقق در بخش اول گذشت؛ اما در بخش ثانی این است: «و هل یثبت ولایتهما علی البکر الرشیده»، رشیده قید است که اگر رشیده نباشد هم چنان تحت ولایت هست. اگر دختر بالغ شد و رشید شد، آیا تحت ولایت هست یا نه؟ پنج قول در مسئله است، منشأ اقوال پنج گانه روایات متعدّد است. پس تحریر صورت مسئله مشخص شد، اقوال بالاجمال نه بالتفصیل مشخص شد که پنج قول هست؛ منشأ اقوال خمسه روایات متعدّده است و در کیفیت استنباط از روایات؛ ارجاع بعضی به بعضی، تقدیم بعضی به بعضی و جمع بین اینها، چون به حسب اختلاف نظر مختلف است، فتوا هم مختلف است؛ اما صبی؛ یعنی پسر اگر بالغ و رشید بشود این چنین نیست، چون در خصوص مال این طور است در خصوص نکاح هم نصوص خاصه داریم یا دلیل شامل حال او نمی شود که (وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ) فرمود: (فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ)، شما صبی را بیازمایید، اگر رشد اقتصادی ندارد مال را به دست او ندهید، اگر رشد اقتصادی دارد مال را به او بدهید: «و هل یثبت ولایتهما علی البکر الرشیده فیه»، اقوال خمسه است که آن را مرحوم محقق ذکر نکردند، فرمود: «فیه روایات» که این روایات متعدّده منشأ اقوال متعدّده شد. «أظهرها سقوط الولایه عنها»، آنچه که از مجموعه روایات باب نکاح برمی آید این است که پدر و جدّ پدری نسبت به دخترِ بالغ و رشید ولایت ندارند: «سقوط الولایه عنها و ثبوت الولایه

لنفسها»، این خودش ولیّ امر است و صاحب اختیار خودش است، پدر یا جدّ پدری ولایت ندارند. «فی الدائم و المنقطع» (۱) چه در عقد دائم، چه در عقد منقطع. این اشاره به آن اقوال پنج گانه ای است که بیان کردند.

آن اقوال پنج گانه این است که برخی ها می گویند این هم چنان تحت ولایت پدر و جدّ پدری هست، استمرار ولایت پدر و جدّ پدری نسبت به بالغه رشیده، مثل غیر بالغه هست. در خصوص ثیّب ممکن است که نظرشان با این موافق نباشد؛ ولی اگر بکر رشیده باشد که تعبیر محقق بکر رشیده است، می گویند ولایت مستمر است. قول دوم «سقوط الولایه» است بالقول المطلق؛ یعنی دختر وقتی بالغ شد و رشید شد، هیچ ولایتی پدر و جدّ پدری نسبت به او ندارند، نه در عقد منقطع و نه در عقد دائم. قول سوم آن است که سقوط مطلق یا ثبوت مطلق نیست، تشریک ولایی است بین خودِ دختر و بین پدر یا جدّ پدری؛ یعنی دو تایی باید با هم تصمیم بگیرند، این طور نیست که پدر مستقل باشد یا خود دختر مستقل باشد. این «تشریک الولایه» بین خود دختر و بین پدر یا جدّ پدری، اختصاصی به نکاح دائم یا منقطع ندارد در هر دو هست. قول چهارم ثبوت ولایت است در نکاح دائم و سقوط ولایت است در نکاح منقطع. قول پنجم عکس این است؛ «ثبوت الولایه» در نکاح منقطع و «سقوط الولایه» در نکاح دائم.

مرحوم شهید در مسالک دارد: خود محقق در درس که فرمود عکس آن هست؛ یعنی قول چهارم این است

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

که ولاـیت در نکـاح دائم هست در نکـاح منقطع نیست، قول پنجم این است که ولاـیت در نکـاح منقطع هست در نکـاح دائم نیست، مرحوم شـهید در مسالک می فرمایـد که از محقق سؤال شده است که قائل این قول کیست؟ «فلم یجب» جوابی ندادند! (۱) یعنی نظر شـریفشان یـا در ذهنشـان نبود یـا مصـلحت نبود، به هر حال چنین قولی را ایشان نقل می کننـد، برابر آن نقل هم مرحوم شهید ثانی در مسالک اقوال را پنج می دانند.

منشأ این اقوال پنـج گانه هم روایات پنج گانه است. پس آنچه در دسـتور کار است بررسـی روایات باب هست و کیفیت جمع بنـدی این روایـات هست از نظر نص و ظـاهر، أظهر و ظاهر، مطلق و مقیـد، عام و خاص و ترجیـح های سـندی یا ترجیـح های جهت صدور و جمع بندی نهایی که کدام یک از این اقوال خمسه حق است. آن طور که مرحوم محقق فرمودند اظهر «سـقوط الولاـیه» است «عنهـا»، یـا تشـریک است. فرمود «و لو زوّجهـا أحـدهما لم یمض عقـده إلاـ برضاها» عقـد می شود فضولی، اگر چنانچه ولایت ندارنـد، این عقـد می شود فضولی؛ نه این که با هم بایـد نظر بدهنـد که بشود تشـریک در ولایت که قول سوم بود. اگر أب یا جدّ ولایت ندارد و با این حال عقد کرده اند این عقد می شود فضولی، نه عقد متزلزل. در باب صـغیر و صغیره آنجا سـخن از امضا و امثال آن مطرح بود؛ یعنی اگر او بخواهـد این عقـد را لازم بکنـد می توانـد، یا خودش لازم هست؟ ولی اینجا که فرمود: «لم یمض الا برضاها»؛ یعنی عقد فضولی است، هیچ فرقی بین پدر و بیگانه نیست: «أشهرها

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۲۱.

سقوط الولایه عنها و ثبوت الولایه لنفسها فی الدائم و المنقطع و لو زوّجها أحدهما لم یمض عقده إلا برضاها و من الأصحاب من أَذن لها فی الدائم دون المنقطع» که یکی از اقوال پنج گانه این است که دختر وقتی بالغ شد و رشیده است، در نکاح دائم حق دارد و در نکاح منقطع حق ندارد، «و منهم من عکس»؛ اینجاست که مرحوم شهید ثانی در مسالک می گویند که قائل این قول کیست؟ که در نکاح دائم ولایت نیست؛ ولی در نکاح منقطع ولایت است! «و منهم من أسقط أمرها معهما فیهما و فیه روایه أخری»، «منهم»؛ یعنی بعضی از فقهاء «أسقط» امر این دختر را با پدر و جدّ در نکاح منقطع و در نکاح دائم؛ یعنی ولایت هم چنان مستمر است. او نه در نکاح دائم صاحب نظر است و نه در نکاح منقطع، نه در برابر جدّ صاحب نظر است و نه در برابر پدر. «و فیه روایه أخری داله علی شرکتهما فی الولایه حتی لا یجوز لهما أن ینفردا عنها بالعقد»، (1) این می شود قول پنجم. پس تشریک هست، سقوط مطلق هست، ثبوت مطلق هست، تفصیل بین دائم و منقطع، تفصیل بین منقطع و دائم. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، شرکت بین دختر و کل واحد از آنها. این دو طرف هست؛ آنجا که اصل ولایت پدر و جدّ به نحو استقلال ثابت شد، در باب یازده و دوازده ثابت شد که پدر مستقلاً ولایت دارد و جدّ هم مستقلاً ولایت دارد. اینجا سخن در این است که پدر با دختر یا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

جدّ با دختر بایـد مشورت بکننـد و نظر بدهنـد تا این عقـد صـحیح باشد، وگرنه عقد فضولی است، نه اینکه عقد، عقد خیاری است.حالا روایات مسئله می ماند.

یـک بحث دربـاره اصول مطرح بود که اصول را عقل اداره می کنـد یا بنای عقلا؟ دو مطلب است: یکی اینکه فرق بین عقل و بنای عقلا چیست؟ عقل از سنخ علم است از سنخ استدلال است، مثل اینکه حجیت قطع را عقل به عهده دارد، عدم اجتماع امر و نهی را عقل به عهـده دارد، آیا امر به شـئ مقتضـی نهی از ضـد است ضـد خاص یا ضد عام، عقل به عهده دارد. اگر گفتند حکم عقل؛ یعنی علم، از سنخ علم است.

اما بنای عقلا از سـنخ فعل است از سنخ کار است. عقل وقتی سخن می گوید، اگر برهانی باشد حجت را با خود دارد، خودش حجت است؛ ولی بنـای «عقلا» فعـل است. بنـای عقلا به هیـچ، به هیـچ؛ یعنی به هیـچ وجه حجت نیست، مگر اینکه به امضای شارع برسـد، وگرنه دارنـد کاری انجام می دهند و یک سـنّتی هست که می کنند، این چه دلیل است بر حجیت شـرعی؟! پس مطلب اول این است که بین عقـل و بنـای عقلا یک فرق دقیقی است؛ عقل از سـنخ علم است که اجتماع امر و نهی را، اقتضای امر، نهی از ضـد وماننـد آن را عقـل به عهـده دارد که از سـنخ «علم» است و حجت، بنـای عقلاـ از سـنخ «فعـل» است و «فعل» حجت نیست، مگر اینکه در مرآی شارع قرار بگیرد و شارع امضا بکند، یک؛ یا سـیره متشرعه باشد که کشف بکنیم از رضای معصوم، دو. پس

عقل علم است بنای عقلا فعل است عقل حجت را با خودش دارد، بنای عقلا باید حجت بشود.

مطلب دوم این است که در اصول مخصوصاً مباحث الفاظ، از اول تا آخر جلد اول کفایه را که ملاحظه کنید، هیچ؛ یعنی به هیچ وجه به آیه ای و به روایتی متّکی نیست، عقل دارد مدیریت می کند. عقل دارد مدیریت می کند یعنی چه؟ یعنی ارزیابی می کند بنای عقلا را، در ارزیابی بنای عقلا، عاقلانه مدیریت می کند. بنای عقلا را بررسی می کند، یک؛ و فتوا می دهد که به هیچ وجه بنای عقلا ـ حجت نیست، دو؛ این بنای عقلا را در مرآی شارع قرار می دهد، سه؛ و دو کار از شارع دریافت می کند: یکی اینکه شارع رفتار عقلا را اینگونه مشاهده کرد و ساکت بود، دوم اینکه شارع خودش در محاورات و دستورها و نامه ها و کتاب ها و کتابت ها همین طور حرف می زند، نمی گوید ظاهر حجت است؛ ولی با ظاهر دارد عمل می کند؛ مثلاً اگر سندی آوردند، قباله ای آوردند، وقف نامه ای آوردند، وصیت نامه ای آوردند، برابر ظاهر آنها دارد حکم می کند، این چهار و پنج؛ عقل با مدیریت این امور پنج گانه اصول را تأمین می کند، نه اینکه اصول با عقل بگردد! اصول در بحث قطع و در برائت عقلیه که قبح عقاب بلابیان و اشتغال یقینی و برائت یقینی می خواهد، اینجا فتوای عقل است؛ اما ظاهر حجت است، ظاهر روایت حجت است، موثقه حجت است، امر دلالت بر وجوب دارد، امر دلالت بر تکرار ندارد، امر دلالت بر سیلان و امثال آن ندارد، دلالت بر فوریت ندارد، همه اینها را از بنای عقلا حساب می کند می نویسد، می گوید این بنا در مرآی شارع بود

این را می نویسد، شارع مقدس نسبت به این ردع و ردی نکرد این را می نویسد، روش و منش شارع مقدس را چنین می بیند، اینها را جمع بندی می کند و می گوید «ظاهر» حجت است، «اظهر بر ظاهر» مقدم است، «نص بر ظاهر» مقدم است، مفهوم داریم، منطوق داریم، در محیط قانون گذاری عام و خاص داریم، در محیط قانون گذاری مطلق و مقید داریم؛ ولی وقتی از محیط فقه و اصول بیرون آمد، محیط قانون گذاری نشد، محیط علوم عقلیه شد، می گوید ما عام و خاص نداریم، مطلق و مقید نداریم؛ اگر گفتیم عام و خاص یکی نقیض دیگری است، یک باطل است یقیناً؛ یعنی موجبه کلیه نقیض سالبه جزئیه است، سالبه جزئیه نقیض موجبه کلیه است. ما در «فلسفه» اول تا آخر، آخر تا اول، اصلاً عام و خاص نداریم، مطلق و مقید نداریم، در «کلام» همین طور است، در «ریاضیات» همین طور است، در «فیزیک» همین طور است، در «شیمی» این طور است، مگر در علوم عقلی ما عام و خاص داریم؟ که فلان جا عام است این را تخصیص بزنیم! هر جا باشد تخصّص است، اگر تخصیص باشد فوراً می گویند یقیناً یکی باطل است؛ یعنی موجبه جزئیه نقیض سالبه کلیه است و یقیناً یکی باطل است؛ سالبه جزئیه نقیض موجبه کلیه است یقیناً یکی باطل است. پس فضای قانون گذاری، فضای بنای عقلا، فضای امضاء صاحب شریعت، فضای عام و خاص است و و مطلق و مقید است و ظاهر و اظهر است و نص و ظاهر است و امثال آن.

اما وقتی به فضای علوم عقلی برسیم، هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ کدام از این ابزار در آنجا کارآیی ندارد. اگر گفتیم عام

و خاص یقیناً یکی باطل است، اگر گفتیم مطلق و مقید یقیناً باطل است. ما در مسائل ریاضی بگوییم این طور هست، دو دوتا چهارتاست الاّـ در فلان جا، چون همه مسائل ریاضی از سنخ دو دو تا چهارتاست؛ یعنی محمول، محمول؛ یعنی محمول ضروری ذاتی موضوع است؛ ذاتی بودن غیر از بدیهی بودن و ضروری بودن است؛ ممکن است یک محمولی ذاتی موضع باشد و نظری و پیچیده باشد. ذاتی؛ یعنی محمول از موضوع جدّا نمی شود، این معنای ذاتی بودن است، این دو قسم است: یا ضروری است مثل دو دو تا چهارتا، یا نظری است، مثل اینکه ۲۵۰۵، ضرب در ۴۷۶، تقسیم بر ۲۰۴، بعلاوه ۲۵۰۶، منهای ۴۵۰ چند می شود؟ انسان باید یک ساعت قلم بگیرد و فکر بکند و بنویسد! هر چه درآمد ذاتی است؛ یعنی محمول ذاتی موضوع است؛ منتها نظری است نه ضروری. ما اصلاً در علوم استدلالی عام و خاص و مطلق و مقید و ظاهر و اظهر و اینها را نداریم، این فقط در علوم نقلی است، آن هم «فیما یرجع الی الامور العملیه»؛ یعنی در حکمت عملی.

بنابراین علم اصول با بنای عقلاـ سامان می پذیرد که ابزار کار است، یک؛ عقل این بنای عقلا را مدیریت می کند، دو؛ در جاهایی هم خودش مستقیماً دخالت می کند؛ مثل مسئله اجتماع امر و نهی، اجتماع امر و نهی آیا جایز است یا جایز نیست؟ گرچه در درون عقلاـ هست، فطرتشان هست که جمع پذیر نیست؛ اما آن فتوای اساسی مربوط به عقل است که آیا این می شود یا نمی شود؟ امر به کجا متوجه است؟ نهی به کجا متوجه است؟ آیا این دو در

جایی با هم برخورد دارند تا بگوییم اجتماع این دو محال است؟ یا برخورد ندارند تا بگوییم اجتماع این دو جایز است؟ مصداق مجمع دو تا عنوان است، اینها متحد در مصداق اند؟ یا متحد در صدق اند نه در مصداق؟ که خیلی از اصولیین به این راه نرسیدند فضلاً از توده مردم! یا نه، در همان عالَم مفهوم با هم گیر دارند؟! اینها فتوای عقل است.

بنابراین عقل مدیریت بنای عقلا را به عهده می گیرد و اصول را تحویل می دهد. یک؛ یعنی یک ذرّه از آیات قرآن و روایات در علم اصول نیست. ما بارها گفتیم و می گوییم این خطبه فدکیّه و خطبه نورانی حضرت زهرا(سلام الله علیها) باید درس بشود، اما چه کسی درس بگوید؟ این گوی و این میدان! این کفایه نیست که آدم بفهمد! یک جان کندنِ چندین ساله می خواهد. حالا چند جمله اولی اش را نگاه کنید. در بحث تفسیر ما این جمله را آوردیم؛ مرحوم کلینی مستحضرید که ایشان از اول تا آخر این هشت جلد کافی از خودشان حرفی ندارند، فقط روایت نقل می کنند، یک چند جایی طبق ضرورت فرمایشی دارند؛ یکی فرق بین صفت ذات و صفت فعل؛ یکی در باب «جوامع التوحید»، در باب «جوامع التوحید» یک خطبه ای از وجود مبارک حضرت امیر نقل می کند، می گوید این خطبه که وجود مبارک حضرت امیر بار دوم برگشت برای تجهیز نیرو علیه امویان در جریان صفّین، یک خطبه ای خواند، «استنهض قائماً» و این خطبه را خواند. - این را مرحوم کلینی در جلد اول کافی در باب «جوامع التوحید» این فرمایش را دارد - ، فرمود علی بن ابیطالب(سلام الله علیه) در

این هنگـام خطبه ای خوانـد که «بـأبی و أمی» پـدر و مـادرم فـدای او! این را کلینی دارد، «بأبی و أمی فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ»، اگر تمام جن و انس جمع بشونـد، «لَیْسَ فِیهَا لِسَانُ نَبِیٍّ» اگر تمام جن و انس جمع بشوند پیغمبری، در بین اینها نباشد، امامی در بین اینها نباشد، بخواهند مثل این خطبه بیاورند نمی توانند (۱) ؛ آن وقت این خطبه را نقل می کند و می گوید یک مشـکل اساسـی این مـادیین دارنـد که بـا این خطبه حضـرت امیر حل می شود. آن مشـکل اساسـی مادیین چیست؟ می گویند مـادیین و ملحـدین می گوینـد که شـما که می گوییـد خـدا جهان را که خلق کرد، خـدا جهان را «من شـیء» خلق کرد یا «من لاشـیء» خلق کرد، از چه خلق کرد؟ اگر جهان را از یک ماده موجود قبلی خلق کرد، پس آن ماده قبلاً بود و خـدا ندارد! اگر «من لاشـیء» خلق کرد، «لاشـیء» که عـدم است، عـدم که نمی توانـد ماده برای چیزی باشـد! آدم از عـدم که نمی تواند خانه بسازد! از عـدم که نمی توانـد زمین بسازد! امر هم از دو نقیض بیرون نیست، «الله» یا «من شـئ» خلق کرد، پس آن شـیء سابقه وجود دارد و ازلی است و - معاذ الله - خدا ندارد، یا «من لاشـیء» خلق کرد «لاشـیء» که عدم است و عدم که نمی تواند مبدأ قابلی باشد! انسان از عدم خانه بسازد!؟ از عدم دیوار بسازد؟! این جا سنگی نیست، گِلی نیست، آجری نیست، از سنگ معدوم دیوار بسازیم؟! این که معقول نیست و امر هم که خالی از این دو نقیض نیست، این

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۳۶.

شبهه ملحدان بود. مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) می فرماید که علی بن ابیطالب(سلام الله علیه) به این شبهه در ۱۴۰۰ سال قبل پاسخ داد و آن این است که اینکه گفتید شئ از دو نقیض بیرون نیست حق است، اینکه گفتید «من شئ» خلق بکند باطل است حق است، اینکه گفتید «من لا شئ» خلق بکند حق است؛ اما اساس کار این است که شما نقیض را نمی شناسید! نقیض «من شئ»، «لا من شئ» است، نه «من لا شئ»! «نقیضُ کلٍ رفعٌ أو مرفوعٌ»، نقیض «من زید»، «لا من زید» است، نه «من لا زید»؛ چون «من لا زید» موجبه معدوله است، موجبه معدوله که نقیض موجبه محصّله نیست. این یک کلینی می خواهد.

فرمود علی بن ابیطالب گفت که بله خارج از نقیضین نیست؛ ولی شما نمی دانید که نقیض «من شئ» چیست؟ نقیض «من شئ»، «لا من شئ» است؛ آن وقت ما با یک زبان باز به شما پاسخ می گوییم، می گوییم: «خلق الله الاشیاء لا من شئ»؛ یعنی او نوآور است، نه «من لا شئ»، نه اینکه «عدم» مبدأ باشد! او بدون ماده آفرید، او مبدِء است، نوآور است، هم ماده می آفریند و هم به ماده صورت می دهد. پس عظمت این خطبه در این است که به مادیون فهماند، درست است که رفع نقیضین مثل جمع نقیضین محال است؛ اما نقیض «من شئ»، «لا من شئ» است، نه «من لا شئ (۱) » بعدها مرحوم میرداماد این را باز کرد. (۲)

این خطبه نورانی را وجود مبارک حضرت امیر چه وقت ایراد کرد؟ پنجاه سال بعد از هجرت و

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۳۴ و ۱۳۵.

-۲

۲۵ سال بعد از اینکه خانه نشین بود؛ ولی صدیقه کبری(سلام الله علیها) همین بیان نورانی را ۲۵ سال؛ یعنی ۲۵ سال، ۲۵ سال قبل از علی بن ابیطالب در اوّل این خطبه نورانی فدک ذکر کرد، فرمود: «خَلَقَ الأَشْیَاءَ لا مِنْ شَیءٍ» این می شود زهرا. فرمود: «خلق الاشیاء لا من شیء». ۲۵ سال بعد علی بن ابیطالب چنین حرفی زد. حالا روشن شد که چرا وجود مبارک فاطمه(سلام الله علیها) طوری بود که مرحوم کلینی در همان جلد اول کافی در باب «موالید الائمه»(علیهم السلام) در باب «مولد الزهراء»(سلام الله علیها) دارد به صورت «کان»، «کان»؛ یعنی «کان»؛ «کَانَ یَأْتِیهَا جَبْرَئِیل (۱) مرتّب» در طی این ۷۵ روز یا ۹۵ روز وجود مبارک جبرئیل(سلام الله علیه) بر آن حضرت نازل می شد و اسرار را می گفت و حضرت تحویل می گرفت و به وجود مبارک علی بن ابیطالب می گفت و آن را حضرت امیر یادداشت می کرد. این یک بار و دو بار که نیست، این «کان» مفید استمرار است. «کَانَ یَأْتِیهَا جَبْرَئِیل»، «کَانَ یَأْتِیهَا جَبْرَئِیل» این «کان»، «کان» است. حالا این خطبه را شما باید مثل درس بخوانید، این مثل کفایه نیست که بعد از هشت ده سال درس خواندن حل بشود! اگر یک سلسله علومی بود که انسان عاقلانه محیط فکری اش را اداره می کرد، بله می توانست این خطبه را درس بخواند، درس بگوید، بحث بکند! حالا ـ شما این گوی و این میدان! آن خطابه برای استرداد فدک مطلب دیگر است، آن خطابه بعد از این خطبه است. اول با خدای خود سخن می گویند بعد با مردم، بعد رو کرد «ایها الناس،

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۴۵۸.

ایها الناس، اینها الناس»! آنها کاملاً قابل فهم است، برای کسی که آشنا به این اصطلاحات باشد و آشنا به مسائل قرآنی باشد. حالا حضرت استدلال کرده به آیه، فرمود: «أَ تَرِثُ أَبَاکَ وَ لَا أَرِثُ أَبِی» فرمود این (وَ وَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ) (۱) هست، (یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ) (۲) هست، به این آیات استدلال کرده، «أَ تَرِثُ أَبَاکَ وَ لَا أَرِثُ أَبِی» آیا در قرآن یک چیزی هست که شما بهتر از ما می دانید؟! ما خاندان قرآن هستیم. اینها بله قابل فهم است، اینها را می گویند خطابه؛ اما آن چند سطری که خطبه است و با خدا دارد سخن می گوید، فرمود: «وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ کَلِمَةٌ جُعِلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِیلَهَا وَ ضُمِّنَ الْقُلُوبُ مَوْصُولَهَا وَ أَنَارَ فِی التَّفَکُّرِ مَعْقُولُهَا (۳) » اینها را چه کسی می فهمد؟ می گویید نه! بحث بکنید! این گوی و این میدان! چه طور می شود اخلاص تأویل کلمه «لا إله الا الله» هست؟ ما یک تأویل داریم، یک تفسیر؛ تفسیر یا به ظاهر است یا به باطن. تأویل از سنخ تفسیر نیست، ذات اقدس الهی می فرماید که در قیامت تأویل قرآن می آید (یَوْمَ یَأْتِی تَأْوِیلُهُ) (۴) تأویل از سنخ تفسیر نیست، تا آنجا که لفظ است و مفهوم است و موضوع است و محمول است، سخن از تأویل نیست؛ آنچه که این معارف عُول و رجوع دارد به او؛ یعنی وجود خارجی، این می شود تأویل. حالاـ بنا شد چهارشنبه ما درباره اخلاص بحث کنیم! فرمود طیّب و طاهر نگه داشتن صحنه دل، تأویل کلمه «لا إله إلا الله»

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۱۶.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۶.

۳- الإحتجاج، الطبرسی، ج ۱، ص۱۳۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۵۳.

است. خیلی از ما برابر آیه (وَ مَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِکُونَ)؛ (۱) گرفتار این شرک ضعیف هستیم، یک مَن و مایی در آن هست، وگرنه این رقابت ها و اختلاف ها و این نظرها برای چیست؟ ما می خواهیم به نظام خدمت بشود؛ اما من باید بکنم نه شما! این یعنی چه؟ فلان شخص باید خدمت بکند نه شما! این یعنی چه؟ یعنی «لا إله إلا أنا و هو»، بازگشت آن همین است. آیه ای که دارد: (وَ مَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِکُونَ)؛ یعنی اکثر مؤمنون رقیقه ای از شرک در آنها هست، این آقا دارد این کار را انجام می دهد. این را غزالی در همان إحیاء نقل کرد؛ بعدها مرحوم فیض(رضوان الله علیه) در المحجه البیضاء این را بازگو کرد، (۲) گفت اگر کسی چهل سال امام جماعت یک مسجدی بود در یک شهری، بعد یک آقایی پیدا شد که مردم به او استقبال کردند، این اگر هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ گِله ای نکرد و نگفت عجب خوش استقبال و بدبدرقه اند، ما چهل سال زحمت کشیدیم، این معلوم می شود برای رضای خدا داشت کار می کرد؛ اما اگر از این به بعد گِله اش شروع شد، معلوم می شود که چهل سال در خدمت خود بود. اینها را گفتند. بالاخره این مسجد «امام» می خواهد یا نه؟ حالا چه زید چه عمرو! اگر این طور باشد این بیان نورانی صدیقه کبری است فرمود: «جُعِلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِیلَهَا» تا ذهن است و لفظ است و مفهوم است و قضیه است، تأویل نیست؛ تا عمل خارجی نیاید تأویل «لا اله الا الله» نیست، آن هم عمل

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۲- المحجه البیضاء، الفیض الکاشانی، ج۱، ص۲۷۹.

خـالص. خلوص که بیایـد می شود تأویـل «لاـ اله الاـ الله» فرمود ما این را داریم و در دل ها پیونـد با این کلمه را تضـمین کرده است «وَ ضُـمِّنَ الْقُلُوبُ مَوْصُولَهَـا» آن گاه «وَ أَنَارَ فِی التَّفَکُّرِ مَعْقُولُهَا» جا برای اسـتدلال و برهان باشـد، بله حوزه و دانشـگاه در بخش سوم؛ یعنی سوم می تواننـد کار بکننـد؛ اما اول «جُعِلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِیلَهَا وَ ضُـمِّنَ الْقُلُوبُ مَوْصُولَهَا» بعـد «وَ أَنَارَ فِی التَّفَکُّرِ مَعْقُولُهَا» آنجا که تعقل و اسـتدلال باشـد، بله حوزه و دانشـگاه، بعد از درس و بحث می توانند بفهمند و اما این کلمه «لا اله الا الله» عُول و رجوع آن به چیست؟ به این است که دل طیب و طاهر باشـد و فقط او را قبول داشـته باشـد. این است که از خـدای سبحان به برکت این بی بی و اهل بیت(علیهم السـلام) بخواهیم که هم تأویل اینها را، هم موصول اینها را، هم معقول اینها را به جوامع ما مرحمت کند و ما را محروم نکند!

نکاح ۹۴/۱۲/۲۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحـوم محقـق(رضوان الله علیه) در فصـل سوم متن شـرایع، بحث اولیـای عقـد چنین فرمودنـد که اگر زوجین – چه زوج و چه زوجه – صبی و صبیه باشـند، تحت ولایت پدر و جدّ پدری هسـتند. بعد از اینکه فرمودند اولیاء پنج قسم اند: پدر ولایت دارد، جدّ پـدری ولایت دارد، وصـی پـدر و وصـی جـدّ هر کـدام از اینها ولایت دارند، حاکم شـرع ولایت دارد، مولا بر عبد و أمه ولایت دارد که در بیان «الولیّ من هو؟» هست؛ درباره «المولّی من هو؟» هم مشـخص کردند که اگر طرف صبی و صبیه؛ یعنی نابالغ باشند ولایت دارند. ولایت پدر و جدّ

پدری بر صـغیر و صـغیره روایات فراوانی داشت که گذشت و همچنین اگر بالغ باشند و رشید نباشند، بلکه سفیه باشند، باز هم تحت ولایت پدر و جدّ پدری هسـتند و اگر پسر بالغ باشد و رشید، از تحت ولایت خارج می شود؛ ولی دختر اگر بالغه باشد و رشیده، آیا تحت ولایت هست یا از ولایت خارج می شود؟ «فیه اقوال خمسه». (1) پرسش: ...؟ پاسخ: در کل مسائل ازدواج از ولاـیت خـارج شـده، در خریـد و فروش و اجـاره و امثـال آن به طریق اولیٰ خارج می شود. قبلاً هم اشاره شـد که اگر چنانچه دربـاره عقود دیگر ولاـیت نـداشت، نمی شود گفت که پس در نکاح ولایت نـدارد، برای اینکه نکاح اولیٰ نیست، مساوی هم نیست؛ ولی اگر در نکاح ولایت نداشت، در مسئله مالی بیع و اجاره و امثال آن به طریق اولیٰ ولایت ندارد. دختر اگر بالغ شده و رشیـد باشـد، از تحت ولایت پدر در مسـئله بیع و اجاره و عقود دیگر یقیناً خارج می شود؛ اما درباره نکاح خارج می شود یا نه؟ «فیه اقوال خمسه». پس صورت مسئله درباره دختر بالغه رشیده است؛ دختری که نابالغ باشد یا بالغ باشد ولی رشیده نباشد، همچنان تحت ولایت پدر و جدّ پدری است؛ ولی اگر بالغه رشیده باشد آیا تحت ولایت هست یا نه؟ این صورت مسئله است، «فیه اقوال خمسه» این اقوال و آرای مسئله است.

اقوال پنج گانه هم که مرحوم محقق در متن شرایع به آن پرداخت و فقهای دیگر به آن اشاره کردند، قول اول ثبوت و استمرار است مطلقا؛ استمرار

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰ و ۲۲۱.

ولایت پدر و جدّ پدری است، قول دوم سقوط ولایت است مطلقا؛ قول سوم تشریک در ولایت است که هم خود شخص اختیار خود را دارد، هم پدر و مادر؛ تشریک است، نه اینکه دوتا ولیّ هستند که هر کدام می توانند، بلکه یک ولایت است «بالشراکه» بین خود شخص و بین پدر و جدّ پدری؛ یعنی در عقد هر دو باید نظر بدهند، اظهار نظر کنند؛ نه اینکه هر دو ولایت دارند؛ نظیر ولایت پدر و جدّ که مستقل باشد، بلکه تشریک در ولایت است، این قول سوم است و این هم «بالقول المطلق» است. پس قول اول ثبوت ولایت است مطلقا، قول دوم سقوط ولایت مطلقا، قول سوم تشریک در ولایت مطلقا؛ قول چهارم ولایت أب و جدّ أبی در عقد دائم است «دون المنقطع»، قول پنجم که گفتند قائل مشخصی ندارد به عکس است، در نکاح منقطع ولایت دارد «دون الدائم» و یک قول ششمی هم نقل کردند که معلوم نبود و این را مرحوم شهید در مسالک (1) به آن پرداخت که اگر شد به آن اشاره می کنیم؛ ولی خیلی شهرتی ندارد. این اقوال در مسئله است.

پس صورت مسئله مشخص شد، اقوال مسئله مشخص شد؛ اجماعی در کار نیست، برای اینکه هم اقوال در مسئله متعدّد است و هم اگر اجماعی در مسئله فرض بشود، اجماع مدرکی است، زیرا نصوص فراوانی در مسئله هست، از دو طرف نصوص مسئله هست. بنابراین هیچ وقت اجماع تعبّدی در کار نخواهد بود، چون هم اقوال مختلف و متعدّد است و هم روایات و ادله در باب زیاد هست. پس

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۲۰ و ۱۲۲.

تحریر صورت مسئله اولاً ـ و بیان اقوال ثانیاً و نفی اجماع ثالثاً. حالا برسیم به سراغ قواعد و اصول اولیه بعد برسیم به سراغ نصوص و نصوص معارض، بعد جمع بندی نهایی - إن شاء الله -.

درباره اصول و قواعد قبلاً ملاحظه فرمودید در باب ولایت، اصل اوّلی نفی ولایت است، اصل اوّلی این است که کسی ولیّ کسی نیست. اصل اوّلی این است که انسان بنده خداست، فقط تحت ولایت «الله» است ولا غیر، بعد ذات اقدس الهی انبیاء، مرسلین و اهل بیت(علیهم السلام) را «بالنبوّه و الرساله و الامامه» ولیّ مردم قرار داد، این درست است. گذشته از پیغمبر و ائمه(علیهم السلام)، کسی بر کسی ولایت ندارد، این اصل اوّلی است و اصل اوّلی این است که انسان آزاد خلق شد، بر اساس توحید هیچ کسی بر او حق ندارد، مگر آفریدگار او و جانشینان و خلفای آفریدگار. این اصل اوّلی است.

در جریان ولایت نَسَبی که پدر و جدّ پدری ولایت دارند، این «خرج بالدلیل». مادامی که طرف صبی و صبیه است، نابالغ است، بعد از بلوغ آن اصل اوّلی حاکم است که اصل عدم ولایت است، آیا در اینجا باز ولایت استمرار دارد یا نه؟ در این چند اصل و چند قاعده مطرح است؛ یکی اینکه ما استصحاب می کنیم ولایت پدر و جدّ پدری را؛ این شخص قبل از اینکه بالغ بشود تحت ولایت پدر و جدّ پدری بود، الآن که بالغ شد نمی دانیم از تحت ولایت خارج شد یا نه؟ آیا باید اذن بگیرد یا نه؟ و از طرف دیگر پدر و جدّ پدری قبلاً خودشان را مجاز می دانستند که درباره این

پسر یا دختر تصمیم بگیرند، الآن نمی دانیم که درباره اینها مجاز هستند که تصمیم بگیرند یا نه؟ این حق را و این ولایت را استصحاب می کنیم؛ هم درباره مولّیٰ علیه این استصحاب جاری است، هم درباره ولیّ این استصحاب جاری است، این یک. از طرف دیگر ما شک داریم که این عقد ازدواج گذشته از اینکه شرایط ایجاب، شرایط قبول، ترتّب و موالات و مانند آن شرط است، آیا اذن پدر یا جدّ پدری هم شرط است یا نه؟ قبل از بلوغ ما احراز کرده بودیم که شرط بود، بعد از بلوغ نمی دانیم شرط است یا نه؟ شک در ادامه آن شیء، شک در شرطیت شیئ یا مالیت شیء با اصل عدم برطرف می شود؛ اصل این است که بعد از بلوغ شرط نیست، اصل آن است که استقلال ممنوع نیست. ما شک در شرط زائد داریم و شک در شرط زائد به منزله شک در اصل شرط است؛ چه اینکه شک در زیاده هم به منزله شک در اصل شرط است. تا زمان بلوغ یقیناً مشروط بود به اذن پدر یا جدّ پدری، بعد از آن مشکوک است! این شک در اقل و اکثر که اکثر را نفی می کند اینجا هم هست؛ شک در شرط زائد به منزله شک در اصل شرطیت است، شک در مانع زائد به منزله شک در اصل مانع است، شک در زیاده شرط یا زیاده مانع باز به منزله شک در اصل شرطیت و اصل مانعیت است که اصل عدم است. پس از یک طرفی ما استصحاب ولایت داریم؛ هم حکم مولّیٰ علیه مستصحَب است و هم ولیّ نفوذش مستصحَب

است. از طرفی هم اصل عدم شرطیتِ زمانِ بعد از بلوغ است.

فرمایش مرحوم صاحب جواهر این است که اینجا استصحاب جاری نیست، گرچه استصحاب اگر جاری باشد مقدم بر اصل است، استصحاب اصل محرز است گرچه جزء اصول عملیه است؛ اما اصل محرز است و بر اصول دیگر؛ اصاله الطهاره و اصاله الحلّیه و امثال آن حاکم است. این شئ قبلاً طاهر بود نمی دانیم الآن طاهر است یا نه؟ قبلًا نجس بود نمی دانیم الآن نجس هست یا نه؟ نمی توانیم بگوییم «وَ کُلُّ شَیْ ءٍ طَاهِرٌ حَتَّی تَعْلَمَ أَنَّهُ قَذِرٌ»، (1) چون استصحاب نجاست هست. این طور نیست که اگر شک در طهارت و نجاست شئ «مقطوع النجاسه» سابق، شک داشتیم بتوانیم بگوییم اصل طهارت است، چون اینجا استصحاب نجاست مقدم است. استصحاب اصل محرز است و بر اصل عدم مقدم است، لکن نظر شریف مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) این است که اینجا استصحاب جاری نیست، زیرا موضوع فرق کرده؛ یعنی این شخص قبلاً بالغ نبود الآن بالغ هست، بالغ و نابالغ در فضای عرف دو عنوان است، دو موضوع است؛ مثل مسافر و حاضر؛ مسافر و حاضر دو عنوان اند، دو حکم دارند، نمی شود حکم مسافر را به حاضر داد و استحصاب کرد! نمی شود حکم نابالغ را به بالغ داد با استصحاب، چون بالغ و نابالغ دو موضوع اند جا برای استصحاب نیست، مثل حاضر و مسافر؛ لذا استصحاب جاری نیست، همان اصل جاری است.

این بیان را مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) در جلد بیست و نهم، صفحه ۱۷۵ فرمودند؛ این را عرض می کنیم تا نقد مرحوم شیخ انصاری مشخص بشود

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۲، ص۵۸۳.

که متوجه کیست. مرحوم صاحب جواهر دارد که «کما أن المشهور فی محل البحث نقلا و تحصیلا بین القدماء و المتأخرین سقوط الولایه عنها»؛ یعنی پدر و جدّ پدری نسبت به صبیّه بالغه ولایت ندارند؛ «بل عن المرتضی فی الانتصار و الناصریات الإجماع علیه»؛ این برای آن گفته شد برای اینکه در این گونه از موارد جا برای اجماع نیست؛ چون پنج قول در مسئله هست و حتی در آن زمان ها هم که ایشان ادعای اجماع می کنند در آن زمان هم اقوال متعدّد بود و نصوص فراوانی هم هست، چرا ولایت ندارد؟ «للأصل الذی لا ینافیه ثبوت الولایه حال النقص بالصغر»؛ اصل عدم شرطیت است، اصل عدم مانعیت است، ما شک در شرطیت ولایت داریم، نمی دانیم این عقد با احراز سائر شرایط، یک شرط جدیدی هم دارد به نام ولایت أب و جدّ أبی یا نه؟ اصل عدم شرطیت است. در أقل و اکثر همین است، این اصل است و نمی شود گفت ما ولایت حال صغر را استصحاب می کنیم، چرا؟ «ضروره تغیّر الموضوع» موضوع فرق کرده است. «و لذا انتفت الولایه عنها فی غیر النکاح»؛ شما چطور وقتی که دختر بالغه شد می گویید در خرید و فروش مستقل است، نمی توانید ولایت را استصحاب بکنید، چون موضوع فرق کرده است. همان طوری که شما ولایت زمان بلوغ را استصحاب نمی کنید، برای اینکه موضوع فرق کرده، در مسئله بیع و اجاره و سائر عقود و در مسئله نکاح هم نباید استصحاب بکنید، چون موضوع فرق کرده است. پس استصحاب ولایت جاری نیست، همان اصل عدم شرطیت یا شرطیت زائد جایز است: «و لذا انتفت الولایه عنها فی غیر النکاح

حتی التصرف ببدنها بعلاج و نحوه»؛ خودش را خواست درمان بکند یا در مسائل مالی تصرّف بکند ولایت ندارد. این خلاصه فرمایش مرحوم صاحب جواهر در جلد ۲۹ صفحه ۱۷۵ بود.

مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) در کتاب نکاح بدون اینکه نام ببرند می فرمایند: اینجا جا برای استصحاب نیست، نه برای اینکه چون موضوع فرق کرده استصحاب جاری نیست، اگر موضوع هم فرق نکرده باشد، باز استصحاب جاری نبود، برای اینکه ما اصاله اللزوم داریم، اصاله اللزوم یک اصل لفظی است، (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) یک اطلاقی دارد، یک عمومی دارد، بعضی از شرایط به وسیله تخصیص یا تقیید اضافه شده، در نفی بقیه شرایط ما به اصل عدم شرط تمسک نمی کنیم، به اصاله اللزوم تمسک می کنیم. این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) می گوید وقتی عقدی کردید عقد لازم الوفاست، به عموم و اطلاق آن می شود تمسک کرد «الا ما خرج بالدلیل»، آن مقداری که تقیید شده اطلاق آن، یا تخصیص خورده عموم آن، می گوییم خارج است که آن شرایط و آن موانع باید ملاحظه بشود بقیه نه. ما نسبت به قبل از بلوغ یقین داریم؛ لذا این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) مقید می شود، مخصَّص می شود به آن شرط ولایت. اگر عقدی نسبت به صبی واقع شده بدون اذن ولیّ، این جا نص خاص داریم که نمی شود به (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) تمسک کرد؛ اما بعد از بلوغ ما شک می کنیم که آیا چیزی از (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) کم شده یا نه؟ تقیید شده یا نه؟ تخصیص خورده یا نه؟ به اصاله اللزوم تمسک می کنیم. وقتی ما به اصاله اللزوم تمسک بکنیم، دیگر جا برای استصحاب نیست، تا کسی بگوید به اینکه چون موضوع فرق کرده

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

استصحاب جاری نیست. (۱) و نیازی هم به آن اصل عدم نیست که ما در اقل و اکثر اصل عدم جاری بکنیم، برائتی بشویم، نه نیازی به آن اصل برائتی است در اقل و اکثر و نه جایی برای استصحاب است تا بگوییم که موضوع فرق کرده یا نه! اصاله اللزوم است، به اطلاق اصاله اللزوم تمسک می کنیم. این فرمایشی است که مرحوم شیخ ذکر فرمودند.

اما آن قول ششمی که ذکر کردند این است که تشریک در ولایت بین پدر است و دختر، دیگر جدّ نیست که قول ششم این است. قول ششمی که شهید در مسالک نقل کرد (۲) این است که پدر و دختر در ولایت شریک اند، جدّ در صورتی که دختر بالغه رشیده باشد ولایت ندارد «لا بالاستقلال و لا بالشرکه»، فقط پدر با دختر شریک اند، این قول ششم بود. بنابراین این فرمایش که ما شک در شرطیت زائد داشتیم به اصل عدم مراجعه می کنیم، جا ندارد؛ چه اینکه استصحاب ولایت هم جا ندارد. نه استصحاب برای اینکه موضوع فرق کرده جا ندارد و نه آن اصل عدم که محکوم استصحاب باشد جا ندارد؛ جا برای أماره است و آن اصاله اللزوم است، به عموم (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) تمسک می کنیم. پس جا برای ولایت نیست.

مانده روایات فراوانی که - به خواست خدا - یکی پس از دیگری این روایات باید مطرح بشود روایات خیلی فراوان است. ظاهر بعضی از روایات این است که ولایت هم چنان ادامه دارد و باید به اذن پدر یا جدّ پدری باشد. طایفه دیگر معارض این ها هستند،

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۲۰ و ۱۲۳.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۲۲.

گرچه این طایفه معارض به اندازه روایت دلیل بر استمرار ولایت نیست؛ اما دوتا صحیحه اند تقریباً و دلالت می کنند به اینکه وقت دختر بالغه شد، از تحت ولایت پدر و جدّ پدری خارج می شود. باید طایفه اولی که دلالت می کند بر استمرار ولایت، جداگانه بررسی بشود. طایفه ثانیه که دلالت دارد بر نفی ولایت، باید بررسی بشود، آیا جمع بندی آن به تصرف در ماده است یا تصرف در هیئت است؟ بگوییم قبل از بلوغ و بعد از بلوغ فرق می کند؟ یا نه، بگوییم این استحباب دارد که مثلاً از نظر امور خانوادگی و تربیتی، شایسته است که دختر با پدرش یا با جدّ پدری مشورت بکند یا نه؟ این مسئله که آیا دختر وقتی بالغه شد از تحت ولایت خارج می شود یا خارج نمی شود؟ از دیرزمان در زمان خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) کاملاً مطرح بود و برخی از دخترها خواستند مستقل باشند و پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم استقلال اینها را تا حدودی امضا کرده است. یک سلسله روایات فراوانی است که در کتب اهل سنّت است، در این گونه از مسائل که داعی بر جعل نیست؛ نظیر مسئله امامت و خلافت نیست، یا فضیلت این یا نقص آن نیست، دلیل بر جعل نیست؛ منتها البته باید روات مشخص بشود؛ لکن در این گونه از موارد دلیلی بر جعل نیست.

ببینید بعضی از دخترها چقدر اصرار داشتند در همان صدر اسلام که وقتی بالغ شدند مستقل باشند! یک دختری، پدر او را برای برادرزاده خودش عقد کرد؛ البته یک مشکلی داشت می خواست با این وضع مشکل خودش را حل بکند! و

این دختر راضی نبود و آمد منزل پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان شکایت که پدرم مرا به عقد برادرزاده اش درآورد که مشکل خودش را حل بکند و من راضی نیستم. یکی از همسران پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که بنشین تا حضرت تشریف بیاورند! وقتی حضرت آمدند این دختر جریان خودش را به عرض حضرت رساند که پدرم مرا به عقد برادرزاده اش درآورد و من راضی نیستم. حضرت آن مرد را خواست و گفت حالا ـ دیگر بالغه رشیده شد، شما چه انتظاری است که دارید؟ آن مرد به عرض حضرت رساند که من ولایت خود را برداشتم او آزاد و مستقل است. حضرت به این دختر فرمود: شما مستقل اید حالا این عقد را امضا می کنید یا نه؟ گفت بله امضا می کنم؛ ولی من خواستم جلوی این پدر را بگیرم، جلوی این استبدادش را بگیرم که وقتی انسان بالغ شد تحت ولایت پدر نیست. ببینید این استقلال طلبی آن روز هم مسئله روز بود؛ اگر این روایت در طریق ما بود خیلی جا داشت که روی آن بیشتر بحث بشود.

جامع الاصول فی أحادیث الرسول(صلی الله علیه و آله و سلم) متعلق به ابن اثیر جَذْری است، ابن اثیر جذری این صحاح ستّه را در یک دوره سیزده جلدی جمع کرد؛ البته آن یازده و دوازده و سیزده مربوط به فهرست و اینهاست، تقریباً یازده جلد است. کاری که بعدها مرحوم فیض(رضوان الله علیه) درباره کتب اربعه ما کرد، مرحوم فیض(رضوان الله علیه) کتب اربعه ما را جمع کرد به عنوان وافی. ابن اثیر جذری صحاح شش گانه اهل سنّت را جمع

کرد به نام جامع الاصول فی أحادیث الرسول(صلی الله علیه و آله و سلم)، در جلد یازدهم این مجموعه، صفحه ۴۶۰ عنوانی است «فی الاستئذان و الاجبار» که کجا باید اذن بگیرند و کجا تحت ولایت و جبرند که باید مأذون باشند، صفحه ۴۶۰ این باب شروع می شود روایاتی که مربوط به تحت ولایت بودنِ صبی و صبیه است ذکر می شود، تا می رسد به روایت محل بحثی که می خوانیم. صفحه ۴۶۳ روایتی را از ابن عباس نقل می کند که «أنّ جاریه بکرا أتتْ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلَّم» یک دختر باکره ای آمد خدمت حضرت، «فذکرت أنّ أباها زَوَّجها و هی کارههٌ»، آمد خدمت پیامبر عرض کرد که پدرم مرا به عقد کسی درآورد و من راضی نیستم، «فخیّرها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلَّم» فرمود مختاری؛ یعنی تو آزادی و تحت ولایت نیستی. این یک روایت.

روایت دیگر که از قاسم بن محمد است «إن الإمرأه من ولد جعفر تخوّفت أن یزوجها ولیّها و هی کارهه و ارسلت إلی شیخین من الانصار عبد الرحمن و مجبّع ابنی جاریه، فقالا فلا تخشینّ فإنّ خنثی بنت خزام أنکحها أبوها و هی کارهه و ردّ النبیّ» این دختر نامه ای برای دو نفر از مشایخ خودشان نوشته و به اصطلاح استفتاء کرده است که می ترسم پدرم من را به عقد کسی دربیاورد که مایل نیستم، این دو نفر در جواب استفتای این دختر گفتند نترس، چون پدر «خَنْثی بنت خزام» او را به عقد کسی درآورد و وجود مبارک پیغمبر این عقد را رد کرد؛ یعنی وقتی کسی بالغه شد، تحت ولایت پدر

یا جدّ پدری نیست. «و فی روایه عن عبد الرحمن و مُجمّع بن یزید بن الجاریه الانصاری عن خنثی بنت خزام الأنصاریه أن أباها زوّجها و هی ثیّب فکَرِهَت ذلک و أتت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلَّم و ردّ نکاحه»؛ البته ثیّبه بود. این دو نفر نقل کردند که پدر خَنْثای بنت خزام انصاری او را به عقد کسی درآورد و او مایل نبود و وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلَّم) این نکاح را رد کرد. این را صحیح بخاری نقل کرد.

در صفحه ۴۶۴ دارد که «إنّ فتاه دخل علی عایشه» آمد پیش عایشه «فقالت إنّ ابی زوّجنی من ابن أخیه» پدرم مرا به عقد برادرزاده خود درآورد «لیرفع فی خصیصته»، یک مشکلی داشت، کمبودی داشت، می خواست با عقد من به برادرزاده خود آن کمبود خودش را حل کند «و أنا کارهه» من به این ازدواج مایل نیستم، «قالت اجلسی حتی یأتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلَّم». پرسش: ...؟ پاسخ: عمده این است که من میل نداریم، ولو اینکه مصلحت او هم تأمین بشود، چون با پسرعموی خودم می خواهم ازدواج کنم. من که نمی خواهم علیه مصلحت او کاری بکنم، من کاری به مصلحت او ندارم، ولو مصلحت او هم با این کار تأمین می شود.

عنوان باب هم «استئذان و إجبار» هست؛ این روایت صفحه ۴۶۴ این است که عایشه گفت این شخص رفته آنجا گفت: «إن أبی زوّجنی من ابن أخیه لیرفع خصیصته و أنا کارهه» آن زن گفت «اجلسی حتی یأتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلَّم» شما استفتاء بکن نظر

حضـرت را بگیر! «فجاء رسول الله صـلی الله علیه و آله و سلَّم فاخبرته» این دختر شرح حال خودش را به عرض حضرت رساند، «فأرسل إلی ابیها و دعاه» پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلَّم) کسـی را فرسـتاد نزد پدر این دختر و او را خواست و حاضر کرد، وقتی پدر دختر آمد، حضـرت «جعل الأمر إلیها» گفت در مسئله نکاح او صاحب اختیار است امر به دست خود دختر است، این زن حالاـ مسـتقل شـد. حالا این دختر چکار کرد؟ «فقالتْ یا رسول الله صـلی الله علیه و آله و سلَّم قـد اجزت ما صـنع أبی» این عقدی که او کرد فضولی بود، من که راضـی نبودم، حالا معلوم می شود که بدون اذن من وقتی مرا به عقد کسی دربیاورد می شود فضولی، من می توانم رد کنم، می توانم امضاء کنم، یا رسول الله! من این عقد فضولی را امضاء کردم اجازه دادم. «فقالتْ یا رسول الله قـد اجزت ما صـنع أبی»، نه اینکه ولایت داشـته باشـد، این عقد فضولی است و من باید رد می کردم یا امضا؛ حالا امضا می کنم؛ ولی از اینکه آمدم محضـر شـما و استفتاء کردم برای این نکته بود، «و لکن أردتُ أن أُعْلم الناس أن لیس للآباء من الامر شـئ» من می خواهم به جامعه بفهمانم – نه تنها خودم – که پـدر حق ندارد وقتی دختر بالغه شد، منظور من این است. الآن معلوم شد که پدر این عقدش فضولی بود و اختیار به دست من است و من در قبول و نکول مستقل هستم؛ حالا با اختیار و استقلال خودم این عقد را امضا می کنم، من به مقصد

رسیدم تا جامعه بداند که پدر حق ندارد که بعد از بلوغ دخالت کند. این طرز فکر خیلی ستودنی است: «فقالتْ یا رسول الله قد أجزت ما صنع أبی و لکن أردت أن أُعْلم الناس أن لیس للاباء من الامر شئٌ - «و فی نسخه السواء» - دارد که «أردت أن أعلم أعنی النساء من امر شئ» یا نه؟ در بعضی از نسخ این کتاب آمده است که من خواستم ببینم که در مکتب اسلام آیا زن مستقل هست یا نیست؟ الآن معلوم می شود که زن مستقل هست. این نسخه دوم هم این طور نیست که در قبال نسخه اول باشد؛ منتها حالاـ چون این روایت در طریق ما نیست به آن استدلال نمی شود، لکن اصل این مطلب که بگوید من می خواهم به جامعه بفهمانم که زن وقتی بالغه شد، همان طوری که در مسایل مالی مستقل است در نکاح هم مستقل است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، سندش هم مشکل باشد نزد ما باید که مشکل نداشته باشد، نزد خودشان مشکل داشته باشد مهم نیست. پیش ما باید مشکل نداشته باشد، چون درباره رجال و اینها کمتر کار شده؛ البته اگر «موثوق الصدور» باشد مورد قبول است، اینها دلیل بر جعل نیست، در مسئله ولایت و اینها که نیست، لکن در باب ما روایات فراوانی از اهل بیت(علیهم السلام) داریم که نیازی به این روایت نیست؛ منتها نکته ای که در این حصر بود خواستیم روشن بشود که در آن روزگار هم این گونه از مسایل مطرح بود. در باب ما روایات فراوانی است که ولایت هم چنان ادامه دارد، یک؛ دوتا صحیحه هم در قبال است که ولایت

ساقط می شود، دو؛ باید کیفیت جمع بندی را ملاحظه بکنیم، سه.

نکاح ۹۴/۱۲/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مسئله ای که مرحوم محقق در متن شرایع طرح فرمودند و پنج قول ذکر کردند (۱) و قول اول مختار ایشان بود، اقوال دیگری هم بعدها طرح شد، شاید زمینه این اقوال قبل از مرحوم محقق هم بود. قول ششم و هفتم هم ارائه شد، هشتمین قول در مسئله توقف است که حل این مسائلِ پیچیده و روایات زیاد، دشوار بود.

صورت مسئله این بود که صبی و صبیه مادامی که بالغ نشدند تحت ولایت أب و جدّ هستند، وقتی بالغ شدند صبی از تحت ولایت أب و جدّ خارج می شود، البته در صورتی که رشد داشته باشند؛ ولی صبیه آیا از تحت ولایت أب و جدّ خارج می شود یا نه؟ «فيه أقوالٌ». منشأ اختلاف اقوال هم اختلاف روایات است؛ چندین روایت در مسئله هست که در کیفیت جمع بین این روایات، این هفت - هشت قول پیدا شده است. مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) - شاید قبل از ایشان دیگران هم این کار را کردند - می فرمایند به اینکه روایات مسئله که دو طایفه اند، آن طایفه ای که دلالت می کند بر اینکه دختر بالغه هم تحت ولایت أب و جدّ هست، ۲۳ روایت دارد. (۲) - روایات فراوانی است که ایشان غالب این روایات را نقل می کند - در مقابل این ۲۳ روایت، روایت های فراوان دیگری هم هست که می گوید وقتی دختر بالغه شد و رشد دارد از تحت ولایت أب و جدّ خارج می شود، در جمع بین این

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰ و ۲۲۱.
۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۱۶.

دو طایفه از روایات، این هشت قول پیدا شده است:

قول اول، قول به سقوط ولایت است که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کرده است؛ یعنی وقتی دختر بالغه شد، دیگر تحت ولایت أب و جدّ نیست. قول دوم استمرار ولایت است؛ یعنی دختر بالغه مثل غیر بالغ تحت ولایت أب و جدّ است. قول سوم تشریک بین دختر و أب و جدّ است؛ یعنی هیچ کدام مستقل نیستند؛ اگر او خواست ازدواج کند باید به اذن أب یا جدّ باشد و اگر أب یا جدّ خواستند او را به عقد کسی دربیاورند باید با او مشورت کنند و به اذن او باشد. قول چهارم فرق بین دائم و منقطع است که در دائم پدر یا جدّ ولایت دارند و در منقطع ولایت ندارند. قول پنجم به عکس است که در منقطع ولایت دارند؛ ولی در دائم ولایت ندارند که قائل این قول مشخص نیست. مرحوم شهید در مسالك دارد که از مرحوم محقق سؤال کردند که قائل این قول کیست؟ جواب ندادند، (۱) حالا شاید فرصت نبود. این پنج قول شد.

قول ششمی که اضافه شده است این است که بین پدر و جدّ فرق است؛ یعنی قبل از بلوغ هم پدر ولایت دارد هم جدّ، بعد از

بلوغ فقط پـدر ولایت دارد، جدّ ولایت نـدارد. قول هفتم این است که کلّ واحـد از دختر و أب یا جدّ مسـتقل اند؛ یعنی خود دختر می توانـد بـدون اذن پـدر یا جدّ ازدواج کند، چه اینکه پدر یا جدّ هم می تواند بدون مشورت با دختر، او را به همسـری کسی دربیاورند. این هفت قول

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۲۲.

در مسئله است؛ ولی ملاحظه فرمودید که مرحوم آقا سید محمد کاظم(رضوان الله علیه) در عروه در اثر این تشطّط روایات و اقوال فرمودند که مسئله مشکل است «فلا یترک مراعاه الاحتیاط»؛ (۱) فتوا به استقلال یا تشریک یا مشورت کردن، به هیچ کدام از اینها فتوا ندادند، فرمودند: «فلا یترک مراعاه الاحتیاط» به اینکه اذن هر دو باشد.

شاید اقوال دیگری هم در مسئله باشد؛ ولی این هفت قول به اضافه احتیاطی که فقهایی مثل مرحوم آقا سید محمد کاظم(رضوان الله علیه) دارند می شود هشت قول. منشأ این آرای هشت گانه، تعدّد روایات است؛ چون از یک طرف آن مقداری که مرحوم شیخ انصاری استقصاء کرده ۲۳ روایت است که ایشان در کتاب نکاح، صفحه ۱۱۶ تصریح می کنند که این «ثلاث و عشرون روایه» است؛ در قبال آن هم روایات فراوانی است ولو به این اندازه نباشد که دلالت دارد بر اینکه دختر بالغه نیازی به اذن أب یا جدّ ندارد. کیفیت جمع بین این دو طایفه فراوان، این هفت - هشت قول را به بار آورده، این کار آسانی نیست، این یک مطلب.

مطلب دیگر این است که این ۲۳ روایتی که مرحوم شیخ انصاری دارد که دلالت می کند بر استقلال أب و جدّ در ولایت و روایت های فراوانی ولو این اندازه نباشد دلالت دارد بر اینکه دختر بالغه مستقل است، این را مرحوم صاحب وسائل برابر استنباط شخصی خودشان دسته بندی کردند و برای هر کدام عنوانی ذکر کردند و در باب مخصوصی ذکر کردند. اینکه می بینید از باب سه تا باب سیزده و مانند آن از ابواب اولیای

۱- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۳، ص۴۶۴.

عقد، این روایات را مرحوم صاحب وسائل جمع آوری کرده و برای هر کدام یک عنوانی ذکر کرده، برابر آن استنباط خاصی است که ایشان دارند؛ البته چون حداقل این اقوال هفت گانه شواهدی هم در روایات دارند. طبق این اقوال هفت گانه که مستند است به خصوصیت ملحوظ در روایات، مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) ابواب گوناگون را با عناوین مخصوص طرح کرده، در ضمن هر بابی روایت مناسب با آن را به استنباط شخصی خودشان ذکر کردند.

مطلب دیگر لزوم طرح قاعده و اصل است مستحضرید که راه فنّی این است، وقتی صورت مسئله مشخص شد و اقوال تا حدودی معین شد، باید انسان یک پایگاه و قرارگاه داشته باشد که اصل اوّلی در مسئله چیست؟ حالا رفتیم فحص کردیم، یا دلیل نبود یا در اثر اینکه معارض بوده از کار افتادند، اصلاً روایت معتبری وجود نداشت یا اگر وجود داشت در اثر معارضه از کار افتاد، ما چه بکنیم؟ حتماً ما باید قبلاً یک قرارگاهی، یک اصلی، یک پایگاهی داشته باشیم که اگر نصوص خاصه و دلیل مخصوصی نیافتیم به این اصل تکیه کنیم. اصل اوّلی هم عدم ولایت احدی بر احدی است، هیچ کسی بر کسی ولایت ندارد. تنها ذات اقدس الهی است که ولیّ است و ذات اقدس الهی انبیاء را، اولیاء را، اهل بیت(علیهم السلام) را اولیاء قرار داده است «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلَاه» (۱) مولا شده و ولایت پیدا کرده است. به استثنای معصومین کسی بر دیگری ولایت ندارد و اصل اوّلی این است. مسئله اخلاقی و احترام و مشورت راهی دیگر است؛ اما مسئله

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۲۰.

ولایت که انسان مولّیٰ علیه او باشد و بدون اذن آدم درباره آدم تصـمیم بگیرند، اصل اوّلی عدم آن است. پرسـش: ...؟ پاسخ: نه، مسـئولیت تربیت حرف دیگری است، ولا‌یت چیزی دیگر است. قبـل از بلوغ ثـابت شـد، بعـد از بلوغ است که بحث است. مسئولیت تربیت غیر از این است که ولیّ باشد؛ الآن معلّم مسئول است که این بچه را تربیت کند، حالا یا چون اجرت می گیرد یـا راه دیگر، مسـئول است که این بچه را تربیت کنـد؛ امـا ولا‌یت که نـدارد. غرض این است که الآـن این امر و نهی را اولیای مدرسه هم دارند؛ اما ولیّ که نیستند. قرار عقلاء هم این است که یک عده ای را موظف می کنند که این کار را انجام بدهند، این می شود مستأجر، نه ولیّ. اصل این است «الا ما خرج بالدلیل».

در مسـئله صبی و صبیه که قبل از بلوغ باشـد، ما روایات داریم معارض هم ندارنـد فتوا هم همین است و یکـدست است؛ چون روایات معارض نـدارد، یکـدست فقهاء فتوا دادنـد که صبی و صبیه قبل از بلوغ تحت ولایت أب و جدّ هسـتند؛ اما بعد از بلوغ که خودش اختیار دارد باز هم تحت ولایت است یا نه؟ این هشت قول پیـدا شـده؛ یعنی هفت قول رسـمی، بعد هم قول مرحوم آقا سـید محمد کاظم که فرمود: «و المسـئله مشکله» و احتیاط ترک نشود. کار آسانی هم نیست؛ یعنی شما **۲۳** روایت دارید و به تعبیر مرحوم شـیخ، حالا برخی ممکن است موثّقه و اینها باشـند؛ ولی بسـیاری از اینها سـنداً صحیح اند و آنها هم که صحیح نیستند معتبرند و در قبالش هم

روایات معتبر و صحیحی وجود دارد. چگونه این روایات را جمع بندی بکنیم؟ این هفت قول رسمی ظهور کرده و بعضی ها هم که برایشان روشن نشد که ما چگونه این روایات را جمع بندی بکنیم، متوقف اند. قبلاً هم گذشت که اگر برای یک فقیهی مسئله حل نشد، او احتیاط می کند، خودش احتیاط می کند و فتوا نمی دهد، مقلّدین او هم می توانند احتیاط کنند و می توانند به مرجع دیگر مراجعه کنند. جایی که یک مرجعی احتیاط می کند؛ یعنی مسئله برای من روشن نشد و من فتوا ندارم، وقتی فتوا نداشت مقلّدین او می توانند به دیگری مراجعه کنند؛ اما این برخلاف آن جایی است که فتوا به احتیاط می دهد، فتوا به احتیاط دادن غیر از احتیاط در فتوا است؛ فتوای به احتیاط در اطراف علم اجمالی است، این فتواست اگر کسی علم اجمالی دارد که به چند نفر بدهکار است یا علم اجمالی دارد که این جامه کدام قسمت آن آلوده شد! بر او واجب است که احتیاط کند، این احتیاط در فتوا نیست، بلکه فتوای احتیاطی است، فتوا می دهد به احتیاط، بر خودش هم واجب است که به احتیاط عمل کند، بر مقلّدین هم واجب است به این عمل کنند و حق رجوع به دیگری را هم ندارند، این فتوا به احتیاط است در اطراف علم اجمالی؛ اما آنجا که مسئله برایش روشن نشد می گوید احتیاط این است، چون او اینجا در حقیقت فتوا ندارد مقلّدین او می توانند به دیگری مراجعه کنند، چون او در اینجا فتوا ندارد اصلاً. مرحوم آقا سید محمد کاظم(رضوان الله علیه) در اینجا فتوا ندارد؛ یعنی کیفیت جمع این همه روایات آسان نیست.

حالا

مقداری از روایات را هر اندازه که فرصت کردیم بخوانیم تا ببینیم توفیق الهی چه می شود و در کیفیت جمع بندی این دو طایفه از نصوص چه باید گفت؟ روایات از باب سوم از ابواب نکاح شروع می شود. این نصوصی که دلالت دارد بر اینکه بالغه تحت ولایت نیست، بعضی ها به مفهوم دلالت دارد و بعضی ها به منطوق؛ لذا چون مفهوم هم معتبر هست، در قبال روایاتی قرار می گیرند که دلالت دارد بر اینکه بالغه هم تحت ولایت أب و جدّ است، چون فرقی از این جهت بین مفهوم و منطوق نیست.

باب سوم وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۶۷، روایت اول آن مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَ زُرَارَةَ وَ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ كُلِّهِمْ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيه السَّلام»؛ این چند صحابی از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل می کنند: «الْمَرْأَةُ الَّتِي قَدْ مَلَكَتْ نَفْسَهَا غَيْرُ السَّفِيهَةِ وَ لَا الْمُوَلَّى عَلَيْهَا تَزْوِيجُهَا بِغَيْرِ وَلِيٍّ جَائِزٌ»؛ این روایت معارض است که باید بخوانیم، این روایت اول باب سوم بود.

در همین باب سوم روایت ششم این است: «عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ فَضْلِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام قَالَ لَا تُسْتَأْمَرُ الْجَارِيَةُ الَّتِي بَيْنَ أَبَوَيْهَا إِذَا أَرَادَ أَبُوهَا أَنْ يُزَوِّجَهَا هُوَ أَنْظَرُ لَهَا وَ أَمَّا الثَّيِّب فَإِنَّهَا تُسْتَأْذَنُ وَ إِنْ كَانَتْ بَيْنَ أَبَوَيْهَا إِذَا أَرَادَا أَنْ يُزَوِّجَاهَا»؛ (۱) بین ثیّب و غیر ثیّب فرق می گذارد، بالغ باشد و غیر بالغ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۶۹ و ۲۷۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

فرقی نیست. اگر غیر ثیّب بـالغه هم باشـد تحت ولاـیت أب است، اگر ثیّب بـالغ باشـد از ولایت خارج می شود، عمـده ثیوبت است و باکره بودن.

روایت هفتم این بـاب که «عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّی بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ عَنْ أَبَـانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِی مَرْیَمَ عَنْ أَبِی عَبْـدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل شـده است این است: «الْجَارِیَهُ الْبِکْرُ الَّتِی لَهَا أَبٌ لَا تَتَزَوَّجُ إِلَّا بِإِذْنِ أَبِیهَا» چه بالغه باشـد و چه غیر بـالغه، شامـل می شود «وَ قَالَ إِذَا کَانَتْ مَالِکَهً لِأَمْرِهَا تَزَوَّجَتْ مَتَی شَاءَتْ»؛ (۱) حالا این «إِذَا کَانَتْ مَالِکَهً» یعنی بالغ شـد یا ثیّب شـد؟ به قرینه روایت شـشم که ثیوبت را معیار قرار داد؛ معلوم می شود که «إِذَا مَلِکَت أَمْرِهَا»؛ یعنی اگر شوهر کرد و فعلاً ثیّب هست و باکره نیست، او می تواند بدون اذن پدر همسر بگیرد.

روایت هشـتم حدّ را مشـخص نکرده، در روایت هشـتم دارد: «تَزَوَّجُ الْمَرْأَهُ مَنْ شَاءَتْ إِذَا کَانَتْ مَالِکَهً لِأَمْرِهَا فَإِنْ شَاءَتْ جَعَلَتْ وَلِیّاً»؛ (۲) اگر مالـك امر خودش باشـد مستقل است، می توانـد برای خودش هم ولیّ، وکیـل و ماننـد آن قرار بدهـد؛ امـا این مشخص نیست که معیار مالکیت چه وقت است؟ و تا چه زمانی است؟ تا چه حدّی است؟

روایت یازدهم این باب که از «عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ سَـعِیدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل می کند این است که: «سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِکْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

النِّسَاءِ»؛ یعنی حالا دیگر می توانـد همسـر بگیرد. «أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ» با اینکه پـدر دارد خودش می تواند اظهار نظر کند؟ «فَقَالَ لَيْسَ لَهَـا مَعَ أَبِيهَـا أَمْرٌ مَا لَمْ تُثَيِّب»؛ (۱) مـادامی که ثیّب و ثیوبت پیـدا نکنـد از باکره بودن نیافتـد، مادامی که باکره است هیچ حقی ندارد. این همان است که اسـتقلال أب را می رساند، برخلاف فتوای محقق که «سـقوط الولایه» و استقلال خودش را می رساند. این «ما لَم تَثِب» که در روایت بود، درست نیست، بلکه «مَا لَمْ تُثَيِّب» هست؛ مادامی که ثیّب نشود.

روایت دوازده این باب که «عَنِ الْقَاسِمِ عَنْ أَبَانٍ عَنْ عَبْـدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ» از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) سؤال می کند این است: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام عَنِ الثيِّب تَخْطُبُ إِلَى نَفْسِـهَا قَالَ نَعَمْ هِيَ أَمْلَكُ بِنَفْسِـهَا تُوَلِّي أَمْرَهَا مَنْ شَاءَتْ إِذَا كَانَتْ قَدْ تَزَوَّجَتْ زَوْجاً قَبْلَهُ»؛ (۲) این روایت دوازدهم مربوط به ثیّب هست؛ لکن مفهومش این است که مادامی که ثیّب نشـد و مـادامی که شوهر کرده نیست، امرش به دست خودش نیست. پس این روایـاتی که مرحوم شـیخ فرمود ۲۳ روایت است، بعضی به مفهوم دلالت دارند بعضی به منطوق.

روایت سـیزده این باب که عبید بن زراره از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند این است: «لَا تُسْتَأْمَرُ الْجَارِيَةُ فِي ذَلِكَ إِذَا كَانَتْ بَيْنَ أَبَوَيْهَا»، وقتی در خانه دارد زندگی می کند، با پدر و مادر دارد زندگی می کند، از او

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۷۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۷۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

مشورت نمی خواهند از او رأی نمی خواهند؛ البته «فَإِذَا کَانَتْ ثَیباً فَهِیَ أَوْلَی بِنَفْسِهَا»؛ (۱) وقتی باکره نیست، شوهر کرده است، حالا خودش می تواند برای خودش همسر انتخاب بکند. ببینید اینجا ندارد که پدر و مادر هیچ دخالت ندارند، بلکه دارد که این اُولیٰ است! این اُولیٰ اگر اولویّت تعیینی باشد استقلال را می رساند؛ اما اگر تعیینی نباشد ممکن است که شرکت در آن باشد؛ یا قول تشریک در می آید یا قول استقلال کل واحد از آن در می آید؛ لذا آن آقایانی که جمع کردند بعضی گفتند که هم خود دختر می تواند مستقلاً برای خود همسر بگیرد، هم پدر می تواند برای او همسر بگیرد، این یک قول استقلال است که قول هفتم بود. با قول تشریک که هر دو با هم باید اظهار نظر کنند از این گونه از روایات در می آید که این اولویت، اولویت تعیینی است یا اولویت تخییری است؟ چه اولویتی است؟

روایت چهارده این باب که ابن بکیر - منتها مرسله است - «عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل می کند این است: «لَا بَأْسَ أَنْ تُزَوِّجَ الْمَرْأَهُ نَفْسَهَا إِذَا کَانَتْ ثَیباً بِغَیرِ إِذْنِ أَبِیهَا إِذَا کَانَ لَا بَأْسَ بِمَا صَنَعَتْ»؛ (۲) مفهومش این است که مادامی ثیّب نیست و شوهر کرده نیست، بدون اذن پدر نمی تواند باشد. این بعضی از روایات باب سه از ابواب اولیای عقد نکاح بود.

بعضی از روایات باب چهار هم در این زمینه دلالت دارد؛ روایت سه باب چهار

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۷۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۷۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۴، ط آل البیت.

مرحوم کلینی (۱) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِینٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَیهما السَّلام قَالَ لَا تُسْتَأْمَرُ الْجَارِیَهُ إِذَا کَانَتْ بَیْنَ أَبَوَیْهَا» وقتی در خانه زندگی می کند با پدر و مادر زندگی می کند، هیچ استقلالی ندارد. «لَیْسَ لَهَا مَعَ الْأَبِ أَمْرٌ»، گرچه اول فرمود: «بَیْنَ أَبَوَیْهَا»؛ این «بَیْنَ أَبَوَیْهَا» برای آن است که بگوید او در خانه زندگی می کند؛ اما اینکه می فرماید: «لَیْسَ لَهَا مَعَ الْأَبِ أَمْرٌ» معلوم می شود که مادر ولایت ندارد، فقط ولایت متعلق به پدر است. «وَ قَالَ یَسْتَأْمِرُهَا کُلُّ أَحَدٍ مَا عَدَا الْأَبَ»؛ (۲) هر کس بخواهد پیشنهاد ازدواج بدهد باید به اذن او باشد، مگر پدر؛ پدر بخواهد او را به عقد کسی دربیاورد اذن او لازم نیست.

روایت پنجم این باب چهار که مرحوم شیخ طوسی نقل کرده است «عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ رِبَاطٍ عَنْ شُعَیْبٍ الْحَدَّادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ عَلَیه السَّلام قَالَ لَا یَنْقُضُ النِّکَاحَ إِلَّا الْأَبُ»؛ (۳) نکاح را فقط پدر می تواند به هم بزند، معلوم می شود که پدر ولیّ است و استقلال دارد. اینها روایات باب چهار بود.

اما روایات باب شش؛ اولین روایتی که مرحوم کلینی (۴) در باب شش نقل می کند این است: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۴، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۴، ط آل البیت.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيه السَّلام عَنِ الصَّبِيَّةِ يُزَوِّجُهَا أَبُوهَا ثُمَّ يَمُوتُ وَ هِيَ صَغِيرَةٌ فَتَكْبَرُ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا زَوْجُهَا يَجُوزُ عَلَيْهَا التَّزْوِيجُ أَوِ الْأَمْرُ إِلَيْهَا»، در اینجا حدوثاً ولایت مستقر بود، برای اینکه این دختر نابالغ بود و پدر او را عقد کرد؛ اما پدر مُرد و این دختر بالغه شد؛ حالا همان عقد درست است یا باید عقد جدید بکند، این گرچه حدوثش از بحث ما بیرون است؛ اما بقای آن بحث ماست. حدوثاً این صبی نابالغ بود و تحت ولایت پدر بود، پدر او را به همسری کسی در آورد و پدر قبل از بلوغ این دختر مُرد و این دختر وقتی بالغ شد که پدر مُرده است، آیا آن ولایت همچنان هست یا این باید عقد جدید بکند؟ فرمود: آن ولایت هست لازم نیست عقد جدید بکند؛ گرچه حدوثاً این صغیره بود و قبل از بلوغ بود؛ ولی بقائاً بالغه است. پدری که مُرده است آثار عقد او حتی بعد از بلوغ نافذ است، معلوم می شود در حالت بلوغ ولایت دارد. اگر در حال بلوغ، پدر ولایت نداشته باشد، الآن این عقد، عقد کیست؟ آن وقتی که عقد کرد ولایت داشت، بقائاً که تحت ولایت نیست خود دختر باید رضایت بدهد. این معلوم می شود که در حال بلوغ هم پدر ولایت دارد. فرمود به اینکه «يَجُوزُ عَلَيْهَا التَّزْوِيجُ أَوِ الْأَمْرُ إِلَيْهَا»؛ «يجُوزُ» یعنی «ينفَذُ»، یعنی در بقاء، این نکاح نافذ است یا باید عقد جدید بکنند؟ «قَالَ يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيجُ أَبِيهَا»؛

العقد، باب۶، ط آل البيت.(۱)من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.(۲) تهذيب الأحكام، الشيخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.(۳)الكافی-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينی، ج۵، ص۳۹۴.(۴)وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنكاح و اولياء العقد، باب۶، ط آل البيت.(۵)الكافی-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينی، ج۵، ص۳۹۴.

۱- يعنی «ينفَذُ»؛ يعنی اين عقد پدر همچنان نافذ است. اين روايت را كه مرحوم كلينی نقل كرد، مرحوم صدوق(رضوان الله عليه) هم نقل كرد،

۲- مرحوم شيخ طوسی هم نقل كرد؛

۳- البته با يک تفاوتی در سند. روايت دوم اين باب شش كه مرحوم كلينی

۴- «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيِّ» نقل كرد اين است كه: «قَالَ كَتَبَ بَعْضُ بَنِی عَمِّی إِلَى أَبِی جَعْفَرٍ الثَّانِی»، برای وجود مبارک امام جواد(سلام الله عليه) نامه نوشتند: «مَا تَقُولُ فِی صَبِيَّةٍ زَوَّجَهَا عَمُّهَا فَلَمَّا كَبِرَتْ أَبَتِ التَّزْوِيجَ فَكَتَبَ لِی لَا تُكْرَهُ عَلَى ذَلِكَ وَ الْأَمْرُ أَمْرُهَا»؛اين مربوط به عَمّ است، اين دليل نيست بر اينكه حالا كه

۵- بالغه شد تحت ولايت پدر نيست، اين رأساً از بحث ما بيرون است. به اين روايت نمی شود تمسک كرد بگوييم كه اين روايت معارض است و دلالت دارد به اينكه «بعد البلوغ» تحت ولايت نيست، چون قبل از بلوغ عموی او اين كار را كرده، عمو كه ولايت ندارد. روايت سوم اين باب شش كه مرحوم كلينی

درمی آورد «لَهَا أَمْرٌ إِذَا بَلَغَتْ؟» وقتی بالغ شد این ولایت همچنان هست یا ولایت منتفی است؟ «قَالَ لَا لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ»؛ چون پدر ولیّ بود، این عقد فضولی که نیست، نه در حدوث و نه در بقاء، خیاری هم نیست. «قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِكْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ قَالَ لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تَكْبَرْ»؛ (۱) اینجا «مَا لَم تُثَيَّب» هست که این «مَا لَم تُثَيِّب» باید اُولی باشد. در آنجا ثابت کرد به اینکه بعد از بلوغ تحت ولایت أب هست، اینجا دارد که اگر بالغه شد و به «مَبْلَغَ النِّسَاء» رسید و به حدّ شوهر کردن هست «أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ» فرمود: نخیر، پدر ولایت دارد و با داشتن پدر عَمّ سِمَتی ندارد، مگر اینکه شوهر کرده باشد «قَالَ عَلَيه السَّلام لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تُثَيَّب» مادامی که ثیّبه نشود، همسر نگرفته باشد امری ندارد، پس مادامی که باکره است تحت ولایت است. پرسش: «مَا لَمْ تَكْبَرْ» درست است یا «مَا لَم تُثَيَّب»؟ پاسخ: این نسخه تهذیب درست است؛ منتها «مَا لَم تُثَيَّب» است؛ یعنی باید این طور باشد، چون «مَا لَم تَكبُر» تکرار متن آن سؤال است، چون در خود سؤال دارد که «عَنِ الْبِكْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ»؛ فرض این است که حالا بالغ شد و به حدّ زن های عادی رسید و در سنّ همسر کردن است. پرسش: ...؟ پاسخ: این نظیر سؤال و جواب دیگر از روایت دیگری است، این شخص فقط از

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

کـار عمو سؤال کرده است. حالاـ این پـدر دارد یا نـدارد، با پـدر مشورت می کننـد یا نمی کننـد؟ می شود یک روایت دیگر. محـور سـؤال ایـن مکـاتبه ایـن اسـت، در حضـور هم نبـود، «کَتَبَ بَعْضُ بَنِی عَمِّی إِلَی أَبِی جَعْفَرٍ الثَّانِی عَلَیه السَّلام» بعضـی از پسـرعموهای من نامه برای وجود مبارک امام جواد نوشـتند: «مَا تَقُولُ فِی صَبِیَّهٍ زَوَّجَهَا عَمُّهَا» در نامه این طور آمده است. «فَلَمَّا کَبِرَتْ أَبَتِ التَّزْوِیجَ» عموی او این دختر را به همسری کسی درآورد این دختر وقتی بالغ شد به این همسری رضایت نمی دهد، در نـامه نـوشت که چه کـاری بایـد کرد؟ حضـرت فرمود: «لَا تُکْرَهُ عَلَی ذَلِکَ وَ الْأَمْرُ أَمْرُهَا»؛ ازدواجی که عموی او برای او انتخـاب کرده است معتبر نیست، حالاـ که بـالغ شـد رأی، رأی خود دختر است. این سؤال و جواب حضوری که نبود، این نامه ای بود که در باب خصوص عمو هم هست؛ اما این روایت سوم درباره پـدر هست، این در صورتی که بالغ بشود «مَبْلَغَ النِّسَاء»، تکلیف چیست؟ «وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِکْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ أَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ قَالَ لَیسَ لَهَا مَعَ أَبِیهَا أَمْرٌ»؛ مادامی که ثیب نشود. اگر این نسـخه «مَا لَم تَکبُر» باشـد، یعنی مادامی که صـغیر هست اسـتقلال نـدارد، مفهوم آن این است که وقتی بالغ شد پـدر دیگر ولاـیت نـدارد، این می شود جزء روایت معارض؛ اما اگر چنانچه «مَا لَم تُثیِّب» باشـد، این جزء روایت هایی در می آیـد که می گویـد ولو بالغه هم باشـد مادامی که شوهر نکرده باشـد تحت ولایت است، خیلی فرق می کنـد این دوتا فتوا! اگر «مَا لَم تَکبُر» باشد؛ یعنی «مَا لَم تَبلُغ»، حدّش این است

که قبل از بلوغ تحت ولایت است بعد از بلوغ تحت ولایت نیست؛ اما «مَا لَم تُثیّب» باشد قبل از اینکه شوهر بکند تحت ولایت است بعد از اینکه شوهر کرد دیگر تحت ولایت نیست، این خیلی فرق می کند!

روایت سوم را که مرحوم کلینی نقل کرد، مرحوم شیخ طوسی از حسین بن سعید و همچنین روایت قبلی را نقل کرده است؛ البته این را مرحوم شیخ طوسی از کلینی نقل کرده است. (۱)

روایت پنجم این باب شش که مرحوم صدوق نقل کرده است «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَلَاءِ عَنِ ابْنِ أَبِی یَعْفُورٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ لَا تُنْکَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْکَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ»؛ (۲) این اطلاق دارد؛ چه بالغ چه غیر بالغ. معیار ثیّب بودن و باکره بودن است؛ اگر ثیّب باشد از ولایت بیرون می آید، باکره باشد تحت ولایت است؛ چه بالغ باشد چه غیر بالغ باشد. پس سنّ معیار نیست، ثیوبت و باکره بودن معیار است. «لَا تُنْکَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ مِنَ الْأَبْکَارِ إِلَّا بِإِذْنِ آبَائِهِنَّ»؛ اطلاقش شامل قبل از بلوغ و بعد از بلوغ می شود. پس معیار بلوغ نیست، بلکه معیار ثیّب بودن است. این روایت پنجم را که مرحوم صدوق نقل کرد، مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) هم نقل کرد. تفاوت نقل مرحوم کلینی و مرحوم صدوق این است که، بنا بر نقل مرحوم صدوق دارد «لَا تُنْکَحُ ذَوَاتُ الْآبَاءِ»؛ (۳) ولی بنا بر نقل مرحوم کلینی دارد: «لَا تَزَوَّجُ».

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

الکلینی، ج۵، ص۳۹۳.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۱- فرقی نمی کند. روایت هفتم باب شش این است، مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيه السَّلام أَ تَزَوَّجُ الْجَارِيَةَ وَ هِيَ بِنْتُ ثَلَاثِ سِنِينَ أَوْ يُزَوَّجُ الْغُلَامُ وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ وَ مَا أَدْنَى حَدِّ ذَلِكَ الَّذِي يُزَوَّجَانِ فِيهِ فَإِذَا بَلَغَتِ الْجَارِيَةُ فَلَمْ تَرْضَ فَمَا حَالُهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ إِذَا رَضِيَ أَبُوهَا أَوْ وَلِيُّهَا»؛

قَالَ إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ» این درباره پدر این و پدر آن است؛ پدر دختر و پدر پسر اینها را به عقد هم در می آورند «وَ لَكِنْ لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا فَإِنْ رَضِيَا بَعْدَ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَى الْأَبِ قُلْتُ لَهُ فَهَلْ يَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَى ابْنِهِ فِي صِغَرِهِ قَالَ لَا»؛ (۱) این گرچه ولایت قبل از بلوغ را ثابت می کند؛ اما درباره ولایت بعد از بلوغ اشکال دارد، چون دارد وقتی بالغ شدند مختارند به هم بزنند یا نه، این معلوم می شود که ولایت برای بعد از بلوغ نیست، چرا؟ چون دارد که «لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا»، این جزء طایفه روایت معارض خواهد بود که حالا اینها را در بحث روایت معارض می خوانیم.

باب هفتم (۲) روایاتی هست که باز دلالت می کند بر اینکه ولایت برای عمو و دایی و اینها نیست، برای مادر هم نیست، فقط برای پدر است که این نسبت به اصل صغیر و صغیره است که شاید خیلی فعلاً در باب ما کارساز نباشد.

روایت های باب هشت (۳) که ثبوتاً و سقوطاً درباره عمو و اینهاست آن هم از بحث فعلی ما بیرون است. برخی از روایاتی که به همین مضمون است جزء ۲۳ روایتی است که مرحوم شیخ انصاری نقل کرد آنها را ممکن است بخوانیم تا برسیم به طایفه

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۰ و ۲۸۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۷، ط آل البیت.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۲ و ۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

روایات معارض.

نکاح ۹۴/۱۲/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مطلبی را که مرحوم محقق در متن شرایع عنوان کردند این بود که اولیاء پنج نفرهستند: پدر، جدّ، وصیّ پدر و وصیّ جدّ، حاکم شرع و مولا نسبت به عبد و أمه. بعد از طرح مسئله فرمودند که اگر فرزند؛ چه دختر و چه پسر نابالغ باشند، تحت ولایت أب و جدّ أبی هستند و اگر بالغ و ثیّب باشند، از ولایت خارج می شوند و اگر پسر باشد از ولایت خارج می شود؛ اما درباره دختر همین که بالغ شد، آیا از ولایت خارج می شود یا ولایت أب و جدّ استمرار دارد؟ پنج قول را مرحوم محقق در شرایع ذکر کردند، (۱) دو قول دیگر بعداً اضافه شد که جمعاً هفت قول می شود. بعضی ها هم که مسئله برایشان خوب روشن نشد مردّد هستند و احتیاط می کنند که می شود هشت نظر. آن اقوال هفت گانه و آن احتیاط هشتم عبارت از این بود که یا ولایت پدر و جدّ استمرار دارد «بالقول المطلق»، یا ساقط است «بالقول المطلق»، یا تشریک است بین دختر و پدر، یا فرق است بین دائم و منقطع و منقطع و دائم که دو قول است؛ یک قول این است که در دائم ولایت است و در منقطع نیست، قول دیگر اینکه در منقطع ولایت است و در دائم نیست که قائل آن روشن نشد و فرق است بین أب و جدّ که بعضی ها خواستند بگویند پدر ولایت دارد؛ ولی جدّ ولایت ندارد و قول هفتم هم این است که کل واحد از دختر و پدر ولایت مستقل دارند.

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰ و ۲۲۱.

هشتمین هم تردید است، مثل مرحوم آقا سید محمد کاظم (۱) و خیلی از فقهاء که برایشان روشن نشد، می فرمایند احتیاط در مسئله این است که هر دو اذن بدهند.

منشأ این آرای هفت گانه از یک سو و احتیاطی که هشتمین وجه است از سوی دیگر، اختلاف اخباری است که در این باب آمده است، اجماعی در کار نیست. نقدی که مرحوم شیخ انصاری دارند، استقصائی که ایشان کردند و شاید قبل از ایشان دیگران هم کردند، ۲۳ روایت دلالت می کند بر استمرار ولایت أب و جدّ و چندتا روایت هم معارض هستند. (۲) این روایت های معارض را ما حمل بکنیم بر ثیّب؟ قهراً کسی که باکره است همچنان تحت ولایت أب و جدّ است. اگر حمل بر ثیّب بکنیم این تصرف در ماده است و اگر حمل بر ثیّب نکنیم، تقیید نکنیم، تصرّف در هیئت بکنیم؛ یعنی مستحب است که دختر از أب و جدّ اجازه بگیرد. این امری که شد، حمل بر استحباب بشود نه بر لزوم. پس الآن دو مطلب را باید طرح بکنیم؛ آن روایت های بیست و سه گانه که خواندن همه آنها سخت بود، به بعضی از آن روایات در بحث های روزهای قبل اشاره شد. باید روایات معارض خوانده بشود، کیفیت جمع بین این دو طایفه معین بشود که آیا باید در ماده تصرّف بکنیم یا در هیئت؟ یعنی در ماده آن روایات بیست و سه گانه تصرّف بکنیم که می گوید وقتی که بالغ شد باز تحت ولایت هست، می گوییم مگر اینکه ثیّب باشد و اگر ثیّب باشد از

۱- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۲۳ و ۶۲۴.
۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۱۶.

ولایت خارج می شود و اگر ثیّب نباشد همچنان تحت ولایت أب و جدّ است؟ یا نه، تصرّف در ماده نکنیم، این روایت های معارض که می گویند وقتی بالغ شد نیازی به أب و جدّ نیست، حمل بر ثیّب نکنیم تا تقیید بشود آن مطلقات و در ماده آنها تصرّف بکنیم، بلکه در هیئت آنها نسبت به بالغ تصرّف بکنیم و بگوییم نسبت به بالغ اذن مستحب است، نه واجب و نه لازم. این راه های حلّی که شده است.

در بین متأخرین نظر شریف مرحوم آقا ضیاء(رضوان الله علیه) این است که از این روایات معارض کاملاً می شود استفاده کرد که دختر وقتی بالغ شد تحت ولایت أب و جدّ نیست و اگر آن روایات نسبت به بالغ اطلاق داشته باشد حمل بر استحباب می شود که یک احتیاط استحبابی است. (۱) فرمایش مرحوم آقای نائینی(رضوان الله علیه) هم همین است که پدر و جدّ پدری نسبت به بالغه ولایت ندارند و اگر احتیاط استحبابی خواستند بکنند عیب ندارد. (۲) یکی از حمل ها همین است که ما حمل بر شرکت بکنیم، این حمل بر شرکت یا «بالقوّه» است یا «بالاحتیاط اللزومی» است و یا «بالاحتیاط الاستحبابی» است؛ سه وجه در این تشریک مطرح است. بعضی ها قائل اند که حتماً باید بین دختر و پدر یا جدّ پدری شرکت باشد و هر دو اذن بدهند که یکی از اقوال هفت گانه بود که تشریک است به عنوان فتوا. برخی ها بر آن هستند که احتیاط واجب تشریک است و دیگر فتوا نمی دهند، بلکه احتیاط وجوبی می کنند. برخی ها مثل مرحوم

۱- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۲۴.

۲- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۲۴.

آقای نائینی و مثل مرحوم آقا ضیاء(رضوان الله علیه) و این گونه از افراد تشریک استحبابی دارند؛ یعنی مستحب است که پدر شرکت کند و دختر از پدر اذن بگیرد، احتیاط استحبابی می کنند. تشریک سه وجه است، برای اینکه کیفیت جمع بین این نصوص برابر آرای مختلف یکسان نیست، بعضی ها آن اطلاقات روایات بیست و سه گانه را مقدم داشتند و گفتند که حتماً پدر و جدّ پدری ولایت دارند، پس روایاتی که می گوید دختر وقتی بالغ شد صاحب امر خودش است می شود تشریک به نحو فتوا. برخی ها به این حد نبود، این قسمت روایت معارض را مقدم داشتند، آن اطلاقات روایات بیست و سه گانه را مرجوح دانستند؛ ولی احتیاط را احتیاط واجب دانستند. قول سوم احتیاط مستحب؛ یعنی به این روایات معارض عمل کردند و آن اطلاقات را حمل بر استحباب کردند. آنها که آمدند حمل بر ثیّب کردند یک راه حلی است که جمع کردند، تصرف در ماده کردند نه در هیئت.

در این قسمت که این جمع بندی می شود، یک فرمایشی مرحوم شیخ انصاری دارند، می فرمایند اینکه آمدند بین عقد دائم و عقد انقطاعی فرق گذاشتند این اصلاً با غیرت سازگار نیست، چطور شما حاضر شدید که دختر بدون اذن پدر عقد موقت بشود برای این و آن، در عقد موقت اذن نمی خواهد و در عقد دائم اذن می خواهد! اگر در عقد موقت اذن نخواهد یقیناً در عقد دائم اذن نمی خواهد. کدام غیرت است که آن را اجازه می دهد و این را اجازه نمی دهد که اگر دختر خواست عقد موقت بشود آزاد است؛ اما اگر خواست عقد دائم بشود حتماً باید اذن بگیرد! می فرماید این چه

جمعی است؟! این با کـدام غیرت سازگار است؟! با کـدام عرف سازگار است؟! با کدام بنای عقلاء سازگار است؟! جمع باید به هر حـال عرفی باشـد. این فرمـایش مرحوم شـیخ انصـاری است در آن کتـاب نکـاح در اینکه جمع بین این دو طایفه به فرق گذاشتن بین عقد دائم و منقطع این اصلاً وجهی ندارد. اگر در عقد منقطع اذن پدر شرط نیست یقیناً در عقد دائم شرط نیست؛ یعنی این دختر آزاد است با هر که می خواهد عقد انقطاعی بکند؛ ولی اگر زندگی تشکیل بدهد پدر باید اذن بدهد! فرمایش ایشان این است که عرف کدام عقلاء، عرف کدام متشرعه این را می پذیرد؟!

حالا الآن ما باید این روایات معارض را بخوانیم؛ چون بخش وسیعی از آن روایات بیست و سه گانه در طی این روزها خوانده شـد. حالا بایـد این طایفه دیگر که معارض است را بخوانیم و آن شاهد جمع را هم که درباره ثیّب هست بخوانیم. دیگر «ثیّبه» نمی گوینـد، چون «ثیّب» یک وصف خاص است برای زن، این «تاء» را می آورند برای اینکه فرق باشد در اینکه آن موصوف مـذکر است یا مؤنث، مثل «کاتبه» و «عالمه»؛ تعبیر سـیوطی هم این است که «تا الفرق»؛ یعنی «تاء» برای فرق بین مذکر و مؤنث است؛ امـا اگر یـک صـفتی مخصوص مؤنت بود؛ مثـل حـائض که دیگر حـائضه نمی گوینـد، طالق را دیگر طالقه نمی گویند «أنتِ طالق»، «هی حائض»؛ اگر این «تاء» برای فرق بین مـذکر و مؤنث است و این وصف مخصوص مؤنث است و مذکر به این وصف موصوف نمی شود که «تاء» نمی خواهد؛ لذا «ثیّبه» گفتن لازم نیست، «ثیّب» یعنی زنِ شوهر کرده. در

روایت هم همـان «ثیّب» دارد نه «ثیّبه» و اگر در آن نسـخه تهـذیب دارد «مَـا لَمْ تُثَیّب»، (۱) برای اینکه فعل است و فعل، صـیغه مذکر و مؤنث دارد؛ اما وصف وقتی مذکر و مؤنث دارد که موصوف آن مذکر و مؤنث باشد.

در جریـان احتیـاط حـداکثر حکم تکلیفی است نه حکم وضـعی؛ چه آنهایی که می گوینـد واجب هست و چه آنهایی که می گویند مسـتحب است، حداکثر می تواند احتیاط یک حکم تکلیفی باشد؛ البته همان طوری که تشـریک سه قول بود: استقلال، احتیاط وجوبی و احتیاط اسـتحبابی بود؛ ممکن است در نحوه احتیاط ها هم گذشـته از حکم تکلیفی، حکم وضعی را هم لازم بدانند؛ یعنی لازم است وضعاً که اگر این کار را نکردند دوباره باید عقد بخوانند؛ ولی ظاهراً احتیاط همان حکم تکلیفی است نه حکم وضـعی. پرسـش: ...؟ پاسـخ: احتمـال عقلی نیست، بلکه احتمـال عقلایی است، چون جمع بایـد بکنیم و جمع هم باید عرفی باشـد، چون وقتی اهـل بیت(علیهم السـلام) به بنـای عقلاـ اجـازه دادنـد که عمـل بکنیـد، عقلاـ برابر با آنچه که سـیره آنهاست، سـیره متشـرعه این است و به امثال آن عمل می کننـد، وگرنه دلیلی نداریم که فرق است بین عقد دائم و عقد منقطع. آنها که جمع کردنـد به فرق بین ثیّب و غیر ثیّب شاهد روایی دارند که می خوانیم؛ اما آنهایی که جمع کردند بین عقد دائم و عقـد منقطع، بر اساس بنای عقلاء و عرف این کار را کردنـد. ایشان می فرماینـد اگر روی بنای عقلاء یا روی بنای عرف باشد، کدام عرف است که حاضر است دخترش به اذن خودش به عقد انقطاعی هر

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۱.

کسی که می خواهد دربیاید؛ اما وقتی می خواهد شوهر دائم بکند باید از پدر اجازه بگیرد؟!

روایت هایی که معارض اند متعدّدند؛ بخشی را مرحوم آقای خوئی(رضوان الله علیه) نقل کردند و در سند آنها اشکال کردند؛ (۱) حالا آنها لازم نیست، بر فرض سند نداشته باشد روایات دیگر هست. روایاتی که مرحوم شیخ و دیگران اینها را به عنوان روایات معارض ذکر کردند این است: وسائل، جلد بیست، صفحه ۲۶۷، باب سه از ابواب اولیای عقد نکاح، روایت را مرحوم صدوق «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَ زُرَارَةَ وَ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ كُلِّهِمْ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيه السَّلام» نقل کردند از وجود مبارک امام باقر؛ «قَالَ الْمَرْأَةُ الَّتِي قَدْ مَلَكَتْ نَفْسَهَا غَيْرُ السَّفِيهَةِ وَ لَا الْمُوَلَّى عَلَيْهَا تَزْوِيجُهَا بِغَيْرِ وَلِيٍّ جَائِزٌ»؛ (۲) زنی است که بالغه شده خودش مسافرت می کند، خرید و فروش می کند، این طور نیست که مسافرت زن بالغه نظیر مسافرت زن بدون اذن شوهر جایز نیست، این هم جایز نباشد بدون اذن پدر! مسافرت می کند، رفت و آمد می کند، خرید و فروش می کند، برای خودش خانه می خرد، برای خودش لباس می خرد، «مَلَكَتْ نَفْسَهَا»، سفیه هم نیست، او تحت ولایت کسی نیست، برای اینکه همه این امور را مستقلاً انجام می دهد، خودش می رود دانشگاه، خودش ثبت نام می کند، خودش زمین می خرد، خودش لباس می خرد، خودش مسافرت می کند، این «مَلَكَتْ نَفْسَهَا». چنین زنی که «مَلَكَتْ نَفْسَهَا» اگر بخواهد بدون اذن پدر ازدواج کند «جَائِزٌ». «مَلَكَتْ نَفْسَهَا» معنایش این نیست که «ملکت نفسها

۱- موسوعه الإمام الخوئی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۳، ص۲۱۲ و ۲۱۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۶۷، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

فی النکاح و غیر النکاح»، وگرنه این ضرورت «بشرط المحمول» است، نمی شود گفت زنی که مستقل است در نکاح، او اذن نمی خواهد! مثل اینکه هوای گرم، گرم است؛ هوای سرد، سرد است، این می شود ضرورت «بشرط المحمول»، روایت نمی خواهد بگوید که: «ملکت نفسها فی النکاح»، بلکه می خواهد بگوید که «مَلَکَتْ نَفْسَهَا» در تحصیل، در سفر، در حضر، در خرید، در فروش، در تحصیل و اینها. چنین دختری اگر بخواهد ازدواج کند بدون اذن پدر جائز است، یعنی نافذ است.

در همین باب سه درباره ثیّب آمده که شاهد جمع است، این یک طایفه ثالثه است که ثیّب اذن نمی خواهد. روایت دوم این باب که آن را هم مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرده است، «عَنْ عَبْدِ الْخَالِقِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنِ الْمَرْأَةِ الثیب تَخْطُبُ إِلَی نَفْسِهَا» یک زنی است شوهر کرده، حالا خطوه کردند او را برای عقد دیگر پیشنهاد دادند، حضرت فرمود: «هِیَ أَمْلَکُ بِنَفْسِهَا تُوَلِّی مَنْ شَاءَتْ إِذَا کَانَ کُفْواً بَعْدَ أَنْ تَکُونَ قَدْ نَکَحَتْ زَوْجاً قَبْلَ ذَلِکَ»؛ (1) بعد از اینکه قبلاً یک ازدواجی کرده، الآن لازم نیست کسی سرپرستی او را به عهده بگیرد، او تحت ولایت کسی نیست. این طایفه می تواند شاهد جمع باشد بین آن دو طایفه معارض. ظاهر آن ۲۳ روایت این بود که ولایت پدر و جدّ پدری استمرار دارد حتی بعد از بلوغ. روایت های معارضی دارد که رشیده بالغه تحت ولایت نیست. آیا این روایت ها را ما حمل بکنیم بر ثیّب و آن اطلاقات را حمل بکنیم بر باکره،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۶۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

و این طایفه ای که می گوید ثیب آزاد است، این طایفه ثالثه را شاهد جمع قرار بدهیم که با این شاهد جمع در ماده تصرّف بکنیم یا نه؟ خواندنِ این طایفه ثالثه به این مناسبت است. پرسش: اگر قبلاً عقد شده باشد همین است؟ پاسخ: بسیار خوب، اگر قبلاً خودش عقد شده باشد و پدر عقد کرده باشد، استمرار ولایت جزء ۲۳ روایتی بود که دلالت می کرد به اینکه عقد نافذ است. این عقد فضولی نیست؛ نه در حدوث فضولی است و نه در بقاء. عقد بقاء دارد، خیاری نیست؛ چه قبل از بلوغ و چه بعد از بلوغ. مطلّقه شده باشد مشمول این ثیبه نیست.

روایت چهارم باب سه آن روایت که باز مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) «عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِیعاً عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل کرد این است که: «قَالَ فِی الْمَرْأَهِ الثیب تَخْطُبُ إِلَی نَفْسِهَا» حکمش چیست؟ یک زنی است شوهر کرده پدر دارد، جدّ دارد، الآن آمدند خطوه کردند و خواستگاری او آمده، او حتماً باید از پدر و جدّ پدری اذن بگیرد یا نه؟ «قَالَ هِیَ أَمْلَکُ بِنَفْسِهَا تُوَلِّی أَمْرَهَا مَنْ شَاءَتْ إِذَا کَانَ کُفْواً بَعْدَ أَنْ تَکُونَ قَدْ نَکَحَتْ رَجُلًا قَبْلَهُ» (۱) شما که می گویید ثیب است؛ یعنی قبلاً ازدواج کرده است، الآن دیگر تحت ولایت پدر و جدّ پدری نیست. این طایفه روایات آیا می توانند شاهد جمع باشند یا نه؟ شاهد جمع

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۶۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

بین آن ۲۳ روایت که می گوید ولایت أب و جدّ استمرار دارد و این طایفه روایتی که هنوز نخواندیم که دلالت دارد بر اینکه، رشیده باکره تحت ولایت پدر و جدّ نیست که البته اطلاق این روایت یک باب سه هم این را می رساند.

در همین باب سه روایت ده آن هم همین است، مرحوم شیخ طوسی نقل کرد: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَبَّاسِ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ» که این روایت معتبر است؛ منتها در موثّقه بودن و صحیحه بودن بین اصحاب رجال اختلاف است «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ تُسْتَأْمَرُ الْبِكْرُ وَ غَيْرُهَا وَ لَا تُنْكَحُ إِلَّا بِأَمْرِهَا»؛ (۱) اگر کسی خواست دختر باکره ای را به همسری بگیرد حتماً باید نظر او را جلب بکنند و او هرگز نکاح نمی شود مگر به امر خودش؛ اما ندارد به امر خودش و به اذن پدر! نکاح فقط به امر خودش است. این روایت ده باب سه دلالت می کند بر استقلال باکره در امر ازدواج. وقتی باکره بود، بالغه بود و ثیب نبود می تواند مستقلاً نکاح بکند؛ البته بعضی از روایات هم هست که این طایفه را تأیید می کند. اما آن روایتی که کاملاً معارض هست یکی اش این بود، یک روایتی هم باب نُه هم همین است، باب نُه صفحه ۲۸۴ است؛ روایت چهار آن این است: مرحوم شیخ طوسی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَبَّاسِ عَنْ سَعْدَانَ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام لَا بَأْسَ بِتَزْوِيجِ الْبِكْرِ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

إِذَا رَضِيَتْ بِغَيْرِ إِذْنِ أَبِيهَا»؛ (۱) پس معلوم می شود که او در ازدواج مستقل است. این هم شامل منقطع و دائم می شود و بکر هم هست. بنابراین این روایت باکره دلالت دارد بر اینکه این با بالغ شدن از تحت ولایت بیرون می آید. پرسش: آیا ممکن هست تقیّتاً صادر شده باشد؟ پاسخ: نه، وجهی ندارد، یکی از چیزهایی که گفتند بر تقیّه است این دیگر مسئله ولایت نیست، در خود ما شیعه ها هفت قول است. در بین آنها هم اختلاف نظر هست، در بین ما هم اختلاف نظر هست.

ما چه بکنیم با این دو طایفه؟ آن ۲۳ روایت دلالت داشت بر استمرار ولایت أب و جدّ، این چندتا روایتی که خوانده شد دلالت دارد بر اینکه وقتی که مالك خودش بود از تحت ولایت أب و جدّ درمی آید. آیا تصرّف در ماده بکنیم؛ مثل روایت یك باب سه را حمل بکنیم بر ثیّب و شاهد جمع هم بعضی از روایاتی که خوانده شد آن باشد؟ این تصرف در ماده است؛ یعنی آن مطلقاتی که می گوید دختر تحت ولایت هست همچنان به اطلاقش باقی است، این روایت هایی که می گوید اگر «مَلَكَتْ نَفْسَهَا» از تحت ولایت بیرون می آید حمل بر ثیّب می شود؛ آن گاه دختر رشیده بالغه تحت ولایت أب و جدّ است، این تصرف در ماده است. البته جمع بین مطلق و مقید یا جمع بین دوتا عنوان با تصرف در ماده این اُولی است از حمل بر تصرف در هیئت که حمل بر استحباب بکنیم؛ لکن در خصوص مقام به تعبیر مرحوم

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۹، ط آل البیت.

شیخ خصیصه ای است که ما ناچاریم تصرف در هیئت بکنیم و آن این است که این روایت های مطلق را که شامل بالغه رشیده باکره می شود، نسبت به این قسمت حمل بر استحباب بکنیم و بقیه را حمل بر لزوم. به چه دلیل حمل بر استحباب بکنیم؟ به دلیل اینکه روایتی که می گوید باکره می تواند بدون اذن پدر ازدواج کند، این به طرح شبیه تر است تا به جمع دلالی! شما این را می خواهید چگونه حمل بکنید؟ اینکه می گوید باکره بدون اذن پدر می تواند ازدواج کند، معلوم می شود او مستقل است و اگر چنانچه اطلاق آن قسمت باکره بالغه را هم شامل می شود، حمل بر استحباب خواهد شد.

بنابراین این راهی را که مرحوم محقق ذکر فرمود که سقوط ولایت است مطلقا که در متن شرایع فرمودند، این قول «اقوی الاقوال» است در بین این اقوال هفت گانه. قول به استمرار ولایت تام نیست، قول به فرق بین دائم و منقطع و منقطع و دائم که دو قول بود و دو تفصیل بود هیچ کدام تام نیست، تفصیل بین أب و جدّ هم تام نیست، برای اینکه روایاتی که درباره جدّ بود ولایت جدّ را اُولی از ولایت پدر دانستند، چگونه شما می توانید این روایت مثبته را حمل بکنید بر ولایت أب و روایت نافیه را حمل بکنید بر ولایت جدّ؟ تفصیل بین أب و جدّ هم تام نیست؛ چه اینکه تفصیل بین دائم و منقطع هم تام نیست. تشریک «فی الجلمه» تام است نه «بالجمله»؛ تشریک به این نحو است که این دختر بالغه مستقل است، احتیاط آن است که از پدر اذن بگیرد؛ حالا این چون احتیاط

است و فتوا نیست، موارد فرق می کند؛ در بعضی از موارد مثل ایلات، عشایر، قبایل و اقوام که اینها زندگیشان به پدرسالاری و مادرسالاری و قبیله بودن است، یک ننگی است که دختر بدون اذن پدر ازدواج بکند، این بر آن موارد ممکن است که یا تشریک باشد اصلاً، یا احتیاط وجوبی باشد؛ اما در یک فضایی است که دانشگاهی هستند، رفت و آمد دارند و بالغه هستند، هوش و درایت این تحصیل کرده از پدر و مادر اگر بیشتر نباشد کمتر نیست، در اینجا احترام خانوادگی ایجاب می کند که اذن بگیرد؛ حالا یا احتیاط لزومی یا احتیاط استحبابی و به هر تقدیر این حکم تکلیفی است نه حکم وضعی.

حالا چون روز چهارشنبه هست و ما معمولاً در روزهای چهارشنبه بحث اخلاقی داریم و الآن مهم ترین مسئله اخلاقی ما همان جریان تحویل سال است. این نکته را عرض کنیم که ما در تحویل حال، یک وصف به حال متعلق موصوف داریم و خیال می کنیم برای خود موصوف است. بنا بر هیأت سابق که آفتاب دور زمین می گشت، بنا بر هیأت لاحق زمین است که حرکت می کند و این تفاوت باعث شد حرکت از آسمان به زمین آمد و سکون از زمین به آسمان رفت، تفاوت خیلی بود! و در این تفاوت قبض و بسط در بسیاری از مسائل فلسفی کلامی فقهی و اصولی ذرّه ای اثر نکرد. اینکه می گفتند قبض و بسط، قبض و بسط، اگر یک چیزی عوض شد خیلی ها عوض می شوند؛ البته اگر یک چیزی عوض بشود مبادی آن، ملازمات آن، لوازمات آن که همراه آن هستند هم عوض می شود؛ اما این تحوّل خیلی

است! حرکت از آسمان به زمین آمد و سکون از زمین به آسمان رفت! اما در اصل قانون حرکت هیچ فرقی نکرد. کسانی که در فلسفه به قانون حرکت و مسائل حرکت و احکام حرکت و لوازم حرکت آشنا هستند، می دانند ذرّه ای در این مسائل شش گانه ای که در حرکت مطرح است هیچ فرقی نکرد؛ نه مبدأ فاعلی، نه مبدأ غایی، نه مسافت، نه زمان، نه قوه و نه فعل هیچ فرقی نکرد.

بنابراین اینکه اگر یک جایی یک تفاوتی پیدا شد همه جا بهم می ریزد، این نیست. شما بحث های اصولی تان، بحث های فقهی تان می بینید که سر جایش محفوظ است؛ اما بله! بخش های که مربوط به کیفیت زمان و حرکت، کیفیت آسمان و شمس و کیفیت زمین البته فرق کرد، این خارج از حرف ما بود؛ اما حرف اصلی ما این است که اگر ما سال را اول فروردین حساب بکنیم، زمین به دور آفتاب حرکت کرد، الآن یک کسی که پنجاه سال است این خیال می کند که پنجاه سالش است، در حالی که پنجاه بار زمین به دور آفتاب گَشت، نه این شخص، این شخص چرا پنجاه سالش است؟ اگر فکر کودکانه است او یک کودک پنجاه ساله است، وقتی انسان پنجاه سال است که پنجاه تا حرف علمی داشته باشد. زمین پنجاه بار به دور آفتاب گَشت این آقا شده پنجاه سال! یا در نظر سابقی ها شمس پنجاه بار گَشت، این آقا شده پنجاه سال! سال آدم را، عمر آدم را، فهم او و علم او می سازد. این اگر پنجاه تا حرف علمی نفهمد که پنجاه ساله نیست. الآن هم وقتی شما یک جایی بروید بعضی از پیرمردها

نشستند وقتی دارند افتخارات دوران نوجوانی و جوانی خود را ذکر می کنند به این شرط که هیچ حرف نزنید؛ ولی ببیند که آنها چه می گویند! آن یکی می گوید من این قدر می خوردم! آن یکی می گوید من این طور می زدم! آن می گوید من این قدر راه می رفتم! الآن هم که هشتاد سال شد یک کودک هشتاد ساله است. ما هم همین طور هستیم، ما باید حواسمان جمع باشد که وقتی گفتند اول فروردین سال تحویل شد ما حرکت کردیم یا زمین حرکت کرد! بله، زمین حرکت کرد و یک دورش تمام شد و این مثلاً پنجاهمین دورش است، هزار و سیصد و نود و پنجمین دور حرکت زمین به دور شمس است؛ اما ما چقدر حرکت کردیم؟!

بنابراین این «يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ» (۱) یعنی همین! ای خدایی که کل این اوضاع را برمی گردانی، دل ما را هم برگردان! به هر حال زمین محرّک می خواهد. فرمود ما مسخّر کردیم، نه شمس حق دارد که از قمر جلو بیافتد، نه شب حق دارد که از روز جلو بیافتد، (لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ)، (۲) هر کدام یک نظمی دارند، ما مسخّر اینهاییم، ما محرّک اینهاییم، اینها مسخّر ما هستند، اینها متحرّک به حرکت ما هستند. ما می گوییم خدایا! حالا که کل نظام را داری به کمال می رسانی ما را هم به کمال برسان، وگرنه زمین می گردد تا ما عمرمان زیاد بشود یعنی چه؟! یک وقت است عمر طوری است که محور سوگند خداست، خدا به یک حقیقتی قسم می خورد. ماها که در محاکم قضایی، در عرف، در

۱- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۵۲.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۴۰.

جریان دنیا وقتی سوگنـد را مطرح می کنیم، سوگنـد در مقابل بیّنه است؛ یعنی مـدعی بیّنه اقامه می کند و منکر سوگند، «الْبَیِّنَهُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر»؛ (۱) که سوگند ما در محاکم قضایی در مقابل بیّنه است؛ اما ذات اقدس الهی که سوگند یاد می کند سوگندش به بیّنه است نه در مقابل بیّنه. کسـی که شاهد ندارد سوگند یاد می کند و اگر کسی شاهد داشت نیازی به سوگنـد نیست؛ ولی برای تأکید به خود شاهد قَسم یاد می کند؛ مثلاً یک وقت است که انسان در فضای تاریک است، نمی دانـد صـبح شـد یا نه! روز شـد یا نه! از دیگری سؤال می کنـد که آیا روز شـد؟ می گویـد بله. برای اینکه ثابت بکنـد که من درست می گویم سوگنـد یاد می کنـد که به قرآن سوگند یا به فلان کس سوگند یا به فلان چیز سوگند که صـبح شده است؛ اما وقتی که روز است و انسان آفتاب را می بینـد بعـد بگوید به این آفتاب قَسم الآن روز است، این یعنی چه؟ یعنی من دارم به شاهد قَسم می خورم، به بیّنه قَسم می خورم. سوگندهای الهی به بیّنه است نه در مقابل بیّنه.

ذات اقـدس الهی به عمر پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سلّم) قَسم خورد، فرمود: (لَعَمْرُکَ)؛ قَسم به عمر تو، به حیـات تو، اینها بی راهه می روند، برای اینکه حیات تو حیات عقلانی است (لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)؛ (۲) اینها مستانه می روند، برای اینکه معیـار تو هستی، تویی که عقل هستی، عاقل هستی، سـیرت عقلانی است، به سـیره عقلانی تو قَسم که اینها بی عقل اند!

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسائی، ج ۱، ص۲۴۴.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۷۲.

(لَعَمْرُکَ)، این «لام»، «لام» قَسم است و چون کلمه «عُمر» با ثقل و دشواری ادا می شد این ضمّه، و در سوگندها این کلمه تکرار می شود، این کلمه تبدیل شده به فتحه، (لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)؛ عامیانه و غافلانه و خاطئانه راه می روند؛ تو که عقل ممثَّل هستی، تو که عاقل هستی، تو که سیرت عقلانی است، قَسم به عقلانیت تو اینها بی عقل اند. این سوگند به بیّنه است نه در قبال بیّنه.

ما هم باید همین طور باشیم، جامعه ما هم باید همین طور باشد؛ البته آن صله رحم ها و آن دید و بازدیدها و آن تنبّه هست، آن تنبّهات بهاری هم هست که «إِذَا رَأَیْتُمُ الرَّبِیعَ فَاکْثِرُوا ذِکْرِ النُّشُورَ». (۱) برهان قرآن کریم این است که ما دوتا کار می کنیم: یکی اینکه این خوابیده ها را بیدار می کنیم، یکی اینکه مرده ها را زنده می کنیم. این درخت ها در زمستان خوابند، بهار که شد بیدار می شوند. وقتی بیدار شدند آب می خواهند غذا می خواهند؛ وقتی خواستند غذا بخورند آب اطرافشان، خاک اطرافشان، کود اطرافشان جذب ریشه ها می شود، همین خاکِ مرده می شود خوشه و شاخه و میوه؛ لذا فرمود در بهار نگاه کنید که (أَنَّ اللَّهَ یُحْیِی الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) (۲) نه «یوقد النامیه بعد نومها»، بله درخت که مرده نبود، بلکه درخت خوابیده را بیدار کرد؛ اما این خاک مرده را زنده کرد. فرمود این خاک مگر مرده نیست؟ ما این مرده را زنده کردیم، نه اینکه درخت را زنده کردیم! درخت که زنده بود، منتها خواب بود بیدارش کردیم، (أَنَّ اللَّهَ یُحْیِی الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) این دوتا کار را خدا می کند. به

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۱۷، ص۱۹۴.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

هر حال هم غفلت ما باید به یقظه و بیداری تبدیل بشود و هم آن مرگی که داریم به حیات تبدیل بشود که (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ) (۱) در همان «خصائص النبی» در همین بحث نکاح از تذکره مرحوم علامه خواندیم که نظر شریفشان هم این بود که اگر کسی مشغول نماز است - حالا بفرمایید نماز استحبابی - پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) او را صدا زد، او می تواند نمازش را قطع بکند و خدمت حضرت برود که (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)، به مناسبت آن حدیثی که کسی داشت نماز می خواند حضرت او را صدا زد و او نمازش را ادامه داد بعد از نماز آمد خدمت حضرت، حضرت فرمود که من صدا زدم چرا نیامدی؟ عرض کرد که من داشتم نماز می خواندم! حضرت این آیه را خواند، فرمود: دعوت پیغمبر با دعوت دیگران فرق دارد، من که گفتم بیا، نماز را قطع می کردی و می آمدی بعداً نماز را می خواندی. (۲) این مخصوص پیغمبر است.

غرض این است که اجابت این دعا هست که - إن شاء الله - امیدواریم خدا بهره همه ما، دولت و ملت و مملکت ما بکند.

نکاح ۹۵/۰۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مستحضرید که مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در شرایع، کتاب نکاح را به سه قسمت تقسیم کرد: نکاح دائم، نکاح منقطع، نکاح مولا و أمه که دیگر نیازی به عقد ندارد. در قسم اول که نکاح دائم بود، چهار فصل مطرح کردند: فصل اول درباره آداب عقد بود که گذشت، فصل دوم درباره صیغه و عقد و احکام

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۲- تذکره الفقهاء، العلامه الحلی، ج۳، ص۲۷۶.

عقد بود، فصل سوم درباره اولیّای عقد است، فصل چهارم در باب اسباب تحریم می باشد. (۱) در فصل سوم که محل بحث است، جریان ولیّ عقد را که «بیده عقده النکاح» مطرح کردند. محور بحث هم این بود که «الولیّ من هو»؟ «المولیّ علیه من هو»؟ «حدود الولایه ما هی»؟ اینها محورهای اصلی بحث ولایت بود. در مبحث «الولیّ من هو»؟ ثابت شد که پنج نفر ولیّ هستند: پدر، جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری، حاکم شرع ولیّ است و مولا هم نسبت به عبد و أمه ولیّ است، این بیان «الولیّ من هو»؟ است؛ اما «المولیّ علیه من هو»؟ در جریان «مولیّ علیه» بعضی ها مهجورند؛ مثل صبی مادامی که صبی است، سفیه و مجنون اینها محجورند، تا این عناوین بر این افراد هست تحت ولایت ولیّ اند، هرگز از ولایت ولیّ خارج نخواهند شد. صبی مادامی که صبی است، سفیه چه صبی باشد چه غیر صبی، مجنون چه صبی باشد چه غیر صبی، تحت ولایت ولیّ است و خارج نمی شود؛ اما غیر از اینها که عنوان سفیه و مجنون در آنها نیست صبی و صبیه اند و تا مادامی که این دو عنوان را دارند؛ یعنی صبی و صبیه اند، تحت ولایت هستند؛ البته در مسئله نکاح تحت ولایت أب و جدّ أبی می باشند. حدود ولایت این اولیاء هم یکسان نیست؛ یعنی این طور نیست که وصی مثل پدر یا مثل جدّ که وصیت کننده است شعاع

ولایتش وسیع باشد، او بتواند این بچه را به عقد کسی در بیاورد، او فقط حافظ این

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۰ و ۲۲۴.

بچه است، حافظ مال اوست و مانند آن، چون حدود اختیارات وصی از نظر مسائل مالی مربوط به ثلث میّت است، و درباره میراث او حقی ندارد، شخص برای تعیین ورثه و کیفیت سهام نمی تواند وصیت کند، چون از حوزه اختیار او بیرون است. وصی هم نسبت به فرزندان بالغ حق ندارد، نسبت به میراث حق ندارد. وصی از نظر مالی فقط در ثلث مال میت حق دارد، این برای مسایل مالی و نسبت به صغار این شخص هم، برای حفظ اینها، تعلیم و تربیت اینها، حفظ اموال اینها حدود اختیارات اوست؛ اما اینها را به عقد کسی دربیاورند این جزء حدود اختیارات وصی نیست. صبی مادامی که صبی است حکم او روشن است، و قبل از بلوغ فرقی بین صبی و صبیه نیست، هر دو از این جهت محجورند؛ اما وقتی بالغ شدند، بین پسر بالغ و دختر بالغه فرق است، چون صبی پسر همین که بالغ شد از تحت ولایت أب و جدّ أبی خارج می شود، مستقل است؛ حالا بخواهد برای رعایت نکات اخلاقی و خانوادگی با پدر و جدّ پدری مشورت کند مطلب دیگری است، وگرنه همین که بالغ شد تحت ولایت آنها نیست؛ اما صبیه بالغه، حالا شوهر کرده که هیچ، اگر باکره باشد آیا تحت ولایت هست یا نه؟ آیا استصحاب ولایت جاری است یا نه؟ آیا با تغایر موضوع می شود استصحاب کرد یا نه؟ که مرحوم صاحب جواهر دارد استصحاب می کنیم (۱) و مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیهما) فرمود جا برای استصحاب نیست برای اینکه موضوع فرق کرده است

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۷۴ و ۱۷۵.

النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۱۶.(۱)شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۹۳.

۱- و این نیازی به استصحاب نیست، نه برای اینکه موضوع فرق کرده، گرچه صاحب جواهر به استصحاب تمسک کرد، ولی ما ادله لفظیه داریم، وقتی ادله لفظیه داشتیم نوبت به اصل نمی رسد. اطلاقات و عموماتی که می گوید به عقد وفا کنید، شرایطی برای آن مشخص کرده، موانعی مشخص کرده است، شک در شرط زائد، شک در مانع زائد به منزله شک در اصل شرط و شک در اصل مانع است؛ همه اینها با اصاله العموم و با اصاله الاطلاق برداشته می شود. اصلاً اصاله العموم را برای همین گذاشتند که اگر یک چیزی شرایطی دارد، موانعی دارد و ما اینها را احراز کردیم؛ ولی در شرطیت یک چیزی و در مانعیت شیئ زائدی شک کردیم، این اصاله العموم و اصاله الاطلاق را برای همین گذاشتند که ما شک در شرط زائد و شک در مانع زائد را با اصاله العموم یا اصاله الاطلاق برداریم، پس دیگر نیازی به استصحاب و امثال آن نیست. درباره صبی که بالغ شد، حکم او روشن است؛ یعنی پسر تحت ولایت پدر یا جدّ پدری نیست؛ اما درباره دختر باید ملاحظه شود که قانون اولیّ و اصل اولیّ عدم ولایت است و تأسیس «اصل» هم برای آن است که اگر ما در جایی دلیل خاص نداشتیم، به آن قاعده و اصلِ اولیّ تمسک کنیم، اصل اولیّ این است که انسان آزاد است، تحت ولایت کسی نیست؛ فرمود: «لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً»

امیر است در نهج البلاغه و این اصل عقلایی هم هست، مورد تأیید شارع هم هست. پس اصل بر آزادی است، اصل این است که کسی بر کسی ولایت ندارد، تنها کسی که ولیّ انسان است ذات اقدس الهی است، آن خدای سبحان هم فقط وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت را ولیّ قرار داد. این اصل سر جایش محفوظ است؛ گذشته از این اصل اولیّ، عمومات و اطلاقات هم این است که کسی بر کسی ولایت ندارد. پرسش: اینجا که اصل عملی داریم استصحاب مقدم نمی شود؟ پاسخ: استصحاب مقدم است، استصحاب گرچه أماره نیست، استصحاب نسبت به اصل عملی مقدم است؛ مثل اصاله الحلّ؛ یک آبی قبلاً پاک بود، الآن نمی دانیم پاک است یا نه؟ همان «اصاله الطهاره» جاری است، استصحاب هم که هست. قبلاً نجس بود، الآن شک می کنیم آیا «كُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٌ» (۱) جاری است یا استصحاب نجاست؟ استصحاب نجاست بر اصل عملی مقدم است، نه بر اصل لفظی؛ اصل لفظی أماره است، چون أماره است بر اصل مقدم است. فرمایش مرحوم شیخ انصاری نسبت به فرمایش صاحب جواهر این است که اینجا که ما استصحاب نمی کنیم، نه برای این است که صغیر و بالغ دو موضوع اند؛ نظیر حاضر و مسافر، بر فرض موضوع فرق نکرده باشد جا برای استحصاب نیست، برای اینکه ما اصل لفظی داریم و آن اصاله العموم، اصاله الاطلاق در (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) و امثال آن است. اصل لفظی أماره است، استصحاب اصل است؛ منتها اصل محرز. در این قسمت که جاریه بالغه آیا مثل جوان بالغ، پسر بالغ از تحت

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۲، ص۵۸۳.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

ولایت خارج می شود یا نه، شهید(رضوان الله علیه) در مسالک پنج یا شش قول شمرد، بعد کم کم بعد از شهید هم به هشت قول رسید؛ تازه بعد از بررسی این اقوال هفت یا هشت گاه خیلی ها احتیاط کردند؛ مثل مرحوم آقا سید محمد کاظم و بسیاری از کسانی که تعلیقه بر عروه دارند. (۱) خود مرحوم شهید ثانی(رضوان الله علیه) تقریباً در حدود هجده صفحه بحث کردند (۲) با اینکه بنای ایشان بر این نیست که حالا شرایع این جور گسترده بحث کنند مثل جواهر، تقریباً هیجده صفحه درباره همین یک فرع بحث کردند، اقوال و آراء و نصوص و طوایف گوناگون روایت را شمردند، بعد سرانجام گفتند ما چاره ای جز احتیاط نداریم، همان کاری که مرحوم آقا سید محمد کاظم بعد از این اقوال هفت و یا هشت گانه مطرح کردند که چاره ای جز احتیاط نیست. حالا سرّ احتیاط را هم عرض می کنیم که چیست.

بنابراین درباره جاریه بالغه که شوهر کرده نیست، هفت یا هشت قول است، بعد سرانجام احتیاط کردند: یک قول این است که پدر مستقل است و دختر هیچ سهمی ندارد و همچنین جدّ پدری. قول دوم آن است که دختر مستقل است، پدر و جدّ پدری هیچ حقّی ندارند. قول سوم آن است که کل واحد از اینها مستقلاً در عرض هم ولایت دارند. قول چهارم قول به تشریک است، نه اینکه دو ولیّ مستقل باشند؛ هر کدام سهمی دارند بالشراکه، این شرکت است. قول پنجم این است که در نکاح دائم ولایت هست و در منقطع ولایت

۱- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۲۳ و ۶۲۴.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۲۰ و ۱۳۸.

نیست. قول ششم این است که در نکاح منقطع ولایت است و در نکاح دائم نیست که این قول گفتند وقتی از مرحوم محقق سؤال کردند که قائل آن کیست؟ جواب نداد، شاید در حد احتمال بیشتر نباشد، چون از آن طرف تفصیل ممکن است که کسی بگوید در نکاح دائم ولایت هست و در نکاح منقطع ولایت نیست؛ اما از این طرف بگویند در نکاح منقطع ولایت است؛ ولی در نکاح دائم ولایت نیست، این قول قائلش پیدا نشده است. قول دیگر این است که بین أب و جدّ فرق است؛ یعنی أب ولایت دارد، ولی جدّ ولایت ندارد که این قول صاحب مستند(رضوان الله علیه) است.

منشأ این اقوال گوناگون روایات متعدّد و کیفیت جمع بین این نصوص است. وقتی چندین طایفه روایت هست، در جمع بین این نصوص اختلاف نظر باشد، این اقوال هفت گانه ظهور می کند و سرانجام چاره ایی جز احتیاط نیست.

اما حالا منشأ احتیاط؛ مرحوم محقق(رضوان الله علیه) برابر با نصوص فرمود: «أظهر». آنجا که می گویند «اشبه»؛ یعنی قواعد را که بررسی می کنیم، اشبه به قواعد این قول است. آنجا که می گویند: «أظهر»؛ یعنی روایات را که بررسی می کنیم، اظهر این قول است. آنجا که می گویند «أحوط»، کاری به قواعد و روایات ندارد، وقتی که دست ما از قواعد و از روایات کوتاه است، نه می گوییم «أشبه» و نه می گوییم «أظهر»، بلکه می گوییم «أحوط». پس «أحوط» برای جایی است، «أشبه» برای جایی است، «أظهر» برای جایی است. محقق در متن شرایع فرمود: «أظهر» این است که در جاریه رشیده، نه پدر ولایت دارد و نه جدّ.

الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.(۱)نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.(۲)نحل/سوره۱۶، آیه۵۸ و ۵۹.

۱- این بحث را که ابن اثیر الـدین جـذری در همـان جلـد یـازده جامع الاصول ذکر کردنـد در اذهان شـریف شـما باشـد، اگر توانستیـد در این زمینه یـک تحقیق بکنیـد، یک مقاله ای تهیه کنیـد جا دارد. ببینیـد پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلّم) چکار کرده این ملت را! مستحضرید که مسئله (أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ)

۲- برای بعضی از قبائل بود، همه قبائل این طور نبودند که دخترها را زنده به گور بکنند؛ ولی دختر داشتن ننگ بود که (وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً) که (یَتَوَارَی مِنَ الْقَوْمِ)، (أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ)؛

پدرسالاری، یک دختر خانمی را پدرش عقد کسی کرد، با او مشورت نکرد، این دخترخانم آمده منزل پیغمبر(صلی الله و علیه و آله و سلّم) به عنوان شکایت که پدر من بدون اجازه من مرا به عقد کسی درآورد، حضرت منزل تشریف نداشتند، همسر حضرت گفت «اجلسی»، بنشین اینجا تا حضرت تشریف بیاورند، بعد از یک مدتی حضرت تشریف آوردند، همسر حضرت به این دخترخانم گفت حالا سؤال خود را مطرح کن، شکایت خود را مطرح کرد، عرض کرد «یا رسول الله»!(صلی الله علیه و آله و سلّم) پدرم مرا بدون اجازه من و اذن من به عقد کسی درآورد و من راضی به این کار نیستم. حضرت پدر او را خواست و فرمود چرا بدون اذن او، او را به عقد کسی درآوردی؟ عرض کرد خیلی خوب چشم! من به اذن او این کار را می کنم، رضایت او را می گیرم، هر چه ایشان نظر دادند. این دختر در حضور حضرت گفت که من راضی ام به این عقد؛ یعنی این عقد تا به حال فضولی بود، من آن را امضا می کنم. بعد به او گفته شد تو که راضی بودی به این عقد، چرا آمدی شکایت کردی؟ گفت خواستم به زن ها بگویم زن آزاد است، پدر حق ندارد بدون اذن دختر او را به عقد کسی دربیاورد: «أرید أن أعلم النساء بأنّهنّ لا ولیّ لهنّ». (۱) پیغمبر اینها را به این حدّ از آزادی درآورد؛ یعنی آن عرب جاهلی که دختر را زنده به گور کرد، این دخترها را این جور تربیت کرد که خواست حق خودش را بگیرد. گفت من راضی ام، این شوهر می تواند با

-۱

من زندگی کند، من نسبت به شخص این شوهر حرفی ندارم؛ ولی «أردت أن أعلم النساء» من خواستم به جامعه زنان بفهمانم که اینها آزاد شدند. اگر از این قبیل روایات و کلمات شما در جای دیگر پیدا کردید، این می تواند مقاله خوبی باشد. این روز زن به مناسبت میلاد کسی که نه قبل از او مثل او در بین جامعه زنان خدا خلق کرد، نه بعد از او «إلی یوم القیامه»، چون در روایات دارد که اگر حضرت امیر نبود، احدی برای همسری حضرت زهرا(سلام الله علیها) نبود. (۱) در این روزها ضمن تبریک گفتن و اینها، کار پدرش مشخص بشود که او زن ها را به کجا آورد! وقتی که زن ها را به این حدّ از آزادی رساند مردها را هم البته به این حدّ از آزادی می رساند. این روایت گذشته از اینکه یک حکم فقهی از آن در می آید، حکم سیاسی در می آید، اجتماعی در می آید، حکم فرهنگی هم از آن درمی آید.

حالا ـ برگردیم به سرّ اینکه چرا احتیاط می کنند، با اینکه نصوص آن طوری که محقق در متن شرایع فتوا دادند، «أظهر» این است که ولایت ساقط می شود؛ اما چطور شهید تقریباً بعد از هفده صفحه و نصف، خودش هم عذرخواهی می کند که «انما طولنا البحث» - مسالک کمتر جایی درباره یک فرع نزدیک هجده صفحه بحث می کند، - بعد می گوید راز اینکه ما اینجا بحث طولانی را به عهده گرفتیم برای اهمیت مسئله است و سید(رضوان الله علیه) بعد از آن هفت قول سرانجام سر از احتیاط درآوردند که حتماً اذن پدر، اذن

۱- ینابیع المودّه لذوی القربی، الشیخ سلیمان بن ابراهیم القندوزی، ص۱۷۷.

جدّ، مشورت با اینها لازم است، سرّش چیست؟ و حال آن که این حرف را در جریان مال نمی گویند. در جریان بیع، اجاره، مضاربه و سایر عقود مالی نمی گویند که اگر دختری بالغه شد و خواست خانه ای بخرد، خانه ای بفروشد، تجارت مهم داشته باشد، اجاره ای بدهد، مضاربه ای داشته باشد، اذن پدر شرط است! معلوم می شود این برای اهمیت مسئله خانوادگی است.

سرّ احتیاط چیست؟ که مرحوم شهید بعد از اینکه این هفت یا هشت قول و این روایت را ذکر کرد و سرانجام نتوانستند فتوا بدهند، آن طوری که محقق صریحاً فتوا داد که از تحت ولایت «بالقول المطلق» خارج می شود، گفت احتیاط باید کرد، چه اینکه مرحوم سید(رضوان الله علیه) احتیاط کرده و ما هم احتیاط کردیم، سرّش چیست؟

سرّش این است که مسئله «مال» غیر از مسئله «ناموس» است؛ شما در بحث های تفسیر اینها را شاید عنایت کردید که مال، برای انسان است؛ جان، جان انسان است، ولیّ ناموس از آن خداست برای کسی نیست، انسان در مسئله ناموس «امین الله» است؛ لذا اگر مال کسی را بردند و او رضایت داد حلّ است؛ اگر کسی را کشتند و ولیّ دم رضایت داد حلّ است؛ اما اگر تجاوز به عنف شد، هیچ کسی نمی تواند رضایت بدهد؛ شوهر رضایت بدهد، پدر رضایت بدهد، پسر رضایت بدهد، برادر رضایت بدهد، ناموس از آنِ آنها نیست تا رضایت بدهند، این پرونده همچنان باز است و آن شخص متجاوز محکوم به اعدام است، چرا؟ چون ناموس از آن کسی نیست، ناموس زن «حق الله» است و به عنوان امانت به این خانم داده شده است؛ این مثل خون نیست که

(مَن قُتِلَ مُظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِولِیّهِ سُلْطَاناً)، (۱) بله! اگر ولیّ دم رضایت داد مسئله حلّ است، خواست چیزی بگیرد خواست چیزی نگیرد حلّ است، چون حق اوست؛ اما اگر به یک خانمی تجاوز به عنف شده است، خودش رضایت بدهد حلّ نمی شود، پدرش، برادر، شوهر و فرزندش رضایت بدهند حلّ نیست، چون ناموس زن «حق الله» است و به این زن به عنوان «امین الله» سپرده شده است، لذا ناموس می شود «حق الله». حدود یعنی حدود، این جزء حدود است و آن جزء قصاص است، خیلی فرق است! اینکه دین «ناموس» را جزء حدود الهی شمرده و خون را جزء حقوق بشر شمرده، معلوم می شود روی حسابی است. این است که مرحوم شهید با همه تلاش و کوششی که کردند، گفت ما این همه طولانی بحث کردیم چاره ایی جز احتیاط نداریم، برای اینکه مسئله خانوادگی است، ریشه و اساس تربیت به خانواده وابسته است. سید(رضوان الله علیه) چاره جز احتیاط نداشت؛ این مسئله مال نیست.

بنابراین تربیت فرزند، حفظ خانواده، اساس کار با مصلحت اندیشی است و در جریان مصلحت اندیشی پدر، مادر و جدّ پدری اینها عصاره عمر خودشان را دارند تحویل این شخص می دهند و این پاره تن آنهاست، مصلحت او را می خواهند، آینده او را می خواهند. درست است که در این گونه از موارد عقل کاملاً دخالت دارد و با دخالت عقل مسئله به آن صورت می شود که مرحوم محقق در متن شرایع فرمود: أظهر این است که از ولایت خارج می شوند؛ ولی عقل که دخالت کرده است می گوید «أحوط» این است. دخالت عقل این نیست که بخواهد قیاس کند یا از

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۳.

خودش بگیرد، از شرع استفاده می کند اهمیت ناموس را، اهمیت حرمت زن را، أحوط این است و این هم از کلمات نورانی اهل بیت(علیهم السلام) است در باب طلاق ملاحظه بفرمایید، ائمه فرمودند به اینکه آن خانه ای که با طلاق خراب شده است به این آسانی بازسازی نمی شود، این یک بافت فرسوده شهری نیست که این را بشود به این زودی ساخت! (۱) اینها نمی دانند که طلاق یعنی چه؟ این که گفتند «أَبْغَضُ الْحَلالِ الطَّلاق» (۲) است، این تنها «عند اللهی» بودنش معیار نیست، «عند الناسی» بودن، دنیایی بودن، تربیت خانوده هم سهم دارد. فرمودند خانه ای که با طلاق خراب شده است، این یک بافت فرسوده ای است که به این آسانی آباد نمی شود، به این آسانی نمی شود ساخت. این که چنین اهمیتی دارد؛ لذا غالب اینها احتیاط می کنند. عقل از خودش که مایه نمی گذارد، عقل همه اینها را از شواهد روایی می فهمد، می گوید به اینکه درست است که این دختر خانم به هر حال با این آقا آشنا شده، در یک کلاس درسی یا مثلاً فلان؛ اما مسایل خانوادگی طرفین چه هستند؟ پایانش چیست؟ آیا این یک علاقه زودگذر است؟ علاقه عقلی است یا علاقه عاطفی است؟ ماندنی است یا غیر ماندنی، این است. اینها را پدر و جدّ پدری که مصالح را می بینند می دانند.

بنابراین اگر چنانچه عقل دخالت می کند این نه برای آن است که در حوزه شریعت می خواهد دخالت کند، چرا این عقل در مسئله نماز و روزه دخالت نمی کند؟! با اینکه نماز ستون دین است و روزه آن اهمیت را ندارد، با این

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۵۴.

۲- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ص۱۵۷.

حـال روزه قضا دارد؛ ولی نماز قضا نـدارد، عقل می گویـد من در این حـدود اصـلاً دخالت نمی کنم، نمی فهمم و می گوییم چشم! دیگر نمی توانـد بگویـد که نمـاز سـتون دین است، روزه مثـل نمـاز نیست، چطور روزه حائض قضا دارد و نماز او قضـا نـدارد؟ عقـل می گویـد عبـادات است، من چه می دانم؟! اطـاعت می کنم و می گویم چشم؛ امـا مسـئله نکـاح جزء امضائیات شارع مقدس است، جزء تأسیسات که نیست. این نکاح قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هست؛ بعد از اسلام بین مسلمین هست، بین غیر مسـلمین هست؛ شارع مقدس این نکاح را؛ نظیر بیع، اجاره و عقود دیگر است؛ منتها به این مسـئله خانواده یک اصالتی داده، سامان بخشـیده است. عقل می گویـد شارع مقـدس جریان نکاح را مثل جریان بیع امضا نکرده است، بلکه حدودی برای آن قائل شـده است، بعید است که شارع مقدس راضـی باشد که این دختر خانم همین که با آقا پسـری آشـنا شد، بدون اطلاع پـدر بتوانـد ازدواج بکنـد! این چنین نیست که عقـل این را از خودش بگویـد، عقـل یک چراغی است می گویـد من در حوزه شرع کـه جسـتجو می کنـم ایـن را می بینم. پس اگر عقـل فتـوا به احتیـاط می دهـد، نه برای این است که عقـل در امـور دینی دخالت کرده است، عقل کشف کرده است؛ لذا آنجا که تعبّدی است اصـلاً دخالت نمی کند. شارع فرمود حائض نمازش قضا نـدارد، می گویـد چشم! روزه اش قضا دارد می گوید چشم! چون عقل رازش را نمی فهمد؛ اما اینجا اساس خانواده است؛ لذا همین بیان را مرحوم شیخ انصاری در کتاب نکاح دارند که رعایت مصالح باید باشد، چون خانواده اصل است

الشيخ مرتضى الأنصاري، ص١١۶ و ١١٧.

را فروخت و سخن از زمین و مانند آن نیست تا «حق الشفعه» باشد؛ مثلاً یک فرشی داشتند، دو نفر شریک بودند یکی از آنها فروخت، خریدار می بیند که آن شریک دومی راضی نیست، این فضولیّ را اجازه نمی دهد، این خیار تبعّض صفقه دارد، بیع نیمی از این فرش صحیح است؛ اما در مسئله تشریک ولایت نسبت به عقد نکاح سخن از خیار تبعض صفقه نیست، اصلاً این گونه از خیارات در عقد نکاح نیست، چه رسد به خیار تبعض صفقه، ناموس یک کالا نیست که بگوییم نیمی از آن حلال باشد، نیمی دیگر حرام. پس اگر تشریک مطرح است؛ نظیر شرکت در مسائل مالی نیست که تا خیار تبعّض صفقه و امثال تبعّض صفقه بیاورد.

بنابراین راز این کار مشخص است، اساس خانوداه، احترام خانواده، حیثیت خانواده، سکینت مرد به وسیله زن هست (لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا)، مسکن را مرد باید تهیه کند؛ ولی سکینت را زن. (خَلَقَ لَكُم مِنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا) (۱) این سکینت به عهده زن است. مسکن را بله که سنگ و گِل است مرد باید تهیه کند؛ اما آرامش و مدیریت را زن باید تهیه کند (وَ جَعَلَ بَيْنَكُم مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً). (۲) این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که بارها به عرض شما رسید برای همین جهت است حضرت فرمود: «تَزَاوَرُوا»؛ یکدیگر را ترک نکنید؛ حالاـ ایام فروردین یک بازدید است آن یک برکتی است به راهنمایی ائمه(علیهم السلام). در سایر موارد فرمود یکدیگر را ترک نکنید «تَزَاوَرُوا» به زیارت یکدیگر بروید، چرا؟ «فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءً لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْراً لِأَحَادِيثِنَا» شما شیعیان ما هستید، وقتی کنار هم

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۱.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۱.

نشستید حرف های ما را نقل می کنید، این یک خبری است به داعی انشاء؛ یعنی وقتی کنار هم جمع شدید، این گونه نباشد که فقط بگویید و بخندید و هیچ خبری از روایات و اخلاقیات نباشد؛ حالا یک ساعت مهمان شدید یا کسی مهمان شما شد، وقتی این یک ساعت را دور هم نشستید، درست است که احوال پرسی هست، جریان زندگی هست، جریان روز هست؛ ولی به هر حال یک آیه ای، یک روایتی حتماً باید مطرح بشود، فرمود که: «فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا» این یک جمله خبریه است که به داعی انشاء القاء شده است؛ بعد فرمود: «وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْض» (۱) قسمت مهم اثربخشی این جمله اخیر است، همه ما شنیدیم که می گویند: «سنگ روی سنگ بند نمی شود»، درست هم هست، الآن بخواهند بُرج بسازند، یک بخش اول را سنگ گذاشتند، بخش دوم سنگ را روی این سنگ بگذارد که بند نمی شود، یک مَلات نرم و رقیقی می خواهد تا سنگ روی سنگ بند بشود، وگرنه سنگ روی سنگ بند نمی شود. حضرت فرمود بیانات نورانی اهل بیت آن مَلات رقیق است. اگر کسی خیلی عصبانی است، آن دیگری هم خیلی عصبانی است، هر دو مثل سنگ اند، وقتی بگویید «قال الرضا، قال الصادق، قال الباقر(علیهم السلام)» این مَلات رقیق دل ها را نرم می کند، اینها می شوند بُرج، «فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْض» عاطفه ایجاد می کند، این مَلات نرم است، این مَلات نرم را وجود مبارک حضرت از همین آیه استفاده کردند که: ﴿وَ جَعَلَ بَیْنَکُم مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً﴾.

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸۶.

با خشونت جامعه همه اش سنگ است، سنگ روی سنگ بند نمی شود؛ اما با لطف و عنایت و محبت که این دید و بازدیدها و صله رحم عهده دار همین کار است، فرمود: «فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ»، عاطفه ایجاد می کند، انحناء ایجاد می کند؛ آن وقت بخواهید بُرج هم بسازید می توانید، بنای مستحکم بسازید می توانید؛ لذا فرمود: ﴿وَ جَعَلَ بَیْنَکُم مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً﴾ این است که «أحوط الاقوال» این درمی آید. اما اگر چنانچه کسی مجنون بود، این را مرحوم محقق با سایر فقهاء هم فکرند. ملاحظه بفرمایید در این جهت بین محقق و دیگران اختلافی نیست، مرحوم محقق فقط در آن مسئله فرمود أظهر این است. پرسش: به حسب اقوال چنین است؛ اما روایات که چنین نیست؟ پاسخ: بله به حسب روایت الآن هم همین است، به حسب روایات وقتی بررسی می شود، «أحوط الاقوال» همین است، برای اینکه ما روایات محکم داشتیم، متشابه داشتیم، مطلق داشتیم، مقیّد داشتیم، عام داشتیم، خاص داشتیم، نتیجه اش همین فرمایش محقق در می آید؛ اما مسایل خانوادگی چگونه است؟ آیا این مثل صوم و صلات است که عقل هیچ دخالت ندارد یا این را مرحوم شیخ در کتاب نکاح که شرح ارشاد مرحوم علامه است، ایشان همین بیان را دارند، به هر حال مسئله خانوادگی؛ نظیر خرید و فروش است که ما می گوییم امر عادی است؟ با اینکه ما وقتی بررسی می کنیم می بینیم ناموس «حق الله» و زن «امین الله» است؛ آن وقت این را که نمی شود به دست هر کسی داد! خود شهید تقریباً هفده صفحه و نصف در مسالک بحث کرد، بعد

عذرخواهی

می کنـد و می گویـد راز طولانی بودن این مسئله برای رعایت مصلحت خانوادگی است؛ بعـدها مرحوم شـیخ انصاری مسئله اهمیت نظام خانوادگی را مطرح می کنـد؛ این است که با مشاهده نصوص «لو خلّیه و طباعها»، فرمایش محقق جور درمی آید؛ امـا اساس خانوادگی چه می شود؟ مخصوصاً در شـرایط کنونی اگر آدم همین جور بخواهـد رها بکنـد، آن «ابغض الحلال» را در پی خواهد داشت.

مرحوم محقق در مسئله ولایتِ درباره بالغه رشـیده فرمود که «فیه روایاتٌ أظهرها سقوط الولایه عنها و ثبوت الولایه لنفسها فی الـدائم و المنقطع»؛ لـذا فرمود «ولو زوّجها احـدهما لم یمض عقـده إلا برضاها»، اگر پـدر یا جـدّ پدری بدون اذن دختر او را به عقد کسی در بیاورند، این عقد فضولیّ است نه عقد باطل است، عقدی است فضولیّ - چون فضولیّ در نکاح هم هست - و با امضای «من بیـده عقـده النکاح» حلّ می شود. «و من الأصـحاب مَن أذن لها فی الـدائم دون المنقطع»، حالا بعضـی از این اقوال هفت گـانه را دارنـد اشـاره می کننـد، فرمودنـد فرق است بین نکاح دائم و نکاح منقطع. «و منهم مَن عَکَس ذلک»، بعضـی ها گفتنـد در نکـاح منقطع اذن لاـزم است و در نکـاح دائم لازم نیست، اینجاست که از محقق سؤال کردنـد که آن قائل کیست؟ مرحوم شـهید در مسالک دارد که او جواب نداد؛ (1) یعنی ذهن شـریفش نبود که مثلاً چه کسـی این حرف را زده یا به عنوان احتمال ذکر فرمودند. «و منهم من أسقط أمرها معهما فیهما» (2) بعضی ها گفتند که اصلاً دختر حقّی ندارد؛ «لا بالاستقلال و

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۲۲.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

لا ـ بالتشریک»، بـا بـودِ أب و جـدّ أبی دختـر هیـچ سـهمی نـدارد. «و فیه روایه أخری داله علی شـرکتهما فی الولاـیه»، این قول تشریک به استناد همین روایت است که دختر با پدر یا دختر با جدّ شـریک است و شـرکت هم طوری نیست که خیار تبعّض صفقه بیاورد «حتی لا یجوز لهما أن ینفردا عنها بالعقد»؛ (۱) نه آن شرکت معنایش این است که بدون اذن دختر هم نمی شود، دختر هم سهمی دارد، او هم سهمی دارد. پس پدر یا جدّ پدری بدون اذن دختر نمی توانند عقد بکنند.

این فروع گـذشت، یک فرعی که مورد اتفاق همه است؛ یک وقت است که برخی ها اصـلاً از داماد داشـتن رنج می بردند که همان خوی جاهلی بود. مانع شوهر کردنِ این دختر شدند. در این قسـمت می فرمایند که یک وقت است که پدر یا جدّ پدری روی آن استکباری که دارنـد جلوی شوهر کردن این دختر را می گیرنـد، در اینجـا ولاـیت اینهـا «بالقول المطلق» ساقط است. یـک وقت است که نه، جلـوی شـوهر کردنش را نمی گیرنـد، می گوینـد بـا این شـوهر ازدواج نکن! اگر گفتنـد بـا این شوهر ازدواج نکن! «فیه بحثٌ»، بایـد ببینیم برای چیست؟ امـا اگر جلوی اصـل شوهر کردنش را گرفتنـد، ولایتش ساقط است «بالقول المطلق». پس «إذا عَضَـلَها»؛ یعنی «مَنَعَها» از اصل تزویـج، ولایت پـدر و جـدّ پدری «بالقول المطلق» ساقط است؛ اما اگر چنانچه گفتنـد بـا این شـخص ازدواج نکن، با شـخص دیگر ازدواج بکن، اینجا عقل دخالت می کنـد؛ اگر بر اساس مصالـح شخصـی است، یک اختلاف شخصی با او دارد، و گرنه آن طرف،

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

عاقل است، مؤمن است، کُفّ است، اینجا هم ولایتش ساقط است. شما یک مشکل شخصی داری و می خواهی بار آن را روی دوش دخترت بگذاری! این که درست نیست! یک وقت است نه، مصالح شخصی نیست، مصالح خانوادگی است، اصالت او، ریشه او، خانواده او را بررسی کرده و می گوید که این برای دختر مصلحت نیست، اینجا بله، یا حتماً باید صبر بکند و اذن بگیرد یا لااقل احتیاط وجوبی است. «اما إذا عَضَلَها الولیّ و هو أن لا یزوّجها من کف ء مع رغبتها فإنه یجوز لها أن تزوّج نفسها و لو کرها إجماعا»؛ (۱) این اجماع مستحضرید؛ یعنی «اتفاقاً»، سند قرآنی آن هم پایان سوره مبارکه «حج» است که (مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ)، (۲) سند روایی آن هم «لا ضرر» (۳) است. دین که نیامده اجازه بدهد هر کسی هر کاری را به هر کسی تحمیل بکند! کار حرجی را که دین امضاء نکرده است! نه خودش کار حرجی دارد و نه حرجی را امضاء می کند، نه خودش کار ضرری دارد و نه ضرر را امضاء می کند. این است که این بزرگان در فقه دارند: «کتاباً و سنةً و اجماعاً» این اجماع را نمی خواهند بگویند که دلیل است، می گویند همه ما همین حرفی را که ما می زنیم می زنند؛ «کتاباً» بخش پایانی سوره «حج» است که فرمود: (مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ)، «سنّةً» هم مسئله ضرر است، جلوی ازدواج این دختر را بگیری «بالقول المطلق»، اینجا ولایت ساقط است. اما اگر چنانچه نسبت به

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۱.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۲۹۴.

شخص معین باشد که با این شخص ازدواج نکنید با دیگری ازدواج بکنید، یا این زمان ازدواج نکنید و تا زمان دیگر صبر بکنید، اینها قابل تأمّل است، اینها قابل بررسی است، اگر واقعاً مصالح باشد که حق با پدر است، اگر روی هوای نفس باشد اینجا هم ولایت ساقط است.

مطلب دیگر این است که ولایتی که با حاکم شرع است با ولایتی که أب و جدّ است فرق می کند؛ حاکم شرع اگر ولیّ است بخواهد عقد کند حتماً باید مصلحت را رعایت کند، غبطه مولیّ علیه را رعایت کند؛ اما أب و جدّ لازم نیست مصلحت را رعایت کنند، باید مواظب باشند مفسده نداشته باشد. حاکم شرع باید خیلی فحص کند و با مشورت مصلحت را تشخیص بدهد، أب و جدّ همین که مفسده نداشته باشد ولایت دارند.

نکاح ۹۵/۰۱/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع، فصل سوم از کتاب نکاح که اولیّای عقد است، بعد از بیان اولیّای پنج گانه؛ یعنی پدر و جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری، حاکم شرع و مولا نسبت به عبد و أمه، درباره «مولیّ علیه» بحث کردند؛ (۱) بحث اولی این فصل مربوط بود به اینکه «الولیّ من هو»؟ بحث دوم این بود که «المولیّ علیه من هو»؟ درباره «الولیّ من هو» فرمودند پنج تاست: پدر، جدّ پدری، وصی پدر یا جدّ پدری، حاکم شرع و مولا نسبت به عبد و أمه، این «الولیّ من هو» است؛ اما «المولیّ علیه من هو»؟ آنها که محجورند؛ صبی و صبیه مادامی که این دو عنوان بر آنها صادق است تحت ولایت می باشند

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

و باید از ولیّ اذن بگیرند. اگر چنانچه صبی پسر بالغ شد از تحت ولایت خارج می شود؛ اما درباره دختر، اگر باکره رشیده و بالغه باشد، هفت الی هشت قول بود که بسیاری از این بزرگان با اینکه نظر علمی شان مثل مرحوم محقق (۱) فرمودند أظهر روایات این است که از تحت ولایت خارج می شود، فرمودند که «أحوط الاقوال» این است که اذن بگیرد.

در بحث قبل اشاره شد که در کتاب های فقهی یک عنوان أظهر دارند، یک عنوان «أشبه» دارند و آنچه که اضافه می شود این است که عنوان «أحوط» دارند. «أظهر» به لحاظ روایات است، کسی که روایات مسئله را بررسی می کند، اگر به نصّ صریح برخورد نکرد، می گوید «أظهر» روایات این است؛ پس «أظهر» به لحاظ روایت است. وقتی گفتند «أشبه»؛ یعنی از نظر قواعد علمی و فقهی این قول مثلاً درست است. اگر گفتند «أحوط» این به لحاظ اقوال است؛ پس «أحوط» به لحاظ اقوال است، «أشبه» به لحاظ قواعد است و «أظهر» به لحاظ روایات. اما این «أحوط» بودن آیا ناظر به حکم تکلیفی است یا ناظر به حکم وضعی؟ اینکه می گویند «أحوط» این است آیا ناظر به صحت و بطلان این عقد نکاح است یا نسبت به جواز و عدم جواز، عصیان و اطاعت و مانند آن؟ أحوط بودن در حکم وضعی راه ندارد، أحوط بودن حتماً درباره حکم تکلیفی است.

این مقـدمه را عنـایت کنیـد برای بحث هـای دیگر هم نـافع است و آن این است که حتمـاً قضـیه یـک جهتی دارد، چون وقتی گفتند «الف» «باء» است، یک جهتی برایش

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.

ذکر می کننـد که همان اقسام جهات بسـیط و مرکّب می باشـد که در منطق ملاحظه فرمودیـد؛ مثل «بالضـروره أو بالامکان أو بالفعل أو حینما أو کذا و کذا». اقسام جهات سـیزده گانه ای که در منطق ملاحظه فرمودید بعضـی بسـیط اند، بعضـی مرکّب و راجع به بیـان کیفیت ارتباط محمول به موضوع است؛ وقتی گفتنـد «زیـدٌ ناطقٌ» یک محمولیّ برای موضوع هست، وقتی گفتند «زیـدٌ عالمٌ» یک محمولیّ برای موضوع هست؛ اما نمی دانیم این محمول قابل انفکاک است یا نه! وقتی که گفتند «بالضـروره» یـا «بالامکان» نشان می دهـد که رابطه محمول با موضوع زوال پـذیر نیست، اگر گفته باشـیم «زیـدٌ ناطقٌ بالضـروره»، اگر زوال پذیر باشد می گویند «زیدٌ عالمٌ بالامکان». پس «جهت قضـیه» کیفیت رابطه محمول به موضوع را می رساند، این در همه علوم هست.

در فقه به جـای اینکه بگوینـد واجب است یـا حرام است، گاهی می گوینـد أحوط این است. این احتیاط در حکم وضـعی راه نـدارد، فقط در حکم تکلیفی است. سرّش آن است که حکم دو قسم است: یک قسم مربوط به خارج است، یک قسم مربوط به فعـل مکلف است. آنکه مربوط به خـارج است امر آن دائر بین نفی و اثبـات است، بین بود و نبود است، یـا هست یـا نیست، دیگر احتیاط هست یعنی چه؟! حلال و حرام دیگر احتیاط نـدارد، چون یا حلال است یا حرام؛ صـحت و بطلان احتیاط ندارد، چون این نماز یا صـحیح است یا باطل؛ این عقـد یا صـحیح است یا فاسـد، چون این عقد یا لازم است یا جایز، أحوط این طور است یعنی چه؟! اگر قضیه ناظر به جهان خارج باشد؛ یعنی راجع به بود و نبود باشد،

احتیاط معنا نـدارد؛ اما اگر راجع بایـد و نباید باشد نه بود و نبود که مکلف را درگیر می کند، پنج جور ما قضـیه داریم: قضـیه ای که مربوط به جهان خارج است؛ چه در فلسـفه چه در کلام چه در فیزیک چه در ریاضی چه در علوم دیگر و چه در اصول که حجت و لا حجت است و چه در فقه در احکام وضـعی مثل حلال و حرام، صـحت و بطلان و جایز و اینها که از بود و نبود خبر می دهند، این قضـیه یا ضرورت است یا امتناع، یا هست یا نیست، آن امکان هم به احدهما برمی گردد که می شود واجب بـالغیر یـا ضـرورت بـالغیر، یا هست یا نیست. احتیاطاً هست یعنی چه؟! احتیاطاً نیست یعنی چه؟! هر قضـیه ای که پیام آن بود و نبود است نه باید و نباید، جهتش همین سه جهت معروف است: ضرورت و امکان و امتناع.

اما قضـیه ای که مربوط به باید و نباید است نه بود و نبود، مکلف باید این کار را بکند، اینجا جهت قضـیه پنج تاست که اصـلاً یک چنین چیزی در فلسفه و کلام و فیزیک و ریاضی و اصول نیست، جهت قضیه پنج تاست: یکی وجوب است، یکی حرمت اسـت، یکی اسـتحباب اسـت، یکی کراهـت اسـت، یکی ابـاحه. در جریـان بـود و نبـود از شـئ خـارجی که خـبر می دهنـد، یا بالضـروره است یا بالامتناع، حالا یا ضـرورت ذاتی یا امتناع ذاتی، یا بالغیر. اگر از ذات خبر می دهند می شود امکان که به بود و نبود برمی گردد؛ امـا بایـد و نبایـد به فعل مکلف است، در اخلاقیات این طور است، در فقه این طور است، پس جهت قضـیه پنج تاست،

شما هر کتاب منطقی که خواندید جهت قضیه یا ضرورت است یا امکان یا امتناع، بعد اینها ترکیب می شود، ضرورت چند قسم دارد، امکان چند قسم دارد، امتناع چند قسم دارد؛ اما در فقه، در اخلاق جهت قضیه پنج تاست: یکی ضرورت است که همان وجوب است، یکی امتناع است که همان حرمت است، یکی اباحه است که همان امکان است، یکی اینکه خوب است باشد می شود استحباب؛ یکی اینکه خوب است نباشد یا بد است که باشد می شود کراهت. ما در هیچ قضیه علمی مستحب و مکروه نداریم، یا هست یا نیست. اول تا آخر اصول را شما ببینید اصلاً استحباب و کراهت جا ندارد، یا حجت است یا حجت نیست؛ مستحب است حجت باشد، مکروه است حجت باشد، یک چنین چیزی در اصول سابقه دارد و اصلاً راه ندارد، در علوم دیگر هم همین طور است. آنچه که از بود و نبود خبر می دهد جا برای استحباب و کراهت نیست؛ اما آنچه که از باید و نباید خبر می دهد که فعل مکلف است، به مکلف می گویند بله این کار حلال است؛ ولی زمزمه خطر هست، بهتر این است که نکنی، این می شود کراهت یا آن می شود استحباب؛ یا می گوید برای پرهیز از خطر شما اگر احتیاط بکنید بهتر است، می شود احتیاط، این می شود حکم تکلیفی، وگرنه این حلال است احتیاطاً یا حرام است احتیاطاً معنا ندارد، این یا حلال است یا حرام، یا صحیح است یا باطل، یا لازم است یا جایز؛ لذا آنجا که مربوط به شئ خارج است، چه در اصول، چه در فقه، چه در علوم دیگر جا برای احتیاط نیست، احتیاطاً

این عقد لازم است، نه! عقد یا لازم است یا جایز، دیگر احتیاط ندارد. این شئ یا نجس است یا نیست؛ اما وقتی آدم نمی داند، احتیاط بکند، پرهیز بکند به فعل مکلف برمی گردد، به باید و نباید برمی گردد، آدم چیزی که شک دارد احتیاط می کند، بله.

پس «أحوط الاقوال» که می گویند، ناظر به حکم تکلیفی است، نه ناظر به حکم وضعی؛ حکم وضعی اصلاً احتیاط بردار نیست، امر آن دائر بین بود و نبود است و اگر ما شک کردیم به تعبیر مرحوم شیخ «اصاله اللزوم» هست، این مسئله أحوط را نه تنها شهید در مسالک گفته (۱) و نه تنها در بین متأخرین مرحوم آقا سید محمد کاظم (۲) و خیلی از کسانی که تعلیقه دارند فرمودند، مرحوم شیخ هم در شرح ارشاد علامه به عنوان کتاب نکاح هم همین حرف را دارد که درست است که ما از نظر روایات بررسی کردیم، دیدیم که اگر دختر بالغه رشیده باشد، تحت ولایت پدر نیست؛ اما أحوط این است که از پدر اذن بگیرند، (۳) این به حکم تکلیفی برمی گردد. پس أحوط برای اقوال است، آن هم «فی ما یرجع الی فعل مکلف» نه «فی ما یرجع الی الاحکام الوضعیه»، در احکام وضعیه جا برای احتیاط نیست، احکام وضعیه امرش دائر بین بود و نبود است، یا هست یا نیست. عقد یا لازم است یا لازم نیست، أحوط این است که لازم نباشد یعنی چه؟! این نماز یا صحیح است یا باطل؛ اما وقتی به فعل

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۴۱.

۲- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۲۳ و ۶۲۴.

۳- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۱۶ و ۱۱۷.

مکلف برسند می گویند احتیاطاً دوباره بخواند، این احتیاطاً دوباره بخواند به آن فعل مکلف برمی گردد، این نماز واقعاً یا صحیح است یا باطل. پس هر جا گفتند «أحوط»، به اقوال برمی گردد، یک؛ و حوزه احتیاط هم فعل مکلف است، دو. آنچه که شهید در مسالک فرمودند، بعد مرحوم شیخ انصاری فرمودند، بعد متأخرین مرحوم آقا سید محمد کاظم هم فرمودند، این أحوط ها به فعل مکلف برمی گردد و حکم تکلیفی است نه حکم وضعی.

حالا تتمه بحث؛ مرحوم محقق در متن شرایع فرمودند به اینکه اگر چنانچه ثیّب باشد و رشید و بالغ، این یقیناً از تحت ولایت أب و جدّ خارج است. یک مطلب دیگری است که گرچه نکاح یک حرمت خاصی دارد نسبت به مسئله بیع و امثال بیع؛ ولی این طور نیست که این «مولیّ علیه» مثل «مملوک» باشد، مثل «مال» باشد، در جریان «مال» اگر خانه ای مال کسی بود، او مسافر هست، الآن اینجا نیست، انسان نمی تواند بگوید حالا که نیست ما خودمان خرید و فروش می کنیم! این خانه متعلق به اوست، الآن یا دسترسی به او متعذّر است یا متعسّر، مدت ها است که او پیدایش نیست، نمی توانیم بگوییم حالا که این چنین است ما خودمان خرید و فروش می کنیم؛ ولی اگر پدر این دختر یک مدتی مسافرت کرده، منقطع الربط شده یا ارتباط با او متعذّر است یا متعسّر، اینجا می گویند این دختر از تحت ولایت خارج می شود! این مثل زمین نیست که بگوییم حالا صبر بکنیم تا ده سال. پس مسئله «نکاح» در عین حال که حرمت ویژه دارد، از یک نظر حکم آن آسان تر از مسئله «مال» است، برای اینکه در جریان

«مال» مسئله (مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) [(۱)] مطرح نیست، «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ» [(۲)] مطرح نیست، مال اوست؛ اما در مسئله نکاح اگر پدر در دسترس نیست، ارتباط او فعلاً قطع است و یا متعذّر است یا متعسّر، این دختر صبر بکند، این ضرر هست، این آیه پایانی سوره مبارکه «حج» که فرمود: (مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) یا «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ» که بیان حضرت(سلام الله علیه) هست، این نشان می دهد که در این گونه از موارد این دختر از تحت ولایت أب و جدّ خارج خواهد شد. پس نکاح در عین حال که حرمت ویژه دارد، این سهولت را هم به همراه دارد.

ثیّب؛ یعنی کسی که همسر قبلی داشت، شوهر کرده بود، الآن می تواند بدون اذن پدر یا جدّ پدری ازدواج مجدّد بکند، این بیانی که مرحوم محقق در متن شرایع دارد مستند است به چند روایتی که در آن «صحیحه» هم هست، «معتبر» هم هست و «فتوا» هم بر آن است. فرمایش مرحوم محقق در متن شرایع این است: «و لا ولایه لهما»؛ یعنی برای پدر و جدّ پدری «علی الثیّب»؛ ثیوبت آن است که این زن باکره نباشد و منظور از زوال بکارت این است که «مع الزوج» باشد؛ یعنی با ازدواج، نه با پَرش یا بیماری دیگر. «و لا ولایه لهما علی الثیّب مع البلوغ و الرشد و لا علی البالغ الرشید»؛ [(۳)] یعنی

۱- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۶، ص۱۴، ابواب موانع الارث من الکفرو القتل و الرّق، باب۱، ط آل البیت.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

نسبت به جوان وقتی که رشد کرد، از لحاظ سنّ بالغ شد، از تحت ولایت أب و جدّ خارج می شود، دختر اگر شوهر کرده باشد؛ چه عقد دائم چه عقد منقطع، از تحت ولایت أب و جدّ خارج می شوند، می توانند کار خودشان را انجام بدهند. «و لا ولایه لهما»؛ یعنی أب و جدّ «علی الثیّب مع البلوغ و الرشد و لا علی البالغ الرشید» و اگر چنانچه صبی بالغ شد یا صبیه بالغ شد؛ ولی همچنان تحت محجور بودن هستند، قبلاً سفیه نبودند الآن سفیه شدند، جنونی عارض شد یا قبلاً جنون یا سفه داشتند الآن همچنان جنون و سفه باقی است، اینها تحت ولایت اند.

روایاتی که این مسئله را ثابت می کنند چندتاست؛ وسائل جلد بیستم، صفحه ۲۶۷، باب سه از ابواب عقد نکاح چندین روایت است که به بعضی از آن روایات اشاره می شود. روایت یازدهم این باب با مفهوم دلالت دارد، مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِكْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ»، حالا رشد کامل کرده است، «أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ» با اینکه پدر دارد می توانند مستقل باشد؟ «فَقَالَ عَلَیه السَّلام لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تُثَيَّبْ»؛ (۱) مادامی که ثیوبت نداشته باشد؛ یعنی ازدواج نکرده باشد مستقل نیست، مفهوم روایت آن است که وقتی ثیوبت پیدا کرد؛ یعنی ازدواج کرد، مستقل می شود.

روایت دوازدهم این باب دوازده و سیزده و چهارده اینها به خوبی دلالت دارد، یک معارضی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۷۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

هم دارد که آن معارض را بر محمل خاص خودش حمل کردند. روایت دوازدهم این باب که مرحوم شیخ طوسی «عَنِ الْقَاسِمِ عَنْ أَبَانٍ عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ أَبِی عَبْدِاللَّهِ» نقل کرد این است که گفت: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنِ الثَّیِّبِ تَخْطُبُ إِلَی نَفْسِهَا»؛ یعنی دختری که شوهر کرده است، آیا می شود خِطبه کرد، خواستگاری کرد و با او ازدواج کرد؟ «تخطُبُ إلی نَفسِهَا قَالَ عَلَیه السَّلام نَعَمْ هِیَ أَمْلَکُ بِنَفْسِهَا تُولیّ أَمْرَهَا مَنْ شَاءَتْ إِذَا کَانَتْ قَدْ تَزَوَّجَتْ زَوْجاً قَبْلَهُ»؛ (۱) ممکن است که ثیوبت که زوال بکارت است، گاهی از راه ازدواج حاصل شود، گاهی از راه بیماری، پرش و مانند آن. حضرت برای اینکه خوب روشن کند که زوال بکارت و حدوث ثیوبت از راه ازدواج بود، این قید را تکرار کرد، فرمود اگر دختری قبلاً ازدواج کرده بود، الآن بخواهد جواب خواستگار خودش را بدهد مستقل است. ببینید این یک نکته تعبّدی نیست، اشاره است به یک نکته عقلایی؛ اینکه شوهر کرده است، آزمایش شده است، می تواند درباره خودش تصمیم بگیرد، دیگر لازم نیست که از ابوین اجازه بگیرد.

اما آنچه که در خود روایت آمده است عنوان ثیوبت است که زوال بکارت است و این زوال بکارت را حضرت مقیّد کرد به ازدواج قبلی، چون اگر کسی در اثر بیماری به ثیوبت رسیده باشد که آزمون زناشویی ندارد تا بگوییم قبلاً تجربه کرده است. در اثر بیماری یا جهش و پرش و مانند آن ثیوبت پدید آمد، این برای او تجربه خانوادگی نیست؛ اما حضرت

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص ۲۷۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

فرمود چون قبلاً ازدواج کرده و تجربه خانوادگی دارد، حالا می تواند مستقل باشد. «أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ فَقَالَ عَلَيه السَّلام لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تُثَيَّبْ» این در روایت یازده. در روایت دوازدهم این است که سؤال شد «عَنِ الثَّيِّبِ تَخْطُبُ إِلَى نَفْسِهَا»، خِطبه؛ یعنی خواستگاری، خواستگاری برای این دختر آمده، برای این ثیّب آمده، آیا او حتماً باید از پدر اذن بگیرد یا نه؟ «قَالَ عَلَيه السَّلام نَعَمْ» بله خواستگار می تواند بیاید و خودش جواب بدهد. «هِيَ أَمْلَكُ بِنَفْسِهَا تُولِيّ أَمْرَهَا مَنْ شَاءَتْ» با هر که خواست ازدواج بکند، چه وقت؟ «إِذَا كَانَتْ قَدْ تَزَوَّجَتْ زَوْجاً قَبْلَهُ»؛ اگر قبل از این خواستگار، همسر دیگری گرفته، حالا دیگر او آشناست به مسائل خانوادگی و همسریابی.

روایت سیزده این باب که باز مرحوم شیخ طوسی «عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ»، هم نضر اسم است برای عده ای، هم سوید. «عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام»، این روایات معتبر هست، حالا یک معارضی هم دارد که آن معارض خوانده می شود. «فِي حَدِيثٍ قَالَ عَلَيه السَّلام: لَا تُسْتَأْمَرُ الْجَارِيَةُ فِي ذَلِكَ إِذَا كَانَتْ بَيْنَ أَبَوَيْهَا»، اگر دختری پدری دارد، مادری دارد - که این هم جزء روایاتی است که برای مادر سهمی قائل است که در آن بحث قبلی تعارض آن حل شد، - «لَا تُسْتَأْمَرُ الْجَارِيَةُ فِي ذَلِكَ إِذَا كَانَتْ بَيْنَ أَبَوَيْهَا» در خود این روایت سخن از ازدواج و عقد و امثال آن نیست؛ ولی این مسبوق است به یک سؤال هایی، چون «فِي حَدِيثٍ» دارد معلوم می شود که بحث درباره ازدواج این دختر بود

و سؤال و جواب مدار خاص خودش را داشت، چون «فِی حَدِیثٍ» هست، مطلب بین سائل و مجیب روشن است این «فِی ذَلِکَ» برمی گردد به مسئله نکاح. «لَما تُسْتَأْمَرُ الْجَارِیَهُ فِی ذَلِکَ»؛ یعنی از دختر اذن نمی خواهند که امر شما چیست، مشورت شما چیست! این «تُسْتَأْمَرُ»؛ یعنی مشورت می شود، (وَ أْتَمِرُوا بَیْنَکُم)؛ (۱) یعنی با هم مشورت کنید. اینکه این کنگره ها را می گویند «مؤتمر، مؤتمر»؛ یعنی جای مشورت فکری است. (إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ) (۲) که به موسای کلیم فرمود از شهر بیرون برو، برای اینکه اینها جلسه ای دارند، درباره تو مؤتمری تشکیل دادند؛ یعنی در آنجا دارند مشورت می کنند که چه بلایی به سرت بیاورند، (إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ) «مؤتمر»؛ یعنی همین کنگره مشورت علمی. «تُسْتَأْمَرُ»؛ یعنی با او مشورت می کنند، نظر او را می خواهند، آیا نظر او معتبر است یا نه؟ فرمود: نه، «لَا تُسْتَأْمَرُ الْجَارِیَهُ فِی ذَلِکَ إِذَا کَانَتْ بَیْنَ أَبَوَیْهَا»؛ اگر با پدر و مادر دارد زندگی می کند، هنوز ازدواج نکرده، دیگر او استقلال ندارد، از او نظرخواهی نمی کنند؛ اما «فَإِذَا کَانَتْ ثَیِّباً» وقتی ثیوبت پیدا کرده؛ یعنی بکارت او زائل شده، «فَهِیَ أَوْلَی بِنَفْسِهَا» (۳) این اولویت تعیینی است نه تفضیلی، (وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَولیَ بِبَعْضٍ) (۴) از این قبیل است؛ یعنی مستقل است. چون محور سؤال و جواب مشخص بود آن «فِی ذَلِکَ» برمی گردد به مسئله نکاح.

روایت چهارده این باب که باز مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) نقل کرد «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ

۱- طلاق/سوره۶۵، آیه۶.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳، ط آل البیت.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

عَنِ ابْنِ بُکَیْرٍ عَنْ رَجُلٍ» که این مرسله است «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ لَا بَأْسَ أَنْ تُزَوِّجَ الْمَرْأَةُ نَفْسَهَا إِذَا کَانَتْ ثَیِّباً»، چون این ثیوبت؛ یعنی زوال بکارت وصف خاص زن است، دیگر ثّیبه نمی گویند، مثل اینکه نمی گویند حائضه، نمی گویند طالقه، اصلاً این «تاء» برای فرق بین مذکر و مؤنث است. عبارت سیوطی از «تاء» این است که «تا الفرق»؛ یعنی این «تاء» برای فارقه و فرق بین مذکر و مؤنث است؛ عالم و عالمه، کاتب و کاتبه؛ ولی وقتی یک صفتی مخصوص زن بود ما «تاء» فارقه برای چه می خواهیم؟ نباید بگوییم طالقه، نباید بگوییم حائضه. اینجا ثیبه دیگر نمی گویند، برای اینکه مرد که ثیوبت ندارد. «لَا بَأْسَ أَنْ تُزَوِّجَ الْمَرْأَةُ نَفْسَهَا إِذَا کَانَتْ ثَیِّباً بِغَیْرِ إِذْنِ أَبِیهَا»؛ خودش مستقلاً تصمیم می گیرد، «إِذَا کَانَتْ ثَیِّباً» این ازدواج می کند «بِغَیْرِ إِذْنِ أَبِیهَا إِذَا کَانَ لَا بَأْسَ بِمَا صَنَعَتْ» (۱) دیگر کاری که مستقلاً خودش انجام داد هیچ بأسی بر او نیست. پرسش: در اینجا که ثّیبه نداریم، چرا در مرضع گاهی مرضعه گفته می شود؟ پاسخ: بله، آنجا هم در بحث های قبلی ما داشتیم که فرق است بین مرضع و مرضعه؛ در مرضع اصلاً مرضعه نمی گویند، گاهی برای اینکه بگویند این کودک پستان در دهان اوست و این زن در حال شیردادن آن کودک است، از این حال بخواهند خبر بدهند می گویند مرضعه که یومی که (تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ) (۲) یک وقت است مادری است که بچه شیرخوار دارد، در گهواره خوابیده است، این زن در

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۴، ط آل البیت.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۲.

حال حاضـر مرضع است؛ اما آن وقتی که پسـتان در دهان آن بچه هست، این «تاء» برای اشـراف و اشتغال است، نه «تاء» تأنیث. وقتی که این پستان را در دهانش گذاشته، در این حال «هذه مرضعه» که این حال شدیدترین حال عاطفه مادری و فرزند است. آیه اول سوره «حـج» می فرمایـد که در این حال مادر از بچه اش غافل می شود، وقتی آثار قیامت پیدا می شود، نه اینکه به زن بگویند مرضعه؛ زن مرضع است؛ ولی بخواهند بگویند که الآن پستان در کام کودک است، به او می گویند مرضعه.

فرمود به اینکه زن اگر ثیوبت داشته باشد مستقل است؛ ولی روایت پـانزده این بـاب معارض است که این را بر چنـد محملی حمل کردنـد. روایت پانزده این باب که باز آن را هم مرحوم شـیخ طوسـی(رضوان الله علیه) «عَنْ سَـعِیدِ بْنِ إِسْـمَاعِیلَ عَنْ أَبِیهِ» نقـل کرد این است که «قَـالَ سَأَلْتُ الرِّضَا عَلَیه السَّلام عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ بِبِکْرٍ أَوْ ثَیِّبٍ لَا یَعْلَمُ أَبُوهَا»، این سؤال کرد که یک مردی ازدواج کرده با یک دختری، حالا این دختر یا باکره است یا ثیب، ولی هیچ کس از بستگانش نمی دانند، نه پدر می داند «وَ لَا أَحَـدٌ مِنْ قَرَابَاتِهَا وَ لَکِنْ تَجْعَلُ الْمَرْأَهُ وَکِیلًا فَیُزَوِّجُهَا مِنْ غَیْرِ عِلْمِهِمْ»، زن یک وکیلی می گیرد، بـدون اینکه پـدر این زن بداند، بسـتگان آن زن بدانند، وکیل او را به عقد کسـی درمی آورد، حضـرت فرمود: «قَالَ لَا یَکُونُ ذَا» (۱) این نه، درست نیست این نباید باشد.

مرحوم شیخ طوسی که خودش این روایت یازده، دوازده، سیزده، چهارده و اینها

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۴، ط آل البیت.

را نقـل کرد، خودش این محامـل را ذکر کرد و مرحوم صـاحب وسائـل به عنوان رضای به این محامل اینها را بازگو کرد، بعد فرمود: بعضـی از روایات هم همین را تأیید می کند. آن محاملی که مرحوم شـیخ طوسـی ذکر کردند این است که: «قَالَ الشَّيْخُ هَـٰذَا مَحْمُولٌ عَلَى أَنَّهُ لَا يَكُونُ ذَا فِي الْبِكْرِ خَاصَّةً»، چون دارد «عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ بِبِكْرٍ أَوْ ثَيِّبٍ» (۱) چون هر دو قسم را ذکر کرد، جمع بین روایت پانزده و آن طایفه ای که از یازده و دوازده و سـیزده و چهارده شـروع شـد، جمع بین اینها به این است که این یکی حمل می شود بر بکر، آنها بر ثیب باقی انـد «لَا يَكُونُ ذَا فِي الْبِكْرِ خَاصَّةً»، این یک حمل؛ «أَوْ عَلَى الِاسْتِحْبَابِ»، «لَا يَكُونُ ذَا»؛ یعنی مسـتحب اسـت کـه اجـازه بگیرد، این ترک مسـتحب کرده است «أَوْ عَلَى التَّقِيَّةِ» (۲) که آنهـا اصـلاً اجازه نمی دهند دختر بدون پدر ازدواج بکند ولو ثیب باشد، یا بر تقیّه حمل می شود. مرحوم صاحب وسائل می فرماید که روایات دیگری هم همین معنا را تقویت می کند.

پس تا اینجا فرمایش مرحوم محقق که غالب فقهاء هم با او موافق اند این شد که اگر صبی و صبیه به بلوغ نرسـند تحت ولایت انـد و اگر صبی بالغ شـد از تحت ولایت خارج می شود و اگر صبیه بالغ شـد هشت قول بود که «أحوط» اقوال این است که از تحت ولایت خارج نمی شود و این احتیاط هم احتیاط تکلیفی است نه وضعی؛ یعنی اگر دختر اجازه نگرفت این طور

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۴، ط آل البیت.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۵.

نیست که این عقد باطل باشد، یک خلافی کرده است، حداکثر معصیت کرده است، این طور نیست عقد باطل باشد. در «عقد» جا برای احتیاط نیست، این «عقد» یا صحیح است یا فاسد؛ احتیاطاً عقد باشد یعنی چه؟! چون عقد به بود و نبود برمی گردد، نه باید و نباید، پس عقد یا صحیح است یا باطل. این بیع یا صحیح است یا باطل، این اجاره یا صحیح است یا باطل؛ اما أحوط این است؛ یعنی احتیاط این است که آدم این کار را نکند؛ اما اگر این کار را کرد، این کار صحیح است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اگر هم ما شک کردیم - به تعبیر مرحوم شیخ در کتاب نکاح - «اصاله اللزوم» محکَّم است، ما جا برای احتیاط در احکام وضعی نداریم. در احکام وضعی اگر دلیل داشتیم که شرط است یا مانع، نداشتیم به «اصاله اللزوم»، «اصاله الاطلاق» تمسک می کنیم برای زوال شرطیت مشکوک الشرطیه، برای زوال مانعیت مشکوک المانعیه. احتیاط به کار مکلف تعلق می گیرد پس حکم تکلیفی است، نه به کار شرع؛ شارع می گوید صحیح است یا فاسد، حلال است یا حرام، لازم است یا جایز، حکم اوست، اینجا جا برای احتیاط نیست. چیزی که امرش در بود و نبود است، جا برای احتیاط نیست؛ چیزی که به باید و نباید برمی گردد؛ یعنی به فعل مکلف، بله آنجا جا برای احتیاط هست، برای استحباب هست، برای کراهت هست و مانند آن. پرسش: ...؟ پاسخ: بسیار خوب! در بحث تقیّه قبلاً هم ملاحظه فرمودید که حمل بر تقیّه این است که آن فتوای رایج در آن زمان و زمین، جایی بود که

مثلاًـ وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) باشد. فقهاء قبلاً فرموده بودند؛ ولی مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) روی این خیلی تکیه می کردند و می فرمودند به اینکه اگر در یک جایی وجود مبارک امام باقر یا امام صادق(سلام الله علیهما) یک فتوایی دادند، در آن شهر اهل سنّت هستند؛ ولی فتوای رهبر آنها طوری نیست که حضرت تقیّه کرده باشد به او، او هم مخالف با این هست؛ ولی فضا فضایی نیست که اگر حضرت مخالفت کرده باشد مشکلی ایجاد بشود، این روایت حمل بر تقیّه نیست. اگر یک کسی در یک شهر دیگری یک فتوای رایجی دارد که نمی شود با آن فتوا مخالفت کرد، برای اینکه اکثری قاطع مردم آن فتوا را می پذیرند و امام(سلام الله علیه) در شهر دیگری است که اگر چنانچه فتوای مخالف بدهد هیچ مزاحمتی نیست، اینجا نمی شود حمل بر تقیّه کرد، اگر یک فتوا موافق بود نمی شود حمل بر تقیّه کرد، چرا؟ چون اگر مخالف بود کسی کاری با او نداشت، او در یک شهر دیگری است و این در یک شهر دیگر؛ یا او در زمان دیگر است و این در زمان دیگر. این بعد از امام صادق(سلام الله علیه) پیدا شد؛ آن وقت ما روایتی را که امام صادق قبلاً فرمود را حمل بر تقیّه بکنیم؛ یعنی چه؟! حمل بر تقیّه در جایی است که یک فتوایی است از یکی از علمای اهل سنّت، ذی نفوذ در آن منطقه و هم عصر حضرت؛ آن وقت حضرت نمی تواند یک فتوایی که مخالف آن باشد صادر کند. اگر یک فتوای موافق صادر کرد، چون صِرف موافقت دلیل بر تقیّه

نیست، چون مشترکات فراوانی داریم. اگر یک فتوای مخالفی بود، اینجا یک حکم موافقی بود این را می شود حمل بر تقیّه کرد.

فتحصّل، تقیّه در زمان خاص و زمین مخصوص است که حضرت نمی تواند مخالفت کند. اگر یک چیزی صِرف اینکه مشترک با آنهاست، ما مشترکات فراوانی داریم. پس اگر مشترکی باشد که قبلاً غیر مشترک را حضرت بیان کرد و اینجا ممکن نبود که مخالفت کند این حمل بر تقیّه می شود.

نکاح ۹۵/۰۱/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع در فصل سوم از فصولی که مربوط به نکاح دائم است درباره اولیّای عقد نکاح بحث کردند، (۱) در طلیعه بحث روشن شد که سه عنوان مطرح است: یکی اینکه «الولیّ من هو»؟ یکی اینکه «المولیّ علیه من هو»؟ یکی «حدود الولایه ما هی»؟ در بخش اولیّ که «الولیّ من هو»؟ روشن شد که این پنج نفر ولیّ هستند؛ یعنی پدر، جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری و همچنین حاکم شرع و مولا نسبت به عبد و أمه. این «الولیّ من هو»؛ اما «المولیّ علیه من هو» که بخش دوم بود صبی و صبیه اینها تحت ولایت اند، وقتی پسر بالغ شد از ولایت خارج می شود؛ ولیّ دختر بین ثیّب و بین باکر - شوهر کرده و شوهر نکرده - فرق می کند، آن هم اقوال هفت - هشت گانه ای بود که گذشت و اگر هم بعد از بلوغ مبتلا به جنون باشند، فرع بعدی است که مرحوم محقق(رضوان الله علیه) ذکر می کنند.

در تتمه بحث قبلی که هفت - هشت قول بود، بهترین قول همان «أحوط الاقوال» است که

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص ۲۲۰.

جمع بشود بین اذن أب و اذن خود دختر؛ یعنی با مشورت هم و با رضای هم این عقد صورت بگیرد. به مناسبت «أظهر»ی که مرحوم محقق در متن شرایع فرمود: أظهر این است که دختر مستقل است، (۱) فرق بین «أظهر» و «أشبه» و «أحوط» بیان شده که «أظهر» یک اصطلاحی است به لحاظ روایت و «أشبه» یک اصطلاحی است به لحاظ قاعده و «أحوط» یک اصطلاحی است به لحاظ قول؛ «أحوط الاقوال» این است؛ منتها این مطلب ارائه شد که احتیاط ناظر به حکم تکلیفی است نه ناظر به حکم وضعی. منشأ احتیاط، گاهی تکلیف است و گاهی وضع؛ ولی احتیاط در برابر برائت فعل مکلف است، وقتی می گویند احتیاط کنید؛ یعنی کار را انجام بدهید، اگر شبهه، شبهه تحریمیه است ترک کنید، احتیاط در ترک است، اگر شبهه، شبهه وجوبیه است احتیاط در عمل است. اگر منشأ شک حکم وضعی بود، نمی دانیم که این شئ جزء است یا نه؟ یقین داریم با وجود این جزء صحیح است، شک داریم که بدون وجود آن صحیح است یا نه؟ احتیاط در آوردن جزء است؛ اگر شک در مانعیت شئ داشتیم، یقین داریم که بدون آن صحیح است؛ اما با آن صحیح است یا نه؟ شک داریم، احتیاط در بجا نیاوردن است. پس محور اصلی احتیاط حکم تکلیفی است، حالا گاهی منشأ آن امر وضعی است، گاهی منشأ آن غیر وضعی است، گاهی بازده

آن امر وضعی است، گاهی بازده آن امر تکلیفی است که به هر دو هم مثال زده می شود؛ گاهی ما شک

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰.

داریم که فلان شئ شرط نماز است یا نه؟ یقین داریم با جلسه استراحت یقیناً نماز درست است؛ ولی شک داریم که بدون آن درست است یا نه؟ احتیاطاً آدم آن را انجام می دهد. منشأ این شک و احتیاط همان احتمال وضعیت است، دخالت است، احتمال شرطیت شئ است، احتمال مانعیت شئ است؛ ولی برائت و اشتغال را که در اصول ساختند برای این است که ذمّه مکلف را تعیین کنند. وقتی گفتند برائت؛ یعنی ذمّه مکلف تبرئه است، وقتی گفتند اشتغال یا احتیاط؛ یعنی ذمّه او مشغول است. احتیاط الا ـ و لابد در مدار حکم تکلیف است. منشأ این گاهی شک در شرطیت است، گاهی شک در مانعیت است، گاهی هم نه، شک در وجوب یک شئ است. خدا مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند، ایشان احتیاط می کردند که وقتی مؤمنین به یکدیگر می رسند، جواب سلام واجب است «عند الکل»، بعضی ها بعد از سلام می گویند «صبحکم الله»، ایشان احتیاط وجوبی می کردند که جواب دهنده این «صبحکم الله» را باید جواب بدهد، چرا؟ برای اینکه آیه دارد که (وَ إِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا) (۱) اگر کسی تحیّتی کرده، نسبت به شما احترامی کرده، سلام تحیّت کرده، دعای تحیّت کرده، شما یا همان را جواب بدهید یا بهتر از آن را. ایشان می فرمایند ممکن است که این آیه آن «صبحکم الله» را هم شامل بشود و احتیاط واجب است که اگر کسی سلام کرد و گفت: «صبحکم الله»، انسان در جواب؛ هم جواب سلام را بدهد و هم این «صبحکم الله» را بگوید. این گونه از احتیاط ها را ما

۱- نساء/سوره۴، آیه۸۶.

فراوان داریم که منشأ آن را نمی دانیم که این روایت وجوب است یـا نه؟ آدم انجـام می دهـد، نمی دانم حرمت است یـا نه؟ ترک می کنـد. پس منشأ احتیاط؛ گاهی خود حکم تکلیف است، گاهی شـرطیت شـیء است، گاهی مانعیت شـئ است؛ ولی مدار اصلی احتیاط فعل مکلّف است. وقتی می گویند احتیاط بکن؛ یعنی این را انجام بده، وقتی شبهه تحریمیه است می گویند احتیاط بکن؛ یعنی این را انجام نده. مرحوم شـهید در مسالک هم همین راه را طی کرده و فرمود برای اینکه مطمئن بشویم این امر صـحیح است، دختر و پـدر یـا جـدّ پـدری یـک شـخص ثـالثی را وکیـل بکنـد که از طرف آنهـا عقـد بکنـد «لیکون العقد صحیحا»، نه اینکه محور اصـلی احتیاط صـحّت عقـد است. این کار را بکننـد احتیاطاً، احتیاط وجوبی این است که این دختر با پـدر دوتایی با هم یک شخصـی را وکیل بکنند که از طرف آنها این عقد را بخواند و بازده آن این است که این عقد صـحیح است، نه اینکه مدار احتیاط صـحت عقد است که بشود حکم وضـعی، مدار احتیاط و مصبّ اصـلی احتیاط حکم تکلیفی است که این شخص باید انجام بدهد. (۱)

فتحصّـِل، «أحوط» که می گوینـد نـاظر به اقوال است و مـدار احتیاط هم فعل مکلّف است در برابر برائت؛ وقتی گفتنـد برائت؛ یعنی ذمّه او مشـغول نیست، وقتی گفتنـد احتیاط؛ یعنی این کار را بایـد انجام بدهـد، حالا این کار یا فقط شـبهه تکلیفی است؛ مثـل همین مثالی که زده شـده درباره تحیّت، یا نه منشأ آن حکم وضـعی است؛ مثل احتمال شـرطیت، احتمال مانعیت و مانند آن.

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۴۱.

این مربوط به بحث روز قبل بود.

مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در تتمه مسئله «مولیّ علیه» فرمودند به اینکه حکم صبی و صبیه روشن است؛ صبی مادامی که بالغ نیست تحت ولایت است، وقتی بالغ شد؛ اگر پسر باشد از ولایت خارج می شود و اگر دختر بود بین ثیّب و باکره فرق است؛ آنکه ثیّب است، ثیوبت دارد، قبلاً ازدواج کرده است و آئین شوهرداری، کیفیت ازدواج و اینها را آزمود و تجربه کرده است، دیگر نیازی نیست تحت ولایت پدر باشد، می تواند مستقلاً تصمیم بگیرد و اما اگر شوهر کرده نیست، او نیازمند به مشورت با پدر است.

چون در خصوص روایات ما هم دارد به اینکه «ما لم تثیّب» بعضی ها به مفهوم دلالت داشت بعضی به منطوق. این چند روایتی که در باب سه بود (1) روایت یازده، دوازده، سیزده و چهارده، سه روایت اخیر؛ یعنی دوازده و سیزده و چهارده که به منطوق دلالت داشت و آن روایت یازده به مفهوم دلالت داشت که اگر کسی ثیوبت دارد؛ یعنی بکارت او زائل شده است، قبلاً شوهر کرده بود، او از تحت ولایت پدر خارج است.

حالا یک فرعی را که مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در تتمه مسئله «مولیّ علیه» بودنِ صبی و صبیه ذکر می کنند که اگر بالغ شدند و در حال بلوغ گرفتار جنون یا سفه اند، آیا تحت ولایت پدر هستند یا نه؟ فرمود: «و یثبت ولایتهما علی الجمیع مع الجنون»، (2) ما این چهار گروه

1- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۶۷ و ۲۷۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۳ و ۴، ط آل البیت.

2- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

را ذکر کردیم: پسر نابالغ، دختر نابالغ، پسر بالغ که از حدود ولایت خارج شد و دختر بالغه که بین ثیّب و غیر ثیّب فرق گذاشته شد؛ این چهار گروه که بعضی از ولایت خارج شدند و بعضی همچنان تحت ولایت هستند، اگر دیوانه باشند، محجور باشند «بالجنون»، اینها تحت ولایت أب و جدّ هستند. «و یثبت ولایتهما علی الجمیع» این چهار گروه «مع الجنون»، اگر تحت ولایت اند آثار ولایت اینها چند چیز است؟ یکی اینکه عقدی که «ولیّ» برای «مولیّ علیه» می کند عقد صحیح است، فضولی نیست، چون ولیّ به منزله مولیّ علیه است، وقتی ولیّ به منزله مولیّ علیه بود، عقد ولیّ عقد مولیّ علیه است، وقتی عقد ولیّ عقد مولیّ علیه بود، مولیّ علیه وقتی بالغ شد مأمور به وفاست و (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) شامل حال او می شود. پس عقد ولیّ فضولی نیست و عقد خیاری هم نیست که مولیّ علیه حالا که بالغ شد بتواند به هم بزند، خیاری در کار نیست، اگر آن عقد، عقد جایز بود همچنان جایز است، اگر عقد عقد لازم بود همچنان لازم است. پس عقد فضولی نیست؛ صحیح است، اولاً؛ و لازم است و خیاری نیست، ثانیاً؛ حالا اگر جزء خیارات موجب فسخ بود، حکم خاص خودش را دارد، ثالثاً؛ به هر حال عقد ولیّ صحیح است، باطل نیست، فضولی نیست، اولاً؛ و لازم است خیاری نیست، ثانیاً؛ لذا اگر صبی و صبیه بعد از این دوره جنون و سفاهت افاقه حاصل شد و به حالت عادی برگشتند، حق به هم زدن عقد را ندارند. حالا «اقاله» مطلب دیگری است.

پرسش: چطور بعد از

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

بلوغ می توانـد فسـخ کنـد، در حالی که عقد أب و جدّ عقد لازمی است؟ پاسخ: بله، چون بعد از بلوغ نمی توانست فسخ کند، آنجا هم ثابت شـد که عقـد أب و جدّ عقد لازم است، وقتی بچه بالغ شد حق ندارد، مگر این که روشن بشود که در حین عقد مصلحت «مولیّ علیه» رعایت نشـده است. پرسـش: در ثیّب که فرمودیـد اذن نمی خواهـد، امروزه با جراحی مشـکل ثیوبت بر طرف می شود؟ پاسـخ: آنهـا را مرحوم صـاحب جواهر و امثـال صـاحب جواهر فرمودنـد که در ثیوبت معیـار زمان باکره بودن است. (۱) در بعضـی از روایت تعلیـل شـده که «اذا تزوّجت»، اینها می خواهنـد بگوینـد که این قیـد، قیـد غالبی است و مفهوم نـدارد و چون این چنین است؛ پس معیار ثیوبت است و بکارت؛ اگر بکارت زائل شـد و این نقص در او پیـدا شد، دیگر تحت ولایت نیست؛ لذا مرحوم صاحب جواهر تصریح کرده که به هر عاملی بکارت زائل شده باشد حکم ثیّب را دارد.

«و یثبّت ولایتهمـا علی الجمیع مع الجنون»، (۲) اگر چنـانچه این صبی یا صبیه قبلاً جنون داشـتند و جنونشان متّصل شـد به «بعد البلوغ» که حکم روشن است و اگر قبلاً جنون نداشـتند، با بلوغ جنون پیدا کردند که زمان جنون با زمان بخش پایانی بلوغشان متصل بود، باز این را هم فقهاء قائل اند که تحت ولایت أب و جدّ هسـتند. فرع سوم این است که اینها در زمان صبابت مجنون نبودند، بعد هم که بالغ شدند مجنون نبودند، برهه ای از

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۷۵ و ۱۷۶.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

زمان بعد از بلوغ در حال عقل و سلامت عقل گذشت، بعداً این جنون عارض شد، این جنون طاری را شما اگر بخواهید متصل کنید که استصحاب ندارید، اگر بخواهید بگویید ظاهر ادله اینها را می گیرد، در حالی که ولایت اینها با بلوغ زائل شد، اگر بخواهید یک ولایت جدیدی طرح کنید که دلیل طلب می کند؛ پس ما دلیلی نداریم بر اینکه أب و جدّ بر بالغ و بالغه اگر مجنون باشند ولایت دارند. قهراً می افتد در مسئله «الحاکم ولیّ من لا ولیّ له»، هر جا یک حکمی زمین مانده، یک تولیّت وقفی، تولیّت آستانه ای، تولیّتِ جای بزرگ تری، جای کوچک تری، این متولیّ ندارد، حاکم شرع «ولیّ من لا ولیّ له» است یا یک شخصی مُرده، ولیّ ندارد تا با اذن او مراحل تجهیزش عملی بشود، حاکم شرع ولیّ اوست و امثال آن. هر جا حکمی زمین مانده، شخصیت حقیقی یا حقوقی که سرپرست ندارد، در نظام الهی «حاکم شرع» ولیّ اوست. اینجا هم اگر این جنون بعد از بلوغ حاصل شد و این شخص، صبی یا صبیه تا زمان بلوغشان سالم بودند، بعد از بلوغ مدتی هم به سلامت گذشت، وقتی بالغ شدند با سلامت دارند زندگی می کنند، دیگر تحت ولایت أب و جدّ نیستند، اگر بعداً در اثر یک بیماری جنون حادث شده، این جنون که متّصل به آن صغر نیست تا ما بگوییم اینها در اثر اتّصال این امور تحت ولایت أب و جدّ هستند؛ استصحاب هم بخواهیم بکنیم این که منقطع شد، آن فرد اول مقطوع الآخر است، این فرد بعد پیدا شده، جا برای استصحاب نیست، جا برای تمسک به آن

دلیل نیست. اطلاقی هم داشته باشیم که در بعضی از تعبیرات است که اطلاق این است - به تعبیر مرحوم صاحب جواهر - ما یک چنین روایتی نداریم که أب و جدّ بر مجنون ولیّ اند تا شما بگویید که به اطلاق نص تمسک می کنیم! قهراً امر دائر است بین اینکه یا تحت ولایت أب و جدّ باشند که هنوز دلیل روشنی نیست، یا بر اساس اینکه «الحاکم ولیّ من لا ولیّ له» به حاکم شرع سپرده می شود. این محل بحث است؛ اما آن جایی که جنون متصل به صبابت باشد، آنجا راه هست، چون عرف امتناع ندارد که بگوید این تا کودک و سالم بود تحت ولایت أب و جدّ بود، الآن که جنون عارض شده است و جنونشان هم متصل به آن سنّ عدم بلوغشان هست، باز هم تحت ولایت است.

در باب مال، نصّ خاص داریم؛ اما درباره عقد نکاح نص خاص نداریم. در اوائل سوره مبارکه «نساء» دارد که این مال چون عامل قیام شماست (این دین به اقتصاد آن قدر حرمت می نهد که می گوید به هر حال ملّتی که جیب او خالی است، کیف او خالی است، این ملت نمی تواند ایستادگی داشته باشد، با اینکه از منظر اخلاقی خیلی به مال بها نمی دهند؛ اما فرمود این مال عامل قیام یک ملت است،) (وَ لاَ تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِی) که (جَعَلَ اللّهُ) خدای سبحان این را برای شما (قِیَاماً) (1) و «قِوَاماً»، کشوری که جیب او خالی است یک ملت نشسته است، ملّتی که کیف او خالی یک ملت نشسته است، این ملت قیام و قوام ندارد و منظور از قوام و قیام

1- نساء/سوره4، آیه5.

ایستادگی است نه ایستادن فیزیکی. آنکه ایستاده دارد تکدّی می کند او نشسته است، آنکه نشسته تصمیم اقتصادی می گیرد او ایستاده است. فرمود مال باعث قوام است و اگر کلمه «فقیر» را قرآن به کار می برد برای آن است که بارها شنیدید، این فقیر بر وزن فعیل به معنی مفعول است، فقیر به معنی گدا نیست، فقیر؛ یعنی کسی که ستون فقراتش شکسته است، کسی که جیب او خالی است، کیف او خالی است؛ مثل یک آدمی است که ستون فقراتش شکسته است. از این جهت به او گفتند فقیر، ما در ادبیات فارسی این فرهنگ غنی و قوی را نداریم که با یک کلمه این مطلب را بفهماند، ما به کسی که ندارد می گوییم گِدا. گِدا یک بار علمی ندارد، ندارد؛ یعنی ندارد، همان فقدانی که عرب از آن تعبیر می کند؛ اما فقیر به معنای کسی است که ستون فقراتش شکسته است؛ لذا مستحضرید با اینکه ائمه به مسائل مالی اعتنایی نداشتند؛ اما برای تربیت جامعه که انسان در کنار سفره خودش بنشیند، در روایات ما فرمودند که «مَا ضَرَبَ اللهُ الْعُبَاد بِسُوطٍ أَوْجَعُ مِنَ الْفَقْرِ» (1) «سوط» با «سین» و «طاء»؛ یعنی تازیانه، فرمود خدا هیچ کسی را با تازیانه ای دردناک تر از فقر نزد. سرطان و اینها به هر حال آبروبَر نیست؛ اما فقر یک چیز آبروبری است، از این جهت در همان اوائل سوره مبارکه «نساء» فرمود: این مال عامل قیام و قوام شماست، شما اگر می خواهید ایستادگی داشته باشید در برابر حوادث و دشمنان و مانند آن، باید جیب شما پُر باشد، دست شما خالی

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۲۰، ص۳۰۱.

نباشـد؛ لـذا این مال را به بچه ها قبل از اینکه رشـد اقتصادی پیـدا کننـد ندهیـد، ولو بالغ شـده باشـد. بعد از (لاَ تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ) فرمود (وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ)؛ حالا بالغ شدند، (فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ) (۱) دیوانه نیست؛ ولی آن هوش اقتصادی را نـدارد، آن رشـد اقتصادی را نـدارد که مال را هـدر ندهد، وام ربوی نگیرد خودش را گرفتار نکند؛ (حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ).

می توانیم ما از این کریمه سوره مبارکه «نساء» حکم نکاح را هم اسـتفاده بکنیم؛ چون کسی که نمی تواند مسائل مالی خود را اداره بکند، آن رشد را ندارد، باید تحت ولایت پدر باشد، کسـی هم که نمی تواند خانواده خود را اداره کند، همسریابی کند هم تحت ولایت اوست «بالأولویه». پس اگر توانستیم از آیه سوره «نساء» مسـئله نکاح را که مهم تر از مسـئله مال است استفاده بکنیم «نعم المطلوب»، می گوییم این صبی که قبلاً جنون نـداشت، وقتی هم که بـالغ شـد این بلوغ او متصـل بود به این حادثه بیمـاری؛ قهراً (فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ) را بعـد از ایناس رشـد ذکر می کنـد، درباره نکاح که بالاتر از مسـئله مال است آن هم همین طور است.

اگر نتوانستیم از این آیه کمک بگیریم، یک فکر لطیفی مرحوم صاحب جواهر دارد که شایـد از آن آیه بتوانیم کمک بگیریم و آن آیه سوره مبـارکه «احزاب» است که (وَ أُولُوا الأَرْحَام بَعْضُهُمْ أَولىّ بِبَعْضٍ)، (۲) این درست است که آیه در مـورد ارث است؛ ولی به هر حال اطلاق (وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَولىّ بِبَعْضٍ) می رساند که اگر در محیط خانوادگی

۱- نساء/سوره۴، آیه۶.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

کسی مشکل جنون یا سفه و مانند آن پیدا کرده، بعضی از همین افراد ولایت او را به عهده داشته باشند بهتر از دیگری است؛ پس اولاً بهتر از فامیل دور است، ثانیاً بهتر از بیگانه است. این (وَ أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَولیّ بِبَعْضٍ) دو پیام دارد: یکی اینکه فامیل طبقه اول اولی هستند، یکی اینکه وقتی فامیل طبقه اول از فامیل طبقه دوم اولی شد، فامیل از بیگانه به طریق اولی اولاست. پس (وَ أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَولیّ بِبَعْضٍ) این شاید بتواند بگوید که پدر یا جدّ پدری همچنان ولیّ این کودک اند که بعد از بلوغ گرفتار سفه یا جنون شده است. اینها ثابت می کند که این ولایت أب و جدّ باشد تا ما دیگر نگوییم اینجا چون سرپرست ندارد به حاکم شرع مراجعه کنیم، بلکه پدر یا جدّ پدری این کار را می توانند بکنند. پرسش: ...؟ پاسخ: البته، ایشان هم همین را می گویند، چون حکمت آن این است. اینکه فرمود: (وَ أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَولیّ بِبَعْضٍ) دلسوزتر از همه نسبت به ارحام، خود ارحام هستند، این حکم فطری هم هست، بنای عقلا هم هست، عرف هم می پذیرد؛ اما اینها را ما می توانیم بعد از استفاده از آیه کمک بگیریم، خود اینها یک کار ذوقی است با این نمی شود فقه را سامان بخشید؛ اما وقتی ما آیه داشته باشیم شاید بتوانیم اینها را جزء وجوهاتی قرار بدهیم که این آیه دلالت دارد.

بنابراین اینکه مرحوم محقق فرمودند که «و يثبت ولايتهما على الجميع مع الجنون»، این در صورتی که جنون آنها متصل به آن صِغَرشان باشد راهش روشن است؛ اما اگر بعد از بلوغ مدّتی

عاقل بودند، رشید بودند، بعد گرفتار سفه یا جنون شدند، محجور شدند، ما این ولایت جدید را از کجا ثابت کنیم؟ ما هیچ دلیلی نداریم که پدر و جدّ بر فرزندانشان اگر مجنون باشند ولایت دارند. بخواهیم استصحاب بکنیم با انقطاعی که در وسط رخ داده است ما مشکل داریم. یک راه حلی باید پیدا کرد که این دیگر مشمول، «الحاکم ولیّ مَن لا ولیّ له» نشود، این راه هایی است که گاهی از جریان سوره مبارکه «نساء» می شود کمک گرفت که حتی سفه یا جنونی که منفصل از صغر هست، آن را هم آیه سوره مبارکه «نساء» بگیرد که ﴿فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ﴾ اگر این صبی بالغ شد، حالا کلید مغازه را به او دادند که این کار خودش را انجام بدهد، بعد از یکسال باز یک چنین مشکلی پیش آمد، شاید بتوان استفاده کرد که این وسط اگر وسط عقل بود مانعی نیست که آینده به گذشته مرتبط بشود ﴿فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ﴾ حال بقا را بگیرد. اگر در خصوص امور مالی امر تثبیت شد و توانستیم از مسئله «مال» به مسئله «نکاح» که اولی است تعدّی بکنیم، این تأمین می کند و اگر توانستیم از بیان مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) که فرمود: ﴿وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَولىٰ بِبَعْضٍ﴾ زمینه ولایت أب و جدّ را فراهم می کند، تأمین می کند.

به هر حال در همه این موارد أب و جدّ أبی ولایت دارند، وقتی ولایت داشتند عقدشان صحیح است، فضولی نیست تا بعد از افاقه نیازی به امضاء داشته باشند، اولاً؛ و عقد لازم است، عقد خیاری و جائز -

جواز حقی – جواز نـدارد که او بتوانـد فسـخ کنـد، ثانیـاً؛ نظیر عقود دیگر است، عقود دیگر وقتی لازم باشـد این وفایش لازم است. «و یثبت ولایتهمـا علی الجمیع مع الجنون»؛ یعنی این عقـد فضولی نیست «و لا خیار لأحـدهم مع الافاقه»؛ (۱) یعنی عقد، عقد خیاری و عقد متزلزل نیست، عقد لازم است.

یکی از اولیّای چهارگانه که خیلی نباید درباره او بحث کرد، مسئله مولاست بر عبد و أمه که به لطف خود دین بساط این کار برچیـده شـد، گرچه این بردگی و نظـام بردگی به صورت دیگری الآن در جهان – متأسـفانه – ظهور کرده است «و للمولی أن یزوّج مملوکته صغیره کانت أو کبیره عاقله أو مجنونه و لا خیار لها معه و کذا الحکم فی العبد» (۲) که بحث عبد و أمه گذشت در این محـدوده هم فقهـای مـا دیگر خیلی فعلًا بحث نمی کننـد. مولا بر عبـد و امه خود ولایت دارد مطلقا؛ چه «قبل البلوغ»، چه «بعـد البلوغ»، چه در حال «عقل»، چه در حال «جنون»، چه در حال «رشـد» چه در حال «سـفه» و حوزه ولایت او هم دو چیز است: اینکه این عقـد صـحیح است عقـد فضولی نیست، اینکه این عقد عقد لازم است عقد خیاری نیست. آن بحثی که عرض شـد که «اثیر الـدین جذری» در جامع الاصول (۳) جلـد یـازده ذکر کرد؛ اگر روی آن کـار بکنیـد، آثار فراوانی دارد که دین چگونه این زن ها را آزاد کرده است! که این دختر خانم در منزل پیغمبر

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

۳-

آمد و نشست تا حضرت تشریف بیاورند و سؤالش را مطرح کند، وقتی حضرت تشریف آوردند، همسر پیامبر به آن دختر خانم گفت حالا اشکال و شکایت خود را مطرح کن! او به عرض حضرت رساند که پدرم من مرا بدون اجازه من به عقد کسی درآورد، حضرت پدر او را خواست و فرمود چرا این کار را کردی؟ پدر گفت خیلی خوب، من اختیار خودش را به خودش دادم. این دختر خانم هم گفت من راضی ام به این عقد. بعد به او گفتند شما که راضی بودی به این عقد، چرا این همه شکایت و آمدن به منزل پیغمبر؟! گفت «أردتُ أن أعلم النساء بأنّهنّ لا وليّ لهنّ»، من خواستم به جامعه زنان بفهمانم که آزاد شدند. پیامبر و دین این عرب را چگونه پیغمبر تربیت کرد؟! چگونه به اینها حسّ آزادی داد؟! گفت: «أردتُ أن أعلم النساء بأنّهنّ لا وليّ لهنّ»، من خواستم به جامعه زنان بفهمانم که دیگر آزاد شدند. این البته در مجامع روایی آنها هست؛ ولی هم مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) به آن اشاره کردند (۱) و قبل از او مرحوم شهید ثانی در مسالك (۲) به آن اشاره کردند، نه به عنوان استدلال، به عنوان تأثیر اسلام در آزادی زن ها. این کار را کردند، ولی به هر حال دین بساط این بردگی را برداشت؛ یعنی کتاب «عتق» ما داریم، هر کاری کردند به اندك بهانه ای عتق رقبه بشود؛ کفاره، عتق رقبه بشود؛ قتل، عتق رقبه بشود؛ قتل خطئی و قتل عمدی، عتق رقبه بشود؛ نذر، عتق رقبه

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص ۱۲۱.

۲- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

بشود، مدام عتق رقبه عتق رقبه، تا اینکه بساط بردگی را اینها برداشتند.

نکاح ۹۵/۰۱/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع، در یکی از این بخش های سه گانه کتاب نکاح مسئله ولایت را طرح کرده که «الولیّ من هو»؟ که بخش اول بود، «المولّی علیه من هو»؟ که بخش دوم بود و «حدود الولایه ما هی»؟ که بخش سوم است. در این بخش سوم که صبی و صبیه اگر مجنون بودند حکمشان چیست؟ و اگر این جنون بعد از بلوغ پدید آمد حکم آن چیست؟ و اگر منفصل بود حکم آن چیست؟ و اگر متصل بود حکم آن چیست؟ حکم ولایت پدر و جدّ را ذکر کردند؛ درباره حکم ولایت حاکم شرع فرمودند که حاکم شرع بر کسی که مجنون و سفیه می باشد ثابت نشده است. اگر پدر و جدّ پدری دارد که تحت ولایت آنها می باشد و اگر جدّ پدری ندارد و ضرورت اقتضا کرده است که اینها همسر بگیرند، (۱) آن گاه ممکن است براساس «السُّلْطَانُ وَلِيّ مَنْ لا وَلِيَّ لَهُ»، (۲) ولایت حاکم شرع ثابت بشود و همچنین اگر این صبی یا صبیه بالغ شدند و بعد از بلوغ این جنون پدید آمد یا سفه پدید آمد، اگر جنون یا سفه متصل به صغرشان باشد که تحت ولایت أب و جدّ هستند؛ اما اگر منفصل باشد، نه دلیل لفظی می گیرد و نه استصحاب؛ دلیل لفظی نمی گیرد، برای اینکه اینها بالغ اند و ما دلیلی هم نداریم که بگوید مجنون تحت ولایت پدر است، سفیه تحت ولایت پدر

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.
۲- المغنی لابن قدامه، المقدسی، موفق الدین، ج۷، ص۳۲.

است، دلیلی که داریم این است، نابالغ تحت ولایت پدر و جدّ پدری اند. پس دلیل لفظی نداریم که مجنون یا سفیه تحت ولایت أب و جدّ هستند. اگر جنون و سفه متصل باشد، عرف ابایی ندارد که بگوید این کودك و این بچه قبل از اینکه بالغ بشود تحت ولایت بود، الآن که این حادثه جنون یا سفه پدید آمد، این هم تحت ولایت أب و جدّ است، یا اگر دلیل لفظی نگرفت می شود استصحاب کرد؛ اما اگر این بالغ شد و در ظرف بلوغ عاقل بود، بعد از یک مدتی جنون یا سفه عارض شد جا برای استصحاب نیست، زیرا آن متیقّن سابق مشکوك لاحق نیست و این مشکوك لاحق متیقّن سابق نیست. آن ولایتی که قبل از بلوغ بود یقیناً ساقط شد، این ولایتی که از راه جنون یا سفه می خواهد ثابت بشود این سابقه نداشت تا بگوییم قبلاً پدر یا جدّ پدری ولیّ بودند الآن کماکان. پس نه دلیل لفظی داریم و نه استصحاب، بنابراین می شود مراجعه کرد به عموم ولایت حاکم. پرسش: دلیل اوّل که فرمودید استصحاب، حالت فرق کرده است؛ مرحله اوّل سفاهت بوده، مرحله دوّم جنون بوده است؟ پاسخ: نه، حالا فرق بین جنون و سفه نیست، فرق آن است که قبلاً عاقل بود الآن سفیه است. این را عرف می تواند بگوید، درست است که عنوان فرق کرد؛ اما این شخص خارجی و این موجود خارجی تحت ولایت أب و جدّ بود الآن کماکان؛ مثل تغیّر آب که اگر رنگش تغییر کرد، گرچه عنوان فرق کرده؛ اما این موجود خارجی قبلًا تحت این حکم بود الآن کماکان. اگر چنانچه

ما بخواهیم روی عنوان بحث بکنیم، بله می گویند عنوان مسافر و حاضر فرق می کند، یا عنوان متغیّر و غیر متغیّر فرق می کند؛ اما اگر روی شخص خارجی باشد، عرف امتناعی ندارد، می گوید این شخص خارجی قبلاً تحت ولایت بود الآن کماکان؛ ولی اگر چنانچه زمان بلوغ عاقل بود، پس آن ولایتی که مربوط به صغر سنّ بود، آن ولایت یقیناً از بین رفت و آن متیقّن سابق مقطوع الزوال است، حالا بعد از بلوغ این حادثه رخ داد و نمی دانیم که تحت ولایت أب و جدّ است یا نه؟ این چون اخیراً حادث شد، گرچه مشکوک است؛ ولی سبق یقین ندارد. ما در استصحاب وحدت یقین و شک می خواهیم، وحدت قضیه متیقّن و مشکوکه می خواهیم، در اینجا آنکه متیقّن سابق بود مشکوک لاحق نیست، اینکه مشکوک لاحق است متیقّن سابق نیست. در این محدوده «ولایت حاکم» می تواند مطرح باشد؛ اما اگر أب و جدّ داشته باشد، بعید است که حاکم ولایت داشته باشد.

یک فرمایشی مرحوم محقق در متن دارند، بعد مرحوم علامه، بعد شارحانِ فرمایش مرحوم علامه. شارحان فرمایش مرحوم محقق، گوشه ای از مبحث ولایت فقیه را اینجا مطرح می کنند. عبارت مرحوم محقق در متن شرایع این است که فرمودند: ولایت برای حاکم شرع در این محدوده ثابت نیست، «لیس للحاکم ولایه فی النکاح علی من لم یبلغ» حاکم شرع ولیّ نکاح صبی و صبیه نیست، چرا؟ برای اینکه در جای ضروری او ولیّ است، چه ضرورتی دارد که او برای کودک همسر بگیرد؟! کارهای زمین مانده را حاکم شرع بر عهده دارد و اینجا کار زمین مانده نیست، ضرورتی ندارد: «لیس للحاکم ولایةٌ فی

النکاح علی من لم یبلغ و لا علی بالغ رشید و یثبّت ولایته علی من بلغ غیر رشید»، اگر چنانچه کسی بالغ بود و رشید نبود بله، اینجا ولایت او ثابت است یا اینکه اگر سفهی عارض شد باز ولایت او ثابت است، چه وقت؟ «إذا کان النکاح صلاحا له» (۱) اگر ضرورتی دارد و مصلحت ایجاب می کند که او باید همسر بگیرد، در اینجا او ولایت دارد. دو نکته است: یکی اینکه قبل از بلوغ حاکم شرع هیچ ولایتی ندارد، بعد از بلوغ در صورتی که مصحلت ملزمه باشد، ضرورتی در کار باشد، او ولایت دارد. چرا بعد از بلوغ او ولایت دارد؟ برای اینکه اگر بعد از بلوغ چنین حادثه ای پیش آمد، أب و جدّ که ولایت ندارند، این کاری است که زمین مانده و این کار زمین مانده و کار ضروری به عهده حاکم شرع است.

به مناسبت اینکه این مطلب را ایشان فرمودند، شارحان شرایع هر کدام اظهار نظر خاص خودشان را کردند؛ قوی ترین کسی که در مسئله ولایت فقیه با تمام قد به میدان آمده، همین مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) است که در جلد ۲۱ جواهر، در بحث جهاد آن تعبیر بلند را دارد که اگر کسی ولایت فقیه را نپذیرد «کأنه ما ذاق من طعم الفقه شیئا» (۲) این اصلاً مزه فقه را نچشیده، چه رسد به اینکه فلان باشد. آن جامعه نگری مرحوم صاحب جواهر چنین فتوایی را به همراه دارد، برای اینکه این دین به هر حال مجری می خواهد یا نمی خواهد؟

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۱، ص۳۹۷.

این قانون یک کسی می خواهد که این را بلند کند یا نه؟ اجرا کند یا نه؟ این احکام و حِکَم شریعت یک مسئول می خواهد یا نه؟ یا داده به دست مردم؟ اگر چنانچه کسی بگوید دین را خدا داده به دست مردم که شما بیا اجرا بکن! این قواعد عمیق و عریق دین را چه کسی می شناسد تا بیاید اجرا بکند؟ این تعارضات را چه کسی حل می کند تا اجرا بکند؟ این تزاحمات را چه کسی حل می کند تا اجرا بکند؟ این قواعد دقیق علمی را که برابر این فقه ثابت می شود، این را چه کسی باید حل بکند تا اجرا بکند؟ این است که این تعبیر بلند را مرحوم صاحب جواهر به کار برده - در همان جلد ۲۱ جواهر - که اگر کسی ولایت فقیه را نپذیرد «کأنه ما ذاق من طعم الفقه شیئا». اما حالا عده ای که معاصر مرحوم صاحب جواهر بودند، آنها همچنین به دفاع پرداختند. مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) در مکاسب فرمودند که ولایت فقیه «اثباته دون خرط القتاد» است. (۱) همین عبارت را ایشان در کتاب نکاح هم بکار می برد (۲) که شما یک ولایت جامعی را بخواهید برای او ثابت بکنید «اثباته دون اثباته خرط القتاد»؛ یک مَثَلی است که معروف در جامعه عربی است؛ «قتاد» همان درخت پُرتیغ جنگلی است که اصلاً هیچ میوه ای ندارد، مگر خار و تیغ درشت و بلند؛ نظیر سیم خاردار است، این را می گویند قتاد. چوب درخت ها بعضی ها نرم است، بعضی ها خیلی سفت است؛ چوب درخت انجیر چوب سفتی نیست؛

۱- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ج ۳، ص۵۵۳.

۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۵۳.

اگر چوب درخت انجیر را بگیرند برای سقف منزل و تیر سقف درست کنند، این کفایت نمی کند؛ اما چوب درخت انار خیلی محکم و سفت و سِتَبر نسبت به درخت انجیر است. چون چوب بعضی از درخت ها خیلی محکم است، آنها را برای تیر سقف و مانند آن بکار می برند. قبلاً که تیرهای فلزی نبود، همین تیرهای این گونه از درخت ها را انتخاب می کردند، در جنگ استفاده می کردند، این درخت آزاد که به مراتب قوی تر و غنی تر از آهن است، چون آهن بعد از صد سال به هر حال زنگ می زند؛ اما این درخت های آزاد هفتصد سال، هشتصد سال هنوز روی کار هستند و مصون هستند، دقیق هستند، قوی هستند، سالم تر از آهن هستند. درخت «خَدَنگ» از درخت های مُتصلّب و محکمی است که از آن تیر درست می کردند. اینکه مرحوم فردوسی دارد: «من ازشست تو هشت تیر خدنگ» (۱) که رستم فخر می کند که من هشت تا تیر خوردم؛ ولی از پا نیافتادم، برای همین جهت است، نه «بخوردم ز تو شصت» مگر کسی می تواند شصت تا تیر بخورد؟! «من ازشست تو هشت تیر خدنگ»؛ «خدنگ» اسم آن درخت قوی جنگلی است که از شاخه های آن و از چوب های آن تیر می تراشیدند که کار آهن را می کرد. «قتاد» کارش مثل همین درخت هایی است که سیم خاردار تولید می کنند. بعضی از درخت ها مثل توت و امثال آن برگ هایش نرم است، آدم اگر یکی از خوشه های توت و امثال توت را از بالا این برگ هایش را بچیند با همین انگشت ها، فشاری نمی بیند، چون هم آن چوب نرم است و هم این برگ نرم است؛ اما اگر این درخت «قتاد»

۱-

جنگلی کسی دست ببرد، از بالا تا پایین را بخواهد این تیغ هایش را مثل این برگ ها بریزد دستی برای او نمی ماند. این را می گوینـد «خَرْط». «خَرْط» یعنی انسان دست ببرد بالا، تمام این برگ ها یا این تیغ ها را بکشد و جدا کند و بیاورد. این یک مَثَلی است معروف که می گوینـد «خرط قتاد» آسان تر از این است. این «أصـعب من خرط القتاد» است یا «دونه خرط القتاد»، آسان تر از این، آن خَرط قتاد است.

مرحوم شـیخ(رضوان الله علیه) در مکـاسب در بحث ولایـت فقیه می فرمایـد اثبـات ولایت به آن معنا «دونه خرط القتاد» است. اینجا هم در کتاب نکاح که شـرح ارشاد مرحوم علامه حلی است که آن متن آن در باب نکاح است نوشته مرحوم علامه حلی است و شـرح آن متعلق به مرحوم شیخ انصاری است، ایشان در این کتاب شریف می فرمایند: «و اثبات ذلک دونه خرط القتاد» (۱) که شما چنین ولایتی بخواهید برای فقیه ثابت کنید که همه جا حضور داشته باشد، کار آسانی نیست.

مرحوم صاحب جواهر آن بیان دقیق را که دارد و آن کارساز است، مرحوم آقا شیخ حسن - فرزند کاشف الغطاء معروف - او هم معاصـر مرحوم صاحب جواهر بود و چهـار سـال قبـل از مرحوم صـاحب جواهر رحلت کرده است. ایشـان خوب از مسـئله ولایت فقیه دارد دفاع می کند. همان اشـکالاتی که مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) در شرح عروه دارند، همان اشکالات را مرحوم آقـا شـیخ حسن مطرح کردنـد و پاسـخ دادنـد. مرحوم آقـای خویی(رضوان الله علیه) می فرماینـد که مـا دلیـل لفظی نداریم، حدیث «السُّلْطَانُ وَلِیّ مَنْ لا وَلِیَّ لَهُ» روایت

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۵۳.

نبوی است با ضعف سند، «معتبره أبی خدیجه» (۱) فقط مسئله قضا را ثابت می کند، دیگر ولایت عامه و امثال آن را ثابت نمی کند. (۲) برخی از علماء هم همین فکر را داشتند؛ ولی مرحوم آقا شیخ حسن(رضوان الله علیه) در کتاب شریف انوار الفقاهه، همان فرمایش مرحوم صاحب جواهر را منتها رقیق تر بازگو می کنند، می گویند به اینکه شما که می گویید ولایت فقیه ثابت نشده، برای اینکه «السُّلْطَانُ وَلِیّ مَنْ لاـ وَلِیَّ لَهُ» روایت نبوی است و از طریق عامه آمده و ضعف سند دارد، مقبوله عمربن حنظله (۳) هم حداکثر حاکم بودن را ثابت می کند، اینها تام نیست از همین ها می شود ولایت فقیه را کاملاً فهمید. ایشان می فرمایند: «و یظهر من بعض أصحابنا المناقشه فی عموم ولایه الحاکم الشرعی»، (۴) گرچه بحث در ولایت فقیه نبود، فقط بحث در این بود که اگر صبی و صبیه بالغ شدند، ولی رشد ندارند و سفه دارند از تحت ولایت أب و جدّ خارج شدند؛ پس تحت ولایت چه کسی هستند؟ آنجا مرحوم محقق ولایت فقیه را مطرح کردند و بزرگان دیگر هم در این زمینه سخن فرمودند. مرحوم آقا شیخ حسن پسر مرحوم کاشف الغطاء این مطلب را دارند، می فرمایند: «و یظهر من بعض أصحابنا المناقشه فی عموم ولایه الحاکم الشرعی ما عدا الإمام(علیه السلام)» کسی از اصحاب ما در ولایت امام معصوم تردیدی ندارد، نمی گویند دین از سیاست جداست، می گویند سائس و مسئول و رئیس حکومت اسلامی باید

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۲.

۲- العروه الوثقی-جامعه المدرسین، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۵، ص۶۰۷ و ۳۰۸.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۷.

۴- انوار الفقاهه، کتاب النکاح، لکاشف الغطاء، حسن، ج۱، ص۲۵.

امام معصوم باشـد، «ما عدا الامام(علیه السـلام) الذی هو أولی بالمؤمنین من أنفسـهم» چرا مناقشه می کنند؟ «لعدم الدلیل علیها» می گوینـد مـا دلیلی بر ولاـیت حاکم باللقول المطلق نـداریم، «سوی روایه السـلطان»، «السُّلْطَانُ وَلِیّ مَنْ لا وَلِیَّ لَهُ» که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است. این روایت «مع ضعف سندها» چون از طریق ما نیست «لا تنصرف إلا للإمام(علیه السلام)» و «السلطان» منظور امام معصوم است؛ پس ما دلیلی نداریم، مگر همین «السلطان» و مگر اینکه «سوی ما دلّ علی جواز الترافع إلیه کمقبوله عمر بن حنظله» و معتبره أبی خـدیجه و مانند آن که فقط اینها می توانند قاضـی باشـند «و هی لا تدل علی الولایه فی غیر القضاء و الافتاء»، اینها فقط می توانند مرجع فتوا باشند، یک؛ قاضی محکمه باشند، دو؛ اما کشورداری و سیاست مداری دیگر به عهده آنها نیست. این خلاصه اشـکال ناقدان است. مرحوم آقا شـیخ حسن کاشف الغطاء می فرماید این منـاقشه ای که بعضـی اصـحاب مـا کردنـد؛ ولی ضـعیف است، چرا؟ «لأـن تسـلیم منصب القضـاء و الإفتـاء ممّـا یؤذن ببقیه المنـاصب بطریق أولی» (۱) شـما قبـول داریـد که فقیه جـامع الشـرائط مرجـع فتـواست، او این فتـوا را داده به عنوان «سوادٌ علی بیاض» که در جامعه باشـد یا باید اجرا بشود؟ فقیه به منزله قوه مقنّنه است؛ منتها قوه مقنّنه باید از کتاب و سنّت بگیرند این هم از کتـاب و سنّت گرفته است. مرجع به منزله قوه مقنّنه است و این سِـمَتِ فقیه جـامع الشـرائط است، همین قوه مقنّنه هم مرجع قضاست، شما چه سِمَتی

۱- انوار الفقاهه، کتاب النکاح، لکاشف الغطاء، حسن، ج۱، ص۲۵ و ۲۶.

داریـد؟ کشورداری که به غیر از اینها برنمی گردد: یکی قانون است، یکی قضا. پس یا خودش اجرا می کند یا زیر مجموعه او اجرا می کنند؛ ولی این دو عنصـر محوری به عهده فقیه است و شـما قبول کردید از مقبوله عمر بن حنظله و معتبره أبی خدیجه کاملاًـ به دست می آیـد که تقنین و قانون شناسـی در اسـلام - ما قانون گـذاری نـداریم، قانون گـذار ذات اقـدس الهی است، قـانون شـناس فقیه جـامع الشـرائط است - داور و قاضـی فقیه جـامع الشـرائط است، کشـور هم به همین هـا وابسـته است و چیز دیگری نیست. شـما که می گوییـد مـا دلیلی بر ولایت فقیه نـداریم، مقبوله را قبول کردیـد، معتبره را قبول کردیـد؛ یعنی قانون گـذاری را و داوری را قبـول کردیـد. مرحـوم آقـای خویی(رضوان الله علیه) دارد که حـداکثر مسـئله قضـاست، بله خوب! اگر کسـی قبول کرده که فقیه جامع الشـرائط می تواند قاضـی مملکت باشد، این قاضـی قانون را باید از چه کسی بگیرد؟ از جایی قانون بگیرد یا قانون را از خودش بگیرد؟ قانون را بایـد خودش بگیرد؛ یعنی می شود جامع الشـرائط؛ یعنی می شود مرجع. اگر کسـی قبول کرد فقیه جـامع الشـرائط سِـمَت قضـای مملکت را دارد؛ قضای مملکت تنها این نیست که دو نفر موجر و مستأجر دربـاره خانه ای یا مغازه ای اختلاف داشـته باشـند، از جزیی ترین کار شـروع می شود تا رژیم حقوقی دریای خزر و نمودارش هم این سیزده - چهارده میلیون پرونده است، دوازده میلیون یا چهارده میلیون پرونده کار هفتاد میلیون مردم است؛ حالا دوازده میلیون، هر پرونده ای دو طرف دارد: یکی شاکی است، یکی مورد شـکایت است می شود ۲۴ نفر. این ۲۴ میلیون هر کدام در یک خانوده

سه – چهار نفری انـد، می شود هفتاد میلیون. هفتاد میلیون الآن درگیر دسـتگاه قضا هسـتند، مگر می شود شـما قبول بکنیـد که مقبوله عمر بن حنظله، حَکَمیت، حاکمیت و قضا را به فقیه داده؛ ولی رژیم حقوقی دریای خزر را به او نـداده است؟! مگر همه قضـا و داوری مربـوط به این است؟ الآـن هواپیماهـایی که می خواهنـد از کشور رد بشونـد اول دعواست، آیـا اجـازه دارنـد یا ندارند، چه کسـی باید داوری کند؟ دریاهایی که ما داریم، زیردریایی ها و هر کسی می تواند عبور بکند یا نه؟ ما باید داوری کنیم، آسـمان و زمین، زمین و آسمان به عهده قضای اسلامی است. اگر شما «مقبوله» را قبول کردید، «معتبره» را قبول کردید، الاّ و لابـدّ بایـد کشورداری را قبول کنید. این ۲۴ میلیون پرونـده زنـدان می خواهـد یا نمی خواهد؟! بودجه می خواهد یا نمی خواهـد؟! مـأمور اجرا می خواهـد یـا نمی خواهـد؟! قاضـی، مگر نظیر همان قضای سابق است که فقط دو نفر موجر و مستأجر بیایند از آقا سؤال بکنند و آقا فتوا بدهد؟! هفتاد میلیون هر روز درگیر محکمه قضایی اند. الآن این دوازده میلیون پرونده همان طوری که تحلیل شـد متعلق به ۲۴ میلیـون است، این ۲۴ میلیون هر کـدام به یک خانوده سه – چهار نفره وابسـته اند. دانشـگاه هـای عمیق علمی یعنی علمی، سواد یعنی سواد، اینکه از طلبه و امثـال طلبه برنمی آیـد که بیاینـد بعـد از اینکه چنـد سال درس خارج خواندنـد برونـد رژیم حقوقی دریای خزر را حل کننـد، الان ما درگیر هستیم. این دریا مثل صـحرا همه اش کوه نیست، همـه اش دشـت نیسـت، همـه اش درّه نیست؛ بعضـی هـا درّه اسـت، زیر آب ایـن طـور اسـت. نفت هـایی که در دشت است، استخراج

آن خیلی آسان است که بعضی از این همسایه های پنج گانه که کنار دریای خزر هستند آنجا که دشت است زود می روند نفت هایش را می گیرند، آن قسمتی که با درّه و کوه همراه است استخراج نفت جان کندن ها می خواهد، این نفت هم سهم همه است، این نظیر فقه و اصول نیست که با هفت - هشت سال خواندن حل بشود، این جان کندن فقهی و حقوقی ده - دوازده ساله می خواهد، مگر از هر کسی ساخته است؟ حالا فقیه باید یک دانشگاه داشته باشد یا نداشته باشد تا این مشکل را حل کند؟ اگر شما قبول کردید که جامعه اسلامی کارهای قضایی او را فقیه جامع الشرائط قبول کرد، الّا و لابدّ باید بپذیرید که مملکت باید دست او باشد. الآن اول دعواست، این هواپیماها می خواهند بیایند بروند، مجاز در ورود هستند؟! زیردریایی ها می خواهند بیایند و بروند، در آب های سرزمینی ما هستند همین جور بیایند و بروند یا حساب و کتابی دارد؟! این چندین دانشکده می خواهد. چه جور می شود که آدم «مقبوله» را قبول داشته باشد، «معتبره» را قبول داشته باشد، بعد بگوید که فقیه فقط می تواند قاضی باشد! قاضی چه باشد؟ قاضی زندان می خواهد، بودجه سنگین می خواهد، هواشناسی، زمین شناسی، دریاشناسی می خواهد، دانشگاه می خواهد! این است که مرحوم صاحب جواهر آن تعبیر را دارد که اگر کسی اسلام را بشناسد، کشور را بشناسد، زندگی را بشناسد، بعد بگوید فقیه ولایت ندارد، «ما ذاق من طعم الفقه شیئا»، این معلوم می شود که فقه و اسلام را نشناخت، مردم را نشناخت، زندگی را نشناخت! پس حرف، حرفِ عمیق آن بزرگوار است.

مستحضرید جریان مشروطه و غیر مشروطه و این حوادث پیش

آمد، شاید این جریان بعضی ها را وادار کرد که مثلاً یک مقداری کُند بیایند! گرچه مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) در جریان مشروطه و اینها به آن صورت نبود؛ ولی بعدی ها که یک مقدار دستشان می لرزد، برای همان قصّه مشروطه و امثال مشروطه است که «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُور أَنْفُسِنَا»، این هست البته. در جریان مرجعیت مرحوم شیخ بهایی(رضوان الله علیه) در این کتاب زبده الاصول (۱) تعبیر این بزرگان این است که تقلیدِ أفضل لازم است. عدل، عدل، عدل، عدل، اولین حرف را عدل می زند، هواکوبی می زند، قداست روح می زند، بعد سواد. مرجع تقلید باید أفضل باشد، سخن از أعلم نیست؛ یعنی «علم» صد درصد، «عقل» صد درصد، «عدل» صد درصد، چنین کسی مرجع دینی است. بعد کمرنگ شد، شده أعلم أعدل، از این کمرنگ تر شد، أعدل شده أقوی، أقوی این است. قبلاً به صورت صریح بود که «الأعلم الأعدل» «الأعلم التقی». بعد از «الأعلم» و «الأقوی» این است که أتقی هم باشد. بعد از أقوی به أحوط وجوبی رسید. فقیه أعلم، أحوط لزومی این است که أتقی باشد. بعد کمرنگ شد، شده أعلم و أتقی به أحوط استحبابی. بعد بی رنگ شد، شده أعلم. شما این مراحل را طی کنید، همین که مرجع أعلم شد کافی است. پس حرف اول را عقل می زند. خدا مرحوم کلینی را غریق رحمت کند - بر طلبه ها یعنی بر ماها مطالعه این متون جزء وظیفه های اولیه ماست، ما هر وقت یک جلدی از کافی که چاپ می شد می گرفتیم مطالعه می کردیم. مطالعه حدیث برای ما مثل مطالعه آیه قرآن ضروری است - مرحوم کلینی(رضوان الله علیه)

۱- زبده الاصول، السیدمحمدصادق الروحانی، ص۱۶۵.

یک خطبه مفصّلی دارد که چهار - پنج صفحه است و مرحوم میرداماد(رضوان الله علیه) این خطبه را شرح کرده، (۱) این خطبه را حتماً ببینید. پنج - شش صفحه است، آخرین خط مرحوم کلینی این است که «إِذْ کَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَیْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ یُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَیْهِ الْعِقَابُ وَ اللّهُ الْمُوَفِّقُ» (۲) قطب فرهنگی جامعه دینی عقل مردم است، نه سواد! سواد بیست درصد، سی درصد، یا پنجاه درصد است، آن هفتاد درصد، یا شصت درصد، یا پنجاه درصد دیگر را باید عقل تهیه کند تا شخص بشود مرجع؛ لذا فریب نمی خورد، فریب نمی دهد، حرفی که با حاشیه این حرف، آبروی کسی را از بین ببرد نمی گوید، رفتار، گفتار و منش او این است، این (وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ) (۳) قدر متیقّن آن برای مراجع است. فرمود بعضی ها وقتی در جامعه راه می روند، مردم او را می بینند روشن می شوند، می گویند دین این است. (وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ). «إِذْ کَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَیْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ یُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَیْهِ الْعِقَابُ وَ اللّهُ الْمُوَفِّقُ». حالا آن جریان مشروطه و آن اختلاف و آن شهادت مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری و اینها شاید کم کم باعث شد که این بزرگان یک مقداری مثلاً دستشان می لرزد، وگرنه، نه در سواد و فضل و علمیّت و مقام بزرگ و بزرگواری مرحوم آقای خویی می شود خدشه کرد، نه در نقدهای دیگر؛ ولی حوادث جور دیگر بود. این اختلاف ها را مرحوم آقای

۱- الرواشح السماویه، المحقق الداماد، ص۳۹.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۲۲.

خویی یقیناً دیـد، همین فرمایشات این بزرگان را، اینها جزء فقهای رایـج نجف بودنـد، نجف مهـد این فرمایشات بود، مهد فقه بود، کـاشف الغطـاء و بیت کـاشف الغطاء، بحرالعلوم و بیت او، این بیوتات، بیوتات نورانی بودنـد، چگونه می شود که مرحوم آقای خویی این حرف ها را ندیـده باشـد؛ اما همین حرف هایی که مرحوم آقا شـیخ حسن نقل می کنـد و رد می کنـد، همین حرف ها را مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) قبول کرده است.

غرض این است که همه مسائل برای صـبغه علمی آن نیست، صـبغه های مشروطیت و امثال آن و آن فحول علماء و به جان هم افتـادن و سـرانجام دین را رهـا کردن و پهلوی بیایـد و بـا این دین بگیرد بـازی بکنـد و اینهـا شـد. این است که تمـام گفتارها، کردارها و رفتارهای ما مبادا به جایی برسد که خدای ناکرده شـکافی بین مسـئولین، بین مردم، بین مسـئولین و مردم پیدا بشود. این بیان نورانی حضـرت امیر را نگاه کنید، به یک کسـی خطاب کرد، فرمود در بین امت اسـلامی بیش از من کسی نیست که مردم را به وحـدت دعوت کنـد. خطـاب کرد به آن شـخص فرمود: «لَیْسَ رَجُـلٌ فَـاعْلَمْ أَحْرَصَ [النَّاسِ] عَلَی جَمَـاعَهِ أُمَّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّی الله عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم وَ أُلْفَتِهَا مِنِّی»، (۱) فرمود: «فَاعْلَمْ» بدان در بین امت اسلامی از من هیچ کس بهتر مردم را به وحدت دعوت نکرده است و بدان که «وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ یُعْطِ أَحَداً بِفُرْقَهٍ خَیْراً مِمَّنْ مَضَی وَ لَا مِمَّنْ بَقِی»، (۲) بیان نورانی حضرت

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج۱۸، ص۷۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج۱۰، ص۳۳.

در نهج البلاغه است. ما حرم مشرّف می شویم می گوییم «کَلامُکَم نُورٌ»، (۱) «کَلامُکَم نُورٌ»؛ یعنی باید اینها را ببینیم. فرمود بدان! نظام هستی این است، از آدم تا خاتم، از خاتم تا آدم هیچ امتی با اختلاف خیر ندید. این را حضرت از راه تاریخ نمی گوید، اگر از راه تاریخ بگوید، از آینده چه جور خبر می دهد؟ فرمود: «لَمْ یُعْطِ» خدای سبحان «أَحَداً بِفُرْقَةٍ خَیْراً مِمَّنْ مَضَی وَ لَا مِمَّنْ بَقِی» اگر تاریخ باشد شما چندتا کتاب تاریخ آنجا بود خواندید، از جمیع امم از آدم چه خبر دارید؟ این بر اساس همان علم غیب حضرت است. «إلی یوم القیامه» را چگونه خبر می دهی؟ این بر اساس علم غیب حضرت است. فرمود از آدم تا کنون از الآن «إلی الابد» هیچ جامعه ای با اختلاف خیر ندید، ما اگر سعی کنیم خودمان را مطرح کنیم، یک لغزنده گاهی ایجاد کردیم که همه ما سقوط می کنیم. این است که گفتار ما، رفتار ما، نوشتار ما باید این جور باشد، وگرنه مقام علمی حضرت آقای خویی که حشرش با انبیاء و اولیاء باشد «مفروغ عنه» است، همان فرمایشی که دیگران گفتند و اشکال کردند، مرحوم آقای خویی همان را اشکال می کنند، چه جور می شود اینها را ندیده باشد؟! پس تنها مسئله علمی نیست. ایشان می فرمایند به اینکه «لأن تسلیم منصب القضاء و الإفتاء ممّا یؤذن ببقیه المناصب بطریق أولی»، طریق اولویت آن هم این است که بازگو شد. بعد «و ما ورد فی نصب الأئمه(علیهم السلام) بعض أصحابهم قیّماً علی أموال الأیتام دلیل علی جواز الولایه فی غیرها». در مسائل مالی، ائمه(علیهم السلام)

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۶.

بعضـی از افراد را قیّم نصب کردند، مال که مهم تر از امور عادی است. «لأنّ ولیّ المال یتولّی غیره و فی قضاء ضـروره النظام و فتاوی الأصحاب بعموم الولایه کفایه فی ذلک»؛ (۱) ما دو دلیل داریم: اصحاب فتوا دادند؛ نظام اسلامی به هر حال صاحب می خواهـد یا نمی خواهد؟ یعنی این چهل جلد جواهر یک متولّی می خواهد که اجرا بکند یا نکند؟ یا همین طور باید رها بشود؟ این مکتب را چه کسـی بایـد اجرا بکنـد؟ بـدهیم به دست هر کس؟! این بیـان، بیـان لطیفی است، این عقل است. شـما نظام را بررسی کنید، این چهل جلد جواهر را چه کسی باید اجرا بکند؟ جواهردان باید اجرا بکند، چه کسی باید اجرا بکند؟! به دست مردم بدهید؟! خدا رحمت کند شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای را، اینکه شعری می گفت به اینکه «خم غدیر، خم وحدت، خم نیمه شعبان» ایشان فرمودند که یک وقتی به من اعتراض کردند که اینکه شعر نشد! مگر می شود گفت: مِی، بعد بگویی مِی غـدیر، مِی خم غـدیر! فرمود: من هم قبول دارم که شـعر راه خاص خودش را داشـته باشـد؛ اما آن قدر اگر بزرگان مثـل حافـظ و امثال حافظ می گفتنـد مِی، دیگر این طور نبود که شـما از منزل تا دانشـگاه برویـد، ده - دوازده تا مغازه شـراب فروشـی سـر راهتـان باشـد. آن وقت این چیزها نبود، وقتی می گفتنـد مِی، همان حرفی بود که خود حافظ گفته بود که خم ها همه در جوش و خروشند ز مَستی □□□ وان مِی که در آن جاست حقیقت نه مجاز است (۲)

می دانستند که منظور از

۱- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء، حسن، ج۱، ص۲۶.

۲-

مِی چیست. «خمریه» دارد سید مرتضی، غالب این بزرگان «خمریه» دارند؛ این «خمریه» همان است که در قرآن کریم فرمود: (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ) (۱) نهر شراب در بهشت است، نه یک خُم شراب. آنها می فهمیدند که دارند چه می گویند. ما اگر بگوییم شراب، می گوییم فلان، این آقا وقتی که از کنار شراب فروشی رد می شود خیال می کند که ما همان را می گوییم. ما ناچاریم بگوییم «مِی غدیر مِی وحدت»! قبول دارم که این با شعر نمی سازد؛ ولی آن وقت فرق می کند. غرض این است که حیثیت همه فقهاء، عظمت همه فقهاء، آبروی همه فقهاء باید محفوظ باشد و اگر چنانچه حادثه تلخی پیش آمد، ممکن است باعث بشود که بعضی از آقایان در فتاوایشان تجدید نظر کنند.

لذا این عبارت «دونه خرط القتاد» در صفحه ۱۵۳ کتاب النکاح مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) است. اینها آن طلیعه استبداد صغیر و استبداد کبیر و آن حکومت ها را دیدند، آن اختلافات مشروطه اول و مشروطه دوم و استبداد صغیر و استبداد کبیر و اینها را دیدند، کم کم زمینه شد برای شهادت مرحوم آقا شیخ فضل الله که از دایره خود علماء هم بیرون نمی رفت دیدند؛ لذا کم کم دست آنها در این فتوا یک مقداری می لرزد. حشر همه اینها با اولیای الهی.

نکاح ۹۵/۰۱/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق (رضوان الله علیه) در بحث اولیای عقد نکاح که فصل سوم از فصول مربوط به نکاح دائم بود، سه بخش را مطرح کردند: (۲) یکی اینکه «الولی من هو»؟ یکی هم که «المولی علیه من هو»؟ یکی

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰ و ۲۲۱.

هم «حدود الولایه ما هی»؟ در بخش اول روشن شد به اینکه أب و جدّ أبی و وصی پدر یا وصی جدّ و حاکم شرع و مولا بر عبد و أمه این پنج نفر ولایت دارند. مولی علیه کسی که بالغ نباشد؛ چه پسر و چه دختر و یا اگر بالغ بودند؛ ولی جنون و سَفَه پیدا کردند که متصل به عدم بلوغ باشد، این ها تحت ولایت أب و جدّ هستند؛ ولی اگر پسر بالغ شد و رشید بود از تحت ولایت خارج می شود، هیچ یک از این اولیاء بر او ولایتی ندارند، حتی وصی، چون وصی بر صغیر و بر ثلث مال ولایت دارد، نسبت به کبیر ولایت ندارد، چه اینکه نسبت به ارث هم ولایت ندارد. تعیین وصی برای آن است که سرپرستی صغیر را به عهده بگیرد، یک؛ و ثلث را به جای خود برساند، دو. در ماعدای ثلث که سهم ورثه است وصی دخالتی نمی کند، چه اینکه در فرزندان بالغ هم وصی دخالت نمی کند. حاکم شرع هم حق دخالت ندارد، برای اینکه اینها نیازی به سرپرست ندارند. اما کسی که بالغ شد و جنون یا سفهی دارد که این جنون و سفه متصل به صِغَرشان نیست؛ یعنی بعد از اینکه بالغ شدند و دوران رشد و عقل را تجربه کردند، بعد از یک مدتی مبتلا شدند به جنون یا سفه، اینجا محل بحث است که الآن تحت ولایت چه کسی است؟ عده ای بر آن هستند که این نمی تواند تحت ولایت أب و جدّ باشد، چرا؟ برای اینکه ما دلیل لفظی مطلق نداریم

که فرزند هر چه هست تحت ولایت پدر یا

جدّ پـدری است ولو بالغ باشـد، ادله ولایت أب و جـدّ نسـبت به صـغار است، نسـبت به کبار که نیست و دلیلی هم نداریم که مجنون یا سفیه تحت ولایت أب و جدّ هستند، پس دلیل لفظی نداریم. درباره حاکم شرع هم که آیا ولایت دارد یا نه؟ آن هم چون دلیل لفظی نداریم، مشکل است.

آن هایی که می گویند تحت ولایت حاکم باشد، یا تحت ولایت أب و جدّ باشد، به وجوهی اسـتدلال کردند؛ مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) و همفکران او براساس (و أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَولی بِبَعْضٍ) (۱) گفتند سفیه یا مجنون تحت ولایت أب و جـدّ است، برای اینکه هم مهربانی و شـفقت و عاطفه برای أب و جـدّ است و هم اینکه در آن خانه زنـدگی می کننـد و کاملاً بر آنها اشـراف دارنـد و هم اینکه تاکنون که بالغ نشـده بود تحت ولایت او بود. برخی ها هم می خواهند بگویند که نه، چون سلطان «ولی من لا ولی له» (۲) است، شامل این قسمت هم می شود.

این ها به روایت سه، باب هشت، تمسک کردنـد و آن روایت این است: وسائل جلد بیسـتم، صـفحه ۲۸۲، باب هشت از ابواب عقـد نکاح، روایت دوم از «حُسَیـنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَیدٍ» این «سوئد» بر وزن «زُبیر»، اسم چند نفر است «عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَیدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام»، این روایت را گفتند معتبر است، از وجود مبارک حضرت سؤال می کنند، اینکه خدا در قرآن فرمود: در جریان «مَهر» که خود طرف عفو کند (أَوْ یعْفُوَا الَّذِی بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ)

۱- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

۲- سبهل الهدی والرشاد، الصالحی الشامی، ج۹، ص۱۸۳.

آیه۲۳۷.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۲)رسائل فقهیه، الشیخ جعفر السبحانی، ج۵، ص۵۵۵.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۲، ابواب عقدالنکاح و

۱- این کیست؟ کیست که (بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ) است؟ عقد نکاح را چه کسی می بندد که هنگام عفو «مَهر» یا تخفیف «مَهر» زمام امر به دست اوست؟ چه کسی (بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ) است؟ حضرت فرمود: «ولی أَمْرِهَا»

۲- آنکه ولی امر این صبیه و این زن هست، او می توانـد درباره «مَهر» عفو بکنـد تخفیف بدهـد و ماننـد آن. گفتنـد کسی که ولی امر اوست حاکم شرع است، این شبیه تمسک به عام در شبهه مصداقیه است، شما از کجا تشخیص می دهید که منظور از این ولی امر، حاکم شرع است؟ این آقایان می گویند کسی که بالغ شد؛ اما جنون دارد یا سفه دارد و رشد ندارد حتماً تحت ولایت کسی است، این اصل اول است؛ چون چنین کسی ولی می خواهد، أب و جدّ که ولی او نیستند، أب و جدّ ولی صغیر هستند نه ولی کبیر. دلیل لفظی هم نداریم که اگر فرضاً مجنون یا سفیه بود تحت ولایت أب یا جدّ است، اگر بالغ باشد. بنابراین می شود «السلطان ولی من لا ولی له».

۳- با بررسی این امور چندگانه خواستند بیان کنند که روایت دو، باب هشت از ابواب عقد نکاح، ثابت کننده ولایت حاکم است؛ ولی در همین باب، روایت سوم هست که دارد رفاعه از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال می کند (الَّذِی بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ) کیست؟ فرمود: «الْولی الَّذِی یأْخُذُ بَعْضاً وَ یتْرُک بَعْضاً وَ لَیسَ لَهُ أَنْ یدَعَ کلَّهُ»؛

اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۱)الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۰۵.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط

۱- آن کسی است که اختیار این دختر یا این زن در دست اوست، می تواند بعضی از مَهر را بگیرد و بعضی از آن را ببخشد؛ اما همه مَهر را نمی تواند ببخشد. این هم روشن نمی کند که ولی کیست! اما روایت چهارم این باب که مرحوم کلینی

۲- آن را از «أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنِ الْبَرْقِی أَوْ غَیرِهِ» که مشکل این بود که اگر «عَنِ البَرقِی و غیرِهِ» بود، به اعتبار این روایت آسیبی نمی رساند؛ اما دارد که «أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنِ الْبَرْقِی أَوْ غَیرِهِ»، او از برقی یا دیگری نقل کرد، آن دیگری کیست؟ این می شود مرسل. اگر روایت این بود که «عن البرقی و غیره»، آن غیر را ما چه بشناسیم و چه نشناسیم آسیبی نمی رساند؛ اما اگر دارد «عَنِ الْبَرْقِی أَوْ غَیرِهِ»؛ یعنی این راوی می گوید من نمی دانم که احمد بن محمد بن عیسی این حدیث را از برقی نقل کرد که مورد اعتماد است یا از دیگری! آن دیگری کیست؟ لذا در بحث های قبل هم گذشت که این مشکل سندی دارد. «عَنْ صَفْوَانَ» که صفوان البته معتبر است: «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ (الَّذِی بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ)» سؤال کردند، اینکه خدا در قرآن فرمود: مَهر را خود این زن عفو کند، (أَوْ یعْفُوَا الَّذِی بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ) این (الَّذِی بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ) کیست؟ فرمود به اینکه «هُوَ الْأَبُ وَ الْأَخُ وَ الرَّجُلُ یوصَی إِلَیهِ»،

آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

۱- این سه نفر کسانی هستند که (بِیدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ) هست؛ پدر، برادر، وصی؛ وصی پدر یا وصی جدّ. این روایت مشخص می کند مصداقی که در روایت دوم یا در روایت سوم ما منتظر بودیم مشخص بشود، در روایت چهارم مشخص می شود، پس دیگر جا برای حاکم نیست؛ منتها این مشتمل بر برادر هست، چه اینکه روایت ششم این باب هم که از وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) طبق حدیث مرسل نقل شده است که «الْأَخُ الْأَکبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَبِ»؛

أب و جد أبی را ولی شمردند به صورت حصر هم بود که «لاـ ینْقُض نِکَاحهُنَّ الا آبَائهنّ» همین. بنابراین برادر، عمو اینها که در روایات دیگر آمدند، حمل می شود بر اینکه مستحب است با آنها مشورت بکنند و مانند آن؛ لذا مرحوم صاحب وسائل این را برابر حملی که دیگران ذکر کردند او هم ذکر فرمود، فرمود «الْأَخُ مَحْمُولٌ عَلَی کوْنِهِ وَکیلًا» یا توسعه داشته باشد که وصی را هم شامل بشود «وَ الْوَصِی یحْتَمِلُ ذَلِک أَیضاً» که برادر وصی هم باشد. «وَ قَدْ خَصَّهُ بَعْضُ عُلَمَائِنَا بِکوْنِ الْبِنْتِ کبِیرَةً غَیرَ رَشِیدَهٍ وَ بَعْضُهُمْ بِکوْنِهِ وَصِیاً فِی خُصُوصِ الْعَقْدِ مَعَ احْتِمَالِهِ التَّقِیهَ»؛ (۱) این وجه سوم. پس وجه اول این است که وکیل باشد، دوم این است که معمولاً پدر برادر بزرگ و فرزند بزرگ را وصی خود قرار می دهند و محمل سوم این است که حمل بر تقیه بشود، چون در نزد عامه این ولایت بر دختر نسبت به برادر هم هست؛ یعنی برادر مخصوصاً برادر بزرگ ولی او تلقّی می شود؛ یا حمل بر تقیه است، یا حمل بر وصیت است، یا حمل بر وکالت است، وگرنه نصوص دیگری که ولایت را منحصر در پدر کردند که «لا ینْقُض نِکَاحهُنَّ الا آبَائهنّ» نشان می دهد که برادر ولایت ندارد، چه اینکه عمو هم ولایت ندارد، مادر هم ولایت ندارد. اگر ما روایت چهارم را داریم، دیگر روشن کننده روایت دوم و سوم هم هست. پس ما نمی توانیم به روایت دوم که نضر بن سوئد از عبد الله بن سنان نقل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۲، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

می کنـد که او از وجود مبارک امام صادق (سـلام الله علیه) سؤال کرده است که (الَّذِی بِیـدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ) کیست؟ حضـرت فرمود «ولی أَمْرِهَا»، این بیان را در روایت چهارم مشخص فرمود که آن همان پدر است یا وصی پدر هست.

بنابراین اثبات اینکه حاکم در اینجا ولایت داشته باشد کار مشکلی است. آن هایی که می گویند مشکل است برای اینکه ما یک دلیل لفظی نداریم که حاکم شرع ولی باشد تا به اطلاق عموم آن تمسک بکنیم و روایت «السلطان ولی من لا ولی له» هم از طریق ما نقل نشده است.

حالا برویم به سـراغ امور حسـبه. خـدا مرحوم آقا سـید عبد الأعلای سبزواری را غریق رحمت کند، فضای نجف بعد از جریان مشروطه فضایی نبود که به ولایت فقیه به نحو مطلق فتوا بدهند، غالب این مراجع بزرگوار نجف نوشته هایشان این نیست که از فقیه ولایت مطلقه دربیاید، حالا برهانی که این آقایان ذکر می کنند و تضعیف می کنند، همین برهان را مرحوم آقا شیخ حسن پسر کاشف الغطاء که تقریباً چهار سال قبل از مرحوم صاحب جواهر رحلت کرده است، او هم از فقهای نامی حوزه نجف بود، بیت کـاشف الغطـاء این هـا مسـئله ولاـیت فقیه را کاملاً مطرح کردنـد. مرحوم کاشف الغطاء در زمان حمله روس ها به ایران، فتحعلی شاه را مأمور می کنـد یا اجازه می دهد که شـرکت کند. کشف الغطاء از کتاب های بنام شـیعه است، آن قدر این فقیه نـامی در فقه مسلّط بود که فتواهـایش فقـط «یجب، یحرم»، «یجب، یحرم» بود، احتیاط بکن و اینها خیلی کم بود. خود مرحوم صاحب جواهر در جواهر دارد که من فقیهی به حدّت ذهن کاشف الغطاء ندیدم؛

(۱) کاشف الغطاء چنین فَحْلی بود! ایشان یک دستوری و نامه ای برای فتحعلی شاه نوشت، در آن وقتی که روس ها به ایران حمله کرده بودند، تعبیر مرحوم کاشف الغطاء در کتاب شریف کشف الغطاء این است که «اروس اروس»، این کفش هایی که سابق داشتند می گفتند «اروسی اروسی»، چون با آن سبک از روس آمده، بخشی از پنجره هایی که در خانه ها هست، می گویند «اروسی اروسی»؛ چون به نقشه همان روس ها ساخته شد، این «اروسی اروسی» واژه ای است که از آمدن روس ها پیدا شد؛ قبلاً کفش ها به این صورت نبود، زمانی که آنها آمدند این کفش در ایران رواج پیدا کرد، می گفتند «اروسی اروسی» و الآن هم در بخشی از قسمت ها هم کلمه «اروسی» را بکار می برند. بخشی از پنجره هایی هم که در خانه ها می ساختند که شیشه های مشبّک داشت و رنگارنگ بود می گفتند «اروسی اروسی»؛ چون این نقشه از روس آمده بود. مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء دارد این اروس که آمدند، او به فتحعلی شاه می گوید که این کار را بکنید و روحانیون را همراه این نیروهای رزمی ببرید و اگر احیاناً مارش تجهیزی می خواندند، تعبیر به آهنگ می کند؛ یعنی موسیقی رزمی که اینها را تهییج می کند، این کار را انجام بدهید، طلبه ها و روحانیون برایشان نماز جماعت بخوانند و اگر لازم بود آهنگ هایی که اینها را تهییج می کند برای دفاع بزنند، (۲) این فرمایشات مرحوم کاشف الغطاء است. حتماً؛ یعنی حتماً این را در بحث جهاد کشف الغطاء ببینید.

پسر بزرگش مرحوم آقا شیخ حسن

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص۱۰۵.

۲- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج۴، ص۳۸۲ و ۳۸۳.

در همین بیت تربیت شده است، او چهار سال قبل از مرحوم صاحب جواهر رحلت کرده است. شما فرمایشات مرحوم آقای خویی (رضوان الله علیه) را ببینید، همان فرمایشات در فرمایشات مرحوم آقا شیخ حسن هست و همان ها را دارد رد می کند. مرحوم آقای خویی می فرماید که ما دلیل لفظی نداریم تا به اطلاق یا عموم آن تمسک بکنیم و از معتبره ابی خدیجه (۱) هم بیش از منصب قضا ثابت نمی شود. همه اینها را مرحوم آقا شیخ حسن که سالیان متمادی قبل از این بزرگان بودند نقل کرد و پاسخ داد که الآن می خوانیم. عمده همان فضای مشروطیت بود که اینها از نزدیک دیدند که اگر – خدای ناکرده – آن تقوای صد درصد نباشد، مشکلاتی ایجاد می کند! علم ممکن است که مقدار نود و پنج درصد آن کارساز باشد؛ ولی تقوا الاّ و لابدّ باید صد درصد باشد که حالا – إن شاء الله – به آن مسئله خلوصی و اخلاصی که بنا بود روزهای چهارشنبه بحث بکنیم اشاره می شود. مرحوم آقا شیخ حسن (رضوان الله علیه) در کتاب شریف انوار الفقاهه این مطالب را دارند، می فرمایند: «و یظهر من بعض أصحابنا المناقشه فی عموم ولایه الحاکم الشرعی». (۲) حاکم شرعی اگر امام معصوم (سلام الله علیه) باشد او ولایت مطلقه دارد (النَّبِی أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ). (۳) در قرآن کریم دارد که (مَن یطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ) (۴) کسی که پیرو پیغمبر باشد، حرف خدا را گوش می دهد و تعبیر مرحوم آقای نراقی (رضوان الله علیه) فرمود:

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۲.

۲- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء، حسن، ج۱، ص۲۵.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۴- نساء/سوره۴، آیه ۸۰.

شما این چهار جمله را کنار هم بگذراید: یکی اینکه قرآن کریم مطاع مطلق «الله» است که همه جا سخن از اطاعت خداست، بعد فرمود (مَن یطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ) اگر کسی حرف پیامبر را گوش بدهد، چون «رسول بما انه رسول» پیام «الله» را می رساند. پس (مَن یطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ)، این دو. قرآن درباره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) فرمود به اینکه (النَّبِی أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ)، این سه. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِی مَوْلَاه» (۱) این چهار. پس وزان «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِی مَوْلَاه» نسبت به (النَّبِی أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ) وزان (مَن یطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ) در برابر (أَطِیعُوا اللَّهَ) (۲) است. ما باید از خدا اطاعت کنیم، بعد قرآن فرمود اگر کسی از پیامبر اطاعت کرد از خدا اطاعت کرد. ما موظفیم از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) اطاعت کنیم، بعد پیغمبر فرمود: هر کسی از علی بن ابیطالب (سلام الله علیه) اطاعت کرده از من اطاعت کرده است.

این ها درباره معصوم هیچ حرفی ندارند، نه اینکه بگویند دین از سیاست جداست این فکرها نیست - الحمد لله - برای ماعدای معصوم صحبت است. مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء می فرماید: «و یظهر من بعض أصحابنا المناقشه فی عموم ولایه الحاکم الشرعی ما عدا الإمام (علیه السلام) الذی هو أولی بالمؤمنین من أنفسهم» چرا؟ «لعدم الدلیل علیها»، دلیلی بر ولایت فقیه نداریم، مگر دو چیز:

اول روایت «السلطان ولی من لا ولی له» است، اشکال این روایت

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۲۰.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۳۳.

آن است که «و هی مع ضعف سندها»، اولاً ضعف سند دارد، چون از طریق عامه نقل شده (۱) و روایت ما نیست، ثانیاً «لا تنصرف إلا للإمام (علیه السلام)» منصرف است به امام. «السلطان» که می گویند منظور امام است، مثل اینکه «السلطان علی بن موسی الرضا»، تعبیر به شاه دارد، از امامزاده ها به شاهزاده تعبیر می کنیم، شاهزاده فلان، شاه عبدالعظیم می گوییم یا فلان می گوییم، «سلطان» لقب پُربرکت و اصیل امام معصوم (سلام الله علیهم) است. پس این روایت را می گویند منصرف می شود به امام معصوم، دلیل نیست مگر روایت «السلطان ولی من لا ولی له» این دو اشکال دارد: یکی اشکال سندی است «مع ضعف سندها»، یکی هم اشکال دلالی است که «لا تنصرف الا للإمام (علیه السلام)»؛ پس این روایت نمی تواند دلیل ولایت فقیه باشد.

دوم: «و سوی ما دلّ علی جواز الترافع إلیه»، روایتی دارد که شما او را به عنوان حاکم قرار بدهید در محکمه قضایی «کمقبوله عمر بن حنظله و نحوها» که معتبره ابی خدیجه است. «و هی لا تدل علی الولایه فی غیر القضاء و الافتاء» از این دو روایت، از یکی برمی آید که شما در مسائل علمی فتوا را از یک فقیه جامع الشرائط بگیرید، یکی اینکه اختلافات قضایی را هم او باید حل بکند، غیر از مسئله قضا و غیر از مسئله افتاء او سِمَتی ندارد. این خلاصه دلیل کسانی که می فرمایند ما درباره ولایت فقیه دلیل نداریم.

مرحوم آقا شیخ حسن می فرمایند که این مناقشه «ضعیفٌ» چرا؟ برای اینکه «لأن تسلیم منصب القضاء و الإفتاء ممّا یؤذن ببقیه المناصب بطریق أولی».

۱- المغنی لابن قدامه، المقدسی، موفق الدین، ج۷، ص۳۰۷.

(۱) وقتی که نفوس، اموال، اعراض، آبرو، خون و حدود مردم با قضای حاکم شرع حل می شود، در مسائل جزیی او حق دخالت ندارد؟! در فلان جا بچه سفیه است یا فلان شخص رشید نیست، آیا برای او زن بگیرد یا زن نگیرد؟! یقیناً هست؛ اما این دو امر را قبول کردند؛ یعنی إفتاء و قضاء. مستحضرید که کشور سه رکن اساسی دارد: یکی قانون گذاری و یکی اجرای قانون و یکی هم مسئله تطبیق اجراء با قانون که قضا عهده دار این کار است. اگر قضای یک مملکتی به عهده فقیه جامع الشرائط است و اگر قانون گذاری و قانون شناسی به عهده اوست، چون او باید فتوا بدهد، اگر دیگری فتوا بدهد که او می شود مجری فتوای دیگری! قانون را او باید مشخص کند که فتواست، قضا و داوری را او بکند، یقیناً سایر کارها به عهده او می شود. ممکن نیست قضای یک کشور که در فضا و دریا و صحرای آن بتواند محکمه قضایی داشته باشد، در قصاص جان و قصاص طرف محکمه داشته باشد، در اموال محکمه داشته باشد، در مسائل ناموسی و حدود محکمه داشته باشد؛ ولی برای اجرا کار در اختیار او نباشد، این شدنی نیست، این فتوا و قضا بودجه می خواهد، زندان می خواهد، اجرا می خواهد، این حدود الهی را که او حکم کرده، باید اجرا بشود یا نشود؟ بنابراین این فرمایشی که مرحوم آقا شیخ محمد حسن دارند تام است و آن مناقشه وارد نیست. بعد تأیید می کند می فرماید که «و ما ورد فی نصب الأئمه (علیهم السلام) بعض أصحابهم قیماً

۱- أنوار الفقاهه - کتاب النکاح، لکاشف الغطاء حسن، ج۱، ص۲۵ و ۲۶.

على أموال الأيتام دليلٌ على جواز الولايه فى غيرها»، خیلی از موارد بود که ائمه (علیهم السلام) افراد را قیم و سرپرست قرار می دادند برای اموال صغار و غیر صغار، وقتی ولایت برای مال باشد، برای غیر مال به طریق اُولیٰ هست؛ بعد می فرماید: «فی قضاء ضروره النظام و فتاوی الأصحاب بعموم الولایه کفایه فی ذلک» (۱) ما خیلی دنبال دلیل لفظی به آن معنا نمی گردیم، عقل یکی از بهترین راه است. به هر حال این دین بایـد اجرا بشود یا نشود؟ نظام جامعه بایـد بر محور دین باشد یا نباشد؟ یک وقت است که کسی راهبانه فکر می کند، می گوید دین کاری به سیاست ندارد، دین فقط در مسئله نماز و روزه و اینهاست که – الحمد لله – شما چنین فکری ندارید. این امت اسلامی را چه کسی باید اداره کند؟ اگر امت اسلامی قانون می خواهد، قضا می خواهد، اجرا می خواهد، غیر از کسی که جامع شرائط باشد، کسی دیگر صلاحیت این کار را ندارد، اُولیٰ نیست؛ لذا هم دلیل عقلی هست و اصحاب هم فتوا دادنـد، معلوم می شود که یـک نفر یا دو نفر نبود. قبل از جریان این تحوّل سلطنت از قاجار به غیر قاجار و دوران ملوک الطوائفی و هرج و مرج شدن و کارها به دست بعضی افتادن و مشکلی پیدا کردن، این بود که یک مقـداری بحث ها را متزلزل کرد، وگرنه همان وقت اصحاب فتوا به ولایت فقیه دادنـد و نظام هم باید پا بگیرد؛ بنابراین مسئله ولایت فقیه به طور مطلق ثابت می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: آن در مرحله بعد است

۱- أنوار الفقاهه -کتاب النکاح، لکاشف الغطاء حسن، ج۱، ص۲۶.

که آیا عـدول مؤمنین می توانند در صورتی که - خدای ناکرده - فقیه جامع الشـرائط نباشد؛ بله، این را مرحله سوم هم هسـت که فسّاق مؤمنین هم می توانـند، اگر عـدول مؤمنین نباشـد. اول فقیه جامع الشـرائط است، اگر - خـدایی ناکرده - نبود عـدول مؤمنین است و اگر عـدول مؤمنین نبود، فسّاق مؤمنین هسـتند که این را در کتاب های دیگر هم گفتند. و مرحوم آقا سـید عبد الأعلی دارد که ما چنین تعبیر «عـدول مؤمنین» را در روایت نـداریم، مؤمنین نظیر امام جماعت نیست که حتماً باید عادل باشد، کسانی هسـتند که کارشـناس و امین هسـتند، در مسائل مالی مشـکلی ندارند، مدیریت دارند، مدبّر هستند و خائن نیستند، حالا لازم نیست که عادل باشـند تا انسان بتوانـد به آنها اقتـدا بکنـد. در کتاب شـریف مهذّب تعبیرشان این است که ما تعبیر «عدول مؤمنین» در روایت نداریم که عدول مؤمنین این کار را بکنند. (۱) این فرمایشات مرحوم آقا شیخ حسن بود.

بعـد در پایان می فرمایند که شـما گفتید که ما دلیل لفظی نداریم - مشـکل مرحوم آقای خویی و امثال آقای خویی این اسـت که گفتنـد مـا دلیـل لفظی نـداریم - بعـدها مرحوم شـیخ انصـاری در بعضـی از کتاب ها تنبّهی دادنـد که این مسـبوق است به فرمایش مرحوم آقا شـیخ حسن کاشف الغطاء. شـما گفتید که «مقبوله» را ما قبول داریم، «معتبره ابی خدیجه» را ما قبول داریم؛ ولی این مخصوص به قضاست؛ ایشان می فرماید که نه، شـما یک مقدار توجه کنید، این مخصوص به قضا نیست، گرچه اصل آن مربوط به قضاست؛ ولی در ذیل حضرت فرمود: «فَإِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ

۱- مهذب الأحکام، للسبزواری، ج۲۵، ص۳۲۲.

عَلَيكَمْ حَاكِمًا» (1) نه «جعلته حَكَما» فرمودند محور اصلی بحث حَكَم؛ یعنی حَكَم؛ یعنی قاضی؛ حاكم كاری به حَكَم ندارد، كسی كه كشور را اداره می كند، او را می گویند حاكم شرع. آنكه روی میز قضا نشسته او را می گویند حَكَم شرعی. این بزرگان استنباط كردند و گفتند وجود مبارك حضرت با اینكه محور اصلی بحث حَكَم بود، نفرمود «إنی جعلته حَكَما»، بلكه فرمود: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيكُمْ حَاكِماً»، این اطلاق است. حاكم هم می تواند حَكَم قضا باشد، هم می تواند حَكَم قضا را خودش نصب بكند، پس «بالمباشره أو التسبیب» می تواند حَكَم باشد و جامعه را هم او می تواند اداره كند. یك وقت است كه حاكم دستور می دهد آن حكم دیگر مسئله شاهد و بینه و یمین و امثال آن نیست، «حاكم بما انه حاكم» نیازی به مسئله بینه و امثال آن، هر چه كه برای او ثابت شده است می تواند حكم بكند و چون حضرت در ذیل فرمود «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيكُمْ حَاكِماً» این دلیل لفظی است. فرمایش مرحوم آقا شیخ حسن این است كه «علی أن مقبوله عمر عامه للترافع و غیره»، چرا؟ «لقوله (علیه السلام) فاجعلوه حاكماً» این می شود مطلق «و روایه السلطان قد تشمله»؛ این صغری را كه این روایت مشخص كرده، فرمود این حاكم است. آن روایت «السلطان ولی من لا ولی له» می گوید هر جا پدر نبود، جدّ نبود، وصی نبود، حاكم شرع حضور دارد، «السلطان ولی من لا ولی له». بنابراین اگر كسی بگوید ما دلیل لفظی مطلق نداریم، بلكه مخصوص به قضا و مرافعات فتوا داریم؛ ولی نسبت به مطلق امور سیاسی و

1- الكافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج7، ص412.

نظامی دلیل نداریم، این تام نیست، برای اینکه شما مقبوله عمر بن حنظله را قبول کردید، در همین مقبوله در ذیل حضرت به جای اینکه بفرماید «انی جعلته حکما»، فرمود: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيكُمْ حَاكِمًا» و مطلق است «و قد تشمله لأنّه بعد أن يكون حاكماً فيندرج في السلطان في وجه»، «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيكُمْ حَاكِمًا»؛ یعنی «فهو سلطان»، صغرا را ما از اینجا می گیریم آن وقت این «هذا سلطانٌ» آن هم که می گوید «السلطان ولی من لا ولی له»؛ البته وقتی که خود ائمه (علیهم السلام) کسی را به عنوان یک حاکم شرع نصب کردند، همه کارها را او باید انجام بدهد. امام (رضوان الله علیه) دارد که مجلس در رأس امور است، یا معیار رأی ملت است؛ تعبیر وجود مبارک حضرت امیر را نگاه کنید که چه هست؟! ما یک تعبیری داریم در روایات که «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»؛ (۱) این تعبیر رائج ماست؛ ندارد که نماز بخوانید، دارد که صلات ستون دین است، اگر صلات ستون دین است و این کتاب هم حکیمانه تنظیم شده است، ستون را که نمی خوانند؛ لذا هیچ؛ یعنی هیچ، در هیچ جا نگفتند نماز بخوانید، چون ستون که خواندنی نیست، همه جا (فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ)، (۲) (يقِيمُوا الصَّلاَةَ)، (۳) (أَقِمِ الصَّلاَةَ)، (۴) (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكرِي) (۵) برای اینکه حرف ها باید هماهنگ باشند، اگر (يس * وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۶) این کتاب حکیمانه است، حکیمانه باید حرف بزنند. اگر از طرفی بگوید نماز ستون دین است و از طرفی بگوید نماز بخوانید، اینکه حکیمانه نیست. حکیم وقتی گفت

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

۲- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۳.

۳- بینه/سوره۹۸، آیه۵.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۱۴.

۶- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۲.

صلات عمود دین است، می گویـد (أَقِمِ الصَّلاَةَ) (یقِیمُونَ الصَّلاةَ) (۱) «مقیمون الصـلاه». آنجا هم که «یصلّی»، «صلّ» و امثال آن است؛ یعنی «أقِم»، این درباره نماز.

در بیانـات نـورانی حضـرت امیر (سـلام الله علیه) در عهـدنامه مالـک هست - جمله اسـمیه که بـا «إنّ» شـروع می شود - فرمود مالک! «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الـدِّینِ وَ جِمَاعُ الْمُسْـلِمِینَ وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّه»؛ (۲) فرمود مالک! ستون دین، ستون؛ یعنی ستون دین، مردم هسـتند، مردم اگر رنجیدنـد و تو را رها کردنـد، هیـچ ممکن نیست تو بتوانی روی پای خود بایستی و دین را حفـظ بکنی! «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الـدِّینِ». اگر امام (رضوان الله علیه) فرمود معیار رأی ملت است؛ چون اگر مردم برنجنـد با هیچ عاملی نمی شود اینها را سرپا نگه داشت. ستون دین احترام به افکار مردم، حقوق مردم، اموال مردم و اَعراض مردم است. «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ وَ جِمَاعُ الْمُسْـلِمِینَ وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّه»، توده مردم ستون دین هستند. حاکم شرع باید این ستون را نگه بـدارد تا بتوانـد به این سـتون تکیه کند. اولین وظیفه این است که این سـتون را سـرپا نگه بدارد. اگر به سـتون بخواهند تکیه کننـد این افتاده است. حاکم باید اول سـتون را نگه بدارد، بعد به سـتون تکیه کند، فرمود مالک! تو اگر مصـر را بخواهی اداره کنی، مردم باید سرپا باشند. لذا فقهای بزرگوار نجف گاهی در مسئله ولایت فقیه احتیاط می کردند، وگرنه در مرجعیت اینها، در علم اینها، در عظمت و مقام والای اینها که تردید نیست. مرحوم آقای خویی و امثال آقای

۱- بقره/سوره۲، آیه۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۳۵.

خویی یـک مرجع عـادی که نبودنـد، کوه علم بودنـد، آن مرجعیت آنها و آن علم آنها، صـدها مجتهـد تربیت کردنـد، این ها جریـان مشـروطه را دیدنـد و حوادث را دیدنـد؛ ولی از نظر برهـان علمی راهی که مرحوم صـاحب جواهر طی کرده در جهاد، راهی که مرحوم آقا شیـخ حسن پسـر کاشف الغطاء طی کرده، بعد راهی که امام (رضوان الله علیه) رفته، آن راه علمی است - إن شاء الله - الآن هم همین طور باشد.

حالا روز چهارشـنبه است بنا شد یک مقداری درباره «اخلاص» بحث بکنیم. ما تا مطابق با جهان خلقت نباشـیم، پیشـرفت نمی کنیم، در جهان یک نفر دارد حکومت می کنـد و آن خـداست و تعبیر قرآن کریم هم این است که به هر حال تمام موجودات عـائله من هسـتند، من همه را دارم اداره می کنم، مـار و عقرب عـائله من است، شـما چکـار داریـد فلان جا خرس قطبی است، نجس العین و حرام گـوشت است او عـائله من است و من مـوظفم که او را تـأمین بکنم (وَ مَـا مِن دَابَّةٍ فِی الأَـرْضِ إِلاَـ عَلَی اللَّهِ رزق ها) (۱) با «عَلیَ» تعبیر کرد. همه اینها پیش من پرونـده دارند، عائله اند. هیچ کسـی در عالَم کاری ندارد مگر «الله». ما هم در حیطه درونمـان هم هیـچ حاکمی حکومت نکنـد، مگر «الله»، این می شود اخلاص. این «مَن» و «ما» یک مار و عقربی است که هیچ دشـمنی بدتر از اینها نیست، این بیان نورانی پیغمبر (صـلی الله علیه و آله و سـلم) است، فرمود: «أَعْدَی عَدُوِّک نَفْسُک الَّتِی بَینَ جَنْبَیک». (۲) تمام مشکلات ما در اثر همین غرور

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

و خودخواهی است که چرا حرف من نشد! چرا منفعت من نشد! چرا نام من مطرح نشد! همین. اگر این را ما رام بکنیم، هیچکس دیگری در فضای نفس ما کار نمی کند، مگر ذات اقدس الله. در چنین حالتی انسان راحتِ راحت است. شیطان که گفت نسبت به مخلَصین وسوسه ندارم، نه یعنی نسبت به آنها احترام می کنم؛ یعنی مقدور من نیست، وگرنه من سواری می خواهم. اینکه در سوره مبارکه «اسراء» از او یاد شده است (لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَتَهُ) (۱) «احتنک» که باب «افتعل» است، «احتنک»؛ یعنی حَنَك و تحت حَنَك او را گرفته؛ این هایی که سوار اسب می شوند مسلّط بر اسب هستند، این سوارکارها اینها احتناك می کنند؛ یعنی دهنه اسب، گردن اسب، حَنَک اسب، تحت حَنَک اسب را کاملاً در اختیار دارند، شیطان هم چنین تهدیدی کرده است، (لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَتَهُ) من حَنَك و تحت حَنَك این ها را می گیرم و سواری می خواهم. اگر کسی به او سواری نداد، برای آن است که از قلمرو نفوذ او به در آمده و ابزار کار او همین مسئله غرور و شهوت و غضب و وَهْم و خیال و اینهاست.

بهترین راه و اولین راه، راه علمی است که آدم بفهمد به اینکه در نظام داخل و خارج غیر از خدا کسی نیست که انسان به او پناه ببرد، روی این باید تمرین علمی داشته باشیم. دعاهای توحیدی را هم در این زمینه بازگو کند که کاری غیر از این نیست: «حَسْبِی الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ حَسْبِی الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِینَ حَسْبِی اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ حَسْبِی مَنْ هُوَ حَسْبِی حَسْبِی مَنْ لَمْ یزَلْ»، این دعای بعد از نماز صبح، این ها تمرین توحید

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

است: «حَسْبِی اللَّه»، «حَسْبِی الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ حَسْبِی الرَّازِقُ» گفتند بعد از نماز صبح این دعا را بخوانید؛ یعنی او کافی است و این تمرین روزانه است: «حَسْبِی الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ» این مخلوق خود انسان است، «حَسْبِی الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِینَ حَسْبِی اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ حَسْبِی مَنْ هُوَ حَسْبِی حَسْبِی مَنْ لَمْ یزَلْ حَسْبِی»، (۱) نه تنها الان، قبل از اینکه به این عالَم بیایم او سرنوشت مرا تعیین کرد، این دستور روزانه است. اگر گفتند بعد از نماز صبح این دعا را بخوانید، این دعا را هم مرحوم آقا شیخ عباس در همان اوائل کتاب شریف مفاتیح نقل کرده است، که جزء تعقیبات نماز صبح است، این ها تمرین است؛ هم آن بحث های آیات تمرین است، هم بحث های روایات تمرین علمی است، ذکرها هم یک نحوه تمرین عملی است.

بعد مراقبت؛ این مراقبت یعنی اینکه هر کاری که انسان می خواهد انجام بدهد ببیند مطابق با توحید هست یا نه؟ این است که به ما گفتند هر کاری که انجام می دهید، اول «بِسْمِ الله» بگویید؛ البته ثوابش محفوظ است و سرجایش هست، در ثواب داشتن «بسم الله» که بحثی نیست؛ اما این یک قرنطینه است، یک ایست بازرسی کنید، می گویند هر کاری می کنید، اول بگویید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ». (۲) این یک قرنطینه است؛ یعنی یک لحظه فکر بکنید، بعد ببینید این کار آیا کاری هست که بگویید خدایا به نام تو یا نه؟ قهراً چنین کاری یا واجب است یا مستحب، چون حرام و مکروه را که آدم نمی تواند بگوید

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۸۶، ص۱۸۶.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۷، ص ۱۷۰، ابواب الذکر، باب۱۷، ط آل البیت.

خدایا به نام تو انجام می دهم! این که گفتند هر کاری که می کنید اول آن بگویید «بسم الله»، این چندتا اثر دارد: اول آن نام خداست و ذکر الهی است که روشن است. دوم این است که یک قرنطینه است، هر کاری که می کنیم باید رویمان بشود که بگوئیم خدایا به نام تو. این کار یا واجب می شود یا مستحب. کارهای حرام و مکروه را که آدم نمی تواند بگوید خدایا به نام تو! بنابراین، این هم یک تمرین عملی است، آن هم تمرین علمی است.

در قرآن فرمود: من کل نظام را خلق کردم، برای اینکه شما عالِم بشوید، شما و جن را آفریدم برای اینکه عابد باشید. این (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ) (۱) که مال عبادت است، آیه پایانی سوره مبارکه «طلاق» برای علم است، (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ وَ مِنَ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كلِّ شَی ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكلِّ شَی ءٍ عِلْمَاً) فرمود: من این مجموعه را آفریدم برای دو چیز: یکی اینکه شما بفهمید که (اللَّهَ عَلَى كلِّ شَی ءٍ قَدِيرٌ)، یکی اینکه بفهمید (اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكلِّ شَی ءٍ عِلْمَاً) (۲) ما اصلاً این نظام را برای اینکه شما عالَم بشوید خلق کردیم، اگر شما درباره نظام فکر نکنید و به قدرت مطلق خدا پی نبرید، به علم خدا پی نبرید، به هدف خلقت نرسیدید. بارها عنایت فرمودید، این قرآن یک کتاب علمی؛ نظیر کتاب کلامی یا فلسفی نیست که بگوییم «یدل علیه امور الاول کذا و کذا»، این هم به لسان عرب آن روز نازل شده است و

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

۲- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۱۲.

هم برای هدایت توده مردم است؛ لذا اصطلاحات علمی در آن نیست. غالب سور با براهین الهی هستند، چندین برهان؛ چه در بخش کشاورزی، چه در بخش دامداری، چه در بخش ستاره شناسی، چه در بخش معادن هست، فرمود: کل این مجموعه برای این است که شما عالِم بشوید. پس این دو عنصر محوری هدف خلقت است: یکی «المعرفه» یکی «العباده»، دیگر لازم نیست ما آن جریان (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِیَعْبُدُونِ) را بگوییم «الا لیعرفون»؛ چون صریح آیه ۱۲ سوره «طلاق» دارد که ما اصلاً کل نظام را خلق کردیم تا شما عالِم بشوید، آنجا فرمود (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِیَعْبُدُونِ)؛ اینجا فرمود: (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ وَ مِنَ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَی کلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِکلِّ شَیءٍ عِلْماً)؛ از این شفاف تر به دلالت مطابقه چه می خواهیم. حالا یک روایتی اگر وارد شده باشد سر جایش محفوظ است؛ اما (لِیَعْبُدُونِ) همان (لِیَعْبُدُونِ) است، اینجا «لیعرفون»، آنجا (لِیَعْبُدُونِ)؛ یعنی «المعرفه، العباده»، این دو عنصر هدف خلقت است. آدم اگر اینها را تمرین داشته باشد، احترام دیگران را حفظ می کند؛ ولی نه اینکه به دیگران تکیه بکند. ما یک ادبی داریم و یک اعتمادی؛ ادب ما این است که با هر کسی باید محترمانه برخورد کنیم؛ اما اعتماد ما فقط به «الله» است. اگر ما به کسی احترام کردیم، ادب را رعایت کردیم که وظیفه دینی ماست، در روایات ما هم دارد که «إِنْ جَالَسَک یهُودِی فَأَحْسِنْ مُجَالَسَتَهُ»، (۱) فرمود در مسافرت و

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۴۰۴.

غیر مسافرت با کسی همسفر شدی ولو یهودی است، ادب را حفظ بکنید: (وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً) (۱) مواظب رفتارتان، گفتارتان باشید، کسی را بی جهت نرنجانید، برای چه برنجانید؟ این یک ادب است که سر جایش محفوظ است؛ اما اعتماد ما فقط به «الله» است. فرمود آن کل نظام که دست اوست، چه جوری می شود که مار و عقرب را گفت عائله من است، ما را رها بکند! یعنی چه؟! منتها از او بخواهیم که قدرت کار ما، هوش ما، تدبیر ما، مدیریت ما را افاضه کند و اضافه کند - إن شاء الله - امیدواریم کل نظام را این چنین اداره کنیم.

نکاح ۹۵/۰۱/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

سومین فصل از فصول مربوط به نکاح دائم تبیین اولیّای عقد است؛ (۲) همان طوری که عنایت فرمودید در بحث اولیّای عقد سه بخش مطرح است: بخش اول این است که «الولیّ من هو»؟ دوم اینکه «المولیّ علیه من هو»؟ سوم اینکه «الحدود الولایه ما هی»؟ در بخش های مستقل می شود از هر کدام جداگانه بحث کرد؛ اما اینجا یک بخش هایی آمیخته است؛ لذا در بحث «الولیّ من هو»؟ وقتی ثابت شد که پدر و جدّ پدری ولیّ است، از مولیّ علیه هم سخن به میان آمده، از حدود ولایت آنها هم سخن به میان آمده؛ یعنی این سه بخش هر کدام با تجزیه پذیری مطرح شد، این طور نیست که در بحث اول بفرمایند به اینکه پدر، جدّ پدری، وصی پدر، وصی جدّ پدری، حاکم شرع و مولا نسبت به عبد و أمه ولایت دارند، بعد در بخش دوم مولیّ علیه

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۳.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰ و ۲۲۱.

را ذکر کنند، بعد در بخش سوم حدود ولایت را؛ بلکه در همان بخشی که می گویند پدر و جدّ پدری ولایت دارند، بخش دوم را هم ذکر می کنند که بر چه کسی ولایت دارند؟ بخش سوم را هم ذکر می کنند که حدود ولایت پدر و جدّ پدری چیست؟ این است که این سه بخش مخلوط با هم ذکر شده؛ ولی به هر حال یک محقق باید در هر بخشی، احکام هر کدام را جداگانه مطرح کند. تاکنون روشن شد که پدر و جدّ پدری ولایت دارند و حدودشان هم همان طوری که بر اموال صبی ولایت دارند بر نکاح او هم ولایت دارند، چون روایت هم همین معنا را اثبات کرد، فقهاء هم همین مطلب را فتوا می دهند و پذیرفتند. درباره حاکم شرع مثل ولایت بر پدر و جدّ نیست که آنها بتوانند برای صغیر هر وقتی که خواستند همسر انتخاب بکنند، عقد بکنند و مانند آن؛ ولایت حاکم بر صبی یا صبیه به اندازه ولایت أب و جدّ نیست، این مطلب گذشت.

اما نوبت به ولایت وصیِ از طرف پدر و وصیِ از طرف جدّ رسید. یک بحثی باید بشود که فرق وصایت با وکالت و نیابت چیست؟ و با ولایت چه فرقی دارد؟ از سنخ ولایت است یا نه؟ دوم اینکه حقوقی که شخص دارد می تواند این را به غیر منتقل کند؟ آیا وصی «بالاصاله» حق دارد یا حقی که برای وصیت کننده است، برای پدر یا جدّ پدری است به وصی می رسد؟

وصی که ذاتاً و اصلاً بر صبی حق ندارد، چون بیگانه است. حقی که پدر داشت یا جدّ پدری داشت، آن حق از

راه وصایت به وصـی منتقل می شود. باید ببینیم که آیا این حق قابل انتقال هست یا نه؟ حقوقی که قابل انتقال نیستند چه حقی اند؟ حقوقی که قابل انتقال هستند چه حقی اند؟

بعد از اینکه این دو بخش جداگانه مطرح شد، اقوال مسئله هم باید مطرح بشود. صورت مسئله روشن هست که آیا وصی پدر و وصـی جدّ پدری همان طوری که بر مال صبی ولایت دارد «بالوصایه»، آیا بر عقد نکاح او هم ولایت دارد و می تواند برای او همسـر بگیرد یا او را شوهر بدهـد یا نه؟ «فیه اقوال» قول اول این است که مطلقا می تواند؛ یعنی وصـی به منزله خود وصـیت کننده است، همان طوری که پدر یا جدّ پدری مطلقا می توانسـتند برای صبی یا صبیه همسـر بگیرند، وصـی هم می تواند. قول دوم این است که مطلقا نمی تواند. قول سوم تفصیل است که اگر موصِی، وصیت کننده تصریح به وصایت بر نکاح کرد وصی می تواند؛ اما اگر تنصیصی، تصریحی نسبت به عقد نکاح ندارد او نمی تواند؛ اگر فقط وصی تعیین کرد این ناظر به مسئله مال است، نسبت به عقد نکاح ولایت ندارد.

فتوایی که مشـهور بین اصـحاب است این هست که اصـلاً وصـی حق عقـد نکاح ندارد. حالا یک وقت است که این صبی بالغ شـد و فاسـد العقـل شـد و محجور شـد، یـک بحث دیگر است؛ ولی مادامی که تحت ولایت اوست به عنوان صبی یا صبیه، او نمی تواند برای آنها همسـر انتخاب کند یا آنها را همسر بدهد «بالقول المطلق»؛ چه موصِی او را وصی در نکاح قرار بدهد، چه قرار ندهد، مطلقا نمی تواند.

نظر شریف مرحوم محقق و بسیاری از بزرگان این است که وصی «بالقول

المطلق» نسبت به عقد نکاح ولایت ندارد. (۱) دلیل کسانی که قائل اند به اینکه ولایت دارد، عموم آیه ﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ﴾ (۲) و مانند آن است؛ اگر موصِی وصیت کرده است کسی حق تغییر ندارد. این استدلال ناتمام است، برای اینکه ما اصلاً شک داریم که او می تواند وصیت بکند یا نه؟ آن ﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ﴾ بعد از استقرار عقد وصایت است؛ یعنی بعد از اینکه او وصایت مشروع را انجام داد، کسی نمی تواند تغییر بدهد؛ اما نمی دانیم این جزء وصایت مشروع است یا نه؟ بر فرض هم او تصریح بر عقد نکاح بکند نمی دانیم چنین حقی دارد یا ندارد؟ ما اصلاً نمی دانیم که پدر یا جدّ پدری می تواند وصیت بکند که وصی متکفّل امور نکاح این صبی و صبیه هم بشود یا نه؟ پس چطور می توانیم به ﴿فَمَن بَدَّلَهُ﴾ تمسک بکنیم؟! البته برخی ها گفتند ﴿فَمَن بَدَّلَهُ﴾ این ضمیر به آن «ایصاء» برمی گردد، چون قبلش دارد که اگر کسی نسبت به پدر یا اقربین وصیت مالی کرد کسی حق تغییر ندارد، این ﴿بَدَّلَهُ﴾ نسبت به ایصاء مال نسبت به والدین و امثال آن است. این نقد وارد نیست، چون ظاهرش این است که ضمیر ﴿بَدَّلَهُ﴾ به خود ایصاء برمی گردد؛ یعنی نمی شود وصیتِ وصیت کننده را کسی تغییر بدهد. - که حالا ممکن است آن را از روی آیه هم بخوانیم - به بعضی از نصوص هم تمسک کردند وقتی که از امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند که مسئول عقد نکاح صبی و صبیه کیست؟ حضرت فرمود: پدر، وصی و برادر است.

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۱.

(۱) اشـتمال این گونه از نصوص بر برادر ضـرر ندارد. اگر یک روایتی چند ضلعی بود یک ضلع آن قابل عمل نبود یا به دلیل دیگر تخصـیص خورد و خارج شد، این روایت از حجیت نمی افتد نسـبت به باقی اضـلاع. حضـرت فرمود: پدر، برادر، وصی، پس معلوم می شود وصـی حق ولایتِ بر صبی و صبیه را در مسـئله نکاح دارد و آن برادر هم حمل می شود بر وکیل یا وصی. پس به این طـایفه از نصوص می شود تمسک کرد - که آن نصوص را هم بایـد بخوانیم -. آنهایی که می گوینـد در صورتی که تصـریح کرده باشد به عقد نکاح باید به این وصیت عمل بشود و آیه (فَمَن بَدَّلَهُ) یقیناً این را می گیرد؛ اما آن بزرگانی که می گوینـد وصـی حق ولا-یی نسـبت به عقـد نکـاح صبی و صبیه نـدارد نظرشان این است که قلمرو وصایت نسبت به حفظ و تربیت این صـغیر است، نگهـداری و نگهبانی صـغیر است و حفظ مال اوست و تعیین ثلث وصـیت کننده و صَـرف آن ثلث در مورد وصـیت است، اینها حدود اختیارات و ولایت این وصـی است. وصـی ولایت دارد نسبت به ثلث «لا غیر»، چون ارث برای فرزنـدان بزرگ است، آنها خودشان می برنـد و حفظ می کننـد. تعیین ثلث با مشورت سایر ورثه، حفظ این ثلث و صَـرف این ثلث در موارد وصـی این جزء اختیـارات وصـی است. حفظ و نگهـداری و نگهبانی این صـغیر، حفظ اموال صـغیر و یا تجارت اموال این صغیر، جزء قلمرو ولایت وصی است، همین! اما بخواهد برای او همسر بگیرد

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

که یک امر خانوادگی و اصیل است، چنین چیزی در حوزه اختیارات وصی نیست. از اینجا ما باید دو مسئله دیگر را هم مطرح بکنیم تا برسیم به روایات باب.

مسئله اول این است که فرق بین وصایت و وکالت و نیابت چیست؟

مسئله دوم آن است که وصی اگر ولیّ است این ولایتش جعلی است، پدر یا جدّ پدری این ولایت را به او داد، وگرنه او بیگانه است. شخص بیگانه چه سِمَتی نسبت به صغیر دارد؟ پدر و جدّ پدری اصیل است و آنها حق ولایی دارند، این حق ولایی خودشان را منتقل می کنند به وصی، ما باید ببینیم که آیا این حق ولایت بر عقد نکاح قابل انتقال هست یا نه؟ «فهاهنا امران» که این دو امر باید در کنار امور دیگر در اذهان شریف باشد تا به روایات برسیم.

امر اول اینکه فرق وصایت و وکالت و نیابت و اینها چیست؟ در مسئله وکالت و در مسئله نیابت، اصل آن موکّل است، اصل آن مستنیب است. آن موکّل کاری که خودش بخواهد انجام بدهد به دیگری واگذار می کند، این یک عقدی است که حقّ الوکاله ای به او می دهد و می گوید این کار را انجام بده. این یک معامله ای است بین موکّل و وکیل؛ موکّل کاری را که خودش باید انجام بدهد به عهده وکیل قرار می دهد و به او هم حقّ الوکاله ادا می کند. پس اصل موکّل است. در نیابت هم همین طور؛ اصل مستنیب است، مستنیب به نائب می گوید که من خودم باید اینجا حضور پیدا کنم؛ اما الآن برای من دشوار است شما از طرف من نیابت پیدا کنید و انجام بدهید.

پرسش: وکالت سه قسم است، در وکیل مفوّض آیا می شود گفت موکل اصل است؟ پاسخ: بله، حدود اختیاراتی که موکّل دارد فرق می کند؛ گاهی همه امور را به او تفویض می کند، گاهی مقدمات کار را به او تفویض می کند، گاهی تلفیقی از مقدمات و نتایج را به وکیل تفویض می کند، این به اقسام توکیل برمی گردد؛ ولی در همه این قسم ها حرف اول را موکّل می زند. موکّل به وکیل می گوید این کارها را که باید من انجام بدهم و حق من است، شما از طرف من انجام بده و این هم حقّ الوکاله؛ ولی مستنیب می گوید در فلان محفل که من باید حضور داشته باشم، شما به نیابت از من حضور داشته باشید؛ آن کار را، آن نماز جماعت را، آن نماز جمعه را که من باید انجام بدهم؛ ولی شما از طرف من نیابت بکن و انجام بده. در مسئله وکالت، در مسئله نیابت، اصل موکّل و مستنیب است، وکیل تابع است و نائب هم تابع است؛ اما در مسئله وصایت اصل وصی است، آن موصی به یا موصی له تابع اوست. وصایت از سنخ ولایت است نه از سنخ نیابت؛ لذا اصل اوست. آن موصی له یا موصی به تحت قلمرو قدرت اوست؛ لذا مسئله وصی را در ردیف اولیّاء ذکر می کنند. پدر، جدّ پدری، وصی و حاکم شرع، اینها اولیّاء هستند. پس یک فرق جوهری است بین مسئله وصایت و بین مسئله وکالت و نیابت، این مطلب اول.

مطلب دوم آن است که وصی از این جهت شبیه وکیل و نائب است، چرا؟ برای اینکه تا موصِی وصیت نکند و این حق را به

وصـی ندهد که او ولایت پیدا نمی کند. پدر یا جدّ پدری اگر وصـیت نکند که او ذی حق و ولیّ نمی شود. پس از این جهت شبیه وکالت و نیابت است که جعلی است؛ یعنی دیگری حق خود را به او می دهـد. پس بایـد ببینیم که این نیابت پذیر است یا نه؟ این حق قابل انتقال است یا نه؟ بعضـی از امور است که قائم به خود شـخص است، اصلاً نمی تواند نائب بگیرد، نمی تواند وکیل بگیرد. به کسی بگویند شما نائب باش از طرف من نماز مرا بخوان! یا وکیل باش از طرف من نماز بخوان! اینجا مباشرت لازم است، جـا برای تسبیب نیست. به کسـی بگوینـد شـما وکیـل من هستی یـا نـائب من هستی از طرف من روزه بگیری، این نیست! این حکم است و بعضـی از امور حق است، بعضـی از امور که حق است مانند حکم قابل انتقال نیست، بلکه مباشرهً باید انجام بشود. بعضـی از امور است که نه، اعم از تسبیب و مباشـرت است. مـا بایـد ثـابت بکنیم که این حق ولایت أب و جـدّ بر صبی قابل انتقال است یا قابل انتقال نیست؟ لـذا ما بایـد در این بخش دو مطلب را از هم جدا کنیم: یکی فرق بین حق و حکم، یکی بین حقوقی که بعضـی هـا قابـل نقـل و انتقال انـد و بعضـی نیسـتند. اینها چون مبسوطاً در بحث خیارات و احکام خیارات گذشت ما به طور اجمال می گذریم.

مطلب اول آن است که حکم از آن خـدای سـبحان است: (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلَّهِ) (۱) ثبوتاً و سقوطاً به دست خدای سبحان است؛ چه چیزی حلال است، حلّیت چه وقت برداشته می شود؟

۱- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

چه چیزی حرام است، حرمت چه وقت برداشته می شود؟ ثبوت و سقوط احکام به ید شارع مقدس است؛ اما ثبوت و سقوط حقوق به دست خود انسان است، می تواند کاری بکند برای خودش حق جعل بکند، می تواند حق خودش را اسقاط بکند. آنجا که شارع مقدس حق جعل کرد، از آن جهت که حکم خداست قابل اسقاط نیست، از آن جهت که یک حقی است برای شخص قابل اسقاط است؛ مثلاً شارع مقدس فرمود: «الْبَیِّعَانِ بِالْخِیَارِ مَا لَمْ یَفْتَرِقَا» (۱) خیار مجلس جعل کرد، بایع و مشتری هیچ کدام نمی توانند به عنوان شرط در ضمن عقد بگویند ما معامله می کنیم به شرطی که این بیع خیار مجلس نیاورد! این برخلاف شرع است، چرا؟ چون شارع فرمود بیع خیار مجلس می آورد «الْبَیِّعَانِ بِالْخِیَارِ»؛ ولی می توانند شرط بکنند که ما این خیار مجلس را بعد از ثبوت ساقط کردیم، اعمال نمی کنیم، این حقشان است؛ اما نمی توانند بگویند که ما خرید و فروش می کنیم به این شرط که این بیع خیار مجلس نیاورد، این برخلاف «الْبَیِّعَانِ» است، این شرطی است برخلاف شرع. همان ادله ای که می گوید: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، (۲) دارد مگر شرطی که «خالف کتاب الله» این خلاف کتاب خداست، کتاب خدا یعنی دین خدا. پس حکم خدا قابل اسقاط نیست؛ اما حق قابل اسقاط است. این مطلب اول که فرق جوهری بین حق و حکم است. اما حق قابل انتقال به غیر است یا نه؟

مطلب دوم است و آن این است که «الحق علی قسمین»: آنجا که مستحِق مورد حق است، می تواند حق را به دیگری منتقل

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۱۷۰.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۳۷۱.

کنـد؛ یعنی این شـخص صاحب این حق است؛ مثل حق خیار که می توانـد به دیگری بگویـد شـما از طرف من اعمال بکن! به شمـا تفویض کردم، یـا بعـد از مرگ او ورثه ارث می برنـد؛ امـا آنجـا که شـخص مقوِّم حق است نه مورد حق، این قابـل ارث نیست، قابل نقل و انتقال نیست؛ مثلاً گفتند تولیّت فلان مدرسه به عهده فقیه جامع الشرائط است، این فقیه جامع الشرائط تولیّت را به غیر فقیه نمی توانـد منتقـل کنـد، یـک؛ بعـد از مرگ او به ورثه او نمی رسـد، دو؛ چرا؟ چـون مقـوِّم این حـق فقیه جـامع الشـرائط است، مال خود زید که نیست تا به ورثه اش برسد یا به دیگری برسد. اگر چنانچه مستحّق مقوّمِ حق بود نه مورد حق، قابل نقل و انتقال نیست. زوجه مسـتحِق حق المزاجعه هست؛ اما این اسـتحقاق به نحو قوام است، زوجه مقوِّم این حق است؛ لذا به دیگری نمی رسد، به ورثه نمی رسد، این حقی است قائم به او، او مقوّم این حق است؛ اگر حق نسـبت به مسـتحِق و مستحِق نسبت به حق، سخن از وارد و مورد بود که مستحِق مورد حق بود، بله می تواند به دیگری منتقل کند و اگر مقوّم حق بود، نمی توانـد منتقل کند. حالا ما ببینیم این حقّ الولایه که برای پدر و جدّ پدری هست، آیا پدر یا جدّ پدری مقوّم این حق اند؟ این را نمی توانند وصیت کنند که بعد از مرگ من وصی این ولایت را داشته باشد، اگر مورد حق باشند، بله می توانند وصیت کنند.

اثبات اینکه پدر یا جدّ پدری مقوّم این حق اند و نمی توانند به دیگری منتقل کنند کار آسانی نیست؛ چون

مسئله وصایت جزء امور امضایی شریعت است، مسئله وصایت قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هست، بعد از اسلام در حوزه مسلمین هست، در حوزه غیر مسلمین هست، یک امر عقلایی است، این تأسیس شارع نیست که جزء نوع آوری های شارع باشد، این جزء امضائیات شارع است و شارع هم در حدودش تصرّف کرده است. اما حالا ببینیم در فضای عقلانی، حقّی که پدر یا جدّ پدری دارد، آیا پدر یا جدّ پدری مقوّم این حق است که به هیچ وجه قابل انتقال نیست؟ یا نه مقوّم این حق نیست؟ از آن جهت که مورد محض نیست، می شود استشهاد کرد که وقتی پدر یا جدّ پدری رخت بربستند، این حقّ الولایه به فرزندان آنها منتقل نمی شود، به پسر بزرگ منتقل نمی شود، معلوم می شود پدر یا جدّ پدری مقوّم حق ولایت اند نه مورد حق؛ اگر مورد حق بودند با ارث به بچه ها می رسید. از اینکه پسر چه بزرگ باشد و چه ولد میانی باشد نسبت به صغیر ولایت ندارند، معلوم می شود که از این جهت قابل نقل و انتقال نیست، به ارث نمی رسد؛ برخلاف حق خیار یا حقوق دیگر که پدر مورد حق بود و به ورثه می رسد. اما با تصریح به وصایت مخصوصاً در جایی که تصریح بکند به اینکه این شخص وصی من است در مسئله عقد بر صبی آیا می رسد یا نه؟ «فیه روایتان» که حالا روایت را باید بخوانیم.

«فتحصّل» در مسئله اینکه وصی ولایت دارد یا ندارد؟ سه قول است: یک قول این است که مطلقا ولایت دارد، قول دیگر این است که مطلقا ولایت ندارد که این مشهور بین اصحاب و

مورد اختیار محقق(رضوان الله علیهم) است، قول دیگر تفصیل است که اگر موصِی وصیت کند تصریح کند به اینکه این وصی سرپرستی عقد نکاحِ صبی و صبیه را به عهده بگیرد این وصی ولایت دارد، وگرنه ندارد، این قول سوم است. ادله به تدریج یکی پس از دیگری اشاره شد؛ ولی تفصیلاً باید بیاید؛ اما این قولی که معروف بین اصحاب است و به آن هم استدلال کردند روایات آن هم باید مطرح بشود. پرسش: از اینکه حق الولایه اب و جدّ منوط به رعایت مصلحت یا عدم المفسده شده، آیا از این استفاده نمی شود که اب و جدّ خودشان مقوّم هستند؟ پاسخ: این دلیل نیست که او مقوّم است، همین مصلحت را ممکن است وصی هم رعایت بکند؛ البته فرق بین ولایت أب و جدّ با ولایت حاکم هم این بود؛ ولایت حاکم حتماً مصلحت و غبطه مولیّ علیه منظور باشد، اگر نباشد ولایت ندارد؛ ولی در مسئله ولایت أب و جدّ فرقش قبلًا گذشت که برای آنها رعایت «عدم المفسده» لازم است نه «وجود المصلحه». همین قدر که کار برای این صبی ضرر نداشته باشد مفسده نداشته باشد، پدر یا جدّ پدری می توانند انجام بدهند؛ رعایت مصلحت لازم نیست، بلکه رعایت عدم مفسده لازم است. فرق جوهری ولایت أب و جدّ با ولایت حاکم بر صبی همین بود. حالا اگر این صِرف ملاک باشد، همین ملاک را اگر وصی دارد، او هم رعایت می کند، پس باید بتواند. ما نمی دانیم که آیا این حق الولایه قابل نقل و انتقال است یا نه؟ آیا این أب و جدّ مقوّم حق اند یا مورد حق اند؟ این را روایات

باید مشخص بکند.

روایات بعضی ها ظاهرش این است که وصی می تواند، بعضی ها ظاهرش این است که وصی نمی تواند. روایت هایی که مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسائل جلد بیستم، صفحه ۲۸۲، باب هشت، روایت چهار و پنج ذکر می کند از آن استفاده می شود که وصی حق الولایه دارد. ببینیم روایات باب شش چه می گوید؟ باب هشت، روایت چهارم همان است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» که اشکال سندی دارد، برای اینکه دارد از برقی یا غیر او؛ اگر در روایت این بود: «عن البرقی و غیره»، آن غیر را ما چه بشناسیم چه نشناسیم آسیبی نمی رساند، برای اینکه برقی مورد اعتماد است؛ اما مشکل روایت این است که «عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» یعنی این روایت را یا برقی نقل کرد یا غیر او، ما نمی دانیم آن غیر کیست؟! پس اشکال سندی این روایت چهار در این کلمه «أَوْ غَيْرِهِ» است. «عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ» از این به بعد روایت معتبر است؛ اما مشکل این روایت همان «عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» است. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ (الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ)» اینکه خدای سبحان فرمود در جریان مَهر خود آن همسر عفو کند (أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) (۲) این (الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) کیست که اختیار عقد نکاح به دست اوست؟ «سَأَلْتُهُ عَنِ (الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) قَالَ عَلَيه السَّلام هُوَ الْأَبُ وَ الْأَخُ وَ الرَّجُلُ يُوصَى إِلَيْهِ»؛

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۰۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۱)الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۰۶.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰،

۱- پدر، برادر، وصی. وصی پدر به منزله پدر، حق ولایت بر عقد نکاح دارد (بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است، آن که می تواند این گِره را ببندد و این عقد را مستقر کند، پس وصی حق دارد. روایت پنجم این باب که آن را باز مرحوم کلینی

۲- «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ كِلَاهُمَا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ» از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) - که امروز سالروز ولادت آن ذات مقدس است که حشر همه مؤمنان با آن ذات مقدس باشد - از وجود مبارک أبی جعفر(علیهما السلام) سؤال کردند که (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) کیست؟ همین جواب را داد که فرمود پدر، برادر «وَ الرَّجُلُ يُوصَى إِلَيْهِ». «فَأَيُّ هَؤُلَاءِ عَفَا فَعَفْوُهُ جَائِزٌ فِي الْمَهْرِ إِذَا عَفَا عَنْهُ»؛

۳- اگر مقداری از مَهر را در مسئله طلاق و مانند آن عفو بکند این حلال است، چرا؟ برای اینکه (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است. معلوم می شود که پدر، برادر و وصی می توانند عقد نکاح را ببندند. در بحث نفی ولایت برادر گذشت که این را یا حمل کردند بر جایی که برادر وکالت داشته باشد یا از طرف پدر وصایت داشته باشد و مانند آن، وگرنه برادر ولایت ندارد که طبق نصوص دیگری خارج شد. آن هم از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) رسید در روایت ششم این باب که «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ»

ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۱- آن هم به همین توجیهات گذشت. پرسش: اگر حق ولایت وصی را از آیه شریفه استفاده کنیم، این به جعل شارع مقدس می شود، نه برای اینکه حق اب وجدّ باشد تا انتقال پیدا کند؟ پاسخ: یعنی شارع مقدس این جعل را امضاء کرده است، نه اینکه شارع مقدس مستقیماً ولایت داد! شارع مقدس فرمود که اگر پدر یا جدّ پدری یک شخصی را معین کنند به عنوان وصی، من این را امضاء می کنم. این امضای شارع مقدس است، نه جعل ابتدایی شارع مقدس. پس این روایت دارد که وصی حق ولایت دارد. و این موافق قول کسانی است که می گویند «للوصی ولایه». ببینیم روایتی که دلالت می کند بر اینکه وصی گرچه ولایت دارد؛ اما نسبت به عقد نکاح ولایت ندارد چیست؟ روایت هشت باب ششم؛ صفحه ۲۷۷ این است: مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» می گوید از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردم «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَیهم السَّلام عَنِ الصَّبِیِّ یُزَوَّجُ الصَّبِیَّةَ» صبی همسری می گیرد که صبیه است، یا کسی صبی را به عقد صبیه و صبیه را به عقد صبی درمی آورد. «عَنِ الصَّبِیِّ یُزَوَّجُ الصَّبِیَّةَ» صحیح است یا صحیح نیست؟ «قَالَ إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ وَ لَكِنْ لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا فَإِنْ رَضِيَا بَعْدَ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَى الْأَبِ قُلْتُ لَهُ فَهَلْ يَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَى ابْنِهِ فِي صِغَرِهِ قَالَ لَا»؛

معتبر است و قابل استدلال است، محمد بن مسلم می گوید از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) پرسیدم که آیا می شود صبی را به عقد صبیه درآورد، یا بلوغ شرط است؟ این یک سؤال مطلق است. حضرت فرمود: اگر پدر این و پدر آن اینها را به عقد هم دربیاورند عیب ندارد، «عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ قَالَ إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا»؛ یعنی پدر این صبی و پدر آن صبیه، اینها چون ولایت دارند اگر این دو ولیّ این دو نفر را به عقد هم دربیاورند «إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا» که این «زَوَّجَاهُمَا» می شود خبر، «فَنَعَمْ جَائِزٌ»، این چه چیزی را می رساند؟ این از دو راه دلالت دارد بر اینکه وصی حق ندارد، چرا؟ یک راه مفهوم شرط است که فرمود اگر پدر این و پدر آن عقد کردند درست است؛ یعنی غیر پدر درست نیست. مفهوم شرط را اصلاً برای همین آوردند. فرمود اگر پدر این و پدر آن؛ حالا چون جدّ پدری هم به منزله پدر است مشمول همین منطوق است؛ منطوق آن این است که اگر پدر این پسر و پدر آن دختر اینها را به عقد هم درآوردند عیب ندارد؛ یعنی غیر از پدر نمی شود، اصلاً خاصیت مفهوم شرط این است! برخی ها خواستند بگویند به اینکه چون مفهوم است و منطوق نیست معتبر نیست، مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) می فرماید که این چه حرفی است؟! در اصول ثابت شد که شرط مفهوم دارد، نه اینکه مفهوم شرط حجت است. این تعبیر، یک تعبیر نارسایی است، اگر مفهوم داشت یقیناً حجت است. بحث در اصول این نیست که آیا مفهوم شرط حجت است،

بحث در اصول این است که آیا شـرط مفهوم دارد یا نـدارد؟ اگر دارد یقیناً حجت است. هیـچ وقت در اصول بحث نمی کنند که آیا این لفظ اگر بر این معنا دلالت داشت حجت است یا نه؟ بحث در این است که آیا دلالت دارد یا نه؟ اگر دلالت داشت یقیناً حجت است. در اصول بحث این نیست که آیـا مفهوم شـرط حجت است، در اصول بحث این است که آیـا شـرط مفهوم دارد یـا نـدارد؟ اگر داشت یقیناً حجت است. ایشان می فرمایـد تأمّلی نیست که مفهوم دارد، شـرط مفهوم دارد، مگر جایی که «الاـ إذا صـیغ لبیـان وجود الموضوع»؛ مثل «إن رزقتَ ولـداً فاخْتنه»، چون معلوم است مفهوم نـدارد؛ اما جایی که مفهوم مسـتقر شـد، مفهـوم مثـل منطوق حجت است. پس تأمّـل برخی هـا در این مفهوم بودن، بی وجه است؛ ولی مـا به مفهوم تمسـک نمی کنیم، با اینکه اگر کسی تمسک بکند مفهوم معتبر است؛ ولی محور اصلی استدلال مفهوم نیست، محور اصلی استدلال تفصیل امام باقر(سلام الله علیه) است.

بیان آن این است که شما این اصل را در قوانین مرحوم میرزا قمی حتماً باید به یاد داشته باشید، در کتب اصولی هم هست؛ اما بیان روشن ایشان در قوانین این است، اینکه می گویند ترک اسـتفصال، ترک استفصال، این است. فرمایش ایشان که به عنوان یک اصل در حوزه ها دارج شد، می گویند «ترک الاستفصال فی حکایات الاحوال ینزّل منزله العموم فی المقال» (۱) این یک اصـل رایـج حوزوی شـد؛ یعنی از اطلاق کلام سائل نمی شود کمک گرفت، اطلاق یا عموم برای کلام معصوم است نه کلام سائل؛ ولی اگر سؤال

۱- قوانین الاصول، المیرزاابوالقاسم القمی، ج ۱، ص۲۲۵.

سائل مطلق بود یا عام بود و امام تفصیل نداد در حالی که می توانست تفصیل بدهد «ترک الاستفصال فی حکایات الاحوال ینزّل منزله العموم فی المقال»، اگر سؤال سائل مطلق است و امام(سلام الله علیه) تفصیل نداد بین شقوق این مطلب و به این مطلق رسماً جواب داد، معلوم می شود جواب برای مطلق است. پس اگر کلام امام اطلاق داشت دیگر نیازی به این قاعده نیست، اطلاق حجت است؛ اما اگر کلام سائل اطلاق داشت، باید ببینیم امام در جواب تفصیل می دهد یا نمی دهد؟ اگر امام تفصیل داد معلوم می شود اطلاق حجت نیست، اطلاق ندارد. مقام ما از همین قبیل است؛ مقام ما تفصیلی است که امام داد، سؤال سائل مطلق است، سؤال کردند که صبی را به عقد صبیه درآوردند، صبیه ای را به عقد صبی درآوردند، آیا این عقد صحیح است یا نه؟ حالا چه پدر این به پدر او، چه وصی این به وصی او و چه دیگری، این مطلق است. امام(سلام الله علیه) تفصیل داد، فرمود: اگر پدر این پسر و پدر آن دختر عقد کردند صحیح است؛ این تفصیل است، جا برای اطلاق نیست و جا برای مفهوم گیری نیست تا شما بگویید مفهوم حجت است یا مفهوم دارد یا ندارد؟! پس اولاً آن اشکال اصلاً وارد نیست، شرط مفهوم دارد؛ ثانیاً ما به مفهوم تمسک نمی کنیم ما به منطوق تمسک می کنیم؛ حضرت تفصیل داد، فرمود: اگر پدر این و پدر آن عقد کردند درست است، وگرنه نه! این تفصیل نشان می دهد به اینکه وصی ولایت ندارد. «عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ قَالَ إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ».

الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

نکاح ۹۵/۰۱/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن کتاب نکاح شرایع در بیان اولیّای عقد چهار گروه را ذکر کرد: أب و جدّ أبی و حاکم شرع و وصی و مولا نسبت به عبد و أمه که اینها هر کدام ولایت دارند. مسئله ولایت أب و جدّ أبی گذشت، مسئله ولایت حاکم هم مطرح شد، عمده مسئله وصی است؛ در جریان وصی عبارت مرحوم محقق این است، فرمود: «و لا ولایه للوصی و إن نص له الموصِی علی النکاح علی الأظهر و للوصی أن یزوّج من بلغ فاسدَ العقل إذا کان به ضرورةٌ إلی النکاح»، (۱) فرمود وصی ولایت ندارد؛ البته یکی از اولیّاء در اسلام وصی است؛ منتها وصی ولیّ ثلث میت است، ولیّ تصرّفات در ثلث است، ولیّ صغیر هست، ولیّ اداره امور مالی صغیر است و مانند آن؛ اما اگر ولیّ نکاح او باشد این ثابت نشده است. اصل وصایت که وصی ولیّ است، این در اسلام ثابت شد و حرفی در آن نیست؛ اما قلمرو ولایت او حتی مسئله نکاح را بگیرد، محل بحث است. قبلاً ملاحظه فرمودید که سه بخش محور بحث است: یکی اینکه «الولیّ من هو»؟ یکی اینکه «المولیّ علیه من هو»؟ یکی اینکه «الحدود الولایه ما هی»؟ در بخش سوم که «حدود الولایه ما هی»؟ می فرمایند حدود ولایت وصی در مسئله، حفظ و تربیت و نگهداری صبی و اموال صبی است؛ اما نکاح دادن و نکاح

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

کردن برای او، این جزء حدود ولایت وصی نیست.

البته سه قول در مسئله است که مرحوم محقق می فرماید: أظهر نسبت به روایات باب این است که وصی «بالقول المطلق» ولایت ندارد؛ چه موصِی تصریح بکند که وصی کار نکاح او را هم انجام بدهد چه نکند، این وصایت نافذ نیست. قول دوم آن است که وصی ولایت دارد مطلقا؛ چه موصِی تصریح بکند به اینکه وصی سرپرستی نکاح او را به عهده بگیرد و چه تصریح نکند. قول سوم تفصیل است به اینکه اگر موصِی گفته وصی سرپرستی نکاح این کودك را به عهده بگیرد، او ولایت بر نکاح دارد، وگرنه ندارد. در بین اقوال سه گانه مرحوم محقق می فرماید که أظهر به لحاظ روایات نفی ولایت وصی نسبت به نکاح صبی است «بالقول المطلق». اما اگر این صبی بالغ شد و فاسد العقل است؛ یعنی مجنون یا سفیه است، این یک قید؛ بالغ شد «مجنوناً أو سفیهاً» و ضرورتی به نکاح دارد، وصی می تواند برای او زن بگیرد و او را به زنی بدهد که این یک استثنایی است. معروف بین اصحاب هم نفی ولایت است که او ولایت ندارد. قول به اینکه وصی ولایت دارد مطلقا، کم است، قول به تفصیل را هم عده ای قائلند؛ ولی معروف عدم ولایت است.

در بحث قبل اشاره شد به اینکه بین «حق» و «حکم» چه فرقی است، این یک؛ و حقی که قابل انتقال هست و قابل انتقال نیست، این هم روشن شد، دو؛ و معلوم شد که اگر آن مستحِق، مورد «حق» باشد، قابل انتقال هست، قابل ارث است و مانند آن؛ ولی

اگر آن مستحِق مقوّم

حق باشد نه مورد حق، این قابل انتقال نیست، قابل ارث نیست و مانند آن. جریان حق ولایت و سرپرستی أب و جدّ نسبت به کودک این «حکم» نیست «حق» است، گرچه با حکم الهی ثابت شده و قابل نقل و انتقال به معنای تسبیبی هست؛ أب یا جدّ یا خودشان این ولایت را اِعمال می کنند یا منتقل به غیر نمی کنند ولی غیر را وسیله قرار می دهند؛ مثل اینکه غیر را وکیل قرار می دهند یا غیر را نائب قرار می دهند. انتقال نیست؛ ولی اعم از تسبیب و مباشرت است.

در مسئله وصیت برخی ها خواستند بگویند به اینکه چون «حق» قابل انتقال نیست، لذا أب نمی تواند این ولایت را به دیگری منتقل کند، نمی تواند به وصی منتقل کند، لکن تحقیق در مسئله این است که «وصایت» از سنخ «انتقال حق» نیست، از سنخ «إعمال حق» است «بالتسبیب».

بیان مطلب این است، یک وقت است که أب ولایت و سرپرستی که خدا برای او قرار داد، این حق را به دیگری منتقل می کند، أب چنین حقی نمی تواند داشته باشد، جدّ هم همچنین ولایت خود را به دیگری منتقل کند این حق را ندارد؛ اما حق خود را اِعمال می کند «تارةً بالمباشره و أُخری بالتسبیب»، آنجا که وکیل می گیرد که حق را منتقل نکرد، بلکه خودش این حق را با تسبیب اِعمال می کند، آنجا که نائب انتخاب می کند «حق» را خودش اِعمال می کند «بالتسبیب»، جریان تعیین وصی هم همین طور است حق را اِعمال می کند «بالتسبیب»، نه اینکه حق را به دیگری منتقل بکند، تا گفته بشود ولایت که قابل انتقال نیست! یک وقت است پدر حق سرپرستی را به دیگری

منتقـل می کنـد، بله این حق را نـدارد؛ امـا یـک وقت پـدر حق را به دیگری منتقل نمی کنـد، این حق در اختیار خود اوست و خودش این حق را اِعمـال می کنـد؛ منتهـا اِعمال تارةً «بالمباشـره» است، اُخرى «بالتسبیب». در وکالت این طور است، در نیابت این طور است، در وصـایت این طور است. پس از این جهت محـذوری نـدارد که أب یا جدّ أبی در قلمرو وصایت وصـی این مطلب را بگنجانند که او می تواند برای کودک زن بگیرد یا او را به زنی بدهد.

برخی ها خواستند استدلال کننـد به اینکه أب یا جـدّ أبی می تواننـد به وصـی این سِمَت را بدهند و وصـی حق دارد؛ البته به بعضـی از ادله استدلال کردند که آن ادله ناتمام است؛ مثلاً اسـتدلال کردند به آیه (کُتِبَ عَلَيْکُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَکَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَ الأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ). (۱) این آیه سوره مبـارکه «بقره» پیامش چیست؟ پیام آن این است که هر چه وصـیت بکنید نافذ است یا در صدد بیان اصل تشریع است؟ اصل تشریع وصیت در حقیقت امضای وصیت است، چون وصـیت یک چیزی نبود که حالا بعـد از اسـلام آمـده باشـد یا در بین مسـلمین باشد، این قبل از اسـلام بود در بین مسـلمین هست، غیر مسـلمین هست؛ منتها اسلام برای آن حدودی را مشخص کرده است؛ این آیه در صدد اصل امضای قانون وصـیت است، نه اینکه حوزه وصـیت، وصـی است و هر جایی را که موصِی بخواهـد تعیین کنـد، همان تعیین می شود: (کُتِبَ عَلَيْکُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَکَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَ الأَقْرَبِينَ) و مانند آن، دارد اصل وصیت را

۱- بقره/سوره۲، آیه ۱۸۰.

تشریع می کنـد، نه اینکه وصـی حق دارد در جمیع شـئون کودک دخـالت کنـد، حتی در مسـئله ازدواج او، این نیست. به آیه (فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ) (۱) تمسک کردند، گفتند اگر موصِی سرپرستی کودک را در اختیار وصی قرار داد، حتی مسئله نکاح را دیگری بخواهد عوض کند و تغییر بدهد، مشمول این انذار است که فرمود: (فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ)، کسـی که آن وصـیت نامه را دیـده و از اصل وصـیت آگاه بوده، بعـد بخواهد مسـیر وصـیت را تغییر بدهد گناه به عهده اوست؛ خواه خود وصی بخواهد مسیر وصیت را تغییر دهد یا دیگری، مسیر وصیت را نمی شود تغییر داد. اگر موصِی وصـیت کرده است که نسـبت به نکاح این کودک، وصی سرپرستی بکند، این نمی شود تغییر داد. این هم ناتمام است، برای اینکه تمسک به عام در شـبهه مصداقیه خود آن عام است. ما نمی دانیم این جزء قلمرو وصـیت است یا نه! تا بگوییم اگر عمل نکردیم تبـدیل است. این می گویـد هر چه را که او وصـیت کرده است، نمی شود تغییر داد، اینجا ما نمی دانیم آیا او حق دارد که مسـئله نکاح را در قلمرو وصیت وصی قرار بدهد یا نه؟ ما نمی دانیم! این اول مسئله است که آیا موصِی - پـدر یا جدّ پدری - می تواند قلمرو وصایت را تا مسـئله نکاح هم برساند یا نه؟ اگر برای ما ثابت شد که نمی تواند، پس (بَدَّلَهُ) یقیناً شامل او نمی شود. اگر ثابت شـد که می توانـد، پس (بَدَّلَهُ) یقیناً شامل او می شود؛ اما اگر شک کردیم این تمسک به عام در

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۱.

شبهه مصـداقیه خود عام است، این را شـما چگونه به آن تمسک می کنید؟! اینکه گفت: (فَمَنْ خَافَ مِن مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً)؛ (۱) مستحضرید «جنف» (۲) در مقابـل «حنف» است، «حنیف» به کسـی می گوینـد که این راه بزرگ را که دارد طی می کند تمـام گرایش او این است که وسـط راه برود، این را می گوینـد «حنیـف». هر راهی دو حاشـیه دارد؛ بعضـی هـا در حاشـیه می روند، بعضـی ها به حاشـیه گرایش دارند، بعضـی در متن این صـراط می روند. دینِ حنیف، شـخصِ حنیف کسی است که در متن این صـراط می رود؛ نه در حاشـیه می رود و نه گرایش به حاشیه دارد، میل به وسط راه دارد، «حَنَف» این است و «حنیف» چنین شخصـی است. «جَنف» و «جنیف» در مقابل این است؛ یا در حاشیه است یا میل به دست راست یا میل به دست چپ دارد یا گناه است یا میل به گناه، «جنیف» آن آدمی است که این وسط جاده با اینکه وسیع است، اینجا را رها کرده، یا به حاشیه می رود یا میل به حاشـیه دارد، این را می گویند «جنیف». «حنیف» کسـی است که نه حاشـیه رو است و نه میل به حاشـیه دارد، در متن صـراط است. فرمود: (فَمَنْ خَافَ مِن مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً) «فانما کـذا و کذا». تمسک به این آیه درباره روشن شدن قلمرو ولایت وصـی، این تمسک به عام در شـبهه مصـداقیه خود عام است. اگر برای ما مسلّم شـد که وصـی چنین حقی ندارد، نمی توانیم به آیه تمسک بکنیم، اگر برای ما مسلّم شد که وصی چنین حقی را دارد برابر ایصای موصِی،

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۲.

۲- مجمع البحرین-ت الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۵، ص۳۳.

یقیناً مورد تمسک است؛ اما شک داریم نمی دانیم چنین وصیتی مشروع است یا نه؟ اگر این وصیت مشروع بود نمی شود تغییر داد، اگر نامشروع بود نمی شود به آن عمل کرد. پس بنابراین تمسک به این آیه هم تام نیست.

تمسک به روایت های چهار و پنج باب هشت که دربحث قبل خوانده شد که وصی را در ردیف أب قرار داد و جزء اولیّاء قرار داد، آن مشکل روایی را دارد. وسائل جلد بیستم، صفحه ۲۸۳، روایت چهار و روایت پنج باب هشت؛ روایت از نظر سند صحیح و معتبر نیست، مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» که اگر عبارت این بود، «عن البرقی و غیره»، آن غیر را چه بشناسیم چه نشناسیم مشکلی ندارد، برای اینکه برقی معتبر است؛ اما روایت این است که: «عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» معلوم نیست که این روایت را برقی نقل کرده یا دیگری نقل کرده، دیگری معلوم نیست که کیست؟! پس این مشکل سندی را دارد. «عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ»؛ گرچه بعضی ها از آن به روایت معتبره یاد کردند: «عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عَلَيه السَّلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الَّذِي (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) (۲) اینکه خدا در قرآن فرمود: (أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ)، (۳) چه کسی زمام نکاح به دست اوست؟ «هُوَ الْأَبُ وَ الْأَخُ وَ الرَّجُلُ يُوصَى إِلَيْهِ»، پدر، برادر، وصی، حالا یا وصی پدر یا وصی جدّ. پرسش: یکی از اشکالات در بحث رجال این است، در عین حالی که حدیث خیلی وقتها معتبر نیست؛ امّا استناد

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۰۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

داده می شود؟ پاسخ: آنجا اگر چنانچه به آن استناد کردند، یا تأیید است، یک؛ یا قرائن حافّه دارد، دو؛ یا عمل اصحاب را جابر ضعف می دانند، سه؛ اما اگر کسی در یکی از این مبانی اشکال بکند به ضعف سند تکیه می کند و می گوید این سند ضعیف است. فرمود: «هُوَ الْأَبُ وَ الْأَخُ وَ الرَّجُلُ يُوصَى إِلَيْهِ وَ الَّذِى يَجُوزُ أَمْرُهُ فِى مَالِ الْمَرْأَهِ فَيَبْتَاعُ لَهَا وَ يَشْتَرِى فَأَىُّ هَؤُلَاءِ عَفَا فَقَدْ جَازَ»؛ (۱) البته آن کسی که سرپرستی این دختر را به عهده دارد که در حقیقت وصی است و کسی است که در اموال او می تواند تصرف بکند، خرید و فروش بکند، او می تواند درباره نکاح او اقدام بکند. پس وصی می تواند - که در بحث قبل به آن اشاره شد - منتها حالا آن مشکل سندی اگر از راه دیگر حل بشود قابل استناد است.

اشکالی را که متوجه این روایت کردند، گفتند به اینکه این روایت از چند جهت مشکل است: یکی اینکه آنکه «مقطوع الولایه» است آن نیامده، آنکه عدم ولایت او قطعی است او آمده؛ آن وقت وصی در کنار یک روایتی است که این دو مقطوع در آن هست، جدّ قطعاً ولایت دارد که اینجا نیامده است، برادر قطعاً ولایت ندارد که اینجا آمده؛ در یک روایتی که دو مشکل جدّی دارد، چگونه شما می توانید به ضلع سوّم آن تمسک بکنید؟ اینجا فرمود: (عُقْدَهُ النِّكَاحِ) به دست پدر است از جدّ نامی نبرده است، به دست برادر است در حالی که یقیناً برادر (بِيَدِهِ عُقْدَهُ

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

النِّكَاحِ) نیست. با این دو اشکال مسئله وصی را ذکر کرد.

این نقد وارد نیست، برای اینکه بسیاری از این روایات به احدهما تمسک کردند، اولاً أب ممکن است جدّ را هم شامل بشود، یا بلاواسطه یا مع الواسطه؛ ثانیاً اینکه با «انّما» حصر نکرده است، بیان مصادیق رایج و دارج آن است، بعضی از مصادیق در جریان روایات دیگر ثابت می شود. روایت هایی که خیلی تندتر از این و حصر کرده بود، گفته «لا ینقض نکاحهن الا آبائهن» یا «لا ینقض نکاحهن الّا باذن آبائهن»، با این حصر ما کنار آمدیم، گفتیم جدّ هم می تواند، برای اینکه دلیل دیگر مخصص این عموم است یا مقید این اطلاق است، اینجا که حصری در کار نیست، با دلیل دیگر ولایت جدّ ثابت می شود، این مشکلی ندارد.

مسئله برادر هم در همان روایت که برادر آمده توجیه شده که یا حمل می شود بر اینکه برادر چون برادر بزرگ بود، وصی است که وجود مبارک امام رضا(علیه السلام) فرمود: «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَبِ»، (۱) چون غالباً وصایت به او متوجه است، یا حمل بر وکالت می شود، یا اینکه حمل بر تقیّه است که یکی از محتملات سه گانه بود. پس به این روایت نمی شود تمسک کرد و این را نفی کرد و اشکال کرد، این روایت می تواند دلالت داشته باشد بر اینکه وصی این حق را دارد. پس آن آیه (کُتِبَ عَلَیْکُمْ) (۲) آن دلیل نیست، آیه (فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ) دلیل نیست؛ اما این می تواند دلیل باشد که وصی ولایت دارد، وصی که سرپرستی کامل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۱۸۰.

این کودک را به عهده دارد.

دلیل چهارمی که ذکر کردند این است که درباره ایتام سفارش شده که نسبت به اینها سرپرستی کنید و خیر اینها را بخواهید، این هم اولاً در صدد تشریع است و تقریباً حکم اخلاقی است، یا اگر حکم فقهی باشد اطلاق ندارد و ثانیاً در برابر آن حصری که دارد جز پدر کسی نمی تواند، ما بتوانیم وصی را هم در عِـِدل او قرار بدهیم نمی توانیم؛ منتها جدّ هم به تعبیر دیگر پدر است و امثال آن.

نکته اساسی آن است که اگر چنانچه پدر را ولیّ مستقل دانستند یا احیاناً حصر کرده اند، بعد دلیل بیاید وصی را هم ولیّ حساب بکند، این معارض آن نیست، زیرا وصی همان قلمرو ولایت أب یا جدّ أبی را دارد انجام می دهد، مثل وکیل مثل نائب؛ نائب که «بالاصاله» دخالت نمی کند، وکیل که «بالاصاله» دخالت نمی کند، وصی هم همین طور است. وصی دارد قلمرو ولایت موصِـِی خود را اجراء می کند، شما حالا دلیل آوردید که فقط أب ولایت دارد، بسیار خوب! اگر مثل عمو مثل دایی و امثال آن یا برادر، اینها اگر بخواهند ولایت داشته باشند با این حصر سازگار نیست؛ اما وکیل نائب وصی اینها بیگانه نیستند، اینها همان مجریان ولایت أب و جدّ أبی هستند «بالتسبیب»، بیگانه نیست تا شما بگویید با حصر سازگار نیست؛ اینها که مستقل نیستند، اینها «بالوصایه» هستند. اولاً فرق بین وکالت و نیابت از یک سو با وصایت مشخص شد که وصایت از سنخ ولایت است؛ منتها ولایت مجعول، نه ولایت مستقل؛ یعنی آن ولیّ مستقل به نام أب و جدّ أبی سِمَت خود را به این داد،

همین؛ منتهـا اگر گفتیم این حق قابـل انتقال نیست، آنجا هم اشاره شـد به اینکه این حق منتقل نشـد، این حق اِعمال شـد از راه تسبیب، این کار پـدر یا جـدّ پـدری را دارد انجام می دهـد از طرف پدر یا جدّ پدری. شبیه وکالت یا شبیه نیابت است؛ منتها با یـک تفـاوتی، این در مقابل أب و جدّ نیست، این همان حـدود ولایت أب و جـدّ است که دارد إعمال می شود. ولایت أب و جدّ أبی از راه وصـایت دارد إعمـال می شود، این إعمـال ولایـت است از راه تسبیب؛ نظیر وکـالت؛ نظیر نیـابت با یک تفاوت جوهری. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، آن درست است؛ اما وقتی فقیه جامع الشـرائط عهـده دار یک کسـی است، حالا یا وکیل می گیرد یـا نـائب می گیرد؛ منتهـا در جریـان وصـی اگر شبیه این بود هم مثـل همین حکم را دارد، اگر فرق جوهری دارد که آن فرق جوهری و آن فـارق معیـار است. غرض این است که این بیگـانه نیست، در برابر ولایت أب و جـدّ نیست. آنجا که داشـت نکاح دختر را غیر از أب کسی نمی تواند به عهده بگیرد، آن حصر بود که جدّ هم خارج شد و امثال آن، این حصرها عموم یا اطلاق دارد که قابل تقییـد است؛ اما این حصـر نیست و در حقیقت پـدر یا جـدّ پـدری ولایت خودشان را از راه وصایت دارند إعمال می کنند، نه اینکه حقشان را منتقل کرده باشـند. از سـنخ انتقال حق نیست، از سنخ إعمال حق است «بالتسبیب». این کار را می تواند انجام بدهد؛ البته جعل ولایت می کند، مثل اینکه جعل تولیّت می کند؛ یک وقت است که یک کسی

را وکیل را قرار می دهـد، یک کسی را نائب قرار می دهد، یک کسـی را ولیّ قرار می دهد؛ یعنی جعل ولایت می کند. اینها پس ادله ای بود که خواسـتند به آنها تمسک بکنند برای توسـعه ولایت وصـی. اینها که کافی نبود، چه اینکه منع آن هم کافی نبود.

حالا بعضـی ها استدلال کردند به اینکه وصی هیچ حقی ندارد؛ نظیر آنچه را که مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) به روایت هشت باب شش استدلال کردند که وصی حق ندارد و نظر معروف همین است که وصی حق ندارد.

روایت هشت باب ششم؛ یعنی وسائل جلد بیستم، صفحه ۲۷۷ این است؛ مرحوم شیخ طوسی «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» این می گویـد: «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍعَلَيهِما السَّلام» از وجود مبارک امام باقر(سـلام الله علیه) سؤال کردم «عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ»، آیـا صـبی را می شود که همسر صـبیه قرار داد یـا نه؟ نه اینکه خودش ازدواج بکنـد، برای اینکه «عَمْدُهُ خَطَأٌ». (۱) «عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ» این سؤال است. حالا چه کسـی این کار را بکنـد؟ پـدر بکند، جدّ بکند وصـی بکند؟ این سؤال مطلق است. حضـرت فرمود: «إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ»؛ سؤال مطلق است، اگر جواب برابر همین سؤال بود این معلوم می شود به اینکه هر کسی که ولایت دارد می تواند برای صبی و صبیه عقد نکاح برقرار کند؛ چه پدر و چه جدّ پـدری، چه وصـی پـدر یا وصـی جدّ؛ اما حضـرت دارد که اگر پدر این صبی و پدر آن صبیه اینها را عقد کردند، بله این نافذ است، «جَائِزٌ» یعنی «نافذٌ». معلوم می شود که وصی حق ندارد.

این استدلال

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱۰، ص۲۳۳.

مرحوم شیخ که فرمودند ما از دو نظر به آن استدلال می کنیم؛ یکی مفهوم است که جایی برای تأمّل نیست، یکی تفصیلی که خود شارع می دهد، (۱) این «ترک الاستفصال» در جایی است که سؤال سائل مطلق باشد و امام بدون تفصیل جواب بدهد، این همان قاعده «ترک الاستفصال فی حکایات الاحوال ینزّل منزله العموم فی المقال» (۲) است. از اطلاق کلام سائل یا عموم کلام سائل نمی شود چیزی بهره برد، اطلاق کلام امام(سلام الله علیه)، عموم کلام امام حجّت است، نه اطلاق کلام سائل یا عموم کلام سائل؛ ولی اگر سؤال سائل عام بود یا سؤال سائل مطلق بود و امام(علیه السلام) تفصیلی نداد، برابر همان سؤال مطلق یا سؤال عام پاسخ داد؛ آن وقت از عموم یا اطلاق جواب، می شود بهره برداری کرد. اینجا از آن سنخ نیست؛ عموم یا اطلاق در کلام سائل هست و امام(سلام الله علیه) هم تفصیل داد پس معلوم می شود مطلق نیست. معلوم می شود که فقط در صورتی که پدر؛ پدرِ پسر پدرِ دختر اینها عقد بکنند نافذ است.

این هم تام نیست، چرا؟ این راه اصولیشان که ترک استفصال زمینه عموم را فراهم می کند و خود استفصال به هم می زند و نمی گذارد عموم منعقد بشود، این راه اصولی درست است؛ اما پدر گاهی «بالمباشره» عقد می کند، گاهی «بالتسبیب»، در حقیقت پدر دارد عقد می کند. پدر اگر «بالوکاله» باشد یا «بالنیابه» باشد یا «بالوصایه» باشد حق خودش را اِعمال می کند «بهذه الطرق الثلاثه»، این پدر است، وصی که در مقابل پدر نیست، وصی به منزله زبان پدر است،

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۶۵ و ۱۶۶.

۲- قوانین الاصول، المیرزاابوالقاسم القمی، ج۱، ص۲۲۵.

وصی به منزله دست پدر است، دست وصیت کننده است؛ اگر مثل عمو بود، مثل دایی بود، مثل برادر بزرگ بود، این با استفصال سازگار نبود، اینجا هم خود پدر دارد این کار را می کند؛ یعنی پدر دارد عقد می کند. پس این فرمایش مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) که در شرح ارشاد مرحوم علامه این کتاب نکاح ایشان که فرمودند، آن بخش اصولیش تام است؛ یعنی شرط مفهوم دارد، نه مفهوم حجّت است؛ وقتی مفهوم دارد حجّت است، این نزاع، نزاع صغروی است در اصول که آیا شرط مفهوم دارد یا نه؟ لقب مفهوم دارد یا نه؟ اگر مفهوم داشت یقیناً حجّت است. از این لفظ این معنا فهمیده می شود، یعنی حجّت است. هیچ کسی بحث نمی کند که آیا منطوق حجّت است یا نه! آیا این منطوق هست یا نه؟ یعنی این لفظ به این صورت دلالت دارد یا ندارد؟ همه بحث ها در مفهوم و منطوق صغروی است، آیا برای این شرط مفهوم منعقد می شود یا نه؟ اگر منعقد شد یقیناً حجّت است. اگر این لفظ این مفهوم را می رساند، حجّت است؛ چه با نطق برساند چه با مقابل نطق. ایشان می فرماید: تأمّل درباره اینکه مفهوم هست و مفهوم معتبر هست، حرفی در آن نیست؛ عمده ما از راه استفصال داریم بحث می کنیم. این نکته های اصولیشان درست است؛ یعنی اگر ترک استفصال بشود عموم یا اطلاق منعقد می شود، استفصال بشود نه ترک، عموم منعقد نمی شود، اطلاق منعقد نمی شود، این ها درست است؛ اما این استفصالی نیست که به هم بزنند، این فعل خود أب است، فعل خود جدّ است. پدر این پسر یا پدر آن دختر یا

«بالتسبیب» این کار را انجام می دهند یا «بالمباشره». پس وصیت کردن «بالمباشره» نیست «بالتسبیب» است؛ یعنی فعل اوست. پرسش: ...؟ پاسخ: پسر اگر این کار را انجام بدهد، نه! «عمده خطأ» آن قدر متیقنش درباره این است؛ ولی بلوغ و محجور بودنِ او که در سابق ثابت شد این است که او حق ندارد که خودش را نکاح بدهد. «عَمْدُهُ خَطَأٌ» قدر متیقن آن درباره حدود و قصاص است و هنوز تحت ولایت است، تا بالغ نشد تحت ولایت است؛ لذا اگر یک معامله ای بکند باز باید تنفیذ بشود به وسیله أب و جدّ. پرسش: ...؟ پاسخ: جعل ولایت شده است؛ مثل اینکه حاکم برای او جعل ولایت شده است، می فرماید «جَعَلْتُهُ حَاكِمًا». (۱)

مشکل دیگر این است که در قبال این، استدلال کردند به بعضی از روایاتی که قبلاً هم اشاره شده بود؛ این مسئله ولایت وصی را دارد نفی می کند. وسائل جلد بیستم، صفحه ۲۸۲، باب هشت از ابواب عقد نکاح روایت اول مرحوم کلینی (۲) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ» این از آن به عنوان صحیح یاد می کنند. «قَالَ سَأَلَهُ رَجُلٌ» که قبلاً مشخص بود که از کدام امام(سلام الله علیه) دارد سؤال می کند. «سَأَلَهُ رَجُلٌ عَنْ رَجُلٍ مَاتَ» از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند مردی است که مُرد «وَ تَرَكَ أَخَوَيْنِ وَ ابْنَةً» یک دختر از او ماند با دو برادر «وَ تَرَكَ أَخَوَيْنِ وَ ابْنَةً» این دو دختر دو عمو دارد فقط، «وَ الْبِنْتُ صَغِيرَةٌ» این دختر هم بالغ نشده است،

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۷.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۷.

پس شخص مُرد دو برادر دارد و یک دخترِ نابالغ که این دختر نابالغ الآن فقط دو عمو دارد: «فَعَمَدَ أَحَدُ الْأَخَوَیْنِ الْوَصِیُّ فَزَوَّجَ الِابْنَةَ مِنِ ابْنِهِ» این دو برادر یکی شان وصی پدر بود، وصی پدر این دختر بود، یکی وصی نبود. پس این مردی که مُرد دو برادر گذاشت و یک دختر صغیر، یکی از این دو برادرها وصی او بود. اینکه وصی بود این دختر را برای پسر خودش عقد کرد. «فَعَمَدَ أَحَدُ الْأَخَوَیْنِ» که وصی بود «الْوَصِیُّ فَزَوَّجَ الِابْنَةَ مِنِ ابْنِهِ»؛ این دختر را برای پسر خود به عقد درآورد، «ثُمَّ مَاتَ أَبُو الِابْنِ الْمُزَوِّجُ»؛ این برادر که وصی بود و این دختر را به عقد پسر خود درآورد، این برادر مُرد، این عمو مُرد. «فَلَمَّا أَنْ مَاتَ»؛ وقتی این برادری که وصی بود مُرد، آن برادر از این جریان اطلاع نداشت، «قَالَ الْآخَرُ أَخِی لَمْ یُزَوِّجِ ابْنَهُ فَزَوَّجَ الْجَارِیَةَ مِنِ ابْنِهِ»؛ این برادر دوم که وصی نبود گفت، برادر من که این دختر به عقد کسی در نیاورد، من این دختر را به عقد پسر خودم در می آورم «فَلَمَّا أَنْ مَاتَ»؛ این برادری که وصی بود مُرد، «قَالَ الْآخَرُ» آن برادری که وصی نبود او گفت «أَخِی لَمْ یُزَوِّجِ ابْنَهُ»؛ برادر من برای پسر خودش ازدواج نکرد؛ یعنی این دختر را به پسر خود نداد. همین برادری که مانند «فَزَوَّجَ الْجَارِیَةَ مِنِ ابْنِهِ»؛ این دختر را برای پسر خود به عقد درآورد. آن گاه به این دختر گفتند کدام یکی از این دو شوهر را قبول داری؟ «فَقِیلَ لِلْجَارِیَةِ أَیُّ الزَّوْجَیْنِ أَحَبُّ إِلَیْكِ»؛ حالا مثل اینکه بالغ شد، از او سؤال می کنند

که آن شوهر اولی را یا شوهر دومی را؟ آن که پسر عمو بود که آن عمو وصی بود، آن را قبول داری یا این پسرعمو را؟ «أَيُّ الزَّوْجَيْنِ أَحَبُّ إِلَيْكِ الْأَوَّلُ أَوِ الْآخَرُ قَالَتِ الْآخَرُ» این دیگری را. یک وقت است اول است در برابر آخِر باید خواند، آخِر یعنی دنبالی، آخَر یعنی دیگری. آخِر قابل صرف است؛ ولی آخَر غیر منصرف است. آیا این اوّلی را قبول داری یا آخِری را؟ - اگر این آخِری یعنی دنبالی باشد -. «فَقِيلَ لِلْجَارِيَهِ أَيُّ الزَّوْجَيْنِ أَحَبُّ إِلَيْكِ الْأَوَّلُ أَوِ الْآخَرُ قَالَتِ الْآخَرُ» این دومی را قبول دارم. دومی پسر عمو است که این عمو وصی نبود، اوّلی پسر آن عمو است که او وصی بود و قبلاً مُرد. «ثُمَّ إِنَّ الْأَخَ الثَّانِيَ مَاتَ»؛ این برادر دوم و این عموی دوم هم مُرد «وَ لِلْأَخِ الْأَوَّلِ ابْنٌ أَكْبَرُ مِنَ الِابْنِ الْمُزَوَّجِ»؛ آن برادر اول که وصی بود، یک پسری دارد که این پسر بزرگ تر از آن پسری است که آن وصی این دختر را برای آن پسر قبلی به عقد او درآورد. «ثُمَّ إِنَّ الْأَخَ الثَّانِيَ مَاتَ وَ لِلْأَخِ الْأَوَّلِ» که برادر بود و وصی بود و این دختر را به عقد بچه خود درآورد، این یک پسری دارد بزرگ تر از آن پسری که این دختر را به عقد او درآوردند. «وَ لِلْأَخِ الْأَوَّلِ ابْنٌ أَكْبَرُ مِنَ الِابْنِ الْمُزَوَّجِ فَقَالَ لِلْجَارِيَهِ»، این برادر بزرگ تر به این دختر گفت: «اخْتَارِي أَيَّهُمَا أَحَبُّ إِلَيْكِ»؛ هر کدام از اینها - یا برادر کوچک مرا یا پسرعمو را - کدام را قبول داری؟ «أَحَبُّ إِلَيْكِ الزَّوْجُ الْأَوَّلُ أَوِ الزَّوْجُ الْآخَرُ

فَقَالَ» امام(علیه السلام) فرمود: «الرِّوَايَةُ فِيهَا أَنَّهَا لِلزَّوْجِ الْأَخِيرِ» آن روایتی که مثلاً از پیغمبر و از اهل بیت(علیهم السلام) رسیده این است که این برای این زوج اخیر است، چرا؟ «وَ ذَلِكَ أَنَّهَا قَدْ كَانَتْ أَدْرَكَتْ حِينَ زَوَّجَهَا وَ لَيْسَ لَهَا أَنْ تَنْقُضَ مَا عَقَدَتْهُ بَعْدَ إِدْرَاكِهَا»، برای اینکه در هنگام عقد اوّلی این هنوز صغیره بود در هنگام عقد دومی او دیگر بالغ شد و چون خودش بالغ بود و خودش این را قبول کرد دیگر نمی تواند رد کند. از این روایت یک باب هشت چه چیزی می خواهند استفاده کنند؟ می خواهند استفاده کنند که عقد وصی «کلا عقد» است، چرا؟ برای اینکه این شخصی که مُرد دو برادر و یک دختر گذاشت، آن برادر اول را به عنوان وصی قرار داد، این برادر اول این دختر را برای پسر خود عقد کرد و این برادر که مُرد، آن برادر دیگر از این جریان باخبر نبود این دختر را برای پسر خودش عقد کرد، بعد از یک مدتی آن برادر دیگر هم مُرد، آن برادر اوّلی که وصی بود یک پسر بزرگ تری هم دارد، آن پسر بزرگ تر به این دختری که حالا بالغ شد، گفت کدام یکی از این دو همسر را قبول داری؟ گفت آن دومی را قبول دارم. دومی را چه کسی عقد کرد؟ آن برادری که وصی نبود، اوّلی را چه کسی عقد کرد؟ آن برادری که وصی هست؟ اگر وصی ولایت داشته باشد، اینجا چرا شارع امضا کرده و فرمود به اینکه «الرِّوَايَةُ فِيهَا أَنَّهَا لِلزَّوْجِ الْأَخِيرِ»؟ معلوم می شود که وصی حق ندارد. وصی اجنبی است، چون وصی اجنبی است،

عقد او «کلاـ عقد» است؛ بنابراین شارع مقدس برای وصی ولایتی قائل نشد. آیا این روایت دلالت دارد بر اینکه وصی حق ندارد، یا اینکه آن وقتی که وصی عقد کرد این نابالغ بود، آن وقتی که این شخص این برادر دیگر این را عقد کرد این بالغه شد و اختیار او بود؟

نکاح ۹۵/۰۱/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در شرایع در بحث اولیای عقد نکاح، مسئله وصایت وصی را هم مطرح کرده و نفی کردند، فرمودند: «و لا ولایه للوصی و إن نص له الموصِی علی النکاح علی الأظهر» (۱) یعنی أظهر به لحاظ روایات این است که وصی نمی تواند برای صبی یا صبیه عقد نکاح برقرار کند. تا حدودی اقوال سه گانه مشخص شد، ادله این اقوال مشخص شد؛ اما در جمع بندی امروز به این نتیجه می رسیم. عصاره ادله کسانی که برای وصی ولایت قائل نیستند و مرحوم محقق آن را أظهر می داند؛ یعنی به حسب روایات این مطلب ظاهرتر است یکی از آن ادله این است که ما نمی دانیم وصی حق الولایه دارد یا نه؟ «اصل» عدم مشروعیت است، برای اینکه «اصل» این است که هیچ کسی بر کسی سلطه ای ندارد و کسی تحت سلطه دیگری نیست. (۲) ما نمی دانیم که آیا وصی حق الولایه دارد و جزء اولیاست یا نه؟ «اصل» عدم آن است. بخواهیم بگوییم نه، او خودش ولایت ندارد؛ ولی ولایت أب و جدّ به او منتقل می شود، ولایت اگر قابل انتقال باشد برای زمان حیات است، بعد از مرگ خود آن اصل ولایت ندارد تا

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۱.

۲- المغنی لإبن قدامه، المقدسی، موفق الدین، ج۷، ص ۳۷۰.

اینکه ولایت او به دیگری منتقل بشود. پدر تا زنده است ولایت دارد، جدّ تا زنده است ولایت دارد، بعد از مرگ ولایت اینها از بین می رود. وقتی بعد از مرگ ولایت خود اولیای اصلی از بین رفت، چگونه به دیگری منتقل می شود! پس وصی ولایت خودش را از کجا دارد؟ اگر بخواهیم بگوییم وصی جزء اولیاست، «اصل» عدم مشروعیت است، «اصل» این است که هر کسی آزاد است، چه حقی زید نسبت به عمرو دارد؟ چرا عمرو باید تحت سرپرستی زید قرار بگیرد؟ این اصل عدم است. اگر بخواهیم بگوییم ولایت أب و جدّ به وصی منتقل می شود، أب و جدّ در زمان حیات خودشان می توانند وکیل یا نائب بگیرند؛ اما بعد از مرگ ولایت آنها منتفی است، وقتی ولایت آنها منتفی شد به کسی منتقل نمی شود.

گذشته از این، این مضمره ای (۱) که در بحث قبل خوانده شد و حضرت به حسب ظاهر ولایت آن برادر را نفی کرده است، این هم دلیل است بر اینکه وصی حق ولایت ندارد. پس ما از کجا استفاده کنیم که وصی حق ولایت دارد؟ و اگر چنانچه شما بخواهید از ﴿فَمَن بَدَّلَهُ﴾ (۲) یا ادله وصایت استفاده کنید، این ظاهرش درباره این است که ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَ الأَقْرَبِينَ﴾ (۳) ظاهر این آیه در وصایت مسائل مالی است، نسبت به والدین و اقربین،

کاری به صغار و مسئله نکاح و اینها ندارد. پس اگر هم نوبت به شک برسد، اصل عدم ولایت

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه ۱۸۰.

وصی است.

لکن همه این وجوهی که این بزرگواران به آن استدلال کردند تضعیف شده است، گذشته از اینکه ادله ولایت هم تام است. برخلاف آنچه که مرحوم محقق فرمود: «أظهر به حسب روایات نفی ولایت است»، أظهر به حسب روایات اثبات ولایت است؛ اما آن اصلی که به آن تمسک کردند، درست است که «اصل» عدم ولایت هر کسی نسبت به کسی است و اصل این است که افراد آزاد هستند؛ اما این اصل به وسیله «أماره» مقطوع است، این تعبیری که دارد: ﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ﴾ سه فرض دارد: یکی اینکه آن مورد وصیّت یقیناً مشروع باشد، این را شامل می شود؛ یکی اینکه یقیناً مشروع نیست، این را شامل نمی شود؛ یکی اینکه مشکوک است که آیا مشروع است یا نه؟ «عموم» و یا «اطلاق» را اصلاً برای همین موارد گذاشتند، عموم یا اطلاق برای همین موارد است، ما الآن نمی دانیم که وصی ولایت دارد یا نه؟ اطلاق دلیل امضای وصایت موصِی کافی است، دارد که اگر کسی وصیت کرد، دیگری حق تغییر ندارد، اینجا ما به اطلاق این تمسک می کنیم؛ چه اینکه در روایات هم به اطلاق این تمسک شده است و در کلمات علماء(رضوان الله علیهم) هم به همین اطلاق تمسک شده است. پرسش: تمسک به عام در شبهه مفهومیه عام نیست؟ پاسخ: بله شبهه مفهومیه نیست، شبهه مصداقیه هم نیست، ما نمی دانیم او به این امر وصیت کرده، حالا از کجا این مشروع نیست؟ آنجا که یقیناً مشروع نیست بله، اما به این امر وصیت کرده که فلان مال را به فلان جا بدهید، ما نمی دانیم که این مشروع است یا

نه؟ به عموم آن تمسک می کنیم. اگر یک چیزی یقین داشته باشیم مشروع نیست؛ مثل اینکه وصیت کرده فلان مال را در فلان مرکز فساد صَرف بکنید، بله یقیناً قبول نمی شود؛ اما نمی دانیم که این کار صحیح است یا نه؟ اصلاً «عموم» یا «اطلاق» را برای همین گذاشتند. پس عموم (فَمَن بَدَّلَهُ) شامل می شود و هیچ انصرافی هم ندارد، یکی از مصادیق روشن آن وصیت مال برای والدین و اقربین است. اینکه بسیاری از علماء حتی در بعضی از روایات به این عموم یا اطلاق تمسک کرده اند؛ معلوم می شود که در موارد مشکوک که آیا شامل می شود یا شامل نمی شود، آنجایی که شامل نمی شود شبهه مفهومیه خود آن مطلق است یا شبهه مصداقیه خود مطلق؟ این نه شبهه مفهومیه اوست و نه شبهه مصداقیه او، او وصیت کرده این مال را در فلان مؤسسه صَرف بکنید، این وصیت کرده که آن شخص عهده دار آن کار باشد. این شخص معلوم است این کار معلوم است و مندرج تحت عموم یا اطلاق وصیت هست، هیچ مشکوک نیست. پرسش: شبهه مفهومیه است به جهت اینکه (فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ) ممکن است مرادش شهود باشد، اگر این باشد دیگر شامل وصی نمی شود؟ پاسخ: دارد (فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ)؛ وقتی که وصیت نامه به انسان رسید ظاهرش حجت است، وقتی به یک انسانی و به یک جامعه ای یا شخص رسید، این همان (سَمِعَهُ) است، (سَمِعَهُ)، لازم نیست که مشافههٌ باشد؛ یعنی خبر از راه صحیح به او برسد؛ خط معلوم است که از اوست، امضاء معلوم است که از اوست.

بنابراین اگر ما نمی دانیم وصیت کرده یا نه؟ و ما

نمی دانیم فلان مؤسسه، مؤسسه فرهنگی هست یا نه؟ بله اینها شبهه مصداقیه است؛ اما اگر گفت که برای مؤسسه فرهنگی است، ما یقیناً می دانیم که فلان مؤسسه، مؤسسه فرهنگی است، چرا شامل آن نشود؟ منتها ما شک داریم، نمی دانیم که مخصوص این قبیل است یا عام است؟ عموم یا اطلاق را برای همین گذاشتند. پرسش: ...؟ پاسخ: ظاهر و ظهور که حجت است به آن تمسک می کنند. در وصیت نامه ها، در قباله ها، در اعتراف نامه ها، در تفاهم نامه ها، در مفاهم نامه ها، در قراردادنامه ها، در شرکت نامه ها، در همه این موارد «ظاهر» حجت است. حجیت ظهور که جعل شارع نیست، بنای عقلاست و عقلا در همه اینها به همه این مدارک و اسناد و قباله ها و وصیت نامه ها حرمت می نهند، ظاهر حجت است.

بنابراین اگر شبهه این باشد که آن مؤسسه فرهنگی است یا نه؟ بله این شبهه، شبهه مصداقیه است، اگر شبهه مفهومی بود که اصلًا معنای او شامل این می شود یا نه؟ شبهه مفهومی است؛ اما نه مفهوماً مشکل دارد نه مصداقاً مشکل دارد. بنابراین (بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ) شامل این مورد می شود، چه اینکه بسیاری از علماء به آن تمسک کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، مشکوک نیست، وصیت کرده که این شخص نسبت به این صغیر تصدّی امور داشته باشد همین، مثل موارد دیگر. در مسائل مالی مشکلی ندارند، این بچه را سرپرستی کند، مدرسه ببرد، امور او را اداره کند؛ اما حالا عقد نکاح می تواند بکند یا نکند؟ این به اطلاق برمی گردد، به عموم برمی گردد و اصاله الاطلاق و اصاله العموم رافع این شک است.

بنابراین می ماند یک بحث دقیق که ظاهراً مرحوم صاحب جواهر در آن آخرها به آن

اشـاره کردنـد و آن این است که «حق الولایه» منتقل نمی شود؛ نظیر «حق الحضانه» است، مادر «حق الحضانه» دارد؛ اما بعـد از مرگ مـادر این «حق الحضـانه» به کسـی منتقـل نمی شود. اگر کسـی مُرد، حالا کسـی که وارث اوست، «حق الحضانه» داشـته باشـد نسبت به این کـودک، این چنین نیست. این حقوقی که منشأ آن قرابت هـای خـانوادگی است، بعـد از مرگ به دیگری منتقـل نمی شود، این حرف از هر جـایی که آمـده بـا یـک مغالطه ای همراه بود و آن این است که فرق است بین انتقال حق و بین اِعمـال حق؛ انتقـال حق؛ نظیر «حق الخیـار» که – در بحث خیارات گـذشت – اگر کسـی معامله ای کرد و خیاری داشت تا خـودش زنـده است این حـق از آن اوست، بعـد از مرگ او به ورثه او منتقـل می شود، مگر اینکه مباشـرت شـرط شـده باشـد، وگرنه حق الخیار جزء حقوقی است که به ورثه می رسد. کسـی زمینی را خریده با حق الخیار، شرط الخیار کرده، یا حالا خیار عیب پیش آمده، خیارهای دیگر پیش آمده و این مشتری مُرد، ورثه همان طوری که این زمین را ارث می برند، حق الخیار آن را هم ارث می برنـد. این جزء حقوق قابل انتقال است؛ اما ولایت قابل انتقال نیست که حالا وقتی پدر مُرد بچه های این ولایت را ارث ببرنـد! این درست است؛ امـا خیلی فرق است بین «انتقـال» حق الولاـیه و بین اِعمال حق الولایه بالتسبیب؛ وصـی که حق الولایه أب و جـدّ را به ارث نمی برد، ولایت أب و جـدّ هم که به وصـی منتقل نمی شود، أب یا جـدّ در زمان حیات خودشان می گویند این ولایت را که ما باید

اِعمـال بکنیم و حق داریم اِعمال بکنیم، یا وکیل می گیریم در زمان حیاتمان یا نائب می گیریم در زمان حیاتمان یا وصـی می گیریم به لحاظ بعـد از موت ما؛ نه اینکه این حق ما به او منتقل بشود تا بگویید قرابت ها منتقل نمی شود! حق الولایه نظیر ارث نیست؛ وصـی حـق الولاـیه را که به ارث نمی برد. موصِـی در زمـان حیـات خود حوزه و قلمرو ولاـیت خود را توسـعه داد و به وصـی رسـید، این وصـی به دستور همان موصِی دارد کار انجام می دهد، نه اینکه خودش حق الولایه دارد. حق الولایه برای او جعـل نشـد، در حقیقت اِعمال حق الولایه موصِـی است که او دارد؛ نظیر وکیل و نائب؛ اگر موصِـی این حق را و شـعاع حق را توسـعه نداده است وصـی حق ندارد. پس از سنخ انتقال حق نیست تا شما بگویید؛ نظیر حق الحضانه است که منتقل نمی شود، یا نظیر حق الخیار است که فقط ورثه ارث می برند، اینجا به ارث برده نمی شود. این انتقال حق نیست، این اِعمال حق است در زمان حیات خودش. این شخصـی که مُرد چطور وصـی در جمیع مسائل مالی حکم مالک را دارد؟ این وصی مالک است؟ نه! تمام تصـرّفاتی که وصی درباره ثلث می کند برابر وصیت نامه، مشروع است؟ آری! مُرده مالک است؟ نه! وصی مالک است؟ نه! پس این تصـرّفات مالکانه چگونه تنظیم می شود؟ این همان اِعمال حق مالکیت مالک است در زمان حیات که شعاع آن به بعـد الموت هم می رسـد، همین. این همان طوری که شارع مقدس به او اجازه داده که وکیل بگیرد یا نائب بگیرد، اجازه داده که وصی هم بگیرد. شما مسئله «لَا

بَیْعَ إِلَّا فِی مِلک» (۱) آیا معاملات وصی فضولی است یا نه؟ نه فضولی نیست، آیا وصی مالک است؟ نه مالک نیست، چه کسی مالک است؟ میت مالک است، چون جهت می تواند مالک باشد، به لحاظ قبل از موت، شارع اجازه داد این حقی که تو داری تا زمان بعد از موت تو می توانی آن را اِعمال بکنی؛ او در زمان حیات خود اِعمال کرده است حقش را به لحاظ بعد الموت، نه بعد الموت دارد اِعمال می کند.

بنابراین از سنخ انتقال حق نیست، بله! اگر از سنخ انتقال حق بود؛ نظیر حق الارث بود که به ورثه می رسد. اساس کار این است، آن گوشه ها و آن آخرها دیدیم مرحوم صاحب جواهر (۲) یک حرفی دارد که شاید به این مطلب برگردد. در خیلی از کتاب ها شما می بینید که دارد حق الولایه؛ نظیر حق الحضانه منتقل نمی شود. خیلی فرق است بین انتقال حق و اِعمال همان حق؛ حق منتقل نمی شود، ارث برده نمی شود، خود شخص در زمان حیات خود این حق را اِعمال می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آنجایی که مقوّم هست منتقل نمی شود، نه اِعمالش ضعیف است. ما دلیلی نداریم که حوزه اِعمالش هم مربوط به زمان حیات اوست، او خودش دارد اِعمال می کند. الآن مالکیت مگر برای او نیست؟ مگر مِلک بی مالک می شود؟ نه! ثلث مال کیست مال ورثه است؟ نه! مال میت است؟ نه! میت که مالک نمی شود، پس چگونه در ثلث او تصرّف می کنند؟ این در زمان حیات خودش حق مالکیت را اِعمال می کند به لحاظ بعد الموت و

۱- الوافی، الفیض الکاشانی، ج۱۸، ص۱۰۶۹.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۸۹ و ۱۹۰.

شـارع هم این را امضـاء کرده است. این اِعمـال حق مـالکیت است، نه اینکه بعـد از مرگ او مالك است و مرده مالك است و مرده دارد خرید و فروش می کند، این طور نیست، وصایت هم از همین قبیل است.

بنابراین شما بگویید حق الولایه قابل نقل و انتقال نیست، بله درست است؛ اما وصی حق الولایه را ارث نبرده است و وصی حق الولایه را بعد از مرگ کسـی احداث نکرده است، بلکه قبل از مرگ، آن موصِی حوزه ولایت خود را توسعه داده است به اذن شـارع «إلی بعـد الموت»؛ چه اینکه حوزه مالکیت خودش را هم توسـعه داد به اذن شارع «إلی بعـد الموت»، وگرنه مُرده مالك نمی شود. جمیع احکام مِلك بر ثلث بار است، در حالی که مُرده مالك نمی شود. می ماند مسـئله این مضمره ای که در بحث قبل خوانده شد و همه مراحل آن به پایان نرسـید. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، اما بعد از مرگ مالك فعلی این ثلث کیست؟ معلوم می شود که همـان مالك قبلی حوزه مالکیت خود را به اذن شارع «إلی ما بعـد الموت» تا حـدّ ثلث اجازه داده است. این حوزه مالکیت خود و اقتـدار مالکیت خود را «إلی بعـد الموت» تا حـدّ ثلث شارع چون اجازه داد همان کار را کرده است؛ لـذا همان شخص می شود مالـك. این انتقـال حق نیست، این اِعمـال حق است بـالتسبیب؛ گـاهی حق را بالمباشـره اِعمـال می کننـد، مثل اینکه خودش سرپرستی کودک را به عهده دارد، گاهی بالتسبیب.

گذشـته از این روایت چهار و پنج باب هشت به خوبی دلالت دارد؛ روایت چهار صـحیحه هم هست. باب هشت از ابواب عقد نکاح؛ وسائل، جلد

بیستم، باب هشت روایت چهارم؛ مرحوم کلینی (۱) «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْبَرْقِيِّ أَوْ غَيْرِهِ» را صاحب جواهر و امثال جواهر تأمین کردند؛ لذا تعبیر به صحیحه دارد، شاید نسخه آنها «وَ غیره» بوده مثلاً. «عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَبْدِاللَّهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عَلَيه السَّلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الَّذِي (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ)» اینکه در قرآن آمده است (أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) (۲) این کیست؟ حضرت فرمود: «هُوَ الْأَبُ وَ الْأَخُ وَ الرَّجُلُ يُوصَى إِلَيْهِ» (۳) وصی (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است، این روایت گذشته از اینکه نسبت به مَهر دلیل هست، نسبت به اصل نکاح هم دلیل هست. درباره تخفیف یا عفو از مَهر (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است؛ یعنی «بید الوصی». پس گذشته از مسئله مال، مسئله نکاح هم تحت ولایت جعل شده برای وصی است.

روایت پنجم این باب که دیگر شبهه «أو غیره» و امثال آن را ندارد، آن را مرحوم کلینی (۴) «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» چه علاء چه محمد بن مسلم «كِلَاهُمَا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍعَلَيهما السَّلام» از امام باقر(علیه السلام) مثل همین روایت چهار را نقل کردند «إِلَّا أَنَّهُ قَالَ فَأَيُّ هَؤُلَاءِ عَفَا فَعَفْوُهُ جَائِزٌ فِي الْمَهْرِ إِذَا عَفَا عَنْهُ»؛ چه پدر، چه برادر و چه وصی اگر از مَهر عفو بکنند عفو آنها نافذ است؛ منتها شبهه در برادر هست که این

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۰۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقد النکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۱۰۶.

قبلاً پاسخ داده شد؛ یا این برادر مصداق است برای وصی که عطف عام بر خاص است، یا وکیل بوده در آن زمان، یا وصی بوده یا اینکه چون آنها قائل بودند که «تقیهٌ» وارد شده است. غرض این است که اگر این یک روایت سه ضلعی یک ضلع آن برای ما حل نشده باشد، دلیل نیست که بقیه از اضلاع از حجیت بیافتند! پرسش: این ﴿بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ حداکثر دلالتی که دارد در آن موردی است که پدر یا جدّ وصیت به نکاح آن صبی یا صبیه کرده باشند؛ اما دلالت ندارد بر موردی که وصیت نکرده باشد؟ پاسخ: غرض آن است که در شئون نکاح، نه اینکه وصیت به نکاح کرده باشند. سؤال کردند که ﴿بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ کیست؟ گفتند وصی است، نه اینکه وصیت کرده باشد کار نکاح را انجام بدهد! این چنین نیست ضرورت بشرط محمول باشد که اگر وصیت به عقد نکاح کرده باشد، می شود ﴿بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾؛ بلکه منظور این است که وصی عقده نکاح در دست اوست؛ مثل اینکه وصی عقده مال در دست اوست، عقده امضای حقوق در دست اوست، امضای وفای به عقود در دست اوست. پرسش: ...؟ پاسخ: ﴿بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ است. سؤال کردند آیه که دارد ﴿أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾، نه عقده عفو، کسی که گره نکاح و گره زناشویی به دست اوست کیست؟ فرمود وصی است. ﴿بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾؛ یعنی کسی که گره نکاح به دست اوست، او می تواند ببندد و می تواند باز کند، این کیست؟ حضرت فرمود پدر هست، مگر پدر را کسی برای او ﴿عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ قرار داده؟! سؤال می کنند

که (أَوْ يَعْفُوَا الَّذِی بِيَـدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) منظور چیست؟ «عقـده النکاح بیـده» باشد؛ یعنی کسـی که باز و بسـته کردنِ این پیمان زناشویی به دست اوست، ببنـدد باز کنـد، کیست؟ فرمود پـدر هست، برادر هست، وصـی هست. پس روایت چهار و پنـج جزء ادله ثبوت ولایت برای وصـی هست و عمده آن است که در اذهان شریف این بزرگواران این است که ولایت وصی از ولایت أب و جدّ به او منتقل شده است، خیر منتقل نشد، بلکه أب یا جدّ ولایت خودشان را اِعمال کردند بالتسبیب.

می ماند روایت اول باب هشت که در بحث قبل خوانده شد و به پایان نرسید. این روایت به آن استدلال کردند به اینکه وصی حق ندارد، چرا؟ برای اینکه از امام(سـلام الله علیه) سؤال کردند مردی بود دو برادر داشت و یک دختر کوچک و وصیت کرد – در متن سؤال وصیت نیامده است، از لابه لای سؤال استفاده می شود که وصیت شده – به یکی از این دو برادر وصیت کرده است؛ بعد از مرگ او، این برادر این دختر کوچک را برای پسر خودش عقد کرد، بعد از یک مدتی این برادر مُرد، برادر دوم گفت او عقـد نکرده است، این دخـتر را برای پسر خـودش عقـد کرد و این برادر دوم هم مُرد، حالاـ بعـد از مرگ برادر دوم، برادر اول که قبلاًـ مرده بود یـک پسـر بزرگی هم داشت، آن پسـر بزرگ سؤال می کنـد به اینکه به هر حال این دختر، همسـر برادر من هست یا همسر پسر عموی من؟ از امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند تعبیر روایت این است که: «فَقَالَ الرِّوَایَهُ فِیهَا أَنَّهَا لِلزَّوْجِ

الْأَخِیرِ» (۱) آن برادر که وصی بود و این دختر را برای پسر خودش عقد کرد، شارع این را امضاء نکرده است، فرموده این دختر از آن زوج اخیر است؛ یعنی دختر برای پسر برادر دوم است. این دلیل است بر اینکه وصیت نافذ نیست. به آن استدلال کردند.

چندتا شبهه در این روایت هست؛ اولاً مضمره است، از نظر سند با این صحاح نمی تواند مکافئه کند؛ ثانیاً تعبیر امام که می فرماید «الروایه فیها»، از امام معصوم(سلام الله علیه) یک مسئله فقهی سؤال می کند، حضرت فرمود: «الرِّوَایَهُ فِیهَا» این چنین روایت شده است؛ اما معلوم نیست که روایت چیست و کیست؟! این روایت بوی تقیّه می دهد. حضرت می فرماید: «الرِّوَایَهُ فِیهَا أَنَّهَا لِلزَّوْجِ الْأَخِیرِ» این بوی تقیّه می دهد و نیز معلوم نیست آن برادر وصیت کرده باشد، به دلیل اینکه آن برادر دوم انکار کرده، می گوید این کار را نکرده است، چنین چیزی در داخله آنها هم مشکل جدّی دارد. پس اولاً سنداً مضمره است، در برابر این دو صحیحه قدرت مقاومت ندارد؛ ثانیاً بوی تقیّه می دهد، برای اینکه در خود روایت دارد که «الرِّوَایَهُ فِیهَا أَنَّهَا لِلزَّوْجِ الْأَخِیرِ»، و تعلیلی هم که می کند این تعلیل ناتمام است، برای اینکه سؤال می کند: «ثُمَّ إِنَّ الْأَخَ الثَّانِیَ مَاتَ وَ لِلْأَخِ الْأَوَّلِ ابْنٌ أَکْبَرُ مِنَ الِابْنِ الْمُزَوَّجِ»؛ این برادر بزرگ تر به این دختر می گوید که «اخْتَارِی أَیُّهُمَا أَحَبُّ إِلَیْکِ»؛ هر کدام از این دو پیش تو محبوب تر است همان را به عنوان همسری انتخاب بکن، «الزَّوْجُ الْأَوَّلُ أَوِ الزَّوْجُ الْآخَرُ»، این را پیشنهاد داده به دختر. حالا از امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند که این

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۷.

به هر حال به عقد چه کسی درآمده است؟ همسر کیست؟! حضرت فرمود: «الرِّوَايَةُ فِيهَا أَنَّهَا لِلزَّوْجِ الْأَخِيرِ» امام(سلام الله علیه) حکم خودش را بیان می کند، روایت این چنین شده است که از آن زوج اخیر است یعنی چه؟! این است که می گویند این موهم تقیّه است، پس گذشته از اینکه از نظر سند مضمره است و همتای صحیحه چهار و پنج نیست و گذشته از اینکه خود برادر دوم انکار می کند فعل برادر اول که این کار را نکرده است، یک تحافت درونی پیدا می شود و گذشته از اینکه «فَقَالَ الرِّوَايَةُ فِيهَا أَنَّهَا لِلزَّوْجِ الْأَخِيرِ» بوی تقیّه می دهد، این نمی تواند در برابر آن ادله، مخصوصاً در برابر صحیحه چهار و پنج مقاومت کند.

بنابراین آنچه را که بزرگان گفتند که اگر چنانچه وصی بخواهد درباره صغیر یا صغیره تصمیم نکاح بگیرد درست است، چون ﴿بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ است درست است. اگر بگویید مصلحت نیست؛ البته آنجایی که مصلحت نیست شاید اقدام نکند؛ ولی تنها مصلحت در مسئله آمیزش نیست، گاهی قبلاً برای مَحرمیت اصلاً رسم بود افرادی که فامیل یکدیگر بودند، ولی مَحرَم نبودند بعضی از بچه های کوچک را، دخترها را مَحرَم می کردند، تا اینها بتوانند رفت و آمد بکنند. اگر مسئله نکاح و عقد فقط برای مسئله آمیزش بود، بله می گوییم ضرورتی در کار نبود؛ اما برای برقراری مَحرَمیت منافع فراوانی هم داشت که حالا این سنّت ها فعلاً رواج ندارد. پس بنابراین باید مصلحت باشد، بله مصلحت است.

اگر بررسی بکنیم می بینیم که هیچ محذوری ندارد. پس وصی حق ولایت دارد، مخصوصاً آن جایی که موصِی به خصوص تصریح بکند که شما در مسئله نکاح هم

سرپرست او باش و وصایت شما نسبت به این هم هست. پس یا بالاطلاق یا بالعموم و اگر بالتصریح شد به طریق اُولیٰ؛ چون آن عموم و اطلاق هم حکم این تصریح را دارند؛ منتها فرق در شدّت ظهور و قلّت ظهور است، این عصاره فرع اول بود و برای اینکه ثابت بکنند که وصی حق دارد، می فرماید شما که محقق هستید، در فرع بعدی برای وصی، سِمَت ولایت بر نکاح قائل هستید. مرحوم محقق در متن شرایع این چنین فرمود: «و لا ولایه للوصی و إن نص له الموصی علی النکاح علی الأظهر»؛ بعد فرمود: «و للوصی أن یزوّج من بلغ فاسد العقل إذا کان به ضروره إلی النکاح»؛ اگر بچه ای نابالغ بود، در زمان عدم بلوغ گفتید ولایت ندارد، بعد از اینکه بالغ شد اگر مشکل محجوریت پیدا کرد و آن جنون بود و خواستند برای او همسر انتخاب بکنند، وصی می تواند برای او همسر انتخاب بکند، به چه دلیل؟ به چه دلیل وصی ولیّ مجنون هست؟ و وصی ولیّ صغیر نیست؟ پس معلوم می شود که آیا حق الولایه، بعد الموت از موصِی به وصی منتقل شده است - با اینکه شما می گویید منتقل نمی شود - یا از سنخ انتقال حق الولایه نیست، از سنخ اِعمال حق الولایه است به لحاظ «ما بعد الموت». این نظیر ارث الخیار نیست؛ یک وقت است که شخص که می میرد حقوقی دارد؛ بعضی از حقوق چون خود شخص مقوّم آن حق است؛ مثل اینکه در اثر مقام علمی که دارد متولّی است، بعد از موت او این مقام به ورثه منتقل نمی شود، چون این شخص مقوّم حق است

نه مورد حق؛ لذا قابل ارث نیست.

اما در جریان «ارث الخیار» یک کالایی را خریده خیار عیب دارد، یا شرط الخیار کرده یا خیار تخلف شرط دارد، این «حق» قابل انتقال است، بعد از موت او این «حق» به ورثه منتقل می شود؛ اما وصایت از سنخ «انتقال حق» نیست، از سنخ «اِعمال حق» است به لحاظ «ما بعد الموت»، برخلاف وکالت و نیابت که اِعمال حق است در قلمرو حیات. وصایت اِعمال حق است به لحاظ «ما بعد الحیات»؛ این انتقال حق نیست، نشانه آن این است که شما در مسئله فاسد العقل بودن، مجنون بودن همین ولایت را قائل هستید. شما که می گویید وصی نسبت به این صبی وقتی که حالا بالغ شد و جنون پیدا شد و ضرورتی دارد برای عقد نکاح، ولیّ او کیست؟ شما می گویید وصی است، آیا اینجا حق الولایه منتقل شد؟ با اینکه تصریح کردید منتقل نمی شود! اگر به روایت تمسک کنید، مضمره که می گوید او حق ندارد، مضمره درباره صبی حق ندارد چه رسد به بالغ. بنابراین چرا می گویید او حق ولایت دارد؟ معلوم می شود اِعمال حق ولایت است، نه انتقال حق ولایت و اگر دلیل ثابت کرد که وصی این حق را دارد به آن عمل می شود، روایت چهار و پنج دلالت دارد، اطلاق یا عموم ادله وصی هم دلالت دارد.

نکاح ۹۵/۰۱/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در فصل سوم شرایع که مربوط به نکاح دائم هست، اولیای عقد را ذکر کردند، همان طوری که ملاحظه فرمودید، بخش های مربوط به این فصل سه قسمت بود: یک بخش درباره اینکه «الولیّ من هو»؟، بخش دوم این بود که «المولّی علیه

من هو»؟، بخش سوم این بود که «حدود الولایه ما هی»؟. منتها اینها در کنار هر بخشی آنچه که مناسب دیدند حکم بخش دیگر را ذکر کردند و فرمودند: «ولیّ» پدر است و جدّ پدری، وصیّ پدر یا وصیّ جدّ پدری، حاکم شرع و مولا نسبت به عبد و أمه. (۱) جریان مولا نسبت به عبد و أمه که محل ابتلاء نیست خیلی بحث نشد. جریان حاکم هم تا حدودی بحث آن گذشت. جریان أب و جدّ هم که مفصّل بحث شد، عمده مسئله وصایت است که آیا وصی پدر، وصی جدّ پدری اینها ولایت دارند یا ولایت ندارند؟ سه قول در مسئله بود که نظر شریف مرحوم محقق این بود که وصی پدر یا وصی جدّ پدری ولایت بر نکاح ندارد، گرچه ولایت بر مال و تربیت و نفقه دادن و اینها را دارد. قول دیگر این بود که وصی بالقول المطلق ولایت بر همه امور صبی را دارد حتی نکاح. قول سوم تفصیل بود، آنجایی که وصیت کننده - موصِی - تصریح کند و بگوید این وصی سرپرستی نکاح او را هم بگیرد، او ولایت بر نکاح او را هم دارد و اگر تصریح نکند، وصی ولایت بر نکاح ندارد. مختار در مسئله این شد که وصی پدر یا وصی جدّ پدری ولایت بر نکاح دارد مطلقا، مگر آنجایی که یا تصریح کند که سرپرستی نکاح به عهده وصی نیست یا منسبق و منصرف به این باشد که ولایت بر نکاح ندارد. تفصیل این است که اگر تصریح بکند این هست،

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

اگر نـه، نه! این در حقیقت همـان قـولی است که «مطلقـا ولایـت دارد، مگر اینکه تصـریح بکنـد که او حـق نـدارد» که این در حقیقت وصیت نیست.

مطلبی که در این جلسه مطرح می شود این است که جعل ولایت امر تأسیسی نیست یک امر امضایی است، هر ملت و نحله ای برای فرزندان خود در مسئله عقد نکاح یک اولیایی دارد؛ مسـئله پدر، مسئله جدّ پدری، این امور خانوادگی یک چیزی نیست که اینها را فقط اسـلام آورده باشـد و در ملل و نحل دیگر نباشد، اسـلام هم امضاء کرده، یک؛ حدود اینها را مشـخص کرده، دو؛ وگرنه اینها امضایی است، جعلی نیست، تأسیسـی نیست؛ نظیر اعتکاف نیست که شـریعت آن را آورده باشـد، امضای بنای عقلا و سیره عقلا و مانند آن است، این مطلب اول.

مطلب دوم که خیلی حسّاس است و در تعیین اقوال و نقـد ادله هم بی اثر نیست، آن است که مشـکل بسـیاری از این بزرگـان فقهی(رضوان الله علیهم) این بود که وصـی نسبت به نکاح صبی و صبیه، ولایت ندارد برای اینکه ولایت یک حق قرابت است، یـک حق خـانوادگی است و این حق قابل انتقال نیست. مشـکل اساسـی این بود که این بزرگان خیال می کردنـد وصایت نقل ولایـت از أب و جـدّ است به بیگانه؛ در حالی که وصایت نقل ولایت نیست، إعمال ولایت است بالتسبیب. یک وقت است که خود پدر یا جدّ پدری سرپرستی خود کودک را به عهده می گیرند، یک وقت است که پدر یا جدّ پدری شخصی را معین می کنند که سرپرستی را به عهده بگیرد؛ آن شخص یا وکیل است یا نائب در زمان حیات خودشان،

یا وصی است بعد از حیاتشان، این إعمال ولایت است بالتسبیب، نه نقل ولایت باشد. پس این محذوری ندارد.

نشانه اینکه خود محقق و سایر بزرگان هم می پذیرند که وصی می تواند سرپرستی نکاح را به عهده بگیرد عبارت بعدی مرحوم محقق است؛ مرحوم محقق در متن شرایع فرمودند: «و لا ولایه للوصی و إن نص له الموصِی علی النکاح علی الأظهر»؛ (۱) یعنی وصی نسبت به نکاح ولایت ندارد، گرچه وصیت کننده تصریح هم بکند که شما وصی نکاح این بچه ها هستید حق ولایت ندارد «علی الأظهر» «و لا ولایه للوصی و إن نص له الموصِی علی النکاح»؛ این «علی النکاح» مفعول به واسطه است برای «وصی» در نتیجه عبارت می شود: «و لا ولایه للوصیّ علی النکاح و إن نص له الموصِی علی الأظهر»، بعد می فرمایند: «و للوصی أن یزوّج من بلغ فاسدَ العقل»، اگر صبی بالغ شد که از تحت ولایت خارج است، تحت ولایت کسی نیست؛ ولی اگر «بلغ فاسد العقل»، دیگر حالا صبی نیست، صبیه نیست، بالغ است؛ ولی مشکل «جنون» دارد, مشکل «سفه» دارد و محجور است، اینجا را شما فتوا می دهید که وصی ولایت دارد که تصدّی نکاح او را به عهده بگیرد، این برای چیست؟ این نقل ولایت است یا إعمال ولایت است بالتسبیب؟ خود وصی که بالاستقلال چنین سِمَتی ندارد، از طرف أب و جدّ باید باشد، شما هم گفتی که ولایت بالقرابه قابل نقل نیست، اگر قابل نقل نیست، چگونه اینجا منتقل شد؟ معلوم می شود وصایت نقل ولایت نیست، إعمال ولایت است بالتسبیب. اینکه فرمودید: «و للوصی أن

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱.

يزوج من بلغ فاسد العقل إذا كان به ضروره إلى النكاح» این فرمایش شما با آن مبنا سازگار نیست؛ پس معلوم می شود که وصایت إعمال ولایت است، یک؛ وصی می تواند سرپرستی نکاح کودک را به عهده بگیرد، دو. می ماند یک فرقی که بین ولایت أب و جدّ است با ولایت حاکم و وصی و امثال آن.پرسش: ...؟ پاسخ: دیگری هم دخالت می کند، پس مربوط به وصی نیست. اینکه فرمود وصی می تواند، معلوم می شود «بالوصایه» است، بیگانه که نمی تواند. بیگانه اگر باشد از باب امور حِسبیه واجب کفایی است، «من به الکفایه» نیست؛ اما اینجا «من به الکفایه» هست، کسی که مسئول هست هست؛ حتی به حاکم شرع هم ارجاع ندادند، اگر امور حِسبیه باشد باید حاکم شرع دخالت بکند، ولی اینجا فرمود وصی دخالت می کند.

مطلب دیگر این است که بین ولایت أب و جدّ با ولایت وصی و حاکم این فرق هست؛ در مسئله ولایت أب و جدّ لازم نیست که مصلحتی در کار باشد، همین که مفسده نباشد، پدر یا جدّ پدری می توانند شئون صبی یا صبیه را به عهده بگیرند؛ ولی درباره وصایت یا درباره حاکم، لزوم مصلحت شرط است، نه اینکه نبودِ مفسده کافی باشد. پس یک فرقی که در کتاب ها اینها اصرار دارند بین ولایت أب و جدّ که ولایت بالقرابه است با ولایت وصی و حاکم شرع قائل شوند این است که در ولایت وصی و حاکم شرع حتماً باید مصلحت باشد؛ حالا چون می گویند برای کودک و برای نابالغ چه مصلحتی است در جریان نکاح؟ آنها دستشان باز نیست که نکاح و عقد کنند برای صبی و صبیّه؛ ولی

درباره ولایت أب و جدّ چون لزوم مصلحت شرط نیست، عدم مفسده معتبر است یا وجود مفسده معتبر است، همین که مفسده نباشد پدر یا جدّ پدری می توانند این کار را انجام بدهند و مصلحت نکاح هم تنها در آمیزش نیست، سابقاً برای روابط خانوادگی و برای مَحرَمیت این کار را می کردند. اگر مصلحت در این کار باشد حالا یک زنی است که می خواهد عمل جرّاحی بکند و متدیّنه هم هست و ممکن هست که طبیب با او مَحرم گردد، به اینکه دختر کوچک را عقد او می کنند، این زن می شود أم الزوجه و مَحرَم می شود، بعد درمانش را به عهده می گیرد. از این اموری که در خانواده های متدیّنین رایج بود و الآن هم هست، این مصالح کم نیست. پس مصلحت عقد نکاح تنها آمیزش نیست، برای برقراری مَحرمیت است که در خیلی از موارد مشکل را حل می کند. در خیلی از موارد این بچه هایی که - پسر بچه، دختر بچه - از شیرخوارگاه می آوردند، به هر حال باید با کسی عقد کنند که این مَحرَم دیگری بشود، این شخص فرزند نداشت و رفت از شیرخوارگاه یک دختر بچه ای را آورد، این دختر بچه وقتی بزرگ شد، نامَحرَم می شود و مشکل خانوادگی دارد، الآن که نابالغ است او را اگر عقد بکنند برای پدر این صاحبِ خانه، این دختر بچه می شود «معقوده الأب»، وقتی «معقوده الأب» شد، برای پسر می شود مَحرَم. پس این شخصی که رفته از شیرخوارگاه بچه ای را آورده، الآن با این بچه مَحرَم می شود و این به منزله بچه اوست. حالا وقتی که بزرگ شد مشکل مَحرَمیت ندارند. آنهایی که معتقدند، متدیّن

هستند بدون محرمیت مشکلات فراوانی دارند، اگر پسر بچه را بیاورند که با خانم خانه نامَحرَم می شود بعد از اینکه بالغ شد، دختر بچه را بیاورند با مرد منزل نامَحرَم می شود. آنها که متدیّن هستند به دنبال راه حل هستند و این هم راه حل آنهاست. غرض این است که حالا اینجا آن صبی یا صبیه أب و جدّش مشخص باشد، به اذن أب و جدّ است، نشد به اذن حاکم شرع است، به هر حال از این راه مصلحتی را احراز می کنند. به هر تقدیر می گویند أب و جدّ ولایتشان مقیّد به این است که مفسده ای در کار نباشد؛ اما ولایت وصی و ولایت حاکم مشروط به این است که مصلحتی در کار باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: مصلحت شرط است برای اصل ولایت داشتنِ حاکم شرع و وصی، اگر مصلحتی نباشد وصی نمی تواند چنین کاری بکند. اگر وصی بخواهد این دختر را به عقد کسی دربیاورد باید مصلحت داشته باشد. حالا یا مصلحت جامعه هست یا چیزی هم برای او به عنوان مَهریه در نظر می گیرند که غبطه او باشد منفعت مادی او تأمین بشود؛ «مصلحه کل شیء» یا «کل شخص بحسبه»، اگر مصلحت باشد این کار را می کنند. الآن این بچه هایی که از شیرخوارگاه به منازل افراد می روند، یک مشکل جدّی برای مَحرَمیت دارند. حالاـ آن شخص ارث می دهد می تواند از مال خودش به او چیزی ببخشد، این مشکلی ندارد؛ منتها باید مواظب باشند که شناسنامه می گیرند مثلاً مشکلات بعدی پیش نیاید؛ ولی اصل مَحرَمیت یک مشکل جدّی است و این قابل حل است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، اگر إعمال ولایت است، این

جعل ولایت کرده؛ اما این شخص که بالاصاله ولایت ندارد، به جعل پدر یا جدّ پدری ولایت دارد، آن طوری که خود أب یا جدّ ولایت دارد، آن طور که برای این وسیله ولایت جعل نمی شود، أب یا جدّ پدری برای این شخص ولایت جعل کردند، نه اینکه جمیع آن حدودی که خودشان دارند «علی ما هی علیها» به همین شخص داده باشند، باید ببینیم این شخص چگونه ولایت دارد؟ حاکم شرع را هم که امام فرمود: «إِنِّی جَعَلْتُهُ حَاکِمًا». (۱) آن طوری که خود امام ولایت دارد، آن طور را به حاکم شرع ولایت دادند؟ یا نه، «کلٌّ بقَدَرِه»، آن طوری که امام(سلام الله علیه) ولایت دارد، آن طور که به حاکم شرع داده نشده است، برای او در حد خاص خودش است. اینجا هم آن طوری که أب و جدّ ولایت دارند به وصی داده نشده است، این برای او به حد خودش است. بنابراین این فرمایشی که مرحوم محقق در متن دارند این تأیید می کند قول به اینکه وصی ولایت دارد و با مبنای ایشان هم خیلی سازگار نیست. اینها یک مطالبی بود که مربوط به بحث های قبلی بود.

اما حالا- چون روز چهارشنبه است وارد بحث بعدی نشویم؛ بحثی که مربوط به دعاهای نورانی ماه پُربرکت رجب هست، بعضی ها که اربعین دارند، اربعین آنها از حالا مثلاً شروع می شود، بعضی ها که اربعین کلیمی را معتقدند، از اول ذی قعده اربعین می گیرند. این دعاها هر کدامشان یک فصلی از فصول معرفتی است، همان طوری که عبادت یا «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» است، یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه»

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۷.

ص۵۷.(۱)بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.(۲)مائده/سوره۵، آیه۳۵.(۳)بقره/سوره۲، آیه۴۵.

۱- است، یا «قرباً» یا «حُبّاً» هست، جملات ادعیه هم همین طور است. ببینید بخشی از این جملات یا دعاها این است که ما را از جهنّم و سوخت و سوز جهنّم و عذاب و جهنّم و عقبات قیامت و اینها نجات بدهید! بخشی از این مناجات ها و ادعیه این است که خدایا! ما را به درجات بهشت و قرب بهشت و امثال آن نازل بفرمایید، برخی از این ادعیه که مناجات محبّین است دارد: خدایا! محبّت خودت، شوق خودت، علاقه خودت، اُنس خودت را به ما بچشان! همان طوری که عبادت سه قسم بود: «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» بود، «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» بود، (حُبًّا لِلَّهِ)

۲- بود، این ادعیه و اذکار هم همین طور است، آنها هم سه قسم است؛ منتها آن پانزده قسمی که دارد مناجات محبّین، مناجات طائعین، مناجات مشتاقین، مناجات شاکین، این تفصیل این اصول سه گانه است. برخی از ادعیه هم که به بخش معرفت برمی گردد، اینها همان مسئله حُبّی است. در بعضی از ادعیه ما به ذات اقدس الهی عرض می کنیم که شما فرمودید (وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ)،

۳- شما امور فراوانی را به عنوان «وسیله» ذکر کردید، هر کدام از این عبادات «وسیله» است، هر کدام از این خیرات «وسیله» است، فرمود: (وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ)، بعد فرمود: (اسْتَعِینُوْا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاَهِ)،

را هم به خودت نزدیک بکن که یک راه نزدیکی بین ما و شما باشد: «و قَرِّبْ وَسِیلَتِی اَلَیْکَ مِنْ بَیْنِ الوسائل». (۱) گاهی خدا را قَسم می دهیم به اسمای حسنای او، به عزّت او، به کَرَم او، به رأفت او، به ارحم الراحمینی او؛ گاهی به دوستی او. شما ببینید در این دعاهای نورانی هر روز ماه مبارک رمضان، این دعای روز نهم چنین تعبیری دارد: «بِمَحَبَّتِکَ یَا أَمَلَ الْمُشْتَاقِین»، (۲) خدایا! تو را به دوستی ات قَسم ای کسی که آرزوی مشتاقان هستی! این دعا و این قَسم با قَسم های دیگر خیلی فرق می کند، «بِمَحَبَّتِکَ یَا أَمَلَ الْمُشْتَاقِین»، یک عده مشتاق لقای الهی اند و آرزوی این عده هم لقای الهی است. وقتی ما ائمه(علیهم السلام) را به خوبی بشناسیم، توسّل به آنها برای ما اثرگذارتر هست. این دعای نورانی ماه رجب که هر روز خوانده می شود؛ البته بخشی از آن مربوط به اهل بیت(علیهم السلام) است، بخشی هم مربوط به درخواست نیازها و اینهاست.

در این دعای شریف که جزء توقیع مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) است، به وسیله أبی جعفر محمد بن عثمان بن سعید(رضوان الله علیه) این توقیع شریف از وجود مبارک حضرت به دست ما رسید، اصل آن بعد از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم» این است: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِمَعَانِی جَمِیعِ مَا یَدْعُوکَ بِهِ وُلَاهُ أَمْرِکَ الْمَأْمُونُونَ عَلَی سِرِّکَ الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِکَ الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِکَ الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِکَ» (۳) همه آن معانی ای که والیان امر از تو مسئلت می کنند، من به آن مسئلت

۱- إقبال الأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۲۷۳.

۲- إقبال الأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۲۳۴.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۰۳.

می کنم! این یک مضمون خیلی بلندی است. والیان امور، گذشته از انبیاء و اولیاء، این همه مدبّرات امر هستند، این مدبّرات امر برخی ها مسئول علم اند؛ مثل جبرئیل(سلام الله علیه)، بعضی ها مسئول حیات اند؛ مثل اسرافیل(سلام الله علیه)، بعضی ها مسئول کیل و رزق و روزی اند؛ مثل میکائیل(سلام الله علیه)، بعضی مسئول إماته اند؛ مثل عزرائیل(سلام الله علیه) که بعضی از بزرگان خودشان بالصراحه بیان می کردند که برنامه ما این است که روزی یک مقدار عرض ارادت یا قرآن یا ذکر که به هر حال دستورات دینی روی آن متمرکز هست، این ها را انجام می دهیم و ثواب آن را به پیشگاه حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) تقدیم می کنیم که «عند الحضور» با ما مدارا کند. بعید است که هر کسی آن توفیق را پیدا کند که وجود مبارک عزرائیل(سلام الله علیه) برای قبض روح او بیاید! این برای اوحدی از اهل ایمان می آید، بقیه مأموریت ها را فرشته های زیر مجموعه حضرت عزرائیل به عهده می گیرند که (حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا) (۱) آنها وقتی بیایند کار آدم یک مقداری دشوار است؛ اما آن بخش از آیات که دارد عزرائیل(سلام الله علیه) قبض روح می کند فرمود: (يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ) (۲) فرشته مرگ متصدّی امور إماته است، (يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ) انسان خیلی راحت است و برای کسانی که جزء انبیاء و اولیای الهی اند خود ذات اقدس الهی قبض روح می کند که (اللَّهُ يَتَوَفَّى الأنفُسَ). (۳) وقتی از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) سؤال کردند اینکه شما می گویید در قرآن اختلافی نیست، ما در سه طایفه در قرآن می بینیم که یک طایفه

۱- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

می گویند توفّی نفوس را فرشته ها به عهده دارند، یک بخشی از آیات می گوید ملک الموت یا حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) را به عهده دارد، بخشی از آیات دارد که خود ذات اقدس الهی توفّی می کند؟! فرمود: هر سه حق است، در همه موارد ذات اقدس الهی حضور دارد؛ اما آن محتضر با چه کسی روبه روست؟ محتضر چه کسی را می بیند و جان را به چه کسی تسلیم می کند؟ خیلی دشوار است که انسان مثلاً بلاواسطه ذات اقدس الهی را قابض روح خود بداند.

به هر تقدیر در این دعا داریم آنچه که متولّیان امور از تو می خواهند یا با او کار می کنند، من معرفت اینها، مبانی اینها، معالی اینها مظهریت اینها را از تو می طلبم: «أَسْأَلُکَ بِمَعَانِی جَمِیعِ مَا یَدْعُوکَ بِهِ وُلَاةُ أَمْرِکَ»، نه معنا؛ یعنی مفهوم تصوری اینها، مفهوم تصوری اینها یک صفت ذهنی است، این که مشکل را حل نمی کند. اینکه می گویند اگر کسی اسم اعظم داشته باشد می تواند مرده را زنده کند، نه یعنی این لفظ را بر زبان جاری کند بتواند در عالَم اثر بگذارد یا این مفهوم را از ذهن بگذراند بتواند این اثر را داشته باشد، این طور نیست! اینکه می گویند: گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی (۱) آن انگشت می خواهد، آن دست می خواهد تا اثر بکند، وگرنه صِرف لفظ یا صِرف مفهوم که اثری ندارد؛ البته ثواب خاص خودش را دارد؛ اما بتواند یک مرده ای را زنده کند، یک کاری را انجام بدهد نیست. «أَسْأَلُکَ بِمَا نَطَقَ فِیهِمْ مِنْ مَشِیَّتِکَ»؛ حالا ملاحظه بفرمایید برخی ها خیال کردند که اینها غلوّ است، ببینیم غلوّ است یا نه، غلوّی

۱-

در کار نیست؛ «فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِکَلِمَاتِکَ وَ أَرْکَاناً لِتَوْحِیدِکَ وَ آیَاتِکَ» خدایا! آن مشیئتی که درباره اینها ظهور کرده است، اینها را معدِن «کلمات» خودت قرار دادی! «کلمات» هم کلمات لفظی را می گویند که قرآن کلمات الهی است، هم وجودات خارجی را می گویند کلمات الهی که فرمود اگر دریاها مرکّب بشوند، درخت ها قَلم بشوند؛ (مَّا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللَّهِ) (۱) نمی توانند کلمات الهی را بنویسند؛ چه کلمات تکوینی، چه کلمات تشریعی. برخی ها که شخصیت های والای معنوی تو هستند «کلمه» تو محسوب می شوند که (إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَهٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ)، (۲) درباره مسیح(سلام الله علیه) آمده است که او «کلمه الله» است، اینها معدِن کلمات تو هستند، به هر کدام یک از این معانی که وصف بشوند، رکن توحید تو هستند در جهان، اگر وحدانیت تو بخواهد ظهور بکند به برکت این ذوات قدسی است و آیات و علامت قدرت تو هستند. «وَ مَقَامَاتِکَ الَّتِی لَا تَعْطِیلَ لَهَا فِی کُلِّ مَکَانٍ» هیچ جا جای عُطله و بیکاری نیست، در همه مقامات هر شیئی در جای خودش هست، هر موجودی کار خودش را انجام می دهد، به وساطت این ذوات قدسی؛ «یَعْرِفُکَ بِهَا مَنْ عَرَفَکَ» هر کس تو را شناخت به وسیله اینها شناخت؛ اگر برهان حصولی باشد علوم اینها حضور دارد، برهان شهودی باشد وجود اینها حضور دارد؛ «لَا فَرْقَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ وَ خَلْقُکَ فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِیَدِکَ بَدْؤُهَا مِنْکَ وَ عَوْدُهَا إِلَیْکَ أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاهٌ وَ أَذْوَادٌ وَ حَفَظَهٌ وَ رُوَّادٌ» تمام احتمالی که، یا توهّمی که برخی ها برای غلوّ کردند، همین جمله هاست. مستحضرید

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۷.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۵.

که موجود یا «واجب الوجود» است یا «ممکن»؛ غیر خدا هر چه باشد فعل خداست، فعل خدا می شود «ممکن». وقتی «ممکن» شد ذاتاً می شود فقیر. ذات اقدس الهی غنی محض است که حقیقت نامتناهی است اگر چیزی فعل خدا شد؛ یعنی مخلوق هست، عابد هست؛ خدا خالق است این مخلوق، خدا معبود است این عابد و تمام هویت این را ذات اقدس الهی داده است. حالا اگر خدای سبحان آنچه را که در جهانِ فعل دارد که امکان است، از گذشته و حال و آینده، اینها را اگر به یک موجود ممکنی دارد مشکلی دارد؟! حالا شما درباره جبرئیل و اسرافیل و اینها که حامل عرش هستند مشکلی ایجاد نمی کند، انسان کامل که معلّم اینهاست مشکلی پیدا می شود؟! انسان کامل خلیفه ذات اقدس الهی است که فرمود: (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً)، (۱) این (جَاعِلٌ) هم اسم فاعل نیست، صفت مُشْبهه هست به وزن اسم فاعل. این معنای ثبوتی را می رساند، نه معنای حدوثی را. خلیفه هم «تاء» آن، «تاء تأنیث» نیست، «تاء» مبالغه است؛ مثل عقیله بنی هاشم که به همان نسبت که وجود مبارک زینب کبری(سلام الله علیها) عقیله بنی هاشم است، حسین بن علی(سلام الله علیه) هم به همان معنا عقیله بنی هاشم است، این «تاء» که «تاء تأنیث» نیست، «تاء» مثل «تاء» خلیفه است. ما یک خلیف داریم و یک خلیفه، مثل عالم داریم و علّامه؛ این علّامه «تاء»ی آن مبالغه است، خلیفه «تاء»ی آن مبالغه است، عقیله «تاء»ی آن مبالغه است. این انسان کامل خلیفه خداست، این خلیفه اسمای الهی را با تعلیم خود ذات اقدس الهی یاد گرفته

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

(وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ)، (۱) بعد همین خدای سبحان به خلیفه خود می فرماید به اینکه (یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) (۲) این همه فرشته ها که در برابر تو سجدّه کردند، تو در حدّ انباء و گزارش این اَسماء را به آنها منتقل بکن! اگر آن ذوات پُربرکت فرشته ها می توانستند بلاواسطه این فیض را از خدای سبحان دریافت بکنند، خدای سبحان که فیضش دائم است، او «یَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِیَّه» (۳) است، همین اسماء را بلاواسطه به ملائکه یاد می داد و اگر ملائکه آن حق را داشتند که در حدّ علم از این اسماء باخبر بشوند نه در حد انباء و گزارش، خدا می فرمود «علمهم بأسماء هؤلاء»! دیگر نمی فرمود (أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)؛ معلوم می شود مقام آن فرشته ها از دو جهت از انسان کامل پایین تر است.

حالاـ به هر تقدیر آنچه در که جهان امکان واقع می شود فعل خداست؛ البته نامتناهی هم هست، برای اینکه انسان وقتی نشئه دنیا را رها می کند وارد برزخ، بعد وارد قیامت، بعد وارد بهشت می شود، دیگر ابدی است، اینها فعل خداست که نامتناهی است؛ منتها نامتناهی لایقفی است. پس همه اینها که امور غیر متناهی هستند غیر متناهی لایقفی، اینها ممکنات هستند فعل خدا هستند. اگر ذات اقدس الهی به آن صادر اول که از همه اینها جلو است، این فعل را و این علم را که فعل خداست به او عطا بکند، این مشکلش چیست؟ اگر به جبرئیل بدهد مشکلی ندارید، حالا به انسان کامل بدهد مشکل دارید؟! در این دعا این است که فرقی بین انسان کامل و آفریدگار او

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۳- المصباح-جنه الامان الواقیه وجنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷.

نیست، مگر اینکه یکی خالق است دیگری مخلوق، یکی معبود است دیگری عابد، یکی واجب است دیگری ممکن، یکی غنی است دیگری فقیر.

این ادعیه را که ائمه(علیهم السلام) به ما آموختند، با آن فقر و مذلّت خودشان به ما آموختند که یک وقتی کسی خیال نکند همان یک بُعدی باید بیاندیشند. شما این دعای نورانی روز عرفه وجود مبارک امام سجاد را در صحیفه سجادیه بخوانید در آن جا وجود مبارک امام سجاد بعد از اینکه عظمت و جلال الهی را بازگو می کند، عرض می کند «أَنَا بَعْدَ ذَلِکَ أَقَلُ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»؛ (۱) خدایا! برای تو از من پَست تر موجودی در عالَم نیست! «أَنَا بَعْدَ ذَلِکَ أَقَلُ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»؛ چرا؟ برای اینکه این همه فیوضاتی که هست از ناحیه خداست، خودش را که می بیند می گوید من هیچ چیزی ندارم!

اگر این چند مطلب کنار هم قرار بگیرد دیگر توهّم غلوّ و اینها نیست: یکی اینکه این حوزه، حوزه امکان است، فعل خداست، فعل خدا را که کسی با خدا نمی سنجد. در حوزه امکان ممکن است این علوم را ذات اقدس الهی به فرشته ای از فرشتگان حامل عرش عطا بکند، این را که شما مشکلی ندارید؟! حالا اگر به معلّم ملائکه داد مشکل دارید؟ بخش بعدی آن است که اینها بالصراحه می گویند هیچ چیزی مال ما نیست، این تنها فرمایش امام سجاد در دعای عرفه صحیفه سجادیه که نیست، «أَنَا بَعْدَ ذَلِکَ أَقَلُ الْأَقَلِّینَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّینَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»؛ خدایا! از من پَست تر در عالَم احدی

۱- صحیفه سجادیه، ترجمه حسین انصاریان، ج۱، ص۲۶۷.

نیست، چرا؟ برای اینکه دیگران، بیچاره ها خودشان را می بینند، من خودم را هم نمی بینم! دیگران ممکن است اسلامی حرف بزنند؛ ولی قارونی فکر بکنند و بگویند ما چند سال درس خواندیم زحمت کشیدیم عالِم شدیم؛ ولی ما چنین حرفی نمی زنیم. دیگران این عقده را دارند که بگویند ما کار کردیم مال پیدا کردیم، طوری که قارون می گوید، یا ما خودمان درس خواندیم عالِم شدیم، آن طوری که حوزی و دانشگاهی می پندارند، فرمود ما چنین حرفی نمی زنیم. نعمت های فراوانی دادی، همه از آن توست، «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْک»، (۱) اگر همه این نعمت ها مال توست پس از ذات ما چیست؟ جز فقر! این برای ذات اینها، در حقیقت فیض خدا نامتناهی است نه مستفیض. فیض خدا نامتناهی باشد کجایش غلوّ است؟ «لَا فَرْقَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ» این تعبیر مؤنث و جمع مذکر سالم آوردند؛ نظیر همان اوائل سوره مبارکه «بقره» است که ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ﴾، یک جا ضمیر مؤنث می آورد ﴿کُلَّهَا﴾، بعد بلافاصله ضمیر جمع مذکر سالم می آورد ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ﴾؛ یعنی اینها الفاظ نیستند، اینها مفاهیم نیستند، این جا هم فرمود: «لَا فَرْقَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ»، وقتی عبد شد تمام است، جا برای غلوّ نیست. این ذاتاً بنده است؛ یعنی هیچ چیزی ندارد؛ اما فیض تو چقدر است؟ فیض تو نامتناهی است؛ «إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ» ما – إن شاء الله – وقتی بهشت رفتیم می شویم موجود نامتناهی، دیگر حدّی ندارد، تا کی بمانیم! چند سال بمانیم؟ چند میلیارد سال بمانیم؟ این طور نیست؛ «إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ وَ خَلْقُکَ فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِیَدِکَ» بستن

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

آنها، گشودن آنها بداست؛ همان طوری که آسمان و زمین، اینها بسته بودند اول آسمان و زمین یک موجود به هم مرتبط بودند، ما اینها را باز کردیم (۱) فتق و رتق اینها به دست توست؛ «بَدْؤُهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ» آغاز و انجامشان نزد توست؛ «أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاةٌ وَ أَذْوَادٌ»؛ مستحضرید این معاضدت، مساعدت، اینها از امور تکوینی گرفته شده، انسانی که با دست کار انجام می دهد، اگر با این بخش بین مُچ و آرنج که این را می گویند «ساعد»، اگر با این قسمت با یکدیگر همکاری بکنند، می گویند مساعدت کردند؛ یعنی این ساعدها ساعدها، مشکل را حل کرد؛ اگر باربرداری طوری باشد که بازو لازم باشد، آن بخش میانی بین آرنج و کتف را می گویند «عَضُد»، اگر از عضد کمک بگیرند می گویند معاضدت کردند؛ معاضدت کردن، مساعدت کردن از این دو بخش از دست گرفته شده است، جامع آن کارهایی که با دست انجام می شود، اینها عضد مأموران شما هستند، اینها مشکل گشای مأموران شما هستند، موانع را اینها به اذن تو برمی دارند، ذائد هستند با «دال» و «ذال»؛ یعنی طرد می کنند آن موانع را، آن مشکلات را برمی دارند؛ «وَ حَفَظَةٌ وَ رُوَّادٌ» آنها مبلغان الهی اند؛ «فَبِهِمْ مَلَأْتَ سَمَاءَكَ وَ أَرْضَكَ حَتَّى ظَهَرَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ»، هیچ جایی از عالم از نور علی و اولاد علی خالی نیست، از انبیا خالی نیست، از اولیا خالی نیست از صدیقه کبری(سلام الله علیهم اجمعین) خالی نیست. در همه مراحل به اذن تو ظهور دارند، نه تنها ما می توانیم از نور اینها کمک بگیریم و برای ما «وسیله» باشند، موجودات دیگر هم

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

همین طورنـد، آنها هم می تواننـد وسـیله بگیرنـد؛ لکن همین ادعیه که به ما عظمت اینها را یاد می دهد، چون خودشان ارکان توحیـد هسـتند، توحید را هم به ما یاد می دهند، همین امام سـجاد(سـلام الله علیه) در دعای نورانی ابوحمزه ثمالی آن جا به ما آموخت که به خـدا عرض کنیم، خدایا! «أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْکَ قَرِيبُ الْمَسَافَهِ وَ أَنَّکَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَکَ» (۱) خدایا! کسـی که بخواهد به طرف تو بیاید راه نزدیک است، این همه که ما وسائل ذکر کردیم، نه برای اینکه این همه مراحل را طی بکنـد تا به لقای تو برسد، «أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْکَ قَرِيبُ الْمَسَافَهِ»، بین تو و بین بنده تو فقط گناه بنده تو حاجب و پرده است، «أَنَّکَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَکَ»؛ یعنی بین انسان و خـدای انسان گناه انسان حاجب است، این را هم اینهـا به ما آموختنـد. بنابراین در فلسـفه و کلام یک بخش آن قابل حل است، معمولاً راه علل و معلول را طی می کنند و یک سلسله علل و سلسله باید برسد و تا به «الله» برسد؛ اما راه اهل معرفت گذشته از امضای آن، پیمودن این راه هم هست، این چنین نیست که راه علل چون تسـلسل محال است، سرسلسـله علل خـداست که خدا در آن آغاز قرار دارد، نه! (هُوَ مَعَکُمْ أَيْنَ مَا کُنتُمْ)، (۲) اگر یـک حقیقت نامتناهی است همه جا حضور دارد؛ منتها ما با ظهور او کار داریم، با حضور او کار داریم، اگر (هُوَ مَعَکُمْ أَيْنَ مَا کُنتُمْ)، پس همه جا حضور دارند؛ لذا

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۵۸۳.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

هم در دعـای ابـوحمزه ثمـالی این هست، هم در دعـای ۲۷ رجب هست، دعـای ۲۷ رجب هم از دعـای نـورانی است که امـام کاظم(سلام الله علیه) ۲۷ رجب سال قبل که به طرف زندان عباسیان ملعون برده می شد، این دعای نوارنی را خواندند و ۲۵ ماه رجب سال بعد که تقریباً یک سال بود، بدن مطهّرش را از زندان درآوردند، دعای امام کاظم در ۲۷ رجب که به طرف زندان برده می شـد همین بود که خدایا! «أَنَّکَ لَا تُحْجَبُ عَنْ خَلْقِکَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَکَ وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ زَادَ الرَّاحِلِ إِلَيْکَ عَزْمُ إِرَادَهٍ يَخْتَارُکَ بِهَا»، (۱) خـدای من! من فهمیـدم بهترین توشه توحید است، تو که فرمودی: ﴿تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾ (۲) خـدایا! من «عَلِمْتَ أَنَّ زَادَ الرَّاحِلِ إِلَيْکَ» کسـی بخواهـد سـفر کنـد توشه می خواهـد، نماز و روزه و همه اینها زاد و راحله است؛ اما «عَلِمْتَ أَنَّ زَادَ الرَّاحِلِ إِلَيْکَ عَزْمُ إِرَادَهٍ يَخْتَارُکَ بِهَا» یک اراده شـکست ناپـذر و عزم قطعی که فقط تو را طلب بکند این توشه مـاست، من هم بـا این توشه دارم می آیم. پس اگر این ذوات مقـدّس این مراحـل برایشـان هست، اینهـا را به مـا یـاد دادنـد، آنها را هم به ما یاد دادند؛ یعنی ذاتاً ما هیچ هستیم، یک مخلوق ذاتاً هیچ است؛ آن وقت فیض خدا نامتناهی است؟ بله فیض خـدا نامتنـاهی است. این فیض را اگر به فرشـته حامـل عرش بدهـد مشـکلی نداریـد، حالا به انسان کامل بدهـد که معلم آنهاست، این مشکل پیدا می شود؟ این چه غلوّی است.

نکاح ۹۵/۰۱/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در پایان فصل سوم در بیان اولیای

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۱۶۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

عقـد نکاح یک فرعی را ذکر می کنـد که تاکنون از آن نامی نبرده است؛ همان طوری که عنایت فرمودیـد، عصاره این فصـل سـوم سه بخش بود: بخش اول اینکه «الولیّ من هو»؟ روشن شـد که پـدر هست، جـدّ پـدری هست، وصـی پـدر یـا وصـی جدّ پدری هست و حاکم شـرع و همچنین مولا نسبت به عبد و أمه. بخش دوم این بود که «المولّی علیه من هو»؟ پسـر نابالغ، دختر نابالغ و همچنین دختر بعـد از بلوغ اگر باکره باشـد، اینها تحت ولایت انـد و از مجنون هم نامی برده شـد که مجنون هم «مولّی علیه» است. حـدود ولایت اینها هم مشـخص فرمود؛ اما در بخش پایانی این فرع را ذکر می کند که تا به حال مطرح نبود و آن سفیه مالی است؛ سَفَه عقلی ندارد، سَفَه اجتماعی و مانند آن را ندارد؛ ولی سَفَه مالی دارد؛ معنای سَفَه مالی این است که تبذیر می کنـد، این بذر را بیجا می پاشد، وقتی انسان بذر را در شوره زار پاشـید، این را می گویند تبذیر کرد؛ یعنی این بذر را هدر داد، او این مال را بیجا مصـرف می کنـد، آن هوش اقتصادی را نـدارد که این مال را در جای خود صَـرف بکنـد. بیجا صَـرف کردن، بیش از انـدازه صَـرف کردن به طوری که اصـلاً جای مال اینجا نیست، یا مقـدار مال این قدر نیست، این می شود سَـفَهِ مالی و اقتصادی. درباره اینها فرمایش مرحوم محقق این است: «و المحجور علیه للتبذیر» این «لا یجوز له أن یتزوج غیر مضـطر»، اگر کسی محجور شد که حالا حَجْر و تَفْلیس را جداگانه باید معنا کرد، اگر کسی محجور و ممنوع التصرّف است در

اثر اینکه تبذیر مالی دارد، اگر مضطر به نکاح نیست، برای او نکاح کردن جایز نیست: «و المحجور علیه للتبذیر لا یجوز له أن یتزوّج غیر مضطر»، این شرعاً حرام است و اگر چنین نکاحی را انجام داد باطل خواهد بود. «و لو أوقع کان العقد فاسدا» پس تکلیفاً حرام و وضعاً فاسد است. کسی که سفه اقتصادی و سفه مالی دارد، اگر مضطر به نکاح نبود، نکاح را واقع کرد، تکلیفاً کار حرامی انجام داد و وضعاً هم باطل است: «و إن اضطر إلی النکاح»، اگر در سنّی است که نکاح برای او ضروری است، آن گاه «جاز للحاکم أن یأذن له»، حاکم می تواند اذن نکاح به او بدهد که او در محدوده خاص نکاح بکند. او مشکل صیغه و اجرای صیغه و تنجّز در انشاء و اصل معنای انشاء و اینها را ندارد، ادبیاتش خوب است، ماضی و مضارع را خوب می داند، انشاء و اخبار را کاملاً می داند، او مشکل عقدی ندارد، او مشکل سَفَه مالی دارد، چون محجور است حق تصرّف در مال ندارد، حاکم شرع می تواند به او اذن بدهد که در مال خود برای نکاح استفاده کند: «و إن اضطر إلی النکاح جاز للحاکم أن یأذن له سواء عیّن الزّوجه أو أطلق»، (۱) یک وقت است که حاکم شرع می گوید که با فلان دختر ازدواج کنید یا می گوید نه، هر دختری که شما توافق کردید ازدواج کنید، در هر دو صورت نکاح برای این محجور جایز است، چون به اذن حاکم شرع است. پرسش: حاکم اذن به نکاح می دهد یا اذن

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۱.

در تصرف مال؟ پاسخ: اذن نکاح می دهد که این نکاح مسائل مالی را به همراه دارد، حالا توضیح داده می شود که چرا در نکاح ممنوع است، از چه جهت ممنوع است؟ معلوم می شود که برای مَهر داشتن، برای نفقه و کِسْوه و مسکن داشتن است: «جاز للحاکم أن یأذن له سواء عیّن الزّوجه أو أطلق»، چه اینکه حاکم شرع زن معینی را گفته باشد یا اطلاق کرده باشد: «و لو بادَر قبل الإذن»، اگر فرض این است که او بالضروره محتاج به نکاح است، قبل از استیذان از حاکم شرع و قبل از صدور اذن از حاکم شرع، خودش رفته عقد ازدواج را برقرار کرده، قبل از اذن. «و لو بادر قبل الإذن و الحال هذه صَحِ العقد»، این عقد صحیح است، برای اینکه این نه مشکلی در انشاء دارد و نه برای دیگری است تا این عقد بشود فضولی، ارکان صحت عقد را داراست؛ منتها مسئله مَهر است و نفقه و کِسْوه و اینهاست که باید تأمین بشود: «و لو بادر قبل الإذن و الحال هذه» که این مضطر به نکاح است؛ ولی قبل از اینکه از حاکم شرع اذن بگیرد نکاح کرده، عقد را ایجاد کرده، «صح العقد» حالا بعد بررسی می کنند اگر در خصوص این مورد گرفتار سَفَه مالی بود، مَهر زائدی، نفقه زائدی، کِسْوه زائدی، مسکن زائدی را طرح کرد، حاکم شرع باید تعدیل بکند: «فإن زاد فی المَهر عن المِثل بطل فی الزائد»، (1) نسبت به آن مقداری زائدِ از مَهر المثل باطل است، بقیه درست است. این عصاره فتوای

1- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۱.

مرحوم محقق در متن شرایع است. پرسش: در فرمایش مرحوم محقق تناقضی وجود دارد، چون می فرماید اذن حاکم باید باشد و از طرف دیگر می فرماید اگر خودش عقد کرد صحیح است! پاسخ: بله، آن تکلیف است، این وضع است؛ تکلیفاً موظف است از حاکم شرع اذن بگیرد؛ حالا اگر دسترسی نداشت یا معصیت کرد، وضعاً باطل نیست، چون این نکاح، نکاح فضولی نیست، این مشکلی در عقد و انشاء ندارد تا عقد باطل باشد، این شبیه نکاح فضولی و عقد فضولی نیست که محتاج به اذن دیگری باشد، عقد را برای خودش جاری کرده، در حال اضطرار هم هست؛ منتها شرط آن این بود که تکلیفاً اذن بگیرد، اذن نگرفته است که اگر دسترسی داشت و اذن نگرفت معصیت کرده، اگر دسترسی نداشت، معصیت نکرده؛ ولی عقد صحیح است.

مستحضرید که جریان مال را دین خیلی به آن حرمت نهاده است. در اوائل سوره «نساء» فرمود این مال را که عامل قیام و قوام شماست ایستادگی یک ملت به این است که دستش پُر باشد، این را به سفهاء ندهید: ﴿لاَ تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِی﴾ که ﴿جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ قِيَاماً﴾، (۱) یک ملت وقتی ایستادگی دارد که جیبش پُر و دستش پُر باشد، اگر کیفش خالی است، دستش خالی است، این ملت قدرت ایستادگی ندارد و منظور ایستادگی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است، نه ایستادن فیزیکی که بایستد. این تعبیرات قرآن کریم که از آن به عنوان ﴿عَرَبِیٌّ مُبِینٌ﴾ یاد می شود، برای آن است که هر مطلبی را با صِرف کلمه ای که آن مطلب را ادا بکند بیان نمی کنند، لوازم، ملزومات، ملازمات و مقارنات

۱- نساء/سوره۴، آیه۵.

آن را هم در کنـار آن ذکر می کننـد؛ مـا در فارسـی این فرهنگ غنی و قوی را نـداریم، با همه وسـعتی که در ادبیات فارسـی است. به کسـی که مال ندارد می گوییم گِدا، این یک بار علمی ندارد، گدا؛ یعنی ندار. عرب هم مشابه این را دارد می گوید فاقـد؛ اما در «عربی مبین» به کسـی که مال ندارد تنها نمی گوید فاقد، می گوید فقیر: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ) (۱) فقیر به معنی گدا نیست، فقیر به معنی ندار نیست، فقیر این فعیل به معنی مفعول به کسی می گویند که ستون فقرات او شکسته است، کسی که ستون فقرات او شکسته است قدرت ایستادن ندارد، این اقتصاد مقاومتی، اقتصاد مقاومتی از اینجاها گرفته شده است. اگر کسی ستون فقرات او شکسته است و ویلچری است، این نمی تواند مقاوم باشد. ملتی که دستش خالی است، جیبش خالی است این همیشه تسلیم است، فرمود: شـما بخواهید بایستید و ایسـتادگی داشـته باشـید، باید دستتان پُر باشد. هم در جنبه اثبـات اول سوره مبـارکه «نسـاء» فرمود: (لاَ تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ قِيَاماً)، هم در سوره مبارکه «توبه» و سایر سـور از کسـی کـه جیب او خـالی است تعـبیر به فقیر کرده است: (إِنَّمَـا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ)، هم بخش مثبت آن را فرمـود، هم بخش منفی آن را، فرمود این سـتون فقرات یـک ملت است و این مـال هم برای همه نیست که بگوییم هر کسـی مـال دست او است اختیار دارد، به ما چه که او در بیراهه مصـرف می کند، نه! فرمود این چنین نگویید که به من چه؟! هم به تو چه! هم به او چه! هم

۱- توبه/سوره۹، آیه ۶۰.

بـه او چه! هم به او چه! مـال را به دست سـفیه ندهیـد، برای اینکه این مـال درست است که او خـودش کسب کرده است؛ ولی جوهره آن عامل قیام یک ملت است، او دارد بیجا مصرف می کنـد که بایـد حکومت اسـلامی جلویش را بگیرد؛ لـذا این می شود محجور که بعد عرض می کنیم محجور به چه کسی می گویند. پس مال سبب استقامت یک ملت و قیام یک ملت است، هر کسـی هم همین طور است؛ در مسائل شخصـی هم اگر خـدایی ناکرده کسـی دسـتش خالی و جیبش خالی و کیفش خالی باشـد، این آن عُرضه را نـدارد، آن آبرو را نـدارد که در محیط خانوادگی بایسـتد، این است که در بعضـی از تعبیرات دینی ما آمـده است که «مَـا ضَـرَبَ اللهُ الْعُبَـادِ بِسُوطٍ أَوْجَعُ مِنَ الْفَقْرِ» (۱) که سوط بـا «سـین» و «طـاء» مؤلّف؛ یعنی تازیـانه؛ فرمود هیچ تازیانه ای دردناک تر از این نیست که یک مرد منزل جیبش خالی باشد.

بنابراین درست است که ذات اقدس الهی فرمود: (لِلرِّجَالِ نَصِـیبٌ مِمَّا اكْتَسَـبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِـیبٌ مِمَّا اكْتَسَـبْنَ)؛ (۲) اما این طور نیست که هر کسـی هر مالی را فراهم کرده در اختیار او باشـد، هر جور بخواهـد صَـرف بکند، نه! این عصای جامعه است، این عصا به دست همه باید باشد. پس آنچه که در سوره مبارکه «نساء» آمده معنایش این نیست که مال خودتان را به سفیه ندهید، نه خیر! مـال سـفیه را به سـفیه ندهیـد؛ منتهـا چرا فرمـود: (أَمْوَالَكُمُ) برای اینکه درست است که مـال را او ارث برده یـا کسـب کرده؛ ولی این مال ستون جامعه است،

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۲۰، ص۳۰۱.

۲- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

او حق ندارد بیجا صَرف بکند، دیگران هم موظف اند که جلوی اسراف او را بگیرند.

تعبیر بلند قرآن کریم که مشابه آن در سخنان نوارنی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم هست - ما در ادبیات فارسی کسی که جیبش خالی است را می گوییم گِدا، این یک بار علمی ندارد - قرآن کریم در دو جا فرمود کسی که وضع مالی او خوب نیست و دارد از ترس فقر بچه را می کُشد یا مشابه آن کار زشت را انجام می دهد (وَ لاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ)، (۱) املاق را همه معنا کردند به فقر، درست هم هست؛ اما حالا چرا نداری را فقر می گویند؟ برای اینکه کسی که جیبش خالی است دستش بلند است، او اهل تملّق است! اهل چاپلوسی است، ملّت ندار یک ملّت چاپلوس خواهد بود، این را می گویند املاق، می گویند تملّق. فرمود مگر نمی خواهید آزاد و عزیز باشید، بگذارید جیبتان پُر باشد. نمی خواهد سرمایه دار باشید، حداقل به دیگری محتاج نباشید. من با این زندگی ساده می سازم که هنر نیست، شما می سازید اما زن و بچه ات گرفتار هستند، در می روند! آدم باید یک زندگی آبرومندانه داشته باشد، اگر یک وقتی مثل خود اهل بیت شدید (وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ) (۲) بله! آن پدر و مادر و برادرها اینها می توانند افطاریه خودشان را ایثار کنند، این آن خاندان را می خواهد و سوره «هل أتی»؛ یک زندگی عادی که اسراف نباشد، تبذیر نباشد، تشریفاتی نباشد، یک زندگی آبرومندانه لازم است، وگرنه دست آدم بلند است، مدام به عنوان تسلیم، یا زبان آدم باز است به عنوان چاپلوسی. این (خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ) که در دو جای

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۱.

۲- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

قرآن دارد: (وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ)؛ یعنی شما آزاد هستید چرا این جور هستید؟ احترام یک حرف دیگر است، ما در جامعه موظف هستیم یکدیگر را احترام بکنیم، مسلمان محترم است؛ اما تعبیر و تعریف چاپلوسانه این با کرامت انسان سازگار نیست. فرمود کسی که جیبش خالی است، زبانش به چاپلوسی بلند است، چرا این کار را می کنی؟! دین می خواهد یک ملت با آبرو و عزّت زندگی کند.

بنابراین «مال»، هم نمی گذارد جامعه ویلچری و ستون فقرات شکسته و دست و پا گیر باشد و هم نمی گذارد که زبان جامعه به چاپلوسی دراز باشد، این برای همه است. حالا اگر به دست زید افتاد در اثر ارث فراوانی که برده یا جهات فراوان دیگر که نصیبش شده، او بخواهد با تبذیر این مال را هدر بدهد شما جلویش را بگیرید. دیگر آیه سوره مبارکه «نساء» معنایش این نیست که مال خودتان را به سفیه ندهید! مال سفیه را به سفیه ندهید، چه اینکه در جریان نابالغ هم همین طور است، فرمود حالا بچه ای مالی را به ارث برده و فعلاً نابالغ است، وقتی بالغ شد خواستید مال را به او بدهید، صِرف تکلیف شرعی کافی نیست، (إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ)، (۱) حالا پسری است که سفیه نیست؛ ولی تازه بالغ شده است و می تواند ازدواج بکند؛ ولی شما بیازمایید، ببینید او قدرت این را دارد که مال را حفظ بکند یا نه؟! (فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ) مال، برای اوست، ولی شما مال او را می خواهید به دست او بدهید باید بفهمید که سفه مالی ندارد.

بنابراین، این

۱- نساء/سوره۴، آیه۶.

تعبیر چند جانبه قرآن برای آن است که یک ملت آبرویش محفوظ باشد؛ از آن طرف جلوی اسراف و اتراف را گرفته؛ اما از این طرف یک زندگی عاقلانهِ عادلانهِ مقتصدانه برای همه را دین ترسیم کرده، فرمود این کار را باید حفظ بکنید. به هیچ کسی هم محتاج نباشید. زائد آن بد است، کم آن هم انسان را یا گرفتار شکستگی ستون فقرات می کند، یا گرفتار چاپلوسی می کند. دین می گوید این چه مدّاحی بیجایی است؟! دین هرگز نمی خواهد آن عزّت و کرامت جامعه از بین برود.

حالا اگر کسی سفیهانه مال خودش را تصرّف می کند، این را می برند محکمه شرع، شارع مقدس جلویش را می گیرد، او را محجور می کند، ممنوع می کند. یک بحثی در فقه است به عنوان کتاب تفلیس و مُفلَّس، یک بحثی به نام کتاب حَجْر؛ مفلَّس بودن مربوط به آن تجّار ورشکسته است. تجّاری که در اثر حوادث های اقتصادی، سرمایه او و اصل مال او از بین می رود، فقط آن پول خوردهایش می ماند، آن فلوس می ماند، آن اصل مال رفته، فقط این فلوس و این پول خورد مانده، این را می گویند مُفْلِس، مُفلَّس. قبل از اینکه به محکمه شرع برود مُفلَّس نیست، فقط مفلِس است، وقتی به محکمه شرع رفت، ثابت شد که ورشکسته است، حاکم شرع باید حکم انشاء بکند، بگوید «فَلّستُهُ»، وقتی گفت «فَلّستُهُ»، این دیونی که این شخص بدهکار در ذمّه داشت از ذمّه به عین منتقل می شود، هر چه در مغازه او هست بین طلبکارها تقسیم می شود و تمام می شود، حالا نداشت نداشت، وگرنه بقیه در ذمّه او بود؛ ولی وقتی به محکمه شرع آمد و گفت من

تجارت می کردم، فلان حادثه پیش آمد، فلان کشتی در دریا غرق شد، یا تحریم شده است، یا مال را به ما ندادند، من ورشکسته با تقصیر نیستم، ورشکسته بی تقصیر هستم، مدارک خودش را در محکمه شرع نشان داد، وقتی مدارکش را نشان داد حاکم همه مدارک را دید؛ آن وقت تفلیس را انشاء می کند، می گوید «فَلّستُهُ»، وقتی گفت «فَلّستُهُ» تمام دیون از ذمّه او به عین منتقل می شود، دیگر ذمّه او تبرئه شده است، مال هر چه دارد بین دیّان تقسیم می شود، یکی ده درصد می برد، یکی پنج درصد می برد، یکی شش درصد می برد. این حکم تفلیس است؛ لذا کتاب تفلیس جدای از کتاب حَجْر است، چه کسی مفلَّس است بحث آن جداست، چه کسی محجور است بحث آن جداست. صبی، صبیه، مجنون و سفیه اینها مفلّس نیستند اینها محجور هستند، دیگر محکمه و بررسی بکند و دَینی داشته باشد و امثال آن در کار نیست، وقتی برای حاکم شرع ثابت شد که این رشد عقلی ندارد و مال را هدر می دهد، این را ممنوع التصرّف می کند که بعد از آن دیگر حق ندارد، هر تصرّفی باید به اذن حاکم شرع باشد؛ لذا اگر خرید و فروش کرد باید به اذن حاکم شرع باشد. در مسئله بیع آنجا مرحوم محقق بالصراحه تصریح کرد که اگر این محجور و این کسی که سفه مالی دارد، یک چیزی را خرید تا حاکم شرع امضاء نکند این معامله صحیح نیست، با اینکه با پول خودش و برای خودش یک کالایی را خریده است. فرمایش محقق در کتاب فَلْس این است «المفلس هو الفقیر الذی ذهب خیار مالِهِ و

بقیت فلوسه»، این در کتاب مُفلَّس است که یک کتاب جداگانه است: «و المَفلَّس هو الذی جُعل مفلَّساً»؛ یعنی «مُنع من التصرف فی أمواله و لا یتحقق الْحَجْر علیه إلا بشروط أربعه» (۱) که مسئله تجارت و دین و امثال آن را مطرح می کنند؛ اما در کتاب حَجْر که کتابی است جدای از کتاب تفلیس، آنجا بعد از اینکه فرمودند: سبب محجور بودن چند چیز است: یکی صِغَر است، یکی جنون است، یکی هم بیماری است که فَلَس هم چون محجور بودنِ به معنای أعم بر او صادق است، یکی هم سفه؛ در جریان محجور بودنِ به سفه فرمود که «فهو الّذی یَصْرِف أمواله فی غیر الأغراض الصحیحه»، (۲) مال را بیجا صَرف می کند. «فلو باع و الحال هذه لم یمض بیعه»، با اینکه مال خودش را دارد خرید و فروش می کند، این شبیه بیع فضولی است، این نه برای اینکه مشکل عقد دارد، بلکه مشکل عاقد هست، برای اینکه او در مال حق تصرّف ندارد. ایجاب و قبول و تنجیز و نزاهت از تعلیق و اینها همه را رعایت کرده؛ اما حق تصرّفی در این مال ندارد، مثل اینکه مالک نیست. همان طوری که غیر مالک اگر یک بیعی انجام بدهد باید امضاء بشود، چنین مالکی هم اگر در مال خودش تصرّف بکند باید امضاء بشود، باید حاکم شرع امضاء بکند. پس اگر کاری کرد «لم یمض بیعه و کذا لو وهب أو أقر بمال»، اقرار او هم همین طور است، هبه و بخشش او هم

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۷۷.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۸۶.

همین طور است. جریـان مـال در بیع و نکـاح و امثـال آن پیـداست که امر مـالی است؛ امـا جریـان نکاح بین دائم و منقطع فرق است، برای اینکه در نکـاح منقطع سـخن از نفقه و کِسْوه و مسـکن و اینها مطرح نیست، مسائل مالی چنـدان مطرح نیست، فقط مَهر مطرح است. در مسـئله نکاح دائم که اهم از آن است، گذشـته از مسـئله مَهر، مسـئله نفقه و کِسْوه و مسکن و امثال آن هم مطرح است، همه اینها تصـرّفات مالی است. اگر در مَهر زائد بر «مَهر المثل» معین کرده است، این به امضای حاکم شرع وابسته است؛ چه اینکه اگر در تعیین نفقه و مسـکن و لباس وماننـد آن زائد بر امثال خود تعیین کرده است محتاج به اذن حاکم شـرع است.

پس چنـد فرع در همین فضا مطرح است: یکی اینکه در غیر حال ضـرورت بخواهد نکاح کند، تکلیفاً حکمش چیست؟ وضـعاً حکمش چیست؟ این دو فرع. یکی در حال ضـرورت و نیاز به نکاح اگر نکاحی کرد، تکلیفاً حکمش چیست؟ وضعاً حکمش چیست؟ اگر مـافوق مَهرالمثل را مَهر قرار داد، تکلیفاً حکمش چیست؟ وضـعاً حکمش چیست؟ در جریان نفقه و کِسْوه و اینها هم همین طور. اگر زوجه آگاه نبود که این محجور است در اثر تبـذیر، این مَهرالمثل را می خواهـد بعد از آمیزش و اگر آگاه بود که این محجور و ممنوع التصرّف است، «فلا مَهر لها»، چرا؟ برای اینکه زوجه عالماً عامداً با کسی ازدواج کرد که می داند او حق تصرّف در مال ندارد.

بنابراین اگر زوجه نمی داند و آمیزش صورت گرفت، این برابر «مَهرالمثل» طلب دارد، چه بیش از آن طلب داشته

باشـد یا کمتر و اگر چنانچه می دانـد و عالماً عامـداً به عقـد این درآمـد، چیزی طلب ندارد باید رایگان برگردد، چون به منزله کسـی است که مـال خودش را هـدر داده است. بنـابراین آنچه که جلوی مسئله نکاح را می گیرد، همین مسئله محجور بودنِ اوست.

مرحوم محقق که در این قسـمت فرمود اجازه حاکم شرط است، از أب و جد نامی نبرده است؛ أُولیٰ آن است که در این گونه از موارد اگر این شـخص سـفیه پدر یا جدّ پدری دارد، اینها اولیٰ هسـتند از حاکم شـرع، برای اینکه دوران صـغر را پدر یا جدّ پدری سـرپرستی کرده اند، اگر این سـفه شان متّصل به صـغر بشود، باز هم تحت ولایت أب و جدّ پدری هستند، اگر این سفه شان عارضـی باشـد؛ یعنی بعـد از اینکه دوران صـغرشان سپری شـد، بالغ یا بالغه شدند، یک مدتی عاقل بودند، بعد به بیماری سَفَه اقتصـادی مبتلاـ شدنـد، باز هم اینجا ولایت برای پـدر یا جـدّ باشـد طبق بیان صاحب جواهر که فرمود ما از (أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ) (۱) کمک می گیریم و ثابت می کنیم که ولایت أب و جدّ مقدم بر ولایت حاکم شـرع هست، اینجا هم دلیل می شود. (۲)

در جریـان ولایت حاکم شـرع چه در این بخش و چه در بخش های دیگر مقیّـد کردنـد که فرق است بین ولایت أب و جـدّ و ولایت حاکم و وصـی؛ در ولایت أب و جدّ همین که مفسده نباشد کافی است؛ مثل اینکه انسان در مال خودش تصـرف بکند همین که مفسده نباشد کافی است، لازم نیست مصلحت باشد؛ ولی در ولایت

۱- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۹۱ و ۱۹۲.

حاکم و در ولایت وصی، گفتند گذشته از اینکه مفسده نباید داشته باشد، باید مصلحت هم داشته باشد؛ لذا در مسئله انکاح که (وَ أَنکِحُوا الأَیَامَی مِنکُمْ وَ الصَّالِحِینَ مِنْ عِبَادِکُمْ وَ إِمَائِکُمْ)، (۱) آنجا اگر چنانچه حاکم شرع یا وصی بخواهد انکاح کند باید حتماً مصلحت باشد؛ اما اگر أب یا جدّ أبی خواستند انکاح بکنند، همین که مفسده نباشد کافی است. به هر تقدیر اگر کسی سَفَه او به بلوغ متّصل باشد، یقیناً أب و جدّ اولیٰ هستند؛ اگر سَفَه او بعد از بلوغ با تخلّل عقل و رشد پدید آمد، باز اولیٰ آن است که أب و جدّ أبی ولایت او را به عهده بگیرند و اگر نشد حاکم شرع؛ لذا ایشان می فرمایند: «و إن اضطر إلی النکاح جاز للحاکم أن یأذن له سواء عیّن الزّوجه أو أطلق». در این قسمت می فرمایند که این شخص محجور که از عبد و أمه بدتر نیست، مولیٰ می تواند به عبد یا أمه اجازه ازدواج بدهد بدون اینکه همسرش را معین کند بگوید شما مختارید هر کسی را که به عنوان همسری، کُف تشخیص دادید با او ازدواج کنید. محجور که از عبد و أمه بدتر نیست. در عبد و أمه لازم نیست که مثل صبی همه کارها را آن ولیّ به عهده بگیرد، ولیّ می تواند به عبد یا أمه اجازه بدهد که شما برای خودتان همسر انتخاب کنید، اینجا هم ولیّ می تواند به محجور اجازه بدهد که شما برای خودت همسر انتخاب بکن، در این جهت فرقی نیست؛ بلکه اولای از این که در مسئله عبد و أمه هست اجازه دادند، اینجا هم یقیناً

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۲.

مجاز است: «و لو بادر قبل الإذن و الحال هـذه صَح العقد» عقد صـحیح است، برای اینکه سَـفَه مالی شـرط صـحت عقد نیست، این عقد عقد فضولی نیست؛ زیرا مشـکل مالی دارد نه مشـکل همسـریابی؛ چون مشـکل مالی دارد و مال هم مقوّم عقد نیست؛ لـذا عقـد صـحیح است. درست است که او محجور است؛ امـا محجور مـالی است نه محجور عقـدی و مَهر چه مَهرالمثـل، چه مَهرالمسـمّی رکن عقد نکاح نیست؛ لذا اگر یادشان رفته که مَهر تعیین کنند عقد باطل نیست، تبدیل می شود به مَهرالمثل. این طور نیست که مَهر رکن عقـد نکـاح باشـد که حالا ـ اگر مَهر نبود عقـد بشود باطـل. یک وقت است که مَهر نیست اصـلاً، یک وقت است مَهر یک شیٔ محلَّل است، ولی غصبی است؛ فلان زمین را، فلان خانه را که مال دیگری است و این به غصب به نام خود به ثبت داد و سـند گرفته، حالا دارد مَهریه همسرش قرار می دهد، این به منزله عدم مَهر است؛ برای اینکه مال مردم را که نمی شود. پس یا اصلاً مَهر نیست، یا مال حرامی را مَهر قرار داد، یا چیزی که اصلاً مالیت ندارد؛ مثل خمر و خنزیر را قرار داد، در همه این صور این نکاح مثل بدون مَهر است، در همه این صور عقد صحیح است، تبدیل می شود به مَهرالمثل. این نظیر بیع نیست، بیـع اگر چنـانچه آن ثمن حرام بـود، بـا عین بود نه کلی در ذمّه، این معـامله باطـل است اصـلاً، برای اینکه ثمن به منزله رکن بیع است، احد الرکنین است؛ ولی مَهر به منزله رکن نیست؛ لذا اگر اصلاً نبود یا حرام

بود، یعنی مال مردم بود یا حرام بود، یعنی اصلاً مالیت نداشت مثل خمر و خنزیر، در همه این موارد عقد صحیح است؛ منتها به مَهرالمثل تبدیل می شود. چون مَهر از این سِنخ است و در حریم عقد دخالت ندارد، اگر چنانچه این محجور عقد بکند با یک مَهری، ولو آن مَهر مشکل داشته باشد و باید به اذن حاکم شرع تعدیل بشود؛ ولی عقد صحیح است؛ لذا فرمودند اگر این کار را بدون اذن کرد، گرچه معصیت کرده است در صورت تمکّن از استیذان، این یک؛ عقد صحیح است. این دو؛ آن مَهر تبدیل می شود به مَهرالمثل به اذن حاکم شرع، این سه؛ ولی در مسئله حَجْر ملاحظه فرمودید بالصراحه فتوا داد که اگر محجور خرید و فروش کرد تا حاکم شرع اذن ندهد و امضاء نکند صحیح نیست، چرا؟ چون مال در مسئله بیع و اجاره و امثال آن عنصر اصلی و رکن است؛ ولی در مسئله نکاح که این چنین نیست. در مسئله بیع فرمود: اگر چنانچه او بدون اذن این کار را کرده است، فرمود «فلو باع و الحال هذه لم یمض بیعه»، چون مال رکن معامله است، چه به صورت ثمن، چه به صورت مال الاجاره؛ ولی در مقام نکاح فرمود به اینکه اگر بدون اذن این کار را انجام داد صحیح است: «و لو بادر قبل الإذن و الحال هذه صح العقد»، برای اینکه مال عنصر محوری عقد نکاح نیست، مال خارج از حریم عقد نکاح است، چون خارج از حریم عقد نکاح است، اصل عقد صحیح است، تعیین مَهر که آیا همین مقدار است یا مادون آن، تبدیل می شود

به مَهر المثل و باید به اذن حاکم شرع باشد.

نکاح ۹۵/۰۱/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع بعـد از گذرانـدن فصل اول که آداب عقـد بود و فصل دوم که کیفیت عقد و حقیقت عقد نکاح بود، فصل سوم را به بیان اولیای عقـد اختصاص دادند که این فصل بخشـی از آن گذشت. در فصل سوم دو بخش و دو فصـل زیر مجموعه این را ذکر کردنـد که فرمودنـد: «الفصل الثالث فی اولیای العقد و فیه فصـلان» (۱) دو فصل کوچک زیر مجموع این فصل بزرگ است. فصل اول آن در تعیین اولیاء بود که گذشت، فصل دوم در لواحق این مسئله است که یازده مسئله را به عنوان لواحق در فصـل دوم ذکر می کنـد. اولین مسـئله از مسائـل یازده گانه ای که در این فصل دوم ذکر می کننـد این است، فرمودنـد: «و فیه مسائلُ: الأولی إذا وکّلت البالغه الرشـیده فی العقد مطلقا لم یکن له أن یزوّجها من نفسه إلا مع إذنها و لو وکّلتْه فی تزویجها منه قیل لا یصح لروایه عمار و لأنه یلزم أن یکون موجبا قابلا و الجواز أشـبه أما لو زوّجها الجدّ من ابن ابنه الآخر أو الأب من موکّله کان جائزا»؛ (۲) این عصاره مسئله اُولیٰ از مسائل یازده گانه ای است که مرحوم محقق در اینجا ذکر فرمودند.

این مسئله ناظر به آن است که اگر بالغه رشیده که دیگر تحت ولایت کسـی نیست شخصی را وکیل کرده برای اینکه او را به عقد کسی در بیاورند، وکیل نمی تواند این

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

بالغه رشـیده را به عقد خودش در بیاورد، این در صورتی به وکیل که گفته باشد برای من همسر انتخاب بکنید. فرع دوم همین مسـئله این است که این بـالغه رشـیده به خود این وکیـل می گویـد مرا برای خودت یا برای شـخص دیگری به عنوان همسـری انتخاب بکن و عقد بکن! آیا اینجا جایز است یا جایز نیست؟ پس فرع اول جایز نیست، برای اینکه اطلاق منصـرف است، وقتی می گویـد برای من همسـری انتخـاب بکن! یعنی غیر خـودت؛ امـا در فرع دوم می گویـد مرا برای خـودت عقـد بکن! حالاـ یا بالتصـریح یا آنچه که به منزله تصـریح است، این دو مشـکل دارد: یکی اینکه روایت عمّار (۱) مخـالف است که در این زمینه وارد شـده، یکی مشـکل اتّحاد موجب و قابل است، چون این وکیل از آن جهت که برای خودش عقد می کند در مقام «قبول» دارد عقـد را اجرا می کنـد، از آن طرف که از طرف این زن وکـالت دارد، در مقام «ایجاب» دارد عقـد می خوانـد. پس هم از نظر نص، روایت عمّار مانع است، هم از نظر قاعده اتّحاد «موجب» و «قابل» در بین است و مشکل دارد.

مرحـوم محقق(رضوان الله علیه) ضـمن طرح این مطلب در مسئله اُولیٰ فرمودنـد أشـبه جواز است. بعـد یـک فرع دیگری را در همین مسـئله اُولیٰ ذکر می کننـد که در حقیقت این مسـئله اُولیٰ سه فرع دارد: یـک فرع این است که به نحـو اطلاـق این بـالغه رشیده او را وکیل کند در تعیین همسر و در تزویج، یک وقت است بالصراحه می گوید که مرا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۸، باب ۱۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاءالعقد، ط آل البیت.

برای خودت عقد بکن! فرع سومی که ذکر می کنند این است که اگر جدّ، همین دختر را برای نوه خود عقد بکند چطور است؟ و اگر این پدر برای فرزند دیگری از اعمام خودش که به او مَحرَمیت ندارد و حرمت ازدواج ندارد عقد بکند چطور است؟ این فرع سوم را بعد ذکر می کنند.

مرحوم محقق در فرع اول که فرمودند: «إذا وکلت البالغه الرشیده فی العقد مطلقا لم یکن له أن یزوجها من نفسه» این فتوای صریح است، دیگر أحوط و أظهر و أشبه و اینها در آن نیست؛ ولی در فرع دوم که فرمودند: «و لو وکلته فی تزویجها منه قیل لا یصح لروایه عمّار و لأنه یلزم أن یکون موجبا قابلا»، فرمودند: «و الجواز أشبه» قبلاً هم ملاحظه فرمودید اگر به لحاظ جمع بندی روایات باشند می گویند «أظهر» این است، اگر به لحاظ اصول و قواعد باشند می گویند «أشبه» این است، اگر به لحاظ اقوال باشند می گویند «أحوط» این است، «أحوط الأقوال» فلان است. درباره فرع اول بالصراحه فرمودند: «لا یجوز». درباره فرع دوم فرمودند: «أشبه» جواز است. معلوم می شود که درباره فرع اول اختلاف قاعده ای و مانند آن نیست، قواعد عامه به صورت روشن این است و همه هم همین طور فتوا می دهند. در فرع دوم یک روایت است با بعضی از قواعد، چون آن روایت را به ضعف محکوم کردند و از صحنه خارج کردند، می ماند مسئله قواعد، می فرماید أشبه به لحاظ قواعد این است که جایز است. پس ما در فرع اول درباره خصوص اصول و قواعد باید بحث بکنیم، در فرع دوم درباره روایت و قاعده بحث بکنیم، در نتیجه ببینیم

که اقوال مسئله به صورت اجماع یا غیر اجماع است چیست؟ و چگونه محقق فرمودند أشبه جواز است؟ بعد آن جمع بندی نهایی ارائه بشود.

اما در فرع اول که فرمود این بالغه رشیده، این شخص را وکیل بکند، این بحثِ عام است؛ چه در معاملات، چه در مسئله نکاح و چه در مسائل دیگر؛ یک وقت است که می گویند خرید و فروش بکن! این را بخر! این مال مرا بفروش! برای من فلان چیز را بخر! آیا خود این وکیل اگر کالا‌یی دارد می تواند به او بفروشد یا نه؟ آیا می تواند برای خودش بخرد یا نه؟ در مسئله نکاح با احتیاط بیشتر مطرح است، یک؛ در مسئله وجوهات هم همین است، این را فقهاء در مسئله وجوهات هم مطرح کردند؛ کسی مالی نزد او بود و باید این زکات فطر را یا زکات مال را می داد، صاحب مال به او گفت به کسانی که مستحق این هستند بده، خود این گیرنده از مستحقات است می تواند بگیرد یا نه؟ در سهم سادات این طور است، در سهم امام هم این طور است، در زکات مال این طور است، در زکات فطر این طور است، در کفارات این طور است، در نذورات این طور است. این یک اصل جامعی است که درباره همه موارد هست؛ منتها در بعضی از مسائل به صورت تصریح بحث کردند، مثل کتاب بیع و در خصوص نکاح هم بحث جداگانه کردند، در موارد دیگر فرمودند: «و هکذا فی سائر الموارد». اگر شما همه این موارد را بررسی بکنید می بینید که محل ابتلای علمی علماست و محل ابتلای عملی یک عده ای؛ مسئله ای که مورد ابتلای عملی جامعه هست، مورد ابتلای

علمی حوزه است، چون حوزه متکفّل این کار است. اگر یک مسئله ای مورد ابتلای عملی جامعه بود، مورد ابتلای علمی حوزه هاست، اینجا باید تعیین تکلیف کند.

بنابراین یک فرع ساده ای نیست، شما ملاحظه فرمودید در همه موارد هست. مقداری وجه را به کسی می دهند و می گویند این زکات است یا این سهم سادات است، خود آن گیرنده مشمول همین عناوین است، آیا می تواند سهمی برای خودش بگیرد یا نه؟ چه زکات مال، زکات فطر و چه کفارات، نذورات، صدقات، وجوهات شرعی، سهم امام و امثال آن. اگر این به صورت قاعده کلی حل بشود اصل جامع آن روشن می شود، حالا ـ اگر در یک مورد خاصی دلیل مخصوص داشت حرف دیگری است، مثل اینکه درباره نکاح دلایلی دارد و برخی به آن عمل کردند، برخی هم آن را حمل بر کراهت کردند، بعضی هم آن را حمل بر ضعف سند کردند. این حریم مسئله است.

حالا فرع اول این مسئله آن است که این بالغه رشیده که تحت ولایت کسی نیست، شخصی وکیل کرده برای ازدواج، نه وکیل کرده در اجرای عقد؛ یک وقت است که یک شخصی را به عنوان همسر انتخاب می کند و به این آقا می گوید شما وکیل من هستی در اجرای عقدِ ازدواجِ بین من و زید، این دیگر از بحث بیرون است و روشن است، چون زوج مشخص است و این فقط وکیل اجرای عقد است؛ اما فرعی که محل بحث هست این است که در تعیین زوج و در اجرای عقد، در انتخاب همسر و اجرای عقد؛ در چنین صورتی آیا خود این وکیل می تواند خود را به عنوان همسر او انتخاب

بکند، برای خودش عقد بخواند یا نه؟

این مسئله علمی نیست، چرا؟ برای اینکه به مقام اثبات برمی گردد، نه به مقام ثبوت! آیا شرعاً جایز است یا نه؟ بله شرعاً جایز است؛ منتها در مقام اثبات، اگر گفته برای خودت عقد بکن بالصراحه که جایز است، اگر بالتصریح گفت چه برای خود چه برای دیگری عقد بکن، باز هم درست است. اگر «بالاطلاق المصرّح» نبود، «بالعموم المصرّح» بود، گفت «أیُّ رجلٍ کان» چه خودت چه دیگری، باز جایز است. «بالعموم المصرّح» یا «بالاطلاق المصرّح» یا «بالتعیین المصرّح»، در همه موارد جایز است، چرا؟ برای اینکه لفظ شامل می شود، جا هم برای انصراف نیست. پس در این گونه از موارد بحث، بحث ثبوتی و فقهی نیست، مقام اثبات است، اگر لفظ ظهور داشت در شمولش شامل می شود و اگر ابای از شمول داشت شامل نمی شود.

اگر اختلافی بین فقهاء(رضوان الله علیهم) هست در دلالت این لفظ است و در انصراف و عدم انصراف است؛ لذا می بینید مرحوم شهید در مسالک (1) و برخی از فقهای دیگر آمدند بین «مطلق الوکاله» و بین «الوکاله المطلقه» فرق گذاشتند؛ گفتند تو وکیل من هستی در انتخاب همسر، این «مطلق بالوکاله» است، یک وقتی از لفظ «الوکاله المطلقه» استفاده می شود؛ یعنی تو در انتخاب همسر از طرف من وکیل هستی؛ خواه آن همسر خودت باشی، خواه دیگری. اگر «مطلق الوکاله» بود می گویند منصرف است؛ اما اگر «الوکاله المطلقه» بود که این «الوکاله المطلقه» به منزله عموم است، مثل اینکه تصریح کرده باشد «أیُّ رجلٍ کان» که شامل او هم می شود.

بنابراین اگر لفظ منصرف بود شامل او نمی شود،

۱- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۵۲ و ۱۵۳.

اگر برای خودش عقد کرد می شود فضولی، باطل نیست، این عقد می شود فضولی، اگر بعداً امضاء کرد که صحیح است و اگر از اول شامل حال او شد که درست است. پس اگر اطلاق بود با انصراف که «مطلق الوکاله» است نه «الوکاله المطلق» و اطلاق از او منصرف بود در محاورات عمومی، اگر برای خود عقد بکند می شود فضولی و اگر «الوکاله المطلقه» بود که در محاورات عمومی از او منصرف نبود این هم مثل سایر افراد است، اگر برای خودش عقد بکند عقد فضولی نیست. عموم قوی تر از اطلاق است به حسب ظاهر که آن با وضع شامل می شود و این با مقدمات حکمت مثلاً. اگر با عموم گفت «أيُّ رجلٍ کان» و هیچ انصرافی هم نبود، این می تواند برای خودش عقد بکند، وگرنه می شود فضولی و اگر چنانچه بالصراحه یا بالاطلاقی که در «الوکاله المطلقه» است یا بالعموم این مشمول بود، برای خودش عقد کرد، این عقد درست است و فضولی نیست. همین مطلبی که الآن در بحث عقد نکاح است و قبلاً هم در مسئله بیع و اجاره ذکر کردند، در مسئله وجوهات و خمس و زکات و صدقات و نذورات و کفارات هست، آنجا هم اگر بین «مطلق الوکاله» و«الوکاله المطلقه» فرق بود، جا برای انصراف بود یا جا برای انصراف نبود، بالعموم بود یا نه، حکم همین است، این شخص می تواند برای خودش بگیرد یا نگیرد. پرسش: ...؟ پاسخ: این به فضای عرف برمی گردد، به ظهور برمی گردد. یک وقت است که می گوید این منصرف است. اینکه اشاره شد که مطلب علمی نیست برای همین است. اصل حکم که اگر

بحث بشود «هل یجوز أو لاـ یجوز» این مطلب علمی است؛ اما آیا این شامل می شود یا شامل نمی شود، به فضای عرف و محاورات و فرهنگ مردم برمی گردد که اگر به کسی بگویند این را بین مستحقین کفاره تقسیم بکن! می گویند در فضای عرف از خود وکیل منصرف است، در جای دیگر نه، از گیرنده منصرف نیست، این مربوط به انصراف و عدم انصراف است، مشکل فقهی ندارد، چون تصریح آن جایز است، اگر تصریح کرده که چه خودت چه دیگری، می تواند. حالا اگر لفظ شامل شد یا نشد به آن محاورات فرهنگی آن سرزمین برمی گردد. پس اگر یکی از این وجوهات یاد شده یا نکاح یا بیع و تجارت که در همه جا این را عنوان می کنند، لفظ شامل این گیرنده شد جایز است، شامل گیرنده نشد جایز نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بسیار خوب! ممکن است در انصراف و عدم انصراف فرق بکند. غرض این است که اگر تصریح بکند بگوید برای خودت عقد بکن، این می شود؛ یا بگوید چه برای خودت چه برای دیگری، این هم می شود. اگر چنانچه مطلب شرعاً جایز است و لفظ هم می تواند گویا باشد، حالا درباره این دو قسم هم حرفی نیست که بالصراحه بگوید برای خودت عقد بکن یا بگوید چه برای خودت و چه برای دیگری عقد بکن محذوری ندارد؛ حالا اگر «عند الاطلاق» شد یا «عند العموم» شد، آیا منصرف است یا منصرف نیست؟ این برمی گردد به مقام اثبات، چون اگر تصریح بکند که جایز است که برای خودت عقد بکن! مثل اینکه در باب بیع گذشت که برای خودت بخر! یا برای خودت اجاره

بکن! اگر کسی بخواهد کالا‌یی را بفروشد یا خانه ای را اجاره بدهد، به وکیل می گوید برای خودت بخر یا برای خودت اجاره بکن، این جایز است؛ بعد بگوید چه برای خودت چه برای دیگری بفروش یا اجاره بکن، این هم جایز است. اگر در بیع و اجاره این طور است، اگر در نکاح این طور است؛ در صدقات و نذورات و وجوهات و کفارات و امثال آن هم همین طور است، عمده به مسئله لفظ و انصراف لفظ برمی گردد.

پس اگر چناچه بالغه رشیده کسی را فقط در اجرای عقد وکیل بکند، از بحث بیرون است؛ اگر او را در انتخاب همسر وکیل بکند، چند فرع دارد: یک وقت بالصراحه می گوید برای خودت، یا می گوید چه برای خودت و چه برای غیر، یا نه، «الوکاله المطلقه» است که جا برای انصراف نیست، یا العموم اللفظی است که جا برای انصراف نیست، در همه موارد به حسب لفظ شامل می شود؛ حالا‌ ببینیم محذور اتحاد «موجب» و «قابل» را هم در بر دارد یا ندارد، وگرنه عقد فضولی نیست، بلکه عقد صحیح است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، بیان در این است که این کار را انجام بده و لفظ هم جا برای انصراف نیست. اگر «مطلق الوکاله» باشد احتمال انصراف هست؛ اما اگر به عموم لفظی باشد و بگوید «بأی رجل کان»، هر کسی همسر من هست، کُفّ من است، این شامل می شود. پس چه تصریح بکند به نام او، جایز است، چه تعمیم لفظی داشته باشد جایز است، چه «الوکاله المطلقه» باشد نه «مطلق الوکاله» جایز است. درباره «مطلق الوکاله»، - نه «المطلق الوکاله» - جا برای انصراف و اینها

و احتمال انصراف هست؛ پس به حسب قاعده جایز است. می ماند آن محذور اتحاد «موجب» و «قابل» که فرع بعدی است. پس این از این جهت اشکالی ندارد.

اگر اشکالی باشد به حسب روایت عمّار هست و به حسب قاعده؛ به حسب قاعده می گویند اتحاد «موجب» و «قابل» درست نیست، برای اینکه «موجب» از یک طرف دارد چیزی را بذل می کند و «قابل» از یک طرفی دارد قبول می کند، این شخص هم باذل باشد هم قابل، این اتحاد موجب و قابل درست نیست. این یک شبهه ابتدایی برای کتاب فقه در مسئله بیع و اجاره است، غالب فقهاء این را با اجمال در بیان از آن گذشتند، فرمود این محذوری ندارد، ما که تعدّد تکوینی و واقعی نمی خواهیم، تعدّد اعتباری کافی است، خودِ بیع که موجود حقیقی نیست، اجاره موجود حقیقی نیست، تا شما به دنبال کثرت حقیقی بگردید، بیع که در خارج وجود ندارد اصلاً، یک تعهّدی است، امر اعتباری بین دو نفر؛ اگر خود بیع یک حقیقت تکوینی بود، آن وقت شما بگویید اتحاد موجب و قابل شبیه اتحاد علت و معلول، اتحاد محرّک و متحرّک و اینهاست؛ اما امر اعتباری است، یک چیزی در خارج به نام بیع، به نام اجاره، به نام مالکیت و مملوکیت اینها وجود ندارد، این فرش یک موجود خارجی است، یا این زمین موجود خارجی است، امروز به نام زید است، فردا به نام عمرو است، این به آن می بخشد، آن می گوید من راضی نیستم در آن تصرّف بکنی، برای یکی حلال می شود، برای یکی حرام می شود، روی فرش دو نفر نشستند دارند نماز می خوانند، نماز یکی درست

است، نماز دیگری حرام است و به نظر بعضی باطل هم هست. این به رضایت و عدم رضایت برمی گردد، اینها عناوین اعتباری است، این طور نیست که یک امر حقیقی باشد تا بگویید موجب و قابل؛ نظیر علت و معلول هستند و اینها حتماً باید غیر هم باشند. پس این محذوری ندارد.

می ماند مسئله روایت عمّار ساباطی؛ لذا مرحوم محقق در اصل مسئله به این مشکل قاعده ای بها نمی دهد. پس فرع اول حکم آن روشن است «إذا وکّلت البالغه الرشیده فی العقد مطلقا» که بشود «مطلق الوکاله»، نه «الوکاله المطلقه»، «لم یکن له أن یزوّجها من نفسه» چون منصرف است از او، «إلا مع إذنها» که این «مع إذنها» یا خودش بالصراحه بگوید، یا به بالعموم اللفظی بگوید «بأیُّ رجلٍ کان»، یا به «الوکاله المطلقه» بگوید نه «المطلق الوکاله» که جا برای انصراف نباشد. به هر نحو از انحای سه گانه که ظهور لفظی را به همراه دارد، این مرد می تواند برای خودش عقد بکند و عقدش فضولی نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: اصل آن برای خودش جایز نیست، اگر عقد کرد می شود فضولی. دیگر فضولی بودن را مطرح نمی کنند ایشان؛ جایز نیست، این جایز نیست جواز وضعی است نه تکلیفی، این طور نیست که معصیت کرده باشد. کسی مال مردم را بفروشد؛ اگر به نحو معاطات باشد چون غصب است معصیت است؛ اما اگر به نحو عقد لفظی باشد نه عقد فعلی، معصیت نیست. کسی مال مردم را فروخت، حرف لغوی زده، این طور نیست که معصیت باشد، برای آن حکم وضعی این اذن اثر دارد که قبلاً می شود فضولی و الآن دیگر فضولی نیست. اینجا هم در چند صورت

فضولی است؛ اگر چنانچه تصریح کرده باشد که برای خودت نیست حق ندارد، اگر انصراف لفظ باشد حق ندارد، در این صور اگر برای خودش عقد کرد می شود فضولی؛ اما اگر تصریح کرده باشد که برای خودت یا به عموم لفظی گفته باشد «بأیُّ رجلٍ کان» یا به «الوکاله المطلق» او را وکیل کرده باشد، نه «مطلق الوکاله» که جا برای انصراف نباشد، در هر سه حال به حسب لفظ او می تواند برای خودش عقد بکند، دیگر فضولی نیست. می ماند اشکال اتحاد «موجب» و «قابل» که بعد پاسخ می دهند. ولی «و لو وکّلته فی تزویجها منه» شخصاً به أحد انحای ثلاثه «قیل لا یصح»، چرا؟ «لروایه عمار» ساباطی که بعد می خوانیم «و لأنه یلزم أن یکون موجبا قابلا» اتحاد موجب و قابل لازم می آید، این محذور دارد. اتحاد موجب و قابل که نظیر اتحاد علت و معلول و محرّک و متحرک نیست که محذور عقلی داشته باشد، این یک امر اعتباری است، در امر اعتباری کثرت اعتباری کافی است. مرحوم محقق(رضوان الله علیه) بعد از این بیان فرمودند: «و الجواز أشبه»؛ یعنی از نظر روایت ما حرفی نداریم، چون آن روایت مرمی به ضعف است و از صحنه خارج است، می ماند قاعده که شما گفتید این اتحاد موجب و قابل را به همراه دارد، بر اساس قاعده سخن گفتید، أشبه به قواعد عامه این است که این جایز است، چرا؟ برای اینکه این امر اعتباری است و جواهر (۱) و امثال جواهر به برهان آن هم پرداختند. حالا ببینیم که این محذوری که گفتند به عنوان

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۵۶ و ۱۵۷.

روایت عمّار این چیست؟ آن قاعـده چیست؟ آن قاعده اشاره شد به اینکه اگر امر تکوینی باشد، بله اتحاد مُعطی و آخذ ممکن نیست؛ ولی اگر امر اعتبـاری باشـد در امر اعتبـاری کثرت اعتبـاری کافی است، کثرت حقیقی لازم نیست. درباره روایت عمّار، وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۸۸ روایت چهار از باب ده از ابواب «عقد نکاح»؛ باب ده چهارتا روایت دارد که بعضی از روایات ممکن است در فرع بعـد مطرح بشـود. روایت چهـارم آن همـان است که مرحوم شـیخ طوسـی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُصَدِّقِ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ عَمَّارٍ السَّابَاطِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيه السَّلام عَنِ امْرَأَةٍ تَكُونُ فِي أَهْلِ بَيْتٍ»، سؤال کردم یـک زنی است از یـک خـانواده کریم و آبرومنـدی، «فَتَكْرَهُ أَنْ يَعْلَمَ بِهَا أَهْلُ بَيْتِهَا» این مایل نیست که اعضای خانواده او بداننـد که می خواهد همسـر انتخاب بکند، «فَتَكْرَهُ أَنْ يَعْلَمَ بِهَا أَهْلُ بَيْتِهَا أَ يَحِلُّ لَهَا أَنْ تُوَكِّلَ رَجُلًا يُرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا»، این می خواهـد با یک کسـی ازدواج بکنـد و مایل نیست که اهل بیت او بدانند، کراهت دارد، او می توانـد یک مردی را وکیل کنـد برای انتخاب همسـرش که با او ازدواج کنـد؛ یعنی با همین وکیل با همین مرد ازدواج کند؟ «أَ يَحِلُّ لَهَا أَنْ تُوَكِّلَ رَجُلًا» که «يُرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا» آن مرد می خواهـد با این زن ازدواج کنـد، ایشان برای اینکه یک وکیل دیگر نگیرد، عاقـد دیگری نگیرد به همین زوج آینـده وکالت می دهد که او را برای خودش عقد بکند، «أَ يَحِلُّ لَهَا أَنْ تُوَكِّلَ» همان مردی را که «يُرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا؟

تَقُولُ لَهُ» به این مردی که می خواهد با او ازدواج کند می گوید که: «قَدْ وَكَّلْتُکَ فَأَشْهِدْ عَلَى تَزْوِيجِی»، من تو را وکیل کردم، تو شاهد ازدواج من باش، آیا این کار جایز است یا جایز نیست؟ حالا چندتا تحلیل کردند بر این محذوری که در این حدیث است: آیا محذور مربوط به توکیل است؟ یا محذور مربوط به استشهاد است که شاهد باش؟ چون گرچه اقامه شهود و استشهاد در طلاق لازم است، ولی در نکاح لازم نیست، گرچه گفتند رجحان دارد. این وکیل هست در اجرای عقد و شاهد از این جهت محذور دارد؟ یا محذورش جای دیگر است؟ «أَ يَحِلُّ لَهَا أَنْ تُوَكِّلَ رَجُلًا يُرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا» به این صورت «تَقُولُ لَهُ»؛ یعنی این زن به آن مرد بگوید: «قَدْ وَكَّلْتُکَ فَأَشْهِدْ عَلَى تَزْوِيجِی»، من تو را وکیل کردم برای اجرای عقد، تو شاهد تزویج من باش، آیا حلال است یا نه؟ طبق این روایت وجود مبارک ابی الحسن(علیه السلام) فرمود: «لَا قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ إِنْ كَانَتْ أَيِّماً»، این قبلاً ـ همسر کرده بود، حالا ـ باکره نیست، ولو أیّم هم باشد، قبلًا شوهر کرده باشد باز جایز نیست؟ «قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ إِنْ كَانَتْ أَيِّماً قَالَ عَلَيه السَّلام وَ إِنْ كَانَتْ أَيِّماً»؛ پس معلوم می شود که ثیوبت شرط نیست، بکارت مانع نیست، فرق بین أیّم و غیر أیم نیست: «قُلْتُ فَإِنْ وَكَّلَتْ غَيْرَهُ بِتَزْوِيجِهَا مِنْهُ قَالَ نَعَمْ»؛ من دوتا سؤال کردم، یکی اینکه آیا بین شوهر کرده و شوهر نکرده فرق است یا نه؟ فرمود فرق نیست. سؤال دوم این است که اگر این زن غیر از این مرد را وکیل

بکنـد، با این مرد به نام زیـد بخواهـد ازدواج بکنـد، عمرو را وکیل بکنـد که او را به عقـد زید دربیاورد، این جایز است یا نه؟ فرمود بله جـایز است. معلوم می شود که مشـکل اتحـاد «موجب» و «قابـل» است. مشـکل این است که یک شـخص هم موجب باشـد هم قابل، برای خودش بخواهـد ازدواج بکنـد؛ لـذا حضـرت فرمود: اگر موجب و قابل دو نفر بودند، دیگری از طرف تو عقد کرد و این شخصی که بخواهد با تو ازدواج کند او قبول کرد، این تعدّد ایجاب و قبول است و تعدّد موجب و قابل است و محـذوری نـدارد. «وَ إِنْ كَـانَتْ أَيِّمـاً قَالَ وَ إِنْ كَانَتْ أَيِّماً قُلْتُ فَإِنْ وَكَّلَتْ غَيْرَهُ بِتَزْوِيجِهَا مِنْهُ» جایز است یا نه؟ «قَالَ نَعَمْ» مرحوم صاحب وسائل می فرمایـد: «وَ تَقَدَّمَ مَا يَدُلُّ عَلَى بَعْضِ الْمَقْصُودِ هُنَا وَ فِي الْوَكَالَةِ وَ يَأْتِي مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ»، این چهارمین روایت این باب بود. بنابراین، این نمی شود.

اینکه در همه ابواب بنای رسمی فتوای فقهاء این است که جایز است، از بیع گرفته تا آخر عقود مضاربه و مساقات و مساوات و همه اینهـا و در مسئله وکالت هم این است؛ به یک کسـی گفتنـد این وجوه را بگیر و یک آقایی را اجیر بکن برای نماز اجاره ای یـا روزه اجـاره ای، حالا این شـخص خودش می توانـد این کار را بکنـد، مگر همان جا که تصـریح کرده باشـد به دیگری بدهد، وگرنه «مطلق الوکاله» باشد یا عموم باشد یا فلان باشد جایز است. این طور نیست که حالا این شخص عقد اجاره ای که می خواهد برقرار کند حتماً باید با غیر خودش برقرار کند؛ پس اتحاد موجب و قابل

در اینها هیچ محذوری ندارد. این یک حکمی است سیّال در ابواب فقه؛ چه در معاملات، چه در غیر معاملات. پس این محذوری ندارد؛ لذا مرحوم صاحب جواهر چندتا اشکال دارد که این اشکال را مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) (۱) در شرح نکاح علامه حلی دارد؛ بعد فقهای بعدی نجف هم همین اشکال مرحوم شیخ را که «وفاقاً لجواهر» هست دارند، در سند مشکل دارند، می گویند مرمی به ضعف است؛ طریق مرحوم شیخ طوسی (۲) به عمار تثبیت شده نیست، این عمرو بن سعید گرچه دو نفر و دو راوی هستند و نزد بخش وسیعی فقها ثقه است؛ اما طریق شیخ طوسی به عمّار ساباطی می گویند ثابت نشده است ضعیف است؛ به هر حال روایت را هم در جواهر، هم مرحوم شیخ انصاری، هم فقهای بعدی نجف اینها همه آن را مرمی به ضعف می دانند؛ پس روایت ضعیف است. آن وجه اعتباری هم که اعتبار عقلایی ندارد، عقلاء همین کار را می کنند، مگر اینها جزء تأسیسات شارع است؟ ایجاب و قبول اتحاد اینها، تکثر اینها، مگر اینها جزء تأسیسات شارع است؟ بنای عقلاست عقلا همین کار را دارند می کنند؛ به یک بنگاهی وکالت می دهند می گویند شما این را بفروش، او وقتی می بیند که مصلحت دارد برای خودش می خرد. این را بخر، برای خودش می خرد. به یک متشرّع می گویند که اجیر بگیر برای نماز اجاره ای، روزه اجاره ای، او وقتی می بیند که فرصت هست، تعطیلات هست، زمستان است، خودش انجام می دهد، پس اینکه محذوری ندارد. عدم شمول دلیل می خواهد نه خود شمول؛ همان اطلاق کافی است،

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۳۲۳.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۷۸.

عموم کافی است، اگر انصراف نباشد، بله کافی است.

بنابراین این مشکلی ندارد، این روایت هم مرمی به ضعف است، هم «محمول علی الکراهه»، چون وجه علمی ندارد تا ما بگوییم در این خصوص جایز است، در این خصوص جایز نیست. در همه موارد هم همین است، در بیع همین طور است، اجاره و در عقود دیگر هم همین طور است، آنجا هم فتوا می دهند که شخص می تواند برای خودش بخرد. پس اینکه مرحوم محقق فرمود: «أشبه»؛ یعنی قواعد عامه را نگاه کنید که أشبه جواز است، روایت هم که مرمی به ضعف است، جا برای حمل برای کراهت هست.

نکاح ۹۵/۰۱/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فصل سوم کتاب نکاح که راجع به اولیای عقد بود، سه عنصر محوری داشت که دو عنصر آن تا حدودی تمام شد، عنصر سوم همچنان ادامه دارد؛ آن عناصر سه گانه این بود که «الولیّ من هو؟»، دوم اینکه «المولّی علیه من هو؟»، سوم اینکه «حدود الولایه ما هی؟». در بخش اول در مسئله «الولّی من هو؟» روشن شد که پدر یا جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری، حاکم شرع و مولا ـ نسبت به عبد اینها اولیای پنج گانه اند. درباره مولّی علیه که «المولّی علیه من هو؟» صبی و صبیه و همچنین مجنون، سفیه و مانند آن تحت ولایت مولّی علیه هستند؛ اما «حدود الولایه ما هی؟»، بخشی از آن بحث قبل گذشت، بخشی هم همچنان ادامه دارد که مرحوم محقق در این لواحق که مسائل یازده گانه را مطرح می کنند به این حدود ولایت تا حدودی اشاره می کنند. یکی از مواردی که مربوط به حدود ولایت است این که بین این ولایت ها فرق است؛ ولایت أب و

جدّ با ولایت حاکم فرق دارد، ولایت أب و جدّ و حاکم با ولایت مولا نسبت به عبد و أمه فرق دارد. ولایت مولا نسبت به عبد و أمه ولایتی نیست که مولا باید مصلحت مولّی علیه را در نظر بگیرد. او مصلحت خودش را در نظر می گیرد؛ اما در جریان ولایت أب و جدّ و همچنین ولایت حاکم، مصلحت مولّی علیه باید ملحوظ باشد، یا لااقل عدم مفسده برای مولّی علیه باید مقصود باشد. ولایت حاکم محدودتر است، حتماً باید مصلحت مولّی علیه را رعایت کند. ولایت أب و جدّ یک مقدار وسیع تر است، لازم نیست که مصلحت مولّی علیه باشد، همین که مفسده مولّی علیه نباشد ولایت أب و جدّ کافی است.

در مسئله اول از مسائل یازده گانه ای که به عنوان لواحق ذکر کردند، دو فرع در این مسئله اُولی بود: اول این بود که اگر جاریه ای وکیلی تهیه کند برای ازدواج خودش که این مربوط به قسمت ولایت نبود؛ اما فرع دومی که مربوط به حدود ولایت است این که فرمود: «أما لو زوّجها الجدُّ من ابن ابنه الآخر أو الأب من موکّله کان جائزا»؛ [(۱)] اگر این جاریه کسی را وکیل بگیرد و بگوید که شما برای من همسر انتخاب بکن، مرا به عقد همسری دربیاورا! آیا این وکیل می تواند او را به عقد خودش در بیاورد یا نه؟ دو محذور داشت: یکی انصراف اطلاق از اینکه این جاریه را به عقد خودش در بیاورد، یکی اتحاد «موجب» و «قابل»؛ ولی اگر جدّ همین دختر را که تحت ولایت اوست برای

۱- شرائع الاسلام فى المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱ و ۲۲۲.

نوه پسری – پسر دومش – که پسر عمو و دختر عمو هستند در بیاورد جایز است یا جایز نیست؟ یا پدر همین دختر را برای برادرزاده خودش دربیاورد می تواند یا نه؟ چه جدّ برای نوه دیگر از فرزندش، چه پدر این دختر را برای پسر عموی این دختر به عقد دربیاورد جایز است یا جایز نیست؟ در این جا یکی از دو محذور مرتفع است: آن دو محذور این بود که دلیل منصرف است از اینکه این شخص وکیل، دختر را به عقد خودش دربیاورد. محذور دوم اتحاد «موجب» و «قابل» بود، این محذور دوم در هر دو صورت هست؛ یعنی چه آن جا که جدّ بخواهد این دختر را برای نوه پسری؛ یعنی پسر عموی او دربیاورد که نوه دیگر این است دربیاورد، فقط مشکل اتحاد «موجب» و «قابل» هست؛ یعنی این جدّ هم «موجب» است از طرف این جاریه، دختر و هم «قابل» است از طرف آن پسر و همچنین اگر پدر بخواهد دختر خود را به عقد برادرزاده خود دربیاورد، آن محذور اول نیست که دلیل منصرف است؛ اما محذور دوم که اتحاد موجب و قابل است همچنان هست، چون اتحاد موجب و قابل محذوری نیست؛ لذا محقق همان طوری که در فرع اول فرمودند: «و الجواز أشبه»؛ (1) این جا به صورت شفّاف و روشن می فرمایند که «کان جائزا». برای اینکه آن فرع اول به نظر شریف شما بیاید آن روایت را بخوانیم: «الأولی» از این مسائل یازده گانه این است که: «إذا وکّلت البالغه الرشیده فی العقد مطلقا» یک وکیل مطلق بگیرد،

1- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۱ و ۲۲۲.

به یـک آقـایی بگویـد شـما وکیـل من هستی تا مرا به عقـد کسـی در بیاوری! «لم یکن له أن یزوّجها من نفسه»، این وکیل حق نـدارد که این دختر را به عقد خودش دربیاورد، مگر اینکه او تصـریح بکند: «إلا مع إذنها»؛ اما «و لو وکّلته فی تزویجها منه قیل لاـ یصـح»، اگر دختر این وکیل را وکیل کنـد که مرا به عقـد خودت دربیاور! این جا گفتنـد چون روایت عمّار (۱) مانع است، این یـک جهت؛ و اتحـاد موجب و قابـل هست، این دو جهت؛ وکیـل نمی توانـد او را به عقـد خودش دربیاورد: «قیل لا یصـح لروایه عمـار و لأـنه یلزم أن یکـون موجبـا قابلاـ»؛ یعنی دو طرف عقـد را یـک نفر بخوانـد، این محـذور دوم است؛ ولی محقق فرمود: جواز أشـبه به قواعـد است، زیرا روایت عمار مرمی به ضـعف است و اتحاد موجب و قابل هم هیچ محذوری ندارد. آن جا فرمود: «و الجواز أشبه».

اما درباره فرع دوم، دیگر نمی فرماید أشـبه است، بلکه به صورت صـریح فتوا می دهد: «أما لو زوّجها الجدّ من ابن ابنه الآخَر»؛ یعنی پسـرعموی اوست و این جدّ این دختر را به عقد پسر عمو در می آورد، هر دو نوه این جدّ هستند، «أما لو زوّجها الجدّ من ابن ابنه الآـخَر»، چون اگر ابن همین ابن باشـد که می شود برادر او! «ابن ابنه الآخر»؛ یعنی این جـدّ دو پسـر دارد، این پسـر دوم یک پسر دارد این پسر اول هم این دختر را دارد، این پسر می شود پسرعموی او، اگر جدّ این دخترعمو را برای آن

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۸، باب۱۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، ط آل البیت.

پسر عمو عقد بکند، هیچ محذوری ندارد؛ این جا روایت عمار وارد نیست، چون در این زمینه وارد نشده است؛ اتحاد موجب و قابل هم محذوری نیست، چون در همه ابواب فقه، مثل معاملات و اینها شخص می تواند وکیل طرفین باشد؛ لذا در این جا نفرمود «الجواز أشبه»؛ بلکه صریحاً فرمود: «کان جائزا». «أما لو زوّجها الجدّ من ابن ابنه الآخر» که می شود پسر عموی این دختر، «أو الأب من موکّله کان جائزا»؛ دیگر نفرمود أشبه جواز است، چون روایت عمار و امثال آن که در این جا نیست تا محذوری باشد، اتحاد موجب و قابل هم محذوری ندارد. این تتمه مسئله اُولی بود. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، یا فرمود وکیل بگیرد، فصل سوم در اولیاء است آن جا که ولایت باشد، اگر بالغ باشد که اصل ولایت نیست، الآن در حدود ولایت بحث است. اگر آن بالغه رشیده باشد که دیگر از حدود ولایت بیرون است. پرسش: این وحدت موجب و قابل امکان دارد؛ اما ما دلیلی برای اثبات آن نداریم، نه سیره عقلایی هست و نه...؟ پاسخ: سیره عقلاء که وکیل طرفین است در دفترخانه ها و بنگاها همین کارها را می کنند، اینها مسائل تأسیسی که نیست، مسائل امضایی است؛ این شخص وکیل طرفین می شود، وکیل یک طرف می شود، در بنگاها این طور است، در دفترخانه ها این طور است. پس این محذوری ندارد.

مسئله دوم از مسائل یازده گانه ای که در تعیین حدود ولایت و تبیین حدود ولایت هست این است که فرمود: «الثانیه إذا زوّجها الولیّ بدون مهر المثل هل لها أن تعترض فیه تردد و الأظهر أن لها الاعتراض»؛ (۱)

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۲.

مسئله دوم از مسائل یازده گانه ای که در تبیین قلمرو ولایت أب و جدّ نسبت به مولّیٰ علیه است یا حاکم یا وصی عبارت از این است: چند صورت دارد که بخشی از این صور را به صورت صور شش گانه مرحوم شهید ثانی در مسالك ذکر کرده، [(۱)](#) بعد فقهای بعدی برابر آنچه که مرحوم شهید ثانی در مسالك ذکر کرده، این صور شش گانه را بازگو کردند احکام آن را گفتند، احیاناً ممکن است که برخی از صور را هم اضافه کرده باشند. محقق در متن فقط این صورت را ذکر کرد در این جا که «إذا زوّجها الولی بدون مهرالمثل»، ولیّ این مولّیٰ علیه خود را به کمتر از مَهرالمثل به عقد درآورد، این دختر را به عقد کسی درآورد؛ اما با مهریه ای کمتر از مهرالمثل. گاهی ممکن است برای پسر، زن بگیرد فوق مهرالمثل؛ حالا این یکی به عنوان تمثیل ذکر می شود نه به عنوان تعیین؛ برای پسر همسری گرفت فوق مهرالمثل، برای دختر همسری گرفت دون مهرالمثل؛ این دختر بالغ شد حق اعتراض دارد یا ندارد؟ گرچه محقق در این جا می فرماید: حق اعتراض دارد، لکن تا حدود آن و موضوعات آن کاملاً تبیین نشود، حوزه ولایت هم مشخص نمی شود.

بیان مطلب این است که اولاً در مسئله نکاح، گرچه مَهر لازم هست و صبغه مالی دارد؛ ولی مَهر رکن عقد نیست؛ نظیر ثمن در بیع نیست، ثمن «احد الرکنین» است در بیع؛ یک رکن آن مثمن است و یک رکن ثمن که اگر کم و زیاد شد مسئله خیار غبن مطرح است و اگر مجهول بود و معلوم نبود

۱- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۵۶ و ۱۵۷.

کـل معـامله باطـل است، پس ثمن رکن بیع است، چه اینکه «مال الاجاره» رکن اجاره است، این طور نیست که حالا اگر معلوم نبود بعـداً معلوم بکننـد، این طور نیست؛ ولی جریان مَهر رکن عقـد نکاح نیست؛ پس اگر عقـدی کردنـد و اصـلاً نامی از مَهر نبردنـد، این عقـد صـحیح است، بعـد به مَهرالمثل باید مراجعه کنند، این طور نیست که این رکن باشد. آنکه رکن نکاح است زوج و زوجه است؛ مَهر نظیر ثمن سـهمی در رکن بودن نـدارد که اگر ما خواستیم تشبیه بکنیم می توانیم بگوییم وِزان زوج و زوجه، وِزان ثمن و مثمن است در بیع؛ همـان طـوری که در بیع، ثمن و مثمن هر دو رکن انـد و شـرایط زائـد رکن نیست، در جریان عقـد نکاح، زوج و زوجه دو رکن انـد، عنصـر محوری انـد؛ لـذا اگر در مسـئله عقـد نکاح مَهریه یادشان رفته، به همان مَهرالمثل مراجعه می کنند. وقتی معلوم شد که مَهر صـبغه رکنیّت ندارد و نظیر ثمن نیست، اگر کم و زیاد شد به اصل معامله و اصل عقد آسـیب نمی رساند. حالا چند فرع است در این جا، این فروع شش گانه را که مرحوم شهید در مسالک ذکر فرمود و فقهای بعدی هم هر کدام به نوبه خودشان بازگو کردند از این جا شروع می شود.

فرع اول این است که ولیّ این مـولّی علیه را به عقـد همسـری دربیـاورد که واجـد همه شـرایط است؛ یعنی کفو بایـد باشـد که هست، یـک؛ مصـلحت آن دختر یـا پسـر ملاحظه شـد، دو؛ مطابق مَهرالمثل است، سه. در این گونه از موارد چون جدّ یا پـدر ولایت دارند اگر یک چنین عقد واجد جمیع شرایطی کردند، این عقد صحیح است، اولاً؛ لازم است،

ثانیاً؛ چون صحیح است نه باطل و چون صحیح و لازم است، از سنخ عقد فضولی نیست تا او بزرگ شده امضاء بکند و چون لازم است از سنخ عقد خیاری نیست که او مجاز باشد و بتواند فسخ کند؛ پس از هر سه جهت دست مولّی علیه بسته است؛ نه باطل است که او عقد جدید بکند، نه نظیر عقد فضولی است که محتاج به امضای او باشد، نه نظیر عقد جائز خیاری است تا او بتواند فسخ کند، هم دست او بسته است و هم عقد سر جای خودش است، چرا؟ چون ولایت که هست، مصلحت را رعایت کرده، آن همسر کفو او باید باشد هست، مهرالمثل مراعات شده هیچ کمبودی ندارد. اگر خود این هم بالغه بود و عقد می کرد بیش از این فکر نمی کرد؛ پس این عقد از سِنْخ عقد باطل نیست؛ نظیر عقد فاقد شرایط؛ یعنی کفو نباشد یا مشکل دیگر داشته باشد، از سنخ عقد فضولی هم نیست که اگر بیگانه ای همه این سه جهت را رعایت بکند؛ یعنی کفو باشد، مصلحت باشد، مهرالمثل باشد، لکن ولیّ این کار را نکرده، بلکه یک فضول این کار را کرده، این عقد می شود فضولی؛ این جا عقد صحیح است و باطل نیست؛ منتها امضاء می خواهد. فرق بین عقد فضولی و عقد دیگر این است که مثلاً اگر ما گفتیم انشاء را رعایت نکرده یا تنجیز در انشاء را رعایت نکرده، این جا اصلاً عقد باطل است؛ ولی بیگانه ای اگر عقد کرد که همه شرایط عقد را داراست، این عقد صحیح است، منتها این شخص نه مالك است و نه مَلِك، اگر چیزی را

خرید و یا فروخت این یا «لَا بَیْعَ إِلَّا فِی مِلک» (۱) باید مال او باشد، یا «لا بیع الا فی مُلکٍ» باید سلطنت داشته باشد، ممکن است آدم مِلک نداشته باشد، مال او نباشد؛ ولی مُلک دارد؛ مثلاً متولّی هست، ولیّ هست، وکیل هست، نائب هست، پس این شخص مُلک دارد، سلطنت دارد، نفوذ دارد، حق فروش دارد، این معامله صحیح است، این «عقد» صحیح است. پس اگر عاقد نه مِلک داشت و نه مُلک، نه «لا بیع الا فی مِلک» بود و نه «لا بیع الا فی مُلکٍ» بود این بیگانه است، وقتی بیگانه بود این عقد می شود فضولی، وقتی فضولی شد امضاء می خواهد. أب یا جدّ چون مُلک دارند و نفوذ دارند؛ پس عقد آنها مشکلی ندارد، عقد فضولی نیست، صحیح است. حالا که صحیح است باید ببینیم خیاری است یا خیر، از این به بعد باید بحث کرد. اگر این عنصر سه گانه را داشت؛ یعنی کفو او بود، مصلحت هم بود، مهرالمثل هم بود، این عقد صحیح است، یک؛ لازم است، دو؛ نه او حق فسخ دارد در اصل عقد، نه حق فسخ دارد در جریان خیار.

یک وقت است که همسر هست، کفو رعایت شده و مهرالمثل رعایت شده؛ اما حالا مصلحت او باشد، نه افراد دیگر هم هستند مثل همین. مصلحت او باشد، به سود او باشد نیست، عادی است، افرادی که همتای او باشند فراوان هستند، این مهرالمثل همه جا هم هست؛ پس مصلحت باشد؛ یعنی به سود او باشد، به غبطه او باشد، نفع او باشد رعایت نشده، ممکن است جای دیگر نفع او

۱- الوافی، الفیض الکاشانی، ج۱۸، ص۱۰۶۹.

باشد، بهتر باشد، خانواده اصیل تری باشند، بهتر باشد، رفاه بیشتری داشته باشند؛ ولی این عقد با این فرد نه، مصلحت به آن معنا نیست؛ اما همسر او هست و مهرالمثل هم هست، مثل خودش است؛ باز هم این جا عقد صحیح است، فضولی نیست، عقد لازم است و خیاری نیست، وقتی هم که بالغ شد این پسر یا این دختر، نه در اصل عقد می تواند اعتراض کند که اصل عقد را به هم بزند، نه مهریه را می تواند به هم بزند؛ اصل عقد را نمی تواند به هم بزند چون کفو است، مهریه را نمی تواند به هم بزند، چون مهرالمثل است، حالا او ممکن است اگر مورد بهتری بود مهریه بیشتر می گرفت؛ ولی در این مورد کم نیاورد پدر یا جدّ پدری.

صورت سوم از صور شش گانه ای که مرحوم شهید در مسالک ذکر کردند، حالا ـ ممکن است آن ترتیبی که شهید ذکر کردند بازگو نشود؛ ولی آن صور شش گانه همین است. پس صورت اُولیٰ واجد هر سه است؛ صورت دوم کفو هست، مهرالمثل هست؛ ولی مصحلت نیست؛ صورت سوم این است که کفو هست، مصلحت هست؛ ولی مهرالمثل نیست. گاهی هیچ کدام از این عناصر سه گانه نیستند. این چند صور را ذکر می کنند.

آن جایی که مصلحت باشد، کفو باشد؛ ولی مهرالمثل نیست، این عقد نکاح او صحیح است، یک؛ خیاری نیست لازم هست، دو؛ ولی نسبت به مَهر او می تواند اعتراض کند، چون مدیون مهرالمثل است، می تواند اعتراض کند. اگر اعتراض کرد و مهریه را به هم زد، آن گاه شوهر می تواند درباره عقد اظهار نظر بکند. دختر نمی تواند عقد را به هم بزند، چرا؟ برای اینکه هم کفو رعایت شده،

هم مصلحت رعایت شده است؛ البته مهریه را می توانـد اعتراض کند، اگر مهریه را اعتراض کرد و آن طرف کمبود را جبران کرد که صحت و لزوم عقد ادامه می دهند و اگر او نسبت به مهریه اعتراض کرد و نسبت به مهریه فسخ کرد، مَهر زائدی طلب کرد، زوج می توانـد نسبت به اصـل عقـد اعتراض کنـد، اصل عقـد را ممکن است به هم بزنـد. پس آن جایی که کفو باشـد، مصلحت باشد؛ ولی مَهرالمثل رعایت نشود، مادون مهرالمثل باشد، این دختر نسبت به مهر حق اعتراض دارد، نه نسبت به نکـاح؛ ولی اگر نسبت به مهر حق اعتراض داشت و اعتراض کرد و فسخ کرد و خواست اضـافه بگیرد، شوهر می توانـد فسخ کنـد. پرسش: اگر فرض کنیـد که مهر رکن عقد نیست، پس زوج حق ندارد بهم بزند؟ پاسخ: چرا، برای اینکه نظیر شرط در ضمن عقد است. خیارات گاهی به این است که به «احد الرکنین» آسیب می رساند، مبیع فاسد است این خیار عیب دارد، ثمن بالاـ و پایین کرده خیار غبن دارد، پس بعضی از خیارات است که به عنصر محوری عقـد وابسته است، بعضـی از خیار، خیار تخلف شرط، شرط الخیار و مانند آن است که این شرط کرده فلان کار را برایش انجام بده، حالا انجام نمی دهد، این خیار تخلف شرط دارد، خیار گاهی برای فقدان «احد الرکنین» است یا فقدان آن اوصاف و شرایطی که در ضمن آن عقد شده، خیار تخلف شرط همین است. این جا گاهی عیوب موجب فسخ است که خدایی ناکرده فلان عیب در زوج پیدا شده یا زوجه پیدا شده که عیوب موجب فسخ برخی مشترک اند، برخی

مختص است که فلان عیب در مرد این است، فلان عیب در زن این است که فسخ می آورد نسبت به عقد، این در عنصر محوری عقد است؛ اما درباره مَهر نظیر شرط در ضمن عقد است نظیر وصف است، خیار تخلف وصف است خیار تخلف شرط است یا شرط الخیار است. پرسش: اگر ما حق فسخ را برای زوج قائل شویم، ولیّ رعایت عدم المفسده را برای این دختر نکرده است؟ پاسخ: الآن این صور برای تعیین قلمرو ولایت است، حدود ولایت تا کجاست؟ درباره حاکم گفتند غیر از أب و جدّ است، حاکم حتماً باید مصلحت را رعایت بکند. درباره أب و جدّ گفتند همین که مفسده نباشد کافی است. اینها انحاء ولایت و قلمرو ولایت ها یکسان نیست. ولایت مولا ـ بر عبد و أمه از همه وسیع تر است؛ ولایت أب و جدّ اوسع از ولایت حاکم و وصی است؛ ولایت حاکم و وصی از ولایت أب و جدّ محدودتر هستند، حالا این جا «عدم النفع» است، نه مفسده. مفسده این است که در یک خانواده بداخلاقِ نسازی او را گرفتار کردند. بنابراین این صورت ثالثه که کفو هست، مصلحت هست؛ اما مهرالمثل رعایت نشده، کمتر از مهرالمثل است.

صورت بعدی که صورت چهارم می تواند باشد این است که مهرالمثل هست؛ ولی مصلحت یا کفو رعایت نشده است. این جا دختر درباره اصل عقد حق اعتراض دارد؛ وقتی درباره اصل عقد اعتراض داشت، یقیناً درباره مَهر هم حق اعتراض خواهد داشت، وقتی که کفو رعایت نشده یا مصلحت رعایت نشده، این کاملاً نسبت به اصل عقد می تواند به هم بزند. این عقد، عقد فضولی است، چون همین که خارج از

قلمرو ولایت بشود، دیگر ولایت تبدیل می شود به فضولی. اگر ولایت محدود است، ولایت أب و جدّ یک حوزه خاص دارد، همین که از این حوزه بیرون رفت، می شود فضولی. کجا خود پسر یا دختر وقتی بالغ شدند حق امضاء دارند و می توانند رد کنند یا قبول یا نکول؟ آن جایی که این شخص از حدود ولایت بیرون رفته، شده فضولی. اگر ولیّ بود که حق ندارد، ولیّ کار مولّیٰ علیه را انجام می دهد، ولیّ مثل خود شخص است. در این جا که فتوا دادند گفتند که این پسر وقتی بالغ شد یا دختر وقتی که بالغه شد حق اعتراض دارد؛ یعنی آن ولیّ از مرز ولایت تجاوز کرده، شده فضول. وقتی عقد فضولی شد البته باید امضاء بشود. اگر کفو نباشد یا کفو باشد مصلحت نباشد، طوری که به مفسده برسد، نه صِرف «عدم النفع» و مصلحت، این جا دیگر ولایت می شود فضول.

در بحث فضولی عقد نکاح، وعده دادند که بعداً بیاید و جریان عقد فضولی اختصاصی به بیع ندارد. در همان بیع - خدا رحمت کند مرحوم شیخ انصاری (۱) و سایر بزرگان هم همین کار را کردند قبل از ایشان - طرزی این مسئله را پروراندند که یک قاعده از آن دربیاید، آن جریان «بَارَکَ اللَّهُ لَکَ فِی صَفْقَهِ یَمِینِکَ» (۲) که درباره عقد فضولی وارد شده آن در خصوص بیع بود. درباره اجاره و مزارعه و مضاربه و مساقات و نکاح و امثال اینها که نبود. طرزی این فرع را پروراندند که از یک فرع فقهی پَر کشید آمده شده قاعده

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۵۵ و ۱۵۷.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۱۳، ص۲۴۵.

فقهی، وگرنـه ایـن مسـئله که دربـاره نکـاح و امثـال نکـاح فرض نمی شـد که وارد بشـود. آن زوائـد را انداختنـد، آن رکن را گرفتنـد، معلوم شد که بیع خصـیصه ای ندارد، اجاره خصـیصه ای ندارد، در عقد اگر عاقد واجد این شـرایط نبود این عقد می شود فضولی. عقد لرزان و شـناور است، تا صاحب اصـلی آن اجازه بدهد، بشود «عقدُهُ»، بعد تا (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) شامل حال او بشود، وگرنه یـک عقـد شـناور را چه کسـی وفـا بکنـد؟ این آقا یک ایجاب و قبولی خواندنـد، بله ایجاب و قبولش درسـت است؛ اما برای چه کسی است این عقد؟ آنکه ایجاب و قبول را خوانده او که حق نداشت، آنکه حق داشت که از این ایجاب و قبول بی خبر است، چه کسـی این را بایـد وفا کنـد؟ این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) که به یک بی صاحب خطاب نمی کند! می گوید هر کسـی عقد خودش را وفا کند، این عقد به چه کسی مرتبط است؟ اگر صاحب اصلی آن اجازه داد این عقد شناور و سرگردان می شود «عقـدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل حال او می شود. این جا همین که پدر یا جدّ از این مرز ولایت بیرون آمدنـد می شود فضولی. هر جـا گفتنـد که او حق اعتراض دارد؛ یعنی ولایـت نیست؛ یعنی فضولی است، هر جا گفتنـد او حق اعتراض ندارد؛ یعنی جای ولایت است. حالا اگر کفو نبود و به غیر همسر داد، این جا حق اعتراض دارد؛ یعنی فضولی است.

بنابراین أب و جدّ که ولایتشان قوی تر از ولایت وصـی و حاکم است باید محدوده ولایت خود را بدانند که اگر بعد پسـر بالغ شد، دختر بالغه شد و اعتراض کرد، دیگر

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

گِله نکنند، این نه پدرسالاری است و نه مادرسالاری، این ولایت است که محدوده خاص خودش را دارد. حالا بعضی از این فروعات مانده است که در نوبت بعد - إن شاء الله -.

نکاح ۹۵/۰۱/۳۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع در فصل سوم از کتاب نکاح اولیّای عقد را مطرح کردند. همان طوری که ملاحظه فرمودید در بحث «ولایت» سه بخش محوری محل سخن است: یکی اینکه «الولیّ من هو؟» یکی اینکه «المولیّ علیه من هو؟» سوم اینکه «حدود الولایه ما هی؟». آن بخش اول و دوم را به پایان بردند که اولیاء عبارت است از پدر و جد پدری، وصی پدر یا وصی جد پدری، حاکم شرع و مولا بر عبد و أمه، این حدود «الولیّ من هو؟» بود. مولیّ علیه هم صبی و صبیه که نابالغ اند و مجنون و سفیه و امثال اینها هستند؛ اما «حدود الولایه» را هم در بخش اول به آن اشاره کردند و هم در بخش دوم، قسمت سوم را اکنون دارند طرح می کنند در طی مسائل یازده گانه؛ البته با این مسائل یازده گانه هم حدود ولایت به پایان نمی رسد.

مسئله اُولیٰ که به پایان رسید، مسئله دوم این بود: «إذا زوّجها الولیّ بدون مهر المثل هل لها أن تعترض فیه تردد و الأظهر أن لها الاعتراض»، (۱) حالا به عنوان ولیّ ذکر کردند که شامل این اولیّای چهارگانه می شود: پدر یا جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ و همچنین حاکم شرع؛ اگر حاکم شرع یا پدر یا جدّ یا وصی اینها این دختر را به عقد کسی درآوردند به کمتر از مهرالمثل،

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۲.

او وقتی به سنّ بلوغ رسید می تواند اعتراض کند یا نه؟ اینکه فرمود: «بدون مهرالمثل» معلوم می شود که اگر با مهرالمثل باشد حق اعتراض ندارد. این اعتراض کردن گاهی به متن عقد برمی گردد و اصل عقد را ممکن است به هم بزنند، گاهی به مَهر برمی گردد که از مسمّیٰ کمتر است، منتقل می شود به مهرالمثل که خواسته اوست، چند جور ممکن است، یا به هر دو اعتراض داشته باشد. منشأ این اعتراض چیست؟ که اگر ولیّ است، با اینکه ولایت دارد، مولیّ علیه چگونه می تواند اعتراض کند؟ اگر مولیّ علیه حق اعتراض دارد، معلوم می شود که ولیّ از حدود ولایت تجاوز کرده است، پس معلوم می شود که ولایت یک حریمی دارد، حدودی دارد که اگر ولیّ از آن حریم گذشته است، مولیّ علیه حق اعتراض دارد.

حالا یکی از جاهایی که گفتند پدر می تواند به مادون مهرالمثل این کار را بکند و حاکم نمی تواند، برای همین جهت بود. اینکه مرحوم محقق در متن شرایع عنوان ولیّ را که جامع همه اینهاست این جا ذکر کرد؛ بعد محققان بعدی آمدند بین أب و جدّ و حاکم فرق گذاشتند، برخی ها بین أب و جدّ هم فرق گذاشتند، چه اینکه بین أب و جدّ و وصی اینها هم فرق گذاشتند، برای آن است که اگر پدر یا جدّ بتواند مقداری از مَهر را عفو کند (أَوْ یَعْفُوَا الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکَاحِ)؛ (۱) اگر حق تخفیف یا حق عفو در حدوث عقد و در اصل بستر تعیین کردن مَهر به دست اینها هست اگر اینها به دون مهرالمثل عقد کردند، او حق

اعتراض ندارد، اینکه بین أب و جدّ و

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

بین حاکم فرق گذاشتند روی این جهت است.

حالاـ ببینیم این متنی را که مرحوم محقق عنوان کردنـد، اقسـامی برای آن متصوّر است که شـش قسم را مرحوم شـهید ثانی در مسالک (۱) ذکر کردند. عصاره این اقسام ستّه در جواهر (۲) و امثال جواهر هم آمـده است که بعضـی از این وجوه در بحث قبل گـذشت، بعضـی هم امروز مطرح می شود - به خواست خدا - منشأ این تقسـیم چیست؟ چرا می تواند اعتراض بکند؟ چرا نمی توانـد اعتراض بکنـد؟ تعیین حـدود ولایت به عهـده کیست؟ کـدام نص مرز ولایت را مشـخص کرده است که اگر بدون مهرالمثل بود حق اعتراض دارد، اگر بـدون مهرالمثل نبود حق اعتراض نـدارد؟ اینکه مرحوم محقق فرمود: «اظهر» این است که حق اعـتراض دارد، حق اعتراض دارد نه یعنی می توانـد برود محکمه شـکایت کنـد؛ یعنی حق خیـار دارد، نه اینکه گِله بکنـد، بحث گِله و شـکایت محکمه و امثال اینها نیست، بلکه یا عقـد را به هم می زنـد یا مَهر را تغییر می دهـد. حالا آن طرف مقابل که زوج است؛ اگر عالِم بود که خیار ندارد، اگر عالِم نبود و نمی دانست که آینده چه پیش می آید و اختیار دست کیست! او هم حق خیار دارد.

منشأ این تعیین و تضـییق یا توسـعه حـدود ولایت، آیات و روایاتی است که در زمینه ولایت آمده؛ مثلاً درباره ولایت بر یتیم فرمود: (وَ لاَـ تَقْرَبُوا مَـالَ الْيَتِيمِ إِلاّـ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)، (۳) شـما در شـئون مالی یتیم اگر بخواهیـد دخالت کنیـد، باید به بهترین روش دخالت بکنید. پس اگر

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۵۲ و ۱۵۳.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۵۶ و ۱۵۷.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۵۲.

فاسد باشد یا أحسن نباشد، این حدود ولایت شما نیست، ﴿وَ لاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلاّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ﴾؛ این حصر، دو قسم را از حدود ولایت بیرون می کند: آنکه ثیئ باشد یقیناً خارج است، آنکه نه ثیئ باشد، نه حَسن و یا نه أحسن، آن هم خارج می شود، تنها تصرّف أحسن می ماند، ﴿وَ لاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلاّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ﴾؛ این روایت که فقط أحسن را اجازه می دهد، غیر أحسن را اجازه نمی دهد؛ خواه حَسن باشد، خواه ثیئ، مال یتیم است؛ پس آن جایی که پدر درباره فرزند صغیرش دخالت می کند شامل حال او نمی شود، چرا؟ برای اینکه پدر درباره مال یتیم که نزدیک نمی شود، این فرزند اوست، آیه دارد که ﴿وَ لاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلاّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ﴾، پس ولایت پدر را شامل نمی شود. بله ولایت جدّ را شامل می شود، چون اگر پدر را از دست داد و جدّ دارد یتیم بر او صادق است؛ منتها دوباره برمی گردند حکم پدر را از این جا ثابت می کنند، می گویند وقتی جدّ نتواند در مال نوه یتیم تصرف و دخالت بکند: ﴿إِلاّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ﴾، مرز ولایت أب و جدّ هم یکی است، یکی بیشتر از دیگری باشد که نیست، پس پدر هم نمی تواند در مال صبی دخالت کند ﴿إِلاّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ﴾، پس اگرچه ﴿وَ لاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلاّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ﴾ مستقیماً پدر را شامل نمی شود؛ ولی چون جدّ را شامل می شود و حکم جدّ و أب یکی است، اگر جدّ اُولای از أب نباشد کمتر نیست و او اگر نتواند در مال یتیم دخالت کند ﴿إِلاّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ﴾، پس پدر هم

نمی توانـد. درست است که آیه (أَوْ یَعْفُوَا الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَهُ النِّکَاحِ) (۱) حق عفو را به او داد؛ امـا آن در مرحله بقـاست، حالا یک موقع طلاق گرفتن است یا در ادامه زنـدگی خود آن زن حاضـر است که ببخشـد، آن جا که خودش می بخشـد، خودش ببخشـد (أَوْ یَعْفُوَا الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَهُ النِّکَاحِ) فضـا، فضـای عفو است؛ امـا در اصـل عقـد که حـدوث عقـد است و اینهـا ارزش خودشان را به همان مَهر می داننـد، از کجا می توانیم قیاس بکنیم که اگر در حال بقا پـدر بتوانـد مقـداری از مهر را عفو کند، در حال حـدوث هم که هنوز با هم انس پیدا نکردند می تواند مهریه کمتر از مهرالمثل باشد؟! یک وقت است مهرالمثل اسـت و به حُسن اختیـار خـود عفـو می کنـد، در این صـورت کرامت او محفـوظ است؛ امـا در طلیعه امر او را به دون مهرالمثـل عقد بکننـد، این هتک است، هم قیاس درست نیست و هم اینکه از راه جدّ می توان آن حکم أب را مثلاً درست کرد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، اگر یک وقتی بخواهـد در مسائل شخصـی او دخالت کنـد بله؛ اما اگر بخواهـد با کرامت او معامله کند، چون یک زن جـوان کرامـت خـود را در مهریـه اش می دانـد و اگر مهریـه اش کـم باشـد احسـاس حقـارت می کنـد؛ یـک وقـتی مهریه مهرالمثل است، او بعـد از عقـد خودش عفو می کنـد، این جا احساس حقارت نمی کنـد؛ اما مادون مهرالمثل باشد، او احساس حقارت می کنـد و این با کرامت او سازگار نیست. پس این یک طرف قضـیه است. پرسـش: ...؟ پاسخ: یتیم آن است که پدر نداشته باشد، نه اینکه پدر نداشته باشد جدّ هم

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

نداشته باشد، (وَ لاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ) خطاب به جدّ هست، برای اینکه جدّ در مال یتیم می خواهد تصرف بکند، ولی شامل پدر نمی شود، کسی که پدر یک بچه است شامل او نمی شود، چون آن بچه دیگر یتیم نیست؛ اما اگر کسی جدّ بچه ای باشد که پدر ندارد، این شامل جدّ می شود، چون بچه یتیم است.

غرض آن است که این آیه دارد به اینکه در اموال یتیم بخواهید دخالت کنید باید (إِلاّ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) باشد، جریان نکاح هم بالاتر از مسئله بیع و شراء است و هم جریان مَهر با کرامت او سازگار است، با کرامت این زن وابسته است؛ نظیر فروش کالا نیست. آیه می فرماید به اینکه در مال یتیم بخواهید تصرف بکنید، باید (إِلاّ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) باشد، این آیه شامل پدر نمی شود، برای اینکه پدر در مال فرزند خود که دخالت می کند فرزند او یتیم نیست. شامل جدّ می شود؛ ولی به وسیله اصل عدم تفاوت و تفاضل بین أب و جدّ که اگر جدّ نتواند یک کاری بکند پدر به طریق اُولیٰ نمی تواند یا لااقل مثل اوست، ثابت می کنند که پدر باید «ما هو الأحسن» را رعایت بکنند. این دلیل لزوم رعایت «ما هو الأحسن» برای پدر است.

اما آنها که می گویند مرز ولایت این است که مفسده نباشد، همین که مفسده نبود کافی است، چرا؟ برای اینکه در بعضی از نصوص دارد که أب یا جدّ اگر بخواهند در شئون صبی دخالت بکنند تام است، «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً» (۱) تحدید آن به عدم ضرر است، مادامی که آسیبی به او نمی رساند می تواند دخالت کنند. پس مفسده

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۳۹۵.

مانع است، نه اینکه مصلحت شرط باشد. شرط صحت تصرف أب و جدّ وجود مصلحت و قبطه نیست، مانع تصرف أب و جدّ وجود مفسده است. پرسش: ...؟ پاسخ: یک وقت است که کُف نیست، این مفسده است، مثل اینکه نه فرهنگ این دو با هم می سازد، نه اندیشه شان، نه خواسته شان، این مفسده است؛ اما وقتی همه جهات تأمین است، فقط در بخش مسائل مالی باشد، آن یک کرامت اجتماعی است، ممکن است با آن کنار بیایند، عمده کُف است، در جریان کُف غالباً فتوایشان این است که او حق اعتراض دارد. پس این یک مطلب در طلیعه بحث که چطور برخی ها می گویند مصلحت شرط است، برخی ها می گویند مفسده مانع است. این یک بحث.

مطلب دیگر اینکه پدر یا جدّ عقد می خوانند، بعد این کودک حق اعتراض دارد، این از چه باب حق اعتراض دارد؟ آیا این عقد صحیحاً واقع می شود یا نه؟ اگر صحیحاً واقع می شود لازم است یا جائز؟ اگر صحیحاً واقع می شود و عقد، عقد اوست و بعد او اعتراض دارد؛ یعنی عقد خیاری است و اگر فاسداً منعقد شد و او بعدها بخواهد امضاء بکند عقد می شود عقد فضولی. اعتراض وقتی درست است که این عقد یا عقد فضولی باشد که لرزان و شناور است و هنوز تام نیست، یا نه، عقدی است که صحیحاً واقع شده؛ ولی عقد جائز است، در غیر این دو صورت اعتراض یعنی چه؟ یک عقد صحیح لازم که قابل فسخ نیست، چه اعتراضی بکند؟! ممکن است گِله بکند؛ اما گِله که امر حقوقی نیست! پس اعتراض جایی است که یا عقد فضولی باشد که او بتواند

اعتراض کند، اصلاً عقد را به هم بزند، یا نه، عقد صحیح است و فضولی نیست؛ ولی عقد خیاری است، عقد جائز است و این می تواند به هم بزند؛ ولی اگر عقد صحیح و لازم بود، جا برای اعتراض نیست.

در جریان عقد صبی می گویند اگر فضولی باشد این قابل اصلاح نیست، چرا؟ برای اینکه آن عقد فضولی قابل اصلاح است که در ظرف عقد یک مجیز بالفعلی باشد، مثل اینکه مال کسی را بیگانه دارد می فروشد؛ حالا یا سرقتی است مال مالباخته را دارد می فروشد، یا اشتباهاً مال کسی را دارد می فروشد، در ظرف فروش فضولی، عقد فضولی یک مجیز بالفعلی وجود دارد؛ منتها اطلاع ندارد؛ ولی در مقام ما که مال صبی را دارد می فروشد یا مال صبیه را می فروشد، مجیز بالفعل وجود ندارد، برای اینکه او قابلیت اجازه را ندارد. اگر «عَمْدُهُ خَطَأٌ» (۱) و «قصدُهُ کلا قصد» است که در باب حدود و دیات و اینها مطرح شد، اگر توسعه داشته باشد در معاملات، این وجودش «کالعدم» است، ما چنین مجیزی نداریم. آن عقد فضولی با اجازه لاحق به نصاب صحت می رسد که در ظرف وقوع این عقد فضولی، یک مجیز بالفعل باشد؛ اما ما این جا یک مجیز بالفعل نداریم. این را فقهای بعدی تا رسید به مرحوم صاحب جواهر (۲) نقد کردند، گفتند ما دلیلی که در عقد فضولی یک مجیز بالفعل لازم باشد نداریم، عقد فضولی در ظرف اجازه باید مجیزش لایق باشد، نه در ظرف عقد! ما کجا چنین قیدی داریم که آن عقد فضولی

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱۰، ص۲۳۳.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۱۵۶ و ۱۵۷.

با اجازه لاحق درست می شود که در ظرف حدوثِ عقد یک مجیز بالفعل داشته باشیم، این را شما از کجا می گویید؟! غالباً این طور است، بله وجود غالبی افراد این طور است؛ اما نصی، دلیل عقلی، نقلی دلالت بکند که آن عقد فضولی با اجازه لاحق درست می شود که در ظرف حدوث یک مجیز بالفعل داشته باشیم، چنین چیزی ما نداریم. پس این اشکال هم مرتفع است.

می ماند این مطلب؛ یک سلسله ولایت های متقابلی قرآن برای جامعه اثبات کرده که مؤمنین نسبت به هم یک ولایت متقابل دارند: (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَولِیَاءُ بَعْضٍ) (۱) این از حریم بحث ولایت بیرون است کاملاً؛ یعنی اینها ولیّ هستند که می توانند امر به معروف بکنند، نهی از منکر بکنند و جلوی فساد او را بگیرند؛ اما یک ولایت متقابلی است، یک جانبه نیست و مستحضرید که مسئله امر به معروف و نهی از منکر در محدوده ولایت است، نه در محدوده تعلیم، تبلیغ، ارشاد، هدایت، موعظه و تذکر، از همه اینها بیرون است که اینها یک راه خاص خودشان را دارند. «امر به معروف» امر است، فرمان است، چون اگر کسی نمی داند، واجب است که او را یاد بدهند، می داند و بالسهو یا نسیان و مانند آن یادش رفته، حضور ذهن ندارد، باید از باب تنبیه الغافل یادآوری بکنند، اگر عالِم است و سهو و نسیان ندارد؛ ولی معذور است باید عذرش را برطرف کرد یا کاری با او نداشت؛ اگر مشمول یکی از این اضلاع چندگانه «حدیث رفع» (۲) است که معذور است؛ اما

۱- توبه/سوره۹، آیه۷۱.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۵، ص۳۶۹، ابواب جهادالنفس و ما يناسبه، باب۵۶، ط آل البيت.

اگر هیـچ عذری ندارد و عالماً عامداً دارد گناه می کند، این جا جای امر به معروف است، وگرنه تبلیغ کردن و تعلیم و تذکّر و ارشاد و هدایت و موعظه اینها که امر به معروف نیست، امر به معروف فرمان است. این شخص اگر امر آمِر را گوش نداد، نهی ناهی را گوش نداد دو معصـیت کرد. این بدحجاب دو معصـیت کرد: یکی «غُضُّوا» (۱) را یا (وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ) (۲) را عمل نکرده است، یکی اینکه امر آمر را اطاعت نکرده است، او دو گناه کرده است. اینکه نمی خواهـد موعظه بکنـد یا چیزی یادش بدهـد! اگر او نمی داند این دارد تعلیم می دهد، تبلیغ می کند یک چیزی را، امر به معروف نیست. ولایت هست که فرمود: (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَولِيَاءُ بَعْضٍ)؛ منتها یک ولایت متقابل است، ولایت یک جانبه نیست که در مسئله نکاح مطرح بشود، ولیّ است و حرف ولیّ را باید گوش داد، این ولایت را جعل کرد، منتها متقابل است.

دربـاره زن و شوهر هم احیانـاً همین طور است. خـدا مرحوم محقق را غریق رحمت کنـد در متن شـرایع ایشان در بحث حـدود دارد که یک بخش ولایت را مرد نسـبت به زن دارد که می تواند حدّ شـرعی را نسبت به او اِعمال کند؛ منتها در محکمه شرع بایـد ثابت بکنـد که این زن فلان خلاف شـرع را کرده، حجت برای او ثابت شـده؛ حالا یا با بیّنه ثابت می شود یا با قَسم ثابت می شود، به هر حال برخی از مراحل حـدود را مرد نسـبت به زن می توانـد اجراء بکنـد، در صورتی که خود مرد واجد شـرائط اجرای حد باشد.

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

گـاهی هم ممکن است ولاـیت متقابل از آن طرف باشـد که این بتوانـد نهی از منکر بکنـد. اینها ولایت های متقابل موضوعی است که از حریم بحث ولایت بیرون است.

عمده این دو عنصـر محوری بود که چطور شش صورت پیدا شده؟ چطور مولّی علیه حق اعتراض دارد؟ چه ولایتی است که با اعـتراض همراه است؟ کـدام ولی است که کـار او ممکن است زیر سؤال مولّی علیه برود؟ کـدام مولّی علیه است که می تواند کار ولیّ خود را زیر سؤال ببرد؟ منشأ آن همین دو طایفه آیه و روایت است؛ یک طایفه از ادله می گوید مصلحت باید رعایت بشود، یک طایفه از ادله می گوید که ضـرر نباید داشته باشد؛ ولی این همه روایاتی که در ابواب گوناگون خوانده شد و همه اینها در صدد بیان بودند، هیچ کدام این قیدها را رعایت نکردند؛ نه گفتند مصـلحت شرط است و نه گفتند مفسده مانع است؛ معلوم می شود که حمـل بر اُولی و أحسن و احتیـاط است و امثـال آن طوری باشـد که اگر مصـلحت نبود ولاـیت نباشـد باطل باشـد، این بعیـد است. نعم! اگر مفسـده باشـد، ادله از آن منصـرف است؛ اما وجود مصـلحت شـرط باشـد این طور نیست، اگر مصلحت بود چه بهتر، اگر نه مصلحت بود و نه مفسده، باز هم ولایت هست؛ اما آن جا که مفسده باشد بله، مفسده در صورتی که کُف نباشـد مفسـده هست؛ اما اگر کُف بود ولی سایر جهات نبود، یا این مولّی علیه حق اعتراض ندارد یا اگر حق اعتراض دارد اعتراض او به اصل عقد نیست، اعتراض او به مَهر است. آن گاه وقتی نسبت به مَهر اعتراض کرد و مَهر

را تبـدیل کرد از مادون مَهرالمثل به مَهرالمثل، شوهر می توانـد عقد را فسخ کند، در صورتی که از قبل آگاه نباشد، اگر بداند که این صبی است و در آینـده ممکن است که فسخ کنـد بـاز هم شوهر حق فسـخ نـدارد، ولی اگر ندانـد که زمام این کار به دست کیست و بعد در آینده ممکن است فسخ بشود، این حق فسخ دارد.

حالاـ اجمـالش آن روایت را بخوانیم تا برگردیم به بقیه صور شـش گانه ای که دو - سه صورت آن در بحث قبل مطرح شـد. روایتی که مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) نقل می کنـد، در جلد بیسـتم، صـفحه ۲۸۹ باب یازده از ابواب عقـد نکاح، روایت دومی که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) نقل می کند، این سـندش معتبر است گفتند صحیحه عبید بن زراره است: «عَنْ أَحْمَـدَ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ ابْنِ بُکَیْرٍ عَنْ عُبَیْـدِ بْنِ زُرَارَهَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِی عَبْـدِ اللَّهِ عَلَیْه السَّلام الْجَارِیَهُ یُرِیدُ أَبُوهَا أَنْ یُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ»، پدر می خواهد این دختر را به عقد کسی دربیاورد، «وَ یُرِیدُ جَدُّهَا أَنْ یُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ آخَرَ»، جدّ می خواهد این دختر را به عقـد جوانی دیگر دربیاورد. حضـرت فرمود: «الْجَـدُّ أَولیّ بِـذَلِکَ» جـدّ اُولی است از پـدر، «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً». یک وقت است که انتخاب پـدر بهتر از انتخاب جـدّ است؛ ولی انتخاب جـدّ در حـد ضـرر نیست، عیب نـدارد؛ اما اگر انتخاب جدّ ضـرر داشـته باشد، عیب دارد. این جا شـرط ولایت جدّ را که اُولای از ولایت پدر است به «عدم المفسده» ذکر کردند یا مانع ولایت را «ضرر» ذکر کردند. اگر عقد جدّ ضرری بود چنین

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۳۹۵.

ولایتی مشروع نیست، کار پدر اگر ضرری بود هم به طریق اُولی مشروع نیست، چون ولایت جدّ اُولی است از ولایت پدر که حضرت در آن روایت فرمود ولایت جدّ مقدّم بر ولایت پدر است، چون «أَنْتَ وَ مَالُكَ لِأَبِيكَ». (۱) پس برابر آن آیه ای که قرائت شد که فرمود: (وَ لاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلاّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) حریم ولایت به رعایت مصلحت است. برابر روایت صحیحه عبید بن زراره محدوده ولایت، «عدم المفسده» است. بین اینها هم گاهی فاصله است؛ ولی آنچه که می تواند هم به آن شرط آسیب برساند و هم به این مانع آسیب برساند، به طوری که ولایت «بما هی ولایه» مشروط به أحسن بودن نیست، خود حُسن کافی نیست، ممنوع به ضرر نیست، همین که ضرر نداشته باشد کافی است. نصوص فراوانی است که در چندین باب خواندیم، بسیاری از اینها صحیحه بود و هیچ کدام نه مشروط کردند به آن شرط أحسن بودن، نه ممنوع دانستند به این ضرر؛ نه فرمودند اگر أحسن باشد ولایت است، نه فرمودند اگر ضرر داشت ولایت نیست. پس معلوم می شود که حمل بر احتیاط می شود، حمل بر رجحان می شود، حمل بر استحباب می شود؛ پس همین که عاقلانه باشد کافی است، لازم نیست که مصلحت باشد، کار عادی است، همین که ضرر نداشته باشد کافی است.

بنابراین این روایت دوم را که مرحوم کلینی نقل کرد، مرحوم صدوق نقل کرد (۲) و این قید را هم ندارد «وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ» همین را نقل کرد «إِلَى قَوْلِهِ قَبْلَهُ إِلَّا أَنَّهُ حَذَفَ قَوْلَهُ مَا

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۱۳۵.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً»؛ بنا به نقل مرحوم صدوق این قید «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً» نیست؛ البته این ضـرر ندارد می گویند کافی اضبط است از من لا یحضـر، به هر حال اگر آن قیـد را نـداشت و این قیـد را داشت آسـیبی نمی رسانـد؛ ولی معلوم می شود که چنین قید ضروری و قیـد لازمی نبود و نیست. پس نه وجود مضـرّت لازم است و نه وجود مصـلحت شـرط، همین که متوسط باشد کافی است.

حالا برسیم به بقیه این فروعی که در بحث قبل سه فرع از آن فروع ذکر شده است؛ صورت اُولی این بود که عقد واجد این سه شرط است؛ یعنی همسر کُف است، مَهرالمثل محفوظ است، مصـلحت هم حفظ شده است، در این صورت اُولیٰ این دختر که بـالغه شـد حق اعـتراض نـدارد؛ نه در عقـد حق اعتراض دارد، چون او کُف است؛ نه در مَهر حق اعتراض دارد، چون مهرالمثل است. صورت ثـانیه این بود که کُف هست مهرالمثـل است؛ ولی مصـلحت نیست، اگر مصـلحت نباشـد امر عـادی است، حـالا مصـلحت او در این است که با این خانواده ازدواج کند، نه! از این خانواده ها که مثل او هسـتند کم نیستند، معلوم می شود که مصـلحتی داشـته باشد که خانواده های دیگر آن مصـلحت را نداشـته باشـند نیست، یک امر عادی است، یا الآن مصلحت باشد بعـداً مصـلحت نباشـد، آن هم نیست. یـک وقت است می گـوییم نه، این جـا خیری هست، خـانواده اصـیل است، این گـونه از خانواده ها کم هسـتند، این یک مطلبی است؛ اما نه، در این حـد در این محل کم نیست. بنابراین کُف هست، مَهرالمثل هست؛ اما مصلحت زائده ای باشد در کار نیست. این جا هم

نه حق اعتراض نسبت به اصل عقد دارد و نه حق اعتراض نسبت به مَهر؛ نسبت به اصل عقد اعتراض ندارد، چون کُف است؛ نسبت به مَهر اعتراض ندارد، چون مَهرالمثل است.

صورت سوم همین اوضاع را دارد؛ یعنی کُف هست، مصلحت هست؛ اما مهرالمثل نیست، چون معمولاً زن ها خانم ها، دخترها کرامت خودشان را در آن مَهر می دانند، ممکن است بعداً عفو بکنند یا ولیّ آنها عفو بکنند؛ ولی در طلیعه عقد با مَهر کم احساس حقارت می کنند اگر کمتر از مهرالمثل باشد، این جا گفتند که اعتراض نمی تواند بکند، برای اینکه عمده کُف است و مصلحت، و اینکه ثمن و مثمن نیست، مسائل مالی که معیار ارزش نیست، برخی ها گفتند این جا هم می تواند اعتراض بکند نسبت به مَهر، ولیّ به هر حال نسبت به عقد حق اعتراضی ندارد، چون هم کُف اوست و هم مصلحت او است.

صورت چهارم این است که همه شرایط را داراست؛ منتها کُف هست، مهر المثل هست؛ ولی مصلحت نیست؛ یعنی فرهنگ ها به هم نمی خورد، یکی از این شهر است، یکی از شهر دیگر؛ زبان این دو، فرهنگ، اُنس و عادت این دو، طرز تفکرشان اینها نمی خورد، این جا مصلحت نیست. صورت چهارم این است که به دون مصلحت باشد می تواند اعتراض بکند؛ ولی اگر اعتراض کرد؛ مثلاً در مَهر یا مانند آن اعتراض کرد و گوشه ای از عقد را به هم زد؛ مثلاً مَهر را به هم زد که خواستند مَهر را بالا ببرند، زوج حق فسخ دارد. مگر اینکه زوج اول بداند که این آینده ممکن است که دختر بزرگ بشود و فسخ کند.

صورت پنجم این است که تزویج بکند، کُف

نباشـد، ولی مهرالمثل باشـد؛ مستحضـرید این جا دیگر یقیناً مصـلحت نیست. وقتی کُف نباشد، دیگر نمی شود گفت که کُف نیست؛ ولی مصـلحت است. کُف نباشـد یقینـاً مصـلحت هم نیست، مهرالمثـل هست. این جا در اصلِ عقـد او خیار دارد، نه در مَهر، چون مَهر مهرالمثـل است؛ ولی در اصـلِ عقـد خیـار دارد. آن جایی که دون مهرالمثل است می توان گفت که اصلِ عقد خیـاری نیست؛ ولی مهر خیـاری است؛ امـا این جـا که کُف نیست، چون در اصل عقـد خیار دارد مَهر هم زیر سؤال است، ولو مَهر هم مهرالمثل است؛ ولی مَهر فرع بر عقد است، وقتی اصلِ عقد تحت اعتراض باشد مَهر هم به تبع آن تحت اعتراض است. او نسـبت به مهر اعتراضـی نـدارد؛ امـا نسـبت به اصلِ عقـد اعتراض دارد، برای اینکه همسـر او نیست، هم زبان او و هم فکر او نیست، فرهنگشان با هم سازگار نیست. پرسـش: ...؟ پاسخ: آن دلبسـتگی ندارد، چون هنوز رشدی پیدا نکرده است، دلبستگی مربوط به پـدر یـا جدّ است که این کار را انتخاب می کننـد. اما اگر کُف نباشـد که صورت پنجم است، مهرالمثل هست ولی کُف نیست، این در اصـل عقـد خیـار دارد، وقتی در اصـل عقـد خیار داشت، در مهر هم به طریق اُولیٰ است، اصل عقـد را می توانـد به هم بزننـد. در جریان عقـد فضولی - چون بعـدها که عقد فضولی درباره نکاح چه حکمی دارد - خواهد آمد که این می تواند عقد را به هم بزند یا خیار را به هم بزند خواهد آمد.

صورت ششم این است که تزویج می کند، در حالی که کُف نیست، مهرالمثل هم نیست؛ این هم خیار دارد در اصل عقد

و هم خیـار دارد در مَهر؛ آن جـا که کُف نیست ولی مهرالمثل هست، نسـبت به مهر مسـتقیماً خیار نـدارد؛ ولی وقتی نسـبت به اصـل عقـد خیـار داشت مهر هم زیر سؤال می رود؛ امـا صورت شـشم آن است که نه اصل عقـد با کُف همراه بود و نه مهرَش مهرالمثل بود، هم «بلا کُف» بود هم به دون مهرالمثل، این مستقیماً نسبت به هر دو خیار دارد، ممکن است عقد را به هم نزند؛ ولی مهرالمثل را به هم بزند. این صورت ششم است. البته اگر عقد را به هم زد که دیگر کل عقد به هم می خورد، اگر مَهر را به هم زد، آن زوج هم خیار دارد مادامی که آگاه نباشد به اینها.

بنـابراین اینکه مرحـوم محقـق در متن شـرایع فرمودنـد یـک صورت از صور شـش گـانه است و آن صورت این است که: «إذا زوّجها الولیّ بـدون مهر المثل هل لها أن تعترض فیه تردد و الأظهر أن لها الاعتراض»؛ (۱) وقتی به دون مهرالمثل باشد و به غیر کُف هم باشد یقیناً اعتراض دارد. وقتی که در مسـئله مَهر حق اعتراض بود در اصل عقد به طریق اُولی. این تفصـیل صور شش گانه می تواند شرحی باشد برای همان اجمالی که در متن مرحوم محقق است.

نکاح ۹۵/۰۲/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فصل سوم از فصول مربوط به نکاح دائم درباره اولیای عقد بود. این فصل، سه بخش محوری داشت و دارد: یکی اینکه «الولیّ من هـو؟» یکی اینکه «المـولّی علیه من هـو؟» یکی اینکه «حـدود الولایـه مـا هی؟». آن بخش اول و دوم را گذراندنـد، دربـاره بخش سوم که «حدود

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۲.

الولایه ما هی؟» یازده مسـئله را فعلاً مطرح می کننـد، بعـد مسائل دیگر را که لازم باشـد اشاره می کنند. (۱) در بین این یازده مسئله، دو مسئله گذشت، مسئله سوم این است: «الثالثه عباره المرأه معتبره فی العقد مع البلوغ و الرشد فیجوز لها أن تزوّج نفسها و أن تکون وکیله لغیرهـا إیجابـا و قبولاـ»، (۲) این مسئله سوم است. مناسب بود این مسـئله را در مبحث صـیغه عقـد و شـرایط عاقـدان ذکر بکنـد. عصـاره این مسـئله سوم آن است که عبـارت زنِ بـالغه رشـیده چه در عقـد خودش «بالاصاله»، چه در عقد دیگری «بالوکاله» این صحیح است و نافذ است. ذکورت شرط عاقد نیست، انوثت مانع عاقد نیست؛ عقد از عاقدی که صیغه را بفهمد قصد انشاء داشـته باشد، انشاء او منجّز باشد، معلّق نباشد و همه شـرایط را داشته باشد صحیح است؛ خواه آن مجری عقد زن باشد، خواه مرد. در آن بحث لازم بود که این تصریح به عمل بیاید؛ اما فعلاً این بحث بیّن الرشد است که زن و مرد در این گونه از مسائل یکسان انـد. اینها تحصـیل کرده هسـتند، اینها قصـد انشاء را می فهمنـد، جِـد را می فهمنـد، تنجیز را می فهمند، فرقی نـدارد که این ایجاب و قبول را مرد انشاء کنـد یا زن انشاء کند، لکن این مسـئله را مناسب بود که مرحوم محقق در بحث شرایط صـحت عقـدِ عاقـد ذکر بکند، نه در مسـئله ولایت، زیرا این مسـئله نه جزء بخش اول است که «الولیّ من هو؟»، نه جزء بخش

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۳.
۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۲.

دوم است که «المولّی علیه من هو؟»، نه در قلمرو بخش سوم است که «حدود الولایه ما هی؟»، این بحث کاری به ولایت ندارد، این کار به صحت عبارت عاقد دارد؛ عاقد اگر شرایط عقد را یعنی انشاء و تنجیز و مانند آن را رعایت بکند این عقد صحیح است، چه مرد باشد چه زن. بنابراین جای این مسئله در همان شرایط صحت عقدِ عاقد است، نه در مسئله اولیای عقد. این تحریر اصل مسئله.

اما اقوال مسئله، قولی است که جملگی بر آن هستند کسی از ما اختلافی نکرده؛ البته از شافعی نقل خلاف شده است که ایشان عبارت زن را کافی ندانست؛ (۱) اما در بین علمای ما کسی اختلاف نکرده است. پس «عباره المرأه معتبره» در عقد صحیح است، قولی است اتفاقی، نه اینکه سند آن اجماع باشد، سند آن یا «اصل» است، یا اطلاقات و عمومات ادله که اشاره می شود: «عباره المرأه معتبره فی العقد مع البلوغ و الرشد»، اگر بالغ نباشد، چون درباره غیر بالغ آمده است که «عَمْدُهُ خَطَأ» (۲) یا «قصدُهُ کلا قصد»، گرچه درباره مسئله حدود و قصاص و دیات و مسئله جنایات مطرح شد؛ ولی به هر حال قابل بحث هست. عبادت نابالغ را مشروع می دانند؛ مشهور بین اصحاب این است که عبادت نابالغ مشروع و صحیح است؛ ولی معامله او به اذن ولیّ باید باشد. این طور نیست که عبادت او تمرینی محض باشد، نه، صحیح است؛ اما این جا فرمودند: «الثالثه: عباره المرأه معتبره فی العقد مع البلوغ و الرشد»، چون عبارتش صحیح است؛ لذا

۱- المغنی لابن قدامه، المقدسی، موفق الدین، ج۷، ص۳۳۷.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱۰، ص۲۳۳.

«فیجوز» برای مرأه، «أن تزوّج نفسها»، خودش ایجاب یا قبول را مثلاً بخواند، «و أن تکون وکیله لغیرها»، برای غیر، عقد نکاح اجراء کند: «إیجاباً و قبولاً». سند آن هم اجماع نیست، گرچه مسئله مورد اتفاق است. سند آن این است که ما اگر شک در شرطیت چیزی کردیم یا شک در مانعیت چیزی کردیم، برابر آن اصل حل شده در اقل و اکثر، رفع شرطیت شیء مشکوک الشرطیه و رفع مانعیت شئ مشکوک المانعیه است؛ اصلاً اصول را برای همین گذاشتند که اگر ما شک کردیم که فلان چیز شرط است یا فلان چیز مانع - چون شبهه حکمیه است - بعد از فحص دلیلی بر شرطیت آن شئ یا مانعیت آن شئ پیدا نکردیم، «اصل» برائت است. شبهه، شبهه حکمیه است، اجرای «اصل» بعد از فحص است، وقتی فحص بالغ شد و ما هیچ دلیلی بر شرطیت ذکورت یا مانعیت انوثت پیدا نکردیم، می گوییم نه ذکورت شرط است و نه انوثت مانع است. این از «اصل».

اطلاقات و عمومات و ادله هم همین است؛ عقد کنید! (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)، (۱) به عقدتان وفا کنید! این اطلاق ندارد که اگر مرد عقد کرد واجب الوفاست یا اگر زن عقد کرد واجب الوفا نیست یا صحیح نیست! اطلاقات ادله که در صدد بیان مقام شرایط و مانع هستند، نه ذکورت را شرط کردند و نه انوثت را مانع دانستند، خود این اطلاقات دلیل است بر اینکه نه ذکورت شرط است و نه انوثت مانع؛ لذا هم می شود به «اصل» تمسک کرد قبل از مراجعه به دلیل لفظی، هم بعد از مراجعه به دلیل لفظی، اطلاقات و

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

عمومات برای نفی شرطیت و یا مانعیت کافی است؛ لذا این مسئله چون چیزی نداشت، بزرگان فقهی هم همین طور به صورت ساده گذراندند.

اما مسئله چهارم که اصل آن را عنوان می کنیم این است: «الرابعه عقد النکاح یقف علی الإجازه علی الأظهر فلو زوّج الصبیه غیرُ أبیها و جَدّها قریبا کان أو بعیدا لم یمض إلا مع إذنها أو إجازتها بعد العقد و لو کان أخا أو عمّاً و یقتنع من البکر بسکوتها عند عرضه علیها و تُکلَّف الثیبُ النطق و لو کانت مملوکه وقف علی إجازه المالک و کذا لو کانت صغیره فأجاز الأب أو الجدّ صحَّ»؛ (۱) در مسئله حدود ولایت که بخش سوم است این مسئله چهارم سهم تعیین کننده ای دارد؛ یعنی جزء مسئله است و آن این است که اگر این دختر نابالغ بود و او را عقد کردند، یا باید مسبوق به اذن باشد یا ملحوق به اجازه، در صورتی که غیر پدر و غیر جدّ عقد کرده باشد؛ اگر بالغه رشیده باشد عقد او یا باید مسبوق به اذن باشد یا ملحوق به اجازه؛ چون از حریم ولایت ولیّ خارج شد، چون از حریم ولایت ولیّ خارج شد، این عقد می شود فضولی، وقتی عقد فضولی شد صحّت آن به این است که ملحوق به اجازه او بشود. اگر قبلاً اذن گرفتند که دیگر فضولی نیست «یقع صحیحاً» و اگر قبلاً اذن نگرفتند «یقع فضولیاً» و باید به اجازه لاحقه این بالغه رشیده تأمین بشود؛ برای اینکه این دیگر قبلاً جزء محدوده ولایت بود؛ ولی بعد از بلوغ و رشد از

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۲.

حدود ولایت خارج شده است، چون ولیّ اگر تاکنون ولیّ بود هم اکنون فضولی است، هم اکنون نه وکیل است نه ولیّ، وقتی نه وکیل بود نه ولیّ، می شود فضولی.

یک بحثی در اثنای کلمات جلسه قبل بود که مرحوم صاحب جواهر به آن اشاره کرده بودند، می گفتند به اینکه این معامله باطل است نه فضولی! می گفتند معامله فضولی ای صحیح است که وقتی آن فضول این عقد را انشاء می کند، در ظرف اجرای عقد آن کسی که «بیده المُلک» یا «بیده المِلک» است، این وجود دارد و صلاحیت اذن را داشت و دارد؛ ولی در جریان صبی در ظرف وقوع عقد ما چنین کسی را نداریم، آن صبی که صلاحیت اذن را ندارد، پس با فضولی های دیگر فرق می کند، این دیگر فضولی نیست، این می شود معامله باطل، با اجازه بعدی تصحیح نمی شود.

این یک توهّم ناتمامی بود، برای اینکه چنین دلیلی ما نداریم؛ دلیل آن است که عقد وقتی از عاقدی صادر شد که عاقد نه مالک بود و نه مَلِک، این عقد فضولی است. حالا در آن ظرف خواه شخص واجد باشد یا نباشد، در آن ظرف ممکن است که مالک اصلی در حال اغما باشد، یا در حال کما باشد، بعدها به هوش بیاید و اجازه بدهد، یا نکول کند، ما از کجا این قید را بیاوریم که حتماً آن فضولی ای با اجازه بعدی صحیح می شود که در ظرف وقوع، مالک واجد شرایط اجازه را داشته باشد، این تام نیست.

از این جا که فرمودند: اگر این بالغه رشیده را - غیر خودش - کسی که وکیل او نیست عقد بکند، محتاج به اجازه اوست و اگر قبل از

بلوغ او را عقد کردند، اگر پدر و جدّ پدری عقد کرده باشند که صحیح است، چون ولیّ بودند و اگر بیگانه عقد کرد محتاج به اذن است. اصل این مسئله روشن است. پرسش:...؟ پاسخ: لذا فرمودند بعد از بلوغ باید اجازه بدهد. «عقد النكاح يقف على الإجازه على الأظهر» در صورتی که از غیر أب و جدّ باشد. «فلو زوّج الصبيه غير أبيها و جَدّها»، اگر پدر یا جدّ پدری عقد کرد که ولیّ است، اگر دیگری عقد کرد، این عقد می شود فضولی، ولو در ظرف احداث این عقد آن شخصی که «بيده الإذن» است واجد شرایط نیست؛ اما چنین چیزی لازم نیست. در عقد فضولی لازم نیست که در ظرف وقوع عقد فضولی کسی که «بيده الإذن» هست او واجد شرایط باشد: «فلو زوّج الصبيه غير أبيها و جَدّها غريباً كان» آن غیر، «أو بعيداً»، چه فامیل نزدیک باشد چه فامیل دور «لم يمض إلاّ مع إذنها أو إجازتها»، اگر بالغه بود که باید با اذن باشد و اگر نابالغ بود که باید به اذن ولیّ باشد: «لم يمض إلا مع إذنها أو إجازتها بعد العقد ولو كان أخا أو عمّا»، ولو آن غیر - چون غیر از پدر و غیر از جدّ پدری کسی ولایت ندارد - که ولیّ نیست، برادر باشد یا عمو؛ چون در روایات هر دو را نفی کرده است. حالا یا قبل از عقد اذن بدهد، یا بعد از عقد اجازه بدهد. اگر این باکره است و شرمِ حضور دارد، فرمودند لازم نیست که سخن بگوید همین که اصل مطلب را به اطلاع او برسانند، عرضه کنند، او متوجه

بشود و آگاه بشود و اعتراض نکند، سکوت دلیل بر رضاست؛ البته این مربوط به محاورات و فرهنگ های گوناگون است، همه جا نمی شود گفت: «و یقتنع من البکر بسکوتها»، اگر این ساکت شد که سکوت را می گویند دلیل رضاست، لازم نیست بگوید «رضیتُ» همین که ساکت باشد کافی است. در بعضی از نصوص (۱) هم به آن اشاره کردند که او چون ممکن است شرم داشته باشد، اگر حرف نزد دلیل بطلان نیست: «و یقتنع من البکر بسکوتها عند عرضه علیها»، وقتی عقد را بر او عرضه داشتند و او ساکت بود، همین مقدار کافی است؛ اما «و تکلّف الثیّب النطقَ» به کسی که ثیوبت دارد، شوهر کرده است، او حتماً باید سخن بگوید که راضی است یا نه! اگر این صبیه مملوکه باشد که «وقف علی اجازه المالک»، چون ولیّ او مالک اوست: «و کذا لو کانت صغیره فاجازه الأب أو الجدّ صَحّ» (۲) اگر صغیره ای را عقد کردند و این عقد هنگام وقوع فضول بود و أب یا جدّ اجازه دادند، با لحوق اجازه تمام می شود.

این بحث چون بحث دقیق است و روایات هم در آن هست ادله آن - إن شاء الله - برای جلسه بعد، لکن اجمالاً- باید مطرح بشود که - در طلیعه بحث نکاح هم گذشت - «رضا» در مسئله عقد و امثال عقد کافی نیست، ایشان فرمودند که سکوت دلیل بر رضاست، همین که ساکت باشد کافی است، این برای آن است که در بعضی از نصوص ما دارد، ایشان به

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۳، ص۳۲۱.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۲.

آن عمل کردند؛ اما «رضا» در مسئله عقد اصلاً کفایت نمی کند.

«رضا» در این گونه از موارد به هیچ وجه اثر ندارد، راضی بودن به هیچ؛ یعنی به هیچ به نحو سالبه کلیه، هیچ اثر ندارد. در طلیعه بحث گذشت که در مسائل مالی، یک وقتی انسان می خواهد در مال مردم تصرف بکند، اباحه تصرّف کافی است؛ بر اساس «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ»، (۱) همین که ما بدانیم راضی است، حالا یا اذن فحواست یا از راه دیگر کافی است، چرا؟ برای اینکه این شخص که نمی خواهد مالک بشود، می خواهد در خانه او دو رکعت نماز بخواند، یا مهمان او هست از آن میوه استفاده کند، همین که علم داشته باشد مالک راضی هست کافی است؛ چون در آن توقیع مبارک بیش از رضای صاحب چیزی را اخذ نکرده است: «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ»، وقتی که طیب نفس احراز شد، می دانیم او راضی است که این جا نماز بخواند، این جا بخوابد، این جا غذا بخورد، کافی است، چون سخن از تملیک نیست. یک وقتی بخواهیم که این مال منتقل بشود به مِلک این شخص، این صِرف رضا کافی نیست، این جا انشاء می خواهد؛ حالا یا بخواهد انتفاع را منتقل کند، یا بخواهد منفعت را منتقل کند، یا بخواهد عین را منتقل کند، این سه تا عقد است و فقه عهده دار احکام سه گانه این سه تا عقد است، آن جا که بخواهد عین را منتقل کند، می شود بیع و صیغه خاص می خواهد، نشد معاطات می خواهد که معاطات یک عقد فعلی است. آن جا که می خواهد منفعت را منتقل کند نه عین را، آن عقد

۱- نهج الحق وکشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

اجاره است آن هم همین طور است، یا عقد قولی است یا عقد فعلی. بخش سوم که نه عین را منتقل کند نه منفعت را منتقل کند بلکه انتفاع را منتقل کند می شود عقد عاریه؛ معیر و مستعیر یکی ایجاب دارد، یکی قبول دارد، حالا یا عقد قولی است یا عقد فعلی. با عقد است که عین یا منفعت یا انتفاع منتقل می شود و با عقد است که نامَحرَم مَحرَم می شود، با عقد است که زوجیت و زن و شوهری پیدا می شود. با صِرف رضایت کافی نیست.

بنابراین صِرف رضا بدون مُبرِز، عقد نیست، مگر اینکه راضی باشد که این شخص صیغه را از طرف او بخواند که این هم اگر جزء عقد وکالت است، به هر حال مبرز می خواهد. حالا آن نصوصی که می گوید سکوت در صبی، در بالغه رشیده که باکره باشد کافی است، آن - إن شاء الله - روایات آن بحث می شود روشن خواهد شد که کجا سکوت کافی است؟ و چگونه سکوت در عقدی که ابراز رضایت سهم تعیین کننده ای دارد، این سکوت سهم ابراز را می کند.

حالا- چون چهارشنبه است بنا شد یک مقداری درباره اخلاص سخن بگوییم و در آستانه اعتکاف و از طرفی میلاد وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است، این نکته روشن بشود که خداوند عمل را وقتی که قبول کرد آثار فراوانی دارد؛ البته از مخلِصین و مخلَصین آن قبول کامل را دارد. یک بحث است که فقیه عهده دار است به نام صحت و فساد که چه عملی صحیح است و چه عملی صحیح نیست؛ یک بحثی است به عنوان قبول و نکول که این را کلام به عهده دارد

نه فقه. کـدام نماز صـحیح است، کـدام نماز صـحیح نیست فقه مشـخص می کنـد، اگر واجد آن شـرایط بود و فاقد آن موانع، صحیـح است؛ یعنی نه اعـاده دارد و نه قضـا و اگر مبتلاـ بود به بعضـی از فقـدان هـا، این ادا و قضـا دارد؛ اما قبول که در کلام مطرح است غیر از صـحتی است که در فقه مطرح است؛ قبول را ذات اقـدس الهی به عهـده گرفته و اگر عملی مقبول شـد آثار فراوانی دارد. مـا الآـن برای خودمان بخواهیم روشن بشود که این نماز ما مقبول است یا نه؟ چه اینکه اگر بخواهیم بفهمیم نماز ما صحیح است یا نه؟ دو راه دارد؛ برای صحت یک راه، برای قبول یک راه دیگر. برای صحت این احکام فقهی را بررسی می کنیم، اگر مطـابق با این قوانین فقهی بود که عمل صـحیح است، اگر نبود عمل صـحیح نیست، اعاده و قضا دارد، این راه فقهی است؛ امـا برای قبول آن اگر این نمـاز را خوانـدیم و تـا غروب آلوده نشـدیم، نه بیراهه رفتیم و نه راه کسـی را بستیم، زبان ما، چشم ما، گوش ما پاک بود، خدا را شاکر باشیم که این نماز قبول شد و اگر خدای ناکرده نمازی که خواندیم تا غروب آلوده شدیم اطمینان داشـته باشـیم که این نماز قبول نیست، چون «الصـلاه ما هی»؟ صلاتی را که قرآن معرفی کرد این است که (إِنَّ الصَّلاَـهَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنکَرِ) (۱) اگر خـدای ناکرده انسان بین نماز ظهر و عصـر تا غروب آلوده شـد، از این معلوم می شود که نهی از منکر نکرد، اگر نماز باشد و مقبول باشد

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۵.

باید جلوی بدی را بگیرد. این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) - که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هم این حدیث را نقل کردند - فرمودند این نماز مثل یک چشمه شفّافی است که درِ خانه همه تان هست، انسان وقتی یک بار وارد این چشمه شد بدنش پاک است، فرمود چگونه شما پنج بار شب و روز شستشو می کنید باز آلوده می شوید؟! (۱) پس معلوم می شود که اگر از صاحب شریعت که قبول به دست اوست، سؤال بکنیم «الصلاه ما هی»؟ جواب می دهد (إِنَّ الصَّلاَةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنکَرِ) این یک مسئله کلامی است، خود ما باید ارزیابی بکنیم و آن یک مسئله فقهی است که باید ارزیابی بکنیم. اگر مطابق با احکام فقه بود می شود صحیح؛ اگر مطابق با این مسئله کلامی بود که مقبول است.

مرحله بالاتر این است که انسان وقتی متّقی بود یا به مقام بالای تقوا و اخلاص رسید، ذات اقدس الهی با کلمه «إنّما» فرمود: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)، (۲) این (إِنَّمَا) که حصر است به ما تذکر می دهد که آن قبول نهایی و قبول کامل از عمل کسی است که او باتقوا باشد. تقوا یک وقتی در متن عمل است که این شرط صحت آن عمل است یا لااقل شرط قبول آن است. یک وقت است که تقوا در متن عمل معیار نیست، تقوای عامل در تمام سیره و سنّت او معیار است؛ تقوای در عمل که باید واجد همه شرایط باشد، این حسابش آسان است، چون اگر کسی در متن عمل بی تقوایی

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۲۳۷.

۲- مائده/سوره۵، آیه۲۷.

کرد؛ حالا- یا ریا کرد یا غصب کرد یا فلان کرد، خود این متن عمل دیگر مقبول نیست؛ یک وقت است که نه، این شخص عالِم عادل است، در متن این عمل هرگز بی تقوایی نکرده، در متن عباداتش هرگز بی تقوایی نمی کند؛ اما یک انسان متّقی نیست که در خارج اعمال عبادی از هر گناهی بپرهیزد، از هر لغزشی بپرهیزد. این تقوای در عمل دارد؛ اما متّقی نیست که متّقی به عنوان صفت مُشْبهه است، این اسم فاعل نیست، اینها صفت مُشْبهه هستند. متّقی؛ یعنی کسی که تقوا برای او ملکه شده باشد. این (إِنَّمَا) که حصر را می رساند، حصر ناظر به قبول کامل است، آن قبول کامل از عملِ کسی است که او در همه امور باتقوا باشد؛ چه در متن عمل و چه در سایر امور زندگی خود.

ایام اعتکاف که جزء برکات انقلاب اسلامی و نظام اسلامی هست. این انقلاب برکات فراوانی داشت؛ نماز جمعه را احیا کرد، فرهنگ شهادت را احیا کرد، ایثار را احیا کرد، استقلال را احیا کرد، صدها برکات را به همراه آورد، مسئله اعتکاف را هم به همراه آورد. جریان اعتکاف برای رسیدن به اخلاص سهم تعیین کننده ای دارد. در جریان اعتکاف که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) در دهه سوم ماه مبارک رمضان که اصلاً اعتکاف اصلی از همان جا شروع شده است، کلاً وارد مسجد می شدند و تا پایان ماه مبارک رمضان آن جا معتکف بودند، در مسجد بودند و بیرون نمی آمدند «الاّ لضروره» که اصل اعتکاف از همان دهه سوم ماه مبارک رمضان آغاز شد، بعدها توسعه پیدا کرد در «ایام البیض»

فی غریب الحدیث و الأثر، ابن الاثیر، ابوالسعادات، ج ۱، ص۱۷۳.(۱)الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸.(۲)الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۶۳.(۳)الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۷۶.

۱- و امثال آن. انسان وقتی که می خواهد معتکف بشود، از شرایط آن، از موانع آن انسان می فهمد که این عمل چقدر مقدّس و معتبر است! ببینید روزه یکی از ارکان پنج گانه ای است که «بُنی الاسلام علیها»؛ «بُنِیَ الْإِسْلَامُ عَلَی خَمْس»

۲- یک نماز است، یکی روزه است، یکی حج است، یکی زکات است، یکی ولایت است؛ روزه از این عناصر اصلی پنج گانه ای است که «بُنی الاسلام علیها»، این روزه با همه جلال و شکوهی که دارد تازه شرط اعتکاف است! آن وقت «و ما ادراک ما الاعتکاف»؟! یک وقت است ما می گوییم وضو شرط صلات است این قابل هضم است؛ اما صومی که «الصَّوْمُ لِی»

۳- و جزء این عناصر پنج گانه است که مبنای دین است، در ردیف نماز و حج است، این تازه شرط اعتکاف است، این اعتکاف چیست؟ چه خلوصی می آورد؟ چه قُربی می آورد؟ چه خلوتی می آورد؟ این چه مناجاتی است؟ این چه ذکری است؟ که تازه یکی از شرایط ابتدایی آن روزه گرفتن است، «لَا اعْتِکَافَ إِلَّا بِصَوْم»

وقتی چند روزی که انسان در حَرَم هست یا در حال احرام است حق ندارد یک مورچه ای را آزار بکند، حق ندارد یک شاخه درخت را بشکند، اینها تمرینات محدود است! جامعه ای که چند روز در سال چنین تمرینی دارد، کم کم وقتی که در غیر آن ایام شد دیگر کسی را نمی آزارد؛ فرمود ما شما را امتحان می کنیم، همین عربی که به شکار سوسمار می رفت و از سوسمار که نمی گذشت، همین عربی که از سوسمار نمی گذشت، اسلام آنها را به قدری بالا آورد که از آهو صَرف نظر می کردند در حال احرام! فرمود: (لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَيْ ءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)، (۱) (لاَ تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ)، (۲) این بالای کوه های همان حجاز آن سال ها و آن روزها آهوها بودند، اینها وقتی احساس امنیت می کردند می آمدند جلوی خیمه ها و چادرهای مُحْرمان و حاجیان، فرمود ما شما را امتحان می کنیم، زمام آن آهوها و آن حیوانات حلال گوشت یا کبوترها و کبک ها در دست خداست، آنها را راهنمایی می کند جلوی چادر شما پَر بکشند، تیررس شما هم هست، دسترس شما هم هست: (لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَيْ ءٍ مِنَ الصَّيْدِ) که (تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)، هم تیر شما به آنها می رسد و هم دست شما. همین عربی که از سوسمار نمی گذشت به شکار سوسمار می رفت، حالا از آهو صَرف نظر کرده است؛ پس دین این ظرفیت را دارد. ما که کمتر از آن افراد خشن نیستیم، این احکام هم همان احکام است. این جامعه ما اگر شبانه روز شاکر باشد که این اسلام آمده، به برکت قرآن و عترت معارفی را به ما عرضه کرد کم است!

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

چطور آنها به آن جا رسیدند ما دنبال هستیم؟! فرمود ما این را امتحان می کنیم (لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ) که (تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)، اینها خوب امتحان دادند؛ یک روز به شکار سوسمار می رفتند، یک روز آهو دم خیمه اینها پرسه می زند کاری با آن ندارند! با این وضع بود که در مدت کوتاه توانستند شرق و غرب را بگیرند، وگرنه شما منطقه حجاز را بررسی بکنید مگر چقدر وسعت داشت؟ چقدر نیرو داشت؟ چقدر رزمنده داشت؟ هرگز فکر نمی کردند که «بأسهل الوجه» اینها امپراطوری ایران را بگیرند، «بأسهل الوجه» امپراطوری روم را بگیرند، همین کار را کردند. مردم تشنه حق و عدل هستند؛ حالا یا این از حجاز برخیزد، یا از غیر حجاز برخیزد؛ مردم تابع اخلاص هستند.

غرض آن است که جریان اعتکاف که از برکات این انقلاب اسلامی است و از برکات نظام اسلامی است، این اخلاص را می تواند به ما بدهد، این ظرفیت را می تواند بدهد، برای اینکه تازه یکی از شرایط آن روزه گرفتن است. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) هم آن ده شب را که در مدینه در دهه آخر ماه مبارک رمضان اعتکاف می کردند همین طور بود، سایر اهل بیت(علیهم السلام) هم که در فرصت های دیگر اعتکاف می کردند همین طور بود و چون در آستانه میلاد وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) هستیم این جمله را هم به عرض شما برسانیم.

در قرآن کریم خدا وعده داد، فرمود گرچه شما شاید به این کار علاقه نداشته باشید؛ اما محبوب جامعه شدن نعمت خوبی است. آن که محبوب جامعه هست، هر وقت خدایی ناکرده برای او یک مشکلی پیش بیاید،

دست جامعه به دعا برای او باز است. در این زیارت «امین الله» که از بهترین زیارت های حضرت امیر است و در حَرَم های دیگر هم می شود خواند؛ این زیارت «امین الله» دو بخش دارد: بخش اول زیارت است، بخش دوم آن دعاست، در آن دعا می گوئیم محبّ تو باشیم، «مَحْبُوبَهً فِی أَرْضِکَ وَ سَمَائِکَ»، (۱) خدایا! این توفیق را به ما بده که ملائکه آسمان دوست ما باشند، مردم زمین هم دوست ما باشند: «مَحْبُوبَهً فِی أَرْضِکَ وَ سَمَائِکَ»، هر وقت آدم یک مشکلی داشت دوستان برای آدم دعا می کنند، این کم نعمتی نیست! اگر کسی یک چنین نعمتی را بخواهد، ذات اقدس الهی به او راه نشان می دهد، اولاً؛ به کسانی که این راه را طی کردند و به آن مقصد رسیدند و مقصود را یافتند آنها را معرّفی می کند، ثانیاً. راه اول فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) (۲) ما حالا در زیارت «امین الله» می خوانیم خدایا! ما را محبوب مردم قرار بده! آنها که همّت والا دارند می گویند ما دوستانی از فرشته داشته باشیم! دوستانی هم از مردم داشته باشیم! عده ای از ملائکه دوست ما باشند! «مَحْبُوبَهً فِی أَرْضِکَ وَ سَمَائِکَ»، خدا راه را نشان داد، فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) مودّت شما را در دل های آنها قرار می دهد. حالا این راه اول.

چه کسانی هستند که محبّت آنها را خدا در دل های ما قرار داد؟ هم در نظام تکوین ما به آنها ارادت می ورزیم و هم در نظام تشریع موظفیم دوست آنها باشیم؟ و آن

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۷۳۸.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۹۶.

اهل بیت عصـمت و طهارت اند، برای اینکه (قُل لَا أَسْأَلُکَمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی)، (۱) دوستی علی و اولاد علی، این (سَـیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) است؛ هم جعل تکوینی کرده. شـما مشـرق عالَم بروید، مغرب عالَم بروید، «حسین بن علی» را همه دوست دارند، شرق عالم بروید غرب عالم بروید و آنها که وجود مبارک حضرت امیر را شناختند، دوست حضرت امیر هستند: (سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) آثار مودّتش هم این است که فرمود: (لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) هم تکویناً مودّت اینها را در دل های افراد قرار داد، هم در نظام تشـریع ما را موظف کرد به اینها ارادت بورزیم. این اصلش کلی اش، جامع اش، صد درصدش مال آن ذوات قدسـی است؛ اما آن آیه (سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) که حصر نکرده است، شاگردان آنها، شیعیان آنها، پیروان آنها هم می تواننـد سـهمی داشـته باشـند. اگر (سَـیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) به نحو صد درصد در آن ذوات قدسـی هست، به انـدازه محـدود درباره شاگردانشان هم هست. آدم یک چهار تا دوستی از ملائکه داشـته باشـد بد است؟! آیا این بد است؟! دعـای آنها یقیناً مسـتجاب است. این زیارت «امین الله» یعنی چه؟ «مَحْبُوبَهً فِی أَرْضِکَ وَ سَـمَائِکَ»، ملائکه دوست آدم باشـند دعا می کننـد؛ ما سـر تا پا نیاز هستیم، هر روز یک حادثه ای پیش می آیـد؛ بیماری هست، مشـکل هست، پـدر هست، مادر هست، فرزند هست، همسر هست، هر روز «دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَهٌ»، (۲) آن که این عالَم را ساخت، ما را ساخت، ما را در این عالم قرار داد، قَسَم خورد که این جا جای آسایش نیست، از خدا راستگوتر کیست؟! که

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۲۳.

۲-

فرمود: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي كَبَدٍ﴾، (۱) «کَبد»؛ یعنی رنج، مکابده. «کبِد» این عضو گوارشی است، «کَبد» یعنی درد و رنج، با «لام قَسَم» فرمود من قَسم یاد می کنم که انسان در رنـج باید زندگی کند. به هر حال یک راه حلی باید باشد؛ رنج هست، درد هست، یک شـفایی بایـد باشـد، این مسـئله «اعتکاف»، این مسـئله «ولایت»، این «ایام البیض»، این مسائل دیگر اینها سـهم تعیین کننده دارد که - إن شاء الله - امیدواریم نصیب همه بشود.

نکاح ۹۵/۰۲/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در فصل سوم کتاب نکاح بعـد از بیان اولیای عقـد یازده مسـئله ذکر کردند (۲) که دو مسـئله مبسوطاً بحث شد. یک مسئله از آن مسائل یازده گانه مربوط به مسئله ولایت و اولیای عقد نیست، مسئله مربوط به این است که آیا ذکورت عاقد شرط است یا انوثت عاقـد مانع؟ اگر زن اجرای عقد بکند صـحیح است یا نه؟ این مربوط به مسـئله صـیغه عقد است که صـیغه عقد شـرایطی دارد عاقد آیا باید مرد باشد یا عبارت زن هم کافی است؟ این ارتباطی به مسئله ولایت ندارد. اما مسائل بعدی از این مسائل یازده گانه مربوط به عقد فضولی است که به مسـئله ولایت مرتبط است، لکن اختصاصی به مسئله ولایت ندارد، این ها هم می توانـد جزء شـرایط عاقـد باشـد. آیا عاقد باید مرد باشد یا زن هم کافی است؟ این یک؛ آیا عاقد باید مالک باشد یا مَلِک باشد سلطه داشته باشد یا اگر کسی فضول باشد، عقد او هم نافذ است یا نه؟ اینها از مسائل عقد فضولی است و عقد

۱- بلد/سوره ۹۰، آیه۴.

۲- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۳.

فضولی را در غـالب عقود معاملات و امثـال معاملات مطرح کردنـد، آنجا در بحث بیع ملاحظه فرمودیـد طوری مرحوم شیخ انصاری و سایر فقهاء تلاش و کوشـش کردند که از آن حدیث و بعضـی از شواهد حافه آن استنباط کنند که به صورت قاعده فقهی در بیایـد؛ یعنی از مسـئله فقهی بودن به در بیایـد و به صورت قاعـده فقهی باشـد، به شـکلی که در خیلی از ابواب جاری است. به هر تقـدیر مسـئله ای که مرحوم محقق در اینجا مطرح می کننـد این است که در نکاح آیا عقد فضولی راه دارد یا نه؟ عقـد فضولی که در معـامله مطرح است این است، کسـی که نه مالـک است و نه مَلِـک؛ نه مِلـک دارد؛ یعنی این کالا برای او نیست و نه مُلـک دارد؛ یعنی نه ولیّ هست، نه وصـی هست، نه وکیـل است و نه نـائب؛ ولی دارد مال مردم را می فروشـد. اگر فروشـنده نه مالـک بود و نه مَلِـک، نه مِلـک داشت و نه مُلـک؛ چه «لَا بَیْعَ إِلَّا فِي مِلک» (۱) بخوانیم چه «لاـ بیع إلاـ فی مُلکٍ» بخوانیم، این فاقـد هر دو تعبیر است، آیـا این عقـد او صـحیح است یا عقـد او صـحیح نیست؟ این بحث در بیع مطرح است، در اجـاره مطرح اسـت، در همـه عقـود مطرح اسـت. در نکـاح برای اهمیت خاصـی که دارد جـداگانه طرح می کننـد، وگرنه می گفتنـد: «کمـا مرّ فی بـاب الفضولی». اگر جریـان «بیع فضولی» را کاملاًـ پشت سر گذاشـته باشـند، وقـتی به «اجـاره فضولی» یا «مضاربه فضولی» که می رسند، می گویند «کما مرّ فی بیع الفضولی»، چون بحث اساسی آنجا مطرح شده

۱- الوافی، الفیض الکاشانی، ج۱۸، ص۱۰۶۹.

است؛ ولی از آنجـا که مسـئله نکـاح یک فرق جوهری با عقود دیگر دارد؛ لـذا جـداگانه بحث می کننـد، چه اینکه روایت هم جـداگانه در باب وارد شـده است. گاهی در طرح بحث یک فقیه به دنبال روایتی است که در کجا وارد شـده است، نمی شود به مرحوم محقق گفت چرا شـما مسـئله عقـد فضولی و نکاح فضولی را در فصل سوم ذکر کردیـد، در فصل اول ذکر نکردید؟ آنجـا که بحث مربوط به صـیغه بود، آنجا هم عاقـد می توانـد فضول باشـد یا غیر فضول، آنجا هم جایش بود؛ ولی روایتی که وارد شـده است در مسـئله اولیـای عقـد است، ورود روایت در مبحث اولیای عقـد، مرحوم محقق را وادار کرد که مسـئله نکاح فضولی را در بحث اولیای عقد ذکر بکند، اگر روایت در مسـئله نبود، بحث برابر قاعده بود، همان مسـئله «العاقد مَن هو؟» آنجا هم می توانست ذکر بکند. پس عذر مرحوم محقق بجا هست، برای اینکه مسـئله را یا باید به دنبال موضوع مسـئله و یا به دنبال موضِع مسئله که در روایتی وارد شده است طرح کنند.

در جریان عقـد فضولی بحث این است که آیا همان طوری که اذن سابق کافی است، اجازه لاحق هم کافی است یا نه؟ بعـد از فراق از اینکه اگر عاقد نه خود زوج و زوجه بودند، نه ولیّ اینها، نه وکیل اینها، نه وصی از طرف أب و جد، نه نائب اینها هیچ کـدام نبودنـد، اذنی هم در کار نبود سابقاً و اجازه ای هم در کار نبود لاحقاً، این باطل است، این گونه از عقـد بیّن الغیّ اسـت دیگر بحث نمی کنند. اگر کسی سلطه بر عقد

نداشته باشد عقد او لغو است، در این جهت بحثی نیست. بحث در این است که اگر کسی اذن نداشت سابقاً، ولی اجازه دارد لاحقاً، آیا اجازه لاحق مثل اذن سابق اثربخش است یا نه؟ این محور بحث فضولی است، وگرنه اگر نه اذن سابق باشد و نه اجازه لاحق که عبارت بیگانه لغو است.

در جریان بیع و اجاره و امثال آن؛ گاهی انسان مِلک دارد، ولی مُلک ندارد، مثل مجنون، صبی، صبیه اینها که محجورند. مِلک برای این صبی است؛ ولی مُلک و نفوذ و سلطه ندارد تا منتقل کند. برخی ها مُلک دارند، ولی مِلک ندارند، مثل ولیّ اینها. آن کسی که محجور نیست؛ یعنی هم مِلک دارد و هم مُلک، مال متعلق به اوست و می تواند منتقل کند، اگر کسی مِلک داشت همراه با مُلک، عقد او فضولی نیست؛ اگر کسی گرچه مِلک ندارد، ولی مُلک دارد؛ یعنی یا «بالولایه» یا «بالوکاله» یا «بالوصایه» یا «بالنیابه»، حق نقل و انتقال دارد که این هم فضولی نیست؛ اگر کسی ولیّ هست، لکن از قلمرو ولایت بیرون رفته است، باز فضولی است با بیگانه فرقی ندارد. اگر بنا شد «ولیّ» مصلحت «مولّی علیه» را در نظر بگیرد، اینجا عمداً یا سهواً یا جهلاً مصلحت رعایت نشد، این عقد - عقد فضولی است. طرح مسئله نکاح فضولی در مسئله ولایت بر عقد برای نکاتی است: یکی ورود روایت است در این مسئله، یکی هم حدود ولایت که اگر رعایت نشده باشد همین ولیّ می شود فضول، همین عقد ولیّ می شود عقد فضولی.

در مسئله فضولی بحث این است که اگر اذن سابق نبود، اجازه لاحق هم نباشد، این

بیّن الغی است، چون چیز لغوی است. محور اصلی بحث عقد فضولی این است که آیا اجازه لاحق مثل اذن سابق است یا نه؟ اگر «من بیده عقده النکاح» (۱) اذن بدهد به یک کسی که شما این عقد را بخوان، این دیگر عقد فضولی نیست، زیرا این عقد از مُلك و از سلطه صاحب صادر شده است. اذن سابق این عقد را صحیح می کند؛ یعنی مؤثر می کند؛ ولی اگر اذن سابق نبود، آیا اجازه لاحق مثل اذن سابق است یا نه؟ آنهایی که می گویند اجازه لاحق مثل اذن سابق است، می گویند عقد فضولی صحیح است. پس اینکه می گویند عقد فضولی صحیح است، نه یعنی بدون اجازه! یعنی صحت تأهلیه دارد که در اصول معنای آن را ملاحظه فرمودید؛ مثلاً آدم که دست راست را در وضو شست، می گویند این وضو صحیح است؛ یعنی چه؟؛ یعنی صحت تأهلیه دارد به حیثی که «لو انضم الیه الباقی لالتأم الکل»، این معنی صحت تأهلیه است. الآن دست راست را شستند آیا صحیح است یا نه؟ صحیح به معنای مؤثّر که بتوانی با آن نماز بخوانی، نه! اما صحت تأهلیه دارد؛ یعنی أهلیت این را دارد که اگر سایر اجزاء ضمیمه بشود اثر خودش را بکند. عقد فضولی هم که می گویند صحیح است؛ یعنی صحت تأهلیه دارد به حیثی که «لو لحقه الاجازه لأثّر فی النقل» یا «لأثّر فی المحرمیه». این معنای صحت عقد فضولی است. آنها که می گویند عقد فضولی صحیح نیست، می گویند اگر اجازه لاحق هم بیاید بی اثر و لغو است، آنهاکه می گویند عقد فضولی صحیح است، می گویند صحت تأهلیه دارد به حیثی که

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

اگر اجازه لاحق بیاید این اثربخش است.

آن وقت حدود مسئله عقد فضولی هم فراوان است؛ یک وقت است که خود شخص که مالک است، چون محجور است اگر مِلک خودش را بفروشد، عقد او یک عقد فضولی است، چرا؟ چون او سلطه در نقل ندارد! باید ولیّ او امضاء کند. با اینکه مالک است، ولی حق نقل ندارد، چون محجور است، اگر بگوید «بعت و اشتریت» یا «آجرت و استأجرت» و مانند آن، یا در باب نکاح «أنحکت» و «قبلت» و امثال آن را بگوید این فضولی است، چون «بیده المُلک» نیست، «بیده عقده النکاح» نیست; حالا اگر عقد فضولی صحیح نبود که مباحث بعدی آن را همراهی نمی کند، اگر عقد فضولی صحیح بود؛ یعنی صحت تأهلیه داشت این فروع آن را همراهی می کند که آیا اجازه باید فوری باشد یا اجازه تراخی هم اثربخش است؟ این یک؛ آیا اجازه بعد از رد هم اثربخش است یا نه؟ آیا ردّ بعد الاجازه اثربخش است یا نه؟ اینها فروع زیر مجموعه مسئله عقد فضولی است. بنابراین، این مسئله را که مرحوم محقق جزء مسائل یازده گانه مطرح کردند، از مسائل پُرفروع است و سرّ طرح آن در مسئله ولایت هم همین چند نکته بود که عرض شد.

حالا عقد فضولی صحیح است یا صحیح نیست؟ اکثری قائل به صحت عقد فضولی اند به معنای صحت تأهّلی؛ برخی قائل به بطلان عقد فضولی اند؛ یعنی صحت تأهلی ندارد، یک حرف لغو است و با اجازه لاحق درست نمی شود، برای اینکه (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) معنایش این است عقدی که مربوط به خود شماست وفا کنید نه عقد بیگانه را. (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

منحل می شود «فلیوف کل رجل منکم بعقده»، معنایش این است. این (لِيُقِيمُوا الصَّلاَةَ)؛ (۱) یعنی چه؟؛ یعنی هر کسی نماز خودش را بخواند، هر کسی به تکلیف خودش عمل بکند، (أَوْفُوا) هم همین است، «و لیوف کل رجل منکم بعقده» این باید «عقده» باشد، بیگانه در مسئله معاملات از عوضین بیگانه است، در مسئله نکاح از «رکنین» که آن دو عنصر رکنی عقد نکاح هست بیگانه است، نه زوج است نه زوجه، به بیگانه که نمی گویند شما عقد دیگری را وفا کن! این عقد، عقد او نیست و آن مالک اصلی که زوجین که «رکنین» اصلی اند آنها هم که عقد نکردند، پس این یک عقد شناور و سرگردانی است و عقد شناور و سرگردان که مسئول و متولّی ندارد. آنها که می گویند عقد فضولی باطل است، می گویند این یک عقد سرگردان است و باید رخت بربندد، آنها که می گویند صحیح است؛ یعنی صحت تأهلیه دارد، معنایش این است که این عقد سرگردان را می شود به یک جایی مرتبط کرد، اینجا هم اگر «من بیده عقده النکاح» اجازه داد، این عقد شناور و سرگردان می شود «عقدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل آن می شود؛ مثل اینکه در مسئله بیع اگر مال کسی را فروختند، یک مالباخته ای دید که مال او را گرفتند و بردند و فروختند، او بعداً فهمید و حالا می خواهد اجازه بدهد، قبل از اجازه این عقد یک عقد سرگردان است، آن کسی که فروخت که بیگانه بود، آن کسی که آشنا بود که نفروخت، وقتی اجازه داد این اجازه لاحق، این عقد سرگردان را به یک جایی مرتبط می کند می شود «عقدُهُ»، وقتی

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

«عقـدُهُ» شـد؛ آن وقت (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامـل آن می شود؛ اینجـا هم همین طور است. پس اگر کسـی مالـک بود؛ ولی مُلک نـداشت ولو مـال خودش را بفروشـد، عقـدش عقـد فضولی است تا ولیّ آن را امضاء بکنـد و اگر کسـی ولیّ بود، ولی حـدود ولایت را رعایت نکرد، باز عقد او عقد فضولی است و طرح مسـئله عقد فضولی در ذیل مسئله ولایت بر نکاح، نکاتی دارد که یکی از آن همین است.

اکثری اصـحاب(رضوان الله علیهم) فتوا دادند که عقد فضولی صحیح است؛ یعنی صحت تأهلیه دارد با اجازه لاحق متمرکز می شود، مثل سایر عقود. حالا اگر اختلافی در داخله این گروه است که اجازه بایـد فوری باشد یا نه؟ اجازه بعد الردّ چه اثر دارد؟ ردّ بعد الاجازه چه اثر دارد؟ این سه تا مسئله حکم خاص خودش را دارد، در حوزه داخلی اختلاف است؛ فوریت اجازه، یک؛ اجـازه بعـد الردّ، دو؛ ردّ بعـد الاجـازه، سه؛ این سه تا مسـئله حکمش چیست یک نزاع داخلی است بین قائلین به صـحت تأهلی عقـد فضولی؛ اما گروهی هم که البته عده ای از فقهاء(رضوان الله علیهم) هسـتند اینها نظر شـریفشان این است که عقد فضولی باطل است؛ یعنی اجازه اثر ندارد، فقط با اذن اثر می گذارد و این را هم قبلاً ملاحظه فرمودید که مسـئله نکاح چه اینکه مسـئله بیع، اینها با رضای قلبی حل نمی شود، یک وقتی انسان می خواهـد تصـرّف بکنـد بدون تملّک، این با رضای قلبی و قبلی حل می شود؛ اگر براساس این توقیع: «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ» (۱) کسی بخواهد در خانه دیگری نماز بخواند،

۱- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

از غذای او استفاده بکند، همین که آدم علم به رضا داشته باشد کافی است، چون نمی خواهد تملّک کند! این حدیث هم که نفرمود این مِلک شما می شود! فرمود بخواهید تصرّف بکنی، وقتی علم داری به رضای صاحب آن حل است: «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ»؛ ولی این روایت به درد نقل و انتقال نمی خورد که ما صِرف علم داشته باشیم که فلان کس راضی است پس می توانیم تملّک کنیم؛ این ابراز می خواهد، یک رضای مُبرز می طلبد.

حالا او باید اجازه بدهد، اجازه باید بالصراحه باشد، یا فرق است بین اجازه باکره و اجازه غیر باکره؟ اگر گفتیم صِرف رضا نیست، از همین «سکوت» ما ابراز رضا می فهمیم، چون یک رضای مبرز می خواهد و سکوت او مبرز است، نه اینکه رضای درونی کافی باشد. خیلی فرق است که آیا رضای درونی کافی است ولو مبرز نداشته باشد یا باید مطلب را با او در میان گذاشت و عرضه کرد و اگر او ساکت بود «لعفّتها»، این سکوت به منزله ابراز رضاست که سکوت علامت رضاست اینجاست، در این روایت هست (۱) در متن فقه هم هست.

اگر اختلاف داخلی را ما در نظر نگیریم دو قول است: اکثری بر آن هستند که عقد فضولی صحیح است و اجازه لاحق به منزله اذن سابق است و نظر شریف گروه دیگری از فقهاء(رضوان الله علیهم) این است که اجازه لاحق به منزله اذن سابق نیست، نکاح فضولی صحت تأهلیه ندارد و باطل است.

قاعده اولیه را باید طرح کرد بعد برسیم به سایر نصوص. قاعده اولیه می گوید این عقد است؛ اگر عقد

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۳.

یک نقصی داشت و آن نقص با اذن سابق یا اجازه لاحق برطرف شد، چرا این مشمول (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) نباشد؟ این عقد با اجازه لاحق به صاحب خود مرتبط شد، صاحب آن هم کاملاً فهمید و حالا هم راضی است و اجازه هم داد، چرا این عقد باطل باشد؟! عقد که هست، مندرج تحت (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) هست و اجازه لاحق کار اذن را انجام می دهد؛ این برابر قاعده.

روایت هم که در خصوص باب نکاح وارد شده است چه اینکه در باب بیع هم وارد شده؛ آن روایتی که در باب نکاح وارد شده است، چون ذیل آن مسئله ارث و وراثت طرفین زوج و زوجه مطرح بود در باب ارث ذکر کردند. پرسش: ...؟ پاسخ: اجازه می دهد آن امر وارد شده را؛ یعنی در مال او تصرّف کرد، چون در مال او تصرّف کرد اجازه می دهد و می گوید من قبول دارم. یک وقت است که در متن عقد یک نقصی پیدا می شود، برای اینکه این شخصی که فضول است باید بگوید «عن قِبَلِ موکّلی» و مانند آن، یا او بگوید «قبلت عن موکّلی»، این یک عبارت زائدی است که گاهی هم افراد می بینید که در خواندن عقد این کارها را می کنند، حالا یک احتیاطی ممکن است بکنند؛ ولی به هیچ وجه شرط صحت صیغه نیست. «یشترط فی العاقد ان یکون مأذونا» همین! دیگر لازم نیست بگوید «عن قِبَل موکلی» «عن قِبَل موکلی»، این گفتنش لغو است، این آقا باید مأذون باشد و هست. مگر چیزی می خرد در آنجا می گوید «عن قِبَل موکّلی»؟! خریدار و فروشنده یا باید مالک باشد، یا مَلِک باشد، اذن داشته باشد

«بالولایه أو الوصایه أو الوکاله أو النیابه» هست، دیگر لازم نیست که بگوید «عن قِبَل موکلی»! یا «زوجت موکلی»! «زوجت هند را به زید» همین! عاقد باید مأذون باشد که این هم هست، دیگر «عن موکّلی» را برای چه بگوید؟ لغو؛ یعنی همین. خیال می کند که وکیل است این را باید در متن عقد بگوید، عاقد باید مأذون باشد و هست. کسی که زید را برای هند یا هند را برای زید عقد می کند باید اذن داشته باشد این صحیح است، نه «عن قِبَل موکلی»، نه از قِبَل منوب عنه، نه از قِبَل موصی له، نه از قِبَل مولّیٰ علیه است، هیچ کدام از اینها لازم نیست، فقط باید مأذون باشد. عبارت او هم که صحیح است هیچ مشکلی هم ندارد.

حالا این متن این روایت چون مربوط به ارث طرفین است؛ لذا مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) آن را در کتاب شریف وسائل، جلد بیست و ششم، صفحه ۲۱۹، باب یازده از «ابواب میراث ازواج» این حدیث شریف را نقل کردند. حالا این صحیحه را بخوانیم ببینیم که دلالت دارد بر صحت عقد فضولی یا نه؟ و منظور این است که عقد فضولی بدون اجازه صحت تأهلیه دارد، با اجازه لاحق صحت بالفعل پیدا می کند.

روایت اول باب یازده؛ حدیث یک، مرحوم کلینی (۱) «عَنْ عِدَّهٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ جَمِیعاً» از دو طریق «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِی عُبَیْدَهَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ(عَلَیْهِمَا السَّلَام)» از وجود

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۱۳۱.

مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال می کند; «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ(عَلَیْهِمَا السَّلَام) عَنْ غُلَامٍ وَ جَارِیَةٍ»، یک پسر و یک دختر «زَوَّجَهُمَا وَلِیَّانِ لَهُمَا»، ولیّ اینها، اینها را به عقد یکدیگر درآورد - «وَ هُمَا غَیْرُ مُدْرِکَیْنِ» اینها بالغ نشدند، بلوغ را ادراک نکردند؛ ولی ولیّ اینها - اینها را به عقد هم درآوردند، آیا این درست است یا درست نیست؟ «قَالَ فَقَالَ(عَلَیْهِ السَّلَام) النِّکَاحُ جَائِزٌ»، بله این جایز است. حالا اشکال می شود به اینکه این ولیّ است، پس عقد فضولی نیست، بعد می فرماید شرایط بعدی نشان می دهد که اینجا یا ولیّ عرفی بود، مثل برادر و عمو و امثال آن، یا اگر ولیّ بود غبطه مولّی علیه را مراعات نکرد، مفسده ای در کار بود، چون مصلحت نبود و مفسده بود، این عقد فضولی می شود. این ولیّ ا ی که حدود ولایت را رعایت کرده باشد نیست. «زَوَّجَهُمَا وَلِیَّانِ لَهُمَا وَ هُمَا غَیْرُ مُدْرِکَیْنِ قَالَ فَقَالَ(عَلَیْهِ السَّلَام) النِّکَاحُ جَائِزٌ»؛ یعنی «نافذٌ»، صحیح است. «أَیُّهُمَا أَدْرَکَ کَانَ لَهُ الْخِیَارُ» آن گاه سؤال از اینجا پیش می آید که اگر نکاح صحیح است، چرا می فرمایید هر کدام که بالغ شدند اختیار دارند، می توانند اجازه بدهند و می توانند فسخ کنند؟ یک بخش آن در این است که آیا اصلاً نکاح صحیح است; منتها خیاری است؟ این خیار همان خیار مصطلح است؟ چون خیار از احکام عقد صحیح است، عقد باطل که خیار ندارد! و عقد فضولی که خیار ندارد! نکاحی که صحیحِ بالفعل است یا لازم است یا جایز. این لزوم در برابر خیار، خیار در برابر لزوم، از احکام عقد صحیح بالفعل است نه صحت تأهلی. عقد فضولی؛ نه عقد جایز است

و نه عقد لازم، برای اینکه هنوز لرزان است، صحت آن صحت بالفعل نیست. اگر کسی رد کرد، مالك اجازه نداد نمی گویند خیار را إعمال کرد! در تعبیر ممکن است بگویند او مختار است؛ اما این خیار نیست، خیار حق است، جزء حقوق است، اگر مال کسی را فروختند و او راضی نبود، همین که بی اعتنایی کرد و اجازه نداد، آن قهراً منحل می شود، نه اینکه او حق دارد این عقد را به هم زد! این خیار اگر مربوط به عقد فضولی است، این خیار مصطلح فقهی نیست، چون خیار مصطلح فقهی از احکام عقد صحیح بالفعل است؛ یعنی عقدی است صحیح، نقل و انتقال حاصل می شود؛ منتها عقدی است جایز، می شود آن را به هم زد؛ اما در مسئله عقد فضولی اصلاً آن نقل و انتقال حاصل نشده، این فقط صحت تأهلیه دارد.

بنابراین اینکه فرمود: «أَيُّهُمَا أَدْرَكَ كَانَ لَهُ الْخِيَارُ» دو نکته را می فهماند: یکی اینکه آن دو یا ولیّ نبودند، ولیّ عرفی بودند نه ولیّ شرعی، یا اگر ولیّ شرعی بودند حدود ولایت را رعایت نکردند، اگر ولیّ شرعی مرز ولایت را رعایت نکند عقد او می شود عقد فضولی. به این دو وجه این «وليّان» توجیه می شود. «أَيُّهُمَا أَدْرَكَ كَانَ لَهُ الْخِيَارُ فَإِنْ مَاتَا قَبْلَ أَنْ يُدْرِكَا فَلَا مِيرَاثَ بَيْنَهُمَا» اگر این دو نفر قبل از اینکه بالغ بشوند بمیرند، هیچ ارثی از یکدیگر نمی برند، معلوم می شود این عقد، عقد فضولی بود. اگر عقد صحیح خیاری بود، قبل از اینکه بالغ بشوند مُردند، به هر حال از یکدیگر ارث می برند، زوج هستند، صحیح است، عقد را که بر هم نزدند. یک عقدی بود

جایز و قابل فسخ؛ ولی فسخ نکرده مردنـد، ارث می برنـد. از اینکه فرمود اگر قبل از بلوغ مردنـد هیـچ ارثی از یکـدیگر نمی برنـد، معلوم می شود که اصـلاً عقـد واقع نشـده است، صـحت تأهلیه داشت، می شود عقـد فضولی. «فَإِنْ مَاتَا قَبْلَ أَنْ یُدْرِکَا فَلَا مِیرَاثَ بَیْنَهُمَا وَ لَا مَهْرَ» اینجا اصـلاً عقد حاصل نشد. «إِلَّا أَنْ یَکُونَا قَدْ أَدْرَکَا وَ رَضِیَا»، مگر اینکه بالغ بشوند بعد راضـی بشوند، این می شود اجازه لاحق؛ البته اذن مُبرز می خواهـد. «قُلْتُ» أبی عبیـده می گویـد من از وجود مبارک امام باقر(سـلام الله علیه) سؤال کردم: «فَإِنْ أَدْرَکَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ قَالَ یَجُوزُ ذَلِکَ عَلَیْهِ إِنْ هُوَ رَضِیَ» من سؤال کردم اگر یکی قبل از دیگری بالغ شد، فرمود اگر او راضی باشد بله، این ارث می برد، یا باید مَهر بدهد یا مَهر می گیرد. «قُلْتُ فَإِنْ أَدْرَکَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ قَالَ «یَجُوزُ ذَلِکَ عَلَیْهِ إِنْ هُوَ رَضِیَ»؛ «یجُوزُ»؛ یعنی «ینفذُ» اگر راضـی شد. «قُلْتُ فَإِنْ کَانَ الرَّجُلُ الَّذِی أَدْرَکَ قَبْلَ الْجَارِیَهِ وَ رَضِیَ النِّکَاحَ ثُمَّ مَاتَ قَبْلَ أَنْ تُدْرِکَ الْجَارِیَهُ أَ تَرِثُهُ»، من به حضـرت عرض کردم که اگر پسـر قبل از اینکه دختر بالغه بشود این بالغ شد، یک؛ و به نکاح راضـی شد، دو؛ و قبل از اینکه این دختر بالغه بشود پسر مُرد، این سه؛ با حفظ این شرایط سه گانه آیا آن دختر از این ارث می برد یـا نه؟ فرمود بله، برای اینکه این پسـر وقتی بالغ شـده، راضـی شـد به این نکاح. «قُلْتُ فَإِنْ کَانَ الرَّجُلُ الَّذِی أَدْرَکَ» آن کسی که بالغ می شود و اجازه می دهد مرد و پسر باشد، «قَبْلَ الْجَارِیَهِ وَ رَضِیَ النِّکَاحَ ثُمَّ مَاتَ قَبْلَ

أَنْ تُدْرِكَ الْجَارِيَهُ أَ تَرِثُهُ» با حفظ سه قید؛ یعنی آنکه بالغ می شود قبل از دیگری مرد باشد، یک؛ و آن پسر که بالغ شد به این نکاح راضی باشد، دو؛ و قبل از اینکه آن دختر بالغه بشود این پسر می میرد، سه؛ آیا آن دختر که بالغه شد از این پسر ارث می برد یا نه؟ فرمود بله، برای اینکه او راضی شد به نکاح با او و می شود مرد او. «قَالَ نَعَمْ یُعْزَلُ مِیرَاثُهَا مِنْهُ» بله، این جا به مقدار سهم الارث که مثلاً یک چهارم است – چون اولاد نداشت – از او جدا می کنند تا این دختر بالغه بشود، اگر راضی شد به این نکاح که سهم او را می دهند، اگر راضی نشد به این نکاح، ارث نمی برد. «قَالَ نَعَمْ یُعْزَلُ مِیرَاثُهَا مِنْهُ حَتَّی تُدْرِکَ» تا اینکه این دختر بالغ بشود؛ اما اینجا باید معلوم بشود حالا که می خواهد بگوید من راضی ام برای این است که مال فراوان و مُفتی گیر او آمده؟ یا واقعاً راضی است؟ فرمود: سوگند یاد می کند همین دختر «بِاللَّهِ» که «مَا دَعَاهَا إِلَی أَخْذِ الْمِیرَاثِ إِلَّا رِضَاهَا بِالتَّزْوِیجِ»، او باید قَسم یاد بکند که حالا که می خواهد این میراث را بگیرد نه برای اینکه مال مُفت گیرش آمده، برای اینکه واقعاً به این زوجیت راضی بود، این می شود زوجه او. «ثُمَّ یُدْفَعُ إِلَیْهَا» دو چیز: یکی «الْمِیرَاثُ» که یک چهارم مال اوست و یکی «نِصْفُ الْمَهْرِ» چون قبل از آمیزش است، هر دو را به او می دهند. «قُلْتُ فَإِنْ مَاتَتِ الْجَارِیَهُ وَ لَمْ تَکُنْ أَدْرَکَتْ أَ یَرِثُهَا الزَّوْجُ الْمُدْرِکُ» اگر این دختر قبل از اینکه بالغه بشود بمیرد

و آن پسر بالغ شد، آیا آن پسر از این دختر ارث می برد یا نه؟ فرمود نه! برای اینکه ما از کجا بفهمیم که آن دختر اگر بالغ می شد به این نکاح راضی بود؟! «قُلْتُ فَإِنْ مَاتَتِ الْجَارِيَهُ وَ لَمْ تَكُنْ أَدْرَكَتْ» اگر قبل از بلوغ مُرد، «أَ يَرِثُهَا الزَّوْجُ الْمُدْرِكُ»، آیا این پسر که بالغ شد ارث می برد؟ «قَالَ لَا» چرا؟ برای اینکه وقتی قبل از بلوغ کسی اینها را عقد کرد، تأثیر این عقد متوقف بر بلوغ اینهاست، یکی بالغ شد و راضی شد، بسیار خوب! اما این دختر قبل از بلوغ مُرد، «لَا لِأَنَّ لَهَا الْخِيَارَ إِذَا أَدْرَكَتْ» این دختر اگر بالغه می شد و خیارش را اِعمال می کرد و اجازه می داد، این زوجیت به فعلیت می رسید. «قُلْتُ» حالا ذیل سؤال؛ این ذیل نشان می دهد که آن صدری که ولیّ اینها، اینها را عقد کردند یا ولیّ عرفی است، مثل برادر، عمو و دایی، یا اگر ولیّ شرعی است مصلحت را رعایت نکرده و از حوزه ولایت خارج شده، عقد او می شود عقد فضولی. «قُلتُ فَإِنْ كَانَ أَبُوهَا هُوَ الَّذِی زَوَّجَهَا قَبْلَ أَنْ تُدْرِكَ قَالَ يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيجُ الْأَبِ وَ يَجُوزُ عَلَى الْغُلَامِ وَ الْمَهْرُ عَلَى الْأَبِ لِلْجَارِيَهِ» (1) بله، تمام آثار نکاح بار است؛ باید مَهریه بپردازند، باید ارث بدهند، برای اینکه ولیّ شرعی او را عقد کرده است، ولو قبل از بلوغ این مُرد، این یکی قبل از بلوغ مُرد آن دیگری از این ارث می برد. اگر آن پسر مُرد و این دختر ماند، این دختر از او ارث

1- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج26، ص219، ابواب میراث الازواج، باب11، ط آل البیت.

می برد، چرا؟ برای اینکه ولیّ شرعی او را عقد کرد. معلوم می شود که در صدر سؤال که دارد: «زَوَّجَهُمَا وَلِيَّانِ لَهُمَا» آنها یا ولیّ عرفی بودند یا اگر ولیّ شرعی بودند حدود ولایت را رعایت نکردند می شود عقد فضولی، وگرنه تحافت صدر و ذیل است؛ در ذیل می فرماید اگر ولیّ شرعی عقد بکند جمیع آثار زوجیت بار است.

از اینجا معلوم می شود که عقد نکاح فضولی بردار است، به دلیل اینکه اگر بیگانه عقد بکند این پسر و دختر را، یا ولیّ آنها عقد بکند، ولی حدود ولایت را رعایت نکند، این دختر و پسر وقتی بالغ شدند حق اجازه را دارند. از اینجا چند نکته می شود استفاده کرد: یکی عقد فضولی صحت تأهلیه دارد و با اجازه بعدی حل می شود؛ یکی اینکه لازم نیست اجازه فوری باشد، چون معمولاً تا بالغ بشود حداقل یک سال یا یک ماه یا کمتر و بیشتر طول می کشد، معلوم می شود که فوری به این معنا که همان روز اجازه بدهد یا همان فردایش اجازه بدهد نیست، پس عدم فوریت را از همین می شود استفاده کرد که بحث های بعدی است.

نکاح ۹۵/۰۲/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در متن شرایع در بخش پایانی فصل سوم، یازده مسئله مربوط به مسائل نکاح را ذکر کردند که سه مسئله از این مسائل یازده گانه مطرح شد. مسئله چهارم که تا حدودی طرح شد ولی هنوز به پایان نرسید، مسئله عقد فضولی است که اگر نکاح با عقد فضولی واقع بشود حکم آن چیست؟ آیا نکاح مثل بیع عقد فضولی دارد یا ندارد؟ اگر عقد فضولی ندارد که معلوم می شود باطل است؛ اما اگر عقد فضولی دارد

راه تصحیح آن چیست؟ مسئله چهارم این است: «عقد النکاح یقف علی الاجازه علی الأظهر» پس این طور نیست که عقد فضولی در نکاح غیر از عقد فضولی در بیع باشد که عقد فضولی در بیع با اجازه لاحق تصحیح شود و عقد نکاح اگر فضولی شد با اجازه لاحق تصحیح نشود، این طور نیست؛ چه عقد نکاح، چه عقد بیع با اجازه لاحق تصحیح می شوند. «عقد النکاح یقف علی الاجازه علی الأظهر فلو زوّج الصبیه غیر أبیها و جدّها»؛ اگر این صبیه که تحت ولایت است غیر از پدر او که ولیّ اوست و غیر از جدّ پدری او که ولیّ اوست این صبیه را به عقد کسی دربیاورند، حالا آن غیر «قریباً کان أو بعیداً»، یک وقتی برادر اوست، یک وقتی دایی و عمو و خاله و از ارحام اوست یا یک وقتی بیگانه است؛ چون کسی که حق عقد ندارد او بیگانه است؛ چه از اعضای خانواده باشد چه نباشد. «فلو زوّج الصبیه غیر أبیها و جدّها قریباً کان أو بعیداً لم یمض إلا مع إذنها أو اجازتها» یا با اذن سابقِ او یا با اجازه لاحق او؛ عقد صبیه بدون اذن سابق یا اجازه لاحق یک عقد باطلی است. پس معلوم می شود که اجازه لاحق مثل اذن سابق مصحّح این عقد است؛ پس در عقد نکاح، فضولی راه دارد. «فلو زوّج الصبیه غیر أبیها و جدّها قریباً کان» آن غیر «أو بعیداً لم یمض إلاـ مع اذنها» که سابقاً اذن بگیرد «أو اجازتها» که لاحقاً اجازه می دهند «بعد العقد». این «بعد العقد» مفعول واسطه است یا ظرف است برای خصوص اجازه نه اذن.

«ولو کـان» آن غیر «أخا أو عمّا»؛ چه خانوادگی چه غیر خانوادگی، کسـی که ولیّ نیست غیر است.«و یقتنع من البکر بسـکوتها عنـد عرضه علیهـا»؛ چون یک حکم اسـتثنایی درباره باکره است این را متعرض شدنـد. مستحضـرید که عقـد با صِـرف رضای درونی مالک حل نمی شود؛ یک وقت است انسان می خواهد در مال دیگری تصـرف بکند این علم به رضا کافی است که «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ»، (۱) بخواهـد در خانه اش نماز بخواند، بنشـیند یا استراحت بکند یا غذا بخورد، بداند که او راضـی هست کـافی است. یـک وقت است که بخواهـد نقل و انتقال پیـدا بشود؛ یعنی مالی از زیـد به عمرو منتقل بشود این یک رضای مبرز می طلبد آن انشاء باید باشد به نحو عقد؛ حالا به یکی از این انحاء عقود باید یک رضای مبرزی داشته باشد، صِرف رضا کافی نیست؛ منتها در خصوص باکره برای اینکه او شـرم حضور دارد گفتند همین که مطلب را بر او عرضه کردند و به او گفتنـد خِطبه شـده، خواسـتگاری شـده، عقـد دارد می شود و او هیـچ حرفی نزد، طبق روایـاتی که دارد برای احـترام به حیای او گفتنـد اینکه او اعتراض نکنـد کافی است، عـدم اعتراض کافی نیست، نه لازم باشـد که ابراز بکند، «و یقتنع من البکر بسـکوتها عنـد عرض» این عقـد نکـاح بر او. «و تکلّف الثیّب النطقَ»؛ اگر دختری که قبلًا ازدواج کرد و ثیّب است، ثیوبت دارد در قبال بکارت، او باید سـخن بگوید که من راضـی هسـتم. «و لو کانت مملوکه وقف علی اجازه المالک»؛ اگر یک کنیزی را به

۱- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

عقـد کسـی درآوردند اجازه او کافی نیست، بلکه اجازه مالك لازم است. «ولو کانت مملوکه وقف علی إجازه المالك و کذا لو کانت صـغیره»، چون اجازه ولیّ لازم است. پس «و کـذا لو کانت صـغیره فأجاز الأب أو الجـدّ صـحّ»؛ (۱) این عصاره مسئله چهارم.

اما آنچه که درباره این مسـئله چهارم مطرح است این است که در هر مبحثی محور اصـلی بحث خصوص آن عنوان است؛ اگر از جهت دیگری اشـکال داشـته باشـد نبایـد او را در حریم این بحث وارد کرد؛ مثلاًـ دربـاره عقـد فضولی که آیـا عقـد نکـاح فضولی بردار است یـا نه؟ یـک وقت است که در خصوص عقـد یـک مشـکلی بود، ایجـاب یک محـذوری داشت، قبول یک محـذوری داشت، ترتّب ایجـاب و قبول محـذوری داشت، موالاـت ایجـاب و قبول محـذوری داشت، در انشاء یا تنجیز یا عـدم تعلیق یـک محـذوری داشت، اگر عقـد از این جهت فاسـد باشـد نمی شود گفت عقـد فضولی هست و باطـل است. وقـتی می گوینـد عقـد فضولی صـحیح است یا نه؟ یعنی جمیع امور معتبره در عقد رعایت شده است، الا اینکه آن عاقد نه مَلک است نه مالك؛ نه مال اوست که بشود «لَا بَیْعَ إِلَّا فِی مِلک» (۲) نه او وکیل است، وصی است، نائب است تا بشود «لا بیع الا فی مُلك»؛ نه صاحب این کار است و نه از طرف صاحب قدرتی دارد و سِـمَتی دارد. تمام جهات حاصل است به اسـتثنای این جهت. پس تمام ارکان عقد باید حاصل باشد، یک؛ همچنین

۱- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۲.
۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۴۷.

تمام ارکان معقود و معقود علیه هم بایـد حاصل باشـد، دو. یک وقت است که مبیع مشـکل دارد، یک وقت است ثمن مشـکل دارد، این مربوط به عقـد فضولی نیست، اگر چنـانچه مالـک هم باشـد بـاز باطـل است. پس در عقـد فضولی جمیع ارکان عقد محفـوظ است، یـک؛ جمیـع شـرایط معقـود محفوظ است، دو؛ جمیع شـرایط معقود علیه محفوظ است، سه؛ یعنی ثمن و مثمن واجد همه شرایط هستند؛ حلال هستند، مالیت دارند، ملکیت دارند، طلقیّت دارند، وقف نیستند و اینها.

در جریـان عقـد فضـولی در نکـاح هم همین طـور است؛ عقـد همه شـرایط صـیغه را داراست، طرفین از هر جهت واجـد جمیع شرایط هسـتند، نه یکی مسلمان و یکی کافر است تا بگوییم عقد اینها با هم صحیح نیست؛ یکی مرتد و یکی غیر مرتد است تا بگوییم عقد اینها صـحیح نیست، این طور نیست؛ نه حرمت نکاح دارند، نه مَحرمیت دارند و نه جهات دیگر. پس جمیع شرایط معقود و معقود علیه حاصـل است از یک طرف، جمیع شـرایط ایجاب و قبول حاصل است از طرف دیگر؛ منتها کسـی که عقد می خواند او سِمَت ندارد. این معنای عقد فضولی است که آیا این با اجازه بعدی صحیح می شود یا نه؟

اکثر علمای ما(رضوان الله علیهم) فرمودند که با اجازه لاحق مثل اذن سابق صـحیح می شود که مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در متن شـرایع جزء همین اکثری هسـتند. برخی از فقهای ما(رضوان الله علیهم) فرمودنـد که نه، این صـحیح نیست. روایاتی که دلالت می کنـد بر بطلان عقـد فضولی در نکاح، غالب اینها عامّی است. روایاتی که دلالت می کند بر صـحت عقد فضولی از طرف خاصّه است اعتبار دارد

و مورد عمل اکثری اصحاب هم هست. بعضی از روایات ما تعلیل هم دارد، ببینیم این روایاتی که تعلیل دارد که درباره عبد و أمه وارد شده است، درباره غیر عبد و أمه هم می شود از آنها استفاده کرد یا نمی شود؟

حالا وارد بحث بشویم که قاعده اوّلیه چیست؟ نصوص خاصه چیست؟ قاعده اوّلیه مان در جریان «لَا بَيْعَ إِلَّا فِي مِلك» یا «لا بیع الا فی مُلک» درباره عقد نکاح هم همین طور است، می گوید در عقد نکاح سخن از بیع نیست، سخن از مالک بودن نیست، عاقد به هر حال باید سلطان این کار باشد، «من بیده عقده النکاح» (۱) باید عقد کند، قاعده اوّلی ببینیم درست است یا درست نیست؟ بخواهیم به (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) تمسک بکنیم نمی شود، چرا؟ برای اینکه (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یک جمع تحلیلی است که منحل می شود؛ یعنی هر کسی عقد خودش را وفا کند. معنای (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) این نیست که اگر یک عقدی در عالَم واقع شد به نحو واجب کفایی بر مردم واجب است که به این عقد وفا کنند، این مثل (فَأَقِيمُوا الصَّلاَةَ) (۳) است، (فَأَقِيمُوا الصَّلاَةَ) یعنی هر کسی نماز خودش را بخواند. (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یعنی هر کسی عقد خودش را وفا بکند. این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) پیام آن چیست؟ به چه کسی دارد خطاب می کند؟ این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) الآن سرگردان است، چرا؟ برای اینکه آن که عقد کرد فضول است، عقد به او ارتباط ندارد، آن که (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) (۴) است که عقد به او ارتباط ندارد، در واقع او عقد نکرده است، این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) خطاب آن به چه کسی هست؟ تا ما بگوییم

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

۳- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) این جا شامل می شود، شک در شرط زائد یا مانع زائد داریم، این را اطلاق یا عموم برمی دارد، اصلاً (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) این جا را شامل نمی شود. (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)؛ یعنی «ولیوف کل عاقدٍ بعقدهِ». این فضول که (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) نبود، او که مسئول وفا نیست. آن که (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) است او که عقد نکرد، این عقد هنوز لرزان و شناور است و به او ارتباط ندارد، اگر اجازه لاحق اثربخش باشد، این عقدِ سرگردان می شود «عقدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل آن می شود. پس ما به این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) قبل از اجازه نمی توانیم تمسک بکنیم، بعد از اجازه چطور؟ بعد از اجازه «لدی العقلاء» این است، (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) که تأسیسی نیست، بلکه امضایی است، عقلاء می گویند این عقد سرگردان با اجازه «من بیده عقده النکاح» الآن از اضطراب درآمده و شده عقد او، وقتی عقد او شد این (أَوْفُوا) شامل حالش می شود. ما حالا شک می کنیم که این ارتباط حتماً باید قبل حاصل شده باشد «بالاذن»، یا اگر بعد حاصل شده «بالاجازه» هم کافی است؟ این عموم یا اطلاق این گونه از صیغ، این گونه از کلمات می تواند این شک زائد را برطرف کند؛ یعنی بگوییم لازم نیست که حتماً اذن سابق باشد. «من بیده عقده النکاح»، اگر اجازه لاحق داد این اجازه لاحق مثل اذن سابق است، به دلیل اینکه بنای عقلاء در محاوراتشان این است که این عقد شناور و سرگردان را می گویند «عقدُهُ»، حالا که «عقدُهُ» شد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل حالش می شود، این مشکلش چیست؟! از این به بعد ما به (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) تمسک می کنیم. در فرمایشات مرحوم آقا شیخ حسن کاشف

الغطاء این هست، (۱) بعدها در فرمایشات مرحوم شیخ انصاری آمده، (۲) بعد هم فقهای متأخر هم به آن تمسک کردند؛ منتها بایـد تبیین می کردنـد که این (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) قبل از اجازه شامل حالش نمی شود، برای اینکه این عقـد سـرگردان است، هیچ مخاطبی ندارد تا ما بگوییم (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) به اطلاق می گیرد یا به عموم می گیرد، این اطلاق و عموم ندارد، اصلاً شامل نمی شود. وقتی که اجازه داد این عقـدِ سـرگردانِ بی صاحب حالا صاحب پیـدا می کند، می شود «عقدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شد (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامـل حالش می شود. ما شک داریم که آیا حتماً بایـد قبلاً «عقـدُهُ» بشود؛ یعنی با اذن سابق، یا نه با اجازه لاحق هم اگر «عقـدُهُ» شـد کـافی است، این را عموم یـا اطلاـق برمی دارد. بنـابراین قاعـده به اسـتناد اصاله العموم (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) این را شامل می شود. نصوص خاصه هم هست.

بعضـی از نصوص خوانـده شـد. یـک روایت دیگری هم هست به آن تمسک کردنـد، گرچه مربوط به عبـد و أمه هست؛ ولی یک تعلیلی در آن روایت هست که شامل مقام ما هم می شود. پرسـش: ...؟ پاسخ: بسـیار خوب! صِـرف «أجزتُ» که ایجاب و قبول نیست. صِـرف «أجزتُ» نه ایجـاب است و نه قبول؛ ایجـاب و قبول یـک ارکـان خـاص خودشـان را دارنـد، آن یک انشاء هست، ترتیب هست، موالاـت هست، تنجیز پرهیز از تعلیـق هست، مسـئله صـیغه دسـتگاه فراوان خودش را دارد، این فقـط یک «أجزتُ» است، همین! «أجزتُ» عقـد نیست، آن کمبـود عقـد است، این لرزان بـودنِ آن را ترمیم می کنـد، یـک عقـدی اسـت سرگردان،

۱- انوار الفقاهه(کتاب النکاح)، الشیخ حسن کاشف الغطاء، ص۳۰ و ۳۳.

۲- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۵۸ و ۱۶۰.

این با «أجزتُ» به خودش اسناد می دهد، همین! این عقد نیست، این سرنوشت یک عقد واقع شده را تعیین می کند. مستحضرید در مسئله عقد فضولی فرق نمی کند هر دو طرف فضول باشند؛ یعنی ایجاب و قبول، یا طرف ایجاب فضول باشد و طرف قبول اصل، أو بالعکس و مجیز خود شخص باشد یا ولیّ او، فرق نمی کند. یک وقت کسی صبی یا صبیه ای را به عقد کسی درمی آورد، یک وقت است یک بالغه رشیده ای را به عقد کسی درمی آورد؛ آن جا که بالغه رشیده را به عقد درمی آورد، اجازه خود این بالغه رشیده اثر دارد، آن جا که صبی یا صبیه را عقد می کنند این دو راه دارد: یا ولیّ او بالفعل اجازه می دهد یا صبر می کنند بعد البلوغ او خودش اجازه بدهد. فرقی در عقد فضولی نیست که آن مجیز خود شخص باشد یا ولیّ او، فضول از دو طرف باشد یا از یک طرف، فرق نمی کند در تمام بحث ها از این جهت یکسان است.

یک مشکلی هست که آن را هم قبلاً ـ طرح کردند و جای توهّم هم نیست و آن این است که عقد فضولی که می گویند با اجازه لاحق صحیح می شود، برای آن جایی است که در ظرف تحقق عقد فضولی یک مجیز بالفعلی باید وجود داشته باشد؛ مثل اینکه مال مردم را می فروشند؛ الآن مال های مسروقه را که می فروشند، مالباخته یک صاحبی است که بالفعل وجود دارد، بعد که فهمید حالا اجازه می دهد، عقد فضولی در جایی که صاحب مال بالفعل موجود است و مجیز صلاحیت اجازه دادن را بالفعل دارد، این عقد فضولی است؛ ولی در خصوص صبی و صبیه این مشکل بود

الآن که ظرف عقـد فضولی است ما مجیز بالفعل نـداریم، بعـد از چند سال که او بالغ یا بالغه شد او می تواند اجازه بدهد، الآن مجیز بالفعل اصـلاً وجود نـدارد، این شایـد باعث بطلان عقـد فضولی باشد، قبلاً گذشت که این دخیل نیست؛ مجیز چه بالفعل باشـد چه بعـداً بیایـد و ظهور پیـدا کنـد در این جهت فرقی نـدارد، می شود با اجازه بعدی این عقد سرگردان را به یک جایی مرتبط کرد.

یـک روایتی در روز یک شـنبه خوانـده شـد که برای اثبات عقـد فضولی کافی بود. روایت دیگرش این است: مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در جلد بیست و یکم، صـفحه ۱۱۴ باب ۲۴ از ابواب نکاح العبیـد و الإماء این روایت را نقل کرد. این را هم گفتنـد حسـنه است و معتبر هست، ولو صـحیحه نباشـد. «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَیْنَهَ عَنْ زُرَارَهَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ عَلَیهِمـا السَّلام قَـالَ سَـأَلْتُهُ عَنْ مَمْلُوکٍ تَزَوَّجَ بِغَیْرِ إِذْنِ سَـیِّدِهِ»؛ یـک وقت است یک مملوکی را بیگـانه بـدون اذن سـید او و مولای او به عقـد درمی آرود، این فضولی است؛ یک وقت است که خود این مملوک خود را بدون اذن مالکش به عقد کسی درمی آورد، این می شود فضولی، فرق نمی کند کسی که «بیده عقده النکاح» نیست چه خودش عقـد بکنـد چه دیگری عقـد بکنـد، این عقـد می شود فضولی. «عَنْ مَمْلُوکٍ تَزَوَّجَ بِغَیْرِ إِذْنِ سَـیِّدِهِ فَقَـالَ ذَاکَ إِلَی سَیِّدِهِ»؛ مولای او بایـد اذن بدهـد، «إِنْ شَاءَ أَجَازَهُ وَ إِنْ شَاءَ فَرَّقَ بَیْنَهُمَا»؛ اگر خواست اجازه می دهـد که این می شود مرتبط و اگر خواست بین اینها جدایی

می انـدازد. مستحضـرید لازم نیست که بگویـد «فرّقتُ بینهما» همین که اجازه نـداد تفریق است، این در قبال آن است، نه اینکه بگویـد من این را باطل می کنم، بطلانش دلیل بخواهد تصـریح بخواهد، نه! همین که اجازه نداد کافی است برای بطلان، لازم نیست بگویـد که «فرقتُ بینهمـا». زراره به امـام باقر(سـلام الله علیه) عرض کرد که «أَصْلَحَکَ اللَّهُ إِنَّ الْحَکَمَ بْنَ عُتَیْبَةَ وَ إِبْرَاهِیمَ النَّخَعِیَّ وَ أَصْحَابَهُمَا یَقُولُونَ إِنَّ أَصْلَ النِّکَاحِ فَاسِدٌ»؛ چون آنچه که از عـامّه نقـل شـده است فسـاد این نکـاح است، اینها می گوینـد این عقـد فاسـد است، «وَ لَا تُحِلُّ إِجَازَةُ السَّیِّدِ لَهُ»؛ اجازه سـید این را حلال نمی کنـد، اینها حرفشان این است. «فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِما السَّلام إِنَّهُ لَمْ یَعْصِ اللَّهَ وَ إِنَّمَا عَصَى سَیِّدَهُ فَإِذَا أَجَازَهُ فَهُوَ لَهُ جَائِزٌ»؛ این حکم الله را معصیت نکرد، بلکه حق الناس را رعـایت نکرد و اگر ذی الحق اجازه بدهـد مسئله تمـام است. اگر عبـدی بـدون اذن مولـای خـود، خـود را به عقـد کسـی دربیاورد، این طور نیست که خلاف شـرع کرده باشـد؛ یک وقت است که دروغ می گویـد، این معصـیت خـداست؛ غیبت می کنـد معصـیت خـداست؛ امـا یک وقتی بگویـد «أنکحتُ» اینکه گناه نیست. در جریان مال هم همین طور است؛ یک وقتی این مالباخته می بیند مال او را با بیع معاطاتی دارند خرید و فروش می کنند این تصرّف در مال مردم است و حرام است، یک وقت است که مال کسی را، فرش کسی را با یک کسی بگوید «بعتُ»، این حرف لغوی زده است، این طور نیست که معصیت کرده باشد! این تصرّف در مال مردم نیست. اگر فرش کسی را دیگری فروخته به

دیگری، گفت «بعتُ»، این «بعتُ» که معصیت نیست، اینکه دروغ نیست، اینکه غیبت نیست، اینکه قذف نیست، اینکه تصرّف در مال مردم نیست، فقط حق او را رعایت نکرده، در مال او تصرف کرده، حالا او خودش دارد اجازه می دهد وقتی اجازه بدهد مشکل حل است. یک وقت است که با فعل معاطات دارد تصرف می کند، بله این معصیت است، تصرف در مال مردم است؛ اما این تصرف در مال مردم نیست، بلکه یک تصرف اعتباری است، فرش مردم را دارد معامله می کند، همین! یک کار لغوی است، حضرت فرمود: او که خدا را معصیت نکرده، او که معصیت شرعی نکرده، او چه گفته مگر؟! خودش را به عقد کسی درآورده یا برای خودش یک همسری انتخاب کرده، همین عقد را خوانده، «زوّجتُ» گفته، «أنکحتُ» گفته، «قبلتُ» گفته؛ «وَ إِنَّمَا عَصَی سَیِّدَهُ» حق او را دارد رد می کند، حالا وقتی سیدش اجازه داد چه محذوری دارد؟! زراره عرض می کند که من گفتم «إِنَّ الْحَکَمَ بْنَ عُتَیْبَةَ وَ إِبْرَاهِیمَ النَّخَعِیَّ وَ أَصْحَابَهُمَا» از اهل عامّه، اینها «یَقُولُونَ إِنَّ أَصْلَ النِّکَاحِ فَاسِدٌ وَ لَا تُحِلُّ إِجَازَةُ السَّیِّدِ لَهُ»؛ این باطل را اجازه سید حلال نمی کند، این بسته را او باز نمی کند، این راه را او باز نمی کند. «فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِما السَّلام»، وجود مبارک امام باقر فرمود: «إِنَّهُ لَمْ یَعْصِ اللَّهَ» چرا باطل باشد؟! او که خدا را معصیت نکرده است. «وَ إِنَّمَا عَصَی سَیِّدَهُ» حق سید را رعایت نکرده، الآن هم که سیدش اجازه می دهد «إِنَّهُ لَمْ یَعْصِ اللَّهَ وَ إِنَّمَا عَصَی سَیِّدَهُ»؛ البته این عصیان هم یعنی بدون اذن او نباید این کار را می کرد،

نه اینکه حالاـ معصیت کرده مثل غیبت و دروغ، چون تصرّف عینی نیست، یک لفظی گفته است. «فَإِذَا أَجَازَهُ فَهُوَ لَهُ جَائِزٌ»؛ وقتی سیدش امضاء کرده است جایز است، چه مشکلی دارد؟!

از همین تعلیلی که درباره عبد و أمه وارد شده است می شود مسئله ما هم حل بشود؛ الآن اگر کسی صبی ایی را برای صبیه عقد بکند «لم یعص الله سبحانه و تعالی» او که معصیت نکرده است. یك وقت است که این حرف دروغ است، قذف است، غیبت است، اینها گناه است، اینکه گناه نیست، اینکه تصرف در عین شخصی نیست، یك لفظی است حداکثر این است که لغو باشد، بله لغو است. فقط حق او را رعایت نکرده، حالا او هم که دارد اجازه می دهد.

بنابراین طبق محاوره عقلایی این طور است، طبق آن تحلیل (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) بعد الاجازه این طور است، طبق این حسنه زراره این طور است که می شود با اجازه لاحق کار اذن سابق را انجام داد و این را تصحیح کرد. اکثر روایاتی که مخالفان صحت عقد فضولی تمسک کردند، عامّی است و روایاتی که دلالت می کند بر صحت، خاصّی است. این روایت به تعبیر مرحوم شهید ثانی در مسالك اقوی است، (1) همین استدلال ها را مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء قبلاً انجام داده که او چهار سال تقریباً قبل از مرحوم صاحب جواهر رحلت کرده است. مرحوم شیخ انصاری هم روایات را به آنها تمسک کرده است. عمده این است که در این مسئله که به آن استدلال شده است آن جریان آزادسازی زن ها به وسیله پیغمبر اسلام، این را در قالب نوشته کتاب های خود

۱- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۵۹ و ۱۶۰.

ما هم آمده که اسلام توانست جاهلیت را به جایی برساند که زن سخنرانی بکند که آن روز از این جامع الاصول جذری جلد یازدهم آوردیم خواندیم، اصل قضیه این بود که یک دختری آمد منزل پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) شکایت کرد گفت که پدر من مرا بدون اذن من به عقد کسی درآورد، همسر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گفت که باش تا حضرت تشریف بیاورد و شکایت خودتان را مطرح کنید؛ وجود مبارک حضرت تشریف آوردند، همسر حضرت به این دختر خانم گفت که شما شکایتتان را مطرح کنید، او عرض کرد یا رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) پدر من مرا بدون اجازه من به عقد کسی درآورد؛ حضرت پدرش را خواست گفت چرا بدون اجازه او این کار را کردی؟ آن عرب! آن وضعی که (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) (۱) بود، برای دخترها حرمتی قائل نبودند، پیغمبر به این صورت اینها را درآورد که حضرت به این پدر اعتراض کرد که حالا این دختر بزرگ شده است، باید با او مشورت می کردی! چرا بدون اجازه او این کار را کردی؟ عرض کرد یا رسول الله! من او را آزاد گذاشتم. پیغمبر به این دختر خانم فرمود حالا آزادی و حرف پدرت بدون مشورت تو نافذ نیست، حالا نظر خودتان را بدهید. این دختر خانم گفت «أجزتُ» من راضی شدم. بعد به او گفتند تو که حالا راضی شدی چرا این همه زحمت کشیدی، شکایت کردی، منزل پیغمبر آمدی! گفت خواستم به او بفهمانم که زن ها آزاد شدند. اسلام آمد ما زن ها را آزاد

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

کرد، این را جامع الاصول جذری جلد یازدهم دارد. (۱) از بس این محترم بود شهید ثانی در مسالك نقل کرد، (۲) در غالب کتاب های فقهای بعدی هم آمده است. گفت من خواستم به این پدر بفهمانم که اسلام ما را آزاد کرده است، من برای این آمدم، وگرنه من این حُسن انتخاب را قبول دارم، او را به عنوان همسری قبول دارم، انتخاب خوبی کرده برای من؛ ولی خواستم بگویم که با اجازه دختر باید باشد. این آزادسازی و آزادکردن خیلی حرف است؛ گفت «إنما أردتُ» اعلام بکنم که زن ها آزاد شدند. به هر تقدیر این می شود عقد فضولی. بدون اذن پدر در صورتی که بالغه باشد عقد می شود، عقد فضولی. تازه این روایت تصریح می کند و می گوید با اجازه بعدی حل می شود.

«فتحصّل» که عقد فضولی چه در دو طرف باشد چه در یک طرف باشد، چه «من بیده عقده النکاح» خود شخص باشد یا ولیّ او باشد، در همه موارد اجازه لاحق مثل اذن سابق کارگشاست و آنچه را هم که مرحوم محقق در متن شرایع در فروعات بعدی این ذکر کردند، چیزی نمانده است که مطرح نشود. اینکه فرمود «و تكلّف الثيّب النطق» این برابر قاعده است، آنكه سکوت باکره دلیل رضای اوست یک تعبد خاص می خواست که بیان کردند؛ چون در روایات دارد همین که او اعتراضی نکرد کافی است، چون شرم حضورش محترم است و چیز جدیدی در این جا ندارد - إن شاءالله - مسئله ششم در جلسه بعد طرح می شود.

نکاح ۹۵/۰۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

بنده هم متقابلاً مقدم شما، سخنان شما، اظهار لطف

۱- جامع الأصول، ابن اثیر، ابوالسعادات، ج۱۱، ص۴۶۳.
۲- مسالك الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص ۱۶۰.

و صفا و صمیمیت شما بزرگواران، مخصوصاً این دو ستاره فروزان را ارج می نهم و از بزرگواری و لطف شما حق شناسی می کنم. از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم همه آنچه را که این بزرگواران در نظم و نثر فرمودند به بهترین وجه نصیب شما و همه علاقمندان به قرآن و عترت بفرماید و همه شما را که ستارگان فروزان حوزه و امید آینده هستید و جزء علمای بزرگ و بزرگوار آینده این نظام هستید، همه را مشمول عنایت ویژه ولیّ عصر قرار بدهد و بر اساس ﴿مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾ (۱) چندین برابر خدای سبحان به همه شما بزرگواران مرحمت کند.

روز معلم را گرامی می داریم، همه معلمان را ارج می نهیم؛ آن معلمان راحل را امیدواریم خدا با انبیای الهی محشور بفرماید، آن معلمان زنده را خدای سبحان با عمر طولانی توفیق عطا کند، شهید بزرگوارمان مرحوم آیت الله مرتضی مطهّری(رضوان الله تعالی علیه) را با شهدای صدر اسلام و با امام شهداء محشور بفرماید و همه ما را حق شناسان نوشته های علمی این بزرگواران قرار بدهد و توفیق استفاده از مکتوبات آنها را خدا به ما مرحمت کند.

ولی همه اینها یک شرط اساسی دارد و آن این است که قرآن کریم در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود: ما انبیاء فرستادیم، کتاب ها نازل کردیم، علوم نازل کردیم که عالمان دین مردم را به الله دعوت کنند، هیچ معلمی مردم را به خود دعوت نکند. این رژیم ارباب و رعیتی یک رژیم منحوسی بود و یک رژیم منحوسی هم هست؛ آن نحس مادی این رژیم ارباب و رعیتی - الحمد لله - در این

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

مملکت رخت بربست؛ آن رژیم نحس ارباب و رعیتی فرهنگی کم و بیش هست. رژیم ارباب و رعیتی که به لطف الهی رخت بربست این بود که کسی زمین را آباد می کرد و دیگری مالك بود و این می شد رعیت، او می شد ارباب، هر چه او می گفت این باید اطاعت می کرد و مانند آن، بهره این کار را او می برد، این می شد رژیم ارباب و رعیتی مادی که به لطف الهی رخت بربست؛ اما یک رژیم ارباب و رعیتی فرهنگی است که خطرش همچنان هست؛ در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود: ما هیچ پیامبری را نفرستادیم، هیچ کتابی را نفرستادیم، هیچ حکمتی را نیاموختیم: (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِن دُونِ اللّهِ وَ لكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ)؛ (۱) فرمود ما هیچ پیامبری نفرستادیم، هیچ کتابی نفرستادیم، هیچ حکمتی نازل نکردیم که بعضی ها این ابزار را بگیرند و معلم مردم بشوند، بعد جامعه را به خودشان دعوت کنند بگویند هر چه ما می گوییم شما بپذیرید! به سَمت ما بیایید (كُونُوا عِبَاداً لِي مِن دُونِ اللّهِ)، فرمود این رژیم ارباب و رعیتی فرهنگی که آن معلم اصرار داشته باشد که متعلّم حرف او را بزند، حرف او را منتقل کند، نام او را ببرد، نام رساله او را ببرد، این یک رژیم ارباب و رعیتی فرهنگی است، فرمود این کار، کار منحوسی است؛ این کار، کار نحس است: (مَا كَانَ لِبَشَرٍ) هیچ پیامبری این حق را ندارد، هیچ امامی این حق را ندارد که (أَن يُؤْتِيَهُ

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۷۹.

اللّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِی مِن دُونِ اللّهِ) معنایش این نیست که بیایید مرا بپرستید، معلوم است که هیچ پیغمبری و هیچ امامی نمی گوید مرا بپرستید! یعنی می گوید فکر مرا ترویج کنید، حرف مرا ترویج کنید، این یک ارباب و رعیتی فرهنگی است، این خطر و این نحس و این غدّه هست (ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِی مِن دُونِ اللّهِ) پس انبیاء برای چه آمدند؟ کتاب ها برای چه آمده؟ حکمت برای چه آمده؟ فرمود برای این آمده: (وَ لكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ)، آنها آمدند به جامعه و به حوزه ها بگویند شما عالِم ربّانی بشوید. از وجود مبارک حضرت امیر که فرمایشاتشان را این بزرگوار برای ما نقل کردند، در یکی از بیانات نورانی نهج البلاغه است که «أَنا رَبَّانِيُّ هَذِهِ الْأُمَّه»؛ [(۱)] من عالم ربانی هستم! یعنی اگر خدا در سوره «آل عمران» فرمود: (وَ لكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ)، «أَنا رَبَّانِيُّ هَـذِهِ الْأُمَّه» ربّانی به آن عالمی می گویند که هم «شدید الربط بالرّب» باشد و هم «شدید الربط بالمربوب»؛ هم ارتباطش با ربّ العالمین گسستنی نباشد و هم پیوندش با مربوب و تربیت شده ها گسستنی نباشد. این می شود عالم ربّانی «أَنا رَبَّانِيُّ هَذِهِ الْأُمَّه». فرمود: (وَ لكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ) عالم ربّانی بشوید، از چه راه عالم ربّانی بشویم؟ (لكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ)؛ یعنی این درس و بحث قرآن و روایات آن ظرفیت را دارد که شما را عالم ربّانی بکند؛ حالا مجتهد شدن، استاد شدن، مؤلّف شدن، مصنّف شدن اینها حرفه است (لكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا

۱- مفردات فی غریب القرآن، الراغب الاصفهانی، ص۱۸۴.

كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَـدْرُسُونَ)؛ یعنی این تعلیم و دراست این ظرفیت را دارد که شـما را عالم ربّانی بکند، اگر این ظرفیت را نـداشت که امر نمی کردنـد، فرمـود این هم راهش هست و این هم مکتب هست و آن هم مقصـد و شـما می تـوانید عـالم ربّـانی بشویـد؛ آن وقت کـل دنیـا برای آدم سـهل است. از بیانات نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) که اسـتفاده کردیم حضـرت دید که در کنار کعبه یک کسـی دارد تکدّی می کند و گریه می کند، حضرت فرمود: اگر تمام دنیا در دست او بود و می افتاد، او حق نـداشت در کنار کعبه خـدا گریه کنـد برای دنیا! (۱) فرمود شـما این ظرفیت را داریـد، این قدرت را دارید: (بِمَـا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَـدْرُسُونَ)، همین «علم الـدراسه»، همین درس این ظرفیت را دارد که شـما را عالم ربّانی بکنـد، همین قرآن، همین روایـات، همین هـا ظرفیت را دارد، برای اینکه اینها از یک جای بلنـدی آمدنـد، از یک قلب طیّب و طـاهری آمدنـد، از زبان طیّب و طاهر آمدنـد و از دسـتان طیّب و طاهر آمدنـد، تمام این مسـیر، مسـیر طیب و طاهر بود تا به ما رسـید. فرمود این ظرفیت را این علم دارد که شما را عالم ربّانی بکند و شما را مدرّس بکند (وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ)، همین «علم الدراسه» می تواند شما را به «علم الوراثه» برساند.

شهید مطهّری(رضوان الله تعالی علیه) به واقع با اخلاص درس خواند، آنچه را هم که می گفت باور داشت و درس شـناس بود و روزشناس بود، سعی می کرد مشکل روز را بشناسد، یک؛

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۲۱۱.

مشکل روز را به کتاب و سنّت اهل بیت(علیهم السلام) عرضه کند، دو؛ پاسخ مشکل روز را از آنها دریافت کند، سه. این هست؛ یعنی اخلاص این ظرفیت را می آورد، آن وقت انسان طعم تلخ دنیا را می چشد و برای او هیچ نگران کننده نیست که مثلاً دیگری دارد یا ندارد! خیلی از چیزهاست که ممکن است بعضی ها لذت ببرند؛ ولی این مردان الهی، عالمان ربّانی (بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ) از او رنج می برند؛ پس این ظرفیت هست و کاری که انسان در آخر عمر باید انجام بدهد، چرا در وسط عمر انجام ندهد؟! کاری که در آخر عمر به عنوان بازگشت «إلی الله» آدم باید انجام بدهد، چرا در وسط عمر انجام ندهد؟! آن وقت آدم راحت است. یک بیان نورانی از پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) هست که فرمود: «نَجَا المُخَفَّفُونَ»؛ (۱) اینها که سبکبال هستند نجات پیدا کردند و راحت هستند. همین بیان را وجود مبارک حضرت امیر با آهنگین تعبیر کرده، فرمود: «تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا». (۲) مستحضرید بین خطبه های حضرت امیر و سخنان وجود مبارک پیغمبر(علیهما آلاف التحیه و الثناء) خیلی فرق است؛ آن حضرت متنی سخن می فرماید، ایشان به صورت حماسه یا فصاحت یا بلاغت می فرماید، اصل آن حدیث «نَجَا المُخَفَّفُونَ»، حضرت امیر همان «نَجَا المُخَفَّفُونَ» را آورد به یک آهنگ دیگر، فرمود: «تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا»؛ سبکبار بشوید زود به مقصد می رسید. روز معلم یعنی چنین روزی است، خود حضرت هم خودش را به عنوان معلم معرفی کرده است. من مجدّداً

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج۴، ص۳۶۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۳۰۱.

مقدم همه شما، لطف همه شما، صفا و وفای همه شما را اجر می نهم و از این دو شخصیت بزرگوار که نثراً و نظماً عنایتی فرمودند سپاسگزاریم و از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم که به همه شما و این دو بزرگوار، آنچه خیر و صلاح و فلاح دنیا و آخرت است مرحمت کند.

حالا ـ چند جمله از فروعات مرحوم محقق در متن شرایع بخوانیم. مرحوم محقق یازده مسئله را در فصل سوم مربوط به اولیای عقد فرمودند؛ مسئله پنجم مربوط به شرایط ولایت است: «الخامسه اذا کان الولی کافراً فلا ولایه له و لو کان الأب کذلک تثبت الولایه للجدّ خاصه و کذا لو جنّ الأب أو أغمی علیه و لو زال المانع عادت الولایه و لو اختار الأب زوجا و الجدّ آخَر فمن سبق عقده صح و بطل المتأخر و إن تشاحا قدم اختیار الجدّ و لو أوقعاه فی حاله واحده ثبت عقد الجدّ دون الأب». (۱)

قبلاً ـ ملاحظه فرمودید که سه بخش محور بحث بود: یکی «الولیّ من هو»؟ یکی «المولّی علیه من هو»؟ یکی «حدود الولایه ما هی»؟ نظم طبیعی اقتضا می کرد که مرحوم محقق بعد از بیان اینکه «الولیّ من هو»؟ شرایط ولایت را هم همان جا ذکر بکند، نه اینکه اصل ولایت را در مسئله اول و دوم ذکر بکند، شرایط ولایت را در مسئله پنجم ذکر بکند. در مسئله «الولیّ من هو»؟ فرمودند پدر، جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری، حاکم شرع و همچنین مولا نسبت به عبد و أمه ولایت دارند، آیا این بالقول المطلق است؟

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۲.

ولیّ چه مسلمان چه کافر چه عاقل باشد چه مجنون چه سفیه چه مغمیٌ علیه چه عادل چه غیر عادل باشد ولایت دارد یا نه؟ مناسب بود شرایط ولایت اولیاء را در همان کنار «الولیّ من هو»؟ ذکر بکنند؛ ولی با گذشت چند مسئله این شرایط را ذکر می کنند.

فرمودند شرط ولایت ولیّ اگر مولّیٌ علیه مسلِم است، اسلام ولیّ است، صِرف اینکه شخصی پدر است و شخصی پسر، این ولایت نمی آورد؛ اگر این مولّیٌ علیه مسلمان است، ولیّ او حتماً باید مسلمان باشد، کافر بر مسلمان ولایت ندارد. مسئله جنون، مسئله إغما، مسئله سَفَه، مسئله سَکران، اینها یک سلسله مسائلی است که ادله اینها با اینهاست؛ اما مسئله اسلام یک امر تعبّدی است که غیر مسلمان نمی تواند بر مسلمان ولایت کند. اصل اوّلی این بود که هیچ کسی تحت ولایت دیگری نیست، هیچ کسی ولایت بر دیگری ندارد این اصل اوّلی بود، هر کسی آزاد خلق شد؛ اما در جریان ولایت أب و جدّ و وصی اینها و حاکم که ثابت شد؛ ولی این بالقول المطلق ثابت نیست. به چند دلیل تمسک کردند که کافر بر مسلمان ولایت ندارد: یک بخشی از آیات است که مضمون این حدیث از آن آیات استفاده می شود که: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ»؛ (1) هیچ مخلوقی نمی تواند بر مخلوق دیگر حکمرانی کند به چیزی که معصیت خداست، «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ». در سوره مبارکه «لقمان» و بعضی از سور، ذات اقدس الهی به فرزندان دستور می دهد که از پدر و مادر اطاعت کنید، عقوق و عصیان آنها را مرتکب نشوید

1- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج1، ص350.

(وَ صَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً). (۱) شأن نزول این بخش از آیات این است که در صدر اسلام یک جوانی اسلام آورد، پدر و مادر مشرک او اصرار کردند که باید دست از این دین جدید برداری؛ این جوان هم آمد حضور پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد پدر و مادر من اصرار دارند که من دست از اسلام بردارم. آیه نازل شد که شما در مسائل مادی و دنیایی با آنها نیک رفتار باشد (وَ صَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً)، مشکلات مالی اینها را حل کن، کارهای دنیای اینها را اصلاح کن؛ اما در مسائل دینی و اعتقادی و توحیدی حرف آنها را اطاعت نکن. (۲) پس اگر آنها بخواهند ولایتی داشته باشند نسبت به مسائل اعتقادی، چنین چیزی نیست؛ لکن اصلاً تدبیر و اداره شئون یک مسلمان به وسیله کافر ولو در مسائل عادی، می شود یا نمی شود؟ آن را از آن آیه نمی شود استفاده کرد؛ لکن از این آیه (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا) (۳) استفاده کردند. به چند دلیل گفتند کافر بر مسلمان ولایت ندارد و لو پدر باشد، جدّ باشد، وصی پدر و جدّ باشد، حاکم کشور باشد، کافر بر مسلمان ولایت ندارد (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا)، مسلمان باید فرمانروایی بکند، ولو در مسائل دینی نیست، این ذلّت را دین امضاء نکرده است، ولو در مسائل عادی که شما این طور شهرتان را اداره کنید - کاری به مسائل اعتقادی ندارد، کاری به نماز و روزه ندارد - این طور تجارت کنید، این طور نظافت کنید، آن طور

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۵.

۲- الدر المنثور فی تفسیر المأثور، السیوطی، ج۵، ص۱۶۵.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۱.

درمان کنید، روی روال علمی هم دارد کار می کند، می فرماید این را حق ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، حالا کافر به معنایی که خوارج را شامل می شود، غلات را شامل می شود، منافق را شامل می شود یا نه؟ الآن آن مقداری که هست یعنی کافر، که اسلام را شرط کردند؛ حالا در داخله اسلام مرتد و غیر مرتد هست، جزء فروعات بعدی است که ذکر می کنند، خوارج و منافقان جزء کفّارند یا نه، ذکر می کنند، اگر کسی مرتد شد دوباره توبه کرد، آیا ولایتش برمی گردد یا نه؟ دوباره ذکر می کنند. اصلش این است که اسلام شرط ولایت والی است (وَ لَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً)

شبهه ای که هم مرحوم شهید، (۱) هم مرحوم کاشف الغطاء، (۲) بعدها در فرمایشات فقهای بعدی آمده این است که روایتی در ذیل این آیه است: (وَ لَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً) منظور از این سبیل، یعنی حجّت و برهان، هرگز کافر برهانی علیه مسلمان ندارد، علیه اسلام ندارد، حجّت برای مسلمان است، برهان برای مسلمان است او برهان ندارد. می فرماید عیبی ندارد اینکه حصر نمی کند معنای آیه را! می گوید به اینکه کافر در مقام احتجاج و استدلال نمی تواند اسلام را، مسلمان را مجاب کند، این بله درست است؛ اما معنایش این نیست که این آیه الا و لابد همین را می خواهد بگوید! اگر یک روایتی آمده است مصداقی از مصادیق سبیل را مشخص کرده است، این حصر نیست. بنابراین روایت هم سر جایش محفوظ است تام است؛ یعنی هیچ کافری علیه مسلمان برهان

۱- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۶۶ و ۱۶۸.

۲- أنوار الفقاهه(کتاب النکاح)، الشیخ حسن کاشف الغطاء، ص۳۴.

ندارد، بله درست است؛ اما معنایش این نیست که این آیه فقط همین را می گوید. پس این نقد را این دو بزرگوار و سایر بزرگوران و فقهاء به آن اشاره کردند و پاسخ دادند. (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً) که نفوذ داشته باشد، مدیریت و تدبیر او را به عهده بگیرد، این حق را ندارد. آن گاه آیه ای که دارد: (الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَولیاءُ بَعْضٍ) (۱) این ظاهرش در صدد حصر است؛ یعنی اینها می توانند یک ولای متقابل داشته باشند، دیگری حق ولایت ندارد، یا تعبیر «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه» (۲) این هم می تواند شاهد باشد. اما این «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه» نشان می دهد که صبغه اسلامی معیار است؛ حالا اگر یک کافری کاری به صبغه اسلامی شهر ندارد، جزء محاورات و عرفیات دارد اداره می کند، آیا این را هم از این «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه» می شود نفی کرد؟ یا نه، (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً) از آن می شود نفی کرد، او اگر فرمانروا باشد، مدیر جامعه باشد، مدبّر جامعه باشد این با (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ) قابل حل است؛ اما «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه» و مانند آن نمی شود. چه اینکه درباره کفّار دارد که کفّار (بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ) (۳) این نفی نمی کند که کافر نمی تواند والی مسلمان بشود، استفاده آنها در حد تأیید ممکن است اما نه در حد تعلیل؛ اما این آیه بسیار آیه قوی است که (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً)، چه پدر باشد، چه جدّ

۱- توبه/سوره۹، آیه۷۱.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۳۴.

۳- انفال/سوره۸، آیه۷۳.

باشـد، چه وصـی پـدر و جـدّ باشـد، چه حاکم کشور باشد و مانند آن. پس اگر پدر یا جدّ کافر بودند حق ولایت ندارند، این شخص می شود «ممن لا ـ ولیَّ له»، اگر «ممن لا ـ ولیّ له» بود، حاکمی در کشور وجود داشت که او تحت ولایت حاکم است و اگر نبود «من به الکفـایه»؛ واجب کفـایی است که مردم امورش را تـأمین بکننـد. پس اگر جـدّ کـافر بود یـا پـدر کافر بود حق ندارد؛ حالا در این جهت فرق نمی کند که کفر اصـلی باشد یا ارتداد باشد و اگر چنانچه این کفر و یا ارتداد به توبه برگشت، بله ولایت برمی گردد. پس کافر نمی توانـد ولیّ مسلِم باشـد، چه پدر باشد چه جدّ پدری چه وصـی اینها؛ البته بعضـی از ادله اش و شبهاتش ممکن است باشد.

اما مسئله عقل که عقل معتبر است، قهراً جنون، إغما و سَفه مزاحم است این دلیلش با خودش است، چون باید غبطه مولّی علیه را در نظر بگیرد. آن کسی که عاقل نیست غبطه خودش را در نظر نمی گیرد چه رسد غبطه مولّی علیه را. دلیل اینکه ولیّ نمی تواند مجنون باشد، مغمی علیه باشد، سفیه باشد و سَکران باشد در حال مستی، اینها روشن است؛ اما عادل باشد یا نه؟ این لازم نیست. ممکن است در مسائل مالی، مالِ این مولّی علیه را به دست فاسق ندهنـد اما درباره نکاح و امثال آن که او به سرنوشـت بچه هـای خـودش هم علاقمنـد است، این را نمی شـود نفی کرد که اگر پـدر فـاسق بود و عـادل نبود ولا ـیت نـدارد، این نظیر امامت جمعه نیست که عدالت شرط باشد، این ولایت بر فرزند ولو

پـدر عـادل نباشـد که نشود به او اقتـدا کرد؛ ولی این ولاـیت سـر جایش محفوظ است و ما دلیلی بر این نـداریم، اطلاقات ادله ولایت جدّ شامل می شود؛ نه فسق را مانع می دانند و نه عدل را شـرط کردند. اگر فسق مانع نبود یا عدل شـرط نبود، اطلاقات ادله أب و جـدّ اینها را شامل می شود. منتها این سه دلیلی که ذکر می شود یک مقـداری بحث می خواهد که آیا (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا) وزانش نظیر (الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضَهُمْ أَولِیاءُ بَعْضٍ) هست؟ یا وزانش نظیر «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه» هست؟ یا نه، این شاخص است و آنها در حدّ تأیید؟

نکاح ۹۵/۰۲/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

پنجمین مسـئله از مسائل یازده گانه ای که مرحوم محقق در فصل سوم مطرح کردنـد این است، فرمودنـد: «إذا کان الولیّ کافرا فلا ولایه له و لو کان الأب کـذلک یثبت الولایه للجـدّ خاصه و کـذا لو جُن الأب أو أغمی علیه و لو زال المانع عادت الولایه و لو اختار الأب زوجا و الجـدّ آخر فمن سـبق عقـده صـح و بطل المتأخر و إن تشاحا قدم اختیار الجدّ و لو أوقعاه فی حاله واحده ثبت عقـد الجدّ دون الأب». (۱) این مسـئله پنجم یـک ترکیبی است از چنـدتا فرع که مناسب با سـبک مرحوم محقق که منظّماً این مسائل فقهی را طرح می کننـد نیست. یک بحث در این است که شـرایط ولایت چیست؟ یک بحث در این است که کدام یک از این اولیاء مقدّم بر دیگری اند؟ پدر و جدّ پدری ولایت دارند، کدام مقدم بر دیگری اند؟ «عند التشاح»

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۲.

تکلیف چیست؟ «عنـد تقـدیم و تـأخّر تاریـخ» تکلیف چیست؟ «عنـد مجهولی التاریـخ» تکلیف چیست؟ این یـک مسئله دیگر اسـت، یکی اینکه کـافر بر مسـلمان ولاـیت نـدارد یـک بحث دیگر است. این سه - چهارتـا فرع است که جـداگانه بایـد بحث بشود؛ ولی همه اینهـا را ایشـان در مسـئله پنجم مخلوط کردنـد. نظم طبیعی این است که ولاـیت یـک شـرایط عـامه دارد، یک شرایط خاصه؛ شـرایط عامه برای هر ولیّ هست که باید بالغ باشد، عاقل باشد، منزّه از جنون باشد، مبرّای از إغما باشد، منزّه از سفاهت باشد، منزّه از سُکر و بدمستی باشد و مانند آن، اینها شرایط عامه است، برای اینکه کسی که نمی تواند خودش را اداره کند او یقیناً ولیّ دیگری نیست، کسـی که خودش محجور است هرگز نسـبت به دیگری ولایت ندارد. برخی ها هستند که این اوصاف و کمالات را دارا هسـتند؛ یعنی عاقل اند، منزّه از جنون و إغما و سَـفَه و سُـکر و امثال آن هسـتند؛ ولی مفلَّس هسـتند؛ یعنی ورشکسـته انـد. یک کسـی که ورشـکست شـد قبل از اینکه به محکمه بیاید و قاضـی حکم بکند و بگوید «فَلّستُ» انشاء بکنـد، ذمّه اش بـدهکار است؛ ولی وقتی به محکمه آمـد و برای محکمه ثابت شـد که این ورشکسـته بی تقصـیر است، حاکم شرع افلاس را انشاء می کند و وقتی انشاء کرد گفت «فَلّسـتُهُ»، تمام دیون این شخص از ذمه به عین می آید؛ آن وقت همه این عین هـا درگیر است و حق غُرماء به عین تعلّق می گیرد، هر کـدام به نسبت خود سـهم خودشان را بایـد از این عین ببرنـد. این شخص می شود محجور، وقتی محجور شد در حوزه مالی حق ولایت ندارد؛

یعنی نسبت به مال بچه اش هم ولیّ نیست، بچه اش را بخواهد مدرسه ببرد و مانند آن که برای او استاد تهیه کند، از این قبیل کارها را می تواند؛ اما حقوقی برای استادش معین بکند، مالی به استادش بدهد این ولایت ها را ندارد، چون تصرّف در مال است و او از تصرّف در مال محجور شده است. لذا در مسئله نکاح آن جا هم اشاره شد با اینکه نکاح امر مالی نیست؛ ولی چون مَهر کنارش هست و مَهر یک امر مالی است، یک محجور حق ولایت بر نکاحِ فرزند را ندارد که در آن مسئله مَهر مطرح است، او دستش از مال کوتاه است، در امور مالی فرزند حق دخالت ندارد؛ یعنی بیع و شراء و امثال آن، چون مال است؛ ولی در نکاح از آن جهت که مَهر در آن هست و مَهر یک امر مالی است باز هم محجور حق ولایت بر فرزند ندارد. اینها جزء شرایط عامه است.

اما درباره خصوص اسلام که کافر بر مسلمان ولایت ندارد، این جزء شرایط خاصه است، آن جزء شرایط عامه است که چه مسلمان چه کافر اگر کسی بخواهد ولیّ کسی باشد باید بالغ باشد، آزاد باشد؛ کسی که خودش برده دیگری است او چگونه می تواند ولایت داشته باشد؟! عبد و أمه اگر فرزند هم داشته باشند باز ولیّ بر فرزند نیستند، برای اینکه خودشان تحت ولایت مولایشان هستند، بلوغ، حرّیت، عقل و مصونیت از آن عیوب و آفات یاد شده اینها جزء شرایط عامه است. اما مسئله اسلام که ولیّ نسبت به مسلمان حتماً باید مسلمان باشد این همان دو - سه تا روایتی بود که معمولاً

مورد قبول فقهاء(رضوان الله علیهم) است، یکی روایت ذیل (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا) [(۱)](#) که برخی ها اشکال کردند و اشکالشان هم تام نبود؛ گفتند به اینکه این (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا) برابر بعضی از روایاتی که وارد شده است؛ یعنی هیچ کافری بر مسلمان حجّت ندارد، بلکه حجّت و برهان از آن مسلمان است علیه کافر؛ این درست است، سبیلِ برهانی ندارد، اما این آیه که منحصر نیست در این قسمتی که روایتی وارد شده است. هیچ نفوذی کافر نسبت به مسلمان ندارد که مسلمان در تحت تدبیر او باشد؛ نه کفر و اسلام طوری اند که اسلام تحت نفوذ کفر باشد «بالبرهان»، نه مسلمان تحت نفوذ کافر است (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا)، نه «للکفر علی الاسلام سبیلا» آن یکی از موارد تطبیق است آن هم درست است. پرسش: در کشورهایی که مسلمانها در اقلیت هستند و حکومت، حکومت کفر است، آنها چاره ای ندارند! پاسخ: مستحضرید که گفتند هجرت به دیار کفر در صورتی جایز است که انسان بتواند شعائر اسلامی را عمل بکند؛ یک وقت است که اقلیت های دینی را در دینشان آزاد می گذارند این جا عیب ندارد، یک وقت است که نه، اقلیت های مذهبی در شعائر دینی شان آزاد نیستند، هجرت به دیار کفر در این صورت محرَّم است، آیا انسان می تواند به کشور کفر مهاجرت کند در صورتی که نمی تواند اعمال عبادی اش را انجام بدهد؟ همه می گویند نه؛ اما وقتی در کشور کفر کسی مزاحم اعمال شخصی انسان نیست مزاحم نماز، روزه، حج و عمره و مزاحم هیچ چیزی نیست؛ منتها او

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۴۱.

بخواهد حجابش را رعایت کند آنها نمی گذارند، این را باید جداگانه بحث بکنند که می تواند برود بیرون یا نمی تواند یا در همـان منزل باشـد؟ اینهـا هست؛ ولی در اعمـال عبـادی اگر چنـانچه فشـاری در کار نیست این هجرت حرام نیست، وگرنه اگر کسی نتواند شعائر دینی خود را در کشور کفر عمل بکند هجرت به دیار کفر محرَّم است.

پس آنها جزء شـرایط عامه است؛ اما مسـئله اسـلام ولیّ یکی از شـرایط خاصه است که ولیّ باید مسـلمان باشد در صورتی که مولّیٰ علیه مسـلمان است. در مورد مسـلمان بودن مولّیٰ علیه، این بچه که خودش هنوز بـالغ نشـده تـا مـا ببینیم مسـلمان است یا کـافر! فرزنـد اسـلامش را از ناحیه پـدر و مادر دارد؛ اگر هر دو مسـلمان انـد، این بچه مسـلمان است، اگر یکی مسـلمان اسـت دیگری غیر مسلمان، ولو آن که مسلمان است مادر باشد این تابع اشرف ابوین است«بالاسلام»، این هم حکم اسلام را دارد؛ اما اگر فرزنـدی پدر و مادر ناشـناخته ای دارد این براساس همان فطرت که «کل مولود یولد علی الفطره» بر همان فطرت توحیدی محکـوم به اسـلام باشـد، وگرنه مـا دلیلی بر مسـلمان بودن این کودک نـداریم. آن جـایی که فرزنـد به مناسـبت اشـرف ابوین محکوم به اسـلام است، در آن حال یک کافر نمی توانـد ولیّ او باشـد، اگر چنانچه پدرش کافر است نمی تواند ولیّ او باشد، جدّ او ولیّ باید باشد اگر جدّ او مسـلمان است و اگر جدّ او هم کافر است، چون مادر این کودک مسـلمان است و این شخص به مناسبت اشرف ابوین محکوم به اسلام است، نه پدر ولیّ اوست و نه جدّ او، این «ممن لا

ولیّ له» است که حاکم شرع باید ولایتش را به عهده بگیرد.

پس بنابراین مسئله اسلام ولیّ در صورتی است که مولّی علیه مسلمان باشد، یک؛ و مولّی علیه اگر خودش بالغ باشد که ولیّ نمی خواهد، اگر نابالغ است که اسلام و کفر ندارد؛ لکن اسلام و کفر کودک نابالغ به وسیله اسلام و کفر پدر و مادر او مشخص می شود و اگر «احدهما» مسلمان بود او تابع اشرف الابوین است، چون در اسلام تابع اشرف الابوین است کافر نمی تواند ولیّ او باشد، اگر پدر او کافر است یا جدّ او کافر است هیچ کدام ولایت ندارند، ولایت به عهده حاکم شرع است.

مهم ترین دلیلی که برای این کار ذکر کردند همان سه دلیل بود که ﴿وَ لَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ و اگر آن روایت وارد شده است که هرگز اسلام تحت حجّیت کفر قرار نمی گیرد، هرگز این آیه را تخصیص نمی زند؛ زیرا نطاق آیه این است که کافر بر مسلمان مسلّط نیست، نه کفر بر اسلام مسلّط نیست! و اگر آن روایت وارد شده است این تطبیق «احد الموارد» هست، این هرگز در صدد حصر آیه نیست، کافر بر مسلمان مسلّط نیست تا تحت ولایت او باشد. پرسش: اگر آیه شریفه در مقام تخصیص ولایت است، چرا با استقبال تعبیر کرده است؟ پاسخ: حال و استقبال هر دو را می فهماند، این تعبیرات، تعبیرات سنّت الهی است ﴿وَ لَن يَجْعَلَ اللّهُ﴾ قرار نمی دهد، فعل مضارع برای حال و استقبال است، هرگز این کار را نمی کند! این بیان سنّت الهی است.

این سه دلیلی که ذکر شده است فی الجمله مورد قبول است: یکی ﴿وَ لَن

یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا)، یکی هم «الْإِسْلَامُ یَعْلُو وَ لَا یُعْلَی عَلَیْه»، (۱) یکی همان حدیثی که قبلًا به آن اشاره کردیم.

یک نقدی را بعضی از فقهاء(رضوان الله علیهم) دارند و آن این است که این (وَ لَن یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکَافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا) اگر این باشد، چطور شما اجازه می دهید که یک مسلمان اجیر و مزدور کافر باشد؟! کارفرما کافر است و کارگر مسلمان! این تحت سلطه اوست، چرا این اجاره را اجازه می دهید؟! اگر این موارد سلطه منهی است و مورد نهی شارع مقدس است، چرا کارگر مسلمان و کارفرمای کافر را شما امضاء کردید؟! جواب آن این است که بعضی از مسائل محاوره ای با مسائل شرعی احیاناً خلط می شود؛ در مسئله کارگر و کارفرما هیچ کدام مسلّط بر دیگری نیستند! یک قراردادی است، یک معاهده ای است که موجر و مستأجر با هم دارند؛ حالا او ممکن است در اثر فقر که دستش کوتاه است حرف ها را بیشتر اطاعت کند؛ ولی یک قرارداد متقابلی است، موجر و مستأجر هیچ کدام تفوّق بر دیگری ندارند. از نظر مسائل عرفی گاهی مستأجر مثل کارفرما او هم سلطه دارد، گاهی اجیر سلطه دارد؛ اگر یک کسی به پزشکی مراجعه کرد که او را عمل بکند، او در تمام شئون در تحت اختیار این پزشک جرّاح است، این را بیهوش می کند، می خواباند، بدنش را اربا اربا می کند، معالجه می کند، چند ساعت تحت معالجه است، این جا هم اجیر و مستأجر هستند، این جا این پزشک اجیر است و این بیمار مستأجر. این طور نیست که در عقد استیجاری سلطه از آن

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۳۴.

کارفرما باشد! حالا ببینیم مورد چیست؟ یک وقت است که کارگر مهندسی است، یک وقتی کارگر معماری است، یک وقتی کارگر باغچه است، شئون فرق می کند! پرسش ...؟ پاسخ: بله، ارباب و رعیتی کاملاً الغاء شده است که یک کسی ربّ باشد و دیگری رعیّت او، این را الغاء کردند نه تنها در مسائل مالی، در مسائل فرهنگی هم الغاء کردند؛ یعنی این آیه سوره مبارکه «آل عمران» هشداری است به حوزه و دانشگاه ها که مبادا آن استاد مردم را به فکر خودش دعوت کند که من این طور می گویم! (مَا كَانَ لِبَشَرٍ) که (أَن يُؤْتِيَهُ اللّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِن دُونِ اللّهِ وَ لكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ) [(۱)](#) ارباب و رعیتی که من این طور می گویم و شما باید این طور فکر بکنی این ملغاست؛ ولی در مسئله ای که به مرحوم شیخ اسناد دادند ایشان اشکال می کند که اگر کافر در این گونه مسائل مسلّط بر مسلمان نیست، پس چرا کارگر مسلمان تحت نظر کارفرمای کافر قرار می گیرد؟ آن جا که سخن از سلطه نیست! آن جا یک قراردادی است تا ببینیم که چطور قراردادی می کنند؟ چه چیزی را قرارداد می بندند؟ گاهی نحوه کار طوری است که کارگر یک مقداری تحت اشراف کارفرما است، گاهی به عکس است، کارفرما تحت اشراف کارگر است، این پزشکی که می آید معالجه می کند اجیر است، این مهندس اجیر است، این راننده اجیر است، آن کسی که تعلیم رانندگی می دهد اجیر است، مرتّب این می گوید این طور بکن! او می گوید چشم! می گوید آن طور بکن! او می گوید چشم! همه چشم گفتن ها را این کارفرما

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۷۹.

دارد می گوید، این اوامر را مستأجر دارد می گوید. این کسی که رفته برای تعلیم رانندگی، این شخص مستأجر است، آن آقا که دارد یاد می دهد و معلم اوست او اجیر است، او کارگر است و این کارفرما؛ در حالی که آن کارفرما تحت اختیار این کارگر است؛ طبیب این طور است، مهندس این طور است، تعلیم رانندگی این طور است، تعلیمات دیگر این طور هستند، در همه موارد این طور نیست که شخص اجیر تحت مستأجر باشد گاهی به عکس است و اصولاً ـ عقد اجاره یک عقد متقابلی است، هیچ کدام تحت نفوذ دیگری نیست. این هم می تواند مال الاجاره را اول بگیرد، می تواند وسط بگیرد، می تواند اقساطی بگیرد، این مربوط به کیفیت عقد اجاره است. یک وقت است که در اثر فقر این کارگرها هر چه که کارفرما می گوید اینها اطاعت می کنند، این در اثر فقر اینهاست، وگرنه یک عقد اجاره ای است و یک عقد متقابل است؛ مثل بیع و شراء است. پس این فرمایش، فرمایش تامی نیست.

پس اصل مسئله تام است که کافر بر مؤمن ولایتی ندارد و این گونه از ادله که به آن تمسک کردند تا حدودی تام است و آن نقدی که به مرحوم شیخ اسناد داده شده است آن نقد هم ناتمام است.

حالاـ فروعات دیگری که مربوط به همین مسئله پنجم است که باید در مسئله جدایی ذکر می شد این است: یکی از آن فروعات این است که حالا فرض این است که هم أب ولایت دارد و هم جدّ ولایت دارد، اینها در عرض هم اند یا در طول هم اند؟ البته با بودن أب و جدّ، نوبت به وصی نمی رسد، یک؛ نوبت به حاکم شرع

نمی رسد، دو؛ چون حاکم شرع «وَلِیّ مَنْ لا وَلِیَّ لَهُ» (۱) است، أب و جدّ نسبت به وصی و نسبت به حاکم مقدم هستند، این جا حرفی نیست؛ اما خود آنها یک تقدّم و تأخّر داخلی دارند یا ندارند؟ اگر أب و جدّ نسبت به یک موردی یکی قبل از دیگری اقدام کرده است، او ولایت را اِعمال کرد و نوبت به ولایت دیگری نمی رسد؛ اگر أب برای این فرزند نکاحی کرد عقدی کرد دیگر زمینه نمی ماند برای ولایت جدّ، چون جدّ نمی دانست یک عقد دیگری کرد، آن عقد دیگر باطل است، در صورت تقدّم تاریخ «احدی الولایتین» بر دیگری، این روشن است. یک وقت است که تنازع در سبق و لحوق است؛ یعنی هم پدر عقد کرد هم جدّ عقد کرد؛ حالا یا در مسائل عقد بیع بود، یا در مسائل نکاحی، عقد نکاح و امثال آن بود. اینها در تقدّم و تأخّر اختلاف دارند این کار محکمه است و باید با بیّنه و أَیمان ثابت بشود. اگر چنانچه تاریخ «احدهما» مقدّم بود که مقدّم است، اگر نزاع در سبق و لحوق تاریخ بود آن را باید محکمه قضا مشخص کند، این دو فرع؛ فرع سوم «تشاح» است نه تنازع قضایی؛ «تشاح» این است که پدر می گوید من باید فلان دختر برای این پسر بگیرم، جدّ می گوید فلان دختر را باید بگیرم! اینها «تشاح» دارند در اصل اینکه برای این پسر از کدام خانواده همسر بیاوریم! این جا «عند التشاح» حقِ جدّ مقدم است بر پدر، برای اینکه جدّ گذشته از اینکه بر این نوه ولایت دارد بر پدر

۱- المغنی لإبن قدامه، المقدسی، موفق الدین، ج۷، ص ۳۷۰.

هم حق دارد، گرچه پـدر خودش بالغ است تحت ولایت نیست؛ ولی او می تواند نسبت به پدر فرمانروایی کند، امر کند. «عند التشاح» که فرع سوم است؛ غیر از تقدّم و تأخّر، یک؛ غیر از نزاع در سبق و لحوق، دو؛ غیر از این دو فرع، یک فرع سوم است و آن این است که پـدر می گویـد من برای این پسرم از فلان خانواده ازدواج می کنم و جدّ می گوید برای این پسرم از فلان خانواده! «عند التشاح» نظر جدّ مقدّم است، برای اینکه خود آن جدّ نسبت به این پدر یک سِمَتی دارد.

برخی از روایات هم برخلاف این دلالت می کنند. حالا باید جمع بندی کرد این روایت ها را و آن نظر نهایی را بیان کرد. این روایت ها را مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۸۹ باب یازده از ابواب عقد نکـاح و اولیای نکاح این روایت را نقل می کنـد؛ روایت اول مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ عَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيهِمـا السَّلام» - این روایت معتبره است - «قَالَ إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهَ ابْنِهِ فَهُوَ جَائِزٌ عَلَى ابْنِهِ وَ لِابْنِهِ أَيْضاً أَنْ يُزَوِّجَهَا فَقُلْتُ فَإِنْ هَوِيَ أَبُوهَا رَجُلًا وَ جَدُّهَا رَجُلًا فَقَالَ الْجَدُّ أَوْلَى بِنِكَاحِهَا»؛ چند مسئله را این جا ذکر می کنند: یکی اینکه نسبت به این دختر نابالغ هم پدر ولایت دارد، هم جدّ ولایت دارد، هر کدام برای این دختر همسر انتخاب کردند شرعاً نافذ است، فرمود: «إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهَ ابْنِهِ» برای

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

نوه خود یک همسر انتخاب کرد، این جایز است، نافذ است؛ هم نسبت به خود آن دختر، هم نسبت به پدر آن دختر. «وَ لِابْنِهِ أَیْضاً أَنْ یُزَوِّجَهَا» چه اینکه فرزند آن جدّ که پدر این دختر است او هم ولایت دارد. محمد بن مسلم می گوید: من سؤال کردم، گفتم جدّ می خواهد برای این دختر یک همسر خاص انتخاب کند، پدر می خواهد برای این دختر همسر دیگری! «فَإِنْ هَوِیَ أَبُوهَا رَجُلًا وَ جَدُّهَا رَجُلًا» - که این همان «تشاح» است - «فَقَالَ الْجَدُّ أَوْلَی بِنِکَاحِهَا»، این اولویت تعیینی است. این روایت مرحوم کلینی را مرحوم شیخ طوسی (۱) (رضوان الله علیه) هم نقل کرده است.

روایت دوم این باب که مرحوم کلینی (۲) «عَنْ أَحْمَدَ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ ابْنِ بُکَیْرٍ عَنْ عُبَیْدِ بْنِ زُرَارَهَ» - که این را می گویند حسنه عبید بن زراره است - «قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام الْجَارِیَهُ یُرِیدُ أَبُوهَا أَنْ یُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ وَ یُرِیدُ جَدُّهَا أَنْ یُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ آخَرَ» این فرع سوم است که «تشاح» است، نه تنازع در سبق و لحوق. «فَقَالَ الْجَدُّ أَوْلَی بِذَلِکَ» البته «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً»؛ یک وقت است که روی استبدادِ نظر می خواهد حرف خود را مقدم بدارد، این نه! مادامی که ضرری برای این دختر نباشد، غبطه و مصلحت او هم رعایت شده باشد. این دو فرع است: یکی اینکه صِرف نفی ضرر کافی است، یا نه وجود غبطه و مصلحت هم لازم است. برابر این روایت دوم همین که مفسده نباشد کافی است، لازم نیست که حالا مصلحت و غبطه ای

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۳۹۰.
۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

در کـار باشـد عـادی است یک امر عادی است در حـد مساوی است. «الْجَـدُّ أَوْلَى بِـذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ مُضَارّاً» چه وقت؟ «إِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَبُ زَوَّجَهَا قَبْلَهُ»؛ اگر پدر قبلاً برای این یک همسـری انتخاب کرد، اصلاً موضوع منتفی است و وقتی موضوع منتفی شد جـا برای ولایت نیست. «وَ يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيـجُ الْأَبِ وَ الْجَـدِّ»؛ (۱) البته دختر وقتی نابـالغ است هم پـدر دارد هم جـدّ، هم تحت ولایت پـدر هست هم تحت ولایت جدّ، دوتا ولیّ در عرض هم هسـتند؛ حالا کدام یک مقدم است و کدام یک مؤخّر سه فرع دارد. اگر یکی از آن دو مقـدم بود زمینه برای دیگری نیست، اگر هر دو با هم عقـد کردنـد ولی معلوم نیست که کـدام مقـدم است و کدام مؤخّر! باید به محکمه قضا مراجعه کنند، اگر هیچ کدام عقد نکردند؛ ولی هر دو پیشـنهاد دارند، «تشاح» است در تقـدیم و تأخیر، این جا جدّ مقدم است. این روایت دوم را مرحوم صدوق «بِإِسْـنَادِهِ عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ» نقل کرد؛ (۲) منتها این کلمه «مَا لَمْ يَكُنْ مُضَارّاً» را نقل نکرده است.

روایت سـوم را که مرحوم کلینی (۳) «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْـمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْـلِ بْنِ شَـاذَانَ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَـامِ بْنِ سَـالِمٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ أَبِي عَبْـدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام» نقل کرد این است، فرمود: «إِذَا زَوَّجَ الْأَبُ وَ الْجَدُّ كَانَ التَّزْوِيجُ لِلْأَوَّلِ فَإِنْ كَانَا جَمِيعاً

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

فِي حَالٍ وَاحِدَةٍ فَالْجَدُّ أَوْلَی»؛ (۱) اگر با هم عقد کردند، این عقد جدّ اُولیٰ است، سبق و لحوقی در کار نیست، اگر سبق و لحوق باشد دیگر زمینه برای ولایت بعدی نیست، با هم عقد کردند پس نزاعی در سبق و لحوق نیست، «تشاح» هم در کار نیست که قبل باشد، با هم اتفاق افتاد، عقد جدّ مقدّم است. بعضی از روایت ها هست که ممکن است معارض این باشد که آن را هم ممکن است بعد ذکر بکنند. بنابراین تا این جا از این فروعاتی که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کردند ببینیم همه آن فروعات بیان شد یا نه؟ محقق در متن شرایع فرمود: «الخامسه إذا كان الولی كافرا فلا ولايه له»، که بحث آن گذشت؛ اما «و لو كان الأب كذلك يثبت الولايه للجدّ خاصه»؛ چه اینکه بالعکس هم همین طور است؛ اگر جدّ کافر بود و أب مسلمان، ولایت برای مسلمان است، چه اینکه بالعکس هم همین طور است و اگر چنانچه این مانع برطرف شد؛ یعنی این کفر به توبه برگشت و این شخص مسلمان شد، ولایت عود می کند، چه اینکه اگر سایر موانع هم برطرف شد ولایت عود می کند؛ اگر جنون برطرف شد، إغما برطرف شد، سَفَه برطرف شد، محجوریت برطرف شد، این چنین نیست که اگر این حادثه در یک زمانی اتفاق بیافتد برای همیشه این شخص محروم باشد، این طور نیست! فرمود: «يثبت الولايه للجدّ خاصه و كذا لو جُنّ الأب أو أُغمی عليه» این دیگر ولایت ندارد؛ ولی «و لو زال المانع» حتی مانع

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹ و ۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

کفر، «عادت الولایه».

فرع دیگر: «و لو اختار الأب زوجا»؛ پدر برای این دختر یک همسری انتخاب کرد، «و الجدّ آخرَ»؛ جدّ یک زوج دیگری را انتخاب کرد چندتا فرع است: «فمن سبق عقده صح»؛ یک وقت است سبق و لحوق مشخص است که تاریخ عقد جدّ یا تاریخ عقد أب مقدّم است، این جا عقد او صحیح است «و بطل المتأخر»، «و إن تشاحا» اگر هیچ کدام عقد واقع نشده، در تقدیم و تأخیر که این مقدّم است یا آن مؤخّر، در این جا «قُدِّم اختیار الجدّ و لو أوقعاه فی حاله واحده»؛ یک وقت است که سبق و لحوق مشخص نیست، آن را با نظام قضایی باید مشخص کرد، یک وقتی سبق و لحوق مشخص است جا برای تقدیم و متأخّر نیست، نمی شود گفت ولایت جدّ مقدّم است؛ برای اینکه اگر تاریخ عقد پدر مقدّم بود بر تاریخ عقد جدّ، جا برای تقدیم عقد جدّ نیست. آن جایی عقد جدّ مقدّم است که همزمان باشد، یا هیچ کدام واقع نشده باشد می شود «عند التشاح»، یا هر دو واقع شده «فی زمان واحد»، این جا جای تقدیم عقد جدّ است، وگرنه اگر تاریخ عقد أب مقدم باشد بر تاریخ عقد جدّ، جا برای تقدیم عقد جدّ نیست. فرمود: «فمن سبق عقده صح و بطل المتأخر و إن تشاحا قُدّم اختیار الجدّ»؛ اگر اختلاف نظر پیدا کردند، اختیار جدّ مقدّم است، «و لو أوقعاه فی حاله واحده»؛ همزمان اتفاق افتادند هر دو باطل نیستند، بلکه عقد جدّ صحیح است و عقد أب باطل است، این روایت خاصه ای است که در همین باب یازده خواندیم، «ثبت عقد الجدّ دون الأب».

(۱) حالا اگر در باب یازده یک روایتی مخالف این بود در فردا بحث می شود، وگرنه این مسئله تمام است.

نکاح ۹۵/۰۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رضوان الله تعالی علیه) همان طوری که ملاحظه فرمودید در فصل سوم، یازده مسئله از مسائل اولیای عقد و متولّیان عقد را ذکر کردند. (۲) در ذیل مسئله پنجم (۳) نزاع بین ولایت أب و جدّ مطرح شد که اگر پدر برای فرزند خود همسری را انتخاب کرد، جدّ برای نوه خود همسری انتخاب کرد، کدام یکی از این دو مقدّم است؟ چون هر دو ولایت دارند. یک وقت است که تاریخ ولایت یکی قبل از دیگری است، این روشن است؛ یک وقت است که تاریخ اِعمال ولایت مشترک و همزمان است، این هم یک حکم خاص دارد؛ یک وقت «تَشاح» هست؛ یعنی قبل از اینکه عقد واقع بشود پدر می گوید باید این را به عقد فلان کس دربیاورند، جدّ می گوید باید به عقد فلان کس دربیاورند، «تشاح»؛ یعنی در انتخاب همسر اگر نزاع شد چه کسی مقدّم است؟ پس یک وقت است که عقدها واقع شده، در سبق و لحوقِ تاریخ بحث است؛ یک وقت است در وقوع عقد «تَشاح» هست. مرحوم محقق در متن شرایع این فروع را کاملاً از هم جدا کرده است، فرمود: «و لو اختار الأب زوجاً و الجدّ آخر»؛ اگر پدر برای این دختر نابالغش همسری انتخاب کرد و جدّ یک همسر دیگری انتخاب کرد، «فمن

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۲.
۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۳.
۳- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۲.

سبق عقدُه صَحَّ»، چون اِعمال ولایت کرد و دیگر زمینه برای اِعمال ولایت بعدی نیست، «فمن سبق عقدُه صَحَّ و بطل المتأخر»، این در صورتی است که سبق و لحوق مشخص باشد، یقیناً اوّلی درست و دومی باطل است. «و إن تشاحا»، اگر جدّ گفت این یکی و أب گفت آن یکی، اینها نزاع دارند، هنوز عقدی واقع نشده است، «و إن تشاحا قُدِّم اختیارُ الجدّ»؛ آنچه که جدّ می گوید آن مقدّم است، هر چه را که جدّ انتخاب کرد آن اُولیٰ است. فرع سوم: «و لو أوقعاه فی حاله واحده»، اگر هیچ کدام از نظر دیگری خبر ندارد؛ ولی باهم در یک زمان عقد کرده اند، «ثبت عقد الجدّ دون الأب»؛ اگر تاریخ أب یا جدّ همزمان بود، جدّ مقدم و أب متأخر است. پس اگر نزاع هم در سبق و لحوق کردند آن یک حکم خاصی دارد؛ یک وقت است که همزمان است، روایت می گوید به اینکه «قُدّم عقد الجدّ»؛ یک وقت است که أب می گوید تاریخ عقد من مقدم است، جدّ می گوید تاریخ عقد من مقدم است، آن به محکمه قضا می رود. فقیه باید دو کار بکند: یکی در مسئله فقه، احکام «مجهولی التاریخ»، «معلومی التاریخ»، «احدهما معلوم و الآخر مجهول» اینها را در بحث فقه و اصول مشخص بکند، بعد عصاره این فتوا را در بخش قضا پیاده کند. قضا جای این نیست که کدام علم اجمالی مقدّم است و کدام علم اجمالی مأخّر است، قاضی «بما انه قاضی» با بینه و یمین کار دارد، این قاضی قبلاً باید در بحث های فقه و اصول مشخص کند که حکم «مجهولی التاریخ» چیست، حکم

«معلومی التاریخ» چیست، حکم جایی که «احدهما معلوم و الآخر مجهول» است چیست، آیا با اصل باید حل کرد؟ آیا با قرعه بایـد حل کرد؟ این کارها را قاضـی بایـد در مبانی فقه و اصول حل بکنـد. پس می شود بحث فقهی نه قضایی، بعد وقتی وارد کرسـی قضا شد از آن احکام فقهی اسـتفاده کند و قضای خود را پیش ببرد. در این جا یک وقتی «تشاح» است، «تشاح» کاری به تاریخ ندارد؛ پدر می گوید به نظر من این پسـر را باید با آن دختر عقد کرد، جدّ می گوید با دختر دیگر، این «تشاح» است، در این جـا روایت است که «قُـدّم اختیار جـدّ»؛ یک وقت است که «تشاح» نیست، بلکه نزاع در سـبق و لحوق تاریـخ است، أب می گویـد تاریخ عقد من مقدم است، جدّ می گوید تاریخ عقد من مقدم است، هر کدام مقدم شد نوبت به دیگری نمی رسد، این جا بایـد با «اَیمان» و «بیّنه» و حکم «مجهولی التاریـخ» و اینها حل کرد. یک وقتی در یک زمان دوتا عقـد واقع شـده است، این جـا روایت حکم آن را مشـخص کرد که «قُـدّم اختیار جـدّ». بنابراین «تشاح» برای قبل از عقـد است، نزاع در سـبق و لحوق برای بعـد از عقـد است. در نزاع سـبق و لحوق اگر یکی مقـدم بود و دیگری مأخّر، تاریخ مقدم، آن مقدم است و اگر همزمان شـد عقد جدّ مقدم است، اگر تشاح شد که نزاع قبل از وقوع عقد است، مختارِ جدّ مقدم است. همه اینها برابر نصوصـی اسـت که در باب یازده خوانده شده است. در باب یازده چند روایت است که می گوید اختیار جدّ اُولیٰ است. پرسش: ...؟

پاسخ: این علم اجمالی را در صورتی که ما شک داشته باشیم که چه کسی مقدم است چه کسی مأخّر، حکم فقهی باید مشخص بکند؛ اما نص خاص داریم که اختیارِ جدّ مقدم است.

بنابراین مهم ترین بحثی که در این روایات باب یازده است این است که حضرت فرمود اختیار جدّ اُولیٰ است. دو بحث عمیق در این کلمه «اُولیٰ» است که آیا این اولویت، اولویت تعیینی است یا تفضیلی است؟ آیا اولویت از سنخ (أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ) (۱) است که اولویت تعیینی است نه تفضیلی؛ یعنی با رتبه مقدم اصلاً نوبت به مأخر نمی رسد نظیر طبقات ارث، یا اولویت ترجیحی است؛ یعنی افضل این است؟ این یک بحث.

بحث دیگر این است که این حکم تکلیفی است یا حکم وضعی است یا «کلاهما» است؟ نظر جدّ اُولیٰ است؛ یعنی بر پدر واجب است که نظر جدّ را مقدم بدارد بنا بر اولویت تعیینی؟ بر پدر مستحب است که نظر جدّ را مقدم بدارد بنا بر اولویت تفضیلی؟ «علی کلا ـ التقدیرین» چه وجوب چه استحباب، مدار بحث می شود حکم تکلیفی. آیا این اُولیٰ است در خصوص حکم تکلیفی که به تعیین و ترجیح برگردد یا گذشته از این دو امر، دو امر دیگر هم مطرح است؟ و آن وضع است. اگر اولویت به لحاظ اولویت وضعی باشد؛ یعنی آن صحیح است لاغیر، و این باطل است لاغیر، یا نه! هر دو ممکن است صحیح باشند و رجحان در صحت برای اوست؟ این اولویت چیست؟ بنابراین یک نظر مستأنفی درباره روایات باب یازده لازم است.

وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۸۹ باب یازده که چندتا روایت دارد،

۱- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

قسمت مهم این بحث مسئله پنجم و همچنین مسئله ششمی که در پیش است روایات باب یازده است، بعضی صحیحه و بعضی حسنه است.

روایت اول که صحیحه است مرحوم کلینی (۱) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ عَلَاءِ بْنِ رَزِینٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَیهِما السَّلام» نقل کرد «قَالَ إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهَ ابْنِهِ فَهُوَ جَائِزٌ عَلَی ابْنِهِ»؛ اگر کسی نوه خود را عقد کرد این عقد جدّ نسبت به نوه جایز؛ یعنی نافذ و صحیح است؛ هم نسبت به مولّی علیه؛ یعنی آن صبی و هم نسبت به پدر این صبی «فَهُوَ جَائِزٌ عَلَی ابْنِهِ»؛ یعنی نافذ است، «وَ لِابْنِهِ أَیْضاً أَنْ یُزَوِّجَهَا» پدر فرزند این جدّ که پدر این نابالغ است او هم حق تزویج دارد، برای اینکه ولیّ است. این بیان تعدّد اولیاست که محذوری ندارد. حالا محمد بن مسلم سؤال می کند اگر چنانچه جدّ و پدر که هر دو ولیّ اند در اِعمال ولایت تقدم و تأخری، نزاعی، تشاحی کردند چه کنیم؟ «فَقُلْتُ فَإِنْ هَوِیَ أَبُوهَا رَجُلًا وَ جدّهَا رَجُلًا»؛ اگر پدر می گوید این دختر را باید به عقد فلان پسر دربیاوریم، جدّ می گوید این دختر را باید به عقد فلان پسر دربیاوریم، این جا در انتخاب همسر تشاح است. «شُح»، همان علاقه نفسانی است «شُح نفس»، بُخل، «شحیح» همان بخیل، حِرص است. این خطر در سوره مبارکه «حشر» و امثال «حشر» هست؛ بعضی از دشمنان بیرون هستند و بعضی از دشمنان خانگی اند، فرمود این بُخل و حِرص یک دشمن خانگی است، کسی که (یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ)؛ (۲)

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

یعنی این حِرص در درون خانه است بیرون نیست، این دشمن خانگی است. یک وقت است می گویند شما از فلان اخلاق فاصله بگیرید، از فلان صفت فاصله بگیرید، معلوم می شود این صفت دشمن آدم است؛ اما یک وقتی می گویند از صفت درونی تان فاصله بگیرید؛ یعنی دشمن، دشمن خانگی است، (وَ مَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ) «شحيح»؛ یعنی بخیل، «شُح»؛ یعنی حِرص؛ کسی که با این دشمن داخلی درگیر شد و اهل تقوا شد و وِقایه شد و صیانت شد و حفظ شد، او اهل نجات است، (وَ مَن يُوقَ) این «یوق، وقی» تقوا از این باب است، تقوا اصل آن «وقوی» بود، این «تاء» که جزء کلمه نیست، آنکه جزء کلمه است «واو» است، «وقوی» است؛ بعد این «واو» تبدیل به «تاء» شد. فرمود این دشمن، دشمن خانگی است حواستان جمع باشد! (وَ مَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ) کذا و کذا. «تشاح»؛ یعنی هر دو حِرص دارند، این می خواهد دختر را به عقد فلان پسر دربیاورد، این می خواهد به عقد فلانی دربیاورد، در این جا چکار بکند؟ این را می گویند «تشاح». در متن فقه به صورت «تشاح» آمده، در روایت به صورت «تشاح» نیست به این صورت است: «فَإِنْ هَوِیَ»؛ یعنی میل پیدا کرد، «أَبُوهَا رَجُلًا وَ جدّهَا رَجُلًا»؛ پدر می خواهد این دختر را به عقد فلان پسر دربیاورد، جدّ می خواهد او را به عقد دیگری دربیاورد، «فَقَالَ الْجدّ أَوْلَى بِنِكَاحِهَا»؛ نظر جدّ مقدم بر نظر پدر است. این جاست که این چهارتا مطلب مطرح است: آیا اولویت تعیینی است یا تفضیلی؟ آیا اولویت به لحاظ حکم تکلیفی است یا به لحاظ وضعی؟ هر کدام باشد این دو

شعبه مطرح است.

اما تناسب حکم و موضوع که سؤال در صحت و بطلان عقد است نشان می دهد که تکلیفی محض نیست، این وضعی است؛ یعنی نظر جدّ مقدم است، اِعمال ولایت جدّ مقدم است، زیرا جدّ هم ولیّ بلا واسطه و هم ولیّ مع الواسطه است؛ جدّ هم ولایت دارد نسبت به این کودک، هم ولایت دارد نسبت به پدر. درست است که پدر بالغ است تحت ولایت کسی نیست؛ ولی عقوقش حرام است، «عوق»؛ یعنی عصیان، «عاق»؛ یعنی عاصی، «عقَّهُ»؛ یعنی «عصاهُ»؛ عقوق والد و عقوق والده؛ یعنی عصیان والده. پدر ولو تحت ولایت کسی نیست بالغ است؛ ولی حق عقوق ندارد، عقوق؛ یعنی عصیان، «عقَّهُ»؛ یعنی «عصاهُ»، شخص می تواند حرف پدر را معصیت کند؟ نه! درست است که تحت ولایت نیست؛ اما عقوق او حرام است، عصیان او حرام است. پس از این جهت یک تقدّمی برای جدّ نسبت به این نوه به لحاظ این پدر هست. پرسش: ...؟ پاسخ: ولایت غیر از مسئله جلب رضایت است. ولایت داشتن، اِعمال ولایت داشتن؛ یعنی چه بداند چه نداند او کار را می تواند انجام بدهد؛ اما جلب رضایت او بر او واجب است؛ یک مسافرتی است پدر رنج می برد از آن، می شود سفر معصیت. هیچ کس حق ندارد تا زنده است پدرش را برنجاند یا مادرش را برنجاند! این جزء احکام تکلیفی است کاری به وضعی ندارد؛ آن وقت آثارش هم همین است، پدر می گوید من رنج می برم شما با این هوای سرد و برف گیر و بهمن بار در این جاده مسافرت کنی! جاده ای که هر روز خطر دارد و چند نفر می میرند، این می گوید

نه، الا و لابد من باید مسافرت بکنم، این می شود سفر معصیت، برای اینکه دارد او را می رنجاند، او می گوید من رنج می برم تا شما بروید و برگردید، چه انسان سالمند باشد و چه نباشد، تا مادامی که پدر و مادر دارد، رنجاندن آنها می شود حرام. یک وقت است که کسی می رنجد، برنجد! بیگانه است؛ اما وقتی پدر برنجد یا مادر برنجد می شود عقوق، وقتی عقوق شد «عقَّهُ»؛ یعنی «عصاهُ»؛ «عاق»؛ یعنی «عاصی»؛ عاق والدین؛ یعنی عاصی، معصیت کننده. بنابراین یک حکم تکلیفی هم آن را همراهی می کند. از اینکه فرمود اُولیٰ است مستقیماً حکم وضعی در می آید، چون تناسب حکم و موضوع در این است، صحبت در این نیست که واجب است یا مستحب! چون محور اصلی صحت و بطلان است، درباره عقد بحث می کند، اگر حضرت فرمود اُولیٰ است؛ یعنی اُولیٰ به لحاظ حکم وضعی. در جریان ارث وقتی گفتند ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ﴾؛ یعنی مسائل وضعی؛ یعنی مسائل حقوقی؛ یعنی مسائل ارثی، کاری به تکلیف ندارد، آن وقت آن حکم تکلیفی از این حکم وضعی استنباط می شود، وگرنه آنچه که محور اصلی آیه سوره مبارکه «احزاب» است این است که ﴿أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ﴾ در ارث. این جا هم وقتی فرمود جدّ اُولیٰ است از أب؛ یعنی «فی النکاح»؛ یعنی «فی الصحه»، نه در حکم تکلیفی. آن وقت لازمه این، حکم تکلیفی است. پرسش: اگر ما اولویت را تعیین بدانیم، آن وقت صدر و ذیل روایت با هم همخوانی ندارد! پاسخ: بله، کل واحد ولایت مستقل دارند؛ اما «عند الاجتماع» چه؟ آن ولایت دارد این هم ولایت دارد. اگر هر دو ولایت دارند

«عند الحیاد»؛ یعنی «عند الانفراد»، «عند الاجتماع» کدام مقدم است؟ اینکه فرمود أُولیٰ است کدام صحیح است؟ هر دو که نمی شود صحیح باشد! ما یقین داریم که احدهما باطل است. پرسش: ...؟ پاسخ: آن که خودش نابالغ است. ما یقین داریم که احدهما باطل است، وقتی یقین داریم که احدهما باطل است باید روایات تعیین بکند که باطل کدام است. کل واحد «لو خلی و طبعه» ولایت دارد، «عند الاجتماع» ما یقین داریم که «أحد العقدین» باطل است، آن وقت در چنین فضایی که ما یقین داریم «احد العقدین» باطل است بفرماید أُولیٰ این است که عقد مقدم باشد! سخن از صحت و بطلان است، سخن از رحجان که نیست.

پس به دو قرینه محور بحث حکم وضعی است نه تکلیفی، و صحت و بطلان است نه رجحان. آن گاه به تبع حکم وضعی، حکم تکلیفی سرجایش محفوظ است. پس ما یک «تشاح» داریم که عبارت محقق است که آن مربوط به سبق و لحوق تاریخ نیست. آن جایی که مربوط به سبق و لحوق تاریخ است یک بحث فقهی دارد که در «مجهولی التاریخ» حکم چیست؟ در «معلومی التاریخ» حکم چیست؟ «احدهما معلوم و الآخر مجهول» باشد حکم چیست؟ این سه تا مسئله را فقه و اصول باید حل بکند.

یک بحث در این است که حالا ـ اگر ما راهی نداشتیم برای تعیین «ما هو السابق» و «ما هو اللاحق» آیا جا، جای قرعه است یا نه؟ روایت این جا مشخص کرد که جای برای قرعه نیست، «قُدِّم اختیار الجدّ». در موارد دیگر در تزاحم حقوق سخن از قرعه است، برای اینکه معلوم بشود که چه کسی مقدم است! اگر ما

نص خاص داریم که آنچه که معقود جدّ است مقدم است دیگر حل است، جا برای قرعه نیست. «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» (۱) است، ما با وجود دو روایت این جا مشکل نداریم. قرعه برای جایی است که نه أماره است نه اصل. اینکه فرمود: «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ»، اگر ما یک جایی أماره داشتیم یا اصل داشتیم مشکل نداریم و جا برای قرعه نیست. در جریان درهم ودعی همین طور است، در جریان درهم ودعی قبلاً کسی که سفر می کرد پول خود را نزد امینی می سپرد، دو نفر هر کدام یک درهم را نزد این امین سپردند که وقتی از سفر برگشتند از این امین بگیرند، این امین هم همان طوری که مال خودش را حفظ می کرد مال اینها را حفظ کرد بدون تفریط، منتها احدهما به سرقت رفت، (ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیل) (۲) این ضامن نیست، چون امین بود، امین مُحسِن است و مُحسن بدهکار نیست، ضامن نیست (ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیل). خدمت حضرت آمدند این جا حکم چیست؟ کدام درهم سرقت رفته؟ معلوم نیست؛ نه آن امین ضامن است، نه اینها أماره دارند، درهم ها هم که شبیه هم است؛ نه أماره ای داریم و نه اصل، کدام اصل است که مشکل را حل کند؟! کدام أماره است که مشکل را حل کند؟! نه أماره است نه اصل، این جا «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ»؛ اما در بعضی از جاها که استصحاب دارد، سابقه دارد، یک اصلی داریم، یک اصل عملی داریم، یا نه أماره ای داریم نظیر مقام ما، جا برای قرعه نیست؛

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۸۵.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۱.

قرعه برای جایی است که نه اصل باشد و نه أماره، ما این جا أماره داریم که «قُدّم اختیار الجدّ»؛ منتها «قُدّم اختیار الجدّ» در صورت «تشاح» است؛ ولی اگر چنانچه تاریخ عقد پسر مقدم باشد یقیناً عقد جدّ باطل است؛ آن وقت در چنین فضایی ما چکار بکنیم؟ این جا جا برای «قُدّم اختیار الجدّ» نیست. اگر «عند التنازع» است که أب می گوید تاریخ من مقدم است، جدّ می گوید تاریخ من مقدم است، یقیناً یکی باطل است و یکی صحیح. در صورت یقین به صحت احدهما و بطلان دیگری جا برای تقدیم اختیار أب نیست، این جا چکار بکنیم؟ قرعه را این جا احتمال دادند؛ ولی روایات باید مشخص بکند که آیا برابر اصول قضا، حکم در این جا قرعه است یا غیر قرعه. روایت اول این بود. این روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد مرحوم شیخ طوسی (۱) هم نقل کرد.

روایت دوم که مرحوم کلینی (۲) «عَنْ أَحْمَدَ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَارَةَ» نقل کرد که از نظر سند مثل روایت اول نیست، تقریباً حسنه است، ولی روایت اوّل صحیحه است. عبید بن زراره می گوید به ابی عبد الله(علیه السلام) عرض کردم: «الْجَارِيَةُ يُرِيدُ أَبُوهَا أَنْ يُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ»؛ پدر می خواهد این دختر را به عقد کسی دربیاورد «وَ يُرِيدُ جدّهَا أَنْ يُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ آخَرَ»؛ جدّ او می خواهد برای این یک همسر دیگر بگیرد، این جا می شود «تشاح»، «فَقَالَ الْجدّ أَوْلَى بِذَلِكَ» این اُولیٰ، اُولای تعیینی است، یک؛ مربوط به حکم وضعی است، دو؛ آن وقت حکم تکلیفی تابع حکم وضعی خواهد بود،

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص ۳۹۰.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

سه. «مَا لَمْ یَكُنْ مُضَارّاً إِنْ لَمْ یَكُنِ الْأَبُ زَوَّجَهَا قَبْلَهُ»، فرمود: در صورت تشاح اختیار جدّ مقدم است در صورتی که قبلاً پدر عقد نکرده باشد، چون اگر قبلاً عقد کرده باشد عقدِ لاحق باطل است. «إِنْ لَمْ یَكُنِ الْأَبُ زَوَّجَهَا قَبْلَهُ» که این هم مسئله «تشاح» را دارد و هم مسئله «سبق و لحوق» را. «وَ یَجُوزُ عَلَیْهَا تَزْوِیجُ الْأَبِ وَ الْجدّ»؛ (۱) هر کدام از این دو بخواهند اِعمال ولایت کنند حق دارند؛ پس «عند التشاح» مختارِ جدّ مقدم است، «عند سبق احدهما» «ما هو السابق» مقدم است؛ «عند النزاع» سبق و لحوق، یا «مجهولی التاریخ» و امثال آن حل می کند یا قرعه حل می کند و مانند آن، چون یقیناً یا صحیح است یا باطل. این روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد، مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) (۲) هم از ابن بکیر نقل کرد؛ منتها کلمه «مَا لَمْ یَكُنْ مُضَارّاً» در آن نیست.

روایت سوم این باب که مرحوم کلینی (۳) «عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِیعاً عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِیمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام» نقل کرد این است، فرمود: «إِذَا زَوَّجَ الْأَبُ وَ الْجدّ كَانَ التَّزْوِیجُ لِلْأَوَّلِ فَإِنْ كَانَا جَمِیعاً فِی حَالٍ وَاحِدَةٍ فَالْجدّ أَوْلَى»؛ (۴) این دوتا فرع را مطرح

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹ و ۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

می کنـد: یکی مربوط به سـبق و لحوق است که چه پدر چه جدّ هر کدام عقدش قبلاً واقع شد آن مقدم است، چون بعد دیگر زمینه برای اِعمال ولایت بعـدی نیست و اگر همزمان واقع شـده است، «فَإِنْ كَانَا جَمِيعاً فِی حَالٍ وَاحِدَهٍ فَالْجدّ أَوْلَی» این اولویت تعیینی است نه تفضـیلی و مربوط به حکم وضـعی است نه حکم تکلیفی، چون محور اصـلی بحث صحت و بطلان نکاح است، نه وجوب و حرمت؛ البته آن وجوب و حرمت که حکم تکلیفی است از همین حکم وضـعی به دست می آید. این روایت سوم را که مرحوم کلینی نقل کرد این را هم مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرد. (۱)

روایت چهـارم را که مرحوم کلینی (۲) «عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ سَمَاعَهَ عَنْ أَبَانٍ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام» نقل کرد این است، فرمود: «إِنَّ الْجدّ إِذَا زَوَّجَ ابْنَهَ ابْنِهِ وَ كَانَ أَبُوهَا حَيّاً وَ كَانَ الْجدّ مَرْضِيّاً جَازَ»؛ این اصلِ حقِ ولایتِ جدّ است نسـبت به نوه. فرمود اگر جـدّ، دخترِ پسـر خود را عقـد کرد و پـدرِ دختر هم زنده است، مرضـی الحال هم هست، عاقل است، امامی است، اهل ولایت است، دینش مرضی است، بیگانه نیست، در این جا اِعمال ولایت جدّ نافذ است. اینها به عرض حضرت رساندند: «فَإِنْ هَوِيَ أَبُو الْجَارِيَهِ هَوًى»؛ اگر پدر این دختر مایل است که این دختر را به عقد کسی دربیاورد، «وَ هَوِيَ الْجدّ هَوًى»؛ جدّ میل کرد که به همسری فرد دیگری

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۶.

دربیاورد، «وَ هُمَا سَوَاءٌ فِی الْعَـدْلِ وَ الرِّضَا»؛ هر دو امامیه هستند، هر دو شیعه اند، این طور نیست که یکی سنّی باشد و یکی شیعه، یکی مرضی باشد و یکی غیر مرضی، هر دو واجد شرایط ولایت اند، «قَالَ أَحَبُّ إِلَیَّ أَنْ تَرْضَی بِقَوْلِ الْجدّ»؛ (۱) آنچه که برای من محبوب تر است این است که شما قول جدّ را مقدم بدارید. اگر آن اُولیٰ و امثال آن که در نصوص دیگر نبود، ممکن بود انسان بگوید به اینکه مستحب است اختیار جدّ مقدم باشد؛ ولی اگر پسر اختیار جدّ را مقدم نداشت و خودش عقد کرد، این عقد صحیح است. «عند التشاح» هنوز عقدی واقع نشده، اگر پسر حریم پدر را حفظ بکند و بگذارد نظر پدر که جدّ این دختر است عمل بشود، حضرت فرمود این نزد من محبوب تر است؛ اگر این حمل بر استحباب بشود، معنایش این است که اگر پدر خودش عقد کرد این عقد صحیح است؛ اما به قرینه آن اُولاهایی که در نصوص دیگر آمده است، شاید این «أحبّ» همان أحبّ تعیینی باشد نه تفضیلی و مربوط به حکم وضعی باشد نه حکم تکلیفی، بلکه تکلیفی تابع آن است؛ البته به این«أحبّ» معمولاً در کتاب های فقهی کمتر استدلال کردند، عمده همان اُولیٰ است.

روایت پنجم این باب که مرحوم کلینی (۲) «عَن عِدَّهٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی نَصْرٍ» تا عبید بن زراره و اینها - که سندهایش قبلاً نقل شد - نقل می کند این است که

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

وجود مبارک امام صادق می فرماید: «إِنِّی لَـذَاتَ یَوْمٍ عِنْدَ زِیَادِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ إِذَا جَاءَ رَجُلٌ یَسْتَعْدِی عَلَی أَبِیهِ» من در دستگاه حکومت نشسته بودم، یک مردی آمد نسبت به پدرش شکایت داشت، گفت «أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِیرَ إِنَّ أَبِی زَوَّجَ ابْنَتِی بِغَیْرِ إِذْنِی»؛ پدر من، دختر مرا بدون اذن من عقد کرده است، زیاد بن عبد الله به جُلَسای او که آن جا نشسته بودند و گاهی نظرهای فقهی را می دادند گفت: «مَا تَقُولُونَ فِیمَا یَقُولُ هَـذَا الرَّجُلُ»؛ آنچه که این مرد می گوید نظرتان چیست؟ «فَقَالُوا نِکَاحُهُ بَاطِلٌ»؛ نکاح این جدّ باطل است، زیرا بدون اذن پدر این دختر را عقد کرد. زیاد بن عبدالله رو کرد به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه)، «قَالَ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَیَّ فَقَالَ مَا تَقُولُ یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» به وجود مبارک امام صادق عرض کرد شما نظر شریفتان چیست؟ این مرد می گوید که پدر من که جدّ این دختر است بدون اذن من این نوه را به عقد کسی درآورد، این عقد صحیح است یا نه؟ وجود مبارک امام صادق فرمود: «فَلَمَّا سَأَلَنِی» وقتی زیاد بن عبدالله این حاکم عصر از من سؤال کرد نظر حضرت عالی در این زمینه چیست؟ «أَقْبَلْتُ عَلَی الَّذِینَ أَجَابُوهُ» من رو کردم به اینهایی که نظر فقهی دادند گفتم شما که گفتید این باطل است «فَقُلْتُ لَهُمْ أَ لَیْسَ فِیمَا تَرْوُونَ أَنْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم» که «أَنَّ رَجُلًا جَاءَ یَسْتَعْدِیهِ عَلَی أَبِیهِ فِی مِثْلِ هَذَا»، مگر شما مشابه این قصّه را نقل نمی کنید که کسی در محضر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آمد که همین

جریان پیش آمد، به حضرت رساند و شکایت کرد گفت پدر من دختر مرا بدون اذن من عقد کرد؛ یعنی جدّ بدون اذن پدر نوه خود را عقد کرد. حضرت فرمود مگر شما این روایت را نقل نمی کنید که کسی آمد حضور پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چنین شکایتی کرد؟! «فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم أَنْتَ وَ مَالُکَ لِأَبِیکَ»؛ حضرت در پاسخ او به این مرد گفته بود این شکایت تو نافذ نیست، برای اینکه تو و مال تو تحت ولایت پدر هست، پدر حق دارد که بدن اذن شما این دختر را عقد بکند؛ اگر چنین چیزی نقل می کنید از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)، پس چرا فتوا دادید به بطلان این عقد؟! «أَنْتَ وَ مَالُکَ لِأَبِیکَ قَالُوا بَلَی» آنها گفتند ما چنین روایتی را از حضرت نقل می کنیم. وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به آنها فرمود: «فَکَیْفَ یَکُونُ هَذَا وَ هُوَ وَ مَالُهُ لِأَبِیهِ وَ لَا یَجُوزُ نِکَاحُهُ»؛ چگونه خود پدر و امکانات پدر در اختیار جدّ هست؛ ولی عقدِ جدّ جایز؛ یعنی نافذ، عقد جدّ نافذ نیست؟! پس عقد جدّ نافذ است. «وَ لَا یَجُوزُ نِکَاحُهُ»؛ یعنی «لا ینفذُ»! «قَالَ فَأَخَذَ بِقَوْلِهِمْ وَ تَرَکَ قَوْلِی»؛ (۱) با اینکه من حجّت اقامه کردم و آنها هم قبول کردند که چنین روایتی از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست، با این وجود حاکم وقت حرف آن فقهای درباری خود را قبول کرد، ولی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۰ و ۲۹۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

حرف مرا قبول نکرد. طبق این روایت حرف جدّ مقدم است.

روایت ششم و هفتم و هشتم (۱) هم همین است.

نکاح ۹۵/۰۲/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق یازده مسئله را در فصل سوم مطرح فرمودند (۲) که تا بخشی از مسئله پنجم گذشت؛ در ذیل مسئله پنجم این چنین فرمودند: «و لو اختار الأب زوجا و الجدّ آخر فمن سبق عقدُه صحّ و بطل المتأخر و إن تشاحا قُدِّم اختيارُ الجَدّ و لو أوقعاه فی حاله واحده ثبت عقد الجَدّ دون الأب». (۳) در بیان اولیای عقد نسبت به صبی و صبیه فرمودند که برای صبی، «پدر» و «جدّ پدری» ولایت دارند. - حالا مسئله وصی و مسئله حاکم و مسئله مولا نسبت به عبد و أمه بحث جدایی دارند - در جریان «أب» و «جدّ» فرمودند این جا نه «اشتراک» است و نه «استیذان» است و نه «اشتراط» است و نه «تمانع»؛ هیچ کدام از این عناوین چهارگانه در جریان ولایت أب و جدّ نیست؛ یعنی پدر مستقلاً ولایت دارد، جدّ مستقلاً ولایت دارد، نه اشتراک شرط است که دوتایی به صورت اشتراکی اِعمال ولایت کنند، نه استیذان احدهما از دیگری شرط است که هر کدام بخواهند اِعمال ولایت کنند از دیگری اذن بگیرند، نه مرگ هر کدام شرط است برای تحقق ولایت دیگری که بگوییم جدّ ولایتش مشروط به موت أب است، یا ولایت أب مشروط به موت جدّ است، این طور نیست و

۱- وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعاملي، ج۲۰، ص۲۹۱، ابواب عقدالنكاح و اولياء العقد، باب۱۱، ط آل البيت.
۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰ و ۲۲۳.
۳- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۲.

نه منعی در کار است، حیات هر کدام مانع اِعمال ولایت دیگری نیست. نه حیات مانع است و نه موت شرط است، نه شرکت در ولایت است و نه مشروط به استیذان. قهراً دو ولایت مستقلّ عرْضی جعل شد که این حرفی در آن نیست. عمده آن است که هر کدام اگر عقد کردند و دیگری دخالت نکرد، باز هم از محل بحث بیرون است و بحثی در آن نیست، زیرا خاصیت استقلال در ولایت این است که وقتی هر کدام اِعمال کردند و دیگری دخالت نکرد، محذوری ندارد؛ اما تمام بحث ها در محور سه یا چهار چیز است آن جا که با هم تزاحم دارند: یکی اینکه با هم می خواهند عقد بکنند؛ منتها معقودها مختلف است؛ پدر می گوید این دختر را به عقد فلان شخص دربیاوریم، جدّ می گوید این دختر را به عقد فلان کس دربیاوریم! آن جا که تَشاح و تنازع در انتخاب همسر است، آن جا که تقارن در وقوع عقد و اِعمال ولایت است، آن جا که تنازع در سبق و لحوق است، این جاها مشکل دارد. این محورهای اشکال به وسیله روات از ائمه(علیهم السلام) سؤال شده است، این هم مطلب دوم.

مطلب سوم آن است که تناسب حکم و موضوع در استقرار ظهور الفاظ بی اثر نیست، یک وقت است که مسئله، مسئله قضایی

است، در مسئله قضایی آنچه که لازم است، «فصل الخطاب» است نه «وصل الخطاب»؛ یعنی حرفی که قطع بکند کلمات را، نه اینکه حرفی که وصل بکند. اگر نزد قاضی بروند، قاضی باید به گونه ای حرف بزند که دعوا را تمام بکند، مخاطبات و محاورات و گفتگوها را ببُرّد که می شود «فصل»؛

اما اگر یک جور حرف بزنند، بگوید با هم بسازید، با هم هماهنگ کنید، این تازه اول دعواست، این کار قضا نیست، این «وصل الخطاب» است نه «فصل الخطاب»، این تازه اول دعواست. یک وقت است انسان پای سخن موعظه واعظ می نشیند، او نصیحت می کند، می گوید با هم کنار بیایید؛ اما یک وقتی کنار میز قضا می رود، او باید ببُرّد، محکمه قضا برای بُرش است نه برای سازش. سازش و نصیحت کردن کار واعظ است. بنابراین ما یک «فصل الخطاب» داریم که کار محکمه قضاست، یک «وصل الخطاب» داریم که کار منبر و موعظه است. اینکه راویان آمدند از ائمه(علیهم السلام) سؤال کردند که پدر و جدّ باهم درگیر هستند چکار کنیم؟ فرمود بهتر این است! بهتر است که کار قضا و قاضی نیست، این تازه اول دعواست. «أَحَبُّ إِلَيَّ»؛ (۱) پیش من اُولیٰ است، اُولیٰ کذاست، این «أحَبّ» الّا و لابدّ «أحَبّ» تعیینی است، شما دارید در محکمه قضا مشکل را حل می کنید، نه مشکل ایجاد بکنید. اینها نیامدند پیش شما نصیحت بشوند! اینها آمدند «فصل الخطاب» بشنوند؛ لذا هیچ؛ یعنی هیچ، هیچ کسی تردید ندارد که آیه سوره مبارکه «احزاب» که (النَّبِيُّ أَوْلَى)؛ (۲) یعنی (أَوْلَى)؛ یعنی حرف اول را او می زند، شما می خواهید رهبری جامعه را با سفارش حل کنید؟! (النَّبِيُّ أَوْلَى)؛ یعنی مستحب است که او ولایت داشته باشد؟! وقتی وجود مبارک حضرت می فرماید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاه» (۳) یعنی مستحب است او رهبری را به عهده بگیرد؟! یا حرف

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۲۰.

قاطع است؟ انسان تناسب حکم و موضوع را باید ببینید، بعد فتوا بدهد، اینکه کلمات را ما بگوییم (أَوْلَی) سه جور استعمال شده، با «الف» و «لام» استعمال شده، بدون «الف» و «لام» استعمال شده، مضاف استعمال شده، (أَوْلَی) ظهور در تعیین است، بله! آن وقتی که مسئله اخلاقی است، بله! مثل اینکه در مسئله نماز جماعت گفتند «الهاشمی أُولی»؛ (۱) البته! هاشمی أُولی است، اینکه جای دعوا نیست، اصلاً در مسئله نماز جماعت هر کدام به دیگری تعارف می کنند که شما بفرمایید! جای دعوا نیست؛ اما وقتی مسئله قضا شد و مسئله دعوا شد و مسئله تَشاح شد و مسئله درگیری شد، ما «فصل الخطاب» می خواهیم. حمل أُولی بر اولویت تفضیلی این برای مسئله نماز جماعت است، اخلاقیات است که فرمود «الهاشمی أُولی»، اصلاً آنها خودشان به یکدیگر تعارف می کنند می گویند شما بفرمایید! یک چنین جایی است، این جا کلمه (أَوْلَی) نشان می دهد، تناسب حکم و موضوع حمل بر استحباب می شود؛ اما وقتی به محکمه قضا آمدند، از امام سؤال کردند که پدر و جدّ درگیر هستند، این یکی می گوید باید به عقد او دربیاید، آن یکی می گوید باید به عقد او دربیاید! چه کسی مقدّم است؟ فرمود: «الْجدّ أَوْلَی» (۲) آیا این یعنی مستحب است، پسر هم می گوید من به مستحب عمل نمی کنم، این تازه اول دعواست. بنابراین چندین نحو کلمه (أَوْلَی) استعمال شد؛ با «الف» و «لام»، بدون «الف» و «لام»، با اضافه، اولویت تعیینی، با «مِن»، با «باء»، مثل موارد ما، اینها موارد خاص خودش را دارد؛ اما

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۱، ص۹۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

تعیین محور حکم در تنازع حکم و موضوع، تناسب حکم و موضوع است. در تزاحم حقوقی حرف اول را (أَوْلَی) می زند؛ یعنی حتماً، در مسائل اخلاقی و مسائل تربیتی و مسائل موعظه ای، بله، آنجا (أَوْلَی) به معنی أفضل است. پس این کلمه (أَوْلَی) که در این نصوص تکرار شده است به این خاطر است. وقتی انسان از بالا به این روایات نگاه می کند این چنین می فهمد. یک وقت است که از همان اول درون این روایت غرق می شود، او دیگر سرش را بلند نمی کند که ما در کدام فضا داریم بحث می کنیم!

اما مسئله «أَنْ تَرْضَی» [(۱)](#) واگذار کردن، رأساً؛ یعنی رأساً، رأساً از حریم بحث بیرون است، چون مربوط به جاریه بالغه رشیده است، بحث ما در آن نیست. فرمود «أَحَبّ» است که این رضایت آنها را تأمین کند، معلوم می شود که صاحب نظر است. او کلاً از بحث بیرون است. پرسش: ...؟ پاسخ: در مورد جاریه است، فضا، فضای جاریه است فضا، فضای دختر بالغه است، چه آن «یُرضی» که در نسخه شیخ [(۲)](#) آمده است که معتبر نیست، یا «تَرضَی» که در نسخه کلینی [(۳)](#) و دیگران است که معتبر است، مربوط به جاریه بالغه رشیده صاحب نظر است. فرمود این دختر رضایت آنها را بگیرد، بله البته! چیزی که رأساً از بحث بیرون است آن را که نباید در مدار بحث قرار داد! بنابراین آن جایی که تزاحم حقوقی است با «أُولی» و «بهتر است سازش کنید» و «مناسب تر است»

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۹۱.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۶.

و «محبوب تر است» اصلاً سازگار نیست. در جریان ارث که اول دعواست (أَولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ)؛ [(۱)] یعنی مستحب است که طبقه اول سهم خودش را به طبقه دوم بدهد، یا طبقه دوم سهم خودش را به طبقه اول بدهد اینها که در سهم میراث دارند با هم می جنگند. در تزاحم حقوقی الاّ و لابدّ این (أَوْلَی) در روایات، (أَوْلَی) تعیینی است. هیچ کس احتمال نمی دهد که این بخش از آیه سوره مبارکه «احزاب» که درباره رهبری است و آن بخش از سوره مبارکه «احزاب» که نزدیک آن است که درباره طبقات ارث است، این (أَوْلَی)، (أَوْلَی) أفضل تفضیلی باشد، (أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ)، طبقه اول مقدّم است، طبقه دوم مقدّم است، بعد طبقه سوم اولویت تعیینی است، شما می خواهید تزاحم حقوقی را حل کنید، می خواهید «فصل الخطاب» داشته باشید نه دعوا راه بیاندازید! «أَحبُّ إِلَی» نزد من تازه اول دعواست؛ اما وقتی گفته شد (أَوْلَی)؛ یعنی الاّ و لابدّ این است ولا غیر. رهبر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) الاّ و لابدّ این است و لا غیر، طبقه ارث اول مقدّم است الاّ و لابدّ. در بحث ما «عند التّشاح» حرف جَدّ مقدّم است الاّ و لابدّ. آن جایی که فرمود: «أَحَبُّ إِلَی» این مربوط به جاریه بالغه رشیده است که حضرت فرمود این بالغه رشیده رضایت جدّ را تأمین کند نزد من محبوب تر است، اصلاً جا برای اِعمال ولایت نیست آن جا. حالا این روایات باب یازده را بار دیگر مرور کنیم تا معلوم شود اینکه بزرگان فقه معمولاً در ولایت أب و جدّ فرمودند اولویت تعیینی است و

۱- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

ولایت جدّ مقدّم بر ولایت أب است، این مشخص بشود.

روایت یک باب یازده که صحیحه هم هست این است که «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَیهِما السَّلام» فرمود: «قَالَ إِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَهَ ابْنِهِ»؛ یعنی نوه خود را عقد کرد، «فَهُوَ جَائِزٌ»؛ یعنی «نافِذٌ» «عَلَى ابْنِهِ» این ولایت هم نسبت به آن دختر نافذ است و هم نسبت به پدر دختر. «جَائِزٌ»؛ یعنی «نافِذٌ»، «عَلَى ابْنِهِ وَ لِابْنِهِ أَيْضاً أَنْ يُزَوِّجَهَا»، پدر این دختر که پسر آن جدّ است او هم می تواند. محمد بن مسلم می پرسد: «فَإِنْ هَوِيَ أَبُوهَا رَجُلًا وَ جَدُّهَا رَجُلًا» اگر هنوز در مراسم خواستگاری است، یک عقدی در کار نیست، جدّ می گوید این دختر را به عقد فلان پسر درب‌یاوریم پدر می گوید این دختر را به عقد پسر دیگر! «فَقَالَ الْجَدّ أَوْلَى بِنِكَاحِهَا»؛ (۱) یعنی این دعوا هم چنان ادامه داشته باشد؟ این یک مشکل خانوادگی پیش آمد! مستحب است! با مستحب بودن مشکل خانوادگی و دعوای داخلی حل نمی شود. این روایت مرحوم کلینی (۲) را مرحوم شیخ هم نقل کرد. (۳)

روایت دوم را که باز مرحوم کلینی (۴) نقل کرد این است: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ الله عَلَيه السَّلام الْجَارِيَةُ يُرِيدُ أَبُوهَا أَنْ يُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ وَ يُرِيدُ جَدُّهَا أَنْ يُزَوِّجَهَا مِنْ رَجُلٍ آخَرَ فَقَالَ الْجَدّ أَوْلَى بِذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ مُضَارّاً»؛ البته که باید یا غبطه او را در نظر بگیرد یا مفسده ای در کار نباشد، این جا جاریه هست؛

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

۳- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۹۰.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۵.

اما مثل روایت چهارم نیست که حضرت به جاریه می فرمایـد که من علاقمند هستم که جاریه رضایت جدّ را فراهم بکند. آن معلوم می شود که در صورت بلوغ است در صورتی که رضایت او حرف اول را می زند. «إِنْ لَمْ یَکُنِ الْأَبُ زَوَّجَهَا قَبْلَهُ وَ یَجُوزُ عَلَیْهَا تَزْوِیجُ الْأَبِ وَ الْجدّ»؛ (۱) فقط یک صورت است که ولایت پـدر مقدّم است و آن سبق تاریخ است؛ اگر تَشاحی در کار نبود، اتفاقاً پـدر دختر این دختر نابالغ را به عقد کسی درآورد، بعد دیگر موضوع منتفی است، این جاست که برای رفع تزاحم تقریباً سالبه به انتفاع موضوع است، وگرنه در همه صور عقـد جدّ مقـدّم است. آن جایی که تاریـخ عقد مقدّم است «فواضحٌ»، آن جایی که تاریـخ عقد مقارن است «فواضحٌ»، آن جایی که مجهولی التاریخ اند «فواضحٌ»، آن جایی که عقدی نشده و تَشاح است «فواضحٌ»، در همه صور اربعه عقـد جدّ مقـدّم است، چرا؟ برای اینکه تنها یک صورت عقـد پدر مقدّم است و آن سبق تاریخ است. اگر سبق تاریـخ بود عقـد پـدر مقـدّم است و اگر سبق تاریـخ نبود «أیه صوره کان» عقـد جدّ مقدّم است، چهار صورت برای اوست. تنها صورتی که عقد أب مقدّم است صورت تقدیم تاریخ است، اگر عقد أب مقدّم بود تاریخ و زماناً این مقـدّم است و اگر عقـد أب مقـدّم نبود «أیه صوره کان» عقـد جدّ مقدّم است. حالا علم اصول ممکن است براساس قاعده اولیه مسائل را حل بکند. در «مجهولی التاریخ» آیا استصحاب جاری هست یا استصحاب جاری نیست؟ کدام بخش آن

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

مُثْبت است، کدام بخش مُثْبت نیست؟ هر چه آن جا گفتند همان است؛ مثل اینکه دو تا وکیل برای یک آقایی مالی را فروختند، یا عقدی کردند که مجهولی التاریخ شد، نمی دانیم کدام مقدّم است، کدام مأخّر است؟ این بحث های استصحاب مجهولی التاریخ این جا جاری است؛ اما در خصوص مقام ما حرف ها را تنها اصول نمی زند، این نصوص خاصی که وارد شده است، این هم سهیم است. در مجهولی التاریخ ما برابر دوتا اصل که معارض اند سخن می گوییم؛ مثل اینکه شخصی برای فروش زمین زید را وکیل کرده و عمرو را هم وکیل کرده، اینها حالا زمین را فروختند، ما نمی دانیم تاریخ کدام مقدّم است؟ تمام بحث های مجهولی التاریخ این جا جاری است؛ اما در خصوص ولایت أب و جدّ - طبق این روایات باب یازده - در مجهولی التاریخ عقد جدّ مقدّم است، این أماره بر آن اصل مقدّم است، چرا؟ برای اینکه فقط یک صورت است که عقد پدر مقدّم است و آن صورت سبق تاریخ است، چهار صورت دیگر می ماند که در مفهوم این داخل است. فرمود اگر تاریخ عقد أب مقدّم بود، عقد او أولیٰ است و اگر تاریخ او مقدّم نبود، چه همسان باشند و چه مجهول باشد، عقد جدّ مقدّم است، چرا؟ چون تنها یک صورت است که عقد أب مقدّم است و آن سبق تاریخ است، اگر سبق تاریخ عقد أب احراز شد، عقد او مقدّم است و اگر سبق تاریخ او احراز نشد، عقد جدّ مقدّم است؛ خواه سَبق عقد جدّ احراز بشود، خواه تقارن احراز بشود، خواه مجهولی التاریخ باشند. پرسش: ...؟ پاسخ: ما نص خاص داریم مشکل

نداریم. وقتی ما روایت داریم مشکل نداریم تا بگوییم: «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» (۱) در مجهولی التاریخ «اصل» مقدّم است، استصحاب هست، ببینیم استصحاب تا کجا احراز است، ما وقتی استصحاب داریم جایی؛ مثل درهم وَدَعی که در درهم ودعی ما نه اصل برائت داریم، نه اصل حلّیت داریم، نه استصحاب داریم، گذشته از اینکه أماره هم نداریم، هیچ دلیلی نداریم. دو نفر رفتند مسافرت هر کدام یک درهم پول امانت به زید دادند این هم همان طوری که مال خودش را حفظ می کند (ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیل) (۲) مال این امانی را هم حفظ کرده، حالا یکی را سرقت کردند، این درهم هم که علامت دار نیست که درهم کیست؟ این جا نه اصل برائت است، نه اصل حلّیت است، نه اصل طهارت است، نه استصحاب است، نه أماره است، هیچ دلیلی ما نداریم، می شود مشکل، اگر جایی مشکل محض شد، آن وقت «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ»؛ اما این جا ما نص خاص داریم، در این جا فرمود به اینکه اگر زمان عقد أب مقدّم بود که مقدّم است، مفهوم آن این است که اگر احراز نشد عقد أب مقدّم است، «أیّهُ صوره کان» عقد جدّ مقدّم است، پس ما نص داریم، وقتی نص داریم نوبت به استصحاب نمی رسد، فضلاً از اصول دیگر، «فضلاً عن القرعه».

در روایت چهارم این باب، «فضل بن عبد الملک» از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال می کند: «إِنَّ الْجدّ إِذَا زَوَّجَ ابْنَهَ ابْنِهِ وَ کَانَ أَبُوهَا حَیّاً وَ کَانَ الْجدّ مَرْضِیّاً جَازَ»؛ یعنی «نَفَذَ». فضل بن عبد الملک

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۲، ص۲۸۵.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۱.

به عرض امام صادق(سلام الله علیه) رساند: «فَإِنْ هَوِیَ أَبُو الْجَارِیَهِ هَوًی وَ هَوِیَ الْجدّ هَوًی وَ هُمَا سَوَاءٌ فِی الْعَدْلِ وَ الرِّضَا»، یک تشاح خانوادگی است هر دو عادل اند و هر دو هم مرضی اند، به صلاح هم دارند کار می کنند، «قَالَ أَحَبُّ إِلَیَّ أَنْ تَرْضَی بِقَوْلِ الْجدّ»؛ (۱) نه به پدر حق داد و نه به جدّ، فرمود این دختر خانم رضایت جدّ را مراعات بکند پیش من أحب است، نه اینکه ولایت جدّ أحب است یا ولایت پدر! این بخواهد آنها را راضی کند نزد من أحب است. این روایت رأساً؛ یعنی رأساً، رأساً از حریم بحث بیرون است. سخن در این نیست ولایت جدّ أُولی است یا ولایت أب أُولی است یا آن أحبّ است یا این أحبّ است تا ما بگوییم أحبّ نشانه استحباب است، فرمود من کاری به کار پدر نداریم، اینها تشاح کردند، ولی من علاقمند هستم که این دختر خانم رضایت او را جلب بکند! حالا معلوم شد که رأساً از بحث بیرون است.

پس بنابراین موعظه و اخلاقیات و نماز جماعت که هر کدام به دیگری بگویند شما بفرمایید، آن جا بگویند: «الهاشمی أُولی»، معلوم می شود که اولای استحبابی است؛ اما این جا که اول دعواست. در مسائل حقوقی دعوا (النَّبِیُّ أَوْلَی) یا (أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ) که اول دعوا و نزاع و مخاصمه است با (أَوْلَی) حل می شود؟! با «أَحَبّ» حل می شود؟! اینکه «وصل الخطاب» است نه «فصل الخطاب»! مسئله نزاع، مسئله قضا، مسئله داوری، با فصل الخطاب حل می شود نه با وصل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

الخطاب، این اول دعواست. این جا حضرت فرمود من کاری به پدر و جدّ نداریم، نه نکاح جدّ اُولاست و نه نکاح أب اُولاست، این دختر بالغه است و من حرفم با این دختر خانم است که أحبّ نزد من این است که این دختر خانم حرف جدّش را گوش بدهد.

بنابراین روایت چهارم رأساً از حریم بحث بیرون است. فرمود اگر تاریخ أب مقدّم بود ولایت أب مقدّم است، این صورت روشن است و مفهوم آن این است که اگر تاریخ او مقدّم نبود؛ خواه تاریخ جدّ مقدّم باشد، خواه تاریخ مجهول باشد، خواه مقارن باشد، در همه صور، عقد جدّ مقدّم است، چرا؟ چون فقط یک صورت است که عقد أب مقدّم است و آن صورت سبق تاریخ است. روایت این است: «فَقَالَ الْجدّ أَوْلَى بِذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ مُضَارّاً» کی؟ با این قضیه شرطیه، «إِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَبُ زَوَّجَهَا قَبْلَهُ»؛ یعنی «إن زوّجها الأب قبله فهو مقدّم إن لم یزوّجها أبوها قبله فالجدّ اولی»؛ آن وقت می شود سه صورت، این هم می شود یک صورت. اینکه مفهوم دارد جمله مبهم نیست که ما بگوییم قدر متیقن دارد! این یک جمله شرطیه شفّاف است فرمود: «إِنْ لَمْ يَكُنِ الْمأَبُ زَوَّجَهَا قَبْلَهُ» اگر أب این کار را نکرده باشد، جَدّ اُولیٰ است؛ پس «إن زوّجها الأب قبله فالأب مقدّم إن لم یزوّجه الأب قبله فالجدّ مقدّم»، «إن زوجه»؛ یعنی شرط کرده، وقتی عقد أب مقدّم است که تاریخ آن مقدّم باشد و اگر تاریخ أب مقدّم نبود جدّ مقدّم است. این تاریخ أب که مقدّم نیست جدّ مقدّم است سه صورت دارد. در صورت تقارن حکم چیست؟

تاریخ أب که مقدّم نیست پس جدّ أُولاست. مجهولی التاریخ حکم چیست؟ تاریخ أب که مقدّم نیست پس جدّ مقدّم است. «عند التشاح» که هنوز واقع نشده، پیشنهاد جدّ مقدّم است.

روایت سوم این باب که آن هم از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) هست این است که فرمود: «إِذَا زَوَّجَ الْأَبُ وَ الْجدّ كَانَ التَّزْوِيجُ لِلْأَوَّلِ»؛ یعنی هر کدام که سابق هست، «فَإِنْ كَانَا جَمِيعاً فِي حَالٍ وَاحِدَةٍ فَالْجدّ أَوْلَى»؛ (1) اینها بیان اضلاع سه گانه مفهوم روایت دوم و قبلی اند، چیز جدیدی نیستند، آن مفهوم ها را این منطوق ها تبیین می کند. فرمود اگر با هم بودند عقد جدّ مقدّم است، اگر تاریخ عقد جدّ مقدّم بود مقدّم است، تنها یک صورت است که عقد أب مقدّم است و آن سبق تاریخ است. در روایت سوم فرمود: «إِذَا زَوَّجَ الْأَبُ وَ الْجدّ كَانَ التَّزْوِيجُ لِلْأَوَّلِ» هر کدام مقدّم بود «فَإِنْ كَانَا جَمِيعاً فِي حَالٍ وَاحِدَةٍ» تقارن بود، «فَالْجدّ أَوْلَى»؛ این تقارن که فرمود «فَالْجدّ أَوْلَى» و از آن جا هم حال تَشاح و مانند آن فهمیده می شود، اینها منطوق هایی هستند که برای تبیین مفهوم حدیث قبل وارد شدند. حدیث قبل مفهومش اضلاع متعدّد داشت، این اضلاع متعدّد به وسیله منطوق های بعد بازگو شدند، یک چیز علی حده ای نیستند البته تأمین می کنند؛ منتها آن بزرگانی که به روایت چهارم تمسک کردند، دیگر توجه نکردند که در روایت چهارم حضرت نفرمود جدّ مقدّم است یا پدر مقدّم است، فرمود آنچه که پیش من محبوب تر هست این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹ و ۲۹۰، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

است که این دختر خانم حرف جدّ را گوش بدهد، و این رأساً از بحث بیرون است، این دختر خانم جاریه بالغه رشیده است، صاحب رضاست، حرف او حرف اول است و مستحب است که حرف جدّ خودش را گوش بدهد.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در شرایع ذیل فصل سوم از اقسام نکاح دائم یازده مسئله را عنوان فرمودند، پنج مسئله از این مسائل یازده گانه گذشت، مسئله ششم این است: «السادسه إذا زوّجها الولیّ بالمجنون أو الخصی صح و لها الخیار إذا بلغت و کذا لو زوّج الطفل بمن بها أحد العیوب الموجبه للفسخ و لو زوّجها بمملوک لم یکن لها الخیار إذا بلغت و کذا لو زوّج الطفل و قیل بالمنع فی الطفل لأن نکاح الأمه مشروط بخوف العَنَت و لا خوف فی جانب الصبی»، (۱) این عصاره مسئله ششم است. چون در مسئله ولایت که ولایت أب و جدّ و وصی أب و جدّ و همچنین حاکم و ولایت مولا بر عبد سخن به میان آمد، حالا اگر «ولیّ» نسبت به «مولّیٰ علیه» حدود ولایت را رعایت نکند حکم آن چیست؟ چون قبلاً ملاحظه فرمودید عناصر محوری بحث سه قسم بود: یکی اینکه «الولیّ من هو»؟ دوم اینکه «المولّیٰ علیه من هو»؟ سوم اینکه «حدود الولایه ما هی»؟ در جریان حدود ولایت این مسائل یازده گانه تقریباً مطرح است، برای اینکه خوب روشن بشود کجا عقد فضولی است، کجا فضولی نیست و جوهره فرق بین صحت تأهّلی و صحت خیاری و صحت لزومی مشخص بشود و فرق جوهری بین عقد فضولی با عقد

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۲.

خیاری چیست، این مطالب باید بازگو بشود. یک صحت تأهّلی در عقود مطرح است، یک صحت خیاری و یک صحت لزومی؛ صحت تأهّلی این است که این عقد از جهت ایجاب و قبول، ترتّب، توجّه موالات و مانند آن واجد همه شرایط هست؛ یعنی عاقد جمیع شرایط عاقد بودن را دارد و عقد هم که ایجاب و قبول است جمیع شرایط را داراست؛ منتها این کسی که عقد کرد، نه مالک است و نه مَلِک. این «معقود علیه» تحت مِلک یا ولایت او نیست، این عقد می شود فضولی. این عقد فضولی فقط صحت تأهّلیه دارد به طوری که اگر «من بیده عُقده العقد» - چه عقد نکاح چه عقد بیع، کسی که والی و ولیّ این کار است «من بیده عقده العقد» - او اگر امضاء کند و اجازه بدهد، این عقد اثر خاص خودش را دارد. پس در صحت تأهّلیه فقط محدوده عقد صحیح است؛ ولی نقل و انتقالی از هیچ طرف حاصل نخواهد شد. اهلیت این را دارد که با اجازه «من بیده عقده النکاح» (۱) یا «عقده العقد» نقل و انتقال حاصل بشود. این همان صحت تأهّلیه است.

صحت خیاریه این است که این عقد پیام خودش را رساند؛ اگر نقل و انتقال بود حاصل شد و اگر خدمات کاری بود؛ مثل وکالت و اجاره و امثال آن حاصل شد از نظر نقل و انتقال؛ ولی ممکن است فسخ بشود. در بحث های بیع ملاحظه فرمودید عقود از نظر اینکه کدام عقد لازم است کدام عقد جایز؟ دو قسم اند: بعضی از عقود یک مرحله ای هستند؛ مثل عقد وکالت، عقد عاریه و مانند آن

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

که فقط نقل و انتقال است؛ یعنی ایجاب پیام خودش را می رساند، قبول هم پیام خودش را می رساند، همین است. در عاریه، مُعیر کالایی را در اختیار مستعیر قرار می دهد، مستعیر هم می پذیرد، این گونه از عقدهای جایز یک بُعدی هستند. بعضی از عقود هستند که از آن به عنوان عقود لازمه یاد می شود، اینها دو بُعدی هستند؛ عقد دو بُعدی دو مرحله دارد، در مرحله اُولی نقل و انتقال است، در مرحله ثانیه طرفین تعهّد می کنند که پای امضایشان بایستند. فرق جوهری بیع با عاریه این است؛ در عاریه یک ایجاب است و یک قبول، فقط نقل و انتقال و انتفاع است، حق انتفاع را معیر به مستعیر داده است، همین؛ دیگر تعهّد دیگری نیست که من پای امضا می ایستم، پس نمی گیرم، ممکن است یک لحظه دیگر پس بگیرد و این عقد را فسخ کند، چون معیر هیچ تعهّدی نسبت به مستعیر ندارد، یک عقد یک مرحله ای است؛ ولی در بیع این چنین نیست، در عقد بیع نقل و انتقال طرفین مطرح است، این مرحله که گذشت، وارد فاز بعدی و مرحله بعدی می شوند، طرفین تعهّد می کنند که پای امضایشان بایستند. مرحله ای که نقل و انتقال است، مرحله (أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ) (۱) است، مرحله ای که طرفین تعهّد می کنند پای امضایشان بایستند، مرحله (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۲) است؛ یعنی به عقد خود وفا بکن! اگر این مرحله دوم نباشد، همان (أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ) باشد، طرفین می توانند بعد از بیع فسخ کنند، مثل بیع خیاری؛ در بیع خیاری کسی تعهّد نکرده که پای امضایش بایستد. فروشنده و خریدار هر کدام برای خودش خیار قرار داده است، اگرچه

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱.

نقل و انتقال حاصل شـده، مبیع منتقل شده، ثمن منتقل شده؛ ولی گفتند ما هر وقت خواستیم به هم می زنیم؛ یا در مسـئله خیار مجلس مادامی که در مجلس هسـتند، دیگر وجوب وفا ندارنـد، می توانند به هم بزنند. در مرحله عقد فقط یک بُعد اثر دارد و آن نقل و انتقال است؛ اما اینکه تعهّـد کنند ما پای امضایمان می ایستیم این در آن نیست؛ ولی در عقود دیگر که خیار مجلس در آن نیست، شـرط الخیار نیست، خیار تخلّف شـرط و مانند آن نیست، طرفین تعهّد می کنند که ما پای امضایمان می ایستیم. در این صورت بنای عقلا بر همین است، شارع مقدس هم همین را امضا کرده، چون این گونه از عقود امضایی است، تأسیسـی نیست. پس فرق جوهری عقـد بیع، اجاره وماننـد آن که جزء عقود لازمه اند با عقد عاریه، وکالت که جزء عقود جایز هسـتند این است که عقـد عـاریه و ماننـد آن تک بُعـدی است، فقط پیام ایجاب و قبول، ردّ و بـدل می شود، هیـچ تعهّـدی هم در کار نیست که ما پای امضایمان می ایستیم؛ ولی در عقد بیع و عقد اجاره و سایر عقود لازمه دو؛ یعنی دو، دو تعهّد است: یکی نقل و انتقـال است، یکی اینکه پـای امضایمـان می ایستیم. مرحله اول آن می شود (أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ)، مرحله دوم آن می شود (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)؛ آن گاه اگر بخواهنـد خیار جعل کننـد، شـرط الخیار باشـد، خیار تخلف شـرط باشـد، به این مرحله دوم برمی گردد؛ یعنی مـا مـادامی پـای امضایمـان می ایستیم که فلان شـرط باشـد. پس ما یک صـحت تأهّلیه داریم، یک؛ یک صـحت خیاریه داریم، دو؛ یک صحت لزومیه داریم، سه. حالا اگر کسی

بیگانه محض بود، عقـد او می شود عقد فضولی؛ اگر بیگانه محض نبود مأذون بود، لکن از حدود اذن خود تجاوز کرده است، قبل از تجاوز حدود می شود به منزله اصـیل، بعد از تجاوز می شود فضولی؛ اگر کسـی وکیل بود که کالای کسـی را بفروشد؛ ولی از حدود وکالت تعدّی کرده است، نسبت به اصل بیع به منزله اصیل است، نسبت به آن مقدار تعدّی شده فضولی است و هکـذا در مسئله ولایت. از این اولیّای پنـج گانه؛ اگر آن ولیّ در حـدود ولایت تعدّی نکرده است، این به منزله اصـیل است و عقـد او صـحیح است و اما اگر از حدود ولایت تعدّی کرده است، نسـبت به آن بخشـی که تعدّی نکرده به منزله اصـیل است، نسبت به آن بخشـی که تعـدّی کرده به منزله فضولی است؛ مثلاًـ در جریـان ولاـیت أب و جـدّ ما اگر گفتیم رعایت مصـلحت شرط است و این شـخص مصـلحت «مولّی علیه» را رعـایت نکرده است، تـا آن جا که اصل قرارداد است اِعمال ولایت صـحیح است، آن جـا که تجـاوز کرده، مصـلحت را رعـایت نکرده می شود فضولی؛ چه اینکه اگر در «اصـل» هم مصـلحت را رعایت نکرده باشد، ولایت ندارد و این عقد فضولی است. وکیل می تواند فضول باشد، ولیّ می تواند فضول باشد، اگر حدود وکالت یا حدود ولایت را رعایت نکرده باشـند. اگر گفتیم ولیّ لازم نیست مصلحت را رعایت کند، همین که مفسده در کارش نباشد کافی است و اگر مفسده بود همان طوری که در روایت دوم داشت «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً»؛ (۱) اگر زیانبار بود

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۹، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۱۱، ط آل البیت.

به حـال مولّیٰ علیه، این دیگر ولایت نیست این می شود فضولی. محکوم عقـد فضولی است. پس ما یک صـحت تأهّلیه داریم، یـک صـحت خیـاریه داریم، یـک صـحت لزومیه داریم، گاهی ممکن است یک معامله ای اصـیل محض باشـد، گاهی ممکن است معامله فضولی محض باشد، گاهی ممکن است تلفیقی باشد از وکالت و فضولی، از ولایت و فضولی و مانند آن.

حالا اگر فرق جوهری عقـد فضولی با عقد خیاری این است؛ در جریان عقد فضولی تا اجازه نیاید این اثربخش نیست، در عقد خیاری تا فسخ نشود هم چنان مؤثر است. پرسـش: این بیان، بیان عقلی است؛ امّا از نظر فقهی، فضولی، فضولی است نه ترکیبی از فضولی و غیر آن؟ پاسخ: تحلیل کار فقه است، همین مسـئله فقهی این جور شد. مسائل عقلی جایش این جا نیست. الآن اگر از فقه سؤال بکنیـد که این شـخص وکیل از حوزه وکالت خودش تعـدّی کرده حکم آن چیست؟ مثلاً گفتیـد این کالا را برای من بفروش، فلاـن شـرط را بکن، نه فلاـن شـرط را. این فروخته ولی در تعیین شـرط تخلـف کرده است، آن شـرطش می شود فضولی، آن قیـدش می شود فضولی و هکذا این ولایتی که الآن در بحث نکاح می خوانیم؛ أب و جدّ «ولیّ» مولّیٰ علیه هسـتند و می توانند عقد بکنند؛ اما برای چه کسـی عقد بکنند؟ عقدش اگر نسـبت به کُف آنها باشد درست است، نسـبت به کسی که مصلحت نیست، حق خیار دارد و می تواند عقد را به هم بزند.

حالاـ فروعی که مرحـوم محقق(رضوان الله علیه) در متن شـرایع به عنوان مسـئله شـشم ذکر کردنـد، فرمونـد: «إذا زوّجهـا الولیّ بالمجنون»، اگر ولیّ این دختر را به

یک همسری که او دارای جنون است شوهر داد، چون عقد با مجنون باطل نیست؛ منتها عقد خیاری است، جنون جزء عیوب موجبه فسخ است، این طور نیست که باطل باشد. اگر کُف نباشد باطل است؛ یعنی مسلمانی را به عقد کافر دربیاورد؛ اگر ملحد، مشرک، کافر، مرتد این گونه از افراد طرف عقد قرار بگیرند، چون کُف نیست این عقد باطل است؛ اما اگر مسلمان است؛ ولی مشکل جنون دارد این عقد صحیح است و اختیارش هم به ید «من بیده عقده النکاح» است، می تواند فسخ کند؛ حالا برخی ها می گویند که نمی تواند فسخ بکند. ولیّ اگر این دختر را به عقد یک مجنون درآورد، این عقد صحیح است؛ حالا آمدند گفتند به اینکه صحیح است یا نه؟ باطل است مطلقا، یا صحیح است مطلقا، یا صحیح است؛ ولی خیاری است که اگر این دختر بالغه شد می تواند به هم بزند؟ «إذا زوّجه الولیّ بالمجنون»، این دختر خانم را به عقد یک مجنون در آورد، «أو الخصی صح»، چرا؟ چون کُف حاصل است؛ منتها این عیب موجب فسخ است، او می تواند فسخ کند.

اگر چنانچه غبطه باید مراعات بشود این می شود فضولی؛ اما اگر «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً» باشد، لازم نیست غبطه باشد، ضرر نباشد کافی است، این جا باید ببینیم ضرر هست یا نه؟ ولی «علی أیّ حال» اگر غبطه رعایت نشد، در بحثی که غبطه لازم است، یا زیانبار بود اگر ضرر مانع باشد نه غبطه شرط، نسبت به لزوم آن که بخش سوم است می شود فضولی. اصل عقد صحیح است؛ ولی عقد، عقد لازم نیست، بلکه عقد خیاری است، این می تواند وقتی بالغ شده به هم

بزنـد، چرا؟ چون این از حـدود ولایت تجاوز کرده است، وقتی از حـدود ولایت تجاوز کرده باشـد، نسـبت به آن مقـداری که تجاوز نکرده به منزله اصیل است، نسبت به آن مقداری که تجاوز کرده به منزله فضولی است، چون به منزله فضولی است، این شخص می تواند امضا بکند و می تواند امضا نکند: «إذا زوجه الولیّ بالمجنون أو الخصـی» این عقد «صح» چرا؟ چون کُف که حاصـل است، کفر که نیست، ارتـداد نیست، شـرک نیست، الحـاد نیست: «و لها الخیار إذا بلغت» وقتی این دختر خانم بالغ شـد می توانـد عقـد را به هم بزنـد. این در صورتی است که برای دختر همسـر بگیرد. «و کـذا لو زوّج الطفـل بمن بها أحـد العیوب الموجبه للفسخ» و همچنین اگر برای پسـر نابالغ یک همسری انتخاب کند که او مبتلا به یکی از عیوب موجب فسخ عقد نکاح است، در این جا عقـد صـحیح است، چـون نسـبت به اصـل عقـد تعـدّی نکرده است، نسـبت به خصوصـیت تعـدّی کرده، این خصوصـیت به منزله فضـولی است، این دو فرع؛ فرع سـوم: «و لو زوّجهـا بمملوک»، اگر این دخـتر نابـالغ را به عقـد یـک بنـده درآورد، یک عبـدی را شوهر او قرار داد، «لم یکن لها الخیار إذا بلغت»، اگر چنانچه این دختر بالغ شد حق اختیار ندارد، چرا؟ برای اینکه کُف بودن در حرّیت و عبد بودن لازم نیست، ممکن است یکی عبد باشد و دیگری حُرّ، بنابراین نظیر اسـلام و کفر نیست، این یک؛ و عبد بودن جزء عیوب موجبه فسخ نیست، این دو؛ می ماند آن دو مطلب دیگر: یکی مصلحت رعایت نشده، باید غبطه مولّی علیه باشد؛ یک؛ یا

نه! این جا نه تنها مصلحت رعایت نشده، بلکه زیانبار است به حال این طفل، این دو. در آن حدیث هم دارد که «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً» این ضرر دارد برای او، وقتی احساس ضرر می کند، این ولیّ از حدّ ولایت تعدّی کرده است، می شود فضول. اگر ولیّ از حدّ ولایت تعدّی کرده است، می شود فضول، دیگر نمی تواند بگوید من به منزله اصیل هستم، چون ولیّ اگر کالای مولّی علیه را بفروشد، دو تعهّد دارد، همان طوری که اصیل دو تعهّد دارد؛ اصیل اگر فرش خودش را بفروشد دو تعهّد دارد: یکی تعهّد نقل و انتقال ثمن و مثمن است که این اصل بیع است می شود: (أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ)، یکی تعهّد لزومی که من به پای امضایم می ایستم، این به پای امضایم می ایستم در قرارهای عقلایی باعث لزوم این عقد است، این تعهّد که من به پای امضایم می ایستم، در عقود جایزه نیست، در وکالت نیست، در عاریه چنین تعهّدی نیست. در عاریه، در وکالت و سایر عقود جایزه اصل «نقل و انتقال» است، همین! یا عین یا منفعت یا انتفاع؛ اما در بیع این چنین است، ولیّ وقتی می تواند کار اصیل را انجام بدهد که یا غبطه مولّی علیه را در نظر بگیرد، یا لااقل زیانبار به حال او نباشد؛ اگر غبطه را رعایت نکرد یا به حال او زیانبار بود، ولیّ این حق ندارد بگوید من تعهّد می کنم، پای امضایم می ایستم، چون او فقط حق نقل و انتقال را دارد، قبول یا نکول بعدی به عهده خود همین صبی است وقتی بالغ بشود. پرسش: اگر این شرط منتفی شد ولایت هم رأساً منتفی می شود، بنابراین تلفیقی

که فرمودید معنا ندارد؟! پاسخ: نه! ببینید هر حکمی به اندازه موضوع سعةً و ضیقاً وجود و عدم دارد، «ولیّ» در اصل عقد ولایت دارد، تعدّی نکرده است، باید غبطه باشد که هست، ضرر نباشد که نیست؛ اما در حدود آن و در شرایط آن تعدّی کرده، نسبت به آن شرط فضولی است، نه نسبت به اصل عقد؛ لذا اصل عقد صحیح است و این شخص خیار دارد. لذا فقهاء در این جهت همه اتفاق دارند، می گویند «و لها الخیار»، خیار برای یک معامله صحیح است، معامله فضولی را نمی گویند خیار. فرق بین خیار و معامله فضولی اشاره شد که در معامله فضولی عقد لرزان است و تا اجازه نیاید ثابت نمی شود؛ ولی در معامله خیاری تا فسخ نشود همچنان سر پاست. خیلی؛ یعنی خیلی فرق است بین عقد فضولی و عقد خیاری. خیار هم از احکام عقد صحیح است، حالا یک کسی عقد باطل کرد، عقد باطل که خیاری نیست، اگر گفتند «و لها الخیار اذا بلغت»؛ یعنی اصل عقد صحیح است، چون اگر اصل عقد باطل باشد که باطل است، دیگر این طور نیست که حقی به آن عقد تعلق بگیرد و ذی حق این شخص باشد و بتواند با اِعمال حق این معامله را به هم بزنند. فرمود: «لم یکن لها الخیار إذا بلغت»؛ البته این فرمایش تام نیست، «و کذا لو زوّج الطفل» پس گاهی برای این دختر خانم یک عبد را به عنوان همسر انتخاب می کند که حکم آن الآن بیان شد، یک وقتی برای آقا پسر یک کنیزی را به عنوان همسر انتخاب می کنند که الآن دارند می گویند: «و کذا لو

زوج الطفل بـأمه»؛ در این جـا بعضـی گفتنـد باطـل است «و قیـل بالمنع فی الطفل»، گرچه برای دختر می توانـد یک همسـری انتخاب بکند که آن بنده است و آزاد نیست. ولیّ برای پسر نمی تواند یک همسری انتخاب بکند که او کنیز است، چرا؟ چون در قرآن دارد که اگر چنانچه در مسئله نکاح مشکلی داشتیـد و امکان اینکه بتوانیـد با یک همسـر آزاد زندگی کنید ندارید، خوف عَنَتْ دارید و می ترسـید به زحمت بیافتید با کنیز ازدواج کنید، با أمه ازدواج کنید (۱) این طور نیست که شخص بتواند مستقیماً با خود أمه ازدواج کند، این در صورت خوف عَنَتْ و زحمت است و چون در طفل این خوف عَنَتْ نیست، پس برای طفـل کنیزی را به عنـوان همسـر انتخـاب کنیم روا نیست؛ البته این تـام نیست، این حکمت است، نه اینکه علت باشـد. در حـال عادی هم می توانـد با کنیز ازدواج کنـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: آن حمل بر ضـرورت نشد، بسـیاری از ائمه(علیهم السـلام) با أم ولدها ازدواج می کردند، خیلی از افراد همین طور بودند، آن حمل بر ضرورت نیست.

«و قیل المنع فی الطفل» چرا؟ «لأن نکاح الأمه مشروط بخوف الْعَنَت»؛ یعنی به زحمت بیافتد در اثر عذوبت، در اثر بدون همسر بودن در زحمت است، در آن جـا دارد که اگر خوف عَنَتْ و زحمت داریـد بـا أمه ازدواج کنیـد، چون هزینه أمه کمـتر اسـت «لأن نکاح الأمه مشـروط بخوف العنت» که در آیه آمـده، «و لا خوف فی جانب الصبی»، صبی که هنوز به حـد بلوغ نرسـیده و غریزه جنسی تحریک نشده، او که خوف عَنَتْ ندارد تا شما برای او یک همسری به عنوان

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۵.

کنیز انتخاب بکنید.

این هم تـام نیست، چون این حکمت است نه اینکه علت باشـد. بنـابراین اینکه ایشـان فرمودنـد اگر ولیّ برای طفـل یا برای آن صبیه یک همسری انتخاب کند که او دارای عیب موجب فسخ است؛ مثل اینکه خصی هست، یا مجنون هست، حق خیار ندارد این بیـان تـام نیست؛ البته فقهـای دیگر هم فرمودنـد به اینکه تـام نیست، پس این نقـد تنها بر ایشان نیست، عـده ای گفتنـد تام است، عـده ای هم گفتنـد تـام نیست، پس این طور نیست که قول اجمـاعی و اتفـاقی باشـد؛ به هر حـال اگر بایـد غبطه رعایت بشود، این جا رعایت نشـده است، اگر باید که ضـرر به حال او نداشـته باشد، این به حال او ضـرر دارد؛ یعنی برای یک کسـی یک همسـر مجنونی را انتخاب بکننـد، این جا مصـلحت رعایت نشـده، یا لااقل به حال او ضـرر دارد «مَا لَم یکُن مُضَارّاً» شامل حال او می شود. بنابراین ولیّ نمی تواند بگوید چون من ولیّ هسـتم در همه امور به منزله اصـیل هستم، نه! می تواند در بخشی به منزله اصیل باشد و در بخشی به منزل فضول.

مطلب دیگر که در این قسمت ها مطرح هست این است که در عیب اگر کسی بداند که این کالا معیب است خیار عیب ندارد و اگر ندانـد، خیـار عیب دارد، همچنین در موارد دیگر. حالا ـ اگر این ولیّ عـالِم است به اینکه این کالا ـ معیب است، عالماً به اینکه این کالا ـ معیب است این کالا ـ را برای مولّی علیه خود خریـد، چون او عالِم به عیب است و او حق خیار نـدارد، این طفل هم اگر بالغ شد باید با این معیب بسازد! چون ولیّ او

عـالِم بود و حق خیـار نـداشت، او هم حق خیـار نـدارد! یا نه، یک تلفیقی است از ولایت و فضولی، این ولیّ در اصل معامله به منزله اصـیل است؛ اما از اینکه خیار عیب نگـذاشت و با علم به معیب بودنِ این کالا، این کالا را خریـد یا با علم به معیب بودنِ این همسـر، او را به عنـوان همسـری برای مـولّی علیه خود انتخـاب کرد، این نسـبت به او فضول است، چون نسـبت به او فضول است، اگر این صبی بالغ شـد یا آن صبیه بالغه شـد، می تواننـد اجازه بدهنـد و می تواننـد اجازه ندهند، خودشان خیار دارند تا کار فضول را تصـحیح بکننـد؛ البته بین صـحت تأهّلیه فضولی با صـحت جایزه و متزلزله عقد خیاری خیلی فرق است که اشاره شـد. اینکه ایشان فرمودنـد اگر ولیّ بدانـد، عالِماً این کار را کرده او هم خیار نـدارد، خیر، این طور نیست. این چنین نیست که اگر کسی ولیّ شد، ولیّ محض باشد. پس راه دارد برای تحلیل که ولیّ ممکن است در آن جا که حدود ولایت را رعایت می کند به منزله اصـیل باشد و آن جا که حدود ولایت را رعایت نمی کند به منزله فضول باشد. پس اینها فروعاتی است مربوط به مسـئله شـشم. پرسش: ...؟ پاسخ: آن باز غبطه است، اگر خطوط کلی را به نظر کارشناسان رعایت کرده است، اگر گفتیم فرق است بین ولاـیت أب و جدّ و ولایت حاکم که ولایت حاکم مشـروط به رعایت غبطه است، ولایت أب و جـدّ ممنوع به عـدم رعایت مصلحت است، خیلی؛ یعنی خیلی فرق است که در همین روایت سوم که دارد «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارّاً» این

فرق را گذاشتند. فرق جوهری این است که قلمرو ولایت حاکم مشروط به رعایت مصلحت است و قلمرو ولایت أب و جدّ ممنوع به مضارّ است؛ یعنی مصلحت شرط نیست، بلکه یک کار عادی هم باشد صحیح است؛ ولی ضرر نباید داشته باشد، ضرر مانع است نه اینکه منفعت شرط باشد. در ولایت حاکم رعایت منفعت شرط است، در ولایت أب و جدّ ضرر داشتن مانع است، خیلی فرق است، چون نصی که خواندیم این بود «مَا لَمْ یَکُنْ مُضَارًّا». حالا اگر چنانچه شرط رعایت نشد یا پرهیز از مانع رعایت نشد، این رأساً معامله باطل است؟ یا نه، تحلیل پذیر است؟ نسبت به اصل عقد می شود صحیح، نسبت به آن شرط می شود فضولی و اگر این پسر یا آن دختر بالغ یا بالغه شدند «فلها الخیار». پس این طور نیست که ما بگوییم اگر رعایت نشده کلاً می شود فضول، خیر کلاً فضول نیست، تحلیل پذیر است.

دو مطلب می ماند یکی اینکه اگر نکاتی مربوط به این فرع ششم بود این ذکر می شود، یکی اینکه مطلبی را مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) اضافه کردند که فرمود«بقی فرع» (۱) و آن فرع این است که حدود ولایت أب و جدّ تا چه اندازه است؟ ایشان به متن شرایع اسناد نمی دهد، می فرماید: یک فرعی است مانده و محل ابتلاء است و باید انجام بدهیم و آن این است که این دختر خانم ها یا آقا پسرهایی که نابالغ هستند، کسانی را به عقد اینها درمی آورند برای حفظ مَحرمیت نسبت به مادر آنها، این دختر خانم را به عقد کسی درمی آورند تا آن

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۱۳ و ۲۱۴.

شخص که از بستگان آنهاست، فامیل اینهاست و در این خانه رفت و آمد می کند، بتواند آن مادر را از نزدیک ببیند، یا آن مادر لازم نیست روسری داشته باشند یا گاهی برای پسر خودشان یک کسی را به عنوان همسر انتخاب می کنند که اگر او روسری سرش نبود، چادر سرش نبود، عیب نداشته باشد این بشود مَحرم او، این برای او عروس حساب می شود، می فرماید آیا این جایز است یا جایز نیست؟ البته سابقاً خیلی محل ابتلاـ بود و مرحوم صاحب جواهر می فرماید: چون محل ابتلاست چه کنیم؟ می شود این کار را کرد یا نمی شود؟ این هم جزء این فرع مسئله ششم است. مسئله ششم این است که برای این پسر نابالغ یا دختر نابالغ همسر انتخاب بکنند، در این انتخاب خطوط کلی نکاح رعایت شده، واقعاً تزویج است، واقعاً نکاح است، واقعاً مزاوجه است؛ در حالی که این گونه از عقدهای محرمیت یک کلمات ظاهری است و لغو در گفتار است، در حقیقت نکاحی نیست، زوجیتی در کار نیست! دو طرف نظرهایشان را گفتند. مرحوم صاحب جواهر می فرماید به اینکه این گونه از عقدها محل ابتلای خیلی هاست و این کار را می کنند ما چه دلیلی داریم بر منع این؟ و چرا اطلاقات ادله ولایت أب و جدّ اینها را شامل نشود؟ و این گونه از عقدها خیلی از راه های معصیت را می بندد، راه حیله شرعی درباره ربا و امثال ربا را هم اشاره می کنند که این راه حیله شرعی است برای محفوظ ماندن از معصیت، به چه دلیل ما این را منع بکنیم؟ چرا اطلاقات ادله شامل این نشود؟ آن بزرگوارانی که می گویند مشکل دارد، می گویند

شما یک وقتی می خواهید مال تهیه کنید، در مالک بودن بیش از این شرط نیست که این موجود زنده ای باشد که صلاحیت تملّک دارد، حالا ـ بهره برداری فعلی داشته باشد یا نداشته باشد، نه! همین که نوزاد متولّد شد، همزمان با تولّد او یکی از مورّثان مُرد، سهم الارث او به این می رسد، این دیگر مالک است، حالا لازم نیست که بتواند بالفعل تصرّف بکند؛ ولی در مسئله نکاح یک امر مباشرتی است، شما که می گویید این دختر را به همسری او درآوردم، این یک لغلغه لسان است، این چه نکاحی است؟! این چه ازدواجی است؟! این چیست؟! مرحوم صاحب جواهر بعد از نقد اینها می فرماید: این یک راه حلی است برای پرهیز از معاصی، چرا اطلاقات شامل حالش نشود؟ [(۱)] در بحث های قبلی که استفتاء می شود، نظر ما این بود که احتیاط وجوبی این است نه احتیاط استحبابی. احتیاط وجوبی این است که مدت استمتاع را داخل بکنند، بعد هم ابراء بکنند؛ مثلاً اگر این پسر هفت ساله یا شش ساله است، این عقد موقّتی که می خواهند بخوانند بگویند بیست ساله، هیجده ساله که این به آن حدّی برسد که حدّ استمتاء است، بعد هم فردا ابراء می کنند که به هر حال جِدّ متمشّی بشود. این نکاح است، این ازدواج است، مدّت استمتاع را داخل بکنند، بعد هم فردایش ابراء بکنند و اگر نقدی و اشکال علمی و فقهی نباشد بقیه را هبه بکنند، چون در هبه باید آن عین را هبه بکنند نه چیزی که در ذمّه است. پرسش: ...؟ پاسخ: اگر بگویند این را

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۱۳ و ۲۱۴.

ما بیست ساله به عقد او درآوردیم این چیز معقولی است؛ مثل اینکه عقد کردند بعد طلاق دادند؛ منتها این هبه کردن و ابراء کردن به منزله طلاق است. این یک چیزی باشد که جِدّ متمشّی بشود؛ البته اینکه گفته شد به صورت احتیاط همین است، ما دلیل متقنی نداریم که فتوای صریح روی آن داده بشود. پس بسیاری از بزرگان موافقت کردند، برخی مخالفت کردند؛ نظر صاحب جواهر این است که این یک راه شرعی است، چرا ما این را ببندیم؟! این یک راه شرعی است برای حفظ مَحرمیت و فرار از حرام. به ایشان عرض می شود که آن راه شرعی فرار از حرام، یک راه کامل و جامعی دارد و آن این است که مدت استمتاع را انسان داخل می کند، بعد هم ابراء می کند یا هبه می کند. این تقریباً یک صفحه است که مرحوم صاحب جواهر بدون اینکه ارتباطی به مسئله متن داشته باشد خودشان ذکر می کنند، دیگر کاری به شرح شرایع و اینها ندارد، می فرماید «بقی فرع» و آن محل ابتلاست که اگر بخواهند أم الزوجه ای داشته باشند یا عروسی داشته باشند و نگاه بکنند، اگر روسری سرشان نباشد مشکلی پیش نیاید، راه حل دارد، قبلاً این کار فراوان بود ولی الآن خیلی محل ابتلا نیست؛ اما اگر بخواهد محل ابتلاء باشد، راه عملی باشد، احتیاط این است که مدت استمتاع را داخل کنند.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مسئله هفتم از مسایل یازده گانه ای که مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در ذیل فصل سوم مطرح فرمودند این است: «السابعه لا یجوز نکاح الأمه إلا بإذن مالکها و لو کانت لامرأه فی الدائم و المنقطع و قیل یجوز

لها أن تتزوّج متعه إذا کانت لامرأه من غیر إذنها و الأول أشبه». (۱) مرحوم محقق در بحث اولیّای عقد فرمودند که پنج گروه هستند که ولیّ عقد صبی و صبیه یا مانند آن هستند: پدر، جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری و همچنین حاکم شرع و مولا نسبت به عبد و أمه. (۲) درباره اقسام چهارگانه قسم مهم مطالب را گذراندند، برخی از مطالبی که مربوط به أب و جدّ است در مسایل بعدی ذکر می کنند؛ ولی تاکنون در ضمن این شش مسئله، ولایت أب و جدّ و امثال آن را بیان فرمودند. در این مسئله ولایت مولا نسبت به عبد و أمه را دارند ذکر می کنند، گرچه خیلی محل ابتلا نیست؛ ولی آن قواعد عامه سرجایش محفوظ است، چون اصل استرقاق ممکن است به وسیله جنگ هایی که رخ می دهد، کسی را که اسیر بگیرند ولیّ مسلمین - امام(سلام الله علیه) - چون مخیر بین «مَنّ» و «فداء» و «استرقاق» است، او را استرقاق کنند؛ پس اصل آن قطع نشده است؛ آیا نکاح عبد و أمه باید به اذن مولایشان باشد یا نه؟

تحریر محل بحث این است، اگر چنانچه مولا مذکّر باشد این عبد یا أمه متعلق به مرد باشد، چه نکاح اینها منقطع باشد چه نکاح اینها دائم، باید به اذن مولایشان باشد. ادعای اجماع کردند، ادعای اتفاق در مذهب کردند و مانند آن؛ اما وقتی ما در مسئله یک قاعده ای داریم و یک آیه ای داریم، آن اجماع و امثال اینها

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۰.

مستند است به این قاعده و به آیه ای که در سوره مبارکه «نساء» است که حالا باید تلاوت بشود. پس اگر گفتند اجماعاً؛ یعنی سند مسئله اجماع نیست؛ ولی همگی این حرف را دارند، این فتوا را دارند، برای اینکه همگی در برابر این آیه خاضع هستند، نه اینکه خود این اجماع دلیل باشد، بلکه این اجماع استناد به همین آیه سوره مبارکه «نساء» که (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ)، (۱) دارد. پس اگر مولا مذکّر باشد، مرد باشد عقد عبد یا أمه منقطع یا دائم در تمام این صور چهارگانه باید به اذن مولا باشد اتفاقاً و اگر مولای این عبد یا أمه زن باشد و این کنیز مِلک یمین این زن باشد، باز در مسئله نکاح دائم حتماً باید به اذن مولای او باشد؛ ولی درباره نکاح منقطع اختلاف است، معروف این است که در نکاح منقطع هم مثل نکاح دائم باید به اذن مولا باشد؛ ولی از مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در نهایه (۲) نقل شده است که فتوا دادند کنیز می تواند بدون اذن مولای خود، به عقد منقطع و عقد متعه همسر کسی بشود، لکن این قول، معروف نیست و فقط به مرحوم شیخ طوسی اسناد دادند. این تحریر صورت مسئله و آن هم اقوال صورت مسئله.

آنچه که دلیل اکثری یا اتفاق کل هست بر اینکه بدون اذن مولا ـ نمی شود: یکی قاعده است، یکی هم آیه سوره مبارکه «نساء»؛ قاعده این است که عبد و أمه از آن جهت که مال هستند، تصرّف در مال باید به اذن مالک آن باشد، در غیر

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۵.

۲- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، الشیخ الطوسی، ص۴۹۰.

این صورت تصرّف، تصرّف غاصبانه است، چون این أمه مِلک است، مال است، چگونه می توانند به همسری کسی دربیاید بدون اینکه مالک او راضی باشد، این قاعده است؛ لذا مرحوم محقق تعبیر کرده، فرمود: «الأشبه هو الأول». قبلاً هم بحث آن گذشت که ما یک «أظهر» داریم، یک «أشبه» داریم و یک «أحوط»؛ اگر بحث به حسب نصوص و روایات باشد، می گویند أظهر این است؛ اگر نسبت به قواعد باشد می گویند «أشبه» این است؛ اگر درباره اقوال باشد، می گویند أحوط این است. پس أحوط به لحاظ اقوال است، أشبه به لحاظ قواعد است، أظهر به لحاظ نصوص و آیه و روایت است، مرحوم محقق فرمود أشبه این است، برای اینکه قاعده این است که این أمه مِلک است، این أمه مال است، چگونه می تواند بدون اذنِ مالک آن تصرّف بشود، این قاعده است.

آن وقت آیه سوره مبارکه «نساء» هم برابر همین قاعده نازل شده است که فرمود: (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ)، این آیه در مقام تحدید است؛ مثل اینکه «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِيب نَفْسهُ»، (۱) باید به اذن باشد، این جا (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ) در مقابل اباحه نیست، در مقابل تحدید است؛ یعنی بدون اذن نمی شود با آنها نکاح کرد و منظور از «أهل» والد و والده و عمو و جدّ و جدّه و امثال اینها نیستند، منظور از «أهل» مالک و مالکه هستند، برای اینکه جریان عبد و أمه ربطی به پیوند قوم و خویشی، مسئله ارث و مسئله ولایت فرزند تحت تدبیر پدر و اینها ندارد، «أهلِ» عبد و أمه همان مولای او هستند: (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ)؛

۱- نهج الحق وکشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

لذا اگر گفتیم عبد یا أمه مالک می شود، مِلک او به ورثه او برنمی گردد، باز هم در اختیار مولای اوست.

بنابراین این دو دلیل؛ هم قاعده و هم نص می گوید به اینکه هرگونه تصرّف در عبد یا أمه باید به اذن أهل او باشد؛ چه عبد باشد چه أمه، چه نکاح دائم باشد چه نکاح منقطع، در غیر این صورت می شود ظلم و کار، کار حرام و باطلی است و غصب است، نمی شود این کار را کرد. این عصاره فرمایش مرحوم محقق در متن شرایع که فرمود: «لا یجوز نکاح الأمه إلا باذن مالکها ولو کانت» این أمه «لامرئه» مِلک یک زنی باشد و مالک او زن باشد، چه در عقد دائم و چه در عقد منقطع. «قیل» به مرحوم شیخ طوسی برمی گردد: «یجوز لها أن تتزوّج متعه» به عقد انقطاعی بدون اذن مولا «اذا کانت لامرئه من غیر اذنها و الأول أشبه».

اما سند فرمایش مرحوم شیخ طوسی روایت «سیف بن عمیره» است، این روایت علاوه بر اینکه مشکل سندی دارد، معارض هم دارد. گذشته از اینکه مخالف با آن قاعده است و گذشته از اینکه مخالف آیه است، مخالف نص معتبر و صحیحه معتبری هم هست که در بین است و خودش هم مضطرب است؛ پس چهار مشکل دارد: یکی اضطراب درونی خودش است، یکی مخالفت با قاعده است، یکی مخالفت با آیه است، یکی مخالفت با روایت صحیحه معتبر بدون اضطراب است. مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) روایتی که مستند فرمایش شیخ طوسی باشد را در جلد ۲۱ وسائل، صفحه ۳۹، باب ۱۴ نقل می کند، عنوان باب ۱۴ این است: «بَابُ حُکْمِ التَّمَتُّعِ بِأَمَهِ

الْمَرْأَهِ بِغَيْرِ إِذْنِهَا»؛ آیا می توان کنیز یک زنی را به عقـد انقطاعی، بـدون اذن مالک آن عقـد کرد یا نه؟ سه تا روایت است که می گویـد می شود. روایت اول که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ سَیْفِ بْنِ عَمِیرَهَ» نقـل کرد این است «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ لَا بَأْسَ بِأَنْ یَتَمَتَّعَ بِأَمَهِ الْمَرْأَهِ فَأَمَّا أَمَهُ الرَّجُلِ فَلَا یَتَمَتَّعُ بِهَا إِلَّا بِأَمْرِهِ»؛ حضـرت فرمود به اینکه اگر کنیز مِلک زن هست، می شود بـدون اذن آن زن، با او عقـد انقطاعی برقرار کرد؛ ولی اگر این کنیز مِلک مرد است، بـدون دسـتور او نمی شود عقـد انقطاعی برقرار کرد. «لَا بَأْسَ بِأَنْ یَتَمَتَّعَ بِأَمَهِ الْمَرْأَهِ»؛ یعنی چه او اذن بدهـد چه اذن ندهد. «فَأَمَّا أَمَهُ الرَّجُلِ فَلَا یَتَمَتَّعُ بِهَا إِلَّا بِأَمْرِهِ»؛ پس اگر این کنیز مِلک مرد بود، عقد انقطاعی او حتماً باید به اذن مرد باشد؛ ولی اگر این کنیز مِلک زن بود، عقد انقطاعی او بدون اذن زن هم صحیح است. این روایت اولی است که از «سیف بن عمیره» نقل شد. همین روایت را مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ سَیْفِ بْنِ عَمِیرَهَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْمُغِیرَهِ» نقـل کرد؛ (۲) آن جا سیف بن عمیره بدون واسطه از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقـل کرد، این جـا «سـیف بن عمیره» از «علی بن مغیره» نقل کرد: «قَالَ سَأَلْتُ أَبَاعَبْدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنِ الرَّجُلِ یَتَمَتَّعُ بِأَمَهِ امْرَأَهٍ بِغَیْرِ إِذْنِهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِهِ»؛

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۶۴.

۲- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۲۵۸.

الحرالعاملی، ج۲۱، ص۳۹، ابواب المتعه، باب۱۴، ط آل البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۳۹، ابواب المتعه، باب۱۴، ط آل البیت.(۲)مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۷۳ و ۱۷۴.(۳)جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۱۵ و ۲۱۶.

۱- سؤال کردند که آیا اگر زنی کنیز داشت می شود با آن کنیز عقد انقطاعی برقرار کرد بدون اذن آن زن؟ حضرت فرمود بله می شود. روایت سوم که از «عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ سَيْفٍ»؛ یعنی سیف بن عمیره «عَنْ دَاوُدَ بْنِ فَرْقَدٍ» نقل کرد از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَتَزَوَّجُ بِأَمَةٍ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوَالِيهَا»، عقد انقطاعی هست، دائم نیست. بدون اذن مولای این کنیز، می خواهند عقد انقطاعی برقرار کنند. این سؤال مطلق است؛ مولا چه مرد باشد چه زن؛ آن گاه وجود مبارک حضرت تفصیل داد، فرمود: «إِنْ كَانَتْ لِامْرَأَةٍ»، اگر این کنیز مِلک یک زن هست «فَنَعَمْ»، می شود بدون اذن مولای او عقد انقطاعی برقرار کرد، «وَ إِنْ كَانَتْ لِرَجُلٍ فَلَا»،

۲- اگر این کنیز مِلک مرد است، بدون اذن او نمی شود. عصاره این سه روایتی که سیف بن عمیره نقل کرد، همان فرمایش مرحوم شیخ طوسی درمی آید، لکن اینکه «جُلّ لولا الکل» به این روایت ها عمل نکردند و بعد مرحوم شهید در مسالک

۳- هم کاملاً به میدان آمده و مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) گذشته از اینکه فرمایش سایر فقهاء را نقل کرد، از مسالک شهید و آن میدان آمدن شهید را کاملاً مطرح کرد

در کار هست و آن واسطه «علی بن مغیره» است، می گوید من از علی بن مغیره شنیدم، در یک روایت می گوید من از «داود بن فرقد» شنیدم. اگر خودت بلا واسطه شنیدی، چرا به این دو نفر اسناد دادی؟! اگر از اینها شنیدی، چرا خودت می گویی من از امام صادق شنیدم؟! این اضطراب در متن، مرحوم شهید در مسالك می گوید از اینها پیداست که دسیسه است، چون شما اگر خودت شنیدی، خودت نقل کردی، دیگر چرا در یک جا می گویی من از «علی بن مغیره» شنیدم و یک جا می گویی من از «داود بن فرقد» شنیدم؟! خودت می گویی من شنیدم از حضرت! مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) این جا فرمایش مسالك را کاملاً ـ پروراند، فرمود: ما باید مواظب باشیم که مبادا بیگانه حرف هایی را در مذهب ما داخل بکند «بإفساد المذهب»! مگر این طور حرف زدن درست است؟! این چه طرز روایت است که شما نقل می کنی؟! یک وقتی می گویی من خودم خدمت حضرت بودم، یک وقتی می گویی «علی بن مغیره» گفته، یک وقتی می گویی «داود بن فرقد» گفته! آخر چطور حرف می زنی؟ خودت شنیدی یا آنها گفتند؟ مرحوم شهید در مسالک کاملاً ـ به میدان آمده و مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) از ایشان هم به عنوان حق شناسی کاملاً این را نقل می کند، بعد می فرماید: ذات اقدس الهی خودش فرمود: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)؛ (۱) ولی ما باید مواظب باشیم که این گونه از روایات را اصلاً جعل کردند برای اینکه به مذهب ما آسیب برسانند. این چه طرز حرف زدنی است؟! به نام ائمه(علیهم السلام) چرا این طور حرف می زنید؟! لذا «جُلّ لولا

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۹.

الکل» به این روایت «سیف بن عمیره» اعتنایی نکردند، گذشته از اینکه برخلاف قاعده است، یک؛ بر خلاف آیه (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ) هست، دو؛ این غصب است، غصب یعنی چه؟ در مال مردم دخالت بکنند! مگر می شود غصب استثناپذیر باشد، بگوییم غصب همه جا حرام است، مگر این جا؟ پرسش: «حق المارّه» مگر استثنا نیست؟ پاسخ: «حق المارّه» حق صاحب باغ نیست، در بحث «حق المارّه» گذشت این میوه حقِ مارّه است، این شاخه و خوشه ای که از باغ درآمده، ذات اقدس الهی این خوشه را و این شاخه را از باغ درآورده و به صاحب باغ می گوید برای تو نیست، حواس تو جمع باشد! این متعلق به اینهایی که عبور می کنند هست. حالا یک وقت است کسی می خواهد عبور بکند عمداً برای افساد، نه این طور نیست؛ اما حالا مارّه دارد مرور می کند، این حقِ طِلق اوست، اصلاً شاخه را خدا از باغ بیرون آورده برای رهگذر؛ آن از این سنخ است. می فرماید به اینکه ما می توانیم بگوییم که غصب همه جا حرام است مگر این جا؟! بعضی از عمومات و قواعد هستند که قابل تخصیص نیستند، تصرّف در مال مردم حرام است، مگر در این جا! این قابل تخصیص نیست. یک وقت است که انسان مضطر است به مال مردم، حکم تکلیفی برداشته می شود «رفع . . . مَا اضْطُرُّوا»؛ (۱) ولی حکم وضعی سر جایش محفوظ است و آن اینکه ضامن است؛ این طور نیست که حالا ـ مال مردم بشود حلال! این اباحه گری است. مال مردم حلال باشد یعنی چه؟! این تخصیص پذیر نیست. حتی در مورد اضطرار که شخص دارد می میرد بله،

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۶۳.

تصرّف در مال مردم حکم تکلیفی آن برداشته می شود؛ ولی حکم وضعی آن سر جایش هست. پرسش: ...؟ پاسخ: این حرمت برای نکاح نیست اصلاً، این حرمت برای تصرّف در مال مردم است. این أمه از آن جهت مِلک طلق این زن هست؛ مثل اینکه در فرش او می خواهد تصرّف بکند، در خانه او می خواهد تصرّف بکند، اگر این مال اوست ولو خودش احتیاج ندارد به این مال، این دوتا خانه دارد و در یک خانه دیگر دارد زندگی می کند، حالا بگوییم چون احتیاج به این خانه ندارد می شود در این خانه تصرّف کرد؟! سخن از مسائل غریزی که نیست، سخن از مِلکیت است، تصرّف در مال مردم جایز نیست. پرسش: صرف عقد ازدواج تصرف است؟ پاسخ: یک وقت است که صِرف لغلغه لفظ است، تصرف نیست؛ اما تعبیر این است که «یمتّع بها» بهره وری جنسی و غریزی است، این بهره وری جایز است یا نه؟ در روایت «سیف» دارد جایز است «قال نعم»، این تصرّف در مال مردم بدون اذن است، این یعنی چه؟ پرسش: ...؟ پاسخ: این نکاح باید منتقل به این حق؛ یعنی این زن باید حق تمتّع را به او منتقل بکند، این منتقل نمی شود. «یمتّع بها قال نعم» یعنی حق بهره برداری، حق مزاجعه را، حق نکاح طبیعی را می تواند این داشته باشد یا نه؟ روایت سیف می گوید می شود در مال مردم تصرّف کرد و بهره برد؟ می گوید بله! و حال آنکه هرگز این گونه از موارد قابل تخصیص نیست، اینکه می گویند این روایت لسانش آبی از تخصیص است، همین است. آیا می شود مال مردم را خورد؟ می گوید بله! اگر شخص مالکش مرد

باشد نه، ولی اگر مالکش زن باشد بله! و حال آنکه حرمت تصرف در مال غیر اصلاً قابل تخصیص نیست؛ لذا مرحوم شهید(رضوان الله علیه) در مسالک برخلاف اینکه مثلاً فلان روایت ظاهر است، فلان روایت أظهر است فرمود: نه، باید پرهیز کرد، باید مواظب باشیم که این حرف ها در دستگاه ما وارد نشود و مرحوم صاحب جواهر این را کاملاً پرورانده که باید مواظب باشیم این حرف ها در مذهب ما نیاید، اگرچه ﴿نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ﴾ جلویش را می گیرد و خدا در قرآن فرمود ﴿فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ﴾ شما می گویید بدون اذن أهل می شود؟ این یعنی چه؟! پرسش: چه اشکالی دارد که یک مطلب را در سه نوبت که دو نوبت آن با واسطه و یک نوبت آن بدون واسطه نقل کند؟ پاسخ: این احتمال خیلی ضعیف است و با ظاهر سازگار نیست. ما یک وقتی با احتمالات خیلی ضعیف داریم زندگی می کنیم، می گویند این برخلاف بنای عقلاست، برخلاف محاوره است، شما خودت شنیدی وقتی خودت شنیدی چرا گاهی می گویی از او و گاهی می گویی از او؟! خودت که بودی در مجلس، این کافی است، حضرت فرمود! آن وقت وقتی از خودت نقل نکنی، یک بار از «علی بن مغیره» نقل کنی، یک بار از «داود بن فرقد» نقل کنی، این چه نقلی است؟!

بنابراین، این روایت خودش اضطراب را نشان می دهد، گذشته از اینکه مخالف با قاعده است، یک؛ مخالف با آیه سوره مبارکه «نساء» است که فرمود: ﴿فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ﴾؛ مخالف صحیحه دیگر هم هست و آن صحیحه روایت پانزده همین باب است؛ یعنی وسائل جلد ۲۱، صفحه چهل، باب پانزده از ابواب نکاح

متعه «بَابُ عَدَمِ جَوَازِ التَّمَتُّعِ بِأَمَةِ الرَّجُلِ بِغَيْرِ إِذْنِه»، در آن جا دارد که مرحوم کلینی (۱) «عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا» - ابی نصر بزنطی از شاگردان وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) بود - «قَالَ لَا يُتَمَتَّعْ بِالْأَمَةِ إِلَّا بِإِذْنِ أَهْلِهَا»؛ این روایت تقریباً ترجمه آیه است: «لَا يُتَمَتَّعْ بِالْأَمَةِ إِلَّا بِإِذْنِ أَهْلِهَا» و منظور از «أهل» هم والد و والده و امثال آن نیست، مالک و مالکه است.

روایت دوم که مرحوم کلینی (۲) نقل می کند «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عِيسَى بْنِ أَبِي مَنْصُورٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عَلَيه السَّلام» نقل می کند این است که «لَا بَأْسَ بِأَنْ يَتَزَوَّجَ الْأَمَةَ مُتْعَةً بِإِذْنِ مَوْلَاهَا»؛ (۳) این جواز با اذن را می رساند.

روایت سوم این باب که باز «أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ» بزنطی از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) نقل می کند این است که: «سَأَلْتُهُ يُتَمَتَّعُ بِالْأَمَةِ بِإِذْنِ أَهْلِهَا قَالَ نَعَمْ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ (فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَ)»؛ (۴) مبادا کسی خیال کند که اگر مولای او مرد بود، باید به اذن او باشد؛ ولی اگر مولای او زن بود لازم نیست به اذن او باشد، نه این طور نیست؛ بعد حضرت استدلال فرمود «إِنَّ اللهَ عَزَّ و جَلَّ يَقُولُ (فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَ)».

روایت چهارم این باب که باز «أَحْمَدَ

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۶۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۶۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۴۰، ابواب المتعه، باب۱۵، ط آل البیت.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۴۰، ابواب المتعه، باب۱۵، ط آل البیت.

بْنِ مُحَمَّدٍ» از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال می کند «عَنِ الرَّجُلِ يَتَمَتَّعُ بِأَمَهِ رَجُلٍ بِإِذْنِهِ قَالَ نَعَمْ»؛ (۱) این البته از بحث ما خارج است، چون او مورد اتفاق است که اگر مولای او مرد باشد، حتماً باید به اذن مرد باشد.

روایت پنجم این باب به این صورت آمده است: «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ فِي قُرْبِ الْإِسْنَادِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ» - ابی نصر بزنطی - «عَنِ الرِّضَا عَلَيه السّلام أَنَّهُ قَالَ فِي الْأَمَهِ يُتَمَتَّعُ بِهَا بِإِذْنِ أَهْلِهَا»؛ (۲) چه أهل او مرد باشد، چه أهل او زن باشد. بنابراین با این روایات صحیحه و با آیه و با قاعده هرگز نمی شود گفت به اینکه کنیز زن را می شود بدون اذن مالکش به عقد انقطاع درآورد.

یک فرع اخیری را مرحوم صاحب جواهر (۳) و دیگران ذکر کردند و آن این است که اگر خود این زن که مالک این کنیز است، خودش گذشته از اینکه زن است، تحت ولای یک ولیّ دیگر باشد؛ مثل اینکه یک دختر خانمی است بالغه رشیده؛ ولی باکره است، نکاح خود او تحت ولایت پدر اوست یا جدّ اوست، برای اینکه باکره است، خودش با اینکه نکاح او تحت ولایت است، اگر کنیز او بخواهد به عقد متعه عقد بشود، باید به اذن او باشد الاّ و لابدّ. مبادا بگوییم به اینکه چون خودش تحت ولایت است، پس حالا اذن

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۴۰، ابواب المتعه، باب۱۵، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۴۰، ابواب المتعه، باب۱۵، ط آل البیت.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۱۶.

او اثر نـدارد! او از این جهت که مالـک است اذن دارد، چون در مِلک هیـچ کسـی نمی شود تصـرّف کرد، مگر به اذن او، این یـک قاعـده است، این قاعـده هم تخصـیص بردار نیست که مـا بگوییم ظلم همه جـا حرام، مگر در این جـا! غصب در همه جا حرام است، مگر در این جا! این گونه از قواعد آبی از تخصیص است؛ تصرّف در مال مردم حرام است، مگر در این جا! مرد و زن ندارد. پس حتی اگر خود این زن هم تحت ولای کسـی باشد، بدون اذن او نمی شود؛ البته اگر بالغ نباشد صغیر باشد، باید به اذن ولیّ او باشـد، چون زن در مسـئله نکاح تحت ولایت بود، - طبق أحوط الأقوال یاد شـده، هشـتمین یا نهمین قول أحوط الأقوال این بود - وگرنه در مسائـل مالی مسـتقل است. در مسائل مالی برابر آیات سوره مبارکه «نساء» که فرمود وقتی که اینها را دیدید، بررسـی کردید که اینها قدرت مالی دارند، سَـفَه اقتصادی ندارند: (فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ) (۱) اموال آنهـا را به آنهـا بدهیـد. اگر این دختر خانم باکره است، از نظر نکاح تحت ولایت أب و جـدّ است، از نظر مال که تحت ولاـیت نیست. بنـابراین اگر خـودش مولّی علیه باشـد در مسـئله نکـاح، در مسـئله مـال تحت ولاـیت کسـی نیست، اگر کنیز او بخواهد ازدواج کند، الاّ و لابدّ باید به اذن او باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: این عقد فضولی است، اجازه لاحق مثل اذن سابق است، چون نکاح هم عقد فضولی را بر می دارد؛ منتها در عقد فضولی قبل از اجازه نباید تصرّف کرد. در بحث قبل گذشت

۱- نساء/سوره۴، آیه۶.

به اینکه یک فرق جوهری است بین عقد فضولی و عقد خیاری؛ عقد فضولی تا «من بیده عقده النکاح» (۱) اجازه ندهد، اثربخش نیست؛ در عقد خیاری تا فسخ نکردند این عقد همچنان آثار خاص خودش را دارد. بطلان عقد خیاری متوقف بر فسخ است، نفوذ عقد فضولی متوقف بر اجازه است، باید به اجازه برسد تا نافذ باشد.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

همان طوری که ملاحظه فرمودید مرحوم محقق در ذیل فصل سوم یازده مسئله را مطرح کردند، آنچه که در بحث قبل گذشت مسئله هفتم بود. (۲) در مسئله هفتم یک نکته ای از مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء در این کتاب شریف انوار الفقاهه مطرح است، ایشان در جمع بین سایر نصوص که می گوید أمه را بدون اذن مولای او نمی شود به عقد انقطاعی درآورد ولو آن مولا زن باشد، با توجه به اینکه روایت های سه گانه ای که از «سیف بن عمیره» نقل شده دلالت می کرد بر اینکه أمه را بدون اذن مولای او می شود به عقد انقطاعی درآورد، می گوید به اینکه أمه اگر مِلك مولای خودش باشد که مرد است، این أمه احکام نکاح او تأمین است و اگر مولای او زن باشد، احکام نکاح او تأمین نیست و رسم بر این بود مولای او که زن هست برای اینکه از درآمد این کنیز استفاده کنند، گاهی اینها را به کارگری مأمور می کردند که اجاره بود و اجرشان را می گرفتند، گاهی اینها را به عقد انقطاعی می دادند که از مَهریه اینها استفاده کنند، تعبیر به اجرت دارد که «فَإِنَّهُنَّ مُسْتَأْجِرَات»

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.
۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.

ص۴۵۲.(۱)نساء/سوره۴، آیه۲۴.(۲)أنوار الفقاهه(کتاب النکاح)، الشیخ حسن کاشف الغطاء، ص۳۷ و ۳۸.(۳)شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۳.

۱- یا (فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ).
۲- بر اساس نظر مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء روایت «سیف بن عمیره» که می گوید بدون اذن، منظور این است که با اذن صریح لازم نیست، با اذن فحوا می شود این کار را کرد.
۳- بنابراین هر دو طایفه روایات اذن را شرط می دانند؛ منتها چون رواج آن عصر این بود که به اذن فحوا این کار را می کردند، روایت «سیف بن عمیره» بر آن حمل شده است. اگر این جمع قابل قبول باشد، یک جمعی است بین روایت «سیف بن عمیره» و سایر نصوص. مسئله هشتم که مرحوم محقق ذکر می کنند این است: «الثامنه إذا زوّج الأبوان الصغیرین لزمهما العقد فإن مات أحدهما ورثه الآخر و لو عقد علیهما غیر أبویهما و مات أحدهما قبل البلوغ بطل العقد و سقط المَهر و الإرث و لو بلغ أحدهما فرضی لزم العقد من جهته فإن مات عُزِل من ترکته نصیب الآخر فإن بلغ فأجاز أُحلف أنه لم یجز للرغبه فی المیراث و

وَرِث و لو مات الّذى لم يجز بطل العقد و لا ميراث»؛

علیه) یک مسئله ای را سؤال می کردند حضرت جواب می داد؛ گاهی کلام امام(سلام الله علیه) به یکی از این دو نحو نیست، فقهاء خودشان این مسائل را مطرح می کنند، برای اینکه آنها مرجع دینی و فقهی مردم هستند، مردم از آنها سؤال می کنند، آنها هم در کتاب های خود می نویسند؛ گاهی هم در اثنای مفاوضات و بحث های علمی می گویند اگر این طور شد حکمش آن است، این انحای چهارگانه و مانند آن باعث فرع بندی فقه می شود که «مسئله□ کذا، فرع کذا، فرع کذا» نحوه پیدایش و پرورش فروع فقهی به این چهار نحو و مانند آن است.

مسئله هشتم این است که در جریان میراث همین که عقد واقع شده است، یا میراث بالفعل هست، یا «بالقوه القریبه من الفعل» است، یا «بالقوه البعیده من الفعل»، همین که عقد واقع شد طرفین صلاحیت ارث بری از یکدیگر را دارند، یا «بالفعل یا بالقوّه القریبه من الفعل یا بالقوه البعیده من الفعل». بیان مطلب این است که اگر پدرِ این پسر و پدرِ آن دختر که هر دو ولیّ هستند و مصلحت را هم رعایت کردند، اینها را به عقد یکدیگر درآوردند؛ این عقد فضولی نیست، یک؛ عقد خیاری نیست، دو؛ عقد صحیح لازم است، سه؛ و جمیع آثار زوجیّت بر اینها بار است «منها الارث». هر کدام از اینها مُردند آن دیگری ارث می برد؛ منتها ارثی است که یک هشتم مثلاً ارث می برد، چون فرزندی در کار نیست؛ پس طرفین از یکدیگر ارث می برند و اگر یک وقتی پدر این و پدر آن که ولایت دارند این دختر و پسر را عقد کردند؛ ولی یکی از اینها دارای عیبی هست که موجب

فسخ است، این عقد صحیح است و فضولی نیست، ولی خیاری است، لازم نیست؛ با این حال هر کدام از این دو نفر بمیرند دیگری ارث می برد، چون زوجیت است. فرق اساسی عقد فضولی با عقد خیاری در بحث قبل گذشت در عقد فضولی تا صاحب آن اجازه ندهد این عقد اثر ندارد، در عقد خیاری تا ذو الخیار فسخ نکند این عقد همچنان مؤثر است؛ بنابراین کل واحد زوج و زوجه یکدیگر هستند و آثار زوجیت بار است که «منها الارث». پس ولو عقد هم عقد خیاری باشد آثار ارث بار است.

اگر چنانچه پدر این و پدر آن عقد نکردند، بیگانه عقد کردند، این می شود فضولی و اگر فضولی شد این عقد فقط صحت تأهّلیه دارد. در عقد فضولی زوجین «بالقوه البعیده من الفعل» زوج یکدیگر هستند، در عقد لازم «بالفعل» زوج یکدیگر هستند، در عقد خیاری هم باز «بالفعل» هستند، اگر یک مقداری قوه باشد آن قوه هم «بالقوه القریبه من الفعل» است، کل واحد زوج یکدیگر هستند؛ ولی در جریان فضولی «بالقوه البعیده» از فعل زوج یکدیگر هستند، فقط صحت تأهّلیه دارند؛ یعنی اگر بیگانه این پسر را به عقد آن دختر و دختر را به عقد این پسر درآورد، این فقط عقدش صحیح است؛ یعنی ایجاب و قبول صحیح است، صحت تأهّلیه دارد که اگر «من بیده عقده النکاح» (۱) اجازه بدهد این عقد اثر می کند؛ ولی مادامی که اجازه نداد اثر ندارد، چون صحت تأهلیه دارد. اگر چنانچه احدهما بالغ شد و اجازه داد، نسبت به او می شود صحیح، عقد زوجیت حاصل می شود و قبلاً هم ملاحظه فرمودید در

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

جریـان اجـازه عقـد فضولی نکاح، وجود مجیز بالفعل لازم نیست، عقـد فضولی باب بیع آن جا رواج این بود که اگر شخصـی مـال کسـی را فروخته و آن مالبـاخته فعلاـ موجود است و صـلاحیت اجـازه دارد، مجیز بالفعـل است، اگر بفهمـد که مال او را فروخته و به سود اوست، می توانـد اجازه بدهـد و این عقد می شود فضولی؛ ولی در مقام ما که هر دو طفل هسـتند، یک عقد فضولی است که مـا مجیز بالفعـل نـداریم؛ یعنی نه این پسـر که نابـالغ است صـلاحت اجـازه دارد و نه آن دختر که بالغ نیسـت صلاحت اجازه دارد، در نتیجه عقدی است فضولی و بدون مجیز.

برخی ها خواسـتند بگویند این عقد فضولی با سایر عقود فضولی چون فرق دارد این یکی باطل است. در بحث های قبلی اشاره شد که ما سـندی نداریم که عقد فضولی ای صـحیح است که مجیز آن بالفعل وجود داشـته باشد، نه! مجیزش بالقوه هم وجود داشـته باشـد هم کافی است. این پسـر و آن دختر «بیـدهما عقـده النکاح» است، در آینده و فعلاً صـلاحیت اجازه دادن ندارند، برای اینکه بالغ نیستند، رشد ندارند، همین که به بلوغ رسیدند صلاحیت اجازه را پیدا می کنند؛ پس این عقد محذوری ندارد. اگر بیگانه این پسـر را برای آن دختر و آن دختر را برای این پسـر عقـد کرد، این عقد نکاح می شود فضولی، وقتی عقد نکاح فضولی شـد، چون «بالقوه البعیـده من الفعل» نکاح است و زوج یکدیگر هسـتند، آثار زوجیت بار نیست و ارث نمی برند. اگر احدهما بالغ شد و راضی شد به این کار و اجازه داد، این عقد از طرف او صحیح است، چون در بحث

فضولی ملاحظه فرمودید گاهی اصیل از دو طرف است، گاهی فضولی از دو طرف است، گاهی فضولی از طرف زوج است نه زوجه، گاهی بالعکس؛ مسئله عقد چهار صورت دارد. در عقد فضولی ملفّق ممکن است یک طرف اصیل باشد و یک طرف فضولی، در این جا گرچه هر دو طرف فضولی است، ولی احدهما بالغ شد و اجازه داد، پس این می شود اصیل و اجازه داد و دیگری همچنان به فضولیت خود باقی است، پس اگر احدهما بالغ شد و اجازه داد از طرف او این نکاح صحیح است؛ اگر چنانچه همین کسی که بالغ شد و اجازه داد قبل از اینکه آن دیگری بالغ بشود بمیرد، چون این عقد صحت تأهّلیه دارد، مقداری از اموال او را نگه می دارند تا طرف دیگر بالغ بشود و از جریان باخبر بشود، اگر اجازه بدهد می شود زوجه این مرد، چون کشف می کند که از سابق زوجه او بود و ارث می برد، لکن چون در معرض تهمت مال است، اگر آن طرف بالغ شد و به او گفتند که تو را به عقد فلان کس درآوردند و فلان کس همسر تو بود و فلان کس بالغ شد و راضی شد، آیا شما اجازه می دهید یا اجازه نمی دهید؟! اگر او به طمع مال بخواهد اجازه بدهد این اجازه نافذ نیست، اگر اجازه او به طمع مال نباشد، بلکه واقعاً دارد اجازه می دهد، این اجازه نافذ است؛ لذا فرمودند اگر بالغ شد «اُحلف» به او سوگند می دهند، سوگند یاد کند که من اگر راضی هستم نه برای آن است که سهم الارثی داشته باشم، بلکه اصل این کار را من

قبول دارم و سوگند یاد می کند، اگر سوگند یاد کرد که من راضی هستم؛ آن وقت از اجازه زوجیّت او کشف می شود که سابق زوجیت بود و ارث می برد.

آنچه که در این فرع هشتم آمده مطابق با نصوصی است که حالا ـ می خوانیم؛ البته بعضی از اینها معارض هم دارد. عبارت ایشان این است «إذا زوّج الأبوان الصغيرين» دیگر این جا عقد، عقد تام است، ولایت حاصل شده است. از صحت تأهّلیه گذشته، از عقد خیاری گذشته، عقد صحیحِ بالفعلِ لازم است. آن گاه «لَزِمهما العقد فإن مات أحدهما ورثه الآخر» بدون قَسم، چون زوجه اوست، چون ولیّ او را عقد کرده است. این فرع اول.

فرع دوم این است که: «و لو عَقَد عليهما غير أبويهما»؛ یعنی فضول! این عقد بشود عقد فضولی. عقد فضولی ملاحظه فرمودید فقط صحت تأهّلیه دارد؛ یعنی ایجاب و قبول آن درست است، وگرنه هیچ مَحرمیتی، نقل و انتقالی در کار نیست. «ولو عَقَد عليهما غير أبويهما و مات أحدهما قبل البلوغ بطل العقد»، برای اینکه در عقد فضولی اگر یکی از دو طرف بمیرد جا برای اجازه نیست، پس این عقد باطل است؛ یعنی صحت تأهّلیه را از دست می دهد و چون عقد باطل شد «سقط المهر و الإرث»، برای اینکه رجوعی در کار نیست. «و لو بلغ أحدهما»؛ یکی از این دو صغیر بالغ شد و راضی شد به این عقد فضولی و این اجازه هم کاشف است؛ یعنی از قبل این زوجیّت حاصل شد، «لزم العقد من جهته» از ناحیه او عقد لازم است، برای اینکه اقرار کرده به این کار، این کار را پذیرفته باید به لوازمش هم ملتزم

باشد. پرسش: ...؟ پاسخ: چون نسبت به اصل عقد رضایت دارد، احکام عقد «من المَهر و الارث لزمه». اینکه گفتند «لزمه» در قبال آن «سقط المَهر و الارث» است، در برابر آن هیچ لوازمی ندارد، چون خودش قبل از امضاء مرده است و یا رد کرد؛ اما این چون امضا کرد «لزم»؛ یعنی «لزم المَهر، لزم الارث»؛ یعنی «لزم احکام الزوجیّه». «فإن مات» اگر این یکی که بالغ شد و راضی شد و احکام ارث از طرف او بر او ملزم شد، «عُزِل من ترکته نصیب الآخر» وقتی مُرد تمام اموالش را تقسیم نمی کنند بین پدر و مادر و امثال آن، سهمی از ارث را برای آن طرف دیگر؛ یعنی زوجه او می گیرند، اگر آن زوجه بالغ شد و رضایت داد با آن شرایط حلف، ارث می برد. «عُزِل من ترکته نصیب الآخر فإن بلغ» آن آخَر «فأجاز»؛ چون اجازه کاشف است، «أحلف» سوگند داده می شود که این رضایتش طمع در ارث نبود، واقعاً به این نکاح راضی بود: «أحلف أنه لم یجز للرغبه فی المیراث»، برای اینکه ارث ببرد اجازه نداد، بلکه واقعاً به این نکاح راضی بود، در این صورت «و ورث». پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر نباشد چون امام وارث «مَنْ لا وَارِثَ لَه» (۱) ما میراث بدون وارث که نداریم، یا همین طبقات سه گانه است که (أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ)، (۲) یا اگر هیچ کدام از اینها نبودند، طبق نصوص ما امام وارث «مَنْ لا وَارِثَ لَه» است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، حق باید مشخص بشود که سهم کیست ولو منازع نباشد؛ یک وقت است

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۱۶۹.

۲- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

که می خواهند به کسی مال ببخشند خوب می بخشند؛ اما اگر بخواهد به عنوان قانون قرآنی و الهی ارث ببرد، چون اگر ارث بُرد دیگر خمس ندارد؛ اما اگر چنین مالی به او داده شد خمس دارد، احکام آن فرق می کند، احکام مال فرق می کند. یک وقتی مالی به او دادند، این مال جزء درآمد اوست و خمس دارد؛ اما اگر ارث باشد، ارث که خمس ندارد؛ پس احکام فرق می کند، چون احکام فرق می کند باید مشخص بشود که این اجازه او برای طمع در ارث نیست، اگر او دارد اجازه می دهد، واقعاً راضی به این عقد است.

فرمود به اینکه اگر این باشد باید «أحلف»؛ اما «و لو مات الذی لم یجز بطل العقد و لا میراث»؛ آنکه اجازه نداد و مُرد، دیگر عقدی در کار نیست، مَهری در کار نیست، ارثی در کار نیست. این مسئله هشتم در روایات ما آمده، احیاناً بعضی از روایات هم ممکن است معارض داشته باشد، لکن آن روایاتی که مطابق با قواعد هست برابر آن، عمل می شود و اصحاب هم این چنین عمل کردند و اگر یک چیزی برخلاف اینهاست، آن باید توجیه بشود. وسائل جلد بیستم، صفحه ۲۷۵، باب شش از ابواب عقد نکاح، این فروعات را به همراه دارد: «بَابُ ثُبُوتِ الْوِلَايَهِ لِلْأَبِ وَ الْجَدِّ لِلْأَبِ خَاصَّةً مَعَ وُجُودِ الْأَبِ لَا غَيْرِهِمَا»، برای بیگانه ولایت نیست، «عَلَى الْبِنْتِ غَيْرِ الْبَالِغَهِ الرَّشِيدَهِ وَ كَذَا الصَّبِيُّ»؛ یعنی پدر و جدّ پدری بر دختر و بر پسر که بالغ نیستند ولایت دارند.

روایت اول این است: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ

بَزِيعٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيه السَّلام عَنِ الصَّبِيَّةِ يُزَوِّجُهَا أَبُوهَا»، پدر این دختر او را به عقد کسی درمی آورد؛ «ثُمَّ يَمُوتُ» خود این پـدر می میرد «وَ هِيَ صَغِيرَةٌ» این دختر هنوز بـالغ نشـده! «فَتَكْبَرُ» بعـد بـالغ می شود «قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا زَوْجُهَا يَجُوزُ عَلَيْهَا التَّزْوِيجُ أَوِ الْأَمْرُ إِلَيْهَا»؛ پـدر مُرد و این بالغ شـد، آیا این زوجیّت و این نکاح ثابت است یا متزلزل؟ این تزویـج صـحیح است یا نه؟ مسـتقر است یا نه؟ «قَالَ يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيجُ أَبِيهَا»؛ طبق اطلاق این حکم که این تزویج صـحیح است، اگر این تزویج صحیح است؛ نفقه هست، کسوه هست، مَهر هست، ارث هست، همه احکـام هست. اگر امام بفرمایـد این زن زوجه اوست، این اطلاق شامـل ترتیب جمیع احکام فقهی است؛ یعنی هم مَحرمیت هست، هم جواز نکاح هست، هم مسـکن هست، هم نفقه هست، هم مَهر هست و هم ارث. این روایت را مشایـخ ثلاثه(رضوان الله علیهم) نقل کردنـد، غیر از مرحوم کلینی، [(۱)] مرحوم صدوق هم نقل کرد، [(۲)] مرحوم شیخ طوسی هم نقل کرد. [(۳)]

روایت سوم این باب باز این است که عبد الله بن صـلت سؤال می کند از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) «عَنِ الْجَارِيَةِ الصَّغِيرَةِ يُزَوِّجُهَا أَبُوهَا لَهَا أَمْرٌ إِذَا بَلَغَتْ»؛ ولی او این را به عقـد کسـی درمی آورد، حالا که بالغ شـد این می توانـد به هم بزند؟ «قَالَ لَا لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ»، چون ولایت داشت. اگر بنا بود غبطه او را رعایت بکند، کرد و اگر بنا بود

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۴.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۹۵.

۳- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص، ص۳۸۱.

که مفسده ای در کار نباشد، نیست؛ فرض این است واجد جمیع شرایط ولایت بود. ولایت یک سلسله شرایطی دارد، همه شرایط محقق شد، دیگر او حق ندارد این عقد نکاح را به هم بزنند: «قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْبِكْرِ إِذَا بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ أَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ قَالَ لَيْسَ لَهَا مَعَ أَبِيهَا أَمْرٌ مَا لَمْ تَكْبَرْ»؛ (۱) مادامی که بالغ نشد تحت ولایت هست، وقتی کاری که ولیّ انجام داد، مثل کار خود اصیل است. بنابراین جمیع آثار زوجیّت بر آن بار است، یکی از آن آثار مسئله عقد است، یکی از آنها مسئله مَهر است و مانند آن.

روایت هشتم این باب به این صورت است، محمد بن مسلم می گوید: «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ» از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردم «عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ»؛ آیا می توان پسر نابالغ را به عقد دختر نابالغ درآورد و مانند آن؟ حضرت فرمود: «إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا»، اگر پدر این و پدر آن، اینها را به عقد یکدیگر درآورد «فَنَعَمْ جَائِزٌ»؛ یعنی «نافذٌ» این زوجیت هست، «وَ لَكِنْ لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا» که این قبلاً به عنوان معارض ذکر شده است بعد توجیه شد. «فَإِنْ رَضِيَا بَعْدَ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَى الْأَبِ قُلْتُ لَهُ فَهَلْ يَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَى ابْنِهِ فِي صِغَرِهِ قَالَ لَا»؛ (۲) این روایت به عنوان معارض در بحث های قبل مطرح شد و رد شد. این «أحلف» در بعضی از نصوص هست

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۶، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

که – إن شاءالله – اگر لازم باشد آن روایت را می خوانیم.

ماه مبارک شعبان یک خصیصه ای دارد که آن خصیصه در ماه پُربرکت رجب نبود، چه اینکه در ماه پُر برکت رمضان هم نیست. ماه شعبان به نظر کسانی که اهل راه هستند آخرین ماه سال است. تاریخ را بعضی ها از محرّم تا محرّم شروع می کنند، بعضی از فروردین تا فروردین شروع می کنند؛ اما آنها که اهل راه هستند، تاریخ آنها از اول ماه مبارک رمضان است تا آخر ماه شعبان، ماه شعبان آخرین ماه سال اعتقادی شان، اخلاقی شان، فقهی شان، حقوقی شان، دینی شان است، آخر سال است، سال بعد را از اول ماه مبارک رمضان شروع می کنند. شما در این کتاب های اخلاقی ابن طاووس و دیگران را ملاحظه بفرمایید، اینها اعمال سنه را که ذکر می کنند، اول از ماه مبارک رمضان شروع می کنند، ماه مبارک رمضان اول سال است؛ سرّش دو چیز است: یکی دعاها، یکی روایات؛ چه در دعاها چه در روایات از ماه مبارک رمضان به عنوان «رأس السنه»، از ماه مبارک رمضان به «غُرَّةُ الشُّهُور» یاد می شود. دعای روز اول ماه مبارک رمضان، نه دعای دو سه سطری، دعای سه چهار جمله ای، آن دعای مبسوط ماه مبارک رمضان این است که ما عرض می کنیم خدایا! این «غُرَّةُ الشُّهُور» است؛ (1) یعنی سال که دوازده ماه است، این اولین ماه است. هر سال اوّلی دارد: «رَأسُ السَّنَه» ماه مبارک رمضان است. (2) برابر روایت و دعا که ماه مبارک رمضان را «غُرَّةُ الشُّهُور» یا «رَأسُ السَّنَه» شمرده اند، این آقایان نظیر ابن طاووس ها و حلی ها، اینها که در مسیر

1- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج4، ص66.

2- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج4، ص333.

اخلاق و تهذیب نفس بودند سال اعتقادی خود را اول ماه مبارک رمضان قرار می دادند و ماه شعبان آخر سال آنها است و چون آخر سال است تمام رفتار خود را بررسی می کردند که سود و زیانشان مشخص بشود، چون هر تاجری آخر سال تمام بررسی هایش را می کند که ضرر کرده یا نکرده؟ این (یَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) (۱) هست؟ نیست؟ (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم) (۲) از این تجارت سود بردند یا نبردند؟ لذا تمام تلاش و کوشش اینها در ماه شعبان است که ببینند کم آوردند، نیاوردند، جبران بکنند. این یک مطلب.

شما در اشعار کسانی هم که در مسیر ابن طاووس ها و اینها حرکت می کنند ببینید که برای ماه شعبان حساب خاصی قائل هستند. حافظ می گوید به اینکه: ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید □□□ از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد (۳) یعنی ماه شعبان را دریاب! همین چند روز را دریاب! آخر سال تو هست، بعد دیگر خبری نیست. در ماه مبارک رمضان خبری نیست، در ماه مبارک رمضان چیزی به انسان نمی دهند، بلکه در ماه مبارک رمضان از انسان چیزی می خواهند. فقط شب عید فطر است که جایزه ها را می دهند، وگرنه ماه مبارک رمضان مدام نخور! نخور! نخور! نخور! فلان کار را نکن! فلان کار را نکن! فلان کار را نکن! فلان کار را بکن! فلان کار را بکن! ماه مبارک رمضان ماه وصال نیست، ماه راه است. «ماه شعبان مده از دست قدح که این خورشید»، این خورشیدِ وصال اگر در ماه شعبان نصیب تو نشد و او را ندیدید، در

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۲- صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

۳-

ماه مبارک رمضان نمی بینید، فقط در شب عید می بینید! ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید □□□ از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

این خورشید وصال اگر غروب کرد فقط شب عید فطر می توانید ببینید، چون شب عید فطر جایزه ها را می دهند، «لیله الجوائز» است، شب عید فطر کمتر از شب قدر نیست؛ روز عید فطر هم روز جوائز است، وصال برای آن است. آنها گفتند «صُمْ لِلرُّؤیَه» (۱) همین معنا را گفتند؛ البته حکم فقهی اش هم سرجایش محفوظ است؛ یعنی رؤیت قمر. پس تمام تلاش و کوشش در ماه شعبان این است که انسان حساب سال را برسد، بعد ماه مبارک رمضان آغاز سال بعد است.

مطلب دیگر این است که این صلوات و همچنین آن مناجات، اینها خیلی وقت نمی گیرد، آن مناجات را اگر خیلی هم به طور عادی و تأنّی بخوانند ده دقیقه است، این باید جزء برنامه هر روز ما باشد، این طور نباشد که گاهی باشد، درس و بحث خوب است؛ اما همه کارها با درس و بحث حل نمی شود، به هر حال اینها راهی است که به ما نشان دادند. در این صلواتی که عند الزوال هست خیلی راهگشاست، ببینید وقتی یک چیزی به ما آدرس دادند؛ یعنی راه باز است؛ حالا کسی که مسئول حرم است انسان از او سؤال می کند که آقا! حرم راهش چیست؟ می گوید این همه راه وسیع هست، آن جا مضیّف خانه هم هست، این جا زیارت هم هست، این جا استراحت گاه هم است آن جا ناهار هم پذیرایی می کنند، این را وقتی که یک مسئول خود حرم بگوید این یعنی چه؟ یعنی اگر

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۱۵۹.

بیایید پذیرایی می شوید. یک وقتی می گویند راه حرم کجاست؟ می گویند فلان خیابان است. یک وقتی خود مسئول حرم می گوید آقا! این راه هست، آن جا مضیّف خانه است، آن جا پذیرایی می کنند؛ یعنی جای پذیرایی است، این صلوات (۱) این طور است به ما گفتند بخوانید و این جمله ها را بگویید. پیغمبر و اولاد پیغمبر(علیهم السلام) را با اوصاف فراوانی در همین صلوات معرفی می کند، اینها طیبین هستند، اینها ابرار هستند، اینها فُلک نجات هستند، فُلک جاریه هستند، سفینه نجات هستند، همه این فضائل برای اینها هست، ما چه بهره ای می بریم؟ اینها که فُلک جاریه هستند در «اللُّجَجِ الْغَامِرَةِ» سفینه نجات هستند، طیبین هستند، ابرار هستند، همه اینها هستند. سهم ما چیست؟ سهم ما را هم در پایان همین بخش مشخص کردند؛ خود آنها گفتند که شما اینها را از خدا بخواهید؛ یعنی اگر بخواهید می دهند. پس برای آنها این اوصاف فراوان را ذکر کردند، سهم ما هم این است که به ما گفتند اینها را بخواهید؛ یعنی اینها می دهند.

یکی از چیزهایی که گفتند بخواهید این است که به ما گفتند از ذات اقدس الهی بخواهید که «وَ اجْعَلْهُ لِی شَفِیعاً مُشَفَّعاً» درباره خود پیغمبر وقتی او هست سیزده معصوم دیگر هم همین طور هستند «وَ اجْعَلْهُ لِی شَفِیعاً مُشَفَّعاً». برخی ها شفاعت نمی کنند، برخی ها بر فرض هم شفاعت بکنند مربوط به پذیرش الهی است، همه شفعاء مشفَّع نیستند، آنهایی که شفاعتشان قبول می شود و پذیرفته می شود، به آنها گفته می شود «قِف تَشفَع لِلنَّاس» (۲) و عبارت «تُشفّع» هم دارد که هر دو مجزوم به آن امر است، بایست

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۲۹.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸، ص۵۶.

و شفاعت بکن! چرا بایست؟ برای اینکه شفاعت بکنی. دیگر «تشفَعُ» نیست آن مجزوم به این امر است «قِف تَشفَع» که اگر شفاعت کردی، «تشفَّع» آن هم مجزوم است؛ یعنی شفاعتت مقبول است. شفیع مشفَّع به آن شفیعی می گویند که شفاعتش مقبول است. به ما گفتند از خدا سبحان بخواهید «وَ اجْعَلْهُ لِي شَفِيعاً مُشَفَّعاً» این درست است «وَ طَرِيقاً إِلَيْكَ مَهْيَعاً» طریق مَهیع چیست؟ یک وقت است انسان می گوید به اینکه صراط مستقیم «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است «وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ» (۱) درست هم هست، خیلی باریک است صراط مستقیم! یک وقت است می گویند این راهی که شما می خواهید بروید یک راه بیابانی است. قبلاً راه بین کربلا و نجف این طور بود، جاده نبود، از هر جای نجف حرکت می کردید به کربلا می رسیدی، یک بیابانی بود، الآن هم همین طور است؛ منتها یک مقداری بسته شده است. پس راه یا خیابان مشخص است، اتوبان است، یک راه معینی است یا نه، یک بیابان وسیعی است راه است. برای برخی ها این صراط «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است، از مو باریک تر است؛ تا انسان تشخیص راه را بدهد سخت است، وسیله ندارد سخت است، همراه ندارد سخت است تنها باید برود، زاد و راحله ندارد سخت است؛ لذا «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است. برای بعضی ها این راه مثل بیابان است؛ آن راهی که خیلی وسیع است و باز است به آن می گویند: «طریق مَهیع» این مَهیع و مَهیعه راه باز و بیابان و میدان وسیع را می گویند. یکی از مواقیت حج «جُحْفه» است، «جُحْفه» قبلاً اسمش جُحْفه نبود مَهیعه بود، حاجی ها که می آمدند، یک

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

بیابان وسیعی بود که آن جا احرام می بستند، بعد از اینکه سیل آمد، مقداری از این زمین وسیع را بُرد و اجحافی در این زمین رخ داد، شده «جُحْفه»، وگرنه اصل این میقات اسمش مَهیعه بود؛ یعنی جای وسیع و بی مانع. بعد از این که یک مقدارش را سیل بُرد و معدوم شد، نزد عرب ها شده «جُحْفه». آن راهی که خیلی وسیع است و همه می توانند بروند و همراهان زیادند، انسان نمی ماند، اگر یک جایی هم مشکل داشته باشد هزارها نفر هستند او را همراهی می کنند، این را می گویند طریق مَهیع. ما در این صلوات نیمروز عرض می کنیم: «وَ طَرِیقاً إِلَیْکَ مَهْیَعاً»؛ یک راه بازی قرار بدهید تا هیچ مشکلی برای ما پیش نیاید. یک وقتی می گوییم ما وقت نداشتیم، بچه ما مریض بود، همسر ما مریض بود، پدر ما مریض بود، برادر ما مریض بود، اینها نیست. چون هر کدام از اینها پیش بیاید می شود صراط «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ»؛ آن راهی مَهیع است که هیچ مانعی نداشته باشد و هر مانعی باشد یک عده ای هستند مشکل را حل می کنند، این می شود آسان. این برابر اینکه (فَأَمَّا مَنْ أَعْطَی وَ اتَّقَی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی) (۱) این طور می شود، آن وقت همه درجات را هم می برد، فیوضات را هم می برد، به آسانی هم می رود، سخت نیست برای او. بعضی ها با دشواری به بهشت می روند؛ بعضی ها به آسانی به بهشت می روند، این صلوات به ما می گوید از خدا بخواهید به آسانی وارد بهشت بشوید و هیچ مانعی برای آدم پیش نیاید، حالا ـ اگر کسی مشکلی نداشت، پایش درد نمی کرد، فلان نماز شب

۱- لیل /سوره۹۲، آیه۵ و ۷.

خوانـد این ثوابش کمتر است؟ نه! اگر چهارتـا مشـکل داشت، چهارتا همسایه بـدی داشت، باز هم نماز شب خوانـد او ثوابش بیشتر است؟ این طور نیست! بعضـی به آسـانی نمـاز شب را می خواننـد، بعضـی هـا برایشان چهارتا درد سر هست، یک وقتی چراغ خـاموش می شود، یـک وقتی کسـی در می زنـد، این طور نیست که حالا اگر کسـی در زد چهارتا مشـکلی برایش پیش آمد، ثوابش بیشتر باشد! «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا» (۱) و مانند آن، خود عمل هر اندازه ثواب دارد هست. بنابراین گاهی ممکن است انسان به آسانی وارد بهشت بشود، این همین است: «وَ طَرِيقاً إِلَيْکَ مَهْيَعاً» بدون مانع؛ نه ما مزاحم کسـی باشیم و نه کسی مزاحم ما باشـد، این نعمتی است، انسان به هر حال چهارتا زحمت برای دیگری ایجاد می کنـد، یا دیگری چهارتا زحمت برای انسـان ایجاد می کنـد! راه همان راه است، می خواهـد به حرم برود چهار نفر مزاحم او هسـتند، جا تنگ است، یا نماز جماعت می خواهـد برود، نماز جمعه می خواهـد برود، یک وقتی بدون رنج تمام وسائل برایش فراهم است، این طور نیست که ثوابش کمتر یـا کم باشـد. این «وَ طَرِيقـاً إِلَيْـکَ مَهْيَعـاً» آن وقت انسان هم به آسانی این اعمال را انجام می دهـد، هم به سـلامت وارد بهشت می شود - إن شاءالله - نصیب همه بشود.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فروعی که فقهاء(رضوان الله علیهم) طرح می کنند؛ گاهی برابر سؤالی است که از ائمه(علیهم السلام) می شود، گاهی مطابق با روایتی ولو مسبوق به سؤال نباشـد تنظیم می کنند، گاهی جمع بندی چند روایت را به صورت یک فرع ارائه می کنند. آن دو صورت اول احتیاج دقیق به مستندسازی دارد، صورت

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۱.

سوم که مجموعه جمع بنـدی شـده چنـدتا روایت است، وقتی مسـتند روایـات روشن شـد، محقق بعـدی بایـد بـازپروری کنـد، بازشناسی کند و مانند آن.

مسـئله هشـتم که مرحوم محقق در بین مسائل یازده گانه مطرح کردند بحث شد که دو شبهه قوی را به همراه دارد: یکی اینکه تعبیر روایات و همچنین تعبیر متن فقهی این است که اگر ولیّ، صبی را برای صبیه عقـد کنـد، این وقتی بالغ شـد «لَهُمَا الْخِيَارُ». (۱) این حکم با مباحث قبلی و با قواعد قبلی که «ولیّ» به منزله «مولّی علیه» است و عقد او گذشـته از صـحت تأهّلی و بالاتر از صحت خیاری، صـحت لزومیه دارد، دیگر جا برای«لَهُمَا الْخِيَارُ إِذَا أَدْرَكَا» نیست، این یک محـذور. محذور دیگر این است که فرمود اگر صبی را برای صبیه عقد کند و یکی قبل از دیگری بمیرد، تمام مَهر را استحقاق دارد، در حالی که این یک مفارقت قبل از مزاجعت و قبل از دخول است، بایـد نصف مَهر گرفته بشود نه تمام مَهر. این دو محـذور را این روایات بایـد حل کننـد. اصل مسـئله را مرحوم محقق به عنوان مسـئله هشـتم ذکر کرد و آن این بود که «إذا زوّج الأبوان الصـغيرين لزمهما العقد»، چون جمع بندی شده آن را مرحوم محقق ذکر می کند، وگرنه در روایت دارد که «لَهُمَا الْخِيَارُ». «فإن مات أحدهما ورثه الآخر»، در

حالی که در روایت دارد نصف مَهر را ارث می برند، مسئله ارث غیر از مسئله مَهر است: «و لو عقد علیهما غیر أبویهما و مات أحدهما قبل البلوغ بطل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۷۷ و ۲۷۸، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۶، ط آل البیت.

العقـد»، چرا؟ غیر ولیّ عقـد کرده است و این عقـد می شود فضولی و صاحب عقـد فضولی؛ یعنی «من بیـده عقده النکاح» (۱) باید اجازه بدهد و قبل از اجازه مُرد. «و سقط المَهر و الإرث و لو بلغ أحدهما فرضی لزم العقد من جهته»، برای اینکه اجازه «من بیده عقده النکاح» کاشف است، نشان می دهد که عقد از زمان وقوع صحیح است. «فإن مات عُزِل من ترکته نصیب الآخر فإن بلغ فأجـاز أُحلـف أنه لم یجز للرغبه فی المیراث و وَرِث و لـو مـات الّذی لم یجز بطـل العقـد و لا ـ میراث» (۲) کـه این فرع با مقداری توضیح خوانده شد.

اما روایات مسئله بخشـی در جلد بیستم از کتاب شریف وسائل است و بعضی در جلد بیست و ششم است که مربوط به میراث است. در جلد بیسـتم، صفحه ۲۷۷ روایت هشت به این صـورت است: «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ» مرحوم شیخ طوسی نقل می کند که محمد بن مسلم می گوید: «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍعَلَیه السَّلام عَنِ الصَّبِیِّ یُزَوَّجُ الصَّبِیَّهَ» برای صبی یک همسـری انتخاب می کنند که صبیه است، حضـرت فرمود: «إِنْ کَانَ أَبَوَاهُمَا اللَّذَانِ زَوَّجَاهُمَا فَنَعَمْ جَائِزٌ»، اگر پدرهای اینها عقـد کردنـد جایز است: «وَ لَکِنْ لَهُمَا الْخِیَارُ إِذَا أَدْرَکَا» اگر این صبی و صبیه بالغ شدنـد خیار دارند، می توانند معامله را به هم بزنند: «فَإِنْ رَضِیَا بَعْدَ ذَلِکَ فَإِنَّ الْمَهْرَ عَلَى الْأَبِ قُلْتُ لَهُ فَهَلْ یَجُوزُ طَلَاقُ الْأَبِ عَلَى ابْنِهِ فِی صِغَرِهِ قَالَ لَا»؛

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۳.

ط آل البیت.(۱)تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۸۲.

۱- با اینکه تصریح شده است که ابوان پدر این و پدر آن که ولیّ هستند این کار را بکنند، با این حال فرمود «لَهُمَا الْخِیَارُ إِذَا أَدْرَکَا»، این برخلاف همه آن نصوصی است که مسئله ولایت أب و جدّ أبی را امضاء کرده است. اصل سؤالی که مرحوم شیخ طوسی نقل کرد

که محور اشکال چیست و راه علاج چیست. جلد بیست و ششم، صفحه ۲۱۹ باب یازده از ابواب «میراث ازواج» که زن و شوهر از یکدیگر ارث می برند، احکام آنها در این باب هست.

روایت اول را مرحوم کلینی (۱) «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى» این طور نیست که از خصوص سهل باشد تا کسی درباره سهل تأمّلی داشته باشد، هم از سهل بن زیاد است و هم از محمد بن یحیی: «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ»؛ یعنی با چند طریق نقل شده است «وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍعَلَيهِما السَّلام» از وجود مبارک امام باقر(علیه السلام) سؤال می کنند: «عَنْ غُلَامٍ وَ جَارِيَةٍ زَوَّجَهُمَا وَلِيَّانِ لَهُمَا»؛ محور این سؤال دست فقیه را باز می گذارد برای حل مشکل؛ ولی محور سؤال باب نکاح؛ یعنی هشت باب شش، دست را می بندد، زیرا در آن جا دارد «إِنْ كَانَ أَبَوَاهُمَا» پدر پسر و پدر دختر اینها عقد بکنند، پدر یقیناً ولایت دارد؛ اما این جا دارد که «وَلِيَّانِ» ممکن است حمل بشود بر ولیّ عرفی. اگر ولیّ عرفی عقد کرد، این عقد فضولی است؛ اما اگر ولیّ شرعی عقد کرد که دیگر آنها حق خیار ندارند، در نتیجه توجیه آن روایت هشت باب شش دشوار می شود؛ اما توجیه روایت یک باب یازده از ابواب «میراث ازواج»، خیلی دشوار نیست؛ محور ولیّ است نه أب و جدّ. «عَنْ غُلَامٍ وَ جَارِيَةٍ زَوَّجَهُمَا وَلِيَّانِ لَهُمَا وَ هُمَا غَيْرُ

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۱۳۱.

مُـدْرِكَيْنِ» هنوز بالغ نشدنـد؛ نه پسـر بالغ شـد و نه دختر، حکم آن چیست؟ «قَالَ فَقَالَ» وجود مبارک امام فرمود: «النِّكَاحُ جَائِزٌ» این نکاح نافذ است، یک؛ «أَيُّهُمَا أَدْرَكَ كَانَ لَهُ الْخِيَارُ»، معلوم می شود که اصل نفوذ را حضـرت امضا کرده است نه لزوم آن را، این دو؛ «فَإِنْ مَاتَا قَبْلَ أَنْ يُـدْرِكَا فَلَا مِيرَاثَ بَيْنَهُمَا وَ لَا مَهْرَ»، اگر هر دو باهم مردند قبل از اینکه بالغ بشوند، نه مَهری دارند و نه ارثی؛ «إِلَّا أَنْ يَكُونَا قَـدْ أَدْرَكَا وَ رَضِـيَا»، اگر بالغ شدنـد و این عقد را امضا کردند، آن گاه هم مسـئله مَهر قابل طرح است و هم مسـئله ارث. این اصل سؤال و جواب. «قُلْتُ فَإِنْ أَدْرَكَ أَحَـدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ» به عرض حضـرت رساندند اگر یکی از این دو نفر قبل از دیگری بالغ شد حکم چیست؟ «قُلْتُ فَإِنْ أَدْرَكَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ قَالَ يَجُوزُ ذَلِكَ عَلَيْهِ إِنْ هُوَ رَضِيَ»، به شرطی که امضاء بکنـد و رضایت بدهـد این عقـد برای او نافـذ است. این «رَضِـى»؛ یعنی این عقد را امضاء بکند و این را از جواز به لزوم دربیاورد، یا از صـحت تأهّلیه و فضولی به عقد صـحیح دربیاورد؟ ظاهرش این است که اگر راضی نشد عقد نیست، پس معلوم می شود فضولی است. «قُلْتُ فَإِنْ أَدْرَكَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ قَالَ يَجُوزُ ذَلِكَ عَلَيْهِ»؛ یعنی «ینفذُ» «إِنْ هُوَ رَضِيَ».

در بحث فضولی هم ملاحظه فرمودیـد که این شـبهه و اشـكال وارد نیست، گفتنـد آن عقـد فضولی با اجازه لاحق صـحیح می شود که در ظرف وقوع آن عقد فضولی «من بیده عقده العقد»، حالا چه عقد نکاح باشد و چه عقد بیع، «من بیده

عقـده العقـد» بالفعل وجود داشـته باشد که صـلاحیت اجازه داشـته باشد؛ اما اگر در ظرف وقوع عقد فضولی یک مجیز بالفعل وجود نداشـته باشد، بعدها این مجیز بالفعل وجود پیدا کند، این گونه عقد فضولی با اجازه لاحق تصـحیح نمی شود. این شبهه ای بود که برخی ها داشـتند؛ حالا یا انصـراف بود، یا شـبهات دیگر بود، در آن جا گذشت که این شـبهه وارد نیست، چون در ظرف اجازه اگر کسـی که «من بیـده عقده العقد» است به او اجازه بدهد، این اجازه اثر دارد و کاشف است، هر چند در ظرف وقوع عقـد فضولی کسـی که مجیز بالفعل باشـد وجود نـدارد. «قُلْتُ فَإِنْ أَدْرَکَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ قَالَ یَجُوزُ ذَلِکَ عَلَیْهِ»؛ یعنی «ینفَذُ» «إِنْ هُوَ رَضِیَ» اگر راضی شد، معلوم می شود آن عقد می شود فضولی. «قُلْتُ فَإِنْ کَانَ الرَّجُلُ الَّذِی أَدْرَکَ قَبْلَ الْجَارِیَهِ وَ رَضِیَ النِّکَاحَ ثُمَّ مَاتَ قَبْلَ أَنْ تُـدْرِکَ الْجَارِیَهُ أَ تَرِثُهُ» سؤال کردم که اگر یکی از آن دو نفر که بالغ شـد و راضـی شـد پسـر بود؛ یعنی آن پسـر بـالغ شـد و راضـی شـد و مُرد، هنوز دختر بالغه نشـد تا رضایت بدهـد و نکاح تثبیت بشود، پسـر بالغ شـد و رضـایت داد و مُرد، آیـا این دختر از او ارث می برد یـا نه؟ «قُلْتُ فَإِنْ کَانَ الرَّجُلُ الَّذِی أَدْرَکَ قَبْلَ الْجَارِیَهِ وَ رَضِیَ النِّکَاحَ ثُمَّ مَاتَ قَبْلَ أَنْ تُـدْرِکَ الْجَارِیَهُ أَ تَرِثُهُ»، آیا این جاریه - این دختر - از او ارث می برد یا نه؟ «قَالَ نَعَمْ» بله او ارث می برد، چرا؟ چون او برابر اقرار و التزامش این عهده دار ارث همسر است؛ چون همسر - پسر - راضی شد به این

امر. «نَعَم يُعْزَلُ مِيرَاثُهَا مِنْهُ حَتَّى تُدْرِكَ» تا اینکه این دختر بالغ بشود «وَ تَحْلِفَ بِاللَّهِ مَا دَعَاهَا إِلَی أَخْذِ الْمِيرَاثِ إِلَّا رِضَاهَا بِالتَّزْوِيجِ»؛ همین که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کرد که اگر آن پسر بالغ شد و راضی شد و مُرد و دختر بعداً بالغ شد و اظهار رضایت کرد، این دختر باید سوگند یاد کند که این رضایت او برای بهره برداری از سهم الارث نیست، او اصلاً به این عقد راضی بود. این شرط که در متن کتاب های فقهی آمده از همین صحیحه باب یازده گرفته شده است: «قَالَ نَعَم يُعْزَلُ مِيرَاثُهَا مِنْهُ حَتَّى تُدْرِكَ وَ تَحْلِفَ بِاللَّهِ مَا دَعَاهَا إِلَی أَخْذِ الْمِيرَاثِ إِلَّا رِضَاهَا بِالتَّزْوِيجِ ثُمَّ يُدْفَعُ إِلَيْهَا الْمِيرَاثُ وَ نِصْفُ الْمَهْرِ». این پاسخ آن سؤال که وقتی او راضی شد، این دو می شوند همسر یکدیگر و ارث هم می برند؛ منتها حکم به «نصف المَهر» مشکل ایجاد می کند. یک اشکال در این است که با اینکه «وليّ» اینها را عقد کرد، باز «مولّیٰ علیه» مختار شد! اشکال دوم این است که اگر مرد بمیرد ولو قبل از دخول باشد، زن تمام مَهر را ارث می برد نه نصف مَهر را، آن جایی که می گویند اگر قبل از دخول فاصله بیفتد نصف مَهر است، آن مربوط به طلاق قبل الدخول است نه مرگ قبل از دخول، چون موت قبل از دخول با موت بعد از دخول فرقی نمی کند، تمام مَهر را زن ارث می برد، در حالی که این جا دارد نصف مَهر را ارث می برد! حالا این دو شبهه باید در این صحیحه حل بشود.

راوی عرض کرد که اگر این طور شد چه می شود؟ حضرت فرمود

به اینکه دختر سوگند یاد می کند، اگر سوگند یاد کرد که به این عقد راضی است نه به طمع مال، «یُدْفَعُ إِلَیْهَا الْمِیرَاثُ» - زنی که فرزند ندارد یک هشتم ارث می برد - «وَ نِصْفُ الْمَهْرِ قُلْتُ فَإِنْ مَاتَتِ الْجَارِیَهُ وَ لَمْ تَکُنْ أَدْرَکَتْ أَ یَرِثُهَا الزَّوْجُ الْمُدْرِکُ قَالَ لَا» سؤال کردم اگر بعکس شد، «قُلْتُ فَإِنْ مَاتَتِ الْجَارِیَهُ وَ لَمْ تَکُنْ أَدْرَکَتْ»، اگر قبل از بلوغ این دختر مُرد، آیا شوهرش؛ یعنی این پسر که بالغ شد از او ارث می برد یا نه؟ «قَالَ لَا» چرا؟ «لِأَنَّ لَهَا الْخِیَارَ»؛ چون معلوم نبود که دختر به این عقد رضا باشد، او قبل از اینکه بالغ بشود و رضایت بدهد مُرد، «لِأَنَّ لَهَا الْخِیَارَ إِذَا أَدْرَکَتْ»، اگر دختر بالغ می شد خیار داشت، حالا که قبل از بلوغ مُرد ما از کجا کشف بکنیم که او راضی به این عقد است؟ «قُلْتُ فَإِنْ کَانَ أَبُوهَا هُوَ الَّذِی زَوَّجَهَا قَبْلَ أَنْ تُدْرِکَ قَالَ یَجُوزُ عَلَیْهَا تَزْوِیجُ الْأَبِ وَ یَجُوزُ عَلَی الْغُلَامِ وَ الْمَهْرُ عَلَی الْأَبِ لِلْجَارِیَهِ»؛ (۱) گفتم اگر پدرشان این کار را بکند چطور؟ گفت این دیگر ولیّ است و کار ولیّ به منزله کار مولّی علیه است، هم عقد صحیح است و هم جریان مَهر تام است؛ منتها پدر باید بپردازد. ذیل این صحیحه یکی از دو مشکل صدر را حل می کند؛ مشکل اول این بود که سؤال کرد، گفت «عَنْ غُلَامٍ وَ جَارِیَهٍ زَوَّجَهُمَا وَلِیَّانِ لَهُمَا»، اگر ولیّ زوج و زوجه عقد کرد جمیع آثار ولایت بار است، دیگر برای آنها خیار است

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۶، ص۲۱۹، ابواب میراث الازواج، باب۱۱، ط آل البیت.

یعنی چه؟! می شود به قرینه ذیل این ولیّ را ولیّ عرفی دانست نه ولیّ شرعی؛ مثل عمو، دایی، برادر بزرگ و مانند آن؛ یا اگر هم أب و جدّ بود ما شرط مصلحت کردیم یا شرط عدم مفسده کردیم، به تعبیری دیگر مصلحت شرط بود و این جا شرط حاصل نشد، یا مفسده مانع بود و این مانع وجود داشت، دیگر این جا اثر ولایت شرعی را ندارد؛ پس «بأحد الامرین» ما در صدر می توانیم تصرّف کنیم و بگوئیم یا منظور ولیّ عرفی است نه ولیّ شرعی، به قرینه ذیل که دارد اگر پدر عقد بکند آثارش بار است؛ پس معلوم می شود آن جا ولیّ، ولیّ شرعی نبود؛ چون در ذیل دارد اگر پدر عقد بکند نافذ است. عبارت ذیل این است: «قُلْتُ فَإِنْ کَانَ أَبُوهَا هُوَ الَّذِی زَوَّجَهَا»؛ معلوم می شود آنکه در صدر دارد «ولیّا»، پدر یا جدّ پدری نیست، بلکه یک ولیّ عرفی است؛ یا اگر آن جا ولیّ شرعی بود شرط را که غبطه بود رعایت نکردند، یا پرهیز از مانع که مفسده بود رعایت نکردند. پس در اثر فقدان شرط یا وجود مانع این ولایت، ولایت شرعیه نیست. به یکی از این دو راه آن مشکل صدر حل می شود که یا منظور ولیّ عرفی است نه شرعی؛ یعنی أب و جدّ نیست، یا اگر منظور أب و جدّ هست، آن مفسده را در نظر نگرفتند، مصلحت را در نظر نگرفتند و مانند آن. و اما در ذیل که فرمود اگر پدر عقد کرد معلوم می شود که ولیّ شرعی است اگر بنا بود که مفسده نداشته باشد ندارد، اگر بنا بود مصلحت داشته باشد دارد، پس

این دو محذور با این راه حل می شود. پرسش: آیا روایت را می شود به عنوان اینکه با قواعد مسلّمه فقهی تضاد دارد مطرود کرد؟ پاسخ: نه، قابل جمع است. اگر ما جمع دلالی داشته باشیم که از این قبیل جمع دلالی در نصوص کم نیست و صدر و ذیل هم کمک می کند به این جمع، چرا ما روایت را طرد کنیم؟ همین ذیل شاهد است که صدر را باید توجیه کرد، وگرنه یک حدیث معصوم(سلام الله علیه) تناقض صدر و ذیل معنا ندارد. در صدر فرمود اگر ولیّ عقد کرد اینها خیار دارند، در ذیل فرمود اگر پدر عقد کرد خیار ندارند، معلوم می شود آن جا یا ولیّ عرفی است، یا اگر ولیّ شرعی است، آن شرط را رعایت نکرده، یا آن مانع را درنظر نگرفته، خود همین ذیل قرینه است که اگر حدیثی محفوف به قرینه بود، قابل جمع است. «فَإِنْ کَانَ أَبُوهَا هُوَ الَّذِی زَوَّجَهَا قَبْلَ أَنْ تُدْرِکَ قَالَ یَجُوزُ عَلَیْهَا تَزْوِیجُ الْأَبِ»؛ یعنی «ینفذ»، «وَ یَجُوزُ عَلَی الْغُلَامِ»؛ یعنی «ینفذ»؛ پس برای هر دو نافذ است«وَ الْمَهْرُ عَلَی الْأَبِ لِلْجَارِیَهِ»، برای اینکه تصرف مالی کرده، پدر باید عهد ه دار باشد. حالا فعلاً بحث در اینکه مَهر بر «أب» است یا بر «إبن»، نیست، بحث در این است که این زن مَهر می خواهد. عمده آن محذوری است که فرمود: «ثُمَّ یُدْفَعُ إِلَیْهَا الْمِیرَاثُ وَ نِصْفُ الْمَهْرِ»، این «نِصْفُ الْمَهْرِ»برای چیست؟ این مطابق با قاعده نیست! اصل عقد وقتی که واقع شد، تمام مَهر را زن مالک می شود، این یک؛ نسبت به نصف مَهر مِلک لازم است که می تواند مطالبه کند، این دو؛ نسبت به نصف

دیگر ملک متزلزل است متوقف بر دخول است؛ لذا اگر طلاق قبل از دخول واقع شود، نصف مَهر را شوهر می تواند ندهد. این مخصوص طلاق است که طلاق قبل از دخول نصف مَهر دارد؛ اما مرگ قبل از دخول که نصف مَهر نیست، مرگ قبل از دخول تمام مَهر است، این جا که فرمود: «نِصْفُ الْمَهْرِ» این باید توجیه بشود؛ حالا ـ یا برای آن است که قبلاً ـ نصف مَهر را گرفته، یا صلح کرده یا هبه کرده یا به علتی از عوامل نصف مَهر از عهده زوج افتاد، وگرنه این طور نیست که حکم موت با حکم طلاق یکی باشد. طلاق قبل الدخول نصف مَهر است و اگر مرگ قبل از دخول اتفاق بیفتد تمام مَهر است. پس این مشکل صدر و ذیل با این توجیه حل می شود؛ در صدر که فرمود اگر ولیّ این کار را بکند، یا ولیّ عرفی است یا اگر ولیّ شرعی باشد آن شواهد رعایت نشده و ذیل آن هیچ محذوری ندارد، در نتیجه نه تنها مشکل خودش را حل می کند، می تواند مصحّح صدر هم باشد، می ماند آن شبهه«نِصْفُ الْمَهْرِ» که «نِصْفُ الْمَهْرِ» توجیه می شود به اینکه یا بخشیده یا قبلاً گرفته و مانند آن.

بنابراین مجموعه آنچه که در این فرع هشتم آمده است با این بیان ها حل می شود. پس آنچه که در باب ششم از ابواب عقد، روایت هشتم آمده چون قبلاً بحث آن گذشت با سایر نصوص هماهنگ شد، آن دیگر محذور جدایی ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اصلاً توجیه معنایش این است که ما به یک گوشه از روایت، خلاف ظاهر عمل بکنیم، برای اینکه با آن قواعد اصلی

ما که مَهر تنها وقتی نصف می شود که این فراق به وسیله طلاق حاصل شده باشد، زیرا وقتی که عقد نکاح واقع شده، کل مَهر مِلک زن شد؛ همین که گفت «أنکحتک کذا و کذا علی الصداق المعلوم» تمام مَهر ملک زن شد، نه نصف المهر؛ منتها نصف مَهر مِلک مستقر است و هم اکنون می تواند مطالبه کند، نصف دیگر مِلک متزلزل است که متوقف بر دخول است، وگرنه کلاً مَهر را زن مالک است. این یک اصل کلی است، نمی شود به وسیله روایت مشکوکی، یا جمله مشکوکی از این اصل کلی دست برداشت. در همه مواردی که ما بین متعارض ها جمع می کنیم، باید یک خلاف ظاهری را مرتکب بشویم، یا حمل «اظهر» برابر نص است یا حمل ظاهر برابر اظهر است، یک گوشه اش را یا باید حذف بکنیم، یا باید تقیید بکنیم، جمع معنایش همین است. آدم وقتی جامه ای را خیاطی می کند، لابد یک گوشه اش را قطع می کند، این طور نیست که این پارچه بدون اینکه بریده بشود، بشود خیاطی کرد! جمع روایات هم همین طور است، ما ناچاریم این گوشه را ببرّیم. اگر هم مواردی اتفاق افتاده که راه حل نداشتیم؛ علم آن را به اهل آن واگذار می کنیم، برای اینکه آن قاعده کلی که آنها فرمودند، نمی شود از آن دست برداشت. پس این که مرحوم محقق در متن شرایع به عنوان مسئله هشتم ذکر کردند، با این توجیه قابل حل است؛ حالا – به خواست خدا – وارد مسئله نهم می شود.

در مسئله نهم فرمودند: «إذا أذن المولی لعبده فی إیقاع العقد صح»، گرچه مسئله عبد و مولا محلّ ابتلا نیست؛ ولی گاهی در بعضی از نصوص

مربوط به عبـد و مولا یک تعبیراتی از ائمه(علیهم السـلام) که در جاهای دیگر کاربرد دارد؛ مثل اینکه در آن حدیث حضـرت فرمود: این عبـد اگر خود را به عقد کسـی درآورد، اینکه «لَمْ يَعْصِ اللَّهَ إِنَّمَا عَصَـِى سَـيِّدَه»؛ (۱) از این معلـوم می شود که بین «حق الناس» و «حق الله» می شود فرق گـذاشت و این شـخص معصـیت نکرده، حکم خـدا را از بین نبرده؛ بلکه رضایت مولا را رعایت نکرده است. این جا فرمود: «إذا أذن المولی لعبده فی إيقاع العقد صح و اقتضى الإطلاق الاقتصار علی مَهرالمثل فإن زاد کـان الزائـد فی ذمّته یتبع به إذا تحرّر و یکون مَهرالمثـل علی مولاه و قیل فی کَسْـِبه و الأول أظهر و کـذا القول فی نفقتها»؛ (۲) عبـد و أمه مِلـک بودنـد، چون مِلک هسـتند اگر عبـد به اذن مولا عقـدی را انجام داد، همه امور به عهـده مولاست، چون تمام درآمـدهای این عبـد برای مولاست، عبـد یا مالک نمی شود یا اگر مالک شـد در اثر همین بردگی تملیک کرده به مولا و این مِلک مولاست، تمام درآمـدهای این عبـد برای مولاست؛ آن وقت چون به اذن مولا عقد کرده است، همه هزینه این ازدواج به عهـده مولاـست؛ امـا مازاد بر اذن می شود فضولی، و نیاز به اذن دارد و اگر هم خودش تحمیل کرده است، بایـد با کسب زائد خودش، یا با مکاتبه بودنش، یا با مـدبَّر بودنش، یا با معاهـده کردنش با مولا - که یک درآمـدی داشـته باشد - بتواند مشـکل خودش را حل بکند، چون اگر مولا

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۴۷۸.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.

این فضولی را اجازه داد، منصرف می شود به مَهرالمثل. مَهرالمثل و همچنین نفقه مثل و کسوه مثل و امثال آن به عهده مولا خواهد بود، پس مازاد بر این مشکل ایجاد می کند. بنابراین مسئله نهم این شد که «إذا أذن المولا لعبده فی ایقاع العبد»؛ چون مسئله عبد بودن مانع صحت تأهّلی عقد نیست؛ یعنی ایجاب و قبول و ترتیب و تنجیز و موالات و اینها صحیح است، از این جهت مشکلی نیست. کفو بودن هم شرط نیست، حرّیت و عبدیّت، جزء کفو نیست، حالا یا همسر آزاد می گیرد یا همسر أمه، فرق نمی کند، چون همان طوری که زن آزاد می تواند شوهر عبد داشته باشد، شوهر عبد هم می تواند زن آزاد داشته باشد، این که زن و مرد باید کفو یکدیگر باشند، این در اسلام و ایمان و امثال آن است؛ در این جا منافات ندارد. «إذا المولی لعبده» قبلاً هم ملاحظه فرمودید که ما سه بخش داشتیم: یکی «الولیّ من هو»؟ یکی اینکه «المولّی علیه من هو»؟ یکی اینکه «حدود الولایه ما هی»؟ (1) حدود ولایت عبد و مولا در این گونه از موارد مشخص است که این نباید از مَهرالمثل بگذرد: «إذا اذن المولی لعبده فی ایقاع العقد صح و اقتضی الاطلاق الاقتصار علی مَهر امثله» این منصرف می شود به مَهرالمثل. «فإن زاد» اگر این مَهر از مَهرالمثل اضافه بود، «کان الزائد فی ذمّته» این عبد وقتی که آزاد شد باید تلاش کند بپردازد که «یتبع به اذا تحرّر» وقتی آزاد شد. گاهی در اثر دستورهای فراوانی که اسلام داد که کفاره فلان شئ

1- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج2، ص220 و 221.

این است، کفـاره فلان قتل این است، کفاره روزه این است، کفاره فلان کار این است، این عبـد در اثر کفارات اگر آزاد شـد، او را خریدند و آزادش کردند، او باید که بقیه آن مَهر را بپردازد. پرسـش: این عقد وقتی صحیح هست باید مهرالمسمی گرفته شود نه مهرالمثـل! پاسـخ: عقـد صـحیح است، مَهر هم ذکر شـده؛ قبلاًـ هم اشاره شـد که ممکن است یک شـئ فضولی محض باشـد، یک چیزی صـحیح محض باشـد، یک چیزی تلفیقی از فضولی و صـحیح باشـد؛ در مسئله ولایت این سه قسم گذشـت خود أب و جدّ در بخش سوم که «حـدود الولایه ما هی»؟ همین أب و همین جدّ که ولیّ هسـتند نسـبت به صبی و صبیه، اگر مصلحت را رعـایت نکردنـد یـا مواظب مانع نبودنـد، آن بخش می شود فضولی، اگر آن بخش شـد فضولی، اجازه بعـدی می طلبـد. این عبـد اگر مأذون بود این منصرف می شود به مَهرالمثل، نسـبت به زائد مَهرالمثل می شود فضولی، وقتی فضولی شـد خودش بایـد تأمین بکنـد. این دیگر از حـدود وکالت خارج است این که وکیل نیست. «فإن زاد کان الزائـد فی ذمّته یتبع به إذا تحرّر و یکون مَهرالمثـل علی مولاـه»، برای اینکه مولا که اذن داد «من التزم بشـئ التزم بلوازمه». «و قیل فی کسـبه»، مَهرالمثل را هم او بایـد بـا کـار و تلاش فراهم بکنـد و بدهـد؛ ولی «و الاوّل أظهر»، برابر نصوص، برای اینکه مولا که اذن داد ملتزم به همه لـوازم اوسـت، نفقه او کسـوه او همه هزینه ازدواج او به عهـده مولاـست و هزینه بعـد از ازدواج هم بـاز به عهـده مولاـست این محذوری ندارد.

فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۳.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در مسئله هفتم یک نظری از مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) هست که بعضی از آقایان آن نظر را تعقیب کردند و زمینه اشکال یا سئوالی فراهم شده، مرحوم علامه (رضوان الله علیه) درباره مسئله هفتم که فرمود: «لا یجوز نکاح الأمه إلا بإذن مالکها و لو کانت لامرأه فی الدائم و المنقطع و قیل یجوز لها أن تتزوّج متعه إذا کانت لامرأه من غیر إذنها و الأول أشبه». (۱) همین فرع را که مرحوم علامه(رضوان الله علیه) در کتاب نکاح ذکر کردند، شیخ انصاری در شرح نکاح مرحوم علامه این فرع را مطرح می کنند و قول دوم را می فرماید این بعید نیست که ما به وسیله بعضی از اعتبارات از اصول و قواعد دست برداریم. عصاره فرمایش مرحوم شیخ انصاری این است که نکاح کنیز بدون اذن مولای او اگر مرد باشد جایز نیست مطلقا؛ چه نکاح دائم، چه نکاح منقطع و نکاح کنیز اگر مولای او زن باشد به نحو نکاح دائم جایز نیست؛ اما به نحو نکاح منقطع جایز است، برای اینکه اگرچه اصول و قواعدی که می گوید تصرف در مال دیگری بدون اذن مالک جایز نیست، نمی شود نکاح منقطع کرد؛ اما اطلاقات، عمومات و بعض الاعتبارات هم هست که دال بر جواز منقطع است. آن وقت این بعض الاعتبارات را

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.

که توضیح می دهند، می گویند این کنیز اگر مولای او مرد باشد نیازهای غریزی او برطرف می شود؛ اما اگر مولای او زن باشد نیاز غریزی او در مسئله نکاح و ازدواج حل نمی شود و اگر بگوییم تا مولای او اذن ندهد ازدواج او جایز نیست، این کنیز در زحمت خواهد بود و ضرورت؛ بنابراین «لا یبعد» که ما آن ادله مانعه را تخصیص بزنیم به این وجه اعتباری که برای کنیز تحمل کار غریزی سخت است و بگوئیم بدون اذن مولا، او می تواند نکاح منقطع داشته باشد؛ این عصاره فرمایش مرحوم شیخ انصاری است. (۱)

لکن همان طوری که در اصل مسئله گذشت، مسئلهِ نیاز ضروری خارج از بحث است، چون اگر این کنیز در حدّ ضرورت همسر می خواهد، مولای او هم اجازه نمی دهد، اجازه ندادن مولای او کار حرامی است؛ یعنی چه؟ یعنی او دارد خارج از حدود ولایت خود کار می کند. در بحث های ولایی سه بخش مطرح بود (۲) یکی اینکه «الولیّ من هو»؟ یکی اینکه «المولّی علیه من هو»؟ یکی اینکه «حدود الولایه ما هی»؟ آیا این مولا که زن هست می تواند جلوی ازدواج این أمه را بگیرد در حال نیاز ضروری او؟ یا «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ»؛ (۳) در مسئله حدود ولایت یک اصل حاکمی است برای همه اینها، همان طوری که «لا ضرر» (۴) حاکم است، همان طوری که «لا حرج»

۱- کتاب النکاح، الشیخ مرتضی الأنصاری، ص۱۸۰.

٢- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج٢، ص٢٢٠ و ٢٢١.

٣- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج١، ص٣٥٠.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ٢۶، ص١۴، ابواب موانع الارث من الکفر و القتل و الرّق، باب١، ط آل البیت.

حاکم است، این حدیث نبوی معروف که حضرت فرمود: «لَا طَاعَهَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِق»، هرگز کسی نمی تواند بگوید «المأمور معذور»، کسی نمی تواند بگوید من تحت امر فلان شخص هستم او امر کرد! اگر بخواهد امر کسی را اطاعت بکند باید در حوزه شریعت باشد «لَا طَاعَهَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِق»، هرگز «المأمور معذور» پذیرفته نیست، مأمور در برابر فرمان الهی حق عصیان ندارد، نه آن مولا حق امر کردن دارد و نه این مولّی علیه حق ائتمار دارد، چه أب و جدّ بخواهند حکم کنند، چه حاکم سیاسی و نظامی بخواهد حکم بکند، چه وصی بخواهد حکم بکند، چه مولا نسبت به عبد و أمه بخواهد حکم بکند؛ همه این اقسام ولایت محکوم این حدیث نبوی است که «لَا طَاعَهَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِق». پس اگر أمه نیاز ضروری دارد به ازدواج، مولا حق منع ندارد و ولایت او تا این محدوده را شامل نمی شود، این محدوده خارج از ولایت اوست، چه اینکه پدر و مادر هم اطاعت آنها واجب است؛ اما در آن آیه فرمود: (وَ صَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً)؛ (۱) ولی (وَ إِن جَاهَدَاکَ لِتُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا) (۲) درست است اطاعت پدر و اطاعت مادر واجب است، عقوق؛ یعنی عصیان، عاق اینها شدن حرام است؛ اما یک محدوده ای دارد، اگر یک حکمی کردند، دستوری دادند، خواسته ای دارند که آن خلاف شرع است، این جا اطاعت واجب نیست. بنابراین در هیچ حدی از حدود ولایت، حکم الهی حذف نمی شود. پس این موضوع که مرحوم شیخ انصاری یک مقداری آن را پروراندند، یک مقداری خارج از بحث

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۵.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۸.

است؛ یعنی یقیناً آن جایی که مورد نیاز ضروری و غریزی کنیز هست، مولای او چه مرد باشد، چه زن باشد حق منع ندارد، او می تواند ازدواج بکند.

اگر از این محدوده بگذریم که خارج از بحث است و به روال عادی بیاییم، وقتی طرح مسئله روشن شد، اقوال مسئله هم روشن خواهد شد و اقوال مسئله این است که غیر از مرحوم شیخ طوسی کسی مخالفت نکرده است. درباره جریان شیخ طوسی هم مرحوم علامه در تحریر بالصراحه فرمایش ایشان این است: «و للشیخ هنا تفصیلٌ ضعیف»، (۱) درست است که شیخ طوسی مورد احترام همه بزرگان است؛ ولی مرحوم علامه در تحریر بالصراحه می گوید این مخالفت مرحوم شیخ طوسی ضعیف است، سندی ندارد، این یک. ابن ادریس که شاگرد شیخ طوسی است می گوید اگر در این مسئله ادعای اتفاق بکنیم؛ مثل مسئله نکاح دائم، بیراهه نرفتیم؛ در نکاح دائم قولی است که جملگی بر آن هستند؛ یعنی نکاح أمه به نکاح دائم بدون اذن مولا- صحیح نیست؛ چه مولا مرد باشد و چه زن، در نکاح منقطع این حرف است در نکاح دائم می گویند اجماعی است، نه اینکه این اجماع دلیل باشد؛ یعنی اتّفاق اصحاب است، چون نصوص فراوانی در کار است، درباره نکاح منقطع می گویند أشهر این است. مرحوم ابن ادریس می فرماید در نکاح منقطع هم می توان ادعای اجماع کرد؛ زیرا استاد ما شیخ طوسی گرچه در فلان کتاب (۲) مخالفت کرده؛ ولی از همان فتوا در کتاب های دیگر

۱- تحریر الأحکام الشرعیه علی مذهب الإمامیه، العلامه الحلی، تحقیق ابراهیم البهادری، ج۳، ص۴۳۷.

۲- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، الشیخ الطوسی، ص۴۵۹.

ص ۱۷۰.(۱)السرائر، ابن ادریس الحلی، ج ۲، ص ۵۴۶.(۲)ریاض المسائل، السیدعلی الطباطبایی، ج ۱۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.(۳)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص ۳۹، ابواب المتعه، باب ۱۴، ط آل البیت.

۱- بر گشت، پس مخالفی در مسئله نیست.

۲- از نظر قول این است، از نظر سند، روایت «سیف بن عمیره» است که خود سیف بن عمیره معتبر است، وقتی روایتی را سیف نقل می کند می گویند صحیحه سیف بن عمیره، در این حرفی نیست؛ اما اضطرابی که هست تنها در سند نیست، یک تفطّنی مرحوم صاحب ریاض دارد می گوید اضطراب روایت سیف تنها در سند نیست، آن اضطراب سندی روایت این است که یک جا بدون واسطه نقل می کند، یک جا به واسطه داود بن فرقد نقل می کند، یک جا به وسیله شخص ثالث نقل می کند؛

۳- حالا این را ممکن است بگوییم در یک جایی از آن آقایان شنیده، یک وقتی خودش خدمت حضرت رسیده از حضرت شنیده، این اضطراب قابل حل است؛ اما اضطراب متنی این روایت قابل قبول و قابل جمع نیست، چون در روایت سوم سیف بن عمیره این چنین آمده که آیا «یتزوج» یا نه؟ مرحوم صاحب وسائل که در جلد ۲۱ صفحه ۳۹ باب چهارده از ابواب نکاح متعه روایت های سه گانه سیف بن عمیره را نقل می کند، در روایت اول که خود سیف بن عمیره بلا واسطه نقل می کند این است که «لَا بَأْسَ بِأَنْ یَتَمَتَّعَ»

اول عنوان تمتّع دارد، «عَنِ الرَّجُلِ يَتَمَتَّعُ بِأَمَةِ امْرَأَةٍ بِغَيْرِ إِذْنِهَا»؛ اما مشکل در روایت سوم است، روایت سومی که سیف بن عمیره آن را از داود بن فرقد نقل می کند این است که: «سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَتَزَوَّجُ بِأَمَةٍ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوَالِيهَا»، این تزوّج مصداق کامل آن ازدواج دائم است، شما چگونه می توانید در تزوّج مصداق کامل آن را خارج کنی؟ پس اضطرابی که در روایت های سیف بن عمیره است، تنها به لحاظ سند نیست، به لحاظ دلالت هم این مشکل را دارد. این تفطّن را مرحوم صاحب ریاض(رضوان الله علیه) دارد که شما چنین روایتی که حالا سندش با آن وضع است، متن آن هم این طور است و مصداق کامل تزوّج هم همان تزوّج نکاح دائم است، شما چگونه مصداق کامل آن را می خواهید خارج کنید؟! پس بهترین راه این است که این روایت در اثر اضطراب سند و اضطراب متن، علم آن به اهلش بر گردد، ما نمی توانیم برابر این فتوا بدهیم. پس آن اعتباری که مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) به آن سَمت حرکت کرده، آن رأساً از بحث بیرون است، چون اگر در حال ضرورت باشد، به استناد «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ» ولایتی در کار نیست؛ یعنی آن زن دیگر مولای این کنیز نیست، این کنیز دیگر مولّیٰ علیه این زن نیست، در محدوده شریعت این طور است، او که نمی تواند جلوی کار واجب را بگیرد. پس آنچه را که مرحوم شیخ انصاری می گوید آن را همه می گویند و خارج از بحث هم هست، آنچه را که دیگران گفتند که داخل در بحث است آن را باید عنایت کرد و بهترین

تعبیر همین بود که از مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء در همان روزی که این مسئله هفتم و فرع هفتم مطرح شد (۱) آن روز هم این روایت را خواندیم. پرسش: ...؟ پاسخ: نه «لا یجوز نکاحها» در حال ضرورت، آن در حال ضرورت اصلاً خارج از بحث است. مرحوم شیخ این را بردند در بحث اعتبارات و ضرورت و نیاز غریزی؛ بعد در پایان نتیجه گرفتند که «لا ـ یبعد تخصیص» آن اصول و قواعد به وسیله روایت سیف بن عمیره و حال آنکه آن تخصّصاً خارج است نه تخصیصاً. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ضرورت، چه اکثری چه اقلّی؛ یک قانون کلی است، این «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ» حاکم بر همه ادله است هر جا ضرورت است، چه ضرورت نکاح، چه ضرورت اکل میته، چه ضرورت های دیگر، این «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ» به منزله قانون اساسی است و حاکم بر ادله دیگر است؛ نظیر «لا ضرر»؛ نظیر «لا حرج» و آن جایی که برای این کنیز ضرورت است، چون مولای او زن هست نمی تواند نیاز ضروری او را برطرف کند، رأساً از بحث بیرون است تخصصاً؛ حالا چه همیشگی باشد، چه غیر همیشگی. هر جا ضرورت باشد بر اساس یا «لا ضرر» یا «لا حرج» و اگر او بخواهد جلوی او را بگیرد «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ» است؛ بنابراین، این را همه می گویند، این طور نیست که مرحوم محقق و امثال محقق مخالف باشند. آن جایی که مرحوم محقق و سایر فقهاء فتوا می دهند، حالت عادی است، در حال عادی تصرف

۱- أنوار الفقاهه(کتاب النکاح)، الشیخ حسن کاشف الغطاء، ص۳۷ و ۳۸.

در این کنیز بدون اذن مولایش جایز نیست، «قذف» قابل تخصیص نیست.

مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء را در انوار الفقاهه، جلد هشتم، صفحه ۷۷ می فرمایند به اینکه این روایت هایی که می گوید کنیز را بدون اذن مولای او می شود به عقد نکاح منقطع درآورد، این روایت سیف بن عمیره «یمکن حملها علی الإکتفاء بالإذن الفحوائیه هنا فی جواز عقد المتعه علی الأمه لأنّ إماء النساء غالباً مما یؤذن لهن بالتمتّع لانتفاع بأجورهن»، (۱) چون غالباً کنیزهایی که مالکان آنها زن بودند، آنها را به عقد انقطاعی دیگران درآوردند «فَإِنَّهُنَّ مُسْتَأْجَرَات» (۲) بود، (فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) (۳) بود، از اجور این که مَهر هست بهره می بردند، این اذن فحوا بود.

این جا هم می گوئیم در مسئله نکاح اذن فحوا کافی نیست. در مسائل قبلی به عرض رسید به اینکه یک وقتی کسی می خواهد در مال مردم تصرّف بکند، در خانه مردم نماز بخواند، یا غذای او را بخورد، این اذن فحوا کافی است؛ اما در تملّک هرگز اذن فحوا کافی نیست، یک رضای مُبْرِز می خواهد، عقد می خواهد. در مسئله تصرّف در مال بر اساس «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِیب نَفْسهُ»، (۴) همین که علم به رضا داشته باشیم کافی است، ما که نمی خواهیم مالک بشویم، می خواهیم تصرف بکنیم، نماز بخوانیم، بخوابیم، استراحت کنیم، همین که مالک آن راضی باشد کافی است، همسایه ما هست، دوست ما هست، می دانیم در حجره او، اتاق او اگر برویم نماز بخوانیم، بنشینیم و استراحت بکنیم راضی است، این براساس «لَا یَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ

۱- أنوار الفقاهه(کتاب النکاح)، الشیخ حسن کاشف الغطاء، ص۳۸.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۴۵۲.

۳- نساء/سوره۴، آیه۲۴.

۴- نهج الحق وکشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

إِلَّا بِطِيبِ نَفْسهُ» کافی است؛ اما در خرید و فروش صِرف رضا کافی نیست، رضای مُبْرِز می خواهد، انشاء می خواهد، نقل و انتقال باید بشود. ایشان در این جا می فرماید به اینکه چون نکاح است، عقد است و این روایت ها وارد شده است، ما می توانیم این روایت ها را دلیل بگیریم که در خصوص مسئله کنیز و مولا اذن فحوا برای نکاح کافی است البته این یک توجیهی است؛ ولی آن راهی را که مرحوم شیخ انصاری رفته یک راه فنّی نیست؛ آن جایی که ایشان می فرمایند همه می گویند و خارج از بحث هم هست «عند الضروره»؛ اما آنچه فقهاء می گویند که «عند الضروره» نیست، چون «عند الضروره» «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ».

حالا مطلب دیگر این است، اینکه مرحوم شیخ می فرمایند ما تخصیص بزنیم، می گوئیم بعضی از لسان ها چه عمومات و چه اطلاقات، اینها آبی از تخصیص اند، بعضی از تعبیرهایی که در روایات هست تخصیص پذیر نیست؛ حالا ملاحظه بفرمایید که آن روایت چیست؟ وسائل جلد ۲۱ صفحه ۱۱۹ باب ۲۹ از ابواب «نکاح عبید و إماء»، روایت اول که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل می کند «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ بْنِ الْحُسَیْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَیْنِ عَنْ أَبِی الْعَبَّاسِ الْبَقْبَاقِ قَالَ قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام یَتَزَوَّجُ الرَّجُلُ بِالْأَمَهِ بِغَیْرِ عِلْمِ أَهْلِهَا قَالَ هُوَ زِنًا»، بدون اذن این کار را بکند زنا است، «إِنَّ اللَّهَ یَقُولُ (فَانْکِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ) (۱) ». (۲)

روایت دوم که مرحوم کلینی (۳) (رضوان الله علیه) از ابی نصر بزنطی نقل می کند «عَنْ

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۱۹ و ۱۲۰، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۲۹، ط آل البیت.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۷۹.

دَاوُدَ بْنِ الْحُصَـيْنِ عَنْ أَبِی الْعَبَّاسِ» این است که می گویـد: «سَـأَلْتُ أَبَـا عَبْـدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلامـ عَنِ الْأَمَهِ تَزَوَّجُ بِغَیْرِ إِذْنِ أَهْلِهَا قَالَ یَحْرُمُ ذَلِکَ عَلَیْهَا وَ هُوَ الزِّنَا»؛ آن وقت در این تعبیرات ما بگوییم «إلا فلان»! این تعبیری که ائمه فرمودند این کار زنا است، این تعبیر تخصـیص پذیر نیست که ما بگوییم همه جا زنا حرام است، مگر در این جا! پس بعضـی از اطلاقات، بعضـی از عمومات، بعضـی از تعبیرات به قـدری متقن است که تخصـیص پـذیر نیست؛ آن وقت چگونه مـا بیاییم این را تخصـیص بزنیم که این در خصـوص متعه بـدون اذن جـایز است؟! این روایت دوم را که مرحوم کلینی نقـل کرد، این را مرحوم شـیخ طوسـی(رضوان الله علیه) هم نقل کرد (۱) به اضافه که در ذیل این آیه (فَانْکِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ) را هم بیان کرد.

روایت سـوم که مرحوم کلینی (۲) «عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّی بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْـحَابِهِ» نقـل کرد این است که «عَنْ أَبَـانٍ عَنْ فَضْـلِ بْنِ عَبْـدِ الْمَلِـکِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْـدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنِ الْأَمَهِ تَزَوَّجُ بِغَیْرِ إِذْنِ مَوَالِیهَا فَقَالَ یَحْرُمُ ذَلِکَ عَلَیْهَا وَ هُوَ زِنًا»؛ (۳) این لسـان قابـل تخصـیص نیست. این است که مرحوم ابن ادریس می فرمایـد که مـا در مسـأله مخالف نـداریم، برای اینکه استاد ما - شیخ طوسی - گرچه در فلان کتاب آمده فتوا به جواز داده؛ اما بر گشت، در کتاب های دیگر فتوا به منع داد.

روایت چهارم این باب که مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۴۸.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۷۹.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۲۰، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۲۹، ط آل البیت.

الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی حَمْزَهَ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ» نقل کرد این است که گفت: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَیه السَّلام عَنْ نِکَاحِ الْأَمَهِ قَالَ لَا یَصْلُحُ نِکَاحُ الْأَمَهِ إِلَّا بِإِذْنِ مَوْلَاهَا». (۱) آن تعبیرات چند روایتی که داشت «وَ هُوَ زِنًا»، اینها قابل تخصیص نیست.

بنابراین بیان مرحوم شیخ انصاری(رضوان الله علیه) از چند جهت قابل نقد است: یکی اینکه مسئله را بردید جایی که خارج از محل بحث است، «عند الضروره» ولایتی در کار نیست، مولویتی در کار نیست، «لَا طَاعَهَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ»، مولا چگونه می تواند منع بکند؟! اگر استیذان کردن واجب است بر او هم اذن دادن واجب است؛ منتها در بعضی از مسائل، اذن، شخص را وکیل می کند یا نائب می کند؛ اما این جا اذن، شخص را گرچه از بعضی از منظرها وکیل یا نائب بکند؛ ولی از جهتی اصیل می کند، چون برای خودش می خواهد عقد بکند. این أمه وقتی که مأذون شد برای خودش دارد عقد می کند، این نیابت یا وکالت به آن معنا نیست، گرچه در اصل انشاء ممکن است وکیل باشد؛ اما برای خودش دارد عقد می کند، این از این جهت فضولی نیست، نیابت نیست، وکالت نیست، چون برای خودش دارد عقد می کند و آن جا که ضرورت نیست محل بحث است، حالا آن جا که محل بحث نیست مرحوم شیخ انصاری به چه مناسبت می فرماید که این جایز است، با توجه به این تعبیرات «وَ هُوَ زِنًا»؟ اینها که قابل تخصیص نیست. تزوّج هم اعم از دائم و منقطع است، این

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۲۰، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۲۹، ط آل البیت.

تزوّج که منحصر در نکاح دائم نیست. بنابراین آن روایاتی که «یتمتّع»، «یتمتّع» آنها هم می تواند نکاح دائم را شامل بشود، این هم که دارد «یتزوّج» می تواند هر دو را شامل بشود.

فتحصّل این روایت سیف بن عمیره طبق بیان صاحب ریاض از دو جهت مضطرب است: سنداً که دیگران هم گفتند، متناً برای اینکه در بعضی از جاها «یتمتّع» دارد، در بعضی از جاها «یتزوّج» دارد! دارد «یتزوّج» بدون اذن مولاـ «قال بلی». این روایت دارد که «یتزوج و غیر» فرمود «لا و هو زناً»، اینها متباینان هستند، چگونه شما جمع می کنید، تخصیص می زنید؟! این روایت سومی که از سیف بن عمیره نقل شده است در باب چهارده، سؤال می کند که أمه بدون اذن مولایش اگر زن باشد «یتزوّج»؟ «قال نعم»، روایت باب ۲۹ دارد «یتزوّج»؟ «قال لا و هو زناً»، این را شما چگونه تخصیص می زنید؟ یک وقت است که عام و خاص هستند، مطلق و مقید هستند، این تعبیرات ممکن است ما بگوییم تخصیص پذیر است؛ اما وقتی تعبیر این است که این زنا است، شما اگر تصرف در ماده بکنی، تصرف در ماده که رأساً از بحث بیرون است، چون «عند الضروره» که از بحث بیرون است. در حال عادی یکی می گوید «نعم»، یکی می گوید «و هو زناً»! نه «لا»! اگر تعبیر این بود که «لا»، حالا ممکن بود بگوییم تصرف در هیأت می شود و حمل بر کراهت می شود و مانند آن؛ اما این تعبیر ماده که «و هو زناً» این قابل تخصیص نیست. اینکه می گویند لسانش آبی از تخصیص است این است، قذف قابلیت تخصیص نیست، این عناوین قابلیت تخصیص نیست، یک

وقت است صِرف نهی است، می شود تصرف در هیأت کرد و حمل بر کراهت کرد و مانند آن؛ اما یک وقتی در ماده، کلمه ای است که این کلمه قابل تخصیص نیست. بنابراین، این بیان مرحوم شیخ که فرمود «لا یبعد»، باید گفت «یبعد»، چه اینکه اصحاب بر آن هستند؛ لذا مرحوم علامه در تحریر بالصراحه می گوید این گرایش شیخ طوسی به جواز ضعیف است و شاگرد شیخ طوسی؛ یعنی ابن ادریس حلّی(رضوان الله علیه) که به ایشان نزدیک تر از دیگران است و به اقوال ایشان آگاه تر از دیگران است می گوید شیخ طوسی از این قول برگشته و با سایر فقهاء همسان شده، گرچه در فلان کتاب گفته؛ ولی در کتاب های دیگر که این فتوا را نداده است؛ لذا می گوید ما ادعای اجماع می کنیم، برای اینکه ایشان برگشته است. بنابراین در مسئله هفتم حکم همان بود که گذشت. پرسش: ...؟ پاسخ: اجماعی که مستند فقهی ما باشد نیست؛ ولی به عنوان اینکه یک کسی که بخواهد مقابل ادعای اجماع شما بگوید که مثلاً أشهر این است، مشهور این است، در حد شهرت باشد، این در صورتی مورد پذیرش است که قول این شخص «مستقرّ المخالفه» باشد، وقتی «مستقرّ المخالفه» نیست، معلوم نیست فتوایش چیست، یک قول مشکوکی است، شما چگونه می توانید بگویید اجماعی در کار نیست! و أشهر و مشهور و امثال آن تعبیر بکنید؟

اما مسئله نهم که مطرح شده این بود که «إذا أذن المولی لعبده فی إیقاع العقد صح و اقتضی الإطلاق الاقتصار علی مَهر المثل فإن زاد کان الزائد فی ذمّته یتبع به إذا تحرّر»، یا متبوع این است وقتی آزاد شد «و

یکون مَهرُ المثل علی مولاه و قیل فی کَسبِهِ و الأول أظهر و کـذا القول فی نفقتها»؛ (۱) این مسـئله نهم نص خاص ندارد، چون محل ابتلای عملی جامعه نیست، محل ابتلای علمی حوزه ها هم نخواهد بود و چون نص خاص نیست ما به برکت آن نصوص نمی توانیم یک چیزی استفاده کنیم. در بعضـی از مسائل با اینکه محل ابتلاء نیست فقهاء آن را مطرح می کننـد، چون در آن زمینه روایتی هست که از روایت یـک بهره هـای خوبی برده می شود؛ نظیر همـان چیزی که درباره «لَمْ یَعْصِ اللهَ وَ إنَّمَا عَصَی سَیِّدَهُ»، (۲) از همین جا برای مسـئله عقد فضولی و غیر فضولی اسـتفاده کردند، پس خیلی از موارد کارساز است با اینکه بحث درباره عبـد و أمه است؛ اما حضـرت فرمود این عبـد وقتی بـدون اذن مولای خود یک چنین عقـدی کرد، این «لم یعص الله بل عصـی مولاه»، معلوم می شود بین «حکم الله و حق الناس و حق الله» فرق است، یک چنین چیزی از این روایت می شود استفاده کرد؛ اما در مسئله نهم ما هیچ روایت خاصه ای نداریم، برابر قواعد عامه حل می شود و عصاره آن این است که این مولا وقتی اذن می دهـد عقـد بکننـد یا اذن می دهـد که برو ازدواج بکن! نه شخصـی را معین می کند، نه نوع نکاح را معین می کند، نه مَهریه را مشـخص می کند، فقط به او اذن می دهد در انتخاب همسر، در تعیین مَهر و در نحوه نکاح. حدود اختیارات او در سه ضلع دست

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۱۴، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۲۴، ط آل البیت.

خود اوست؛ هم در تعیین نوع نکاح که دائم است یا منقطع، هم در تعیین همسر، هم در تعیین مقدار مَهریه؛ البته یک سلسله انصرافاتی هست که این وقتی أمه یا عبد است، باید با عبد و أمه ازدواج بکند نه با آزاد که فوق شأن اوست، ممکن است اطلاق منصرف باشد. مهری هم که می خواهد بگیرد مهرالمثلی باشد که در شأن او باشد نه اضافه باشد، اینها ممکن است که مورد انصراف باشد؛ ولی نحوه عقد که آیا دائم است یا منقطع؟ تعیین زوجه، تعیین مقدار مَهر، همه اینها از اطلاقات استفاده می شود، مگر در موارد انصراف. حالا ـ برابر این یک وقت است که مشخص می کند که باید با کنیز ازدواج کنی، یک؛ با فلان کنیز ازدواج کنی، دو؛ با فلان نکاح دائم یا منقطع ازدواج بکنی، سه؛ فلان مبلغ مَهر باشد، چهار؛ اینها حدود اختیاراتی است که مولا ـ به عبدش می دهد، بقیه می شود فضولی. منتها اگر چنانچه در مسئله بیع باشد از آن جهت که «ثمن» رکن اساسی بیع است، وقتی در ثمن تفاوتی پیدا شد، این عقد می شود فضولی؛ ولی مَهر رکن اساسی عقد نکاح نیست؛ نه در عقد دائم و نه عقد منقطع، چون رکن اساسی نیست اگر در مَهر کم و زیاد شد عقد فضولی نمی شود، آن مَهر می شود فضولی، کم و زیاد آن بعد قابل اصلاح است. پس فرق است یک وقتی مولا به عبد می گوید با فلان مبلغ این کالا را بخر، این بیشتر می خرد، این عقد می شود فضولی، چون «ثمن» رکن معامله است. یک وقت است می گوید با فلان مبلغ مهریه تعیین کن! این بیش از آن

مبلغ را مهریه قرار می دهـد، این نکـاح فضولی نیست، این مَهر می شود فضولی؛ مثـل اینکه کسـی با مال مردم چیزی می خرد؛ یعنی بـا مـال مسروقه یـا عین کالایی را که سرقت کرده این را دارد می فروشـد، این معامله فضولی است. یک وقت است که مـالی را از مردم دزدیـده، می رود بـازار برای خودش جنس می خرد، یک فرش می خرد، بعـد از آنکه ثمن و مثمن مشخص شـد، وقتی می خواهـد پول فرش فروش را بدهـد از مال غصبی می دهد، این بیع فضولی نیست، این وفای او فضولی است؛ لذا این معامله صحیح است، چون به ذمه خریـد، ذمه او درگیر است، انسان می توانـد چیزی را به ذمّه بخرد، مگر سارقانی که ذمّه ندارنـد. این رباخواراهایی که هیچ مال حلال ندارند اینها ذمه ندارند، در رساله های سابق می نوشتند که اگر کسـی یک مال غصبی دستش است و با این مال غصبی می خواهـد غسل بکنـد، بله این غسل باطل است، یک وقت است که می رود حمام و غسـل می کنـد و پول غسـل را به ذمّه می گیرد و موقع ادا مـال غصبی را می دهـد، این جـا معصیت کرده؛ ولی غسل صحیح است. این جا گفتند حالا اگر کسـی ذمّه ندارد اصـلاً، یک آدمی که تمام کارهایش حرام است، مال حرام دارد، او ذمّه ندارد، ذمّه هم بگیرد همین است مثل عین است؛ مثل اینکه کسی کارش ربای محض است، یا سرقت محض است، یا رشوه و اختلاس محض است، او ذمّه نـدارد تا ما بگوییم به ذمّه گرفته، بعـد در موقع ادا این کار را کرده! آنها که ذمّه دارنـد، عقدشان صحیح است؛ امّا وفای به عقد، فضولی است، نه اینکه بیع فضولی

باشـد؛ لـذا آنچه را که خریدند مالك می شوند شـرعاً و ذمه شان مشـغول است و باید بپردازند. بنابراین فرق است بین نکاح و بیع، در جریان بیع اگر مولا یک مقـدار مشخصـی را به عنوان ثمن قرار داد، چون ثمن رکن است، اگر عبد کمتر یا بیشتر بکند آن بیع می شـود فضولی؛ ولی اگر مولاـ یـک مهریه خاصـی را تعیین کنـد، عبـد کم و زیـاد بکنـد، نکـاح فضولی نیست، مَهر فضولی است، زیرا مهر رکن نکاح نیست. این چنـد قسم دارد، غالب این اقسام هم برابر همان قواعـد عامه حل است که مطالعه می فرماییـد، چیز مهمی هم نیست. شـهید در مسالک (۱) به چهـار صورت درآورده، بعـد قابـل صور کمتر و بیشتر هم هست؛ ولی قواعد عامه دست شماست؛ آن جایی که اذن داد و منصرف نیست، همه موارد به عهده خود اوست، آن جایی که اذن داد و مورد یا منصرف است یا تحدید کرده است، نسبت به آن مقدار می شود فضولی، بقیه می شود اصیل.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در مسـئله سـابق که نظر مرحوم شـیخ انصـاری ذکر شـد که ایشـان در کتـاب شـریف نکـاح صـفحه ۱۸۰ فرمودنـد: «و لاـ يبعد تخصـيص تلك الادله لصحيحه وارده فی الباب»؛ یعنی به وسیله صحیحه سیف بن عمیر آن ادله را تخصیص می زنیم، فرمودند «و لا يبعد تخصـيص» و در بحث قبل اشاره شد که این کاملاً بعید است، برای اینکه لسان نصوص آبی از تخصـیص است و در روایات صحاح و معتبر آمده است که اگر أمه بدون اذن مولای خود؛ چه مولا مرد باشد، چه مولا زن باشد نکاحی بکند «وَ هُوَ الزِّنَا»

۱- مسالك الأفهام، الشهيدالثاني، ج۷، ص۱۷۳ و ۱۷۴.

الشيخ الكليني، ج۵، ص۴۷۹.(۱)کتاب النكاح، الشيخ مرتضى الأنصاري، ص۱۸۴.(۲)النهايه فی مجرد الفقه و الفتاوی، الشيخ الطوسی، ص۴۵۹.(۳)تفسير التبيان، الشيخ الطوسی، ج۳، ص ۱۷۰.(۴)السرائر، ابن ادريس الحلی، ج۲، ص۵۴۶.

۱- و این لسـان قابـل تخصـیص نیست، در صـفحه ۱۸۴ همـان کتـاب متن آن به این صـورت آمـده است، دیگر مرحـوم شـیخ فرمایشـی ندارند، فرمود «و لو تزوّج الحرّ الأمه دواماً أو انقطاعاً بغير إذن المالك و إن كان امرأه على ما مرّ و وطأها قبل حصول الإجازه من المالك التی يكفی فيها الرضى عالما بالتحريم فهو عاصٍ زانٍ كما يدلّ عليه موثقه أبی العبّاس»،
۲- دیگر این جا مرحوم شـیخ انصاری نمی فرماینـد که «و لا يبعد تخصـيص»، آن «لا يبعد» درباره آن جایی است که مالك او أمه باشـد. بنابراین خود مرحوم شـیخ هم در حد احتمال آن جا ذکر کرد، چه اینکه ابن ادریس از مرحوم شـیخ طوسـی هم که نقل کرد این بود که اگر شیخ طوسی در بعضی از کتاب هایش
۳- فرموده به اینکه اگر مالك این کنیز زن باشد بدون اذن او نکاح موقّت جایز است، در کتاب های دیگر
۴- از این فتوا برگشت؛ لذا ابن ادریس می فرماید ما می توانیم ادعای اتفاق بکنیم، چون مخالفی در مسئله نیست.

علی النکاح». (۱) عبـد اگر عبـد محض باشد، حکم او گذشت، اگر عبد مبعّض باشد که بعض او آزاد و بعض او همچنان بَرده است، دیگر مولا حق اِعمال ولایت به نحو اجبار ندارد، چون سـخن در اولیای عقد است و گفته شد که اولیای عقد پنج نفرند: پـدر، جـدّ پدری، وصـی پدر و جدّ، حاکم شـرع و مولا، حدود ولایت اینها که «حدود الولایه ما هی»؟ (۲) در بخش سوم این مسـئله دهم قرار دارد. حال اگر عبـد بعضـی از او آزاد شد و بعض از او برده است؛ مثل عبد مطلَق نیست که مولا بتواند ولیّ او باشد؛ البته اذن مولا «فی الجمله» شـرط است نه «بالجمله». این عصاره مسئله دهم است که فرمود: «العاشره من تحرّر بعضه لیس لمولاـه إجباره علی النکاح»، چرا؟ چون ولایت او از ولایت «بالجمله»، به ولایت «فی الجمله» منتهی شـد؛ یعنی از ولایت کل به ولایت بعض رسـید. پس این عبد بخشـی از او مسـتقل است، بخشـی از او آزاد، این عصاره مسـئله دهم.پرسش: عبد مبعّض در مقام عمل اگر بخواهـد ازدواج کند، آیا باید اجازه بگیرد؟ پاسخ: بله، اجازه باید بگیرد؛ ولیّ او نمی تواند اجبار کند. بین لزوم اجـازه و جواز اجبـار خیلی فرق است. اگر ولاـیت او «بالجمله» بود، تمام اختیار عبـد در اختیار مولا بود، مولا حق اجبار داشت؛ اما اکنون ولایت او «فی الجمله» است نه «بالجمله»؛ یعنی در بعض است نه در کل، باید به مقتضای شرکت عمل بکند؛ یعنی

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

به اذن مولا کار بکند نه به امر مولا؛ قبلاً به امر مولا کار می کرد، الآن به اذن مولا کار می کند. این مسئله دهم است.

برای توضیح این مسئله دهم مستحضرید که انسان در نظام تکوین و در نظام تشریع عبد محض خدای سبحان است «عَبْدٍ ذَلِیلٍ خَاضِعٍ فَقِیرٍ بَائِسٍ مِسْكِینٍ مُسْتَجِیرٍ لَا یَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعاً وَ لَا ضَرّاً وَ لَا مَوْتاً وَ لا حَیاةً وَ لا نُشُوراً» (۱) این نسبت به ذات اقدس الهی است. درباره برده بودنِ انسان نسبت به ذات اقدس الهی، نه خود شخص سهیم است نه دیگری، این عبد محض است؛ اما از نظر مسائل تجاری و مالی، انسان یا آزاد است یا برده، اگر برده بود یا همه او برده است یا بعضی از او، بعض هم گاهی نصف است، گاهی ثلث است، گاهی ربع است و مانند آن؛ مثل یک کالاست؛ مثل یک زمین است. پس انسان یا آزاد است بتمامه، یا برده است بتمامه، یا مبعّض است بین حرّیت و عبدیّت. حالا نسبت ها فرق می کند و وقتی برده شد به نحو کسر مشاع برده است. این مطلب اول.

مطلب دوم آن است که در کارهای غیر عبادی اگر عبد محض بود نه تنها تمام کارهای او باید به اذن مولا باشد، بلکه اگر مولا امر کرد بر او واجب است که انجام بدهد؛ منتها حدود ولایت مولا هم مشخص است که این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) یک اصلی است حاکم بر همه ادله که «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ»؛ (۲) این قوی تر

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۷۵.

۲- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۱، ص ۳۵۰.

و غنی تر از آن مسئله «لا ضرر» (۱) و «لاـ حرج» و امثال آن است، این یک اصل کلی و جامع است که «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ». اصولاًـ بیانات نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همه شان به صورت قانون اساسی، جمله، جمله ای است، آن صورت خطبه ای روان که وجود مبارک حضرت امیر دارد، به آن صورت حضرت کمتر خطبه دارد، همه کلمات حضرت به صورت قانون اساسی است که بخشی از اینها را مرحوم ابن بابویه قمی(رضوان الله علیه) در پایان من لا یحضره الفقیه نقل کرده است، (۲) از آن جمله هایی که به منزله قانون اساسی است اینکه حضرت فرمود: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ»، این یک اصل حاکم بر همه ادله است. پس اگر عبد، عبد محض باشد امر مولا مطاع است و بدون اذن او هم نمی شود کار کرد و اگر عبد مبعّض باشد دیگر امری در کار نیست، فقط اذن است. این خودش دو صورت دارد: یک وقت است که این عبد، مشترک بین دو مولاست که نیمی از این عبد را این آقا خریده و نیمی از این عبد را آن آقا خریده، از اولِ خرید دو نفر با هم شریکی خریدن؛ یا یکی عبد را به کماله مالک بود و نیمی را به دیگری فروخت، حالا مشترک بین دو مالک است؛ یا عبد در اثر مدبّر بودن یا علل و عوامل دیگر نصف از او آزاد شده است و نیمی از او

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۶، ص۱۴، ابواب موانع الارث من الکفروالقتل والرقّ، باب۱، ط آل البیت.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۸۱.

همچنـان برده است که مشترک است بین خود و مولای خود؛ نیمی آزاد است نیمی برده؛ پس یا هر دو نصف برده است برای دو مولاـ یـا نیمی برده اسـت و نیمی آزاد که خـودش را آزاد کرده، نصـفش را خریـده یـا نصـفش را دیگری آزاد کرده، این مشترک است بین او و مولا. در صورت اشتراک بین دو نفر هیچ کدام بالاسـتقلال نمی توانند در این عبد تصـرف بکنند و اگر بالاسـتقلال تصـرف کردند، نسـبت به سـهم خودشان صـحیح است و نسبت به سهم شریک فضولی است؛ حالا اگر این عبد را فروختنـد یا این عبد را به اجاره دادند؛ یعنی او به تمامه اجیر شد، این عقد بیع یا عقد اجاره، نسبت به سـهم این مالک صـحیح است و نسبت به سـهم مالـک دیگر فضولی است، او می توانـد به هم بزنـد، حالاـ احکـام فضولی هم بـار است و همچنین اگر مشترک نیست، نصف عبـد آزاد شـد و نصف او همچنان برده است، آن نصـفی که آزاد است مِلک نیست، چون انسان مالک خودش نیست، این نصـفش آزاد است نصف دیگر که برده است تحت ولایت مولاست؛ لـذا مولا حق اجبار نـدارد، گرچه این عبـد اگر بخواهد در شـئون خود تصـرف بکند، باید از مولا اذن بگیرد، چون مولا در او سـهیم است؛ اما مولا حق اجبار ندارد؛ زیرا بعضی از این عبد آزاد است.

فتحصّل اگر چنانچه عبـد، عبـد محض بود از دو طرف توقف هست؛ یعنی این بَرده هر کاری که بخواهد بکند باید به اذن مولا باشد و از آن طرف اگر مولا امر کرده است، اطاعت بر او واجب است؛ ولی اگر مشترک

بود، هیچ کدام حق اجبار ندارند و این بخواهد عمل بکند، باید به رضای طرفین باشد و اگر «احدهما» راضی بود و دیگری راضی نبود، نسبت به دیگری فضولی است و در این جهت فرق نمی کند که این عبد مشترک باشد بین دو مولا، یا نیمی از او آزاد باشد و نیمی از او برده که در حقیقت نیمی از او در اختیار خودش است و نیمی از او در اختیار مولاـ در این گونه از موارد که این عبد مبعّض است، مولا نمی تواند او را بر نکاح اجبار بکند، گرچه نکاح او باید به اذن مولا باشد. مسئله دهم که محقق در متن شرایع فرمودند نفی اجبار است نه نفی اذن. فرمودند مولا حق اجبار ندارد و او اگر بخواهد نکاح بکند البته به اذن مولا باشد.

حالا در این گونه از موارد چون کمتر محل ابتلاست، لکن نصوصی که در مسئله هست نشان می دهد به اینکه برخی از احکام مسائل دیگر را می شود از همین روایات استفاده کرد. حالا یک وقت است وجود مبارک حضرت ظهور کرد یا ما قائل شدیم در عصر غیبت ولیّ مسلمین هم آن حکم را دارد که اگر جنگی شده است یا دیگران حمله کردند و اینها دفاع کردند، می توانند اسیر بگیرند و اسیر اگر چنانچه اسلام نیاورد، ولیّ مسلمین مخیّر «بین القتل و المنّ و الفداء و الاسترقاق» است و اگر اسلام آورد مخیّر «بین المنّ و الفداء و الاسترقاق» است، اصل استرقاق است، چون اصل استرقاق هست، فقه باید «فی الجمله» آماده این کار باشد. الآن ببینید به برکت امام وقتی انقلاب شد همه مسائل موجود بود و امام(رضوان

الله علیه) این عمود را گذاشته روی خیمه دین، کجا می شود مردم را هر هفته با یک برنامه خاصی یکجا جمع کرد! این نماز جمعه بود که برنامه اش آماده بود، به برکت نماز جمعه حضور مردم در هر صحنه است، چون مردم این دین را قبول کردند؛ فقط امام آمد این ستون را گذاشته روی خیمه، این همه چیزی دارد. مکه بروند، نماز جمعه داشته باشند، نماز عید فطر داشته باشند، نماز عید قربان داشته باشند، مگر مردم را می شود همین طور جمع کرد؟! زن و مرد این طور هر هفته جمع بشوند! این تنها برای خدا و آینده مردم، چون این دین آمده گفته شما ابدی هستید، این دین حرف تازه ای که دارد این است که انسان ابدی است و مرگ را می میراند نه بمیرد، این حرف تازه دین است که انبیاء آوردند. انسان برای ابد هست که هست که هست که هست، انسان مرگ را می میراند نه بمیرد، انسان از پوست به درمی آید نه بپوسد؛ حالا اگر ما موجود ابدی هستیم باید کالای ابدی داشته باشیم، نمی شود این بدن باشد زندگی باشد، زاد و توشه نباشد، غذا نباشد، لباس نباشد! غذا و لباس ما همین صوم و صلات است، آن جا این چهار نهری را که مشخص کردند (أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ)، [(۱)](#) عسل هست، شیر هست، آن عسل آن جا را که دیگر از کندو درست نمی کنند، از همین نماز و روزه درست می کنند، عسلی که از کندو درست می کنند مگس هم روی آن می نشیند؛ اما عسلی که از نماز و روزه درست می شود که این حرف ها در آن نیست، ما یک زاد و توشه می خواهیم،

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

(تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) (۱) ما موجود ابـدی هستیم که نمی توانیم بـدون زاد باشـیم، بدون توشه باشـیم، بدون مسـکن باشـیم، بـدون لباس باشـیم، بدون غذا باشـیم! آن چیست آن جا؟ با چه چیزی فراهم می شود؟ لذا همه احکام آماده بود، مردم این را قبول کردنـد، حق هم بود و قبولشـان هم به حق بود، وگرنه می شود زن و مرد را هر هفته شـما جمع بکنیـد، آن هم این طورا؟ بنـابراین این دین آماده بود، همه چیزش آماده بود؛ حالا کی حضـرت ظهور می کننـد، چگونه می شود دیگر به دسـت خودشان است؛ ولی ما باید یک احکام نقدی داشـته باشـیم. این دشمنانی که شما می بینید که گاهی به صورت داعش در می آینـد، گاهی به صورت اسـتکبار، گاهی به صورت صـهیونیسم، اینها بـدون بردگی اصـلاح نمی شونـد، تا برده نشوند و تحت تـدبیر قرار نگیرند آدم نمی شوند، با چه چیزی می خواهند آدم بشوند؟! نه اینکه دین نسـبت به آزادی بی علاقه باشد، یا برای آزادی حرمت قائـل نباشـد؛ امـا دین برای انسـانیت ارزش قائـل است و آزادی مقـدمه انسانیت است و اینها به هیـچ وجه انسان نیستند (كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۲) دین می فرماید اینها را شـما باید داشته باشید، تربیت کنید بعد رها کنید. کارهایی که دین کرده و در همـان «کتاب العتق» آمـده همین است، ما در فقه «کتاب الرق» که نـداریم، «کتاب العتق» داریم؛ یعنی اینها را تربیت کنیـد، بعـد کفاره فلان کار سـبب شد، فلان کار عامل شد، فلان کار موجب شد تا این را آزاد کنید، بپرورانید. وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) همین کار را می کرد، برده های فراوانی فراهم می کرد، اینها را تربیت می کرد،

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

تعلیم می داد و در روز عید فطر آزاد می کرد. غرض این است که اصل این حکم باید باشد.

در این قسمت هم وقتی «بالجمله» شده «فی الجمله»، آن استقلال می شود «بالشرکه»، دیگر مولا حق امر ندارد، گرچه عبد هم بدون اذن مولا نمی تواند کار بکند، چون شریک دارد و شرکت به نحو اشاعه است؛ ولی مولا حق امر ندارد و در اینکه مولا حق امر ندارد، این یک؛ کار باید به اذن مولا باشد، دو؛ فرقی نمی کند به اینکه عبد مشترک بین دو مولا باشد یا بین خودش و مولای خودش، در هر صورت این حساب دایر است که چون خودش نصف او آزاد شد، با مولا باید همین کار را بکند، پس اجبار جایز نیست؛ ولی اذن لازم است.

مطلب دیگر این است که اگر این عقدی که واقع می شود، عقد بیع یا اجاره باشد، حکم خاص خودش را دارد، چون تبعیض پذیر است؛ مثلاً اگر مولا آمد کل این عبد را فروخت؛ چه عبد مشترک بین دو مولا باشد، چه مشترک باشد بین خودش و مولاے این معامله نسبت به بعض صحیح است، نسبت به بعض دیگر فضولی است، چرا؟ چون سهم دیگری را فروخت. اگر اجاره داده باشد این اجاره نسبت به سهم خود مالک صحیح است و نسبت به سهم این شخص فضولی است، فروخته باشد هم همین گونه است، در همه موارد نیمی فضولی است و نیمی اصیل. اگر آن نیمی که نسبت به او فضولی بود، مالک آن اجازه داد کلاً صحیح است، یعنی از صحت تأهّلیه در می آید می شود صحیح و اثربخش و اگر آن مالک باطل کرد، نسبت به آن

نیم معـامله فسـخ می شود. آن وقت آن خریـدار یا آن مسـتأجر که این عبـد را اجیر خود قرار داد و عبـد شـده موجر و او شـده مسـتأجر، این خیار تبعّض صـفقه دارد، اصلاً خیار تبعّض صفقه را برای همین جاها قرار دادند. این شخص عبد را بتمامه خرید، بعد معلوم شد که الآن نصف آن را مالک شده، یا بتمامه این عبد را اجاره کرده، الآن نصف آن در اجاره اوست، این جا خیار تبعّض صـفقه دارد، در صورتی که آن مالک دیگر منع بکنـد و رضایت ندهد. پس اگر احد المالکین این کار را کردند بدون اذن قبلی، این عقد به دو قسم منقسم می شود: نسـبت به مالک صـحیح است، نسبت به آن شریک فضولی است، این یک؛ اگر آن شـریک دیگر اجازه داد کلاً می شود صحیح، این دو؛ و اگر آن مالک دیگر نسبت به سهم خود رد کرده است، این معامله نسبت به او فسخ می شود، این سه؛ آن وقت آن خریدار خیار تبعّض صفقه دارد، چهار؛ کل معامله را می تواند به هم بزند، این در مسائـل مـالی است؛ یعنی بیع است و اجـاره است و عقود مالی؛ اما در مسـئله نکاح ما خیار تبعّض صـفقه نـداریم، این بیع یا همه اش صـحیح است یا همه اش باطل. اسـتدلالی که ائمه(علیهم السـلام) در این گونه از نصوص دارنـد می گویند این جا جا برای خیار تبعّض صفقه نیست.

بیان مطلب این است که اگر این عبد مشترک بود بین دو نفر یا عقدی واقع شده است یا این أمه مشترک بود بین دو نفر و عقد نکاح واقع شده است، اگر آن شریک دیگر که اطلاع نداشت و عقد نسبت

به او فضولی بود اجازه داد، این نکاح کلاً می شود صحیح، آن شوهر می تواند با این أمه زندگی کند و اگر آن شریک دیگر منع و نهی کرد، این نکاح نسبت به او می شود باطل و چون نکاح نسبت به او باطل می شود، دیگر جا برای تبعّض و خیار تبعّض و امثال آن نیست. حضرت می فرماید زن که دوتا بُضع ندارد تا جا برای تبعّض باشد، این کلاً می شود باطل. پس یک فرق جوهری بین عقد نکاح با عقد بیع و اجاره و سایر عقود مالی هست، اگر آن شریک دیگر اجازه داد که کل این نکاح می شود صحیح، اگر اجازه نداد کل آن می شود باطل، نه اینکه تبعّض دارد؛ نظیر بیع و اجاره، بعض در کار نیست، نمی شود گفت این نکاح نسبت به بعض صحیح است و نسبت به بعض باطل، این طور نیست، چون حضرت فرمود به اینکه زن که دو عضو ندارد، زن که دو نکاح نمی تواند داشته باشد؛ بنابراین کلاً یا صحیح است یا باطل. پس فرق جوهری بین عقد نکاح با عقود دیگر به همین است که در عقود دیگر هم بیع بعض راه دارد و هم خیار تبعّض صفقه؛ اما در جریان نکاح نه نکاح بعض راه دارد و نه خیار تبعّض صفقه. در مسئله ارث هم مستحضرید که اگر چنانچه زن فرزندی از آن شخص داشته باشد، این یک هشتم ارث می برد و اگر فرزند نداشته باشد یک چهارم مال را ارث می برد. حالا روایات این باب را ملاحظه بفرمایید.

وسائل جلد بیست و یکم، صفحه ۱۱۶، باب ۲۵ این است: «بَابُ أَنَّ الْعَبْدَ الْمُشْتَرَکَ إِذَا تَزَوَّجَ بِإِذْنِ بَعْضِ مَوَالِيهِ

كَانَ لِلْبَاقِي الْخِيَارُ فِي إِجَازَهِ الْعَقْدِ وَ فَسْخِهِ»؛ حق دارند، اگر اجازه دادند که کلًا می شود صحیح، اگر فسخ کردند دیگر کلًا فسخ می شود، دیگر نمی شود گفت طرف خیار تبعّض صفقه دارد! در مسئله نکاح البته.

باب بیست و پنجم یک روایت است، گرچه این روایت را هم مرحوم شیخ طوسی نقل کرد (۱) هم شیخ صدوق، (۲) لکن ایشان به نقل شیخ طوسی اکتفا می کنند: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْعَبْدِيِّ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَارَهَ» که روایتش هم معتبر هست، «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام فِي عَبْدٍ بَيْنَ رَجُلَيْنِ»، یک عبدی است که مشترک بین دو مولاست، «زَوَّجَهُ أَحَدُهُمَا وَ الْآخَرُ لَا يَعْلَمُ»، یکی از این دو نفر برای این عبد همسر گرفت و شریک دیگر آگاه نبود، «ثُمَّ إِنَّهُ عَلِمَ بَعْدَ ذَلِكَ»؛ آن شریک دیگر بعد از وقوع این عقد عالِم شد، «أَ لَهُ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمَا»؛ آیا آن شریک می تواند این عقد نکاح را به هم بزند؟ «قَالَ لِلَّذِي لَمْ يَعْلَمْ وَ لَمْ يَأْذَنْ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمَا». یک وقت است که عالِم بود، معلوم می شود راضی است، یک وقت است که اذن داد این تثبیت شده، بعد از اذن نمی توان رد کرد؛ اما یک وقت است عالِم نبود و اذن هم نداد، بله حق تفسیخ دارد و می تواند این نکاح را به هم بزند. «أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمَا وَ إِنْ شَاءَ تَرَكَهُ عَلَى نِكَاحِهِ»، (۳) چون عقد نکاح نسبت به این فضولی است،

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۸، ص۲۰۷.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۵۵.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۱۶، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۲۵، ط آل البیت.

فضولی هم تبعیض بردار است، گـاهی به لحـاظ موجب است، گـاهی به لحـاظ قابـل است، گاهی به لحاظ کلا الطرفین است، گـاهی به لحـاظ بعض است، گاهی به لحاظ کل است، فضولی تبعیض بردار است، فرمود به اینکه می توانـد به هم بزنـد؛ حالا که نسـبت به خودش به هم زد این طور نیست که خیـار تبعّض صـفقه داشـته باشـد و نکاح مثل مسئله بیع باشـد! این روایت را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) هم نقل کرده است.

در صفحه ۱۴۲ باب ۴۱ روایت دوم که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) نقل کرده است «عَنْ عِدَّهٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِیعاً» از چنـد طریق: «عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ» یعنی الْمُرَادِیَّ «قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلَیْنِ تَکُونُ بَیْنَهُمَا الْأَمَهُ»، یک کنیزی مشترک بین دو مولاست، «فَیُعْتِقُ أَحَدُهُمَا نَصِیبَهُ فَتَقُولُ الْأَمَهُ لِلَّذِی لَمْ یُعْتِقْ لَا أَبْغِی تُقَوِّمُنِی وَ رُدَّنِی کَمَا أَنَا أَخْدُمُکَ أَ رَأَیْتَ إِنْ أَرَادَ الَّذِی لَمْ یُعْتِقِ النِّصْفَ الْآخَرَ أَنْ یَطَأَهَا لَهُ ذَلِکَ قَالَ لَا یَنْبَغِی لَهُ أَنْ یَفْعَلَ لِأَنَّهُ لَا یَکُونُ لِلْمَرْأَهِ فَرْجَانِ» عضوان و مانند آن «وَ لَا یَنْبَغِی لَهُ أَنْ یَسْتَخْدِمَهَا وَ لَکِنْ یَسْتَسْعِیهَا فَإِنْ أَبَتْ کَانَ لَهَا مِنْ نَفْسِهَا یَوْمٌ وَ لَهُ یَوْمٌ»؛ (۲) سؤال کرد یـک کنیزی است مشترک، یکی از دو مولـا او را آزاد کرد و مولـای دیگر او را آزاد نکرد، آیا این مولای دیگر که او را آزاد نکرد می تواند از باب «ما ملکت ایمانهم» با او

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۸۱.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۴۲ و ۱۴۳، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۴۱، ط آل البیت.

همسری کند؟ فرمود نه، چون انسان که دو عضو ندارد و یک عضو هم که قابل اشتراک نیست، این چگونه می تواند با او نکاح بکند! این نشان می دهد به اینکه در عبد مبعّض، مولای او هم نمی تواند در او تصرف بکند، او اگر بخواهد اذن بدهد، اگر شریک او اجازه داد، بله می تواند؛ نظیر تحلیل، چون هم مِلک یمین محلِّل هست و هم خود تحلیل؛ اما فرض در این است که آن شریک او را آزاد کرده، وقتی آزاد کرده انسان درباره عبد آزاد حق دخالت ندارد، اذن نمی تواند بدهد، نه خود شخص می تواند اذن بدهد و نه دیگری، وقتی آزاد شد باید ببینید مولای حقیقی او چه می گوید، مولای حقیقی او که صاحب شریعت است می گوید باید نکاح باشد، دیگر ﴿أَو مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ﴾ یا تحلیل در کار نیست، اگر آزاد شد انسان فقط با عقد باید که بتواند زندگی کند. پرسش: ...؟ پاسخ: قانون کلی وقتی این شد که در مشترک «احدهما» نمی تواند «بالاستقلال» تصرف بکند، دائم است؛ اما این جا درباره أمه است، بحث اخص از مدّعا نیست؛ در خصوص أمه سؤال کرد به اینکه «سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلَيْنِ تَكُونُ بَيْنَهُمَا الْأَمَةُ فَيُعْتِقُ أَحَدُهُمَا نَصِيبَهُ فَتَقُولُ الْأَمَةُ» که من باشم خدمت بکنم یا نباشم این صدر مسئله، بعد آن مولای او که او را آزاد نکرده است، آیا می تواند با او نکاح کند یا نه؟ فرمود نه، باید به اذن شریک دیگر باشد، شریک دیگر که آزاد کرد اذن اثر ندارد، خود این شخص هم نمی تواند اذن بدهد، این نظیر مال نیست که اذن بدهد، این باید به عقد باشد. پس معلوم می شود که

اگر یـک کنیزی مشترک بود بین دو مولا یا نه، نصـفش آزاد شـده بود اصـلاً مالکی نـدارد، نمی شود با او نکاح کرد، مگر به عقـدی که شارع مقـدس آن را تنظیم کرده است، حتی خود مولای او نمی توانـد از باب (أَو مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُهُمْ) با او همسـری کند. پرسـش: ...؟ پاسخ: هیچ حقی ندارد، چون در صورتی حق دارد که مالک تمام باشد، اگر مالک بعض باشد «فی الجمله» است نه «بالجمله». اگر «فی الجمله» حق دارد چه توقّعی دارد که استقلال داشته باشد، استقلال در جایی است که کل عبد برای او باشـد، کل أمه برای او باشـد، این جا الآن او به حرّیت درآمـده، باید ببیند که شارع مقدس او را در مسـئله نکاح با عقد حل می کند نه با مِلک یمین و نه با تحلیل.

روایت سوم همین باب ۴۱ که آن را هم مرحـوم کلینی (۱) «مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَـدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْـمَاعِيلَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَـيْلِ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَـانِيِّ» از وجود مبارک امـام صـادق(سـلام الله علیه) نقـل کرد، این است که: «سَـأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلَيْنِ تَكُونُ بَيْنَهُمَا الْأَمَةُ فَيُعْتِقُ أَحَدُهُمَا نَصِـيبَهُ فَتَقُولُ الْأَمَةُ لِلَّذِي لَمْ يُعْتِقْ نِصْفَهُ» «نِصفَهُ»؛ یعنی سهم خودش را، نه نصف أمه را که تا بگوییم چرا ضـمیر مؤنث نیست، «نِصـفَهُ»؛ یعنی نصـفی که مِلک اوست، «لَا أُرِيدُ أَنْ تُقَوِّمَنِي رُدَّنِي كَمَا أَنَا أَخْدُمْكَ وَ إِنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَسْتَنْكِحَ النِّصْفَ الْآخَرَ قَالَ لَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَفْعَلَ لِأَنَّهُ لَا يَكُونُ لِلْمَرْأَةِ» کذا و کذا، (۲) زن

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۸۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۴۳ و ۱۴۴، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۴۱، ط آل البیت.

که دو عضو نـدارد. این کلمه «لاـ ینبغی» در فقه غیر از «لا ینبغی» در روایات است و غیر از «لا ینبغی» در قرآن است. «لا ینبغی» قرآن و «لا ینبغی» بخشـی از روایات حکم لزومی دارد: (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ)؛ (۱) یعنی او اصلاً، هیچ ممکن نیست، حق نـدارد حکم الزامی است، این «لاـ ینبغی، لا ینبغی» در قرآن از این قبیل است و «لا ینبغی» نصوص هم از هیمن قبیل است، این جـا هم فرمود «لاـ ینبغی»؛ یعنی حق نـدارد، نه اینکه مکروه است یا سـزاوار نیست و فلان. «لا ینبغی» در اصـطلاحات فقهـاء(رضوان الله علیهم) آن بله به این معنـاست که با حکم مسامحی، حکم نـدبی و حکم کراهتی و امثال آن همراه است؛ اما «لا ینبغی» نصوص این طور نیست. برهان مسئله این است که زن که دو عضو ندارد، یک عضو هم که قابل شرکت نیست. پس بنابراین بین عقد نکاح و بین عقد بیع و اجاره فرق است، آن جا تبعّض صـفقه راه دارد هر کسـی می تواند در نیم خود تصرف بکنـد، این جـا از آن قبیـل نیست. اینهـا روایات باب ۴۱ است. در بـاب ۴۶ هم این مضـمون هست، صـفحه ۱۵۳، بـاب چهل و ششم، مرحوم کلینی (۲) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ زُرْعَةَ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ». مستحضـرید سـماعه که خـدمت حضـرت می رسـید و سؤالات فراوانی می کرد، اول می گفت «سألت ابا عبـد الله علیه السلام» بعد حضرت می فرمود او هم می نوشت. در صدر مطلب سؤال می کند که «سألت ابا عبدالله علیه

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴۰.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۸۴.

السلام» بعد در سؤال دوم و سوم دارد که «سألته، سألته، سألته» این روایات جزء مضمرات نیست، چون مصدَّر به آن تصریح است، اول دارد «سألت ابا عبد الله علیه السلام» قلم در دستش بود و کاغذ دستش بود و سؤال می کرد و می نوشت، بعدها این جمله هایی که دارد «سألته، سألته» چون قبل آن مصرَّح بود بعد ضمیر آمده، همه اینها در حقیقت مصرَّح است، نمی شود گفت مضمره سماعه، بله اگر اصل روایت «سألته» بود، بله می شود مضمره سماعه؛ اما وقتی خدمت حضرت رسید و مجلس واحد بود و اول گفت «سألته ابا عبد الله علیه السلام» و بعد سؤالات بعدی دارد که «سألته، سألته»، این دیگر مضمره محسوب نمی شود؛ این جا هم دارد که «عَن سَماعَه قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلَیْنِ بَیْنَهُمَا أَمَهٌ»، یک أمه ای مشترک بین دو نفر، «فَزَوَّجَاهَا مِنْ رَجُلٍ ثُمَّ إِنَّ الرَّجُلَ اشْتَرَی بَعْضَ السَّهْمَیْنِ فَقَالَ حَرُمَتْ عَلَیْهِ»؛ این دو نفر این کنیز را مالک بودند و این کنیز را به عقد یک شخصی درآورده اند، آنها نصفش را فروختند او هم خرید؛ این جا می فرماید این باطل است، چرا؟ چون در بحث های سابق هم داشتیم که بیع کنیز به منزله طلاق اوست، اگر چنانچه کسی کنیزی را به عقد کسی دربیاورد؛ حالا یا مِلک یمین بکند، یا تحلیل بکند، یا به عقد کسی در بیاورد، بعد این کنیز را فروخت، بیع کنیز به منزله طلاق اوست، چون ارتباط او از مولا قطع می شود؛ آن وقت او باید عده نگه بدارد، اگر خود او دوباره خواست بخرد، این مثل رجوع زمان عده است که عده نگه داشتن به آن معنا لازم نیست، اگر دیگری خواست

ازدواج بکند، بله باید عده نگه بدارد. «بیع الأمه طلاقها»، روایات این مسئله قبلاً هم خوانده و بحث شد، این جا دارد به اینکه «ثُمَّ إِنَّ الرَّجُلَ» که شوهر بود «اشْتَرَى بَعْضَ السَّهْمَيْنِ فَقَالَ حَرُمَتْ عَلَيْهِ». (۱) همین روایت به اسنادی که از سماعه هست نقل شده دارد که «حَرُمَتْ عَلَيْهِ بِاشْتِرَائِهِ إِيَّاهَا وَ ذَلِكَ أَنَّ بَيْعَهَا طَلَاقُهَا» یک قاعده کلی است، وقتی أمه ای که با کسی ازدواج کرده، وقتی مولای او این را فروخت این عقد باطل می شود. اگر همین مولا یا خود آن شخص دوباره این کنیز را بگیرد، این به منزله رجوع در زمان عده است؛ «إِلَّا أَنْ يَشْتَرِيَهَا مِنْ جَمِيعِهِمْ»؛ (۲) که به منزله تبعیض بعض نیست. این روایت را مرحوم صدوق و دیگران هم نقل کردند. (۳)

روایت باب هفتاد هم همین طور است وسائل جلد ۲۱، صفحه ۱۹۰، باب هفتاد «بَابُ أَنَّ أَحَدَ الشَّرِيكَيْنِ إِذَا زَوَّجَ الْأَمَةَ كَانَ جَوَازُ النِّكَاحِ مَوْقُوفاً عَلَى رِضَا الْآخَرِ»؛ این را مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَلَوِيِّ»، علی بن جعفر از وجود مبارک موسی بن جعفر(سلام الله علیه) نقل می کند «قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ مَمْلُوكَةٍ بَيْنَ رَجُلَيْنِ»، یک کنیزی بود مشترک بین دو تا مولا؛ «زَوَّجَهَا أَحَدُهُمَا وَ الْآخَرُ غَائِبٌ» یکی از دو شریک تزویج کرد و دیگری غائب است، نسبت به او می شود فضولی، «هَلْ يَجُوزُ النِّكَاحُ»، این نکاح نافذ است؟ فرمود نه، آن دیگری که اجازه نداد نسبت به او فضولی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۵۳، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۴۶، ط آل البیت.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۵۳، ابواب نکاح العبیدوالاماء، باب۴۶، ط آل البیت.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۴۹.

است، یک؛ و این تبعیض بردار هم نیست، دو. «قَالَ إِذَا کَرِهَ الْغَائِبُ لَمْ یَجُزِ النِّکَاحُ»؛ نکاح فضولی بردار هست؛ اما تبعیض بردار نیست، این جا نکاح می شود باطل. پس معلوم می شود در صورت شرکت الّا و لاّبد رضای کلا الطرفین معتبر است.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

آخرین مسئله از مسائل یازده گانه ای که مرحوم محقق در فصل سوم شرایع ذکر فرمودند این است: «إذا کانت الأمه لمولّی علیه کان نکاحها بید ولیّه فإذا زوّجها لزم و لیس للمولّی علیه مع زوال الولایه فسخه و یستحب للمرأه أن تستأذن أباها فی العقد بکرا کانت أو ثیبا و أن توکّل أخاها إذا لم یکن لها أب و لا جدّ و أن تَعوّل علی الأکبر إذا کانوا أکثر من أخ و لو تخیّر کل واحد من الأکبر و الأصغر زوجا تخیّرت خیره الأکبر». (۱) این مسئله یازدهم دو فرع دارد: یک فرع آن مربوط به بحث های ولایی است، یک بحث هم تقریباً توصیه اخلاقی، برای نظم امور خانوادگی است. عصاره فرع اول در این مسئله یازدهم این است که ما در مسئله ولایت در سه بخش بحث کردیم: (۲) یکی اینکه «الولیّ من هو»؟ یکی اینکه «المولّی علیه من هو»؟ یکی اینکه «حدود الولایه ما هی»؟ در بخش اول مشخص شد که «ولیّ» پنج نفرند: پدر هست، جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری، حاکم اسلامی و مولا بر عبد و أمه. در «مولّی» علیه هم مشخص شد که صبی و صبیّه که بالغ نیستند و اگر دختر بالغ

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.
۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۰ و ۲۲۱.

و باکره بود، «علی قولٍ» مولّی علیه هست، جریان عبد و أمه هم بحث خاص خودشان را دارند که مولّی علیه هستند، کتاب حَجر هم بعضی از محجورها و امثال اینها را مولّی علیه می داند. حدود ولایت اینها هم یکسان نیست؛ امّا آن طوری که أب و جدّ ولایت دارند، وصی ولایت ندارد، حاکم ولایت ندارد و درباره آنها گفتند حتماً غبطه و مصلحت را مراعات بکنند. درباره أب و جدّ گفتند که باید مفسده در کار نباشد نه مصلحت؛ ولی برای آنها رعایت مصلحت و غبطه شرط است، برای أب و جدّ مفسده مانع است. حدود ولایت اینها هم مشخص شد.

اما آنچه که الآن این جا ذکر می کنند این است که اگر مولّی علیه؛ یعنی پسر نابالغ و دختر نابالغ در اثر ارثی که به اینها رسیده است، مالک عبد و أمه شوند، گفتیم وصی حدود ولایت او محدود است و نمی تواند برای پسر زن بگیرد یا این دختر را به خانه بخت ببرد، فقط پدر و جدّ پدری هستند که می توانند عقد بکنند، وصی چنین حقی ندارد، حاکم شرع هم چنین حقی ندارد که برای بچه نابالغ همسر بگیرد و عقد بکند، مگر «عند الضروره». اگر این مولّی علیه ها؛ یعنی این پسرهای نابالغ و دخترهای نابالغ عبد و أمه ای داشتند - عبد و أمه مال هستند - اگرچه وصی و حاکم نمی تواند خود این مولّی علیه را به عقد کسی دربیاورد؛ ولی می تواند عبد و أمه اینها را به عقد کسی دربیاورد، این است که می گویند: «بین التصرّفین فرقٌ» برای این جهت است؛ اما درباره صبی و صبیّه حق ندارند مگر اینکه ضرورت اقتضا بکند؛

اما درباره عبد و أمه – کنیز اینها – می توانند، چون این یک تصرّف مالی است نه تصرّف نکاحی. درست است که برای اینها همسر می گیرند؛ ولی در حقیقت در مال مولّی علیه تصرّف می کنند، از این جهت خود صبی و صبیّه اگر مولّی علیه وصی نیستند از جهت عقد نکاح؛ یعنی وصی نمی تواند برای اینها همسر انتخاب بکند و اینها را شوهر بدهد، وصی می تواند مملوک اینها را هم شوهر بدهد یا برای مملوک اینها زن بگیرد، چرا؟ برای اینکه نسبت به خود آنها چنین ولایتی ثابت نشده است که وصی بتواند برای پسر زن بگیرد یا این دختر را شوهر بدهد، وصی فقط در امور مالیِ وصیت کننده ولایت دارد، نه نسبت به نکاح صغار آنها؛ ولی عبد و أمه ای که مال این صغار هستند، چون مال هستند، وصی می تواند در این مال تصرّف بکند، حالا نحوه تصرّف وصی در آنها گاهی به این است که اینها را بفروشد، گاهی به این است که برای اینها زن بگیرد یا شوهر بدهد؛ لذا فرمودند به اینکه اگر مولّی علیه عبد و أمه داشتند، اگرچه آن وصی و حاکم شرعاً ولایت ندارند که این بچه را داماد کنند یا این دختر را به خانه بخت بفرستند؛ ولی ولایت دارند که عبد و أمه اینها را شوهر بدهند یا شوهر بگیرند، چرا؟ چون «بین التصرّفین فرقٌ»، چه فرقی است؟ و آن این است که درباره خود صبی و صبیّه اگر بخواهند اینها را داماد یا عروس کنند در نکاح دارند تصرف می کنند؛ یعنی نکاح آزاد؛ ولی وقتی برای عبد و کنیز و اینها دارند عقد

می کنند، در واقع در مال دارند تصرف می کنند، چون نکاح عبد و أمه یک تصرف مالی است نه تصرف نکاحی به آن معنا. پرسش: ...؟ پاسخ: درست است، اما منعی هم در کار نیست؛ لذا ما نص خاص نداریم. ببینید یک وقت است در خصوص مسئله می گویند «خلافاً للشیخ» در مبسوط یا نهایه یا «خلافاً لابن بابویه» یا «خلافاً لابن ادریس»، این یک اختلاف داخلی است؛ اما در این مسئله مخالف ما فقط برخی از اهل سنت هستند، از این معلوم می شود قولی است که جملگی بر آن هستند، تعبیر فقهاء این است که در بین ما کسی مخالف این مسئله نیست؛ اما اهل سنّت بله، اینها یک عده مخالف هستند. چرا هیچ کدام از علمای شیعه در این جا اختلاف نکردند؟ برای اطلاقات ادله ولایت؛ ادله ولایت می گوید در مال این شخص ولیّ می تواند تصرّف بکند، دیگر قید نشده که آن تصرّف، تصرّف نکاحی باشد یا غیر نکاحی؛ این جا تصرف در مال است، اگر ولیّ می تواند این عبد و أمه را بفروشد، به طریق اولیٰ می تواند او را به همسری کسی بگیرد، اگر ولیّ این صبی می تواند کنیز او را بفروشد یا عبد او را بفروشد، پس می تواند در جمیع شئون آن عبد و أمه تصرّف بکند، وقتی اصل فروش در اختیار آن ولیّ هست، همسرگیری او به طریق اولیٰ است یا لااقل مساوی آن است. درست است که تصرّف مالی با تصرّف نکاحی فرق دارد؛ ولی وقتی اصل او را می تواند بفروشد، برای او زن هم می تواند بگیرد. اگر فروش کنیز جایز است، فروش عبد جایز است، همسرگیری هم برای او جایز است؛ لذا

در بین ما کسی مخالفت نکرده، اگرچه هیچ نص خاصی هم نداریم، در این مسئله یازدهم ما روایت نداریم، نص خاص نداریم؛ اما اطلاقات ادله و عمومات ادله کافی است. فقط مخالف مسئله، بعضی از اهل سنّت هستند؛ هیچ محذوری ندارد، برای اینکه شما دارید فتوا می دهید و می گویی این ولیّ؛ یعنی وصی و حاکم شرع می توانند عبد و أمه را بفروشند، برای او به طریق اولیٰ می توانند زن بگیرند؛ لذا این مسئله ای که مرحوم محقق مطرح فرمود به عنوان مسئله یازدهم مخالف داخلی ندارد که مثلاً بگوییم شیخ طوسی مخالف بود یا ابن بابویه مخالف بود. پرسش: ...؟ پاسخ: در طول هم اند، چون حاکم بر خود آن وصی هم ولایت دارد. در حکومت اسلامی آن حاکم بر وصی هم ولایت دارد؛ اما در مسائل خانوادگی وصی مقدّم است، چون «السُّلْطَانُ وَلِيّ مَنْ لا وَلِيَّ لَهُ» (۱) است و این حاکم است بر وصی؛ قلمرو ولایت حاکم، وصی هست؛ اما موضوعش محدود است «السُّلْطَانُ وَلِيّ مَنْ لا وَلِيَّ لَهُ»، یکی از نصوصی که به آن استدلال می کنند؛ منتها مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) و همفکرانشان می فرمایند که منظور از این سلطان، امام معصوم است، (۲) دیگران می گویند مطلق است؛ اعم از امام معصوم و نائب امام معصوم؛ ولی به هر حال هر دو بر این امر اتفاق دارند که این روایت موضوعش محدود است «السُّلْطَانُ وَلِيّ مَنْ لا وَلِيَّ لَهُ». اگر أب یا جدّ أبی برای صغار وصی معین کردند پس ولیّ معین کردند، اگر برای خودشان وصی معین کردند پس برای

۱- المغنی لإبن قدامه، المقدسی، موفق الدین، ج۷، ص ۳۷۰.

۲- موسوعه الإمام الخویی، السیدابوالقاسم الخوئی، ج۳۳، ص۲۴۶.

این صغار ولیّ معین کردند، وقتی این صفار ولیّ دارند حاکم شرع که دخالت نمی کند؛ منتها حوزه ولایت حاکم شرع سعه دارد حتی نسبت به وصی. پس مخالفی در مسئله نیست، یک؛ چه اینکه نص خاصی هم در مسئله نداریم، دو؛ منشأ آن هم همان اطلاقات و عمومات ادله است، سه؛ وقتی وصی بتواند خود عبد را بفروشد، یقیناً می تواند برای او همسر بگیرد، وقتی می توانند خود کنیز را بفروشد یقیناً می تواند برای او همسر بگیرد، از این جهت محذوری ندارد. در بخش پایانی این مسائل یازده گانه یک سلسله مستحبات را مرحوم محقق ذکر می کنند که در حقیقت ذیل مسئله یازدهم نیست، یک چیز جدایی است.

در جریان ازدواج دخترهای بالغ هشت قول بود که «أحوط الأقوال» این بود که این دختر خانم با اذن پدرش ازدواج کند و پدر با مشورت و اذن و رضای دختر شروع به عقد بکنند که «أحوط الأقوال» در بین اقوال هشت گانه این قول بود. این قول را مرحوم سید در عروه و سایر آقایان هم پذیرفته بودند، از لابه لای فرمایش فقهای دیگر هم این مسئله احتیاط به دست می آمد. مرحوم محقق در متن شرایع چنین فتوایی نداد، فرمود او می تواند مستقلاً ازدواج بکند؛ اما الآن دارند تدارک می کنند با عنوان یک امر مستحب. این امر مستحب یک امر سازنده ای است؛ یک وقت نظیر نافله است که مثلاً مستحب است انسان فلان ذکر را بگوید یا موقع رفتن مستحب است پوشیدن کفش که انسان پای راست را بپوشد یا پای چپ را بپوشد، اینها جزء سُنن شخصی است؛ اما مسئله خانوادگی آن قدر اهمیت دارد که اسلام هر کسی را مسئول

سه رکن و سه نسل قرار داد، برای اینکه نمی خواهد خانواده بپوسد، متلاشی بشود، ضعیف بشود؛ هر فردی در اسلام مسئول سه نسل است؛ از این زیباتر و از این مهم تر شما کجا می بینید؟! هر کدام از ما مسئول پدر و مادر هستیم (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً) (۱) اولین وظیفه ما نسبت به پدر و مادر؛ تا آنها زنده اند ما موظّف هستیم حرمت آنها را حفظ بکنیم، خدمات به آنها بدهیم، کارشان را انجام بدهیم، این تحکیم رابطه خانوادگی است، این اصل اول؛ فرق ندارد در کدام عصر و مصر، کجا و چه طایفه ای! ما با انسانیت کار داریم (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً)، این یک؛ آیات فراوان دیگری هم همین مضمون است که مبادا پدرتان و مادرتان را ببرید به خانه سالمندان! (إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَکَ)؛ یعنی (عِندَکَ)، نه خانه سالمندان، (إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ کِلاَهُمَا فَلَا تَقُل لَهُمَا أُفٍّ)، (۲) (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ) (۳) نه اینکه فوراً ببری خانه سالمندان! این (عِندَکَ) برای اینها آوردند که اینها را در خانه نگه بداری. پس ما مسئول نسل قبلی هستیم. مسئول خودمان هستیم برای اینکه در جمله فرمود خدایا! (وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ)، (۴) انسان به خدا می گوید آن توفیق را به من بده، تا من کاری بکنم که رضای تو تأمین بشود؛ یعنی خودم را تأمین کنم، این دو. سوم (و أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی). (۵) اینها همه را در یک آیه ذکر کرد، نه اینکه مجموع چند طایفه آیات باشد، نخیر یک آیه است که انسان را مسئول سه نسل می داند؛

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۳.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۴.

۴- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

۵- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

هم (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً) صدر آیه است (وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ) وسط آیه است و هم (و أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی) ذیل آیه است. در یک آیه ما را مسئول سه نسل می داند: نسبت به نسل قبلی باید با حرمت باشد، خودمان را اصلاح کنیم، به فکر اصلاح فرزندان باشیم (و أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی). پس خانواده با این دستور الهی سامان می پذیرد. هر کسی بین خود و خدای خود سه وظیفه دارد: گذشته، حال، آینده.

یک بیان نورانی است که وقتی فرشته ها حرف می زنند، آنها هم همین سه بُعد را دارند؛ منتها دقیق تر و لطیف تر؛ فرشته ها در پاسخ عده ای که می گویند چرا ملائکه نازل نمی شوند چرا فلان؟ آنها می گویند که: (وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاّ بِأَمْرِ رَبِّکَ)، (۱) ما بخواهیم نازل بشویم باید به دستور پروردگار باشد، یک؛ این اصل نزول و تنزّل ماست؛ اما آن سه بُعد: (لَهُ مَا بَیْنَ أَیْدِینَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَیْنَ ذلِکَ) چقدر این کلام، کلام توحیدی است! فرشته ها عرض می کنند که قبلی ها مال خداست، بعدی ها مال خداست، بین قبل و بعد هم مال خداست. عده ای از اهل تفسیر اینها همه بیرون انداز هستند خیال می کنند که این (مَا بَیْنَ ذلِکَ)؛ یعنی موجودات قبلی مال خداست، موجودات بعدی مال خداست، موجودات وسطی هم مال خداست، دیگر اشاره نمی کنند به خود؛ اما فرشته ها می گویند علل قبلی ما که ما را به بار آوردند مِلک و مُلک خداست، معالیل و آثار ما که از ما ترشّح می کند مِلک و مُلک خداست، بین علت ما و معلول ما، بین آغاز ما و انجام ما که خود ما هستیم «لَهُ

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

مَا بینَ ذلِک»، کل هویت ما مال اوست. اگر شما یک چشمه پُرآبی را فرض کنی، این چشمه پُرآب که از دامنه کوه درآمده، یک سلسله مجرایی را پُر می کند، بعد وسط آن یک استخر بزرگی دارد، این چشمه آب از این مجرا وارد استخر می شود و استخر را پُر می کند و از استخر خارج می شود، این استخر بخواهد حرف بزند چه می گوید؟ می گوید آب های قبلی از چشمه است، آب های بعدی هم از آن چشمه است، بین قبل و بعد یعنی آنچه که در خود من هم هست از چشمه است، حرف فرشته ها این است: (لَهُ مَا بَیْنَ أَیْدِینَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَیْنَ ذلِکَ)، بین گذشته و آینده هویت خود ماست، نه اینکه ما بگوییم این بیرون مال خداست، پس بنابراین فرشته چیزی برای خود قائل نیست. این استخر اگر بخواهد حرف بزند چه می گوید؟ می گوید آب های قبلی از چشمه است، آب های بعدی هم از چشمه است، آنچه که بین قبل و بعد است؛ یعنی آنچه که در درون من هم هست از چشمه است، من از خودم چیزی ندارم (لَهُ مَا بَیْنَ أَیْدِینَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَیْنَ ذلِکَ)، (وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاّ بِأَمْرِ رَبِّکَ). این کتاب؛ یعنی قرآن تمام تلاش و کوشش آن این است که ما مثل فرشته بشویم، درست است که فرمود یک عده (کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)؛ (۱) اما این طرفش را هم گفته است. مرحوم کلینی در کافی از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل می کند که اگر شما این راه ها را بروید «لَصَافَحَتْکُمُ الْمَلَائِکَه»؛ (۲)

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۴۲۴.

ملائکه با شما مصافحه می کنند، این که تشبیه نیست؛ پس اگر آن طرف را گفته، این طرف را هم گفته، بله آن طرف را گفته (کَالأَنْعَامِ)؛ اما این طرف را گفته «کالملائکه». این «کالملائکه» را شما از معالم تا کافی از کافی تا معالم همه این جوامع نقل کردند که «إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِه»، (۱) هست یا نیست؟! اینها فرّاش هستند. این است که در اول سوره مبارکه «فاطر» آمده (جَاعِلِ الْمَلَائِکَهِ رُسُلاً أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ) (۲) این جناح ها و این بال ها را پهن می کنند در این مراکز مذهبی، کم مقام است این؟! اگر گفتند این فرّاش است؛ یعنی شما بالاتر از ملائکه هستید! اگر گفتند آنها فرّاشان شما هستند، حداقل «کالملائکه». پس بنابراین این آیه ما را برابر سه نسل مسئول می داند و هرگز اجازه نمی دهد که انسان پدرش یا مادرش را ببرد به خانه سالمندان، چون دارد(إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَکَ)، باید حفظ بکند و ما مسئول حفظ آنها هستیم، آن وقت آن دعا چقدر اثر دارد. پس (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً)، (۳) یک؛ او خودش هم می گوید: (وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ) مربوط به خود ما؛ (و أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی) مربوط به نسل سوم. اینها دیگر سه طایفه آیات نیست که ما بگوییم جمع این سه طایفه این پیام را دارد! این یک آیه است و آن هم اول و وسط است، این هم آخر آیه.

این بخشی را که مرحوم محقق(رضوان الله علیه) ذکر می کند مربوط به تأمین این گونه از مسائل خانوادگی است که خانواده در اسلام اصل است؛ البته یک مقدار

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

ضروری است و حکم فقهی است که واجب است؛ اما بخش های دیگر اخلاقی است و این حکم اخلاقی کمتر از حکم فقهی نیست. ما با احترام و با ادب داریم زندگی می کنیم. فرمود به اینکه ما دلیل قطعی نداریم که بر دختر واجب است اذن بگیرد؛ ولی شایسته است اذن بگیرد، مستحب است اذن بگیرد، از نظر اخلاقی اذن بگیرد و بدون اذن پدر شوهر نکند. پدر هم با او مشورت بکند، اگر پدر نداشت، حالا ـ درباره پدر بعضی قائل به ولایت بودند؛ اما نسبت به برادر کسی که قائل به ولایت نیست، این را برای حفظ کیان خانوادگی فتوا دادند به اینکه حالا اگر نه پدر داشت نه جدّ پدری، بلکه برادر داشت، با برادر بزرگ مشورت بکند. این آمیختگی فقه با اخلاق است، این خانواده را حفظ می کند. هیچ کدام از فقهاء هم در این بخش مخالفت نکردند، نگفتند ما دلیل نداریم! حالا متون دیگر فعلاً بحث نیست، فعلاً بحث در شرایع هست، غالب شارحان شرایع این فرمایش مرحوم محقق را قبول کردند که خانواده اگر بخواهد بماند، با ادب و احترام می ماند، حرف برادر بزرگ تر را گوش می دهند. اگر یک برادر دارد که حرف او را گوش می دهند، اگر چندتا برادر دارد که حرف برادر بزرگ تر را گوش می دهند و اگر بزرگ تر و برادر کوچک تر همزمان عقدی کردند، یکی در آن شهر و یکی در این شهر، خِیره ی اکبر را بگیرد، هر چه که برادر بزرگ تر گفت بگیرد، اینها را از کجا استفاده می کنند؟ مرحوم صاحب حدائق اشکال می کند که ما چنین امری نداریم! درست است، شما ببینید همه احکام اسلام را انسان

از ظاهر یک روایت نباید نفهمد، از مجموع فضای فکری دین وقتی ببیند ائمه کارشان این است، چنین استنباطی می کند. در جریان حج چنین برداشتی هم می شود کرد، ببینید برخی از آقایان بزرگ اند، فتوایشان این است که روایت دارد که حاجی وقتی که می خواهد طواف بکند، بین کعبه و بین مقام ابراهیم، حالا ـ این ۲۶ ذراع هست، سیزده متر است یا کمتر در این محدوده باید باشد، برای اینکه روایت این را دارد؛ حالا ـ درست است که روایت این مطلب را دارد؛ اما آیا تنها این روایت هست؟ یا کل فضای حج و عمره را هم باید در نظر گرفت؟ شما وقتی کل فضای حج و عمره را در نظر گرفتید، می گویید حتماً این مقدار لازم نیست، این مقدار مستحب است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، همان فتوا دلیل می خواهد؛ اما حالا دو گونه می شود استدلال کرد: یک وقت است کسی می گوید من هستم و این روایت، این یک نظر است؛ اما یک وقت می گوید من هستم و مجموعه این روایات. حالا ببینیم از مجموع این روایات این فتوا درمی آید یا درنمی آید؟ اینکه این جا محقق فتوا داد با مشورت برادر بزرگ تر باشد، دو نفر هستند با برادر مشورت بکنند، نشد با برادر بزرگ تر، این فتوا از مجموعه روایات که به خانواده اصالت می دهد درمی آید، وگرنه حرف حرف صاحب حدائق می شود، بله صاحب حدائق فرمایش خوبی دارد که ما چنین روایتی نداریم، راست می گوید؛ اما آیا تنها راه استدلال این است که ما یک روایت را ببینیم؟ یا از مجموعه سنن و روایات و اقوال و افعال ائمه هم یک چیزی درمی آید؟ الآن شما نگاه کنید در

جریان حج، جریان حج جزء واجباتی است که گفتند، اگر کسی مستطیع بود و به مکه نرفت به او در حال احتضار می گویند «مُت یهودیاً أو نصرانیاً»، این را که همه نقل کردند، یا در صف یهودی ها بایست یا در صف نصرانی ها؛ یعنی «عند الاحتضار» به حاجی که عالماً عامداً مکه نرفته است می گویند در صف یهودی بایست و نابینا هم محشور می شود. در ماه مبارک رمضان که ماه استجابت دعاست اکثر ادعیه اش مربوط به مسئله حج است، «حجّ بیتک الحرام، حجّ بیتک الحرام» دعای روز، دعای شب بعد از نماز این است، این مجموعه ای که اگر کسی مستطیع بود، مکه نرفت کور محشور می شود، به او می گویند صف یهودی یا مسیحی بایست و دعاهای ماه مبارک رمضان که قبل از مراسم حج است، اکثری آن دعاها مربوط به حج است. حالا مردم مسلمان می خواهند به دستور شریعت عمل بکنند، حالا اینها که می خواهند به دستور شریعت عمل بکنند، خیلی خیلی خیلی کوتاه بیایند حداقل بیست میلیون یا مثلاً بگوییم ده میلیون نفر هستند، این ده میلیون دارند به وظیفه شریعت خودشان عمل می کنند، حالا وارد سرزمین حجاز شدند، همین که وارد شدند از همان اول می گویند در میقات جا نیست، مطاف جا نیست، موقوف جا نیست، مسعیٰ جا نیست، مرمیٰ جا نیست، پس کجا بیایند این ده میلیون؟! شما آمدید میقات را یک تکه کردید! مطاف را که یک تکه کردید! از آن طرف به مردم می گویید که واجب است بیایید اگر نیایید کور محشور می شوید، حالا آمدند جای شما کجاست؟ انسان با این یقین، یقین یعنی یقین، یقین پیدا نمی کند که مطاف وسیع است! مگر

فهمیـدن شـریعت و فقه این است که مـا هستیم و روایت و لا غیر! یا ما هستیم و این روایت، ما هستیم آن روایت، یا ما هستیم و آن روایت، ما هستیم و مجموعه شـریعت و اسـتنباط! حالا این ده میلیون را جا بدهیـد، این ده میلیون حداقل است. از ده میلیون کمتر که دیگر فرض نیست این ده میلیون را جا بدهیـد، شـما همه جا را که بستیـد! خدا غریق رحمت کند مرحوم آقای خویی که یک حرف خوبی ایشان در مسـجد شـجره دارد، می فرماید احتمالاً این مسـجد شـجره مثل مسجد سلیمان باشد؛ یعنی جای آن منطقه وسیع است. نمی دانم شما سِنّتان کافی است که مسجد شجره قبل از انقلاب مشرّف شدید یا نه؟ یک جای محدودی بود، فرمـایش ایشـان این است که مسـجد شـجره مثل مسـجد سـلیمان جنوب ایران، اسم آن منطقه است، این یک حرفی است! شما ده میلیون را جا بدهیـد! مجموعه مـدینه قبل و مدینه بعد، اینها را وقتی آوردید یک تکه مسـجد می گویید پنج میلیون این جـا جـا بگیرنـد؟ مطـاف که جـا نیست، همه جـا که جـا نیست، جا نیست، جا نیست، جا نیست، جا نیست، چرا؟ برای اینکه آن روایت دارد! حالاـ معلوم می شود که وقتی این فضـا را بررسـی کنیـد، این روایت حمل بر افضل می شود و کل مسـجد الحرام مطـاف است. نعم! وقتی که آن جـا جـا هست، مزاحمتی در کـار نیست؛ البته افضل قرب بیت است، اینکه در آن حرفی نیست؛ اما حالا این را شما بگویید که این مثلاً قیاس است – معاذالله – یا از جای دیگر گرفته شد؟ یا از خود شریعت است؟ وقتی

از خود شریعت است، این روایت هایی که ما آن روز خوانـدیم و حمل بر استحباب شـد از وجود مبارک امام رضا رسـید که «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَبِ»، (۱) این یعنی چه؟ حضـرت که فرمود: «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَبِ»، یا فرمود برادر و پدر و وصی، وصی هستند؛ یعنی مسئله خانوادگی اصل است برای شما. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، حالا ایشان مرحوم صاحب جواهر و همه فقهاء این را در نظر گرفتند، گفتند بله ما هم قائل هستیم، اینکه ما می گوییم اکبر؛ یعنی با رعایت تمام جوانب، اگر مصلحتی که در آن انتخاب برادر کوچک تر است بیشتر باشـد آن اصلح است؛ ولی با فرض تساوی جمیع جهات غبطه و مصلحت، منتخب اکبر مقـدم اسـت، محل بحث را هم همه تـبیین کردنـد، این طور نیست که گفته باشند هر چه اکبر گفته مقـدم است ولو این که انتخاب کوچک تر اصلح باشد! تصریح این بزرگان فقهی این است که با فرض تساوی مصلحت در همه جهات، منتخب اکبر مقـدم است. این طور نیست که حالاـ آن که برادر کوچک تر انتخاب کرده اتفاقی باشـد، اصلح باشـد و آن که برادر بزرگ تر انتخاب کرده این چنین نباشد، با این حال فقط برابر سنّ بگویند، نه! این را هم تصریح کردند که با فرض تساوی جمیع جهات در منتخب اکبر و اصغر، آن گـاه منتخب اکبر مقـدم است. اینکه وجود مبارک امام رضا فرمود: «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَبِ»، اینها هم بیان فقهی دارنـد، هم بیان اخلاقی دارنـد، نمی گذارنـد خانواده بپاشـد. ببینید در آن اصول سه گانه که انسان در برابر سه نسل

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

مسئول است، عمودین واجب النفقه است، اگر پدر و مادر نیاز مالی داشتند، تأمین آنها بر انسان واجب است و برعکس، چه اینکه تأمین مالی خود انسان بر خود او واجب است تأمین مالی فرزند او بر او واجب است. پس ما با سه نسل کار داریم، برای اینکه مبادا خانواده متلاشی بشود. آنکه حکم فقهی است وجوب نفقه است، این هم حکم اخلاقی است و این آیه هم در بخش فقهی می تواند نظر بدهد و هم در بخش اخلاقی، این آیه ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً﴾، ﴿وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ﴾، ﴿و أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي﴾، این هم می تواند در بخش های فقهی موافق آن باشد و در بخش های اخلاقی موافق با احکام اخلاقی باشد که این نظام را حفظ بکند؛ لذا مرحوم صاحب جواهر می فرماید که بله، درست است که ما نص خاصی در این زمینه نداریم که خِیره اکبر مقدم است؛ اما شما این مجموعه را نگاه کنید، ببینید شریعت نظرش این است که این نظام خانوادگی محفوظ باشد یا نه؟ جریان حج هم همین طور است، از این معلوم می شود که نباید گفت ما هستیم و این روایت! بله ما هستیم و این روایت، ما هستیم و آن روایت، ما هستیم و آن روایت، ما هستیم و مجموع روایت، آن وقت انسان می تواند بررسی کند، مطمئن باشید که وقتی این ده میلیون آمدند این طور نیست که «عند الضروره» باشد، طبع اولی قضیه این است. یک وقت است که در وضو اتفاقاً سرمای پیش بینی نشده بود و آب یخ بست، این جا جای تیمم است؛ اما اگر طبع آب این باشد که همه جا یخی

است یـا اکثر آن یخی است، آن وقت معلوم می شود که تیمّم مثـل وضو «احـد الواجبین» است، وضو می شود افضـل. اگر طبع آب همه جا همین طور است، شـما نمی توانید بگویید که «عند الضـروره» تیمم بکنید! نه در این جا اصـلاً همیشه آب این طور است. اصـلاً شـما آب غیر یخی ندارید، آن وقت تیمم می شود «احـد الواجبین» و وضو «أفضـل الفردین» و اما اگر نه طبع آب فراوان است گـاهی ممکن است آب یـخ بزنـد، بله این جـا می شود «عنـد الضـروره». طبع حـج این است؛ یعنی طرزی که شـما دعوت کردید این است، آنکه شـما دعوت کردید چند میلیون است، این چند میلیون را جا بدهید، شـما هم که می گویید همه جا راه بسته است! پرسـش: ...؟ پاسـخ: چون شارع مقدس خبر دارد و حکیم است، ما می فهمیم که منظورش این است که آن جا افضل است. پرسش: ...؟ پاسخ: یعنی این شخص مخاطب باید فرمایش او را استفاده کند، می فرماید که بروید مطاف کنید، این کعبه مطاف است، (وَ لْیطَّوَّفُوا بِالْبَیتِ الْعَتِیقِ) (۱) دیگر نگفت سیزده متر. این سیزده متر حمل بر افضل می شود، برای اینکه خودش فرمود دور کعبه بگردیـد، همه اینها که در مسـجد الحرام هسـتند دور کعبه می گردند، ده میلیون را دعوت کرده گفته اگر نیایید کور محشور می شوید، اینها هم آمدند، گفت: (وَ لْیطَّوَّفُوا بِالْبَیتِ الْعَتِیقِ)، آن وقت شـما دارید می گویید سیزده متر! ده میلیون را در سیزده متر می خواهید جا بدهید! این معلوم می شود که این روایت حمل بر افضل افراد است.

نکاح ۹۵/۰۲/۲۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در متن شرایع مسائل بیشتری را مطرح کردند که در المختصر النافع آنها را نیاورده است؛ به عنوان نمونه در

۱- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

ذیل همین فصل سوم شـرایع، یازده مسـئله را مطرح کردند که در المختصـر النافع در حدود شش هفت مسئله است. (۱) بعد از گـذشت آن مسائـل یـازده گـانه، سـه تـا مسـئله را جـداگانه در اثر خصـیصه ای که دارد مطرح کردنـد و این مسائـل دیگر در المختصـر النافع نیامده؛ لذا صاحب ریاض هم بحث نکرده است. مسائل سه گانه ای که مطرح کردند مسـتفاد از نصوصی است که در همین باب قبلاً خوانـده شـد. به احترام روایات این مسائل سه گانه را مطرح کردند؛ منتها این مسائل را از راه قواعد عامه حـل کردنـد، نه از نظر روایت هـایی که در خصوص اینهـا آمـده است، چون روایت هـایی که در خصوص این مسائـل آمـده، بعضـی از آنها ضـعیف است و قابل اسـتناد نیست، از این جهت ایشان این مسائل را برابر آن قواعد عامه حل کردند. مسائل سه گانه از اینجا شـروع می شود فرمود: «مسائل ثلاث الأولی إذا زوّجها الأخوان برجلین فإن وکّلَتْهما فالعقد للأول و لو دُخلت بمن تزوّجها أخیراً فحَمَلتْ أُلحق الولـد به و أُلزم مَهرها و أُعیـدت إلی السابق بعـد انقضاء العـدّه؛ فإن اتّفقا فی حاله واحـده قیل یقدّم الأـکبر و هو تحکّم و إن لم تکن أذنت لهمـا أجازت عقـد أیهمـا شـاءت و الأـولی لهـا إجازه عقـد الأکبر و بأیهما دُخلت قبل الإجازه کان العقد له»، (۲) این عصاره مسئله اُولی. پیام این مسئله این است که اگر دختری دو برادر از برادرهای خود را وکیل کرده است؛ اگرچه در بحث ولایت ثابت شد که برادر ولایتی ندارد؛ ولی جمعاً بین این

۱- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج ۱، ص۱۷۳ و ۱۷۴.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۳.

که برادر ولایتی ندارد و اینکه «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الْأَبِ» (۱) و اینکه در بعضی از روایات دارد که اگر برادر کوچک و برادر بزرگ هر دو اقدام کردند به عقد این دختر، عقد برادر بزرگ را مقدّم بدارد، جمعاً بین این نصوص، این مسئله اُولیٰ را سامان دادند; منتها وقتی وارد بحث می شوید می بینید که برابر قواعد می خواهند حل کنند. اگر کسی دو تا برادر داشت و این دو برادر به عقد این خواهر اقدام کردند، اینها یا هر دو وکیل هستند، یا هر دو فضول هستند، یا یکی وکیل است و دیگری فضول؛ اینها یا تاریخ وقوع عقدشان یکی است، یا تاریخ عقد برادر بزرگ تر مقدّم است، یا تاریخ عقد برادر کوچک تر. علیٰ جمیع تقادیر فضولی محض، وکالت محض، فضولی ملفّق، یا باهم هستند یا عقد برادر بزرگ تر مقدّم است یا عقد برادر کوچک تر؛ و علیٰ جمیع تقادیر یا علم به تاریخ دارند، یا جهل به تاریخ دارند، یا علم به تاریخ یکی دارند و جهل به تاریخ دیگری، آن تاریخی که معلوم است یا تاریخ برادر بزرگ تر است، یا تاریخ برادر کوچک تر. یک بحث مبسوطی مرحوم شهید در مسالک دارد در تفصیل این اقسام؛ (۲) این طرز بحث کردند به اتلاف عمر شبیه تر است تا تحقیق فقهی؛ لذا در ظرف یک صفحه سه بار مرحوم صاحب جواهر به صاحب مسالک حمله می کند که این چه تفصیلی است که شما می دهید؟! (۳) یک وقتی

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۳، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۸، ط آل البیت.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۸۸ و ۱۹۴.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۲ و ۲۳۳.

یک تفصیل عالمانه و محققانه است که اثر فقهی دارد، یک وقت است یک زحمتی را دارید بار می کنید. ما یک قواعد عامه ای داریم که طبق آن قواعد عامه مسئله حل می شود، لذا در ظرف یک صفحه سه بار ایشان می گوید این چه تفصیلی است شما دارید می دهید؟ با اینکه کمال احترام مرحوم صاحب جواهر نسبت به مسالک دارد. مشابه این تفصیلی که در مسالک مرحوم شهید ثانی است، در انوار الفقاهه مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء هم هست و آن به همین صورت که یا هر دو وکیل هستند یا هر دو فضولی هستند یا ملفّق از فضولی است یا نه، و علیٰ جمیع تقادیر یا تاریخ آن معلوم است یا تاریخش مجهول است یا تاریخ آن معلوم است و این مجهول أو بالعکس، و علیٰ جمیع تقادیر یا دخول شده است یا دخول نشده است و علیٰ جمیع تقادیر یا فرزند پیدا شده است یا فرزند پیدا نشده است و علیٰ جمیع تقادیر مَهر المثل تعیین شده، مَهر المسمّیٰ تعیین شده، این تفصیل را کم و بیش در فرمایشات مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء هم هست. (۱) با اینکه اصل مسئله از حدود ولایت خارج است، این مسئله فضولی است و می خواهد اجازه بدهد می خواهد اجازه ندهد.

اما «و الّذی ینبغی أن یقال»؛ اگر اینها وکیل اند آن کسی که قبلاً عقد کرده است، عقد او نافذ است، چه برادر بزرگ تر باشد و چه برادر کوچک تر و اگر فضولی اند؛ هر کدام مقدّم باشد، یا مؤخّر باشد، یا مساوی باشد یکسان است، عمده ظرف اجازه

۱- أنوار الفقاهه(کتاب النکاح)، الشیخ حسن کاشف الغطاء، ص۴۷ و ۴۸.

است نه ظرف وقوع عقـد فضولی. تـا او کـدام یـک از اینهـا را اجـازه می دهـد! البته در بعضـی از نصوص دارد که عقـد برادر بزرگ تر را اجازه بدهـد که - در فروع جلسه قبل هم خوانـده شـد - آن برای رعایت ادب خانوادگی و نظم خانوادگی است. در صورت سه گـانه فضولی که هر دو فضولی باشـند، یـا این فضولی باشـد آن وکـاله، یـا آن فضولی باشـد این وکاله، سـبق و لحوق عقـد فضولی دخیـل نیست، سـبق و لحوق اجـازه دخیل است؛ ممکن است یک عقـد فضولی متأخر باشـد؛ ولی این عقد فضولی متأخر را اجازه بدهد، پس عمده ظرف اجازه است.

بنابراین اگر وکیل بودنـد هر کـدام که اول عقـد کردنـد، آن عقـد نافـذ است و اگر فضول بودند، هر کدام را ایشان اجازه داد مقـدّم است، دیگر اجازه دوم باطل خواهـد بود، برای اینکه جدّ متمشّـی نمی شود و اگر چنانچه عقد یکی مقدّم بود و ایشان با دیگری آمیزش کرد، طرفین عالِم بودند زناست؛ نه فرزند به اینها ملحق می شود نه حق مَهر دارند، چون «لا مَهْرَ لِبَغِی»، (۱) ولد هـم که مـال زانی است «وَ لِلْعَـاهِرِ الْحَجَرُ»، آنجـا که دارد «الْوَلَـدُ لِلْفِرَاشِ» (۲) اینها فراش ندارنـد، می افتـد برای پرورشـگاه، «وَ لِلْعَـاهِرِ الْحَجَرُ»، «لا مَهْرَ لِبَغِی» نه مهر المثـل دارنـد و نه مهر المسـمی دارنـد و نه فرزنـد؛ اگر عالِماً باشـد. اگر یکی عالِم بود و دیگری جاهـل، آنکه عـالِم بـود اگر زن باشـد، نه حق مَهر دارد و نه فرزنـد؛ آنکه جاهـل بود، برابر وطی به شـبهه، فرزنـد به او ملحق می شود. اگر ما مشکل

۱- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۲۰۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۹۱.

داشتیم و نمی دانستیم کدام مقدّم است، کدام متأخر؟ روایتی که ما در باب هفت می خوانیم، اگر سند می داشت و متقن بود، این مشکل را حل می کرد؛ چون روایت بیاع را که می خوانیم از نظر سند ضعیف است و پایگاه علمی ندارد؛ لذا باید به قواعد مراجعه کرد، قاعده هم یا «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» (۱) هست، یا دخالت حاکم، که مسئله ولایت فقیه و حکومت اسلامی و نفوذ حاکم، سهم تعیین کننده اش اینجا روشن می شود. اگر این روایت بیّاع (۲) که می خوانیم سند می داشت و معتبر بود مشکل را حل می کرد، چون سند معتبری نداریم و سند خودش مشکل دارد، پس مشکل ما را حل نمی کند، پس «فالامر مشکل»؛ وقتی مشکل شد «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ». آیا دخالت حاکم، ولایت فقیه، نفوذ حاکم، مشکل را حل می کند که دیگر نیازی به قرعه نباشد، اگر قرعه «لکلّ امر مشکل» است ما اینجا مشکل نداریم، برای اینکه حکومت اسلامی و حاکم شرع که حضور دارد، این دستور می دهد که یکی از دو طرف انجام بشود، حاکم چکار می کند؟ در جایی که پیچیده است، دو نفر عقد کردند و هر دو هم وکیل او هستند، تاریخ آن هم معلوم نیست، فضول نیستند تا ما بگوییم امر به ید کسی است که «عقده النکاح»؛ (۳) یعنی خود زن. هر دو وکیل هستند و هیچ کدام هم تاریخشان روشن نیست. چون وکیل هستند پس عقد شرعی است، چون تاریخ معلوم نیست قابل

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۸۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۲۸۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۷، ط آل البیت.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

عمل نیست، این می شود مشکل. اگر مسئله ولایت فقیه و حکومت اسلامی و نفوذ حکم حاکم شرع باشد «کما هو الحق»، ما مشکل نداریم تا بگوییم «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ». قرعه برای جایی است که نه أماره باشد و نه اصل باشد و نه حکومت حاکم. اگر حکومت حاکم هست و ولایت هست ما مشکل نداریم، جا برای قرعه نیست. در جریان درهم وَدَعی در این گونه از مسائل جزیی، اگر دسترسی به حاکم باشد، آنجا هم حکم همین است؛ اما در مسائل جزیی و روزانه که نمی شود انسان به محاکم شرع مراجعه کند که شما حالا بگویید این درهم وَدَعی برای کیست؟! قصه درهم وَدَعی را که مستحضرید دو نفر می خواستند مسافرت کنند، هر کدام یک درهم را نزد این امین گذاشتند به عنوان امانت، او هم این درهم ها را مثل مال خودش حفظ کرد؛ ولی احدهما به سرقت رفت، معلوم نیست درهم زید به سرقت رفت یا درهم عمرو! چون او کوتاهی نکرده، برابر (ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیل) (۱) ضامن نیست، (۲) چون ضامن نیست معلوم نیست این درهمی که مانده برای زید است یا برای عمرو، اینجا می گویند: «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ». اگر در همه این موارد، حکومت اسلامی بود و حضور می داشت و می گفت شما باید بگذری، او باید بگوید چشم! شما باید بگذری او هم باید بگوید چشم! ما دیگر قرعه نمی خواستیم. در آن گونه از موارد «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» هست؛ اما اینکه مرحوم صاحب جواهر و سایر فقهاء این را مطرح می کنند که در این مورد

۱- توبه/سوره۹، آیه۹۱.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۷.

چه کاری باید کرد؟ هر دو وکیل این زن هستند، هر دو هم عقد کردند، تاریخ هر دو هم مجهول است، ما با اصالت عدم تقدم نتوانستیم تقدم و تأخّر احدهما را ثابت کنیم، «اصل» عدم تقدّم آن با «اصل» عدم تقدّم این معارض است، «اصل» عدم تأخّر آن بـا «اصل» عـدم تأخّر این معارض است، اینها هم می شود همسان. پس نه «اصل» مشـکل را حل می کنـد و نه أماره ای در کار است که مشکل را حل بکنـد، هر دو هم وکیل او هسـتند! در اینجا احتمال قرعه است که «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ» باشد و حضور حاکم است که حاکم یا خودش اقدام می کند عقدها را فسخ می کند، یا امر و اجبار می کند آنها را به فسخ عقد؛ اگر چنانچه در ردیف این عقودی باشـد که فسـخ پـذیر باشـد و اگر قابل فسخ نیست، وادارشان می کند به طلاق، وقتی وادارشان به طلاق کرد، نسـبتش به هر دو علی السواست، حالا هر کـدام را، یا احـدهما را طلاق بدهـد. پس مشـکل را نفوذ حکم حاکم حل می کنـد و اگر چنانچه این زن عالِماً به اینکه در عقد دیگری می باشد با دیگری آمیزش داشـته باشد که اشاره شد می شود زنا، نه فرزنـد به او ملحق می شـود و نه مَهر دارد، چون «الْوَلَـدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَـاهِرِ الْحَجَرُ»، (۱) زانی مَهر طلب نـدارد و فرزنـد هم به او ملحق نمی شود و اگر مرد بود که این مشـکل را فرزند به او هم ملحق نمی شود. پس این مسئله اوّل بخش وسیعی از آن با این حل می شود، نیازی به آن تفصیل پراکنده مرحوم شهید ثانی

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۹۱.

در مسالک نیست، چه اینکه نیازی به آن مسائل پراکنده مرحوم آقا شیخ حسن نیست؛ حالا بخشی از این را بخوانیم ببینیم طبق قواعد حل می شود یا نه؟ پرسش: ...؟ پاسخ: نه، انتخاب کرده دو نفر را وکیل کرده آنها هم عقد کردند؛ ولی ما نمی دانیم که عقد کدام مقدّم است؟ مرحوم محقق می فرماید که اگر چنانچه تاریخ مجهول باشد، شما بگویید که عقد برادر بزرگ تر مقدّم است، این تحکّم است، به چه دلیل؟ این وکالت که آمده، هر کسی که اول عقد کرد، این می شود زن او. مگر امر به دست این است که علی السواست که تا ما بگوییم که او انتخاب بکند؟ هر کدام اول عقد کردند عقد به دست اوست، اگر با هم اتفاق کردند هر دو باطل است، چون یکجا که نمی شود عقد کرد؛ لذا می فرماید که اگر ما بگوییم حق انتخاب به دست این خانم هست و می تواند عقد برادر بزرگ تر را مقدّم بدارد، این تحکّم است، چون وکیل برادر کوچک هم مثل برادر بزرگ وکیل است.

فروض را ایشان مشخص کردند، مسائل ثلاث که دارند: «الأولی إذا زوّجها الأخوان برجلین»، اگر دو تا برادر این خواهر را به عقد دو نفر درآوردند؛ «فإن وکّلتهما»، اگر این خواهر این دو تا برادر را وکیل خود قرار داد، «فالعقد للأول»، تقدم عقد برای آن وکیل اوّلی است که تاریخ وقوع عقد او مقدّم است. در این فرضی که شرعاً عقد آن وکیل اول مقدّم شد «و لو دخلت بمن تزوّجها أخیرا»، در این فرضی که عقد شرعی برای اوّلی است و دومی عقدش باطل است، در این فرض اگر با دومی

آمیزش کرد، «فَحَمَلت» باردار شد، «أَلحق الولدُ به» به این دومی «و ألزم مهرها و أعیدت إلی السابق بعد انقضاء العده»، در صورتی که جاهل باشد این وطی، وطی به شبهه است و حدّ ندارد، یک؛ مهرالمسمی ندارد مَهر المثل دارد مثلاً، دو؛ ولد هم ملحق می شود، سه؛ در صورتی که جاهل باشد؛ منتها از شوهر دوم فاصله می گیرد و عده نگه می دارد، بعد از اینکه عده نگه داشت ملحق می شود به آن شوهر اول برای اینکه زوج حقیقی او همان شوهر اول است: «و أعیدت إلی السابق بعد انقضاء العده». این چند حکم روشن شد که ولد برای این دومی است، مهریه برای این زن ثابت است و باید از این شوهر دوم فاصله بگیرد، عده نگه بدارد، بعد ملحق می شود به شوهر اوّلی. «فإن اتّفقا فی حاله واحده»، اگر اول و دوم نبود، ثابت شد که همزمان این عقد اتفاق افتاد، اینجاست که «قیل یقدّم الأکبر»، عقد برادر بزرگ تر مقدّم است؛ ولی «و هو تحکُّمٌ» به چه دلیل؟ عقد برادر بزرگ تر چرا مقدّم است؟ اختیار دست او که نیست، با هم اتفاق افتاده؛ یا هر دو صحیح است یا هر دو باطل. این در صورتی که اذن داده باشد، پس اگر اذن داده باشد این یکی دو سه حالت را دارد.

«و إن لم تکن أذِنَتْ لهما» اگر به اینها اذن عقد نداد، اینها را وکیل نگرفت می شود فضولی؛ حالا چون فضولی شد، چه عقدها همزمان باشند، چه عقد برادر بزرگ تر مقدّم باشد، چه عقد برادر کوچک تر مقدّم باشد، چون فضولی است «معیار» ظرف اجازه است نه ظرف وقوع عقد فضولی، هر کدام را

که خواست اجـازه می دهـد «أجازت عقـد أیِّها شاءت»؛ البته اینجا برای رعایت اصول خانوادگی و احترام خانوادگی «و الأولی لها إجازه عقـد الأکبر و بأیهما دُخلت قبل الإجازه کان العقـد له». اجازه گاهی قولی است، همان طوری که عقـد گاهی بالقول است و گاهی بالفعل که به آن می گویند معاطات، اینجا اجازه گاهی بالقول است که می گویند «أجزتُ»، گاهی بالفعل است که می رود خانه او. درست است که نکاح صـیغه می خواهد؛ اما اینجا صیغه خوانده شده، اجازه که قول نمی خواهد، اجازه با فعـل هم حاصـل می شود. اگر اجـازه خود عقـد بود، بله معاطات در آن راه نـداشت؛ اما اجازه تنفیـذ عقـد قولی است که واقع شده، این لازم نیست بالقول باشد، به فعل هم حاصل می شود؛ پس اگر اجازه داد با آن اجازه مسئله حل می شود و اگر دخول محقق شد، این به منزل اجازه است.

فروع فراوانی که شـهید در مسالـک گفته و مرحوم آقا شـیخ حسن کاشف الغطاء(رضوان الله علیه) فرموده آنها نه لازم هست و نه صـبغه علمی دارد؛ لذا من تعجب می کنم با اینکه صاحب جواهر غالب فرمایشات مرحوم شـهید در مسالک را می پذیرفت، بسـیاری از عبـارت هـای صـاحب جواهر هماهنـگ بـا عبـارت هـای مسالـک است؛ امـا در یک صـفحه سه بار می فرمایـد این گسترشـی که شهید در مسالک داده لازم نیست. حالا اینکه عقد برادر بزرگ مقدّم هست، این تحکّم است، به استناد بعضی از نصوصی است که مشکل سندی دارد و مخالف قاعده هم هست، روی این جهت به این روایت عمل نکردند.

آن وقت این احکام یاد شده که صاحب جواهر فرموده این راه حل است؛ یا قرعه است، یا اِعمال ولایت

فقیه است؛ ولا ـیت فقیه هم یـا به این است که خود فقیه فسـخ می کنـد یـا مجبورشـان می کنـد به طلاـق، ایشان می فرمایـد «و الاوسط أقوی»؛ یعنی مثلاً خودش فسخ بکند، اینجا اثر حکومت اسـلامی مشخص است. اگر ما چنین قاعده ای داشته باشیم که می شود از حکومت اسـلامی اسـتفاده کرد، دیگر جا برای قرعه نیست، برای اینکه «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» ما اینجا مشکلی نداریم و مستحضـرید که قرعه برای تزاحم حقوقی است نه برای شبهه حکمیه؛ لذا دست هیچ فقیهی باز نیست در شبهه حکمیه قرعه بزنـد، ببینـد این چیز واجب است یا نه؟ حلال است یا نه؟ باطل است یا نه؟ این مربوط به تزاحم حقوقی است، این به درد فقه نمی خورد، اصـلاً به در فقه فقیه نمی خورد که حالاـ فقیه یک مشـکل دارد نمی دانـد واجب است یا نه؟ مسـتحب است یا نه؟ قضا دارد یا نه؟ اعاده دارد یا نه؟ با قرعه حل بکنـد! یا با اسـتخاره حل بکنـد! اینجا بایـد با سواد علم خودش حل بکنـد. اما قرعه که برای تزاحم حقـوقی است دو قسم است: یـک وقت است که واقعی نـدارد؛ البته هر چیزی «عنـد الله» یـک واقعی دارد روشن است؛ اما نزد ما واقعی نـدارد، یک وقت است که نه، واقع دارد و برای ما مجهول است. این قرعه برای هر دو کار است؛ الآن می خواهنـد هیأت امنا معین کنند، چند نفر حالا یک شخصـی را می خواهند مسـئول قرار بدهند یا می خواهند هیأت امنا، هیأت مؤسـس، هیأت مـدیره قرار بدهند، ده بیست نفر هسـتند و همه اینها هم لائق هسـتند، ما برای اینکه هیچ مشـکل اجتماعی پیش نیاید که بی جهت

کسی را بر دیگران مقدّم نداریم اینجا قرعه می زنیم، این اختصای به ما نـدارد، دیگران هم همین قرعه را دارنـد، اینجا دیگر دعوا نمی شود، چرا؟ چون ما که نگفتیم زید مقدّم است تا آن آقا بگوید جناحی کار کردید! برای حل مشکل قرعه می زنند، اینجا واقعی ندارد؛ چون واقع «عند الله» که علم الهی است حسابش محفوظ است؛ اما حالا اینجا واقعی ندارد، هیچ کدام سِمَتی ندارنـد، قرعه به نام هر کسی افتاد او می شود هیأت مدیره، جزء هیأت مدیره یا هیأت مؤسّس و مانند آن. یک وقت است نه، یـک واقعی دارد نزد مـا مجهول است؛ مثل درهم وَدَعی که گفته شـد زیـد و عمرو هر کـدام می خواستند مسافرت کننـد، هر کدام هم یک درهمی گذاشتند نزد این امین؛ این جا واقع مشخص است، این درهمی که سرقت رفته یا برای زید بود یا برای عمرو، در واقع مشخص است؛ منتها ما نمی دانیم، در اینجا هم قرعه «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ» است. در شورای نگهبان مسئله اوّلی همین است، بعـد از اینکه سه سال گـذشت، سه نفر به قیـد قرعه بایـد بروند بیرون، واقعی ندارد، هر کدام قرعه به نام اینها افتاد اینها استعفا می دهند. قرعه «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ» چه اینکه واقع نداشته باشد، مثل جریان شورای نگهبان، جریان هیأت مؤسس، جریـان هیـأت مـدیره هیأت امنا، یا نه واقعی داشته باشـد که پیش ما مجهول است، مثل درهم وَدَعی، در هر دو حال قرعه «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ» است، اختصاصی به ما هم نـدارد، در بعضی از نصوص هم آمده، مورد تأیید فقهاء هم هست، یکی از قواعد فقهی روشن همین قاعده «القرعه»

است. اما اگر گفتیم «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» و ما قائل شدیم به حکومت اسلامی و ولایت فقیه و برای او چنین قدرتی قائل شدیم، پس ما مشکلی نداریم، امر به او ارجاع می شود، حالا او یا خودش عقدین را فسخ می کند، یا این دو نفر را مجبور می کند به طلاق ، مسئله حل می شود. اگر در این گونه از موارد دسترسی به حکومت دشوار بود آن هم می شود مشکل؛ آن وقت در چنین زمانی «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ» راه دارد، وگرنه اگر دسترسی به حاکم سهل الوصول باشد ما مشکلی نداریم. این است که مرحوم صاحب جواهر مسئله قرعه را در کنار حکم حکومتی ذکر کرده است و حاکم یا خودش اقدام می کند به فسخ یا اجبارشان می کند به طلاق، برای اینکه این مشکل باید حل بشود، این جا که مسئله مال نیست تا بگوییم صلح کنید! این مسئله حتمی است با فصل الخطاب دین باید حل بشود، این یا به فسخ نکاح است یا به طلاق نکاح.

اما روایتی که در این مسئله هست این است: روایت چهار باب هفت؛ یعنی وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۸۱ روایتی است که مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) (۱) نقل می کند: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِیعاً عَنْ صَفْوَانَ عَنِ ابْنِ مُسْکَانَ عَنْ وَلِیدٍ بَیَّاعِ الْأَسْفَاطِ قَالَ: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع وَ أَنَا عِنْدَهُ عَنْ جَارِیَهٍ کَانَ لَهَا أَخَوَانِ زَوَّجَهَا الْأَکْبَرُ بِالْکُوفَهِ وَ زَوَّجَهَا الْأَصْغَرُ بِأَرْضٍ أُخْرَی» حکم چیست؟ می گوید من خدمت حضرت بودم از حضرت سؤال کردند یک خانمی است

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۹۶.

دو تـا برادر دارد و برادر بزرگ او را در کوفه به عقـد کسـی درآورده، برادر کوچـک او را در یک شـهر دیگری عقـد کرده، حکم اینجا چیست؟ حضـرت فرمود: «الْأَوَّلُ بِهَا أَوْلَى إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْآخَرُ قَدْ دَخَلَ بِهَا فَهِيَ امْرَأَتُهُ وَ نِكَاحُهُ جَائِزٌ»؛ فرمود هر کسی تاریخ وقوع عقدش مقدّم است، نکاحش صحیح است «الْأَوَّلُ بِهَا أَوْلَى»؛ اما اگر او نمی دانست و با دیگری آمیزش کرد، اگر با دیگری آمیزش کرد ایـن زنِ آن دیگری اسـت و نکـاح او جـایز است. حالاـ اگر او نمی دانست، بعـد می شـود وطی به شـبهه، چطور این کارش جایز است؟ او باید فاصله بگیرد. پس این روایت هم مخالف قاعده است و هم سندش مشکل دارد، اگر عند اوّلی مقدّم است، دومی این دخولش می شود وطی به شبهه. وطی به شبهه بعد از اینکه روشن شد باید فاصله بگیرد، چرا نکاح او جـایز و نافـذ است؟ پس این روایت گذشـته از اینکه سـند آن ضـعیف است، با قواعـد عامه موافق نیست. پس به این روایت چهار باب هفت نمی شود عمل کرد، باید برابر قواعد عامه باید عمل کرد که اشاره شده است.

حالاـ چـون روز چهارشــنبه اسـت یـک مقـداری هـم بحـث هـای نـافعی کـه گرچـه همـه ایـن بحـث هـا چـون حـول کلمـات معصومین(علیهم السلام) است نافع است؛ ولی بحث های چهارشنبه هم مخصوصاً در ایام پُربرکت شعبان برای ما نافع است. در اسـلام به دو چیز امر جـدّی شده است به یکی گفتند خیلی محکم بگیرید، به یکی هم گفتند محکم رها کنید، هر دو را هم به ما دستور دادند؛ آنکه به ما گفتند محکم بگیرید ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً﴾،

(۱) محکم به این طناب دست بزنید. با دو تعبیر تُند و تیز کنار هم فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً وَ لاٰ تَفَرَّقُوا)، شما مستحضرید یک شیء نمی شود خودش واجب باشد، ترک آن حرام! اگر نماز واجب است، ترک نماز حرام نیست، آن لازمه عقلی آن است؛ لذا اگر کسی نماز نخوانده، دو بار عذاب نمی شود، چون دو تا معصیت نکرده؛ یکی اینکه ترک واجب کرده باشد، یکی اینکه فعل حرام انجام داده باشد! این که نیست. آن لازم عقلی این است، هر واجبی همین طور است، فعلش واجب و ترکش حرام است، نه یعنی دو تا حکم شرعی است، بلکه یک حکم شرعی است و یک حکم عقلی که لازمه آن است. در غیبت فعلش حرام ترکش واجب، نه یعنی اگر کسی غیبت کرد دو تا عقاب دارد! فقط یک عقاب دارد چون فعلش حرام است، وجوب ترک لازم عقلی است؛ ولی برای اهمیت مطلب تعبیر به حرمت ترک می شود. اینکه فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ)، هم (جَمِیعاً) را ذکر فرمود، هم (وَ لاٰ تَفَرَّقُوا) را ذکر فرمود در کنار این، معلوم می شود خیلی مهم است؛ یعنی حتماً به طناب الهی که قرآن و عترت است محکم بگیرید و باهم بگیرید، نه همه شما قرآن و عترت را بگیرید، بلکه همه شما باهم بگیرید. یک وقت است هر کسی به نوبه خودش یک گوشه طناب دستش است، آیه این را نمی خواهد بگوید، با هم بگیرید نه اینکه به نوبت بگیرید، شما یک وقتی بگیرید، او یک وقتی بگیرد می گوید نه! با هم این طناب را بگیرید. این دستور اعتصام است و

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

ثمره اش هم عصمت است، آدم وقتی معتصم شد می شود معصوم. حالاـ آن ذوات قدسی معصوم تام هستند، معتصمان در همان محدوده ای که به شریعت تمسک کردند، در همان محدوده بی گناه هستند، چون دارند کار واجب انجام می دهند، ولو در محدوده های دیگری که معتصم نیستند مبتلا به عصیان هستند، این امر اول که محکم بگیرید.

یک دستور دیگری هم دادند که گفتند محکم ترک کنید و آن همان مناجات شعبانیه است که قطع و انقطاع و کمال انقطاع است این «هَبْ لِی کَمَالَ الِانْقِطَاعِ» (۱) مرحله سوم و چهارم است. اولاً خودتان تمسک به غیر خدا را قطع کنید و نگذارید غیر خدا به شما بچسبد، چه اینکه خودتان را جدا کردید، این مرحله قطع است. قطع هم دو جانبه است؛ یعنی سعی کردید دستتان را رها کنید و سعی کنید که در دسترس او هم نباشید که او شما را بگیرد، این می شود قطع. این کسانی که (وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)؛ (۲) یعنی رها کنید از لغو، این مال سوره مبارکه «مؤمنون». آن آیه سوره مبارکه «نور» که (رِجَالٌ لَّا تُلْهِیهِمْ) (۳) یعنی مواظب باشید شما را نگیرد؛ نه خودتان به طرف لهو بروید، برابر سوره «مؤمنون» و نه بگذارید لهو به سراغ شما بیاید برابر آیه «نور»؛ آیه «نور» این است که (لاَـ تُلْهِیهِمْ)، (لاَـ تُلْهِیهِمْ) یعنی (لَّا تُلْهِیهِمْ). یعنی آن سرگرمشان نمی کند، تجارت و بیع و این امور اینها را الهاء نمی کند، به لهو نمی کشاند. پس موظف هستیم نه به طرف بازی برویم و نه اجازه بدهیم کسی ما را به بازی بگیرد؛

۱- إقبال الأعمال(ط – القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۲، ص۶۸۷.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۳.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۷.

نه خودمان کارگردان و بازیگر باشیم و نه اجازه بدهیم کسی با ما بازی کند؛ هم (وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)، هم (رِجَالٌ لاَّ تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَیْعٌ) این تازه مرحله اول، اول؛ یعنی اول، تازه می خواهد راه بیافتد، این مرحله قطع است. وقتی آدم این مرحله را نگاه می کند، ممکن خدایی ناکرده فریب بخورد، بگوید من این توفیق را پیدا کردم که از بازیگرانِ دنیایی جدا شدم، گفتند این باید تکمیل بشود، قطع باید به انقطاع برسد، اصلاً چرا وابسته بودی که حالا قطع کنی؟ چرا در معرض این کار بودی که باید قطع کنی؟ باید منقطع باشد، منقطع یعنی گسیخته. در این مرحله هم باز یک مشکلی دامنگیر انسان می شود که خدا را شکر که من منقطع شدم که بالاتر قطع است! برای اینکه از این غدّه هم انسان نجات پیدا کند به ما گفتند از خدا کمال انقطاع را طلب بکنید؛ یعنی انقطاع را هم نبین! نگو من به جایی رسیده ام که از غیر خدا منقطع هستم، «هَبْ لِی کَمَالَ الِانْقِطَاعِ اِلَیکَ».

پس به ما گفتند که صد در صد قرآن و عترت را بگیرید، به ما گفتند صد در صد از غیر خدا و قرآن و عترت فاصله بگیرید، آن اعتصام و این انقطاع، «هَبْ لِی کَمَالَ الِانْقِطَاعِ». حالا این چیست؟ این برای اینکه به آدم بهشت بدهند؟ بهشت را که در حال قطع هم به آدم می دادند!؟ اگر کسی رابطه اش را از بیگانه قطع کرد، یقیناً اهل بهشت است: (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۱) برای همین هاست. این مناجات شعبانیه برای آن نیست که آدم بهشت

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

برود، پـایین تر از آن هم بهشت هست. کسانی که اهل قطعِ تعلّق به بیگانه هسـتند،؛ اینها اهل بهشت هسـتند: (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ)، چرا روایات ما دارد که بهشت به چند گروه مشـتاق است، به سلمان مشتاق است «إنَّ الجَنّهَ کذا». یکی از بیانات نورانی حضرت امیر(سـلام الله علیه) که همه بیاناتش نورانی است، چقدر این حرف ها اسـتدلالی است. حضـرت فرمود شما از نماز بالاتر هستید، نماز مگر سـتون دین نیست شما از نماز بالاتر هستید، پس ما می توانیم از نماز بالاتر باشیم، چرا؟ برهانی که حضـرت اقـامه می کنـد این است که: «خَیْرٌ مِنَ الْخَیْرِ فَـاعِلُه ... وَ شَـرٌّ مِنَ الشَّرِّ جَـالِبُه» (۱) این نمـاز سـتون دین است و این کار شماست، این سـتون را شـما درست کردید، آن نمازی که ستون دین نیست را که شما درست نکردی! این نمازیکه شما داری این سـتون دین شـماست. هر کار خیری که ما انجام بدهیم خودمان بالاتر از این کار خیر هستیم، این برهان حضرت امیر است، چراکه فعـل ما هست و هر فاعلی بالاتر از فعل است. این فعل ماست، اثر ماست؛ «خَیْرٌ مِنَ الْخَیْرِ فَاعِلُه». اگر نهـج البلاغه درسـی می شـد معلوم می شود از این روایت بیّـاع اَسْـفاط و از صـحیحه زراره و اینها که این روزها مطرح می باشـد هم سوادش بیشتر بود، قطعی تر بود، علمش بیشـتر بود، اثرش هم بیشتر بود؛ یعنی این بحث هـا از بحث هـای فقهی دقیق تر است و سواد بیشتری می خواهـد که آدم ثابت بکند که انسان نمازگزار بالاتر از نماز است، برای اینکه آن فعل اوست. اسـتدلال حضـرت این اسـت که هر فاعلی

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷۵، ص ۳۷۰.

بالاتر از فعل خودش است، شرب خمر چقدر گناه دارد؟ شرابخوار بدتر از شرب خمر است: «شَرٌّ مِنَ الشَّرِّ جَالِبُه» این برهان است، غیبت چقدر بد است؟ سرقت چقدر بد است؟ سارق از سرقت بدتر است، خود غیبت مگر گوشت مردار نیست؟ غیبت کننده از خود غیبت نجس تر و پلیدتر است، این حرف ها بوسیدنی نیست؟! «وَ شَرٌّ مِنَ الشَّرِّ جَالِبُه»، «خَيْرٌ مِنَ الْخَيْرِ فَاعِلُه» این یک سطر! حالا- این شد؟ «هَبْ لِی کَمَالَ الِانْقِطَاعِ اِلَیکَ» این به این معنی نیست که بهشت برویم، کارهای دیگر هم بکنیم بهشت به انتظارش هست، حالا آن حصر که برای پنج شش نفر نیست! منتها آن پنج شش نفر به عنوان تمثیل است نه حصر و تعیین؛ «إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاق ... وَ سَلْمَانُ» (۱) و کذا و کذا، چون در روایت هست. بهشت مشتاق خیلی هاست، چرا؟ کدام جنّت؟ (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) است. این (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) نماز و روزه و امثال آن است، نمازگزار و روزه گیر که از نماز و روزه بالاتر است، آن جنّتی که (عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) (۲) باشد انسان به دنبال اوست، آن با کمال انقطاع حاصل می شود؛ لذا برهان مسئله این است که «هَبْ لِی کَمَالَ الِانْقِطَاعِ اِلَیکَ وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا»، چرا؟ «حَتَّى تَخرَقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَهِ» ما با (وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) (۳) کار داریم، نه (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) او که به دنبال ماست، این «إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ» که به دنبال ماست، ما به دنبال (عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) هستیم، این بخش پایانی سوره مبارکه

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۲، ص۳۴۲.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه ۳۰.

«قمر» همین است، (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۱) حالا تمام حرف ها مگر برای سلمان و اباذر است؟ یعنی سلمان و اباذر جزء «لا شریک لهما» هستند؟ یا نه، برای هر عصری هم یک سلمانی پیدا می شود؟ «إِنَّ الْجَنَّهَ تَشْتَاقُ» آن چند نفر به عنوان مثال است، مثل دیگری هم هست، پس این به دنبال چه کسی می گردد؟ برهان مسئله هم در همین مناجات شعبانیه هست که آنجا دارد که ما بهشت می خواهیم آن مراحل ابتدایی است؛ اما این کار را بکنید «وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا» تا اینکه «حَتَّی تَخرَقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ» این حجب نورانی را حل کند، «فَتَصِلَ إِلَی مَعْدِنِ الْعَظَمَهِ»؛ چون حجاب دو قسم است یک حجاب ظلمانی است مثل دیوار که نمی گذارد ما پشت سرمان را بفهمیم، یک حجاب ظلمانی است؛ وقتی برهان اقامه می شود، بحث فلسفی می شود، کلامی می شود، فقهی می شود، اصولی می شود، دو تا مقدّمه را آن استاد ذکر می کند و از این دو تا مقدّمه عبور می کند به نتیجه می رسد، فهم این مقدّمه اُولی و فهم مقدّمه ثانیه برای این شخص مشکل است، اینها حجاب نوری اند، این که در و دیوار نیستند، چرا اقامه برهان که می شود برای بعضی سخت است؟ این علم است؛ این می خواهد از صغری بگذرد دشوار است، به کبری برسد دشوار است، از صغری و کبری برسد به نتیجه برسد برایش دشوار است، اینجا حجاب نوری است، شما طلبه ای که تازه معالم را شروع کرده اگر کفایه به او درس بگویی چرا نمی فهمد؟ کفایه که در و دیوار نیست، چه چیزی از

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

آن حجاب است؟ علم حجاب است، این حجاب نوری است، این حجاب را او باید خرق بکند، این باید چند سال درس بخواند، بعد این حجاب ها را خرق بکند، پشت این کلمات را می بیند، آن وقت فرمایشات آخوند را خوب می فهمد، اول برایش حجاب نوری است، اول چرا نمی فهمد؟ برای اینکه خود این مقدّمه اُولیٰ نور است، چشمش را می زند، این مقدّمه دوم نور است چشمش را می زند، یک عینک می خواهد، وقتی عینک گرفت و نورش قوی شد؛ آن وقت هم مقدّمه اُولیٰ را می فهمد و هم مقدّمه ثانیه را می فهمد، این می شود باب فهم. اینها حجاب نوری است اینکه در و دیوار نیست، این می شود «حُجُبَ النُّورِ». جریان فرشته ها همین طور است، آیات قرآن همین طور است، کلمات نورانی اهل بیت(علیهم السلام) همین طور است: «حَتَّى تَخرَقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَهِ».

فتحصّل أنّ فی الاسلام امرین: یکی را گفتند خوب بگیرید، یکی را هم گفتند خوب رها کنید؛ آنکه گفتند خوب بگیرید قرآن و عترت است که (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً)، آنکه گفتند خوب رها کنید، ارتباط با غیر خداست.

نکاح ۹۵/۰۳/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در شرایع بعد از آن یازده مسئله، سه مسئله را جداگانه مطرح کردند؛ ولی در المختصر النافع برخی از این سه مسئله را در خلال آن مسائل یازده گانه به جای بعضی از آن مسائل ذکر کردند. (۱) مسئله اول از این سه مسئله ای که ایشان طرح کردند گذشت؛ اما مسئله ثانیه: «الثانیه لا ولایه للأم علی الولد فلو زوّجته فرضی لزمه العقد و إن کره لزمها المهر و فیه تردد

۱- المختصر النافع، المحقق الحلی، ج ۱، ص۱۷۳ و ۱۷۴.

و ربما حمل علی ما إذا ادّعت الوکاله عنه». (۱) مسئله دوم این است که مادر جزء اولیاء نیست، اولیاء همان پنج نفر هستند؛ یعنی پدر، جدّ پدری، وصی پدر یا وصی جدّ پدری، حاکم شرع و در مسئله إماء و عبید هم مولا نسبت به عبد و أمه؛ اما مادر ولایت ندارد، چون مادر ولایت ندارد هر گونه عقدی را که مادر یا پدر مادری؛ یعنی جدّ أمّی اینها عقد بکنند می شود فضولی، وقتی فضولی شد فقط صحت تأهّلیه دارد، چون نکاح عقد فضولی می پذیرد، ولی محتاج به اجازه است. در اینکه عقد مادر یا جدّ مادری عقد فضولی است فرقی بین اینکه آن شخص کودک باشد یا بالغ باشد نیست، چون در هر دو حال فضولی است؛ منتها بنا بر اینکه در عقد فضولی وجود «مجیز بالفعل» لازم باشد، اگر عقدی برای صبی قرار دادند، چون «مجیز بالفعل» وجود ندارد، آن عقد فضولی صحت تأهّلیه هم ندارد، لکن این مبنا تام نبود، عقد فضولی صحت تأهّلیه دارد؛ چه اینکه «من بیده عقده النکاح» (۲) یا «عقده البیع» بالفعل صلاحیت اجازه داشته باشد یا نداشته باشد.

به هر تقدیر طرح این مسئله «تبعاً للنص» است؛ چون بعضی از روایات در این زمینه وارد شده است، مرحوم محقق(رضوان الله علیه) این کار را کرده است. شاگرد ایشان هم که مرحوم علامه است - چون مرحوم علامه درس رسمی مرحوم محقق را

ادراک می کرد و شاگرد رسـمی ایشان بود - همین مسائل را عنوان می کند و محققان بعدی هم در شرح قواعد مطالبی دارند که مرحوم

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

صاحب جواهر می فرماید: آنچه از این بحث را شهید در مسالک گفته «تبعاً لما فی المقاصد» هست. (۱)

به هر تقدیر اصل مسئله این است که مادر برای فرزندش؛ چه دختر و چه پسر همسر انتخاب کرده و عقد می کند، این عقد می شود فضولی، وقتی عقد فضولی شد، باید ببینیم که اقوال در مسئله چیست؟ و اجازه تا چه اندازه اثر دارد؟ و مَهر به عهده کیست؟ همه مَهر را باید مادر بدهد؟ یا نصف مَهر را مادر باید بدهد؟ یا هیچ بخشی از مَهر را مادر نباید بدهد، به عهده مادر نیست؟ اینها طرح مسئله است.

اما اقوال مسئله، مشهور بین فقهاء(رضوان الله علیهم) این است که این عقد فقط صحت تأهّلیه دارد و عقد فضولی است، محتاج به اجازه کسی است که «بیده عقده النکاح»، اگر او اجازه داد که از صحت تأهّلیه درمی آید و صحت بالفعل پیدا می کند و اگر اجازه نداد که رد می شود. اگر اجازه داد که همه مَهر به عهده اوست و اگر اجازه نداد که هیچ مَهری به عهده او نیست. اما در بعضی از نصوص یک مطلبی است که مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) در نهایه (۲) به این مطلب مایل بودند و همین باعث شد که مرحوم محقق این مسئله را جداگانه «تبعاً للنص» طرح بکند و بر این اساس اقوالی هم در مسئله پیدا شده است و آن قولی که مرحوم محقق در متن شرایع نقل می کند، بعد می فرماید: «و فیه تردّد» این است که اگر چنانچه این عقد فضولی را آن

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۵.

۲- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، الشیخ الطوسی، ص۴۶۸.

پسر یا دختری که «بیده عقده النکاح» هست امضاء کرده باشد که مَهر به عهده اوست و اگر رد کرده باشد، عقد باطل می شود، لکن مَهر به عهده مادر است، چرا؟ گفتند چون بُضع را تفویت کرده است. بر این تعلیل اشکال شده است که تفویت در بُضع به استیفای آن است و این جا که تفویت نیست، این جا فقط الفاظ را گفتند، وقتی امضاء نشد یک لفظ لغوی است، اینکه تفویت بُضع نیست؛ تفویت بُضع یا در عقد صحیح است با ذکر مَهر، یا در عقد صحیح است بدون ذکر مَهر، یا در وطی به شبهه است، قسم چهارم که زناست «لا مَهْرَ لِبَغِی». (۱) حکم این اقسام سه گانه مشخص است برای مَهر؛ اگر آمیزش با عقد صحیحی که مَهرالمسمّای روشن و ثابت دارد باشد، ضمان همان مَهرالمسمّاست و اگر مَهرالمسمّی نداشت یا مَهرالمسمّای باطلی بود؛ مثل اینکه خمر و خنزیر را مَهر قرار دادند، یک میکده ای را مَهر قرار دادند، یک قمارخانه ای را مَهر قرار دادند، یک جای حرامی را مَهر قرار دادند، این به منزله عدم ذکر مَهر است، عقدی که در آن مَهر ذکر نشود یا مَهر باطل ذکر شود، چون مَهر رکن نیست، فقط مَهرالمسمّی باطل است و مَهرالمثل باید باشد. یا اگر آمیزش به شبهه بود، این جا هم باز مَهرالمثل لازم است. مَهر در عقد اگر عقد صحیح بود مَهرالمسمّاست و اگر مَهر باطل بود مَهرالمثل است و اگر آمیزش بود «بشبههٍ» مَهرالمثل است. در غیر موارد اگر خلاف شرع بود «لا مَهْرَ لِبَغِی». این جا شما می گویید مادر ضامن مَهر است برای چه؟ برای اینکه عقد

۱- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۲۰۱.

را کسی که «بیده عقده النکاح» رد کرده است، آمیزش هم که حاصل نشده است پس تقویتی نیست. برخی ها گفتند این صورت از سِنخ طلاق «قبل الدخول» است که می گوییم اولاً طلاق نیست، عدم انعقاد عقد است قبل از این که عقد صحیح منعقد بشود منحل شد، چون عقد فضولی فقط صحت تأهّلیه دارد؛ یعنی اگر اجازه به آن برسد می شود عقد مؤثّر، این عقد فقط اهلیت عقد دارد؛ یعنی ایجاب و قبول آن درست است، همین. اگر «من بیده عقده النکاح» امضاء نکند، این ایجاب و قبول لغو است، آمیزش هم همچنان حاصل نشده، چه مَهری؟ بر فرض هم اگر مَهر باشد چرا نصف مَهر؟ چون تنصیف مَهر در صورت طلاق قبل از آمیزش است، یک؛ و به نظر برخی ها هم مرگ قبل از آمیزش است، گرچه در مرگ قبل از آمیزش گفتند تمام مَهر است نه نصف مَهر، این دو؛ این جا چرا نصف مَهر باشد؟! پس به حسب قاعده - همان طوری که فقهاء فرمودند - این عقد، عقد فضولی است، اگر «من بیده عقده النکاح» اجازه داد که صحیح است و مَهر را می پردازد و اگر اجازه نداد و رد کرد که سقوط می کند و مَهری هم در کار نیست. حالا ـ چرا فقهاء این بحث را مطرح کردند؟ و چرا بعضی از اخباریین؛ مثل صاحب حدائق (۱) و اینها به این سَمت حرکت کردند؟ سرّ طرح جداگانه این مسئله برای وجود نص است. حالا آن روایت را می خوانیم، ببینیم که از نظر سند صحیح است یا نه؟ و آیا از نظر دلالت، همین حرفی را می زند

۱- الحدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی(صاحب الحدائق)، ج ۲۴، ص۵۵۹.

که مرحوم شیخ طوسی در نهایه فرمود، یا اینکه مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) از این فرمایش عدول کردند؛ آیا این روایت که سندش ضعیف است و احدی از فقهاء هم به آن عمل نکردند، معارض دارد یا ندارد؟ این سه - چهار جهت است که باید از نظر بحث روایی حل بشود.

به هر تقدیر سرّ طرح این مسئله نص خاصی است که در باب است؛ حالا ببینیم این نص خاص فی نفسه صحیح است یا نه؟ یک؛ متنش مطابق با قواعد و اصول هست یا مخالف با همه قواعد و اصول است؟ این دو؛ معارض دارد یا نه؟ اگر یک روایتی با همه قواعد مخالف بود که یک بیانی هم این جا مرحوم صاحب جواهر «وفاقاً» با عده ای دارد که علم آن را به اهل آن واگذار می کنیم، مگر ما همه چیز را باید بفهمیم؟ مگر ادعا داریم که ما همه چیز را می فهمیم؟ اگر یک روایتی مخالف با قواعد بود، علم آن را به اهل آن مراجعه می کنیم. این روایتی که می گوید مادر عهده دار مَهر است، برای چه عهده دار مَهر است؟! چه کاری کرده؟! مَهر در برابر بُضع است و این باید استیفا بشود، صِرف عقد که فقط صحت تأهّلیه دارد، مَهر نمی آورد! پرسش: ...؟ پاسخ: بله، مَغْرضیت که مَهر ندارد، او رفته خواستگاری، صِرف خواستگاری کردن اگرچه مَغْرضیت هست؛ اما اینکه مَهر نمی آورد! این کار را کرده، شاید طرف مقابل هم اطلاع نداشته، چون ممکن است فضولی «من الجهتین» باشد، «من الطرفین» باشد، چه مَغْرضیتی است؟! بنابراین هیچ دلیلی نیست که مادر باید نصف مَهر یا تمام مَهر بپردازد.

حالا اصل روایت را

ملاحظه بفرمایید، با اینکه ضعف سند دارد، با اینکه احدی از فقهاء به آن عمل نکرده مگر شیخ طوسی(رضوان الله علیه) و این را هم مستحضرید که اگر شیخ طوسی در کتاب فقهی اش مثل مبسوط عمل بکند، می گویند عمل کرده است؛ اما اگر در تهذیبین؛ یعنی در تهذیب و استبصار یک جمع تبرّعی دارند، این را نمی شود فتوای مرحوم شیخ طوسی حساب کرد. وسائل، جلد بیستم، صفحه ۲۸۱، روایت سوم، باب هفتم از ابواب عقد نکاح و اولیاء العقد، آن جا این روایت هست؛ مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۱) «عَنْ أَبِی عَلِیٍّ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ إِسْمَاعِیلَ بْنِ سَهْلٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْحَضْرَمِیِّ عَنِ الْکَاهِلِیِّ»؛ از این به بعد که محمد بن مسلم هست صحیح است، آن قبلی ها مشکل داشت. «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍعَلَیهما السَّلام»؛ از وجود مبارک امام باقر،«أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنْ رَجُلٍ زَوَّجَتْهُ أُمُّهُ وَ هُوَ غَائِبٌ»؛ این مرد است سخن از صبی و صبیّه نیست،«عَنْ رَجُلٍ زَوَّجَتْهُ أُمُّهُ وَ هُوَ غَائِبٌ» حکم چیست؟ حضرت فرمود: «قَالَ النِّکَاحُ جَائِزٌ إِنْ شَاءَ الْمُتَزَوِّجُ قَبِلَ وَ إِنْ شَاءَ تَرَکَ فَإِنْ تَرَکَ الْمُتَزَوِّجُ تَزْوِیجَهُ فَالْمَهْرُ لَازِمٌ لِأُمِّهِ»؛ (۲) این سه جمله را فرمود، فرمود نکاح جائز است؛ یعنی نافذ است، نه جائز است؛ یعنی جائز تکلیفی است! یک وقتی انسان غیبت می کند می گویند جائز نیست، یک وقتی نام کسی را می برد، می گویند جائز است؛ یعنی تکلیفی است؛ اما این جا «جائزٌ» این نظیر سبّ و لعن و غیبت و امثال آن

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۰۱.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۰، ص۲۸۰ و ۲۸۱، ابواب عقدالنکاح و اولیاء العقد، باب۷، ط آل البیت.

نیست که ما بگوییم «جائزٌ»؛ یعنی تکلیفاً جائز است، بلکه وضعاً جائز است؛ یعنی وضعاً نافذ است و نفوذش هم در اولین مرحله است که صحت تأهّلیه باشد. یک وقت است ایجاب باطل است، قبول باطل است، ترتیب بین ایجاب و قبول محفوظ نیست، موالات حاصل نیست، انشاء نیست، تنجیز نیست، اینها مشکلات عقد است که عقد را از جائز؛ یعنی از نافذ بودن می اندازد. منظور از جواز و نفوذ در این جا همان صحت تأهلیه است. فرمود «النکاحُ جائزٌ»؛ یعنی صحت تأهلیه دارد، به دلیل اینکه فرمود:«إِنْ شَاءَ الْمُتَزَوِّجُ» که آن مرد باشد،«إِنْ شَاءَ الْمُتَزَوِّجُ قَبِلَ وَ إِنْ شَاءَ تَرَکَ»؛ پس معلوم می شود صحت آن صحت تأهلیه است. تا این جا درست است و تا این جا مطابق با قاعده است. «فَإِنْ تَرَکَ الْمُتَزَوِّجُ تَزْوِیجَهُ»؛ اگر آن مرد که «بیده عقده النکاح» است رد کرده، در این جا نکاح باطل است؛ اما «فَالْمَهْرُ لَازِمٌ لِأُمِّهِ»، مَهر برای مادر او لازم است. از این جا خواستند همین فرمایش مرحوم محقق در متن شرایع که مادر عهده دار این مَهر است را استفاده کنند. مسئله ای که مرحوم محقق مطرح کردند این است که: «فلو زوّجته فرضی لزمه العقد و إن کره لزمها المَهر»؛ یعنی مَهر به عهده مادر است «و فیه تردّد»؛ چرا مَهر به عهده مادر باشد؟ برخی ها نقدی کردند، بیشترین حرف را در این قسمت مرحوم صاحب ریاض(رضوان الله علیه) (۱) زده است که مرحوم صاحب جواهر یک نقدی هم به صاحب ریاض دارند. (۲) فرمایش مرحوم شهید در مسالک را مرحوم صاحب جواهر می فرماید که

۱- ریاض المسائل، السیدعلی السیستانی، ج۱۱، ص۱۲۰ و ۱۲۲.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۶.

این «تبعاً لما فی جامع المقاصد» است. (۱) (اگر کسی بخواهد قواعد مرحوم علامه را کاملاً مشروح بداند، باید بین سه تا شرح را جمع بکند، شما مکاسب را که آشنا هستید، در بسیاری از بخش ها مرحوم شیخ در مکاسب، فرمایش محقق ثانی در جامع المقاصد را ذکر می کند، چون او یک محقق نام آوری است. ایضاح الفوائد از فخر المحققین پسر مرحوم علامه است، این بزرگوار بخش عبادات را شرح کرده است؛ لذا شما در بخش های معاملات می بینید که، مرحوم شیخ در مکاسب فرمایشی از ایضاح الفوائد فخر المحققین ندارد یا خیلی کم دارد، چون ایشان در آن قسمت عبادات - طهارات و صوم و صلات و حج و عمره و اینها - را شرح کرده است، حالا بقیه را یا نرسیده و یا هر چه بود شرح نکرد؛ مرحوم محقق ثانی صاحب جامع المقاصد قسمت معاملات را شرح کرده است؛ لذا چه در جواهر، چه در مکاسب در بخش معاملات، فرمایشات جامع المقاصد زیاد است، زیرا جامع المقاصد بخش معاملات قواعد را مبسوطاً شرح کرده است، بخشی هم ممکن است بحث قضا و دیات و اینها باشد. پس اگر کسی بخواهد قواعد را به طور جامع مشروحاً ببیند، هیچ چاره ای نیست مگر اینکه ایضاح الفوائد فخر المحققین را با جامع المقاصد محقق ثانی کنار هم بگذارد؛ یعنی ضمیمه کند، تا قواعد شرح بشود. اصرار مرحوم علامه هم این است که حرف استاد خودش را باز کند، آن جا که نظر خاص خودشان است آن را هم بیان کنند؛ چون سالیان متمادی علامه شاگرد محقق بود. اینکه مرحوم خواجه طوسی

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۵.

– که استاد علامه حلّی است – یک روز وارد درس مرحوم محقق حلّی شدند و ایشان درباره قبله بحث می کردند، مرحوم محقق در متن بحث درس فرمود به اینکه «یستحب لاهل العراق التیاسر»؛ الآن هم تو کتاب های فقهی هست کسانی که در عراق زندگی می کنند، – عراق در آن قسمت خاورمیانه را می گفتند بخش وسیعی بود در خصوص عراق فعلی نبود – مردم این منطقه در نماز مستحب است یک مقدار دست چپ تمایل داشته باشند، مرحوم خواجه نصیر در این درس محقق که حضور داشت این اشکال را کرد که تیاسر مستحب است یعنی چه؟ اگر تیاسر «من القبله الی غیر القبله» باشد که حرام است، «من غیر القبله الی القبله» باشد که واجب است. شما می خواهید به دست راست برگردید، این جا که هستید اگر قبله است، از این جا بخواهید منحرف بشوید حرام است! اگر این جا که ایستادید قبله نیست، تیاسر می شود واجب، دیگر تیاسر مستحب است چیست؟! پاسخ متقنی که مرحوم محقق داد، فرمود: «من القبله الی القبله» این محدوده وسیع قبله است، چون این محدوده وسیع قبله است هرجا شما بایستید قبله است؛ البته ممکن است یک جایی افضل از جای دیگر باشد، مثل اینکه صف اول از صف دوم بهتر است؛ البته مرحوم محقق طوسی – خواجه نصیر – برهانی اقامه کرد گفت این حرف متقن نیست، برای اینکه این محدوده را اگر شارع مقدس قبله قرار داد، دیگر جا برای تیاسر اهل عراق و تیامن برای دیگران نیست.

غرض این است که محقق تا درس می گفت مرحوم علامه در درس او شرکت می کرد، سعی هم می کرد فرمایشات علامه را خوب

ضبط بکند؛ آن وقت نظرات خاص خودشان را هم بگویند. در قواعد یا سایر کتاب ها همین کار را می کردند).

در این قسمت که مرحوم محقق دارد «وفیه تردد»، به لحاظ نصی است که در مسئله هست. اگر تنها روایتی که در این مسئله هست همان روایت سه باب هفت باشد، چرا دیگر سخن از نصف مَهر است؟ معلوم می شود یک روایت دیگری هست که در آن روایت سخن از نصف است، حالا ـ بین آنها می شود جمع کرد یا جمع نکرد! پس آنچه که در این قسمت آمده است صدرش مطابق با قاعده است که عقد فضولی صحت تأهّلیه دارد، صحت بالفعل ندارد. فرمود: «النِّكَاحُ جَائِزٌ»؛ یعنی صحت تأهّلیه دارد. «من بیده عقده النکاح» می تواند قبول یا نکول کند، امضا بکند یا نکند! «إِنْ شَاءَ الْمُتَزَوِّجُ قَبِلَ وَ إِنْ شَاءَ تَرَكَ»؛ اما فرمود: «فَإِنْ تَرَكَ الْمُتَزَوِّجُ تَزْوِيجَهُ فَالْمَهْرُ لَازِمٌ لِأُمِّهِ»؛ مرحوم صاحب ریاض یک تفطّنی کرده و اشکالی هم کرده که بعد این اشکال را صاحب جواهر با هر وسیله ای که هست دارد حل می کند، می فرماید به اینکه سند که ضعیف است، متن روایت هم که مخالف با قاعده است، بر فرض هم که شما بخواهید به این روایت ضعیف السند که متن آن مخالف با قاعده است عمل کنید، روایت آنچه را که شما می گویید نیست، چون آنچه را که شما می گویید در روایت نیست. شما می گویید مادر ضامن مهر است، در حالی که در حدیث آمده است: «المهر لأمّه»، نه «علی الأم المهر». عبارت این است، فرمود: «فَالْمَهْرُ لَازِمٌ لِأُمِّهِ» نه «علی أمه»، شما از کجا می گویید مادر عهده دار مَهر است؟ و معنای حدیث

این است که اگر مادر داد بایـد برگردانـد، مادر عهـده دار مَهر نیست، اگر از او گرفتیـد این را بایـد برگردانیـد. پس این سـنداً ضعیف است، متناً مخـالف با همه قواعـد است و بر فرض هم بخواهیم عمل بکنیم آن چیزی نیست که شـما می گوییـد. اینکه شما می گوییـد این است که «علی الأم المهر» در حالی که این دارد «لِأُمِّهِ»؛ یعنی اگر از او مهر را گرفتیـد بایـد برگردانیـد. اگر چنـانچه آنهـا آمدنـد از مـادر مَهر طلب کردنـد و مادر داد، شـما بایـد برگردانیـد، به چه دلیل او ضامن هست؟! اینها خواسـتند بگویند که این مربوط به جایی است که مادر ادّعای وکالت کرده، مرحوم صاحب حدائق می گوید که برابر نصوص صـحیحه ای که ما داریم این زن وقتی ادّعای وکالت بکنـد ضامن است. (۱) مرحوم صاحب جواهر می فرماید: ما هرچه گشتیم نصوص صحیحه پیـدا نکردیم شـما می گوییـد «للروایـات صـحیحه» مـا هم گشتیم، کجـاست؟! اگر این روایت سه بـاب هفت است که ضعیف است، آن روایت های دیگر هم که دارد نصف مَهر، نه تمام مَهر! بعد نصف مَهر را هم که شـما با فقه شیعه بسنجید که چه وقت بایـد نصف مَهر بدهـد؟ صِـرف اینکه رفتند خواسـتگاری و یک حرفی زدند! این عقد، عقد فضولی است، آیا صِـرف عقـد فضولی مَهر می آورد؟! یـا استیفـای بُضع است که مَهرالمثـل می آورد، در وطی شـبهه است که مَهرالمثل می آورد، عقد صحیح است که مَهرالمثل می آورد یا مسمّی؛ اما این جا این لفظ صِرف لغلغه لسان بود و تمام شد و رفت، مگر در بیع فضولی شما می گویید باید ثمن بدهد؟ این فقط لفظ است.

۱- الحدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی(صاحب الحدائق)، ج ۲۳، ص۲۶۳.

اگر هم آسیبی به آبروی کسی رساند حکم تکلیفی دارد نه حکم وضعی. پرسش: ...؟ پاسخ: چون طلاق بعد از عقدِ صحیح است، وقتی که عقد جاری شد، زوجه بُضع را تملیک کرد، تمام مَهر را زن مالک می شود، با این تفاوت که نصف مَهر را به مِلک لازم و نصف دیگر را به مِلک متزلزل که متوقف به آمیزش است؛ اما عقد ردّ و بدل شد؛ یعنی عقد امضاء شد، عقد دیگر فضولی نیست و از صحت تأهّلیه درآمده، صحت بالفعل پیدا کرده، تمکین بر او واجب است و این مرد مالک بُضع شده، زن مالک مَهر شده، همان طوری که بر او تمکین واجب است، بر این هم تسدیع مَهر واجب است؛ منتها قبل از آمیزش نصف مَهر، بعد از آمیزش تمام مهر، و اگر طلاقی قبل از آمیزش واقع گردد، می شود نصف مهر. پرسش: ...؟ پاسخ: به منزله که نیست این قیاس است نه به منزله؛ این جا عقدی واقع نشده است. قبلاً هم گذشت که معنای (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۱) این نیست که اگر یک عقدی در عالَم واقع شد، همه□ شما وفا کنید! (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)یعنی چه؟ یعنی «فالیوف کل رجل منکم بعقده»، هر کسی باید به عقد خودش وفا کند. اگر یک فضولی آمد و عقد فضولی ایجاد کرد، این عقد شناوری است به هیچ جا مرتبط نیست، عقد سرگردان که مأمور به ایفا ندارد، چه کسی باید وفا کند؟ اگر این شخص گفت «رضیتُ و امضیتُ»، این عقد شناور و سرگردان می شود «عقدُهُ»؛ آن وقت (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل آن می شود، وگرنه عقد سرگردان را چه کسی وفا کند؛ یک فضول آمده

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

این کار را کرده است؛ تا اجازه ندهند این عقد «عقدُهُ» نمی شود، وقتی «عقدُهُ» نشد ضمانی هم در کار نیست. در روایتی که حالا بعد می خوانیم دارد به اینکه اگر چنانچه مادر این کار را کرد یا فضول این کار را کرد، نصف مَهر را ضامن است که این هم با هیچ قاعده ای جور در نمی آید.

ببینیم روایت دیگری در این مسئله هست که نصف مَهر را تنظیم می کند آن چیست؟ در همین وسائل، جلد بیستم، صفحه ۳۰۲، باب ۲۶ از ابواب عقد نکاح، این روایت را مرحوم شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مَالِكِ بْنِ عَطِيَّةَ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيه السَّلام فِي رَجُلٍ أَمَرَ رَجُلًا أَنْ يُزَوِّجَهُ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ»؛ از وجود مبارك امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند، مردی است که دیگری را یا شخص دیگر را امر کرده که یک همسری از اهل بصره بگیرد که از قبیله بنی تمیم باشد، این شخص «فَزَوَّجَهُ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ»؛ از قبیله بنی تمیم بود ولی اهل بصره نبود اهل کوفه بود، یک زنی از اهل کوفه و از قبیله بنی تمیم برای این مرد گرفته، آن مرد گفته که یک زنی از اهل بصره از قبیله بنی تمیم! حضرت فرمود: «خَالَفَ أَمْرَهُ» این مأمور، امرِ آمر را مخالفت کرده است: «وَ عَلَى الْمَأْمُورِ نِصْفُ الصَّدَاقِ لِأَهْلِ الْمَرْأَةِ»، چون این عقد باطل شد برای اینکه او که اجازه نداد، او از اهل بصره را می خواست، این زن از اهل کوفه بود، حضرت فرمود به اینکه این شخص مأمور چون خلاف کرده است،

نصف مَهر را به اهـل آن «مرأه»؛ ضامن است «وَ لَا عِـدَّهَ عَلَيْهَا»، چون اين به منزله طلاق «قبل الـدخول» است «وَ لَا مِيرَاثَ بَيْنَهُمَا» چون زوجيت حاصل نشده است. اينها را وجود مبارک امام صادق در مسئله گفتند. «فَقَالَ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ» بعضى از افرادى كه در محضـر آن حضرت بودند گفتند كه «فَإِنْ أَمَرَهُ أَنْ يُزَوِّجَهُ امْرَأَةً وَ لَمْ يُسَمِّ أَرْضاً وَ لَا قَبِيلَةً ثُمَّ جَحَدَ الْآمِرُ أَنْ يَكُونَ أَمَرَهُ بِذَلِكَ بَعْـدَ مَـا زَوَّجَهُ»؛ آن گـاه حكم چيست؟ از حضـرت سؤال كردنـد كه اگر كسـى ديگرى را امر بكنـد. امر؛ يعنى توكيـل، وكيل بگيرد و بگويـد كه از طرف من يک همسـرى انتخاب بكن، ديگر نگويـد از كدام سـرزمين باشد، اين وكيل برود براى او يک همسـرى انتخاب بكند، بعد اين آمر منكر بشود كه ما اين حرف را نگفتيم! اين جا حكم شـرعى چيست؟ «فَقَالَ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ فَإِنْ أَمَرَهُ أَنْ يُزَوِّجَهُ امْرَأَةً»، اگر امر كرد و او را وكيل خود قرار داد كه همسرى براى او انتخاب كند «وَ لَمْ يُسَمِّ أَرْضاً وَ لَا قَبِيلَةً»، اسم شهرى را نبرد، اسم قبيله اى را هم نبرد و اين وكيل رفت يک همسرى براى او انتخاب كرد: «ثُمَّ جَحَدَ الْآمِرُ» اين آمر امر را انكار كرد: «ثُمَّ جَحَـدَ الْآمِرُ أَنْ يَكُونَ أَمَرَهُ بِذَلِكَ بَعْدَ مَا زَوَّجَهُ»، بعد از اينكه مأمور رفت برابر اين امر وكالت، همسـرى براى او انتخـاب كرد، او انكـار كرد ايـن امر را! حكمش چيسـت؟ اين نزاع الآـن آمـده به محكمه، ديگر حكم فقهى اوّلى نيست، الآـن حكم قضايى است، حالا اگر چنين اتفاقى افتاد محكمه قضا چگونه حكم كند؟ «فَقَالَ إِنْ كَانَ

لِلْمَـأْمُورِ بَيِّنَـهُ» کـه «أَنَّهُ کَـانَ أَمَرَهُ أَنْ يُزَوِّجَهُ کَـانَ الصَّدَاقُ عَلَى الْـآمِرِ»، چـون در محکمه بيّنه و يمين است که حرف اوّل را می زننـد. اگر اين مأمور شاهـدی اقامه کرد و آن شاهد شـهادت داد که اين آمر او را وکيل کرده که برو برای من عقد بکن؛ پس عقد صحيح است، مَهر صحيح است و مَهر به عهده زوج است؛ حالا اگر فراغی اتفاق بيافتد، چون قبل از آميزش است می شود نصـف مَهر. «إِنْ کَـانَ لِلْمَـأْمُورِ بَيِّنَـهُ أَنَّهُ کَـانَ أَمَرَهُ أَنْ يُزَوِّجَـهُ کَـانَ الصَّدَاقُ عَلَى الْـآمِرِ وَ إِنْ لَـمْ يَکُـنْ لَـهُ بَيِّنَهٌ کَـانَ الصَّدَاقُ عَلَى الْمَأْمُورِ»، اگر شاهدی ندارد، مَهر به عهده اين مأمور است. از اين جاست که می خواهند بگويند اگر مادر ادعای وکالت بکند، مَهر به عهده اوست که روايت سه باب هفت، به کمک روايت يک باب ۲۶ ضمان را به عهده مادر می گذارد: «وَ إِنْ لَمْ يَکُنْ لَهُ بَيِّنَهٌ کَـانَ الصَّدَاقُ عَلَى الْمَأْمُورِ لِأَهْلِ الْمَرْأَهِ وَ لَا مِيرَاثَ بَيْنَهُمَا وَ لَا عِـدَّهَ عَلَيْهَا»؛ در اين صورت هيـچ حکمی از احکام زوجيّت به استثنای جريان مَهر مطرح نيست؛ نه ميراث است، برای اينکه نکاح را اين شخص اجازه نداده، پس واقع نشده است و نه ارث می برنـد و نـه عـدّه دارد. آن وقت اگر ارثی نيست، عـدّه ای نيست، اين مَهر برای چيست؟ اگر بگوييـد طلاـق «قبـل الـدخول» است، چون غير مـدخول بهاست، اين زن عدّه ندارد، درست است؛ ولی در محکمه قضا ثابت نشده است که اين زن اوست، او هم که انکار می کند، اين زن هم که بينه ندارد، شما هم که نگفتی او سوگند بخورد و سوگندی هم که نخورده،

به چه مناسبت می گویید که این مَهر برای او باید باشد؟! حکم اوّلی او که این نیست، حکم قضایی او هم باید یا بیّنه ثابت بشود یا یمین، شما گفتید اگر بیّنه ندارد همین است، بدون یمین؟! به چه مناسبت ضامن باشد. این است که می گویند خود این روایت هم مخالف با قواعد است و اصحاب هیچ عمل نکردند. «وَ إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ بَیِّنَةٌ کَانَ الصَّدَاقُ عَلَی الْمَأْمُورِ لِأَهْلِ الْمَرْأَةِ وَ لَا مِیرَاثَ بَیْنَهُمَا وَ لَا عِدَّةَ عَلَیْهَا وَ لَهَا نِصْفُ الصَّدَاقِ إِنْ کَانَ فَرَضَ لَهَا صَدَاقاً»؛ یک وقت است که عقد بدون مَهر است، این عقد بیع بدون ثمن باطل است، چون ثمن رکن است؛ اما عقد نکاح بدون مَهر باطل نیست، چون مَهر رکن نیست، بلکه طرفین رکن هستند؛ یعنی زوج و زوجه؛ اگر مَهر بود که «هو المطلوب»، نبود مَهرالمثل. اگر مَهر باطل بود؛ مثل خمر و خنزیر و امثال آن بود یا اصلاً مَهر نبود دیگر مَهرالمسمی در کار نیست، مَهرالمثل نیست؛ ولی مَهر به هر تقدیر رکن نیست، چون اگر ذکر نشد، عقد باطل نیست، حالا در این جا به چه مناسبت؟ این جا که عقد ثابت نشد. این ادّعا کرد و نتوانست ثابت کند، محکمه قضا چکار بکند؟ می گوید ثابت نشد. چرا مَهر بپردازد؟ اگر عقدی نشد چرا مَهر و چرا نصف مَهر؟ بنابراین خود این روایت مطابق با قاعده نیست، چه اینکه مورد عمل اصحاب هم نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، یا عین یا منفعت، چون مَهر لازم نیست عین باشد؛ تعلیم را، خدمات را، چیزی که مالیت دارد «إما بالعین أو بالمنفعه»، این ها می تواند مَهر قرار بگیرد، لازم

نیست مَهر عین باشد. مَهر ممکن است کار باشد، می گوید من این کار را می کنم، به این شرط که فلان کار را انجام بدهید؛ حالا یا مَهر را به خود زوجه یا به پدرش یا به مادرش برمی گرداند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، مَهر که لازم است؛ منتها دوتا حرف است: یک وقت مثل اینکه ما در نماز هم واجب رکنی داریم، هم واجب غیر رکنی، واجب رکنی چیزی است که بدون آن باطل عمل می شود، واجب غیر رکنی این است که بدون آن باطل نمی شود. در جریان عقد بیع، ثمن رکن است بدون ثمن بیع باطل است. در جریان عقد نکاح مَهر رکن نیست، به منزله واجب غیر رکنی است، حتماً باید مَهر باشد، اگر مَهرالمسمّی نشد مَهرالمثل است. آنکه رکن عقد نکاح است خود زوجین هستند. فرمود: «وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَيِّنَةٌ كَانَ الصَّدَاقُ عَلَى الْمَأْمُورِ لِأَهْلِ الْمَرْأَةِ وَ لَا مِيرَاثَ بَيْنَهُمَا»، چون زوجیت حاصل نشد؛ «وَ لَا عِدَّةَ عَلَيْهَا»، چون آمیزش نشد: «وَ لَهَا نِصْفُ الصَّدَاقِ إِنْ كَانَ فَرَضَ لَهَا صَدَاقاً»؛ نصف مَهر لازم است. این یک تعبّدی است که صاحب جواهر می فرماید که ما علم آن را به اهل آن برمی گردانیم، این جا عقدی که ثابت نشد! چرا نصف مَهر؟ اگر طلاق «قبل الدخول» باشد این بعد از عقد است، اگر مرگ «قبل الدخول» باشد غالباً قائل به تمام مَهر هستند، برخی هم گفتند نصف مَهر، به هر حال بعد از عقد است، آن جا عقدی حاصل نشد، این جاست که ایشان می فرماید ما وقتی چیزی را نمی فهمیم علم آن را به اهل آن واگذار می کنیم، دست از قواعد اولیه برنمی داریم. پرسش: ...؟ پاسخ:

این عقد فقط صحت تأهّلیه داشت، این «عقدُهُ» نیست، یک عقد سرگردانی است تا عقد به خود شخص اسناد پیدا نکند (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل آن نمی شود، عقد سرگردان که هر کسی موظف به وفایش نیست! این یک صحت تأهّلیه دارد، یک شیء لرزانی است؛ اگر کسی گفت «أجزتُ و امضیتُ» این عقد شناور و سرگردان می شود «عقدُهُ»، وقتی «عقدُهُ» شد آن وقت (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) شامل آن می شود.

نکاح ۹۵/۰۳/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رضوان الله علیه) در پایان فصل سوم بعد از بیان آن یازده مسئله، سه مسئله دیگر را طرح کردند که دو مسئله از این مسائل سه گانه ارائه شد، مسئله سوم این است: «الثالثه: إذا زوّج الأجنبی امرأه فقال الزوج زوّجک العاقد من غیر إذنک فقالت بل أذنت فالقول قولها مع یمینها علی القولین لأنها تدعی الصحه»؛ [(۱)] این مسئله سوم دو فرع را زیر مجموعه خود دارد که یک فرع را مرحوم محقق در متن شرائع بیان کرده، فرع دیگر هم در بیان شارحان شرائع است. [(۲)] آن فرع این است که اگر مردی زنی را برای شخصی عقد بکند که این عقد یک طرف آن اصیل است و یک طرف آن دائر بین وکالت و فضولی است، بعد از اینکه این مرد این زن را به عقد شخصی درآورد که از طرف آن شخص، اصالت است و از طرف این زن امر دائر به وکالت و فضولی است، چون محل نزاع است، بعداً آن مردِ اصیل بگوید این عاقد بدون اذن شما عقد کرده است؛ یعنی این عقد

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۴.
۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۶.

باطل است، این جا حکم چیست؟ فرع دوم آن است که اگر مردی زنی را به عقد یک شخصی دربیاورد که از طرف آن شخص اصیل است، از طرف این زن دائر بین وکالت و فضولی است، این مرد بگوید که این عاقد به اذن شما به عقد درآورده؛ یعنی وکیل بود، فضول نبود و آن زن انکار کند، حکمش چیست؟ پس در فرع اوّل مرد مدعی فساد است و زن مدعی صحت، در فرع دوم مرد مدعی صحت است و زن مدعی فساد. فرع اول مرحوم محقق مطرح کرده اند نه فرع دوم را.

عبارت مرحوم محقق این است که: «إذا زوّج الأجنبی امرأه»؛ اگر یک شخص ثالثی که اجنبی است، زنی را به عقد شخصی دربیاورد، آن شخص اصیل است، چون از طرف خودش قبول می کند. این اجنبی امرش دائر بین وکالت و فضولی است، آن مرد که اصیل است؛ گاهی مدعی صحت است، گاهی مدعی فساد؛ گاهی می گوید این عاقد به اذن زن عقد کرده است و گاهی می گوید این عاقد بدون اذن زن عقد کرده است. آن فرعی که مرحوم محقق مطرح کرد این است که آن اصیل می گوید این عاقد، زن را بدون اذن عقد کرده است، حالا این جا حکم چیست؟ حکم گاهی حکم فقهی است نه حکم قضایی، یک وقت است نه! وارد محکمه قضا که می خواهند بشوند آن حکم چیست؟ هر دو را فقیه باید بررسی بکند، تحویل قاضی

بدهد، قاضی برابر آن حکمی که از فقه گرفته است عمل بکند.

در محکمه قضا گاهی طرفین ادعا دارند، این تداعی است؛ آن شخص می گوید این مال، برای من است آن می گوید مال،

برای من است، کسـی هم «ذوالید» نیست تا یکی بشود مدعی و دیگری بشود منکر، از سنخ تداعی است. در تداعی هر دو باید بیّنه اقامه بکننـد، هیچ کدام منکر نیسـتند تا سوگند یاد کنند. یک وقت است که از سـنخ تداعی نیست، از سـنخ مدعی و منکر است، آن جـا وظیفه این است که مـدعی بیّنه اقـامه بکنـد و منکر سوگنـد یاد کنـد، تشـخیص ادّعا و انکار که ادّعا به چیست؟ مـدعی به چه کسـی می گوینـد؟ انکـار به چیست؟ منکر به چه کسـی می گوینـد؟ آن هم یـک ضابطه قضایی دارد که گفتند مـدعی کسـی است که اگر او رها بکند دعوا خاتمه یافته است، منکر کسـی است که قولش مطابق با اصل باشد. اینها ضوابطی است برای تشخیص مدّعی و منکر. در جریان تداعی هر دو باید بیّنه اقامه بکنند، در جریان مدعی و منکر، مدعی باید بیّنه اقامه بکند، منکر باید سوگند بخورد. نظم طبیعی آن است که اول مدعی باید بیّنه اقامه بکند، نشد منکر. در بعضـی موارد قول منکِر مقدم است، برای آنکه قول او مطابق با صحت است و قول مدعی مطابق با بطلان. چون قول مدعیِ صحت مقدم است در قضا؛ لـذا انکار منکر مقـدم بر ادعای مـدعی است، یا منکر حرفی دارد که «لا یُعلم الا من قبله»، این جا هم حرف منکر مقـدم است؛ یعنی منکر اگر حرفی زد کـه «لاـ یُعلم الاـ من قبله» قـول او مقـدم است. امّـا اینکه می گوینـد قـول منکر مقـدم است؛ یعنی «مع الیمین»، نه بدون یمین قول او مقدم است! در آن موارد قول مدعی مقدم بود «مع البیّنه»، این جا قول منکر مقدم است

«مع الیمین»؛ پس در همه موارد قضا اگر سخن در این است که قول منکر مقدم است؛ یعنی «مع الیمین»، منتظر نیستیم که او بیّنه اقامه بکند. اینها جزء خطوط کلی قضاست.

در فرع اول که محور بحث این است مرد اجنبی زنی را برای یک شخصی عقد کرد، آن شخص اصیل است و این مرد معلوم نیست که فضول باشد یا وکیل! دو فرعی که هست این است، در فرع اول آن مرد می گوید این شخص فضول بود و بدون اذن زن عقد کرد، در حقیقت مدعی بطلان است. اگر چنانچه عقد فضولی صحیح باشد «کما هو الحق»، این نزاع وجهی ندارد، چرا؟ اینکه اصلاً دعوا نیست؛ مرد می گوید این أجنبی بدون اجازه شما عقد کرده، زن می گوید من راضی بودم! اگر قبلاً اذن ندادم الآن اجازه می دهم، این دیگر محذوری ندارد، چون عقد فضولی هم که صحیح است «کما هو الحق». پس بنا بر صحت عقد فضولی، این نزاع وجهی ندارد؛ یعنی مرد می گوید که قبلاً راضی نبودید، زن می گوید به اینکه من قبلاً راضی بودم، اگر هم قبلاً راضی نبودم الآن اجازه می دهم، عقد فضولی هم که با اجازه صحیح است، پس دعوایی در کار نیست؛ ولی اگر عقد فضولی باطل باشد یا اینکه در خصوص این مورد، عقد فضولی را صحیح بدانند؛ ولی آن مرد بگوید شما قبلاً کراهت داشتید یا رد کردید، این اجازه «بعد الکراهه» یا اجازه «بعد الرد» که اثر ندارد! عقد فضولی صحیح است در صورتی که اجازه لاحق مسبوق به ردّ سابق نباشد، اگر عقدی شده فضولی، بعد «من بیده عقده النکاح» (۱) رد کرد، آن

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

وقت اجازه بعـدی که اثر نـدارد. کراهت داشت رضایت بعـدی که اثر نـدارد. پس در تصویر نزاع این است که یا عقد فضولی باطل باشد که نزاع مستقر بشود، یا اگر عقد فضولی صحیح است آن مردِ اصیل به این زن بگوید که شما «بعد العقد» کراهت داشتید، الآن رضایت شما بی اثر است، «بعـد العقـد» رد کردید الآن اجازه «بعد الرد» بی اثر است تا نزاع سامان بپذیرد، وگرنه اگر فضولی باشد، هر دو عقد فضولی را هم صحیح می دانند، این زن می گوید من قبلاً راضی بودم، نه! الآن اجازه می دهم. بنابراین این نزاعی در کار نیست، پس تصویر نزاع به این است. اگر نزاع مستقر نشد که حکم فقهی آن روشن است این زن اوست؛ امّا اگر نزاع مستقر شد؛ یعنی عقد فضولی را کسی باطل دانست، یک؛ یا در خصوص مقام، آن مردِ اصیل مدعی است که شما قبلاً رد کردید، الآن نمی توانید اجازه بدهید، قبلاً کراهت داشتی حالا نمی توانی رضایت بدهی، این نزاع که مستقر شد محکمه چه کار بکند؟

در این جا زوج مدعی بطلان است، زوجه مدعی صحت، قول مدعی صحت مقدّم است، یک؛ در جریان کراهت و رضا یا اجازه و عدم اجازه، اینها اموری است که «لا یعلم الّا من قبل الزوجه» و خود زوجه مدّعی است که من کراهت نداشتم رضایت داشتم، رد نکردم امضا کردم، این امور «لا یعلم الّا من قبلها». پس طبق این دو جهت قول زن مقدم است؛ امّا «مع الیمین»؛ یعنی در محکمه حاکم به این زن می گوید سوگند یاد کن! سوگند یاد می کند و حق با اوست. حالا اگر سوگند یاد نکرد، «فإن نکلت»،

این یمین مردوده را به عهده زوج گذاشتن و زوج سوگند یاد کرده است حکم خاص خودش را دارد؛ ولی اصل یمین با اوست، قول قول اوست «مع الیمین». این در صورتی است که عقد فضولی باطل باشد یا عقد فضولی که صحیح است مسبوق به رد یا مسبوق به کراهت نباشد، وگرنه دلیلی بر تقدّم قول زوجه نیست. اگر چنانچه مرد ادّعا کند که شما قبلاً راضی بودید و الآن ناراضی هستید؛ مثلاً بی میلی می کنید، شما قبلاً اذن دادید و زن می گوید من اذن ندادم! این جا بنا بر اینکه عقد فضولی باطل باشد، این عقد باطل است؛ بنا بر اینکه عقد فضولی صحیح باشد و با اجازه لاحق تصحیح می شود؛ یعنی صحت تأهّلیه دارد و با اجازه لاحق درست می شود، زن منکر اجازه است، می گوید من اجازه نمی دهم. پس زن مدعی بطلان است، مرد مدعی صحت، بعکس فرع اول؛ در فرع اول مرد مدعی بطلان بود و زن مدعی صحت که قول مدعی صحت مقدم است «مع الیمین»؛ امّا در این جا مرد مدعی صحت است و زن مدعی بطلان، درست است که گفته شد حرف مدعی صحت «مع الیمین» مقدم است؛ امّا در همان آیین دادرسی مطرح است که در بعضی موارد اموری که «لا یُعلم الّا من قبل» آن شخص، حرف آن شخص مقدم است «مع الیمین». این جا رضایت و کراهت، اذن یا اجازه، اجازه یا رد اموری است که «لا یُعلم الّا من قبل» این زن، گرچه زن مدعی فساد است و مرد مدعی صحت است و قول مدعی صحت «مع الیمین» مقدم است؛ اما این جا چون امر مطلبی است که «لا

يُعلم الا من قبل الزوجه» و زوجه می گويـد من قبلاً اذن ندادم، بعداً هم اجازه نداده بودم، قول او مقدّم است «مع اليمين»، چون «لا يُعلم الا من قبلها».

بنابراين در فرع دوم مرد مدعی صحت و زن مدعی بطلان است، درست است که حرف مدعی صحه «مع اليمين» مقدّم است؛ اما يکی از اصول قضايی و آيين دادرسی اين است که اگر مطلب چيزی بود که «لا يُعلم الا من قبله»؛ نظير مسئله اينکه اين زن در حال عادت بود يا در حال طهارت بود! اين را که نمی شود از جای ديگر سؤال کرد، از خود او بايـد پرسيد، او هم اين جا چنين حرفی دارد، او می گويـد در حال عادت بود؛ يعنی اين عقـد عقد باطلی بود، يا اين طلاق طلاق باطل بود، درست است که اين زن مدعی بطلان است؛ اما مطلب چيزی است که «لا يُعلم الا من قبلها» اگر چيزی «لا يُعلم الا من قبلها» بود قول او مقدّم است «مع اليمين»؛ در اين جا اين زن می گويـد من قبلاً ـ اذن نـداده بودم، بعـداً هم که اجازه نـدادم، اين حرف هم از طرف او روشن است نه پيش زوج، من پيش کسی اجازه ندادم به خود اين شخص عاقد هم نگفتم، بنابراين چون «لا يعلم الا من قبلها»، قول او مقدّم است «مع اليمين».

اين جاست که مرحوم صاحب جواهر «وفاقاً لبعض اعلام» آمدنـد يک تفصيلی دادند گفتند به اينکه اگر بين آن مرد و اين زن اختلاف در صحت و فساد شد، بعد آميزش حاصل شد؛ يعنی سخن در صورتی است که يکی می گويد رضايت بود يکی می گويد رضايت نبود، يکی می گويد اذن سابق

بود یکی می گوید اذن سابق نبود، یکی می گوید اجازه لاحق بود یکی می گوید اجازه لاحق نبود؛ ولی آمیزش حاصل شد، این جا خود همین آمیزش علامت اذن سابق یا اجازه لاحق است، مگر اینکه شما بگویید که این آمیزش را بر اکراه حمل بکنیم یا بر شبهه حمل بکنیم، وگرنه طبع اوّلی آمیزش یک فعلی است که دلیل بر رضاست. «مع الدخول» این عقد صحیح است، چون کشف می کنیم به اینکه یا قبلاً اذن داد، پس این عقد صحیح است، مگر اینکه شما بگویید این آمیزش اجباری بود و این اثبات می خواهد، بگویید شبهه بود که این اثبات می خواهد. اصل عقلایی و طبع عادی در آمیزش رضایت است و حمل آن بر صورت اکراه یا حمل آن بر صورت وطی به شبهه خلاف است، این دلیل می خواهد. پس اگر آمیزش حاصل شد؛ خود این آمیزش دلیل بر رضاست. (۱)

آن مطلبی که باید عرض کنیم این است: عقد در مسئله بیع، اجاره و مانند آن دو قسم است: یا عقد قولی است که «بعْتُ» و «اشتریتُ» در آن هست، یا عقد فعلی است که تعاطی است یا اعطاء و اخذ متقابل است که به آن می گویند معاطات؛ «معاطاه عقدٌ فعلی»، ایجاب و قبول لفظی «عقدٌ قولی»، «العقد علی قسمین»، نه اینکه معاطات در قبال عقد باشد. عقد بیع دو قسم است: یا قولی است یا فعلی. در جریان عقد نکاح برای اهمیت مسئله گفتند این عقد الاّ و لابدّ باید قولی باشد، معاطات کافی نیست، این درست است و مطابق احتیاط هم هست و در بعضی از

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۵ و ۲۳۶.

روایـات راجع به عقـد نکـاح از خود امـام(سـلام الله علیه) است که «إنّا اهل بیت نحتاط»، اینکه می گوینـد مسـئله فروج و دماء جای احتیاط است، آن روایاتی که خواندیم صریحاً در روایت از خود امام(علیه السلام) دارد که «نَحْنُ نَحْتَاطُ» (۱) ما اهل بیت در دماء و فروج احتیاط می کنیم. در مسئله عقد نکاح عقد فعلی ما نداریم که با معاطات باشد؛ اما عقد را آن عاقد ایجاد کرده و در «رضا» لازم نیست که با لفظ بگوید «أجزتُ» وقتی زن حاضر است که تمکین بکند و در بستر او قرار می گیرد و زیر یک سقف دارنـد زنـدگی می کننـد، این رضایت اجازه فعلی است، این جا دیگر لازم نیست لفظ باشـد. بایـد ابراز بکند و ابراز هم کرده «عنـد الزوج». در اجـازه لازم نیست بگویـد «أجزتُ»، یـا «رضیتُ»، همـان امر فعلی کافی است؛ لـذا گفتنـد به اینکه اگر آمیزش شـد، خود همین آمیزش، فعلی است که کشف از رضا می کنـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: خلاف احتیاط نیست ببینیـد. اگر چنـانچه مـا دلیلی داشتیم که اعم از اذن سابق و اجازه لاحق الاّ و لابـدّ بایـد لفظ باشـد، بله! خلاف احتیاط است؛ اما اجماع که قـدر متیقّن آن برای عقـد است، اینکه عقـد نیست، عقـد را دیگری ایجاد کرده است. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، لفظ حاصل شد؛ یعنی آن عاقد ایجاد لفظ کرد، و ایجاب و قبول را گفت. پس بنابراین می ماند رضا، رضا هم که با فعل می گوید، اگر چنانچه با خودِ آمیزش حاصل شد، این «أصدق قولٍ» و «أقویٰ دلیل» بر رضایت است، مگر اینکه حمل بشود بر اکراه، یا حمل

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۲۳.

بشود بر وطی به شبهه که هر دو خلاف است. اما وقتی خود زن، فعل عقلایی دارد انجام می دهد، حمل بر اختیار می شود، خود این فعل دلیل است بر رضایت؛ یک رضایی است که مُبْرز دارد. بله، رضای قلبی را ما گفتیم در مسئله «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِيبِ نَفْسِهُ»، (۱) آن جا کافی است و در این گونه از موارد کافی نیست، این درست است؛ اما اگر مسئله عقد رضای مُبْرز داشتند، خودش دارد این کار را می کند، همین کافی است. پرسش: ...؟ پاسخ: شارع مقدس که در مسئله عقد فرمود، این جا که عقد نیست! عقد را که آن آقا ایجاد کرده است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله این شخص این عقد را کرده گفته فلان کس، در این حد طرفین اتفاق دارند؛ یعنی خود زوج و زوجه در اینکه این عقد را ایجاب کرده حرفی در آن نیست، استنادش هم به این است که دخول أقوی دلیل است بر رضایت.

این است که صاحب جواهر و همه فقهایی که در این راستا سخن می گویند می فرمایند: مدعی فساد این زن هست و مدعی صحت آن مرد، لکن در این جا اگر ما می گوییم باز قول زن مقدم است، برای این است که «لا یُعلم الا من قبلها»؛ اما حالا شما آمدید فعل انجام دادی، این فعل را چکار می کنید؟ یا باید بگویید اکراه بود که اثبات می خواهد، چون اصل فعل عقلا بر اختیار است؛ یا بگویید وطی به شبهه بود که این هم خلاف است، چون اصل فعل عقلا بر عقل و درایت است. بنابراین چند امر است که باعث تقدیم

۱- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۹۳.

قول آن زن است البته «مع الیمین»؛ اگر آن قول موافق با صحت بود آن قول مقدم است «مع الیمین». در فرع اول قول زن موافق با صحت بود، در فرع دوم قول مرد موافق با صحت است؛ منتها در فرع اول تقدیم قول زن دو جهت دارد؛ یکی اینکه قول زن موافق با صحت است، یکی اینکه این مطلب مطلبی است که «لا یُعْلم الا من قبلها». در وجه دوم قول مرد موافق با صحت است؛ ولی باز قول زن مقدم است، چون مطلبی است که «لا یُعْلم الا من قبلها»؛ این جاست که تنازع یک مقدار قوی است. غرض آن است که در اصل عقد نکاح باید ایجاب و قبول لفظ باشد، نه در تتمیم و در اجازه بعدی، در اجازه بعدی خود فعل کافی است. ما رضا طلب می کنیم و اذن طلب می کنیم و اجازه طلب می کنیم؛ چه بنویسد، چه اقدام بکند، چه در بستر او برود بیارامد. الآن این زن را یک فضولی عقد کرده است و این زن آمده کاملاً در زیر سقف و در بستر این مرد، آیا این دلیل بر اجازه او نیست؟! ما اگر یک دلیل لفظی داشته باشیم که «لا اجازه الا باللفظ»، نعم القول، اما چنین چیزی نداریم. این فقهاء مثل صاحب جواهر می گویند اگر دخول بود، خود آمیزش بود، خود فعل بود، اجازه فعلی کافی است؛ یعنی همین. در عقود دیگر خود اصلِ فعل «عقد» است، عقد فعلی در برابر عقد قولی است؛ اما در مسئله نکاح بر اساس اهمیتی که داشت و در روایات هم دارد که ما اهل بیت در مسئله فروج و

دماء احتیاط می کنیم، آمدند فرمودند به اینکه الاّ و لابدّ باید قول باشد، خوب این جا قول هست، قول را هم آن شخص انجام داد، فضولی هم که صحیح است، صحت تأهلیه که دارد، می ماند اجازه! ما کجا گفتیم که اجازه باید به لفظ باشد! این زن هم آمده در بستر او آرمیده است، این أقوی دلیل است بر اجازه او. اگر آمده در بستر او آرمیده است، باز مشکلی هست؟! مگر اینکه زن ثابت کند که این بستر آرمیدنش بالاجبار بود، یک؛ یا بالاجبار نبود وطی به شبهه بود، دو؛ اثبات عقلایی آن دشوار است؛ لذا فرع اولی که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کردند این با آن وضع تأمین می شود، فرع دوم را هم که مرحوم صاحب جواهر و فقهای دیگر ذکر کردند تثبیت شده است.

آن مسئله که ایشان در متن داشت بیان کردند این است «الثالثه: إذا زوّج الأجنبی امرأه» عقد ایجاد کرد، «فقال الزوج زوّجک العاقد من غیر إذنک» اگر فضولی صحیح باشد که این جا نزاع مستقر نیست، چرا؟ برای اینکه صحت تأهلیه دارد. بله اذن سابق نبود، ولی الآن اجازه می دهد، این که نزاعی در کار نیست، مگر اینکه مرد بگوید شما قبلاً رد کردید، اجازه مسبوق به رد، رضایت مسبوق به کراهت اثر ندارد؛ اما چنین چیزی در کار نبود! «فقالت» این زن «بل أذنت» این مدعی صحت است، قول او مقدم است «مع الیمین»، یک؛ و مطلبی است که «لا یُعْلم الا من قبلها» قول او مقدم است «مع الیمین»، دو؛ گاهی بین این دو امر شکاف است، یکی مدعی صحت است و یکی مطلبی دارد که «لا

یُعْلم الا من قبلها» مثل فرع دوم؛ در فرع دوم زوج مـدعی صـحت است و زن مدعی فساد است؛ اما باز اینکه می گویند قول زن مقـدم است «مع الیمین»، برای این که این مطلب «لا ـ یعلم الا ـ من قبلهـا»، مطلبی که «لا ـ یعلم الا ـ من قبلهـا» بـا قول زن و با یمین مقدم است؛ چه اینکه راوی در مسئله ای گفت من از امام(سلام الله علیه) سؤال کردم که من زنی را در بیابان یافتم و این گفت «إنّی خلیه»، من همسر ندارم، آیا می توانم با او ازدواج کنم؟ امام فرمود بله، چون «لا یُعْلم الا من قبلها»، این جا هم همین است: «فالقول قولها مع یمینها علی القولین»، چه فضولی صـحیح باشـد چه فضولی باطل باشد؛ اگر فضولی صـحیح باشد که این وقتی که گفت من راضـی هسـتم مطلب همین است؛ اگر عقد فضولی باطل باشد، به زعم او این که اجازه می دهد به منزله آن است عقدی را که دیگری کرده، او به اذن من این کار را کرده، در حقیقت فضولی نبود نه اینکه فضول بود و صـحیح است؛ این زن با سوگنـد ثابت می کند فضولی در کار نبود، من اذن داده بودم. پس سـخن از اجازه نیست، سـخن از اذن است؛ یعنی قبلاً من اذن دادم. حالا ـ وقتی این زن می گویـد من قبلاً ـ اذن دادم، چه فضولی صـحیح باشـد چه فضولی باطل، این فضولی نیست. اگر فضولی صـحیح باشد که حرفی در آن نیست این الآن که اجازه می دهد قبلاً هم که می گوید من راضـی بودم، فضولی نیست اصلاً. اگر فضولی باطل باشد، این چون با یمین قولش ثابت می شود، پس اذن بود،

وقتی اذن بود، باز هم پس فضولی نیست. پس اینکه مرحوم محقق فرمودند قول، قول این زن است «علی القولین»؛ چه فضولی صحیح باشد و چه فضولی باطل باشد، این درست است، چون این زن سوگند یاد می کند که من به او اذن دادم، نه سوگند یاد می کند که الآن راضی ام! الآن راضی بودن که سوگند نمی خواهد «أجزتُ». اگر سخن از صحت عقد فضولی است با اجازه لاحق، این دیگر دعوا ندارد. اگر فضولی صحیح باشد که نزاعی نیست تا به محکمه قضا برود. عقد فضولی صحت تأهلیه دارد «من بیده عقده النکاح» باید اجازه بدهد الآن هم اجازه داده است. این دیگر نزاعی در کار نیست، نزاع در صورتی است که عقد فضولی باطل باشد، یک؛ یا اگر عقد فضولی شده مسبوق به کراهت یا رد باشد؛ یعنی زوج می گوید، شما قبلاً رد کردی، الآن نمی توانی اجازه بدهی، این دو. این باید بگوید من قبلاً رد نکردم، قبلاً کراهت نداشتم، قبلاً رضایت بود، الآن هم هست، قبلاً ـ هم که رد نکردم، الآن هم اجازه می دهم؛ پس با صحت عقد فضولی نزاعی در کار نیست، با بطلان عقد فضولی چون عقد فضولی باطل است، پس عقد باید به نحو وکالت باشد؛ یعنی به اذن سابق باشد، این هم سوگند یاد کرده که من قبلاً اذن دادم. پس چه عقد فضولی صحیح باشد و چه عقد فضولی باطل باشد، قول، قول این زن است؛ البته فرع دوم را محقق در متن شرایع ذکر نکرده و مرحوم صاحب جواهر وفاقاً با شرّاح دیگر ذکر کردند، این عصاره فرمایش ایشان بود در مسئله سوم.

نکاح ۹۵/۰۳/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق(رضوان الله

علیه) بحث نکاح را در متن شرایع به سه بخش تقسیم کردند: بخش اول مربوط به نکاح دائم است، (۱) بخش دوم مربوط به نکاح منقطع است، (۲) بخش سوم مربوط به نکاح عبید و إماء. (۳) بخش اول که مربوط به نکاح دائم است چهار فصل دارد: فصل اول درباره آداب عقد، فصل دوم درباره خود عقد، فصل سوم درباره اولیای عقد و فصل چهارم درباره اسباب تحریم است. (۴) با این فصل چهارم بخش اول به پایان می پذیرد؛ یعنی احکام نکاح دائم پایان می پذیرد.

فصل چهارم که در اسباب تحریم است، همان طوری که در کتاب بیع بعد از اینکه عقد بیع و مانند آن را ذکر کردند، اعیان محرّمه را مطرح می کنند که حرمت آن یا ذاتی یا عرضی است؛ یا برای نجاست آن است و یا برای خباثت آن؛ البته بعضی از امور است که خرید و فروش آن در اثر نذر و امثال آن می شود حرام که باید ترک بکند، حرمت اینها یا ذاتی است یا عرضی. در جریان نکاح هم همین طور است. بعد از اینکه آداب عقد و اولیای عقد و خود عقد را ذکر فرمودند، اسباب تحریم را ذکر می کنند که کدام نکاح حرام است؟ حرمت نکاح گاهی به این است که خود این شخص قابل ازدواج نیست، مثل محارم؛ یک وقت است که خود این شخص قابل نکاح هست،

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۰۹.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۴۶.
۳- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۵۲.
۴- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۴.

جزء محارم نیست؛ ولی این زمان، زمان نکاح نیست، مثل زمان احرام، در زمان احرام یکی از محرّمات و تروک احرام همین عقد است. بنابراین اگر چنانچه حرمت به لحاظ خود این شخص باشد که جزء محارم است و مانند آن، اگر گفتند نکاح او حرام است؛ یعنی بر طرفین حرام است؛ نظیر خمر و خنزیر که در بیع گفتند حرام است؛ یعنی هم برای بایع حرام است و هم برای مشتری، این طور نیست که برای یکی حرام باشد و برای دیگری حرام نباشد. اگر در آیه دارد که بر مرد این زن ها حرام است، از همان آیه استفاده می شود که بر زن این مردها هم حرام است، خود این ذات حرام است. اگر در بیع گفتند که خمر و خنزیر که این فروشنده می فروشد حرام است، همین برای خریدار هم حرام است، چون خود خمر و خنزیر فروشی حرام است، بیع روی خمر و خنزیر رفته است؛ اما اگر حرمت مربوط به آن کالا نباشد، بخاطر جرم آن شئ نباشد، مربوط به زمان باشد، ممکن است نسبت به یکی حلال باشد و نسبت به یکی حرام! اگر کسی مُحلّ است بر او حلال است، کسی که مُحْرم است بر او حرام؛ پس ممکن است یک عقد نسبت به این حلال باشد و نسبت به آن حرام. مثالی که در کتاب های فقهی ذکر می کنند مثال بیع «وقت النداء» است، در وقت نداء این شخص مکلف است، مأمور است به نماز جماعت، آن یکی مسافر است، یا زنی است که در ایام عادت است، یا کسی است که بیع او صحیح است؛ ولی نماز بر او

واجب نیست، این معامله نسبت به این حرام است، نسبت به آن حلال، برای اینکه (إِذَا نُودِیَ لِلصَّلَاهِ مِن یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَاسْعَوْا إِلَی ذِکْرِ اللَّهِ) (۱) حرمت این بیع برای کالا نیست، حرمت این بیع برای وقت است؛ حالا کسی که وقت دارد حرام است، کسی که وقت ندارد حرام نیست، کسی که مأمور به نماز است حرام است، کسی که مأمور به نماز نیست حرام نیست. بنابراین ۲۲ قسمی که مرحوم صاحب جواهر برای حرمت نکاح استیفا کردند، فرمود محرّمات ۲۲ قسم است، از محرّمات ذاتی شروع کرده به محرّمات عرضی؛ (۲) آنچه که از راه «نسبت» هست، آنچه که از راه «رضاع» است، آنچه که از راه «مصاهره» است، آنچه که از راه «تعظیم» است و مانند آن، حتی (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) (۳) یا اینکه حق ندارید ازواج پدر را بعد از او ازدواج بکنید، اینها جزء محرّمات است که بحث آن قبلاً ـ هم گذشت. این اقسام ۲۲ گانه ای که مرحوم صاحب جواهر استیفا کردند، بعضی از آنها بالعرض هستند، بعضی بالذات. ممکن است بعضی از آنها یک جانبه باشد، پس اینکه ایشان الآن دارند در محرّمات ذکر می کنند، اگر محرّمات از راه نسبت باشد، بله! وقتی که برادر بر خواهر حرام شد، خواهر هم بر برادر حرام است؛ پدر با دختر حرام است، دختر هم بر پدر حرام است. اگر خود این ذات حرام باشد برای طرفین است، اگر این ذات حرام نیست، آن عقد در اثر زمان یا زمین یا خصوص دیگر حرام باشد، ممکن است برای آن حلال باشد،

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۷ و ۲۴۳.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

ممکن است برای این حرام باشـد. امـا در جریـان شـبهه، حکم برای هر دو طرف است؛ منتها او عالِم به حکم نیست. کسـی که جاهـل به موضوع است یـا گرفتـار شـبهه است، حکم برای هر دو طرف هست؛ منتهـا او عالِم به حکم نیست، او جاهل به حکم است؛ این جاهـل به حکم بودن معنـایش تفکیـک در حرمت و حلیّت نیست؛ تفکیک در حـدود است، یکی را حـدّ می زننـد، یکی را حـدّ نمی زننـد، آن حرف دیگری است. پرسـش: ...؟ پاسخ: آن دوتا بیع است، یک بیع نیست، این خیار تبعّض صـفقه که می آیـد برای همین است. اگر کسـی خوک و گوسـفند را یکجـا معامله کنـد، این دوتا معامله است و دوتا مبیع است؛ لـذا یکی را صـحیح و یکی را باطل می دانند. نسـبت به این حلال است، نسـبت به آن حرام است؛ نسـبت به این صحیح و نسبت به آن باطـل است، او خیـار تبعض صـفقه هم دارد. شـاه و خنزیر را اگر در یـک معـامله ای جمع بکنـد دوتا بیع است، این جا هم همین طور است، ممکن است این زن که از محـارم اوست بـا آن زن که بیگانه است دوتایی را عقـد واحـد بکنـد برای او. این مثـل شـاه و خنزیر است، نسـبت به این حرام و نسـبت به آن حلال است. جمع، جمع «اُختین» حرام است، وگرنه دوتا زن را در عقـد واحـد برای یک مرد عقـد بکننـد که حرام نیست؛ اگر یکی از محارم بود و دیگری از محارم نبود، یکی حرام است یکی حلال. بنابراین اگر شاه و خنزیر را در بیع واحد جمع کردند، دوتا معامله است که یکی صحیح است

و یکی باطل، آن وقت آن خریدار خیار تبعض صفقه دارد.

بنابراین اگر چنانچه حرمت به لحاظ خود این جِرم بود، وقتی فرمود اینها برای شما حرام است، قهراً برای آنها هم حرام خواهد بود، دیگر این چنین نیست که این اقسام ۲۲ گانه برای مرد حرام باشد و برای زن حلال باشد، این طور نیست؛ نظیر بیع است، بیع اگر حرمتش به لحاظ خود کالاـ بود، برای طرفین؛ یعنی بایع و مشتری هر دو حرام است؛ اما اگر به لحاظ کالاـ نبود که عنصر اصلی بیع هست، به لحاظ زمان بود؛ مثل زمان احرام یا «وقت النداء»، یکی مکلف و مأمور است، یکی مکلف نیست؛ لذا برای یکی حرام است و برای یکی حرام نیست. این مرد که در حال احرام است نسبت به او حرام است، آن زن که در حال احرام نیست نسبت به او حلال است. حالاـ اگر ما گفتیم خود عقد و ایقاع حرام است، نه خود آن واقعیت و حقیقت خارجی پیمان، این ممکن است حلال هم باشد، می گوییم معصیت کرده، حکم تکلیفی است نه حکم وضعی. به هر تقدیر این ۲۲ قسمی که مرحوم صاحب جواهر ذکر کردند، اینها برای آن است که خود آن شئ حرام است، گاهی به لحاظ زمان هم اضافه کردند. پس اگر فقهاء در بین محرّمات نکاح، محرّمات حال احرام را ذکر نکردند، این برای آن است که حرمت نکاح در حال احرام برای خصوصیت زمان است، نه اینکه این شخص حرام باشد! یک وقت است بحث می کنیم که کدام زن نکاح با او حرام است؟ کدام مرد نکاح با او حرام است؟ آن می گوید

عمو هست، دایی هست، جدّ هست، جدّه هست و اینها. یک وقتی می گوییم چه وقت نکاح حرام است، چه وقت نکاح حلال؟ آن وقت می توانند بگویند در حال احرام حرام است، بیع در وقت فلان حرام است. حالا این زمان خود این شئ را که حرام نمی کند. بنابراین، این محرّمات نکاح که شارع فرمود اینها بر شما حرام است، چون خود این ذات حرام است، برای طرف دیگر هم حرام است. اگر برای مرد این امور محرّم هست، برای زن هم این امور محرّم هست؛ البته در روایات عنوان ندارد که این شخص حرام است، دارد عقد حرام است؛ مثل عقد در حال احرام.

حالا عبارتی که مرحوم محقق در متن شرایع و بسیاری از فقهای دیگر ذکر می کند ریشه اصلی آن آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» است که بخش وسیعی را محرّمات را بیان می کند. آن محرّماتی که ذکر می کنند گوشه ای از آنها را مرحوم محقق در متن شرایع ذکر فرمودند، فرمودند که «الفصل الرابع فی أسباب التحریم و هی سته»، آن مقداری که اینها استقصاء کردند، شش سبب برای محرّم شدنِ زن بر مرد و مرد بر زن است؛ گاهی عارضی است؛ مثل «لعان»، «ظهار» و مانند آن. «السبب الأوّل النسب»؛ حالا بخشی از این فرمایشات مرحوم محقق را که انسان توجه کند می بیند که برابر آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» است. «و یَحْرم بالنسب سبعه أصناف من النساء»، هفت صنف از زن ها با نَسَب حرام است؛ یعنی هم برای مردها حرام است، هم مردها بر آنها حرام اند. این نظیر حرمت عقد نکاح در «وقت النداء» نیست که تفکیک پذیر

باشد. «الأم و الجدّه» مادر و مادربزرگ «و إن عَلَتْ، لأب کانت أو لأم» جدّ پدری و جدّ مادری؛ البته بعضی از فقهاء یک ضابطه ای برایش ذکر کردند که آن ضابطه در جواهر هم آمده، قبل از آن در ریاض بود (۱) قبل از آن در مسالک بود (۲) و جامع تر از همه مرحوم علامه در تذکره ذکر کردند (۳) که ممکن است آن را بخوانیم. «الأم و الجدّه و إن عَلَت لأب کانت أو لأم»، جدّه مادری و جدّه پدری؛ «و البنت للصلب و بناتها و إن نزلن»، دختر و نوه دختری؛ «و بنات الابن و إن نزلن»، دختران پسر او ولو اینکه پایین بروند؛ «و الأخوات» خواهرها هر سه قسم آن؛ چه خواهر أبی، چه خواهر أمی، چه خواهر ابوینی، اگر خواهر شد بر شخص حرام است، «و بناتهن» فرزندان خواهر؛ خواهر چه پدری، چه مادری، چه ابوینی و فرزندان این خواهر، خواهرزاده ها؛ «و بنات أولادهن»؛ اینها اگر پسر داشته باشند، نوه های پسریِ خواهرِ آدم هم حرام می شود بر آدم؛ «و العمّات» عمه ها «سواء کنّ أخوات أبیه لأبیه أو لأمه أو لهما»؛ عمه هم سه قسم است، مثل خواهر؛ عمه یعنی خواهرِ پدر؛ حالا یا خواهر پدری پدر است، یا خواهر مادری پدر است، یا خواهر ابوینی پدر است «بأحد انحاء ثلاثه»؛ هر کس خواهر پدر شد؛ یعنی عمه شد نکاح با او حرام است؛ «سواء کنّ أخوات أبیه لأبیه أو لأمه أو لهما»، خواهران پدر او، خواهران پدری پدر او، خواهران مادری پدر او،

۱- ریاض المسائل، السیدعلی السیستانی، ج۱۱، ص۱۲۳ و ۱۲۶.

۲- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۱۹۷ و ۲۰۱.

۳- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۳.

خـواهران ابوینی پـدر او؛ «و کـذا أخوات أجـداده و إن علون» خواهر جـدّه او هم همین طور است، خواهر جـدّ او؛ خواه خواهر پـدری جـدّ او، خواهر مادری جدّ او، خواهر ابوینی جدّ او؛ عمه چه بلاواسـطه چه مع الواسـطه «بأحد انحاء ثلاثه»؛ یعنی خواهر پـدری باشـد، خواهر مـادری باشـد، خواهر ابوینی باشـد، هر چه هم باشـد جزء محرّمـات است؛ «و الخالات» خواهر مادر؛ خواه خواهر پدری مادر باشد، خواه خواهر مادری پدر باشد، خواه خواهر ابوینی مادر باشد حرام است؛ «و کذا خالات الأب و الأم و إن ارتفعن»، خاله بلاواسـطه، خاله مع الواسطه، هر کدام «بأحد انحاء ثلاثه»؛ خاله چه بلاواسطه باشد چه مع الواسطه باشد؛ یعنی چه خاله خودش باشـد، چه خاله مادرش باشد، چه خاله پدرش باشد و هر خاله ای هم «بأحد انحاء ثلاثه»؛ یعنی خواهر مادرش باشـد از راه پـدر، یـا از راه مـادر یا از راه ابوین، خاله پـدرش باشـد هم همین طور است یا خاله خودش یا خاله پـدرش یا خاله مـادرش «بأحـد انحـاء ثلاـثه». «و خالاـت الأب و الأم و إن ارتفعن». «وَ بنات الأخ» خواهرزاده، «سواء کان الأخ للأب أو للأم أو لهما»، دختران برادر آدم، برادر؛ چه پدری باشد، چه مادری باشد، چه ابوینی باشد.

در ارث فرق هست، درجاتشان هست، بعضـی ها حاجب دیگری اند؛ ولی در نکاح فرقی بین این اقسام نیست. در مسـئله کلاله و در مسـئله ارث، بین خواهر و برادران ابوینی، یا أمی تنها، یا أبی تنها فرق هست، یکی ممکن است مقـدم بر دیگری باشـد، با وجود او به دیگری ارث نرسد؛ ولی در نکاح هیچ فرقی از این جهت نیست، کلاله ها به هیچ

وجه فرقی ندارنـد. «سواء كانت بنته لصلبه أو بنت بنته أو بنت ابنه»، اگر چنانچه دختران برادر آدم باشـند حكم همين است؛ «و بناتهن و إن سفلن»، دختران برادر چه برادر ابوينی باشـد، يا أبی باشـد، يا أمی باشـد، دختران او بر انسان حرام است؛ «و مثلهن من الرجال يحرم على النساء» اين همان تقابل هست، می فرمايد اگر ما گفتيم اين زن ها بر مردها حرام هستند، اين مردها هم بر آن زن ها حرام هستند؛ نظير نكاح وقت احرام نيست كه ممكن است يكی مُحْرِم باشد يكی مُحل، يا بيع «وقت النداء» نيست كه ممكن است يكی مأمور به نماز جمعه باشـد و يكی در حال عادت هست و نماز جمعه بر او واجب نيست يا اصلاً نماز بر او واجب نيست، در هر دو حال هست؛ «و مثلهن من الرجال يحرم على النساء»؛ لـذا فرمود: «فيحرم الأب و إن علا و الولـد و إن سفل و الأخ و ابنه و ابن الأخت و العَم و إن ارتفع و كـذا الخال»؛ (۱) يعنی اگر ما گفتيم اين زن ها بر اين مردها حرام است، اين مردها هم بر زن ها حرام هستند، چون خود اين جوهره نكاح حرام است كاری به زمان و خصوصيات نـدارد. يك وقت است كه به خصوصيات برمی گردد، بله ممكن است تفكيك پذير باشد؛ پس نظير بيع «وقت النداء» نيست؛ نظير نكاح در حال احرام نيست؛ نظير بيع خمر و خنزير است، بيع خمر و خنزير اين طور نيست كه برای بايع حلال باشـد، برای مشتری حرام أو بالعكس، برای هر دو حرام

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعيلان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۴ و ۲۲۵.

است. بنابراین این امور حرام است؛ حالا این قسم اول است که ایشان ذکر می کنند.

اصل آن در این آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» است، مرحوم علامه حلی شاگرد مرحوم محقق حلّی بود، در قواعد البته جامع تر ذکر کردند؛ (۱) حالا ما از تذکره می خوانیم چون تذکره مفصّل تر از قواعد است. فرمایشاتی که علامه در تذکره دارند در قواعد دارند، در تحریر دارند (۲) بخش وسیعی از فرمایشات مرحوم علامه تحریر حرف های استادش است، شرح آن است؛ چون سالیان متمادی علامه خدمت محقق درس خواند. ایشان در تذکره فرمودند: «الرکن الثالث فی المحرّمات»؛ محرّمات هم گاهی حرمت ذاتی دارند، گاهی حرمت عرضی دارند؛ آن حرمت ذاتی می شود حرمت ابدی، حرمت عرضی گاهی ممکن است زائل بشود.

حرمت هم گاهی عینی است، گاهی جمعی است؛ گاهی یک زن حرام است، مثل این احکامی که شمرده شده است، گاهی این زن ذاتاً حرام نیست، جمعاً حرام است، (وَ أَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ)؛ (۳) این جمع بین أختین که جزء محرّمات است، معنایش این نیست که آن خواهرزن حرام است! معنایش این است که خواهرزن مادامی که این زن در قبال اوست حرام است، اگر «بالموت أو الطلاق» فاصله حاصل شد، آن خواهرزن می شود حلال. یا زن پنجم دائمی که حرام است، نه برای اینکه عیناً حرام است، بلکه جمعاً حرام است؛ حالا اگر یکی از آن چهار زن مُرد یا طلاق دادند، آن زن دیگر می شود حلال. پس محرّمات یا بالذّات است یا بالعرض، یا ابدی

۱- قواعد الأحکام، العلامه الحلی، ج ۳، ص۱۹ و ۳۴.
۲- تحریر الأحکام الشرعیه علی مذهب الإمامیه(ط - القدیمه)، العلامه الحلی، ج ۲، ص۸ و ۱۵.
۳- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

است یـا غیر ابـدی، یا عیناً حرام است یا جمعاً حرام است؛ البته این ۲۲ قسـمی که صاحب جواهر ردیف کرده، این چنین نیست که همه شان در یک ردیف باشند و در یک حساب باشـند؛ بعضـی ها عیناً حرام اند، بعضـی جمعاً حرام اند، بعضـی ذاتاً حرام اند، بعضـی بالعرض، مثل به «لعان» و «ظهار» و اینها محرّم اند و مانند آن. حالا مرحوم علامه در تذکره فرمودند: «الرکن الثالث فی المحرّمات قـد عرفت فیما سـبق أنّ التحریم إما أن یکـون علی التأبیـد»، حرمت ابـدی است «أو لاـ علی التأبیـد». خـود محقـق(رضوان الله علیه) به شـرح فرمایش خود نرسیدند، متن نویس بودنـد؛ البته در خیلی از موارد اظهار نظر می کننـد. «إمّا یکون علی التأبید أو لا علی التأبید و الاول» که «علی التأبید» باشد؛ «إمّا ان یکون بالنسب» است که مادر است، خواهر است، «أو بالسبب» است، مثل مصاهره؛ اگر کسی «أم الزوجه» شد برای همیشه حرام است؛ ولی اگر «أخت الزوجه» شد جمعاً حرام است؛ ولی «أم الزوجه» که شـد ابـداً حرام است. این حرمت ابـدی یـا «بالنسب» است یا «بالسـبب». «فیها فصول»؛ (۱) بخشی مربوط به ذاتی، بخشی مربوط به عرضی، بعضی مشمول نسب، بعضی مشمول سبب، بعضی مربوط به حرمت ابدی، بعضی مربوط به غیر ابـدی، بعضـی مربـوط به حرمت عینی، بعضـی حرمت جمعی، این جـوری است؛ البته آن حرمت هـایی که «للتعظیم» است - به طوری که صاحب جواهر بیـان کرده - این هم می شود حرمت ابـدی، این نظیر «أمّ الزوجه» است. فرمود: «الفصـل الأـول فی المحرّمات بالنسب، مسأله حرّم الله تعالی اربع عشره إمراه»، چهارده زن در قرآن حرام شده، بخشی از اینها هم

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۳.

در نصـوص حرام شـده است؛ آن (وَ أَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ) در قرآن هست، (وَ لاَ تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ) (۱) در قرآن هست، بخشـی از محرّمات هم در قرآن نیست. جمع بین فاطمیتین که بعضـی ها فتوا به حرمت دادند، بعضی ها فتوا به کراهت، این در نصوص ما هست که دوتا دختر خانمی که سیده هستند، بعضی ها فتوا دادند که جمع اینها در یک خانه حرام است که بشوند هوو، گفتند برای اینکه اینها با هم نمی سازند و رنجش اینها باعث رنجش مادرشان صدیقه کبری(سلام الله علیها) است و این نکاح می شود محرّم. برخی ها هم فتوا به کراهت دادند. جمع به فاطمیتین؛ یعنی دوتا سیده همسر یک مرد بشوند، برخی فتوا به حرمت دادند، بعضی ها فتوا به کراهت شدیده که اینها باید در نصوص بیاید. «حرم الله تعالی أربع عشره إمراه سبع منهن النسب و هی فی قوله تعالی»، در سوره مبـارکه «نساء» (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ)، یک؛ (وَ بَنَاتُكُمْ)، دو؛ (وَ أَخَوَاتُكُمْ)، سه؛ (وَ عَمَّاتُكُمْ)، چهـار؛ (وَ خَالاَتُكُمْ)، پنـج؛ (وَ بَنَاتُ الْأَخِ)، شـش، (وَ بَنَاتُ الْأُخْتِ)، هفت. این هفت قسم نسبی در این آیه آمـده است؛ «و اثنتان بالرضاع» دو نفر هم از راه «رضاع» در قرآن کریم حرمت آنها بیان شده، فرمود: (وَ أُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ)، مـادر رضـاعی (وَ أَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ)، خواهران رضاعی؛ این هم شـیر ها، هم این پسـر بر آنها حرام است و هم آن دختر بر این حرام است. آن هفت تـا این هم دوتا می شود نُه تا. «و اربع بالمصاهره» چهار زن هسـتند که از راه دامادی حرام می شونـد، «فی قوله تعالی (وَ أُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ)» أمّ الزوجه، (وَ رَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۲.

مِنْ نِسائِكَمُ)، این ربیبه ای که از شوهر دیگر هست، پـدر دیگری دارد و مادرش همسـر این شـخص شـد؛ (وَ حَلائِلُ أَبْنائِكَمُ)؛ (۱) یعنی عروس شـما، حلیله پسر شما. این چهار قسم شد که مصاهره بود؛ یکی أمّهات نساء، یکی ربائب، یکی حلائل و یکی هم «زوجـات الابـاء» که (وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ) این بالمصاهره حرام است؛ یعنی مادر انسان نیست، معقوده الأب است، منکوحه الأب است پـدر او با کسـی ازدواج کرده، حالا پـدر مُرده این پسـر نمی تواند با او ازدواج بکند؛ البته اینکه دارد (وَ لَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلاّ مَا قَدْ سَلَفَ)؛ (۲) این مربوط به دوران جاهلیت است، برای اینکه «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا قَبْلَهُ»، (۳) پس هفت قسم مربـوط به «نسب»، دو قسم مربـوط به «رضـاع» که می شود نُه قسم؛ چهـار قسم مربوط به «مصـاهره» که می شـود سـیزده قسم؛ «و واحـده بـالجمع» که حرمت عینی نـدارد، حرمت جمعی دارد که فرمود: (وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ)، این چهارده قسم را از این آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» می شود استفاده کرد، مسئله «ظهار» و «لعان» و امثال آن احکامی دارد؛ ولی از این آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء»، این چهارده قسم استفاده می شود.

شهیـد دو ضـابطه ذکر کرده؛ بعـد از ایشـان مرحوم آقـا سـید علی طباطبایی در ریاض آن دو ضابطه را ذکر کرده، یک تفاوت مختصری هست بین این دو ضابطه ای که شهید در مسالک ذکر کرده و آنچه را که مرحوم علامه قبل از ایشان در تذکره ذکر کرده؛ می فرماید

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۲.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۵۴.

به اینکه «و ضبطهنّ بعض الفقهاء بأمرین»؛ دو ضابطه ذکر کردند که جلوی این پراکندگی را بگیرد: «أحدهما أنّه یَحْرم علی الرجل اصوله». در مسالک دارد «و فصوله». در تذکره دارد «و فروعه»، بر مرد بعضی از چیزهاست که حرام است، اصل او و فرع او؛ جدّه بر او حرام است، فروع جدّه هم بر او حرام است. اگر پسر است، دختران این جدّه نوه های این جدّه؛ اگر دختر است، پسران آن جدّه. «اصوله و فروعه و فروع اوّل اصوله و اوّل فروع من کلّ اصل»؛ این چهار جمله می تواند این محرّمات را جمع بکند و عصاره آن این است که در بین اعضای خانواده که پدر و مادر هستند هر چه بالا بروند، فرزندان هستند هر چه پایین می آیند، این عمودین هر چه بالا بروند و هر چه پایین بیایند، بر یکدیگر حرام اند، دو گروه مستثنا هستند: بچه های عمو و بچه های خاله. پسرعمو، دخترعمو بر انسان حلال است، پسرخاله، دخترخاله بر انسان حلال است؛ اگر این مؤنث بود با پسرخاله یا پسرعمو، اگر مذکر بود با دخترخاله و دخترعمو. همه این شجره با یکدیگر حرام اند، الا فروع بعضی از اصول و آن اولاد عَم و اولاد خال، چه مذکّر چه مؤنّث، این دو قسم را استثنا کردند. «یحرم علی الرجل اصوله»؛ یعنی ابوین او «و إن عَلَتْ و فروعه»؛ یعنی دختر و پسر او «و إن سفلن»؛ «و فروع اول اصوله»؛ یعنی پدر و مادر فرزندانی دارد که می شود برادر و خواهر، فروع اولین اصل او، اولین اصل هر شخص پدر و مادر اوست، فروع او؛ یعنی برادر و خواهر او، «و فروع اول

اصوله و اول فروع من کـل اصـل» عمو اول فرع از اصـل است، خـاله اول فرع از اصـل است؛ اما فروع اینها؛ یعنی دخترخاله ها، پسـرخاله هـا، دخترعموها، پسـرعموها نه. اولین فرع از اصل؛ یعنی خود عمو، خود خاله، نه «فروع فروعه». بنابراین اصول انسان «و إن علو»، فروع انسـان «و إن سـفلن» و اولین فرع از اصـل؛ یعنی عمو و خـاله، نه هر فرعی؛ لـذا عموزاده هـا خاله زاده ها اینها حرام نیسـتند. فرمود: «و اوّل فروع من کل اصل بعـد اوّل الاصول»، اول اصول پـدر است و مادر، بعد از اینها اولین فرع از اینها؛ یعنی عمو و خـاله. حالاـ مـا اصول و فروع اولین فرع و دومین فرع را گفتیم؛ حالاـ مـا می خواهیم بگوییم که اصول چه کسـانی هسـتند؟ فروع چه کسـانی هسـتند؟ «فالاـصول الامّهـات و إن علون و الفروع البنات و إن سـفلن و فروع اول الأصول الأخوات و بنـات الأـخ و بنـات الأـخت و اول فرع من کل اصل بعـد الاصل الأول، العمات و الخالات» (۱) اولین فرع؛ اما فروع بعـدی مثل عموزاده هـا خاله زاده ها آنها دیگر حرام نیست. این ضابطه ای بود که بعضـی ها ذکر کردنـد. منتها شـهید در مسالک بعـد از اصـول، فصـول را ذکر کرد که فرمـود «اصول و فصول»؛ مرحوم علاـمه در تـذکره فرمود «اصول و فروع». مهم آن است که آیا خود آیه شامـل می شود یـا به کمک روایات؟ آیه دارد پـدر و مادر؛ ما جـدّ و جـدّه را از کجا اسـتفاده بکنیم؟ آیا این بالروایه است یا به خود آیه؟ می فرماید این دو دید است؛ اگر شما نظرتان این است که آیه با همه مردم دارد

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۳.

سخن می گویـد، ممکن است بگوییـد که چون بـا همه مردم دارد سـخن می گویـد، امهـات؛ یعنی چنـدین مـادر که مربوط به چنـدین نفر است، هر کسـی یـک مـادری دارد؛ امـا اگر تک تک به نحو عام اسـتغراقی را در نظر بگیریـد، این شـخص امهات دارد، امهـات دارد یعنی چه؟ یعنی جـدّه دارد، جـدّه جـدّه دارد، جـدّه جـدّه جـدّه دارد، اینها امهات است. اگر این دیـد و نگاه باشـد، مـا حرمت اینهـا را از خود قرآن می فهمیم، اگر بگوییـد نه، آیه نـاظر به همه مردم است، چون نـاظر به همه مردم است، فرمود امّهات شـما، جمع آورد و یک شـخص که چنـدتا مادر ندارد! اگر ما بگوییم نه، اسـتغراق است، هر کسـی دارای امّهات است، هر کسـی دارای آبـاء است اگر این را گفـتیم؛ آن وقت حرمت اجـداد و جـدّات و اینهـا از خـود آیه اسـتفاده می شـود؛ منافات با عام استغراقی ندارد، همه را هم شامل می شود، به تک تک افراد خطاب می کند که ازدواج شما با امهات شما حرام است، ازدواج شـما بـا امهـات آبائتان حرام است؛ پس معلوم می شود اجـداد و جـدّات را هم شامل می شود. این منافات با عام اسـتغراقی نـدارد، به تک تک اینها خطاب می کند؛ مثل اینکه «یا أیها الّذین امنوا»، به زید می گوید به همه عقدهایت باید وفا کنی، به عمرو می گویـد به همه عقـدهایت بایـد وفا بکنید؛ این چنین نیست که اگر عقود جمع است برای همه باشد، برای فرد نباشـد! به فرد می گویـد به همه عقـدهایت باید وفا کنید، به زید می گوید به همه عقودت باید وفا کنی، به عمرو می گوید به همه عقودت وفا کنی. این جمع با آن استغراق منافات ندارد

به زید می گوید امهات تو بر تو حرام است، امهات یقیناً باید مع الواسطه باشد؛ چون انسان که بیش از یک مادر ندارد! اگر ما این دید را داشتیم حرمت این نسب از خود قرآن استفاده می شود؛ اگر گفتیم این فقط ناظر به همه است، هر شخص هم بیش از یک مادر ندارد، آن وقت بقیه از روایت استفاده می شود؛ ولی آن راه اول هم درست است. به هر حال خود قرآن این هفت قسم را ذکر فرمود، حالاـ می فرماید به اینکه این ضابطه اول بود. ضابطه ثانی این است: «إنّ نساء القرابه محرمات إلا من دخل فی اسم ولد العمومه و ولد الخؤله»؛ (۱) این ضابطه است، هر کس وابسته به آدم بود و ارحام انسان به حساب آمد مطلقا حرام است، مگر پسرخاله ها و دخترخاله ها، مگر پسرعموها و دخترعموها؛ این یک سطر یک ضابطه است که ارحام مطلقا حرام اند، مگر پسرخاله و دخترخاله، مگر پسرعمو و دخترعمو. آن فرع، آن ضابطه یک مقداری پیچیده است، آن ضابطه این است که «یحرم علی الرجل اصوله و فروعه و فروع اول اصوله و اول فروع من کل اصل بعد اول الاصول»؛ اما آن ضابطه، تمام ارحام حرام است، مگر پسرخاله و دخترخاله، مگر پسرعمو و دخترعمو این البته از نظر نسب می تواند جامع باشد؛ اما از نظر شرایط دیگر یکی پس از دیگری - به خواست خدا - حکم آن روشن می شود.

نکاح ۹۵/۰۳/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در فصل چهارم محرّمات نکاح را بازگو کردند، (۲) فرمودند اسباب تحریم چندتاست: اول «نَسَب»

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۳.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج۲، ص۲۲۵.

است، کسانی که منسوب به شخص هستند بر انسان حرام هستند. محرّمات از راه نَسَب را هفت قسم ذکر کردند و محرّمات از راه غیر نَسَب را هم آن طوری که بعضی از فقهاء؛ نظیر آنچه که در جواهر آمده بازگو کردند، به ۲۲ قسم رسیده است. (۱) حالاـ توجه به این چند نکته خوب است: اول اینکه حرمت نکاح غیر از آنچه که در این فصل به عنوان محرّمات «نَسَبی» و غیر «نَسَبی» مطرح است خواهد بود. حرمت نکاح؛ یعنی این عقد حرام است؛ نظیر حرمت نکاح در وقت «احرام»، این کاری به زن یا مرد ندارد، چه شخصی را برای چه شخصی عقد می کنند کار ندارد، نکاح در حال «احرام» حرام است، ولو برای دیگری بخواهد عقد بکند. پس مسئله حرمت نکاح در حال «احرام» از بحث کنونی بیرون است، بحث کنونی در این است که چه شخصی بر چه شخصی حرام است. محرّمات «نَسَبی» داریم، محرّمات «رضاعی» داریم، محرّمات «مصاهره ای» داریم، محرّمات غیر مصاهره و علل و عوامل دیگری داریم، محرّمات «تعظیمی» داریم، آنکه از راه «ظهار» و «لعان» و امثال آن تحریم می شود داریم. محرّم بودن؛ یعنی این زن بر این مرد حرام است، حرمت نکاح حال احرام کاری به طرفین ندارد، خود عقد نکاح و انشای این عقد در حال «احرام» حرام است ولو برای دیگری. بنابراین در بحث حرمت ذاتی اشیاء، نباید مسئله حرمت نکاح حال «احرام» را ذکر کرد، این مطلب اول.

مطلب دوم آن است که هر کس «مَحرم» بود، حرمت نکاح هم دارد و لا عکس؛ بین این

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۷ و ۲۴۳.

دو عموم و خصوص مطلق است. هر کس «مَحرم» کسی بود نکاح با او حرام است؛ اما هر کس نکاح با او حرام بود «مَحرم» نیست، بعضی ها هستند و بعضی نیستند؛ مثلاً جمع بین اختین از همین قبیل است، نکاح ازواج «نبی» از این قبیل است، نکاح های دیگر که مَحرمیتی در کار نیست؛ ولی نکاح با آنها حرام است. پس هر کسی مَحرم بود نکاح با او حرام است؛ اما هر کس نکاح با او حرام بود مَحرم نیست، بعضی شان مَحرم هستند، بعضی شان مَحرم نیستند؛ پس نسبت بین این دو عام و خاص مطلق است.

مطلب بعدی آن است، این اقسامی که در بحث قبل ذکر شده است؛ یعنی محرّمات سبعه، اینها از خود آیه استفاده می شود، یا بلاواسطه ها از آیه استفاده می شود و مع الواسطه ها از روایات؟ مثلاً ما گفتیم مادر، جدّ مادری و همچنین پدر برای فرزند، جدّه پدری، اینها را که آیه نفرمود؛ یعنی مسئله اجداد و جدّات را که آیه نفرمود، فقط آباء را فرمود، نه جدّ را گفته، نه جدّه را. ما جدّ و جدّه را هم جزء محرّمات شمردیم «و إن علون»، آیا آنها از آیه استفاده می شود یا از روایات؟ به حسب ظاهر از خود آیه استفاده می شود، به دلیل اینکه این نصوص در صدد تفسیر آیه اند. یک وقت است که حکمی را آیه بیان نفرمود، ارجاع می دهد به کسانی که از راه وحی نبوی به این معارف راه پیدا کردند و آن اهل بیت(علیهم السلام) هستند، می گوییم فلان حکم از آیه استفاده می شود، فلان حکم از روایت، برای اینکه عترت طاهرین همتای قرآن هستند. یک وقت است که آن

روایات در صـدد تفسـیر آیه است بنابراین خود آیه دلالت می کنـد. از روایات تفسـیری بر می آید که ائمه(علیهم السـلام) در صدد تفسـیر همین آیات (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ) (۱) هسـتند. اینکه فرمود مادرتان، جدّه «و إن علت»، این جا منظور آیه اعم از مـادرِ بلاواسـطه و مع الواسـطه است، نه اینکه آیه مـادرِ بلاواسـطه را بگویـد و مادرِ مع الواسـطه؛ یعنی جـدّه را ما از روایات اسـتفاده کنیم! البته ممکن است ظاهر بعضـی از روایات هم این باشـد؛ اما روایات معتبری هست که در صـدد تفسـیر آیه است، چون در صـدد تفسـیر آیه است، پس خود آیه دلالت دارد. «کَم فرقٍ» بین اینکه آیه دلالت بر این عناوین سـبعه نداشـته باشـد، فقـط مـادر و پـدر و برادر و خواهر را بگویـد و بقیه را از روایـات اسـتفاده کنیم، یا نه، آیه دلالت دارد بر مادرِ بلاواسـطه و مع الواسـطه، پس جدّه را هم شامل می شود؛ یا آیه شامل می شود بر پدر مع الواسـطه و بلاواسطه، پس جدّ را هم شامل می شود؛ آن وقت آن روایات وارد در ذیل این آیه، تفسیر این آیه را به عهده دارد نه چیز دیگر، چون تفسیر آیه را به عهده دارند، پس از خود آیه استفاده می شوند.

شاهد مطلب هم این است که در آیه بعدی فرمود اینها بر شـما حرام است: (وَ أُحِلَّ لَکُم مَا وَرَاءَ ذٰلِکُمْ) (۲) ماورای اینها حلال است، اینکه ماورای اینها حلال است، اگر ظاهر آیه همان مادر و پـدر بلاواسـطه باشـد، پس ظاهر آیه این است که جدّ و جدّه حلال است؛ آن وقت ما بگوییم این روایات می گوید که جدّ و جدّه حرام است! حالا این آیات

۱- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۴.

را یک بار هم ملاحظه بفرمایید، سوره مبارکه «نساء» آیه ۲۲ و ۲۳، در آیه ۲۲ می فرماید: (وَ لاَ تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلاّ مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ سَاءَ سَبِيلاً) که در جاهلیت این کار را می کردند و این بد کاری بود، شما این کار را نکنید، این آیه ۲۲؛ اما بیست و سوم: (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ) به شهادت روایات تفسیری منظور از أم، أمّ بلاواسطه و مع الواسطه است؛ یعنی مادر و جدّه، (وَ بَنَاتُكُمْ) بلاواسطه و مع الواسطه، (وَ أَخَوَاتُكُمْ) دیگر این جا بلاواسطه و مع الواسطه ندارد، سه قسم را شامل می شود اخوات خواهرهای أبی، خواهرهای أمی، خواهرهای ابوینی، (وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خَالاَتُكُمْ) که اینها می تواند مع الواسطه یا بلاواسطه باشد، (وَ بَنَاتُ الأخِ وَ بَنَاتُ الْأُخْتِ)، این برای نَسَبی ها؛ اما درباره رضاع: (وَ أُمَّهَاتُكُمُ اللاَّتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَوَاتُكُم مِنَ الرَّضَاعَةِ) این برای رضاع. پس حرمت «نسبی» مشخص، حرمت «رضاعی» مشخص؛ اما حرمت «مصاهره» که از بستگان سببی تعبیر می کنند؛ یعنی از راه داماد شدن و عروس شدن حرمتی می آید: (وَ أُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَ رَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُم مِن نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلاَئِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلاَبِكُمْ)، نه از ربائب شما باشند؛ یعنی عروس شما، همسر فرزند سُلْبی شما، نه ربیبه شما. اینها جزء محرّمات بالمصاهره اند. بخشی از اینها که باز مربوط به محرّمات بالمصاهره اند این است: (وَ أَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ)؛ یعنی حرمت جمع بین اختین از راه مصاهره است: (إِلاَّ مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً). به شهادت نصوص تفسیری منظور از مادر، مادر بلاواسطه و

مع الواسطه است، پس جدّات را هم شامل می شود، به شهادت نصوص تفسیری منظور از پدر، پدر بلاواسطه و پدر مع الواسطه است پس جدّ را هم شامل می شود؛ ممکن است ظاهر بعضی از روایات این نباشد؛ اما ظاهر نصوص تفسیری این است که آیه می خواهد این را بگوید. پس ما این محرّمات سبعه را از خود آیه استفاده می کنیم.

شاهد دیگر این است که اگر ما از آیه نتوانیم حرمت اجداد و جدّات و اینها را ثابت کنیم، خود آیه دلالت می کند بر اینکه اجداد و جدّات حلال است نه حرام! اگر ما از این آیه ۲۳ حرمت آنها را استفاده نکنیم، باید حلّیت آنها را استفاده بکنیم، چرا؟ برای این که در آیه ۲۴ فرمود: (وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ) زن هایی که همسر دارند (إِلاَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ) که کنیز شما هستند، (كِتَابَ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ أُحِلَّ لَكُم مَا وَرَاءَ ذلِكُمْ)؛ ما این محرّماتی که سبب «نسبی» دارند، یک؛ «رضاعی» دارند، دو؛ «مصاهره ای» دارند، سه؛ و «مصاهره ای» هم توسعه پیدا کرد (وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ)، چهار؛ ماورای اینها همه زن ها بر شما حلال است. پس اگر این آیه ۲۳ شامل اجداد و جدّات نشود، این آیه ۲۴ دلیل است بر اینکه اینها هم حلال هستند، چرا؟ برای اینکه شما می گویید منظور از مادر، مادر بلاواسطه است و منظور از پدر، پدر بلاواسطه است، پس جدّ و جدّه را شامل نمی شود، آیه ۲۴ می گوید اینهایی که ما شمردیم حرام است، ماورای اینها حلال است، بنا بر این آیه جدّ و جدّه می شود حلال! آن وقت به وسیله روایات ما باید حرمت آن را بفهمیم، این که نیست! از

خود آیه ۲۳ حرمت اجداد و جدّات استفاده می شود، برای اینکه مادر اعم از بلاواسطه و مع الواسطه است و روایات تفسیری دارد این را تفسیر می کند، بنابراین طبق این شواهد آیه ۲۳ و آیه ۲۴، اینها هم مادر و پدر را شامل می شود، هم جدّ و جدّه را شامل می شود و قاعده کلی این است که این انساب می شود مُحرَّم، آن «رضاع» هم می شود محرَّم، آن «مصاهره» هم می شود محرَّم، «جمع بین اختین» هم که در آیه ۲۲ آمده، کاری به آیه ۲۳ و ۲۴ ندارد می شود محرّم، اینها عصاره این بحث است.

حالا یک فرعی را که بعداً مرحوم محقق(رضوان الله علیه) مطرح کرده این است که فرزند که به دنیا می آید تکویناً، یا فرزند نَسَبی است و با عقد شرعی به دنیا آمده، یا با شبهه به دنیا آمده، یا - معاذالله - به زنا به دنیا آمده است. آیا این سه فرزند حکم مشترکی دارند؛ یعنی وقتی گفتند پدر شما، مادر شما، هر سه قسم را شامل می شود؟ یا خصوص عقدی و نَسَبی که با عقد صحیح حاصل شده شامل می شود؟ یا شبهه را هم شامل می شود؟ یا گذشته از اینکه شبهه را شامل می شود، زنا را هم شامل می شود؟ درباره شبهه می گویند که در بسیاری از امور - نه در جمیع امور- ملحق به عقد صحیح است؛ درباره زنا می گویند ملحق نیست: «و للآهر الحجر». پرسش: اگر این دو آیه ۲۲ و ۲۳ سوره نساء، غیر از محارم نسبی را متعرض نشده بود بله، و لکن این جا متعرض شده است؟ پاسخ: نه، آنها را ما از روایت استفاده بکنیم محذوری ندارد. در

آیـات دیگر مسـئله «ظهـار» و «لعـان» و امثـال آن مطرح شـده، خود آن آیات مخصـص این ماورای ذلک هسـتند، آنچه که در روایـات مطرح نشـده نظیر تعظیـم (وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)، (۱) (وَ لاَ أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً)، (۲) اینها به وسـیله آیه مشـخص شـده، در غیر این موارد به وسـیله روایات مشـخص می شود؛ اما نمی شود ملتزم شـد که به حسب آیه ۲۴ جدّ و جدّه حلال انـد، به وسـیله روایات خارج شدند! این را نمی شود ملتزم شد؛ اما وقتی بگوییم آیه ۲۳ که می گویـد پدر و مادر؛ یعنی اعم از بلاواسـطه و مع الواسطه، جدّ و جدّه را هم حرام می داند، نه اینکه جدّ و جدّه به وسیله آیه ۲۴ حلال باشد، بعد به وسیله روایات تحریم بشوند. دو شاهد هست: یکی استبعاد مسئله، یکی اینکه آن روایات در صدد تفسیر این آیه ۲۲ و ۲۳ است، نه اینکه حکم جدیـدی را مطرح بکنـد. پرسـش: آیا فرزندان را هم شامل می شود؟ پاسخ: بله، از اینکه فرمود فرزندان شـما، اگر جدّ و جدّه اعم از بلاواسطه و مع الواسطه اند، فرزند هم اعم از بلاواسطه و مع الواسطه فرزند است. در جاهلیت بین فرزند پسر، نوه پسری و نوه دختری فرق می گذاشـتند، آن شعر معروف هم همین بود که: بَنُونَا بَنُو أَبْنَائِنَا وَ بَنَاتُنَا بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْأَبَاعِدِ (۳) این شـعر جزء شعارهای معروف جاهلیت بود که فرزندان ما همان هایی هستند که از پسران ما به دنیا می آیند؛ اما فرزندان دختران ما فرزندان مردان دیگری هستند: «بَنُونَا بَنُو أَبْنَائِنَا»؛ اما «وَ بَنَاتُنَا بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْأَبَاعِدِ»؛ اسلام آمده روی فکر

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۳.

۳- المغنی لابن قدامه، المقدسی، موفق الدین، ج ۶، ص۱۷.

جاهلیت خط بطلان کشیده، در جریان مباهله فرمود: (تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ) (۱) و حسنین(سلام الله علیهما) را به عنوان فرزند آورده است، دیگر از آن به بعد کسی حق ندارد به اینکه نوه دختری فرزند ما نیست؛ آن حکم جاهلیت با آیه مباهله و مانند آن ابطال شده است. بنابراین پدر و مادر گفتند، اعم از بلاواسطه و مع الواسطه، فرزند که گفتند اعم از بلاواسطه و مع الواسطه است، این سلسله را شامل می شود، وگرنه لازمه آن این است، آیه ۲۴ که دارد (وَ أُحِلَّ لَکُم مَا وَرَاءَ ذٰلِکُمْ)؛ یعنی نوه ها بر شما حلال است، آن وقت روایات آمده تحریم آن را ثابت کرده است که این بعید است.

حالا چون روز چهارشنبه است یک مقداری هم بحث های مربوط به اخلاقیات و آداب ماه پُربرکت شعبان را ذکر بکنیم، ذات اقدس الهی چه در قرآن، چه به وسیله روایات، گاهی از راه تبشیر و انذار، گاهی از راه رضایت و غضب، گاهی از راه اراده و کراهت، ما را به وعده و وعید فرا می خواند، لسان آیات یکسان نیست. مسئله «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» و «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ»، (۲) گاهی در اثر ذکر تبشیری و انذاری بهشت و جهنّم است، گاهی تعبیر آیه یا روایت این است که خدا نسبت به این راضی است، نسبت به آن غضب دارد، یا خدا نسبت به این اراده دارد و نسبت به او کراهت دارد، خدا نسبت به این محبّت دارد و نسبت به او عداوت دارد، این دشمنی با خداست، محبّت و عداوت یک تعبیر، رضایت و غضب تعبیر دیگر، اراده

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

و کراهت تعبیر سوم و تبشیر و انـذار تعبیر چهـارم، آیات و روایات در این زمینه کم نیسـتند؛ اما اینکه عنوان قَهر و مِهر را خـدا یکجـا و کنـار هم قرار بدهـد، این کم است، خیلی نیست. این قهر و مِهر عبارت از ناز و نیاز است. دو راه دارد که ذات اقـدس الهی بنـدگانش را به طرف خود دعوت می کند و دو راه دارد که بندگان با این دو راه با ذات اقدس الهی مناجات کنند: یکی راه قهر که خدا می فرماید اگر گناه کردید به عذاب گرفتار می شوید و خود شـخص هم می گوید خدایا! من اگر گناه بکنم، گرفتار دوزخ می شوم، چگونه آن عذاب را تحمّل کنم؟ این راه قهر است.

یکی راه مِهر اسـت؛ راه مِهر و مهربـانی به اصـطلاح راه نیـاز نیست، راه نـاز است، این راه را برخی نه همه، برخی از ادعیه به ما اجازه دادند و این مناجات شـعبانیه مظهر جمع بین ناز و نیاز است. آن جا که مسـئله نیاز است که مشخص است جمله های آن کم نیست؛ اما آن جا که مسـئله ناز است، این مناجی به خدای سبحان عرض می کند که اگر تو مرا مؤاخذه بکنی، بگویی چرا گناه کردی؟ من هم مؤاخـذه می کنم می گویم تو چرا نبخشـیدی؟ اگر در قیامت به من بر اساس مؤاخـذه عتاب بکنی که چرا گنـاه کردی؟! مـن هـم در قیـامت بـه شـما عرض می کنم که شـما چرا نبخشـیدی؟ این راه نـاز است. عظمت و شـکوه جریـان مناجات شعبانیه تنها در «هَبْ لِی کَمالَ الانْقِطاعِ الَیْک»، (۱) نیست، تنها در «حَتّی تَخْرِقَ أَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ

۱- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

النُّور»، نیست، در این مراحل پایین هم ناز کردن مقدور همه نیست، آن روز که کسی نمی تواند حرف بزند، مگر به اذن خدا (لَّا یَتَکَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً) (۱) این چه دعایی است، چه عظمت و جلال و شکوهی است که به ما اجازه ناز کردن را می دهد! نیاز که راه روشنی است، چه کسی می تواند به خدا بگوید که من درست است بد کردم؛ ولی تو چرا نبخشیدی؟ تو که بزرگوار بودی! همان طوری که «القُرآن یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»؛ (۲) ادعیه، اوراد، اذکار، زیارات اینها هم همین طور هستند. من فکر می کنم این زیارت جامعه کبیر که به جامعه کبیر شهرت یافت، این مناجات شعبانیه هم به عنوان دعای کبیر می تواند شهرت پیدا کند، خیلی حرف های تازه در آن هست. آن حرف هایی که من قُرب می خواهم و اینها، در بعضی از ادعیه دیگر هم کم و بیش هست؛ (۳) اما جمع بین ناز و نیاز این قدر صریح، آن طوری که در این دعا و این مناجات هست در جای دیگر کمتر به چشم می خورد. به طور اجمال در دعای افتتاح ماه مبارک رمضان آن جا این مسئله جمع بین ناز و نیاز آمده است به طور اجمال؛ اما تفصیل آن نیامده است. دعای افتتاح که مستحضرید از طرف وجود مبارک حضرت حجت(سلام الله علیه) است که این را در هر شب ماه مبارک رمضان می خوانند. در اوایل آن دعای مبارک افتتاح این است که «أَطْمَعَنِی»؛ خدایا! لطف تو مرا وادار کرده است، طمع انداخت: «فِی أَنْ أَسْأَلَکَ مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْکَ

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

۲- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج۱، ص۸.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۴۵.

الَّذِی رَزَقْتَنِی مِنْ رَحْمَتِکَ وَ عَرَّفْتَنِی مِنْ إِجَابَتِکَ وَ أَرَیْتَنِی مِنْ قُدْرَتِکَ فَصِرْتُ أَدْعُوکَ آمِناً»، من در کمال امنیت با شما گفتگو می کنم و از شما چیز می خواهم، «وَ أَسْأَلُکَ مُسْتَأْنِساً»؛ با انس بدون هراس؛ مقام و عظمت شما رعب آور است؛ ولی من بدون ترس با شما گفتگو می کنم، چیزی از شما می خواهم، «لَا خَائِفاً»؛ سخن از ترس از جهنّم نیست، «وَ لَا وَجِلًا»، هراس از مقام هم نیست؛ «مُدِلًّا عَلَیْکَ»؛ این «مُدِل»؛ یعنی ادلال از دَلال است نه دِلالت. دَلال؛ یعنی ناز، رنج. من می خواهم با تو ناز کنم؛ این را در آغاز دعای افتتاح اجازه دادند که روزه دار هر شب با خدا ناز کند. حالا جمله های نازی کمتر در دعای افتتاح هست؛ ولی اصلش اجازه داده شد، آن هم به زبان مبارک حضرت! این دعا از امام زمان است، به ما گفتند شما شب ها بگویید خدایا من می خواهم ناز بکنم، ترس هم ندارم، این انسان کجا وارد می شود که ترس ندارد، هراس هم ندارم ترس هم ندارم، با شما مأنوس هم هستم، می خواهم ناز کنم! درست است در مقام ذات اقدس احدیت احدی راه ندارد؛ اما ظهور او، فعل او، فیض او، اسمای حسنای او به ما این فرصت را داده است. «وَ أَسْأَلُکَ مُسْتَأْنِساً لَا خَائِفاً وَ لَا وَجِلًا مُدِلًّا عَلَیْکَ»؛ می خواهم ناز کنم برای شما! «مُدِلًّا عَلَیْکَ فِیمَا قَصَدْتُ بِهِ إِلَیْکَ»؛ (۱) من این را که مقصود من است دلم می خواهد با شما گفتگو کنم، این گفتگوی نازمندانه است نه نیازمندانه! حالا این دعاها تا پایان ادامه دارد. آن ناز صریحش در مناجات نورانی شعبانیه است،

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵۶۴.

ببینید چه کسی به خودش اجازه می دهد این طور حرف بزند، اگر اهل بیت نگفته بودند شما این طور حرف بزنید؟! در مناجات شعبانیه اولاً عظمت و جلال و شکوه خدا مطرح است، بعد می گوید من اقرار دارم که بنده ام و فرمودی (وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ)؛ (۱) وسیله هم فراوان است: همه عقاید حقّه وسیله است، همه انبیاء وسیله اند، همه اهل بیت وسیله اند، تمام دستورهای دینی وسیله و نردبان اند که به تو نزدیک بشوم. گاهی از شما من وسیله استفاده می کنم، گاهی از خودم؛ از شما «يَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِرُبُوبِيَّتِكَ»؛ و معتقد هستم تو ربّ هستی! و غیر از تو هم ربّی نیست، همین را وسیله قرار می دهم، «يَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِرُبُوبِيَّتِكَ»؛ از طرف خودم هم همین هست «فَقَدْ جَعَلْتُ الإِقْرارَ بِالذَّنْبِ الَيْكَ وسِيلَتِى»؛ از طرف خودم اقرار دارم که بد هستم، این اقرار به بدی و گناه را وسیله قرار بدهم! هم «يَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِرُبُوبِيَّتِكَ»، هم «جَعَلْتُ الإِقْرارَ بِالذَّنْبِ الَيْكَ وسِيلَتِى»؛ یعنی «وسیلتی الیک». پس اینها که توسل هست و وسیله است و همه جاست. حالا وقتی که وارد شدند «فَقَدْ جَعَلْتُ الإِقْرارَ بِالذَّنْبِ الَيْكَ وسِيلَتِى الِهى قَدْ جُرْتُ عَلى نَفْسِى»؛ تا می رسد به بخش های ناز؛ آن بخش های ناز این است که خدایا! حاجت های مرا برآورده کن، حاجت های فراوانی هم می شمارد؛ بعد به این قسمت می رسد: «فَلَكَ الْحَمْدُ ابَداً ابَداً دائِماً سَرْمَداً»؛ هر نازی مسبوق به اعتراف به عظمت و جلال حضرت است، ادب را حفظ می کند: «فَلَكَ الْحَمْدُ ابَداً ابَداً دائِماً سَرْمَداً يَزِيدُ وَ لا يَبِيدُ كَما تُحِبُّ وَ تَرْضى»؛ این خط قرمز ماست. در این محدوده خط قرمز، حالا ناز شروع می شود: «الِهى انْ اخَذْتَنِى

۱- مائده/سوره۵، آیه۳۵.

بِجُرْمِی اخَذْتُکَ بِعَفْوِک»؛ خدایا! اگر مؤاخذه بکنی بگویی چرا گناه کردی؟ من هم مؤاخذه می کنم می گویم تو چرا نبخشیدی؟ این در کدام مقام است؟! چه کسی چنین حالی پیدا می کند؟! چه کسی به خودش اجازه می دهد؟! راه باز است، چون زیر خط قرمز است. اوّلی «فَلَکَ الْحَمْدُ ابَداً ابَداً دائِماً سَرْمَداً یَزیدُ وَ لا یَبیدُ» این خط قرمز تحکیم شده است، بعد دارد: «الهِی انْ اخَذْتَنِی بِجُرْمِی اخَذْتُکَ بِعَفْوِک»؛ اگر غیر معصوم این طور دعا کرده بود، مگر کسی جرأت داشت این طور حرف بزند! خدایا اگر به من بگویی که چرا گناه کردی؟ من می گویم تو چرا نبخشیدی؟ این یعنی چه؟ این جا سخن از تبشیر و انذار، بهشت و جهنّم نیست، اول آن آمده است گفت: «لَا خَائِفاً وَ لَا وَجِلًا» این سخن از ناز است نه نیاز. پس یک مرحله ای ما با ذات اقدس الهی در مقام فعل که فصل سوم است، نه فصل اول که مقام ذات است و منطقه ممنوعه، نه فصل دوم که صفات ذاتی ذات است که عین ذات است، آن هم منطقه ممنوعه است، بلکه در ظهور حق، تجلی حق، فیض حق، فعل حق که فصل سوم است که منطقه الفراغ است، با این اجازه ناز دادند. «انْ اخَذْتَنِی بِجُرْمِی اخَذْتُکَ بِعَفْوِک وَ انْ اخَذْتَنِی بِذُنُوبِی اخَذْتُکَ بِمَغْفِرَتِکَ»؛ اگر در آغاز اعتراض بکنی، می گویم تو چرا عفو نکردی؟! اگر باز بگویی چرا گناه کردی؟ می گویم شما چرا نبخشیدی؟! «وَ انْ ادْخَلْتَنِی النَّار»؛ آنچه در دعای کمیل است آن باز نیاز است نه ناز؛ «هَبْنِی صَبَرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِکَ فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى کَرَامَتِک»؛ (۱)

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۸۴۷.

این جا ناز است که می گوید «وَ انْ ادْخَلْتَنِی النَّار اعْلَمْتُ أَهْلَها إَنِّی أَحِبُّکَ»؛ من به جهنّمی ها می گویم من دوست خدا هستم، خدا را دوست دارم، این چه لسانی است؟! کجا هست این مقام؟! مال کیست؟! «وَ انْ ادْخَلْتَنِی النَّار اعْلَمْتُ أَهْلَها إَنِّی أُحِبُّکَ الهِی انْ کانَ صَغُرَ فِی جَنْبِ طاعَتِکَ عَمَلِی فَقَدْ کَبُرَ فِی جَنْبِ رَجائِکَ امَلِی»؛ عمل من کم است؛ ولی آرزوی من زیاد است! درست است که سرمایه ام اندک است؛ ولی لطف تو که نامحدود است! «الهِی کَیْفَ انْقَلِبُ مِنْ عِنْدِکَ بِالْخَیْبَهِ مَحْرُوماً، وَ قَدْ کانَ حُسْنُ ظَنِّی بِجُودِکَ انْ تَقْلِبَنِی بِالنَّجاهِ مَرْحُوماً الهِی وَ قَدْ افْنَیْتُ عُمْرِی فِی شَرَّهِ السَّهْوِ عَنْکَ وَ أَبلَیْتُ شَبابِی فِی سَکْرَهِ التَّباعُدِ مِنْکَ، الهِی فَلَمْ اسْتَیْقِظْ أَیَّامَ اغْتِرارِی بِکَ وَ رُکُونِی الی سَبِیلِ سَخَطِکَ، الهِی وَ انَا عَبْدُکَ وَ ابْنُ عَبْدِکَ قائِمٌ بَیْنَ یَدَیْکَ، مُتَوَسِّلٌ بِکَرَمِکَ الَیْکَ»؛ الهی گفتی (وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ)؛ «مُتَوَسِّلٌ بِکَرَمِکَ» من و دودمان من برده شما هستیم، شما خودتان اجازه ناز به ما دادید به وسیله اینها! انسان کجا و کِی و چگونه و چه شخصی به مقامی می رسد که به خودش اجازه بدهد که با ذات اقدس الهی این طور حرف بزند؟ آیا این مربوط به اولیای الهی است که برابر حدیث «قُرب نوافل» به جایی می رسند که «کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا»، (۱) و امثال آن این است؟ با لسان الهی دارد ناز می کند یا غیر او را هم شامل می شود؟ تمام جملاتش محفوف به توحید است، اگر هم یک وقتی

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲.

نـاز هست، بـاز محفوف به توحیـد است که من «مُتَوَسِّلٌ بِکَرَمِکَ اِلَیْکَ»؛ «الهی اَنَا عَبْدٌ اَتَنَصَّلُ اِلَیْکَ مِمَّا کُنْتُ أُواجِهُکَ بِهِ مِنْ قِلَّهِ اسْتِحْیائِی مِنْ نَظَرِکَ»؛ چون مستحضـرید اولین چیزی که ذات اقـدس الهی تقریبـاً انسـان را به آن دعوت کرد، حیاء است، مسئله بهشت و جهنّم و اینها بعدها طرح شده است. سوره مبارکه «علق»؛ یعنی «اقرأ» این پنج شش آیه آن که طبق نقل معروف و آنچه مشـهور بین اهل تفسیر است، اولین آیاتی است که بر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نازل شده است؛ ذیل آن ممکن است یک مقـداری فاصـله داشـته باشد. در ذیل همین سوره مبارکه «علق» که جزء عتائق سور است آمده: (أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی) (۱) انسان نمی داند که خدا او را می بیند؟! این دعوت به حیاء هست. هنوز سـخن از بهشت و جهنّم نیست! اولین بـاری که ذات اقـدس الهی جـامعه بشـری را به طهـارت روح دعوت کرده است، از راه حیاء است. آن وقت اگر اینها اثر نکرده است مسئله جهنّم و (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۲) و اینها مطرح است، وگرنه در این سوره مبارکه «علق» که اولین سوره است سخن از جهنّم به این معنـا که نیست، فقـط حیـاء است، آیـا انسـان نمی دانـد که خـدا او را می بینـد؟ (أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی). اولین چیزی که دین به آدم دسـتور می دهـد حیـاء است. تـا می رسـد به این جا که «الهی انْظُرْ اِلَیَّ نَظَرَ مَنْ نادَیْتَهُ فَاجابَکَ»؛ از این به بعد می فرماید حالا شما بگویید من بشنوم! این یک گفتمانی است بین عبد و مولا. آن قهر و مِهر یک مرحله،

۱- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

آن ناز و نیاز یک مرحله، این گفتمان یک مرحله دیگر است. من عرضم تمام شد حالا شما بفرمایید من گوش بدهم! من تا حال مناجات کردم، حالا از این به بعد شما مناجات کنید! این مناجات و دعای کبیر نیست؟! حالا لازم نیست دعا نظیر زیارت جامعه چندین صفحه باشد! اینکه جامع الاطراف است می شود دعای کبیر. یک وقت است در اثر گسترش دامنه آن دعا یا زیارت می شود جامعه کبیر، یک وقتی در اثر عمق و ارتفاع یک دعا می شود جامع کبیر. این بعد از طرح ناز و نیاز، عرض می کند خدایا! نوبت من تمام شد حالا شما بفرمایید من گوش بدهم! کدام مقام، آدم را به اینها می رساند؟ این راجع به افرادی است؟ «الهی انْظُرْ الَیَّ نَظَرَ مَنْ نادَیْتَهُ فَاجابَکَ وَ اسْتَعْمَلْتَهُ بِمَعُونَتِک فَاطاعَکَ یا قَرِیباً لا یَبْعُدُ عَنِ الْمُغْتَرِّ بِهِ وَ یا جَواداً لا یَبْخَلُ عَمَّنْ رَجا ثَوابَهُ، الهی هَبْ لِی قَلْباً یُدْنِیهِ مِنْکَ شَوْقُهُ وَ لِساناً یَرْفَعُهُ الَیْکَ صِدْقُهُ وَ نَظَراً یُقَرِّبُهُ مِنْکَ حَقُّه، الهی انَّ مَنْ تَعَرَّفَ بِکَ غَیْرِ مَجْهُولٍ وَ مَنْ لاذَ بِکَ غَیْرَ مَخْذُولٍ وَ مَنْ اقْبَلْتَ عَلَیْهِ» این نسخه ها «غَیْرَ مَمْلُوکٍ» دارد؛ ولی شاید «غیر مملول» باشد. «الهی إِنَّ مَنِ انْتَهَجَ بِکَ لَمُسْتَنِیرٌ وَ إِنَّ مَنِ اعْتَصَمَ بِکَ لَمُسْتَجِیرٌ». یک وقتی انسان به این حبل خدا معتصم می شود، یک وقتی به آن دستی که این حبل را آویخت معتصم می شود، این مراحل عالیه را در بردارد «وَ قَدْ لُذْتُ بِکَ یا الهی فَلا تُخَیِّبْ ظَنِّی مِنْ رَحْمَتِکَ وَ لا تَحْجُبْنِی عَنْ رَأْفَتِکَ»؛ این ذیل نشان می دهد که این دعا، دعای وَلَوی است، به هر حال اهل

ولایت دارند چنین دعایی می کنند؛ «الهِی اقِمْنِی فِی اهْلِ وِلایَتِکَ» من جزء اولیای تو بشوم! کسی که خواهان ولایت الهی است و می خواهد در مقام ولایت الهی مستقر بشود، او اهل این دعاست، انشاء باید بکند، جِدّش باید بیاید! دعا انشاء است، گزارش که نیست، خبر که نیست! یک وقت است آدم دارد قرآن می خواند، قرآن دارد می خواند ثواب می برد؛ اما یک وقتی دعا می کند دارد انشاء می کند، از خودش دارد انشاء می کند، حالا اگر اهل ولایت نباشد چگونه انشاء می کند؟ «الهِی اقّمنی فِی اهلِ وِلایتِکَ مُقامَ مَنْ رَجَا الزِّیادَهَ مِنْ مَحَبَّتِکَ، الهِی وَ الْهِمْنِی وَلَهاً بِذِکْرِکَ الی ذِکْرِکَ»، من یک صفا و مروه ای دارم که هر دو به نام توست، از نامی به نامی، از نامی به نامی دارم سعی می کنم، واله هستم، راه را هم بلد هستم؛ اما چون می بینند من از آن جا می آیم به این جا از این جا می روم به آن جا خیال می کنند من متحیّرم هستم، نخیر! من از این نام به آن نام و از آن نام به این نام، راهم مشخص است، صفای من مشخص است، مروه من مشخص است، من متحیّر نیستم؛ اما اینکه شما می بینید من از این جا به آن جا می روم دوباره برمی گردم، من متحیّر نیستم، من از نامی شروع می کنم به نامی دیگر، از همان نام شروع می کنم به نام اول. «الهِی وَ الْهِمْنِی وَلَهاً بِذِکْرِکَ الی ذِکْرِکَ وَ اجْعَلْ هَمِّی فِی رَوْحِ نَجاحِ أَسْمائِکَ وَ مَحَلِّ قُدْسِکَ، الهِی بِکَ عَلَیْکَ»، ببینید اول آثار هست، اقوال هست، افعال هست، اسماء هست، همه اینها را در قوس صعود طی می کند تا به مقام قُرب می رسد، می گوید به خود شما

قسم! به حق خود شما بر خود شما! «بِکَ عَلَیکَ»، نه «بلطفک»، نه «برحمتک»، نه «بعفوک»؛ «الهِی بِکَ عَلَیْکَ الّا الْحَقْتَنِی بِمَحَلِّ اهْلِ طاعَتِکَ وَ الْمَثْوَی الصَّالِحِ مِنْ مَرْضاتِکَ، فَانِّی لا اقْدِرُ لِنَفْسِی دَفْعاً وَ لا امْلِکُ لَها نَفْعاً الهِی انَا عَبْدُکَ»، خط قرمزهای ما محفوظ است: «أنَا عَبدُکَ الضَّعِیفُ الْمُذْنِبُ وَ مَمْلُوکُکَ المُنیب، فَلا تَجْعَلْنِی مِمَّنْ صَرَفْتَ عَنْهُ وَجْهَکَ»؛ این گاهی عالی، گاهی دانی، گاهی از وصفی به وصفی، گاهی از اسمی به اسمی؛ «فَلا تَجْعَلْنِی مِمَّنْ صَرَفْتَ عَنْهُ وَجْهَکَ وَ حَجَبَهُ سَهْوُهُ عَنْ عَفْوِکَ. الهِی هَبْ لِی کَمالَ الانْقِطاعِ الَیْکَ وَ انِرْ أَبْصارَ قُلُوبِنا بِضِیاءِ نَظَرِها الَیْکَ، حَتّی تَخْرِقَ أَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ، فَتَصِلَ الی مَعْدِنِ الْعَظَمَهِ وَ تَصِیرَ أَرْواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِکَ، الهِی وَ اجْعَلْنِی مِمَّنْ نادَیْتَهُ فَاجابَکَ»؛ در جمله های قبل عرض می کند، خدایا! حالا شما مناجات بکنید من گوش بدهم؛ ولی همین توفیق و نعمت را از خدا مسئلت می کند، خدایا! مرا جزء کسانی قرار بده که با آنها گفتگو داری و آنها اطاعت می کنند می گویند چشم! «وَ لا حَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلالِکَ، فَناجَیْتَهُ سِرّاً وَ عَمِلَ لَکَ جَهْراً. الهِی لَمْ اسَلِّطْ عَلی حُسْنِ ظَنِّی». (۱)

این مسئله «حُجُبَ النُّور» برای ما که مشغول به این درس و بحث هستیم یک مصداق روشنی دارد. حجاب ها مستحضرید دو قسم است: یک حجاب ظلمانی است مثل این دیوار که انسان نمی تواند این دیوار بشکافد و ماورای آن را ببیند، یا از دیوار عبور بکند. در جریان حُجُب نوری گاهی علم حجاب می شود؛ مثلاً طلبه ای که تازه وارد شده است یا دانشجویی که تازه وارد شده است،

۱- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط-الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج۳، ص۲۹۶ و ۲۹۹.

آن مطالب عمیق حوزوی یا دانشگاهی را وقتی به او بگویند نمی فهمد. در قیاس و استدلال یک صغری ذکر می کنند، یک کبری ذکر می کنند، این مخاطب باید مقدمه اول را بفهمد وارد مقدمه ثانی بشود؛ بعد به نتیجه برسد. این مقدمه اول حجاب است؛ منتها حجاب نوری است. این شخص باید این مطلب عمیق فقهی یا اصولی یا کلامی را بفهمد، نمی تواند! تا این صغری را نفهمد به کبری نمی رسد، تا صغری و کبری این دو مقدمه را نفهمد به نتیجه نمی رسد، همه اینها حجاب نوری اند اگرچه علم است، اینکه در و دیوار نیست! اینها می شود حجاب نوری.

از نظر مقامات سیر و سلوک معنویات هم صبر یکی از مقامات است و این شخص باید صبر بکند، این برایش مقدور نیست. باید به مقام رضا برسد، به مقام تسلیم برسد، صبر یک ملکه نوری است که این بخواهد از این عبور بکند تا به مقام رضا برسد، این عبور برای او سخت است می شود حجاب نوری، وگرنه صبر که مثل در و دیوار نیست، یا مقام رضا مثل در و دیوار نیست، این شخصی که می خواهد عبور بکند باید از صبر بگذرد، از رضا بگذرد تا به مقام تسلیم برسد، اینها می شود حجاب نوری. هم در بخش علمی ما گرفتار حجاب نوری هستیم: «حَتّی تَخْرِقَ أَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّور»، هم در بخش عملی گرفتار حجاب نوری هستیم: «حَتّی تَخْرِقَ أَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّور».

بنابراین این مناجات شعبانیه اولاً ـ درس و بحث می خواهد، ثانیاً اگر نام پُربرکت این مناجات را ما دعای کبیر و جامعه کبیر بدانیم اغراق نیست. بزرگی زیارت یا دعا یا مناجات در کثرت الفاظ

آن نیست، یک مناجات جامع الاطراف یک دعای جامع الاطراف می تواند دعای کبیر باشد، مناجات کبیر باشد که - إن شاءالله - همگان از آن فیض ببرند، مخصوصاً شما.

نکاح ۹۵/۰۳/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در شرایع، نکاح دائم را در چهار فصل مطرح کردند: فصل اول آداب عقد بود، فصل دوم خود عقد بود، فصل سوم اولیای عقد بود، فصل چهارم اسباب تحریم است که نکاح چه گروهی حرام است؟ (۱) در فصل چهارم فرمودند: اسباب تحریم شش چیز است: اولین سبب از اسباب شش گانه تحریم، «نَسَب» است که این نَسَب را برابر آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» مشخص کردند و بحث آن تا حدودی گذشت. عمده آن است که این نَسَب به چه چیزی ثابت می شود؟ در مقام ثبوت نَسَب سبب حرمت است، در مقام اثبات نَسَب با چه چیزی ثابت می شود. سه فرع به دنباله این بحث مطرح کردند: فرع اول این است: «النَسَب یثبت مع النکاح الصحیح و مع الشبهه و لا یثبت مع الزنی فلو زنی فانخلق من مائه ولد علی الجزم لم ینتسب إلیه شرعا و هل یحرم علی الزانی و الزانیه الوجه أنه یحرم لأنه مخلوق من مائه فهو یسمی ولدا لغه»، (۲) این فرع اول است. پس یکی از اسباب شش گانه تحریم نَسَب است و نَسَب هم برابر آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» و کمک گرفتن از بعضی روایات مشخص شد و روایات تفسیری و روایت هایی که خودش عهده دار مسائل فقهی است از هم جدا

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، العلامه الحلی، ج۲، ص۲۲۴ و ۲۲۵.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، العلامه الحلی، ج ۲، ص۲۲۵.

شد؛ حالا در مقام اثبات که «النَسَب بماذا یثبت»؟ فرزند که از زن و شوهر متکوّن می شود این باید با یک آمیزش صحیح باشد، آمیزش حلال و صحیح باعث انتساب این مولود است به والد و والده. آمیزش صحیح هم به احد انحاء ثلاثه است: یا نکاح دائم است، یا نکاح منقطع است، یا مِلک یمین که تحلیل هم به همین مِلک یمین برمی گردد. اگر آمیزش مشروع بود، آنچه که به دنیا می آید فرزند همین پدر و مادر است، احکام آن بار است و اگر به آمیزش صحیح نبود؛ یا روی شبهه است، یا روی زنا؛ برخی شبهه را ملحق کردند به نکاح صحیح، نکاح به معنی لغوی نه عقد، برخی شبهه را ملحق کردند به زنا. ما باید بدانیم نَسَب شرعی چه احکامی دارد، و آیا تنها راه اثبات آن همین آمیزش صحیح است یا راه دیگری هم دارد. ضرورت بررسی این بحث آن است که نَسَب احکام فقهی فراوانی دارد؛ یعنی اگر ثابت شد که این شخص فرزند این زن و مرد است، مسئله میراث ثابت می شود، ولو زن و شوهر ممکن است از هم ارث نبرند «کما فی النکاح المنقطع» در نکاح منقطع زن و شوهر از هم ارث نمی برند؛ ولی فرزند ارث می برد، در این جهت تابع حکم پدر و مادر نیست، اگر فرزند شد ارث می برد. پس یکی از احکامی که محصول ولادت هست همان ارث است، یکی مَحرمیت است که جواز نظر را به همراه دارد، یکی حرمت نکاح است که محل بحث است، یکی مسئله ولایت است که اگر گفتند پدر ولیّ است، این پدر نسبت به فرزند

مشروع خود ولیّ است، نسبت به فرزند غیر مشروع که ولیّ نیست و اگر فرزند تحت ولایت پدر است، تحت ولایت أبی است که ابوّت او مشروع باشد نه ابوّت لغوی، مسئله دیگر اینکه «لا یقتل الوالد بالولد»، «یقتل الولد بالوالد»؛ در مسئله قصاص مطرح است که اگر - معاذالله - پدر پسرش را کُشت، او را اعدام نمی کنند، باید دیه و امثال اینها را بپردازد؛ ولی اگر پسر پدر را کُشت قصاص می شود، این فرق در مسئله قصاص هست. در مسئله عقوق هم هست که فرزند حق ندارد پدر را برنجاند، عاق والدین حرام است، مسئله وجوب انفاق مسئله وجوب نفقه عمودین نسبت به یکدیگر مطرح است؛ پس چندین حکم در اسلام بر اساس «ولادت» مطرح است که اگر کسی فرزند کسی شد و کسی پدر کسی شد «بالنکاح المشروع» این احکام بار است. در جریان حرمت ربا که «لا ربا بین الوالد و الولد»، (1) اگر این شخص والد شرعی او باشد طبق نظر برخی ها حرمت ربا برداشته شد. عصاره این احکامی که تاکنون تقریباً نُه حکم گفته شد این است که مسئله ارث هست، حرمت نکاح هست، سوم مَحرمیت است، چهارم وجوب انفاق است، پنجم مسئله ولایت است، ششم «عدم قتل والد بالولد و ینعکس الامر» هست، هفتم حرمت عقوق است، هشتم عدم حرمت رباست، نهم در مسئله ای که انسان «لا یَمْلِکُ الْعَمُودَین»، در مسئله عبد و أمه، اگر کسی پدر خود را خرید، آناًمای قبل از عتق مِلک او می شود، بعد آزاد می شود و اگر این شخص والد او محسوب بشود همین که او را خرید

1- الکافی، ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج5، ص147.

آناًمای قبل از مِلک، ملک او می شود بعد آزاد می شود. این نُه حکم و امثال اینها از احکام ولادت صحیح و شرعی است که اگر نکاح حلال بود این احکام بار است. حلّیت نکاح و آمیزش هم یا «بالعقد الدائم» است یا «بالعقد المنقطع» است یا به «مِلک یمین و تحلیل» است. گاهی آمیزش حرام است؛ اما بالعرض نه بالـذات، مثل اینکه زن و شوهر؛ خواه در نکاح دائم باشد، خواه در نکاح منقطع باشد، خواه با مِلک یمین باشد و مانند آن، در حال صوم باشند، در حال اعتکاف باشند، در حال احرام باشند و در حال عادت باشد، در این گونه از موارد آمیزش حرام است، اگر در این گونه از موارد آمیزشی صورت گرفت و فرزند محقق شد، این فرزند شرعی اوست و همه احکام بار است؛ یعنی این نُه حکمی که گفتیم بار است، زیرا آن حرمتی که گفته شد حرمت بالذّات است، نه این حرمت مقطعی و زمانی، در اثر عروض یک سلسله عوارض.

فرمودند به اینکه نَسَب با نکاح صحیح حاصل می شود، نکاح صحیح هم سه قسم دارد: عقد دائم، عقد منقطع و مِلک یمین، اینها همه نکاح صحیح است و این احکام نُه گانه بر این مترتّب است، ولو عقدی هم در کار نباشد؛ مثل مِلک یمین. اما در جریان شبهه و زنا؛ شبهه یک وقت است که شخص شبهه حکمی دارد «لشبهه حکمیه»، یا «لشبهه موضوعیه» و معذور نیست باید فحص کند، در این حال گرچه شبهه دارد، امر برای او مشتبه است؛ ولی چون «قبل الفحص» است و هیچ عذری ندارد تقریباً ملحق می شود به زنا، در بعضی از آن

احکام، نه اینکه ملحق بشود به نَسَب صحیح و اگر شبهه داشت و معذور بود، مثل شبهه غیر محصوره، فحص کرد و به جایی نرسید، یا سهو کرد و مانند آن که یادش رفته اصلاً، جهل به موضوع داشت یا جهل به حکم داشت و معذور بود، این می شود وطی به شبهه که این حکم زنا را ندارد و حدّ بر او جاری نیست. در جریان آمیزش به شبهه، دو مطلب است: یکی اینکه احکام زنا بر آن بار نیست و حدّ ندارد، یکی اینکه احکام عقد صحیح بر آن بار است. الآن ما بحث حدّ نداریم، در حدود بحث نمی کنیم، در نکاح بحث می کنیم؛ اگر این آمیزش به شبهه بود، آیا احکام نَسَب صحیح «من المحرّمیه و الحرمه» و مانند آن بار است یا بار نیست؟ آیا شبهه ملحق به نکاح صحیح است «کما ذهب الیه بعض»، یا ملحق به زناست «کما ذهب الیه آخرون» و روشن است که آنها هم که می گویند شبهه ملحق به نکاح صحیح است، آن شبهه ای است که با عذر همراه باشد نه بی عذر؛ یعنی کسی می تواند سؤال بکند؛ ولی شبهه حکمیه دارد، می تواند فحص بکند؛ ولی شبهه موضوعیه دارد، او معذور نیست، این گونه از شبهه به منزله عمد است. پس اگر شبهه ای باشد و معذور باشد، آیا ملحق به نکاح صحیح است یا نه؟

یک بیانی را مرحوم محقق در متن شرایع دارند که این موردِ نقد شهید در مسالک (1) و شارحان دیگر شد. فرمایش مرحوم محقق در متن شرایع این است که «النَسَب یثبت مع النکاح الصحیح» نه «مع العقد الصحیح»

۱- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۲۰۲ و ۲۰۳.

لازم نیست حتماً ازدواج باشد، بلکه مِلک یمین یا تحلیل هم باشد کافی است، با نکاح صحیح، نکاح به معنی لغوی «و مع الشبهه» نَسَب ثابت می شود، «و لا یثبت مع الزنا فلو زنا فانخلق من مائه ولد علی الجزم»، اگر زنا کرد و یقین بود به اینکه این فرزند از همین شخص زانی است، «لم ینسب الی الزانیه شرعا»؛ یعنی مَحرم نخواهد بود، ارث نخواهد داشت، تحت ولایت او نیست، واجب النفقه او نیست، عقوق او نیست، مسئله نفی حرمت ربا بر او بار نیست، این احکام نُه گانه ای که گفته شد هیچ کدام از اینها بار نیست؛ اما خصوص حرمت نکاح بار است یا نه؟ این نُه حکمی که ذکر شده، البته ممکن است احکام دیگری هم باشد، مَحرم نیست؛ ولی حرمت نکاح دارد یا نه؟ آیا می تواند با او ازدواج کند یا نه؟ «و هل یحرم علی الزانی و الزانیه الوجه انّه یحرم»، مَحرم نیست؛ ولی حرمت نکاح دارد، چرا؟ «لأنه مخلوق من مائه»، چون ولد بر او صادق است و ولد حقیقت شرعیه ندارد، این شخص هم ولد اوست، فرزند اوست، إبن اوست مشمول آیه ۲۲ و ۲۳ هست که فرزند، إبن و بنت شماست، این فرزند است. «لأنه مخلوق من مائه فهو یسمّی ولدا لغه».

نقدی که بر مرحوم محقق وارد کردند این است که ولد یا حقیقت شرعیه دارد یا ندارد، «إبن» و «بنت» و امثال آن اینها یا حقیقت شرعیه دارند یا ندارند، اگر «إبن» اگر «بنت» اینها حقیقت شرعیه دارند، این شخص فرزند او نیست، چون فرزند او نیست؛ لذا هیچ کدام از این احکام نُه گانه بار نیست که یکی از

اینها مسئله حرمت نکاح است و اگر «ولد»، «إبن»، «بنت» اینها حقیقت شرعیه ندارند، همان معنای لغوی صادق است، همه این احکام نُه گانه که یکی از آنها مسئله حرمت نکاح است بار است. شما تفصیل قائل شدید بین مسئله حرمت نکاح و سایر امور، برای چیست؟ شاید در سایر امور هم مرحوم محقق نظرش همین باشد، این جا فقط در باب حرمت نکاح مطرح است. الآن ما نُه حکم از احکام پدری و پسری را شمردیم، یا مادری و دختری یا پسری را شمردیم، شما در بین این احکام نُه گانه فقط حرمت نکاح را مطرح کردید، اگر ولد حقیقت شرعیه دارد، «إبن» و «بنت» حقیقت شرعیه دارد، آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» اینها را شامل نمی شود، سایر آیات هم که مسئله ارث است که ابنای شما، بنات شما این قدر ارث می برند، شامل نمی شود و اگر حقیقت شرعیه ندارد« إبن» لغهً باید مشخص باشد، هر جا «إبن» لغوی صادق است، «بنت» لغوی صادق است، «ولد» لغوی صادق است، همه این احکام بار است، چون آن جا هم «ولد» و «إبن» است. بین أب و إبن، ربا نیست، در مسئله قصاص «لا یُقْتَلُ الأَبُ بِقَتْلِ الاِبْن»، «لا یقتل الوالد بقتل الولد»، همه شان والد و ولد و إبن و أب و اینهاست، اگر حقیقت شرعی ندارد، جمیع احکام نُه گانه و مانند آن بار است، این تفصیل برای چیست؟

فرمایش شهید در مسالک (۱) این است که مرحوم علامه در تذکره (۲) تصریح کرده است به اجماعِ علماء بر اینکه حرمت نکاح بار است، اگر واقعاً یک اجماعی باشد، یا نص

۱- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۲۰۳.

۲- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۴.

خاصی باشد «نقول به»، اگر باشد که این می شود فارد که در این جا دلیل خاص داریم، علامه در نکاح تذکره تصریح کرد و پسرش فخرالمحققین(رضوان الله علیه) هم این را شرح کرده است بدون نقد، چون در بخشی از موارد مرحوم فخرالمحققین در شرح قواعد، اشکالی دارد و نظر خودشان را ذکر می کند؛ ولی در این بحث فخرالمحققین هم همین را پذیرفت، (۱) مرحوم علامه هم این ادعا را کرد، این می شود فارد؛ یعنی با اینکه حقیقت شرعیه ندارد، با این حال این جا «خرج بالدلیل»، این ممکن است؛ ولی اگر ما نتوانستیم به اجماع تمسک کنیم، برای اینکه ممکن است برای این اجماع یک سلسله مدارکی ذکر بکنند که ما بر آن مدارک نقدی داشته باشیم، یا اصل اجماع ثابت نشده باشد؛ بنابراین بین این حکم و آن احکام هشتگانه دیگر فرقی نیست، یا این نُه حکم با هم ثابت هستند یا هیچ کدام ثابت نیست؛ پس این فرقی که شما در مسئله حرمت نکاح بین احکام نُه گانه گذاشتید، این تام نیست.

در جریان وطی به شبهه، آن جایی که معذور نیست ملحق به زناست، آن جایی که معذور هست ملحق به نکاح صحیح است. اگر شبهه حکمیه دارد باید فحص بکند و نکرد، شبهه موضوعیه دارد باید سؤال بکند و نکرد، این گونه از موارد ملحق به عمد است، چون ملحق به عمد است ملحق به زناست. پس در آمیزش به شبهه اگر عذر شرعی دارد ملحق به نکاح صحیح است و اگر معذور نیست ملحق به زناست؛ البته ممکن است بعضی از فروعات جزیی هم داشته باشد که حکم خاص خودش را دارد.

۱- إیضاح الفوائد، ابن العلامه، ج ۳، ص۴۲.

در جریـان نکـاح صـحیح دیگر تفکیک معنا نـدارد، اگر این نکاح صـحیح است یا به عقـد دائم یا به عقـد انقطاعی یا به مِلک یمین یا به تحلیل، طرفین صحیح است، دیگر ممکن نیست بگوییم برای این صحیح است برای آن صحیح نیست، اگر این نکاح شرعاً صـحیح است برای طرفین است؛ اما در شبهه تفکیک پذیر است، در زنا تفکیک پذیر است، کسی دیگری را اجبار کرده است، آن اجبار کننـده زانی است و حـدّ دارد، آن کسـی که تحت اجبار بود حدّی بر او نیست. در جریان شـبهه آن کسـی که تحقیق کرد و عـذری برای او ثابت شد برای او شـبهه است، آن کسـی تحقیق نکرد در حکم زناست. شـبهه اگر طرفینی باشد و معذور باشد حکم نکاح صحیح را دارد. اگر شبهه طرفینی باشد و هیچ کدام معذور نباشند، طرفین حکم زنا را دارند. اگر احد الطرفین معذور باشد و دیگری معذور نباشد، آنکه معذور است حکم نکاح صحیح را دارد؛ یعنی از نظر حکم تکلیفی نه حکم وضـعی، آنکه عذری ندارد ملحق به زناست. پس نکاح صحیح، برای طرفین صحیح است، در شبهه ممکن است طرفین باشد و ممکن است احـد الطرفین، در زنا ممکن است طرفین باشد و ممکن است احد الطرفین، اینها کاملاً فرق دارند؛ اما اینکه مرحوم محقق در متن شـرایع گفته به اینکه در مسـئله زنا بین حرمت نکاح و سایر احکام نُه گانه فرق است، این برهان می خواهد. اگر اجماعی که علامه در تـذکره ذکر کردنـد تام باشـد «یثبت المطلوب»، چه اینکه فخرالمحققین در شـرح قواعد، نقدی هم ظاهراً وارد نکرده است و اگر چنانچه این اجماع

ثابت نشده باشد که اشکال وارد است.

برخی ها خواستند به بعضی از نصوص تمسک کنند که این ولد لغوی اثر ولد شرعی را دارد؛ یعنی ما حقیقت شرعیه نداریم، خواستند به ازدواج فرزندان آدم(سلام الله علیه) تمسک بکنند که اینها برادر و خواهر با هم ازدواج کردند، نسل هم از همین راه پیدا شده است. نصوص در این باب چند طایفه است، معارض یکدیگر هم هستند. بعضی ها خواستند به مسئله ازدواج فرزندان حضرت آدم تمسک بکنند که ولد، ولد لغوی است و ولد لغوی هم باعث الحاق نَسَب هست، احکام نَسَب بار است. مستحضرید وقتی نَسَب بار بود، آن «رضاع» هم به این نَسَب تکیه می کند، آن «مصاهره» هم به این نَسَب تکیه می کند؛ اصل نَسَب است، اگر نَسَب ثابت بشود؛ یعنی در اثر عقد صحیح این می شود شوهر او و شیری که می دهد نشر حرمت می کند و اگر نکاح صحیح نباشد، شیری که این زن می دهد، نشر حرمت نمی کند نسبت به مرد. در جریان «مصاهره» هم همین طور است، اگر نکاح این دو نفر صحیح نباشد، این دختری که به دنیا آمده و شوهر کرده، آن داماد که مَحرم اینها نیست، برای اینکه این دختر دختر شرعی آنها نیست. پس در بین اسباب چهارگانه تحریم که قبلاً گذشت که یکی نَسَب بود، یکی مصاهره بود، یکی رضاع بود، یک مِلک یمین، مدار مهم اینها همان نکاح صحیح و حلال است. نکاح اگر صحیح بود مسئله مصاهره را به دنبال دارد، مسئله رضاع را به دنبال دارد و مانند آن. نکاح اگر صحیح نبود مصاهره ای در کار نیست، رضاعی در کار نیست؛ یعنی اگر این زن

بر این مرد و این مرد بر این زن حلال نبود، شیری که از نکاح همین مردی که نکاح او صحیح نبود پیدا شد، این نشر حرمت نمی کند نسبت به پدر. حالا بعضی ها خواستند بگویند که معیار ولد همان ولد لغوی است و احکام بر آن بار است، ولد حقیقت شرعیه ندارد، إبن و بنت و أخ و أخت و اینها حقیقت شرعیه ندارد، شارع البته یک احکام خاصی بر اینها بار کرده است. بعضی از نصوص به این مطلب پرداختند، به ازدواج برادر و خواهر که فرزندان حضرت آدم هستند، فرمودند این حرف اصلاً صحیح نیست؛ البته این روایات معارض هم دارد.

مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در جلد بیست وسائل، صفحه ۳۶۴ «بَابُ تَحْرِيمِ الْأُخْتِ مُطْلَقاً» روایاتی نقل کرد که روایت چهارم آن این است؛ مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف علل «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَمَّارٍ عَنِ ابْنِ تَوْبَةَ عَنْ زُرَارَةَ قَالَ سُئِلَ أَبُوعَبْدِاللَّهِ عَلَيه السَّلام كَيْفَ بَدْوُ النَّسْلِ»؛ این جا «بَدو» نوشته، «بَدو» که می گویند «بدواً» اینها مهموز است نه ناقص واوی، آخرش همزه است نه «واو». «بَدو»؛ یعنی بیابان. ﴿جَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ﴾؛ (۱) عرب «بَدُو» همین است. «بَدو» که آخرش «واو» دارد به معنی ابتدا نیست، آنکه به معنی ابتداست آخرش همزه دارد؛ یعنی «ابتدء»، این «بَدو»؛ یعنی بیابان. ﴿جَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ﴾، نمی شود گفت «بدواً گفتم»، بلکه باید گفت، «بدءاً» گفتم یا ابتدائاً گفتم. این جا هم اشتباه دارد، دارد که «كَيْفَ بَدْوُ النَّسْلِ» باید نوشته

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۰.

می شـد «کیف بـدءُ النسـل» بـا همزه؛ یعنی ابتـدای پیـدایش افراد از کجـاست؟ «فَإِنَّ عِنْدَنَا أُنَاساً يَقُولُونَ» زراره به عرض امام صادق(سـلام الله علیه) رساند، یک عده ای در شـهر ما یا دیار ما هستند، می گویند به اینکه ازدواج برادر و خواهر عیب ندارد، برای اینکه اصل ما از ازدواج برادر و خواهر سامان پـذیرفت. «فَإِنَّ عِنْدَنَا أُنَاساً يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى آدَمَ أَنْ يُزَوِّجَ بَنَاتِهِ مِنْ بَنِيهِ»؛ یک عده ای هسـتند، این چنین می پندارند که ذات اقدس الهی به حضـرت آدم(سـلام الله علیه) وحی فرستاد که تو برای تکثیر نسل، این خواهرها را به عقد برادرها در بیاور! «وَ إِنَّ أَصْلَ هَذَا الْخَلْقِ مِنَ الْإِخْوَةِ وَ الْأَخَوَاتِ»؛ پیدایش این نسل از ازدواج برادر و خواهر می باشـد! «قَالَ أَبُوعَبْدِاللَّهِ عَلَيه السَّلام سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً»؛ ذات اقـدس الهی منزّه از چنین کاری است و متعالی از این چنین کلامی است. «مَنْ يَقُولُ هَذَا»؛ چه کسـی می توانـد چنین تهمتی به خدا بزند؟! «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ أَصْلَ صَفْوَةِ خَلْقِهِ وَ أَحِبَّائِهِ وَ أَنْبِيَائِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ مِنْ حَرَامٍ»؛ آیا این ممکن است که شجره همه انبیاء و اولیاء و صلحـا و صـدّیقین از حرام باشـد؟! چون شـما می گوییـد که همه اینها از ازدواج برادر و خواهر به دنیا آمدنـد، ازدواج برادر و خواهر هم حرام است؛ یعنی همه انسـان ها، انبیاء و اولیاء که در همین انسان ها هسـتند، اینها شـجره شان حرام است، اصل آنها حرام است؟! «مَنْ يَقُولُ هَذَا إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ أَصْلَ صِفْوَةِ خَلْقِهِ وَ أَحِبَّائِهِ وَ أَنْبِيَائِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ مِنْ حَرَامٍ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنَ الْقُدْرَةِ مَا يَخْلُقُهُمْ

مِنَ الْحَلَالِ»؛ - معاذالله - خدا قدرت نداشت که از حلال شجره اینها را خلق بکند؟ اصل بشریت را از حلال خلق بکند؟ در حالی که «وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَهُمْ عَلَى الْحَلَالِ وَ الطُّهْرِ الطَّاهِرِ الطَّيِّبِ»؛ در حالی که میثاق همه اینها را بر حلیّت گرفته! که شما جز حلال نیاندیشید، جز حلال نخورید، جز حلال نگویید، جز حلال زندگی نکنید! «وَ اللَّهِ لَقَدْ نُبِّئْتُ» فرمود این چه حرفی است می زنید؟! قَسم به خدا بعضی از این دامدارها و کشاورزها به من گزارش دادند «وَ اللَّهِ لَقَدْ نُبِّئْتُ أَنَّ بَعْضَ الْبَهَائِمِ تَنَكَّرَتْ لَهُ أُخْتُهُ»؛ بعضی از بهائم برادر و خواهر یکدیگر را می شناختند، پدر و فرزند یکدیگر را می شناختند، مادر و دختر یا پسر یکدیگر را می شناختند. بهائم را مستحضرید که در همان اول سوره مبارکه «نحل»، قرآن با اعجاب و شگفتی از آنها یاد می کند: (وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ)؛ (۱) این برّه ها که از این مادر به دنیا می آیند با اینکه مرکز تولّد این کودکان، قسمت پایین و پشت این گوسفندان است، اینها کاملاً اگر در یک رمه ای هزار گوسفند باشد و همه اینها ماده باشند و فرزند داشته باشند و همه اینها فرزند بیاورند، تمام اینها بچه هایشان می شناسند و تمام بچه ها هم مادرشان را می شناسند، حالا از چه راهی! ذات اقدس الهی می داند. در موقع شیر دادن و شیر خوراندن اگر یک برّه ناشناسی بخواهد شیر دیگری را بخورد آن حاضر نیست و نه مادر به غیر فرزند خود شیر می دهد و نه فرزند به سراغ غیر مادر می رود در حال اختیار؛ اینها یکدیگر را می شناسند و

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶.

بامداد که اینها حرکت می کنند به طرف چراگاه، یک منظره زیبایی است و شامگاه که این دام ها برمی گردند، از یک طرف این بچه ها برمی گردند، از یک طرف مادرها برمی گردند، هر کدام از اینها بع بع کنان به طرف مادر خودشان می روند: (وَ لَکُمْ فِیهَا جَمَالٌ حِینَ تُرِیحُونَ) به رواح (وَ حِینَ تَسْرَحُونَ) که برمی گردند. این کار هست، یکدیگر را می شناسند. امام(علیه السلام) می فرمایند که بعضی از دامدارها به من گزارش دادند که طوری کردند که این برادر و خواهر یکدیگر را نشناسند «لَقَدْ نُبِّئْتُ أَنَّ بَعْضَ الْبَهَائِمِ تَنَکَّرَتْ لَهُ أُخْتُهُ»؛ کاری کردند که این برادر آن خواهر خود را نشناسد، «فَلَمَّا نَزَا عَلَیْهَا وَ نَزَلَ»؛ بعد از اینکه این حیوان نر «نَزَا» بر آن حیوان ماده؛ یعنی جهید بر آن ماده و کارش را انجام داد، «کُشِفَ لَهُ عَنْهَا» بعد آن ابهام برطرف شد؛ یعنی آن وسیله ناشناسی برطرف شد و این برادر، خواهر خودش را شناخت «وَ عَلِمَ أَنَّهَا أُخْتُهُ» فهمید که با خواهر خودش جمع شد؛ آن گاه اعضای تناسلی خود را با دندان گرفت و قطع کرد: «ثُمَّ قَبَضَ عَلَیْهِ بِأَسْنَانِهِ ثُمَّ قَلَعَهُ ثُمَّ خَرَّ مَیِّتاً» تا جان داد. از مرحوم بوعلی نقل شده است که شتر یا اسب نَر به همین وضع شد، بعد اینکه فهمید که با دختر خودش یا با مادر خودش این کار را کرد، آن قدر سر به زمین زد که جان داد؛ اینها در قصه ها هست، در بعضی از روایات دیگر هم هست؛ لذا امام(علیه السلام) فرمود اصلاً ممکن نیست که از راه حرام به بار بیایند.

روایات دیگری هست البته که از راه حرام انبیاء و اولیاء و مؤمنین

و مؤمنات به دنیا نمی آیند؛ اما براساس ﴿لِكَلٍّ جَعَلْنَا مِنْكَمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً﴾؛ (۱) در هر شریعتی یک حکمی دارد، ذات اقدس الهی در آن شریعت این را حرام نکرده بود و این جریان که بعدها پیدا شد، آیا از اصل اول هم این حیوانات همین طور بودند یا نه؟ آن هم خیلی روشن نیست و این روایات معارض هم دارد. ولی به هر تقدیر این اشکال شهید در مسالک و سایر فقهاء بار است که ولد اگر حقیقت شرعیه دارد این شخص ولد او نیست و اگر حقیقت شرعیه ندارد، صِرف تکوّن یک کسی از نطفه کسی ولد اوست، إبن و بنت صادق شد برابر آیه ۲۲ و ۲۳، جمیع احکام نُه گانه و مانند آن بار است. حالا ببینیم اجماع علامه در تذکره تا چه اندازه کارآمد است و فروع دیگری وجود دارد یا نه؟

نکاح ۹۵/۰۳/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

فصل چهارم از فصول چهارگانه نکاح دائم درباره اسباب تحریم است (۲) چون در نکاح برخی برای بعضی محرّم اند، سبب تحریم هم گفتند: گاهی نکاح هست، گاهی رضاع است، گاهی مصاهره است و مانند آن یا استیفای ادب. در نکاح فرمودند نَسَب که از محرّمات ذاتی است با نکاح صحیح ثابت می شود نه با عقد. اگر این نکاح صحیح بود؛ خواه با عقد باشد، خواه بدون عقد؛ عقد هم خواه عقد دائم باشد و خواه عقد منقطع، با نکاح صحیح و مشروع نَسَب ثابت می شود؛ لذا در مِلک یمین و در تحلیل با اینکه عقد نیست، نکاح شرعی ثابت است. پس سبب حرمت، نکاحِ صحیح است نه عقد.

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۵.

نکاح سه قسم هست: یا صحیح و مشروع است، یا شبهه است یا نامشروع. در اینکه با نکاح صحیح نَسَب ثابت می شود این حرفی نیست، در اینکه با نکاح نامشروع نَسَب ثابت نمی شود؛ یعنی در زنا، این هم سخنی نیست، در اینکه در آمیزش به شبهه نَسَب ثابت می شود یا نه؟ «فیه تأمّلٌ»! در وطیء به شبهه و نکاح به شبهه دو مبحث است: یکی اینکه «الشبهه ما هی»؟ چه اینکه درباره زنا مشخص شد که «الزنا ما هو»؟ درباره نکاح صحیح هم ثابت شد که «النکاح الصحیح ما هو»؟ اما نکاح به شبهه و وطیء به شبهه «ما هو»؟ در جریان وطیء به شبهه و نکاح به شبهه، حصر عقلی اقامه نشده؛ ولی دو - سه مورد را برای آن ذکر کردند: یکی اینکه این شخص مستحق نیست، شرعاً مشروع نیست؛ ولی او معتقد است که مشروع است و در این اعتقاد معذور است، شخص را اشتباه گرفته، معذور هم هست. پس اگر آمیزش، مستحق نباشد واقعاً، این یک؛ و این شخص خودش را مستحق بداند، این دو قید؛ و در این مستحق دانستن هم معذور باشد، این سه قید؛ این می شود قسم اول. پس شبهه اقسامی دارد که قسم اول آن این است که اصل آمیزش روی استحقاق نیست، یک؛ و این شخص اعتقاد دارد که مستحق است، دو؛ و اعتقادش هم روی عذر است، این سه. اشتباهی دیگری را خیال کرد همسر اوست. یک وقت است که وطیء به شبهه از این قبیل نیست، استحقاق نکاح ندارد؛ ولی نکاح شرعاً جایز است، مثل شبهه غیر محصوره؛ در شبهه غیر محصوره که این

شخص یکی از محارم او در جامعه وجود دارد و او نمی داند این شبهه محصوره است؛ ولی می تواند با یکی از این زن ها ازدواج کند، اگر یک وقتی محرَم او درآمد این نکاح جایز نیست؛ ولی این شخص معذور است در این کار، چون شبهه غیر محصوره است و احتیاط بر او واجب نیست. قسم سوم وطیء به شبهه جایی است که شخصِ مورد آمیزش استحقاق ندارد و این شخص هم معتقد نیست که جایز است یا نه! در حال تشخیص نیست، مثل نائم که ما بگوییم حالا معذور است یا معذور نیست، در حال نوم یا در حال جنون یا در حال سکرانی که برای درمان او را مثلًا این کار را کردند، برای عذر شرعی سکران شده است، اینها می شود وطیء به شبهه.

در وطیء به شبهه نَسَب ملحق است؛ یعنی لغت که همراه است، حرمت شرعی هم که ندارد، پس احکام نَسَب بار است؛ البته گاهی ممکن است در بین این احکام تعبداً یک فرقی باشد چندین حکم برای فرزندی هست؛ یعنی پدر و پسر، پسر و مادر اینها هست: مسئله میراث هست، مسئله حرمت نکاح هست، مسئله مَحرمیت هست، مسئله وجوب انفاق هست، مسئله حرمت عقوق هست، مسئله اینکه «لاـ يَمْلِكُ أَبَوَيْهِ» (۱) هست، انعتاق هست که اگر کسی پدرش را خرید فوراً بر او «ینعتق علیه» و مانند آن؛ اما ممکن است بین این احکام فرق هم باشد تعبداً؛ لکن در وطیء به شبهه چون شرعاً حرام نیست، یک؛ لغتاً فرزند اوست، دو؛ نَسَب ثابت می شود این نتیجه، سه. پس نسب یا با نکاح صحیح ثابت

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۸، ص۲۴۱.

می شود یا در وطیء به شبهه. در زنا ثابت نمی شود، زنا آن است که فاقد این دو رشته قیود باشد: فاقد قیود نکاح صحیح باشد، فاقد قیود شبهه باشد. نکاح صحیح گفته شد که چهار قسم است: عقد دائم است، عقد منقطع است، مِلک یمین است و تحلیل، اینها نکاح مشروع است، نکاح به معنی لغوی، نه نکاح به معنی عقد، این نکاح مشروع است. در شبهه هم این سه مورد گفته شده؛ یعنی نکاح مورد استحقاق نیست؛ ولی این شخص خود را مستحق می داند، یک؛ و در این مستحق دانستن هم معذور است، دو؛ این می شود قسم اول. پرسش: زنا حقیقت شرعیه دارد یا نه؟ پاسخ: حدود آن مشخص شده است، وگرنه آن حدود را اگر برداریم با لغت یکی است. شارع مقدس حدّی برایش ذکر کرده که نکاح شرعی که چهار قسم است زنا نیست، وطیء به شبهه، در آن سه قسم، زنا نیست، این هفت قسم را که خارج کنیم، بقیه می شود زنا؛ برای اینکه آن جایی که شرعاً جایز نیست و این شخص هم می داند یا اگر نمی داند جهل او روی عذر نیست، این محور اصلی زنا است در شرع. ممکن است در مسئله مَحرمیت و حرمت نکاح و اجرای حدود فرق بگذارند؛ چون «إِدْرَءُوا الْحُدُودَ بِالشُّبَهَاتِ» (۱) در مسئله حدود با شبهه حل می شود؛ اما محرمیت ثابت نمی شود و ارث ثابت نمی شود، وجوب نفقه ثابت نمی شود، ممکن است در این احکام فرق باشد، پس این هفت مورد باید خارج بشود، نکاح صحیح در چهار مورد است: «بالعقد الدائم و العقد المنقطع و مِلک یمین و

۱- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۲، ص۴۶۵.

التحلیل»؛ این اقسام چهارگانه نکاح صحیح بود. آن سه قسم وطیء به شبهه هم خارج می شود: قسم اول آن این است که مستحق نیست؛ ولی خودش را مستحق می داند و در این دانستن معذور است، مثل اینکه خیال می کند که همسر اوست، در این اردوها، مسافرت ها، این خیال می کند که همسر اوست و معذور هم هست. قسم دوم آن است که این نکاح صحیح نیست؛ اما او معذور است، مثل شبهه غیر محصوره. قسم سوم این است که شبهه غیر محصوره نیست یک شخص معین است، او مستحق نکاح نیست؛ ولی مکلّف هم نیست در این حال، خوابیده است یا مجنون است یا سکران «عن استحقاقٍ» است؛ یعنی یک دارویی را خورده که خوردن آن دارو جایز بود یا لازم بود و این در آن حالت است و تشخیص نمی دهد.

بنابراین این موارد هم می شود شبهه، از اینکه بگذریم می شود زنا. حالا جمیع احکام زنا بر آن بار است، مطلب دیگر است چون ما نُه حکم از احکام وَلَدی و والد، والده و ولد را شمردیم، مسئله حدود هم که «تدرء بالشبهات» که اصل آن «إِدْرَءُوا الْحُدُودَ بِالشُّبَهَاتِ» است ممکن است فرق داشته باشد، ماعدای این ثابت می شود.

در بحث قبل اشاره شد به اینکه در مسئله بنت و فرزند، اگر فرزند زنا باشد، گفتند که حرمت نکاح دارد، گرچه محرمیت با آن ثابت نمی شود، یک؛ ارث نمی برد، دو؛ وجوب نفقه و اینها هم ندارد، سه و چهار، چرا؟ برای اینکه این فرزند از او متکوّن شده است. نقد مرحوم شهید ثانی در مسالک این بود که اگر معیار ولد لغوی باشد باید سایر احکام هم بار

باشـد، اگر معیار ولـد شـرعی هست این فرزند اگر مَحرم نیست حرمت نکاح هم ندارد، مگر اینکه به اجماع تمسک بکنیم (۱) مرحوم صاحب جواهر و سایر فقهای بعدی، اجماع را چه اینکه خود شهید در مسالک از تذکره علامه نقل کردند که بنا شد ما از تذکره علامه آن اجماع را بخوانیم، ببینیم که اجماع در مسـئله هست یا نه؟ از تذکره مرحوم علامه صدراً ادعای اجماع برمی آیـد؛ ولی ذیلاً به این اجماع اعتنایی نشده است، یا لااقل محتمل المدرک است. در تذکره جلد ۲۴، صفحه هفت، مسئله ۲۴۶، عنوان آن این است: «البنت المخلوقه من الزنا یحرم علی الزانی وطؤها و کـذا علی ابنه و ابیه و جـدّه»؛ (۲) حکم نَسَب در فرزند زانی جـاری است از نظر حرمت نکـاح، نه از نظر احکـام هشت گـانه دیگر، آنچه که این جـا مطرح است مسـئله حرمت نکـاح است، نه مَحرمیت یا ارث یا وجوب نفقه و ماننـد آن. می فرمایند: «و بالجمله حکمها فی حکم البنت عن عقد صحیـح»، دختری که از زنا به دنیا آمـده، مثل دختری که با عقـد شـرعی به دنیا آمـده «عند علمائنا اجمع»، بر اساس این ادعای اجماع گفتند که پس «کفی بذلک فرقاً»، در این جا بین احکام شرعی این فرق هست که مَحرمیت ثابت نمی شود؛ ولی حرمت نکاح ثابت می شود. اگر فرمایش علامه در تذکره تا این جا بود، بله! مسئله اجماعی بودن حل شده بود؛ اما از این به بعد ببینید اقوال علماء در استدلال، یک؛ در اختلاف، دو؛ همه نشانگر این است که اجماعی حاصل

۱- مسالک الافهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۲۰۲ و ۲۰۳.

۲- تذکره الفقهاء(ط.ق)، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۴.

نیست، بر فرض باشد مدرکی است؛ شما گفتید «عند علمائنا اجمع»، و حال آنکه می بینیم علمای اسلام با هم اختلاف دارند. «و به قال ابوحنیفه»، چرا؟ «لقوله تعالی (وَ بَناتُکُمْ)»، شما دارید به آیه استدلال می کنید، پس یا ما اطمینان داریم که آن اجماع شما مدرکی است یا محتمل المدرک است. اگر در کنار آن «عند علمائنا اجمع» به آیه ۲۳ سوره «نساء» دارید استدلال می کنید؛ معلوم می شود این اجماع مدرکی است. بعد «و حقیقه البنتیه موجوده فیها»، این هم دلیل دوم؛ پس هم به آیه، هم به لغت استدلال کردید، آیه دارد که بنات شما بر شما حرام است وقتی به لغت مراجعه می کنیم می بینیم «بنت»، آن دختری است که از آب و منی اینها متکوّن بشود، این فرزند زانی هم بنت است: «و حقیقه البنتیه موجوده فیها فان البنت هی المتکونه من منی الرجل». حالا ـ «و إن قلت»، پس چرا این احکام شرعی بر او بار نیست؟ می فرماید: «و نفیها عنه شرعا لا یوجب نفیها حقیقه»، این شرعاً یک سلسله احکامی باید بار بشود؛ البته قیود دارد باید با عقد باشد یا مِلک یمین باشد، این نه عقد است نه مِلک یمین، این احکام شرعی بار نیست؛ اما این منافات ندارد که حقیقتاً فرزند باشد! «و نفیها عنه شرعا لا یوجب نفیها حقیقه و لان المنفی فی الشرع هو تعلّق الاحکام الشرعیه من المیراث و شبهه» آنچه که در شرع نفی شد حقیقت ولدیت نیست، آنچه که در شرع نفی شد احکام ارث و احکام نفقه و احکام عقوق و امثال اینها است، این احکام نفی شده، نه حقیقت ولدیت و حقیقت بنتیت

و إبنیت، «لأن المنفی فی الشرع هو تعلق الاحکام الشرعیه من المیراث و شبهه و لانها متخلّقه من مائه فی الظاهر»، ظاهراً هم که از آب او خلق شده، «فلم یجز له أن یتزوج بها کما لو وطئها بشبهه»، این زنا ملحق به وطیء به شبهه است، چطور شما در وطیء به شبهه احکام ولد را بار می کنید با اینکه استحقاق ندارد؛ منتها حالا جاهل بود، شما در صورت جهل و شبهه در وطیء شبهه، این را فرزند او می دانید، می گویید نکاح او حرام است، این هم مثل آن است؛ پس لغتاً فرزند اوست، یک؛ و اطلاقات آیه هم شامل او می شود، دو؛ این عده از علماء که به آن فتوا دادند او را ملحق به شبهه کردند، این سه. این از ابوحنیفه و اینها نقل شد. «و قال الشافعی (۱) لا تحرم» - خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ طوسی را که در خلاف و مرحوم علامه را که در مختلف و سایر کتاب ها، اینها یک فقه مقارنی نوشتند؛ اما در تمام موارد ادب را حفظ کردند، وقتی می گویند ابوحنیفه چنین گفت، شافعی چنین گفت، مالک چنین گفت، احمد چنین گفت، هرگز نمی گویند امام صادق(سلام الله علیه) چنین فرمود، بلکه می گویند آنها چنین گفتند، شیخ مفید چنین گفت، شیخ صدوق چنین گفت! آنها را با شاگردان امام صادق می سنجند نه با خود ائمه(علیهم السلام)، چون آنها شاگردان اهل بیت بودند. هرگز شما در هیچ کتاب از کتاب هایی که فقه مقارن نوشتند، چه مرحوم شیخ طوسی در خلاف، چه مرحوم علامه در مختلف، تذکره و فلان، نمی گویند شافعی این چنین گفته، امام صادق این طور فرموده! می گویند

-۱

شافعی این چنین گفته، شیخ طوسی این چنین گفته، شیخ مفید این چنین گفته، صدوق این چنین گفته - «و قال الشافعی لا تحرم بل یکره»؛ یعنی ازدواج زناکار با فرزند زانی، مکروه است و به همین کراهت هم «به قال مالک لانها منفیه عنه قطعا و یقینا فلا یثبت بینهما تحریم الولاده کالاجنبیه»، جا برای حرمت نکاح نیست، برای اینکه فرزند او نیست و نفی هم که در شریعت آمده این فرض نیست: «قد قلنا إنه یرجع الی الاحکام الشرعیه لا الحقیقه اللغویه و اختلفت الشافعیه فی سبب الکراهه فقال بعضهم سببها الخروج من اختلاف العلماء فان بعضهم حرمها و الورع یقتضی تجنبها و کره له التزویج بها و قال اخرون السبب احتمال کونها مخلوقةً من مائه فعلی هذا الثانی لو تیقن انها مخلوقه من مائه حرم علیه نکاحها و هو قول بعض الشافعیه و علی الاول لا تحرم مع التیقن لکن الاصح عندهم انها لا تحرم و العجب إنهم اتفقوا علی أنها ان ولدت إبنا حرم علیه أن ینکحها فما الفرق»؛ پسر را نسبت به مادر زانیه می گویند حتماً حرام است؛ اما دختر را نسبت به پدر فرق می گذارند. ببینید یک اختلافی بین علمای اسلام هست، ابوحنیفه یک طور، شافعی یک طور، مالک یک طور، و یک اختلاف هم در بین فِرَق اسلامی هست؛ آن وقت شما می گویید «عند علمائنا اجمع»، اجماع علمای اسلامی را می خواهید ادعا کنید، اجماع طایفه امامیه را که نگفتی، آن را ادعا نکردی، گفتی «عند علمائنا» در حالی که علمای اسلامی که حرفشان این است. پس ادعای اجماع از چند جهت محل نقد است: یکی اینکه بعد از این ادعا به قرآن استدلال کردی، در

کنار آن استدلال به لغت کردی؛ استدلال به لغت و استدلال به آیه اجماعی بودن مطلب را موهون می کند، شاید مستند آن مجمعین همین ها باشد و گفتید «عند علمائنا»؛ علمای شافعی و ابوحنیفه و مالک و اینها اختلاف دارند، زیر مجموعه اینها هم باهم اختلاف دارند، حداکثر یک احتیاطی هم هست البته، بیش از احتیاط نیست؛ اینکه بگوییم حتماً زنازاده بر پدر حرام است این برهان می خواهد. لغت هم که کافی نیست؛ چون شارع مقدس برای نَسَب احکامی قائل شد، فرمود نَسَب از این راه ها ثابت می شود: یا عقد دائم یا عقد منقطع یا مِلک یمین یا تحلیل، با نکاح مشروع نَسَب ثابت می شود، رضاع هم همین طور است، مصاهره هم همین طور است، آنها تابع نکاح مشروع هستند بنابراین این اجماعی که مرحوم شهید ثانی در مسالک از تذکره علامه نقل کرده، بعد همچنان این ادعا آمده در جواهر مرحوم صاحب جواهر (1) که گفتند بنا بر دعوای اجماعی که علامه در تذکره دارد، بعد از رجوع به خود تذکره معلوم می شود این اجماع موهون است از چند جهت: «محتمل المدرک» بودن آن از یک سو، «مختلف فیه» بودن این مطلب از سوی دیگر؛ البته احتیاط سر جایش محفوظ است، احتیاط لزومی البته که حرمت نکاح دارد گرچه مَحرمیت نیست.

در این بخش فرمودند به اینکه وطیء به شبهه این سه مورد را داشت؛ زنا چند مورد را دارد؟ اگر این هفت مورد نبود؛ یعنی آن چهار مورد نکاح صحیح نبود و این سه مورد وطیء به شبهه نبود، بقیه زناست. برای زنا این حدود را ذکر کردند،

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۴۵ و ۲۴۷.

این اقسام را ذکر کردند؛ اگر چنانچه این شخص علم دارد به اینکه مستحق نیست که زناست، جهل دارد به اینکه مستحق نیست و در این جهل معذور نیست و عذر ندارد، این می شود زنا. اگر کسی شوهرش مدتی غائب شد، این زن به خیال اینکه شوهرش مُرد رفت ازدواج کرد، این محکوم به زناست، چرا؟ برای اینکه درست است جاهل هست - حالا استصحاب حیات و اینها مطلب دیگری است - ولی دین در این ظرف زمانی یک وظیفه ای معین کرده است، گفت از زمان غیبت تا چهار سال، «بعد الفحص» رجوع به حاکم بکنید اگر پیدا نشد، حکم موت ثابت می شود؛ بعد از آن که حکم موت صادر شد، این زن می تواند ازدواج بکند. یا در موارد عسر، شوهر طلاق می دهد، چون «وَلِيُّ مَنْ لا وَلِيَّ لَهُ» (1) است، این می شود مطلّقه بعد ازدواج می کند. صِرف اینکه شوهرش مدتی رفته پیدا نشده و نمی داند که زنده است یا نه، معذور نیست او نمی تواند شوهر بکند. پس اگر این گونه از موارد جهل شد این ملحق به زناست. آن اقسام روشن زنا که حرفی در آن نیست، این مورد ملحق به وطیء به شبهه نیست این ملحق به زناست. آن جا که جاهل هست و باید فحص بکند و فحص نکرده است این یکی از موارد زنا است. یک وقت است که جاهل است؛ ولی جهل او معذور نیست، مثل مست، چون امتناع به اختیار می گویند «لا ینافی الاختیار». روایات باب نُه، دوازده و پانزده اشربه محرّمه

۱- تذکره الفقهاء-ط آل البیت، العلامه الحلی، ج۱۷، ص۳۵۸.

البیت.(۱)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۱۵، البحث الثالث:فی الاقراربکنایه العدد، مساله۹۰۳، ط آل البیت.(۲)وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، البحث السابع:فی

۱- ثابت می کند که «الْخَمْرُ رَأْسُ کُلِّ إِثْمٍ»

۲- اگر کسی مَست بود و در حال مستی چنین کاری کرد و خیال کرد که همسر اوست؛ این استحقاق ندارد، یک؛ جاهل هست، دو؛ و جهلش عذر نیست، این سه، چون «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»، اگر کسی خودش را مَست کرد، بعد گفت من متوجه نبودم، این در حکم عمد است. روایات باب نُه، دوازده و پانزده کتاب اطعمه و اشربه «باب الأشربه المحرّمه»، این حرمت شرب خمر را طرزی اثبات می کند که می گوید «الْخَمْرُ رَأْسُ کُلِّ إِثْمٍ»، این «رَأْسُ کُلِّ إِثْمٍ»؛ یعنی چه؟ یعنی این شخص در حال مستی گناهانی انجام می دهد، دیگر نمی تواند بگوید که من مواظب نبودم، من مختار نبودم، من به هوش نبودم. این «امتناع بالاختیار لاینافی الاختیار» این عمداً خودش را بی اختیار کرده است. الآن کسی که عمداً خودش را از جای بلند پرت می کند، در خودکشی او تردیدی نیست، این قاتل خودش است، چرا؟ برای اینکه گرچه در بین راه نمی تواند خودش را کنترل کند مضطر است؛ اما «امتناع بالاختیار لاینافی الاختیار» او مختار است. این روایتی که می فرماید «الْخَمْرُ رَأْسُ کُلِّ إِثْمٍ»؛ یعنی چه؟ خودش یک گناه است؛ یعنی تمام گناهان بعدی که انجام می شود «عن اختیارٍ» است، چون «امتناع الاختیار لا ینافی بالاختیار»، وگرنه اثم های بعدی، معاصی بعدی، گناهان بعدی چطور رأس آن این است. اگر ما بگوییم این شخص مست بود و هشیار نبود و تشخیص نداد، خوب «رُفِعَ . . . مَا لَا یَعْلَمُونَ»

تغایرالزمان، مساله۹۳۴، ط آل البیت.

مرد بایـد داشـته باشـد و اسـاس نکاح این گرایش جنسـی است، این در ازدواج خانوادگی نیست؛ این بیان را حتماً؛ یعنی حتماً ببینیـد، اگر کسـی در پایان نامه ها چیزی هم خواست در این زمینه بنویسـد جا برای بحث دارد، این یک حرف عمیق و لطیفی است که ازدواج خـانوادگی درست است یا درست نیست؛ ولی خوب او سـلطان فقه است؛ خـدا غریق رحمتش کنـد، آدم این کتاب ها را می بیند، کتاب او را هم می بیند، او آن قدر سلطنت دارد که همه اینها را مثل اینکه دیده و دارد مدیریت می کند. ما یک کتاب مثلاً در دسترس نیست آن را می بینیم، بعد مراجعه می کنیم به جواهر، می بینیم آن را کاملاً دیده، بررسـی کرده کاملاً و با قلم دارد اشاره می کنـد، می گویـد آنچه که آن جا گفته با فلان مطلب هماهنگ نیست یا هماهنگ است. او مـدیر جامع فقه است، نه تنها فقیه. او کتاب های رایج همه را دیده، اقوال علما همه را دیده. خدا سـیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند ایشان یک وقتی در درس می فرمودند که صاحب جواهر سـخنگوی مشهور است. (۱) تعبیر اینکه مشهور گفتنـد؛ یعنی بایـد بگوییم جمهور گفتنـد مـا اگر بخواهیم بگوییم چه مطلبی بین فقهای ما شـهرت دارد، معروف بین فقهای ما چیست، این جواهر کافی است؛ می فرماید سـخنگوست این یک سلطنت فقهی می خواهد. هر کتابی را که ما مراجعه کردیم و فکر می کردیم که شایـد در دسترس مرحوم صاحب جواهر نباشـد، این همه اینها را گذرانده، با گوشه قلم اشاره کرده، او این طور گفته، او این طور گفته، او این طور گفته، این درست است. پس او سلطان فقه است؛ سایر

-۱

کتاب ها غنی اند، قوی اند، حشر همه آنها با اولیای الهی؛ ولی جواهر را هرگز فراموش نکنید و این بخش را که ایشان می گوید ازدواج فامیلی مصلحت نیست، آن را هم در نظر داشته باشید.

نکاح ۹۵/۰۳/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نکاح

مرحوم محقق در فصل چهارم اسباب تحریم را ذکر می کنند. اولین سبب نَسَب است، بعد شبهه را هم ملحق به نَسَب دانستند. اگر شبهه ملحق به نَسَب است، بعضی از فروعی که مربوط به شبهه است آن را هم در ذیل بحث نَسَب ذکر می کنند. سه فرعی را که مرحوم محقق مطرح کردند، (۱) فرع اول گذشت - به خواست خدا - فرع دوم و سوم در پیش است، اینها به مبحث اولاد مرتبط اند، احکام اولاد هستند، فقها اینها را در مبحث اولاد ذکر کردند. سرّ اینکه محقق در مسئله نَسَب این دو - سه فرع را ذکر کرد، برای آن است که ایشان شبهه را ملحق به نَسَب می دادند، همان طوری که ولد نَسَبی حرمت نکاح دارد، ولد شبهه ای هم حرمت نکاح دارد و بسیاری از احکام ولد بر این مولود به شبهه وارد است؛ لذا به این مناسبت مسئله شبهه را در ذیل مسئله نَسَب ذکر کردند. در فصل چهارم فرمودند: «الفصل الرابع فی اسباب التحریم و هی سته السبب الاول النسب»، (۲) بعد از ذکر این اصل فرمود: «فروع ثلاثه الأول النسب یثبت مع النکاح الصحیح و مع الشبهه»؛ چون این چنین فرمودند، فرع دوم و سوم هم در این زمینه است که بحث فرع اول گذشت. در

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۴ و ۲۲۵.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۴.

بحث فرع اول آنچه که مرحوم صاحب جواهر راجع به عمو و عمه و خاله و دایی و اینها می فرمایند به اینکه چون نسبت در اینها نزدیک است، قرابت نزدیک است و غریزه همراهی نمی کند، نه درباره پسرعمو و دخترعمو و پسرخاله و دخترخاله، درباره خود عموها و اینها بود که گفتند مَحرمیت باعث حرمت نکاح است. (۱) فرع دومی که محقق ذکر می کنند این است، فرمود: «الثانی لو طلق زوجته فوطئت بالشبهه فإن أتت بولد به لأقل من سته أشهر من وطئ الثانی و لسته أشهر من وطئ المُطَلِق ألحق بالمُطَلِق أما لو کان الثانی له أقل من سته أشهر و للمُطَلِق أکثر من أقصی مده الحمل لم یلحق بأحدهما و إن احتمل أن یکون منهما استخرج بالقرعه علی تردد و الأشبه أنه للثانی و حکم اللبن تابع للنسب»؛ (۲) با این «حکم اللبن تابع للنسب» مسئله رضاع را هم ملحق کردند؛ یعنی این سه فصل را به هم مرتبط کردند. فصل مربوط به نَسَب را اصل قرار دادند، «شبهه» را ملحق به نَسَب کردند، «لبن» را هم تابع این نَسَب کردند. اگر شبهه ملحق به نَسَب است و ولد شبهه، ولد اصلی حساب می شود، لبن آن هم همین طور است، احکام رضاع هم همین طور است. سرّ اینکه رضاع شبهه را ملحق به نَسَب کردند، برای این است که خود شبهه ملحق به نَسَب است.اصل فرع چهار صورت است که مرحوم شهید در مسالك (۳) بازگو کرده و فقهای بعدی

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۳۹ و ۲۴۰.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۲، ص۲۲۵.

۳- مسالک الأفهام، الشهیدالثانی، ج۷، ص۲۰۴ و ۲۰۵.

هم تعرّض دارند. در بین این فروع چهارگانه مرحوم محقق سه فرع را ذکر کرد که تاحدودی حکم آنها را بیان کرد، یک فرع که بایـد آن را ذکر می کرد به تعـبیر صـاحب مسالـک، آن را ذکر نکرده است. آن فروع چهارگـانه این است، این زنی که از شوهرش طلاق گرفت، بعـد با آمیزش شـبهه ای مورد آمیزش قرار گرفت و فرزند آورد، این فرزند آیا برای شوهر اول است یا این فرزنـد برای شوهر دوم است یـا برای هیـچ کـدام نیست؟ در بعضـی از موارد یک صورتش که یقیناً برای شوهر اول است، یک صورت آن یقیناً برای شوهر دوم است، یک صورت آن یقیناً برای هیچ کدام نیست، آن صورتی که مشـکل می باشد این است که محتمل است برای اول باشد، یا برای دوم؛ این جا بین نظر مرحوم شیخ طوسی که قائل به قرعه است (۱) و نظر مرحوم محقق و همفکران او که می گویند مشتق حقیقت در «متلبّس بالفعل» است، «من قضی» را شامل نمی شود برای ثانی است. بیان صـور اربعه این است در آن صـورتی که فرزنـد فقـط برای شوهر اول هست این است که اگر شوهر اول این زن را طلاـق داد، بعد این زن مورد وطیء به شـبهه قرار گرفت و این بچه کمتر از شـش ماه به دنیا آمده است، از زمان آمیزش شبهه تا میلاد این فرزنـد کمتر از شـش مـاه است، این یقیناً برای شوهر اوّلی است.صورت دیگر که یقیناً فرزنـد برای شوهر دوم هست این است، وقتی که طلاق داد و مقدار زیادی فاصله شد، بعد از شش ماه یا پنج ماه این زن

۱- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج۵، ص۲۰۵.

مورد وطیء به شبهه شد، بعد از هفت، یا هشت ماه این بچه به دنیا آمد، نسبت به شوهر اول که از «اقصی الحمل» گذشت، یقیناً برای شوهر اوّلی نیست، یک سال و نیم گذشته تقریباً! پس یقیناً برای شوهر دومی است، برای اینکه شش ماه به بعد است تا نُه ماه، در طی این شش ماه هفت ماه هشت ماه برای اوست، پس این فرزند یقیناً برای دومی است.یک وقت است که متعلق به هیچ کدام نیست. این شخص از همسر اولش طلاق گرفت، حالا یک سال گذشت، یا هفت - هشت ماه گذشت، بعد مورد آمیزش شبهه قرار گرفت، از آن ماجرا هم یک سال گذشت، این فرزند یقیناً نه برای شوهر اوّلی است و نه برای شوهر دومی؛ این هم حکمش روشن است.اما آن صورت چهارم که مورد سؤال و نقد هست، این است که از شوهر اوّلی که طلاق گرفت، بعد از یک مدتی که حالا عده نگه نداشت یا گذشت، مورد آمیزش شبهه قرار گرفت و از زمان آمیزش شبهه تا میلاد این فرزند تقریباً شش ماه طول کشید و از زمان میلاد این فرزند تا اوّل طلاق، هشت ماه طول کشید، این هم می تواند فرزند شوهر اوّلی باشد و هم می تواند فرزند شوهر دومی باشد. این صورت چهارم هست که مورد اشکال است مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) فرمود که «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ»، (۱) چون ما در این جا نه اَماره ای داریم، نه اصلی داریم که مشکل را حل کند، وقتی مشکل شد «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْکِلٍ الْقُرْعَهُ»

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۸۵.

با قرعه حل می شود. (۱) مرحوم محقق می فرماید که «اُلحق بالثانی»؛ البته اینها را با تردّد هم ذکر می کنند، چرا؟ برای اینکه «الولد للفراش»؛ زوج بالفعل او همین شبهه ای است، چون این شبهه ملحق به نَسَب شد و چون مشتق حقیقت در «متلبّس بالفعل» است، «من قضی» مورد شمول نیست، استعمال آن در «من قضی» مجاز است، پس اگر بگوییم این بچه برای آن والد است او الآن والد نیست، بگوییم برای زوج است او الآن زوج نیست، اطلاق زوج بر آن کسی که زن را طلاق داد امر مجازی است، اطلاق این بر شبهه چون شبهه ملحق به نَسَب اصیل است «متلبّس بالفعل» است، آنکه «متلبّس بالفعل» است همین دومی است، آنکه اولی است «من قضی عنه المبدأ» است. آنچه در اصول در مسئله مشتق ملاحظه فرمودید که منظور از مشتق، اسم فاعل و صفت مشْبهه و امثال آن نیست، زوج که مشتق نیست، مطلق این عناوین را تا آن جا که ممکن است مشمول این بحث می دانند برای همین تعبیرات است. در مسئله مشتق ملاحظه فرمودید که منظور از مشتق، مشتق صَرفی نیست که اسم فاعل یا صفت مشبهه و اینها مراد باشد، وگرنه زوج نه اسم فاعل است، نه صفت مشبهه است و نه اینها.اینها عصاره نظر مرحوم شیخ طوسی و نظر مرحوم محقق بود. فرمایش مرحوم محقق را ملاحظه بفرمایید: «لو طلّق زوجته فوُطئت بالشبهه فإن أتتْ بولد به لأقل من ستّه أشهر من وطئ الثانی»؛ اگر این زن که از شوهر اول طلاق گرفت، بعد مورد وطیء به شبهه قرار گرفت، کمتر از شش ماه از زمان

۱- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج۵، ص۲۰۵.

آمیزش شبهه این بچه به دنیا آمد، این یقیناً برای شوهر دومی نیست، برای شوهر اولی است؛ یعنی برای مطلّق است، «لأقل من سته أشهر من وطء الثانی و لسته أشهر من وطئ المطلِّق اُلحق بالمطلّق»؛ این بچه ملحق به آن شوهر اول است که طلاق داد. «أما لو کان الثانی له أقل من سته أشهر و للمطلّق أکثر من أقصی مده الحمل لم یلحق بأحدهما»؛ این زن از خانه شوهر طلاق گرفت، مثلاً هفت ماه یا هشت ماه از طلاق گذشت، بعد آمیزش به شبهه حاصل شد؛ بعد از آمیزش به شبهه، مدت سه ماه یا چهار ماه گذشت و این بچه به دنیا آمد؛ این فرزند نه برای شوهر دومی است، برای اینکه نسبت به آمیزش شبهه ای سه – چهار ماه بیشتر نگذشت و نه برای شوهر اولی (مطلّق) است، برای اینکه بیش از یک سال است، پس «لم یلحق بأحدهما»، این هم حکمش روشن است: «أما لو کان الثانی له أقل من سته أشهر و للمطلق أکثر من أقصی مده الحمل لم یلحق بأحدهما و إن احتمل أن یکون منهما»؛ یعنی به این صورت باشد که فاصله زیاد نباشد بعد از اینکه طلاق گرفته و عده نگه داشت، مورد وطیء به شبهه قرار گرفت و بعد از شش ماه این بچه به دنیا آمد؛ این می تواند فرزند شبهه ای باشد، چون اقل حمل را دارد، می تواند فرزند شوهر مطلّق باشد، چون هشت ماهه یا نُه ماهه بود، می تواند برای هر دو باشد. پرسش؟... پاسخ: نه، وطیء به شبهه را در فرع قبلی بیان کردند که سه صورت داشت؛ اگر کسی اشتباهی در موضوع داشته باشد خیال کرد

همسر اوست و با او همبستر شد، این شخص دوم با او آمیزش کرد خیال کرد که همسر خودش است، این جهل به موضوع داشت و معذور هم بود، یا جهل به حکم داشت و معذور هم بود؛ اما آن جا که معذور نباشد ملحق به زناست. صورت هایی که ملحق به زنا بود در بحث قبل گذشت، صورت هایی که حکم وطیء به شبهه را دارد در بحث قبل گذشت، حالا از شوهر اول طلاق گرفت، یک مقدار فاصله شد، با یک مردی که خیال کرد همسر اوست جهل به موضوع پیدا کرد، با او مقاربت کرد، در این صورت این فرزند به دنیا آمده، حالا این فرزند برای کیست؟ چون در این صورت این فرزند هم می تواند برای شوهر اول باشد، هم برای این شبهه ای، این جا نظر مرحوم شیخ این است که قرعه می زنیم؛ چون «فِی كُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ الْقُرْعَةُ»؛ آن جا که نه اَماره داریم و نه اصل داریم می شود مشکل. اگر اَماره باشد یا یکی از این اصول عملی باشد مشکلی نیست. اصل عملی را هم مستحضرید که اصل عملی گفتند برای اینکه برای رفع حیرت «عند العمل» است. یک مکلّف وقتی متحیّر است «عند العمل» نمی داند این پاک است یا نجس، حلال است یا حرام، یک اصلی دارد که مشکل او را حل می کند. اصل عملی واقع را نشان نمی دهد، اصل عملی فقط کاربردی است، فقط برای رفع حیرت مکلّف «عند العمل» است؛ ما نمی دانیم این فرش پاک است یا نه؟ می خواهیم نماز بخوانیم، نمی دانیم این پاک است یا نه؟ این حلال است یا نه؟ اصول عملیه واقع را نشان نمی دهد که مثل اَماره

باشـد؛ لـذا اینکه می گوینـد لوازم اصل حجت نیست برای همین جهت است، چون اصل کاری به واقع نـدارد، استصـحاب هم همین طور است، برای اینکه رفع حیرت کنـد از مکلّف، می گویـد متحیّر نباش، فعلاً این را انجام بـده! لذا لوازم آن هم حجت نیست، اما اَمـاره لـوازمش حجت است، برای اینکه دارد واقع را نشـان می دهـد. پرسـش...؟ پاسـخ: البته، حالاـ اگر یقین پیـدا کردند، علم پیدا کردند، دیگر ما شک نداریم؛ اگر از راه آزمایش مسلّم شد که این فرزند کدام یک است، این مشـخص می شود، چون ما علم پیـدا کردیم؛ اما فرض در این است که آزمایش هم نتوانست جواب بدهد، در بین این صور آن جا که برای هیـچ کس نیست! حالاـ ما دسـتگاه آزمایش داشـته باشـیم، آزمایش هم هر جوابی بدهـد که مورد قبول نیست، برای اینکه این فرزند نسـبت به اولی بیش از یکسال است، نسـبت به دومی دو – سه ماه است، این یقیناً مال هیچ کدام است، حالا آزمایش هر چه بخواهد بگوید، چون تشابه خونی هست تشابه نژادی هست، در بعضـی از موارد هست که آزمایش اصلاً نمی تواند جواب بدهد، آن جا که ملحق به هیچ کدام نیست. اما آن جا که می تواند ملحق به هر دو باشد، نظر مرحوم شیخ طوسی این است که قرعه بزنیم، نظر مرحوم محقق این است که چون مشـتق حقیقت در «متلبّس بالفعـل» است و می گوینـد فرزنـد مال شوهر اسـت «الولـد للفراش»، مـال زوج است، این «متلبّس بالفعل» همین ثانی است نه «من قضـی عنه المبـدأ»، این مال دومی است. البته این بحث مال جایی است که شوهر کرده باشد که بشود زوج؛ اما وطیء به شبهه که «قضیه

فی واقعه» اینکه دیگر «متلبّس بالفعل» نیست، این زوج نیست، این «الوَلَدُ لِلْفِرَاش» (۱) نیست. این بحثی را که مرحوم شهید در مسالک طرح کردند که مشتق درباره کدام است، این جا اصلاً جایش نیست. اینکه گاهی مرحوم صاحب جواهر می فرماید - گرچه این جا این حرف را ندارند - که «لا ینبغی» برای صاحب مسالک که در این جا تردید کند برای همین است. اگر شوهر دوم بود بله، سخن در این است که این «متلبّس بالفعل» مقدّم است بر کسی که «من قضی عنه المبدأ»؛ اما «متلبّس بالفعل» نداریم تا شما «متلبّس بالفعل» را بر «من قضی» مقدّم بدارید، یک وطیء به شبهه ای بود که «قضت»، چه چیزی «متلبّس بالفعل» است؟! به هر تقدیر این تحلیل ناتمام مسالک سرجایش محفوظ است.ولی بیان لطیف مرحوم صاحب جواهر این است که شما چرا به دنبال قرعه می گردید، ما که مشکل نداریم! شما چرا به دنبال مشتق می گردید که آیا «متلبّس بالفعل» است یا «من قضی عنه المبدأ» را شامل می شود؟! ما نصوص فراوانی داریم. تعبیر صاحب جواهر این است که اینها چون آشنا به این نصوص نبودند، دسترسی به این روایات نداشتند به این امور پناه بردند، وگرنه با بودن روایت ما مشکل نداریم تا به قرعه تمسک کنیم، یا به مشتق تمسک کنیم. آن روایات را ایشان در باب نکاح عبید و إماء ذکر می کنند، یک؛ در باب احکام اولاد ذکر می کنند، دو. پس در این فروع چهارگانه یک فرع و یک صورت است که ما مشکل جدّی داریم، آن سه صورت که حکمش روشن است: یک صورت یقیناً برای

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.

اولی است، یـک صورت یقیناً برای دومی است، یک صورت یقیناً مال هیـچ کـدام نیست، اینها حکمشان روشن است؛ اما آن صورتی که مشکل دارد این است که محتمل است مال اوّلی یا دومی باشـد و این را روایت مشـخص کرده است، شـما چرا به دنبال قرعه می گردیـد؟! یا می گویـد زوج بایـد «متلبّس بالفعل» باشـد، «من قضـی» را شامل نمی شود و اینها!روایت اول که صحیحه هم هست، باب ۵۸ از «ابواب نکاح عبیـد و إماء»، مرحوم کلینی (۱) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَحْمَـدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِئَابٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ» صـحیحه هم هست، تمام ارکان این روایت معتبر است، «عَنْ أَبِی عَبْـدِاللَّهِ عَلَیه السَّلام قَالَ إِذَا کَانَ لِلرَّجُـلِ مِنْکُمُ الْجَارِیَهُ» یک کنیزی داشت «یَطَؤُهَا فَیُعْتِقُهَا فَاعْتَـدَّتْ»، بعـد از اینکه از این مولایش فاصـله گرفت، عـدّه نگه داشت «وَ نَکَحَتْ فَإِنْ وَضَـعَتْ لِخَمْسَهِ أَشْهُرٍ فَإِنَّهُ مِنْ مَوْلَاهَا الَّذِی أَعْتَقَهَا» اگر کسی جاریه ای داشت که با او آمیزش کرد و این جاریه را آزاد کرد و این جاریه عـدّه نگه داشت، بعد مورد نکاح قرار گرفت و فرزندی آورد، اگر بعد از پنج ماه فرزند آورد، این« فَـإِنَّهُ مِنْ مَوْلَاهَـا الَّذِی أَعْتَقَهَـا» برای اینکه دومی کمتر از اقـل حمـل است و بچه کمتر از شـش ماه به دنیا نمی آیـد، «وَ إِنْ وَضَـعَتْ بَعْدَ مَا تَزَوَّجَتْ لِسِـتَّهِ أَشْهُرٍ فَإِنَّهُ لِزَوْجِهَا الْأَخِیرِ»؛ (۲) اگر بعـد از شـش مـاه به دنیـا آورد، این برای دومی است. این می سازد به اینکه اصلاً برای اولی نباشد؛ مثل اینکه بعد از عتق

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۱، ص۱۷۳، ابواب نکاح العبیدو الاماء، باب۵۸، ط آل البیت.

یک پنج – شش ماهی فاصله شد، بعد مورد نکاح قرار گرفت، بعد از سته أشهر فرزند آورد، چون نسبت به اوّلی از «اقصی الحمل» گذشت، یقیناً برای اولی نیست، یقیناً برای دومی است، گاهی هم ممکن است نه، بعد از آن که عدّه نگه داشت شوهر کرد، این می تواند هم برای اوّلی باشد و هم می تواند برای دومی باشد، در این جا حضرت فرمود برای دومی است. پس نه جا برای قرعه است و نه سخن از این است که زوج «متلبّس بالفعل» است و «من قضی عنه المبدأ» زوج نیست. فرمایش صاحب جواهر این است که وقتی نص مشکل ما را حل می کند، چرا به دنبال آن حرف ها می گردید؟ (۱) پرسش...؟ پاسخ: نه، این شبهه سه صورت داشت که ملحق به نَسَب بود، چند صورت هم داشت که ملحق به زنا بود. آن صورت هایی که ملحق به زناست، در روایت دارد که در دهن او خاک بریز و به او سنگ بزن، زانی سهمی ندارد: «الوَلَدُ لِلفِرَاش و لِلْعَاهِرِ الْحَجَر وَ فِی فِیْهِ التُّرَاب» این مال زانی. آن جا که شبهه هست ملحق به نَسَب است، چون مرحوم محقق شبهه را به نَسَب ملحق دانست و شیر را هم شیر نَسَبی دانست، از این جهت این مطلب ها که مربوط به احکام اولاد است، محقق در مسئله نَسَب ذکر کرده است، وگرنه اینها در مباحث اولاد است، در مبحث نَسَب نیست، ما الآن در بحث نَسَب هستیم. این فروع مربوط به بحث اولاد است، چه اینکه بحث های روایات را در بحث اولاد ذکر می کنند؛ ولی چون محقق شبهه

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۵۹ و ۲۶۳.

را ملحق به نَسَب دانست، آن شبهه ای که واجد آن شرایط باشد نه شبهه ای که گرفتار زنا باشد که ملحق به زناست، در این صورت، این روایت آن را شامل می شود.در روایت یازده، باب هفده از «ابواب احکام اولاد»؛ یعنی وسائل، جلد ۲۱، صفحه ۳۸۳، این روایت را مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ» که تا این جا معتبر است «عَمَّنْ رَوَاهُ» اینکه گفتند مرسله أبی نصر همین است «عَنْ زُرَارَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍعَلَيهِما السَّلام» از وجود مبارک امام باقر «عَنِ الرَّجُلِ إِذَا طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثُمَّ نُكِحَتْ وَ قَدِ اعْتَدَّتْ وَ وَضَعَتْ لِخَمْسَةِ أَشْهُرٍ»؛ اگر مردی همسرش را طلاق داد، او عدّه نگه داشت، بعد مورد نکاح قرار گرفت و از آن وقتی که مورد نکاح قرار گرفت، بعد از پنج ماه فرزند آورد «فَهُوَ لِلْأَوَّلِ»، مال همان شوهر اولی است که طلاق داد، «وَ إِنْ كَانَ وَلَدٌ أَنْقَصَ مِنْ سِتَّةِ أَشْهُرٍ فَلِأُمِّهِ وَ لِأَبِيهِ الْأَوَّلِ وَ إِنْ وَلَدَتْ» آن زن «لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَهُوَ لِلْأَخِيرِ»؛ این هم می تواند برای اول باشد و هم می تواند برای دوم! اطلاقش شامل آن صورتی می شود که از «أقصى الحمل» نگذشته نسبت به اولی. نسبت به اولی نُه ماه بود هشت ماه بود هفت ماه بود، نسبت به دومی شش ماه بود، پس می تواند برای هر دو باشد؛ اگر نسبت به اولی هشت ماه بود نسبت به دومی شش ماه بود، می تواند برای هر دو باشد. این جا نه جای قرعه است و نه از باب اینکه مشتق حقیقت در متلبّس است از این راه، بلکه نص دارد که برای ثانی

است.در جلد بیستم هم یک مطلبی است که باز مرحوم صاحب جواهر به آن استدلال کردند. در جلد بیستم، صفحه ۴۵۴، باب هفده از «ابواب ما یحرم بالمصاهره». پرسش؟. پاسخ: مرحوم صاحب جواهر می گوید: «لعله لعدم اطلاع علیهم». اینکه می گویند صاحب جواهر سلطان فقه است، برای اینکه هم بر کتب فقهی مسلّط است و هم بر کتب روایی مسلّط است، این می گوید «لعله لعدم اطلاع» همه جانبه می خواهد، چون باب شبهه که باب جدایی نیست این باید تمام ابواب در دستش باشد تا در موقع لزوم به آن استدلال بکند. این که سابقاً حدیث می خواندند برای همین بود. ببینید اینکه می گویند به من اجازه روایت دادند، الآن اجازه روایت مطرح نیست، سابقاً تبرّک بود؛ سرّش این بود که سابق که چاپ نبود، یک بازاری بود به نام بازار ورّاقان که آن جا صحّافی می کردند، نسخه نویسی می کردند، مقابله می کردند، این بازار، بازار ورّاقان بود. خدا رحمت کند مرحوم ابن ادریس را، ایشان در مقدمه سرائر دارد که بزرگان به فرزندانشان نصیحت می کردند که شما وقتی می خواهید در بازار یک جایی بنشینید وقت فراغت خود را صَرف کنید: «لا تجلسوا فی الأَسْوَاق الا عند زرّاد أَوْ وَرَّاق» - حشرش با انبیاء و اولیاء باشد - این را ابن ادریس در سرائر در مقدمه سرائر دارند که بزرگان فقهی فرزندانشان را نصیحت می کردند که اوقات فراغت خود را وقتی می خواهید به بازار بروید، یک جایی بنشینید، درِ مغازه سوهان فروشی ننشینید، در فلان مغازه ننشینید، یا آن جا که کتاب می فروشند بنشینید و یا آنجا که اسلحه می فروشند بنشینید؛ یا علم و فرهنگ یا جهاد، «لا تجلسوا فی الأسواق

الا عند زرّاد» که شمشیر می فروشند، نیزه می فروشند، زره می فروشند تا مجاهد «فی سبیل الله» بشوید، «أو ورّاق»؛ (۱) بشوید فرهنگی، عالِم، کتاب خوان. این وصیت فقهای بزرگ بود نسبت به فرزندانشان و این وصیت را مرحوم ابن ادریس در سرائر دارد. کار بازار ورّاق ها این بود: نسخه نویسی، مقابله کردن، نسخه فروشی، خریداری نسخه؛ چاپخانه که نبود، جعل هم خیلی آسان بود، چون یک کسی یک نسخه را می خواست جعل بکند از یک کسی امانت می گرفت، می رفت به بازار ورّاق ها یک چیزی به ورّاق می داد و می گفت این پنج - شش صفحه را ننویس، بقیه را بنویس، یا آن پنج - شش صفحه ای که من به شما می گویم، آن را لابه لای این نسخه جا بده، این است که به نام عدّه ای جعل شده، کم شده یا زیاد شده، این بود، کار آنها جّعالی بود. از آن به بعد محدّثان و بزرگواران که حدیث تدریس می کردند، یک کسی که کتاب می نوشت و حدیث نقل می کرد، اجازه می داد می گفت این کتاب و این حدیثی را که من نقل کردم از مشایخ خود شنیدم، این کتاب مثلاً چهارصد حدیث دارد، اول آن این است، وسط آن است، آخرش آن است. هر روز هم که درس می دادند در حاشیه اش می نوشتند «بلغ قرائه، بلغ مقابله»؛ بعد این کتاب را به این آقا می دادند و می گفتند تو اجازه داری که این کتاب را که خصوصیاتش این است از من نقل کنی، این می شود اجازه روایت؛ اما الآن اجازه روایت تبرّکی است، علمی نیست و اثر ندارد، چون کتابی است چاپ شده و دست همه است؛ اما

۱- السرائر، ابن ادریس الحلی، ج۱، ص۴۳.

آن روز اجازه روایت می خواست باید مشخص بشود که این روایت در آن جعل هست یا جعل نیست! این نسخه را که چندتا روایت دارد، اولش این است، وسطش این است، آخرش این است و شما پیش من خواندید، فلان روز شروع کردی و فلان روز تمام شده، مجاز هستی این کتاب را از من نقل کنی و بگویی حدّثنی فلان از فلان، این می شد اجازه روایی. این یک سلطنتی می خواهد؛ اینکه صاحب جواهر سلطان فقه هست برای این است که ایشان می گوید این بزرگان دسترسی به این روایت نداشتند، صریح هم می گوید «و لعله لعدم الاطلاع»، با اینکه شیخ طوسی اصلاً خرّیط این فن بود، خودش دو کتاب از کتاب های فقه را نوشت؛ اما همه روایات آن دو کتاب نیست، احاطه علمی می خواهد، حضور ذهنی می خواهد، شما با بودن این روایت دیگر دنبال «فِی کُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ الْقُرْعَةُ» یا مشتق حقیقت در «متلبّس بالفعل» است چرا می گردی؟! این روایت هم که ایشان نقل می کند از مرحوم شیخ طوسی، روایت چهاردهم این باب هفده است، مرحوم شیخ طوسی با اسناد خود «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ جَمِيلٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ» که این تعبیر آنهاست که مرسله است، «عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيهما السَّلام فِي الْمَرْأَةِ تَزَوَّجُ فِي عِدَّتِهَا» سؤال می کنند زنی در عدّه ازدواج کرده؟ فرمود ازدواج کرده باطل است، «قَالَ يُفَرَّقُ بَيْنَهُمَا وَ تَعْتَدُّ عِدَّةً وَاحِدَةً مِنْهُمَا جَمِيعاً» دیگر دوتا عدّه لازم نیست، او باید رحمش پاک بشود و می شود با یک عدّه، «وَ إِنْ جَاءَتْ بِوَلَدٍ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ أَوْ أَكْثَرَ فَهُوَ لِلْأَخِيرِ»، اگر «لستّه أشهر»

شـد، ممکن است نسـبت به اولی هفت ماه باشد، نسبت به دومی هشت ماه، پس نسـبت به هر دو می تواند باشد، «وَ إِنْ جَاءَتْ بِوَلَدٍ لِأَقَلَّ مِنْ سِتَّهِ أَشْهُرٍ فَهُوَ لِلْأَوَّلِ»؛ (۱) آن جایی که کمتر از شـش ماه است یقیناً برای اولی است؛ آن جا که شش ماه و بیشتر است برای دومی است، آن جـا محتمـل است که برای هر دو باشـد. اگر شـش مـاه نسبت به دومی است هفت ماه یا هشت ماه نسبت به اولی است، می تواند برای اولی هم باشد این جایی که «یمکن أن یکون لهما» شما قرعه می زنید؟ نه! می گویید زوج منصـرف به «متلبّس بالفعل» است؟ نه! چون روایت دارد که برای ثانی است. بنابراین برابر این فرمایش فرزنـد ملحق می شود به ثانی، حق است؛ اما نه برای اینکه مشتق حقیقت در «متلبّس بالفعل» است، برای اینکه روایت گفته است.

نکاح ۹۵/۰۳/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

در فصل چهارم که محرّمات نکاح را ذکر می کننـد، اسـباب تحریم را شـش چیز دانسـتند: سـبب اول نَسَب بود که این را خود قرآن کریم (۲) به صـورت مبسـوط بیـان فرمود. مرحوم محقق چنـد فرع را ذیـل این عنوان مطرح کردنـد که فرع اول این بود، نسب بـا نکـاح صـحیح ثـابت می شود، یـک؛ و با شـبهه هم ثابت می شود، دو؛ که این محل نظر بود. فرع دوم این بود که اگر کسـی همسـرش را طلاـق داد و او بـا آمیزش شـبهه مـادر شـد، این فرزنـد برای کیست؟ فرع سوم که آخرین فرع این مجموعه هست این است: «الثالث لو أنکر الولد و لاعَن انتفی عن صاحب الفراش و کان اللبن تابعا

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۰، ص۴۵۴، ابواب مایحرم بالمصاهره و نحوها، باب۱۷، ط آل البیت.
۲- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

له و لو أقر به بعـد ذلک عاد نسبه و إن کان هو لا یرث الولد». (۱) گاهی بعضـی از امور تعبّداً کار لغت و کار تکوین را انجام می دهنـد. اگر کسـی تکویناً فرزند دیگری نبود، این ارتباط قطع است. اگر کسـی در خانه او یک کودکی به دنیا آمده، این با مقرّرات لعان نفی کرده که این فرزند برای من نیست و این همسرم از راه دیگر باردار شد، مقرّرات لعان وقتی حاصل شد، این فرزنـد از او منتفی است و بیـان فقهـا مخصوصاً صاحب جواهر که منتفی شـرعی مثل منتفی عقلی است، چه اینکه ثابت شـرعی مثـل ثـابت عقلی است و جمیع احکام بار است؛ منتها در مواردی که چیزی عقلاً ثابت شـد، جمیع لوازم و احکام بار است «بلا تفکیکٍ» و چیزی که عقلاً منتفی شد، جمیع احکام منتفی است «بلا تفکیکٍ»؛ ولی در شرع اگر چیزی منتفی شد، ممکن است به لحاظ شـرع بعضـی احکام منتفی بشود، به لحاظ شـرع بعضـی احکام منتفی نشود. در جریان لعان، اگر چنانچه کسی با لعان فرزنـدی را از خود نفی کرد، این منتفی می شود و حکم شـیر و اینهـا هم کاملاً منتفی است؛ ولی اگر دوباره اقرار کرد که من اشـتباه کردم و ایـن فرزنـد، فرزنـد مـن است، این برمی گردد فرزنـد او می شـود و این فرزنـد از او ارث می برد؛ ولی او از این فرزنـد ارث نمی برد، این را گفتنـد «عقوبهً علیه» است. این تفکیک در آثار مسئله «فیما یثبت بالشـرع» راه دارد؛ اما «فیما یثبت بالعقل» که تکوینی باشد راه ندارد، این گونه از

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، العلامه الحلی، ج ۲، ص۲۲۵.

تعبّدات هست.یک سؤالی را که فاضلانه است و بعضی از دوستان مطرح کردند، این - إن شاءالله - در مسئله «النظر الرابع فی احکام الأولاد» (۱) که اولاد به چه کسی ملحق است، این فرع کاملاً در آن جا مطرح می شود که چگونه از یک طرف ارث ثابت می شود و از یک طرف ارث ثابت نمی شود؟ این جا هم که مرحوم محقق مطرح کردند، بعضی از فقها گفتند این جا جایش نیست، اینها مربوط به احکام اولاد است؛ در احکام اولاد که فصل خاصی دارد: «النظر الرابع فی احکام الأولاد»، آن جا چگونه رابطه پدری و پسری ثابت می شود، رابطه مادری و دختری یا پسری ثابت می شود؟ وطیء شبهه تا چه اندازه می تواند آثار نَسَب را به همراه داشته باشد؟ جمیع آثار است؟ تفکیک آثار است؟ آن آثار تفکیک شده کدام است؟ این را تعبّداً باید که در بحث احکام اولاد شناخت. مرحوم صاحب جواهر نظر شریفشان این است که این نسبت های هفت گانه که آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «نساء» تعرّض کردند، این مدارش تکوین و خارجی است، لغت است کاری به شرع ندارد؛ اما در ترتیب آثار دیگر البته شرع دخالت کرده، توسعه داده، تضییق کرده. اصرار مرحوم صاحب جواهر این است که فرزند لغوی فرزند است و نکاحش حرام است، حالا مسئله ارث حرف دیگری است. نظر ایشان این است که فرزند لغوی ولو از راه زنا باشد نکاحش حرام است، مَحرمیت حساب دیگری دارد، ارث حساب دیگری دارد، این (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ) (۲) کذا و کذا این تکوین را شامل می شود، لغت را شامل می شود و

۱- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، العلامه الحلی، ج ۲، ص۲۸۴.

۲- نساء/سوره۴، آیه۲۳.

حقیقت شرعیه هم در ولـد نیست. «إبن» و «بنت» حقیقت شـرعیه ندارنـد، همین که حقیقت لغویه باشد کافی است. این اصـرار مرحوم صاحب جواهر است، در ذیل مسئله قبلی که نَسَب با چه چیزی ثابت می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: آنها بله؛ ولی حرمت نکاح غیر از مَحرمیت است، مَحرم نیست؛ ولی حرمت نکاح دارد. در جاهلیت هم شایـد همین کار را می کردند، بین مَحرمیت و حرمت نکـاح فرق بود. احتیـاط در نکـاح نکردن است نه نکاح کردن. در حرمت نکاح این حکم مطابق با احتیاط است، آن مَحرم بـودن است که برخلاـف احتیـاط است. بنـابراین آن نظر این است که این (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ) امّهـات و بنـات و امثـال اینها مـدارش لغت است، اگر لغتـاً این فرزنـد او بود نکـاحش حرام است، مَحرمیت ثـابت نمی شود و نمی شود گفت که چگونه از یک طرف نکاح با او حرام است و از یک طرفی مَحرم نیست، برای اینکه تفکیک در آثار شـرع ممکن است. در سوره مبارکه «نور» که فرمود: (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّ) (۱) کـذا و کذا و کذا، آن باید ولد شـرعی باشد، ولد لغوی کافی نیست. احتیاط در دماء و نفوس و امثال اینها همین را اقتضاء می کنـد که بین حرمت نکاح و مَحرمیت فرق بگذارنـد: (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ)، مگر برای حلالـ زاده! برای حرام زاده جـایز نیست؛ امـا نکـاح حرام زاده هم جـایز نیست، هر دو مطـابق احتیـاط است. پرسـش: ...؟ پاسـخ: نه، غرض این است که آیه آن جایی که فرمود (وَ لاَ یُبْدِینَ) بله شامل نمی شود، مطابق با احتیاط هم هست، اما این جا فرمود: (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ) اگر حقیقت شرعیه برای دختر و پسر ثابت

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۱.

نشود، آیه شامل می شود. بر فرمایش فاضل هندی در کشف اللثام [(۱)] هم ایشان نقدی دارند و بر سخنان شهید ثانی در مسالک هم نقدی دارند. اصرار صاحب جواهر این است که در حرمت نکاح، معیار لغت است و این با احتیاط هم سازگار است؛ اما در مَحرمیت نه، مَحرم نیست. [(۲)] این مسئله سوم جریان قرعه که مرحوم شیخ طوسی در آن فرع سابق بیان کردند [(۳)] در این مسئله آمده؛ منتها مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) فرمود که در آن مسئله اصلاً ما نص خاص داریم آن جا که نسبت به بعضی ها اقل حمل بود، نسبت به بعضی ها اکثر از حمل بود که چهار صورت داشت، ما نص خاص داشتیم، جا برای قرعه نبود؛ در موضوع قرعه آمده که «فِي كُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ الْقُرْعَةُ»؛ [(۴)] مثلاً «کُلُّ شیءٍ طاهر حتّی تعلم أنه قَذِر»؛ [(۵)] یعنی اصلاً موضوع، موضوع جهل است، در موضوع جهل شما می توانی برائت جاری کنی، حلّیت جاری کنی. در لسان دلیل «اصل» اخذ شده است که شما جاهل باشی، وقتی اَماره داری جاهل نیستی دیگر مشکل نداریم؛ پس نباید برابر قرعه مرحوم شیخ طوسی فتوا می دادند، آن جا دست مرحوم صاحب جواهر پُر بود؛ اما در این فرع ثالث، خود فرع ثالث جای قرعه است؛ یعنی روایات قرعه این جا وارد شده است.فرع ثالث هم ملاحظه فرمودید این بود که «الثالث لو أنکر الولد و

۱- کشف اللثام، المحقق الاصفهانی، ج۷، ص۱۲۵ و ۱۲۶.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۲۹، ص۲۵۷ و ۲۵۸.

۳- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ج۲، ص۶۱۴.

۴- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۲، ص۲۸۵.

۵- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۲، ص۵۸۳.

لاّـعَن انتفی عن صاحب الفراش»؛ چون لعـان حکم شـرعی است و با این لعان این فرزنـد به این پـدر ملحق نمی شود، چرا؟ نه اینکه برخلاف لغت کسی دارد حکم می کند، بلکه یک فرزند مشکوکی در این خانه پیدا شده، پدر می گوید از من نیست و از بیگـانه است، آن جـایی که می گوییم لغت است و فرمـایش مرحوم صاحب جواهر که نَسَبیاتِ سَـبْع لغت معیار است در آن جایی است که هیـچ تردیـدی نباشـد، شـکی نباشد، جهلی نباشد؛ اما این جا پدر می گوید فرزند از من نیست و لعان هم دارد، شرایط لعان را هم انجام داد، در نتیجه این فرزنـد از او منتفی است. در موردی که مشـکوک باشد چه باید کرد؟ یعنی فرزندی از یک زنی به دنیا آمده، معلوم نیست از کیست؟ اگر این زن همسـر دارد و در خانه ای هست که شوهری هست و زنی هسـت و این فرزند آمده، این برابر «الوَلَدُ لِلْفرَاش و لِلْعَاهِرِ الْحَجَر» (۱) این ملحق به پدر است، چون خانه و صاحب خانه و اینها مطرح است. یـک وقت است که یک زنی است بی خانه و در جاهلیت بود یا اشـتباه بود یا هر چه بود، به هر حال با چنـد نفر آمیزش کرد و مـادر شـد، این دیگر فراشـی نیست تا بگوییم «الوَلَدُ لِلْفرَاش»، فقط بین مـدّعیان حرف هست. در جاهلیت که این اتفاق افتـاد بـا یک کنیزی این کار را کردنـد و یک فرزنـدی به دنیا آمـد این عبـد او بود، یک ثروتی بود و یک مالی بود، همه می خواستند این را داشته باشند. بنابراین اگر یک فرزندی به دنیا بیاید از

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۴۹۱ و ۴۹۲.

یـک زنی که او فراش دارد، خانه دارد، صاحب خانه دارد، این مشـمول «الوَلَـدُ لِلْفِرَاش و لِلْعَاهِرِ الْحَجَر» حکم می شود؛ اما اگر یک زنی خانه نـدارد و با چنـد نفر آمیزش کرد، حالا یا عمـدی بود یا شـبهه ای معلوم نیست، این جا چکار بایـد کرد؟ این جا جای قرعه است. چندتا روایت از وجود مبارک حضـرت امیر هم نقل شده که چنین داسـتانی در جاهلیت اتفاق افتاده بود و در زمـان اسـلام به حضـرت مراجعه کردنـد به هر حـال از کیست؟ حضـرت قرعه زد، فرمود بـا قرعه مشـکل را حل کنیـد و وجود مبـارک پیغمـبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) این را امضـاء کرد. در جریـان دیگر وجـود مبـارک حضـرت امیر را طبـق دسـتور پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) فرسـتادند به یمن، وقتی از یمن برگشتند، بعضی از جریان های آن جا را به عرض حضرت رساندند که آن جا هم همین طور بود، درباره تولد یک کودک از یک زنی چند نفر ادّعا داشتند و من قرعه زدم بین آنها. آن جـا که یـک کنیزی کودک آورد و سه نفر مـدّعی بودنـد که فرزنـد ماست، ایشان برابر قرعه حکم کردنـد، فرمودنـد هر کس قرعه به نام او درآمـد فرزند از اوست، او باید دو سوم دیه را به دو نفر دیگر بدهد، برای اینکه این به منزله قیمت اوست؛ اما در جریان دیگر که عبـد نبود، سـخن از مال و تجارت و امثال آن نبود، برابر قرعه حکم کردنـد. از این جا معلوم می شود که قرعه در شـرع امضاء شده است، یک؛ برخی ها خواستند بگویند قرعه «اصل» نیست، «اَماره» است، چون در همین روایت دارد انسان وقتی کار خود را

به خدا واگذار کند حق درمی آید، معلوم می شود صبغه اماره دارد، این دو؛ و در ردیف اَمارات نازله و ضعیف است، در ردیف اصول نیست و نص خاصی هم در این زمینه ما نداریم، برای اینکه این جا خانه ای نیست تا ما بگوییم این شخص فراشی دارد، خانه ای دارد، همسری دارد، «الوَلَدُ لِلْفرَاش و لِلْعَاهِرِ الْحَجَر». حالا این روایت را ملاحظه بفرمایید ببینیم تا آن جا که مرحوم محقق در متن شرایع فرمودند، چه بخشی از آن اثبات می شود؟وسائل، جلد بیست و یکم صفحه ۱۷۱ باب ۵۷ از ابواب نکاح عبید و إماء. مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) چندتا روایت این جا نقل کرد، (۱) روایت دومی که از مرحوم شیخ طوسی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِیرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَیْمَانَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ عَلَیْهِ السَّلام» نقل شده است این است: «قَالَ قَضَی عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلام فِی ثَلَاثَهٍ وَقَعُوا عَلَی امْرَأَهٍ فِی طُهْرٍ وَاحِدٍ»؛ سه مرد - در جاهلیت البته - با یک زن در طُهر واحد آمیزش کردند، «فِی ثَلَاثَهٍ وَقَعُوا عَلَی امْرَأَهٍ فِی طُهْرٍ وَاحِدٍ وَ ذَلِکَ فِی الْجَاهِلِیَّهِ قَبْلَ أَنْ یَظْهَرَ الْإِسْلَامُ فَأَقْرَعَ بَیْنَهُمْ»؛ وجود مبارک حضرت امیر بین آنها قرعه زد، «فَجَعَلَ الْوَلَدَ لِلَّذِی قُرِعَ»؛ فرزند به نام کسی شد که قرعه به نام او افتاد، «وَ جَعَلَ عَلَیْهِ ثُلُثَیِ الدِّیَهِ لِلْآخَرَیْنِ» آن دو نفر هم ادّعا داشتند که فرزند ماست، برای اینکه اینها اگر جاریه بود که می خواستند بهره مالی ببرند، اگر نه فرزند می خواستند. فرمود شما یک سوم دیه را باید به آن یکی بدهی، یک سوم دیه

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۸ ص۱۶۷ و ۱۷۰.

را هم به آن یکی بـدهی، دو سوم دیه مـال آن دو نفر هست و این فرزنـد مـال شـماست. پس قرعه جمیع آثـار اَماره را نـدارد، حضـرت این دو کـار را هم کرد و این کـار را که وجود مبارک حضـرت امیر کرد «فَضَـحِکَ رَسُولُ اللَّهِ صَـلَّی الله عَلَیْه وَ آلِهِ وَ سَلَّم حَتَّی بَـدَتْ نَوَاجِـذُهُ»؛ دنـدان های ثنایا و نواجـذ حضـرت پیـدا شـد، حضـرت معمولاً تبسّم می کردنـد، خنـده باز و باصدا نداشـتند، تبسّم می کردنـد؛ ولی این جا یک خنـده وسـیع تری کردنـد. پرسـش: ...؟ پاسـخ: دیه مشـخص است، وقتی که یک شخص مثلاًـ نود درهم دیه دارد، چون حکم واقعی که روشن نیست، آنهـا هم ادّعـا دارنـد، این مثل اینکه فرزنـدشان را کشـته باشد، به مثابه اینکه فرزندشان را کشـته باشد باید دیه بدهد. این دیه سه قسـمت می شود، یک قسـمت برای خود صاحب قرعه اسـت، دو قسـمت را بایـد بـه آن دو نفر بدهـد. «قَـالَ وَ قَـالَ مَـا أَعْلَمُ فِیهَـا شَـیْئاً إِلَّا مَـا قَضَـی عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامـ»؛ وجـود مبـارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سـلّم) فرمود در این زمینه چیزی نیست، مگر همان که علی بن ابیطالب انجام داد. این روایت دوم باب ۵۷. پرسـش: آیا کار زمان جاهلیت حجّت است؟ پاسـخ: بله، درست است؛ اما وقتی وجود مبارک حضـرت امیر در ظرف اسلام یک چنین کاری کرده و پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم امضاء کرد، می شود شرعی. پرسش: ... ؟ پاسخ: در زمان جاهلیت اگر کاری شـده بود حجت نبود؛ ولی وقتی در زمان اسـلام برای کار زمان جاهلیت داوری شـد و وجود مبارک پیامبر هم امضا کرد، می شود شرعی.روایت سوم

این باب که مرحوم کلینی (۱) «مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلام قَالَ إِذَا وَقَعَ الْحُرُّ وَ الْعَبْدُ وَ الْمُشْرِکُ بِامْرَأَهٍ فِی طُهْرٍ وَاحِدٍ فَادَّعَوُا الْوَلَدَ أُقْرِعَ بَیْنَهُمْ فَکَانَ الْوَلَدُ لِلَّذِی یَخْرُجُ سَهْمُه»؛ (۲) این معیار است. حالا این روایت یک ذیلی که در قصه حضرت امیر بود ندارد؛ معلوم می شود آن حمل بر استحباب می شود و ضرورتی ندارد و اگر قرعه اثر شرعی دارد به جمیع آثارش باید ملتزم شد نه تفکیک در آثار، دیگر دیه دادن معنا ندارد. این جا حضرت خودش فرمود که اگر حرّی و یک عبدی و یک مشرکی، معلوم می شود که آن حرّ مشرک نبود یا آن عبد مشرک نبود؛ یعنی مشرک، حرّ، عبد در یک طُهر با زنی همسری کنند و فرزند به دنیا بیاید و هر سه نفر ادّعا کنند، با قرعه مشکل آنها حل می شود «أُقْرِعَ بَیْنَهُمْ فَکَانَ الْوَلَدُ لِلَّذِی یَخْرُجُ سَهْمُه»، به دیگران چیزی بدهکار نیست. اگر مرحوم شیخ طوسی در فرع اول فرمودند با قرعه ثابت می شود، (۳) برای اینکه شواهد قرعه در روایات ما هست. دیگر سخن از دیه و امثال آن نیست.روایت چهارم که باز مرحوم کلینی (۴) «عَنْ عَلِیٍّ بْنِ إِبْراهیم عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی نَجْرَانَ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَیْدٍ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِمَا السَّلام» نقل می کند این است: «قَالَ

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۴۹۰.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص ۱۷۲، ابواب نکاح العبیدو الاماء، باب ۵۷، ط آل البیت.

۳- المبسوط، الشیخ الطوسی، ج ۵، ص ۲۰۵.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۴۹۱.

بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيْه وَ آلِهِ وَ سَلَّم عَلِيّاً عَلَيْهِ السَّلام إِلَى الْيَمَنِ فَقَالَ لَهُ حِينَ قَدِمَ حَدِّثْنِي بِأَعْجَبِ مَا وَرَدَ عَلَيْک»، وقتی افراد را حضرت به شهری و دیاری می فرستاد آنها برمی گشتند یک گزارش کاری خود آنها می دادند، یک استعلامی هم خود حضرت می کرد. حضرت برای اولین بار فرمود شگفت انگیزترین چیزی که شما در این ایّام دیدید چیست؟ آنها گزارش خودشان را می دادند؛ ولی حضرت می فرمود شگفت انگیزترین کاری که دیدید چیست؟ عبدالله بن جعفر را هم به حبشه فرستاد، وقتی عبدالله بن جعفر از حبشه برگشت حضرت فرمود: «أَيُّ شَيْ ءٍ أَعْجَبُ مَا رَأَيْتَ» (۱) شگفت انگیزترین کار چه بود؟ حالا او گزارش کار را می دهد؛ ولی پیشنهاد حضرت این است که شگفت انگیزترین کار چیست؟ قبلاً این طور بود الآن هم هست، اینها از روستا کالاهای روستایی شان را در روی یک زنبیلی یا ظرف دیگری می گذارند، روی سرشان می گذارند، بعد می آورند در شهر می فروشند با پول آن لوازم زندگی را تهیه می کنند و برمی گردند، این یک سنّتی بود الآن هم هست. وجود مبارک پیغمبر بعد از اینکه فرمود: «أَيُّ شَيْ ءٍ أَعْجَبُ مَا رَأَيْتَ»، عبدالله بن جعفر عرض کرد من یک روزی داشتم عبور می کردم، یک زنی از یک روستانی حرکت کرده، درون زنبیل کالایی داشت که «وَ عَلَى رَأْسِهَا مِكْتَلٌ»، این زنبیل را روی سرش گذاشته بود داشت می آمد، یک جوانی، یک مردی در حال حرکت مواظب نبود تنه زد، این زنبیل از سر این زن افتاد، شگفت انگیزترین وجهی که من دیدم در حبشه این بود که این زن بدون اینکه عصبانی بشود و بدی

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۳۶۶.

بگویـد، درباره این مرد گفت: «وَیْلٌ لَکَ مِنْ دَیَّانِ یَوْمِ الـدِّینِ إِذَا جَلَسَ عَلَی الْکَرْسِیِّ»؛ وای به حال تو از آن روزی که خدای سبحان در محکمه عـدل ظهور کنـد و برای داوری بین من و تو آن جا ظهور کند! گفت این شـگفت انگیزترین چیزی بود که در تعلیمات مسیحیت من در حبشه دیدم، بدون اینکه بد بگوید، بدون اینکه اعتراضاتی بکند، فقط از قیامت و داوری قیامت و محکمه عـدل الهی حرف زد. این برای من شـگفت انگیزترین چیز بود.امـا این جا وقتی وجود مبارک حضـرت می فرمایـد که «حَدِّثْنِی بِأَعْجَبِ مَا وَرَدَ عَلَیْکَ» آن جا همین جریان قرعه و امثال آن را ذکر می کنـد، «حَدِّثْنِی بِأَعْجَبِ مَا وَرَدَ عَلَیْکَ قَالَ یَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّی الله عَلَیْه وَ آلِهِ وَ سَلَّم أَتَانِی قَوْمٌ قَدْ تَبَایَعُوا جَارِیَةً»؛ یک کنیزی را چنـد نفر خریدنـد، در بازار نخّاسان و برده فروشان این می خرد و دو روز نگه می دارد و بعـد می فروشد، آن دیگری دور روز نگه می دارد و بعد می فروشد، به هر حال قیمت ها فرق می کند. به هر حال در طُهر واحد این کنیز دو – سه بار خرید و فروش شد، در همان طُهر واحد با هر که بود هم آمیزش صورت گرفت، «أَتَانِی قَوْمٌ قَدْ تَبَایَعُوا جَارِیَةً فَوَطِئُوهَا جَمِیعاً فِی طُهْرٍ وَاحِدٍ» خرید و فروش می شد، سه – چهار روز این داشت، بعـد ایـن می فروخـت و آن دومی می خریـد، آن دومی می فروخـت به سـومی، در خـانه هر کسـی هم می رفت یک آمیزشـی می شـد. «فَوَلَدَتْ غُلَاماً وَ احْتَجُّوا فِیهِ کُلُّهُمْ یَدَّعِیهِم»؛ چون این دیگر تجارت بود و عبد است، این می گوید فرزند من است، چون یک کالای تجاری است، در

یک مال اینها نزاع کردند. «وَ احْتَجُّوا فِیهِ کُلُّهُمْ یَدَّعِیهِم» به من که مراجعه کردند «فَأَسْهَمْتُ بَیْنَهُمْ» من سهام گذاری کردم و قرعه زدم: «وَ جَعَلْتُهُ لِلَّذِی خَرَجَ سَهْمُهُ» قرعه زدم، آن کسی که قرعه به نام او افتاد این فرزند را به او دادم، «وَ ضَمَّنْتُهُ نَصِیبَهُمْ»؛ البته آن جا سخن از سه نفر نیست، دارد که «أَتَانِی قَوْمٌ» شاید در طُهر واحد این با پنج - شش نفر خرید و فروش شده؛ در آن قصه اول سه نفر بودند، در این جا قومی با او آمیزش کردند، حالا سه نفر بودند یا بیشتر بودند؛ لذا این جا ندارد که «ثلثی دیه». فرمود من قرعه زدم، یک؛ قرعه به نام هر کسی افتاد این کودک را به او دادم، دو؛ و به او گفتم که سهام بقیه را باید بپردازی، «وَ ضَمَّنْتُهُ»؛ یعنی «و حکمته بضمانه للآخرین»، «وَ ضَمَّنْتُهُ نَصِیبَهُمْ» چون قوم بودند، چند نفر بودند. «وَ ضَمَّنْتُهُ نَصِیبَهُمْ»؛ این کار را کردم و این «أعجب ما رأیت» بود. «فَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی الله عَلَیْه وَ آلِهِ وَ سَلَّم إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ قَوْمٍ تَنَازَعُوا ثُمَّ فَوَّضُوا أَمْرَهُمْ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَّا خَرَجَ سَهْمُ الْمُحِقِّ»؛ (۱) فرمود کار خوبی کردید، قرعه هم مشروع است و هر کس در جایی که مشکلی پیش آمد قرعه بزنند؛ یعنی من کار را به خدا واگذار کردم، اگر کار را به خدا واگذار بکند، آنچه خیر است ظهور می کند. در قرعه هم مستحضرید است که دو صورت است: یک وقت است که یک واقع مشکوکی است، مجهول است،

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۱۷۲، ابواب نکاح العبیدو الاماء، باب۵۷، ط آل البیت.

معلوم نیست که آن واقع سهم کیست؟ با قرعه حل می شود؛ نظیر درهم وَدَعی (۱) که درهم وَدَعی جریانش را مکرّر شنیدید. یک وقت است که نه، این جا مشخص نیست، این جا معلوم نیست که سهم کیست، مثلاً می خواهند هیأت امنا تعیین کنند یا در جایی است که می خواهند رئیس سِنّی انتخاب کنند، چند نفر یک سنّ دارند، این جا دیگر واقعیتی ندارد تا ما بگوییم قرعه برای کشف واقع است! در جریان درهم وَدَعی یک واقعی دارد؛ یعنی دو نفر می خواستند بروند سفر، هر کدام یک درهم را به عنوان امانت پیش زید گذاشتند، زید هم این مال های امانی را مثل مال خودش حفظ کرد، تا بشود (ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیل) (۲) اما احدهما به سرقت رفت، این امانت یک واقعی دارد؛ منتها معلوم نیست که آن درهمی که به سرقت رفت درهم زید بود یا درهم عمرو! یک واقعی دارد. اما این جا می خواهند یک نفر را به عنوان رئیس هیأت امنا انتخاب کنند، رئیس هیأت مدیره انتخاب کنند، رئیس سِنّی انتخاب کنند، همه اینها هم سنّ هستند، دیگر واقعی ندارد، در این گونه از موارد هم قرعه کارساز است؛ پس قرعه «لموردین» است: یک وقت است یک واقعی دارد و مجهول، ما برای کشف او قرعه می زنیم، مثل درهم وَدَعی، یک وقت است نه، اصلاً واقعی ندارد، برای رفع مشکل است. از این تعبیر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود امرشان را به «الله» واگذار کنند، برخی ها خواستند استفاده کنند که قرعه صبغه اَماره دارد نه اصل. به هر تقدیر اگر مرحوم شیخ

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۳۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۱.

طوسی در فرع اول فتوا به قرعه داد، برای آن است که در بعضی از نصوص این هست؛ منتها اشکال صاحب جواهر این است که ما در فرع اول، مسئله اول نص خاص داریم، جا برای قرعه نیست. در این جا بله نص خاص نداریم و خود زمینه هم همین زمینه قرعه است. پرسش: ... ؟ پاسخ: بله، اگر کشف خلاف بشود، دیگر حجت است؛ اما این جا کشف خلاف نشد، این جا چون حضرت دارد که کارشان را به «الله» واگذار کنند سهم مُحق در می آید، معلوم می شود یک واقعیتی هست با اَماره ما می خواهیم به واقع برسیم. تعبیر روایت این است که «لَيْسَ مِنْ قَوْمٍ تَنَازَعُوا ثُمَّ فَوَّضُوا أَمْرَهُمْ إِلَى اللَّهِ» که می خواهیم واقع روشن بشود. «إِلَّا خَرَجَ سَهْمُ الْمُحِقِّ»، [(۱)] آن که حق با اوست سهم او روشن می شود، معلوم می شود که قرعه برای کشف واقع است؛ البته اثبات این آسان نیست؛ ولی این در ردیف «اصل» هم نیست که هیچ کاری با واقع نداشته باشد. به هر تقدیر این دو قسمت هست. برخی از روایات هم هست که همین قرعه را گفتند.«تحصّل»آن جایی که فراش هست امر دائر است بین اینکه مال صاحب خانه باشد یا مال بیگانه براساس «الوَلَدُ لِلْفرَاش و لِلْعَاهِرِ الْحَجَر» این هیچ، آن جایی که فراشی نیست، مثل این دو موردی که در باب ۵۷ بود، این جا فراشی نبود، زنی بود با چند نفر، یا اگر فراشی بود مشترک بود، چه در آن مسئله اول، چه در مسئله جاهلیت، چه در مسئله یمن، هر سه فراش داشتند، یا همه فراش

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۱، ص۱۷۲، ابواب نکاح العبیدو الاماء، باب۵۷، ط آل البیت.

داشـتند، کسـی «عاهر» نبود. در این گونه از موارد در جاهلیت که شرعی نبود یک حکم جاهلی داشتند، در این موردی که در یمن بود، هر سه مِلک مشروع داشـتند؛ منتها آن کسـی که این را خرید باید اسـتبراء می کرد؛ مستحضـرید که بیعِ أمه به منزله طلاق اوست، اگر بیعِ أمه به منزله طلاق اوست، خود این بایع دوباره بخواهـد بخرد، مثل رجوع در زمان عدّه است؛ اما دیگری اگر بخواهـد بخرد، بایـد اسـتبراء کنـد. به هر تقـدیر این فرزنـد که به دنیا آمـده، می تواند تکویناً بر یکی از اینها باشد، هر سـه فراش بود، هیـچ کـدام شـبهه نبود، چون همه خریدند با کنیز خودشان و با مِلک یمین آمیزش کردند؛ منتها او باید اسـتبراء می کرد و نکرد. این در آن مسئله است.در فرع سوم که محـل بحث است، محقق فرمود: «لو أنکر الولـد و لاعَنَ»، این «انتفی عن صاحب الفراش» درست است، «و کان اللبن تابعاً له» و چون هر جا که فرزند می رود شـیر هم برای او می رود، دیگر آن رضاع نشـر حرمت نمی کنـد برای اینکه دیگر ارتباطی ندارد با او. «و لو أقر به بعد ذلک» اگر این شوهر بعد بگوید من اشـتباه کردم، این فرزند از من است، «عاد نسبه» همان شرعی که فرمود با لعان نفی ولد می شود، همان شرع فرمود با اقرار بعد از لعان، اثبات ولـد می شود؛ منتها «رَغْماً علیه» گفته می شود که این فرزنـد از او ارث می برد؛ ولی او از این فرزند ارث نمی برد. (1) این در احکام اولاد باید بیاید. احکام اولاد؛ یعنی «النظر الراوی فی الاحکام

1- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، العلامه الحلی، ج ۲، ص۲۲۵.

الأولاد» روایتی که تفکیک می کنـد، دلیلی که تفکیک می کنـد، می گوید فرزند لعان شده اگر برگردد از پدر ارث می برد؛ ولی پـدری که لعان کننـده است، ملاعن است، با اقرار بعـدی فرزند به او برمی گردد؛ ولی از فرزندش ارث نمی برد. حالا این «عقوبه علیه» است، یا عامل دیگری دارد، این تفکیک شـرعی هست. این جا در مسئله لعان این حکم است؛ ولی ما نمی توانیم با این بگوییم با لغت شرعی حاصل می شود، چون او صاحب فراش است، با این روایت نمی شود حکم کرد که حق با صاحب جواهر است و در نَسَبیات هفت گانه، معیار لغت است، این چون صاحب فراش است. اگر ما یک شواهدی هم داشته باشیم که در زنـا هـم یـک چنین حکمی بیایـد، بله این جـا حرف صـاحب جـواهر درست است که در نَسَب معیـار لغت است در حرمت نکاح، نه در محرمیّت؛ یعنی زانی و فرزند زانی، مادر و پسر متولد از زنا، پدر زانی و دختر متولد از زنا اینها حرمت نگاه دارند نه مَحرمیت؛ یعنی مشـمول آیه «نور»نیسـتند که (وَ لاَ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ)؛ ولی مشـمول آیه «نساء» هستند (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ) و کذا و کذا و کذا.

نکاح ۹۵/۰۳/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: نکاح

چون در آسـتانه مـاه مبـارک رمضـان هستیم و بحث ها هم به پایان رسـید، چنـد تا روایت نورانی درباره ماه مبارک رمضان به عرض شـما می رسد. مرحوم سـید بن طاووس در کتاب شریف اقبال، در جریان ماه مبارک رمضان چند تا روایت نقل کردند. در بعضی از ادعیه و همچنین در بعضی از روایات، ماه مبارک رمضان به عنوان «رَأسُ السَّنَه» (۱) و به عنوان «غُرَّهُ الشُّهُور»

۱- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۳۳۳.

الکلینی، ج ۴، ص۶۶.

می خواهند بگویند نقل شده می گویند «رُوِی»؛ اما اینجا می گویند «رَوَیْنَا»؛ یعنی «رووا لنا»، برای ما روایت کردند. «فَمِمَّا رَوَيْنَاهُ فِي ذَلِكَ بِعِدَّةِ أَسَانِيدَ» با چند سند «إِلَى مَوْلَانَا الصَّادِقِ ع أَنَّهُ قَالَ: إِذَا سَلِمَ شَهْرُ رَمَضَانَ سَلِمَتِ السَّنَةُ وَ قَالَ رَأْسُ السَّنَهِ شَهْرُ رَمَضَان»؛ (۱) ما یک تعبیر عرفی داریم که تعبیر خوبی هم هست، می گوییم: «سالی که نکوست از بهارش پیداست». وقتی بهار باران فراوانی بیاید، معلوم می شود آن سال وضع کشاورزی خوب است، یک تعبیر خوبی است «سالی که نکوست از بهارش پیداست». وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) می فرماید: سال کسی نیکوست که ماه مبارک رمضان او نیکو باشد، فرمود: «إِذَا سَلِمَ شَهْرُ رَمَضَانَ سَلِمَتِ السَّنَه»؛ سالی که اوّلش ماه مبارک رمضان است اگر ماه مبارک رمضان سالم باشد، آن سال هم سال بابرکتی است: «إِذَا سَلِمَ شَهْرُ رَمَضَانَ سَلِمَتِ السَّنَه»؛ یعنی سالی که نکوست از بهارش پیداست. اگر ماه مبارک رمضان کسی خوب بود، خدا را شاکر باشد که آن سال موفق است، اگر ماه مبارک رمضان کسی - خدای ناکرده - خوب نبود، او باید نگران یازده ماه بعد باشد. چون «سالی که نکوست از بهارش پیداست». اگر اول سال؛ یعنی ماه مبارک رمضان انسان صحیحاً و سالماً و معتقداً و متخلّقاً وارد شد، آن یازده ماه هم تأمین است. بنابراین ماه مبارک رمضان را انسان باید به خوبی ادراک کند. این مطلب اول.ما حالا چگونه ادراک بکنیم؟ از کجا بفهمیم که این اول سال ما خوب است یا نه؟ آن خطبه مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که ماه مبارک

۱- إقبال الأعمال(ط - القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۴.

رمضـان را وصف می کنـد، از آن معلوم می شود که این سـال نکوست؛ حالا ـ اگر یک امامی، یک پیغمبری بفرمایـد به اینکه بهار امسال با برکت است، چون با تگرگ هست، با باران است، با فراوانی آب هست، وقتی چنین چیزی به ما بگوید معلوم می شود که آن سال، سال خوبی است. وقتی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید که: «قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّه»؛ با برکت و رحمت و عنایت؛ یعنی سالی که نکوست از بهارش پیداست؛ منتها حالا ـ یک کسی خودش بایـد کشاورزی بکنـد. تمام توفیقات و وسائل خیر و رحمت و برکت را ذات اقدس الهی داده است، سالی که نکوست از بهارش پیداست، بهارش ماه مبارک رمضان است که فرمود: «قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ بِالْبَرَكَهِ وَ الرَّحْمَهِ وَ الْمَغْفِرَه»؛ (۱) پس این سال، سالی نکوست، دیگر ما هیچ تردیدی نداریم که سالی که در پیش داریم سال رحمت و برکت است. چکار بکنیم؟ در این خطبه آخرین روز ماه شعبان یا آخرین جمعه ماه شعبان حضرت فرمود: «قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّه»؛ با برکت های فراوانی که هست و همه شما این خطبه ها را برای دیگران هم نقل کردید «قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّه».وظیفه ما در این ماه مبارک رمضان چیست؟ مرحوم ابن طاووس با اسناد متعدّدی از وجود مبارک سید الشهداء(سلام الله علیه)، از وجود مبارک امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) نقل می کند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) روزی خطبه خواند، - حالا ـ در بعضی از نقل ها دارد که آخرین جمعه شعبان و در بعضی از نقل ها دارد که

۱- إقبال الأعمال(ط - القديمه)، السيدبن طاووس، ج ۱، ص۲.

آخر شعبان بود - فرمود: «أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَیْکُمْ شَهْرُ اللَّهِ بِالْبَرَکَهِ وَ الرَّحْمَهِ وَ الْمَغْفِرَه»، پس سالی که نکوست از بهارش پیداست. حالا اگر یک کشاورزی نتواند از این بهار بهره ببرد دیگر خودش مسئول است! سال، سال نکویی است. بهترین بهره ای که ما در ماه مبارک رمضان می بریم چیست؟ فضایل فراوانی ذکر کردند، یکی از آنها این است که آزادی از بهترین نعمت هاست، آزادی که انسان از قید هوس و بردگی هوا و سلطنت شیطان بیرون بیاید، این یک نعمت خوبی است. در همان خطبه شعبانیه فرمود: «أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَنْفُسَکُمْ مَرْهُونَهٌ بِأَعْمَالِکُمْ فَفُکُّوهَا بِاسْتِغْفَارِکُمْ وَ ظُهُورُکُمْ ثَقِیلَهٌ مِنْ أَوْزَارِکُمْ فَخَفِّفُوا عَنْهَا بِطُولِ سُجُودِکُم»؛ (۱) فرمود شما در رهن هستید سعی کنید فکّ رهن کنید.بیان ذلک این است که هر انسان مدیونی باید رهن بدهد، اگر کسی بدهکار بود رهن می دهد. در امور مالی وقتی به دیگران بدهکار بود، حالا یا سند خانه اش یا فرش خانه خود را رهن می دهد؛ حالا اگر کسی «حق الله» به عهده داشت، او که نمی تواند بگویند فرش را در گرو می گذارم، یا خانه ات در گرو است! بلکه خود شخص را گرو می گیرند، اگر کسی «حق الله» بر عهده داشت، بدهکار بود، مدیون بود، خودش را گرو می گیرند؛ وقتی گرو گرفتند دیگر آزاد نیست. این که می بینید بعضی ها می گویند من نمی توانم زبانم را کنترل کنم یا چشمم را کنترل کنم این بیچاره راست می گوید، چون در رهن و در گرو اعمال خود است، می گوید هر چه می خواهم زبانم را کنترل کنم نمی توانم! نمی توانم؛ یعنی در حد ضرورت، امتناع نیست؛

۱- إقبال الأعمال(ط - القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۲.

یعنی سخت است برای او. سرّش این است که آزاد نیست، اگر آزاد بشود که زبانش را کنترل می کند، چشمش را کنترل می کند؛ یا کسی می گوید هر چه می خواهم برای نماز شب پا بشوم نمی توام، او راست می گوید، چون در گرو است وقتی که در گرو باشد دیگر به میل خودش نمی تواند کار بکند. چه وقت انسان در گرو است؟ مادامی که «حق الله» را نداد، وقتی «حق الله» نداد، مدیون بود، هر مدیونی باید گرو بدهد. گرو هم در مسائل اعتقادی و اخلاقی خود شخص است، نه مال او و فرش او! حضرت در آن خطبه شعبانیه فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ»؛ رهن اعمال شماست. «فَفُكُّوهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»؛ فکّ رهن کنید، شما دَین خود را بدهید آزاد می شوید، وقتی که طلب طلبکار را انسان داد آزاد می شود. فرمود: «فَفُكُّوهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»؛ آن وقت آزاد هستند. اینکه می بینید در بیانات حافظ هست که: ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد (۱) برای همین است. تلاش و کوشش آنها این است که ماه شعبان خودشان را دریابند، می گویند ماه مبارک رمضان ماه کار است، چیزی در ماه مبارک رمضان به آدم نمی دهند، ماه شعبان آخر سال است، ممکن است جای بخشش باشد. در ماه مبارک رمضان، یک ماه شبانه روز باید تلاش و کوشش بکنیم، ماه راه است نه ماه نتیجه، تا برسیم به شب عید فطر یا روز عید فطر، آن شب به اندازه «لیله القدر» برکت و ثواب دارد، شب عید فطر و روز عید فطر هم به منزله شب روز قدر است، عظمت شب عید فطر را و

۱-

عظمت روز عیـد فطر را خیلی از ما نمی دانیم! شب عید فطر به عنوان «لیله الجوائز» است، روز عید فطر هم «یوم الجوائز» است، اینکه می گوینـد: روز عید است و من امروز در آن تدبیرم که دهم حاصل سـی روزه و ساغر گیرم (۱) همین است، انسان باید جـایزه بگیرد، این است که این اعمـالش را تقـدیم می کنـد و جایزه می گیرد.بنابراین ماه مبارک رمضان ماه وصال نیست، ماه کار است، ماه راه است؛ این آقایان که اهل این مسائل هستند می گویند «ماه شعبان منه از دست قدح»، اگر ماه شعبان به وصال نرسیدی، در ماه مبارک رمضان به وصال نمی رسـی، مگر در «لیله الجوائز»، ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید از نظر تا شب عیـد رمضان خواهـد شـد این خورشـید وصال غائب می شود تا شب عید فطر. این است که ماه شـعبان را آخر سال می دانند و کسـی که آخر سال مالی او باشد، تمام تلاش و کوشش او این است که سود و زیانش را مشخص بکند.بنابراین ما الآن دو تا کار باید بکنیم هم به خودمان هم به سایر دوستان: یکی اینکه این چند روزی که از ماه شعبان مانده است، کلاًّ حواسمان را جمع بکنیم بـا اسـتغفارمان، بگوئیم: «اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ غَفَرْتَ لَنا فِيمَا مَضَى مِنْ شَعْبَانَ فَاغْفِرْ لَنَا فِيمَا بَقِيَ مِنْه»، (۲) این ذکر دائم زیر لب مـا باشـد، گرچه بخشـی از نیمه مـاه شـعبان که گـذشت، این دعـا را می خواندنـد؛ ولی در این لحظات آخر زیاد بخوانیم: «اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ غَفَرْتَ لَنَا فِيمَا مَضَى مِنْ شَعْبَانَ فَاغْفِرْ لَنَا فِيمَا

۱-

۲- إقبال الأعمال(ط - القديمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۹.

بَقِیَ مِنْه»، این را دریـابیم؛ بعـد هم بـا این همه رحمت که آمـد، حالا با نشاط برویم به سـراغ کار، چون یک کشاورز وقتی که باران فراوان آمده باشد، با اشتیاق می رود به سـراغ کشاورزی. فرمود: «قَدْ أَقْبَلَ إِلَیْکُمْ شَهْرُ اللَّه»؛ به رحمت و برکت و عنایت و لطف و اینها. اگر کسـی واقعاً قصد کار دارد، تمام وسایل فراهم است. «أَنْفَاسُکُمْ فِیهِ تَسْبِیحٌ وَ نَوْمُکُمْ فِیهِ عِبَادَه»؛ (۱) از این بهتر و رقیق تر!؟ اگر کسی در راه باشد، برای این دمِ او و نَفَس او حساب باز می کنند.یک وقت است که کسی سید الشهداء(سلام الله علیه) را به عنوان امام – معاذالله – نمی شناسد، به عنوان اینکه مظلوم بود یک آهی برایش می کشد، آن یک حساب است؛ اما یک وقت شیعه حضـرت است، می داند امام مظلومانه شـهید شد؛ ولی او را همتای ماه مبارک رمضان قرار دادند. حضـرت در همین خطبه شعبانیه چه فرمود؟ فرمود: «أَنْفَاسُکُمْ فِیهِ تَسْبِیحٌ وَ نَوْمُکُمْ فِیهِ عِبَادَه»؛ در جریان سید الشهداء هم فرمودند به اینکه «نَفَسُ الْمَهْمُومِ لِظُلْمِنَا تَسْبِیح»؛ (۲) شـیعه اگر در جریان کربلا یک آهی بکشـد، این مثل «سـبحان الله» است، ببینیـد که بین ماه مبـارک رمضـان و محرّم چه تنـاسبی هست؟! این ولاـیت و آن نزول قرآن چه تنـاسبی هست؟ خیلی تناسب هست؛ اینجا فرمود «أَنْفَاسُکُمْ فِیهِ تَسْبِیحٌ»، چون صائم هستید، «الصَّوْمُ لِی» (۳) اگر نَفَس صائم عبادت است، نفس کسی که غمگین شده برای سید الشهداء عبادت است، «نَفَسُ الْمَهْمُومِ لِظُلْمِنَا تَسْبِیحٌ وَ هَمُّهُ لَنَا عِبَادَه»؛ پس معلوم می شود ذات

۱- إقبال الأعمال(ط – القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۲.

۲- الأمالی، الشیخ المفید، ص۳۳۸.

۳- الکافی–ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۶۳.

اقدس الهی با این برکات ما را دارد اداره می کند. امسال خودمان دیدیم که باران فراوان آمد، ما با اشتیاق وارد کشاروزی می شویم، اینجا فرمود: «قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّه» آدم با اشتیاق وارد ماه مبارك رمضان می شود. آنچه که بیرون از جان ما هست، برای ما نیست، خلاصه حرف! برای اینکه همه ما را رها می کنند و ما هم همه را رها می کنیم. اگر تنها چیزی که برای ما هست همین جان است، این هم اگر - خدای ناکرده - در رهن دیگری باشد، آن وقت چیزی در اختیار ما نمی ماند، پس ماه مبارك رمضان ماه آزادی است؛ البته در هر فرصتی از فرصت های سال انسان بتواند استغفار بکند، فکّ رهن می شود، اینجا فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ فَفُكُّوهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ».مطلب دیگر این است که از وجود مبارك امام زمان(ارواحنا فداه) این دعای افتتاح رسیده است «اللَّهُمَّ إِنِّی أَفْتَتِحُ الثَّنَاءَ بِحَمْدِك»؛ (۱) در این دعای افتتاح مطالب فراوانی را حضرت فرمودند که یکی از آنها این است که «مُدِلًّا عَلَيْک»؛ خدایا! درست است که نیاز من ضروری است، حاجت من ضروری است، من سر تا پا نیاز هستم؛ اما با بیان ولیّ تو من اجازه پیدا کردم که با تو ناز کنم! خدا هم راه نیاز را به ما نشان داد، هم راه ناز را. این «مُدِلّ» «ادلال» از دَلال است نه دلالت؛ «مُدِلًا» می خواهم دَلال کنم، غنج کنم، ناز کنم برای تو! این را غیر از امام(علیه السلام) کسی دیگری می توانست چنین حرفی بزند؟ «مُدِلًّا عَلَيْك» خدایا من می خواهم ناز کنم! حالا چگونه ناز بکنیم؟ در بعضی

۱- إقبال الأعمال(ط - القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۵۸.

از فرازهـا هست، در این مناجات شـعبانیه کاملاً این مسـئله ناز مطرح است. در مناجات شـعبانیه که آن حتماً موفق هستیـد – إن شـاءالله – می خوانیـد، فرازهـایی کـه در ایـن مناجـات شـعبانیه هسـت، بخشـی از آن به این نازهـا برمی گردد؛ آن بخش هـا و فرازهـای بلنـد که «هَبْ لِی کَمَالَ الإنْقِطَاعِ» آن بخش دیگری است؛ اما این بخش هایی که مربوط به ناز بنـده در پیشـگاه ذات اقدس الهی هست این است که «إِلَهِی فَلَکَ الْحَمْدُ أَبَداً أَبَداً دَائِماً سَرْمَداً یَزِیدُ وَ لَا یَبِیدُ کَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَی» این اولین حرف من است، من عقیـده ام این است، اگر بخواهم ناز بکنم عظمت شـما را حفظ می کنم، حالا ناز من از اینجا شـروع می شود: «إِلَهِی إِنْ أَخَذْتَنِی بِجُرْمِی أَخَذْتُکَ بِعَفْوِکَ وَ إِنْ أَخَذْتَنِی بِذُنُوبِی أَخَذْتُکَ بِمَغْفِرَتِک»، (۱) خدایا اگر تو مؤاخذه بکنی و بگویی چرا گناه کردی؟ من هم مؤاخذه می کنم و می گویم تو چرا نبخشیدی! این یعنی چه؟ این راه ناز است! خدایا اگر تو مرا با گناهان من بگیری، من بـا مغفرتت مؤاخـذه می کنم و اگر تـو به جُرم من مرا مؤاخـذه بکنی من به عفـو تو؛ می گویم تو که بزرگ تر بودی چرا عفو نکردی! این گونه دعاهـا را در مـاه مبـارک رمضـان به مـا اجـازه دادنـد. این دعـای افتتـاح که از وجود مبارک حضـرت حجت(سـلام الله علیه) است، در دعای افتتاح به خـدا عرض می کنیم، خدایا «مُدِلاً عَلَیْکَ» من با راهنمایی ولیّ تو می خواهم ناز بکنم! دَلال داشـته باشم! این دَلال ها در دعاها ظهور می کند، این دعای ماه شـعبان در عین حال که مظهر نیاز است مظهر ناز هم هست،

۱- إقبال الأعمال(ط – القدیمه)، السیدبن طاووس، ج۲، ص۶۸۶.

چون دارد که اگر تو مرا به جُرم من مؤاخذه بکنی، من تو را به عفو مؤاخذه می کنم! اگر بگویی تو چرا جُرم داشتی؟ می گویم تو چرا عفو نداشتی؟ اگر مؤاخذه بکنی که چرا گناه کردی؟ من مؤاخذه می کنم که چرا نبخشیدی؟ ما با چنین خدایی روبرو هستیم! و چون در ماه مبارک رمضان روزه دارها جزء «ضیوف الرحمن» هستند، مهمانان الهی اند، حاجیان و معتمران هم جزء «ضیوف الرحمن» هستند، آن سرزمین سرزمین ضیافت است، ماه مبارک رمضان هم ماه ضیافت است، این دَلال و غنج متقابل همین است، ما مهمان ذات اقدس الهی هستیم؛ یعنی خدا دعوت می کند، ما می رویم؛ اما آیا می توانیم میزبان او باشیم، او را دعوت بکنیم او هم بیاید؟ بله، فرمود من در ماه مبارک رمضان میزبان شما هستم، در سرزمین وحی میزبان شما هستم، شما که حاجی یا معتمر هستید جزء «ضیوف الرحمن» هستید، شما که جزء صائمین هستید، جزء «ضیوف الرحمن» هستید، از من هم اگر دعوت بکنید می آیم! این که در حدیث قدسی دارد «أَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَ قُلُوبُهُم» (۱) این است، فرمود شما یک دل شکسته پیدا کن، این دل شکسته مرا دعوت می کند، من هم به همان جا می روم. پس ماه رمضان می تواند یک مهمانی و میزبانی متقابل باشد؛ البته همه اینها در فصل سوم است، آن دو تا فصل که فصل منطقه ممنوعه است؛ یعنی ذات واجب تعالی که احدی به آن دسرسی ندارد، صفات ذاتی که عین ذات است کسی دسترسی به آن ندارد، فقط مفهوماتش در ذهن ما هست، آن دو تا منطقه ما دسترسی نداریم؛ ولی با ظهور او، با

۱- منیه المرید، الشهیدالثانی، ص۱۲۳.

فعل او، بـا فیض او، بـا تجلّی او طبق بیـان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) در نهـج البلاغه که فرمود: «الْحَمْـدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِه» (۱) بایـد تجلّیـات او، بـا ظهورات او، بـا اقوال او، بـا افعال او مأنوس هستیم. بنابراین ما از هر نظر می توانیم از راه دَلال غنـج وارد بشویم، چه اینکه در دعای افتتاح آمده و مصادیق آن هم در مناجات شـعبانیه هست؛ هم از راه تقابل میزبانی و مهمـانی، هم به خانه او برویم و هم در ماه مبارک رمضان، در حـج و عمره، به خانه خودمان دعوتش بکنیم «أَنَا عِنْـدَ الْمُنْکَسِـرَ قُلُوبُهُم» و این جمع را شاید؛ ماه مبارک رمضان ماه جمع است، سـرزمین وحی سـرزمین جمع است، اینها مانعه الخلو هستند که اجتماع را شاید؛ یعنی انسان در عین حال که در حج و عمره مهمان خداست می تواند میزبان او هم باشد، با دل شکسته مسائل حج و عمره را انجام بدهد، با قلب شکسـته روزه بگیرد، این مهمان وقتی با قلب شکسته روزه گرفت، میزبان خدا هم می شود، چون «أَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَ قُلُوبُهُم» هم مهمان خداست، چون صائم است، نَفَس ها می شود تسبیح، یک چنین ماهی است!آن وقت کل عالَم برای آدم مثل این چوب کبریت های دور ریخته است؛ الآن یک کسـی یک سیگار بخواهد بکشد، یک کبریتی بزند و این چوبِ کبریتِ سوخته را بیاندازد این چوب کبریت سوخته برای کسـی قابل ارزش نیست، خیلی از برزگان تصـریحاتشان این است که کل دنیا همین است. اگر انسان آزاد باشد، لذت آزادگی از همه اینها بالاتر است، مشخص است، دیگر به این

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

فکر نیست که چه دارد و چه نـدارد! یک مقـداری که زنـد گی آبرومنـدانه داشـته باشـد، خـدا او را تأمین می کند. به این فکر نیسـت کـه مـن چه تهیه کنم، چه تهیه کنم که بگـذارم و بروم؟! بنـابراین چنین مـاهی در پیش داریم. ومسـلمان هـا و مـؤمنین، برادران و خواهران ایمانی که پای منبر شـما هسـتند، این بیان نورانی امام صادق(علیه السلام) را از شما بشنوند، این عمل را هم از شـما ببینـد - به خواست خـدا -. اگر عناصـر اصـلی جامعه طیب و پاک باشـد، آن کشور محفوظ است، ولو چنـد نفر آلوده باشـند، آن نظام محفوظ است ولو چند نفر آلوده باشـند، آن دین در آن سرزمین محفوظ است ولو چند نفر آلوده باشند، برای اینکه عناصـر اصـلی جـامعه با این دسـتورات حاصل است. ما اگر باور کردیم «سالی که نکوست از بهارش پیـداست» این سال نکوست! مرحوم ابن طاووس(رضوان الله علیه) اعمال را از اول محرّم شروع می کردند، چون در بعضی از روایات دارد که اول سنه محرّم است، در بعضـی روایـات دارد که اول سـنه مـاه مبـارک رمضـان است؛ لـذا اکثر علمـای مـا اول سـال را ماه مبارک رمضان می داننـد، آن یک حسابی است با نجوم و هیأت شاید سازگارتر باشد و این با عبادت سازگارتر است. اگر کسـی اول سال را ماه مبارک رمضان قرار بدهد، آخر سال او می شود ماه شـعبان. آن وقت هم در ماه شـعبان «اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ غَفَرْتَ لَنَا فِيمَـا مَضَـى مِنْ شَـعْبَانَ فَـاغْفِرْ لَنَـا فِيمَـا بَقِيَ مِنْه»، را زیاد تکرار بکنـد، هم در ماه مبارک رمضان که اول سال است با اطمینان و خوشحالی وارد می شود،

دیگر به این فکر نیست که من کجا منبر بروم؟ کجا منبر نروم؟ چون او را تأمین کرده است، روزی ما به عهده ماست، یا به عهده اوست؟ خدا بزرگان ما را غریق رحمت کند، مرحوم فیض(رضوان الله علیه) فرمود: به اینکه خدای سبحان یک چیزی را به عهده خودش گرفته یک چیزی را هم به عهده ما قرار داده است؛ آن چیزی را که به عهده ما هست عمل ما می باشد برای سعادت، آنچه که به عهده خودش است تأمین ماست حالا، ما می آئیم آنچه را که به عهده خداست، به عهده خودمان قرار می دهیم که خودمان باید روزی مان را تأمین کنیم! آنچه که به عهده ماست که تأمین سعادت است، می خواهیم رایگان از خدا بخواهیم؛ فرمود تقسیم این جور نیست، به ما گفتند تو کار خود را بکن من روزی تو را تأمین می کنم. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد هشت کافی این روایت نورانی را از معصوم(سلام الله علیه) نقل می کند که حضرت به یکی از اصحابش فرمود: من اگر به شما بگویم شما کار را انجام بدهید، درس خود را بخوانید، شهریه شما، روزی شما، تأمین زندگی شما و عیال شما به عهده من، آیا مطمئن می شوید، آرام می شوید؟ عرض کرد بله یابن رسول الله! معصوم پسر معصوم وقتی عهده دار خرج من بشود، یقیناً من هم آرام می شوم! فرمود ما که هر چه داریم از خداست، همین تعهد را خدا نسبت به شما کرده است، چرا نگران هستید؟! مگر او نگفته شما کارتان را انجام بدهید روزی شما به عهده من؟ ما که هر چه داریم از اوست. این روایت نورانی

را مرحوم کلینی در جلـد هشت کافی؛ یعنی روضه کافی، گرچه همه این مجلّدات کافی نورانی است؛ اما جلد اول و هشـتم، یا جلد اول و دوم و هشـتم خیلی نورانی تر است، در جلد هشت این فرمایشات هست، فرمود ما که هر چه داریم از خداست، خدا هم همین تعهد را کرده است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹